عالم آرای نادری

تألیف

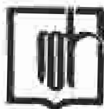
محمد کاظم مروی وزیر مرو

بتصحیح و با مقدمه و توضیحات و حواشی و فهرستها

دکتر محمد امین ریاحی

و ترجمهٔ مقدمه‌های میکلوخو ماکلای خاورشناس روس

جلد اول



عالم‌آرای نادری (سه مجلد)
تألیف محمدکاظم مروی وزیر مرو
به تصحیح و با مقدمهٔ دکتر محمدامین ریاحی
چاپ دوم (با تجدید نظر و اضافات) زمستان ۱۳۶۹
چاپ چاپخانهٔ مهارت
تیراژ ۲۲۰۰ جلد

مرکز پخش در تهران و شهرستانها: انتشارات‌علمی، خیابان‌انقلاب، مقابل در بزرگ
دانشگاه تهران، شماره ۱۳۵۸، تلفن ۶۶۰۶۶۷

یادداشت ناشر

موجب سرافرازی مؤسسه «نشرعلم» است که تجدید چاپ کتاب معتبر تاریخی عالم آرای نادری تصحیح دانشمند گرانقدر آقای دکتر محمد امین ریاحی را در دسترس‌پژوهان وعلاقه‌مندان به متون فارسی قرار می‌دهد.

این کتاب که با دقت بسیار و با مقدمهٔ فاضلانه به تصحیح ایشان به چاپ رسیده بود بزودی نایاب شد و خواستاران بسیار داشت. به همین مناسبت با اجازه‌ای که از دانشمند محترم گرفته شد به چاپ آن مبادرت‌شده است.

مصحح ارجمند باکوشش خاص‌خود سعی کرده‌اند این چاپ را از غلطهای مطبعه‌ای پیراسته‌تر سازند وهمچنین توضیحاتی را که پس از چاپ اول در تتمیم فواید تعلیقات خود یافته‌اند به‌صورت یادداشتی تازه در پایان جلد سوم افزوده‌اند و چاپ جدید طبعاً آراسته‌تر به خواستاران تقدیم می‌شود.

ناشر



سرآغاز

عالم‌آرای نادری نوشتهٔ محمد کاظم وزیر مرو، مفصل‌ترین زندگی‌نامهٔ نادر شاه افشار، و تاریخ‌حوادث روزگار اوست که در نیم قرن اخیر نام و آوازهٔ گسترده‌ای در جهان دانش یافته است.

این کتاب آیینهٔ احوال ایران در دو قرن ونیم پیش، و بازگوی غمها و شادیهای مردم آن روز ایران است. و اهل خرد و اندیشه در لابلای سطور عبرت آموز آن حوادث بعدی‌را هم می‌توانند ببینند.

مؤلف از مردم ساده و عادی عصر خود بوده، و کتاب خود را به‌زبان ساده و بی‌پیرایه، زبان محاورهٔ عصر خود نوشته که چندان فرقی با زبان گفتگوی امروز ما ندارد. قسمت عمدهٔ کتاب خاطرات و مشهودات مؤلف، یا روایت از شاهدان عینی حادثه‌هاست که برای کتاب دوستان خواندنی و شیرین و دلپذیر است، و برای محققان زبان و تاریخ و فرهنگ ایران منبع دست اولی است که نکته‌های ارزندهٔ نادری دربر دارد.

از این کتاب فقط یك نسخهٔ خطی در دنیا، در روسیه، وجود دارد که سالها پیش (در ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۶) روسها آن را به‌صورت عکسی در سه جلد چاپ کرده‌اند. آن نسخه به‌علت کثرت غلطها و آبدیدگی و ناخوانا شدن برگهایی از آن، غیر قابل استفاده گردیده، و چون خوبرویی است که در جامهٔ ژنده و چرکین زیباییهایش از دیده پنهان باشد.

چون چاپ پاکیزه و پیراسته‌ای از این کتاب ضرورت داشت، این خدمت را برعهده گرفتم. و از آنجا که نسخه یکی بیش نبود و آن هم بسیار مغلوط بود، ناگزیر برای تصحیح آن دیگر منابع مهم دست اول آن عصر را مورد استفاده قرار دادم وبدین طریق بسیاری از اغلاط آن رفع شد.

عالم‌آرا ازنظر اشتمال برمجموعه‌ای از لغات محاوره‌ای و تعبیرات خاص شمال شرق ایران هم شایان توجه است. به‌این سبب، علاوه بر فهرستهای نامهای کسان و جاها و قبایل، فهرستهایی هم از لغات و ترکیبات فارسی و اصطلاحات دیوانی تنظیم و ضمیمه پایان کتاب کردم که می‌تواند مددکار جویندگان در برخورداری از نکات مورد علاقهٔ آنان باشد.

هریك از ۳ جلد چاپ عکسی روسیه، مقدمه‌ای به‌قلم میکلوخو ماکلای محقق روسی دربارهٔ شناخت نسخهٔ خطی کتاب و تاریخچهٔ کشف آن دارد که ترجمهٔ آنها مورد علاقهٔ پژوهندگان ایرانی می‌توانست باشد. از محقق گرامی آقای دکتر عنایت‌الله‌رضا که تسلط کم‌نظیری در زبان روسی دارند، درخواست شد که آن هرسه مقدمه را ترجمه فرمودند و برای چاپ در اختیار ما گذاشتند. این لطف ارزندهٔ ایشان موجب امتنان است.

از همت دوست عزیز آقای اکبر زوار تشکر فراوان دارم که از نشیب و فراز راه نیندیشیدند، و این کتاب را جزو انتشارات مؤسسهٔ خود قرار دادند، و نیز از کارکنان محترم چاپ نقش جهان مخصوصاً از آقای حسینی‌فر که در حد امکانات روز از هیچ کوششی برای صحت و زیبایی چاپ آن دریغ نورزیدند.

تصحیح و نشر این کتاب، به‌آرزوی خدمتی به‌تاریخ و فرهنگ ایران، ایران سرافراز جاودانه‌مان انجام گرفته است. به‌این امید که مورد پسند دوستداران کتاب قرار گیرد که پسند و تشویق آنان موجب دلگرمی اهل قلم است و دشواریها را برای خدمتگزاران این راه آسان می‌گرداند.

دکتر محمدامین ریاحی

فهرست مطالب

سرآغاز — سه
مقدمهٔ مصحح: عالم آرا و مؤلف آن — چهارده ـ پنجاه‌وشش
زندگانی مؤلف — هجده
محیط زندگی و جهان‌بینی او — بیست‌وسه
تاریخ تألیف کتاب — بیست‌وهفت
عالم‌آرا و جهانگشا — بیست‌ونه
ارزش مطالب عالم‌آرا — سی‌وچهار
عالم‌آرا آینهٔ اجتماع عصر نادر — سی‌ونه
زبان عالم‌آرا — چهل‌وپنج
سبك عالم‌آرا — چهل‌ونه
چگونگی نسخهٔ کتاب و روش تصحیح — پنجاه‌ودو
برگزیدهٔ منابع مصحح — پنجاه‌وهفت
ترجمهٔ مقدمه‌های روسی — پنجاه‌ونه ـ نودوپنج
مقدمهٔ جلد اول — پنجاه‌ونه
« جلد دوم — هفتادوپنج
« جلد سوم — هشتادوهشت
توضیح مصحح — نودوپنج

جلد اول ۱ـ۴۴۳

آغاز متن — ۱
۱ـ مقدمه: در بیان مولود سعادت نمود — ۴
۲ـ آمدن جماعت ترکمان به‌ابیورد و محاربهٔ نادر صاحبقران — ۱۱

۳ـ رفتن امیر صاحبقران به‌کلات و یافتن گنج تیمور گورکان ۱۴
۴ـ آمدن میرویس به‌اصفهان و شکایت از گرگین‌خان ۱۷
۵ـ حرکت محمود افغان از قندهار به‌ایران ۲۴
۶ـ ورود محمود افغان و تسخیر اصفهان ۲۷
۷ـ قتل محمود و جلوس اشرف افغان ۳۱
۸ـ داستان صفی‌میرزا ۳۲
۹ـ مجملی از احوال نادر و حکومت حسنعلی‌خان در ابیورد ۴۳
۱۰ـ آمدن ملك محمود سیستانی به‌مشهد وجلوس او ۳۷
۱۱ـ ورود صاحبقران به‌نزد ملك محمود و مراجعت به‌ابیورد ۴۱
۱۲ـ محاربهٔ صاحبقران با ملك محمودخان ۴۵
۱۳ـ حوادث ولایات و داستانهای مدعیان شاهزادگی ۴۷
۱۴ـ لشکرکشی به‌سرخس و ورود فرستادگان شیرغازی و مرویها ۵۳
۱۵ـ اوضاع و حوادث مرو ۵۵
۱۶ـ محاربهٔ نادر با تاتار مرو شاهیجان ۵۹
۱۷ـ توجه صاحبقران به‌ولایات خراسان و معاودت به‌ابیورد ۶۲
۱۸ـ جلوس شاه طهماسب و کارهای اوازآذربایجان تا استراباد ۶۲
۱۹ـ رایت افراشتن شاه طهماسب به‌سمت خراسان ۶۵
۲۰ـ فرار کاظم بیگ تاتار به‌مرو و سوانح آن سرحد ۶۷
۲۱ـ کشته شدن کاظم بیگ تاتار و تصرف مرو ۷۱
۲۲ـ توجه رایات نادری به‌خبوشان و محاربه با اکراد ۷۳
۲۳ـ ازدواج صاحبقران با خواهر محمد حسین‌خان زعفرانلو ۷۸
۲۴ـ عزیمت نادر و طهماسب به‌سنگان خواف و جنگ با افاغنه ۸۵
۲۵ـ نهضت رایات نادری به‌دارالمرز مازندران ۸۸
۲۶ـ توجه رایات نادری به‌عزم هرات و محاربه با افاغنه ۹۳
۲۷ـ عصیان اکراد قراچورلو و لشکر فرستادن برسر ایشان ۱۰۳
۲۸ـ توجه رایات نادری به‌صوب عراق و محاربه با اشرف افغان ۱۰۹
۲۹ـ محاربه دوم نادر با اشرف، و برتخت نشانیدن طهماسب در اصفهان ۱۱۳
۳۰ـ توجه صاحبقران به‌جانب شیراز و محاربه سیم با اشرف ۱۲۱
۳۱ـ محاربهٔ نادر با عثمان پاشا و تسخیر همدان و کوه گیلویه ۱۲۶
۳۲ـ محاربهٔ نادر با تیمور پاشا در سینه‌واردلان و تسخیر مراغه ۱۳۴
۳۳ـ در حرکت آمدن موکب نادری به‌صوب تبریز ۱۴۱
۳۴ـ آمدن ذوالفقارخان افغان به‌ارادهٔ تسخیر مشهد ۱۵۰
۳۵ـ مراجعت نادر به‌خراسان و لشکر کشی به‌هرات ۱۵۷
۳۶ـ طوی دادن صاحبقران رضاقلی میرزا را ۱۶۲
۳۷ـ نهضت رایات نادری به‌تسخیر هرات و محاربه جوی نقرهٔ کوسان ۱۶۸

۳۸ـ محاربهٔ ثانی صاحبقران در جوی نقره با ذوالفقارخان ۱۷۵
۳۹ـ سوانح هرات و قتل اماموری‌خان و وقایع فراه ۱۷۹
۴۰ـ لشکرکشی کاظم‌بیك میراب‌باشی هرات و قتل‌او ۱۸۹
۴۱ـ استیصال افاغنه هرات و تسخیر آن بلده ۱۹۵
۴۲ـ به‌دست درآمدن دارالرفاه فراه ۱۹۹
۴۳ـ ساختن دوگلدسته طلا وایوان وحوض میان صحن مشهد ۲۰۱
۴۴ـ حالات شاه طهماسب در عراق وآذربایجان ۲۰۸
۴۵ـ محاربهٔ شاه طهماسب با احمد پاشا و شکست و بازگشت او به‌اصفهان ۲۱۷
۴۶ـ ورود شاه طهماسب بدقم و وصول خبر شکست به‌نادر ۲۲۲
۴۷ـ توجه رایات نادری به‌اصفهان وعراق وعزل طهماسب ۲۲۵
۴۸ـ جلوس عباس‌میرزا در اصفهان به‌صوابدید نادر ۲۳۳
۴۹ـ ولادت شاهرخ میرزا فرزند رضاقلی‌میرزا ۲۳۷
۵۰ـ توجه رایات نادری به‌صوب لرستان ۲۴۳
۵۱ـ حرکت صاحبقران به‌تسخیر لرستان وتنبیه‌الوار ۲۴۶
۵۲ـ ورود صاحبقران به‌کرمانشاه و شکست احمد پاشای باجلان ۲۵۲
۵۳ـ توجه صاحبقران به‌سمت بهروز وتنبیه‌کوه‌بیگی و وقایع کرکوت ۲۵۵
۵۴ـ یورش نادر به‌بغداد و محاربه اول با احمد پاشا و شکست نادر ۲۵۸
۵۵ـ بستن جسر برروی شط بغداد ۲۶۵
۵۶ـ رفتن نادر به‌زیارت عتبات ۲۷۴
۵۷ـ وصول اخبار توپال پاشا و فرستادن رحیم‌خان گرایلی برسر سلیمان‌بیه ۲۷۶
۵۸ـ سرداری علیرضابیگ افشار در شوشتر وحویزه وقتل او ۲۸۲
۵۹ـ محاربهٔ اول نواب گیتی‌ستان وتوپال‌پاشا ۲۸۵
۶۰ـ وصول موکب صاحبقران بعداز شکست به‌همدان ۲۹۶
۶۱ـ توجه صاحبقران به‌کرکوت وسلیمان‌بیه و مصالحه با پولادپاشا ۳۰۰
۶۲ـ اخبار فتح سردار عثمانی درتبریز ۳۰۷
۶۳ـ محاربهٔ ثانی صاحبقران با توپال بدسگال و فایق شدن براو ۳۲۳
۶۴ـ رفتن نادر مرتبه دوم به‌حوالی بغداد ۳۳۴
۶۵ـ عصیان محمدخان بلوچ در فارس و گرفتن احمدخان مروی ۳۳۸
۶۶ـ توجه رایات نادری بشیراز و گوشمال محمدخان بلوچ ۳۴۲
۶۷ـ ورود نادر بشیراز وعزیمت به‌اصفهان ۳۴۷
۶۸ـ رفتن محمد مؤمن بیگ قوللر آقاسی به‌رسالت قندهار ۳۵۱
۶۹ـ رفتن طهماسب‌خان وکیل‌الدوله به‌گرمسیرات و گرفتاری محمدخان بلوچ ۳۵۶
۷۰ـ قتل اشرار ومفسدین مراغه و عزیمت به‌شیروان ۳۶۶
۷۱ـ رفتن نادر به‌تسخیر داغستان وشکست سرخاب لزگی ۳۷۱
۷۲ـ توجه رایات نادری به‌تسخیر گنجه و قراباغ ۳۷۹

۷۳ــ علم افراشتن نادر به‌صوب فارس ومحاربه با عبدالله‌پاشا ومعاودت به‌ایروان ۳۸۹
۷۴ــ آمدن عبدالله پاشا به‌محاربه صاحبقران وشکست وقتل او ۳۹۳
۷۵ــ روانه گردیدن صاحبقران به‌تسخیر قارص ۴۰۲
۷۶ــ تصرف ایروان و قلعهٔ گنجه ۴۰۷
۷۷ــ رایت افراشتن صاحبقران به‌تسخیر گرجستان ۴۰۹
۷۸ــ دنبالهٔ وقایع داغستان وعیاری زادخان ۴۱۵
۷۹ــ معاودت امیراصلان‌خان به‌اردو و مقدمات اماموردی‌خان ۴۲۲
۸۰ــ علم افراشتن صاحبقران مرتبهٔ ثانی به‌تسخیر داغستان ۴۲۷
۸۱ــ رایت افراشتن ابراهیم‌خان به‌جهت سد نمودن بند مبارکهٔ مرو ۴۳۱
۸۲ــ رفتن طهماسب‌خان به‌تنبیه دلاور تایمنی وتصرف غرجستان ۴۳۶
۸۳ــ نزول موکب نادری به‌چول مغان و طرح جرگه انداختن ۴۴۱

جلد دوم ۴۴۵ــ۸۸۱

دیباچه ۴۴۵
۸۴ــ تاجگذاری نادرشاه در دشت مغان ۴۴۶
۸۵ــ تعیین ابراهیم‌خان به‌سپهسالاری آذربایجان ۴۵۸
۸۶ــ حالات غریبهٔ پهلوان تیزجنگ زادخان سرهنگ ۴۶۱
۸۷ــ دفع افساد علیمراد بختیاری وبه‌قتل‌رسانیدن آن‌زرا ۴۷۱
۸۸ــ نهضت فرمودن نادر دوران به‌اصفهان ۴۷۷
۸۹ــ بیرق افراشتن صاحبقران به‌عزم تسخیر قندهار ۴۸۴
۹۰ــ محصور ساختن قلعهٔ قندهار ۴۹۱
۹۱ــ وقایع اسلمس‌خان (خانجان) و پیر محمدخان در بلوچستان ۴۹۵
۹۲ــ رسیدن سرداران بلوچستان به‌ریگ‌روان و محاربه با بلوچیان ۵۰۰
۹۳ــ آمدن الیاس خان و محبت‌خان به‌درگاه نادر ۵۰۴
۹۴ــ فرستادن موسی‌خان دانکی به‌قلعهٔ صفا و رفتن سیدالخان سرراه او ۵۰۶
۹۵ــ حالات پیر محمدخان در بلوچستان ۵۱۱
۹۶ــ تعیین محمدعلی‌خان افشار به‌سرداری بلوچستان ۵۱۶
۹۷ــ فرمان نادر در جواب عرایض خوانین به‌قتل پیرمحمدخان ۵۲۲
۹۸ــ فرستادن مصطفی‌خان بیگدل‌لو وجلیل بیگ به‌پوشنگ وترین ۵۳۰
۹۹ــ رسیدن فتحعلی‌خان به‌قلات و برسر طایفهٔ کاکری و ترینی رفتن ۵۳۲
۱۰۰ــ مقرر داشتن اماموردی‌خان به‌سرداری غزنین و تسخیر آن بلده ۵۳۷
۱۰۱ــ مفتوح نمودن قلعهٔ قندهار ۵۴۳
۱۰۲ــ مقدمات رایت افراشتن به‌تسخیر هندوستان ۵۵۲
۱۰۳ــ بیرق افراشتن به‌تسخیر هندوستان وتصرف غزنین ۵۵۶

۱۵۴ــ رایت افراشتن به‌صوب کابل ومحاربه وهزیمت شاهنوازخان ۵۶۰
۱۵۵ــ علم افراشتن صاحبقران به‌تسخیر کابل ۵۶۳
۱۵۶ــ رفتن نصرالله میرزا به‌تسخیر شهر لقمان ومحاربه طوایف تایمنی وبنکی شیری و هزاره‌جات ۵۶۷
۱۵۷ــ آغاز جهانبانی رضاقلی‌میرزا وحرکت ازمشهد به‌بلخ وتسخیر اندخود ۵۷۱
۱۵۸ــ تسخیر ام‌البلاد بلخ و فتوحات نواب جهانبانی ۵۷۵
۱۵۹ــ فرستادن شاهقلی بیك قاجار مروی به‌درهٔ شادمان ۵۸۰
۱۱۰ــ تنبیه طایفهٔ قنقرات وگرفتن خزار ورفتن برسر قرشی ۵۸۳
۱۱۱ــ محصور نمودن رضاقلی‌میرزا قرشی را ومجادلهٔ حکیم آتالیق ۵۶۸
۱۱۲ــ مجادله ابوالفیض‌خان با رضاقلی‌میرزا وشکست او ۵۸۹
۱۱۳ــ محاصرهٔ قلعهٔ شلوك وتسخیر آن وبه‌قتل رسیدن باباخان چاپوشی ۵۹۷
۱۱۴ــ فرستادن دارای دوران احمدخان مروی را به‌نزد رضاقلی‌میرزا ۶۰۲
۱۱۵ــ ورود احمدخان مروی، و مراجعت رضاقلی‌میرزا به‌کنارهٔ جیحون ۶۰۴
۱۱۶ــ مراجعت رضاقلی میرزا به‌بلخ ومرگ احمدخان‌مروی وعزیمت‌به قندوز ۶۰۷
۱۱۷ــ فرمان دادن نادر غازیان مروی‌را به‌آبادی مرو شاهیجان ۶۱۰
۱۱۸ــ عزیمت نادر به‌تسخیر جلال‌آباد و قتل طایفهٔ کتور و ورود رضاقلی‌میرزا ۶۱۶
۱۱۹ــ مجلس آراستن امیر صاحبقران و ولیعهد ساختن رضاقلی میرزا را ۶۲۳
۲۱۵ــ ورود رضاقلی‌میرزا به‌خراسان و شرارت ایلبارس والی خوارزم ۶۲۶
۱۲۱ــ مراجعت ایلبارس به‌خوارزم و ورود رضاقلی‌میرزا به‌مشهد ۶۳۲
۱۲۲ــ عزیمت صاحبقران به‌تسخیر پیشاور وشکست ناصرخان وتصرف پیشاور ۶۳۶
۱۲۳ــ حالات ظهیرالانامی محمد ابراهیم‌خان در آذربایجان ۶۴۳
۱۲۴ــ رایت‌افراشتن ظهیرالانامی جهت‌ترویج دختروالی گرجستان‌جهت‌علیقلی‌خان ۶۵۲
۱۲۵ــ نزول ابراهیم‌خان در ییلاقات گنجهٔ قراباغ وبه‌هم رسیدن طاعون ۶۵۷
۱۲۶ــ سوانح تبریز وحرکت ظهیرالانامی جهت تسخیر داغستان ۶۶۴
۱۲۷ــ جسربستن ظهیرالانامی بر رودکر وسوانح داغستان ۶۶۷
۱۲۸ــ محاربهٔ ابراهیم‌خان در جاروتلهٔ داغستان وبه‌قتل آمدن آن نوجوان ۶۷۲
۱۲۹ــ خبریافتن صاحبقران ازقتل برادر وفرستادن امیراصلان خان به‌آذربایجان ۶۷۸
۱۳۰ــ یاغی شدن بلوچها ومأموریت اماموردی‌خان به‌کنارهٔ دریای محیط ۶۸۱
۱۳۱ــ رایت افراشتن صاحبقران به‌تسخیر لاهور ۶۸۹
۱۳۲ــ لشکرکشیدن نادر به‌صوب شاهجهان‌آباد وفرستادن نامه به‌محمدشاه ۶۹۹
۱۳۳ــ احوال سعادت‌خان نیشابوری ۷۰۱
۱۳۴ــ مخالفت محمدشاه با صاحبقران وتدارك عساکر و حرکت برسر راه نادر ۷۵۸
۱۳۵ــ بمجولان درآمدن لشکر وتسخیر قلعهٔ انباله ۷۱۲

۱۳۶ـ فرستادن صاحبقران حاجی‌خان کرد را برسرراه جان نیازخان ۷۱۵
۱۳۷ـ محاربهٔ نادر با محمد پادشاه گورکانی و محصور شدن آن درسنگر خود ۷۲۰
۱۳۸ـ امان یافتن پادشاه هندوستان ومشرف شدن به آستان صاحبقران ۷۲۹
۱۳۹ـ رایت افراشتن صاحبقران به‌صوب شاه‌جهان‌آباد ۷۳۷
۱۴۰ـ شبیخون جماعت هندوستانی وقتل عام شاه‌جهان‌آباد ۷۴۳
۱۴۱ـ گرفتن صاحبقران دختر فرخ‌سیر را جهت نصرالله میرزا ۷۴۸
۱۴۲ـ بخشیدن صاحبقران، هندوستان را به‌محمدشاه و برتخت نشاندن او را ۷۴۹
۱۴۳ـ علم افراشتن صاحبقران به‌تسخیر سند وگرفتن جواهرات از عساکر ۷۵۲
۱۴۴ـ رایت افراشتن صاحبقران به‌قلعه عمرکوت و گرفتار گشتن کیانصیر ۷۵۹
۱۴۵ـ تاج بخشیدن گیتی‌ستان به‌کیانصیر و مراجعت به‌ایران ۷۶۱
۱۴۶ـ سوانح رضاقلی‌میرزا در خراسان و به‌قتل آوردن طهماسب‌شاه ۷۶۵
۱۴۷ـ آیین‌بستن مشهد جهت فتح هند وتبدیل آن به‌ماتم‌زوجهٔ رضاقلی‌میرزا ۷۷۱
۱۴۸ـ نهضت صاحبقران به‌خراسان و نزول درهرات ۷۷۵
۱۴۹ـ بیرق افراشتن صاحبقران جهت تسخیر ترکستان و ورود به‌بلخ ۷۸۴
۱۵۰ـ عزیمت به‌چهارجو وجسربستن ومجادله وشکست پادشاه ترکستان ۷۸۶
۱۵۱ـ آمدن ابوالفیض‌خان به‌بساط بوسی صاحبقران ونوازش یافتن ۷۹۳
۱۵۲ـ تاج‌بخشی نادر دوران به‌ابوالفیض‌خان پادشاه ترکستان ۷۹۶
۱۵۳ـ عنان تافتن صاحبقران به‌تسخیر خوارزم وآمدن وشکست ایلبارس‌خان ۸۰۲
۱۵۴ـ مجادله ایلبارس‌خان در قلعهٔ فتنك وشکست او ۸۰۷
۱۵۵ـ تسخیر خوارزم وآمدن وبه‌قتل رسیدن ایلبارس‌خان ۸۱۳
۱۵۶ـ شفقت فرمودن خوارزم به‌طاهرخان ومراجعت به‌خراسان ۸۱۷
۱۵۷ـ حالات لطفعلی‌خان کوسه احمدلو در سمرقند و مراجعت به‌مشهد ۸۱۹
۱۵۸ـ علم افراشتن صاحبقران ازمرو و به‌قتل رسانیدن سرکردگان مروی را ۸۲۱
۱۵۹ـ ساختن قلعه خیوق‌آباد در نواحی ابیورد وکلات و آمدن به‌مشهد ۸۲۵
۱۶۰ـ فتح سرداران در نواحی قنقرات ومراجعت آنها به‌خراسان ۸۲۸
۱۶۱ـ رایت افراشتن صاحبقران به‌عزم تنبیه سکنهٔ داغستان ۸۳۲
۱۶۲ـ حالات غنی خان افغان در داغستان وقتل عام جماعت جاروتله ۸۳۷
۱۶۳ـ رایت افراشتن صاحبقران به‌تسخیر داغستان ومجادله با جماعت طبرسرانی ۸۴۱
۱۶۴ـ لشکر فرستادن به‌داغستان وچشم‌زخم رسیدن به‌عساکر صاحبقران ۸۴۷
۱۶۵ـ قصاص فرمودن روزگار رضاقلی میرزا را ۸۵۱
۱۶۶ـ عزیمت نادر به‌شیروان ومراجعت به‌داغستان وکوچ دادن لزگیه به‌خراسان ۸۵۴
۱۶۷ـ تصرف دیبك به‌دست رحیم‌خان و در خرابات نشانیدن زنان طبرسرانی ۸۵۸
۱۶۸ـ شورش خوارزم وکشته‌شدن طاهرخان وانتصاب ابوالغازی به‌امیری خوارزم ۸۶۲

۱۶۹ـ اطاعت داغستان و مواصلت شمخال با نادر و مراجعت او بشیروان ۸۶۶
۱۷۰ـ خروج سام‌میرزا و یاغی‌شدن محمدعلی‌خان قرقلو ۸۷۰
۱۷۱ـ لشکر کشیدن سام میرزا بشیروان ورفتن نصرالله‌میرزا به‌مجادلهٔ آن ۸۷۵

جلد سوم ۸۸۳ـ۱۱۹۹

دیباچه ۸۸۲
۱۷۲ـ وصول اخبار روم ونقض عهودنمودن سلطان محمود دارای آن مرزوبوم ۸۸۵
۱۷۳ـ توجه رایات خورشید علامات به‌جانب روم وتسخیر ارول وکرکوت ۸۸۹
۱۷۴ـ رفتن علیقلی‌خان به‌تنبیه طایفهٔ شیطان پرست ۸۹۳
۱۷۵ـ ارسال علیقلی‌خان به‌جبل سنجار به‌محاربهٔ اکراد یزیدی ۸۹۸
۱۷۶ـ انعطاف موکب جهانگشا به‌تسخیر قلعهٔ موصل ۹۰۷
۱۷۷ـ یورش انداختن به‌قلعهٔ موصل و مصالحه با اهالی قلعه ۹۱۵
۱۷۸ـ جولان کمیت سعادت قران به‌دارالسلام بغداد ۹۲۰
۱۷۹ـ طلاکاری گنبد مبارک در نجف ۹۲۴
۱۸۰ـ نادرشاه در نجف ۹۲۵
۱۸۱ـ آشوب در خوارزم ۹۳۳
۱۸۲ـ آغاز شورش تقی‌خان شیرازی در فارس ۹۳۷
۱۸۳ـ محاصرهٔ شیراز ۹۴۶
۱۸۴ـ فتح شیراز و کشتار و غارت و ویرانی آن ۹۵۱
۱۸۵ـ احوال تقی‌خان بعداز فرار ۹۵۶
۱۸۶ـ محاربهٔ سرداران در استراباد با محمد حسن‌خان وجماعت یموت ۹۵۹
۱۸۷ـ بقیهٔ حوادث استراباد واطراف آن ۹۶۴
۱۸۸ـ مخالفت جماعت یموت در خوارزم و لشکر فرستادن صاحبقران ۹۶۶
۱۸۹ـ آزادی اسیران ایرانی و مرگ ناگهانی اللهوردی‌خان سردار ۹۷۲
۱۹۰ـ سیاست مذهبی نادر ۹۷۸
۱۹۱ـ وثیقهٔ مذهبی سال ۱۱۵۶ نجف ۹۸۴
۱۹۲ـ آشوب درویش رسول در ترکستان ۹۸۸
۱۹۳ـ مجازات مریدان درویش فریبکار ۹۹۶
۱۹۴ـ شورش دنبلیها درخوی ۹۹۹
۱۹۵ـ سرداری طهماسبخان جلایر درکابل ۱۰۰۵
۱۹۶ـ پیروزی طهماسبخان بر محمدعلی‌خان یوسفزه ۱۰۱۱
۱۹۷ـ سرداران نادر در کابل وبلوچستان ۱۰۱۸
۱۹۸ـ لشکرکشی طهماسبخان برای تنبیه داود پتره ۱۰۲۴

۱۹۹ــ احوال سردارخان یوسف‌زه ۱۰۲۷

۲۰۰ــ فتنهٔ محمدعلی رفسنجانی معروف به‌صفی‌میرزای ثانی ۱۰۳۳

۲۰۱ــ فتنهٔ سام میرزای بینی‌بریده در شروان ودربند ۱۰۳۶

۲۰۲ــ پایان کار سام‌میرزای بینی‌بریده و عزیمت نادر به‌قارص ۱۰۴۱

۲۰۳ــ سرکوبی شورشیان داغستان ۱۰۴۶

۲۰۴ــ حوادث داخلی عثمانی ۱۰۵۰

۲۰۵ــ محاربهٔ نادر صاحبقران بایگن محمدپاشا سرعسکر روم ۱۰۵۵

۲۰۶ــ مجادلهٔ نصرالله میرزا با عبدالله‌پاشا جبه‌جی وفیروزی یافتن شاهزاده ۱۰۶۲

۲۰۷ــ محاربهٔ یگن پاشا با لشکر نادری ۱۰۷۰

۲۰۸ــ آمدن سفیران خطا وختن وفرنگ وروس به‌حضور نادر ۱۰۷۳

۲۰۹ــ چشم‌بندیهای بازیگران فرنگی در حضور نادر ۱۰۷۶

۲۱۰ــ عزیمت نادر به‌مشهد وبازدید کلات وداستان الفهای ابواب ومترد ۱۰۸۴

۲۱۱ــ عصیان محمدعلی‌خان به‌همراهی لروبختیاری وشکست او از علم‌خان ۱۰۹۰

۲۱۲ــ شورشهای ترکستان ۱۰۹۳

۲۱۳ــ یاغی شدن جماعت خطایی برابوالفیض‌خان و مأموریت بهبودخان ۱۱۰۱

۲۱۴ــ تنبیه عبادالله خطایی و بازگردیدن سرداران قزلباش ۱۱۰۴

۲۱۵ــ پیروزیهای بهبودخان چاپوشی در ترکستان وافسانهٔ چاه سمرقند ۱۱۰۹

۲۱۶ــ یاغی شدن شاهقلی‌خان قاجار در مرو ۱۱۱۴

۲۱۷ــ تأثیر خبر قتل نادر در بخارا وعقب‌نشینی سپاه ایران ۱۱۱۹

۲۱۸ــ عقب‌نشینی سپاه ایران از بلخ تا مشهد ۱۱۳۱

۲۱۹ــ لشکرکشی محمدعلی‌خان سردار به‌دشت قبچاق ۱۱۳۶

۲۲۰ــ تارومار شدن طوایف قلماق به‌دست محمدعلی‌خان ۱۱۳۹

۲۲۱ــ ورود سردار به‌دیار الان ومشرف شدن به‌خدمت باسلوخان ۱۱۴۵

۲۲۲ــ جنگ محمدعلی‌خان ولطیف‌خان ماچینی ۱۱۵۲

۲۲۳ــ صلح محمدعلی‌خان با قاندوقاآن ورسوم شگفت قزاقها ۱۱۵۹

۲۲۴ــ لشکرکشی محمدعلی‌خان به‌شهر بلغار وسرانجام کار او پس از نادر ۱۱۶۴

۲۲۵ــ دنبالهٔ حوادث فارس بعد ازتقی‌خان در آخرین روزهای نادر ۱۱۷۲

۲۲۶ــ ورود ایلچی عثمانی وآخرین سفر نادر از راه‌اصفهان وکرمان به‌خراسان ۱۱۷۹

۲۲۷ــ شورش فتحعلی‌خان سیستانی وشکست او ۱۱۸۳

۲۲۸ــ شورش علیقلی‌خان سپهسالار برادرزادهٔ نادر ۱۱۸۷

۲۲۹ــ قتل نادرشاه ۱۱۹۱

فهرستها

فهرست لغات و ترکیبات ۱۲۵۱
فهرست اصطلاحات دیوانی ۱۲۱۶
فهرست کسان ۱۲۲۷
فهرست جایها ۱۲۵۸
فهرست نسبتها، خاندانها، اقوام ۱۲۸۴
فهرست کتابها ۱۲۹۳
یادداشتهای تازهٔ چاپ دوم ۱۲۹۷

عالم آرای نادری
و
مؤلف آن

این کتاب وقتی منتشر می‌شود که مردم وطن‌ما شوق ورغبت تازه‌ای به‌خواندن کتابهای تاریخ پیدا کرده‌اند، ونیك دریافته‌اند که علل هر حادثه‌ای را باید درحوادث گذشته جستجو کرد. چه خوب گفته است بهار:

گذشته پایه و بنیان حـال وآینده است
سوابق است که هر شغل را نظام دهد
به کارنامـهٔ پیشینیان نگر بـدو خـوب
که تلخکامیت آرد پدید و کام دهـد

(سلسلهٔ حوادث قرن دوازدهم، از شورش محمودافغان وسقوط اصفهان وحوادث بعدی، وبرآمدن نادر وپیروزیهای بزرگ وسرانجام غم‌انگیز وعبرت‌آموز او، بی‌شبهه یکی از چهار یا پنج فصل دردناك تاریخ ایران است که تأثیرات ژرف و گسترده‌ای در حوادث قرنهای بعد، وساخت جغرافیایی وفرهنگی ایران، و سرنوشت ملت ایران داشته است.)

این طوفان وحشتناك از یك‌سو نتیجه حادثه‌ها وبدبختیهای قرنهای قبلی، و بدآموزیهای فکری وتنزل سطح فرهنگ جامعه، وبیگانگی عمومی از خرد ودانش‌بود که وضعی پدید آورد که هر صفحه از تاریخ آن روز پر ازخون واشك وآتش‌است. از دگرسو مقدمهٔ یك رشته حوادثی شد که ازنظر کشتار و ویرانی و بالاخره تجزیـهٔ ایران برای هرایرانی دردناك است وخواهد بود.

سالهای دومین ثلث قرن دوازدهم، آن سی‌سالهٔ سرنوشت، که حوادث آن موضوع این کتاب است، عبرت‌انگیزترین وتجربه‌آموزترین سالهای عمر چند هزار سالهٔ ملت

ماست. در آن سالها بود که در وطن‌ما، دولت صفوی بعد از دوقرن ونیم، ناگهان مثل درخت کهنسال پوسیده‌ای به‌تندبادی درهم شکست و فروریخت، و ملتی که غرق رفاه و تجمل، و درعین‌حال غوطه‌ور در فساد وجهل وبی‌خیالی بود، در گرداب ذلت وفقر وناامنی و... فرورفت. اما ناگهان درمیان دود وآتش، واشك وخون، از میان این ملت حوادث دیدهٔ تجربه اندوخته، دولتی دیگر سربرآورد که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

مرد دلاوری از گوشهٔ دورافتاده‌ای سر برمی‌افرازد و دشمنان خارجی‌را می‌تاراند، اما در درون کشور چندگانگی وستم وحق‌کشی بیداد می‌کند. همه به‌جان هم می‌افتند وتشنهٔ خون یکدیگرند. کم‌کسی به‌اجل طبیعی می‌میرد وآنکه نامی واعتباری دارد اگرهم خود بمیرد دربارهٔ علت مرگش هزارگونه سخن برلبهای خاموش جای دارد.

نادر از میان می‌رود، وکشوری می‌گذارد: همه ویرانی وپراکندگی ونومیدی. به‌دنبال این حوادث، این ملت بلاکش چه‌ها که ندید. جدایی قطعی سرزمینهایی از این کشور، وخواری‌کشیدنهای دیرپاز این ملت دنباله و نتیجهٔ همان حوادث بود.

ظاهر داستان از آنجا شروع می‌شود که محمود افغان، با گروهی نه‌چندان انبوه، ازقندهار می‌آید و پایتخت را به‌آسانی فرو می‌گیرد، و جهانیان را غرق حیرت می‌کند. و به‌دنبال آن روم و روس که شغال‌وار در کمین نشسته بودند، وارد میدان می‌شوند وباهم می‌سازند و ولایات شمالی وغربی کشور را برادروار میان خود تقسیم می‌کنند و هریك برای تصرف سهم خود دست بکار می‌شوند.

اما این ظاهر کار بود. حقیقت این است که محمود ضربهٔ کوچکی به‌یك بیمار نزدیك بمرگ زد، بیماری که سالیان دراز نفسهای بازپسین را می‌کشید. قرنها بود جهان بیدار شده بود وبه‌دانش وخرد روی آورده بود، وجهانیان چهاراسبه به‌سوی قدرت دولتها ورفاه ملتهای خود می‌تاختند. وملت ما هنوز دیده از خواب غفلت نگشوده بود.

این رعد وبرق وطوفان ایرانیها را بیدار کرد. این‌بار هرایرانی خودرا گناهکار می‌دانست وملامت می‌کرد، هرکس ازگوشه‌ای برخاست، ومی‌خواست برای نجات ایران کاری بکند، نادرهم از ابیورد به‌راه افتاد. این یکی موفق شد و ایران را نجات داد وآخرسر جان خودرا هم دراین قمار باخت.

اما اینکه نجات ایران به‌چه‌بهایی تمام شد ناگفته مانده‌است: خونهایی که در آن میان ریخته شد، خانمانهایی که برباد رفت، شهرها و روستاها و مزرعه‌هایی که ویرانه گردید... رفتاری که (نه با دشمنان ایران) با ایرانیان به‌عمل می‌آمد، حتی باکسانی که برای نجات ایران برخاسته بودند حیرت‌آور است. اینجا شرف و خون و جان ایرانی ارزش واحترامی نداشت. نه‌تنها قتل‌عام داغستان و دهلی لکهٔ سیاهی در تاریخ قوم ایرانی است، بلکه رفتاری هم که با خود ایرانیها می‌شد شرم‌آور است.

کتاب حاضر با زبان ودیدی ساده وبی‌پیرایه، حوادث تلخ وشیرین آن ایام‌را بازمی‌گوید. از معدودی حاشیه رویها و افسانه پردازیهای مرسوم مورخان آن عصر که

بگذریم، این کتاب مجموعاً یکی از آثار ارزنده برای شناخت حوادث و وضع فکری و فرهنگی جامعهٔ آن روزی ماست.

مجموع کتاب به‌صورت داستان پرنکته‌ای از زندگی نادر ومعاصران او وتاریخ ملت ایران است. خواریها وشکستهای آخرین روزهای شاه سلطان‌حسین، وامیدهای مردم ایران در آغاز کار نادر، وپیروزیهای باور نکـردنی اورا می‌خوانیم و آنگاه به‌بازپسین روزهای عمرش می‌رسیم که آشفتگی فکری وروحی او، دیواری میان او و مردم ایران کشیده بود.

حقیقت این است که نادر جسماً و روحاً بیمار بود. خستگی ازیک‌عمر کار و تکاپو، دلتنگی از شکستهای داغستان، وعصیان حکام وسرداران و برکشیدگانش او را خشمگین کرده بود. از دگرسو می‌دید که جنگهای مستمر بیحاصل موجب شده کـه فساد مالی در سراسر کشور رواج یافته، وحکام و مأموران مالیاتی از هیچ ظلمی برای غارت مردم وانباشتن کیسه‌های خود دریغ نمی‌کنند. خشم فرمانروای مقتدری کـه فرمانش حکم قانون را داشت سبب شد که در رسیدگی به‌ابوابجمعی مأموران مالی وپس‌گرفتن آنچه خورده‌اند و مجموعاً به‌نام «ابواب ومسترد» معروف شد، زندگی و خانمان گناهکاران وبسیاری از بیگناهان برباد رود. والبته دراین سختگیری وزیاده‌روی اغراض وبی‌شخصیتی افراد واطرافیانش هم آتش را بیشتر دامن می‌زد. به‌بهانه «ابواب ومسترد» «الف»ها خواسته می‌شد، وبه‌گناه ناتوانی از پرداخت بدهی یـا به‌اندك سوءظن فداکارترین سرداران سر به‌باد می‌دادند.

مردم وسرداران وسپاهیان، خون جگر می‌خوردند که امید آنها، قهرمان محبوب آنها به‌صورت مظهری از خشم و آز درآمده است.

داوری دربارهٔ نادر، حتی امروزکه دوقرن ونیم از دورهٔ اوگذشته، هنوز دشوار است. چنین می‌نماید مردی که دوست ودشمن نبوغ شگفت‌آور او را قبول دارند، وتاریخ جهان اورا یکی از فاتحان وسرداران بزرگ وهمتای اسکندر و چنگیز و تیمور و ناپلئون شناخته، دوچهرهٔ بکلی متمایز دارد: یکی چهرهٔ سرداری رهانندهٔ ایران، و بازگردانندهٔ یگانگی ملت ایران، که پشت دشمنان را لرزانید و ایران را دیگر باره در جهان بلند آوازه ساخت. دیگر چهرهٔ خودکامهٔ آزمندی زراندوز وبیـرحم و بی‌گذشت، همانند چهرهٔ بیشتر جباران تاریخ که اگر جزاین بودند توفیق نمی‌یافتند.

قهرمان خراسان را از همان روزگار خود او، هرکسی در آیینهٔ ضمیر خود به‌یکی از این دوصورت می‌دید: کسانی که مدعی بودند خود یا خاندان و پدرانشان از نادر ظلم دیده‌اند، طبعاً تصویر بدی از او در ذهن داشتند. مثلا مورخان عصـر قاجار به‌تصور اینکه اگر فتحعلی‌خان جد آن سلسله به‌دست نادر کشته نمی‌شد، بلافاصله بعد از صفویه قاجاریه به‌سلطنت می‌رسیدند با لحن مخالف از اونام برده‌اند، یا مستوفیان وکارکنان دستگاههای مالی که مزهٔ «ابواب ومسترد» را چشیده بودند مثل میرزا محمد کلانتر فارس با بیانی آمیخته به‌ناخشنودی ازاو یاد کرده‌اند.

از اینها مهمتر، مخالفت هواداران صفویه از همان روز اول با نادر بود کـه

آرزومند پادشاهی ازآن خاندان بودند (مثل حزین گیلانی ومرعشی مؤلف مجمع‌ـ التواریخ). وسیاست تسامح مذهبی نادر (که بحثی گسترده و فرصتی کافی می‌خواهد وطبعاًدراین مقدمه نمی‌گنجد، وشرایط او در شورای دشت مغان در ۱۱۴۸ وتشکیل انجمن نجف در ۱۱۵۶ جلوه‌هایی از آن سیاست بود) مخالفان بسیار در آن روزگار داشت، و این توده‌های مخالف دل به‌خاندان صفوی بسته بودند. و نباید فراموش کرد که این تمایل در میان طبقات عامهٔ مردم کم نبود، و به‌همین سبب است که رهبران بسیاری از شورشهای برضد افغانها یا برضد نادر خود را شاهزادهٔ صفوی می‌نامیدند وبرخیها مثل محمدخان بلوچ وتقی‌خان شیرازی و علیمراد بختیاری هدف قیام خودرا رفع ظلم از صفویه، و اعادهٔ سلطنت به‌آنان اعلام کردند، حتی کریم‌خان زند نام سلطنت برخود ننهاد و خود را وکیل‌الدوله (یعنی نایب‌السلطنهٔ) کودک شیرخواری به‌نام شاه اسماعیل سوم صفوی نامید و بعدازمرگ آن کودک عنوان وکیل‌الرعایا را اختیار کرد.

در مقابل، اکثریتی از مردم سادهٔ شهرها وروستاها که مزهٔ خفت وخواری‌را ازتجاوز خارجیها ودسته‌های راهزن مرزی‌چشیده بودند، و دود ناامنیها به‌چشم‌شان رفته بود، وحب وبغض سیاسی نداشتند، ونه مدعی سلطنت وحکومت بودند، ونه عهده‌دار خدمات مالی، که پای حساب «ابواب وصترده» کشیده شده باشند هوای نادر را در سر داشتند[1].

محمد کاظم‌بیك، مؤلف عالم‌آرای نادری ازآن گروه است. به‌اصطلاح امروز «کارمند سادهٔ متوسطی» بوده که کتاب خودرا در خلوت خود وبرای خاطردل خود نوشته، بنابراین آنچه را دیده یا شنیده یا احساس کرده برروی کاغذ آورده، و در نوشتهٔ او صداقت و صمیمیت موج می‌زند. او در عین علاقه به‌نادر ازبیان کارهای نامطلوب اوهم خودداری نکرده، وجزئیات حوادثی را که مؤلف جهانگشا به‌ملاحظهٔ «مصلحت‌بینی» و «تدبیر وتأمل» نادیده گرفته بوده، ثبت کرده، وتصویری زنده در آئینه‌ای روشن از حوادث آن روزگار برجای گذاشته است.

تاریخ هرملت آزمایشگاهی راستین برای شناخت تندرستی وبیماری جامعه وپیش‌بینی سرنوشت ملت و حادثه‌های آیندهٔ آن است. دربارهٔ این «سی‌سالهٔ سرنوشت» کتابهای بسیاری از نوشته‌های ایرانیان، وترجمهٔ آثار خارجیان در دست است که درمیان

۱ـ باگذشت زمان ناخشنودیها از یادها رفته، و عقیدهٔ عمومی جامعهٔ ایران این‌است که تأثیر شخصیت نادر را دربقای ایران نباید نادیده‌گرفت. نویسندگان ایرانی‌هم بانظرستایش به‌نادرنگریسته‌اند، وعلاوه بر کتب و مقالات تحقیقی، رمانها و نمایشنامه‌های متعددی هم دربارهٔ او نوشته‌اند. ازآن‌جمله است: آخرین یادگار نادرشاه (سعید نفیسی)، داستان نادرشاه (رحیم‌زادهٔ صفوی)، نادر پسرشمشیر (نورالله لارودی)، شیر مردانك (قاسمی) زندگانی نادر شاه (میمندی‌نژاد) و قصایدی درستایش نادر از:ملك‌الشعرا بهار، لطفعلی صورتگر، محمود فرخ، مؤید ثابتی.

اما از آن طرف مؤلفان متأخر روس، (لابد به‌منظور ایجاد تأثیر خاص مورد نظرشان‌برساکنان آن‌نواحی متصرفی‌شان‌که روزی درقلمرو ایران بوده) درنکوهش نادر راه مبالغه پیموده‌اند.

آنها عالم‌آرای نادری برای شناخت جامعهٔ آن روز، وخواستها و پندارها واندیشه‌های مردم آن روز جایگاهی ممتاز دارد. تاریخهای دیگر مجموعهٔ مشتی نام وسنه و روایت خنك حادثه‌هاست. اما این یکی چون نوشتهٔ یکی از افراد عادی مردم است، داوری مردم را دربارهٔ حوادث، و روحیه آنها را دقیقاً برجای نهاده است.
اکنون مؤلف کتاب را بشناسیم.

زندگانی مؤلف

مؤلف کتاب که خودرا محمدکاظم وزیر دارالملك مرو می‌نامد، به‌نوشتهٔ خود از «قزلباشهای مرو» است، وپدرانش از «قاجارهای نواحی ولایت تبریز» بوده‌اند که شاه‌عباس بزرگ آنها را از تبریز بمرو کوچ داده است (ص ۵) و قطعاً این مهاجرت بعد ازسال ۱۰۰۹ بوده که آن نواحی به‌تصرف شاه‌عباس درآمد. این بستگی خانوادگی سبب شده است که مؤلف درهر مناسبتی دلاوریهای سرکردگان وسپاهیان قاجار را می‌ستاید. ونیز کلمه‌های ترکی معمول در آذربایجان به‌کثرت در سراسر کتاب او هست، ومعلوم می‌شود که بعد از سه چهارنسل هنوز درمرو بـه‌همان زبان سخن می‌گفته‌اند.

محمدکاظم به «وطن مألوف» خود مرو عشق می‌ورزد واز دوچیز دریغ می‌خورد: یکی اینکه «بند سلطانی» مرو گاهی در جنگها وآشوبها خراب می‌شد وشهر بی‌آب می‌ماند. دوم از همسایگی ترکمانان که مرویها را از دشت وصحرا می‌ربودند، واسیر می‌بردند، ودر چهارجوی وبخارا می‌فروختند.

اطلاعاتی که در بارهٔ شهر مرو، وگروههای مردم آن، وروابط میان آنهـا، ورویدادهای آنجا، و مخصوصاً شکستن وبازبستن بند سلطانی دارد بی‌نظیر است.

محمد کاظم در سال ۱۱۳۳ درمرو ازمادری تاتار به‌دنیا آمده است. تاریـخ تولد او ازآنجا برمی‌آید که گفته است در ۱۱۴۹ شانزده ساله بودم (ص ۶۵۱). خویشاوندی با تاتارها سبب شد که در حوادث جانسوز سال ۱۱۳۸ مرو که با بهـم خوردگی وضع ایران در مروهم آشوب به‌راه افتاده بود، ومردم آنجا به‌بهانهٔ کینه واختلاف مذهبی بجان هم افتاده، وتاتارها به‌قتل وغارت قزلباشها دست یازیده بودند، موجب نجات مادر وخانواده او شد (ص۶۸). مؤلف تصویر جانداری ازآن خاطرات تلخ کودکی خود دراین کتاب آورده، که از غم‌انگیزترین صفحات تاریخ ملت ماست.

سرانجام در ۱۱۴۵ ابراهیم‌خان برادر نادر بمرو لشکر کشید، تاتارها را تارومار کرد، بند آب مرو را شکست، شهر را ویران کرد وقزلباشها (یعنی ایرانیهای) مرورا به‌مشهد برد. وازآن تاریخ محمدکاظم بمدت نهسال در کنار مادر و خواهر در مشهد گذرانید...

در ۱۱۴۳ در مشهد در مدرسهٔ دو در مشغول تحصیل بودکه ذوالفقارخان ابدالی

به‌مشهد تاخت وابراهیم‌خان برادر نادر (حاکم مشهد) را شکست داد وشهر را محاصره کرد. در آن روزها کاظم خرد سال از بالای برج وبارو تاخت وتاز افغانها را در اطراف شهر تماشا می‌کرد (ص ۱۵۶) وبعد ازآنکه افغانها شهر را رها کردند ورفتند او به‌اشارهٔ معلمش همراه سایر کودکان مکتبخانه کشتگان قزلباش را به‌خاک‌می‌سپردند (ص۱۵۷).

زندگی کودکی ونوجوانی محمد کاظم تا پنج وشش سال بعد هم ظاهراً درمشهد گذشته، وهنگامی که گلدسته وایوان نادری در مشهد ساخته می‌شد، او همه روزه به‌تماشای کارهای بنایی می‌رفت (ص۲۵۱) و آنچه از مشهودات خود در این‌باره نوشته اهمیت خاص دارد.

چند سال بعد بطوریکه خواهیم گفت در ۱۱۴۹ به‌همراه پدرش به‌تبریز رفتـه، وبه‌دستگاه ابراهیم‌خان ظهیرالدوله پیوسته است.

مؤلف نام پدر خودرا ذکر نکرده، ولی ضمن نقل مشاهدات او، اطـلاعات پراکنده‌ای نیز از زندگی او آورده، که معلوم می‌شود کار کوچکی در دستگاه نادر و برادرش ابراهیم‌خان داشته است، و احتمالا هنگام لشکرکشی ابراهیم خان به‌مرو (در سال ۱۱۴۵) یا بستن سد مرو در ۱۱۴۷ به‌ابراهیم‌خـان پیوسته بـوده است. در هرصورت مؤلف می‌نویسد: «والدمسود این اوراق مروی بود، و در سلك قدیمیان درمیان غازیان افشار خدمت می‌نمود» (ص ۶۷۵).

خدمت دیوانی او از همان اواخر دورهٔ صفویه شروع شده، در شکست فتحعلی‌خان سردار میرشکار (در حدود سال ۱۱۲۹)، وبعدازآن در شکست صفی‌قلی‌خان سپهسالار از افغانهای ابدالی جزو سپاهیان ایران بوده، وبعدها در لشکرکشی نادر به‌هرات (حدود سال ۱۱۴۱) نیز حضور داشته است (ص۹۹).

در ۱۱۴۲ در نخستین جنگ نادر با توپال عثمان پاشا نیز حضور داشته (ص ۱۳۲)، ودر ۱۱۴۳ که نادر برای تنبیه برادر خود به‌ابیورد رفته در آنجا بوده، و شمرده است که نادر ۲۲ تازیانه برسر ابراهیم‌خان زده که چرا در حفظ‌مشهد در برابر افغانها سستی به‌خرج داده است (ص۱۶۱). در ۱۱۴۵ هم برای انجام یك مأموریت مالی واداری به‌بیرجند فرستاده شده است (ص۲۰۶)

در ۱۱۴۷ که ابراهیم‌خان مأمور بستن سد سلطانی مرو بود، درآن مأموریت شرکت داشته، وبعد از پایان کار با یکهزار کارگر برای مراقبت در کنار سد توقف نموده، آنگاه ازطرف نادر برای دادن گزارش احضار شده، ودر کوکچه ییـلاق ایروان شرفیاب گردیده، وبعد از عرض گزارش پنجاه تومان انعام ویك دست خلعت شاهانه جایزه گرفته است (ص ۴۳۵).

در ۱۱۴۸ که ابراهیم‌خان از مشهد عازم شرکت در شورای دشت‌مغان شـده، پدر مؤلف را همراه خود برده، واطلاعات مشروح مؤلف از جریان تاجگـذاری نادر حاصل مشهودات اوست. بعد ازپایان آن مراسم که ابراهیم‌خان بـه‌سمت سپهـسالار آذربایجان مأمور توقف در تبریز گردیده، اوهم در تبریز مانده است.

هشت ماه بعد همسر سپهسالار درگذشت، وپدر مؤلف مأمور شد که جنازه را برای خاکسپاری به‌مشهد ببرد. ومحمدکاظم فرزند خودرا نیز به‌تبریز بیاورد. پدر هشت روز در مشهد ماند ومحمدکاظم ۱۶ ساله بعد از وداع مادر پیر و خواهران همراه او راهی تبریز شد، وبعد از ۴۲ روز طی طریق به‌تبریز رسیدند (ص۶۵۱).

آغاز خدمت دولتی مؤلف را بهتر است از زبان خود او بشنویم: «در هنگام ورود به‌حضور نواب ظهیرالانامی، قدری انعام وشفقت دربارهٔ مخلص به‌جای آورده، مقرر فرمود که در دفترخانه خدمت نمایم. نظر به‌رویهٔ جهالت آرزوی «یساولی» کردم. هرچند نواب عالی فرمود که: «یساولی، ایت قوماق دور» (یعنی: یساولی سگ راندن است!) بنده قبول نکردم، ومدتی به‌امر یساولی مشغول بودم» (ص۶۵۲).

درهمان سال ۱۱۴۹، پدر مؤلف از طرف ابراهیم‌خان مأموریت یافته بود که خانوارهایی از طایفهٔ مقدم مراغه را به‌کلات نادری کوچ دهد، اما در آن میان پدر درگذشت واین وظیفه برعهدهٔ محمدکاظم قرار گرفت واو مدتی برای انجام این‌کار در مراغه توقف داشت (ص۳۱۴ و۶۶۵).

خدمت محمدکاظم در دستگاه ابراهیم‌خان یکی دوسال طول کشید، و خبرهای مشروحی ازآن ایام از لشکرکشیها وحوادثی مثل طاعون خانمانسوزی که موجب تلفات بیشمار در تبریز وآذربایجان وآن‌سوی ارس گردید (وپدر مؤلف هم در تبریز به‌همان بیماری مرد) ثبت‌کرده است، که منابع دیگر ازآن خالی است. مؤلف درطی این مطالب همه‌جا از ابراهیم‌خان به‌نیکی یاد می‌کند وتصویر دلپذیری ازاو می‌سازد که نمی‌دانم واقعاً چنین بوده، یا مؤلف حق نان ونمك را ادا کرده است.

در جوزا (=خرداد) ۱۱۴۹، که ابراهیم خان به‌فرمان نادر تبریز را از راه اهر به‌قصد آن سوی ارس ترك کرد، محمد کاظم هم در رکاب سپهسالار بود (ص۶۵۱). درهمین سفر بود که طاعون در آن سوی ارس شیوع یافت و ابراهیم‌خان ناچار ازبازگشت به‌آذربایجان شد. محمد کاظم در نخجوان شهر خالی بی‌سکنه را تماشاکرد (ص۶۵۹) وبعد در اسکوی تبریز هم شاهد کشتار طاعون بود (۶۶۴).

بعداز پایان بیماری مأمور تبریز شد، و آنجا با ملاحظهٔ دفتر متوفیات شیخ‌الاسلام تبریز مشاهده کرد که ظرف دو ماه اول بیماری که هنوز خود شیخ‌الاسلام نمرده بوده، وفهرست متوفیات‌را ثبت دفترمی‌کرده، ۴۷٫۰۰۰ تن ازطاعون درگذشته بودند (ص۶۶۶).

بعداز پایان طاعون از ابراهیم‌خان اجازه خواست که جنازهٔ پدر خود را به‌مشهد ببرد. ابراهیم‌خان گفت اول تیرهٔ خلیلوند طایفهٔ مقدم را از مراغه کوچ بده که راهی کلات شوند، بعد خودت برو (ص۶۶۶).

در دومین لشکرکشی ابراهیم‌خان به‌داغستان در سال ۱۱۵۱ بازهم مؤلف همراه اردو بود. در قاق‌جار و تلهٔ داغستان فرمانی از نادر رسید که مرویها هرجا که هستند برای آبادانی مرو باید به‌شهر خود برگردند.

شرح این ماجرا چنین است که نادر درنیمه راه هند به‌فکر افتاد که بعداز بازگشت از هند به‌ترکستان لشکر کشی نماید. برای تهیهٔ مقدمات این کار طرحی ریخت که

نشانهٔ نبوغ فرماندهی او بود. قدم اول تجدید آبادانی مرو، و استفاده از آنجا به‌عنوان آغازگاه عملیات نظامی بود.

شهر مرو، بعداز سال ۱۱۴۵ که بند آب رودخانه شکسته، و مردمش به‌مشهد کوچ داده شده بودند بکلی ویران و بایر وغیر مسکون بود. اگرچه بعدها به‌فرمان نادر بند مرو ساخته شد، اما ساکنان آنجا در شهر های مختلف خراسان پراکنده، و مردان و جوانانشان در گوشه و کنار در اردوهای دولتی به‌خدمات اشتغال داشتند. دراوایل ۱۱۵۱ نادر فرمانی صادر کرد که کلیهٔ مرویها از زن و مرد باید به‌شهر خـود بازگردند، و کمکهای لازم برای بازگشت آنها و شروع زندگی جدید در اختیار آنها نهاد، و مرو را یکی از دو مرکز توپخانه و مهمات قرار داد (مرکز دیگر در کرمانشاهان برای جنگ با عثمانیها تأسیس شده بود). برای کارگاههای توپریزی جدید، کاروانهای چدن ومس و باروت و هیزم از سراسر ایران به‌سوی مرو به‌راه افتاد.

وقتی فرمان نادر به‌اردوی ابـراهیم‌خان در داغستان رسید، محمدکـاظم ابتدا می‌خواست نزد ابراهیم‌خان بماند، سپهسالار هم پذیرفت. اما به‌علت خوابی که دید و نصیحتهای رؤسای مروی ناگزیر به‌راه افتاد (ص۶۷۰ـ۶۷۱). و جنازهٔ پدر خود را هم از تبریز همراه برداشت. تاریخ حرکت مرویها از اردو، قبل از شعبان ۱۱۵۱ بود که سپهسالار در جنگ با لزگیها کشته شد (ص۶۷۶). خبر مرگ ابراهیم‌خان در اواخر شعبان ۱۱۵۱ در پیشاور به‌نادر رسید (رك: عالم‌آرا، ج۲ ص۶۷۸، جهانگشا ص ۳۱۷).

محمد کاظم به‌مشهد رسید، و نزد رضاقلی میرزارفت و مورد محبت قرار گرفت (ص۵ـ۶۳۴). مقارن فتح قندهار در مشهد بود (ص۷۷۱) و در آخرین روزهای سال ۱۱۵۱ هم که به‌مناسبت فتح هند، آیین جشن و چراغانی و آتشبازی در مشهد برگزار شد گویا او در مشهد اقامت داشت و مشاهدات خودرا ازآن مراسم درکتاب نقل کرده‌است (ص۷۷۲). بعدها مؤلف از مشهد به‌مرو رفت و در دستگاه کلبعلی‌خان افشار بیگلربیگی مرو (نابرادری نادر) به‌خدمت اشتغال جست.

در ربیع‌الاول ۱۱۵۳ به‌همراه بیگلربیگی برای استقبال نادر کـه از فتح هند بازمی‌گشت به‌هرات رفت (ص۷۷۶) و در آنجا به‌حضور نادر رسید و خیمهٔ نادر را تماشا کرد که وصف دقیقی از آن در کتاب آورده است (ص۷۴۵، ۷۷۷، ۷۸۲).

در همان سال ۱۱۵۳ در لشکرکشی نادر به‌ترکستان، همراه اردو از هرات راه افتاده (ص۷۸۴)، و در آن لشکرکشی همراه بوده است. درهمان سفر وقتی که خانقاه فتح شد، و ایلبارس‌خان به‌قتل رسید، روزی‌که سپاهیان نادر از پیش خود «اللهداده» کردند، یعنی دست به‌غارت شهر خانقاه زدند، و نادر به‌کیفر ایـن عمل عـده‌ای از سرکردگان و نسقچیان را به‌سرعت اعدام کرد، مؤلف در چادر دفترخانه نشسته و ناظر ماجرا بود (ص۸۱۶).

در این سفر عبدالکریم کشمیری مؤلف بیان واقع هم شرکت داشته، و نوشته‌های بیان واقع و عالم آرا مؤید و مکمل یکدیگر است.

بعداز بازگشت از این سفر، در محرم ۱۱۵۴ که نیرویی برای سرکوبی ایلات

یاغی مجدداً به‌ترکستان فرستاده شد، بازهم او به‌سمت «لشکر نویس» همراه اردو بود (ص۸۲۸)، و در بازگشت نرسیده به مرو، خبر مرگ زن و فرزندش را به او دادند (ص۸۳۵و ۸۳۱).

سومین بار، در سال ۱۱۵۸ که به‌فرمان نادر علیقلی‌خان برادرزاده‌اش برای سرکوبی یموتها به‌خوارزم لشکر کشید، محمد کاظم هم به‌عنوان «وزیر توپخانه و جباخانه و شترخانه و قاطرخانه و قورخانهٔ مرو» خدمت می‌کرد (ص۹۷۷) و در آنجا ماموریت یافت که به‌وضع بازماندگان اسیران ایرانی رسیدگی کند. تا از میان آنها عده‌ای که راضی باشند به‌ایران بازگردانده شوند، و در شهر خیوق‌آباد (که‌برای سکونت ایرانیان بازگشته‌ساخته شده بود) و در آق‌بیشهٔ ماروچاق ساکن شوند (ص۹۷۵).

در اوج داستان «ابواب و مسترد» نادری که عهده‌داران امور مالی به‌اندك شائبهٔ سوءاستفاده چشم وجان خود را می‌باختند، محمد کاظم نیز در صفر ۱۱۵۹ در حسن‌آباد مشهد (محل اردوی نادر) و بعد در خود مشهد به‌عنوان یکی از عمال امــور مالی «نویسنده و صاحب کار توپخانه و قورخانه و جباخانهٔ مرو» به‌پای حساب کشیده شد، و خود چنین می‌گوید: «با توپچی باشی و جباداریاشی مرو در منزل حسن‌آباد با عمال مرو وارد حضور اقدس گردیدیم (ص۱۰۸۵). محاسبهٔ محرر این اوراق را به‌حضور خواسته،... محاسبهٔ این حقیر... که اضافه از پانصد هزار تومان می‌شد، در کمال خوشی و خرمی مفروغ شد... در عرض دو سه یوم مفاصای حساب خود را گرفته، و مجدداً به‌کرنش شهنشاهی مشرف... و عازم مرو شاهجان گردیدیم» (ص۱۰۸۶).

در همان سفر در آیین نوروزی (۲۸ صفر ۱۱۵۹) در حضور نادر (که آخرین نوروز آن پادشاه بود) حضور داشته است (ص۱۰۸۸).

بعداز نوروز که نادر آخرین سفر خود را به‌کلات نادری برای بازدید خزاین‌آنجا انجام داد (ربیع‌الاول ۱۱۵۹) محمد کاظم نیز همراه بود، و در رسیدگی مستوفیان به‌مخارج عمارات کلات حاضر بوده، و ارقام مخارج را شنیده و در کتاب خود آورده، و نیز از موجودی خزانهٔ افسانه‌ای نادر ارقامی ذکر کرده است.

آنگاه در همان سال ۱۱۵۹ در لشکر کشی بد فرجام بهبودخان چاپوشی به‌خوارزم (که چهارمین و آخرین پیشروی ارتش نادر در ترکستان بود) شرکت کرده، ومحاسبات اردو را عهده‌دار بوده است.

در آن سال، که‌آشوبهایی در سراسر ایران آغاز شده بود، در خوارزم هم‌عده‌ای بر ابوالفیض‌خان حاکم دست‌نشاندهٔ نادر شوریدند. بهبودخان سردار بهمراه شاهقلی‌خان قاجار مروی مأمور سرکوبی شورشیان شدند. محمدکاظم که اینك مردی ۲۷ ســاله ومجرب شده بود، دراین سفر وظایف با اهمیت داشته، محاسبات اردو را برای فرستادن به‌درگاه نادر تنظیم می‌کرده است (ص۱۱۰۸). بعد از پیروزی بهبودخان سردار، «درآن یوم موازی هفتاد رقم که به‌عهدهٔ حکام وسلاطین ترکستان ارسال شد، به‌قدر سی طغرای آن را محرر این اوراق قلمی نمود» (ص۱۱۱۱).

در اواخر همین سفر بود که در ۱۱۶۰ شایعات خبرمرگ نادر به‌بخارا رسید.

رحیم‌خان منقیت صاحب اختیار بخارا (که بعد ازکشتن ابوالفیض‌خان قدرت را به‌دست گرفته بود) دامی برای سپاهیان ایران گسترده بود و خواست ازوجود محمدکاظم استفاده کند، اما وی جریان را محرمانه به‌سردار ایران خبرداد و...

سرانجام خبر مرگ نادر قطعی شد و ازبکان حمله‌هایی را بسپاه ایران آغاز کردند. اما بهبودخان با قدرت وتدبیر سپاه را ازخطرها گذرانید وبه‌ایران بازگردانید. در ماروچاق سپاهیان مروی مرخص شدند، اما به‌دستور بهبودخان سردار محمدکاظم با توپچی باشیان مجبور شدند برای دادن حساب توپخانه به‌مشهد بروند.

در مشهد علیقلی‌خان افشار پادشاه جدید دست به‌حاتم‌بخشی خزاین نادری‌گشوده بود، اللەالله که تلف کرد وکه‌اندوخته بود! حالا دیگر کسی نبود که به‌حساب مخارج لشکرکشی برسد، واسناد را از محمدکاظم بگیرد. ناچار «مسود این اوراق مراجعت به‌مرو، ومحاسبهٔ ترکستان را که لااقل پنج‌هزار فرد می‌شد، در آب خیابان مشهد انداخته» عازم می‌شود (ص۱۱۳۶).

با تجارب ده ساله‌ای که اندوخته بود، بعد ازآن سفر سمت وزارت (= سرپرستی امورمالی) مرو را عهده‌دار، وناچار مقیم آن شهر می‌شود: «مسود این اوراق، دراین اوان که انقلاب وشورش در الکای مرو پیدا شده، چون وطن مألوف است، ناچار [درآنجا] سکنی نموده» (ص۴۳۵).

ازآن ببعد (۲۷ سالگی مؤلف) هیچگونه اطلاعی از زندگانی او نداریم.

محیط زندگی، و جهان‌بینی مؤلف

محمدکاظم، زادهٔ محیط پرآشوب مرو، و پروردهٔ فضای پردرد و اضطراب مشهد در آخرین روزهای عصر صفوی ونخستین روزهای قیام نادر است، عصری‌که دورهٔ انحطاط فرهنگی بود، ومخصوصاً در گوشهٔ دورافتاده مرزی شمال شرق ایران درمرو، در شوروشر تاخت و تازهای ازبکها و ترکمنها اگرهم اندک توجهی بود به‌حفظ‌جان بود، وطبعاً نمی‌توان انتظار داشت که در چنان روز وحالی، دانشمندی وشاعری ونویسنده‌ای بزرگ تربیت شده باشد.

اینکه آن عصر، عصر انحطاط فکری وعقلی شمرده شده، دلیلش روشن است. در قرنهای پیش ازآن، فرقه‌های مختلف با دلیل ومنطق در اثبات حقانیت خود وبطلان عقیدهٔ مخالف می‌کوشیدند. اما درآن سالها شیوهٔ کار دروغ بستن و دشنام دادن به مخالف، وکرامت‌بستن به‌شیوهٔ فکری خود بود، وسرانجام کشتن هرکس که مثل اوفکر نمی‌کرد. در جلد اول کتاب ضمن شرح آشوبهای مرو، وزدوخوردهای میان قزلباشهای مرو و ترکمنها و ازبکها این وضع را خوب می‌بینیم.

ازآن گذشته، توجهی به‌شعر وادب نبود. و شاعرانی هم‌که نام‌شان مانده، در قهوه‌خانه‌ها یعنی انجمنهای ادبی چند شهر مرکزی ببار آمده‌اند، وبیشتر یا از اصفهانند

یا از چند مرکز نزدیك به‌اصفهان مثل یزد و کاشان و شیراز. اگر حزین نسبت گیلانی دارد، خود زاده و پرورده اصفهان بود، وعبدالرزاق‌بیگ مفتون اگرچه از طایفهٔ دنبلی خوی است اما در شیراز تربیت یافته بود.

مخصوصاً در سرزمینهای شمال شرق ایران، که خاستگاه اصلی فرهنگ ایرانی وزبان وسخن فارسی است، دیری بود که آفتاب فرهنگ ایرانی غروب کرده بود. اگر روزی کاروانسالاران شعر فارسی فردوسی از طوس، رودکی از سمرقند، عنصری ازبلخ، عمعق از بخارا، ابوحفص ازسغد، وانوری همشهری نادر از ابیورد، و صدها شاعر از هرکوه ودشت وروستای آن دیار بوده‌اند، اما دراین سالهایی که سخن آن در میان است، دیگر صدای زنگ آن قافله‌ها به‌گوش نمی‌رسید.

زادگاه مؤلف، مرو اگرچه در گذشته‌های دور شهر کسایی مروزی ومسعودی مروزی (نخستین شاهنامه سرای ایران)، ودارالملك خاندان شعر پرور سلجوقی بود، وصدها گوینده ازآن شهر برخاسته، یا درآن زیسته ودیوانها سروده بودند، دیگر به‌همان بود، دگرسان گشته بود، وازآن گذشتهٔ پرشکوه جز خاطره‌ای دوردست آن‌هم در سینهٔ کتابها نداشت، وساکنانش ایلات وعشایری بودند با معتقدات مذهبی مغایر باهم، وتشنهٔ خون‌هم. وهمه فکر و ذکر وکار وتکاپوی‌شان این بود که خودرا ازگزند فرقهٔ مخالف درامان نگه دارند. وطبعاً دیگر جایی برای تربیت فکری و فرهنگی و ذوقی نمانده بود.

محمدکاظم مؤلف عالم‌آرا از چنین دیار وروزگاری بود. مردی ساده ضمیر از مردم عادی کوچه وبازار، یك کارمند متوسط دفتری ومالی. این است که تعجب باید کرد که گاهی افسانه‌هایی را (ازنوع اینکه تیمورگورکان گنجی برای نادر نهاده بود، یا پیش‌بینیها وتعبیر خوابها ونظایر آن) به‌صورت واقعیت تاریخی نقل می‌کند.

طبعاً او مردی مذهبی ومعتقد وبا ایمان است واین ازکتاب او برمی‌آید: در جنگهایی که نادر در برابر دشمن احساس ناتوانی می‌کند، روی نیاز به‌درگاه کارساز می‌آورد وبه‌خاك می‌افتد ومناجات واستغاثه می‌کند و پیروزی را از خدا می‌خواهد، بعد حمله می‌کند وپیروز می‌شود (در تکرار این موضوع گویا مؤلف تحت تأثیر فردوسی است در آنچه دربارهٔ رستم گفته است). اما یك بار هم حسین شاه افغان را به‌باد استهزا می‌گیرد که مردم قندهار را در مسجد جمع‌کرد که دست به‌دعا بردارند بلکه چهاریار باصفا کمك واعانت نمایند (ص۵۴۴).

مؤلف در تجزیه و تحلیل حادثه‌ها، پیروزی وشکست را از قضا و قدر می‌داند، و درمقدمهٔ هرفصل، یا در شعرهایی که به‌دنبال هرحادثه یا مرگ شخصیتهای مهم ساخته وآورده، این جهان‌بینی مؤلف هویداست. همیشه گرفتاری اسیران را با این تعبیر تکراری بیان می‌کند که «اسیر سرپنجهٔ تقدیر شدند» یا در ذکر فرار عده‌ای که از معرکهٔ پیکار جان سالم به‌در می‌برند، این تعبیر را فراموش نمی‌کند که: «دراجل‌شان تأخیر بوده».

جایی که سپاه نادر به‌سراب برخورده‌اند، از قول کسی آن را از برکت دعای یك عابد علی‌اللهی برای حفظ ساکنان محل می‌شمارد (ص۵۳۳).

تغییر احوال نادر را در جلد دوم (پیش از آنکه به‌جلد سوم جهانگشا دست یابد وتوجیه واستدلال میرزا مهدی‌خان را برگیرد وبازنویسد) چنین توجیه کرده است که ساحران هندو با افسون نادر را برمردم ایران خشمگین کردند.

شنیده شدن صدای کشتگان در کافر قلعه (ص۱۵۱ــ۱۵۲)، وداستانهایی دربارهٔ غار بیرجند (ص۲۵۶ــ۲۵۸)، پل خداآفرین (ص۵۲)، و چاه سمرقند (ص۱۱۱۱ــ۱۱۱۳) نمونه‌ای از پندارهای ناپذیرفتنی آن روزگار است که اگر مستقیماً ارتباطی با تاریخ ندارد اما به‌هرصورت نشان می‌دهد که حوادث کتاب درچه روزگاری گذشته است، روزگاری که برای مردم اندیشیدن وشنیده‌ها را به‌ترازوی خرد سنجیدن معنایی نداشته، وهمینها سبب اصلی واپس ماندگی وخواری ملت ما شده است.

افسانهٔ دست‌یابی نادر به‌گنج تیمور گورکان (فصل ۳) وتأمین هزینه‌های لشکرکشی برضد اشرف افغان از محل آن گنج، وپیدا شدن زنجیری از دورهٔ شاه‌عباس در کنار دجله که با همان زنجیر پلی برروی رودخانه زدند (ص۲۶۷) نیز نمونه‌ای از شایعات وافسانه‌های رایج میان مردم آن روز است که اینها را به‌عنوان نشانه‌های یاری بخت با نادر می‌شمردند.

درجایی هم (ص۱۱۸۲) گوید: بربالای میلی در بیابان سیستان کتیبه‌ای یافته‌اند واین کتیبه را گبرهای شورشی کرمان خوانده‌اند (به‌تصور مؤلف وراویان او، زبان رستم همین زبان گبرهای عصر نادر بوده!). حالا اگر خبر شورش گبرها در منبع دیگری نیامده باشد این حدس بذهن می‌رسد که شاید به‌میان کشیدن پای آنها درمیان شورشیان فقط برای این بوده که همراه شورشیان باشند وکتیبهٔ رستم را بخوانند!

محمدکاظم یك ایرانی ساده ــ نه‌عالم ــ است که چشم برگذشتهٔ ایران داشته، وهمه‌جا وهمیشه به‌ایران می‌اندیشیده است. او شاهنامه می‌خوانده، وابیاتی که خود در وصف میدانهای جنگ ساخته، ونیز نتیجه‌گیری و عبرت‌آموزی او بعد ازبیان حادثه‌های مرگ وکشتار و ویرانی وبدبختی یك تن یا گروهی، حکمت سراییهای فردوسی را در پایان داستانها به‌یاد می‌آورد. البته فاصله سخن تا سخن از زمین تاآسمان است، اما همینقدر که حماسهٔ فردوسی را می‌خوانده شرف بزرگی برای اوست.

آنجا که کشتار قوم قلماق را به‌دست سردار ایرانی بیان می‌کند، می‌گوید این انتقام خونهایی است که چنگیز و هلاکو پانصدسال وکسری پیش در ایران ریخته‌اند (ص۱۱۴۶). اصولا داستان لشکرکشی محمدعلی‌خان به‌دشت قبچاق (که در منابع‌دیگر نیامده) به‌نظر من انعکاس این آرزوی ایرانیان آن روز است که توقع داشتند نادر انتقام کشتارها و ویرانگریهای مغول را از بازماندگان آنها بگیرد!

مؤلف علاوه براینکه کشتارهای مغول را در کتابهای تاریخ خوانده بود، در روزگار خود هم می‌دید ومی‌شنید که خیل خیل اسیران ایرانی به‌بهانهٔ اختلاف مذهبی وبه‌فتوای جاهلان متعصب (ص۱۱۴۷) دربخارا وخوارزم به‌دست ترکمنها وازبکها به

صورت بردگان ذلیل می‌زیستند (ص۶۲۷، ۹۷۵، ۱۱۴۷) که به‌دست نادر آزاد شدند. فروش بردگان ایرانی در اروپا و عثمانی هم رواج داشت.

تعصب مؤلف دربارهٔ قزلباشها (= ایرانیان) سبب شده است که از اقوام دیگر به‌طنز واستهزا نام برد. اعراب موشخوار (ص۲۶۹) اعراب بی‌شلوار (ص۱۱۷۳)، تنباکوکش بخارایی ۷۸۳، زاغان سیاه یا هندیهای بنگاب‌خوار، رومیهای قهوه‌خوارا آنچه هم در زمینهٔ آداب ورسوم خلاف اخلاق به‌مردم قلماق نسبت داده، ازاین نوع تعصب عاری نیست.

در آن میان، مؤلف از تعصب ولایتی وشهری هم برکنار نیست. در جنگها خراسانیها را به‌عنوان سپاه وفادار به‌نادر از عراقیها برتر می‌شمارد. در بارهٔ سرکردگان وسپاهیان مروی هم بیان مؤلف به‌نحوی است که گاهی بوی لاف و گزاف می‌دهد.

نادر شاه ومحمدکاظم هردو ساخته وپرداختهٔ محیط مرزی خراسان هستند، وهر دو از مشاهدهٔ خواری وزبونی مرزنشینان دربرابر تاخت وتاز وکینه‌جویی قبیله‌های مهاجم رنج برده‌اند، ودرمان درد را در وجود یك دولت نیرومند مرکزی جسته‌اند. جز اینکه آن تلخکامیها دردل مروی جوان تعصب وکینهٔ مذهبی را شدیدتر کرده، اما در وجود نادر، اندیشهٔ اورا به‌رفع موجبات کینه‌ها وبرقراری تسامح و سازش‌مذهبی کشانیده است.

دربارهٔ میزان ستایش واحترام مؤلف نسبت به‌نادر، که در هر صفحهٔ کتاب نمودار است، دراینجا حاجتی به‌بیان نیست. تنها این نکته را باید بگوییم که اوآنجاهم که مطالب آخرین روزهای نادر را از جهانگشا گرفته، تا توانسته آنچه را به‌ضرر نادر بوده حذف یا تعدیل کرده است. مثلا میرزا مهدی‌خان شورش سیستان وهرات را نتیجهٔ ظلم نادر می‌داند، اما محمدکاظم قضیه را عکس می‌کند واین حادثه‌ها را نمونهٔ حق‌ناشناسی برکشیدگان نادر می‌شمارد که موجب خشم و تغییر سلوك نادر شده است.

با اینهمه مثل بسیاری از ایرانیان، به‌سبب علائق مذهبی، یا آنس و عادت به‌سلطنت صفویه، گوشهٔ چشمی هم به‌آن خاندان دارد. مثلا داستان کشته شدن طهماسب سوم‌را در سبزوار وخودکشی خواهر اورا که زن رضاقلی‌میرزا ومادر شاهرخ میرزا بود با تأثر خاصی‌بیان می‌کند. یا در گزارش شورای دشت مغان نکته‌هایی مبنی برهواخواهی مردم از صفویه دارد که در هیچ منبع دیگر از جمله در یادداشتهای ابراهام کاتوغی‌کوس نیست.

می‌گوید: نادر «چهار روز متصل امرا وسرکردگان را از بادهٔ ناب سرمست می‌کرد، آنگاه احوال ترتیب دادن سلطنت را تفتیش می‌کرد... که شاید احدی درمقام مستی حرف پوچی وخواهشی نسبت به‌سلسلهٔ علیهٔ صفویه اظهار نماید میسر نشد... نهایت درآن اوقات میرزا ابوالحسن (کلمه دست‌خورده) ملاباشی در چادر خود گفته بود که هرکس قصد سلسلهٔ صفویه نماید، نتاج (= نسل) آن در عرصهٔ عالم نخواهد ماند... یوم دیگر طناب به‌حلقش انداخته در حضور اقدس خفه نمودند» (ص۴۵۵).

کم وبیش گاهی هم انتقاد گونه‌ای از برخی کارهای نادر دارد. مثلا آنجاکه

نادر شاه دربازگشت از هند درکنار رود جناب دستور داد ازیک‌یک سربازان وسرکردگان نقود اضافی وجواهر و اجناس نفیس را بازگرفتند که مبادا ثروت باعث طغیان آنها گردد، اضافه می‌کند که «این خیالات شیطانی است!» (ص۷۵۵). با اینهمه در این موارد هم، لحنش ملایم وچون بیان حسرت وناخشنودی حزن‌آلود فرزند دربارهٔ پدر است.

در حوادث بعد از مرگ نادر، با ملاحظهٔ هرج ومرجها وجنگهای داخلی و بدبختیهای مردم جای نادر را خالی می‌یابد. مثلا درآن فصل فتوحات افسانه‌وار سردار ایرانی در دشت قبچاق، در پایان داستان می‌نویسد: «سردار احوال اردو را برهم خورده، وبخت خودرا درهم دید. دانست که آنچه فتوحات الی‌حال سرزده، همگی به‌اقبال نادر دوران بوده» (ص۱۱۷۱). ومثل اینکه حق با مؤلف است، وامروزهم حق ناشناسی است اگر تأثیر شخصیت نادر را در بقای ایران نادیده بگیریم. اگرچه ایران از پیروزیها وکشورگشاییهایی او بهره‌ای نبرد، وجز فقر و ویرانی و خاطره‌ای ازآن افتخارات باقی نماند، اما بالاخره همسایگان آزمند تجاوزگر دریافتند که نباید ایران و ایرانی را خرد ببینند، و باید در رفتار خود با ایران از اراده و قیام این ملت‌بیندیشند.

در آرشیو عثمانی اسناد زیادی مؤید این واقعیت هست. مثلا وقتی بعد ازمرگ نادر، مصطفی‌خان بیگدلی شاملو سفیر نادر به‌سلطان عثمانی پیشنهاد کرد که به‌کمك ده‌هزار سرباز عثمانی ایران را به‌نام سلطان عثمانی بگشاید، و مثل کریمه تحت‌الحمایهٔ عثمانی کند، شورای باب عالی مرکب از فرماندهان و صدراعظم و شیخ‌الاسلام بعد از یك هفته بررسی نامه و پیشنهاد نظر داد که: مداخله در کار ایران به‌مصلحت دولت عثمانی نیست. وفردا ازمیان این آشفتگیها و جنگهای داخلی بازهم مردی مثل نادر سربلند خواهد کرد، وآن روز برای عثمانی گران تمام خواهد شد!

یك بارهم در نیم قرن بعد که آغا محمدخان قاجار به‌عثمانیها پیشنهاد کرده‌بود که در برابر روسها متحد شوند، ودر کنارهم باآن دشمن مشترك تازه‌نفس نیرومند بجنگند، شورای باب عالی بازهم از تجربه قدرت وعظمت ایران ترسید و چنین نظر داد که ایران دشمنی است قوی‌تر از روسیه. بهتر این است که بگذاریم این دو دشمن ما یکدیگر را ازهم بدرند.

تاریخ تألیف کتاب

مؤلف از همان ابتدا که به‌دستگاه نادر پیوسته، وهواخواه او گردیده، به‌فکر تالیف کتاب بوده، واحتمالا بتدریج مطالب آن را یادداشت می‌کرده، وچندجا اشاراتی به‌اشتغال او به‌تألیف کتاب هست.

قدیمیترین تاریخی را که برای تحریر مطالب ذکر کرده، این است: «دراین‌وقت که سال ۱۱۵۷ است... استادان مذکور در الکای مرو به‌ریختن گلوله وتوپ وخمپاره

اشتمال دارنده» (ص۹۱۲). جای دیگر (ص ۳۱۸) گوید: «درتاریخ تألیف این‌رساله که در سنهٔ هزار ویکصد وشصت است». ازاین موارد معلوم می‌شود که در حیات نادر آنچه را دیده یا شنیده بود یادداشت می‌کرده است.

اما تنظیم قطعی مطالب به‌صورت کتاب، بعد ازمرگ نادر و مقارن با آن آشتگیها وجنگهای خانگی آغاز شده است. چنانکه خود گوید: «ترتیب این‌مقدمات، وآغاز این مقالات در هنگامی که ابواب محنت وبلا از شش جهت برروی روزگار عامهٔ برایا گشوده، وخلایق در اطراف واکناف شیوهٔ ملوك‌الطوایف واراده‌های مخالف پیش گرفته» (ص۴). «درایام وفور حوادث روزگار و اوان ظهور اقسام سوانح لیل ونهار، که هوای خواطر ازتراکم غبار غموم در کلفت بود» (ص۸۸۵).

ونیز در آغاز کتاب از سی سالگی خود ذکری می‌کند: «حال که سی مرحله از مراحل زندگانی طی نموده» (ص۲)، وچون ازموارد دیگر کتاب استنباط کرده‌ایم که مؤلف در ۱۱۳۳ متولد شده، بنابراین آغاز تنظیم وپاکنویس کتاب در ۱۱۶۳ بوده است.

سال پایان تألیف گویا ۱۱۶۶ بوده، و این حدس ناشی از اینجاست که در کناره‌های جلد اول نسخهٔ خطی سه‌بار (در برگهای ۲۳۴ ب، ۲۶۴ب، ۳۱۳ب) این یادداشت به‌خط ناشناسی نقل وعیناً تکرارشده است: «محرف‌این‌اوراق میرزا محمدکاظم وزیر مروی، این شگرفنامه را موسوم به‌عالم آرای نادری به‌سه‌جلد گردانید. به‌جهت یادگاری قلمی نموده شد سنه ۱۱۶۶».

می‌شود حدس زدکه این یادداشت از خط مؤلف نقل شده باشد، وچون سایر قراین مؤید این حدس است، وهیچ قرینه‌ای هم مغایر باآن نداریم، در حال حاضر آن را به‌عنوان تاریخ پایان تألیف کتاب می‌پذیریم.

اما این را هم نمی‌توان بکلی ازنظر دورداشت که محمدکاظم مثل هرمؤلف دیگری بعدها هم، با به‌دست‌آوردن اطلاعات جدیدتر، یا برای خوشامد فرمانروایان بعدی، در مطالب کتاب دست می‌برده است.

ازآن جمله در دومورد به‌صورت نقل ازقول پیشگویان اشاراتی به‌نادر میرزا دومین پسر شاهرخ میرزا دارد که باید سالها بعد به‌متن اضافه شده باشد. نخست در تعبیر خواب پدر نادر ازقول ملای فقیرده «که از شرف و وبال کواکب سر رشته داشت» می‌گوید: «عنقریب از صلب امامقلی‌بیگ فرزندی ظاهر شود که جمیع عالم‌را مسخر کند، و در زمین خبوشان برطرف شود، و بعد از مدتی مدید از نسل آن، صاحبقران دیگری نیز ظاهر شود که سالها در ممالك ایران سلطنت و کامرانی نماید». (ص ۷).

جای دیگر، در شرح تولد شاهرخ (ص ۲۳۸) ضمن ذکر پیش‌بینی منجمان که او در بیست سالگی نابینا خواهد شد می‌گوید: «ازصلب آن شاهزاده امیرکشورگیری به‌عرصهٔ وجود خواهد افتاد که حلقهٔ اطاعت وانقیاد در گوش گردنکشان جهان خواهد انداخت وآوازهٔ عدل وداد آن گوشزد خاص وعام گردیده».

وتردیدی نیست که این مطالب در فاصلهٔ سالهای ۱۱۸۹ـ۱۱۹۵ که نادرمیرزا در مشهد کروفری داشت (رك: حواشی مدرس رضوی برمجمل‌التواریخ ص۳۲۲ـ ۳۳۳)، به‌متن افزوده شده است. ونیز آنچه در فصلهای ۱۷۵ و ۱۷۱ و۲۱۱دربارهٔ وفاداری و هنرنمایی امیرعلم خان خزیمه مطالب افسانه‌آمیز آورده، قطعاً درسالهایی افزوده شده که آن سردار در خراسان قدرتی داشته است (ظ: ازسال ۱۱۶۳ تا ۱۱۶۸).

این نکته هم باید گفته شود که به‌نظر من مؤلف ابتدا جلدهای اول و دوم را تألیف کرده، ودرآن هنگام دسترسی به‌جهانگشای نادری نداشته، واین براهمیت کتاب به‌عنوان منبعی مستقل می‌افزاید. اما در تدوین جلد سوم جهانگشا را پیش چشم داشته، وبا ملاحظهٔ آن، مطالبی را که در مجلدات قبلی از قلم افتاده بوده، یا به‌اختصار وابهام نوشته شده بوده، در جلد سوم افزوده وحتی عباراتی را هم عیناً ازجهانگشا برگرفته است. وما به‌این موارد جای به‌جای در حاشیهٔ صفحه‌ها اشاره کرده‌ایم.

مثلا با اینکه در جلد دوم حوادث تا آخرین لشکرکشی نادر به‌داغستان وسرکوبی صفی‌میرزا وسام میرزای ساختگی، وشورش تقی‌خان در شیراز، تا سال ۱۱۵۷ بیان شده، در جلد سوم مجدداً دربارهٔ این حوادث روایات دیگر و مشروح‌تری آمده، ونیز حوادثی ذکر شده است که سالها پیش رخ داده بود، مثل شورش استانبول و خلع سلطان‌احمدسوم درسال۱۱۴۳ که منطقاً می‌بایست در اوایل جلداول ذکرگردیده باشد.

البته منقولات از جهانگشا فقط به‌جزو بسیار کوچکی از محتویات جلد سوم (دربارهٔ حوادث غرب کشور و خروج دو مدعی شاهزادگی و جنگ و صلح با عثمانیها و ورود نادر به‌نجف واجتماع علمای شیعه وسنی) منحصر است. وازاینها که بگذریم، قسمت عمده، روایاتی است که بعد ازمرگ نادر وبازگشت سپاهیان مروی وخراسانی از مرکز و غرب ایران، به‌گوش مؤلف رسیده وضبط شده است. و قسمتی هم حوادث شرق ایران ومشهودات خود مؤلف است مثل عزیمت سپاه ایران به‌بخارا و بازگشت آنها.

بجای چند برگ افتادهٔ آخر جلد سوم هم، برای کامل جلوه دادن نسخه، مطالبی از جهانگشا نقل گردیده که البته ارتباط به مؤلف ندارد. در جلد اول هم حوادث مدعیان شاهزادگی گویا بعداً از جهانگشا برگرفته شده است.

عالم‌آرا و جهانگشا

عالم‌آرای نادری، به‌علت دربرداشتن اخبار دست اول از دورهٔ نادر، و اطلاعات

۲ـ تاریخ تألیف جهانگشا جایی ذکر نشده، اما چون آخرین مطالب‌آن، نکبت ابراهیم‌شاه وکوری و قتل او وبردن علیشاه به‌مشهد، وکورشدنش بدست اهل حرمسرای نادر است‌که در جمادی‌الثانی ۱۱۶۲ روی داده، معلوم می‌شودکه پایان تألیف آن کتاب در نیمه‌های سال ۱۱۶۲بوده، و طبعاً نسخهٔ آن سالها بعد بدست مؤلف عالم‌آرا رسیده‌است.

متنوعی از وضع اجتماعی واقتصادی وآداب ورسوم آن دوره، ارزش کم‌نظیری دارد. اما حجم زیاد کتاب ومغلوط وناخوانا بودن نسخهٔ خطی آن، موجب شده که به‌قدر ارزشش مورد شناخت وبهره‌یابی دانشمندان قرار نگرفته است.

این کتاب برای عامهٔ خوانندگان شیرین وخواندنی است، ومحققان تاریخ و فرهنگ ایران در لابلای آن به‌نکته‌های مهمی دست می‌یابند.

محمدکاظم مرد صادق ساده ضمیری است که آنچه را دیده و شنیده، به‌زبان خود به‌قلم آورده است. واگر گاهی شاخ وبرگ حادثه‌ها رنگ افسانه و داستان بسخن داده، اما مراجعه به‌منابع دیگر اصل روایات را تأیید می‌کند.

او به‌شیوهٔ عالم آرای عباسی وظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی نظر داشته، وگاهی هم تحت تأثیر تاریخهای داستانی ازنوع عالم‌آرای شاه اسماعیل وحتی داستانهایی از نوع رموز حمزه و اسکندرنامه بوده است.

چون تألیف کتاب سالهای دراز- حداقل به‌مدت ده سال ـ ادامه داشته، لحن مؤلف وشیوهٔ تألیف یکدست نیست، وارزش‌مطالب‌هم فرازونشیب دارد، هرچه‌کتاب‌بیشتر، وسن وسواد وتجربهٔ مؤلف بالاتر می‌رود، مطالب پخته‌تر و منطقی‌تر می‌شود، عشق مولف به‌کارخویش وپرس‌وجو از آگاهان ونقل مشهودات شاهدان عینی وقایع، ارزش تازه‌ای به‌حاصل کار می‌دهد.

در نخستین آشنایی با عالم‌آرا، پیش از آنکه کتاب را به‌دقت خوانده باشم، برای من این سؤال مطرح بود که آیا مؤلف عالم‌آرا جهانگشای نادری را دردست داشته یا نه؟ و ارتباط میان مطالب این دوکتاب، ومیزان ارزش هریک در چه پایه‌ای است؟

اینک، چنانکه قبلا اشاره کردیم، بعد ازمقایسهٔ دقیق محتویات دوکتاب، روشن شده است که محمدکاظم در تألیف جلدهای اول ودوم عالم‌آرا، جهانگشا را دردست نداشته، ونوشتهٔ او روایتهای جدیدی از حوادث، ومنبعی بکلی مستقل است.

اما هنگام تالیف جلد سوم، جهانگشا را پیش چشم داشته، ومطالب محدودی مربوط به‌حوادث غرب ایران، وجنگ وصلح باعثمانی را که در جلدهای سابق ازقلم افتاده بوده، از آنجا گرفته، وگاهی با عبارت‌پردازی واطناب ممل بدون اینکه نکتهٔ تازه‌ای برآنها بیفزاید در جلد سوم درج کرده است. از آن موارد اندك که بگذریم روی‌همرفته عالم‌آرا و جهانگشا دومنبع بکلی مستقل، اما مکمل یکدیگرند.

در مقایسهٔ کار دو مؤلف هم باید دانست که میرزا مهدی‌خان مردی زیرك، و منشی‌الممالك (یعنی به‌تعبیر امروز وزیر خارجه) ویکی از چهارپنج تن ندیمان و مقربان خاص ومشاوران نزدیك نادر، و در سفر وحضر همراه او بوده، مخصوصاً در مسائل مربوط به‌سیاست خارجی ومکاتبات نادر با پادشاه عثمانی ودیگران، ورفت‌وآمد سفیران بیگانه ومذاکرات‌باآنها شخصاً وظیفه و مسئولیت داشته، در نتیجه گزارش این مسائل در کتاب او دقیق‌تر است. در حالی که عالم‌آرا فقط انعکاس این مسائل را در ذهن عامه ضبط کرده است.

یا مثلا در جنگهای عثمانی، چون مؤلف جهانگشا در کنار نادر بوده، تاریخهای

دقیق حوادث، وشمار دقیق سربازان هریک ازدوطرف، ونام فرماندهان عثمانی را به‌صورت صحیح ذکر کرده است. ازآن جمله در عالم‌آرا شمار سربازان عثمانی در جنگ ایران (سال ۱۱۴۷)، برطبق آنچه مؤلف شنیده بوده، ۳۰۰٬۰۰۰ تن ذکرشده، اما میرزا مهدی‌خان (ص۲۵۲) «هفتاد هزار سواره وپنجاه هزار پیادهٔ ینگی‌چری» نوشته، و روایت او نشانهٔ دقت خاص اوست که منبع خودرا «دفاتر ثبت رومیه» و تحقیق از «محمد آقای ذخیره‌چی» یعنی مسئول سررشته‌داری سپاه عثمانی که اسیر ایرانیها شده ومورد بازجویی قرار گرفته بوده، ذکر کرده است[۳].

در مقابل آن مزایا که جهانگشا دارد، این نکته غیر قابل تردید است که مؤلف عالم‌آرا صداقت وبیطرفی بیشتری دارد. میرزا مهدی‌خان به‌عنوان یکی از مشاوران نزدیک نادر، طبعاً شریک در تصمیمات او بوده، و کتابش در واقع یک تاریخ رسمی ومتضمن توجیه کارهای نادر است، واحتمالا تا نادر زنده بوده، هرچه می‌نوشته فصل به‌فصل به‌نظر او می‌رسانیده است. در سراسر کتاب او یک نوع مصلحت بینی دربارهٔ ولی‌نعمت به‌چشم می‌خورد. کارهای نیک را با آب وتاب بیشتری نوشته، و فقط چهرهٔ ستودنی وگرامی داشتنی نادر را تصویر کرده است.

در حالی‌که محمدکاظم از دیوانیان فرودست، وبه‌اصطلاح امروز از کارمندان متوسط بوده، ودور از دستگاه نادری، ودرمیان مردم می‌زیسته است. نتیجه اینکه ضمن علاقه وستایش بی‌اندازه‌ای که نسبت به‌نادر داشته، در نقل حوادث بیطرف بوده، وداوریهای مردم وحتی شایعه‌های پیچیده در میان مردم را منعکس کرده، وازکارهای بد انتقاد نموده است.

مثلا امروز تقریباً مسلم است که لشکرکشی نادر به‌هند، هربهانهٔ ظاهری هم که داشت، هدف اصلی آن دست‌یابی به خزاین سلطنتی آن کشور بود، وبعد از ورود به دهلی هم گنجهای آنجا را بارکرد وبه‌ایران فرستاد. والبته بعد ازهر پیروزی، تحصیل غنیمت وجبران هزینهٔ لشکرکشی (به‌اصطلاح قدیمیها نعل‌بها گرفتن) حق فاتحان شمرده می‌شد.

حالا ببینیم مورخ مقرب پادشاه فاتح ماجرا را چگونه توجیه می‌کند: «[محمد شاه] تمامی جواهرخانه واثاثهٔ پادشاهی و ذخایر سلاطین سلف را، که در دستگاه‌سلطنت موجود بود، مفصل ساخته (یعنی فهرست تفصیلی نوشته) به‌معرض عرض درآورده،

۳ـ از اینکه روایات محمدکاظم دربارهٔ جنگهای عثمانیها ضعیف است غمی نیست، زیرا دربارهٔ غرب کشور صدها سند بازمانده از عثمانیها دربایگانی استانبول و چندین رساله حاوی گزارش دقیق جنگها و جزئیات مذاکرات صلح به‌قلم مأموران و سفیران عثمانی دردست است، نظیر: تبریزیهٔ‌حکیم اوغلو علی‌پاشا از عبدالرزاق نورس (شمارهٔ ۲۲۵۲ اسعد افندی)، تدبیرات پسندیدهٔ نعمان صالح‌زاده (۶۶۷ رشیدافندی)، مقالهٔ محاصرهٔ قارص (۲۴۱۷ اسعد افندی)، تحقیق و توفیق از محمد راغب‌پاشا که در مقالهٔ نادر از اسماعیل حقی اوزون چارشیلی در دائرةالمعارف اسلام چاپ استانبول مورد استفاده قرارگرفته، و فتحنامهٔ ۱۱۳۶ ایروان، سلحشورکمانکش مصطفی‌آقا چاپ پروفسورمنیرآک‌تپه که‌برگردانیدن آنها به‌فارسی لازم است.

به‌رسم نیاز نثار وایثار کرد. هرچند که همت کان خاصیت بحر نوال خدیو بیهمال، نظر اعتنا وتوجه برآن کنوز وخزاین، که جمیع خزاین سلاطین روی زمین با عشری از اعشار آن برابری نمی‌کرد، نیفکند وداماِن نیازمندی را از قبول آن درچید، اما بنابر مبالغهٔ پادشاه والاجاه آیینهٔ این مسئول نقش پذیر قبول گشته، معتمدان امین به‌ضبط خزاین وبیوتات تعیین فرمودند» جهانگشا ص۳۲۸.

اما حقیقت جریان، وسرسختی نادر را مفصلا در عالم‌آرا می‌خوانیم که حتی از یك نسخهٔ خطی نفیس رموز حمزه که محمد شاه مایل بود آن را برای خود نگاه دارد صرف‌نظر نکرد، وطمع به‌لباسهای زنانهٔ خاندان سلطنتی هند هم داشت! (ص ۷۲۵، ۷۴۱ عالم‌آرا).

ونیز این حادثه را که در حین‌عبور از رود سند، نادر جواهرات و پولهای اضافه برمقدار معینی را از سپاهیان خود پس گرفت، جهانگشا ناگفته گذاشته، ودر عالم‌آرا بتفصیل آمده است، ونوشته هنوی[۴] نیز مؤید این ماجراست.

در بارهٔ علت شورش عوام مردم دهلی وحمله به‌سربازان نادر، که موجب صدور فرمان قتل عام شد، جهانگشا چیزی ندارد. اما عالم‌آرا هیجان عامه‌را نتیجهٔ این می‌داند که سپاهیان ایرانی مست شدند وبرای تعرض به‌زنان به‌خانه‌های مردم درآمدند... واین روایت پذیرفتنی‌تر می‌نماید.

نمونهٔ دیگر ازکارهای زشتی که در جهانگشا ناگفته مانده، حادثهٔ شوشتراست، وقتی که نادر برای سرکوبی شورش محمدخان بلوچ وارد آن شهر می‌شود، در روز ۶ شعبان ۱۱۴۶ فجایع ناگفتنی از سپاهیان او سرمی‌زند. میرزا مهدی‌خان (ص۲۲۳) با یك اشارهٔ کوچك «... روز دیگر... فرمان قهرمان قهر، به‌قتل ابوالفتح خان وتاراج شهر صادر گشته...» فاجعه را پرده‌پوشی کرده، اما عالم‌آرا (ص۳۴۴) از سیاهکاریهای سپاهیان شرحی دارد که مو بر اندام خواننده راست می‌کند. واگر روایت تذکرهٔ شوشتر دراین باره مؤید عالم‌آرا نبود، جا داشت که آنهمه را افسانه پنداریم.

یکی از وجوه اهمیت عالم‌آرا، در برداشتن اطلاعات کم‌نظیر درباره ایلات و عشایر وجابجایی آنهاست. واگر کسی بخواهد دربارهٔ سابقهٔ قبایل وطوایف مردم‌ایران تحقیق کند (وچنین تحقیقی بسیار لازم و مورد نیاز است) عالم‌آرا مهم‌ترین منبع عصرخود خواهد بود.

نیازی به‌توضیح نیست که در جنگهای گذشته افراد عشایر می‌جنگیدند نه شهر نشینان، وسرداران سپاه هم رؤسای قبایل بودند، وتاریخ جنگهای نادر و حوادث عصر او در معنی کارنامهٔ گروههای عشایری وسران آنهاست. میرزا مهدی‌خان افتخار همهٔ پیروزیها را در آیینهٔ وجود شخص نادر دیده، و چهرهٔ سرداران وسرکردگان‌را بیرنگ‌تر تصویر کرده، ومخصوصاً درمورد کسانی که مغضوب ونابود گردیده‌اند، مورخ هماهنگ با خصلت حکومت خودکامگی نام آنها را حذف کرده است. این است

۴ــ زندگی نادرشاه، ترجمهٔ دکتر دولتشاهی، ص ۲۴۵.

که از دلاوریهای کسانی مثل شاهقلی‌خان قاجار مروی و پیر محمدخان سردار مروی ذکری نیست، وقتل سردارانی چون اماموردی‌خان افشار حاکم کرمان و علیرضابیک افشار سرکردهٔ نیروهای خوزستان ودیگران ناگفته مانده است.

اما عالم‌آرا، از یک‌طرف به‌دلیل اینکه دور از مرکز قدرت و نیز پس از مرگ فرمانروای مقتدر نوشته شده، و ازطرف دیگر به‌دلیل اینکه دید و داوری مردم را منعکس کرده، حقایق بیشتری را در بردارد. وگاهی بعد از شرح حادثه‌ای نظر انتقادی خودرا هم ذکر می‌کند.

مثلا علیمردان‌خان حاکم یاغی اندخود را بعداز آنکه تسلیم می‌شود با دو تفر همدستانش روانه اردوی نادر می‌کنند. در میان راه «هنگام ورود به‌هرات، اکثری تقریر نمودند که به‌اجل طبیعی درگذشت، وبه‌قول محرف این اوراق سه‌نفر دریک ساعت معقول نیست که درگذرند. و چنان دانست که حسب‌الامر آن سه نفررا به‌قتل آوردند» (ص۵۷۵ متن).

پیرمحمدخان سردار در حین لشکرکشی به‌بلوچستان به‌دستور نادر اعدام می‌شود. مؤلف شایعه‌های رایج میان سپاهیان را ثبت کرده، واورا بیگناه شمرده است. اما بعد به‌یاد می‌آورد که این عاقبت او نتیجه این گناه پیشین اوست که به‌ملک محمود سیستانی بیوفایی وخیانت کرد وموجب شکست او در برابر نادر شد. آنگاه فصلی در بارهٔ نکوهش بیوفایی می‌آورد که نشانهٔ صفا ویکرنگی اوست. محمدکاظم ادیب وروشنفکر نیست که فقط به‌مصلحت خود بیندیشد وحقیقت را کنار بگذارد!

اینکه محمد کاظم از افراد سادهٔ جامعه بوده، برای او مراسم و تشریفات سرگرم کننده هم به‌قدر حوادث مهم نظامی وسیاسی جاذبه وارزش داشته، و گزارشهایی از جشنها و تاجگذاریها و عروسیها و آتشبازیها ثبت کرده‌که این‌هم باشیوهٔ میرزا مهدیخان سازگار نبوده ودر کتاب او نمی‌گنجیده، ودراین باره بازهم بحث خواهیم کرد.

مهمترین امتیاز عالم‌آرا، ثبت وقایع شمال شرق ایران است. اگر نوشته‌های میرزا مهدی‌خان دربارهٔ غرب کشور به‌علت حضور او در قلب حوادث آن سامان برتری آشکار دارد، روایات محمد کاظم هم که مقیم مرو و خراسان، و در همه حوادث و لشکرکشیهای شمال شرق حاضر وناظر بوده، برای حوادث شرق کشور دارای ارزش خاصی است.

ازآن جمله، از حوادثی که برای شناخت وضع فکری واجتماعی آن عصراهمیت فراوان دارد، ومیرزا مهدی‌خان با اشارهٔ کوتاهی از کنار آن گذشته اما محمدکاظم با ذکر جزئیات (در صفحات ۹۸۸ ــ ۹۹۶) بیان کرده، فتنهٔ درویش رسول درسالهای ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ است. مرد فریبکاری از کوهستانات هرات برخاست، و در بلخ از سادگی اذهان ومعتقدات طبقات پایین بهره‌جویی نمود، وبه‌قول مؤلف چشم‌بندی و شعبده‌بازی خودرا معجزه وکرامت وانمود کرد، و در بلخ وحوالی آن قدرت را به‌دست گرفت، ونادر مجبور شد سپاه عظیمی برای سرکوبی بلوا بفرستد. اما ناگهان مردم بیدار شدند، چشمها بازشد، و چنان فتنه‌ای بسادگی فروخوابید. با اینهمه

کله‌مناری از سرهای فریب‌خوردگان برافراشته شد. این حادثه مشابه است با خروج مردی در ۳۲۳ در دورهٔ نوح‌بن‌منصور سامانی و گرویدن عوام بدو، زین‌الاخبار: ص ۸۷ و ۱۵۸؛ و شورش محمود تارابی در ۶۳۵ در بخارا، جهانگشای‌جوینی: ج ۱ ص ۸۵ـ۹۰؛ و فتنهٔ قاسم‌شبان در ۱۱۹۱ در دهخوارقان آذربایجان، تجربه‌الاحرار: ج ۲ ص ۱۹۶ـ۲۰۶

ارزش مطالب عالم‌آرا

با مقایسهٔ عالم‌آرا وجهانگشا، مزایای این دوکتاب نسبت بهم روشن شد. اکنون ازنظر کلی، ارزش محتویات این کتاب را بررسی کنیم.

همانطور که گفتیم محتویات عالم‌آرا یکدست نیست. و در این کتاب برحجم به‌علت طول مدت تالیف، و تبدیل ذوق و سلیقهٔ مولف، و تنوع منابع، فراز ونشیبهایی به‌چشم می‌خورد.

مولف درباره منابع و شیوه‌کار خود می‌گوید: «آنچه در تمادی ایام... ازکارنامه‌های ... نادرشاه... که به‌رای‌العین مشاهده نموده بودم، واز اطراف وجوانب به‌تحقیق آن پرداختم... به‌میزان خرد سنجیدم.... (ص۳)

در صفحات گذشته زندگانی مولف و پدرش را در تماس با حوادث آن روز، از لابلای متن استخراج و بتفصیل ذکر کردیم، وآنهمه ملاکی برای تعیین درجهٔ ارزش فصول مختلف کتاب است.

بعضی حوادث را محمد کاظم به‌چشم خود دیده و نوشته، و قسمتهایی را ازشاهدان وقایع شنیده و نام راویان را ذکر کرده، و در بعضی موارد با اینکه منبع خبر ذکر نشده اما چون سرداران وسپاهیان مروی بازیگران صحنه بوده‌اند، می‌توان ارزش روایت را حدس زد. قسمتهایی هم خبرهای پراکنده‌ای است که به‌اجمال به‌گوش مؤلف رسیده، وبا شاخ وبرگ و عبارت‌پردازی نقل شده است.

در آنچه محمد کاظم خود دیده، یا از قول شاهدان عینی نقل کرده، مثل آنچه از نوروز کرد سرباز «همیشه کشیک» نادر آورده (ص۱۶۱) در مورد بازخواست وشلاق زدن نادر برادرش ابراهیم‌خان را به‌جرم اینکه چرا در محافظت مشهد دربرابر حملهٔ افغانها بی‌تدبیری کردی ومردم وسپاهیان مرا به‌کشتن دادی، یا آنجا که مردم مراغه در آیین استقبال از سپاه قزلباش وبه‌شکرانهٔ نجات از اشغال بیگانه شوق وشادی خود را نشان می‌دهند، یا در گزارش جوانمردی حاجی ابوالحسن مراغه‌ای درپذیرایی از سپاه شکست خوردهٔ نادر، شور وهیجان موج می‌زند.

به‌قول نظامی عروضی: «وقت باشد که... همی‌خوانم، موی براندام من برپای خیزد، وجای آن بود که آب از چشم برود!».

داستان جانسوز مرو و حملهٔ ترکمنها و ازبکها بدان‌شهر، مقارن با محاصره و سقوط پایتخت صفویه، که مؤلف از خاطرات کودکی خود نقل کرده، دقیق وخواندنی است. و حوادث بعدی که به‌شکستن سد رودخانهٔ مرو در سال ۱۱۴۵ و کوچ ساکنان

به‌مشهد می‌انجامد، نه‌تنها از نظر تاریخ آن شهر بلکه به‌عنوان صفحه‌ای از تاریخ اجتماعی ما ارزش خاصی دارد.

داستان مرو، صحنهٔ خونینی از پیکارهای دیرپاز چند صد ساله ایست که در شمال شرق ایرانزمین برای عقب راندن ایرانیان از نخستین و کهن‌ترین کانونهای نژاد و فرهنگ ایرانی به‌برون مرزهای کنونی ایران دوام داشته، و به‌این دقت و روشنی در هیچ منبع ایرانی بیان نشده است.

نادر مرو را از نو ساخت، و مرکز بزرگ نظامی و اقتصادی قرار داد. سالها بعداز او بیرامعلی‌خان قاجار مروی از مین‌باشیان او حاکم مرو بود که در ۱۲۰۵ امیر بخارا به‌مرو تاخت و او را اسیر کرد و به‌بخارا برده وکشت. حاجی محمد حسین خان مروی از رجال معروف عصر فتحعلی شاه (درگذشتهٔ ۱۲۳۴) بانی مدرسهٔ مروی تهران پسر همان بیرامعلی‌خان است که از بخارا به‌تهران گریخت. سرانجام در ۱۲۷۷ با شکست حمزه میرزا حشمت‌الدوله، آخرین نفوذ ایران در مرو پایان یافت[۵].

برگردیم به‌عالم‌آرا. نادر که به‌اهمیت مرو برای ایران وقوف داشت، فرمان داد سد مرو را از نو بسازند. و بعداز چندبار که ساختند و آب برد، سرانجام در سال ۱۱۴۷ به‌مباشرت ابراهیم‌خان ساخته شد. مؤلف، گزارش مفصلی از این اقدام نوشته است که ظاهراً مشهودات پدر اوست، و از نظر آشنایی ما بـا شیوهٔ سدسازی در آن دوره و اصطلاحات آن مهم است.

چندی بعد، نادر در نیمه راه حمله به‌دهلی، که به‌فکر اقدام بعدی حمله به‌ترکستان بود، فرمان آبادانی مرو و بازگشت مرویها به‌آن‌شهر و تشکیل مرکز توپخانهٔ مرو را صادر کرد، و ساختن سلاح و مهمات و مشق وتمرین توپچیان در آن شهر آغاز شد. محمد کاظم که بعدها خود سرپرست امور مالی و اداری این مرکز و «نویسنده و صاحب کار توپخانه و قورخانه و جباخانه مرو» شده بود، شرحی دقیق و جذاب از آن برنامهٔ مهم ذکر می‌کند متضمن آمار توپ و گلوله و خمپاره (که مثلا ۱۵٫۰۰۰ گلولهٔ خمپارهٔ سی‌منی و بیست و پنج منی و بیست‌منی موجود بوده)، و بهای تمام شده هر یك (گلولهٔ سی منی چهارده تومان و نیم)، ونحوهٔ فراهم آوردن مصالح لازم از سرب و قلع وباروت ذکر کرده است (فصل ۲۱۵) کـه از جنبه هـای مختلف مورد استفادهٔ پژوهندگان خواهد بود.

مؤلف که خانواده‌اش بعداز ترك مرو، در مشهد ساکن شده بودند، اطلاعات مهمی از جزئیات حوادث آن شهر دارد. از جمله، حملهٔ ذوالفقارخان ابدالی در ۱۱۴۳ به‌مشهد، و محاصره و کشتار آن دیار (که در ۱۵ سالگی خود شاهد حوادث بوده)، و نیز اطلاعاتی از بناهای مشهد آن‌روز مثل عالی‌قاپو در میدان نقش جهان مشهد و نقاره‌خانهٔ روبروی آن و قپاق وسط‌آن، و برنامه‌های عمرانی نادر در مشهد، از قبیل لوله‌کشی

۵ــ شرح جزئیات این لشکرکشی و شکست را محمدلشکرنویس نوری، ضمن سفرنامه‌ای نوشته، وآقای قدرت‌الله روشنی زعفرانلو آن را چاپ‌کرده است. سفرنامه، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.

آب از ده گلستان به کاخ‌شاهی (چهارباغ) و تعمیر صحن و طلاکاری آستان قدس وساختن گلدسته نادری که خود هر روز شاهد شیوهٔ کار معماران و کارگران بوده ثبت کرده‌است.

خاطرات مؤلف از آیین عروسی رضاقلی میرزا و جشن و چراغانی و آتشبازی باشکوه آن (فصل ۳۶)، و جشنهای پیروزی که به‌مناسبت فتح دهلی در مشهد برگزار شده، خواندنی و پراز نکته‌های مهم است.

وصف دقیق و مشروح آتشبازیها که به «طور فرنگ» و به‌وسیلهٔ آتشبازان فرنگی انجام گرفته، تصویری از این مراسم در دو قرن و نیم پیش است. و اگرچه آتشبازی ظاهراً از چین به‌ایران آمده، و پیش از آن هم در ایران سابقه داشته است، ولی ظاهراً این قدیم‌ترین گزارش و توصیف آن‌در زبان فارسی است.

گزارش مفصل حوادث آذربایجان و اران در دورهٔ ابراهیم‌خان ظهیرالدوله، نیز از مشهودات یا اطلاعات معتبر او و یادگار یکی دوسالهٔ خدمت او در دستگاه ابراهیم‌خان است، که در هیچ منبع دیگری نیامده، مثلا در مقابل ۶۰ صفحه مطالب عالم آرا، جهانگشا جز خبر کشته شدن ابراهیم‌خان چیزی ندارد.

ازآن جمله گزارش شیوع بیماری طاعون در دوسوی ارس (ص ۶۵۷ به‌بعد) بسیار مهم است. وآمار دقیق ۴۷،۰۰۰ تلفات بیماری فقط در دوماه اول در تبریز، باتوجه به‌تعداد نفوس شهرها درآن روزمی‌رساندکه تبریز تقریباً خالی از سکنه شده بوده است.

گزارشهای دقیق مؤلف از لشکرکشی نادر به‌ترکستان (سال ۱۱۵۳)،که خود اوهم به‌عنوان لشکرنویس سپاهیان مروی همراه‌اردو بوده، مکمل مشهودات عبدالکریم کشمیری دربیان واقع و اخبار موجز جهانگشای نادری است.

مشهودات مؤلف درباره احوال نادر درآخرین سفر ۱۱۵۹ به‌مشهد، و تفصیل خلعتهای نوروزی‌که به‌سرکردگان عطاکرده، ونیز محاسبات مخارج ساختمانهای کلات، وحمل مرمر آذربایجان‌که هر مثقال آن ۳۰۰ دینارتبریزی (برابریك مثقال‌ونیم نقره) هزینه داشته، و آمار موجودی خزانه‌کلات اطلاعات مغتنمی است.

سال بعدکه نادر به‌مشهد آمده، وقتل‌او اتفاق افتاده، مؤلف دور ازمحل‌حادثه بوده، وآنچه بعدها نوشته، برگرفته از جهانگشاست‌و هیچ‌نکتهٔ تازه‌ای ندارد. درعوض، مؤلف درآن روزها همراه بهبودخان چاپوشی درلشکرکشی به‌ترکستان حضور داشته و خاطرات و مشهوداتی متضمن نکته‌های مهم‌تاریخی واجتماعی داردکه درهیچ‌منبع‌دیگری نیامده‌است.

در این سفر، با شیوع خبر مرگ نادر حمله‌ازبکان به‌سپاه ایران شروع‌می‌شود،و بهبودخان سردار باکاردانی و تدبیر سپاه را به‌ایران بازمی‌گرداند. محمدکاظم‌دراینجا مشهودات خود را روزبه‌روز ولحظه‌به‌لحظه نقل‌کرده‌که مجموع آنهابه‌صورت داستان پرهیجانی درآمده است.

بازگشت سپاه بهبودخان از بخارا، داستان بازگشت ده‌هزار نفری یونانیان رافرایاد می‌آوردکه در کتاب گزنفن (آنابازیس) روایت شده، وبه‌صورت یکی‌ازشاهکارهای

جهانی درآمده است. در ۴۰۱ پیش ازمیلاد کورش کوچك که آن عده را برای جنگ با برادر خود اردشیر دوم پادشاه هخامنشی به‌ایران آورده‌بود، در کوناکسا کشته‌شد، ویونانیان بعداز یك راه‌پیمایی پرحادثه ازراه کوهستانهای شمال عراق وشرق ترکیه خودرا به طرابوزان رسانیدند. شادی یونانیان راازدیدن دریای‌سیاه، درشادمانی سپاه‌ایران ازرسیدن به‌بلخ می‌بینیم. امایك فرق اساسی درمیان‌است که بازگشت همراهان کزنفن به‌یونان‌محرك اعتماد به‌نفس یونانیها ومقدمهٔ حملهٔ اسکندر به‌ایران شد، امابازگشت سپاه‌بهبودخان سردار پایان نفوذ سیاسی و فرهنگی ایران درآن‌سوی جیحون بود.

از مشهودات خود مؤلف که بگذریم، منقولات او ازشاهدان عینی حوادث‌هم‌قسمتهای معتبر کتاب است. ازآن جمله است شرح سفر محمد مؤمن‌بیك قوللرآقاسی به‌قندهار که برای خواستگاری خواهر حسین افغان برای نادر رفته‌بود (ص۳۵۵)، وروایت‌محمدجعفر بیك مروی دهباشی قوریساول (۵۱۶) وگفته‌های نوروزبیگ کرد همیشه‌کشیك نادر (ص ۱۶۱، ۱۹۴) و روایت پدرش از دشت مغان (۴۸۱)، و تشریفات ورود سپاه‌نادر در۱۱۴۵ به‌اصفهان وخلع‌شاه طهماسب (که ظاهراً روایت‌پدر مؤلف‌است).

از اینهاگذشته، اصولاً درحوادثی که مرویها شرکت‌داشته‌اند اطلاعات‌مهمی به‌دست مؤلف رسیده است، نظیر مقدمات قیام علیقلی‌خان (علیشاه بعدی) ومأموریت‌محمدرضاخان مروی‌برای‌سرکوبی فتحعلی‌خان سیستانی.

***

با اینهمه‌گاهی هم در لحن بیان مؤلف مبالغه واغراقی هست که باقصه‌پردازی بیشتر تناسب‌دارد تا باتاریخ‌نویسی. مخصوصاً ارقامی که درمورد شمارسپاهیان‌وتعداد کشته‌شدگان می‌دهد، وتوصیفی که ازصحنهٔ جنگها می‌کند (مخصوصاًدرجنگهایی که خود حضورنداشته وازدیگران شنیده) بیشتر صحنه‌های مشابه وباعبارات‌تکراری‌است. واین بیشتردراوایل کتاب‌است که مؤلف تحت تأثیر کتابهای قصه قرارداشته، و به‌قول‌خود (ص۴۶۱) «جهت شیرینی‌کام مستمعان» فصولی پرداخته، که‌کمتر ارزش تاریخی دارد. نظیرشبگردیهای صفی‌میرزا شاهزاده صفوی درهمدان (فصل۸) و عیاریهای زادخان (فصل۸۶).

اعتبار پاره‌ای ازمطالب‌هم‌که در منابع‌دیگر نیامده، وحوادثش افسانه‌آمیز است نظیر داستان تیهال‌عرب (فصل ۱۳۰) جزئیات لشکرکشی پیرمحمدخان دربلوچستان (فصل ۹۱) و وقایع عمرکوت (فصل ۱۴۴) و سرگذشت سعادت‌خان نیشابوری (فصل ۱۳۳) و علیقلی‌خان درمنطقهٔ کردیزبدی (فصل ۱۷۵) واحوال سردارخان یوسف‌زه (فصل۱۹۹) و همدستی محمدعلی‌خان سردار باصفی‌میرزای ساختگی، وگفتگوی‌نادر باایلچی توپال عثمان پاشا سرعسکرعثمانی ودلایل عقب‌نشینی‌نادر، نیازمند این‌است‌که به‌وسیلهٔ منبع‌دیگری مورد تأیید قرارگیرد.

پیش از همه، گزارش لشکر کشی محمد علی‌خان به‌دشت قبچاق (فصلهای ۲۱۹ تا ۲۲۴) حالت افسانه‌ای دارد، و به‌حوادث اسکندرنامه می‌ماند: در آخرین روزهای سلطنت نادر (شاید در۱۱۵۹) که از هرگوشه نغمهٔ مخالفی بلندبود، محمدعلی‌خان‌نامی

که ازغلامان قزاق نژاد بوده، وتاآن‌تاریخ نامی‌ازاو دراین‌کتاب به‌میان نیامده به‌دشت قبچاق فرستاده می‌شود، ودرآنجا به‌پیروزیهایی می‌رسد. سرانجام بعدازشنیدن خبرمرگ نادر درشهری‌که درکنارهٔ سیحون به‌نام آزادآباد برای‌اسیران آزادشده‌ایرانی ساخته بود، ساکن‌می‌شود وبقیه عمررامی‌گذراند.

از مجموع اوضاع و احوال، برمی‌آیدکه این حوادث افسانه است تاحقیقت. شاید هم‌کسی به‌این نام پس از مرگ نادر به‌دشت قبچاق گریخته وبازنگشته‌باشد، شایدهم‌مؤلف آرزوهای انجام‌نیافته خودرا مبنی برانتقام‌گیری ازبازماندگان مغول‌درقالب‌این روایت ریخته‌است.

گاهی هم خیال‌پردازی و قصه‌بافی مؤلف، انعکاس روحیات مردم‌آن‌روز ایران است. مثلا درشرح حوادث دشت‌مغان (ص ۴۴۹ ــ ۴۵۳) می‌خوانیم‌که وقتی نادر نخستین بار تمایل خود را به‌جلوس بر تخت شاهی با برادرخود ابراهیم‌خان‌ظهیرالدوله درمیان‌می‌گذارد، ابراهیم‌خان می‌گوید توکه ازنژاد شاهان‌نیستی‌که هوس پادشاهی بسرت زده،مگر داستان رستم را فراموش کرده‌ای‌که به‌مازندران رفت وکیکاوس‌را ازچنگ دیوان‌رهانید و دراستخر برتخت‌نشانید، وخود به‌سیستان‌بازگشت‌ونام نیک جاودانی یافت.

نادر جواب‌می‌دهدکه: اگر سلطنت موروثی بودهنوز می‌بایست پیشدادیان برتخت شاهی ایران باشند! و... آنگاه خلاصه‌ای از تاریخ‌ایران باذکر مدت حکومت‌هرسلسله وتعدادشاهان آنها را بیان‌می‌کند.

طبیعی است ازسرداری‌که همه‌عمر را برزین اسب و درمیدانهای‌جنگ‌گذرانیده، بوده‌کسی توقع نداردکه اینهمه اطلاع دقیق ازتاریخ ایران باذکر سال و ماه درخاطر داشته باشد، واگر به‌فرض محال هم داشته، آن موقعیت حساس اقتضای اینهمه پرحرفی واظهار تاریخ‌دانی نداشته است. وانگهی‌کدام خبرچین مذاکرات‌سری میان دوبرادررا ازپشت چادر شنیده و به‌گوش مؤلف رسانیده، وچرا او مثل بسیاری مواردیگر (که‌نام راوی را ذکر می‌کند، وحتی تاریخ ومحلی‌که روایتی را ازکسی شنیده با دقت ثبت می‌کند) در اینجا آن‌دقت و امانت را به‌کارنبرده است.

پس، اینهمه‌گفتگوهایی است‌که به‌خیال مؤلف می‌بایست یامی‌توانست میان‌دوبرادر جریان‌یافته باشد. واین‌گزارشی از طرزفکر مخالفان و موافقان جلوس نادر درجامعهٔ آن روز ایران بوده است، وما ازمؤلف ممنونیم‌که این مطالب را ثبت‌کرده، و برای‌ما باقی‌گذاشته است.

نظیر همین است آنجاکه بعداز پیروزی نادر، محمدشاه‌هندی بادوتن ازندیمان خود خلوت می‌کند و می‌گرید. ندیمان نصیحتش می‌کنند،و شیوه‌بیان این‌پندهاادیبانه‌تر ازمتن‌کتاب است، و می‌نمایدکه مؤلف آن را ازجای‌دیگر گرفته است.

علاقهٔ مؤلف به‌قصه‌پردازی سبب شده‌که حکایاتی راهم‌درکتاب بیاوردکه زائداست ومستقیماً باموضوع سخنش ارتباط ندارد. نظیر: فتنهٔ غزان واسارت سنجرسلجوقی (فصل

۸۸)، حکایت خسرو پرویز (فصل ۱۸۶)، پناهندگی همایون پادشاه‌هندبه‌ایران، داستان یعقوب لیث (فصل ۱۳۳)، فصلی درکرم و سخاوت (صفحات ۳۱۶ــ۳۲۳).

آنچه اینجا گفتیم فقط به‌منظور جلب توجه پژوهندگان جوان است والااینها چیزی ازارزش کتاب نمی‌کاهد.

عالم‌آرا آینهٔ اجتماع عصر نادر

عالم‌آرا یك تاریخ خشك رسمی نیست. مجموعه‌ای از تصویرهای زندهٔ رویدادها، وزندگی مردم و میدانهای رزم و بزمهای دویست و پنجاه سال پیش است. تدبیرهای کشورداری ولشکرآرایی نادر را چنانکه بود، یاآنچنان‌که مردم ایران تصورمی‌کردند، تصویر کرده‌است.

در اینجا می‌بینیم مردی‌که از میان مردم برخاسته بود، و نابسامانی اوضاع‌اداری ومالی اواخر صفویه راخوب می‌دانست،به‌محض‌تاجگذاری دگرگونی اساسی درسازمانها و روشها می‌دهد. سمتهای عالی عصر صفوی (اعتمادالدوله و اشیك‌آقاسی‌وقوللرآقاسی وقورچی‌باشی) را بکلی منسوخ می‌کند. (ص۴۵۷). یعنی رشتهٔ‌کارها را مستقیماً به‌دست خودمی‌گیرد. چند تن به‌عنوان «ندمای خاص» درکنارش هستندکه در واقع‌مشاوران اویند. چند مستوفی برای استانها برمی‌گزیندکه حساب امورمالی رامستقیماً به‌خوداو بدهند. دستور می‌دهدکه بیگلربیگیها و حاکمان درامور مالی مداخله‌نکنند و برای هریك مواجبی تعیین می‌کندکه نقداً دریافت نمایند.

«و محاسبات ممالك را از جزئی‌وکلی... تا حبه و دینار هرقریه‌ای ومزرعه‌ای راخود رسیده، قطع و فصل جمیع مهمات به‌رای و رویت خود بود. وحافظه‌ودریافت آن حضرت به‌مرتبه‌ای بودکه قریه و مزرعه وکاریزآبی‌که اعم از دایر وبایر بوده‌باشد، یك‌مرتبه‌که به‌سمع‌آن رسیده بود... در خاطر همایون ضبط فرموده... حکم همایون به‌نظام و نسق‌آن صادر می‌شد» (ص ۴۵۸).

«و مقررفرمودکه سررشتجات دفاتر را،که سیاق معمول‌است، فارسی نمایند» (ص ۴۵۸). یعنی به‌این ترتیب دکان مستوفیهاراکه باسیاق می‌نوشتند، وجز خود آنها کسی ازآن سردرنمی‌آورد، تخته‌کرد.

برای رفع دو خطری‌که از غرب و شمال شرق متوجه ایران بود، دومرکزتوپخانه یکی درکرمانشاه و یکی درمرو تأسیس‌کرد. همانطورکه پیش ازاین‌گفتیم عالم‌آرا گزارش مشروحی از توپخانه مرو دارد، و می‌شود حدس زدکه توپخانه کرمانشاه‌هم مشابه‌آن بوده است.

باهمه قدرتی‌که داشت؛ پیش از هر جنگ مهمی سرداران وسرکردگان را در جریان تصمیم خود می‌گذاشت و باآنها مشورت میکرد.

برای جلوگیری از امکان توطئه‌های زیردستان، سعی‌می‌کرد علاوه بر هستهٔ مرکزی سپاه خودکه از افشار واکراد خراسان وقاجارمروی بودند، عده‌ای از افراد قبایل شکست‌خورده را از افغان ابدالی و غلجایی و ترکمن وازبك ولگزی و حتی اسیران عثمانی جزو «ملازمان رکابی»خود درآورد. این سیاست تا اوزنده‌بود ثمربخش بود، حتی در حادثهٔ کشته شدنش به‌دست افراد افشار، افغانهای ابدالی به‌فرماندهی احمدخان درانی با قاتلانش درآویختند. اما در بخارا به‌محض رسیدن خبرمرگ‌او، افغانها و «عثمانلوها» به‌علاقهٔ مذهبی پشت به‌ایرانیان‌کردند، و به‌ازبکان پیوستند.

خویشان و بستگان نادر، از افشارهای قرقلو،کارهای حساس را دردست‌داشتند. ونیز سعی‌می‌کرد مسئولیت هرکاری را نه‌به‌دست یك نفر تنها، بلکه به‌دست‌دو یا چندنفر بسپارد، تا به‌ملاحظهٔ یکدیگر دست ازپا خطا نکنند. در هرشهری‌حاکمی جداگانه و سرداری جداگانه می‌گذاشت، و در هرلشکری دوسردار در فرماندهی‌شریك بودند. درآخرین هیئت سفارت‌که درسال ۱۱۶۰ به‌استانبول فرستاد مصطفی‌خان شاملومسئول تقدیم هدایا بود، و میرزا مهدی‌خان استرابادی مأمور تقدیم نامه.

طبیعی است‌که گاهی تعدد مسئولان دریك‌کار، و همچشمی میان آنها دشواریهایی به‌بارمی‌آورد. نمونهٔ این دشواریها دراین‌کتاب فراوان است. مثلا رضاقلی‌میرزا دستور داده بود طهماسب‌خان جلایر را مسموم‌کنند. اوهم درمهمانیهای شاهزاده غذای‌خودرا باخود همراه می‌آورد. قضیه چنان شوربودکه به‌گوش نادرهم رسید ودستورداد چند آشپز شاهزاده راکشتند.

این وضع روحی نادر دربدگمانی به‌اشخاص، درمیان‌مردم هم پیچیده‌بود. محمد کاظم این شایعات را نقل می‌کندکه دردشت‌مغان، قبل از انتخاب به‌پادشاهی، ودرقندهار پیش از حمله به‌هند، سرکردگان رامست‌می‌کرد تاحرف دل آنهارا بفهمد.

در دستگاه نادر، جایی‌که پسر مورد علاقهٔ پادشاه‌کورمی‌شود، طبعاً انضباطشدیدی حکمروا بود. مثلا در جنگ مورچه‌خورت‌که سپاهیان به‌جای تعقیب افغانها به‌جمع‌آوری غنایم پرداخته بودند، دستور داد آنهمه‌راگرفتند و تلی‌کردند و آتش‌زدند (ص۱۱۸) وسرکردگان راگوش وبینی بریدند. سردارانش هم این انضباط را تقلیدمی‌کردند.

از نزدیك‌ترین‌کسان خود اگر مرتکب خطایی می‌شدند نمی‌گذشت. تازیانه‌زدن بر برادرش ابراهیم‌خان، و تبرزین‌زدن بر سر طهماسب‌خان جلایر از نمونه‌هایی‌است که دراین‌کتاب آمده.

به‌نادر خبر رسیدکه علی‌بیگ ایلچی‌افشار، نزد ابوالفیض‌خان حاکم بخارا،چنانکه باید احترام نادر را حفظ نکرده، وبه‌او گفته است‌که نادرهم سنی‌است! دستورداد ریش سفیر را تراشیدند، و جامهٔ زنان دربرش‌کردند، و درلشکرگاه‌گردانیدند (ص۷۸۳).

آنجاکه سرداران و سپاهیان نادر نتوانستند قلعهٔ گنجه را تسخیر کنند، نادرمنشیان ومستوفیان را خواست و به‌طنزگفت: حالاکه اینها نتوانستند، شمابا قلمتراش‌وقلمدان حمله برده قلعه را تسخیر کنید (ص۴۵۷).

آنچه در جهانگشا ناگفته‌مانده، و درعالم آرامی‌بینیم این است که بیشترسرداران او بحق یا بناحق به‌فرمان او اعدام شده‌اند. و یاد مثلی در تاریخ عثمانی می‌افتیم که مشهور بود همه صدر اعظمها آخرسر به‌دستور سلطان کشته می‌شوند. ووقتی می‌خواستند کسی را نفرین کنند، می‌گفتند: انشاءالله وزیر سلطان می‌شوی!

عالم‌آرا وضع ارتش ایران و ترکیب گروههای آن و سلاحها وشیوه‌های جنگی دورهٔ نادر راهم روشن‌می‌کند. می‌بینیم که افراد ارتش، اعم از ملازمان رکابی (یعنی سپاهیان دائمی مواجب‌بگیر) یا افراد ایلجاری (= چریکهای ایلاتی) از سواران‌عشایر وایلات بودند و رئیس هر ایل فرماندهی افراد ایل خودرا داشت، و حکومت شهرو ولایت هم با او بود. و فقط میرزایان‌ومنشیان‌ومستوفیان وندیمان‌ازمردم‌شهرنشین‌بودند.

وچون نادر بعد از هر پیروزی خانوارهای ایل شکست‌خورده را به‌مناطق مورد نظر خودکوچ می‌داد، برای تحقیق در سابقه ایلات و عشایری‌که در جایی ساکن‌بوده‌اند یاهستند عالم‌آرا مرجعی است که پژوهندگان دراین‌زمینه‌هاهمیشه نیازمند آن‌خواهندبود.

برای تحقیق درسازمانها و رسته‌های نظامی از «توپچیان و جزایرچیان و زنبورکچیان و نسقچیان و یساولان و چنداولان و جارچیان وچاوشان و شاطران و چرخچیان و همیشه‌کشیکان» و سلسلهٔ مراتب درجات فرماندهان از «سردار و سرکرده ومین‌باشی و پانصدباشی و یوزباشی و پنجاه باشی و دهباشی» و سایر مناصب ومقامات کشوری‌هم عالم‌آرا اطلاعات فراوانی دربر دارد، وچون در فهرستهای‌آخر کتاب کاربرد اصطلاحات دیوانی و نظامی نشان داده شده، دراینجا به‌همین اشاره‌اکتفامی‌شود.

گونه‌های سلاحهای جنگی از توپ، خمپاره (که‌عبارت از سبویی‌بودکه پراز باروت و مواد منفجره و قطعات فلزی می‌کردند و به‌سوی دشمن می‌انداختند)، بادلیج، زنبورك، جزایر، ضربه‌زن، صف‌بوزن‌که بتدریج از اواخر قرن نهم واردایران‌شده، دراین‌کتاب دیده می‌شود. و درکنار آن سلاحهای‌گرم، سلاحهای سرد: نیزه‌وشمشیر وتیرو کمان و خار وخسك هم هنوز جای خوددارد. توپ‌و تفنگ راکه «دورانداز» نامیده می‌شد طبعاً از دور به‌کار می‌بردند. سواران تفنگدارهم‌هنگام‌نزدیك‌شدن‌به‌دشمن، پیاده می‌شدند و شمشیر می‌کشیدند. یك‌عده «پیاده تفنگچی» هم (که بیشتر سیستانی و از دوایل نخی و لالوی بودند) درتیراندازی با تفنگ مهارت‌داشتند.

سربازان سالیانه ۱۲ تومان، و سرکردگان ومین‌باشیان از ۱۵۰ تا ۱۰۰۰ تومان مواجب می‌گرفتند (ص ۴۸۱) علیق‌الدواب و جیرهٔ غازیان هم ماه‌بماه تحویل‌می‌شد (ص ۱۱۴۵).

بازار سیاری درکنار هر اردو، در حرکت بود. مثلا هنگام تهیه مقدمات سفر قندهار، دراصفهان نادر دستورداد دوهزارنفر ازپیشه‌وران «که هریك‌هزارتومان‌سرمایه داشته باشند» به‌عنوان «اردو بازاری رکاب‌اقدس»حاضر گردیدند(ص۴۸۱).

باروبنهٔ اردوها را بادواب سرکاری (ستوران دولتی) وگاهی هم بادواب رعایا می‌کشیدند، و برای این‌کار بیشتر از عوامل (= گاو) استفاده می‌کردند.

برای کسب خبر از وضع دشمن از وجود تجار استفاده‌می‌کردندوگاهی هم‌کسانی رادرلباس تاجر یا درویش به‌منطقهٔ دشمن می‌فرستادند.

***

مؤلف در وصف صحنه‌های جنگ قلم را نگاه داشته، و به‌اطناب‌گراییده است. واگرچه غالباً توصیفها تکراری است و شاخ‌وبرگهای زائد داردااما ازمجموع آنها می‌توان به‌فنون و شیوه‌های نظامی و به‌اصطلاح مؤلف به‌«سپاهیگری» نادروسپاه‌اوپی‌برد.

به‌محض استقرار دریك محل فوراً قلعه و استحکاماتی به‌دور اردومی‌کشیدند که «سنگر» نامیده می‌شد.

فرمانهای نظامی را جارچیان وچاوشان ویساولان ابلاغ‌می‌کردند. وبیشتر این فرمانها به‌ترکی ادا می‌شده، و سواران هنگام تاختن به‌سوی دشمن، بانگ می‌زدند: «سورون، سورون،....» (یعنی برانید) و این جانشین «زنید، دهاده» است‌که به‌همین معنی در دورهٔ ساسانی معمول بوده است.

پیش از شروع جنگ، یك‌دسته جابکسوار به‌نام شرباشران (=چرخچی) برای ضربه زدن به‌دشمن و تحقیق وضع او پیش می‌تاختند.

در عالم‌آرا، دربارهٔ محاصرهٔ شهرها و ساختن برجهای چوبی به‌نام حواله(که از بالای آن با توپ و تفنگ به‌شهر شلیك می‌کردند)، و آب‌بستن به‌دورقلعهٔشهر، ونیز نقب‌کندن زیر برج و بارو و منفجرکردن آن اطلاعات مفصلی هست.

یك نوع سنگرهای مارپیچی می‌ساختند، وآن را «کوچهٔ سلامت»می‌نامیدند (ص ۳۸۴)

پیشروی آهسته و منظم سپاهیان عثمانی،که با رعایت احتیاطهای لازم نظامی انجام‌می‌گرفته، «جنگ به‌طور فرنگ» نامیده شده‌است.

بعد از حصول پیروزی، غنایم به‌دست‌آمده میان سپاهیان‌تقسیم‌می‌شد، و پنجیك غنایم به‌«سرکار خاصهٔ شریفه» یعنی خزانهٔشاه می‌رسید (۴۰۵، ۱۰۶۶).

همانوقت «سروزنده»ها را می‌آوردند، وگاهی زنده‌ها (یعنی اسیران) رامی‌کشتند وازسرهاکله منار می‌ساختند.

در ۱۱۵۴ وقتی‌که هواخواهان درویش رسول، درویش فریبکار بلخ بحق‌تارومار شدند، شش‌هزار و پانصدسر ازکشتگان شمرده‌شد. مناره‌ای‌به‌بلندی ۱۵ وعرض۷ذرع ساخته شدکه در هرگردش (= ردیف دایره) آن ۱۸۵ سرگذاشته بودند، وتنهٔ جارچی درویش درسته در بالای منارجای‌گرفته بود(ص ۹۹۸).

با جنازهٔ سرداران دشمن با احترام رفتار می‌شد. مثلا در مورد توپال عثمان‌پاشا سرعسکر عثمانی، و آدینه قلی بیگ سردار تاشکند، سر هریك را بـاجسددرتابوت گذاشتند و با احترام روانه‌کردند.

تسلیم شدن دشمن هم آداب ورسوم خاصی داشت. دشمنان طالـب عـفو،کفن می‌پوشیدند و شمشیربه‌گردن و قرآن به‌کف می‌آمدند و پیشکش وارمغان تقدیم‌می‌کردند

وران و رکاب پادشاه یا سردار فاتح را می‌بوسیدند و تقاضای عفوعمومی کردند.

***

گفتیم عالم‌آرا آینهٔ احوال اجتماعی در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم است. آنجاکه جان و امنیت و آسایش آدمیزاد ارزش و احترام نداشت. وقتی سپاهی برسپاهی پیروز می‌شد، یا مخالفی به‌دام می‌افتاد، روند کهنهٔ قرون وسطایی وسنتهای شرقی به‌کار می‌افتاد. از: ایجاد رعب و هراس، شکنجه و کورکردن وکشتن و غارت و مصادرهٔ اموال، رحم نکردن به‌زن و بچهٔ شکست‌خوردگان، ویران‌کردن خانه و زندگی مخالفان و حتـی زیردستان و بستگان آنها، کشتن کسان بعد از امان دادن و...

اینها قصه و افسانه نیست. داستانی‌است که دراین دیار اتفاق می‌افتاد، جز اینکـه مورخان دیگر دل‌شان بار نمی‌دادکه این فجایع را به‌روی‌کاغذ آورند، و دراین کتاب، اینهمه پیش روی ماست.

در خیوه عده‌ای از سپاهیان بی‌دستور نادر «الله‌داد» کردند، و فریاد «الله‌داد» کشیدند (یعنی خدا مال وجان‌ساکنان این‌شهر را به‌ماداده‌است) و نادرهم عده‌ای از مین‌باشیان را بی‌محاکمه‌کشت (ص ۸۱۵). در رسالهٔ احوال نادر (ص ۱۲) هم‌می‌خوانیم که: «وبلدهٔ شوشتر راکه سازش با محمدخان [بلوچ]کرده بودند الله‌دادکردند».

این بیرحمی عامه را درگلستان ارم (ص۱۵۵) هم می‌خوانیم: «و دراین سال [۱۱۵۷] در شیروان تولی‌داد شد، یعنی اشرار واوباش قصد مال و جان‌عجزه‌می‌کردند، وحکام را قدرت منع ایشان نبوده».

تقی‌خان بیگلربیگی فارس طغیان‌کرد و شکست‌خورد. پسرانش را پیش‌چشمش کشتند، زنش رافروختند، دخترانش رادرخرابات‌اردونشانیدند، وخودش راخواجه‌کردند وکور کردند. با اینهمه غیرتش را تماشاکنیدکه دوباره مستوفی‌الممالک‌کل ممالك محروسه‌شد! و معلوم می‌شودکه اینهمه درآن دوره چیز عادی بوده است.

درگوشه‌ای ازمملکت،شورشیان اعلام اطاعت می‌کنند (فصل ۹۵) ولی عساکر «فیروز مآثر» قانع نیستند، و برای‌گرفتن مال و منال آنهارا زیرشکنجه‌قرارمی‌دهند. مردم‌چه‌کنند؟ دوباره یاغی می‌شوند. بیچاره‌ها آخرین شبی‌که شکست خودرا قطعی می‌بینند، اول زنان وکودکان خود را می‌کشندکه به‌دست‌مهاجمان‌نیفتند!آنگاه‌دیوانه‌وار حمله می‌کنند، وظرف دوساعت همه‌کشته یا اسیر می‌شوند. «چون‌عساکرفیروزمآثرداخل آن قلعه‌گردیدند، و جمیع ذکور و اناث راکشته دیدند، بعضی از غازیان را رقت‌قلب حاصل شده، بی‌تحاشی‌گریه می‌کردند. چون پیرمحمدخان از افعال‌آن طایفه‌مطلـع گردید، جمعی که از ذکور و اناث رمقی داشتند، به‌قتل‌آنها فرمان‌داد».

در برابر این مایه سنگدلی و بیرحمی آدمیزاد چه‌می‌توان گفت و نوشت؟ البته بی‌انصافی است‌اگرگناه همهٔ این فجایع‌راکه ریشه در جامعه داشت، به‌گردن‌خـود نادربیندازیم.

گاهی من خودرا تسلی می‌دهم‌که شاید اینها اتفاق نیفتاده، وساختهٔ‌خیال نویسنده

است. اما آخر بیهوده سخن بدین درازی نبود! قصه‌نویس خیال‌پرداز هم چیزهایی می‌بافد که‌وقوع آنها درزمان‌ومکان قصه محتمل بوده است.

ازیادآوری فجایعی که در داغستان و شوشتر و هویزه روی‌داده، قلم‌شرم دارد، در متن بتفصیل هست، دیگر تکرار نمی‌کنم. باید دید جایی‌که ایرانی با ایرانی‌این‌معامله را می‌کرده‌است، چنگیز و تیمور چه‌ها که نکرده‌اند.

بهمان اندازه‌که ایرانی باخواندن شاهکار فردوسی ازایرانی‌بودن خوداحساس غرور می‌کند، خواندن این فجایع موجب شرمندگی است. اینها در سرزمینی اتفاق افتاده، و در میان ملتی بافرهنگ دیرینه سال‌که شاعرش می‌گفت:

به نزد کهان و به نزد مهان، به آزار موری، نیرزد جهان
میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد و جان‌شیرین‌خوش‌است
پسندی و همداستانی کنی که جان داری و جان ستانی‌کنی
جهان خواستی، یافتی، خون مریز!...

همان مردم، این بار به‌خون هم تشنه بودند، به‌پیروی از فرمانروایان خودکامه ازخونریزی و غارتگری لذت می‌بردند. بدانسان بودکه فردوسی پیش‌بینی‌کرده‌است.

چنان فاش‌گردد غم و رنج و شور که شادی به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه‌کام همه چاره و تنبل و ساز دام
ز پیمان بگردند و از راستی گرامی شود کژی و کاستی
بریزند خون از پی خواسته شود روزگار مهان کاسته

***

البته گاهی جشن و رامش هم بود. ومحمدکاظم تصویرگر جشنها و شادیها و سرگرمیهای آن عصر هم هست. ازآن‌جمله: جلوس عباس سوم دراصفهان (فصل ۴۸)، جشن ولیعهدی رضاقلی میرزا (فصل ۱۱۹)، جشن فتح هند درمشهد(فصل ۲۵۹) است و **عروسی رضاقلی‌میرزا (فصل ۳۶ ص ۱۶۴) و عروسی علیقلی‌خان (ص ۶۵۵).**

گزارشهای مؤلف از مراسم آتشبازی و بندبازی و شعبده‌بازی، از نظر آشنایی ما با پیشینهٔ این سرگرمیها اهمیت دارد، وچون اواز افرادعادی مردم‌بوده، طبعاًتوجهش به‌این نوع‌سرگرمیها بیشتر جلب می‌شده، و در توصیف آنها به‌جزئیات پرداخته، و در آن‌میان اصطلاحات مربوط به‌آنها، و نیز انواع غذاها و مرباها و شیرینیها ومیوه‌هاو ظرفهای آنها را در مراسم وپذیراییها ذکرکرده،که اینهمه از نظر تحقیق در زندگی روزانهٔ مردم آن‌دوره وزبان‌فارسی اهمیت خاصی دارد.

توصیفهایی از بزمهای پذیرایی نادر راهم می‌بینیم‌که درآنها نوازندگان ورقاصان وشعبده‌بازان هم شرکت‌داشتند. نمونهٔ سلامهای نادری و دیوانخانهٔ او (ص ۴۴۸)، و وصف سراپردهٔ نادری دردشت‌مغان باذکر اصطلاحات مخصوص اجزاء آن(ص۴۵۴) وخیمهٔنادری (ص۷۷۷) خالی از اهمیت نیست.

آیینهای استقبال از سپاه ایران درمراغه، و ورود محمدشاه هندی بسراپرده

نادر، و ورود ابوالفیض خان امیر بخارا نمونه‌هایی از تشریفات رسمی آن عصر است.

در بیشتر استقبالها ازپای‌انداز دیبای‌فرنگی و مخمل ایرانی و بادلهٔ اصفهانی و زربفت خطایی و غیره که در مسیر مهمان می‌گستردند شرحی می‌دهد. و چون همه‌جا این رسم را ذکر و تکرار می‌کند، معمول بودن این رسم، و نیز فهرستی ازمنسوجات تجملی آن دوره به‌دست می‌آید.

گفتم نادر بعد از هر پیروزی، صلح را با یك ازدواج سیاسی استواری می‌بخشید. مراسم خواستگاری که از خانواده‌های محمدشاه هندی و ابوالفیض خان و شمخال‌لزگی وخواهر حسین غلجایی به‌عمل آمده، شبیه همان ترتیباتی است‌که تا همین اواخر در خانواده‌های ایرانی ادامه داشت.

ذکر فهرست هدایای سفیران فرنگ و روس، سابقه ورود وکاربرد مصنوعات جدید اروپایی را از ساعت و غیره، وکالاهای وارداتی از ممالك‌مختلف‌رابیان‌می‌کند.

اشاراتی‌که به‌دستمزد کارگران و مواجب ملازمان و بهای کالاها و انواع نقود واوزان دارد (از جمله صفحات ۱۵۷، ۳۷۷، ۱۱۲۹) برای تحقیق در وضع مالی‌و اقتصادی آن دوره نکات ارزنده‌ایست‌که برای پرهیزازاطناب به‌همین‌اشاره‌اکتفامی‌شود.

زبان عالم آرا

عالم‌آرای نادری، اثری است یادگار دو قرن‌ونیم‌پیش، دوره‌ای‌که زبان آن‌طبعاً بیش ازقرون قدیمتر درزبان امروزی ما تأثیر داشته است.

زبان عالم‌آرا، فارسی اواخر صفویه و نیمهٔ دوم قرن دوازدهم است در آمیزش بازبان عامیانه وفارسی ماوراءالنهر.

جای تأسف است‌که تحقیق و تدریس زبان و ادب فارسی همیشه به‌حملهٔ مغول ختم می‌گردیده، و در این میان آثار شش‌هفت‌قرن متأخر بکلی مورد غفلت‌وبی‌اعتنایی‌قرار گرفته است. در حالی‌که زبان امروز ما دنباله فارسی قرون متأخر است، قرنهایی‌که حد فاصل میان ما و دورهٔشکفتگی و درخشندگی زبان وادب ماست.

اما به‌عنوان اینکه آثار این قرون، آثار دورهٔ تنزل و انحطاط است، زبان این‌آثار هم هیچوقت مورد بررسی قرارنگرفته است. کتابهایی‌هم‌که ازآن دوره به‌چاپ‌رسیده یادیوانهای غزل است‌که زبان سنتی و مجموعهٔ لغات محدودی دارند، یا کتابهایی‌ازشرح وحواشی‌وغیره که‌ازنظرسبك و زبان مزایایی ندارند. درحالی‌که باید متنهای تاریخی وتذکره‌ها و سایرکتابهایی‌که در آنها سخن از زندگی مردم می‌رود، از نظر زبان مورد بررسی قرار گیرد.

نتیجه آن غفلت، این شده‌که مثلا درکتابهای لغت می‌بینیم واژه‌هایی‌که مورد توجه بوده و شواهد متعددی برای آنها نقل شده، تنها از متون پیش ازعصر مغول است. در مقابل لغاتی‌راهم در فرهنگهای متاخر هندی می‌بینیم (که در فرهنگهای استینگاس

وآنندراج و فرنودسار نفیسی و لغت‌نامه دهخدا هم نقل شده) و چون شاهدی برای آنها نیامده، به‌نظر میرسد که لغات نامعتبری باشند در حالی که در آثار متوسطین از جمله درعالم‌آرا کاربرد بسیاری ازآنها را می‌بینیم، و معنی دقیق آنها رادرمی‌یابیم. پس برای شناخت ریشه و سابقه بسیاری ازلغات نیازمند این متنهای متأخرهستیم.

مثلاً کلمهٔ «تیپ» را مرحوم دهخدا نوشته است: «ظاهراً از کلمهٔ تیپ فرانسه‌مأخوذ است» و تصور می‌کنم این حدس آن مرحوم ازآنجا ناشی شده باشد که کلمهٔ سرتیپ همراه بعضی درجات نظامی دیگر بعداز تشکیل ارتش جدید درایران به‌طرز اروپایی بااستفاده از هیأت فرانسوی ژنرال گاردان معمول شده است. درحالی که‌این کلمه‌را به فراوانی در عالم‌آرا می‌بینیم که به‌معنی «مرکز اصلی سپاه درجبهه جنگ» به‌کار رفته، وقبل از این‌کتاب، در احسن‌التواریخ روملو و خلاصة‌التواریخ قاضی احمد قمی، و عالم‌آرای عباسی هم به‌کار رفته، ومعلوم می‌شود که‌کلمه فارسی است و «مأخوذ از تیپ فرانسه» نیست.

همچنین ریشهٔ گوجه، در هیچ فرهنگی ذکر نشده است. وچون‌دراین‌کتاب به صورت گوگچه به‌کاررفته (یعنی میوهٔ سبز و کبود) معلوم می‌شود ترکی است. (در آذربایجان این میوه آلوچه نامیده می‌شود، وظاهراً نام فارسی این میوه همان است، گوجه‌فرنگی را هم، چون قرمز است وسبز نیست، درآذربایجان نام‌دیگرنهاده‌اند).

خمپاره را چرا خمپاره می‌گوییم؟ جوابش را عالم‌آرا می‌دهد. چون: «عبارت ازسبوی پر داروی تفنگ (= باروت و مواد منفجره) است که از قطعات آهن‌وسرب‌و سنگریزه و زنجیر و امثال آنها به‌آن داروی تفنگ آمیخته‌اند» (ص ۶۰۰و۹۵۳).

گفتیم که محمدکاظم ادیب و محقق و مورخ نبود. یك کارمند سادهٔ دفتری ومالی بود. وکتاب خود را به‌زبان سادهٔ محاوره‌ای آنروزی نوشته است. بقول خود: «اوراقی چند... خالی از عبارات منشیانه و استعارات مترسلانــه، عامیانه در رشتهٔ تحــریر کشیده» ص ۳.

«به‌الفاظ لاتکلفانه و خالی از عبارات مشکلانه» (ص ۸۸۵).

«امید که عبارات سادهٔ بی‌تکلفانه‌اش که خالی از غوامض و آرایش نقش و نگار است، پسندیدهٔ عامهٔ اهل روزگار، بل منظور نظر اولوالابصارگردیده...» (ص۳).

الفاظ زبان محاورهٔ عامه، قبل از انقلاب مشروطیت مورد توجه نبود، حتی‌مورد تحقیر هم بود، بعداز مشروطیت در نوشته‌های طنز وفکاهی روزنامه‌ها به‌کاررفت،وبعد در داستان نویسی هم‌به‌کار گرفته شد. ودرسالهای‌اخیر کوششهای ارزنده‌ای درگردآوری آنها به‌عمل آمده، اما این‌کوششها وقتی‌کامل‌تر خواهد بود که‌کاربرد این الفاظدرآثار قرون گذشته هم مورد بررسی قرار گیرد.

الفاظ عوام ذخیرهٔ ارزندهٔ زبان فارسی است. که بسیاری از شاعران وبعضی ازنثر‐ نویسان(که اثر آنها با زندگی روزانهٔ مردم ارتباط داشته) مثلا در داستانها یا کتابهای مربوط به‌فرهنگ عامه، و رباعیها (که شعر مردمی بوده و حالت‌ترانه‌هاوتصنیفهای

عصر مارا داشته) این الفاظ را به‌کار برده‌اند. به‌این ذخیرهٔ عظیم لغوی تاکنون توجه نشده، تنها بعضی از ادیبان در بحث از سبک‌هندی شعر دورهٔ‌صفویه یکی از مختصات آن‌سبک‌را کاربرد زبان عامه ذکر کرده‌اند، و مورد ایراد قرارداده‌اند. درحالی‌که این از مزایای غیر قابل انکار شعر آن دوره است.

در هر صورت، در عالم‌آرا لغات‌عامه‌مردم بکثرت به‌کاررفته،واین یکی‌ازجنبه‌های اهمیت‌کتاب است. با اینکه این نوع لغات را در فهرست‌پایان‌کتاب گردآورده‌ایم‌دراینجا نمونه‌هایی را ذکرمی‌کنم:

اختلاط (معاشرت و گفتگو)، مفت خود دانستن، جعده (=جاده)، ری (=ربیع)، معلق‌بازی، معلق‌زدن، زیل و بم، برقش (برق زدن) پیش جنگ‌بودن، پیش سلام‌بودن، کوچك‌دلی‌کردن، پرواز (چوبهای‌کوچك به‌کار رفته در سقف) و بسیاری از لغات زندگی روزانه و غذاها از نوع مرصع‌پلاو، قرمه چلو.

فعل سوم شخص جمع ماضی مطلق را به‌همان صورتی‌که در محاورهٔ امروز عوام تلفظ می‌شود به‌صورت مصدر می‌آورد. مثلا بجای: «رفتند، گفتند...» می‌نویسد: رفتن، گفتن... و چون این کاربرد درشعرهای مؤلف هم هست معلوم‌می‌شودکاربردخودمؤلف است و احتمال تصرف‌کاتب نیست.

گاهی هم حرف زائدی به‌آخرکلمه می‌افزاید مثلا می‌نویسد: سند، بجای سن (= سن و سال)، انجمند (بجای انجمن)، ضربزنگ (بجای ضربه‌زن)، ناروند (بجای نارون) باجلند (بجای باجلان).

گاهی «ت» و «د» را به‌هم تبدیل می‌کند، و چون این تبدیل را در قافیه شعرها هم می‌بینیم بازهم احتمال تصرف‌کاتب نیست، مثلا دراین بیت:

اگر تاج زرین نهد برسرد چو رستم جگرگاه تو می‌درد (ص ۹۴۵)

لغات فارسی ماوراءالنهری هم (که در پنجاه شصت سال اخیر بعضیها برای‌اینکه آن‌را زبانی جدا از زبان فارسی وانمودکنند، اصطلاح تاجیکی را دربارهٔ آن به‌کار می‌برند) دراین‌کتاب فراوان است. نظیر: ایشان (عنوان احترام در مورد مقدسان مذهبی)، خامه ریگ (تپه و تل ریگ)، گیدی (نوعی دشنام بمعنی بیغیرت شاید صورتی ازگدا)، تحت (تحت امر)، طیارکردن (آماده کردن)، عملی (ساختگی)، سیاه چاه (سیاه چال) ، یخدان (یخچال)، جمری (مفرد اجامر)، سپاهگری (سپاهیگری=فنون نظامی)، کلید (= قفل) مشلول (=شل) اروانه (شتر ماده)، کم بغل (=ندار)، دریا (=رود)، جواری (ذرت)، زینه (پله)، وجود ازکسی برنداشتن (محل نگذاشتن) سبزبری و سفیدبری (صیفی‌جات و شتویات) واین دو تعبیر نغزوفصیح است، وخوب‌است درفارسی معمول شود.

لغات مربوط به‌سدسازی، که در بستن بند مرو (ص۴۳۲) به‌کار رفته از قبیل وارغ بستن، بند وارق، قوش نواله، پیخواران (کارگران‌سد) راهم باید از لغات‌فارسی

ماوراءالنهری شمرد.

در بسیاری جاها «را» علامت مفعول صریح حذف شده، و به‌نظر می‌رسد که‌این هم بیش از آنچه مسامحهٔ مؤلف یاکاتب باشد، از مختصات زبان محلی است. اینجا بی‌اختیار به‌یاد نوشتهٔ براگینسکی خاورشناس روس می‌افتم که گفته است وقتی در ۱۹۳۸ برای ایجاد دگرگونیهایی در زبان تاجیکی تحقیقی‌می‌کرده، و پیشنهاد کرده که «را» بکلی حذف گردد، صدرالدین عینی برای اعتراض از سمرقند راهی دوشنبه شده، و خشمناک به‌بانگ بلند توضیح خواسته است‌که «شمایید آن رفیقی‌که می‌خواهد زبان تاجیکی را نابود کند؟» (آرامنامه ص ۲۱).

دربارهٔ لغاتی‌که خاص ماوراءالنهر تصور می‌شود، این‌نکته هم باید‌گفته شود‌که قسمتی ازاین لغات بازمانده از دوره‌های قدیم‌تر است، و قسمتی با لغات فارسی عثمانی مشترک است، و شاید از فارسی معمول در قلمرو عثمانی به‌ماوراءالنهر بازرفته باشد. نظیر: اخراجات (به‌معنی مخارج)، تجار (در معنی مفرد تاجر)، تساقچی (تنقچی)، حاصار (حصار)، خونکار (خداوندگار)، قلنفر (قرنفل).

توضیح اینکه از قرن دهم به‌بعد، بعد از تشکیل سلسلهٔ صفوی، در نتیجهٔ تعصبات مذهبی مرزهای فرهنگی ایران چه از غرب و چه از شمال شرق بسته شد. در مقابل روابط فرهنگی میان سرزمینهای قلمرو عثمانی، با سمرقند و بخارا و خوارزم قوت گرفت. این است‌که در فارسی ماوراءالنهری بسیاری از تعبیرات هست‌که از عثمانی بدانجا رفته است.

«تعدادی از اصطلاحات دیوانی امیران خوارزم و بخارا هم از نوع: اتالیق، قوش بیگی، توقبای، آق‌سقال، باشلیغ در ذکر حوادث مربوط به‌آن سامان آمده، که آنها را دخیل در زبان فارسی نمی‌توان شمرد، و از همین قبیل‌است عبارات ترکی‌که به‌صورت نقل گفته‌های کسان آمده است.

معدودی از لغات معمول در فارسی هندوستان هم در‌عالم‌آراهست. نظیر اسامه (بجای اثاث) معظمالیه، سبات (خواب و آسایش)، معه. جماعت همه‌جا «جماعه» کتابت شده، و نمی‌دانم ت‌آخر کلمه تلفظ می‌شده است یانه؟

از لهجهٔ خانوادهٔ مؤلف (که از تبریز به‌مرو کوچ کرده بوده‌اند) نیز تأثیراتی درکتاب هست. نظیر: آزار (=بیماری)، افسوس‌کشیدن (تأسف‌خوردن)، سیرت (ستاموس)، ناروند (نارون)، بیدماغ (دلتنگ)، سرشته (سررشته، وقوف‌واطلاع)، شادیانه، تخته‌پل (پل دروازه شهر روی خندق)، چهره‌ای (رنگ صورتی)، دو طلب (داوطلب)، قلبیر (غربال)، قلمفر (قرنفل)، نجق (=تبرزین، صورتی از ناچخ)، واسم صوتهای: شپاشپ، طراقاطراق، گرپ‌گرپ.

در اوایل‌کتاب به‌جای اسم اشارهٔ «آن»، «او» به‌کاربرده، مثلا بجای آن‌مرد می‌نویسد: «اومرد» که این هم لهجهٔ شخصی مؤلف است.

بعضی عبارتها هم از نظر دستوری تحت تأثیر زبان ترکی محیط‌است:

«دختر ابوالفیض‌خان را به‌نادر عقد بستند».
«همان رقم را به جمع سرکردگان خود خواند» (فصل ۱۸۲).
«در بالای سجاده (یعنی بر روی سجاده) نشست» (فصل ۱۹۲).
«عبای خود را بالای آن دونفر (یعنی روی آن دونفر) انداخت.»

اسامی بسیاری از جاها وکسان و ایلها به‌همان صورت‌که در محل تلفظ‌می‌شده نقل‌گردیده، نظیر: ارول (بجای اربیل)، اسطرخ (استخر)، اسکی (اسکو)، اردویل (اردبیل)، بال فروش (بارفروش، بابل)، باسمیش (باسمنج)، بیدلی (بیگدلـی)، جامشکزك (چمشگزك)، دسفیل (دزفول)، دمبلی (دنبلی)، رشد (رشت)، سوخ‌بولاغ، ساوق بلاغ (ساوجبلاغ)، زهراب (سهراب)، سرخاب (سرخای‌لزگی)، سولان (سبلان)، طژن (تجن)، فیلیان (فهلیان)، قارشی (قرشی)، کازران (کازرون)، قاشقر (کاشغر)، کرکوت (کرکوك)، گرمسیل (گرمسیر)، لزکی (لگزی)، مسقد (مسقط)، وروگرد (بروجرد)، هشترخان (هشترخان)، مورچه‌خار (مورچه‌خورت).

از همین‌قبیل است: شایك‌خان (بجای شیبك‌خان، شاهی بیگ‌خان)، یولبارس (ایلبارس) معیارباشی (بجای معیرباشی، معیرالممالك حسنعلی‌خان).

بطوری‌که همه می‌دانند از دورهٔ صفویه تا مشروطیت، نام بیشتر شهرها را همراه لقبی ذکر می‌کردند‌که آن لقب‌گاهی حاکی از موقعیت شهر و بیشتر به‌رعایت تناسب لفظی (یك نوع جناس) بود. اشتغال دیوانی مؤلف وانس او با فرمانها و نامه‌های‌دولتی سبب شده‌که از ذکر این لقبها غفلت‌نکند، که بعضی از آنها زیاد هم معروف نیست(برای این لقبها به‌فهرست جاها در آخر کتاب مراجعه شود).

از اینها گذشته، کم و بیش الفاظ فارسی فصیحی دراین‌کتاب آمده، که جای‌آنها درفارسی امروز خالی است. نظیر کاربین (=کاردان)، هم‌آویز (همنبرد)، ستیز و آویز (=مجادله)، دل‌آسایی دادن (=تسلی دادن)، نژند (به‌معنی خشمگین و دژم) که آن‌را فقط در لغت فرس اسدی می‌بینیم، و معلوم می‌شود‌که از لغات‌کهن فارسی مروی‌است.

ونیز پاره‌ای تعبیرات‌که از فرهنگها فوت شده، نظیر «قراباغی» به‌معنی نوعـی پای‌افزار‌که احتمالا همان است‌که امروز چکمهٔ قفقازی نامیده می‌شود.

سبك عالم‌آرا

همانطور‌که معروف است، قرن دوازدهم عصر انحطاط ادبی بود. درآن‌میان نوشته‌های حزین‌گیلانی شیرینی و دلپذیری خاصی دارد. جهانگشای میرزا مهدی‌خان استرابادی هم اگرچه از نمونه‌های عالی نثر فارسی نیست، اما درمیان آثار آن روزگار دارای جلوه و اعتبار است. مثلا وقتی وصف نوروز سال ۱۱۶۵ را درآن‌کتاب (ص۴۱۹، ۴۲۵) می‌خوانیم، آنجاکه با عاریه‌گرفتن تعبیرات دیوانی و اجتماعی آن روز، آغاز سال خونینی را باوصف بهارش تصویر می‌کند، مسحور هنر او می‌شویم. اما درکتاب

محمدکاظم انتظار هنرنمایی ادبی نباید داشته باشیم. درمقابل چنانکه گفته‌ایم اثر اوهزار نکته و فائده از وضع اجتماعی و تعبیرات فارسی آن روز داردکه عذرخواه ضعف ادبی اوست.

نثر محمدکاظم از هنرمندیهای ادیبانه عاری است. او از مجموعهٔ لغات بالنسبه محدودی استفاده کرده، و چون عمر را درکارهای دیوانی گذرانیده،و فارسی رااز نامه‌ها وفرمانهای دیوانی آموخته بوده، غنای کار او از نظر لغات و اصطلاحات دیوانی‌است.

محدود بودن وصفها و تعبیرها، موجب این است‌که اگر خواننده با تأمل بخشی ازکتاب را بخواند، خیلی زود زبان مؤلف و شیوهٔ بیان اورا به‌دست می‌آورد. مصحح ازاین راه خطاهای کاتب سهل‌انگار شتاب زده را دریافته، و غلطها را تصحیح کرده، وافتادگیها را میان علامت [ ] قرار داده است.

شیوه نگارش کتاب یکدست نیست. آنجاکه مؤلف حادثه‌ای را شرح می‌دهد، و سخنی برای گفتن دارد، مثلا در ماجرای جنگها وکشتارهای شهری مرو، ذکرتعمیرات مشهد و بستن بند مرو، یاگزارش عقب‌نشینی سپاه ایران از بخارا، نثر او جذاب‌وگیرا ودلنشین است. در اینجاهاست‌که او با حذف فعلها، ایجاز را به‌حدکمال می‌رساند. اما آنجاکه مطلبی ندارد، مثل شرح تولد شاهرخ‌میرزا (فصل ۴۸) یا در توصیف صحنه‌های جنگهایی‌که خود درآنها حضور نداشته، سخن او اطناب ملال‌آوری دارد. درآنگونه وصفها، و هرجاکه به‌خیال خود خواسته است اداى ادیبان را دربیاورد مثلا درمقدمهٔ فصلها سخنش از لطف و ملاحت‌بری است.

درعالم‌آرا به‌نحوی‌که از دورهٔ صفویه معمول‌گردیده، به‌دنبال هر اسمی صفتی می‌آیدکه بیش از تناسب معنوی و مقتضای محل، تناسب لفظی مورد نظر است، یك‌نوع جناس لفظی.

ومثلا روز همیشه یا فرح اندوز است یاغم‌اندوز، هر سرداری حتماً یا والاتباراست یاکثیرالاقتدار یا عظیم‌الوقار، حضور یا ساطع‌النور است یا فیض گنجور یا موفور ــ السرور، اردوی‌کیوان‌پوی، فرمان واجب‌الاذعان، عساکر نصرت مآثر،غازیان‌ظفرنشان، رکاب نصرت انتساب، اوجاق سپهر رواق، قدوم میمنت لزوم، کریاس گردون اساس، تفنگ مرگ‌آهنگ و...

این توجه بیش از حد به‌لفظ، موجب شده‌که‌گاهی صفت را از نظر معنی نابجا بکار برد. مثلا آنجاکه تباهیهای روزگار نادر را برمی‌شمارد و به‌سرانجام غم‌انگیز او می‌رسد، می‌گوید: «در این ایام خجسته فرجام صاحبقرانی!...». یادربارهٔ سردارانی هم‌که خودگفته از بی‌نام و نشانی بسرداری رسیده بوده‌اند و تبار و نژادی نداشته‌اند صفت «والاتبار» را به‌کار می‌برد.

به‌طورکلی تعبیرات وکنایات و استعارات و لغات ناصحیح فراوان به‌کار رفته است. نظیر: «بر قتل و غارت آن طایفه، آغوش ستم‌کیشی و مردم‌کشی گشادند».

«ترول اجلال به‌اوج هلال رسانیده».

«حسب الخواهش او را به‌جای آوردند».

«هر یک که بالقوه انجام کاری داشت».

«حسب‌الرقم به‌نام او صادر گردید».

«این ننگ به‌عار من نمی‌گنجد».

یا تعبیرات: معماران فیلسوف، عبارات مشکلانه، الفاظ لاتکلفانه، محرف (بجای مؤلف) اکثری (بجای بعضی). یا تعبیرات عساکر منصور، غازیان، نامداران را درمورد سپاه دشمن هم به‌کار می‌برد.

ترکیبات ناسازهم زیاد دارد. نظیر: تیغ عدو انتقام، نعمت زوال، نامداران ظفر انتقام، گروه بدشکوه، هیبت زحل، ظفر تلاش.

عبارات توصیفی معینی را در موارد مختلف‌تکرار کرده است:

«حربی اتفاق افتاد که تا بهرام خون آشام دراین گنبد مینافام ثابت و برقراراست، بدان مثابه مجادله‌ای ملاحظه نکرده».

«اگر افراسیاب و اسفندیار زنده بودند، حلقهٔ غلامی اورا درگوش‌می‌کشیدند».

«دانست که صعوه را طاقت شهباز بلندپرواز نیست».

«دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن سرزد».

در ترکیب کلمات فارسی هم الف ولام را به‌کار می‌گیرد، نظیر: حسب‌الخواهش، حسب‌المواںدید، حسب‌الصلاحدید.

به‌نحوی که در دورهٔ صفویه معمول بوده، و امروز هم در سخنان نافصیح به‌گوش می‌خورد کلمات جمع را مجدداً به «آت» جمع می‌بندد، نظیر: اخبارات، سوانحات، سلاطینان و...

در رعایت قواعد دستوری سهل‌انگاری و بی‌دقتی فراوان درکتاب هست. ازقبیل: حذف بیجای افعال، بی‌ترتیبی در مفرد یا جمع آوردن فعلها و اسمها، کاربرد فعل ناقص (=وجه وصفی).

***

مؤلف با اینکه شاعر نبوده، به‌تقلید سایر تاریخ‌نویسان که اشعاری در لابلای نثر خود می‌آوردند، اوهم در حین تحریر کتاب نظمهایی ساخته که از نظر لفظ و معنی و وزن و قافیه حتی در سطحی فروتر از شاهنامهٔ نادری محمدعلی فردوسی نادر، و گاهی انتحال اشعار معروف گذشتگان است، واگر حکم امانت نبود شاید حذف آنها روا بود. خلاصه در نظم مؤلف بدون انتظار لطف شعری باید در جستجوی نکته‌های تاریخی و اجتماعی بود.

از نظم خودش که بگذریم، اکثر اشعاری که از دیگران آورده، نغز و لطیف است، وآنها اشعار معروفی بوده که درآن دوره برسرزبانها بوده است.

چگونگی نسخهٔ کتاب و روش تصحیح

از عالم‌آرای نادری تنها یك دورهٔ سه‌جلدی خطی (مجموعاً ۹۱۵ برگ) موجود است که ابتدا در بخارا بوده، و اینك به‌کتابخانه بخش شرقی فرهنگستان علوم شوروی در مسکو انتقال یافته است.

جلدهای دوم و سوم‌کتاب را در سال ۱۹۱۵ بارتولد شناخت و معرفی کـرد، وجلد اول آن را در سال ۱۹۳۹ میکلوخو ماکلای یافت. و بالاخره چاپ‌عکسی نسخه بترتیب در سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ با مقدمه و فهرستها منتشر شد و مبنای این‌چاپ همان نسخه است.

در آخرین برگ جلد اول خطی یادداشتی دربارهٔ تاریخ‌کتابت نسخه در «مرو شاهیجان» هست‌که چون پاره شده و نیز رطوبت دیده، در چاپ عکسی به‌آسانی خوانده نمی‌شود، و گویا سنهٔ ست و ستین و مائه بعدالف [۱۱۶۶] است. و این تاریخ بامقایسه بایادداشتی‌که مبنی بر تألیف‌کتاب آوردیم، این ظن را قوت می‌دهدکه تاریخ تألیف درهمان‌سال است، و نسخهٔ خطی هم از روی نسخه اصلی به‌خط مؤلف رونویس شده است.

نسخهٔ خطی افتادگیهایی دارد. از آن جمله از میان بـرگهای ۲۸ــ۲۹ جلد اول احتمالا، و از میان برگهای ۲۹ــ۳۵ و۴۳ــ۴۴ همان جلد قطعاً اوراقی افتاده است.

و نیز۶برگ ۳۳ تا ۳۸ جلد اول (برابر ص۴۷ــ۵۶چاپ‌حاضر) نو نویس وبه‌خطی غیر از خط کاتب اصلی و درشتتر نوشته‌شده، و نیز دو برگ آخر جلد سوم نونویس و به‌خط خام و ناپخته ایست و چنین تمام می‌شود: تاریخ یوم چهارشنبه دویم شهر صفر تحریر یافت سنه ۱۲۶ (احتمالا ۱۲۶۵).

از آن گذشته در هنگام عکس گرفتن برای چاپ روسیه هم خطاهایی رخ داده، از آن‌جمله ورق ۲۴۴ جایی باید بعداز ورق ۲۴۸ قرار می‌گرفت (ص۳۲۳ متن‌ما) و نیز برگ ۱۵۱ پشت و رو چاپ شده است.

از اینهاگذشته خود نسخه حشو و زوائد و ریختگی و جابجایی فراوان دارد، و برگهایی از آن رطوبت دیده، و سطرها یا کلمه‌هایی محو و ناخوانا شده است.

کاتب جای عنوانها را گاهی سفید گذاشته، که بعداً به‌خط دیگری عنوانها را نوشته‌اند و بعضی از آنها نامناسب است. در مواردی کـه‌جای عنوان خالی است، ما به‌تناسب موضوع عنوانی برگزیده و آن را میان علامت [ ] افزوده‌ایم.

یکی از دارندگان نسخه، آن را با جهانگشا دقیقاً مقایسه و مقابله کرده، و آنچه را که جهانگشا اضافه برعالم آرا دارد، اگر یکی دو کلمه بوده به‌خط ریز در بالای سطرها، و اگر مفصل بوده در کنار صفحه‌ها نوشته است. و ما برای مزید فایده این اضافات را در زیر صفحه‌ها آوردیم. همان خواننده‌گاهی هم اسامی را غلط تشخیص و محوکرده و صحیحش را نوشته است. این موارد را هم در حاشیه قید کرده‌ایم.

کاتب در گذاشتن نقطهٔ حروف هم سهل‌انگاری کرده، مثلا ب و پ، ج و چ، جنگ

وچنگ را به‌جای هم نوشته است.

نسخهٔ خطی بسیار مغلوط است، و شاید بتوان ادعا کرد که پر غلط‌ترین نسخهٔ خطی فارسی است. و گمان من این است که کاتب نه از راه چشم و با خواندن نسخهٔ اساس، بلکه از راه گوش و باشنیدن از زبان کسی که کتاب را برای او می‌خوانده، نسخه را کتابت کرده، و ناچار کلمه‌هایی را ازقلم‌انداخته یا کلمه‌ای را به‌جای کلمهٔ دیگر، یا با املای غلط نوشته. مثلا نام یك عیار را به‌چند صورت ضادخان، زادخان، آزادخان کتابت کرده است.

وقتی اشعاری را که از دیگران مثلا از فردوسی یا سعدی نقل کرده با نسخه‌های معتبر مقایسه کردیم کثرت غلطها موجب حیرت شد.

بدین ترتیب نسخهٔ خطی و چاپ عکسی آن به‌صورتی که هست بکلی غیر قابل استفاده است. اما لکهارت و دیگر محققان به‌نسخه اعتماد کرده‌اند، و خطاهای کاتب به‌آثار محققان هم انتقال یافته است.

این هم باید گفته شود که میزان اغلاط در جاهای مختلف این نسخهٔ پرحجم ۹۱۵ ورقی مختلف است. جلد اول مخصوصاً اوایل آن غلط بسیار دارد. اما مثل اینکه کاتب اندك اندك با کلمه‌ها و عبارتها آشنا شده، و پاره‌ای غلطهای واضح جلد اول از نیمه جلد دوم به‌بعد کمتر شده است. اما اواخر جلد سوم مخصوصاً از ورق ۲۵۲ به‌بعد باز بسیار پرغلط‌تر شده است.

فهرست اهم غلطهای املایی که در سراسر نسخهٔ خطی تکرار شده، و ما صورت صحیح آنها را چاپ کرده‌ایم (ونقل غلطها در حاشیه به‌علت فراوانی آنها معقول نبود) اینهاست:

عروق (بجای اروغ به‌معنی نژاد و تبار)، عامویه (آمویه)، اول (احوال)، استحکامی (استحکام)، اصلحه (اسلحه)، عندخود (اندخود)، اوتان (اوطان)، بااستوار (استوار)، باموازی (موازی)، باالمره (بالمره)، برخـواستن (برخاستن)، طـلاقی (تلاقی)، طلاطم (تلاطم)، خاب (خواب)، خار و ذلیل (خوار و ذلیل)، خواطر جمعی (خاطر جمعی)، زرع (درع=گز) ذاق و ذقن (زاغ و زغن)، ذورق (زورق)، صلب داران (سربداران)، ثمور (سمور)، ثمرقند (سمرقند)، صاعقه (ساقهٔ لشکر)، سوی (سوای)، سعود (صعود)، سپاه ضفر شعار (ظفر شعار)، سپاه دریا مواج (دریا امواج)، ارض راه (عرض راه)، ارض مدت (عرض مدت)، عذل پادشاه (عزل)، غذا (غزا)، غظنفر (غضنفر)، قایض و فایز (به‌جای هم)، قزا (قضا)، لاف‌وگذاف (گزاف)، ماهیچهٔ علم (ماهچه)، مراقه (مراغه)، معذور (معزول)، مفاساحساب (مفاصا)، ملاذم (ملازم)، لموسوده (لمسوده)، راکب (بجای مرکب)، معالی (معلی)، نزول واجلال (نزول اجلال)، عالب نصب (عالی نسب)، بی‌وضاعت (بی‌بضاعت)، وطیره (وتیره) و حذف «ی» نکره، یا الحاق نابجای آن، زائد آوردن کلمات چون، و، که، با.

اینها، فقط نمونه‌های کمی از غلطهای بیشماری است که سراسر نسخه را انباشته

است. طبعاً درچاپ کتابی ازروی چنین نسخه‌ای، رعایت این اصل تصحیح انتقادی‌که کلیهٔ غلطها جای جای در حاشیه ذکر شود، جز افزودن بر حجم کتاب و ملال ودلزدگی خوانندگان حاصل نداشت. و چون نسخهٔ چاپ عکسی هم در دسترس محققان است امیدوارم این روش‌که چاره‌ای جز آن نبود مورد تأیید قرار گیرد.

البته در کلیه مواردی که در ضبط نامعهود نسخه به‌نحوی از انحا فایده‌ای تصور می‌شد از: نامهای کسان وجاها و تاریخها، ولغاتی که گمان می‌رفت کاربرد محلی و غیره باشد، از صرف دقت و امانت‌و ضبط جزئیات کتابت نسخه خودداری نشده است.

***

در حالی که این غلطها را گردن کاتب نسخه می‌گذاریم، اما این احتمال راهم نباید ازنظر دور بداریم که ممکن است این اغلاط یا بعضی ازآنها از زیر قلم خود مؤلف درآمده باشد. آنچه این احتمال را قوت می‌بخشد، وجود اغلاطی در شعرهای مؤلف است‌که درآنجا قید وزن وقافیه مانع ازآن است‌که تصور کنیم مؤلف صحیح گفته بوده وکاتب غلط نقل کرده است. نظیر قافیه آوردن «ساخته» و «بافته» یا «پدید» و «ناپدید». مگر اینکه تصور کنیم اصولا شعرها ساخته وافزودهٔ کاتب است ودلیل بیاوریم که دربالای آنها نوشته است «لمسوده» و ننوشته است «لمؤلفه». اما این فرض آمیخته به‌حسن‌ظن را هم این قرینه باطل می‌کند که در بعضی ازاین شعرها تخلص او «آصف» آمده است ومی‌دانیم که محمدکاظم به‌اعتبار اینکه وزیر مرو بوده، تخلص خودرا آصف قرار داده است.

***

نسخه‌ای که نمونه‌های غلطهای لغوی واملاییش را نشان دادیم، طبعاً از نظر نامهای کسان وجاها وتاریخ حادثه‌ها هم خالی از خطا نبود. برای تصحیح این نوع غلطها، و حصول اطمینان از صحت متنی‌که منتشر می‌شود، به‌همهٔ کتابها و منابع معتبر دست اول مراجعه شد. نتایج بدست آمده، که در زیر صفحه‌ها ذکرشده، منابع مورد مراجعهٔ مؤلف، ودرجهٔ ارزش فصول مختلف وجزء جزء مطالب را هم نشان داده است.

۱ـ در درجهٔ اول جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی‌خان استرابادی، همیشه درکنار دست و پیش روی مصحح بود، و جزئیات وقایع باآن تطبیق‌شد و اختلافها و بود و نبود نکته‌ها در حاشیه قید گردید. برای این‌کار طبعاً چاپ انتقادی دوست آزادهٔ محقق آقای عبدالله انوار (انجمن آثار ملی ۱۳۴۱) مورد استفاده قرارگرفت.

میرزا مهدی‌خان، چون منشی نادر وهمیشه همراه او بوده، وکتابش تاریخ رسمی آن پادشاه است، آنچه نوشته ازنظر ضبط تاریخ دقیق حادثه‌ها اعتبار تمام دارد.

۲ـ در بارهٔ وقایع بازگشت نادر از هند، ولشکرکشی او به‌ترکستان، بیان واقع عبدالکریم کشمیری (چاپ ۱۹۷۵ دانشگاه پنجاب لاهور) مورد استفاده قرار گرفت. در سفر ترکستان، او ومحمدکاظم هردو در رکاب نادر بوده‌اند، ونوشته‌های آن

دو مؤید صحت واعتبار سخن یکدیگر است.

۳ـ رسالهٔ مختصری در احوال نادر، که مؤلف ناشناخته‌اش مثل محمدکاظم مروی، وعبدالکریم کشمیری از ملازمان دفتری نادر بوده، با همه ایجاز نکته‌های ارزنده‌ای دربر دارد، و در تصحیح مواردی از عالم‌آرا مورد استفاده قرار گرفت (آن رساله را آقای دکتر رضا شعبانی در مجموعهٔ حدیث نادرشاهی ص ۱ـ۳۹) چاپ کرده است).

۴ـ برای حوادث فارس وشورش تقی‌خان در شیراز، از روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر چاپ شادروان استاد عباس اقبال آشتیانی (۱۳۲۵ شمسی) استفاده شد.

۵ـ دربارهٔ حوادث داغستان، به‌گلستان ارم عباسقلی‌آقا (چاپ ۱۹۷۵ باکو) مراجعه گردید. درآن کتاب حوادث دورهٔ نادر از جهانگشا گرفته شده و بندرت نکته‌های اضافی از اطلاعات محلی مؤلف دارد. اما نام جاها در آن‌کتاب صحیح‌تر و دقیق‌تر ضبط شده است.

۶ـ برای حوادث وجنگهای غرب کشور از منابع عثمانی استفاده شد.

۷ـ کتاب انقراض صفویه لکهارت ترجمه مصطفی قلی‌عماد برای حوادث قبل‌از برآمدن نادر بسیار مفید واقع شد، اما ترجمهٔ نادرشاه لکهارت به‌علت اینکه مترجم کتاب را مختصر کرده ومنابع را حذف نموده است مشکلی را حل نکرد.

۸ـ درمورد اصطلاحات دیوانی، تذکرةالملوک [میرزا سمیعا] (چاپ دکتر محمد دبیرسیاقی ۱۳۳۲) و دستورالملوک میرزا رفیعا (چاپ محمد تقی دانش‌پژوه در مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران سال ۱۳۴۷) مفید واقع شد.

۹ـ برای تصحیح چند نام از نواحی متصرفی روسیه، فهرستهای ضمیمه چاپ عکسی گره از کار گشود.

آنچه نام بردیم اهم منابعی بود که دشواریهای کار تصحیح کتاب را آسان‌کرد، وبدون برخورداری از آنها اقدام بچاپ کتاب از روی نسخه‌ای با آنهمه اغلاط کار بیحاصلی بود.

اما از آنها گذشته به دهها کتاب ومقاله از متون نزدیک به‌عصر تألیف کتاب تا آخرین تحقیقات پژوهندگان، از آن جمله: تاریخ احوال حزین، درهٔ نادره، تتمهٔ روضة الصفا، مجمع‌التواریخ مرعشی، مجمل‌التواریخ گلستانه، ترجمهٔ یادداشتهای ابراهام گاتوغی‌گوس و منابع دیگری مراجعه شده که به‌نام هریك در هرمورد در ذیل صفحات اشاره کرده‌ایم.

***

با همه دقت وکوشش چندین ساله که در کار تصحیح ونشر این کتاب صرف گردیده، تردیدی ندارم که متن و مقدمه از نقصها و خطاها خالی نیست. اما اینقدر هست‌که قدمی در راه تسهیل استفادهٔ‌کتاب دوستان از عالم‌آرای نادری برداشته شده است. و امیدوارم فهرستهائی‌که در پایان جلد سوم آمده، علاقمندان را دردسترس

به‌مطالب مورد علاقه‌شان کمک نماید.

سخن را به‌پایان می‌رسانم با این امید و آرزو که خدای بزرگ مهربان ایران و ایرانیان را تا جاودان در پناه لطف بی‌پایان خود حفظ فرماید.

تهران ــ دی ماه ۱۳۶۳

دکتر محمد امین ریاحی

برگزیدهٔ

منابع مقدمه و تصحیح متن

۱ـ احوال نادرشاه، (نوشته یکی از عمال دفتری نادر) مندرج در صفحات ۱ـ۳۹ حدیث نادرشاهی، تصحیح تحشیه و تعلیقات از دکتر رضا شعبانی ـ انتشارات دانشگاه ملی ایران، ۲۵۳۶.

۲ـ انقراض سلسلهٔ صفویه، لارنس لکهارت، ترجمهٔ مصطفی قلی عماد، تهران ۱۳۴۳

۳ـ بیان واقع، نوشتهٔ خواجه عبدالکریم ابن خواجه عاقبت محمود کشمیری به‌تصحیح و تحقیق داکتور کی ـ بی ـ نسیم. از انتشارات ادارهٔ تحقیقات پاکستان دانشگاه پنجاب، لاهور چاپ ۱۹۷۵.

۴ـ تاریخچهٔ نادرشاه، تألیف مینورسکی، ترجمهٔ رشید یاسمی. از نشریات کمیسیون معارف، ۱۳۱۳.

۵ـ تاریخ حزین، شیخ محمدعلی حزین گیلانی، چاپ سوم اصفهان ۱۳۳۲.

۶ـ تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، نادرمیرزا، چاپ سنگی، ۱۳۲۳ قمری.

۷ـ تذکرةالملوک [میرزا سمیعا] به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. تهران ۱۳۳۲.

۸ـ ترکستان‌نامه از بارتولد. ترجمهٔ کریم کشاورز. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲.

۹ـ جهانگشای نادری، تألیف میرزا مهدی‌خان استرابادی، به‌اهتمام سیدعبدالله انوار. ازانتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۱.

۱۰ـ دستورالملوک میرزا رفیعا، چاپ محمدتقی دانش پژوه، مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران سالهای ۱۵و۱۶ (۱۳۴۷) شماره‌های ۵و۶.

۱۱ـ روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر فارس، به‌اهتمام عباس اقبال آشتیانی تهران، ۱۳۲۵.

۱۲ـ روضةالصفای ناصری، چاپ خیام، ۱۳۵۱.

۱۳ـ سفارتنامه‌های ایران (مجموعه گزارشهای سفیران عثمانی از ایران) (زیرچاپ)

۱۴ــ گلستان ارم، عباسقلی‌آقا باکیخانوف، چاپ باکو، ۱۹۷۵.
۱۵ــ مجمع‌التواریخ، میرزا محمدخلیل مرعشی صفوی. به‌تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸.
۱۶ــ منشورالوصیت و دستورالحکومت نوشتهٔ میان نور محمد والی سند به‌تحقیق حسام‌الدین راشدی حیدرآباد سند ۱۹۴۶.
۱۷ــ «نادرشاه» مقالهٔ اسماعیل حقی اوزون چارشیلی. دائرةالمعارف اسلام، چاپ استانبول.
۱۸ــ نادرنامه، محمدحسین قدوسی. نشریه انجمن آثار ملی خراسان ۱۳۳۹.
۱۹ــ یادداشتهای ابراهام کاتوغی‌کوس (منتخباتی از...) از متن ارمنی، ترجمهٔ عبدالحسین سپنتا و استیفان هانانیان. از انتشارات وحید ۱۳۴۷.

ترجمهٔ مقدمه‌های روسی

از : میکلوخو ماکلای

ترجمهٔ: دکتر عنایت‌الله رضا

مقدمهٔ جلد اول

«نامهٔ عالم‌آرای نادری» نوشتهٔ محمدکاظم یکی از آثار مهم‌تاریخ‌نگاری پارسی درسدهٔ هیجدهم میلادی است. این اثر که سه جلد است از نسخهٔ خطی منحصربه‌فردموجود درانستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی شعبهٔ لنینگراد (باشمارهٔ ۴۳۰ ــ د) تدارك و آماده شده است. از زمان آگاهی پیرامون نسخه‌های خطی اثر مذکور مدت درازی سپری نشده است. درسال ۱۹۱۹ مقالهٔ آکادمیسین و. بارتولد پیرامون‌نسخ خطی جلدهای دوم و سوم «نامهٔ عالم‌آرای نادری» انتشار یافت[1]. آن زمان نسخه‌های خطی مذکور در اختیار موزهٔ آسیایی فرهنگستان علوم بود (این مؤسسه از سال ۱۹۲۰ انستیتوی خاورشناسی نام‌گرفت و ازسال ۱۹۶۰ انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان‌علوم اتحاد شوروی شعبهٔ لنینگراد نامیده شد). نسخهٔ خطی جلد اول کتاب مذکور بعدها به‌سال ۱۹۳۹ شناخته شد. نخستین آگاهی چاپی پیرامون جلد اول کتاب به‌سال ۱۹۴۵ درمسکو انتشار یافت[2]. سال ۱۹۴۸ نسخهٔ خطی این جلد دراختیار انستیتوی‌خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی شعبهٔ لنینگراد قرارگرفت. بدین روال هرسه جلد کتاب نامبرده دریکجاگردآمد.

پس از بدست آمدن نسخهٔ خطی جلد اول کتاب، نامی‌که مؤلف برآن نهاده بود

۱ــ و. بارتولد، پیرامون بعضی نسخ خطی شرق، ــ نشریهٔ خبری فرهنگستان علوم‌روسیه»، سری ۶، جلد ۱۳، ۱۹۱۹، ص ۹۲۷ــ۹۳۵.

۲ــ ن. و. میکلوخو ــ ماکلای، اثر محمدکاظم و مقام آن درتاریخ‌ترکمان، ــ «نشریهٔ خبری فرهنگستان علوم اتحاد شوروی شعبهٔ ترکمنستان»، شماره ۵ــ۶، عشق‌آباد، ۱۹۴۵، ص ۳۲ــ۳۵.

معلوم و مشخص گردید. تا این زمان بر مبنای مطالب جلد دوم، اثر مذکور را «کتاب نادری» و بر مبنای نوشته‌های جلد سوم آن را «نادرنامه» می‌نامیدند. این نامها ازسوی صاحبان پیشین نسخه‌های خطی جلد دوم و سوم به‌آنها داده شد.

اکنون چه دربارهٔ کتاب و چه پیرامون نویسندهٔ آن آگهیهای بسیاری موجوداست. درنوشته‌های و. بارتولد، ل. لکهارت، ن. میکلوخو ــ ماکلای و پ. ای. پتروف‌مطالب مهمی پیرامون شرح احوال نویسندهٔ کتاب می‌توان یافت[۲]. مجموع‌آگاهیهای مذکور ازنوشته‌های محمدکاظم بدست آمده است. زیرا هنوز درهیچیک‌از آثار و مآخذ دوران حیات نگارنده وپس ازآن مطلبی پیرامون شخصیت مؤلف بدست نیامده ونامی ازوی دیده‌نشده است.

محمدکاظم بسال ۱۱۳۳ هجری قمری (۱۷۲۰ ــ ۱۷۲۱ میلادی) تولد یافت. این نکته را از نوشتهٔ او می‌توان مشخص کرد. او خود نوشت‌که در سال ۱۱۴۹ هجری (۱۷۳۶ ــ ۱۷۳۷ م.) شانزده ساله شد (جلد ۲، برگ ۱۵۵ ــ الف). پدرمحمدکاظم از مردم مرو بود (جلد ۲، برگ ۱۷۱ ب) و دراین شهر زیست. مؤلف خود پیرامون‌غارت وویرانی در مرو که‌گویا بسال ۱۱۳۸ هجری (۱۷۲۵ ــ ۱۷۲۶ م.) از سوی قبایل‌ترک وتاتار روی داد، سخن‌آورده است. محمدکاظم حکایت می‌کند که به‌هنگام هجوم قبایل مذکور، خانهٔ وی ازسوی کوچ‌نشینان تستخوش نهب و غارت شد و خانواده‌اش درآن زمانی‌که وی‌کودکی پنج ساله بوده، درمعرض مخاطره قرار گرفت (جلد ۱، برگ۴۷ب).

از نوشتهٔ محمدکاظم می‌توان دریافت‌که پدرش پیش ازآن‌که نادر فرمانروای سراسر ایران‌شود به‌شاخهٔ خراسانی ایل افشار وابسته بود (جلد۲، برگ ۱۷۱ب ــ ۱۷۲ ب). ولی محمدکاظم از چگونگی این وابستگی سخن به‌میان نیاورد ونام‌پدر را ذکر نکرد. به‌هر تقدیر پدر محمدکاظم به‌سال ۱۱۴۱ هجری (۱۷۲۸ ــ ۱۷۲۹ م.) در نخستین لشکرکشی نادر به‌هرات شرکت داشت و درخدمت اوبود (جلد ۱، برگ ۷۱ الف). محمدکاظم از قول پدر خویش پیرامون هرات و پیکار نادر با طایفهٔ ابدالی افغانستان آگهیهای جالبی ارائه‌کرده است.

سال ۱۱۴۵ هجری (۱۷۳۲ ــ ۱۷۳۳ م.) پدر محمدکاظم به‌فرمان نادر مأموریت یافت تا مزار شهر قاین راکه به‌سبب زلزله ویران شده‌بود، بازسازی‌کند (جلد ۱، برگ ۵۴ ب ــ ۵۶ب). وی در سال ۱۱۴۷ هجری (۱۷۳۴ــ ۱۷۳۵م.) به‌امور ساختمانی و درستر گفته شود بازسازی بند سلطانی درناحیهٔ مرو پرداخت. سد مذکور در سالهای

۲ــ و. بارتولد، پیرامون بعضی نسخ خطی شرق، ص ۹۲۷ ــ ۹۳۵؛ ل. لکهارت، نادرشاه...، لندن، ۱۹۳۸، ص ۲۹۶ ــ ۲۹۹؛ میکلوخو ــ ماکلای، پیرامون جلد اول کتاب محمدکاظم، «خاورـ شناسی شوروی»، جلد ۵، مسکو ــ لنینگراد، ۱۹۴۶، ص ۱۲۸ــ۱۳۶؛ ن. د. میکلوخو ــ ماکلای، نسخهٔ خطی‌کتاب «عالم‌آرای نادری»، ــ «یادداشتهای علمی انستیتوی خاورشناسی»، جلد۶، مسکوــ لنینگراد، ۱۹۵۳، ص ۱۷۶ ــ ۱۹۹؛ پ. ای. پتروف، اصلاحات و تکمله دربارهٔ شرح‌احوال‌محمدکاظم، ــ «خاورشناسی شوروی»، شمارهٔ ۵، ۱۹۵۸، ص ۱۵۹ ــ ۱۱۴.

بیست سدهٔ هیجدهم میلادی به‌سبب فتنه و شورش ویران شده بود. نادر به‌احیای بند مرو همت گماشت و انجام این مهم را به‌برادر خود ابراهیم‌خان که آن زمان والی‌خراسان ودرمشهد بود، محول کرد. پس از انجام کارهای اساسی درامر بازسازی بند مرو ابراهیم خان از آنجا رفت و پایان کار ساختمانی را به‌پدر محمدکاظم سپرد وهزارکس دراختیار وی گذارد. مدتی بعد نادر او را برای ارائهٔ گزارش مربوط به‌کاربازسازی‌سدنزد خود خواند. کوششهای وی مورد تقدیر قرارگرفت و نادر مبلغ پنجاه تومان به‌او پاداش‌داد (جلد ۱، برگ ۳۵ ب ــ ۳۳۱ الف).

چنان‌که از نوشتهٔ محمدکاظم مستفاد می‌شود، پدرش عمدتاً در آذربایجان به‌خدمت اشتغال داشت. دریکی از صحایف کتاب، محمدکاظم از خدمت پدرش درناحیهٔ در بند قفقاز خبر داده است. وی دراین مقال به‌صورتی گذرا پیرامون سفر دراز پدرش که گویی ازدر بند به‌قندهار، از قندهار به‌ترکستان، از ترکستان به‌مرو، از مرو به‌بغداد واژبغداد به‌تبریز صورت‌گرفت، مطالبی عنوان کرده است(جلد ۳، برگ ۱۲۶ الف). گمان بسیار می‌رود تاریخ سفر مذکور سال ۱۷۳۶ میلادی بوده است.

پدراین‌تاریخ‌نگار با برادر نادر، ابراهیم خان که پیشتر از او یادکردیم مرتبط‌بود. ابراهیم‌خان از سال ۱۷۳۶م. والی آذربایجان بود. بنا به‌نوشتهٔ محمدکاظم، پدرش «یکی ازدوستان صمیمی و نزدیک» ابراهیم‌خان به‌شمار می‌رفت (جلد ۲، برگ ۱۵۵ الف). چون همسر ابراهیم‌خان درگذشت (گمان می‌رود تاریخ وفات این بانو پاییزسال۱۷۳۶ م. بوده است) وی پدر محمدکاظم را مامورکرد تا جسد همسرش را به‌مشهدبرد ودر آنجابه‌خاک سپارد (ج ۲، برگ ۱۵۵ الف ــ ۱۵۶ الف) و اندکی بعد به‌هنگام شیوع بیماری طاعون که‌کشتار بسیارکرده بود، در شهر تبریز درگذشت (ج۲، برگ ۱۶۲ ب‌ــ ۱۶۳ الف). محمدکاظم متذکر نشدکه پدرش در دستگاه ابراهیم‌خان چه شغل ومقامی داشت. چنین بنظر می‌رسدکه پدرش از مقام و مرتبتی بزرگ‌که مایه فزونی ثروت‌و اعتبارگردد برخوردار نبود. زیرا محمدکاظم بهای آن‌چراکه پس از درگذشت پدر به عنوان ارث به‌او رسید، حدود ۸۵۰ــ۹۰۰ تومان نوشته است) ج ۲، برگ ۲۸۹ الف‌ــ ۲۸۹ب).

ولی محمدکاظم پس از سفر مرو درمشهد اقامت‌گزید. درفصل مربوط به‌ماجرای ذوالفقارخان والی افغانی هرات‌که درسال ۱۱۴۳ هجری (۱۷۳۰ ــ ۱۷۳۱م.) قصد تصرف مشهدکرده بود، می‌توان به‌این نکته پی برد. محمدکاظم در این فصل می‌نویسد که‌ماه محرم سال ۱۱۴۳ هجری (۱۷۳۰م.) مقیم مشهد بود و نزد شخصی به‌نام میرشمس‌الدین علی مازندرانی تلمذ می‌کرد (ج۱، برگ ۱۱۵ب). محمدکاظم سالها بعد نیز همچنان درمشهد اقامت‌گزید. وی از ورود نادر به‌مشهد پس از فتح هرات در سال ۱۷۳۲ میلادی خبر می‌دهد. نادر طی این سفر فرمان بازسازی چند بنای‌کهن و احداث چند بنای نو را صادرکرد. محمدکاظم می‌نویسد همروزه به‌ناحیه‌ای که طبق دستور نادر مناره و ایوان در دست ساختمان بود می‌رفت. احداث این بنا یکسال تمام ادامه یافت

تااین‌که در سل ۱۱۴۵ هجری (۱۷۳۲ــ۱۷۳۳م.) به‌پایان رسید (ج ۰۱ برگ ۱۵۳الف).

اقامت محمدکاظم در مشهد تا سال ۱۱۴۹ هجری (۱۷۳۶م.) به‌درازاکشید. این زمان او به‌فراگرفتن علم و دانش اشتغال ورزید. ولی معلوم می‌شود مورخ نامبرده نتوانست از تحصیلات کافی برخوردار شود. بعدها وی با اندوه ازاین ماجرا یادکرد. (ج۰۱ برگ ۲ب).

سال ۱۱۴۹هجری (۱۷۳۶م.) (که احتمال می‌رود در فصل پاییز و یا اواخــر زمــستان بود) پدر محمدکاظم به‌مشهدآمد. وی جز از وظیفهٔ به‌خاک‌سپاردن همسرابراهیم خان‌که پیشتر ازآن یادکردیم، قصد دیگری نیز داشت. اومی‌خواست دربازگشت بــه آذربایجان فرزند را با خود همراه برد تا به‌خدمت‌گمارد (ج۲، برگ ۱۵۵ الف). وی پس از هشت روز اقامت درمشهد به‌همراه‌فرزندش‌که آن زمان شانزده ساله‌بود، راه آذربایجان درپیش‌گرفت. ابراهیم‌خان بامهربانی آنان راپذیراگشت و برآن شدکــه محمدکاظم را در دفترخانه به‌خدمت‌گمارد. ولی محمدکاظم خواستار شغل یساولی شد. ابراهیم خان نیز خواهش وی را برآورد. (ج ۲، برگ ۱۵۵ ــ ۱۵۶ الف).

محمدکاظم پس از آغاز خدمت در سفرهای ابراهیم‌خان اورا همراهی‌کرد (ج۲، برگ ۱۵۵ الف، ۱۶۲ الف، ۱۶۳ الف، ۱۶۷ الف، ۱۶۸ الف). اندکی پس از ورود محمدکاظم به‌آذربایجان، پدرش در شهرتبریز درگذشت. محمدکاظم خواست تا جسد پدر را به‌خراسان برد و در مشهد به‌خاك سپارد. ولی ابراهیم خان «به‌سبب گرما» اورا ازاین‌کار بازداشت (ج ۲ برگ ۱۶۲ الف) از شواهدامر چنین برمی‌آیدکه درگذشت پدر محمدکاظم در تابستان و یا اوایل پاییز سال ۱۷۳۷ میلادی روی داد. زمستان همان‌سال والی آذربایجان مأموریت مهمی برعهدهٔ او محول‌کرد و آن نقل‌مکان‌قبیلهٔ کرد خلیلوندکه بخشی ازایل بزرگ مقدم در مراغه محسوب می‌شد، به‌ناحیهٔ کلات خراسان و شهر مشهد بود (ج ۱، برگ ۲۳۷ الف، ۲۳۸ ب، و ج۲، برگ ۱۶۸ب). محمدکاظم پس از انجام مأموریت وسکنی‌دادن سه‌هزار خانوارکرد درکلات (ج۲، برگ ۲۸۴ ب، ۲۸۵ الف) نزد ابراهیم‌خان به‌تبریز بازگشت (ج ۲، برگ ۱۶۸ب). چنان‌که محمدکاظم نوشته است، وی در اجرای این مأموریت شش‌ماه وقت صرف‌کرد و تنها در بهار و یا اوایل تابستان سال ۱۷۳۸م. توانست به‌آذربایجان بازگردد (ج۲، برگ۱۶۸)

این زمان ابراهیم‌خان آمادهٔ سفر به‌داغستان شد. محمدکاظم دراین سفر با اوبود وبه‌همراه سپاه به‌روستای قاق در شمال غرب نوخا (شکی‌ــم.) رسید. ابراهیم‌خان برآن شدکه در ناحیهٔ مذکور دژی بناکند. ولی محمدکاظم نتوانست در سفر بیش‌ازاین‌همراه اوباشد. زیرا دوفرستاده از سوی نادر رسید. نادر به‌ابراهیم‌خان دستور داد آن‌چه از اهالی مرو در سپاه ابراهیم‌خان خدمت می‌کردند به‌مروبازگرداند (ج۲، برگ۱۷۱ب). این فرمان درسال ۱۱۵۰ هجری (۱۷۳۷م.) از سوی نادر اعلام شد. تصور نمی‌رود تاریخ آن بعد از نیمهٔ دوم ماه دسامبر سال ۱۷۳۷ م. باشد. زیرا دوازدهم شعبان سال ۱۱۵۰ هجری مطابق ششم دسامبر ۱۷۳۷ میلادی است. در اجرای دستور نادر نخست

آن‌عده از اهالی مرو که در زمرهٔ سپاهیان مقیم بلخ بودند به‌سرزمین خود بازگشتند (ج ۲، برگ ۱۲۶ب). گمان می‌رود تاریخ وصول این فرمان به‌آذربایجان با تأخیر بیشتری همراه بوده است. محمدکاظم چون اهل مرو بود لذا دستور نادر وی را نیز شامل می‌شد (ج ۲، ۱۷۱ ب، ۱۷۲ الف). ولی او نخست از ابراهیم‌خان اجازه‌گرفت که‌همچنان درخدمت وی باقی بماند. ابراهیم‌خان موافقت‌کرد. ولی روز بعد محمدکاظم تغییر عقیده داد. سبب نیز آن بود که مؤلف در خواب دید که ابراهیم‌خان بزودی خواهد مرد (ج ۲، برگ ۱۷۲ الف). محمدکاظم به‌همراه شانزده‌تن از افراد سپاه ابراهیم‌خان روانهٔ خراسان شدند (ج۲، برگ ۱۷۲ الف ـ ۱۷۲ب).

محمدکاظم ضمن عبور از تبریز جسد پدر را برای خاکسپاری برداشت و به‌مشهد برد (ج ۲، برگ ۱۷۲ ب). لکهارت از این مقوله و نیز از بعضی داوریهای مؤلف به‌درستی چنین نتیجه‌گرفت که محمدکاظم شیعی‌مذهب بود[۴]. هنگامی‌که محمدکاظم درمشهد بسر می‌برد، چند پیک سوار ازمرگ حسین‌شاه فرمانروای پیشین قندهار خبر دادند. حسین‌شاه در تاریخ سوم ذی‌الحجه ۱۱۵۰ هجری (مارس ۱۷۳۸م.) از سوی نادر به‌هنگام فتح قندهار اسیرشده بود. مرگ او ششماه پس از اسارت درسمنان روی‌داد. تاریخ مرگ حسین‌شاه زودتر از جمادی‌الثانی ۱۱۵۱ هجری (سپتامبر ۱۷۳۸م.) نبود (ج۲، برگ ۸۲ب ـ ۸۳ الف).

محمدکاظم از مشهد به‌مرو رفت (ج ۲، برگ ۱۷۲ب) چنین بنظر می‌رسد که خدمت جدید وی از همین شهر آغاز شده باشد. ولی مؤلف از چگونگی شغل ونیزاز سرگذشت خود تا سال ۱۱۵۳ هجری (۱۷۴۰م.) و بازگشت نادر پس از فتح‌هندوستان به‌خراسان مطلبی ارائه نکرده است. دهم ژوئن سال ۱۷۴۰ نادر به‌هرات رفت. حکام نواحی مختلف خراسان در آنجا به‌استقبال او شتافتند. باباعلی‌بیگ، بیگلربیگی‌مرو نیزاز زمرهٔ مستقبلین بود. او یکصدتن از جمله محمدکاظم را با خود همراه داشت (ج۲،برگ ۲۴۸ ب ـ ۲۴۹الف).

در همان سال ۱۷۴۰ نادر به‌منظور تابع‌کردن خانهای بخارا و خیوه به‌آسیای‌میانه لشکر کشید. محمدکاظم به‌عنوان عضو «دفترخانه» همراه سپاه نادر بود. وی به‌هنگام شرح پیکار قطعی نادر بالشکریان خان خیوه‌که به‌تاریخ بیست و چهارم شعبان سال ۱۱۵۳ هجری قمری (۱۲ نوامبر ۱۷۴۰م.) کنار دژ خانقاه در فاصلهٔ هزار اسب‌وخیوه روی داد از خود یادکرده است. بنابه‌نوشتهٔ مؤلف آن روز پیکار وی در (دفترخانه) بسر برد وبه‌سبب کثرت اشتغال تمام شبانه‌روز نتوانست ازآنجا خارج‌شود (ج ۲، برگ۲۷۹ الف).

پس از پایان جنگهای بخارا و خیوه، محمدکاظم به‌مروبازگشت. ولی اندکی بعدناگزیر شد درجریان لشکرکشی جدید حضور بهم رساند. دانیال بیگ‌که از شاخهٔ

۴ــ ل. لکهارت، نادرشاه... ص ۲۹۷.

ایل قنقرات ازبک‌بوده، به نافرمانی از شاه سربرافراشت. سپاهیان مرو نیز که شمارهٔ آنان به‌یکهزار و پانصد تن می‌رسید به‌فرمان نادر درسرکوب ایل قنقرات شرکت داشتند. محمدکاظم نیز باسمت (لشکرنویس) سپاه مرو دراین لشکرکشی حضور داشت (ج۲، برگ ۲۸۷ الف). حرکت سپاه دیری نپایید. در اوایل محرم سال ۱۱۵۴ هجری (مارس ۱۷۴۱.) سپاه نادر به‌بلخ رسید (ج۲، برگ ۲۸۷ب). و پس ازسرکوبی ومنقادکردن طاغیان در ماه صفر ۱۱۵۴ هجری (آوریل ــ مه ۱۷۴۱م). از آنجا بازگشت (ج۲، برگ ۲۸۸ب) محمدکاظم پس از بازگشت، به‌ناحیه‌ای در نزدیکی سد مشهور سلطان ملکشاه در مرو رفت. بنا به‌نوشتهٔ مؤلف این سد در دوازده میلی مرو قرار داشت(ج۲، برگ ۲۸۸ب ــ ۲۸۹الف).

محمدکاظم ضمن بیان شرکت خود دراین لشکرکشی، از بدبختیهایی که این‌زمان به‌او روی آورد مطالبی نوشته است. پیش از پیکار بلخ (که قبل از محرم سال۱۱۵۴ هجری مطابق مارس ۱۷۴۱م.) بوده به‌مؤلف‌کتاب از مشهد خبر رسیدکه شخص‌هندی که‌محمدکاظم (سیصدتومان) پول و (حدود دویست تومان) اشیاء خود را نزد وی به‌امانت‌گذارده بود، پنهان شده و دولت اموال اورا ضبط‌کرده به‌خزانه سپارده‌است (ج۲، برگ ۲۸۹الف). محمدکاظم نوشت‌که پس از بازگشت به‌مرو دوسال تمام سخت محتاج بود (ج۲، برگ ۲۸۹ الف). بیماری نیز مزید بر علت شد ووی یک‌سال تمام دربستر بیماری بسر برد (ج۲، برگ ۲۸۹ الف). محمدکاظم ناگزیرشد آن‌چه راکه از پدر به‌ارث برده بود و بهای آن به ۸۰۰ــ۹۰۰ تومان می‌رسید بفروشد (ج۲، برگ ۲۸۹ الف ــ ۲۸۹ ب).

چنان‌که از نوشتهٔ مؤلف پیدا است، به‌صورتی نامنتظر بهبودی در وضع اوپدیدآمد (ج ۲، برگ ۲۸۹ب).ولی‌متأسفانه محمدکاظم از عوامل بروز این بهبودی‌سخنی به‌میان نیاورد. گمان‌می‌رود بهبود حال وی در سال ۱۷۴۴ م. و یا یک‌سال پیش از آن آغاز شده باشد. زیرا مؤلف از دوسال احتیاج و یک سال بیماری سخن آورده است. چنین بنظر می‌رسد بیماری متعاقب نیازمندی روی نداد، بلکه همزمان صورت‌گرفت.

محمدکاظم اندکی پس از شرح بدبختیهای خود می‌نویسدکه با سمت‌مدیر قسمت توپخانهٔ جمازه سوار و انبار اسلحه سپاه درمرو منصوب شد (ج۳، برگ ۸۳ الف) ودر ماجرای سرکوب ایل یموت ترکمان‌که دست به‌عصیان زده بود، شرکت‌ورزید(ج۳،برگ ۷۳ الف، ۸۵ب) . فرماندهی سپاه را علیقلی‌خان سردار شاه در خوارزم برعهده داشت. علیقلی‌خان پس از سرکوب‌کردن یاغیان در تاریخ هفتم ربیع الاول ۱۱۵۸ هجری (ماه مه ۱۷۴۵م.) به‌خیوه رفت (ج۳، برگ ۸۵ب) ودر آنجا دست به‌تدبیری زدکه محمدکاظم در تدارک آن نقش عمده داشت. علیقلی‌خان فرمان‌داد تا همهٔ اسیران سرزمین عراق و خراسان‌که از سوی لشکریان خیوه به‌اسارت درآمدند و در پنج شهر عمدهٔ خوارزم زیر فرمان ازبکهاونیز قراقلپاقها و قزاقها قرار داشتند، گردآورده شوند. این فرمان نه‌تنها اسیران، بلکه فرزندان آنان را نیز شامل می‌شد. این‌فرزندان حاصل‌ازدواج

میان اسیران و نیز ازدواج مردم محلی با اسیران ایرانی درروزگار اسارت بودند. پس ازصدور فرمان حدود ۵ـ۶ هزار خانوار گردآورده شد. گروهی از اینان توسط شیر غازی‌خان اسیر شده (۱۱۲۷ ــ ۱۱۴۵ هجری، ۱۷۱۵ــ ۱۷۲۸م.) وگروهی دیگـر ازسوی فرمانروایان خیوه به‌اسارت درآمده بودند (ج ۳، برگ ۸۵ ب ــ ۸۱ الف). فرمان داده شد فرزندانی که حاصل ازدواج اسیران با مردم محلی بودندنیز گرد آورده شوند. این مأموریت برعهدهٔ محمدکاظم محول شد. در نتیجه دوهزار واندی از این گروه، پدرانی ازبك داشتند و دارای خانه وكاشانه‌بودند. به‌همهٔ آنان اجازه داده‌شدکه همچنان درخوارزم سکنی‌گزینند. دیگر اسیران همراه با اعضای خانواده‌هایشان به‌خراسان اعزام شدند. بخشی ازاین‌گروه را در خیوق‌آباد (که‌شهرکوچکی‌درچهارفرسنگی‌جنوب ابیورد بود ودرسال ۱۷۴۰ م. پس از لشکرکشی به‌خیوه از سوی نادربنیان‌گرفت) وبخشی دیگررا درناحیهٔ ماروچاق سکنی دادند (ج۳، برگ ۸۱ الف).

علی‌قلی‌خان‌که ازسوی شاه به‌حکومت خوارزم منصوب شده بود در تاریخ ۲۲ شعبان ۱۱۵۸ هجری (۱۷نوامبر ۱۷۴۵م.) به‌چهارجو رفت (ج ۳، برگ ۸۲ب). وی ازآنجا نیز عزیمت‌کرد و درتاریخ دوازدهم ذیقعده ۱۱۵۸ هجری (۷ دسامبر ۱۷۴۵ م.) به‌مرورسید (ج۳، برگ ۸۲ب ـ ۸۳الف). محمدکاظم جهت دریافت حقوق‌ودستمزد سپاهیانی‌که در لشکرکشی شرکت داشتنداز مرو به‌ناحیهٔ حوض خان واقع در غرب مرو رفت و پس از دریافت مبلغ مذکور به‌مرو بازگشت. (ج۳، برگ ۸۳الف).

اوایل ماه مارس ۱۷۴۶ نادر به‌حسن‌آباد از نواحی پیرامون مشهد رسید. سفرنادر به‌خراسان باوارسی فعالیتهای حکام و مسئولان بویژه بازرسی‌مالی همراه بود. آن‌زمان فعالیت‌محمدکاظم همانندگذشته با مرکز توپخانه و انبار اسلحهٔ مرو ارتباط داشت. مقام رسمی اوناچیز بود واو مشاغل خویش را به‌صورت «نویسنده» و «صاحب‌کار» ذکرکرده است (ج ۳، برگ ۱۶۶ ب). محمدکاظم به‌همراه فرمانده رستهٔ توپخانـه «توپچی‌باشی» و مسئول اسلحه و مهمات «جبه‌دارباشی» و دیگرمسئولان مرو برای تقدیم‌گزارش به‌حضور نادر باریافت. او با تدارك‌گزارش همراه با مدارك‌گذشته و موجود نزد شاه به‌خراسان رفت وگزارش مالی‌خود راکه حدود پانصد هزار تومان بود تقدیم نمود (ج۳، برگ ۱۶۷ب). با وجود تقلیل ارزش پول، مع‌هذا مبلغ مذکور را باید قابل ملاحظه دانست.

دراین زمینه جای پرسش است. چرا محمدکاظم‌که دارای مقام و منصب‌عمده‌ای نبود، باید پیرامون چنین مبلغ هنگفتی‌گزارش می‌داد؟ چنین‌بنظرمی‌رسدکه دربرنامه‌های سیاسی ــ نظامی نادر، مرو از اهمیتی بسزا برخوردار بود. او مرورا پایگاه عملیاتی عمده‌ای برای لشکرکشیهای خود به‌آسیای میانه و حتی چین می‌دانست (ج۳، برگ ۱۶۶ الف ــ ۱۶۶ب). از این‌رو توپخانه و مهمات بسیار به‌مرو ارسال و در آنجامراکزی جهت ساختن توپ وگلوله احداث شد. گمان بسیار می‌رود محمدکاظم باکار تولیداسلحه ومهمات رابطهٔ نزدیك داشت. توجه وی به‌امر مذکور، خود مؤید این نکته است. به‌عنوان

نمونه وی از بهای ذوب مواد گلوله‌های دارای اوزان معین نیز خبر داده است (ج۳، برگ ۱۶۶ب). می‌توان دریافت محمدکاظم با آن‌که مقام والایی نداشت، مع‌هذا شغل وی ازنظر مالی واجد اهمیت بود. گزارش محمدکاظم با توفیق و مقبولیت همراه شد (ج۳، برگ ۱۶۶ب). این توفیق برای مؤلف کتاب در حکم سعادت بزرگی بود. زیراکسانی که گزارش مبالغ بسیار ناچیزی را ارائه کردند، نتوانستند از خشم و مجازات شاه مصون مانند.

محمدکاظم اندکی پس از ادای گزارش درحسن‌آباد، ناگزیر از سفر به آسیای میانه شد. ابوالفیض، خان بخارا (۱۱۲۳ ــ ۱۱۶۰ هجری / ۱۷۱۱ــ ۱۷۴۷م.) به‌سبب عصیانی که در منطقهٔ زیر فرمان او روی داده بود، از نادر تقاضای کمک کرد. نادرسپاهی مرکب از واحدهای سرخس، مرو و تبریز زیر فرمان شاه قلی‌خان، بیگلربیگی پیشین مرو به‌بخارا فرستاد (ج ۳، برگ ۸۵ الف). شاه قلی‌خان پس از ورود به‌بخارا گزارشی به‌نادر تقدیم کرد. در نتیجه بخشی از واحد توپخانهٔ مرو (شامل ۵۲ توپ و شش‌هزار گلوله) و تجهیزاتی که برای لشکرکشی به‌ختن و چین تدارک شده بود به‌آن ناحیه ارسال گردید (ج ۳، برگ ۱۸۵ب). نادر بهبودخان والی استرآباد را به‌فرماندهی واحدهای جنگی شاه «در سراسر خطهٔ ترکستان» منصوب کرد. وی بی‌درنگ پس از ورود به‌محل مأموریت جدید در سال ۱۱۵۹ هجری (۱۷۴۶م.) عملیات جنگی علیه خان یاغی بخارا را آغاز نمود (ج ۳، برگ ۱۸۲ب).

محمدکاظم نیز در معیت سپاه مرو به‌بخارا رفت. وی پیرامون این مأموریت خویش مطالب جالبی ارائه کرده است. هنگامی که نادر گزارش مالی و نظامی سپاه را خواستار شد، محمدکاظم گزارشی جهت بهبود خان و شاه قلی‌خان پیرامون وضع مالی سپاه ترتیب داد (ج۳، برگ ۱۸۶ الف). محمدکاظم سی فرمان از مجموع هفتاد فرمان صادر شده ازسوی بهبودخان را برای فرمانروایان وحکام آسیای میانه فرستاد. درفرامین مذکور ازآنان خواسته شد چهل هزار سپاهی برای خدمت در ارتش شاهی اعزام دارند و به‌نام نادر خطبه بخوانند و نیز سکه‌ها را به‌نام اوضرب کنند (ج۳، برگ ۱۸۸ الف ــ).

اواسط ماه رجب سال ۱۱۶۰ هجری (ژوئیه ۱۷۴۷م.) خبر مرگ نادر به‌بخارا رسید. نادر در تاریخ یازدهم جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ هجری (۱۹ ژوئن ۱۷۴۷م.) کشته شد (ج۳، برگ ۱۹۹ الف ــ ۲۰۰ الف). بدین مناسبت سپاه شاه در تاریخ ۲۷ رجب ۱۱۶۰ هجری (۶ اوت ۱۷۴۷م.) راه بازگشت به‌میهن را درپیش گرفت (ج ۳، برگ ۲۰۰ب). سپاه مذکور پس از عبور از قراکول و آمودریا درتاریخ ۲۷ شوال ۱۱۶۰ هجری (۳نوامبر ۱۷۴۷م.) از بلخ گذشت و سوی «اندخود» عزیمت کرد و پس آنگاه ازراه «مروچاك» به‌مشهدرسید (ج ۳، برگ ۲۰۵ب ــ ۲۰۷ الف). محمدکاظم عقب‌نشینی سپاه از بخارا راکه خود نیز درآن شرکت داشت به‌تفصیل شرح داده است. فرمانده سپاه بهبودخان از آنجا به‌سوی علی‌شاه فرمانروای جدید ایران که آن‌زمان دراسترآبادا قامت داشت عزیمت کرد (ج ۳، برگ ۲۰۷ الف ــ ۲۰۷ب).

کشور دستخوش شورش، فتنه و نفاق شد. هنگامی که محمدکاظم و فرماندهان

واحدهای توپخانه به‌مرو بازگشتند، به‌سبب اغتشاش و بی‌نظمی، حقوق آنان پرداخت‌نشد وگزارش لشکرکشی ترکستان و دست‌کم گزارش مربوط به‌پنجهزار سپاهی به‌نهر آب افکنده شد (ج ۳، برگ ۲۵۷ب).

از این پس آگاهی ما پیرامون زندگی محمدکاظم بسیاراندك است. مؤلف در مقدمهٔ جلد دوم کتاب دربارهٔ خود چنین می‌نویسد: «ذرهٔ حقیر محمدکاظم وزیردارالملك مروشاهیجان» (ج۲، برگ ۳ ب). در مقدمهٔ جلد سوم مؤلف خود را چنین معرفی می‌کند «حقیر گناهکار محمدکاظم وزیر دارالملك شاهیجان» (ج۳، برگ۲ب). مؤلف درمقدمهٔ جلد اول کتاب نیز سمت خودرا به‌عنوان «وزیر مروی» عنوان‌کرده است. وی این اصطلاح را به‌صورتی مشابه درجلد اول‌کتاب آورده است. (ج۱، برگ ۲۳۴ ب و ۳۱۱ب).

کنون را جای پرسش است، چه زمان محمدکاظم به‌مقام وزارت‌مرومنصوب‌شد؟ چنان‌که پیشتر اشارت رفت، در هرسه‌جلد کتاب مؤلف به‌هنگام بحث پیرامون فعالیتهای خود در مسیر حوادث مختلف، هیچ‌گاه از وزارت مرو خویش سخنی ارائه‌نکرده است. به‌دشواری می‌توان پذیرفت‌که محمدکاظم دربارهٔ چنین مسئله مهمی‌سکوت اختیارکرده باشد، حال آن‌که وی پیرامون مسایلی‌که از اهمیت بسیارکمتری برخوردار بوده‌اند، مطالبی ارائه داشته است.

چنین بنظر می‌رسدکه محمدکاظم در دوران حیات نادر مقام وزارت مرونداشت، بلکه پس از مرگ وی بدین مقام دست‌یافت. مؤلف بنا برمعمول در شرح رویدادهاازمقام وموقعیت خود یادکرده‌است. چنان‌که اشاره خواهیم‌کرد، مطالب‌کتاب او باخبرکشته‌شدن نادر پایان‌می‌گیرد. از این رو مؤلف دلیلی مناسب نداشت تا شرایط و زمانی‌راکه به‌مقام وزارت مرو دست یافت به‌خوانندگان عرضه‌کند. ولی بهرتقدیر می‌توان زمانی‌راکه محمدکاظم به‌وزارت رسید، تاحدودی معلوم و مشخص‌کرد. از مقدمهٔ جلد اول‌می‌توان دریافت‌که محمدکاظم در سی‌سالگی به‌نگارش‌کتاب پرداخت (ج۱، برگ ۳ ب). چنان که‌معلوم است وی درسال ۱۱۳۳ هجری (۱۷۲۰ ـ ۱۷۲۱م.) تولد یافت. لذا زمان نگارش‌کتاب زودتر از سال ۱۱۶۳ هجری (۱۷۴۹ ـ ۱۷۵۰م.) نبوده است. چنان‌که اشاره‌کردیم در همان مقدمهٔ جلد اول‌کتاب، مؤلف خود را «وزیر مروی» نامیده است. ازاینجا می‌توان دریافت‌که وی پیش از پایان سال ۱۱۶۳ هجری(۱۷۴۹م.) که ازلشکر کشی به‌آسیای میانه بازگشت و پس‌ازسال ۱۱۶۳ هجری (۱۷۴۹ ـ ۱۷۵۰م.) به‌چنین مقامی نرسیده بود. این عالیترین مقامی بودکه محمدکاظم پیش از نگارش اثر بدان دست‌یافت. وی در مقدمهٔ اثر خویش نیز به‌این مطلب اشاره‌کرده است.

آیا محمدکاظم به‌هنگام نگارش اثر خویش وزیر مرو بود؟ مؤلف در مقدمهٔ‌کتاب اززندگی اداری و خدمتی پیشین خویش به‌صورتی منفی یادمی‌کند. از این‌نکته می‌توان دریافت‌که محمدکاظم در آغاز فعالیت ادبی خویش ازامور دولتی روی‌برتافت. مؤید این نکته مطالبی است‌که محمدکاظم در پیشگفتار اثر و مقدمه‌های جلد اول و دوم

پیرامون شرح احوال خود نوشته است. او در اینجا از مقام و منصب خویش به‌عنوان وزیر مرو یادنکرده است. به‌دشواری می‌توان پذیرفت که مؤلف در عین داشتن چنین مقامی از ذکر آن امتناع‌ورزیده باشد. چه‌عاملی سبب‌شد که‌محمدکاظم پیرامون زندگی گذشتهٔ خویش براین‌گونه به‌داوری بنشیند؟ هرگاه سخن مؤلف را باورکنیم، پس‌آنگاه باید گفت که عدم امکان دستیابی به‌علم ودانش سبب شد که محمدکاظم زندگی‌روزگاران گذشتهٔ خویش را تهی از محتوا به‌شمار آورد (ج۱، برگ ۲ ب). محمدکاظم پس از درك این مطلب به‌کسب دانش و معاشرت بااهل علم پرداخت. وی پس‌ازکسب توفیق دراین طریق اوقات خود را صرف مطالعه‌کرد. مطالعه آثار مربوط به‌سرگذشت حکام وفرمانروایان، مؤلف را به‌نگارش کتابی پیرامون احوال نادر واداشت (ج۱، برگ ۳ الف ــ ۳ب). محمدکاظم به‌این مهم پرداخت و به‌انجام رسانید. نظر و. بارتولد مبنی براین‌که نوشتهٔ محمدکاظم توسط فرزند او پایان‌گرفته، حاصل خطایی است که ازنادرست خواندن یك کلمهٔ متن نسخهٔ خطی منشاءگرفته‌است.

طبق طرح مندرج در مقدمهٔ کتاب محمدکاظم، اثر مذکور شامل سه‌جلداست که مؤلف‌گاه به‌صورت دفتر، گاه به‌صورت جلد وگاه به‌صورت مجلد ارائه‌کرده است.

چنان‌که می‌دانیم آغاز نگارش جلد نخست زودتر از سال ۱۱۶۳ هجری (۱۷۴۹ ــ۱۷۵۰م.) نبوده است. نسخهٔ خطی که ما ازآن بهره‌گرفته‌ایم رونوشتی است که تاریخ نگارش آن ۱۱۶۶ هجری (۱۷۵۲ــ۱۷۵۳م.) بود. گمان می‌رود پایان نگارش جلد نخست از سوی محمدکاظم نیز متعلق به‌همین‌سال ۱۱۶۶ هجری باشد. نسخهٔ خطی جلد دوم‌کتاب فاقد تاریخ است. چنان‌که اشاره خواهدشد پایان جلد سوم مفقودشده است. ولی نسخ خطی جلدهای دوم و سوم‌درست مشابه نسخهٔ خطی جلد اول‌اند و بی‌گمان متعاقب آن در سال ۱۱۶۶ هجری نوشته شده‌اند.

این نکته از موردی‌که مربوط به‌شرح احوال محمدکاظم است معلوم و مشخص می‌گردد. و. بارتولد به‌تصحیحات جزیی موجود در جلدهای دوم و سوم توجه وافر مبذول داشت. خط تصحیحات وارده برکتاب باخط اصلی متن متفاوت‌است. بارتولدبراین عقیده بودکه تصحیح متن چه‌بسا به‌خط کاظم بوده است. نحوهٔ تصحیح مطالب باشیوهٔ اصلاح خطاطان و یا خوانندگان متفاوت است. پس ازآن‌که جلد نخستین بدست آمد، معلوم شدکه اصلاح متن جلد مذکور نیز برهمین روال بوده است. در ضمن ازنوشتهٔ آخرین صفحهٔ نسخه خطی‌کتاب معلوم‌گردیدکه تاریخ نگارش سال ۱۱۶۶ هجری بود. درکتاب چنین آمده است: «به‌دستور... میرزا محمدکاظم وزیر مرو شاهیجان» (ج۱، برگ ۲۳۷ب). این مطلب جایی برای شك و تردید پیرامون صحت نظر و. بارتولد مبنی بر اصلاح و تصحیح متن از سوی نگارندهٔ‌کتاب باقی نمی‌گذارد. این نیز به‌ماامکان می‌دهد نسخهٔ مذکور را از دیدگاه علمی بسیار ارزشمند به‌شمار آوریم. زیرا باتصحیح نگارندهٔ‌کتاب همراه است.

گذشته از آن تصحیح متن از سوی نگارنده‌که در هرسه جلدکتاب مشهود است

بما امکان می‌دهد حدود زندگی محمدکاظم را تا اندازه‌ای مشخص کنیم. گمان می‌رود اوسالها پس از تاریخ ۱۱۶۶ هجری در قید حیات بود.

چون از اصلاح متن سخن رفت، لذا نمی‌توان نکته‌ای را از دیده دورداشت. کتاب محمدکاظم را خطاطی خوشنویس به‌رشتهٔ تحریر کشید. ولی همین خطاط در نگارش بعضی کلمات مرتکب خطاهای عمده‌ای شده است. آیا عامل خطاهای مذکور تنهاخطاط بوده‌است؟ آیا نگارندهٔ کتاب را می‌توان از بروز این خطاها مبرادانست؟ داوری پیرامون این نکته بسیار دشوار است. ولی می‌توان بجرأت گفت که اصلاح متن ازسوی نگارندهٔ کتاب، خطاهای املایی را شامل نبوده است.

پیشتر اشاره شد که پایان جلد سوم نسخهٔ خطی کتاب محمدکاظم مفقود شده است. درصفحهٔ ۲۴۸ متن نسخهٔ خطی که مربوط به‌ماجرای ورود نادر به‌فتح‌آباد (ناحیهٔ خبوشان) در تاریخ دهم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری (۲۵ ژوئن ۱۷۴۷م.) و شرح سوءقصد علیه نادر از سوی اطرافیان او است، انقطاع و افتادگی دیده می‌شود (دو برگ ۲۴۹ الف ــ ۲۵۰ب) که پایان بخش جلد سوم و مجموعهٔ کتاب محمدکاظم است، به‌خط دیگری نوشته شده است که با خط متن متفاوت است و به‌تقریب رابطه‌ای چندان میان این دو خط احساس نمی‌شود. دراین دو صفحه ماجرای قتل نادر در تاریخ یازدهم جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ هجری (۲۱ ژوئن ۱۷۴۷م.)، بروزهرج‌ومرج‌درکشوروتاجگذاری شاهرخ نوادهٔ نادر در تاریخ هشتم شوال ۱۱۶۱ هجری (اول اکتبر ۱۷۴۸م.) به‌شرح آمده‌است.

بدین روال از مضمون متن صفحات مذکورکه به‌عنوان ادامهٔ متن ارائه شده‌است، چنین به‌نظر می‌رسد که این متن‌ازکتاب مشهور تاریخ‌جهانگشای نادری نوشتهٔ‌میرزامهدی خان استرآبادی اقتباس گردیده است. ضمناً در متن این صفحات بعضی‌مطالب‌رهاشده‌اند. ازنوشتهٔ متن چنین برمی‌آید که خطاط از سوادکافی بهره‌ای نداشت (جلد ۳ برگ ۲۴۹ الف ــ ۲۵۰ ب) مقایسه شود با تاریخ جهانگشای نادری نوشتهٔ میرزا مهدی خان، چاپ بمبئی ۱۳۰۹ ص ۴۶۱ ــ ۴۶۷).

چنین بنظر می‌رسد که صاحب کتاب محمدکاظم خواست تا باافزودن صفحات‌مذکور افتادگی و خلاء موجود در جلد سوم کتاب راپر کند. تاریخ‌نگارش این دو صفحه دوم صفر ۱۲۱۵ هجری (۱۹ اوت ۱۷۹۵ م.) است. بعضی از پژوهندگان تاریخ نگارش صفحات مذکور را دوم صفر سال ۱۲۰۱ هجری (۲۵ نوامبر ۱۷۸۶م.) دانسته‌اند که چندان درست نمی‌نماید. از اینجا معلوم می‌شود که پایان نسخهٔ خطی در اواخر سدهٔ هیجدهم میلادی مفقود شده است.

اثر محمدکاظم ویژه تاریخ روزگار نادر است. چنان‌که معلوم است حوادث‌دوران نادر تا دهم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری (۲۰ ژوئن ۱۷۴۱م.) ویک‌روز پیش از قتل نادر ارائه شده است. قاعدتاً افتادگی موجود در نسخهٔ خطی نباید زیاد باشد. گمان

می‌رود در کتاب تنها مطالب مربوط به‌قتل نادر مفقود‌شده‌است. شاید پایان سخن‌نگارندهٔ کتاب نیز از میان رفته باشد.

ازموضوع دیگر مندرج در نسخهٔ خطی کتاب محمدکاظم می‌توان دریافت که‌افتادگی آن ناچیز بوده است. تاکنون پژوهندگان بداین نکته توجه نداشته‌اند. محمدکاظم در چند بخش اثر خویش ضمن ارائه مطلب پیرامون‌کسان یادآورمی‌شود: «از آنجاکه حفظ الهی درهمه‌جا شامل‌کافهٔ عباد است یک‌دیدهٔ جهان‌بین آن را محافظت‌کرده به‌جهت محارست بلاد نگهداری‌کرد که انشاءالله تعالی در مقدمهٔ ملوک‌الطوایف مذکور خواهد شد» (ج۳، برگ ۱۶۷ الف) و «در حین ورود اخبارات وحشت علامات‌صاحبقرانی محمدخان شاطرباشی را سکان آن دیار بقتل رسانند انشاءالله تعالی در مقدمات ملك (کذا) الطوایف ذکر خواهد شد (ج ۳، برگ ۳۷ ۲ الف) این تقریرات مؤلف به‌روشنی نشان می‌دهند که محمدکاظم قصد داشت نگارش حوادث روزگار خویش را ادامه دهد.

ملوك‌الطوایف واژه‌ای است که در تاریخ ایران جایگاه معلوم و روشنی دارد. این واژه به‌مفهوم فرمانروایان و حکام محلی استانها و نواحی مختلفی است‌که به‌سبب‌ضعف ویاسقوط‌کامل دولت‌مرکزی‌کشور از استقلال و عدم وابستگی برخوردار بودند. چنان که‌معلوم است محمدکاظم این واژه‌را درمورد فرمانروایانی‌بکار گرفت‌که پس از مرگ نادر به‌خاطر کسب قدرت در کشور و محدودهٔ فرمانروایی خویش به‌مبارزه‌پرداختند.

واما واژهٔ «مقدمه» یا «مقدمات» را مؤلف به‌جای واژه «ماجرا» ذکر کرده‌است. از متن نوشتهٔ مؤلف می‌توان چنین استنباط‌کرد. او نوشت‌که «...این شاءالله (کذا) تعالی مقدمات علی‌شاه را در ملوك‌الطوایف ذکر خواهیم‌کرد» (ج۳، برگ ۲۵۷ب). بدین روال مقدمه یا مقدمات ملوك‌الطوایف را می‌توان «ماجرا» یـا «سرگذشت» فرمانروایان و حکام نواحی مختلف دانست.

محمدکاظم قصد داشت پیرامون‌کارهای این فرمانروایان، کتاب و یا مجلد ویژه‌ای پدید آورد. این نکته از نوشتهٔ او که در جلد اول نامهٔ عالم‌آرای نادری آمده، پیداست: «در مجلد اول محل تولد و نشو و نمای آنرا (علی‌نقی بیك‌مروی) برشتهٔ تحریر کشید، وشمه‌ای از آن ذکر نمود که ان‌شاءالله تعالی به‌شرط حیات در مجلد در ملوك‌الطوایف سلطنت و فرمانروایی اورا تقریر خوهد داشت» (ج ۲ برگ ۳۵۷ ـ ۳۵۸ الف).

در جای دیگر نگارنده از «علی شاه» نام می‌برد و می‌نویسد که «مقدمات» او در ملوك‌الطوایف خواهدآمد. چنان‌که می‌دانیم علی‌شاه برادرزادهٔ نادر و از نخستین مدعیان سلطنت پس از قتل نادر بود. علی‌شاه درزمان حیات نادر نیز برای‌کسب قدرت دست به‌مبارزه‌زد. پس از مرگ نادر تاج و تخت‌کشور را به‌چنگ‌آورد. ولی بیش‌از یك‌سال برمسند قدرت ننشست (از ۲۷ جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری ـ ۶ ژوئن ۱۷۴۷م. تااول شوال ۱۱۶۱ هجری ـ ۲۵ سپتامبر ۱۷۴۸م.) از آنجاکه محمدکاظم قصد داشت داستان این جانشین نادر را درمقدمهٔ ملوك‌الطوایف جای دهد، به‌درستی معلوم می‌شود که پایان مطالب مندرج در نامهٔ عالم‌آرای نادری می‌بایست تا ماجرای قتل نادر باشد.

ازاین‌رو افتادگی و خلاء موجود در پایان جلد سوم رانباید واجد اهمیت‌بسیار دانست.

محمدکاظم درکتاب نامهٔ عالم‌آرای نادری یک‌بار تواتر و توالی زمانی را درکتاب خود نقض‌کرد و آن مربوط به‌داستان عقب‌نشینی سپاهیان شاه در آسیای میانه پس از وصول خبر مرگ نادر است. در اینجانگارنده از بازگشت به‌مرو یادکرده است. ولی باید توجه داشت‌که حضور سپاهیان شاه درآسیای میانه موضوع ناچیزی از مجموعهٔ داستان پادشاهی نادر است. از این رو بدیهی است‌که همهٔ مطالب‌مربوط به‌حادثهٔ مذکوراز‌آغاز تا پایان توسط محمدکاظم درتاریخ پادشاهی نادر گنجانیده شده‌است. برای سپاهیان‌شاهی مقیم آسیای میانه و نیز برای شخص محمد کاظم مرحلهٔ جدید زندگی بلافاصله پس از مرگ نادر آغاز نشد، بلکه مرحلهٔ مذکور با مراجعت وی به زادگاه خویش ارتباط‌داشت.

محمدکاظم چه نگارندهٔ یک و یا دو اثر تاریخی باشد، باید پذیرفت‌که همین‌یک‌اثر شناخته شده به‌او حق می‌دهد تا در تاریخنگاری پارسی سدهٔ هیجدهم میلادی،مقام‌شامخی را احرازکند. این اثر سه‌جلدی برتر از دیگر نوشته‌هایی است‌که توسط مورخان‌روزگار محمدکاظم پیرامون شرح زندگی نادر، از جمله‌کتاب میرزامهدی‌خان استرآبادی به‌رشتهٔ تحریر آمده است.

بخش اعظم مطالب مربوط به‌رویدادهای مندرج‌درکتاب محمدکاظم یا حاصل مشاهدات شخصی بود و یا به‌نقل ازکسانی‌که شاهدان عینی حوادث بودند، نقل‌گردید. دراثر مذکور اغلب این‌گونه‌مطالب مشهود است (برای آگاهی‌ازنمونه‌هایی‌که محمدکاظم شخصاً شاهد آن بود، ر. ش. به ج ۱، برگ ۱۱۵ الف،ج ۲، برگ۱۶۲ الف، ۱۶۷ الف ۱۶۸ الف، ج ۳، ۹۹ب، ۱۶۹ب، و برای آگاهی از نمونه‌هایی‌که محمدکاظم به‌نقل ازشاهدان عینی ارائه‌کرده است، ر.ش. به‌ج ۱ برگ ۷۱ الف، ج۲ برگ ۸۲ب، ۸۳ الف، ۳برگ ۶ الف و ۲۲۵ب.

بخشی از آگاهیهای محمدکاظم نیز مقتبس از اسناد و مدارك رسمی است (ج۲ برگ ۱۲۸ب).

در ضمن محمدکاظم مطالبی به‌نقل از دیگر آثار و نوشته‌های تاریخی ارائه‌کرده است. به‌عنوان نمونه رجوع شود به‌نقل قول او از شرف‌الدین علی یزدی (ج ۲. برگ۷ الف) (متوفی بسال ۸۵۸ هجری قمری، ۱۴۴۵ م.) مؤلف‌کتاب ظفرنامهٔ مشهورکه مربوط به‌فتوحات تیمور است و ابوالغازی‌خان خیوقی مؤلف کتب تاریخی مشهور پیرامون ترکان و ترکمانان و غیره.

نامهٔ عالم‌آرای نادری ازآن جهت دارای ارزش علمی‌است‌که درآن استفادهٔ‌محمد کاظم از نوشته مشهور میرزامهدی‌خان دربارهٔ نادر نیز قیدوتصریح‌شده است. محمدکاظم ازاثر میرزامهدی‌خان آگاهی داشت و در بعضی موارد مطالبی ازآن را نقل‌کرد(ر.ش. به‌ج۱، برگ۳۳الف ــ ۳۶ الف) کتاب جهانگشای نادری ص ۱۷ــ۲۷، ج۳، برگ ۸۳ ب، ۲۴۶ب، کتاب جهانگشای نادری ص ۴۵۴ و ۴۵۷). نکته‌ای در خور امعان نظر است و آن نکته این است‌که در جلد دوم نامهٔ عالم‌آرای نادری مطالبی عیناً از نسخهٔ

خطی کتاب میرزا مهدی‌خان نقل شده است (ر. ش. به ج۲، برگ ۱۴ الف، ۲۲ب، ۸۴ ب، ۸۵ ب ۲۱۱ الف و ر.ش. به‌کتاب میرزامهدی‌خان ص ۲۹۷ ـ ۲۹۸، ۳۵۱، ۳۲۹ـ ۳۳۱، ۳۴۱ و ۳۵۴). ولی بااین وصف نکات منقول ازکتاب میرزامهدی‌خان برتر از متون ارائه شده از سوی محمدکاظم نیست. زیرا محمدکاظم شرح حوادثی‌راکه خود شاهدآن بوده و یا از شهود عینی شنیده نیز نقل‌کرده و بدان افزوده است. ازاین رو می‌توان بخش اعظم نوشته‌های محمدکاظم را به‌عنوان مأخذ تاریخی مستقل به‌شمارآورد.

اثر محمدکاظم حاوی مطالب مشروحی پیرامون مراحل عمدهٔ زندگی نادراست. نادر نخست یکی از اشراف‌کوچک خراسان و مردی‌حادثه‌جو بود. بعد ریاست اقــوام کوچ‌نشین خراسان را عهده‌دار شد. متعاقب آن به‌صورت آزادکنندهٔ ایران از چنگ اشغالگران بیگانه درآمد و سرانجام به‌رئیس دولت بزرگی بدل‌گشت و به‌توسعه‌طلبیهای نظامی‌گسترده‌ای دست زد. به‌تقریب همهٔ‌کشورهای همسایهٔ ایران در خاور میانه، قربانی توسعه‌طلبیهای نادر شدند.

محمدکاظم با ارائه اسناد ومدارك متعدد خصوصیات نظامی و سیاسی نادررابه‌شرح آورده است. همین اسناد و مدارك متعدد و رنگارنگ،کتاب اورا بمأخذ معتبری‌پیرامون تاریخ ایران در نیمهٔ نخست سدهٔ هیجدهم میلادی، بویژه سالهای ۲۰ـ۴۰ سدهٔمذکور بدل‌کرده است.کتاب محمدکاظم را می‌توان مأخذ معتبری پیرامون تاریخ آسیای میانه، افغانستان، هندوستان، قفقاز، عراق‌عرب و غیره دانست.

برای شرح ارزش تاریخی‌کتاب محمدکاظم‌کافی است گفته شودکه اثر وی بــه پژوهشگران امکان می‌دهد تصورات خود را پیرامون مسایل تاریخی مهمی چــون ویژگیهای دولت نادر، سیاست داخلی و خارجی وی، موقف و نقش‌گروههای مختلف طبقهٔ حاکم و گروههای قومی و مذهبی در دولت نادر، وضع توده‌های مردم دراین زمان و مبارزهٔ آنان علیه توسعهٔ استثمار فئودالی وخودسری فرمانروایان و مأموران شاه و غیره‌گسترش بخشندو عمیقترکنند.

البته همهٔ بخشهای این‌کتاب به‌عنوان مأخذ تاریخ یکسان و در یك ردیف نیستند. معتبرترین مطالب‌کتاب بنابر معمول مربوط به‌بخشهایی است‌که به‌شرح‌حوادث‌دراراضی ایران (شرق‌کشور)، آسیای میانه، شمال افغانستان بویژه آذربایجان اختصاص یافته است. مطالب‌کتاب از نظر تاریخ ترکمنستان بالاخص مرو در نیمهٔ نخست سدهٔ هیجدهم میلادی حایز اهمیت است. در این زمینه می‌توان اثر محمدکاظم را مأخذ اصلی وعمده دانست. زیرا وی ناظر حوادث بسیاری درین سرزمین بود واغلب درآنها مشارکت‌داشت.

محمدکاظم حوادثی‌راکه در نواحی ذکر شده روی داد، اغلب از قول شاهدان وکسانی‌که در روزگار او می‌زیستند، نقل کرده است. در بعضی موارد مطالب ارائه شده ازسوی شهود، تمام وکمال همگون نبوده‌اند. دراین‌گونه موارد نوشته‌های مؤلف را نمی‌توان معتبر دانست (مطالب مربوط به‌حوادث مرزهای غربی ایران، سواحل خلیج فارس، هند و غیره از این جمله‌اند). این‌گونه اخبار مستلزم موشکافی و برخوردی

نقادانه است.

نکتهٔ دیگری نیز پیرامون ارزشیابی اثر محمدکاظم وجود دارد که ذکر آن ضرور می‌نماید. در نوشتهٔ محمدکاظم تاریخ رویدادها اغلب از دقت‌کافی برخوردار نیستند. این‌نیز موجب بروز دشواریهایی در تعیین زمان حوادث و نیز تواتر زمانی آنها شده است. حال آن‌که در تاریخ نظامی و سیاسی دقت در تاریخ‌حوادث‌وتواتر زمانی رویدادها ازاهمیت فراوان برخوردار است.

از شرح احوال محمدکاظم معلوم می‌شود که وی به‌قشرصاحبان مناصب تعلق‌داشت. این‌قشر که از درون طبقهٔ اشراف سربرآورده، طی سده‌های دراز به‌صورت گروهی‌مؤثر درآمد. محمدکاظم همانند پدرش از نمایندگان این‌گروه بود. اینان در روزگار هرج ومرج وهجوم‌بیگانگان به‌ایران درخدمت اشراف و بزرگان خراسان قرارگرفتند. نادر که از سران اشراف و بزرگان این سرزمین بود، دولت صفویان را منقرض‌کرد وسلسلهٔ تازه‌ای را بنیاد نهاد. تعلقات طبقاتی وگرایشهای سیاسی محمدکاظم را از نوشته‌او می‌توان دریافت. ستایشهای او از نادر، دشمنی وی با مخالفان نادر ونیز برخورد منفی‌او نسبت به‌جنبشهای مردم علیه مظالم و خودسری فئودالها، نمونه‌ای از تعلقات طبقاتی‌و گرایشهای سیاسی محمدکاظم است. این‌گونه برخورد به‌تقریب درهمهٔ نوشته‌های تاریخی ایران در روزگار فئودالیسم مشهود است. نوشتهٔ محمدکاظم را نیز باید ازاین‌گونه آثاردانست.

ولی بااین وصف اثر محمدکاظم به‌عنوان مأخذ تاریخی از اهمیت‌فراوان برخوردار است. و. بارتولدکتاب محمدکاظم را از نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان استرآبادی برتر شمرد. حال‌آن‌که نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان را اثری‌کلاسیك از عصر نادری بشمارآورده‌اند. متأسفانه حدود مقاله اجازهٔ مقابله و مقایسهٔ دو اثر تاریخی مذکور را نمی‌دهد. باید گفت هریك از دو اثر نامبرده حاوی جهات ارزشمند متفاوتی هستند. از دیدگاه‌ترتیب زمانی و ارائه یکرشته حوادث مهم بویژه رویدادهای سیاسی و نظامی بی‌گمان نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان از برتری و امتیاز بیشتری برخوردار است. ولی از نظر شمارهٔ اسناد، بویژه مطالب اجتماعی و اقتصادی کتاب محمدکاظم را باید مرجح و برتر شمرد. ازاین رو جایز نیست یکی از دو اثر نامبرده را بدون درنظرگرفتن مطالب مورد علاقهٔ پژوهندگان، تمام وکمال ممتاز و برتر از دیگری بشمارآوریم.

***

قطع صفحات جلد اول‌کتاب ۳۳ × ۲۵٫۸ سانتیمتر و شمارهٔ برگهای آن ۳۳۷ است. نسخهٔ خطی فاقد شماره‌گذاری است و تنها با عناوین فصلها مشخص گردیده است. هر صفحهٔ‌کتاب شامل ۱۹ سطر است. کاغذ کتاب روسی است و دارای‌علامتهای متعلق به‌کارخانه‌های مختلف است. متن با مرکب و سر فصلها باجوهر قرمز نوشته شده‌اند. دربعضی جاها رنگ جوهر سرفصلها به‌اندازه‌ای محو شده است‌که خواندن آنهابه‌دشواری میسر می‌گردد. در بعضی صفحات نام فصول ذکر نشده است ولی جای آنها در متن‌همچنان

خالی است (به‌عنوان نمونه ر. ش. به‌ج۱، برگ ۳۳ الف، ۳۶ ب، ۳۸ ب و غیره).

متن به‌خط نستعلیق خوانا نوشته شده است. ولی خط بعضی صفحات (چون برگ ۳۳ الف و ۳۸ب) تا اندازه‌ای درشتتر است. با این وصف چنین می‌نماید که خطاط یکی است.

متن در محدودهٔ خطوطی با رنگهای قرمز، آبی و زرد قرار گرفته است. درآغاز نسخهٔ خطی عنوان کتاب با خطی بسیار متوسط نوشته شده است. متن دارای چهل‌وچهار تصویر مینیاتور زنده و زیبا است و به‌خلاف بسیاری از مینیاتورهای هندی و ایرانی سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی اثری از نفوذ اروپا در آنها مشهود نیست. دراغلب مینیاتورها صحنه‌هایی از زندگی نادر تصویر شده‌اند. جلد نسخهٔ خطی مقوایی است که روی آن به‌شیوهٔ آسیای میانه با چرم پوشیده شده است.

نسخهٔ خطی دارای عیوبی نیز هست. بنابرنوشتهٔ خطاط، متن اصلی کتاب شامل ۳۴۵ برگ بوده است (ر.ش. به‌برگ ۳۳۷ب) که سه برگ بیشتر از نسخهٔ موجود است. پس ازبرگهای ۲۹، ۴۱ و ۴۳ یك صفحه از متن افتاده است. بعضی صفحات نیز مرتب ومنظم نیستند. ضمن شماره‌گذاری صفحات، برگ ۲۴۴ درجای خود قرارنگرفته است. حال آن‌که جای واقعی این برگ پس از برگی‌است که با نمرهٔ ۲۴۸ شماره‌گذاری شده است. در ضمن متن بعضی صفحات، بویژه‌صحایف آخر کتاب تا اندازه‌ای آسیب‌دیده‌اند.

چنان‌که اشاره شد در حاشیه آخرین صفحهٔ نسخهٔ خطی نوشته شده است که این‌نسخه بسفارش مؤلف در سال ۱۱۶۶ هجری‌کتابت یافت (برگ ۳۳۷ب). این تاریخ‌درمتن صفحات ۲۳۴ب، ۲۶۴ب، ۳۱۳ب نسخهٔ خطی نیز آمده است. خطاط درهیچ‌جابه‌نام‌خود اشاره‌نکرده است. از ظاهر نسخهٔ خطی کتاب چنین برمی‌آیدکه در خراسان و شایددر مرو تدارك شده است.

گمان بسیار می‌رود بعدها نسخهٔ خطی جلد اول کتاب به‌همراه نسخ خطی‌جلدهای دوم و سوم به‌بخارا برده شد. دو نوشتهٔ موجود در صفحات آخر جلد اول کتاب حاکی‌از این‌امراست. در یکی ازاین نوشته‌ها تاریخ محرم سال ۱۲۶۵ هجری (دسامبر ۱۸۴۸م.) ذکر شده است. محتمل است این نسخهٔ خطی اثر محمدکاظم اواخر سدهٔ هیجدهم‌میلادی به‌بخارا منتقل شده باشد. ازکاغذ و دو نوشتهٔ دو صفحهٔ آخر جلد سوم که افتادگی‌کتاب راپرکرده‌است، چنین برمی‌آیدکه متعلق به‌نواحی آسیای میانه باشد. زمان نگارش‌این دوصفحه نیز یا دوم صفرسال ۱۲۵۱ هجری (۲۵ نوامبر ۱۷۸۶م.) و یا دوم صفرسال ۱۲۱۵ هجری قمری (۱۹ اوت ۱۷۹۵م.) بوده است.

تصور می‌رود بعدها یکی از صاحبان اسبق این نسخه‌های خطی، نوشته‌هایی به‌بعضی ازمینیاتورهای جلد اول‌کتاب افزوده باشد (ر.ش. به‌مینیاتورهای برگهای ۹ الف، ۱۴ ب، ۴۲ ب و غیره). نوشته‌های مذکور مضامین تصویرها را معلوم داشته‌اند. این نوشته‌ها باجوهر قرمز است و باگذشت زمان رنگ آنها معیوب وگاه زایل‌گشته است. یکی

ازاین‌نوشته‌ها (برگ ۴۲ب) متعلق به‌سال ۱۲۲۵ هجری قمری (۱۸۱۵میلادی) است.

***

اثر محمدکاظم بارها توجه خاورشناسان را به‌خطوط معطوف داشت. محققان‌اغلب به‌ارزش این اثر به‌عنوان مأخذی تاریخی اشاره‌کرده‌اند۵. ولی عدم انتشار نسخهٔمذکور که تنها نسخهٔ موجود بنظر می‌رسد کار استفادهٔ وسیع ازاین مأخذ را دشوارکرد. انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی برای رفع این دشواری به‌انتشار عکسهای تهیه شده ازاین نسخهٔ خطی برداخت. مقررگردیدکه متن مذکور همانند نسخهٔ اصلی درسه‌جلد جداگانه انتشار یابد. مطالب جلد اول کتاب مربوط به‌حوادث سالهای ۱۱۵۰ تا۱۱۴۹ هجری (۱۶۸۸ تا ۱۷۳۶م.) و شامل هشتاد و دو فصل است.

در نسخهٔ خطی اثر محمدکاظم فهرست موجود نیست. از این‌رو در هریك از مجلدات به‌موازات ارائه نامهای کسان، جایها و نامهای اقوام و تیره‌ها، سرفصلها نیز مذکور افتاده‌اند.

ن. میکلوخو ـ ماکلای

مقدمه بر جلد دوم

سال ۱۹۶۰ انتشار عکسهایی از نسخهٔ خطی بتقریب منحصر به‌فرد اثر سه‌جلدی «نامهٔ عالم‌آرای نادری» که یکی از آثار تاریخی سدهٔ هیجدهم میلادی به‌زبان پارسی است، آغازگردید. نویسندهٔ اثر مذکور محمدکاظم وزیر مرو بود. تولد او حدود سال ۱۱۳۳ هجری قمری (۱۷۲۰ ـ ۱۷۲۱م.)، وفات وی پس از سال ۱۱۶۶ هجری (۱۷۵۲ ـ ۱۷۵۳م.) بوده است[۱]. در پیشگفتار جلد نخست کتاب که عکسهای نسخهٔ خطی آن به‌سال ۱۹۶۰ انتشاریافت، اثر مذکور مورد ارزشیابی قرارگرفت و شرح حال مؤلف همراه با گزارشی پیرامون نسخهٔ خطی مذکور ارائه شد. دربارهٔ اطلاعات مربوط به‌محمدکاظم می‌توان نکات زیر را به‌مطالب ارائه‌شده افزود.

۵ـ ر. ش. به «نکته‌هایی پیرامون تاریخ ترکمان و ترکمنستان»، جلد ۲، به‌تصحیح آکادمیسین و.و. استرووه، آ. ك. بورووکوف آ.آ. روماسکویچ، پ. پ. ایوانوف. مسکو ـ لنینگراد، ۱۹۳۸ و ای. پ. پتروشفسکی، شرحی پیرامون تاریخ مناسبات فئودالی در آذربایجان و ارمنستان طی سده‌های ۱۶، ۱۷، ۱۸ و اوایل سدهٔ ۱۹، لنینگراد، ۱۹۴۹؛ ن. د. میکلوخو ـ ماکلای، شرحی پیرامون تاریخچه افاغنه در ایران (دههٔ سوم سدهٔ ۱۸ میلادی)، ـ «یادداشتهای علمی دانشگاه دولتی لنینگراد»، شماره ۱۷۹ سری خاورشناسی، نشریهٔ سوم، لنینگراد، ۱۹۵۴، ص ۱۳۸ـ ۱۵۸، آقاقاری‌یف، و. گ. موشکوف، آ. ن. ناسونوف، آ. یو. یاکوبوفسکی، شرحی پیرامون تاریخ خلق ترکمن وترکمنستان درسده‌های ۸ـ۱۹، عشق‌آباد، ۱۹۵۴؛ م. پ. آرونوف، ك. ز. اشرفیان، دولت نادرشاه افشار، مسکو، ۱۹۵۸؛ ل. لکهارت، نادرشاه... لندن. ۱۹۳۸.

۱ـ محمدکاظم، نامهٔ عالم‌آرای نادری، جلد ۱، مقدمهٔ متن از ن.د. میکلوخو ـ ماکلای، فهرست از گ. و. شیتوف، مسکو، ۱۹۶۵.

محمدکاظم در اثر خود علی‌نقی‌بیگ یکی از اشراف و بزرگان مرورا چندبار ستود. علی‌نقی بیگ در سالهای ۲۵ سدهٔ هیجدهم میلادی به‌خدمت نادرشاه درآمدوچنین بنظر می‌رسدکه در ادارهٔ امور نقشی مهم برعهده داشت (ر. ش. به‌جلد ۱، برگ ۴۸ الف و۴۹الف، جلد ۲، برگ ۱۲۸ب، ۱۷۰ الف، ۱۷۲ الف، ۳۵۷ب، ۳۵۸ الف، ج۳ برگ ۱۶۷ الف). در ضمن مؤلف‌کتاب در دو مورد ضمن یادکردن از علی‌نقی‌بیگ افزوده است‌که درکتاب آیندهٔ خود زیر عنوان «مقدمهٔ ملوك‌الطوایف» که مربوط به دوران پس از نادر است، از ماجرای علی‌نقی‌بیگ یادخواهدکرد[۲]. محمدکاظم ضمن شرح فرمان نادر مبنی برکورکردن علی‌نقی‌بیگ که‌گویا بسبب خطا درمسایل‌مالی بود، چنین نوشت: «ازآنجاکه حفظ الهی در همه‌جا شامل‌کافه عباد است، یك دیدهٔ‌جهان‌بین آن‌را محافظت‌کرده بجهة محارست بلاد نگهداری‌کردکه انشاءالله تعالی در مقدمهٔ ملوك الطوایف مذکور خواهد شد» (جلد ۳، برگ ۱۶۷ الف) محمدکاظم در جای‌دیگر اثر خود وعده‌دادکه در اثرآیندهٔ خویش پیرامون حاکمیت‌وفرمانروایی‌او (علی‌نقی‌بیگ) مطالبی ارائه‌کند (جلد ۲ برگ ۳۵۷ب، ۳۵۸ الف).

ستایش علی‌نقی‌بیگ ازسوی‌محمدکاظم که در دوران پادشاهی نادر چهره‌ای‌چندان مطلوب نمی‌نمود و نیز قصد مؤلف راکه وعده‌کرد دراثر بعدی خویش شرحی دربارهٔ اوارائه‌کند نمی‌توان تصادفی بشمار آورد. مطالب ارائه شده چنین تصوری را پدیـد می‌آوردکه‌گویا مؤلف به‌گونه‌ای با علی‌نقی‌بیگ ارتباط داشت و شاید مقرر بود وی پس از نادر ودرستتر گفته‌شود پس ازسال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷م.) نقش عمده‌ای ایفا کند. تأیید این‌نکته را درکتاب «تاریخ احمدشاه» محمدالحسینی المنشی ابن ابراهیم لجامی‌که‌گمان می‌رود نخستین تحریر آن متعلق بسال ۱۱۶۷ هجری (۱۷۵۳ ــ ۱۷۵۴م.) و بتقریب همزمان با روزگار محمدکاظم بوده است، می‌توان یافت. دراین کتاب‌که پیرامون شرح احوال احمدشاه درانی (۱۱۶۰ ــ ۱۱۸۷ هجری/۱۷۴۷ــ ۱۷۷۳م.) است، از علی‌نقی‌بیگ به‌عنوان بیگلربیگی مرو یاد شده است[۳]. مطالب ارائه شده ازسوی محمدکاظم پیرامون حاکمیت و «محارست بلاد» از سوی علی‌نقی‌بیگ دراین نکته‌که مؤلف با این فرمانروای مرو رابطه‌ای نزدیك داشت جای‌تردیدنمی‌گذارد. می‌دانیم علی‌نقی‌بیگ پس از مرگ نادر (۱۱۶۰ هجری ــ ۱۷۴۷م.) فرمانروایی مرو

۲ــ در این باره آگهی بما نرسیده است، شاید محمدکاظم به‌نگارش این اثر مبادرت نورزید. برای آگاهی بیشتر ر. ش. به‌جلد اول‌کتاب محمدکاظم، مقدمه میکلوخو ــ ماکلای.

۳ــ تاریخ احمدشاه، نسخهٔ خطی بخش لنینگراد فرهنگستان علوم اتحاد شوروی با شمارهٔ (د. ۹۳) برگهای ۱۶۵ ب و ۱۶۶ الف؛ پیرامون این اثر ر. ش. به س. آ. ایستوری، ادبیات فارسی، بخش ۲، لندن، ۱۹۳۶، ص ۳۹۵، شمارهٔ ۵۴۹، دربارهٔ نسخهٔ خطی بخش لنینگراد فرهنگستان علوم اتحاد شوروی؛ ن. د. میکلوخو ــ ماکلای مقدمه‌هایی بر نسخه‌های خطی تاجیکی انستیتوی خاورــ شناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، ــ یادداشتهای علمی انستیتوی خاورشناسی، جلد ۱۶، ۱۹۵۸، ص۳۴۳ ــ ۳۴۴.

را برعهده گرفت. توجه مؤلف که خود از اهالی مرو بود به فرمانروای نامبرده قابل‌درک ومفهوم‌است. از ستایش علی‌نقی‌بیگ توسط مؤلف کتاب به‌سهولت می‌توان دریافت که محمدکاظم در دستگاه وی به‌مقام و مرتبتی دست یافت و شاید سمت وزارت مرو را عهده‌دار گشت. متأسفانه به‌سبب نارسایی مآخذ از طول مدت فرمانروایی علی‌نقی‌بیگ درمرو اطلاعی دردست نیست. مؤلف ضمن اشاره به‌سال ۱۱۶۱ هجری (۱۷۴۸م.) خود را وزیر مرو نامید. این نیز با دریافت ما تعارضی ندارد. شاید محمدکاظم در اواخر سال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷م.) چنین سمتی داشت. مسلم آن است که تاریخ انتصاب او به‌وزارت مرو پس از سال ۱۱۶۳ هجری (۱۷۴۹ ــ ۱۷۵۰م.) نبوده‌است[۴].

ذکر این‌نکته ضروراست که محمدکاظم همانند بسیاری از تاریخنگاران گذشته و معاصر، اثر خودرا به‌زیور اشعار شاعران ونیز باشعرهای خویش آراست. مؤلف برای اشعار خود تخلص آصف را برگزید (ر. ش. به جلد ۲، برگ ۲۵۸ الف، ۲۱۴ الف)[۵] با درنظر گرفتن مقام و موقف محمد کاظم (که وزیر مرو بود) این تخلص را نمی‌توان امری تصادفی دانست. چنان‌که می‌دانیم آصف شخصیتی افسانه‌ای بود. در روایات اسلامی که از تورات اقتباس شده است، آصف‌را وزیر کاردان و خردمند سلیمان پیامبر دانسته‌اند.

جلد دوم اثر محمد کاظم تا چندی پیش در محافل اهل دانش به‌نام خطای «کتاب نادری» شهرت داشت. این کتاب شامل گزارشهایی از نادر شاه در فاصلهٔ سالهای ۱۱۴۸ــ۱۱۵۶ هجری است. این دوره از زندگی نادر حایز اهمیتی بسزا است. این دوره با موفقیتهای نادر در زمینهٔ سیاست خارجی و نظامی (لشکرکشی به‌هند وآسیای میانه) و از سوی دیگر آغاز ناکامیهای او (در لشکرکشی به‌داغستان) همراه بوده است. جلد دوم کتاب شامل مقدمهٔ مؤلف و هشتاد و شش باب است. کتاب با ماجرای «انتخاب» نادر به‌عنوان شاه ایران (۲۴ شوال ۱۱۴۸ هجری ــ ۸ مارس ۱۷۳۶ م.) در مجمع نمایندگان اشراف و بزرگان در دشت مغان آغاز می‌شود و با داستان سرکوبی قیام طرفداران سام میرزا در قفقاز پایان می‌پذیرد. محمد کاظم تاریخ دقیق این ماجرا را ذکر نکرده است. ولی طبق نوشتهٔ میرزا مهدی خان استرآبادی سال ۱۱۵۶ هجری (۱۷۴۳ م.) بوده است[۶]. و. بارتولد نخستین کسی بود که در آثار خود پیرامون جلد دوم

۴ــ محمدکاظم، جلد اول، مقدمه.

۵ــ ر. ش. به‌کتاب محمدکاظم پیرامون لشکرکشی نادر شاه به‌هند، مقدمه و اظهار نظر از پ. ای. پتروف، مسکو، ۱۹۶۱، («آثار ادبی ملل شرق»، ترجمه، ۱)، ص ۳۲ــ۳۳.

۶ــ میرزا مهدی‌خان استرآبادی، تاریخ جهانگشای نادری، چاپ سنگی، بمبئی، ۱۳۵۹ هجری، ص ۴۲۲ ــ ۴۲۴.

و سوم اثر محمد کاظم مطالبی به‌رشتهٔ تحریر کشید[7].

***

قطع صحایف جلد دوم کتاب ۲۵×۳۵٫۵ سانتیمتر و شمارهٔ برگهای آن ۳۲۷ است. برگی که بعدها به‌آغاز کتاب افزوده شد و شامل نام نادرست کتاب و هـویت دارندهٔ پیشین نسخهٔ خطی است، جزء شمارهٔ مذکور منظور شده است. صفحات نسخهٔ خطی کتاب در آغاز فاقد شماره بود و ترتیب صفحات به‌صورت دسته‌ای مشخص می‌شد. بعد ها یکی از صاحبان نسخهٔ خطی سی صفحهٔ نخست کتاب را (بدون درنظر گرفتن صفحهٔ اضافی یاد شده) با حروف الفبایی عبری مشخص کرد. باقی صفحات نیز شماره نداشت و پس‌از هر سی صفحه شمارهٔ «۳۰» برآن نهاده شد (ر. ش. به‌برگ ۶۱ الف، ۱۲۱ الف و الخ با شماره‌های اروپایی) و رقم «۲۶» که در آخرین صفحه آمده است (ر. ش. به‌برگ ۳۲۷ الف شماره گذاری اروپایی). همهٔ این ارقام و نیز سی صفحهٔ نخست نسخهٔ خطی با حروف الفبایی یهودیان (عبری) ارائه‌شده‌اند. اوراق مذکور تا ۳۲۶ و به‌اندازهٔ ارقام موجود است. تنها صفحه‌ای که از آن یاد کردیم به‌حساب نیامده بود. با احتساب آن صفحه شمارهٔ اوراق کتاب به ۳۲۷ می‌رسد. شمارهٔ سطرهای هر صفحه ۱۹ و اندازهٔ متن ۲۵×۱۳ سانتیمتر است.

کاغذ نسخهٔ خطی روسی و دارای علامت مخصوص کارخانهٔ کاغذ سازی زاترایزنوف واقع در شهر یاروسلاول است. بر کاغذ دو علامت از این کارخانه دیده می‌شود که یکی مربوط بسالهای ۱۷۳۱ ــ ۱۷۴۱م. و زمانی است‌که ایوان ماکسیمویچ زاترایزنوف ادارهٔ آن را برعهده داشت و دیگری مربوط به سالهای ۱۷۴۱ــ ۱۷۶۴ و زمانی است که فرزند او الکسی ایوانویچ زاترایزنوف صاحب کارخانه بوده[8].

متن نسخهٔ خطی با مرکب و عناوین بابها با جوهر قرمز نوشته شده‌اند. دریک‌مورد

۷ــ ر. ش. و. و. بارتولد، پیرامون بعضی نسخ خطی شرق، ــ «نشریهٔ خبری فرهنگستان علوم»، سری ۶، جلد ۱۳، ۱۹۱۹، ص ۹۲۷ ــ ۹۳۵؛ و.و. بارتولد، آگهی‌های تازه پیرامون آثار تاریخی سمرقند، ــ یادداشتهای بخش شرقی جامعهٔ باستانشناسان روسیه»، جلد ۲۵، ۱۹۲۱، ص ۸۵ــ۸۸؛ و.و. بارتولد، ایران، تاشکند، ۱۹۲۶، ص ۸۷، چنین بنظر می‌رسدکه پس از بارتولد، عرب‌شناس واسلام‌شناس مشهور آ. اشمیت نیز با جلدهای دوم و سوم کتاب محمدکاظم آشنا شده بود. ر.ش.به مقالهٔ او پیرامون روابط اهل تسنن و اهل تشیع و نوشتهٔ بارتولد دوستان دانشمند ترکستان، تاشکند، ۱۹۲۷، ص ۶۹ ــ ۱۵۷. سال ۱۹۶۱ ترجمهٔ روسی عنوانهای فصول کتاب محمدکاظم به‌زبان روسی انتشار یافت. فصول مذکور پیرامون لشکرکشی نادر به‌هند بود (محمدکاظم، لشکرکشی‌نادرشاه‌به‌هند، ترجمه و مقدمه از پ. ای. پتروف، مسکو، ۱۹۶۱، پیرامون بقیهٔ مطالب کتاب محمدکاظم ر.ش.به کتاب مزبور، جلد ۱، ص ۵ــ۶ و ۲۱ متن روسی.

۸ــ م.و. کوکوشکینا، نوشته‌هایی‌بر کاغذهای روسی آغاز سدهٔ‌هیجدهم‌وسدهٔ‌نوزدهم‌میلادی (از مجموعه نسخه‌های خطی فرهنگستان‌علوم)، شمارهٔ ۲، مسکو ــ لنینگراد۱۹۵۸، ص ۳۵۱ــ۳۵۳؛ س.آ. کلپیکوف، پیرامون مارک کاغذهای ساخت روسیه و کشورهای خارجی در سده‌های ۱۸ــ۲۵، مسکو، ۱۹۵۹، ص ۷۵ــ۷۱ و ۱۵۲ ــ ۱۵۳.

عنوان دیده نمی‌شود و جای آن در متن خالی مانده است (ر. ش به‌برگ ۳۱۲ ب). نسخهٔ مذکور به‌خط نستعلیق‌بالنسبه درشت است. ولی از قلم افتادگی، خطاهای املایی و نقطه گذاریهای غلط آن اندك نیست. متون صفحات‌درحاشیه‌ای‌باخطوط آبی و قرمز و زرد قرار گرفته‌اند. در آغاز متن سرلوحی دیده می‌شود که از لحاظ هنری چندان مطلوب نیست. نسخهٔ خطی دارای ده تصویر مینیاتور است (ر. ش. به‌برگ ۶۲ الف، ۸۲ الف، ۹۱ب، ۱۱۵الف، ۱۴۶ الف، ۱۵۸ب، ۲۶۵ الف، ۲۷۲ب، ۳۵۱ الف، ۳۷۴ ب) که درآنها حوادث مختلف متن تصویر شده‌اند. همهٔ تصاویر کتاب از دیدگاه شیوهٔ کارهنری همانند مینیاتورهای جلد اول نسخهٔ خطی کتاب محمد کاظم هستند.

جلد نسخهٔ خطی مذکور به‌صورت معمول آسیای میانه در نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم میلادی و دارای مقوایی به‌رنگ سبز است. روکش جلد در آغاز با چرمی به‌رنگ سرخ بود. در حاشیهٔ لبه‌های آن نیز چرم سرخ بکار رفته بود. آخرین بار جلد مذکور در سال ۱۹۶۲ مرمت شد.

نسخهٔ خطی به‌صورتی رضایت بخش محفوظ مانده است. ولی بعضی صفحات آن آسیب دیده‌اند. به‌طور کلی در آغاز نسخهٔ خطی گوشه‌های چند برگ از کتاب پاره شده‌اند (ر. ش. به‌اوراق ۲ــ۱۵ و نیز ۱۵۸ــ۱۵۹). در برگ ۳۲۶ کتاب نیز سه سطر از متن آسیب دیده است. در ضمن پای بعضی از صفحات کتاب تیره شده‌اند (ر. ش. به برگهای ۲، ۱۴ و غیره). محتمل است علت این امر قرار گرفتن کتاب در جای مرطوب باشد. در بسیاری از صفحات کتاب لکه‌های کوچك مرکب دیده می‌شوند (ر. ش. به‌لکه های موجود در برگ۷ ب، ۸ الف، ۳۵ ب، ۳۶ الف، ۴۰ ب، ۴۱ الف و غیره). در بعضی موارد وجود لکه‌ها خواندن کلمات را دشوار کرده است (ر. ش. به‌برگ ۲۷ ب، ۲۸ الف، ۳۶ ب، ۳۷ الف، ۳۲۶ ب و غیره).

***

نسخهٔ خطی جلد دوم کتاب فاقد زمان و محل کتابت و نیز نام کاتب است. ولی چنان‌که پیشتر اشاره شد[۹] از مشابهت طرح و شیوهٔ نگارش می‌توان چنین پنداشت که زمان و مکان کتابت نسخه‌ها دارای قرابت و همگونی هستند. نوع کاغذ روسی نسخه‌ها نیز مؤید این تصوراند. کاغذهای جلد اول با صفحات کاغذهای جلد دوم علامت‌واحدی دارند که متعلق به‌کارخانه کاغذ سازی یاروسلاول است (توجه شود به‌برگهای ۴،۳ و ۱۵ جلد اول با علامت کارخانهٔ کاغذ سازی یاروسلاول و برگهای ۵، ۶، ۷، ۱۲ در زمان مدیریت ایوان ماکسیمویچ زاتراپزنوف و برگهای ۵۵، ۶۸، ۷۵، ۱۹۵، ۲۰۴ و الخ با علامت دوران مدیریت الکسی ایوانویچ زاتراپزنوف). از نسخهٔ خطی جلد اول معلوم می‌شود که زمان کتابت آن حدود سال ۱۱۶۶ هجری (۱۷۵۲ــ۱۷۵۳ م.) و بنابرسفارش مؤلف محمد کاظم وزیر مرو بود. طبق معمول نسخه خطی جلد دوم باید اندکی پس از

۹ــ محمدکاظم، جلد اول، مقدمه، ص ۱۴ متن روسی.

آن نوشته شده باشد. گمان می‌رود محل کتابت نسخه‌ها مرو بوده است.

نسخهٔ خطی جلد دوم پس از کتابت مورد تصحیح قرار گرفت. اصلاحات کوچك بین سطور متن و نیز حاشیهٔ صفحات مؤید این نظر است. اصلاحات بین سطور با قلم ریز صورت گرفته‌اند و گاه خوانا نیستند. خط اصلاحات وارد شده بر کتاب در بسیاری موارد باخط متن متفاوت است.

اصلاحات گاه شامل یك و یا چند کلمه‌اند. گاه شرحی برای دقیقتر شدن مضمون متن بدان افزوده شده است. به‌عنوان نمونه در برگ ۹۴ الف هنگام تصرف کابل ازسوی نادر تنها نام دو تن از بزرگان کابل آمده است‌که به‌حضور فاتح شهر باریافتند. این دوتن عبارت بودند از شاه زبیح‌خان و شاهنوازخان ولی میان دو سطر نام دیگری باخط ریز افزوده شد که نام رحیم‌دادخان است.

در برگ ۲۵۶ب برىالا نام جانعلی‌خان که یکی از سرداران نادر بود، کلمه «کوهکلان» افزوده شدکه‌نمودار وابستگی قبیله‌ای و ایلی سردار مذکور بوده است.

در بابی که از لشکرکشی نادر به عمرکوت (سند) سخن رفته است (برگ ۲۳۸ الف) میان دو سطر جمله‌ای به‌صورت وارونه به‌متن اصلی کتاب افزوده شده و در آن چنین آمده است: «عساکر منصوره بقدر یکهزار خانوار از طایفهٔ قلماق اسیر کرده به‌درگاه جهان‌مدار حاضر گردانیده».

در برگ ۲۷۸ الف از اجرای فرمان نادر مبنی‌بر «قتل ایلبارس پادشاه خوارزم» یاد شده است. برفراز این جمله میان دوسطر نوشته شده‌است «بابیست نفر ازسرکردگان». از این نمونه‌ها بسیار می‌توان یافت (ر. ش. به‌برگ ۹۲ الف، ۶۶ب والخ).

و. بارتولد چنین اظهارنظر کرده بود که نوشته‌های بین سطور متعلق به‌مؤلف کتاب است. در واقع این نوشته‌ها یا از آن نگارندهٔ کتاب است و یا متعلق به‌کسی است که در روزگار او می‌زیست و از جزئیات حوادث ارائه شده آگاه بود. هنگامی که از نوشتهٔ انتهای نسخهٔ خطی جلد اول معلوم و مشخص گردید که کتاب بسفارش محمد کاظم نوشته شده است، دیگر جایی برای شبهه و تردید پیرامون اصلاحات مؤلف بر متن کتاب باقی نماند[۱۵].

کنون را جای پرسش است، آیا اصلاحات مذکور حاصل از قلم افتادگی توسط کاتب بود یا این‌که بعدها از سوی نگارنده به متن افزوده شد؟ بی‌گمان بعضی ازاصلاحات کتاب حاصل از قلم افتادگی و خطای کاتب بود. این نکته را بسهولت ازبعضی‌مطالب بویژه مطالب اصلی جلد دوم می‌توان دریافت. به‌عنوان نمونه بخش مربوط به‌تصرف خوارزم ازسوی نادر با جمله‌ای پیرامون حرکت نادر از خوارزم وعزیمت او بسوی چهارجو پایان می‌پذیرد. جملهٔ مذکور چنین است: «ازآن نواحی کوچ برکوچ وارد چهارجو گردید». در اصلاح مذکور «در چهارم شوال» به‌متن افزوده‌گشت و بجای

۱۵ــ محمدکاظم، جلد اول، مقدمه، ص ۱۴ــ۱۵ متن روسی.

کلمه «عازم» کلمه «وارد» گذارده شد.

بدین روال به‌سبب اصلاح مذکور دگرگونیهایی در مفهوم متن پدیدآمدکه یکی مربوط به‌تغییر کلمه «وارد» به‌جای «عازم» ودیگر مؤید تاریخ وروه نادر به‌چهارجو بوده است. چنین برمی‌آید که متن نخستین فاقد تاریخ بود وبه‌هنگام مطالعهٔ مجدد پس از نگارش کامل نسخهٔ خطی بدان افزوده شد. باید افزود که تاریخ چهارم شوال ۱۱۵۳ (۲۴ دسامبر ۱۷۴۰) به‌عنوان روز ورود نادر به‌چهارجو در ص ۳۹۱ کتاب تاریخ جهانگشای نادری نوشتهٔ میرزامهدی‌خان استرآبادی که همزمان با محمدکاظم می‌زیست نیز آمده است.

جز از تاریخ یادشده در بعضی صفحات نسخهٔ خطی ما چند تاریخ دیگر بیـن سطور آمده است. نکته مذکور مؤید آن است که تاریخهایی به‌متن افزوده شده است. این تاریخها در گذشته ثبت نشده بودند. در ضمن عین این تاریخها در کتاب میرزا مهدی‌خان مذکور افتاده‌اند. به‌عنوان نمونه می‌توان به‌تاریخ صفر ۱۱۵۱ هجـری (ژوئن ۱۷۳۸ م.) در برگ ۸۸ الف (مطابق ص ۲۳۲ـ۲۳۳ تاریخ جهانگشای نادری) که آغاز لشکرکشی نادر به‌هند بوده، تاریخ پنجم ربیع‌الاول ۱۱۵۱ هجری (۲۳ژوئن ۱۷۳۸.) در برگ ۹۲ب (مطابق ص۳۳۴ تاریخ جهانگشای نادری) که زمان محاصرهٔ شهرکابل ازسوی لشکریان نادر بوده،تاریخ ۱۲ شعبان ۱۱۵۱ هجری (۲۵ نوامبـر ۱۷۳۸م.) در برگ ۱۴۳ ب (مطابق ص ۳۴۱ تاریخ جهانگشای نادری) زمان لشکرکشی نادر به‌پیشاور، تاریخ ۱۶ رجب ۱۱۵۳ هجری (۸ اکتبر ۱۷۴۰ م.) مطابق ص ۳۸۴ تاریخ جهانگشای نادری) آغاز لشکرکشی نادر به‌خوارزم پس از تصرف ماوراءالنهر اشاره کرد.

دربسیاری از صفحات نسخهٔ خطی ما نوشته‌هایی وجود دارد که خط آنها باخط اصلاحات یاد شده ازسوی ما همگون نیست. خط اغلب این نوشته‌ها مشابه خط کاتب اصلی است. مطالب این نوشته‌ها با متن اصلی‌کتاب رابطهٔ مستقیم دارند وگاه اطلاعات موجود درمتن را به‌صورتی دقیقتر تکمیل می‌کنند.

بی‌گمان بعضی مطالب حاشیهٔ نسخهٔ خطی‌ما از اثر میرزا مهدی‌خان اقتباس‌شده‌اند. گاه عین نوشته‌های میرزا مهدی‌خان دراین نسخهٔ خطی مکرر گشته‌اند. به‌عنوان نمونه ر. ش به‌برگ ۱۳۴ الف که نوشته است «در منزل بهار سفلی پنج فرسخی جلال‌آباد واقع است». این محلی است که نادر آنجا مجلسی باشکوه ترتیب داد و فرزنـدش رضاقلی‌میرزا را به‌عنوان جانشین خویش معین کرد. نمونهٔ دیگر در برگ ۲۲۱ الف است. در حاشیهٔ صفحه چنین آمده است که «بتاریخ غره شهر ذیحجه رایات‌کشورگشایی به‌جانب دهلی‌که به‌شاهجهان‌آباد اشتهار دارد نهضت فرمود». این هردونوشته بی‌هیچ تغییری تکرار نوشتهٔمیر زا مهدی‌خان در ص ۳۳۹ و ۳۵۴ تاریخ جهانگشای نادری است.

در اغلب حاشیه‌نگاریهای مقتبس ازکتاب میرزا مهدی‌خان مطالب به‌اختصارنقل

شده‌اند که چند نمونهٔ آن از نظر خوانندگان می‌گذرد.

برگ ۱۴ الف «ودیگر عبدالباقی‌خان زنگنه را ملقب به‌حکومت فارس ومیرزا ابوالقاسم کاشی صدر و ملاعلی‌اکبر ملاباشی با هدیهٔ همایون و یك زنجیر فیل و هدایای نفیسه به‌ایلچیگری روم بمجهت خبر مسرت اثر جلوس میمنت مأنوس باصورت ماجرا به‌اعلیحضرت پادشاه روم و صورت امر مصالحه به‌شروط خمسه رکن کعبه اعلام داشت». ر.ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص ۲۹۷ــ۲۹۸ (تاریخ ۱۱۴۸ هجری/۱۷۳۵ ــ ۱۷۳۶).

برگ ۲۲ب پیرامون تصرف بحرین ازسوی محمدتقی‌خان بیگلربیگی فارس. ر.ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص۳۵۱ (تاریخ ۱۱۴۸ هجری/۱۷۳۵ــ۱۷۳۶ م.)

برگ ۲۳ الف ــ ۲۳ب داستان دلاورخان تایمنی ساکن ناحیهٔ چمچرك* (زمین داور). ر. ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص۳۵۱ــ۳۵۴ (تاریخ ۱۱۴۸ هجری/ ۱۷۳۵ ــ ۱۷۳۶ م.).

برگ ۸۴ب داستان ورود مصطفی‌پاشا سفیر سلطان ترك به‌نادرآباد (حوالی قندهار) ورسیدن او به‌حضور نادر ر.ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری، ص۳۲۹ــ۳۳۰ (تاریخ ۱۱۵۰ هجری/۱۷۳۷ــ۱۷۳۸م.).

برگ ۸۵ب داستان اعزام‌علی‌مردان‌خان‌شاملو و پس‌از وی محمدعلی قوللرــ آغاسی فرزند اصلان‌خان به‌عنوان سفیر به‌دربار مغول کبیر محمدشاه و آگاه کردن وی از قصد نادر جهت لشکرکشی به‌قندهار علیه افغانهای قلیجایی* ر.ش به تاریخ جهانگشای نادری ص ۳۳۱ (تاریخ ۱۱۵۰ هجری/۱۷۳۷ــ۱۷۳۸ م.).

برگ ۲۲۸ الف داستان تعرض سپاهیان نادر به‌اعیان هند که شب یازدهم ذیحجه ۱۱۵۱ هجری ۲۲ مارس ۱۷۳۹ میلادی در عصیان دهلی علیه نادر شرکت داشتند. ر. ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص ۳۵۹ (تاریخ ۱۱۵۱ هجری/۱۷۳۸ــ۱۷۳۹ م.). باید افزود که شمارهٔ اشراف هندی اعدام شده ازسوی نادر در کتاب میرزا مهدی‌خان ۴۷۵ تن ودر نسخهٔ خطی محمد کاظم «بقدر پانصد نفر» آمده است.

در حاشیهٔ صفحات، تاریخ وزمان حوادث ذکر گردیده است. حال آن‌که درمتن نیز مشابه‌آن موجود است. ما عین داستان وتاریخ آن را در نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان نیز مشاهده می‌کنیم. ر.ش. به‌تاریخ حاشیهٔ برگ ۸۵ الفــ دوم ذیحجه ۱۱۵۰ هجری (۲۳ مارس ۱۷۳۸ م.). این تاریخ حملهٔ یکی از واحدهای نادر به‌قلعه قندهار است. ر. ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری، ص۳۲۶ وحاشیهٔ نسخه‌خطی موجود، برگ ۲۷۲

---

* نگارندهٔ متن روسی نام این ناحیه را «چمچرك» نوشته است ولی در نسخهٔ خطی برگ۲۳ الف نام این ناحیه «چاقچران» است ــ مترجم.

* نگارندهٔ متن روسی این نام را گیلزایی نوشته، ولی در نسخهٔ خطی قلیجایی آمده‌استــمترجم.

** نگارندهٔ متن روسی این نام را دیوه‌بونی و دیوه‌بوینی آورده، ولی در نسخهٔ خطی‌دیوه‌بونی آمده است ــ مترجم.

الف که درآن تاریخ ۱۳ شعبان ۱۱۵۳ هجری (۳ نوامبر ۱۷۴۰ م.) (تاریخ ورود نادر به‌دیوه بوئی یادیوه** واقع در شش فرسنگی دژ فیتك یا پیتنك*** در خوارزم است). ر. ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص ۳۸۶.

باید افزودکه‌در حاشیهٔ بعضی صفحات مطالبی ارائه شده است‌که در اثر میرزا مهدی‌خان دیده نمی‌شود. به‌عنوان نمونه از حاشیهٔ برگ ۲۳۶ الف می‌توان یادکرد که مربوط به‌تصرف قلاع اسماعیل‌خان وغازی‌خان درسند است. مقایسه شود با نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان در تاریخ جهانگشای نادری، ۳۶۹ (تاریخ ۱۱۵۱ هجری/۱۷۳۸ـ۱۷۳۹ م.). همچنین می‌توان حاشیهٔ برگ ۲۱۴ب* را به‌عنوان نمونه ارائه کرد که می‌نویسد «درآن روز بقدر پنجاه هزار نفر از عساکر هندوستانی بقتل رسید». مقایسه شود با تاریخ جهانگشای نادری ص ۳۵۲ـ۳۵۳ (سال ۱۱۵۰ هجری مطابق ۱۷۳۷ـ۱۷۳۸ م.).

گذشته ازاین در کتاب مطالبی به‌نقل از شاهدان عینی ارائه شده است (حال‌آن‌که نامی از شاهدان درمیان نیست). چه‌بسا شاهد ماجرا خود محمد کاظم بوده است. به‌عنوان نمونه ر.ش. به‌حاشیهٔ برگ ۲۸۳ ب که مکمل مطالب مربوط به‌حضور نادر درمرو است. نادر پس از لشکرکشی به‌خیوه درسال ۱۱۵۳ هجری (۱۷۴۰ م.) به‌مرو رفت ودرتاریخ ۱۶ شوال ۱۱۵۳ هجری (ژانویه ۱۷۴۱ م.) آنجا را ترك گفت: فقدان بعضی مطالب درکتاب میرزا مهدی‌خان ودیگر نوشته‌ها بما امکان می‌دهد کتاب محمد کاظم را در این گونه موارد به‌عنوان مرجع اصلی بپذیریم.

در بعضی حواشی زبان و شیوهٔ نگارش مشابه زبان و شیوهٔ نگارش متن اصلی است. یکی از نمونه‌های آن را از برگ ۸۳ب نسخهٔ خطی ذکر می‌کنیم. حاشیه با این‌کلمات آغاز می‌گردد... «راوی ذکر می‌کند که»**. مشابه این کلمات را در بسیاری از صفحات متن مشاهده می‌کنیم (ر. ش به‌ص برگ ۱۷ الف، ۴۸ب، ۶۹ الف، ۹۴ب والخ از جلد دوم وبرگ ۵ الف، ۱۷ الف، ۱۹ الف، ۲۶ب، ۲۸ الف، ۳۶ب و الـخ از جلد اول و برگ ۶۹ الف، ۱۱۵ الف، ۱۲۸ الف و الخ از جلد سوم).

باید افزود که بسیاری از حاشیه‌نگاریهای نسخهٔ خطی مربوط به‌مطالب پایان یافته درمتن است. حواشی مذکور هیچ رابطه‌ای با ازقلم افتادگی ویا خطاهای متن ندارند. وسعت مطالب نگاشته شده درحواشی صفحات خود مؤید این نکته‌اند. ازاین‌رو جا دارد چنین پنداشته شود که این حاشیه نگاریها بخاطر جبران خطای کاتب نبوده،

*** نگارندهٔ متن روسی این نام را فیتك‌یاپیتنك ذکرکرده، ولی در متن نسخهٔ خطی فتك آمده است ــ مترجم.

* نگارنده متن روسی مأخذ را برگ ۲۱۴ب ذکر کرده، حال آن‌که مطلب مورد نظر در برگ ۲۱۴ الف نسخه خطی آمده است ــ مترجم.

** ولی در صفحهٔ مذکور از نسخه خطی چنین آمده است: «وراوی دیگر ذکرمی‌کندکه»ــ مترجم.

بلکه پس از پایان کتاب به‌متن افزوده شده است.

در حاشیهٔ صفحات مطالب کوتاهی نیز وجود دارند که مکمل متن بنظر می‌رسند ومتن را به‌صورتی دقیقتر عرضه می‌کنند. این مطالب پس از پایان نگارش کتاب در حواشی آمده‌اند. به‌عنوان نمونه درباب مربوط به‌لشکرکشی نادر به‌خوارزم آمده‌است که ایلبارس‌خان خیوه به‌منظور جلوگیری از پیشرفت سپاهیان شاه به‌سوی خوارزم، لشکری خاص مرکب از سی هزار نفر «ازسواران ازبك، آرال، یموت وترکمان» بسیج کرد (ر. ش. به‌جلد دوم برگ ۲۶۹ الف). در حاشیه مقابل این مطلب چنین نوشته شده است: «بسرکردگی محمد علی اوشاق وارتق ایناق». در سراسر متن اصلی نامی ازاین دوسردار خیوه‌ای برده نشده است. گذشته ازآن در شرح ماجرای پیکار ناحیهٔ جکس که میان سپاه نادر ولشکر سی‌هزار نفری خیوه درگرفت، از ایلبارس‌خان به‌عنوان عامل عمده در سپاه خیوه سخن رفته است. در متن اصلی نام ایلبارس‌خان‌آمده بود. ولی بعد خط زده شد وبربالای آن نام ارتق ایناق ارائه گردید. (این تصحیح دوبار در صفحات ۲۷۵ الف، ۲۷۵ب وارد شد. یکبار نیز در برگ ۲۷۵ب بجای‌ایلبارس خان نام محمدعلی اوشاق آمده است. این دوتن فرماندهان سپاه سی هزارنفری خیوه بودند که پیشتر ازآنان یاد کردیم.

فقدان نامهای ارتق ایناق ومحمدعلی اوشاق در متن اصلی خود مؤید آن‌است که در متن ازسوی کاتب خطایی صورت نگرفته بود، بلکه بعدها پس ازپایان نگارش کتاب به‌متن افزوده شد.

جز از حاشیه‌نگاری که بعدها به‌متن افزوده شد، در صفحات نسخهٔ خطی‌نوشته‌هایی وجود دارد که مربوط به‌از قلم افتادگی درمتن است . این‌گونه نوشته‌ها را به‌سهولت می‌توان معلوم ومشخص کرد. زیرا این‌گونه اضافات و ملحقات بخشی از جملهٔ معین‌را تشکیل می‌دهند. (به‌عنوان نمونه ر. ش. به‌حاشیهٔ برگ ۲۴۴ الف). در ضمن بایدافزود که بعضی موارد اصلاحات وملحقات در میان صفحه وبین سطور انجام گرفته است (ر. ش. به‌برگ ۳۱ب).

بدین روال دیده می‌شود که دربین سطور ونیز در حاشیه ازسوی نگارندهٔ کتاب مطالبی به‌متن افزوده شده است که یا از نویسنده است ویا این‌که ازکتاب میرزا مهدی‌خان اقتباس شده‌اند. تاریخهایی که بین سطور ودر حاشیهٔ صفحات آمده‌اند به تحقیق مقتبس ازکتاب میرزامهدی‌خان‌اند. وجود این تاریخها در کتاب میرزا مهدی خان خود مؤید این نکته است. یکی ازاین نمونه‌ها مربوط به‌اعدام ایلبارس وبیست سردار او است (ر.ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری، ص۳۸۹ در مورد حوادث سال ۱۱۵۲ هجری (۱۷۳۹ــ۱۷۴۰ م.).

پیشتر از اضافات وملحقاتی که توسط نویسندهٔ کتاب صورت گرفت، مطالبی ارائه شده است. ولی باید افزود که همهٔ اضافات و ملحقات از نگارندهٔ کتاب نیست. بعضی از این نوشته‌ها متعلق به‌شخص دیگری است. چون کتاب به‌سفارش نویسنده تحریرشد،

بنابراین طبیعی است که بسیاری از اصلاحات وملحقات ازسوی وی ویا به‌دستور او صورت گرفته است ممکن است مؤلف از خط شخص دیگری، ازجمله خود کاتب برای نوشتن اضافات و ملحقات درون‌کتاب بهره‌گرفته باشد. محتمل است نگارنده نیز دراین مورد کاتب را یاری داده باشد. ازنوشته چنین برمی‌آید که تغییر نام ایلبارس ونوشتن نامهای ارتق ایناق ومحمدعلی اوشاق به‌دستور مؤلف ازسوی کاتب صورت گرفته باشد.

ولی مطالب اقتباس شده از کتاب میرزا مهدی‌خان رنگ دیگری دارند. ممکن است این اصلاحات فارغ از مؤلف کتاب صورت گرفته باشند. ولی خط این اضافات وملحقات با دیگر اضافات و ملحقات موجود در بین سطور وحاشیهٔ‌صفحات‌تفاوتی‌ندارند. ازاینجا می‌توان چنین نتیجه گرفت که همهٔ اصلاحات به‌خط یکنفر بوده است. نقل اضافات وملحقات از کتاب میرزا مهدی‌خان توسط محمدکاظم امری شگفتی‌انگیز نیست. چه‌بسا محتمل است اضافات وملحقات مذکور به‌خط محمد کاظم باشد.

باید افزود که اقتباس ازکتاب میرزا مهدی‌خان، کامل، دقیق وپی‌گیر صورت نگرفته است. اصلاحات بسیاری از خطاهای املایی را شامل نشده است. در مورد تواتر رویدادها نیز خطاهایی در نسخهٔ خطی ما وجود دارد. در بعضی موارد تاریخهایی‌که ازکتاب میرزا مهدی‌خان اقتباس شده برای رفع خطاهای تاریخی موجود در کتاب نبوده است (ر.ش. به‌تاریخ ۱۱۵۱ هجری بین سطور برگ ۹۲ب وتاریخ خطای ۱۱۵۰ هجری دربرگ ۹۴ الف که در متن اصلی آمده است).

جز از نکات ذکر شده باید به‌مطلب دیگری نیز اشاره شود. از بررسی نسخه خطی اثر محمد کاظم معلوم می‌شود که اقتباس ازکتاب میرزا مهدی‌خان نکته به‌نکته ومو به‌مو صورت نگرفته است. بلکه تغییراتی نیز در آن مشهود است. در مقدمهٔ جلد اول نسخهٔ خطی کتاب محمدکاظم به‌مطلبی پیرامون اقتباس مؤلف ازکتاب میرزا مهدی‌خان اشاره شده است[11] و به‌عنوان‌نمونه برگهای ۳۳ الف و ۳۶ب ذکرگردیده است. این صفحات حاوی مطالبی پیش از پادشاهی نادر است (هجوم بیگانگان به‌ایران درسالهای ۲۵ سدهٔ ۱۸ میلادی و ظهور شخصی‌که خود را شاهزادهٔ صفوی نامید). متن این باب به‌متن نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان بسیار نزدیك است. (ر. ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص ۱۷ــ۲۷). ولی مطالب این باب نیز عین نوشته‌های میرزا مهدی‌خان نیست. ولی در جلد سوم به‌خلاف جلدهای اول ودوم مطالبی به‌تقریب عیناً وبدون تغییر ازکتاب میرزا مهدی‌خان نیست. ولی در جلد سوم به‌خلاف جلدهای اول ودوم مطالبی به‌تقریب عیناً وبدون تغییر ازکتاب میرزا مهدی‌خان اقتباس شده است. ر. ش به‌جلد سوم برگ ۸۳ب والخ و ۱۲۹ الف والخ و نیز مقایسه شود با تاریخ جهانگشای نادری ص۴۵۴ والخ، (تاریخ ۱۱۵۴ هجری/۱۷۴۱ــ۱۷۴۲ م.) وص ۴۳۲ والخ (تاریخ ۱۱۵۶

۱۱ــ محمدکاظم، جلد اول، مقدمه، ص ۱۸ متن روسی.

هجری/۱۷۴۳ـ۱۷۴۴ م.). در ضمن باید افزود که به‌خلاف جلد دوم در جلد سوم نسخهٔ خطی محمدکاظم از حاشیه‌نگاری ونوشته‌های بین سطور که ازکتاب میرزا مهدی‌خان اقتباس شده باشد اثر وخبری نیست.

هنگامی که مؤلفی از نوشتهٔ مؤلف دیگر بهره می‌گیرد، بنابر معمول عین نوشته‌ها را موبه‌مو نقل نمی‌کند. ولی محمدکاظم در جلد سوم کتاب به‌هنگام اقتباس ازنوشتهٔ میرزامهدی‌خان مطالب را عیناً نقل کرده است. در جلدهای اول ودوم چنین حالتی مشهود نیست. ازاینجا می‌توان چنین استنباط کرد که محمدکاظم به‌هنگام نگارش جلد اول ودوم کتاب خویش با اثر میرزامهدی‌خان آشنایی نداشت. وی بعدها به‌هنگام نگارش جلد سوم اثر خویش وپس ازآماده شدن نسخهٔ خطی جلد دوم با نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان آشنا شد. حاشیه‌نگاری ومطالب بین سطور مقتبس ازکتاب میرزا مهدی‌خان که‌در جلد دوم نسخهٔ خطی آمده، مؤید این مدعا است. بعید می‌نماید که محمدکاظم به‌هنگام نگارش جلد دوم نسخهٔ خطی کتاب خویش ویا در آستانهٔ آماده شدن آن بااثر میرزا مهدی‌خان آشنا شده باشد.این‌مطلب ضمن مقایسه این مجلد با جلد سوم نسخهٔ خطی معلوم ومشخص می‌گردد (زیرا محمدکاظم در جلد سوم اثر خویش بی‌تردید ازنوشته‌های میرزا مهدی‌خان بهره گرفت). در جلد سوم ما از حاشیه‌نگاری ومطالب بین سطور که ازکتاب میرزا مهدی‌خان اقتباس شده باشد اثری نمی‌یابیم. واما دربارهٔ نزدیکی متن نوشته‌های بعضی ابواب جلد اول کتاب محمدکاظم با ابواب مشابه اثرمیرزا مهدی‌خان می‌توان گفت که محمدکاظم ازنوشتهٔ میرزا مهدی‌خان اقتباس نکرده‌است، بلکه این هردو مؤلف از منبع شناخته نشدهٔ واحدی بهره گرفته‌اند.

نتیجه‌گیریهای ما پیرامون استفادهٔ محمد کاظم از اثر میرزامهدی‌خان درنگارش جلد سوم کتاب، بی‌گمان در ارزشیابی نوشتهٔ محمد کاظم ذی مدخل است. محمدکاظم مطالب جلد اول ودوم کتاب را بالاستقلال وضمن استفاده از ماخذ اصلی به‌رشتهٔ تحریر کشید. این ادعا بویژه در مورد بخشهای مربوط به‌تاریخ نادری صادق است. این مجلدات دوسوم اثر محمد کاظم را تشکیل می‌دهند (جلد اول ۳۳۶ برگ، جلد دوم ۳۲۶برگ وجلد سوم تنها ۲۵۱ برگ ودرواقع امر ۲۴۹ برگ است. دوبرگ آخر جلد سوم به مؤلف محمد کاظم اختصاص دارد)[۱۲].



دربارهٔ سرنوشت جلد دوم نسخهٔ خطی پس از اصلاحات مؤلف مطلب زیادی نمی‌توان ارائه کرد. سرنوشت این جلد نیز مشابه دو جلد دیگر آن بود. این جلد نیز به‌بخارا راه یافت. نوع جلد نسخهٔ خطی به‌شیوهٔ معمول آسیای میانه انجام گرفته است. در صفحهٔ آخر نسخهٔ خطی، نام صاحب آن که شخصی از اهالی بخارا بود مشخص

۱۲ـ محمدکاظم، جلد اول، مقدمه، ص ۱۵، متن روسی.

است. ازتاریخ بازسازی جلد سوم نسخهٔ خطی معلوم می‌شود که «بازسازی» درسال ۱۲۰۱ هجری (۱۷۸۶ م.) یا ۱۲۱۰ هجری (۱۷۹۵م.) صورت گرفته است. نسخهٔ خطی مذکور نیز در سدهٔ هیجدهم میلادی به‌بخارا راه یافت[۱۲].

در جلد دوم نسخهٔ خطی نشانه‌هایی از چند مالك آن می‌توان یافت. در صفحهٔ آخر کتاب دومهر (مربع وبیضی) از مالکان نسخهٔ خطی وجود دارد. نام مالکی که بر مهر مربع نقش شده، قابل خواندن نیست. تنها بخشی ازنام مالك نسخهٔ خطی رامی‌توان خواند که «نصرالدین حسینی» است. تاریخ آن «۱۲... سال» است. برمهر بیضی نام مالك کتاب حك نشده است. تنها برآن دو کلمهٔ «راستی رستی» و تاریخ ۱۲۲۳ هجری (۱۸۵۸–۱۸۵۹ م.) را می‌توان مشاهده کرد.

نشانه‌ای که از یکی از مالکان متاخر جلد دوم نسخهٔ خطی برجا مانده تا اندازه‌ای روشن است. هم او مالك جلد سوم نسخه خطی نیز بود. صفحهٔ سفید اضافی موجود در اول هردو نسخهٔ خطی مؤید این امر است. براین صفحات نام و تاریخ‌هریك ازدو نسخه قید شده است. برآنها چنین نوشته‌ای به‌چشم می‌خورد: «کتاب نادری». برجلد دوم و «نادرنامه» برجلد سوم. این دو عنوان تازمان یافته‌شدن جلد نخست همچنان مورد قبول ومعمول بود. با یافته شدن جلد نخست. نام این اثر معلوم ومشخص گردید.

برصفحهٔ اضافی جلد دوم نوشتهٔ مالك آن دیده می‌شود وچنان‌که می‌نماید وی‌از سواد بهره‌ای وافی نداشت. نوشتهٔ مذکور چنین است: «این‌کتاب نادری صاحب‌ایشان عبدوخاجه ولد عبدالعزیز خاجه».

ما هیچ اطلاع دیگری جز از نوشتهٔ ارائه شده پیرامون مالك نسخهٔ خطی نمی‌یابیم. پیش ازآن‌که نسخهٔ خطی مذکور در اختیار موزهٔ آسیایی قرار گیرد، آخرین مالك آن شخصی به‌نام آ.آ. پلوتسف بود. این شخص به‌عنوان‌یکی‌از کلکسیونرهای آثار شخصی مشهور است. ولی معلوم نشد پلوتسف چه زمان واز چه طریق این نسخهٔ خطی را بدست آورد. بنا به‌گمان و. بارتولد نسخه‌های خطی جلدهای دوم وسوم از شخصی یهودی خریداری شد. شماره گذاری عبری سی‌صفحهٔ نخستین جلد دوم کتاب و وجود حروف الفبای عبری در محاسبهٔ اوراق کتاب چنین احتمالی را سبب‌گردید. سال ۱۹۱۹ این دوجلد به‌ضمیمهٔ دیگر نسخه‌های خطی آ. پلوتسف در اختیار موزهٔ آسیایی قرار گرفت[۱۴].

۱۳– محمدکاظم، جلد اول، مقدمه، ص ۲۱، متن روسی.

۱۴– پیرامون این مطالب ر. ش. به و.و. بارتولد نوشته‌های موجود در مخزن فرهنگستان علوم اتحاد شوروی – «مطالبی از نسخه‌های خطی مجموعه آ. آ. پولوتسف‌که بموزهٔ آسیایی‌واصل گردید» (مجموعهٔ شمارهٔ ۶۸، شرح نخست، شماره ۲۱۵) و «گزارش پیرامون نسخهٔ خطی کتاب محمدکاظم» (مجموعهٔ شمارهٔ ۶۸، شرح نخست، شماره ۱۸۵) پیرامون شرح این مجموعه‌که‌ازنوشته‌های و. بارتولد بدست آمده است، خود را رهین منت د. ا. برتلس و ن.ن. تومانوبیچ می‌دانم. مدارك ارائه شده از سوی و. بارتولد مورد استفاده قرارگرفتندکه در دو مقاله بدان اشاره شده است. عنوان مقالات مذکور چنین است: «پیرامون بعضی نسخ خطی شرق» و «آگهیهای تازه دربارهٔآثار تاریخی سمرقند».

در نسخهٔ چاپ نشدهٔ جلد دوم، فهرست بخشها وسه فهرست نامهای کسان، نام جایها ونام اقوام وتیره‌ها افزوده شده است.

مقدمه بر جلد سوم

با انتشار جلد سوم نسخهٔ خطی کتاب «نامهٔ عالم‌آرای نادری» اقدام انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی مبنی بر انتشار این اثر تاریخی برجستهٔ ایران در سدهٔ هیجدهم میلادی پایان می‌پذیرد. آگهی مربوط به‌این نسخهٔ خطی سه‌جلدی منحصر به‌فرد که از مجموعهٔ نسخ خطی-شعبهٔ لنینگراد انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی است با شماره (۴۳۵ د) مشخص شده است. این مطلب در جلداول ازنظر خوانندگان گذشت. در همانجا به‌شرح احوال مؤلف اثر، محمدکاظم وزیرمرو (متولد حدود سال ۱۱۳۳ هجری/۱۷۲۰—۱۷۲۱ م. ومتوفی پس ازسال ۱۱۶۶هجری/ ۱۷۵۲—۱۷۵۳م.) اشاره شد ونوشتهٔ او نیز ازدیدگاه علمی مورد ارزشیابی قرارگرفت[۱].

در پیشگفتار جلد دوم نسخهٔ خطی نیز مطالبی به‌عنوان مکمل مطالب جلد اول ارائه شد. درهمان پیشگفتار توجه محمد کاظم به«تاریخ جهانگشای نادری» نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان استرابادی‌که در شرق وغرب به‌عنوان یکی از آثار تاریخی عمدهٔسدهٔ هیجدهم میلادی شهرت دارد، بررسی گردید[۲].

تا پیش از یافته شدن نسخهٔ خطی جلد اول اثرمحمدکاظم، جلد سوم کتاب او با عنوان «نادرنامه» شهرت داشت. این جلد حاوی مطالب عهد نادر ازسال ۱۱۵۶ هجری (۱۷۴۳ م.) تا سال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷م.) وبدیگر سخن تاریخ آخرین سالهای زندگی و حاکمیت نادر است. چنان‌که می‌دانیم این سالها دوران نزول وانحطاط قدرت وحاکمیت نادر است. این نزول وانحطاط حاصل سیاست داخلی و خارجی نادر وتحمیل مالیاتهای سنگین وغیر قابل تحمل برمردم داخل وخارج کشور،جنگهای بی‌ثمر وقربانیهای بی‌شمار بود. سیاست مذکور مایهٔ ورشکستگی کشور ومردم و نیز برقراری رژیم وحشت از سوی نادر در آخرین سالهای زندگی وعدم رضایت عامهٔمردم شد. این سیاست بویژه پس از جنگهای بی‌نتیجه با دولت عثمانی اثر خود را برجای نهاد. در بسیاری از نواحی کشور عصیانهایی علیه نادر روی داد. یکی از این عصیانها زمینه را برای ایجاد توطئه وسوء قصد علیه نادر فراهم آورد وبه‌قتل وی درسال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷ م.) انجامید. پس ازمرگ نادر، امپراتوری عظیم او که حاصل لشکرکشیها بود وبا نیروی نظامی اداره می‌شد، متلاشی گردید.

۱ـ محمدکاظم، نامهٔ عالم‌آرای نادری، جلد اول، متن و مقدمه از ن.د. میکلوخو ـ ماکلای. فهرست گ. و. شیتوف، مسکو، ۱۹۶۵.

۲ـ محمدکاظم نامه عالم‌آرای نادری، جلد ۲، مقدمه و تصحیح متن از ن.د.میکلوخو ـ ماکلای. فهرست عناوین از ا. پ. شکلوایا، مسکو، ۱۹۶۵.

جلد سوم کتاب شامل مقدمه و ۵۶ باب است. کتاب باشرح تدارک جنگ با امپراتوری عثمانی از سوی نادر آغاز می‌شود و باشرح اوضاع و احوال کشور پیش‌از مرگ نادر و بروز توطئه به‌منظور قتل وی پایان می‌گیرد. خصوصا بخش پایانی‌این باب ونیز پایان جلد سوم و انتهای مجموع نسخهٔ خطی مذکور مفقود شده است. مطالب متن نسخهٔ خطی اثر محمد کاظم در برگ ۲۴۹ الف باخبر ورود نادر به‌فتح‌آباد (از حوالی خبوشان) در تاریخ دهم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری (۲۵ ژوئن ۱۷۴۷م.) وشرح بروز توطئهٔ علیه نادر ازسوی نزدیکان وی پایان می‌پذیرد. دوبرگ آخر (۲۵۰ الف ــ ۲۵۱ب) که پایان بخش نسخهٔ خطی وهمهٔ کتاب است، بعدها بدان افزوده شد. خط این دو صفحه با خط متن کتاب متفاوت است. دراین دو صفحه ماجرای قتل نادر و آشفتگیهای پس ازمرگ او واعلام پادشاهی ازسوی نوادهٔ وی شاهرخ به‌تاریخ هشتم شوال سال ۱۱۶۱ هجری (اول اکتبر ۱۷۴۸ م.) در شهر مشهد است. بدین روال چنان می‌نمایدکه مطالب دو برگ مذکور ادامه مطالب متن کتاب است. حال آن‌که مطالب مزبور ازتاریخ جهانگشای نادری نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان استرآبادی که پیشتر از آن یاد کردیم اقتباس شده است. در ضمن اقتباس مذکور با افتادگیها وخطاهایی همراه است (ر.ش به‌جلد ۳، برگ ۲۵۰ الف تا ۲۵۱ب)[۳].

بی‌گمان یکی از صاحبان کتاب خواست با اقتباس از نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان، خلأ موجود درکتاب محمدکاظم را پرکند.

نسخه خطی کتاب محمدکاظم که مربوط به‌تاریخ نادر است، با شرح حوادث دهم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری (۲۵ ژوئن ۱۷۴۷ م.) وپیش از ماجرای قتل نادر پایان می‌پذیرد. بدین روال خلأ و افتادگی پایان کتاب بسیار اندك است. موضوع دیگری وجود دارد که ما را دراین زمینه یاری می‌کند. چنان که اشاره شد[۴] محمد کاظم قصد داشت جز از این اثر، کتا بدیگری زیرعنوان «مقدمهٔ ملوك‌الطوایف» بەرشتهٔ تحریر آورد. مقرر بود کتاب مذکور به‌ماجراهای پس ازقتل نادر و فرمانروایی جانشینان او و از جمله علی‌شاه یا عادلشاه اختصاص یابدکه در روزگار حیات نادر مبارزه بخاطرکسب قدرت را آغاز کرد و در ۲۷ جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری (۶ ژوئن ۱۷۴۷م.) خودرا فرمانروای کل کشور نامید. چون محمدکاظم قصد داشت پیرامون این جانشین نادر کتاب دیگری بنویسد، لذا دلیلی نداشت اثر موجود را از محدودهٔ تاریخ نادر خارج کند وبه‌شرح حوادث‌پس از مرگ وی بپردازد. ازاین‌رونظر مبتنی بر ناچیز بودن خلأ و افتادگی پایان نسخهٔ خطی معقول بنظر می‌رسد. حداکثر ممکن است افتادگی مطالب مربوط به‌ماجرای قتل نادر باشد.

۳ــ ر. ش. به میرزا مهدی‌خان استرآبادی، تاریخ جهانگشای نادری، چاپ سنگی، بمبئی، ۱۳۵۹ هجری، ص ۴۶۱ ــ ۴۶۷.

۴ــ محمدکاظم، جلد ۱، مقدمه، ص ۱۶ــ۱۷ متن روسی.

چنان‌که پیشتر اشاره شد محمدکاظم در بعضی موارد ازکتاب میرزا مهدی‌خان بهره گرفت. در متن جلد سوم می‌توان یافت که درآنها کلمه به‌کلمه و گاه با دگرگونی هایی ازنوشتهٔ میرزا مهدی‌خان استفاده شده است. به‌عنوان نمونه می‌توان از داستان بار یافتن سفیران سلطان عثمانی به‌حضور نادر و ارائه نامهٔ مخالفت سلطان با پذیرش مذهب جعفری درتاریخ ذیقعده سال ۱۱۵۴ هجری (ژانویه ۱۷۴۲ م.) در برگ۸۳ب یاد کرد (محمد کاظم به‌خطا این تاریخ را ذیقعدهٔ سال ۱۱۵۶ هجری (دسامبر ۱۷۴۳م.) نوشته است (مقایسه شود با نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان ص۴۰۴ والخ، تاریخ سال ۱۱۵۴ هجری/۱۷۴۱ ــ ۱۷۴۲م.). نمونهٔ دیگر مربوط به‌عصیان شیروان و داغستان به‌ریاست شخصی به‌نام سام میرزای دوم وسرکوبی وی ازسوی سپاهیان نادر به‌تاریخ چهارم ذیقعدهٔ سال ۱۱۵۶ هجری (۲۱ دسامبر ۱۷۴۳ م.) است (ر.ش. به‌برگ ۱۲۹ الف تا ۱۳۱ب ومقایسه شود باکتاب میرزا مهدی‌خان ص۴۳۲ــ۴۳۴ تاریخ ۱۱۵۶هجری/ ۱۷۴۳ــ۱۷۴۴م.). نمونهٔ دیگر مربوط بسرنوشت سام میرزای دوم است که دعوی پادشاهی داشت وماجرای اسیر شدن او در گرجستان به‌تاریخ ۲۴ذیقعدهٔ سال ۱۱۵۶ هجری (دهم ژانویه ۱۷۴۴م.)، (ر.ش. به‌برگ ۱۳۳ الف تا ۱۳۶ ب و مقایسه شود با کتاب میرزا مهدی‌خان ص ۴۳۸ــ۴۴۱ تاریخ سال ۱۱۵۷ هجری/۴۴ــ۱۷۴۵ م.) ومتن آخرین باب جلد سوم برگ ۲۴۶ب والخ (مقایسه شود با کتاب میرزا مهدی‌خان ص ۴۵۷ والخ، تاریخ ۱۱۶۰ هجری/۱۷۴۷ م.).

وجود مطالب بالنسبه قابل ملاحظهٔ مقتبس از نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان در جلدسوم کتاب محمدکاظم نباید موجب این پندارگردد‌که گویا جلدسوم اثر مذکور بر پایهٔ نوشته‌های مورخ یادشده پدید آمده است. حجم جلد سوم کتاب محمد کاظم خلاف این پندار است. زیرا مطالب مندرج در جلد سوم کتاب محمدکاظم چند برابر نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان پیرامون وقایع مشابه است. در ضمن از مضمون جلد سوم کتاب‌می‌توان بسهولت دریافت که اسناد ومدارک شخصی ونیز مشاهدات محمدکاظم عامل نگارش این جلد ازکتاب وی بوده است. اسناد و مدارک متعدد ونیز مشاهدات مندرج درجلد سوم کتاب (بویژه ابواب مربوط به‌شرح حوادث سرزمینهای شرقی دولت نادر ازجمله خراسان ، آسیای مرکزی وافغانستان) ما را برآن می‌دارد که مجلد مذکور را مأخذ دست اول جهت بررسی تاریخ آخرین سالهای زندگی نادر به‌شمار آوریم. ولی ازمطالب ارائه شده نباید چنین نتیجه‌گرفت‌که جلد سوم کتاب فارغ از وابستگیها و اقتباسهای معینی از نوشته‌های میرزا مهدی‌خان پیرامون یکرشته حوادث و وقایع بوده است. همین جهت سبب بروز تفاوتهایی میان جلد سوم و جلدهای اول ودوم کتاب محمدکاظم شده است. زیرا دوجلد نخست مستقلا ازسوی مؤلف به‌رشتهٔ تحریر کشیده شد.[۵]

باید افزود که در جلد سوم (همانند دوجلد نخست) جز از نوشته‌های تاریخی،

۵ــ محمدکاظم، جلد ۲، مقدمه، ص ۹ــ۱۷ متن روسی.

مطالب فولکلوری بسیاری می‌توان یافت که از دیدگاه علمی جالب دقت‌اند.

***

در قطع اوراق جلد سوم نابرابریهایی مشهود است. اندازهٔ صفحات بتقریب ۲۱٫۵×۳۴ سانتیمتر وشمارهٔ اوراق ۲۵۱ است. برگ اضافه شده به‌آغاز نسخهٔ اصلی ودوبرگ پایانی نسخهٔ خطی نیز دراین شماره منظور شده‌اند. چنان‌که پیشتر اشاره‌شد این دوبرگ خلأ موجود در نسخهٔ خطی را پرکرده‌اند. نسخهٔ مذکور دارای شماره نیست. شمارهٔ صفحات ابتدا به‌صورت نمته مشخص شده بودند. تا برگ ۲۴۱ب هرصفحه دارای ۱۹ سطر است. ولی از برگ ۲۴۲ الف تا ۲۴۹ب صفحات دارای ۱۷ سطراند. ولی شمارهٔ سطور در دوبرگ افزوده شده به‌آخر کتاب با دیگر صفحات متفاوت است. صفحهٔ ۲۵۰ دارای ۲۴ سطر و صفحه ۲۵۱ شامل ۲۸ سطر است. محدودهٔ متن نیز ۱۳×۲۵ سانتیمتر است.

کاغذ روسی ومتعلق به‌کارخانه‌های مختلف است:

۱ــ کاغذهای دارای علامت مشهورکارخانهٔ زاتراپزنوف درياروسلاول:

الف) علامت ياروسلاول دیده می‌شود که اطراف آن زینت یافته‌اند. این علامت برپنجه پاهای خرس قرار گرفته است. در پنجهٔ دستهای خرس نیز گونه‌ای سلاح‌قدیمی دیده می‌شود (ر.ش. به‌برگهای ۴، ۵، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۷ وغیره).

ب) در برگها به‌مقیاسی بزرگ حروف یا م. آ. ز. مشهود است (ر.ش. به برگهای ۶، ۷، ۸، ۱۵، ۱۶، ۱۷ وغیره). حروف مذکور معرف نام «کارخانهٔ کاغذسازی الکسی زاتراپزنوف، ياروسلاول» است (مقصود بورانی است که الکسی ایوانویچ زاتراپزنوف در سالهای ۱۷۴۱ــ۱۷۶۴ مالك کارخانه بود)[۶].

چنانکه پیشتر اشاره شدکاغذهای جلد اول و دوم نسخهٔ خطی‌کتاب محمدکاظم نیز محصول همین کارخانهٔ کاغذسازی است وهمین علامات در برگهای آن دومجلد نیز دیده می‌شوند.[۷]

۲ــ کاغذ روسی با علامت گ. س. ب. (ر. ش. به‌برگهای ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۹۴ وغیره) وعلامت ف. م. و. (ر.ش به‌برگهای ۱۶۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۵ و غیره). این کاغذ محصول کارخانهٔ میخائیل ورونتسوف کنار رود تاله نزدیك روستای پرلومیخا در استان سیمبرسك است. کارخانهٔ مذکور در سال ۱۷۴۶ میلادی ازسوی میخائیل ورونتسوف خریداری شد. وی تا هنگام مرگ در سال ۱۷۶۵ م. مالکیت واداره‌ٔ کارخانهٔ مذکور را برعهده داشت. حروف گ. س. ب. ونیز حروف

۶ــ م. و. کوکوشکینا، پیرامون کاغذهای ساخت کارخانه‌های روسیه در سده ۱۸ و آغاز سدهٔ ۱۹ بر پایه بررسی نسخه‌های موجود در مخزن‌کتاب فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، مسکو ــ لنینگراد، ۱۹۵۸، ص ۳۵۱ ــ ۳۵۳؛ س. آ. کلیپکوف، پیرامون کاغذهای ساخت روسیه‌وکشورهای خارجی در سده‌های ۱۷ــ۲۵، مسکو، ۱۹۵۹، ص ۷۵ــ۷۱، ۱۵۲ــ۱۵۳، شماره‌های ۴۴ــ۴۵.

۷ــ محمدکاظم، جلد ۲، مقدمه، ص ۸ متن روسی.

ف. م. و. معرف «کارخانهٔ کاغذسازی میخائیل ورونتسوف در استان سیمبیرسك»است[8]. ولی پیرامون دوبرگ آخر جلد سوم نسخهٔ خطی (۲۵۰ و۲۵۱) باید افزود که ازنوع کاغذهای معمول ساخته شده در آسیای مرکزی هستند.

متن با مرکب وعنوانها با جوهر قرمز نوشته شده‌اند. ولی در بسیاری موارد عنوانها ذکر نشده‌اند وتنها جای آنها خالی مانده است (ر.ش به‌برگ ۳۶ الف، ۴۰ الف ۴۲ب، ۴۵ ب والخ). در برگ ۱۴۲ ب عنوان در حاشیه نوشته شده ولی جای آن درمتن همچنان خالی مانده است. ازپنجاه وشش عنوان بابهای نسخهٔ خطی، ۴۲ عنوان ازقلم افتاده است. متن با خط نستعلیق بالنسبه درشت نوشته شده است. در آغاز نسخهٔ خطی عنوان با خطی بسیار متوسط ارائه شده است. متن جلد سوم همانند دوجلد اول ودوم دارای مینیاتورهایی است. ولی در جلد سوم تنها سه مینیاتور وجود دارد (ر. ش به‌برگ ۱۳ الف، ۳۷ ب، ۶۵ب) که نسبت به‌جلد اول (۴۴ مینیاتور) وجلددوم (۱۵ مینیاتور) بسیار اندك است. مینیاتورها با همان شیوهٔ جلدهای اول‌ودوم تدارك شده‌اند[9]. متن در محدوده‌ای شامل سه‌رنگ (آبی، قرمز وزرد) قرار دارد.

جلد این نسخهٔ خطی به‌خلاف جلدهای دونسخهٔ دیگر کار صحافان آسیای مرکزی در سدهٔ نوزدهم میلادی است. بنظر می‌رسد که روکش اول این جلد همچنان باقی مانده است. چنین برمی‌آیدکه این روکش‌کار استادان خراسان است. جلد از مقوا وروکش آن از چرم قهوه‌ای است. بربالای هردو جلد تزییناتی از گیاهان دیده می‌شود. حاشیهٔ اولیهٔ جلد کتاب ازمیان رفت ودرسال ۱۹۶۰ مرمت گردید. چرم جلد سخت آسیب دیده است. پیشتر پیرامون افتادگی آخرکتاب سخن داشتیم. باید افزود که لبه‌های بسیاری از برگهای کتاب آسیب دیده وبازسازی شده‌اند. باید گفت دیگر صفحات کتاب به‌صورتی رضایتبخش برجا مانده‌اند.

***

به‌سبب افتادگی آخر جلد سوم نسخهٔ خطی کتاب محمدکاظم، زمان و محل نگارش، نام کاتب و نام سفارش دهنده معلوم نشد. ولی با این وصف علائم خارجی (قطع، نوع کاغذ، شیوهٔ نگارش وغیره) جای تردیدی باقی نمی‌گذارد. زیرا این مجلد نیز همانند دوجلد نخستین کتاب است. لذا با اطمینان خاطری می‌توان گفت‌که این جلد نیز بهمراه دو جلد دیگر تدارك وآماده شده است. چنان‌که می‌دانیم تاریخ نگارش کتاب تنها در جلد اول آمده است که سال ۱۱۶۶ هجری (۱۷۵۲ـ۱۷۵۳م.) است[10]. چنین بنظر می‌رسدکه تاریخ‌کتابت جلد سوم پس از این تاریخ بوده است. در نسخهٔ خطی جلد سوم همانند نسخ خطی دو جلد نخست اصلاحات و تصمیمات مؤلف

۸ـ و. کوکوشکینا، پیرامون کاغذهای ساخت‌کارخانه‌های روسیه در سدهٔ ۱۸ و آغاز سدهٔ ۱۹، ص ۳۵۷ ـ ۳۵۸.

۹ـ محمدکاظم، جلد ۱، مقدمه، ص ۲۵ متن روسی.

۱۰ـ محمدکاظم جلد ۱، مقدمه، ص ۱۴ ـ ۱۵ و ۲۱ متن روسی.

کتاب دیده می‌شود. چنان که می‌دانیم محمد کاظم مولف کتاب، مقام وزارت مرو داشت. ازاین‌رو گمان می‌رود محل کتابت جلد سوم همانند دو جلد دیگر مرو بوده است.

در پیشگفتار نگارندهٔ سطور در نسخه چاپی جلد اول[11] وبویژه پیشگفتار نسخهٔ چاپی جلد دوم[12] به‌تفصیل از اصلاحات وتصمیمات مؤلف سخن رفته است. باید افزود که دربسیاری از صحایف جلد سوم، اصلاحات مؤلف دیده می‌شود (ر.ش. به‌کلمات نوشته شده بین سطور متن‌که حاصل از قلم افتادگی کاتب و یامطالب افزوده شده از سوی مؤلف به‌هنگام بازبینی نسخهٔ خطی است. برگ ۴ الف، ۴ب، ۱۸۱ الف، ۱۸۱ب، ۲۰۵ب ۲۳۲ الف، ۲۳۳ ب والخ. پیرامون تصحیح متن ر. ش. به‌برگ ۲۳ب، ۶۱ الف، ۱۴۴ ب، ۱۸۵ الف، ۲۳۲ الف، ۲۳۷ ب، ۲۳۹ الف والخ).

باید افزود‌که در بین سطور متن ونیز در حاشیهٔ صفحات، مطالب اقتباس شده‌از اثر میرزا مهدی‌خان دیده نمی‌شود. حال آن‌که در جلدهای اول و دوم کتاب محمد کاظم اینگونه اقتباس در بین سطرها و حواشی بسیار است[13]. علت امر نیز معلوم و روشن است. چنان‌که پیشتر اشاره شد. محمدکاظم جلد سوم‌کتاب خود را با استفاده ازنوشتهٔ میرزا مهدی‌خان به‌رشتهٔ تحریر کشید. از این‌رو دلیلی برای حاشیه نویسی از سوی محمد کاظم وجود نداشت. در نگارش جلدهای اول ودوم کتاب، هنوز اثر میرزا مهدی‌خان ازسوی محمد کاظم شناخته نشده بود. وی بعدها پس‌از پایان نگارش دوجلد نخست و به‌هنگام نگارش جلد سوم با نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان آشنایی یافت[14]. بدیهی است‌اقتباس از نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان در جلدهای اول‌ودوم کتاب تنها به‌صورت افزودن مطالب بین سطور ودرحاشیهٔ صفحات ممکن ومیسر بود.

***

آگاهی ما پیرامون سرنوشت جلد سوم نسخهٔ خطی پس ازکتابت و تصحیح متن ازسوی مؤلف بسیار اندك است. پیشتر اشاره شد‌که در پایان نسخهٔ خطی خلأ و افتادگی وجود دارد‌که بعدها توسط یکی از مالکان این نسخه با افزودن مطالبی از اثر میرزا مهدی‌خان استرآبادی تکمیل شد. تاریخ افزوده شدن این دوبرگ دوم صفر سال ۱۲۱۵ هجری (۱۹ اوت ۱۷۹۵ م.) ویا به‌گمان کمتر دوم صفر ۱۲۵۱ هجری (۲۵ نوامبر ۱۷۸۶ م.) است. ازاین نوشته چنین برمی‌آید که پایان این نسخهٔ خطی درسدهٔ هیجدهم میلادی مفقود گردید. چنان که اشاره شد کاغذ این دوبرگ افزوده شده، محصول آسیای میانه است. مطالب آن نیز به‌خط نستعلیق معمول در آسیای میانه نوشته شده‌است. ازاینجا چنین برمی‌آید‌که پرکردن خلأ و افتادگی موجود در جلد سوم نسخهٔ خطی اثر محمد کاظم در آسیای مرکزی وچه‌بسا در بخارا صورت گرفته باشد. این نکته‌را

۱۱ــ همانجا، ص ۱۴ــ۱۵.
۱۲ــ محمدکاظم، جلد ۲، مقدمه، ص ۹ متن روسی.
۱۳ــ همانجا ، ص ۱۱.
۱۴ــ همانجا، ص ۱۶.

از نوشتهٔ همراه با نام مالک بخارایی کتاب که در آخرین صفحهٔ نسخهٔ خطی جلد نخست آمده است، می‌توان دریافت[۱۵].

این نسخهٔ خطی پیش از راه‌یافتن بموزهٔ آسیایی فرهنگستان علوم (اکنون نسخه‌های مذکور در شعبهٔ لنینگراد انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی نگاهداری می‌شود) چند صاحب عوض کرد که بعضی شیعی و بعضی سنی مذهب بودند. این نکته را از نوشته‌های موجود در کتاب می‌توان دریافت. نوشتهٔ موجود در برگ ۹۵ الف مؤید وجود مالکی شیعی مذهب است. در اینجا نام سه خلیفهٔ نخستین ابوبکر، عمر وعثمان که منفور شیعیان قشری هستند، پاك شده است.

در چند جای اوایل نسخهٔ خطی پس ازنام خلیفهٔ چهارم علی و فرزندش حسین کلمهٔ «علیه‌السلام» آمده است. در ضمن چند جای نسخهٔ خطی پس از این نامها جملهٔ «رضی‌الله عنه» مذکور افتاده است. بنابرمعمول اهل سنت «علیه‌السلام» پس ازنام پیامبر می‌آید. اینان ذکر کلمهٔ یاد شده‌را برای کسان‌دیگری از جمله علی وحسین‌جایز نمی‌شمارند. از اینجا معلوم می‌شودکه آخرین مالکان‌کتاب اهل سنت بودند (ر. ش. به‌کلمات ارائه شده پس از نام علی، برگ ۸۵ب، ۹۵ الف، ۹۴ب وپس از نام حسین، برگ ۸۶ب).

از وجودکلمهٔ «علیه‌السلام» پس از نامهای علی و حسین درمتن‌کتاب نیزچنین برمی‌آیدکه محمدکاظم شیعی‌مذهب بود.

یکی ازآخرین مالکان نسخهٔ خطی جلد سوم آن را «نادرنامه» نامید. این‌نام که‌با نام مندرج در جلد دوم «کتاب نادری» تفاوت داشت، بعدها شهرت‌یافت و تازمان بدست آمدن نخستین جلد نسخهٔ خطی مذکور همچنان باقی بود تا این‌که بابدست‌آمدن نسخهٔ خطی جلد اول نام واقعی‌کتاب معلوم و مشخص‌شد.

جلد سوم نسخهٔ خطی همانند جلد دوم آن پیش از ورود به‌موزهٔ آسیایی به‌آ.آ. پلوتیف تعلق داشت. درسال ۱۹۱۹ این هردو جلد بهمراه دیگر نسخ خطی مجموعهٔ متعلق به‌پلوتیف در اختیار موزهٔ آسیایی قرار گرفت. و. بارتولد نخستین پژوهندهٔ نسخهٔ خطی جلدهای دوم و سوم‌کتاب محمدکاظم بود[۱۶].

به‌نسخهٔ چاپی این جلدکتاب نیز فهرست بابها و فهرست نامهای‌کسان، نام جایهاو نام اقوام و تیره‌ها افزوده شده است.[۱۷]

در پایان مراتب سپاس خود را نسبت به س. ت. یرمیان عضو پیوستهٔ فرهنگستان

۱۵ــ محمدکاظم، جلد ۱، مقدمه، ص ۲۱ متن روسی.

۱۶ــ و. بارتولد، پیرامون بعضی نسخ خطی شرق، ــ «نشریهٔ خبری فرهنگستان علوم»، سری ۶، جلد ۱۳، ۱۹۱۹، ص ۹۲۷ــ۹۳۵، همچنین ر.ش. به‌محمدکاظم، جلد ۱، مقدمه، ص ۵ ومحمدکاظم، جلد ۲، مقدمه، ص ۷ متن روسی.

۱۷ــ ن. د. میکلوخو ــ ماکلای، نسخهٔ خطی‌کتاب عالم‌آرای نادری، ــ «یادداشتهای علمی انستیتوی خاورشناسی»، جلد ۶، مسکو ــ لنینگراد، ۱۹۵۳، ص ۱۸۸ــ۱۹۹.

علوم جمهوری شوروی ارمنستان به‌مناسبت بررسی فهرست نامهای جغرافیایی قفقاز ونام اقوام ساکن این سرزمین و همهٔ کسانی که با نظریات و توصیه‌های خویش نگارنده رادرکار انتشار این متن یاری داده‌اند، ابراز می‌دارد.

ن. د. میکلوخو ـ ماکلای

تاریخ ترجمهٔ مقدمه اسفند ۱۳۶۳

توضیح مصحح

مقدمه‌های میکلوخو ماکلای، ارزش و اهمیت عالم‌آرای نادری را از نظر خاور شناسان نشان میدهد، و از این بابت جای آن داشت که ترجمهٔ آن در دسترس خوانندگان ایرانی هم قرار گیرد. و نیز چون اصل نسخهٔ خطی در دست او بوده، وصف دقیق نسخه و چگونگی کاغذ و تاریخچهٔ مالکیت آن چیزهایی است که اطلاع از آنها برای ما مقدور نبود. زیرنویسهای مقدمه‌های او هم از نظر آشنایی ما با فهرست مجموعهٔ کارهایی که در خارج از ایران دربارهٔ این کتاب به‌عمل آمده اهمیت دارد. و اینهمه مؤید ارزش کتاب است.

از اینها که بگذریم، دربارهٔ زندگانی مؤلف و محتویات کتاب، چون او و ما هردومتن عالم آرا را مورد بررسی قرار داده‌ایم گاهی به‌نتیجه‌های مشابهی رسیده‌ایم. اما طبعاً اختلاف‌نظرهایی هم هست که ناشی از اختلاف دید ایرانی و دید خارجی است.

و نیز ذکر دونکته در اینجا لازم است که تصور می‌کنیم او اشتباه کرده، و ممکن است خوانندگان را هم به‌اشتباه اندازد: اول اینکه در صفحهٔ شصت و دو، فرمان نادر درباره بازگرداندن مرویها به‌مرو و آبادانی آن شهر را در سال ۱۱۵۰ نوشته است، در حالی‌که این بطوریکه از عالم‌آرا و جهانگشا استنباط می‌شود و ما در صفحهٔ بیست‌ویک نقل کردیم در سال ۱۱۵۱ بوده است. و این نکته گذشته از تاریخ بازگشت مؤلف به‌مرو، ازنظر برنامهٔ نادر در آبادانی آن شهر و نیز از نظر حوادث داغستان و کشته شدن ابراهیم‌خان برادر نادر مهم است.

دوم اینکه او از نسخهٔ خطی تاریخ احمد شاه درانی نقل کرده کـه بعداز نادر علینقی‌بیگ حکومت مرو را یافته است. این اطلاع از نظر روشن‌ساختن رابطهٔ مؤلف ما با علینقی‌بیگ سودمند است. اما ناچار این توضیح را باید برآن بیفزاییم که حکومت علینقی‌بیگ مسلماً فقط منحصر به‌نخستین روزهای بعداز مرگ نادر و مقارن با برهم خوردگی اوضاع ایران بوده است. زیرا اندکی بعد که آرامش و استقراری در وضع شهرها پدیدار گشته، و خانخانی بعداز نادر جاافتاده، همانطور که در صفحهٔ سی‌و پنج مقدمهٔ خود اشاره کردیم، بیرامعلی‌خان قاجار عزالدینلوی مروی از مین‌باشیان نادر (پدر حاجی محمد حسین‌خان بانی مدرسهٔ مروی تهران) فرمانروایی مرو را به‌دست

گرفته، و با قدرت و استقلال حکومت می‌کرده است (روضةالصفا، ۱۰: ۱۱۳ـ۱۱۴).

این حاکم که سالیان دراز (تا ۱۲۰۰) قدرت را در دست داشته، معلوم می‌شود مثل پسرش مردی بافرهنگ و شعرپرور بوده، و دلیل ما براین استنباط این است که در دیوان صباحی کاشانی سه قطعه در مدح او، و ماده تاریخ ساختن مسجدی در ۱۱۴۹ و آب‌انباری در ۱۱۷۹ به‌وسیلهٔ او، و مدرسه‌ای به‌دستور مادرش حمیده خاتون در ۱۱۹۵ در مرو دیده می‌شود. تاریخ ۱۱۴۹ برای بنای مسجد محل تأمل و ظاهراً غلط چاپی است. (دیوان صباحی: ۹۹، ۱۲۹، ۱۳۶).

دکتر محمدامین ریاحی

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

عنوان صحیفهٔ خلافت و عالم آرایی سلاطین نامدار، و مجموعهٔ دیوان سلطنت وکشورکشایی خواقین عالی مقدار، به‌حمد وثنای واجب‌الوجودی مزین و موشح تواند بودکه جلال ذات [و] صفاتش از وصمت آغاز و انجام مبرا، و کمال صفات جلالش از منقصت بدایت و اتمام معراست.

قادری‌که به‌محض قدرت کامله، افراد ممکنات و آحاد مکونات را به‌مقتضای دو حرف از عالم غیب به‌عرصهٔ شهادت رسانید، وبه مــؤدای «وفضلنا علی‌کثیر» اشرف موجودات گردانید. منعمی‌که نعم ارزاق جمیع مخلوقات از خوان احسان مرحمتش توالدایست برکنار بساط شهود نهاده. منوری‌که مشاعل آثار مهر و ماه، از پرتو انوار جلال عظمتش ذره‌ایست برعرصه‌گاه سپهر تابیده، توانا پادشاهی که اساس دین ودولت‌را، ازغایت موهبت و احسان به‌اقتدار سلاطین ذیشوکت، نهایت متانت و استحکام داده. و تعالی مالک‌الملکی که طراوت بخشی عرصهٔ ممالک را از سحاب امطار رای دوربین وخرد فردآیین و غمام صمصام اساطین با داد و دین منوط ومربوط ساخته، حاکمی‌که تغییر وتبدیل احوال ملوک کامگار به‌مضمون «تؤتی‌الملک من‌تشاء وتنزع الملک» بر دوام مملکت وپادشاهی او دلیلی است ساطع، خداوندی‌که قبض وبسط مصالح جمهور انام به‌کف کارکنان عرصهٔ عالم حجتی است براثبات الوهیت او قاطع. «تبارک‌الذی بیده‌الملک و هو علی کل شیء قدیر»

مــر او را رسد کبریـــا و منــی　　　که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

روایح صلوات نامیات و فوایح نسایم تحیات عنبرین نفحات، هدیهٔ بارگاه و تحفهٔ روضهٔ سدره اشتباه سرور انبیاء و رسل، و منشأ آفرینش جزو وکل، ماصدق معنی «لولاک لما خلقت الافلاک»، روشنی بخش دیدهٔ دوربین ادراک، گوهر شاهوار محیط خداپرستی، و آفتاب جهانتاب آسمان رفیع‌الارکان رسالت و پیغمبری، طایر بلندپرواز سدرةالمنتهی «ومارسلناک الارحمةللعالمین»، پیرایه‌بخش محفل «کنت نبیاً و آدم بین‌الماء والطین»، اختر درخشان برج هدایت، و مهر تابان فلک سعادت، خلوت‌نشین بارگاه «دادنی»، گل همیشه‌بهار چمن رسالت علیا، حدیقه طراز چمن ایجاد، شمع

شبستان مبدأ و معاد، اعنی صاحب سعادتی که به‌مجرد طلوع خورشید دعوتش، گمکرده راهان شب یلدای کفر و ضلالت، راه به‌سرمنزل مقصود بردند، وعالی منزلتی که از دریافت‌خدمت با هدایتش، محرومان بزم خداشناسی، به‌مضمون بلاغت مشحون «ویؤمنون بالغیب وبالآخرةهم یوقنون» مکرم گشته به‌مقام مرام رسیدند وصلی‌الله علی سیدنا ونبینا محمد وعترته‌الطاهرین.

و درود نامعدود بر آزاد سرو ریاض امامت ونقد کامل عیار گنجینهٔ شجاعت و شهامت، یکه‌تاز مضمارعرصهٔفسیح‌الارجای لافتی، خلوت‌گزین بیت‌المعمور «انامدینةالعلم وعلی بابها»، جوهر تیغ خصم افکنی وعدوگذاری، مهر سپهر وصایت و نامداری، گوهر قیمتی دریای بی‌منتهای وجود، عالم خفایای اسرار شهود، امیری‌که حدیث‌صحیح «من‌کنت مولاه فعلی مولاه» از دفتر خلافتش آیتی، و خبر صحیح «انت منی بمنزلة هارون من موسی» از داستان قدر و منزلتش حکایتی، مضمون صداقت مشحون «یدالله فوق‌ایدیهم» را تفسیر، و پادشاه بی‌سهم ملک رسالت را مشیر و وزیر، قاتل‌المشرکین وقامع‌الجاحدین اسدالله الغالب علی‌بن ابی‌طالب، وبراولاد اطهارش که پیشوایان طریق معالی عرفان، وراهنمایان سبل هدایت وایقانند، وپادشاهان کشور معنی، خسروان ممالک عقبی صلوات‌الله علیهم‌اجمعین.

بر رای عالم‌آرای صاحب فطرتان عرصهٔ دانش و بینش، که دقیقه شناسان رموز استار آفرینش‌اند، مختفی و مستور نماناد که هریک از افراد بشر را که قامت بااستقامت به‌طراز علم و معرفت آراسته، وابواب معانی توفیق برچهرهٔ احوال گشاده شود، لازم است‌که در مدت عمر بی‌اعتبار واوان حیات حباب کردار ناپایدار، ذخیره‌ای جهت ابقای نام و نشان اندوزد، که ابدالدهر برصحایف روزگار و اوراق لیل و نهار بماند.

سیما از غرایب امور گذشته ونوادر و سیر و حکایات ماضیه از وقایع حالات فرمانروایان والامکان وپادشاهان دوران، که مورد تجارب امور وباعث بهجت وسرور مطالعه‌کنندگان فن سیر و تاریخ می‌گردد، به‌قدر آنچه در حیز امکان برآید، اوقات فرخنده ساعات را به‌تجمیع آن مصروف دارد، که بعد از آن [که] به‌فرمان واجب‌الاذعان قهرمان ازل وحاکم محکمهٔ لم‌یزل به‌مصداق «کل من علیها فان» رحل‌اقامت به‌سرمنزل آخرت کشد، اورا و جماعتی راکه در سلک این فن شریف منسلک‌اند تذکرهٔ پس از مرگ بوده باشد.

بناء علیه چون فقیر حقیر محمدکاظم وزیر مروی از مبادی سن شعور و تمیز الی‌حال‌که سی‌مرحله از مراحل زندگانی طی نموده، اغلب اوقات عمر عزیز را به‌مهام ارباب دین و دولت و مشاغل صاحبان دین و ملت مصروف می‌ساختم، وبه‌اغوای نفس وبه‌تحریک هواپرستی خودرا از اکتساب علوم بازداشته، به‌مهمی‌که فواید نشأتین درآن مندرج تواند بود نمی‌توانست پرداخت، تا اینکه به‌رهنمونی عقل دوراندیش اندکی از خواب غفلت بیدار و [از] به‌مستی شراب غرور و پندار هشیار گشته، چون نیک تأمل نمودم، خلاصه اوقات به‌هرزه درایی و بطالت گذشته و شخص طبیعت قرین یأس و ناامیدی شده، خودرا به‌صدمرحله از دریافت خدمت ارباب فضل وافضال دور و از

مصاحبت صاحبان دانش و کمال مهجور یافته، بعد از تأسف و ندامت گاهگاهی به‌صحبت فیض بخش جمعی از دوستان که از معرفت بهره داشتند مشرف شده، ریزه‌خور خوان احسان و خوشه‌چین خرمن عرفان‌شان می‌بود.

تااینکه از اکتساب علوم متداوله اندک مهارتی حاصل شد، به‌مطالعهٔ سیر ماضیه واخبار ملوك سلف ووقایع حالات سلاطین که متضمن فواید کلیه است پرداخته، چون بالجمله از مآثر سلف و ملوك ماتقدم استحضار به‌عمل‌آمد، به‌خاطر فاتر رسید که ذرهٔ احقر نیز خودرا باوجود عدم قابلیت و کوتاه دستی ازاین فن شریف، که مستغنی از استعداد وافی و استکمال کافی است، بی‌بهره نساخته در صف نعال انجمن‌آرایان بـزم سخن‌سرایی جاگرفته، به‌تسوید اوراقی چند، از صادرات حالات ازمنهٔ سابقه و واقعات ایام سلاطین سالفه ترسیل داده، خالی ازعبارات منشیانه واستعارات مترسلانه، عامیانه‌در رشتهٔ تحریر کشد.

نهایت، هرچند مآثر احوال کشورگشایان دوران و فرمانروایان عرصهٔ جهان‌را که فضلای دانشور ومورخان بلاغت گستر به‌عبارات غریبه و استعارات عجیبه ساخته، چندین کتب مبسوطه را به‌ذکر آنها پرداخته، داد سخنوری و وصافی داده‌اند، [بـا] آنچه در تمادی ایام از کارنامه‌های نامی وآیین لشکرکشی وجهانگشایی و سطوت وصلابت پادشاهی، که از سرور سلاطین دوران و قبلهٔ خسروان بلندمکان، گوهر دریای سلطنت و کامگاری مروج چمن‌آرای فرماندهی و جهانداری، نور عالم افروز ایوان سلطنت و اجلال سروجویبار دولت واقبال، شجرهٔ گلشن شوکت و عظمت و ثمرهٔ نهال خلافت و جلالت، مصقل تیغ شهامت و فرزانگی هزبر میدان شجاعت و عدوافکنی، خورشید عالمتاب فلك کامرانی وبدر بلند قدر اوج معدلت و جهانبانی، قدوه واسوه سلاطین عدالت آیین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین، خاقان سکندرنشان و جمجاه سلیمان‌شان، جهانبان صاحب تاج و تخت صاحبقران عالم اقبال و بخت، خسرو فریدون‌فر گیتی‌ستان و خدیو دارا رای جهانبان، اعنی سلطان اعدل وخاقان اکرم نادرشاه، کـه به‌رأی‌العین مشاهده نموده بودم، و از اطراف و جوانب به‌تحقیق آن پرداختم، به‌میزان خرد سنجیدم، سیر واخبار هیچ‌کدام از پادشاهان را [باآن] برابر نیافتم.

بنابراین ذکر حالات او را اولی و انسب دانسته، همت برتسوید این اوراق مبنی بر صادرات احوال قدسی‌مآل آن شهریار عدیم‌الهمال گماشته، قدم سعی دربادیهٔ طلب و مقصود نهاده، آنچه پرتو شعورم برآن تافته بود بی‌زیاده و نقصان در قلم آوردم، وآنچه اطلاع برکیفیت آن نداشتم ضرورتاً به‌اقوال ناقلان اعتماد نموده درقید کتابت آوردم.

امیدکه عبارات سادهٔ بی‌تکلفانه‌اش، که خالی از غوامض وآرایش نقش و نگار است، پسندیدهٔ عامهٔ اهل روزگار بل منظور نظر اولوالابصار گردیده، در نیك و بدآن به‌دیدهٔ بصیرت و انصاف نگرند، و نکته‌گیری نفرموده، اگر نقصی در اخبار به‌نظر بالغ‌نظران روزگار درآید حمل برتخالف اقوال ننموده دیدهٔ عیب‌بین از او پوشیده دارند، واگر سهو و خطایی درنگاشته‌های قلم وقایع‌نگار به‌نظر درآید زبان اعتراض نگشوده به‌غفلت طبیعت و سرعت کتابت حمل نمایند، و از عیبجویی که منافی حسن اخلاق

[است] و پسندیدهٔ صاحب نوامیس نیست احتراز لازم شمرند.

راقم حروف را غرض اصلی از تسوید این اوراق، احوال فرخنده فال آن خسرو صاحبقران، وقضایایی که در هنگام فترت وآشوب ایران وزمان طلوع نیر اقبال‌آن والانژاد از مشرق ممالك خراسان و جلوس براورنگ فرمانروایی این ممالك ارم نشان [واقع شد] بود، نهایت ناگزیر است که برخی ازاحوال اجداد عالی‌نژاد و زمان ولادت [و] مکان واوان نشو و نمای تا عروج برمعارج دولت، و صدور قضایایی که در طی احوال گرامی آن حضرت به‌وقوع انجامید، جهت سیرابی متعطشان بوادی اخبار و آثار برسبیل اجمال مرقوم قلم وقایع‌نگار گرداند. واین شگرف‌نامهٔ نامی را موسوم به عالم‌آرای نادری گردانید، بسمجلد.

چون ترتیب این مقدمات و آغاز این مقالات، در هنگامی‌که ابواب محنت وبلا ازشش جهت برروی روزگار عامهٔ برایا گشوده، و خلایق دراطراف و اکناف شیوهٔ ملوك‌طوایف و اراده‌های متخالف پیش گرفته، اختلال ونقصان به‌احوال جمیع مردم راه یافته بود، مسود نیز ازکثرت پریشانی حواس عاجلا مقید به‌ترتیب مقدمه وابواب وفصول و خاتمه که طریق نکته‌پردازان صحایف اوراق دانشوری است نشده، چگونگی واقعات را متواتر ایراد نموده، به‌تحریر آن پرداخت.

اکنون کمیت قلم را در مضمار جلداول در شرح نسب والاحسب و ذکر آبا و اجداد والانژادش و آنچه از زمان ولادت که موقوف علیه اجلاس برسریر سلطنت است می‌آراید.

۱

مقدمه

در بیان مولود سعادت نمود و غیره

برمحرران صحایف اخبار وراقمان لطایف سیر و آثار پوشیده ومخفی نماناد، که درایام جلوس میمنت مأنوس نواب علیین آشیان شاه‌عباس صفوی، که بلاد خراسان [را] از لوث وجود عبدالمؤمن‌خان ازبك سترده، ممالك موروثی را که چندین‌سال درتصرف مخالفان بود به‌عنایت الهی استرداد نمود، به‌خیال آن افتاد، که چون همیشه در زمان خاقان سلیمان‌شان شاه‌اسماعیل وشاه طهماسب اجداد بزرگوارش طایفهٔ ازبکیه دست تسلط در زمین خراسان بهم می‌رساندند، اولی این است‌که جمعی از ایلات و احشامات آذربایجان [را] کوچانیده درنواحی بلاد خراسان سکنی دهد، که با طوایف ازبکیه نقیض بوده، شاید بدین امورات ضبط و نسق خراسان مضبوط گردد.

تااینکه بعد از تسلط [بر] ممالك آذربایجان، از نواحی ارومی به‌قدر چهارهزار

وپانصد خانوار از جماعت افشار کوچانید، که در نواحی ابیورد و دره جز سکنی نمودند. وبعدکه تسلط به‌نواحی ارض روم وبلباس به‌هم‌رسانید، قریب بسی‌هزار خانوار ازطایفهٔ اکراد کوچانیده، آنها را نیز روانهٔ خراسان نمود که از نواحی خبوشان الی الداغ سکنی [نمودند]، وجمعی از [قاجار][۱] نواحی ولایت تبریز را نیز روانهٔ مرو نموده، فرقه‌ای از طایفهٔ بیات ایروان را به‌نیشابور مقرر فرمود که آمده سکنی نمایند، واز سمت گنجه و قراباغ از طوایف قاجار جمعی را کوچانیده، روانهٔ دارالمؤمنین استرآباد نمودکه در آنجا توطن نمایند.

ملخص آنکه در زمین خراسان جمعیت وازدحام زیادی از ایلات واحشامات‌منعقد گردید، که دیگر مخالفان را به‌هیچ وجه دست تصرف و مجال تسلط درآن ممالک میسر نشد، وروز به‌روز قوت لشکر اسلام زیاده گردیده، اعادی مخذول‌العاقبه که خار راه طریق شیعیان و مسلمانان بودند، به‌جاروب اهتمام طوایف قزلباش سکنهٔ آن ممالک رفته گردیده، غبار وجود آنها از صفحهٔ روزگار مرتفع گردید.

وآن پادشاه علیین آرامگاه سد و بستی در عرصهٔ ایران بنانموده بود، که اولاد واحفاد او تا ایام دولت شاه سلطان حسین صفوی ــ که انقضای مدت دولت آن سلسلهٔ علیه بود ــ کمابیش مدت دویست [و] کسری سال متمکن سریر فرمانروایی و حکمرانی بودند، و دراین اوقات خلایق در کمال خوشی وخرمی روزگار گذرانیده، احدی از خارج ارادهٔ مملکت ایران ننمود.

تا اینکه بنابر مقتضیات روزگار و انقلاب لیل ونهار، محمود افغان که شمه‌ای‌از حالات او در ضمن این دفتر در محل خود سمت گزارش خواهد یافت، برممالک عراق وفارس استیلای تامی یافته، اولا دارالسلطنهٔ اصفهان راکه تختگاه سلاطین صفویه و محل استقرار آن دودهٔ امامت بود به‌تصرف خود درآورده، نهال قامت آن خسرو عدیم‌ــ الهمال را با پادشاهزادگان از پا درآورده تمامی را به‌درجهٔ شهادت رسانید.

بعد از وقوع این حادثات وسنوح این واقعات، هرج ومرج شده اختلال دراوضاع مملکت ایران راه‌یافته، سکنهٔ ولایات در هرگوشه نوای مخالف ساز وشیوهٔ بی‌اعتدالی آغاز نموده، سرکشان وخودرایان ترک‌وتاجیک ازطریق وفاق‌واتفاق دورافتاده اراده‌های متخالف با یکدیگر پیش گرفتند. وهوای خودسری وسودای بی‌اتفاقی آن‌طایفه در اطراف وجوانب شیوع یافته، اخبار اختلال احوال وعدم انضباط مهام اشتهار یافته، بدین‌جهت خللهای کلی به‌قواعد دین ودولت راه یافت.

بالکلیه آرام وامنیت از میانهٔ خلایق دوری گزیده، مخالفان ومعاندان که در آرزوی روزی چنین بودند فرصت غنیمت شمرده، شرقاًوغرباً طمع درباقی ممالک نموده، گردنکشان ومتمردان اطراف که سالها سر در چنبر اطاعت داشتند، دست تطاول وتعدی برخلایق دراز وبه‌انحاء ولایات تاخت وتاز نمودند، وازبسیاری‌دزدوحرامی سد طرق وشوارع گردیده، احدی را عبور ومرور ممکن نبود.

۱ــ این کلمه بعداً بالای سطر افزوده شده.

خلایق صدف‌وار در بحر تحیر واضطرار دهان آرزو گشاده، منتظر نزول‌قطرات سحاب فیض الهی بودند، و همیشه مظلومان و بیچارگان که چمن احوالشان ازسموم حادثات دوران سوخته شده بود، پادشاهی عادل از درگاه احدیت مسئلت می‌نمودند. تا اینکه تیر دعای ایشان به‌هدف اجابت مقرون [شد] وآثار شعشعۀ کوکب ظفرموکب از بدو طلوع نیر اعظم به‌تابیدن درآمد، وآفتاب جهانگیر وماه منیر سر افتخار به‌گنبد دوار رسانیده منتظر قدوم سعادت لـزوم بودند، که از ید قدرت بـه‌قلم تقدیر اسم همایون را در نقش لوح قدرت مرهون وملائکۀ مقربین و عطارد با کوکبهای زرین در انتظار بودند که آیا در چه محل مرغوب واز صلب کدامین محبوب جلوۀ ظهور نماید.

راوی این اوراق و محرف این کتاب به‌روایت صحیح چنین ذکر می‌کند که در نواحی ابیورد و دره جز که محل اقامت جماعت افشار بود امامقلی‌بیگ نامی [بود] از تیرۀ قرقلو، که سوای خود دو برادر دیگر داشت: یکی بیگتاش ودیگری بابـر. وهریك احوال و ثروت و سامان ومکنت معقول، واز دواب ومواشی واغنام به‌قدر هفتصد هشتصد رأس گوسفند و ده‌پانزده رأس مادیان داشتند.

وامامقلی بیگ مرد عاقل نیکو اخلاقی بود، و همیشه از ذکر الهی غافل نبود. وعادت آن مرضیه اطوار آن بود که در محل چاشت و شام تا مهمان وارد نمی‌گردید، دست به‌طعام [دراز] نمی‌کرد. ودر مجالس غیبت داخل نمی‌شد، وبه‌غیبت دشمن خود هم‌راضی نبود. واگر دشمن او مال زیاد[ه] ازحدی داشت دعا می‌کرد که مال اواضافه شود. وپیش سلام بود، وهرگز تکبر نداشت، ودروغ درذات او نبود. ودایم‌الاوقات در زمستان وتابستان پوستین پوشیدی وبه دواب که داشت بسیار الفت ومهربانی می‌نمود. وبه‌فقرا ومساکین بذل واحسان نمودی، وزیارت اهل قبور را بسیار می‌کرد.

تا اینکه روزی از قشلاق خودکه مزرعه‌ایست مشهور به کالپوش‌درنواحی دره‌جز، حرکت نموده برسر گوسفندان رفت. و دوسه شب درآنجا به‌سربرده به‌عبادت الهی مشغول بود،که به‌تاریخ شب جمعه بیست وسیم ماه مبارك رمضان سنۀ سبع وثمانین بعد الالف از رؤیای صادقه در واقعه دیده بود که آفتاب از گریبان او طالع شده، ازپرتو آن‌نیر عالم‌افروز جهان روشن گردید. وچون ازخواب بیدار شد بیگتاش‌خان برادرش آمد، ومشارالیه ازآن واقعه متفکر [بود] که این‌را به‌هرکس نقل [کنم] حمل برجنون وسودا خواهند نمود.

آخر گفت ای برادر دیشب چنین واقعۀ غریبی در عالم رؤیا مشاهده نـمودم. وبیگتاش نیز همین واقعه‌را بی‌کم وزیاد دیده بود که آفتاب از گریبان آن‌جناب‌طلوع نموده، شرق وغرب عالم را فروگرفت. وآن هم واقعۀ خودرا به‌برادر تقریر نموده، گفت: بعد ازطلوع، آن‌کوکب جهان‌افروز در زمین خبوشان غایب گردید.

تا اینکه در شب بیست وهفتم ماه مذکور، امامقلی‌بیگ باز همین واقعه‌را دیدکه کوکبی قوی از گریبان آن طالع گردیده، شرق وغرب عالم را روشن ونورانی ساخته، در سرزمین مذکور غروب نمود. وبعد ازآن هر برادر به‌مزرعۀ خود مراجعت نمودند. و درآن قریه ملای فقیری بود که از شرف و وبال کواکب سررشته داشت.آن

مقدمه را با او در میانه نهادند. آن شخص گفت: عنقریب از صلب امامقلی‌بیگ فرزندی ظاهر شود که جمیع عالم را مسخر کند، ودر زمین خبوشان برطرف شود. وبعدازمدتی مدید از نسل آن صاحبقران نیز دیگری ظاهر شود که سالها در ممالك ایران سلطنت وکامرانی نماید.

امامقلی بیگ سخنان معبر [را] حمل براستهزا و ریشخند نموده، از غایت علو همت او را به‌مواعید ملوکانه امیدوار ساخته گفت: هرگاه چنین باشد تورا در ابیورد شیخ‌الاسلام خواهم نمودا ویکدیگر را وداع نموده هریك به‌خانهٔ خود رفتند.

هرچند امامقلی بیگ به‌حسب ظاهر اشعار نمی‌نمود که مبادا در میانهٔ امثال‌واقران به‌جنون وسودا متهم گردد، اما شب وروز منتظر لطیفهٔ غیبی می‌بود که به‌تاریخ سنهٔ ۱۰۹۹ زوجهٔ مکرمهٔ او بار حمل گرفته بعد از نه‌ماه ونه‌روز ونه ساعت در تحویل حمل خداوند عالمیان فرزند نرینهٔ آفتاب طلیعه‌ای به او کرامت فرموده، به عرصهٔ وجود آمد. وآن طفل را دونفر دایه مربی شیر آن بودند که قناعت به‌یکی نمی‌نمود. واسم سامی اورا نادر نهادند.

چون یکساله شد مانند ده‌ساله در نظر می‌آمد، وهمچنین‌روز به‌روز نهال‌وجودآن فرخنده مآل در چمن زندگانی آغاز بالیدن ونمایش نموده، چون به‌سن ده‌سالگی رسید سوار مرکب گردیده به‌شکار شیر وپلنگ وگراز می‌رفت. وبا طفلان که بازی می‌کرد خودرا سردار وپادشاه لقب نموده طفلان را منصب حکومت وایالت می‌داد وطرح‌جنگ وجدل مابین اطفال وهمسران خود می‌انداخت. وهرگاه یکی ازآنها فایق بر دیگری آمدی قبا وکلاه خود رانادر عوض خلعت به‌او دادی. ومکرر اوقات عریان به‌خانه می‌رفت که تمام رخوت خودرا بخشیده بود. ووالده‌اش اورا ازآن حرکت تحذیر و تخویف نموده در معرض عتاب وخطاب درمی‌آورد، وبدان‌جهت اغلب اوقات رنجیده، آزرده خاطر بسر رمه وگوسفندان پدر خود که درآن ناحیه بود می‌رفت. وپدرش چون او یگانه ولد بود از فرط محبت اورا به‌خانه آورده، بمادرش قدغن می‌نمود که آنچه فرزندم از مایحتاج و ضروریاتی که خواسته باشد، بدون تأمل وتکاهل بایدسرانجام باشد.

وهمه روزه کار آن نامدار سیر وشکار واسب دوانیدن وتیرانداختن بود. ازقضای الهی در شکار گورخری ظاهرشد اسب خودرا ازعقب آن دوانیدن‌گرفت. وآن روز تموزی بود که ریگ بیابان چون کورهٔ حدادان در جوش وباد سموم از وزیدن چون رعد در خروش، هر چند اسب راگرم ساخت بدنبال او نرسید. عاقبت اسب از رفتار مانده سقط گردید.

وآن نامدار زین و نمد زین را بردوش گرفته قدری راه که آمد از حرارت گرما زبان ازکام بیرون آمده قریب به‌هلاکت رسیده بود که ازسمت راست آوازی‌شنید. چون نظر نمود شخصی را دید. گفت: ای نادر دوران چرا از ذکر الهی غافلی؟ گفت: قوت رفتار وگفتار نمانده. آن شخص جام آبی بدو داد که نوش نمود. گفت: «ای‌جوان، به‌تو سفارش می‌نمایم که حمد الهی‌را ورد ساز که اگر فراموش‌کردی عنقریب تورا

روزگار فراموش کند. اما مردانه باش وباخدا باش، وبا فقرا ومساکین وبینوایان وزیردستان مراعات وترحم کن. وبه‌دشمن خود که تسلط یافتی به‌او مهربانی کن.
وعزیز کردهٔ خودرا خوار مکن وهمیشه ناموس طلب‌باش وبا رعایا نحوی‌نمای که همیشه قرضدار تو باشند.
وبا علما و صلحا ومهندسان ونویسندگان مراعات کن که دنیا به‌قلم برپاست، و حرمت آنها را بدار وآن‌طایفه‌را ذلیل وبی‌اعتبار مساز. وبه‌پادشاهان و بزرگان به‌لطف سلوک کن.
و در ولایاتی که نزول می‌نمایی خانهٔ مردم را به‌عنف مگیر. به‌نحوی که درحین حرکت وسفر درکوه وصحرا به‌سر می‌بری به‌همان رویه سلوک‌کن. وزر دوست مباش، ومغرور وسرکش مباش. وبه‌عرض حاجات گدا وغنی ومالدار وسپاهی و رعیت معقول برس، داد مظلومان را از ظالمان بگیر. ومردم آزارمباش و دشمن‌گذار باش.
وبه‌حرف ارباب منصب خود، که در بارهٔ دیگری از اهالی مذکور بوده باشد و بدگویی نمایند سخنان غرضی آنهارا قبول مکن که گاه باشد از راه غرض و عداوت بوده باشد. وبه ناظر وعملهٔ بیوتات وکارخانه‌جات به‌حرف غرضگو وبرادر و برادرزاده وغیره از راه مرو. وخدمه‌وکارکنان خودرا عزیز گرامی‌دار.
هرگاه شخصی را مناسب دانسته اورا وزیر خود نمودی ارباب حقد و حسد و غرضگو دربارهٔ او چیزها می‌گویند که کسر اعتبار اوشده باعث تغیر مزاج توگردد. زنهار که بسخن ارباب غرض‌که در ضمن آن مرضها منطوی است ازطریق شفقت دور نیفتاده درمقام بی‌التفاتی او در نیایی.

وزرا عقل پادشاهانند در جهان هرچه هست ایشانند

و درجمیع مواد وجزئی وکلی امور ومهمات ومصالح خود، کنکاش ومصلحت با آنها لازم است.
ومواجب وانعام قشون را نحوی نمای که سال بسال عاید گردد. وقری ومزارع ویران بایر را آبادان نموده، درتعمیر ممالک لازمهٔ سعی را به‌عمل آورده مساهله جایز مدار، و امرا وحکام را فراخور پایه ومرتبهٔ خود تقویت داده، داناباش که به‌هریک چگونه رفتار باید نمود.
وبه عشق وفجور که موجب سخط الهی است مپرداز. و رضای جناب ایزدی را در کل مراتب منظور دار، واز طریقه و رویهٔ پادشاهان وشهریاران پیشین یادکن.
هرگاه به‌مواعظ ونصایح مذکور عمل کردی توفیق یافتی، والا در اندک فرصتی به‌غضب الهی گرفتار شده زیانکار دنیا وعقبی خواهی بود».
امیر دوران سؤال کرد که: فدایت شوم، قبول نمودم اما شما چه کسید؟ جواب داد که: من یکی ازمشایخ روزگارم. وناپدید شد.
نادر دوران گریهٔ بسیار نموده، دراطراف وجوانب بیابان دوان شده، اثری ازاو نیافت. چون قدری‌راه‌طی‌نمود خامه ریگی به‌نظر آورده، چون به‌آنجا رسید خانه‌ای چند از اویماق واحشام دیده سجدهٔ شکر به‌جای آورد. واز اتفاقات به‌خانهٔ پیرزن

متحتیی آمد، آن عجوزه اورا استقبال نموده بهاعزاز تمام در برگرفت وگفت: ای صاحبقران دوران، خوش‌آمدی، وکلبهٔ مرا منور ساختی.

آن نامدار از غایت تحیر گفت: ای مادر، من طفلی‌ام غریب، وصاحبقرانی به‌من نسبت [دادن] شاید غلط کرده‌باشی، چشم بمال!

آن پیرزن گفت: حالا حضرت الیاس را درخواب دیدم که گفت من به‌استقبال نادر دوران می‌روم. ومرا مژده داد که اینك پیاده وارد خانهٔ تو می‌شود. وبه‌این جهت می‌دانم که خواب من رحمانی است.

نادر دوران گفت: ای مادر، طعام و شراب از برای من حاضر کن که ازکار شدم.

وآن شیر زن از مال دنیا بزی داشت که معاش خودرا به‌شیرآن می‌گذرانید. آن را ذبح نموده، قدری کباب از گوشت آن ساخته با چند قرص [نان]جو در پیش او نهاده تناول نمود. وبعد ازساعتی که آسوده گردید چون ازخواب بیدار شد،ارادهٔ رفتن نمود. پیرزن گفت: ساعتی مکث کن، پسرم به‌شکار رفته، والحال وارد می‌شود مادیانی دارد آن را سوار شده‌روانه شوید.

دراین گفتگو بودند که فرزند آن شیرزن وارد شده روباهی شکار کرده بودکه بدان اوقات بگذراند. دردم زین ونمد زین اسب نادر را بربالای آن مادیان گذاشته پیرزن را وداع نموده سوار مرکب گردید وگفت اگر حیات باشد تلافی مهربانی‌تو به‌عمل خواهد آمد. پس آن زن آن نامدار را بلدیت نموده، امیر صاحبقران را وداع نموده مراجعت نمود.

وآن نامدار راه قشلاق خودرا پیش گرفته می‌آمد. وبا خود متفکر بود که‌این پیرزن ازمال دنیا مادیان وبزی داشت، آن را نیز به‌تو داد. حالا کاراو به‌چه منوال خواهد گذشت؟ وسربه‌جیب تفکر فروبرده با بخت خود در جنگ بود، وعنان مرکب‌را رها نموده می‌رفت. وبعد ازمدتی که به‌حال بازآمد دید مرکب از راه به‌در رفته.

آن والاگهر مضطرب به‌هرطرف مرکب دوانیده، آخرالامر خامهٔ ریگی به‌نظر آن والاگهر آمد. خودرا به‌بالای آن پشته رسانید. دید که قریب به‌ده دوازده نفرسوار ترکمان که یورت پدرش را تاخت نموده [بودند] اسیر ومالی زیاد به‌دست آورده می‌رفتند.

جماعت ترکمانیه را که چشم برطاق ابروی نادر افتاد، به‌هیئت اجتماع به‌قصد گرفتن او تاختند. صاحبقران دوران که جماعت ترکمان را دیده بود وتعریف‌آنها [را] شنیده، اندیشه ننموده دست به‌نیزهٔ جانستان کرده بدیشان حمله نموده، که درهمان مرتبهٔ اول چهارنفر از بهادران ترکمان را برخاك هلاك انداخت. وتتمهٔ دیگر روی به‌هزیمت نهادند، و دونفر دیگر را در تعاقب به‌تیر ازمرکب انداخته، بقیةالسیف دیگر که حال بدان منوال دیدند طریق فرار پیموده آوارهٔ دیار ادبار گردیدند.

امیر دوران اسیران را نجات داده غنیمت واموال را درپیش انداخته روانه‌گردید. چون قدری راه برید سواد خیمهٔ همان پیرزن را دیده، خودرا از مرکب به‌زیرانداخته

شکر و سپاس الهی‌را به‌جای آورده، عنان به‌جانب آن خیمه معطوف گردانید.

چون چشم آن عجوزه برقامت با استقامتش افتاد دویده جبینش را بوسیده گفت: باعث مراجعت چه بود؟ آنچه رو داده بود تقریر کرد.

امیر صاحبقران از دواب چهارپا به‌قدر پانصد رأس گوسفند با ده دوازده مادیان که از ایلخی پدرش تاخت نموده بودند، به‌آن عاجز عنایت فرمود. ودرحین بیرون‌آمدن سفارش نمود که به‌نزد من می‌آمده باشید. وعازم مکان خود گردید. ویکی ازاسرا [را] جهت رسانیدن این خبر و مژده سلامتی ذات شریف قبل [از] حرکت خود روانهٔ خدمت والد ماجد نمود.

راوی این اخبار دررلالی این مقدمه را چنین در رشتهٔ اظهار کشیده که بعداز رفتن صاحبقران امامقلی بیگ هرچند به‌تفحص آن فرزند ارجمند کوشید اثر ونشانی ازاونیافت. عاقبت الامر برخود قرارداد که البته دستگیر جماعت ترکمان شده وآغاز اضطراب وبیقراری وگریه وزاری نموده اصلا آرام نمی‌گرفت. در خلال این احوال نیز دونفر از شبانان فراری آمده تقریر نمودند که: جماعت اوزبك آمده به‌قدر پانصد رأس گوسفند وده پانزده رأس مادیان مع ده نفر از شبان و خلمه‌چران اسیر نمودند.

از استماع این، شخص مشارالیه برخود یقین نمود که البته گرفتار طایفهٔ مذکوره گردید، وچون ماهی در شبکهٔ اضطراب افتاده قطع امید خود نموده بود، که یك‌نفراز شبانان وارد [شد] وخبر سلامتی وجود مسعود آن نامدار را رسانیده، کیفیت حالات‌را کماینبغی تقریر نمود.

امامقلی بیگ واقوام وتبعهٔ او از وزیدن این نسیم فرح‌افزا چمن احوال‌شان خرم وطراوت یافته از وقوع این لطیفهٔ غیبی و استخلاص اسرا به‌وظایف حمدجناب واهب‌العطایا اقدام نموده به‌استقبال آن قرةالعین گرامی شتافته بعد از دریافت ملاقات، امیر صاحبقران ازمرکب به‌زیر آمد وران‌ورکاب پدر خودرا بوسه داد.

امامقلی‌بیگ گفت: ای فرزند، وای نور چشم من، چنین جاهلی مکن ومرا بـه فراق خود مبتلا مساز، واز شر این جماعت ایمن مباش که طایفهٔ ترکمان اباعن جد باما عداوت دموی مزاج دارند. اگر خدا نکرده چشم زخمی برتو عارض شود این پیرعاجز خودرا هلاك کند. وگفت: ای فرزند هنوز بوی شیر از دهن تو می‌آید، وتشیب‌وفراز روزگار را ندیده وتجربهٔ نیك وبد امور را بحقیقت حاصل نکرده‌ای. وبعد ازاین بدون اطلاع ورضای من‌مباشر هیچ امری‌مشو که باعث رنجیدن خاطر من خواهد بود.

ونادر دوران به‌همین وتیره روزگار گذرانیده، دایم در آرزوی ملازمت دیوان ومجالست حکام وسلاطین بود.

وبعد از مدتی از امامقلی‌بیگ پسری به‌وجود آمده آن را موسوم به‌ابراهیم نمود. ومشارالیه اندکی طامع وخسیس وبه‌جمع اشیا واموال بغایت حریص بود، ودایم‌پدرش اورا زجر وسیاست می‌نمود که تو مثل برادرت نیستی. وهرچند پدرش اورا تنبیه نمودی او از طامعی خود دست برنمی‌داشت.

و درآن [اوان] حاکم ابیورد امامقلی بیگ را متصدی امور خالصجات‌آن

ولایت‌نمود، وچون آوازهٔ شجاعت ودلاوری نادر دوران بین‌الجمهورشهرت یافت، باباعلی بیگ که درآن اوان حاکم ابیورد بود، او را طلبیده تفنگچی آقاسی خود نمود، وچند یومی که حسن خدمت خودرا ظاهر ساخت خدمت اشیك آقاسی گری را بهاو مرجوع نمود.

۲

آمدن جماعت ترکمان به‌تاخت ابیورد
و
محاربهٔ نادر صاحبقران با ایشان

گزارندهٔ داستان کهن وبلبلان بوستان چمن چنین روایت کرده‌اند که هرگاه ازجماعت ترکمان بدان نواحی به‌عنوان تاخت وتاز وارد می‌گردیدند، باباعلی‌بیگ نادر دوران را سرکردهٔ سپاهیان نموده به‌دفع آن طایفهٔ اشرار نامزد می‌فرمود، وبه اقبال نادری وامداد لطایف غیبی به‌مجرد وصول به‌آن جماعت علامات فتح وظفر رو نموده با سرو زنده معاودت می‌نمود.

تا اینکه آدینه قورت نامی با محمدعلی‌نام مشهور به‌اوشاق ازجماعت یموت با جمعیت تمام، عزیمت تاخت نواحی ابیورد و درهجز نموده، وارد گردیدند. باباعلی‌بیگ نیز جمعیت خود را درست نموده، در مقابل آن طایفه صف قتال وجدال آراست. واز طرفین نامداران نژند ودلیران پیلتن داخل میدان گردیده، کارزاری نمودند که اگر رستم داستان وبهرام خون‌آشام زنده می‌بودند، تحسین وآفرین می‌کردند. که‌ناگاه علم فتح وظفر موکب قزلباشیه به‌تلاطم درآمده نسیم فیروزی به‌وزیدن مشغول گردید، وشکست بر سپاه یموت که قریب به‌هشت هزار کس بودند رسیده، روی ازمعرکهٔ کارزار برگردانیده راه فرار پیش گرفتند. وهمچون گلهٔ روباه از دم نهنگان لجهٔ وغا رو تابیده بسمت طرّن به در رفتند. نامداران افشار و دلیران کارزار به‌قدر یکهزارو چهارصد نفر سروزنده گرفته به‌فتح وفیروزی معاودت نمودند.

وباباعلی بیگ عریضه‌ای مبنی بر صدور این فتح، به‌درگاه عرش اشتباه پادشاه دین‌پناه شاه سلطان حسین‌قلمی، و مصحوب نادر دوران روانهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان‌نمود. وآن یگانهٔ دوران بعد ازطی مسافت به‌دارالسلطنهٔ مذکور رسیده، عرایض‌را به‌نظرامنای دین ودولت رسانیده، حسب‌الفرمان واجب‌الاذعان یکصد تومان انعام به‌نادر دوران‌شفقت شده، جواب عرایض‌را با یك دست خلعت جهت باباعلی بیگ روانه فرمودند، که‌زینت برودوش اخلاص خود نموده به‌لوازم جانفشانی درآن سرحد قیام نماید.

از مآثر اقبال امیر دوران درحین توقف دارالسلطنهٔ اصفهان [این بودکه

روزی در بازار ومیدان نقش جهان تفرج می‌نمود، ناگاه در گوشهٔ میدان‌نظر کیمیا اثر آن [نادر دوران] برشخص ژولیده مویی افتاد که تخته رملی در پیش خودگذاشته، ازتقاضای گردون وچرخ بوقلمون هردم مافی‌الضمیری به‌خیال او خطور نموده، برزمین وآسمان وقامت جوانان ملاحظه می‌نمود.

امیر دوران به‌نزدیك او آمده گفت: ای‌پیر، طالع آیندهٔ مرا ملاحظه‌کن واز احوالات کواکب وسیار[ات] وتقاضای مستقبل شمه‌ای بیان نما.

آن مدبر دانا قرعهٔ رمل‌را برگرفته پیش آمد. احوال امیر دوران را به‌خاطر گذرانیده، دانیال نبی را (ع) یاد نموده، وقرعه‌را برروی تخته افکنده، چون‌شانزده خانهٔ رمل‌را به‌نظر درآوردطالع‌را درخانهٔ ده در منزل نصرةالخارج که تعلق به‌پادشاهان دارد یافت. رمال درحیرت‌افتاده‌سراپای نادر دوران را ملاحظه نموده گفت: سبحان‌الله! وباز قرعه را انداخت [در] همان خانه‌های اول حرکت نموده موجب ازدیاد تعجب او شد. ملخص آنکه مکرر انداخته همان درجهٔ پادشاهی ظاهر می‌شد.

چون به‌یقین پیوست، ازجا برخاسته سر درقدم امیر دوران نهاده گفت: تو‌پادشاه روی زمین خواهی شد، وجمیع پادشاهان ربع مسکون سربرخط اطاعت وانقیاد تـو خواهند گذاشت، وعنقریب [است]که آفتاب دولت تو از ورای پردهٔ غیب جلـوهٔ ظهور خواهد نمود.

نادر دوران گفت: دیوانه شده‌ای؟ یا مراخراسانی و غریب دیده، تمسخر واستهزا می‌نمایی؟

آن مرد گفت: معاذالله که دروغگو ودیوانه باشم. تو اقرار کن که بعد از آنکه اصفهان به‌تصرف تو درآید، به‌اولاد من نیکویی نمایی، که البته پادشاهی‌به‌وجود تو قرار خواهد گرفت.

بسکه الحاح ودرخواست نمود، نادر دوران دست رد برسینهٔ ملتمس او ننهاده قبول نمود، وقدری درم ودینار به‌او داده به‌اوطاق خود مراجعت نمود. وبعدازچندگاه که از درگاه والا مرخص شد عازم خراسان گردید.

راوی ذکر می‌کند که بعدازتسلط‌نادر صاحبقران به دارالسلطنهٔ اصفهان، تحقیق احوال آن رمال نمود. به‌عرض همایون رسانیدند که فوت شده، واز او صبیه‌ای مانده است. ازنهایت عنایت به‌قدر یکهزار تومان از خزانهٔ عامره به‌او مرحمت فرمود، واز قرای اصفهان قریه‌ای به‌سیورغال او شفقت فرمود که بطناً بعد بطن درتصرف او باشد. این همه از علم آن مرد رمال صاحب وقوف بود که اولاد او بدولت بیقیاس سرافراز شدند. ودانستن هرعلم بهتر از جهل آن است.

القصه بعد از ورود، نادر دوران خلاع فاخره را با فرامین مطاعه نزد باباعلی‌بیگ آورده، مورد نوازش بیش از پیش گردید.

وبعد از چند یوم اعراض نفسانی برامامقلی‌بیگ غلبه کرده صاحب فراش گردیده، نادر دوران را طلبیده گفت: ای فرزند، بدان که در عالم خواب قبل ازاینکه تولدیابی [دیدم که] پادشاهی ممالك به‌تو قرار خواهد گرفت ومعبران نیز بدین نحو تعبیر

نمودند که عالم به‌تصرف تو خواهد آمد. واز زمین خبوشان نیز غافل مباش که [در آنجا] چشم زخم به‌تو عاید گردد.

وبه فقرا ومساکین وزیردستان خود ترحم کن، وبه جور وستم راغب مباش که ظلم بسی سلسله‌ها را برهم زده. وهرگاه طریق جوروستم پیش گرفتی مترصد زوال‌دولت خود باش. وبه برادرت ابراهیم لوازم مراعات وبرادری به‌عمل آورده خودداری‌منمای، ونحوی نمای که درایام دولت نیز آخرت را تحصیل نمایی که دنیا بی‌اعتبار است، وآدمی ناپایدار. واز غدر و کید دشمن ایمن مباش، وکارامروز را به‌فردا مگذار. وبعد از فراغ از وصیت جان را بجهان‌آفرین تسلیم نمود. واین واقعه در ثلث وعشرین ومایه بعدالالف (۱۱۲۳) وقوع یافت.

و دوبرادر دیگر داشت که یکی مسمی به‌بابرخان‌بیگ بود. اونیز به‌علت مرض بعد از چند یوم سرای فانی‌را بدرود نمود. نادر صاحبقران به‌تکفین و تغسیل ایشان پرداخت جمیع رؤسا وسرکردگان اتك آمده اورا تعزیت گفتند.

بعد از مراسم تعزیت وسوگواری از قریهٔ قاپوشی در حرکت آمده عازم خدمت باباعلی‌بیگ گردیده، در عرض راه با جمعی از ملازمان وتبعهٔ خود در پای درخت وچشمهٔ آبی‌نزول نموده برای استراحت به‌خواب رفته ساعتی آسایش گزیدند. که به قدر هفتاد نفر از جماعت یموت که به‌عنوان تاخت وتاراج آن حدود آمده بودند، از اتفاق گذرایشان برآن چشمه که نادر دوران خوابیده بود افتاده، ازاطراف هجوم آور شده برسر آنها ریختند. وامیر دوران را مجال حرکت نداده دست وگردن اورا به‌خم کمند بسته رفقا ویاران اورا نیز اسیر نموده راه‌ وطن پیش گرفتند. ویك نفر ازتابعان آن سرور فرار نموده خودرا به‌خدمت باباعلی‌بیگ رسانیده چگونگی را تقریر نمود.

مشارالیه بلاتوقف با موازی پانصد نفر از غازیان ابیوردی تعاقب نموده، دوشبانه روز راه طی می‌نمود، به‌گرد ایشان نرسیدند، عاقبت قرین یأس وحرمان معاودت‌نمودند.

اما جماعت یموت، که سرکردهٔ آن جماعت حاجی محمد بهادر بود، بعد از قطع مسافت در پایین ترساخان در نواحی دریاقایی نزول نمودند. وآن شب در آنجا منزل نموده به استراحت خوابیدند.

چون نیمه‌ای از شب دیوچهر زنگی رخسار درگذشت، نادر دوران از دربند وزنجیر به‌درگاه الهی نالیده، قوت نموده تمام بند و قید [را] چون تارعنکبوت ازهم گسیخت. وآن جماعت تمام سر بربالین غفلت وبیهوشی نهاده بودند که نادر دوران شمشیر یکی از خفتگان رابرداشته‌سرهمان را گوش تا گوش برید. وده‌تن دیگر ازآن طایفه را نیز به‌قتل آورد که از بسیاری دست وبازدن آنها بقیهٔ آن جماعت ازخواب سراسیمه درآمدند. ومتابعان نادر دوران نیز بیدار شده همت بردفع آن جماعت گماشتند.

آن طایفه تاب ستیز و آویز درخود ندیده از ضرب تیغ الماس فام متفرق وفراری شده بعضی سواره وبرخی پیاده خودرا از آن مهلکه بر کنار کشیدند. امیر نامدارموازی سی‌وچهار نفر ازآن جماعت را مقتول وچهارده نفر را زنده دستگیر نموده. با

غنیمت موفور به‌ابیورد مراجعت نمود.

و باباعلی‌بیگ باجمعی از خواص خود در نهایت کدورت و بیدماغی دراندیشهٔ نادر دوران بود که پیشتازان وقراولان خبر ورود فرخندهٔ مسعود را بافتح وفیروزی آوردند. باباعلی‌بیگ با سرکردگان استقبال نمودند، وبعد از دریافت ملاقات باتفاق وارد ابیورد شده کوس خوشدلی ونشاط به‌نوازش در آورده به کامرانی مشغول گردیدند.

و مکرر نادر دوران با فوج قلیل در محاربات ترکمانیه آثار جلادت ظاهرساخته، باکثرت وجمعیت بی‌حد ومر برآویخته هرمرتبه جماعت مزبور شکست یافته مقهور می‌گردیدند.

بعد ازاین فتوحات چون باباعلی‌بیگ آثار بزرگی و فر جهانگیری در بشرهٔ او ملاخظه نمود، ارادهٔ مواصلت نموده اولا والدهٔ امیر دوران را به‌حبالهٔ ازدواج خود آورد، که دو فرزند ازاو تولد یافته یکی فتحعلی ودیگری لطفعلی موسوم شدند.

بعد از آن صبیه‌ای [راکه] دربس پردهٔ عصمت داشت به‌حبالهٔ نکاح آن یگانهٔ دوران درآورد. ونادر دوران ازآن مواصلت مشعوف بود، و ازعنایات جناب الهی خداوند عالمیان رضاقلی‌میرزا را ازآن حلیلهٔ مکرمه‌اش در وجود آورده آن مولود عاقبت محمود در سنهٔ خمس وعشرین ومایه بعدالالف [سال ۱۱۲۵] واقع گردید.

و در سنهٔ ۱۱۲۸ فرزند دیگر تولد یافته مسمی به‌مرتضی‌قلی نمود و در سفر قندهار از علامات نصرت وپیروزی به‌نصرالله میرزا ملقب گردید.

القصه نادر دوران پیوسته به صید وشکار مشغول بوده وبه‌عافیت و کامرانی روزگار می‌گذرانید.

۳

رفتن امیر صاحبقران به نواحی کلات
و
یافتن گنج خاقان مرحوم امیر تیمور گورکان

راوی این روایت ومحرف۱ این حکایت شمهٔ غریبی از مآثر اقبال نادرصاحبقران ذکر می‌کند که باباعلی بیگ عنان اختیار تمام امور خودرا به‌کف کفایت نادر دوران گذاشته [بود]. روزی به اوفرمود که به‌سمت درهٔ کلات رفته، در مکانی که حال قلعهٔ خیوه آباد را بنا نهاده‌اند، قدری بذر گندم به‌زارعین آنجا قدغن نماید که دردیمه‌زار زراعت نموده، مراجعت نماید.

۱ــ دراینجا وموارد بعد، محرف را از حرف زدن وبه‌معنی «مؤلف» آورده وغلط است.

وآن شب امیر صاحبقران در بالای پشتهٔ بلندی با رفقای خود در خواب شده [بود]. چون نیمه‌ای از شب گذشت امیر صاحبقران ازخواب بیدار گردید. درزیر کوه علامت روشنایی چون چراغ به‌طیران درآمده هرچند تند نظر نمود همچنان برقرار بود. باخود گفت شاید علامت شیاطین باشد. رفت‌که درخواب رود باخود اندیشه نمود که تو ارادهٔ لشکرکشی داری از اینچنین امری توهم نمودن از عقل دور است. ازجا جستن نموده سپر وشمشیر خودرا برداشته به‌سوی آن روشنایی روانه گردید. هرچند نزدیک‌تر آمدی روشنایی دورتر می‌شد. وبرای امتحان چون عود می‌نمود آن روشنایی به‌او نزدیک می‌شد. امیر نامدار درحیرت افتاده گفت: باید رفت تا این سر منکشف گردد.

چون یک‌میل‌راه‌بیامدآن روشنایی در کمرکوه ایستاده دیگر حرکت نکرد. وآن نره شیر دوران قدم درآن کوه نهاد. چون قدری راه طی نمود ناگاه صدایی عجیب ومهیب ازآن کوه ظاهر شد که گویا رعد غرید یا آن جبل به‌هم درید. ودر کمرکوه اژدهایی عظیم به‌نظر صاحبقران درآمد که از شعاع چشم او تمام آن‌کوه روشن بود. وهرگاه دم خودرا برزمین می‌زد صدا وندا درآن کوه می‌پیچید، ولخته لخته ازآن جبل بر زمین می‌افتاد. که گویا زمین وزمان درجوش وخروش درآمده.

نادر دوران اندیشه ازآن عدو نکرده، چون نزدیک رسید دید که آن اژدها خود را برسوراخ عظیمی گرفته وشروع به‌آتش افشانی کرد کـه آن صاحبقـران دوران دست برقبضهٔ کمان نموده تیر خدنگ در خانهٔ کمان پیوست وشصت کشیدکـه او نیز از اژدها رها شده برسنگی آمد، وآن سنگ را شکسته وصدای ریختن زربه‌گوش آن نامدار رسید، واژدها ناپدید شد. وصاحبقران خودرا بدانجا رسانید ودر تاریکی شب دست به‌آن مکان برده چند عدد اشرفی به‌دست آمده آن شب را درآنجا به‌سر برد، تا محلی که عالم‌ظلمانی نورانی گردید.

چون نظر بدان‌مکان تیر انداخت، خم خسروی به‌نظر فیض اثر رسید. چـون کاوش زیاده کرد مغاره‌ای پدید آمد که چهل خم به‌زنجیر طلا کشیده دید، و سنگی سفید مانند لوح بربالای خم اول نهاده بودند وسطری چند برآن نقش نموده بودند. آن سنگ را برداشته وآن مغاره را به‌طریق اول پنهان ساخت.

وچون آن لوح را مطالعه نمود دید درآنجا نوشته‌اند که: هرآن شخصی‌که وارد این مکان شود نادر دوران وصاحبقران خواهد بود. دانـته و آگاه باش که مـرا تیمورگورکان می‌گفتند. مدت سی وشش سال پادشاهی نمودم، و ممالک ایران وتوران واروس والان و دشت قبچاق تا سرحد ظلمات و دیار مصر وشام وقسطنطنیه وجمیع ممالک روم تا حدود فرنگ. ازاین‌جانب دیار هندوستان وسند تا سرحد دکن‌را به‌تصرف درآوردم. وچون به‌خراسان رسیدم اهل کلات تمکین ننموده طریق عصیان پیمودند. عاقبت رسولان فرستاده، آنهارا به‌پیمان وقسم خاطر جمع ساختم. وارد حضور گردیدند. واموال واسباب بیشمار در وجه آنها شفقت فرمودم. اما در دلم عقده شدکه تمام عالم را تسخیر نمودم وبه‌احدی تملق ننمودم، باعث بردادن وجه وتملق [در این‌مکان]چه

باشد؟ حکمای دوران و دانایان و وزرای دانشمند را طلبیده، حل این عقده‌را استفسار نمودم. همگی چون متوجه علوم سیاره و کواکب شدند عرض نمودند که: «سیصدسال وکسری [بعد ازاین] دراین مکان شریف امیر جهانگیر چون تویی به‌عرصهٔ وجــود خواهد آمد که کل عالم را به‌حوزهٔ تصرف درآورد جهت شرف یافتن [از] آن نامدار خاك این مکان چنین تقاضا نموده». نظر به‌استفسار احوال تو یادبودی از جیفهٔ دنیای غدار واین زمانهٔ بی‌اعتبار گذاشته، بالاخره به‌حسرت و ناکامی رخت هستی‌بسرای‌عقبی کشیدیم، وفقره‌ای چند برای اعلام وصیت به‌جهت آن عزیز قلمی نمودم.

اولا آنکه زنهار به‌لشکر وحشم بسیار فریفته نشوی، ودر همه‌جا امداد ونصرت از خدا طلب که فتح وفیروزی ازجانب خداست، زیرا که دراین محل کــه موازی هفتصد وپنجاه هزارکس از لشکرهای ایران وتوران وهندوستان وقزاق وقلماق واروس وچرکس وغیره ممالکی‌که در رکاب همایون‌حاضر بودند، به‌سعی وجهد لشکر قلعهٔ کلات را نتوانستم گرفت. قطع [نظر] از لشکر نموده تکیه برالطاف الهی‌نمودم به‌آسانی‌تصرف آن میسر شد.

نظم

خسروا قاعدهٔ عدل فزون‌کن‌که زعدل   عرصهٔ ملك تو هر روز فزون‌خواهدشد
فتح ونصرت ز خداخواه که بی‌منت‌خلق   مدعی گر همه شیر است زبون‌خواهدشد

هرگاه به‌لشکر ظفریافتی مغرور مشو وشکر خدارا ورد خود ساز.

دیگر آنکه ظالم پرست مباش، وداد مظلومان را از ظالم بگیر، ورعیت پرور وعدالت گستر باش. ودانشمندان را خوار و ذلیل مکن.

دیگر آنکه داد وعدل پیشه [کن] که جور وستم ثمره‌ای بدون زوال دولت ندارد. وعنقریب خرابی به‌مملکت رو داده ناموس سلطنت به‌باد داده می‌شود، و اولاد این کس منقطع‌النسل می‌شود. ومارا به دعا یادکن.

نادر دوران چون از خواندن وصایا پرداخته به‌مضامین آن رسید، فاتحه‌ای‌جهت یاد روح امیر تیمور خوانده معاودت نمود. وبا ملازمان عازم ابیورد گردید.

چون قدری راه طی نمود ازمیان کوه نره شیری قوی هیکل ظاهر گردیــده، به نادر دوران حمله نمود. آن قدرت الهی دردل نیت نمود که هرگاه از یك ضرب شمشیر این عدو را هلاك سازم فرمانروایی ایران مرا میسر خواهد شد. آن نرهشیر رسیده، قصد آن یگانهٔ دوران نمود. که نامدار دست به‌قایمهٔ شمشیر الماس فام بردچنان برکمرش نواخت که چون خیار تر به‌دونیم گردید. غریو ازملازمان امیر برخاست، وامیر از مرکب به‌زیر آمد وسجدهٔ شکر الهی به‌جای آورده، دردل عهد نمود که آن مکان را شهری بناکند. تا بعد از تسخیر خوارزم اسرای خراسان را بدانجا فــرستاده قلعه‌ای ساختند مشهور به‌خیوه‌آباد، وآن بلدهٔ طیبه حالا نیز معموره‌ایست که نظیر ندارد.

خلاصه آنکه از آنجا عازم ابیورد شده، مقدمهٔ ظهور گنج وکشتن اژدها را مخفی داشته، ازآن مقوله اصلا به‌باباعلی بیگ اظهار ننمود. وهمه روزه در تدارك اسب‌ویراق

واسلحه واساس بزرگی می‌بود.

تا وقتی آوازهٔ استقلال واستیلای محمود افغان برجمیع ممالك عراق وفارس شیوع [یافت] وبراکثر بلاد مخالفین دست یافته، حکام وسلاطین در هرگوشه کوس «انا لاغیر» نواخته در اطراف ممالك سلوك بدسلوکی از حد اعتدال درگذشت. اکثر عظما وسرخیلان اویماقات به تاخت وتاراج وقتل وغارت یکدیگر برخاسته، آتش فتنه وفساد مشتعل گردید. وشاه سلطان حسین‌که پادشاه درویش سلیم نفس عادلی بود، با امرا وارکان دولت که همگی عافیت‌طلب بودند به‌عیش وخرمی نشسته از فکر مملکت غافل وعاطل افتاده، از غدر وشعبده بازیهای روزگار بیخبر بودند که هرساعت طرحی وهردم بازیی می‌انگیزد.

چو غافل شود پادشاه زمان — رباید چه گوسفند گرگ از شبان
چنین است آیین هر پادشاه — که باید شب وروز چون مهر وماه
بگردد به‌گرد زمین و زمان — کزان فیض یابد جهان تا جهان
به غفلت اگر کامرانی کند — فلك کی بدو همعنانی کند
هر آن پادشاهی که به‌کار شد — به نزد الهی همی خوار شد
چو خالی شود باغ از باغبان — نچینند از آن میوه جز میزبان
هر آنکس که خواهد که شاهی‌کند — همی فخر بر گاو ماهی کند
شب وروز باید که گردد سوار — کند دشمن خویش را خاکسار
چو می‌گیرد آبی به یکجا قرار — شود گنده وشور چون کوکنار
هر آن آب دایم که جاری بود — به ملك بدن سوکواری بود

القصه آن پادشاه دین پناه به‌استراحت مشغول بود، و دولت دوران عدت نادری در قوت وتلاطم بود، که دراین زودی کوکب فیروز شوکت جهان افروز دماغ عالمیان را معطر نماید، که ناگاه این فلك نیلگون فام واین گردش چرخ نافرجام شعبده‌ای انگیخت وطرح نوی ریخت.

چنین است آیین این روزگار — که هردم بگیرد یکی در کنار

۴

در ذکر آمدن میر ویس افغان به‌درگاه فلك بنیان و عرض شکایت و دادخواهی از دست گرگین‌خان و وقایع و حالات آن زمان

از آداب دانان رسوم بندگی وروشن ضمیران چراغ دل زندگی ذکر می‌شود که: چون نادر صاحبقران معاصر شاه والاجاه سلطان حسین بود ذکر شمه‌ای از حقایق احوال

آن پادشاه دین‌پناه ذکر می‌شود.

چون شاه سلیمان‌بن شاه‌عباس بن شاه صفی بن شاه عباس‌بن شاه خدابنده بن‌شاه طهماسب‌بن شاه اسماعیل ــ اسکنهم‌الله تعالی فی‌فرادیس الجنان ــ رخت هستی به‌سرای آخرت کشید، در حین رحل اقامت به‌امرا وارکان دولت وصیت فرمود که هرگـاه ارادهٔ کشورگشایی داشته باشید فرزندم عباس‌را پادشاه نمایید، وهرگاه استراحت‌خود وخرابی مملکت را خواسته باشید فرزندم سلطانحسین میرزا را پادشاه کنید. واین وصیت را نموده به‌تاریخ سنهٔ ۱۱۰۵ دنیای فانی‌را وداع نموده درگذشت.

امرای عظام از عباس میرزا مخوف بودند که دلاور وسفاك بود. با یکدیگر مصلحت نموده گفتند: درایام این آرام نخواهیم یافت اولی این است‌که سلطانحسین میرزا را پادشاه نماییم. به‌همین خیال در ساعتی سعد خالی از نحوست آن سرپرافزای اقلیم عافیت طلبی‌را برتخت سلیمانی واورنگ فرمانروایی نشانیده، جلوس فـرمود، سکه وخطبه به‌اسم نامی آن حضرت زیب وبها یافت. وارقام وفرامین به‌انحای ممالك فرستاده، به‌این مژده حکام وسلاطین سجدات شکر الهی به‌تقدیم رسانیدند.

ونواب کامیاب به استصواب امرای عالیجاب به‌عیش وخرمی بسر می‌بردند. و هرگاه احدی در قلمرو ایران سر از جادهٔ اطاعت می‌تابید، به‌عهدهٔ یکی از امـرا [مقرر] فرموده، اورا تنبیه ومعاودت می‌نمود.

ودر آن اوان [مردی] از طایفهٔ اکراد یزیدی مشهور به‌سلیمان بیه ازجادهٔ‌متابعت ودولتخواهی روگردان شده بود. امرا صفی‌قلی‌خان زیاد اوغلی قاجار را به‌دفع فتنهٔ او فرستادند، که با فتح ونصرت معاودت نمود.

چون امرای ایام شاه سلیمان مانند شیخعلی‌خان وغیر آن رحلت فرمودند، جمعی از تنك حوصلگان وعیش‌طلبان عراقی را در عوض سرداران متوفی صاحب اختیـار وفرمانروا نمودند. چون رتق وفتق مهمات دیوانی به‌آن جماعت قرار گرفت، بنارا به‌عشوه ورشوه‌گرفتن گذاشتند. ورفته رفته در کل ممالك اختلال راه یافته در هرسری سودایی، ودر هرگوشه‌ای ندایی برخاسته، در هر قلعهٔ خرابه‌ای هزاران دزد واوباش بهم رسید.

ازآن جمله گرگین‌خان، که ازغلامان سرکار خاصهٔ شریفه ودرآن اوان صاحب اختیار وبیگلربیگی قندهار بود، بنای بیحسابی گذاشته، اموال واسباب رعایا را به‌عنف وتعدی تصرف می‌کرد. وهرجا دختری مقبول بود جبراً آن را کشیده می‌گرفت. و دائم‌الخمر بود.

روزی به او رسانیدند که برادر میرویس افغان‌که از اشراف واعیان افاغنهٔ‌قندهار بود، دختری [دارد] که در خوبی عدیل ونظیر ندارد. آن نادان مغرورجمعی‌را فرستاد که دختر را روانه نماید.

میر ویس چون از معتبرین آن طایفه بود، در دادن ابا و امتناع نموده، بـا پیشکشهای لایق روانهٔ درگاه آسمانجاه شاه سلطانحسین گردید، که عـرض مطالـب خود نماید.

چون وارد دارالسلطنه اصفهان شد، جهت هریك از امرا پیشکشهـای مناسب گذرانیده، تحف وهدایای موفور به‌نظر فیض گنجور اقدس رسانیده، مدعای خودرا عرض نمود. امنای دولت گفته بودند که: «مانعی ندارد که گرگین‌خان دختر تورا گرفته باشد!»

و دیگر مدت شش‌ماه در اردوی معلی به‌سر برده، کسی به‌عرض او نرسید. لاعلاج روانهٔ کعبهٔ معظمه گردید. ودر مراجعت از سفر بیت‌الله از راه بندر وارد مقصد گردید.

چون وارد قندهار شد، ایلات واحشام خودرا سرجمع نموده گفت: «قوت در اولاد صفوی باقی نمانده، وگرگین غلام را نشاید که امروز هرکار خواسته باشـد [بکند]، ودست در ناموس جماعت افغان دراز کند. ودر شهر اصفهان هرج ومرج [است] وکسی به‌درد کسی نمی‌رسد. جهت چیست که ما صاحب صدهزار خانوارباشیم، از عهدهٔ یك‌نفر نتوانیم بیرون آمدن؟»

تماماً سرکردگان با او درقتل گرگین جازم گشته، به‌قدر سه‌هزارکس فـراهم آورده، روز دیگر به‌هیئت اجتماع به‌دولتسرای گرگین‌خان ریخته، اورا به‌قتل آوردند. وطبل و نقاره‌خانه به‌اسم میرویس‌افغان به‌نوازش درآوردند. و در خزاین پادشاهی را گشوده ابواب داد و دهش برروی خلایق‌گشاده، انعام موفور دربارهٔ هرکس نموده ، به‌ایالت و دارایی ولایت قندهار متمکن گردید. ودر تدارك جمع‌آوری قشون و سپاه خود مساعی جمیله به‌عمل آورده، داعیهٔ حرکت بسر اصفهان داشت، که رفته دمار از روزگار آن پادشاه عظمت دستگاه و صاحبان مسند و جاه برآورد.

چون دوسالی به‌دارایی آن ولایت به‌سربرد، پهلو بربستر ناتوانی نهاده، به‌اجل طبیعی درگذشت. محمود ولد او برتخت حکمرانی درآمده، سکه و خطبه به‌اسم او زدند. وبه‌اطراف ولایات غزنین وبلوچستان وکابل ارقامات قلمی نمودکه باید با لشکرهای آن‌حدود وارد گردند که ارادهٔ تسخیر عراق داریم. دراندك فرصتی لشکر بیشمار در دارالقرار مجتمع گردیدند.

چون آوازهٔ یاغیگری محمود گوشزد پادشاه و ارکان دولت قاهره شد، خسرومیرزا راکه والی گرجستان بود، با موازی شصت هزار کس قشون آراسته سپهسالار نموده، روانه نمودند، که رفته آن ولایت‌را گرفته به‌حوزهٔ تصرف خود درآورد.

سپهسالار سابق‌الذکر به‌تاریخ سنهٔ ست و عشرین و مأیه بعدالالف ــ که مطابق ۱۱۲۶ بوده باشد ــ با عساکر قیامت‌مآثر روانهٔ خراسان و وارد ارض فیض‌بنیان گردیده، بعد از تقدیم عتبه‌بوسی، قشون خراسان را ــ که در موکب او مأمور بودند ــ برداشته روانهٔ سرحد قندهار گردید.

بعد از ورود به‌آن حدود چند مرتبه قشون افغان بیرون آمده، بین‌الجانبین جنگ صعب اتفاق افتاده، هرمرتبه جمعی کثیر مقتول و مجروح شدند. آخرالامر افاغنه متحصن گردیدند، و کدخدایان خودرا فرستادند، که فیمابین ترك مناقشه شود، به‌شرط آنکه نواب میرزا رقم عفو برزلات آنها کشد.

نواب میرزا وامرا آن سخنان دروغ ایشان را قبول نموده، بعد از آن رؤساء آن جماعت عرض نمودند که چون نواب میرزا از تقصیرات این بیچارگان گذشت باید از اصل سنگر حرکت نموده، در باغ زاغان که از آنجا تا شهر یك تیر پرتاب است آمده نزول فرمایند.

اردو از آنجا حرکت و در باغ زاغان که خواهش آن طایفه بود نزول فرمودند. وغازیان خاطرجمع شده جهت آوردن علیق و آذوقه در اطراف و جوانب ولایت متفرق شدند. و همه‌روزه کسان محمود افغان آمد و شد نموده، منتظر وقت بودند.

خسرومیرزا چون گرجی بود، دایم مست و مدهوش افتاده بود. هرچند وزرا و ندما عرض نمودند که «درپای قلعه خالی از احتیاط نشستن از رویهٔ سپاهیگری دور است». او از غایت نخوت و غروری که داشت گوش بسخن آنها ننموده گفت: «این جماعت را چه یارا که با ما خلاف قاعده سلوك ورزند!» وازاین معنی که حکیم فرموده غافل بود.

دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره‌شمرد!

چون گریبانگیر قضا شده بود، چنانکه فردوسی فرموده:

قضا چون زگردون فروریخت پر همه عاقلان کور گشتند و کر!

وجودی از افاغنه برنمی‌داشت، و بنا به‌عیش و عشرت گذاشته‌بود.

طایفهٔ افغان نیز استعداد خودرا ساخته انتظار فرصت می‌جستند تا در محل زوال به‌قدر ده دوازده‌هزارکس از قلعه بیرون آمده، چند نفر پیش‌آمده به‌قراولان اردو خبر دادندکه: محمود افغان به‌دیدن والی می‌آید. وبه‌این طریق خاطر جمع ساختند، ودفعتاً به‌میان آن لشکر قیامت‌اثر ریخته، به‌قتل و غارت و تاراج مشغول گردیدند. و چند نفر خودرا به‌خسرومیرزا رسانیده سر او را از بدن جدا کردند.

چون لشکر سردار خودرا کشته دیدند، روی به‌وادی فرارنهادند، و متفرق و پراکنده هریك بدر رفتند. واز آن شصت‌هزار نفر، به‌قدر ده دوازده‌هزارکس خودرا به‌هزار فلاکت بعد از مدتی به‌کرمان و هرات و سیستان رسانیدند.

محمود افغان بعد از وقوع این فتح نمایان اموال و اسباب وخزاین خسرومیرزا را، که‌عقل در تدارك آن قاصر بود، وجمیع اسباب آن از میخ‌طویلهٔ اسبان و چادر وسایبانهای اطلس زرنگار و سطل طلا و بحر(؟) قطاس و گویهای مرصع در دم اسبان قرارداده بود، باتمامی اثاثه و کوکبهٔ سپهسالاری تصرف نموده، باکمال مسرت و شادکامی داخل قندهار گردید. وقدری از آن اموال را برغازیان افغان تقسیم نمودند.

وچون چند یومی از این مقدمه گذشت، اسدالله‌خان و زمان‌خان افغان ابدالی بامحمود افغان نفاق ورزیده، آنها نیز شوریده‌سر از ایل و اویماق خود لشکری فراهم آورده، به‌عزم تسخیر دارالسلطنهٔ هرات روانه گردیدند. بعد از ورود آنها اولا به‌قصبهٔ فراه به‌لوازم قلعه‌گیری مشغول شده، در عرض سه‌ماه آن بلدهٔ فاخره مفتوح‌گردید. وازآنجا کوچیده عازم دارالسلطنهٔ مذکور گردیدند.

چون خبر ورود طایفهٔ افغان به‌جعفرخان بیگلربیگی آنجا رسید، چاپاران

به‌سرعت به‌ارض اقدس روانه نموده از حاکم آنجا، که درآن‌وقت منصورخان مغانی[۱] بود، کومك وامداد در دفع افاغنه طلب نمودند. حاکم آنجا نیز به‌اطراف ولایات تابعهٔ خود کس فرستاده، به‌احضار قشون خراسان امر نموده، تا جمعیت واستعداد خودرا ساختن حقیقت ورود آن جماعت را به‌پایهٔ سریر عرش مصیر عرض نموده، از آنجا حسب‌الفرمان قدر توأمان والا به‌عهدهٔ مشارالیه مقرر گردیده بود، که با قشون خراسان به‌تنبیه افاغنهٔ هرات روانه گردید.

باباعلی‌بیگ ابیوردی را نیز با موازی پانصد نفر از غازیان آن سرحد طلبیده، مشارالیه نادر صاحبقران را به‌نیابت تعیین نموده. روانهٔ خدمت منصورخان گـردید **چون به قدر [ ] هزار کس مجتمع گردید، عازم هرات شد.**

چون به‌منزل شکیبان رسید، وطلیعهٔ سپاه افغان نمایان گردید، فیمابین اندك رد و بدلی رو داده، چون نزدیك به‌غروب رسید از یکدیگر جدا شده هر کس به‌مکان وسنگر خود عود نمودند. دوسه یوم جماعت افغان جنگ را موقوف، و در محل چاشت سلطانی به‌یك‌دفعه به‌قدر ده‌هزار نفر از بسقوگاه بیرون آمده، برسر قشون ریخته، وهنگامهٔ جنگ گرم گردید.

باباعلی‌بیگ که چرخچی سپاه بود، سرراه برجماعت افغان گرفته، به‌مجادله‌مشغول شد، که طایفهٔ مذکور خیرگی نموده، زور آوردند. وباباعلی‌بیگ‌را به‌ضرب گلوله ازپا درآوردند.

غازیان چون کار چنان دیدند آنقدر نمودند، که جسد اورا از معرکه بیرون آورده، بار قاطر تیز رفتار [کردند] وروانهٔ ارض اقدس گردیدند، که در آن وقت جماعت افغان خودرا به‌خیمه و سراپردهٔ خان رسانیده حمله آوردند، که او خودرا ازطبل چادر به‌دور گرفته برزیرآب باغ زده. خودرا به‌هزار فلاکت به‌مرکب رسانیده، راه مشهد مقدس پیش‌گرفت. قشون نیز پریشان و شکسته‌حال متفرق گردیدند.

جماعت افغان با غنیمت موفور عازم هرات گردیدند، و دور قلعه را مرکزوار احاطه نموده، شروع در لوازم قلعه‌گیری نمودند.

ومکرر جعفرخان آدم روانهٔ اصفهان نمود، که شاید بندگان اقدس کومك وامداد روانه نمایند. کسی گوش به‌حرف چاپاران ننموده. وقحطی وغلا درمیانهٔ هرات پیدا شده، مردم از عدم آذوقه کار برایشان تنگ شده، بیشتری از بروج و باره به‌زیرآمده، به‌میان قشون افغان می‌رفتند.

وچون جعفرخان دید‌که کار خلق به‌رسوایی‌کشیده، ناچار کدخدایان را نـزد اسدالله‌خان فرستاده امان خواست. و او در جواب نامهٔ مرحمت نوشته و به‌چاریار قسم یادنمود‌که هرگاه از قلعه بیرون آیی لازمهٔ مراعات و مهربانی به‌تو خواهم نمود. ناچار آن‌خان بااعتبار از قلعه بیرو ن‌آمده به‌ملاقات اسدالله‌خان مشرف‌گردید وخان نیز وفا به‌پیمان خود نموده، لوازم دلجویی به‌عمل آورده داخل هرات‌گردید.

۱ــ منصورخان شاهـون.

بعد ازمدتی جعفرقلی‌خان [را] چون ازجماعت اویماق‌استیانی(؟)[۲] بود به‌اعزاز تمام روانهٔ وطن نمود.

واسدالله مراسلات به‌قندهار نوشته کل کوچ وکلفت شصت‌هزار خانوار ابدالی‌را طلبیده، وتصرف هرات در سنهٔ ثمان عشرون[۳] مایه بعدالالف واقع گردید.

چون خبر هرات به‌بندگان اقدس رسید، دود ناخوش از روزنهٔ دماغش شعله کشیده، امرای نمک بحرامرا به‌حضور طلبیده گفت: هرگاه در معاملهٔ میرویس مرا ممانعت نمی‌نمودید، کار ما به‌اینجا منجر نمی‌شد!

چند نفر از امرا [را] مورد سیاست نموده، فتحعلی‌خان میرشکار[۴] را با موازی چهل‌هزارکس از غازیان روانهٔ خراسان [کرد] که قشونهای خراسان را نیز برداشته، روانهٔ هرات گردد. بعد از ورود فتحعلی‌خان به‌مشهد منور مقدس، لشکر خراسان را از موکب عالی خود برداشته روانهٔ هرات گردید، که از این جانب افاغنه خبر یافته درآن وقت به‌استعداد کامل پیش آمده، در نواحی کافرقلعه محاربه‌ای عظیم واقع‌گردید.

نزدیك به‌آن شده بودکه جماعت افاغنه [از] جدال پراکنده گردند که طایفهٔ اکراد خراسان نامردی نموده، از دست چپ در حرکت آمده، بدون شکست راه‌خراسان را پیش گرفته فرارنمودند. که سپاه افغان از چهارطرف هجوم آورده، آن سپاه برگشته روزگار طاقت حملات دلیرانهٔ افاغنه [را] نیاورده، شکست فاحش یافته، فرار برقرار اختیار نمودند.

فتحعلی‌خان با جمعی از اقربای خود مقتول گردیده و از آن قشون به‌قدر سی هزار نفر شربت ناگوار ممات را چشیده، بقیهٔ دیگر آوارهٔ دیار بی‌سرانجام گردیدند. واین‌واقعه درسنهٔ ۱۱۲۹ به‌وقوع‌آمد. و غنایم نامحصور به‌دست افاغنه آمده، به‌دارالسلطنهٔ مذکور مراجعت نمودند.

چون این خبر به‌سمع بندگان اشرف رسید صفی‌قلیخان[۵] [را] که از امرای‌عمدهٔ آن دودمان ولایت توأمان بود، وکارهای مردانهٔ سپاهیانه از او واقع شده بود، سردار نموده، باموازی چهل‌هزار نفر در سنهٔ ۱۱۳۲ روانهٔ خراسان نمودند، که رفته استرداد هرات نماید، ومنصورخان را به‌علت سستی‌که در محاربهٔ افاغنه نموده بود معزول، و علیقلی‌خان را به‌حکومت تعیین فرمودند.

وچون خبر کشته شدن باباعلی‌بیگ به‌ابیورد رسید، نادر دوران باسرکردگان ابیورد عریضه به‌درگاه جهان‌پناه قلمی نموده، استدعای تعیین حاکم نمودند. ومنشور حکومت آن ولایت [را] به‌حسنعلی‌خان که از جملهٔ غلامان سرکار خاصهٔ شریفه بود داده روانهٔ ابیورد کردند، و به‌حکومت اشتغال نمود. و در هنگام ورود صفی‌قلیخان زیاد اوغلی‌که قشون اتك‌را طلبیده بود، حسنعلی‌خان نادر دوران را سرکرده نموده،

۲ـ جهانگشا: جعفرخان استاجلو.

۳ـ جهانگشا: ۲۶ رمضان ۱۱۲۹ نسخهٔ خطی: اثنان عشرون.

۴ـ فتحعلی‌خان ترکمان میرشکارباشی.

۵ـ صفی‌قلی‌خان ترکستان اوغلی داروغهٔ اصفهان.

فرستاده بود.

القصه در محل ورودخان به‌نواحی نیشابور خبر رسانیدند که شیر غازی‌خان‌والی خوارزم قریب به‌بیست‌هزار نفر از ترکمانان به‌نهب و غارت خراسان روانه [کرده]، وبه‌جام رسیده‌اند. سردار مشارالیه فرمود که موازی ده‌هزارکس چابکسوار ازغازیان روانه کردند.

راوی ذکر می‌کند که: قبل ازحرکت قشون، محمدزمان‌خان چرخچی‌باشی حاکم فراه مروی که مجدد حکومت مشهد مقدس علاوه شده بود، با موازی سه‌هزار کس حرکت نموده، در نواحی جام به‌اوزبك برخورده، به‌قدر دوسه‌هزار سر و زنده از آن جماعت بی‌عاقبت گرفته بودند، که ازاین جانب طلیعهٔ سپاه صفی‌قلیخان ظاهر شده، فیمابین اوزبکیه و قزلباش محاربهٔ صعب رو داده، بالاخره شکست برسپاه مخالف افتاده، به‌قدر یك ساعت نجومی قریب به‌ده‌هزارکس از آن جماعت به‌درك اسفل روانه گردید، وبا فتح وفیروزی معاودت به‌نیشابور نموده، ازآنجا عازم ارض اقدس گردیدند، و محمدزمان‌خان را ببهانه بدون جهت گرفته به‌قتل آوردا

واز آنجا با کوکبهٔ تمام روانهٔ هرات‌گردید. و افاغنهٔ هرات نیز در نواحی کافرقلعه سرراه به‌صفی‌قلی‌خان گرفته جنگ درپیوست، که درحین گیر ودار جماعت کرایلی و الیلی تاب صدمات شمشیر افاغنه [را] نیاورده، به‌گمان اینکه خودرا به‌تیپ رسانیده، اعانتی بدیشان برسد، سردار مشارالیه که به‌دیوانگی مشهور بود، توپچیان‌را فرمود که توپخانه را یکباره آتش زدند، و بسیاری از غازیان به‌ضرب گلولهٔ توپ‌ضایع شده، بقیهٔ دیگر طریق‌فرار پیمودند.

وافاغنه فرصت دانسته به‌میان سپاه ریختند. چون صفی‌قلی‌خان کار بدان نحودید، ازغایت جنون خودرا به‌بالای قورخانه رسانیده، آتش در صندوق انداخت، وقورخانه درگرفته صفی‌قلی‌خان نیز برطرف‌گردید. لشکر و سپاه روی به‌وادی هزیمت نهادند، ونادر دوران با اتباع خود روانهٔ ابیورد گردید، وافاغنه نیز به فتح و ظفر اختصاص یافته، باغنایم و تجملات معاودت به‌هرات نمودند.

وبعد در سنهٔ ۱۱۳۴ محمدخان افغان را هوس تسخیر ارض اقدس افتاد، با موازی بیست هزار کس آمده، آن خطهٔ فیض‌بنیان را محاصره نمود. بعد از تمادی ایام در تاریخ شهر رمضان یورش به‌قلعه آورده، به‌میمنت ولایت واعجاز علی‌بن موسی‌الرضا ــ علیه‌التحیة والثنا ــ آن شب دوازده نفر سبزپوش خودرا به‌سپاه آنان زده، خایب و خاسر برگشتند و صباح همان روز محمدخان کوچ نموده روانه‌گردید، و مردم از تنگی و قحط و غلا نجات یافته، به‌دعا و ثنا مشغول شدند. و در عرض چند یوم بعنایت الهی رفاهیت وارزانی پدیدآمد.

۵

حرکت محمود شاه افغان از دارالقرار قندهار به‌عزم تسخیر ممالک ایران

برتکیه زدگان مسند ارباب دین و دولت، و جاه‌طلبان آرزوکش این دنیای پرمحنت پوشیده و مخفی نماند که چون تسخیر هرات گوشزد محمود افغان گردید درتدارک سپاه خود مشغول گردید. دراندک فرصتی به‌قدر سی‌هزار جوان نامدار انتخاب نموده، روانهٔ عراق گردید.

چون محمودافغان از دارالقرار قندهار عزیمت عراق نمود، بعد از ورود به‌نواحی وولایت سیستان رسولان به‌نزد ملک محمودخان حاکم آن ولا فرستادکه هرگاه باما از راه یگانگی درآمدی فبها والااینکه جنگ‌را آماده باش. ملک از سخنان او برآشفته گفت: هرچه ازتو برآید تقصیر مکن!

چون خبر سرکشی مشارالیه به‌محمود رسید، اندیشه‌ناک شد که اگر از در ستیزو آویز درآید، این کار به‌آسانی طی نخواهد شد اولی اینکه ازراه صلح درآمده نوعی نماییم‌که کار به‌نزاع نرسد. بعد از آن چند نفر دیگر فرستادکه: ما را به‌تو مناقشه ومجادله نیست هرگاه ممکن شود قدری آدم بفرست که در قلمرو ایران مذکور شود که ملک محمود با محمودشاه سراتحاد دارند. همین اسم یکجهتی تو ما را کافی است.

محمودخان تحف و هدایای لایقه مرسول داشته بود، و اعلام نموده‌که: این‌معنی باعث بدنامی اجاق کیان است. هرگاه سراتحاد داری، لشکر خودرا حرکت داده، روانه شو، که بعد از آنکه مهام عراق دلخواه تو شد، حقیر نیز با خدم و حشم وارد حضور خواهد گردید.

بعد از تمهید این مقدمات، از نواحی سیستان در حرکت آمده، عازم کرمان شده، آن ولایت را چون نگین انگشتر احاطه نموده، شرحی به‌حاکم آنجا مبنی برمصالحه وملایمت نوشت‌که: عبث خود را و مردم را درمعرض تهلکه میانداز، ومرتکب خرابی وغارت‌مشو. برخاسته به‌امیدواری وارد این آستان [شو] که آنچه مروت باشد مرعی خواهد داشت.

چون حاکم آن ولایت برمضمون آن مطلع شده [بود] در جواب نوشته بودکه: تانفس دربدن جاری است، مردان را ازچنین حادثات اندیشه نمودن عاراست. آنچه از دست توبرآید کوتاهی مکن، که مادامی‌که بندگان‌اقدس دراصفهان به‌عظمت‌واجلال‌نزول دارند، ما بندگان اخلاص آگاه در سر و جان بازی مضایقه نداریم. وهرگاه تیر تقدیر ازگردش این چرخ پیر بدین تن نحیف و جسم ضعیف برسد، آوازهٔ جانبازی [مـن]

گوشزد خاص و عام خواهد گردید، وموجب آبروی دنیا و عقبی خواهد شد. و هرگاه ارادهٔ مجادله و مناقشه در خاطر داری مضایقه ننموده، قدم در عرصهٔ کارزار گذاشته، ضرب‌دست مردان و شجاعت دلاوران را نیز تماشاکن. به‌همین مضمون نامه را نوشته، روانه نمود.

چون محمودشاه ازنامه مطلع‌گردید آزرده خاطر شده، فرمود که: امشب نامداران افغان درتدارك وکارسازی حربه وسنان خود مشغول گردند که فردا یورش بدان قلعه برده، خاکریز آن را به‌زمین خندق برابر نمایند.

روز دیگر که این آفتاب انور از دریچهٔ خاور به امر ملك داور بیرون آمـد، وعالم ظلمانی را به‌نور و ضیاء خود روشن گردانید، سپاه افغان چون اجل ناگهان‌ازجا درآمده، دور و نواحی قلعه‌را احاطه نموده، از چهار جانب ارادهٔ یورش نمودند. که دراین وقت رستم محمدخان که حاکم آن ولایت بود، باموازی چهار پنج‌هزار جوانان جرار خنجرگذار بیرون آمده، حملات مردانه بدان سپاه مخالف نمودند. و از این‌جانب نیز آن سپاه کینه‌خواه به‌ضرب تفنگ و شلیك تیرخدنگ، دمار از روزگار آن لشکر برآوردند.

وآن نامداران نیز آثار شجاعت و جلادت ظاهر [ساختند] و داد مردی و مردانگی می‌دادند. که جماعت افغان ازجانب شمال قلعه یورش به‌خاکریز برده، و از بالای قلعه نیز کرمانیان بسیاری از طایفهٔ افغان را برخاك مذلت افکندند. و آن جماعت قدم تهور و دلیری پیش گذاشته، خودرا به‌زیر حصاربند قلعه گرفته، نردبان بسیـار در دیوار آن گذاشتند. کرمانیان مستأصل شده، چند نفر نزد رستم محمدخان آمده خبر آوردند که: افغان یورش به‌قلعه آورده، هرگاه درآمدن تعویق نمایند، ولایت از دست خواهد رفت.

به‌مجرد اطلاع، جنگ و گریز نموده، داخل شهر گردیده برج و باروراا استحکام داده، در محلی رسید که جماعت افغان خود را بربالای بروج قلعه رسانیده بودند. کدآن رستم دوران و آن شیر ژیان دست برقائمهٔ شمشیر الماس‌فام نموده، درنیم ساعت نجومی آن‌گروه خـران پژوه را از بالای قلعه به‌زیر افکنده، موازی چهارصد نفر را به‌ضرب شمشیر به‌خاك مذلت افکند.

وآن روز تا غروب آفتاب از هرجانبی که یورش آوردند، باندامت وپشیمانی معاودت نمودند. تا آفتاب نورانی سر در چاهسار ظلمانی نهاده، عالم تیره وتارگردید. کرمانیان مهتابی و مشاعل بسیار در بروج وحصار قلعه روشن نموده، عالم چون‌روز نیکبختان منور گردید.

افاغنه چون کاری نساختند ناچار از دور حصار بـه‌سنگر خود معاودت نمودند. محمود افغان امرا و معارف سپاه خودرا تعذیب زیادی نمودکه: امروز اگر از شما در عرصهٔ میدان کوتاهی واقع نمی‌شد، البته قلعه را به‌تصرف درمی‌آوردم.

ملازعفران‌که از جملهٔ ندما ومقربان درگاه بود به‌عرض مبادرت نمودکه: هرگاه صلح نموده، و به‌جانب عراق و اصفهان حرکت نمایید، بعد از تسخیر آن نواحی جمیع

بلاد عراق بدون سرکشی، اطاعت و انقیاد به‌اجاق سپهر رواق خواهند نمود. وحال‌که خودرا دربای هرقلعه چندین روز و ماه معطل نمایید فرداست‌که لشکرهای عراق و خراسان وارد گردیده، جمعیت مارا متفرق خواهند نمود. و هرگاه از این حدود حرکت نموده دارالسلطنهٔ اصفهان را محصور نماییم، هریك از امرای ایران که به‌مدد واعانت وارد گردند، اولا سرراه برایشان گرفته به‌دفع آنها مشغول گردیم. وچون‌احدی به‌اصفهان ملحق نشود تسخیر آن بلدهٔ جنت‌نشان به‌آسانی میسر خواهد گردید. وجمیع امرا و خوانین روی به‌درگاه جهان‌پناه خواهند آورد.

محمودشاه سخن ملازعفران را قبول نموده، گفت: حالا چارهٔ این کار چیست؟ نحوی نمایید که از اینجا به‌خوشی در حرکت آمده، روانهٔ اصفهان شویم.

ملازعفران نامه‌ای جهت اهالی کرمان قلمی نمودکه: با پادشاه ستیزه نمودن از عقل دوراست. اگر همگی ازروی امیدواری واردگردید مورد نوازشات خاقانی‌خواهید گردید. و هرگاه درآمدن تخلف نمایید لابد و ناچار به‌گردن پادشاه لازم می‌گردد که دمار از روزگار شما برآورد. اولی این است‌که ازراه سازش درآمده به‌هرچه خیر و صلاح ایشان باشد مانیز موافقیم. و نامه مهر نموده روانه فرمودند.

راوی ذکر می‌کند که رستم محمدخان مکرر عرایض درباب ورود افغان به‌خدمت پادشاه جمجاه ملایك سپاه به‌اصفهان قلمی نمودکه: به‌قدر چهار پنج هزار نفر امداد روانه نمایند. سودی نداد. وامرا و مقربان بساط عشرت به‌آن پادشاه ساده لوح عرض نمودندکه: محمود حد آن ندارد که وارد کرمان واصفهان گردد. هرگاه آمده باشد، از خوف وغضب پادشاهی اندیشه نموده مراجعت خواهد نمود. اعانت وامداد ضرور نیست! و درجواب قلمی نمودندکه: محمود حد آن ندارد که با تو مجادله نماید!

وآن خان اخلاص آگاه درثانی عرض نمودکه نزدیك به‌آن رسیده که قلعه‌را تصرف نماید.

امرا استراحت طلبی نموده به‌عهدهٔ حیدر علی‌خان درجزینی مقرر فرمودند که قشون آن حدود را برداشته به‌تنبیه افاغنه رفته، لازمهٔ اعانت وامداد به‌رستم محمدخان به‌عمل آورد. حیدر علی‌خان چون بالقوه [میل] آن کار نداشت، و بامحمودخان در مذهب موافق بود، صلاح خودرا در مسامحه وتعویق دیده، از رفتن تقاعد ورزید.

اما چون رستم محمدخان غفلت امرا و پادشاه [را] بدان مرتبه ملاحظه نمود، وقحط و غلا در آن بلده طغیان نمود، ناچار از راه اضطرار به‌ملازعفران اعلام نمودکه: هرگاه اصفهان را تصرف نمایید، من نیز قلعه‌را بدون مضایقه خواهم سپرد، و هرگاه خواسته باشیدکه این ننگ را در اجاق من گذارید، تا جان درتن باشد، قلعه‌را بدرضای خود نخواهم داد.

چون ملازعفران نامه را دید، آمده چگونگی را به‌محمود عرض نمود. او را نیز قبول افتاده یك‌دست خلعت با مأکولات جهت رستم‌خان روانه نموده، و بعد از مصالحه درحرکت آمده عنان تسخیر به‌صوب دارالسلطنهٔ اصفهان معطوف [نمود].

٦

درشرح ورود محمودشاه‌افغان وتسخیر دارالسلطنه واختلال دولت سلاطین صفویه

چون اخبار ورود محمود مسموع امرا گردید، کیفیت آن را به‌پایهٔ سریر اعلی عرض‌نمودند. دردم ارقام به‌اطراف ولایات و ممالك خراسان وعراق و فارس و آذربایجان فرستادند که سرداران وخوانین باقشونهای تحت [اختیار] خود بزودی وارد رکاب اقدس گردند.

چون ارقام مطاعه به‌آن جماعت رسید، همگی را خوف و هراس و رعب گرفته، دراندیشهٔ آن شدند، که هرگاه حال حرکت نماییم افغان سرراه دمار از روزگار ما برخواهد آورد، وکسی گوش به‌حرف ننمود. و جمعی از سرداران که در نواحی فارس وآذربایجان بودند، نزدیك اصفهان چون رسیدند همین‌که چشم ایشان برعلامات افغان افتاد، راه فرار پیش گرفته هریك به‌سمت ولایات خود به‌در رفتند. سوای جمعی از غازیان بختیاری‌که وارد حضور اقدس [شدم]، وبه حراست وقلعه‌داری و ساختن برج وباره و خاکریز نمودن عرض راه و ممرها مشغول شدند.

از آن جانب محمودشاه افغان با سپاه کینه‌خواه وارد اصفهان [شد]، و در دو فرسخی نزول نمود، و محمدقلی‌خان اعتمادالدوله با موازی شصت‌هزار کس از اصفهان بیرون آمد، ودرمقابل لشکر افغان صفوف جدال و قتال آراست. دلیران نامدار و غازیان غضنفر شعار داخل میدان گردیده، به‌جنگ و جدال مشغول شدند، که اقبال طایفهٔ افاغنه زورآور گردیده، باد وطوفان عظیم پیدا شده، مقابل سپاه قزلباش‌را گرفته دیدهٔ نامداران را تیره وتار گردانیده، ریگ بیابان چـون خار مغیلان چشم دلیران را ازکاسهٔ سر به‌در کرده، جماعت افغان دست شمشیر به‌میان غازیان ریختـه، به‌قتل وغارت مشغول شدند.

غازیان قزلباش روی از افاغنه برگاشته، گریزان خودرا به‌حصار شهر رسانیدند. ودرآن معرکه قریب به‌ده دوازده‌هزار کس درجهٔ شهادت یافتند. و جماعت افغان دور و حوالی [اصفهان‌را] مرکزوار در میان گرفته، هرگاه اعانت و امداد از طرفی می‌آمد، سرراه آن‌را گرفته، متفرق می‌ساختند.

تااینکه فتحعلی‌خان قاجار بیگلربیگی استراباد بادوسه‌هزار سوار جرار درمیانهٔ شب به‌اصفهان داخل گردید سرکردگان و سرخیلان او را به‌حضور اقدس آوردند. به‌نوازشات خسروانه سرافراز شد. و فتحعلی‌خان عرض نمودکه به‌نیروی اقبال بی‌زوال، دمار از روزگار آن طایفهٔ بی‌عاقبت برخواهم آورد. بندگان والا او را تحسین نموده مواعید ملوکانه به‌مشارالیه نمود.

روز دیگر با جمعیت فراوان از اصفهان بیرون آمده، در مواجه سپاه مخالف

صف‌آرا گردید، از جانبین نامداران به‌جنگ و جدال مشغول گردیده، تا غروب آفتاب به‌نحوی غازیان قاجار مجادله نمودند، که صدای احسن و آفرین از دوست و دشمن بدین گنبد... شکن بلند گردید. و قریب یك‌هزار سر از افغان نموده، معاودت‌نمودند.

و در آن روز جمیع مردم اصفهان طبقهای زر نثار نمودند، و روز دیگر بدان طریق محاربه نموده، و همه روزه با جمعیت فراوان داد مردی و مردانگی می‌داد، وکار برافغان تنگ نموده بود. ومردم اصفهان به‌دور دولتسرای آن نرهشیر دوران جمع می‌شدند، و بدون صوابدید و مشورت او متوجه امری نمی‌شدند.

وخوانین و سرکردگان اصفهان ازاین حرکات و فتح نمودن حسد در کانون سینهٔ آنها جاگیر شده، همگی کمر عداوت آن نامدار را بسته، در خلوت به‌سمع آن پادشاه عرش دستگاه عرض نمودند که: فتحعلی‌خان هرروزه که به‌محاربهٔ افغان می‌رود، زنبورك و ریکا درجلو انداخته به‌رویهٔ پادشاهی حرکت می‌کند. و ارادهٔ آن نیز دارد که محمود افغان را چون شکست دهد، دخل در امورات پادشاهی نماید.

آن حضرت از راه ساده‌لوحی باور نموده گفت: چه‌باید کرد؟ امرا گفتند که: اورا به‌حضور طلبیده درخلوتسرای خاص محبوس باید کردن. پادشاه فرمودکه: درحین پابوس او را گرفته مقید نمایند، که شخصی از خادمان حرم که قاجار بود، این خبر را به‌فتحعلی [خان] رسانید. آن خان نامدار را آتش در کانون سینه افتاده، غازیان خودرا سفارش نمود که تدارك رفتن استرآباد نمایند.

همینکه شب به‌سردست درآمد، باموازی یك‌هزار و پانصد نفرکه باقی مانده بود، سوار مرکبان باد رفتار گردیده، عازم استرآباد شد. و کس نزد محمدقلی‌خان و سایر امرا فرستاد که ماچون ارادهٔ اصفهان داشتیم و نمك بحرام اجاق صفویه بودیم، حال به‌رخصت شما سرکردگان بهاسترآباد رفتیم[۱].

محمد قلی‌خان و امرا از کردار خود خجل گردیده، برای مصلحت روزگار محمدقلی خان را فرستادند که شاید نحوی نماید که خان مراجعت‌نماید. هرچند مشارالیه را نصیحت نموده بود قبول نکرده، از یك‌طرف اردوی افغان، با طبل و علم و لشکر وحشم خود روانهٔ استراباد گردید.

چون طایفهٔ افغان از بیدماغی فتحعلی‌خان آگاه گردیدند، روز دیگر یورش بقلعه انداخته، به‌قدر چهارپنج هزار نفر از سکنهٔ آنجا را به‌قتل آورده، معاودت نمودند.

چون مدت شش ماه امتداد ایام محاصره کشید قحط و غلا به‌نحوی اشتداد یافت که دانهٔ گندمی به‌یك اشرفی خرید و فروخت می‌شد. جمع‌کثیری قسم یاد کردند که خصیهٔ الاغی را به‌بیست تومان خرید و فروش نموده بودند. و به‌هر عمارتی که وارد می‌شدند، جمعی از صاحب ناموسان لحافهای زربفت‌را برسر کشیده، جان را به‌جان‌آفرین

۱ـ داستان هنرنمایی فتحعلی‌خان در روزهای محاصرهٔ اصفهان و به‌قهررفتن او در ناسخ (چاپ قائم مقامی ص۷) وقبل ازآن در مآثر سلطانیه (ص۷) نیز آمده، اما لکهارت (ص ۳۲۲ ترجمه) درآن تردید کرده است.

سپرده بودند. واکثری از عدم قوت فرزند خودرا ذبح نموده اوقات می‌گذرانیدند.

چون کار برمردم تنگ شد به‌قدر سی چهل هزار نفر به‌دولتخانهٔ پادشاهی آمده، سنگ و کلوخ بسیار بردر و دیوار عمارات زده، می‌گفتند که: «یافکری برحال ما بکن، یا محمود افغان را داخل کن».

چون خبر این رسوایی به‌پادشاه عالم‌پناه رسید، مقرر فرمود تا در انبارهای غله‌را بازکرده، آنچه غله بود، برسر مردم تقسیم نمودند. چون یک ماه فاصله شد، تنگی و غلا از اول شدیدتر شد.

نظم

فسرد آنچنان قحط پای ثبات — که نایاب شد نان، چو آب حیات

ز قحط آتش دیگدانها بمرد — چه قحطی؟ که آتش از آن جان نبرد!

ز مهمان، سخا پیشه پرداخت جای — بر آورد درهای مهمانسرای

چو مستورهٔ بکر، نان در نقاب — نهان در پس پرده‌های حجاب

گرسنه شکم، بر نمد دوخت چشم — که همسایهٔ گوشت بوده‌ست پشم!

زن و مرد و طفلان پاک اعتقاد — برفتند از فرط قحطی به باد

القصه مردم دفعهٔ ثانی به‌دولتسرای شاهی آمده، اکثر ادعای آن نمودند که یک‌نفر از شاهزادگان را از حرم بیرون آورده تاج پادشاهی برسرش گذاشته، سکه و خطبه را به‌نام او نمایند، که شاید به‌اقبال او، طایفهٔ افغان شکست یابند.

هرچند پادشاه وامرا راضی نمی‌شدند اما چون هجوم عام بود، بی‌اختیار عباس‌میرزا را به‌دیوانخانه فرستاد. وآن یگانه گوهری بود، که در دلاوری و شجاعت حلقه به‌گوش بهمن و اسفندیار و بهرام نامدار کرده بود.

چون وارد حضور مردم گردید، ساعتی مردم را دل‌آسایی نمود که: امروز کار خود را بسازیم، که فردا به‌توفیق حضرت‌اله دمار ازروزگار طایفهٔ افغان برآورم. وآنچه گوهر و اسباب و خزاین که از ایام خاقان سلیمان شان علیین آشیان شاه اسماعیل اندوخته شده بشما می‌دهم. و ساعتی مردم را دل داده و مراجعت بحرم نمود.

چون سخنان دلاوری و فر و شکوه پادشاهی اورا خوشامدگویان حالی رای الهام‌آرای اقدس نمودند، خارخار اینکه هرگاه عباس‌میرزا دخیل شود دیگر پادشاهی بمن قرار نخواهد یافت. او را از جا برده، فرمود آن قرةالعین سلطنت را میل کشیده، از دیدن عاریش ساختند.

چون مردم از شناعت این فعل مذموم خبردار گشتند، مجدداً آمده، آغاز غوغا وشور نمودند. دراین مرتبه بهرام‌میرزا را بدیشان داد. او نیز از عقل و کمال و عدالت مانند انوشیروان عادل بود.

چون دوسه‌یوم بیرون آمده با مردم ملاقات حاصل‌نمود، والی عربستان را که از نامداران روزگار بود، سردار نموده با موازی ده دوازده هزار نفر روانه نمود که

هرگاه یك نفر از غازیان یك‌سر از افغان بیاورد پنجاه تومان می‌دهم. غازیان قزلباش و صوفیان قدم در خارج قلعه گذاشته مجادله‌ای نمودند که هرگاه افراسیاب ترك زنده می‌شد، حلقهٔ اخلاص والی عربستان را برجان و دل خود می‌بست. و در آن روز موازی سیصد نفر از افغان سرکرده به‌درگاه بهرام میرزا آوردند. و در خزاین را گشوده به‌هر سری پنجاه تومان شفقت فرمود.

چون مقدمات بخشش او گوشزد شاه عالم پناه گردید، بسیار ناخوشش آمد. بهرام‌میرزا را محبوس نمود. چون مردم اصفهان بیخردی آن [شاه] را دیدند متفق شدند‌که سرکردگان را گرفته به‌نزد محمود برند.

محمدقلی‌خان‌که مرد دانای بافراستی بود، طهماسب میرزا و صفی‌میرزا را که ولدان شاه عالم پناه بودند، از بندگان اقدس گرفته، گفت: یك نفر ایشان را به‌آذربایجان، وصفی‌میرزا را از سمت همدان و کرمانشاه می‌فرستم. شاید لشکرهای آن دیار را سر جمع نموده به‌درگاه بندگان اعلی روانه نمایند، که شاید ازاین محاصره نجاتی به‌هم رسد. شاه والاجاه این معنی‌را قبول نموده، هردو شاهزاده را به‌صحابت صوفیان وغلامان شب از قلعه بیرون نموده، روانه کردند.

القصه چون مقدمهٔ محاصره به نه‌ماه رسید، از هیچ طرف امداد و اعانت نرسید، ونصف مردم از عدم آذوقه و مایحتاج هلاك شدند. چون سلطانحسین دیدکه کار ازدست به‌در رفت، محمدقلی‌خان و جمعی دیگر از خوانین و امرا را به‌نزد محمود فرستاده، امان طلبید، و او نیز امان داد. وبه‌تاریخ سنهٔ ۱۱۳۳ مطابق سنهٔ ثلث وثلثین‌مأیه[۱] بعدالالف داخل دارالسلطنهٔ اصفهان گشت‌و بندگان اعلی خود با جمیع امرا به‌نزد محمود آمده، ملاقات حاصل نمودند. آن‌حضرت را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده چنانکه شایستهٔ شأن پادشاهان بود سلوك نموده، درجنب سراپردهٔ خود خیمه‌ای جهت آن حضرت برپا نموده، و در ساعت سعد داخل دارالسلطنهٔ اصفهان شده، سکه و خطبه را به‌نام خود قرارداده، براورنگ فرمانروایی استقرار یافت. و نواب اقدس را با سایر شاهزادگان درمهمانخانهٔ علیحده حبس‌نظر فرمود.

چون فی‌الجمله استقلال یافت، ارادهٔ مواصلت بااین دودهٔ صفویه نموده، یکی از بنات مکرمهٔ اعلیحضرت خاقان رضوان مکان شاه سلیمان را به‌حبالهٔ ازدواج خود درآورد.

چون صیت سلطنت و پادشاهی [محمود] در ممالك منتشر گشت، رستم محمدخان حاکم کرمان نیز غیر از اطاعت و انقیاد چاره ندیده، ازدر متابعت درآمد.

۱ــ شاه سلطان‌حسین روز جمعه ۱۲ محرم ۱۱۳۵ درفرح‌آباد تاج وتخت را بمحمود افغان تسلیم کرد.

۷

در شرح قتل محمودشاه افغان و حالات آن و جلوس اشرف شاه در اصفهان برسریر دارایی ایران

سخنوران عرصهٔ روزگار چنین از شعبده‌بازیهای فلك کجرفتار ذکر نموده‌اند که چون محمودخان دارالسلطنهٔ اصفهان را به‌تصرف درآورد. از آنجاکه امر پادشاهی او در لوح قضا مثبت شده بود، در روزی‌که قمر دربیت‌الشرف و سعود ناظر، و کواکب منحوسه در حضیض وبال بود، فرمود تا مجلس عالی پادشاهانه آراستند. و در وقتی‌که به‌قواعد نجومی دلالت براثبات دولت می‌نمود، به‌طور و قاعده سلاطین برمسند سلطنت ودارایی جلوس نموده، خودرا محمود شاه نامید.

و در آن اوقات اکثری از شاهزادگان [را] که گمان رشد و تمیزی به‌آنها می‌رفت به‌افنا و اعدام ایشان امر نمود، وقامت وجود ایشان را از حلیهٔ حیات عاری ساخته، وعنقریب به‌سزای اعمال خود گرفتار گردید.

چنانکه گویند محمودرا برادرزاده‌ای بود اشرف نام، که پیوسته در آرزوی امر خلافت و پادشاهی بود. تا به‌اعجاز حضرات ائمه معصومین و کرامات باطن اولادشیخ صفی‌الدین، محمود مردود را علت صرع و جنون طاری شده امرا به‌حبس و قید او پرداختند. اشرف از وقوع این قضیه آگاه شده، از شادمانی در پوست نمی‌گنجید. ودر خفیه با بعضی از امرا و ارکان دولت محمودی درباب داعیهٔ امر خطیر سلطنت مشورت نموده. همگی راضی شده عدم محمود را بروجودش راجح شمردند.

بعد از مواضعهٔ اشرف با امرا و اعیان و ریش‌سفیدان طایفهٔ افغان، شبی محرمان وخاصان او را غافل نموده، خود را به‌بالین محمود رسانیده، بالشت بردهن او نهاده، خفه‌نمودش. دردم خودرا به‌امرا رسانید، و کوس پادشاهی را به‌اسم اشرف به‌نوازش درآوردند.

روز دیگر جمیع امرا و ارکان دولت [را] طلبیده، مجلسی بهشت‌آیین مرتب ساخته، سکه و خطبه را به‌نام خود قرارداده، چند یوم فاصله درسنهٔ سبع و ثلاثین ز مأیه بعدالالف [سال ۱۱۳۷] شاه سلطانحسین[۱] و جمیع شاهزادگان را به‌قتل آورده، به‌فراغت وکامرانی متمکن اورنگ کامگاری گردید.

چون واقعهٔ قتل شاه‌سلطانحسین مسموع سلطان روم گردید، مصطفی‌پاشا را با موازی شصت‌هزار نفر روانهٔ دارالسلام بغداد نموده، که رفته عراق عجم‌را تسخیر نمایند. چون وارد همدان شد خبر ورود او را به‌اشرف شاه رسانیدند. او نیز با جنود نامعدود

۱ـ کشته شدن شاه سلطان‌حسین‌را روضةالصفای ناصری در سال ۱۱۴۱ ذکر کرده، ولی‌به‌نوشتهٔ لکهارت مقارن با حملهٔ احمد پاشا، و در سال ۱۱۳۹ بوده، واین استنباط صحیح‌تر است.

تدارك خودرا دیده، وبه‌محاربه وسرراه‌گرفتن عثمانلو حرکت نمود. در نواحی همدان درمنزل کرکوت. مابین قراولان وچرخچیان هردوسپاه بعد از تلاقی فریقین مناقشه واقع گردید. چون باج به‌همدیگر نمی‌دادند عاقبت هردو بنارا به‌مصالحه گذاشتند. مشروط برآنکه همدان تا سرحد بغداد در تصرف سلطان روم [باشد] و از همدان الی اصفهان تعلق به‌منسوبان اشرف داشته باشد. بعد از تمهید قواعد صلح وصلاح، هردو سپاه از یکدیگر جدا شده معاودت به‌صوب مقصد نمودند.

بعد از آن در اندك زمانی رقم اختصاص برکل ممالك عراق کشیده، در سنهٔ ۱۱۳۹ تسخیر مملکت فارس ودارالمرز را پیشنهاد خاطر ساخته تا حدود نیل کبری (؟) درقبضهٔ اختیار خود درآورد.

اشرف بغایت ظالم و سفاك بود که در هرماهی در اصفهان قتل‌عام می‌فرمود. ودرهرمرتبه کمتر از دوسه‌هزار نفس به‌قتل نمی‌رسید. و شب وروز مردم به‌دعای فنای او مشغول بودند.

وعمارات بسیار در اصفهان مقرر فرمود که بنا نمودند. و شب و روز برچهار بالش دولت تکیه زده به‌کامرانی مشغول بود. یك‌دفعه حرکت نمودکه رفته تسخیر آذربایجان نماید. سلطان روم از عساکر آن مرز و بوم روانه نمود که آمده تا تبریز به‌تصرف درآوردند، و مجدداً تجدید عهد و پیمان و سدمنور نموده مراجعت نمودند.

ولایت رشت و خطهٔ لاهیجان را نیز آقابانو[۲] پادشاه اروس لشکر فرستاده تصرف نمودند. و اشرف شاه بالکلیه خاطر از مهام مملکت‌گیری پرداخته، به‌عیش و خرمی اشتغال نمود.

۸

بیان بردن شاهزادگان از درگاه جهان پناه و وقایع احوال صفی میرزا و بیان قتل آن حضرت

سابقاً به‌قلم مکسوراللسان رقمزدهٔ کلك بیان شده بود که در حین محاصرهٔ اصفهان دونفر از زمرهٔ شاهزادگان یکی طهماسب میرزا، ویکی صفی‌میرزا را محمدقلی‌خان اعتمادالدوله در معنی گریزانیده روانهٔ ممالك محروسه نمود که شاید غلامان و عقیدت اندیشان طوایف قزلباش برسر ایشان جمعیت، و دفع تسلط افاغنه نمایند.

از قضایای الهی صفی میرزا به کرمانشاه آمده، جماعت الوار آن حدود به‌قدوم

۲ـ آقابانو تعبیری است دربارهٔ کاترین اول ملکهٔ روسیه، جانشین پطرکبیر که از ۱۷۲۵ تا ۱۷۲۷ سلطنت کرد.

آن اختر برج سلطنت استبشار نموده، بنده‌وار کمر اخلاص وفرمانبرداریش برمیان استوار نمودند. ورفته رفته جمعیت وکثرت قشون او در نهایت استعداد وآراستگی به‌عده دوازده هزار نفر رسیده بود. و دو مرتبه با رومیه در حدود همدان روبرو شده محاربات دلیرانه ازآن وقوع یافته، رومیه را منهزم ساخته عود [نمود]. در مرتبهٔ ثالث عزیمت گرفتن ولایت همدان از رومیه نموده در حرکت آمده وارد همدان [شد] وبه‌محاصره قیام نمود.

چون ایام محاصره به‌امتداد کشید، سرداران قشون بستوه آمده، عزم بازگشت نمودند. شاهزادهٔ عالمیان به‌ایشان گفت: اگر شما دوماه دیگر توقف نمایید قلعه‌را تصرف می‌نماییم. امرا وسپاه تمکین آن ننموده اصرار به‌رفتن داشتند. شاهزادهٔ نامدار خواهش مکث ده روزه از ایشان نمود، که هرگاه صورت فتح رو ندهد، به‌اتفاق روانهٔ کرمانشاه خواهیم‌شد. ایشان لاعلاج رضاجوی خاطر شاهزاده گشته در محاصرهٔ قلعه ثابت شدند.

وآن نامدار جانشینی به‌یکی ازبزرگان آن قوم داده، بهانه آن نمود که مـرا درد دل عارض شده، تا ده روز باید مسهل و مفرح بخورم، و از حرم بیرون نخواهم آمد. و شما در لوازم قلعه‌گیری یاداری نمایید. و داخل حرم گردیده یك دست لباس قلندری برخود پوشیده و داخل قلعهٔ همدان گردید. مدت سه‌روز درکوچه و بازار به‌طریق قلندران گشت می‌نمود.

بعد ازآنکه بلدیت به‌عمارات وخانهٔ حاکم حاصل نمود، در محلی‌که این شب دیوچهر زنگی کردار چادر قیرگون برخود افکنده عالم نورانی را تیره و تارگردانید، شاهزادهٔ کامکار خود را به‌لباس شبروی آراسته روانه گردید. و درپای عمارت عالی کمند شصت خم ابریشمی از دور کمر گشوده بردیوار آن عمارت انداخت. چون سر کمند در گوشهٔ دیوار بندشد، چون مرغ سبکروح خودرا برسر دیوار گرفته، ازآنجا داخل خانه شد. دونفر کنیزك دید که باهم طرح جشنی انداخته بودند. چون چشم‌آنها برقامت مردانهٔ آن نامدار افتاد، زبان ایشان ازتکلم باز مانده لال شدند. شاهزاده آن‌دو کنیزك را به‌هم بسته، نشان منزل مصطفی پاشا را پرسیده، داخل خوابگاه اوشد.

پاشای مذکور درخواب بود. برسر بالین اوآمده، اورا بیدار نمود. چون چشم گشود اجل ناگهان را دید. رفت فریاد برآورد، چارچنگ عیاران را در دهـن او انداخته، اورا ازمیان اطاق بیرون آورد، وسروگردن اورا محکم بسته، در پیش انداخت. و از راه آبی که وارد قلعه شده بود، بیرون آمده داخل اردوی خود شد، ودر خیمه اورا به‌غلامان خاص خود سپرده، ودر همان شب به‌قلعه مراجعت نمود. وسه‌نفردیگر از توپ باشیان رومیه را گرفته آورد.

روز دیگر از سراپرده قدم به‌دیوانخانه نهاده، در بالای تخت به‌عظمت و اقبال وبخت قرار گرفت. به‌احضار مقربان و امرای خود امر نموده، مصطفی پاشا را نیـز فرمود که به‌نظرآوردند. بعد ازملاحظه، امرا ومعارف لشکر سعی نموده از حقیقت‌آن امر استفسار نمودند. فرمود که یکی از غلامان را شب فرستادیم، ایشان را دستگیـر کرده آورد.

و به مصطفی پاشا گفت: ما جان بخشی نموده، از خون تو در گذشتیم، به‌شرط‌آنکه لشکر خودرا برداشته،از راهی‌که آمده‌ای، روانه شوی. پاشای مذکور نیز به‌رغبت تمام تعهد نموده، قاصدان به‌میان قلعه فرستاد. ودرآن روز رؤسای آن قوم از مفقودشدن پاشا به‌هم شوریده، سراسیمه ومضطرب بودند که‌خبر سلامتی اوراآوردند. دردم بی‌محابا به‌قدر سی‌چهل‌نفر از جماعت رومیه سوار شده، وارد اردوی شاهزاده شده، بعدازشرف بساط بوسی از همدان کوچ نموده روانه شدند.

واز آن جانب صفی میرزا با ازدحام تمام داخل همدان شد. و بعدازآن مصطفی پاشا را قرین عواطف واشفاق ساخته، روانه [کرد] و مشارالیه به‌معسکر خود ملحق‌شده روانهٔ قسطنطنیه گردید.

وشاهزاده عالمیان در همدان طرح اساس سلطنت انداخته، سکه وخطبه به‌اسم نامی او زیب وبها یافت. اما خوانین وریش‌سفیدان قبایل الوار از قبیل پیره‌علی‌خان وسبحانقلی‌خان وعلیمردان خان وشاهوردی خان ازآن درخوف وهراس افتادندکه اگر اندك استقلالی پیدا کند یك تن از ما زنده نخواهد گذاشت، به‌علت اینکه چند مرتبه بی‌اندامیها ازایشان نسبت به‌شاهزاده رخ داده‌بود. بعد از جمعیت خاطر از امورهمدان موکب والا به‌جانب کرمان [شاه] نهضت [نمود]. و همیشه عداوت و کینهٔ آن‌شاهزادهٔ والاتبار را در دل گرفته، در کمین قتل او بودند.

خاصه تراشی داشت مراد نام. آن ابله را تطمیع نمودند که اگر در محل سر تراشیدن سر پادشاه را از حلقوم جداسازی، تو را ازمال دنیا بی‌نیاز می‌گردانیم. آن نمك‌بحرام فریفته شده، در فکر باطل خود بود، تا آنکه روزی آن نامدار به‌حمام تشریف بردند. آن ناپاك در هنگام سرتراشیدن تیغ را به‌زیر حلقوم او رسانیده خاطر ازآن مهم فارغ ساخت. وازحمام بیرون آمد که فرار نماید. همان جماعت که اورا تحریك بدین فعل شنیع نموده بودند، رسیده اورا پاره‌پاره نموده جسدش را به‌آتش سوختند. و نعش آن پادشاه مرحوم را غسل وکفن نموده به‌تدفینش پرداختند ودرسنهٔ ۱۱۳۴ برسریر پادشاهی قرار گرفته، و در سنه ۱۱۳۹ به‌درجهٔ شهادت رسید.

چون کوکب اقبال نادر دوران نزدیك بود، این مقدمات از تقاضای افلاك وسیلهٔ اقتدار او شده به‌وقوع می‌آمد.

۹

در ذکر مجملی از مآثر احوال امیر صاحبقران و حکومت حسنعلی‌خان و سایر حوادثات دوران

صرافان راسته‌بازار سخنوری، وضرابیان ضرابخانهٔ دانشوری عیار این مدعارا

چنین برمحک دانش زده‌اند که: چون باباعلی‌بیگ، در سفر هرات که به‌ذکر مجملی ازآن در ذیل این دفتر پرداخت، در محاربهٔ افاغنه به‌قتل رسید، قربانعلی‌بیگ برادرش را که در نهایت عقل و تمیز بود، مردم ابیورد به‌نیابت برادر مقتول برداشته، سررشتهٔ انتظام امور آن ولایت را به‌کف کفایت اونهادند. اما امیر صاحبقران متصدی جمیع امورات آن دیار گردید، و [قربانعلی‌بیگ] بدون صوابدید آن نامدار امری‌را خودسر تمشیت نمی‌دادند.

در آن اوقات جمعی به‌رسم دادخواهی از دست طایفهٔ ترکمان تکه، که درنواحی نسا و درون یورت ومقام دارند، آمده شکایت نمودند که آن طایفه چندین سال است‌که درآن حدود سکنی دارند. وحالا به‌علت اینکه صاحب وجودی که از عهدهٔ وجودبی‌بود آن جماعت بیرون تواند آمد در میانه نیست، فرصت یافته غفلتاً برسر ایل و عشیرهٔما ریخته، زنان و صبیان مارا اسیر نمودند. ومکرر به‌حکام وسرکردگان نسا عرض‌نمودیم، بنابر ضعف حال خود جوابی ندادند. ازآنجا ناچار به‌غازیان افشار توسل نموده‌ایم‌که از برای الهی نحوی نمایند که موجب خلاص ونجات اسرای ما فقیران گردد.

جماعت دادخواه هرچند مبالغه والحاح نمودند، به‌جز سکوت وخاموشی جوابی از غازیان افشار صادر نشد. آخرالامر قربانعلی بیگ نایب گفت: اختیار سوال و جواب با امیر صاحبقران یعنی نادر دوران [است].

مردم دادخواه خود را برپای آن نهنگ دریای شجاعت افکنده به‌تضرع عرض احوال خود نمودند. نادر دوران را عرق حمیت و مردانگی به‌جوش آمده، از غایت‌تهور و دلیری پانصد سوار جرار خنجر گذار از جماعت افشار برداشته، به‌سرعت برق وباد عازم تنبیه جماعت تکه گردید.

چون وارد منزل دره‌جز و چاپوشی که مأوای اصلی او بود شد، برسر تربت والد خود رفته، فاتحه‌ای جهت ترویح روح او خوانده بعدازآن روانهٔ نسا شد.

چون قریب به‌چهار فرسخی مکان جماعت تکه رسید، قراولان روانه نمود کـه رفته از جمعیت آن طایفهٔ اشرار خبری معین آورده، از کیفیت و کمیت آنها مطلع گردند. وخود با غازیان درمیان خاصهٔ ریگی نزول نموده، منتظر ورود قراولان بودکه در نیمهٔ شب خبر رسانیدند که اجتماع حشم آن طایفه بیشتر ازپانصد خانوار نیست. وهمگی با دواب واغنام خود در میانهٔ ریگ نشسته‌اند.

به مجرد استماع، آن نامدار ایلغار نموده در محل طلوع برسر آن جماعت ریخته، قتل وغارت معقول نموده، اسرای آن طایفه را ازقید بند و زندان استخلاص داده، تمامی آن طایفه [تکه] را اسیر نموده معاودت نمود.

روز دیگر که جماعت‌تکه از تاخت نادر دوران خبر یافتند، به‌قدر یکهزارنفر جمعیت نموده، متعاقب وارد گردیدند. [نادر] به‌قدر یکصد وپنجاه نفر را به‌سرکردگی کلبعلی‌خان گذاشته، خود با موازی سیصد وپنجاه نفر سرراه برآن قوم گرفته، در [یک] ساعت نجومی شکست فاحش بدیشان داده، سر وزنده بسیاری گرفته، به‌تیپ ملحق گردیده، با فتح وفیروزی وارد دره‌جز گردید.

و درآن مکان شریف اسرای تسایی را با مال وغنایم بسیار مرخص، وجمع کثیری نیز از طایفهٔ تکه را بدیشان شفقت نمود، که هرگاه ازایشان اسیری مخفی داشته، یا درمیان طوایف دیگر باشد، عوض داده، اسرای خودرا بازیافت نمایند. وخود قرین فتح و فیروزی وارد ابیورد گردید.

و قربانعلی‌بیگ سجدات شکر ایزدی را به‌جای آورده، رتق و فتق مهمات را در کف کفایت آن نامدار دوران گذاشت. آوازهٔ سخاوت وشجاعت او در اطراف وجوانب خراسان بلند گردید، به‌مرتبه‌ای که همه‌کس آرزوی ملاقات و دیدار او می‌نمود.

چون چند یومی براین منقضی شد آثار استسقایی در وجود شریف قربانعلی‌بیگ پدید آمده، روزبروز ضعف ونقاهت در بشرهٔ او ظاهر شد. هرچند حکمای زمان و فیلسوفان دوران در معالجهٔ آن کوشیدند، مزاج از حد اعتدال منحرف شده، حرارت غریزی برقوا مستولی گردیده، روزبروز از استیلای حرارت وسوء مزاج، ماده اشتداد پذیرفته، طبیب از مقاومت عاجز آمده، چنانکه باید از ادویهٔ مناسبه و تلطیف غذای موافق، دفع آن مرض ممکن نبود. لاعلاج در قلعهٔ ابیورد عالم فانی را بدرود کرده، کوشش اطبای مسیحا دم وحکمای بقراط شیم مفید نیامد.

شربت مرگ است می‌باید چشید مرگ را درمان کجا آید پدید؟

امیر صاحبقران از فوت قربانعلی‌بیگ متألم واندوهناک شده، چند روزی جامهٔ ماتم دربر، وبا غصه وغم یاور گردیده، به‌لوازم تعزیت وسوگواری قیام نموده، جسدش را به‌ارض اقدس نقل نمودند.

چون از آداب ورسوم تعزیت پرداخت، به‌اتفاق سرخیلان وسرکردگان ابیورد عریضه‌ای به‌درگاه عرش مدار شاه جمجاه ملایک سپاه شاه سلطانحسین در خصوص فوت مرحوم مغفور، و تعیین حاکم و صاحب اختیار آن نواحی قلمی و عرض [نمود] بعداز وصول عرایض ایشان به‌درگاه دارا دربان حسب‌الحکم به‌عهدهٔ حسنعلی‌خان نامی[۱] از غلامان خاصهٔ شریفه صادر گردید، که روانهٔ ابیورد شده، به‌امورات آن سرحد اشتغال نماید.

چون دوسه سالی در حکومت آن دیار بسر برد، دراین وقت اختلال اوضاع و برهم خوردگی سلسلهٔ علیهٔ شاه سلطانحسین مسموع گردید. جماعت ابیوردی و غیر ذلك در خدمت نادر دوران کمال اخلاص وارادت به‌منصهٔ ظهور رسانیدند. حسنعلی‌خان چون درخود اعتباری ندید، ناچار با اتباع خود از خدمت امیر صاحبقران مرخص و عازم مازندران شد. چون شورش و فساد در خراسان نیز شایع گشت و در هرگوشه لوای مخالف بلند آوازه گردید، خلایق پا از دایرهٔ اعتدال بیرون نهادند.

۱ــ ظاهراً حسنعلی‌خان معیرالممالك است‌که در تمام دورهٔ نادر معروف‌ترین مقربان او بود، و قبل از آنهم از اطرافیان شاه‌طهماسب بود، و در حوادث بعد از نادرهم نقشهایی داشت.

۱۰

ذکر آمدن ملک محمود سیستانی به‌ارض فیض بنیان وگرفتن حاجی‌محمد و جلوس نمودن برسریر فرمانروایی

گذارندهٔ طرح این بیستون چنین گفت از گردش واژگون
که چون گشت بیشه ، ز شیران تهی • درآمد به میدان... روبهی

بر رای ضمیر منیر...ان و معروضهٔ خدمت عزیزان و سروران، گستاخی نموده عرض می‌کند که در نواحی نیمروز، که عبارت از زابلستان بوده باشد، جمعی ازنامداران وگردنکشان درآن دیار می‌بودند، که همیشه‌گوی سبقت از همگنان ربوده، در میان همسر وهم‌اقران هریك نره‌شیر جهان ویگانهٔ دوران بودند. بتخصیص از جماعت نخی ولالوی[1] ملك محمود وملك اسحاق که هردو برادر وبزرگ واز اکابر آن طایفه بودند. و همیشه به‌قدر چهار پنج‌هزار سوار نامدار قدرانداز داشتند، و به‌کسی باج و خراج نمی‌دادند.

و در حین عبور محمود افغان که به‌تسخیر ممالك عراق واصفهان عازم بود، چنانکه سابق براین ایمایی بدان رفت، مراسله نوشته امداد وکومك طلبید. آن[ملك] درجواب گفته بود: سرما است وقدم شاه سلطانحسین!

بعد که محمود افغان اصفهان را محاصره نمود بندگان اعلی ارقام مرحمت‌آمیز به‌ملك محمود قلمی نمود که باید به‌زودی خود را رسانیده، رو سرخی دنیا و آخرت حاصل نمایی، ملك با موازی چهار پنج‌هزار کس عازم گردید.

چون به‌بلدهٔ کاشان رسید، اخبارات ضعف اصفهان، واستیلای محمود افغان گوشزد او گردید، که دراین چند یوم اصفهان را تصرف می‌نماید. ومحمود افغان‌نیز به‌قدر دوبسته بارشتر شال ترمه جهت او با موازی چهارپنج‌هزار تومان از نقود و جواهر روانه نمود[2]. و اعلام شد که هرگاه وارد حضور شوی به‌منزلهٔ برادرخواهی بود، واگر از سرزنش روزگار اندیشه‌نمایی مراجعت نمای، که آن نیز باعث قوت

۱ــ در احیاءالملوك ملك شاهحسین سیستانی، از امرای لله (ص ۱۸۴)، و تفنگچیان نهی (ص ۳۴۷) ذکری شده که شاید باجماعت نخی ولالوی متن مربوط باشد. در جهانگشا و مجمع‌ـ التواریخ به‌جای نخی، نخعی چاپ شده است، وصحیح نیست.

۲ــ در حاشیهٔ نسخهٔ خطی، خواننده‌ای‌که هواخواه ملك‌محمود سیستانی بوده، در برابر نوشتهٔ مولف که ملك محمودرا نامرد نامیده شرح‌مفصلی به‌خط و انشاء ابتدائی نوشته‌که خلاصه‌اش این است: اطرافیان سلطانحسین خیال‌کردند ملك‌محمود، مهاجمان را شکست داده، مقرب شاه خواهد شد شاه را وادار کردند به‌خط خود نامه‌ای به‌او بنویسد که نیا، درست نظیر همان داستانی‌است که هواخواهان قاجار دربارهٔ فتحعلی‌خان نقل می‌کردند. رسوایی عظیمی بود، وهمه قوم درآن سهیم بودند، بعد هرکسی برای تبرئهٔ خود گناه را گردن دیگران می‌انداخت.

ما خواهد بود.

آن نامرد فریب جیفهٔ دنیا [را] خورده، ازنواحی کاشان، از راه یزد و کرمان روانهٔ تون و طبس گردید، و برادر خود ملك اسحاق را روانهٔ سبزوار نمود، که‌آن حدود را غارت نموده معاودت نماید. چون وارد نواحی تون وقاین گردید، در اندك زمانی آن نواحی را به‌قبضهٔ اختیار درآورده، به‌قدر ده‌هزار کس فراهم آورده، دم از استبداد واستقلال می‌زد.

راوی ذکر می‌کند که چون خبر تسلط محمود افغان به دارالسلطنهٔ اصفهان منتشر گردید، در این زمان علیقلی‌خان حاکم ارض اقدس بود. دزد و اوباش و پهلوان واجامر واجلاف، سر از غلاف بی‌اندامی بیرون کرده، به‌تاراج و غارت مشغول‌بودند، واز عهدهٔ آن طایفه بیرون نمی‌توانست آمد.

از جملهٔ اجامره حاجی محمدنام که از مردم کوهپایهٔ ارض اقدس بود، جمعی از لوطیان واوباش را برسر خود جمع نموده، شهرت پهلوانی یافته، مشهور به‌پهلوان حاجی‌محمد گردید.

چون خبر استیصال سلسلهٔ علیهٔ صفویه، وضعف احوال علیقلی‌خان را ملاحظه‌نمود، قریب به‌دویست سیصد نفر از پهلوانان را جمع ساخته، به‌تاریخ سنهٔ ۱۱۳۴ طرف‌عصری به‌چهارباغ ریخته، علیقلی‌خان را با یحیی‌خان وچند نفر از تابعان ومیرزا ابوالحسن صاحب نسق به‌قتل آورده، کوس حکومت وفرماندهی به‌اسم خود به‌نوازش درآورد، واموال واسباب خان ومیرزا ابوالحسن را برغازیان الواط تقسیم‌نمود. وروزبروز تزاید و تضاعف در احوال او راه‌یافته، از نشأه شراب جهل و غرور بدمست گردید.

دراین وقت به‌سمع او رسانیدند که ملك محمود از [تون] حرکت، وتا حدود ولایت ترشیز تصرف [کرده]، وعنقریب وارد این حدود خواهد گردید. پهلوان‌را خلجانی در خاطر پدید آمده، باخود اندیشید که هرگاه شرحی جهت ملك محمود نوشته، اورا نوید حکومت داده، در مراسله قید نمایم که تا جان در بدن داشته باشم به‌تو خدمت نمایم، بعد ازآنکه به‌مشهد مقدس آمد در کمال سهولت اورا بقتل آورده، خاطر ازآن مهم فارغ می‌سازم. به‌همین ارادهٔ فاسد شرحی قلمی وروانه نمود.

محمود نیز از حیلهٔ او باخبر شده. وجودی ازآن برنداشت. ودر کمال استعداد روانهٔ ارض اقدس گردید. وپهلوان باکدخدایان واعزه واعیان تا بابا قدرت استقبال نموده، شرف حضور دریافت. ودر عرض راه چند مرتبه اراده نمود که به‌اتمام کارش پردازد. چون قشون اطراف و جوانب ملك را احاطه نموده بودند فرصت نیافت. ملك محمود با کوکبهٔ تمام داخل ارض اقدس شده، بعدازتشرف زیارت و عتبه‌بوسی، و تناول شیلان سرکار فیض‌آثار، در چهار باغ نزول نموده، اتباع خودرا در دور و نواحی چهارباغ جاومکان داده، خاطر جمعی معقول حاصل نمود.

روز دیگر که اعزه واعیان وارد دولتسرای ملك شدند، پهلوان حاجی‌محمدنیز با عظمت تمام با شلیك زنبورك و ازدحام به‌درخانه آمد. چون بانگ چاوش و غلغلهٔ دورباش پهلوان را شنید، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ ملك بیرون آمد وگفت: هرگاه

مردم ارض اقدس را حاکم وصاحب اختیار درکار بود پهلوان حاجی‌محمد [چگونه نخوت] واساس پاشاهی را دارد.

بعد ازآن اکابر و اشراف را طلبیده، هریک را در مقام خود در مجلس‌نشاندند. پهلوان هم داخل شد. فرمود در جاومکانی که در ایام حکام سابق می‌نشسته حالا نیز بنشیند. غرض [این] بود که در ایام حکام سابق در مجلس راه‌نداشت. آخر در پایین مجلس جا نموده نشست.

و ساعتی پهلوان مکدر وبیدماغ بود، آخر غضب آلود برخاسته به‌خانهٔ خـود آمده، فرمود تا در هرجا و مکان که دزد و عیار و اوباشی بود جمع نمودند. به‌قدر چهارپنج هزار نفر از اجامره ولوطی ارض اقدس برسر او مجتمع گردید. روزدیگر به درخانه نرفت وبه‌ارادهٔ سرکشی افتاده می‌گفت که: چون دوسه یوم بگذرد، آن‌راهم به‌علیقلی‌خان ملحق خواهم ساخت! و به‌همین خیال محال افتاده، تصور نمود که مقدمهٔ سلطنت وپادشاهی نیز مانند سرهنگی اجامره واوباش است!

روز [دیگر] که مردم وارد حضور شدند، چگونگی تمرد وعصیان اورا عرض نمودند. ملک بنابر صلاح وقت اولا کس فرستاده پهلوان را طلبید که: تشریف‌بیاورید، که به‌استصواب شما بنایی به‌امور ولایت گذاشته شود. پهلوان ازآمدن ابا نموده، گفته بود که: فردا دمار از روزگار آن برآورم! فرستاده مراجعت نموده، آنچه شنیده بود عرض [کرد].

ملک برآشفته، در دم دوسه‌هزار کس ازغازیان قدرانداز نخی ولالوی به‌سرکردگی ملک اسحاق‌خان روانه نمود، که رفته آن الدنگ را پالهنگ به‌گردن انداخته بیاورد. ملک اسحاق‌خان وارد سر محلهٔ او گردید که ازاین جانب تابعان پهلوان به‌انداختن تیر تفنگ مشغول شدند. چون هجوم غازیان را مشاهده نمودند، طاقت نیاورده، خودرا به‌خانه‌ها انداخته به در رفتند. چون پهلوان بیوفایی مردم را دید، باده‌نفر ازپهلوانان معتبر سوار شده دست به قایمهٔ شمشیر، و حمله بدان جماعت نمود. و در آن حمله چندنفر را برخاک مذلت نشانیده، ضربه ضربه ازمیان آن طایفه به‌در رفته، خودرا از دروازهٔ مشهور به‌میرعلی‌یمان بیرون انداخته، به‌مزرعهٔ زشک آمد.

ازاین جانب اسحاق خان جمیع اموال واسباب پهلوان را تصرف [کرده] وبـه خدمت ملک آمده، چگونگی را عرض کرد. ملک آغاز درشتی نمود که: این خیره‌سر [را] بـا ده‌تن از میان این‌همه جمعیت چرا گذاشتی بیرون رود؟ اسحاق‌خان بی‌محابا گفت: هرگاه خود به‌دولت تشریف می‌داشتید، ملاحظه می‌کردید که باآن ده‌نفر چـه آتش افروخت، وخان‌ومان چندین جوانان را بسوخت. ملک جمعی را فرستاد که معین نمایند پهلوان به‌کدام سمت رفته که جمعی‌را فرستاده، اورا بگیرند بیاورند.

راوی ذکر می‌کند که چون پهلوان از ارض اقدس بیرون آمد، بابخت خود درجنگ، واز تقدیرات فلکی چون زبانهٔ زنگ درنالش وسوزش بود، تا وارد قریهٔ زشک گردید. وکدخدایان آنجا را طلبیده، قدغن نمود که برج وباروی قلعه را استحکام داده، در حراست وقلعه‌داری کما ینبغی پردازند.

و ملك محمود را آگاه ساختند که در قلعهٔ مذکوره متحصن شده، به قلعه‌داری مشغول است. ملك فرمود که: کسی می‌خواهم که مضایقهٔ جان خود ننموده، رفته دست و گردن او را بسته به‌درگاه من بیاورد. چون سرکردگان زور بازوی او را ملاحظه نموده بودند، تغافل ورزیده جواب ندادند.

در این وقت محمد بیگ مروی ماموبی که در هنگامی که فتحعلی‌خان سردار به‌تنبیه افاغنهٔ هرات مامور بود، از الکای مرو عازم خدمت سردار معزی‌الیه [شده]، وبعد از مقدمهٔ شکست وارد ترشیز [شده]، ودرآن نواحی استقلال یافته، زمام اختیار ولایت را به‌اختیار خود گرفته، به‌فرمانروایی آن ولایت مشغول بود، ودر ورود ملك محمود به‌اردوی او ملحق شده، در این اوقات در خدمت او می‌بود، چون دید که ملك به‌رویهٔ پادشاهان کیان چند مرتبه تکرار نمود، واحدی به‌جواب مبادرت ننمود، عاقبت محمدبیگ قد راست نموده، گفت: هرگاه امرعالی باشد، بنده رفته آن‌را گرفته به خدمت حاضر نمایم. ملك فرمان داد با مــوازی پانصد سوار روانهٔ قلعهٔ حاجی محمد گردید.

چون وارد قلعهٔ مذکوره گردید اطراف و جوانب آن را مرکزوار در میان گرفته به‌پهلوان اعلام نمود که با ولای یك‌تن واحد خود داخل خون چندین هزار نفس شدن از نامداران وپهلوانان بعید است. هرگاه سر محاربه‌داری از قلعه قدم بیرون بگذار، تا باهم سراپای گردیده، کدورت ونزاع در نیم‌ساعت نجومی برطرف شود. والا اینکه [در] قلعه لوازم سعی وجهد را به‌عمل آوری، ملك محمود که امروز برکل ممالك خراسان نافذ فرمان است، چند عراده توپ خواهد فرستاد که دیوارقلعه را به‌خاك برابر وهموار نمایند، وجمیع ذکور واناث را به‌اسیری خواهند گرفت. وهر گاه از راه دوستی درآمده وارد خدمت شوی به‌رب کعبه قسم که نخواهم گذاشت که مویی از سرتو کم شود.

چون پهلوان از شروح نوشته اطلاع یافت، کدخدایان قریه را حاضر ساخته، گفت: در نگاهداری ما چه می‌گویید؟ بعضی گفتند: تا نفس باقی است جان در راه جانان می‌کنیم، و اکثری از خوف جان تن به‌مصالحه دادند. چون پهلوان دید که مردم ازخوف وهراس توپخانه وهجوم لشکر بیگانه رعب به‌هم رسانیدند، ناچار گفت:

لمؤلفه

چه داری فلك با من نیکبخت که نیکی نمودی و کردی به تخت
به آخر فکندی تو بر روی خاك نمودی، دل و سینه‌ام چاك چاك
تو [این] بخت وتخت مرا واژگــون نمودی به یك دفعه ام سرنگون
همی گفت و گریان بشد زار زار که گردون از آن گریه شد شرمسار

آن نامدار دوران گفت که: مرگ بهتر ازاین زیستن است که جمعی‌را به‌جهت قطره‌ای خون خود اسیر وقتیل نمایند. اولی این است که عازم خدمت ملك‌گردم، شاید از تقصیر من درگذرد. همین خیال فاسد را پیشنهاد خاطر خود ساخته، از قلعه بیرون آمده، وارد خدمت محمدبیگ شده، عذر تقصیرات خودرا خواسته، ومومی‌الیه

لوازم مراعات به‌عمل آورده، روانهٔ ارض اقدس گردید.

و درحین ورود به‌خدمت ملك التماس خون حاجی‌محمد را نمود. ملك محمود فرمود که: هرگاه احدی را دیدی که مخل امور دولت می‌شود، درکارآن غفلت ورزیدن مرضی عقل وخرد نیست.

چون ملتمس محمدبیگ درجهٔ قبول نیافت بالاخره مومی‌الیه از خدمت ملـك مرخص شده، به‌منزل خود رفت. بعد حاجی‌محمد را حاضر ساختند، و به‌قتل اوفرمان داده، جلادان سر او را از بدن جدا نموده، جسدش را یك روز در میدان برای عبرت انداخته بودند.

چون بالکلیه خاطر از آن مهم فارغ ساخت، ارقام مرحمت‌آمیز برای امرا و خوانین خراسان در قلم آورده، مشتمال شفقت ومرحمت گردانیده، به‌حضور طلبید. بعضی شرفیاب حضور عالی گردیده، وبرخی در تمرد وسرکشی درآمده، از آمدن تقاعد ورزیدند.

۱۱

در ذکر ورود صاحبقران زمان به‌نزد ملك [محمود] خان و مراجعت به ابیورد و حالات واقعه

[راوی] صحیفهٔ اوراق لیل ونهار رگزارش داستان هرگلزار چنین ذکرمی‌کند که چون حسنعلی‌خان حاکم ابیورد روانه مازندران گردید سرکردگان و غازیان‌آن حدود که هریك موری بودند ماری شدند، وهرکدام که روباهی بودند شیری شدند، واکثری از بی‌بضاعتان در خدمت نادر به‌امر بندگی قیام می‌نمودند، وبعضی ازرؤسا چون جمعیت و گمان استعدادی در خود داشتند، وجودی از نادر صاحبقران برنداشته، با او در مقام نفاق وعناد بودند. امیر دوران نیز چون قوت وقدرتی نداشت موافـق رویه شناسی روزگار به‌طریق دوستی باآنها به‌مدارا سلوك می‌نمود. تا جمعی از سر- کردگان مانند عاشورخان پاپالو و امثال آن برای استدعای حاکم روانهٔ خدمت ملك محمود شدند، وامیر نامدار در رفتن ابا نمود.

چون سرکردگان به‌خدمت ملك شدند، همگی آنهارا مورد نوازش واشفاق‌ملوکانه ساخته، مهماندار جهت ایشان تعیین فرمود. بعد از چند یوم عاشورخان و امامقلی‌بیگ وقلیچ‌خان‌بیگ که به‌اتفاق آمده بودند، شکایت نمودند که نادر در نواحی ابیورد بنای افساد گذاشته، بدنهادی را شیوه وشعار خود ساخته، با نواب عالی ارادهٔ سرکشی و یاغیگری دارد. اگر خواسته باشید که از شر او ایمن باشید، یك‌نفر از معتمدین درگاه را به‌حکومت ابیورد تعیین نمایید، تا رفته مراسم عبودیت را به‌تقدیم رسانیده، آن

بدکیش سرکش را به‌هرنحوی که باشد، گرفته روانه نماییم.

چون‌ملک‌محمود مرددانای دوراندیش بود، محمد امین‌بیگ قورچی باشی سیاه منصور مروی را که از اقوام محمد زمان‌خان چرخچی‌باشی، و در آن اوان در خدمت ملک بود، به رتبهٔ ایالت آن دیار سرافراز فرموده، خلعت حکومت در او پوشانیده، و ارقام علیحده برای امیر نامدار صادر، وخدمت اشیك آقاسی‌گری ابیورد را بادیوان بیگی‌گری به او مفوض و مرجوع داشته، بمواعید ملوکانه‌آن نامدار را امیدوار گردانید که، چون حسن اخلاص ویکجهتی تو برما ظاهر شود، مورد شفقت والتفات بیش‌ازپیش خواهی گردید.

و در جزو به سرکردگان سفارش نموده که چون نادر خاطر جمعی حاصل نماید وارد خواهد شد، درحین حضور خاطر ازمهم آن فارغ ساخته، به‌قتل او فرمان خواهم داد. به‌همین نوید سرکردگان را مرخص وروانهٔ ابیورد نمود.

بعد از ورود محمدامین‌خان امیر با جمعی از اتباع خود به‌استقبال آمده، درعرض راه محمد امین‌خان نیز کمال برخورد به‌او نموده، به‌اتفاق داخل ابیورد شده، لوازم خدمت ومهمانداری را مرعی داشته. محمد [امین]خان اورا به‌خلعت سرافرازساخته، مشارالیه نیز در رتق و فتق مهمات ولایت لوازم خدمتگزاری را به‌عمل می‌آورد.

امامقلی‌بیگ وقلیچ‌خان‌بیگ که باآن نامدار معاند بودند، حسد برایشان غلبه نموده مکرر بدگویی امیر را می‌نمودند. محمد امین‌خان از بسیاری بدگویی آنها یك دفعه امیر را خوابانیده کوتك نمود. امیر از حسد و عداوت ارباب شقاق آزرده خاطر شده، چند یومی به‌نواحی دره جز رفته، و در قلعهٔ خود توقف نمود.

جمیع رؤسا وسرکردگان اتك آمده، درخواست نمودند که: اگر مرخص‌فرمایید، رفته دمار از روزگار ایشان برآوریم. نادر صاحبقران آن جماعت را مانع آمده، گفت: عنقریب به‌سزای اعمال خود خواهند رسید! وبه‌کامرانی مشغول شده، اصلا دغدغه‌به خاطر شریفش نمی‌رسید.

اما چون جمعیت امیر مسموع محمدامین‌خان گردید، یك دست خلعت مع یك رأس اسب جهت او فرستاد، که باید برخاسته روانهٔ حضورگردی. امیر نامدار برای صلاح روزگار روانهٔ ابیورد گردید. بعد از ورود به‌آن حدود محمد امین‌خان لازمهٔ برخورد ومراعات به‌او نموده، بدون رضای مشارالیه متوجه هیچ امری نمی‌شد.

امامقلی بیگ و قلیچ‌خان‌بیگ که صاحب خیل و حشم، و از معتبرین آن حدود بودند، تاب اقتدار امیر را نیاورده، مجدداً نیران حقد و حسد در سینهٔ ایشان مشتعل شده، ازآنجا برای شکایت عازم خدمت ملك شدند. چون وارد حضور عالی گردیدند، ازتعدی وسرکشی آن نامدار آنچه باید عرض نمودند. ملك‌محمود وعده و وعید بسیار

به‌ایشان داد که اورا طلبیده دمار از [روزگار او برمی‌آورم].

***

...نمودند. عاشورخان تاب صدمات مردانهٔ نادر دوران نیاورده، روی از معرکهٔ نبرد برتافته گریزان داخل قلعه شده متحصن گردیدند، وجمعی کثیر درآن روز قتیل واسیر شدند. ونادر دوران باغازیان اطراف و جوانب قلعه را مرکزوار فروگرفته در مراسم قلعه‌داری، لازمهٔ جهد وجد را به‌عمل آورده، چون از سعی کاری برنیامد، نزد عاشورخان آدم روانه نموده، اورا به‌مصالحه خواندند. مشارالیه راضی نشد.

امیر دوران فرمود که اطراف قلعه را آب انداختند. و آب به‌مرتبه‌ای طغیان نمود که آمده به‌میانهٔ حصار داخل گردید. و اکثر در و دیوار حصار را به‌خاك انباشتند. متوطنین قلعه چون مرغابی برروی آب شناور گردیدند. و عاشورخان ناچار از در ملایمت ومردمی درآمده آدم روانه نمود که بیش از این مارا خجالت وشرمندگی مده، وبرخاسته به‌قلعهٔ ابیورد مراجعت نمای که به‌خدمت مشرف می‌شویم.

امیر صاحبقران قبول استدعای اورا نموده، عنان به‌صوب مراجعت منعطف‌ساخته وارد ابیورد گردید. بعد ازحرکت امیر صاحبقران عاشورخان نیز پیشکشهای لایـق مرتب ساخته به‌شرف ملاقات فایز گردید. امیر صاحبقران نیز لوازم مراعات مرعـی داشته با عاشورخان عهد وسوگند یاد نمود که با یکدیگر یکدل ویکجهت بوده، از جانبین خلاف رویه وادایی سرنزند.

وقلعه‌ای دیگر در نواحی ابیورد بود مشهور به باغواجی[1]، واللهوردی‌بیگ بابالو صاحب اختیار آن قلعه بود. شرح یارانه و برادرانه‌ای به‌آن قلمی نمود که در این وقت جمیع سرکردگان وریش سفیدان نواحی واطراف وارد شده مورد نوازش والتفات گردیده‌اند. هرگاه آن عالی منزلت نیز وارد شود فبها، والا مستعد حرب وپیکار باشند. ونامه را مزین ساخته مصحوب مسرعی روانه نمود.

چون مشارالیه از مضمون نامه استشمام رایحهٔ بزرگی وداعیهٔ صاحب‌اختیاری امیردوران نمود، برطبعش گران آمد، ودرعین غضب فرمود که نامه را پاره نمودند. وقاصد را گفت: بگو که آنچه ازتو برآید کوتاهی مکن!

چون قاصد عود نموده، وارد شد و کیفیت مقدمات را عرض کرد، امیر دوران را شعلهٔ غضب در التهاب آمده فرمود که: تا نهنگان لجهٔ کارزار سوار مرکبان باد رفتار شده، به‌عزم یورش آن قلعه روانه گردند. وازآن جانب اللهوردی بیگ را چون چشم

*** ــ ازاینجا که فاصلهٔ برگهای ۲۹ و ۳۵ نسخهٔ خطی است اوراقی افتاده است.قسمت‌اول مطالب گمشده در جهانگشا (ص ۳۱ و ۳۳) به‌اختصار چنین است:

نادر به‌دعوت ملك‌محمود سیستانی به‌مشهد می‌رود. آنجا تصمیم می‌گیرد که روزی در مراسم جریدبازی عنان اسب ملك محمود را بگیرد، و او را بکشد او موفق نمی‌شود، اما محمود هم پی به توطئه نمی‌برد. آنگه دو معاند خود: امامقلی‌بیگ ایرلوی افشار، وقلیچ‌خان بابالورا به‌بهانهٔ شکار به‌صحرا می‌برد، و در یامخانه در سه‌فرسخی مشهد می‌کشد و راه ابیورد را در پیش می‌گیرد.

۱ــ جهانگشا، ص ۳۶: باغواده.

برعلامات سپاه امیرافتاد، باغازیان و مبارزان خود از قلعه بیرون آمده، سر راه را تنگاتنگ به‌عزم جنگ بدان نامدار دوران گرفت.

و از طرفین غازیان غضنفر شکار و نامداران عرصهٔ کارزار داخل میدان شده، به‌انداختن تیر وگلوله مشغول گردیدند. وبه‌ضرب شمشیر غازیان بهرام انتقام سرودست دلیران چون گوی چوگان به غلطیدن درآمد، واز طعن نیزهٔ جانستان خون به‌طریق رود جیحون روان گردید. وازضرب ناوک دلدوز غازیان نبرد آموز چون عقاب پر برآورد. و از ضرب نجق‌خاراشکاف مانند پتك حدادان صدای غلغله در این سپهر پر ولوله افتاد.

جنگی در نهایت صعوبت روی داد که اگر فی‌المثل رستم داستان واسفندیار زمان در حیات می‌بودند تحسین وآفرین می‌نمودند. وبدین‌طریق تا غروب آفتاب مابین دوسپاه کینه‌خواه جنگ وجدال بود. چون آفتاب سردر چادر قیرگون شب کشید از یکدیگر جدا شده هریك به‌آرامگاه خود رفتند.

اللهوردی‌بیگ به‌قلعه مراجعت نموده، فرمود که پنجاه طبق طعام جهت سرکار نادر دوران روانه نمودند. از حقیقت فرستادن اطعمه وترل استفسار نمودند. گفت: چون وارد ما شده‌اند، در معنی به‌منزلهٔ مهمان است. چون طعام را به‌نظر نادر دوران رسانیدند، ازمردانگی وسخاوت او تعجب نموده، چون فردا آفتاب طلوع نمود، مصلحان جهت تمهید امرصلح به‌نزد اللهوردی‌بیگ روانه وقسم یاد نمود، که آن جناب‌هرگاه وارد شود مرا به‌منزلهٔ برادر خواهد بود.

مشارالیه از راه صافی وساده‌لوحی قسم صاحبقران را اعتبار نموده با چندنفراز کدخدایان بدون دغدغه وارد حضور گردید. چون نظر فیض اثر عالی بدوافتاد مراعات ونوازشات بزرگانه مرعی داشته آن شب به‌مهمانداری اورا تکلیف نموده، بعد ازادای مجلس اللهوردی‌بیگ به‌یك خیمه که در جنب سراپردهٔ نادری برپا نموده بودند، رفته استراحت گزین گردید.

امیر صاحبقران کدخدایان وسران آن جماعت را طلب فرموده استفسار احوال آن نامدار نمود. اکثری که سوء مزاج و عداوت باطنی [با او] داشتند از راه غرض عرض نمودند که مکرر اللهوردی‌بیگ را سخن این بود که اگر فرصت به‌دست من افتد دمار از روزگار نادر برآورم امیر کشورگیر سخنان غرض آمیز آن جماعت را پذیرفته دردم به چاکرانش قدغن فرمود که آن نامدار را به‌خنجر در جامهٔ خواب سر بریدند.

روز دیگر قلعه را تصرف نموده، مال واسباب بسیار وغنایم موفور به‌دست آورده، به‌استقلال تمام مراجعت به‌ابیورد نمود. از اطراف و نواحی اتك جمیع رؤسا و سرخیلان عازم خدمت صاحبقران دوران شده، در قلعهٔ ابیورد به‌شرف ملازمتش مشرف گردیدند. روزبروز عظمت واستقلال آن نامدار از عنایت الهی در تزاید وتضاعف بود.

۱۲

در محاربهٔ صاحبقران زمان با ملك محمودخان و مراجعت او به ارض فیض بنیان و به‌سمت پادشاهی موسوم ساختن خود را

عندلیبان گلزار معانی وطوطیان انجمن سخندانی، از گردش ایام واحوالات صاحبقران‌جهان چنین ذکر می‌کنند که: چون ملك محمود در ارض اقدس طرح‌اساس سلطنت انداخت، چند نفر از ارض اقدس وارد وتقریر نمودند کـه ملك برسریر فرمانروایی متمکن [شده] وادعای آن نموده که من از اولاد پادشاهان کیانم وسکه و خطبه به‌نام خود قرار داده، فرداست که لشکر برسر ابیورد و درەجز کشیده. بنای فتنه وفساد شایع [خواهد شد]، ومفاسد عظیمه رخ خواهد داد.

امیر دوران در دم مقرر فرمود که به‌قدر هزار و دویست نفر از جوانان یکه‌سوار نامدار با نیزه‌های افعی کردار، به‌عنوان تاخت و تاز ارض اقدس روانه گردیدند. چون به‌نواحی رودخانهٔ سیاه‌آب رسیدند موازی چهارصد نفر به‌ارض اقدس چپاول انداخته خود با موازی [هشتصدنفر] دیگر درنیم فرسخی قرار گرفت.

خبر ورود صاحبقران به‌ملك محمودخان رسید. در دم با موازی پنج‌هزارکس ازجماعت نخی ولالوی همه قدرانداز بیرون آمده، در برابر امیردوران صف‌آرا گشتند که آن دانای زمان وجود برآن لشکر نگذاشته، قزاق‌وار بریك سمت آن اردو زده به‌در رفت.

ملك اراده نمود که از سمت دیگر سر راه به‌آن [نامدار] بگیرد، که این‌دفعه از دست دیگر به‌در رفت. وقشون ملك دلیری نموده به‌قدر یکهزار و دویست نفر جداشده بیکمرتبه حمله نمودند. آن شیر دوران هم غازیان خود را دو دسته نموده جلوریـز برسر آن جماعت تاختند، واطراف تیپ ملك را گرفته به‌ضرب تیغ وسنان دمار از روزگار سپاه کیان برآوردند.

ولشکری که در مقابل آن صف شکن ایران حمله نمودند طاقت صدمهٔ غازیـان افشار را نیاورده، روی از معرکهٔ نبرد برتافته گریزان روی به‌قلب نهادند، که شاید جان به‌سلامت بیرون برند، که چشم ایشان برسپاه چون اجل ناگهان افتاد که دور و دایرهٔ تیپ را از خون دلیران چون قلزم عمان نموده، سرو دست نامداران چـون خاشاك وگیاه بیابان بربالای هم ریخته، وقصاب‌وار رشتهٔ حیات وممات طایفهٔ نخی[را] ازهم گسسته، وتزلزل صعب بدان سپاه انداخته

نظم

هیاهوی گردان گردون ستیز زده طعنه بر شورش رستخیز
صلابت رسان شیههٔ اسبشان شده فتنهٔ کوچهٔ کهکشان
در آهن دلیران گروها گروه مزین به تیغ و کمر کوه کوه
یکی را کیانی کمر زیب سر پی مار آورده مار دو سر
یکی زور کردی کمان از غرور سوی خود کشیدی حریفی به زور
قضا در کمین و اجل در قفا سر نامداران شد از تن جدا

دلیران نخی تاب صدمهٔ غازیان فیروز جنگ نیاورده، روی ازمعرکه برگاشته، چون گلهٔ روباه از پیش آن سپاه فرار برقرار اختیار دادند. وملك محمودخان با معدودی چند به‌هزار حیله خودداری نمود، تا اینکه آفتاب سر در چاهسار مغرب کشید، وقشون آن مظهر الطاف الهی با فتح وفیروزی با غنایم واموال بسیارمعاودت به‌خدمت صاحبقران زمان نمودند. وآن شب درخواجه ربیع به‌سر برده، روز دیگر به‌سمت ابیورد روانه شدند.

چون مدتی براین منقضی شد، مجدداً صاحبقران زمان به‌نواحی ارض اقدس آمده، در حدود کوه سنگی محاربه‌ای وقوع یافته معاودت نمود.

وچون ملك محمودخان در ارض اقدس استقلال یافت امرای دولت خودراجمع نموده به‌تاریخ سنهٔ ۱۱۳۷ هوای سلطنت وپادشاهی موروثی کیانی را به‌خاطر راه‌داده، سکه وخطبهٔ فرمانروایی را به‌نام خود نمود. ارقام به‌اطراف ولایات خراسان قلمی نمود که چون همیشه پادشاهان کیان در ممالك ایران صاحب اختیار وفرمانروا بوده‌اند، و نواب همایون ما از آن دودمان می‌باشد، دراین وقت به‌توفیق ایزد منان برسریر خلافت و کامگاری برآمده، از شفقت الهی و امداد بواطن ائمهٔ اثناعشری برجمیع‌ممالك ایران تسلط یافته، دمار از روزگار افغان و سرکشان هردیار برآوریم. باید سرکردگان و سرخیلان به‌امیدواری تمام وارد درگاه فلك احترام گردند، که مورد نوازشات ازحد فزون خواهند شد، ومزین نموده روانه نمود.

چون رؤسا و ریش‌سفیدان ایل جلیل‌القدر چمشکزك از این مقدمه مطلع گردیدند، مانند شاهوردی‌خان ومحمدرضاخان با تحف و هدایای بسیار و پیشکش بیشمار وارد دربار سپهر مدار گردیده، شرفیاب حضور والا شدند، و چند یومی در خدمت پادشاه کیان در ارض فیض بنیان توقف [نموده]، وبعد مرخص و روانهٔ مقصد گردیدند.

و از دارالمؤمنین سبزوار و نشابور و خواف و جام همگی خوانین آمده به‌اطاعت ملك محمودشاه درآمدند. و درهرمکان که دزد و اوباشی بود، حسب‌الفرمان آن شاه‌کیان بستگاه گرفته به‌سزا رسانیدند.

و چون آوازهٔ داد و عدل او به‌مسامع دور و نزدیك رسید، اکثری از امرا و اکابر وحکام سر از جادهٔ متابعت به‌علت تقصیراتی‌که از ایشان به‌عرصهٔ ظهوررسیده بود بپیچیده طریق مخالف پیش‌گرفته آغاز سرکشی نمودند. خصوص نادر دوران که کمر عداوت او را بسته، درفکر لشکرآرایی و خونسازی بود.

چون بقدر سه‌چهار هزار نفر جمعیت [نزد] آن منعقد شد، به‌محمدعلی‌بیگ و ... خان بیگ جلایر اعلام نمود که باید به‌زودی عازم شده وارد حضور عالی گردند، مشارالیهما نزد طهماسب بیگ که وکیل آن طایفه بود رفته، چگونگی فرمایش نادری‌را به‌او تقریر نمودند. چون مشارالیه مرد دانای صاحب فراست عاقلی [بود] و صورت واقعهٔ نادر صاحبقران را در خواب دیده بود، و غایبانه اخلاص و اعتقاد کاملی به او داشت، باتفاق [آنها] از نواحی آب‌گرم عازم گردیده، شرف ملازمتش را دریافتند. آن‌مظهر الطاف الهی نیز کمال مراعات ظاهر و باطن به‌آنها به‌عمل آورده، طهماسب‌بیگ را وکیل‌الدولهٔ خود نموده، عنان رتق و فتق مهمات را در کف کفایت او نهاده، دارالثبات کلات را ازدست غفاربیگ عرب بیچاره گرفته به جماعت جلایر داد.

و یوم به‌یوم اقتدارش متزاید شده، آفتاب دولتش از اوج شرف طالع شده، هوای تسخیر ممالک سنجر در خاطر انورش رسوخ تمام یافت. چون استعداد آن را در خود ندید اولا به‌ارادهٔ جانب سرخس عازم گردیده، حرکت [کرد]، و وارد آن ولایت [گردید].

وموجود قلی‌خان[1] حاکم آنجا چون قوت قلعه‌داری درخود ندید، ازدر ملایمت و مصالحه درآمد، خود در قلعه توقف و پیشکش محقری که ادای اطاعت به‌عمل آمد، نزد صاحبقران زمان فرستاد، و اظهار متابعت و انقیاد نمود. صاحبقران نیز به‌آن قانع شده عنان عزیمت به‌صوب مقصد معطوف گردانیده، وارد ابیورد گردید.

۱۳

[حوادث ولایات و داستانهای مدعیان شاهزادگی]

چون تقدیرات ازلی‌و مقدرات لم‌یزلی بانقلاب اوضاع[1] ایران قرار گرفته بود، به‌نحوی‌که مقدمهٔ افاغنهٔ قندهار وابدالیه هرات که مذکور شد.

و دیگر جمعی از ترکمانان صاین‌خانی که در نواحی مرو و کنارهٔ رود جیحون و جرجان و دشت قبچاق سکنا داشتند، مکرر در خرابی خراسان و دارالمرز مازندران اشتغال داشتند.

و دیگر طایفهٔ لزگیهٔ داغستان که حاجی داوود نام چار و تله یاسرخای لزگی

۱ـ جهانگشا، ص ۵۵ : مودود قلی‌سلطان جغتایی.

۱ـ درنسخهٔ خطی از اینجا در فاصلهٔ برگهای ۳۲ و ۳۹ مقداری افتادگی دارد، و۶ برگ نونویس و به‌خطی درشت‌تر و زیباتر اما مغلوطتر است. مطالب این اوراق در جهانگشا در ابتدای آن کتاب آمده است.

همداستان گشته مملکت شیروان را از دست طایفهٔ قزلباشیه استرداد [نمودند] و بر فرمان قیصری صاحب‌اختیار آن مملکت گشتند.

و دیگر مقدمهٔ آذربایجان و قلمرو [علیشکر] به‌نحوی بود که در محلی که محمود افغان استیلا برمملکت عراق عجم یافت، درآن محل شاه طهماسب از اصفهان به‌قزوین آمده بود، وارادهٔ مملکت آذربایجان داشت، واختلال وبرهم‌خوردگـی شاه شهید سلطانحسین گوشزد دربار قیصری شده بود، حسب‌الامر پـادشاه سکندرجاه [روم] ابراهیم‌پاشای حاکم ارزن‌الروم به‌گرجستان، و عارف احمدپاشای والی بغداد بـه کرمانشاهان و همدان مأمور گشته، واز هرطرف عسکر بسیار مملکت آذربایجان را چون کشتی در چهارموجهٔ بلا انداختند.

وهرچند [حکام آن نواحی] به‌شاه طهماسب عریضه‌ها قلمی نمودند، که به‌امداد آنها اعانت نماید، چون در خدمت پادشاه والاجاه لشکری مهیا نبود، در جواب بنا را برتغافل گذاشت. ناچار حکام و مباشرین تفلیس و گنجه و آهار وایروان و نخجوان وتبریز ومراغه کلید هر ولایت را به‌دست سرعسکر قیصری سپردند. و همدان و کرمانشاهان را نیز به‌گماشتگان آل‌عثمان دادند. و شاه‌طهماسب از وهم این مقدمه عازم استراباد و مازندران گردید.

و دیگر مقدمهٔ روسیه، به‌نحوی است‌که در محلی که شاه طهماسب در قزوین عنان سلطنت داری اختیار نموده بود، ایلچی به‌نزد پادشاه اروس فرستاده، و آن ایلچی به‌جهت خوشامد تقریر نموده بودکه پادشاه صفوی نژاد از دارالمرز مازندران الی گیلانات را که رشت لاهیجان باشد به‌شما تفویض [می‌کند]، و پادشاه اروس نیز چون به‌حقیقت حال رسیده بود، به‌قدر ده دوازده‌هزارکس فرستاده بود، که آمده مملکت گیلانات را بالمره صاحب شد.

و دیگر مقدمهٔ چند نفری که آدعای سلطنت کرده خود را شاهزاده می‌نامیدند. از آن جمله صفی میرزا نامی مجعول النسب که از طایفهٔ گرایی[۲] بود، وارد خلیل‌آباد بختیاری شد، و در آن حدود شهرت تمام داد که من ولد خاقان شهید شاه‌سلطان‌حسین‌ام، وخواهری‌دارم‌که در دهات همین نواحی گذاشته، و خود وارد این حدود [شده‌ام] که شاید جمعی از هواخواهان و دولت‌طلبان و نمک‌شناسان ما جمعیت نموده، شاید این عار و ننگ(؟) را از جماعت افاغنه استرداد نمایند. یااینکه به‌سمت روم رفته دادخواهی به‌قیصر نمایم.

اعزه و اعیان خلیل‌آباد از دور و نواحی آن درآمده، این مقدمه را گوشزد محمد حسین‌خان صاحب‌اختیارخود نمودند. چون‌آن مردمردانه مرد ساده‌لوحی بود، این معنی را صدق انگاشته، صفی‌میرزا را به‌حمام فرستاده، به‌زیورهای پادشاهی او را آرایش داده، آورده در بالای تختی‌که پادشاهان‌را شاید نشانیدند. و جمعی از خواجه‌سرایان و ریش‌سفیدان آن ولایت‌را با محفهٔ زرنگار وکنیزان خورشید وقار روانه

۲ــ جهانگشا، ص ۲۱: کرائی. نسخهٔ خطی ما: کراتی.

نمودند، که همشیرهٔ صفی‌میرزا را که از شاهدان اصفهان بود، به‌اعزاز تمام وارد خلوتسرای او نمودند. و بعد از مهمات وامورات خود در ساعت سعد جیقه را در سمت چپ زده، و سکه و خطبه را به‌نام شاه‌طهماسب می‌زد.

و دراندك فرصتی بیست‌هزار کس برسر او جمع گشته نواحی شوشتر و کوه‌گیلویه و خرم‌آباد و غیره ایلات و احشامات به‌حیز تصرف او درآمدند. و یوم به‌یوم کار او در تزاید و تضاعف بود. و چند دفعه با طوایف رومیه که به‌همدان و کرمانشاهان استیلا داشتند، مجادله نموده فایق آمد. و آوازهٔ لشکرکشی او در کل ممالك ایـران گوشزد خاص و عام گردید.

این خبر وحشت‌اثر در مشهد مقدس گوشزد بندگان شاه‌طهماسب شد. و بندگان اعلی [آن‌را] مسموع حضرت صاحبقران نمود. آن حضرت رقمی به‌اعزه و اعیان بختیاری و کوه گیلویه قلمی [کرد]، و در ضمن‌آن رقم چنان به‌نفاذ پیوسته بود که: ادعایی که صفی میرزا نام می‌نماید محض کذب و افترا است. وبه‌رسیدن‌رقم مبارك آن‌مرد دیوانه را به‌قتل آورند. بعد از رسیدن رقم اشرف و فرمایش حضرت صاحبقران جماعت بختیاری وکوه‌گیلویه که در دور آن جمع بودند، همگی در جزو یکدیگر را متفق گشته در دهشت آن بیچاره را به‌قتل آوردند. و این در شهر محرم سنهٔ اربعین ومائة بعدالالف من‌الهجرةالنبویه [۱۱۴۵] به‌وقوع پیوست.

و دیگر مآل حال سید احمد[۳]، نبیرهٔ میرزا داود [بود] که از صبیهٔ شاه سلیمان به‌هم رسیده بود. درهنگامی که شاه‌طهماسب را از اصفهان بیرون کردند سید احمد به‌جانب ابرقو [رفت]. و در آن حدود رقم مجعولی به‌مهرشاه طهماسب در خصوص اختیـار فارس و کرمانشاهان به‌اسم خود ساخته، و اعزه و اعیان نواحی فارس از لوطی و اوباش برسر او مجتمع گشتند. زبردست‌خان افغان که از جانب محمودشاه در فارس حاکم بود، از شنیدن این خبر با جمعیت و استعداد خود بیرون آمده، در سرپل فسا، فیمابین سیداحمد و زبردست‌خان محاربهٔ صعبی واقع گشت. سید احمد منهزم گشته به‌سمت کرمان به‌در رفت. و در آن حدود نیز جمعیت بسیار برسرخود فراهم آورده، و بـه هواداری حاکم کرمان جیقه برسرخودزده، خودرا به‌پادشاهی موسوم ساخت.

این خبر در دارالسلطنهٔ اصفهان گوشزد اشرف شاه افغان شد که چنین شخصی ازاولاد صفویه به‌هم رسیده، ادعای سلطنت دارد. وبه‌قدر سی‌هزارکس و چند نفر سرداران صاحب تمکین در گرد او جمع آمده. اشرف شاه افغان عزم رزم سید احمد شاه مقرر ساخت. درنواحی کرمان محاربهٔ صعبی فیمابین به‌وقوع انجامید. عاقبت شکست درلشکر سید احمد افتاده، او را زنده دستگیر کرده، به‌درگاه اشرف شاه افغان‌آوردند. حسب‌الامر اشرف در میدان نقش‌جهان سر سید احمد را از قلهٔ بدن جدا ساختند. این مقدمه‌هم در سنهٔ مذکور [۱۱۴۵] بود.

و دیگر سید حسین‌نام[۴] شخصی که به‌عنوان قلندری از فراه به‌قندهار. و از

۳ــ جهانگشا، ص ۲۲. مجمع‌التواریخ صفویه ص ۵۹ــ۸۵ (به‌تفصیل) لکهارت ص ۳۴۴.
۴ــ جهانگشا، ص: ۲۳.

قندهار به‌اصفهان آمد. و چند یومی در اصفهان نشو و نمایی‌کرده، چون مقدمهٔ صفی‌میرزا را شنیده بود که چراغ دروغ او فروغ یافته، چند صباحی به‌عشرت گذرانید، هوای سلطنت نیز از بسیاری بنگ در دماغ [او] چون زنگ نشسته بود از اصفهان‌بیرون [آمده] وارد میان طوایف جانکی گردید. چون تنباکوی جانکی مشهور است، و سکان آن حدود به‌کیف و چرس و بنگ مداومت می‌نمایند سیدحسین مذکور چند نفری مثل خود اوباش بی‌باش برسر خود جمع‌آورده، خودرا به‌برادری شاه‌سلطانحسین موسوم ساخت، و مریدان اخلاص‌کیش شهادت می‌دادند. ومردم اجامره و اوباش شریك آن قوم گشته، در خرابی ملك دست‌اندازی می‌کردند. این خبر گوشزد سرخیلان و سرکردگان اصفهان گردید. متفق گشته سلك جمعیت سیدحسین‌را برهم زده، [اورا] به عدم آخرت فرستادند.

و دیگر شخصی در نواحی شمیل گرمسیر[5] و بنادر به‌هم رسید. و مکرر اوقات درآن نواحی حماری را زین برپشت او گذاشته سوار می‌شد، وبه‌خرید و فروش اشتغال داشت. و در سخنوری و دلاوری یگانهٔ آفاق بود. چند نفر از ابدال و اوباش را برخود متفق ساخته خودرا به‌برادری خاقان شهید سلطانحسین موسوم ساخت. و چند نفر از مریدان که در جزو همداستان گشته بودند شهادت می‌دادند که این برادر خاقان‌شهید است. و زن و مرد و عموم آن دیار کمر اخلاص گزاری و جان نثاری را برمیان خود بستند. و هرکس از دور و نزدیك ترك و تاجیك که او را می‌دیدند می‌گفتند: این مرد خرسوار را ما دیده بودیم. افسوس که اسم خودرا برما ظاهر نساخته بود که بدو خدمت نماییم. و رفته رفته به‌شاهزاده محمد خرسوار اشتهار یافت.

چون در دور و دایرهٔ خود به‌قدر هزار نفر مجتمع یافت، دست تطاول برمیان زده، عنان لشکرکشی آغاز کرد. و دراندك فرصتی نواحی بنادر را به‌حوزهٔ تسخیر خود درآورد. و از آنجا به‌نواحی بلوچستان عنان عزیمت معطوف داشت. وعبدالله‌خان بلوچ‌نیز فدویانه پیش آمده یگانگی آغاز کرد. و مدتی درآن حدود توقف، و از آن حدود مراجعت به‌بندر [کرد].

و آوازهٔ سلطنت سلطان محمد خرسوار گوشزد اشرف شاه افغان گردید. به‌قدر بیست هزارکس رواهٔ تنبیه و تأدیب او نمود. در نواحی شمیل فیمابین تلاقی دست داد. سلطان خرسوار از خر افتاده، منهزم گشت. و نواحی بندر و شمیل و بنادر بلوچستان به‌همین وسیله به‌تصرف اولیای دولت افغانی درآمد. و شاهزادهٔ مذکور چون ادعای آن دروغ و دولت خودرا بی‌فروغ دیده، پیادگی را بهتر از خرسواری دانسته، در لباس قلندری به‌سمت هندوستان به‌در رفت.

و دیگر اسماعیل نام[6] قلندری بود، و ادعای سلطنت‌کرد، که‌در لاهیجان به‌هم رسید.

۵ــ جهانگشا، ص: ۲۴.

۶ــ در جهانگشا، ص ۲۴ و۲۵ نام اصلی او زینل پسر ابراهیم‌خان طوجی آمده. داستان این اسماعیل میرزا در جهانگشا مختصر است. اما لکهارت نکاتی را از منابع عثمانی (به‌نقل از تاریخ ن‌مامی) دارد.

و آن ولد ابراهیم‌نام طبوجی بود که با چند نفر درویشان دریوزه‌گردی اختیار کرده، به‌قول اینکه «شاهی طلب و بروگدای همه‌باش» خودرا به‌پسری شاه‌سلطان حسین ملقب ساخت. و جمعی از تنك حوصلگان بیمایه و فـادپیشگان پرافسانه بدان متفق گشته چند قریه از نواحی دیلمان را به‌خود مطیع و منقاد ساخت.

این خبر فتنه‌آمیز معروض محمدرضاخان عبداللو قورچی‌باشی که سپهسالار و صاحب‌اختیار گیلان بود گردید، با جمعی از غازیان خود وارد آن نواحی گردیده، فیمابین محمدرضاخان و قلندران محاربهٔ صعبی رخ داد، و به‌ضرب صدای شاخ و نفیر وبوق و چوب‌دست و تق و توق شکست برلشکر قورچی‌باشی داده، منهزم ساختند. و تعاقب کرده لاهیجان را به‌تصرف خود درآورده، سکه و خطبه را به‌نام خود ساخته، عنان سروری برافراشت.

چون محمد رضاخان فرار کرد، این دفعه به‌قدر ده دوازده‌هزارکس جمع کرده، وارد لاهیجان گردید. وازاین جانب اسماعیل‌میرزا نیز بیرون آمده، صف قتال و جدال بیاراستند. چون رای قضا و قدر بدان مقدر گشته بود، که سلسلهٔ صفویه به‌هرکس که تابع اسم اوهم باشد، از عرصهٔ روزگار چون حوادث لیل و نهار برطرف شود، بعد از محاربهٔ بسیار شکست برلشکر اسماعیل میرزا افتاده، راه مغان پیش گرفته، با جمعی قلندران به‌در رفتند. او از آن نواحی به‌خلخال وارد گشت، و آن نواحی را به‌حوزهٔ تصرف خود درآورد.

چون به‌قدر پنج‌هزارکس در دور و دایرهٔ خود مجتمع دید، دوباره قانون سلطنت درخاطرش خطور کرده، ارادهٔ تسخیر اردبیل و مغانات و کل ممالك آذربایجان [راکه] درتصرف رومیه بود [کرد]. عثمان‌پاشا از اردبیل بیرون‌آمده در مقابل لشکر میرزا صف‌آرایی نمود. [در حین جنگ گروهی] از طایفهٔ قزلباشیهٔ اردبیل، که در سلك ملازمان رومیه می‌بودند، بیکدفعه سرکردگان مذکور به‌قدر دوسه هزارکس خود را برداشته ملحق به‌عساکر اسماعیل‌میرزا شدند. چون طایفهٔ عثمانلو احوال را چنان منقلب دیدند، بدون تلاش و محاربه راه فرار پیش‌گرفته بسمت تبریز به‌در رفتند. و اسماعیل میرزا با دولت و جاه وارد اردبیل [شد]. و در سرمزار شیخ صفی‌الدین ـ رحمةالله علیه ـ که می‌گفت جد من است، نذورات و تصدقات بسیار داده، و در خیرات و مبرات و تعمیر صحن مقدس آن کوشیده، حسن اخلاص گزاری را بیش ازپیش برجماعت ظاهر می‌ساخت، و مردم عوام زیاده کمر اطاعت بدان می‌بستند.

چون جمعیت خودرا در نواحی اردبیل به‌قدر ده دوازده هزارکس دید، عنـان عزیمت به‌صوب تسخیر مغان [برگردانید] که از آنجا به‌تنبیه محمدرضاخان گیلانی پردازد. بعد از ورود مغانات رومیه که در آن حدود توقف داشتند، بدون محاربه و مجادله مغان راانداخته بسمت گنجه به‌در رفتند.

چون برهمگی مغانات استیلایافت، [بعضی] از سرکردگان شاهسون معروض‌داشتند که: هرگاه اولا به‌تسخیر شروان عنان عزیمت منعطف فرمایند، که بعد از تصرف آن دیار، خود به‌تسخیر آذربایجان پردازند، و سرداری به‌جهت تسخیر گیلانات مقرر

دارند اولیتر است. پس فریفتهٔ سخنان آن جماعت گشته در نواحی ماسوله رحل اقامت افکند.

چون جماعت شاهسون با سرکردگان روسیه همداستان بودند، در نیمه‌شب که اسماعیل میرزا در خواب راحت غنوده بود، جماعت شاهسون علی‌الغفله برسر او ریخته شاهکش گشته، و اورا به‌قتل آوردند. و سر اسماعیل‌میرزا را به‌خدمت والی روسیه بردند. و سلك جمعیت اسماعیل‌میرزا چون ستارهٔ‌بنات‌النعش پراکنده گشته، هریك به اوطان خود به‌دررفتند.

ودیگر در مملکت خراسان فتنه وآشوب به‌نحوی است که مذکور شد که قندهار دردست حسین غلجی است، و هرات در دست زمان‌خان ابدالی، و تایمنی وهزاره و جمشیدی و سایر اویماقات هریك به‌جهت خود سرداری و صاحب اختیاری [دارند] و نواحی سیستان در تصرف افاغنه [است]، و تون و قاینات آنها نیز سر در دامن سرکشی پیچیده، و سمت مشرق خراسان که نواحی مرو و ابیورد و نسا و درون الی‌دشت‌قبچاق ازدست چپاول ترکمان صاین‌خانی همگی در معرض خرابی بودند. و نواحی جرجان و استراباد، آنها نیز سر در دامن خودسری پیچیده باجماعت یموت همیشه اوقات محاربه می‌ورزیدند. و همدان و قلمرو علیشکر و کرمانشاهان و کل مملکت آذربایجان درتحت تصرف امنای دولت قیصری بود. و گیلانات در تصرف روسیه بود. و شروان و توابعات درتصرف لزگیه داغستان.

خلاصهٔ این مدعا آنکه مملکت ایران از حوادث دوران به‌نحوی هرج و مرج شده بود که [در] هیچ قریه وقصبه وبلده [کسی] نبود که سر از یك گریبان به‌در آورده جوابگوی معاندین گردد. چون حد بی‌اعتدالی دوست و دشمن، چون زاغ وزغن از کجرویهای این چرخ کهن برخاص و عام استیلا یافت، هــــر بدکرداری به‌فعل زشت نابکار خود به‌مرتبهٔ هلاکت وبه‌سخط و غضب قهاری گرفتار ستم جباری گردید وظالمان بدکیش و حاکمان و عاملان بداندیش رخت هستی به‌سرای نیستی بردند به‌قول یکی از شعرا [که] می‌فرماید:

چو نیکی پسندد به خلقی خدای دهد حاکمی عادل نیك رای
چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملك بر پنجهٔ ظالمی

چون در این محل که دریای رحمت نامتناهی و نظر شفقت الهی به‌تلاطم درآمده بود، نادر عصری که از ایام آدم الی این دم هیچ مخلوقی به‌چنین اسمی موسوم [نشده] و سرافرازی نیافته، دراین وقت از شعشعهٔ نیره آغاز طلوعش و چرخ برین همرکابش و زهره و پروین همراهش وطالع سعد همعنانش و شفقت الهی شامل حالش بود، که قدم جلادت و شجاعت [پیش] گذاشت. که داد هرمظلومی را از ظالمی‌استرداد. و هر راهی [را] به‌صاحب رایی تفویض، و هر ویرانی را آبادان [کند] وهر بیمکانی‌را مکانی دهد و هر بینوا را جو نانی دهد.

گفتار و کردار و اطوار آن حضرت خالی از عجایبات روزگار نبود که ولایت بنین و دشمن در کمین و به‌ضرب شمشیر آبدار در تسخیر هرقصبه و دیار می‌کوشید.

۱۴

[لشکرکشی به‌سرخس، و محاصرهٔ قلعهٔ قورغان و ورود فرستادگان شیرغازی‌خان و قزلباشهای مرو]

راوی ذکر می‌کند چون عاشورخان پاپالو در دفعهٔ اول از راه اصلاح درآمده، عنان یکجهتی خودرا در پیشگاه خاطر والا ظاهر ولایح ساخت، موکب جهانگشا کمال شفقت و مرحمت دربارهٔ او مبذول داشت، و عنان لشکرکشی به‌سمت سرخس وتوابعات اتك منعطف گردانید.

جعفربیگ شادلو که از رؤسای ایل جمشگزك بود با عاشورخان مذکور همداستان گشته، از راه مخالفت درآمد. این خبر وحشت‌اثر گوشزد حضرت صاحبقران گردید. باافواج قاهره عنان عزیمت مجدداً به‌جهت تسخیر آن قلعه منعطف گردانید.

عاشورخان تاب استقامت مجادلهٔ حضرت صاحبقران را نیاورده، در قلعهٔ خویش تحصن جسته به‌مجادله مشغول بود که دراین وقت چند نفر از خاصان درگاه شیرغازی‌ـخان والی مملکت خوارزم با موازی پانصد نفر از غلامان آلتین جلو به‌عنوان سفارت وارد درگاه معلی گردیدند.

چون سابق براین عرصهٔ خراسان جولانگاه کمیت شیرغازی‌خان و سایراوزبکیه و تراکمهٔ صاین‌خانی بود، و از تاریخی که آوازهٔ شعشعهٔ تیغ برق‌آسای حضرت‌صاحبقران گوشزد خاص و عام گردیده بود، همگی بهادران اوزبکیه سر در جیب گمنامی کشیده، گوشه‌نشینی اختیارکرده، و سوداگران خودرا به‌جهت خرید وفروش روانهٔ ارض‌اقدس وغیره توابعات خراسان می‌کردندکه معامله کرده مراجعت می‌نمودند. دراین وقت جمعی از تجار خوارزم که فرستادهٔ شیرغازی‌خان بودند، وارد ارض اقدس [شده] و اقمشه‌و متاعهای بسیار مبیع [نموده] و در مراجعت حسب‌الامر ملك محمود به‌عهدهٔ حاکم جهچهه مقرر شده بود، که موازی پانصد نفر بدرقه همراه قوافل کرده، که از آب طژن گذرانیده مراجعت نمایند.

در ورود قصبهٔ مذکور به‌علت گرفتن باج فیمابین جماعت تجار و سکنهٔ جهچهه مناقشه رخ داده بود. جمعی از اوباش و اجامره مال قوافل را تصرف نموده، و تجار مذکور مراجعت کرده، در نواحی خوارزم معروض شیرغازی‌خان گردانیدند. وبه‌این سبب چون آوازهٔ کوکبهٔ دارای زمان را شنیده بود ایلچیان مذکور وارد درگاه خلافت مدار گردیدند. و حضرت گیتی‌ستان ایلچیان مذکور را به‌قلعهٔ ابیورد فرستاد، که در آن حدود توقف نمایند، که بعد از تسخیر قلعه روانه خواهیم نمود.

وچون محاصرهٔ قلعه امتداد یافت جعفربیگ شادلو از کردهٔ خود نادم [شده] وعریضه‌ای مشتمل برغمزه فروشی خود قلمی نمود که هرگاه شفقت‌بندگان والا که

جرایم‌بخش هر گناهکار است [شامل حال بنده] گردد، این غلام از قلعه بیرون آمده، به‌میان ایل و عشیرهٔ خود مراجعت خواهم نمود. دارای دوران عرض او را به‌انجاح مقرون دانسته و مرخص فرمود. جعفر بیگ مذکور بیوفایی به‌عاشورخان کرده از راهی که آمده بود به‌همان راه به‌در رفت.

و دیگر [از] وقایعی که درپای آن قلعه به‌وقوع انجامید آن است‌که چون شاه طهماسب الحسینی از نواحی آذربایجان وارد مازندران شد، و به‌استصواب فتحعلی‌خان قاجار به‌جمع‌آوری لشکر اشتغال داشتند، چون آوازهٔ طلوع کوکبهٔ حضرت گیتی‌ستان گوشزد شهریار زمان گردید، حسنعلی‌بیگ معیرباشی[1] را باجمعی روانهٔ حضور فیض گنجور والا نموده، ومقرر فرمود بودکه: یاقشون تحت [اختیار] خود مستعد وآماده باشد که دراین چند یوم موکب جهانگشا پرتوافکن مملکت خراسان خواهد شد.

وحضرت صاحبقران عریضه‌ای نظر به‌اخلاص وارادت خود به‌درگاه شاه طهماسب قلمی [نمود] که هرمحل که وارد این ولا گردند، از روی اخلاص و ارادت به‌سربازی وجان‌نثاری [عمل] خواهم کرد. و حسنعلی‌بیگ را انعامات و نوازشات بسیار کرده، روانه ساخت.

دراین وقت مسموع آن حضرت گردانیدند که جمعی از جماعت تراکمهٔ‌علی‌ایلی، که در نواحی خورمند من‌بلوك نسا و درون است، برازجادهٔ اطاعت تابیده خاك ناکامی برفرق خود ریخته‌اند. از شنیدن این خبر دارای دوران چون هزبر دمان، بندگان ظهیرالانامی محمد ابراهیم‌خان برادر خود را در سرقلعهٔ قورغان گذاشته، و خود با معسکر فیروزاثر به‌عنوان چپاول روانهٔ تاخت جماعت مذکور گردید.

بعد از ورود به‌آن نواحی، جمعی از سیاه‌خانگان ظلمانی هریك در مکان و مسکن خود به‌استراحت غنوده و درلیل شب آسوده [بودند] که ناگاه چون صبح‌نورانی حضرت صاحبقرانی برسر آن طایفه چپاول انداخته، به‌قدر یك دو هزار نفر قتیل ودوسه‌هزار نفر اسیر [شده]، و دواب و اسباب بسیار به‌دست غازیان مذکور آمده. ازآن نواحی اسیر و دواب را روانه [نموده] خود یورش به‌قلعهٔ خورمند افکند.

وچون دست غازیان برشرفات آن قلعه رسید، ساکنان آنجا صدای افغان والامان به‌درآورده، ازکردهٔ خود پشیمان [شده] دست امید در دامن احسان زدند. حضرت صاحبقران از جرایم ایشان گذشته دوسه نفری [را] که صاحب فتنه و شین بودند روانهٔ ابیورد [نموده] حاکم علیحده به‌آن طایفه تعیین [کرده] و امرای آنها را بخشیده روانه قورغان [شدند].

و در ورود آن حدود عاشورخان با نواب ظهیرالانامی اطاعت، واورا شفیع خود ساخته بود. نادر دوران نظر به‌التماس برادر خود مجدداً از جرایم عاشورخان گذشته [اورا] به‌خلعت خاص سرافراز گردانید. و عاشورخان را با جمعی از سکنهٔ آن دیار ملازم رکاب خود ساخته وارد ابیورد [گردید].

۱ــ در نسخهٔ خطی: معیارباشی.

و فرستادگان شیرغازی خان پادشاه خوارزم را با خلعتهای گرانمایه.و زر و زیور بسیار، و آنچه از مال قوافل که جماعت چهچهه تصرف نموده بودند، همگی را تسلیم، و تحف و هدایای بسیار، با نامه‌ای دوستی طراز روانهٔ خوارزم گردانید.

اما درمحلی‌که رایات جاه و جلال درابیورد سکنی داشت، جمعی از طوایف اکراد وارد حضور والا [شده] و ملتمس آن شدند [که] خدیو جهان وارد کردستان [شوند] و درآن حدود با خوانین یکجهتی کرده، با ملك محمود از راه ستیز و آویز درآیند. و جمعی هم از کدخدایان علی‌ایلی و یمری ایلی وارد [شدند]، و آنها نیز ارادهٔ آن داشتند که موکب والا به‌سمت سملقان[۲] و حاجیلر و گرایلی تشریف ارزانی فرماید، که با جماعت کوکلان و یموت، که در کنارهٔ گرگان سکنی دارند، و همیشه اوقات به‌تاخت و تاز جماعت مذکوره سمند بادپیما را به‌جولان درمی‌آورند، شر آن طایفه را از سر آن جماعت دور نمایند. و چند نفر از نزد درویشعلی سلطان هزاره و دلاورخان تایمنی نیز به‌همین اراده وارد درگاه عالی شده بودند.

چون همت والا نهمت بردفع معاندین تاتاریهٔ مرو معطوف داشت، به‌تقریب اینکه دوسه دفعه سرکردگان مروی از قبیل شاهقلی‌بیگ ولد محمدعلی‌بیگ اشیك آغاسی‌باشی مرو، و احمد سلطان و چند نفر دیگر از رؤسای قزلباشیه مدتی مدید در رکاب نصرت انتساب می‌بودند، و حضرت گیتی‌ستان چون خود قزلباش [بوده]، وسرکردگان‌قزلباشیهٔ مرو شب و روز از دست تاتاریهٔ مرو شکوه وشکایت بسیار [نموده] و محصور بودن خودرا تقریر ساخته بودند، دارای دوران همگی ایلچیان و کدخدایان جماعت مذکوره را به‌خلعت خاص سرافراز [فرمود] و هریك ایشان را نوید و وعدهٔ بیقیاس داد که انشاءالله‌تعالی بعد از فیصل دادن امورات مرو شاهیجان به‌توفیق و عنایت ملك منان وارد دیدار شما خواهیم گردید.

پس آن جماعت را مرخص و روانه ساخت، و خود در تدارك غازیان ظفر فرجام با استعداد تمام از نواحی ابیورد برجناح [استعجال] حرکت، و... را عازم مروگردانید که رفته سکنه و متوطنین آنجا را دلجویی و خاطرجمعی بدهد، و به‌حسب مقدور جیره و علیق الدواب غازیان رکابی را آماده و مهیا دارد، که در ورود رایات جاه و جلال حالت معطلی نداشته باشند.

۱۵

[بیان اوضاع و حوادث مرو]

* چنین روایت می‌کنند که در ولایت مرو سنجر مکان محمدعلی بیگ قاجار

۲ــ اصل: سلقان، بیلقان؟

*ــ فصل با این کلمات شروع می‌شود که مفهوم نیست و تصحیح نشد: بعد از طرازندهٔراویان طرب و بعد از چهره‌گشای طراحان و سیاحان عجیب و عجب.

ازاعاظم قدیم آن سرحد [بود]، واز ایام پادشاهان عدالت بنیان سلسلهٔ صفویه، خدمت ایشک آقاسی‌گری آن سرحد به‌اجداد مشارالیه مفوض بود. و دراین هنگام که نوبت به‌محمدعلی‌بیگ رسید، مشارالیه از غایت غرور و بزرگ منشی که داشت از حکام اعتباری برنداشته، به‌عشرت و کامرانی روزگار می‌گذرانید. و جمعی از جاهلان و کوته‌اندیشان را[1] در خدمت خود راه داده، مشغول خمر خوردن بود. و آن جماعت لاف دوستی او می‌زدند، و به‌انعام و نوازش و خلاع فاخره ایشان را اختصاص می‌داد. و از عجب و غرور پای وقار در دامن کشیده، از ملازمت حکام تقاعد ورزیده کم آمد وشد می‌نمود. و فرمانروایان این سرحد به‌علت کم خدمتی محمدعلی‌بیگ در نظرها خفیف و بی‌وقر می‌شدند. و طایفهٔ جهال بدمعاش که در انتظار فرصت بودند آغاز دزدی و بی‌حسابی نموده [بودند].

تازمانی‌که محمدامین‌خان به‌حکومت ودارایی مرو تعیین شد. چون دیدکه محمد علی‌بیگ اعتباری به‌او نمی‌گذارد خواست که در مقام بازخواست او درآید. جمعی از دولتخواهان، محمدعلی‌بیگ را ازته‌کار خبردار نمودند. مشارالیه در اندیشهٔ مهم خان باایشان مشورت نموده گفتند: اموال و اسباب اورا غارت نموده، معزولش می‌سازیم. گفت: جواب پادشاه را چه‌خواهیم [داد]. گفتند: شاه‌طهماسب حالا پادشاه شده و چندان استقلالی ندارد. ومع‌هذا که در ایام [قبل از] خاقان مغفور شهید شاه سلطانحسین پدر و اجداد شما مکرر حکام را عزل ساختند [کسی] در مقام مؤاخذه برنیامد. و هرگاه شما دراین ایام حاکم را معزول نمایید مانعی نخواهد داشت! همگی قبول نمودند.

روز دیگر محمدعلی بیگ قریب دویست سیصد نفر دعوا طلب‌را فراهم آورده، به‌اتفاق روبه‌خانه محمدامین‌خان نهادند. چون به‌حضورشان وارد شدند، خان درشتی نمود که این چه‌نحو خدمت کردن است که تو در سال و ماه یك دفعه وارد خدمت‌ما نمی‌گردی. محمدعلی‌بیگ گفت: پوچ می‌گویی! خان گفت: مردك تو دیوانه شده‌ای! گفت: محمدعلی‌بیگ‌را بگیرید. دیدکه کسی حرکت نکرد. محمدعلی‌بیگ گفت: بگیرید. ریختند که خان را بگیرند. فرار نموده به‌حرم رفت. [محمدعلی‌بیگ] فرمود که جمیع اموال واسباب اورا تاراج نموده، روز دیگر چند نفر تعیین نمودکه خان را باحرمش از بندجانعلی گذرانیده روانهٔ مشهد مقدس نمودند.

وبعد از آن به‌عشرت و فراغت پرداخته، به‌درگاه جهان‌پناه، عرض نمودند که حاکم ما مرد جابری بود، او را روانه نمودیم. بعد از آن، دیگری تعیین شد. آن نیز به‌همان نحو شد.

وقبل از ورود محمدامین‌خان، حسینعلی‌خان و یحیی‌خان که حسب‌الفرمان قضا جریان شاه‌سلطانحسین وارد [شده بودند] محمدعلی‌بیگ در سنهٔ سبع و عشرین ومائه بعدالالف من‌الهجرة [۱۱۲۷] ایشان را نیز به‌دستور حکام سابق بی‌اعتبار نموده، اموال

۱ــ پایان ۶ برگ نونویس.

واسباب آنها را تاراج نموده در کمال خفت اخراج می‌نمود.

ودراین اوان ملك‌محمود، مهدی‌بیگ ریکا را نایب نموده فرستاده بود. آن را نیز مستأصل نمودند. مشارالیه چون اعتباری درخود ندید به‌امداد جمعی، خودرا بیرون انداخته، در ارض اقدس وارد درگاه ملك گردید. بعد از آن متمردان و هنگامه‌طلبان طریق بی‌اعتدالی پیش‌گرفتند. خدای ــ تعالی ــ طاعون و قحطی برایشان مسلط‌نموده، جهلا واوباش فسق وفجور را علانیه و شایع ساخته، مال مردم را به روی راست‌می‌گرفتند، وکسی‌را یارای ممانعت نبود.

ودرآن زمان محمدعلی‌بیگ مریض و صاحب‌آزار شده، داعی حق را لبیك اجابت گفته رحلت نمود. و ازآن سه خلف نامدارماند: فولادبیگ، وعلیرضابیگ، وشاهقلی‌بیگ. و فولادبیگ که بزرگتر اولاد محمدعلی بیگ بود، به‌جای پدر خود قرار گرفت. و مردم شوریده هرکس برای خود کدخدایی بود، وکسی گوش به‌حرف کسی نمی‌نمود. وهرکس به‌قدر یکصد نفر به‌خود گمان می‌برد، به‌دور خود جمع نموده گوش به‌حرف همدیگر نمی‌کردند.

از جماعت تاتار آن ولایت کاظم‌بیگ نامی بود که در شجاعت پهلوان زمان، و عسکربیگ‌نامی یگانهٔ دوران، و محمدرضابیگ نامی بود نامدار جهان، و قریب به هفتصد خانوار جمعیت داشتند. و در ظاهر لاف دوستی قزلباش می‌زدند، و در باطن درقصد ایشان بودند.

تااینکه روزی سرکردگان قزلباش و تاتار را فولادبیگ به‌عنوان ضیافت طلب نمود، که همه بایکدیگر یارانه و برادرانه سلوك نمایند. چون در محل چاشت درخانهٔ فولادبیگ حاضر شدند، و چاشت را حاضر ساختند دفعتاً غازیان تاتار دست برقایمهٔ خنجر وشمشیر آبدار نموده، زدند برفرق آقایان قزلباش، که بیکدفعه موازی بیست و دونفر سرکردهٔ نامی قزلباش را به‌خاك و خون آغشته نمودند. فولادبیگ خود را از پنجره بیرون انداخته، به‌حرم فرار نموده، و تتمهٔ آقایان همگی مقتول دست جماعت تاتار گردیدند. چون جماعت تاتار وارد خانه‌های خود شدند، ازاین‌جانب در خانهٔ فولادبیگ جمعیت شده، و درخانهٔ جماعت تاتار نیز جمعیت گردید.

درآن اوان جماعت مزبوره در سر(؟) قلعه و حصار بیرون مرو سکنی داشتند. چون یك‌دومرتبه به‌هم شوریدند، و [از ترس] جماعت قزلباش از قلعه نتوانستندبیرون آمد. جماعت تاتار از قلعهٔ بیرون کوچ و کلفت و دواب خودرا به‌قلعه ترکمان روانه نمودند، وبعد ازآن که از جماعت تاتار واعراب دیگر کسی باقی نماند، خودهم از عقب روانه شدند، و بنای قلعه و زراعت در آن حدود گذاشته، و آمده به‌مرو چپاول انداخته، و بعد رفته آبی که به‌مرو می‌آمد، آن را نیز مانع شده، سد راه آب نمودند.

وکار برمردم تنگ شده، از غضب الهی بسکه آن طایفه فساد نمودند، درسنهٔ ۱۱۳۶ طاعون و وبا در مرو به‌هم رسید، که قبل از حرکت جماعت تاتار به‌قدر سی چهل‌هزار نفر به‌بلای طاعون گرفتار شده، طریق عدم پیمودند، وعبرتی از آن حاصل این طایفهٔ بی‌عاقبت نگردید. تااینکه جماعت تاتار به‌ترکمان قلعه رفته، آب را به‌طریق کوفیان

به‌روی یکدیگر بستند. و در سال دیگر به‌جهت بی‌آذوقگی کار مردم مرو به‌خرابی منجر شده، آه و واویلای طفلان به‌کبودی افلاک می‌رسید. و از یك طرف جماعت تاتار تاخت می‌نمودند، و ازیك طرف طایفهٔ یموت و ترکمان تاخت می‌کردند. و عرصه به‌نحوی تنگ شده بودکه شرح آن گنجایی ندارد.

آخرالامر فولادبیگ و شاهقلی بیگ در آن مصلحت دیدند که با جمعی از سرکردگان عازم خراسان گردند، و از آنجا به‌کردستان رفته، از جماعت اکراد کومك وامداد بیاورند.

و در آن اوقات نادر دوران در سمت ابیورد و دره‌جز خروج نموده، آوازهٔ قلیلی بلند کرده[بود]. شاهقلی‌بیگ واحمد سلطان،وچند نفر دیگر ازمعتبرین قزلباش‌به‌جانب اتك متوجه شدند. چون وارد قلعهٔ فاریاب شدند، مردم آن حدود گفتند شما به‌ابیورد رفته، نادر را دیدن نمایید، که حال مساوی سه هزار نفر جمعیت دارد.

شاهقلی‌بیگ و رفقا از آنجا حرکت نموده، به‌تاریخ سنهٔ ۱۱۳۶ وارد ابیورد [گردیده] و به‌خدمت نادر دوران مشرف شدند. [نادر] لوازم مراعات و مهربانی‌به‌ایشان نموده، مهمانی معقول نمودند. چون چند یومی برآمد، شاهقلی‌بیگ گفت: ما به‌مهمانی نیامده‌ایم. آمده‌ایم که اعانت و امداد به‌ما نموده، یا خود تشریف بیاورید، که از دست جماعت تاتار کار ما تنگ شده، و آب را به‌روی مابسته‌اند. و مردم ولایت سوای قزلباش همگی از راه گرسنگی به‌قلعه ترکمان رفته‌اند.

نادر دوران گفت: حال دره جز و نسا و درون به‌ما سرکشی می‌نمایند. و احوال مختل است. هرگاه شما به‌نزد شاهوردی‌خان کرد که ریش‌سفید اویماق اکراد است، رفته از او امداد طلب نمایید، دراین وقت اولیتر خواهد بود. هرگاه آنها قدری از قشون خود همراه شما نمایند، ماهم به‌اتفاق آنها عازم می‌شویم.

شاهقلی‌بیگ واحمدسلطان از اعانت نادر دوران مأیوس شده، از آنجا عـازم کردستان شدند. و چون وارد [نواحی] تابعهٔ محمدرضاخان زعفرانلو شدند، مشارالیه لازمهٔ مراعات و خدمتکاری دوستانه مرعی داشته، درآنجا عموم ریش‌سفیدان اکراد را دیده باتفاق وارد سرمنزل عالیجاه شاهوردی‌خان گردیدند.

بعد از آداب دریافت صحبت، مکاتیب به‌همگی کدخدایان وآق‌سقالان ودهباشیان نوشته، ایشان را طلب نمود. بعداز آنکه احضار ریش‌سفیدان نمود، تا مدت یك ماه همه روزه کنکاش بود، و هردم خیالی می‌کردند، که در این وقت مراسلات ملك محمود رسید که جماعت اکراد باید به‌رکاب ما در ارض قدس حاضر گردند. شاهوردی‌خان گفت: خیریت در آن است‌که چون ملك‌محمودخان مشهدرا تصرف نموده، و داعیهٔ پادشاهی دارد شما اولی آن است‌که به‌خدمت او رفته اعانت خواهید. هرگاه او امداد شما نماید، ما نیز آنچه امکان داشته باشیم کوتاهی نخواهیم نمود.

شاهقلی‌خان از او نیز مأیوس شده، عازم ارض اقدس گردید. و چون وارد ارض جنت مثال شد، ملك محمود مراعات نموده، و چند یومی در حضور نگاه داشته، جواب صریحی به‌شاهقلی بیگ نداد. اوضاع ملك نیز به‌غایت مختل بود. بنابراین شاهقلی بیگ

واحمدسلطان گفتند: بودن ما دراینجا سودی ندارد. و درآن نزدیك عسكر بیگ تاتار باتحف و پیشكش بسیار به‌خدمت ملك رسیده بود. روز دیگر از خدمت مرخص شده، مراجعت به‌مرو نمودند.

چون كومك وامداد از هیچ جانب نیافتند، اكثر مردم از راه گرسنگی و ناچاری، از مرو كوچ، روانهٔ تركمان‌قلعه شده، درآنجا سكنی نمودند.

وچون خرابی از حد تجاوز نمود، سركردگان مرو دیگربار متفق شدند، كه به خدمت نادر دوران رفته بذیل مردانگی آن نامدار دست‌زده، جبران این‌نقصان نمایند، كه درخلال این احوال قاصدی از خدمت نادر وارد [شد] و شرحی‌هم اعلام نموده بودكه به‌همه‌جهت خاطرجمع بوده [باشید] كه دراین زودی وارد آن حدود خواهدشد.

غازیان قزلباش را از این مژده كمال مسرت وانتعاش روی داده، شاهقلی‌بیگ واحمدسلطان و محمدعلی‌بیگ بلدباشی بیات با جمعی دیگر از غازیان و سركردگان عازم حضور نادر دوران گردیدند. [نادر] نوازشات دربارهٔ آنها نموده، بعد از مدت دوماه حركت به‌جانب مرو نمود.

در ورود به بند جانعلی قراولان جماعت تاتار خبر به‌سركردگان خود بردند، كه نادر صاحبقران با قلیلی چاروخ‌پای افشار و غیره آمدند! سركردگان مباهات‌می‌كردند كه: با پانصد نفر پنج هزار نفر نادر را برهم خواهیم زد!

روز دیگر نادر دوران ازبند جانعلی كوچ نموده، وارد قلعهٔ مرو گردید.

۱۶

دربیان محاربهٔ نادر صاحبقران مظفر شعار با فرقهٔ تاتار مروشاهیجان ونصرت یافتن و نهضت نمودن به‌ممالك خراسان

چون پیوسته لوای همت بلندی از افق آسمان ضیامندی بروفق خواهش نادر دوران به‌جلوهٔ حضور نامداران درآمده [بود] دو روز در مرو شاهیجان مهمان عالی‌شا ن‌فولادبیگ قاجار [بود] و بعد از آن با غازیان مروی روانهٔ تركمان قلعه [گردید]. چون به‌كنار رودخانهٔ بند جانعلی و قلعه حسن رسیده، جماعت تاتار نیز با گروه انبوه قریب به‌ده‌هزار پیاده و سواره بیرون آمده، در مقابل صف‌آرا گردیدند.

دلیران ازطرفین به‌محاربه برخاسته، بازار گیرودار گرم شده، جنگی عظیم رخ نمود. جماعت تاتار تاب استقامت آن سپاه را نیاورده به‌مضمون «الفرار مما لایطاق» فرار برقرار اختیار، وطریق هزیمت پیش گرفته، به‌سمت بند مباركه به‌در رفتند،كه غازیان در همان حملهٔ اول داخل قلعه تركمان گردیده، آنچه اموال واسباب داشتند، درمعرض تاراج درآورده، عیال واطفال آنهارا اسیر نمودند. بعدازآن ایشان را امان

داده بخشید.

وجمعی از کدخدایان را به‌سربند فرستاد، که رفته سرکردگان جماعت تاتار را خاطرجمع نموده آوردند. بعد از ورود به‌حضور عالی صاحبقران همگی آنهارا مراعات نموده، اهل و عیال‌شان را داده، جماعت تاتار را آنچه از سر کردگان معتبری کدداشتند کوچ داده به قلعهٔ زاغچند[1] ابیورد فرستاد، که در آنجا سکنی نمایند. وفولادبیگ قاجار را حاکم مرو نموده، وقریب یکهزار نفر از غازیان مروی‌را به‌اتفاق خود برداشته، و یکصد خانوار از اعزه و اعیان قزلباش را نیز کوچانیده، عزیمت ابیورد نمود.

ویك شب در سیدعباس‌آباد منزل نمود، مهمان رحمانقلی سلطان، واز آنجا حرکت [کرد] و وارد مقر دولت گردید. چون جماعت تاتار وارد قلعهٔ زاغچند شدند، اکثری درآنجا توقف وسکنی نمودند. وجماعت اعراب وچند خانوار ازطایفهٔ جلیلهٔ قزلباش را برده، در نواحی ابیورد مقام ومکان جهت ایشان تعیین نمود.

ونادر صاحبقران همه روزه درجمع‌آوری سپاه ورفاه حال خلق‌الله سعی‌می‌نمود. وتمامی سرخیلان وبزرگان اطراف اتك، وتا سرحد خبوشان مطیع وفرمانبردارشده، غاشیهٔ متابعت آن [نامدار] بردوش گرفتند.

اما جمعی از طایفهٔ اکراد ازطورهٔ رشوانلو وکیوانلو در مقام سرکشی وتمرد درآمده، ازآمدن تخلف نمودند. چون گوشزد امنای دولت گردید، باجیوش‌دریاخروش به عزم تنبیه وتأدیب آن جماعت در حرکت آمده، روانه گردید.

چون شاهوردی‌خان کیوانلو ازآمدن نادر صاحبقران مطلع گردید قاصدان بـه میان ایل جلیل‌القدر چمشگزك[2] به‌خدمت شیدقلی‌بیگ وجعفرقلی‌بیگ ومحمدحسین‌خان زعفرانلو [فرستاد و] نوشته‌جات مرقوم نمود که: افشار بی‌سروپایی در نواحی دره‌جز پیدا شده، وبه استصواب شکر کرد، جمعی دیگر از طایفهٔ بی‌بنیاد اکراد بدان ملحق‌شده، وازنواحی مزدوران وسرخس ومرو شاهیجان نیز برسرآن جمعیت نموده، ارادهٔسلطنت در خاطر او رسوخ تمام یافته، وحال جهت تسخیر محال کردستان لشکر کشیده، وارد گردیده است. باید جمعیت خود را فراهم آورده، در قلعهٔ خبوشان مجتمع گردند.

چون نوشتهٔ شاهوردی‌خان به‌اطراف ونواحی کردستان رسید، در اندك فرصتی به‌قدر سی‌هزارنفر در قلعهٔ خبوشان با استعداد کامل سر جمع گردیدند.

ازآن جانب صاحبقران زمان ولشکرکش ممالك خراسان نیز با موازی ده دوازده هزارکس قشون آراسته آمده، در دوفرسخی ولایت مزبور نزول اجلال نمود.

وازآن جانب محمدحسین‌خان وشاهوردی خان مراسلات به‌خدمت صاحبقران‌جهان قلمی واعلام نمودند که باعث آمدن شما چیست؟

نادر نامدار درجواب فرمودند که: باید از راه یگانگی واتحاد درآمده، وباهـم [راه] سلوك را مسلوك داریم. و شنیده‌ایم که عالیجاه محمد حسین‌خان زعفرانلو که وکیل ایل چمشگزك است، همشیره‌ای در پس پردهٔ عصمت دارد، واراده داریم که در

۱ــ اصل: زاغچه.

۲ــ نسخه‌خطی: جامشگزك، وپایین‌تر: چمشگزك.

مابین مواصلت درآمده این دو دولت یکی گردد. و هرگاه تخلف ورزند، به توفیق احد لم‌یزل و قادر لایزال دمار از روزگار کل طوایف کردستان به‌در خواهم آورد.

چون خوانین اکراد از مضمون نامهٔ صاحبقران اطلاع حاصل نمودند، در دم طبل جنگ را به‌نوازش درآوردند. آن شب نامداران غضنفرشکار و دلیران عرصهٔ کارزار در کارسازی حربه و سنان خود مشغول گردیدند که در سرزدن نیراعظم و عطیه بخش عالم آن دو دریای لشکر در مقابل یکدیگر صف قتال وجدال آراسته، نامداران‌معرکهٔ قتال مصمم جنگ وجدال گردیده، یکمرتبه نبرد آزمایان و چرخچیان سپاه به‌یکدیگر ریخته، غلغله و آشوب به‌نحوی در آن معرکهٔ پرستیز بلند گردید که گویا رستخیزقیامت آشکارا شد.

از سمت دست چپ شاهوردی‌خان با موازی سه‌هزارکس خودرا برسمت راست لشکر صاحبقران، که سپردهٔ طهماسب‌بیگ جلایر بود زده، جماعت جلایر را تاب استقامت نمانده، اندک پهلو از محاربه تهی ساخته، خودرا به‌عقب کشیدند.

چون صاحبقران زمان ازمیان قول ضعف وتزلزل درآن سپاه خود ملاحظه نمود، نایرهٔ غیرت جبلی که سرشتهٔ ذات آن حضرت بود، زبانه زدن گرفته، با سیصد نفراز خواص ومقربان وغلامان نامدار اژدر در حمله بدان سپاه کینه ور نمود. غازیان اکراد ساعتی پای ثبات وقرار استوار داشته گرم گیرودار بودند، که صاحبقران زمان درآن معرکهٔ خون‌آشام به‌ضرب شمشیر الماس‌فام صفوف دلاوران اکراد را برهم شکسته، درآن روز به‌نحوی داد مردی ومردانگی میداد، که خالی از نفس‌الامر اگر افراسیاب ترك و اسفندیار سترگ در آن معرکه در حیات می‌بودند، حلقهٔ شجاعت و مردانگی آن [نامدار] را در گوش می‌کشیدند.

القصه غازیان اکراد وشاهوردی‌خان رو از کار زار برتافته هزیمت‌کنان خودرا به‌تیپ رسانیدند. چون طهماسب‌بیگ جلایر آن تهور و پردلی از صاحبقران زمان مشاهده نمود، از راه خجالت بدون رخصت با دوهزار سوار جرار خودرا به تیپ طایفهٔ اکراد [رسانیده] به‌ضرب شمشیر جانستان وتفنگ رعدنشان دمار از لشکر کردستان برآورد. دیگر جماعت اکراد قوت مجادله در خود ندیده فرار بر قرار اختیار نمودند، وخودرا به‌قلعهٔ خبوشان رسانیده، متحصن شدند. ومال بسیار به‌دست‌غازیان شیرشکار افتاده، دور حوالی قلعه را کالاحاطة الهاله فی حول‌القمر فرو گرفته، در لوازم قلعه‌گیری کما ینبغی پرداختند.

چون عظمای اکراد از محاصره به‌ستوه آمده، عاجز شدند، ناچار رضا به‌مصالحه داده، چند نفر از اعیان ریش سفیدان خودرا فرستاده عرض نمودند که: هرگاه موکب عالی به‌جانب ابیورد منعطف شود، بعد از ورود ایشان به‌مقر دولت، بنای طوی‌راگذاشته مواصلت به‌حسب خواهش صاحبقران زمان صورت انعقاد خواهد یافت.

صاحبقران بیهمال قرین بخت واقبال با عساکر دریانوال به‌جانب ابیورد توجه فرموده، منتظر وعده می‌بودند. اما همواره نقش جهانداری را بر لوح ضمیرش نگاشته، شاهین بلند پرواز همت به‌قصد صید مملکت‌گیری در پرواز می‌آورد.

۱۷

در ذکر توجه موکب عالی صاحبقران زمان به‌اطراف ولایات خراسان و انتظام بعضی سرحدات به‌عون ایزد منان و معاودت به بلدهٔ ابیورد

طرازندهٔ نگارستان حجلهٔ ناز ونغمه‌سرایان قانون عراق وحجاز چنین ذکر می‌کنند که چون آن نامدار دوران وارد قلعهٔ ابیورد گردیده، خاطر جمعی از اصلاح جماعت چمشگزك حاصل نمود، ارادهٔ آن نمود که ابراهیم‌خان برادر خودرا طوی‌نماید. توحیدخان سلطان افشار دختری درپس پردهٔ عصمت داشت، آن‌را خواستگاری نموده، درساعت سعد عقد آن را بسته، به‌تصرف برادر خود داد، که از صلب آن علیشاه به‌وجود آمد، که در ملوك الطوایف ذکر اومفصلا قلمی خواهد شد.

چون نواب صاحبقران سرزشتهٔ ضبط ونسق ولایت کردستان را حسب‌الواقع مضبوط نمود، ارادهٔ تسخیر جوین واسفراین نموده، با جمعی از مجاهدان سربازوغازیان جانباز روانهٔ آن حدود گردید. بعد ازورود به‌نواحی جوین واسفراین، بدون جنگ وجدال جماعت بغایری وگرایلی آمده، سر دراطاعت وانقیاد صاحبقران زمان گذاشتند [و نادر] معاودت به‌راز و قوشخانه نمود. و طایفهٔ آن حدود نیز چاره‌ای به‌جز متابعت ندیده، همگی به‌خدمت امیر کشورستان مشرف گردیدند.

از آنجا معاودت به‌سرخس نموده فوجی از غازیان خودرا به‌عنوان تاخت و تاز به‌نواحی خواف وباخرز روانه نموده، مال وغنایم بسیار تاخت نموده، معاودت به‌خدمت صاحبقران زمان نمودند.

ویك نفر از امرای آن ولایت از دست جبر وتعدی افاغنه به‌خدمت نادر دوران عرض نمود که جمعی از طوایف افغان وارد خواف گردیده، دست در ناموس رعیت دراز می‌کنند. وشب نیست که چهار پنج نفر از دختران ماه سیمارا بی‌سیرت نکنند، واموال مارا چون لشکر شما تاخت وتاراج تنمایند. چون او...*

۱۸

[جلوس شاه طهماسب و کارهای او از آذربایجان تا استرآباد]

... وکامرانی مشغول شدند. امرا و مقربان درگاه والا فرامین فرح آیین مشتمل

*ـــ اینجا در نسخهٔ خطی میان صفحه‌های ۴۳ و ۴۴ افتادگی دارد.

برمژدهٔ جلوس آن شهریار عدیم‌الهمال به‌اطراف ولایات ارسال فرموده، عامهٔ خلایق را امیدوار مرحمت ظل‌اللهی نمودند. وآن حضرت نیز هریك ازکارکنان بساط عزت را فراخور حال الکا داده به‌لقب ارجمند خانی سرافراز [فرموده] و درخور استعداد لوازم شفقت و اعزاز به‌عمل آورده، اختیار وکالت دیوان را در کف‌کفایت مرتضی‌قلی‌خان نهاده، بر وسادهٔ دولت وپادشاهی تکیه زد.

وآن پادشاه ازعالم غفلت وجوانی ونشأهٔ صهبای بیخردی به‌خوردن شـراب ولهو ولعب پرداخته، اصلا متوجه امور دولت نشده، در رواج کار خود سعی نمی‌نمود. وچون آن همت در نهادش نبود که سر درسر این دولت بلند نهد، به‌عیش وسرور خود را راضی ساخته، از تدابیر امور سلطنت و پادشاهی غافل و زایل نشست.

مرتضی قلی‌خان مکرر به‌نصایح دلپذیر اخلاصمندانه به‌ترك شرابش نصیحت نموده سودمند نیفتاد، در کار خود مشغول بود که مقارن این حال جمعی از محال گنجه و قراباغ وارد درگاه معلی [شده] عرض نمودند که طوایف ارامنه که در حدود طوق و شمس‌الدینلو واوچ کلیسیای ایروان سکنی دارند، به‌اتفاق ملك یکن و ملك‌طمرس و ملك اریتون جمعیت نموده، ارادهٔ تسخیر قلاع گنجه وایروان دارند، هرگاه دراین چند یوم کومك و امداد به‌ما نرسد، طغیان آن جماعت به‌سرحد افساد خواهد رسید.

مرتضی قلی‌خان موازی بیست هزارکس به‌سرکردگی رستم‌خان قراقویونلو روانه [کرد] که متمردین آن حدود را تنبیه نموده مراجعت نمایند.

وآن خان عدالت بنیان به‌تدارك قشون وسرانجام اسباب لشکر متوجه شده، غازیان به‌احضار عساکر مراغه وبرکشاد ودنبلی واورمی وافشار و نواحی سلدوز[۱] و خـوی و سلماس وصاین قلعه وکل آذربایجان فرستاد، که در سنهٔ ۱۱۳۵ در دارالسلطنهٔ تبریز حاضر گردند، که موکب والا به‌عنوان تفرج ولایت آذربایجان و گرجستان در حرکت آمده عازم خواهد شد.

واز اطراف خوانین و امرا به‌درگاه فلك فرسا، وبا قشونهای رنگین به اردوی ظفرقرین ملحق می‌شدند. ومرتضی‌قلی‌خان کمال اخلاص و ارادت خودرا بر رای جهان‌آرای ظاهر می‌نمود. چون اقتدار او قبل از طلوع کوکبهٔ اقبال طهماسبی در ممالك آذربایجان بلند آوازه شده [بود]، عموم اهالی آن ولایت از صلاح وصوابدید آن خان عالیشان بیرون نمی‌آمدند، و رجوع مردم در کل وجزو امور به‌آن خیرخواه دین ودولت بود.

چون محمد علی‌خان ولد اصلان‌خان چنان دید، حسد در سینهٔ او راه یافته، کینه وعداوت آن خان‌را در دل گرفت. ودرمحل شرابخوری به‌عرض اقدس رسانید کـه مرتضی قلی‌خان را غرض از جمعیت و استعداد این است‌که نواب اشرف را ضایع نموده، جیقهٔ پادشاهی را برسر خود نصب نماید. و هرگاه در فکر تدارك آن نباشند، و بنارا به‌تغافل گذارند، آن نمك بحرام دمار از روزگار ما برخواهد آورد.

۱ــ اصل: سعدیوز.

آن پادشاه بیخرد از شنیدن این سخن به‌های‌های به‌گریه درآمد که از دست این پیر بی‌تدبیر داغها دارم که مکرر آمده مرا نصیحت می‌نماید که تو ترك خمر خوارگی کن، وهمه روزه اوقات را صرف رعیت وسپاه باید نمود، وعیش‌شیرین را به‌خود تلخ باید نمود. وآن مردود به‌حال خود نمی‌رسد که من ملازم درگاه فلك‌فرسای شاهی‌ام، واین گفتگو ازمن قبیح است. دراین‌صورت معلوم می‌شود که هوای پادشاهی نیز در سر دارد.

محمد علی‌خان عرض نمود که: هرگاه مقرر می‌فرمایی همین حال سر آن‌را بــه خدمت اشرف حاضر می‌نمایم. آن پادشاه بیخرد گفت: باعث تأخیر ازچــه روست؟ محمدعلی‌خان با چند نفر غلامان خود دروقت نماز مغرب بسرای مرتضی‌قلی‌خان آمد آن [بزرگوار] با جمعی ازخواص خود نشسته، چون شب جمعه بود، به‌تلاوت کلام‌الله مشغول بود که وارد گردید. گفت: فرمان اقدس صادر شده که سرت را از قلهٔ بدن جدا سازم. تا خان رفت درمقام جواب وسئوال درآید به‌فرمودهٔ محمدعلی‌خان غلامان سراورا جدا نمودند، وبه‌درگاه شاه طهماسب حاضر نمودند.

چون خبر قتل آن خان والاامکان مسموع خوانین وسرکردگان آذربایجان‌شد آغاز شورش وغوغا نموده، هریك باقشون خود حرکت [کرده] ومتوجه ولایت خود شدند.

وجمعی از اقوام واتباع خان مرحوم که در دارالسلطنهٔ تبریز حاضر بودند، جمعیت نموده یورش به‌چهارباغ بردند. محمدعلی‌خان با غلامان ساعتی در محافظــت و خودداری کوشیده چون دید روز بروز رجاله شوری اضافه می‌شود، و پاس ادب‌پادشاه را نمی‌دارند، ومردم تبریز هرگاه فرصت یابند، از قتل پادشاه نیز مضایقه ندارند. محمدعلی‌خان آنچه از خزاین دسترس داشت، برداشته با قریب یکهزار نفر از غلامان خاص و هواخواهان ارادت اختصاص از تبریز بیرون آمده، در رکاب سعادت‌مآب آن اختر اوج سلطنت وشهریاری عنان به‌صوب خراسان معطوف گردانید.

چون به‌نواحی سمنان رسیدند، قبل از ورود آن حضرت حسب‌الامر محمودشاه افغان به‌عهدهٔ موسی‌خان دونکی[۱] مقرر شده بود که آمده قلعهٔ مذکوره را محصورنماید، ودرآن وقت به‌محاصره قیام داشت. ورحیم‌خان گرایلی نیز از وصول موکب والا به‌آن طرف آگاهی یافته با جمعی بسر راه آمده مقاتله ومجادله فیمابین به‌وقوع آمد. ازاین جانب طایفهٔ افغان نیز مخبر شده، سرراه هردورا گرفته، بازار گیروبدار گرم گردید. رحیم‌خان فرصت یافته، خودرا به‌قاطران خزانه زد، که قرب صدهزار تومان می‌شد، برداشته راه درهٔ گرایلی پیش گرفت. ونواب اشرف نیز تاب توقف نیاورده، راه فرار پیموده با معدودی چند به‌استراباد آمد.

اما فتحعلی‌خان قاجار چون اطلاع یافت در کمال مسرت وخوشحالی به‌استقبال موکب اجلال شتافته، قرین اعزاز و احترام آن حضرت را داخل دارالمؤمنین استراباد

۱ــ جهانگشا: دانگی.

[نموده] وکمر اخلاص و صوفیگری برمیان بسته، درواندك مدتی قریب به‌سی هزار کس در درگاه والا از صوفیان وارادت پیشگان مجتمع شد. وبه‌ارادهٔ تسخیر خراسان تا قشون دارالمرز ومازندران توجه به‌آن صوب نموده، الکای خبوشان مضرب سرادقات فر و شان گردید.

و رؤسا وریش‌سفیدان جماعت اکراد، وارد درگاه فلك بنیاد [شدند] وپیشکشهای لایق گذرانیده، نوازشات خسروانه یافته، حلقهٔ اطاعت در گوش خود کشیدند.

۱۹

رایت افراشتن خاقان منصور به‌اتفاق فتحعلی‌خان قاجار به‌سمت خراسان و آمدن صاحبقران به دربار جهان پناه و وقایعی که روی نمود

سابق براین مرقوم کلك بیان گردید که چون صاحبقران زمان در بلدهٔ ابیورد کوکبهٔ اقبال آن بلند آوازه شد، وجماعت قزلباش مرو از غلبه وتسلط طایفهٔ تاتار سکنهٔ آن سرحد عاجز [شدند]، ودرگاه صاحبقران جهان را ملجأ وملتجای خود دانسته در دفع شر آن جماعت امداد واعانت خواستند. صاحبقران به‌جهت تعصب‌قزلباشی وانتظام احوال آن ولایت در حرکت آمده، بعد از اطفای نایرهٔ فتنه و فساد اشرار جماعت تاتار مراجعت نموده، به‌اهتمام تمام متوجه امور خراسان گردید. دراین وقت مجدداً کسانی ازمرو آمده عرض نمودند که [آن] جماعت در مقام خلاف و عناد در آمده، در ظهور فتنه وفساد جازم‌اند. نواب صاحبقران حمل برغرض طایفهٔ قزلباش نموده، به تغافل گذاشت.

اما همواره فیمابین جماعت تاتار مرو وسکنهٔ زاغچند[1] درجز رفت‌وآمد مراسله وپیغام بود، ودر خیال تمرد وسرکشی بودند که دراین اوان مذکور شدکه بندگان آسمان‌شان شاه طهماسب با فتحعلی‌خان قاجار که وکیل‌الدوله است عزیمت جانب خراسان را تصمیم داده، ومحمدعلی‌خان غلام را به‌جانب رشت ولاهیجان فرستاده، دراین چند یوم وارد خبوشان می‌گردد.

نادر نامدار در تدارك وتهیهٔ غازیان غضنفر شعار مشغول گردید که در حین‌وصول موکب جهانگشا به‌خدمات وجان‌نثاری در شاهراه دین ودولت قیام نماید. وبعد ازآن بسر جماعت کوکلان رفته جمعی از سرکشان آن طایفه را کوچ داده، در قلعهٔ درهجز نشانیده، خود عازم دیار ابیوردگردید. که بعداز چند یوم اخبار متواتر رسیدکه

۱ــ اصل: زاغچه.

شاه طهماسب وارد کردستان گردید.

چون نادر صاحبقران قبل از ورود به‌مرو با طایفهٔ اکراد بنای سازش گذاشته صبیهٔ شکر کرد را به‌حبالهٔ نکاح خود درآورده بود، چون از ورود رایات فتح‌آیات اطلاع‌یافت، از ولایت ابیورد عازم درگاه معلی شده، با غازیان آراسته در جلگای ولایت به‌شرف رکاب بوسی اقدس اعلی مشرف، و مشمول نوازشات اعلیحضرت شاهی گردید. نواب اشرف چون آثار مردانگی وفر بزرگی وکاردانی از ناصیهٔ همایون صاحبقران تفرس نمود، اورا به‌لقب ارجمند خانی سرافراز ساخته، طهماسب قلی‌خان خطاب فرمودند.

و فتحعلی‌خان قاجار که مرتب امور دولت آن حضرت بود، لوای ظفر انتما را به‌صوب ارض اقدس افراشته، گوشمال ملك محمودشاه را پیشنهاد خاطر انور ساخته، در خواجه ربیع نزول اجلال فرمودند. ملك محمود نیز به‌عزم مقابلهٔ همایون ازشهر بیرون آمده، در برابر جنود اقبال صف قتال آراسته، مجادلهٔ صعبی واقع شده، عاقبت ملك شکست خورده، پریشان احوال داخل مشهد گردیده، حصاری شد.

چون چند یومی گذشت، طهماسب قلی‌خان در مزاج اشرف راه یافته، حرف فتحعلی‌خان را به‌میان آورد. بندگان والا به‌واسطهٔ سوء مزاجی که ازآن [نامدار] داشت مذمت وبدگویی فتحعلی‌خان را نموده، گفت: ازآن داغها دارم. در استراباد می‌خواستم به‌تنبیه افغانیه به‌عراق روانه‌شوم مانع شد. هرگاه فتحعلی‌خان ملازم من‌باشد اورا چه حدکه چنین بی‌ادبانه جواب گوید!

صاحبقران زمان عرض نمود که هرگاه فرمان اقدس شود سر آن را حاضرنمایم. آن پادشاه والاجاه گفت خوب است. نادر دوران باجمعی وارد خانهٔ فتحعلی‌خان گردید. آن‌را گمان آنکه به‌عادت هرروزه به‌دیدن او آمده، فتحعلی‌خان به‌زیرآرخالق ازحرم بیرون آمد. صاحبقران با فوجی از طوایف اکراد که باآن خونی بودند رسیده گفت: خان محبوس پادشاهی. گفت مزاح می‌کنی. گفت: بزنید گردنش‌را، که شخصی دست به‌شمشیر کرده تا فتحعلی‌خان رفت که برخود حرکت کند، به‌گردنش زدند، که سرش ده قدم به دور افتاد[۲].

چون قشون قاجار خبر یافتند، در دم کوچ نموده به‌سمت استراباد به‌در رفتند. وسر فتحعلی‌خان را به نزد شاه طهماسب آوردند. آن روز شاه عالم پناه منصب قورچی باشیگری را به‌نادر دوران شفقت فرموده، جمعی از قدیمیان شاه طهماسب به او گفتند که عنقریب نادر تورا به‌صورت فتحعلی‌خان خواهد کرد. القصه بعد به‌گرفتن ارض اقدس مشغول شدند.

راوی روایت می‌کند که پیر محمدبیگ نامی که ملك محمود خدمت کوتوالی قلعهٔ مشهد را بدو داده بود، و در دروازهٔ نوقان را بدوسپرده بود، آن نمك بحرام حق نمك ملك را منظور نداشته، شبی یك نفر قاصد روانهٔ خدمت صاحبقران [کرد] که

۲ــ روضةالصفای ناصری: ۱۲ محرم ۱۱۳۹.

هر گاه شب با جمعی وارد دروازه گردند، من دروازه را گشاده، قلعه‌را می‌سپارم. امیر نامدار تدارك غازیان را دیده، شب دیگر خود با موازی پانصد نفر به دروازه آمده، وده هزارکس را در دور ونواحی بروج قلعه گذاشته، که دراین وقت پیرمحمدبیگ دروازه را گشوده، صاحبقران داخل شهر [شد]، وازاطراف وجوانب لشکر نیز داخل شده، در آن نصف شب صدای گیرودار دراین گنبد نیلگون حصار پیچید۳. ملك محمود شاه با تبعه وبرادران خود به‌ارك پناه بردند. روز دیگر شاه طهماسب داخل ارض‌اقدس شده، وپیرمحمد را خلعت وانعام داده، مورد نوازشات ساختند.

اما برارباب دولت ابد معدلت پوشیده نماند که هرچند پیرمحمد بیگ خدمت برای صاحبقران زمان نمود، اما نمك بحرامی ملك کرد. البته شخصی که پاس نمك وحقوق مخدوم اول را ندارد، حقوق عنایت جدید مطلق نخواهد داشت، وهرگاه مخدوم جدید عقل وفراستی داشته باشد، البته چنین نمك بحرام را مقتول می‌کند. مثل مشهور است:

هر که عیب دگران پیش تو آورد وبگفت بیگمان عیب توپیش دگران‌خواهدگفت

عاقبت پیرمحمد را به درجهٔ خانی وحکومت هرات رسانیده، در سفرقندهاربه‌همان اراده به‌قتلش آورد.

القصه بعد از چند یوم ملك از ارك بیرون آمد. حسب‌الفرمودهٔ صاحبقران با برادرانش به‌قتل آوردند. اناالله وانااليه راجعون. و رقمهای اشرف به‌ولایات خراسان ارسال داشته، از اعالی و ادانی به‌پایهٔ سریراعلی حاضر شدند.

ونواب صاحبقرانی که به رتبهٔ والای قورچی باشیگری سرافراز گردیده، جمیع مهمات امور دیوانی‌را به‌رای ورؤیت خود فیصل می‌داد، وکمال اقتدار یافت.

۲۰

در فرار نمودن کاظم‌بیگ تاتار به مرو و حقایق سوانحات که مرتبهٔ ثانی فیمابین درآن سرحد واقع شد

راویان اخبار سخندانی و صرافان بازار معانی چنین ذکر می‌کنند که: فولادبیگ بعد از رفتن نادر دوران درکمال خاطر جمعی به‌حکومت آن دیار اشتغال نمود، واز کردار فلك شعبده‌باز غافل بود. اما آنچه ازجماعت تاتار در مرو سکنی داشتند، به‌قدر یك دوهزار خانوار می‌شد، و شب و روز در فکر تلافی بودند. و در خفیه قاصدی نزد کاظم بیگ تاتار فرستاده بودند، که هرگاه تو خودرا به‌ما برسانی، ما چارهٔ عارخودرا

۳ـ ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۱۳۹. روضة‌الصفا. لکهارت: ص ۷ـ ۳۵۴.

از قزلباش در کمال سهولت می‌کنیم.

و در آن اوان کاظم بیگ در ملازمت نواب صاحبقران بود. به ورود قاصد شب از اردو بیرون آمده، به‌ایلغار تمام خودرا به‌مرو رسانیده، شب ازبرج طرف جنوب جماعت تاتار اورا بالاکشیده، به‌خانهٔ خود آمد. در همان شب همگی جماعت‌تاتار سرجمع [شده] به‌خانه قورچی باشی آمدند [چون] در حمام بود، ازآنجا روبه‌حمام آورده، در صفه‌که رخت می‌پوشید پاره پارماش نمودند. وازآنجا به‌خانهٔ فولادبیگ آمده، در محلی‌که نماز صبح‌را می‌خواست ادا نماید، به‌خانه‌اش ریخته به‌قتلش آوردند. وعلیرضابیگ برادر مشارالیه سراسیمه خود را بر بالای برادر انداخت. آن طایفهٔ بی‌مروت او را هم به درجهٔ شهادت رسانیدند. ودر هرجا سرکرده ومعتبری که بود گرفته به‌قتل آوردند.

و سایر غازیان خود را گرفته در دروازهٔ دوشنبه جمعیت نموده، حصاری شدند. واز این‌جانب نیز جماعت تاتار زورآور [شده] وبنای مجادله را گذاشتند. وتا سه روز خود را حراست نموده، روز چهارم جماعت تاتار دروازه را آتش زده، فرقهٔ قلیلهٔ قزلباش از التهاب آتش خود را از بالای قلعه به‌زیر انداخته، اکثری را دست وپا شکسته وبعضی جان به‌سلامت بیرون بردند. وجماعت تاتار هجوم آورده، دروازه را متصرف شدند. وغازیانی [را] که گرفتار شدند به‌قتل آوردند. وبعد ازخاطر جمعی بناگذاشتند که خانه‌های جماعت قزلباش را تاراج نمایند.

راوی این حروف نقل می‌کند که من درآن زمان به‌سن پنج سالگی بودم، وبه خاطر دارم که به‌خانه‌های مردم می‌رفتند، وعیال وزنان را زجر می‌کردند، و پشت زنان را به‌آتش می‌گرفتند، وهرگاه قلیل وکثیری اموال در گوشه‌ها پنهان بود بیرون آورده می‌بردند. از آن جمله به‌خانهٔ ما نیز آمده آتش افروختند که پشت مادرم را به‌آتش بدارند. بعد ازآنکه آنچه بود ونبود را تصرف کردند، کمانی [را] که پدرم از اصفهان جهت من آورده بود، رفتم بردارم. یکی از آن جماعت سیلی بربناگوش من زده، کمان را از دست [من] گرفت. واقوام مادری من که درمیان جماعت تاتار بودند، مبلغهای خطیر رشوه دادند که پشت مادر مرا برهنه ننمودند.

واکثر زنان از حرارت آتش سوخته ضایع شدند. واکثری از قزلباش [را] که در خانه‌ها مخفی بودند، بیرون آورده به‌یاسا می‌رسانیدند. و تا مدت‌یک‌ماه به‌همین منوال مال ازمردم می‌گرفتند. نهایت به‌ناموس وسیرت احدی دست دراز نمی‌کردند. واگر چنین ظلمی در حق طایفهٔ قزلباش نمودند، آنها نیز بمالیوم به جزای اعمال خود گرفتار شدند.

نظم

هر آنکس که نیکی کند درجهان شود رو سفید پیش پیغمبران
هر آنکس که بد کیش وبدکار شد به درد فراوان گرفتار شد
ز ظالم نماند به عالم نشان شود روزگارش بی‌خان ومان
مثال یکی خردل از مال کس بگیرد [چو] ظالم وندهد به‌پس
شود نیلگون چهرهٔ مهر وماه شود جمله آفاق چون شب سیاه

صدایی برآید [هم] از آسمان بگوید که ای بندهٔ بد گمان
الهی سزاوار محنت شوی گرفتار درد و مصیبت شوی
ندایی برآید ز رب جلیل ندارم چنین بندهٔ بی دلیل
زمین و سما جمله لعنش کنند به روز قیامت به بندش کنند

القصه‌چون‌دست‌تصرف در مال قزلباش دراز کرده، اختیار ولایت را به‌دست خود گرفتند، پیوسته در هراس نادری بودند که کار به‌کجا منجر خواهد شد که دراین‌وقت چندنفر از ماروچاق از نزد ابراهیم‌خان تاتار حاکم ماروچاق که از اویماقات غرجستان بود وارد [شدند] و مراسله جهت محمد رضا بیگ و کاظم بیگ تاتار قلمی، واعلام نموده بود که : مذکور شد که شما مرو را تصرف نموده‌اید، و مانیز با افغان هرات نزاع کرده‌ایم. جمعی ازشما به‌امداد بیایید که ما کوچ نموده به‌مرو بیاییم.

چون سرکردگان تاتار این مقدمه‌را شنیدند، بسیار خوشحال شدند که کومك واعانت به‌ازاین نمی‌باشد. موازی یکهزار نفر انتخاب نموده روانهٔ ماروچاق [نمودند] وابراهیم‌خان نیز با تبعه وجماعت خود کوچیده وارد مرو گردید. وسرکردگان مرو متفق شده محمد رضابیگ را خان و کاظم‌بیگ‌را صاحب اختیار وفرمانروا نمودند، وبنای ضبط ونسق ولایت را در کف کفایت آن دونفر گذاشتند.

راوی روایت می‌کند که در محل رفتن نادر صاحبقران از الکای مرو موازی یکهزار نفر [و] کسری ازجوانان خوب قزلباش را باخود برده بود. چون مردم فراری مرو وارد ارض اقدس [شده] وبه‌خدمت نادر صاحبقران عرض نمودند که کاظم‌بیگ وارد [شده] و ولایت را تصرف نموده، فولادبیگ ومحمد امین بیگ قورچی‌باشی‌را مقتول نمودند، وابراهیم‌خان ماروچاقی نیز وارد مروشده [است] آه از نهاد صاحبقران برآمده، مقرر نمود که یکهزاروپانصد نفر به‌سرکردگی علیمردان‌خان و شاه قلی‌بیگ برادر فولادبیگ [برای] تنبیه آن جماعت عازم مرو گردند.

اما راوی روایت می‌کند که جماعت قزلباشیه که به دروازهٔ مرو جمعیت نموده بودند، بعد ازتفرق وپراکندگی، در قلعهٔ سید عباس‌آباد در نزد رحمانقلی سلطان سرجمع شدند. وعلینقی بیگ ولد اورا نادر صاحبقران به‌علت اینکه صاحب آزار بودباخود برده بود.

القصه، چون جماعت تاتار از جمعیت قزلباش خبردار شدند، با سواره و پیادهٔ بسیار از مروحرکت نموده، وارد عباس‌آباد [شده] واطراف ونواحی قلعه‌را فرو گرفتند. چند مرتبه جماعت قزلباش در کمال دلیری از قلعه بیرون آمده محاربات مردانه نمودند، نهایت به‌علت کثرت جماعت تاتار ازعهده برنیامده محصور شدند.

وعینل بیگ وسلیمان بیگ نیز در رکاب اقدس صاحبقران بودند، وجعفربیگ سیدی تازه به‌عرصه آمده، واز جملهٔ سکنهٔ آن حدود بود. ودراین وقت از حقیقت نفس‌الامر نمی‌توان گذشت که کمال اخلاص وباوری را به‌ظهور آورده، در دادن‌مال ومنال خود به‌جماعت مروی کوتاهی ننموده، وغازیان را به‌رسیدن موکب عالی صاحبقران دلداری می‌داد. جماعت تاتار جو وگندم وسایر زراعات را تصرف نموده،

سکان قلعه از تضیق محاصره وفقد آذوقه به‌امان آمده، شرح حالات را عرضه داشت دربار صاحبقرانی نمودند.

ونواب صاحبقران رحیم سلطان مروی را، که در مهنهٔ مبارکه حاکم بود، با موازی سیصدنفر به‌امداد سکنهٔ عباس‌آباد مأمور نموده فرستادند. وجماعت تاتار نیز شرحی نوشته جمعی از طایفهٔ یموت را به‌امداد خود آورده بودند. وهمه‌روزه درمابین جنگ وجدال بود. وچون در قلعهٔ عباس‌آباد گرسنگی ازحد گذشت رحیم سلطان‌باآدم [های] خود به‌جانب مهنه در حرکت آمد. چون رحمانقلی سلطان از رفتن مشارالیه مطلع شد به‌اتفاق جعفربیگ به‌محارست وقلعه‌داری قیام نموده، دقیقه‌ای غافل نبودند.

چون جماعت تاتار از رفتن رحیم‌سلطان اطلاع یافتند، روز دیگر جنگ به‌قلعه انداختند، و سیدیان از قلعه بیرون آمده، در نهایت مردانگی جنگ نموده تا حین غروب آفتاب در برابر ایستاده بازار محاربه گرم بود. چون هنگام غروب رسید هریک به آرامگاه خود مراجعت نموده، به‌لوازم پاس مشغول شدند.

القصه هرروز چنین جنگ بود وکار به‌مردم قلعه تنگ شده بود که دراین‌وقت خبر آوردند که علیمردان‌خان سردار تا دویوم دیگر می‌رسد. چون قاصد سه‌چهار نفر بودند یك نفررا جماعت تاتار درحین آمدن گرفته بودند. چون خبر رسیدن علیمردان‌خان را تحقیق‌نمودند،درهمان‌روز کوچ نموده روانه مرو وبه‌کارسازی خود مشغول شدند.

چون اولا به‌عهدهٔ علیمردان‌خان مقرر شده بود، درثانی رفتن اورا موقوف داشته ابراهیم‌خان برادر خودرا روانه [نمودند] که آمده تنبیه متمردین آن سرحد نموده، قزلباش را کوچانیده، بند مرو را نیز شکسته، مراجعت نماید.

مشارالیه در سنهٔ ۱۱۳۹ وارد در جلگای مرو [شده] در مزرعهٔ بوزاریق[۱] نزول فرموده، چند نفر کدخدایان فرستاده جماعت تاتار را به‌اطاعت دلالت نمودند، ایشان قبول ننموده، گفتند: جنگ می‌نماییم. ابراهیم‌خان گفت: عیال واطفال جماعت قزلباش را بدهید تا مراجعت نماییم. جماعت تاتار گفتند هرگاه اطفال کاظم‌بیگ را بدهید ما در عوض کوچ قزلباش را می‌دهیم. ابراهیم‌خان قبول نموده کوچ کاظم‌بیگ تاتار را که نواب صاحبقران کوچانیده به زاغچند محال ابیورد برده بود، در این وقت ابراهیم‌خان آورده، روانهٔ مرو [نمود]. وعیال واطفال جماعت قزلباش را گرفته روانهٔ سید عباس‌آباد [کرد]. واز نهربند جانعلی عبور نموده، به‌عزم خرابه نمودن‌بند مبارکهٔ سلطانی‌روانه گردید.

چون محمدرضا بیگ وکاظم بیگ تاتار از ارادهٔ ابراهیم‌خان خبر یافتند،به‌اتفاق ابراهیم‌خان ماروچاقی با موازی شش‌هزار نفر سواره و پیاده به عزم سر راه گرفتن در حرکت آمدند، ودر نهر بلخان[۲] تلاقی فریقین دست داده، محاربهٔ سختی به‌وقوع

۱ــ به‌نوشتهٔ لسترنج قریهٔ زرق در شش فرسخی مرو قرارداشته، از نهری به‌نام نهر زرق نیز نام می‌برد.

۲ــ اصل: بلخیان.

انجامید. از اول صبح تا طرف عصر فیمابین جنگ بود که لشکر ابراهیم‌خان تکیه براقبال صاحبقرانی نموده زور آورد، ودر حملهٔ اول سلك اجتماع آن طایفه‌راپراکنده ساخته. جماعت تاتار نیز تاب توقف نیاورده، طریق هزیمت پیمودند. و جمعی کثیر از تاتاریه مقتول وابراهیم‌خان ماروچاقی نیز به‌زخم گلوله از پا درآمده، به‌قتل رسید، وغنیمت بسیار به‌دست غازیان شیرشکار آمده، ازآنجا عازم سربند شده، سدی که تورس خان اوزبك بسته بود، شکسته خراب نمودند.

و در سنهٔ ۱۱۴۵ ابراهیم‌خان با فتح وفیروزی معاودت به‌قلعهٔ سیدعباس‌آباد نمود، رحمانقلی سلطان و جماعت سیدی استقبال نمودند. در آن روز احوال‌علینقی‌بیگ نیز بهتر شده سوار شده بیرون آمد. چون چشم ابراهیم‌خان به‌او افتاد جوان خوش‌قد دلاور فرزانه‌ای به‌نظر درآورد. چون استفسار نمود گفتند: پسر رحمانقلی سلطان‌است، که در عرصهٔ روزگار پالهنگ در گردن گردنکشان جهان می‌کند. ابراهیم‌خان گفت: فرزند تورا در رکاب خود به‌خراسان می‌برم، چه می‌گویی؟ رحمانقلی سلطان گفت: غلامزادهٔ عالی است. مشارالیه تدارك آن را دیده، روانهٔ خراسان نمود. وابراهیم‌خان عیال واطفال جماعت قزلباش را برداشته عازم خراسان [شد]. و در سنهٔ ۱۱۴۵ وارد ارض اقدس گردید.

چون چند یومی از این مقدمه گذشت، نواب صاحبقران علیمردان‌خان را مقرر فرمود که چون اولا تورا فرموده بودیم، حالالشکر مقرره را برداشته، رفته اموال‌مرو را گرفته مراجعت نمای. علیمردان خان بعد از ورود به جلگای مرو تاخت و چپاول انداخته، جمیع دواب را ازمواشی واغنام گرفته تا قرب دروازه رسید. جماعت تاتار نیز از شهر بیرون [آمده] مجادله واقع [شد] وازطرفین چندنفر مقتول‌شده جماعت مزبور به‌قلعه آمدند. علیمردان‌خان مال و غنیمت را برداشته، عزیمت رجعت نموده، به‌شرف حضور نواب صاحبقران مشرف وبه خلاع گرانمایه سرافراز گردید.

۲۱

دربیان کشته شدن کاظم‌بیگ تاتار به‌فرمودهٔ محمدرضاخان وبه‌تصرف آمدن دارالملك مرو شاهیجان به‌اقبال نواب صاحبقران

راویان‌طرب‌شعار وبلبلان‌انجمن روزگارچنین‌نقل‌می‌کنندکه چون‌خانواری‌قزلباش تماماً به‌دیار خراسان وارض‌اقدس رفتند، ولایت مرو به‌تصرف جماعت تاتار درآمده، درنهایت شادکامی روزگار می‌گذرانیدند. وتبعهٔ ابراهیم‌خان ماروچاقی متفرق شده، بعضی به‌سرخس وبرخی به‌ولایت بادغیس رفتند.

وچون محمدرضاخان تاتار حاکم وفرمانروا شد، جمعی به‌صاحبقران حالی‌نمودند

که جفا و مشقت را کاظم بیگ تاتار کشیده، و محمدرضاخان خودرا صاحب‌اختیار نموده [است]. حیله‌ای باید اندیشید که درمابین کدورت پدید آمده، ولایت‌را تصرف‌نماییم. نواب صاحبقران فرمودند که رقم ایالت آن سرحد را به‌اسم کاظم‌بیگ نوشته، روانـه فرمودند.

بعد از وصول رقم عالی آن مرد مردانه گفت: نادر جهت برهم‌خوردگی ولایت چنین رقم جهت ما فرستاده، حاکم ما محمدرضاخان است. چون خان مذکور این‌مقدمه را شنید،در دل عداوت‌وکینهٔ کاظم بیگ‌را گرفته، شب وروز به‌خیال دفع کاظـم افتاده بود. مثل مشهور است. لمؤلفه:

به هر کس که نیکی کنی در جهان — به آخر شود دشمن خان و مان
بدانند نیکی یلان دلیـر — که هست نسل ایشان از صلب شیر
دراین روزگار و در این انجمن — شده مرد و نامرد مانـنـد زن[۱]

وکاظم‌بیگ مرد دلیر سخنور بود، ومحمدرضاخان در فکر قتل کاظم بیگ بود. تا روزی آن را به‌ضیافت طلبیده، ودر جزو جمعی را آورده، در نواحی مهمانخانـه پنهان ساخته بود، که بعد از ورود آن نامدار را به‌قتل آورند. ودر محلی که کاظم‌بیگ داخل خانه شد، زمان نام تاتار دست به‌خنجر از عقب آمده، چنان برمیانهٔ دو شانه‌اش نواخت، که خنجر تا قبضه درگوشت وخون نشسته، تا رفت حرکت کند خنجر دیگـر زد [و او] مقتول شد. چون کاظم را به‌قتل آوردند، عموم مردم عنان اختیار در کف اقتدار محمدرضاخان گذاشته نقاره‌خانه را به‌نوازش درآوردند، و صفی‌خان بیگ‌تاتار وکیل وصاحب اختیار او گردید.

چون تبعه واقوام کاظم‌بیگ در مقام تلافی وعداوت بودند، در جزو اراده‌نمودند که عریضه‌ای به‌دربار عظمت مدار نواب صاحبقران قلمی نمایند، که هرگاه فوجی بـه کمک و اعانت روانه نمایند، دمار از روزگار محمد رضاخان برآوریم.

چون خان مذکور از عداوت آن جماعت مطلع گردید، او نیز عریضه‌ای به‌درگاه جهانگشا قلمی وملتمس خدمات وفرمایشات گردید که: چون کاظم تاتار سر از اطاعت و انقیاد بندگان والا تابیده هوای سرکشی داشت، آن را به‌قتل آوردیم، و حال‌ماهمگی مترصد امر ونهی نواب صاحبقران می‌باشیم.

چون مضمون عرایض آنها حالی گردید، رقم نیابت آن سرحد به‌اسم علیمردان بیگ‌افشار صادر شده، روانهٔ مرو [گردید] ومقرر شد که بعد از رسیدن مشارالیـه محمدرضاخان وصفی‌خان‌بیگ با تبعه واقوام مع‌کوچ عازم مشهد مقدس گردند. بعداز [وصول] فرمان لازم الاطاعه تمامی آن طایفه کوچ نموده به‌شرف عتبه بوسی درگاه عالی مشرف شدند.

چون چند یوم از این مقدمه گذشت، شاهقلی‌بیگ با سایر سرکردگان مروی به

۱ـ آنچه از نظم مؤلف در کتاب آمده، کلا از نظر وزن و لفظ و معنی معیوب، و گاهی مغلوط است.

خدمت صاحبقران زمان آمده، عرض نمودند که: بی‌اندامی و جسارت و بیحسابی جماعت تاتار گوشزد امنای دولت گردیده، که ولایت را به‌چه حیله تصرف [کرده‌]، و به‌قدر هزار نفر از جماعت قزلباش را مقتول نموده، اموال و اسباب آنها را تاراج نموده‌. باید درعوض خوندار [را] تسلیم نمایند.

حسب‌الامر عالی هفده‌نفر از سرکردگان نامی آن جماعت را با محمدرضاخان وصفی‌خان‌بیگ به‌دست جماعت قزلباش دادند که ایشان‌را در نیشابور به‌قلیچ‌خان‌بیگ بسپارند. ودر محل ورود حوض توتی که یك فرسخی ارض اقدس است، تمامی‌آن جماعت را برده به‌قتل رسانیده مراجعت نمودند.

وساروخان تاتار را که از جملهٔ اخلاص‌کیشان بود، سرکردهٔ جماعت تاتارنموده، منظور الطاف وتربیت ملوکانه گردانید.

۲۲

گفتار
در توجه رایات فیروزی‌بنیاد به صوب خبوشان و محاربه با جماعت اکراد و به فتح اختصاص یافتن

بلبلان گلزار سبزه‌زار چمن و مهندسان داستان کهن چنین ذکر می‌نمایند که: صاحبقران زمان بعد از فتح ارض فیض بنیان وتصرف آن بلدهٔ جنت نشان، بندگان اعلیحضرت خاقانی شاه طهماسب صفوی را برسریر فرمانروایی و سلطنت موروثی متمکن ساخته، ارقام مطاعه به‌کل ولایات خراسان ارسال نمود، که سرکردگان ذوی‌الاحترام وجمهور متوطنین هریك که آرزوی عتبه‌بوسی درگاه داشته باشند، به‌زودی عازم درگاه معلی گردند.

چون ارقام اقدس و تعلیقچهٔ آفتاب طلیعهٔ صاحبقران به‌سرکردگان طایفهٔ اکراد رسید، جواب داده بودند: مادامی که صاحب اختیار امور نادر بوده باشد، وارد درگاه جهان‌پناه نخواهیم شد.

چون صاحبقران از مدعای اضداد اکراد اطلاع یافت دردم به‌قدر ده دوازده‌هزار کس از نامداران فیروز جنگ و دلاوران با فرهنگ انتخاب نموده، در ساعت سعدخیمه وسراپردهٔ پادشاهی را برجانب خبوشان زده، به‌تنبیه وتأدیب جماعت اکراد درحرکت آمدند، ودر دوفرسخی نزول نموده، در مابین قاصدان رفت و آمد می‌نمودند.

محمد حسین‌خان وجعفرخان‌بیگ وشاهوردی خان وجمعی دیگر از طایفهٔ اکراد عریضه به‌خدمت اشرف نوشته عرض نمودند که: «هرگاه موکب والا خود را به‌نزد ما بندگان برساند، سی‌چهل هزار خانوار اکراد کمر خدمتگزاری را برمیان بسته، به‌ضرب

شمشیر آبدار دمار از روزگار نادر برآوریم. و بعد با دریا دریا لشکر روانهٔ اصفهان گردیده، اشرف شاه افغان را از تخت به تختهٔ تابوت کشیده آن نواحی را به‌تصرف اولیای دولت درآورده قصاص آبا و اجداد همایون را از ایشان خواهیم گرفت.»

چون عرایض ایشان به‌نظر اقدس رسید، درنیمه‌شب که آفتاب در برج جدی بود و بیدم؟ وچیقون[1] زیاد بود، سوار مرکب باد رفتار گردیده، با دونفر از غلامان فرار نموده، روانهٔ قلعهٔ خبوشان [گردیده] و در عرض راه سرگردان شده، ممر راه‌را غلط نموده، درآن شب سرما نزدیک بود که به‌هلاکت برسد. دردم صبح از دور آن قلعه‌را به‌نظر آورده، به‌سرعت تمام خورا به‌خبوشان رسانید.

چون سرکردگان ازآمدن نواب اقدس مطلع شدند، دروب را گشاده، به‌پابوس مشرف گردیده، [اورا] به‌عمارات زرنگار آورده، برفراز تخت فیروز بخت قرار دادند. و خوانین اکراد عرض نمودند که: فردا در سرزدن نیراعظم و عطیه بخش عالم به‌ضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار نادر صاحبقران برآوریم.

چون نواب کشورستان از رفتن‌پادشاه عالمیان اطلاع‌یافت، به‌غازیان وسرکردگان گفت که: نواب اقدس را جماعت اکراد دزدیده، به‌قلعه برده‌اند. ان‌شاءالله تعالی‌به‌نیروی اقبال ابدمآل فردا دمار از روزگار آن طایفهٔ تباه روزگار به‌در خواهم آورد.

وجعفر قلی‌خان‌بیگ گفت: فردا با سه‌هزارکس دست بشمشیر نموده، نادردوران را سرودست بسته به‌درگاه جهان پناه خواهیم آورد!

چون آفتاب نورانی عالم ظلمانی را روشن ونمایان نمود، محمدرضاخان کینک‌لو و محمد رضابیگ بادلو و شاهوردی‌خان کیوانلو وشیدقلی‌بیگ شادلو زعفرانلو به‌اتفاق جعفرقلی‌خان بیگ ازاصل قلعه بیرون آمده، در مقابل لشکر صاحبقران صف جدال وقتال آراستند.

نواب کشورستان نیز درآن روز به‌قدر یکهزار نفر را سواره نگهداشته، تتمهٔ غازیان را پیاده نموده، در بنین و سنین صفوف قرار داده بود. اول توپخانه را آتش‌داده و دویم زنبورکخانه‌را، و بعدازآن تفنگچیان قدرانداز را به‌انداختن تیرتفنگ امرفرمود. وجماعت اکراد که لافهای گزاف درخدمت اشرف زده بودند که فردا گریبان صاحبقران را گرفته، به‌درگاه جهانگشا حاضر خواهیم نمود، به‌همین‌خیال فاسد از هرطرف که حمله نمودند به‌غیر تیر توپ‌وتفنگ وبادلیج‌وضربزنك چیزی حاصل ننمودند. وتن نامداران اکراد از ضرب گلولهٔ بی‌بنیاد مشبک نما گردیده، وسرودست نوجوانان چون خارمغیلان برِبالای هم ریخته [بود].

وجعفرقلی‌خان از عار فرار اندیشه نموده بر تیپ لشکر ظفر [اثر] حمله نموده، ناگاه از قضای آسمانی ومشیت یزدانی تیری برسینهٔ آن آمد که از مهرهٔ پشت آن به‌در رفت. وغلامان اورا گرفته، به‌قلعه بردند. وغازیان اکراد روی از معرکه برتافته به‌مؤدای «حمر مستنفره فرت من قسوره» منهزم شدند.

۱ــ ترکی است به‌معنی انبوه برف.

وصاحبقران آن یکهزار سواره را به‌تعاقب آنها مأمور فرمود که تا دروب‌خبوشان آن جماعت را قتل نمودند. وبعد سجدهٔ شکر الهی را به‌تقدیم رسانده، اموال‌وغنیمت آن جماعت را برسر غازیان قسمت نموده، سرکردگان خودرا از قبیل طهماسب بیگ جلایر ومحمدبیگ ماموبی مروی واحمد سلطان وکلبعلی‌خان و فتحعلی‌خان ولدان مرحوم باباعلی‌بیگ افشار و محمدعلی‌خان و اماموردی‌خان افشار و باقرخان بغایری و جمعی دیگر از سرکردگان را به‌نوازشات ازحد فزون سرافراز گردانید.

دراین وقت ازقلعه شخصی بیرون آمده مذکور نمود که محمدحسین‌خان همشیرهٔ خودرا که سابق براین نامزد صاحبقران نموده بود، حالاشاه طهماسب ارادهٔ خواستگاری نموده. وچون دختر در شیروان قلعه است می‌خواهند که جمعی را روانه نمایندکه‌آن‌را بیاورند.

چون نواب صاحبقران این خبر موحش اثر را شنید، یکهزارنفر از نامداران و بهادران صف‌شکن را انتخاب نموده، غازیان اردو را به‌سران سپاه سپرده، به‌سمت‌شیروان قلعه روانه گردید. درآن شب، بیدم؟ وسرما به‌مرتبه‌ای زورآور گردیده بود که اکثر ازغازیان وسرکردگان را سرما عاجز ساخته دست وپای آنهارا مجروح نموده بود، که دراین وقت به‌قدر سیصد نفر ازسمت خبوشان نمایان گردید که جهت آوردن دختـر عازم شیروان قلعه بودند.

چون نظر معسکر صاحبقران بدان طایفه افتاد، درآن شب دیجور همگی آن جماعت مذکور را به‌ضرب شمشیر جانستان ونیزهٔ قیرگون فام به‌قتل آورده، سر وزندهٔ بسیاری به‌دست غازیان افتاده، آن‌شب را در میان درهٔ کوهی به‌سر بردند.

ازآن جانب فراریان اکراد وارد قلعهٔ خبوشان شده، وکماهی مقدمه [را] عرض نمودند، که محمدحسین‌خان فرصت یافته، در سرزدن خورشید خاوری و زینت افزایی چرخ نیلوفری، با شانزده هزارکس از غازیان اکراد ازقلعه بیرون آمده، در مقابل سپاه ظفر شعار صفوف کارزار آراست.

جماعت اکراد دور ونواحی غازیان را گرفته به‌انداختن تیرتفنگ وناوك و ضربزنگ مشغول شدند، وغازیان قزلباش نیز درمقام تلاش درآمده، به‌انداختن توپ رعدآثار وتیر ونیزهٔ ثعبان کردار پرداختند. لمؤلفه:

ز هر دو سپه صف شد آراسته	جوانان کردا ن نو خاستـه
کشیدند شمشیرها از نیـام	دو رویه نهادند بر هم تمـام
ز رخشیدن تیغ و نوك سنان	شده روز روشن ستاره عیان
پرنده در آن رزمگه تیر شد	پر و بال آن برق شمشیر شد
ز بانگ تفنگ و جزایـر همان	جهان گشت بازار آهنگـران
به غرش درآمد سیه خانه توپ	که هم سرکشی داشت ، هم پای‌کوب
زوقت سحر تا به نصف النهار	نموده آن دو لشکر به هم کارزار
به میدان فتاده به هر سو همان	سر بی‌تن و هم تن نیمه جان
همه دشت و صحرا سرودست بود	بریده برو تیغ در دست بود

نشد لشکر نادری پایدار غنیمت شمردند راه فرار

نامداران درآن معرکۀ پرستیز به‌ضرب نیزه وشمشیر تیز دمار از روزگاریکدیگر برمی‌آوردند. اما لشکر صاحبقران را در آن معرکه از بی‌سرداری ضعف در احوال به‌هم رسیده. و همگی سواران خود را از مرکب به‌زیر انداخته، به‌انداختن تیر تفنگ مشغول شدند. و غازیان اکراد از هرجانب که روی بدان لشکر پرخاشجوی‌می‌آوردند، از کشته پشته‌ها ترتیب می‌دادند، که شاهوردی‌خان کیوانلو زورآور گردیده، زنبورکخانۀ نادری را تصرف [نمود] وتزلزل صعب در سپاه صاحبقران راه یافت. نامردان راه فرار پیش گرفته، ودلیران به‌ناموس وننگ خود فرومانده سربازی می‌کردند، و ریش‌سفیدان دست دعا به‌درگاه حضرت اله برداشته ورود میمنت نمود صاحبقران را از درگاه صمدیت مسئلت می‌نمودند. که ناگاه صاحبقران در طلوع صبح صادق خواب پریشانی دیده، با غازیان غضنفر آیین معاودت به‌اردوی خود نمود.

چون نزدیك رسیده، بربالای خامه ریگی درآمده و در آن‌بیابان به‌نظارۀ وحوش وطیور مشغول بود، که نظر کیمیااثر بدان لشکر قیامت منظر افتاد که صدای های وهوی گردان و شیهۀ مرکبان وتوپ و تفنگ نامداران گوش کروبیان را کر نموده، و دلیران نادری درآن میدان چون کبك دری از رفتار و کردار مانده، نه‌طاقت مجادله و نه یارای مدافعه در ایشا ن‌باقی مانده، وصدای الامان و فریاد وفغان نامداران‌به‌گوش صاحبقران رسید.

چون تزلزل و ضعف در سپاه خود ملاحظه نمود، آن مظهر الهی را به‌نحوی غضب برآن مستولی‌گردید، که گویا دریایی بود چون آتش درجوش، و مانند رعد در خروش آمده، دست به‌شمشیر از بالای آن خامه ریگ چون شاهباز بلندپرواز روی برنشیب گردیده، چون تگرگ غلطان و چون اجل ناگهان ظاهر گردید.

چون چشم جنود اقبال برفر و شکوه صاحبقران عدیم‌الهمال افتاد به‌نحوی مسرت و خرمی رخ نمود که گویا کالبد بیجان ایشان حیات جاویدان یافت.

بیفتاد چون چشم ایشان همه که چوپان بیامد به سوی رمه
نکردند ز گرگان کرد احتراز که بد نزد آنها شه سرفراز

القصه صاحبقران زمان صفوف معرکه را جابجا ساخته، سرکردگان نامدار و دلیران کارزار را انتخاب، و در میمنه و میسره و جناح تعیین نموده، مشغول محاربه و مجادله شدند. وبه‌هرطرف‌که آن یگانۀ دوران و نره شیر ژیان روی می‌آورد قشون جماعت اکراد چون گلۀ روباه از آن مظهر لطف اله روگردان [شده] واز صدای رعدآسای صاحبقران تزلزل در بنیان احوال غازیان چمشگزك می‌افتاد. که ناگاه در میان معرکۀ ستیز نظر والای آن خسرو قهرآمیز برقامت شاهوردی‌خان افتاد که به‌ضرب نیزۀ جانستان قلب نامداران را برهم دریده، داد مردی ومردانگی می‌داد. آن لنگر دریای شجاعت خود به‌نفس نفیس مباشر حرب او شده، به‌یك ضرب شمشیر نیزۀ آن را قلم نموده، ضربت دیگر حواله نمود که شاهوردی‌خان سپر در سرآورد که گوشۀ شمشیر در فرق آن جا گرفت. و نواب صاحبقران از تندی مرکب درگذشت که غازیان اکراد آن‌را

درمیان گرفته به‌سمت قلعه به‌دربردند.

چون سایر طایفهٔ اکراد چنان دیدند، روی از معرکهٔ نبرد برتافته، راه فرار پیش گرفتند. و درآن معرکهٔ پرخاشجوی صاحبقران تندخوی چهارپنج هزار کس ازآن جماعت را به‌قتل آورده، مال و غنیمت موفور به‌دست غازیان درآمده، دور و نواحی قلعهٔ خبوشان را چون نگین انگشتر احاطه نموده، درکندن نقب و ساختن‌نردبان ولوازم قلعه‌گیری مشغول [شدم] و همت والای آسمان اساس به‌تسخیر آن قلعهٔ گردون مماس بست.

محمدحسین‌خان زعفرانلو و محمدرضاخان بادلو که از اعیان و ریش سفیدان جماعت اکراد بودند، از روی عجز و اعتذار چند نفر را روانهٔ درگاه عالی [کرده] و عرض نمودند که منشأ عصیان و جسارت و هرنزاع و کدورت جعفرقلی‌بیگ شده بود، و آن به‌سزای اعمال خود رسیده، حالا [در] مابین امر مواصلت برقرار است و نظر به‌خاطرجویی بندگان مینوی‌نژاد به‌ارض اقدس معاودت نمایند، که بعد از حرکت موکب والا، بندگان اقدس را با سرکردگان ذوی‌الاحترام روانه خواهیم نمود.

نواب صاحبقران قبول فرموده مبلغ دوازده هزارتومان به‌عنوان ترجمان مطالبه نمودند که بعد از فرستادن وجه مذکور عازم ارض اقدس گردند. خوانین کردستان چون محصور بودند وجه مزبور را سرانجام [نموده]، و در عرض دویوم روانهٔ سرکار گردون اقتدار صاحبقرانی [کردند]. چون وجه واصل گماشتگان دربار عالی گردید، از آن نواحی کوچ نموده، معاودت به‌ارض فیض بنیان نموده، در تدارک اسباب عروسی مشغول شده، در ساعت مرغوب متولی سرکار فیض‌آثار واعزه و اعیان ارض اقدس را با تحف و هدایای بسیار روانهٔ الکای خبوشان [نمودند].

بعداز ورود میرزا محمدرضا متولی واشراف واهالی‌ارض فیض قرین، عموم رؤسای اکراد به‌قدوم اعزاز و احترام استقبال ایشان نموده، بعداز رسوم و آداب مهمانداری، تدارك همشیرهٔ خود را دیده، محمدحسین‌خان آن را با موازی یکصد نفر کنیزان‌آفتاب سیما و غلامان قمر طلعت یوسف‌لقا و یکهزار و دویست رأس اسب و یکصد و بیست هزار گوسفند و چهارصد جمازهٔ کوه‌پیکر، که بار آنها تماماً جهاز واسباب دختر بود، به‌اتفاق محمد رضاخان و حاتم‌بیگ و شیدقلی سلطان، روانهٔ درگاه صاحبقرانی [کرد]. وبعد از دویوم فاصله، نواب اشرف را نیز با جمعی از سرکردگان روانهٔ ارض اقدس نمودند.

چون نواب صاحبقران از ورود محبوب مرغوب مطلع گردید، بانوان حرم را باکدخدایان محترم به‌استقبال آن شکوفهٔ باغ ارم فرستاده، درجنب عمارات عالی که ازآقاعبدالله خواجه بود یك‌دست اسباب ملوکانه جهت آن یگانه گوهر کردستان مفروش وزینت نمودند.

ودویوم فاصله شاه عالم‌پناه تشریف اقدس ارزانی، و از خجالت اراده نمودکه دست صاحبقران را بوسه دهد. چون ازطریق بندگی و اخلاص بعید بود، نواب صاحبقران چنانکه شایستهٔ شان پادشاهان سپهر مدار باشد، با آن حضرت مسلوك داشته، آن را در

عمارات دولتخانه متوقف [داشته] وقلندربیگ ترخان واحمدسلطان مروی را درملازمت آن حضرت گذاشته، قدغن فرمودند که احدی از امرا و اعاظم رؤسا نزد آن نروند.

و ملازمان قدیمی آن سپهر اجلال را، که از عراق در موکب اقبالش آمده بودند، اسب و یراق آنها را گرفته، مرخص فرمود. و آن گروه بی‌شکوه با دل پرداغ و ناله‌های فراق در رشت و لاهیجان و مازندران به‌خدمت محمدعلی‌خان ولد اصلان و ذوالفقارخان غلام آمده، شکایت بسیار و ناله‌های زار نمودند. و خوانین مذکور در جمع‌آوری سپاه مشغول شدند.

۲۳

دربیان ازدواج نواب صاحبقران و صفت مجالس بهشت‌بنیان وقران مشتری اوج سعادت بازهرهٔ فلک‌عصمت

مشاطگان زینت افزای دلبری و نغمه‌سرایان شاهد افسونگری چنین از تقاضای روزگار دورنگ واین گردش چرخ پرآب و رنگ به‌رشتهٔ تار سنتور و رباب وغرل‌خان نوا و عراق‌کشیده ذکر می‌کنند که: نواب صاحبقرانی و مظهر الطاف یزدانی همگی رعایا وسپاه را به‌حضور خود طلبیده مقرر فرمودکه چون جناب الهی از تفضلات بلا نهایات ائمهٔ اثناعشری جناب ستوده آداب ما را فر فرخندگی و تاج سربلندی عطافرموده که عنقریب به‌توفیق جناب اقدس ربانی این شب تیره روزی عراقی و خراسانی را چون صبح نوروزی، و از ضرب شمشیر الماس‌فام اعادی دین [را مقهور و] راه ظلام را مصفی و مجلی خواهم نمود، و حلقه در گوش گردنکشان و سرکشان ایران به‌نحوی گذارم که دل قیصر چون معجر بیوه‌زنان محتضر گردد، و گوشمالی به‌افغانیان ملتانی و صحرانشینان بیابانی دهم که [دلهای] محمدشاه هندوستانی و کیانصیر[۱] صاحب‌سند از آه و نالهٔ ایشان چون آتش سوزان و خانهٔ زندانیان گردد. چون دراین اوان سعادت اقتران ارادهٔ مواصلت با خوانین کردستان داریم، خواهش جهانگشا براین است که تدارک‌عروسی را به‌نحوی آماده ومهیا نمایید‌که دیدهٔ روزگار و حسرت‌کش لیل و نهار چنان جشنی ندیده باشد.

همگی اعزه و اعیان ارض فیض‌بنیان انگشت قبول بردیدهٔ خود نهاده، منت گرفته. شهر را چراغان نمودند، و سازندگان و نوازندگان و رقاصان و شعبده‌بازان و مقلدان و ریسمان‌بازان را حاضر نموده، به‌بازی نمودن مشغول گردیدند. و درهرگوشه بساط عیش و نشاط ممهد گردانیده، همینکه شب بسربدست‌آمد، آتشبازان و موشک‌سازان

۱ــ اشتباه مؤلف. صحیحش: میان نصیر.

چون استادان فرنگ در صنعت بازی جمیع مشهد مقدس را از روشنی مهتابی و گلریزی چون روز روشن و نمایان نموده بودند.

شده بزم فردوس آراسته   پری پیکران جمله برخاسته
مغنی هزار و ز مطرب هزار   به آهنگ بردن، سکون از قرار
ز جشن شهنشاه عالی مکان   زمین فخر می‌کرد بر آسمان
که زهره ز ایوان چرخ بلند   چو خورشید خودرا ز گردون فکند
کواکب که ثابت بدی در سما   نمودند تا صبح سیر سرا
چه گویم ازاین بزم صاحبقران   که جنت نمودار شد در جهان

درآن چند یوم حسب فرمودهٔ نواب گیتی‌ستان عموم خلایق به‌عیش و نشاط و خوردن شراب و بزم‌آرایی مشغول بودند. و هرعاشق محزونی که از فراق محبوبی بی‌صبر و قراربود، و از اندیشه و هراس احداث و رقیبان یا افلاس، از خوف و رجا در گوشهٔ تنهایی و زاویهٔ حیرانی به‌سر می‌برد، درآن چند یوم به‌وصال محبوبهٔ خودرسیده، ازجام حیات دمادم آب زلال چون شیرهٔ نبات می‌نوشید، و چون پیکان سرمست می‌خروشید، و عمر و زیادتی دولت ابد مدت را ازدرگاه صمدیت سؤال، و زبان حال بدین مقال گویا ساخته: «یارب، این روز الهی، که به‌آخر نرسد!»

ورعیت و سپاهی هرروز به‌عیشی ودرهرخانه به‌جشنی مشغول، و همه‌روزه آن خسرو والاامکان به‌انعام و نوازشات ازحد فزون امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام را نواخته، در مجلس بهشت‌آیین درحضور آن خسروجمشید تمکین به‌نوشیدن می‌ناب، ومطربان به‌نواختن سازهای ارغنون و رباب مشغول بودند و مشاطگان روزگار به آرایش حجلهٔ آن پریرخسار و زینت آرایی [آن] سرو گلعذار پرداختند. لمؤلفه:

نشست از بر تخت طهماسب شاه   به پیش اندران نادر دین پناه
بزرگان ایران همه سر بسر   شده انجمن جابجا بر به بر
بیاراست مجلس چو صبح بهار   جهان مست شد از می و میگسار
به هر گوشه‌ای مطربی جان نواز   برافراخت ساز عراق و حجاز
در ایوان نگنجید بانگ سرود   بپیچید آوا به چرخ کبود
کله کج گذاران سیمین بدن   به سرحد ایمان شده رخنه زن

چون چهارده شب و روز ازاین عیش طرب‌آموز منقضی گردید، حسب‌الامر شاه عالم‌پناه عقد ماه و مشتری را به‌ساعت سعد معلمان و طالب علمان بسته، در روز دیگر جمهور انام از خواص و عوام [را] به‌لباسهای گوناگون مخلع و سرافراز فرموده، مجدداً مجلس عالی پادشاهانه مرتب فرموده، از اطعمه و اشربه و انواع حلویات و مربیات گوناگون و فواکه الوان مهیا [ساخته]. و در هرموضعی جهت امرا وسرکردگان مشعبدی و هنگامه‌گیری نادره‌کار به‌لهو و لعب و ظهور اشیای عجیبه و مضحکه معرکه گرم داشته، ابواب نشاط برروی روزگار اعلی وادنی گشوده، کارگزاران دربار والا در آن هنگامهٔ عیش بزا جشنی ترتیب فرمودند که جمشید و فریدون و کیخسرو [را] ترتیب آن به‌خاطر نرسیدی. و انوری خاوری در وصف حدآن مجلس خلدآیین

این [دو] مصرع را بمنصه ظهور رسانید:

حبذا، بزمی کزو هردم دگرگون زیوری
آسمان برعالمی بندد، زمین برکشوری

بعد از اتمام آن بساط سلیمان مناط، شاه عالم‌پناه دست نواب صاحبقران را گرفته، داخل حجلهٔ نازآن سیمین غبغب نموده، معاودت به‌تخت صفوی نموده. و مشاطگان و کدبانوان پرده از رخسار آن آفتاب منیر و آن نازنین ماه ضمیر برچیده، دست دردانهٔ فر و شان را به‌دست صاحبقران دوران داده، طبقهای زر نثار نموده، معاودت به‌خارج خانه نمودند. لمؤلفه:

جوانبخت آن نادر کامگار.	گرفتش به صد آرزو در کنار
ز رخساره‌اش کرد بوسی دراج	تو گویی گرفت از جهانی خراج
به یك دست گیسوی چون عنبرش	به دست دگر بود پیراهنش
بلوری یکی سینهٔ همچو بر	دو قندیل بد پر ز شهد و شکر
دگر، دید یك حقهٔ سر به‌مهر	که پر بد ز یاقوت واز لعل ودر
کلیدی بدان قفل ز ربر نهاد	شکستی به یاقوت گوهر فتاد

القصه صاحبقران درآن شب به‌وصال آن پریرخسار کردستان رسیده، از چشمهٔ جاودانی بهره‌مندگردید.

روز دیگر به‌عتبه بوسی شاه عالم‌پناه مشرف [شد] و خوانین و سرکردگان کردستان را به‌انعام و نوازش موفور مسرور، و قدری از تحف و هدایا به‌رسم ارمغان جهت محمد حسین‌خان ارسال، و شرحی مرقوم نمود که به‌قدر سه‌چهار هزار کس از دلیران نامدار و غازیان معرکهٔ کارزار روانه نماید، که آمده در رکاب ظفرمآب خدمت نمایند.

بعد از فرمان لازم‌الاطاعه محمدحسین‌خان زعفرانلو موازی سه‌هزارکس به‌اتفاق شیخعلی سلطان و محمد رضاخان بادلو و حاتم‌خان زعفرانلو روانهٔ دربار عالی نموده، که آمده به‌خدمات اشتغال نمودند.

۲۴

در عزیمت نواب صاحبقران در موکب همایون به‌سمت سنگان خواف ومحاربه نمودن با طایفهٔ افاغنه و تسخیر قلاع آن حدود

پادشاه بحق و کردگار مطلق چون موهبت سروری واستعداد جهانداری در جبلت برگزیدهٔ اخیاری و طینت زبدهٔ روزگاری منظور و مجبول دارد، هرآینه کمربستگان درگاهش ودرگه‌نشینان با آب و جاهش به‌هرکاری که همت برگمارند، وبه‌هر مهمی که

روی ارادت آرند، بروفق مدعا و مطلب مرجو از قوه به‌فعل آورند.

چون نواب صاحبقران نواحی اتك و الكای خبوشان و ارض اقدس و مرو شاهیجان را به‌حوزهٔ تصرف آورده، بالكلیه خاطر از مهام سرحدات مذكور فارغ ساخت، دراین وقت بسمع اولیای دولت دوران عدت رسانیدند كه سكنهٔ قلعهٔ سنگان خواف كه تاحال به‌اطاعت جماعت افاغنه درنیامده، همه‌روزه [در] مابین جنگ و جدال بود، الحال از راه یكی واتحاد درآمده، آن ولایت را به‌تصرف طایفهٔ افغان داده‌اند، وسر تمرد و عصیان به‌اجاق‌كیوان رواق دارند.

چون طغیان و شورش آن گروه گوشزد آن صاحب فر و شكوه گردید گفت: الی‌حال جماعت افاغنه به‌این حدود عبور نكرده‌اند، با سپاه انبوه رفته آن گروه بدشكوه را تنبیه نماییم. در دم به‌اطراف و نواحی متصرفهٔ خود چاپاران روانه نمود، كه غازیان و نامداران وارد درگاه جهانگشا گردند. در ارض اقدس در اندك فرصتی به‌قرب چهارده هزاركس مجتمع، ودر ساعت سعد با شاه عالم‌پناه روانه‌گردید.

بعد از ورود به‌منزل طرق به‌مسامع اقبال رسید كه طایفهٔ بیات و بغایری درآمدن ركاب والا تخلف ورزیده‌اند، نواب صاحبقران ازآن عزیمت عنان تافته، همت برتنبیه متمردین خانگی مصروف [داشته] واردوی ظفرقرین به‌صوب نیشابور ودارالمؤمنین سبزوار در حركت آمد.

چون منزل قدمگاه محل نزول خسروآسمان جاه گردید، چند نفر روانه نزد رستمعلی‌بیگ ریش‌سفید جماعت جلیلهٔ بیات، و عالیجاه بیرام علی‌خان حاكم و فرمانروای بلدهٔ مذكور نمود، كه چون شاه عالم‌پناه با جیوش دریاخروش درحركت آمده، و عازم تنبیه سركشان و هنگامه طلبان گردیده، باید ایشان از روی ارادت و اخلاص قدیمی‌كه به‌سلسلهٔ علیه دارند، وارد درگاه معلی [شوند] كه مورد اشفاق گوناگون خواهند گردید. و هرگاه خدانكرده درآمدن تأخیر نمایند، باعث سخط و غضب‌پادشاهی خواهند گردید.

چون ارقام مطاع بنظر مشارالیهما رسید، لاعلاج همگی ایشان با پیشكش لایق وارد درگاه والا گردیده، به‌خلع گرانمایه شرف اختصاص یافتند، و موكب همایون از آنجا حركت و در اصل بلده نزول [فرموده] و بعداز انتظام مهام آن بلده، به‌جانب سبزوار الویهٔ دولت افراخته، باقرخان بغایری و اردوغدی بیگ جگنی و اعزه واعیان به‌شرف ركاب‌بوسی مشرف [شدند] و از آنجا سمند جهان نورد همت بلند را به‌سمت خواف به‌جولان درآوردند.

چون منزل فیض‌آباد فیض وصول سایهٔ چتر خسرو بادین و داد یافت، فوجی از غازیان را روانهٔ حدود خواف [كردند] كه رفته قراولی آن سرحد را به‌عمل آورده، هرگاه عبوری از جماعت افغان ظاهر شود، ملازمان موكب والا را اخبار نمایند.

چون شقهٔ علم ظفر پرچم سایهٔ وصول برساحت قلعهٔ فیض‌آباد افكند، متوطنین آنجا به‌قلعه تحصن جسته به‌انداختن تیر و تفنگ مشغول شدند. نواب صاحبقران بغازیان ظفربنیان مقرر فرمود كه در تسخیر آن قلعه كوشیده حواله‌ها ونردبانها

ساخته، اطراف آن را مرکروار محاصره نمودند. وجزایرچیان قدرانداز به‌بالای حواله که سرکوب قلعه بود، برآمده ساکنان آن قلعه را به‌ضرب گلولهٔ جانسوز عاجز نمودند. وسایر قشون نردبانها بردوش وبردیوار قلعه گذاشته هجوم نمودند.

هرچند سکان قلعه جد و جهد و حراست نمودند، غازیان بهرام صولت و دلیران لجهٔ شجاعت اندیشه وهراس نکرده مردانه‌وار قدم در مضمار کارزار گذاشته خودرا بردر و دیوار قلعه گرفتند. وحارسان بروج و بارو را به‌ضرب شمشیر جانستان و ناوك پران از بالا به‌زیر کشیدند. دوبرج را تصرف نموده، درب قلعه را مفتوح نمودند. وغازیان به‌درون قلعه ریخته، میرزامهدی ضابط قلعه‌را با فوج کثیر مقتول، و زنان وصبیان ایشان را اسیر نموده، آن قلعه را به‌خاکریز برابر ساختند. و از آنجا به‌عزم تسخیر خواف رایات فیروزی اتصاف درحرکت آمد.

و چون میرزا شفیع کوتوال قلعهٔ سنگان خواف، از ورود میمنت نمود جنود اقبال اطلاع یافت، چاپاران و منهیان به‌سرعت به‌خدمت ذوالفقارخان واللهیارخان ابدالی به‌دارالسلطنهٔ هرات فرستاده، عرض نمود که دراین وقت چراغ خاندان صفوی شاه‌طهماسب به‌دستیاری نادر نام افشار وارد این نواحی گردیده، ارادهٔ تسخیر این‌ولایت دارد. باید که جمعی از نامداران وسرخیلان خودرا با لشکر بسیار روانه نمایند، که آمده شکار بی‌دست و پای را طعمهٔ عقابان بلندپرواز و دلیران شهباز نموده، معاودت نمایند.

چون عریضهٔ آن مردود به‌خوانین افغان رسید، مردم موازی بیست‌هزار کس به‌سرداری موسی دانگی[1] و عیسی‌نام‌الله کوزه تعیین ساخته روانه نمودند.

واردوی ظفرقرین از حدود فیض‌آباد حرکت نموده، در قلعهٔ مذکور نزول فرمود. و سکنهٔ آنجاکه به‌هواخواهی افاغنه خودرا به‌مضیق محاصره انداخته [بودند] سعی بلیغ در قلعه‌داری نموده، خندقی عمیق به‌دور آن حفر نمودند، و در بروج وبارو لوازم حراست‌را مرعی می‌داشتند.

نواب صاحبقران حدود قلعه را برامراء عظام قسمت نمودند، ودلیران قزلباش حواله‌های رفیع [ساخته] و سیبه‌ها کنده، شب وروز از جنگ و جدال و قلعه‌گیری نمی‌آسودند، وبین‌الجانبین محاربات صعب واقع می‌شد. هرچند در تسخیر آن قلعه می‌کوشیدند، فایده‌ای مترتب نمی‌شد، وایام محاصره به‌امتداد کشید.

نواب اشرف، صاحبقران دوران را طلب فرموده، گفت: ای گشایندهٔ کلید فتح وظفر و تهمتن سپاه نصرت‌اثر، در تسخیر این قلعهٔ بیدادگر اندیشه نما، که شاید به‌زودی به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآید، که هرگاه تعویق در گرفتن این قلعه به‌ظهور انجامد، باعث دلیری دشمن خواهد گردید. نادر صاحبقران در خدمت آن خسرو بلندمکان تعهد نمودکه قلعه‌را فردا به‌تصرف اولیای دولت درآورد. لمؤلفه:

روز دیگر که صبح پیدا شد روی عالم همه مصفا شد

۱ـ نسخه خطی: دنگی.

از رخ آسمان شب شبه رنگ محو شد چون ز روی آینه‌زنگ

در سرزدن خورشید خاوری حسب‌الامر نواب صاحبقرانی، سپاه نامدار از یمین ویسار بر مراکب صبا رفتار برآمده، صدای کرنا و نفیر در فلک‌اثیر غلغله انداخته، هریک از دلیران از روی قهر و ستیز متوجه کارزار گردیده، با خویشتن قراردادند که تا قلعه را از مخالفین انتزاع ننمایند به‌اکل و شرب نپردازند. آنگاه روی به‌قلعه آورده، چون قریب به‌حصار رسیدند اولا غازیان جلادت‌نشان مروی و افشار که به‌قرب یکهزار نفر بودند، خودرا به‌روی تخته پل رسانیدند، که فریاد الامان و زنهار محصورین از ثری به‌ثریا رسیده، به‌طلب عفو وبخشش روی نیاز به‌درگاه پادشاه بنده‌نواز آوردند.

پادشاه عالم‌پناه برعجز و بیچارگی آن خون گرفتگان آگاه گردید. از رقت‌قلب سلیم که شیمهٔ مرضیهٔ پادشاهان حمیده خصال است، ترحم براحوال آن زنهاریان نموده، زلات آن جماعت را به‌زلال عفو واغماض محو گردانید.

نواب صاحبقران به‌احضار میرزا شفیع کوتوال آن قلعه فرمان داد. مومی‌الیه مایك نفر پسر خود وارد حضور گردیده، به‌اشارهٔ نواب صاحبقران هر دو را به‌قتل آوردند، وغازیان را به‌غارت و تاراج اهل قلعه مأمور فرمود .

هرچند امرای عظام و سرکردگان والامقام عرض نمودندکه پادشاه عالم‌پناه گناه آن طایفه [را] به‌عفو و اغماض مقرون [ساخته، نادر نیز آنها را عفو] سازد، نواب صاحبقران ملتمس امرا را نپذیرفته دریك ساعت نجومی آن قلعه را به‌خاکریز برابر نمودند، و ذکور آن جماعت را مقتول، واناث ایشان را اسیر نمودند. واموال و غنایم راکه در آن قلعه بود به‌غازیان بخشیده، هرکسی موافق حوصله وسیب خـود هرچیز [به‌دست] آورد، تصرف نمودند.

وازاین مقدمه، نواب همایون اقدس مکدر شده، صاحبقران به‌خدمت آن وارث ملك ایران آمده، سخنان محبت‌انگیز ونصیحتهای با تمیز عرض‌کرده، خاطر فیض‌مظاهر آن [پادشاه] را از غبار رنجش چون آیینه مصفاواربری نمود. وآن شب در بارگاه جلال، شرف ذاتی حاصل نموده، به‌عیش و نشاط بسر بردند.

و چون روز نورانی عالم ظلمانی را چون درون حکمت‌اندیشان روشنی بخشید، در این وقت چند نفر از قراولان آگاه و اخلاص‌کیشان آن‌بارگاه وارد [شده] وبه‌عرض رسانیدند که از سمت هرات گردی عظیم نمودار گردیده که روی خورشید تابان را تیره وتار نمود، و چون به‌یکدیگر نزدیك شدند، مشخص شد که از جماعت افغانند، و فیمابین رد وبدل روداده معاودت نمودیم.

چون نواب صاحبقران از ورود طایفهٔ افاغنه مطلع شد، اصلا رعب وهراس به‌خاطر انورش راه نیافت. اما بندگان والا را تغییری در ناصیهٔ همایون به‌هم رسیده، رنگ‌روی مبارك مبدل گردید. به‌جهت اینکه در عرض مدت چندین سال که دارالسلطنهٔ هرات در دست افاغنه بود، مکرر امرای والاتبار و سرداران کثیرالاقتدار از درگاه معلی، چنانکه سابق براین عز نگارش یافت، مانند خسرو میرزا و فتحعلـی‌خان و صفی‌قلی‌خان و غیرذلك تعیین شده بودند، کاری ازپیش نرفته، شکسته و پریشان معاودت نموده بودند.

وهرگاه آوازهٔ جماعت افغان گوشزد خاص و عام می‌شد، آن جماعت را اجل ناگهان [می]پنداشتند.

چون امیر صاحبقران در بشرهٔ آن لشکر رعب و هراس ملاحظه نمود، غازیان را دلداری داده، و از آن نواحی در حرکت‌آمده، متوجه منزل دیزباد سر راه آن‌جماعت بدنهاد گردید. روز دیگر علامات افغان از دره نمودار گردیده در کنار رود آب نزول نمودند.

نواب صاحبقران قریب به‌هفتصد نفر از غازیان افشار و مروی را برداشته، به‌سرراه‌گرفتن آن جماعت متوجـه شدند. و اردوی ظفرقرین را در آنجا گذاشته، به‌رؤسای سپاه قدغن و تأکید نمود که: هرگاه این فوجی که بامن می‌روند اگر همه‌را بالمره به‌قتل آورند، باید قدم از سنگر بیرون نگذارید، و شاه عالم‌پناه را نیز محافظت نمایید، که چون بی‌پرواست مبادا شکستی رونماید.

وبعد از آن با نامداران شیرکمین و غازیان ظفرقرین روانهٔ سر راه آن‌جماعت گردید. چون نزدیك رسید با جمیع سواران خود برفراز پشتهٔ مرتفعی که مشرف به‌معرکهٔ رزم بود برآمده، به‌نظارهٔ آن سپاه کینه‌خواه مشغول بود، که دراین وقت به‌قدر سه‌هزار کس از جماعت افغان جداشده، سرراه برنواب صاحبقران گرفتند. وبه‌طعن نیزه و شمشیر وانداختن تفنگ مشغول شدند.

صاحبقران زمان از روی صافی طویت دست توکل به‌دامن کبریای احد لم‌یزل زده، بدون خوف و هراس حملهٔ رستمانه نموده، غازیان را تحریك به جنگ و جدال نمود. وبه‌هرطرف‌که آن نهنگ دریای‌شجاعت حمله می‌آورد، از کشته پشته‌ها ترتیب می‌داد، و سر و دست نامداران درآن معرکه چون گوی چوگان غلطان بود. طایفهٔ مزبوره طاقت صدمهٔ غازیان ظفرآثار را نیاورده، از نبرد نره شیران خراسانـی روگردانیده، فرار برقرار اختیار [کرده] و ملحق به‌تیپ لشکر خود گردیده‌ند.

موسی‌خان دانکی[2] اندیشه‌ناك شده، سه‌هزارکس دیگر به‌اعانت آن جماعت فرستاد که حمله نمودند. نزدیك به‌غروب آفتاب بودکه صاحبقران نعرهٔ رعدآسایی برنامداران خود زد که: مردانه‌وار بکوشید یا جامهٔ زنان بپوشید. آن نامـداران غضنفر آیین خشمناك شده، به‌ضرب شمشیر الماس‌فام [آن قوم] ظلوم را از میدان تا کنارهٔ تیپ موسی‌خان دوانیده، معاودت نمودند.

درآن وقت آفتاب سردر چاهسار مغرب کشید، و نادر صاحبقران با فتح نمایان متوجه اردوی کیوان پوی گردید. و شاه عالم‌پناه تا دودانگه میدان استقبال نواب صاحبقران [کرده] و نوازشات زیاده از حد نمود. و غازیان که آن دلاوری و فـر فرزانگی ملاحظه نمودند، هریك که موری بودند چون اژدهایی شدند. وهمگی نامداران در آن شب در کارسازی حربه و سنان خود مشغول بودند.

در سرزدن آفتاب تابان این دوسپاه بی‌پایان ازجا درآمده چون دریا در جوش

۲ــ نسخهٔ خطی: دیکی.

و چون رعد در خروش آمده، ارائهٔ میدانداری می‌نمودند. طایفهٔ افاغنه در خدمت موسی‌خان و عیسی‌خان عرض نمودند که: دیروز همین هفتصد نفر قزلباش آتش در خرمن سپاه ما زدند که ورغ۳ آن داغ از درون ما شعله می‌زند. و هرگاه امروز کل سپاه با ما مجادله نمایند، کار را برما تنگ، وچون اژدها یك بهیك‌ما را از معرکهٔ نبرد بیرون خواهند کرد.

وموسی‌خان از روی‌غرور موفور اظهار نمودی که قزلباش را چه واقع است که با اینهمه قشون افغان از ایشان احتیاط باید نمود، و تا ساعتی دیگر مشاهده نمایید که چه‌قدر سر از این گروه بیاوریم. و همچنان لاف و گزاف محاربه می‌زدند. و موازی هشت هزار سواره و پیاده بهسرداری امرا حمزه سك‌زیی به‌ترسیل مقدمه بیرون آمده متوجه کارزار گردیدند.

چون قریب‌به‌مضمار محاربه رسیدند، از فراز پشته‌ای که در آن نواحی بود تا سطح زمین سپاه را به‌ترتیب صفوف بازداشت. و چهارهزار تفنگچی را برمقدمه ارسال [داشت] که به‌هیئت اجتماع به‌آتش دادن تفنگ وبادلیج اشتغال نمایند. و قریب به‌دوهزار نیزه‌دار در عقب تفنگچیان براسبان تازی شامی باجزایر ثعبان مثال افعی کردار مقرر گردانید، برآن عزیمت که چون سپاه قزلباش را از صدمهٔ تفنگ گریزان گردانند، سواران از عقب به‌قتل و غارت اقدام نمایند. آنگاه برحسب این تدبیر تفنگچی آقاسی افاغنه وحشیان را به هیئت اجتماع پیش رانده برقتل شیران بیشهٔ هیجا تحریك می‌نمود.

وازاین جانب نواب صاحبقرانی باالهام کارکنان عالم غیبی، رایت بیضا آیت برفرق همایون ظل‌اللهی افراشته، درمیمنه احمدخان مروی را با غازیان مروی وسرخسی تعیین، و در میسره بکتاش افشار و شاهوردی‌خان کرد و فوجی دیگر از امـرای نامدار [را] با غازیان شیرشکار عدومال مستعد رزم وجدال فرموده، خود به‌نفس نفیس وذات میمنت انیس درقلب سپاه منبع حیات ومعدن ممات گردید. واماموردی‌خان بیات وسردارخان ومحمدعلی‌خان افشار با سه هزارسوار در دودانگه میدان قرار گرفته. و نواب صاحبقران میمنه و میسره و قلب و ساقه و کمینگاه سپاه خود را به امرای‌صاحب تدبیر رزمجوی وقورچیان عظام غضنفر خوی کارآزموده متانت واستحکام داده، خود مغفر نصرت وظفر برسر، ودرع وخفتان فتح وفیروزی‌دربر، مکمل ومسلح، برابلق‌تیزگام آسمان خرام برآمده، به‌ترتیب صفوف وآراستگی سپاه ظفر شعار مشغول [بود]. و فریدون خان غلام را با غلامان ودوهزار تفنگچی اتك در یك‌طرف معسکرفیروزی‌اثر جا داده، واسماعیل خان خزیمه ومیرابوطالب خان لالوی را با سه هزار قدرانداز‌دیگر در پیش روی سپاه قرار داد.

از آن جانب امراحمزه و امرا کشمیر از قلب به‌هیئت اجتماع حمله نموده، به‌آتش دادن تفنگ متواتر پرداختند. و بهسمت سپاه اسماعیل‌خان که در پیش اقامت داشتند، درتاختند. وخوانین مذکور در برابر سپاه افغان ثبات قدم ورزیده بهمدافعه آن قـوم

۳ــ ورغ و وراغ: شعله و فروغ (برهان). اصل: دوغ.

دامن اجتهاد بر کمر زده، به‌جدال مشغول شدند.

بستند خون ریختن را میان — به‌جنگ دلیران افغانیان

وتفنگچیان افاغنه چون سحاب ژاله، ازبرق آتش دادن تفنگ، وصدای‌رعدآسای بادلیج وضربزنگ، واز صدمات قلع وقمع گلوله‌های تفنگ، هوای معرکهٔ رزم‌را چون نزول تگرگ [نموده] غلغله در فضای کون‌ومکان انداختند. و به‌جانب احمدخان مروی وشیدقلی‌بیگ کرد که در میمنهٔ سپاه تعیین فرموده بود، مرتبه به‌مرتبه میل می‌نمودند، به‌نوعی که احدی را در پیش‌آن جماعت مجال قرار و سکون نبود.

چون نواب صاحبقران ضعف وانکسار در احوال غازیان میمنه دید، یکهزارنفر از همیشه کشیکان درگاه فلك فرسارا به‌امداد آنها مقرر فرمود. و آن بهادران درهمان اول قریب پانصد نفر ازآن تیره‌بختان را طعمهٔ شمشیر آبدار وتفنگ آتشبار ساخته، برخاك مذلت افکندند. کشیکچی باشی آن خون گرفتگان را در پیش انداخته، جمع کثیری ازآن طایفه قتیل و مجروح گردیدند، بقیهٔ دیگر راه فرار پیش گرفتند.

چون موسی‌خان آن ضرب دست از جماعت قزلباشیه ملاحظه نمود، بدون توقف با چهارهزار سوار جرار نیزه‌دار حمله به‌غازیان ظفرآثار نموده، غازیان قزلباش‌را تایك میدان راه برعقب دوانیدند. صاحبقران زمان اسماعیل خان خزیمه و میرز ابوطالب‌خان لالوی را به‌گرفتن سرراه آن طایفه مامور فرمود که به‌آتش دادن تفنگ وضربزنگ اشتغال ورزیدند، وخود با فوجی از نامداران حملات مردانهٔ متواترانه نمود. درآن معرکه صدای‌کوس حربی وفغان ونالهٔ کرنای ونفیرو وصهیل اسبان ونعرهٔ بهادران زلزله وآشوب در زمین وزمان انداخته [بود]

کشیدند شمشیرها از غلاف — به هرکس زدندی، نمودی شکاف
ز ضرب سنانها و تیر شهاب — رساندند بی جانها را به‌آب
به‌هرکس که تیغی زدند از میان — شدی دفعتا با اجل توأمان
غرض اینکه از کشته ها پشته شد — دلیران به خاك وگل آغشته شد
ز سم ستوران فولاد نعل — زمین شد به مانند دریای لعل

القصه درآن معرکه خون‌آشام غازیان با شمشیر آختهٔ ازنیام کشیده، برتارك ترك یکدیگر زده، خون به‌طریق رود جیحون در آن معرکه روان گردید. وسرودست نامداران درآن میدان چون دکان قصابی بربالای هم ریخته [بود] وفتنهٔ صعب و آشوب مهیب درآن روز رخ داد که روزقیامت [ازآن] نمونه‌ای، وصحرای محشر ازآن نشانه‌ای [بود]. نامداران خراسانی وافغانیان بیابانی جنگی در نهایت صعوبت نمودند [که] اگر رستم داستان وسام نریمان وبهرام خون‌آشام زنده می‌گردیدند، حلقهٔ انقیاد دولشکر ابدبنیاد را درگوش می‌کشیدند.

وبه‌همین رویه آن دوسپاه در محاربه می‌کوشیدند، تا آفتاب عالمتاب سردرچاهسار مغرب کشید، وطبالان کهنسال کوس وکورگه‌های بیمثال را به‌عزم بازگشتن به‌نوازش درآوردند، وآن دو دریای لشکر وآن دوسپاه قیامت اثر از یکدیگر جدا شده، روی به آرامگاه خود نهادند.

اما جماعت افاغنه به‌هزار فلاکت وادبار روی به‌اردوی خود آورده، از غایت خوف و هراس که به‌احوال آن جماعت راه یافته [بود] در آن شب خیمه و سراپرده و اموال و اثاث‌البیت خود را افکنده، روی فرار به‌دیار ادبار آورده، به‌سمت دارالسلطنهٔ هرات به‌در رفتند.

صاحبقران زمان وامرا وغازیان ظفر توأمان ازپاداری جماعت افغان و حملات دلیرانهٔ ایشان اندیشه‌مند بودند، که درین‌وقت قراولان خبر فرار آن جماعت خذلان بنیان را آوردند. ازاین مژده مسرت اثر کوس بشارت وشادکامی به‌نوازش درآورده، درآن روز اموال وغنایم آن طایفه‌را برسر غازیان قسمت نموده، امرا وقورچیان‌عظام را به‌خلع گرانمایه سرافراز گردانید.

و سرکردگان را مقرر فرمود که: در این اوقات که درمابین ما و افغانیان مجادله بود، اکثر از نامردان طریق فرار در خاطر قرارداده بودند، که تادرتاب صدمهٔ ایـن گروه را نخواهد آوردا للهٰ‌الحمد که از تفضلات جناب الهی دمار از روزگار آن‌جماعت اشرار درآوردیم. وحال با غازیان مراجعت به‌ارض اقدس نموده، بعداز خاطرجمعی و استعداد کامل با توپخانه و اثاثه عزیمت تسخیر هرات خواهم کرد. و به‌همین خیال‌از آن نواحی وجبال عنان برگردانید.

چون وارد سنگان قلعهٔ فیض‌آباد گردیدند، چشم بندگان والا بدان قلعهٔ ویران افتاد از رقت قلب سلیم اشک در دیدهٔ مبارک بگردیدن درآمد. نواب صاحبقران در حضور اقدس حاضر بود. به‌فراست دریافت که ارادهٔ همایون برنجات بندیان است. عرض نمود که: هرگاه خاطر اقدس متعلق به‌آزادی اسرای این نواحی است مقـرر فرمایند که اسرا را از غازیان گرفته، قلعه را تعمیر نموده، معاودت نماییم.

شاه مرتضوی شعار گفت: آبادی ولایت ورفاه خلق باعث دوام دولت دوران عدت می‌گردد. نظر به‌فرمان واجب الاذعان وخواهش بندگان دارا دربان، [نادر] به‌غازیان اردو مقرر نمود که از اسرای فیض‌آباد وسنگان درنزد هرکه بوده باشدحاضر نمایند. در طرفةالعینی تمام اسرا را فراهم آورده، درجا ومکان خود قرار دادند، وعلوفه وضروریات وسایر مایحتاج در وجه ایشان مقرر فرمود. وقدغن فرمود. که شکست وریخت آن قلعه را تعمیر نمودند. در عرض‌سه‌یوم معموره‌ای شدکه دیدهٔ روزگار چنان مکان مرغوب ندیده ونشنیده بود.

در هنگام توجه رایات فیروزی آیات، نواب صاحبقران به‌پایهٔ سریر اعلی‌عرض نمود که اگر عنان اشهب خوشخرام به‌صوب قلعه‌جات وتوابع این حدود معطوف‌فرمایند، باعث تضاعف رفاه حال رعایا وسکان آن نواحی خواهد گردید. بندگان اعلی عطف عنان شبدیز قمر سیر به‌صوب قری و مزارع آن حدود فرمود. چون نظر آفتاب اثر بر علامات آبادی آن محال پرتو اجلال انداخت، ازآن استدعای نواب صاحبقرانی‌که مقرون به‌خیریت وصلاح دولت بود، بسیار مبتهج ومشعوف شده، [صاحبقران‌را]مشمول نوازشات از حد فزون گردانیده، باجیوش دریاجوش در حرکت آمده، قرین فتـح و فیروزی عازم ارض اقدس گردید.

بعد از ورود به‌بلدهٔ جنت نشان ارض فیض بنیان، به شرف عتبه بوسی آستان ملایك آشیان با جهان جهان آرزو مشرف شده، رعایا وبرایا به‌سایهٔ علم معدلت توأم والا استظلال جسته، به دعاگویی دوام دولت و بقای عمر ابد مدت اشتغال نمودند

۲۵

نهضت رایات بیضا علامات نواب صاحبقران به‌صوب دارالمرز و مازندران وبیان وقایع آن حدود به‌تقدیر ایزد منان

راویان صدق آثار و حاضران معرکهٔ کارزار نقاب از رخ بیان بدینسان گشوده‌اند که: چون نواب صاحبقران چند یومی در ارض فیض بنیان در کمال اقبال نزول اجلال فرمودند: هوای سیر و گشت ملك ابیورد که مکان نشو و نمای آن حضرت‌بود ومع‌هذا که «حب‌الوطن‌من‌الایمان» گفته‌اند از خاطر انورش سرزده با فوجی از خواص ومقربان خود از خدمت اشرف رخصت یافته، به‌جانب ابیورد توجه نمود.

بعد از ورود موکب عالی به قریه چ...[۱] به‌مسامع اقبال رسید که جمعی از طایفهٔ یموت در نواحی طزن جمعیت [کرده] و دست‌یابی به تاخت و تاز به‌حوالی و حواشی این حدود می‌نمایند. نواب صاحبقران ایلغار به‌سمت برسر آن جماعت نموده، سلك اجتماع آن طایفه را از هم پاشیده، سر وزندهٔ بسیار از آنها گرفته، عزیمت جانب ابیورد فرمودند. وایلات واحشامات آن حدود را فراخور احوال نصیبه اندوز مرحمت و عنایت ساخته، به ارض اقدس مراجعت فرمودند.

دراین وقت چند نفر از سمت مازندران وارد درگاه معلی [شده] وعرض نمودند که محمدعلی‌خان ولد اصلان‌خان و ذوالفقارخان غلام که در خطه مازندران وولایت رشت ولاهیجان استقلال واستبدادی عظیم به‌هم رسانیده، آرزوی آن دارد که اگر موکب همایون بدان صوب توجه فرمایند، در رکاب اقدس لوازم جانسپاری واخلاص در راه دین ودولت به‌تقدیم رساند.

وچاپاران، عرایض اخلاص آیین در خفیه از نزد محمدعلی‌خان و ذوالفقارخان وامرا وحکام مازندران آورده بودند، مبنی بر حرکت موکب سعادت قران، و دفع نادر دوران و سایر جزئیات. و نواب اقدس عرایض مذکور را از نواب صاحبقران مخفی داشته در فکر و اندیشهٔ آن بود، که خواجه کافور نامی از خواجه سرایان حرم محترم از آن مقدمه وقوف یافته، حقایق مراتب را جزو به‌نواب صاحبقران عرض و حالی نمود.

بندگان گیتی‌ستان به‌خواجهٔ مذکور اظهار تلطف و اشفاق به‌عمل آورده، فرمودند

۱ــ یك کلمه خوانده نشد.

که: «این اخبار ثباتی ندارد، هرگاه بعدالیوم امری تازه رخ نماید، ما را اعلام کن، و اگر عرایض خوانین نیز در خصوص حرکت موکب والا رسیده باشد، البته اخبار رتق وفتق‌ممالك در قبضهٔ اقتدار پادشاه می‌باشد. به‌هرچه رای جهان‌آرا اقتضا نماید ما غلامان را ازآن چاره نیست».

هرچند خواجه مبالغه نمود، نواب صاحبقران به‌جز حرف اخلاص و ارادت برزمان نیاورد. وخواجه کافور مراجعت نموده، ونواب صاحبقرانی از عالم احتیاط ودوراندیشی دور افتاده تصور نمود که مبادا سخنان کافور مذکور ساخته و فرستادهٔ پادشاه باشد.

بعد از رفتن او باخود اندیشه نمود که اگر در حرکت جانب مازندران تأخیرواقع شود، خوانین مذکور اقتدار به‌هم رسانیده، دفع فتنهٔ ایشان به‌آسانی میسر نخواهد شد. اولی این است که اولا رفته خاطر از مهم ایشان فارغ سازم.

به‌همین اراده به‌خدمت بندگان اعلیحضرت شاهی آمده، عرض نمود که هرگاه امر جهان آرا باشد حرکت جانب مازندران وتنبیه متمردان آن حدود به‌صلاح وقت اقرب می‌نماید. بندگان والا فرمودند که تدارك سفر مازندران را دیده عازمیم. نواب صاحبقران بعد از تدارك غازیان با موازی چهارده هزارکس در رکاب اقدس به‌صوب مازندران در حرکت آمدند.

و در منزل کهنه مشکان، که محل نزول موکب همایون گردید، همه روزه چاپاران و قاصدان محمدعلی‌خان و ذوالفقارخان متواتر آمده، عرایض دریاب نهضت رایات جلال به‌آن حدود، ودر خفیه به‌قتل رسانیدن نواب صاحبقران، قلمی می‌نمودند.

وآن پادشاه ازطریق عقل انحراف ورزیده، اراده نمود که با چندنفر از غلامان به‌جانب مازندران برود. طرف چاشت که نواب صاحبقران در خدمت بندگان سپهر توأمان بود، وصحبت خاص می‌داشتند، دفعتاً از خیمهٔ همایون بیرون آمده، وبه‌سمت کمند که در مد نظر والاکشیده بودند، با چند نفر از غلامان روانه گردید، که سوارشده فرار نماید.

نواب صاحبقران نیز متعاقب آن حضرت به‌سرعت در حرکت آمده، خودرا [به‌او] رسانیده عرض نمودکه: «فدایت شوم، این چه‌خیالات فاسده است که در خاطر اشرف می‌گذرد؟» آن شاه والاجاه تبرزین مرصع زرنگاری [را] که در دست داشت حوالهٔ صاحبقران دوران نموده، چند قبضه برمهرهٔ پشت آن مظهر اله نواخت. ونواب صاحبقران آن حضرت را در آغوش اخلاص وبندگی کشیده، به‌سرادق اقبال بازگردانید. ودردم به‌دوسه هزار کس فرمود، که غلامان آن حضرت را عریان وبرهنه از لباس ساخته، اخراج نمودند.

و مقرر فرمود که احمدخان و قلندربیگ مروی آن گل حدیقهٔ کامرانی را برداشته، به‌ارض اقدس مراجعت نمایند. ومشارالیهما حسب‌الامر آن حضرت‌را بریابوی یرقه نشانیده، به‌ناخوشی تمام عازم ارض اقدس گردیده، در چهارباغ پادشاهی دربالای تخت عزت قرار گرفته، جمعی که حسب فرموده به محافظت آن حضرت مأموربودند، همه‌روزه در خدمتگزاری آن حضرت لازمهٔ رضاجویی خاطر مبارك را مرعی ومنظور

داشته، در کمال حزم واحتیاط پاس می‌داشتند.

چون نواب صاحبقران ازکهنه‌مشکان در حرکت آمد، دراین وقت محمدحسین خان قاجار که‌در آن‌اوان درسرحد استراباد فرمانروا وازقبل ذوالفقارخان صاحب‌اختیار آن حدود بود، دراین هنگام که آوازهٔ ورود موکب عالی صاحبقرانی‌را شنیده، بدون تأمل با چند نفر از ریش‌سفیدان وسرکردگان خطهٔ استراباد وارد درگاه عالی گردید. [نادر] تمامی ایشان را مورد اشفاق و اصطناع ملوکانه ساخته، محمد حسین‌خان‌را به‌رتبهٔ خانی و صاحب اختیاری سرافراز، و رحیم‌بیگ کرایلی، که همه روزه در خدمتگزاری مشغول [بوده] ودر رکاب عالی خدمات شایسته نموده بود، مشارالیه‌را نیز به‌لقب ارجمند خانی جماعت مزبور برگزیده، یکهزارودویست‌تومان‌مواجب و مرسوم در وجه آن مقرر فرمود. وازآنجا به‌جانب استراباد توجه فرمود.

در حین ورود [به‌استراباد] اعزه واعیان استقبال‌نموده، از دو فرسخی‌پااندازهایی از دیبای چینی و بادله و مخمل فرنگی و ادیم مصری و زربفت خطایی تا عمارت پادشاهی افکنده، وبه‌قدر سه‌هزار خوان شیرینی به‌نظر انور عالی صاحبقرانی رسانیدند، ودر نهایت شوکت واقتدار داخل چهارباغ شاهی شده، صلای عیش عام به‌اعالی‌وادانــی رسانیده، اعزه و اعیان آن بلدهٔ جنت‌قرین، به‌تقبیل ساحت حضور آن خسرو صاحبقران استسعاد یافته، به‌عواطف ملوکانه مفتخر وسربلند گردیدند. و اعیان جماعت قاجار را به ملازمت رکاب والا سرافراز گردانید.

چون اخبار وصول کوکبهٔ نواب صاحبقران بمحمدعلی‌خان [ولد] اصلان، کـه درآن وقت در عرصهٔ رشت ولاهیجان دم از استقلال واستبداد می‌زد رسید، از راه عقل وآگاهی با پیشکش وارمغان لایق وارد دربار عظمت مدار، ومورد تواضعات برادرانه وتکلفات ملوکانه گردید.

[نادر] مشارالیه را محرم بزم خاص گردانیده، استفسار احوال ذوالفقارخان نمود. معروض داشت‌که: در خطهٔ مازندران باموازی ده‌هزارکس جمعیت نموده، در خاطـر خود قرار داده که دراین‌ایام خجسته فرجام که اول جلوس سلطان خاور برتخت‌بلند پایهٔ حمل است موافق سنهٔ۲ اربعین و مایه بعد الالف من‌الهجرة [سال ۱۱۴۰] برسریر فرمانروایی برآمده، سکه وخطبه به‌نام خود بلند نماید. ومکرر عرایض به‌درگاه معلی برتحریک نواب عالی وتوجه آن حضرت بصوب مازندران قلمی می‌نمود. وچون‌این عقیدت آثار قابلیت سلطنت درآن نمی‌دید، به‌نصایح دلپذیر آن را ممانعت نموده،بالاخره فایده پذیر نشده، در مقام غدر وحیله درآمد. چون از اطوار آن آثار خلاف تفرس نمودم، این پیر غلام ازآن متنفر شده، التجا بسایهٔ اقبال عالی آوردم.

نواب صاحبقران بزبان الهام بیان فرمود که چون بنای آن به‌حیله وخدعه است، عنقریب به‌سزای اعمال خود گرفتار خواهد شد. بیت

هر که پا در مضیق مکر نهاد عاقبت سر به باد خواهد داد

۲ــ درنسخه خطی: اثنی واربعین.

غدر ماری است کو دو سر دارد هر یکی گونه‌گون خطر دارد
این سرار خصم را کند دلریش آن رساند ضرر به صاحب خویش

القصه نواب صاحبقران به‌ارادهٔ تنبیه ذوالفقارخان در حرکت آمده، لوای فتح و فیروزی به‌صوب مازندران افراشته، در ورود به‌قصبهٔ ساری، کس به‌نزد ذوالفقارخان ارسال [نمود] که: دراین وقت مذکور شد که آن زبدهٔ ارکان دولت ابد توأمان جمعیت فراوان فراهم آورده، کمر اخلاص واجتهاد بندگان صفوی نهاد برمیان‌بسته، ارادهٔ جانبازی در راه مرشد کامل داری. و چون این دوستدار خاندان امامت نیز به‌همین آرزو قدم در مضمار کارزار گذاشته، با دشمنان شاهراه دین ودولت‌درستیزه وعناد، وبا دوستان در مقام وفاق واتحاد می‌باشد، که شاید به‌استظهار یکدیگرمعاندین را از صفحهٔ روزگار براندازیم. باید در عالم برادری عازم این حدود [شوی] که‌شرف ملاقات دریافته، آنچه صلاح دولت باشد به‌مرافقت به‌عمل خواهد آمد.

بعد از وصول مراسلهٔ نواب صاحبقران، آن‌خان نوجوان قبول نموده، باموازی شش هفت هزار نفر نامداران فیروزجنگ، و دلاوران با ناموس وننگ، تمامی در دریای آهن و فولاد غوطه‌ور، و غرق سیم و زر، در نهایت رنگینی و غایت استعداد وآراستگی، به‌اقتدار تمام و اثاثهٔ مالاکلام، و اسبهای کتل مرصع و زینهای زرنگار، وده قطار شتر زنبورك، در شوکت وعظمت به‌معسکر عالی ملحق [شد]. ونواب صاحبقران قبل‌از ورود مشارالیه یك منزل حرکت نموده، درنواحی بارفروش[۳] نزول اجلال فرمود.

وچون ذوالفقارخان به‌کوکبه واستقلال وشلیك زنبورك داخل به‌اردوی ظفرقرین گردید، نواب صاحبقران را ناخوش آمده، هیچیك از سرکردگان را مرخص‌نفرمود که به‌سر راه‌آن رفته، ملاقات حاصل نمایند.

القصه چون وارد چهارباغ عالی گردیده، ازمرکب به‌زیر آمده، با یکصد نفر غلامان چقماق تفنگ و آشورمه‌طلا[۴] و اسلحهٔ‌جنگ وارد حضور [شد] ونواب‌صاحبقران درمقام عتاب وخطاب درآمده فرمودند که: ای خیره‌سر، تورا چه‌حد که با غلامان بدنهاد ونمك بحرامان بی‌بنیاد با این همه طمطراق وارد گردی، مگر وجودی ازامرای خراسان برتمی‌داری؟ و از این مقوله سخنان برزبان آورده، به‌گرفتن آن امر فرمود. تا رفت ذوالفقارخان حرکت نماید، ازاطراف درآمده، آن را مقید و محبوس به فراشخانه بردند.

ولشکر وحشر آن‌را بدون رخصت نواب صاحبقران اولا غازیان مروی ریخته، دست به‌یغما وتاراج آنها برآوردند. چون سایر غازیان اردو چنان دیدند، ازاطراف وجوانب هجوم آورده، به‌غنیمت مال ومنال وبرهنه ساختن ملازمان آن مشغول شدند. نواب صاحبقران را از بی‌اعتدالی و بی‌اندامی غازیان نایرهٔ غضب قیامت لهب درالتهاب آمده، به‌گرفتن غازیان مروی امر نمود. غازیان مذکور هریك به‌گوشه‌ای‌خزیده، چند نفری [را] که گرفته بودند تنبیه نموده مرخص فرمود، واموال واشیای منهوبه راگرفته

۳ـ نسخهٔ خطی: بالفروش.
۴ـ آشرمه = یراق (ترکی).

بر کل غازیان قسمت نمود.

چون از رهگذر مهم ذوالفقارخان فراغت یافت، دویوم فاصله به‌قتلش آورد.

چون محمدعلی‌خان چنان دید، رعب وهراس تمام برداشته متردد بود که نواب صاحبقران او را طلبیده مقرر فرمود که: بهاتفاق حسنعلی‌خان زنگنه، عازم رشت‌ولاهیجان وهویزه وشوشتر شده، مردم آن حدود را به‌نوید عاطفت واشفاق امیدوار وخاطرجمع ساخته، دروصول مالیات دیوانی کمال اهتمام را به‌عمل آورد. مشارالیه از رجوع این خدمت غایت خاطر آسودگی یافته، ازخدمت اکسیر خاصیت مرخص وروانه گردید. بعد ازرسیدن به‌ولایت مقرره جمیعاً طریق اطاعت پیموده، حلقه متابعت در گوش کشیده، به‌خدمات بندگان عالی اشتغال ورزیدند.

نهایت محمدعلی‌خان را چنانکه عادت قدیمهٔ روزگار غدار است، هادم‌اللذات برملك حیات او تاختن آورده، سرای زندگانی را وداع نموده، به‌عالم بقا خرامید. ودرایام مرض عریضه‌ای مبنی بر وصیت ومراعات جانب فرزند خود خان‌جان به‌خدمت نواب صاحبقران ارسال داشته، در همان چندیوم چنانکه ذکر شد درگذشت

هیچ‌کس نامد به عالم شادمــان   تا نکرد آن را فلك بی خان ومان
غنچه‌سان گردید و چشمش وا نشد   تا اجل بردش بمانند خــزان

القصه چون نواب صاحبقران بالکلیه [آسودگی] خاطر ازفوت ذوالفقار خان حاصل نمود، ارقام به‌کل ولایات مازندران ارسال فرمود که همگی به‌آستان بوسی‌مشرف گردند که مورد نوازشات خواهند گردید. چون استقلال واستیلای آن خسرو صاحب اقبال گوشزد خاص وعام آن نواحی بهشت بنیان گردید، ارباب واهالی آن دیار بــا تحف و هدایای بسیار وارد حضور عالی [شدند] و ایشان را به مواعید مرحمت امیدوار ساخته، روانه فرمود.

وازآنجا برجناح حرکت عازم دارالمؤمنین استراباد [شد] وتنبیه طایفهٔمخذولهٔ یموت را که در حدود استراباد سکنی‌داشتند، و دست‌درازی به‌حواشی وحوالی‌آن ولایت می‌نمودند پیشنهاد خاطر ساخته، به‌صوب آب اترك که معبرآن جماعت بود ایلغار بشدت نموده، غارت و قتل معقول نموده، اسیر بسیار دستگیر، و توجه بسمت استراباد فرمود، چند [روز] جهت انجاح مطالب ومرام خلایق نزول فرموده، انتظام بخش امورگردیده، چون توقف عساکر [نصرت] شعار موجب مضیق احوال سکنهٔ آن دیار بود، مراجعت به‌ارض اقدس لازم دانسته، عنان ظفر توأمان بدان صوب منعطف گردید.

وقرین سعادت واقبال به‌ارض جنت مثال آمده، به‌زیارت و عتبه بوسی امام‌الجن والانس علی‌بن موسی ــ علیه‌التحیة والثنا ــ مشرف گردیده، وازآنجا به‌ملازمت نواب اشرف وجبهه سایی آستان برگزیدهٔ شاه نجف رسیده، حقایق حالات و واقعات سفــر مازندران [را] مفصلا به‌پایهٔ سریر اعلی عرض نموده، مورد تحسین وافر آن گردید.

۲۶

توجه رایات ظفرآیات به‌عزم تسخیر هرات ووقوع محاربه در قلعهٔ سنگان با طایفهٔ افغان

چون با تأییدات واهب یکتا وموهبت عطیه بخش خالق ارض وسما، مهام خجسته آغاز فرخنده انجام‌ممالک‌مازندران‌وخراسان‌برحسب اراده ومرام نواب صاحب‌قران پرداخته گردید، مقارن این جمعی‌ازاهالی ترشیز وقاینات آمده، به‌عرض‌عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدند که: افاغنهٔ هرات همه روزه به‌تاخت وتاز توابع وبلوکات آمده، درغارت وتاراج کوتاهی نمی‌نمایند. هرگاه از عهدهٔ [آن] طایفهٔ خسران عاقبت بیرون‌نخواهند [آمد] مرخص نمایند که‌رفته‌به‌خدمات‌آن جماعت اشتغال ورزیم، وباج وخراج معمولی داده، غیرت قزلباش را سالهای سال وقرنهای بسیار تعریف نماییم!

القصه سخنان غیرت‌آمیز چندان تقریر نمودند که رگ حمیت در کانون سینهٔ نواب صاحبقرانی به‌جنبش‌درآمده، به‌احضار قشونهای خراسان امر فرمود. در عرض یك ماه قریب بیست هزار کس از غازیان اکراد و افشار و مروی وبغایری‌وغیره فراهم‌آمده، با پنجاه عراده توپ قلعه‌کوب وچهارصد شتر زنبورك وچهار هزار جزایری خراسانی، تدارك دیده در ساعت سعد سراپردهٔ پادشاهی و خیام نصرت فرجام صاحبقرانی در دامنهٔ طروق به‌اوج عیوق افراشته [شده] بعد ازاجتماع عساکر منظوره به‌تنبیه افاغنهٔ هرات درحرکت آمد.[۱]

چون وارد کافر قلعه گردید، موازی پانصدنفر از قراولان فیروز جنگ وتامداران بانام وننگ [را] بسرکردگی‌نیاز قلی‌قاجار پیشرو سپاه ظفر شعار تعیین فرمود.

چون خبر موکب فیروزی کوکب همایون گوشزد طایفهٔ افغان گردید، کس به‌طلب ذوالفقارخان‌حاکم‌فراه فرستادند، واللهیارخان و غنی‌خان‌وامرا ء حمزه وغیره خوانین و رؤسای افاغنه، در اندك زمانی موازی شصت هزار کس تدارك دیده چون دریا در جوش و[چون] رعد درخروش از دارالسلطنه بیرون آمده، عازم کافر قلعه [شدند] ویکهزار نفر قراول بسرکردگی موسی دونکی روانه نموده بودند. قراولان طرفین به‌یکدیگر برخورده محاربهٔ قوی دست داده، سپاه افغان غلبه نموده، قراولان قزلباش را پس نشانیدند.

چون نیاز قلی‌بیگ کار به [این] و تیره ملاحظه نمود، دست به‌شمشیر با همان چهارصد نفر حمله بدان‌گروه ابتر نموده، جماعت افغان [آتش در] خرمن قرارشان ازبرق شمشیر غازیان بهرام‌صولت‌درگرفته، هزیمت‌کنان روی از معرکه برگردانیدند.

۱ــ در ۴ شوال ۱۱۴۱ نادر از مشهد حرکت کرد.

ازآن جمله دو نفر زنده گرفته به‌اتفاق چهل‌نفر عازم اردوی کیوان پوی اقدس گردیدند.

چون نواب صاحبقران آن فتح نمایان از نیاز قلی‌بیگ ملاحظه نمود، کمال‌مسرت وانبساط رخ داده، [اورا] به‌خلعت فاخرهٔ خدیوانه سرافراز، و به‌غازیان خود دلداری زیاده از حد نمود. و آن شب را به‌عیش و نشاط گذرانیدند.

روز دیگر جمعی از قراولان آگاه وخیلی ازسپاه ظفرپناه وارد [شده] و عرض نمودند که: اللهیارخان و ذوالفقارخان وغنی‌خان وجمعی دیگر از سرکردگان افغان با موازی شصت‌هزارکس در نواحی کافر قلعه نزول نموده‌اند.

چون صاحبقران جهانگیر از ورود و دلیری مخالفین آگاه گردید، غازیان وامرای دولت ابدبنیان را رعب وهراس برداشته، آثار ملال واندوه در بشرهٔ همگی ظاهر شد. زیرا که مکرر سرداران و نامداران وارد کافرقلعه [شده] و از جماعت افاغنه شکت فاحش یافته، دست آمالشان [به دامن] مقصود نرسیده، معاودت نموده بودند.و دراین زمان‌که آوازهٔ شصت‌هزارکس را شنیدند، زهره در بدن نامردان وبیدلان آب گردیده، رنگ ارغوانی [آنها] به‌زعفرانی مبدل گردید.

نواب صاحبقران از سیاق کلام آن بیحوصلگان فهمید که وهم و هراس بدیشان متغلب گردیده، فرمود که به‌قهر و غلبه تمام دلاوران سوار گردند، به‌مدلول آیهٔ کریمهٔ «کم من فئةقلیلة غلبت فئةکثیرة» کهشاهدی است براین دعوی، و دیگر پشت به‌دشمن کردن مرگ ازآن زندگی خوشتر است. چه اگر سپاه افغان بسیار باشد، وماعاجزانه حرکت نماییم، موجب دلیری وشماتت اعدا می‌گردد.اولی این است که با اینقدر سپاه که بسیار است: جوانان افشار و قراچورلو و مروی دست از آستین جلادت آخته به‌هیأت اجتماعی برسر این طایفهٔ بی‌عاقبت تاخته، همت به‌محاربه مصروف داریم تا ببینیم:

ستاره که را بر سر افسر نهد / که را آسمان تخت در بر نهد؟
که رابخت فردا کند یاوری / که گردد زبون در چنین داوری؟
پس آنگاه آن شیر لشکر پناه / برآمد به بالای اسب سیاه
بغرید مانند دریای نیل / چنین گفت با نامداران خیل
که امروز مردانه رزم آورید / مگر نام گم بوده باز(؟) آورید

و نواب صاحبقران مستعد رزم و پیکار جماعت افغان شده، و همت والا بر دفع آن طایفهٔ دغا گماشته، در سرزدن خورشید خاوری چون مهر ومشتری در حرکت آمده، و دور آن سپاه را به سنگر استحکام داده، بندگان ثریا مکان والا را با سایر غازیان که زهره نداشتند در آنجا گذاشته، خود به‌دل قوی با غازیان انتخاب [شده] که هشت‌هزار سواره و شش هزار پیاده می‌شد، متوکلا علی‌الله به‌عزم جنگ، عنان ریز به‌صوب آن‌سپاه کینه‌خواه تاختن آوردند.

وازآن جانب نیز امرا وسرکردگان افاغنهٔ ضاله بناگذاشته بودند که بیکدفعه حرکت نموده، در مقام جدال برآیند. ذوالفقارخان وموسی‌خان ممانعت نموده، قریب بسی هزارکس ازجوانان نامی خودرا انتخاب نموده، برسپاه صاحبقرانی حمله‌آوردند.

واز طرفین مبارزان افشار وقراچورلو ومروی وغیر ذلك، که زبدهٔ سپاه بودند، با جماعت [افغان] درآویخته قاصد جان یکدگر گشته، به‌اشتعال نایرهٔ جنگ و جدال اشتغال نمودند.صدای کوس حربی ونالهٔ نای رزمی وصهیل اسبان جنگی و فغان‌مبارزان نامی به‌یکدیگر آمیخته، از اتحاد اصوات مختلف صوت هایل در زمین و زمان پیچیده، ارتفاع آتش پیکار از صعود متواتر متراکم گشته، روز نورانی چون شب ظلمانی گردید.

چنان شد زخم کوس ونعرهٔ جوش   که گردون پنبه محکم کرد درگوش

چون امیر صاحبقران صف رزم را و تیپ را قرارداده بود، ازدست راست‌صاحبقران فرمان به بیگتاش‌خان عم خود داد،که با دوهزار سوار و دوهزار جزایری به‌هیئت اجتماع با اسنهٔ ثعبان کردار و سیوف آتشبار برسمت دست چپ افاغنه، که بذوالفقارخان سپرده بودند تاختن برده، به‌حملهٔ صرامت اتصاف صف اول به‌صف ثانی ملحق گردانند. ذوالفقارخان دلاوران افغان را برنام وننگ تحریض مجادله نمود. واز دست چپ شهبازك قراچورلو و احمدخان مروی را فرمود که حمله به‌دست راست سپاه مخالف برده جمعیت آنها را متفرق سازند، وآن سمت به‌یعقوب‌خان تعلق گرفته بود. غازیان به‌موجب فرموده حملهٔ دلیرانه نموده، بازار گیرودار گرم گردید که از پشت سپاه نیازقلی‌بیگ قاجار و سلیم بیگ مروی [را] که هریك درآن عصر رستم داستان و سام نریمان بودند، با یکهزار و پانصد نفر از نامداران قاجار و مروی، مقرر فرمود که به استقبال حملهٔ آتشبار موسی‌خان دوتکی بادپایان صبا رفتار را ازجای برانگیختند. حربی صعب اتفاق افتاد که تا بهرام جنگی براین رواق نیلی برآمده و معرکهٔ رزم ترتیب داده، بدان صعوبت کارزاری ندیده [است].

وجماعت افاغنه را اقبال بی‌زوال نادری‌دامنگیرشده، همگان سرمایهٔ حیات‌را از درجهٔ اعتبار ساقط دانستند، وتا قوت دربدن وقدرت در ستور باقی‌بود، در فنا واعدام یکدیگر می‌کوشیدند، وبه‌قدر توانایی‌اجتهاد می‌ورزیدند. لمؤلفه:

سراسر سیه گشت گردون چو میغ   زمین و زمان پر ز تیر و ز تیغ
سر نامداران پرخاشجوی   به غلتیدن افتاد مانند گوی
بشد فرش میدان تن پردلان   هم اسباب او تیغ وتیر وکمان
ز سم ستوران و گرد و غبار   زمین و زمان شد چو شبهای تار
ز پیکان و شمشیر و تیر خدنگ   تن نامداران چو پشت پلنگ
چه گویم از آن جنگ وآن‌اضطراب   شده خون به مانند دریای آب

بالاخره طایفهٔ افاغنه که به‌سبب کمیت شقاوت مقاوم بودند، ازتواتر حملات اکثر مبارزان نامی و مراکب کاری مقتول و زخمدار گشته، بقیةالسیف را تاب مقاومت نمانده، نسیم فتح وفیروزی از مهب عنایت ازلی برپرچم لوای نادری وزیده، سپاه افغان روی به‌دیار فرار نهادند. وبیگتاش عم نواب صاحبقران درآن معرکهٔ پرستیز، تیر بر مقتل آن آمده به‌همان زخم درگذشت. وسپاه نادر صاحبقران براثر جماعت افغان مراکب تیز رفتار را عنان داده، بسیاری ازایشان‌را عرضهٔ تیغ وسنان گردانیدند.

و آن خسرو صاحب تدبیر، بعداز قتل واسر و اخذ غنایم افغان از مراکب راهوار و اشتران کوه کوهان گرم‌رفتار واستران برق آثار، معاودت به‌اردوی کیهان‌پوی اقدس، نمودند.

پادشاه دین پناه صفوی نژاد، تا دو دانگهٔ میدان به‌قدوم ابتهاج استقبال حضرت صاحبقران نموده، نوازشات از حد فزون‌فرموده،زبان الهام بیان به‌توصیف آن حضرت گشود. لمؤلفه

توبی صاحب تاج و تخت بلند   شده ملک ایران ز تو شادمند
توبی نامدار و توبی کامگار   توبی قدرت حضرت کردگار
ز یمن قدوم تو ایران زمین   شده رشک افزای عرش برین
توبی نادر حضرت لم یزل   که خواهی ربودن ز دلها کل
ز ملک خراسان تهمتن نشان   کنی حلقه درگوش گردنکشان
همه خصم تو سر بسر پایمال   بمانی هزاران بسی ماه و سال

نواب صاحبقران از نوازشات خدیو زمان مشعوف گردیده، زبان به‌دعا و ثنای آن حضرت گشوده، عرض نمود. لمؤلفه

که ای پادشاه فلک احترام   منم بندهٔ تو، کمینه غلام
توبی صاحب تاج و تخت و نگین   توبی وارث ملک ایران زمین
توبی آفتاب سپهر جلال   گدازد ز رشکت عدو چون هلال
توبی صاحب تخت شاهنشهان   توبی بهترین تر ز خلق جهان
منم از غلامان پاک اعتقاد   که گیریم داد تو از بد نهاد
به توفیق رب جلیل قدیر   به عالم زنم طبل و کوس ونفیر
امیدم چنان است از کردگار   که افغانیان را کنم تار و مار
به شهر صفاهان و تخت بلند   نشینی، کنم دشمنانت به بند

در آن روز بساط عیش ونشاط گسترانیده نامداران و دلیران معرکهٔ کارزار را به‌خلاع فاخرهٔ ملوکانه سرافراز فرمود. وکسانی که در محاربهٔ افغان خوف وهراس نموده بودند، اکثر آنها را جامهٔ زنانه پوشانده، ونیل رسوایی در صورت کشیده، برای عبرت همگنان در اردوی والا گردانیدند. وبعد ازآن رایات اقبال به‌تسخیر هرات در حرکت آمد.

چون ذوالفقارخان و اللهیارخان شکست فاحش یافتند، معاودت بدارالسلطنهٔ هرات [نموده] و در ورود به‌آن حدود مجدداً جمعیت خود را حسب‌الواقع دیده، مستعد و آماده گردیده، غازیان خود را به‌چهار فرقه نمودند: دسته‌ای را با موازی دوازده هزارکس به‌اللهیارخان و دسته‌ای را نیز با دوازده‌هزارکس به ذوالفقارخان، ودستهٔ دیگر را به‌امان‌بیگ و یك دسته به‌یعقوب‌خان سگ‌زیی، و ده دوازده هزار کس پیاده به‌موسی‌خان دنکی سپرده، و جمعی دیگر از سرکردگان را در نزدآن گذاشتند که‌هرگاه دسته‌ای از غازیان افغان ضعف و بیم برآنها مستولی گردد، بدان حدود اعانت نمایند.

و به این ترتیب از اصل قلعهٔ هرات بیرون آمده، با سپاه خونخوار و لشکر

بیشمار به‌عزم سرراه لشکر ظفرشعار عازم گردیدند. چون وارد نواحی باد مبا شدند، ازآن جانب نیز رایات نصرت آیات نمودار گردید.

چون از دو فرسخی نظر کیمیا اثر نواب صاحبقران بدان لشکر پرخاشجوی‌افتاد، موازی یکصد نفر از نامداران و بهادران‌فیروز جنگ ازقبیل نیازقلی بیگ قاجار وسلیم بیگ مروی واللهقلی‌بیگ افشار وجانعلی‌بیگ کوکلان [را] برداشته، عازم سرراه آن سپاه کینه‌خواه ونظارهٔ آن لشکر خذلان عاقبت شد، که رویهٔ صف‌آرایی ورزم و میداناری وآداب محاربهٔ ایشان را ملاحظه نموده، مراجعت نماید که به‌قراری‌که ایشان طرح جنگ انداخته‌اند از آن قرار عمل فرمایند.

به‌همین دستور آن صاحب طبل وشیپور با غازیان برفراز خامه ریگی برآمده، ملاحظهٔ آن لشکر قیامت [اثر]نمود که از گرد وصاعقهٔ سم مرکبان وهای و هوی گردان روی خورشید تابان تیره وتار گردیده. واز عکس خود وچهارآینه تمام بیابان چون آیینه در برقش آمده، اما چون صفوف آن طایفه را ملاحظه نمود فهمید که ارادهٔ مجادلهٔ ایشان از چهار طرف لشکر فریدون‌فر چنان است.

چون کماهوحقه حال رای عقده‌گشا نمود، به اردوی کیوان‌بوی عود کرده، مردم توپخانه وزنبورکخانه وجزایری را چهاردسته ترتیب داده، چون ژالهٔ هاله به‌دور لشکر خود قرار داد که ازهرطرف که مخالفین عبور نمایند، به‌ضرب توپ وتفنگ مانع آمده، به‌دفع آن جماعت اشتغال ورزند. و قریب به‌سه‌هزارکس از دلیران عدومال و شیرمردان دریا نوال را در میان تیپ عساکر قرار داد، که هرگاه سوارهٔ افغان بر تفنگچیان و دلیران زیادتی و غلبه نمایند، به‌دفع آن کوشیده اعانت نمایند.

وصفوف معرکهٔ قتال را پنج صف قرارداد: در صف اول توپخانه، ودر صف دوم زنبورکخانه، ودرصف سوم جزایری، وچهارم پیادهٔ تفنگچی، وصف پنجم جمعی از نامداران پیادهٔ سپر وشمشیردار آماده نمود. که در حملهٔ اول معاندین واشرار، توپخانهٔ ثعبان آثار را آتش دهند، و در حمله هرگاه محال توپخانه نباشد زنبورکخانه‌را، و هر گاه به‌آن نیز فرصت نباشد جزایریان، وهرگاه بدان هم دفع نشوند، پیاده به‌ضرب گلولهٔ جانسوز دفع نمایند. واگر بدان نیز کاری ازپیش نرود ومخالفین از صفوف گذشته به‌میانهٔ قلب داخل شوند، پیادگان سپردار دفع ضرر آن جماعت اشرار نموده دمار از روزگار آنها برآورند.

وبه‌همین رویه صفوف معرکهٔ رزم را مرتب ساخته، نیاز قلی‌بیگ قاجار را مقرر فرمود که با فوجی از دلیران شیرافکن وبهادران صفشکن داخل میدان شده، بازار محاربه را گرم نمودند. که از جانب سپاه مخالف نیز اسفندیارخان ابدالی که در معنی اسفندیار ثانی بود، با معدودی به‌میدان درآمده، باهم در مقام محاربه درآمدند. چون به‌قدر یك ساعت نجومی فیمابین مجادله رخ داد که دفعه به‌دفعه استیلای جماعت افاغنه اضافه گردیده حملات متواتر می‌نمودند، حسب‌الفرمان نواب صاحبقران نیازقلی بیگ با غازیان شرباشران از میدان مراجعت به میان تیپ نمود، که افاغنه ازاطراف‌سپاه ظفر شعار بر باد پایان صبا رفتار برآمده، دور غازیان را چو لاله بدر گرفته، حمله

آوردند.

ازاین جانب نواب صاحبقران توپچیان را به‌آتش دادن توپهای رعد آثار ثعبان کردار، امر فرمود که سرودست آن سپاه کینه‌خواه از ضرب گلولهٔ جانستان چون شعلهٔ آتش افشان برکبودی افلاك بلندگردید. آن جماعت اندیشه از گلولهٔ توپ‌وتفنگ ننموده، خودرا برصف سیم که جزایری بود رسانیدند. وباز گیرودار و شورش وفساد به‌مرتبه‌ای در آن روز ظاهر گردید، که گویا صحرای محشر آشکارا گردید.

حکیم فردوسی

چو شیران جنگی در آویختند چو جوی روان خون همی‌ریختند
ز کشتن در آن دم نیاسود کس نبدشان کسی یار و فریاد رس
ز بس کشته شد روی هامون چوکوه شده خسته از زندگانی ستوه
ز بس نالهٔ کوس یا کرنای جرنگیدن زنگ و هندی درای
خروشان سپاه و درفشان درفش سر افشان شده تیغهای بنفش
بر اینگونه تا گشت خورشید زرد هوا پر ز گرد و زمین پر ز مرد
ز هرسو، ز کشته همی توده گشت گیاهان به خون دل آلوده گشت

جماعت افغان به‌ضرب تیر وتفنگ وشمشیر الماس رنگ خودرا برصف چهارم وپنجم رسانیده، داد مردی ومردانگی دادند.

و از این جانب اسماعیل‌خان خزیمه و میرابوطالب‌خان لالوی با پیاده تفنگچیان خود مبادرت [به‌جنگ] نموده، به‌آتش تفنگ مرگ‌آهنگ‌هنگامهٔ کارزارگرم گردانیدند. ودر صف دیگر پیاده غازیان مروی وافشار چون امواج بحراخضر در تلاطم آمده، ازضرب وطعن تیغ وسنان، واندیشهٔ سهام فولاد پیکان، وارتفاع دودودخان ساحت معرکهٔ رزم همچون فضای‌جهان به‌هنگام نیسان پراز سحاب و رعد وبرق وباران گردید.

من کلامه

خدنگ از دو جانب فرو ریختند به خون خاك میدان درآمیختند
تهی شد چو ترکش ز تیر خدنگ فرو ریخت بال عقابان جنگ
ز پیکار بیکار گردید شست سوی نیزه بردند آنگاه دست
عرب‌وار ترکان نیزه گذار ز نوك سنان آمده سحرکار
ز برنده شمشیر تارك شکاف شکاف اندر آمد ز تارك به ناف
برآمد چنان گرد از آن رزمگاه که بنمود ماهی و بنهفت ماه

آمد وشد جماعت افغان و حملات دلاوران ومراجعت ایشان یك دو نوبت‌به‌وقوع انجامید.

چون امیر صاحب تدبیر استیلای آن جماعت را دید، و غروب آفتاب نیز نزدیك رسیده بود، درد در دل آن مظهر لطف‌اله بپیچیده،خودرا از مرکب به‌زیر انداخته مسئلت فتح ونصرت از درگاه احدیت نموده، جستن کرده خودرا بربالای مرکب همایون گرفته، با سه هزار سوار نیزه‌دار حمله بدان‌گروه اشرار نمود. جماعت‌افاغنه از صدمهٔ گلولهٔ توپ وتفنگ وناوك وضربزنگ هراسان گردیده بودند که مقارن‌این

حال آن خسرو صاحب اقبال چون سیلاب که از جبل بریزد، ویا چون برق [که] در جستن بوده باشد، حمله بدان گروه خسران پژوه نمود. طایفهٔ افاغنه از ضرب تیر وسنان مبارزان چون خاک بربالای هم ریختند، وبرخی که ازایشان زنده نجات یافتند، همگی زخمدار بەهزار ادبار روی بەدیار فرار آوردند.

ونواب صاحبقران غازیان بهرام صولت ونامداران لجهٔ شجاعت را مقرر فرمود که تعاقب هزیمتیان کرده، قتل‌عام نمودند. ودرآن معرکهٔ رزم نیاز قلی‌بیگ قاجار داد مردی و مردانگی داده، دمار از روزگار آن طایفهٔ بد نهاد برآورد، که در اثنای جنگ تیری بدان خورده جان را بەجان آفرین سپرد.

واین فتح از علامات اقبال نادری بود، وآن اینکه در سنوات قبل‌که سرداران صاحب اقتدار چون فتحعلی‌خان سردار میرشکار و صفی‌قلی‌خان سپهسالار و غیر ذلك آمده بودند، همگی در نواحی کافر قلعه شکست یافته بەقتل رسیدند. و درآن اوان پدر محرف این حروف ذکر می‌نمود‌که: «با خوانین مذکور در آن سفرها همراه بودم که بعد از فرار نمودن سپاه قزلباش، بەقرب چهارمیل راه، جسد کشتگان بربالای هم ریخته بود. ودراین زمان‌که در رکاب ظفرمآب صاحبقرانی همراه بودم، ازبادصبا الی کافر قلعه استخوان غازیان سابق چون نرگس شهلا بەنظر می‌آمد. ودراین ایام سعادت فرجام که زمان شعشعهٔ آثار موالیان حیدر کرار است، اجساد خبیثهٔ افاغنه از کافر قلعه الی دور قلعهٔ هرات تاگازرگاه ومسجد شاهرخ بن تیمور بر بالای هم ریخته بود، و خون بەطریق رود جیحون بەغلتیدن درآمده».

چون فتحی چنان از پردهٔ غیب رو نمود، نواب اقدس بەشمارهٔ اجساد کشتگان فرمان داد. دویست وهشتادنفر از غازیان قزلباش درآن ورطه شربت شهادت چشیده بودند، وقریب بەبیست وهشت هزارکس، که بەشماره آمده بود، از جماعت افاغنه درآن معرکه قتیل دست غازیان گردیدند.

و اموال و غنایم را بەنظر اقدس رسانیدند. نواب صاحبقران بەتفحص احوال معرکهٔ رزم پرداخت. مبارزانی که درنام وننگ کوشیده، در مضمار محاربه غایت مردانگی بەظهور رسانیده بودند، بەاعطاف خسروانه نوازش یافته، و کسانی که از جبن وبددلی از کوشش متقاعد گشته فراغت برمشقت اختیار نموده تهاون ورزیده بودند، مؤاخذگردیدند. چه درآن روز مشقت‌اندوز که معرکهٔ رزم مشاهد پادشاه گیتی‌ستان گشته، اکثر از نامردان را که ازآنها کوتاهی دیده بود بەسیاست رسانید. وپردلانی‌که گوی سبقت از همگنان ربوده بودند، مورد جایزه و جلدوی مناسب گردیدند.

واقوام نیاز قلی‌بیگ را ازمالیهٔ دنیوی بی‌نیاز ساخته، محسود امثال واقران گردانید، و بندگان اقدس و امیر مقدس قالب جسد آن نامدار را روانهٔ آستان ملایك آشیان علی‌بن موسی‌الرضا ــ علیه‌التحیة و الثنا ــ نمودند، و در صحن مقدس مدفون ساختند.

وبعد ازوقوع این فتح نمایان نقارهٔ بشارت وخوشدلی را بەنوازش درآورده، وارقام فتح ظفر کوکب را بەکل ولایات خراسان اعلام کرده، چاپاران روانه نمود.

وسه یوم در آن منزل توقف نموده، بعد ازقسمت کردن اموال واسباب جماعت افاغنه اردوی والا از آنجا در حرکت [آمده] و در دور قلعهٔ هرات نزول اجلال فرمودند.

و مکرر خوانین افغان با جمعیت فراوان از قلعه بیرون آمده، در محاربه و مدافعه می‌کوشیدند، وبی‌نیل مقصود عود می‌کردند. وچون چند دفعه فیمابین محاربات قوی دست داد، و چندین هزار کس از طایفهٔ افغان عرصهٔ تیغ‌فنا گردید، عاقبت‌جماعت‌مذکوره از در صلح درآمده، زمان خان افغان را با چند نفر بزرگان خود روانهٔ درگاه معلی نمودند، که آمده بنایی برامر مصالحه گذارند.

چون نواب صاحبقران از ورود رسولان آگاه گردید، مقرر فرمود که غازیان تماماً لباسهای فاخر پوشیده، به‌هیأت اجتماع به‌نظر درآیند. چون سرکردگان افغان داخل اردوی کیوان پوی گردیدند، وآن آراستگی واستعداد را ملاحظه نمودند، رعب و خوف برآنها راه یافته، بعداز ورود به کریاس گردون اساس به‌شرف عتبه بوسی درگاه عرش اشتباه مشرف شده، لوازم [مهربانی] مراعات فرمودند.

بعد ازآن امان‌اللەخان به‌پایهٔ سریر اعلی عرض نمودند که ارادهٔ خوانین افغان این است که از راه صلح‌درآمده، موکب والا به‌صوب ارض‌مقدس معاودت‌نماید که بعداز خاطرجمعی، سرکردگان با ملازم وارمغان در ارض فیض بنیان شرفیاب حضور اقدس خواهیم گردید.

امیر صاحبقران فرمودند که مدت ده دوازده سال می‌شود که شما دارالسلطنهٔ هرات را به‌تغلب تصرف [کرده] وبدون جبر وتعدی امری دیگر از شما نسبت به‌رعایا واقع نشده، وحال که پادشاه خود نیز با عساکر منصوره وارد این نواحی شده، دست از خودسری و شقاوت برنمی‌دارید. عنقریب به‌نیروی اقبال ابدمآل دمار از شما جماعت برآورم. واگر درمقام اطاعت وفرمانبرداری درآیید، به‌نهج اول شما را درجا ومکان خود سکنی داده مراعات خواهم نمود.

از سختان نواب صاحبقران رؤسای افغان متوحش گردیده بودند. خلاصه آنکه بعد از دوسه یوم آنهارا به‌نظر اقدس آوردند. چون به‌کرنش شهریاری فایز گردیدند بندگان اقدس به‌لفظ مبارك فرمودند که: اختیار امور کارخانهٔ سلطنت با نادر دوران است، ودراین وقت اعتمادالدولهٔ سرکارست. به هرنحوی که رای آن اقتضا نماید، صلاح دولت ما در آن است. ودر همان [روز] مرخص شده مراجعت به‌هرات نمودند، وحقیقت مقدمات وپیغام را رسانیدند.

خوانین افاغنه چون مدعا را دریافتند، همگی متفق‌اللفظ عریضه بدارالسلطنهٔ اصفهان به‌خدمت اشرف شاه افغان درباب ورود نواب صاحبقرانی و اعلیحضرت خاقانی و بیان محاربات و واقعاتی که فیمابین رخ داده بود نوشته، عرض نمودند که هرگاه درامداد و اعانت تعویق واقع شود عنقریب دارالسلطنهٔ هرات را گرفته، با سپاه کینه‌خواه عازم اصفهان خواهند شد.

نه افغان بماند نـه افغانیان بر آرد دمار از کهان و مهان
سر سروران را در آرد به خاك بلندی ندانند باز از مغاك

چنان فتنه‌ای رو دهد در جهان / کز افغان نماند به عالم نشان
تو ای پادشاه سکندر نشان / بلند اقتداری، فلک همعنان
تو فرمای با لشکر بیکران / زمین خراسان شود بی نشان
اگر غفلت آری در این کارزار / شود کار افغانیان بی مدار

القصه هرگاه وارد آن حدود گردد، تمام اهل عراق به‌آن گرویده، روزگار سلطنت تورا چون شب تیره روزان تیره وتار خواهد گردانید. وقبل ازاین چاپارروانه نموده بودند، وچاپاران مذکور را نیز به‌سرعت واستعجال روانه نمودند.

بعد از رسیدن چاپاران، چون اشرف شاه از محاصرهٔ هرات و استیلای بندگان مرتضوی علامات وکاربینی نواب صاحبقران مطلع گردید، جمیع امرا وسرکردگان سپاه خودرا طلبیده، قدغن فرمود که تدارک غازیان خودرا ببینند. که چون استقلال و استبداد شیخ اوغلی یوم‌بیوم در تزاید وتضاعف است، وهنوز که به‌سمت عراق در حرکت نیامده، و هرات را محصور دارد، رفته خراسان را متصرف [شویم] و شاهزادهٔ نامدار را باآن افشار تیه روزگار گرفته، تنبیه بلیغ وزجر بیدریغ نماییم، که عبرت عالمیان گردد. واحدی را این سودا در سر نیفتد.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان قریب به‌صد هزار کس از غازیان افغانی و درجزینی وعراقی سرانجام نموده، با توپخانهٔ بسیار واسباب واثاثهٔ بیشمار عازم خراسان [گردید]. و چاپاران به‌هرات ارسال داشته، خوانین آن سرزمین را نوید فتح و ظفر داد.

چون حرکت اشرف شاه افغان در خراسان شیوع یافت، حاکم سمنان عریضه‌ای به‌دربار کیوان مدار ارسال، وعرض نموده بودکه: اگر موکب والا وارد نگردد بعد از آمدن اشرف شاه طاقت محاصره و قلعه داری نیاورده، همگی قتیل واسیر [آن] طایفهٔ بی‌تدبیر گردیده، مملکت خراسان نیز به تهلکه وتضییق گرفتار خواهند آمد.

چون چاپاران خبر ورود اشرف شاه را به‌سمع امنای دین ودولت رسانیدند، امیر صاحبقران به‌خوف افتاده، در فکر تدبیر مراجعت افتاد. اما همه روزه اعیان وریش سفیدان آن طایفه وارد آستان معدلت بنیان گردیده، خواهش مصالحه می‌نمودند، وآوازهٔ حرکت اشرف شاه نیز بلند شده بود. نواب صاحبقران به‌جز امر صلح چاره‌ای ندیده، قدری پیشکش وارمغان ودوازده هزار تومان مدد خرج از جماعت افاغنه طلب نموده، که بعد از دادن وجه به‌جانب ارض اقدس مراجعت نماید. جماعت مذکوره قبول نموده در عرض سه‌یوم وجه را تحویل خزانهٔ عامره نمودند، و حکومت هرات [را] به‌اللهیارخان ابدالی شفقت فرموده، سرکردگان و عموم سرخیلان آن جماعت را به خلاع فاخره سرافراز فرموده، بعد از خاطر جمعی واستحکام قواعد عهد و پیمان درسنهٔ احدی و اربعین مأیه بعدالالف [سال ۱۱۴۱] عازم ارض فیض بنیان گردید.

در ورود به‌کافر قلعه [درآنجا] نزول اجلال فرمود. نواب صاحبقران و پادشاه عالمیان به‌عنوان تفرج اجساد کشتگان در آن نواحی، از غازیان به‌دور افتاده به‌نظر عبرت در آنها می‌نگریستند، که دراین وقت ازمیان کشتگان که درسمت شمال افتاده بودند، صدایی بلند گردیدکه: ای پادشاه عالمیان و ای نادر دوران، در کاریز عباس‌آباد

مردی است ازرق چشم و بد محاوره و قوی هیکل. پنج هزار و پانصد دینار از من صاحب طلب است، که بدان علت به‌عذاب گرفتارم. وچون در معسکر تو به‌قتل رسیده‌ام حقگزاری کن. وبعد صدا خاموش شد.

صدای دیگر بلند شد که: ای کامگاران روزگار، و ای برگزیدگان حضرت آفریدگار، درنواحی سنگ بست شخصی به‌نظر شما خواهد رسید که سیاه چهره وگرد روی [است] ومن برادر زادهٔ آن را به‌قتل آورده‌ام، وبدان جهت در معرض عذاب و خطایم. چون در اغور شما مقتول شده‌ام، از آن شخص رضامندی حاصل کنید.

بندگان اقدس و امیر مقدس خواستند حرکت نمایند که آوازی دیگر برآمد که: ای صاحبان دولت وکامرانی، من مردی بودم خمرخوار و در طریق خداپرستی کاهل و بی‌اعتبار، وبه‌عجزه وزیردستان همیشه جور وتعدی می‌نمودم، واموال کسان‌را به‌عنف وتعدی می‌گرفتم. وحال در طبقهٔ هفتم جهنم گرفتار عذاب الهی‌ام. چه شود که در قریهٔ حلاری مشهد مقدس معلی به‌فرزندان من قدغن فرمایند که در راه [خدا] تصدقات به‌فقرا ومساکین داده، شاید روزی نجاتی به‌هم رسانم.

وبعداز آن دیگری از آن میان به‌سخن درآمدکه: من مردی بودم عارف و درویش مسلك، وبه‌حرام راغب نبودم. روزی در نواحی قراتپه که من جملهٔ ولایت بادغیس است به‌کنار چشمهٔ آبی آمده بودم به‌تماشا، کوزه‌ای آب دیدم، از آن به‌قدر حاجت نوشیدم. وازآن کوزه که آب خوردم از پیرزنی بود. دراین وقت به‌عذاب الیم دراسفل‌السافلین گرفتارم. التماس آن دارم که ازآن پیرزن رضاجویی حاصل نمایند، که شاید تخفیف عذب الهی گردد.

القصه هفتاد فقره به‌همین نحو صدا از میانهٔ آن کشتگان ظاهر گردید و در آخر مکالمه به‌همین سخن قطع شد که: تا توانی در عدالت کوش، و الاخاموش!

بندگان اقدس وامیر مقدس از آن سخنان متنبه گردیده، دانستندکه این نصیحتی بودکه از عالم غیب بدیشان رسید، واز خواب غفلت و بدمستی روزگار بیدار شده، وبا تأثر و اندیشهٔ بیشمار مراجعت به‌اردوی ظفر شکوه والا نموده، به‌خاصان و ندیمان خود تقریر نمودند. هریك سر در جیب تفکر فروبرده‌سخنان غرض‌آمیز عرض‌می‌نمودند، که در آن اوان قاضی عسکر به‌عرض رسانید که: غرض از سخنانی که از عالم غیب بسمع بندگان سپهر توأمان رسیده، آن بود که هرگاه پادشاه ظالم یا جابر یا طامع بوده باشد، از آتش راه نجا تی نخواهد داشت. بندگان [اقدس] قبول این معنی فرموده، وبعد از ورود که تشخیص مراتب را نمودند، بیان واقع بود.

چون این مقدمه از قرار تقریر آغا رسول خواجهٔ حرم نواب صاحبقرانی بود، و خالی از غرایب نبود، به‌ذکر آن مبادرت نمود.

۲۷

شرح عصیان و طغیان جماعت اکراد قراچورلو و لشکر فرستادن برسر ایشان به‌تقدیر ایزد منان

چون از تفضلات جناب صمدیت الهی و به‌اقبال ابدمآل اعلیحضرت ظل یزدانی، مقدمات و فتوحات دارالسلطنهٔ هرات به حسب مرام به‌کام نواب صاحبقران گردید، با فتح نمایان، با غازیان نصرت‌بنیان عازم ارض اقدس گردید.

بعد از ورود به‌آستان ملایک سجود، به‌عتبه‌بوسی درگاه عرش اشتباه امام همام سلطان خراسان و آن منبع جود واحسان مشرف [شد] و جبین افتخار با آن تاج گوهرنگار جبهه‌سای آستان عرش بنیان گردید. و بعد از تناول شیلان در صفهٔ گنبد اللهوردی‌خان که مهمانخانهٔ سرکار فیض‌آثار است، از آن روضهٔ مقدس مرخص گردیده، وارد چهارباغ پادشاهی [شد].

امیر صاحب‌تدبیر بعد از نزول جاه و جلال از خدمت اشرف مرخص، و وارد دولتخانه گردیده، به‌شرف دیدار فرخنده‌آثار فرزندان گرامی خود مشرف، و در آن روز تصدقات بسیار به‌عجزه و مساکین ارض اقدس عطا فرمود. روز دیگر به‌درگاه بندگان اقدس صفوی علامات مشرف، و در فتح نسق مهمات خراسان کوشیده، ارقام به‌اطراف و اکناف ولایات خراسان ارسال، و غازیان و نامداران را به‌حضور اقدس طلبیده، مقرر فرمودند که با تدارک یکساله جهت تسخیر عراق عازم گردند.

در خلال این احوال به‌مسامع اقبال رسانیدند که فوجی از طایفهٔ اکراد بد نهاد، که در نواحی نسا و درون نشیمن دارند، با ابراهیم‌بیگ تسایی در مقام طغیان و عصیان درآمده، غازیان مقررهٔ رکابی را [از آمدن] مانع آمده، از رکاب تقاعد ورزیده‌اند.

چون چگونگی خودسری و گردنکشی آن جماعت، حالی‌رای الهام‌آرای اقدس گردید، به‌امیر صاحبقران تقریر فرمودندکه: هرگاه در ممانعت آن طایفه تفکری نشود، و تنبیه ننمایند، رؤسا و سرکردگان در اطراف و جوانب بسیارند، که در خیالات فاسده وارادات باطله درآمده، درمقام ستیزه و عناد درخواهندآمد. اولی این است که به‌عهدهٔ احدی مقرر شود که رفته دفع فتنهٔ معاندین آن حدود نماید.

امیر صاحبقران و آن کامل‌عیار مملکت خراسان، قبول فرمایش پادشاه عالی‌مکان نموده، برادر خود ابراهیم‌خان را سردار سفر خیر اثر نموده، موازی ده هزار کس از نامداران و بهادران اتک و غیره را به‌آن داد، که روانهٔ سمت خبوشان گردید.

چون در منزل دره‌جز نزول نمود سرکردگان آن نواحی وارد حضور آن خان والاتبار شده، مورد رعایت و الطاف بی‌نهایت گردیدند. و جمعیت وتدارک غازیان آن حدود را دیده، و در سلک غازیان رکابی قرارداده، واز آن حدود درحرکت آمد،

روانهٔ نسا و درون [شد].

چون نزدیك به‌آن حوالی رسید، ابراهیم بیگ مزبور استقبال موکب خانی نموده ملحق به معسکر فیروزی اثر عالی گردید. [از او] استفسار حالات اشرار و متمردین آن حدود نمودند، عرض نمود که: نجف سلطان قراچورلو که با لشکر کرد در رکاب صاحبقرانی کمال اخلاص وارادت داشتند، حالا خمیر مایهٔ فساد شده، نرفتنه وعناد می‌کوشند. نواب عالی چند یومی در آن حدود متوقف، واز آنجا به‌استعدادتمام روانهٔ نواحی مهین[1] گردید.

چون خبر حرکت سردار گوشزد آن جماعت اشرار گردید، به‌اطراف بلوکات آلاداغ قاصدان ارسال نمودند که جمعیت خودرا در نواحی گرم‌خان فراهم آورند، که در ورود سردار کثیرالاقتدار مستعد و آماده باشند. در اندك روزی قریب بیست‌هزار کس از جماعت اکراد فراهم آمده، به‌عزم محاربه پیش بازآمدند.

چون قراولان آگاه و نامداران ظفرپناه به‌هم برخوردند، ازطرفین مجادله واقع گردیده و از دوجانب چند نفری مقتول شدند. اما جماعت قراچورلو به‌نحوی به قراولان آن طایفه ضرب‌دست نمودند، که زهرهٔ دل غازیان سردار چون کورهٔ سیماب آب گردید.

ونواب عالی در آن روز در نواحی گرم‌خان نزول فرمود. در آن شب دلیران ازطرفین به‌لوازم طلایه و پاس پرداخته، در سرزدن آفتاب عالمتاب این دو دریای لشکر چون خرمن باد صرصر در مقابل یکدیگر صفوف محاربه آراسته، نامداران به‌قصد جان یکدیگر درهم‌آویخته، داد مردی و مردانگی می‌دادند. و فوج فوج دلاوران به‌میدان درآمده، به‌ضرب تیغ تیز و گلولهٔ خونریز دمار از جان یکدیگر برآورده، آن روز تا غروب آن دوگروه پراضطراب کوشش بسیار نموده، روی به آرامگاه خود نهادند.

و در آن روز جمع کثیری از قشون خانی کشته شده بود. رعب و هراس برغازیان جناب عالی روآورده، در اندیشهٔ روز دیگر آن شب را بسر بردند. چون صبح فیروز جنگ از فلك مینارنگ طلوع نمود، آن دوسپاه قهرآهنگ ازجا درآمده، به‌انداختن تیر و تفنگ مشغول شدند. لمؤلفه

ز هردو طرف پشته شد کشته‌ها   روان شد بسی خون در دجله‌ها
سر نامداران گردون وقار   تلی گشت مانند شبهای تار
ز پیکان تیر و ز تیر تفنگ   برآمد به گردون درنگا درنگ

آن روز دو دریای لشکر داد مردی و مردانگی دادند، تا آفتاب سر درگریبان خواب کشیده عالم نورانی را به [جهان] ظلمانی مبدل نمود، آن دو سپاه کینه‌خواه رجعت به‌مکان خود نموده طبل آسایش زدند.

القصه هفت شبانه‌روز فیمابین محاربه واقع شد، که شرح آن به‌زبان قلم راست

---

۱ ــ مهنه، میهنه.

نمی‌آید. چون روز هشتم شد، نجف‌سلطان و شکربیگ وباقی سرکردگان اکراد، جمعیت فراوان فراهم آورده، به‌دلیری تمام از چهارطرف لشکر خان درآمده، جنگی در نهایت صعوبت نمودند، که اگر افراسیاب لشکرکش وبرزو وکوهکش(؟) در آن معرکه زنده می‌شدند، حلقهٔ آفرین در گوش خود می‌کشیدند.

اما ضعف تمام در احوال سپاه خان کم‌اقبال پدیدآمد، اکثر از سپاهیان پشت بمعرکه داده داخل تیپ می‌شدند. چون جناب خانی عرصهٔ جنگ برخود تنگ دیدند، دست به‌شمشیر نموده، چند نفر از نامداران خودرا به‌قتل آورده با تفنگچیان پیش بلوك و سرخسی و زورآبادی حملهٔ متواترانه [نموده] تا غروب آفتاب پاداری نمودند. چون نجف‌سلطان آثار ضعف و انکسار در بشرهٔ آن سپاه مشاهده نمود، گفت: فردا در سرزدن خورشید تهابراهیم‌خان گذارم وته‌نادری!

نهایت چون خان والاتبار اوضاع غازیان خودرا چنان پریشان دید، به‌صوابدید سرکردگان از آنجا حرکت نموده، در قلعهٔ گرم‌خان سقناق نمودند. به‌ارادهٔ آنکه اگر طایفهٔ اکراد فردا زورآور شوند، پشت به‌دیوار مجادله نمایند، و در آن شب برج و باروی حصار را استحکام داده، عریضه‌ای مبنی بروقوع حالات به‌دربار معدلت مدار نواب صاحبقرانی نوشته، عرض و در همان شب روانه نمودند.

چون امیر جهانگشا از محصور شدن برادر خود مطلع گردید، بابندگان اقدس از مشهد مقدس درحرکت آمده، با موازی هشت‌هزار کس برسبیل ایلغار روانه گردید. وبندگان اقدس متعاقب با تیپ وبنه و آغرق عازم تنبیه آن جماعت بدنهاد گردیدند. ودرحین ورود موکب مسعود به‌الکای خبوشان، محمدحسین‌خان ومحمدرضاقلی‌بیگ وسایر عظمای اکراد به‌استقبال صاحبقران دوران آمده، جمعی از ایشان را نیز به‌موکب والا ملحق ساخته روانه گردید. و در محل ورود شاهقلی بیگ مروی را با فوجی از غازیان به‌جهت تنبیه جماعت رشوانلوکه قریب به‌دوهزار خانوار بودند روانه نمود، وخود با سپاه ظفرقرین عازم آن حدود گردید.

چون خبر ورود موکب فیروز کوکب به‌نجف‌سلطان و سایر رؤسای اکرادرسید، ازغرور و نخوت به‌وفور جمعیت خود خاطر آسوده داشته، اصلا رعب و هراس برنداشته، به‌قدر دوهزارکس در دور قلعه گذاشته، و بقیهٔ قشون خودرا در کمال‌جرأت برداشته در دهنهٔ درهٔ مذکور سر راه آن قدرت الهی را گرفته، به‌محاربه مشغول‌شدند. و سه‌شبانه‌روز محاربه در نهایت صعوبت به‌وقوع انجامید، که در یوم سیم لشکراکراد زیادتی نموده چرخچی سپاه صاحبقران را از معرکه بیرون نموده برعقب دوانیدند. و از اطراف هجوم آن طایفه زیاده برسپاه صاحبقران بود.

وکار را به‌مرتبه‌ای تنگ نمودند که اکثر از بهادران و نامداران از محاربه به‌ستوه آمده طریق «الفرار ممالایطاق» می‌جستند. که دراین وقت غازیان مروی که به‌جهت تنبیه متمردین آن طایفه رفته بودند، قرین فتح و فیروزی معاودت نموده وارد اردوی کیوان‌پوی گردیدند. چون کار برسپاه ظفرشعار به‌اضطرار رسیده بود، دست برقایمهٔ شمشیر الماس فام نموده حمله بدان گروه برگشته روزگار [نموده] و در همان

حملهٔ اول ملك اجتماع صف اول آن جماعت را ازهم پاشیده، جمع کثیری از آنها را برخاکدان‌دمر انداختند. جماعت اکراد پا برعقب نهاده، خودرا برصف دوم زدند، و غازیان مروی به‌نحوی در آن روز داد مردی و مردانگی دادند که اگر طهمورث ـ دیوبند و الپ‌ارسلان صفشکن سر از خواب مدهوشی برداشته ملاحظه می‌نمودند، هرآینه عمر جاودانی تحصیل نموده، از تفاخر و مباهات سر به‌اوج سماوات می‌رسانیدند.

چون نواب صاحبقران آن جلادت بهرامی از غازیان مروی ملاحظه نمود، واله و شیفتهٔ آن نامداران گردیده، فتح و نصرت ایشان را از درگاه صمدیت مسئلت می‌نمود که غازیان بهرام‌صولت و دلیران لجهٔ شجاعت زورآور گردیده، نامداران قراچورلو را دو میدان راه از اصل جنگگاه دوانیدند. و صفوف دیگر آنها نیز در خوف افتاده خود را برعقب کشیده درهٔ کوه را سقناق خود نمودند. و به‌تیر دورانداز در محافظت خود ثبات قدم ورزیده، مردانه‌وار تا غروب آفتاب در مجادله کوشیدند.

وچون پردهٔ ظلمانی برروی شاهد حجلهٔ روز کشیده [شد] از طرفین دست‌ستیز وآویز بازداشته، نواب صاحبقران به‌خدمت بندگان والا قاصدان قمر سیر روانه نمود، که توپخانه و قورخانه را با غازیان ظفر شکوه برداشته بزودی خود را برسانند، که جمعیت اکراد مانند نسل شیاطین بدنهاد ساعت به‌ساعت افزون‌تر می‌گردد.

روز دیگر از طرفین به‌آراستن صفوف رزم پرداختند که طلیعهٔ رایات مرتضوی علامات ظاهرگردید. چون نواب امیر را نظرفرخنده‌اثر برپرچم لوای نصرت‌انتمای آن پادشاه دین پناه افتاد، با سرخیلان وسرکردگان به‌استقبال موکب والا شتافته، به‌اعزاز تمام و احترام مالاکلام داخل اردوی ظفرقرین صاحبقران گردید.

چون طایفهٔ اکراد جمعیت بسیار در چهارطرف غازیان قرارداده بودند، نواب صاحبقران توپچیان را به آتش دادن توپهای رعدآواز اژدها صفت امر فرمودند، گلولهٔ توپ که به‌میان صفوف آن جماعت رسید، بنات‌النعش‌وار پراکنده و متفرق‌ساخته، هریك بسمتی متواری گردیدند، وخوف و هراس برایشان مستولی شد. و چند عراده توپ دیگر آتش زدند که بالمره صفوف آن طایفه پراکنده گردید، که هردونفر ایشان از ضرب گلوله در یکجا قرار و آرام نتوانستند گرفت.

چون امیر صاحبقران اثر ضعف دربشرهٔ آن جماعت ملاحظه فرمود، به‌قدر هشت هزار کس از غازیان مروی و افشار و بیات به‌تعاقب آن برگشته روزگاران امرفرمود. اما دلیران قراچورلو اندیشه از توپ و تفنگ ننموده، همگی بیکدفعه هم‌قسم شده عود نموده، حملهٔ دلیرانه آورده داد مردی ومردانگی دادند. که ناگاه از سمت دیگر علامت لشکر بسیار نمودار گردید، وجماعت قراچورلو را طاقت طاق شده، رو از نبرد تافته فرار برقرار اختیار نموده، به‌جانب آلاتاغ روانه شدند. وآن علامت سپاه ابراهیم‌خان بود که از قلعه بیرون آمده، دوهزار جماعت اکراد را برهم شکسته عازم آن حدود گردیده بودند که مقارن ورود ایشان طایفهٔ نکبت‌بنیان شکست یافته بود، و غازیان سردار والاتبار اموال واسباب بسیار به‌دست آورده، معاودت به‌اردوی ظفرقرین اقدس نمودند.

و ابراهیم‌خان اول به‌کرمش بندگان اقدس مشرف [شدند] بعد ... به ... خود رسید. و در حضور اقدس در آن روز فرح اندوز مجلس پادشاهانه ترتیب داده، نامداران و بهادران مروی وافشار و غیرذلك‌را مورد نوازشات ساخته از اموال و غنایم موفور هریك را فراخور رتبه بهره‌مند گردانیده. و روز دیگر حوالی دههزار کس از غازیان بهرام‌صولت‌را برداشته، به‌تعاقب آن طایفه عازم آلاداغ گردید.

اما چون نجف‌سلطان درآن‌روز شکست یافت، وارد به‌میان ایل ... شده و از آنجا با قبایل و عشایر عازم آلاداغ گردیده، در درهٔ محکمی نزول نموده، و در ... درهٔ مذکور به‌قدر یکهزار تفنگچی به‌جهت استحفاظ گذاشته. خود با معدودی در قلهٔ آن کوه به‌قراولی مشغول بود که رایات فیروزی علامات نواب صاحبقرانی نمودار گردید.

چون چشم نجف‌سلطان و طایفهٔ اکراد بدان علم کاویان منظر اژدها پیکر افتاد لرزه براعضای آن گروه خسران پژوه افتاده، از رعب و هراس نادری مبهوت گردیدند. و چون نجف سلطان و شکربیگ احوال قشون خود را منقلب دیدند، چاره‌ای بجز اطاعت ندیده، از کوه پائین آمده، شمشیر برگردن انداخته، روانهٔ آستان معدلت‌بنیان صاحبقرانی گردیدند.

چون ورود سرکردگان اکراد بسمع امیر با دین و داد رسید، چند نفر از غازیان را مقرر فرمود که سرکردگان مذکور را برداشته، به‌حضور اقدس ببرند. چون به‌شرف جبهه‌سایی درگاه والا مشرف شدند، عذر تقصیرات خودرا خواسته، استغاثهٔ جان‌بخشی نمودند.

امیر جهانگشا فرمودکه ما زلات شما را به‌عفو مقرون گردانیدیم، و باعث‌انگیختن فساد را پرسیدند. [شکر کرد] عرض نمودکه: دربدایت احوال که کسی به‌تو یار وبرادر نبود، این غلام در کمال ارادت واخلاص خدمت نموده، جانفشانی و سربازی در راه تو نمودم. و به‌تفضل الهی که فرمانروای ممالك خراسان شدی، و ولایت خبوشان را به‌تحت تصرف خود درآوردی، محمد حسین‌خان زعفرانلو و رضاقلی بیگ کیمنك‌لو که مکرر محاربات نموده در مقام عناد و خلاف درآمدند، به تربیت آنها پرداخته، صاحب‌اختیاری ولایت‌را به‌ایشان عطافرمودی. و در تفویض حکومت به‌آن جماعت نیز حرفی نداشتیم، نهایت کلیه این بود که ما طایفهٔ اخلاص‌آگاه را مقرر فرمودی که در سلك سایر جماعت اکراد بدان خدمت نماییم. این معنی بر این‌بندگان شاق آمده، در هیجان مادهٔ فتنه و فساد سعی نمودیم، که شاید بدارتکاب این امر به‌قتل آمده، از ننگ و عار خلاص شویم. وحال که زنده به‌درگاه عالی آمدیم به‌جهت خاطر این بود، که مبادا [عیال و] اولاد ما دونفر اسیر عساکر منصوره گردند.

ونجف‌سلطان عرض نمودکه: ازقدیم‌الایام الی الآن که قریب به سیصد سال می‌شود

که طایفهٔ اکراد دراین سرزمین سکنی دارند اظهرمن‌الشمس [است] بلکه در کل ممالك ایران اشتهار تمام دارد که [دشمنان] در سفر و حضر همیشه از ضرب شمشیر جماعت قراچورلو در رعب و هراس بوده‌اند. و دراین اوان که جماعت زعفرانلو و کیوانلو درخدمت اقدس تقرب یافته‌اند، در اخلال اوضاع ما جماعت ساعی‌اند، و همیشه سخنان غرض‌آمیز به‌درگاه معلی عرض می‌نمایند. به‌این جهت متوحش شده، این مقدمه را پیشنهاد خاطر فاتر نمودیم.

عرض ایشان مطمح نواب صاحبقران افتاده، آنها را به‌خلاع فاخره و تشریفات ملوکانه از کمر و خنجر طلای مرصع به در ویواقیت سرافرازساخته، بنابه‌حقوق‌گزاری سابقه جبین ایشان را بوسیده، نوازشات ازحد فزون نمود. و مقرر فرمودکه شکربیگ درمیانهٔ ایل والوس صاحب‌اختیار بوده، نجف‌سلطان با دوهزار سوار ملازم رکاب ظفرانتساب والا بوده، کوچ و بنهٔ اکثر از سرکردگان را حرکت داده روانهٔ ارض‌اقدس نمود.

وسررشتهٔ امورات آن حدود را مضبوط نموده، باسرکردگان مذکور معاودت به‌خدمت بندگان سپهر توأمان نمود. مجدداً به‌نوازشات بیکران اختصاص یافتند. واز نواحی گرم‌خان درحرکت آمده، سررشتهٔ اتلك و خبوشان را حسب‌الواقع مضبوط‌ساخته، سفارشات درمراعات ایل نجف‌سلطان به‌شکربیگ نموده رایات جلال به‌جانب ارض فیض‌مثال درحرکت آمد.

چون امیر صاحبقران با بندگان سپهر توأمان در ارض اقدس نزول اجلال‌فرمود، حرکت اشرف افغان به‌صوب خراسان روزبروز بلندآوازه گشته، اخبار موحش روزبروز می‌رسید.

امیر صاحبقران در سرانجام [دادن] اسباب سفر غازیان مشغول بود. و به‌جهت وجه نقدی معطلی می‌کشید، که مداخل ولایات در سفر خیراثر هرات به‌مصارف رسیده بود، و اگر به رعایا حواله می‌نمود، باعث خرابی و تفرقه احوال رعایا می‌شد. ناچار امیر نامدار شب با چند نفر خاصان خود به‌صوب دارالثبات کلات حرکت [نمود] وخود را برسرگنج امیرتیمورکه سابق‌براین ذکر شد [رسانید] وبه‌قدر احتیاج از آن وجه برداشت، و سرآن گنج را مسدود نموده، عازم ارض اقدس گردیده، وجوه مذکوره را مکسور و در ضرابخانهٔ مشهد مقدس معلی به‌اسم همایون و لقب اعلیحضرت شاهی مسکوك [نموده] به‌غازیان و ملازمان داده، در اندك فرصتی تدارك چهل و چهار هزار کس از غازیان خراسانی را در کمال یکرنگی و آراستگی دیده، برادر خود ابراهیم‌خان را به‌فرمانروایی وصاحب‌اختیاری خراسان اختصاص داده، در ساعت سعد درحرکت آمده، در رکاب اقدس روانهٔ سر راه اشرف شاه گردید.

۲۸

گفتار
در توجه رایات آفتاب اشراق به‌صوب عراق و محاربه‌نمودن بااشرف افغان و قلع و قمع آن خذلۀ بی‌نام و نشان وحدوث سوانحات به‌تقدیر ملک‌منان

گشایندۀ کلید فتح درهای جهان، و کشورگشای اقالیم ممالک ایران، چون به تأییدات ایزد منان خاطر جمعی تمام از مملکت خراسان حاصل نمود، با عساکر فیروز مآثر برجناح حرکت روانۀ سمت نشابور گردیده، بعد از ورود بدان بلدۀ طیبه فوجی از غازیان بیات را برداشته، روانۀ آن حدود شده، و در عرض راه سوانحی که قابل تقریرباشد رخ نداد، تا چمن بسطام مضرب خیام‌ظفر فرجام اقدس گردید.

واز آن جانب اشرف افغان ازاصفهان باسپاه‌بیکران درحرکت آمده، قلعۀ سمنان را محاصره نمود. که در این وقت قراولان افغان خبر ورود میمنت نمود بندگان ثریا مکان و امیر صاحبقران را آوردند که در چمن بسطام نزول اجلال فرموده‌اند.

چون از خبر ورود فیروز کوکبۀ مطـلع گردید، در ساعت به‌غازیان افغان و پردلان عراق و لرستان مقرر فرمود که در تدارک اسباب و اسلحه ومایحتاج خود آماده ومهیا باشند. یوم دیگر در سرزدن خورشید خاوری از این چرخ نیلوفری، سپاه کینه‌خواه اشرف شاه چون رعد خروشان در حرکت [آمده] روانۀ سر راه سپاه ظفر دستگاه صاحبقرانی گردید.

از آن جانت حسب‌الفرمودۀ گیتی‌ستان امیر صاحبقران غازیان بهرام‌صولت و ودلیران لجۀ شجاعت سوار بادپایان صبارفتار گردیده، از چمن بسطام در حرکت آمده وارد قصبۀ شاهرود [شدند]. و محمدبیگ ماموبی مروی را با موازی پانصدنفر به‌عنوان قراولی روانۀ سر راه طایفۀ [افغان نمودند] که شاید رفته چند نفری از ایشان را زنده دستگیر نموده بیاورند.

چون مومی‌الیه روانه گردید، از آن جانب نیز اشرف، لعل‌بیگ درانی‌را روانه [نمود] و قراولان طرفین در عرض راه به‌هم برخورده، فیمابین مجادله واقع شده، غازیان قزلباش در حملۀ اول [افغانهارا] شکست داده، چهارده‌نفر زنده گرفته، وچهل وپنج‌نفر به‌قتل آورده، معاودت به‌اردوی کیوان‌پوی نمودند.

چون جماعت مذکوره را به‌حضور اقدس آورده، تحقیق مراتب مذکوره نمودند، ازآنجا کوچ نموده در قریۀ ده‌ملا نزول اجلال فرمودند. و از آن جانب علامات لشکر افغان ظاهر شده، مابین مهماندوست و ده‌ملا آن دوسپاه در مقابل یکدیگر نـزول نمودند.

آن شب گردان و گردنکشان درکارسازی حربه و سنان خود مشغول بودند. و به گوش اقدس مرقوم فرمودند که: هر گاه فردا دمار از طایفهٔ افغان برآوری، و داد دل آبا واجداد مرا از این طایفهٔ مردود بگیری، وارث تخت سلطنت ایران تو خواهی بود، و همشیرهٔ خود، گوهرشاد بیگم را در عقد تو خواهم آورد.

امیر جهانگشا عرض نمود که: فدایت شوم تا جان درتن و رمق دربدن باقی باشد از حوزهٔ اخلاص‌کیشان خواهم بود، و به‌نیروی اقبال ابدمآل دمار از روزگار آن جماعت تبه‌کار برآورم، و عنقریب در دارالسلطنهٔ اصفهان در تخت موروثی آبا واجـــداد نزول اجلال خواهی فرمود.

و آن شب را به‌سرخوردن گذرانیده، صبحی که عالم ظلمانی از ضیاء آن روشنی یافت، آن دو دریای لشکر چون بحر اخضر درتلاطم آمده، امیر صاحبقران سپـــاه ظفر دستگاه را به‌چهاردسته [کرده] متوجه سر راه آن گروه بدشکوه گردید.

از آن جانب اشرف شاه‌افغان سپاه خودرا آراسته نموده، در دست چپ سیدال‌خان را با موازی بیست هزار کس قرارداده، در دست راست محمدامین‌خان اعتمادالدولهٔ خودرا با بیست هزار کس نصب نموده، که از دوطرف سپاه ظفرآیات صفوی علامات درآمده، غازیان قزلباش را مجال انداختن تیر و تفنگ ندهند. و تفوق و غلبهٔ خودرا برایشان به‌اسهل‌وجوه صورت‌پذیر می‌دانست. و از مضمون آیهٔ کریمهٔ «کم‌من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة» غافل وزایل افتاده، مبارزان خودرا مضاعف می‌دانست.

به‌هرحال از روی غرور و جهل محاربهٔ قزلباش را سهل شمرده، این عزیمت را جزم نموده، و جمعی دیگر به‌قدر دوسه‌هزارکس از نامداران افغان را به‌سرکردگی شاهوبیگ نام تعیین [کرد] که بعد از شکست جماعت قزلباش با بادپیمایان صبارفتار تعاقب نموده، نگذارند که کسی به‌ساحل نجات رسد. و شاه عالم‌پناه را با آن افشار بی‌محابا گرفته، به‌درگاه جهان‌پناه حاضر نمایند، که به‌عقوبت تمام و زجرمالاکلام به‌قصاص و جزا رسانیده، روانهٔ خراسان زمین [شده] و آن دیار را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، خاطر از مهمات آن حدود فارغ نماید. و به‌همین رویه صفوف قتال و جدال آراسته عازم سرراه صاحبقران دوران گردید.

از آن جانب، آن مظهر الهی در تیپ لشکر ظفراثر، نواب سپهر رکاب اشرفرا بااکثر از سرکردگان مستند ساخته، خود با جمعی از چرخچیان سپاه آن صاحب تاج وتخت و کلاه عازم میدان گردیده، نظارهٔ آن لشکر قیامت‌اثر نموده، و در آن روز خشم و کین چون وفور حشر و لشکر آن سپاه بدآیین را ملاحظه نمود، توپخانه و زنبورکخانه را بردور و حوالی‌خود احاطه نموده، و از مقابل لشکر افغان عنان‌عزیمت به‌صوب سینه‌گاه تل‌انجیل، که در سمت راست آن سپاه کینه‌خواه بود [برگردانیده]، عنانریز با توپهای قهرآمیز روانهٔ آن صوب گردید.

چون جماعت افغان آن حرکات را ملاحظه نمودند حمل برفرار نموده، درساعت سیدال‌خان افغان با جمعیت فراوان از عقب آن سپاه ظفر شکوه با شمشیر آخته و سنانهای درهم‌بافته حملهٔ متواتر نمودند. نواب صاحبقران به‌عنایت ملک منان هجوم آن

لشکر را وجودی برنداشته، به‌همان رویه عازم آن حدود گردیدم. در ورود به آن سپاه کینه‌خواه، میرابوطالب‌خان خزیمه و محمدعلی‌خان افشار، که به‌جهت استحفاظ عقب سپاه ظفر دستگاه مامور بودند، به‌ضرب گلولهٔ تفنگ و ناوک ضربزنگ صف آن سپاه را چون کواکب بنات‌النعش پراکنده ساختند. متعاقب محمدعلی خان با سواران نامدار تعاقب نموده، [فراریان‌را] تا تپه لشکر افغان دوانیده معاودت نمودند.

چون امیر صاحب تدبیر بروسط آن جبال رسید، وهجوم آن لشکر قیامت‌اثر را ازحد و حصر افزون دید، اشاره به‌امیرخان توپچی‌باشی نمود، که توپهای آتشین‌کردار وزنبورکهای خمپاره‌دار را برتیب آن جماعت اشرار آتش زدند. در همان تـوپ اول از تفضلات الهی وبه‌اقبال بندگان ظل‌اللهی، آن گلولهٔ ثعبان کردار برمیان تپه آن‌گروه نابکار رسیده، به‌قدر سیصد چهارصد نفر را چون خیارتر به‌دونیم نموده، وموازی دوازده رأس از اسبهای کتل بازین و لجام مرصع را برداشته، و برکمر علمدار آن لشکر برگشته روزگار رسید، که با علم به‌چهار پاره نمود.

چون لشکر افغان علم را نگونسار دیدند، ارکان احوال خودرا متزلزل یافته، رعب و هراس برایشان استیلا یافته، اردوی پرشکوه خودرا برهم‌خورده و جمعیت احوال خودرا پراکنده دیدند. بیکباره سپاه ظفرشعار صاحبقرانی زورآور گردیده، جزایرچیان تیزرو و تفنگچیان سخت‌دو به‌ضرب گلولهٔ ضرب آهنگ، خودرا داخل توپخانهٔ افغان نمودند. از ضرب گلوله و پیکان تن نامداران و مبارزان چون رود جیحون گردید. لمؤلفه

تن نامداران فیـروز جنـگ ‌ ‌ ‌ منقش نما شد چو پشت پلنگ
ز ضرب سنان و ز ضرب تفق ‌ ‌ ‌ سر نامداران شده چون شفـق
ز پیکان و شمشیر الماس فـام ‌ ‌ ‌ گرفتند از یکدگـر انتقام
سما از سنانها شکفتن گرفت ‌ ‌ ‌ زمین زیر اسبان نهفتن‌گرفت
درآمد یکی سرخ دریا به موج ‌ ‌ ‌ سپه اندر آن، کشتی فوج فوج
همه موج آن نیزه وتیر بود ‌ ‌ ‌ نهنگ اندر آن موج، شمشیر بود
غریویدن توپ و بانگ تفنگ ‌ ‌ ‌ خروشان همی گفت: این است‌جنگ!
ندیده کـسی از مهان جهـان ‌ ‌ ‌ که گردند زمین فرش بر آسمان
چنان، شد اجل در هم آویخته ‌ ‌ ‌ زمین وسما شد به هم ریختـه
نه گردون به جا ماند، نه روزگار ‌ ‌ ‌ که شد روز مانند شبهای تار
از آن رستخیز و از آن اضطراب ‌ ‌ ‌ زمین و زمان شد چو در پای آب
اجل مضطرب شد از آن کارزار ‌ ‌ ‌ که صحرای محشر شده آشکار
دلیران افشار مروی تمـام ‌ ‌ ‌ گرفتند ز افغانیـان انتقام
در آن دشت و صحرای پر انقلاب ‌ ‌ ‌ زمین موج خون بود وسرها حباب

درآن روز فتنه‌انگیز، دلیران قهرآمیز چون ابر در جوش و چون رعد در خروش، به‌ضرب تیرو سنان دمار از روزگار افغان برآورده، سرودست نامداران [را] درآن معرکهٔ آتش‌افشان بربالای‌هم ریخته، داد مردی و مردانگی دادند. واسماعیل‌خان

خزیمه با تفنگچیان نخی و لالوی از توپخانه گذشته، داخل میان معسکر افغان گردیده، سواران تیزرو و دلیران جنگجو به‌ضرب نیزهٔ جانستان و شمشیر بران دمار از نهاد آن طایفهٔ بی‌بنیاد برآوردند.

چون اشرف شاه‌افغان آن شجاعت و دلیری از غازیان قزلباش ملاحظه نمود، طاقت صدمهٔ غازیان ظفر شکوه را نیاورده، روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده جلوریز بسمت عراق راه فرار درپیش گرفته، بنه و آغرق را گذاشته آوارهٔ دیار بی‌سرانجامی گردید.

غازیان ظفر همعنان به‌تعاقب آن گروه خسران پژوه درحرکت آمده، تا دومیل راه قتل و غارت نموده، با فتح و فیروزی مراجعت به‌اردوی ظفرقرین نموده، به‌شرف دستبوسی بندگان عرش‌بنیان مشرف شدند. و آن پادشاه بنده نواز خودرا از مرکب به‌زیر انداخته، دست در آغوش آن کشورگشای جهان نموده، جبین ماه سیمای آن [نامدار] را بوسیده، نوازشات از حد فزون و تملقات مودت مشحون بدان نموده، با یکدیگر داخل بارگاه آسمانجاه گردیدند.

در آن روز مبارزان و نامداران را از مال دنیا اغنیا نموده، اموال و غنایم آن طایفه را برسر غازیان وامرا قسمت نموده، اموال واثاث‌البیت از کارخانه‌جات وبیوتات وخیمه وسراپرده و خزانهٔ عامره و توپخانه وتجملات اسباب پادشاهی که به‌نظر آفتاب‌اثر اقدس آورده بودند، نواب صاحبقران درخدمت آن خسرو والامکان برجمیع امرا و خوانین از قبیل: اماموردی‌خان، و محمدعلی‌خان، وامیراصلان‌خان، و سردارخان افشار، وحاجی‌سیف‌الدین‌خان، و حسن‌خان، وامامو‌ردی‌خان بیات، وشاهقلی‌بیگ، و احمدسلطان، و محمدبیگ، وسلیم‌بیگ، و پهلوان‌قلی‌بیگ مروی، وشاهوردی‌خان کرد، و رضاقلی‌بیگ، و حاتم‌بیگ و غیره از سرکردگان اکراد، و طهماسب‌بیگ وکیل‌الدوله، وقاسمعلی‌بیگ، ومیرزاخان سلطان‌جلایر، وکلید روز جنگ و نامدار با فرهنگ اسماعیل‌خان خزیمه، و میرابوطالب‌خان لالوی، ومیرکوچك، ولطفعلی‌خان سیستانی، واسماعیل‌خان و باقرخان لزگی فراهی، و باباخان وبهبودخان چاپوشی، و نجف‌سلطان قراچورلو و باقرخان قرایی، [شفقت فرمود].

و باقی سرکردگان راکه کمال مردانگی ودینداری درآن محاربه به‌ظهور رسانیده بودند، در آن روز به‌حضور طلبیده، بساط نشاط برروی ایشان گسترانید. و بعد از اکل وشرب وچاشت، آنچه از خزانه واموال پادشاهانه که به‌تصرف درآمده بود، به هریك از سرکردگان و خوانین موافق‌جاه و منصب ایشان شفقت فرموده، از مال دنیا اغنیا گردانید.

ومعذرت‌خواهی نمودکه ان‌شاءالله تعالی بعد از تصرف دارالسلطنهٔ اصفهان، هریك از شما را از مال دنیا قارون عصر خواهم نمود، و به‌حکومت و دارایی ولایات تعیین و سربلند خواهم فرمود. و مضاعف آن از [اموال] قیمتی خانهٔ خود هریك از سرکردگان را از بالاپوشهای زربفت و دیبا به‌آنها عطافرمود.

سه روز در آن مکان مجلس شاهانه و جشن ملوکانه ترتیب نمود، و از آن‌منزل

مهماندوست درحرکت آمده، عازم سمنان گردید. واعزه و اعیان سمنان استقبال موکب والا نموده، به‌پابوس نواب اقدس وبندگان صاحبقران مشرف گردیدند. واز آن‌منزل نیز در حرکت آمده متعاقب اشرف شاه افغان روانه گردیدند.

چون منزل به‌منزل موازی سه‌هزار کس از نامداران فیروزجنگ به‌سرکردگی محمدبیگ مروی و نجف‌سلطان قراچورلو و جانعلی سلطان کوکلان، که چرخچی سپاه نصرت دستگاه [بودند] در دهنهٔ درهٔ خوار وایوان‌کیف متعاقب جماعت فراری رسیده، فیمابین غازیان غضنفرآیین و سیدال‌خان جنگ درپیوسته، قتل و کوشش بسیار ازطرفین [به‌عمل‌آمده] عاقبت به‌اقبال شهریار بیهمال غازیان قزلباش غالب آمده، سیدال‌خان شکسته و به‌حال آواره گردیده، غازیان با فتح نمایان در آن منزل توقف نمودند.

یوم بعد رایات فیروزی علامات ظاهر شده، سرکردگان مذکور به‌شرف ملازمت ورکاب‌بوسی مشرف، و مورد نوازشات بیکران گردیدند، و در آنجا نیز توقف ننموده متعاقب روانه گردیدند. و در نزول به‌نواحی بلدهٔ طهران اعیان آن ولایت به‌استقبال موکب فیروز کوکب آمده، به‌مراسم تهنیت و مبارکبادی آن فتح قیام نموده، چند روزی درآن حدود جهت انضباط سررشتهٔ حیات آن دیار متوقف شده، و بعد از آن الویهٔ فتح و ظفر به‌جانب دارالسلطنهٔ اصفهان افراشته عازم گردیدند.

۲۹

گفتار

درمحاربه نمودن نواب‌صاحبقران نادر دوران مرتبهٔ‌ثانی با‌اشرف‌افغان ونشانیدن پاشاه صفوی‌نژاد را در اصفهان براورنگ جهانبانی

چون صیت جهانگیری و مملکت‌داری و دوست‌نوازی و دشمن‌گدازی وابواب مسرت واسباب معاشرت پادشاه خورشیدکلاه وامیر بابخت و جاه در اطراف آفاق سایر ودایر گردید، حکم قضا جریان به‌کل ممالک عراق و آذربایجان صادر شده، یوم‌بیوم خوانین دور و نزدیک به‌درگاه فلک‌فرسا مشرف گردیده، مجدداً ارقام ایالت ولایت والکای سابق خودرا گرفته مرخص [می‌شدند] که در وصول موکب جهان‌پیما به دارالسلطنهٔ اصفهان وارد گردند. و همه روزه از ممالک مذکور سیورسات عساکر منصوره [را] با مداخل و مخارج انقاد درگاه معلی می‌نمودند.

نادر صاحبقران چند یومی در آن نواحی جنت‌بنیان توقف نمود که غازیان و نامداران تدارک اسلحه و یراق خودرا حسب‌الواقع مضبوط نمایند.

چون اشرف وارد دارالسلطنهٔ اصفهان گردید، ابواب خزاین را گشوده، در اندک

روزی به‌قدر یکصد و بیست هزار کس را مواجب و انعام داده، با توپخانهٔ بسیار و زنبورک‌خانهٔ بیشمار از اصل اصفهان بیرون آمده، عازم سرراه آن خسرو کینه‌خواه گردید.

چون خبر جمعیت و دلیری اشرف قرع سمع اقدس و نادر صاحبقران گردید، شهریار عدومال نامه‌ای جهت اشرف ارسال داشت. خلاصهٔ مضمون آن اینکه:

در این اوان فیروزی بنیان که سرادق جلال [را] به‌عنایت ایزد متعال درممالک خراسان افراشته، و سرکشان آن دیار را به‌ضرب تیغ جانستان و دستیاری امیر صاحبقران حلقهٔ اطاعت در گوش ایشان کشیدیم، چون ممالک عراق و فارس و آذربایجان و کل ایران ازقدیم‌الایام در تحت تصرف آبا و اجداد بزرگوار نواب همایون ما بوده، و آن سلطنت پناه از قضای ربانی و مقدرات یزدانی نواحی عراق را به‌تصرف خود درآورده، و محمود مردود که نمک‌پروردهٔ این اجاق کیوان رواق بود از راه ستیز و عناد درآمده، به‌اغوای جمعی از شیاطین طغیان [کرد] و قدم در ولایت اصفهان گذاشته، وبنای بی‌اعتدالی و بیحسابی که شیوهٔ مردم نمک ناشناس و پسندیدهٔ هر بیدولت بی‌اساس بود، نسبت به‌سلسلهٔ علیه صفویه به‌عمل آورد، تااینکه به‌اعجاز جناب خیرالانام به‌جزای اعمال بدفرجام گرفتار و به‌مرض مالیخولیا درگذشت. لمؤلفه:

هر که پا از حد خود بیرون نهد در روزگار

بیشک او مردود گردد، می‌شود بی‌اعتبار

وآن والاجایگاه دراین اوان که فرمانروای ممالک عراق گردیده بود، بایست که بعد از شنیدن طلیعهٔ طلوع صفوی علامات بدون تأمل وتکاهل با معدودی چند از خاصان درگاه و معتمدان بارتبه و جاه، اطاعت وانقیاد را پیشنهاد خاطر ساخته به امیدواری تمام وارد درگاه عرش‌بنیان می‌گردید، که البته بعد از ورود آن بدین‌درگاه خلافت‌نشان کمال مراعات نموده هریک از ولایات را که خواهش می‌نمود بدان مسلم می‌فرمودیم، نهاینکه مثل سایر نمک بحرامان و بیخردان قدم در مضمار کارزار گذاشته فقرا و مسلمانان را عرضهٔ تیغ تیز و شمشیر خونریز نموده معاودت نمایند.

چون آبا و اجداد ما همیشه رحیم دل وغم‌گسل بوده‌اند، باید آن سلطنت پناه حالا نیز از راه اطاعت درآمده، به‌امیدواری تمام وارد درگاه جهان‌پناه گردد. و هرگاه امری که خلاف این امر بوده باشد ظاهر شود، مستعد حرب و مجادله خواهد بود، که به‌توفیق احد لم‌یزل و قادر لایزال دمار از روزگار آن طایفهٔ اشرار به‌در خواهم‌نمود.

ونامه را به‌دست چند نفر از جماعت افاغنه که در روز مصاف گرفتار شده [بودند] داده، روانه نمود.

چون نامهٔ عنبرین شمامهٔ بندگان اقدس به‌نظر آن پادشاه ناکس رسید، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ او شعله کشیده، نامهٔ نواب مرتضوی علامات را چون کرباس ازهم‌درید، وبرزمین افکند. و جاسوسان صاحبقران در آن مکان حاضر بودند که چگونگی مقدمات جواب و سؤال آن را به‌سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدند.

چون امیر صاحب‌تدبیر از چگونگی آن اطوار ناهنجار مطلع گردید، در دم

غازیان نصرت آیین و یردلان خشمگین را فرمود که از منزل مذکور در حرکت آمده، باافواج قاهره روانهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان گردند. و نجف‌سلطان قراچورلو و محمدبیگ مروی را با موازی یکصد نفر از نامداران معرکهٔ رزم همراه نموده، قراول آن سپاه فیروز دستگاه فرمود. چون قراولان مذکور از خدمت بندگان خلافت توأمان مرخص وروانه گردیدند، امیرکشورستان با اردوی کیوان‌پوی وارد قریه نطنز [شده] بنه و آغرق را با نواب اشرف در آن منزل گذاشته مصمم حرکت بودند که خبر رسانیدندکه قشون اشرف وارد مورچه‌خورت[1] [شده‌است].

نواب صاحبقران نیز مژدهٔ غیبی شمرده، با غازیان ظفرشکوه روانهٔ آن حدود گردید، و چند نفری متعاقب نجف‌سلطان روانه نمود، که باید به‌هر نحو بوده باشد زبانی از آن جماعت گرفته معاودت نمایند، که از حالات آن طایفه اطلاع حاصل [نماییم] وازآن‌قرار به‌محاربهٔ آن‌گروه اشرار متوجه گردیم.

از آن جانب اشرف‌شاه نیز یعقوب‌خان قلاجی را با موازی دوهزارکس ازجماعت افغان به‌همین خیالات، وارادهٔ فاسده روانه نمود. و درمیان دره آن شب یعقوب‌خان نزول نموده بود، که از این جانب نجف‌سلطان و محمدبیگ با غازیان بدانجا رسیده بین‌الجانبین ستیز و آویز به‌عمل‌آمد. چون جماعت مذکوره در آن شب تن به‌استراحت داده بودند که زبونی طالع گریبان آن‌جماعت را گرفته بود، بیکدفعه از صدای گردان ونعرهٔ مبارزان و شیههٔ مرکبان سراسیمه ازخواب گران درآمده، هریك ازبیم جان و خوف شمشیر بران، تیغ تیز چون اجل خونریز دریکدیگر گذاشته، در قتل همدیگر می‌کوشیدند. برخی روی به‌دیار فرار آورده در جبال و صحاری متفرق گردیدند. و درآن شب تار از ضرب شمشیر آبدار به‌قدر چهارصد نفر از آن گروه تیره‌روزگار را قتیل و موازی یکصد نفر را زنده دستگیر نموده، معاودت به‌اردوی نادری نمودند، و یعقوب‌خان افغان با شکست فاحش، به‌سمت مورچه‌خورت اردوی شاه بی‌مدار روانه گردید.

چون نادر صاحبقران از حقایق اخبارات جماعت افغان مطلع گردید، دردم‌غازیان بهرام صولت ودلیران لجهٔ شجاعت را دسته به‌دسته تعیین فرمود که غازیان وخوانین آماده ومهیا باشند، که در حین محاربات به‌نحوی که فرمایشات صاحبقرانی مقرر گردد به‌همان رویه در مجادله کوشیده، حسن جوهر و کاردانی خود را بر رای عالم‌آرا ظاهر سازند.

وقدغن دیگر فرمود که هرگاه به‌توفیقات جناب الهی واقبال بندگان نواب صاحبقرانی شکست برطایفهٔ افاغنه داده شود، باید تعاقب آن گروه خسران پژوه نموده، احدی برای اخذ غنایم واموال ازمراکب نزول ننموده، دخل در اسلحه ویراق‌ننمایند. زیرا که دشمن به‌هزار حیله آراسته است، و گاه باشد که در هنگام فرار جمعی را در بسقوگاه تعیین نموده، که بیکدفعه بیرون آمده، سلك غازیان تعاقبی متفرق، وشکست

۱ــ نسخه خطی: مورچه‌خار.

ظاهر می‌شود.

وبه همگی سرکردگان ازاین مقوله سفارشات نمود. ودوازده‌هزار کس از نامداران وبهادران راکب بدو را انتخاب، ودر ستین وبنین سپاه تعیین وتتمهٔ غازیان همگی را پیاده نموده، توپخانهٔ مبارکه را در دهن جلو انداخته، به‌استعداد تمام وحزم واحتیاط مالاکلام عازم مورچه‌خورت، ومتوجه مجادلهٔ آن گروه اشرار گردید. لمؤلفه[۱]

به‌جنبش درآمد سپاه گران	تزلزل نما شد زمین و زمان
ز گرد دخان کوه و صحرا و دشت	زمین و سما هر دو همخوابه گشت
ز سم ستوران هامون نورد	دل گاو ماهی بیامد به درد
چو از پرتو کاویانی درفش	دل گاو با شقه های بنفش
تفاخر همی کرد زمین برسما	که پیداست از پیکرش مهر وماه
ز غریدن کوس واز کرنا	غریوی فتاده به ارض و سما
ز بانگ جرس و ز بانگ درا	برآمد خروشیدن کرنا
ز بانگ دلیران فیروز جنگ	سما لاله‌گون شد چو پشت پلنگ
ز برق شما شیر واز فر خود	همی تیره گردیده چرخ کبود
ز غریدن توپ و تیر تفنگ	به جنبش درآمد ز دریا نهنگ
[هم] از فر آن خسرو تاجدار	زمین [کرد] بر آسمان افتخار
فلك رشك افزای آن شاه بود	به عالم نیامد چنو در وجود
چنان لشکری کس ندارد نشان	همه رستم و نامدار جهان
سر سروران نادر روزگار	زمشرق دو خورشید شد آشکار
یکی در سما و یکی در زمین	گرفتند زمین را به زیر نگین
بدینگونه آن لشکر رزمخواه	روان شد سوی اشرف کینه خواه

نادر صاحبقران و آن خسرو ممالك‌ستان روانه سر راه لشکر افغان گردیدند.

وازآن جانب اشرف شاه سپاه خودرا سه‌دسته نموده، میمنه ومیسره را به‌غازیان سپرد و موازی دویست‌وهشتاد عراده‌توپ‌را در دور و دایرهٔخود ترتیب‌داد، و به‌قدر هشت‌هزارکس جزایری و پیاده تفنگچی‌را در اطراف‌توپخانه قرار داد، که‌هرگاه توپچیان[را] به‌انداختن‌گلوله و باروط به‌میان‌توپ‌معطلی‌واقع‌شود، و معاندین وارد گردند، به‌ضرب‌گلوله‌دفع‌شر آن‌جماعت‌نمایند. و در میمنهٔ‌راست‌سیدال‌خان‌را‌باموازی بیست‌هزارکس‌تعیین، و در میمنهٔ‌چپ‌یعقوب‌خان‌را بابیست‌هزارکس‌تعیین، و درعقب غازیان سنین‌و بنین‌و میمنه و میسره، بیست‌هزارنفردیگر به‌چهاردسته نموده قرار داد، که‌هرگاه غازیان‌افغان‌که در میمنه و میسره گرم‌مجادله‌بوده‌باشند و اعانت‌لازم شود، غازیان مقرره بدون‌تأمل امداد لازمه به‌عمل‌آورند. و خود با تتمهٔ‌لشکر و ملا زعفران و جمعی‌از امرء و اعیان در قلب سپاه قرار و آرام گرفت.

و از آن جانب نادر دوران با غازیان ظفر همعنان آمده، در مقابل آن لشکر افاغنه

۲ــ نظم مؤلف از نظر لفظ ومعنی بسیار بسیار ضعیف است، وپر ازغلطهای وزن وقافیه.

نزول اجلال فرمود. و آن شب را در آن منزل بسر برده صباحی که قهرمان سپهر همه کینه و عدم مهرپیشه ساخته، به‌عزم رزم گرفتاران ساحت غبرا برسر مضمار افق جلوه‌گری آغاز نمود.

دم صبح کاین قهرمان سپهر همه کینه گردید و بگذاشت مهر

امرای عظام و جمهور سپاه ظفر فرجام بر باد پایان فلک خرام فوج‌فوج و گروهاگروه در جوش و دروع به‌مضمار کارزار مبادرت‌نمودند. صدای کوس حربی و نالهٔ نای‌رزمی‌و صهیل‌اسبان‌تازی وفغان دلاوران‌غازی، تزلزل‌در ارکان زمین و زمان انداخت. شاه صاحبقران وآن سکندر زمان وآن خسرو سلیمان‌شان به‌آیین سام‌سوار برسمند صبا رفتار برآمده. رایت نادری را چون قبهٔ‌جوزا برافراختند. و زبان گوهربار برگشاده، فارسان عرصهٔ کارزار را در آن روز به‌عواطف خسروانه مستمال گردانید. و بعداز اعطای آلات حرب، به‌صف آرایی پرداخته، دلیران صف‌شکن صفوف پیکار وجنگ را مرتب [کرد] وشیران جنگی ویلان نام وننگی را درآن معرکه قرار داد.

واز سمت سپاه افغان نیز غلغله وآشوب در کبودی چرخ اثیر پیچیده، فوج‌فوج وگروه‌گروه از سپاه افغان به‌محاربه شتافتند. درآن هنگام غازیان نصرت‌آثار درنهایت مردانگی قدم جانبازی پیش نهاده، هنگامهٔ رزم را گرم ساخته، از طرفین بریکدیگر تاختند. ازاین‌طرف شجعان قزلباش با تفنگهای ثعبان مثال بر بناگوش اسبان تازی‌نژاد آتش نهاد خوابیده، افاغنهٔ بی‌عاقبت را برخاک هلاک می‌انداختند. و ازآن طرف بهادران افغان [نامداران] سپاه منصور را به‌ضرب ناوک دلدوز و گلولهٔ جانسوز ترک‌برتارک می‌دوختند، وداد مردی ومردانگی می‌دادند. از کثرت کشتگان کوه وهامون صفت تساوی پذیرفت.

ز تنها سر سرکشان مانده دور ز سرها برون رفته باد غرور
سری کز تکبر رسیدی به عرش به زیر قدمها شده سنگ فرش
پریشان شده مغزها در دماغ ز سودای تن دیده‌ها پر فراغ
زمین شد ز خون یلان لاله‌زار فلک خواست از جورشان زینهار
ز کشته شده پشته‌ها ناپدید دگر آنچنان روز گیتی ندید

مجملا میان آن دو گروه رزمخواه حربی به‌وقوع پیوست، که سپهسالار فلک انجم تیغ خون‌آشام از کف‌گذاشته، انگشت تحیر به دندان ترحم گزید. دیدهٔ روزگار محاربه‌ای به‌آن شدت مشاهده ننموده، ودربسیط غبرامیانهٔ ایرانیان وافغانیان چنین محاربه وحادثه‌ای وقوع نیافته [بود]. ازتک‌وتاز ستوران چنان گرد وغبار انگیخته شد، که آفتاب عالمتاب در نقاب حباب مستور گشت. وآثار ضعف وانکسار در ناحیهٔ احوال سپاه افغان پدید آمد.

نادر صاحبقران امیرخان وسایر توپچیان را فرمود که توپهای ثعبان کردار را متعاقب یکدیگر بسمت تیپ آن جماعت آتش دادند، که به‌نیروی عنایت فاتح منان از ضرب گلولهٔ جانستان، صفوف معرکهٔ جماعت افغان چون برگ خزان برهم ریخته، ارکان صبر وآرام آن طایفه تزلزل یافت، که اسماعیل‌خان خزیمه ومیر ابوطالب‌خان

لالوی با پیاده تفنگچیان خود به‌هیئت اجتماعی به‌انداختن دورانداز اشتغال ورزیده، به‌سرعت عازم اردوی طایفهٔ مذکور گردیدند. وازسمت دیگر مین‌باشیان جزایری به‌انداختن جزایر مشغول. وچون اجل ناگهان داخل جماعت افغان، که حسب‌الامر صاحبقران علیقلی‌بیگ مین‌باشی شروانلو باموازی دوسه‌هزار سواره با شمشیرهای آخته جلوریز داخل اردوی پرستیز گردیدند.

واشرف شاه طاقت صدمهٔ غازیان را نیاورده، بناکام لگام انهزام انداخته راه‌فرار را پیمودن گرفت. وتوپخانه و قورخانه وچادر وسایبان و آلات وتجملات پادشاهی‌را گذاشته، ازآن ورطه جان بیرون برده، راه اصفهان پیش گرفت. ودر طرفةالعینی قریب به‌هفت هشت هزار کس از آن فرقهٔ اشرار را شعلهٔ شمشیر برق تأثیر ساختند، ورقعهٔ «اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم» برگریبان حال آن جماعت دوختند.

ونواب صاحبقران به‌امرای غازیان ظفر لوا قدغن فرمودند که احدی به‌اخذ مال وغنیمت نپرداخته، ازقتل وغارت نیاسایند. چون اموال واسباب آن جماعت از جواهر و زرینه و [سیمینه] آلات و اقمشه و نفایس قیمتی، در آن روز بربالای هم انبوه شده بود. غازیان را قوت طامعه غالب آمده، از قدغن آن حضرت غافل افتاده، به‌کسب غنایم واخذ مال مشغول شدند. هرچند نسقچیان سپاه در ممانعت ایشان لازمه جد وجهد را مرعی نمودند، فایده‌ای مترتب نشده. **در اخذ [و] عمل خود دلیر بودند.**

امیر نامدار باموازی هشت هزارسوار در بالای خامه‌ریگی، که سمت شمالی مورچه‌خورت بود، متوجه آن سپاه وبه‌نظارهٔ جمع نمودن اموال وغنایم مشغول بود، که یکبار آتش غضب قیامت لهب درجوش وخروش آمده، جمعی‌را تعیین نمود که ممرها را گرفته هرکس ازغازیان که مال غنیمت می‌آورد، فرمان داد ازآن گرفته بر بالای یکدیگر درمیان صحرا انبار نمودند.

وچون غازیان با فتح نمایان معاودت نمودند، سرکردگان سپاه را طلبیده اکثری را سیاست وبعضی را زجر وتنبیه زیاد نموده، از نظر کیمیا آثار اخراج فرمود. وجارچیان بلندآواز را مقرر فرمود [جار زدند] که: هرکس دینار و حبه‌ای ازمال افغان بعد از ده سال نزد آن ظاهر شود، مستحق سخط قهرمانی خواهد گردید. چون غازیان چنان دیدند که اکثر از سرکردگان را مقتول وبرخی‌را گوش وبینی بریده وبعضی را اخراج نمود، از بیم وخوف جان آنچه کسب نموده بودند، آورده، تسلیم نمودند.

ودرآن روز غم‌اندوز، ماتم وغم برغازیان رخ داد. وازبسیاری اموال واسباب جماعت افغان از خزانه وفراشخانه وچادر وسایبان وقیچچی‌خانه وغیره، که در دشت مورچه‌خار[۳] چون کوه دماوند ظاهر گردیده بود، چون معلوم شدکه دیگر دینار وحبه‌ای در نزد کسی باقی نمانده، خواه از نقد وخواه از جنس، آتش غضب به‌افروختن آنها شعله کشیده، مقرر فرمود که مجموع اموال واسباب را آتش زدند، وآن اموال

۳ــ = مورچه‌خورت.

چون خرمن محصولات و یا چون جنگل بی‌محابات [آتش] درگرفته سوخته خاکستر گردید.

امیرصاحب تدبیر روز دیگر در حرکت آمده متعاقب اشرف متوجه اصفهان شدند. اما درآن روز تمامی سرکردگان سپاه از خوف ورعب، گوشهٔ پنهانی‌را به‌هزار تومان خرید و فروخت می‌نمودند، واحدی یارای حرف‌زدن نداشت. وچون عازم گردید جمعی ازنامداران سپاه را به‌اتفاق علیقلی‌بیگ افشار متعاقب جماعت اقاغنه تعیین فرمود.

واشرف شاه بعد از ورود به‌دارالسلطنهٔ اصفهان، بدون توقف عیال و اطفال‌خود را برداشته روانهٔ شیراز گردید. وبعد از ورود بدان‌نواحی جمعیت واستعداد خودرا مجدداً فراهم آورده، مترصد حرب وپیکار نادری گردید.

وازاین جانب چون نواب صاحبقران با غازیان نصرت‌نشان به‌حوالی اصفهان رسید، حسنعلی‌بیگ معیرباشی[۱] و جمعی دیگر از امرا وخوانین سابق به‌استقبال موکب همایون فال آمده، به‌اعزاز تمام به‌دارالسلطنه مذکور نزول اجلال فرمودند. و درآن روز فرح‌اندوز سکنهٔ آن‌دیار نزدیک‌به‌آن رسیده بودکه[ازشادی] قالب‌تهی نمایند. چون‌نواب صاحبقران و آفتاب مشرق ممالک خراسان پرتو وصول برساحت آن ولایت تافت، عمارات پادشاهی را به‌فرشهای دیبا وزربفت بیاراستند.

دویوم فاصله رایات آفتاب علامات صفوی آیات بابنه و آغرق نمودار گردید. نادر صاحبقران وسکنهٔاصفهان از صغیر وکبیر به‌استقبال بندگان سپهر توأمان به‌قدوم بشارت وخرمی بیرون آمده، قریب دومیل راه پای انداز بادله و زربفت ودیبا ومخمل واطلس، تا دهنهٔ چهارباغ شاهی مشهور به‌دمیرقاپی افکندند.

بعد از شرف حضور لامع‌النور اقدس، امیر جهانگشا از شبدیز پرستیز نزول نموده، به‌شرف کرنش ورکاب بوسی مشرف گردید. وبعد ازآن جمیع امرا واعیان دارالسلطنه اصفهان سم ستور مرکب عرش مواکبه بندگان دارا دربان را سجدهٔ عبودیت‌گاه جبین مهرآسای خود نموده، به‌نوازشات شاهی مفتخر ومباهی گردیدند. و نواب همایون همگی را رخصت سواری داده، رکاب بر رکاب صاحبقران دوران داخل باغ هزار جریب گردیده، یک‌روز در آن مکان جنت‌نشان نزول فرموده، یوم دیگر به‌عظمت و جلال به‌رویهٔ آبا واجداد عظام خود حرکت [نموده] وداخل چهارباغ شاهی ومکان قدیمی خود گردید.

در آن روز حسب‌الامر صاحبقران دوراق شهر را چراغان [کردند] و آیین بستند، وجمیع دکاکین ومحترفهٔ بازار هفت شبانه [روز] جشن وآیینی مرتب نمودند، که چشم روزگار چنان زیب وزینت ندیده ونشنیده [بود].

بندگان ثریا مکان بعد ازنزول اجلال، به‌دولتسرای خورشید مثال خود آمده، به‌شرف حضور جدهٔ ماجده واکثر ازاقوام وتبعهٔ حرم محترم خود مشرف [شد] واز

۱ـ نسخه: معیارباشی.

فراق پدر بزرگوارش ولاسازگاری احوالش چندان اشك حسرت از دیدهٔ حسرت‌بار انید، که زاویه نشینان اهل حرم و پرده‌پوشان سرادق عصمت امم، از گریهٔ جانسوز آن شاه غم‌اندوز، چون ابر بهاران و چون لالهٔ‌خونین کفنان به‌گریه درآمده، شیون و واحسرتا ببین‌گنبد گردون اعلی بلند گردید. تا اینکه کدبانویان حرم به‌نصیحت ودل‌آسایی درآمده، تسکین خاطر اقدس ودل‌آسایی همشیره وعمه وخاله واقوام مقدس‌را نموده، بساط غم را به‌شادی مبدل گردانیدند.

وآن شاه عالم پناه، یوم دیگر از حرمسرای همایون بیرون آمده، دربالای تخت موروثی قرار و آرام گرفت. نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان صاحبقران و نادر دوران مجلس شاهانه وجشن ملوکانه ترتیب ساخته، جمیع سرداران وسرکردگان ومین‌باشیان را در آن مجلس بار نموده، وبعد ازجمعیت آن طایفه امیر کشورستان وآن عدوگداز ممالك ایران در میان آن بزم ارم‌نشان قد را علم نموده فرمود که: به‌نیروی اقبال ابدمآل وبه‌توفیق قادر متعال جمیع ممالك خراسان زمین را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، ازآن جانب بالشکر ظفر شکوه دفع اشرار افاغنه [از] این بلاد‌نمودم، و به توفیقات ازلی به‌حسب‌مدعا دمار از طایفهٔ افاغنه برآوردم، وعرصهٔ این ملك را از لوث وجود اعادی پاك نمودم، ونواب اشرف را بربالای تخت فرماندهی متمکن‌وبرقرار [می‌نمایم] وتاج شاهی مکلل به‌جواهر[را که] درمیان قابچهٔ طلایی گذاشته بودند، برسر نواب اقدس نصب نموده، سکه وخطبه‌را در دارالسلطنهٔ اصفهان به‌نام نامی‌واسم گرامی آن پادشاه عرش دستگاه قرار داد.

امرا واعیان مجلس پادشاهی را درآن روز به‌خلعت وانعام زیاد مفتخر ومباهی کردند، وسرکردگان وسرخیلان قدیم‌را در خدمت بندگان سلیمان‌شان به‌رتبه وجاه ومنصب سرافراز، ورجبعلی‌خان را اعتمادالدوله نموده، سفارشات بسیار درباب تربیت نواب اقدس بدان فرمودند.

وچون خاطر جمعی از مهمات امور خلافت وپادشاهی وممالك عراق حاصل‌نمود، دراین وقت منهیان اخبار به‌سمع اقدس رسانیدند که اشرف شاه در فارس جمعیت فراوان فراهم آورده، ارادهٔ سراصفهان دارد. وچون این خبر مسموع رای الهام‌آرا گردید، آن تاج‌بخش ممالك ایران با غازیان خراسان باتدارك مایحتاج آن سفر خیراثرمقرر فرمود که روی بارگاه صاحبقرانی را به‌سمت فارس زدند.

دگر باره آن خسرو تاجدار بزد خیمه بر جانب کوهسار
از آن قبه و بارگاه بلند زمین فخر می‌کرد بر انجمند
به اسطرخ کردند روی آن سپاه زمین و زمان شد چو قطران سیاه

چون غازیان ظفربنیان از اصل اصفهان خروج به‌خارج قلعه نمودند، نادر صاحبقران میرابوالقاسم کاشی را به‌حضور خواسته فرمود که: به‌خدمت اقدس رفته عرض‌نما که وعده‌ای که به‌این غلام در نواحی مهماندوست نموده بود شاید به‌عمل بیاورد. چون مشارالیه وارد حضور اقدس گردیده پیغام آن حضرت‌را عرض نمود، آن خسرو والاشان قبول فرموده، همشیرهٔ مکرمهٔ بزرگ خودرا که در عقد محمود

افغان بود، به‌حبالهٔ ازدواج نادر صاحبقران درآورد. وهمشیرهٔ کوچک میگری داشت در سن سیزده‌سالگی، که احدی تصرف ننموده بود، آن را هم به‌عقد رضاقلی‌میرزا فرزند ارشد نواب صاحبقران درآورد. وامیر کشورستان چون عازم سفر خیر اثر بود،بانویان حرم مذکور را با عمه وعمه‌زادهٔ شاه کامکار روانهٔ ارض اقدس نمود.

واز خدمت با رفعت اقدس مرخص، وسفارشات درباب رعایا وبرایا وامنیت ولایت [نمود] که عبث مرتکب سواری وامری‌که صلاح دولت نباشد، وخود سربه مجادله رفتن که باعث خرابی ولایت واستیلای دشمن خواهد گردید [نشوند] وازسمت هرولایت بعیده که دشمن حرکت نماید، این اخلاص نشان‌را اخبار فرمایند. که رفته دمار از روزگار آن جماعت برآورم. وبه‌حرف غرض [آلود] امرا، دوست واقعی خود را رنجیده خاطر مکن.

از این مقوله سفارشات زبان نموده، آن حضرت را وداع نموده، عازم فارس گردید.

۳۰

در بیان توجه صاحبقران سرافراز به‌جانب شیراز و محاربهٔ سیم با اشرف وظفر یافتن

چون نواب صاحبقران به‌جانب دارالملك سلیمان توجه نمود، اشرفشاه افغان نیز با محمدخان زبردست والی شیراز با لشکروحشر انبوه به‌محاربهٔ آن‌خسرو دارا شکوه آمده، وجماعت افغان را دلیر ساخته گفت: این دفعه به‌نحوی مجادله نمایند، که‌احدی از قزلباش را زنده نگذارند. دراین خصوص همگی طایفهٔ افاغنه قسم یاد نمودندکه تا یك‌تن زنده بماند، روازمحاربه نگردانند.

ویعقوب خان ونبات خان وزبردست خان با ده‌هزار کس از غازیان، که مجادلهٔ قزلباش را داوطلب شدند، مستعد جنگ وجدال شده، همه‌روزه قراولان خودرا روانهٔ سر راه لشکرکش ایران نموده، منتظر ورود جنود میمنت نمود بودند، که قراولان مذکوره علامات بیضا آیات نادری را به‌نظر درآوردند، که از صاعقه ودخان روی‌زمین تیره وتار گردیده، ودشت وبیابان از خروش وجوش مرکبان چون بحراخضر درتلاطم آمده، واز هایهوی گردان ونعرهٔ مبارزان زلزله به‌زمین وزمان افتاد.

چون جماعت افاغنه ازوصول قشون قزلباش [مطلع شدند] دردم به اردوی خود عود نموده، چگونگی را به‌عرض اشرف افغان رسانیدند، وآن شاه برگشته روزگار به‌آرایش وزیب وزینت سپاه خود مشغول گردید. ازآن جانب آن شکوفهٔ ثمر اقبال با لشکر ظفرمآل آمده در مقابل سپاه افغان صف‌آرایی نمودند. و از سمت گیتی پناه علیقلی بیگ شروانلو و امیراصلان‌خان قرقلو افشار و محمدبیك مروی مامویی بایکهزار

نفر از چرخچیان داخل میدان کارزار گردیدند، وازآن طرف زبردست‌خان افغان رسیدال خان داخل میدان گردیده به‌محاربه ومجادله اقدام نمودند.

و [افغانها] فوج فوج داخل میدان شده، بازار گیرودار از ضرب نیزه و شمشیر معرکهٔ کارزار چون دکان حدادان به‌صدا درآمده، معرکهٔ رزم گرم گشته، محاربه‌ای اتفاق افتاد که سپهدار انجم تابراین طارم نیلی معرکه [های] جنگ مشاهده نموده، بدان صعوبت رزمگاهی ندیده، واز سحاب آلات حرب در هرجانبی جداول وانهار خون درجریان، ودرآن انهار اجساد کشتگان چون مردم آبی‌نهان، وسهام خون‌آشام چون بلای ناگهانی برسروسینهٔ مبارزان نشان خون زنبوران بیرنگ زدی، وسنان افعی‌سان مانند سهی‌قامتان دور از ترحم درهرچشم‌زدن بیدلی‌را در خاک‌وخون افکندی، تیغ بر سپهر رزمگاه از سر پیکر دوپیکر طلوع دادی، واز صدمهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ در هر زمان هزار خونین جگر بریکدیگر افتادی.

چون سپاه افغان چنان فوج فوج به‌میدان می‌آمدند ودلیری می‌نمودند، نادر صاحبقران نیز غازیان افشار ومروی و**قراچورلو**را تحریک میدان نمودند. آن دولشکر قیامت اثر کارزاری نمودند، که زبان از وصف آن عاجز است. لمؤلفه

دو لشکر دو دریای آتشفشان به شمشیر و نیزه، به تیر وکمان
بریدند و بستند در آن رزمگاه سر سرکشان و تن کینه خواه
ز پیکان فولاد و گرز گران ز شمشیر و نیزه ز تیغ وسنان
دریدند بریدند شکستن فتاد(؟) تن نامداران به خون اوفتاد
ز کشته فتاده هزاران بدن نه تابوت و نه نوحه‌گر نه کفن
ز خون یلان سیلها شد روان بساط زمین شد گل ارغوان
چو نادر چنان دید آن کارزار دعا کرد بر داور کردگار
طلب کرد فتح و ظفر از خدا برانگیخت شبرنگ بهزاد را
روان شد سوی لشکر جنگجوی سر نامداران بیفکند چو گوی
چو خورشید رخشنده شد آشکار بشد روز افغان چو شبهای تار

در آن روز هرچند سپاه‌اشرف لازمهٔ جد وجهدرا به‌عمل‌آورده، جان خودرا هدف تیر بلا نموده، زور آوردند، فایده‌ای برتلاش آن جماعت مترتب نگردیده، گروه‌گروه برخاک مذلت افتاده، احدی جان بساحل نجات نبردند.

آن خسرو عالمگیر خودرا به‌علمدار رسانیده، به‌یك ضرب شمشیر علم راباعلمدار به‌چهار پاره نمود، وآن سپاه افغان روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، روی‌به‌وادی فرار آوردند. ودلیران فیروز جنگ متعاقب آن سپاه تا دومیل راه رفته، غنیمت بسیار ازآن گروه برگشته روزگار گرفته معاودت نمودند.

چون غازیان اسیر بسیار ازآن طایفه گرفته بودند، تفحص عیال واطفال‌آن گروه تبهکار نمودند. به‌عرض رسانیدندکه: ذکوراً واناثاً همگی آن جماعت در سر پل فسا سر جمع گردیده، جمعیت آنها در آنجا مجتمع است. ودراین وقت که اشرف شکست خورده بود، روانه گردیده که‌رفته‌کوچ‌وکلفت خودرا برداشته به‌سمت بندر

روانه شود.

نواب صاحبقران بنه واحمال واثقال را روانهٔ اصل قلعهٔ شیراز نمود، که هرگاه سکنهٔ آن دیار استقبال نمایند، داخل قلعه گردیده دروب وبرجها را ازکسان خود جهت استحفاظ آدم تعیین نمایند، تا وقتی که موکب جهانگشا وارد گردد.

و خود با غازیان شیرکمین متعاقب اشرف شاه روانه گردید، و در محل [پل‌فسا] جماعت افاغنه اکثری کوچ وکلفت خودرا برداشته، وبعضی ارادهٔ سواری داشتند‌که رایات فیروز علامات خسرو جهانگیر نمودار گردید. آن جماعت خاله قطع حیات خود نموده، بیکدفعه دست به‌شمشیر حمله نمودند. ازآن طرف علیقلی‌بیگ مین‌باشی وامیراصلان‌خان قرقلو سر راه‌آن گروه را گرفته، در حملهٔ اول شکست داده وطایفهٔ مذکوره روگردانیده فرار نمودند. ودرآن روز به‌قدر شصت هزارزن ازآن طایفه‌اسیر نموده، به‌شیراز آوردند. وآنچه از مردم عراق و فارس که بود مرخص نمودند.

ودرهنگام فرارنمودن اشرف شاه، فوجی ازجماعت قزلباش به‌آن رسیدند. آن‌شاه والاتژاد زوجه‌ای داشت که در وجاهت قرینه نداشت، ازراه غیرت به‌قتل رسانیدند. چون قدری مسافت طی نمودند، غازیان در گرفتن آ ن‌تعجیل می‌نمودند، که والده وچند نفر از زنان خودرا به‌قتل آورده، روانهٔ بندرعباسی، وازآنجا به‌بندر کنگ‌روانه شد. ودرآنجا نیز مجال توقف در خود ندیده، وارد نواحی قندهار، و در قلعهٔ‌مشهور بقم نشسته، جهت حسین‌شاه والی قندهار ولد میرویس، که بنی اعمام بودند، مراسله‌ای قلمی، وچگونگی تقدیرات ازلی را اظهار نمود.

وچون حسین شاه ازآمدن [او] خبردار گردید، باخود اندیشید که هرگاه اشرف داخل قندهار شود، امور سلطنت وپادشاهی را به‌هرنحو باشد ازکف اختیارمن بیرون خواهد نمود، مقرون به‌صلاح کار خود آن است که آن‌را در همانجابه‌قتل‌آورم.

دردم جمعی از خواص ومقربان خود ازجماعت بلوچ را فرستاد که اشرف‌شاه‌و نبات افغان را به‌هرنحو باشد به‌قتل‌آورند.درنیمه شب به‌آن مکان رسیده، از گردراه جمعی به‌چادر عناب‌خان آمده، آن‌را مقتول [نمودند]. واز هایهوی کشیکچیان اشرف شاه بیدار شده، دریافت که به‌پای خود به‌مسلخ آمده، و تارفت فرار نماید بلوچی آمده به‌اتمامش پرداخت. سرآن را با منسوبان ومتعلقان آن برداشته به‌نظر حسین رسانیدند.

وبعد ازآن، از سرکردگان طایفهٔ افاغنه محمدامین‌خان اعتمادالدوله ویعقوب‌خان وربردست‌خان در جنگ با صاحبقران به‌قتل آمده بودند، وسیدال‌خان را زنده گرفته به‌حضور اقدس آوردند. مقرر فرمود که محبوس نمایند.

چون حسین‌شاه از مهمات اشرف فراغت یافت، امرای آن عرض نمودند که هفتاد هزار خانوار افغان که به‌سمت عراق رفته [بودند] حال ملاحظه نمایند که ازایشان چندنفر باقی مانده؟ چون نیك ملاحظه نمودند، هفتصد نفر زنده آمده بودند، که ایشان نیز درسال دیگر به‌علت طاعون درگذشتند. لمؤلفه

چنین است آیین این روزگار ندیده کسی از جهان اعتبار
یکی را دهد تاج و تخت و نگین یکی را کند فرش روی زمین

یکی را کند پادشاه جهان / یکی را کند خوار و بی خان ومان
به سلطانحسین و به طهماسب شاه / چنان کرد این گردش مهر وماه
ز تخت سلیمان و شاهنشهی / ندیدند از هیچ یك فرهی
سر تاج و این تخت گوهرنگار / که گرداند این چرخ پرعشوه‌کار
ز جور و ستم کرد محمود شاه / همه دودمان شه تبـاه
به آخر نه محمود و نه سرکشان / به‌حسرت برفتند ز دار جهان(؟)
چو [طهماسب] شاه اشرف روزگـار / بر آورد از خان و مانش دمار
نه از ظلم ظالم ز جور و جفـا / نبرده کسی از مدعا جهـان (؟)
هر آنکس که ظالم بود در جهان / شود روزگاریش بی خان و مان
ز محمود و اشرف تو عبرت گزین / به سختی برفتند ز روی زمین

احوال و آیین روزگار، همیشه نابوده برکام حاسدان و هنگامه [جویان] و مفسدان بوده، [اما] نه از وصلش بری خوردند، و نه از روزگارش سیر شدند که پیك اجل دامنگیر آنها شده، به‌خاك مذلت شان انداخت، وبه‌جهت خود هرچه‌تحصیل دردنیا نمودند آه بیوه‌زنان وفریاد مظلومان بود. واز ظلم وعدوان که داشتند، در آخرت نیز به‌آتش الیم ونار جحیم گرفتار شده، معذب خواهند بود.

القصه چون امیر صاحبقران خاطر خودرا از لوث طایفهٔ افاغنهٔ فارس جمع‌نموده، در کمال شوکت داخل شیراز گردیده، اعزه واعیان ولایت را نوازش ومرحمت فرمود. در آن روز فرح‌اندوز غازیان وسرکردگان اردو را مرخص فرمود که به‌خوردن می‌ناب ومرغهای کباب بریان مداومت نمایند. در تحویل جدی سنهٔ ثلث واربعین ومایه بعدالالف من‌الهجرة[۱] دراصل شیراز بود. تا تحویل حمل درآن ولایت توقف فرموده، به‌کامرانی مشغول گردید.

و عالیجاه طهماسب‌خان را با موازی دوازده هزارکس مقرر فرمود، که بنواحی لار وگرمسیرات وبندرات رفته، سرکشان آن دیار را تنبیه نموده، به‌اطاعت وانقیـاد بندگان اقدس درآورده، معاودت نمایند.

چون آن خان جلالت نشان وارد محال لار گردید، سکنهٔ آن حدود استقبال نموده، ازراه اطاعت وانقیاد درآمدند. چند یومی درآن حدود توقف [نموده]، وازآنجا روانهٔ بندرات وگرمسیرات گردید.

ودرآن حدود اکثر از طوایف فیلی وغیره از متابعت سرتابیده، لوای عصیـان وطغیان افراختند. حسب‌الامر، خان مشارالیه دست بقتل وغارت برآورد، ناچـار ازخوف وهراس اهالی آن دیار از در اطاعت درآمده، همگی طوایف واحشامات آن نواحی با تحف وپیشکش لایق وارد خدمت آن خان نامدار گردیدند. [طهماسب‌خان] عذر آن طایفه را مسموع نداشته، مقرر فرمود که یکهزار تومان به‌عنوان ترجمان‌ازآن جماعت بازیافت نمایند. ودرمدت دوماه قریب به‌سیصد هزارتومان ازآن جماعت بازیافت

۱ــ تا نوروز سال ۱۱۴۲ نادر در شیراز بود.

نمودند. ومتمردان آن حدودرا حسب‌الواقع تنبیه نموده به‌سمت بندرات عازم گردید.

واز بندر کنگ وبندرعباسی ازبابت مداخل ومخارج غرابات[۲] وکشتیهای آن حدود نیز به‌قدر یکصد هزارتومان بازیافت. وحکام وسلاطین درآن حدود تعیین [نموده] وارد درگاه جهانگشا [شد]. بعد از عتبه‌بوسی درگاه والا، مبالغ خطیره‌که در آن نواحی گرفته بود، به‌عرض رسانیده، وجه مذکور را تحویل خزانهٔ عامره نمود.

وبندگان دارا دربان مراعات لازمه بدان‌خان والاشان نموده، فرمود که: توشریك دولت خداداد، و به‌منزلهٔ برادر منی. به‌هرنحو که در امور دین و دولت اقتضا نماید، ازآن قرار معمول ومرتب داشته، حسن‌ارادت واخلاص‌خودرا بررای عالم‌آرا ظاهر نموده، کوتاهی جایز نخواهند داشت.

چون چند یومی درآن حدود موکب والا به‌استراحت غنود، دراین وقت اهالی واعیان همدان و آذربایجان وارد، وبه‌دادخواهی به‌دربار خاقانی آمده، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدند که: حال مدت چندین سال است که طایفهٔ عثمانلو بممالك آذربایجان و ولایت همدان استیلا یافته. اختیار مال و خانه و روزگار ما را تصرف [کرده‌اند] وبدون بیحسابی امری ازآن جماعت ظهور نمی‌یابد. وچون آوازهٔ طلیعهٔ بندگان ثریا مکان گوشزد اهالی واعیان ممالك ایران شده، همه روزه از صغیروکبیر و برنا و پیر چشم خود را عینك دوربین شاهراه وصال نموده، ورود میمنت نمود نواب صاحبقران را از درگاه احد بی‌منت سایل بوده، شب‌وروز به‌آرزوی شرف حضور صاحبقرانی اشتغال داریم. و حال آرزوی این اسیران این است که از تفضلات الهی و عواطف صاحبقرانی، به‌عزانجاح مقرون نمایند، که باعث‌نجات اسیران وزندانیان گردیده، روسرخی دنیا وعقبی حاصل نمایند.

چون از احوالات آن طایفهٔ دوراز وطن مطلع گردید، سرکردگان ومین‌باشیان‌و غیر ذلك را قدغن وتأکید فرمود که در کارسازی سفر خیراثر مشغول، که در ساعت سعد روانه گردند.

بعدازآن عموم امرای فارس را که در درگاه سپهر اساس حاضر بودند، به‌حضور والا طلب فرموده، ابو منصورخان غلام را که از سلسلهٔ محمدعلی‌خان اصلان‌خان [بود] ودرخدمت امیر کشورستان ازطریق ارادت خدمات شایسته می‌نمود، به‌رتبهٔ ایالت ونارایی ملك شیراز سرافراز فرموده، عنان اختیار کل آن مملکت‌را در کف‌کفایت آن گذاشت.

ومیرزا تقی نامی از اعزهٔ آن ولایت [بود] که به‌امر استیفای فارس مشغول بود، نهایت اینکه درسخاوت قرینهٔ حاتم طایی‌ودربخشندگی اوگدای قاآن بن‌چنگیزخان بود. درآن اوان که رایات فتح آیات در شیراز نزول داشت، لوازم خدمتگزاری به عمل آورده، مقبول طبع اکسیر خاصیت آمده، مشارالیه نیز به‌رتبهٔ وزارت سرافراز، وزمام مهام آن ولایت وضبط مالیات امور دیوانی [را] بالکلیه به‌آن واگذاشت.

۲ـ نسخه: غروات. غراب بمعنی قایق بادبانی.

و در ساعت سعد با عساکر فیروز مآثر در حرکت آمده، عازم همدان گردید.

۳۱

محاربهٔ صاحبقران در همدان با عثمان پاشا سردار روم و ظفر یافتن و تسخیر همدان و کوه‌گیلویه

عقده‌گشایان سپهر برین وعندلیبان سحرآفرین، از گشاینده کلید فتح و ظفر راز نوازیدهٔ خالق داور، و برگزیدهٔ سلاطین جهان و فرمانفرمای ممالک ایران و یگانه گوهر مملکت خراسان وتاج بخش شهرباران، ذکر می‌کنند که: چون خاطر خودرا از سرکشان ومتمردان ممالک فارس خاطر جمعی حاصل نمود، چاپاران با تحف‌وهدایای بسیار واقمشهٔ بیشمار با عرایض اخلاص آیین در باب حرکت موکب فیروزی کوکب، به‌صوب دارالملک همدان وتنبیه اعادی ومخالفان آن حدود، روانهٔ درگاه معلی [نمود]. وازبلدهٔ شیراز آن خسرو سرفراز بیرون آمده، باسپاه دریا امواج به‌جانب شوشتر و هویزه[۱] نهضت فرمود. واز آوازهٔ وصول صولت صاحبقران اعزه واعیان آن بلدات، بشرف عتبه بوسی آستان سدره مرتبات مشرف [شدند].

ودوسه یوم درآن حدود توقف [نموده] واللهوردی بیک قزوینی ومحبعلی‌بیک زنگنه را به‌ایلچیگری ورسالت به‌نزد عثمان‌پاشا به‌همدان فرستاده، شرحی مشتمل بر این مرقوم نمود که: چون دراین اوان نصرت نشان به‌امر ملک منان ازدارالملک خراسان با افواج قاهره و با غازیان نادره عنان عزیمت با نواب کامیاب ظل‌اللهی به‌صوب عراق معطوف فرمودیم، وبه‌توفیق قادر لم‌یزل و لایزال اشرف افغان را با تبعه و متمردین آن دیار درهم شکسته، از ضرب شمشیر غازیان ظفرشعار اکثری که جان خودرا ازتهلکه کارزار نجات داده وراه فرار پیش گرفته [بودند] درصحاری وجبال متفرق وپراکنده گردیدند، ودارالملک اصفهان وممالک فارس ومازندران را که چندین‌سال بود درتصرف اعادی و معاندین دولت ابد قرین‌بود، همگی را استرداد [نموده] و به‌تصرف درآورده، نواب اعلیحضرت شاهی را بر تخت مملکت موروثی آبا و اجداد خود برقرار [نمودم]، و این عقیدت شعار که از هواخواهان آن اجاق است قدم مردی در کارزار پردلی گذاشته جان خودرا هدف شاهراه دین ودولت ابد مدت نموده، به‌اقبال خاقانی وتوفیقات جناب سبحانی حلقهٔ اطاعت وانقیاد در گوش سرکشان ومتمردان ممالک محروسه کشیده، دمار از روزگار ایشان برآوردم.

چون آن برگزیدهٔ خاندان آل عثمان، به‌جهت برهم‌خوردگی وفتور دراین‌ممالک

۱ــ نسخهٔ خطی: حویزه (املای قدیمی).

فرصت غنیمت شمرده، با فوجی از طایفهٔ رومیه قدم در قلمرو علیشکر و خرم‌آباد نهاده، بی‌بضاعتان وتنك حوصلگان که درولایت مذکوره توطن دارند، ازعدم امرار روزگار ونامساعدی بخت ناسازگار طوق اطاعت به‌گردن انداخته درمقام متابعت درآمدند،وآن عظمت دستگاهان از ننگ وناموس احتراز ننموده، قدم در خانهٔ جمعی فقیران وبیوه زنان دور ازخان ومان و [رمهٔ] بی‌شبان گذاشته، وتصرف [نموده] به‌کامرانی مشغول گردیدند، لهذا دراین اوان فتح بنیان که پرتو علم صاحبقرانی براین نواحی افتاده، باید آن سلطنت پناه بدون مسامحه وتعویق در حرکت آمده، عازم صوب مقصدخواهند گردید. وهرگاه خلاف این به‌عمل آید، به‌ضرب عمود خاراشکن که به‌اصطلاح رومیه «توبوز» باشد، دمار از روزگار تو ولشکر روم درآورم.

ونامه را به‌دست رسولان داده‌روانه‌نمود.

چون ایلچیان مذکور وارد خدمت عثمان پاشا والی همدان گردیدند، بعداز دریافت ملاقات نامهٔ امیر صاحبقران را دادند. رنگ پاشای مذکور متغیر گردیده گفت: بدبیروی اقبال اضمحلال نواب سلطان احمد[۲] دمار از روزگار توبوزخان برآورم.

غرض از تقریر توبوز این است‌که: چون امیر صاحبقران در روز مجادله عمودی ساخته بود از طلا به‌شکل شمشیر، و دور و دایره و دستهٔ آن را مرصع نموده‌بود، و در روز جنگ آن خسرو بافرهنگ به‌ضرب همان عمود سرنامداران وبهادران را نرم می‌نمود، چون آوازهٔ شجاعت ونامداری آن در ممالك آفاق منتشر شد، خصوصاً در ممالك روم میانهٔ طوایف عثمانلو مشهور به توبوزخان می‌باشد. و اکثری از حجاج بیت‌الله که بدان مرزوبوم رفته بودند، تقریر می‌نمودند که در بلاد روم شهرت تمام به توبوز خان دارد.[۳]

القصه جواب را جنگ اعلام نموده، ایلچیان را مرخص نمود. وبعداز مراجعت آنها در تدارك جنگ نواب صاحبقران نادر دوران افتاده، اولا فرخ پاشا [را] که از سرداران و بزرگان رومیه بود، و نواحی‌سنه و اردلان وگیلان‌درتحت تصرف‌آن بود، با موازی چهارده هزارکس سان دیده، روانهٔ سرراه امیر صاحبقران نمود که رفته در نهاوند توقف نماید. که هرگاه عبور مترددین عساکر منصور بشود، در کمال سهولت آن را درهم شکند، وهرگاه از عهده‌بیرون نیاید در آنجا توقف [نماید] که لشکربه امداد روانه نمایند.

وفرخ‌پاشا را ازاین مقوله سخن ناخوش آمد که: مگر من ازعهدهٔ تیوزخان بیرون نخواهم آمد که تو اینهمه سفارشات می‌نمایی؟ به‌اقبال قیصر روم دمار از روزگار آن برگشته روزگار خراسانی برآورم! ولاف وگزاف بسیار زده با قشون اجل رهنمون ازنواحی همدان در حرکت آمده، عازم سرراه عساکر اقبال‌مآثر گردید.

ودرآن روز که این نحو مکالمات در مجلس عثمان پاشا به‌ظهور انجامید، جاسوسان وسرهنگان صاحبقران درآن مکان به‌صورت مبدل حاضر بودند، وازچگونگی

۲ــ در نسخه خطی: سلطان محمد.

۳ــ در نوشته‌های عثمانی این عنوان دیده نشده، شاید در محاورات عوام معمول بوده است.

جواب وسؤال مطلع گردیده، دونفر ازآنها جهت رسانیدن اخبار مذکور عازم گردیدند، وچند نفر برای تشخیص اخبارات جدید در آن حدود در میانهٔ اردوی رومیه ماندند.

چون ایلچیان مذکور در عرض راه به‌خدمت آن صاحب تاج وتخت وکلاه‌رسیده، حقایق حالات را عرض نمودند، دودناخوش از روزنهٔ دماغ آن قهرمان سپهر شعله کشیده، دردم موازی دوازده هزارکس سوار و پیاده برداشته، به‌ایلغار روانهٔ تنبیه فرخ پاشا گردید. و بنه را در بروجرد[۴] گذاشته به‌طهماسب‌خان وکیل و حسن‌خان و حاجی سیف‌الدین خان بیات واحمدسلطان مروی سپرده، خود عازم گردید. و دوشبانه‌روز ایلغار نموده در طلوع آفتاب به‌کنار اردوی فرخ‌پاشا رسید.

پاشای مذکور بادنخوت وغرور در کاخ دماغ انداخته، ازآمدن قراول وسپاه اصلا اندیشه ننموده، به‌نوشیدن می وخوردن قهوه مشغول بود که ابراجل نمودارگردیده، ودور ودایرهٔ سپاه مذکور را چون حلقهٔ انگشتر احاطه نموده، جزایرچیان به‌انداختن تفنگ وناوك ضربزنگ مشغول گردیدند. ومتعاقب، غازیان سواره برباد پایان صبا رفتار حمله نموده، به‌ضرب شمشیر الماس فام در یك ساعت نجومی دمار ازآن جماعت اشرار برآورده، قتلگاهی چون ریگ بیابان وخارمغیلان نمودار گردید. وعلیقلی‌بیگ افشار به‌فرخ پاشا رسیده، آنرا زنده دستگیر نموده، وبه‌درگاه والا آورد.

چون نظر انور برچهرهٔ آن بدسیر افتاد فرمود که: از دلیران وگردنکشان قبیح است که زنده به‌دست دشمن گرفتارشوند،وبا وجود غایبانه لافهای مردانگی‌زدن و اسم بزرگان را به‌زشتی بردن از چون تو پاشایی بعید است.

بزرگش نخوانند اهل خرد   که نام بزرگان به‌زشتی برد

فرخ‌پاشا جواب ناخوش گفت. حسب‌الفرمان نادر صاحبقران دیده جهان‌بینش‌را از حدقه درآورده، با چند نفر رومیه نزد عثمان پاشا فرستاد.

ونامه‌ای به‌این مضمون نوشته مشتمل بر تهدیدات لازمه، که آمادهٔ جنگ باش که مانند فرخ پاشا چشم تورا نیز درآورده روانهٔ درگاه قیصر خواهم نمود

تکبر فزون شد ز فرخ نژاد   به تمهید تو رفت تختش به‌باد
ستایش نمی‌کرد بر کردگار   شنیدم که برگشت ازآن‌روز، کار
بزرگیش سر در تباهی نهاد   عطارد قلم در سیاهی نهاد
شقاوت برهنه نشاندش چو تیر   نه بارش رها کرد نه بارگیر
فشاندش قضا برسر از یافه خاك   مشعبد صفت کیسه ودست پاك
سراپای جانش دگر گونه گشت   بر این ماجرا چشم ازآن درگذشت
تو از آل عثمان و عثمان نشان   منم از غلامان شاه جهان
تو بنگر کدامین ز هم برترند   از ایشان کدامین یك افزون‌ترند
چو تحقیق کردی تو این ماجرا   نترسی تو از من، بترس از خدا

۴ـ اصل: الوکرد.

عبث بهر قتل مردان کار(؟) مکن درجهان خویش را شرمسار

هرگاه از جان و مال خود توقع داشته باشی باید از بلدهٔ همدان در حرکت آمده روانهٔ بغداد گردی، و الا آمادهٔ ورود [ما] و دریافت ملاقات باش. و نامه را مصحوب فرستادگان وفرخ پاشا ارسال نمود.

چون فرخ‌پاشا با جمعی دیگر وارد حضور عثمان‌پاشا گردید، شرح حالات ورسیدن امیر صاحبقران وسفارشات آن را تقریر نمود. [عثمان‌پاشا] بعد از مطالعهٔ نامه گفت: مردن به‌ازاین زیستن است. دردم سرعسکران روم را فرمود که با سپاه دریاجوش در حرکت آمده، در خارج قلعه نزول نمایند. وبه‌احضار قشون وسپاه اطراف ونواحی امر فرمود. در مدت چهارپنج یوم قریب به‌هشتاد هزار سوار جرار ازآن طایفه مجتمع گردید. وعثمان‌پاشا با توپخانهٔ آراسته ودلیران نوخاسته در مقام حرکت درآمده‌منتظر ورود لشکر ظفر شکوه [شد].

اما نادر صاحبقران چند یومی درآن حدود توقف نمود تا اینکه بنه وآغرق‌اردوی ظفر قرین رسید. مقارن این، خبر جمعیت عثمان پاشا را رسانیدند که با موازی هشتاد هزارکس مستعد محاربه است. چون آن خسرو جهانگیر از تدارک رومیه اطلاع‌یافت از آنجا درحرکت آمده در مقابل جنود نکبت نمود رومیه نزول اجلال فرمود. وآتش خوف وهراس دربواطن آن گروه برافروخت. ودر آن شب فوجی‌از بهادران رستم‌وش را به‌طلایه‌داری سپاه بازداشت. وبا اعیان امرا وزبدهٔ مقربان بساط والا چگونگی ترتیب رزم [را] قرعهٔ مشورت بر صحایف‌اندیشه کشیدند.

و از آن طرف عثمان پاشا نیز با تیمور پاشا که به‌فرمودهٔ سلطان روم سرعسکر مأمور ایران شده بود، ودرنواحی مراغه وایروان واردلان وهمدان وگیلان، ودرآن اوان در نزد عثمان پاشا بسر می‌برد، لاف وگزاف زیاده از حد می‌زد [به‌مشورت پرداخت]. تیمورپاشا الحق که در شجاعت ودلاوری وتمهیدات جنگ ومعرکه آرایی ثانی امیرکبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان نورالله مرقده بود، اما زور وقدرت وحشم ولشکر با طالع خداداد نادری چه تواند کرد. چنانکه مشهور است:

چو طالع [بد] ز خرواری هنر به اگر طالع نباشد باز هنـر به؟

وبا سایر سرکردگان وسنجق بیگیان خود مشورت نموده، جماعتی را به‌طلایه‌داری باز داشت.

واز هنگامی که شب زنده‌داران سپهربرین، دیدهٔ حسرت برسطح زمین دوختـه داشتند، آن دوگروه در غایت حزم وپاس با اندیشه وامید وهراس سعی می‌نمودند. وصباحی که خسرو زرین لوای طارم نیلوفرین به‌عزم رزم سپاه انجم برشدیز چـرخ چهارم برآمد، ورایت بیضا آیت صبح برکنار مضمار افق نصب فرموده، تیغ زراندود از نیام شام بیرون کشید لمؤلفه

دم صبح کاین پرتو آفتاب بیفکند از روی زرین، نقاب
جهان را سراسر منـور نمود ز ظلمت برون رفت چرخ کبود
دلیران جنگی و نام آوران همه کینه خواه و همه پهلوان

شدن جمله بر اسب جنگی سوار همه با تبرزین، همه نیزه‌دار
یکی با تفنگ و یکی با خدنگ یکی بسته بر خویشتن ضربزنگ
یکی بسته شمشیر الماس فام که گیرد ز دشمن بدان انتقام
یکی با نجق دیگری با عمود هراسنده گردیده چرخ کبود
دلیران جنگی در آن روز کین شده جمله بر یکدگر خشمگین
ز غریدن و نعرهٔ پر دلان برآمد به هم گردش آسمان
دو لشکر ز جا مرکب انگیختند زمین و زمان را به هم بیختند
ز فریاد افغان اسب دژم زمین لاله‌گون شد هوا پر ز غم
صف معرکه پر ز تیر و تفنگ برآمد ز گردون که این است جنگ
برآمد ز جا نادر خسروان چو خورشید از جانب آسمان
به پشت تکاور چو بنهاد گام که گیرد ز عثمان پشه انتقام
زمین و زمان گشت در اضطراب ز فر شهنشاه گردید آب
قضا گفت: نادر، چه نادر شده به اقلیم عالم چه قادر شده
ز لطف خداوند پروردگار شده نادرالعصر این روزگار
نیامد در این زیر چرخ کبود چو نادر یکی پادشه در وجود
چو رو کرد سوی سپاه گران برآورد احسن ز کروبیان
در فتح از هر طرف باز شد ز نصر [من] الله بدان ساز شد
ز هر دو طرف صف بیاراستند دلیران به میدان وکین خواستند
سر سروران نادر تاجبخش به دستش عمودی چو گردون‌بنفش
بیاورد رو سوی میدان کین چو دریای پر شور و پر خشم وکین
که کوبد سر سروران جهان بیارد به فرمان شاهنشهان
به تندید و غرید آن شهریار روان گشت بر جانب کارزار
بفرمود از هر طرف پر دلان به میدان درآیند و نام آوران
دلیران جنگی چو شیر دژم کشیدند صفها به پهلوی هم
صفی پر ز کین و صفی پر زجوش زمین شد چو دریای آتش به‌جوش
چنان گرم شد گردش آسمان که خورشید گردید یکرو نهان
دگر باره گردید شب آشکار ز سم ستوران گردون سوار
ز رخشیدن خود و فر کلاه ز هرسو نمودار شد مهر وماه
ازاین گفتن نظم آصف چه سود به نثر سخن کن به شاهان درود

القصه فرمانفرمای ممالك ایران، وآن خسرو صاحبقران پای دولت در رکاب ظفر انتساب درآورده، به‌عزم صف‌آرایی ومیدانداری عنان همت به‌طرف کارزارمعطوف ساخته، میمنه ومیسره‌را به‌وجود ذیجود اعتمادالدوله العلیة العالیه طهماسب‌خان جلایر ورضاقلی‌بیگ چمشگزك وحاجی سیف‌الدین‌خان بیات وبسیاری از دلیران کاردان‌و سرداران وبزرگان میمنت‌نشان متانت داده، علیقلی‌بیگ سرورلو وامیرخان قرقلو، و محمدبیگ مروی را به‌جهت شرباشرانی در دو دانگهٔ میدان قرار وآرام داده،نواب

صاحبقرانی خود در میانهٔ قلب چون خورشید خاوری در افق چرخ‌نیلوفری قرار وآرام گرفت.

وعثمان پاشا حدود جنود خودرا بهمردان کاردیده ودلیران کارآزموده متانت واستحکام داده، میمنه ومیسرهٔ لشکر خودرا بهتیمورپاشا وجغال‌پاشا وحسن اوغلان قرارداده، قلب ومقدمه تعیین فرموده، اطراف وجوانب خودرا توپخانه قرارداده، ودر محاذی عرادهٔ شتران بارکش را بهتمام جمع نموده، بهزنجیر وطناب بریکدیگر بستند. بهجهت اینکه هرکس عنان بهوادی فرار تابد، راه گریز را مسدود یافته، باز بهمعرکهٔ جنگ شتابد. لمؤلفه

چو دولت تهی‌گردد از خاندان دهد شیر جنگی ز روبه نشان
سر فتنه باز آورد روزگار کند پادشاهان را خوار و زار
اگر چون ستاره درخشان شوی چو برگشت دولت، هراسان شوی
اگر لشکر و کشور بحر و بر بفرمانت آید همه سر به سر
اگر گنج قارون و پرویز شاه شود جمع با دولت و بخت و جاه
چو دولت به نکبت مبدل شود خر لنگ هم از تو افضل شود

وچون‌آن‌دوسپاه گران تسویهٔصفوف‌وتعیین مکان درآن ساحت محشرنشان قرار دادند، از دوجانب صدای کوس جنگ وغریو نفیر رعدآهنگ وآوازداروگیر وغلغلهٔ صهیل مرکبان از فلك اثیر درگذشت. دلیران نامجوی ونبرد آزمایان تندخوی بادپیمایان جلادت عنان [را] در مضمارمردانگی گرم‌جولان ساخته، گرد نبردروی مهروماه را تیره وتار گردانید. تیرداران تیز جنگ بهمفتاح ناخنهٔ ثعبان آهنگ ابواب خروج برروی ارواح محبوسه معاندین دین گشودند. وتیغ آزمایان فرخاشجوی بهر ضرب شمشیری شری بریشهٔ عدم روان ساختند. وسخت کمانان فولاد بازو بههرزخم تیری نهنگی بهلجهٔ‌خون‌درانداختند، و قدراندازان تفنگ بههرتیری پلنگی رابرخاك می‌انداختند. و توپچیان در آتش افروختن توپهای رعد آهنگ ازدر آثار خرمن وجود گروهی از مخالفان را می‌سوختند. وخمپاره‌چیان ستاره‌نشان بههر تیری بیتی ویران می‌نمودند.

چون یکچند جدال وقتال براین منوال بود، ووصال شاهد فتح و ظفردرحجلهٔ تمشیت قضا وقدر مستور، وبههیچیك از طالبان نصرت نوید امید نفرستاد که غازیان شجاعت نشان قزلباش تیغهای یمانی وهندی ازنیام کشیده، بهرحمله گروهی‌را ازپا درآوردند، وبه هرضرب عنانی گروهی برخاك رزمگاه خوابانیدند.

وازآن طرف دلاوران رومیه در صدمات حملات شیران بیشهٔ هیجا ونهنگان لجهٔوغا پای ثبات وقرار استوار داشته، بهقدر وسع در مجادله می‌کوشیدند، وبسیاری از حریفان بزم رزم ساغر حیاتشان ازبادهٔ ممات لبریز شده، برساط فنا غلتیدند. لمؤلفه

چنان آتش فتنه بالا گرفت که ازشعله‌اش آسمان را گرفت
زهر سو دلیری زمرکب فتاد سر خویشتن را چه برباد داد
سر و دست گردان فیروز جنگی بیفتاد از ضرب تیر و تفنگ

سما لاله گون شد زمین پرزخون
ز بس کشته بر روی هم پشته گشت زمین شد سما وسما گشت دشت

القصه از هیاهوی گردان و «نیلم،نیلم»[5] زخمداران و «قاچ،قاچ!»[6] بی‌جگران که به‌سمع خسرو صاحبقران یعنی نادر دوران رسید، آتش غضب قیامت لهب دراشتعال آمده، عمود خارا شکن عدوافکن را گرفته، والتفات به‌توپخانه وزنبورکخانه ننموده، متوکلا علی‌الله با سه هزارکس از غلامان بهرام صولت و غازیان تهمتن صفت، دست به‌تیغ وسنان نموده، برسمندان تیزرفتار چون شاهباز تیز پرواز که به‌قصد صید تیهو ودراج بال گشاید، عنان سبك روح به‌جانب مخالفین تافته، رایت اقتدار به‌اوج سپهر دوار رسانیده، به‌اقبال بی‌زوال به‌اندك [مدتی] بنای ثبات آن تیره‌بختان‌را برهم نوردید.

تیمورپاشا هرچند درآن معرکه پربلا لازمهٔ سعی وجهد را به‌عمل آورد، فایده‌ای برآن مترتب نشده، لاعلاج بریك سمت اردوی عثمان پاشا برقلهٔ جبلی متحصن گردید. وچون عثمان پاشالشکرخودرا قتیل وعلمهارا سرنگون مشاهده نمود، ناچار ازمعرکهٔ کارزار به‌امید اندك وخوف‌بسیار، چون روبه ازحملهٔ صاحبقران شیر شکار، طریق فرار اختیار نموده، به‌طرف بغداد‌عنان ناامیدی به‌جولان درآورد. وتیمور پاشا درآن‌جنگ از عار فرار اندیشه نموده، در محاربه می‌کوشید، چون فرار عثمان پاشا را شنید، آن نیز متزلزل گردیده با معدود چند به‌طرف آذربایجان رفت.

ونسایم فتح وفیروزی از مهب «انا فتحنا لك فتحاً مبینا» بر رایت نصرت آیت وزید. و نکهت روح پرور ظفر و نصرت ازریاض توفیقات ملك علام دمید، و گریختگان معرکهٔ کارزار بعد ازآنکه به‌صف مرکز عرادهٔ شتران بارخانه که در دایـرهٔ اردو بر یکدیگر بسته بودند رسیده، طریق گریز مسدود یافتند، سراسیمه و مضطرب گشته از عقب غازیان نصرت‌قرین با تیغهای هندی به‌سر وقت ایشان رسیده، همگنان را طعمهٔ سباع وضباع گردانیدند. واندکی ازخون گرفتگان که از اطراف راه گریز یافتـه [بودند]، رودخانه‌ای پیش آمد که هریك از سپاهیان که مرکب درآن آب راند، مرد ومرکب غریق بحر فنا گردید، وهرگمراه که قدم درآن نهاد کشتی زندگانیش به‌غرقاب فنا افتاد.

القصه در آن روز محنت‌اندوز، بسیاری از جنود تراکمه به نیروی دولـت قاهره به‌دست غازیان شیرگیر کشته گردیدند. والد فقیر ذکر می‌نمود که در آن جنگ عدد قتیلان به‌سی ودوهزارکس از عثمانیان رسیده بود.

بالجمـله غنایم بی‌حدومر از: اسبان راهوار وشتران باربار واستران برق‌رفتار و اجناس و امتعهٔ نفیسه و ظروف واوانی زر و نقره و خیام و فروش گرانمایه، آن‌مقدار نصیب غازیان شیر شکار گردید که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود.

پادشاه بنده‌نواز بعد ازمراسم حمد جناب کبریا بدین فتوحات، در همان منزل قبهٔ چتر بارگاه به‌اوج مهر و ماه افراخت. دلاورانی که در روز هیجا در دفع مخالفین

۵ــ (= چه‌کنم، چه‌کنم؟) ترکی است.
۶ــ (= بگریز، بگریز!) ترکی است.

سمند سرعت درمیدان جلادت جهانیده مراسم کوشش‌واجتهاد به‌تقدیم رسانیده بودند، مطایای آمال‌ایشان‌را از متاع احسان وعاطفت گرانبار گردانیده، دست دریانوال به انعام وبخشش گشوده، وهریك را فراخور مرتبه خوشحال ومستمال ساخت.

آن شب در نهایت انبساط بساط گسترانیده، وصباح دیگر که غرهٔ صباح سعادت بود رایت عظمت وکشورستانی به‌جانب همدان معطوف ساخت. چون ازآن منزل در حرکت آمد، سرکردگان وسرخیلان واعزه واشراف همدان به‌استقبال آمده به‌شرف خاکبوس مشرف گردیدند، ودر رکاب‌ظفرانتساب‌وارد همدان گردیدند.

وچند یومی درآن حدود توقف، وچاپاران به‌اطراف ولایات خراسان جهت‌گرفتن ملازم وجمع‌آوری خزاین ارسال، وارقام مطاعه قلمی فرمود که بعد از ورود موکب سعد کوکب به‌آن ولایت، به‌عزم تنبیه معاندین هرات عازم خواهم گردید.

و شرحی به‌والی کرمانشاه اعلام‌نمود، که ازطایفهٔ عثمانلو در آن حدود فرمانروا بود، که باید تأمل [ننموده] در حرکت آمده، عازم صوب مقصد گردد. والا آماده محاربه‌باش، که آنچه برسر عثمان پاشا آمد، برسر تو نیز خواهد آمد.

اما چون ازآن جانب پاشای مذکور شکسته وارد دارالسلام بغداد [شد]، وبه‌نزد احمدپاشا والی آن ولایت رفت، کماهی وقایع ماضیه وتسلط واقتدار نادری‌را تقریر نمود. مشارالیه چگونگی حادثات را عرضه داشت درگاه فریدون بارگاه سلطان احمد[۷] که در آن مرز و بوم فرمانروای ممالك روم بود [نمود]. و چاپاران دیگر به نزد گنجعلی‌پاشا[۸] والی تبریز و تیمور پاشا سرعسکر و سایر حکام و ضابطان ولایات آذربایجان، که به‌تحت تصرف ایشان درآمده بود، فرستاده اعلام داشت‌که: احتمال دارد توپوز خان ازهمدان عنان بدین نواحی معطوف دارد. باید خالی از احتیاط نبوده، تدارك حرب وپیکار را ساخته وآماده باشند، که عنقریب از درگاه قیصر لشکر بی‌حد وعربه معاونت می‌رسد، ودفع شر آن به‌آسانی میسر می‌شود.

چون نامهٔ احمدپاشا به‌آن حدود رسید، قبل از آن مشارالیه [=تیمورپاشا] بقدر سی‌چهل هزارکس از سپاه عثمانلو که در نواحی مراغه واردلان وارومی وسلدوز و صاین قلعه [بود] سرجمع نموده، بنه و آغرق را در قصبهٔ گودل[۹] مراغه گذاشته، به‌قرب ده دوازده هزار سوار انتخاب نموده، به‌عزم اینکه چون امیر صاحبقران ایلغار نموده، دستبردی به‌لشکر قیامت [اثر] نماید، ازمراغه به اردلان آمده دران حدود نیز نامداران سپاه را مجتمع نموده، در تدارك اسلحه ویراق بود.

و در کمرگاه جبل آن نواحی چمنی بود که در طراوت وخرمی رشك بوستان ارم، و سبزه و ریاحین چون زمرد گرانبها در صحن آن چمن فرش گسترانیده، و آب به‌طریق گلاب در آن سبزه‌زار به‌غلتیدن درآمده [بود]. القصه منزل دلگشا وخوش آب وهوایی به‌نظر تیمور پاشا درآمده، قضا کمند برپای پرشور وآن سرپرغروربسته،

۷ــ اصل: سلطان محمود.

۸ــ ظاهراً صحیحش: مصطفی‌پاشا.

۹ــ بخش گاودول، در جنوب غربی مراغه، مرکز آن ملك‌کندی (= ملکان).

چنان مقدر گردید که چند یومی به‌هوای سیر وگشت وتماشا وشکار در آن صحرا به‌سر برده، جواسیس وقاصد روانه نماید که خبر از حرکت وسکون آن صاحبقران آورده، معاودت نمایند.

۳۲

در محاربهٔ نواب صاحبقرانی مرتبهٔ ثانی با تیمور پاشا وظفر یافتن به عنایت خالق ارض وسما درنواحی سینه واردلان وتسخیر مراغه وبعضی ازولایت‌آذربایجان

چون پیوسته همت بلند رفعت نواب صاحبقرانی در تنبیه وتأدیب سرکشان و متمردان و دفع مخالفان روزگار بود، دراین وقت که به‌توفیق ملك علام وتأیید ائمهٔ انام از بلدهٔ طیبهٔ همدان بالمره خاطر فارغ ساخته، حسنعلی‌خان زنگنه را به‌ایالت‌ودارایی آن حدود تعیین نموده، به‌تدارك غازیان مشغول بودند که جاسوسان خبرورود تیمور پاشا[1] را به‌سنه واردلان به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ فلك مقدار رسانیدند، که با ده دوازده هزارکس به‌ایلغار برسر راه‌نواب‌صاحبقران‌آمده‌خیال شبیخون دارد.

چون خسرو صاحبقران از ورود آن خذله پی اطلاع یافت، چون ارادهٔ یورش کرمانشاه در خاطر اشرف جاگیر شده بود، بعد ازآنکه این اخبار مسموع شد، فسخ‌آن عزیمت نموده، عنان موکب گردون خرام‌را‌به‌جانب سینه واردلان در جولان‌آورد.

نواب صاحبقران موازی هفت هزار از نامداران سپاه فیروز دستگاه برداشته، اردو را به‌طهماسب خان وکیل سپرد که از عقب احمال و اثقال را برداشته عازم شوند وخود به‌ایلغار تمام در حرکت آمده روانه شد، و سه‌شبانه روز به‌خواب و خوردن نپرداخته مرکب می‌راندند.

واز آن طرف تیمورپاشا که در طلوع آفتاب، واقعهٔ پریشانی درعالم خواب ملاحظه نموده بود، برخاسته یراق رزم‌را برخود مرتب، و به‌قدر دو‌سه‌هزار از خواص ومعتمدان خودراکه همیشه در دور و نواحی آن نزول می‌نمودند، بیدار ساخته همگی یراق واسلحه برخود راست نموده، مترصد حرکت بودند که رایات فتح علامات نادری ظاهر شد، آمده[2] دور و جوانب ایشان را مانند نگین انگشتر فروگرفته، شمشیرهای الماس فام ونیزه‌های جانستان عدو اعدام حوالهٔ آن جماعت بی‌عاقبت نمودند.

چون تیمورپاشا رایات فیروزی آیات نادری رامشاهده نمود، با همان معدود چند

۱ــ در بالای سطر به‌خط دیگری افزوده شده: تیمورپاشا حاکم وان و علیرضاپاشا حاکم‌کری (ظاهراً از جهانگشا).

۲ــ دربالای سطر افزوده شده: در کنار رودخانهٔ قزل اوزن.

تاب ثبات وقرار نیاورده، راه فرار پیش گرفت، وبه‌سمت مراغه رفت. وغازیان قزلباش، بسیاری ازآن جماعت‌را عرضهٔ تیغ تیز و سنان خونریز ساخته، غنیمت بسیار به‌دست غازیان نصرت‌آثار آمد. نواب صاحبقران آمده در سراپرده و بارگاه که جهت تیمورپاشا افراشته بودند نزول اجلال فرمود، و غازیان نیز در چادر و خیام آن سپاه آرام گرفته، به‌عشرت و کامرانی مشغول شدنـد. لمؤلفه

چنین است آیین چرخ دورنگ / وزان شادمانی، وزآن کین و جنگ
یکی را برآرد به‌چرخ بلند / به‌گیتی ستانی کند دلپسند
گهی شهد و شکر کند خوان تو / به‌نیش و به‌خنجر کند جان تو
دهد خیمه و بارگاه بلند / میان جهانت کند ارجمند
به‌یك دم گریزان کند چون تمور / کند منزل و بارگاه تو گور
منه دل به‌مهر بد روزگار / که هست بیوفا و بد اعتبار(؟)
به‌یك دم به تو مهربانی کند / به عالم، به تو کامرانی کند
چو از وصل آن تازه شد جان تو / شود از ترحم نگهبان تو
به یك دم زچرخت زند برزمین / کند فرش خاکت به روی زمین
در آن بزم و رزم و در آن روزگار / یکی شد ذلیل و یکی شهریـار
تو بنگر به یك ساعت واژگون / چها کرد این گردش واژگون(؟)
یکی را به خواری زچرخش فکند / یکی را برآرد به اوج بلند

چون نادر صاحبقران اموال و غنایم آن جماعت‌را به‌تصرف درآورد، از اطراف ونواحی آن بلوکات سرکردگان و اعیان ریش سفیدان زنگنه و الوار وغیره وارد گردیده، به‌عتبه بوسی آستان معدلت بنیان مشرف [شدند]. و چاپاران روانه نمودکه معتمدالدوله العلیةالعالیه طهماسب‌خان و غازیان ظفر همعنان به‌زودی وارد رکـاب اقدس [شوند].

وچاپاران دیگر روانهٔ ولایت ارومی و صاین قلعه و غیره نموده، نامه برای طایفهٔ افشار آن نواحی مشتمل براین [مطالب] قلمی فرمود که: چون موکب سعد کوکب والا وارد این نواحی [شده] و چون نواب‌همایون ما افشار [بوده] و ایلات و احشامات این نواحی نیز افشارند، باید بنابه‌مراتب همجنسی، ایشان قبل از ورود ایلات آذربایجان به‌امیدواری تمام وارد درگاه آسمان جاه[شوند] و از ثمر این نخل دولت خداداد، هریك فراخور حصه و رسد خود بهره‌مند گردیده، سر مباهات به‌اوج سماوات رسانیده، سجدات شکر الهی را به‌تقدیم رسانند. ونامه را به‌دست چاپاران داده به‌ارومی فرستاد.

وچون نامه به‌میانهٔ ایلات آن حدود رسید، بیستون خان افشار که سرکردهٔ طایفهٔ مذکوره بود، چاپار مذکور را از جماعت رومیه مخفی داشت. چون در آن [اوان] صاحب‌اختیار ارومیه فرخ‌پاشا عثمانلو بود، این مقدمه را پوشیده داشته آشکار ننمودند. و در خفیه سرکردگان جماعت افشار یکدیگر را از ورود سعادت نمود نواب صاحبقران مخبر و آگاه ساخته، درتدارك کار خود بودند.

و از آن جانب‌که تیمور پاشا منهزم و وارد مراغه گردید، سرکردگان خود را

جمع نموده با ایشان مشورت نمود که در نواحی اردلان آن خراسانی بی‌عاقبت‌علی‌الغفله برما شبیخون زده مستأصل [شدیم]. و معهذا باوجود همین دوسه‌هزار کس که به من متصل بودند جمعی از غازیان قزلباش را به‌خاک هلاک انداختیم. چون‌اکثری از غازیان اردوی ما در خواب و برخی بیدار بودند، و سررشته اردوی ما مختل بود، بدین جهت معاودت به‌مراغه نمودیم. وحال به‌توفیق الهی جمعیت‌خودرا ساخته، دمار از روزگار طایفهٔ خراسانی برآوردم.

واز این مقوله لاف و گزاف زده، و در آن چند یوم به‌قدر سی‌هزارکس از طایفهٔ عثمانلو فراهم آورده، شرحی به‌گنجعلی‌پاشا بیگلربیگی تبریز[۳] ارسال نمود که جمعی ازغازیان خودرا روانه نماید که‌آمده ملحق به‌معسکر ما گردند. وخود نیز مستعد مجادله خواهی بود، که هرگاه خدا نکرده امری دیگر رخ نماید، جمعیت تو آماده و مهیا باشد. گنجعلی‌پاشا به‌قدر پنج هزارکس به‌اعانت وامداد او روانه نمود، و تیمورپاشا خود نیز درکارسازی غازیان مشغول گردید.

و تیمورپاشا بعد از ورود غازیان تبریز، برجناح حرکت آمده در نواحی گودل مراغه در کنار رود جغتو[۴] توقف نموده، منتظر ورود نواب صاحبقرانی گردید.

واز آن جانب بعد از فرارنمودن تیمورپاشا، تتمهٔ قشون صاحبقرانی با بنه و آغرق وارد درگاه جهانگشا [شده] و در آن چند یوم در تسخیر آن نواحی کمال اهتمام را به‌عمل آورده، چون خاطر جمعی تمام حاصل شد، خبر حرکت تیمور پاشا را مجدداً عرضه داشت [سدهٔ] سنیهٔ فلک‌بنیاد نمودند.

خسرو صاحبقران به‌طرف آذربایجان در حرکت آمده، چـون نواحـی ارومیه مضرب سرادقات عزت گردید، مجدداً ارقام مرحمت فرجام به‌جماعت افشار سکنهٔ آن حدود مرقوم [فرمودند] که باعث نیامدن و درعهدهٔ تعویق انداختن ازچه راه است؟

بیـستون خان که مردی دانا و مآل اندیش بود، و از اعاظم رؤسای آن جماعـت بود، با جمیع ریش‌سفیدان وکدخدایان چنان مصلحت‌دید که هرگاه از در یگانگی درآمده، به‌خدمت صاحبقران زمان رفته به‌خدمات اشتغال ورزیم، مبادا [از] تیمورپاشا که این استعداد فراهم [آورده] شکست برقشون صاحبقرانی آمده، تمام اهل وعیال ما اسیر و قتیل جماعت رومیه گردند. اولی این است که ملاحظه نماییم که مجادلهٔ ایشان به‌کجا منجر می‌شود، و هرگاه لطف الهی شامل حال نواب صاحبقران گـردد فهوالمطلوب، و هرگاه خدانخواسته شکل دیگر رونماید، اعتبار ما در میانهٔ عثمانلو باقی می‌ماند. و همگی سرکردگان آن جماعت این رأی را نیکو شمرده قبول نمودند، وگوش برآواز [حرکات] نادری بودند.

راوی ذکر می‌کند که چون آوازهٔ ورود میمنت نمود گوشزد تیمورپاشا [گردید، در حرکت][۵] آمده عازم سرراه لشکر رزمخواه گـردید. از آن جـانب آن خسرو

۳ــ در جهانگشا وسایرمنابع، نام حاکم تبریز مصطفی‌پاشا ذکر شده است.

۴ــ = زرینه رود. اصل: جغتای.

۵ــ نسخهٔ خطی دراینجا آسیب یافته و کلمه‌هایی از ابتدای سه‌سطر محو شده است.

[صاحبقران، سلیم‌بیگ] و نجف سلطان قراچورلو را با موازی یکصد نفر از غازیان شیر شکار به‌عنوان قراولی روانهٔ [سرراه] آن جماعت اشرار نمود، و از آن طرف نیز تیمور پاشا حسن پاشای شامی را با موازی پانصد نفر ینکیچری روانه نموده بود، که شاید از اردوی کیوان‌پوی چند نفر زنده دستگیر نموده بیاورند، که تحقیق حالات صاحبقرانی نموده، از آن قرار معمول و مرتب دارند.

چون قراولان طرفین در نواحی میاندوآب به‌یکدیگر برخوردند، مجادله‌ای صعب واقع گردید که نجف سلطان و محمدسلیم‌بیگ اندیشه از بسیاری آن سپاه تنموده به‌هیئت اجتماع خودرا برصف معرکهٔ مخالف زده، بیست و دونفر از عثمانلو زنده گرفته، و برخی از ضرب تیغ آبدار برخاکدان دهر غلتیده، و جمعی مجروح و زخمدار روی به‌دیار ادبار آورده به‌سمت تیمورپاشا عود نمودند، و از جماعت اکراد دونفر نیز به‌دست آنها افتاده بردند.

وچون امیر صاحبقران کوچ برکوچ عازم بود، از فتح قراولان آگاهی یافته، چون از ورود تیمورپاشا به‌کنار رود میاندوآب مطلع گردید سرکردگان و سرخیلان را قدغن نمود که در کارسازی حربه‌وبستان خود لوازم سعی و اهتمام را به‌عمل آورده، واز آن منزل کوچ و روانهٔ سرراه صاحبقران گردند. واز آن جانب تیمورپاشا بر جناح حرکت آمده، یک‌سمت رود مذکور را برخود سقناق نمود.

چون پرتو علم فیروزی توأم صاحبقران زمان ظاهر گردید، لرزه براندام سپاه عثمانلو افتاده، چون کورهٔ سیماب در جوش و خروش درآمدند، و رنگ آن طایفه مانند بهار زعفران زرد گردیده، دل و گردهٔ آن جماعت چون خارستان شوره‌کان به‌طپش و شورش درآمده، فوج فوج و گروه گروه از آن لشکر آمده در کنار رود در سمت شمالی نزول می‌نمودند. تا اینکه شقهٔ علم اژدرپیکر نواب صاحبقرانی ظاهر شده، از هیاهوی جارچیان و نعرهٔ چاوشان و «گری‌در» و «بری‌در»[۷] یساولان و صدای زنبورک جاتستان، زمین چون کورهٔ حدادان در جوش و آسمان چون ابربهاران در خروش، و زهرهٔ مخالفان چون دل حسودان و بخیلان کباب گردید، لمؤلفه

زفر شهنشاه گردون وقار	زمین فخر کردی به‌نیلی حصار
سراسر جهان تیره و تار شد	زنو کارزاری نمودار شد
وزان روزگار و از آن شهریار	جهان شد به‌کردار فصل بهار
زگرد ستوران لشکر شکن	هوا نیلگون شد چو صحن چمن
درفش بنفشی زنادر نشان	که بد شقهٔ بیدق آسمان
از آن شقهٔ چتر و طاوس پر	ضیا می‌گرفت شمس و دیگر قمر
چنان بیرقی بر سر سروران	که می‌کرد سر فخر برآسمان

آن سپاه نصرت دستگاه در مقابل رومیان صف جدال و قتال آراسته، و آن‌دارای سکندر اساس به‌تسویهٔ صفوف شهامت اتصاف پرداخته، میمنه را به‌وجود رضاقلیخان کرد

۶ـ اصل: گروه.

۷ـ تعبیر ترکی: «عقب بایست» و «این‌طرف بایست».

وعلیقلی‌بیگ سرورلو متانت بخشیده، و در میسره طهماسب‌خان جلایر و شاهقلی‌بیگ مروی و حاجی سیف‌الدین‌خان بیات و فوجی دیگر از امرای نامدار را مقرر فرمود، و در سنبن و بنین آن دو دسته میرابوطالب خان لالوی و اسماعیل خان خزیمه با پیاده تفنگچیان و جزایر چیان را قرارداد. و خود به‌نفس نفیس در یک‌طرف با فوجی از شیران بیشهٔ هیجا صف کشیدند. تادرهرجانب که به‌مدد احتیاج افتد، پرتو عنایت بروجنات احوال‌شان اندازد. لمؤلفه

چه صفها ز هرسو نمودار شد　　تن بیدلان جمله از کار شد

به‌جنبش درآمد سپاه گران　　درافتاد جنبش به هفت آسمان

واز آن جانب تیمورپاشا، چنانکه عادت و قانون رومیه می‌باشد، حدود خودرا به‌زنجیر عراده استحکام داده، و شش هزار توپچی را فرمود که از درون عرابه به‌انداختن توپ و تفنگ و بادلیج و ضربزنگ پردازند. و زیاده از دوازده هزار سوار نیزه‌گذار را به‌میدان کارزار فرستاد، که رایت قتال برافرازند.

وعلیقلی‌بیگ وامیراصلان‌خان به‌عرض اقدس رسانیدند که اگر نواب صاحبقران [رخصت دهند] بدون انداختن توپ و تفنگ به‌ضرب شمشیر الماس‌فام حمله نموده، آن گروه ظلام را از صفحهٔ کارزار براندازیم. نادر دوران را از سخن ایشان ناخوش‌آمد، فرمود که مصلحت میدانداری به‌شما [محول] ننمودیم. بعد از ملاحظهٔ تسویهٔ صفوف، به هرچه رای الهام‌آرای اقتضا نماید مقرر خواهم فرمود.

وعساکر و سپاه رومیه، به‌مقتضای عادت خود ترتیب مقدمات جنگ داده، آنگاه دلیران طرفین و مبارزین جانبین آغاز ستیز و آویز نموده، درمیدان تاختند، و در یکدیگر آویخته، دست به‌آلات حرب برده. وله

دولشکر به‌جنبش درآمد چوباد　　توگفتی که گردون زبالا فتاد

توپهای اژدها کردار غازیان[۸] دیندار مانند شهاب ثاقب به‌سوی شیاطین روم زبانه کشیدن گرفت، و تفنگ سریع آهنگ غازیان غضنفر شعار، چون عصای کلیم اسباب سحرهٔ معاندان را به‌یک‌دم نابود ساختن آغاز نهاد، و شمشیر خونریز چون پیکان خدنگ جان‌گزین با دل خایف مخالف همنشین و گرز گرانسنگ را در سر هوس سربازی.

القصه در آن روز غایت مردانگی از دلیران به‌ظهور رسیده، و جمعی‌کثیر از عثمانلورا برخاک ادبار نشاندند. اما چون عساکر روم چون مدارات افلاک وانقسام خاک بی‌نهایت بودند به‌لوازم سحرگزاری و صرفهٔ میدانداری به‌قدر مقدور اجتهاد و سعی نمودند. و توپچیان ایشان از آتش دادن توپ وتفنگ نمی‌آسودند.

چون صاحبقران زمان کثرت جماعت رومیه و حملات و دلیری [آنها] را مشاهده نمود طاقت نیاورده، دست برعمود دسته مرصع نادری، و با موازی چهارهزار ازهمیشه کشیکان فیروز جنگ آهنگ محاربهٔ آن گروه نموده، وبه دسته‌های دیگرکه در میمنه ومیسره تعیین فرموده بود، مقرر نمود که احدی ازجا حرکت ننمایند، و در همان

۸ــ اصل: مخالفان.

حملهٔ اول خود را برسپاه رومیه که قریب [۹] هزار کس بودند و در میدان لازمهٔ مردانگی می‌نمودند زد. نادر صاحبقران به‌ضرب عمود گران کردن چند نفر از مخالفان را نرم ساخته بود که مصطفی‌پاشای حلبی که سردار عساکر میدان بود، و در روز نبرد با هزار نفر برابری می‌کرد، سر راه برنواب صاحبقران گرفت. آن قدرت یزدانی چنان عمودی برفرق آن زد که مانند گوشتابه نرم گردید.

چون لشکر [روم] سردار خودرا کشته دیدند، روی از معرکهٔ نبرد برتافتندکه خودرا به‌میان سنگر توپ و عرابه برسانند. امیر صاحبقران امان نداده فرصت غنیمت شمرده فرمود که غازیان مروی و جلایر و افشار که سپردهٔ طهماسب‌خان بودند، اسب انداخته نگذارند که به‌تیمورپاشا ملحق گردند. و بازار گیرودار در آن معرکهٔ کارزار برکبودی افلاك بلند گردیده، تزلزل سخت در سپاه رومیه متغلب گردید.

چون تیمورپاشا چنان دید طاقت آن طاق شده، و با جمهور سپاه کینه‌خواه ازجا درآمده، حمله دلیرانه‌نموده،و از هردوطرف آن دو گروه‌چون ابر خروشان و چون دریای جوشان در حرکت آمده به‌ضرب شمشیر جانستان دمار از خانمان یکدیگر برآورده، و به‌ضرب نیزهٔ جانستان یکدیگر را از بالای مرکب به‌زیر انداخته، برخاك ادبار می‌نشاندند. و از زخم ناوك دلدوز سینه‌های غم‌اندوز چون آماجگاه خوبان گردیده، واز گلولهٔ تفنگ مرگ آهنگ دلیران فیروزجنگ برخاك تراب‌نقش می‌بستند. کارزاری درآن روز آن دوسپاه بایکدیگر نمودند، که اگر اسکندر ذوالقرنین ورستم زال مشرقی در حیات می‌بودند، زبان به‌تحسین و آفرین آن دوسپاه می‌گشودند.

هرچند تیمورپاشا لازمهٔ مردانگی و پایداری نمود، فایده نداد. سپاه نادر دوران زورآور گردیده، خیل آن گروه را برهم شکسته، برعقب دوانیدند. چون تیمورپاشا معامله را چنان دید، دست به‌شمشیر نموده، به‌محاربهٔ نواب صاحبقرانی شتافت، و تیغ حوالهٔ فرق آن نمود. که آن قدرت اله درآن گرمی جنگ عمود خارا انگیز را بردم تیغ او داد که چون آیینهٔ حلبی درهم شکست، و عمود را حوالهٔ تیمورپاشا نمود که آن نامدار سرخود را دزدید که تکمهٔ عمود برکتف آن رسیده درهم شکست. ودرآن هنگامه غلامان پاشای مذکور رسیده آن را بیرون بردند. وآن خسرو با تمکین صفوف آن جماعت را متزلزل و شکسته ساخته ، از کشته‌ها پشته‌ها ترتیب داد.

و چون جماعت رومی چنان ضرب دست وبهادری ازآن خسرو گیتی‌ستان مشاهده نمودند، روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، به‌سمت مراغه فرار نمودند . چون لشکر شکست‌خورده به‌نواحی مذکوره رسیدند سکنهٔ آن بلده در های دروب را مسدود نموده راه دخول به‌آن جماعت ندادند. و از آنجا به‌سمت دارالسلطنهٔ تبریز رفتند.

وبه‌هرجا و مکان که می‌رسیدند با یکدیگر تقریر می‌نمودند که صاحبقرانی در خراسان به‌وجود آمده، و عمودی به‌وزن یکصد من [داود] که به‌یك ضرب مرد ومرکب را نرم می‌کند. و در میان رومیه شهرت به‌توپوزخان گرفته بود.

۹ـ یك کلمه محو شده، و چند کلمه بعدی به‌قرینه ضبط گردید.

چون وارد تبریز گردیدند طایفهٔ عثمانلو مستأصل گردیده، در فکر فرار بودند. و گنجعلی‌پاشا جمعیت بسیار فراهم آورده بود، که تا رفته با آن خراسانی مجادله ننمایم به‌سمت روم نخواهم رفت. و هرگاه بدون مجادله فرارنموده، به‌دیار روم روم، در آن ممالك زندگی نخواهم نمود. که تیمورپاشا مکرر مجادله و محاربه نمود، و چون اقبال نادری در تزاید و تضاعف بود، کاری نساخته بمردانگی معاودت نمود. و به‌همین خیال فاسد افتاده، بإموازی چهل و پنجاه هزار رومی و تبریزی و غیره تدارك خودرا دیده، و تیمورپاشا را در تبریز برسرکوچ و کلفت خود گذاشته سفارش نمودکه هرگاه شکستی رخ نماید آماده‌باش‌که در حین ورود عیال و اطفال خودرا برداشته به‌سمت نخجوان به‌دررویم. وازاین غافل بود که:

چراغی را که ایزد برفروزد هرآنکس پف کند ریشش بسوزد

و از دارالسلطنهٔ تبریز در حرکت آمده در قصبهٔ داخرقان[۱۵] نزول نمود.

واز آن جانب صاحبقران در آن روز فرح‌اندوز، چنان فتح نمایان نموده، اموال و غنایم و اسباب و مایحتاج لشکر رومیه را برسر غازیان قسمت فرموده، دویوم در آن حدود توقف، و سرداران و عظمای سپاه ظفرپناه را لوازم مراعات و نوازشات نموده، هریك را به رتبهٔ ارجمند و به‌خلاع فاخرهٔ دلپسند سرافراز فرموده، و از آن منزل درکوچ‌آمده، روانهٔ مراغه گردید.

سرکردگان مقدم و سکنهٔ آن حدود از صغیر وکبیر و برنا وپیر به‌استقبال موکب اجلال آمده، از قصبهٔ گودل الی اصل مراغه، که چهارمیل راه است، همه‌جا پانداز دیبا و زربفت افکندند. و آن طایفه چون مدت‌هفت‌سال بودکه‌اسیر طایفهٔ عثمانلو بودند، در آن روز اکثری شادی مرگ گردیدند.

وحسنعلی‌بیگ... ی که وکیل آن جماعت بود، ذکر می‌نمودکه: هفده‌تن از محاسن سفیدان جماعت مقدم که دومیل راه بمراغه مانده بود، خودرا در جلو نواب صاحبقرانی به‌پهلو افکنده، در میان خاك و خاشاك چون گوی غلتیده غلتیده تا دروب اصل بلده به‌همین طریق آمدند[۱۱]. و هرچه نواب صاحبقران مقرر فرمود که شاید ترك نمایند فایده نبخشید. و عرض نمودندکه: به‌درگاه صمدیت الهی عهد نموده‌ایم‌که هرگاه چهرهٔ ما برطاق ابروی سلاطین قزلباش افتد، بدین رویه‌استقبال نموده، جان خودرا فدای شاهراه سم ستوران نماییم. و حال دعای ما بیچارگان به‌اجابت رسیده، باید به‌نذر خود وفاکنیم!

آن خسرو بلند [مکان] وارد مراغهٔ بهشت نشان گردیده، جشن ملوکانه ترتیب داد، وسرکردگان و آق‌سقالان آن حدود را به‌عنایت بیغایت شهریاری امیدوار [نمود]. واز جماعت رومیه به‌قدر چهارپنج‌هزارکس باقی‌بود، مردم مراغه آنها را نیز به‌قتل آوردند.

ورای جهان‌آرا بدان قرارگرفت که از مردم همان ولایت شخصی را به‌حکومت

۱۵ـ اصل: دوجرغان (= دهخوارگان) آذرشهر کنونی.

۱۱ـ این روایت معنی لغوی مراغه کردن، مراغه زدن (= غلت زدن) را به‌یاد می‌آورد.

تعیین نماید. طایفهٔ مذکوره عرض نمودند که: یک‌نفر از غلامان درگاه فلک‌فرسا را به‌حکومت وصاحب‌اختیاری این دیار برقرار فرمایند که تا جان دربدن و رمقی درتن باشد خدمت نماییم. امیر کشور گیر گفت: اخلاص شما برما ظاهر و لایح گردیده، اولی این است که عبدالرزاق‌خان را حاکم شما نمایم که آن نیز مقدم است همگی قبول این امر نموده، نواب صاحبقران مشارالیه را به رتبهٔ حکومت آن ولایت سرفراز فرمود.

راوی ذکر می‌کند که چون بیستون خان افشار از شکست تیمور پاشا اطلاع یافت، سرکردگان و سرخیلان افشار را جمع نموده، قریب به‌چهار پنج‌هزار کس متفق گردیده، اراده نمودند که فرخ پاشارا، که حاکم قلعهٔ ارومیه بود، گرفته بدرگاه والا ببرند. فرخ‌پاشا مردی دانای هوشیار بود. بعد از وقوف از شکست تیمورپاشا مشارالیه بدون صدور خیال آن جماعت فرمودکه: ارادهٔ من این است که با پیشکش وارمغان بیشمار عازم درگاه سپهرمدار شده، به‌خدمات اشتغال ورزم، و هرگاه مرخص نمایند با آبرو روانهٔ دیار روم گردم. بیستون خان و سایر رؤسا سخن آن را پذیرفته، ارمغان و تحف ازحد فزون برداشته، عازم درگاه معلی [شده] درالکای مراغه به‌شرف خاکبوسی مشرف گردیدند.

نواب صاحبقران طعنهٔ زیادی به‌بیستون‌خان زدکه: هرگاه ما شکست می‌خوردیم چون جماعت افشار ممرهای راه را داشتند، از اموال و غنایم ما کسیب بسیار می‌کردند، واحتمال دارد که حالا نیز بیدماغ باشید. بیستون خان [را] از مکالمهٔ اشرف رعب و هراس برداشت. نواب صاحبقران آن را یوم دیگر منظور نظر مرحمت اثر ساخته ظاهراً آغاز تلطف نموده، اما در باطن همان کدورت در خاطر انور جاگیر بود. و مقرر فرمودکه غازیان تدارك خودرا ببینند که روانهٔ دارالسلطنهٔ تبریز گردیم.

۳۳

درحرکت آمدن موکب نصرت قرین به‌صوب دارالسلنهٔ تبریز وبیان حوادثی که به‌اقتضای فلك [فتنه] انگیز رخ نمود

گزارندهٔ داستان روزگار دورنگ، و سیاحان معرکهٔ دنیای پرآب و رنگ چنین ازکشورگشای اقالیم محروسه ذکر می‌نمایندکه: چون بلدهٔ مراغه را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، متمردان وسرکشان آن دیار را تنبیه نموده، ارقام مطاعه بصواق‌-بلاغ[1] مرقوم و ارسال فرمود که: باید حکام آن حدود به‌امیدواری تمام وارد درگاه سپهر مدار گردند.

چون علینقی‌خان مکری، که در آن اوان از جانب دارای سکندرشان سلطان احمد

۱ــ (= ساوجبلاغ) مهاباد کنونی.

فرمانفرمای اقالیم قمری بدان آن ولایت سرافراز بود. چاره‌ای به‌جز اطاعت و انقیاد ندید. با چند نفر از معتبرین وارد درگاه آسمان‌جاه [گردید] و نادر مجدداً حکومت آن دیار را به‌او عنایت فرمود.

درجزو، سکنهٔ آن حدود به‌عرض عاکفان سدهٔ آسمان مقدار رسانیدند که چون مابین سرقیلاغ و جماعت اکراد بزبدی همسایگی و قرب جوار است، هرگاه علینقی‌ـ خان به‌تنهایی در آن حدود باشد، به‌اغوای طایفهٔ مذکور عنان مخالفت ورزیده، در مقام خلاف و عناد درآید. اگر یحیی بیگ مقدم طایفهٔ جلیلوند که به‌قرایحیی شهرت دارد و ریش‌سفید جماعت مذکوره است. و همیشه فیمابین علینقی‌خان ویحیی‌بیگ مذکور مناقشه می‌باشد [مورد عنایت قرارگیرد] و هرگاه حسب‌الامر خدمتی بدو مرجوع‌شود. امری که خلاف قاعده باشد به‌ظهور نخواهد رسید.

بندگان دارا دربان را این امر پسندیدهٔ طبع همایون افتاد، و یحیی‌بیگ مذکور را به‌وکالت آن‌دیار سرافراز، و به‌اتفاق ورفاقت علینقی‌خان مرخص فرموده، روانـهٔ اوطان خود نمودند.

و ستون خان و فتح‌پاشا را در رکاب والا آورده، وارد دارالسلطنهٔ تبریز [شوند] که در آن حدود تدارک آنها را دیده روانهٔ الکای ارومیه نماید. و موکب جهانگشا در ساعت [سعد] از نواحی مذکوره در حرکت آمده عازم دارالسلطنهٔ تبریز گردیدند. در این وقت قراولان فیروزنشان به‌سمع همایون رسانیدند که مصطفی پاشا[۲] با جمعیت بسیار بدون تدارک توپخانه وارد دخرقان گردیده، وبندگان والا نیز بعد ازآن به‌استعداد تمام روانهٔ آن حدود گردید.

و در حین ورود به‌درهٔ مشهور به‌قرغه‌بازار[۳] حسب‌الفرمان نواب صاحبقران قریب یکهزار نفر به‌سرکردگی علیقلی‌بیگ و محمدبیگ مروی مأمور قراولی، و همه‌جا پیشرو سپاه ظفرپناه بودند. از آن طرف موازی سه‌هزار کس از طایفهٔ عثمانلو حسب‌ـ الفرمودهٔ مصطفی‌پاشا آمده، درمیان درهٔ معدن مرمر یتقو انداخته بودند. در این وقت چند نفر از قراولان چپ و راست که به‌قراولی مأمور بودند، و به‌تشخیص علامت آن جماعت آمده بودند، چون به‌آن مکان آمدند به‌رعب و هراس به‌ملاحظهٔ قراولی مشغول بودند، و متعاقب ایشان یك میدان فاصله جرخچیان سپاه می‌آمدند. یکدفعه آن سه‌هزار کس از یتقوگاه بیرون آمده، و به‌جانب سپاه قزلباش حمله‌آور گردیدند. و آن نامداران را مجال صف‌آرایی و ترتیب تسویهٔ صفوف نشده دو دسته گردیدند: در دست چپ مخالف محمدبیگ مروی، و در دست راست نجفسلطان قراچورلو، دست به‌شمشیر حمله بدان گروه رومیه نمودند. صدای گیر و دار مبارزان و برقش شمشیر خونفشان و صدای طپانچهٔ رومیان گوش کروبیان فلك [را] کر نموده، و تواتر حملات رومیان اضافه از حملات غازیان قزلباش بود.

۲ـ مصطفی پاشا حاکم تبریز بود. تا اینجا در نسخهٔ خطی اشتباهاً کنجعلی‌پاشا آمده، از اینجا اشتباه و تصحیح شده است.

رک: کاروند کسروی ص ۲۸۸: قارقا بازار.

از هیئت اجتماعی عثمانلو چند نفر از نامداران معرکهٔ رزم فرار نموده، وارد اردوی کیهان پوی گردیدند. چون صاحبقران زمان از چگونگی اختلال احوال غازیان قراول و شدت حملهٔ رومیه مطلع گردید، از فراریان مذکور چند نفری [را] که به‌نظر اقدس رسیدند، سر آنها را از تن جدا نموده به‌جزا رسانیدند، و شعلهٔ غضب به‌نحوی در کانون خاطر نواب صاحبقران افروخته شده بود، که هرگاه جمیع [مردم] روی‌زمین مانند مور و ملخ جمع می‌گردیدند، چون اژدهای دمان به‌قلاب نفس کشیده منجمد می‌نمود، و توپخانه و زنبورکخانه را افکنده، موازی دوازده‌هزار کس از نامداران فیروزجنگ انتخاب [نموده] وبه‌سرعت هرچه تمامتر عازم تنبیه جماعت مذکوره گردید.

اما نامداران مروی و قراچورلو، در آن روز غم‌اندوز مردانه‌وار قدم در مضمار کارزار گذاشته، داد مردی و مردانگی داده، و جمعی از نامداران لجهٔ وغا از ضرب گلولهٔ طپانچهٔ رومیه زخمدار ومقتول گردیده بودند، و بازار رزم مبارزان چون بتک‌خانهٔ آهنگران در جوش و چون بحر زخـار در خروش بود. وضعف در ناصیهٔ سپاه نصرت پناه راه یافته از غیرت وعار، و خوف و هراس نادر تاجدار کارزاری نمودند که اگر بهرام خون‌آشام از سپهر نیلی‌فام سربرآوردی، به‌تیر زره شکاف وگلولهٔ بی‌انصاف، چشم آن را در گردش گردون می‌دوختند. که ناگاه اقبال غازیان قزلباش به‌تلاطم درآمد، اولا اماموردی‌خان سرورلو و [بعد] امیراصلان خان با موازی سه‌هزار سوار نامدار رسیده حمله بدان گروه خسران‌پژوه نمودند.

اما غازیان قزلباش چون از دور علامات لشکر ظفراثر را مشاهده نمودند گفتند: مردن به‌ازاین زیستن که به‌اعانت ما قشون برسد، و فردا درمیان همسر واقران در درگاه نواب صاحبقران اظهار اعانت وامداد خود نمایند. دراین صورت خودرا به‌کشتن دادن اولی است! و همین خیال را نموده، آن دو سرکردهٔ رستم‌وش چون شعلهٔ آتش، آغاز زبانه‌کشیدن نموده، مجدداً به‌گروه رومیه حمله نمودند، که آن طایفهٔ اشرار طاقت حملات غلامان حیدرکرار نیاورده، روی به‌دیار فرار نهاده، به‌سمت ده‌خرقان واردوی مصطفی‌پاشا رفتند، و گنجعلی‌پاشارا محمدبیگ مروی به‌زخم نیزه درمعرکه به‌قتل رسانید.

ورویگردانیدن آن جماعت و رسیدن سرداران کینه‌خواه یکی بود. و چون آن سپاه از گرد راه رسیدند، و تعاقب آن گروه برگشته روزگار نموده، ارادهٔ تحصیل کسب و غنیمت نمودند، وخودرا دخیل وشریك شکست عثمانلو می‌دانستند، محمدبیگ مروی سد راه خوانین مذکور نموده، دست برقایمهٔ شمشیر زده گفت: هرکس قدم در معرکهٔ کارزار نهند، به‌نهجی که با رومیه محاربه نموده‌ام با شما نیز مجادله خواهم نمود! و چهارده زخم شمشیر و نیزه و تیر در آن کارزار بربدن آن نامدار رسیده‌بود، که سراپای آن به‌خون اعضای او آلوده شده.

اماموردی‌خان گفت: مانعی ندارد که برادر اعانت برادر نماید، و در ممانعت ایشان سعی می‌ورزید. ومحمدبیگ همچنان در لجاجت اصرار می‌نمود که امیراصلان‌خان

که از اعاظم امرا، و خویش نواب صاحبقران بود، در مقام جواب و سئوال درآمد که: تورا چه حد و یاراکه این نحو مکالمه و گفتگو نمایی؟ و تبرزین حواله نمود، که آن نامدار دست‌انداخته تبرزین را از کف آن بیرون نموده، و به‌دست دیگر کمربند آن‌را گرفته از خانهٔ زین در ربود، و چنان برزمین زد که جملهٔ اعضای آن درهم شکست. ودراین [میان] قریب یکصد نفر از جماعت قرقلو به‌آن حمله نمودند، که‌آن رستم عصر از ایشان اندیشه نکرد، دونفر از ایشان را در حملهٔ اول مقتول، وسی چهل نفر را زخمدار نمود. و هرچند اماموردی‌خان در اصلاح طرفین کوشید فایده نداد. عاقبت به‌ملازمان و غازیان تحت [اختیار] خود قدغن فرمود که برکنار شده، به‌نظاره مشغول شوند. و غازیان مروی نیز به‌اعانت محمدبیگ رسیده، جماعت افشار را برعقب دوانیدند.

مقارن این [حال] صاحبقران زمان نادر دوران با غازیان اقبال همعنان رسیده، و دربالای‌خامه‌ریگی به‌نظارهٔ اطراف وجوانب متوجه‌گردید. ملاحظه نمودکه سپاه قزلباش بایکدیگر در مقام ستیز و فرخاش‌اند. و چندنفر از جارچیان را مقرر فرمود که رفته خبر معین بیاورند. و غازیان افشار جملگی زخمدار، وامیراصلان‌خان با صورت‌مبدل وارد حضور اقدس [شده] و چگونگی را عرض نمود، واماموردی‌خان نیز وارد [شد] و آنچه روداده بود کماهوحقه عرضه داشت پایهٔ سریر معدلت مصیر نمود.

نواب والا یساولان و جارچیان را فرمود که از دور جماعت قرقلو درآمده، ایشان را به‌کوتک و شلاق از حضور خسروآفتاب اشراق اخراج نمودند. و از آن طرف محمدبیگ طایفهٔ رومیه را چون گلهٔ روباه به‌قتل آورده، و درمیان آن بیابان سر ودست نامداران در عوض سنگ و ریگ روان غلطان بود. چون این مقدمه نسبت به‌اقوام صاحبقران از آن سرزده بود، خوف زده شده با موازی پانصدنفر از غازیان مروی که به‌امر قراولی مأمور بودند باهم متفق شدند، که اگر نواب صاحبقران به‌جهت خاطر امیراصلان‌خان درصدد مؤاخذه و بازخواست درآید، به‌هیئت اجتماع به دارالسلطنهٔ [تبریز رفته، به] مصطفی‌پاشا ملحق گردند.

دراین اثنا چند نفر از یساولان مروی را، امیر صاحب تدبیر بعد از تنبیه‌جماعت قرقلو نزد محمدبیگ فرستاده مقرر فرمودکه: آنچه از غنایم و اموال رومیه تصرف نموده‌اید تماماً بشما تعلق دارد. بعد از رسیدن ایشان و تحقیق شدن بازخواست از جماعت قرقلو و توجهات غایبانهٔ نواب صاحبقران، محمدبیگ را کمال شعف وافتخار رخ داده، فرق به‌اوج فلک دوار رسانیده، به‌امیدواری تمام وارد درگاه خلایق‌پناه. و به شرف خاکبوسی مشرف‌گردیده، و مورد نوازش بیکرانه گردید.

[نواب صاحبقران] زبان گوهرافشان به‌تحسین و آفرین آن گشوده فرمودندکه: من می‌شنیدم که کاوس و کیخسرو را رستمی بوده، الحمدلله که مارا چون محمدبیگ رستمی است! و کمر خنجر خودرا که در کمر داشت، به‌آن عنایت فرمود. و نجف‌سلطان قراچورلو نیز رسیده به‌شرف کرنش مشرف شد. نواب صاحبقران به‌مشارالیه مضاعف آن تلطف و مراعات و مهربانی نموده، زبان به‌تحسین و آفرین غازیان [ظفر] قرین

گشوده، جمیعاً را مشمول نوازش صاحبقرانی گردانید.

بر مستمعان مسود این اوراق پوشیده نماناد که: باید حکام وسلاطین روزگار برادر و برادرزاده و فرزند را برسایر خدمتگزاران ترجیح ندهند، هرچند غلام حبشی باشد. زیرا که ارباب دین و دولت را نظر به‌حسن اعتقاد و اخلاص می‌باشد، و هر اخلاص کیش را باید عزت و اعتبار آن رابردیگران‌بیفزاید، وهرصاحب ایل و عشیره را به‌علت جیفهٔ دنیا و سخنان غرض‌گوی پرمدعا، خوار وذلیل نکند. چراکه اگر امیر صاحبقران برسخن امیراصلان خان گوش می‌داد و با محمدبیگ در مقام بازخواست درمی‌آمد، احتمال داشت که محمدبیگ از طریق نفاق درآمده به‌رومیه ملحق می‌گردید، وبعد از آن متمم غازیان که به‌قدر سه‌هزارکس می‌شدند و هریك نامدار روزگار و امیر شهرباری بودند، به‌خوف افتاده در رکاب والا چندنفر دیگر را به‌خود متفق ساخته متعاقب محمدبیگ می‌رفتند. معلوم بود که نتیجهٔ آن چه مفاسد عظیمه بود. بای تقدیر این حرکات باعث نقص دولت ملوك می‌گردد. و به‌اندك تمهیدی امید غازیان مروی مضاعف شده، ارادت و اخلاص ایشان ازاول زیاده‌تر گردید.

القصه بعد از نوازشات نادری و تحقیقات جمعیت رومی درنواحی دخرقان تبریز نواب صاحبقران زخمداران مروی وقراچورلو را در عقب گذاشته، اینقدر توقف نمود که جراحات محمدبیگ اندك التیام یافته، خاطرجمعی تمام حاصل یافته، غازیان‌غضنفر شکار برشبدیزهای راهوار درحرکت آمده، به‌ایلغار در نیمه‌شب عازم تنبیه طایفهٔ اشرار گردید.

اما چون طایفهٔ لشکر شکسته وارد حضور مصطفی‌پاشا گردیده، و چگونگی مقدمات و اقتدار سپاه قزلباش را تقریر نمودند، ارکان احوال آن در تزلزل آمده، موازی شانزده‌هزار نفر دیگر از نامداران مصری وحلبی راکه لاف مردی و دلاوری می‌زدند ممش‌پاشا را سرکردهٔ عسکر خود نموده روانهٔ سر راه نواب صاحبقران نمود. که اگر در محاربهٔ قزلباش صرفه داشته باشد در مقام جنگ و جدل درآمده، آثار جلادت و شجاعت خود را برپیشگاه خاطر خطیر قیصر ظاهر گرداند. و بعد از رفتن ممش‌پاشا خود نیز با قشون آراسته در حرکت آمده به‌سمت تبریز به‌ایلغار هرچه تمامتر روانه گردید.

و از آن جانب رایات آفتاب علامات نادر صاحبقران با عساکر بیکران، درطلوع صبح کاذب در میان خامه ریگی نزول فرمود، تا اینکه شعاع خجستهٔ مهر ازطرف حصار سپهر رایت برمضمار افق نصب نمود و سهام خطوط شعاعی جمعیت سپاه انجم از مردم دیده و دیدهٔ مردم‌نهان‌گردانید، مقدمهٔ سپاه ممش پاشا از نواحی دخرقان نمودار گردید. وازاین جانب بندگان صاحبقران با نامداران وبهادران ایران از جا حرکت نموده، چون اجل ناگهان دربرابر سپاه رومیان ظاهر گردید. که به‌مجرد ملاحظه، ممش‌پاشا رنگ ارغوانیش به‌زعفرانی مبدل گردید، و ناچار تسویهٔ صفوف قتال را بیاراست. وحسب‌الفرمان قضا جریان امر و مقرر گردید که نامداران چهار بلوك گردیده، و از چهار طرف چون موج گرداب. آن گروه بیتاب گردیده را در میان گرفته قاصدان‌جان

یکدیگر بودند.

ولشکر ممش‌پاشا ناچار روی در معرکهٔ کارزار نهاده، گاهی فرقهٔ قزلباشیه از سنان جانستان پیکر رومیان را چون خوان ربا(؟) مشبک، و راه خروج ارواحشان را پدید می‌نمودند، و گاهی رومیان ارواح خونریز، تارک صوفیان قزلباش را چون نار کفیده شکافته، طریق عروج روح مطهرشان [را] به‌عالم بالا مفتوح می‌داشتند. خروش داروگیر طرفین وهیجان غبار جانبین راه دعا برعالم‌بالا بسته، مژه دردیدهٔ شب‌زنده‌داران می‌شکست. من‌افکاره:

زبس خون که از تیغ شد آشکار زمین گشت چون لالهٔ کوهسار
روان شد درآن دشت و صحرا و کوه زخون یلان موجها کوه کوه
از آن موج خون واز آن کارزار پدیدار شد بحر زخاروار
سر نامداران چو کشتی درآب نمودار شد قبه‌های حباب
زبس خون در آن دشت پرشور و شر روان شد به‌هرسوی چون بحر وبر
بسی خون که از موج بالا گرفت کبودی نهان شد، شفق جاگرفت
از آن خون بسی موجها شد پدید سما نیلگون شد، زمین ناپدید
از آن موج گرداب دریای خون زمین شد به‌کردار گردون نگون
پرید از قمر رنگ و شد زعفران بشد رنگ خورشید چون ارغوان
از آن رستخیز و از آن گیرودار درآن روز، محشر شده آشکار
سر و دست مردان پولاد پوش فتاده به‌میدان کین با خروش
چنان غلغلی شد در آن انجمن که ویران شده خانه‌های کهن
همه کوه وصحرا سر ودست بود مثال ستاره به چرخ کبود
قضا در تبسم قدر در شکیب که می‌داد هردم یکی را فریب
دوانسان که از نسل یک جوهرند به‌هم تیر و تیغ و سنان می‌زنند
همه بهر جاه وهمه بهر مال بیازند بر دولت خود زوال
بدین عمر پنجروز بی اعتبار چه جهل مرکب کند آشکار
ندانم که این فتنهٔ واژگون به‌فرموده کیست، کـه رهنمـون؟
قضا و قدر را که خلقت نمود که کرده، بگو: چرخ گردون کبود
که خورشید را روشنی داده است بساط فلک از که آماده است
زمینی زخاک وزگل ساخته زآب و زآتش بدهم بافته
نه آتش زآبش خلل نه زخاک زباد فراوان فلک را چه باک
به روز ازل کرده تقدیر خویش زند مار و عقرب به‌مردم چه‌نیش
هرآنکس که این چرخ را ساخته نـی شعبده دوز آن باخته
زایرانزمین نادر آرد پدید کند صدهزاران چو آن ناپدید
اگر حنظل آرد اگر نیشکر که از صنع آن می‌شود خیروشر
چه‌خوش گفت واعظ دراین روزگار دو مصرع که هریک در شاهوار
«نه این رشته را می‌توان یافتن نه زین رشته سرمی‌توان تافتن»

هرآنکس که این رشته را یافته   سر رشته را خویشتن یافته
غرض آصف شور گردیده سخت   ز جور فلک گفته یک حرف سخت
که این روزگاری است پر اضطراب   گهی زهر دارد، گهی شهد ناب
غرض، آن دو لشکر در آن کارزار   بکشتند از همدگر چند هزار
که ناگاه آن نادر سروران   به دستش عمودی چون آسمان(؟)
همه پر زلعل و همه پر ز در   از آن شد مصفی جهان پرزنور
برانگیخت شبدیز، پرخاشجوی   که کوبد سر سروران را چوگوی
زمین واژگون شد هوا نیلگون   که شامی و رومی شدن سرنگون
زضرب عمود فلک اتصاف   سر از تن روان شد چو تیغ از غلاف
از آن زور و بازو وضرب عمود   زمین شد گریزان به چرخ کبود
گریزان شدن رومیان دژم   همه پر زکین و همه پر زغم
یکی داد جویان یکی پرزکین   یکی سینه کوبان یکی خشمگین
یکی از برادر فتاده به دور   یکی دیده مرگ خودش رابه‌گور
یکی پر ز زخم ویکی پر زتیر   تعاقب رسیده بسی نره شیر
یکی در مناجات با کردگار   که دیگر نیاید بدان کارزار
بدینگونه آن لشکر بی شکون   گریزان شده دیده‌ها پر زخون
وزآن خون شده دجله‌ها آشکار   رشده کوه و صحرا همه لاله‌زار
دلیران ایران همه جنگجوی   پی قتل رومی نهادند روی
زکشته بسی پشته‌ها شد پدید   سپاه مخالف شده ناپدید
زلطف خداوند فتح آشکار   به‌نادر گرفت نقش خاتم قرار
جهان آفرین تا جهان آفرید   چو نادر ز مادر نیامد پدید

چون خیاط قضا و قدر، در ازل تشریف‌کشورستانی و خلعت جهانبانی [را] بر قامت قابلیت واسطهٔ عقد پادشاهان ایران بتخصیص نادر دوران دوخته، و لمعات دولت خدادادی درخون آن آمیخته، در حین هنگامهٔ قتال آن خسرو صاحب اقبال خودرا بهممش‌پاشا رسانیده، به‌یك ضرب عمود سر و گردن آن مردود را نرم ساخته، به‌خاك معرکهٔ رزم برابر نمود.

چون سپاه رومیه سردار خودرا کشته دیدند، روی از محاربـه تافته به‌سمت دهخرقان هزیمت نمودند که به مصطفی‌پاشا رسیده، شاید به‌امداد و اعانت آن تجدید مجادله نمایند. اما غازیان جانسپار قزلباش امان بـدیشان نداده از قهر و غضـب نادری به‌قتال آن جماعت مبادرت می‌نمودند. و جمعی که به‌هزار فلاکت از آن بلیه جان برده، وارد نواحی ده‌خرقان گردیدند، سکنهٔ آن حدود به‌ضرب گلولهٔ تفنگ در کشش آن جماعت بی‌نام وننگ می‌کوشیدند. [و چون آنها] از فرار مصطفی‌پاشا مطلـع گردیدند، ناچار عنان فرار به‌دارالسلطنهٔ تبریز گردانیدند.

وسرکردگان قزلباش به‌تعاقب آن جماعت بدمعاش تا خسروشاه و مراغه رفته، احدی از آن جماعت جان سلامت بیرون نبرده، به‌شعلهٔ تیغ جانسوز غازیان سوخته،

آوارهٔ دیار عدم گردیدند. مگر معدودی چند که بر بادپایان صبارفتار سوار بودند، مجروح و زخمدار به‌خدمت پاشای مذکور رسیده کماهی حالات‌را عرض نمودند.

مصطفی پاشا وتیمورپاشا، ازشنیدن اخبار موحش آه سرد ازدل پردرد کشیده، چاره‌ای جز فرار به‌صوب نخجوان وایروان ندیدند. وکوچ وکلفت واموال وغنایم چندین ساله را آنچه قوهٔ حمل ونقل داشتند، برداشته همدیگر را به‌حسرت وناکامی انداخته، به‌راه کوه سرخاب روانه گردیدند. متعاقب طلیعهٔ سپاه صاحبقرانی ظاهر شده، جمعی از نامداران نام وننگ وارد تبریز گردیده، عموم سکنهٔ آنجا نیز از ورود میمنت نمود سپاه نادری در قتل و غارت رومیه کوشیده، لازمهٔ سعی و جهد را به‌عمل می‌آوردند. وبابایان تبریز وارد حضور خسرو عدالت آیین گردیده، از فرار نمودن‌آن طایفهٔ بی‌عاقبت تقریر نمودند.

موکب جهانگشا در حوالی شام غازان نزول فرموده، موازی چهارهزارکس از نامداران فیروزی بنیان به‌اماموردی‌خان و امیراصلان‌خان، وچهار هزارنفر به‌طهماسب خان جلایر داده، ازدوطرف جماعت رومیه چون شعلهٔ سوزان حملهٔ مردانه نموده، لازمهٔ کوشش واجتهاد را مرعی داشتند.

تیمور پاشا با زخم و جراحت بسیار از غیرت روزگار سوار مرکب تیز رفتارشده، سر راه جماعت قزلباش را گرفته، نامداران و بهادران عثمانلو را تحریك [به] جنگ وجدال می‌نمود. وفرقهٔ دیگر از رومی وشامی کوچ وکلفت خودرا برداشته از وسط‌آن جبال عازم، وبه‌سرعت بدان نواحی وصحاری متفرق گردیدند.

واز سمت پایین جلگای شام غازان، مصطفی پاشا ملاحظهٔ قلیلی از سپاه ظفرشعار نموده، به‌ارادهٔ آنکه چون جمعیت سپاه در وسط کوه سرخاب واقع وبه‌مجادله تیمورپاشا اشتغال دارند، وبه‌همین سپاه که به‌قدر دوسه هزار کس درآن نواحی مجتمع‌اند، اولی وانسب این است که برسر آن هجوم نموده اجتماع ایشان را متفرق [نمایم]. نظم:

ندانست، شهباز فرخنده فال گشاید در آن معرکه پر و بال
از آن سایهٔ چتر بال هما فروزان شده چهرهٔ مهر وماه
کند فر اقبال آن شهریار همین دم [همه] لشکرش تار ومار

القصه به‌همین ارادهٔ باطله وخیالات فاسده، باآن سپاه انبوه مانند سیلابه ازکوه درجوش وخروش درآمده، حمله بدان سپاه صاحبقران نمود. نواب والا به‌غازیان ظفر انتما مقرر فرمود، که به‌هیئت اجتماع دست به‌تیر و تیغ و سیفه و سنان نموده، حمله به‌طایفهٔ رومیه نمودند. در حملهٔ اول به‌فرمودهٔ آن قدرت لم‌یزل قریب بکهزارنفرازآن جماعت واشرار را به‌ضرب تیغ بیدریغ به‌خاکدان روزگار گذرانیدند.

چون مصطفی پاشا هنگامهٔ قتال را چنان گرم دید، برفراز پشتهٔ مرتفعی برآمده، دیده به‌نظارهٔ کارزار گشوده بود. که ناگاه نظرش برقامت با استقامت نواب‌صاحبقرانی افتاد که به‌ضرب تبرزین خارا شکاف غازیان عثمانلو را چون گلهٔ روباه در پیش‌انداخته، وبازار حدادان را از تکمهٔ عمود و قبهٔ سپر دلاوران گرم نموده. از جوش وخروش آن نامدار و ملازمان که در آن مجادله‌های سابق ملاحظه نموده بودند تفتیش نمود.

به‌عرض رسانیدند: که: این همان اژدهای دمان و نره‌شیر ژیان توپوزخان خراسان است، که به‌ضرب عمود چون آسمان صفوف بهادران را برهم شکسته. وسر نره شیران ژیان را نرم ساخته است. دراین سخن بودند که آن نامدار ایران صف معرکهٔ جدال‌را درهم شکسته، علمدار آن را قلم نمود. طایفهٔ مذکوره روی از نبرد برتافته برسمت صحاری و جبال[۴] فرار نمودند.

چون طهماسب‌خان جلایر واماموردی‌خان چنان دیدند، آنها [نیز] لوازم دلیری و مردانگی به‌عمل آورده، شکست فاحش برلشکر تیمور پاشا افتاده، آن گروه خسران پژوه در آن جبال و بیابان، زن و فرزند و بنه و آغرق را انداخته، بنات‌النعش وارمتفرق و پراکنده گردیده، به‌در رفتند. و غازیان ظفر همعنان در قتل و غارت رومیان خودداری ننمودند. تا قرب چهارمیل راه اجساد آن طایفه چون خار مغیلان بربالای هم ریخته، وخون به‌طریق لالهٔ کوهسار خیمه برپا نموده [بود].

و در آن روز که شب نوروز تبریزیان بود، و صبح‌ماتم رومیان، و هنگام فرح غازیان قزلباش بود، به‌قدر یکصد هزارنفر از زن وفرزند طایفهٔ‌رومیان‌را با مال و غنایم بسیار برگردانیده، وارد دارالسلطنهٔ تبریز گردانیدند.

بر مستمعان این فن مخفی نماند که: جماعت عثمانلو زن و فرزند واموال ازولایت خود نیاورده بودند. بعد ازاستیلا وتصرف ممالك آذربایجان وهمدان، هرکس دختران ماه‌سیما و پریرویان خورشید لقا داشت، به‌عقد خود درآورده بودند. اکثری ازسرکردگان واعاظم رومیه [هم] عیال واطفال خودرا ازولایت روم طلبیده بودند، که در آن‌هنگامهٔ قتال به دست غازیان ظفرمآل اسیر گردیدند.

وبعد از فرار جماعت مزبوره به‌سمع والا رسانیدند که: در کوه سرخاب درمیان دره‌ای که ارتفاع آن سیصد چهارصد ذرع می‌شود، قریب به‌هشت‌هزار نفر درآنجا سر جمع گردیده‌اند، حاجی سیف‌الدین‌خان بیات وباقرخان بغایری دور وحوالی آنهارا احاطه نموده، به‌نزدیك نمی‌توانند رفت. حسب‌الأمر نواب صاحبقران به‌عهدهٔ امیرخان جلایر واسماعیل‌خان خزیمه مقرر فرمود که رفته آن جماعت را دلالت نموده، به استمالت بیرون آورند.

چون خوانین مذکوره به‌نواحی آن جبل رسیدند، قلعه‌ای در نهایت استحکام به‌نظر ایشان درآمده، که اگر لشکر روی زمین جمع می‌شدند، از عهده بیرون نمی‌توانستند آمد. وبدین‌جهت در دهنهٔ آن کوه نزول [نموده] وکس به‌درگاه والا فرستاده عرض نمودند. بندگان صاحبقران مجدداً متاشیر آسمان [تأثیر] به‌آن جماعت مرقوم و روانه نمودند که بیرون آمده، به‌شرف خاکبوس عتبهٔ صاحبقرانی مشرف، و مرخص اوطان خود گردند.

سرکردگان آن طایفه ازقبیل الوند پاشای مصری وبوداق آقای دیاربکری‌وحسن پاشای موصلی بیغام دادند که: هرگاه ارقام مطاعهٔ صاحبقرانی به ایمان مغلظه و عهد و

۴ــ بالای سطر افزوده: از راه صوفیان.

پیمان مؤکده درباب مرخص نمودن ما داشته باشند، ازکوه فرود آمده آنچه اموال و اسباب که در دست داریم گذاشته، روانه می‌گردیم. والا اینکه قسم دیگر درخاطرشما خطور نماید، تا جان درتن باقی [است] خواهیم کوشید.

خوانین مذکور چون از تصرف آن کوه عاجز بودند حقایق آن [احوال]را عرضهٔ درگاه معلی نمودند. نواب صاحبقرانی نظر به‌اقتضای مروت، ارقام معدلت فرجام مؤکد بسوگندهای مغلظه نوشته، روانه نمودند.

چون فرمان واجب‌الاذعان به‌نظر پاشایان رومی رسید، همگی ازآن قله بیرون آمده، بسجدهٔ درگاه اقدس مشرف گردیدند. [نواب صاحبقرانی] ایشان را به‌خلاع گرانمایه خاطر جمع ساخته، اسرا واموال واسباب آنهارا بالکلیه به‌غازیان بخشیده، ایشان را به‌امیدواری روانهٔ بلاد روم نمود.

وفرمان قهرمانی به‌اسم کل پاشایان وبیگلربیگیان نخجوان وایروان و غیره ولایات آذربایجان، که در تحت تصرف رومیه بود، صادر شد که باید تعویق[ننموده]، در حرکت آمده، عازم اوطان خود گردند، والا آمادهٔ حرب وپیکار باشند، که به‌عنایت خداوندی دراین چند یوم وارد [شده] و دمار از روزگار شما برآورم.

وازآنجا معاودت به‌دارالسلطنهٔ مذکور نمود، اهالی آن‌ولایت به‌رکاب‌بوسی شهریار عدالت شعار مشرف [شده] وسجدهٔ شکرجناب الهی را به‌جای آورده، سرکردگـان وسرخیلان تماماً دارالسلطنهٔ تبریز را آیین [بسته] وچراغان نموده بودند، وبندگان والا سکنهٔ آن دیار را نوازشات از حد فزون گردانید.

دراین وقت به‌سمع همایون رسانیدند که فرخ پاشای حاکم ارومی‌خواهش آن نموده که مرخص و روانهٔ روم گردد، چون میانهٔ بیستون خان وآن [پاشا] کینه و کدورت سابقه بود، صاحبان غرض بدگویی آن را در خدمت نواب صاحبقران نمودند، امیر کشورستان مقرر [فرمود] که آن را نابینا نموده، روانهٔ وطن مألوف نمایند.

وبعد ازآن در کمال فراغت وکامرانی تکیه برمسند جهانبانی زده متوجه بـزم وسرور گردیدند.

۳۴

در بیان آمدن ذوالفقارخان افغان به‌ارادهٔ تسخیر ارض فیض بنیان و وقوع سوانح آن حدود به‌ارادهٔ خالق کون ومکان

راویان غم‌اندوز و مهندسان روزگار جگرسوز از سرهنگان جهان و فتنه‌جویان دوران چنین ذکر می‌کنند که: در اوانی که رایات فتح‌آیات نادری به‌صوب عراق‌افراشته شد، برادر خود ابراهیم‌خان را حاکم و صاحب اختیار ارض اقدس نموده، عنان اختیار

ممالك خراسان را در کف کفایت آن نهاد، که در رفع ودفع مخالفین و متمردین آن حدود اشتغال ورزد.

وآن عالیجاه به‌عیش وعشرت وشادمانی می‌گذرانید که در این وقت چندنفر ازنواحی خواف وجام وارد [شده] وعرض نمودند که طایفهٔ افاغنهٔ هرات با افواج قاهره حرکت [کرده] وعازم بودند. اما مابین‌اللهیارخان برادر موسی‌خان دانکی و ذوالفقارخان ولدزمان‌خان ابدالی برسر حکومت مناقشه رخ داده، و در عهدهٔ تعویق افتاد. ابراهیم‌خان اعتنایی به‌اخبار مذکوره نگذاشته، بنا را برغفلت وعجب وعیش‌وطرب گذاشته، از ضبط و نسق امور ولایتداری غافل افتاد.

اما راوی ذکر می‌کند که: از تاریخ مراجعت نواب صاحبقران، جماعت افاغنه هرات در کارسازی حربه‌وسنان خود مشغول، وقاصدان وجاسوسان آنها در سمت‌اصفهان و اردوی نادر صاحبقران به‌جهت تحقیق اخبارات و سوانحات بودند. تا آنکه مقدمهٔ‌شکست اشرف افغان، واسترداد دارالسلطنهٔ اصفهان گوشزد خوانین افغان گردید.

جماعت مذکوره از استماع این حالات مشوش خاطر شده، رعب وهراس برآنها مستولی شد. عاقبت اللهیارخان از راه اصلاح درآمد، که عبث مرتکب خرابی ولایت وخان‌ومان شدن ازعقل دور است. اصوب واقرب آن است که با نادر دوران ازطریق انقیاد واطاعت درآمده، راه سلوك مسلوك داریم. وهرگاه ازراه ستیزه وعناد درآییم، چون دولت آن خدادادی است، البته مغلوب می‌شویم. چنانکه گفته‌اند:

چراغی را که ایزد برفروزد   هرآنکس پف کند، ریشش بسوزد

چون از مکالمهٔ اللهیارخان، ذوالفقارخان وامرا کشمیر وامرا حمزه وسایراعاظم وامرای آن طایفه آگاه شدند، همگی را رشك وحسد غالب شده، بغض وعداوت‌سابقه که در میانهٔ زمان سلطان پدر ذوالفقارخان [واللهیارخان بوده ازنو شدت گرفت] که ذوالفقارخان برادر احمدشاه افغان است، ودر ملوك‌الطوایف مقدمات آن ذکرشده [که] فیمابین طایفهٔ اللهیارخان و زمان‌سلطان در دارالسلطنهٔ هرات منازعات و آشوب عظیمه به‌وقوع پیوست، و زمان سلطان در ارك محصور گشت. آخرالامر به استصواب طایفهٔ مذکور دستهٔ اللهیارخان زمان سلطان را به‌قتل آوردند. بعد ازمدت مدید طایفهٔ تبعهٔ زمان سلطان سرانحراف ازاطاعت اللهیارخان تابیده و ذوالفقارخان [را] که درآن وقت درسن سیزده وچهارده بود برداشته، به‌ریش سفیدی خود برقرار نمودند. وهرچند اللهیارخان ارادهٔ آن نمود که شاید تسلط برجماعت مذکوره به‌هم رساند، به‌علت وفور جمعیت آن گروه ممکن نمی‌شد، وهرچند عنان اختیار در دست آن بود، نهایت‌روسای طوایف ذوالفقارخان درشکست واخلال کار اللهیارخان می‌کوشیدند. تا اینکه بعداز ورود شاه طهماسب و نادر صاحبقران بصر هرات و مصالحه نمودن و معاودت به‌ارض اقدس نمودن، درآن اوان حسب‌الامر نواب اشرف اللهیارخان به عز ایالت وفرمانروایی دارالسلطنهٔ هرات سرافراز گردید.

چون کینه و عداوت سابقه فیمابین آن دو طایفه بود، و در آنزمان ذوالفقارخان [که] از فراه آمده بود، آثار رشد و دلاوری از ناصیهٔ آن ظاهر بود، طایفه و عشیرهٔ

آن برسرآن جمعیت نموده، در قتل اللهیارخان وطلب خون پدر مصمم گردید. وچون اللهیارخان از چگونگی آغاز فتنهٔ آن جماعت مطلع شد هرچند تدبیر نمودکه رؤسای جماعت ابدالی را به‌خود متفق نماید چاره مترتب نشد. ناچار به‌عنوان شکار روانهٔ انهار وجبال آن نواحی گشت. چون به‌حدود کافر قلعه رسید باپنجاه شصت‌نفر ازخاصان وغلامان خود روانهٔ ارض‌اقدس گردید. وشرحی به ذوالفقارخان وسایر اکابر وریش‌سفیدان آن جماعت اعلام نمود که: هرچند شما ارادهٔ قتل من نمودید،انشاءالله رفته نادر صاحبقران را با لشکر قیامت اثر آورده، به‌نحوی ازشما انتقام بکشم که‌در داستانها بازگویند. وبه‌سرعت وارد ماروچاق [شده]، وکوچ وکلفت خودرا آنجا گذاشته، با موجود قلی‌خان حاکم آنجا وارد ارض اقدس گردید[۱].

وابراهیم‌خان تواضعات بزرگانه وتلطفات خسروانه به‌عمل آورده، حقیقت‌ورود آن‌را عرضه داشت دربار صاحبقران دوران نمود. وحسب‌الامر مقرر شد که لازمهٔ مهمان‌نوازی ومراسم مراعات ودلجویی نسبت به‌آن به‌عمل آورده، نحوی نماید که‌غبار ملال و رنجش پیرامون خاطرش نگردد. که بعد از انتظام امور عراق و آذربایجان وارد آن دیار [خواهیم شد] و [کارها] بروفق مدعای اللهیارخان به‌عمل آمده،و کماکان آن‌را به‌ایالت هرات سرافراز خواهیم فرمود.

وچون مشارالیه از مضمون فرمان عالی اطلاع یافت، کمال ابتهاج و سروربدان رخ نموده، در خدمت ابراهیم‌خان در ارض اقدس مشغول بود.

اما چون اللهیارخان عازم مشهد مقدس گردید، همگی سرکردگان افغان سرجمع شده، ذوالفقارخان را حاکم وصاحب اختیار خود نمودند. وبعد ازآن به‌خیال افتادند که هرگاه جمعیت نموده، رفته ارض اقدس را تصرف نماییم، واللهیارخان‌را به‌دست آورده به‌قتل آوریم، دیگر قوت حرکت وجمعیت در نادر دوران نخواهدماند. و بعد از تصرف ولایت خراسان، به‌نحوی که محمود افغان رفته دارالسلطنهٔ اصفهان را تصرف نموده، ما نیز رفته مملکت خراسان را به‌ضبط دولت خود درآوریم. همگی‌این رای را پسندیده، با موازی هیژده هزارکس[۲] از دارالسلطنهٔ هرات در حرکت آمده، عازم ارض فیض مثال گردیدند.

چون خبر حرکت سپاه افاغنه گوشزد ابراهیم‌خان گردید، مشارالیه به‌اطراف وجوانب وبلوکات و توابعات ارض اقدس آدم فرستاده، قریب ده‌هزار کس از غازیان ابیوردی و اکراد قرایی و بغایری و غیره مجتمع گردیده، در سرانجام قلعه‌داری کوشیده، مستعد مجادله و محاربه گردیدند.

و از آن جانب ذوالفقارخان ابدالی با سپاه دریا امواج به‌شوکت‌واقتدار تمام‌به‌تاریخ شهر محرم‌الحرام سنه ثلث و اربعین و مایة بعدالالف‌من‌الهجرةالنبویه [۱۱۴۳] که آفتاب در برج سرطان بود وارد نواحی ارض اقدس گردیده، در منزل طرق دوشب

۱ــ جهانگشا ص ۱۳۲: اللهیارخان باموددوقلی‌خان حاکم سرخس، سه‌روز بیشتر از ورود افاغنه وارد ارض اقدس گردید.

۲ــ جهانگشا: هشت‌هزارنفر.

توقف [نموده] وازآنجا در حرکت آمده، در بقعهٔ خواجه ربیع نزول اجلال نمـود. وبه‌اطراف وحوالی آنجا چپاو انداخته، به‌تاخت وتاز مشغول شدند. واکثر ازقصبه‌جات آن نواحی را به‌تصرف آورده، کـان آنها را قتیل و اسیر نمودند. سه یوم فاصله با گروه انبوه در حرکت [آمده] وبه دور قلعهٔ ارض اقدس چون شعلهٔ آتش صف‌آرا گردیدند.

وازآن جانب ابراهیم‌خان، به‌اتفاق رحیم‌خان کرایلی وجمعی دیگر از خوانین وسرکردگان تکیه بر کرم ملک منان نموده، باسپاه فیروزی دستگاه وتوپهای آتشفشان از دروازهٔ دستگرد[۳] بیرون آمده، در مقابل سپاه افغان صفوف معرکهٔ جـدال را از توپ وزنبورك آرایش دادند، وپشت به‌حصار بنای محاربه گذاشتند.

وازآن جانب ذوالفقارخان به‌آراستن جنود خود پرداخته، از طرفین نالهٔنـای رزمی وصدای کوس حربی ودهاده مبارزان نامی وصهیل اسبان کاری از ذروهٔ سپهر برین گذشته، دلیران طرفین بر مراکب فتنه وشین سوار، وقاصدحیات‌یکدیگر گردیدند. ومحمدبیگ جوله که از نامداران بود، قدم در [میدان] کارزار گذاشته، طرید ونبرد دلاوری را به‌تقدیم رسانید، که ازآن جانب امان‌الله افغان با فوجی از نامداران داخل معرکه شده، قاصد جان یکدیگر شدند.

چون هنگامهٔ گیرودار برکبودی فلك نیلگون حصار بلند گردید، محمدبیـگ نامدار چند نفر از افاغنه را برخاك هلاك افکنده، واز دو دانگ میدان خودرابرسمت جنوب میمنهٔ راست گرفته، وجماعت افغان به‌هیئت اجتماعی حملات متواتر نمودند. و طاهربیگ توپچی‌باشی‌حسب‌الفرمودهٔ‌خان توپهای ثعبان‌کردار وجزایرهای مردم‌خوار را بدان گروه آتش‌داد، که صفوف آن طایفه را برهم دریده، و سرو دست نامداران وبهادران در آن معرکهٔ میدان چون مرغابی اکثری درهوا واکثری درمیان خـون هیجا به‌غلتیدن درآمد. وخون به‌طریق رود جیحون در آن صحرای واژگون جاری گردید.

وجماعت افغان گاه از صدمهٔ توپ وتفنگ وضربزنگ ازمیدان کارزار پـا بر عقب نهاده، وگاه مضاعف جمعیت نموده به‌محاربه می‌شتافتند. وآن‌روز تا غروب فیمابین جنگ و جدال بود. و چون آفتاب روی در احتجاب آورد، آن دو لشکر ازهم جدا شده، روی به‌آرامگاه خود نهادند.

ابراهیم‌خان به‌اصل قلعه آمده، در آن شب به‌محافظت ومحارست قلعه‌داری‌لازمهٔ اهتمام به‌عمل آورد. و چند یوم مجادله را موقوف، و در کارسازی حفر خندق ومتانت و استحکام بروج قلعه سعی‌نمود. و جماعت افغان در حوالی و حواشی و توابع به‌نهب‌و غارت مسلمانان مشغول بودند. و [غازیان قزلباش] اکثر روزها بیرون رفته اظهار حیاتی می‌نمودند.

دراین‌وقت بسمع عالی رسانیدند که: باقرخان بغایری باموازی سه‌هزارکس،فردا که هشتم محرم است، ازسمت درب عیدگاه وارد می‌گردد. ابراهیم‌خان درآن روز

۳ــ بالا ی‌سطر افزوده‌اند: فیمابین کوسنگی.

با کثرت موفور به‌طریق هرروزه بیرون آمده، در ویرانه‌های آن حدود صف‌آرا گردید، که از سمت طرق نیز علامت قشون ظاهر گردید. قراولان افاغنه به ذوالفقارخان خبر رسانیدند که ازدحام وجمعیت موفور از طرق وارد می‌گردد، وابراهیم‌خان‌نیز با گروه انبوه بیرون آمده صف‌آرا [شده] ومنتظر ورود لشکر است. دردم سپاه افغان به ارادهٔ سر راه‌گرفتن سوار گردیدند، و مادامی که ایشان از خواجه ربیع حرکت‌نمودند باقرخان ملحق به‌معسکر نواب‌خان گردید. وازآن جانب نیز سپاه افغان آمده، درآن روز مجادلهٔ صعبی روداد، وجماعت قزلباشیه وفرقهٔ افاغنه هیچ‌یك درآن روز کاری نساخت. ابراهیم‌خان عود به‌قلعه نموده، ودرآن روز لشکر قزلباشیه برافاغنه اندك دلیر شده بودند، ومترصد محاربهٔ افغان بودند.

تا اینکه به‌تاریخ سیزدهم شهر محرم سنهٔ مذکوره، عالیجاه ابراهیم‌خان باموازی ده‌هزار کس سواره وپیاده به‌عزم محاربهٔ افغان بیرون آمد. هرچند میرزا محمدتقی متولی و کلانتر واعزه و اعیان ارض اقدس عرض نمودند که امروز روز نحس است وهرچند مبالغه نمودند،فایده پذیر نشده با افواج قاهره در حرکت [آمده] وازسمت درب خیابان بالا در محلهٔ خارج شهر، مشهور به‌خرابهٔ امین[۴] درصف‌آرایی سپاه به‌دولت صف قتال وجدال بیاراست. لمؤلفه:

قضا چونکه خواهد کند سرنگون / به افعال بد می‌کند رهنمون
به‌افعال زشت و به کردارید / بگرداند این گردش لاجورد
سر سرکشان را کند خوار و زار / کند مور را مار مردم شکار
اگر لشکر چین و دشت ختن / شود جمع جمله در این انجمن
زمین و زمان پر زلشکر شود / اگر بر و بحرین اژدر شود
اگر شهریاران عالم تمام / شود زنده با فر مالاکلام
اگر راسخان واگر حاکمان / اگر فاضلان و اگر طالبان
شوند جمع جمله صغیر و کبیر / که خواهند قضا را دهندش تغیر(؟)
نگردد به فرمان پروردگار / شود آنچه مطلوب اوست آشکار

وازآن جانب ذوالفقارخان افغان با سپاه افغان در حرکت آمده، وموازی چهارهزارنفر را مقرر فرمود که از باغ خواجه سمت شمالی در بقو توقف داشته، همینکه از طرفین بازار گیرودار گرم گردد، از عقب غازیان قزلباش درآمده، مجال حرکت بدیشان نداده، در قتل آنها مبادرت نمایند. وچهارهزار دیگررا فرمود که هریکهزار نفر ازسمت دروب ارض اقدس یورش برده به‌شورش وغوغا برسازند، که سپاه قزلباش مستأصل شده باعث ضعف آنها گردد، و خود باموازی ده‌هزار نفر[۵] دیگر به‌چهاردسته از سنین وبنین آن لشکر درآمده، در محاربه وقتال کوشد.

ومیر ابوالقاسم منجم تونی، که در نزد ذوالفقار می‌بود، عرض نموده بود که

۴ــ بالای سطر افزوده‌اند: وزرگران و صحرای علمشت.

۵ــ اصل: بیست و شش ده‌هزار.

در این روز درساعت دوم محل فتح عالی‌است، هرگاه به‌مجادله کوشند احدی‌ازجماعت قزلباشیه جان بیرون نخواهند برد. واسطرلاب برکف [پس] ازتعیین درجهٔ طالع و ستاره، مجموع سپاه چشم وگوش در انتظار درجهٔ ساعت، با تیغهای آخته وسنانهای برداخته، بادپایان تازی نژاد در زیر ران سواران مضطرب، ومجموع درانتظار محاربه [بودند]. وغازیان قزلباش ازثبات ومتانت وعدم اضطراب مخالف متوهم گشته، بعضی متردد [بوده] وبعضی حرکت اضطراری می‌نمودند. تا وقتی که ساعت به درجهٔ مطلوب رسید، ورخصت محاربه عام گردید.

وازآن جانب محمدبیگ جوله با فوجی از نامداران در میدانداری اسب‌گلگون را به‌جولان درآورده، با گروه افغان به‌جنگ وآمیزش درآمده، جمع‌کثیری ازآن جماعت را ازقبیل لعل‌بیگ درانی ونواب وغیره‌را به‌قتل آورد، که فوجی ازسپاه‌افغان به‌امداد چرخچیان خود آمدند. ودر حین‌گیرودار آن نامدار به‌ضرب گلوله ازپـا درآمده، جان را به‌قابض ارواح سپرد. و تتمهٔ غازیان فرار نموده خود را به‌میان تیپ رسانیدند. که از آن جانب‌توپچیان حسب‌الامر نواب‌خان به‌آتش دادن توپهای اژدها کردار وجزایر ثعبان آثار مشغول گردیدند. و ذوالفقارخان از یمین و یسار حملـه آورد، به‌مثابه‌ای‌که اگرکوه البرز درصدمات آن حمله افتادی، چون تراجع‌خردکه(؟) از صدمهٔ البرز مراجعت نمودی، واگرقاف وسهلان درگذر آن صدمه واقع بودی، چون خس و خاشاك در دم سیلاب منجمد روان بودی.

بالجمله غازیان قزلباش را تاب صدمه وستیز وآویز نمانده، وازیمین ویسارکه جماعت بغایری در محاربه بودند، تاب‌نیاورده خودرا برزیرعلم ضعف آیت ابراهیم‌خان گرفتند، واکثر راه فرار پیموده هزیمت نمودند، وصدای غلغله وآشوب ازطرف بروج وباروی قلعه بلند شده، خوف ورعب برغازیان قزلباش استیلا یافت. که ناگاه جمعی‌از جماعت قرایی ونشابوری که در میمنهٔ سپاه تعیین شده بودند، طاقت نیاورده، پابرعقب نهادند. چون تزلزل در ارکان غازیان قزلباش راه‌یافت، اکثر از نامداران مقتول، و برخی از نامردان کارزار چون روبه ازشیرعرین وصعوه ز صدمهٔ بال شاهین راه‌فرار گرفتند. ومبارزان افغان با تیغ وسنان ازعقب آن روز برگشتگان برمراکب تـازی نژادان سوار، و در هردمی بخت برگشته‌ای را، و درهرقدمی خون‌گرفته‌ای را برخاك می‌انداختند، که از قفای آن تیره‌بختان درآمده، درقتل عام کوشیدند. واکثری خودرا بدکاریزها انداخته به‌هلاکت رسیدند.

چون ابراهیم‌خان‌کار را چنان دید، با چند نفر از غلامان بربادپایان تیز رفتـار [سوارشده]، به‌هرنحو بود خودرا به‌دروب قلعه رسانیده، داخل گردیدند.

و طاهربیگ توپچی باشی در آن روز کارزاری نمود، که گردش‌افلاك درتحیر ماند. چون جماعت افاغنه تا دروب قلعه قتل و غارت نمودند، طاهربیگ توپچی باشی که در اطراف خود به‌غیر چند نفر عملهٔ توپخانه دیگر کسی را ندید، مضطرب‌گردیده، سوار مرکب [شده] و به‌محاربهٔ اعدا روآورده، به‌مجادله مشغول گـردیده، به‌قتل رسید.

ودرآن روز غم اندوز چون محرر این حروف در صغر سن بود، در بالای بروج و بارو به‌نظاره مشغول بودم که طایفهٔ افاغنه لب تخته‌پل آمده، فراریان را بـه‌قتل می‌آوردند. وباباکریم که بابای ارض اقدس بود، به‌اتفاق میرزا محمدتقی متولی، دروب قلعه را کشیده، وفراریان را راه دخول ندادند، که اگر دروب شهر گشاده می‌شد، جماعت افاغنه متعاقب داخل می‌شدند. و در آن روز قریب سه‌چهار هزارکس به‌قتل رسیده بود. ومعدودی که داخل قلعه شده بودند، آنها نیز زخمدار و مجروح بودند. وتوپخانه و زنبورکخانه وسایر اسباب وآلات به‌تصرف افاغنه درآمد. ودروب شهررا مسدودنموده، به‌حراست وقلعه‌داری مشغول شدند.

[ابراهیم‌خان] وعموم سکنهٔ آن دیار عریضه‌ای به‌دربار عالم مدار قلمی نمودند که هرگاه دراین چند یوم رایات عظمت آیات ظاهر نگردد، ولایت به‌تصرف ذوالفقار خان درآمده، دیدارها به‌قیامت منجر خواهدشد. و دونفر چاپار سخت‌رو به‌سرعت تمام روانهٔ آذربایجان نمودند.

چون ذوالفقارخان ازآن شکست وقعی تمام یافت، مظفر ومنصور بـه‌لشگرخـود معاودت نموده، و سرکردگان سپاه خود را ازغنایم واموال مستغنی گردانید. و باغازیان خود مشورت نمود که هرگاه یورش به‌قلعه ببریم، گاه‌باشد که به‌سهولت به‌دست درآید. و خیالات فاسده نموده، در نیمه شب بقدر ده‌پانزده هزارنفر درحرکت‌آمده، به دور قلعه آمدند که شاید از جانبی فرصت یافته خودرا به‌بروج قلعه رسانند. وبه‌هر سمت‌قلعه که‌نظاره نمودند، بروج وباروی آن تمام از مشاعل یکسری ودوسری و مهتابیان بسیار [پربود] وگیرودار و «هشیارباش» و «بیدارباش» گوش کروبیان فلک را کر نمودی. وازآن جانب هرچند ارادهٔ آن نمودند که فرصت جسته ودستبردی نمایـنـد، میسر نشد.

وچند شب متعاقب‌که وارد می‌گردیدند، بروج و باروی قلعه به‌اعجاز علی‌بـن موسی‌الرضا(ع) چون قلاع سبع شداد به‌نظر درمی‌آمد. و چون قلعه جلوه می‌نمود از هرطرف آن‌قلعه‌که نظاره می‌نمودند، سواره و پیادهٔ بسیار و لشکر بیشمار در بالای حصاربند به‌نظر می‌آمد. و شب دیگرکه اراده نموده بودند، علامت حصار به‌نظرایشان نرسید. ذوالفقار خان در آن شب تا صبح حیران و سرگردان‌گردیده، در روشنی آفتاب [دیدکه] به‌قدر چهار میل راه از سپاه خود دور افتاده بود. و با ندامت بسیار واندوه بیشمار به‌اردوی خود معاودت نمود، و از اعجاز امام هر دوسرا با رؤسا و عظمای سپاه تقریر نمود.

دراین وقت جمعی از بی‌بضاعتان ارض اقدس [را] که برای آوردن غله و میوه به‌باغات رفته بودند، گرفته به‌حضور آوردند. چون حالات ارض‌اقدس را تحقیق نمود عرض نمودندکه حال مدت دەیوم می‌شود که چاپاران به‌خدمت امیر صاحبقران روانه نموده‌اند، که به زودی وارد ارض اقدس گردد، و در قلعه‌داری اهتمام تمام می‌ورزند.

چون ذوالفقارخان از چگونگی حالات مطلع شد، با سرداران سپاه مشورت نمود که هرگاه توقف نماییم فرداست که امیر تاجدار نادر روزگار آمده، دمار از لشکریان

[بر]می‌آورد. مناسب وقت وصلاح احوال چنان است که با غنایم و اموال به‌صوب هرات روانه شویم. بعد از کنکاش به‌تاریخ شهر صفر درحرکت آمده روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات گردید. وبعد از ورود همه روزه در تدارک سرب و باروط و شکست و بست قلعه و حفر خندق وتعمیر اسباب قلعه‌داری وسرانجام اسلحه و یراق غازیان خود بود.

ومحرر این حروف در آن اوان در مدرسهٔ دودر در خدمت علامی فهامی نتیجةالسادات میرشمس‌الدین علی مازندرانی به‌مکتب می‌رفت، و آن سیدعظیم‌الشأن خیرخواه بود. بعد از مراجعت افاغنه روز دیگر موازی بیست نفر عملهٔ بیلدار را به‌قرار دو بیست دینار تبریزی اجرت داده، و ده‌نفر از اطفالی که در خدمت آن به‌درس ومشق مشغول بودیم، در آن روز به‌خدمت آن رفته، در خارج قلعه بیلداران زمین را حفر می‌نمودند، و اجساد کشتگان را به‌میان آن جمع نموده، و چند کوزه آب برسرمقتولین می‌ریختند. و بعد ازآن برایشان نماز نموده، خاك بربالای‌آنها ریخته دفن می‌نمودند. و جمعی دیگر ازعلما نیز به‌همین امر اشتغال داشتند و چنین حادثه‌ای تا آن عصر در خراسان به‌وقوع نیامده بود.

وبعد از رفتن آن‌طایفه، مجدداً در آبادی ارض اقدس سکنهٔ آن حدود اشتغال ورزیدند. و ابراهیم‌خان ازغم این حادثه و بازخواست نادر صاحبقران اندیشه‌ناك بود.

۳۵

درمراجعت موکب سعدکوکب نواب صاحبقران به‌صوب‌خراسان ولشکرکشیدن برسرهرات و تسخیر آن بلدهٔ ارم‌نشان و فتوحات متنوعهٔ ملك خراسان

چون لوای دولت و کامرانی از تفضلات جناب صمدیت سبحانی پیوسته درآغوش شاهدان سمن‌عذار و نادران این عصر برزیب و نگار کشیده و فرکامرانی و تسخیر جهانگشایی در عهدهٔ ذی‌حیاتی‌که فخرکاینات وخلاصهٔ موجودات‌گردیده، در کف کفایت آن نهاده، خصوصاً دراین اوان که به توفیق ملك‌منان عهده کشورکشایی و جهانگیری به‌اوج افتخاردرقبضهٔ اقتدار برقامت قابلیت نادر دوران و مظهر یزدان خود گردانید، ودراین اوقات که سرادقات جاه وجلال در مملکت آذربایجان به‌اوج گنبد دوار افراشته، سرکشان آن دیار را مغضوب و منکوب گردانید، و در دارالسلطنهٔ تبریز عنان همت برآبادی و رفاه خلق آن بلاد استوار نموده، و همه‌روزه چاپاران به اطراف‌ولایات آن حدود روانه نموده، به‌اطاعت وانقیاد بندگان ثریامکان مرتضوی

علامات دلالت و استمالت می‌نمود[1]. واکثر از طوایف رومیه‌که درآن بلدات حاکم و فرمانروا بودند از خوف و رعب نادری دراستحکام بروج و باروی قلعه‌جات اشتغال ورزیده، و چاپاران در خصوص استیلای نواب صاحبقرانی به‌آن نواحی عرضه داشت درگاه قیصری نموده، و خود در قلعه‌داری لوازم پاداری و احتیاط مرعی و مبذول می‌داشتند. و امیر صاحبقران در کارسازی حربه و سنان غازیان و اردوی‌ظفرنشان ارادهٔ صوب نخجوان داشت، که چاپاران ابراهیم‌خان از خراسان وارد، و عرایض سکان مشهد مقدس و ابراهیم‌خان را به‌نظر والا رسانیدند.

چون از مضمون عرایض جگرخون طایفهٔ ارض‌اقدس صاحبقران دوران اطلاع یافت، آه از نهاد آن خسرو کامگار برآمده گفت لمؤلفه

دریغا زگردون پر انقلاب   نه آرام یابم نه خورد و نه خواب
یکی محنت ازدل نکرده کنار   که سازد هم آغوش آن صد هزار
اگر چرخ را زیر ران آورم   کمیت فلک در عنان آورم
اگر لشکری راکنم خوار وزار   اگر کشوری را کنم بی‌مدار
سپه را کنم از زرو خواسته   چو بخت جوانان بیاراسته
سراسر جهان را به‌چنگ آورم   بر وبحر را گر به تنگ آورم
چو خواهم دمی عیش شیرین‌کنم   برون غم ز دلهای دیرین کنم
که ناگاه این گردش واژگون   کند مزرع غم به من رهنمون
به‌عیشم دهد زهر شادی و غم   زند خنجر از کینه برسینه‌ام
کند نادر عصر را روزگار   گهی مهر ورزد و گهی خوار وزار
که اندر خراسان به‌بندم کند   گهی در مخالف به بندم کند
گهی در صفاهان جنت نشان   کند تاج بخش ممالک ستان
گهی شاه افغان شود در گریز   کند ابن عمش در آن در ستیز
بیارد مرا و کند برقرار   که از روم و افغان برآرم دمار
که ناگاه طرح دگر ساخته   یکی را به یکدیگر انداخته
به ملک خراسان کند قتل عام   کند جمله افغانیان زشت نام
من گشته آواره هر دیار   که گیرم زدشمن سکون و قرار
ندانم قضا اندر این روزگار   چه حیله نموده زخود آشکار
همی گفت واشک از دو رخسار خویش   روان کرده آن شاه با داد و کیش
طلب کرد فتح و ظفر از خدا   عیان کرد این راز را با سپاه
چو گردان لشکر شنیدند پیام   بگفتند کای شاه شیرین کلام
بفرمای تا جمله گردنکشان   روانه شویم سوی جنت مکان
مگیریم زافغانیان عار تو   خدایست همیشه نگهدار تو
به فرمان آن خسرو تاجور   روان گشت لشکر چو شمس وقمر

۱ــ دراینجا سطوری در حاشیه در مورد کوچ دادن قبایل اضافه شده، که عیناً از جهانگشا ص ۱۳۲ است.

اما نواب صاحبقران بعداز مطالعهٔ عرایض، جمیع سرکردگان و سرخیلان معسکر فیروزاثر را طلب فرموده [گفت] دراین زمان که جماعت افغان ارض اقدس را محصور نموده‌اند، هرگاه در رفتن تأخیری نماییم و همت برتسخیر ممالک‌آذربایجان [گماریم] بلاشك ولایت خراسان به‌تصرف دشمن درآمده، سعی ما ضایع خواهدشد.

سرکردگان و رؤسای خراسان عرض نمودندکه: زندگی به‌جهت پاس ناموس وسیرت است. مشخص است‌که هرگاه درحرکت تأخیر رخ نماید، سیرت خود و سایر مسلمانان در معرض تلف درخواهدآمد. در این مکالمه [بودند] که مجدداً چاپار رسید که جماعت افاغنه درگرفتن قلعه ارض اقدس کمال جد وجهد را دارند، و اگر درحرکت رایات فتح علامات تأخیر واقع شود، بدون شبهه قلعه را خواهند گرفت.

امیر کشورستان و آن‌لنگر ممالك ایران را دود ناخوش از روزنهٔ دماغ برآمد. اولا احمدخان مروی را با ارقام و فرمایشات به‌اعزه واعیان مشهد قلمی، و به‌چاپاری وسرعت تمام روانه نمود، که خود را به‌زودی رسانیده، سکنهٔ آن حدود را خاطرجمع، و خود در محافظت و قلعه‌داری لازمهٔ دقت رامعمول داشته، اینقدر خودداری نمایند که موکب والا وارد گردد. واحمدسلطان از خدمت اقدس مرخص، و به‌چاپاری عازم گردید.

و امیر صاحبقران در آن روز پروبیگ ولد بیستون‌خان افشار را حاکم ارومیه نموده، و سرداری تبریز و ارومیه و آن دیار را درکف اختیار بیستون‌خان نهاده روانه فرمود.

وبندگان اقدس به‌سرعت روانهٔ ارض اقدس گردید، و بنه و آغرق را به‌اتفاق حاجی سیف‌الدین‌خان بیات مقررفرمود که از عقب بیاورند. و خود با موازی سی‌هزار نامدار به‌ایلغار تمام روانه گردید. چون وارد منزل باسمش[۲] دوفرسخی تبریز [شد] سرکردگان تبریز [را] که به‌مشایعت رکاب اقدس آمده بودند مرخص فرمود که مراجعت نمایند. عرض نمودندکه: چهارپنج منزل آرزوی ما بندگان این است‌که‌به‌اتفاق آمده، شاید خبر عود افاغنه به‌سمت هرات برسد، وموکب والا ازآن اراده منصرف گردد. نواب صاحبقران در هیچ منزلی از منازل توقف نفرموده، و سه منزل یکی عازم گردید.

چون احمدخان وارد مزرعهٔ مشهور به‌پرنان[۳] من‌اعمال قزوین رسید، چاپاران ازارض‌اقدس وارد گردیدکه: ذوالفقارخان معاودت به‌دارالسلطنهٔ هرات نموده، احمدخان نیز عریضه‌ای درباب رفتن خود، به‌دربار عالی ارسال، و در آن حدود توقف نمود. چون چاپاران وارد حضور اقدس گردیدند بندگان والا مبتهج و مسرور گردیده، در منزل ابهر سلطانیه نزول اجلال‌فرمود. و سرکردگان تبریز به‌خدمت آفتاب رفعت بندگان اعلی عرض نمودندکه: اگر موکب جهان‌پیما معاودت به‌تبریز نماید، وزمستان‌را درآن نواحی بگذرانند، که جماعت رومیه ارادهٔ حرکت‌نکرده، خاطر جمعی [حاصل]

۲ـ (= باسمنج) تلفظ مردم محل است.

۳ـ شناخته نشد. شاید پروان؟

نماییم، یکصدهزار تومان سوای مداخل و مخارج بلده وبلوکات به‌دیوان عالی مهم‌سازی می‌نماییم.

امیرصاحبقران با امرای لشکر مشورت نمود. عرض نمودند که: دراین اوان مذکور می‌گردد که جمعی از غازیان‌خراسان به‌قتل آمده، وآن‌جماعت اقوام وپدر وبرادرغازیان اردوی گیهان‌پوی می‌باشند. و غازیان رکاب والا به‌هم شوریده و پریشان‌احوال‌اند. و هرگاه در رفتن جانب خراسان تعویق واقع شود احتمال دارد که غازیان اردو متفرق وپراکنده گردند، و باعث برهم‌خوردگی اوضاع عالی گردد.

نواب والا از این سخنان مشوش احوال شده، هرچند سنجید سوای مراجعت امری دیگر تصور نتوانست نمود. ناچارسرکردگان و اهالی تبریز را خاطر جمع‌ساخته، وآنها را برگردانید. وخود کوچ برکوچ عازم ارض اقدس [گردید]. و از نواحی قزوین عرضه داشتی درباب حرکت خود به‌صوب خراسان، و سفارشات امور عراق و فارس و آذربایجان، انفاد درگاه آسمانجاه پادشاه مرتضوی نژاد نمود.

و از آنجا[۲] در عرض سی و پنج یوم وارد نواحی نیشابور گردیده، رقم عتاب‌آمیز به‌ابراهیم‌خان برادر خود مرقوم نمود که باید از ارض اقدس بیرون رفته، روانهٔ ابیورد گردد که هرگاه در مشهد مقدس به‌نظر بندگان والا درآید، در عوض مقتولین مشهد مقدس آن را به‌قتل خواهد آورد. چون ابراهیم‌خان ازمضامین فرامین مطاعه مطلع گردید، ناچار مفت‌خود دانسته روانهٔ ابیورد شد.

وازآن‌جانب نواب صاحبقران داخل ارض جنت‌نشان شده، از گرد راه به‌عتبه‌بوسی آستان ملایك پاسبان علی‌بن موسی‌الــرضا (ع) مشرف شد. و بعد از مرخصی از آن درگاه خواقین سجده‌گاه به‌چهارباغ‌شاهی نزول نمود. واعزه و اعیان آن ولایت را به‌حضور اقدس طلب فرموده، از حالات مردانگی غازیان و سرکردگان که در آن جنگ حاضر بودند تفتیش فرمود. هریك که در عرصهٔ میدانداری بهادری نموده بودند سرآن را به‌ترتیب از چرخ دوار گذرانیده محسود همگنان گردانید، و هرکه در محاربه کوتاهی نموده بود سیاست نموده، با قبیح‌ترین وجهی به‌سزا رسانید.

وارقام به‌اطراف ولایات ارسال داشته، مقرر فرمود که [عوض] ملازمان را که درمحاربهٔ ارض اقدس به‌قتل آمده[اند] بالمضاعف گرفته برقرارگردانند. و غازیان رکاب والا را به‌اوطان خود مرخص فرمود که رفته استراحت، و دواب خودرا فربه نمایندکه در حرکت سرهرات حالت معطله نداشته باشند.

وبعد از انتظام مهام خراسان به‌سمع والا رسانیدندکه: طایفهٔ ارساری و تکه و یموت و سارق قریب به‌ده‌هزارکس درنواحی طژن و ساروقمیش جمعیت نموده، همه روزه به‌تاخت و تاز ابیورد و نسا و درون و سرخس مشغول‌اند.

چون امیر گیتی‌ستان مدتی‌بود که ازوطن مألوف خود بیرون‌آمده به‌تسخیر ولایات اشتغال داشت، و دراین وقت که ابراهیم‌خان برادرش نیز بدان صوب رفته بود، آرزوی

۲ــ بالای سطر افزوده: از راه استراباد.

ملاقات برادر و «حب‌الوطن من‌الایمان» در خاطر انور رسوخ نموده، تنبیه معاندین آن‌حدود را نیز لازم دانسته، در طلوع صبح چهارشنبه بیست و دوم شهر ربیع‌الثانی بدون اطلاع سرکردگان با موازی یکصدنفر از ملازمان خاصه شریفه درحرکت آمده، عازم ابیورد گردید. و چون وارد آن حدود شد، غازیان و ملازمان نواحی کلات و اتك را احضار فرموده، بعد از ورود آن طایفه، بدان حدود در حرکت آمده، وارد دره‌جز [شد].

وابراهیم‌خان به‌استقبال برادرآمد. چون فیمابین عرض‌راه نظر آن مظهر اله برقامت برادر خود افتاد، دست برتازیانهٔ زرین وهی برتکاور رزین‌زده گفت: «ای نامرد از کلاب‌کمتر، باعث چه بود که جمعی از غازیان و بهادران گرامی مرا در معرض تلف آورده، به‌دست جماعت افغان به‌کشتن دادی؟» و آن را مورد اعتراض ساخته، موازی بیست و دوعدد تازیانه، که والد فقیر شماره نموده بود، برسر و دوش برادر خود زد. و چون عاصی گردید دست برشمشیر نموده‌که: «حال تو را به‌قتل بیاورم اولی خواهد بود!» و حمله نمود. و چون نزدیك رسید دم تیغ را گردانیده، با پشت تیغ یك ضربت برکفل اسب آن فرود آورد. چون دیدکه برادرش حرکت ننمود، شمشیر را انداخته، وعنان مرکب را برگردانیده، روانهٔ چاوشلوکه مسکن آن بود گردید. و باقی رؤسا و سرکردگان و خوانین اتك از مراکب نزول [نموده] وبه‌پابوس ابراهیم‌خان مشرف شدند، و آن را دل‌آسایی می‌دادند.

مباش رنجه تو ای خان ز انقلاب جهان برادرتو به‌عالم ز صنع یزدان است

وابراهیم‌خان به‌اتفاق ایشان وارد منزل خود گردید. و در آن شب نواب صاحبقران مهمان برادر خود بود.

راوی ذکر می‌کند که نوروز نامی [بود] از جماعت اکراد، که همه اوقات در خدمت نواب صاحبقران می‌بود، و مکرر همیشه کشیکان تقریر می‌کردند که اکثر اوقات سرمبارك برزانوی آن نهاده به‌خواب می‌رفت، و محل اعتماد آن حضرت بود. وبه‌علت بیخوابی و پاسبانی ذات اشرف که در سفر و حضر نموده بود، در سفر قندهار باصره‌اش معیوب شده بود، از خدمت والا مرخص شده، به‌دعاگویی دوام دولت اشتغال داشت.

[نوروز] نقل نمودکه: چون نیمه‌ای از شب درگذشت، نواب صاحبقران ازفراش خواب برخاسته وارد مکان برادر خود شد، و دست به‌گردن آن آورده و جبینش را بوسه داده گفت: «ای‌جان برادر غفلت بزرگ از تو به‌وقوع آمده، و از قضای فلك نیلگون قام است. اما خوانین خراسان امروز هریك ایل و عشیره و قبایل می‌باشند. یکی را [فرزند] یکی را پدر یکی را برادر به‌قتل آمده، هرگاه باتو در مقام‌بازخواست ونزاع درنیایم، هریك ازسرکردگان که تقصیری نمایند، ازایشان بازخواست نمی‌توان نمود». آنقدر نصایح بدان نمود که برادر خودرا بالمره خوشحال و خرسند اقبال نمود، و از نزد برادر به‌مکان خود آمد.

در طلوع نیر اعظم و عطیه بخش عالم، آن صاحبقران دوران با خیل و حشم در

حرکت آمده روانهٔ طژن گردید. وبعد از ایلغار دوشبانه روز در نواحی ترساخان مشهور به‌دریا قومی‌برسر جماعت ترکمانیه ریخته، فیمابین مجادله‌ای صعب واقع گردید، که از ضرب تیغ تیز و ناوك خونریز خون به‌طریق رود جیحون بفدویدن درآمد، واز صدمهٔ تیغ غازیان قزلباش، طایفهٔ ترکمانیه چون گلهٔ گوسفند بی‌شبان از آن معرکهٔ میدان روی به‌فرار نهاده، واکثری که فرصت‌یافتند سوار مرکب شده جان به‌سلامت به‌در بردند. چون بازار رزم مانند کورهٔ حدادان گرم گردید، امیرصاحبقران دست‌برعمود خارا انگیز نموده حمله بدان جماعت بی‌عاقبت نمود، که به‌هر ضرب ترکمانی را برخاك می‌افکند، و از نعرهٔ رعدآسای او سپاه ترکمان را خوف ورعب دربدن راه یافته، راه فرار پیش‌گرفته چون ستارهٔ بنات‌النعش متفرق گردیدند.

و در آن روز فرح‌اندوز غازیان قزلباش، و شام غم‌اندوز طایفهٔ بدمعاش ترکمان موازی دوهزارکس از آنها را قتیل و اسیر نموده، به‌خدمت صاحبقران زمان معاودت نمودند. و در آن شب در آن نواحی قبهٔ بارگاه به‌اوج مهر و ماه رسانیده، اموال وغنایم جماعت ترکمان را برغازیان قسمت فرموده، بافتح و فیروزی و نکهت روز نوروزی مراجعت به‌ابیورد نمود.

واز آن زمان الی‌حال درمیان ترکمانیه چنین معمول شده که: هرگاه از غازیان احدی را جماعت مذکوره اسیر نمایند، هرگاه طالب مالدار داشته باشد به‌قیمت اعلی درمعرض بیع و شری درمی‌آورد، وهرگاه خریدار نداشته باشد، به‌سمت قزاق و قلماق [برده] می‌فروشند. و از جانب غازیان قزلباش هرگاه احدی از ترکمانیه به‌دست‌درآید، به‌قیمت اعلی بیع و شری می‌نمایند.

القصه در آن فتح نمایان مبلغهای خطیر به‌غازیان عاید گردید، و صاحبقران دوران وارد ابیورد گردیده، چند یومی در آن حدود توقف، و سررشته انتظام ولایت‌اتك را مضبوط نمودند. و از آن حدود به‌اتفاق برادر خود درحرکت آمده، وارد کلات [شد]. و دویوم در آن نواحی توقف، و فرمودکه از اطراف ولایات عمله و فعله‌آورده، دروب و برجهای آن را طیار و مضبوط نموده، وجمعی سنگتراش را فرمود که آمده ملاحظه نمایندکه هرگاه از یك سمت جبال آن، محل عبور پای موری بوده باشد، آن ممر را به‌تیشه و کلنگ هموار نموده، به‌آجر و سنگ و ریگ مسدود نمایند و طرح عمارات عالیه انداخته، مراجعت به‌ارض اقدس نمود.

۳۶

طوی دادن صاحبقران فرزند ارشد خود رضاقلی‌میرزا را به‌عنایت ملك‌منان

ابراهیم‌خان را جهت انضباط امور و جمیع سررشته‌جات و مهم زراعات و غلهٔ

آن حدود گذاشته، معاودت به‌ارض اقدس نمودند.

نواب صاحبقران بعد از [دریافت] شرف زیارت، با تمامی خوانین و سرکردگان به‌چهارباغ نزول اجلال فرموده، کدخدایان و اعزه و اعیان و اهالی و بزرگان ارض اقدس‌را به‌حضور والا طلبیده، مقرر فرمودکه تدارک شاهانه و مجلس ملوکانه آماده نمایندکه فرزند کامیاب خود رضاقلی‌میرزارا اراده داریم طوی داده، فرزند خاقان مرحوم سلطان‌حسین پادشاه را به‌عقد ازدواج آن درآوریم. همگی اعزه و اشراف آن ولایت از خدمت نادر صاحبقران مرخص وبه‌تدارک اسباب طوی و مجلس بهشت‌آیین مشغول گردیدند. و در تحویل جدی اوایل شهر رجب سنهٔ مذکوره[۱] جشنی در کمال تکلف ساختند، و به‌تهیهٔ اسباب عیش و سرور پرداختند.

غلامان خوش‌لقا به‌گشودن گره‌ها از طرهٔ آن بزم چون شانه صف بستند، ومغنیان طناز با شعلهٔ حسن‌آواز به‌آتشکاری دایرهٔ آن‌جمع برسرزانوی دلبری نشسته، مطربان جواهر نغمات دلنشین به‌نثار آن بزم ریختند، و رامشگران دلهای باریافتگان آن بساطرا به‌رقص نشاط برانگیختند. نالهٔ نی به‌تماشای آن مجلس هردم به‌روزنی می‌دوید، و کمانچه به‌نظارهٔ آن هنگامه هردم گردنی می‌کشید. چنگ با گوشهٔ ابروی مقامات را به‌گرفتن رگ خواب بیخودی اشاره می‌نمود، وبلبان ازغایت شتاب در شکفتن احباب غنچهٔ دلگشای دلهای گرفته را به نفس می‌گشود، آواز عود مانند دود در مجمر آن هنگامه می‌گردید، و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمی‌گنجید. دختر رز را چون مشاطگان مدار به‌غازه کاری می‌گذاشت، و جام زر از تنگ ظرفی هردم با‌بی دست و گریبان می‌گشت.

مجملا چون تهیهٔ اسباب سور سرانجام یافت، و پرتو آن شادی و سرور بردر و دیوار خاطر هرنزدیک و دور تافت، خاص و عام را به‌دارالخلافهٔ شاهنشاهی باردادند، و در گنجینهٔ انعام و احسان برروی عالمیان گشادند از وفور ناز و نعیم هرغنی ومحتاج را بهره‌ور ساختند، و از گرمی هنگامهٔ آن جشن غمهای دیـرینه را در بـوتهٔ دلهای خلایق گداختند. بزرگ وکوچک چون‌موسیقار صف بستند، و وضیع‌وشریف مانندزیر و بم باهم نشستند، و آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه برهم ریختند، واعلی وادنی چون اوج و حضیض نغمه باهم آویختند. مخالف و موافق چون آواز و اثر باهـم جوشیدند، و ترک و تاجیک چون ضرب و نطق باهمدیگر موافق گردیدند، عرب وعجم چون غنا و سرود باهم برادر شدند، و رومی و زنگی چون نی و بلبان باهم یار گشتند. شعلهٔ شمع و چراغ به‌نظارهٔ آن سورگردن کشید، و در ودیوار از چراغان به‌تماشای آن بزم سراپا چشم گردید.

القصه مجلس خلد آیینی مرتب نمودند که چشم بینندهٔ روزگار چنان بزم برزیب ونگار در هیچ عصری‌ندیده ونشنیده بود. از سازنده و نوازنده و مطرب و رقاص و شعبده‌باز ، که در ممالک ایران بود، در آن بزم هریک به‌رقاصی و ریسمان‌بازی و

۱ـ روز جمعه ۱۵ رجب ۱۱۴۳.

عرب و عجم بازی اشتغال می‌ورزیدند. و آتشبازان فرنگ به‌طور و آداب فرنگ درخت نار و لیمو و ترنج ساخته به‌مجلس می‌آوردند. و حرکت می‌دادند و خود بخود آتش در آن افتاده و شعله‌ای که از آن‌زاییده می‌شد نارنج و ترنج و لیمو و ناربود، و ده‌نفر آدم ازمقوا ساخته به‌میان مجلس حاضر نمودند، که بدون تکلف از دهن و دماغ آنها آتش درآمده، رقاصی زیاد می‌نمودند، که چشم مجلسیان خیره و تار گردید.

ودیگر ده‌نفر داخل مجلس شده هریك از چهارتار و سنتور و مغانی و رباب و دوتار و کمانچه ونی‌انبان در دست گرفته حرکت می‌دادند. [از] آتشی که از آن‌سازها بیرون می‌آمد، دوازده مقام و سی‌و چهار گوشه و شصت‌وچهار شعبه، به‌نحوی ظاهر می‌گردید که اهل مجلس محظوظ می‌شدند.

ودیگر ده‌نفر وارد شده هریك عراده‌ای از مقوا ساخته، و توپی بزرگ ازکاغذ یك‌لا دربالای آن عراده تعبیه نموده بودند، که به‌نظر اهل [مجلس] چون توپ بیست من گلوله به‌نظر درمی‌آمد. و آتش که می‌دادند صدای آن چون رعد در خروش آمده تزلزل در زمین و زمان [می]انداخت، که از جملهٔ عجایبات بود.

و دیگر خمپاره‌ای از کاغذ آوردند [که] گلولهٔ چهل من درمیان آن‌گذاشته بودند. چون آتش می‌دادند آن گلوله درکبودی فلك بلند [می‌شد] و در میان زمین وآسمان قرارگرفته، از آن ستاره‌ها می‌درخشید، و الوان گلها از آن ظاهر می‌گردید.

ودیگر آنکه تیرهای هوایی سر و صورت را از چهار جانب آتش داده، در اعالی هوا از شش جهت چون تیر شهاب درنظرها جلوه می‌نمود. ظرفهایی که در دل تراب پنهان [کرده بودند] وبه‌علت اینکه ازگردش افلاك آتش درآنها افتاده بود، جهت شکایت به‌بلندی آسمان عروج [می‌کردند] و چون تیر مدعا به‌هدف اجابت مقرون نمی‌شد، مأیوس و سرافکنده از فوق به تحت رجعت می‌نمودند.

و مهتابیهایی که متوالی روشن می‌نمودند، از چهارجانب مجلس الی شش فرسخی نواحی ارض اقدس، در شبهای تار محتاج به‌شمع و چراغ نبود.

وایلچیهایی که از مقوا طرح انداخته بودند، نردبانهای شادمانی درزیرپا گذاشته، ازهردوطرف تعریف آن مجلس بهشت‌آیین را با یکدیگر سرگوشی نموده به‌زبان‌حال مترنم این مقال می‌گردیدند که:

ترقی می‌کند هرکس به بالا   من از بالا به‌پایین می‌ترقم!

و دیگر محفه‌ای زرنگار چون حجلهٔ عروسان در زر و زیور آراسته، و دور آن محفه چون دل حسودان آرزوکش مشبك‌نما بود. و چهار دریچه از اطراف اربعهٔ آن گشاده، دونفر ماهروی سنبل‌موی در میان آن محفه به‌رقاصی درآمده، و هردم سر خود را از دریچه درآورده، و آتش افشانی می‌نمودند، و به‌شکل سرخ و سفید وارغوان به‌دور آن محفه ریخته، اهل مجلس تعجب می‌نمودند. و از همه غریب‌ترآنکه از آتش بوی مشك و عنبر ظاهر می‌شد.

ودیگر آنکه چون به‌تحویل جدی بود، و برف بسیار از هوا به‌زمین نزول نموده بود، چون میانهٔ چهارباغ‌را از برف پاك نمودند، مجموع‌را در میان عمارت منبر کرده

بودند، و تنور بسیاری ساخته بودند مملو از آرد که هریك بقدر صندوقی بود. و بر بالای آن برفها آتش می‌دادند. و خرمن خرمن آتش زبانه می‌کشید، و بربالای آن برف گلوله‌های آتش هریك مساوی گلولهٔ چهل من و پنجاه من افتاده، از آن نیز آتش متفرق گردیده و مانند درخت نارون[۲] گردشده، درمیانهٔ برف غوطه می‌خورد، ومجلسیان را چنان تصور مـی‌شدکه تماماً آن برف آب گردیده. چون آتشبازی به‌اتمام رسید و نظاره نمودند، همان برفها برحالت خود بود، وسرمویی تفاوت نکرده بود.

و دیگر دریاچه‌ای که در مقابل تالار الیاس‌خانی بود، سه‌نفر از جماعت آتشباز عریان شده، خودرا برعبای عربی پیچیده، درمیان دریاچه انداخته، ازنظر ناپدیدشدند. وبعد از لحظه‌ای از میان آن دریاچه متواتر قریب به‌هزار تیر هوایی برآسمان بالارفت، که ارض اقدس از شعاع ستاره‌ها که از آن موشکها زاییده می‌شد، روشن می‌گردید. و مدت یك‌ساعت نجومی ازمیان آن دریاچه موشك به‌هوا می‌رفت. و بعد از آنکه ساکت گردید آن سه‌نفر سراز آب درآورده به‌همان عبا پیچیده بودند. واین‌هم از عجایبات بودکه آب و آتش باوجود ضد بودن از یکدیگر متضرر نشدند.

القصه صنایع غریبه نمودند که عقل از ادراك آن قاصر بود، و استادان موشك‌ساز خراسان در آن عجایبات عاجز بودند.

وهفت شبانه‌روز جشن مرتب نمودندکه زهره با کواکب سیاره سر از فلك افلاك بیرون نموده به‌نظارهٔ آن مجلس بهشت‌آیین مشغول بودند. و آفتاب عالمتاب درا وج افلاك از سیر و گردش کواکب و شعشعهٔ آن بزم خلدآیین از رفتار مانده، و قمر در فلك اول از رنگینی آن بساط جنت علامات رنگ گلگونهٔ آن به‌مهتابی قرارگرفته، وبلبلان خوش‌الحان از نغمه و سرود مجلسیان از شاخ و بال درختان در تنگنای قفس نگونسار گردیده، و گلهای الوان از صنع صنعتگران از رنگینی لاله‌رویان چادر کافوری وبستر زمردی افراشته، ومرغان خوش‌الحان و پرنده‌های بیابان چون بساط حضرت سلیمان از جهت نظارهٔ آن منزل ارم‌نشان بال بربال دوخته، ووحوش و طیور آن‌نواحی از صدای دلگشای چنگ و چغانه مدهوش‌گردیده، واز بوی عود و مشك خطایی وعنبر دریایی گلستان ارم و جنیان ممالك عالم سرجمع‌گردیده. لمؤلفه

چه گویم من از آن بزم دلارا — که گشته شاخ مرجان سنگ خارا
زشمع و از چراغ و نور مشعل — شده شمس و قمر از خود معطل
زصوت و نغمهٔ چنگ و چغانه — شده زهره به گردون بی‌فسانه
کمانچه چون کند نغمه نمایان — شود دلها چو اخگر داغ وبریان
چو سنتور از مقامی برفروزد — دل معشوقه از عشاق سوزد
رباب و ناله چون دمساز گردد — فلك بگدازد و بی ساز گردد
ز معنی ناله‌های زار خیزد — به هر نغمه دل از معشوقه سوزد(؟)
ز بلبان و نی‌انبـان دل افکار — صدا پیچد به سطح چرخ دوار

۲ـ اصل: ناروند.

یکی مجلس چو صبح زندگانی نشاط افزاتر از روز جوانی
شکر لب مهوشان سیم غبغب که از رخسارشان دل بود در تب
ببین هریك چه جولان می‌نمودند چه گویم غارت جان می‌نمودند
در آن خرم رواق جنت آیین قضا برکرده خود کرده تحسین

القصه در ساعت مشتری و زهرهٔ خاوری عالمان با علوم و فاضلان با علم نجوم، عقد ازدواج همایون فرزند ارجمند نامدار آن خسرو عالیمقدار رضاقلی‌میرزا، ونقاوهٔ خاندان مرتضوی و گوهر یکدانهٔ صفوی و [شمع] سراپردهٔ عصمت خاندان کبریایی ودردانهٔ صدف غواص محیط شاهنشاهی، فرزند دلبند مرحمت و غفران‌پناه علیین‌آرامگاه رضوان جایگاه السلطان المرحوم شاه‌سلطانحسین را منعقد ساختند.

و مشاطگان شبستان خاص و زینت‌افزایان ماهرویان با اختصاص‌آن دردانهٔ یگانگی و گوهر حدیقهٔ شاهی را چون پریان بوستان ارم و حوریان گلستان خرم آرایش نه‌زیب وزینت داده، به‌جواهرثمین و گوهرهای رنگین چون نگارخانهٔ چین بیاراستند، وزلفین عنبرینش را به‌طلاهای بی‌غش چون شب تار هلال‌وار به‌جلوه درآوردند، و رخسارهٔ گلگون ایشان [را] چون خورشید خاوری نورانی نمودند، و چهار جیقهٔ شاهی هریك چون کوکب صنع الهی برگوشهٔ فرق آن نصب نمودند. نظم

ولی بر خوبیش زیور گران بود رخش مشاطهٔ مشاطگان بود
رخ مه در نقاب سایه حیف است چنین رویی به هر پیرایه حیف است
نگارین عارضش خرم بهاری بهاری را چه آراید نگاری
رخی چون گل زخوبی آفریده لبی چون غنچه گل در گل دمیده
زعکس چهره خال عنبرینش نمودی قطرهٔ خون برجبینش
به خون شستی زرخ گلگونه هردم که گل زیور نخواهد غیر شبنم
سراپا آن گل نسرین بناگوش لباس خاوری افکنده بردوش
کمربند میان چین آفریدند لب چون غنچه ماچین آفریدند

القصه آن پریروی عنبرموی را به‌زیورهای گرانمایه آرایش داده، در محفهٔ زرنگاری‌که اطراف آن‌را جواهر آبدار نشانیده بودند نشانده، به‌حرم خاص آورده بربالای تختی‌که مکمل به‌جواهر قیمتی بود نشانیدند، و طبقهای جواهر و مروارید غلطان برسرآن پادشاهزادهٔ ایران نثار نمودند. که دراین وقت حضرت صاحبقران نادر دوران دست فرزند دلبند خود رضاقلی‌میرزا را گرفته، داخل آن بزم دلارا گردید، ودست آن دو ثمرهٔ [شجرهٔ] شاهی را به‌دست یکدیگر داده، فاتحهٔ مبارکبادی آن طوی [را] خواند، و از آن حجلهٔ بیرون آمده به‌مقصد خود معاودت نمود. و در آن مکان دو رکعت نماز شکرگزاری به‌جهت باری سبحانه و تعالی به‌جای آورده، روی نیاز به درگاه پادشاه بی‌نیاز آورده، شروع در مناجات نمود. لمؤلفه

۳ــ ۱۷ رجب ۱۱۴۳.

الهی تویی پادشاه جهان
که ما بندگانیم و تو مهربان
منم کمترین بندهٔ روسیاه
تو دادی مرا تاج وتخت وکلاه
تو مشهور کردی به عالم مرا
وگرنه که این فر کجا من کجا
توکردی مرا تاج بخش جهان
تو کردی مرا نادر خسروان
سرم را رساندی به‌چرخ بلند
بسی سرکشان را کشیدم به‌بند
امیدم چنان است ای کردگار
برآرم زدشمن بکلی دمار
به‌ایران زمین کامرانی کنم
چو موسی به‌مردم شبانی کنم
بگیرم زتوران زمین ساو و باج
بگیرم زهندوستان من خراج
زسند و ز روم وزچین و فرنگ
امیدم چنان است کآرم به چنگ

القصه آن خسرو نامدار در آن شب فرح‌اندوز تا طلوع نیر عالم‌افروز سر و صورت خودرا جبهه‌سای تراب، و با دل چون کباب آغشته به‌اشك گلگون فرح نمون نموده، و شکر الهی و منّت اقلیم‌گشایی نموده، بعد از دوگانهٔ صبح با جهان جهان شادمانی وارد بارگاه نادری شده، مجلس ملوکانه مرتب فرمود.

اما چون امیر صاحبقران از حجلهٔ آن حور غلمان تشریف برد، آن‌دو گوهر گرانبها چون کاه و کهربا درهم‌آویخته، مانند تشنگان عطش فراق و حسرت‌کشان وادی اشتیاق از سرچشمهٔ حیات شربت نبات چشیدند، و چون شیر و شکر درهم‌آمیختند.

مؤلفه

چه خوش باشد در این عهد جوانی(؟)
که یاری بر خورد از وصل یاری
دوتا دلبر به هم خوابیده باشند
چو نیلوفر به هم پیچیده باشند
یکی از لب ببوسد دیگر از روی
شود بستان فروز آن سمن بوی
به‌هم راز نهانی را بگویند
به سان عطر گل هم را ببویند

آن مهوش مسلسل‌موی و آن نافهٔ مشك‌عنبرین‌بوی ازکام وصال همدیگرسیراب، وچون سرو شاداب گردیدند. و در روشنی افق نیلوفری [همراه] کدبانوان حرم آن [دو] شاهزادهٔ محترم به‌دستبوس نادر صاحبقران مشرف [شده] و معاودت به‌حجلهٔ ناز نمودند.

حضرت صاحبقران نادر دوران در آن روز درم و دینار [فراوان] به‌درویش و مساکین عطا فرمود، وبه‌کامرانی آن زمستان را گذرانید.

باز چون شد هوای فصل بهار
لاله و سبزه سرزد از کهسار
بلبل و کبك وقمری و دراج
میل کردند، زسبزه گیرند باج
شورش و غلغلی که در ملکوت
بد زتأثیر برج حمل(؟) و حوت
سروران جهان ز جا جستند
هریکی بهر کین کمر بستند

۳۷

نهضت نمودن رایات فتح آیات به‌تسخیر دارالسلطنهٔ هرات وبیان محاربه درجوی نقرهٔ محال کوسان باذوالفقارخان و ظفریافتن

برارباب دولت مخفی نماناد که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبهٔ فرمانروایی و سلطنت مخصوص ذات مالك‌الملکی است ـ جل‌شأنه ـ که هیچ ممکنی را [از] لباس ایجادش امکان تجرد نه، و هیچ فردی را از اقتضای اراده‌اش مجال تمرد نیست. و احدی از ممکنات درآن حقی و بهره‌ای ندارند، مگر کسانی که از جانب او مأمور وممتاز وبه‌منشور فرمان واجب‌الاذعانش به‌مرتبهٔ حکومت و ریاست مفتخر وسرافراز باشند. جمعی که چون برگزیدهٔ درگاه احدیت گردیده، و[کعبهٔ] آمال مشتاقان جاه و جلال، و غایت مرام تشنگان سراب [آب] نمای عظمت و اقبال می‌گردند، درمیان ابنای زمان معزز و مکرم بوده برمسند تعین و تفاخر نشینند، و همواره از نهال عمر و زندگانی میوهٔ عیش و کامرانی چینند.

شخصی که در این جزو زمان که بهترین روزگار انسان است جامهٔ قابلیت برقامت، وحشمت سلطنت و نادری و کشورگشایی و فرماندهی‌را در کف کفایت او قرارداده، برگزیدهٔ روزگار و نادر عصر و لیل ونهار گردانید، چون به‌ارادهٔ «قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن‌تشاء» به‌کشورگشایی روزگار و تصرف هردیار سرافراز گردید، دراین وقت از تقدیرات یزدانی و مشیت سبحانی هوای‌تسخیر دارالسلطنهٔ هرات در کانون سینهٔ آن مظهر علامات [ ] رسوخ یافته، دویوم بعد از نوروز فیروز این سال جمعی به‌اطراف ولایت قاین و ترشیز و خواف و جام و غیره روانه فرمود، که در همه‌جا سیورسات جهت عساکر نصرت‌مآثر آماده و منبر نمایند، که در حین حرکت هرگاه احتیاج به‌آذوقه و علوفه به‌هم رسد، سرانجام و مهیا باشد.

برارباب دولت و سلطنت مخفی نماند که: اعظم امورات لشکرکشی و پادشاهی آن است‌که‌اولا که به‌تسخیر اقالیم اراده نمایند، باید که جیره و علیق‌الدواب غازیان را در [هر] منزل‌که بدان صوب عبور می‌شود، منبر و آماده‌نمایند، وهرگاه منازل [و] مقاصد مسافت داشته باشد باید تدارك غازیان را از مال بارگیر آنقدر دیده باشند، که هرگاه سفر یکساله در نظر باشد دوساله تدارك داشته باشند. چون در مأکول و ملبوس عساکر خاطر جمعی باشد، اختلال در آن لشکر به‌هم نمی‌رسد مگر از تقدیرات‌الهی.

وعمده تدارك صاحبقران دوران آذوقهٔ غازیان بود، که همیشه اوقات که سفر سه‌ماهه در نظر فیض منظر بود، تدارك یکساله را در اردوی کیوان‌پوی آماده داشت. اما چون درآن اوان از سیورسات و علیق غازیان خاطرجمعی حاصل نمود، سرکردگان و خوانین خراسان را با لشکرهای بسیار به‌رکاب ظفر انتساب احضار فرموده، با تدارك

توپخانه و زنبورکخانه و استعداد تمام در ساعت سعد از ارض اقدس با موازی سی وشش هزار نفر از غازیان و بهادران افشار واکراد و مروی و قراچورلو و قاجار و بیات و بغایری و قرایی و اعراب و غیره[۱] در حرکت آمده چون‌دریا در جوش وخروش‌به‌عزم قلع و قمع و تسخیر دارالسلطنهٔ هرات روانه گردید.

اولا وارد آستان معدلت بنیان علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) [شده] و فاتحه [خوانده]، به‌جهت فتح وظفر ازدرگاه صمدیت وحرمت‌آن معصوم شهید غربت استغاثه ومسئلت نمود. و بادیدهٔ گریان جبههٔ فرفلک‌آسای خودرا برآستان آن درگاه ملایک سجده‌گاه ساییده، بادل کباب و دیدهٔ پرآب برخود لازم نمود‌که: بعد از فتح و تسخیر هرات، ایوان صحن مقدس که مشهور است به‌صفهٔ میرعلیشیر، و گلدستهٔ بالای سرمبارک منسوب به‌شاهرخ‌بن امیرتیمور، را به‌تنکهٔ طلا مصفا کرده به‌اتمام رساند.

بعد از نذورات، ازآن‌مکان فردوس علامات بیرون آمده عازم‌گردید. اللهیارخان افغان را نوازشات ازحد فزون [کرده] و وعدهٔ حکومت هرات را داده با افواج قاهره وباعلمهای ناصره در منزل طرق نزول‌اجلال فرموده. ابراهیم‌خان برادر خود را بـا فرزند ارجمند خود رضاقلی‌میرزا در ارض اقدس گذاشته، در محافظت و محارست ولایت و حسن سلوك با رعیت و اهتمام امور سفارشات موفور نمود. روز دیگر ازمنزل مذکوره در حرکت آمده، به‌استعداد تمام و رویه و اسباب مالاکلام عازم دارالسلطنهٔ هرات گردید. لمؤلفه

از آن جنبش لشکر بیکران زمین رفت چون گرد برآسمان
سما گشت مانند شبهای تـار از آن گرد شد کوه غم آشکار
فرو ریخت آن غم به‌شهر هرات که شد قطع افغانیان از حیات
زبعدش نمودار شد کوکبی که بد فر اقبال شاهنشهی (؟)
همه بهر اقبال صاحبقران نمودار شد از کران تا کران
چنان روشنی داد در روزگار علم زد چو خورشید نصف‌النهار
خضوع و سجود فراوان نمود به‌تحسین نادر زبان برگشود
جهان زیر فر سپاه تو باد بگیری ز اقلیم عالم تو داد
غرض کوکب و آفتاب منیر همه یاور نادر شیر گیر
ستاره درخشان همه آن سپاه گرفته جهان را همه مهر وماه
ازآن لشکر، [آن] بحر پرجوش وهوش برآمد به گردون نفیر و خروش
چنان یك خروشی نمودار شد تو گویی قیامت پدیدار شد
زفر کله خود و برق سنان کبودی نهان شد، شفق شد عیان
زغرانهٔ توپ چون اژدها صدایی برآمد چو رعد از هوا
زمین و زمان جمله در تاب شد جبل ریخته از بیم و، سیماب شد
جزایر و زنبورك بیشمار همی رفت در پیش آن شهریار

۱ــ در حاشیه: به‌تاریخ یوم سه‌شنبه پانزدهم شهر رمضان المبارك سنهٔ ثلث واربعین ومایه بعدالالف من‌الهجره النبویه.

بدانگونه آن صاحب تخت وتاج روان شد که گیرد زافغان خراج
به تحسین آن، کل چرخ فلک زبان برگشود و ، به‌گردون ملک

القصه امیرصاحبقران با عساکر پرستیز، به‌عزم استیصال معاندان هرات، لوای عزیمت افراشته، از نواحی خواف محمدبیگ مروی ماموبی را با فوجی از غازیان روانهٔ قاینات [کرد] و رقم مطاع قدر توأم به‌اماموردی‌خان افشار حاکم یزد و کرمان قلمی فرمود که: باید با سپاه کینه‌خواه آن حدود که در تحت تصرف دارد، برخاسته ملحق به‌محمدبیگ مروی شده، روانهٔ فراه گردد، که به‌اتفاق وصوابدید همدیگر قلعهٔ فراه [را] به‌تصرف درآورند. و محمدبیگ ازخدمت اشرف مرخص و عازم گردید. و چاپاران ارقام مطاعه را برداشته روانهٔ آن دیار [شدند].

وموکب همایون صاحبقرانی از راه خواف در حرکت آمده، قبهٔ بارگاه به‌اوج مهر و ماه رسانید. و چند روز در ییلاقات آن نواحی و متنزهات بساط نشاط گسترده، منزل به‌منزل به‌سیر و شکار اوقات شریف [را] صرف می‌نمود، که جاسوسان خبر ورود قزلباش را به‌ذوالفقارخان رسانیدند. و به‌مجرد استماع سرکردگان را سرجمع نموده، آنچه از جماعت افاغنه‌که درتوابع و بلوکات هرات بود جمیعاً را کوچانیده به‌اصل‌قلعه آورد، و در استحکام قلعه و برج و باروی آن دیار اشتغال ورزید. و موازی شصت‌هزار نفر از نامداران ابدالی‌را تدارک دیده، به‌عزم مقابله ورزم بیرون‌آمد.

وازآن‌جانب حرکت ذوالفقارخان را گوشزد نواب صاحبقرانی نمودند. از تسنیم نسیم این خبر نایرهٔ غضب‌اثیرلهب دراشتعال آمده، ساحت دشت خواف و جام را از تلاطم قلزم سپاه چون فضای حشرگاه گردانید. و از آن جانب عنان سمند باد رفتاررا به‌صوب دارالسلطنهٔ هرات گردانید. جنود ظفر نمود را به‌سرعت سپردن طریق مبالغه نمود. و از حدود قلعهٔ خواف بنه و آغرق را به‌خوانین روزگار دیده و سرکردگان کارآزموده سپرده، و خود با توپخانهٔ قیامت نشان با عساکر اقبال همعنان به‌صوب هرات روانه گردید.

چون وارد نواحی کافر قلعه گردید، خبر حرکت افغان را به‌سمع اقدس رسانیدند. آن خسرو نامدار با طهماسب‌خان جلایر مشورت نمود، که هرگاه نحوی نماییم که رود آب در دست غازیان باشد، و در حالت مجادله از شدت گرمی هوا تعطش درایشان ظاهر نگردیده فارغبال مجادله نمایند، باعث دلگرمی دلیران و ضعف معاندان می‌گردد.

ودر آن روز هرچند در آن نواحی توقف نمودند، علامت آن جماعت ظاهــر نگردید. و نواب صاحبقران نادر ایران متوکلا علی‌الله از آن منزل در حرکت آمده، روانهٔ قریه کوسان گردید. و از آن طرف نیز ذوالفقارخان با خوانین و سرکردگان خود آمده، در جوی نقرهٔ هرات، کنار رود آب راسقناق خود نموده، نزول نمود. موکب جهانگشا نیز وارد آن حدود گردیده، هرچند اراده نمودکه کنار آب را تصرف نماید میسر نشد. ناچار در آن شب‌تار در آن نواحی نزول اجلال فرمود، و تا هنگام سپیده دم به‌حراست سپاه نهایت حزم و احتیاط را مرعی‌داشت.

صباحی‌که خسرو مملکت سپهر رایت زرین برکنار مضمار افق نصب فرمود، به

زبان «ینصرکالله نصراً عزیزا» به‌گوش هوش مجاهدان دین رسانید، پادشاه گردون احتشام برمسند خوشخرام برآمده، فتح و ظفر بریمین و یسار، وبه‌تسویهٔ صفوف پرداخته میمنه و میسره ومقدمه وساقهٔ جنود ظفر ورود را به‌سرداران هوشیار و مبارزان خنجرگذار چون: کلبعلی‌خان واماموردی‌خان افشار ورحیم‌خان کرایلی و محمدسلطان قراچورلو و شاهقلی بیک مروی و رضاقلی بیک‌کرد و پیر محمد مروی و سایر امرا و سرکردگان متانت داده، چون آفتاب ربیعی در وسط السماء قلب فروزان گردید. لمؤلفه

شد آراسته قلب آن بیلتن همه نامدار همه اهرمن (؟)
فروبسته راه شمال از عناد از آن صف شده چرخ گردون به باد
چنان بسته صف شاه گردون اساس فکنده به دلهای اعدا هراس

واز آن جانب ذوالفقارافغان قلب و جناحین و مقدمهٔ لشکر خودرا بمردان‌کاری از ابدالی و قلیجی ترتیب داده، در دامن آن پهن دشت صف‌آرا گردید. باوجود کثرت سپاه به‌موجب آیهٔ «وقذف فی‌قلوبهم الرعب» از توهم غازیان غضنفر صولت، خوف وهراس برجماعت افغان استیلا یافته، پیش صف سپاه خودرا به‌چند عراده توپی که داشت استحکام داد.

پس از تعیین آیین‌رزمگاه، سرداران هردوطرف به‌استعمال آلات حرب دست‌برده، از صرصر کین آتش حرب برافروختند و رخت هستی یکدیگر دم بدم برآن آتش می‌سوختند. و [از گذار] سنان خاراگذار از ابدان چون کوهسار لب تشنگان وادی کارزار، خون از چشمها روان گردید، و از اجتماع آن چشمه‌ها به یکدیگر چون دجله وفرات رودهای عظیم در فضای معرکهٔ رزم جریان گرفت، و سهام بریدوار چون طایران نامه‌بر نوید نامهٔ اجل به‌گوش‌خون گرفتگان معرکهٔ قتال می‌رسانیدند. لمؤلفه

از آن شورش و رزم پرانقلاب شده فتنه بیدار و راحت به‌خواب
کشیدند شمشیرها بهر کین به چهره سنانها زچین جبین
فتادند درهم چو شیر ژیان زمین الامان خواست از آسمان
بشمشیر و نیزه به تیر خدنگ بکشتند از یکدیگر بی‌درنگ
سر سروران نادر تاج بخش بیفکند خود را زبالای رخش
بنالید کای داور دادگر زتو باشد آیین فتح و ظفر
تو دادی مرا فر و این دستگاه وگرنه منم کمترین روسیاه
ترحم بدین لشکر بیشمار بکن، چون تویی جمله را کردگار
بگفت و چو خورشید فرخ نژاد روان شد سوی لشکر بد نهاد
ز فر شهنشاه صاحبقران زمین چون دخان رفت برآسمان

چون مدتی کار معرکهٔ قتال براین منوال گذران بود، وکوشش وکشش به‌مرتبه‌ای رسید که مردان‌کاری ازستیز وآویز مانده، وبادپایان صبا رفتار مانند اسب شطرنج ازحرکت پاکشیدند، واثر ضعف ومغلوبیت ازهیچیك به‌ظهور نمی‌رسید، دلاوران ورطهٔ وغا ونهنگان لجهٔ هیجا از راه ستیز درآمده، خروشان وجوشان برسپاه مخالف حملات متواتر بردند. وآن سپاه نامرد نیز سپر ممانعت واجتهاد درسر کشیده به‌مدافعه شتافته،

نهایت پاداری به‌عمل آوردند. وهردو طایفه درهم آویخته جرعهٔ فنا وساغربلا بـر یکدیگر می‌پیمودند. ستیز وآویز وفرار وگریز از شدت به‌مرتبه‌ای رسید که تا مضمار روزگار در سپهر دوار قرارگین و کارزار باده است، بدین مثابه کوشش از هیچ‌آفریده ودر هیچ [زمان ومکان] به‌ظهور نرسیده. از سیلان‌خون براطراف هامون چون رود جیحون دجله‌ها جریان گرفت.

بالاخره چون صاحبقران زمان آن ثبات وپایداری [را] از افغانیان ملاحظه نمود، وناز وعتاب شاهد عشوه‌گر فتح وظفر [را] که در محمل قضا وقدر رخ نهفته ازپردهٔ تقدیر چهره نمی‌گشود مشاهده فرمود، روی نیاز به‌درگاه واهب بی‌انباز آورد، مسئلت فتح وظفر نموده، برجانب مخالفان باسپاه افعی بنیان توجه نمود. از تهییب اهتزاز ابلق تیز رفتارش موافق تأیید الهی نسیم کرامت شمیم «وماالنصر الامن عندالله» بـر پرچم علم ظفر اثر وزیدن گرفت، و ازگلستان عزتش مطابق عاطفت نامتناهی فوایح عنبرین روایح «ولاتیأسوا من روح‌الله» به‌مشام کمربستگان ظل یزدانی دمیدن آغاز نهاد.

دلیران قزلباش به‌نیروی دولت ابدی وقوت وشوکت نادری، معاندین دین ودولت را چون نخجیر وگوزن که از صدمهٔ شیر وپـلنگ گریزان باشد، از پیش برداشتـه تا یک میل راه برعقب دوانیدند. وچون آفتاب عالمتاب سر در چاهسار مغرب‌کشید، غازیان قزلباش بعداز شکست و بست آن طایفهٔ بدمعاش حسب‌الفرمان نواب‌صاحبقران معاودت به‌سنگر خود نمودند.

درآن شب، باد معمولی هرات به‌نحوی شدت نموده بود که ریگ‌بیابان و خـار مغیلان در کاسهٔ سر بی‌اندیشهٔ نامداران قرار، ودرعوض سرمه، کحل‌الغبار گردیـده بود. وحسب‌الفرمان دارای زمان در آن شب دیجور از دست باد بی‌فتور دور ودایرهٔ غازیان را از توپ وتفنگ سنگرنموده، یارای دم زدن و چشم برهم زدن درآن لشکر باقی نمانده بود.

و ذوالفقارخان درجوی نقره نزول نموده، درآن شب به‌قدر دوهزار [نفر] از نامداران ابدالی را به‌سرکردگی امان‌الله خان افغان روانه نمود که رفته به‌سنگـر صاحبقران زمان شبیخون زده معاودت نمایند.

و درحین ورود آن سپاه، در طلایهٔ لشکر ظفر اثر نجف سلطان قراچورلو بـه محارست قیام داشت، که آن لشکر کینه‌ور پشت به‌باد وروی به‌لشکر ظفر بنیاد حملـه به‌طلایه داران نمودند، که آن نامردان ازشدت تندی باد هزیمت به‌تیپ نمودند، و کشیکچیان و قراسوران به‌انداختن تیر دورانداز وجزایر بلند آواز اشتغال ورزیدند.

امیر صاحبقران در این اوان در بالای برج خرابه به‌استراحت اشتغال داشت، که ازصدای های‌وهوی گردان ونعرهٔ مبارزان ازخواب درآمده، به‌جارچیان سپاه ونامداران کینه‌خواه مقرر فرمود که قدغن نمایند هیچ‌کس ازجای خود حرکت ننموده، به‌انداختن تفنگ اشتغال ورزند. و در آن شب تا طلوع آفتاب آن سپاه از انداختن جزایر و تفنگ نیاسودند.

امان‌الله خان جمعی از طلایه داران را به‌قتل آورد، وازشدت [و] بسیاری گلوله مراجعت به اردوی خود نمود، و اختلال احوال غازیان را به‌خدمت ذوالفقارخان عرض نمود.

مجدداً آن خان با غیرت ولجاجت حرکت نموده، عازم دور و دایرهٔ لشکر ظفر اثر گردید. وچون باد درآن شب وروز شدت وافراط زیاد داشت، طرفین از مجادله عاجز وقاصر بودند. و ذوالفقارخان رودآب را سقناق خود نمود. ولشکر ظفر اثر بواسطهٔ اشتداد حرارت هوا ازآن حرکت متقاعد گشته حسب‌الفرمودهٔ بندگان والاآن روز به‌اطفای نیران قتال امر فرمود. و در موضعی که به‌ظاهر آب نایاب بود، عمداً قبهٔ بارگاه به‌اوج مهروماه رسانید.

نهنگان لجهٔ هیجا مانند ماهی برخشکی به‌اضطراب آمده معروض داشتند که: این موضع چون مزرع احوال‌بخت برگشتگان ازآب بی‌نصیب است، واگر عساکر اقبال مآثر در موضعی نزدیک به‌آب نزول نمایند، هرآینه ازشدت آشوب حرارت هوا احوال کمربستگان دولت روزافزون برنهج موافقت اقبال میمنت اتصال به‌رفاه و فراغت‌نزدیک خواهد بود.

نواب صاحبقران توکل برکرم بخشندهٔ بی‌منت نموده، به‌اعتماد بخت همایون بر زبان گذرانید که: واهب‌المواهب بنده‌ای را که از سرچشمهٔ عنایت سیراب خواهد، همه‌جا از سحاب مکرمت مزرعش را از سموم خشک لبی صیانت نماید. ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء.

آنگاه به‌الهام ربانی جنود ظفر ورود را اولا فرموده که: دور و حوالی مارا مخالفین احاطه نموده[اند]، اگر حرکت نماییم سلك اجتماع مارا متفرق وپراکنده نموده، علف تیغ بیدریغ خواهند گردانید، وهرگاه توسل به‌جناب اقدس الهی نموده، صبر وتحمل پیش آوریم، بعد ازتسکین این باد وطوفان به‌ضرب شمشیرالماس فام وگلولهٔ جانستان دمار از روزگار افغان برآوریم. سرداران سپاه عرض نمودندکه: علاج عطش سوای ملاقات آب به‌هیچ وجه ساکت نمی‌شود.

بندگان سکندرشان درآن موضع به‌کندن چاه امر فرمود. بر حسب فرمان واجب الاذعان به‌حفر چاه مشغول شدند. وچون قدر قلیلی زمین حفرشد، چشمه‌ای آب خوشگوار در صفاچون خاطر روشن ضمیران ودر عذوبت مانند خندهٔ شیرین دهنان ازآن زمین ظاهر شد. سپاه فیروز بدین مژدهٔ مرحمت اله شادان وخوشحال شده، زبان به‌دعای دولت نادری گشوده، سجدهٔ شکر الهی به‌جای آوردند. ودرآن روز چاه‌بسیار حفر نمودند که دواب خود را سیراب گردانیده، همگی چون خضر والیاس ازآب زندگانی عمر جاودانی حاصل نمودند.

وصباح روز سیم که این آفتاب عالمتاب در گردش سبعهٔ افلاك راست ایستاد،آن باد وطوفان به‌اعجاز شهید خراسان علی‌بن موسی(ع) ساکت گردید. ذوالفقارخان افغان باجهان جهان‌آرزو با سرداران سپاه خود همداستان گردید که قشون قزلباش دراین چند یوم جگرسوزان به‌هم رسانیده، در یورش اول شکست یافته جملگی ایشان

طعمهٔ شمشیر غازیان افغان خواهند گردید. به‌همین آرزو ازجا درآمده صف جـدال در برابر سپاه ظفر مآل کشید.

ازاین طرف نواب صاحبقران نادردوران‌درآن روز سپاه را پیاده نموده، موازی سه‌هزار نفر از نامداران نیزه‌گذار قراچورلو ومروی را نگاه داشته، تتمه[را] در دور اردو جابه‌جا نموده، و ازسنگر قدم بیرون نگذاشته، به‌آتش دادن توپ اژدر کردار و زنبورك ثعبان آثار مشغول گردیدند.

وسپاه افاغنه به‌چهاردسته شده، ازاطراف قشون صاحبقرانی چون ژالهٔ بهـاری درآمده، حملات پی‌درپی نمودند. ودراین حمله بسیاری از آن طایفه بر خاك مذلت افتادند. تا سه مرتبه چون کاری از پیش نبردند، دفعهٔ چهارم تمامی با یکدیگر به‌صیغهٔ طلاق قسم یادنموده حمله نمودند، که‌درآن حمله امیر صاحبقران در صنین وبنین سپاه میرابوطالب خان لالوی واسماعیل خان خزیمه[را] باموازی سه‌هزار نفر تفنگچی شیر شکار که در شب تار چشم موروما‌ر را می‌دوختند فرمود، که در کمینگاه ورود سپاه افغان نزول نموده توقف نمایند، که در حملهٔ افغان از عقب بیرون آمده به‌شلیك‌نمودن مشغول شوند. چون از کمینگاه خاطر جمعی حاصل نمود، که اطراف سپاه را توپ و زنبورك وجزایری جابه‌جا قرار داده، وخود چون خورشید خاوری در قلب با نامداران سواره ایستاده، ومنتظر ورود سپاه افغان بود.

دراین وقت ذوالفقارخان با گروه انبوه ازجوانب واطراف سپاه درآمده حملـه نمودند. وچون مساوی بیست گام به‌قلب سپاه ظفر پناه مانده بود، حسب‌الفرمان قهرمان زمان توپچیان قهرآمیز وجزایرچیان خونریز به‌آتش دادن اشتغال ورزیدند. وسرو دست دلیران مانند شاهین وعقاب در کبودی افلاك به‌گردش درآمد، وراکبان بی‌سردار ونامداران روزگار بی‌لگام ومدار گردیدند.

خلاصه آنکه آشوب و فتنه‌ای رخ نمود که نمونهٔ محشر در آن روز ظاهر گردید. وطایفهٔ افغان اندیشه از کشته شدن ننموده، در جنگ حریص‌تر می‌شدند که بیکدفعـه اسماعیل‌خان خزیمه از کمینگاه درآمده، به‌ضرب گلوله دمار از روزگار آن جماعت برآورد. به‌هرتیری نامداری ازپا درآمده، در نیم ساعت نجومی شش هفت هزار ازآن جماعت قتیل ومجروح شدند. به‌نحوی آن طایفه‌را درمیان گرفته بودند که هرگاه‌قدم پیش می‌نهادند گلوله برسینه، وهرگاه برعقب می‌نهادند بر جگرگاه آمده، به‌خـاك می‌غلتیدند.

ناچار آن طایفهٔ برگشته روزگار ازمیدان محاربه پا برعقب نهادند، که خودرا ازآن بحر خونخوار بساحل نجات رسانند. ونواب صاحبقران چون ضعف و شکـت افغان را ملاحظه نمود، سه هزارنفری [را] که در قلب دررکاب والا بودند، مقـرر فرمود که چون برزوی شیر دل از جا درآمده حمله نمودند.

ودرآن روز که روز سعادت قزلباش ونکبت افغان بدمعاش بود، بسیاری ازآن طایفه بقتل رسیدند. چون ذوالفقارخان وعمر اسلان‌خان واماناالله خان وسایـر سرکردگان چنان دیدند همگی طریق فرار پیش‌گرفته، روانهٔدارالسلطنهٔ هرات گردیدند.

وقریب بیست‌هزارکس ازآن طایفه به‌قتل رسیدند.

ونادر صاحبقران قرین فتح و فیروزی به‌اردوی کیوان‌پوی معاودت نمود. کرایم غنایم و نفایس اجناس که در آن مصاف به‌دست غازیان غضنفر شوکت درآمده بود، از حیز تعداد بیرون بود، وکثرت اسب وشتر واسلحه وخیام وفروش به‌مرتبه‌ای بود که محاسب وهم از احصای آن عاجز بود.

وآن خسرو صاحب‌وقار کله‌گوشهٔ شادمانی به‌اوج فلك دوار رسانیده در دامن جوی نقره سرادقات اجلال بلند گردانیده، آن کسانی [را] که در محاربه آثارمردانگی ظاهر ساخته بودند به‌انعام واحسان سرافراز گردانید. ومنشیان خوش تقریر کیفیت این فتح دلپذیر را به‌اطراف امصار و بلاد رسانیده، هواخواهان دین و دولت و دوستان با ارادت ازاین خبر مسرت اثر خوشحال ومسرور گردیده، وزبان به‌دعای دولت‌نادری و شکرگزاری جناب اقدس ربانی گشودند.

۳۸

محاربهٔ ثانی صاحبقران زمان در حوالی جوی نقره با ذوالفقارخان افغان

چون صاحبقران دوران وآن خسرو ممالك‌ستان در منزل جوی‌نقره با طالع‌مسعود وخاطر شادان فصل شتارا به‌انجام رسانید، ونسیم نوبهاری براطراف جهان غالیه بیزی آغاز نهاده، گرد ملال از خاطر معاشران بزدود، وفراش صبا از پی نزول خسرو گل بساط زمین را به‌فرشهای زمردی آراسته ابواب عشرت برروی روزگار گشود، وهوای روح‌افزای ربیع حصار بوستان را مسخر فرمود، و خسروگل را بـا هزاران تجمل برفراز تخت گلبن نشانید، ومحصوران اشجار دراهم ودنانیر شکوفه از پی ادای باج در دارالضرب گلشن بسکه رسانیدند، گل نورستهٔ خراسان چمن خلافت و غنچهٔ نوشکفته گلستان ایران لوای کشورستانی به‌جانب پل‌مالان [یك] فرسخی هرات بلند گردانید، که درآن حدود سرانجام قلعه‌گیری را آماده ساخته، روانهٔ اصل دارالسلطنهٔ هـرات گردد.

وازآن جانب ذوالفقارخان با اندوه وخجالت با غازیان شکست خورده وارد قلعهٔ هرات گردید، وسرداران سپاه را قدغن فرمود که در تدارك قتال وجدال آمـاده ومستعد باشند، که بعد ازورود نادری به‌نواحی مذکوره تاجان دربدن ورمق درتن‌باشد ازکوشش وجدال لمحه‌ای فروگذاشت نخواهیم نمود.

و دراین گفتگو بود [که] چاپاران وقاصدان از سمت قندهار از نزد حسین‌شاه افغان وارد وتقریر نمودند که: سیدال‌خان افغان که در فارس در محاربهٔ اشرف شاه

دستگیر نواب صاحبقران شده بود، [وحسب‌الفرموده مقرر] گردیده بود که به‌قندهار به‌خدمت حسین‌شاه رفته و اطفال و اقوام آن [را] که درآن نواحی دستگیر سپاه نصرت آیات شده بودند، برده درقندهار تسلیم‌نماید، و نواب صاحبقران با سیدال‌خان شرط‌نموده [بود] که هرگاه بعد از ورود قندهار مخالفت ازتو واقع شود، بعد از تسخیر قندهار چشم تورا از حدقه بیرون خواهم نمود، سیدال‌خان پند صاحبقران را فراموش نموده وباقضا همدوش گردیده، درآن اوان حسب‌الفرمودهٔ حسین‌شاه والی قندهار واستدعای آن با موازی دوازده هزارکس به‌کومك واعانت ذوالفقارخان وارد می‌گردد. ومقارن این چاپار دیگر وارد و عرض نمود که علیمردان‌خان که حاکم فراه‌بود، آن نیز باموازی هشت‌هزارکس وارد می‌گردد.

واز شنیدن این‌اخبارمسرت‌افزا، ذوالفقارخان جهان جهان خرمی در آن پدید آمده، طبل بشارت به‌فرمودهٔ آن خان با حشمت به‌نوازش در آوردند. وبعد از ورودآن دوسپاه رزمخواه، ذوالفقارخان تدارك غازیان خودرا دیده، وازآنجا با خواهش‌بسیار و غافل از مکر این نیلگون حصار، روانهٔ سرراه آن شهریار کامگار گردید.

اما صاحبقران دوران چون سیلابهٔ دمان درحرکت آمده، اولا محمدخان‌قراچورلو وپهلوان بیگ مروی را با موازی سیصد نفر با نامداران فیروزاثر بسرعت روانهٔ دورقلعهٔ هرات [نمود]، که هرگاه ازعبور افغان سررشته‌ای به‌هم رسانند، مراجعت نموده بسمع امنای‌دولت رسانند. واز اتفاق دریك‌فرسخی دارالسلطنه مذکوره به‌قراولان آن جماعت برخورده فیمابین مجادلهٔ سهلی واقع شده، چند نفر از افاغنه را زنده گرفته، واخبارات طغیان ذوالفقارخان را مشخص نموده، معاودت نمودند.

واز آن جانب نادر صاحبقران با افواج دریا امواج در حرکت آمده، واز کمیت وکیفیت افغان اطلاع حاصل نموده، چون به‌حوالی پل مالان رسید، وآن سرزمین از گلبن خیام ظفر فرجام گلستان گردید، لنگر اقامت انداخته، غازیان را بساختن سنگر رفیع امر فرمود.

وقریب یکهزار وپانصد نفر از نامداران فیروزآثار بسرداری کلبعلی‌خان افشار به‌سرراه آن طایفه روانه نمود، که چون قراولان درآن حدود اشتغال ورزند، که هرگاه جماعت مذکوره ارادهٔ مجادله نمایند، در ممانعت آنها کوشیده لازمهٔ خودداری به‌عمل آورند.

وخود سواره اطراف سنگر را برامرا واعیان سپاه قسمت نموده، در هر مقامی سرداری ودر هر طرفی نامداری تعیین فرمود. ونامداران کشورگشای ودلیران نبرد آزمای هریك به‌نیروی دولت آسمان‌آسا به‌استحفاظ سنگر خود قیام نمودند.

واز آن جانب سپاه افغان به‌قدر شصت هزارکس آمده، در منزل کفترخان یوزه نزول نمودند. وآن شب آن دوسپاه چون صرصر هیجا در کارسازی اسلحه واسباب وآلات حرب اشتغال داشتند.

و در طلایه‌داری نجف‌سلطان قراچورلو وسلیم‌بیگ وپهلوان‌بیگ‌مروی‌را بندگان صاحبقران تعیین فرموده، که در خارج سنگر در محافظت مشغول باشند، ودر سمت افغان

سیدال خان به‌مراسم طلایه پرداخت. وچون پاسی ازشب درگذشت، فوجی از غازیان که میدان رزم را مجلس بزم می‌پنداشتند، وروز مصاف [را] خوشتر ازشب زفاف می‌انگاشتند، به‌کمینگاه آن رسیده بین‌الفریقین آتش پیکار بالاگرفت، واز هرطرف گروه انبوه عرصهٔ تیغ و تیر گردیدند. و بعد از جدال وقتال بسیار، گرد ادبار برمفارق سپاه افغان ریخته، سیدال‌خان وامان‌الله خان فرار نموده، خودرا به‌قلب افکندند. ودر آن شب امیر صاحبقران به‌دلداری غازیان درآمده فرمودندکه: اگر تیغ عالم برسرشما ببارد، وهرچند آتش فتنه بالا گیرد، ازجای خود حرکت مکنید تا اینکه نیراعظم ظهور کند.

چون مجادله آرام یافت، نجف سلطان وپهلوان بیگ به‌قدر چهارصد نفر سر و زنده ازآن طایفه گرفته، مراجعت به‌اردوی ظفر قرین نمودند.

بندگان والا با ایشان در مقام خطاب و عتاب درآمد که: «من شما را به‌طلایه [داری] وپاس مأمور فرموده بودم، نه‌اینکه در نیمه شب مردانگی خودرا ظاهرنمایید. واندیشه ننمودید که مبادا سپاه مخالف مکری نموده باشد که ازاطراف غازیان شبیخون زده کاری نماید». القصه ابرام زیاد بدان سرکردگان نموده، هردورا از نظر والا اخراج فرموده، وطلایه و پاس اردورا به‌محمدخان قراچورلو وپیر محمدخان مروی[1] سپرد.

ودرآن شب مشاعل بسیار ومهتابی بیشمار روشن [شده] آن شب دیجور را چون روز نورانی ومزین نمود. وغازیان نیز درطلایه‌داری کمال احتیاط مرعی می‌داشتند. وآن دو دریای لشکر در آن شب راحت وآسایش را برخود حرام ساخته به‌حراست مشغول بودند.

صبحی که خسرو خاوری به‌عزم تسخیر قلعهٔ نیلوفری، تیغ زراندود ازنیام شام کشید، وخیل کواکب را چون شبه نوردان راهزن منتشر گردانید، لمؤلفه:

سحرگه که خورشید گیتی نورد ‌‌ ‌ بساط جهان را زر اندود کرد
سر تاجداران شه کامگار ‌ ‌ خدیو جهان نادر نامدار
چو خورشید رخشان زپرده سرای ‌ ‌ به‌کلرنگ میمون در آورد پای
خروشان همی بانگ رزمی نفیر ‌ ‌ هیاهوی گردان با دار و گیر
هم از نالهٔ بوق یا کرنا ‌ ‌ به جنبش زمین و به لرزش سما
دلیران نام آور کینه جوی ‌ ‌ زهرسو به میدان نهادند روی
تفنگچی جزایرچی پیش جنگ ‌ ‌ کمر بسته بالای چرم پلنگ
ابر گاو ماهی شده آن سپاه ‌ ‌ به پیش رده برگرفتند راه
شترهای زنبورک قیر فام ‌ ‌ پی مرگ افغانیان خوشخرام
سیه خانه سرکش که هفت جوش بود ‌ ‌ زهر جوش آن چرخ در جوش بود
قیامت صفت توپ اژدر نهاد ‌ ‌ به بالای عراده لنگر نهاد
چو عراده غلتیدن آغاز کرد ‌ ‌ بساط زمین را زهم باز کرد
رده برکشیده خراسانیان ‌ ‌ به قلب اندرون نادر خسروان

۱ـ نسخه: قزوینی.

چو خورشید خاور به بالای زین / گهی مهر جویان گهی گاه کین
سر تاجداران شه کامکار / خدیو جهان مظهر کردگار
ده و دو علم زد به‌برج سپاه / کشیده سر خود به خورشید وماه
به هر شقهٔ آن که آورد باد / برآن نقشی از رستم وکیقباد
وز آن سو سپهدار افغان سپاه / به اسب اندر آمد چو کوه سیاه
بفرمود تا کوفتند طبل جنگ / فلک شد ز آواز آن قیر رنگ
سپه جملگی در خروش آمدند / چو صحرای محشر به‌جوش آمدند
قلیجی و ابدالی پیش جنگ / به خشکی پلنگ و به دریا نهنگ
دگر سگزی پل سزی (؟) بیشمار / که از آل عثمان بدند یادگار
دو لشکر به سان دو لیل ونهار / یکی تیره بخت و یکی رستگار
کشیدند صف از یمین و یسار / ستاره شده در زمین آشکار

بعد از تعبیهٔ سپاه، از طرفین مردان کارزار ودلیران نامبردار دست به‌استعمال آلات حرب برده، خرمن حیات یکدیگر را به‌اشتعال نوایر هیجا واهتزاز صرصر وغا بباد بی‌نیازی بردادند. و در آن روز هرچند آن شیران نامدار و نهنگان لجهٔ کارزار غایت اجتهاد ورزیدند، وحملات متواتر بردند، مخالفان در مدافعه کوشیده، مانند کوه در ممر سیلاب دست ثبات در دامن مردانگی استوار داشته، با آنکه جمع کثیری ازآن طایفه هدف سنان و ضرب شمشیر جانستان گردیدند، بقیه پای قرار برجا داشته تا شب در مقام داروگیر بودند.

وچون خسرو صبح رایت برسریر افق شام متمکن گردید، وخیل نجوم درماتم قتیلان آن دوسپاه درلباس سوگواری زوایای کاخ گردون را به‌قیر شب بیندود، سپاه صاحبقرانی از ستیز وآویز رنجور، اما مؤید ومنصور به‌معسکر خود مراجعت نمودند، وقشون افغان نیز زخمدار ومجروح به‌آرامگاه خود باز گشتند. وتا صبح به‌مراسم طلایه‌داری نهایت اجتهاد وغایت تیقظ وبیداری رعایت فرمودند.

وصبحی که خسرو زرین لوای آفتاب به درع سیمابی بر نیلهٔ سپهر برآمده، مضمار کارزار ازپی مقیمان ساحت لیل ونهار بیاراست، آن خسرو کامکار و نادر حضرت آفریدگار به‌درع زراندود آراسته، بربارهٔ دلدل شتاب برآمده، متوجه تسویهٔ صفوف جنود ظفر ورود [شده]. میمنه ومیسره وساقه ومقدمهٔ سپاه [را] به‌دلیران کاری متانت داده، چون مهر جهانگیر در وسط عساکر عقد اقامت فرمود. وازآن جانب سپاه افغان صف‌آرا گشته، نسوان در لباس رجال در سلک صفوف اقامت نمودند.

دراین روز نیز حربی در نهایت صعوبت دست داد، واز طرفین بسیاری عرضهٔ تیغ و تیر گردیدند. و باز مخالفان خیره‌سر از روز پیشتر بیشتر قدم استوار نموده، داد مردانگی دادند، چه در برابر عیال و اطفال که از بالای بروج قلعه نظـاره می‌کردند، غیرت دامنگیر ایشان شده، نقد جان را اعتباری نمی‌نهادند.

وچون شاهد آفتاب در نقاب حجاب مختفی گردید، هردو طرف به‌معسکر خود عود نمودند، و [جمعی‌را] جهت طلایه مقرر داشتند. وبعضی درآن شب به‌استراحت

گذرانیدند، وبرخی بمهیا [کردن] آلات نبرد شب به‌روز آوردند.

وصبح روز سیم که شهباز زرین‌بال مشرقی از آشیان مغرب پرواز نموده در نشمین شرق قرار گرفت، وخیل غروب مغرب در چاه افق متواری گردید، غازیان قزلباش ظفر تلاش برباد پایان ثعبان آثار برآمده، صفوف معارك قتال به‌آیین هرروزه آراسته، رایات فتح آیات صاحبقرانی [را] در چند جا از آن صفوف بـه‌اوج سپهر برافراشتند. و سپاه اشرار افغان نیز با هزاران خوف و رعب به آراستن صفوف‌پرداختند.

ودراین روز نسیم فتح وفیروزی برگلشن دین ودولت [وزید]، و جماعـت افاغنه با هزاران ادبار ونکبت راه فرار پیش گرفتند. عقابان تیز پرواز سپاه نصـرت دستگاه تعاقب آن بومان شکسته بال شآمت آیین نموده، اکثری را بسرپنجهٔ قـدرت برخاك ادبار انداختند، و بعضی فراریان را رودآب پیش‌آمد، که هرسیاه بختی که مرکب درآن آب راند، مرکب حیاتش در ورطهٔ عدم ناپدید گردید، وهرگمراه که قدم درآن نهاد، کشتی زندگانیش به‌غرقاب فنا افتاد.

القصه درآن روز جمعی کثیر ازسپاه افغان بدست غازیان شیرگیر ومجاهدان دلیر اسیر گردیدند. بالجمله غنایم بی‌حد وجهات بیرون ازعدد ازدواب واجناس‌و اسلحه ویراق وغیره‌آن مقدار نصیب غازیان گردید، که ازحیز تعداد وشماربیرون بود.

نواب صاحبقران بعد از مراسم شکریزدان از وقوع فتوحات بیکران، درمنزل پل مالان قبهٔ چتربارگاه به‌اوج مهر و ماه رسانید. دلاورانی که در روزکین سمند سرعت درمیدان شجاعت جهانیده، مراسم کوشش ونامداری وجانسپاری به‌تقدیم رسانیده بودند، مطایای آمال ایشان را از متاع احسان شاهانه وعاطفت ملوکانه گرانبار گردانید. و دست دریا نوال به‌انعام واحسان خسروانه گشاده، هریك از نامداران را فراخور سعی‌وکوشش به بذل [مال] خوشحال و امیدوار گردانید.

و آن شب در نهایت مسرت، بساط شادمانی گسترده، بروسادهٔ عشرت و کامرانی متکا آرا گردید.

۳۹

درچگونگی سوانحات که درهنگام نزول رایات نصرت‌آیات در حوالی دارالسلطنهٔ هرات شیوع یافت و بیان قتل اماموردی‌خان سردار[۱] و وقایع فراه

چون از قضای روزگار وتفضلات حضرت آفریدگار ـ جل شأنه ـ نوید فتح

۱ـ در جهانگشا: اماموردی‌بیگ ساری ولیلو.

وفیروزی برحسب خواهش امیر صاحبقران وآن کشورگشای ممالك [جهان] شیوع یافت. امرای عظام را مقرر فرمود که در جمع‌آوری آذوقه وعلوفه وملبوس ومایحتاجی که در حین توقف یك‌سال‌ودوسال‌عساکر منصوره را ضرور باشد، به‌دفترخانهٔ همایون به‌قلم داده، که چاپار به‌اطراف بلاد خراسان روانه نمایند، که ضابطان و حکام ولایات اجناس مقرره را روانهٔ اردوی کیهان پوی نمایند، که به‌غازیان داده [شودکه] عسرت نکشند.

وبعد از خاطر جمعی ارسال چاپاران مقرر فرمود که کلبعلی‌خان افشار ومحمد حسین‌خان قاجار با فوجی از غازیان درنواحی چشمهٔ قلنفر[۲] سنگر نموده، سر راه افاغنه را مسدود داشته،مضبوط دارند. وپیر محمدخان را با فوجی روانهٔ تیرپل، وطهماسب‌خان جلایر وشاهقلی‌ بیگ مروی ورحیم‌خان کرایلی را نیز مأمور سمت تیرپل [نمود] که اطراف وجوانب قلعهٔ هرات را در میانه گرفته محصور، وسدآمد ورفت چهارپا وآن جماعت نموده از عبور ومرور ایشان را ممانعت [نمایند] وهرگاه فوجی ازآن طایفه به‌ارادهٔ مجادله بیرون آیند، ایشان‌را در همانجا دفع نموده مجال پیش آمدن ندهند.

ونواب صاحبقران در نواحی پل‌مالان بنه وآغرق را گذاشته، خود به‌نفس نفیس با فوجی از غلامان وجزایرچیان در‌بین سنگرها در گشت بودکه از هرجانب که‌عبور آن طایفه ظاهر شود، به‌اعانت آن دسته رسیده دفع شر آن جماعت نمایند.

غازیان وسرکردگان به‌مکان مقرر رفته، سنگرهای رفیع وبرجهای متین در اطراف وحواشی هرات قرار دادند، وسد عبور مترددین افاغنه نمودند. وهمه روزه غازیان ظفر انجام در هنگامی که جماعت افاغنه مواشی واغنام ودواب خودرا به‌قصد چرا بیرون می‌آوردند، چون شاهین و شنقار از یمین و یسار درآمده، از اسب و شتر و گوسفند تاخت، و معاودت می‌نمودند. و از آن جانب نیز افغانیان بسیاری از غازیان را به‌ضرب شلیك گلوله مقتول می‌نمودند،همه‌روزه به‌همین نحو بازار گیرودار گرم‌بود.

اما چون ذوالفقارخان از مقدمهٔ فرستادن قشون برسر فراه مطلع گردید، برادر خود علیمردان‌خان را باسه‌هزار نفر بدایلغار روانهٔ آن حدود نمود، که رفته دردفع قزلباش وقلعه‌داری کوشیده بلدهٔ فراه [را] حراست نماید. وهرگاه کار برآن تنگ شود اعانت وامداد از حسین‌شاه‌خو استه، مردانه ثبات قدم ورزد. وسفارشات زبانی در باب حراست وقلعه‌داری واحتیاط لوازم سپاهیگری نموده، در نیمه‌شب ازسمتی کـه اطراف آن خالی از سپاه قزلباش بود بیرون نموده، روانهٔ دارالرفاه فراه کرد.

علیمردان‌خان قبل از ورود اماموردی‌خان سردار ومحمدبیگ مروی داخل آن بلده گردیده، در حفر خندق وساختن بروج و باره‌کمال اهتمام به‌عمل آورده، طایفهٔ افاغنه و جماعت لزگیهٔ سکنهٔ آن حدود راکه در دین وملت باهم موافق‌اند، انعام واحسان داده به‌مجادلهٔ قزلباش تحریض نموده، در کارسازی غازیان واسباب وآلات توپ و قلعه‌داری غایت اهتمام مرعی داشت.

۲ــ در جهانگشا: چشمه قرنفل.

چون ازآن جانب محمدبیگ مروی حسب‌الفرمان نواب صاحبقران عازم کرمان گردید، درنواحی تون وطبس توقف نموده، منتظر ورود سردار معظم‌له بود. که‌چاپاران صاحبقران زمان نزد اماموردی‌خان آمده، ارقام مطاعه را به‌آن رسانیدند. اماموردی خان با موازی هشت هزارکس از نامداران آن حدود با چند عراده، توپ و پنجاه شتر زنبورك روانهٔ فراه گردید. ودرآن نواحی محمد بیگ مروی به‌معسکر سردار مشارالیه ملحق شده، وارد بلدهٔ طبیهٔ تون گردیدند، وچون قبل ازآن نیز مقرر شده بودکـه لطفعلی‌خان سیستانی ومصطفی‌خان کج‌گردن با موازی چهار هزارنفر آمده به‌اردوی آن ملحق گردند، واسماعیل‌خان نیز به‌اتفاق سردار معظم‌له مأمور بود، خوانیـن مذکور با عساکر منصور به‌آن ملحق گردیدند.

ومیر ابوطالب‌خان لالوی را درحین توقف ارض اقدس به‌جهت آنکه رشادت‌آن در مملکت خراسان شهرت یافته بود، و بعضی از مفسدان سخنان فتنه‌انگیز در بارهٔ آن به‌خدمت صاحبقران دوران عرض نمودند، سخن ارباب ریا وغرض را صدق شمرده به‌قتلش آورد.

القصه بعد از جمعیت وآراستگی استعداد سپاه، از نواحی تون در حرکت‌آمده، در دوفرسخی فراه قبهٔبارگاه‌به‌اوج‌مهر وماه بیاراستند.

چون علیمردان‌خان افغان وباقی رؤسای افاغنه از ورود غازیان قزلباش مطلع گردیدند، در تدارك خود مشغول شده، با موازی بیست هزار نفر از قلعهٔ فراه بیرون آمده، در مقابل لشکر سردار صف‌گیرودار بیاراستند. واز آن جانب نامداران قزلباش میمنه ومیسره وقلب وجناح به‌سرداران نامدار ودلیران معرکهٔ کارزار سپرده،چرخچیان سپاه داخل میدان شده، نبرد میدانداری به‌عمل آوردند. وجماعت افاغنه‌به‌هیئت اجتماعی با شمشیرهای برهنهٔ الماس فام ونیزه‌های خطی مرصع لگام حمله نمودند، وازاین‌جانب نیز غازیان قزلباش به‌انداختن توپ و تفنگ اشتغال داشتند. از صدمهٔ صرصر توپ‌آتش‌ـ فشان، صفوف معرکهٔ افغانیان را چون بنات‌النعش درهم کوب نموده، آتش درخرمن وجود مخالفان انداختند، واز ضرب تفنگ بیدرنگ جوانان نامدار با ناموس وننگ در خاك معرکهٔ میدان به‌خون آغشته، و یا چون لالهٔ حمرا درهم سرشته [گردیدند]. که در حین گیرودار، تفنگ بر پیشانی محمدبیگ رسیده به‌همان زخم درگذشت.

وهنگامهٔ قتال در نهایت صعوبت رخ داد که شرح آن باعث ملال می‌گردد. چون اقبال خصم در ضعف ودولت نادری در اوج شرف بود، غازیان افغان تاب صدمهٔنامداران با ناموس وننگ را نیاورده،پابرعقب نهاده، روی از معرکهٔ قتال برگردانیده، درکمال ادبار با دیدهٔ خونبار وارد بلدهٔ فراه گردیدند.

ودرآن روز اماموردی‌خان سردار مباهات نموده، باد نخوت و غرور در دمـاغ خود جا داده، باسران دیگر در مقام بزرگ‌طبعی وبی‌وجودی درآمده در کمال عظمت کشیکخانه و تجیر سراپرده برپا نموده، قدغن نمودکه خوانین و رؤسای سپاه صبح وشام در کشیکخانه آمده، هرگاه مرخص شوند وارد حضور عالی گردیده، به‌آداب ملوکانه کرنش نمایند.

چون چند یومی براین منوال گذشت. بغض وحسد در درون خوانین مذکوره بهم رسیده، همگی متفق شده، در جزو عریضه‌ای به‌دربار والا ارسال نموده عرض نمودند که: محمدبیگ مروی در محاربه مقتول. واماموردی‌خان سردار بعد از قتل مرحوم مزبور لوای اقتدار افراشته، ارادهٔ سرکشی دارد. هرگاه در دفع آن کوتاهی به‌ظهور انجامد، باعث اختلال دولت خواهد بود.

چون بندگان والا از مضمون عریضه مطلع گردیده اولا چاپاران به‌سرعت روانهٔ ارض اقدس به‌خدمت برادرخود ابراهیم‌خان نمود، که با موازی دوهزار نفر از غلامان وکشیکچیان که در نزد خود دارد حرکت نموده، وبه‌فراه رفته تسخیر آن بلده نماید. وفرزندارشد خود رضاقلی میرزا را به‌نیابت آن تعیین فرمود. ابراهیم‌خان بعد ازرسیدن فرمان صاحبقرانی با غازیان مقرره در حرکت آمده، به‌استعجال روانهٔ فراه‌گردید. وبعد از ورود به‌آنجا اماموردی‌خان سردار و باقی خوانین استقبال نموده به‌شرف ملازمت مشرف شدند، وبه‌اقتدار تمام وارد اردو گردیده، سرادق جلال برافراشته، بساط نشاط برروی مجلسیان گسترانیده، اکثر از سرکردگان را به‌انعام و بخشش سرافراز فرمود.

چون دوسه یوم منقضی گردید، مفسدان بدکیش وبدگوهران بداندیش طریق عصیان ورزیدن آن را به‌خدمت آن خان عالیشان عرض نمودند. و مقدمات خـوانین مذکور مسموع اماموردی‌خان شده بود، وهمه اوقات درخوف ورعب بود. تا اینکـه حسب‌الفرمان قضا جریان به‌عهدهٔ شاهقلی‌بیگ قاجار مروی مقرر شد، که به‌چاپاری به‌فراه آمده، سررشته‌ای از حالات آنجا حاصل [نماید]. وارقام ودستورالعمل به‌عهدهٔ برادر خود صادر کرده بود، که به‌چه نحو در مدافعه و محاربه کوشیده دفع مخالفین نماید، ومقدمهٔ سرکشی اماموردی‌خان را نیز مشخص نموده عرض نماید.

بعد از ورود شاهقلی‌بیگ بدان نواحی، اما موردی‌خان در خوف و هراس افتاده، اراده نمود که به بهانهٔ شکار سوار شده به صوب کرمان فرار نماید. در طلوع خورشید خاوری با تبعهٔ خود سوار گردیده، زنبورکچیان آن نیز ارادهٔ حرکت نمودند. در این وقت جمعی از محرمان درگاه شاهی و نمک‌بحرامان خانی خود را به خدمت ابراهیم‌خان رسانیده عرض نمودند که اما موردی‌خان خیال فرار دارد. نواب خانی کس به طلب مشارالیه فرستاد. بعد از ورود آن خان والا شأن در مقام محبت درآمده اظهار حرکت آن ننمود. و بعد از اکـل و شرب فرمود که: هرگاه ارادهٔ سیر و شکار و هوای انهار و لاله‌زار داشته باشند، به مرافقت ما سوار شوند، خالی ازبزم‌وجشن‌نخواهدبود. اماموردی‌خان‌قبول‌نموده‌معاودت‌به سراپردهٔ خود نمود.

راوی ذکر می‌کند: به‌قول شهباز بیگ ناظر اماموردی‌خان، که تقریر می‌نمود، در محلی که [نادر] مشارالیه را به‌رتبهٔ ایالت کرمان سرافراز فرمود، همیشه گفتار آن این بود که: نادر از جملهٔ ملازمان مابود، هرگاه ماهم ارادهٔ سلطنت نماییم، می‌تواند شد. و به‌ایلات و احشامات آن ولایت نوید منصب حکومت می‌داد. و مکرر مراسلات آن به‌اطراف ولایات عراق می‌رفت، ودر خفیه عرایض اخلاص‌آمیز به‌پایهٔ سریر خلافت مصیر پادشاه جمجاه عدالت نهاد صفوی‌نژاد شاه طهماسب ارسال داشته، اظهار صوفیگری

وعقیدت آن دودهٔ ستوده می‌نمود، و در ورود فراه ارقام شاه‌طهماسب رسیده بود که: چون اختلال در اوضاع ولایت همدان وبعضی ولایات عراق پدیدآمده، بزودی وارد گردد که محل اعانت است وارادهٔ رفتن‌بدان تقریب بود.

محرر این حروف قول شهبازبیگ را کذب می‌دانست، به‌علت تقلب و تصرف که دراموال اماموردی‌خان نموده بود، و مشارالیه آن را مؤاخذ ومعاقب ساخته اموال آن‌را ضبط نموده بود، و اخراج حضور نموده، خیال کشتن آن [را] داشت. احتمال دارد که به‌جهت‌رنجش خاطر خود این مقدمات را ساخته باشد.

الحاصل چون شاه قلی‌بیگ تحقیق مقدمات نمود منتظر مرخصی بود، که دراین وقت قراولان به‌سمع عالی رسانیدند که جماعت افغان با جمعیت فراوان از قلعه بیرون آمده‌اند، و ارادهٔ مجادله دارند. نواب‌خانی سوار مرکب گردیده و با نامداران به‌صف‌آرایی جنود مسعود پرداخته، بردست راست اماموردی‌خان سرورلو، و بردست چپ لطفعلی‌خان سیستانی را مقرر داشت که در دست چپ اقامت نماید، و شاهقلی‌بیگ مروی‌را باغازیان مروی روانهٔ میدان نمود. واز طرفین رایات قتال آراسته و صدای کوس حربی و نالهٔ نای رزمی غلغله و آشوب به‌کرهٔ اثیر رسانید.

ازآن‌جانب علیمردان‌خان با خیل سپاه خود در آراستن صفوف رزم مشغول شده، گاه بریمین و گاه بریسار تاختن آورده، از صدمات تفنگ مرگ آهنگ مرد و مرکب برخاک می‌غلتیدند، و از هرجانب که آن طایفه حمله می‌آوردند، از ضرب گلوله جان خودرا به‌قابض ارواح سپرده درخاک دهر قرارمی‌گرفتند. و هرگاه بریسار و برتیپ سوارهٔ غازیان مروی هجوم می‌نمودند، از ضرب شمشیر الماس‌فام و نیزه‌های بلند انتقام چون خاشاک بربالای‌هم ریخته منجمد می‌گردیدند. و هرگاه ارادهٔ صفوف قلب می‌نمودند، به‌ضرب گلولهٔ ثعبان‌کردار خرمن حیاتشان را چون بیشه نیستان درگرفته می‌سوختند.

اما جماعت افاغنه در آن روز کارزاری نمودند که چشم بینندهٔ آفریدگار و نویسندهٔ خیر و شر روزگار چنان دلاوری مشاهده نکرده بود. وبه‌همین منوال هنگامهٔ قتال برپابود، تا آفتاب زرین جامهٔ عنبرین دربرنموده، به‌ماتم قتیلان سوگواری بنیاد نـهاد.

آن طایفه در مجادله ثابت قدم بودند که بندگان ظهیرالدوله را رگ غیرت به‌حرکت آمده، باغازیان سوارهٔ افشار و مروی دست به‌شمشیر نموده، متوکلا علی‌الله حمله بدان سپاه نمودند، که در همان صدمهٔ اول غازیان قزلباش جمعیت آن طایفه را متفرق و درهم شکسته ازکشته‌ها پشته‌ها مرتب گردید. و در آن غروب شبدیز تیرگی شب پرستیز یکهزار وپانصد نفر از متجندهٔ افاغنه سر و زنده گرفته، با فتح و فیروزی چون نکهت نوروزی معاودت به‌اردوی ظفرقرین نمودند.

وبعد از آن، بیان فتح‌مجدد و محصورشدن علیمردان‌خان، و طغیان اماموردی‌خان را به‌صحابت شاهقلی بیگ مروی روانهٔ دارالسلطنه به‌خدمت امیر صاحب فتوحات نمود.

وروز دیگر از آن منزل کوچ و از آب فراه عبور کرده، در نواحی مزرعه ریش

که تا اصل فراه یك میل مسافت دارد، سراپرده و خیام ظفرانجام برپا نمودند. وسنگر متین و حصین درست نموده به‌لوازم قلعه‌گیری پرداختند.

اما راوی ذکر می‌کند که: چون شاهقلی‌بیگ وارد هرات گردیده، مژدهٔفتوحات فراه را رسانیده، چگونگی عصیان اماموردی‌خان و فرار نمودن آن را به پایهٔ سریر معدلت مصیر عرض نمود، نواب صاحبقران بقدر یکصد تومان به‌صیغهٔ انعام در وجه آن شفقت، وبه‌خلاع ملوکانه نیز سرافراز فرمود. و رقم علیحده به‌عهدهٔ ابراهیم‌خان برادر خود مقرر نمود، که بعد از ورود شاهقلی‌بیگ اماموردی‌خان‌را مقید و محبوس نموده روانهٔ درگاه جهانگشا [نماید] لمؤلفه

مشو غافل از مکر نامردمان / که بی‌اعتبارند و بی خانمان
ز راه حسد خانه‌ها شد خراب / نموده دل سالکان را کباب
هرآنکس حسد پیشه آغاز کرد / خرابی در آن مملکت ساز کرد
حسد می‌کند شاه را بی وقار / کند دولت و جاه را بی‌مدار
حسد پیشه افتد به درد و الم / گرفتار گردد به جور وستم
دلا تا توانی به دور حسد / مگرد و مگردان دل خویش بد
زعجب و تکبر در این روزگار / بیندیش ای شاه مردم شکار
بنی آدم از اصل یك جوهرند / به عجب و تکبر چرا کمترند
بیندیش از عجب و کبر و غرور / که ناگاه شاهی شود همچو مور

چون شاهقلی‌بیگ وارد بلدهٔ فراه گردید، و ارقام مطاعه لازم‌الاطاعه را نزد ابراهیم‌خان آورد، [ابراهیم‌خان] اماموردی‌خان را گرفته مقید نمود، چون دراوقات سواری آن خان عالیشان از اماموردی‌خان اندیشه‌ناك بود که مبادا به‌سمتی فرار نماید، بعداز گرفتن آن چون از جانب مشارالیه بالکل خاطر فارغ یافت، همه روزه سوار شده، در دفع معاندین و تحریك و ترغیب نمودن غازیان در گرفتن قلعه اشتغال می‌ورزید. وطایفهٔ افاغنه مستأصل گردیده، در قلعهٔ مذکوره متحصن گردیدند. و اماموردی‌خان را به‌مرافقت محمدعلی‌خان قرقلو روانهٔ حضور ساطع‌النور والانمود.

بعد از آمدن مشارالیه به‌نظر انور، و استفسار مراتب مقدمات مذکوره، سخن اماموردی‌خان این بود که: خوانین مذکور به‌من تهمت نموده‌اند. اما فرمان والا را جز تسلیم و رضا چاره نیست. لمؤلفه

چنین گفت آن خان والا تبار / دمی شمه‌ای عرض من گوش دار
شنیدم که داوود شیرین کلام / بگفت با سلیمان با احترام
بگو از جبلهای روی زمین / قوی تر چه باشد تو ای حق گزین
جوابش چنین داد آن شهریار / که تهمت قوی‌تر زنیلی حصار
زتهمت شود خان ومانها خراب / شود بر و بحرین با اضطراب
تو ای صاحب تاج و تخت وکلاه / حقیقت بیندیش لطف‌اله

هرچند عرض‌الحاح و اظهار بیگناهی خود نمود، فایده نبخشیده، مقرر فرمودکه درفراشخانه مقید باشد. چون چند یوم براین گذشت مضدان هنگامه‌طلب مکرر به‌عرض

والا رسانیدند که اگر اماموردی‌خان [ازاین] بلیه نجات یابد، منتج مفاسد عظیمه و اختلال امور دولت صاحبقرانی خواهد بود. و از این مقوله سخنان فتنه‌انگیز خوش‌آمد آمیز عرض نمودند. ناچار امیر تاجدار به‌قتل اماموردی‌خان فرمان داده به‌اتمام کارش پرداختند[۳]. وبعد از آن رقم مطاع صادر گردید که محمدعلی‌خان قرقلو رفته ملازمان رکابی تحت [اختیار]خان مرحوم را جمع آوری نموده. سررشته آنها را مضبوط نماید.

جهان کی گذارند بی‌کدخدا یکی چون‌رود دیگرآید به‌جا

القصه امیر کشورستان بعد از خاطرجمعی مقدمات فراه، در تدارك تسخیر دارالسلطنهٔ [هرات] کمند همت افراشته، به‌لوازم قلعه‌گیری مشغول گردید. و ذوالفقار خان نیز به‌قلعه‌داری اصرار ورزیده، همه روزه بیرون آمده لوازم مردانگی راظاهر می‌ساخت. و امیر صاحبقران روز بروز دور قلعه را مرکزوار احاطه نموده، بروج و باروهای مرتفع مشرف برقلعه نصب نموده، راه آمد و شد و طریق عبور مترددین آن دیار را مسدود نمود.

وشرحی به‌سلاطین اویماقات آن حدود قلمی [نمود]، وتمامی وارد درگاه جهانگشا گردیده مورد نوازشات گردیده بودند، سوای دلاورخان تایمنی که جمعیت آن اضافه برسایر قبایل [و] اویماقات بود درآمدن مضایقه نموده، و از باد کبر و غرور وجود به‌مراسلات صاحبقرانی نمی‌گذاشت. امنای دولت به‌عرض رسانیدند که هرگاه در اطاعت دلاورخان تعویق واقع شود، گاه [باشدکه] طوایف افغان آن را به‌نیرنگ وچاپلوسی تطمیع نموده به‌خود متفق ساخته باعث قوت ایشان می‌گردد.

در دم محمدرضابیگ جلوداریاشی سرکار خاصهٔ شریفه را بایك دست خلعت‌شاهانه وکمر خنجر مرصع واسب مع زین و یراق طلا و رقم مرحمت‌آمیز مرقوم، و مقرر نمودکه به‌هرنحو باشد آن‌را برداشته روانهٔ درگاه والا گردد.

مشارالیه عزیمت نموده، چون نزدیك به‌حوالی تایمنی شد، دلاورخان از آمدن محمدرضابیگ خبردار شده جمعی را به‌استقبال روانه نمود، که به‌اعزاز تمام ایلچیان‌را بیاورند. بعد از ورود مشارالیه دلاورخان ارقام مطاعه را مطالعه نموده، چون مضامین شفقت و عاطفت آن حالی‌گردید خوشحال و مسرور شده، با تمامی رؤسا و ریش‌سفیدان جماعت تایمنی از طریق اطاعت و انقیاد درآمده، خلعت مبارك را زیب برودوش خود نموده، بعد از آداب ضیافت و مهمانداری مقرر نمودکه غازیان تایمنی که در ییلاقات آن نواحی بودند همگی وارد گردیده، روانهٔ دربار عظمت‌مدار صاحبقران شده مشمول عنایت خسروانه گردید.

۳ـ میرزامهدی‌خان منشی نادر در جهانگشا (ص ۱۵۵) اماموردی‌بیگ ساری‌ولی‌لو را کوچك شمرده، و او را نایب‌کرمان نامیده، و می‌گوید: «به‌سبب سوءحزم و خودسری که ستگر را تغییرداده، وبدین‌تدبیر دوسه‌نفر سرکردهٔ معتبر کشته شدند، از نیابت و سرکردگی قشون منعزل شد». واز دستگیری و قتل او چیزی نمی‌گوید. می‌توان حدس زدکه او تعمداً کار زشت ولی نعمت خودرا پرده‌پوشی کرده است.

اما راوی ذکر می‌کند که چون مدت محاصرهٔ قلعهٔ هرات به‌شش‌ماه رسید اکثر ازطایفهٔ افاغنه از علت بی‌آذوقگی درشبها خودرا از برج و بارو انداخته، به‌میان اردو می‌آمدند. چون چنان احوال را ذوالفقارخان در جماعت افاغنه مشاهده نمود، مجدداً جمعیت خودرا به‌قرب بیست‌هزارکس فراهم آورده، از قلعه درآمده در مقابل عساکر اقبال‌مآثر صف‌آرا گردیده، یك دسته از جماعت افاغنه را به‌سرکردگی امان‌الله‌خان روانهٔ سنگر کلبعلی‌خان نمود که در حین گیر ودار یورش برده، سلك جمعیت سنگر کلبعلی‌خان را متفرق نمایند. و خود عازم کنار رود گردید.

ودرآن اوان نواب صاحبقران در قصر عالی رفیع مرتبه که در میان عمارات ساخته بودند نزول داشت. وهمه روزه خود به‌نفس نفیس از بالای آن بروج به‌نظارهٔ اطراف واکناف دارالسلطنهٔ هرات مشغول بود که دراین وقت عبور اجتماع آن طایفه ملاحظهٔ نظر انور شده، در دم به‌جارچیان بلندآواز و چاوشان دمساز امر ومقرر نمود که غازیان اردورا از ورود جماعت افغان مطلع گردانیدند. و سه‌هزار نفر از همیشه کشیکان [را] که حاضر وآماده بودند، مقرر فرمود که سوار گردیده از رودخانهٔ آب مذکور عبور نموده، سر راه برطایفهٔ مذکوره بگیرند.

مابین افاغنه و قزلباشیه بقدر یك میدان راه فاصله بود، که ناگاه به‌قرب دوسه هزارکس از جماعت افاغنه از میان دره‌ای که در جنب آب بود از کمین بیرون آمده، حمله به‌غازیان قزلباش نمودند. و نامداران و همیشه کشیکان به‌نیروی اقبال بی‌زوال چون شنقار تیز رفتار به‌صوب طایفهٔ اشرار در حرکت آمده، از صرصر صدمهٔ غازیان، طایفهٔ افغان که به‌سرداری سیدال‌خان افغان مأمور بودند، ثبات و قرار آن جماعت را متزلزل ساختند. اما گمان سیدال‌خان این بود که سدبستن در ممر سیلاب و مدافعه با عقاب، ازقوت و مکنت خاشاك افزون و از اقتدار فعلیت صعوه بیرون است، لاجرم کس نزد ذوالفقارخان فرستاده امداد و اعانت طلب داشت. که از آن جانب به‌فرمودهٔ ذوالفقار خان امرا جمال با موازی شش‌هزار کس از مقابل سپاه نصرت‌پناه حمله‌نمود.

واز آن جانب امیر صاحبقران به‌غازیان اکراد قراچورلو مقرر فرمود که از آب گذشته خودرا به‌اعانت غازیان برسانند. غازیان بردم از آب عبور نمودند، سوای نجف سلطان قراچورلو که در خدمت نواب صاحبقرانی لازمهٔ مردانگی را در سفر و حضر به‌تقدیم رسانیده بود، دراین اوان [چون] محمدخان که بیگزادهٔ آن جماعت و تازه به‌عرصه آمده بود و سوی توجه همایون بدان قرارگرفته بود، نجف سلطان را رشك وحسد غالب شده در خدمات سهل‌انگاری می‌نمود. و در آن ساعت که غازیان اکراد از آب عبور نمودند نجف‌سلطان در نهایت تعویق در حرکت بود، و نواب صاحبقران از بالای قصر ملاحظه می‌نمود. چون غازیان اکراد بدان صوب در[نگ] نمودند، صفوف همیشه کشیکان را جماعت افاغنه درهم شکسته تاکنار رود آب دوانیدند. واز آن‌جانب غازیان اکراد رسیده متوکلا علی‌الله حمله نمودند. بازار گیرودار گرم شده دمبدم زور و قوت طایفهٔ افغان زیادتی نموده، ضعف در ناصیهٔ نامداران ظاهر می‌گردید. که غازیان قراچورلو رسیده حملهٔ دلیرانه نموده به‌ضرب شمشیر الماس‌فام یکدیگررا

برخاك معركهٔ كارزار مى‌افكندند.

وچون صاحبقران زمان آن شهامت و پردلى از آن طايفه مشاهده نمود، ناچار خود نيز از بالاى قمر بەزير آمده با تتمهٔ غازيان اردو عازم گرديده، كه در اين وقت امان‌الله‌افغان كه مأمور سنگر كلبعلى‌خان بود خودرا بەآن جانب رسانيد. واز آن‌جانب سليم‌بيگ و پهلوان‌بيگ مروى از سنگر كلبعلى‌خان بيرون آمده، باموازى پانصدنفر ودواب غازيان كه همه روزه جهت آوردن علوفه‌در صحارى متفرق [مى] گرديده مأمور بود، كه طايفهٔ افغان برسر سنگر آن ريخته، وبازار گيرودار بركبودى فلك نيلگـون حصار بلند گرديده، و كلبعلى‌خان بەخارج سنگر باغازيان خود آمده، و در مجادله مى‌كوشيدند كه امان‌الله‌خان زيادتى نموده كلبعلى‌خان را در سنگر محاصره نمودند.

و از آن جانب صاحبقران زمان چند نفر از يساولان را روانه فرموده بود، كـه پهلوان بيگ و سليم‌بيگ مروى غازيان تحت [اختيار] خودرا برداشته، وارد حضور اقدس گردند. چون مشاراليهما ارادهٔ خدمت والا نمودند، در محلى رسيدند كەجماعت افاغنه كلبعلى‌خان را شكسته در سنگر [زد و خورد] داشتند. كه آن دو نامدار ترك خدمت اشرف نموده از عقب‌سر آن طايفهٔ برگشته روزگار درآمده حمله نمودند. چون غازيان [افغان] صداى گيرودار از عقب لشكر خود ملاحظه نمودند، بەخيال آنكه مگر صاحبقران زمان است، راه فرار پيش‌گرفته معاودت نمودند. و غازيان مروى بەاقبال ابدمآل نادرى دمار از روزگار آن جماعت خذلان [شعار] برآورده، تا حصاربند قلعه قريب يكهزار نفر [را] برخاك مذلت انداخته بەقتل رسانيدند.

ودر آن روز خشم وكين سليم‌بيگ مروى، كه رستم عصرنادرى بود، بەضرب نيزهٔ خاراشكاف جگر وناف طايفهٔ افاغنه را درهم دريده، مى‌زد و مى‌افكند، و طايفهٔ افاغنه را چون گلهٔ روباه درپيش انداخته، قطع رشتهٔ حيات آن طايفه مى‌نمود، كه ناگاه چشم آن نامدار بردروب قلعه افتاد كه در گرمى جدال بەروى تخته پل رسيده بود. چون برعقب نظر نمود احدى را نديد، تا رفت مراجعت نمايد از شاەبرج قلعه تير تفنگ برسينهٔ آن نامدار چون نهنگ رسيده، جان بەجان‌آفرين تسليم نمود. لمؤلفه

چنين است آيين چرخ دورنگ	رساند جوانى چو شير وپلنگ
چو خواهد دمى عيش شيرين كند	دهد زهر درخورد [و] غمگين‌كند
سليمى كه چون رستم داستان	يلى بود نام آور پهلوان
سرش گرد، قد همچو سروبلند	كمربند باريك و دستان كمند
به اردوى نادر چو آن پهلوان	نديده كسى و ندارد نشان
پلنگ اجل بردش از روزگار	سليمى و يك رستم نامدار

واز آن جانب طايفهٔ افاغنه بەاردوى جهانگشا زورآور گرديده، غازيان اكراد و قراچورلو را درهم شكسته، و از رود آب نيز گذشته بودند، كه نواب صاحبقران بـه غازيان افشار و قاجار و بيات و غيره [فرمان] مجادله داده، ازطرفين غبار جنگ‌وجدال مرتفع گشته، مبارزان كينه‌خواه قاصد جان يكديگر شدند، و بعد از كوشش و جدال بسيار كار برامير تاجدار تنگ گرديده، دربرجى از آن ويرانەها كه استحكام داشت.

به‌جهت محافظت برخود سنگر نموده. به‌احضار غازیان لشکر پیرمحمدخان و رحیم‌خان کرایلی و شاهقلی‌بیگ مروی فرمان داده بود، که در محل زوال امیر صاحبقران خود را برخاک افکنده، جبین خودرا برخاک ساییده فتح و فیروزی از جناب صمدیت مسئلت نموده، و سوار مرکب شده متوکلا علی‌الله حمله بدان طایفه نموده، که به تفضل الهی ونیروی دولت‌ابد قرین طایفهٔ افاغنه طاقت صدمهٔ صاحبقرانی نیاورده، روی ادبار به‌دیار فرارآورده به‌سمت هرات رفتند. و غازیان بهرام‌انتقام متعاقب با شمشیرهای الماس‌فام قطع حیات آن جماعت نموده، از کشته پشته‌ها ساختند. و فراریان خودرا بر رود آب افکنده جائی‌که از برین وغا دزدیده [بودند] در بحر فنا و غرقاب بلا مبتلا گردیدند.

القصه از آن طایفهٔ افغان بقدر هفت هشت هزار نفر طعمهٔ شمشیر تیز و نیزهٔ خونریز و گلولهٔ مغزآمیز گشته، وبه دریای اجل آغشته گردیده، جان‌را در معرض تلف افکندند. و ذوالفقارخان قرین شکست و پریشان حالی وارد قلعهٔ هرات، وبه‌قلعه‌داری مشغول گردید.

واز آن جانب امیر صاحبقران با فتح نمایان مراجعت به‌اردوی کیوان‌پوی نمود، وسرداران سپاه راکه آثار جلادت ومردانگی ظاهر ساخته بودند، بی‌نیاز عنایت وشفقت گردانیده، به‌مناصب بلند حکومت و سلطنت نوید می‌داد. و نجف‌سلطان قراچورلو را از نظر عاطفت افکنده کل اختیار نظام ونسق جماعت مذکوره را در کف اقتدار محمدخان واگذاشت. وپهلوان بیگ را کمال عطوفت دربارهٔ آن مبذول فرموده، وعدهٔ وکالت دارالسلطنهٔ مذکوره بدان داده، به‌خلع فاخره سرافراز گردانید. وجهت خاطر سلیم‌بیگ مروی خاطر اشرف مکدر شده، تا چند یوم خنده و تبسم را برلب والا راه باردادن ننمود، و هردم روح آن مرحوم را به‌فاتحه واخلاص یاد می‌نمود. و چون از اموال و غنایم فراغت یافت، اطراف و نواحی قلعه را سنگر بسته، به‌قلعه‌گیری و مراسم محاصره قیام نمود.

اما راوی ذکر می‌کند که چون ذوالفقارخان افغان داخل هرات گردید، چاپاران نزد حسین شاه‌افغان به‌قندهار روانه نمودکه: چه شود در راه ایلیت واتحاد مذهب و ملت جمعی از غازیان قلجایی [را] روانهٔ این حدود نمایند، که لوازم امداد و اعانت به‌عمل آورده، به‌توفیقات قادر سبحان و چهار یار خلافت‌نشان دفع شر قزلباشیه نموده، روسرخی دنیا و عقبی ظاهر شود.

چون حسین‌شاه‌ازمضمون نوشتجات ذوالفقارخان مطلع‌گردید، سرکردگان سپاه خودرا طلب فرموده، به‌ایشان مشورت نمود که: هرگاه به‌اعانت ابدالی هرات نرویم، فردا بعد از فتح و تسخیر هرات نادر دوران لشکر به‌این ولایت کشیده، دمار از روزگار ما برآورد. اکثر از ندما عرض نمودند که: اولا [نادر] حد آن ندارد که تواند قلعهٔ هرات را تسخیر نماید، و دیگر قدرت آمدن قندهار در آن نیست. و به‌هر نحو بود رای حسین‌شاه‌رازده، [سرانجام] بدان قرار دادند، که بقدر سی‌هزار نفر از نامداران خودرا به‌اعانت محصورین هرات روانه نمایند. وچاپاران را مرخص‌نموده، در جواب‌قلمی نمود که متعاقب لشکر بیشمار روانه می‌گردد.

وهمه روزه چشم‌سکنهٔ هرات در راه قندهار بود. هرچند حسین‌شاه درفرستادن لشکر مبالغه می‌نمود، امرای سپاه بنا را به‌مسامحه و اهمال گذاشته بودند. تا اینکه بعد از مدت متمادی قریب به‌ده‌هزارنفر افغان به‌سرداری لعل‌خان روانهٔ فراه نموده، وسفارش نمودند که در عرض راه همه‌جا توقف نموده به‌تأنی و آرام طی مسافت نمایند، و به‌سرعت چاپاران روانهٔ هرات نموده، از فرستادن کمك و امداد اعلام نمودند.

واز آن طرف نادر صاحبقران دور و نواحی هرات را چون نگین انگشتر احاطه نموده، و بیشتر اوقات شبها جماعت افاغنه اناثاً و ذکوراً پانصد و ششصد نفر از علت بی‌آذوقگی خودرا از قلعه انداخته، وارد سنگر کلبعلی‌خان و پیرمحمدخان شده، مردان آن طایفه را قتیل و زنان وکودکان را اسیر می‌نمودند. ذوالفقارخان و غازیان افغان چنان دیدند که از بی‌آذوقگی مردم به‌فریاد وامان آمدند.

۴۰

در ذکر لشکر به‌جنگ آوردن کاظم‌بیگ میراب‌باشی به‌مقابلهٔ نواب صاحبقرانی و به‌قتل رسیدن

[او] که میراب باشی هرات بود، واز جملهٔ دلاوران روزگار بود، داوطلب گردید که با موازی ده‌هزارکس از قلعه بیرون آمده، سنگر کلبعلی‌خان و پیر محمدخان را تصرف نماید، وبه‌همین خیالات با سواره و پیاده بیرون آمده، اولا دوهزار نفر چپاول به‌اطراف نواحی سنگر افکنده، دواب غازیان را گرفته به‌سمت هرات بردند، و غازیان قزلباش از سنگر بیرون‌آمده فیمابین مجادلهٔ صعب واقع گردید، دوهزار نفر طاقت صدمهٔ غازیان قزلباش را نیاورده اندك ضعف درایشان ظاهرگردید. که از آن طرف میراب‌باشی عازم سرراه غازیان شده معرکهٔ گیرودار از آواز توپ وتفنگ و نعرهٔ مردان باعار وننگ گرم شده، در آن روز حربی اتفاق افتاد که بهرام خون‌آشام برای دفع اصابت عین‌الکمال برهریك از آن شیرمردان «وان‌یکاد» خوانده، از کارزارایشان انگشت تعجب به‌دندان گزید.

چون کلبعلی‌خان شدت [حملهٔ]آن جماعت را ملاحظه نمود غازیان را به‌مدافعهٔ اعدا دلیر ساخته لوازم پایداری واجتهاد به‌عمل آورد. اما از آن جانب چون مسموع رای عالم آرا گردید، خود با فوجی از غازیان به‌سرعت وارد سنگر کلبعلی‌خان گردید. چون نظر غازیان برشقهٔ لوای آسمان‌گشای صاحبقران افتاد، مانند اژدهای دمان بدان طایفه حمله نمودند، و بازار رزم چون دل تنگ‌حوصلگان در طپش درآمد. ناگاه از طرف کارزارگاه بقدر هزار نفر تفنگچی افغان درآمدند. که خود را به‌اعانت سپاهی که درمقابلهٔ سنگر مجادله دارند برسانند. و چون پهلوان‌بیگ مروی با پانصد نفر حسب‌الفرمان صاحبقران در جنب جماعت افاغنه تعیین شده بود که سواره ایستاده منتظر

فرمایش باشد، پیادگان به‌باغ خرابه آمده اراده نمودند که بیکدفعه هجوم نموده خودرا به‌اعانت آن جماعت برسانند، اما از جمعیت غازیان اندیشه نموده توقف نمودند.

چون ذوالفقارخان جماعت افاغنه را پراکنده ملاحظه نمود، سیدال‌خان را با موازی پانصد نفر روانه نمود که آمده جماعت مذکوره را به‌قلعه ببرد. وسیدال‌خان اندیشه از کثرت غازیان قزلباش نموده، از یک سمت اردوی قزلباش خودرا به‌میراب‌باشی‌رسانیده، درمحاربه غایت دلیری و تهور به‌منصهٔ ظهوررسانید، اما ضرب توپ و تفنگ سلک اجتماع افغان را پراکنده و متفرق ساخته، خوف و رعب در سپاه مذکور ظهوریافت.

چون میراب‌باشی علامت ضعف وانکسار در بشرهٔ غازیان خود دید، سیدال‌خان‌را به‌محاربه تحریض نموده، خود با موازی یکصد نفر بدوسوار به‌عزم استخلاص آن چهار هزار نفر تفنگچی که در حصار باغات توقف داشتند بیرون شد، که ایشان را آورده ملحق به‌غازیان نماید. و به‌همین اراده مرکبان باد رفتار را به‌صوب آن طایفه انگیز داده داخل آن سپاه گردید.

چون امان‌الله‌خان بود، بدان صورت مشورت نمودکه هزار نفر را در همین مکان گذاشته، تتمه را برداشته به‌امداد غازیان که در مجادله مشغول‌اند برود. امان‌الله گفت هرگاه بدان صوب اراده نمایی در سمت شمالی تحت گازرگاه قریب پنج شش هزار نفر حسب‌الامر صاحبقران آماده می‌باشند، که در عرض راه جمعیت ما را برهم زنند.

ومیراب‌باشی قبول این مدعا ننموده، سه‌هزار نفر را برداشته روانه گردید. چون [یک] میدان فاصله از کهنه حصار دور گردید، ازدست چپ پهلوان‌بیگ مروی با یکهزار و پانصد نفر مروی و قراچورلو دست به‌شمشیر حمله بدان گروه خذلان پژوه نموده، جماعت افاغنه را مجال انداختن تیر تفنگ نداده، خودرا به‌میان آن طایفه رسانیده، معرکهٔ رزم را چون بزم بدمستان به‌هم شورانده، به‌ضرب شمشیر آبدار آن گروه برگشته روزگار را چون صباح روز قربانی قتیل واسیر نمودند.

چون میراب‌باشی چنان دید، خودرا به‌برج ویرانه رسانیده، به‌کمانداری مشغول گردید، که پهلوان‌بیگ وارد شده سوگند یاد نمودکه تورا به‌قتل نخواهم آورد. و میراب‌باشی ناچار از برج نزول به‌آشیان دام صیاد نموده، زنهار خواست. پهلوان‌بیگ هردودست آن [را] به‌خم کمند بسته، روانهٔ حضور والا گردید.

واز آن جانب پیرمحمدخان و شاهقلی‌بیگ مروی وامامقلی‌وردی‌خان افشار دست به‌شمشیر خودرا برصفوف طایفهٔ افاغنه زدند. جماعت ضاله طاقت صدمهٔ بهادران قزلباش [را] نیاورده روی فرار به‌دیار ادبار آوردند. و از نواحی چشمهٔ قلنفر۱ الی دور قلعهٔ هرات از کشته پشته‌ها ترتیب نموده بودند. و سیدال‌خان با معدودی چند فرار نموده، خودرا به‌قلعهٔ هرات رسانید. امان‌الله‌خان چون مقدمات را چنان ملاحظه نمود، تا غروب آفتاب خودداری نموده، چون شب شد صحیح و سالم با موازی یکهزار نفر وارد بلدهٔ مذکور گردید.

چون غازیان قزلباش چنان فتح نمایان نمودند، امیرکشورستان در آن روز

۱ــ جهانگشا: چشمهٔ قرنفل.

پهلوان‌بیگ را مورد نوازشات بیکران ملوکانه گردانید. میراب‌باشی را مقرر فرمود که بر دار عبرت کشیده تیرباران نمودند. و کلبعلی‌خان که سردار و صاحب اختیار آن سنگر بود، و در محاربه غفلت از آن به‌عمل آمده بود، در مقام اعتراض باکلبعلی‌خان درآمده، آن را از سرداری آن سنگر عزل نموده، پیرمحمدخان و پهلوان‌بیگ مروی‌را صاحب‌اختیار آن سنگر نموده، معاودت به‌اردوی همایون نمود :

***

اما چون از آن جانب ذوالفقارخان آنچنان قیامت و فتنه وآشوب را ملاحظه‌نمود، آب در گردش دیده به‌دویدن درآمده درکار خود مضطر وحیران گردید، که دراین وقت امان‌اللـه‌خان وارد خدمت ذوالفقارخان شده احوالات رفتن میراب‌باشی را تقریر نمود. ذوالفقارخان با آن در مقام بازخواست درآمد که بایست تو نیز به‌اتفاق آن در محاربه کوشیده، با سیدال‌خان روانه می‌گردیدی، و حال اخبارات فتح آن را به‌من‌تقریر می‌نمایی. و فحش زیاد بدان داده اخراج‌نظر فرمود.

امان‌اللـه‌خان[۲] را از آن سلوك ناخوش آمده، در نیمه‌شب قریب به‌چهارصد، پانصد نفر از طایفهٔ خود برداشته، روانهٔ اردوی صاحبقرانی گردید. چون وارد نظر والاگردید، زبان به‌عذر و ثناخوانی آن حضرت گشاده، مقدمهٔ قهرنمودن خودرا عرض نمود صاحبقران دوران مشارالیه را منظور نظرخسروانه وبه‌خلع گرانمایه سرافرازی داده، در جنب اردوی همایون سراپرده و خیمه برپانموده اقامت نمود.

وچون ذوالفقارخان از رفتن امان‌اللـه‌خان مطلع گردید، رعب و هراس در احوال آن ظاهرگردیده، چند یومی مجادله را موقوف نموده، از قلعه بیرون نیامد، و در استحکام بروج و بارو سعی می‌نمود.

اما طایفهٔ افاغنه از عدم آذوقه و عسرت هرروز قریب دویست سیصد نفـر از گرسنگی هلاك می‌شدند، و بعضی فرار نموده وارد اردوی صاحبقرانی می‌گردیدند.

چون نواب صاحبقران از اختلال طایفهٔ افغان اطلاع یافت، اللهیارخان افغان را به‌عنوان استمالت و خاطرجمعی آن طایفه روانهٔ هرات نمود، که اعزه و اعیان آن‌ولایت را دلالت نموده، به‌اطاعت و انقیاد نواب صاحبقرانی راغب [سازد] که بیرون آمـده بشرف ملازمت والا مشرف گردند.

اللهیارخان از خدمت نواب صاحبقران مرخص، و وارد هرات گردید. چون چشم طایفهٔ افاغنه برآن افتاد، زبان طعن و سرزنش برآن دراز نمودند که: به‌علت [یك] قاشق خون گندیده ترك ایل و احشام نمودن، وبه‌جماعت اثناعشری غیر مذهب پناه‌بردن، ازطریق مردی ودینداری به‌دور است. و زنان آن طایفه لچك برسر آن می‌افکندند که: «شوهران ما را به‌قتل دادی، وطفلان‌مارا ازبی‌آذوقگی و شدت قحطی هلاك نمودی، وحال [می‌خواهی] که ما را به‌دست خود برای غازیان قزلباش ببری!» واز این مقوله سخنان گفته، نوحه و بیقراری [می‌کردند]. لمؤلفه

۲ــ امان‌اللـه‌خان نوفلزایی.

چنان افغان ز افغان در صدا شد فلك گریان شد و عالم تبا شد
وزآن گریه وزان فریاد و زاری شده در مرد و زن سخت بیقراری
یکی گفتا که طفلم بی‌پدر شد یکی گفتا نهالم بی‌ثمر شد
یکی گفتا که گردون جفاکار سیه کرده جهانم چون شب تار
زبرج و باره و ایوان ودیوار برآمد ناله‌های زار افکار

چون اللهیارخان آن نوحه و بیقراری آن جماعت را دید، اشك از دیده فروهشته و با آه و ناله و خروش گشته در عمارت ذوالفقارخان نزول نمود. سرخیلان افغان ازدر عجز و ضعف درآمده گفتند: هرگاه ما از روی ارادت واخلاص وارد درگاه صاحبقرانی شویم، یقین حاصل است که چون سایر گرسنگان که فرار نموده پناه به‌اردوی آن می‌برند، و جماعت قزلباشیه به‌قتل آنها مبادرت می‌نمایند، با مانیز همان سلوك خواهد بود. اللهیارخان گفت: بیان واقع است، آنچه در حین تسلط از ما به‌قزلباش رسیده، حالا مکافات کرده عاید می‌شود.

چوبد کردی مشوایمن زآفات که واجب شد طبیعت رامکافات

و شما به‌خاطر می‌رسانید که من برای سلامت خود به‌دلالت شما آمده‌ام. چند نفری [را] که از خدمت صاحبقران زمان به‌همراهی آن آمده [بودند] مرخص نموده، روانه نموده گفت: عرض مرا رسانیده، تقریر نمایید که تا جان در تن اللهیارخان بوده باشد مجادله و مناقشه می‌نماید.

وسرکردگان وارد حضور والا شده، چگونگی را عرضه داشت سدهٔ سپهٔ فلك‌فرسا نمودند. چون صاحبقران از مقدمهٔ اللهیارخان مطلع گردید دردم برزبان آورد. نظم

اگر بچهٔ جغد را باغبان ز ویرانه آرد سوی بوستان
نشیمن دهد بر نهال گلش سحرگه دهد جلوه برسنبلش
چو آخر پر و بال پیدا کند همان سوی ویرانه مأوا کند

مقرر فرمود که به‌قدر پانصد نفر از سرکردگان آن جماعت را که در دست غازیان مقید و محبوس بودند، آورده به‌قتل رسانیدند.

روز دیگر که خورشید زرنگار در قصر نیلگون حصار علم محترم بجهت زیبایین دنیای پرغم برافراشت، امیر صاحبقران با غازیان شیرگیر در حرکت آمده روانهٔ سمت قلعهٔ هرات گردید. و از آن جانب اللهیارخان از قلعه بیرون آمده، صف قتال بیاراست. وازطرفین میمنه و میسره [را] به‌نامداران و دلیران کاردیده سپرده، داخل میدان شده، به‌لعب سپاهیگری باهم در رد و بدل بودند، که دراین [وقت] خبر رسانیدندکه دلاورخان تایمنی با موازی دوازده‌هزار سوار و پیاده اینك می‌رسد.

نواب صاحبقران مقرر فرمود که از سنگر پیر محمدخان و رحیم‌خان قریب به دههزارکس سواره استقبال نموده، که غازیان افغان مطلع نشوند. و به‌اعزاز تمام وصف‌آرایی مالاکلام وارد اردوی والاگردند. نظر به‌فرمان دارای زمان غازیان از میان درهٔ جبال بدون اطلاع طایفهٔ افغان روانهٔ سرراه گردیدند. وبعد از ملحق شدن آن دوسپاه بایکدیگر چون‌رعد خروشان وابر بهاران روی زمین را تیره و چهرهٔ خورشید را

غیره نمودند.

ذوالفقارخان و غیره سرکردگان چنان پنداشتند که حسین شاه افغان به‌اعانت آمده، به‌این اراده کوس مسرت و خوشدلی به‌نوازش درآوردند. چون نزدیک اردوی صاحبقران رسیدند، در سمت مغربی صف‌آرا گردیده، دلاورخان با چند [نفر] از رؤسا وعظمای آن جماعت عازم تیپ صاحبقرانی شده، به‌کرنش اشرف مشرف، و محل نوازشات خدیوانه گردیدند. [صاحبقران زمان] مقرر فرمود که چون از گرد راه رسیده‌اند، درهمان سمت صف‌آرایی نموده، به‌تماشای مجادلهٔ طرفین مشغول باشند. نهایت دلاورخان مبالغه واصرار زیاد نمود، که اگر فرمان قضا نشان باشد، به‌نیروی اقبال عدو مال امروز کارزاری نمایم که پسند طبع والا گردد. امیر کشورگیر فرمود که: انشاءالله تعالی خدمات پسندیده و جانفشانی بسیار از آن معـلی مقدار به‌ظهور خواهد پیوست. چون هنوز از راه رسیده‌اید، به‌تماشای مجادلهٔ غازیان قزلباش متوجه باشید. دلاورخان ناچار به‌معسکر خود معاودت نموده به‌نظاره مشغول شد.

چون ذوالفقارخان واللهیارخان از رفتن دلاورخان خبردار شدند، خوف ورعب برایشان مستولی شد. اما ناچار در محاربه و مجادله نهایت مردانگی به‌عمل آورده، جنگهای نامی و محاربات قوی نمودند که باعث طول کلام می‌شود. و در معارک دیگر امان‌الله‌خان نیز با جماعت افاغنه کمال جدال ظاهر ساخته، صفوف معرکهٔ سمت چپ اللهیارخان را درهم شکست. و در غروب آفتاب غازیان معدلت خطاب قزلباش شکست فاحش به‌اللهیارخان داده، تا دروب قلعهٔ هرات از قتل و غارت نیاسوده، مراجعت نمودند.

ونواب صاحبقران در آن شب در سنگر پل مالان بنابه‌خاطر دلاورخان مجلس شاهانه طرح نموده، امرای عظام و سرکردگان کرام را به‌عنایات خدیوانه وبذل و بخشش ملوکانه سرافراز گردانید.

وهمه روزه فیمابین جنگ و جدال به‌وقوع می‌پیوست، تا مدت یک‌سال بدین‌منوال روزگار می‌گذرانیدند. و هرچند در این مدت امیرصاحب، تدبیر سعی نمودند که به‌یورش وحمله قلعهٔ هرات را تصرف نمایند، شاهد تمنا درآغوش مدعا نیامد.

روزی امان‌الله‌خان به‌خدمت نواب صاحبقران عرض کرد، که هرگاه امر والا مقرر گردد، کمترین با جمعی از تبعهٔ خود یک دروازهٔ قلعهٔ هرات [را] تصرف نموده، بـه غازیان قزلباش می‌سپارم. صاحبقران زمان فرمودند که هرگاه چنین امر از تو ظاهـر شود، تو را محسود امثال واقران گردانیده حکومت و دارایی دارالسلطنهٔ هرات مع توابع و مضافات به‌تو تعلق دارد. پس در آن روز عالم‌فروز امان‌الله باکسان خود به‌سمت قلعهٔ هرات روانه گردید. وحسب‌الامر شهریار جهان به‌قرب پنج شش هزار نفر از غازیان قزلباش از عقب رفتند که مستعد محاربه باشند.

چون امان‌الله از تبعه و اقوام خود چند نفر در قلعه داشت، و غایبانه مکرر آدم ازنزد ایشان آمده، وعدهٔ دادن دروازه نموده بودند، از قضای فلکی در آن شب قاصدان واقوام مشارالیه به‌دست اللهیارخان گرفتار شدند، [وافغانها] بعد از اطلاع برحقیقت کار سررشتهٔ دروب را محکم نموده، تبعه و اقوام امان‌الله خان را گرفته به‌قید سلاسل واغلال

کشیدند. و در خارج قلعه درمیان ویرانه‌ها به‌قدر یکهزار نفر پیاده تفنگچی را شب در سقو گذاشتند، که دروقت آمدن امان‌اللّه‌خان به‌ضرب گلوله دمار از روزگار آن‌طایفه برآورند.

از این طرف در طلوع صبح کاذب که‌وعدهٔ حرکت [بود] امان‌اللّه‌خان درحرکت آمده عازم مقصد گردید، که به‌خاطرجمعی درب سمت گازرگاه را به‌تصرف درخواهد آورد. چون به‌مکان موعود رسید ناگاه از کمین جماعت مذکوره بیرون آمده، به انداختن و شلیك دورانداز مشغول شدند. وامان‌اللّه‌خان اندیشه ازآن کمین و پیادگان نموده غازیان خودرا تحریض جنگ و جدال [نمود].

چون فیمابین ساعتی مجادله روداد، امان‌اللّه‌خان چند مرتبه نزد پیرمحمدخان کس فرستاد که بمعاونت برسد. در عرض راه جماعت افاغنه گرفته بقتل آوردند. واکثراز راویان تقریر نمودند که چند نفر از قاصدان به‌نزد پیرمحمدخان رسیدند، و چون از جانب اشرف مرخص نبود یارا به‌تغافل گذاشت تا اینکه تیر تفنگ چون پیك اجل برسینهٔ آن نامدار آمده، جان تسلیم نمود. و جماعت افاغنهٔ امان‌اللّه‌خانی به‌دست قشون اللهیارخان گرفتار شده، بعضی قتیل و بعضی اسیر ومعدودی از آن جمله فرار نموده وارد [اردوی] کیوان‌پوی گردیدند.

وحسب‌التقریر نوروزبیک کرد، که محرم بارگاه عزت وانیس بزم حضرت بود، درآن‌وقت که به‌سمع اقدس صاحبقران رسانیدند، بلفظ گهربار فرمودندکه: زهرطرف که شود کشته سود اسلام است!

چون اللهیارخان دستهٔ امان را شکست، در محاربه دلیر گردیده، دو میدان راه از اصل قلعه به‌خارج آمده، به‌جماعتی‌که به‌گرفتن قلعه مأمور بودند رسیده، و بنای مجادله درنهایت صعوبت و دلاوری نموده، درتیرگی شب مراجعت بقلعهٔ هرات نمود.

و از آن جانب غازیان افغان وارد قلعه شده، همه روزه مابین افاغنه و قزلباشیه محاربه بوقوع می‌انجامید. وکار به [علت] عدم آذوقه و مایحتاج بغایت برمحصورین تنگ، و قحط و غلا و عسرت و مرگ در میان ایشان ظاهر شده، از تنگی محاصره کار برآنها تنگ شده بود که در عوض شیره و قند هرگاه گوشت و خون کلب و روباه را می‌یافتند، شیره و قند ومائدةالحیات گفته می‌نوشیدند. و هرگاه گوشت میته می‌جستند چون مرغ مسما و گوشت کبك و تیهو و دراج قیاس نموده میل می‌نمودند. و پوست درخت‌را تنباکوی جانکی وکازرونی وطبسی گفته می‌کشیدند.

وچون کار را بداین صورت ملاحظه نمودند همگی در خانه غم و اندیشه فرورفته بابخت خود در جنگ وازعمر خود به‌تنگ آمده بداین بیت مترنم می‌گردیدند. لمؤلفه

چرا گردی فلك آلوده دامان	تو کردی در جهان ما را پریشان
زدست نادر فیروزه طارم	نمودی خوار ما را پیش مردم
به اول مهربانیها نمودی	به آخر از بدن جانها زدودی
زن و فرزند و اموال فراوان	فتادند در اسیری چون غلامان
نه تخت برقرار و برمدار است	نه مهر تو به مردم برقرار است

نه از مهر تو خرسند می‌توان بود / نه زهر و نه شکرخند می‌توان بود
همین گفتند و اشک از دیده‌جاری / روان کردند باآه بیقراری
که یارب ما همه زشت و سیاهیم / اگر زشت و اگر شاه ار گداییم
که جمله بندگان پر گناهیم / به غیر از درگهت راهی نداریم

القصه مکرر جماعت افاغنه پریشانی و اختلال حال خودرا به‌خدمت حسین‌شاه والی قندهار عرض نمودند، به‌هیچ‌وجه امداد و اعانت از آن جانب نرسیده، مأیوس و ناامید شدند.

۴۱

درشرح استیصال احوال افاغنهٔ هرات وتسخیر آن بلدهٔ ارم‌نشان به‌عنایت خالق منان و قضایایی که در آن ایام سمت انجام یافت

چون پیوسته همت بلند رفعت نواب صاحبقرانی در تسخیر قلعه‌جات معاندین و تنبیه سرکشان اجاق سیدالمرسلین معطوف و برقرار بوده و تفضل الهی شامل حال او گردیده، مظهر نادری و فرمانروایی ممالک محروسهٔ عالمیان به‌سروری اشتهار یافته، چون مدت محاصرهٔ دارالسلطنهٔ هرات به‌سیزده‌ماه کشید، امیر صاحبقران ارادهٔ آن نمودکه حواله‌های بلند ارتفاع و سیبه‌های بسیار اشراع واحداث نموده به‌یورش، قلعهٔ مذکوره‌را تصرف نمایند.

به‌جهت تدارک اسباب قلعه‌گیری، به‌اطراف و توابع دارالسلطنهٔ مذکوره محصلان فرستاد، که توبره وبیل وکلنگ و چوب بسیار آورده، آماده و مهیا نمایند. و جمعی از غازیان را برای سرانجام اسباب و آلات رواشهٔ اوبه و شاقلان [نمود] که در آن حدود در جمع‌آوری اسباب و سیورسات عساکر [نصرت] مآثر مشغول باشند.

وطایفهٔ افاغنه از علت عدم آذوقه و تضییق محاصره بغایت مستأصل شده‌آخرالامر به‌اعلام کلانتر اوبه، با چند نفر[1] از سرکردگان داوطلب شدند که به‌سمت اوبه وشاقلان رفته، به‌دفعات غله ومأکول روانه نمایند. وبا موازی دو هزار نفر در حرکت آمده روانهٔ آن صوب شدند.

وحسب‌الامر صاحبقران نیز به‌سرکردگی اسماعیل‌خان آستاجلو موازی سی‌نفر در آن حدود توقف، و همه‌روزه و همه شبه به‌حراست و قلعه‌داری مشغول بودند. و درآن شب با خود اندیشه نمودند که حالا افغانی نمی‌باشد، و دشمن‌هم گمان‌بر نیستم، و عبث در آزار سکنهٔ این مزرعه اصرار داشتن و هرشب کشیک کشیدن و بیدار داشتن رعایا از

۱ـ در حاشیه افزوده شده: ازقبیل امرا شیرم واشرف سلطان وایاز نام (ظاهراً از جهانگشا: ص ۱۶۳).

مروت دور است. و در آن شب همگی را مرخص نمود که رفته فراغت نمایند. و چون نیمه‌ای از شب درگذشت جماعت افاغنه داخل دیواربست [شده] و خودرا به‌بروج و باروی قلعه رسانیده قلعه را متصرف شده، و غازیان محصل را مجموع به‌قتل آورده، درنهایت خاطر جمعی در آنجا نشسته، به‌فراغبال غله و آذوقه در نیمه‌شب روانهٔ هرات نمودند.

چون امیر کشورستان از گرفتن قلعهٔ اوبه و شاقلان اخبار شد، در دم موازی چهارهزار نفر غازیان قزلباش [را] به‌سرداری پهلوان‌بیگ و نجف‌سلطان روانهٔ آن حدود نمود، که رفته دفع شر آن جماعت نموده، معاودت نمایند. چون غازیان قزلباش به‌آنجا رسیدند، جماعت افاغنه از قلعه بیرون آمده، تا غروب آفتاب جنگ و جدال بوده، و بعد هریك به‌مکان خود عود نموده آرام یافتند.

وروز دیگر طایفهٔ افغان پشت به‌دیوار قلعه در محاربه کوشیده، دلاوریها نمودند. وغازیان هرچند سعی نمودند که شاید جماعت مذکوره را به‌خارج آورده از دیواربست جدا نمایند ممکن نشد. عاقبت صلاح خود در آن دیدندکه از دور قلعه حرکت، وبقدر دومیل فاصله نزول نمایند. چون طایفهٔ مذکوره چنان دیدند، دلیر شده اراده نمودند که‌من‌بعد دواب و-اموال خودرا به‌خارج قلعه فرستاده، از غله وعلف جمع‌آوری نموده معاودت نمایند.

پهلوان بیگ چون کار چنان دید، بقدر یکصد نفر روانهٔ سر راه آن جماعت‌نمود، که بعد از ورود آنها غازیان فرارنمایند، و دربسقوگاه بقدر دوهزار نامدار کارآزموده را تعیین فرمود، که در حین ورود آن طایفه ازکمین بیرون آمده، دستبرد نمایان نمایند. چون موازی یکصدنفر که بسرکردگی نجف‌سلطان قراچورلو تعیین شده بود، درهنگامی‌که دواب و چهارپایان جماعت افاغنه دراتهار و صحاری متفرق گردیده بود، ازیك سمت چپاول انداخته درجمع دواب مشغول شدند، و غازیان افغان که بقدر یکهزار بودند و مستعد و آماده بودند، از یك سمت درآمده نجف‌سلطان را تعاقب نمودند. وآن نامدار ساعتی پایداری نموده، چون کثرت حشر و لشکر آن جماعت اضافه بود، تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش‌گرفت، وبه‌جانب بسقوگاه روآورد.

طایفهٔ افغان به‌خاطر جمع، جماعت قراچورلو را تعاقب نمودند، چون یك میدان از بسقوگاه گذشتند، غازیان مذکوره چون اجل ناگهان از کمین درآمده، با شمشیرهای الماس‌فام و نیزه‌های افعی‌کردار عدو انتقام حمله بدان گروه برگشته روزگارنمودند.

واز آن جانب غازیان افغان چون چنان دیدند، خودرا از مراکب به‌زیر انداخته، به‌آتش تیر تفنگ و ناوك ضرب‌زنگ اشتغال ورزیدند. بازار گیر ودار چون دکان حدادی گرم گردیده، از ضرب شمشیر جانستان سرودست نامداران چون گوی و چوگان در عرصهٔ میدان به‌غلتیدن درآمده، و از تیر گلولهٔ ناگهان نامداران روزگار و سرکردگان [ ] در آن معرکهٔ کارزار در خاك و خون آغشته گردیده، قریب دویست نفر از جماعت افاغنه اسیر غازیان قزلباش گردیدند. و تتمهٔ دیگر خودرا به‌مکان حصین‌گرفته تا غروب آفتاب به‌ضرب گلولهٔ بی‌حساب خودداری نمودند، و در غروب خود را به‌قلعهٔ

اوبه رسانیده متحصن گردیدند.

اما چون صاحبقران دوران پهلوان‌بیگ و نجف‌سلطان را روانه نمود، دراندیشه افتاد که مبادا جماعت افغان به‌غازیان فریب داده دستبرد نمایند. در دم با موازی سه‌هزار سوار نامدار خود ایلغار نموده، وارد مزرعهٔ اوبه گردید. چون جماعت افاغنه را محصور دید، بندگان اقدس دور و دایرهٔ آن‌طایفه را سنگرهای حصین و برجها تعیین نموده، پهلوان‌بیگ مروی و نجف‌سلطان‌را در آن حدود گذاشته، معاودت به‌هرات نمود. و نامداران قزلباش دور ودایرهٔ آن جماعت را سنگر بسته چون هاله احاطه نموده سکنی نمودند[۲].

اما راوی روایت می‌کند که: چون صاحبقران دوران دور آن طایفه را دیوار بست نمود، کار برآن مردم تنگ [شد]. ناچار طایفهٔ افاغنهٔ هرات از علت گرسنگی چند نفر از سرکردگـان خود را روانه نزد امیر صاحبقران نمودند، که اگر شفقت بندگان والا شامل حال ما گردد، وقسم به‌کلام مجید یاد نمایند که اذیت جانی و مالی نرسانند، ما همگی از راه اطاعت و انقیاد درآمده، تا جان در بدن ورمق درتن داشته باشیم از جملهٔ اخلاص‌کیشان آن درگاه فـلک‌فرسا خواهیم بود.

چون صاحبقران دوران از تضرع وخشوع آن جماعت مطلع گردید، قسم یادنمود که نقصان جانی ومالی به‌ایشان نرسانند. دراین خصوص ارقام عهدنامه در وجه آن طایفه روانه فرمود.

چون سرکردگان و خوانین هرات از مضمون فرمان قدر مشحون مطلع گردیدند مجدداً عرض نمودند که هرگاه غنی‌بیگ[۳] افغان که سابق براین درحین ورود رایات جاه و جلال وارد درگاه معلی [شده] وبه‌خدمات مقرره قیام داشت، و صاحبقران زمان کمال مراعات و مرحمت دربارهٔ آن به‌عمل می‌آورد، خواهش نموده بودند که هرگاه وارد گردد، وارد درگاه خلایق پناه خواهیم گردید.

امیر صاحبقران و نادر دوران چگونگی عرض آن جماعت را به‌غنی‌خان ذکرنمود. مشارالیه قبول این معنی نموده، با موازی یکصد نفر از خدمت اقدس مرخص شده داخل قلعهٔ هرات گردید. جمیع رؤسا و ریش‌سفیدان طایفهٔ افاغنه سوای ذوالفقارخان و اللهیارخان وارد درگاه والا گردیدند. و همگی را به‌خلاع ملوکانه سرافراز فرمود، وارقام به‌عهدهٔ پهلوان‌بیگ، که مأمور تنبیه معاندین قلعهٔ اوبه بود، مرقوم نمود که همگی وارد حضور اقدس گردند.

۲ــ دراینجا در حاشیهٔ صفحه افزوده شده: اما راوی ذکر می‌نماید که درویشعلی‌خان هزاره که با افاغنهٔ قندهار وهرات کمال اخلاص وارادت داشت دست از حقوق جماعت قزلباشیه برداشته بدانها همداستان می‌شود، و هرچند که خدیوجهان اعلام نمود که وارد درگاه معلی‌گردد بنارا به‌حیله گذاشته تغافل می‌کرد. حسب‌الامر صاحبقران به‌عهدهٔ دلاورخان تایمنی مقررشد که رفته قلعهٔ تریمان‌را خراب [نموده] و او را مقید ساخته، به‌درگاه والا آورد. و حسب‌الامر به‌قتل آن فرمان داد. (ظاهراً ازجهانگشا: ۱۶۳ــ۱۶۴).

۳ــ = عبدالغنی‌خان علیکوزایی ابدالی.

وجماعت افاغنه نیز شرحی به‌امرا جمال قلمی نمودند که: دراین وقت‌که عموم طایفهٔ ابدالی حلقهٔ اطاعت وفرمانبرداری را درگوش خود کشیده در خدمت اشرف می‌باشیم، باید آن نیز عازم درگاه جهانگشا [شود] که مورد نوازشات خواهد گردید. بعد از وصول ارقام مطاعه و مراسلهٔ عظمای افاغنه امراجمال با جمعیت خود از مزرعهٔ مذکوره در حرکت آمده، وازیک سمت اردوی سردار عازم، وداخل دارالسلطنهٔ هرات گردید. چون جمیعاً طوق متابعت درگردن افکنده بودند، بناگذاشتند که روز دیگر ذوالفقارخان را به‌اتفاق اللهیارخان به‌حضور اقدس حاضر نمایند.

چون خوانین مذکور از مقدمهٔ سرکردگان آگاه شدند، در خوف افتاده درنیمه شب کوچ وکلفت خودرا برداشته، با دیدهٔ خونبار به‌سمت قندهار روانه گردیدند. چون حقیقت فرار نمودن ایشان به‌مسامع اقبال رسید، به‌لفظ گهربار فرمودند که: عنقریب‌در نواحی قندهار گرفتار دست غازیان شیرشکار خواهند گردید.

روز دیگر که این خورشید جهانگرد به‌گلرنگ شبرنگ بهزاد به‌امر قادر ابد بنیاد، بدین کبودی افلاک سوار شده به‌جولان درآمد، و عالم را به‌نور ضیای خود منور گردانید، امیر صاحب تدبیر چون خورشید جهانگیر بربالای تخت زرنگار و اورنگ ابد مدار قرار وآرام گرفته پیرمحمدخان‌را به‌حضور طلبیده مقرر فرمود که: چون مکرر خدمات شایسته از تو درگرفتن هرات به‌عمل آمده، وحقوق خدمتگزاری تو‌بر ذمت همت ما لازم است، دراین وقت حکومت هرات را در وجه تو شفقت ومرحمت فرمودیم. باید لوازم خدمتگزاری به‌ظهور آورده، در عدالت‌گستری ورعیت پروری کوشیده، حسن سلوک پسندیدهٔ خودرا به‌رعایا مسلوک داشته، خلاف قاعده‌ای از تو سرنزند. و سفارشات زیاده ازحد نموده، سرکردگان قزلباشیهٔ هرات را به‌آن سپرده،* روانهٔ میان‌شهر نمود.

وسرکردگان افاغنه را قرین اعزاز خسروانه ساخته، ودواب سواری به‌آنها داده محصل تعیین فرمود که ایشان‌را کوچانیده، روانهٔ ارض اقدس نمود. ومیر خوشای‌بیک هزاره را به‌منصب سلطنت طایفهٔ اویماقیه هزاره وجمشیدی سرافراز نمود. و موازی سه هزار نفر ملازم از جماعت هزاره و جمشیدی و راوتی و قبچاق و غیره گرفت که در رکاب خدمت نمایند. ودلاورخان تایمنی را نیز مقرر فرمود که دوهزار نفر ملازم دیوانی گرفته روانه نمایند. ووکلا وعمال به‌جهت دارالسلطنهٔ مذکوره‌تعیین نمود.

بعد از نظام ونسق مهمات دارالسلطنهٔ هرات وارسال خانواری آن جماعت به نواحی ارض اقدس، هوای تسخیر دارالرفاه فراه از خاطر والاسرزد.

---

*ـ در حاشیه افزوده: به‌تاریخ هفتم شهررمضان هزار وصد وچهل وچهار. (ظاهراً از جهانگشا: ص ۱۶۶).

۴۲

به‌دست درآمدن دارالرفاه [فراه] به‌نیروی اقبال [بی‌زوال]

به‌نحوی که سابق براین نگاشتهٔ خامهٔ عبرین رایحه گردید، چون ابراهیم‌خان دور قلعهٔ فراه را محاصره نمود، کاربراقاغنه تنگ شد، دراین [وقت] چاپاران ذوالفقارخان وارد [شدند] ومراسله‌ای به‌جهت علیمردان‌خان برادر خود قلمی نموده بود که دراین [وقت] سکنهٔ هرات ازعدم آذوقه و مایحتاج وشدت جوع وگرسنگی تمامی از در متابعت درآمده، دراین چند یوم قلعه را می‌سپارند. باید آن گرامی مقدار بدون تأمل کوچ وکلفت را برداشته عازم قندهار [شود] که ما نیز وارد می‌گردیم.

چون علیمردان‌خان از مضمون نوشته مطلع گردید، سرکردگان را طلبیده این‌راز را درمیان نهاد. همگی مصمم حرکت گردیدند، که چاپار حسین‌شاه وارد [شد] واعلام نموده بود که نواب سردارخان را با موازی ده‌هزارکس روانه نمودیم که آمده به‌دفع قزلباش اقدام نماید. وموکب همایون نیز برجناح حرکت و روانهٔ هرات است.

چون علیمردان‌خان از مضمون نوشتهٔ آن مطلع گردید، ازاین خبر کمال شادی وسرور بدان راه‌یافته، وچاپاران را باچندکسان دیگر ازخود نزد حسین‌شاه فرستادکه مقدمات هرات [براین] منوال شده، ما نیز ارادهٔ حرکت قندهار داریم. البته شما با جمعیت خود آمده در مابین راه سمت قبله که عبور عیال وکلفت ما است توقف‌نمایید، که بعد از ورود ما بدان حدود هرگاه خدانکرده سپاه قزلباش مطلع گردند، در دفع‌آن جماعت کوشیده حراست نمایند، که به‌سلامت روبه ساحل نجات آریم.

چون سردارخان از چگونگی مقدمات اطلاع یافت، از مکان خود حرکت نموده در مکان موعود قرار وآرام گرفت. ودرنیمه شب علیمردان‌خان با سایر جماعت افاغنه در حرکت آمده، روانهٔ قندهار شدند. چون در طلوع صبح اکثر از خانواری مفلوک در عقب ماندهٔ آنها نیز عازم ومتردد بودند، دراین‌وقت قراولان فیروز دستگاه خبرفرار آن‌جماعت را به‌ابراهیم‌خان رسانیدند. ونواب ظهیرالدوله در دم با فوجی از غازیان رزم و نامداران چون رستم در حرکت آمده تعاقب نمودند. چون به‌قدر دومیل‌راه ازفراه دور شدند، به‌دنبال آن جماعت رسیدند. وبه‌قرب هزار خانوار ازایشان را برگردانیده بودند، که بیکدفعه ازمیان جبال وصحاری لشکر قندهاری درآمده حمله به‌غازیان نامدار نمودند، و جنگی در نهایت صعوبت رخ داد. غازیان قزلباش بعداز تلاش

سیار خود را گرفته. افاغنه آثار غلبه ظاهر ساخته، چند نفر از غازیان [را] دستگیر وکوچ وکلفت خودرا پیش‌انداخته روانهٔ قندهار گردیدند.

[ابراهیم‌خان] معاودت به‌فراه نموده، اهالی آن دیار با تحف وهدایای بیشمار وارد خدمت عالی گردیده. دروب قلعه را مانند بخت و اقبال برروی اولیای دولت بی‌زوال گشادند. وآن خان والامکان، کیفیت تسخیر فراه، وفرار نمودن آن طایفهٔ گمراه، ورسیدن کومك ازصوب قندهار [را] مشروحاً عرضه داشت درگاه والای صاحبقرانی نمود.

بعد از وصول عرایض ابراهیم‌خان، مقرر فرمود که غازیان آن حدودرا برداشته عازم درگاه معلی [شود] وباقرخان لزگی فراهی را صاحب اختیار آنجا نـمـایـد. ابراهیم‌خان بعد از مطالعهٔ ارقام مطاع، به‌نهج فرموده عمل نموده، یکهزار نفر ازغازیان را در نزد باقرخان گذاشته، روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات گردیده، به‌عز بساط بوسی‌مشرف، ومورد عنایات خسروانه گردید.

چون امیر صاحبقران از انتظام امور آنجا و مشاغل و مهمات توابع و مضافات دارالسلطنهٔ مذکوره فارغ گردید[1]، به‌عنوان سیر و تفرج داخل قلعه شده، دور و گشت می‌نمود، که چشم جهانگشا برحوض‌سنگ سفید افتاد. دردم مقرر فرمود که توپچی باشی آن حوض را حرکت داده، به‌عراده‌حمل ونقل ارض اقدس نماید. ومطمح‌نظـر فیض اثر مصروف برآن بود که آن سنگ را درمیان صحن مقدس نصب نماید.

القصه رایات جاه وجلال به‌فیروزی واقبال درحرکت آمده، مراجعت به‌ارض فیض مثال نمود. واز گرد‌راه [همان‌طور] که عادت پسندیدهٔ آن حضرت بود، به‌شرف زیارت و عتبه‌بوسی امام‌الجن والانس علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) مشرف شده، در آن روز در سنهٔ گنبد اللهوردی‌خان ، که مهمانخانهٔ سرکار فیض آثار بوده، نزول نموده، از مطبخ بهشت مرتبت شیلان طعام کشیده بعد ازاکل وشرب حرکت نموده، وارد چهارباغ شاهی گردید. وسکنهٔ ارض اقدس هفت شبانه‌روز بازار ومحلات را چراغان نموده، بساط نشاط گـسترانیدند. لمؤلفه

مغنی هزار و مصنف هزار — شده نغمهٔ داودی آشکار
از آن بزم فردوس عالی‌مکان — شده زهره و ماه و پروین عیان
سراسر جهان [بوی] عنبر گرفت — زمان و زمین جمله زیورگرفت
چنین مجلسی کس نداده نشان — به مشهد شده آشکارا نهان
زفضل اله و زلطف رضا — شده مجلس شاه ، بزم گدا

۱ـ درحاشیهٔ صفحه مطالب زیر افزوده شده که خلاصه‌ای از جهانگشا (ص ۱۷۹) است:
اسماعیل‌خان خزیمه را به علاوهٔ قاین به‌حکومت فراه برقرار، و اسماعیل‌خان سلطان لزگی را به‌حکومت اسفزار مقرر داشت. وطهماسب‌خان جلایر را به‌حکومت راز و قوشخانه وحاجیلر به‌آن داده، در آن روز به‌خطاب خانی ملقب ساخت. و خانواری افاغنه را بدان مقرر فرمودکه برداشته درمحال ارض اقدس وابیورد سکنی دهد و در نواحی چندیز که سرحد دشت قبچاق است قلعه‌ای از نو احداث نموده، و سه‌هزار غلام از ایلات آنجا گرفته، به‌محافظت ترکمانیهٔ آنجا گذارد.

زمین خراسان جنت مکان شده روشن‌بخش بر آسمان

امیر صاحبقران در آن مجلس بهشت نشان انعام وبخشش بسیار در وجه اهالی واعیان و فقیر و ناتوان آن دیار عطا فرمود. و بعد از اتمام آن معرکهٔ خلدنشان مقرر فرمود که کدخدایان وریش‌سفیدان وعموم سکنهٔ خراسان را به‌حضور اقدس احضار فرموده، مداخل ومخارج ومالیات دیوانی را سه‌ساله در وجه رعایا بخشیده، بانعام ایشان عطا فرمود.

وارقام مبارك مطاع بعهدهٔ عمال ومباشرین ولایات مذکوره صادر گردید که: در خصوص وجوهات و مالیات دیوانی الی مدت سه‌سال احدی مزاحم رعایا نگردیده، گذارند که مرفه‌الحال به‌امر بیچارگی خود قیام نمایند، ودرآبادی کاریزات وروداب مشغول شده، قری ومزارع که ویران وبایر شده، وصاحبان آن قوه واستطاعت دایر نمودن نداشته باشند، جهت سرکار دیوان به‌قیمت اعلی از صاحبان املاك خریده، و اخراجات آن را ازمال دیوان داده آبادان نمایند. ودر زمینهای مرغوب ومحلهای محبوب قریه و قصبهٔ بسیار احداث نموده برای سرکار دیوان زراعت نمایند. وبه‌هیچ وجه من‌الوجوه به‌جهت مالیات واخراجات وپیشکش وسیورسات وتحویلات ورسومات ووجوهات مزاحم رعایا نگردند.

وکدخدایان ارض اقدس و غیره که حاضر بودند، سجدهٔ تحیت به‌عمل آورده، فاتحه جهت ازدیاد [و] دوام دولت دوران عدت خوانده، مرخص گردیدند. لمؤلفه

دلا تا توانی در این روزگار نکویی طلب کن زپروردگار
رعیت طلب باش و دشمن گداز میان جهان تا شوی سرفراز
به عدل و مروت، به خلق نکو بکن با سپاه و رعیت نکو
رعیت چو روح است وملکت بدن سپه مثل جسم است شمشیر زن
از آن جسم اگر روح بیرون‌شود شود جسم چون خاك و یکسو شود
رعایا و احشام صحرا نشین چو باشد به فرمان و زیر نگین
شود سرکشان جهان چاکرت خداوند عالم بود یاورت
تو گر پادشاهی و گر شهریار زمن این نصیحت کنون گوش‌دار

امیر نامدار وآن خسرو عالی مقدار به‌کامرانی مشغول شده، ونوید این فتح و ظفر وتسخیر دارالسلطنهٔ هرات را، مشروحاً به‌صحابت چاپاران به‌دارالسلطنهٔ اصفهان، به‌خدمت ایستادگان کریاس گردون اساس ارفع اعلی روانه نمود.

۴۳

تمهید بساط سخن در ساختن دو گلدستهٔ طلا و ایوان وحوض میان صحن مقدس و سایر بناها

چون پیوسته تفضلات بلانهایت الهی وفیض فضل عنایت یزدانی ــ جل‌جلاله

وعم نواله ــ شامل احوال ومحیط امانی وآمال فرقه‌ای از بندگان عالم خاك گردد، هرآینه تمشیت مقربان به‌عاطفتش ــ تعالی وتقدس ــ به‌دستیاری‌صنعت کامله وهواداری قدرت شامله، هم از آن گروه صاحب منزلت نیك‌رایی، یا پادشاه پاکیزه طبع جهان آرایی برانگیزاند، ودست اقتدارش قوی گرداند، تا به‌وسیلهٔ آثار معدلتش جهانیـان در مهاد امن وامان آسوده وغنوده، مرفه الحال به‌معموری وآبادانی عالم و تدارك احوال امور بنی‌آدم پردازند. واحداث بساتین متنزه وبناهای مرفوع مرغوب به‌زینت وآرایش «ارم ذات‌العماد التی لم یخلق مثلها فی‌البلاد» مزین و محلی گردانند.

نظیر این مقدمات آنکه بعد از خاطر جمعی صاحبقران که عرصهٔ مملکت هرات ازلوث وجود طایفهٔ افاغنهٔ ابدالی پاك، واجساد ناپاك آن جماعت یکسان به‌خاك‌اعتبار گردیده، بقیهٔ آن طایفه را برای سکنی و مکان در اطراف بلادخراسان متفرق گردانیده، مقرر فرمود که استادان صاحب وقوف ومعماران وندیمان چون فیلسوف را حاضـر نمودند.

فرمود که: در حین [حرکت] رایات جاه‌وجلال به‌صوب دارالسلطنهٔ هرات،بـا خود عهد نموده بودیم که بعدازتسخیر آنجا گلدستهٔ بالای سرمبارك را وایوان میـر علیشیر را به‌تنکهٔ طلا زیب و زینت‌وآرایش داده، شعشعهٔ قوت دین اثناعشری یوم‌بیوم در تزاید شده، اعتقادات اکثری از نامعتقدان اضافه بر اول گردد، وحسن ارادت‌این غلام عقیدت فرجام شاید برکحل قدوم زوارین‌امام مشرقین ومغربین ظاهر ولایـح گردیده، توفیقات کامل واردات از فضل‌الهی شامل حال گردد، و روسرخی دنیـا وتحصیل عقبی به‌عمل آید؛

وهریك ازپادشاهان وگردنکشان که وارد عتبه‌بوسی این آستان عرش بنیان گردیده‌اند، به‌جهت یادگار آثار وعلاماتی درست نموده‌اند، وحال خاطر فیض [مآثر] متعلق برآن می‌باشد که اولا حوضی [را] که از دارالسلطنهٔ هرات آورده شده، درمکان مرغوب نشیمن داده، که سقایان کوثر طلبان در آنجا نشسته، وجام آب به‌مردم داده، محصیل آخرت حاصل نمایند. نظر به‌فرمان واجب الاذعان، حوضی‌را که سابق‌براین درمیان صحن مقدس بود که اول استادان بنا گذاشته بودند، چهاربخش نموده، ودر میان حقیقی آن حوض مذکور را نشانیدند. وکلاه‌فرنگی‌در بالای آن قراردادند، کـه روی آن را حسب‌الفرمان به‌تنکهٔ طلا فرش نمودند.

وچون ملاحظهٔ آن حوض نمودند که بیست استر برق رفتار دایم آب ازخارج آورده، آن حوض را مملو می‌نمودند، وسقایان آب به‌مردم می‌دادند، بندگان والارا از آن اطوار آمدن استر و هردم حوض را مملو ساختن ازآب، ناگوار آمده. مقرر فرمود که یك نهرآب که در مزرعهٔ گلستان جاری است، آن‌را معماران استیفا نموده، آب را چنان بیاورند که از زیر حوض بیرون آمده حوض مملو گردد.

وعلیحده نهر دیگر حفر نمایند،که بسمت محلات خیابان پایین طرف قبله که‌آب روان درآن حدود وجود ندارد همیشه جاری باشد.

استادان معمار نظر به‌فرمان خاقان عدالت شعار، از قریهٔ مذکور آب موفور ازمحل

عبور سابق برگردانیده، هرجا ومکان که در گود[ی] وعمق بود، به‌آجر وسنگ‌بلند آوردند، وباشترگلو آب را به‌روی می‌آوردند. ودر چهارباغ شاهی عمارات هشت‌بهشت طرح انداختند. آب مذکور چون داخل قلعه شد، درهمه‌جا جهت‌آن شش ذرع الی ده ذرع ارتفاع داشت.

ودر پیش چارباغ آب‌انباری ساختند که یکی در زیر بود، ویکی در بالا. وآنکه در زیر بود جهت خیرات ساخته بودند، که عوام‌الناس برده به‌مصارف میرسانید،باشند. و آنکه دربالا بود چهارده دهنه داشت که هر دهنه به‌چندین صنعت‌پراکنده گردیده، ودر میان هشت بهشت از حوضهایی که در میان آن عمارات عالیه ساخته‌بودند فواره می‌جست. وفاضل‌آبی که درآنجا جمع می‌گردید در زیر زمین شترگلو وتوجه‌ها از سنگ تعبیه نموده، آب را در همه‌جا از زیراب خیابان آورده، ودرمیان صحن مقدس از زیرحوض چون فواره بیرون آمده، وحوض مملو ازآب شده، واز دورحوض که آب جاری می‌گردید، به‌همان نهر مذکور به‌سمت محلات خیابان می‌رفت.

چون استادان اخراجات آن را برآورد نمودند، چهارده هزارتومان به مصرف همان آب رسیده بود.

وگلدستهٔ بالای سر وایوان منسوب به‌میر علیشیر را نیز استادان چابکدست و معماران با بند وبست در عرض مدت یك‌سال به‌اتمام رسانیده، به‌تنکهٔ طلا صفا وجلا داده، چون بهشت عنبرسرشت وقصرهای زرین‌خشت گردانیده، روشنی بخش شبهای تار ودلهای بی‌صبر وقرار گردید.

چون صاحبقران زمان مشاهدهٔ آن مکان جنت نشان نمود مقرر فرمود که: گلدسته‌ای که پادشاه مرحوم مبرور شاهرخ‌بن امیرتیمور بنا نهاده بود، با ایـوان میر علیشیر، در تعمیر هردو کوشیده، به‌زیور طلا مزین نمودیم. در آن وقت خاطر خورشید مآثر صاحبقران اقتضا نمود که در مقابل گنبد عالیه گلدسته‌ای دیگـر بنـا بگذارند. دردم حسب‌الامر والا درآن پهلوی ایوان مقصوره گلدستهٔ تازه‌ای احداث نموده، درمدت یك‌سال استادان صاحب وقوف به‌معماری استاد علینقی مشهدی به‌اتمام رسانیدند. و آثار فرح افزای آن درایـن اوان چون شعلهٔ آفتاب روشنی‌ده ممالـك خراسان مستقیم ودایر است.

ومحرر این حروف، در محلی که گلدسته وایوان [را] می‌ساختند، رفته همـه روزه ملاحظه می‌نمود. وگلدستهٔ جدید که مشهور به‌نادری است، به‌مرتبه‌ای زمین‌آن‌را حفر نمودند که چون از بالا به‌پایین این‌کس نظاره می‌کرد عمله‌ای که در آنجا کار می‌نمود، به‌نظر حقیرچون گنجشك می‌آمد. وآن زمین را به‌آجر وگچ و ساروج‌کار نموده به‌روی زمین رسانیدند. وبعدازآن استادان معمار آن زمین را فلکه زده، طرح گلدسته را ریخته، به‌گچ کارنموده، ارتفاع آن‌را بلند نمودند. وبعد ازاتمام آن منار، تنکهٔ طلا ساخته مصفی ومجلی ساخته، چون گوهرگرانبها وچون جنت‌المأوی نمایان نمودند.

و نواب ابراهیم‌خان نیز هردو در صحن مقدس را به‌تنکهٔ نقره گرفته، به‌اتمام

رسانید.

و دیگر حسب‌الامر اقدس مقرر شد که در قبله خیابان بالا در جنب عمارات‌چهار ـ باغ شاهی، مقبره‌ای از خشت وگچ بنانهادند. واین آثار در سنهٔ خمس واربه‌ین ومایهٔ بعدالالف من الهجرة النبویه [سال ۱۱۴۵] به‌اتمام رسید.

هرکه آمد عمارتی نو ساخت   رفت ومنزل به‌دیگری پرداخت

***

واز جملهٔ سوانحاتی که درآن زمان درجهٔ ظهور یافت این بودکه بسمع اقدس رسانیدند که: ولایت بادغیس وماروچاق خراب و بایراست. وهرگاه یکصد تنر خانوار ودویست نفر ارادهٔ آن نمایند که رفته درآن نواحی سکنی نمایند، گرازبسیاری به‌مرور ایام به‌هم رسیده که هرگاه احدی ارادهٔ زراعت نماید نمی‌گذارند. ودربالا مرغـاب ماری به‌هم رسیده، که اگر احدی بدان سمت عبورنماید، آن مارچون تیر شهـاب خود را بدان شخص رسانیده هلاك می‌کند. وچون آن بلده دهنهٔ نواحی بلخ وعبور مترددین ومخالفین است، هرگاه درآبادی آن سعی نموده جمعی‌را مقرر فرمایند کـه درآنجا سکنی نمایند، سکنهٔ بادغیس هرات وطایفهٔ بلدهٔ بلندمرتبه در رفاه وآسودگی بوده، باعث زیادتی دعاگویی ذات اقدس وصفات مقدس گردیده خواهد بود.

چون از چگونگی آن مطلع گردید، دردم فرمان واجب‌الاذعان چنان بـه‌نفاذ پیوست و محصلان غلیظ و شدید تعیین فرمودکه: در نواحی هرات و میان اویماقات‌وجام و خواف و باخرز و غیره بلاد خراسان، آنچه از طایفهٔ ماروچاقی که متفرق گردیده‌اند، همگی را کوچانیده در منزل اول سکنی دهند، وهرگاه جمعیت خانواری کفاف نکند، عرض نمایند که جمعی دیگر روانه نمایند، که رفته درآن حدود سکنی نمایند.

چون محصلان مذکور وارد میان اویماقات هرات گردیدند، در اندك فرصتـی بقدر یکهزاروپانصد خانوار از جماعت ماروچاقی پنجده فراهم آمده، تمامی‌را درقلعهٔ ماروچاق سکنی دادند. وجمعی دیگر در حدود سرخس وزورآباد پراکنده بودندکـه آنها را نیز آورده در پنجده سکنی دادند. و حسب‌الرقم مطاع مقرر گردید که ازنواحی هرات بقدر پانصد زوج عوامل مع زارعین آمده، ودر ماروچاق زراعت نمایند.

مجدداً محصلان عرض نمودند که: گراز به‌مرتبه‌ای وفور دارد که این طایفه‌کـه حال اینجا جمع شده‌اند، هرگاه ارادهٔ خارج قلعه نمایند، باید بقدر دویست‌سیصدنفر با دورانداز دوردم بیرون شتافته و جنگ نموده، خودرا به‌چوب و خاشاك رسانیده ودر مراجعت نیز به‌همین دستور.

حسب‌الفرمان دارا دربان به‌عهدهٔ اسماعیل‌خان خزیمه مقرر گردید که باتفنگچیان خودرفته رفع آن ددها نماید. واسماعیل‌خان در رفتن تعویق وتکاهل می‌ورزید کـه دراین‌وقت لطفعلی‌خان سیستانی عرض نمود که اگر امر والاباشد، این غلام‌باموازی یکصد نفر از چاکران خود رفته، شرآن ددها را ازسر راه مسلمانان دور نموده، معاودت به‌درگاه گیتی ستان نمایم.

حسب‌الفرمان مقرر فرمود که: «حقا وثم حقا که خاك شما ازخاك رستم داستان

وسام نریمان است. واین ارث از بیجن بهشما رسیده»[1] وتحسین بسیار نموده، روانهٔآن دیار نمود. بعداز ورود بهنواحی ماروچاق، همه روزه سوار مراکب بادپیما گردیده، بهضرب عمود خارا انگیز دمار ازجان گرازان برآورده، و در عرض مدت یاشماء چنان نمودند که اثری ازآن جانوران باقی نماند.

وچون خاطر خودرا ازآن جانوران جمع نمودند، ازآن مکان روانهٔ آن رباط [شدند]. چون نزدیك بهآن حوالی رسیدند، ازمرکب نزول نموده پیاده با شمشیر برهنه روانهٔ آن رباط گردیدند، که ناگاه همان‌مار ازمیان رباط بیرون آمده حمله‌بدان نامدار نمود. لطفعلی‌خان خود را بهیك جانب گرفته، در حملهٔ ثانی چنان شمشیر بر میان آن عدو آشنا نمود، که چون خیارتر بهدونیم گردید. وآن شر را ازسر مسلمانان آن دیار رفع نمود. وشیرنم نام را که سلطان مرغاب نموده بودند، روانهٔ آن حدود [نمود].

وآن نامدار از ماروچاق روانهٔ ارض فیض بنیان گردیده، بهخدمت صاحبقران دوران آمده، مورد نوازشات از حد فزون گردیده، بهحکومت سیستان سرافراز گردید.

[از] سوانح دیگر آنکه چون امیر صاحبقران الکای مرو شاهیجان را بهتصرف اولیای دولت ابد بنیان درآورد، علیمردان‌خان افشار را بهنیابت روانهٔ آن حدودفرمود. و در حین توقف هرات بقدر پانصدنفر پیاده‌چریك بهآن نواحی فرستاد، و رقم مطاع به عهدهٔ محمدبیگ مین‌باشی سبزواری صادر شدکه بهاتفاق سرکردگان آن‌دیار دربستن بند لوازم اهتمام بهعمل آورد، شاید بند مزبور بسته گردد. علیمردان‌بیگ و محمدرضا بیگ نتوانستند مسدود نمود، و سابق براین‌نیز درفوق ایمایی بهآن شده بود. وحسب الفرمان بهعهدهٔ اسماعیل‌خان گوره‌خرزن سبزواری مقرر گردید که روانهٔ مروشاهیجان شده وعلیمردان‌بیگ را عزل نمود. وقدغن نمود که شاید اسماعیل‌خان بند مزبور را مسدود نماید. چون وارد مرو گردید بقدر دو هزار نفر چریك برداشته در ساختن بند اشتغال ورزید. و سه مرتبه بند مزبور را مسدود نموده، آب زورآور گردیده بایر نمود.

چون مقدمات بند مبارکه را بهخدمت امیر صاحبقران عرض نمودند، در این‌وقت یك‌نفر چاهجو بهخدمت اقدس عرض نمودکه اگر امر جهانگشا صادر گردد، من رفته بند مزبور را چون کاریز آب حفر نموده، آب را بهرود مرو جاری می‌نمایم. نواب صاحبقران آن شخص را روانهٔ مرو فرمود. و در ورود مرو هرچند نو خانه که بهسمت شهر جاری بود حفر نمود که شاید آب بهسمت مرو برود، چون زمین مرو قم[2] است، مکرر آب خراب نموده فایده‌ای برآن مترتب نگردید. و اسماعیل‌خان شب وروز درکار نمودن بند اشتغال داشت، و آن سد چون سد سکندر مسدود نمی‌گردید.

از سوانح دیگر آنکه بهسمع اقدس رسانیدند که در مزرعهٔ بیرجند که ازجملهٔ قاینات است دره کوهی است که از قدیم‌الایام عمارات در آن مکان بنا نموده بودند

۱ــ اشاره بهداستان بیژن و منیژه در شاهنامهٔ فردوسی، و از اینجا برمی‌آید که نادر بادداستانهای کهن ایرانی آشنا بوده است.

۲ــ قم (= شن و ماسه) ترکی است.

وجمعی از اولیا وانبیا در آنجا مدفون می‌باشند، وحال آن مزار از آثار زلزله ویران شده، اگر امر جهانگشا مقرر گردد که در تعمیر آن کوشیده آباد نمایند، خالی از ثواب دنیا و آخرت نخواهد بود.

حسب‌الامر اقدس به‌عهدهٔ والد محرف این حروف مقرر گردیده بود که: به‌قاینات رفته مداخل و مخارج آنجا را، با یك دست فروش روضهٔ منوره، و یك دست فروش به‌جهت هشت بهشت، و چند دست برای عمارات عالیه چهارباغ شاهی، مع نمد و قالی سرانجام نموده، مراجعت نماید. دراین وقت‌که مقدمهٔ خرابی آن مزار [را] عرض نمودند، امر اشرف چنان به‌نفاذ پیوست که: مزار مذکور را دایر، و از بابت مداخل آنجا به‌اخراجات آن صرف نمایند. بعد از رفتن آن حدود و اتمام خدمات شاهی، برسر آن مزار که در درهٔ کوهی واقع است، رفته به‌تعمیر آن مشغول شدند.

[روایت خدام یك مزار در بیرجند]

والد فقیر تقریر نمودکه: بعد از ورود بدان حدود که ملاحظهٔ آن مکان‌مقدس نمودیم، گودی به‌نظر آمد. چون به‌آنجا داخل شدیم چند عدد زینه که پایین رفتیم سه نفر مرد باکفن درگردن، و هریك رحل در پیش خود گذاشته به‌تلاوت قرآن مشغول بودند. و یك‌نفر محاسن پری داشت، و دیگری کوسه، و دیگری بی‌ریش بود که خط بناگوشش تازه دمیده بود، و به‌نظاره تلاوت می‌نمودند. بعد از مشاهدهٔ این علامات‌تعجب نمودیم که این چه مکان باشد. از مجاور و خدام استفسار نمودیم. گفتند که به‌دست راست خود ملاحظه نمایید. چون متوجه آن جانب شدیم جماعت بسیاری [که] پانصد ششصد نفر از ذکور و اناث می‌شدند، وچارپایان بسیار نیز از اسب و شتر و غیره در میان آن دره به‌چرا مشغول بودند. و بعضی زنان پستان در دهن اطفال خود گذاشته، و بعضی گاو می‌دوشیدند، و بعضی به‌طبخ مشغول بودند، و بعضی در خواب و بعضی بیدار. و بعضی سوار مرکبان وجمعی به درودن علف و خاشاك مشغول ونه در خواب و نه بیدار!

چون این غرایب مشاهده شد به‌تحقیق آن‌پرداختیم. خدام همان مزار نقل نمودند که: در ایام مروان حکم که خلیفه بود، جمعی از اولاد و احفاد حضرت امام حسن و امام‌حسین (ع) در نواحی کوفه وبغداد سکونت داشتند، شورش و طغیان به‌سرحد افساد رسانید. در هرجا از سادات والا درجات که بود به‌قتل آنها فرمان داده، ایشان از خوف و هراس آن مردود ترك وطن مألوف نموده، دراطراف بلاد متفرق شده، بعضی وارد ولایت عراق گردیدند. مقدمهٔ فرارنمودن آن حضرات به‌مروان ملعون رسید. حکم کرد که در هرکجا و مکانی که ایشان را بیابند گرفته به‌قتل‌آورند. چون فرمان آن در ممالك محروسه منتشر شد، مولارضا که از ذریهٔ خاندان نبوت و حدیقه پیرای گلشن سیادت بود از حدود عراق وارد یزد و کرمان گردید. چون مدتی در آن‌ولایت

استقرار یافت. در آن اوان شخصی از دوستان به‌خدمت آن جناب عرض نمود که: حسب‌الفرمان مروان بن حکم به‌نفاذ پیوسته که در هرجا که شما توقف داشته باشید، مع اهل‌بیت قتیل و اسیر نموده به‌درگاه خلیفةالخلفا و ظالم جور و جفا عرض نمایند. چون مقدمات حالی رای عالم‌آرا گردید، از آنجا در حرکت آمده عازم تون و طبس و قاینات گردید. واز مریدان و شیعیان امامیهٔ اثناعشریه در آن نواحی وفور داشت. به‌مرور ایام قریب شش هفت هزار کس برسرآن معصوم بزرگوار مجتمع گردیدند. و چون به‌نواحی تون وگناباد رسیدند، بقدر سی‌هزار نفر از لشکر خراسان که به‌عهدهٔ والی آنجا مقرر شده بودکه آن‌معصوم‌را گرفته به‌قتل رسانند، در آن حدود به‌معسکر آن غریبان دور ازدیار برخورده، فیمابین مجادلهٔ صعب واقع گردید. در آن روز محنت‌اندوز جمع کثیری از طایفهٔ خذلان عاقبت را قتیل نموده، در غروب آفتاب روی به‌آسایش نهادند. و در نیمه‌شب بردگیان سرادق عصمت را روانهٔ حدود قاین، به‌نزد شیخ مفید طبسی که در قاین سکنی داشت نمود. و آن برگزیدهٔ خاندان نبوت یاران و فرزندان را وداع نموده، وعدهٔ دیدار به‌قیامت انداخته، و در طلوع صبح صادق خلعت قیامت را در گردن افکنده، با دوستان و آخرت طلبان قدم در مضمار کارزار گذاشته حمله برسپاه مخالف آوردند. واز آن جانب سپاه قتبان والی باتیر و نیزه و شمشیر آتشین‌کردار دور و دایرهٔ آن برگزیدهٔ خاندان نبوت درآمده، محاربهٔ صعب واقع گردید. تا قریب سه چهار هزارنفر ازاخلاص‌شعاران آن‌جناب به‌درجهٔ شهادت رسیدند، که ناگاه دور مولای رضا را مانند هاله احاطه نموده، آن را تیرباران نموده آن مظلوم را از خانهٔ زین به‌روی زمین افکنده، وحرامزادهٔ روسیاه [به‌قتل] آن مبادرت نمود، و سرش را از قلعهٔ بدن جدا نمود. و اکثر از مریدان زخمدار و مجروح و پریشان روزگار چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده، ومتفرق وبرخی گرفتار دست آن طلمهٔ بی‌اعتبار گردیده به‌قتل رسیدند. و در آن شب قتبان والی در آن حدود توقف [کرده] و یوم دیگر قشون خودرا برداشته، متعاقب اهل‌بیت آن جناب روانه گردید. و ذریهٔ خاندان ائمهٔ اطهار درحین فرار به‌قریه‌ای رسیدند، که به‌قرب ده‌خانواری در آنجا توقف داشتند. در وقت گذشتن از آنجا به‌زبان عجز و انکسار گفتند: اگر سپاه از عقب برسد، وازشما بپرسند، مگویید که به‌کدام طرف رفته‌اند. و از آنجا گذشته، به‌سرعت روانه شدند. چون قتبان با سپاه خود رسیده تفحص احوال اهل‌بیت نمودند، آن جماعت روسیاه به‌گوشهٔ ابرو اشاره نمودند که بدین سمت بیرجند رفتند. ومتوطنین آن قریه که به‌گوشهٔ چشم اشارت نمودند احول شدند. و اولادی که از آن جماعت تولد می‌یابد آن نیز احول است! و حال نیز که مطابق سنهٔ ۱۱۴۵ است، آن‌جماعت همچنان احول [هستند]۳. وتعمیر آن مکان مقدس درسنهٔ مذکوره واقع شد. القصه لشکر کفار از عقب رسیده، ایشان داخل به‌میان این دره شده، از رعب و هراس دشمن مناجات نمودند که الهی ما را دراین مکان پناه داده، قبض روح

۳ـ چنین افسانه‌ای چندین جا در بارهٔ ساکنان دهات نزدیک امامزاده‌ها روایت می‌شود، ازجمله دربارهٔ سکنهٔ کیگا نزدیک امامزاده داود تهران. نیرنگستان صادق هدایت ص ۱۶۶ ونظیرآن در ایلخچی غلامحسین ساعدی ص ۱۴۵.

ماکن. که دعای ایشان به‌اجابت رسیده، آن کوه سربه‌هم آورده، غایب شدند. و شاهزادهٔ مذکور را در نیم فرسخی این نواحی، مسلمانان که درمیان آن‌گروه بودند آورده، مدفون ساختند. و قتبان از آثار آن معجزه از افعال خود نادم و پشیمان شده مراجعت به‌طوس نمود. و بعد از آن موالیان و دوستان اهل‌بیت از اطراف و جوانب هجوم‌آورده، داخل آن مغازه شدند، وآن همه غربا را به‌نظر درآوردند که هریك به‌شغل خود مشغول‌اند وقبض‌روحشان شده، و تا دور دوار قیامت بدان قرار خواهد بود.

القصه والله فقیر به‌تعمیر آن مشغول شده، درانداك فرصتی به‌اتمام رسانیده، مراجعت به‌ارض اقدس نموده، چگونگی حالات را به‌عرض عاکفان سدهٔ والا رسانید. حسب‌الامر اعلی وقفیات به‌جهت ارواح پرفتوح آن طایفه مقرر گردید.

چون مقدمهٔ مذکور خالی از عجایبات نبود به‌ذکر آن مبادرت نمود.

۴۴

گفتار درذکر حالات پادشاه صفوی‌علامات شاه‌طهماسب‌بن سلطانحسین [که] در مملکت عراق و آذربایجان به‌وقوع انجامیده

چون به‌تأیید پادشاه ذوالجلال و نیروی دولت خسرو صاحب اقبال، ممالك عراق و فارس و آذربایجان و کرمان و گیلان به‌محروسهٔ پادشاه من‌عندالله قرار گرفت، وگلزار این ممالك از خار وجود متمردان به‌ضرب شمشیر نادر صاحبقران پیراسته گردیده، احدی را یارای سرکشی و استقلال نماند [و] چون خاطر خودرا بالمره از انتظام مهام، خسرو والانژاد صفوی نهاد فارغ ساخته، به‌دستیاری اهتمام نادرصاحبقران جمیع امرا واعیان ممالك ایران از اطراف وجوانب وارد درگاه آسمان‌جاه گردیده، حلقهٔ اطاعت وانقیاد در گوش وغاشیهٔ متابعتش بردوش گرفتند، نواب والا[۱] برای رفع استیلای جماعت رومیه به‌صوب تبریز و آذربایجان متوجه گردید.

پادشاه دین پناه صفوت نهاد از حلیهٔ امور خلافت و جهانداری عاری نشسته، با خوانین وامرای راحت‌طلب طرح جشن و مجالس عیش و طرب انداخته، با ماهرویان عنبربوی ونسرین بناگوشان سنبل‌موی، به‌خوردن می‌ناب وطرح بزم ناصواب اشتغال داشتند، که دراین وقت ورود ذوالفقارخان افغان به‌ارض اقدس ومراجعت‌نواب صاحبقران به‌صوب خراسان درجهٔ شیوع یافت.

نواب کامیاب اشرف از شنیدن این مقال و یافتن سررشتهٔ اختلال احوال خراسان، فرح وسرور به‌بندگان ثریا مکان راه یافته، با ندیمان خاص و محرمان با اختصاص

۱ـ اصل: صاحبقران.

درمقام راز ونیاز درآمده گفت: هرآینه شما را حالی گردیده باشدکه من چه داغها وچه نحوستهاکه ازدست نادر دوران ندارم! وآنچه آن‌افشار مردود به‌من نمود،.محمود واشرف افغان به‌اقوام واولاد من ننموده[اند]. ودر عرض این‌مدت اختیار رتق وفتق مهمات دیوانی را درکف خودگذاشته، به‌هیچ امری مرا نمی‌گذاشت‌که رجوع نمایم. واکثر از سرکردگان و سرداران آبا واجداد مرا مغضوب و معزول نموده، و هرگاه ارادهٔ بخشش وانعام در خاطر من خطور می‌نمود، درمقام ممانعت برآمده، [به] مزاج خواهش خود سلوك می‌نمود.

الحمدلله که در خراسان به‌دست جماعت افغان قتیل واسیر خواهد گردید. اولی آن است‌که چون اختلال در امورات نادری به‌هم رسیده، من نیز در تدارك غازیان عراق و آذربایجان درآمده، آماده و مستعد گردیده، بعد از خاطر جمعی این دیار، هرگاه آن مردود روزگار به‌دست جماعت افاغنه برطرف نگردیده باشد، با سپاه قاهـره درحرکت آمده به‌سمت خراسان رفته، بعد از تماشای آن دیار نادر تباهکار را به‌قتل آورده، معاودت به‌عراق نموده به‌کامرانی مشغول شویم.

اکثر از آن بیخردان تصدیق قول آن حضرت نموده، عرض نمودند که: مناسب چنان است‌که با سپاه فراوان و جمعیت بی‌پایان به‌سمت آذربایجان رفته، در تسخیر آن ممالك سعی واجتهاد را به‌عمل آورده، در مراجعت بقدر مقدور سپاه فراوان از آن دیار برداشته، عازم تنبیه معاندین خراسان گردیم. بندگان اقدس را این رای پسندیده آمده، درساعت مسعود از دارالسلطنهٔ اصفهان با سپاه فراوان در حرکت آمده، روانهٔ ولایت آذربایجان گردید.

چون خبر حرکت بیضا آیت مسموع بیستون‌خان بیگلربیگی آن دیار شد، با اعزه واعیان از دارالسلطنهٔ تبریز در حرکت آمده، به‌استقبال بندگان عظیم‌الفضال شتافته، در آن روز به‌پابوس اقدس همگی سرکردگان آذربایجان مشرف گردیده، داخل دارالسلطنهٔ تبریز شد.

چون چند یومی توقف فرمود، ارقام مبارك مطاع به‌مراغه و سایر توابع تبریز شرف نفاذ یافت‌که غازیان سپاهی ودلیران شاهی وارد درگاه آسمانجاه گردند. ک چون قلعهٔ ایروان و گنجـه و شیروان و غیره بلاد آذربایجـان سوای تبریز و مراغه و ارومی در تصرف عثمانلو بود، ارادهٔ آن نمود که اولا به‌سمت ایروان رفته علی‌پاشای حکیم‌اوغلی را که به‌ایالت چخور سعد اشتغال دارد تنبیه، وقلعهٔ مذکور را تصرف‌کرده روانهٔ سایر بلدات آذربایجان گردد. به‌همین اراده از دارالسلطنهٔ تبریز با عساکر فیروز مآثر درحرکت آمده، عازم ایروان گردید.

چون خبر حرکت بندگان اعلی گوشزد علی‌پاشا گردید، در دم چاپاران بسیـار وقاصدان بیشمار روانهٔ خدمت سلطان محمود[۲] خواندگار روم نموده، اظهار استقلال وعظمت و اجلال شاه عالم‌پناه را عرضه داشت درگاه سکندر اساس نمود. وسابق براین

۲ــ اصل: سلطان محمد.

نیز در محل استیلای نادری به‌نواحی تبریز و حرکت شاه مرتضوی علامات از دارالسلطنهٔ اصفهان به‌سمت شیروان و سایر بلاد آذربایجان عرض نموده بود.

وحسب‌الفرمان سلطان روم به‌عهدهٔ علی‌پاشاینگی‌چری‌باشی و تیمورپاشای شامی مقرر گردیده بود که با موازی یکصد وبیست هزار سوار عازم نواحی آذربایجان گردد. وهرگاه کمك واعانت به‌حکام ومباشرین آنجا [احتیاج] افتد، لوازم اعانت بدیشان نموده، متمردین و سرکشان آن دیار را تنبیه نموده، معاودت نمایند. ودیگر به‌عهدهٔ احمدپاشا حاکم بغداد نیز مقرر شد که قشونهای بغداد وحله وکوفه وموصل وعربستان وبحرین و برین و آن حدودرا برداشته درتنبیه توپوزخان صاحبقران و طهماسب‌شاه نوجوان اشتغال ورزد. علی‌پاشا وتیموورپاشا با عساکر بسیار واثاثه و اسباب بیشمار منزل به‌منزل وارد قارص گردیده بود.

چون از آن جانب بندگان اعلی وارد ایروان گردید مصطفی‌پاشا[۳] در و دیوار قلعهٔ مذکوره را حسب‌الواقع مسدود [و] مضبوط نموده، توپهای بسیار و زنبورك و بادلیج بیشمار دربرج وباروی قلعه تعبیه نموده، وخندق در کمال گودی حفر نموده، وشب وروز در قلعه‌داری لوازم پاداری را به‌عمل آورده، مستعد محاربه گردید.

چون بندگان اعلی وارد [سه] فرسخی قلعهٔ ایروان گردید، در آن حدود نزول نموده، سرادق‌جاه وجلال به‌اوج کمال رسانیده، با سرکردگان عظیم‌الوقار قرعهٔ‌مشورت افکنده. بنا به‌آن شد که عمگی سرداران و سرکردگان، و بندگان ثریامکان خود نیز پا در رکاب سعادت نهاده، در ملاحظهٔ آن قلعه کوشیده، و بعد از تمهید عقل و فراست، در گرفتن آن لازمهٔ جد و جهد را به‌عمل آورد.

روز دیگر درسرزدن خورشید خاوری براین چرخ نیلوفری، پادشاه کامیاب با امرای چون افراسیاب در حرکت آمده، به‌دور و نواحی آن قلعه [در] آمده به‌تفرج ونظاره اشتغال ورزیدند. قلعه‌ای به‌نظر درآوردند که در متانت و استحکام به‌مثابه‌ای بود، که چون حصار فیروزه فام مصون بودی از کمند نوایب ایام، و چون فراز سپهر نهم برتر از عروج اوهام، شرفاتش در ارتفاع باثریا هم‌آواز وحضیض خندقش درانخفاض باثری دمساز لمؤلفه

حصاری چو کوهی زفولاد تاب / که دیده زنظاره‌اش گشت آب
بروجی که بردور آن صف‌نشان / شده چون ستاره ز گردون عیان
چنان سوده‌اش کنگره برفلك / که مضطر شده شمس و ماه و ملك
زهر گوشهٔ آن بلند ارتفاع / نمودار بد قبلهٔ مهر و ماه
چنان قلعه‌ای کس ندارد نشان / یکی مرو و دیگر بود ایروان

ونهر دیگر عظیم در دامن آن حصار جریان داشت، که از سمت شمالی جاری بود.

چون بندگان مرتضوی علامات آن استحکام و آن بلندی قلعه را ملاحظه نمود، در اندیشهٔ تسخیر آن افتاد. مقرر فرمود که غازیان نامدار و دلیران معرکهٔ کارزار چند

۳ـ در منابع دیگر، دراین مورد سخنی از مصطفی‌پاشا نیست، و علی‌پاشا حکیم‌اوغلی فرمانده نیروی عثمانی در ایروان است.

روزی به‌امر محاصره و مجادله پرداختند. اما مصطفی‌پاشا از جنگ شیران رزمجوی و دلاوران تندخوی بدان حصن تحصن جسته، ابواب حصار را چون ابواب فتوحات دارین برخود مسدود گردانید. وبر برج وباره به‌مدافعه برآمده. از اسباب نبرد رقلعه‌داری، قلهٔ آن کوه برسپهر برین رسانید. و هرچند نامداران قزلباش در گرفتن آن قلعه لوازم سعی و اجتهاد به‌عمل آوردند، فایده به‌هیچ وجه نمانده، ناچار در محاصرهٔ اطراف آن قلعه اشتغال ورزیدند.

دراین وقت جاسوسان قلندر اساس، که در نواحی ولایات مخالف به‌درویشی و قلندری رفته بودند، مراجعت نموده به‌عرض اقدس رسانیدند‌که علی‌پاشا و تیمورپاشا با عساکر بسیار واستعداد بیشمار دراین چند-یوم وارد ایروان، وبه‌اعانت مصطفی‌پاشا می‌آیند.

چون نواب اعلیحضرت شاهی از ورود سرعسکر روم اطلاع یافت، رای جهان‌آرا اقتضا نمود‌که بنه وآغرق را در نواحی ایروان در قلعه‌ای از قلعجات گذاشته، و خود باسپاه کینه‌گزار روانهٔ قارص گردیده، ودرعرض راه جمعیت علی‌پاشا را برهم‌شکسته، وبعد از فراغت ازآن آمده تسخیر قلاع ایروان‌نماید. به‌همین اراده بنه واحمال‌واثقال اردو را گذاشته، روانهٔ قارص، وبه‌مجادلهٔ سرعسکر متوجه گردید.

ازآن جانب علی‌پاشا با سپاه فراوان چون مور وملخ روانه گردید، ودرعرض راه چاپاران مصطفی پاشا [وارد] گردیده، مقدمات محصور شدن خودرا تقریر نمودند. پاشای مذکور در دم موازی چهل‌هزارکس از نامداران شامی سوار [را] به‌سرداری تیمورپاشا انتخاب نموده، فرمود‌که: باید به‌سرعت روانهٔ ایروان شده، هرگاه توانی از عهدهٔ سپاه قزلباش بیرون آمده، در دفع آن کوشیده، طریق مردانگی خواهی پیمود. والا اینکه داخل قلعه شده در محافظت و قلعه‌داری ثابت بوده تااینکه متعاقب وارد گردیده، دمار از روزگار شیخ‌اوغلی و تابعان آن برآورده، مجدداً ممالک و ولایات آذربایجان وعراق را تصرف نماییم.

وتیمورپاشا حسب‌الفرموده علی‌پاشا عساکر مقرره را برداشته، عازم قارص گردید. بعد از ورود آن حدود بدون مکث روانهٔ ایروان شد. بقدر دومنزل راه طی‌نموده‌بود، که از برابر آن علامات سپاه نصرت‌آیات ظاهر گردید.

واز آن جانب نیز بندگان اعلی مطلع گردیده، در کنار رود آب در مقابل سپاه رومیه صف‌آرایی نمودند. و دلیران جنگجو و نبرد آزمایان تندخو داخل معرکهٔ کارزار گردیده، به‌ضرب نیزهٔ جانستان و طپانچهٔ بی‌امان دمار از روزگار یکدیگر برآورده، قاصد جان یکدیگر شدند.

وآن روز تا غروب آفتاب جهانسوز آن دو دریای لشکر در مجادله کوشیده در غروب آفتاب و تیرگی آن ظلمت نقاب، آن دو سپاه کینه‌خواه روی به‌آرامگاه خواب نهاده، به‌استراحت مشغول شدند. دلیران غضنفر شکار درکارسازی حربه واسلحهٔ جنگ پرداخته، در آن شب سر به‌بالین استراحت نیاسودند. و از طرفین طلایه داران پرشور وشین در محارست و محافظت اردو قیام واقدام داشتند.

تااینکه این آفتاب زرین با صد عز وتمکین سوار مرکب رحمت الهی گردیده، عالم ملکوت اعلی و «قاب قوسین اوادنی» را از پرتو جمال جهان آرا زراندود نموده، جهان ظلمانی را از ضیاء پرتو خود نورانی گردانید، آن دو دریای لشکر در مقابل یکدیگر صف قتال وجدال را بیاراستند.

آن شاه صفوی آیات حدود لشکر ظفر [اثر] را به‌وجود نامداران ذی‌بصیرت ودلیران با مکنت متانت داده، نهال توق منجوق در جویبار قلب به‌عیوق برافراشت. واز جوانب و اطراف، سپاه سمند جرأت در مضمار کارزار به‌جولان درآورده، به‌نوك سنان سندان گذار مردمك ازدیدهٔ هم درآورده بودند. وبه‌پیکان خدنگ قضاکردار شیران بیشهٔ پیکار و زخم شمشیر آبدار ابواب خـروج ارواح مخالفان را مفتوح کردند.

واز آن جانب نیز مبارزان شامی و مصری، بادپایان تازی نژاد را بـه‌جولان درآورده، خاك میدان را با خون دلیران درآمیختند، واز زخم نیزهٔ افعی کردار زهر هلا درساغر مبارزان ریختند. لمؤلفه

زهر دو طرف لشکر بیکران کشیدند شمشیر کین از میان

دو لشکر نهادند دلها به مرگ فرو ریخت اجل ناگهان چون تگرگ

سر نامداران ، تن پیـدلان فتاده به میدان چو برگ خزان

زبس خون روان شد درآن انجمن زمین گشت از لاله صحن چمن

در آن روز پرکین پراضطراب دو لشکر به هم شد چو دریای‌آب

زافغان گردان و فریاد جنگ زمین شد به مانند پشت پلنگ

در آن روز غم‌اندوز آن گروه کینه‌توز تا زمانی که ساحت روزگار از اثر خسرو ثوابت و سیار پدیدار بود، از طرفین به‌مراسم خون ریزش و شرایط کوشش در آن معرکهٔ مخوف مشغوف بودند، و چون اثر هنگام غروب رایت ظلام به‌طرف شام مرتفع گردانید، آفتاب اقبال طوایف رومیه در حجاب سحاب ادبار از تشعشع بی‌بهره گردید. تتق ظلمانی دامن ایشان [را] فروگرفت، مجاهدان کرام و حارسان حوزهٔ اسلام از خواص و عوام به‌هیئت اجتماعی برآن سپاه ظلام حملات متواتر برده، از صرصر هیجا و هجوم بنای ثبات معاندین را از بنیاد کنده، به‌یمن دولت پادشاه اسلام‌اثر، به‌شام ادبارشان لاحـق گردانیدند.

غنایم بیکران ویراق بی‌پایان، نصیب غازیان و اعوان سپاه پادشاه جمجاه گشته، برتیسیر این فتح نامدار خسرو کامکار لوازم محامد پروردگار به‌جای آورده، کوس بشارت و خوشدلی به‌نوازش درآورده، وارد منزل مذکوره [شده] و سرادق جاه و جلال به‌اوج کیوان افراشتند. و سرداران سپاه هریك فراخور پله و رتبهٔ خود نوازش یافتند.

وچون تیمورپاشا شکست‌خورده به‌قارص رفت، از آن طرف نیز علی‌پاشا با سپاه خود وارد بلدهٔ مذکوره گردیده، منتظر خبر پاشا بود که در این وقت علامات لشکـر شکست‌خورده پدید آمده، آه از نهاد آن برآمده مقرر نمود که در خارج قلعه نزول

نمودند، که روز دیگر از آنجا حرکت عازم ایروان گردد.

چون سابق براین ذکر شد که چند نفر جواسیس پاشاه عالیجاه مذکور به‌شکل قلندر به‌آن حدود آمده بودند، بعد از اطلاع ایلغار نموده خودرا به‌اردوی معلی رسانیده، ورود تیمورپاشا را به‌خاکپای مبارک عرض نمودند.

نواب اعلی رجبعلی‌خان اعتمادالدوله و حسنعلی‌خان معیرباشی[۴] وامیرخـان را به‌حضور طلبیده مقرر نمود که: تدارک مجادلهٔ علی‌پاشا را به‌چه نحو خواهیم گذاشت؟ امرای مذکور عرض نمودند که: بدانچه خاطر اقدس اقتضا نماید.

نواب اقدس فرمودند که هرگاه ارادهٔ آن نماییم که با آن مجادله نماییم، ازقرار تقریر جاسوسان پانصد عراده توپ دارد که از عهدهٔ آن بیرون نمی‌توان آمد. هرگـاه بافوجی از غازیان سواره اراده نماییم که رفته بدان [حدود] سراپایی بگردیم اولـی خواهد بود.

دراین اندیشه بودند که دراین وقت چند نفر جاسوس و چاپار از نواحی تبریز آمده، عرض نمودند که: احمدپاشا حاکم بغداد و پولادپاشا حاکم سابق همدان باموازی یکصد وپنجاه هزار [نفر] ازبغداد درحرکت آمده، وارد کرمانشاه [شده] اگرموکب جهانگشا دراین حدود بماند، احمدپاشا ممالك عراق را تصرف خواهد نمود.

چون نواب اقدس از مضامین عرایض ضابطان مطلع گردید، صلاح دولت درآن دید، که رفته شبیخونی به‌علی‌پاشا زده معاودت نماید. از آن منزل در حرکت آمده به‌عزم پاشای مذکور روانه گردید. چون به‌یك منزلی اردوی رومیه رسید، قراولان جمعیت و کثرت لشکر آن را بسمع اقدس اعلی رسانیدند. اما خوف و رعب در سپاه قزلباش پدید آمده بود، و مقدمهٔ ورود احمدپاشا و پولاد پاشا نیز متواتر بود.

چون ندمای خاص از اختلال اوضاع غازیان مطلع شدند، چگونگی را عرض‌نموده بناگذاشتندکه بنه و آغرق را که با خود دارند با پیاده تفنگچیان روانهٔ ایروان [نموده]، وخود با فوجی از غازیان ایلغار نموده، در نیمه‌شب شبیخون به‌عساکر رومیه زده، و معاودت نموده بسمت ایروان روانه شوند.

وبه‌همین خیالات موازی دوازده‌هزارکس باخود برداشته، متمم غازیان را در آن شب بسرکردگان وامرای نامدار سپرده، عازم سمت ایروان نمود[ند] و دو یوم بـا جمعیت خود در آن مکان توقف نمودند که غازیان مامورین مسافتی به‌هم رسانیدند. و شب دیگر توکل بدرگاه الهی نموده، عازم اردوی علی‌پاشا گردیدند.

چون قدری راه طی نمودند، از دور علامت شمع وچراغ آن سپاه پرغرور به‌نظر پادشاه مؤید من‌عندالله آمده، به‌همواری تمام خودرا بریك دال* اردوی رومیـه رسانیده، بیکدفعه حمله بدان گروه تبه [روزگار] خسران پژوه نموده به‌کشیدن سرنج وغلغلهٔ نای زرین و سنج مشغول شدند. زلزله در ارکان اردوی رومیه افتاده، طلایه‌داران رومیه سر راه برآ نسپاه گرفته، وبه‌انداختن تیر وتفنگ و طپانچه و ضربزنگ وتوپهای

۴ـ اصل: معیارباشی.

* دال ترکی است به‌معنی شاخه وجناح.

ثعبان‌آهنگ پرداختند. و از هر طرف که آن نامداران هجوم آوردند، از ضرب گلولهٔ جانستان چون تگرگ وباران بربالای هم ریختند. لمؤلفه.

برآمد یکی ابر و غرید میغ — از آن ابر بارید یکباره تیغ
صدا از دم توپ آمد پدید — تو گفتی که گردون سراسر درید
جزایر خروشیدن ازسر گرفت — جهان رنگ صحرای محشر گرفت
جهان باز بیرحمی آغاز کرد — در فتنه دوران دگر باز کرد
زآواز گردان میدان شتاب — سر فتنه جویان درآمد زخواب
سراسیمه گردان با نام و ننگ — عنان پار دم کرده از بهر جنگ
یکی اوفتاده ز بالای زین — یکی راشده فرش تن برزمین
یکی را زسر اوفتاده کلاه — یکی را شده جان به خنجر تباه
دریده یکی فرقش از تیغ کین — چو سایه فتاده یکی برزمین
چنین است هنگامهٔ کارزار — چنین بوده تا بوده آن را مدار
مشو غرهٔ چرخ گردون دون — [تو] غافل چرایی از این واژگون
چنان گرم هنگامهٔ کارزار — که از سوی دیگر برآمد غبار
رسیدند فوجی زشیر افکنان — گشادند برخیل رومی عنان

ورجبعلی‌خان از جانب طلایهٔ راست اندیشه از تیر و شمشیر و توپ و تفنگ‌نکرده، داخل میان اردوی رومیه شده، به‌کوشش و کشش مشغول گردید، که در آن وقت‌علی[5] پاشا که دومیدان فاصله سنگر علیحده داشت، ازهای‌هوی گردان ازجا درآمده، غازیان خودرا تحریک مجادله و میدانداری نمود. اما سپاه رومیه کارزاری در آن نیمهٔ شب [کرد که جهان را] برسپاه قزلباش تیره وتار نمود.

حسب‌الفرمان، رجبعلی‌خان و غیره غازیان از میدان هرچند اراده نمودند که خودرا برکنار کشند میسر نگردید. که ناگاه از یك جانب علامت سپاه تیمورپاشانمودار گردید که از غایت تاریکی، که دوست ازدشمن فرق نمی‌شد، سپاه علی‌پاشا به‌گمان آنکه دسته‌ای دیگر است، دست از سپاه قزلباش برداشته، به‌انداختن توپ و تفنگ به‌سمت آن سپاه قهرآهنگ اشتغال ورزیدند.

اما بندگان اعلی و امرای قزلباش از حقیقت کار آگاه شده، چون ضعف و سستی درسپاه خود ملاحظه نموده بودند، ناچار مفت خود دانسته درآن شب دیجور روانهٔ ایروان‌گردیده، در هیچ مکان نیاسودند. و تا طلوع آفتاب بقدر چهار منزل راه طی نموده بودند. وازآن مکان ایلغار نموده، خودرا به‌اردوی کیوان‌پوی رسانیدند.

و دو یوم درآن حدود توقف فرمودند، که دراین‌وقت به‌مسامع‌اقبال‌رسانیدندکه: عساکر رومیه از نواحی دارالسلام بغداد در حرکت آمده، کرمانشاه و کوهگیلویه و همدان را تصرف نموده، ارادهٔ آن نموده‌که هرگاه بندگان اعلی در نواحی ایروان معطلی داشته باشد، حرکت نموده به‌سمت اصفهان بروند.

۵ــ اصل: تیمورپاشا.

بندگان اعلی امرای ظفرلوا را مقرر فرمود که از لشکر خود حرکت نموده مجدداً دور و دایرهٔ ایروان را چون نگین انگشتر فروگرفتند. وچند نفر از طایفهٔ عثمانلو که اسیر نموده بودند نامه به‌دلالت واستمالت علی‌پاشا در قلم‌آورده مصحوب اسرای مذکور ارسال داشت.

علی‌پاشا چون شکست تیمورپاشا را شنیده بود، بقدر ده‌رأس اسب مع‌یراق مرصع‌و یکدکی[۶] زیبای رومی با پیشکش وافر روانهٔ درگاه معلی نموده، عریضه‌ای مشتمل‌براین مضمون نوشت‌که: چون این دولتخواه حسب‌الفرمان پادشاه سکندر اساس فریدون‌بارگاه درحراست این قلعه لازمهٔ پاداری می‌نماید، هرگاه نواب اقدس نظر به‌آیین مروت و مرحمت از نواحی ایروان درحرکت آمده، به‌سمت تخجوان تشریف شریف ارزانی فرمایند، این دوستدار دولت ابدقرار قلعه‌را خالی نموده روانهٔ دیار قسطنطنیه می‌گردد، که در رفتن بدان حدود سرداران وینگیچری آقایان ملامت وتوبیخ و سرزنش نکنند، که قلعه‌ای بدان استحکام را نتوانستی نگاه داشت. چون موکب همایون بدان صوب نزول نماید، دیگر از سرزنش ابنای روزگار فارغ خواهم بود.

نواب اقدس این تکلیف‌را مقرون به‌خیر دانسته، ایلچیان را رخصت فرمود[۷]. و روز دیگر ناچار با طالع ناسازگار، به‌سمت سینه واردلان [رایت] افراشته، درحرکت آمدند.

چون سه یوم از حرکت موکب والا گذشته از آن جانب علی‌پاشا بعداز مراجعت سپاه نصرت دستگاه تیمورپاشا و بهادرپاشا را روانهٔ ایروان نمود، که در محارست و قلعه‌داری قیام [نمایند] تا متعاقب با دریا دریا سپاه وارد گردیم. چون از ورود قشون رومیه و مراجعت قزلباشیه آگاه شد، طبل بشارت وخوشدلی در قلب خاطر به‌نوازش درآورده قلعهٔ ایروان‌را چراغان نمود.

اما راوی ذکر می‌کند که چون موکب همایون فال شاهی از سر قلعهٔ ایروان در حرکت آمده، منزل به‌منزل بدون مکث وتوقف وارد محال اردلان گردید، مقرر فرمود که سرکردگان تبریز و مراغه وارومی و سوق‌بلاغ و سلدوز هریك از غازیان را که درآن حدود مانده بودند، به‌رکاب ظفرانتساب حاضر نمودند، مجدداً عساکر فیروزمآثر را [سان] دیده ارادهٔ نواحی همدان نمود.

دراین وقت به‌عرض اقدس رسانیدند، که پروخان ولد بیستون‌خان افشار[۸] درآمدن

۶ـ ظ: کنیزکی.

۷ـ اینجا در کنارهٔ صفحه افزوده شده: بعد ازفرستادن ایلچیان محمدخان بلوچ را باموازی دوازده هزار کس روانهٔ قلعهٔ ایروان [کرد] که رفته شاید قلعه‌را تصرف نمایند. در ورود خان مذکور به‌ایروان علی‌پاشا خبردار شده با جمعیت خود بیرون آمده، فیمابین مجادلهٔ صعب رخ داد. ومحمدخان شکست یافته مراجعت به اردو کرد. شاه طهماسب چون خودرا در هرجانب محیط‌گرداب بلادید...

۸ـ در تاریخ افشار تالیف میرزا رشید ادیب‌الشعرا (ص ۷۲ ـ ۸۵) پرویگ برادر کهین بیستون خان ذکر شده است

خود تکاهل ورزیده می‌گفت‌که: من از جانب صاحبقران مرخص نیستم. هرگاه فرمایش اقدس صادر گردد، تعهد فرمایند که اگر نواب صاحبقران در مقام مؤاخذهٔ این غلام درآید جواب آن با نواب اقدس خوهد بود.

چون مفسدان بدکیش این نحو مکالمات را حالی رای عالم‌آرا نمودند، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن حضرت برآمده، در مقام قلع و قمع جماعت مزبوره درآمده، بسیاری از آن طایفه را قتیل و اسیر نمودند. وبعد از تنبیه و تأدیب جماعت مذکوره، به‌عهدهٔ وزیر اعظم مقررفرمودکه: از قشونهای عراق و آذربایجان و فارس را برداشته، و به‌خراسان رفته، آن افشار نابکار را مقید ومحبوس به‌درگاه عالم پناه حاضر نماید!

چون حسنعلی‌خان معیرباشی[۹] و میرزا زکی ندیم مجلس بهشت‌آیین این نحو گفتگو از بندگان ملاحظه نمودند، قدم عرض بربساط مدعا گذاشته عرض نمودندکه: تنبیه جماعت افشار وبازخواست امیر تاجدار دیر نخواهد شد. بعد ازتنبیه معاندین و مخالفین رومیه، به‌هرچه رای الهام آرا اقتضا نماید، از آن قرار معمول خواهیم داشت. وحال هرگاه پروخان در آمدن تقاعد ورزد، بیستون خان [که] در رکاب اقدس خدمت می‌نماید، کسا ن‌خودرا روانه خواهد نمود که فرزند او معایل و عشیره وارد درگاه جهانگشا گردند. به‌هرنحو [بود] بندگان اعلی را راضی نمودند که از عذاب و خطاب پروخان درگذشت.

واز آن جانب چون پروخان چاپاران را جواب داد، باخود اندیشه نمود کـه مبادا بندگان اقدس در مقام عناد درآمده به قتل [او] فرمان دهد، در دم قریب یکهزار نفر از غازیان افشار را با پیشکش و ارمغان بسیار به‌اتفاق صفی‌بیگ برادر کهتر خود روانهٔ درگاه آسمان‌جاه نمود.

بعد از ورود آن ومشرف شدن به‌آستان عدالت‌بنیان شاهی، امنای دولت ابدمدت عرض نمودندکه: پروخان در مقام اطاعت و فرمانبرداری است و کسانی که آن را متهم به‌نفاق این دولت ساخته بودند از راه عناد بوده، نواب اعلیحضرت شاهی نظـر به‌فرمایش سابقه کمال مراعات و انعام وبخشش دربارهٔ آن نموده، رقم سرداری نواحی ارومیه و سوق‌بلاغ و سلدوز را به‌عهدهٔ آن مقرر فرمود، و چند یومی در منزل سینه و اردلان و ییلاق آن حدود توقف نموده، [پس] از اجتماع عساکر منصوره وتدارك مایحتاج غازیان، درحرکت آمده روانهٔ همدان گردید، که جاسوسان خبر رسانیدند که: پولادپاشا با موازی شصت‌هزارکس آمده در قلعهٔ همدان به‌آراستگی‌سپاه‌خود مشغول است. واحمدپاشا نیز منتظر ورود سرعسکر روم است که به‌فرمان خوانکار مقرر شده که از سمت مصر با هشتاد هزارکس آمده، به‌تنبیه معاندین عراق عازم گردد.

چون بندگان والا چنان دانست متوکلا علی‌الله روانهٔ کرمانشاه [شد] که درآن حدود توقف نماید، و تا آمدن سپاه رومیه در ییلاقات و متنزهات و چشمه‌سارات سکنی نماید. وبه‌همین اراده روانهٔ آن دیار گردید. واز آن جانب پولادپاشا در همدان‌توقف،

۹ـ اصل: معیارباشی

وحرکت بندگان صفوی آیات را بهجهت احمدپاشاقلمی نموده، اعلام نمود.

۴۵

رایت افراشتن پادشاه صفوی علامات بهمحاربهٔ احمدپاشای بغدادی وشکست یافتن و مراجعت بهاصفهان

نگارندهٔ تقدیر صحیفهٔ ازلی و تمشیت نویس روزگار خفی وجلی تعبیر «الذی بیدهالملك وهوعلی کلشئی قدیر» را برصفحهٔ روزگار بـدین نقش زیب و زینت بخشیده است که هرصاحب دولتی را بهخارخار هوس جاه و جلال آغشته، و زهر در عوض شهد ناب در کوزهٔ حوصلهٔ آن سرشته.

تبیین این مقال بیان احوال آن پادشاه صاحب اقبال است که چون از اردلان روانهٔ همدان شد و چند یوم در ییلاقات آنجا توقف فرمود، بهعلت بیآذوقگی قحط وغلا در میان غازیان قزلباش شیوع یافته،از هیچ طرف غله و مأکول نیامد.

چون احوال عساکر نصرت مآثر بهسبب عدم آذوقه و خوردنی اختلال کلی بههم رسانید، دراین اوان بهسمع اقدس رسانیدند که بقدر شانزده هزارکس از طایفهٔ رومیه ازنواحی کرمانشاه حرکت نموده، بهسمت همدان عبور مینماید. حسبالفرمان بندگان اعلی چنان بهنفاذ پیوست که رجبعلیخان وزیر اعظم با فوجی از سپاه دریاموج سرراه آن جماعترا گرفته، دفع شر آنها را نماید.

[رجبعلیخان] با فوجی از غازیان جلادت نشان در حرکت آمده، سر راه آن طایفهٔ برگشته روزگار را گرفته، بهمدافعه و مجادلهٔ آن قوم اشتغال ورزید. بعد از اندك لمحه تاب صدمهٔ غازیان قزلباش نیاورده، و شکست خورده، راهفرار وادی ادبار پیشگرفته بهسمت همدان و کرمانشاه رفتند.

وجمعی را، نامداران فیروزجنگاسیر و پالهنگ در گردن نموده، بهدرگاه والا آوردند. چون تفتیش احوال آن سپاه نمود، عرض کردند که: این شانزدههزار نفـر حسبالفرمودهٔ احمدپاشا بهسرداریدلاور اوغلان دیاربکری مقرر شده بود، که درهمهجا پیشرو سپاه بوده، در همدان توقف نماید، که متعاقب آن احمد پاشا نیز وارد خواهد گردید.

چون غازیان اردو از ورود لشکر احمدپاشا مطلع گردیدند رعب وهراس در ایشان ظاهر شده، اراده نمودند که متفرق گردند. چون سرکردگان لشکر ظفراثر از این مقدمه وتفرقهٔ احوال غازیان آگاه شدند، بهعرض اقدس رسانیدندکه بهسببعدم آذوقه اختلال در ارکان غازیان رخ داده، هرگاه موکب جهانگشا ازاین محل بـه دارالـسلطنهٔ اصفهان مراجعت نمایند، درآن حدود تدارك معسکر فیروزیاثر را دیده

به‌استعداد تمام عازم همدان شده، به‌دفع این جماعت پردازیم.

بندگان اقدس چاره‌ای جز مراجعت ندیده، از آنجا به‌جانب اصفهان عود نموده، در خزاین را گشوده، غازیان را مواجب وانعام ازحد فزون داده، اکثر از نامداران [را] که اسلحه نداشتند، از جبه‌خانه سرکار خاصهٔ شریفه جوشن وکلاه‌خود وشمشیر ونیزه داده قرینهٔ رستم واسفندیار نمود. چون حسب‌الواقع خاطر مبارك را از سرانجام اسباب سفر فارغ ساخت، غازیان عراق و فارس و آذربایجان رابه‌رکاب اقدس طلبیده، باموازی هشتاد هزار سوار جرار دشمن‌شکار حرکت نموده روانهٔ همدان گردید.

واز آن جانب چون به‌فرمودهٔ دارای روم به‌عهدهٔ احمدپاشا مقرر شده بود که از دارالسلام بغداد حرکت نموده نواحی عراق را تسخیر نماید، و مجدداً پولاد پاشارا نیز با موازی هشتاد هزارکس به‌اعانت احمدپاشا روانه نموده بود که آمده به‌یکدیگر ملحق شوند، آن [دو] سردار در نواحی بغداد به‌یکدیگر رسیده، روانهٔ همدان شدند.

لمؤلفه

جنان لشکری کس ندارد نشان همه پرز کین و همه جانستان
دلیر و سرافراز وگرد سوار همه نامداران دشمن شکار
ز روز ازل تا به روزشمار ندیدم چنان لشکر نامدار

و در ورود نواحی قلعهٔ مذکوره مصطفی‌خان بیگدلی[۱] که فرمانروای آن دیاربود دراصل قلعهٔ مذکور محصور شد، ارادهٔ آن نمود که با سپاه رومیه در مقام مجادله درآید. دراین وقت جمعی از نواحی عراق که از ریش‌سفیدان واهالی آن دیار بودند، وارد شده تقریر نمودند که: چون مدتی بود درنواحی عراق ودرمیان اردوی پادشاه صفوی آیات بودیم هرچند ملاحظه نمودیم که روشنی در چراغ آن خاندان ظاهر شود، معلوم و مفهوم نمی‌شد. سوای اینکه مملکت ایران از دست سلسلهٔ صفوی بیرون رفته، و به‌کام عثمانلو و غیره معاندین خواهد شد. اولی این است که بااحمدپاشا از راه سازش درآمده، قلعه‌را به‌تصرف آن داده، خودرا از غصه و تشویش برهانید. و هرگاه شاه طهماسب نیز مسلط شود در جواب آن عاجز نخواهیم بود.

وآن طایفهٔ بی‌اعتبار از راه صلاح درآمده، کلید همدان را با تحف و هدایای بسیار [برده] وارد درگاه احمدپاشا گردیدند. [پاشا] نوازش و مراعات نموده، یك نفر از رؤسا وخودسوالان(؟) پاشا را به‌حکومت آن دیار تعیین وروانه فرموده، خود درحرکت آمده درنواحی درجزین نزول نمود.

واز آن جانب بندگان اعلی با سپاه فراوان عازم سرراه احمدپاشا گردیده، و در ورود ظفر نموده، در مقابل آن سپاه کینه‌خواه نزول نمود. آن دوسپاه گران و دولشکر بی‌پایان در آن شب خورد و خواب را برخود حرام نموده، منتظر رایات خورشید خاوری و روشنی‌بخش این چرخ نیلوفری [بودند] که ناگاه ظلام قیرگون فام از ورود خورشید چون سپاه کواکب و سیار مختفی و پراز بادهٔ غرور روشن و نمایان

۱ــ اصل: مصطفی پاشا بیدلی

گردید.

حسب‌الامر بندگان اعلی، غازیان معرکهٔ کارزار سوار مرکبان تیزرفتار شده، میمنه و میسره را متانت داده، محمدخان بلوچ را در میمنه و رجبعلی‌خان را در میسره، ومحمدعلی‌خان را در قلب سپاه مقرر فرموده. وامیرخان بیگدلی[۲] را با فوجـی از نامداران دلیر و نبردآزمایان چون نره شیر به‌دودانگهٔ میدان تعیین فرموده، که در سلاحشوری اشتغال ورزند.

وخود به‌نفس نفیس در میانهٔ قلب با غلامان خورشید لقا اقامت فرموده، در آن روز غم‌اندوز اندیشه به‌خاطر اشرف راه نداده، به‌خوردن می ناب و طعمهٔ کباب اشتغال داشت! و هردم چون باد صرصر و یا چون شیر غضنفر خودرا به‌غازیان و نامداران رسانیده، تحریك جنگ وجدال می‌نمود. لمؤلفه

بیستند صف پردلان سپاه دلیران ستادند در قلبگاه
صدا از دم کرنا شد پدید سرافیل صور قیامت دمید
علمهای زرین به قلب سپاه مه سرعلم همچو رخسار مـاه
زهرسو دلیران چابك عنان رسیدند همراه تیغ و سنان
زنو گشت هنگامهٔ جنگ گرم پلنگ ژیان را بدرید چرم
به پیش سپه شاه زرین کلاه شهنشاه جم قدر طهماسب شاه
به زیرش یکی تیزتک تندرو که از باد صرصر بیردی گرو
یکی تیغ تیزش به زیر رکاب نشانده در آن دانه‌های خوشاب
کمانی به قربان خود داشت شاه چو ابروی خوبان رخساره ماه
وزان سوی سرعسکر خیل روم که در چشمشان کوه بودی چو موم
بیاراستند قلبگـاه سپـاه ستادند چون کوه در پیشگاه

واز آن جانب احمدپاشا و پولادپاشا با موازی یکصد و شصت هزار نامدار رومی دور و دایرهٔ سپاه خودرا به‌توپخانه استحکام داده، ارادهٔ میدان رزم نمودند. در آن گرمی قتال و وزیدن پیك مرگ بی‌انفعال، احمدپاشا به‌فرمودهٔ سلطان روم نامه‌ای‌برای بندگان صفوی علامات روانه فرمود، مشتمل براینکه: چون ازقدیم‌الایام فیمابین ما و آباء واجداد عالی‌مقدار آن سلطنت‌شعار رابطهٔ اتحاد والفت برقرار بوده، و حـال مدت چندین سال است که ممالك آذربایجان و قلمرو همدان و کرمانشاه در تصرف بندگان دارای روم است. ملتمس از خدمت اقدس آنکه حالا نیز همان رویه‌را برقرار داشته، عبث مرتکب مجادله نگردیده، معاودت به‌مقر دولت نمایند. والاکه کارزاری به‌روزگار قزلباش درآوریم، که تا انقراض عالم مشهور ساکنین بنی‌آدم گردد.

چون پادشاه فیروز دستگاه از مراسلهٔ احمدپاشا مطلع گردید، نامهٔ آن‌را درهم دریده ارادهٔ ستیز و نبرد نمود. بالجمله بعد از ارسال رسایل و رسل، آن لشکر نامدار کار از اندیشه و تدبیر بیرون دیده، علاج در کوشش و اجتهاد دیده، دل برمحاربه

۲ــ اصل: بیدلی

نهادند وا ز طرفین صدای کوس و نفیر کرنا و غلغله سواران معرکهٔ دار و گیر از سپهر مستنیر درگذشت.

دراین حال محمدخان بلوچ به‌جماعت رومیه که در [میسرهٔ] سپاه بود، حمله برده، جمله را از ترتیب بینداخت. وهمچنین ازاطراف ونواحی امیرخان بیگدلی‌نیز مرکب به‌جولان درآورده، برسپاه رومیه تاختن آوردند. وازآن جانب نیزبرلادپاشا وغنی‌پاشا وموسی‌پاشا وعمرپاشا. با سپاه انبوه مانند سیلابهٔ کوه هجوم نمودند. جنگ مغلوبه درگرفت، وسپاه قزلباشیه ازحملات دلیرانهٔ رومیه پا برعقب ننهاده در مجادله می‌کوشیدند. اما اندك تزلزلی دربنای ثبات آنها راه یافت.

چون آن زبدهٔ سلاطین جهان، آن پردلی از عساکر رومیه ملاحظه [نمود] وضعف وسستی در ناصیهٔ سپاه خود دید، خودرا به‌میرمهدی‌بیگ توپچی‌باشی رسانیده، مقرر فرمود که: توپهای اژدهانشان و خمپاره و زنبورك آتشفشان را به‌جانب سپاه مخالف آتش داده، جمعیت آن گروه‌را چون خاك وخاشاك به‌صرصر گلولهٔ توپ و تفنگ منقلب نمایند.

مشاراليه عرض نمود: این دوسپاه که در رزمگاه به‌همدیگر ریخته، در قتال وجدال مشغول‌اند، هرگاه توپها آتش داده شود، احدی ازغازیان که درمیدان به‌مقابلهٔ اعدا اشتغال دارند، جان نخواهند برد.

نواب اقدس مضطرب شده، رجبعلی‌خان را مقرر فرمود که: با فوجی سوارهٔ‌دست به‌شمشیر به‌اعانت خوانین به‌میدا ن‌شتافتند.

دو صف با فشردند در داوری — نه این جست یاری نه آن یاوری
کمانها شکستند و فرسود دست — که در آستینی نیامد شکست
قلم گشته شمشیرهای دو روی — زخون یلان شد روان جوی‌جوی
در افلاك پیچید گرد نبرد — سفالین شده این خم لاجورد
وزان گرد در کوچهٔ کهکشان — نمانده زنعل مه نو نشان
چنان مانده در خاك گاو زمین — که گاو فلك گشته گاو زمین
زپیکان خاکی هوا لاله ریز — زخون دلیران زمین لاله خیز
اجل را به تن آشنایی شده — میان تن [و جان] جدایی شده
شده کند شمشیرهای ستیز — ولی مرد شمشیر زن تند [و] تیز
جهانی شد از کشته بالا و زیر — کشنده زکشتن نمی‌گشت سیر
زهرسو دلیری زتوسن نگون — کله خود بر ترکشان بر زخون
یکی را بر افتاده از سر کلاه — یکی نیز افتاده برخاك راه
شده نیزه‌ها راست بر سینه‌ها — که سازد تهی سینه از کینه‌ها
سر سروران گوی غلطان شده — تو گویی که صحرای مرجان شده
ز تنها سر سروران مانده دور — زسرها برون رفته باد غرور

القصه، آن دو دریای لشکر، چون شعلهٔ اخگر درهم ریخته، خاك معرکه [را] ازخون معاندان چون فضای لالهستان وچون معدن یاقوت ولعل بدخشان گردانیدند، وازهرطرف از اجساد کشتگان درآن وادی بی‌پایان تلال جون جبال برافراشته.

طاقت بندگان اعلی طاق شده، حکماً فرمود که توپچی‌باشی توپهارا آتش‌داد، و گولهٔ آن توپ و خمپاره بنای ثبات غازیان قزلباش را ازجا کنده، دست نامداران وترکمان درآن معرکهٔ میدان چون خونین‌کفنان بربالای هم ریخته، قراروسکون درسپاه نصرت‌آیات نماند. بندگان صفوی آیات درآن گرداب‌هایل ساعتی ازروی اضطراب پای ثبات استوار داشته، حربی ملاحظه نمود که بهرام خون‌آشام برسپهر میافام معرکهٔ قتال [بدین‌صورت] مشاهده، وبدین‌صعوبت رزمگاهی ملاحظه ننموده.

آخرالامر نسیم مراد رومی از شقهٔ علم اسکندری وزیدن گرفته، وباد فراق بمحزونی آن پادشاه با طمطراق به‌جلوهٔ «هذا فراق‌بینی وبینك» وزیده، صرصر هیجا وهجوم مخالفان ومبارزان رومی نهال حیات غازیان نصرت شعار را ازبیخ‌وبن‌درآورده، برخاك ادبار می‌نشانیدند وبسیاری به‌تیغ بیدریغ‌وسنان جانستان وگلولهٔ بی‌امان غازیان رستم توأمان‌رخت‌به‌سرای جاویدان کشیدند.

چون رجبعلی‌خان وحسنعلی‌خان ومحمدخان بلوچ چنان دیدند، ناچار طریق فرار بیموده، خودرا به‌بندگان اقدس رسانیده، جلو مرکب همایون را گرفته، باجمعی از غلامان خیمه وسراپرده را افکنده، روانهٔ اصفهان شدند.

وغازیان عثمانلو تا دو فرسخ راه تعاقب نموده، اموال وغنایم موفور از غازیان قزلباش گردانیده، امیرخان بیگدلی واللهیاربیگ مقدم ونجف‌خان فارسی ورستم‌بیگ اردلانی وجمعی کثیر از سرکردگان قتیل گردیدند.

واحمد پاشا بافتح نمایان معاودت به‌اردوی خود نموده، کوس بشارت وخوشدلی به‌نوازش درآورد. وغنیمت واسباب بیکران که از عساکر قزلباش گرفته بودند برامرا وارکان سپاه قسمت نمود. سوای اسباب واثاثه وتجملات پادشاهی که فرمود جمع نموده، یوم دیگر با عملهٔ بیوتات وناظر سرکار خاصهٔ شریفه که اسیر پنجهٔ تقدیرشده بودند، همراه نموده نامه‌ای مشتمل برموعظه ونصایح بندگان اعلی وفرستادن‌اسباب متعلقهٔ آنرا، و دادن اصفهان را به‌آن، واز حدود در جزین تا سرحد بغداد درتصرف بندگان آل عثمان باشد، قلمی و روانه نمود.

وخود ازآن نواحی در حرکت آمده، روانهٔ همدان شد. ودرآن حدود پولادپاشا را که به‌امر دارای روم مقرر گردیده بود در آنجا گذاشته، عازم دیار بغدادگردید و مقدمات این فتح نمایان را به‌پایهٔ سریر سلطان محمود[1] خوانکارروم عرض نمود.

۱ــ اصل: محمد

۴۶

ذکر وارد گردیدن بندگان صفوی علامات به‌بلدهٔ طیبهٔ قم و عرض نمودن سرداران مقدمهٔ رومیه را به‌خدمت صاحبقران

بر مستمعان طریق ارباب فضل و کمال، ومستخبران احوال پادشاهان عظیم‌الفضال، چهرهٔ همایون این‌معنی بدینسان جلوه‌گر است که: چون پادشاه صفوی آیات باسرداران خود وامرا از رومیه شکست یافته، درآن شب فرار نموده پانزده میل راه از سپاه مخالف دورافتاد، از رعب وخوف مصلحت چنان دیدند که اگر به‌سمت اصفهان روانه گردند، مبادا احمدپاشا متعاقب آمده، مانند مقدمهٔ محمود افغان به‌محاصره افتاده، امور سلطنت از دست بالمره بیرون رود.

وبنابرآن روانهٔ بلدهٔ طیبهٔ قم گردیدند، ودرآنجا متوقف [شدند] که سپاه‌استراباد ومازندران را سرجمع نمایند، هرگاه عساکر رومیه متعاقب وارد [شوند] ناچار عازم خراسان شده، پناه به‌سایهٔ چتر اقبال صاحبقرانی برند.

بعد از ورود بدان حدود، ارقام به‌اطراف ولایات مازندران واستراباد وعـراق مرقوم نموده، غازیان ولایات مذکوره را به‌رکاب والا احضار فرمود. واکثر از امرا وریش‌سفیدان ایلات با معدودی چند که باقی مانده بودند، ازروی اخلاص وارادت عازم درگاه فلک رفعت شدند، وبعضی بنا را به‌مسامحه واهمال گذاشته نیامدند.

چون مدتی براین منقضی شد، ازنواحی اصفهان چاپاران وارد شده، خبر رسانیدند که: احمدپاشا مراجعت به‌بغداد نموده، وخیمه وسراپردهٔ پادشاهی‌را تصرف ننموده،روانهٔ اصفهان نموده است. وبندگان اعلی ورؤسای سپاه اندیشه‌مند گردیده باور ننمودند و حمل برحیله وخدعه نموده قرار دادند.

[در این موقع] میر ابوالقاسم کاشی وحسنعلی‌خان معیرباشی ومیرزا زکی‌ندیم مجلس والا، که اخلاص وارادت نواب صاحبقرانی را زیاده از همگنان داشتند. [بـه عرض اقدس رسانیدندکه] عرایضی به‌دربار صاحبقرانی مشتمل بر وقایع حالات‌وکیفیت اخبارات رومیه واختلال اوضاع بندگان اعلی وسایر مواد عرض نموده قلمی نمایند، [و] مقدمات را به‌شکل خوشی به‌پایهٔ سریر معدلت مصیر حالی نموده،که هرگاه‌چگونگی را بواقع حالی رای جهان آرای صاحبقرانی ننماییم، گاه باشد که بعد از استماع‌این حکایت در مقام بازخواست درآمده، با سپاه دریا امواج خراسانی جمیع ممالك عراق وآذربایجان را خراب نمایند، وجمیع سرداران وسرکردگان که در رکاب اقـدس ازاین سفر نکبت اثر [رنج] برده بودیم، قتیل واسیر نمایند، وازبندگان اقدس البتـه مکدر خاطر خواهد گردید.

وسخنان بسیار تقریر نمودند، تا اینکه تمامی سرکردگان ورؤسا هریك عرایضی

مشتمل بر حقایق سوانحات رومیه واختلال احوال عراق وآذربایجان وخرم‌آباد را عرضه داشت درگاه سلاطین سجده‌گاه نمودند. بندگان اعلی‌نیز نامه‌ای مبنی برشرح مقدمات وتفرقهٔ احوال خود مشروحاً قلمی، وارسال حضور صاحبقرانی نمود.

بعد از فرستادن [نامه‌ها]، چاپار مجدد از دارالسلطنهٔ اصفهان وارد گردیده، عرض نمودند که به‌عنوان جزم احمدپاشا روانهٔ بغداد شده. بندگان اعلی از فرستادن چاپار به‌خدمت نواب صاحبقران نادم وپشیمان شده، با سرکردگان خود از نواحی قم در حرکت آمده، عازم اصفهان گردید. بعد از ورود به‌کاشان یك‌شب مهمان میر ابوالقاسم گردیده، ازآنجا عازم دارالسلطنهٔ اصفهان گردید.

بعد از ورود به‌دارالسلطنهٔ مذکور وخاطر جمعی [از] رومیه، بنارا به‌لهو ولعب گذاشته، اصلا به‌امور ولایت نمی‌پرداخت.

وهرچند محمدخان بلوچ به‌پایهٔ سریر اعلی عرض [می]نمودکه: هرگاه فرمان اقدس صادر گردد، این غلام به‌بلوچستان رفته، بقدر بیست هزارسوار نامدار خنجرگذار آورده، علیمردان خان را نیز [می‌توان] مستمال نمود که آن نیز بقدر ده دوازده هزارنفر از نامداران بختیاری آورده، ودر ممالك عراق استعداد وجمعیت عساکر منصوره بسیار است که از خزانهٔ عامره تدارك دیده شود، در اندك فرصتی بقدر یکصد هزارکس فراهم آورده، مجدداً به‌جهت تسخیر قلعهٔ همدان، هرگاه بندگان اعلی‌حرکت نماید، به‌عون عنایت الهی قلعهٔ مذکوره را به‌تصرف‌درآورده، روانهٔ بغداد[شده]،وخاك درکاسهٔ سراحمدپاشا خواهم کرد، هرچند محمدخان ازاین قبیل سخنان تقریرنمود، بندگان اعلی حمل برغرض وسرکشی وتمرد آن نامدار نموده، بنارا به‌تغافل و تکاهل می‌گذاشت!

دراین وقت ایلچیان ازجانب احمدپاشا وارد، ونامه‌ای [آوردند] مشتمل برسد سنور [که] ازنواحی درجزین الی سرحد بغداد[۲] درتحت تصرف اولیای دولت‌بندگان سکندر اساس خوانکار روم، ونواحی اصفهان وکاشان مع بلوکات در تحت [اختیار] بندگان اعلی باشد. آن پادشاه نیکو خصال ازاین خبر وحشت اثر برخودپیچیده،آخر بدین نحو فرمایش قائل ومعترف گردید. وایلچیان احمدپاشای مذکور را نوازش موفور نموده، روانهٔ بغداد ساخت.

وهرچند سرکردگان وسرداران عرض نمودند که: للهالحمد والمنة ایلات بلوچ وبختیاری وفیلی وزند وغیره در اطاعت بندگان گردون اساس می‌باشند مقرر دارندکه استعداد خودرا آماده ومهیا نمایند، که رفته مجدداً با سپاه روم مجادله نماییم، بندگان اعلی به‌همان سد وسنور مشعوف بود.

چون سرداران سپاه چنان ملاحظه نمودند. اکثر از قبیل: حسنعلی‌خان معیرباشی ومحمدخان بلوچ ومیرزا زکی ومیرابوالقاسم کاشی که از جملهٔ مشایخ آن روزگار بود، عریضه‌ای مشتمل براین به‌خدمت صاحبقران زمان قلمی وروانهٔ خراسان نمودند که:

۲ــ در حاشیه افزوده: واز ایروان تا کنارهٔ ارس

اگر نواب صاحبقران بدین حدود تشریف نیاورند، فرداست که سپاه رومیه دارالسلطنهٔ مذکوره را تصرف [خواهد کرد]، ورفته رفته کار غلیظ ودشمن قوی خواهد شد، وچارهٔ آن به‌طول می‌انجامد. چون این غلامان از جمله دولتخواهان درگاه فلک‌فرسا می‌باشیم، واجب ولازم دانستیم که چگونگی اختلال احوال رعایا وبرایا را عرضه‌داشت سدهٔ سنیهٔ اعلی نماییم. وآدم رواتهٔ ارض فیض بنیان نمودند.

وازآن جانب بندگان اعلی همه روزه بساط نشاط گسترده، بالاله‌رویان سیمین‌ساق به‌نوشیدن می‌ناب به‌صد طمطراق اشتغال داشت. هرچند حکام ومباشرین واردآستان معدلت نشان [شده]، وبه‌جهت انجاح مطالب ومرام خود عرض می‌نمودند، احدی پیرامون احوال [آنها] نگردیده، آن شخص مأیوس وناامید به‌وطن مألوف خود مراجعت می‌نمود. واکثر ازحکام وسپاهی در اصل اصفهان وتوابعات، به‌فقرا ورعایا جبر وتعدی می‌نمودند وشب وروز سکنهٔ آن دیار زبان به‌نفرین نواب اعلی گشوده بددعایی می‌نمودند. لمؤلفه

چو خواهد که این چرخ پرآب ورنگ / کند دولتی را به چنگال و چنگ
کند مور در پنجهٔ روزگار / کند شاه را چون گدا آشکار
سر سروران را کند فرش خاک / زکشتن زبستن ندارد چو باک
بسی نامدار و بسی شهریار / فتادند در خاک ره بیقرار
بسی مور گردید مار دژم / گدای معظم بشد محترم
بسی سال و ماه وبسی روزگار / بگردید این چرخ نیلی حصار
[چو] برکام اولاد شیخان دین / گرفتند جهان را به زیر نگین
دراین وقت گردون ناسازگار / بگردید زاولاد آن شهریار
به فسق و فجور و به ظلم وستم / نه صبر و نه طاقت نه هوش وکرم
چنین کرد آن شاه را آشکار / نماند به عالم از آن یادگار
که گردد به کام یکی بی نشان / کند صاحب تاج و تخت جهان
دلا تا توانی در این روزگار / منه دل به این چرخ مردم شکار

وسکنهٔ عراق وفارس اختلال احوال خود وتسلط رومی وفرنگی ولزگی را حمل برضعف وناکامی وناتوانایی بندگان اعلی می‌پنداشتند، واندیشهٔ افعال وکردار زشت خود نمی‌نمودند، که اگر طینت سپاه ورعیت برقرار می‌بود، پادشاهی که ازاولاد ائمهٔ معصومین بوده باشد چرا به‌ظلم وجور راغب باشد؟

چون افعال واعمال عموم اهالی ایران بمحرمات وفتنه وفساد شایع شد، این‌است که جناب اقدس ربانی رأی آن پادشاه عصررا پرتو منقلب نموده به‌جور وستم راغب می‌گرداند، وبعد پادشاه دیگر تعیین می‌کند که نسل تورا ازروی زمین قطع نموده، به‌دردهای گوناگون مبتلا سازد. وازایام آدم صفی(ع) تا این دم، تا بوده کاراین‌چرخ برین بدین نحو بوده، که هردم به‌کام یکی وهرروز به‌نام کسی برقرار ومستدام‌بوده. پست وبلندی اوضاع روزگار چون موج گذران، ودولت ونکبت زمانهٔ غدار در اندک فرصتی یکسان [است]. هرآفتاب دولتی عنقریب سر به‌گریبان مغرب فنا خواهد

کشید، وهرشام تیره‌روزی در اندك زمانی به‌صبح فیروزی مبدل خواهد گردید. نه‌ازآن خرم باید بود، ونه ازآن دژم، نه ازآن شکفته ونه ازآن آشفته، فرداست‌که خامهٔ اجل ناگهان خط بطلان برنقش هستی این وآن کشیده، وبلند وپستی مرتبهٔ شاه‌وگدا از تندی سیلاب فنا هموار ویکسان است.

القصه روزگاری است پر انقلاب، تا بوده چنین بوده. چون به ارادهٔ «قل اللهم مالك الملك» مقدر گردیده که سلسلهٔ جلیلهٔ صفویه برطرف وسلسلهٔ نادری متصرف گردد، به‌این تقریب چنین حادثات وواقعات غیر متعارفات به‌وقوع می‌انجامد، که عموم عوام‌الناس همگی رنجیده خاطر ومشوش نخایر(؟) گردیده ترك خدمات خاندان مرتضوی علامت نموده، دست توسل به‌دامن جمعی شیاطین خصلتان زده، ترك دین‌و مذهب وآیین اخلاص وحقوق خود نموده آوارهٔ دیار عدم می‌گردند.

چون سرکردگان‌وسرخیلان عراق در خدمتگزاری نواب اقدس کوتاهی‌نمودند، واختلال کلی در ممالك مذکوره راه یافت. ویوم بیوم ضعف ونقاهت به‌هم رسید، رخنه در امور پادشاهی پیدا شد؛ سرداران نمك ناشناس همه روزه قاصدان وچاپاران روانهٔ خدمت امیر صاحبقران نموده، در خصوص ورود موکب اجلال تحریك نموده، نوید سلطنت وپادشاهی وفرمانروایی در نظرش جلوه می‌دادند.

ونواب اقدس هرچند حکام وعمال‌ولایات را می‌طلبید، احدی وارد حضور اقدس نمی‌گردید، ویوم بیوم اختلال احوال آن پادشاه والا جایگـاه متضاعف می‌گردید.

۴۷

در ذکر توجه رایات جاه وجلال به دارالسلطنهٔ اصفهان وعراق و عزل نمودن نواب سکندرشان از اوامر جهانداری

چون ارادهٔ مالك‌الملك به‌امنیت ورفاهیت وتمشیت کارخانهٔ انفس وآفاق،ورفاه حال وجمعیت احوال متعلق گردد، هرآینه حکام وسلاطین ذوی‌الاحترام ومتصرفان کارخانهٔ الهی‌را مایل به‌محبت وداد وآمیزش واتحاد یکدیگر گرداند، تا ازاتفاق ایشان عالمی در مهد امن‌وامان آسوده ومطمئن [گردند] وشخصی‌که آثار خلاف و نفاق ازآن به‌ظهور انجامد، در مطمورهٔ ناکامی عدم به‌صد حسرت محبوس ماند.

برخلاف این، چون ارادهٔ ازلی وتقدیر لم یزلی به‌تفرقهٔ حال جمعی تعلق‌گیرد، بنای بغض وعداوت پادشاهان وفرمانفرمایان را ازخلاف ونفاق به‌یکدیگر مشحـون سازد تا از اثر نفاق ومخالفت ایشان کشوری در بیدای ناپیدای مشقت وسرگشتگی سرگردان گردیده، با شاهد نکبت عاقبت در زاویهٔ اعتکاف وعزلت تمکن گیرد. نظم

چو نیکی پسندد به خلقی خدای | دهد حاکم عادل نیکرای
چو خواهد پریشان کند عالمی | نهد ملک در پنجهٔ ظالمی

هرگاه مهتری ازقومی ارادهٔ آن کند که [قوم‌را] در زاویهٔ حیرانی وتحطش بیابان سرگردانی آواره نماید، ناگاه بلندی اقبال آن را به‌خاك برابر نموده پریشان روزگار وظلمت شمار ساخته، امیر کشورگیری چون خورشید خاوری ظاهر نموده در مسند حکومت وفرمانروایی متمکن گرداند.

مصداق این کلام حکمت انتظام آن است که چون نوشتجات وعرایض خوانین وسرکردگان عراق و آذربایجان همه‌روزه وارد درگاه سلاطین سجده‌گاه صاحبقرانی گردید، ناچار ابواب خزاین [را] گشوده، غازیان غضنفر شکار ونامداران عرصهٔ کارزار [را] ازمواجب وانعام واسلحه واسباب مالاکلام مستغنی گردانید، وبه سرداران سپاه ویوزباشیان ومین‌باشیان والا دستگاه قدغن وتأکید فرمود که: تدارك ومایحتاج خودرا حسب‌الواقع ببینند، که گاه باشد حرکت موکب سعادت نادری در آن حدود سه‌چهار سال در عقدهٔ تعویق افتاده، آمدن بدین صوب ممکن نگردد. وغازیان نظر به‌فرمان نواب صاحبقران تدارك خودرا دیده منتظر حرکت نادری گردیدند.

امیر صاحبقران مجدداً ایالت خراسان را به‌ابراهیم‌خان برادر خود گذاشته، فرزندان واعیان خود را وداع نموده، درساعت سعد باطالع باسعادت[1] به‌سمت عراق روانه گردید. لمؤلفه

علم بهر تسخیر ملك عراق | بیفراشت آن شاه با طمطراق
از آن شقهٔ رایت نادری | فروزان شده چرخ نیلوفری
چنان روشنی داد برآسمان | که خورشید گردد زخجلت نهان
سپاه خراسان پرخاشجوی | همه نامدار و همه کینه‌جوی
به‌فرمان آن شاه گردون وقار | به‌جنبش درآمد چو لیل ونهار
از آن جنبش لشکر بیکران | زمین و زمان گشت بی‌خان ومان
زطوفان پرجوش و گرد وغبار | سفیدی نهان گشت و شب آشکار
زفر کله‌خود و ترك سنان | زمین اوج بگرفت برآسمان
زسم ستوران و آوای کوس | برآمد به‌هم چرخ چون آبنوس
جرنگیدن سنج وآواز نای | به غریدن گاودم کرنای
هم از گرپ گرپ سم مرکبان | جهان گشت بازار آهنگران
همان دم برآمد شه کامگار | خراسان سپه از پی آن سوار
همه پر زجوش و همه پرخروش | درآمد زمین همچو دریا به‌جوش
فروزان شده قبهٔ مهر و ماه | زفر شهنشاه نصرت پناه
ندایی برآمد به هفت آسمان | که شد نادرالعصر شاهنشهان

صدای کوس شاهی و ولولهٔ نوبت ظل‌اللهی، وافغان مبارزان کینه‌خواه وصهیل

1ــ در حاشیه افزوده: به‌تاریخ هفتم محرم سنهٔ ۱۱۴۵

باد پایان گردون نورد، آشوب و غلغله در زمین وزمان انداخته، سمند سرعت از ارض فیض بنیان به‌سمت دارالسلطنهٔ اصفهان باآن سپاه بی‌پایان عنان همت معطوف فرمود.

و در عرض راه[2] سوانحی واقع شد که قابل تقریر باشد. تا اینکه در نواحی چمن بسطام امر ومقرر گردید که حکام وسلاطین خطهٔ دارالمؤمنین استراباد با فوجی از نامداران ومبارزان قاجار وارد رکاب ظفر شعار [شوند]. درحین حرکت محمد حسین‌خان [خبررسید] که دراین‌وقت بقدر هشت‌هزار سوار نیزه‌دار ترکمان وطایفهٔ یموت ازکنار آب گرگان عبور به‌سمت استراباد نموده، وطایفه‌ای ازآن نواحی‌را قتیل واسیر نموده، ودر کنار آب گرگان نشیمن دارند.

چون مقدمهٔ ورود جماعت مذکور گوشزد محمدحسین‌خان گردید، بدون اینکه بپایهٔ سریر اعلی عرض نماید، با موازی سه‌چهار هزارنفر از نامداران قاجار وکرایلی تعاقب جماعت یموت نموده، در نواحی آب گرگان به‌طایفهٔ مذکور رسیده، بین‌الفریقین مجادله‌ای صعب واقع گردید، که شکست برغازیان قاجار افتاده، معاودت به‌استراباد نمودند.

چون بندگان صاحبقران از استیلای جماعت یموت مطلع گردید، غازیان سپاه‌را به‌سرداران با عز وجاه سپرده، خودبا موازی هشت هزارنفر در حرکت آمده، به‌ایلغار تمام روانهٔ کنار رودگرگان گردید.

واز آن جانب سرداران یموت ازقبیل محمدعلی اوشاق وحاجی محمد ونوروزعلی وخال محمدخان، چون شکست برجماعت‌قاجار داده بودند، دلیر گردیده ازآب مذکور عبور نموده وسکنی داشتند، که رفته قلعهٔ استراباد را به‌تصرف خود درآورند.

واز کردار فلک عشوه‌کار غافل، واز باد غرور مست لایعقل گردیده، درساختن طرح بزم ورزم اشتغال داشتند، که در طلوع خورشید خاوری که [آسمان] چادر نیلوفری را در سرکشید، صاحبقران دوران چون شاهین بلندپرواز با سپاه کینه‌ساز بر جمعیت آن طایفه شبیخون آورد.

نامداران یموت چون برج برهوت ازجا درآمده، واندیشه ازآن لشکر ظفرپیشه ننموده، ازجانبین صرصر باد پایان صبا رفتار واندیشهٔ مبارزان غضنفرشعار به‌نوایب فتنه وآشوب سر به‌کرهٔ اثیر رسانیدند. واز سحاب آلات حرب، وبرق شمشیر آتشبار، ورعد خروشیدن اسبان ونعرهٔ مردان، وانتظار سهام خون آشام، وتگرگ تفنگ مرگ آهنگ، در ساحت مضمار جنگ، انهار جداول خون به‌هرجانب جریان گرفت. وازالتیام آن جداول وانهار قلزم پرآشوب محن متلاطم گردیده، در ساعت سفینهٔ حیات مبارزان نامدار غریق این لجهٔ خونخوار گشته، نهنگ [بحر]زخار را ایصال ارزاق‌متواتر گردید. نظم

۲ــ در حاشیه افزوده: طهماسب‌خان جلایر وارد خدمت اعلی [شد] وحسب‌الامر به‌سرداری قندهار مقرر گردید که به‌اتفاق پیر محمدخان حاکم هرات در نواحی جنجب(؟) وجوق نصیر وهرات اشتغال ورزند.

چو دریای خون شد همه دشت ودر جهان بر درخت اجل چون ثمر
فرو ریخت باد خزان از فضا چو برگی که ریزد ز باد هوا

درآن روز هائل مبارزان یموت با وجود اینکه چند دفعه از صدمات حملات بهادران قزلباش درآن وادی متفرق گردیده بودند، باز مراجعت کرده، داد مردی و مردانگی دادند.

چون دراین حملات یک نفر از نامداران گرفتار دست طایفهٔ یموت گردیده و تفتیش احوال این سپاه را نمودند، [به] آن جماعت تقریر نمود که امیر صاحبقران است که چون اجل ناگهان برسر طلمهٔ خراسان ظاهر می‌گردد.

از شنیدن این اسم فرخنده‌فال، از خوف ورعب رگهای قیفال بدون طپش الـم سایمانی گشاده، خون از پره‌های دماغ جریان گرفت. وهمگی آن گروه آفرینندهٔ تیغ وشکوه بودند، ودر طایفهٔ ترکمان اغوزخانی واوزبك چنگیزخانی به‌دلیری‌وبهادری طایفهٔ یموت الی آن احدی به‌عرصهٔ وجود نیامده بود. وهمیشه بندگان صاحبقرانی‌در آرزوی خدمت جمعی ازآن طایفه بود که در رکاب اقدس ملازم باشند. و ممکـن نمی‌گردید.

ودرآن روز غم اندوز طاقت صدمهٔ غازیان کینه‌توز قزلباشیه، و اقبال سعادت مآل نادریه [را] نیاورده، روی فرار بهدیار ادبار آورده، روانهٔ سمت گرگان شدند. واکثر ازآن طایفه که جانی به‌ساحل نجات رسانیدند، در میان آب غرقاب‌فنا وگرفتار شیوهٔ فلك بیوفا گردیده، طعمهٔ ماهیان وآن رود بی‌پایان، برطرف عدم شدند.

وامیر صاحبقران با فتح نمایان وغنیمت بیکران مراجعت به‌اردوی ظفرشکوه نمودند. وحسب‌الرقم امر ومقرر گردید، که محمدحسین‌خان با جمعی ازسرکردگان قاجار وارد رکاب ظفر شعار گردیدند.

بعد از ورود بدان حدود نواب اقدس صاحبقران در مقام بازخواست درآمد، که خود سرتعاقب طایفهٔ یموت نمودن، وشکست ازچه راه بود؟ مشارالیه از خوف و رعب نادر صاحبقران عرض نمود که: باقرخان قاجار در حین گیرودار از معرکه فـرار نموده، باعث شکست غازیان گردید. وبه‌اشارهٔ همایون آن نامدار را به‌قتل آوردند.

وازآن منزل در حرکت آمده داخل اردوی ظفر قرین والاگردید، و چند یومی درنواحی مذکوره توقف [نموده]، وازآنجا با سپاه نصرت دستگاه در حرکت آمده، وارد بلدهٔ کاشان گردید.

ومیر ابوالقاسم کاشی وحسنعلی‌خان معیرباشی ومحمدخان بلوچ، وچند نفردیگر از سرکردگان آستان صفوت نشان اعلیحضرت شاهی، وارد حضور لامع النور اقدس گردیده، به‌شرف عتبه بوسی مشرف [شدند]. وبعد از تقبیل درگاه آسمانجاه در خلاً وملاً به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیه رسانیدند که: «بندگان صفوی نژاد بعد از معاودت صاحبقران به‌صوب خراسان، همه روزه باجمعی ازمفسدان بدکیش طرح بزم وجشن گذاشته، کینه وعداوت بندگان اعلی‌را در گوش هوش خود کشیده، شب وروز خودرا بدان قرار داده بودکه: سپاه فراوان وجمعیت بی‌پایان فراهم‌آورده، ارادهٔ خراسان

بیایند، وامیر صاحبقران را گرفته، درعوض مکافات که به‌فتحعلی‌خان قاجار وشمات وتمایح که اشعار بدان فرموده بودند، به‌عمل بیاورند وبعد از تمهید جمعیت عساکر ولشکر فارس وعراق روانهٔ ولایت آذربایجان گردند.

جمعی از سرکردگان ترکمان تبریز ومقدم مراغه وافشار [ارومیه] به‌خدمت بندگان اعلی مشرف [شده]. وهریك از راه خوشامدگویی درآمده، وزبان به‌ثنای پادشاهی گشاده وبه‌نفرین وتنقید صاحبقرانی اشتغال نمودند. وآن پادشاه والاجاه نیز فریفتهٔ سخنان پرآب ورنگ آن قوم جفاکار گردیده، روانهٔ ایروان و فارس‌گردید. وبعد از کیفیت احوال آن نواحی روانهٔ همدان گردید.

و احدی که از راه اخلاص به‌اجاق بندگان با اختصاص درآمد، وبه‌درگاه‌بندگان اعلی نیامد پروخان افشار بود که برادر خود را فرستاد وخود ازآمدن‌ابا نمود

و [شاه] مکرر می‌فرمودکه: «بعد از تنبیه معاندین رومیه، جماعت افشاررا قتیل واسیر نموده، دمار از روزگار نادر بدکردار برآورم!» وبه‌همین خیالات فاسده ممالك قلمرو علیشکر وآذربایجان را از دست داده، شب وروز در مقام بیعاری وبی‌ناموسی درآمده، به‌می خوردن وفسق وفجور کردن اشتغال داردا».

القصه چندان سخنان شکایت‌آمیز فتنه‌انگیز تقریر نمودند، که امیرصاحبقران کینه وعداوت بندگان صفوی نشان را دردل خود قرار داد. واز منزل کاشان باسپاه بیکران در حرکت آمده روانهٔ اصفهان گردید.

ودربین راه هریك از امرا که واردرکاب می‌شدند، زبان به‌ذم وشکوه وقدح‌آن حضرت گشاده، حالی رای عالم آرای صاحبقرانی نموده، ازبسکه آن نمك بحرامان اجاق صفویه سخنان خوشامد آمیز فتنه‌انگیز تقریر نمودند، صاحبقـران زمـان به‌خوف افتاد، که مبادا در حین ورود دارالسلطنهٔ اصفهان علی‌الغفله نقصان جانی به [هم] رساند.

اما بندگان صاحبقران، همیشه اوقات بقدر هزارنفر نامداران رستم‌وش ودلیران اسفندیارکش انتخاب نموده، اسم آن جماعت‌را «همیشه کشیك» نهاده [بود] که‌همیشه وعلی‌الدوام در دربار صاحبقران وکشیکخانهٔ همایون حاضر باشند، ودقیقه‌ای از درگاه معلی غایب نباشند.

القصه نواب صاحبقران با جهان جهان اندوه و کینه روانهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان شد.

ودرآن روز دوازده هزار جزایری یراق طلا ونقره در رکاب والابود، وشش هزار وچهارصد نفر یساول وریکا، چهارصد نفر شاطر با کمرخنجر طلا ومرصع. و چهارصد وهشتاد نفر چاوشان ونقیبان بلندآواز، که «الشمس واللیل والنهار، الملك‌لله واحدالقهار» در پیش پیش گفته می‌رفتند. وچهارصد وچهل وچهار رأس اسب شامی و رومی با دیکدکی گلابتون وریشهٔ مروارید به‌رسم جنیبت کشیده می‌بردند. وچهارصد علم اژدها پیکر نادری بشقه‌های دیبا وزربفت کشیده، ازقفای سر چون قبهٔ مهروماه افراشته، با پنجاه وهشت علم شیر پیکر دیگر می‌بردند.

در سنین وبنین سپاه، سرداران وسرکردگان صف برصف بسته، از قفا چون هژبر دمان ولره‌شیر دوران می‌آمدند. غرض اینکه سپاه خراسان چون دریای جوشان در قفای صاحبقران، به شبدیزهای برستیز مهمیز خارخار انگیز آشنا نموده، به‌نحوی در حرکت بودند که زمین وزمان چون کورهٔ حدادان در جوش وخروش بود.

ازآن جانب، چون خبر حرکت رایات خورشید علامات نادری را بدین‌اثاثه ودبدبه به‌عرض شهریار کیوان اقتدار شاه طهماسب رسانیدند، به‌خوف افتاده، باجمعی از غلامان وندیمان خاص از اصل قلعهٔ اصفهان درحرکت آمده، روانهٔ قریهٔ سرچشمه، که در دوازده فرسخی آن بلده می‌باشد، تشریف شریف ارزانی فرمود.

وبا خاصان خود مشورت نمود که هرگاه صاحبقران دوران ارادهٔ بد درخاطرش نسبت به‌اجاق صفویه علیه خطور کند، ازمکان مذکوره به‌سمت فارس‌یا رشت‌ولاهیجان رفته یا [به] دیار روم وفرنگ برود. وبه‌همین اراده بدان حدود عبور نمود.

چون صاحبقران دوران وارد خارج قلعهٔ اصفهان گردیده، نزول اجلال فرمود، جمیع خوانین واعزه واعیان بندگان صفوی علامات وارد درگاه عز وجاه گردیدند. و مقدمهٔ [رفتن بندگان] اقدس را به‌قریهٔ سرچشمه حالی رای جهان‌آرا نمودند.

نواب صاحبقران، جمعی ازندیمان خاص واعیان بااختصاص بندگان اعلی‌را روانهٔ خدمت فلک رفعت اقدس نمود، که بعد‌از ورود به‌پایهٔ سریر عرش نظیر عرض نمودند که: باعث ورود صاحبقران ارادهٔ خدمتگزاری واخلاص شعاری است، که ازدیار خراسان وارد اصفهان گردیده، که متمردین رومی وفرنگی‌را تنبیه بلیغ و زجربیدریغ نموده، ولایتی را که به‌تصرف طایفهٔ‌رومیه درآمده، به‌نیروی‌اقبال ابدمآل صفوت‌آیات ازآن قوم تبه‌کار به‌ضرب شمشیر آبدار گرفته، به‌تحت [اختیار] بندگان درآورد، ونامی در عرصهٔ روزگار چون شیخعلی‌خان ومرشد قلی‌خان ویا چون رستم داستان گذاشته، آبرویی به‌جهت خود حاصل نمایند!

بندگان اعلی درجواب سرکردگان خود فرمود که: آنچه شما تقریر می‌نمایید، خلاف مدعای نادر دوران است. وخیال آن دارد که مرا به‌قید حبس درآورده، مملکت ایران را خود متصرف شود، وقطع سلسلهٔ صفوی را نماید.

هرچند آن پادشاه مظلوم برگشته روزگار، به‌ندیمان صاحب وقار تقریر قیدخود نمود، سرکردگان عرض می‌نمودند که: کی‌گذاریم که آن تواند خیال فاسدی نماید؟ بسکه سخنان فریب‌انگیز حیله‌آمیز نمودند، این معنی باعث ملال طبع همایون گردیده، ناچار ازستم این چرخ جفاکار به‌اتفاق آن قوم بی‌اعتبار عازم اصفهان‌گردید.

وبعد از ورود [شاه] به‌اصل عمارات شاهی، صاحبقران دوران ازنواحی مذکوره درحرکت آمده، در چهار [باغ] هزار جریب، سرادق جاه وجلال به‌اوج فلک دوار رسانید.

ویوم دیگر چهار پنج هزار نفر از نامداران اسفندیار نشان را برداشته، وارد خدمت لازم‌المسرت نواب اقدس، وبه‌شرف دستبوس‌آن حضرت مشرف‌شد، وسخنان اخلاص آیین‌نسبت به‌اجاق سپهر قرین تقریرنمودکه: «به‌نیروی‌اقبال ابدمآل دماراز

روزگار طایفهٔ رومیه درآورده، وعنقریب وجود آن‌جماعت‌را به‌نحوی‌پراکنده نمایم که احدی ازایشان در نواحی ایران ظاهر و نمایان نگردد. وهرچند که در خصوص مجادلهٔ بندگان اعلی از تقدیرات فلك الافلاك بود، وبه‌سعی وجهد بعضی‌از هنگامه‌طلبان صاحب وقار وسرکردگان بی‌اعتبار این واقعه رخ نمود، امید این غلام این است که از توجهات بلانهایات شاهی دراین زودی ممالك ایران را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، روسرخی حاصل نمایم!»

وچندان سخنان محبت آمیز عرض نمود، که بندگان اعلی بالمره خاطرجمع‌شده، مجدداً عنان اختیار وفرماندهی ممالك ایران را به‌نواب صاحبقرانی داد. وآن دانای زمان وآن یگانه گوهر ایران،ازخدمت بندگان مرتضوی نشان مرخص، و وارد بارگاه عز وجاه خود گردید.

یوم دیگر اعلیحضرت ظل یزدانی با جمهور سپاه وبا بخت نارسا به‌عنوان ملاقات بندگان صاحبقران در حرکت [آمده]، وارد [چهار] باغ هزار جریب گردید. وامیر کشورگیر در رکاب ظفر انتساب پیاده تا بارگاه بلند ارتفاع آمده، برمتکای دولت تکیه زد. ودرآن [روز] مجلس شاهانه وجشن ملوکانه‌ای مرتب فرمود، که چشم‌بینندهٔ روزگار وگردش لیل ونهار چنان ندیده بود.

چون در محل چاشت ما حضری به‌حضور اعلی آوردند، رغبت نفرموده احتیاط نمود، که مبادا حسب‌الفرمان‌قضا [جریان]صاحبقرانی زهر هلاهل‌وداروهای سم داخل نموده باشند. واز بی‌التفاتی نواب اقدس به‌حاضری، صاحبقران دوران را عداوت بر قساوت افزوده در [فکر] تدارك آن افتاد.

چون از ماکول فارغ شدند، بندگان صفوی بارگاه ارادهٔ آن نمود که معاودت بدمکان خود نماید. نواب صاحبقران به‌خدمت آن حضرت [عرض] نمودکه: استدعای این غلام این است که امروز چون کلبهٔ فقیر را روشن، وپرتو افکن خورشید ایـن گلشن نموده، امروز در عمارات هزارجریب به‌بزم خاص اشتغال ورزند. جمعی سازنده ونوازندهٔ خراسانی را با پسران ماه‌سیما ودختران خورشید لقا آورده‌ایم که با نواب اقدس صحبت داریم. وبه‌این جهت سربندگان راسخ‌البنیان را به‌اوج عزت رسانیده، مباهی وسرافراز فرمایند.

چون خاطر اقدس همیشه متعلق به‌سازنده ومهوشان ساده می‌بود، قبول این معنی نموده، ازبارگاه نادری به‌عمارات هزار جریب نزول نمود. وبعد از ترتیب بساط مـی ناب، بندگان اعلی فرمود: سازنده که از خراسان آورده‌اند حاضر نمایند.

صاحبقران دوران به‌خارج عمارات‌که کشیکخانهٔ حکام وسلاطین ایران بودآمده، به‌آواز بلند به‌امرا وخوانین عراق خطاب فرمود که: «شما طایفهٔ بی‌عاقبت بـکه بـا بندگان اعلی به‌لهو ولعب اشتغال نموده‌اید، حال به‌عادت هرروزه ازما پسران ماه‌سیما ودختران خورشید لقای خراسانی مطالبه می‌نمایید! وچنین‌مذکور می‌شودکه به‌استصواب شما امرا خجالت مارا برخود لازم نموده، به‌نحوی بازخواست نمایم که عبرت عالمیان گردد!»

چون حکام وسرکردگان این سخن از صاحبقران زمان شنیدند، همگی ازخوف غضب نادری به‌لرزه درآمده عرض نمودند که: «ما نیز از کردار وافعال آن همیشه درعذاب بودیم. واین مردی است بیخرد، وپادشاهی است بی‌مدد، وافعال وکردارآن حمل برسودا ومالیخولیا دارد. وما سرکردگان عراق از اول خواهش پادشاهی آن نداشتیم. اما چون صاحبقران زمان ارادهٔ تاج‌بخشی در خاطر والا رسوخ داشت، ناچار همگی گردن به‌طوق این مدعا دادیم، وبه‌پادشاهی آن رضا شدیم، وما تمامی غلام بـا اخلاص صاحبقرانیم!».

چون از مضمون مودت مشحون کلام سرکردگان مطلع گردید، فرمود که: «هرگاه امر پادشاهی ازآن متمشی نمی‌شود، شما سرکردگان چنین مجهول بیخردی‌را در کار ندارید، وقدم جرأت پیش گذاشته، تاج وجیقهٔ پادشاهی را ازآن گرفته تسلیم ما نمایید، تاکسی‌را که لیاقت امر خطیر سلطنت وپادشاهی داشته باشد، تعیین نماییم».

حسنعلی‌خان معیرباشی ومحمدخان بلوچ ومیرزا ابوالقاسم کاشی ومحمدعلی‌خان غلام ــ سوای رجبعلی‌خان که ده‌ماه قبل از ورود صاحبقران زمان ترك دنیای فانی نموده به‌سرای عقبی رحلت فرموده ــ ازجا حرکت نموده، وارد حضور ساطع‌النور اعلی شده، عرض نمودند که: «فدایت‌شویم، عموم اهالی چنان مصلحت وکنکاش نموده‌اند، که شمارااز‌پادشاهی بی‌دخل و مطلق‌العنان نموده، عزل نمایید. وجیقه ومهررا تسلیم نمایید، که برده به‌صاحبقران زمان بسپاریم، که به‌هرنحو رای عالم‌آرا اقتضا نمایـد پادشاه قابل عدالت‌گستر برسر اهل ایران تعیین نمایند».

چون پادشاه مرتضوی علامات از مضمون سخنان امرای مذکور مطلع گردید،آه دردناك از سینهٔ سوزناك کشیده فرمود که: «حال مدت دویست وپنجاه سال می‌شود که اباعن جد ما در ممالك ایران به‌فرمانروایی مشغولیم. ورعیت وسپاه ازیمن دولت آبا واجداد ما آسوده حال وفارغبال در مهاد امن وامان بوده، چه خوشیها وچـه محبتها که ازما ندیده‌اید. وسالهای سال وقرنهای بیشمار در ظل عاطفت ومرحمت‌ما آسایش گرفته، نمك پروردهٔ این اجاق بودید. وحال به‌جهت ده روزه عمر بی‌اعتبار، وبرای یك‌نفر خراسانی مردم آزار، حقوق چندین سالهٔ مارا فراموش نموده، به‌عزل‌ما وبه‌نصب آن اقرار می‌دهید. امید بدرگاه واهب بی‌منت وبخشنده بی‌ضنت چنان‌است، که هیچیك ازشما به‌مدعا ومقاصد خود نرسیده، روسیاه دارین باشید. وعنقریب است که همین شخص که حال به‌سلطنت آن راغب وهمگی متفق‌اللفظ گردیده‌اید، ومارا خاین وآن‌را سزاوار امور پادشاهی وکشورستانی می‌دانید، به‌همگی اهالی ایران به‌نحـوی استیلا یافته قصاص نماید، که عبرت للعالمین وبصیرت روز واپسین گردد».

هرچند آن پادشاه برگشته روزگار، ازاین مقوله سخنان اظهار نمود، سرکردگان سرخودرا در جیب تفکر نهاده، جواب نمی‌دادند.

آخرالامر حسنعلی‌خان عرض نمود که: «تا بوده این جهان به‌کام یك‌نفر نبوده، وچنین بوده، وارادهٔ صاحبقران چنان است که نواب اقدس در ارض مقدس رفتـه، چند یومی در آستان ملایك پاسبان که جد واقعی بندگان اعلی است، به‌کامرانی روزگار

به‌سر برده، نواب صاحبقران دوران به‌عنایت ملك منان واقبال پادشاه صفوی نشان، بالمره معتبرین وگردنکشان وسرخیلان ومخالفان ممالك ایران را تنبیه نموده، خار وجود نامعدود طایفهٔ رومی‌را از صفحهٔ روزگار برانداخته، چون امنیت ورفاهیت در ممالك مذکوره به‌هم رسد، مجدداً نواب اشرف اعلی را برسریر فرمانروایی ارثی آبا واجداد والاتراد متمکن وبرقرار نموده، کمر اخلاص واجتهاد را بر میان جان‌بسته، به‌خدمتگزاری مشغول خواهد گردید».

ناچار آن حضرت جیقه وتاج پادشاهی را از سر برگرفته، به‌امرای مذکور داده، آب حسرت از دیدهٔ گهربار فروریخت. وامرای مذکور جیقه وچهارقب پادشاهی‌را برداشته، به‌خدمت امیر صاحبقران آوردند.

چون نظر مهراثر بدان افتاد، وتزلزل احوال عساکر نصرت‌مآل را ملاحظه نمود، اندیشه کرد که‌مبادا عزل پادشاه بنده‌نواز باعث فتنه وفساد گردد. همگی امرای ایران را احضار فرموده، مقرر فرمود که: «هرچند شاه‌طهماسب را امرای عراق-عزل نمودند، وچون فرزندی بدون عباس‌میرزا که طفل رضیعی است ندارد، و امور مملکت بی‌وجود پادشاه عصر از پیش نمی‌رود، لهذا در ساعت مسعود شاهزادهٔ عالمیان پناه را بیرون آورده، به‌رویهٔ پادشاهان جلوس می‌فرماییم».

امرای عالی‌مکان گردن رضا به‌طوق فرمان صاحبقران نهاده، سرتسلیم خم‌نمودند. وبعد فرمود که پردگیان سرادق عصمت آن حضرت‌را از چهارباغ عمارات به‌خارج اصفهان آوردند، ونواب اقدس را با حرم محترم مقید ومحبوس نموده، روانهٔ ارض اقدس نمود.

وفرمود که در بلدهٔ سمنان چند یوم توقف داشته، هرگاه مجدداً مقرر نماییم، برداشته روانهٔ ارض اقدس خواهند شد.

۴۸

نشر کلام در جلوس میمنت مأنوس عباس‌میرزا در اصفهان به صوابدید نادر صاحبقران

مهندسان روزگار بوقلمون وراویان خونابه‌کش وادی محرومان ومحنت‌کشیدگان بادیهٔ مجنون وخزان رسیدگان دیده‌های پرخون چنین ذکر می‌کنند که: حسب‌الفرمان صاحبقران مجلس عالی ملوکانه برای جلوس عباس‌میرزا مرتب ساخته، در روز هشتم بعد ازفرستادن نواب اقدس، که خسرو سپهر چهارم ازلباس سوگواران بیرون آمده، جامهٔ زربفت گلرنگ دربر، و [بر] سریر افق متمکن گردید، واز لمعان انوار فیض آثارش مشاهدهٔ ربع غبراء مسکون چون ضمیر حکمت اندیشان اضائت پذیرفت. نظم

صبحدم چون شاه این نیلی تتق　　بارگی راندی به بالای افق

اعلیحضرت صاحبقران با خوانین وامرای ایران وارد چهارباغ شاهی اصفهان شده، درساعتی که منجمان پسندیده بودند، به‌خواجگان حرم مقرر فرمود که آن شاهزادهٔ کامگار برگشته روزگار را در گهوارهٔ زرنگار خوابانیده، بیرون آوردند. وبندگان صاحبقران با جمعی از سرداران عراق وآذربایجان پایه‌های آن گهواره‌را گرفته، درمیان عمارات دربالای تخت مرصع عباسی گذاشتند، وسازندگان ونوازندگان مجلسی چون ارم ذات‌العماد برقرار واستوار نمودند. وجمیع خوانین وسرکردگان سپاه [را] به‌خلاع فاخره معزز ساخته، کوس خوشدلی ونشاط به‌نوازش درآوردند.

و درآن روز فرح اندوزکه[۱] سنهٔ خمس واربعین ومائه بعدالالف من‌الهجرةالنبویه بود، سکه وخطبه به‌نام نامی واسم سامی‌اش مزین نموده، شاه عباس ثالث درسکه زدند.

ودراین‌وقت آن طفل در گهواره به‌گریه درآمد. نواب صاحبقران به امرا واعیان ممالك خطاب فرمود که: «آیا درك وفهم می‌نمایید. که شاهزاده چرا سر به‌نوحه‌وزاری برآورده؟»

عرض نمودند که: «نواب صاحبقران که مظهر عنایت الهی وسزاوار تخت شاهنشاهی است بهتر می‌دانند!»

بعد ازآن فرمود که: «شاهزاده می‌فرمایند که طایفهٔ افاغنهٔ قندهار وخونکارروم اسکندر اساس را می‌خواهم! واین عقیدت شعار در حضور همگی خوانین واین شهریار ممالك ایران تعهد نمودم، که به‌توفیق احدلایزال به‌نحوی که مقرر می‌فرماید، خوانکار روم وحسین‌شاه افغان ومحمدشاه هندوستان وابوالفیض‌خان پادشاه توران را پالهنگ‌در گردن انداخته، به‌دربار عظمت مدارش حاضر نمایم. وجمیع گردنکشان ایران وتوران را حلقهٔ اطاعت در گردن انداخته، سکه و خطبه به‌نام نامی شاهزادهٔ کامگار خواهم نمود».

القصه، بعد ازاکل وشرب وبذل وانعام، گهوارهٔ آن شهریار را برداشته، به‌حرمسرای شاهی بردند.

چون خاطر از تهلکهٔ شاه طهماسب فارغ ساخت، حکام ومباشرین برای جمیع ولایات عراق وفارس تعیین فرمود، که دراین‌وقت جمعی ازخوانین ورؤسای بختیاری وارد درگاه والا [شده] عرض کردند که: جمعی از طایفهٔ بختیاری که از جماعت هفت‌لنگ می‌باشند، باجماعت چهارلنگ باهم متفق شده، احمدخان ولد قاسم‌خان‌را به‌جهت جا ومکان به‌قتل آوردند، وکاید علی صالح نیز به‌افساد طرفین مشغول‌بود. وحال دویست نفر از قاتلان در دربند بناور، که قلعه‌ای است در غایت استحکام، وبا سد سکندر وسپهر اخضر همقرینه، جماعت مذکوره درآنجا سکنی دارند، وبه‌وقت‌فرصت در خرابی بلوکات وتوابعات اشتغال دارند.

بسکه جماعت هفت‌لنگ اصرار نمودند، حسب‌الفرمان مقرر گردید که کابدعلی

۱ـ در حاشیه افزوده: به‌تاریخ [۱۷] شهر ربیع‌الاولی [سال ۱۱۴۵]

صالح را مقید نموده، در فراشخانه نگاه دارند. بعد ازتحقیقات [از] طرفین هرگاه کاید مذکور در اضلال جماعت مذکوره سعی نموده باشد، در قتل آن مبادرت نمایند.

وبندگان اقدس چند نفر از چاپاران روانه میان بختیاری نمود که بقدرده‌دوازده‌هزار نفر از جماعت مذکوره را ملازم دیوانی گرفته، به رکاب اقدس حاضر نمایند.

بعد از ورود چاپاران بدان نواحی، جماعت مذکوره در مقام مخالفت وعصیان درآمدند، وطایفهٔ چهارلنگ در اطاعت لوازم بندگی‌را مرعی داشته، مطیع ومنقادبودند، وجماعت هفت‌لنگ چون سردارایشان مقتول شده بود، وبندگان اقدس غوررسی ننموده بود، ازاین جهت مکدر وپریشان خاطر گردیده بودند، ودر دادن ملازم ابا نمودند، وچگونگی عصیان طایفهٔ مذکوره را به‌پایهٔ سریر اقدس عرض نمودند.

واز شنیدن این حرکات غبار ملال برطبع بندگان همایون‌فال خطور نموده، کاید علی‌صالح را به‌حضور طلبیده، تحقیقات مقدمات را نمود. کاید مذکور عرض نمود که: جماعت بختیاری جمعی اوباش بی‌باش بمعاش روزی تلاش می‌باشند، واز سخن و صلاح کدخدایان خود، سرمویی تخلف نمی‌توانند نمود. چون جمعی از ریش‌سفیدان هرطایفه به‌اتفاق این غلام دراین وقت محبوس تقصیرات گردیده‌ایم، گاه باشد بدین جهت به‌خوف افتاده، در دادن ملازم تعویق نموده باشند. و هرگاه فرمان اقدس مقرر گردد، چند نفر از کمترینان رفته جماعت مذکور را به‌دلالت و استمالت راضی نموده، ملازم آنها را گرفته وارد درگاه معلی گردیم.

بندگان جهانگشا را این رای پسند آمده، مقرر فرمود که نصف از آن طایفه را که بقدر سی‌نفر می‌شدند، مرخص نموده روانهٔ میان بختیاری نمایند، که درآن حدود درگرفتن ملازم لوازم جهد و سعی بلیغ به‌عمل آورده، و سپاه بی‌قرینه‌ای که امتیاز برسایر غازیان داشته باشد گرفته، مستعد و آماده باشند که موکب جهانگشا نیز متعاقب وارد آن نواحی خواهد گردید. و سرکردگان را به‌همین نحو سفارشات نموده، روانهٔ میان ایل بختیاری [نمود].

وبعد از فرستادن آن جماعت، بندگان سپهر اساس سرداران و سرخیلان ومین باشیان ویوزباشیهای سپاه را به‌حضور طلبیده، بعد از شفقت وعنایت بسیار مقررنمود که: «چون جماعت رومیه به‌علت اختلال روزگار آمده نواحی عراق و آذربایجان‌را به‌تصرف خوددرآورده، وطایفهٔ افاغنه مدتی [است که] دارالسلطنهٔ اصفهان و هرات و قندهار را تصرف نموده کامرانی می‌نمایند، دراین وقت شفقت الهی شامل حال بندهٔ درگاه وشما طایفهٔ ایران گردیده، که مجدداً عار خودرا وننگ روزگار پرانقلاب‌را از جماعت مذکوره گرفته، دست ظلم و تعدی و خسران آن گروه را از سر راه مسلمانان دورنماییم. وآنچه بسکنهٔ ایران زیادتی وبیحسابی نموده‌اند، امید بدرگاه الهی داریم که بالمضاعف از ایشان تلافی نموده، دمار از روزگارشان برآوریم.

وچنان بخاطر فیض مظاهر ما خطور نموده که قدم همت در میدان جلادت گذاشته، متمردین و مخالفین را تنبیه نموده، حلقه در گوش اکثر مدهوشان وبدمستان نموده، بن خار ایشان را چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده و از زمین برکنده، نهال

نیکبختی در مزرع هستی نشانیده، اسم در این روزگار و مغفرت حضرت پروردگار به‌جهت خود حاصل نمایم. باعث رفاه خلق‌الله و تحصیل دعای فقیر و فقرا گردیده، روسرخی دنیا و آخرت داشته باشم.

وچون احدی‌که قدم در میدان کارزار نهاد، باید ترک سر ومال و عیال خود نموده، خورد و آرام را برخود حرام نموده، به‌تصدیع زمانهٔ غدار و مضمار کارزار آغشته‌گردیده، یا دولت این روزگار را به‌آغوش همت دربغل خواهدگرفت، یا اینکه کنج لحد را برسینهٔ خود چسبانیده، بامور و مار همصحبت خواهد گردید.

وچون فضل الهی شامل حال این بندهٔ دین‌پناه‌گردیده، که عازم ممالک محروسه [شوم] و جمعیت مخالفان را پراکنده، و احوال ایشان را پریشان نمایم، هریک ازشما سرکردگان وخوانین ومین‌باشیان و ملازمان که ارادهٔ استراحت ومراجعت به‌مقاصد خود داشته باشند، عرض نمایند که قدری وجه ازخزانهٔ عامره در وجه شما داده[شود] که به‌اوطان خود رفته به‌دعاگویی‌ذات اقدس‌وصفات مقدس‌ما اشتغال‌ورزیده، استراحت نمایند. وهریک‌که خواهش خدمات ما داشته باشند، به‌نیروی اقبال ابدمآل سرآن‌را به‌تربیت از چرخ دوار گذرانیده، از مال اغنیا و با منصب حکومت و سلطنت فرمانفرما خواهم‌نموده.

چون صاحبقران دوران چنین مقرر فرمود، سرکردگان و مین‌باشیان و ملازمان به‌عرض اقدس رسانیدندکه: مادامی که جان دربدن و رمق درتن داشته باشیم، لمحه و دقیقه‌ای از خدمت بندگان اقدس جدایی نخواهیم نمود، و جان و مال و سیرت و ناموس خودرا همگی فدای شاهراه دین و دولت نموده لمؤلفه

اگر به‌روم، اگرهند وسندخواهی رفت کـه فرش زیر سم اسب توست پیکرما

وغازیان خراسانی به‌نحوی درشتی با بندگان اقدس نمودندکه: «باعث چنیـن تکلیف با جمعی بندگان اخلاص آگاه از مروت و آیین دور است! که چرا جسم و جان ما را ازخود دور دیده، ومغایرت منظور دیدن ازراه یگانگی ظاهر نمی‌گردد. گاه‌باشد خللی در اخلاص ما طایفهٔ خراسانی برپیشگاه ظاهر گردیده باشد که چنین مغایرت به لفظ گهربار ادا می‌فرمایند!»

نواب اقدس [را] ازجواب وسؤال واخلاص آن طایفهٔ حمیده خصال کمال فرح و نشاط رخ داد. مقرر فرمود که از خزانهٔ عامرهٔ سلسلهٔ خاندان صفوی، که در عرض مدت توقف اصفهان به‌حوزهٔ تصرف درآورده بودند. انعام واحسان زیاد در وجه غازیان شفقت و مرحمت فرموده، از جباخانه آنچه از اسلحه واسباب [که لازم بود] دروجه غازیان غضنفر شعار عطا فرموده، و غازیان بهرام‌انتقام را چون سد سکندر و چون کوه اخضر به‌دریای آهن و فولاد غوطه‌ور گردانیده، و همگی را از اموال دریانوال مستغنی و قارون عصر نمود.

۴۹

دربیان مولود عاقبت مسعود ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت و کامکاری وغرهٔ ناصیهٔ خلافت و جهانداری شاهرخ‌میرزا فرزند ارجمند رضاقلی میرزا خلف ارشد صاحبقرانی

چون به‌یمن دولت بی‌زوال و از جانب ائمهٔ واهب اقبال پیرامن حدود ممالك عراق و خراسان، از لوث وجود مخالفان دین و دولت سمت تطهیر یافت، از هیچ محل امری که باعث تفرقه و تشتت خاطر بندگان اشرف اعلی بوده باشد درجهٔ وقوع نداشت، سوای اینکه رایت عزت واقبال به‌ارادهٔ تسخیر بغداد معطوف می‌فرمود. که دراین وقت چند نفر چاپار از ارض فیض بنیان وارد، و عرایض محمدابراهیم‌خان ونواب جهانبانی رضاقلی‌میرزا [را] آورده به‌نظر اقدس رسانیدند[1].

چون از مضمون مودت مشحون آن مطلع گردید، شرحی قلمی نموده بودند که: دراین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام به‌توفیقات ملك علام و تفضلات بلانهایات ظل سبحان، فرزند فرینهٔ پسندیده‌ای چون گوهری‌که غواص فلك دربحر اخضر در گنجینهٔ گوهر پرورش داده، حیات وممات آن را به‌تار وپود فلك‌الافلاك به‌قدرت‌الهی درلوح و قلم مندرج نموده، و شاهد اقبال و عظمت و اجلال ازناصیهٔ فیروزه علاماتش روشنی‌بخش آفاق واین چرخ نیلگون رواق گردیده، معماران قضا و قدر قلم ابروانش‌را چون قدح قوس اوادنی برنظر دلالان به‌جلوه درآورده، وچشمان جهان‌بینش با نه فلك‌الاثیر درنشو و نمای[2] تطهیر یافته، و شعشعهٔ رخسار گلعذارش نقاب بررخ ماه کشیده وجعد سنبل مویش در تیرگی باج از عنبرساراگرفته، و سیب زنخدانش چون مروارید غلطان و سیب اصفهان منور گردیده، وبیاض گردن چون صراحی دردست سیمین‌بدنان درست ایستاده، و مهرهٔ شانه و گره پیشانه زهرهٔ بهرام خون آشام و سام نریمان را آب نموده، چشمان مردانه و حدقه‌های مستانه چون به‌گردش درمی‌آید، رستم داستان واسفندیار دوران را زهره درملك وجودشان آب می‌گردد، لمؤلفه

چنین گوهری کس ندارد نشان ز صلب شهنشاه صاحبقران
بود مادرش گوهر روزگار که آورده مهری، مهی درکنار
زمین و زمان نور افزا شده زنو، آفتابی هویدا شده
قدش سرو و رخسار چون ارغوان ز یمن قدومش جهان شادمان
چراغی است از نور پروردگار به هر دو جهان گشته است آشکار

۱ــ به‌نوشتهٔ جهانگشا (ص۲۲۸) نادر ۱۴ ذیقعده از شیراز به‌سوی اصفهان حرکت‌کرد. در آسیاس ایزدخواست خبر رسید که در ۱۲ [یا ۱۵] شوال ۱۱۴۶ شاهرخ متولد شده است.

۲ــ یك کلمه خوانده نشد.

یگانه گوهری است که تا خیاط روزگار به‌نظارهٔ گردش این لیل و نهار درسیران است که جامهٔ نیکنامی و افتخار و سربلندی برقد موزون هر ذیحیاتی بریده است، چنین دری در بحر محیط ملاحظه ننموده، ویگانه جوهری است که تا نه‌طاق رواق فلك معلق به‌امر داور خاك و مار و مور و ملك بر پاست ملاحظه ننموده. که در بهترین وقتی از اوقات و نیکوترین ساعتی از ساعات از شاهزادهٔ مکرمه و آن گوهر معظمه فـرزند ارجمند مرحمت و غفران [جایگاه] خاقان اعظم و سلطان مکرم شاه دین [پنـاه] سلطانحسین که درازدواج‌شاهزادهٔ کامکار وفرزند آرشدصاحبقران‌تاجدار رضاقلی‌میرزا بود. چنین یکتا گوهری چون مهر خاوری دراین چرخ نیلوفری به‌عرصهٔ وجود آمد. که الهی قدمش بربندگان دارا دربان مبارك و میمون باد!

چون واجب بود خبر تولد آن‌را عرضه داشت درگاه جهان‌آرا نمودیم که به‌هر نحو درباب اسم ورسم آن ، طبع همایون قرارگیرد، مقرر گردد که بدان اسم شریف موسوم گردد.

چون از مضمون مودت مشحون نامهٔ گرامی برادر خود مطلع گردیده، و از تولد شاهزادهٔ عالی‌نسب آگاهی حاصل نمود، دردم مقرر فرمود که طبل خوشدلی و بشارت به‌نوازش درآورده، وتصدقات بسیار وانعامات بیشمار به‌فقیر وفقرای آن دیار عطا فرمود.

منجمان و اخترشناسان را مقرر فرمود که طالع فرخندهٔ آن گوهر گرانبها را ملاحظه نمودند، و بعد از تأمل بسیار درخانهٔ فکر آن دانایان رفته هرچند به‌کواکب وسیاره نظر می‌نمودند، قرانی در طالع آن والاگهر مشاهده می‌نمودند، وجرأت عرض آن نمی‌نمودند.

اما از تأمل و تفکر اخترشناسان، امیرصاحبقران فهمید که در درجهٔ طالع قرانی به‌نظر آورده‌اند. به‌زبان خوش فرمود که: آنچه به‌نظر شما درمی‌آید بیان‌واقع را تقریر نمایید، که آنچه مقدر شده همان خواهد شد. وهرگاه به‌زور وزرعلاج‌پذیرباشد، چارهٔ آن‌را نموده، در دفع‌آن کوشیده، رفع نزاع و کدورت‌را نمایم، و هرگاه سوای این امر دیگر بوده باشد، از تقدیرات الهی روی نمی‌توان تافت. وبه‌قضا سررضا باید داد، که قضا چون صادر شود به‌هیچ روی از افعال خود [روی] نمی‌تابد.

چون منجمان خاطرجمعی حاصل نمودند عرض نمودند که: در سن بیست سالگی ازحربهٔ فولاد به‌حدقهٔ آن در شاهوار اذیت خواهد رسید. وجهان نورانی در نظرآن به‌ظلمانی مبدل می‌گردد، وتعب وتصدیع روزگار بسیار درآن مشاهده می‌نماییم. اما چون نادر صاحبقران از صلب آن شاهزادهٔ ایران امیرکشورگیری به‌عرصهٔ وجود خواهد افتاد، که حلقهٔ اطاعت و انقیاد در گوش گردنکشان جهان خواهد انداخت، وآوازهٔ عدل وداد آن گوشزد خاص وعام گردیده، در دلهای‌خلایق مهربان می‌گردد.

امیر صاحبقران ازشنیدن این مقال مشوش احوال گردیده، فرمود آن‌را درست ملاحظه نمایند که اذیت [به] آن از چه طایفه خواهد رسید؟ که حال ذریهٔ آن [طایفه] را از روی زمین براندازم، و مکان و مقصد آن را با خاك برابر سازم.

اخترشناسان بعد از تأمل و تفکر بسیار عرض نمودند که این مقدمه بعد از رحلت بندگان صفوی‌نشان به‌وقوع خواهد آمد، و گاه باشد از نذورات و تصدقات بسیار و بخشش وترحم بیشمار نحوست طالع به‌خوشی مبدل گردد.

صاحبقران دوران فرمود که به‌قول حدیث نبوی (ص) که فرموده: کذب‌المنجمین برب‌الکعبه، قول شما چندان اعتباری ندارد!

منجمان عرض نمودند که: البته چنین است، وسخنان ما پر اعتباری ندارد! وبه‌هر نحو بود خاطر اقدس را تسکین دادند.

وحسب‌الفرمان مقرر گردید که اسمی به‌جهت آن قرةالعین سلطنت درج نمایند که مادهٔ [تاریخ] تولد از همان اسم شریف ظاهر گردد. میرزا زکی که ازجملهٔ ندمای مجلس بهشت آیین [بود] درخانهٔ تفکر رفته بعد از لمحه‌ای عرض نمود که مادهٔ تاریخ آن والاگهر «شاهرخم» درست می‌آید. نواب صاحبقران را خوش‌آمده اسم شریف آن گل حدیقهٔ کامرانی را به‌شاهرخ میرزا موسوم نمودند، و دارالسلطنهٔ هرات را نیز در وجه قدوم میمنت لزوم آن در دانه به‌آن طفل صغیر عطا فرمود. وچاپاران مذکوررا خلعت ونوازش داده، روانهٔ ارض‌اقدس و مکان مقدس نمود.

وبعد از ورود به‌ارض جنت‌نشان و گذاشتن آن اسم میمنت‌عیان مجدداً کوس بشارت و خوشدلی [را] به‌نوازش درآورده، و یکساله باج و خراج دارالسلطنهٔ مذکور را به‌فقیر وفقرای آن دیار تصدقات نمودند. وآن یگانه گوهر را بدان مکان سپرده، به‌پرورش آن کمال سعی و اجتهادرا به‌عمل آورده، یوم بیوم احوال‌خیرمآل آن گوهر یگانه چون طلای احمر در تزاید و تضاعف بود. لمؤلفه

الهی از قدوم آن شهنشاه شود دست عدو از ملک کوتاه
به عالم سر فراز عصر گردد میان این جهان چون عطر(؟) گردد
از آن عطرش [شود] آسوده عالم نماند در جهان یکبارگی غم
میان سرفرازی شاه گردد به گرد آن فلک چون ماه گردد
بساط نه فلک گردد به نامش شود پروین و اخترها غلامش

ونواب جهانبانی رضاقلی‌میرزا، همیشه دست دریانوال به‌انعام و بخشش گشاده، از تولد فرزند ارجمند خود شکر حضرت واهب العطایا نموده، صبح و شام به‌زیارت عتبهٔ بلندمرتبهٔ ضامن‌غربا و ثامن ائمهٔ هدی مشغول بود.

واکثر اوقات به‌عزم [شکار] بسمت کوه لالهزار رفته، بسیر وتماشا اشتغال داشت. ودر نامداری ودلاوری رستم داستان وسام نریمان حلقهٔ اطاعت‌آنرا سرگوش کشیده، چاکری آنرا قبول می‌نمودند.

وبسیار شکار دوست بود. روزی به‌عزم شکار به‌جانب اژدرکوه چهارفرسخی مشهد مقدس روانه گردید، درحین شکار از عقب گورخری بسمت آن جبال عازم گردید. چون به‌وسط آن دره رسید، ناگاه موازی دونفره شیر ودوپلنگ [پر] ستیز قوی‌هیکل از مقابل آن شاهزادهٔ کامگار درآمده و حمله نمودند، که در آن گرمی دوانیدن مرکب بادپیما، تیری خدنگ از رمك(؟) سفینهٔ سوفار در حصهٔ کمان‌نهاده،

برسمت نره‌شیر گشاد داد، که برمیان سینهٔ برکینهٔ آن آمده، و از آنجا جستن نموده، وبرسنگ خارا آمده، دووجب در دل آن حجر قرارگرفت. نره‌شیر دیگر جستن نموده خودرا برکفل مرکب صبارفتار [انداخته، آن‌را] برزمین افکند. وآن دو پلنگ ازدور واطراف آن نامدار درآمده، و مرکب همایون را برهم درانیدند. آن خسرو کامکار خود را ازبالای مرکب به‌زیر افکنده، ومجال کشیدن شمشیر نیافته، وآن دو پلنگ حمله نمودند، آن خسرو روزگار به‌یك دست گردن یکی را وبه‌دست دیگر گردن پلنگ دیگر را گرفته، چنان به‌قوت وحشمت پادشاهی کله برکله زد، که مغزی‌که استاد ازل درکاسهٔ سر آن دو بدگسل قرارداده بود، برخاکدان دهر ریخت. درآن گرمی مجادله پای آن شهسوار برسنگ آمده، ازکمرگاه برزمین غلتید، که یك میدان فاصله برزمین آمده چون سکهٔ صاحبقرانی به‌روی زمین نقش بست، که مقارن‌افتادن شاهزاده به‌میان‌آن درهٔ جبال و رسیدن عساکر فیروزمآل یکی بود.

چون آن گوهر صاحبقرانی را نقش روی خاك دیدند، همگی باخود گفتند که البته چون‌گوشتابه نرم گریده، جمعی از مرکبان پیاده شده به‌هزار فلاکت خودرا بدان رسانیده، وسرش را در کنار گرفتند. وبعد از ساعتی به‌هوش آمده ملاحظه نمودند‌که از تفضلات الهی مطلق غباری [هم] پیرامون ذات وجودش نگردیده بود. چــون استفــار حالات آن را نمودند فرمود که:

گر نگهدار من آن‌است که من می‌دانم شیشه را دربغل سنگ نگه می‌دارد

بعد از ساعتی به‌حال آمده، ودوگانه به‌جهت شکر الهی به‌جای آورده، سوارمرکب باد رفتار گردیده، روانهٔ ارض اقدس گردیدند.

ودر حین ورود، محرف این حروف حاضر بود، که بقدر یکهزارتومان نقد و یکهزار خروار غله به‌عنوان تصدقات به‌فقرای ارض اقدس قسمت فرمود. و چگونگی آن عدوهارا با جلود آنها روانهٔ درگاه آسمانجاه فرمودند. و نواب اقدس صاحبقران نیز بقدر دوازده هزار تومان نقد وجنس به‌مساکین عراق و آذربایجان و خرم‌آباد عطا فرمود.

چون غَرَض از افتادن بزرگی است از مرکب، که به‌سبب اندك رنجش [آن] جمعی از فقرا و صلحا و عجزه به‌فیض و عطا رسیده، از فاقه و فقر و فنا مستغنی گردیده، چند یومی ازتفرقهٔ روزگار خاطر پرملال خودرا بی‌ملال نموده، آسوده‌حال و فارغ‌البال می‌گردند. چه‌کریمی است که‌آدمی [راکه] همه ازیك‌جوهرند، و از صلب یك‌نفرند.یکی را پادشاه می‌نماید، و یکی را گدا می‌کند، و گدارا پادشاه و پادشاه را گدا می‌کند.

[قصهٔ یعقوب‌لیث]

[یعقوب] لیث صفار مردی بود فقیر، و در میان صنعتکاران حقیر، که از راه ناداری به‌دزدی و عیاری [افتاد و] قدم جسارت در میدان جلادت نهاد، و در قلعهٔ

سیستان که به‌جهت دزدی به‌خزاین والی آنجا رفته بود. در صندوقی را گشاده و به‌خیال جواهر به‌دهن انداخته بود، نمك بوده، و برای پاس نمکخوارگی ترك دزدی آن خزائن نموده، از راهی که آمده بود دست خالی مراجعت به‌وطن خود نمود، وآن شب ازعدم معاش وبی‌برگی حالی به‌حالی می‌شد، و ناچار به‌خواب رفت.

چون دربرآمدن آفتاب زرین‌بال خزانه‌داران پادشاهی از سوراخ نمودن خزاین مطلع گردیدند، از راه خوف و هراس به‌سمع پادشاه رسانیدند. حسب‌الامر مقرر گردید که ملاحظه نمایند چه مقدار وجه از نقد و جنس برده باشند.

چون معتمدان درگاه آمده، نیك ملاحظه نمودند، دیدندکه مقدار ده پانزده‌جواهر را برداشته که ببرده باز برزمین انداخته، وبه‌دست تهی رفته است، وچگونگی مقدمات‌را عرض نمودند.

حسب‌الفرمان چنان به‌نفاذ پیوست، که جارچیان دراطراف فریاد نمایند، که دزدی که دیشب آمده وخزانهٔ پادشاه را شکافته وچیزی نبرده، هرگاه وارد شود پادشاه انعام بسیار خواهد داد.

و [یعقوب] لیث در گوشه‌ای از گرسنگی افتاده، و یارای جواب دادن نداشت درآن فرصت شخصی به‌آنجا رسیده، وبرغریبی آن رحم نموده کاسهٔ آبی وته‌نانی بدان داد. چون قوت یافت، ساعتی به‌حال آمده از کنج رباط به‌خارج آن نزول نمود دراین وقت جارچیان ندا نموده، دزدرا طلب می‌نمودند.

[یعقوب] لیث با خود در تفکر افتاد که چون کند؟ عاقبت چون از عمر خود بیزار شده بود، قدم پیش نهاده گفت: دزد منم. جارچیان مژده دانسته، آن را بردوش گرفته، به‌حضور پادشاه بردند. چون آثار ضعف وانکسار از ناصیهٔ حالش مشاهده نمود، از آن سؤال کرد. عرض نمود که سه روز می‌شود که قوت به‌من نرسیده. گفت: اول بگو که خزانهٔ مرا تو شکافته بودی؟ گفت بلی. فرمود: سبب چه بود که دیناری نبرده بودی؟

گفت: چون شب تاریك بود، صندوقچه‌ای به‌دست من آمد، قیاس جواهرنمودم دانه‌ای از آن گرفته بردهن خود افکندم. چون نمك بود، باخود اندیشیدم‌که حال که باصاحب خزینه هم‌نمك شدم پاس نمك‌را منظور باید داشت. آنچه از زر و جواهر برداشته بودم ریخته، مراجعت به‌اطاق خود نمودم. چون دیناری نداشتم که برای خود قوت گرفته تناول نمایم، امروز شخصی پارچه‌نانی به‌من داد، خوردم و از میان رباط به‌خارج آمدم، که قوت برای خود سرانجام نمایم. دیدم جارچیان فریاد زده دزد را می‌خواهند. چون از عمر خود سیر شده بودم به‌اتفاق وارد درگاه شدم که از ورطهٔ فقر وفاقه نجات یابم، وبه‌زودی به‌آخرت شتابم.

چون پادشاه از چگونگی مدعا آگاه شد، باخود تأمل نمودکه شخصی‌که به‌این نحو پاس نمك‌را منظور بدارد، به‌هرنحو که به‌آن مراعات نمایم خالی از اجر نخواهد بود. دردم کلید خزانه را بدان سپرده بسرافرازی خزانهٔ عامرهٔ خاصهٔ شریفه معزز‌فرمود، وبعد از مدتی به‌رتبهٔ وزارت اعظم رسانید.

وبعد از رحلت پادشاه، امور خلافت وفرمانروایی به‌آن منتقل شد، ومدتها در آن ملك به‌فراغت به‌کامرانی مشغول بود. واین همه جاه و جلال به‌جهت پاس‌نمکخوارگی بود‌که از رتبهٔ فقر وگدایی لطف الهی شامل حالش شده، به‌پایهٔ ارجمند پادشاهی سرافراز گردید.

ودیگر پادشاه روی زمین بەیك گردش گردون نیلگون‌فام ازتخت به‌تختهٔ تابوت کشیده [شده] واز صدگدا حقیرتر واز هزار گدا بی‌اعتبارتر خواهد گردید. ازآن جمله مثلی است مقدمهٔ قاهر خلیفهٔ عباسی‌که در خلافت فرمانروای ربع مسکون بود. و مادامی‌که اختر طالعش در طیران و در اوج نه‌طبقهٔ آسمان بود، جمیع سرخیلان و سرکردگان عالم حلقهٔ اطاعت و انقیاد آن را بردوش و گوش خود کشیده بودند.

جون طالع میمون آن از چرخ گردون درگذشت عاقبت جمیع امرا وسران ملك بر آن شوریده از تخت سلطنت به‌خاك مذلت نشانیده، وهردو چشم جهان‌بین آن را از حدقه بیرون آورده، اموال و اثاث‌البیت و خزاین آن را تاراج نموده، محتاج لقمهٔ نانش‌کردند. و در شهر بغداد در مسجد جامع نشسته گدایی می‌نمود و می‌گفت: ای گروه مردمان، وای اتصافحه مسلمانان، درم ودینار ولقمه‌نانی به‌شخصی عطا کنیدکه یك روز خلیفهٔ روی زمین و پادشاه‌شما بود! و مادام عمر خودرا بعد از پادشاهی بدان خواری و مذلت بسپرد، تااز این دنیای غدار مکار رخت هستی بەساحل نجات برد، و تفرقهٔ حواس را به‌جاه طلبان سپرد.

وهرگاه فراز و نشیب روزگار را مشاهده نمودی، نه از پادشاهی آن خندان باش ونه از فقیری خود گریان، که غداره‌ای است پرفریب ودلاله‌ای است پرشکیب، که هردم معشوقه‌ای در کنار گیرد، گدایی را به‌رتبهٔ پادشاهی سرافراز نماید، وبه‌مزاوار گدایی مبتلا سازد.

مجملا هرآفریده که شرارآسا از خلوت عدم پا به‌عرصهٔ وجود می‌گذارد عاقبت خواهد مرد، و گل هستیش از دمسردی خزان اجل خواهد پژمرد. وهرمالی که حریصان دنیا جمع می‌سازند، ودر فراهم آوردن نقد وجنس آن نقد عمر عزیز را مرباززند . آخرالامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد، و صرصر حوادث ایام ذره ذره‌اش را به‌باد نیستی خواهد داد. وهرعمارتی‌که‌دلبستگان خزانهٔ دنیا بنا می‌نمایند، وخانهٔ ایمان را ویران گذاشته کنگرهٔ قصر و ایوان برکبودی کیوان [بلند] می‌نمایند، عاقبت خراب خواهد گشت، و [چهار] موجهٔ سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت.

بهرصورت دل بدین دولاب پرنیرنگ دادن از عقل و مروت به‌دور است. زیرا که به‌هرخان و مانی که نظاره می‌نمایی آه و واویلا و واحسرتا بدین فلك اخضر بلند گردیده، اما چشم دوربین به‌حسرت‌کشی واپسین عادت نموده.

ونقطهٔ سیاه که درمیان دیدهٔ بینا خلقت نموده نشانهٔ طمع است،که غارت دین و ایمان نموده، وروزگار هرنامداری را عاقبت چون خود سیاه و تاریك می‌نماید

ونفس اماره کی گذارد که انسان بیچاره ترك لذات نفسانی، وبه تلخکامی و

عبادات خفی عادت نماید؟ مگر کسانی که تفضلات الهی شامل حال واحوال آنها گردیده واز هواهای نفسانی ایشان را محفوظ داشته به‌راه راست هدایت نموده توفیق خودرا رفیق [راه] آن گروه نموده سزاوار رحمت خود گرداند.

الهی، همگی برادران و حاضرین و غائبین، به‌راه راست دین سیدالمرسلین، همقرین دوستان خاندان مروت نشان گردند.

۵۰

توجه رایات خورشید علامات نواب صاحبقران به‌صوب لرستان[۱] به‌توفیق ایزد منان

چون پیوسته [همت] بلند رفعت صاحبقرانی در تنبیه و تأدیب متمردان وتسخیر [و] کشورگشایی جهان [مصروف بود] کمربند پردلی را استوار نموده، و علم اقلیم‌ـ گیری به‌جهت [تنبیه] مخالفان جانهٔ لم‌یزلی برافراشته، با سپاه دریا امواج به‌تاریخ سنهٔ مذکوره [سال ۱۱۴۵] از دارالسلطنهٔ اصفهان عنان عزیمت به‌صوب تسخیر ایل جلیل بختیاری معطوف فرمود.

ودر منزل آتشگاه نزول اجلال نمود، و بقدر مساوی پانزده هزار کس از غازیان عظام انتخاب نموده، وبنه و آغرق را با سرکردگان و سایر غازیان به‌سرداری طهماسب خان جلایر ورضاقلی‌خان کرد و حاجی سیف‌الدین خان بیات وجمعی دیگر ازخوانین خراسان روانهٔ کرماتشاه فرمود. و خود به‌نفس نفیس و ذات میمنت انیس با افواج قاهره روانهٔ تنبیه معاندین بختیاری گردید.

ودر حین ورود به‌میان ایل جماعت مذکور، جمعی از سرکردگان و سرخیلان طوایف مذکور، با پیشکش وارمغان بسیار وارد درگاه خلافت‌مدار شاهنشاهی گردیده، عذر تقصیرات خودرا از درگاه معلی استغاثه نمودند. بندگان ثریامکان [آنان را] به‌اقسام نوازشات ازحد فزون سرافراز فرمود.

جمعی از قاتلان [احمدخان‌ولد] قاسم‌خان بختیاری در دربند بناور [که] درقلهٔ آن جبال قلعه‌ای بود از سنگ رخام که سربه‌کیوان وبه‌ابر [کشیده، و] زمین آن بیابان استوار داشت رفته، درآنجا متحصن گردیده بودند، چندنفری‌که از آن طایفه در حین قتل آن حاضر بودند، ودراین وقت به‌جهت خوف ورعب نادری به‌اتفاق قاتلان درآنجا سقناق داشتند، چون آوازهٔ ورود رایات صاحبقرانی درآن حدود بلند گردید. همگی قرعهٔ مشورت انداختندکه: هرگاه ازراه راستی عازم درگاه جهانگشا گردیم. گاه باشد

۱ـ اصل: لورستان.

[عفو] تقصیرات ما را به‌انجاح مقرون داند، و هرگاه دراین قلعه متحصن گردیم، طاقت حملهٔ شهباز زرین‌بال را نیاورده، چون صعوه و دراج گرفتار چنگال عقاب و شاهین گردیده، طعمهٔ پنجهٔ تقدیر خواهیم گردید.

به‌همین خیالات عالی درجات متوکلا علی‌الله، بدون اطلاع آن جماعت خذلان عاقبت، سوار گردیده، وارد درگاه آسمان جاه گردیدند. نواب صاحبقران از راه تلطف وآمیزش درآمده، تقصیرات آنهارا به‌عفو مقرون فرمود.

چون ابوالفتح‌خان وکایدعلی صالح و نجف‌آقا و سایر ریش سفیدان جماعت بختیاری از بخشیدن خون قاتلان آگاه شدند، خودرا به‌درگاه عالم پناه رسانیده‌گریبان طاقت چاك زده به‌توحه وزاری درآمدند.

بندگان اعلی فرمود: فردوسی علیه‌الرحمه؟

سر مردمی بردباری بود سبکسر همیشه به خواری بود
ستون خرد داد و بخشایش است در بخشش اورا چو آرایش‌است
هر آن نامور کو ندارد خرد ز تخت بزرگی کجا برخورد
خردمند هم نیز جاوید نیست فری برتر از فر جمشید نیست
چو تاجش به ابر اندر آمد بمرد نشست کیی دیگری را سپرد
نماند بدین حال جاوید کس ز هر بد به یزدان پناهید بس

وسرکردگان مذکور را ساکت ساخته، درجواب ایشان فرمود که: بعد ازگرفتن سایر قاتلان به‌حقیقت رسیده، همگی را بیکدفعه به‌قتل خواهم آورد. و هرچندسرکردگان درباب قاتلان اصرار نمودند، فایده نداده، نواب صاحبقران ایشان را تسلی داده، وعده ووعید می‌داد که انشاءالله خونیان را به‌شما خواهم داد تا قصاص نمایید. چون سرکردگان مذکور اینهمه دل‌آسایی ومرحمت از بندگان اعلی مشاهده نمودند، خاطر جمعی تمام حاصل نموده، درجمع‌آوری سپاه و ملازم درگاه جهان‌پناه اشتغال ورزیدند.

نواب صاحبقران ازآن حدود درحرکت آمده، روانهٔ دربند بناور [گردید]. و در ورود آن حدود محصورین آن قلعه در مدافعه‌کوشیده، لوازم دقت وپاداری‌به‌عمل آوردند. چون نواب اعلی آنهمه جلادت و پاداری از آن جماعت ملاحظه نمود، آتش غضب در کانون سینهٔ آن اشتعال ورزیده، به‌خمپاره چنان مقرر فرمود که چند عدد گلوله به‌میان آن قلعه انداخته، بنای ثبات وقرار آن جماعت را متزلزل ساختند. بعضی ازآنها مقتول وبرخی مجروح شده، ناچار شمشیر به‌گردن انداخته و از قلعه بیرون آمده وارد درگاه عالم‌پناه گردیدند.

امیر صاحبقران جماعت مذکور را به‌حضور طلبیده، درمکان علیحده مقرر فرمود که نزول نمودند. و جمعی را فرمود که اموال و خزاین آن قلعه را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، بعد از آن سرکردگان طایفهٔ بختیاری را به‌نظر اقدس طلبیده، قاتلان مذکور را به‌آنها داد، که برده در عوض مقتولان خود به‌قصاص رسانیدند.

۲ــ شاهنامه: داستان‌پیروز.

وجمعی، که اولا وارد درگاه والا [شده بودند] چون دخلی در عصیان طوایف مذکور نداشتند، آنها را مرخص، و ملازم رکاب اقدس نمود. وبقدر سه‌هزار نفر ملازم رکابی از آن طایفه گرفته، وارد خلیل‌آباد گردید.

واکثری از طایفهٔ چهارلنگ و هفت‌لنگ درآمدن خود به‌رکاب اقدس تکاهل ورزیده، سر از جادهٔ متابعت تابیدند. فرمان اقدس چنان به‌نفاذ پیوست، که با سپاه دریا امواج برسر آن قوم رفته، همگی را قتیل واسیر نمایند.

کایدعلی صالح عرض نمود که: اگر به‌عهدهٔ این غلام مقرر شود، بدون جنگ و مدافعه طایفهٔ مذکور را به‌حضور اقدس حاضر نمایم. حسب‌الامر به‌عهدهٔ مومی‌الیه مقرر گردید که طایفهٔ مذکور را به‌زودی سرانجام نموده، وارد درگاه آسمانجاه گردند. ودر عرض مدت پانزده یوم کاید مذکور بقدر هفت هزارکس از جماعت بختیاری‌را درآن حدود ملازم رکابی گرفته، وجمیع سرکردگان وروٌسا را به‌حضوراقدس طلبید.

وکایدعلی را [که] از جملهٔ معتبرین آن طایفه بود، و در آن سفر انواع خدمات شایسته از آن به‌وقوع انجامیده بود، به‌رتبهٔ وکالت آن جماعت سرافراز گردانیده، برسرایل مذکور تعیین فرمود. وکاید نجف [را] که از اجلهٔ آن جماعت بود، با خود برداشته ملازم رکاب اقدس نمود. واز خوانین جماعت مذکوره از قبیل ابوالفتح‌خان بختیاری و منصورخان و محمدحسین‌خان وجلال‌خان و غیرذلك را نیز در رکاب به منصب یساولی سرافراز نمود.

واکثر از سرکردگان و سرخیلان آن طوایف‌را مقرر فرمود، که خانهٔ ایشان را کوچانیده، به‌دارالسلطنهٔ اصفهان برده، سکنی دادند. وسرکردگان مذکور در رکاب اقدس به‌خدمات اشتغال ورزیدند.

چون سررشتهٔ امور جماعت بختیاری حسب‌المرام بندگان صاحبقرانی مضبوط گردید، ازآن ناحیه در حرکت آمده، باافواج قاهره روانهٔ تسخیر لرستان گردید. چون وارد منزل باغ شاه شد، درآن حدود نزول اجلال فرموده، خیمه و سراپرده به‌اوج کیوان برافراشت.

مذکور گردید که والی عربستان[۳] وارد درگاه جهان‌پناه می‌گردد. وچون‌سابق براین درحین ورود شیراز و تسخیر آن نواحی وبرهم زدن طوایف افغان، از نواحی مذکور احمدسلطان مروی را به‌جهت دلالت و استمالت والی عربستان روانه فرموده بود، که وارد حضور گردیده، عهد و میثاق درست نموده، معاودت به‌مقصد خود نموده بود، که در هر محل که ارقام قضا فرجام صادر گردد با سپاه خود وارد درگاه خلایق پناه [گردد]. وبه‌جانفشانی قیام نماید. دراین اوان که رایات فیروز علامات ازاصفهان درحرکت آمده بود، مجدداً چاپاران روانه نزد آن والاجاه نموده، به‌حضور اقدس احضار گردیده بود، که در منزل مذکور وارد حضور ساطع‌النور اعلی گردیده، مورد نوازشات از حد فزون گردید.

۳ـ والی: سید علی‌خان.

وحسب‌الفرمان در معاودت آن مقرر گردید که: به‌ولایت خود رفته، بقدر شش هزار نفر از نامداران اعراب از توابعات شوشتر وهویزه ودزفول؟ ومصعد(؟) وغیره آن ولایت ملازم رکابی به‌صحابت سرکردگان معتبر، روانهٔ سمت کرمانشاه و همدان نمایند، که آمده به‌اردوی کیوان‌پوی ملحق گردند. و آن والاجاه قبول این مدعا نموده معاودت به‌مقصد خود نمود.

۵۱

دربیان حقیقت حرکت خسرو صاحبقران زمان به‌تسخیر لرستان و تنبیه متمردین بدنهاد الوار به‌عون عنایت جناب آفریدگار

چون به‌توفیقات قادر لایزال وامداد واعانت دولت بی‌زوال بندگان کیمیاآثر [خاطر] خودرا از لوث وجود طایفهٔ بختیاری جمع نموده، و ارادهٔ تسخیر ولایت‌قلمرو [علیشکر] وخرم‌آباد و طایفهٔ الوار نموده، ارقام وفرامین قضا فرجام به‌جهت خوانین اردوی کیوان پوی قلمی فرمود که بنه و آغرق را با توپخانه و قورخانه با سپاه دریا امواج درحرکت [آورده] و روانهٔ سمت کرمانشاه گردند. و خود به‌نفس نفیس وذات میمنت انیس درحرکت آمده روانهٔ تنبیه و تأدیب متمردین وسرکشان آن دیار گردید.

چون دومنزل طی مسافت نمودند، چاپاران از نزد علیمردان‌خان و محمدعلی‌خان والی لرستان وارد درگاه معلی [شدند] وعرایض اخلاص‌آیین ایشان را به‌نظر اقدس رسانیدند، واظهار اطاعت وانقیاد این دولت نموده بودند که عموم سکنهٔ این محال ازجملهٔ هواخواهان درگاه سپهر توأمان بوده، دراین دوسه یوم وارد درگاه سلاطیـن سجده‌گاه می‌گردیم.

بندگان جهانگشا درآن منزل، سرادق جاه وجلال در نهایت عز واقبال‌برافراشت، وغازیان عظام را مقرر فرمود که دراین [چند]یوم که دراین منزل توقف داریم، اسباب واسلحهٔ خودرا حسب‌الواقع تجدید نموده، هریك از غازیان ونامداران که مسطلی به دسترسی از ملبوس داشته باشند، از سرکار بازیافت نمایند، که درهنگام [وصول] رایات بیضا علامات به‌نواحی کرمانشاه، که ازخزانهٔ عامره مواجب و انعام مستمری داده خواهد شد، بدان محسوب نمایند.

ولوازم اهتمام را مرعی دارند که در حین ورود خوانین و رؤسای الوار، غازیان رکاب اقدس آب و رنگ معقول داشته باشند، که از نظارهٔ آن دوستان صاحبقران زمان چون سبزه‌زار چمن شاداب، و معاندان چون خار و خس بیابان کباب و منکوب گردند.

۴ــ اصل: دسفیل (تلفظ محلی).

زیرا که رنگینی سپاه باعث تسلط پادشاه برمخالفان ومتمردان هردیار می‌گردد. و هرگاه که دشمن را نظر بر مغفر و کلاه‌خود وجوشن می‌افتد، زهره دربدن آب‌می‌گردد، ونامداری راکه اسب و اسلحهٔ آن مضبوط باشد، قوت و شوکت علیحده پدید می‌شود.

برپادشاهان و لشکرکشا ن‌و سلاطین روزگار لازم و متحتم است که شب وروز فکر تدارك اسلحه و یراق نامداران نموده، غفلت و سهل‌انگاری جایز ندارد، که هرگاه غفلت از آن به‌ظهوررسد باعث خجالت آن خواهد گردید. وامیر صاحبقران در رنگینی سپاه و تدارك مایحتاج لشکر رزمخواه یگانهٔ روزگار و نادر حضرت پروردگار بود، که شرح آن باعث ملال خاطر مستمعان می‌گردد.

القصه نامداران فیروزدستگاه هریك که معطلی درباب مایحتاج و اسباب سفر داشتند، از سرکار خاصه شریفه بازیافت، ودرآن چند یوم اسباب و تجملات خود را به‌نحوی‌که باید وشاید درست نموده، چون خورشید خاوری و چون مهرانوری خود را به‌لباسهای الوان مرتب نمودند.

دراین وقت به‌مسامع اقبال رسانیدند که خوانین لرستان وارد درگاه جهان‌پناه گردیدند. دویوم فاصله خوانین مذکور را به‌حضور اقدس احضار نموده، به‌عتبه بوسی درگاه عرش اشتباه مشرف، وبعد از تقبل زیارت اشرف مورد نوازشات گردیده. به‌خلع ملوکانه سرافراز فرمود. و خوانین مذکور پیشکش زیاده از حد به‌نظر همایون‌رسانیدند.

وبندگان اعلی علیمردان‌خان را با چند نفر از سرکردگان روانهٔ دیار واوطان آنها نمود، که قبل از ورود رایات آفتاب علامات تدارك مایحتاج کارخانجات‌صاحبقران را آماده وایلات واویماقات آن حدود را خاطرجمع ساخته، نوید داد که درحین‌ورود رایات جاه و جلال تفقدات ازحد فزون خواهم فرمود. و علیمردان‌خان را روانــه [نموده] وچند یوم فاصله در حرکت آمده روانهٔ بروجرد گردید.

وعلیمردان‌خان بعد از ورود بدان نواحی سرکردگان و سرخیلان آن حدودرا جمع نموده، پیشکش و ارمغان بسیار سرانجام نموده، وارد درگاه سلاطین پناه گردید.

وحسب‌الفرمان نواب صاحبقران چنان به‌نفاذ پیوست، که بقدر سه‌هزار نفر از نامداران آن حدود را ملازم رکاب گرفته، به‌رکاب اقدس حاضر نمایند. و محمدعلی‌خان وعلیمردان‌خان از خدمت اشرف مرخص، ودر عرض مدت ده یوم غازیان قزلباش را آماده و سرانجام نموده، به‌درگاه معلی حاضر نمودند.

ونواب صاحبقران را از حسن خدمات خوانین مذکور [رضایت] دست داده ، والیگری آن ولایت را به‌عهدهٔ علیمردان‌خان مقرر فرمود، و محمدعلی‌خان را به‌نیابت آن محال تعیین فرمود. و سررشتهٔ ضبط و نسق آن ولایت‌را در کف کفایت آن گذاشته، وچنان مقرر گردید که علیمردان‌خان با ملازمان دیوانی در رکاب والا به‌خدمات مقرره اشتغال ورزند.

مظفرعلی‌بیگ نامی که از جملهٔ سرخیلان طوایف‌الوار بود، چون مراعات و نیابت

۱ـ اصل: وروجرد.

طوایف مذکور [را] به‌عهدهٔ محمدعلی‌خان ملاحظه نمود، حسد در کانون سینهٔ آن جاگیر شده، موازی پانصد نفر از اتباع خودرا برداشته به‌سمت کوهستان آن حدود روانه گردیده، به‌در رفت.

چون چگونگی فرار نمودن آن به‌مسامع جاه و جلال رسید خوانین مذکور را طلبیده از اختلال اوضاع و فرار نمودن جماعت مذکور استفسار فرمود. علیمردان‌خان حقیقت حقد وحسد مظفرعلی‌بیگ را به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید، که چون مراعات و مرحمت نواب صاحبقرانی‌را نسبت به‌محمدعلی‌خان ملاحظه نمود، به‌این جهت سراز جادهٔ متابعت تابیده است. بندگان سپهر توأمان به‌خواهش محمدعلی‌خان و علیمردان‌خان موازی هشت‌هزار کس از غازیان الوار و بختیاری را به‌آنها داده، به تعاقب مأمور فرمود [وآنها] به‌ایلغار تمام روانه گردید[ند]. چون چهار شبانه‌روز به‌ایلغار طی مسافت نمودند، به‌مکان مظفرعلی‌بیگ آمدند.

ودربلندی آن جبال قلعه‌ای از سنگ، که درایام طهمورث، فولادوند دیو به‌خوف افتاده در آن مکان برای خود سقناق تعیین‌نموده، واکثر اوقات در آنجا توقف داشت. ومکرر طهمورث برسر آن نره‌دیو آمده بود، و گرشاسب نامدار نیز برسر آن آمده، وآن نره‌دیو از قلهٔ آن جبال چند عدد تخته سنگ انداخته، اعضای آن نامدار [را] مجروح، که معاودت نموده بود. تااینکه بعد از انتقال پادشاهی کیان، به‌دست آذربرزوی نامدار کشته گردید.

القصه مظفرعلی‌بیگ در آن قلعه متحصن گردیده، قریب به‌یکصد نفر ازکمرگاه آن کوه تعیین، وبه‌جهت استحفاظ گذاشته بود، که هرگاه احدی از خارج ظاهر گردد، به‌ضرب گلوله جانستان، و سنگها از آن جبل غلطان نموده، نگذارند که احدی از آنجا عبور نماید.

چون خوانین مذکور در نیمه شب وارد آن حدود گردیدند، بدون‌تأمل وملاحظه قدم در آن قلهٔ کوه گذاشتند. و تفنگچیان از آنجا در ممانعت کوشیدند تا نزدیک به سقناق رسیدند، که بیکدفعه از کمینگاه بیرون آمده به‌انداختن تفنگ و سنگ مشغول شدند.

وچون علیمردان‌خان و محمدعلی‌خان از آن جمعیت مطلع شدند، هرچند بهادران خودرا تحریک به‌مجادله نمودند، فایده‌ای مترتب نگردیده، غازیان اکثری قتیل وبرخی زخمدار و مجروح از کمرگاه آن کوه پرشکوه فرار نمودند. واکثر برزمین افتاده با خاک برابر شدند که ناگاه تیر تفنگ بربازوی محمدعلی‌خان آمده، و سنگ برفرق علیمردان‌خان آمده هردو زخمدار و مجروح شدند. و آشوبی در آن نیمه‌شب رخ داد که گویا قیامت آشکار یا صوراسرافیل پدیدار گردید.

چون مظفرعلی‌بیگ آن غلغله و آشوب را ملاحظه نمود، از قلهٔ آن کوه، سنگهای عظیم فرمود از آن کوه غلطانیده، برمیان آن عساکر فراری می‌افکندند. و بدین‌نحو غوغا و آشوب درمیان آن لشکر بود تااینکه آفتاب جهانتاب عالم ظلمانی را به‌نور وجود خود مزین گردانید. فراریان از گوشه واطراف بیرون [آمده] دریکجا مجتمع

شدند، واز خوف و رعب مظفرعلی‌بیگ از آن نواحی کوچ نموده، در محل سقناق مضبوطی متحصن گردیدند، و عریضه‌ای به‌دربار کیوان [مدار] ارسال، و حقایق‌حالات را عرضه داشت پایهٔ سریر فلك مصیر نمودند.

نواب صاحبقران چون از چگونگی وقایع مذکور اطلاع یافت، دردم بقدرشش هزار نفر از جزایرچیان انتخابی برداشته، به‌ایلغار وارد آن جبال گردید. چون از ارتفاع واستحکام آن مطلع شد، درآن روز خود با دوسه‌نفر سوارگان عدیم‌المثال قدم درآن کوه گذاشته، حسب‌الواقع سررشتهٔ مجادله و ممرهای گذرگاه غازیان را مطلع گردید.

ودرآن شب در پای آن کوه سقناق درست نموده، در طلوع آفتاب زرین خضاب بندگان فلك انتساب چون قهرمان سپهر برمراکب افلاك ماه‌ومهر سوار گردید از چهارطرف آن جبال جزایرچیان فیروزجنگ قدم مردی در کمر آن کوه گذاشته، خودرا برسنگر طایفهٔ مذکور رسانیده، به‌انداختن جزایر اشتغال ورزیدند. و از آن جانب جماعت لرستانی پای ثبات استوار نموده به‌انداختن تیر تفنگ و سنگهای بی‌درنگ اشتغال نمودند .

چون اقبال خیرمآل صاحبقران در تلاطم بود جماعت لر طاقت صدمهٔ غازیان نصرت نشان نیاورده، روی فرار به‌دیار‌ادبار آورده، خودرا به‌قلهٔ آن کوه رسانیدند. چون مظفرعلی‌بیگ چنان ملاحظه نمود، اندیشه از جمعیت بسیار ننموده، با موازی سیصد نفر از بالای آن قلعه نزول به‌نشیب کرده، حمله بدان شش‌هزار نفر جزایری کرده، دوساعت تجومی به‌نحوی محاربه نمودند که غازیان نابری بقدر [یك] میدان راه از بالای‌کوه روی به‌فرار آورده، و در زیر سنگها به‌انداختن جزایر مشغول شدند.

چون صاحبقران دوران کار بدان منوال ملاحظه نمود، از مرکب چون شهباز زرین‌بال به‌نشیبهٔ اقبال نزول فرموده، دامن یلی برکمر پردلی استوار کرده، موازی یکهزار نفر جزایری فیروز جنگ انتخابی که در رکاب اقدس حاضر بودند پیش انداخته، وقدم در قلهٔ آن کوه نهاد. چون به‌وسط آن رسید، مخالفین به‌انداختن تیر تفنگ و سنگهای هزار من و ده‌هزار من اشتغال ورزیدند.

صاحبقران دوران سپر فراخ‌دامن چون قبهٔ خورشید کهن برسر کشیده، غازیان‌را دلداری ودل‌آسایی داده، وصفوف معرکهٔ مظفرعلی‌بیگ را درهم شکسته، خودرا به‌وسط آن جبال رسانیدند.

چون نظر آن نامدار برقد و قامت نادری افتاد، روی از معرکهٔ نبرد برتافته خودرا به‌قلعه انداخت. چون صاحبقران دوران بربالای آن کوه رسیده نظر بدان کوه افکند، قلعه‌ای دید که از ارتفاع بروجش با بروج فلك‌الافلاك دم مساوات می‌زد، واز متانت ورصانت پهلو برسد اسکندر.

القصه صاحبقران دوران ظاهر قلعه را مضرب خیام نصرت فرجام گردانید. ودر ساعت بروج حصار را بردلیران مضمار کارزار قسمت نموده، همت برتسخیر آن قلعه مصروف گردانید. شیران بیشهٔ هیجا ونهنگان لجهٔ وغا از سر جد واجتهاد به‌سرانجام

وسایل عروج برمعارج بروج پرداختند، به‌ترتیب سیبه وساختن حواله همت مصروف داشتند.

مدت ده یوم هرچند نامداران نادری لازمهٔ سعی واجتهاد را در گرفتن آن‌قلعه به‌عمل آوردند، فایده‌ای مترتب نگردید. امیر صاحبقران هرچند اراده نمود که به‌چه نحو آن قلعه را به‌تصرف درآورد، عقل ازخیال آن قاصر بود. ناچار در مقام سازش درآمد، چند نفر از ریش‌سفیدان صلاح‌اندیش را به‌عنوان رسالت نزد آن شیر بیشهٔ شجاعت وپردلی روانه فرمود، وقسم یاد کرد که: هرگاه وارد درگاه خواقین‌سجده‌گاه گردد، مادام حیات لوازم عزت وشفقت را بدان مرعی خواهم داشت، ودرمیان‌نامداران وگردنکشان سرافراز وبیقرینه روزگار خواهم نمود. وهرگاه در آمدن توقف نماید، به‌گردن ما لازم خواهد شد که مقرر فرماییم که توپخانه‌را با عساکر خراسانی بدین حدود آورده، به‌ضرب گلولهٔ توپ وخمپاره قلعه را با خاک برابر نماییم.

چون قاصدان پیغام آن حضرت [را] به‌مظفرعلی‌بیگ رسانیدند، آن نامداربا‌جمعی از متابعان خود با پیشکش وارمغان وارد **درگاه معلی** [شد]. ونظر به‌اخلاص وارادت آن، صاحبقران جهان آن را به‌نزد خود طلب فرموده، از جبین آن بوسه داده به‌مردانگی آن احسن و آفرین گفت، ونوازش ومرحمت زیاد نموده، زلات آن را عفو فرمود. ومقرر فرمود که: هرگاه خواهش تو برآن است، تورا به‌حکومت طوایف الوارسرافراز نمایم.

مشارالیه عرض نمود که: غرض این اخلاص آیین آن بود، که مردی وپردلی من به‌درگاه جهان‌آرا ظاهر گردد، که از هرغلام اخلاص‌آگاه چه مقدار کارمی‌آید. ومطلب ومدعای من حکومت وسلطنت نیست، وارادهٔ من این است [که] مادام حیات در رکاب ظفر انتساب به‌خدمات شاهراه دین ودولت خدمت نمایم. لمؤلفه

چنین است امید من، ای شهریار / که خدمت نمایم تورا بنده‌وار
میان یلان سر فرازی کنم / ز مال جهان بی نیازی کنم
سرم خاک راهت کنم بنده‌وار / کنم دشمنان تو را خوار و زار

وتا عمر برقرار است، درخدمت صاحبقران دوران لوازم خدمتگزاری به‌عرصهٔ ظهور آورم. امیر صاحبقران قبول مطالب ومدعیات آن را فرموده، از قلهٔ آن‌کوه روانهٔ اردو گردید.

بعد از ورود، به‌سمع اقدس رسانیدند که: جمعی از متمردین ومعاندین طایفهٔ اعراب صحرانشین وحبشیهای خشمگین، در نواحی شوشتر وهویزه وبندرات دست‌تسلط براموال رعایا وبرایای آن حدود دراز نموده، به‌تاخت وتاز مشغول‌اند.

حسب‌الفرمان به‌عهدهٔ علیرضابیگ سرورلو[۲] نایب اشیک آقاسی دیوان صادر گردید که موازی دوازده هزار نفر از نامداران و غازیان الوار و بختیاری و اعراب وعراقی را برداشته، بدان‌حدود رفته بسرداری گرمسیرات وعراق عرب اشتغال‌ورزیده،

۲ـ شاید: ساری ولیلو.

مخالفان آن حدودرا تنبیه نموده، ودرهمان نواحی توقف نماید. ومظفرعلی‌بیگ را نیز، چون بلدیت آن حدود را داشت، به‌اتفاق سردار معظم‌له دخیل آن امورات نمود.. روانهٔ آن دیار فرمود.

وچون سابق براین درحین حرکت رایات جاه وجلال از ارض فیض مثال، محمد مؤمن بیگ قوللر آقاسی مروی را به‌چاپاری به‌سرداری نواحی گرمسیرات روانـه فرموده بود، که به‌آن‌حدود رفته به‌تمامی بنادرچاپاران تعیین نمایند، که سلطانان وضابطان آن نواحی را قدغن وتأکید نماید، که گاه باشد بندگان شاه طهماسب از دارالسلطنهٔ اصفهان به‌خیالات فاسده افتاده به‌سمتی فرار نماید، آن حضرت را گرفته وبه درگاه صاحبقرانی حاضر نمایند. وامیرخان قرقلو را در عوض‌اماموردی‌خان مقتول به‌حکومت دار[الامان] کرمان سرافراز فرموده روانه نمود، وبه‌آن نیز امرفرمودکه اگر احیاناً آن حضرت از سمت کرمان ارادهٔ عبور باطلی نماید، گرفته به درگاه صاحبقرانی حاضر نماید. دراین وقت ارقام مطاعه به‌عهدهٔ محمد مؤمن‌بیگ صادر گردیدکه وارد درگاه عالم‌آرا گردد. وعلیرضابیگ را نیز ازنواحی خرم‌آباد روانهٔ آن دیار نمود.

وچند یومی در آن حدود توقف فرموده سررشتهٔ امور [ونظم] ونسق‌ولایت‌لرستان را مضبوط نموده، برجناح حرکت بودکه دراین وقت به‌سمع اقدس رسانیدند که قبل‌از این از نواحی اصفهان رقم به‌عهدهٔ بیستون‌خان افشار صادر گردیده بود که وارد درگاه جهان‌پناه گردد. دراین وقت به‌شرف زیارت مشرف شده، پیشکش بسیار از نظر کیمیا آثار نواب صاحبقرانی گذرانید.

درحین حضور، به‌آن درمقام بازخواست درآمده فرمودند که: در محلی که‌شاه طهماسب وارد تبریز گردیده بود، مذکور گردید که تو به‌خدمت آن عرض می‌نموده‌ای که: «هرگاه به‌عهدهٔ من مقرر گردد، نادر دوران را سر[و] گردن بسته به‌درگاه‌جهان پناه حاضر می‌نمایم». وسررشتهٔ مجادلهٔ رومیه‌را تو بدان داده، روانهٔ قارص نموده بودی، ودر مراجعت پروخان ولدتو۲ کمر اخلاص مارا برمیان بسته، وبا شاه طهماسب اولا در مقام مخالفت درآمده، ودرثانی چاپاران فرستاده، به‌پابوس اقدس آن‌را احضار می‌نمایی، وهمه‌روزه خیالات تو به‌افساد و حرامزادگی بوده. بیستون‌خان‌درجواب‌عاجز ماند. حسب‌الفرمان مقرر گردید که شال سرآن را برداشته، به‌گردن آن انداخته دونفر فراش می‌کشیدند، تا جان آن از قالب بدن به‌سمت جاویدان قرار گرفت.

چون سرداران وسرخیلان سپاه چنان ضبط ونسق را ملاحظه نمودند، زهره ازبدن کالبد ایشان پرواز نمود، زیرا که از محل خروج الی حال شخصی‌را آشکارا به‌قتل نیاورده بود.

چون از قتل آن فارغ گردید، ارقام مطاعه به‌عهدهٔ پروخان ولد بیستون۲ خان صادر گردید، که حکومت دارالسلطنهٔ تبریز را در کف کفایت آن تعیین فرمودیم، که در خدمات لازمهٔ دقت واهتمام مرعی ومبذول داشته، حسن خدمات خودرا برای

۲ــ در تاریخ افشار رشید ادیب الشعرا: (ص۷۶، ۷۷، ۷۸) پروبیگ برادر کهین بیستون بیك‌کوسه احمدلوی افشار ذکر شده.

جهان‌آرا ظاهر نماید.

چون خاطر جمعی کامل ازآن نواحی حاصل نمود، چند خانوار از معتبرین لرستان را کوچ داده روانهٔ اصفهان نمود.

۵۲

دربیان ورود میمنت نمود بندگان صاحبقران به‌کرمانشاه و شکست یافتن احمدپاشای باجلان به‌توفیق‌الله و گرفتارشدن او

گلدسته‌بندان روزگار لیل ونهار وجاه‌طلبان زمانهٔ بی‌اعتبار چنین از کشورگشای روی زمین ونظر یافتهٔ سیدالمرسلین ذکر می‌کنند که صاحبقران دوران بعداز تسخیر لرستان به‌خاطر جمعی تمام با غازیان ظفرانجام برجناح حرکت‌آمده روانهٔ کرمانشاه گردید.

درحین ورود آن نواحی، سرکردگان وسرخیلان استقبال‌بندگان صاحبقران‌نموده، درعرض راه به‌شرف زیارت غبارسم ستور قدرت آفریدگار مشرف گردیده، عقیدت آثار وبنده‌وار در رکاب فلک اتصاف داخل عمارات شاهی کرمانشاه گردیدند.

ودرآن روز فرح‌اندوز عموم طایفهٔ آن نواحی به‌عیش وشادکامی بسر بردند. وعموم رعایا وسکنهٔ آن دیار بقدر یکصد هزارتومان پیشکش وپانداز سرانجام [نموده] وبه‌نظر اقدس رسانیدند. چون طوایف مذکور در خدمات مقررهٔ فرمایشی لوازم‌جانفشانی وحسن اخلاص‌کیشی خودرا به‌جلوهٔ ظهور رسانیدند، صاحبقران دوران نظر به‌آیین ارادت آن جماعت، مبلغ مذکور را به‌ایشان بخشید.

وآن جماعت التماس نمودند که مادامی که بندگان دارا دربان درآن حدود توقف داشته باشند، جمیع غازیان و ملازمان اردو مهمان سکنهٔ آن دیار باشند. نظر به‌الحاح وزاری وتضرع آن طایفه بندگان اعلی قبول نمودند. وسکنهٔ آنجا مادامی که موکب جهانگشا درآن حدود نزول اجلال داشت لازمهٔ مهمانداری را مرعی‌داشته، درهیچ باب کوتاهی ننمودند.

دراین وقت چند نفر چاپار از سمت زهاب رسیده، به‌عرض اقدس رسانیدندکه احمد پاشای باجلان[1] که درایام تسلط رومیه به هواخواهی آن جماعت درآمده بود، وبه‌اعانت وامداد احمد پاشای دارالسلام بغداد ازجانب اعلیحضرت سکندر شوکت‌سلطان محمود[2] فرمانفرمای اقلیم قیصری به‌منصب پاشایی همدان وطوایف الوار باجلان[1] وکردیزیدی وقرابیات وکرکوت سرفراز شده بود، و جمع کثیری ازطوایف رومیه

۱ــ باجلان طایفه‌ای از کردهای ساکن زهاب. اصل: باجلند.

۲ــ اصل: محمد.

وعثمانلو مع کوچ وبنه درآن نواحی آمده سکنی نموده بودند.

چون خبر استیلای صاحبقران گوشزد خاص وعام آن دیار گردید، احمدپاشای مذکور ایلات واحشامات را از توابعات وجمیع‌ییلاقات کوچانیده، برجبلها ومحکمه‌های متین روانه فرمود، که رفته برای خود سقناق نموده، در محافظت خود مشغول باشند. وخود با موازی بیست هزار سواره جمعیت نموده، در قریهٔ زهاب سکنی نمود، وبه اعتقاد خود سر راه عساکر منصوره را نگاه داشته، که هرگاه بدین حدود عبور نمایند، در دفع آن کوشیده لازمهٔ مردانگی خودرا ظاهر سازند.

چون بندگان سلیمان اساس ازجمعیت آن سپاه بی‌اساس اطلاع یافت، درساعت بقدر چهارده هزارکس از غازیان شیرشکار انتخاب نموده، بنه وآغرق را مقررداشت‌که متعاقب کوچ برکوچ از عقب روانه شوند، وخود به‌ایلغار تمام با غازیان ظفر فرجام روانهٔ تنبیه وتأدیب طایفهٔ باجلان گردید.

واز آن جانب احمدپاشای مذکور بافوجی از رومیه واکراد یزیدی وغیره در نواحی زهاب در کمال اطمینان بساط نشاط گسترانیده، وبا مهوشان سلسل‌موی ولاله رخان خوشخوی در غایت لطافت وزیبایی ونهایت طراوت و رعنایی آماده، وبا سرکردگان وسرخیلان خود به‌خوردن می‌ناب ونواختن سنتور ورباب اشتغال داشتند. وازکردار فلک جفاکار وزمانهٔ ناسازکار وگردش لیل ونهار وپیچ‌وتاب دنیای غدار غافل افتاده، خاطر خودرا از رهگذر قضا ومشقت نویس فلک پرجفا چون غنچه جمع‌و مانند گلزار ارم خرم نموده، وایل وعشایر خودرا ازمکان واوطان اصلی حرکت داده، وهریك در اطراف آن نواحی پراکنده ومتفرق گردیده، وبرخی برجناح‌حرکت وبعضی در اوطان خود سکنی داشته، وحرکت نمودن خودرا حمل برقضای فلکی‌نموده، به‌تعویق انداخته، تأمل می‌ورزیدند که گاه باشد ورود عساکر نادری کذب وبنابه‌توطئه وساختگی باشد، وازکجا اینهمه شوکت وقدرت داشته باشد که با غازیان رومی وشامی برابر تواند شد؟ به‌همین سخنان لاطایل حرکت خود را به‌تعویق انداخته [بودند].

تا ازآن جانب امیر گیتی‌ستان با غازیان ظفرنشان به‌ایلغار در مدت سه‌شبانه‌روز در طلوع صبح فیروزی‌اثربرخامه‌ریگی که محل نظر بدان لشکر بداختر بود برآمده وهمگی آن سپاه را در خواب غفلت واندوه کسالت ملاحظه نمود.

مقرر فرمود که نامداران بهرام انتقام به‌چهاردسته گردیدند. یك دسته غلامان وهمیشه کشیکان درگاه سپهر اساس بودند، [که] در رکاب خورشید اقتباس توقف [نمودند] وسه دستهٔ دیگر چون ابر بهاران درجوش ورعد وار درخروش، وسیلاب‌وار ازبالای کوه سرازیر گردیده، با شمشیرهای بران ونیزه‌های جانستان. چون اجل ناگهان خودرا برعساکر نکبت‌مآثر آن طایفهٔ بی‌عاقبت زده، سرو دست نامداران چون گوی وچوگان در معرکه میدان به‌غلتیدن درآمده، وخون به‌طریق رود جیحون در صحاری وکهسار خیمهٔ لاله‌گون برپا نموده، وزخمداران معرکهٔ کارزار به‌ناله وبیقراری‌اشتغال داشتند.

وهریك از طوایف باجلان[3] ورومی که سرازخواب غفلت برمی‌آوردند، به‌ضرب تیغ بیدریغ قطع حیات وممات ایشان را نموده، به‌تنگنای عدم فرستادند. وهریك‌که قد راست نموده واوادهٔ فرار می‌نمودند، ازضرب ناوك جانستان در خاك وخون غلطان می‌شدند.

چون احمد پاشا چنان هنگامهٔ قتال دید، آغاز جستن نموده، سوار مرکب عربی باد رفتار گردیده، وبه‌سمت آن بیابان چون باد صرصر به در رفت. غازیان به‌تعاقب‌آن لشکر بداختر روانه شده، فراریان آن بیابان را طعمهٔ شمشیر خون‌آشام وکلاب بی‌انجام نموده، قتیل واسیر نمودند.

و در حین گیرودار احمد پاشای باجلان که سوار مرکب بادرفتار بود، از قضایای فلك الافلاك ومقدرات پرورندهٔ آب وخاك، دست اسب‌آن به‌سوراخ موشی فرو رفته، بدن فرمانروایی برمیان آن صحاری برهم غلتید، که نامداری ازجماعت بختیاری رسیده، وسر ودست آن‌را به‌خم کمند بربسته، به‌حضورلامع‌النور اعلی رسانید. صاحبقران دوران آن نامدار [را] تحسین وآفرین نموده، احمدپاشا را مقید ومحبوس فرموده، به‌پیر امعلی‌بیگ مروی سپردند.

وایلات واحشامات وبرخی که درآن نواحی توقف [داشتند] واکثر درحرکت بودند، همگی اسیر پنجهٔ تقدیر گردیده، اسیر وقتیل دست نامداران شیرگیر گردیدند.

و صاحبقران زمان در آن روز فرح اندوز با طالع مسعود داخل سراپردهٔ احمد پاشا گردیده، اموال واسباب واثاث البیت آن طایفه‌را برغازیان ظفر همعنان قسمت فرموده، اسرای طایفهٔ رومیه وباجلان وقرابیات وزنگنه را کوچ داده، روانهٔ دیار خراسان نمود، که رفته در محال دارالسلطنهٔ هرات سکنی نمایند.

برخی که در جبال وصحاری متفرق بودند، حسب‌الامر اعلی به‌نفاذ پیوست، که سرخیلان و ریش سفیدان آن طایفه رفته، فراریان را دلالت نموده، به دربار والا حاضر نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان کدخدایان مذکور به‌میانهٔ ایلات‌رفته، همگی‌را مطمئن خاطر نموده، به‌خاطر جمعی تمام به‌درگاه گیتی‌ستان حاضر نمودند. ونواب صاحبقران کمال مراعات ومهربانی دربارهٔ جماعت مذکوره نموده، مقرر فرمود که در مکان‌ومقام قدیم خود رفته سکنی نمایند.

وبقدر چهارپنج هزار نفر ازآن جماعت ملازم گرفته، مأمور رکاب گردانید. وچند یوم درآن حدود توقف فرموده، بنه وآغرق واحمال و اثقال نیز وارد گردید.

چون [چند] روزی درآن حدود رحل اقامت فرمود، دراین [وقت] به‌مسامع امنای دولت والا رسانیدند که: کوه‌بیگی کردیزیدی درمنزل بهروز حسب‌الفرمان‌احمد پاشای بغدادی با موازی دوازده هزار کس آمده، که در محافظت عرض راه اشتغال ورزد. بندگان صاحبقران بنه وآغرق را گذاشته، باباخان چاپوشی را با موازی هفت

۳ــ اصل: باجلند

هزارنفر پیشرو ومقدمهٔ سپاه نموده روانه فرمود.

۵۳

توجه موکب فیروز صاحبقرانی به سمت بهروز و تنبیه نمودن کوه‌بیگی و بیان وقایع کرکوت

چون به توفیقات جناب صمدیت الهی جمیع امورات ومهمات نواب صاحبقرانی یوم‌بیوم در تزاید وتضاعف بود دراین اوان فیروزبنیان بندگان صاحبقران ارادهٔ تسخیر بغداد نموده [بود] که مقدمهٔ جمعیت کوه‌بیگی [به‌عرض] رسید. باباخان چاپوشلو به‌ایلغار روانهٔ آن حدود گردیده، وبندگان صاحبقران خود نیز متعاقب باموازی‌دوازده هزارکس ایلغار نموده عازم آن حدود شد.

وازآن جانب نیز کوه‌بیگی ازنواحی بهروز با موازی سه‌هزار نفر در صحن‌چمن آن منازل نزول نموده، تتمهٔ غازیان خودرا به‌اطراف وتوابع متفرق نموده، ایلات‌واحشام را کوچ داده روانهٔ بغداد نمود. ولشکریان متفرق گردیده، در صحاری وجبال به‌عیش، وعشرت اشتغال داشتند، واز رهگذر عساکر اقدس بالمره خاطرجمع ومطمئن خاطر بودند، که در نیمهٔ روز باباخان سردار با غازیان شیر شکار برسر آن جماعت تاختن آورد.

وکوه‌بیگی مردی بود مردانه، وشیری فرزانه. از غایت تهور ودلیری اندیشه ازآن لشکر ننموده، درساعت کسان خود را به‌اطراف خود جمع نموده، به‌ضرب‌گلولهٔ تفنگ جمع کثیری ازآن طایفه پرنام وتنگ را برخاك افکنده. وسپاه باباخان راازمیان سنگر خود به‌خارج اردو دوانیدند.

ودرحین گیرودار که علم فتح نمون امیر تاجدار وآن خسرو عالیمقدار نمایان گردید، چون چشم آن برقامت آن شهریار افتاد، لرزه براعضای آن‌راه یافته، موازی یکهزار نفر از دلاوران نامدار خودرا برداشته، وبه‌سمت آن [کوه] به‌در رفت.

چون باباخان چاپوشی بدان نزدیك بود، باجمعی ازنامداران ظفر آیین تعاقب کرده، وجمعیتی [را] که باآن همراه بودند متفرق وقتیل نموده، کوه‌بیگی به‌ضرب ناوك جانستان موازی بیست نفر از دلاوران قزلباش را هلاك ومجروح نمود.

چون [آخرین]تیراز ترکش‌آن تهی گردید، هی برتکاور زده، وبه‌جبال آن حدود عازم گردید. از قضای فلکی و مقدرات لم‌یزلی یك‌نفر از فراریان‌که مضطرب وپریشان شده بود، در هنگام دوانیدن مرکب، کلهٔ مرکب آن برکلهٔ مرکب‌کوه‌بیگی آمده، هردو سر به‌سر خورده در خاك معرکهٔ میدان غلتیدند. آن نامدار در آن محل نکبت مآل ازجا جستن کرده، وچند قبضه طپانچه که باخود داشت دردست گرفته،

به‌محافظت خود مشغول شد.

دراین وقت باباخان سردار متعاقب آن رسیده نعره کشیده گفت: تورا به‌چهاریار صفا ومردان باوفا قسم می‌دهم، که عبث خودرا مرتکب قتل خود ننموده، مرا برادرباش. آن نامدار قبول این معنی را نموده، اسلحه ویراق خودرا انداخته، وباباخان مقررفرمود که پیش آمده، کوه‌بیگی را سوار نموده، عازم حضور ساطع النور اقدس نمود.

وبعد از ورود به‌حضور صاحبقران حسب‌الامر مقرر گردید، که کوه‌بیگی‌را پیرامعلی‌بیگ مروی که یوزباشی غلامان بود، برده محبوس نظر دارد، که هرگـاه خدمت باطن آن به‌صافی طویت قرار یابد آن‌را مرخص مقصد فرموده، به‌حکومت دیار کردیزیدی سرافراز نماید.

وصاحبقران جهان درآن‌روزدرنواحی بهروز سرادق جاه وجلال به‌اوج اقبـال افراشته، واموال وغنایم بیکران که نصیب غازیان گردیده بود به‌انعام ایشان مقـرر، و دوسه یوم درآن حدود توقف فرمود، تا اینکه بنه و آغرق و تتمهٔ غازیان وارد اردوی کیوان پوی گردیدند.

اما راوی ذکر می‌کند: غازیان شکست‌خورده، به‌خوف بسیار وندامت بیشمار، اکثری‌که جان به‌ساحل‌نجات رسانیده بودند، وارد خدمت احمدپاشا والی‌بغدادگردیده، چگونگی ورود میمنت نمود صاحبقرانی وشکست یافتن خود وگرفتار گردیدن‌کوه‌بیگی را عرضه داشت درگاه پاشا نمودند. چون از مقدمه مطلع گردید، خوف ورعب بسیاربدان پاشای والاتبار راه یافته، به‌اطراف ونواحی ولایت قلمروخود چاپاران روانه فرمود، که در هرجا وهرمکان که جمعیت بوده باشد، به‌زودی وارد حضور گردند.

در اندك فرصتی موازی شصت هزارکس در دارالسلام بغداد مجتمع شده، برج و باروی قلعه را مجدداً مقرر فرمود که تعمیر نموده، در تدارك محاربه اشتغال ورزیدند.

اما امیر صاحبقران چند یومی در آن حدود رحل اقامت انداختند. دراین‌وقت بسمع اقدس رسانیدند که حاکم کرکوك[۱] باد نخوت وغرور درکاخ دماغ آن‌متصاعد گشته، وجمعیت خودرا فراهم آورده، ودر قلعهٔ خود سکنی دارد، واکثر اوقات باجمعیت خود بیرون آمده، به‌نواحی خرمارود قشون خودرا جلوه می‌دهد. وقریب شصت‌هزار مرکب بادرفتار که ازسلطان روم است، در آن نواحی در چرا می‌باشند. واز استران بادرفتار وشتران کوه‌کوهان برق‌کردار، چندان درآن بیابان وفور دارد، که شرح‌آن بزبان قلم راست نمی‌آید.

صاحبقران زمان با خود اندیشید که چون قدم بسرحد بغداد می‌گذاریم، هرگاه حاکم کرکوك[۱] را تنبیه ننماییم، دلیری تمام درآن به‌هم رسیده، چاپاران وتجار و مترددان اردوی معلی را، گاه باشد مانع عبور آنها گردیده، ایذا ومضرت رساند، واختلال در ارکان سلطنت راه یابد.

بنه وآغرق را درآن حدود گذاشته، با موازی چهارده‌هزار کس به‌صوب معسکر

۱ــ اصل: کرکوت

مخالفان در حرکت آمده، ودرهیچ مقام نیاسود، وکوچ برکوچ در طی مسافت مبالغه فرمود. وبه‌طنطنه وآیین برسرمخالفان روانه گردید.

واز آن جانب سلطان مراد که حاکم آن نواحی بود، در آن روز فتنه‌اندوز بـا جمعیت خود بیرون آمده، در دوفرسخی .کرکوک۲ به‌نیزه‌بازی وتیراندازی مشغـول گردیدند. که ناگاه چشم آن سپاه برعساکر نصرت نمتگاه افتاده به‌یکجا جمع شدند.واز استعداد وآراستگی آن سپاه رعب وهراس برضمایر آن جماعت استیلا یافته، از توقف خود نادم گشتند. اما فایده برآن مترتب نگردید، وناچار برثبات اضطراری اقـدام نموده، خویش‌را محاط گرداب بلا دیدند.

وسلطان مراد حرکت المذبوحی به‌عمل آورده، به‌آراستن سپاه خود پرداخت. واز طرفین نالهٔ نای رزمی ونفیرکوس حربی مبارزان نامی و صهیل‌اسبان‌کاری از ذروهٔ سپهربرین گذشته دلیران طرفین بر مراکب نشسته قاصد حیات یکدیگر گردیدند.

لمؤلفه

ز هر دو طرف فتنه بالا گرفت زمین کم شد و آسمان جاگرفت
جنان گرد شد در زمین و زمان هوا نیلگون شد ، فلک شادمان
سر سروران گشت فرش زمین قضا کرد بر کار خود آفرین
یکی را کند سرور روزگار یکی را دهد تاج گوهر نگار
بسازد دوتا لشکر بیکران کند هر دو را مهربان جهان
بیکدم کند فتنه‌ای آشکار شود کشته چندین هزاران سوار
غرض آن دوتا لشکر نام و ننگ بکردند جهان را به خود همچو تنگ
تو گویی که ظلمت شده آشکار نمانده به گردون گردان قرار

صاحبقران زمان طایفهٔ افاغنه را مقرر فرمود، که حمله بدان گروه خسران‌پژوه برده، بنای ثبات وقرار ایشان‌را درنیم ساعت نجومی بنات‌النعش‌وار پراکنده ومتفرق نموده. شکست فاحش بدیشان داد، که اکثری کشته وبرخی اسیر گشتند. سلطان مراد با ندامت بسیار وخوف ورعب بیشمار خودرا به‌قلعهٔ کرکوك انداخته، متحصن گردید.

وصاحبقران زمان در آن حدود خیمهٔ دوسری برپا نموده، به‌غازیان غضنفرشعار مقرر فرمود،که ایلخیان واشتران واستران آن صحاری وجبال‌را به‌یك‌جا جمع نمودند. وبه‌صحابت معتبرین روانهٔ سمت همدان وکرمانشاه ولرستان نمود، که در ییلاقات آن نواحی در چرا بگذارند.

ودیگر موکب جهانگشا متعرض گرفتن قلعهٔ کرکوك نگردیده، ازآن نواحی‌در حرکت آمده، روانهٔ‌بهروز گردید.

و در ورود آن سرزمین تدارك غازیان وسرهنگان را حسب‌الواقع دیده، وبـه جهت مایحتاج، ارقامات به‌نواحی خراسان وعراق وفارس وخرم‌آباد وتبریز قلمـی فرمود که: اسب واسلحه وملبوس بسیار ازنواحی مذکور آورده در همدان منیر نمایند.

۲ـ اصل: کرکوت.

که گاه باشد در گرفتن قلعهٔ بغداد تعویقی به‌وقوع انجامد، واحتیاج ومعطلی به‌جهت ضروریات نداشته باشند. ومداخل ومخارج نقدینهٔ ولایات را نیز مقرر نمود، که آورده دزآن نواحی تحویل خزانه‌داران سرکار نموده وضبط نمایند. وحسب‌الواقع تدارك مایحتاج سنساله را ارقام به‌ولایات بعینه صادر گردید، که در آن حدود جمع‌آوری نمایند. واستادان توبریز را نیز قدغن فرمود که موازی یکصد عراده توپ و خمپاره در قلعهٔ همدان ریخته طیار نمایند.

چون خاطر جمعی کامل‌حاصل فرمود منجمان واخترشناسان را مقرر فرمودکه ملاحظه ساعت نموده در محل مرغوب با عساکر فیروز مآثر که موازی یکصدوبیست هزار نفر ملازم رکابی سوای یتیم واناث و اردوبازاری در رکاب اقدس [بود]، عازم و روانهٔ بغداد گردید.

۵۴

در ذکر یورش فرخنده روش نواب کامیاب صاحبقران نادر دوران به‌سر دارالسلام بغداد ومحاربهٔ اول با احمدپاشا و شکست خوردن از تقاضای عالم کون و فساد

چون همواره همت والانهمت بندگان صاحبقرانی به‌تسخیر وتصرف ولایات محروسهٔ عالم مصروف بود، واز توجهات وشفقات خالق کون ومکان یوم بیوم احوال خیرمآل در تزاید وتضاعف بود، دراین وقت به‌دولت واقبال با عساکر نصرت اتصال از منازل مذکوره در حرکت آمد، وروانهٔ بغداد گردید.

و باباخان چاپوشی[1] را باخانعلی خان کوکلان موازی شش‌هزار نفر داد، که در منازل پیش سپاه به‌امر قراولی اشتغال داشته، وهرگاه جمعیت هم به‌هم‌رسد، دردفع‌آن کوشیده، لوازم پاداری را به‌عمل آورده، درآن نواحی سکنی نموده، عرض نمایند.

چون وارد منازل بلاو رود گردیدند، ازآن جانب نیز حسب‌الفرمودهٔ احمدپاشا، درویش پاشا با موازی دوازده‌هزار نفر آمده در عرض راه به‌قراولی اشتغال داشت که ازآن جانب علامات فیروز آیات غازیان قزلباشیه نمودار گردید.

درویش پاشا چون نظارهٔ آن لشکر ظفر منظر را ملاحظه نمود، وقلیل به‌نظـر آن درآمد، غازیان خودرا تحریك سواری نموده، در مقابل نامداران قزلباشیه صف قتال وجدال را بیاراست. باباخان چاپوشی [هم] غازیان خودرا دو دسته نموده، ازجانب دست چپ مخالف خود، وازجانب دست راست خانعلی‌خان کوکلان حمله‌نموده، وبه‌ضرب شمشیر جانستان ونیزهٔ افعی‌نشان صفوف معرکهٔ قتال‌را درهم شکسته، در [یك] ساعت نجومی سلك جمعیت آن گروه را درهم شکسته، تمامی روی به‌دیار ادبار آوردند.

۱ــ جهانگشا: باباخان چاپوشلو.

و به‌سمت بغداد رفتند.

و در هنگام فرار یك نفر از نامداران چاپوشی متعاقب درویش پاشا رسیده، به‌یك ضرب شمشیر سر آن را ازقلهٔ بدن جدا نموده، معاودت به‌خدمت سردار عظیم‌الوقار نمود. باباخان احسان زیادی بدان نموده، وخود متعاقب لشکر شکست‌خورده، تا چهار میل راه [آنها] را قتیل واسیر نمود.

وچند نفری ازآن طایفه مجروح وزخمدار به‌هزارفلاکت و ادبار به‌حضوراحمدپاشا وارد گردیدند. چون از اختلال احوال غازیان خود مطلع گردید، که به‌مجرد [تصادم با] قراول فیروز دستگاه شکست فاحش به‌غازیان آن رخ‌داده، سکنهٔ آن‌دیار را به‌بروج و باروی قلعهٔ خود فرمان داد، که آلات.و اسباب محاصره را بردورآن قلعه چیده متحصن گردیدند.

وبقدر سی‌هزار نفر از غازیان رومیه را مقرر [داشت] که در کنار شط بغداد در محافظت مشغول باشند، که هرگاه اردوی قزلباشیه در کنار شط خواسته باشند ازآب عبور نموده، به‌آن طرف بگذرند، [ممانعت نمایند].

وخود در قلعهٔ جدید بغداد که در این روی آب بود، و قلعهٔ استحکام داری است، و سه‌هزار توپ‌دارد، قرار گرفت. وچگونگی ورود سعادت نمود نواب گیتی‌ستان را عرضه داشت پایهٔ سریر سلطان روم نمود.

واز آن جانب صاحبقران زمان منتظر خبر باباخان می‌بود. که مقارن این انتظار سر درویش‌پاشا را به‌نظر کیمیا آثار رسانیدند. چون آن حضرت ازوقوع فتح ونصرت اطلاع یافتند، آن را به‌اشفاق خسروانه نواخته، در کمال مسرت به‌اقبال وشوکت کوچ برکوچ عازم دارالسلام بغداد گردیدند.

چون باباخان در همه‌جا پیشرو سپاه فیروز دستگاه بود، با عساکر نصرت‌شعار خود آمده در دوفرسخی بغداد در کنار شط به‌فرمودهٔ صاحبقران زمان نزول نمود. وبندگان صاحبقران به‌آراستگی تمام با سپاه نصرت فرجام، که به‌چندین دسته قرارداده بود، فوج‌فوج و دسته به‌دسته قبل ازحرکت خود روانهٔ شط نموده، و تا مدت سه‌یوم آن لشکر ظفر اثر بلوك بلوك آمده، در منازل مذکوره نزول می‌نمودند.

وروز دیگر بندگان دارا دربان با سپاه فراوان در نهایت آراستگی در حرکت آمد، که چشمهٔ خورشید را سم ستور نامداران چون شب قیرگون تیره‌وتار گردانید. وآمده در سراپردهٔ نادری نزول اجلال فرمود. وچون احمدپاشا آن جمعیت وکثرت‌را مشاهده نمود، زهره در قلب آن آب گردید.

چون چند یومی بندگان سپهر مقدار به‌شوکت و اقتدار سراپرده و بارگاه به‌اوج مهروماه افراشته، برکیفیت وفورعساکررومیه مطلع گردید، به‌سمع همایون رسانیدند که: قریب سی‌هزار نفر از طایفهٔ مذکوره در کنار شط آمده، در محافظت مشغول‌اند.

حسب‌الامر اقدس مقرر گردید که: استادان و معماران صاحب وقوف طرح‌جسری طیار نمایند، که، به‌آسانی ازآب عبور توان نمود.

وخود با امرای عظام وکارکنان دربار سپهر احتشام ودوسه نفر از عملهٔ سرکار

خامهٔ شریفه سوار شده، به دورقلعهٔ بغداد به‌عنوان نظاره گشت نمودند. ودر گرفتن آن قلعه هرچند تفکر نمودند، چاره‌ای برآن مترتب نگردید. لابد وناچار چنان صلاح دیدند، که اطراف ونواحی آمد وشد مردم را مسدود نموده، شاید به‌علت عدم آذوقه ازشدت قحط وغلا قلعهٔ مذکوره چون دارالسلطنهٔ هرات به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآید.

به‌همین اراده معاودت به‌اردوی کیوان پوی نمود. وآن شب را به‌استراحت به‌سر برده، در بیرون آمدن آفتاب عالمتاب بندگان عالیجناب به‌سریر نادری برآمده، مقرر فرمود که نجاران و درودگران وکشتی‌سازان را حاضر نمودند، ویاربیک‌خان توپچی باشی را قدغن فرمود که بزودی موازی یکهزار فروند گمی[۲] و اسباب جسر را آماده ومهیا نمایند. ودراطراف ونواحی بغداد باغات بسیار از اشجار خرما وفور داشت، درختان باغات را قطع نموده، به‌ساختن گمی اشتغال ورزیدند.

ومقررفرمود آنچه‌ادر میان [سپاه] غازیان آب‌باز که بوده باشد انتخاب نموده، به‌نظر اقدس رسانیدند که به‌آن طرف آب عبور نمایند. نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان از غازیان مروی قریب به‌چهل نفر آب باز عالیشان شاهقلی‌بیگ انتخاب نموده، به‌نظر اقدس رسانیدند. چون تدارک مشک وریسمان وزنجیر وسایر مایحتاج را درنواحی همدان واصفهان دیده بودند، آب بازان را مقرر فرمود که ازآب گذشته درآن طرف میخها وچوبهای ستبر به‌زمین استوار نمایند، که ریسمانهای جسررا برده بدان بسته معاودت [نمایند]. چون آب بازان خودرا به‌آب افکندند، وبه‌آن طرف رفته به‌ساختن میخ ونصب نمودن چوبهای ستبر اشتغال ورزیدند، طایفهٔ رومیه مخبر گردیده، خودرا به‌کنار شط رسانیدند. جماعت آب‌باز خود را به‌آب افکنده، به‌این طرف عبور نمودند.

بندگان سپهرمکان ازاین مقدمه مشوش احوال شده، مقرر فرمود که جمعی‌از اعراب آن حدود را به‌نظر اقدس آورده، استفسار عبور ازآب نمودند. عرض نمودند که سه چهار میل راه بالاتر از مکانی که نزول اجلال دارند، گذرگاهی است مشهور به‌ینگجه، ودر غایت آسانی عبور ازآنجا میسر است.

بندگان صاحبقران باباخان سردار را ده‌هزار نفر از نامداران وبهادران قزلباشیه وافغان دادند، که در نیمه شب روانهٔ آن حدود گردد.

اماموری‌خان قرقلو که از معتبرین طایفهٔ جلیلهٔ افشار بود، نواب صاحبقران رخوت ملوکانهٔ خودرا با جیقهٔ صاحبقرانی برسر آن نصب نموده، مقرر فرمود که در خلوت بربالای صندلی مرصع نادری قرار گرفته، چنان نماید که احدی از رفتن صاحبقران مطلع نگردیده، افشای این راز نشود.

ودرنیمه‌شب با نامداران مقرره عازم گذرگاه مذکور گردید. بعداز ورود بدان نواحی، غازیان ظفر فرجام برمراکب تیز رفتار در آن بحر زخار چون بط شناور شده، ازآن شط گذشته به‌سرعت عازم ینگجهٔ بغداد گردیدند.

۲ــ گمی: کشتی (ترکی).

در ورود مقابل اردوی ظفر شکوه آنقدر توقف فرمود، که علم زرین آفتاب جملهٔ محروسهٔ آفاق را بهلقای لوای خود مزین نمود، وظلمت شعاران روی زمین ونامداران خشمگین ازخواب مستیدرآمده،سوار مرکبان تیزرفتار گردیده، روی‌بهوادی فرار نهادند.

اما احمدپاشابهعادت هرروزه چند نفر از قراولان خودرا روانهٔ کنار شط نمود که از چگونگی حالات صاحبقرانی اطلاع حاصل نمایند که چشم ایشان بر رایات فیروز علامات نادری افتاد، که ازآب مذکور بدان حدود عبور نموده بودند، وکنار شطرا تصرف نموده، بهدفعات کسان خود را از آب می‌گذرانیدند.

حقیقت عبور آن را بهاحمدپاشا نمودند، در دم بقدر سی‌هزار نفر از غازیـان رومی وشامی واعراب وغیر ذلك را بسرداری ممش‌پاشا روانهٔ خارج قلعه نمود، که رفته بهمحاربه مشغول شدند.

صاحبقران دوران در کنارهٔ شط درحین ورود، حصن حصین وسنگر متین‌مرتب ساخته، ودر ورود عساکر رومیه در خارج سنگر نزول کرده، در مقابل لشکر مذکور صفوف قتال وجدال را بیاراستند.

واز دوجانب صدای کوس وکورگه و ولولهٔ کرنا ونفیر وسورن‌غازیان واللهالله مبارزان و داروگیر میدان‌مسموع ساکنان سپهر مستدیر شده، درحال دلیران تیز چنگ وجوانان با نام وننگ از طرفین کمیت وسمند تیزرو را بهمهمیزستیز سراسیمه‌گردانیده، خارخار تعلقات جهان بی‌ثبات را بهآتش تیز مردی ومردانگی نابود ومفقود داشته،قدم در مضمار کارزار نهاده، آنگاه تیغ وسنان کین بریکدیگر آزموده صیت جرأت وجلادت در عرصهٔ گیتی انداختند. سنان برق‌آسا درآن‌روز قیامت انتما از شعلهٔ غضب منتقم جبار، تیغ و خنجر جانستان درآن معرکهٔ محشرنشان بر فرق و جگر مبارزان ازنزول حوادث آسمانی‌مظهر، خنجر لامع برهانی مفسر «انت‌الباقی وکل شئی هالك»، گرز هایل از صدمهٔ دلاوران قاتل‌معبر کیفیت عذاب اعمدهٔ مالك، تیر مرگ تأثیر چـون ناوك غمزهٔ خوبان در هرای ناتوانی‌درخاك وخون آغشته، اسلحهٔ آشفـته راهنمای سرگشتگان وادی خلاف گشته، تفنگ مرگ آهنگ از قضای عدم ومرگ فجأه خبر می‌داد، ضربزن مخالفشکن روزنه‌ها بربنای طلسم نمای پیکر پر محن می‌گشاد.

القصه سرکردگان وسرخیلان سپاه صاحبقرانی ازقبیل باباخان و غنی‌خان و شیدقلی سلطان ورضاقلی‌خان کپنك‌لو برمیان‌جنود مخالف تاخته با یکدیگربرآمیختند، وچابکـواران رزمجوی وسبك‌روحان تندخوی از طرفین قشون شجاعت ونام‌آوری و جلادت و دلاوری بر یکدیگر عرض نموده، نقد حیات از مخزن ابدان هم می‌ربودند.

در اثنای داروگیر و استعمال تیغ و تیر، آثار ضعف برگروه میمنهٔ میمنت نشان صاحبقرانی ظاهر گشته، غازیان و نامداران قزلباش پا برعقب نهاده، تا کنارهٔ شط بغداد آمده، پشت به دریا کرده، بهانداختن تیر تفنگ اشتغال ورزیدند.

چون امیر صاحبقران چنان ضعف از غازیان قزلباش ملاحظه نموده، نعره کشید که: ای دلاوران افغان،امروز روز مردی است، ومحل پایداری است، کـه در مجادله

هرگاه از شما کوتاهی به‌ظهور انجامد، نه قزلباش ونه افغان ازاین بحر بی‌پایان نجات خواهد داشت. هرگاه دراین روز جلادت از شما ظاهر شود، همگی شمارا در میان همسر وهمدوش سرافراز وممتاز روزگار خواهم نمود.

چون غنی‌خان افغان آن نوازش بیکران از حضرت صاحبقران ملاحظه نمود، دردم با موازی یکهزار نفرغازیان افغان خودرا از مراکب به‌زیر افکنده، دامن یلی برکمربند پر دلی استوار نموده، دوراندازهای مرگ آهنگ را برسر دست گرفته، به انداختن مشغول شدند. وبه‌هردفعه که آن نامداران به‌روی رومیان گرفته می‌انداختند، موازی یکهزار نفر چون برگ خزان از اشجار زمستان برزمین می‌افکندند.

چون یك ساعت تجوعی آن پاداری از آن شیرمردان ظاهر شد، وازآن طرف‌آب سرداران سپاه وغازیان کینه‌خواه توپهای رعد نشان‌را برمیان عساکر رومیه آتش می‌دادند. برخی از مبارزان عرصهٔ کارزار خودداری ننموده، با مرکب به‌آب زده، برخی در غرقاب فنا [افتاده]، وبعضی بدان حدود گذشته، خودرا به‌خدمت صاحبقران می‌رسانیدند.

چون بقدر یکهزار نفری وارد حضور ساطع النور اعلی گردید، امیر صاحبقران خودرا از بالای مرکب به‌زیر انداخته، روی نیاز به‌درگاه بی‌نیاز نموده، گفت، لمؤلفه

الهی رحم‌کن بر حال زارم به لطف چون تویی امیدوارم
ز عزلت سر فراز عصر کردی ز سر تجدید پر از نصر کردی
گیاه خشك بودم من به عالم ز آب رحمتت گشتیم خرم
از این خرم سرای نیکبختی میفکن بار دیگر تو به سختی
ترحم کن به‌بخت وارگونم از این گرداب غم آور برونم
اگر لطفت نباشد شامل حال نیاید سایهٔ من هم ز دنبال
تمام عزت از تو خواری ازتوست کسی کافتاده باشد یاری از توست
به هر امری که هست آغاز کارم به انجامش ز تو امید وارم

جبین فلك فرسای خودرا بر زمین ساییده، عرض حاجات ومدعیات خودرا از درگاه احدیت نموده، به‌تأییدات سبحانی با جمعی از مبارزان نامی مانند شیر غران ونهنگ دمان سمند جهان نورد را به‌جولان درآورده، بسیاری از مخالفان را ازپشت زین سایه‌وار برسطح زمین [نقش] گردانید. و بقیةالسیف را به‌زخم دورباش سنان و تیغ جانستان از پشت مرکب به‌زیر آورد.

درآن‌حال‌تیری ازسرپنجهٔ تقدیر برمرکب صبارفتار حضرت صاحبقرانی آمده، از رفتار بازماند. اما در ساعت یکی از شجاعان ملازمانش جنیبتی صبا رفتار به‌آن فارس مضمار کارزاررسانید، آن نظر یافتهٔ حضرت پروردگار صاحبقران زمان در کمال جلادت سوار شبدیز پرستیز گردیده، متوکلا علی‌الله بدون تأمل و اندیشه آن خردپیشه دست به‌قایمهٔ شمشیر وبه معاونت غنی‌خان افغان مرتبهٔ دیگر بر مخالفان حمله بردند، وبا صدمات حملات متواترانه معاندان را مغلوب ساخته، آثار اقتدار به‌ظهور آوردند.

واز جانب مخالف نیز گروه انبوه به‌معاونت ممش‌پاشاآمده، حربی در نهایت صعوبت

دست داد، که تا بهرام خون‌آشام دراین فلك مینافام [بوده] چنان مجادله‌ای مشاهده ننموده، و رستم داستان و اسفندیار زمان چنان هنگامهٔ قتال اندیشه ننموده.

اما صاحبقران زمان، تکیه به‌عنایت ایزد منان نموده، خود به‌نفس نفیس و ذات میمنت انیس، دست برقبضهٔ عمود خارا انگیز وحمله بدان‌گروه خـران پژوه نمود. لمؤلفه

به غرش درآمد چو شیر ژیان　　چو رعد خروشان و برق دمان
به دستش عمودی چو کوه گران　　که کوبد سر سروران جهان
از آن تکمهٔ قبهٔ آن عمود　　درخشان شده چرخ و، گردون کبود
به در و به الماس و یاقوت نشان　　به دستش گرفته شبی آسمان(؟)
فروزان از آن اختر ومهر وماه　　از آن دانه های عمود سیاه
به جنبش درآمد چو شیر ژیان　　هوا نیلگون شد، زمین شد نهان
به هرسو که رو کرد آن شهریار　　ز کشته نمودار شد لالـه‌زار
به فرق هر آن کس که زدیك عمود　　فرو شد به گردون گردان چو دود
سپاه مخالف گریزان شدند　　ز ضرب عمودش هراسان شدند
دلیران و گردان فیروز جنگ　　همه شیرکین و همه چون پلنگ
بکشتن ز رومی هزاران هزار　　شده دجلهٔ خون بسی آشکار
چنان شورشی کس ندارد نشان　　سما خون چکان شد زمین ارغون
غنی خان افغان درآن کارزار　　ز رومی و شامی بکشت صد هزار
به تحسین او، شه زبان برگشاد　　به افغانیان کرد بسیار داد

القصه از ضرب عمود صاحبقران و تفنگ افغانیان ارکان احوال طوایف رومیه تزلزل یافته، اما در نهایت صعوبت در مجادله و محاربه کوشیده، لوازم مردانگی ظاهر می‌ساختند.

و در آن روز فتنه‌اندوز، احمدپاشا خود به‌بلندی برآمده، به‌نظاره مشغول گردیده، زبان بدین مقال‌گشوده، به‌امرا و اعیان گفت و تقریر می‌نمودکه: خراب شودخراسان، وآباد شود، که همیشه اوقات سام نریمان و رستم داستان به‌بار می‌آورد! حقا وثم حقا که نادر دوران است، و صاحبقران زمان است! گفته وتحسین می‌نمود.

دراین وقت نسیم فتح و ظفر بربرچم اژدها پیکر وزیدن آغاز نهاده، غازیان‌رومی طاقت صدمهٔ غازیان جلادت نشان نیاورده، روی از معرکهٔ نبرد برگردانیده، به‌سمت کهنه بغداد راه فرار پیش گرفتند.

وصاحبقران زمان از غضبی که بدان مستولی گردیده بود، غازیان و نامداران را تحریك به‌گرفتن کهنه بغداد نمود. و در آن هنگامهٔ قتال و شورش شمشیر ظفرمآل، نامداران قزلباش و دلیران نصرت تلاش خودرا به دروب کهنه بغداد رسانیده، جمعی از رومیان که به‌استحفاظ دروب و بروج اشتغال داشتند، از شمشیر جانستان و ناوك‌پران وتفنگ غارت دین و ایمان غازیان ظفر همعنان طاقت نیاورده، دروب و بارو را افکنده، به‌جانب بغداد جدید روآوردند.

و نامداران لجهٔ شجاعت و دلاوران با استقامت اندیشه از حربه و گلوله ننموده،

خودرا به‌میان آن قلعه گرفتند. و هرچند غازیان رومیه لوازم پایداری و سعی و جهد ورزیدند، غازیان قزلباش اندیشه از هجوم لشکر اعدا ننموده، از اطراف قلعهٔ بغداد هجوم آورده، در و دیوار بست آن قلعه را به‌ضرب بیل و کلنگ خراب نموده، خودرا به‌میان حصار گرفته، در هرجا و مکانی‌که طایفهٔ بغدادی سنگر بسته بودند، در نیم‌ساعت نجومی برهم شکسته، سلك جمعیت ایشان را چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده ساخته، ممرهای راه و سر گذرگاهها را تصرف نمودند.

وطایفهٔ رومیه فرار نموده، خودرا به‌روی جسری که به‌بغداد جدید می‌رفت گرفتند. متعاقب غازیان قزلباشیه خودرا رسانیده، به‌قتل آن طایفه مبادرت نمودند.

لمؤلفه

چنان فتنه‌ای کس ندارد نشان نگشتی زمین فرق از آسمان
از آن شورش فتنهٔ واژگون زمین و زمان شد چو دریای خون
ز گردو دخان [بسته] راه فغان زمین رفت از غم ابر آسمان
سرو دست مردان و طفل صغیر فتاده ز زخم سنان و ز تیر
یکی نوحه می‌کرد بهرای پدر یکی داد می‌کرد بهر پسر
یکی یاد فرزند و زن می‌نمود یکی داد می‌کرد ز چرخ کبود
یکی غرقهٔ خون پر انقلاب یکی را شده دیده ودل کباب
چنان وحشتی شد در آن روزگار که گردون افلاك شد بیقرار
از آن گیرودار و از آن [ ] داد به جنبش درآمد [ ] شداد عاد
همی گفت با غم که بغداد بود ز عصرم الی حال آباد بود
چرا نادر عصر، کردی خراب مگر پادشاهی تو یا بی‌حساب
چنین گفت گردون پر عشوه‌ساز کنم هر زمان من یکی را به ناز
یکی را کنم شاه جمشید فر یکی را کنم خسرو دادگر
یکی را سلیمان دوران کنم یکی را چو فرعون و مروان کنم
تو را من نمودم [چو] شداد عاد بدادم ز تختت یکی را به باد
هزاران چون تو شه شهریار بیاورده‌ام من در این روزگار
در این دم گزیدم یکی پاکزاد ز آدم الی دم ز مادر نزاد
به گیتی شده نادر نادران شدم من همیدون بدان همتان
بدان چند روزی مدارا کنم به اقلیم عالم دلارا کنم
به آخر چو تو زیر خاکش برم به خورد خر(؟) مار و مورش دهم
چنین است آیین این زال پیر گهی شهد بخشد گهی زهر تیر
ز آصف همین یك سخن گوش‌دار منه دل به این چرخ مردم شکار

در آن روز قیامت شور، غازیان قزلباش در قتل و غارت بغدادیان کوشیده، همگی آن جماعت را طعمهٔ شمشیر آبدار آتش‌کردار نمودند. جمعی‌که هجوم برسرجسر نموده بودند ازبسیاری وفور جمعیت، اقبال ابد مآل نادری درحرکت آمده، و بحر ادبار رومیه به‌تلاطم درآمده، جسرکه[آن‌را] به‌زنجیرهای قوی استحکام داده بودند، از تقدیرات

ازلی ازهم گسیخته، طایفهٔ متردین همگی غرقاب فنا وخوراك ماهیان دریا گردیدند. چون راه گریز بهغیر از صدمهٔ شمشیر تیز ندیدند، تمامی صدای الامان به‌گنبد مینافام رسانیده، به‌عجز و تضرع فریاد داد و بیداد برآوردند.

چون مقدمهٔ گسیختن [جسر] گوشزد صاحبقران گردید، به‌زاری و عجز آن طایفه ترحم نموده، به‌چاوشان بلندآواز و جارچیان دمساز مقرر فرمود، که قدغن نمایند که از قتل و غارت دست کشیده، به‌خاطر فیض مآثر امام دائم حضرت امام موسی کاظم(ع) متعرض طایفهٔ مذکوره نگردند.

در دم فرمان والا را به‌اهالی و اعیان غازیان رسانیده، تمامی دست و چنگال خون آلود از کشش آن طایفه کشیده، اموال و غنایم ازحد وحصر [بیرون] برای خود کسب نموده، واسرای آن دیار را بخشیده، عیال و اطفال آنها را به‌دست ایشان سپردند، و کوس وکورگه برای فتح و تسخیر آن قلعه به‌نوازش درآوردند.

و در آن روز، صاحبقران زمان غنی‌خان افغان را سه‌دست خلعت متعدد شفقت فرمود، و یکهزار تومان مواجب داشت دوهزار دیگر برآن بیفزود. و جمیع سرکردگان افغان را نوازشات بسیار نموده، هریك را به‌مناصب یوزباشیگری و مین‌باشیگـری سرافراز فرمود. و از اموال و غنایم، آنچه توانسته کسب نموده بودند به‌ایشان بخشید.

چند نفری از سرکردگان اکراد آذربایجانی، که از ایشان درمحاربه کوتاهی و جبن‌ظاهر شده بود، به‌غضب قهرمان زمان گرفتار شده، دست و پای ایشان را بریکدیگر بسته به‌میان شط افکندند.

چون خاطر جمعی از آن نواحی حاصل نمود، به‌کنارهٔ شط آمده، سرادق جاه و جلال به‌اوج اقبال رسانیده، درآن منزل نزول اجلال فرمود.

۵۵

بستن جسر برروی شط بغداد به‌نیروی دولت خداداد ومعاونت رب عباد و وقوع حالات

چون به‌تأییدات ایزد منان و توفیقات ائمهٔ انام بغداد کهنه به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، از نواحی سامره و کوفه و کربلای معلی ایلچیان با تحف وهدایـا به‌پایهٔ سریر اعلی آمده، [ایشان را] مورد نوازش پادشاهانه ساخته، رقم معافی بـه‌آن جماعت داده، قرین امیدواری روانهٔ اوطان خود نمود.

وهریك از سرکردگان آن دیار را به‌عطایای ارجمند سربلند ساخته، مقرر فرمود که ازهر قبایل و عشایر و طوایف اعراب‌که در حوالی اردوی معلی نشیمن دارند، از آب بازان آنها با اسباب متعلقه روانهٔ اردوی خاقانی نمایند، که آمده درساختن جـرلازهٔ

اعانت به‌عمل آوردند. سرکردگان مذکور در مدت دویوم قریب به‌ده‌هزارکس از اعراب آب‌باز با اسباب و ضروریات آن روانهٔ دربار عرش مدار نمودند.

واستادان صاحب وقوف و کشتی‌سازان چون فیلسوف جمیع مایحتاج جسر را حسب‌الفرمودهٔ باربیک خان توپچی باشی به‌انجام رسانیده، زنجیر و طناب که از امورات اعظم بود، در دارالسلطنهٔ اصفهان ساخته و آورده بودند.

چون آب‌بازان داخل رود پرشور گردیدند، اولا از هردوطرف آب درختهای قوی هیکل را تراش داده، درهرسمتی ده دوازده تنهٔ چنار را در خاك نمودند، و بقدر یکهزار عدد سنبك را در قطار همدیگر بسته اولا طنابی چون ران شتر ازآب گذرانیده، درآن درختهای مذکور نصب نمودند، و سنبکها را بدان ریسمانها بسته مسدود نمودند. چون کار به اتمام رسید، بدان قراردادند که یوم دیگر زنجیر را بدان نصب داده اموال ودواب غازیان را بدان جانب عبور دهند.

به‌جهت نظاره و تماشای جسر، مقرب‌الخاقان میرزا زکی ندیم و حسنعلی خان معیرباشی[1] و مصطفی‌خان بیگدلی[2] و علیمردان‌خان فیلی و جمیع دیگر از امرا و خوانین بربالای جسر برآمده، به‌نظاره وتماشا مشغول بودند، و به‌استادان تحسین و آفرین می‌نمودند، که ناگاه از چشم زخم روزگار و کجرویهای زمانهٔ غدار جسری به آن عظمت و ریسمانی به‌آن قوت چون تارعنکبوت ازهم گسیخته، و گمی‌ها به‌سمت بغداد جدید روانه گردید.

چون صاحبقران زمان چنان ملاحظه نمود، که جمیع سرکردگان و سرخیلان در بالای تخته‌های جسر مانده، به‌سمت دارالسلام بغداد روانه شد، آه از نهاد آن حضرت برآمده، پابرهنه از سراپرده بیرون دوید، آب بازان و گمی‌سازان را در آب افکنده، هرچند لازمهٔ سعی و جهد را مرعی نمودند، آن رود آب چون تندباد آن گمی‌ها را پیش انداخته، به‌طرف مخالف می‌رفت. وصاحبقران گیتی‌ستان درکنارهٔ رود تایك‌میل‌راه آمده، نزدیك به‌آن شده بود که به‌اصل آن بلده داخل شوند، که چند نفر آب‌باز صاحب وقوف خودرا به‌مهار آن گمی‌ها رسانیده، و سرمهار را گرفته به‌کناره کشیدند. و سرداران صحیح و سالم بوده، از آن غرقاب فنا نجات یافته، به‌پابوس اقدس مشرف شدند.

ودرآن روز فرح‌اندوز، حضرت گیتی‌فروز قریب به‌سه چهار هزار تومان به‌فقرا ومساکین آن نواحی عطا فرموده، به‌وظایف شکرگزاری جناب باری مشغول گردید.

مجدداً در ساختن گمی و جسر پرداختند. دراین مرتبه به‌اقبال بی‌زوال نادری وامداد و اعانت ائمهٔ اثناعشری، جسری مانند سد اسکندر در نهایت خوبی به‌اتمام‌رسیده، وزنجیر قوی استحکامداری را به‌آن تعبیه نموده، تخته‌های بسیار بر بالای آن کشیده،

۱ــ اصل: معیارباشی لقب معیرالممالك که فرزندان اوهم تا دورهٔ ما آن را داشته‌اند، ظاهراً در محاوره به‌صورت معیرباشی به‌کار می‌رفته، وآبراهام کاتوغی گوس نیز آن‌را به‌همین‌صورت آورده است.

۲ــ اصل: بیدلی.

چنان جسری طیار نمودند که در نیم ساعت نجومی بیست‌هزار کس بدان حدود عبور نمودند.

واکثر از راویان چنین ذکر نمودند که زنجیری که از دارالسلطنهٔ اصفهان آورده بودند، استادان به‌خدمت خسرو صاحبقران عرض نمودند که ضعیف وباریك شده، وهرگاه مجدداً به‌ساختن زنجیر دیگر مقرر می‌شد کار به‌طول کشیده معطلی در امور پادشاهی به‌وقوع می‌انجامید.

صاحبقران زمان از این مقدمه مشوش‌خاطر و رنجیده نخاطر(؟) گردیده بود، که یوم دیگر استادانی که در کنارهٔ جسر زمین آن را بایر نموده، میخهای علیحده‌نصب می‌نمودند، ناگاه از یك سمت زمین بیلداران که به‌حفر آن اشتغال داشتند، موازی یك سلسله زنجیر عظیم که از ایام نواب کامیاب خاقان رضوان مکان شاه‌عباس ـ انارالله برهانه ـ بعد از تسخیر بغداد در آنجا پنهان نموده بودند بیرون آمد. وبندگان گیتی‌ستان ازدیدن آن زنجیر سجدات شکر الهی را به‌جای آورده، مقرر فرمود که برروی شط کشیدند، و جسر مذکور به‌نحوی استحکام یافت، که همه روزه غازیان ظفر توأمان بمراکب برستیز سوار شده، ازاین طرف به‌آن طرف و از این سمت به‌آن سمت عبور می‌نمودند.

چون خاطر جمعی کامل حاصل نمود، مقرر فرمودکه غازیان اردوی والا نیمه‌ای ازآب عبور کرده، در کنارهٔ شط سنگر حصین مرتب نمودند. و فوجی از غازیان را روانهٔ بغداد کهنه فرمودکه رفته به‌محافظت آن قیام نمایند، و نگذارند که احدی به‌این جانب عبور نماید.

صاحبقران زمان چون از ساختن جسر و سایر مهمات فراغت یافت، با خاصان درگاه و معتمدان دولتخواه به‌عزم زیارت وعتبه‌بوسی، درگاه ملایك پناه سابع ائمهٔ طاهرین (ص) امام‌موسی کاظم (ع) را به‌قدم شوق واخلاص وطریق ارادت و اختصاص پیموده، به‌قرب وصول آن روضهٔ مقدسه و مشاهدهٔ شعشعهٔ انوار قدسیه، از روی خلوص طویت و محض ظهور نیت؟ و پاکی طینت، با امرای عظام و ارکان دولت سپهراحتشام خود را از مرکب نگونسارساخته، از صهبای شوق مدهوش وارجبین عجز وافتقاربرخاك مذلت و نیازمندی مالیده، استمداد همت و طلب فتح و نصرت از حضرت رب العزه وبواطن فیض مواطن ائمهٔ انام (ع) نموده، از آنجا به‌اعانت هادی توفیق احرام طواف مرقدگردون مطاف آن حضرت بسته، به‌آیاب پسندیده پیاده عازم گردید.

وچون خدام والامقام آن روضهٔ فایض‌الانوار از رسیدن مقدم شریف آن خسرو جم‌اقتدار اطلاع یافتند، به‌استقبال شتافته، آن سرور سلاطین دوران را قرین اعزاز و احترام داخل روضهٔ عالم‌آرا وقبهٔ عرش آسای آن حضرت نمودند. بعداز تلثیم آن عتبهٔ علیه، در تحت آن قبهٔ شریفه که محل اجابت دعوات و منتج حصول سعادات است، به‌لوازم دعا و زیارت و مراسم طاعت و عبادت [قیام]، و طلب آمرزش و مغفرت از درگـاه

۳ـ نیت را تراشیده، وبه‌جای آن «تشیع» نوشته شده.

واحد بی‌ضنت، ومسئلت فتح و نصرت و توفیق کشورگشایی از درگاه الهی استغاثه می‌فرمود.

بعد از مبانی آداب زیارت، تصدقات و خیرات بسیار به‌فقرای آن نواحی داده، وقندیلی چون قبهٔ خورشید خاوری بربالای روضهٔ منورهٔ مقدسه [برای] ضیاگستری نصب فرموده، و بیوتات و مهمانخانه‌جات و میان روضهٔ منوره را به‌فروش ابریشمی ونمدهای کرمانی زیب وزینت داد. وبه‌عمال سرکار عظمت مدار خاقانی مقرر داشت که مادامی که رایات جاه و جلال در این حدود نزول اجلال دارد، هرشب مقدار پنج خروار برنج مع‌اسباب متعلقهٔ آن تسلیم خدمهٔ سرکار فیض‌آثار آن حضرت (ع) نمایند، که طعام نموده، دروجه خدمه و فقرا داده شود.

چون آداب بندگی وحصول مقاصد پادشاهی را به‌عمل آورد، از آن درگاه ملایك پناه مرخص شده، وارد اردوی معلی گردید.

دراین [وقت] جمعی از طایفهٔ افاغنه و هزاره و تایمنی و کوکلان آمده، به‌عرض مقدس شهریار کیوان اقتدار رسانیدند‌که: چون به‌مرقد مطهر آن حضرت، بندگان گیتی‌ستان لوازم حرمت و اعزاز و اکرام مرعی و مبذول داشته، حسن ارادت واخلاص خود را ظاهر نمودید، و همگی طایفهٔ قزلباشیه در طوف مرقد منور آن معصوم مشغول‌اند. واما رجاله و بیخردان بدحوصله بدون فرمان قضا جریان، به‌مقبرهٔ زبدهٔ مشایخ مکرم وگوهر دریای علم قلزم حضرت امام [ابو] حنیفهٔ اعظم رفته، بیحرمتی می‌نمایند، و و فروش واسباب و مایحتاج و قنادیل آن را تاراج نموده‌اند. استدعای این غلامان آن است‌که احدی متعرض مرقد مطهر پیشرو اهل تسنن نگردیده، ما را خجل زده روزگار و دلشکسته و بی‌اعتبار ننمایند.

چون بندگان عظیم‌الخصال از طایفهٔ خدمتگزار و جانسپار این چنین ملتمس و شکایت را شنید، نظر به‌سلوك ملوك، وروبهٔ کشورگشایی و سررشتهٔ امور پادشاهی، که باید هفتاد و دوملت در اردوی ذیشوکت به‌خدمات و سربازی مشغول شوند، و از روی امیدواری خدمت نمایند، بخصوص بنابه‌خاطر غنی‌خان افغان که مکرر در سفر و حضر خدمات شایسته از آن به‌وقوع رسیده بود، علی‌الخصوص در محاربهٔ آن طرف جسر که اگر طایفهٔ افغان پاداری نمی‌نمودند، احدی از آن غازیان بسلامت جان به‌ساحل نجات نمی‌رسانید، و چون مکرر در محاربات قوی دلاوریها ازآن جماعت به‌ظهور رسیده بود؛ نواب اقدس صاحبقرانی ملتمس ایشان را مبذول داشته، از راه الفت و محبت درآمده، فرمود‌که: چندنفر نسقچیان۲ به‌آن‌مکان رفته، وقدغن فرمود که احدی ازغازیان‌قزلباشیه بدان جانب عبور ننمایند. و هرگاه وارد گردند، از راه حرمت درآمده به‌طواف و زیارت ودعا مشغول شوند. و فروش و قنادیل نیز روانه [فرمود] که برده نصب نمودند، وبه نحوی مقبرهٔ متبرکه و نخعهٔ شریفهٔ امام اعظم را آراسته نمودند، که از اول به‌هزارنحو زیب و زینت بهتر گردید.

۲ــ اصل: نساقچیان.

چون آوازهٔ حرمت و عزت آن گوشزد خاص و عام ولایت عربستان و آن دیار گردید، سکنهٔ آن ملک هریك به‌امیدواری تمام وارد درگاه جهانگشا گردیده، طوق اطاعت و بندگی به‌گردن خود گرفته معاودت می‌نمودند، سوای جمعی از طایفهٔ بنی‌عامر که در نواحی کوفه درمیان ریگ‌روان می‌بودند.

هرچند صاحبقران زمان نزد ریش‌سفید آن طایفه که عبدالرحمن بود کس روانه نمود که وارد درگاه‌جهان پناه گردد، آن موشخوار چون موازی دوازده‌هزار عرب نیزه‌دار مادیان‌سوار داشت، باد نخوت وغرور در دماغ خود افکنده، وارد حضور ساطع‌النور اعلی نگردید.

نادر دوران را از این طرز و طور و بدسلوکی ناخوش آمده، چند نفر از اعراب بادیه را به‌حضور خود طلب فرموده، عرض راه را تحقیق نمود. عربان عرض نمودند که از اینجا تا مکان جماعت اشرار موازی هشتاد میل راه است که چهل فرسنگ آن آب و آبادی ندارد، که هرگاه مرغان هوا بدان حدود افتند ازعطش و تشنگی و گرما چون سینهٔ عاشقان بینوا کباب می‌گردند. و سپاه قزلباش را رفتن به‌آن حدود امری است محال، و آرزویی است بی‌مآل، که اگر ملاحظهٔ آن راه نمایند از رفتن نادم و پشیمان خواهند گردید، اما ندامت و پشیمانی سودی نخواهد داد.

بسکه درباب حرکت غازیان و عطش و بی‌آبی عرض راه به‌خدمت دارای زمان عرض نمودند، اراده نمود که تنبیه معاندین آن حدود را موقوف نماید. اما رگ غیرت صاحبقرانی درتلاطم آمده، دراندیشه و خیال و کدورت روزگار بسر می‌برد، که به‌چه نحو تنبیه و تأدیب متمردین و اشرار اعراب را نماید، که خانعلی‌خان کوکلان که مأمور قراولی سمت ارزن‌الروم بود، وارد حضور جهانگشای اقدس گردیده، آثار ملال از ناصیهٔ همایون مشاهده نمود. چون مردی قدیمی و به‌نواب اعلی فدوی بود، در مقام عرض درآمده [گفت]:

الهی در جهان ای خسرو دین نگردی هیچ در اندوه و غمگین
زدست روزگار و چرخ بدکار نیابی از جهان هرگز تو آزار
همیشه خاطرت شاد و دل افروز شود روشن شبت پیوسته چون روز
به عالم سرور این سروراتی به گردون مهر و ماه آسمانی
چه غم داری که هیچت غم نباشد چه کم داری که هیچت کم نباشد

باعث ملال‌خاطر اشرف چیست؟ مگر از این غلام اخلاص فرجام غباری پیرامون خاطر اشرف گردیده، یا از مخالفین دولت کدورتی برطبع همایون راه یافته؟ آرزوی این عقیدت بنیان این است که چگونگی رنجش خاطر آفتاب اثر را مقرر فرمایند.

صاحبقران زمان چون علاقهٔ بسیار و توجه زیادی به‌آن داشت، از راه شفقت‌درآمده، فرمود که جمعی از طوایف اعراب عامری که درنواحی کوفه می‌باشند، سر از متابعت وانقیاد پیچیده، خودرا به‌میان خامه‌های ریگ روان و مکانهای بی‌آب و نان کشیده، و اکثر اوقات سوار مادیان عربی گردیده، از اطراف اردوی کیوان‌پوی درآمده، به‌تاخت وتاز مشغول‌اند. وحال که استفسار جا و مکان آن طایفه می‌نماییم، می‌گویند که عرض

راه آبادی ندارد، وبدون ریگ روان و خار مغیلان چیزی درآن بیابان وجود ندارد. وهرگاه اراده نماییم، که فوجی از غازیان را برسرآن جماعت بفرستیم، از آن اندیشه می‌نماییم که مبادا در عرض راه به‌جهت عدم آب و علوفهٔ دواب عسرت کشیده، در معرض تلف درآیند، و کاری ازپیش نرود.

خانعلی‌خان کوکلان عرض نمودکه: هرگاه از ممکن عز و جاه امر و مقرر گردد، این غلام با جماعت کوکـلان و تایمنی و سیستانـی رفته، جمعیت آن طایفهٔ اشرار را پراکنده نموده، همگی را قتیل و اسیر به‌درگاه جهان‌پناه حاضر نماییم.

بندگان صاحبقران فرمودندکه: چارهٔ راه [را] چگونه خواهی نمود؟

عرض نمود که: مکرر از نواحی اترك که به‌سمت منقشلاق و دشت قبچاق عازم شده‌ایم، مشکها و راییه‌ها[۵] برداشته سی‌فرسخ و پنجاه فرسخ راه طی نموده‌ایم تا به‌مقصد رسیده‌ایم. حال الحمدلله به‌اقبال ابدمآل صاحبقرانی در کمال سهولت رفته سلك جمعیت آن طایفه را متفرق واسیر نموده، به‌درگاه جهان‌پناه بیاورم.

نواب صاحبقران سخنان مشارالیه را سنجیده، در دم بقدر هشت هزار کس از نامداران فیروزجنگ و بهادران با فرهنگ به‌اتفاق خانعلی‌خان و باقی سرداران از هرجماعت خود همراه نموده روانه فرمود.

و خانعلی‌خان غازیان را مقرر فرمود که هریك موازی سه‌مشك آب برداشته عازم شدند. و درحین ورود کوفه، که دراین اوان [که] سنهٔ مذکوره است، خراب وویران شده، از آن منزل آب برداشته، چند نفر از اعرابی که بلدیت آن سرزمین [را] داشتند، باخودبرداشته، به‌ایلغار تمام روانه شدند. چون قدر ده میل راه درمیان ریگ بیابان آمدند، برسرچاهی آمده، ودر آنجا آب بسیار در مشکهای خود نموده به‌سرعت عازم گردیدند.

چون سه‌شبانه‌روز در آن شدت و حرارت هوا، که برهٔ سما در تنور تفسیدهٔ هوا بریان گردیده بود، راه طی‌نموده ند، گرمی و شدت هوا به‌مرتبه‌ای به‌غازیان راه یافت، که آنچه آبی که برداشته بودند، همه را صرف نموده، صدای العطش در آن بیابان به‌اوج فلك‌اثیر رسانیدند.

اما خانعلی‌خان موازی یکهزار رأس دواب را که راییه بار نموده [بود] به‌احدی نمی‌داد. چون در آن روز بقدر ده میل راه طی نمودند، گذر ایشان برباديه‌ای افتاد، که باز بلند چرخ از هوای‌آن‌نتوانست گذشت، و فهم تیزتگ و وهم تند دو چون قطب دولابی به‌گرد آن نتواند گشت. هرتپه‌اش کوه بلایی، و هروادیش از محنت دریایی، سپهر از آتش سوختگانش خاکستری، و مهر در میان آن سوزان اخگری، گوش هلال‌را از عکس حلقهٔ مارانش زیوری

آنچنان پـر خطـر بیابانـی	که سلامت نرست از آن جانی

چون خرگاه سپهر از شعلهٔ آفتاب گرم، و بساطش چون قاقم و سنجاب نرم دید،

۵ــ راویه (= خیك بزرگ آب)

وصدای العطش نامداران بهایوان کیوان راه یافت، سردار مشارالیه آبهایی را که در راویه‌ها داشتند، برغازیان رسد نموده، و مردم را تسکین داده روانه گردید.

چون دویوم دیگر راه بریدند، به‌غیر خار مغیلان و ریگ بیابان چیز دیگری به ایشان نرسید، وبالمره قطع حیات نمودند. بسیاری از مراکب سقط شده و از شدت گرما از رفتن مانده، غازیان مضطر گردیده، از جماعت اعرابی که بلدیت آن راه می‌نمودند تحقیق نمودند، معلوم شد که راه را غلط کرده بودند. سردار والاتبار آن‌چند نفر دلیل را به‌قتل آورد.

چون قطع حیات نمودند، آن خان جلادت نشان غازیان را درمیان آن ریگستان نزول فرمود، و خود موازی یکهزار نفر از نامداران را برداشته، از میان اردو به‌سمت جنوب آن حدود عازم گردید. چون بقدر یك میل راه طی نمودند، از حرارت وشدت باد سموم اسبها از رفتار، و زبان غازیان از گفتار مانده، درمیان ریگ نزول‌نمودند.

وخانعلی‌خان با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان برگوشه‌ای رفته، به‌مناجات واستغاثهٔ درگاه احدیت مشغول شد، و گریهٔ بسیار نموده به‌خواب رفت، در عالم رؤیا مظلوم غربا و مقتول کربلا حضرت سیدالشهدا را به‌نظر آورد که به‌لفظ گوهربار فرمودکه: برخیز که به‌آب رسیدی.

چون دیده گشود، شادمان به‌دور و دایرهٔ خود نگاه کرد احدی را ندید. خامه ریگ بلندی را به‌نظر درآورد. آن مرد پیر با محاسن سفید ودل پرامید خودرا به‌بالای آن خامه ریگ رسانید. چون به‌زیر پا نظرنمود، گوسفند بسیاری دیدکه به‌چرا مشغول‌اند. وسطح زمین که قریب یك میدان می‌شد، چاه آب بسیاری بود که گوسفندان خودرا آب می‌دادند. چون چنان دید شکر ایزدی به‌جای آورده به‌نزد قشون عود نموده ایشان را بامژدهٔ آب تسلی داد.

وچنان اندیشید که هرگاه بدون تأمل روانهٔ سرچاه گردد، مبادا مخالف خبردار شده، کار ضایع شود. لابد چند نفر از کسان خود [را] روانه نمود که غازیان را مژدهٔ آب داده، بزودی وارد گردیدند. چون غازیان از نسیم روح وبدن مطلع‌گردیدند، ازمکان خود حرکت نموده، وارد نزد سردار مذکور گردیدند. ودرزیر آن خامهٔ ریگ روان دسته‌های سپاه خود را مضبوط نموده، به‌هیئت اجتماعی عازم آن حدود گردیدند.

چون شبان را چشم برآن لشکر ناگهان افتاد، ارادهٔ آن نمود که فرار نماید. غازیان دور و دایرهٔ آن‌را فروگرفته بودند، خودرا در غرقاب فنا دید، ناچار زبان‌عجز گشوده وارد حضور و دستگیر نامداران موفورالسرور گردید. و غازیان نحوی‌نمودندکه احدی از آن جماعت به‌جانبی عبور نتوانست نمود. و غازیان در سر چاهها نزول نموده، خودرا و دواب خودرا سیراب نموده، از تشنگی نجات داده، جان تازه و روان بی‌اندازه حاصل نمودند.

چون خاطر خودرا بالکلیه از تشویش آب نجات دادند، از جماعت اسرا مکان عبدالرحمن عامری را تفتیش نمودند. گفتند: از اینجا تا محل سکنای آن جماعت پنج میل راه است، و عبدالرحمن خود ده یوم می‌شود که با سه‌هزار نفر به‌تاخت اردوی

قزلباش رفته. خانعلی‌خان دوشبانه‌روز در آن نواحی توقف، و آسوده واستراحت نموده، دریوم سیم با غازیان درحرکت‌آمده، بهسر آن جماعت عازم شدند.

چون آفتاب جهانتاب برقطب فلك دولاب راست ایستاد، و عالم ظلمانی را چون سینهٔ صاف ضمیران روشن و نمایان نمود، برفراز خامهٔ ریگ برآمده، چون ملاحظه نمودند در آن پهن دشت خیمه و سراپرده و سیاه خانهٔ بسیار [و] از حد بیشمار به‌نظر درآوردند. وآن طایفه از تقدیرات فلك غافل و از افعال و کردار خود در تغافل، که ناگاه آن لشکر رزمخواه از فراز آن خامه ریگ چون شیر و پلنگ و یا چون شهباز زرین بال، و چون سیلابهٔ کوه مایل روبرنشیب نموده، اولا برای خوف و رعب اعدا جمع کثیری از مردان آن طایفه را طعمهٔ شمشیر آبدار نموده، در خاك و خون نشانیدند.

وخانعلی‌خان و علیمردان بیگ افشار و ندرخان تایمنی چنان اراده نمودند که جماعت مذکوره را کوچ داده، روانهٔ دربار معدلت‌مدار خاقانی گردند. همگی‌به‌این امر راضی شده، آن گروه را تماماً با مال و دواب حرکت داده، روانهٔ اردوی ظفرشکوه [نموده]، واز راهی که آن طایفه خود بلدیت داشتند، عازم وروانه شدند.

وچند نفر از مشایخ آن طایفه را نزد سردار عظیم‌الوقار آوردند، ایشان عرض نمودندکه: اگر به‌غازیان قدغن فرمایندکه دست درازی بصیرت و ناموس ما ننمایند، باعث خشنودی و امیدواری این فقیران خواهدگردید! خانعلی‌خان و سایر سرکردگان سپاه برآن طایفه ترحم نموده، به‌غازیان قدغن نمودندکه متعرض ناموس آن جماعت نشده، گذارند که به‌خاطرجمعی روانه گردند!

اما از آن جانب چون عبدالرحمن از نواحی [اردو] تاخت و تاز نموده، مراجعت به‌اوطان خود نمودند، در این وقت چند نفر از فراریان میان ایلات آمده، مقدمهٔ ورود [غازیان] و اسیر نمودن طوایف را حالی و خاطرنشان نمودند. آه از نهاد آن برآمد، وهرچند اندیشه نمود که چارهٔ استخلاص طوایف خود نماید، چاره‌ای به‌جز درگاه صاحبقرانی نیافته، باروی سیاه، شمشیرهای خودرا به‌گردن افکنده، با موازی سه‌هزار نفر وارد اردوی کیوان‌پوی گردید.

چون مقدمهٔ ورود آن را به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدند، عبدالرحمن مذکور را به‌نظر اقدس طلبیده، و از سرکشی و طغیان آن سؤال نمود. در جواب عرض نمود که امیدمن به‌درگاه گیتی‌ستان چنان‌است‌که مراوطایفهٔ مرا به‌حضرت‌امام‌حسین(ع) ببخشی، وهرگاه تقصیرات مرا به‌عفو مقرون نفرمایی، تورا به سیدشهدا نیز سوگند می‌دهم که مرا مقرر فرمایی تا به‌قتل آورند، که چنین حادثه را نمی‌توانم‌دید.

نواب صاحبقران چون تضرع وزاری آن را ملاحظه نمود، دریای عنایت و مروت صاحبقرانی به‌تلاطم درآمده، تقصیرات آن و طایفهٔ آن را به‌مظلوم کربلا وسیدشهدا بخشیده، به‌خلاع ملوکانه آن را سزاوار نموده، کماکان به‌بزرگی طایفهٔ خود برقرارنمود.

ورقم مطاع به‌عهدهٔ خانعلی‌خان کوکلان قلمی فرمودکه: چون به‌اراده و [ ] قزلباش و فرمایش صاحبقرانی، آن نره شیر بهادر ترکمانی قدم مردی ومردانگی در

بیابان خونخوار و ریگ آتشین‌کردار گذاشته، به‌سعی و جهد بسیار و عطش غازیان نامدار، رفته متمردین و سرکشان اعراب را به‌زنجیر غضب قیامت لهب همایون ما کشیده، عموماً ذکور واناث آن طایفه را بی‌رعب و هراس برداشته، وارد درگاه جهانگشا می‌گردد، دراین وقت عبدالرحمن عامری با موازی سه‌هزار نفر اعراب روسیاه وارد درگاه خلایق‌پناه گردیده، عذر تقصیرات خود و ایلات و احشامات [را] که الحال اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردیده‌اند، مطالبه نمود. از آنجا که فضل جناب صمدیت الهی شامل حال بندگان خیرمآل ما بود، آن عالی منزلت را با توابع و عشایر به‌سرور اتبیا وخون ناحق سیدالشهدا بخشیدیم، که در هرمکانی که وارد گردند، اسرای مذکور را تسلیم [او] نموده، معاودت به‌اردوی ظفر شکوه نمایند.

وارقام مطاعه را مصحوب یساولان و عبدالرحمن روانه نمود.

چون مومی‌الیه از خدمت صاحبقران زمان مرخص شد، پای دولت در رکاب سعادت آورده، چون برق لامع در نواحی کربلای معلی درکنار آب فرات به اسیران گلخن ملال و طالبان گلشن‌وصال رسید. اسیران و ایل و متابعان به‌استقبال آن نیك‌مآل سراپای برهنه دویده، از آن مژدهٔ مفرح‌اثر اکثر از آن طایفه بهره‌ور گردیدند. چون خانعلی‌خان و سرکردگان از مضمون رقم مطاع اطلاع یافتند، مردم خانواری مذکوررا تسلیم عبدالرحمن نموده، اسباب و اموال آنها را نیز رد نمودند.

وعبدالرحمن موازی دوازده‌هزار رأس اسب عربی باموازی یکصد هزار گوسفند به‌عنوان پیشکش به‌نظر اقدس رسانید، و خانواری خودرا در آن حدود در مکان اول جابه‌جا نموده، به‌اتفاق سرداران رواهٔ حضور ساطع‌النور گردانید.

و در حین ورود سرداران، حسب‌الفرمان شهریار گیتی‌ستان، جمعی از خوانین وامرا استقبال نموده، به‌اعزاز و اکرام وارد درگاه فلك احتشام گردیدند. و بندگان اقدس کمال شفقت و مرحمت به‌آنان نموده، از وقایع عرض ره استفسار فرمود. خانعلی‌ـ خان به‌نحوی که رو داده بود، و مقدمهٔ خواب دیدن و عطش غازیان را حالی رای الهام‌آرا نمود. بندگان اقدس چون اعجاز آن خلاصهٔ ایجاد را شنید، ارادهٔ زیارت‌مرقد منور کنندهٔ خیبر و پادشاه دین پرور علی‌مرتضی و کربلای معلـی [را] نمود. و عبدالرحمن را مرخص فرمود، که رفته ایلات خودرا سکنی نموده، به‌اردوی والا مراجعت نمایـد.

ودور ودایرهٔ بغداد را احاطه نموده، مقرر نمود که بروج بسیار تعبیه نموده، قراول[۶] گذاشتند، که احدی عبور نتوانست نمود. و بغدادیان ازعدم [آذوقه] و گرسنگی ناکار، و برخی فرار نموده، وارد اردو می‌گردیدند. و فقیر و فقرا قریب به‌سی‌چهل هزار نفر هلاك گردیدند.

وهمه روزه احمدپاشا چاپاران به‌درگاه خوانکار فرستاده، کمك وامدادمی‌طلبید. چون قاصدان وارد گردیده خاطر جمعی می‌دادند که متعاقب سرعسکر مقرر شده وارد

۶ــ اصل: قراوزن.

می‌گردند. احمدپاشا یوم‌بیوم در قلعه‌داری لوازم پاداری را معمول و مرتب می‌داشت.

۵۶

دربیان رفتن خسرو صاحبقران زمان به‌شرف زیارت عتبات عالیات سدره‌نشان حضرت اباعبدالله الحسین و کاروانسالار اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین

چون‌حضرت صاحبقران و آن خسروممالک‌ستان خاطر مودت ذخایر خودرا ازلوث وجود نامعدود عبدالرحمن عامری جمع نمود، دور و دایرهٔ قلعهٔ بغداد را چون نگین خانهٔ انگشتر احاطه نموده، عزم طواف [درگاه] ملایک مطاف سرور شهدا و شهید کربلا در خاطر خطیر همایون سرزده، با جمعی از سرداران سپاه و توفیق‌یافتگان آن درگاه، عنان عزیمت به‌صوب آن مکان اقدس و بلدهٔ مقدس معطوف فرمود.

سرداران وسرخیلان عساکر نصرت‌مآثر را جابه‌جا قرارداده، اختیار رتق و فتق مهمات اردوی کیوان شکوه را بدست اماموردی‌خان افشار قرارداد.

وبعد از وصول به‌آن مشهد عنبرسا و مرقد جنت‌آسا شرایط زیارت [را] چنانکه باید وشاید به‌عمل آورده، روی نیاز بدان تربت با رتبت سوده، با چشم اشکبار و دل غمگسار به‌زبان نیاز عرض حاجات سازکرده، از روحانیت مطهرهٔ اباعبدالله‌الحسین وآن نور دیدهٔ سید کونین و سایر شهدا استمداد نمود. و از بار انعام و نذور و [عطایا] مطایای امانی وآمال مجاوران و خدام آن عتبهٔ علیهٔ عالی‌مقام‌را گرانبار ساخته، همگنان را به‌صلات عاطفت نوازش فرمود.

و از اجناس نفیسه و گلابتون مکلل به‌جواهر، قبرپوشی ترتیب داده، و درصندوق تربت بهشت رتبت پوشانید، و سطوح وجدار و ارکان ودور و دایرهٔ آن قبهٔ عرش‌نشان را به‌پرده‌های منقش بدایع آثار و رشته‌های مروارید آبدار زیب و زینت داده، چهارده قندیل طلای تمام عیار، مدور به‌جواهرات ازقبیل دانه‌های زمرد و یاقوت و الماس وزبرجد بدان نصب نمود، [که] هریك چون آفتاب و سهیل یمانی برسپهر آن قبهٔ نورانی چون بروج دوازده‌گانهٔ آسمانی قرار می‌بود. و چهار قبهٔ طلا به‌دور مرقد باصفا نصب، و ساحت آن روضهٔ خلدآیین را از فروش ابریشمی چون بهشت برین مزین ساخت. و مناره‌ها که پیرامن آن عتبهٔ سدره مرتبه هریك از پادشاهان ایران ساخته بودند، به‌مژگان اخلاص رفته، همگی را به‌فرشهای گوناگون و زیورهای از عقل بیرون بیاراست.

وجهت زوار و مجاوران آن روضهٔ جنت‌آثار، از اطعمه و اشربهٔ فراوان و حلویات بی‌پایان، آن مقدار مقرر داشت که متوطنان وسکنهٔ آن سدرهٔ بلند مکان را از تنقیص

راتبهٔ هرروزه مطمئن خاطر گردانید.

ودوشب از روی اخلاص و اعتقاد تمام و خضوع و خشوع مالاکلام، از اول شب تاطلوع صبح در سر مرقد آن سرور بسر برده، آرزوی دارین خودرا در زمر آن قبهٔ منوره، که محل اجابت دعا و استجابت ثنای صاحبقرانی بود، مسئلت‌نموده اشك گلگون ازدیدهٔ پرخون جاری نموده، آرزوی بودن هنگام مجادلهٔ کربلا و جان نثار نمودن در رکاب سیدالشهدا می‌نمود

وبعد از ادای مراسم اخلاص، عنان ابلق گیتی‌ستانی چون خورشید آسمانی، بصوب خطهٔ شریفهٔ نجف اشرف معطوف گردانید. و روی نیاز به‌آستان شاه چاره‌ساز و عتبهٔ قبله مرتبهٔ شاه اولیا و مقتدای اهل دوسرا امام‌المشارق والمغارب اسدالـله الغالب علی‌بن‌ابیطالب(ص) سوده، به‌اقدام نیاز و اخلاص مراسم طواف آن روضهٔ ملایك‌مطاف را به‌جای آورده، در آن حریم واجب التعظیم که قبلهٔ ارباب نیاز و کعبهٔ اهل راز است، جبههٔ اخلاص برزمین عبودیت سوده، مطلبی‌را که در ضمیر ضیا تنویر داشت، از واهب متعال به‌این مقال مسئلت نمود.

که ای بخشندهٔ جرم [و] گناهم — تویی یار و مدد کار سپاهم
تویی بخشندهٔ اقبال شاهان — تویی روزی رسان موروماران؟
ضعیفی را کنی گیتی ستانش — دهی چندان غلام وبندگانش
به ملك طوس دادی سرفرازی — در ایرانم نمودی بی نیازی
تو کردی نادر گیتی ستانم — تو خواهی کرد مرا فرمانروایم (؟)
ز لطف توست همیشه سرفرازی — رعیت پرور و مسکین نوازی
تویی شاهنشه اقلیم عالـم — گدای درگهت گردیـده حاتم
ز نورت ذره‌ای صنع اله است — همان ذره عیان خورشید و ماه‌است
سراسر کوکب گردون و افلاك — ز فضل تو شده دایم فرحناك
به امیدت دل امیـد واران — فرحناکند همیشه دردمندان
ز راه لطف سوی من نظر کن — دعایم را مقارن با اثر کن
امید و بیم و فردولت از توست — سر تخت وحضیض نکـبت از توست
غم و شادی کنج بی نیـازی — کلید فتح باب سرفرازی
چو کردی در میان عام خاصم — سپهر آسا ز تو فر اساسم
به شام غم مرا فیروز گردان — جناح همتم نوروز گردان
به این سرور که سردار انام‌است — تو را شیر و مرا مولاش نام است
که بر بدخواه آن فیروزی‌ام ده — به امدادش به فرخ روزی‌ام ده

ودردل نذورات قصد می‌نمود که: هرگاه لطف الهی شامل حال سپاه من گردد، گنبد گردون رفعت امام همام [را] به‌تنکهٔ طلاگرفته، روشنی‌بخش خورشیدو ماه گردانم.

و از فیضان روحانیت شاه نجف، آثار اجابت متقین گشته، بعد از گریه و زاری و نوحه و بیقراری، سر از گریه و سجدهٔ واهب المواهب برداشت. و خدمه و مجاوران آستانهٔ کعبه مرتبه را به‌اصناف تعظیمات بهره‌ور ساخته، و همگی همت‌والا نهمت برترویج

آن آستان ملایك پاسبان، و ترفیه حال خدمه و مجاوران گماشت. و چهار عدد قندیل مدور به‌جواهر، چون چهار رکن عالم به‌ارکان آن روضهٔ جنت ارم قرار داد. و آنگاه همت از آن شاه اولیا و سرور اتقیا طلبیده، [با] جهان جهان حزن وحزین(؟) از آن درگاه بهشت آیین، رایت اقبال آیت جاه و جلال، بـه‌صوب دارالسلام بغداد معطوف فرمود.

ودرعرض راه عبدالرحمن عامری با پیشکش بسیار وارد درگاه خلایق پنـاه گردید. نواب صاحبقران آن را رخصت انصراف داده روانهٔ مقصد نمود.

آنگاه وارد دارالخلافه گردیده، شرایط زیارت امامین همامین‌الشمسین و القمرین، مقتداءالاعالی والاعاظم ابوابراهیم امام‌موسی‌کاظم، ومرجع ارباب الرشد والـرشاد امام محمد تقی الجواد(ع)، چنانکه در خور اخلاص و اعتقاد پادشاهان دین پرور سزد وشاید، به‌جای آورده، مجاوران و مشایخان آن مکان همایون را به‌اصناف‌اکرام و احسـان مسرور و شادمان گردانید. وپس از مراسم زیارت ائمهٔ هدی (ص)، وداع آستان‌ملایك پاسبان نموده، وارد اردوی کیوان شکوه گردید.

سرکردگان و سرخیلان‌سپاه [آرزوی] خودرا، هریك که ایام عمر و جوانی را به‌غفلت و جاهلیت گذرانیده بودند، به‌خدمت ایستادگان کریاس گردون اساس عرض نمودند. و عازم عتبهٔ علیهٔ سدره مرتبهٔ علی‌بن‌ابیطالب گردیده، عرض حاجات و مدعیات خودرا نموده، جبههٔ اخلاص بدان درگاه سوده، هریك فراخور حوصله مجاوران و زوار آن سدرهٔ رفیع مرتبه [را] از نقدینه و زرینه به‌احسان و اکرام مسرور و شادمان ساخته، واز مجاوران آن درگاه و مشایخان آن بارگاه رخصت انصراف یافته، عنان عزیمت به‌صوب اردو معطوف نمودند.

بعد از ورود حضور ساطع‌النور اعلی، نظر به‌اخلاص وارادت سرکردگان مجلس بهشت‌آیین، اکثر از سرکردگان را به‌انعام ونوازشات گوناگون سرافراز فرمود.

۵۷

ذکر وصول اخبار توپال پاشا[1] سردار روم فرستادن رحیم‌خان گرایلی برسر سلیمانیه

راویان غم‌اندوز و مهندسان جهانسوز از تقاضای روزگار و گردش لیل ونهار ذکر می‌نمایندکه: چـون مکرر ومجدد عرایض احمـدپاشا به‌درگاه خوانکار روم و فرمانفرمای آن مرز و بوم رسید، ناچار و لابد توپال‌پاشای[1] وزیر اعظم [سابق] وعمدهٔ

۱ـ توپال عثمان پاشا.

امراء مکرم خود را مقرر فرمود که موازی سیصد هزار کس از نامداران و تنگچیریان اسلامبول و شام و حلب و دیار بکر ودمشق وارزن‌الروم و مصر [را] برداشته، به‌سرعت تمام و سرشتهٔ مالاکلام روانهٔ دارالسلام بغداد [گردد] وبه دفع و رفع نادر صاحبقران اشتغال ورزد.

پاشای مذکور، نظر به‌فرمان دارای روم درتدارک عساکرمنصوره پرداخته، توپخانه و زنبورکخانه و اثاثه اضافه از تصور [مطالعه] کنندگان این اوراق تدارک مایحتاج خودرا دیده، روانهٔ بغدادگردید.

اما راویان صحیح‌روایت، ذکر می‌نمایندکه: چون چاپاران سلطان‌محمود خوانکار به‌جهت خاطرجمعی [احمدپاشا] از قسطنطنیه مرخص و عازم بغداد گردیدند، در حوالی بغداد به‌قراولان فیروزنشان برخوردند، [که] ایشان را گرفته به‌نظر والا رسانیدند

چون از ورود عساکر روم آگاه شد، با ندمای دوران و وزرای زمان خود چنان مشورت دید که اگر فوجی از غازیان را بسمت شام و آن نواحی فرستاده تاخت و تاز نموده زهرچشم معاندین و مخالفین آن دیار نموده مراجعت نمایند، خالی از وجه نخواهد بود.

در دم باباخان چاپوشی و شاهقلی‌بیگ قاجار مروی و محمدرضا بیگ کپنک‌لو را سردار نموده، با موازی دوازده‌هزارکس روانهٔ توابع دیار روم نمود. باباخان سردار نظر به‌فرمان صاحبقرانی با غازیان نصرت قرین روانه گردید.

چون نواب صاحبقران از رفتن باباخان خاطرجمعی حاصل نمود، دراین وقت بسمع همایون رسانیدند که: داودسلطان ولد بیه‌سلیمان در قلعهٔ خود مشهور به‌بیه[۲] درجمع‌آوری علیق الدواب و سیورسات عساکر روم اشتغال دارد، هرگاه جمعی از نامداران و غازیان برسر آن قلعه تعیین شوند، که رفته جمعیت آنها را متفرق نمایند، باعث تفرقهٔ غازیان روم و خوف ورعب آنها خواهد گردید.

بندگان گیتی‌ستان محمدرحیم‌خان گرایلی وابولی‌بیگ‌افشار وقاسم‌بیگ قاجار وصفی‌خان بغایری را با موازی شش هزار نفر، به‌تاخت و تاز قلعهٔ سلیمان بیه و مورداش روانه نمود.

چون رحیم‌خان با عساکر فیروزنشان از خدمت نواب صاحبقران مرخص وروانه گردید، درهمه جا طی مراحل و قطع منازل نموده، درمکانهای بلند برای کسب هوا وتفنن کوه و صحرا نزول می‌نمود، و از مکان هموار و علفزار دوری نموده، همان تفرج و نظاره را مناط اعتبار دانسته قرارمی‌گرفت، ودواب غازیان بدین علت عسرت می‌کشیدند. و به‌همین رویه‌وارد نواحی قلعه‌جات سلیمان بیه‌گردید.

و قریب یکهزار و پانصد نفر علی‌الغفله خود را بهقلعهٔ داودسلطان که در کنارهٔ شط بغداد بود، رسانیده داخل آن قلعه گردیدند. وبه‌اسیر نمودن دختران ماه‌سیما و پسران خورشید لقا و کسب‌مال و مواشی اشتغال ورزیدند. چون اهل آن قلعه از

۲ــ بیه تعبیر ازطوایف بابان است که اطراف سلیمانیه وسنندج سکونت دارند وشعبه‌ای‌از کرماج هستند. (حاشیهٔ لب تواریخ اردلان ص۳۵).

ورود و دخول سپاه مخالف آگاه گردیدند، بدون تأمل و تکسر قطع حیات وممات و سیرت و ناموس خودرا کرده، دست‌برشمشیر وحمله به‌غازیان قزلباش نمودند. ونامداران چون مشغول کسب‌مال بودند، هریك در کوچه و محله متفرق شده بودند، چون شورش و وفور آن طایفه را مشاهده نمودند، هریك ازگوشه‌ای قرار برفرار داده می‌رفتند.

ورحیم‌خان‌چون از گرفتن قلعه مطلع شد، نسقچیان را قدغن فرمود، که غازیان را تنبیه نموده، از قلعه بیرون نمایند. چون غازیان هجوم مخالفان و مؤاخذه وبازخواست نسقچیان را ملاحظه نمودند، هریك غنایم و اموال و اسیری [را] که کسب نموده‌بودند، برداشته بیرون آمدند، و سردار مشارالیه بسیاری از غازیان را تنبیه نمود، که بندگان خدیو زمان مرا به‌گرفتن قلعه مأمور نفرموده، و شما بدون رخصت خودرا عرضهٔ تیغ وسنان نمودید.

و دور ونواحی قلعه‌جات وتوابعات را اسیر وقتیل نموده، مال موفور و غنایم نامحصور از استران برق رفتار وشتران کوه‌کوهان بادکردار و گوسفند وعوامل بسیار آورده، عازم درگاه معلی شدند.

بعد از رسیدن به‌اردوی کیهان پوی، اسرا واموال را از نظر آن خسرو صاحب اقبال وآن شهریار بی‌مثال گذرانیدند. رحیم‌خان وسایر رؤسا نوازشات بیکرانه یافته، به‌خلع گرانمایه امتیاز بیرای امثال واقران گردیدند.

اما بعد از رفتن سرکردگان، بعضی از غلامان که در سفر مذکور همراه بودند، چگونگی نزول وحرکت عرض راه وتسخیر قلعه مذکور به‌سعی وجهد ابولی‌بیگ‌افشار، وقدغن نمودن وبازداشتن غازیان را ازتصرف قلعه وسایر مقدمات را، مشروحاً به‌خدمت ایستادگان پایهٔ سریر معدلت بنیان عرض نمودند.

بندگان والا را از استماع این حرکات غضب در ناصیهٔ همایون پدید آمده، رحیم‌خان را طلب نموده، مورد عتاب وخطاب ساخته، در فراشخانه محبوس فرمود. چون مدت، چهل یوم در حبس وقید ماند، چون مشارالیه از جملهٔ ندما ومحرمان خاص بود، عنایت خسروانه آن را مرخص نموده، مورد نوازش وتلطف بیش ازپیش‌ساخته، انیس محفل اختصاص گردانید.

ورحیم‌خان باخود نذر نموده بود، که هرگاه ازآن بلیه نجات یابد، خودرا به‌آستان عرش بنیان وکیل کارخانهٔ اله حضرت سرور اوصیا علی‌مرتضی رسانیده، به‌جاروب‌کشی آن عتبهٔ علیه مشغول شود، و شب و روز به‌آرزوی آن درگاه و به‌عهد خود وفا نمودن می‌بود. تا اینکه از تقریبات آن درگاه عالمیان پناه، به‌عرض رسانید که آرزوی زیارت دارم. حسب‌الفرمان مرخص شدکه زیاده از پنج یوم توقف ننماید. ورحیم‌خان درنهایت امیدواری وشوق مرخص، و وارد آستان آرزوکش جهانیان گردیده، به‌مجاوری‌آن مقام گردون غلام قیام نمود.

وعرایضی در خصوص توقف آن مکان مقدس مشتمل براین ارسال داشت که: چون ایام عمر وجوانی را در معرض نادانی در خدمت صاحبقرانی صرف نمودم، وبه جهت قلیل تقصیری مأخوذ بند وزندان گردیدم، واین عمر پنجروزه [را] که سوای

وبال وگناه حاصل دیگر ندارد، باید سالهای سال وقرنهای بیشمار در کنج لحد با مور و مار همصحبت گردیده، و به عذابهای الهی و به‌دردهای نامتناهی گرفتار گردم. دراین صورت دنیای غدار را برسرای بقا ترجیح نمی‌دهم. و استدعا این است که این پیرغلام را به‌تصدق فرق اقدس وحرمت این آستانهٔ متبرکه ببخشند، که دراین عتبهٔ عرش درجه به‌دعاگویی اشتغال نمایم، ومجدداً گرفتار دردهای گوناگون وزحمت روزگار بوقلمون نگردم.

چون عریضهٔ آن‌خان توفیق نشان به‌نظر صاحبقران زمان رسید، باخود اندیشید که اگر جبراً وقهراً آن‌را بیاورند، باعث بی‌ادبی درگاه شیراله می‌گردد. رقم مطاع صادر گردید که: متولیگری آن آستان عرش نشان را به‌تو شفقت ومرحمت فرمودیم، که مادام‌الحیات نایب‌الزیارهٔ ما بوده، به‌دعاگویی مشغول باشی.

اکثر از راویان ذکر می‌نمایند که صاحبقران زمان خود به‌عنوان زیارت باامرا وخوانین وارد آن درگاه آسمانجاه گردیده بودند. ودر وقت مراجعت اقدس رحیم‌خان دست توسل به‌ضریح مقدس آن سرور زده، به‌نواب صاحبقران عرض نمودکه: دیگر به‌خدمت تو راضی، وبه دادهٔ تو شاکرنیستم، ودست از جیفهٔ دنیا وسلطنت وکامگاری این زال بیوفا برداشتم، مرا به‌همین روضهٔ مقدسه تصدق کن. نواب اشرف چون عجزو زاری آن را مشاهده نمود، ناچار آن رامرخص [کرد]، وروانهٔ اردو گردید.

وآن والاگهر، بعد ازمدت سه‌سال در‌پای آستانهٔ آن سرور لبیك حق‌را اجابت گفته، در همان عتبهٔ علیه مدفون گردید.[۳]

الهی به‌حرمت محمد وآل محمد، که جمیع مسلمانان وآرزوکشان آن روضهٔ جنت نشان، خصوصاً مؤلف این اوراق را، که پیوسته در آرزوی عتبهٔ علیهٔ سید شهدا می‌باشد، به‌آن شرف عظمی مشرف گرداند.

راویان سفر خیر اثر چنین لآلی مدعا را به‌رشتهٔ تحریر کشیده‌اند که: چون باباخان سردار وشاهقلی‌بیگ قاجار مروی ومحمدرضابیگ کپنك‌لو از خدمت صاحبقران زمان مرخص و عازم آنه[۴] گردیدند، در بین‌راه به‌طایفه‌ای ازاعراب برخورده، خواستند دست به‌تاراج وغارت آن جمله برآورند. ریش‌سفیدان آن جماعت، چون از ورود عساکر قزلباش اطلاع یافتند، باتحف وپیشکش بسیار برسر راه سردار وغازیان ظفر شعار آمده، اظهار اطاعت وانقیاد درگاه فلك بنیاد نمودند. وسرداران درآن منزل توقف [نموده] و طایفهٔ مذکوره کمال خدمتگزاری به‌عمل آوردند. و چند نفر از اعراب را جهت بلدیت راه برداشته، روانهٔ آنه شدند.

۳ــ در رسالهٔ احوال نادرشاه (مندرج در حدیث نادرشاهی ص۱۱) آمده: درحین محاصرهٔ بغداد، محمد رحیم‌خان کرایلی، ومحمدرضاخان قورچی باشی شاه طهماسب، ومیرزا ابراهیم‌یساول خاصه حاکم گیلانات، برای زیارت نجف اشرف رفته، همانجا توقف کردند. محمدرحیم‌خان اواخر به‌هندوستان شتافت، و محمدرضاخان ومیرزا ابراهیم سکونت اختیار کردند و هنوز در آنجا می‌باشند.

۴ــ آنه، آطنه؟ ظ: اشاره به‌زدوخوردی است در محلی به‌نام آدنه‌کوپروسی.

و درحین راه به‌علت نبودن آب، اسب وقاطر بسیاری از غازیان سقط شده، هرچند سفره۵ نمودند، سوای بیابان سوزان و ریگ و خار مغیلان گیاهی دیگر به‌نظر نیامد، و آذوقهٔ غازیان نیز روی به‌نقصان آورده، بعد از سه‌روز به‌سرچاهی رسیدند، که در اطراف آن خار مغیلان بسیار بود، ومیوهٔ خار ازآن چیده قوت خود نمودند.

ومحمدرضابیگ جماعت اکراد را برداشته ارادهٔ مراجعت نمود، که باباخان و شاهقلی‌بیگ به‌عود نمودن رضا نداده، با جماعت ترکیه عازم گردیدند. چون طایفهٔ اکراد چنان دیدند، ناچار از سخط نادری اندیشه نموده، متعاقب روانه شدند. و باباخان سردار موازی دوهزار نفر از غازیان نامدار را برداشته، و متمم غازیان را محمد رضابیگ و شاهقلی‌بیگ از عقب آن لشکر ظفر اثر برداشته، تیپ نموده روانه شدند.

اما چون باباخان دوشبانه‌روز طی منازل نمود درطلوع کوکب زرین‌بال وخورشید ظفرمآل چشم غازیان نصرت شعار برتوابع قلعهٔ آنه افتاد. تا چشم بینندهٔ روزگار نظر می‌نمود ایلات واحشامات ومال و سیاه‌خانه و دواب درآن نواحی مجتمع بود.

وسردار مشارالیه در میانهٔ دره چندان توقف نمود، که سکنهٔ آن دیار از قلعه‌جات وخانه ومکان خود بیرون آمده، هریك به‌شغل وعمل خود مشغول گردیدند. باباخان استعداد خود را حسب‌الواقع مضبوط نموده، چنان اراده نمود که در حملهٔ اول قلعه آنه را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد، به‌غازیان قدغن فرمود که احدی به‌جهت کسب مال وغنیمت [اقدام نکند]، هرگاه احدی ازبالای مرکب نزول کند سرآن را نسقچیان ازقلعهٔ بدن بردارند. و بعد از تصرف آن بلده اموال و اسباب از آن نامداران خواهد بود.

و به‌همین اراده از میان آن دره بیرون آمده، وهی برتکاور زده جلوریز همگی نامداران پرستیز داخل قلعهٔ آنه گردیدند. اعزه واعیان آن طایفه در مکان وخانه‌های خود به‌عیش وشادکامی اشتغال داشتند، که از صدای غلغله وآشوب وفتنهٔ نامرادان وآه وسوز گریهٔ طفلان و هایهوی گیرودار دلاوران وصدای لولو ونفیر کرنا وشیههٔ مرکبان پرصدا، رعشه در ملکوت وتزلزل در مکان وزمان افتاده، گویا قیامت آشکارا گردید.

وآن طایفهٔ برگشته بخت هریك باطپانچه وضربزن وبادلیج و شمشیرهای آخته از خانه قدم در کوچه و محلات گذاشته، خودرا گرفتار غرقاب فنا و شمشیر قضا نمودند. وبرخی در خانه‌ها جمع شده بودند، وشیخ عبدالله که صاحب‌الایالهٔ آن دیار بود چون ازکار خبردار شد، با جمعی به‌محافظت خود پرداخت.

بابا خان چون جمعیت آن طایفه را دید، فوجی از غازیان را مقرر فرمود که‌از مراکب به‌زیر آمده، سیوف آبدار ازنیام کشیده، ازیمین‌ویسار عمارت شیخ عبداللهرا احاطه نموده، چون صبا وشمال برمخالفان حمله‌برده، چون سیل از فراز در رفتن مسارعت نمودند. وهمچنین از عقب ایشان فوج فوج وگروه گروه حملات متواتر برده، جنود اعراب را بنای ثبات وقرار نمانده، چون بخت روزبرگشتگان پاداری‌را

ــــــــــ

۵ــ اصل: سفط.

وداع گفته، برخی به‌خانه‌های تاریک وسوراخهای باریک وبیشه وجنگل وجزیره‌ای که در کنار فرات بود فرار نمودند.

وشیخ عبدالله و بعضی از طوایف رومیه ناچار شمشیرهای خود را به‌گردن افکنده صدای الامان برآوردند. لمؤلفه

به فریاد و فغان زاری نمودند — از آن زاری فرح از دل ربودند
صدا ی نوحه بر چرخ برین رفت — به خاك وخون سر هر نازنین رفت
کمیت اشك از جیحون گذر کرد — خدنگ آه از گردون گذر کرد
از آن آه جگر سوز غم اندوز — سیه گردید چون شب گردش‌روز
چنان آه و فغان بیقراری — فرو بارید چون ابر بهاری
دل و جان سپاه کینه فرجام — ز کینه شد بری چون صبح‌ایام
همه ا ز لطف آغوشها گشودند — گنهکاران ز دل غم را زدودند
غم و شادی این چرخ کهن پیر — به هم آغشته باشد زهر در شیر

چون باباخان زاری وفزع آن جماعت را دید، سکنهٔ آن دیار را به‌جان امان داده، دست ازقتل نمودن کشیدند، وبسیاری از دختران ماه سیما وپسران خورشید طلعت یوسف‌لقا [را] اسیر پنجهٔ تقدیر نمودند. وباباخان سردار گنج وخزاین آن دیار را به‌تصرف خود درآورده، اموال واثاث البیت آن طایفه‌را ضبط نمود. وآن شب درآنجا به‌سر بردند.

صبحی که خسرو سپهر اخضر رایت آفتاب پیکر بر بروج نصب نمود، ازآن‌جانب شاهقلی‌بیگ مروی ومحمدرضابیگ کرد باسپاه قاهره وارد آن توابع شده، به‌قتل وغارت آن دیار کمال سعی واجتهاد به‌عمل آوردند، واسیر واموال بسیار عاید غازیان گردید. وحاکم آن دیار فرار نموده، به جزایر فرات مخفی شد. و دوسه‌روز جهت کسب مال وغنیمت توقف، وبعد حرکت نموده، عازم اردوی کیوان شکوه [گردیدند].

و در عرض راه به قلعهٔ خیبی رسیده، آن را نیز محاصره و فیمابین بیرونیان و حصاریان رد وبدلی بود. عاقبت کدخدایان ایشان وارد شده، ازراه اصلاح واطاعت درآمدند. چون از خدمت خان مرخص شدند [ودر] دادن سیورسات اندك مهلی واقع شد، بیکدفعه غازیان اکراد ومروی سپرهای فراخ دامن جهت حفظ بدن درسر کشیده، با شمشیرهای [آخته] یورش بدان قلعه بردند، که از دربدیگر کدخدایان با هدیه ونثار بسیار وارد حضور سردار گردیدند. خوانین تقصیرات آن جماعت را به‌عفو مقرون داشته، وازآن منزل در حرکت آمده روانه گردیدند.

و در عرض راه به‌بیابان قیر رسیدند، که دومنزل آن چون شب تیره‌بختان تاریك وسیاه بود، که در حین رفتن ازآن بیابان به‌سمت آنه عبور نمودند. ورودخانهٔ آبی‌است بهزردی میدل، چون موج آن به‌اطراف بیابان می‌رسد، در ساعت قیر می‌شود. وچشمه‌سار بسیاری درآن نواحی می‌باشد که قیر ازآنجا حاصل [می‌شود]. و [در] اصل آنه که درکنار رود آبی واقع شده، باغات بسیار واز اشجار نیکو مانند آلو وشفتالو وفور دارد ودرخت زیتون بسیار است.

القصه غازیان بهرام صولت با فتح نمایان وغنیمت بی‌پایان وارد کربلای معلی گردیدند. دراین وقت چاپاران صاحبقرانی وارد [شدند] وحسب‌الامر مطاع مقرر شده بود که چون مذکور می‌شود توپال پاشا سردار عسکر روم ارادهٔ این حدود دارد. باید درکمال تعجیل وارد اردو گردند، و پیر و مفلوک اسرا را مرخص نمایند. نظر به‌فرمان دارای زمان اسرا را مرخص نمودند، و بعضی کوته اندیشان از دختران حورلقا وپسران ماه‌سیما را نگاه داشته پنهان نمودند.

وباباخان به‌زیارت مشرف، و وارد اردوی کیهان‌پوی شده، به‌عز عتبه بوسی‌درگاه والا مشرف شده، وقوع مقدمات را من حیث‌الوجوه عرضه داشت خدمت صاحبقرانی نمود. بندگان والا سرکردگان را به‌خلع فاخره سرافراز فرمود، وبه‌غازیان و سرکردگان جرو احسان زیاد عطا نمود.

بعد از چند روز که حرکت عودکردن محمدرضابیگ را با غازیان اکراد، وآغاز سرکشی نمودن واز رفتن ابا وامتناع ورزیدن، اضعاف آنچه واقع شده بود، مزاج گویان حالی رای عالم آرا نمودند. صاحبقران آن را طلبیده، در برابر به‌چوب حضورمعاقب ساخته، درهمان یوم در زیرچوب جان سپرده بود.

جون از کشتن آن فارغ گشت، همه اوقات متهیان و قراولان جهت رسانیدن اخبار توپال پاشا به‌محل عبور آن می‌فرستاد. و چندنفر چاپاران نیز روانهٔ هویزه و شوشتر نموده بود که علیرضا بیگ اشیك‌آقاسی که سردار آن نواحی بود با غازیان آنجا معاودت به‌رکاب ظفرمآب نمایند.

۵۸

دربیان تعیین علیرضابیگ افشار به‌سرداری حدود شوشتر و هویزه وذکر قتل مشارالیه وسایر حالات

شیرازه بندان اوراق پریشانی وخونابه‌کشان زاویهٔ حیرانی، چنین ازحوادث روزگار وگردش لیل ونهار ذکر می‌نمایند که: صاحبقران زمان علیرضابیگ‌نوجوان را، [که] اشیك آقاسی درگاه والا بود، از نواحی لرستان سردار بالانفراد نموده، روانهٔ عراق عرب که سمت هویزه وشوشتر است نمود. که سرکشان ومتمردان آن‌دیار را به‌اطاعت وانقیاد درآورده، درآن نواحی سکنی نماید، که بعد از خاطر جمعی، به‌هرچه رای‌الهام آرا اقتضا نماید، ازآن قرار مرعی ومبذول دارد.

وعلیرضا بیگ بعد از مرخصی از درگاه عالم پناه باسپاه کینه‌خواه وارد شوشتر گردیده، ملحق به‌عساکر مروی وافشار، که‌سابق‌براین به‌اتفاق محمدمؤمن‌بیگ قوللر- آقاسی مروی مأمور آن نواحی گردیده بودند گردید. ودرنواحی شوشتر وهویزه‌توقف

فرموده، از غازیان ونامداران جمعی را بسرکردگی پهلوان‌بیگ مروی و[illegible] افشار روانهٔ جزایر وبنادر نمود، که طوایف اسماعیلیه که‌درآن‌حدود‌آغاز سرکشی‌نموده، از دادن مخارج ومداخل خودرا معاف داشته تمرد می‌نمایند، جماعت مذکوره را تنبیه نموده، مراجعت نمایند.

اولا چند نفر رسل ورسایل روانه نمودند، که از غضب قیامت لهب اندیشه نموده، مداخل معمولی را جهت سرکار ضبط نمایند، جماعت مذکوره از فرمود، تخلف‌ورزیده، جواب دادند.

چون مقدمات گوشزد سرکردگان مذکور گردید، بدون توقف در حرکت‌آمده، دور ودایرهٔ طوایف را درمیان گرفته، به‌مجادله اشتغال ورزیدند. جمعی از طایفهٔ‌جهال بیباك از میان خانواری بیرون آمده، به‌انداختن تیر وتفنگ وناوك ضربزن اشتغال نمودند، که غازیان نصرت شعار اندیشه از حربه وسنان آنها ننموده، در همان حملهٔ اول جمعیت آنهارا درهم شکسته، داخل میان قلعه شدند. وعموم آن طوایف را قتیل‌و اسیر نموده، برخی‌خودرا‌بمیان‌جزایر و جنگل زده، به در رفتند.

بعد ازقتل وغارت، جمیع ذکور واناث آن طایفه‌را بیك‌جا جمع نموده، واموال واسباب آنهارا غازیان ظفرقرین‌چون باز وشاهین طعمهٔ چنگال خود نموده بودند،که عاید سرکار دیناری نگردیده، وچگونگی‌را به‌خدمت سردار والاتبار عرض نمودند.

وسردار مشارالیه جوانی بود نوخاسته،ودر عدالت چون نوشیروان آراسته، نظر به‌آیین مروت ودینداری از سرجرم آن طوایف گذشته، مقرر فرمود که اسرای آن جماعت [را] مرخص [نموده] ودرهمان موطن خودسکنی داده مراجعت نمایند، وهرگاه طایفهٔ دیگر ازاعراب خیال تمرد وسرکشی داشته باشند، آنهارا نیز قتیل واسیر وعلف شمشیر نمایند.

سرکردگان به‌فرموده عمل نموده، اسرارا مرخص، وازآنجا در حرکت آمده، روانهٔ بنادر و جزایر دیگر که ایلات واحشامات آن سر از متابعت تابیده بودند[شدند]. همگی ازخوف ورعب مطیع ومنقاد شده، باج وخراج معمولی را مهمسازی نمودند، چون خاطر از لوث فتنهٔ آن جماعت فارغ ساختند، معاودت به‌اردوی سردار نموده، مورد نوازش ملوکانه گردیدند.

و سردار والاتبار امور آن ولایات را از سرحد شوشتر و هویزه ولار و بندرات و گرمسیرات و عراق عرب را به‌نحوی انتظام داد، که احدی از متمردین و مخالفان آن حدود را وجود تمرد نماند. وهمه روزه با سرکردگان بشکار بیرون آمده، به‌عیش وطرب مشغول بود. وپیوسته طبع خودرا به‌غریب‌نوازی وعدالت گستری مصروف می‌داشت، وبه غازیان مهربانی می‌کرد، وبه‌رعایا احسان می‌نمود. لمؤلفه

به نیك و بد مدام احسان همی‌کرد جهانی را ز بخشش شرمگین کرد
رعیت پرور شیرین کلامی چو قدر خویش صاحب احترامی
به مردی رستم وسام نریمان قضا از هیبت تیغش هراسان
میان سرفرازان نامداری در اقلیم هنر چابك سواری

عدالت گستر و حاتم غلامش به طاق نه فلك پیچیده نامش
ز جودش عالمی آسوده گردید همه اندوه و غم، فرسوده گردید

به‌نحوی در دلهای سپاه و رعیت محبت آن نامدار قرار گرفته بود، که چون فرزند عزیز و مهربان خاص و عام گردید، و آوازهٔ عدل و داد آن خان عدالت بنیاد گوشزد اهالی و اعیان هر دیار گردید.

جمعی از مفسدین بدمعاش و بیخردان هنگامهٔ تلاش از راه بخل و حسد، که شیوهٔ بداصالتی وبدذاتی آن جماعت بود، در خلوت به‌خدمت بندگان آفتاب رفعت صاحبقرانی عرض نمودند، که علیرضابیگ در هویزه وشوشتر باد نخوت وغرور در دماغ خود افکنده، ابواب بخشش وانعام برروی خاص وعام گشوده، خیال تمرد وسرکشی دارد. ومکرر رسل ورسایل آن به‌مسقط رفت وآمد دارد، که اگر طاقت صدمهٔ عقاب‌اقبال دولت بیزوال نیاورد، به‌آن حدود کشیده پناه به‌خوانکار روم برد.

بسکه سخنان غرض‌آمیز عرض نمودند آتش غضب در کانون سینهٔ آن‌حضرت مشتعل شده، چند چاپار روانه، و حسب‌الرقم مطاع مقرر شدکه با غازیان تحت[امر]خود به‌زودی عازم درگاه جهانگشا شود.

چون مشارالیه از مضمون حکم همایون مطلع گردید، غازیان را برداشته، روانهٔ درگاه والا گردید، ودر عرض راه سوانحی که قابل تحریر باشد روتداد، تا وارد دارالسلام بغداد شد. و در آن روز که داخل اردوی ظفر شکوه گردید، موازی یکصد وبیست شتر زنبورك بردهن جلو انداخته، وشلیك نموده، وارد اردوی معلی گردیده، به‌حضور اقدس مشرف گردید.

نواب گیتی‌ستان در مقام مؤاخذه وبازخواست درآمده فرمودند که: «خیره‌سری وبی‌ادبی تو به مرتبه‌ای رسیده، که به‌عظمت داخل اردو شده، وزنبورك آتش می‌داده باشی، وجارچیان ویساولان به‌هایهوی وفریاد وفغان وارد درگاه جهان‌آرا کردی!» ازاین مقوله سخنان درشت قهر وکین گفته، مقرر فرمود که فراشان آن‌را گرفته محبوس نمایند. ومحمد مؤمن‌بیگ قوللر آقاسی مروی [را] که در سفر مزبور با علیرضابیگ بود، فرمود که رفته اموال واسباب آن‌را صورت نموده، به‌ضبط درآورد.

بعد ازآن، آن خان نوجوان چندنفر روانهٔ خدمت اشرف [کرد] که آمده عرض نمایند که: مرا به‌خاطر برادرم اماموردی بیگ، که در ابیورد ودره‌جز به‌تو خدمت نموده، مرخص کن. وفایده نداده، آن نامدار را در سیاهچال نموده حبس فرمود، واین حادثه درماه محرم سنهٔ ۱۱۴۶ به‌وقوع آمد. وآن نوجوان بیست وپنج مرحله ازمراحل زندگانی طی نموده بود، که به‌قتل آن امر نموده، نخل حیات آن گلبن‌ریاض مروت وانصاف را به‌تیشهٔ جور واعتساف از بیخ‌وبن برکندند. لمؤلفه

افسوس از آن عارض گلگون جهانتاب افتاد در ایام جوانی زالم در ته غرقاب
نگذاشت فلك تا که گشاید گل امید تا که خزان‌آمد گردید مهتاب (؟)

ونشو ونمای آن نه سال بود. القصه نعش آن مرحوم را به‌روضهٔ مطهر حضرت امام حسین(ع) برده مدفون نمودند.

۵۹

در شرح محاربهٔ اول که فیمابین نواب گیتی‌ستان و توپال پاشای سردار واقع شد

روزگار غدار و زمانهٔ بی‌اعتبار شاهدی است دلفریب، ومعشوقه‌ای است با زینت وزیب، که به‌خط وخال هوای نفسانی وغنج ودلال عشوهٔ کامرانی، هردم یکی‌را در آغوش محبت وبرخی‌را به‌الم محنت درآورد، وعروس خانهٔ گیتی محبوبه‌ای است جانفزا، که به‌عشوه‌گری شکرخند بسیاری از سالکان کعبهٔ یقین را گوشه‌نشین مصطبهٔ عیش وسرور ساخته، وبسی نامداران وگردنکشان را زهر بلا وساغر فنا داده. لمؤلفه

جهان را نباشد به غیر از دو کار   گهی نوش بخشد گهی آه زار
برآرد یکی که به تخت بلند   کند گاه چون گور در زیر بند
نباشد ورا کار جز زهر و نیش   که ریزند خون از برازنده خویش
یکی را به مهر و یکی را به غم   یکی را کند از جهان در الم
کشد زیر گور و به خاکش کند   میان جهان خوار و زارش کند(؟)
اگر چشم خود بینی روزگار   گشایی نبینی از این اعتبار
که پس حیله سازی است ناسازگار   نگشته به کام یکی برقرار
اگر شهریاری اگر ناتوان   که باید برفتن ز دار جهان
منه دل به این چرخ پر واژگون   نموده بسی شیر مردان زبون
اگر زهر نوشی اگر شهد ناب   که باید برفت از جهان خراب
ز گل گل برآرد دراین روزگار   کند سرو در بوستان خوارو زار
بسی روزگار و بسی سال و ماه   بیاید که باشیم خاک سیاه
دریغا ازاین چرخ پر انقلاب   که ما خاک باشیم در زیر آب
دو روزی در این دیر ناسازگار   گرفتار داریم با آه زار
چو غنچه ز گل سرکه بیرون کنیم   دل خویش دریای پر خون کنیم
شکر خنده‌ای گر شود آشکار   وزد باد پرسوز از نوبهار
بریزد چو درهم بن تار وبود   کند روز مارا چو گردون کبود
ز دردش مشو رنجه در روزگار   همیشه چنین است آیین کار
مخور غم تو آصف ازاین روزگار   نماند جهان نیز بر یك قرار

غرض از تثبیت این مقال وتبیین این احوال آن است که حب جاه وجلال روزگار وعروج برمعارج شهریاران عالیمقدار آن است، که برای دو روزهٔ زمانهٔ غدار عرصهٔ روزگار را برهمدیگر تنگ وتاریك نموده در قتل هم می‌کوشند، وهیچ یك از ساغر مراثات جرعهٔ هستی نمی‌نوشند، وبا شاهد دولت وعزت همدوش نمی‌گردند. که بیك

اجل چون باد زود گسل رشتهٔ حیات آنان را برهم می‌درد.

خلاصهٔ مدعا آنکه چون صاحبقران دوران قلعهٔ بغداد را احاطه نمود، قحط وغلا بمرتبه‌ای بمسکنهٔ آن دیار راه‌یافته بود، که همه روزه قریب به‌پانصد وهزار نفر خودرا از بروج و باروی قلعه به‌زیر انداخته وارد اردوی جهانگشا می‌گردیدند.

و درآن چند یوم، رسل ورسایل احمدپاشا آمد ورفت نموده، امان خواسته بود. وارادهٔ آن داشت که دروب قلعه را گشوده، وارد درگاه خلایق پناه گردد.

وجمعی از مستحفظان شط، طرف پایین بغدادرا گمی چیده، ودربالای آن سنگر بسته بودند، که اگر مرغی ازکبودی فلک به‌زمین یا به‌اوج برین پرواز می‌نمود، به‌ضرب تیر تفنگ وناوك ضربزنگ به‌خاك مذلت می‌افکندند. وهرگاه احدی از بغدادیان از بروج وباروی قلعه سربیرون می‌نمود، چون تیرقضا از ضرب ناوك پرجفا به‌زمین‌عود می‌نمود.

واز طرفین تردد وآمدورفت را، نامداران قزلباش چنان برمحصورین تنگ‌نموده بودند، که به‌غیر از روشنی آفتاب منیر وتیرگی شب عالمگیر چیز دیگررا ملاحظه نمی‌نمودند. وازعدم آذوقه ومایحتاج، به‌غیر از دود آه ناتوانی وگریه وزاری بیقراری حاصل دیگر نداشتند. وبه‌همه جهت ازجهات، دور ودایرهٔ قلعه‌را احاطه نموده، احدی ازآن طایفه را یارای نفس کشیدن ودم زدن باقی نمانده بود.

دراین [وقت] چند نفر چاپار که ازسمت روم می‌آمده‌اند، وارقام و مراسلات سلطان روم وعثمان‌پاشا مشهور به‌توپال سرعسکر را جهت احمدپاشا می‌آورده بودند، قراولان رکاب اقدس آنهارا گرفته به‌درگاه والا آوردند.

چون از حقیقت حالات وورود توپال پاشا استفسار فرمودند، عرض نمودندکه موازی سیصد هزارکس از درگاه سکندر جاه خوانکار مقرر گردیده بود که از ولایات روم گرفته، با دوازده هزار توپ و خمپاره عازم گردد. و در عرض راه ولایات بعیده موازی هشتاد هزار نفر پیاده، به‌علاوهٔ سیصد هزارکس گرفته، منزل به‌منزل وارد می‌گردد.

[صاحبقران] چون ارقام خوانکار را مطالعه نمودند، به‌عهدهٔ احمدپاشا قلمی نموده بود که: چون عرایضی که در خصوص ورود توپوزخان و جماعت قزلباش بمعاش به‌دارالسلطنهٔ بغداد، ومحصور شدن آن ایالت پناه، وتصرف‌کردن ولایات تابعه، وامداد و اعانت طلب نمودن، که عرض نموده بودی، به‌نظر امنای دولت دوران عدت رسید.

مقرر فرمودیم که توپال پاشا باموازی سیصد هزارنفر به‌جهت تنبیه وتأدیب معاندین قزلباش رفته، بعد ازبازخواست توپوزخان را باید زنده گرفته، به‌درگاه جهان‌پناه روانه نماید، ومقرر فرمودیم که پاشای مذکور جمیع ممالك ایران رابه‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. که انشاءالله تعالی ارادهٔ ما نیز چنان است‌که چون‌اسکندر ذوالقرنین قدم در عرصهٔ گیتی‌ستانی گذاشته، ربع مسکون را به‌حوزهٔ تصرف درآورم، وجمیع معاندین و خارجین راه وطریق سیدالمرسلین را تنبیه بلیغ و زجر بیدریغ نمایم.

اولا معتمدالدولةالعلیه العالیه وزیر اعظم را روانه فرمودیم، که معاندین‌قزلباش را گوشمالی داده، و توپوزخان را گرفته روانه نمایند. که بعداز خاطر جمعی سپاه‌قیامت آشوب حرکت نموده، وجمیع ممالك عالم‌را تصرف نمایم. وآن سلطنت آگاه، لـوازم قلعه‌داری وسپاهیگری را مرعی ومبذول دارد. که دراین چند یوم پاشای مذکور وارد خواهد گردید.

و چند طغرا مراسلات نیز توپال پاشا در خصوص ورود خود قلمی نموده بود، که دراین چند یوم وارد می‌گردیم.

صاحبقران زمان چاپاران را مرخص فرمود، وچندنفر از بهادران کوکلان را به‌عنوان قراولی، باجمعی از طایفهٔ اعراب که بلدیت آن سرزمین را داشتند، روانهٔ سرراه توپال پاشا نمود، که رفته خبر معین بیاورند، که چون از ورود آن مطلع گردیم استعداد محاربه را سرانجام نموده، عازم سرراه آن گردیم. وقراولان مذکور را روانه، وخود به‌آراستن سپاه وتدارك محاربهٔ لشکر کینه‌خواه [مشغول] گردید.

قراولان مذکور بعداز ده یوم وارد حضور ساطع‌النور اقدس گردیده، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدند که: درنواحی موصل به‌عساکر روم برخوردیم، کـه دروشت وبیابان الی ده پانزده میل راه که چشم بینندهٔ روزگار کار می‌کرد، لشکر رومی بود که چون مور وملخ درآن بیابان وجبال بربالای هم ریخته، به‌استعداد تمام وآراستگی مالاکلام عازم این حدود می‌گردیدند.

صاحبقران دوران، دردم موازی دوازده هزارنفر از نامداران قراچورلو واکراد ومروی وافشار را بسرکردگی محمدخان قراچورلو وشاهقلی‌بیگ قاجار واماموردی‌خان افشار وخانعلی‌خان کوکلان وغیره روانه نمود، که در مقابل عساکر رومیه چرخچی سپاه ظفر دستگاه بوده باشند، که متعاقب بندگان گیتی‌ستان با غازیان ظفر همعنان وارد می‌گردد.

سرداران مذکور از خدمت نواب صاحبقران مرخص [شده] و در نواحی درهٔ مسیب از دور علامت عساکر رومیه را دیدند، که آمده ودرآن منزل کنار رود فرات منزل نمودند. وازآن جانب قراولان رومی برسر راه قراولان قزلباش آمده فیمابین ردوبدل رو داده، دونفر از قراولان رومیه را زنده دستگیر نمودند.

چون تحقیقات عساکر رومیه نمودند، تقریر کردندکه: سپاه مارا حد وحساب نمی‌باشد، واز حدود شام تا این مرزوبوم لشکر است، که پشت به‌پشت داده، چـون اژدهای دمان و چون نهنگ دریای عمان، هرگاه قلاب نفس را بیندازند، جمیع ممالك ایران را بعدم در می‌کشند. بسکه تعریفات از اردوی رومی نمودند، سرداران راناخوش آمده، سر هردورا از قلعهٔ بدن جدا نموده، درآب فرات افکندند. وچگونگی را به‌پایهٔ سریر اعلی عرض نمودند.

ویوم دیگر آن سپاه پرخوف وخطر ازآن منزل نیز در حرکت آمده، عـازم گردیدند. قراولان طرفین فیمابین رد وبدل نموده، عساکر قزلباش یك منزل عقب آمده، نزول نمودند.

وبقدر سی‌هزار نفر ازغازیان رومیه به‌سرداری عمرپاشا از میان لشکر بیرون آمده، ازاول طلوع بدرمنیرتاغروب آفتاب عالمگیر مجادله‌ای درنهایت صعوبت رخ داد، که از جانبین لشکر بسیار ونامدار بیشمار از دارغرور به‌دار سرور رخت اقامت کشیدند، ونامداران عرصهٔ کارزار در جنگ وجدال، خون‌آلود از عرصهٔ کارزار مراجعت به‌حصار نمودند. وسرداران قزلباش در دم چاپاران تیزدو وقاصدان تندرو روانهٔ خدمت با رفعت صاحبقرانی [نموده، از] چگونگی اخبارات ومحاربات روم‌مطلع گردانیدند.

بندگان صاحبقران عنان عزیمت به‌سمند سعادتمند دولت سپرده، باموازی پنجاه هزار نفر که سی هزار آن همه نامدار جوشن پوش بحرجوش رعد خروش [بودند] که هریك با صدنفر ازسپاه روم مقابل شدن را عاری می‌دانستند، مجموع دواسبه به استمداد وافی چون امواج بحر اخضر متلاطم گردیده. وبیست هزار نفر دیگرکه‌همه جزایری تیزرو، ونامدار گردون گرو که هریك نره‌شیر ژیان وپلنگ دمان بودند، وکمرهای طلا ونقره برمیان بسته، وکلاه نمد باشده‌های سیاه خراسانی وابلق پهلوانی برسر نهاده، وچرم پلنگ به‌جهت ناموس وتنگ در برکرده، وشرابه وآشورمه وکتورگهٔ طلا برخود حمایل نموده بودند، وجزایران بربند طلا ونقره برسر دست گرفته، که هرگاه بدان هیبت وشجاعت برگردون برفتنت با کوههای باعظمت نظاره می‌کردند، چون برف بهاری وسیلابهٔ صحرایی آب می‌گردید، در رکاب نصرت‌مآب عنان عزیمت به‌صوب تنبیه وتأدیب معاندین معطوف فرموده، بنه وازدوی‌کیهان‌پوی را به‌امامویردی‌ــ خان افشار ومحمدخان بلوچ وچند نفر دیگر از امرای معتبر خود سپرده، روانه گردید.

وآن روز و آن‌شب ایلغار نموده، در نیمه شب خودرا به‌عساکر فیروز مآثر و سرداران سپاه خود رسانید، وازاحوال قشون رومیه استفسار نمود.

عرض نمودند که: دراین چند یوم هرچند خواستیم که کل جمعیت و عدت سپاه مخالف را مشاهده نماییم، میسر نگردید. و از تلال و جبال که ملاحظه می‌شود، چندانکه طایر تند پرواز نظر، به‌پروبال نور بصر طیران می‌نماید، غیر منزل واماندگی به‌جایی دیگر نمی‌رسد. وچند مرتبه که مجادله نمودیم، به‌کشتن وبستن المی به‌آن‌طایفه راه نمی‌یابد. و حال‌که بندگان فریدون فال وارد گردیده‌اند، به‌هر نحوکه رأی عالم‌آرا قرار گیرد، به‌دفع ورفع معاندین اشتغال ورزیم.

بندگان صاحبقران تکیه به‌کرم الهی نموده، درآن شب عساکر منصوره‌را دسته بدسته نموده، هریك را به‌سرداری عالی تبار سپرد. وجمعی از نامداران را با موازی پانزده‌هزار جزایری در تیپ عساکر نصرت شعار قرارداده، ودر سنین سپاه غازیان قاجار وبیات وبغایری وغیره‌را تعیین فرمود. و در بنین نامداران اکراد وبختیاری وهراتی را تعیین نمود، و در میسرهٔ سپاه حسنعلی‌خان ورجبعلی‌خان را با قشون عراق‌وفارس مقرر فرمود، ودر میمنهٔ جنود هژبران افغان را تعیین نمود، ودر قلب عساکر فیروزمآثر غازیان الوار وفیلی وفارسی وخراسانی وسیستانی را قرارداد، ودر پیش سپاه نامداران

معرکهٔ یلی و دلیران رزم وپردلی جماعت افشار وقراچورلو ومروی وقاجار را مقرر نمود که قرار گیرند.

وبه‌همگی دسته‌ها وسرکرده‌ها ونامداران ودلاوران قدغن وتأکید نمود، که خودسر اسب به‌جولان نیاورند، وتیر وتیغ برمخالفان نیندازند. درآن شب به‌آراستگی دسته‌ها ودلداری شیر [مردان و] نامداران پرداخت.

صباحی که جمشید خورشید تیغ زراندود ازنیام افق کشیده، به‌قطع سلسلهٔ جمعیت انجم روی به‌ساحت روزگار آورد، واجل معلق در فلك مطبق به‌نظارگی دلیران کاردیده وجوانان نورسیده مستعد حرب ایستاد، وگردون جفاکار وروزگار بی‌اعتبار [با] دست وچنگال خون آلود چون هزاردستان به‌نغمه وسرود اشتغال ورزیده، وزال پرشکید، ودنیای پرفریب چون نگارخانهٔ چین خودرا به‌زر وزیور تمام آراسته، دولت بی‌بقاو نکبت پرجفا باهم دست به‌گریبان شده، هردم خودرا به‌طریقی به‌نظر فریبندگی جلوه می‌دادند، ونکبت فلك زدگان به دولتسرای صاحب دولتان نزول می‌نمود، و سلطنت وکامرانی صاحب دولتان طبل کوچ نواخته، به‌خانهٔ بیدولتان سکنی می‌گرفت، لمؤلفه

چنین روزگاری است پرآب و رنگ   گهی صلح آرد گهی نیز جنگ
گهی کین بیارد گهی خرمی   گهی درد آرد گهی بیغمی
یکی را سزاوار شاهی کند   یکی را بکشتی تباهی کند (؟)
یکی را کند نادر روزگار   یکی را بر آرد ز جانش دمار
یکی را کند رستم پیلتن   یکی را برآرد به گردن کفن
یکی را کند شیر پروردگار   یکی را کند از گنه شرمسار
یکی را کند سرور انبیا   یکی را کند بیکس و بینوا
یکی را کند شادمان از جهان   یکی را کند از الم ناتوان
یکی را به درد و یکی با الم   یکی را کند از جهان بی‌الم
یکی را کند بلبل روزگار   یکی را کند فرش هر سبزه‌زار
شود گل به بستان ز بلبل فروز (؟)   بگریبده بلبل همیشه به سوز
یکی را به سوز و یکی را به ساز   همیشه بود کار آن چاره ساز
عجب تر از آن شمع پرسوز آه   بگرید بسوزد بسی سال و ماه
هزاران چو پروانهٔ بیقرار   بسوزند پیوسته با آه زار
نگردید این چرخ پر اضطراب   نه بر کام کاوس و افراسیاب
بسی یاد دارد چنین روزگار   ز گردان ایران ز اسفندیار
همه پهلوانان همه جانستان   برفته به حسرت ز دار جهان
نگردید این چرخ رنگ آبنوس   نه بر کام رستم نه بر اشکبوس
هر آنکس به میدان این زال پیر   نهاده قدم ، پس فتاده به‌زیر
یکی را برآرد چنان بر سریر   یکی را دهد طبل و کوس ونفیر
به‌یك دم کند هر دو را خوار وزار   نه از کس بترسد نه از شهریار
چنین است آیین این پرشکیب   که داده بسی طالبان را فریب

الهی تو بر آصف بیقرار ببخشا به اعزاز هشت و چهار
امیدش چنان است که در کربلا شود مدفن او ز صدق وصفا
غرض آن دو لشکر نهادند روی چو سیلابهٔ تند برهای وهوی
همه اژدها و همه شیر گیر همه نیزه دارو همه بی‌نظیر
چو برقی که جستن کند از سما چو ابری که غرد به روی هوا
چو دریای آتش به‌جوش وخروش از آن جوش شد چرخ گردون‌زهوش
ز سم ستوران و جوش یلان زمین سرمه‌سا گشت بر آسمان
خروشیدن کر دم کرنا دریده زمین و سیه شد سما
دو لشکر دو خورشید گیتی فروز برآمد هم از شام واز نیمروز

القصه امیر صاحبقران به‌صف آرایی مشغول شده، نامداران را فوج فوج ودسته به‌دسته به‌سرداران متانت دثار ودلیران کارآزمودهٔ روزگار سپرد که از سمت میسره جماعت قراچورلو و افشار و مروی را تعیین نموده بود که چون سد سکندر و دریای اخضر به‌هیئت اجتماعی قرار داشتند، که ناگاه از فرازخامه ریگ قریب پنجاه شصت هزار عثمانلو [که] به‌سرداری ممیش‌پاشا مأمور بودند، واز غرور شهامت در عرض راه علیحده از اردوی توپال پاشا نزول می‌نموده‌اند، ودرآن روز غم اندوز از عقب عساکر روم سوار شده بودند، وارد آن نواحی گردیدند که ملحق به‌عساکر خـود گردند.

و از آن جانب نامداران مذکور، چون علامات را معلوم نمودند، تصور کردند که مگر قشون توپال پاشاست، جمله چون شاهین بحری که به‌جانب مرغابیان شتابنـد، بی‌اختیار از یمین و یسار با سنانهای ثعبان کردار و سیوف آبدار [سوار] بربادپایان برق آثار حمله برده، به صرصر هیجا و هجوم خرمن ثبات و سکون قشون روم را به‌باد فنا دادند، واز تواتر حملات بعد از اندك زمانی [سپاه] ممیش پاشا چون روباه از حملهٔ غضنفر ومانند کبوتر از صدمهٔ شاهین فرار اختیار نموده، یکی بر دیگری در گریز سبقت می‌نمود، وممیش پاشا هرچند برمراجعت جنود سعی نمود، فایده‌ای متـرتب نگردیده، متفرق گردیدند.

ومبارزان نامدار قزلباش برعقب آن بخت‌برگشتگان برمراکب تاخته، تا نواحی **طوق بهایی** تعاقب نمودند، وحسب‌الامر خاقان گوش وبینی بسیار به‌جهت‌نشانه بریدند، که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود. و غازیان قزلباش به‌خاطر شاد و طالع خداداد مشعوف گردیدند، که توپال پاشارا در کمال سهولت شکسته، به‌نوازشات صاحبقرانی ممتاز خواهیم گردید.

واز آن جانب عساکر روم هفتادصف برروی یکدیگر در مقابل لشکر ظفـر اثر کشیده، توبهای اژدها کردار وخمپاره‌های آتشبار را برروی غازیان بسته، گلولهٔ توپ وتفنگ چون تگرگ برفرق مبارزان باریدن گرفت. ودلیران غضنفرآیین بـا نیزه‌های جانستان وشمشیرهای الماس‌گون سوار شبدیزان پرستیز گردیده، مهمیز بـر تکاوران خارا انگیز زده، چون رعد خروشان وچون دریای جوشان داخل میدان‌شده،

به‌مرد آزمایی و دلاوری مشغول شدند. لمؤلفه

دو رویه سپه مرکب انگیختند   دلیران به یکدیگر آویختند
کشیدند شمشیرها از نیام   قران کرد با یکدیگر صبح‌وشام
ز بس گرم شد گیرو دار ستیز   به دنیا نمودار شد رستخیز
بیاراست ابر اجل ساز و برگ   ببارید یك تند باران مرگ
ز خون دشت و صحرا درآمد به‌موج   سپه اندر آن کشتی فوج فوج
از آن قیرگون شد رخ آفتاب   ستاره به موج اندرون شد حباب
سپهدار ایران شده مضطرب   چو دید بخت فیروز را منقلب
تو گویی قضا دست وی بسته بود   و یا اختر از وی برآشفته بود
سپه جملگی بود از قحط آب   چو ماهی به دریای خون پرزتاب
درآن دم یکی تفت بادی وزید   چنان کو دل از مسکن خودبرید
سپه جمله از تشنگی دردناك   فتاده به روی زمین فرش خاك
خروشید سر عسکر رومیان   به لشکر که ای گرد نام‌آوران
بیکباره گیرید اطراف آب   نمانده به ایران سپه آب تاب
جلو ریز مردانه زور آورید   ز دشمن به خود آبرو آورید(؟)
بیکباره آن لشکر پر شکوه   ز جا اندر آمد به مانند کوه
جلو ریز یکسر به ایران سپاه   نهادند رو با دل کینه خواه
وزین سو دلیران ایرانزمین   که هر یك بمانند شیر عرین
ز هر سو به دشمن در آویختند   همان خاك با خون درآمیختند
چو شد بخت فیروز اسکندری   نگونسار شد رایت نادری
عنان پیچ شد شاه ایران سپاه   قضا را جز این نیست آیین‌وراه
نبخشد زمانه به کس فرهی   نه در خاك و نه تخت شاهنشهی
نشد کس از آن در جهان کامگار   اگر مرد کار است اگر شهریار
چنین باشد آیین گردان سپهر   گهش مهر قهر و، گهش‌قهرمهر
خود از قهر و از مهر آن چاره‌نیست   به خود آی ای دل چه بیچارگی‌است
چه در کنج گیتی که جز رنج‌نیست   که جز رنج در کنج این‌کنج نیست
همان به‌که سرشار مستی شویم   دل آسوده از عرش ویستی‌شویم
بیا جان من ساقی گلعذار   به‌کف اندر آن جام گوهر نگار
به من ده که آرایش جان کنم   به عقل جهاندیده پیمان کنم
که هرگز نپویم به نزدیك آن   نجوییم به خود راه تاریك آن
به‌جولان در آرم کمیت جنون   کنم خاك در چشم دنیای دون
به بانگ سرود و به آواز نی   نمایم به تو شرح کاوس کی
که چون بود در عهد آن زال پیر   چه سان بود در قید چنگش اسیر
جلوکش تو مجنون وهشیار شو   نه منظور نظم است بیدار شو
به‌هم طبعی آصف پر هنر   که نیکو سخن بود وزیبا صور

بسی رنج برده در این روزگار / که مانده از او این سخن یادگار
دوبیتی در این نامهٔ نادری / که گفتی بس است بهر نام‌آوری

وتوپچیان روم چون تگرگ [و] باران از برق آتش دادن تفنگ ورعد وصدای بادلیج وضربزنگ واز صدمات قلع وقمع گلوله‌های تفنگ هوای معرکهٔ رزم‌راچون نزول اجل ناگهان در فضای کون ومکان انداخته، طوفان نوح و حادثهٔ چنگیز ظاهر کردند.

مصطفی پاشای حلبی با سی هزارکس از نامداران بدوسوار شامی با نیزه‌های خطی عربی و طپانچه و صف‌بوزن‌های رزمی از قلب سپاه رومی چون برق شب‌تار وچون آتش پرشرار بیرون آمده، خودرا برمیسرهٔ سپاه قزلباش زده، سلک جمعیت غازیان عراقی‌را برهم زده، رعشه‌ای صعب درآن طایفه به‌هم رسید، که از شدت گرما وعطش گرانبها غازیان عراق وفارس عنان عزیمت به‌سمت بندگان والا دادند.

چون صاحبقران زمان ضعف وناتوانی سپاه را ملاحظه فرمود، غازیان الوار و بیات را به اعانت آن سپاه مقرر فرمود، که جلوریز در آن معرکهٔ پرستیز حمله‌نمودند. وصدای گیرودار مبارزان و «نیلم، نیلم» زخمداران برکبودی گردون وفلک نیلگون‌فام چون رعد بهاران پیچیده، هنگامهٔ رزم چون روز قیامت وصور اسرافیل ظاهر گردید. که ناگاه فوجی دیگر از طایفهٔ رومیه بسرداری حسن پاشای شامی حمله برمیمنهٔ سپاه صاحبقرانی زده، شورش رستخیز در آن رزمگاه پرستیز ظاهر گردیده، واز طرفین دوسپاه مخالف فوج فوج ودسته به‌دسته حمله‌آور گردیدند.

چون خاقان گیتی‌ستان عساکر خود را مضطر و سپاه رومیه را مظفر ملاحظه نمود، در دم جارچیان بلندآواز ویساولان چاره‌ساز را مقرر فرمود که رفته [خبردهندتا] دستهٔ قراچورلو [که] به‌سرداری سردارخان ومحمدخان بودند، وشاهقلی بیگ مروی با غازیان تحت [امر] خود، ومهدی‌خان افشار با دسته‌های خود، به‌زودی به‌اعانت عساکر منصوره وارد گردند.

چون قاصدان گیتی‌ستان وارد حضور سرکردگان ذوی‌الاحترام گردیدند، ومجادلهٔ جمعیت و وفور و کثرت و اضافگی آن طایفه را مذکور نمودند، امرای مذکور بدون تأمل وتکسر با سپاه فیروز دستگاه عازم خدمت صاحبقرانی شده، وبعد از طی مسافت و [از] عطش وتشنگی [نزدیک] به‌هلاکت رسیدن، وارد آن محشرگاه گردیدند، که تا چشم بینندهٔ روزگار اثر می‌کرد، درو دشت وبیابان سپاه رومیان بود، وازصدای توپ وتفنگ اجل نامداران در پرواز و [از] ضرب شمشیر بران ونیزهٔ جانستان خون به‌طریق رود جیحون روان گردید.

اما چون صاحبقران دوران از ورود غازیان مطلع گردید، رخصت میدانداری به‌ایشان داده، و خود نیز به‌نفس نفیس و ذات میمنت آنیس حمله بدان سپاه کینه‌خواه نمود. چون دوساعت بازار رزم چون دریای جوشان وچون کورهٔ حدادان گرم‌گردید، ازگرمی وشدت بروج سرطان واسد، فراز زمین معرکهٔ کارزار چون آتشکدهٔ فرنگ وبلغار درتاب، ودلیران نامی ازعدم [آب و] تشنگی بیتاب گردیدند.

و در آن روز محنت اندوز که نوروز رومیان و شب [غم] اندوز ایرانیان بود، هرچند سعی وجهد نمودند که خودرا به‌کنار دجله رسانیده، از عطش [و] پژمردگی خاطر، خودرا سیراب نمایند، سپاهیان روم به‌ضرب توپ وتفنگ سرهای گذرها را مسدود نموده، ممانعت می‌نمودند. و هریك از نامداران [که] به‌جهت شربتی آب‌به‌سمت دجلهٔ بغداد عازم می‌گشتند، ازتیر تفنگ مرگ آهنگ شربت شهادت از دست ساقی کوثر می‌چشیدند ونامداران جزایری از عطش [آب] وتشنگی سینهٔ خودرا فرش زمین نموده، جان به‌جان آفرین می‌سپردند. ومرکبان تیزدو از عطش آب از تگ ودو فروماند، صاحبان خودرا اسیر تیر تقدیر می‌نمودند.

اما [چون] صاحبقران دوران آنهمه ضعف وناتوانی در سپاه خود ملاحظه نمود، نامداران قراچورلو ومروی را تحریك جنگ نموده، خود ممانعت فرموده، غنی‌خان افغان [را] با دوازده هزار نامدار ابدالی به‌اعانت طایفهٔ مروی روانه فرمود. چون‌یك ساعت دیگر مجادلهٔ صعب واقع گردید، غازیان افغان نیز از عدم [آب و] تشنگی‌پا برعقب نهاده، عرصهٔ میدان از دلیران خالی شد.

چون صاحبقران زمان در آن روز هرچند سعی و جهد نمود، به‌غیر از ضعف طالع خود وقوت لامعهٔ رومیان چیز دیگر ملاحظه نفرمود، ناچار به‌غازیان مروی وافشار و قراچورلو و افغان مقرر داشت‌که: معرکهٔ رزم را گرم داشته، همواز خود را به‌تیپ برسانند، که داخل سنگر گردیده، شاید درشب ظلمانی خودرا به‌کنار دجله گرفته، و از تشنگی نجات یافته، دمار از روزگار لشکر اشرار برآوریم.

چون سرکردگان از فرمایش صاحبقران مطلع گردیدند، به‌نهج فرمان قضا جریان خواستند مراجعت نمایند، که رومیه هجوم‌آور گردیدند. جماعت افاغنه تاب صدمهٔ آن گروه بی‌عاقبت [را] نیاورده، عنانریز پا برعقب نهادند. واز اطراف رومیان زورآور گردیده، میمنه ومیسرهٔ سپاه فیروز دستگاه برهم خورده، عنان فرار به‌سوی فرار داده، از منزل ینگیجه که این حادثات رخ نموده بود، با دیدهٔ گریان وسینهٔ‌بریان در آن پرهٔ بیابان، هریك از نامداران و گردنکشان در صحاری و جبال چون ستارهٔ بنات النعش متفرق وپراکنده گردیدند.

اما چون صاحبقران دوران احوال خیرمآل خود را در زوال مشاهده نمودند، ناچار روی از نبرد برتافته، با فوجی از غلامان واخلاص‌کیشان، به‌سمت بهروز روانه گردید. واکثر از دسته‌ها با جمعیت خود از آن معرکه نجات یافته، متعاقب روانه گردیدند. وتوپخانه وزنبورکخانه وبیست هزارنفر جزایری وده پانزده هزارکس از غازیان شیرشکار، درآن روز بی‌اعتبار غرقاب بحرفنا و گرفتار لشکر دغا گردیدند.

اما صاحبقران زمان چون روی از معرکهٔ نامرادی برگردانید، با دیدهٔ پرآب وسینهٔ کباب فرهادبیگ جلودار خودرا بسرعت روانهٔ سنگر بغداد نمود، که اهل‌حرم و پردگیان سرادق جاه وجلال‌را ازآنجا برداشته، به‌سمت‌کرمانشاه روانه نمود. وخود در همه‌جا بسرعت تام واندیشهٔ بی‌سرانجام خودرا به‌رود بهروز رسانید، ودل پژمرده وخاطر افسرده وجگر پرسوز خودرا ازآب روحپرور کامیاب نموده، ساعتی توقف

فرمود. وازآنجا نیز در حرکت آمده ودومیل راه فاصله در کنارهٔ رود مذکور نزول اجلال فرمود.

غازیان ودلیران اردوی کیوان شکوه، پیاده وسواره از دام اجل گریخته، فوج فوج وارد حضور گیتی سرور می‌گردیدند. اما دستهٔ علیمردان‌خان فیلی در حین گیرودار چون در قلب سپاه صاحبقرانی و مشرف به‌شط بغداد بودند، با سپاه خود بریك دست قشون رومیه زده، کنار شط را گرفته، به‌فارس رفت.

وبرخی از غازیان که درآن بیابان راه غلط نموده متفرق گردیدند، قریب پنج شش هزار کس به‌احشامات عبدالرحمن عامری برخوردند. آن نامدار به‌قدرقوه واستمداد خود ازاسب ویراق در وجه آنها داده، ایشان را سالماً غانماً آورده، دردو منزلی کرمانشاه، روانهٔ [حضور] ایستادگان پایهٔ سریر معدلت مصیر صاحبقرانی نمود.

اما چون نواب صاحبقران ازآن منزل در حرکت آمد، هرچند به‌امرا و نامداران قدغن فرمود که خودسر اراده به‌جایی ننمایند فایده نداده، هریك سر خود گرفتند، وآتش غضب درکانون سینهٔ او شعله‌ور گردیده، با غازیان افشار ومروی وقراچورلو وقاجار و افغان ایلغار نموده، در حدود دهبلا(؟) متعاقب غازیان فراری رسید. ترخان کرد که از اجلهٔ معتبر آن جماعت بود، گوش به‌قدغن صاحبقرانی ننموده بود، با دستهٔ خود که بقدر ده‌هزار نفر می‌شدند، آمده درآن منزل نزول کرد.

نواب صاحبقران آن را طلبیده، مورد بازخواست نموده، به‌قتلش فرمان داد. در همانجا در حضور اقدس به‌سیاست رسید. چند نفر دیگر از مین‌باشیان را گوش وبینی نموده، به‌نحوی خوف ورعب برآن جماعت مستولی شد، که هریك سوراخ موشی‌را به‌جهت مخفی شدن به‌هزارتومان خرید وفروخت می‌نمودند. چون سایر غازیان چنان مشاهده نمودند، همگی از گرد راه‌آمده، در زیر علم نادری نزول می‌نمودند.

چون اجتماع عساکر رکاب والا وامرا ومعارف سپاه قریب بسی‌هزار نفررسید، در حین حضور در مقام بازخواست درآمده، به‌لفظ گهربار فرمود که: ای نامرد چند به‌این نحو که شما فرار نموده، رو به خانه آورده‌اید، مژدهٔ گریز وشکست از رومی برای زنان [خود] می‌برید، وخبر رسیدن شوهر تازه به‌ایشان می‌دهید، که تحریك زینت و آرایش نموده، و مستعد حرب(؟) عثمانلو بوده، وسمه و سرمه تیز کشید، باشند. خاك بر غیرت شما وبرزندگی شما! وحال چنان اراده دارم که ازهمین منزل مراجعت نموده، مجدداً برسر توپال رفته، یا آن‌را متفرق ساخته، جبر این نقصان خواهیم‌نمود، یا جان ومال خودرا هدف تیر بلا نموده، عاروننگ به‌خراسان نخواهیم برد!

[ ] به‌عرض درآمده، گفت: هرگاه بندگان والا به‌کرمانشاه نزول اجلال نمایند، وغازیان تدارك خودرا دیده، معاودت نمایند اولی‌خواهد بود. این سخن برمزاج اشرف‌گران آمده، به‌قتل آن امر نمود.

بعد، از سایر امرا و رؤسای سپاه که سؤال نمودند، همگی عرض نمودند که: تاجان دربدن داریم، ازکوشش عثمانلو مضایقه نداریم، واز همینجا معاودت می‌نماییم!

چون صاحبقران زمان خوف ورعب غازیان را ملاحظه نمود، وانتظام امورسپاه را منتظم دید، سوار شده، مراجعت به‌صوب دشمن نمود. چون همگی غازیان وسوفیان رکاب والا را مصمم جنگ وجدال دید، وچون مدعای صاحبقران زمان امتحان‌عساکر فیروز نشان بود، امرا وسرکردگان را تحسین فرموده از عرض راه مراجعت به‌سوب کرمانشاه نمود، که بعد از تدارک غازیان عازم گردند.

چون با غازیان نامی و سپاهیان گرامی روانهٔ کرمانشاه گردید، در بین راه نظر کیمیا اثر آن حضرت به‌ملامحمدعلی فردوسی که به‌ترتیب کتاب ونظم وقایع زمان‌فرخنده نشان خاقان صاحبقران مأمور شده بود افتاد که دربالای خامه ریگی پیاده وحیـــران ایستاده، ملاحظهٔ عساکر منصور می‌نماید، صاحبقران زمان آن را طلب فرموده، گفت: از ناسازگاری روزگار وبی‌مساعدتی طالع جفاکار که دراین سفر رونداده، چه‌خواهی گفت؟ بدیهتاً این دوبیت را عرض نمود:

از این رفتن وآمدن عار نیست که بی جزر و مد بحر زخار نیست
شکست صدف تا نشد آشکار هویدا نشد گوهر شاهـوار[1]

بندگان صاحبقران تحسین وآفرین نموده، ملامحمدعلی مشارالیه را مشمول‌نوازش والطاف گوناگون گردانید.

وازآن منزل در حرکت آمده، در یك منزلی کرمانشاه محمدخان بلوچ با بنه وآغرق که در سنگر بغداد [بود] وارد حضور ساطع‌النور اعلی گردید. وخزانـه و اموال واسباب کارخانه‌جات سرکار گیتی‌ستان وغازیانی که باقی مانده بودند، محاسب و هم از تقریر آن عاجز بود. و همگی سکنهٔ اردوی کیوان شکوه برهنه و عریان ملحق به‌عساکر صاحبقرانی گردیدند، وپردگیان سرادق جاه وجلال تا وصول کـرمانشاه سراپردهٔ آنها زیر بوته‌ها وسایهٔ سرآنها زیر درختها بود، که محمدخان ایشان‌را سوار مرکبان باد رفتار نموده، وبه‌ایلغار فرار کرده آورده بود.

آن خسرو کامگار و نادر روزگار وارد کرمانشاه گردید. دردم موازی یکهزار نفر از نامداران کاربین ودلیران اخلاص آیین را فرمایشات داده، روانهٔ خـراسان وعراق وفارس وآذربایجان نمود، که رفته از حکام ومباشرین هردیار [بخواهندکه] اسلحه ویراق وشتر وملبوس وچادر واسباب آنچه در جباخانه خزانه وتحویل عمال هر ولایت از نقد وجنس بوده، به‌چاپاری روانهٔ درگاه معلی نمایند.

وحسب‌الفرمان قضا جریان نیز به‌عهدهٔ معتمدالدوله العلیه العالیه طهماسب‌خان جلایر که در حین حرکت [از] ارض فیض بنیاد با جمعی از غازیان خراسان روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات نموده بود، که چون سرحد دارالقرار قندهار بود درآن حدودتوقف نماید، [مقرر شدکه] آن نیز وارد درگاه جهان آرا گردد.

۱ـ این دوبیت در قسمت موجود شاهنامه نادری باقی نمانده است.

۶۰

ذکر وصول موکب صاحبقران بعد از شکست به‌دارالملك همدان وصدور بعضی حالات

به تأییدات قادر لایزال و تقدیرات ملك متعال بندگان عدیم‌المثال با جهان‌جهان اندوه و حجله حجله غم وکوه‌کوه بغض وعداوت وارد همدان گردید. قبل‌از ورود کرمانشاه در منزل بندعلی، محمدخان بلوچ را رقم سرداری عنایت فرموده، روانهٔ گرمسیرات و هویزه و شوشتر و بروجرد نمود، که رفته در آن حدود بیست هزار کس ملازم رکابی گرفته، به‌زودی وارد درگاه جهانگشا گردد. ومحمدخان از خدمت‌بندگان سپهر مکان مرخص، و به‌سرعت وارد آن دیار گردیده، در گرفتن ملازم دیوانی‌اشتغال ورزید.

چون سابق براین امیرخان حاکم فارس به‌علت تقلب وتصرف معزول، [وحکومت آنجا] حسب‌الرقم مطاع به‌عهدهٔ احمدخان مروی [محول شده بود] که در هنگام حرکت از ارض اقدس سکنهٔ مرو شاهیجان عرض نموده بودند: درباب بستن بند مبارکهٔ مرو، اسماعیل‌خان گوره خر زن از عهدهٔ آن کار به‌درنمی‌آید. بندگان گیتی‌ستان احمد سلطان را [مأمور آن کارکرد. واو] موازی دوهزار عمله‌را، که از نواحی خراسان مقرر فرموده بود، برداشته [روانه‌شد] ویك سال تمام در بستن بند مرو هرچند سعی به‌عمل آورد، فایده‌ای مترتب نگردید. ناچار به‌خدمت ایستادگان بارگاه بلند جایگاه عرض نمود، وحسب‌الفرمان قضا جریان مقرر گردید، که چون دربستن بند مرو عاجز است، عمله‌را مرخص نموده، معاودت به‌ارض اقدس نماید.

بعد از ورود آن نواحی، حسب‌الرقم مطاع مقرر گردید که حکومت ولایت‌فارس را بدان مقرر فرمودیم، باید با جمعی ازهواخواهان و دولت طلبان خود روانهٔ آن‌حدود گردیده، و در فرمانفرمایی آن دیار لوازم اهتمام را به‌عمل آورد. واحمدخان مروی با جمعی از غازیان روانهٔ فارس گردید، و در حدود آن ولایت سکنهٔ آن دیار استقبال نموده، در حکومت آن نواحی اشتغال ورزید.[۱]

اما راوی ذکر می‌کند که چون صاحبقران زمان مادامی که درنواحی بغداد سکنی داشت، خزاین وگنج وگوهر وغنیمت واموال که از مداخل خراسان وعراق جمع‌نموده بودند، و از نواحی بغداد از تاخت و تاراج دواب و اموال نموده‌بودند،همگی آن درهمدان

۱ــ در حاشیه افزوده: ودیگر حسب‌الامر مقرر گردیده بود که ملاعلی‌اکبر ملاباشی ومیر ابوالقاسم کاشی، شاه طهماسب را از مشهد مقدس آورده، در مازندران سکنی دادند، که بعد از فتح روم مجددا باز سلطنت را در کف کفایت او گذارد. وبیگتاش‌خان عم خودرا به‌سرداری گیلانات مقرر داشت. (برگرفته از جهانگشا ص ۲۵۹).

سرجمع بود، در حین ورود میمنت نمود اولا سرکردگان و مین‌باشیان و یوزباشیان و دهباشیان و غازیان ظفرشکوه را به‌حضور اقدس طلبیده، مقرر فرمود که آنچه ازاموال از اسب وشتر وقاطر واسلحه ویراق وتنه وجنس ومأکول وملبوس، خواه در محاربهٔ توپال وخواه در سنگر بغداد تلف شده باشد، جمیعاً را سیاهه نموده، به‌دفترخانهٔ‌همایون بسپارند، که از خزانهٔ عامره تحویلداران را مقرر فرماییم، که قیمت آن را تمام کمال تسلیم نمایند.

نظر به‌فرمان قضا جریان، غازیان و سرکردگان هریك به‌خواهش خود به‌قیمت اعلی اضعاف مضاعف به‌قلم آورده، از قرار قلمداد خود تنخواه بازیافت نمودند. و اکثر از سایر ملازم بود که نفری دویست و سیصد تومان ادعا نمود. و نواب صاحبقران، بدون تشخیص به‌همین قرار مقرر فرمود، که تمامی را نقد از خزانه تسلیم نمودند.

وموازی یکصد وچهل هزار اسب و شتر و قاطر، که قبل از این غازیان نصرت نشان از تاخت آته وسلیمان بیه و کرکوت و سلیمانیه[۲] و غیره بلاد عرب‌آورده بودند، و در محال همدان در مراتع والنگ یله بودند، سوای آنچه از بلاد عراق و خراسان حسب‌الفرمان نادر دوران آورده بودند، به‌غازیان داد.

وآنچه ملبوس و فروش و رخوت فرمایشی ، که حکام و عمال ولایات ممالك محروسه ارسال دربار کیوان اقتدار صاحبقران نموده بودند، آن را نیز که به‌قرب پنجاه هزار دست بود، به‌ملازمان رکاب والا تقسیم نمود.

و در عرض مدت چهل یوم، به‌نحوی پنجاه هزارکس را تدارك دید، که عقل بینندهٔ روزگار و گردش لیل ونهار چنان تدارك و اسباب به‌نظر درنیاورده بود.

چون خاطرجمعی تمام حاصل نمود، دراین وقت به‌مسامع اجلال رسید که توپال‌پاشا بقدر سی‌هزارکس به‌سرداری پولادپاشا به‌عنوان قراولی پیش‌جنگ وارد نواحی سلیمان‌بیه وکرکوت گردانیده، ومعلوم نیست که به‌کدام سمت حرکت دارد.

بندگان صاحبقران عمال و مباشرین اموردیوانی را به‌حضور طلب فرموده مقرر داشت که تشخیص نمایند که احدی از غازیان مانده که تنخواه به‌ایشان نرسیده باشد؟ عرض نموده بودندکه: جمعی از اعراب شوشتر وهویزه که پانصد نفر می‌شوند، ده‌هزار تومان طلب آن جماعت باقی مانده، و دیناری در خزانهٔ عامره باقی نمانده.

از استماع این سخن رنگ نواب صاحبقران متغیر شد، که دراین وقت چند نفر چاپاران از دارالسلطنهٔ اصفهان، از نزد طهماسب‌خان وکیل‌الدوله وارد [شده]، وبه‌عرض همایون رسانیدند، که بقدر سی‌هزار تومان غیر از مداخل مستمری وصول نموده، روانهٔ درگاه عالم‌پناه نمود.

ومقدمهٔ ورود طهماسب‌خان [به‌اصفهان] به‌نحوی است که چون مدتی در دارالسلطنهٔ هرات به‌فرمانروایی متمکن بوده، متمردان وسرکشان آن دیار را گوشمال بسزا داد، چاپاران نواب گیتی‌ستان درحین شکست از منزل بهروز وارد شده بود، که به‌سرعت

۲ــ اصل: سلماس.

تمام عازم دارالسلطنهٔ اصفهان گردد. و بعد از ورود آنجا به‌هرنحو رای عالم‌آرا قرار گیرد، از آن قرار معمول و مرتب دارد.

وطهماسب‌خان در ورود به‌دارالسلطنهٔ مذکور، اسب و یراق و شتر و ملبوس و چادر سایبان بادشاهی را آنچه ممکن شد خود برداشته، عازم درگاه جهان پناه گردید. بعد از دریافت شرف بساطبوسی [و] سفارشات درباب محافظت جانب عراق، مجدداً روانهٔ اصفهان شد. واسباب به‌دفعات روانهٔ همدان نمود.

ودراین وقت بقدر سی‌هزار تومان، از جمعی که به‌آن عرض نموده بودند که از فلان‌کس طلب دارم، محصل تعیین نمود که از مؤدی و مؤدی‌الیه وصول‌نموده ضبط نمایند. و دیگر احدی جهت عرض حسابی‌خود عرضی نمی‌نمود. و مردم سلوک سردار مشارالیه را به‌ایستادگان پایهٔ سریر اعلی عرض نمودند. مقرر فرمود که مشارالیه وکیل‌مختار دارالسلطنهٔ این دولت است. به‌هرچه صلاح داند، به‌عمل آورد. وارقام مطاعه برای سردار مذکور مرقوم فرمودکه در دارالسلطنهٔ مذکور توقف داشته، به‌ساختن اسباب ومایحتاج اردوی کیوان شکوه اشتغال ورزد. سردار کثیرالاقتدار بعد از سرانجام تجملات صاحبقرانی وبازیافت سی‌هزار تومان، رضاجویی از صاحبان آن حاصل نموده، وطلب ایشان را مهمسازی نمود.

اما چون نواب صاحبقران بالمره خاطراز رهگذر آن مهمات فارغ ساخت، با تمامی امرا مشورت نمودکه: هرگاه مقدمهٔ این شکست گوشزد حسین شاه افغان شود، احتمال دارد که فرصت غنیمت شمرده به‌استعداد تمام عازم اصفهان گردیده، به آن خطهٔ ارم‌نشان مستولی شود. اولی این است که ایلچی به‌جهت خواستگاری زینب‌خاتون همشیرهٔ آن فرستاده، طرح مواصلت انداخته، آن را مشغول سخنان محبت‌آمیز وحرفهای خوش‌آمد انگیز ساخته، مادامی‌که [نتیجهٔ] مجادله ما و توپال‌پاشا عاید گردد، هرگاه عنایت‌الهی شامل‌حال نواب همایون ما گردد، آنچه از دست حسین برآید تقصیر ننماید. وبه‌توفیق الهی بعد از تنبیه معاندین رفته دمار از روزگار آن برآورم.

امرای عظام عرض‌نمودندکه: ایلچی که نزد چنین شاه می‌رود، باید مردی باشد سخندان و کارآگاه، که به‌تجارب روزگار رسیده، و زهر و شهد لیل و نهار را چشیده، و در مکالمه وگفتگو عاجز نبوده، از صولت پادشاهی اندیشه ننماید، و درجواب وسؤال مناسب سخن‌گوید. اگرچنین کسی‌که به‌صفات مذکور آراسته باشد [برود]، می‌تواند پادشاه افغان را بسخنان دلفریب از آمدن منع نماید.

چند نفر از سرکردگان را که هریك دانای روزگار بودند، به‌خدمت اقدس عرض نمودند، پسند طبع همایون نیفتاد. و دراندیشهٔ آن‌بود، که در این وقت به‌خاطر اقدس رسید، که محمد مؤمن بیگ قوللرآقاسی مروی [را] که گوی سبقت ازهمگنان ربوده، ودرشجاعت حلقه در گوش گردنکشان روزگار نموده، و درتمهید و سلوك و گفت وشنود سخنوران دوران و علامه‌های ایران را عاجز نموده [بفرستد].

مشارالیه را به‌حضور ساطع النور اقدس طلبیده مقرر فرمود که: چون مردی هستی قدیم، و در جادهٔ عهد وفا مستقیم، باید عازم دارالقرار قندهار شده، تحف وهدایا

به‌جهت پادشاه بلندجایگاه حسین شاه برده، اظهار مواسات مارا به‌دودمان بی‌همالدی نموده، بعدازایجاب و قبول و رضای پادشاه صاحب قبول، مراجعت به‌اردوی کیوان شکوه نمایی، که تدارک مایحتاج ازدواج طرفین را دیده، مجدداً تحف وهدایای بسیار روانه نماییم، که شاهـزادهٔ مکرمهٔ معظمه را در هودجهای زرنگار با بدرقـهٔ بیشمار برداشته، عازم درگاه معلی گردند. مشارالیه انگشت قبول بردیده مکحول گذاشته، درتدارک خود مشغول گردید.

ونامه‌ای دراین خصوص نوشت، مشتمل براین‌که: درحین استیلای دارالسلطنهٔ اصفهان و فرارنمودن اشرف افغان، که سراپرده و پردگیان حرم محمودی به‌دست‌ملازمان این دولت دیرباز درآمده بود، نظر به‌آیین حرمت و مروت و پاس ناموس و عصمت، همگی پرده‌نشینان سرادق اجلال و بانوان عز و کمال را در هوادج زرنگار با خواجه‌سرایان با اعتبار روانهٔ حضور آن عالیمقدار نمود. اما در هنگام توقف اصفهان، به استصواب پادشاه صفی بارگاه شاه‌طهماسب، زیب‌خاتون را خواستگاری نموده، ایجاب وقبول به‌وقوع‌آمد. چون فیمابین نزاع و کدورت رخ داده بود باولیای (؟) آنکه مبادا درمیانهٔ پادشاهان و سلاطین بی‌مفهوم شود، و موجب سرزنش طرفین باشد، لابد درکمال اعزاز و احترام، روانهٔ خدمت فلک‌احتشام نمود. و دراین وقت که مقرب الحضـرت العلیةالعالیه محمد مؤمن بیک‌را روانهٔ خدمت نمودیم، باید ملتمس محب واقعی را مبذول داشته، خدماتی که داشته باشند مقرر نمایند که در تقدیم‌آن کوشیده، حسن‌برادری واتحاد را به‌عمل آورده، کوتاهی به‌ظهور نینجامد. و دو دولت به‌یکدیگر متصل شده، یگانگی حاصل گردد. والسلام.

ودیگر، مقرر فرمود که اجناس و اقمشهٔ بسیار از دیبا و مخمل وزربفت وپارچه‌های الوان و هفت رأس اسب مع یراق مرصع و ده قطار شتر که بار آن [را] حلویات و مربیات و ظروف چینی نموده [بودند] روانهٔ قندهار نمود.

اما چون محمد خان بلوچ روانهٔ دیار هویزه و شوشتر و گرمسیرات گردید، در گرفتن ملازم، و دادن وجه از خود و رعایا وخزانه، که‌از مداخل آن‌ولایات به‌عمل‌آمده بود، مهمسازی نموده، در رنگینی سپاه مشغول بود، و [نزد] اکثر از امرا و سرکردگان سخنان خشونت‌آمیز نسبت به‌دودمان علیهٔ نادریه تقریر می‌نمود. و بعضی از هواخواهان اجاق سپهر رواق در جزو حقیقت آن را به‌پایهٔ سریر اعلی عرض [می]نمودند.

صاحبقران دوران ارقامی به‌عهدهٔ اسفندیاربیک ایلان‌لی[۳] قلمی فرمود که باید درهنگام فرصت سر محمدخان را [ازتن] جدا نموده، روانهٔ درگاه آسمانجاه نمایی، و رقم‌دیگر به‌عهدهٔ محمدخان مذکور به‌همین شرح صادر کرده روانه فرمود. چـون ارقام مذکور به‌دست خوانین عظام افتاد، هردو در فکر و اندیشهٔ قتل یکدیگر افتادند. امابه‌جهت سررشته و... استعداد در حراست و صیانت خود مشغول شده غافل نبودند.

چون خوف و رعب ایشان از یکدیگر به‌نهایت رسید، لابد این مقدمه را درمیانه

۳ـ اصل: ایلانیی.

پیاده به‌هم اظهار نمودند. بعد از اطلاع از چگونگی ارقام، باهم عهد و پیمان نمودند، که سر از اطاعت نواب صاحبقران پیچیده، لوای طغیان و مخالفت افراشته، علانیه به‌گرفتن ملازم سوار و پیاده مشغول شدند.

۶۱

دربیان توجه خاقان صاحبقران به‌صوب کرکوت و سلیمانیه ومصالحه با پولادپاشا و وقوع سایر حالات

چون به‌تأییدات خالق کون ومکان و تفضلات ائمهٔ انام، بندگان صاحبقران در بلدهٔ همدان تدارک غازیان ظفرنشان را حسب‌الواقع سرانجام نموده، عساکر بیشمار از اطراف ولایات عراق و خراسان به‌درگاه نواب گیتی‌ستان آمده، اکثر آنها را به‌بلاد قلمرو به‌ساخلاو تعیین نمود. و موازی سی و شش هزار نامدار بدوسوار انتخاب نموده، درساعت سعد رواقهٔ دیار کرمانشاه گردید.

در ورود آن حدود، جمیع سرداران وامرای سپاه را مقرر فرمود که به‌حضور اقدس طلبیده، بعد از اجتماع سرداران و سرخیلان سپاه فرمود که: طوپال‌پاشا[1] آب‌را چون کوفیان بیوفا و شامیان دغا بـرروی ما بسته، به‌حیله و خدعـه شکست برسپاه ظفرقرین‌ما راه یافت. و عاری است که برگردن شما سرداران باقی مانده، وهرگاه امروز تغافل ازشما به‌ظهور رسد، توپال‌پاشا با عساکر خود قدم در مملکت ایران گذاشته دمار از روزگار شما برآورد. دل خودرا قوی داشته [باشید] که به‌ضرب شمشیر الماس‌فام به‌توپال گذارم و تمخوانکار، که همگی را به‌زیر غل و زنجیر خواهم کشید. و حلقه درگوش خوانکار روم کشم که تا دور دوار قیامت از آن بازگویند.

سرداران سپاه نیز عرض نمودندکه: آرزوی ما غلامان نیز همین است که این ننگ و عار خود را از رومیان گرفته، تلافی به‌عمل آید.

چون تمامی غازیان ظفرنشان مستعد حرب و پیکار شدند، دراین وقت چند نفر قاصد وارد [شده]، وبه‌عرض همایون رسانیدند که پولاد پاشا با موازی چهل‌هزار رومی به‌عنوان پیش‌جنگی وارد نواحی کرکوت گردیده، که در آن حدود سیورسات جهت عساکر رومی سرانجام نماید، وهرگاه علامات آن لشکر ظاهر شود، سلک جمعیت آن را نیز پراکنده و متفرق سازند. و متعاقب نیز عساکر رومی با توپال‌پاشا وارد می‌گردد.

چون بندگان گیتی‌ستان از ورود رومیان مطلع شد، مردم موازی دوازده هزار نامدار فیروز جنگ و دلیران با ناموس و تنگ را برداشته، بنه و آغرق را به‌سرداران

۱ــ بالای سطر افزوده: عثمان‌پاشا مشهور به‌طوپال پاشا.

متانت‌دار و دلیران معرکهٔ کارزار سپرده، عازم سر راه پولادپاشا گردید... بعدی از منازل عرض راه [که] طی نمودند، قرب یکهزار و پانصد نفر از غازیان کارآزمودهٔ جنگی به‌باباخان چاپوشی و خانعلی‌خان کوکلان داده، به قراولی سر راه عساکر روم فرستادند.

چون قدری از اردوی ظفر شکوه جدا شدند، قراولان جلو خبر رسانیدند که در نواحی زهاب درمیان درهٔ نار و رود خیمه و سراپردهٔ بسیاری برپا نموده، علامات زیاده ازحد آنجا ظاهر می‌شود. چون سرکردگان از مقدمهٔ جمعیت رومی مطلع گردیدند، چند چابکسوار روانهٔ خدمت ایستادگان بارگاه فلك فرسا نمودند، و خود با آن مقدار سپاه حمله به‌آن لشکر کینه‌خواه نمودند.

اما از آن جانب قراولان پولادپاشا درآن روز به‌کسب میوهٔ درختان و تحصیل غله درآن صحاری وبیابان متفرق بودند که قزلباش ظفرتلاش چون ژالهٔ بهاری وسیلابهٔ کوهساری ازیك سمت آن جبال بیرون آمده خود را به‌جمعیتی که در مقدمهٔ عسکر روم بود زدند. و از آن جانب نیز غازیان رومی در مقابل غازیان قزلباش درآمده، صدای گیر و دار به‌کبودی فلك دوار بلند گردیده، از ضرب نیزهٔ جانستان و شمشیر الماس‌گون بازار معرکهٔ رزم چون لاله صحاری و گلهای مزین گردیده، وسر و دست نامداران چون گوی وچوگان به‌غلتیدن درآمد.

چون بقدر یك ساعت نجومی درمابین بمجادله انجامید، غازیان رومی طاقت صدمهٔ باز بلندپرواز نیاورده، روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، خورا به‌میان اردوی خود رسانیدند.

اما از آن جانب چون پولادپاشا در طلوع نیر اعظم از خواب غفلت سربرآورد، ناگاه هنگامهٔ صور قیامت و رعشهٔ مباحت(؟) گوشزد آن گردید. سراسیمه‌وار سوار مرکب بادرفتار شده، دلیران رومی را تحریك جنگ و جدال نمود. که ناگاه لشکر شکست خورده داخل اردوی آن گردید. پولادپاشا چون مردی بود دلیر، و در عرصهٔ روزگار بی‌نظیر، پای استوار در معرکهٔ کارزار نگاه داشته، به‌انداختن تیر تفنگ وناوك ضربزنگ اشتغال ورزید.

از آن جانب چون مقدمهٔ جمعیت گوشزد صاحبقرانی گردید، با موازی سه هزار سوار نامدار ظفرشعار وارد شده، به‌مجردی‌که چشم غازیان قزلباش برطاق ابروی‌مردانهٔ نادر دوران افتاد، اندیشه از تیر و بادلیج ننموده، حمله بدان گروه خسران‌پژوه‌نمودند.
واز آن جانب نیز پولادپاشا چون رایات خورشید علامات صاحبقرانی را ملاحظه نموده، چادر و سایبان و اسباب و مایحتاج خود را افکنده، فرار برقرار اختیار نموده، به‌سمت کرکوت رفت. و غازیان رستم‌وش ودلیران اژدهاکش، در آن روز پرستیز بقدر پنج شش هزار نفر از رومیان را قتیل واسیر سرپنجهٔ تقدیر نمودند. و مال و اموال بسیار از حد بیشمار نصیب غازیان دشمن شکار گردید. لمؤلفه

چو خواهد فلك سر بلندت کند میان جهان پای بندت کند
دهد فتح و فیروزی بختیار برآرد [هم] از جان دشمن دمار

سرت را به گردون گیتی نورد بر آرد کند شاه اقلیم فرد
شهنشاه ایران و توران کند زمین و زمان را به فرمان کند
بگردند این گردش نه رواق به کام تو با عزت و طمطراق
به زیر نگین می‌دهد روزگار سلیمان شود در جهان آشکار
یکی شاه گردد یکی پاسبان یکی قهر گردد یکی شادمان
یکی زهر گردد یکی شهد ناب یکی سرد گردد یکی کامیاب
همه بهر اسباب این روزگار مهیا نموده شه کردگار
که خالی نباشد جهان سپنج گهی نوش آرد گهی درد ورنج
اگر حنظل آرد اگر نیشکر همه کردهٔ اوست آن دادگر

وصاحبقران دوران همهٔ اموال و اسباب پولادپاشارا برغازیان قسمت نموده، واز سرمخالفان دوکله منار در کنارهٔ رود طوق‌چایی بربا نموده بنه وآغرق اردوی ظفرشکوه را بدان حدود طلبیده، چند یومی جهت آسودگی غازیان توقف فرمود.

دراین وقت جاسوسان بسمع همایون رسانیدندکه: توپال‌پاشا با عساکر به‌کرکوت آمده، قشون وسپاه را در اطراف بلاد جهت تسمین دواب وبارگیر متفرق ساخته، که در تحویل میران و فربه‌شدن دواب غازیان، عازم همدان گردد. وبقدر بیست هزارکس در رکاب خود نگاه داشته، که ایشان نیزدر قرا و بلوکات و مزارع کرکوت به‌اسب چرانیدن مشغول‌اند.

بندگان گیتی ستان را از شنیدن این سخن فرح دست داده، از آن منزل درحرکت آمده، روانهٔ کرکوت شد. چون وارد نواحی سلیمان‌به و سورداش گردیدند، هرچند جهت غله، به‌اطراف بلوکات وتوابعات غازیان رفته، تفحص وتجسس نمودند، چون کیمیا نایاب و چون گوهر دریا درته آب [بود]. ومثقالی عاید غازیان نگردید. ناچار ازآن منزل چپاول به‌اطراف آن نواحی انداخته، قدری دواب به‌دست غازیان درآمد.

و از آنجا در حرکت آمده، روانهٔ کرکوت شد. چون وارد دوفرسخی آنجا گردید، دربالای پشتهٔ بلندی نزول فرموده، خیمه وسراپرده برپانموده، و آن شب را درآن مکان بسر برد.

روز دیگر که شهباز زرین‌بال و منقار [از] آشیان بروج نیلی سپهر پرواز نموده، غراب قیرگون شب به‌شام چاه عدم متواری گردید، خسرو فلك احتشام بـر شبدیز میمون به‌رسم انتقام سوار گردید، دلیران وغازیان فوج فوج و دسته به‌دسته بریمین ویسار قرار و آرام گرفتند. و کوس و گورگه را از دوجانب به‌نوازش درآورده، با طمطراق تمام چون تیغ قیرگون فام به‌تنبیه مخالفین عازم گردیدند.

واز آن جانب توپال‌پاشا از ورود خسرو عالمگیر مطلع گردیده، خودرا به‌میان قلعهٔ کرکوت گرفته، برج و باروی آن قلعه را چون سد سکندر استحکام داده، پاسبان وتفنگچی بسیار در اطراف آن قلعه قرارداد. و بقدر بیست هزار نفر از غازیان رومی به‌سرداری چغال‌پاشا و سلمان سنجق‌بیگی به‌خارج قلعه آمده، صفوف قتال و جدال برروی بندگان گیتی‌مال قراردادند. و از طرفین دلیران نامی و بهادران گرامی داخل

میدان شده، طرید ونبرد دلاوری را بجای آورده، وشرباشران از جانبین بنای فتنه وشین را گذاشته، رفته رفته بازار تیغ و سنان گرم گردید.

اما در آن روز توپال‌پاشا بربالای شاه‌برج قلعه به‌نظارهٔ آن دو سپاه اشتغال داشت، چون یورش و استیلای غازیان قزلباش را ملاحظه نمود، و چشم آن برعارض جهانتاب فرمانفرمای ممالك عجم و مسندنشین اورنگ جم افتاد، رعشه در بدن آن راه یافته، با خود گفت که: هرگاه از عدم [آب و] تشنگی نبود، حد سپاه رومی نبودی که چنین سپاه را، و چنین سردار عالیمقدار را شکست دادند. در آن روز موازی یکهزار نفر از غازیان قراچورلو و مروی، با آن بیست هزار نفر کارزاری نمودند،که بهرام خون آشام در فلك نیلگون فام زبان تحسین و آفرین گشوده، مرحبا مرحبا می‌گفت.

وصاحبقران زمان نیز از بالای پشتهٔ مرتفعی به‌آن دوسپاه نظر می‌نمود، و چند نفر یساولان به‌نزد سرکردگان فرستاد که: توپال پاشا دربالای برج قلعه به‌نظارهٔ شما مشغول است. وخواهش ما برآن است که بدون اعانت وامداد با همان یکهزار نفر شکست برسپاه مخالف داده، زهره در چشم توپال و رومیان نمایید، که همگی پایمال سم ستور گردند. و اگر از عهده بیرون نمی‌توانید آمد، از میدان عود نمایید، تا غازیان عراق را به‌مجادلهٔ اعدا روانه نماییم.

چون سرکردگان و چرخچیان سپاه، پیغام بندگان صاحبقران را شنیدند، آتش درکانون درون خراسانیان افتاده، عقاب‌وار برخیل غراب حمله آورده، به‌نیروی اقبال ابدمآل نادری، دست برقبضهٔ شمشیر آبدار کرده، خودرا برقلب رومیان زده، خرمن وجود ایشان را به‌باد نیستی داده، جمعیت آن طایفه را در نهایت خوف و خشیت پراکنده ساختند، [که] خایب و خاسر بقلعه مراجعت نمودند. و یکهزار و کسری سر و زنده گرفته به‌خدمت خاقان گیتی‌ستان آمدند. و اموال و غنایم و اسبابی راکه غازیان تصرف نموده بودند، به‌ایشان بخشیده، با فتح نمایان، حضرت صاحبقران معاودت به‌سنگر خود نمود.

چون دوسه یوم درآن حدود توقف نمود، غازیان اردوی ظفرشکوه، هرچند به‌اطراف وتوابع تردد نمودند، از غله [و] مأکول سوای ریگ بیابان و خار مغیلان چیزی عاید نگردید. چون بندگان صاحبقران برعدم آذوقه و مایحتاج مطلع گردید، [و] مذکور شد که از اطراف غازیان رومی وارد اردوی توپال پاشا می‌گردند، خویش را محاط بلا و آشوب دید.

در این‌باب متألم گشته، رعب و هراس بیقیاس بروی مستولی شده، دید برآن‌مقام که معسکر فیروزی اثر واقع بود، مرور سپاه به‌هیچ سمت مقدور نبود، هرگاه برمحاربه اقدام نمایند، توقف ایشان نیز از تسلط امکان بیرون بود، چه آن سپاه گران رابی‌آذوقه وعلیق اسبان و معیشت توقف ممتنع می‌نمود، اگر احیاناً به‌خروج میل می‌نمودند، که فی‌الجمله از اشیای ناگزیر چون آذوقه وجو و کاه مقداری تحصیل نمایند، یا بیست سی فرسخ راه را طی نمایند که مقداری غله تحصیل شود، آن‌هم محیط معسکر رومیان بودکه آن حمله را گرفته به‌قتل می‌رسانیدند.

در این وقت از تفضلات الهی و اقبال بلند مآل نادری، چند نفر از ینگیچری‌ــ آقاسیان وتوپ باشیان را توپال‌پاشا به‌عنوان ایلچیگری روانهٔ درگاه نادری نموده بود، که وارد گردیدند، و بسمع اقدس رسانیدند، که پاشای عظیم‌الوقار و آصف با اقتدار بخدمت بندگان صاحبقران عرض نموده است‌که: چون دراین اوان فیروزی توأمان که به‌عنایت ملك سبحان وارد کرکوت گردیدیم، به‌عرض ما رسانیدند که آن برادر گرامی درنواحی همدان وعراق درتدارك گرفتن سپاه و ملازم اشتغال دارد. نظر به‌آیین مروت و سلطنت و کامکاری بسیار بعید دیدیم. لابد نظر به‌آیین و دین سیدالمرسلین دراین‌مکان لنگر اقامت چون غراب با صلابت در بحر [و] بر در جوش و رحمت ابرخروش افکندیم. و نامداران و سرداران و ملازمان را مرخص فرمودیم که از این مکان تا نواحی موصل و دیار بکر و ارزن‌الروم و بغداد و سایر بلادکه متصرف اولیای دولت سلطان روم است رفته، جیره و علیق‌الدواب خودرا گرفته، بعد از فربهی دواب غازیان وارد حضور باهرالنور ما گردند که به استعداد تمام عازم مجادلهٔ صاحبقران دوران گردیم، و مجادله و محاربه را به‌اتمام رسانیم. تا یار کەرا خواهد و میلش به‌که باشد.

وآن عزیز نیز جهت آذوقه و علوفه، معلوم است تنگی و تعب دارند. از این‌مکان مراجعت به‌همدان نمایند، وحسب‌الواقع تدارك خودرا دیده و مستعد محاربه باشند، که حسب‌الفرمان دارای روم چنان است که ممالك ایران را بقبضهٔ اقتدارآن درآوریم. و هرگاه از سخنان این داعی غباری باعث ملال طبع همایون گردد، آن نیز خیر وصلاح است. لمؤلفه

نگردد قضا اندر این روزگار ... به‌سعی و به جهد کهن شهریار
ز شام و ز مصر و دمشق و یمن ... رسیده سپاهی بدین انجمن
وز آن سو زایران و توران زمین ... بیاورده‌ای لشکری خشمگین
طلبکار رومی تو با طمطراق ... طلبکار ایران منم با عراق
قضا در کمین است دراین کارزار ... به کام تو گردد ویا خواندگار
گریزی ز دست قضا در صفا ... به تیغی که شعله از آن در قفا
نه بر کام تو و نه بر کام من ... نمی‌گردد این دیر چرخ‌کهن
بیا باز گرد، اندر این رزمگاه ... که تو نامداری و زرین کلاه
سپاه تو از جوع حیران شدند ... سپاه من از تو هراسان شدند
دو روزی چو آسوده گردد سپاه ... به هم باز گردیم در رزمگاه
بکوشیم با یکدیگر صبح وشام ... بگیریم شمشیر ذوانتقام
اگر یاور من شود چاریار ... کنم تاج و تخت تورا خواروزار
نه ایران گذارم نه توران زمین ... بیارم به چنگال و زیر نگین
زنم طبل اسکندر فیلقوس ... زمین خراسان شود ز آبنوس
ز مغرب برآید شه کامگار ... چو خورشید زرین از کوهسار
شود صاحب تخت و تاج جهان ... شود ذوالقرنین ثانی عیان
من آن دم که جان را نثارش کنم ... سر سرکشان خاك راهش کنم(؟)

توئی نادر عصر این روزگـار | به ایرانزمین گشته‌ای نامدار
بکن خویش را رنجه تا [می]توان | که ما پادشاهیم عالی نشان
اگر دولت ما شود سرنگون | نمی‌گردد آلوده دریا به خون
به‌یك گوشمالی همه تخت وتاج | بدادی گرفتی از ایران خراج
اگر بخت یاری کند در جهان | بگیرم ز تو ملك ایرانیان
اگر بخت تو سربلندی کند | هزاران چو من را به بندی کند،
بگیری ز ایران و توران تو باج | دهد روم وهند وفرنگت خراج
منم اعظم شاه دارای روم | توئی نادر العصر این مرز وبوم
بگرد تا بگردیم دراین روزگار | ببینم که را می دهد روزگار
هر آن کس که یاری کند بخت‌آن | شود جمله عالم ورا تخت آن
اگر بخت آصف کند احترام | مشرف شود آن به بیت الحرام
علی ولی گر شود یار آن | سزاوار جنت بود کار آن

چون ایلچیان سخن توپال‌پاشا را بسمع صاحبقران دوران رسانیدند، والتماس عود به‌صوب همدان نمودند، آن خسرو دوران و دارای زمان چون قحط و غلا در اردوی کیوان‌شکوه مشاهده فرمود، ناچار التماس سرعسکر روم را قبول فرموده، در جواب قـلمی نمود که: چون‌مروت وآیین درمذهب ماطایفهٔ ظفرقرین جبلی‌ذات مستجمع‌الصفات مااست، وآن سلطنت دستگاه محاربه و مجادله را به‌تعویق انداخته، امان طلب نموده‌بود، نظر به‌مروت شهباز بلند پرواز قطب فلك‌الافلاك و سرمایهٔ جود و احسان، و شفقت کنندهٔ بیکسان و فریادرس درماندگان و صاحب کارخانه‌جات اله و قسمت کنندهٔ شاه و گدا و شفاعت خواه روز جزا و پدر شبیر و شبر و کنندهٔ در خیبر و صاحب‌کوثر امام‌المشارق والمغارب علی‌بن‌ابیطالب، امان داده به‌سمت سلیمان بیه وکرمانشاه معاودت نمودیم.

ومنتظر ورود میمنت نمود آن والا جایگاه خواهیم بود، که آرزوهای کشورستانی و به‌اطاعت درآوردن غازیان ایرانی وتورانی، به‌احسن وجه از شمشیر بران و نیزهٔ جانستان نصیب ملازمان و عساکر رومیان خواهد گردید! واز تقاضای روزگار وگردش لیل و نهار یقین حاصل است، که عساکر ملازمان چون صعوه و گنجشك‌پروبال بسته در دام شهباز زرین عقاب به‌جهت طعمهٔ دانه و آب گرفتار غرقاب و دام خواهند گردید!

وهرگاه ملازمان مقدمهٔ دیروز را که در منزل ینگیجه کنار شط بغداد [روی‌داد] پیشنهاد خاطر نموده که فی‌المثل محاربه نموده و شکست به غازیان [ظفر] توأمان داده بودند، اگر فی‌المثل چنین به‌خاطر رسانیده بسیار از عقل ملازمان وروبهٔ لشکر کشان بعید است چرا که عساکر ملازمان چون کوفیان بیوفا و شامیان دغا [که] آب‌را به‌روی مبارك پرنور پرفتوح سید شهدا مسدود نموده بودند، به‌روی غازیان ما بسته دور آب‌را احاطه نموده وبه‌انداختن توپ و تفنگ اشتغال داشتند. غازیان قزلباش ازحیث تلاش درآن بیابان سوزان و ریگ روان چون بلدیت نداشتند از عطش آب جگرهای نامداران چون کباب و دیده‌های ایشان بی‌تاب گردیده، سینهٔ خودرا فرش روی

خاك نموده نه یارای نفس‌کشیدن و نه طاقت حرکت نمودن درآن نامداران موجود گردید. و راکبان پرستیز و دلیران قهرآمیز حربه و سنان خود را انداخته والعطش گویان در آن بر خونخوار هلاك می‌گردیدند.

چون کار از حد اعتدال درگذشت ناچار عنان عزیمت به‌صوب بهروز معطوف فرمودیم و در مدت چهل یوم تدارك عساکر خودرا دیده وارد حضور عالی گردیدیم وحال وعدهٔ محاربه را به‌تعویق انداخته، و بهانه این است‌که سپاه و جمعیت چون موجود [شود] مجادله خواهم نمود. بسیار مبارك است آن اعز کامگار مراسلات به‌اطراف ولایات روم در قلم آورند که آنچه از سپاهی و رعیت وایلات و احشام که موجـود شود همگی به‌استعداد تمام و سررشتهٔ مالاکلام وارد خدمت آن والاجایگاه گردند که درحین محاربه راه عذری برآن دوستی آگاه باقی نماند. و اظهار بلند پروازی و کشورستانی که ملازمان نموده بودند.

بزرگش نخوانند اهل جهان به زشتی برد نام نام آوران
گهی حشمت و جاه اسکندری نمایی به من زور ونام آوری
گهی لشکر شام و روم و حلـب گهی نامداران خیل عرب
بگویی که گیری تو ایرانزمین بیاری جهان را به زیر نگین
دو روزی همین چرخ ناپایدار به کام سکندر شده او، گـذار
کنی فخر بر مردهٔ مردمان نبض یاد دارد از ایشان جهان
بگردیده هر دم به کام کسی بیارد بسی شهرباران بسی
مرا عار آید ز شاهنشهان زجمشید ودارا و تخت کیان
بسی نامدار و بسی شهریار چو بهرام و کاوس و اسفندیار
گرفتند هفت کشور این جهان به شمشیر و نیزه به گرز گران
سر سرکشان و تن بیدلان بخستند و بستند به بند گران
همه ساز و برگ اندرین روزگار بماند جهان پس به پروردگار
من امروز نادر شدم در جهان که گردیده چرخ فلك همعنان
چنین است اقبال من بی گزاف درآید به فرمان ما کوه قاف
ز هند و ز روم وز توران خراج بگیرم، دهم دین خودرا رواج
به توفیق رب جلیل کبیر زنم خیمهٔ خود به خم غدیر
دگر باره تجدید پیمان کنم همه رومیان را هراسان کنم
به قسطنطنیه زنم طبل جنگ بیارم سلطان رومت به چنگ
سر سرکشان زیر سنگ آورم زمین و زمان را به‌چنگ آورم
وز آنجا روم من به بیت‌الحرام کنم مذهب خارجی را حرام
ببندیم سدی در این روزگار که خشنود گردد ازآن کردگار
سکندر که سدی ز فولاد ناب ببسته به شهرت به صد اضطراب
ببندیم سدی به بیت اله که باقی بماند از آن لا اله
شود دین و مذهب بیك جا تمام همه نو مسلمان و حیدر غـلام

اگر چه سکندر در این روزگار / ربوده ز دلهای مردم غبار
منم نادر العصر نام آوران / کند سجده بر من زمین وزمان
به فضل الهی شدم پایدار / که تا نادری گشته است آشکار
بگیرم دلیران روی زمین / بیارم جهان را به زیر نگین
بدادم تو را ابن زمان من‌امان / مهیا بکن پیر کرد جوان (؟)
ز مشرق زمین تابه مغرب زمین / بیاور دلیران پر خشم و کین
درآیم به میدان و کین آورم / سما را به روی زمین آورم
چو ماهی کشم جمله را من به کام / نیابی به عالم نشان و نه نام
همان مرحله‌ست وهمان روزگار / که گم شده در آن لشکر بیشمار
ولی چاره‌ای نیست از سر نوشت / جهان دیمه زاری است بیرون‌کشت
بیارد بسی تخم پر آب و رنگ / گهی زهر گردد گهی شوخ‌وشنگ
همیشه بود اینچنین روزگار / که خاری بگیرد گلی در کنار
ز ایام آدم الی این زمان / نیاورده یك نادری در میان
ز آصف همین یك سخن گوش‌دار
. . . .

این هم از لطف و عنایت الهی است [که] نظر به‌خواهش آن اعز کامگار با غازیان ظفر آثار معاودت به‌کرمانشاه نمودیم، که بزودی وارد آن نواحی گردند. هرگاه در آمدن تأخیر نمایند، ما وارد حضور ملازمان خواهیم شد.

قاصدان مذکور را مرخص فرموده، و نواب صاحبقران منت خود شمرده، از آن منزل به‌سبب قحط و غلا با سپاه عدو گداز عازم نواحی سلیمان بیه گردید.

٦٢

دربیان حقایق حالات و کیفیت اخبارات فتح‌سردار[1] که در دارالسلطنهٔ تبریز از تقاضای فلك فتنه انگیز به‌وقوع انجامید

درهنگام نزول رایات جاه و جلال صاحبقرانی در دارالسلام بغداد، چند نفر از چاپاران تبریز از نزد حکام ومباشرین آن ولایت رسید، که چون دارالسلطنهٔ تبریز خالی از عساکر خراسانی است، دراین وقت لشکر روم که در نواحی گنجه و نخجوان اقامت دارند، امداد و اعانت بسیار به‌گنجعلی پاشا حاکم سابق تبریز داده‌اند، و واردکنار آب ارس شده ارادهٔ تسخیر این ولایت را دارد. هرگاه سردار عظیم‌الوقاری وارد این حدود نگردد، عساکر رومیه مستولی شده، ولایت مذکور را از حوزهٔ تصرف نواب

۱ــ درجهانگشا ص۲۵۸ــ۲۵۹ این واقعه به‌صورت حملهٔ تیمورپاشای ملی حاکم وان به‌تبریز به‌اختصار ذکر شده.

گیتی‌ستان بیرون [خواهند] آورد.

چون درنواحی همدان بیستو[ن] خان افشار را به‌قتل آورده، و پیرخان ولدآن را روانهٔ تبریز نموده بود، درثانی به‌شیوهٔ ارباب غرض پیرخان را نیز عزل فرموده، به‌حسنعلی‌خان ترکمان مقرر فرمودکه در نیابت و وکالت آن دیار مشغول شود.

چون خالی شدن تبریز در قراباغ و گنجه مسموع گنجعلی‌پاشا شد، اراده نمود که از آب ارس گذشته، وارد آن دیار گردد. سکنهٔ تبریز چگونگی را عرضه داشت درگاه جهان‌آرا نمودند. آن خسرو ممالک‌ستان لطفعلی‌خان ولد باباعلی‌بیک افشار [را] که از امرا وارکان دولت ابد مدار و برادر رضاعی آن حضرت بود، با سه‌هزار کس از غازیان رکاب اقدس روانهٔ تبریز نمود. بعد از ورود بدان دیار سکنه و عمال آن ولایت استقبال نموده، جناب خانی به‌اعزاز و اکرام تمام داخل آن ولایت گردید.

چون خبر استیلای گنجعلی‌پاشا به‌لطفعلی‌خان رسید، موازی دوازده هزار نفراز نواحی تبریز برداشته، روانهٔ کنار آب ارس گردید. واز آن جانب نیز گنجعلی‌پاشا با پانزده هزار نفر به‌کنار آب مذکور آمده، در منزل علمدار گرگر[۲] کنار رود ارس توقف داشت، که قراولان عثمانلو خبر ورود لطفعلی‌خان[۳] را به‌منزل صوفیان آوردند.

پاشای مذکور از منزل مذکور در حرکت آمده، در فراز جبال حصین که سر به‌خورشید وماه کشیده بود نزول کرده، بقدر شش هزار نفر از کسان خودرا درپناه وسنگر خود تعیین نموده، موازی ده‌هزار نفر از غازیان قدرانداز را برداشته، عازم سر راه سردار والا تبار گردید. و از آن جانب لطفعلی‌خان نیز، به‌استعداد تمام با غازیان بهرام انتقام درحرکت آمده، در مقابل طایفهٔ رومی نزول کرد.

آن شب آن دو سپاه کینه‌خواه از طرفین به‌لوازم طلایه و پاس پرداخته، روز دیگر که خورشید زرین سر از فلک چهارمین برآورده، سپر زراندود آفتاب درسرکشیده، عرصهٔ شرق و غرب عالم را به‌نور ضیای خود منور گردانید، از دو جانب صفوف قتال وجدال آراسته، دلیران و نامداران سمندستیز به‌میدان رزم به‌مهمیز درآورده، فیمابین هنگامهٔ گیر و دار و بازار حرب و پیکار گرم گردید.

آخرالامر غازیان ظفرتلاش قزلباش [از] غلبهٔ سپاه رومیه پهلو از محاربه تهی ساخته، پا برعقب نهادند. چون سردار مشارالیه ضعف ونقاهت در سپاه ملاحظه نمود، به‌غازیان ترکمان آذربایجانی مقرر فرمود که از یمین و یسار حمله بدان طایفهٔ اشرار درآورند، و غازیان خراسانی را به‌تعاقب تعیین نمود.

اما حسنعلی‌بیک وکیل، به‌جهت حب جاه و جلال در تعاقب عساکر اشرارکوتاهی نموده، به‌ارادهٔ فاسد افتاد، که هرگاه امروز فتح‌شود، به‌نام نامی واسم گرامی خراسانیان به‌جلوهٔ ظهور خواهد آمد، در حین گیر دار معرکهٔ کارزار پهلو از محاربه تهی‌نموده، خودرا بریک ضلع میدان گرفته، وبه‌لعب سپاهیگری و خودداری اشتغال ورزید.

و از سمت دیگر سردار مشارالیه شرف‌الدین بیگ ترکمان را مقرر فرمودکه تعاقب

۲ـ اصل: علم گرگر.

۳ـ اصل: فتحعلی‌خان.

نمایند. و مشارالیه با گنجعلی پاشا درحین توقف دارالسلطنهٔ تبریز مواصلت نموده بود. ومکرر در جزو قاصدان آن رفت و آمد می‌نمودند. و چون شکست و استیصال جماعت رومیه را ملاحظه نمود، آن نیز از میان میدان خودرا بر گوشه‌ای گرفته، در میدانداری تأخیر می‌نمود.

چون لطفعلی‌خان مسامحه و کوتاهی جماعت تبارزه را مشاهده نمود، دانست‌که محاربهٔ ایشان برحیله و خدعه است. در دم طبل مراجعت کوفته، غازیان خراسانی‌معاودت به‌اردوی [خان] والاتبار نمودند.

چون وفور جمعیت غازیان آذربایجانی اضافه از غازیان خراسانی بود، وافعال آن گروه را قسم دیگر ملاحظه نمود، ناچار از راه ملایمی واتحاد درآمده، به‌سرکردگان نوازشات از حد فزون نمودکه: امروز در عرصهٔ کارزار نامداری و پاداری از حد فزون نمودید. ان‌شاءالله تعالی چگونگی خدمات شما را به‌پایهٔ سریر اعلی عرض نموده، همگی شما را به‌خلاع فاخره و عنایات ملوکانه سرافراز خواهد نمود.

و آن شب در آن منزل توقف [کرد]، و گنجعلی‌پاشا نیز معاودت‌به‌سقناق که در علمدار کرگر ساخته بود، نمود.

چون سردار مشارالیه وارد‌منزل صوفیان گردید، در دم شرف‌الدین بیگ را با سه‌هزار نفر روانهٔ حدود سراب [نمود] که رفته در آنجا ساخلو بوده باشد که هرگاه علامات جماعت لزگیه که نواحی شیروان را تصرف نموده‌اند ظاهر شود، سر راه برآن طایفه گرفته چگونگی را عرض نماید. و حسنعلی‌بیگ‌را نیز با موازی دوهزار نفر روانهٔ دارالسلطنهٔ تبریز نمود، که به‌نیابت آن دیار مشغول شود.

وخود با جمعی از سرکردگان که خاطر جمعی از آنها داشت در منزل مذکوره توقف فرمود، و به‌همه جهت خاطر خودرا از لوث وجود اشرار پاك نمود. وهرگاه به‌تأنی و تأمل سرکردگان مذکور را آواره از اردوی خود نمی‌نمود، البته در ضمن این مقدمه مفسده‌ای عظیم رخ می‌داد.

مکن در امور سپاهی شتاب ز ره تا توانی عنان بر متاب
که صد خون به یك دم توان ریختن ولی کشته نتوان بر انگیختن

سبکساری همچون تیر است که [چون] ازکمان رفت باز نتوان آورد، و آهستگی چون شمشیر است‌که در دست است اگر کار فرماید واگرنه هیچ. و در هیچ وقت خفت برمزاج اهل حکومت کارنکند، الا در حین غضب. پس لازم بود درآن وقت عنان حکم بازکشیدن، و صورت عاقبت آن مهم را در آیینهٔ فکرت دیدن اولی خواهد بود.

چنانکه آورده‌اند که اردشیربابك که از سلاطین روزگار و پادشاهان کامگار بود، فرمود که تا بر سه رقعه سه‌خط‌نوشتند، و به‌یکی از غلامان خاصهٔ خود داد، و گفت: چون درمجلس حکم نشانهٔ تغییر مزاج در ناصیهٔ من مشاهده کنی، و اثر غضب و خشم در روی من پدید آید، پیش ازآنکه حکم کنم یك نوشته را به‌من عرض کن، اگر بینی که آتش غضب فرو ننشست، متعاقب رقعهٔ دوم را برمن نمای، واگر احتیاج افتد رقعهٔ سیم را به‌نظر من‌درآر.

مضمون [رقعهٔ] اول این بود که: تأمل نما، و عنان ارادت در کف نفس اماره منه، که تو مخلوقی عاجز، و آن خالق قوی است، و تورا پست گرداند. و مضمون رقعهٔ دوم این است که: تأنی پیش‌آر، و به‌زیردستان که ودیعت پروردگارند به‌شتاب کاری مکن، و برجماعت که مغلوب تواند رحم کن، تا آنکه برتو غالب است مکافات آن را برتو رحمت کند. و در رقعهٔ سوم نوشته که: دراین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن، واز انصاف درمگذر.

توسن خود تند مران تو چنان کش نتوان بازکشیدن عنان

القصه چون عالیجاه لطفعلی‌خان انتظام امورات متمم غازیان را مضبوط و خاطر جمعی معقول از جانب مفسدین حاصل نمود، بقدر یکصد نفر از غازیان خراسانی را روانهٔ علمدارگر گر نمود، که رفته ازجمعیت جماعت رومیه خبر مشخص گرفته بیاورند.

اما از آن جانب کنججعلی‌پاشا در خوف و رجا وارد سنگر خود گردیده، وارادهٔ فرار داشت، که دراین وقت جاسوسان شرف‌الدین وارد [شدند] ومراسلاتی درباب اختلال اوضاع سردار و حسن یگانگی خود را قلمی نموده بود. و در ثانی قاصد دیگر آن تملك بحرام وارد [شد] واعلام نموده بود، که دراین وقت با جمعیت خود وارد منزل سراب گردیدیم، و جمعی دیگر غازیان عازم تبریز گردیدند، و سردار باقدر قلیل از عساکر خراسانی در نواحی صوفیان توقف دارد، وهرگاه اراده نماید، در کمال سهولت جمعیت ایشان را متفرق [نموده] وارد خواهند گردید.

کنججعلی‌پاشا چون از مضمون مراسلهٔ دوست واقعی خود مطلع شد، دردم باجمعیت خود درحرکت آمده، عازم صوفیان گردید. و از آنجا چون قراولان فیروزی توأمان درعرض راه علامت لشکر اشرار را ملاحظه نمودند، مراجعت به‌اردوی سردار مشارالیه نموده، واز ورود طایفهٔ رومیه مستحضر شدند.

لطفعلی‌خان اندیشه از بسیاری آن طایفه ننموده، با غازیان نصرت توأمان برجناح حرکت آمده، [در] دوفرسخی صوفیان در مقابل لشکر رومیه صف قتال و [جدال] را بیاراست. وازطرفین دلاوران نامی وبهادران رزمی داخل معرکهٔ کارزار گردیده، به‌انداختن تیر تفنگ وناوك ضربزنگ مشغول شدند.

اما درآن روز پرستیز لطفعلی‌خان سردار تفنگچیان پیادهٔ اعراب را در جلو انداخته به‌ضرب تیر تفنگ وجزایر وبادلیج وضربزنگ صفوف معرکهٔ قتال و جدال‌را درهم شکسته سلك جمعیت میمنهٔ آن طایفه را متفرق وچون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده نمود.

چون کنججعلی‌پاشا آنهمه پردلی و شهامت غازیان خراسانی را ملاحظه نمود، ناچار باسینهٔ پراسرار با غازیان «باشدن‌گچن»[۴] و دلی‌باش[۵] ازمقابل غازیان ظفرتلاش درآمده، هنگامهٔ قتال وجدال را چون روز رستخیز ومانند صور محشرانگیز برپا نمودند. واز قلع وقمع گلوله‌های تفنگ، سر وسینه وپشت وپهلوی نامداران بافرهنگ، چون‌هوای

۴ــ گذرنده ازسر، سرباز (ترکی).

۵ــ دیوانه‌سر.

آسمانی وابربهاری،خون دلیران درآن جبال وصحاری جریان می‌گرفت. وسروبست نامداران ومبارزان درآن معرکهٔ محشر نشان به‌طریق گوی‌وچوگان در زیر سم مرکبان به‌غلتیدن درآمد. واز شیههٔ مرکبان وصدای «نیلم، تیلم»[۶] زخمداران، زمین معرکهٔ میدان چون کورهٔ حدادان در جوش وخروش آمد.

چون بقدر دوساعت نجومی هنگامهٔ قتال وجدال به‌طول انجامید، لطفعلی‌خان سردار تکیه به‌عنایت ملک مختارنموده، بافوجی سواره با شمشیرهای آخته ثعبان بنیان ونیزه‌های جانستان حمله بدان گروه بشکوه نمود. چون گنجعلی‌پاشا آن شهامت ودلیری از غازیان دین وغلامان امیرالمؤمنین مشاهده نمود، خوف ورعب عظیم برآن رسپاهیان آن راه یافته، عنان عزیمت بصوب رود ارس داده، چون صعوه وتذروکه ازچنگال عقاب زرین‌بال رهایی یافته باشد، فرار برقرار اختیار نموده به در رفت.

غازیان بهرام انتقام ودلیران ظفر انجام، تا دومیل‌راه تعاقب آن لشکر گمراه نموده، سروزنندهٔ بسیار گرفته، معاودت به‌خدمت سردار والاتبار نمودند. ولطفعلی‌خان اموال وغنایم آن عساکر نکبت مآثر را برغازیان ظفرانجام قسمت نموده، چگونگی مقدمات را با فتوحات عظمی به‌خاکپای مبارک عرض نمود.

روز دیگر ازآن مکان فرخ‌نشان، با سپاه ظفر توأمان متعاقب گنجعلی‌پاشا روانه گردید. چون وارد منزل کنار رود ارس گردید، قراولان عساکر منصوره به‌سمع‌سردار مشارالیه رسانیدند، که درجبال حصین که متصل به‌کنار رود مذکور است، سپاه رومیه درآن مکان رفیع نشان متحصن گردیده‌اند. چون عساکر فیروز علامات وارد آن‌جبال بلند مهابات گردیدند، هرچند لطفعلی‌خان و سرداران در تسخیر و تصرف آن جبال لوازم سعی واجتهاد را به‌عمل آوردند، سودمند نیفتاد. وگنجعلی‌پاشا نیز قاصدان‌بسیار، به‌سمت ایروان و گنجه و نخجوان فرستاده، امداد و اعانت خواسته بود.

وهمه روزه، فرستادگان آن خبر ورود پاشایان وسرعسکران رومیه را می‌آوردند، که چند نفر از قاصدان را قراولان اردو گرفته، به‌حضور سردار مشارالیه آوردند.

چون از ورود واعانت رومیه مطلع‌شد، با سرکردگان غازیان‌تبریزی وآذربایجانی وخراسانی، درباب معاودت به دارالسلطنهٔ تبریز مشورت نمود. چون برخی از رومیه با تبارزه مواصلت نموده بودند، به‌علت قرابت همیشه باطناً در اخلال کار خراسانیان می‌کوشیدند. در مقام جواب درآمده عرض نمودند که: هرگاه مراجعت به‌تبریزنماییم، ودراین سال سررشتهٔ انتظام امورات غازیان و مملکت آذربایجان را مستقیم نموده، با سپاه فراوان عازم تسخیر نخجوان وایروان گردیم اولی خواهد بود.

وسردار مشارالیه فریب سخنان غرض‌آمیز آن جماعت را خورده، واز اطراف آن جبال در حرکت آمده، روانهٔ تبریز گردید. بعد ازورود به‌آن حدود شرف‌الدین بیگ نیز با غازیان تحت [امر] خود وارد [شد].

وچون مدتی براین منوال [سپری] گردید، ازآن جانب گنجعلی‌پاشا بعدازمراجعت

۶ــ چه‌کنم، چه‌کنم؟.

سردار ازآن جبال، در حرکت آمده، وبه‌سمت ایروان ونخجوان رفته، دراندك فرصتی مقدار سی‌هزارکس فراهم آورده، وارد نخجوان گردید.

ودر جزو جاسوسان آن نزد عظمای تبریز رفت وآمد می‌نمودند، وشرف‌الدین‌بیگ وبابا عینل وبابا مقصود که از جملهٔ اشراف آن ولایت بودند، شروح ومراسلات به‌آن اعلام باشته بودند، که هرگاه تو وارد این ولاگردی، جمعیت نموده لطفعلی‌خان‌را گرفته به‌قتل آورده، قلعه را به‌تصرف تو خواهیم داد. گنجعلی‌پاشا نیز در تدارك عساکرخود مستعد گردید.

دراین وقت مجدداً نوشته‌جات سکنهٔ تبریز رسید، وشرحی نیز [مشتمل] براین قلمی نموده بودند که: دراین وقت چندنفر چاپاران ازنواحی بغداد وارد [شدند] و مذکور نمودند که امیر صاحبقران شکست فاحش یافته، که احدی به‌سلامت به‌ساحل نجات نرسیده، وهمگی ایشان غرق بحر زخار ودجلهٔ بغداد آدمخوارگردیده‌اند. باید به‌سرعت تمام [عازم] این حدودگردی. گنجعلی‌پاشا در کمال بشاشت و خرمی ازحدود نخجوان در حرکت آمده وارد صوفیان ومرند گردید.

چون لطفعلی‌خان ازکید حسودان مطلع گردید، ناچار باموازی بیست‌هزارسوار از اصل تبریز در حرکت آمد، که روانهٔ سرراه عساکر رومی گردد، که دراین‌وقت چاپاران چند از درگاه سلاطین سجده‌گاه صاحبقرانی آمدند، که ارقام بسیار درباب خاطر جمعی وسلامت وارد گردیدن همدان، ومجدداً عازم تنبیه توپال‌پاشا شدن اعلام فرموده بود.

چون مفسدین که ارادهٔ گرفتن سردار مشارالیه نموده بودند، اکثری ازمعاندین از گفتار و کردار خود نادم گردیده، از یگانگی شرف‌الدین بیگ ابا نمودند، و بعضی با مومی‌الیه متفق شده بنارا به‌وقت فرصت قراردادند، درآن روز موعود که لطفعلی‌خان ارادهٔ خارج قلعه نموده بود، یك نفر از هم‌جنقیان[۷] طایفهٔ اشرار آمده، وچگونگـی اتحادشرف‌الدین‌بیگ با گنجعلی‌پاشا ودرحین گیرودار گرفتن سردار والاتبار را عرض نمود.

لطفعلی‌خان از شنیدن این مقال اندیشه‌ناك گردیده،سرکردگان خراسانی‌راطلبیده، این راز را بدیشان اظهار نمود.

اللهوردی بیگ قرقلو گفت: افساد شرف‌الدین بیگ در جنگ اول شایع‌گشت، که بندگان عالی در گرفتن آن تأخیر نمودند، وحال‌که جمعیت آن اضافه برجمعیت ما است، باید به‌تمهید ودانش کار آن را به‌اتمام رسانید.

ودر آن روز در دخمهٔ[۸] غازان سلطان نزول نمودند، ودور ودایرهٔ تبریزرا قرمود سیبه نمودند، و کدخدایان و رعایا را به‌محافظت بروج و باروی آن‌قلعه امرفرمود. وهمه روزه بقدر یکهزار نفر از تبریزیان با دوهزار خراسانی را به‌خارج قلعه روانه می‌نمود، که رفته با رومیان مجادله [کرده] و به‌سنگر خود معاودت می‌نمودند.

۷ـ هم پیمانان.

۸ـ بالای سطر به‌خط دیگر: دخمهٔ شام غازان

چون به‌مدت بیست روز ایام محاصره کشیده، گنجعلی‌پاشا کاررا به‌غایت برمحصورین [تنگ کرد]. لطفعلی‌خان چگونگی ایام محاصره، وبی‌اتفاقی غازیان‌ترکمان دارالسلطنهٔ تبریزرا، به‌پایهٔ سریر اعلی عرض نمود. وخود به‌مراسم حراست وقلعه‌داری پرداخت. شرف‌الدین‌بیگ از ارسال چاپارسردار والاتبار خبردار شده، کس نزد گنجعلی پاشا فرستاد که بقدر ده هزار نفر ازطرف کوه سرخاب در نیمه شب وارد محلهٔ خیابان و کوچه‌باغ۹ گردند که به‌قلعه راه خواهم داد. وعساکر رومیه در آن شب بقدر پانزده هزارکس به‌وعده‌گاه آمدند، وشرف‌الدین بیگ سینهٔ خودرا شکسته، رومیان را داخل آن محله نمود.

چون صدای غوغا وآشوب۱۰ به‌گوش لطفعلی‌خان رسید، دانست که معاندین‌کار خودرا کرده‌اند. ناچار سوار شده، بنه وآغرق را افکنده، با غازیان خراسانی‌به‌سمت مراغه روانه شدند. ورومیه قلعه را تصرف نموده به‌کامرانی مشغول شدند.

بعد از ورود لطفعلی‌خان به‌آن حدود، حسنعلی‌بیگ مقدم ساکن قریهٔ گودل استقبال نموده، سردار مشارالیه [را] دلداری داده، در غایت اعزاز و اکرام آن را در عمارات عالیه فرود آورد. و[سردار] حقیقت آمدن خودرا به‌مراغه، وگرفتن رومیه تبریز را، و مخالفت نمودن مردم آنجا، و سایر مواد را عرضه داشت سدهٔ سنیهٔ آسمان مقدار نمود.

اما چون مدت چند یوم سردار معظم‌الیه توقف نمود، جمعی از رؤسا و سرخیلان آن دیار مانند حسنعلی‌بیگ مهردار و محمدعلی‌بیگ و صفی‌یاربیگ و کل‌بداق‌بیگ و غیر ذلك با همدیگر قرعهٔ مشورت افکندند که: هرگاه گنجعلی‌پاشا و تیمور پاشا که حاکم سابق مراغه بود، به‌استعداد تمام وارد این نواحی شوند، لطفعلی‌خان طاقت صدمهٔ رومیان را نیاورده، گاه باشد فرار نموده به‌طرفی برود. اولی این است‌که بخدمت عبدالرزاق‌خان که حاکم وصاحب اختیار مراغه بود، رفته وچنان مشورت نماییم که جیره وعلیق به‌عساکر سردار ندهیم. وهرگاه جهت آذوقه عسرت بکشد، البته خود به‌طرفی دیگر خواهد رفت. واگر ازخود خریداری نمایند، در حین ورود رومیه خواهیم گفت که ما به‌آن آذوقه وسیورسات ندادیم، وبه‌آن متفق شده غازیان‌خراسانی را به‌تصرف تیمور پاشا خواهیم داد. چون مشورت را با عبدالرزاق‌خان در میانه نهادند، آن نیز شریك آن جماعت شده، در دادن سیورسات ابا نمود.

چون چند یومی براین وتیره گذشت، عرصه بر غازیان تنگ شده، هرگاه‌خیال حرکت جانب عراق وخراسان می‌نمودند، از سخط صاحبقرانی اندیشه نموده، وهرگاه می‌خواستند که زر داده غله گرفته معاش خود نمایند، خزانه باخود نداشتند. ومجدداً مراتب مذکوره را عرضه داشت دربار والا نمودند.

اما راقم این حروف مغلی(؟) محمد کاظم وزیر مروی چنین ذکر می‌کند‌که: در حینی‌که بندگان سپهر مکان ابراهیم‌خان برادر نواب صاحبقران در دارالسلطنهٔ تبریز

۹ــ باغمیشه.

۱۰ــ اصل: آشوف.

نزول اجلال داشت، حسب‌الفرمان قضا جریان به‌عهدهٔ کمترین امر و مقرر شده بود که خانواری طایفهٔ مقدم تیرهٔ علیوند[11] را از نواحی مذکوره روانهٔ دارالثبات کلات نمایم. نظر به‌فرمان قضا جریان مدتی در بلدهٔ مراغه توقف داشتم، که طایفهٔ مذکوره را کوچانیده، روانهٔ محل فرمایش نمودم.

درآن اوان سکنهٔ آن دیار تقریر نمودند که: چون در دادن جیره وعلیق‌الدواب سرکردگان مراغه ابا نمودند، حاجی ابوالحسن نامی بود که از جملهٔ معروفین آن دیار بود، ومردی مردانه ودلیری فرزانه، و در سخاوت قرینهٔ حاتم طایی واوگدای قاآن خطایی بود، و در سخندانی وشیرین زبانی زهره ومشتری مشتاق ملاقات آن بودند.

چون بدمعاشی وبدسلوکی مردم مراغه را چنان ملاحظه نمود، همت‌آن نیکوسیرت درتلاطم آمده، وارد حضور سردار معظم‌الیه گردیده گفت:

الهی در جهانت ای نکو خان نبینی درد و غم از روز هجران
کنم جان را فدای خاک راهت کنم اموال و اسبابم فدایت

هرگاه شفقت عالی شامل حال این حقیر ضعیف گردد، وچون سلیمان زمان کلبهٔ موران را از قدوم میمنت لزوم خود منزز نموده، قدم رنجه فرمایند، مادامی‌که موکب عالی در این نواحی در خانهٔ این حقیر تشریف شریف ارزانی داشته باشند، جان و مال‌خود را فدای شاهراه دین ودولت صاحبقرانی نموده، کوتاهی به‌ظهور نخواهد آمد.

سردار مشارالیه فرمود که: هرگاه ما به‌تنهایی وعملهٔ سرکار ما بوده باشد، ممکن می‌شودکه در خانهٔ تو نزول نماییم. امامارا دوسه هزارکس از غازیان خراسانی همراه است، که هریك لااقل دوسه نفراند، کی می‌تواند شد که ما سیرباشیم وغازیان گرسنه. و چنانچه منحصر بما می‌شد، البته به‌خانهٔ تو می‌آمدیم.

و حاجی در جواب سردار والاتبار عرض نمود که: «قربانن اولوم، منی حاجی ابوالحسن دیلر»[12] هرگاه غرض به‌تنهایی جناب خان می‌بودند، نمودی نکرده بودم. ارادهٔ این توفیق آثار آن است که ملازمان شما با سه‌هزار خراسانی و دواب وملازم، الی مدت سه‌سال، دربندهٔ خانهٔ این پریشان احوال نزول اجلال فرمایند، که جان ومال خودرا نثار مقدم ملازمان خراسانی نمایم!

وهرگاه در تشریف‌آوردن عذری پیش آورند، وخیال حرکت جانب عراق و خراسان نمایند، بنده به‌خدمت عرش مصیر عرض خواهم نمود که: اخراجات سه‌سالهٔ غازیان را مهم سازی می‌نمودم، و سردار و غازیان خراسانی ارادهٔ وطن مألوف داشتند!

چون لطفعلی‌خان آنهمه مردی ومردانگی از مشارالیه دید، ازمنزل خود در حرکت آمده، درخانهٔ حاجی‌ابوالحسن نزول نمود، و [حاجی] سایر غازیان و ملازمان خراسانی را در عمارات عالیه و منازل مرغوب و سراهای محبوب بنشانید.

وموازی یکهزار نفر کسری ازغلامان وملازمان حاجی که متفرق بودند، همه‌را جمع نموده، به‌خدمت غازیان مقرر داشت. ویکهزارویانصد دست رخوت خواب که‌در

۱۱ــ اصل: علیلوند.
۱۲ــ «= قربانت شوم، به‌من می‌گویند حاجی ابوالحسن»

خانه داشت، جهت غازیان آورده، وهزاروپانصد دست دیگر از کسبهٔ ولایت مبیع نموده، تماماً را به‌مصرف غازیان رسانید. و به‌هر ده نفر دو نفر خدمتکار گماشت. و از اسباب مهمانداری از قبیل گوشت ونان وروغن وبرنج و جو یکماهه تحویل نموده، وسفارش نمود، که نحوی نمایند که غباری پیرامون خاطر کسی نگردد. ومکرر در محل چاشت وشام یك نفر ازغلامان سردار را می‌گفت که رفته از ادنی‌ترین ملازمان را که چاشت وشام می‌نمودند، طبق طعام یا خوانچهٔ چاشت آن را به‌نظرخان می‌رسانیدند، خوانچهٔ سردار وخوانچهٔ ملازم بیوقار توفیر وتکثیر به‌هم نداشت.

چون عبدالرزاق‌خان و سرکردگان مراغه، اینچنین بلند همتی از حاجی‌ابوالحسن ملاحظه نمودند، همگی از راه طعن ورعب درآمدند که: تو از تیمور پاشااندیشه‌نمی‌نمایی، که به‌رغم ما به‌لطفعلی‌خان یگانگی می‌نمایی، واموال خودرا تلف می‌کنی؟

آن بلند همت درجواب آ ن‌دون همتان پست فطرت گفت: دنیا عروسی است پر نقش ونگار، وعجوزه‌ای است ناسازگار. نه ازشادی آن خرم ونه از ملال آن درهم‌باید بود. وجیفهٔ دنیا زیب وزینت این روزگار بی‌اعتبار است، که شما به‌جهت دوروزه عمر ترك‌دین وملت خود نموده، کمند طمع برکنگرهٔ روزگار برفراغ انداخته، از بازخواست روز جزا و مؤاخذهٔ نواب جهانگشا اندیشه ندارید، که روسیاهی عقبی ودنیا را به‌جهت درم ودیناری که عاید شما شود سودا نموده‌اید. ومن ترك مال وجان نموده، قدری که از جیفهٔ دنیا در نزد من موجود است، همگی‌را در راه دین ودولت «علیاً ولی‌الله» نثار می‌کنم. و آنچه در دیوان قضا رقم تقدیر یافته باشد، از قوه به‌فعل خواهد آمد.

چون عبدالرزاق‌خان و سرکردگان این سخن از مشارالیه شنیدند، و آن علو همت آن نیکو اخلاق پسندیده فطرت را مشاهده نمودند، ناچار گفتند که: معلوم می‌شود، که تو دیوانه شده، وترك‌خان ومان خود کرده‌ای. واز وادی او درگذشتند.

وآن سخاوت پیشه ماه به‌ماه علوفه وآذوقهٔ غازیان را می‌داد، ودامن همت‌برکمر زده، به‌خدمات آن نامداران مشغول بود. وظهور خدمات پسندیدهٔ آن گلبن نورسیدهٔ گلزار مراغه گوشزد صاحبقران زمان گردید. همیشه آن خسرو گیتی‌ستان او را قرین اعزاز واکرام ساخته، به‌خطاب مستطاب پدری ملقب فرموده بود، ونوازشات بیکرانهٔ پادشاهانه به‌آن نموده، در ممالك آذربایجان ممتاز روزگار و یگانهٔ لیل و نهار گردانید.

ورود لطفعلی‌خان به‌مراغه در سنهٔ سبع واربعین ومائه بعدالالف بود، و ملاقات مؤلف این نامهٔ دلپذیر نیز در سنهٔ تسع واربعین ومائه بعدالالف بود، که به‌توفیق‌خدمت آن تأیید یافتهٔ بارگاه کبریایی، وآن سخابیشهٔ روزگار زینت‌آرایی مشرف گردید.

الحق مردی بود در آیین مسلمانی، وپویندهٔ طریق دینداری، وجویندهٔ کعبهٔ رستگاری. از صفحهٔ سینه‌ها خط [نا] پاکی زدوده، ورضاجویی اخوان مؤمنین‌را متضمن خشنودی حضرت رب‌العالمین دانسته، واز زینهٔ پایهٔ مراتب آشنایی آن واین خودرا به‌قصر جهانتمای مقام مقربین رسانیده. واگر احدی را در طریق سلوك آشنایی لغزشی از مالیهٔ دنیایی می‌رسید، ازعین‌المال خود در ادای آن کوشیده، آنرا بری‌الذمهٔ درم و دینار روزگار می‌نمود، واگر احدی را به‌اعتبار تقلبات اوضاع جهان بوقلمون ومراتب

اعتبارات دنیا تنزلی رو می‌داد، وچنانکه سنت ابنای زمان است از نظر می‌انداخت، پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در توقیر و احترام آن کوشیده، و از طبلهٔ حسن اخلاق عبیر مهربانی واشفاق به‌دماغ آن می‌رسانید. وبه‌همه موضوعات آراسته بود. وشیوهٔ سخاوت که اعظم امورات روزگار است در ناصیهٔ آن ظاهر وهویدا بود، که هر گـاه ازغنی ومسکین هرکس به‌سرای آن نیکو اخلاق پسندیده آیین وارد می گردید، لازمهٔ خدمتگزاری و مهمانداری را به‌عمل می‌آورد.

(فصل)

[در کرم و سخاوت]

سخاوت سبب نیکنامی، واحسان موجب دوستکامی وخجسته فرجامی است. وهیچ خصلتی و صفتی آدمیان را، خصوص اشراف و امجاد ایشان را بهتر از جود و سخا نیست.
نظم
شرف مرد به جود است وکرامت به سجود هرکه این هردو ندارد عدمش به زوجود
در خبر آمده که سخا درختی است در بهشت، و بحقیقت‌تهالی است برکنار جویبار خشنودی خدای تعالی، و شاخ آن در سرافرازی به‌اعلی علیین پیوسته، و شکوفهٔ آن نیکنامی است از برای دنیا، ومیوهٔ آن کرامت وفضیلت عقبی.
این سخا شاخی است از باغ بهشت وای کان این شاخ را از کف بهشت
از حکیمی پرسیدند: عیبی که مجموع هنرها درآن مخفی ماند چه باشد؟ گفت: سخا. هنر سخاست دگر جمله دست افزارند.
واگر تورا به‌هر انگشتی صد هنر است، بیقین باید دانست که تا مال‌را ازقید امساك مطلق نگردانی، توسن مفاخر ومعالی به‌قید درنیاید.
تجربه کردم ز هر اندیشه‌ای نیست نکوتر ز هنر پیشه‌ای
خاص ز بهر کرم آمد درم برگذر قافیـه اینك کـرم
اسکندر از ارسطو پرسید که: سعادت دنیا وآخرت درچیست؟ گفت: در جود و کرم.
اما سعادت دین این است که حق تعالی می‌فرماید: «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» هریك حسنه را ده می‌دهم. اما سعادت دنیا آن است‌که مرغ دل خلق‌رابه‌حکم «الانسان عبیدالاحسان» به‌کرم صید توان کرد. چونکه [دل] سلطان است، درقید کـسی که افتاد قالب به‌تبعیت قلب در دام می‌افتد. و چون کریم مالك رقاب جمعی باشد ابواب [دلها] بروی گشاده، و ابواب مرادات بروی آماده شود.

و در اخبار آورده‌اند که:[1] خسروپرویز را سپهسالاری بود به‌لشکرکشی ودشمن کشی معروف ومذکور، وبه‌متانت رای وقوت عزم دراطراف مملکت موصوف ومشهور، مقرب ملك و عمدهٔ ممالك بودی، و خسرو از تدبیر و صوابدید آن عدول ننمودی، نظم

از آن تازه‌رو گلشن خسروی به بازوی او پشت دولت قوی

وقتی صاحب غرضان بسمع ملك رسانیدند که سپهسالار شما از جادهٔ فرمانبرداری انحراف خواهد ورزید، وسبیل عناد وعصیان وطریق سرکشی وطغیان مسلوك خواهد داشت، پیش ازآنکه آن صورت از قوه به‌فعل آید، به‌تدارك آن اشتغال باید نمود.

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چورفت کارازدست

خسرو ازاین خبر اندیشه‌مند شد، که اگر آن [سپهسالار] عنان عزیمت از روی مخالفت به‌طرفی ازاکناف مملکت بگرداند، بسیاری از اعیان وسران سپاه باآن راه موافقت پیش‌گیرند، ویمکن که ازاین آوازه قصوری در ارکان ملك پدید آید، واز دغدغهٔ یاغی شدن او فتوری در قواعد قصر سلطنت راه‌یابد.

پس با خواص دولت ومشیران دراین‌باب مشورت نمود، رای همگنان برآن‌متفق شد، که آن را بند باید فرمود. خسرو برحسن رای ایشان آفرین گفت.

روز دیگر آن امیررا طلب فرمود، وبه‌موضعی بالاتر از معهود نشانید، و ذکـر محامد و مفاخر و سیرتهای پسندیده وخصال ستودهٔ آن برزبان راند، و از نفائس خزاین و نقود دفاین زیاده از استحقاق آن عطا فرمود.

مشیران نیکورای که صلاح وصواب در بندکردن آن دیده بودند، در محـل فرصت عرضه داشتند که: سبب چه بود که ازمقر عزیمت تخلف واقع شد؟

خسرو تبسم نمود وگفت: من رای شما را خلاف نکردم، واز عزم خود انحراف نورزیدم. شما گفته بودید که آن را بند باید کرد، من خواستم آن‌را به‌محکم‌تریـن بندی مقید سازم، هیچ قیدی خوبتر از احسان ندیدم، ودیگر تأمل کردم که محـل هرقیدی را عضوی معین است، و قیدی که بریك عضو افتد پیداست که چه نوع بندی خواهد بود. خواستم بندی بر دلش نهم، که دل سلطان است، واعضا وجوارح خدم‌و حشم وی‌اند، چون اصل به‌قید مقید گردد، هرآینه تمام اعضا وجوارح که تابع اویند بسته گردد. ودیگر بندآهنی برعضوی که نهند، به‌سوهان سوده‌گردد، وبند کرم‌واحسان که بردل نهادند، به‌هیچ‌چیز فرسوده نگردد. و در امثال آمده که مرغ وحشی را به‌دام رام توان کرد، وآدمی را به‌احسان وانعام صید توان ساخت.

کرم پیشه کن کآدمیزاده صید به احسان توان کرد و وحشی‌به‌قید
عدو را به الطاف گردن بلند که نتوان بریدن به تیغ آن‌کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف وجود نیاید دگر بد ازآن در وجود

همچنانکه به‌خاطر خسرو رسیده بود، آتش مخالفتش را آبـی که از سرچشمهٔ احسان پادشاهی مترشح بود فرونشاند، وبیخ نهال کینه از صمیم سینهٔ آن به‌سرپنجهٔقوت

۱ــ این‌حکایت به‌قرینهٔ شیوهٔ نگارش عیناً ازیك کتاب اخلاق نقل شده است.

کرم سلطانی منقلع و منقطع گشت. بعد ازآن چون بندگان صافی نیت به‌خلوص‌طویت کمر جانسپاری برمیان خدمتگاری بسته، بقیهٔ عمر از منهج فرمانبرداری روی برنتافت.
نظم

زان نوازشگری که یافت از او بعد از آن روی بر نتافت از او

با هرکه کرم کنی از آن تو شود واندر همه عمر مدح خوان‌توشود
با دشمن خویش اگر نکویی ورزی شك نیست که یار مهربان تو شود؟

واز فضیلت جود یکی آن است‌که دلهای خلایق جوانمردان را دوست دارنـد، هرچند که از احسان ایشان بهره نیافته باشند. مثلا اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مرد کریم جوانمردی هست، همه آن‌را دوست دارند، وبرآن خواهند آفرین گفت. بلکه کریمی [را] که در حین‌حیات نباشد یاد کنند، وهمه ثنای آن‌گویند.
چنانکه حاتم طایی که درتاریخ تألیف این رساله که در سنه هزارویکصدوشصت [است] وازوفات آن هزارو دویست سال گذشته، هنوز بهار ذکرش به‌ریاحین آفرین آراسته وچمن نیکنامی‌اش به‌پیرایهٔ ثنا وتحسین پیراسته

نماند حاتم‌طایی ولیك تا به ابد بماند نام بلندش به‌نیکویی مشهور

آورده‌اند که دارالملك یمن را تا جزایر عرب آوازهٔ جوانمردی حاتم فروگرفت، وصیت سخاوت آن به‌ولایت شام وممالك روم رسید. والی شام وپادشاه یمن و حاکم‌روم به‌عداوت آن برخاستند. چه هریك از ایشان دعوی سخاوت کردندی، و لاف جوانمردی زدندی، و ذکر حاتم در زبان اهل زمان بیشتر جاری بود، وصیت کرم وجوانمردی آن درهمه اطراف سایر ودایر بود. نظم

ابر دریادل ز دست جود او در انفعال مال عالم زیر پای همت او پایمال

پس هریك ازایشان با او به‌طریقهٔ سلوك پیش آمدند. اولا والی‌شام خواست تا آن‌را بیازماید. کس فرستاد وازوی صد شتر سرخ مو وسیاه چشم بلندکوهان طلبید. ومثل آن شتر درمیان عرب نادر باشد، واگریافت شود بسیار گرانبها بود. فی‌الواقع دراین وقت این نوع شتر در نزد حاتم نبود.
وچون وکیل پادشاه شام به‌حاتم رسید، وپیغام والی گذرانید، حاتم دست قبـول برسینه زد وجواب آن سمعاً وطاعة برزبان راند، وگفت: به‌هرچه حکم شود بنده‌ایم خدمتگار.
پس ایلچی را به‌منزل نیك فرود آورد، واسباب ضیافت چنانکه فراخور احوال آن بود مهیا گردانید. وبفرمود تا در قبایل عرب منادی کردند که هرکه این نوع شتری بیاورد به‌بهای تمام ازآن بگیرم، ومعاد ماهه‌را به‌هاون بها؟ برسانم
الحاصل بدین طریق صد شتر قرض کرده، ازبرای والی شام فرستاد. چون ملك بدین‌حال مطلع گشت، انگشت تحیر به‌دندان تعجب گرفته، فرمود که این اعرابی‌را

۲ــ پایان حکایت منقول ازکتاب دیگر.
۳ــ ظ: وچهارماهه بی‌تهاون بها برسانم.

می‌آزمودیم. آن خودرا بەواسطۀ ما، در قرض انداخت. پس امر کرد که همان شتران‌را [بارکرده] بەنزد حاتم آوردند.

[حاتم] بفرمود تا منادی کردند که هرکه شتری بەمن قرض داده بیاید، وهمان شتر خود را با آنچه بار دارد بگیرد. پس آن شتران را با بار بەخداوندان داد، وهیچ چیز ازبرای خود نگرفت. خبربه سلطان شام رسانیدند. گفت: این مروت بەخدااوراست، وسخاوت حاتم را مسلم داشت.

آوازۀ سخاوت واحسان حاتمی آخر دراین جهان بعبث برنیامده‌ست

ودیگر عظیم‌الروم[۴] که اورا هرقل گفتندی، چون دبدبۀ جود حاتم شنید، متفحص اخبار و متجسس احوال اوگشت. بەسمع او رسانیدند که: حاتم مرکبی دارد بادپای و بارەای جهان پیمای، چون تیر خدنگ دوردو و چون عمر گرامی زودرو، اسبی که بەگرمروی با آتش دم مشابهت زده، واز تیزگامی با باد طریق همراهی سپرده

چو اشك عاشقان گلگون خوش‌رو جهان پیماتر از شبدیز خسرو
بەوقت حمله برق آسا جهنده به‌گاه پویه چون صرصر رونده

قیصر وزیر خودرا گفت‌که: خبر سخاوت حاتم در عرب وعجم فاش شده، وصیت جوانمردی ومروتش ازقاف تا آفاق فروگرفته، ومن شنیده‌ام که بدین صفت اسبی‌دارد، که می‌خواهم نقد آن‌را برمحك اعتبار بازمایم، وصورت در محکمۀ معنی اعتبارنمایم، کسی بەجهت آن مرکب بەقبیلۀ طی‌فرستم، تاحالت سخاوت آن معلوم کنم. نظم

من از حاتم آن اسب تازی نژاد بخواهم، گر او مکرمت کرد وداد
بدانم که دروی شکوه مهی است وگر رد کند بانگ طبل تهی‌است

پس ایلچی بەجهت آن مرکب با تحف و هدایایی که لایق حاتم بود فرستاد. ودر اندك زمانی رسول ملك روم بەقبیلۀ طی رسیده، در منازل حاتم فرود آمد. قضارا مقارن رسیدن مهمان باران باریدن گرفت. حاتم مهمان را دلداری داده، بەمنزل نیکو فرود آورد. فی‌الحال بفرمود تا اسبی بکشند، و طعامی مهیا نمایند. بعد از فراغت طعام اسباب استراحت آماده ساخته، واز خیمه بیرون رفت. وآن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت.

علی‌الصباح که حاتم بەعذرخواهی آمد، ایلچی منشور قیصررا با تحف وهدایایی که داشت پیش حاتم نهاد. چون حاتم برمضمون [نامه] اطلاع یافت، بغایت اندیشه‌مند شد. وایلچی بەفراست اثر ملال در جبین حاتم مشاهده نمود وگفت: ای جوانمرد، اگر در دادن آن مضایقه‌ای داری، از جانب ماهم مبالغه‌ای نیست.

حاتم جواب داد که: اگر مرا از جنس آن اسب هزار باشد، و کمتر کسی از اهل روزگار طلبد، بەهیچ‌وجه مضایقه در حیز تصور من درنیاید. خصوصاً که سلطان اعظم روم مرا بەطلب یك سر اسب معزز ساخته، وبرای این جزوی خدمت، رسول بزرگی ارسال داشته، اینهمه اندیشۀ من ازاین جهت ست که، چرا من دیروز نیافتمی، تااسب

۴ــ حکایت اسب حاتم وسلطان روم درباب دوم بوستان سعدی هم‌آمده.

تلف نکردمی. نظم

من آن باد رفتار دلدل شتاب ز بهر شما دوش کردم کباب
ز بس ظلمت آن راه از پیش وپس به سوی رمه ره نمی‌یافت کس۵
به نوعی دگر روی و راهم نبود جز این بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آیین خویش که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش دگر مرکب نامور گو مباش

پس اسبان تازی ومرکبان حجازی جهت سلطان روم فرستاد. ورسول را نیز از هدیه‌های آن ولایت بهره‌مند گردانیده، به‌خوبتر وجهی روانه فرمود.

چون مراجعت نمود، وقیصر از فحوای حال خبریافت، صفت انصاف پیش‌گرفت. وگفت: آیین مروت وقاعدهٔ فتوت مرحاتم را مسلم است!

توان گفت کامروز نبود به‌عالم جز آن شهریار دیار مروت
ز روی جوانمردی و مهربانی برو ختم شد کار و بار فتوت

دیگر پادشاه یمن۶ کسی بود که صفت کرم وسخاوت برآن غالب، وخصلت انعام واحسان ومروت برآن مستولی [بود]، همواره موایدِ انعام واحسان او برای خاص وعام نهاده، وفواید کرمش به‌جهت درماندگان ومحتاجان آماده

چو دست جود واحسان برگشادی ز عالم رسم خواهش برفتادی

می‌خواست که جز نام کرم آن برزبانها مذکور نشود، وغیراز جود وسخای آن دراطراف عالم مشهور نگردد. به‌این‌سبب هرکه در پیش آن صفت حاتم کردی، آتش غضبش حرارت نموده، با ندمای وی مقول(؟) گشتی و گفتی: حاتم مرد صحرانشینی‌است از جملهٔ رعیت ولایت من، نه‌آن را مرتبهٔ ملکداری ونه‌منصب فرمانروایی ونه‌قوت جهانداری ونه‌بازوی کشور گشایی

نه‌آن را صرامت نه تخت ونه تاج نه باجش کسی می‌دهد نی‌خراج

پیداست که از دست آن چه‌کرم، وبه‌اسب وشتر وگوسفند آن چه مقدار احسان توان نمود. من آنچه هرسال حاصل حاتم باشد، در روزی به‌سایل می‌دهم، و صدبرابر خوان او در یکجا عیش ومهمانی می‌نمایم. ببین تفاوت ره از کجاست تا به‌کجا؟

القصه ملك یمن روزی جشن عظیمی ساخته، وطرح دعوت پادشاهانه انداخته، تمام روز چون آفتاب به‌درخشندگی مشغول بود، ومانند ابر به‌گوهر افشانی اشتغال می‌نمود، که در اثنای این حال:

در ذکر حاتم کسی باز کرد دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد

ملك ازاین سخن رنجیده، عرق حسدش در حرکت آمد. باخود اندیشه‌کردکه به‌هیچ‌گونه زبان اهل زمانه از ذکر حاتم خاموش نیست، وصفت مهمانداری‌آن‌بردل مردمان فراموش نه. پس همان بهتر که به‌دستیاری ملاح فکرکشتی حیات آن‌را در

۵ــ بوستان چاپ فروغی:
که دانستم از هول باران وسیل نشاید شدن در چراگاه خیل
۶ــ حکایت حاتم وپادشاه یمن ازجای دیگر نقل شده، واصل آن در باب دوم بوستان آمده.

غرقاب فنا افکنم، و به مددکاری استاد اندیشه رقم [وجود] آن را ازلوح زندگانی برکنم،

که تا هست حاتم در ایام من نخواهد به نیکی شدن نام من

ودر پایتخت آن عیار پیشه‌ای بود، که برای یك درم صد خون ناحق‌ریختی، وبه‌امید اندك فایده‌ای شیشهٔ دل بسیارکسان را به‌سنگ جفا بشکستی

چو چشم نازنینان بود خونریز چو زلف خوبرویان فتنه‌انگیز

القصه پادشاه یمن آن را به‌مواعید خسروانه امیدوار ساخت، که خودرا به‌قبیلهٔ حاتم رساند، و به‌هر حیله‌که داند، و به‌هر شعبده که تواند، حاتم‌را نیست ونابود گرداند. عیار پیشه متوجه قتل حاتم گشت. بعداز مدتی به‌آن سرمنزل رسیده، با جوان خوشخوی نیکو رویی که سیمای بزرگی از جبههٔ آن تابان وفر فرخندگی از ناصیهٔ آن درخشان بود، ملاقات کرد.

جوان از مهربانی وشیرین زبانی آن را پرسش گرم نموده پرسید، که ازکجایی وبه‌کجا می‌روی؟ عیار پیشه جواب داد که از یمن می‌آیم، وعزیمت شام دارم. جوان التماس نمود که یك شب به‌قدم کرم وثاق مرا مشرف ساز، تا ما حضری که باشد به‌نظر شریف رسانم، وبه‌این سبب که کلبهٔ مرا به‌نور حضور خود بیارایی منت‌دار شوم. ز در درآ و شبستان ما منور کن.

عیارپیشه به‌خوشخویی و دلجویی آن وابسته شده، روی به‌منزل آن نهاد، و [جوان] ازآنچه رسم ضیافت ومهمانداری بود، بروجه دلخواه به‌تقدیم رسانید که هرگز در خاطر آن خطور نکرده بود، ومیزبان هر لحظه تکلف دیگر می‌نمود، و مطعومات گوناگون ومشروبات رنگارنگ ترتیب می‌فرمود.

هر نفس بر سر خوانش یکسر خوردنی خوبتر از یکدیگر

ومهمان هرساعت به‌دل احوال آن جوان را تحسین می‌کرد، ومی‌گفت:

تبارك‌الله از این مردمی وخوشخویی گذشته از همهٔ نیکوان به‌نیکویی

روز براین منوال گذشت، وشب تیره‌روز به‌آخر رسید، وصبح روشن‌روی آغاز طلوع کرد. بادیدهٔ گریان میزبان را وداع نموده، به‌زبان نیاز این بیت جگرسوز ادا می‌کرد:

دلم می‌سوزد از داغ جدایی چه بودی گر نبودی آشنایی

جوان به‌مبالغهٔ بسیار درخواست نمود که دوروزی اینجا اقامت نمای. مردعیار پیشه به‌عذرها تمسك جسته می‌گفت:

بگفتا نیارم شد اینجا مقیم که در پیش دارم مهمی عظیم

جوان گفت: مرا تشریف محرمیت ارزانی دار، ومهمی که درآن شغل داری، با من درمیان آور، تا بدان مددی توان کرد، وهمراهی به‌جا توانم آورد.

مهمان چون دلنوازی وجوانمردی آن را مشاهده نمود، با خود تأمل نمود، که این مهمی که در پیش دارم بی‌امداد چنین یاری سرانجام نخواهد یافت، که مردی کارساز ودلجوی غریب نواز است. هیچ بهتر ازاین نیست که پرده از روی کار بردارم، وآنرا

یار ومحرم خود ساخته، روی به‌ساختن آن کار آورم.

یك گل مقصود در این بوستان چیده نشد بی مدد دوستان
دامن یاری گرت آید به‌دست فارغ از آن گر نتوانی نشست
کار تو از یار مکمل شود مشکلت از همنفسان حل شود

پس اول آن جوان را به‌جهت اخفای آن امر سوگند داد، ومبالغه و تأکید بسیار [کرد] وسر خودرا باآن درمیان نهاد وگفت: شنیده‌ام که دراین نواحی حاتم نام‌کسی هست، که‌لاف جوانمردی می‌زند، و دعوی‌احسان ومردم نوازی و مروت می‌کند، وپادشاه یمن را ظاهراً ازوی دغدغه دردل وخدشه در خاطر پدید آمده، و [من] مردی‌پریشان روزگارم، ومعاش من از دزدی وعیاری می‌گذرد، ودراین ولا ساطان ولایت یمن‌مرا طلبیده، وعدهٔ مال فراوان نموده، بشرط آنکه حاتم‌را پیدا کرده به‌قتل آورده، سرآن را به‌من سپرده ــ پیش ملك برم، ومن این‌را قبول کرده، به‌این قبیله آمده‌ام، ونه حاتم را شناسم ونه به‌منزل آن راه می‌برم، ازطریق درویش نوازی تو عجب نباشدکه حاتم را به‌من نمایی، ودرقتل آن مددکاری به‌جای آری، تا من ازعهدهٔ عهدی که کرده‌ام، بیرون توانم آمد، وبه‌دولت تو از مواعید شاه یمن بهره‌مند شوم. جوان سخن را شنید و

بخندید و گفتا که حاتم منم سر اینك، جداکن به تیغ از تنم!

ای مهمان برخیز، وپیش ازآنکه متعلقان من خبردار شوند، سرمن بردار، وسرخود گیر، تا مقصود شاه یمن حاصل، ومراد تو میسر گردد.

چو حاتم به آزادگی سر نهاد جوان را برآمد خروش از نهاد

عیار پیشه در زمین افتاده، پای حاتم را ببوسید:

که من گر گلی بر وجودت زنم به نزدیك مردان نه مردم، زنم
دو چشمش ببوسید و در برگرفت وز آنجا طریق یمن برگرفت

حاتم اسباب راه وراحله وتهیهٔ اورا مهیا نموده، اورا روانه ساخت. عیارپیشه بعداز قطع راه، چون پیش شاه رسید، صورت حال‌را به‌هرطریق که گذشته بود، به‌عرض رسانید. ملك از روی کرم طبیعی منصف شده، و از راه آزادگی و جوانمردی معترف شده، گفت که: کرم دراین مرتبه حد هیچیك از آدمیان نیست، وسخاوتی بدین مثابه مقدور هیچ کس نه

هست جوانمرد وکرم صد هزار کار چو با جان فتد آنجاست کار

در کتاب جواهرالاثار آورده که: چون حاتم وفات کرد، وآن را دفن کردند، قضا را قبر وی در موضعی واقع شده بود که آنجا ممر سیل بود. وقتی از اوقات باران عظیم بارید، وسیل آمده،نزدیك‌بودکه قبر حاتم را ویران کند. پسرش میل کرد که قالب اورا به‌موضع دیگر نقل کند. چون [قبر] اورا بازکردند، دیدند که همه اعضای او ریخته، الاّ دست راستش که به‌هیچ‌نوع تغیر نیافته، به‌حال خود بود. مردم ازآن متعجب شدند، وازچنان صورتی در شگفت ماندند.

پیر صاحبدلی درمیان نظارگیان بود. گفت: ای آدمیان، ازاین معنی متعجب

مباشید. واز سلامتی دست حاتم عجب مدارید. که آن دست عطایای بسیار بمردم داده، لاجرم در حمایت هنروکرم بسلامت مانده.

پس هرگاه کافر بت‌پرست، بواسطهٔ سخاوت از خلل ریختن سالم ماند، چه‌عجب که تن مؤمن موحد بوسیلهٔ لطف و احسان از سوختن آتش دوزخ ایمن شود. چه‌حصول دولت جاوید به‌تمهید قواعد خیر واحسان بازبسته.

دولتیان رخ زجهان تافتند دولت باقی ز کرم یافتند

دارا از حکیمی پرسید که: پیرایهٔ سلطنت چیست؟

گفت: در عزت زیستن

گفت: عزت را چگونه نگاه توان داشت؟

گفت: به‌خوارداشتن زر. هرکه زر در نظر آن خوار است، همه‌کس اورا عزیز ومکرم دارد، وهرکه زر را عزیز دارد، همگنان اورا خوار وبیمقدار شمارند.

مال از بهر آن به کار آید تا ز بهر تنت سپر گردد
هر که تن را فدای مال کند مال و تن عرضهٔ خطر گردد
هر کریمی که خوار دارد زر هر زمانی عزیزتر گردد

غرض از این نصایح دلپذیرآنکه چون بنی‌آدم جسم است، کیفیت افعالی که از آن صدور می‌یابد، هرگاه مبنی برسخاوت باشد، لطیف است.

***

وچون چند یومی، حاجی ابوالحسن جیفهٔ دنیا را خوارنمود، خودرا در میان ابنای روزگار صاحب اعتبار کرده، سزاوار غریقی رحمت الهی گردانید. ومدت شش ماه تمام که سردار والاتبار درآن حدود بود، یوم بیوم در خدمات خود ساعی بوده، حسن سخاپیشگی خودرا براهالی واعیان آذربایجان ظاهر وهویدا می‌نمود.

چون عبدالرزاق‌خان وسرکردگان مراغه چنان دیدند، ناچار از راه اتحاد و هواخواهی دولت دیر بنیاد درآمده، صبح و شام در خدمات لطفعلی‌خان قیام نمودند.

٦٣

دربیان محاربهٔ صاحبقران ظفرمآل مرتبهٔ ثانی با توپال بدسگال وفایق شدن خاقان نصرت توأمان به‌تقدیر خالق انس وجان

چون توقیع رفیع خلافت وجهانداری[۱] ویرلیغ بلیغ سلطنت وکامرانی صاحب دولتی، در دیوان رفیع‌الارکان «تؤ تی الملك من تشاء وتعز من تشاء» رقم پذیر کلک تقدیر گردد، اگرچه به‌حسب ظاهر انواع شداید وفتور واقسام حوادث و نوایب، قرین

۱ــ در نسخه خطی وعکسی دراینجا برگی را با شمارهٔ ۲۴۴ گذاشته‌اند که مربوط به‌فاصلهٔ برگهای ۲۴۸ و۲۴۹ است وما به‌جای خود نقل کردیم.

حال فرخنده‌مآل آن صاحب اقبال می‌گردد، که وقوع آن قضایا در نظر ظاهربینان عالم کون موجب قطع تعلقات روحانی است، به‌مقتضای حکمت بالغهٔ ازلی، حمایت ایزدی ذات مقدس آن برگزیدهٔ جهان را از چنان ورطه نجات داده، به‌نوعی از شر معاندین ومکاره ومضار حوادث صیانت نمود، که موجب حیرت صاحب‌خردان روزگار گردید. ودرضمن آن شکست فواید کلیهٔ ملکداری وتجارب طریق سپهداری عاید گردیده، مجدداً آفتاب دولتش از مشرق جاه و جلال طالع گشته، گلشن همیشه بهار دولت روزافزون را که بتازگی نزهت وطراوت داده، پژمردگی‌که از نوایب فتن و فتور به‌چمن دولت و کامرانی راه یافته بود، به‌زلال تیغ آبدار طراوت ایام داد، و به‌نیروی دولت و اقبال و مساعدت بخت فرخ‌فال و استقامت رای، و فطانت ضمیر و قوت عقل و تدبیر، و معاضدت بازوی کشورگیر، جبران نقصان نموده، سزای دشمنان وبدخواهان [را] در کنارشان نهاد، و روز به‌روز لوای دولتش رفعت آسمانی گرفت.

تبیین این مقال برسبیل اجمال آنکه چون صاحبقران جهان دیگرباره به عـزم گوشمال توپال بدسگال مصمم شد، لوای آسمان فرسا به‌جانب سلیمان‌ یه در حرکت آمده، ساحت آن دیار لگدکوب ستور عساکر ظفر شعار گردید. چند یومی جهـت علم آذوقه وعلوفه، اندك عسرت وتنگی به‌حال غازیان رکاب ظفر انتساب راه‌یافته، بعد ازآنکه عساکر دریاخروش برای حصول مایحتاج در خروش آمده، به‌اطراف و توابع عنان انداز شده، اموال ودواب بسیار تاخت وتاز نمودند، درعین دوسه‌یوم به‌نحوی فراخی و رفاهیت در اردوی والا به‌هم رسید، که عقل از تصور آن قاصر و عاجز گردید.

مقارن این حال، چاپاران ومنهیان ازجانب لطفعلی‌خان سردار از دارالسلطنهٔ تبریز رسیده، تسلط واقتدار رومیه، ومحصور گردیدن خودرا عرضه داشت سدهٔ سنیهٔ آسمان مقدار نموده بود، که اگر دراین چندیوم رایات خورشید علامات ظاهر نگردد، دیدار این غلامان در صف محشر عیان خواهد گردید.

چون خسرو ممالکستان از مضمون عرایض لطفعلی‌خان مطلع گردید، مردم بقدر چهارده‌هزار نفر از نامداران خراسانی را انتخاب نمود. واکثری از غازیـان و بهادرانی که در خدمت بندگان صاحبقران آبرویی حاصل نموده بودند، اسبهای‌ایشان طاقت مسافت راه وایلغار نداشتند، حسب‌الفرمان دارای زمان وشهریار گیتی‌ستان‌اسبان سواری غازیان قلمرو را گرفته، بدیشان شفقت فرموده، به‌غازیان مذکوره مقرر نمود که از خزانهٔ عامره تنخواه داده، که تا حین ورود رایات بیضا علامات، اسب سواری بجهت خود تحصیل نمایند.

وبه سرداران مقرر نمود که: ارادهٔ من چنان است‌که به‌سمت کرد یزیـدی رفته، طایفهٔ بلباس را تاخت‌وتاز نموده، معاودت نمایم. وشما اردو را بعداز مدت پنج یوم ازاین مکان حرکت داده، روانهٔ کرمانشاه گردیده، درآن نواحی توقف نمایید. و هرگاه احدی از مخالفان ارادهٔ حرب و پیکار نمایند، در همان قلعهٔ کرمانشاه توقف

فرموده، به‌دفع و رفع اشرار بپردازند. و خودسر از قلعهٔ مذکوره به خارج عبور ننمایند. وسفارشات بسیار نموده، و [به] سرکردگان خون مقدمات تبریز را تقریر نموده، به‌سرعت تمام با غازیان ظفر انجام روانه گردید.

چون بقدرسه‌چهار منزل‌راه را طی‌نمودند، دراین وقت چاپاران از نزد لطفعلی‌خان وارد [شدند] واظهار ورود خود به دارالسلطنهٔ تبریز، واستیلای رومیه برآن نزهت آباد طرب‌انگیز، ومراجعت به‌بلدهٔ مراغه، وسکنی نمودن درآن ولایت‌را عرض نموده بود.

موکب همایون از منازل مذکوره در حرکت آمده، ارقام مطاع معدلت فرجام در باب توقف کردن در آن نواحی به‌عهدهٔ لطفعلی‌خان در قلم آورد که: با غازیان مقدم مراغگی لوازم پاداری را به‌عمل آورده، واکثر اوقات به‌نواحی دخرقان تبریز رفته، واظهار جمعیت وپاداری خودرا به‌منصهٔ ظهور رساند، که غازیان رومیه خوف ورعب داشته، بالمره خاطر جمع نگردند.ـ که انشاءالله تعالی بعد از تنبیه و تأدیب توپال پاشا، وارد آن نواحی خواهیم گردید. وبه‌نحوی از طایفهٔ اشرار بازخواست نمایم، که‌عبرت جمیع معاندین وسالکان هردیار گردد.

وچاپاران مذکور را روانهٔ مراغه نموده، خود با عساکر منصوره معاودت به‌اردوی کیوان پری نمود. و در سبزه‌زارهای سلیمان‌بیه [منزل قراتپه] سرادق اجلال به‌اوج عز وکمال رسانیده، مصمم قتال وجدال رومیه وتوپال گردید.

وهمه روزه قراولان وبهادران معرکهٔ قتال را روانهٔ [کسب] اخبارات وسوانحات اردوی توپال نموده، یوم بیوم اخبارات جمعیت و استعداد رومیه را به‌سمع همایون می‌رسانیدند.

وازآن جانب توپال پاشا مسرعان قمرسیر با ارقام ومناشیر به‌اطراف ولایات روم و انحای آن مرز و بوم روانه نمود، که غازیان متفرقه به‌سرعت وارد حضور پاشای‌مذکور گردند. ودرعرض مدت ده یوم بالمره غازیان رومیه که موازی سیصدهزار کس می‌شدند، وارد درگاه [سردار] سلاطین آل عثمان شده، وموازی یکهزار وچهارصد عراده توپ بزرگ وکوچک، بیدقهای الوان در آنها نصب نموده، در دور ودایرهٔ عساکرخود قرار داده، با طمطراق بسیار آن لشکر بیشمار روانهٔ حدود سورداش متعاقب لشکر قزلباش گردید.

وصاحبقران زمان چند یومی درآن نواحی به‌سر برده، چون از ورود معسکر رومیان اثری مترتب نشد. از آنجا عنان عزیمت به‌صوب کرمانشاه معطوف داشته، در متنزهات وییلاقات آنجا رحل اقامت گستردند.

دراین وقت جاسوسان عساکر فیروز کوکب وارد [شدند] وحرکت توپال پاشا را به‌سمع اقدس رسانیدند. و به‌تواتر رسید که تیمور پاشا و ممیش‌پاشا مقدمة‌الجیش لشکر روم با موازی دوازده هزارنفر به‌نواحی سورداش آمده‌اند، وتوپال پاشا نیز

۲ــ به‌خط دیگری تصحیح شده به: یکصد هزار.

متعاقب می‌رسد.

چون صاحبقران زمان وخسرو جمشید نشان از چگونگی ورود توپال‌پاشا اطلاع یافت، در دم نامداران وسرخیلان سپاه نصرت دستگاه را طلبیده، قدغن فرمود کـه در کارسازی حربه وسنان خود بوده، استعداد خودرا ساخته، آمادهٔ جنگ توپال‌بدسگال گردیدند. و منتظر رسیدن جواسیس و قاصدان بود که در این وقت جاسوسان وارد و به سمع اقدس رسانیدند که: تیمور پاشا وممیش پاشا که قراول وپیش جنگ‌اند، آمـده در دهنهٔ درهٔ سورداش خیمه و بارگاه برافراشته، منتظر ورود توپال می‌باشند.

نواب صاحبقران بعداز استماع این اخبار موازی شش هزار نفر، از جملهٔ غازیان و مجاهدان رکاب والا را که چهارده هزار کس بودند، پیاده نموده، و در ساغری اسب غازیان سواره نشانیده، اردوی ظفرقرین‌را به‌سرداران‌متانت‌دار و دلیران کارزار از قبیل حاجی سیف‌الدین [خان] وحسن‌خان بیات واماموردی‌خان افشار وجمعی دیگرازامرای عالیمقدار سپرد، که سنگر متین ساخته منتظر خبر فتح [نواب] اعلی بوده، که به‌هرچه رای فلك شعبده‌باز و این‌دنیای دون عشوه‌ساز تقاضا نماید، ازآن قرار مرعی داشته معمول خواهند داشت. وسفارشات بسیار نموده، با طالع شاد وخاطر ارم ذات‌العماد بدان سپاه دریاجوش در حرکت آمده عنان عزیمت به‌صوب مقاصد رومیه معطوف فرمـــود.

لمؤلفه

سکندر صفت شاه گردون اساس	بجنبید با لشکر بی قیاس
روان گشت لشکر به فرو شکوه	۳
ز آسیب او ابر دریا خروش	زمانه یکسره برآمد به جوش
به آهنگ رومی از آن سرزمین	بر اسبان جنگی نهادند زین
چو دست رکیب از یلان‌پاگرفت	تو گفتی به زین آتشی جاگرفت
ز نعل ستوران هامون گذار	زمین پر شرار آسمان پر غبار
ز گردی که بر آسمان راه کرد	فلك خاك در دیدهٔ ماه کرد
درفش سپهدار ایران سپاه	کشیده سر خود به خورشید وماه
به فرق دلیران نو خاسته	چو بال هما سایه انداخته
به فرجام لشکر چو رفتن گرفت	زمین زیر اسبان نهفتن گرفت

اما ازآن جانب ممیش پاشا والقاس پاشا وعمرپاشا واسکندرپاشا . و جمعیتی‌از پاشایان وسنجق بیگیان[۴] وینگیجری آقاسیان، حسب‌الفرمان توپال پاشا با موازی بیست هزارکس پیش جنگ آمده، در نواحی سورداش[۵] در دهنهٔ آن جبال نـزول نمـوده، خیمه وسراپردهٔ خودرا نصب نمودند. وقراولان بسر راه عساکر صاحبقرانی فرستاده، وخود به‌می‌کشیدن وقهوه نوشیدن [مشغول‌شدند] و به‌استراحت غنودند. وتوپال‌پاشا نیز متعاقب حرکت نموده عازم گردید.

۳ــ یك مصراع در اصل افتاده.

۴ــ اصل: میر سنجق بیگیان.

۵ــ اصل: سرداش.

اما چون نواب صاحبقران دوشبانه‌روز ایلغار نموده، در نیمه شب وارد دره سورداش [شد] وقراولان تیمورپاشا که [در دهنهٔ آق دربند][۶] به‌آن نواحی آمده بودند، از تقدیر ازلی ورفعت اقبال نادری خواب غفلت دیدهٔ بصیرتشان را گرفته، مدهوش‌وار افتاده بودند، که کوکبهٔ رایات نصرت آیات ازآن جبال چون صرصر شمال به‌آن درهٔ خیال رسیده، راهی دیدند باریك ودره‌ای چون گور خارجیان تیره وتاریك، که اگر طایر زرین‌بال خیال ارادهٔ پرواز ازآن مکان ساز می‌نمود، از بلندی آن‌هنوز بروسط نرسیده برخاکدان دهر می‌غلتید.

ودرآن شب قیرگون فام، آن بدر سپهر احتشام، قدم همت با همعنانی فتح‌ونصرت درآن جبال نهاده، سالماً غانماً باسپاه دریاجوش ازآن مرحله گذشته، به‌قلهٔ آن کوه رسیدند. و درآن شب دیجور صاحبقران زمان فراز ونشیب آن‌جبال را به‌امرا وسران‌سپاه ظفرلوا قسمت نموده، از همه‌طرف سرراه معاندین را مسدود نمودند، که در هنگام طلوع آفتاب، ازاطراف رومیه درآمده، درخت حیات آن طایفه‌را از بیخ‌وبن برآرند.

دراین وقت قراولان رومیه ازخواب درآمده، سپاه ظفرشعار آنها را گرفته به‌نظر کیمیا آثار رسانیدند. چون تفحص احوال رومیه فرمود، به‌عرض‌شهریار عالیمقدار رسانیدند که: تیمور[۷] پاشا وممیش [پاشا] با موازی دوازده هزار پیش جنگ آمده، منتظر ورود توپال پاشا می‌باشند، وسرداران مذکور همه‌جا یك منزل پیش باز می‌باشند. و نواب صاحبقران دردم به قتل آن‌خون گرفتگان فرمان داده، به نازبالش استراحت‌ساعتی تکیه فرمود.

صباح دیگر که علم زرین خسرو خاور ازاین چرخ پرزیب وفریرآمده، جهان ظلمانی را به‌نور ضیای خودمزین‌ونورانی گردانید، خسرو صاحبقران ازجا درآمده، به‌تاریخ سلخ شهر جمادی‌الاول[۸] مطابق سنهٔ ست واربعین و مائه بعدالالف، صف معرکهٔ قتال را از یمین ویسار برروی آن لشکر بیشمار بسته، اما از صیت وصول جیوش‌ظفر سروش وطنطنهٔ رسیدن جنود فتح نمود، تزلزل در ارکان ثبات وقرارسپاه رومیه افتاده، باخوف ورعب زیاد در مقابل سپاه ظفر بنیاد صف‌آرا گردیدند.

وحسب‌الفرمان دارای زمان غازیان قراچورلو پای استقامت در دامن شجاعت پیچیده، مأمور قتال شده، بیکدفعه حمله نمودند و ازآن طرف عثمان‌پاشا[۹] دوازده‌هزار سرار جرار از رومی و شامی انتخاب نموده به‌محاربه پیش‌آمد.

واز جانبین صرصر بادپایان صبا رفتار وآمد وشدمبارزان غضنفرآثار به‌نوایب فتنه‌و آشوب سر به‌کرهٔ اثیر رسانیده، و از نزول امطار خون‌آشام و تگرگ گلولهٔ تفنگ مرگ آهنگ در ساحت مضمار جنگ انهار جداول فنا به‌هرجانب روانه گردیده، از التیام آن جداول وانهار قلزم پرآشوب‌متلاطم هویدا شده، در ساعت‌سفینهٔ حیات مبارزان

۶ـ بعداً دربالای سطر افزوده شده.
۷ـ اصل: قلم‌خوردگی دارد.
۸ـ اصل، قلم‌زده بالای سطر نوشته‌اند: غره شهر جمادی‌الثانی.
۹ـ اصل: اول تیمورپاشا بوده، به‌عثمان‌پاشا تصحیح کرده‌اند.

نامدار غریق لجهٔ خونخوار می‌شد. لمؤلفه

دو لشکر به حمله چو شیران نر   جلو ریز گشتند بر یکدگر
یکی گرد از آن رزمگه بر دمید   جهان گشت تاریک، گردون‌خمید
بساط زمین گشت یکسر سیاه   به چرخ اندرون راه گم کرد ماه
ز غریدن توپ اژدر تفنگ   صدا رفت بر گنبد نیل رنگ
ز آواز توپ قیامت شکوه   بدرید دشت و بلرزید کوه
ز تیر دلیران آهن کمان   مشبک شده صفحهٔ آسمان
ز تیغ دلیران سندان شکاف   بلرزید دل در بر کوه قاف
سکندر صفت شاه جمشید فر   بجنبید از قلب چون شیرنر
به پیش اندرون رایت نادری   به دست یلان طبل اسکندری
دلیران ایران بمانند کوه   به همپشتی هم همه همگروه
به قلب صف رومیان تاختند   از ایشان فراوان بینداختند
به فرق دلیران با ساز وبرگ   گلوله بیارید همچون تگرگ
زمین سر بسر کشته وخسته بود   مگر لاله بر ارغوان رسته بود
چنان شد درودشت آوردگاه   که از کشته زنده نمی‌یافت راه
شده کوه و صحرا ز خون لاله‌رنگ   زمین گشت مانند پشت پلنگ

القصه در آن روز هایل شجعان قزلباش، باوجود آنکه در حدود بغداد [از] صدمات رومیه در محاربهٔ پاشا شکست خورده بودند، دراین مجادله داد مردی و مردانگی داده، اندیشه از بسیاری آن طایفه نکرده، آثار جلادت و عصبیت خودرا ظاهر ساختند.

واز جانب دیگر همیش‌پاشا با خیل سپاه حمله نمود، که حسب‌الفرمان دارای زمان جماعت نخی و لالوی را مقرر شد، که پیاده تفنگچیان را به‌دهنهٔ جلو انداخته، به‌ضرب گلولهٔ تفنگ مرگ آهنگ دمار از روزگار آن طایفهٔ تباهکار برآورند و آن نامداران که در شب تار به‌گلولهٔ آتشبار مهره از قفای مار گرفته بودند، حمله نمودند.

باز هردوسپاه چون ابر و باد به‌یکدیگر امتزاج یافته، شعلهٔ جهانسوز چون باد ایام تموز وزیدن گرفت. و غازیان قزلباش درآن معرکهٔ فیروز[ی] تلاش از راه غیرت و عار وحمیت داد مردی و مردانگی دادند، و دلیران رومیه بر یاد نام و ننگ دامن اجتهاد برکمر زدند. آتش حرب و پیکار دیگرباره بالا گرفت، وابروار از دم شمشیر پردلان خون باریدن گرفت، و از خنجر مردان کارزار اجساد دلیران شنگرف‌گون گشت.

ز بس کشته آمد ز هر دو گروه   ز خون خاست دریا و از دشت کوه
نه پیدا بد از خون تن رزم‌کوش   که پولاد پوش است یا لعل‌پوش
سر نامداران چو کشتی در آب   نمودار چون قبه های حباب

حربی در غایت صعوبت روی داد، که از طرفین جمعی عرضهٔ تیغ و تیر شدند.

دراین وقت یک‌نفر از جماعت بیات ایروان، که در میان اردوی توپال‌پاشا اسیر

بود، فرار نموده، از گرد راه آن را به‌نظر آفتاب‌اثر آوردند، عرض نمود: گرد وغباری که از دو فرسخی مشاهده می‌شود، علامت اردو و سپاه توپال است، که حرکت نموده می‌آید. هرگاه به‌تیمورپاشا۱۵ ملحق شود، ضعف بسیار به‌اردوی ظفرشعار راه خواهد یافت. نواب صاحبقران آن شخص را قدغن فرمودکه دراخفای این راز کوشیده، به‌احدی اظهار این مدعا ننماید.

دراین وقت جماعت اکراد که با ممیش‌پاشا در مجادله بودند صف رومی را درهم شکسته داخل سنگر آن گردیدند. و از جانب دیگر طایفۀ نخی و لالوی و قاجار صف ممیش‌پاشا را درهم شکستند.

خاقان صاحبقران خودرا به‌غازیان مروی رسانیده، به‌شاهقلی‌خان امر فرمودکه: باید از این مکان سرمویی حرکت ننموده، که اگر خدا نکرده سستی در اردوی والا ظاهر شود، بنانچه مقرر نماییم از آن قرار معمول دارد. و خود را به‌دستۀ افغان و قراچورلو رسانیده، فرمود: گرد و سیاهی‌که به‌نظر می‌رسد، طایفۀ اکراد یزیدی و ایلات و احشام این ناحیه‌اند، که از خوف و رعب سپاه نصرت پناه با کوچ وبنۀ خرد متفرق و گریزان می‌شوند، بلکه خود را به‌مأمنی برسانند. حالا فرصت بهتر از این نیست، که مهمیز به‌مراکب بادآویز زده، تمامی آن خیل و حشم را اسیر و قتیل نموده، به‌حضور اقدس آورید.

غازیان جانفشان حسب‌الفرمان هی برتکاور زده، حمله برسپاه ممیش‌پاشا آورده، درهمان صدمۀ اول سلك اجتماع سپاه رومی را درهم شکستند. که دراین وقت به‌قرب هفت هزار کس رومی که در [یك] جانب به‌سرکردگی حسن‌آقا سنجق بیگی اسلامبولی مأمور بود، و د رمیانۀ رومیه به‌فر تهور و دلیری مشهور بود، از یك جانب در حرکت آمده حمله نمود. چون غازیان قراچورلو و افغان متوجه محاربۀ ممیش‌پاشا بودند، طایفۀ رومیه علی‌الغفله خودرا رسانیده، حملات متواتر نمودند.

غازیان افغان طاقت نیاورده، خودرا به‌غازیان مروی که مقرر شده بود که از جای خود نجنبند، ملحق ساختند. غازیان مروی را تاب ایستادن نمانده، خودسر به‌اعانت طایفۀ مذکوره حمله نمودند که در همان حملۀ اول به‌موافقت یکدیگر دستۀ سنجق‌بیگی‌را درهم شکسته و تعاقب نمودند و غازیان بهرام انتقام از چهار طرف رومیه۱۱ حملات پی‌درپی نمودند.

هرچند رومیه را طاقت مقاومت نمانده بود، نهایت دیگرباره از راه عار وغیرت درآمده، آتش حرب و پیکار اشتعال پذیرفت. و موافق و مخالف درهم آمیخته، گاهی دلیران نامدار و مجاهدان دیندار با اسنۀ ثعبان کردار وسیوف برق‌آثار مخالفان‌را به صف سپاه ایشان ملحق می‌ساختند، و گاهی بهادران رومی به‌ضرب تیر و گلولۀ مرگ تأثیر غازیان شیرشکار را ناچیز می‌گردانیدند.

اما چون صاحبقران دوران هنگامۀ قتال را بدین منوال مشاهده فرمود، وعلامت

۱۵ــ ظ: ممیش پاشا.

۱۱ــ اصل: قزلباشیه.

غلبهٔ رومیه را دریافت، خود را ازمرکب بزیر انداخته، از راه عجز وانکسار تاج‌اعتبار ازفرق افکنده، روی مذلت برخاك مالیده، صورت فتح و ظفر را از درگاه صمدیت‌الهی مسئلت نموده، می گفت:

الهی به اعجاز هشت و چهار به حق محمد شه افتخار
به تسبیح و تهلیل کل ملك که جا داده‌ای در بساط فلك
در این دم مرا خوار بی اعتبار مگردان در این دهر ناپایدار
در فتح بر روی من باز کن میان جهانم سرافراز کن

القصه بعد از تضرع و زاری و استکانت و بیقراری، سوار مرکب صبارفتار شده، مبارزان نامی که در زیر لوای نصرت انتمای نواب صاحبقرانی حاضر بودند، به‌اشارت وافی بشارت آن حضرت، به‌هیئت اجتماعی برآن مدبران حمله بردند.

و تیمورپاشا و ممیش‌پاشا و سنجق‌بیگیان وینگیچری آقاسیان، دراین مرتبه‌بروجود ذیجود میمنت صفات صاحبقرانی متیقن گشته، از تسلط واقتدار خود مأیوس [شدند]. وگرد وغبار متصل برسپهردوار، از کران تا کران آفاق [را] فروگرفته. درمیان آن آشوب و فتور فزع یوم‌النشور آشکارا شده، از هزاران هزار مبارزان و دلاوران، که فوج فوج و گروه گروه به‌مضمار کارزار می‌رسیدند، تزلزل دربنای ثبات و قرارعساکر نکبت‌مآثر رومی افتاده، خویشتن را محیط چهار موجهٔ فنا دیدند.

قبل از آنکه با خاك تیره برابر شوند، بقیةالسیف حیات را غنیمت شمرده، برثبات و توقف خود تأسف می‌خوردند، که مجال و درنگ ایشان به‌آن جهت بود، کـه شاید توپال‌پاشا به‌اعانت آنها تواند رسید. چون تیر اجل‌هم متعاقب می‌رسید، ناچار پشت برمعرکهٔ کارزار نموده، راه سلامت را طالب گشته، فرار برقرار اختیار نمودند.

از آن جانب نسیم فتح و فیروزی از مهب «ولا تیئسوا من روح‌الله» بربرچم رایت ظفرآیت نادری وزیده، به‌استمداد اهتزاز صرصر مواکب سپهر مراتب، رایت کفرآیت اهل ضلالت نگونسار گردیده، آوارهٔ دیار ادبار گردیدند.

اما چون لشکر شکست‌خورده خودرا به‌قلب سپاه توپال رسانیدند، در ساعت‌صفوف اجتماع آن لشکر قیامت اثر بهم برآمده، بنیان ثبات و قرارشان متزلزل شد. هرچند توپال اراده نمود که صف‌آرایی نماید، چون غازیان قزلباش از عقب سر چون تیر اجل فوج فوج می‌آمدند، و نسایم فتح و فیروزی به‌جلوهٔ ظهور آمده بود، آن سپاه گران تاب صدمهٔ غازیان قزلباش نیاورده، روی از معرکه برگاشته، و پشت به‌محاربه داده، روی به‌وادی فرار نهادند. وغازیان تعاقب‌نموده، اکثری از امرا وپاشایان وسنجق‌بیگیان ومعارف سپاه آن طایفه را از تیغ انتقام گذرانیدند.

و به توفیق ایزد دادگر، و اقبال عدومال شهریار معدلت‌گستر، سپاهی به‌آن غرور و متانت‌که روی خورشید و ماه را تیره و تار نموده بود، شکست یافته هریك از آن جنود مقهور به‌طرق متعدد روی به‌سمت روم نهادند. ونهنگان لجهٔ پیکار از یمین ویسار به‌تعاقب عنان به‌بادپایان صبارفتار گذاشته، بسیاری از آن مخذولان‌را علف شمشیرنموده، بدارالبوار می‌فرستادند.

ودر آن‌هنگام توپال‌پاشا در بالای تخت روان قرارداشت. چون بخت واقبال روی ازآن برتافته بود، سررشتهٔ اندیشه و تدبیر [را] گسخته یافته، از بالای تخت به‌زیر آمده، سوار مرکب تیزرفتاری شد، و موازی یکهزار و پانصد نفر غلامان خاصه دورآن را احاطه نموده [بودند]. از غایت تهور ودلیری اراده نمود، که عود نموده به‌مجادله مشغول شود. غلامان عرض کردند که محل اقامت نیست، زیرا که لشکر قزلباش متعاقب می‌رسند. توپال ناچار عنان عزیمت از دست داده، روانه شد.

وهجوم غازیان قزلباش اضافه می‌گردید، و جمعیت سپاه روم متفرق. تا به‌مرتبه‌ای که زیاده از پنجاه شصت‌نفر با آن باقی نمانده بود، که جمعی از نامداران افشار و قراجورلو رسیده، آن قدر قلیل را متفرق ساخته، بنات‌النعش وار پراکنده گردانیدند. دراین فرصت اللهیاربیگ کرایلی، که مرد بهادر کاردیده و دلیر فرزانه بود، رسیده نظرش برپاشای مذکور افتاد.

چون فر بزرگی و آثار بزرگ‌منشی در آن مشاهده نمود، ومع‌هذا که در آن وقت به‌لباس پادشاهی ملبس شده بود، آن دلاور دست به‌نیزه به‌آن حمله نمود. توپال نیزهٔ آن‌را رد نمود. آن نامدار دست به‌شمشیر برسر آن تاخته. پاشای مذکور را مجال گفتگو واظهار اسم و حسب نداد. که تیغ قضا برگردنش رسیده، سر از تن جدا شده، ازپشت تکاور برخاک مذلت افتاد. از مرکب فرود آمده آن سر را برداشته. روانه به‌پایهٔ علم فتح توأم نادری شده، آن سر را در پایهٔ لوای آسمان‌فرسا، به‌زیر سم‌ستور مبارک صاحبقرانی افکند.

اما چون نواب صاحبقران قدغن فرموده بودکه‌سرآوردن ضرور نیست. جهت نشان گرفتاری مخالف دماغ ایشان را بریده، [به‌نظر] اقدس رسانند، که جلدو و جایزه داده شود. لهذا نواب صاحبقران را از آوردن سر ناخوش آمده، درصدد بازخواست بودند.

اللهیار بیگ عرض نمودکه: فدایت [شوم] چون به‌میان تیپ عساکر رومیه‌رسیدم، تخت‌روانی را دیدم‌که فوجی از رومیان درمیان گرفته می‌بردند. بعد از هجــوم غازیان قزلباش از تخت‌روان به‌زیرآمده، سوار مرکب گردید. چون اقبال ظفر مآل دراوج سعادت و اجلال بود، از غلغله و آشوب، چاکران او تاب ثبات نیاورده، پراکنده ومتفرق شدند. و چند نفری که با آن مانده بودند، این غلام اندیشه از ایشان ننموده، حمله نمودم. غلامان به‌همدیگر می‌گفتندکه: «پاشا قالدی، دولانیك» این غلام التفات بدآن ننموده، خود را رسانیده، به‌قتلش آوردم.

نواب صاحبقران را بشاشت و خرمیهای بی‌اندازه در مزاج اشرف سرایت‌کرد. مقرر فرمود که چند نفر اسرای رومی راکه زنده آورده بودند، حاضر ساخته، حقیقت آن را از ایشان استفسار نمود. چون ملاحظه نمودند، سر را شناخته عرض نمودند، که این سر توپال پاشا است. نواب صاحبقران را باز یقین حاصل نشده، گفت رفته جسد آن‌را بیاورند. بعد از آوردن نعش، به‌وضوح رسید که توپال است.

صاحبقران زمان سجدات شکر الهی را به‌عمل آورده، یکصد تومان تبریزی بـه

امام اللهیاربیگ مقرر نموده، و مزرعه ورود آبی که در نواحی گرایلی است بهسیورغال مومی‌الیه واگذاشته، زیاده براین عطایای ملوکانه به‌آن فرموده، اقطاعات علیحده عنایت فرمود. وموهی‌الیه را مطلق‌العنان ساخت. که رفته در ولایت خود آسوده، بدعاگویی ازدیاد دولت و جاه و جلال قیام نماید. و آن از رفتن ابا [نموده]، و شرف ملازمت رکاب والارا سرمایهٔ سعادت دارین شمرده، و از خدمت آفتاب خاصیت استغاثهٔ مانند نمود. تا در سرکنجه به‌اجل طبیعی درگذشت.

الحاصل، نواب صاحبقران ساعتی از روی عبرت در جسد آن نگریسته، فرمودند: کجا رفت آنهمه لاف و گزاف که می‌زدی، و دعوی تسخیر ایران و توران می‌نمودی؟ وبعد از آن مقرر [فرمود] که آنرابه شیوه وآیین خسروان و فرمانروایان در تابوت شمشادی نهاده، اطراف آن را به‌نقره گرفته، با موازی هفتصد نفر از عظما ومعارف سپاه رومیه که دستگیر شده بودند[۱۲]، روانهٔ درگاه قیصر نمودند. لمؤلفه

چو تیره شود مرد را روزگار　　به کارش نیاید سپه صد هزار
نه گنج و نه گوهر به کار آیدش　　همان تیره بختی گذار آیدش
چنین است آیین چرخ دورنگ　　گهی خشم آرد گهی صلح‌وجنگ

القصه غازیان قزلباشیه و افاغنه بمؤدای آیهٔ شریفهٔ «کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة» شکست فاحش به‌رومیه داده، بسیاری از آن مخالفان را علف شمشیر وهدف تیر تقدیر ساختند. بقیةالسیف آن طایفه آوارهٔ دیار گمنامی شده، هرچه قوت مصادمت وهزیمت داشتند، عطف‌عنان فرار به‌دیار روم نموده، و آنچه حالت فرار از ایشان مسلوب بود، به‌زوایای اختفا در آن نواحی اعتزال گزیدند.

وسپاه منصور در آن خیل مور افتاده، فوج‌فوج لگدکوب ستورعساکر دریاموج می‌گردیدند. اموال بسیار و غنیمت بیشمار و آلات حرب و دواب و سایر اجناس نفیسه و امتعهٔ گرانمایه از فروش و اوانی وافر، نصیب غازیان شیرشکار گشته، با رؤس مخالفان معاودت نمودند. و مال و حال توپال پاشا و سایر امرای رومیه را به‌تصرف درآوردند. و موازی چهل هزارکس از عساکر رومیان در آن معرکهٔ رزم به‌قتل‌رسیده بودند.

اما نواب صاحبقران، بعد از فرار رومیه برفراز تخت نادری برآمده، به‌تفحص احوال‌معرکهٔ رزم پرداخته، مبارزانی [را] که در تام و تنگ کوشیده، در غایت‌مردانگی لازمهٔ جهد و اجتهاد به‌عمل آورده بودند، ایشان را مورد اشفاق خسروانه ساخته، به عطایای ارجمند سربلند گردانید. و کسانی راکه جبن وبددلی نموده، از محاربه تقاعد ورزیده بودند، مورد عتاب وعذاب ساخته، مؤاخذ گردانید.

وبعد از آن با شاهقلی‌بیگ مروی در مقام عتاب وخطاب درآمد، زیرا که دروقت محاربه از ملازمت رکاب و محافظت نواب قمررکاب مباعدت جسته، از امر حراست ذات میمنت سمات غافل گشته، به‌این جسارت که نه بروفق رضای صاحبقران‌بود، بلکه خودسر

۱۲ــ در جهانگشا (ص ۲۱۹): همراه عبدالکریم افندی قاضی عسکر عثمانی.

مباشر حرب رومیان شده، کمیت تیزگام با دلیران بهرام انتقام بجولان درآورده، حمله برمعسکر رومیان نمودند، باوجود آنکه هرگاه در آن محل که دستهٔ افاغنه از دملات رومیان روگردان شده [بودند] اگر پشت بهقشون مروی نمی‌دادند، شکست فاحش رخ می‌داد. ناچار دلاوران مروی بدون ترخیص شاهقلی‌بیگ حمله نموده، به عنایت ایزدی و اقبال عدومال نادری، بهنحوی‌که مرقوم شد فتح نموده، آبروی معقول بهحصول پیوست.

و چون شعلهٔ غضب قیامت لهب صاحبقرانی مشتعل شده بود، با شاهقلی بیگ در مقام اعتراض درآمد [شاهقلی‌بیگ] گفت: چون از اطراف بهادران سپاه فیروزدستگاه زورآور شده، ضعف در ناصیهٔ حال رومیه استیلا گرفت، و دستهٔ غنی‌خان طاقت صدمهٔ دستهٔ حسن‌آقای سنجق‌بیگی را نیاورده پناه بهدستهٔ ما آوردند، چون ضعف و تفرقهٔ احوال رومیه را دریافتم، بدان جهت بهمدافعهٔ اعدای دین و دولت شتافته، الحمدلله‌که بهنیروی اقبال ابدمآل شکست بهدشمن داده، مظفر و منصور شدیم.

بعد از این عرض نواب صاحبقران را نایرهٔ غضب منطفی شده فرمودندکه: بهچه دلیل تو را خاطر جمعی حاصل می‌شد که تیمورپاشا و ممیش‌پاشا در میانهٔ معرکهٔ جدال بهمحاربه اشتغال داشتند، و متعاقب نیز توپال بهمدد می‌رسید، اگر عساکر روم غلبه نموده، دسته تو را بهکمك می‌طلبیدیم، در آن فرصت امداد تو کجا ظاهر می‌شد؟ و مشارالیه سر در مقام اعتذار جواب نمی‌داد.

و چون سبق خدمت و جانسپاری آن [نامدار] و غازیان مروی ازبدو طلوع نیر دولت واقبال الی‌حال منظور نظر خسرو عدیم‌الهمال بود، مشارالیه را از نظر اخراج فرموده، مقرر نمودکه: بعدالیوم بههرجاکه خواهی برو.

چون اموال‌و غنایم رومیه را برسر ملازمان رکاب والا قسمت نمود، دوسه یوم فاصله شاهقلی را بهتشریف نظر والا مشرف و مشمول نوازشات بیکران ساخته، مجددا بهسرکردگی غازیان مروی برقرار و سرافراز گردانیده، بهلفظ گهربار فرمودند که: «تو محل اعتماد منی، و جماعت مروی شریك این دولت خدا دادنده» و آن والاتبار را آن مقدار نوازش نمود که بالمره کدورت از آن زایل شده، موجب مزید اعتبار و اعتقاد آن گردید. ودر تلافی حسن خدمات مشارالیه را بهرتبهٔ سلطنت و حکومت بلدهٔ کازران[۱۳] سرافراز ساخته، بهلقب ارجمند سلطانی معزز و سربلند گردانیده روانهٔ آن دیار فرمود.

وبنه وآغرق را که در حدود کرمانشاه گذاشته بود، بهرکاب والا احضار فرمود. و بعداز ورود امرا و خوانین بهاتفاق بنه و غازیان، عطایای موفور از اموال رومیه بهایشان نیز بخشیده، هریك‌را فراخور استحقاق و مرتبه بهرهمند عواطف بیدریغ گردانید. وچند یوم در آن حدود مکث فرموده، صلای عیش و نشاط بهاوج گردون رسانیدند.

---

۱۳ (= کازرون).

٦٤

پرتو افکندن چتر آسمان فرسای نواب صاحبقران مرتبه [دوم] برساحت دارالسلام بغداد، و فتوحات آن نواحی

چون به‌تأیید قادر مختار و تفضلات جناب آفریدگار جل شأنه جمیع مرادات و تمام امورات حسب‌المرام نادر گیتی‌ستان گردید، مال و مواشی بسیار از حدود سورداش و کرماج فراهم آورده، از آنجا حرکت [کرده] و وارد منزل خرماتی[۱] شد.

دراین وقت چاپاران از دارالسلطنهٔ اصفهان از نزد طهماسب‌خان جلایر آمده، مشارالیه عرض نموده بودکه: مکرر آدم از فارس آمده، تقریر می‌نمایند که محمدخان بلوچ سر از ربقهٔ بندگی تابیده، راه سرکشی و تمرد پیش گرفته. چون نقد این معنی در دارالضرب خاطر سکهٔ قبول نیافته بود، جهت تحقیق این مقدمه چند نفر جواسیس روانهٔ آن دیار نموده، که بعد از معاودت آنها چگونگی را عرضه داشت خواهد نمود.

بندگان والا ارقام مطاعه درباب تشخیص این حالات به‌اطراف مرقوم فرموده، کسان مشارالیه را رخصت انصراف داده روانه فرمود. واز منازل مذکوره به‌تاریخ پانزدهم جمادی‌الاولی مطابق شهور [سنهٔ] مذکور درحرکت آمده، به‌جانب دارالسلام بغداد نهضت فرمود.

و از منزل بهروز و بلاروود باباخان چاپوشی را با موازی هشت‌هزار نفر مقرر داشت‌که از آب شط عبور نموده، هرگاه تواند قلعهٔ حله را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد، و چنانچه تسخیر قلعه میسر نشود تاخت و غارت نموده در کنارهٔ شط که محل گذار عساکر ظفر شعار خواهد بود نزول نماید، که در حین حرکت به آن طرف حالت معطله نداشته باشد.

وباباخان، حسب‌الفرمان دارای زمان با غازیان ظفرنشان به‌کنارهٔ شط آمده، سال و سنبك بسیار بسته، سالماً غانماً از آب عبور نموده به‌ایلغار عازم بلدهٔ حله شدند.

و در هنگامی‌که طلیعهٔ صبح صادق از افق مینایی طلوع نمود، و مردم آن ولایت بدون تشویش درغایت خاطرآسودگی دروب قلعه را گشاده هرکس پی شغل و عمل خود می‌گرفت، غازیان شیرشکار از یمین و یسار دفعتاً از کمینگاه بیرون آمده، اجل‌وار به‌میان قلعه ریخته، بعضی را قتیل و برخی را اسیر نموده، در اندك فرصتی قلعه را به‌تصرف آوردند. جمعی از اعزه‌واعیان، چابکی نموده خودرا به‌عمارات عالیه حاکم رسانیده، تحصن نمودند.

چند نفر از اعاظم سادات عالی‌درجات وریش‌سفیدان و کدخدایان کلام مجید را

۱ـ در جهانگشا: ص۱۹۳: خرماتو.

شفیع خود ساخته، شرف دخول خدمت سردار را دریافته، زبان به‌شفاعت والتماس گشادند. مشارالیه ملتمس آن جماعت را مبذول داشته، عموم اهالی آن دیار را به‌عواطف صاحبقرانی امیدوار ساخته، قدغن نمود که متعرض حال احدی نشوند. و حاکم واشراف آن ولایت نیز بیرون آمده، وارد خدمت سردار والاتبار شده، ایشان را محفوف مراحم و اشفاق گردانید.

چون سردار معظم‌الیه مردی نیکواخلاق سعادتمند بود، مقرر فرمود که دست از نهب و غارت کوتاه نموده، دینار و حبه‌ای از مال کسی دخل ننمایند. و خود آمده در عمارت شیخ شرف‌الدین والی آنجا نزول نمود. وبعد از توقف دوسه یوم، جاسوسان خبر ورود سعادت نمود موکب صاحبقرانی را رسانیدند.

سردار مشارالیه چون [از] پرتو وصال رایات فتح آیات شرف اطلاع حاصل نمود، قدر دو هزار کس از غازیان را به‌سرداری بهبودبیگ بنی‌عم خود گذاشته، و موازی ده‌هزار خروار غله جهت سیورسات عساکر منصوره در آن چند یوم سرانجام داده، با حاکم و عاملان و ریش‌سفیدان بلدهٔ طیبه عازم خدمت آفتاب رفعت والا شده، درمنزل معهود در کنارهٔ شط بغداد ملحق به‌عساکر ظفربنیاد گردید.

واز آن جانب چون کوکبهٔ رایات جلال به‌کنارهٔ شط رسید، از آوازهٔ وصول موکب صاحبقرانی احمدپاشای بغداد مجدداً بروج و باروی قلعه را استحکام داده، در حراست و قلعه‌داری کمال جد و اجتهاد را به‌عمل‌آورده، متحصن شد.

وعساکر نصرت‌مآثر قلعه را مرکزوار احاطه نموده، مقرر فرمود که تختهٔ بسیار به‌روی شط انداخته، جسر تخته‌بندی تعبیه دادند و در اطراف قلعه بروج و مکانهای مرتفع ساخته، تعیین نمودند که احدی عبور و مرور نتواند کرد.

وباباخان از جسر گذشته، پیشکش وارمغان و هدایایی که شیخ شرف‌الدین واعیان حله آورده بودند، از نظر کیمیاآثار گذرانید. و باباخان به‌خلع فاخره سرافراز شده نوازش بی‌منتها یافت. و بعد از چند یوم اهالی حله را طلبیده، با حاکم مشارالیه همگی را به‌تشریفات ملوکانه نواخته، مجدداً حکومت آن ولایت را به‌دستور سابق بداو عنایت فرموده، مقضی‌المرام روانه نمود. و جمعی که حسب‌الفرمودهٔ سردار در قلعهٔ حله به‌جهت حفظ و ضبط آن بلده مانده بودند، حسب‌الفرمان مراجعت نموده به‌اردوی والا آمدند.

از کربلای معلی و نجف اشرف و حدود کوفه و سایر بلاد قریبه حکام و ولات ورؤسای قبایل و احشامات اعراب با تحف وهدایای لایقه به پایهٔ سریر والا آمده، ظهور متابعت و انقیاد به تقدیم رسانیدند.

وعبدالرحمن عامری نیز طریق عبودیت واخلاص پیموده، با تحف و هدایای بیشمار به‌حضور اقدس آمده، به‌شرف بساط بوسی درگاه والا مشرف شده، مورد شفقت گوناگون گردید. نواب صاحبقران نظر به‌حسن ارادت و اخلاصی که در مقدمهٔ شکست نادر صاحبقران در محاربهٔ توپال از مومی‌الیه سمت‌ظهور یافته بود، وبعضی از غازیان که در حین فرار به‌قبیلهٔ آن رسیده بودند بداو متوسل شده تمامی را اسب و یراق

وخرجی داده روانه نموده بود، نواب [والا] درازای آن خدمت آن را به خطاب ارجمند اخوت و برادری ملقب ساخته، از جملهٔ حاشیه‌نشینان بساط عزت گردانید، و چندیومی که در درگاه آسمانجاه [بود] هرروز جداگانه به‌تشریف تازه سرافراز می‌گردید. و در خدمت والا عهد و پیمان نمود که در حین حرکت رایات فتح‌آیات به‌تسخیر روم، در در رکاب نصرت انتساب مراسم جانفشانی به منصهٔ ظهور رساند، و از خدمت اقدس مرخص شده روانهٔ صوب مقصد گردید.

ونواب صاحبقران به‌سرانجام قلعه‌گیری پرداخته، محصورین نیز ابواب ممانعت مسدود ساخته، در لجاج و عناد زیاده از بیرونیان اصرار ورزیده، در قلعه‌داری می‌کوشیدند.

در خلال این حال، چاپاران مجدداً در باب مخالفت و طغیان محمدخان بلوچ عرض نموده بودندکه: عصیان و سرکشی آن به‌تواتر رسیده، وبه‌قرب سی‌هزار نفر از متجنده و رجالهٔ ولایت شوشتر و هویزه برسر آن جمعیت نموده، تا حدود گرمسیرات فارس و بنادر به‌آن گرویده، عزیمت جانب دارالسلطنه دارد. و اگر در این مقدمه که منتج مفاسد عظیمه است، اندك مسامحه و کوتاهی به‌عمل آید، رفته رفته استیلا و استقلال یافته، به‌آسانی دفع آن تیسیر پذیر نخواهد شد. دراین صورت:

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سودندارد چورفت کار ازدست

نواب صاحبقران در ساعت ارقام قضا فرجام به‌عهدهٔ طهماسب‌خان جلایر صادر فرمود که: با قشون عراق و لورستان و کوهگیلویه با شاهقلی سلطان مروی حاکم کازران و جعفرسلطان زعفرانلو حاکم شوشتر و علیمردان‌خان فیلی ملحق شده، با آن محاربه نماید. و اگر تاب مقاومت نداشته باشد، حقیقت آن را عرضه داشت درگاه والا نماید.

طهماسب‌خان بعد از اطلاع برمضمون حکم مطاع، با غازیان و امرای تابین خود مصمم جدال شده، به‌آیین شایسته وارد کوهگیلویه، و جهت اجتماع قشونهای مقرره متوقف گردید.

اما از آن جانب، نواب صاحبقران در گرفتن قلعهٔ بغداد لوازم جد و جهد واجتهاد به‌عمل آورده، تسخیر قلعه را پیشنهاد همت آسمان رفعت ساخته، کمند همت برکنگرهٔ تسخیر آن قلعه افکنده بود.

چون احمدپاشا رای جهانگشا را در گرفتن قلعه مصر دید، ناچار از راه حیل و تدبیر [و] چاپلوسی و اعتذار درآمده، چند نفر مصلحان جهت تمهید بساط مصالحه به‌بیرون فرستاده، استدعای صلح از خدمت اشرف نمود.

بعد از ورود ایلچیان به پایهٔ سریر معدلت بنیان، نواب صاحبقران نیز از راه الجا چند نفر از امرای معتبر درگاه را به‌قلعه فرستاده، مقرر نمود که: مهدی‌خان توپچی‌باشی را، که قبل از این در مقدمهٔ شکست صاحبقرانی در محاربهٔ اول توپال از خوف سخط نادری به‌قلعهٔ بغداد رفته دخیل آن شده‌بود، و چند عراده توپ با اثاثه واسباب فراشخانه و قیچچی‌خانه و سایر کارخانجات که با خزانهٔ عامره دربنه مانده،

و درآن‌وقت به‌تصرف کسان احمدپاشا درآمده بود، تمام و کمال بلا عذر و انکسار روانه نمایند.

بعد از حصول ملاقات امرای درگاه، احمدپاشا تواضعات دوستانهٔ برادرانه به‌جای آورده، اظهار اتحاد و دوستی نموده، به‌معاذیر موجه تمسك جسته، التماس تقصیر مهدی‌خان نمود. چون ملتمس مشارالیه مقبول افتاد، جمیع اسباب و متملکات سرکار خاصهٔ شریفه را بلکه اضعاف مضاعف ارسال داشت. و توپچی‌باشی، توپخانه و قورخانه‌را برداشته شرفیاب حضور والا گردید. و تحف وهدایا و تبرکات و پیلاکات واظهار حسن عقیدت و اخلاص نموده ارسال نمود. وایلچیان مذکور را نیز انعامات وافره و خلاع فاخره‌داده، روانهٔ خدمت شهریار عجم و فرمانفرمای ملك کسری و جم نموده، عذرخواه مقدمات ماضیه گردید.

نواب صاحبقران، چون استیلای محمدخان بلوچ را شنیده و مقدمهٔ آن در پیش بود، تن به‌مصالحه داده، خلع فاخره و گرانمایه جهت احمدپاشا ارسال داشته، آن را به‌انضباط قواعد مصالحه و استحکام بنیان معاهده مطمئن خاطر گردانید.

واز آنجا به‌آرزوی زیارت خطه شریفه نجف‌اشرف، احرام طواف آن روضهٔ ملایك مطاف بسته، با جمعی از هم‌صحبتان خاص که انیس و جلیس بزم اختصاص آن حضرت بودند، عازم شده، بعد از ورود به‌ظاهر آن مشهد ملایك سجود، خدمه و مجاوران آن آستانهٔ عرش درجه از قرب وصول موکب همایون اطلاع یافته، به‌استبشار تام به‌قدم اعزاز و احترام به‌استقبال شتافتند.

نواب صاحبقران ایشان را مشمول توقیر و تعظیم ملوکانه ساخته، و از مرکب پیاده‌شده، تکبیر گویان با امرا و ارکان دولت‌پای‌کوبان باجهان جهان‌شوق و عالم عالم آرزو و ذوق روانه شد. و چون از صهبای عقیدت واخلاص وبادهٔ تشیع‌فطرت واختصاص سرشار بود، مدهوش‌وار خودرا به‌خاك عجز و نیاز افکنده، جبین افتقار به‌تراب آستان ولایت مآب مالیده، به‌شرف زیارت و عتبه‌بوسی حضرت شاه اولیا و سرور اوصیا علی مرتضی ــ علیه و آله الف الف تحیة و ثنا ــ مشرف گردید.

بعد از تقدیم آداب زیارت و دعا واداى رسوم تحیت و ثنا، خدمهٔ آن آستانهٔ مقدسه را به‌وظایف وانعامات وافر نواخته، مطایای آمال ایشان را از متاع ملاطفت واحسان گرانبار گردانید.

و در هنگام زیارت و طواف محمدرحیم‌خان گرایلی که از عمدهٔ امرا ومقربان درگاه والا بود، واز خوف و سطوت صاحبقرانی دست توسل و ولا بذیل مرحمت سرور اولیا زده مجاور شده بود[۲]، چنانکه در ذیل این دفتر شمه‌ای از احوال آن رقمزدهٔ کلك بیان شد، به‌خدمت اشرف به‌عز ملاقات حضور مشرف گردید. نواب صاحبقران

۲ــ در رسالهٔ «احوال نادرشاه» (حدیث نادرشاهی ص ۱۱) آمده: درحین محاصرهٔ بغداد [۱۱۴۶] محمد رحیم‌خان گرایلی، ومحمد رضاخان قورچی‌باشی شاه طهماسب ومیرزا ابراهیم یساول خاصه حاکم شیروانات برای زیارت نجف اشرف رفته، همانجا توقف کردند، محمدرحیم‌خان اواخر به‌هندوستان شتافت.

بنا به‌اشتیاق بنده‌نوازی و حقوق ملازمت و بنده‌پروری و ظهور خدمات سابقه آن را به‌ملازمت رکاب تکلیف فرموده، هرچند نواب صاحبقران مبالغه فرمودند مشارالیه ابا نموده رضا نداده، زبان به‌التماس خود گشوده، از خدمت اشرف عذرخواه گردید.

نواب صاحبقران مشارالیه را و خدام والامقام را وداع نموده از آنجا عنان عزیمت به‌صوب مرقد منور حضرت سیدشهدا معطوف فرموده، وارد آن عتبهٔ علیه شد. چون تحت قبهٔ منورهٔ آن جناب محل استجابت دعاست، چهرهٔ افتخار به‌زمین عجز و مذلت مالیده، عرض حاجات خودرا به‌آن قبلهٔ مرادات نمود. و چند عدد قنادیل مکلل به‌جواهر الوان در آن روضهٔ مشرفه آویخته، عطایای موفور به‌ارباب استحقاق و سادات و مشایخ و مجاوران آن قبهٔ عرش نشان بخشیده، بعد از دوسه یوم عطف‌عنان مراجعت به‌صوب دارالسلام بغداد نمود.

وبعداز ورود به‌آن حدود، اخبار موحش متواتر از جانب طهماسب‌خان وظهور طغیان محمدخان بلوچ رسیده، گرفتن احمدخان مروی و استیلای آن برمملکت فارس به‌عرض شهریار معدلت اقتباس رسید. نواب صاحبقران به‌دفع آن همت مصروف‌داشته، به‌تاریخ بیست ودوم شهر رجب[۳] با طمطراق لوای جهانگشا به‌جانب عراق افراشته، روانهٔ شیراز گردید.

۶۵

دربیان ظهور سرکشی و عصیان محمدخان بلوچ در ممالک فارس و گرفتن احمدخان مروی و غیره

چون چتر فلک فرسای همایون جهت دفع شر وفتنهٔ محمدخان پرتو وصول بر حدود کوهگیلویه و گرمسیرات انداخت، فرمان عالمیان مطیع به‌نفاذ پیوست که مجاهدان دیندار و غازیان ظفرشعار مستغرق آهن و فولاد شده، مستعد و آمادهٔ حرب وپیکار باشند که از منزل بهروز به‌عزم تنبیه متمردان به‌ایلغار روانه خواهیم گردید. غازیان رکاب ظفرانتساب تدارک اسلحه اسفار و ایلغار را دیده، مترصد اشاره حرکت رالا بودند.

قبل از این مجملی از کیفیت احوال محمد خان بلوچ مذکور شدکه با اسفندیاربیگ ایلانلی بنای یاغیگری گذاشته بودند که نواب صاحبقران احمدخان مروی را به‌حکومت شیراز تعیین و روانه نمود.

مشارالیه در جزو مکاتیب به‌اعزه واعیان شیراز مرقوم داشته، اعلام نمودکه

۳ــ جهانگشا، ص۲۲۲: پانزدهم رجب.

احمدخان را گرفته مقید ساخته روانه نمایند. در جواب عرض نمودندکه: در حین ورود موکب عالی در هنگام مقابلهٔ صفوف جانبین، از یك جانب پهلو از محاربه تهی ساخته و شکست برسپاه آن داده، در آن فرصت گرفتار خواهد گردید. و اصل بلده نیز به‌تصرف بندگان عالی خواهد بود. چون عرایض آن جماعت به‌نزد محمدخان رسید، قبول طبع آن افتاده، با لشکر و حشر انبوه عنان عزیمت به‌صوب شیراز معطوف داشت.

اما بعد از ورود احمدخان، جمیع اعزه واعیان واشراف آن دیار استقبال نموده، مشارالیه را به‌آیین و آداب شایسته داخل نمودند. و مقارن این خبر متواتر ورود محمدخان رسید که با قشون و استعداد تمام به‌دوفرسخی آمده، مستعد جدال و قتال است.

احمدخان نیزبا عساکر خود که به‌قرب ده دوازده‌هزار نفر می‌شد در حرکت‌آمده درظاهر بلدهٔ شیراز در مقابل یکدیگر صفوف قتال و جدال آراستند. لمؤلفه:

دولشکر صف جنگ آراستند به تیغ وسنان کین زهم خواستند
زمین قیرگون شد، هوا نیل‌رنگ ز انبوه آن لشکر تیز چنگ
دلیران جنگی چو شیر ژیان زده دامن بر دلی بر میان
به شمشیر برنده بردند دست چو شیران جنگی و پیلان مست
چو سیل سپه مرکب انگیختند به هم در فتادند و خون ریختند
شده کوه و صحرا همه لاله گون روان گشت دریای جیحون زخون
سرودست گردان فیروز جنگ شناور در آن موجهٔ لاله رنگ
سپاه عراقی چو باد بهار بیکدفعه کردند رو در فرار
خراسانیان جملگی بیقرار بماندند تنها در آن کار زار

از دوطرف نامداران به‌محاربه پیش‌آمده، نیران جدال و قتال اشتعال پذیرفته. به‌ضرب گلولهٔ تفنگ دمار از روزگار یکدیگر برآوردند.

غازیان خراسانی قدم ثبات فشرده داد مردی و مردانگی داده حریص مجادلـه بودند، که سپاه فارس به‌طریق معهود از یك جانب اردوی احمدخان را شکسته به‌هیئت اجتماع به‌اردوی محمدخان پیوسته. و متعاقب هرکس از سرکردگان دستهٔ خودرا برداشته به‌آن ملحق شدند.

چون احمدخان مروی و قاسمعلی بیگ جلایر و بیرامعلی‌خان بیات و جمعی از رؤسای سپاه خراسان چنان دیدند، ناچار رو از معرکه برتافته فرار نمودند. و خودرا به‌قلعه رسانیده در ارگ متحصن شدند.

ومحمدخان، متعاقب باشوکت و عظمت تمام با امرای فارس داخل قلعه شده، بر متکای فرمانروایی تکیه زده، به‌انتظام مهام سپاه و رعیت مشغول شد.

وبعد از چند یوم، چند نفر از معارف سپاه خراسانی‌را که در حین گیر ودار گرفتار شده بودند، به‌رسالت و استمالت به‌خدمت احمدخان و امرا فرستاد [که] ایشان‌را به‌آمدن ترغیب نمایند. هرچند رسولان مبالغه واصرار نمودند، احمدخان وبیرامعلی‌خان ازرفتن ابا و امتناع نموده، بدون جدال و قتال چیزی دیگر نمی‌گفتند.

چون محمدخان دیدکه از رفت و آمد رسول کار میسر نمی‌شود، فرمود که توپ وخمپاره آورده به‌حوالی قلعه قرارداده به‌انداختن مشغول شدند. و دور آن قلعه را به‌سرکردگان خود تقسیم فرموده، دربریدن سیبه و نقب مساعی موفور به‌تقدیم رسانیدند.

چون کار بغایت برمحصورین تنگ شد، یأس تمام ایشان را دست داد. زیراکه امید کمك در آن روز برای آن جماعت نبود، و لشکر جوع نیز به‌علت فقدان آذوقه ومأکول بمحاصرهٔ احوال ایشان پرداخته، مستأصل شده بودند. غازیان بیات از کندن نقب و سیبه و بستن توپ و خمپاره مضطرب شده، اتفاق نمودند که درب ارگ را بیکدفعه مفتوح نموده، بیرون روند.

احمدخان از این ارادهٔ باطلهٔ آن جماعت مخبر شده، زبان به‌دلداری واستمالت و وفاکیشی گشاده، قراردادند که به‌مصالحه از در عهد و پیمان درآمده، بعد از خاطر جمعی اطاعت محمدخان نمایند. همگی این رأی‌را مستحسن شمرده راضی شدند.

بعد از این مواضعه، بیرامعلی‌خان و فضل‌بیگ به‌بیرون آمده، با محمدخان از در معذرت درآمده، به‌عهود مغلظه پیمان نمودند که به‌شرط حیات در جمیع مواد با آن متفق بوده، طریق وفاداری و انقیاد آن را مسلوك داشته، مخالفت از ایشان صدور نیابد، و محمدخان نیز قبول نموده، بعد از آن به‌ارگ آمد. و بدون صلاح احمدخان چند نفر ازسرکردگان ازقبیل نجفعلی‌بیگ وبوداق‌بیگ بهقرب هزارنفرازسپاهیان‌خودرا برداشته به‌بیرون رفتند. و از آن جانب کسان و تابعان محمدخان به‌ارگ درآمده قلعه را متصرف شدند.

واحمدخان نیز ناچار و سراسیمه شده، عنان اختیار ازدست رفته بودکه دراین وقت جمعی از ملازمان محمدخان آمده، مشارالیه را با قاسمعلی‌بیگ جلایر و جمعی دیگر از اعیان سپاه که حسب‌الامر والا به‌استصواب یکدیگر به‌تمشیت مهمات شیراز مأمور بودند، گرفته نزد محمدخان آوردند. چون دود نخوت و غرور در کاخ دماغ آن متصاعد بود، التفاتی به‌مشارالیهما ننموده به‌حبس و قید ایشان امر نمود. واحمدخان را با یکصد نفر از غازیان خراسانی در ده فرسخی شیراز در قصبهٔ [فسا] محبوس نمودند.

وبعد از فراغ مهمات احمدخان، چند یومی جهت انتظام مهام آن ولایت اقامت نموده، قریب پنج هزار نفر از ایلات فارسی گرفته، به‌اقتدار تمام به‌سمت گرمسیرات فارس عود نمود.

دراین بین منهیان خبر رسانیدندکه: قاسم‌خان قرخلو با موازی ده دوازده‌هزار کس از غازیان الوار کوهگیلویه و همدان در آن حدود سردار است، و عنقریب با قشونهای عراق و لورستان آمده، سررشته امورات شما را ضایع خواهد ساخت. محمدخان به‌ارادهٔ دفع قاسم‌خان لوای عزیمت افراشته، با جمعیت و کثرت موفور از مملکت فارس درحرکت آمده، به‌جانب کوهگیلویه روانه گردید.

ودر جزو آدم روانه نموده رؤسای قبایل الوار و غیرذلك را مواعید لازمه داده امیدوار نمودکه: چون جمیع ممالك فارس تا حدود گرمسیرات و بندرات طوق

فرمانبرداری ما را به‌گردن گرفته‌اند، ایشان باید از راه غیرت و حمیت مراقب بوده، بدون اینکه در تضییع خود سعی نمایند مشارالیه را گرفته بلامنازعه روانه نمایند، که بعد از دفع و گوشمال نادر پیشنهاد خاطر آن است که عنان اشهب تیزگام به‌دارالملک خراسان باز داده شاهزادهٔ کامکار ارشد والاتبار جهانیان را از مشرق آن ممالک طالع ساخته، مجدداً برسریر اورنگ جهانداری موروثی متمکن ساخته، عرصهٔ آن ولایت را از لوث وجود اشرار مصفی و مجلی نماییم. و خود متعاقب به‌سرعت درحرکت آمد.

چون قاسم خان از استیلای[1] محمدخان مطلع شد، آن نیز موازی دوازده‌هزار نفر از غازیان الوار و کوهگیلویه و قلمرو علیشکر برداشته، به‌عزم گوشمال و دفع‌شر وفساد محمدخان، که باعث شور و فتور مملکت و منشأ اخلال دین و دولت صاحبقرانی بود، روانه گردید. و درنواحی هویزه آن دو سپاه به‌یکدیگر رسیده، نزول نمودند.

اما به‌وصول مکاتیب محمدخان، قریب به‌چهارپنج هزار نفر از ملازمان رکابی قلمرو، که نواب صاحبقران در نواحی کرمانشاه اسب واسلحهٔ آنها را گرفته مرخص نمود ــ چنانکه در فوق ایمایی به‌آن شده ــ دراین وقت ایشان که در آرزوی روزی چنین بودند، این را مژده دانسته، همگی متفق شده عرایضی مشتمل براظهار ارادت و دولتخواهی خود نوشتند که: درحین قرب دوسپاه یك‌طرف را منهدم ساخته به‌معسکر عالی خواهیم پیوست و جمعی دیگر نیز ازسایر طوایف به‌ایشان موافقت نمودند.

چون محمدخان از دولتخواهی آن طوایف مطلع گردید، در هنگام طلوع آفتاب باسپاه کینه‌خواه در حرکت آمده، دربرابر سپاه قاسم‌خان صف‌آرا گردید. دلیران رزم‌خوی و نامداران کینه‌جوی داخل معرکهٔ حرب شده، به‌انداختن گلولهٔ تفنگ و لعب نیزه بازی و طیران تیر خدنگ مشغول گردیدند.

چون از طرفین بازار گیر ودار و هنگامهٔ حرب و پیکار گرم شده، نایرهٔ قتال وجدال اشتعال یافت، از سمت میسرهٔ سپاه، غازیان قلمرو صفوف‌را درهم، و ملحق‌بەقشون محمدخان شدند. و از جانب دیگر غازیان الوار کوهگیلویه نیز طریق کفران وناسپاسی ورزیده، حقوق نعمتهای صاحبقرانی را قطع نظر نموده، به‌آن ملحق گردیدند.

چون جمعیت عساکر قاسم‌خان که پروین‌سان بود، بنات‌النعش‌وار پراکنده و متفرق گردیده، بالمره سلك اجتماعشان از یکدیگر پاشید، اردوی آن منهدم گردید.

واز آن جانب به‌فرمودهٔ محمدخان سرکردگان الوار و قلمرو عود نموده، جلوریز به‌اردوی قاسم‌خان ریخته مشارالیه را دستگیر کرده نزد محمدخان آوردند. و آن مخذول، مشارالیه را نیز مقید و محبوس نموده، و [چند] یوم در آن‌حدود بساط عیش و نشاط گسترده، رقم اختصاص برکل ممالك آن حدود کشیده، جمیعاً را به‌دایرهٔ‌اطاعت ومطاوعت خود درآورد، و قاسم‌خان را چند یومی باخود داشته، بعد از آن به‌قلعه‌ای که احمدخان مروی در آنجا بود، فرستاده مقید نمودند.

چون اسباب حشمت و مکنت و استعداد و وفور جمعیت خود را آماده یافت، ارادهٔ

۱ــ یك کلمه خوانده نشد.

حرکت جانب دارالسلطنهٔ اصفهان در خاطر نکبت مآثر آن رسوخ تمام گرفته بود.

قبل از این نگارش یافته بود که حسب‌الفرمان خسرو زمان به‌عهدهٔ طهماسب‌خان جلایر و جعفر سلطان زعفرانلو و شاهقلی سلطان قاجار مروی حاکم کازران و جمعی دیگر از امرای خراسان صادر شده [بود] که رفته دفع فتنهٔ آن مخذول نمایند. وهرگاه قوت مقابلهٔ آن نداشته باشند، مراتب را عرض نمایند. و ارقام استمالت‌آمیز نیز به‌آن مدبر فتنه‌انگیز مرقوم فرموده، آن را به‌آمدن درگاه عز و جاه دلالت فرمودند که ترك این مناقشه و فساد که موجب خرابی ولایت و شورش سپاه و رعیت است نموده، برهمزن هنگامهٔ عافیت نگردد.

و محمد خان از راه غرور و پنداری که داشت، به‌عز دلالت فایز نگشته، درجواب بدون صواب از راه بیخردی قلمی نموده بود که: تو در اوایل حال مردی بودی حقیر، ودرمیان ابنای جنس خود فقیر. هرگاه با دویست سیصد خانوار افشار داعیهٔ سلطنت و فرمانروایی داشته باشی، و نواب کامیاب شهزادهٔ عالمیان‌مآب مرتضوی انتساب را، که آبا و اجداد عالی مقدار آن حضرت در استقرار امر سلطنت و دارایی ایران فرمانروا بوده‌اند، عزل نموده، خودرا دخیل و مختار السلطنه ساخته، پادشاهی و اورنگ نشینی ایران از خاطر خطور می‌نماید، ازاین صورت بندهٔ درگاه که صاحب هشتاد هزار خانوار بلوچ است، که از نواحی بنادر الی سرحد هندوستان محل سکنای ایشان است، چرا ادعای فرمانروایی ننمایم؟ والسلام. و روانه نمود.

ویحیی‌خان از اقوام خودرا با موازی هشت‌هزار نفر بسر طهماسب‌خان تعیین نموده فرستاد، و قراولان و چرخچیان طرفین در حدود بهبهان به‌یکدیگر دچار شده، محاربه‌ای قوی دست داد. چون قراولان طاقت صدمهٔ آن گروه بشکوه نیاوردند، به‌هزار جدل وحیل به‌ویرانه‌ای که در آن نواحی بود گرفته خودرا صیانت نمودند. چون‌هنگام غروب بوداز یکدیگر جدا شده به‌مقاصد خود شتافتند.

وچون طهماسب‌خان از حقیقت مجادله خبریافت، چون اعتباری به‌طایفهٔ عراق نداشت، خایف و هراسان شده، در حدود بهبهان توقف، و چگونگی را عرضه داشت درگاه جهان پناه نمود.

٦٦

در ذکر توجه رایات نصرت علامات خسرو سرفراز به‌جانب شیراز و گوشمال محمدخان بلوچ به‌ارادهٔ قادر لم‌یزال

برضمایر هوشمندان هرکارآگاه و باریك‌بینان عالم انتباه، صورت این مدعا جلوهٔ ظهور دارد که هرگاه کوکب اقبال سعادتمندی از مطلع امید درخشیدن آغازد، به

دستیاری پرده‌گشایان سرادقات غیبی، ابواب فتوحات از مکامن الطاف باری برچهرهٔ احوال آن صاحب اقبال گشایش یافته، اسباب رفعت واجلالش علی‌احسن‌الحال آماده ومهیا می‌گردد.

تبیین این مقال صورت احوال و بیان محاربهٔ خسرو عدیم‌المثال با محمدخان بلوچ‌است. که بعداز اطلاع برمضامین مکتوب آن، شعلهٔ غضب قیامت لهب مشتعل گردیده، رایات جاه‌وجلال به‌عزم گوشمال آن بدسگال از حدود بغداد در حرکت آمده، چون منـزل بهروز محل نزول خسرو فیروزگردید، مجدداً از نزد طهماسب‌خان خبر رسیده،کیفیت وقایع را عرض نمود.

نواب صاحبقران، بنه وآغرق‌را به امامورد‌ی‌خان وحاجی سیف‌الدین‌خان وسایر امرا و خوانین سپرده، و خود با قلیلی از ملازمان رکاب ایلغار نموده، به‌سرعت واستعجال وارد لورستان [شد]. ودرآنجا از ظهور وخروج محمد بلوچ امری به‌وضوح نرسید،که جمعیت و کثرت آن در کجا منعقد است. و جهت استحضار حالات، چند یومی درآن حدود توقف نمود، تا از عقب بنه و احمال و اثقال غازیان رسید.

و در خلال این حال، قرع سمع همایون گردید که سکنهٔ هویزه وشوشترباخدام درگاه صاحبقرانی راه خلاف وعناد پیش گرفته، به‌جهت عساکر محمدخان به‌جمع‌آوری آذوقه و سیورسات مشغول‌اند. نواب صاحب اقبال از استماع این اقوال مکدر [شد]، وبنه وآغرق را بافوجی ازغازیان پیشتر روانه شوشتر ساخته، خود به‌ایلغار اعلام فتح‌وظفر به‌جانب هویزه افراشت.

بعد از طی مسافت، در حین طلوع آفتاب به‌دورشهر نزول نموده، اطراف وجوانب قلعه را احاطه نمودند. چون اهالی آن ولایت ازورود میمنت نمود موکب اقبال مطلع شدند، اکثری از خوف سراسیمه‌وار خودرا از قلعه به‌زیر افکنده در صحاری وبراری متفرق شدند، وجمعی ابواب آشنایی به‌روی اولیای دولت بیزوال بسته مخالف وار به مجادله پرداختند.

و جمعی که اخلاص‌کیش و ارادتمند درگاه صاحبقرانی بودند، و در حین ظهور طغیان وفساد محمدخان از درجهٔ اعتبار افتاده، به‌مصادره و مؤاخذه‌گرفتار شده بودند، دراین‌وقت که طنطنهٔ کوس رعد آهنگ موکب نصرت قرین درآن دیار بلند آوازگی یافت، از زوایای اختفا بیرون آمده، دروب قلعه را درهم شکسته، به‌اولیای دولت واقبال دادند.

چون آن جماعت شعار شاهسونی و دولتخواهی خودرا به‌ظهور آوردند، منظور اشفاق از حد فزون گردیدند، و برخی از رؤسا و سرخیلان [را] که در عمارات و بناهایی متحصن شده بودند گرفته به‌قتل آوردند. وسه‌شبانه‌روز نسا واطفال عوام‌الناس را به‌غازیان بخشیده، عرض وناموس برمردم نمانده، بیسیرتی که ازحیز خیال بیرون است به‌حال آن مسلمانان راه یافت![1]

۱ــ تاریخ حزین ص۱۵۹: آنچه از خفت وخواری ونهب وغارت وقتل واسر نسبت بساکنان آن دیار واقع شد مجال ذکر نیست.

و بعداز خون ریزش، نایرهٔ قهر قهرمانی المک تسکین یافته، سایهٔ مرحمت والطاف برسر بقیهٔ اهالی ولایت انداخته؛ زلات ایشان را به‌عفو مقرون ساخته، به‌بخشش فرمان داد که مرفه‌الحال به‌دعاگویی دولت لایزال اشتغال دارند.

و زمره‌ای از متمردان هویزه که از سخط وغضب نادری خایف واندیشه‌نـاك شده، در بیغوله و زوایای اختفا خزیده بودند، بعداز تفحص و جستجوی احوال، آنهارا به‌مرور پیدا نموده، مجموع را به‌نظر مرحمت‌گستر رسانیدند. بعد از سؤال وجواب، ولزوم گناه صحایف اعمال ناصواب آن جماعت را به‌امطار مراحم و اعطاف ملوکانه‌شسته، چشم از حرکات ایشان پوشیده، مرخص فرمود.

بعد ازنظم ونسق مهمات آنجا، حاجی‌خان کرد به‌ایالت ودارایی منصوب گردیده، ولوای ظفر انتما [را] ازآن حدود افراشته، به‌صوب ولایت شوشتر عازم گردید.

ودرحین ورود اماموردی‌خان و سایر امرا، که به‌اتفاق بنه پیشتر به‌شوشتر مأمور گردیده بودند، اهالی آن دیار نیز به‌خلاف فرمانبرداری و رعیتی عمل نموده، چون‌از قرب موکب والا اطلاع نداشتند وبه‌محمد خان نیز سلوك اطاعت داده بودند، دراستقبال واطاعت امرا کوتاهی نموده مترددد بودند که رایات نصرت آیات سایهٔ ورود برساحت آن دیار انداخت. چون رؤسا وصنادید اعراب از پرتو رایت خورشید آیت اطلاع یافتند، ناچار بسایهٔ علم ظفر توأم استظلال جسته، همگی شمشیر به‌گردن انداخته، ازراه انفعال وارد درگاه فلك مثال گردیدند.

نواب صاحبقران، ملتفت ایشان نشده به‌قهر وغلبهٔ تمام وعظمت وجبروت مالاکلام داخل گردید، وچند نفر ازاعاظم آن بلده را که مظنهٔ نفاق وخلاف می‌برد، ازمیان برداشته، و حکم به‌اسر و نهب و غارت صادر شده[۲]، اضافه برآنچه ازبی‌عصمتی وهتك ناموس و بیمروتی ودست درازی وبی‌اندامی که نسبت به‌اهالی هویزه رخ داده بود، درآن بلده نیز بالمضاعف به‌عمل آمده، به‌هیچ وجه از غازیان خودداری وکوتاهـی در اقدام مناهی به‌وجود نیامد!

بعد از سه‌روزکه اطفای حرارت به‌عمل آمده بود، جمعی از مردم شوشترکه‌از هواخواهان آن دولت بوده خطایی[۴] ازایشان سرنزده بود، قدم بربساط عرض نهـاده استخلاص اسرا را درخواست نمودند. ملتمس آن جماعت در حـق آن بیچارگـان به‌اجابت مقرون شده، اسرا [را] بخشیدند.

وچند روزی جهت تمشیت امورات ولایت پرداخته، عمال ومباشرین وارباب مناصب تعیین فرموده، جعفرسلطان زعفرانلو را حاکم وفرمانروا ساخته، بالکلیه خاطر انور فارغ ساخت، که منهیان خبر رسانیدند که از جانب محمدخان بلوچ یحیی‌خان نامی از تبعه واقوام آن با موازی هشت‌هزار کس به‌نواحی بهبهان آمده. نواب‌صاحبقران

۲ـ اصل: یافته، تافته؟

۳ـ چهارشنبه ۶ شعبان ۱۱۴۶. تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان (ص۱۳۳)، به‌نقل از تذکرهٔ شوشتر سید عبداله شوشتری.

۴ـ نسخه: خطله. ظ: خدشه.

دفع فتنهٔ آن را وجههٔ همت ساخته برسر آن ایلغار فرمود.

ودر نیمهٔ شب که خوانین وغازیان قزلباش در عمارت اسطرخ فارس[۵] توقف داشتند، رایات جاه‌وجلال ظاهر شده، امرا وسرکردگان شرف رکاب بوس دریافته، درآن شب سرادق اجلال به‌اوج هلال رسانیده، نواب صاحبقران به‌نازبالش استراحت فراغت گزیدند.

صباح دیگر که خسرو زرین لوای مهر ازطارم چهارمین سپهر آغاز طلوع نموده، عرصهٔ جهان‌را به‌نور ضیای خود مصفی گردانید، نواب صاحبقران پا در رکاب سعادت نهاده [بود] که علامات مخالف ظاهر شد. وصاحبقران زمان‌را غضب مستولی شده، با دستهٔ شاهقلی‌خان مروی که تقریباً یکهزارنفر بیشتر نبودند، بعد ازآنکه از جانبین صفوف آراسته [شد]هی برتکاوران صبا رفتار زده، حضرت صاحبقران خود مباشر گردیده به‌مجادلهٔ اعدا قیام نمود.

چون سرخیلان سپاه بلوچ را نظر برقامت با استقامت آن‌حضرت افتاد، رعشه بر اعضای همگی غالب شده، تاب فر وشکوه وصولت وشجاعت آن حضرت نیاورده، از معرکهٔ رزم منهزم وبه تیپ یحیی‌خان ملحق شدند، که نواب صاحبقران اجل‌وار با غازیان ظفر شعار خودرا به‌قشون رسانیده، آتش ستیز وآویز التهاب گرفته، هنگامهٔ جدال وقتال گرم گردید که ناگاه از مآثر اقبال نادری تیری برمقتل یحیی‌خان‌آمد [و] زخم منکر برداشت.

از وقوع این مقدمه، سایر سرکردگان طاقت ثبات نیاورده، هزیمت نمودند و غازیان حسب‌المقدور در قتل وغارت کوشیده، تا دومیل راه تعاقب آن طایفهٔ نمک بحرام گمراه نموده قتیل واسیر بسیار نموده، سر وزنده واخترمه که آورده [بودند] به‌نظر والا رسانیدند. نواب صاحبقران را از دیدن اسرا شعلهٔ غضب دیگرباره زبانه زدن گرفته، حکم قتل آن گرفتاران نموده به‌یاسا رسانیدند.

ویحیی‌خان با معدودی چند به‌زورق هستی نشسته ازآن گرداب فناجان به‌ساحل نجات رسانیدند، وبه‌هزار فلاکت وادبار نزد محمدخان آمده، وقوع آن حادثه‌را و ورود نواب صاحبقران را مذکور نمودند.

محمدخان را قبول نیفتاده گفته بود که: ازغایت بیم و هراسی که در محاربه برتو غلبه نموده، واز خجالت کوتاهی وسستی که در جنگ ازتو واقع شده، ورود صاحبقرانی را عذر وبهانه ساخته‌ای، که از بغداد پرواز نموده مرا شکست داده است!

چون وفور جیش و لشکر و موجبات اسباب و سپاه را با خود جمع داشت، [و] از بادهٔ جهل و غرور سرمست بود، ورود نواب صاحبقران را از بغداد به‌فارس محال می‌دانست، ود رمخیله آن مدبر مغرور خطور نمی‌کرد، وتدبیرات باطله وخیالات‌فاسده

۵ــ روایت متن آشفته است. این عبارت «اسطرخ فارس» قطعاً باشهرك «استخر» که درشمال شیراز برسر راه تهران است ارتباطی ندارد، زیرا نادر ازغرب فارس، از خوزستان ازراه شوشتر ورامهرمز وبهبهان عازم شیراز بود. طبق جهانگشا (ص۲۲۵) سرکردگان نادر در دو گنبدان به‌حضور او رسیدند.

می‌نمود. واز رهگذر این‌معنی غافل افتاده بود که سرانجام اسباب دین ودولت‌وابسته بتأیید جناب الهی است، وچراغی را که دست قدرت ازلی افروخته باشد، ازبال‌وپر افشاندن پروانه صفتان نقصانی به‌فروغ آن راه نمی‌یابد.

اما نواب صاحبقران ازآن جانب به‌راهنمونی قاید فتح وظفر باشوکت وفر در حرکت آمده، به‌عزم سرراه گرفتن محمدخان بلوچ روانه گردید. ودربین راه به‌مسامع اقبال رسانیدند که محمدخان بلوچ باحشر انبوه واستعداد کوه شکوه در دربندفیلیان[۶] نزول نموده، مستعد جنگ وجدال است. نواب صاحبقران از آن منزل در حرکت آمده، با جنود اقبال عازم گوشمال معاندین بدسگال شد. بعد ازطی مسافت چرخچیان سپاه به‌عرض سدهٔ سنیهٔ والا رسانیدند که جمعیت خودرا درست نموده، ودر...[۷] خود سنقاق نموده مستعد محاربه است.

بندگان جهانگشا با فوجی از غازیان ظفر آیین برفراز پشته‌ای بلند برآمد، و نظارهٔ آن سپاه و صف‌آرایی آن نمك بحرام را ملاحظه نمود، که دهنهٔ درهٔ مذکور را سنقاق ساخته، توپچیان قدر انداز را در دهنهٔ آن دره به‌محافظت قرار داده، به‌قدر چهار پنج هزار از بهادران سپاه را در میدانداری وسلاحشوری تعیین کرده بود.

چون صاحبقران دوران آنهمه جلادت وصلابت مشاهده نمود، دردم اسماعیل‌خان خزیمه را با تفنگچیان تخی و لالوی ازیك سمت آن جبال عازم. و از سمت دیگر جزایرچیان خراسانی [را] روانه کرد، که ازپایین به‌بالای آن جبال در حرکت آمدند. وازقلب لشکر نامداران اکراد ومروی‌را تعیین فرمود که حملات رستمانه برده، بنای ثبات وقرار آن را برهم زده، به‌قتل آن گروه مبادرت نمایند.

ازاطراف وجوانب ومیسره ومیمنه غازیان حملات پی‌درپی برده، هنگامهٔ قتال گرم گردید. ومحمدخان بلوچ در آن روز لازمهٔ پاداری وسپاهیگری را به‌عمل‌آورده، کارزاری نمود که عقل بینندهٔ روزگار درحیرت مانده بود. وتفنگچیان خزیمه وتخی بالای‌سر تفنگچیان آنرا گرفته، به‌انداختن دورانداز مشغول شدند، وکار برایشان تنگ نموده بودند.

ازاین طرف نواب گیتی‌ستان چون دیدند که بازار معرکهٔ رزم به‌طول انجامید، از صرصر این وزیدن شمال نایرهٔ غضب التهاب یافته، تنبیه وگوشمال وی بر ذمت همت انتقام لازم گردید. در حال امر نافذ به‌رکوب سپاه بحرجوش رعد خروش از مصدر سیاست محشر مهابت به‌وقوع انجامید که: سپاهیان خراسانی وسیستانی دور ودایرهٔ آن گروه را درمیان گرفته، نگذارند که احدی از دم شمشیر نامداران ظفر همعنان برجانبی راه فرار اختیار نمایند. وخود با عمود مرصع نشان وچند نفرشاطران برفراز خامه ریگی برآمده، وارادهٔ حمله [و] میدانداری نمود.

اما از آن جانب به‌سمع محمدخان رسانیدند که این عساکر و این نحو آرایش وترتیب جنگ وجدال به‌تصنع نادری می‌ماند. ومحمدخان نیز برفراز پشته‌ای برآمده،

۶ــ (= فهلیان).

۷ــ دو کلمه خوانده نشد.

چشم به‌نظارهٔ سپاه قیامت آشوب گشود، که ناگاه چشم آن خان بلوچستان بر قدوقامت بندگان گیتی‌ستان افتاد. وسرحد دهشت وهراس‌حرکات ثبات و قرار او رامتزلزل‌ساخته انصاف داد که روباه را باپنجهٔ شیر عرین وصعوه‌را با حملهٔ شاهین مقاتله ومقابله از بازوی اقتدار مسلوب است، واصرار براین از جهل ونادانی است، وبه‌دست خویش اساس حیات خود کندن.

هنوز حملهٔ آن خسرو کامگار و اجتماع آن بدامن آن باره(؟) تباهکار به‌وقوع نیامده بود که به‌مجرد اینکه عبور سپاه را در دور ودایرهٔ خود در غایت تهورمشاهده نمود، بی‌آنکه مرتکب محاربه گردد واظهار قدرت به‌عمل آورد، بسرکردگان سپاه‌خود صریحاً گفته بود که: مرا طاقت دیدن جبههٔ نادری نیست، دولت من بسرآمد، واقبال من به‌خاك برابر آمد، هرکس تواند جان خودرا بساحل نجات رساننده، ازاین غرقاب فنا خلاص یابد، این‌را گفته، وراه فرار در پیش گرفته، باجمعی از غلامان خاص و معتمدان خود بسمت گرمسیرات به‌در رفت.

واز اطراف وجوانب غازیان قزلباش به‌مؤدای آیهٔ کریمهٔ «فاصابها اعصار فیه‌نار» بدآن جماعت رسیده شکست فاحش به‌آن طایفهٔ برگشته‌روزگار دادند، و به مؤدای «اقتلوا المشرکین حیث وجدتم» تیغ را بر آن خون گرفتگان حکم ساختند. از آن سی‌هزار کس معدودی جان نجات بیرون برده، وتتمه قتیل دست غازیان گردیدند، ودامن صحرا چون لاله وارغوان ازخون نامداران رنگین گردید.

صاحبقران زمان در آن روز معرکهٔ میدان آثار غضب در ناصیهٔ رخسارهٔ آن‌خسرو خورشید لقب ظاهر شده بود که گویا کوه بدخشان ومعدنات یاقوت هندوستان ظاهر ولایح گردیده. درآن روز هایله اندوز به‌قتل سواره وپیادهٔ طایفهٔ مذکوره مقرر نمود، وهرکس گرفتار دست غازیان خشمگین می‌شد، سر آن‌را از قلهٔ بدن جدانموده درآن صحاری انداخته، طعمهٔ کلاب و وحوش می‌گردید.

چون خاطر جمعی تمام حاصل نموده اموال وغنایم بسیاری که از سپاهیان بلوچ به‌تصرف اولیای دولت درآمده بود، دروجه غازیان ودلیران معرکهٔ رزم تقسیم فرمود. وچند یومی در متنزهات وسبزه‌زارها وییلاقات آن حدود سرادق جاه وجلال به‌اوج هلال رسانید، و انتظام مهمات و امورات آن دیار را حسب‌الواقع سرانجام نموده، از آن مکان فتح‌نشان برجناح حرکت آمده، عازم دارالملك شیراز گردید.

٦٧

دربیان توجه موکب نصرت نشان به دارالملك شیراز وبعداز انتظام مهام آنجا عطف عنان به‌صوب اصفهان نمودن

چون به‌عنایت و توفیق الهی و اقبال بیزوال نواب صاحبقرانـی خاطر از مهم

محمدخان بلوچ آن ابله طرار پوچ فارغ ساخت، با جهان جهان...[۱] وعالم عالم خرمی سایهٔ ورود، آن خسرو سرفراز برساحت دارالملك شیراز انداخت؟[۲]

سکنهٔ آن دیار از اعلی‌وادنی و وضیع وشریف، از افعال وکردار ناصواب جمعی ازجهال شیاطین خصلت که به‌اغوا وتحریك بعضی از بیخردان نادان ونمك‌بحرامان این اجاق سپهر رواق مقوی امر گردیده بودند، منفعل وشرمسار واز سطوت سخط صاحبقرانی در خوف واضطرار بودند، روی خودرا با وجود سیاهرویی ظاهر وباطن سیاه نموده، کفن به‌گردن انداخته، وکلام الهی‌را به‌روی دست گرفته جهت شفاعت به‌استقبال آن خسرو صاحب اقبال آمده، در حین ورود رایات خورشید علامات بیکدفعه زبان به‌عجز و انکسار و نوحه و زاری درآورده، می‌گفتند. لمسوده:

[۳]شه صاحبقران تاجداری | میان سروران کشور گشایی
تویی نادر در این دیر کهن پیر | تویی خورشید گردون جهانگیر
تویی سر دفتر شاهان عالم | ز عدلت طاق کسری کرده‌پشت‌خم
تویی بخشندهٔ لطف الهی | تویی سر دفتر نور و سیاهی
امید ما چنان است ای جهانبخش | که تقصیرات ما را یك زمان بخش
گنهکاریم و روی ما سیاه است | بسی افعال ما زشت وتباه است
تویی سر قبهٔ نور خراسان | کلید روم و هند و ملك توران
عزیز و نادر ایران زمینی | الهی، روز بد هرگز نبینی!
گنهکاران خود را تو ببخشا | ز لطف خود به ما تو رحم بنما
همی گفتند واشك از دیده‌سفتند | به مژگان گرد راهش را برفتند
از آن ناله و ز آن افغان و زاری | به گریه شد شهنشاه سپاهی؟
دعای وریشان گردون کمند شد | صدای بخشش از نادر بلند شد
تو ای آصف اگر بخشد خدایت | چه پروا داری از روز قیامت

بندگان جهانگشا، از استماع گریهٔ آن‌طایفهٔ بینوا رقت قلب حاصل نموده، ترحم بر احوال آن بیچارگان نموده، به جارچیان سپاه قدغن فرمود که به‌آواز بلند گوشزد آن جماعت نموده، مژدهٔ بشارت بخشیدن اعلی وادنی و حاضرین و غائبین را مسموع‌آنها نمایند. نظر به‌فرمان واجب الاذعان فرمایش نواب صاحبقران را به‌سمع آن نیکواطواران رسانیده‌ند، وهمگی را خاطر جمع وامیدوار لطف واحسان صاحبقران نموده، روانهٔ بلده گردیدند.

چون وارد آن حدود شد، اولا به‌زیارت عتبهٔ علیهٔ شاهچراغ فائز گردیده، فاتحه وتکبیر درآن حدود تلاوت کرده، وارد عمارات عالیهٔ شاهی گردید.

اما درحین ورود، چون به‌نظارهٔ اطراف ودکاکین ومساجد وخانقاه آن بلدهٔ جنت نشان مشغول بود، که از عبور مترددین طایفهٔ بلوچ وسوانحات که درآن ایام

۱ــ ظ: یك کلمه افتاده: شادی؟ پیروزی؟.

۲ــ نادر در ۲۶ شعبان ۱۱۴۶ وارد شیراز شد. جهانگشا ص۲۲۶.

۳ــ طبق معمول اشعار مؤلف ضعیف است ومغلوط.

به‌وقوع آمده بود منهدم گردیده روی به‌ویرانه نهاده بود، چون نظر مرحمت دربارهٔ آن طایفه مبذول داشت، عجزه ورعایای آن دیار را به‌انوار معدلت از تیرگی جور و اعتساف نجات بخشیده رعایت شفقت ورعیت پروری به‌ایوان کیوان رسانید. باغات وبساتین ومساجد ومعابد وخانقاه [را]، که از ظلم وستم وشورش وانقلاب محمدخان بلوچ ویران وبی‌نام ونشان گشته بود، از زلال معدلت وسحاب نصفت بیشتر از پیشتردر نزاهت و نضارت افزوده شیوهٔ «جنات تجری من تحتها الأنهار» بخشید. و همچنان مساجد ومدارس [را] که روی به اندراس آورده بود، به‌کمال معموری وآبادی‌رسانید. و سادات وعلما و فضلا و ارباب عمایم را به‌انعامات وافره وصلات متکاثره ازغیرت(؟) سحاب داده، ابواب معیشت وعشرت بر روی روزگار مفتوح گردانید.

چون سررشتهٔ امور دارالملك مذکور را مضبوط نمود، جمعی از هنگامه طلبان و مفسده جویان به‌سمع اقدس رسانیدند که: خواجه محمد رضای کازرانی که ازمعتبرین آن دیار بود، در حین انقلاب محمدخان از زامیکانگی [با او] درآمده بنای شورش وعصیان آن به‌سرحد طغیان رسیده بود، همه روزه از خدمات آن کمال ارادت وحسن عقیدت به‌ظهور می‌رسید، ودرآن اوان در خانهٔ یك‌نفر از دوستان خود مختفی شده‌بود، آن را گرفته به‌نظر اقدس رسانیدند. به‌عقوبت هرچه تمامتر به‌سیاست رسیده، شحنهٔغضب قیامت لهب به‌قتلش رسانید. وجمعی دیگر از متمردین که موجود بودند، به‌شعلهٔ سیاست گرفتار شده، نقش وجودشان ازلوح هستی سترده گردید.

واندك مردمی که در قصبهٔ فسا به‌محافظت احمدخان و قاسم خان مأمور بودند، فرار نموده به‌سمت گرمسیرات رفتند، وسکنهٔ آن دیار خوانین را برداشته وارد حضور ساطع‌النور گردیدند. نواب صاحبقران آنها را به‌عواطف ملوکانه امیدوار ساخته،مجدداً برسریر حکومت فارس وکوهگیلویه سرافراز نمود.

چون در حین ورود جواسیس وچاپاران روانهٔ گرمسیرات و حدود لار و بنادرات نموده بود که حالات وکیفیت اخبارات محمدخان را معلوم نموده عرض نمایند، وجمعی که درآن حدود در جادهٔ اطاعت وانقیاد ثابت ومستقیم بودند، عرض نموده بودندکه: محمدخان در حدود گرمسیرات در قلعهٔ شیخ‌احمد [مدنی] اقامت نموده، بنای جمعیت وکثرت دارد. وقاصدان وچاپاران روانهٔ بلوچستان نموده که عساکر بسیار و لشکر بیشمار دراین زودی وارد گردند، که مجدداً بنای مجادله‌را گذاشته، دیگر باره آغاز شرارت وفساد نماید.

چون حضرت صاحبقران از توقف آن مردود نمك بحرام مطلع گردید، دردم موازی ده هزار نفر ازغازیان جان نثار خراسانی وعراقی انتخاب نموده، به‌سرداری طهماسب‌خان وکیل‌الدوله و احمدخان مروی به‌تنبیه ودفع فتنهٔ آن نادان سفیه‌که موجب تفرقه وپریشان احوالی خلق‌الله شده در معرض خذلان خود درآمده بودفرستاد. وقدغن فرمود که دولت‌طلبان وهواخواهان آن دیار [را] که سردر جادهٔاطاعت آن نهاده مطیع و منقاد آن شده [بودند] همگی را قتیل و اسیر نموده، سررشتهٔ انتظام امورات آن بلاد را بروفق صلاح‌دین ودولت مضبوط نموده، معاودت به‌دارالملك شیراز

نمایند. و بعد از ورود چگونگی حالات و اخبارات را عرضه داشت نمایند که به‌هرچه رای الهام آرا اقتضا نماید، از آن قرار مرعی و مبذول فرمایند که[۴] همت گماشته در جانسپاری قیام‌نمایند.

چون سردار مشارالیه عازم گردید، شاهقلی‌بیگ مروی‌را که قبل ازاین به‌دارایی ولایت کازران تعیین نموده [بود]، مجدداً مشارالیه‌را به‌سلطنت آنجا روانه فرمود که به‌قرب پانصد نفر دختران باکره باجهاز ایشان در عوض نمك بحرامی‌که از ایشان صدوریافته بود گرفته به‌غازیان مروی سپارند. وهرگاه دختر باکره کسر نماید، پسر در عوض آن گرفته به‌غازیان سپارند.[۵]

و بعداز آمدن مشارالیه به‌مقر حکومت، نظر به‌آیین مروت و دینداری و پاس سیرت ونیکو اخلاقی درباب دختران وامردان، متعرض سکنهٔ آن ولایت نگردیده، ترك آن را به‌صلاح دین ودولت اصوب واقرب دانسته چشم پوشید، وخودرا به‌احد لم‌یزل سپرده، درمقام جسارت درآمد، وملتمس ایشان را عرض نمود.

نواب جهانگشا را از عرض شاه‌قلی‌سلطان ملال خاطر [حاصل] شد، اما به‌جهت خیریت دولت خواهش آن حکومت‌پناه [را] قبول نموده، به‌انجاح مقرون داشت. و ارقام علیحده در خصوص گرفتن قدری وجه به‌جهت غازیان ظفرآثار مقرر داشت که ازمردم آن ولایت گرفته در وجه نامداران مهمسازی نمایند.

چون خاطر جمعی کامل حاصل نمود، باسپاه دریا خروش در جوش آمده،روانهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان گردید[۶]. ودرحین ورود به‌آن بلدهٔ جنت نشان، اعزه واعیان آن نواحی از صغیر وکبیر وبرناو پیر تا دومیل راه استقبال نموده، پای‌اندازهای دیبا و زربفت ومخمل در زیر سم ستور آن امیر کشورگیر انداخته، به‌نشاط وسرور و خرمی به‌دارالسلطنهٔ اصفهان نزول اجلال فرمود.

واهالی آنجا حسب‌الفرمان شهریار جهان شهررا آیین بسته، قیصریه وبازارهارا چون نوعروسان حجلهٔ نشاط آراستند، وبه‌زیب‌وزینت تمام [در]استقبال آن خسرو سپهر احتشام خدمات مرغوب به‌تقدیم رسانیدند. وهریك از جهال که درآن چند یوم در آرزوی ماه سیمای خورشید لقایی بود، به‌وصال خود رسیده کام تمنا از شهد آن‌شیرین نمود.

چون سکنهٔ آن دیار آنهمه شادی و خرمی نموده شکر ایزدی به‌جای آوردند [و] ورود بندگان اعلی‌را روح تازه وروان بی‌اندازه می‌شمردند، صاحبقران زمان‌را ازآن اطوار بسیار خوش آمده، در خزاین را گشاده انعام واحسان زیاد به‌آن طایفهٔ نیکوبنیاد عطا فرمود، و اخراجات و مال و جهات[۷] سه‌سالهٔ رعایا وبرایای آن دیار رابخشید. وبساط

۴ــ یك کلمه خوانده نشد.

۵ــ چنین فرمانی افسانه می‌نماید. شاید نادر به‌صورت دشنام چیزی گفته بوده، ومؤلف برای ستایش از همشهری خود آنرا بدین صورت درآورده است.

۶ــ نادر روز ۱۴ ذیقعدهٔ ۱۱۴۶ از شیراز به‌سوی اصفهان حرکت کرد. جهانگشا: ۲۲۸.

۷ــ نسخه: مالوجهات.

معدلت ونصفت در اقطار آفاق سمت انبساط یافت، که قاطبهٔ خلق در ظلّ عاطفت واحسان مرفه‌الحال به‌دعای دولت ابدی آسوده اشتغال نمایند.

وجمعی از سرکردگان وسرخیلان طایفهٔ افشار وقاجار واکراد [را] که در درگاه معلّی بودند، با سایر قشونهای خراسان وعراق به‌منصب اعلی سرافراز نمود، وهریك از نامداران که در عرصهٔ میدان گوی سبقت از همگنان ربوده بودند، آنهارا در ازای خدمات شایسته به‌منصب یوزباشیگری ومین‌باشیگری ویساولی سرافراز گردانید. چون از آراستن مهام سپاه و رعایا فارغ گردید، چند یومی درآن نواحی به‌عیش ونشاط اشتغال ورزید.

۶۸

در ذکر رفتن محمد مؤمن‌بیگ قوللر آقاسی مروی حسب‌الفرمان صاحبقرانی به‌رسالت قندهار

سالکان مسالك سخنوری وناظمان مناظم بلاغت گستری کیفیت این مقال‌رابدینسان ادا می‌نمایند که: چون سابق‌براین از حدود همدان نواب صاحبقران محمد مؤمن‌بیگ قوللرآقاسی مروی را به‌رسالت و خواستکاری همشیرهٔ حسین شاه‌افغان روانهٔ دارالقرار قندهار نمود که رقمزدهٔ خامهٔ گوهرنگار گردید، اما مشارالیه از خدمت خسرو زمان مرخص و وارد دارالسلطنهٔ اصفهان شده تحف و هدایایی که حسب‌الفرمان مقرر شده بود ازعمال هرولایت گرفته با هشتاد نفر از توابین خود عازم دارالقرار مذکور گردید.

بعد ازطی مسافت، که داخل توابع قندهار شد، خبر ورود ایلچیان به‌امنای حسین شاهی رسید. در دم جمعی از سرکردگان نامی و غازیان گرامی‌را روانهٔ سر راه ایلچی نمود، که به‌استقبال تمام واستقلال مالاکلام در عرض‌راه مهمانداری نموده، به‌حضور آن حاضر نمایند.

نظر به‌فرمان شاه افغان، سرکردگان مذکور در حرکت آمده، در چهارمنزلی دارالقرار به‌خدمت ایلچی گیتی مدار نواب صاحبقرانی مشرف، وآنرا به‌اعزاز تمام داخل قندهار نمودند.

بعد از ورود به‌خدمت پادشاه مذکور، نامهٔ بلند مرتبهٔ نادری [را]که در کیسهٔ زربفت شدهٔ مروارید انداخته بودند، به‌نظر پادشاه عظمت جایگاه رسانید. و حسین‌شاه نظر به‌پاس ادب چند طبق زر سرخ نثار آن نامهٔ سلیمانی نمود، وبه مطالعهٔ آن سرور زیاد حاصل نمود.

ومحمدبیگ، یوم دیگر تحف وهدایای مرسوله را به‌نظر رسانیده، در مقام عرض درآمده، سفارشات وفرمایشات که در خصوص مواصلت وازدواج نموده بود بالمشافهه

عرض نمود. حسین‌شاه تقریرات وفرمایشات‌صاحبقرانی را قبول نموده، محمد مؤمن‌بیگ را به‌مهماندار باوقار سپرد، که در خدمات آن لوازم نیکوکاری را به‌عمل آورده، غفلت وسهل‌انگاری ظاهر ننمایند که مبادا ملال خاطر ایلچی [فراهم] گردد. ومهمانداران لازمهٔ خدمتکاری را مرعی ومبذول [می] داشتند، وصبح وشام مأکول و حلویات بسیار وسازنده و نوازنده به نزد آن حاضر نموده، به طرح جشن و اختلاط مشغول بودند.

اما چون چند یومی ازورود ایلچیان منقضی گردید، پادشاه سابق‌الذکر امرا و ارکان دولت خودرا طلبیده، قرعهٔ مشورت در پیش انداخته، ومقدمات شکست‌صاحبقران و آمدن آن به‌همدان و مجدداً غازیان را تدارک دیدن و ارادهٔ محاربهٔ توپال نمودن، و خواستگاری همشیرهٔ آن نمودن را در میان آورد.

سرکردگان فهیم و مردان قدیم در مقام عرض درآمده گفتندکه: باعث ارسال‌ایلچی بدین نحواست که چون شکست عظیم خورده وخودرا مستأصل دیده، ارادهٔ خاطــرآن بدان تعلق گرفته که هرگاه ایلچی آن به‌شرف خدمت شما فائز گردد و ارادهٔ مواصلت نماید، به‌خیال شما چنان خطور خواهد نمود که استعداد وآراستگی سپاه آن البته دراین اوان بسیار است، وهرگاه اراده‌ای در مطمح نظر شما درباب تسخیردارالسلطنهٔ هرات یا اصفهان یا فارس خطور نماید، متوهم شده ترک کشورگیری خواهند نمود. وهرگاه ارادهٔ لشکرکشی که در نظر شما [باشد] ایلچی ملاحظه نماید، البته جاسوسان وقاصدان روانه خواهد نمود، که صاحبقران زمان را مطلع نموده وچگونگی اوضاع وجمعیت سپاه شما را عرض نمایند. وآنکه ایلچی مقرر می‌نماید که مجدداً بر محاربهٔ توپال عازم شده، عقل از تصور آن عاجز بوده زیرا که لمؤلفه

پلنگ چون با اسد خواهد ستیزد ... چنان افتد که هرگز بر نخیزد
ز دشمن چون گریزان شد سپاهی ... نیابد غیر تیغ با خود پناهی
چو فوج از فوج میدان شد گریزان ... نیاید بار دیگر آن به میدان

وهرگاه ازتقدیرات فلکی وقضایای لم یزلی نادر دوران ارادهٔ محاربهٔ توپال‌را نموده باشد، یقین حاصل است که خودرا در گرداب فنا افکنده خواهد بود.

اولی وانسب آن است که چند نفر جاسوسان روانهٔ نواحی همدان [فرمایند]، که از چگونگی محاربهٔ صاحبقران تحقیقات نموده معاودت [نمایند]. هرگاه درآن‌اوان بقتل رسیده، یا اینکه فرار نموده باشد، شما نیز ازآن جانب با سپاه فراوان ولشکر بیکران روانهٔ آن دیار گردیده، به‌تسخیر آن مملکت خواهید پرداخت. والا اینکــه مقدمات به‌خواهش صاحبقران دوران به‌عمل آمده باشد، ازراه اصلاح درآمده، کجدار و مریز به راه خواهید رفت، تا فلک شعبده‌باز از پرده چه بیرون آورد.

همگی به‌همان کنگاش قایل گردیده، و حسین‌شاه درتدارک سپاه نیز مشغول‌شده، جاسوسان بسیار روانهٔ آن نواحی نمود.

بعد ازمدت چهل یوم، جواسیس مذکور مراجعت نموده، به‌عرض آن رسانیدند که: بندگان گیتی‌ستان با اقبال نمایان لشکر توپال پاشا را در نواحی سورداش شکست فاحش داده، توپال‌پاشا را نیز به‌قتل آورده، از آن مکان روانهٔ تسخیر دارالسلام بغداد

گردید.

حسین‌شاه و سرداران افغان ازاین خبر مفرح اثر شادی ایشان به‌غم مبدل گردیده، به‌ماتم وزاری اشتغال ورزیدند. اما حسین‌شاه در تدارک سپاه وتدارک غازیان مشغول بود که دراین اثنا جاسوس دیگر ازنواحی گرمسیرات وارد [شد] وبه‌عرض رسانید که: محمدخان بلوچ که حسب‌الفرمان صاحبقران ازنواحی بغداد مقرر گردیده [بود]که رفته درنواحی گرمسیرات جهت رکاب ملازم گرفته، درآن حدود سرکردگان و گردنکشان را تنبیه نماید، مشارالیه بعد از ورود بدان نواحی سر از جادهٔ اطاعت وانقیاد تابیده، راه مخالفت و عناد به‌خدام آستان عدالت پیش گرفت. و در این چند یوم ارادهٔ تسخیر دارالسلطنهٔ اصفهان [را] دارد.

از شنیدن [این] مقال حسین‌شاه را کمال سرور وابتهاج رخ داد، و در جزو مراسلاتی به‌جهت محمدخان ارسال داشته، آن را نوید کمک واعانت بسیار نمود که:در اراده‌ای که داری، لوازم پاداری ومردانگی را به‌ظهور رسانیده، انشاءالله تعالی‌آنچه خواهش تو باشد به‌عمل خواهد آمد.

چون چند یومی بدین منوال گذشت، دراین وقت چندنفر جواسیس دیگرآمده تقریر نمودند که: بندگان جهانگشا با احمدپاشا مصالحه نموده، واز حدود بغدادمعاودت به‌سمت کوهگیلویه [کرده]، و [عازم] تنبیه وتأدیب محمدخان بلوچ گردیده.

اما حسین‌شاه، با مؤمن بیگ قوللرآقاسی در مقام نزاع درآمده گفت: این‌قدر تعریفات فتوحات نادری را که تو به‌خدمت عرض می‌نمایی، حال مذکور می‌شود که از نواحی بغداد از راه ناعلاجی معاودت به‌اصفهان نموده، ودرآن حدود فرداست‌که‌گرفتار دست غازیان ظفرآثار محمدخان بلوچ خواهد گردید. وبندگان ما نیز برجناح حرکت آمده، در تسخیر ممالک ایران کوشش نموده، اولاد وعشیرهٔ نادر دوران را قتیل واسیر نموده، روانهٔ دیار قندهار خواهیم نمود.

چون محمد مؤمن‌بیگ تغیر مزاج آن پادشاه بنی‌خالد را مشاهده نمود، لابد از راه چاپلوسی وخوش آمد درآمده، به‌وعده ووعید وخوش‌آمدگویی آن اشتغال ورزیده، و در مقام دوستی آن درآمده، گفت: اولی چنان است که دوسه‌نفر چاپار[را] که دونفر ازکسان بندهٔ درگاه ودونفر از ملازمان پادشاه والا جایگاه [باشند]، به‌عنوان چاپاری روانهٔ خدمت امیرکشورستان نمایند. و از سوانحات که در عرض این مدت حادث شده، چاپاران مزبور مشخص نموده، آمده کماهی‌حقه به‌خدمت عرض نمایند.وبعد ازتحقیقات وخاطرجمعی ملازمان درگاه معدلت بنیان، به‌هرچه رای همایون اقتضا نماید، ازآن قرار مرعی ومعمول خواهد داشت.

این رای پسند طبع آن شاه کینه خواه افتاد. دردم بقدر چهارنفر مستعد نموده، نامه‌ای مشتمل بر حقایق حالات ومژدهٔ تهنیت فتوحات ومحاربهٔ توپال پاشا، واظهار اخلاص ودولتخواهی قلمی نموده، روانهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان نمود.

وچاپاران مذکور درمدت چند یوم وارد نواحی اصفهان [شدند]، و ازآنجا عازم حدود گرمسیرات وبهبهان گردیدند. و در محلی رسیدند که محمدخان بلوچ رابندگان

سکندرشان شکست فاحش داده، قتل وغارت نموده بود.

بعد از ورود چاپاران، کسان محمدبیگ در خلوت به‌سمع امنای‌دولت رسانیدند که: [منظور] از فرستادن چاپاران مشخص نمودن احوال ابدمآل صاحبقرانی بوده، و از تاریخ استیلای محمدخان بلوچ الی‌الان با محمد مؤمن‌بیگ در مقام نزاع وکدورت درآمده، و هرگاه ضعف در ناصیهٔ سپاه فیروز دستگاه واقع می‌شد، به‌قتل آن البته فرمان می‌داد.

صاحبقران زمان، چاپاران مذکور را به‌دست جمعی از چنداولان سپاه داد که برند، صحرای جنگ وجدال را به‌ایشان نشان داده، معاودت به‌اردوی ظفر شکوه‌نمایند.

بعد از ورود چاپاران بدان نواحی، قتلگاهی به‌نظر درآوردند که چشم بینندهٔ روزگار وعبرت‌کشان لیل ونهار که گرم وسرد روزگار را چشیده بودند، چنان کارزاری مشاهده ننموده بودند. چرا که تا چشم کار می‌نمود سرودست نامداران به‌طریق خاروخاشاک بربالای هم ریخته، وجسد دلاوران چون سنگلاخ جبال دماوند برروی‌هم افتاده، صحرای تیره وتار چون لاله و زعفران ازخون یلان سرخ گردیده. هنگامهٔ محشری ملاحظه نمودند، که هوش از سرایشان پرواز نمود، ومعاودت به اردوی‌ظفر آثار نمودند.

نواب صاحبقران، چاپار را به‌حضور طلبیده فرمود که: آنچه ملاحظه نمودی، بیان واقع را به‌خدمت برادر گرامی ما عرض کن، ونامه‌ای در خصوص فتوحات‌توبال و محمدخان بلوچ وغیره مواد مقرر فرمود که انشا نموده، وشرحی نیز در خصوص فرستادن فوجی از غازیان افغان که آمده در رکاب اقدس خدمت نمایند،واطاعت‌وانقیاد نمودن، و همیشه سرخیلان و امرای خود را روانهٔ درگاه‌جهانگشا نمودن، واتحاد ودوستی را به‌عمل آوردن، وبزودی محمد مؤمن‌بیگ را روانه نمودن، شرحی بدین مضمون قلمی و به مصاحبت چاپاران مذکور روانهٔ دارالقرار نمود.

چون مراجعت نموده وارد دارالقرار مذکور شدند، حقیقت مقدمات را وعظمت وجبروت صاحبقرانی را عرض نمودند. اما چون ازمضامین‌نامه مطلع شد، رنگ‌ازروی اوپریده، احوالش متغیر گردید. اما به‌جهت سازش زمانهٔ غدار، چاره به‌جز سلوک ندیده، ازراه اتحاد درآمده، سخنان خوش‌آمد آمیز تقریر نمود.

وچند یوم دیگر محمد مؤمن‌بیگ ایلچی را انعام وخلعت دروجه آن شفقت فرموده، درجواب ازدواج نواب صاحبقرانی مرسوله‌ای بدین نحو قلمی فرمود که: «چون فیمابین‌بندهٔدرگاه‌وامیرخورشید شعاع اتحاد برقرار است، انشاءالله تعالی بعداز ورود خراسان [و] رفت وآمد جانبین، به‌هرچه رای همایون اقتضا نماید، مواسات بندگان اعلی به‌ظهور خواهد انجامید.

وشرحی که درباب ملازم رکاب، وفرستادن سرکردگان به‌درگاه خلایق پناه، و اطاعت نمودن محب بلا اشتباه اعلام نموده بودند، رسید. سلطنت جایگاها، به‌نحوی که در خاطر خطیر همایون شما ارادهٔ تسخیر ملوک وسلاطین روزگار خطور می‌کند، درخاطر ما نیز خطور می‌نماید. حال‌بندگان ثریا مکان نواحی آذربایجان [را] که بالمره

سکنه و احشامات آن ولایت از سکنه و طایفهٔ قزلباشیه می‌باشند. و حال مدت چندسال است که به‌تصرف اولیای دولت قیصری آمده اسیر دست رومیه گردیده‌اند. هرگاه تواند شد، آنها را از قید وبند کلیهٔ مخالفان آن دیار [در]آورند، وبعد که ادعای سلاطین روزگار در خاطر آن گیتی‌مدار قرار گیرد، مانعی ندارد. و به‌همین معدودی چند که از طایفهٔ رومیه وافاغنه‌وبلوچ، که ملازمان‌والا ازمساعدت‌اقبال برهم شکسته‌اند، داعیهٔ کشورستانی را مطرح نظرنمودن از عقل دور است. مگر نشنیده‌ای: همصحبت حضرت سلیمان مور است!»

نامه‌را به‌دست محمد مؤمن‌بیگ قوللر آقاسی داده، ومشارالیه را سفارشات بسیار نموده، مرخص فرمود. [واو] از مصر سیستان عازم درگاه معدلت بنیان گردید.

چون دویوم از رفتن ایلچی مشارالیه منقضی شد، حسین شاه از فرستادن آن نحونامه مشوش خاطر گردید، و برخی از امرا و اعیان آن حضرت [به‌سبب] درشرارت ومفسده مصمم بودن، قرار به‌آن دادند که سیدال خان افغان موازی سیصد نفربرداشته، در حدود سیستان در عرض راه محمد مؤمن‌بیگ رامیع تبعهٔ آن به‌قتل آورده، معاودت نمایند. ودوشبانه‌روز ایلغار نموده، در دهنهٔ درهٔ کوهی که معبر ایلچی مذکور ازآنجا بود، توقف نموده به‌عرف اتراک بتر بسقو نشستند، که درحین ورود ایلچی مذکور [را] گرفته به‌قتل آورند.

اما از قرار تقریر محمدمؤمن‌بیگ مذکور، که به مسود این اوراق نقل نمود: «بعد ازمدتی که‌ازخدمت حسین‌شاه مرخص گردیدیم، دومنزل راه طی نموده، منزل سیم که بایست ازآن دره عبور نماییم، ناگاه ازتقدیرات الهی گرد باد وصاعقه‌ای عظیم به‌هم رسید، هرچند درآن بیابان سعی نمودیم، که خودرا برگوشه‌ای بگیریم، میسر نشد. چون در حین غروب آفتاب گرد و غبار ساکت شد، هرچند تفحص نمودیم ممرعام را نتوانستیم پیدا نمود. وآن‌شب نیز در آن بیابان سرگردان بودیم.

روز دیگر مرد مکاریی را دیدم که آمد وراه‌بیابان را سراغ گرفتیم. گفت: راهی است که سیدال‌خان افغان دیروز آمده بسقو انداخته بود که ایلچی نادری را به‌قتل آورد، واز اینجا تا دهنهٔ درهٔ مذکور دوازده میل راه است. اما دراین نواحی راهی است که به‌سمت سیستان می‌رود وسنگلاخ است.

و دردم همان مکاری را گرفته به‌جهت بلدی راه عازم گردیدیم. وبعد از سه‌روز وارد سیستان [شدیم] وازآنجادرحرکت آمده زوانهٔ دارالسلطنه اصفهان، وبعد از ورود به‌آن بلدهٔ جنت نشان به‌سجدهٔ خدمت نواب سپهرمکان مشرف، واحوالات و سوانحات که روی داده بود عرض نمودیم».

صاحبقران دوران خلعت و انعام بسیار در وجه آن عطا فرموده، مقرر نمود که: «انشاءالله تعالی عنقریب جمیع ولایات آذربایجان را به‌تصرف اولیای دولت درخواهم آورد، و از آنجا معاودت نموده، به‌نحوی تو را گوشمال بدهم که تا دور دوار قیامت مست باشی، و هوشیار نشوی!»

وامیر جهانگشا کل سرداران وسرخیلان سپاه را احضار نموده، طعنه‌ای که

حسین‌شاه زده اعلام نموده بود، تقریر فرمود. بندگان صاحبقران گفت: «هرگاه مملکت آذربایجان قزلباش باشد واسیر رومیه باشد، چرا که دمار از روزگار آن طایفهٔ تباهکار رومی برنیاوریم؟ دراین خصوص به‌شما مشورت می‌نمایم، که به‌هرچه رای شما قرار گیرد، ازآن قرار معمول و مرتب داریم».

همگی عرض نمودندکه: «فدایت شویم، به‌هرنحوکه رای صوابنمای همایون اقتضا نماید، از آن قرار معمول و مرتب داشته، لازمهٔ جانفشانی خودرا به‌عرصهٔ ظهور خواهیم رسانید. وبه‌اقبال بیزوال صاحبقرانی، بعد از مراجعت‌آذربایجان هرگاه از مصدر جاه وجلال [امر] صادر شود، این غلامزادگان رفته، به‌نحوی حلقه در گوش حسین شاه افغان بکشیم، که تا دور دوار قیامت مست باشد، و هوشیار نگردد!».

صاحبقران زمان سرداران سپاه را تحسین نموده، هریك [از] آنها را به‌انعام واحسان و خلعت فاخره سرافراز فرموده، و چند یومی در آن حدود صلای عیش و نشاط‌را به‌گردون افلاك رسانیده، منتظر خبر طهماسب‌خان جلایر بود، که بعد از خاطرجمعی آن حدود عازم نواحی آذربایجان گردد.

٦٩

ذکر وقایع حالات در حین رفتن طهماسب‌خان وکیل‌الدوله به‌حدود گرمسیرات و گرفتارشدن محمدخان بلوچ

چون حسب‌الامر قضا جریان به‌نفاذ پیوست که طهماسب‌خان جلایر با احمدخان مروی با موازی دوازده‌هزار نفر به‌جهت گرفتن محمدخان بلوچ و تنبیه نمودن سرکشان گرمسیرات و انتظام آن بلاد در سنهٔ مذکوره[1] روانه‌گردیدند. چون چند یومی درطی مسافت کوشیدند، وارد محالات گرمسیرات شدند.

دراین وقت جاسوسان و قراولان به‌سمع سردار مشارالیه رسانیدند کـه جماعت گرمسیری در دور قلعه جمعیت نموده‌اند، و محمدخان بلوچ در قلعهٔ کنگ پناه به‌شیخ احمد برده، با یحیی‌خان و جمعی دیگر از سکنهٔ آن دیار در قلعهٔباغ[2] توقف دارند.

طهماسب‌خان نظر به‌آیین مروت و دین و مذهب شرحی به‌جهت شیخ احمد قلمی نمودکه: «تو مردی هستی قدیم[3] و در میانهٔ طایفه و سکنهٔ این بلاد به‌آبروی تمام عمر خودرا به‌انتهای امید رسانیده‌ای. و عبث خود را مستوجب سخط و غضب نادری نمودن و مرتکب بلا و خرابی مملکت گردیدن، از عقل و مروت بسیار دور است.

۱ــ سال ۱۱۴۶.

۲ــ باغ: دهی از توابع لار.

۳ــ ظ: قدیمی.

باید آن نیکواطوار از راه یگانگی و اتحاد درآمده، محمدخان مردود را گرفته، مقید ومحبوس نموده، به‌درگاه جهان‌پناه روانه نماید. وخود به‌امیدواری تمام وارد حضور ما گردیده، نوازشات و شفقات را شامل حال ایدمآل خود دانسته. تأمل وتکاهل نورزد.

وهرگاه خلاف قاعده از آن عمدةالاقران به‌وقوع انجامد، خودرا...۴ و [باید] سکنهٔ آن دیار را خاطر جمعی داده، عبث در معرض تلف خود سعی نمودن و مستوجب غضب صاحبقرانی شدن، ازعقل و دانش نیست».

ونامه [را] مزین و ممهور ساخته، به‌مصاحبت چند نفر از سکنهٔ آن دیار روانه نمود، و خود باجیوش بحر جوش درحرکت آمده، وارد نواحی قلعهٔ خنج گردید. و هرچند از کدخدایان و ریش‌سفیدان به‌عنوان رسالت فرستاده و مردم قلعه‌را خاطرجمعی داده که از راه یگانگی درآمده اظهار دوستی نمایند، آن خون گرفتگان عنان مخالفت را پیشنهاد خاطر ساخته، مستعد محاربه و قلعه‌داری گردیدند.

چون سردار والاتبار آن طایفهٔ بدکردار را مصمم جنگ و جدال دید، ناچار غازیان و نامداران ظفرآثار را فرمود که دور و جوانب قلعهٔ خنج را احاطه نموده، به‌غازیان مقرر نمودکه هرنفری پشته‌ای خار و خاشاك آورده، در دور آن قلعه منبر نمودند. وبه‌استادان صاحب وقوف امر نمودکه آن خاشاك را با نی و حصیر درهم نوردیده، نواله[های] بزرگ ساختند.

وبوم دیگر به‌غازیان مقرر فرمودکه آن نواله‌ها را دوانیده، به‌نزدیك خندق رسانیدند. و هرچند حارسان قلعه به‌انداختن تیر تفنگ اشتغال ورزیدند، به‌جهت همان نواله[ها] که مانع بود، به‌احدی مضرت نرسانید. چون مشرف به‌حوالی قلعه شدند، قدر اندازان جزایری را بربالای آن خاشاکها نموده، مشغول انداختن تفنگ گردیدند. و هرکس که سر از برج و باروی قلعه درمی‌آورد، به‌ضرب گلولهٔ جگرسوز خرمن حیات و ممات آنرا به‌خاك مذلت یکسان می‌کردند.

چون چند یومی بدین منوال در محاربه‌و مجادله اقدام نمودند، در این وقت به‌سمع سردار والاتبار رسانیدندکه: در قلعهٔ باغ جمعی از طایفهٔ بلوچ وافغان به‌اعانت طایفهٔ گرمسیری آمده، درکارسازی در و دیوار قلعه واستحکام آن مشغول‌اند. و شیخ احمد جمعی از فدویان خودرا روانهٔ آن حدود نموده، که در محافظت آن پاداری‌را مرعی و مبذول دارند. که بعد از جمعیت تمام وارد این نواحی گردیده، وبه‌اتفاق همدیگر به‌محاربهٔ سردار والاتبار اشتغال دارند.

چون از اخبارات آن طایفهٔ بی‌عاقبت مطلع گردیده، چند نفر از رؤسا و سرکردگان معتبر خودرا با جمعی از غازیان در دور آن قلعه گذاشته، خود با سپاه کینه‌خواه ایلغار کنان روانهٔ قلعهٔ‌باغ گردید.

ودرحین ورود به‌آن حدود، دوسه‌هزار نفر از جماعت بلوچ و گرمسیری از قلعه

۴ــ ظاهراً کلمه‌هایی افتاده.

بیرون آمده، در مقابل سپاه نصرت پناه صف قتال بیاراستند. غافل از آنکه مشتی خس وخاشاك را چه یارای آنکه سرراه طوفان آتشبار گردد، و مقداری رمل را چه استعداد که سیلاب منجمد را از جریان مانع آید؟ نظم:

کجا پشه را تاب صرصر بـود   کجا شیشه را زور مرمـر بود

آتش غضب سردار عظیم‌الوقار در تلاطم آمده، به‌رخصت غازیان امر فرمود، که دراین وقت شاه‌قلی سلطان مروی که به‌اتفاق کریم‌بیگ چگنی درپیش صفوف مأموربود، حملهٔ رستمانه به‌آن گروه بدشکوه نمودند، که به‌مجرد رسیدن غازیان برصف گرمسیریان، پشت به‌معرکه داده راه هزیمت پیمودند، و از اطراف غازیان هجوم کرده، سلك جمعیت آن طایفه را در [هم] شکسته، تا در درب قلعهٔ باغ قتل و کوشش نمودند. و معدودی از آن گرداب فنا به‌هزار فلاکت جان به‌دربردند، آن‌هم زخمدار و با دیدهٔ خونبار وارد قلعه گردیدند.

چون در آن روز فرح‌اندوز چنان فتح نمایان رخ داد، سردار والاتبار اموال وغنایم آن سپاه را برغازیان مروی انقسام داد. و یوم دیگر آمده دور باغ‌را احاطه نمود. سکنهٔ آن دیار بروج و باروی قلعه را به‌رعایا و برایا تقسیم نموده، به‌قلعه‌داری اشتغال ورزیدند. وحسب‌الامر سردار والاتبار دور آن قلعه برسپاه ظفرپناه انقسام‌یافته، جنود ظفر نمود اطراف و جوانب قلعه‌را مرکزوار فروگرفتند، وبه‌زخم سنگ رعدنشان وکلنگ جبال ویران در در و دیوار آن قلعه رخنه افکندند، و محصورین نیز لازمهٔ تهور و مردانگی به‌عمل آوردند.

اما نامداران ودلاوران خراسانی، دور ودایرهٔ قلعه‌را توبره‌انداز نموده، قلعه‌ای دیگر چون سد سکندر مهیا نمودند، و از بالای توبره به‌کمانداری مشغول شدند. وسکنهٔ باغ نیز توبره وحوالهٔ بسیار پرخاك نموده، بربالای دیواربست قلعه گذاشته، وارتفاع قلعه را اضعاف نموده، به‌انداختن تیر گلوله مشغول شدند. و هرگاه غازیان یورش‌برده خودرا به‌حصار می‌رسانیدند، از بالای حصارمحصورین چون ژاله باران به‌ضرب گلوله جانستان بسیاری از نامداران را برخاك می‌انداختند. و همه روزه جنگ و جدال براین منوال بود.

دراین بین جواسیس چند به‌عرض سردار مشارالیه رساندند که: محمدخان‌بلوچ وشیخ‌احمد گرمسیری در حدود قلعهٔ کوشك ده پانزده هزار جمعیت فراهم آورده، عازم آمدن این حدود [هستند]. و باعث تعویق آن این است که حصاربند قلعهٔ مذکوررا به‌کمك ویاور ارتفاع داده، عزیمت نماید. وشرحی به‌حسین‌شاه قلمی داشته که دراین چند یوم موازی بیست هزار کس از غازیان افغان را به‌سرداری سیدال‌خان افغان و لعل‌خان ابدالی وغیره روانه نماید.

چون سردار معظم‌الیه از جمعیت محمدخان مطلع گردید، موازی شش‌هزار نفر ازغازیان بدوسوار غضنفر شکار چابك‌سوار را انتخاب نموده، واحمدخان مروی را با تتمهٔ غازیان در سرقلعهٔ باغ گذاشت، که قلعه را بزودی تسخیر نمایند. و خود ایلغارکنان عنان همت به‌مجادلهٔ محمدخان انعطاف داد.

اما از آن جانب محمدخان و شیخ‌احمد باجمعیت تمام و آراستگی سپاه مشغول شده، در متنزهات وییلاقات آن سرحد، سرادق جاه و نخوت به‌اوج غرور افراشته، به‌عیش و عشرت‌که در مشاغل امور ملکداری عین پست‌فطرتی است، پرداخت. ازمکر فلك شعبده‌باز و تقاضای چرخ نیرنگ‌ساز غافل، و باوجود شکستگی قبلی خاطر خودرا فارغ ساخته، وباد غرور به‌کاخ دماغ آن ابله طرار راه یافته، مشغول لهو ولعب بود. وشبها مجالس بزم وسرور طرح، وبه‌نوشیدن اقداح جرعه‌های پیاپی اقدام نموده، صدای نوشانوش به‌گوش ساکنان فلك اطلس پوش می‌رسانیدند. و چون سرگرم بادهٔ ناب می‌شد، زبان به‌لاف و گزاف گشوده، سخنان واهی لاطائل بسیار می‌گفت. تااینکه چند ساعت از این شب قیرگون‌فام درگذشته، و می‌ناب در دماغ ایشان جاگیر شده خواب بدمستی گریبان تنگدستی آن جماعت را گرفته، پهلو به‌بستر غفلت نهاده بیهوش شدند.

اما چون از آن جانب سردار والانبار ایلغارکنان وارد کنارهٔ اردوی آن مردود گردید، چندان توقف فرمود که سپهدار زرین سلاح مهر رایت اضائت برکنار مضمار افق نصب فرمود. لمسوده:

چو روشن شد دگر چرخ جهانتاب	مشفق[۵] شد جهان چون کوه سیماب
علم بر زد چو خورشید جهانسوز	زمانه، داد شب را مژدهٔ روز
که ای چرخ کهن پیر کهنسال	چه داری فتنه ها درپیش ودنبال
جوابش داد و گفتا ای خردمند	مگر نشنیده‌ای از من تو این پند
که هردم عشوه‌ای دارم جگرسوز	گهی شب گاه روز فتنه اندوز
یکی را بیره و بیچاره سازم	یکی را از وطن آواره سازم
ز آدم تا به این دم‌کارم این‌است	که هر کس فرش خاك[۶] این است

پس درآن طلوع مرغ‌زرین‌جناح، حسب‌الفرمودهٔ سردار والاجاه غازیان قزلباش به‌چهار دسته شده، چون تگرگ باران و چون اجل ناگهان از اطراف و جوانب آن خون گرفتگان درآمده، دست به‌شمشیر و نیزهٔ جانستان حمله نمودند. و چون کمیت زرین لگام غازیان ظفر فرجام داخل به‌اردوی آن نمك‌بحرامان به‌جلوه درآمد. ناگاه از شیههٔ مرکبان و «نیلم، نیلم» زخمداران از خواب غفلت بیدار شده، مجنون‌وار آن قوم جفاکار برخی پیاده و بعضی سواره متفرق شده، راه فرار پیش گرفتند.

در وقوع آن فتور و آشوب، محمدخان وشیخ‌احمد مرتد ازخواب مستی هوشیار وبیدار شده، هریك به‌مرکب عریان سوار گردیده به‌در رفتند. ومحمدخان ازسراسیمگی ومشوش احوالی با معدودی چند به‌سمت بندر کنگ رفت، و شیخ احمد با اکثر از تبعه خودرا به‌قلعه رسانیده متحصن شد.

و غازیان بهرام انتقام در قتل و غارت آن خون‌گرفتگان مشغول شدند. و در دو ساعت نجومی پنج شش هزار نفر از ایشان را قتیل واسیر سرپنجهٔ تقدیر نمودند. و

۵ـ معنی مناسبی ندارد.
۶ـ یك کلمه افتاده.

دواب و مواشی بسیار و غنایم بیشمار به‌دست غازیان شیرشکار درآمد.

ومحمدخان و شیخ‌احمدکه از آن مهلکهٔ هایله نجات یافتند، چون در اجلشان چند یومی تأخیر بود، ازآن معرکهٔ جانستان به‌ساحل نجات کشیدند.

واز اجناس و شمشیر و غنایم و خیام و فروش نفیسه و سایر امتعه، آن مقدار نصیب غازیان مجاهد گردید، که زبان قلم، و قلم زبان از تعداد آن عاجز بود.

وسردار مشارالیه بعد از این عطیه، به‌محامد شکر جناب واهب‌العطایا پرداخته، دلیران و غازیان ظفر شعار را که در نبرد معرکهٔ کارزار نامداری و جانسپاری از ایشان به‌عرصهٔ ظهور آمده بود، هریك را از غنایم نفیسه واموال چندان عطا فرمود، که در میان همسر و اقران سرافراز وبنامدار روزگار گردیدند.

یوم دیگر از آن مکان فتح‌بنیان درحرکت آمده، و در قلعهٔ کومشك نزول‌اجلال فرمود. و در محاصره آن قلعه کمال سعی و اجتهاد را به‌عمل آورده، به‌نحوی درمحاصرهٔ آن قلعه اهتمام نمودند که دور ودایرهٔ آن قلعه‌را سنگر متین بسته، ودیوارعظیم بردور آن قلعه چون سدسکندرمسدود نمودند. وبروج‌وباروی بسیارقرارداده چهارعدد حواله ازچوب ساختند، که مشرف برآن قلعه بود، و تفنگچیان قراردادند که هرکس سر از قلعه بیرون آورد، به‌ضرب گلوله دمار از روزگارش برآورند. و مردم قلعه نیز در کمال عناد و لجاج به‌قلعه‌داری قیام ورزیدند.

وجمی غفیر[۷] از مردم گرمسیرات که حسن اعتقاد پیر و مریدی به‌شیخ احمد داشتند، به‌نحوی در پرستش آن می‌کوشیدند، که از دین و مذهب و آیین خود دست برداشته، به‌جانسپاری آن مشغول بودند. ودرآن عصر چون فدویان اسماعیلیه بقدر پنج شش هزار فدوی به‌هم رسانیده بود.

ودراین وقت‌که شیخ مذکور در قلعه محصور بود، جمعی از آن جماعت در خدمت آن اشتغال داشتند و در جانسپاری آن مشغول بودند. و بقیه از مـریدان و معتقدان آن که در اطراف بودند، در نیمه شب از حیات خود گذشته خودرا براردوی سردار زده، به‌ضرب خنجر آبدار وتپانچهٔ آدمی‌خوار جمعی را قتیل و اسیر نموده، فرار کرده به‌در می‌رفتند.

چون سرکردگان اردو از دستبردآن طایفهٔ بی‌عاقبت مطلع گردیدند، شب دور و دایرهٔ اردو را کشیکچی تعیین نموده، و سرهای ممرها را به‌نامداران و دلاوران‌تقسیم نمودند. همینکه دوسه پاس و نیم از این شب دیوچهر بدمهر درگذشت، آن گروه بدشکوه بقدر دویست نفر از گوشهٔ اردو درآمدند که خودرا برمیان آن سپاه ظفرپناه بزنند، که بیکدفعه بهادران غضنفر آیین از کمینگاه بیرون آمده، به‌ضرب شمشیر آبدار به‌قتل آن طایفهٔ بدکردار اشتغال ورزیدند.

اما آن طایفهٔ بی‌عاقبت «یااحمد» گفته، خودرا برنامداران قزلباش زده، داد مردی ومردانگی می‌دادند. و از نیمهٔ شب تا طلوع نیر اعظم فیمابین مجادله‌ای در نهایت

۷ــ نسخه، جمعی غفیر.

معموت واقع شد. که از آن جماعت فدوی سی‌چهل نفر باقی ماندند. تتمه قتیل دست نامداران گردیده بودند. وهرچند بهادران قزلباش اراده می‌نمودند که از میدان‌معاودت نمایند. آن مردودان دست از محاربه برنداشته، می‌کوشیدند.

چون مقدمهٔ غوغا و شور وشین گوشزد سردار گردید، خود سوار شده، و جمعی ازغازیان را تحریض مجادلهٔ آن طایفه نموده، جنگ عظیم فیمابین واقع گردید، تااینکه چهل‌نفر تماماً به‌قتل رسیدند. واما غازیان اردو نیز جمعی کثیر به‌قتل آمده بودند.

چون همه شب آن طایفه آمده و شبیخون می‌زدند وبه‌درمی‌رفتند. عاقبت‌الامر سردار مشارالیه تفنگچیان بسیار در سرراه آن جماعت تعیین نمودند، که درحین ورود به‌کنارهٔ سنگر به‌ضرب گلوله به‌قتل می‌رسانیدند. و رفته رفته تردد آن جماعت موقوف گردید. و سردار والاتبار نیز در گرفتن قلعه سعی واجتهاد را به‌عمل می‌آوردند.

اما محرر این اوراق چنین به‌طی تحریر می‌آورد که چون احمدخان مروی با فوجی از غازیان و نامداران دور قلعهٔ باغ را محاصره نمودند، وهمه روزه فیمابین سکنهٔ قلعه و غازیان که دور آن قلعه را احاطه نموده بودند، حرب در نهایت معموت واقع شد. دراین وقت چند نفراز کدخدایان و ریش‌سفیدان بلدهٔ طیبهٔ لار وارد [شده]، وپیشکش و ارمغان بسیار به‌نظر احمدخان مروی رسانیده، اظهار اخلاص و ارادت خودرا برپیشگاه‌خاطر صاحبقرانی به‌جلوهٔ ظهور رسانیدند، وبه‌خدمت احمدخان عرض نمودند. وسکنهٔ لار درایام شورش و استیلای‌محمدخان بلوچ سر از ربقهٔ اطاعت او پیچیده، دست از اوجاق سپهر رواق نادری برنداشته بودند. چون دراین وقت که مقدمهٔ ورود سردار والاتبار گوشزد سکنه و عمال آن ولایت گردید، سرقدم ساخته وارد گردیدند.

احمدخان از آمدن آن جماعت کمال سرور وابتهاج بدان رخ نموده، واظهار [احتیاج به] توپخانه به‌آن جماعت نمود. همگی قبول این معنی نموده، در دم بقدرسیصد نفر از بهادران اردوی فیروز شکوه خودرا به‌مرافقت رؤسای لار روانه نمود. بعداز ورود به‌آن حدود پنج شش عراده توپ قلعه‌کوب، که در آن ولایت بود، برقاطران راهوار بسته، به‌سرعت هرچه تمامتر روانهٔ قلعه‌باغ شدند.

چون احمدخان از نزول توپخانهٔ قیامت‌آشوب ازدرشکوه مطلع گردید، انعامات وتصدقات بسیار به‌تبعهٔ فقرای خود داده، وتوپها را آورده، در دور آن حصار قرارداده، به‌آتش زدن وخراب نمودن برج و باروی آن قلعه اشتغال ورزیدند. و هرچند نامداران قزلباش در آتش دادن توپ و تفنگ سعی بلیغ می‌نمودند، سکنهٔ قلعه نیز جنگ‌را بیشتر مرعی و مبذول می‌داشتند.

روز دیگر که این طاووس زرین برآشیانهٔ فلک نیلگون حصار قرارگرفت، احمد خان مروی با سایر سرکردگان و رؤسای سپاه چنان مشورت دیدند، که چون سه‌ماه می‌شودکه به‌محاصرهٔ آن حصار قیام نموده کاری نساخته‌اند، دراین روز همگی همت مردانگی را برخود قرار دادند، که تا قلعه را مفتوح نسازند ازپای ننشینند

دردم غازیان غضنفر آیین به‌پیرامن آن حصن حصین درآمده، چون محیطی که احاطهٔ کشتی نماید، قلعه‌را درمیان گرفتند. روز [اول] به‌تمهید اسباب قلعه‌داری

پرداخته، روز دویم فتح قلعه را وجههٔ همت ساخته، از اطراف جنگ [را] پیش برده، به‌رمی‌سهام خون‌آشام برج و باروی قلعه را ازوجود معاندین بپرداختند، و از بالای قلعه نیز به‌رمی تیربخش(؟) و صدمهٔ سنگ رعد آهنگ رخنه در حیات غازیان می‌انداختند، و تیر غازیان شیر صولت چون شهاب ثاقب به‌احتراق وجود آن شیاطین خصلتان راه بالا می‌گرفت. و گاهی از دود شعلهٔ قاروره دیدهٔ رنگانی(؟) مستحفظان به‌صفت «وابیضت عیناه» متصف گردیدی، و گاهی از سحاب منجنیق دمبدم سنگ‌اندوه برمفارق این نامداران باریدی.

ز هر دو طرف آن یلان دلیر نهادند بر یکدیگر تیغ وتیر
هر آنکس ز باره سرش برکشید به تیری ز جانش بشد نا امید
ز پایین هر آنکس که کردی نگاه به سنگی شدی روزگارش سیاه
کشیدی به فرق سرش گرسپر به سنگی پریشان شدی مغز سر
ز روی زمین تا به روی حصار همه کشته و خسته از نامدار
چنان روزگاری ندارد نشان تگرگ اجل ریخت از آسمان
یکی بهر ناموس خود درجدال یکی از دلیری شده در قتال
ندارد کسی یاد از روزگار چنان شورش بحر پر اضطراب
ز توپ و تفنگ و ز تیروسنان مشبک نما شد بلند آسمان

نهنگان لجهٔ وغاوشیران بیشهٔ هیجا به‌قول آیهٔ وافی هدایهٔ «ومن یتوکل‌علی‌الله فهو حسبه» سپرهای فراخ دامن برسر کشیده، چون باد از موج خیز خندق به‌ساحل خاکریز رسیدند، و بسان دعای مستجاب به‌کمند توفیق برفراز آن حصار راه بالاگرفتند. درآن وقت از سحاب سمای معاندان تیر و سنگ رعد نشان مانند باران متقاطر گردیده، وبه‌هرتیری شیری، وبه‌هرسنگی نهنگی بردامن‌خاکریز افتاده‌به‌شهادت فایز می‌گردید.

روز دیگر به‌یمن اقبال صاحبقران دین‌پرور، پا برفراز قتیلان گذاشته، به‌دستیاری کمند دست در شرفات آن حصار، که در غایت متانت واستحکام بود، زدند، وحصاری بدان ارتفاع‌را، که دم شرکت با قلاع سبع شداد می‌زد، جبراً وقهراً مفتوح نمودند.

وحسب‌الامر احمدخان [که] به‌قتل آن دیوساران نمک‌بحرام صادر شد، جمع کثیری از صغیر وکبیر و برنا و پیر عرضهٔ تیغ و تیر گردیدند، و زبان تقدیر ملک قدیر مصدوقهٔ «کل من علیها فان» به‌گوش هوش ساکنان آن دیار رسانید.

بعد از کوشش واجتهاد، بقیه که در عمارات عالیه وبناهای رفیعه مجتمع شده‌بودند، فریاد الامان برآورده، دست در دامن ندامت و اعتذار زدند. نظر به‌مروت قزلباشی، زلات آن جماعت را عفو فرموده، ازنقود وامتعه آنچه امکان داشت‌بازیافت نمودند. وچند یومی در آنجا اموال وغنایم بی‌حد وحساب آن قلعه‌را دفتری نموده، بعد از تقسیم انعامات غازیان [بقیه را برای] سرکار صاحبقرانی ضبط نمودند. و سکنهٔ آن را کوچ داده، روانهٔ شیراز نمودند.

چون خاطر فارغ ساختند، ازآنجا قرین فتح وظفر روانهٔ خدمت سردار، که‌قلعهٔ کومشک‌را محاصره داشت، گردیدند.

اما سردار والاتبار، در تسخیر قلعه لوازم مردانگی به‌عمل آورده، عرصه را براهالی آن قلعه تنگ ساخت، به‌مرتبه‌ای که بعضی از در ودیوار قلعه را غازیان منهدم نموده بودند.

چون خبر تصرف نمودن قلعهٔ باغ گوشزد شیخ‌احمد گردید، وبه‌جهت عدم آذوقه نیز رنج و تعب می‌کشیدند، ناچار با دیدهٔ خونبار ازدر مصالحه درآمده، چند نفر رسولان خدمت سردار فرستاده، و شفاعت‌خواهی خودرا درخواستند.

سردار، طریق مروت را شعار خود ساخته، تقصیرات آن جماعت را به‌عفو مقرون داشت، و نامه وخلعت جهت شیخ احمد فرستاده، آن را خاطر جمع ساخت، بعد از مراجعت رسولان شیخ احمد با جهان جهان خجالت وارد خدمت سردار مشارالیه گردید. موهی‌الیه را در مهمانخانهٔ علیحده سپرده چند نفر به‌ضبط آن [قلعه] تعیین گردید. و جمیع ریش‌سفیدان و کدخدایان قلعه را استمالت نموده، آنها را خاطرجمعی دادکه از جرایم شما گذشتم.

ومحصلان غلیظ و شدید به‌سکنهٔ آنجا تعیین فرمود که بقدر یکصدهزار تومان نقد از ایشان به‌ضرب چوب گرفته، به‌خازنان سرکار سپردند. و سکنهٔ قلعهٔ خنج نیز از راه اصلاح درآمده، به‌انقیاد واطاعت گردن نهادند. و بقدر یکصدهزار تومان نیز [ازآنها] به‌صیغهٔ ترجمان گرفته، بعد از آن سکنهٔ آن قلعه را کوچ داده، روانهٔ شیراز نمودند. وحقیقت فتوحات مذکوره را عرضهٔ داشت درگاه جهان‌پناه نمودند.

وحسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست، که سکان آن قلعجات را کوچ داده، روانهٔ شیراز نمایند، که ایشان را برده در محال خراسان درقلعهٔ ماروچاق مرغاب سکنی دهند. نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، جمعی از محصلان را تعیین فرمود که خانواری مذکوره را کوچ داده، روانهٔ خراسان نمودند، و بعد از طی منازل عرض راه، آورده در قلعهٔ ماروچاق کنار رود مرغاب سکنی دادند.

اما سردار معظم‌الیه، بعد از فرستادن خانواری و خاطرجمعی تنبیه معاندین آن دیار، جمعی از غازیان بهرام انتقام را روانهٔ گرمسیرات وبندرات و جزایرات عربستان وبحرین و بصره نموده، به‌حکام و مباشرین هرولایت مراسلات و فرمایشات علیحده قلمی نموده، مقرر فرمود که: باید محمدخان بلوچ که سر از اطاعت وانقیاد نواب صاحبقران زمان تابیده و به آن حدود وارد گردیده، آن را گرفته مقید و محبوس، نموده روانهٔ درگاه جهان‌پناه نمایند، که باعث ترقی احوال ونمك به‌حلالی حکام و ضعفای هردیار می‌گردد. نعوذبالله هرگاه آن نمك بحرام مردود به‌آن نواحی گذشته باشد، [و] در گرفتن آن کوتاهی و سهل‌انگاری به‌عمل بیاورند، موجب سخط و غضب بندگان سپهرمکان خواهد گردید. و از آنجا با افواج قاهره در حرکت آمده، دمار از روزگار وخاك آن دیار را در توبرهٔ اسب‌کشیده، به‌درخواهم آورد.

ونامه را به‌دست چاپاران چابکسوار داده، روانه نمود. و جمعی از سرکردگان‌را نیز به‌هر ولایت تعیین نموده، و به‌جمیع ولایت گرمسیر حوالجات و مترد بسیار حواله، و مقرر فرمود که بازیافت نمایند.

اما محمدخان بلوچ فرار نموده، واز خوف و هراس نادری سر در بیابان وصحاری گذاشت. وبه‌هر قلعه ومزرعه که وارد گردید، سکنهٔ آن دیار از ترس‌وبیم صاحبقرانی، اورا راه نداده، ارادهٔ گرفتن آن نمودند. چون طالع ناسازگار خودرا چنان دیده، با هزار هزار افسوس و ناامیدی روانهٔ بندر عباسی گردید.

وبقدر سیصد نفر از غلامان و معتمدان همراه خود داشت. به‌دفعات ده نفر بیست نفر ازآن تنفر نموده‌فرارمی‌کردند، تا اینکه بقدر ده‌نفر از عمله وغلامان‌پاك اعتقاد درنزد آن باقی ماندند. ومحمدخان با بخت خود درجنگ وزاری وبیقراری درآن جبال هردم به‌سمتی و هرروز به‌جانبی عبور می‌کرد، تااینکه آذوقه و علوفه که داشتند به‌اتمام رسید، واز ناساعدت طالع ناسازگار و کجروشنیهای[۸] بخت وارون‌کار و ضعف جوع وغلبهٔ خوف به‌کنار چشمهٔ آبی آمده نزول نمود، واز مراکب غلامان خود یکی را کشته چند یومی مدار نمودند. چون غلامان چنان دیدند، دروقتی‌که محمدخان بادونفر از اقوام خود درخواب بود، سوار شده به‌دررفتند.

چون‌آن خان بی‌سرانجام سرازخواب غفلت برداشت، کسی‌را ندید. وآن دونفررا بیدار نموده، تفحص احوال غلامان نمود. معلوم شدکه فرار کرده‌اند. محمدخان اشك گلگون به‌رخساره روان ساخته می‌گفت، لمؤلفه:

الهی چه کردم در این روزگار — که گشتم میان جهان شرمسار
سرم را رساندی به چرخ بلند — نمودی میان جهان مستمند
بیکباره کردی مرا سرنگون — دل و دیده‌ام شد چو دریای خون
به دو روزهٔ چرخ هردم فریب — ز تاج و ز تختم شدم نا امید
ز تاج و ز تختم شدم در عذاب — فکندی به دریای پر اضطراب
سر پر ز شور و دل پر ز غم — بکردی به من درد و جور و الم
کجا شد سپاه صف آرای من — کجا شد دلیران دارای من
کجا شد غلامان زرین کمر — کجا شد حریفان پر عشوه گر
کجا رفت اسباب و تخت و اساس — کجا شد ظریفان با اقتباس
کجا شد ستوران و فیلان من — کجا رفت شمشیر سوزان من
چه شد زیور گوهر زر نگار — کجا شد دلیران عالی تبار
ربودی ز دستم چو برگ خزان — ز رخ رنگ و از دل چه کل جهان
ندانم دراین دیر پر اضطراب — که رفته ز من طاقت وخورد وخواب
الهی بکن رحم بر حال من — بدین بخت پر شور و احوال من
همی گفت واشك چو سیلاب غم — همی ریخت از دیدهٔ پر زنم
ندانست کاین چرخ ناپایدار — به یك دم کند شاه را خوار وزار
دلا تا توانی در این انجمن — منه دل به این دیر چرخ کهن
که این روزگاری است عالم فریب — یکی در غم و دیگری در فریب

۸ــ کاربرد کهن «روشن» به‌جای روش، معلوم نیست در عصر مؤلف در مرو معمول‌بوده، یا اشتباه کاتب است.

نه از وصل آن شاد گردیده‌ام / نه از باغ آن من گلی چیده‌ام
گل شادی آن، همه ماتم است / درختی است کان را ثمر از غم‌است
به‌یك دم کند پادشاه جهان / به یك دم کند خوار وبی‌خان‌ومان
به‌یك دم بگیرد ز تو تخت و تاج / به یك دم بگیرد ز عالم خراج
چه گویم از این چرخ ناسازگار / که سخت عشوه ساز است و بی اعتبار
تو ای آصف بیکس بینوا / مترس از قضا و بترس از خدا

القصه چند روزی در صحاری و انهار گریان و سرگردان بود، که ناگاه مرد خارکشی به‌نظر درآمده، [از او] استفسار احوال و آبادی آن حدود نمود. گفت: مزرعهٔ چندی است که دراین چند یوم چاپار و غازیان قزلباش وارد شده، در تفحص محمدخان بلوچ مشغول‌اند، که آن را گرفته به‌درگاه جهان‌پناه روانه نمایند. آه از نهاد آن برآمده، آن خارکش فقیر را به‌قتل آورد که مبادا...۹ راز او شود و به سمت بندرعباسی به‌در رفتند.

بعد از ورود به‌آن نواحی، سنبك از لیف خرما ساخته، واسب خودرا یله نموده، به‌سنبك درآمدند، وچند شبانه‌روزی در روی آب حیران وسرگردان می‌رفتند. عاقبت بیشه‌ای به‌نظر آن [بخت] برگشته درآمده، خودرا به‌هزار تعب و مشقت به آن بیشهٔ فرح‌افزا رسانیدند، که ساعتی آرام گیرند. ندانست که افعال وکردارش علی‌الخصوص به‌قتل‌آوردن آن‌مردخارکش بیکس [اورا] خوار و ذلیل می‌نماید.

ناگاه جمعی از اعراب، که شنیده بودند که محمدخان را هرکس بیاورد جایزه وجلدوی کامل می‌یابد، علی‌الغفله به‌سروقت آن رسیده، مشارالیه را با دونفر دیگرکه از تبعهٔ او بودند گرفته، ایشان را در آن بیشه بردرخت پیچیدند، وخود به‌استراحت مشغول شدند. محمدخان به‌فریاد آمده، می‌گفت: محمدخان بلوچم که فرمانروای ممالك فارس بودم که حال از دست فلك شعبده‌باز بی‌خان و مان شده‌ام.

جماعت اعراب چون نام و نسب آن را مطلع شدند، در دم آن را از درخت گشوده، در قرابقرا و زنجیر کشیده، در سنبك درآمده، عازم خدمت سردار گردیدند. چون چندیومی در میان دریا طی نمودند، به‌خشکی رسیده، از آنجا به‌سرعت روانهٔ خدمت سردار والاتبار گردیدند.

چون وارد حضور عالی شدند، محمدخان را فرمود در قید و حبس کشیده جماعت اعراب[را] یکصد [ ] انعام داد ومحمدخان وشیخ‌احمد را باچند نفر ازکسان خود روانهٔ درگاه جهان‌پناه نمود.

درهنگامی‌که نواب صاحبقران در دارالسلطنهٔ اصفهان به‌فرخندگی واقبال‌نزول اجلال داشت، آن‌ابله طرار تباهکاررا به‌نظر کیمیا آثاررسانیدند. نواب‌صاحبقران بدون سؤال و جواب مقرر فرمودکه: محمد خان را عبرت عالمیان ساخته، در میدان نقش‌جهان به‌عقوبت هرچه سخت‌تر به‌سیاست رسانیده، و شیخ احمد را زنده بردار کرده، چون

۹ـ یکی دوکلمه خوانده نشد.

گوسفندان پوست از آن بیرون کشیدند[۱۵]. واز جمعی شنیده شدکه: حسب‌الامر اعلی شیخ احمد را در همانجا در حدود گرمسیرات به‌قتل آوردند، و اسفندیاربیگ در قلعهٔ خنج درحین محاصره به‌قتل رسیده بود.

علی‌ای تقدیرچون سردارمشارالیه ازفرستادن محمدخان وشیخ‌احمدخاطرخودرا جمع نمود، از نواحی قلعهٔ کومشك در حرکت آمده عازم بندرات گردید. و در آن حدود گنج و گوهر بسیار فراهم آورده عازم فارس گردیده در بلدهٔ طیبهٔ شیراز در غایت کامرانی به‌سرافرازی مشغول شده خزاین واسبابی‌که با احمدخان مروی فراهم آورده بودند روانهٔ درگاه خلایق‌پناه نمودند.

۷۰

در ذکر قتل جمعی از اشرار و مفسدین مراغه و غیره و عطف عنان عزیمت به‌صوب شیروان

سررشتهٔ امورات فرماندهی و کشورستانی به‌اراده و مشیت صانعی است قدیم، و انتظام ترددات اقلیم گشایی و کامرانی متعلق و منوط به‌حکمت خالقی است حکیم که هرگاه ذره‌ای از آفتاب لطف و عنایت ازلی [او] شامل حال بی‌مآل مور ضعیفی گردد، به‌قول آیهٔ وافی هدایهٔ «انا جعلناك خلیفة فی‌الارض» هر ذیحیاتی را به‌مرتبهٔ‌بلندمرتبگی سرافراز وبرقرار گرداند، بخصوص خلعت قابلیت فرماندهی و امور سلطنت و کشورگشایی که دراین ایام سعادت فرجام حسب‌المرام نواب صاحبقران میسر گردیده [است].

چون خاطر خودرا از لوث وجود محمدخان مردود پاك نمود، جمعی ـ یگرکه از مردم تبریز و مراغه با رومیه سازش نموده بودند، در حین توقف شیراز [به‌قتل رسانید]. موازی پنجاه نفر در محلی که لطفعلی‌خان در دارالسلطنهٔ تبریز بود، و طایفهٔ رومیه استیلا یافته بودند، و خان معظم‌الیه وارد مراغه [شده بود]. و قبل از این رقمزدهٔ خامهٔ عنبرین شامه‌گردیده، که اعزه و اعیان مراغه با رومیه طرح دوستی انداخته با لطفعلی‌خان طریق بدسلوکی‌پیش گرفته بودند. القصه چون لطفعلی‌خان چندگاهی در مراغه توقف فرمود، وگنجعلی‌پاشادر تبریز بود که مابین سرکردگان مناقشه رو داده، و مقدمهٔ فتح و محاربه نمودن صاحبقران دوران با توپال و شکست بدسگال و مراجعت خاقان به‌فارس مسموع آن جماعت نمك‌بحرام خاین گردیده، از دارالسلطنهٔ تبریز در حرکت [آمده] عازم ایروان گردیدند، وسکنهٔ تبریز ازقبیل حسنعلی‌بیگ وشرف‌الدین‌بیگ از در متابعت ودوستی درآمده، عازم خدمت لطفعلی‌خان

۱۵ـ احمد مزبوررا با چند نفر از رؤسای اشرار به‌دربار سپهسدار فرستاد در روز ورود به اردوی مسعود آنها شربت سیاست چشیده سربه‌گریبان نیستی کشیدند جهانگشا: ۲۳۵.

گردیده، وسردار معظم‌الیه حاجی حسن را وداع نموده روانهٔ تبریز گردید.

وچگونگی عداوت اکثر از سرکردگان را، که در تبریز ومرافعه از ایشان درجهٔ صدور یافته بود، به‌درگاه جهان‌پناه عرض نمود. حسب‌الرقم مطاع ایشان را به‌دارالملک شیراز طلبیده، به‌قتل آنها مقرر فرمود.

عرض نمودند که سرکردگان مزبور سی و نه نفراند، و منصورخان مغانی که در ایام استیلای لزگی از راه یگانگی [باآنها] درآمده، و اکثر از طایفهٔ مغانی کـه هواخواه دولت ابدبنیان نادری بودند، در غارت و قتل آنها کوشیده، و دوستی به‌آن جماعت به‌عمل آورده بود، ودرثانی قیرات‌خان لزگی حاکم شیروان با منصورخـان سوء مزاجی به‌هم رسانیده، ارادهٔ قتل آن نمود، مشارالیه از نزد قیرات‌خان فرارنموده، پناه به‌درگاه عالم‌پناه آورده بود، ودرآن روز که شعلهٔ غضب قیامت‌لهب درالتهاب‌بود، مشارالیه نیز در نظر اقدس حاضر بود، مقرر فرمود که منصورخان را [هم] برده به‌قتل آورند، که چهل‌نفر درست شود. واین مقدمه در هنگامی‌که رایات نصرت‌آیات آن خسرو سرفراز در دارالملک شیراز نزول اجلال داشت، به‌وقوع آمد.

اما چون صاحبقران زمان خاطر اشرف را بالکلیه از شر معاندین و اضداد فارغ ساخت، ابوالحسن‌خان افشار ابهری را که نسقچی‌باشی درگاه والا بود، به‌رتبهٔ حکومت دارالسلطنهٔ اصفهان سرافراز فرمود[۱]. وازآنجا برجناح حرکت با سپاه فراوان و عساکر گردون‌توان، به‌جهت تسخیر ممالك آذربایجان روانهٔ همدان گردید.

چون وارد آن ولایت ارم بنیان گردید، چند یومی متوجه ضبط و نسق امورات آن ولایت بود که دراین وقت چاپاران از ارض فیض‌بنیان از خدمت عالیجاه ابراهیم‌خان برادر اعیانی آن حضرت رسیده، عریضه‌ای در خصوص نظام و نسق و مداخل و مخارج خراسان، و انسداد بند مبارکهٔ سلطانی مرو شاهیجان، به‌این مضمون قلمی نموده بود که: چون قبل از این اسماعیل‌خان گورخرزن سبزواری را که به‌جهت سد بند مزبور [مقرر] نموده بودند، و مدت دوسال در آن حدود با دوسه هزار عمله هرکار نموده‌اند از عهدهٔ بستن آن به‌درنمی‌آید، و جمع کثیری از سرما و گرما وتعفن گولاب‌آن هلاك گردیده‌اند، وتتمه فرار کرده به‌ولایت خود رفته‌اند.

چون صاحبقران زمان از مضمون عرایض ابراهیم‌خان مطلع گردید، جمعی از خردمندان خردپیشه و وزیران صاحب‌تدبیر نیکو اندیشه[را] طلبیده، درباب بستن بند مرو قرعهٔ مشورت بمیان افکند. وبرخی عرض نمودند که: موازی بیست‌هزار نفرعمله با ده‌هزار رأس دواب بارگیر روانه نمایند، که رفته بند مذکور را به‌آجر سد نمایند. وبعضی عرض نمودند که: آن ممکن نمی‌شود، هرگاه به‌قدر دوهزار نفرعمله مجدداً روانه نمایند، وجمعی از چاه‌جویان وسیاحان صاحب وقوف روانه نمایند، که رفته زیرزمین را حفر نموده، آب را به‌مرو برسانند. وهرکس چیزی فراخور عقل خود تصور کرده

۱ــ به‌نوشتهٔ جهانگشا: نادر در ۱۴ ذیقعدهٔ ۱۱۴۶ از شیراز به‌سوی اصفهان حرکت کرد، و در ۲۵ ذیقعده به‌اصفهان رسید، ودرآنجا سفیران عثمانی وروس را به‌حضور پذیرفت. در حاشیهٔ نسخه ورود سفیران ظاهراً از جهانگشا ص۲۲۸ــ۲۲۹ افزوده شده است.

عرض نمودند.

چون حضرت صاحبقران ازمشورت دبیران خود امری که پسند خاطر همایون افتد مقبول نیافت آن شب درفکر واندیشه آن به‌خواب رفت. در واقعه حضرت خضررا (ع) دید که درسربند مرو ایستاده بود ومی‌گوید که: «بندسلطان ملکشاه‌را ابراهیم‌خان برادر تو منهدم نمود، وباز همان می‌تواند بست!»

صاحبقران دوران ازخواب بیدار شده، منشیان عطارد نشان [را] طلب فرموده، مقرر نمود که رقم به‌عهدهٔ ابراهیم‌خان‌بدین مضمون قلمی نمودندکه: بقدرده‌هزار عمله از توابعات وبلوکات خراسان گرفته، وخود در ساعت [سعد] از سرور غریبان وپادشاه خراسان استمداد همت نموده، به‌جهت سد بند مبارکه باید عازم گردیده، حسن خدمات خودرا بر رای جهان‌آرا ظاهر نمایند. وچندان توقف نماید که در تحویل میزان یـا عقرب عازم مرو شود. وچاپاران مذکور را مرخص فرموده روانه نمود.

ومحمد مؤمن‌بیگ قوللر آقاسی‌مرو[ی]را نایب عالیجاه معظم‌الیه وراتق وفاتق جمیع مهمات خراسان نمود، که محمد ابراهیم‌خان بدون رضا وصلاح مشارالیه به‌هیچ امری از امور ملکی ومالی مدخل ننماید. ومقرر فرمود که به‌اتفاق ابراهیم‌خان عازم الکای مرو شود، وارقامات وفرمایشات درباب سفارش مشارالیه صادر شده، روانـه فرمود.

ومحمد مؤمن‌بیگ بعد ازطی منازل وقطع مراحل وارد خدمتش شده، نواب‌خان کمال مراعات وشفقت‌به‌مشارالیه نموده،دست تصرف آن‌رادرجمیع مواد قوی می‌داشت.

وچاپار به‌اطراف ولایات وبلوکات تابعهٔ مشهد مقدس معلی وکل محال خراسان درباب آمدن عمله وچریك فرستاده، در عرض مدت دوماه ده‌هزار عمله ازتوابعات خراسان سرانجام یافته به‌هرنفری سه‌تومان تبریزی نقد ویك رأس الاغ بارکش داده روانه نمودند. بعد از جمعیت چریك به‌ارض اقدس، نواب عالی با عملهٔ مذکوره در تحویل عقرب عازم مرو گردید.

اما ازآن جانب حضرت صاحبقران زمان با لشکرهای فراوان در حرکت آمده، از نواحی همدان روانهٔ ممالك آذربایجان گردید. ودرعرض راه سوانحی‌که قابل تقریر باشد رخ نداده، تا بعد ازقطع مسافت وارد مراغه گردید.

وعبدالرزاق خان حاکم آنجا ازخوف ورعب نادر صاحبقران وظهور حرکـات ناشایست که ازآن درهنگام توقف لطفعلی‌خان در مراغه به‌عمل آمده بود به مؤدای‌کلام «الخائن خائف» با جمعی از سرکردگان وغلامان خود از جماعت مقدم راه فرار پیش گرفته به‌بغداد رفت و در ملازمت احمد پاشا والی بغداد به‌اجل طبیعی درگذشت.

وصاحبقران زمان وارد بلدهٔ مراغه گردیده سکنهٔ آن دیار لازمهٔ اخلاص ورسوم وآداب بندگی به‌تقدیم رسانیده پیشکش وپاانداز بسیار به‌نظر امنای دولت دوران‌عدت رسانیدند. وصاحبقران زمان ایشان را مورد نوازشات ملوکانه ساخت، حاجی‌ابوالحسن را که در حین توقف لطفعلی‌خان خدمات شایسته ازآن مرد سخاوت پیشه به‌عمـل آمده [بود]، منظور انظار مرحمت وعنایت فرمود، عطایای آمال مشارالیه را از نقود

وجواهر وامتعهٔ نفیسه گرانبار گردانید.

ومشارالیه عرض نمود که: این پیر حقیر را زروسیم ومالیه دنیایی درکارنیست، و امیدوار از درگاه احدیت چنان است که ظل عاطفت صاحبقرانی برسر ما فقیران پاینده وبرقرار بوده، دولت عالم فروز روزبروز در تزاید وتضاعف باد.

نواب صاحبقران از حسن خدمات آن نخل ثمر حاتم‌طایی، مشارالیه را به‌لقب ارجمند «ابوت» نواخته، محسود امائل واقران خود گردانید. وچند یومی توقف فرموده، ازآنجا حسنعلی‌بیگ‌را ازدارالسلطنهٔ تبریز طلبیده، مشارالیه را ضابط وصاحب اختیار دارالسلطنهٔ مذکور ساخته،[۲] عنان اشهب سبک‌سیر به‌سمت دارالارشاد اردبیل معطوف داشت.

وچند یومی در بلدهٔ طیبه اقامت فرموده، به‌شرف زیارت مراقد عظام مشایخ‌کرام صفویه ــ رضوان‌الله علیهم ــ مشرف، وفاتحه به‌روح [و] روان پادشاه مبرور مغفور لنگر دریای شجاعت وهژبر میدان سخاوت مروج دین اثناعشر، شاه اسماعیل بن سلطان حیدر خوانده، نذورات ووظایف جهت خدام والااحترام‌آن مزار فایض‌الانوارتعیین فرموده، ازآنجا رخصت [و] همت یافته، در ساعت مرغوب عزیمت جانب شیـروان فرمود.

وچون منزل چول مغان محل نزول خسرو نوشیروان نشان گردید. فوجـی از غازیان وقراولان سپاه ظفر شعار که برای تحقیق اخبار روانهٔ حدودشیروان‌فرموده بود، مراجعت وعرض نمودند که: خبرحرکت موکب والا به‌نواحی اردبیل چـون گوشزد قیرات‌خان[۳] لزگی که من جملهٔ سرخاب لزگی است گردیده، باد غرور ونخوت در دماغ خود افکنده، با فوجی از طایفهٔ بی‌عاقبت لزگی حرکت نموده وارادهٔ مجادله دارد.

نواب صاحبقران، در ساعت خانعلی‌خان وامیراصلان‌خان را با موازی سه‌هزارنفر ازنامداران فیروز دستگاه چرخچی نموده، روانهٔ سرراه آن طایفهٔ بی‌عاقبت نمود. چون درنواحی مغان از دور علامات سپاه قیرات لزگی را ملاحظه نمودند، دردم سیصدنفراز نامداران آنجایی را به‌عنوان شرباشرانی روانهٔ سرراه آن لشکر گمراه نمودند. وازاین جانب نیز به‌قدر یکهزار نفر داخل میدن گردیده، فیمابین اندک رد وبدلی گردید.که طایفهٔ لزگی طاقت صدمهٔ نامداران قراول را نیاورده، پشت برعقب نهادند که‌نامداران چرخچی دلیر گردیده متعاقب حمله نمودند.

ازآن جانب خانعلی‌خان چون جمعیت لزگی را اضافه ازخود ملاحظه نمـود، وصاحبقران دوران نیز به‌قدر سه‌میل راه مسافت داشت. چند نفری روانهٔ درگاه‌آسمان

۲ــ دراینجا در حاشیه مطالب زیررا نقل کرده‌که ظاهراً خلاصه‌ای ازجهانگشا (ص۲۳۱ــ۲۳۲) است: ایلچیان احمدپاشا والی بغداد که در تبریز بودند مرخص شدند. بکتاش خان قرقلو سردار گیلان مأمور توقف تبریز شد. پروخان افشار و حسنعلی‌بیگ مقدم و علینقی‌خان مکری مأمـور وساخلو دمدم شدند.

۳ــ قارات‌خان غلام سرخای خان. گلستان ارم ص ۱۴۲؛ جهانگشا ۲۳۵.

جاه نمود، واز ورود ومجادلهٔ آن طایفه مخبر گردانید. خود چون هنگامهٔ گیرودار را چنان ملاحظه نمود، بدون توقف جلوریز حمله نمود، که درهمان حملهٔ اول به‌اقبال بیزوال ابدمآل ظل‌اللهی سلک جمعیت آن طایفه را برهم زده، وقیرات‌خان لزگی طاقت صدمهٔ غازیان را نیاورده راه فرار برقرار داده، به‌سمت شیروان به در رفتند. [وغازیان] سر وزندهٔ بسیار واموال وغنایم بیشمار ازآن طایفهٔ اشرار گرفتند، که دراین وقت رایات فیروز علامات صاحبقرانی ظاهر گردید، وغازیان ونامداران سروزندهٔ طایفهٔ لزگیه را به‌حضور اقدس آوردند. وبندگان جهانگشا اسرای ایشان‌را به‌قتل آورده، وبه غازیان انعام واحسان زیاد عطا فرمود، ومتعاقب قیرات لزگی روانهٔ شماخی گردید.

اما چون ازآن جانب قیرات فراز نمود، وارد شیروان نگردید [که] مباداطایفهٔ آن حدود در گرفتن آن مبادرت نمایند، در همان عرض‌راه به‌سمتی به‌در رفت. چون طایفهٔ بلده از شکست یافتن قیرات وفرار نمودن آن مطلع گردیدند، مردم در دروب قلعه را کشیده، آنچه از جماعت لزگیه درآن قلعه بودند آنهارا گرفته، به‌قتل آوردند.

وقاسم‌بیگ نامی بود از جملهٔ معتبرین شماخی، ودم از اخلاص وارادت صاحبقرانی می‌زد. دراین وقت که طایفهٔ مذکوره فرار نمودند، آن مرد مردانه دامن همت بر کمر زده، باسکنهٔ آن دیار تا دومیل‌راه استقبال موکب اجلال نموده، پای‌انداز دیبا وزربفت وبادله ومخمل خطایی واطلس فرنگی تاچهارباغ شاهی در همه‌جا گسترده، به‌طمطراق وآقراغور بیشمار حضرت گیتی مدار وارد بلدهٔ شماخی گردید.

چون چند یومی در آن حدود توقف فرمود، به‌سمع همایون رسانیدند که‌سرخاب[۴] لزگی وقیرات خان‌لزگی با جمعیت واستعداد تمام آغاز محاربه نموده می‌آید. نواب گیتی‌ستان گفت: تا حال که سرخاب بدسگال وارد این دیار نشده ما به‌جمعیت روانهٔ داغستان می‌گردیم، ودمار از روزگار آن جماعت بی‌عاقبت برآوریم.

اولا چند نفر چاپاران روانهٔ فارس [فرمود] که طهماسب‌خان جلایر واحمدخان مروی به‌عنوان چاپاری بزودی عازم درگاه معلی گردید. وچند نفر دیگر روانهٔشکی وقبله[۵] ودمورقاپی دربند نمود، که سرکردگان وسرخیلان آن دیار بزودی وارد حضور ساطع‌النور اقدس گردند.

وچند روز به‌نظام امور وتنسیق مهام جمهور ولایت شیروان متوجه گردید، وطهماسب‌خان نیز در آن زودی احرام طواف حریم اقبال بسته، در خطهٔ شیروان ملحق به‌عساکر گردون توان گردیده، به‌سجدهٔ عتبهٔ والا مشرف گردیدند.

واخبار متواتر از سمت داغستان مبنی بر جمعیت وحرکت سرخاب، و ورود آن به‌نواحی قمق وقیتاق به‌سمع محرمان بساط اجلال رسید. نواب صاحبقران طهماسب‌خان واحمدخان را در قلعهٔ شماخی گذاشته، خود به‌تأیید قاید فتح ونصرت با غازیان بهرام صولت متوجه دفع معاندین داغستان گردید.

۴ــ در جهانگشا وگلستان ارم: سرخای.

۵ــ ظ: قبه.

۷۱

بیرق افراشتن امیر صاحبقران به‌صوب تسخیر داغستان و آمدن سرخاب[1] لزگی به‌شماخی و شکست یافتن آن

سخن سرایان بزم نکته‌پردازی ومعرکه آرایان مضمار سخن‌پردازی عقد این‌مدعا را چنین در رشتهٔ تحریر کشیده‌اند، که چون نواب صاحبقران از جمعیت ودلیری سرخاب لزگی اطلاع یافتند، به‌سرعت واستعجال عازم شده، دفع آن بدسگال‌را وجههٔ همت دریا نوال ساختند.

چون دربند دمورقاپی مورد نزول جیوش بحر خروش گردید، سکنهٔ آن دیارکه درآن اوان در تحت حکام لزگی درآمده بودند، واز اطاعت سلاطین قزلباشیه منحرف شده، علم طغیان وعصیان برافراشته، چون از ورود رایات فتح علامات نادری مطلع گردیدند، جماعت لزگیه همگی بردروب جمع شده، در محاربهٔ صاحبقران جازم گردیدند.

وسکنهٔ آن ولایت دوفرقه شده، فرقه‌ای متعهد گردیدندکه خاقان صاحبقران‌را استقبال نموده، ظهور متابعت به‌جا آورند، وفرقهٔ دیگر از راه عداوت ومخالفت دولت ابد مدت درآمده، مترصد جنگ وجدال گردیدند.

ونواب صاحبقران در دور آن قلعه نزول اجلال فرموده، اهالی آن دیار باهم در مقام نزاع وعناد درآمده، بنای محاربه در میان قلعه گذاشتند. چون جماعت لزگیه خلاف سلوک ونفاق آن دو گروه را مشاهده نمودند، از قلعه‌داری خود مأیوس شده، از قلعه پایین آمده، وداخل کشتیها که در آن چند یوم از دیار فرنگ آمده بودند، به‌طرف قمق رفتند.

وچون سکنهٔ آن دیار از رفتن جماعت لزگی خبردار شدند، ناچار خایف‌وخاسر با فرقه‌ای که هواخواه دودمان ابد توأمان نادریه بودند، متفق شده، با پیشکش بسیار، وشمشیرها به‌گردن انداخته، وارد درگاه جهان‌پناه گردیدند.

نواب صاحبقران تقصیرات آن جماعت را به‌عفو مقرون داشته، نجف‌سلطان‌مغانی را به‌سلطنت آن دیار تعیین نمود. وازآن سرمنزل در حرکت آمده، روانهٔ قمق وقیتاق گردید.

چون منزل خنالق مخیم سرادقات اجلال گردید، اسمی لزگی که از معتبرین‌آن دیار بود، ومردی مردانه وشیرفرزانه، وسردوگرم روزگار را چشیده، [و] ازسررشتهٔ امور وقوف تمام داشت، [و] آوازهٔ ورود موکب جهانگشا درآن حدود شایع گشت،

۱ـ این نام در جهانگشا وگلستان ارم وفرمانها ونامه‌های بازمانده ازآن دوره به‌صورت «سرخای» آمده، وصورتی است از سهراب.

از روی اطاعت و مطاوعت با جمعی از عظما وسرخیلان خود، با تحف وهدایای بسیار، استقبال موکب عدیم‌المثال نمود.

[نادر اورا] مورد عنایات ونوازشات صاحبقرانی ساخته، چند نفر از نسقچیان رکاب والا را به‌مکان اوفرستاد، که احدی مزاحم‌حال واحوال رعایای آن‌دیارنگردیده، مرفه وفارغ‌البال باشند.

وموکب سعادت اقتران از آنجا عازم قمق که محل سکنای سرخاب بود، گردید. ودرآنجا مسموع ملازمان درگاه والاشد، که سرخاب با حشر انبوه و لشکرکوه شکوه به‌جانب شیروان رفته، وبه‌قرب ده دوازده هزار نفر به‌سرکردگی قیرات به‌کنار رود مذکور آمده [اند] به‌ارادهٔ اینکه مانع عبور غازیان ازآب مذکور گردند

نواب والا پا در رکاب سعادت گذاشته، با غازیان افشار وقاجار واکراد از رود آب عبور نموده، در مقابل‌سپاه مخالف صفوف قتال وجدال بیاراست. وطایفهٔ لزگـی به‌قدر سه‌هزار نفر سواره وته‌هزار دیگر پیاده، میان بیشه وجنگل ومضایق خطیره‌را برخود سقناق ساخته، مشغول حرب وپیکار شدند.

وغازیان قزلباش به نیروی اقبال عدومال وماصدق آیهٔ کریمهٔ «وان جندنا لهم الغالبون» مستوثق وامیدوار گردیده، بی‌محابا خودرا برآن گروه خسران پژوه‌زدند، که‌سوارهٔ لزگیه تاب صدمهٔ بهادران فیروز توأمان نیاورده خودرا به‌میانهٔ جنگـل رسانیده، وپیادگان جماعت مذکوره به‌انداختن دورانداز مشغول شدند.

وغازیان از بسیاری بیشه وطرق مضیقه مضطر گردیده، معاودت نمودند. هرچندکه امیر صاحبقران غازیان سواره را ترغیب وتحریك محاربه نمود. به‌هردفعه که یورش وحمله به‌سقناق آن طایفه نمودند، جمع‌کثیری هدف تیر تفنگ گردیده، قتیل وزخمدار می‌شدند.

چون دید که کار ازسواره پیش نمی‌رود، قریب سه‌هزار نفر از جزایرچیان را ازآب گذرانیده، به‌جلو انداخته حمله به‌آن طایفهٔ بی‌عاقبت بردند. وطایفهٔ مذکوره طاقت صدمات جزایرچیان خراسانی را نیاورده، از میانه سقناق خود متفرق شده، چون صعوه وگنجشك در آن جنگل وبیشه پراکنده گردیدند. وچون عبور عساکر منصور ازمضایق طرق بیشه وجنگل آسان نبود، دست از تعاقب بازداشته، آنچه سروزنده‌که ازآن طایفه گرفته بودند، به‌نظر اقدس رسانیدند.

نواب صاحبقران بعد از وقوع این فتح سجدهٔ شکر نموده، به‌محامد وسپاسداری قیام نمود. ازجماعت گرفتاران تفتیش احوال سرخاب نمود. عرض نمودند که: باموازی سی‌هزار نفر به‌ارادهٔ سرراه گرفتن موکب والا روانه شده، وقلعهٔ قمق که محل سکنی ومأوای اوست بالحال کسی درآنجا نمی‌باشد، ومرتضی علی ولد خودرا به‌میانهٔ جماعت تاتار ودیار کبجی وقرم[۲] قیتاق فرستاده، که ازآنجا کمك واعانت‌گرفته بیـاورد. نواب صاحبقران ازآنجا به‌تأیید ایزد منان اعلام جهانگشا به‌جانب قمق افراشته،

۲ــ قرم قیتاق، ممکن است قراقیتاق باشد، یا قریم (=کریمه) وقیتاق.

بعد از طی مسافت، سکنهٔ آن قلعه از آوازهٔ وصول جنود اقبال بهمراسم قلعه‌داری پرداخته، ممر ومحل عبور وگذر را پناه ساخته، به‌انداختن تفنگ جانسوز وتیر دلدوز مشغول شده، آتش حرب وپیکار اشتعال پذیرفت. غازیان جزایری به‌اشارهٔ اقبال نادری حمله آور [شدند] وچون آن جماعت فی‌الواقع قلعه وحصار محکمی که به‌استظهار آن‌میانت احوال خود توانند نمود نداشتند، تاب صدمهٔ غازیان جزایری [را] نیاورده، وبالاخره به‌مؤدای «الفرار ممایطاق...» عمل نموده، دست از محاربه کشیده، فرار نمودند.

وآن مکان به‌تصرف اولیای دولت ابد بنیان درآمد. ودرمیانهٔآن قلعه جهت‌آن حضرت چادر دوسری نصب نموده، جمیع اموال واسباب وخزاین ودفاین سرخاب‌که به‌مرور ایام اندوخته شده بود، به‌حیطهٔ تصرف درآمد. وحسب‌الامر والا در مقابل آن قلعه در قلهٔ کوه برج عظیم مرتفع عظیمی بنا نمودند.

و جمعی از تبعه ومتعلقان سرخاب عرض نمودند که: مشارالیه بنابراحتیاط درزیر همین برج خزاین لاتعد ولاتحصی مخفی نموده. وحسب‌الامر آن زمین‌را حفر نموده، موازی هشتاد خم زر سفید بیرون [آمد]. ودیگر هرچند به‌تفحص احوال آن زمین پرداختند، به‌هیچ‌وجه علامتی ظاهر نشد. اما درحدود گنجه به‌مسامع اقبال رسانیدند که کولاب [که] در زیر همان پشته [بوده] که نواب صاحبقران تشریف فرموده بودند، آنچه زر وسیم وطلاآلات که داشته، درآنجا مخفی بوده.

القصه صاحبقران زمان بعد از اخذ اموال واسباب سرخاب، فوجی از غازیان‌را به‌عزم تاخت وتاراج وغارت وسوختن وچرانیدن آن محالات به‌اطراف وانحای حدود داغستان فرستاد، و در عرض مدت بیست یوم اموال واشیای آن طوایف را تاخت‌نموده، مراجعت نمودند.

و دراین اثنا مسموع شد که سرخاب لزگی به‌ارادهٔ تسخیر شیروان رفته، خاقان گیتی‌ستان دفع آن را بر ذمت همت لازم ساخته ازآن نواحی عنان عزیمت به‌صوب شیروان معطوف گردانید.

اما مخبران اردوی گردون شکوه ذکر می‌نمایند که سرخاب با خود قـرار داده بود که درنواحی آخسقه[۳] قریب به‌جنگل وبیشه طرح جدال انداخته، شاید به‌مکر وحیله سپاه ظفر شعاررا منهدم ساخته، کاری از پیش تواند برد. به‌همین اراده وارد حدود کره‌لی(؟) گردید، ودرآنجا شنیدکه موکب سعدکوکب‌والا به‌دیار قمق‌وخنالق تشریف برده‌اند. سرخاب بعد از استماع این مقالات اضطراب برداشته، وسررشته تدبیر را گسیخته، به‌قصد استرداد قلعهٔ شماخی وسرراه گرفتن برنواب صاحبقرانی عنان به طرف شیروان برگردانیدن اقرب شمرده، در حرکت آمد.

چون به‌نواحی شکی نزول نمود، به‌تاخت وتاراج آن حدود مشغول شد، وقراولانی که درآن حدود مامور بودند، خبر ورود سرخاب [را] به‌طهماسب‌خان جلایر واحمدخان مروی رسانیدند. ومشارالیهما به‌مجرد اطلاع سواره وپیادهٔ قشونی [را] که در قلعهٔ

۳ــ نسخه: اخسه.

شمخی بود برداشته، به‌محاربهٔ اعدای دین ودولت عازم گردیدند. وازآن‌طرف‌قراولان سپاه مخالف خبر حرکت طهماسب‌خان واحمدخان را به‌سرخاب رسانیدند، وآن نیز به‌قصد جنگ پیش آمده، درحوالی قبله آن [دو] سپاه دربرابر یکدیگر حواله شدند.

وطهماسب‌خان، نظر به‌رویهٔ نواب صاحبقرانی ومراعات شیوهٔ سپاهیگری وقاعدهٔ دانی، سنگری در غایت متانت بردور اردوی خود کشید، وبرج بارو قرارداده درهر برجی چند نفر تفنگچی قرار داد، که در حراست بنه وسنگر اشتغال دارند.

وتا شب درآمد، موازی یکهزارنفر سواره ودوهزار دیگر ایتام ودواب غازیان خود را همراه نموده، به‌سرکردگی مهدی‌بیگ جلایر روانهٔ سمت دربند [نمود]،به‌ارادهٔ اینکه چون آن دوسپاه به‌یکدیگر مشغول شوند، آنها ازیك جانب غفلتاً بیرون آمده، خودرا برسپاه زده، دستبرد سپاهیانه به‌عمل آورند. وخود در کارسازی حربه وسنان غازیان اشتغال ورزید.

درآن شب سرنامداران وتن مبارزان به‌بالین استراحت نیاسود، تا آنکه سفیدهٔ صبح کافوری عالم ظلمانی‌را به‌نور ضیای خود روشن گردانیده، کمیت زرین‌لگام آفتاب برقطب الافلاك راست ایستاده، عرصهٔ جهان‌را چون انجمن خاطر روشن‌ضمیران صافدل از ظلمت غبار مصفا ومعرا گردانید، آن دوسپاه کینه‌خواه چون دریای‌جوشان وآتش نیستان ازجا درآمده، در مقابل یکدیگر صف‌آرا گردیدند.

دلیران نامدار ومبارزان کارزار ازطرفین داخل معرکهٔ نبرد شده، هریك به‌لعب سپاهیگری واسلحه‌شوری مشغول گردیده، وسرخاب لزگی با سپاه کینه‌خواه ازجا درآمده، سنین سپاه را به‌شمخال پلنگ افکن متانت داده، وبنین را به‌ملك شعبان کوره سپرده، فوجی دیگر از بهادران که به‌ضرب گلوله چشم مور را از حدقهٔ تنگ به‌در می‌آوردند، داخل میدان گردیده، با دوراندازهای چقماقی وناوکهای قیتاقی هر بر تکاوران کوهستانی زده، درمس‌هی بن[خاری] ونقش‌نعل‌سواری ده‌تیربیدرنگ‌می‌افکندند.

چون چرخچیان سپاه طهماسب‌خان‌آنهمه جلادت ودلیری ازطایفهٔ لزگیه مشاهده نمودند، رنگ ارغوانی اکثر از نامداران به‌زعفرانی تبدیل یافته، جبن وبددلی برایشان غالب شد. وبرخی دیگر که اسم ورسمی داشتند، چنان هنگامه‌ای را ایام عیش وسرور خود پنداشته، واندیشه از تیروتفنگ آن جماعت خذلان پیشه نکرده، سمند تیزگام در عرصهٔ سپهر نیلگون فام به‌جولان درآورده، غازیان غضنفر صولت بدان گروه ثعالب خصلت حمله نمودند.

وبازار گیرودار وافروختن آتش پیکار بغایت گرم گردیده، طایفهٔ لزگیه قدم جلادت فشرده، به‌آتش دادن طپانچه وتفنگ مشغول شدند. صورت حیات هرکس‌راکه ممهور ازلی به‌تقدیر لم‌یزلی درآن روز به‌قلم قدرت در کارخانهٔ حکمت به‌سیاهی مبدل ساخته بود، رشتهٔ حیاتش از یکدیگر گسیخته راه عدم‌پیمود، وهریك که ایام‌زندگانیش در روزنامچهٔ حیات مفرده نویس ازل جمع بود، به‌ضرب شمشیر الماس فام باقی‌ماند؛ حیات آن طایفه ظلام‌را به‌چرخ خود مجری می‌نمود.

چون هنگامهٔ قتال به‌دوساعت نجومی بدین منوال قرار گرفت، سرخاب لزگی

به‌قدر پنج‌هزار نفر از پیاده تفنگچیان قدرانداز را از پایین نهر بایری که در آن صحاری نمایان بود، ودرمقابل سپاه قزلباش جاری بود، رفته خاکریز نهر مزبوررا برخود سنقاق ساخته به‌جدال پرداخت، که چون تزلزل در ارکان سپاه قزلباش راه‌یابد، قریب ده هزار پیاده تفنگچی دیگر تعیین نمود، که برعقب لشکر قزلباش که‌ویرانه‌ای بود رفته سنگر نمایند که هرگاه غازیان قزلباش هزیمت نمایند، سد راه ایشان نموده احدی ازمعرکه بیرون نرود.

چون مامورین سرخاب به‌مکان معین خود قرار گرفتند، طهماسب‌خان ازآن‌جانب جوش وخروش آن طایفه‌را ملاحظه نمود که فوج فوج در حرکت آمده‌اند که هرجا دیواریست وکمینگاهی بوده باشد تصرف نمایند. چون مشارالیه مرد دانای کارآزمودهٔ صاحب تدبیر بود، احمدخان مروی‌را باموازی چهارهزار نفر ازغازیان قاجار وافشار واکراد خراسانی مقرر نمود، که چون امواج سپاه‌لزگی در تلاطم آمده بود، مشارالیه با غازیان نصرت نشان از میانهٔ عساکر منصوره در حرکت آمده، برکنارهٔ اردوی‌ظفر شکوه عازم گردید.

چون عبور سپاه مخالف‌را دیدند، که ارادهٔ گرفتن عقب سپاه قزلباش‌دارند،آن خان فیروزجنگ فرصت‌غنیمت شمرده، دفعتاً با غازیان نامدار حمله به‌آن طایفهٔ نابکار نموده، سلك جمعیت آن گروه بدشکوه‌را متفرق وپراکنده ساخت، که هریك درآن جبال وصحاری آوارهٔ دشت بی‌سرانجامی گردیدند. وبعضی که به‌اردوی سرخاب‌نزدیك بودند، خودرا به‌اومتصل ساختند.

چون نواب طهماسب‌خان آن متانت ودلیری از احمدخان مروی مشاهده نمود، تحسین وآفرین زیاده نموده، قاسمعلی‌خان جلایر ومحمدعلی‌خان قرایی وجمعی دیگراز امرا وسرکردگان عظام‌را مقرر فرمود، که ازسمت دست چپ متوکلا علی‌الله حملـه بدان سپاه کینه‌خواه نمودند. وهنگامهٔ رزم [گرم] گردیده، صدای گیرودار دلاوران [برفلك رسید]. واز ضرب نیزهٔ جانستان وشاشش تیر جگرسوز، زمین معرکهٔ میدان ازخون دلیران چون دجلهٔ بغداد و رود جیحون شده، رزمی در نهایت صعوبت واقع شد، که بهرام خون‌آشام از سطح فلك مینافام دیدهٔ نظاره به‌تماشای آن دو گروه گشاده، حیرت‌افزا گردید.

واحمدخان مروی نیز آن ده هزار نفر را درهم‌شکسته، متعاقب داخل تیپ‌سرخاب گردیدند. وازقلب، غازیان شیروانی ومغانی نیز حمله نمودند، وزمین صفت «اذا زلزلت الارض زلزالها» گرفت. لمسوده:

سپاه قزلباش و لزگی بهم	فتادند چون شیر جنگی دژم
به شمشیر برنده بردند دست	دویدند برهم چو پیلان مست
همه خشمگین و همه جانستان	زده دامن پر دلی بـر میان
شکستند و بستند و انداختند	سرو دست و گردن جدا ساختنـد
چنان جنگ افتاده در پهن دشت	که خون از سر چرخ گردون گذشت
سر نامداران فرخانجـوی	به غلتیدن افتاد مانند گوی

ز ضرب گلوله در آن دشت کین فتاده دلیران به روی زمین
چنان رستخیزی کس اندر جهان ندارد به یاد و نداده نشان

چون سرخاب لزگی سپاه خودرا در قلق واضطراب دید، دامن پردلی بر کمر استوار نموده، دلیران خودرا تحریض به‌محاربه نموده، هرچند در کوشش واجتهاد لوازم سعی به‌عمل آورد، قضاوقدر دامنگیر آن شده. ساعت به‌ساعت ضعف وانکسار در بشرهٔ سپاه آن خاکسار ظاهر شده بود، که بیکدفعه از سمت داغستان که محل عبور نواب صاحبقران بود، علامات سپاه بیشمار وصدای لولهٔ کرنای‌وشیههٔ مرکبان‌و«قویسه، قویسه» مبارزان گوش کروبیان را کر نموده، به‌هیأت اجتماعی ظاهر گردید.

چون سرخاب لزگی علامات آن لشکر فیروزآیات را مشاهده نمود، معلوم‌شدکه مهدی‌بیگ جلایر است که معاودت نموده. خواست که خودرا بربلندی از جبال گرفته به‌حیله وخدعه پایداری نماید، که سپاه لزگی‌را تاب مقاومت نمانده، به‌خیال آنکه‌حضرت صاحبقران است، ناچار روی از کارزار برتافته به‌مؤدای آیهٔ کریمهٔ «کرماد اشتدت به‌الریح فی یوم عاصف» طریق هزیمت پیش گرفته، راه داغستان پیمودند.

چون سرخاب لزگی انهدام آن طایفه‌را ملاحظه نمود، پای طاقتش متزلزل‌شده، عنان به‌صوب مقصد باز داده، به‌طرف داغستان رفت. وغازیان تا چهارمیل راه تعاقب‌آن سپاه نموده، با غنایم موفور واموال نامحصور واسیر ودواب مراجعت نموده، غلغلهٔ نشاط به‌اوج کیوان رسانیدند. وهریك از جوانمردان فراخور حال از مواشی واموال بهره‌مند گردیدند. خوانین مذکور همعنان فتح وفیروزی ازنواحی قبله عنان مراجعت به‌صوب بلدهٔ شماخی انعطاف داده، کامیاب فتح ونصرت به‌مقر مقصد آمدند.

اما نواب صاحبقران چون از نواحی قمق با رایات جهانگشا [به‌حرکت]درآمد، غازیان رکاب والا را دوبلوك نموده، فوجی به‌سرداری امیر اصلان[خان] قرقلو که‌از اقارب نزدیك خاقان صاحبقران وامرای‌آن‌دودمان بود، ازسمت خنالق مأمور، وفوجی دیگر در رکاب والا ازراه دربند عازم شدند.

واز اتفاقات، در عرض راه جمعی از طایفهٔ شکست خورده به‌دستهٔ امیراصلان‌خان دچار شده، غازیان قزلباش بسیاری ازآن جماعت بی‌باش را علف شمشیر ساخته، ایشان نیز به‌قدر بهره ونصیب ازاموال وغنایم آن جماعت به‌تصرف‌درآورده، درنواحی‌شماخی ملحق به‌عساکر ظفر قرین شده، در رکاب ظفرمآب به‌بلدهٔ مذکوره نزول نمودند.

چون ساحت آن ولایت ازپرتو رایت خورشید آیت رشك افزاگردید، طهماسب خان واحمدخان با سرکردگان واعزه واعیان آن ولایت به‌استقبال موکب اجلال‌شتافته، درخارج شهر به‌زیارت سم ستور مبارك مشرف شده، درجهٔ آفرین وتحسین ازخدمت اشرف یافته، به عز نوازشات خدیوانه سربلند گردیدند.

وسکنهٔ آن‌دیار، ازروی ارادت واستبشار جهت تشریف قدوم سعادت، مساوی مبلغ یکصد هزارتومان به‌صیغهٔ پای‌انداز به‌خزانهٔ عامره تسلیم نموده، آن حضرت میزبرای تألیف [قلوب] خلایق، اشفاق ومراحم زبانی به‌عمل آورده، [آنان‌را] مستمال عنایت شهریاری گردانید.

اما بعضی‌ازکوته‌اندیشان نادان، که با طوایف ازگیه در حین تسلط واستیلای آن طایفه مواصلت وداد وخواست کرده بودند، در عرض این مدت پیغام وقاصد ورسل ورسایل ایشان به‌نزد سرخاب واوسمی وشمخال رفت وآمد می‌نمود. دراین‌وقت‌حقیقت دوستی آنهارا مزاج گویان به‌خدمت اشرف عرض نمودند، نواب صاحبقران را ازاستماع این مقال نیران غضب شهریاری در اشتعال آمده، حکم فرمود که آن جماعت‌را کلهم با عشایر وقبایل اسیر نمایند، که عبرت سایر مردم شود.

محمد قاسم‌بیگ شیروانی که از اعاظم آن ولایت [بود] وازمبدأ ورود موکب سعادت نمود به‌دارالسلطنهٔ تبریز آثار دولتخواهی ظاهر ساخته بود، ودر خفیه عریضه وقاصدان [او] به‌درگاه جهان پناه می‌آمد، دراین‌وقت که نایرهٔ غضب برآن حضرت مستولی شده بود، مردانه قدم پیش نهاده، گفت: «قاسم سنه قربان اولسون، بهداد قاسم فدوی برس!»

نواب صاحبقران فرمودند که: «اگر حکومت شیروان را می‌خواهی، به‌تو عطا فرمودیم، واگر زر وسیم ونقود وجواهر خواسته‌باشی آن نیز میسر است».

مشارالیه عرض نمود که همین جمع گناهکار را به‌او ببخشد.

خاقان صاحبقران ایجاب ملتمس آن فرموده، تقصیرات آن جماعت‌را به‌عفو و اغماض مقرون داشته، مرخص فرمود، ودر حضور اقدس برآن قراریافت که مبلغ شصت هزار تومان به‌عنوان ترجمان به‌سرکار خاصهٔ شریفه بدهند. ومشارالیه متقبل وصول وجوه مذکور شده، محصلان غلاظ وشداد برای وصول آن وجوه تعیین‌نمودند.

راوی این حروف ذکر می‌کند که: در هنگام [تحصیل] وجوه مذکوره، خسارت ونقصان بی‌انتها به‌احوال رعایا وبرایا علی‌الخصوص به‌اشراف واعیان وتجار وقوافل آن بلد راه یافته، اموال واجناس وامتعهٔ نفیسه وسایر اسباب وآلات را به‌این قرار بیع وشری نمودند:

طلا مثقال پانصد وپنجاه دینار

ونقره مثقال پنجاه دینار

وکتان حلبی ذرع‌بیست‌دینار

وبکراس[۴] ذرع هشتصد دینار

واطلس وکیمخا ذرع توپ هزار دینار

وزربفت وبادله وسایر اجناس علی‌هذاالقیاس فروخته [شد]، وهنوز عشرعشیر ازاموال مردم به‌فروش نرسیده بود. القصه در عرض ده یوم وجوه مقرره سرانجام یافت.

۴ــ در بهار عجم به‌صورت بگرس آمده وگوید: نوعی ازسقرلاط خوب، که کلاه بارانی‌ازآن سازند، وآب درآن کم سرایت کند، وبه‌روغن چرب نشود. زکی‌ندیم گوید:

بارگاه طرب باده پرستان ابر است — شفق بگرس بارانی مستان ابر است

پی از داغ جگر هر لاله‌ای را — کلاه بگرس و گلنار(؟) داند

بر ارباب فطنت واصحاب رای وحکمت کالشمس فی‌وسط‌السماء ظاهر ومبرهن است، که چون طینت حق‌طویت مالکان ملت ودین وصاحبان دولت ویقین، به‌ترفیه احوال رعایا وبرایا که ودایع جناب خالق‌البرایا اند مصروف بوده، رفاهیت‌حال کافهٔ عباد وبلادرا نصب‌العین ضمیر داشته باشند، وازمسلک ومنهج عدالت عدول نورزند، روزبروز اساس دین ودولت استحکام گرفته، موجب استقامت مزاج مملکت واطمینان وامنیت خاطر سپاه ورعیت گردیده، اسباب دولت وحشمت روی به‌تزاید می‌آورد، و عموم خلایق در مهاد امن وامان آسوده وفارغ‌البال به‌دعاگویی قیام می‌نمایند.

واگر نعوذ بالله سلاطین وفرمان‌بران ابواب جور و اعتساف برروی خلایق گشوده، از طریق تعادل واتصاف انحراف ورزیده، متوجه رفع اختلال اوضاع ودفع جور وتعدی نبوده، دست تسلط اقویارا از گریبان عجزه وضعفا کوتاه نسازند، باعث تفرقه وتشویش خاطرها گردیده، عنقریب دامن اعتقاد خلایق به‌لوث ناخلاصی و[نا] فرمانبرداری آلوده شده، خللها در مملکت راه [یافته]، نتیجهٔ آن بروجه معقول عاید می‌گردد. لمسوده:

در جهان ظلم کوه پرسنگ است   پای هر کس بدان رسد لنگ است
ظلم ظالم دوا نمی‌دارد   شر آن را خدا بر اندازد
روز دیگر کبوتری دمساز   کرده بر روی آسمان پرواز
پر و بالی گشود، اوج گرفت   تا سماوات رفت و موج گرفت
لب پر خنده و دل پر شاد   بود غافل کبوتر از صیاد
ناگهان تند و تیز شهبازی   چون اجل پرزکین و طنازی
کرد چنگال ظلم خویش دراز   بگرفت و درید در پرواز
طعمهٔ خویش کرد وشاد نشست   در چون و چرا به خود دربست
غافل از انتقام کردهٔ خویش   که چه سان سازدش قضا دلریش
آه مظلوم کار خویش کند   نوش آن را بدل به نیش کند
در کمین از قضا عقابی بود   چه عقابی که دل کبابی بود
کرد آهنگ باز ظلم سرشت   در ربود و به خاک زار بهشت
هرچه آن با کبوتر مسکین   کرده بد ، یافت از کمینگه کین
گشت مغرور ، کرد چون پرواز   میل هردم سوی نشیب و فراز
طعمه‌ای خورد ومیل آب نمود   ساخت سرچشمه‌ای محل فرود
در کمین بود مرد صیادی   دلش از قید شهر آزادی
داده عادت به خویش گرم و سرد   همچو وحشی شده بیابان گرد
در سر دست آن تفنگی بود   چون اجل تیره بیدرنگی بود
در کمین عقاب شد صیاد   که ز قید جهان شود آزاد
از تفنگش بلند شد چو خروش   سینهٔ آن عقاب شد در جوش
پر زده بر زمین فغان می‌کرد   به فغان اینچنین بیان می‌کرد
بد مکن بد که روز بد پیش است   خوش به آن کس که نیک اندیش‌است

در هرصورت عدالت ورعیت پروری معظم امور سلطنت وجهانداری است. نظم:
خسروا قاعدهٔ عدل فزون کن که ز عدل   عرصهٔ ملک تو هر روز فزون خواهدشد
فتح ونصرت ز خدا خواه که‌بی‌منت‌خلق   مدعی گر همه شیر است زبون خواهدشد
القصه نواب صاحبقران چون خاطر ازمهام امور ولایات شیروان وتنبیه وتأدیب اشرار ومفسدان آن حدود بالمره فارغ ساخت، چندنفر از امرا وریش‌سفیدان معتبر با تدبیر روانهٔ حدود رشت و لاهیجان [نمود]، که رفته به‌استصواب میرزاعلی اصغر صاحب اختیار آن ولایات، رتق وفتق مهمات آنجا داده معاونت نمایند.

۷۲

توجه رایات بیضا علامات به‌صوب تسخیر قلعهٔ گنجه وقراباغ وسوانحات که در آن حدود به‌وقوع انجامید

انجمن‌آرایان بزم دانش وسخن‌پردازان صحایف بینش، عقود جواهر مدعارا چنین در رشتهٔ تقریر کشیده‌اند که خاقان صاحبقران چون ازانتظام امور شیروان وتنظیم ثغور وسرحدات محال باغستان بروجه کامل فراغت یافت، جمعی از رؤسا وعظمای گنجه، که در حین تسلط واستیلای رومیه روگردان وآواره شده در نواحی اصفهان ودارالسلطنهٔ تبریز وولایت شیروان سکنی داشتند، درآن اوان که رایات بیضا علامات صاحبقرانی متمردان ومخالفین شیروان را تنبیه وتأدیب بلیغ وزجر بیدریغ نمودند، جماعت مذکوره درآن اوان در رکاب ظفر انتساب به‌خدمات شاهراه دین ودولت‌دوران عدت صاحبقرانی اشتغال داشتند، همگی متفق گردیده به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدند که: چون از تفضلات الهی وامداد بواطن ائمهٔ اثنا عشری عنان کشورستانی واقلیم‌گشایی در کف کفایت بندگان جهانگشا قراریافته. آرزوی این غلامان عقیدت فرجام واین محنت‌کشان بی‌سرانجام این است که چون مدتی است مدید که از مواطن مألوف خود آواره ودیار به‌دیار می‌گردیم، شاید از تفضل‌اله ومرحمت بندگان ظل‌الله مجدداً به‌وطن خود رسیده و به‌وصال دوستان وفرزندان خود مبتهج گردیم که‌حب الوطن من‌الایمان.

چون حضرت صاحبقران وخسرو ممالک‌ستان زاری‌وتضرع آن طایفهٔ بی‌خان‌ومان را استماع نمود، همگی ایشان را دلداری ودل‌آسایی داده، مقرر فرمود که قراشان هنرمند ودلیران خردمند سرادق جاه وجلال‌را بسوی گنجه برپای نمودند. ودرساعت سعد ازاصل آن قلعه در حرکت آمده، وولایت شماخی‌را به‌مهدی‌بیگ زنبورکچی‌باشی شفقت فرموده ایالت ودارایی ولایت شماخی‌را به‌مشارالیه تفویض‌فرموده، محمدقاسم‌بیگ را اشیک آقاسی باشی نموده، عازم تسخیر قلعهٔ مذکوره گردید.

در ورود قبله[1] چند یومی جهت انتظام سرحدات داغستان درآن حدود توقف [نمود] که دراین وقت چاپاران ازجانب دارالسلطنهٔ هرات از نزد پیرمحمدخان بیگلربیگی دارالسلطنهٔ مذکوره رسیدند، [با] عریضه‌ای مشتمل برظهور عصیان طایفهٔ تایمنی و فیروزکوهی و[اینکه] یاغیگری با خانمان درگاه صاحبقرانی ظاهر ساخته، راه بی‌اعتدالی را با دلاورخان تایمنی سالك گردیده‌اند.

نواب صاحبقران، طهماسب‌خان جلایر واحمدخان مروی‌را بسرعت و استعجال روانهٔ فارس [نمود] که با قشونهای الوار وکوهگیلویه وشاهقلی سلطان قاجار مروی حاکم کازران، روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات، بدفع ورفع متمردین ومعاندین آن سرحدات گردیدند.

وچند نفر از اعیان ولایت قراباغ را به‌رسالت نزد گنجعلی‌پاشا وقوچعلی‌پاشا بیگلربیگیان آن حدود فرستاده، نامه‌ای مبنی بر تهدیدات و وعیدات بداین شرح درقلم آورده، روانه نمود. خلاصهٔ مضمون اینکه: «چون به‌علت حدوث سوانح وتقلب اوضاع اهالی ایران و استیلای افاغنه، هرج ومرج ودوهوایی در میانهٔ قزلباش رسوخ تمام یافته بود، فرمانفرمای ممالك قیصری نیز ازطریق انیق آبا واجداد عالیمقدار خود منحرف گشته، عهود ومواثیق که درباب امر مصالحه وسدستور سرحدات شده نابوده انگاشته، برهمزن هنگامهٔ عافیت وسلامت شده، خودرا مورد طعن وملامت خالق‌وخلایق ساخته، نام وننگ سلطنت را موقوف نموده، طمع در مملکت بی‌صاحب نموده، [آن نواحی] به‌تصرف ارکان دولت آل عثمان درآمده است.

لهذا دراین ایام که هنگام اعلای اعلام دولت شیعیان حیدرکرار وطلوع طلیعهٔ ملت هشت وچهاراست، به‌امداد بواطن قدسی مواطن ائمهٔ طاهرین، رایات فیروز علامات سعادت قرین پرتو افکن بلاد آذربایجان گردیده، بر عالمیان [روشن است] که ممالك مذکور خانهٔ سیصد سالهٔ قزلباش [بوده] وبه‌تصاریف ادوار وزمان وتطرق‌حدثان به تصرف اولیای دولت آل عثمان درآمده، وبر ذمت همت واجب ولازم ساخته‌ایم که بعون‌الله تعالی تا استرداد ملك چندین سالهٔ خود ننماییم، عنان به‌صوب دیگر بازندهیم. بای تقدیر، باید مفاتیح قلعه را بی‌منازعه ولجاج سپرده، سالماً غانماً به‌مقاصد خود شتابند. والسلام».

بعد از رسیدن رسولان، ومطالعهٔ نامهٔ همایون، گنجعلی‌پاشا و قوچعلی‌پاشا[2] معروضه‌ای در کمال ادب ومضامین پسندیده در کتابت درج نموده، مصحوب...[3] ارسال داشتند. مدعا آنکه: «چون این دولتخواهان برحسب امر وفرمان پادشاه خود عازم دیار عجم شده‌ایم، و حال اگر خودسر بدون عذر وبهانه قلعه را به‌کارکنان دربار والا

۱ــ در ۱۶ جمادی‌الاولی ۱۱۴۷ نادر به‌نزدیك قبله رسید.

۲ــ در منابع دیگر نام فرمانده عثمانیها در گنجه «علی‌پاشا» یاد شده، که به‌اتفاق فتح‌گرای سلطان از خانهای کریمه، از گنجه دفاع می‌کردند. قوچعلی پاشا حاکم برکشاط هم در محاصرهٔ گنجه کشته شد.

۳ــ یك کلمه خوانا نیست.

سپاریم، محقق است که در میانهٔ امنای دولت عثمانی بهعقوق وعصیان گرفتارشده،بلکه مورد زجر وتوبیخ خواهیم گردید. اولی وانسب آن است که دراین باب ایلچی‌بهدرگاه خواندگار فرستند، هرگاه درباب قلعه‌دادن امری از آنجا صادر شود، آن‌را سررشتهٔ بهانهٔ خود ساخته قلعه را می‌سپاریم. والا خلاف این به‌شرط حیات میسر نیست»

خان گیتی‌ستان چون از مضمون آن نوشته مطلع گردید، تسخیر آن قلعه در خاطر والا تصمیم یافته، عنان نصرت‌نشان به‌آن صوب منعطف ساخت. وچند یوم در ییلاقات گنجه سرادقات جاه وجلال افراشته، منتظر صورت دیگر بودند.

اما گنجعلی‌پاشا بعد از ارسال رسولان، درتعمیر بروج وبارو وجمع‌آوری غله وآذوقه ومأکول و ذخایر اسباب قلعه‌داری مشغول گردید، وقلعهٔ مذکوره در متانت ومحکمی چون بروج سماوی حدودش از تطرق حدثان ایمن، اساسش چون دولت صاحبقرانی از تزلزل وانهدام مطمئن، نه‌مرغ وهم‌را برشرفاتش به‌بال خیال طیران، وبه‌اندیشه‌را برخاکریزش به‌پای عبور امکان. لمؤلفه:

یکی قلعه‌ای بود کز محکمی کشیده از آن چرخ مینا کمی
چو سد سکندر شده عز سما فکنده کنون سایه بر مهر وماه
حصاری ز آجر، ز سنگ رخام کشیده بدین چرخ مینای فام
حصاریش مریخ و برجش زحل گرفته مدور قمر در بغل
همه کنگره‌ش کوکب بیشمار بدورش نمایان چو نیلی حصار
یکی قلعهٔ دیگری در میان به‌چرخ برین داده خود رانشان
بنایش ز سنگ سیه بود تام بفرموده [اش] قیصر نیکنام

قلعه‌ای است که در استحکام آن کوه البرز ودماوند ازآن نمونه‌ای، و جبال الوند و سولان[۴] درمعنی گنجینه‌ای است.

ودرآن اوان، گنجعلی پاشا ذخایر بسیار وآلات حرب بیشمار وموازی چهارده هزار از متجندهٔ عثمانلو درآن قلعه مشحون گردانیده بود، واز مایحتاج واسباب قلعه‌داری آنچه توانست به‌قلعه نقل نمود. وجمعی از سکنهٔ گنجه که درآن قلعه بودند، واز رعایای متوطنهٔ آن حدود می‌بودند، ایشان [را] به‌بهانهٔ وفور کثرت وضیق مکان به‌قلعهٔ بیرون فرستادند.

القصه دوپاشای علو همت، اندیشه از اقبال نادری نکرده، مصمم قتال وجدال شده، در حفظ وحراست [و] قلعه‌داری ثابت [قدم] شدند.

اما خاقان صاحبقران در نواحی بیات بازاری چند روزی توقف فرمودند، کهشاید ازجانب رومیه رسل ورسایل آمد ورفت نموده، کار به‌مصالحه فیصل پذیر گردد. اثری ازآن جانب ظاهر نشد. عاقبت ازآن منزل کوچ فرموده [به‌تاریخ شهرجمادی الاخری][۵] در ظاهر قلعه خیام ظفر فرجام نصب فرمودند. رعایا ومردمی که درخارج

۴ـ (= سبلان).

۵ـ این تاریخ بالای سطر بعداً از جهانگشا اخذ وافزوده شده. نادر روز چهارشنبه ۶جمادی الاخری ۱۱۴۷ درست کلیاکندی گنجه لشکرگاه زد. جهانگشا: ۲۳۹.

شهر بودند، به‌استقبال موکب همایون آمده، به‌کرنش شاهانه سرافراز گردیدند.

و در آن زمان خسرو گیتی در کنارهٔ رود آب گنجه نزول فرموده، حسب‌الفرمان قضا جریان صادر شد که امرای نامدار وغازیان شیرشکار، چنانچه عانت آن برگزیدهٔ حضرت پروردگار جاری شده بود، سنگر متین وحصن حصین علیحده بردورآن حصار کشیده، در عرض سه‌شبانه‌روز به‌اتمام رسانیده، وبارو وبروج و شرفهٔ کنگره برآن قرار دادند.

چون از انسداد سنگر فارغ شدند، خاقان صاحبقران با مقربان وخواص که در خدمتش بودند، سوار کمیت زرین لگام گردیده، به‌کنارهٔ سنگر آمده، به‌نظارهٔ آن قلعه مشغول گردید.

بعد از ملاحظهٔ بروج وباروی آن قلعه، احدی به‌نظر درنیامد که به‌نظارهٔ بیرونیان به‌باره برآمده باشد، یا صدایی بلند سازد. هرچند غازیان آغاز فریاد وفغان نمودند، فایده‌ای مترتب نگردیده، چنین مفهوم شد که گویا جانداری در آن قلعه نمی‌باشد.

مقرر شد که، یك تیرپرتاب‌ازقلعه حواله‌ای ازچوب ترتیب ساخته، آن حواله‌را به‌میان میدانی که در جنب مسجد جامع واقع بود کشیدند. و یك‌نفر بربالای آن‌حواله رفته، به‌میان قلعه متوجه شده، ببیند که مردم به‌شغل وعمل مشغول‌اند [یا نه؟] چون آن شخص بربالای حواله برآمده ناگاه گلولهٔ توپی از بالای شاه برج آمده، آن‌مرد وحواله درهم شکسته برهم غلتید.

چون صاحبقران دوران چنان ملاحظه نمود، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن متصاعد شده، مقرر فرمود که غازیان از چهارجانب آن قلعه یورش برند. چون قریب به‌حوالی قلعه رسیدند از اندرون محصورین به‌افروختن آتش پیکار مشغول شده، غبار دخان توپ وتفنگ چشمهٔ خورشید را بی‌نور وتاب گردانیده، جان نثاران وصوفیان دودمان اقبال‌آشیان برای دفع ضرر از اشتعال آن دریای آتش خودرا به‌پناه دیواربست و ویرانه‌ها کشیده، اما خرمن عمر وزندگانی بسیاری از [هوا]خواهان دین ودولت ازالتهاب شعلهٔ حرب سوخته، طریق عدم پیمودند.

چون صاحبقران زمان آن حراست وقلعه‌داری ازآن طایفه مشاهده فرمودند، به‌عود غازیان امر فرموده، در اندیشهٔ تسخیر قلعه افتاده، چند یومی تعویق محاربه نمودند.

چون از توقف وتأخیر فایده‌ای حاصل نگردید، حسب‌الفرمان به‌نفاذ پیوست‌که علی‌خان توپچی‌باشی، توپهای صاعقه‌کردار ثعبان‌آثار وخمپاره‌های آتش‌افشان دوزخ شرار را به‌قلعه بست، که زمین از خروش ایشان در تزلزل، وجبال از صدماتشان در تحول وتبدل بود، به‌میانهٔ قلعه آتش می‌بادند. وساکنان قلعه‌را به‌مضمون‌صدق مشحون «فاخذتهم الرجفه فاصبحوا فی دارهم جاثمین» در منازل ومضاجع خود «کالفراش المبثوث»مشغول خواب ابد می‌گردانید. وازمیانهٔ قلعه نیز توپ و تفنگ بسیار گشاد یافته، کمال حفظ وحراست به‌عمل می‌آوردند.

وسه شبانه‌روز متوالی توپ وخمپاره به‌آن حصار آتش می‌دادند، که اکثر از بروج قلعه منهدم وخراب گردید. فی‌الفور به‌جوال وتوبره ورخت‌خواب به‌بالا بردند. ودرآن روز از آغاز صبح تا انجام شام فیمابین جنگ بود. بعد ازطلوع نیر عالـم افروز، که غازیان فیروز نظارهٔ بروج وبارو نمودند، [دیدند] اثری از تخریب‌نمانده، از اول بهتر ساخته‌اند.

و مدت چند یوم فیمابین آمد و رفت گلولهٔ توپ وتفنگ‌گرم بود. چون ازآن نیز سودی عاید نشد، مکرر بین‌الجانبین جنگهای مردانه واقع شده، رومیان در هریورش آثار جلادت وتهور ظاهر ساخته،بسیاری از شجعان لشکرقزلباش‌شربت شهادت‌چشیده، وداع سرای دنیا می‌نمودند.

وصاحبقران زمان شب و روز در فکر واندیشهٔ تسخیر آن قلعه می‌بود، تاشبی با بعضی از امرا و مقربان و حاضران خدمت و قرب‌یافتگان بساط عزت کنگاش درباب یورش قلعه به‌میان آورد. حسنعلی‌خان که از امرای معتبر و ندمای خاص درگاه گردون مناص وممیزالممالك بود [و] رای کامل وتدبیر صائب داشت، تمهیدی درباب تسخیر قلعه اندیشید که در ازمنهٔ سابقه وقوع نیافته بود.

عرض نمودکه:اگرحکم مطاع صادر شود که از ولایات به‌قرب یکصدهزارتوبره بیاورند، و هرنفری را دوتوبره یا یکی داده که آنها را از خاك انباشته نمایند، وبعداز آن برروی‌هم انداخته، وبه‌همین رویهٔ توبره [ها‌را] پیش برده تا به‌خندق رسانیده، وملحق به‌خاکریز قلعه سازند، و در آن وقت یورش به‌قلعه برند، به‌اقبال بیزوال مفتوح گردد.

این رأی پسندیدهٔ طبع والا گردید، به‌کل ولایات آذربایجان و شیروان و حدود قراباغ رقم فرمودند، و بعد از سرانجام اسباب قلعه داری در ساعت سعد جازم یـورش گردیده، توبره [ها] را از خاك پرنموده و بربالای هم افکنده، به‌جانب قلعه روان شدند. و رومیان نیز به‌قدر سه‌چهار هزار پیاده تفنگچی از قلعه بیرون آمد، فیمابین آتش محاربه و مصادمه وجدال افروختگی یافت. و مدت یك ماه از جانبین صفیر توپ و تفنگ به‌کرهٔ اثیر رسیده، محاربات قوی واقع شد، که شرح آن باعث تطویل کلام می‌گردد.

چون از پیش بردن توبره نیز مرادی حاصل نشد، پنجاه شصت جزایری [را] بربالای مناره‌هایی، که در مسجد خارج قلعه ومشرف به‌شهر بـود، و میرس بود نشانیدند، که کمانداری نموده، در میان شهر [که] مردم تردد وعبور می‌نمایند.. ۶ وجزایرچیان در آن روز قریب به‌جمع کثیری از اهل قلعه [را] ضایع و ناچیزنمودند، که ناگاه توپچی از میان قلعه توپ را به‌کمرگاه مناره نشانه نموده، در گلولهٔ چهارم آن مناره را که در غایت رصانت و استحکام بود، ازپا درآورده، جزایرچیان نیز از آنجا به‌عالم عدم روانه‌شدند.

۶ـ ظاهراً عبارتی افتاده.

ونواب صاحبقران را شعلهٔ غیرت خسروانه در کانون سینه اشتعال یافته، مجدداً حواله‌ای ترتیب نمودند، و برحواله ده نفر تفنگچی نصب فرمودند که به‌انداختن گلوله مشغول شدند، که همان توپچی به‌ضرب گلـوله آن حواله را درهم شکسته، [تفنگچیان] برزمین افتادند.

وآن توپچی در صنعت کمانداری بغایت ماهر و استاد بود که احدی از میانـهٔ اردو عبور نمی‌توانست نمود. و هرکس که از عقب توبره و سنگر سر بیرون آوردی، به‌ضرب [گلولهٔ] آن مقتول گردیدی. و سد عبور مترددین به‌نحوی شد، که عساکر منصوره را به‌هیچ وجه خروج از عقب توبره برای آوردن نان وآب جهت غازیان میسر نبودی.

خاقان صاحبقران مقرر داشت‌که از مکان پیش‌بردن توبره تا سنگر معسکر ظفراثر، کوچه‌های معوج پرپیچ و تاب از زمین حفر نمودند، که غازیان ظفرشعار آمد و شد نموده، از ضرر گلوله سالم باشند، و آن را به‌اصطلاح «کوچهٔ سلامت» نامیدند.

ونواب صاحبقران از طریق نفس‌الامر تحسین و آفرین به‌اخلاص و جانفشانی آن طایفه نموده، «احسنت، احسنت» می‌گفت.

چون محصورین را گلولهٔ خمپاره تمام شد، منجنیقی چند چون پلهٔ ترازو ساختند، ومیان آن‌را پرسنگ نموده، می‌انداختند، و به‌هر سنگی جمعی کثیر ضایع و ناچیز می‌گردید. و غازیان اردو جهت دفع ضرر گلولهٔ توپ زیرزمینی کنده، در آنجا ساعتی استراحت می‌نمودند.

واز قضایای آسمانی، توپچی‌باشی در اول روز تلاش بسیار نموده، در مکانی‌که مأمن جهت خود تعیین ساخته رفته بود، که لحظه‌ای آسایش نماید، گلولهٔ خمپاره‌که ازقلعه بسمت اردو می‌انداختند، محاذی سینهٔ آن رسیده به‌خاك همخوابه گردید.

واز وقوع این قضیه جزو ناری(؟) مزاج اشرف غالب شده، مقرر فرمون که چاه جویان صاحب وقوف و نقبچیان فولاد چنگ از جوانب حصار در حفر نقب اشتغال نموده، در اندك زمانی چهار نقب عریض به‌زیر بروج رسانیدند، و آن را به‌باروت و گلوله وچوب وخاك انباشتند. واز هرجانب که نقب می‌بریدند، طایفهٔ رومیـه نیـز نقب می‌زده‌اند، که در زیر زمین هردوسپیه سر به‌هم گشوده، در زیر زمین نامداران و دلاوران به‌ضرب طپانچه و شمشیر آبدار دمار از روزگار یکدیگر برمی‌آوردند.

چون شورش و محاربهٔ نقب به‌صاحبقران زمان رسید، مقررفرمود‌که نقبی‌که به‌زیر بروج درب دروازهٔ قلعه رسانیده‌اند، آتش زدند، که نیمهٔ آن برج را باروت کنده با جمعی از طایفهٔ رومیه که در بالای آن به‌حراست مشغول بودند، چـون تیر شهاب برکبودی افلاك برده، هرعضوی از اعضای آن جماعت چون ذرات آفتاب درمیان صحاری وبوادی متفرق گردید.

وقرب سه‌هزار نفر از نامداران وبهادران همیشه کشیك، چنان به‌نفاذ پیوست‌که بعد از آتش دادن نقب و تخریب بروج هجوم نموده، برج را تصرف نمایند. فرمانبران به‌فرموده عمل نموده، مردانه‌وار حمله نمودند. واز آن جانب رومیان نقب به‌زیرتوبره

رسانیده، آتش زدند. وبسیاری ازشجعان‌قزلباش، که ایام زندگانی ایشان به‌انتها رسیده بود، به‌درجهٔ شهادت رسیدند.

وفوجی‌که یورش به‌قلعه برده بودند، چون از انقلاب احوال غازیان و بریدن نقب رومیان خبردار شدند، و رومیه نیز از بروج و باروی قلعه دلیر شده، به‌انداختن توپ وتفنگ و بادلیج و ضربزنگ مشغول شدند. از نامداران که یورش به‌قلعه برده بودند، از انتشار آن خبر پای قرار ایشان سست شده، جمعی مقتول برخی زخمدار معاودت نمودند.

ودرآن روز ازقلعه غلغلهٔ نشاط بلند ساختند، و کمال ملال در دل بیرونیان راه یافت. ومحصورین در قلعه‌داری دلیر شده، لشکر قزلباش شکسته خاطر شدند. وبا وجود آن حال، صاحبقران ظفرمآل، ملال وکلال به‌خاطر خطیر راه نداده، همچنان تا غروب آفتاب به‌کرات جنگهای مردانه نمودند. و چند یوم دیگر تعویق محاربه فرموده، دراستحکام سنگر کوشیدند.

در مابین این ایام مساحان صاحب وقوف به‌عرض اقدس رسانیدندکه: اگر ارادهٔ همایون به‌تخریب این بلده‌راغب باشد، رود آبی [را] که دراین حدود جاری است، از ممر خود برگردانیده، به‌حوالی قلعه ببندند. البته به‌شدت غلبه وطغیان آب‌انهدام کرده، سکنهٔ قلعه غرقاب بحر فنا گردند.

خاقان صاحبقران را این رای‌پسند آمده مقرر فرمودکه: یك‌سمت‌آن قلعه‌را غازیان بهرام انتقام در عرض دوسه یوم خاکریز بسیار عریض‌ساخته، آن مقدار ارتفاع دادندکه با دیوار حصارمساوی گردید.وبعد ازآن‌آب‌را ازممر خود برگردانیده به‌دور قلعه به‌اصطلاح ترکیه ترازه نمودند. و دراندك روزی آب آثار غلبه و طغیان ظاهر ساخته، یك بدن قلعه را خراب و بایر نمود، و طایفهٔ [رومیه] زورآور گردیده، با جوال وپلاس ورخت‌خواب در دوساعت تجومی چون اول دایر نمودند. اما آب روز بروز و ساعت بساعت شدت نموده، زیاده می‌گردید.

چون آب اطراف وجوانب قلعه را محیط، وآن را احاطه نموده، سد عبور و مرور محصورین کرده بود، علاجی درباب انهدام دیواری‌که در پیش ممر آن آب کشیده بودند براین وجه نموده، که سنبکی از چوب تعبیه نموده بودند، و آن را نیزه ومضراب نصب‌کردند، و طنابی نیز بر سنبك بسته و سر طناب را حارسان قلعه گرفته دو نفر سباح درمیان آن نشسته به‌حرکت می‌آوردند، و سنبك مانند تیر شهاب به‌روی آب روان شده، وسر آن نیزه و مضراب به‌مجرد رسیدن به‌آن سد منفذی درآنجا نمودە. آب راه یافته، چون فی‌الجمله تخلیه می‌شد، دفعتاً بنای آن را درهم شکسته. آبی به‌آن عظم که به‌مرور ایام در یکجا جمع آمده بود، به‌میان اردو جاری شده، اموال واسباب ودواب و چادر و سایبان غازیان و اردوبازار را پیش نموده، در معرض تلف درمی‌آورد. وجمعی که در شنا مهارتی داشتند خودرا به‌صد فلاکت و تشویش از آن ورطه رهانیده. نیم‌جانی به‌ساحل امید می‌رسانیدند. و کسانی‌که هلاك ایشان در دیوان قضا مثبت شده بود، غریق بحر زخار شده، به داربقا می‌رسیدند.

القصه، نواب صاحبقران احسن و آفرین به‌جرات وقلعه‌داری رومیه نمـودند، مکرر به‌زبان الهام بیان گذرانیده بودند که: «پایهٔ اخلاص و ارادت و معراج دولتخواهی وعقیدت از این بالاتر نیست، که پادشاه ایشان در اسلامبول که از اینجا شش ماه مسافت دارد نشسته، ملازمان و هواخواهان آن دولت در مملکت ایران به‌جانفشانی مشغول‌اند. مرتبهٔ نوکری واخلاص همین است!»

وایام محاصره به‌امتداد انجامیده، هرچند بیرونیان در استرداد قلعه مساعی جمیله ظاهر ساختند، محصورین زیاده برآن در مراسم قلعه‌داری کوشیده، غایت تهور ودلیری به‌عمل آوردند.

وخاقان صاحبقران، یاربیگ سلطان عرب خراسانی را در عوض علی‌خان توپچی‌ــ باشی به‌رتبهٔ خدمت مزبوره تعیین فرموده، مقرر داشت که چند توپ بزرگ، که هریك بیست من وسی‌من سنگ می‌انداخت، در محاذی آن قلعه‌بستند، چند برج رفیع‌را منهدم ساخته، رخنه‌ها در حصار انداختند، و مدت متمادی نیز جنگ توپ و خمپاره بود.

چون از آنجا نیز دست امید بردامن مطلوب نرسید، حضرت صاحبقران را دل‌به درد آمده، باوجود آنکه از امرا وارکان دولت درتسخیر قلعه مساعی جمیله سمت ظهور یافته بود، آزرده‌خاطر شده، مقرر فرمود که منشیان عطارد نشان و نویسندگان دفترخانهٔ همایون واشراف سرکار خاصهٔ شریفه ازقبیل: میرزامهدی‌خان منشی استرآبادی، و میرزا مؤمن‌خان ابیوردی، و میرزا حسین اصفهانی مشهور به‌خوبی که نویسندگان دارالانشا بودند، و میرزاباقر قاینی مستوفی مملکت عراق را با نویسندگان عراقی، و میرزا علی‌اکبر ترشیزی مستوفی خراسان با سایر میرزاهای خراسانی و لشکرنویسان دیوان اعلی، میرزا بدیع‌الزمان نشابوری، و میرزانظام عراقی، و سایر نویسندگان [را] که به‌قرب سیصدنفر بودند، به‌حضور ساطع‌النور والاطلب فرمودکه: حال‌مدت هشت‌ماه می‌شود که دور گنجه را محصور [نموده‌ایم] وسرداران و نامداران قزلباش در گرفتن این قلعه کوتاهی و مسامحه می‌نمایند. خاطر اقدس ما به‌این قرارِیافته، که شما طوایف نویسندگان با قلمتراش و قلمدان یورش به‌قلعه برده، تسخیر نمایید.

میرزا مؤمن‌خان و میرزا علی‌اکبر بی‌محابا در مقام عرض درآمده، به‌سمع‌اقدس رسانیدندکه: بنی‌نوع انسان جمله از یك جوهرانند، بعضی از فضل و کمال بهره‌مند می‌گردند، و برخی صاحب شمشیر بران و نیزهٔ جانستان گردیده، ملازمت اختیارمی‌نمایند، وفرقه‌ای صاحب قلم و دوات می‌گردند.

یکی شاه و یکی گدا می‌گردد بعضی علف تیغ جفا می‌گردد
هرکس ز جهان غمی و دردی‌دارد از نوك قلم جهان به پا می‌گردد

وملازمت اختیار نمودن، واسلحه شوردادن از هر ذی‌حیاتی متمشی می‌گردد، و حال‌که فرمان جهانگشا چنین صادر شده که به یورش میرزا طایفه قلعه مفتوح گردد، به‌اقبال بیزوال دراین دم قلعه را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآوریم. از این مقوله سخنان گفته، جمیع ارباب قلم مکمل و مسلح‌شده، بهیئت اجتماع حسب‌الفرمان مطاع به‌جانب قلعه روانه شدند.

چون چند قدمی رفته بودند، کل امرای درگاه و سرداران سپاه عرض نمودند که: از ایام آدم تا این دم معمول نبوده که نویسنده واهالی دفتر رجوع به محاربه کرده باشند، ودفعتاً همگی علف شمشیر گردیده، باعث شکست دین ودولت می‌گردد، واحتمال می‌رود که به‌همین هیئت بقلعه پناه برده، به‌رومیان ملحق شوند. و اگر خاطر والا متعلق است، این غلامان بیکدفعه یورش برده، یا همگی قتیل، یا قلعه را مسخر گردانیم.

بندگان والا ازفرستادن ایشان پشیمان شده، فرمود که آنهارا ازمیدان محاربه برگردانیدند. ودرآن روز انعامات وافره به‌جماعت نویسنده نموده، [آنهارا] مخلع بخلاع فاخره گردانید.

وچند روز محاربه را به‌تعویق انداخته، آتش حرب وپیکار منطفی شد، و دور و دایرهٔ آن حصار حصار دیگر طرح انداخته، بروج و باروی بسیار برآن درست‌نمودند، که از هیچ‌طرف راه آمد و شدی از برای آن جماعت نبود. واما هرشب جمعی از بهادران رومیه، به‌قصد دستبرد از قلعه به‌زیر آمده، برسرسیبه توبره ریخته، و شورش وغوغا در اردوی اعظم انداخته، مراجعت می‌نمودند.

اما از تهور و دلیری رومیان آتش غضب صاحبقرانی در تلاطم آمده، و بـه سرداران و سرکردگان اعتراض زیاد نمودکه: اینهمه سستی و ضعف که از شما صادر می‌شود، اگر همه همت را برتسخیر قلعه گمارید، البته به‌سهولت قلعه تسخیرمی‌شود. والااینکه شما بنا را به‌تغافل و سهل‌انگاری گذاشته‌اید، بیکدفعه عموماً در حرکت‌آمده، عازم خراسان شوید!

تمام امرا و سرکردگان با ناموس و ننگ به‌عرض اقدس رسانیدندکه: اگر سه یوم ما را مهلت فرمایند، قلعه را تصرف نماییم. نواب صاحبقران ملتمس آن جماعت را [به‌حسن قبول] تلقی نموده، در هنگامی‌که روزگار به‌لباس عباسیان برآمده بود، دلیران ونامداران قزلباش حواله‌های رفیعهٔ منیعه نصب نموده، در پناه آن حواله‌ها بمنازل حوالی شهر مقام گرفتند. و در لیالی به‌ارتفاع حوالات و ساختن سیبه و امور قلعه‌گیری اشتغال نموده، توپچیان وقدراندازان خراسان که درآن کار مهارتی داشتند، برآن حوالات و صوایب رفیعه عروج کرده، بازداشتند که به‌افروختن شعلهٔ پیکار مشغول شوند.

وهمچنین اطراف شهررا برامرای نامدار وخوانین عالیمقدار [تقسیم نمودند] که باباخان چاپوشی و اماموردی‌خان و علیقلی‌خان وامیراصلان‌خان قرقلو و شهیدقلی‌بیگ کرد و جعفر سلطان زعفرانلو و اسماعیل‌خان خزیمه و حسن‌خان وحاجی سیف‌الدین [خان] بیات و سایر مین‌باشیان و یوزباشیان به‌امر نافذ آن خسرو صاحبقران حوالات وسیبه‌های رفیعه برافراشتند، و توپچیان قدرانداز برفراز آن حـواله‌ها شب وروز بانداختن توپ وزنبورك مشغول شده ساعتی نمی‌آسودند، ونقبچیان آهن چنگ‌نیز ازجوانب به‌حفر نقب پرداخته، در زیر به‌گورکندن اعدا مشغول بودند.

وبرهریك از این سیبه‌ها سردار صاحب‌تدبیری تعیین یافته، در غایت جد و جهد وکمال اهتمام به‌کارکردن ساعی بودند. صاحبقران زمان خود نیز دراغلب اوقات

به‌نفس نفیس به‌آن حوالات رفیعه برآمده، نوبتداران و توپچیان را به‌نوازش واکرام سرافراز [می]گردانید.

وبه‌اقبال خسرو عدیم‌الهمال، آن جماعت به‌نحوی در انداختن توپ و تفنگ‌اجتهاد می‌ورزیدند، که [کسی] از مخالفان را یارای آن نبود که برفصیل و باره از ثقبه به خارج نگاه می‌کردند. چه از ثقبات فصیل به‌خارج نگاه کردن همان بود، و زخم بروی رسیدن همان، که در آن هنگامهٔ گیر ودار قوچعلی‌پاشا[7] از ثقبه نگاه می‌کرد کـه به‌زخم‌گلولهٔ یکی از خراسانیان به‌قتل آمد.

القصه نفیها ازاطراف به‌زیر و بروج منتهی گردیده، به‌دستور مقرر تفنگچیان قدرانداز برفراز حواله‌های رفیعهٔ مشرفه قرارگرفته، محاربان را از فصیل و باره دور وپراکنده می‌گردانیدند. و گروه گروه نردبانها و کمندهای وثیق مهیا داشته، روی به‌ارتقا و تصاعد باره و فصیل آوردند. و قلعه‌داران نیز به‌آتش دادن توپ ونفت و قاروره و انداختن خمپاره اشتغال ورزیدند. نظم:

زبالا و پایین دوصف روبروی به‌هم آسمان و زمین جنگجوی

وآن دوگروه را عصبیت و ناموس دامنگیر شده، در فراز نشیب با یکدیگر به‌مجادله و مدافعه مشغول گردیدند.

دراین حال جمع کثیری از توپچیان خراسانی و قورچیان نامدار قرخلو از راه نقب به‌درون برج عظیمی که ارفع ازآن نبود داخل گردیدند، ومعاندین بردخول ایشان اطلاع یافته، برفراز بام آن برج بین‌الجانبین از داخل و خارج بازار حرب التهاب پذیرفته، که حارسان از اندرون بیکدفعه قرب یکصد عدد گلولهٔ خمپاره را که مملو از دارو بود، آتش زده به‌میان آن خانهٔ برج افکندند، که جمع‌کثیری به‌میان هدف سرپنجهٔ تقدیر گردید، و بقیهٔ نامداران از میان نقب به‌هزار فلاکت و زحمدار بیرو ن‌آمدند.

وده شبانه روز به‌همین رویه فیمابین جنگ بود، که در آخر روز دهم از میانهٔ قلعه صدای نقارهٔ شادیانه بلند گردید، و غلغلهٔ نشاط و شادمانی محصورین از چرخ‌برین درگذشت. بعد از تحقیق مقدمه حارسان قلعه گفته بودند که حسب‌الفرمان دارای‌روم وفرمانفرمای آن مرز و بوم موازی سیصد هزار کس بسرعسکری عبداللــه‌پاشای کوپرولو اوغلی[8] به‌اعانت وامداد به‌قارص آمده‌اند. مقارن این، چند نفر جواسیس از حدود قارس آمده بیان ورود عبدالله پاشا را به‌عرض محرمان حریم جاه و جلال رسانیدند. نواب صاحبقران غازیان را رخصت مراجعت داده، دست و چنگال خون‌آلود وارد سنگر گردیدند.

۷ــ قوچعلی‌پاشا حاکم برکشاط. جهانگشا ص۲۴۲.

۷۳

علم افراشتن صاحبقران به‌صوب دارالسدود قارص ومحاربه نمودن با عبدالله‌پاشا و معاودت به‌ایروان

سپهداران معرکهٔ سخن‌سرایی و لشکرآرایان مضمار مهارت‌گستری در عرصهٔ میدان‌بیان، صفوف جنود اخبار را به‌این نمط آرایش داده‌اندکه: چون قاصدان متواتر ومتعاقب خبر ورود عبدالله‌پاشا را به‌اهل گنجه رسانیدند گنجعلی‌پاشا[1] چند [نفر] از ریش‌سفیدان و معارف رومیه را که به‌قول و فعل ایشان اعتمادی بود، به‌رسالت حضور صاحبقرانی فرستاد.

بعد از ورود، ایشان به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ والا رسانیدند که چون اعلیحضرت کیوان رفعت خورشید خاصیت سلیمان حشمت سکندر شوکت خواندگار روم، استیلای نواب صاحبقرانی برنواحی آذربایجان و بغداد و شکست توپال و محاصرهٔ گنجه گوشزد آن گردید، به‌قدر میسور فوجی از غازیان رومی را به‌سرداری عبدالله‌پاشا روانهٔ سرحد آذربایجان به‌اعانت این غلامان فرستاده، هرگاه حضرت صاحبقران را ادعای لشکرکشی وکشورگشایی درخاطر خطیر همایون خطور نموده، اولا به‌دیار قارص یا ایروان‌رفته، دعوای خودرا کوتاه نمایند. اگراقبال قیصری درتزاید وتضاعف باشد، جمیع ممالک ایران ازآن [او] خواهد بود، واگر اقبال نادری در تزاید باشد، این‌غلام عقیدت‌فرجام بدون تأمل و تکبر وارد درگاه جهانگشا [شده]، و از خدمت اقدس رخصت یافته، عازم قسطنطنیه خواهد گردید.

چون نواب صاحبقران از مضمون تقریر کسان گنجعلی‌پاشا مطلع گردید، قبول این معنی نموده، باباخان سردار را درآن حدود با موازی دوازده‌هزار نفر از غازیان عراقی و خراسانی گذاشته، و خود با تتمه غازیان بهرام انتقام از نواحی گنجه در حرکت آمده[2]، روانهٔ ایروان گردید. و باباخان سردار دور قلعهٔ مذکوره را احاطه کرده، به‌نهج اول در محصوری آن لازمهٔ اهتمام را به‌عمل آورد. اما نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان وعهد ومیثاق‌که با گنجعلی‌پاشا نموده بود، محاربه را به‌تعویق انداخته، درمحافظت آن اشتغال داشت.

اما چون حضرت صاحبقران از سر گنجه در حرکت آمده، قطع مراحل و طی منازل [کرده]، وارد نواحی ایروان گردید، مصطفی‌پاشا حاکم ایروان در استحکام بروج و بارو سعی نموده، ابواب آشنایی را مسدود نمود.

خاقان صاحبقران ملتفت تسخیر آن قلعه نشده چند یومی درآن حدود شرف

۱ــ دیگر منابع: علی‌پاشا.

۲ــ نادر عصر روز جمعه ۱۳ ذیحجه ۱۱۴۷ از گنجه عزیمت کرد. جهانگشا: ۲۴۹.

نزول ارزانی فرموده، چون خبر ورود سرعسکرروم به‌تواتر رسید، به‌توانایی جهانگشا ازآنجا با افواج دریا امواج روانهٔ دارالسرور[۳] قارص گردید.

چون به‌یك منزلی قلعه رسیده، بنه و آغرق را در جبال بلند ارتفاع که مرغ در پرواز قلهٔ آشیان آن عاجز بود سکنی داده، حاجی سیف‌الدین‌خان بیات و چند نفر دیگر از امرا را در آنجا گذاشته، خود با موازی بیست‌هزارنفر از غازیان قپچاق‌انتخابی روانهٔ سرقلعهٔ مذکور گردید. بعد از ورود آن نواحی، قراولان عبدالله‌پاشا از ورود میمنت نمود صاحبقرانی اطلاع یافته، بسمع عبدالله‌پاشا رسانیدند.

اما راوی ذکر می‌کندکه: چون اخبار شکست توپال وارسال نعش آن بدسگال ومراجعت خاقان عدومال به‌دارالسلام بغداد، و آمدن آن به‌آذربایجان و محصور نمودن قلعهٔ گنجه وانهدام طایفهٔ رومیه گوشزد آن وارث تخت اسکندری شد، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن شعله کشیده، مقرر فرمود که عبدالله‌پاشا کوپرولو اغلی[۴] که وزیر اعظم و مشیرمعظم آن دولت بود با موازی سیصد [هزار نفر] از نامداران ینکیچری اسلامبول و بعلبك[۵] و شام و قزل‌المه[۶] و دمشق و مصر و سایر بلاد، بهاستعداد تمام و توپخانه وعدت مالاکلام به‌قصد انتقام، عازم آذربایجان گردید.

در سنهٔ سبع واربعین مائه بعدالالف [سال ۱۱۴۷] به‌قارص آمده، بعد از رسیدن موکب فلك مناص به‌دارالسرور قارص عبدالله‌پاشا نیز دربرابر جنود ظفر نمـود صف‌آرا گردیده، چهارده صف برروی [هم] کشیدند. وچنانچه رسم وعادت رومیان است، توپخانه را محیط لشکر خود ساخته، و در دورعسکر خود سنگر عمیق حفـر نموده، تفنگچیان قدرانداز خودرا بردور آن قراردادند. و به‌رویه و آداب روم در آراستن سپاه کمال اهتمام به‌عمل آورده، نامداران رومیه داخل معرکهٔ کارزار شده بسلاحشوری وشرباشرانی وقدراندازی اشتغال نمودند.

و از آن جانب نیز، صاحبقران دوران و آن قدرت یزدان، در مقابل رومیـه صفوف قتال و جدال آراسته نموده، امیراصلان‌خان قرقلو وعلی‌خان کوکلان ازمیمنه ومیسره وقلب داخل‌میدان شده، سرراه برقشون رومیه گرفته، ازجانبین صدای کوس و نفیر وکرنا وغلغلهٔ سواران معرکهٔ داروگیر از سپهر مستدیر درگذشته، هنگامهٔ روز محشر ظاهر گردید.

وآن روز چرخچیان سپاه ودلیران کینه‌خواه...[۷] تا محلی که آفتاب عالمتاب برقطب فلك‌الافلاك راست ایستاده، و از داروگیر آن دوسپاه دلگیر شده، روی برنشیب نمود، فیمابین جنگ بود. و بهرام خون‌آشام تیغ از دست نهاده، انگشت حیرت بـه دندان گزید.

۳ــ نسخه همه‌جا: دارالسدود.

۴ــ نسخه: کربه اغلی.

۵ــ نسخه: علیك.

۶ــ معلوم نشد کجاست؟.

۷ــ ظاهراً چیزی افتاده.

اما غازیان رومیه در غایت جلادت هردم جمعی تازه‌زور داخل معرکه گردیده، به‌اسب سپاهیگری و پشتگرمی سنگر متین جمعی از نامداران فیروزتوأمان را به‌ضرب تیر تفنگ وناوك ضربزنگ ازپای درآورده معاودت به‌اردوی خود می‌نمودند.

و در آن روز فتنه اندوز، هرچند که نواب صاحبقران ازدور و دایرهٔ آن طایفه غازیان را تحریض محاربه نمود، بهادران رومی در ممانعت دلاوران قزلباش می‌کوشیدند. تاآنکه آفتاب زرین‌تاب سردر دریچهٔ آب نهاده، و عالم نورانی را به‌ظلمانی مبدل ساخت. آن دو [سپاه] با چنگ و چنگال خون‌آلود، از معرکهٔ کارزار برگشته، روی به‌آرامگاه خود نهادند.

وعبدالله‌پاشا را در آن روز کمال مسرت وابتهاج رخ داده، به‌ارادهٔ بسیار و اندیشهٔ بیشمار، که فردا دمار از روزگار طایفهٔ پدمعاش قزلباش برآوریم، وقدم در ممالك ایران گذاشته [آن‌را] به‌تصرف اولیای دولت آل‌عثمان درآوریم. وبه‌همین خیالات فاسده آن شب را به‌روز آورده، در طلیعهٔ آفتاب نیز به‌همان اراده بنه و آغرق عساکر خودرا به قلعهٔ قارص فرستاد، که به‌خاطر جمعی به‌دفع لشکر قزلباش پردازد، وتیمورپاشا[8] را با موازی سی‌هزار نفر در سنگر گذاشته، و خود بنه و آغرق را برداشته به‌قارص آمد.

اما چون صاحبقران زمان به‌علت عدم آذوقهٔ عساکر نصرت‌نشان معطلی داشت، زیراکه اطراف و جوانب اردوی کیوان‌پوی را عسکر رومیه احاطه نموده بودند، چون عود عبدالله‌پاشا به‌قارص به‌مسامع خدام عتبهٔ علیهٔ سپهر مناص رسید، آن حضرت نظر به‌قاعدهٔ سپاهیگری از منازل معین در حرکت آمده به‌صوب بنه عازم گردید.

چون تیمورپاشا رجعت صاحبقران را معلوم نمود، به‌موجب کلمهٔ «الانصراف قبل‌التمکین هزیمة» معاودت موکب ظفرنشان را برخلاف مطلب واندیشهٔ خاقان حمل‌بر ضعف احوال وفرار نمود، و در مخیلهٔ آن چنان‌گذشته بود، که تا حدود آذربایجان موکب سعادت اقتران در هیچ جا و مکان عنان یکران باز نخواهد کشید. و بروفق اندیشهٔ خویش از سنگر بیرون آمده، با موازی ده‌هزار نفر از بهادران جوشن‌پوش خنجرگذار [عازم گردید].

ومعارف واکابر نامدار از قبیل نجف‌پاشا و کلبی‌آقای سنجق‌بیگی و مرادآقای ینگیچری‌آقاسی، که از اعاظم امرای عبدالله‌پاشا بودند، به‌سمع‌تیمورپاشا رسانیدند که انسب آن است که تا محلی که بندگان عظیم‌الشأن اعظمی از قارص تشریف نیارند، ما مباشر حرب قزلباش نشویم. و بعد از ورود پاشا و جنود قیامت نمود بی‌انتها، به‌هرنحو که فلاح و خیریت خودرا دانند، از آن قرار معمول دارند. و گاه باشد که در ضمن مراجعت ایشان خدعه و فریب باشد.

تیمورپاشا به‌سخنان صائب دولتخواهان که عین صواب بود ملتفت نشده، بلکه از آنجاکه غرور موفور برطبعش مستولی بود، با امرا و خیرخواهان خشونت آغاز کرده،

۸ــ تیمورپاشای ملی حاکم‌وان.

باهمان غازیان سوار؛ خود متعاقب عساکر والا عازم گردید. چون قرب یك میل راه از سنگر خود جدا شده بود، خاقان صاحبقران که خانعلی‌خان کوکلان را با جماعت کرایلی و علیقلی‌بیگ افشار با غازیان ابیوردی به‌عنوان چند اولی در ساقهٔ لشکر تعیین فرموده بود، طلیعهٔ سپاه تیمورپاشا را به‌نظر آوردند، که به‌سرعت تمام می‌آیند.
سرداران والاتبار بدون آنکه نواب صاحبقران را ازورود سپاه مخالف اخبار سازند، به‌دودسته شده،درآن‌حدود خامه‌های ریگ وتلال‌وجبال فراوان بود، هریك در گوشه‌ای مخفی شده، و قریب سیصد نفر از بهادران روزگار و غازیان دشمن‌شکار را روانهٔ سر راه آن قوم تباهکار نمودند، که جنگ و گریز نموده، به‌سمت اردوی ظفرقرین روانه شوند. و خود در آن مکان بسقو انداخته، انتهاز وقت می‌نمودند.
چون آن سیصد نفر به‌اتفاق قاسمعلی‌بیگ ورستمعلی‌بیگ ازآن مرحله روانهٔ سر راه عساکر رومیه گردیدند، تیمورپاشا باد نخوت و غرور به‌کاخ دماغ خود افکنده[۹]، آن طایفه را تعاقب نمود. و رستمعلی‌بیگ محاربه در گریز نموده، چون قدر یك‌میدان از بسقوگاه دور شدند، غازیان شیرشکار اجل‌وار از دوجانب آن گروه خسران پژوه درآمده، دست بشمشیر به‌میان آن طایفه، داد مردی ومردانگی دادند. چون رومیان چنان دیدند، مانند صعوه وگنجشك درآن صحاری متفرق شده، به‌جانب قارص فرار نمودند و دلیران قزلباش به‌اقبال خاقان ظفرتلاش جمعیت ایشان را ازهم پاشیده، متفرق ساختند وجمع کثیری قتیل واسیر نموده، به‌سمت اردوی والا روانه شدند. و خاقان صاحبقران ساعتی در بالای خامه ریگ توقف فرموده، منتظر مراجعت عساکر منصور بود.
واز آن جانب چون عبدالله‌پاشا از شکست‌خوردن تیمورپاشا اطلاع یافت، از قلعه بیرون‌آمده، ساعتی در انداختن دورانداز توپ و تفنگ مشغول شده، بقیه از رومیه که ازآن مهلکه جان برده، جسته و گریخته به‌آن ملحق شدند، در آن روز رجعت به‌قلعه‌را به‌صلاح وقت اقرب شمرده،مصمم‌آن شد که یوم دیگر درحرکت آمده، به‌مدافعهٔ لشکر پردازد.
اما نواب صاحبقران وقوع آن فتح را به‌فال اقبال همایون گرفته، عنان به‌صوب ایروان معطوف فرمود. و در عرض راه بنه وآغرق را برداشته، کوچ برکوچ عازم ایروان‌گردید. و در ییلاقات آن حدود سرابرده وبارگاه به‌اوج مهر وماه افراشته، منتظر لطیفهٔ غیبی بود.
اما چون حسن‌پاشا حاکم ایروان از مراجعت رایات فیروزبنیان وقوف یافت، مظنهٔ فرار برده با سی‌هزار سوار[۱۰] در مقابلهٔ شهریار کامگار صف‌قتال‌وجدال‌بیاراست. چون صاحبقران زمان آن دلیری وتهور از رومیه مشاهده نمود، علیقلی‌بیگ وامیراصلان‌خان و امامویردی‌خان قرقلو [را] که امرای کاردیده بودند مقرر فرمودکه [با] غازیان تحت [امر] خود به‌دفع و رفع آن گروه پردازند.

۹ــ یك کلمه خوانده نشد: بوزیر؟
۱۰ــ نسخه: جوار.

حسب‌الفرمان قضا جریان، غازیان خودرا برخیل آن مخاذیل زده، نیران حرب و پیکار و آتش کارزار بالاگرفت. و جنگی در غایت صعوبت رخ داد. که نسیم لطف الهی بربرچم علم نصرت توأم نادری وزیده، خاک ادبار برفرق معاندین و مخالفین پاشیده، که روی از محاربه تافته گریزان روی به‌ایروان نهادند.

دلیران رزمجوی و نامداران تندخوی، با شمشیرهای بران و نیزه‌های‌جانستان دمار از روزگار آن طایفه برآورده، جمع‌کثیری ازآن‌جماعت هدف تیغ وسنان‌گردیده، تا دروازهٔ ایروان به‌قدر پنج هزار نفر از ایشان را قتیل واسیر نموده، مراجعت به‌درگاه [جهان] آرا نمودند.

حضرت صاحبقران اموال و غنایم آن گروه را به‌همان غازیان عطا فرموده، سرکردگان عظام را به‌انعامات وافره سرافراز ساخته، صلای عیش و نشاط برکبودی افلاک رسانیده، چند روزی جهت اخبار ورود عبدالله‌پاشا در گوگچه ییلاق توقف فرمودند.

۷۴

آمدن عبدالله‌پاشا به‌محاربهٔ صاحبقران وشکست یافتن از حضرت صاحبقران وبه‌قتل رسیدن پاشا

سخن‌پردازان روزگار غدار، و سیاحان دنیای دون بیمدار، و راویان اردوی ظفر شعار چنین ذکر نموده‌اند که: چون صاحبقران دیندار به‌استعجال از حدودقارص به‌ایروان معاودت نمود، عبدالله پاشا آن را حمل برضعف و سستی آن حضرت نموده، دردم موازی سیصد هزارنفر[1] از نامداران فیروزنشان رومی را انتخاب نموده با توپخانه واستعداد آلات حرب عازم ایروان گردید.

وتیمورپاشا و اکبر پاشارا با موازی پنجاه‌هزارکس پیش‌جنگ تعیین نموده، به‌رویهٔ تمام و آراستگی مالاکلام عازم ایروان گردید. و قراولان عساکر منصوره خبر آمدن پاشای مذکور را بسمع اولیای دولت رسانیدند.

حضرت صاحبقران و آن برگزیدهٔ سبحان به‌آرایش سپاه خود مشغول شد. از گوگچه ییلاق اعلام عالم‌آرا برافراشته، با طمطراق تمام روانهٔ سر راه معسکر روم گردید. و در ورود ایروان کنارهٔ قزل‌اله مجدداً قراولان موکب والا خبر رسانیدندکه سردار روم با ازدحام‌وهجوم درجنب حوالی ایروان نزول دارد. چون‌خاقان‌گیتی‌ستان از توقف آن اطلاع یافت، در آن روز در کنار رود قزل‌آلاجایی به‌سربردند.

۱ــ «موافق ثبت دفاتر رومیه وتحقیق [از] محمد آقای ذخیره‌چی، که در محاربه به‌دست آمد، هفتاد هزار سواره وپنجاه هزار پیادهٔ ینگیچری بود» جهانگشا: ۲۵۲.

روز دیگر سپاه روم نیز در حرکت آمد، و نواب صاحبقران نیز برسمند زرین‌لگام سوار گردیده با افواج قاهره عازم سرراه رومیان گردید، وتیمورپاشا واکبرپاشا باجمع مأمورین تحت [امر] خود آمده، در کنار رود که گذار جنود اقبال بود نزول نمود. ومتعاقب آن عبدالله پاشا نیز با سپاه بی‌پایان چون رعد خروشان ویا دریای جوشان به‌تموج درآمده در آن صحاری فرود آمد.

چون خاقان صاحبقران آنهمه جمعیت و وفور لشکر عبداللەپاشا را ملاحظه نمود، آه‌سرد از دل پردرد کشیده، و تکیه برکرم الهی نموده، از آن منزل کوچ فرمود، ودربالای تپۀ مرتفعی که مشهور به‌قراتپه بود، نزول اجلال فرمود.

چون سپاه روم آن فوج قلیل را ملاحظه نمودند، هرکدام با خود می‌گفتند که: این شکار ضعیف کفاف این لشکر ما را نخواهد نمود، که به‌یك حملۀ مردانه ریشه وبن آن طایفه را برخواهیم انداخت. وآن شب را به‌روز رسانیدند.

وامیر صاحبقران در اول شب بنه وآغرق و مایحتاج خودرا روانۀ حدود شمس‌الدینلوی قراباغ نمود، و خود با موازی پانزده هزار کس از نامداران جوشن‌پوش دربالای آن تپه قرارگرفته، سرکردگان و مین‌باشیان اردوی کیوان‌پوی را طلبیده، کنکاش محاربۀ فردا می‌نمود، و غازیان را برمحاربۀ اعدا دلیر. و نظیر این گفتگو را نمودکه: یقین حاصل است که احدی از شما به‌سلامت بیرون نمی‌رود، اگر اندك سستی از شما ظاهر شود.

جمیع امرا در معرض عرض درآمده گفتند: فدایت شویم، به‌اقبال بیزوال فردا دمار از روزگار طایفۀ رومیه برآوریم!

وروز دیگر مابین قراولان مجادله در نهایت صعوبت [روی] نموده، چندنفری ازطرفین زخمدار و مقتول گردیدند، تا غروب که آفتاب سر در چاهسار مغرب کشید.

وآن شب شبی بود که سرکینه‌جویان وتن مبارزان به‌بالین استراحت نرسیده، درترتیب اسلحه ویراق خود مشغول بودند، وبه‌مصیقل زنگ ازچهارآینه وکلاه [خود] می‌زدودند، و دمهای شمشیر الماس‌فام را آب می‌دادند، و بیدلان و نامردان در آن شب راه فرار پیش کرده، هنگامۀ قتال را صحرای محشر پنداشتند، و عساکر روم اصلا وجودی از عسکر قزلباش برنداشته، به‌ارادۀ اینکه فردا عموم سپاه قزلباش را به‌ذل رقیت و بندگی درآوریم، در کمال خرمی و بشاشت آن شب را به‌صبح رسانیدند.

روز دیگر که سلطان فیروزجنگ مهر منیر به‌عزم تسخیر عرصۀ فلك‌اثیر تیغ زراندود شعاع از نیام انتقام شام آخته، به‌لمعان آن تیغ حارسان انجم را به‌طرفةالعین نابود و مفقود گردانید، آن دوسپاه رزمخواه ازجا در حرکت آمده، چون رعد خروشان و دریای جوشان به‌صف‌آرایی و میدانداری و ترتیب میمنه و میسره مشغول گردیدند. لمؤلفه:

ز هر دو طرف شد سپاه گران چو دریای آتش به جوش وفغان
از آن جوش و افغان درآن‌پهن‌دشت ستون فلك را کمر برشکست
شکستی نمودار شد در جهان تو گفتی که شد صور محشر عیان

ز دو سیه شد جهان قیرگون / زمین لاله‌گون شد سما نیلگون
به جنبش درآمد بلند آسمان
پدیدار شد از نوی روزگار / تو گفتی که شد محشری آشکار
چنان آشکاری ندارد جهان / که باشد همه گرز و تیر و سنان
سنانش اجل بر مکانش دغل / گرفته دلیرانش را در بغل
بغلها گشوده برای شکار / همه جنگجوی و همه کینه‌دار
از آن دارو گیر و از آن انقلاب / به جنبش درآمد بلند آفتاب

اما نواب صاحبقران دربالای آن پشتهٔ رفیعه به‌ملاحظهٔ آن سپاه کینه‌خواه مشغول گردید، که در و دشت و بیابان را لشکر معاندین چون مور و ملخ احاطه نموده بود، واز گرد سم ستوران چشمهٔ خورشید را تیره وتار کرده و چندین صف محاربه برروی نامداران قزلباش کشیده بودند.

آن حضرت تکیه برکرم الهی نموده، مقرر فرمودکه امیر اصلان‌خان قرقلوبا جمعی از نامداران افشار و مروی و قاجار از جانب میمنه داخل معرکهٔ کارزار گردیدند و از جانب میسره محمدعلی‌خان عزالدینلو و خانعلی‌خان کوکلان و محمود بیگ قرقلو با یکهزار نفری از غازیان تحت [امر] خود به‌عنوان شرباشرانی قدم به‌معرکهٔ پرستیز گذاشتند.

ازآن جانب تیموریاشا با موازی دوازده‌هزار نفر از بهادران «جاندن‌گچر» و ینگیچریان «معرکه پوز» سر راه آن معسکر خیریت اثر را گرفته، به‌انداختن تیر تفنگ و ناوک دلدوز خدنگ اشتغال ورزیدند.

چون به‌قرب یك ساعت تجومی فیمابین بازار جدال گرم گردید، نامداران قزلباشیه اندیشه از صدمهٔ طعن و ضرب آن طایفهٔ [ ] پیشه نکرده، دست به‌شمشیرهای الماس‌فام ونیزه‌های عدوانتقام نموده، جلوریز حمله بدان طایفهٔ نکبت‌آمیز نمودند، وصدای غلغله و آشوب دلاوران گوش کروبیان را کر و زهرهٔ جهانیان را آب نمود.

واميراصلان‌خان در آن روز قیامت نشان با موازی ده دوازده‌هزار کس رومی کارزاری نمود، که بهرام خون‌آشام از فلك نیلگون فام زبان به‌احسن و آفرین گشوده، نظارهٔ آن دو گروه می‌نمود.

اما ساعت به‌ساعت و لحظه به‌لحظه سپاه تازه‌زور رومیه وارد شده، قوت آن طایفه زیاده می‌گردید. وامیر صاحب‌تدبیر با بخت خود در جنگ و از بسیاری آن سپاه دلتنگ بودکه عاقبت به‌چه‌نحو روی دهد؟ و هردم به‌درگاه احدیت زاری و مسئلت می‌نمود، و فتح و نصرت از درگاه واهب العطایا استغاثه می‌کرد.

دراین ولا دونفر از امرای آذربایجانی از اردوی عبدالله‌پاشا فرارکرده، وارد حضور ساطع‌النور والا شده، نواب والا از چگونگی تمهید و ارادهٔ عبدالله‌پاشا استفسار نمود.

فراریان مذکور عرض نمودند که: دراین اوقات چند نفر از قراولان سپاه فیروز دستگاه را گرفته، پیش عبدالله پاشا آورده بودند. چون تحقیق عدت و عدت سپاه

قزلباش نمود، و معلوم پاشای مذکور شد که عدد لشکر خیراثر زیاده از چهارده‌هزار نیست، آن را نهایت شادمانی و انبساط رخ داده، به‌خیال محال اینکه در حین فرار لشکر قزلباش از ممر رود آب قزل‌الجایی بگذرند، از مکان معین خود در حرکت آمده سر راه بندگان اعلی را گرفته، و گذرگاه رود آب را با توپ و توپخانه مسدودنمایند، که بعد از شکست نواب صاحبقران راه نجاتی به‌احدی باقی نماند. و تیمورپاشا که از محاربهٔ صاحبقرانی فرارکرده به‌عبدالله‌پاشا ملحق شده، در حرکت پاشای مذکورممانعت نموده، که این غلامان فرصت یافته به‌درگاه جهان‌آرا حاضر گردیدیم.

صاحبقران زمان، ازشنیدن این تمهید، شعف وسرور تمام یافته، دردم سوارمرکب تیزرفتار برق‌آثار گردیده، با موازی یکصدنفر از غلامان قلماق از بالای آن خامه‌ریگ چون شهبازززرین‌بال سرازیر شده، بربالای تپه‌ای که مشرف برآن سپاه بود برآمد، و به‌نظارهٔ آن اردوی قیامت شکوه مشغول گردید.

از آن جانب عبدالله‌پاشا با ارکان دولت خود چنان مشورت دید، که هرگاه از آن‌جانب حمله برسپاه نادری نماییم، چون یک‌سمت آن رود آب قزل‌الجایی است و تلال و جبال بسیار در جانب دیگر آن هست، فرارنموده اکثری از آن طایفه جان به ساحل نجات رسانند. هرگاه از همین مکان در حرکت آمده، و کنارهٔ رود آب را گرفته واز سمت جبال و صحاری آن‌حدود را نیز به‌غازیان و نامداران قسمت نماییم، و بیکدفعه این گروه فرشکوه را زنده گرفته به‌درگاه قیصر روانه سازیم، آبروی تمام و اعتبار مالاکلام ظاهر خواهیم نمود.

تیمورپاشا در مقام عرض درآمده، گفت: این‌را نادر دوران وخسرو صاحبقران می‌گویند. مکرر در محاربات حاضر بوده‌ایم که با سپاه قلیل، صد هزار و دویست‌هزاررا درهم شکسته، وحالاکه موکب اقبال درحرکت آمده، وروانهٔ کنارهٔ [روداب]می‌شود. آن خسرو زمان ما را امان نداده، دمار از روزگار ما ولشکر ما برآورد.

عبدالله‌پاشا، به‌قاه‌قاه به‌خنده درآمده، گفت: ای قلتبان بی‌عقل بیمایه! نادر دوران را چه‌حد ویارای آن باشد، که از بالای خامه‌ریگ تواند به‌پایین نزول کند، که طعمهٔ الم تیغ نامداران رومی‌گردد؟ ساعتی نخواهد گذشت، که آن آمده، وروی عجز و انکسار به‌درگاه ما خواهد سایید.

تیمورپاشا از سخنان واهی عبدالله‌پاشا به‌هم برآمده، گفت: نظم

من‌آنچه شرط‌بلاغ‌است‌باتو مـی‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر، خواه ملال!

وهی برتکاور زده، به‌محاربه و مجادله اشتغال ورزید.

اما عبدالله‌پاشا، اولا چند نفر از یساولان خودرا فرستاد، که حسن پاشا با عساکر تحت [امر] خود سر راه نادری را گرفته، در محافظت اقدام ورزد، ومقرر فرمود که چادر و سایبان را افکنده، و غازیان اردوی آن کوچ نموده، روانهٔ کنار رود آب گردیدند.

چون صاحبقران زمان از تلاطم امواج بحر اردوی رومیه مطلع گردید، به‌میانهٔ عساکر خود آمده، اولا از بالای مرکب به‌زیر آمده، روی نیاز به‌درگاه حضرت‌بی‌انباز

نموده، رخسارهٔ خودرا برخاك مذلت مالیده، به‌زبان عجز و انکسار مدد و اعانت فتح ازقادر لیل و نهار بدین طریق درخواست می‌نمود. لمؤلفه:

الهی تویی رهبر و رهنما / تویی جرم بخشای هر بینوا
تویی پادشاه زمین و زمان / تویی دادرس، هرکس بیکسان
تو کردی مرا در جهان برقرار / تو کردی مرا نادر روزگار
امیدم چنان است ای چاره‌ساز / میان جهانم کنی بی نیاز
در فتح از نو به من بازکن / میان جهانم سرافراز کن
به ایران زمینم چو کردی بلند / به فضلت به دو پای رونق ببند
مگردان مرا در جهان شرمسار / مگردان مرا خوار و بی اعتبار
شکستند وبستند نظام نسق / همین جسم با روح و خون و رمق
به فرمودهٔ توست در انجلا / گدا را کنی در جهان پادشا
تویی صانع وخالق انس وجان / تویی صاحب چرخ و هفت آسمان
منم عاصی و بیکس و بینوا / تویی صاحب تاج و تخت وکلاه
مکن پیش رومی مرا خواروزار / به حق محمد ابا هشت وچار

القصه حضرت صاحبقران بعد از تظلم و زاری به‌درگاه حضرت باری ــ تعالی شأنه ــ گرد فرح برعارض جهان آرای صاحبقرانی جلوهٔ ظهور نموده، آن قدرت‌الهی سوار مرکب بادرفتار خورشید آثار گردیده، معظم امرا و خوانین ازقبیل: اماموردی خان و علیقلی‌بیگ افشار، و محمدحسین‌خان قاجار، و غنی‌خان افغان، وشهیدقلی‌بیگ کرد، و نجف‌سلطان قراچورلو، و اسماعیل‌خان خزیمه، و مؤمن‌خان بیگ مروی، و بیرامعلی‌خان و اماموردی‌خان بیات، و لطفعلی‌خان و کلبعلی‌خان و فتحعلی‌خان برادران اعیانی آن حضرت، و کلبعلی‌خان واغورلوخان و حسنعلی‌خان گنجه‌ای قراباغی، و فتحعلی‌خان زنجیر قرن، و بهبودخان مغانی، و عباسعلی‌بیگ شاهسون، و حسنعلی‌بیگ مقدم، و علینقی‌خان مکری، و مرتضی قلی‌خان دنبللو، و حسنعلی‌بیگ ترکمان تبریزی، وعلینقی‌خان برکشادی، وکاظم‌خان قراداغی، وقاسم‌خان وپروخان و علیمردان‌خان افشار ارومی، ومحمدرضاخان نخجوانی، وکایدعلی صالح بختیاری، وعلیمردان‌خان فارسی، و مهراب‌خان قزوینی، و سرکردگان هزاره و جمشیدی و قرایی و بغایری و غلجایی، وسایر امرا وملازمان رکاب والارا مقرر فرمود که هریك با دستهٔ خــود مستعد محاربه و مجادله گردند.

وموازی هشت‌هزار نفر از جزایرچیان قدرانداز، که در شب تار مهره از قفای مار به‌ضرب گلولهٔ مردمخوار برمی‌آوردند، به‌دهنهٔ جلو انداخته، از بالای آن خامه‌ریگ جمیع سرداران و سرکردگان چون شهباز زرین‌بال با آن خسرو صاحب‌اقبال، به‌عنوان صید و شعار صعوه و دراج روی برنشیب نموده، یاربیگ‌خان توپچی‌باشی حسب‌الفرمان قضا جریان به‌آتش دادن توپهای ثعبان‌آثار و زنبورکهای آتش‌شرار اشتغال ورزیدند.

اما چون امیر اصلان‌خان و امیرخانعلی‌خان کوکلان حرکت رایات‌بیضا علامات‌را مشاهده نمودند زور شجاعت و قوت جلادت آنها یکی درصدد شده حمله بدان طایفهٔ

بی‌عاقبت نمودند. ودر همان حملهٔ اول سلك جمعیت آنها را درهم شکسته قراول آن گروه را برعقب دوانیده، پراکنده ساختند. که از چهارطرف رومیه غازیان نصرت توأمان و جزایرچیان به‌افروختن آتش بیداد اشتغال ورزیدند.

چون‌ندای رکوب و ولولهٔ طبل حروب به‌مسامع خواص و عوام سپاه رزمخواه رسید، و غلغله و آشوب جنود روم در مجامع زمین و زمان افتاد، آن سپاه بیعدد از نیك وبد برمراکب ستیز به‌عزم‌رزم آن معرکهٔ رستخیز سوار گردیده، بروفق مواضعه، توپچیان با عرابهٔ محمول به‌توپ قریب به‌دوازده‌هزار برمقدمه به‌آتش‌دادن آلات‌حرب اشتغال ورزیدند. و چون سحاب متقاطر، عرصه‌گاه ستیز، ژاله‌ریز گردیده، سپهر دوار درمیان دخان و غبار پنهان گردید.

وتیمورپاشا واکبرپاشا و جمعی دیگر از رؤسا و سرکردگان رومی که در مقدمة‌الجیش بودند، لازمه تهور ومردانگی را به‌ظهور می‌رسانیدند، که دراین وقت جمعی ازکسان تیمورپاشا به‌سرعت وارد خدمت عبدالله‌پاشا شده، مقدمات حملهٔ صاحبقرانی‌را به‌سمع آن مدبر روزگار رسانیدند.

از غایت کبر وغروری‌که برمزاج آن تأثیر نموده بود، گفت: قزلباش‌را چه‌حد ویارای آن باشد که در مقابل لشکر من پاداری محاربه تواند نمود؟ تیمورپاشا ازعهدهٔ آن بیرون می‌تواند آمد. وبه‌همان ارادهٔ باطله عازم کنار رود آب ایروان گردید.

اما از آن جانب، به‌فرمودهٔ صاحبقران زمان، جمیع غازیان ظفرانجام، چون اجل ناگهان ویا چون باران بهاران، فوج فوج ودسته به‌دسته، تفنگهای رعدآثار وجزایرهای برشرار برفرق رومیان گشاد داده، در هردفعه چندین هزارنفر ایشان‌را برخاك مذلت وادبار می‌افکندند، و خرمن حیات ایشان را به‌آتش پیکار می‌سوختند. لمؤلفه:

ز هر دو طرف آن سپاه گران به هم بر زدند تیغ و تیر وسنان
سرونست مردان فیروز جنگ فتاده به میدان چون خاره سنگ
ز تیر تفك سینهٔ بیدلان مشبك شده چون دل حاسدان
شده دجله‌ها آنچنان آشکار ز خون دلیران مردم شکار
درخشید اگر تیغ تیز از غلاف بریده سر و سینه را تا به ناف
اگر ناوك تیر پیکان ز شصت برون جست، بر سینه تا پر نشست
تبرزین چو بر فرق مردم رسید همان مرکب و مرد در خون طپید
اگر نیزهٔ مار افعی سرشت به سینه رسد تخم از کین بکشت
ز ضرب تبرزین صاحبقران زمین لرزه می زد ابر آسمان
چنان گرم شد عرصهٔ کارزار تو گفتی قیامت شده پایدار
قزلباش و رومی شده در ستیز یکی منقلب، دیگری درگریز

القصه به‌این هیأت مرتبه به‌مرتبه پیش آمده، و سپاه رومی به‌اندازهٔ پیش‌آمدن قزلباش به‌عقب مراجعت می‌نمودند، تابدین صفت که ناگاه جزایرچیان و تفنگچیان نخی وخزیمه به‌سنگر و توپخانهٔ اردوی رومیه ریخته به‌قتل و غارت مشغول شدند. و سپاه تیمورپاشا طاقت نیاورده، دست در نطاق «الفرار ممالایطاق» زده، هزیمت نموده،

به‌طرف ایروان روانه شدند.

اما چون قشون شکست خورده از عقب عسکر رومیه و عبدالله‌پاشای سردار رسیدند. هرچند مشارالیه ارادهٔ برگردانیدن آن طایفه نمود، فایده نبخشید. ناچار خود با موازی یکصد و بیست هزار کس که در آن‌حدود بود، معاودت نمود. چون قدر یك میل راه طی شده بود، پیاپی گروه‌گروه لشکر شکست‌خوردهٔ مجروح و زخمدار می‌رسیدند، ومی‌گفتند که: «افندیم، قاچ که قزلباش گلدی!». و متعاقب «قاچا قاچ!» گفته، وارد می‌گردیدند.

وسایرالناس اردوی رومیه که آن تهور و مردانگی قزلباش را دیدند، دسته به‌دسته فوج فوج هزیمت‌کرده، در انهار و صحاری متفرق گردیدند. که دراین [وقت] نامداران قزلباش ودلیران ظفرتلاش متعاقب رسیده، حمله برتیپ عساکر عبدالله‌پاشا نموده، به‌مجادله و محاربه مشغول، واز مبارزان رومی نیز به‌مضمار کارزار توجه نمودند.

در آن روز حربی اتفاق افتاد،که آشوب محشر و غلغلهٔ فزع‌اکبر نسبت به‌آن چون معرکهٔ هنگامه‌گیران بازار خالی از خطر نمودی،وسپهسالار انجم‌را ازمشاهدهٔ آن‌دست حسرت چون ندامت زدگان برسر بودی. نظم:

شده کوه و صحرا همه پر زکین ـ تن سروران فرش روی زمین
سری کز تکبر شده بر سما ـ فتاده به میدان کین از جفا
لگدکوب سم ستوران شده ـ ز دهشت چو ماهی هراسان شده
ز کشته بسی پشته ها شد پدید ـ فلك آنچنان رزم هرگز ندید
که دریای خون چون شود آشکار ـ ز فرق دلیران شود لاله زار
ز مشرق زمین نادر آمد پدید ـ کند لشکر روم را ناپدید

و سپاه فیروز دستگاه نادر صاحبقران اندیشه از وفور جمعیت رومیان نکرده، برطبق آیهٔ وافی‌هدایهٔ «من یتوکل‌علی‌الله فهوحسبه»مردانه‌وار خودرا برلشکر رومیان زده، اجتماع ایشان را به‌تفرقه مبدل ساختند. و نامداران قراچورلو خودرا به‌علمدار آن سپاه کینه‌خواه رسانیده، به‌ضرب شمشیر الماس‌فام عدوانتقام علمهای اسکندری را نگونسار ساختند.

از چهارجانب شکست برجنود مخالف راه‌یافته، عبدالله پاشا خود را غریق چهار موجهٔ فنا دیده، ومعهذاکه ینکیچری‌آقاسی‌وعثمان‌پاشا وبوداق‌پاشا وفرهادپاشای دمشقی ونوذرپاشا وعلی‌پاشای بعلبکی۲ وحیدرپاشای ارزن‌الرومی ومولاموردی پاشای شام، وسنان پاشای دیاربکر وجمعی کثیر وفوجی غفیر از عظما وبزرگان سپاه رومیه گرفتار دست غازیان ظفرشعار گردیدند، عبدالله پاشا در غایت حیرت وبی‌سرانجامی باچندنفر از غلامان خود راه فرار پیش گرفته، بسرعت روانه گردید، که شاید ازآن مهلکه‌جان بساحل‌نجات رساند.

۲ــ نسخه: علیبکی.

دراین اثنا نامداران قراچورلوی خراسانی چون شیردمان واجل ناگهان ازعقب آن معدودی که با پاشا مرافقت می‌کردند رسیده، در قتل وغارت آن جماعت ادبارپیشه اشتغال ورزیدند.

وعبدالله پاشا هراسان وسراسیمه با موازی پنجاه شصت نفر از غلامان فرنگی‌خود منهزم شده، می‌رفتند که دراین اثنا آقاسی‌بیگ[۳] قراچورلو که از جملهٔ نره‌شیران روزگار ودلاوران عرصهٔ کارزار بود، متعاقب آن فرومایگان رسیده، و وابستگان‌پاشای مذکور دور آن را چون نگین انگشتر درمیان گرفته، و هردم می‌گفتند که: «گوزله، پاشا قالمسون!» وهزیمت می‌کردند.

چون آن نامدار غضنفر شعار چنان ملاحظه نمود، باخود اندیشیدکه درهرسری اجل مقدر گردیده، که در محل موعدبی‌زیاد وکم می‌رسد، وهرگاه اجل‌موعود رسیده باشد دراین یرهٔ بیابان‌مقتول خواهم گردید. والا همین سوار مرصع‌پوش را گرفته، به‌درگاه صاحبقرانی برده مورد نوازشات خواهم شد.

وبعد ازآن دست برنیزهٔ آسمان‌سای افعی‌کردار نموده، حمله به‌طایفهٔ رومیه‌نمود، که غلامان فرنگی دست برآلات حرب خود نموده، به‌انداختن تیرتفنگ مشغول شدند. چون تیر تقدیر مقدر نشده بود، تیر هیچ‌یك ایشان برنشانه نیامده. از قضای‌الهی بعضی ازمراکب برزمین غلتیده، وبرخی دیگرراه فرار پیش گرفته هزیمت نمودند.

چون عبدالله پاشا برقفای خود نگریست، اجل ناگهان را دیدکه با نیزهٔ جانستان چون آتش سوزان رسید. وپاشای مذکور هرچند تازیانه برمرکب‌نواخت ازبرگشتگیهای بخت وارون وگردش دور زمان ودامنگیری اجل ناگهان، مرکب بدان تندی وچالاکی از رفتار مانده قدم از قدم برنمی‌داشت، که آن دلاور قهرمان صفت از برگشتگی‌بخت ازقفای آن رسیده، باوجود آنکه سوارهٔ بسیار اطراف وجوانب آن را احاطه نموده بودند، سرنیزه‌ای حوالهٔ آن نموده ازقوت بازو وجلدی وچابکی مرکب‌موازی‌یك‌ارش سرنیزه از پشت آن درآمده، برخاك مذلت غلتید. نظم

دل از تاج واز تخت برداشته	در دولت و بخت انباشته
چنین است آیین این بیوفا	که نوشت دهد، نیشش اندر قفا
فلك چشم از آن صبح روشن نكرد	که شام شفق خون به دامن نکرد
نشد سرخوش از جام عشرت‌کسی	که تا خوش نگشته خمارش بسی

وآن دلاور سرآن را جدا ساخته، با لباس وچهارقب پادشاهی ویراق اسلحهٔ‌آن، بسمت رایات خورشید علامات صاحبقرانی روانه گردید.

ودرآن روز غازیان قزلباش شکست فاحش به‌آن طایفهٔ نکبت معاش داده تا دروازهٔ ایروان قتلگاهی ساختند که شرح آن گنجایش تقریر ندارد وعساکر روم درآن مرز وبوم ده هزار وبیست هزار در دره وجبال پناه‌برده غازیان ظفرنشان آن گروه‌را امان نداده به‌قتل می‌آوردند. وبقیه که جان به‌ساحل نجات می‌رسانیدند آن‌هم زخمدار

۳ـ در جهانگشا (ص ۲۵۴) رستم نام قراچورلو. در اینجا (ظاهراً با استفاده ازجهانگشا) بالای سطر به‌خط دیگر افزوده شده: «ملقب به‌رستم».

وپریشان احوال متفرق شده از بی‌برگی وشدت گرسنگی طعمهٔ سباع و وحوش می‌شدند وبعضی که برکنارهٔ رود قزل‌الله‌چایی می‌رسیدند، از ضرب شمشیر کج غازیان قزلباش غریق بحر انقلاب می‌شدند. لمؤلفه:

یکی از سنان سینه‌ای ریش داشت یکی ماتم مردهٔ خویش داشت
یکی از نمد زخم سر دوختی یکی چاك شمشیر بر دوختی
چنین است آیین این کهنه کاخ که [که] برتو تنگ‌است وگاهی فراخ
نخندید در طرف گلشن گلی که نگریست در ماتمش بلبلی
نماند ......[۴] به کس خدای جهان جاودان است و بس

اما ازآن جانب‌آقاسی تام مذکورسررا آورده، درپایهٔ علم نصرت‌توأم صاحبقرانی افکند، وعرض نمود که: این سر شخصی است که غلامان دور آن را فرا گرفته، هردم می‌گفتند که: «پاشا قالدی!». واین غلام به‌آن رسیده، اندیشه از غلامان وتفنگچیان آن نکرده، به‌ضرب نیزه آن‌را ازمرکب نگونسار ساخته، به‌قتلش آوردم.

چون خاقان صاحبقران یراق واسلحهٔ آن را متوجه شدند، ازاسباب وآلات‌حرب [که] مرصع بود، فریادشاهی وبزرگی ظاهر بود، مقرر فرمود که چند نفر ازگرفتاران رومیه را مثل ینگیچری آقاسی وتوپ [چی] باشیان وسنجق بیگیان، که زنده گرفتار شده بودند، به‌نظر اقدس رسانیدند. چون‌ایشان را چشم برسر افتاد، به‌گریه درآمدند، که این سر پرغرور عبدالله پاشا است.

نواب صاحبقران را کمال سرور وبهجت روی نموده، سجدهٔ شکرگزاری به‌تقدیم رسانید. ومقرر فرمود که جمعی به‌اتفاق آقاسی‌بیگ رفته نعش‌را حاضر نمودند، وجسد عبدالله پاشا را کفن نموده، ودر تابوت شمشادی نهاده، با امرای رومیه، که درمحاربه دستگیر شده بودند، روانهٔ درگاه قیصر نمودند. لمؤلفه:

چنین است آیین دیر خراب گهی زهر دارد گهی شهد ناب
دهد لشکر و تاج و تخت وکلاه کند خسرو روزگار و سپاه
گهی سرفرازی دهد بر جهان گهی سود بخشد، وگاهی زیان
زقسطنطنیه بیارد سپاه ۵
شود کوه و صحرا چو سیلاب‌خون زکشته شود خرمن بیستون
یکی را کند خوار و بی‌اعتبار یکی را کند خسرو تاجدار
همیشه چنین است آیین این گهی خشم آرد گهی درد وکین
بیا دل منه تو به‌این بیوفا که مهرش جفا وجفایش عذا (؟)

القصه دارای زمان درآن روز فرح‌اندوز[۶] بر تیسیر این فتح نامدار به‌تأیید جناب آفریدگار به‌شکر بادشاه عطیه بخش قیام نموده، ودرآن شب که روز محاربه بدان منجر گشت، پادشاه مشاعل خورشیدآثار ومصابیح‌وشموع مشتری‌انوار برافروخته،

۴ــ چند کلمه رطوبت دیده، خوانده نمی‌شود.
۵ــ یك مصراع از قلم افتاده.
۶ــ یکشنبه بیست وششم محرم [۱۱۴۸] جهانگشا: ۲۵۴.

مجلسی چون بهشت‌برین منعقد گردانیده، به‌نشاط وسرور این فتح نامدار بادهٔ ارغوانی ازاقداح زرنگار ازدست ساقیان گلرخسار گرفته، به‌پیمودن راح ریحانی اشتغال‌نمودند.

ودر هر لحظه ازآن شب، دلاوران چند مخالفان را به‌کمند استوار بسته به‌نظر والا می‌رسانیدند. دارای زمان برابتهاج آن جرعهٔ فرح افزای تجرع نموده، به‌قتل مخالفان امر می‌فرمود، ومبارزان نامی‌را به‌اعطای عطیات وصلات امیدوار گردانید.

و روز دیگر از غنایم نقود احمر وابیض واجناس وامتعهٔ نفیسه وفروش وخیام وظرف آلات و اوانی نقره وطلا، آنچه محاسب وهم ازتعداد آن به‌عجز وقصوراعتراف نماید، به‌تصرف آورده، جمیع غازیان غنی گردیدند. وغنای ایشان به‌مرتبه‌ای انجامید که از جنس ماکولات وشکر وقهوه وظروف چینی وامثال آن که می‌دیدند، تصـرف نمی‌کردند. ومتصدیان توپخانهٔ همایون قیصری را با عراده [هایی] که حصار سپاه روم بود، جهت سرکار خاصهٔشریفه ضبط‌نمودند، وسایر غنایم را تماماً به‌غازیان واگذاشتند.

وسرداران ومین‌باشیان وباقی ملازمان رکاب والا [را]، که ازایشان درهنگام محاربه آثار جلادت ومردانگی درجهٔ صدور یافته بود، به‌نوازشات خسروانه امیدوار ساخته، هریك را به‌مناصب اعلی سرافراز گردانید. وجمعی از ایشان [را] که درمحاربهٔ اعدا ضعف وسستی نموده بودند، به‌عقوبت گوناگون معاقب ساخته، به‌یاسا رسانید.

ونجفعلی‌خان فارسی، که درآن روز حسب‌الفرمان قضا جریان صادر شده بودکه سرراه عسکر رومیهٔ ایروانی را گرفته، نگذارد که حسین‌پاشا داخل ایروان گردد، ودرآن باب ازآن غفلت به‌عمل آمده بود که حسین‌پاشا سالماً غانماً داخل ایروان‌گردیده بود، به‌آن‌جهت شعلهٔ غضب قیامت لهب به‌قتل آن فرمان داد.

وچند یومی درآن حدود صلای عیش وعشرت به‌اوج سماوات رسانیده، قرابتهٔ مشهور چخور سعد را به‌مرادتپه اشتهار داد، وفتحنامه‌ها به‌اطراف بلاد آذربایجان و عراق و فارس و همدان ومازندران وخراسان فرستاد، که در همه‌جا کوس شادمانی برنوازش درآورند.

۷۵

روانه گردیدن امیر صاحبقران به‌صوب تسخیر دارالسدود قارص و سوانحات که به‌وقوع انجامید

چون به‌تأییدات ایزد متعال واجتهاد واهتمام خسروصاحب اقبال [شکست]جنود روم که متعلق به‌سرداری عبدالله پاشا بود، برنهج میسور به‌وقوع انجامید، ازآن سپاه تباه روزگار بعضی که جان خودرا از معرکهٔ پرآشوب خلاص ساخته [بودند] به‌طرف قارص رفتند. بعد از ورود ایشان به دارالسدود قارص، اسماعیل پاشا که به‌ایالت‌آن

دیار حسب‌الفرمان دارای روم برقرار بود، حقیقت مقدمات و ارسال جسد عبدالله‌پاشا را با جمعی از رؤسا وسرکردگان به‌دارالسلطنهٔ‌اسلامبول، وبیان‌ورود صاحبقران به‌قارص واراده‌ٔ سمت روم وسایر وقایع‌را، عرضه داشت درگاه سکندر اساس خواندکار روم نمود.

ازآن جانب چنان به‌نفاذ پیوست که: هرگاه تواند شد، نحوی نمایند که حکام ومباشرین گنجه وچخورسعد که تعیین فرموده‌ایم، با پادشاه صلح نموده، ولایات‌متصرفه را به‌تصرف گماشتگان آن حضرت گذاشته، روانه شوند. وآن ایالت پناه نیز گفتگوی مصالحه به‌میان آورده، سد سنور حسب‌الخواهش صاحبقران زمان بسته، این دعوارا به‌خوبی کوتاه نمایند. که اگر العیاذبالله قدم در مملکت روم گذارد، دراین اوقات که خبر قتل عبدالله پاشا گوشزد خاص وعام شده، واعلی وادنی به‌خوف افتاده‌اند، باعث تفرقهٔ ایلات واحشامات وصحرا نشینان می‌گردد. باید به‌هرنحو صلاح دولت دانند، ازآن قرار معمول دارد. وارقام وفرامین مطاعه‌را به‌مصحابت چاپاران روانهٔ قارص نمودند.

اما ازآن جانب خاقان صاحبقران‌چند روزی درآن نواحی به‌فراغت به‌سربردند. چون خاطر خطیر همایون ازلوث وجود طایفهٔ رومیه جمع شد، قاصدان روانهٔ گنجه وایروان نمود، که حسین پاشا وعلی‌پاشا قلاع مذکوره را بنا به‌پیمانی که نموده بودند، به‌گماشتگان درگاه والا سپرده، سالماً غانماً روانهٔ روم شوند.

چون پیغام به‌حکام آن دیار رسید، عریضه‌ای از روی عجز وانکسار بدرگاه قدرت آفریدگار بدین مضمون قلمی نمودند که: چون دراین اوان عساکر رومیه‌به‌دست عساکر قزلباش منکوب ومخذول شده‌اند، وعبدالله پاشا به‌قتل آمده، این غلامان نیز درباب استیلای صاحبقرانی برآذربایجان[عریضه‌ای]به‌درگاه‌خواندگار روم فرستاده‌ایم، ودراین چند یوم جواب می‌رسد. به‌هرنحو مقرر شده باشد، ازآن قرار معمول خواهیم [داشت]. وبرعالمیان‌ظاهر است که [اگر] حالا قلعه‌را بی‌دست تمسك سپاریم، همگنان حمل برنمك بحرامی وکوتاهی نموده، در عرصهٔ ممالك عالم به‌عدم اخلاص و[اهمال] حقوق عنایت ولینعمت اختصاص واشتهار خواهیم یافت، وتا دور دوار قیامت بدلعن وطعن دولتخواهان آل عثمان گرفتار خواهیم شد. ومدت یك‌سال می‌شود که نواب‌شما دور قلعهٔ ایروان وگنجه‌را محصور دارند، ازبرای خاطر این غلامان ده یوم دیگر توقف دارید، که بعد از رسیدن ارقام مطاعهٔ قیصری کلید ولایات را به‌تصرف‌بندگان اقدس داده، روانه شویم. چون واجب بود عرض نمودیم.

چون صاحبقران زمان از مضمون‌نوشتهٔ پاشایان اطلاع یافت، هرچند اراده نمود که دور قلعهٔ مذکور را احاطه نماید، چون به‌خرابی غازیان وتعویق امورتصرف قلعه می‌انجامید، مناسب چنان دانست که باسپاه دریا امواج برسر قلعهٔ قارص رفته، به‌تسخیر آنجا پردازد که بعد از تصرف قارص شاید حکام ومباشرین گنجه و ایروان [را] بلامنازعه تسلیم نمایند. وبه‌این اراده حسب‌الفرمان به‌نفاذ پیوست‌که سپاه دریا امواج تدارك مایحتاج قلعه‌گیری‌را ترتیب نموده، عازم قارص گردند.

بعد از نزول رایات فیروز آیات نادری به‌حدود قارص، اسماعیل‌پاشا ایلات

واحشامات آن نواحی‌را کوچ داده، به‌سرانجام اسباب قلعه‌داری واستحکام اساس‌حصن نشینی مشغول شده، ابواب مخالفت برروی اولیای دولت ابد مدت گشوده، درحراست ومحافظت اشتغال ورزید.

نواب صاحبقران دور ودایرهٔ آن قلعه‌راچون نگین انگشتر احاطه‌نموده، محصولات وزراعات آنجارا چون محل جوزا وسرطان بود چرانیده، لگدکوب سم ستور گردانید.

چون چند یومی براین منوال گذشت، نواب صاحبقران موازی شش هزارنفر سوار جرار به‌سرداری فتحعلی‌خان و محمدعلی‌خان قرقلو نایب اشیك آقاسی دیوان اعلی وقاسم‌بیگ قاجار قورچی باشی وغیر ذلك روانهٔ تاخت‌وتاز نواحی ارزن‌الروم نمود.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، سردار مشارالیه ایلغارکنان روانهٔ آن دیار گردید، ودر عرض راه سوانحی که قابل تقریر باشد رخ نداد. تا اینکه بعد از قطع مسافت درحین طلوع آفتاب وارد یکفرسخی آن بلده شده، سردار معظم‌الیه باموازی یکهزارنفر دربالای خامه‌ریگ نزول نموده، غازیان را مقرر فرمود که به دور وجوانب آن بلده چپاول انداخته، در دوساعت نجومی به‌قدر دویست سیصد هزار رأس مادیان ویابو وشتر، وده دوازده هزار اسیر ذکور واناث ازایلات واحشامات، که در خارج قلعه بودند، اسیر نموده، با غنیمت بسیار واموال بیشمار به‌حضور سردار والاتبار حاضر نمودند. ومجدداً نیز فوجی‌را مقرر فرمود که تا دروازهٔ ارزن‌الروم چپاو انداخته، سر وزندهٔ بسیارجمع نموده، نزد سردار حاضر نمودند.

اما ازآن جانب الیاس پاشا حاکم ارزن‌الروم چون ازآن شورش وانقلاب مطلع گردید، دردم مقرر نمود که غازیان آن بلده سوار مرکبان باد رفتار شده به‌سرعت تمام روانهٔ خارج شهر گردیدند. واز طایفه‌ای که‌چپاول به‌دورقلعه انداخته بودند، به‌قرب ده دوازده نفر هرکس در دور بروج آنقدر به‌کسب اموال مشغول بودند، که علی‌الغفله گرفتار دست طایفهٔ رومیه گردیدند. وجماعت مذکوره بعد از گرفتن معدودی چند دلیروار در صحاری و کوهسار متفرق شدند، که نامداران قزلباش را گرفته به‌قتل آورند.

سردار مشارالیه از بالای خامه‌ریگ وفورجمعیت وکثرت رومیان [را] به‌نظر آورده، این هنگامه‌را مفت خود دانسته، موازی پنج‌هزار نفر از نامداران بدوسوارمقرر فرمود که به‌اتفاق آن سوار گردیده، دوسه هزار دیگر را به‌محافظت دواب و غنیمت گذاشته، چون سیلاب دونده ازآن جبل سرازیر شده، به‌عنوان شکار صموه ودراج‌عنانریز برسر آن جماعت تاخته، درانداك فرصتی قریب چهارپنج‌هزار نفر رومیه را قتیل‌واسیر نمود. الیاس پاشا نیز زخم منکر برداشته، به‌هزار فلاکت وادبار خودرا به‌قلعه‌انداخته، دروب شهر را مسدود نموده، به‌حراست وقلعه‌داری مشغول شد.

وسردار مشارالیه دور واطراف قلعه را قبل[1] نموده، آنچه از غنایم واموال که

۱ــ قبل ساختن: محاصره کردن.

تصرف کرده بودند، مجموع را برداشته، به‌آبروی تمام روانهٔ درگاه والا شدند، وجمیع اموال تاختی را ازنظر همایون گذرانیده، حسب‌الامر مقرر شد که خمس اموال منهوبه را جهت سرکار خاصهٔ شریفه ضبط نموده، مابقی‌را برسر همان غازیان قسمت فرمود.

اما چون امتداد ایام محاصرهٔ قارص به‌یك‌ماه کشید، وزراعات ومحصولات آنجا پایمال سم ستور عساکر دریا نوال شده، آبادی بالمره برطرف گردید، اسماعیل‌پاشا چند نفر ریش‌سفیدان واشراف آن بلده را روانهٔ درگاه والا نمود که: مروت ودینداری طایفهٔ قزلباش زیاده از حد تصور است. خصوصاً نواب صاحبقران‌را که امروز درممالك ایران وروم شهرت دارد. هرگاه رای عالم‌آرا به‌سد سنور به نهجی که در ایام پادشاهان علیین آشیان صفویه برقرار بوده [تعلق‌گیرد] از حدود ایران سد بسته [شود] که ولایت ایروان وگنجه درتصرف حضرت خواندگار، وسایر بلاد آذربایجان تعلق به منسوبان دودمان صاحبقرانی داشته [باشد]، این مراتب را دولتخواه جانبین عرض نماید، که به‌آنچه صادرشود، ازآن [قرار] معمول دارد.

چون نواب صاحبقران از مضامین مدعای رسولان آگاه گردیدند، نایرهٔ غیرت جبلی در اشتعال آمده فرمود که: «مرا داعیهٔ کشورستانی واقلیم‌گشایی در خاطراست، انشاءالله تعالی بعد ازتصرف قارص روانهٔ روم خواهم شد، وبه‌نیروی اقبال بی‌زوال، خواندگار روم را نیز از تخت به‌تختهٔ تابوت خواهم کشید.

اشاره نموده بودی که «درایام سلاطین جنت‌نشین صفویه فیمابین سد معینی بوده» مگر از بستن آن سنور شمارا به‌خاطر نمی‌رسد که ایروان وگنجه نیز تا دارالسلام بغداد در حیطهٔ تصرف ایشان بوده، وحالا نواب‌مارا چه حادثه واقع شده، که خانهٔ‌صد سالهٔ قزلباش را به‌بیگانه گذاشته، مراجعت نماییم؟» وبعد ایلچیان را رخصت انصراف داده روانه نمود.

واسماعیل‌پاشا از در دوستی درآمده، همه روزه پیشکش وارمغان آن به‌درگاه والا می‌رسید، وبه‌لعب سپاهیگری وتمهید عقل وفراست‌گستری نواب صاحبقران رانگاه داشته، منتظر رسیدن کسان خود [بود] که به‌درگاه قیصر ارسال داشته بود. که دراین اثنا چاپاران از درگاه خواندگار وارد، وامور بروفق خاطر اسماعیل پاشا مقرر گردیده بود.

مشارالیه چند نفر از قبیل اکبرپاشا وعلی‌پاشا وداشتمور آقای سنجق‌بیگی وجمعی دیگر از سرکردگان ذوی‌الاحترام [را] با تحف وهدایا ی‌تمام روانهٔ درگاه جهان‌پناه نموده، وعذر مقدمات ماضیه‌را خواست که: «هرگاه نواب صاحبقران ترك مناقشه ونزاع نمایند، همین کدخدایان فرستاده را روانهٔ ایروان وگنجه نماییم، که حسین پاشا و گنجعلی‌پاشا ولایات مذکوره را خالی نموده، به‌گماشتگان شما سپارند. وبه‌دستورسد سنور سرحدرا بسته معاودت نمایند. وحسب‌الفرمان دارای روم به‌عهدهٔ این غلام صادر شده، که در جمیع مواد رضاجوی خاطر اشرف بوده، به‌هرچه رای والا قرار گیرد، معمول داریم».

چون نواب صاحبقران بر کماهی احوال اطلاع یافتند، ازنواحی گنجه وشیروان خبر رسید، که سرخاب لزگی واسعی جمع کثیری برسرخود فراهم آورده، عزیمت جانب شیروان دارند. وباباخان چاپوشی نیز عرض نموده بود که: مذکور می‌شود که کفرهٔ گرجستان نیز با لزگی متفق شده، ارادهٔ تاخت اردوی والا [را] که درسر گنجه بودند دارند.

چون نواب صاحبقران از مضمون عرایض حکام شیروان وباباخان مطلع گردید، تدبیر وصلاح چنان دید، که: اولا معاودت به‌ایروان وگنجه نماییم، وآن بلده‌را که معظم بلاد آذربایجان است تسخیر نموده، عرصهٔ آن ممالك را از لوث وجود معاندین رومیه پاك ومصفا نموده، بعد ازآن قدم درولایت گرجستان گذاشته، به‌قلع وقمع‌آن کفرهٔ بی‌نام ونشان پرداخته، عازم داغستان [شده] وسرخاب لزگی را گوشمال وتنبیه نموده، بعد ازآن به‌هرچه رای همایون اقتضا نماید، ازآن قرار عمل خواهد شد. امرا وارکان دولت این رای را صواب شمرده به‌این عزم جازم گردیدند.

ورسولان را مهماندار تعیین نموده، در محافظت آنها مقرر فرمودند. و شرحی به‌اسماعیل پاشا در قلم آوردند که: دراین وقت کدخدایان شما واردحضور گیتی‌ستانی گردیده، تعهد نمودند که رفته بلدهٔ ایروان وگنجه‌را به‌تصرف اولیای دولت دوران عدت سپارند، وسد سنور در کنارهٔ آرپه‌چایی حسب‌الواقع بسته، خاطر جمعی حاصل نموده، معاودت نمایند.

وشرحی دیگر سرکردگان رومی [به‌اسماعیل‌پاشا] قلمی نمودند که: چند نفراز قبیل حسن‌آقای ینکیچری آقاسی واصلان پاشای صف‌شکن‌را با چند نفر دیگر، که محل اعتماد قیصراند، روانه نمایید، که به‌اتفاق وصوابدید یکدیگر قلاع مذکوره را به‌ملازمان درگاه صاحبقرانی بسپاریم.

اسماعیل پاشا چون از فرمایش بندگان صاحبقرانی ومراسلات سرکردگان‌خود مطلع گردید، فهمید که نواب اقدس رسولان آن‌را باخود به‌ایروان برده، وبعدازتصرف آن ولایت روانه خواهد نمود. ناچار چندنفر دیگر را مجددا روانهٔ درگاه جهانگشا نموده، تحف وهدایای بسیاری نیز به‌اتفاق سرکردگان همراه نموده، به‌پایهٔ سریر اعلی فرستاد.

وبعد از ورود کدخدایان، موازی دو رأس اسب مع یراق مرصع با یك دست خلعت فاخر پادشاهی جهت اسماعیل پاشا روانه نمود. وازآنجا عنان عزیمت به‌صوب چخورسعد انعطاف داده، چون وارد ایروان گردید، درگوگچه‌ییلاق سرادق اجلال برافراخته، چند نفر ازاعیان وامرا ومقربان درگاه والا را روانهٔ گنجه وایروان فرمود، که رفته طی مقدمات نمایند.

۷۶

به‌تصرف درآمدن ایروان و قلعهٔ گنجه و سوانحات که به وقوع آمده

عقده‌گشایان امید وبیم وقلعه‌گشایان اقالیم، ومهندسان روزگار پرانقلاب وراویان اردوی ظفر انتساب، چنین به‌رشتهٔ گهر کشیده ذکر می‌نمایندکه: چون کدخدایان وارد ایروان گردیدند، اولا مصطفی‌پاشا با اشراف ومیران سنجق رومیه از قلعهٔ ایـروان کوچ کرده، بارخانه وکارخانجات وعمله وعشیرهٔ خود را روانهٔ قارص [نمود]، وخود به‌پایهٔ سریر اعلی آمده، هدایای بسیار ازنظر کیمیا آثار گذرانید. [نادر اورا] بـه خلاع فاخره ونوازشات وافره سرافرازی بخشیده، بعد از سه‌یوم مرخص ساخته روانهٔ قارص نمود.

اما ازآن جانب علی‌پاشا واکبرپاشا به‌قلعهٔ گنجه آمدند، و وارد حضور باباخان سردار [شده] ودرخدمت مشارالیه یك شب به‌سربرده، روز دیگر به‌قلعه رفته به‌ملاقات گنجعلی‌پاشا[1] مشرف شدند. وآن سعادتمند به‌زیارت ارقام فلك احترام‌دارای روم‌فائز شده، مقرر گردیده بود، که مفاتیح قلعه‌را سپرده روانه شوند. وپاشای مذکور دروب قلعه را گشوده، به‌ملاقات باباخان رسیده، بعد از تعارفات دید و وادید معذرت ایـام ماضیه‌را خواسته یوم [دیگر] باباخان نیز به‌بازدید مشارالیه به‌قلعه رفته، آن روز وآن شب مهمان بودند. وروز دیگر گنجعلی‌پاشا از قلعه‌کوچ نموده، آنچه از سکنهٔ گنجـه وقراباغ که دراصل قلعه متحصن بودند مرخص [شدند].

واز جملهٔ چهارده‌هزار رومی، سه هزارنفر باقی مانده بودند و تتمهٔ دیگر قتیـل واسیر شده بودند. وآن سه‌هزارنفر نیز با مردم گنجه وقراباغ وصلت نموده، اولاد ذکور واناث به‌هم رسانیده بودند. ودرباب بردن عیال واطفال رومیان، که از مردم آذربایجان بودند، به‌درگاه جهان پناه عرض نمودند، که به‌هرچه مقرر شود عمـل نمایند.

حسب‌الامر اعلی به‌نفاذ پیوست که نسوان که در سلك ازدواج طایفهٔ رومیه‌است، اعم ازآنکه اولاد داشته باشد یا نداشته[باشد] ،هرکس خواهش رفتن داشته‌باشد ممانعت ننموده مرخص نمایند، وهرکس به‌رفتن رضا نباشد مختار است. وارقام علیحده نیز به همین شرح به‌عهدهٔ باباخان مرقوم فرمودند. بعد ازوصول فرامین مطاعه، به‌دستور، معمول و مرتب داشته، هرکس از شوهرخود راضی وشاکر بود باآن رفت، وهرکه

۱ــ در نسخهٔ خطی دراینجا ودر سطرهای پایین‌تر جزء اول کلمهٔ «گنج» را تراشیده‌اند. نام این حاکم گنجه، در منابع عثمانی هم به‌هر دوصورت آمده، وظاهراً «گنج» به‌معنی جـوان، صفت او بوده، نه جزء اصلی اسم. رك: دائرةالمعارف اسلام چاپ استانبول، مقاله نادر، ص۲۴.

جبر و تعدی به‌آن رسیده بود از شوهر جدایی اختیار نموده به‌پدر ومادر واقوام خود ملحق گردید.

وگنجعلی‌پاشا خواهش آن نمود که به‌درگاه خلایق پناه رفته، بعد از زیارت وعتبه‌بوسی‌مرخص شده روانهٔ روم‌گردد. سردار مشارالیه‌چندنفر از رؤسا را به‌مرافقت او همراه نموده، روانهٔ درگاه والا نمود. وگنجعلی‌پاشا در گوگچه ییلاق ایروان به‌شرف خدمت وفیض صحبت‌خسرو اقبال آشیان مشرف گردیده، عذرخواه مقدمات ماضیه گردیده.

وعرض نمود که: «این غلام یکی از کمترین خدم ستاره حشم خواندگار روم می‌باشد. چون سالهای سال وقرنهای بیشمار درآن آستان خدمت نموده، وآبا واجداد این غلام پروردهٔ نمك آن دودمان است، علی‌الخصوص شخصی‌را که معتمد دولت‌خود دانند، وازمملکت به‌مملکتی [دیگر] روانه نمایند، لازم است‌که پاداشت نمکخوارگی را به‌عمل آورده، در هیچ‌باب خود داری ننماید، وهرگاه در دادن قلعه غفلت ورزیده، سهل‌انگاری به‌ظهور می‌رسید، روسیاه دنیا وآخرت می‌گردید.

والحمدلله که نه‌ماه تمام با نواب صاحبقران، این غلام عقیدت فرجام به‌همه اسلحه مبارزات ومجادله نموده،وچهارده‌هزار [نفر] را طعمهٔ تیر وشمشیرساخته. قلعه‌را ندادم. وبرخود قرارداده بودم که تا رمقی از حیات باقی باشد، مجادله نموده، غایت جانفشانی به‌تقدیم رسانم. واگر درحین گیرودار تیر قضا برهدف تقدیر آمده، چون قوچعلی‌پاشا به‌قتل می‌آمدم، آوازهٔ نمك بحلالی ازاین پیر غلام باقی مانده، قبایل وعشایری که درآن ولایت دارم، به‌واسطهٔ نیکنامی، سالهای سال لاف وفاداری ونیکو خدمتی در خدمت هر ذیشوکت می‌توانستند گفت، وازسفرهٔ هریك بهره‌مند می‌گردیدند. واگر عیاذابالله از راه دوستی نواب صاحبقران درمی‌آمدم، وبدون قتال قلعه را می‌سپردم، قبایل وعشایر من در آتش غضب اثیر لهیب دارای روم سوخته، راه عدم می‌پیمودند.

و اخلاص و ارادت این غلامان به‌نحوی برزای قیصر به‌جلوهٔ ظهور آمده، که به‌هواخواهی وهواداری، چون عبدالله پاشایی را با سیصد هزارکس روانهٔ اعانت ما می‌نمایند، که علف تیغ خونریزغازیان قزلباش‌گردیدند. وحال که سطوت‌وجبروت و عظمت واجلال صاحبقرانی گوشزد آن گردیده، ارقام علیحده باین غلام قلمی‌نموده، که ولایت موروثی شمارا سپرده، به‌مروت صاحبقرانی روانهٔ درگاه قیصری گردم».

چون گنجعلی‌پاشا [این] سخنان به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید، نواب اقدس را بسیار خوش آمده، به‌مردی ومردانگی ونمك بحلالی آن احسن وآفرین گفت. ومکرر به‌لفظ گهربار می‌فرمود که: «ملازمت واخلاص وارادت همین می‌باشد که گنجعلی‌پاشا به‌آقای خود دارد». وچند یومی [که] پاشای مذکور جلیس وهمصحبت بزم ارم نظیر بود، یوماً فیوماً منظور نظر اکسیر تأثیر می‌گردید. ونامهٔ مودت ختامه

درباب بستن سد سنور سرحد وارسال حسین؟ پاشا وگنجعلی‌پاشا را با قبایل وعشایر خود نوشته، ومشارالیهما را مرخص ساخته، روانهٔ دیار روم نمود.

وایشان بعد از ورود به‌درگاه سلطان روم، نامهٔ دوستی ترجمهٔ نواب صاحبقران را به‌نظر خواندگار رسانیده، تعریفات دلاوری ولشکری وبرطرف کردن طایفهٔ افاغنه ولزگی وروسی وتسخیر ولایات ایروان، ومروت ودیانت صاحبقران دوران را کما هو حقه حالی رای سلطان روم نمود. قیصر نیز زبان به‌تحسین وآفرین گشاده گفت که‌چون عبدالله پاشا سرعسکری، که مکرر با هفتصدهزار فرنگی مجادله نموده بود وفایق آمده بود، به‌ضرب شمشیر الماس فام با چندین هزار نفر قتیل واسیر دست غازیان قزلباش گردیدند. لمؤلفه:

اگر یکهزار و اگر صد هزار　شوند جمع در عرصهٔ کارزار
که خواهند موری بگیرند به‌زور　نباشد شنایی (؟) نیفتد به گور
چنین است آیین ایران زمین　که هرگز نبد خالی از مردکین
گهش جنگجو رستم داستان　گهش صف شکن نادر خسروان

القصه قیصر روم از خوف ورعب صاحبقرانی در تدارک گرفتن ملازم وساختن وتعمیر بروج وبارهٔ هرولایت اشتغال می‌ورزید. انك علی کل شئی قدیر.

۷۷

رایت افراشتن صاحبقران به‌صوب تسخیر گرجستان و به تصرف درآوردن ممالك ارم نشان

چون امیر کشورستان خاطر خطیر همایون‌را از لوث وجود طایفهٔ رومیه پاك نمود، اغورلوخان ولد کلبعلی‌خان زیاد اغلی قاجار را که ازسکنهٔ گنجه بود، به‌حکومت قراباغ وگنجه سرافراز گردانیده، حسنعلی‌خان برادر مشارالیه را به‌ایالت‌بردع‌تعیین فرمود.

چون ایروان سرحد ممالك روم بود، محمدرضابیگ خراسانی را که از مردم پساکوه [بود] ودرسلك مین‌باشیان رکاب والا انتظام داشت، واز خانوادهٔ قدیم ودر جادهٔ نیکو خدمتی مستقیم ومرد با رأی وتدبیری بود، به‌دارایی ایروان بین الاقران سرافراز ساخته، به‌لقب‌خانی ملقب فرمود.

و باباخان چاپوشی را به‌درگاه معلی طلبیده، بعد از ورود، مشارالیه به‌اصطناعات خسروانه اختصاص یافت.

۲ـ دراصل مصطفی پاشا بوده به‌حسین تصحیح شده است.

وارقام مطاعه، به‌احضار کل ملکان[1] وکشیشان ارامنه، که دراطراف ولایت‌ایروان وگنجه وقراباغ ومحال شمس‌الدینلو وخلمانه وتوق توطن داشتند، صادر گردیده، بـا کشیشان اوچ‌کلیـا به‌زیارت عتبهٔ علیای خاقانی مشرف شده، نوازشات ملوکانه دربارهٔ آنها درجهٔ صدور یافته، به‌دستور معمول، هریك را به‌خدمت سابقه برقرار گردانید.

وملك یگن که در بلدهٔ توق سکنی داشت، وریش‌سفید کل ارامنهٔ آذربایجان بود، ودرمحاصرهٔ گنجه انواع خدمات شایسته ازآن ظهور یافته بود، دراین اوان مجدداً به رتبهٔ ریش‌سفیدی طوایف مذکوره برقرار گردید.

ونواب صاحبقران کمال شفقت دربارهٔ آن مبذول داشته، مقرر فرمود که‌کلیسای ایروان را بقدر یکهزار تومان تحویل چندنفر معماران صاحب اعتبار نمود، که رفته دخمهٔ منورهٔ حضرت عیسی را تعمیر نموده، صفای تازه وروان انبساط به‌هم رساند. و ارقامات به‌ولایت کرمان مقرر فرمود که: قالی ونمد وسایر فروش متعدد بسیارمرغوب، به‌حمل دواب سرکاری، روانهٔ اوچ‌کلیسا نمایند.

چون سررشتهٔ نسق آن [کلیسا] را حسب‌الواقع مضبوط نمود، ملك یگن هدایای بیشمار پیشکش درگاه والانموده، استدعای تشریف بردن خسروزمان به‌آن مکان‌عشرت نشان نمود، که قدم رنجه داشته، آن مکان مقدس‌را به‌قدوم سعادت لزوم منور ساخته، سر این غلام عقیدت فرجام را به‌اوج ثریا رسانیده، باعث‌خشنودی پادشاهان دیار فرنگ، وسرافرازی ملکان صاحب مکنت با فرهنگ گردد. واظهر من‌الشمس برعموم طوایف ارامنهٔ این بلاد وسایر بلاد شفقت ومرحمت بندگان ابد بنیاد ظاهر ولایح گردد، واین بنده نوازی وعدوگدازی تا دور دوار قیامت برقرار بوده، باعث افتخار وآوازهٔ‌هردیار می‌گردد.

بندگان صاحبقران‌از سخنان ملك یگن خندهٔ بسیار نموده نظر به‌حسن ارادت واخلاص آن، خصوصاً درآن اوان که ایلچیان آقابانو پادشاه هشدرخان[2]، که درعوض پدر خود برتخت موروثی قرار گرفته بود، [به‌اردبیل رسیده بودند].

و [سابقاً] در حین [وصول] رایات فیروز علامات به‌حدود اردبیل، جمعی‌از تجاران و عظمای روس، که در رشت ولاهیجان بودند، واجناس نفیسه وامتعه [و] اقمشه به‌درگاه جهان‌آرا آورده بودند، در حین حضور، نواب صاحبقران از جماعت‌تجار احوال وپرسش پادشاهی آقا بانو نمودند که: «زن چگونه پادشاهی می‌کند، وارکـان دولت او چگونه خدمت می‌نمایند؟»

ایشان گفته بودند که: پادشاهی ما بهارث می‌باشد، از زمان عیسی تا حال‌آبا و اجداد ما ذکوراً واناثاً خدمت آن درگاه می‌نمایند. خواه زن باشد وخواه مرد ازما طایفه خللی راه نمی‌یابد.

نواب صاحبقران فرمودند که: چه‌شود که مابین ما وآن عقد ازدواج رو نماید،

۱ــ در زبان ارمنی ملیك بوده، وبمعنی مأمور جمع‌آوری مالیات و مسئول امور است، برابر عامل و ضابط وپیشکار در فارسی آن دوره.

۲ــ هشترخان، حاجی طرخان.

که این [دو] دولت یکی شود؟

تجاران عرض [کرده بودند] که مژده بهتر ازاین نمی‌باشد.

بعد از ورود تجاران به‌درگاه آقابانو، چون پادشاهان وسلاطین روزگار رامعمول است که هرکس از ولایات بعیده وارد گردد، جواب وسؤال [کرده] عدالت وسخاوت و شجاعت پادشاه آن ولایت را تفتیش می‌فرمایند، آقابانو نیز به‌عادت سلاطین روزگار احوالات ایران وصاحبقران دوران را پرسید.

سوداگران مقدمهٔ خریدن اجناس آنهارا، وبه‌نظر همایون رسانیدن، وبه‌خوش طبعی فرمودن مواصلت فیمابین [را] به‌پایهٔ سریر خورشید نظیر عرض نمودند.[۳]

آقابانو درآن بزم ارم نشان حرفی اظهار نفرمود. اما بعد از مدتی، ایلچیان‌بسیار با تحف و هدایای بیشمار، به‌درگاه جهان آرا روانه نموده بود.

در آن اوان که رایات فیروز آیات در گوگجه ییلاق ایروان نزول اجلال داشت، به‌سمع همایون رسانیدند که ایلچیان وارد اردبیل گردیده‌اند. وحسب الرقم والا به‌عهدهٔ امامقلی‌خان افشار حاکم اردبیل صادر شده بود، که ایلچیان مذکور را درآن حدود نگاه داشته، لازمهٔ مهمانداری به‌عمل آورند. ودر هرمکان که رقم دیگر وارد گردد، ایلچیان را به‌حضور آورند.

چون ایلچیان نیز درآن حدود بودند، بندگان اقدس نظر به‌استرضای خاطر ملك‌یکن، و خشنودی پادشاه فرنگ[۴]، باسپاه دریا امواج در حرکت آمده، وارد اوچ کلیسا گردید.

بعد از ورود آن درگاه، ارامنه به‌سجود [افتادند]. بندگان اقدس [به] وجوه بسیار وقنادیل بیشمار در زینت آن افزود، وکشیشان وازوران[۵] خدمهٔ آن آستان‌ارم نشان‌را به‌خلاع فاخره وانعامات وافره سرافراز فرمود. به‌نفس نفیس و ذات میمنت‌انیس قنادیل [را] که [هریك] به‌وزن پنج من ازطلای احمر خالص بود، از سقف آن آویزان فرمود. وچند روز درآن حدود توقف کرده، ازآن جانب عنان همت برغزا وجهاد کفرهٔ گرجستان معطوف فرمود.

اما راوی ذکر می‌کند که: در حین ورود رایات منصوره به‌بلدهٔ گنجه، طهمورث میرزای گرجی ایل‌بیگی وجمعی دیگر از عظما وتواد زادگان[۶]، حلقهٔ اطاعت ومتابعت وخراجگزاری در گوش کشیده، ازبلدهٔ تفلیس عازم درگاه جهان‌آرا گردیده، به‌زیارت عتبهٔ علیه مشرف گردیده، مورد بنده‌نوازی واشفاق گردیدند.

وحسب‌الامر به‌رتبهٔ ولایت ودارایی آنجا سرافراز شده، مراجعت نمود، که رفته

۳ــ از یادداشتهای مانشتین روسی برمی‌آید که در سال ۱۱۵۴ (بعد از بازگشت ازهند) نادر سفیری به‌روسیه فرستاده، والیزابت دختر پطرکبیر را برای خود خواستگاری کرد (مجلهٔ وحید۳: ۸۷۱ــ۸۷۴ مقالهٔ ظاهری شهاب بی‌ذکر مآخذ).

۴ــ (= روس).

۵ــ ظ: ازناوران، کلمهٔ گرجی به‌معنی دلاوران.

۶ــ تواداں. جهانگشا: ۲۵۹.

سایر ولات وحکام را به‌اطاعت وانقیاد راغب سازد.

بعد ازرفتن به‌میانهٔ گرجیان، باعظما وایل بیگیان که در حدود کاخت وکارتیل بودند، سراز جادهٔ اطاعت پیچیده، ومغرور ایل وحشم خود شده، بنا را به‌تاخت وتاز گذاشته، متعرض احوال مسلمانان می‌شدند.

چون تمرد وباغیگری آن طایفه به‌سرحد طغیان رسید، علیقلی بیگ ضابط ولایت تفلیس چگونگی افساد وسرکشی کفرهٔ گرجی‌را عرضه داشت درگاه والا نموده، در هنگامی که رایات نصرت‌آیات در حدود قارص نزول اجلال داشت، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ والا رسیده، بدان جهت عطف عنان مراجعت فرمود.

چون آوازهٔ طلوع طلیعهٔ رایات جهانگیر گوشزد اهالی تفلیس شد، اعزه واعیان آن دیار پای‌انداز باتحف وهدایای بسیار نثار سم ستور موکب جهان‌پیما نموده، بعداز شرف رکاب بوسی مورد توجهات و الطاف گردیدند، و [صاحبقران] با سپاه ظفر دستگاه در ظاهر تفلیس نزول کرده، خیام فلک احتشام نصب کردند[7]. واعیان واشراف آن بلد را به‌دستور درخدمات خود برقرار کردند.

بعد از فراغ از رسوم وآداب وانتظام [امور،که] آن بلده از فر قدوم همایون رشک افزای بوستان ارم گردید، طهمورث‌خان عرض نموده بود که: سکنهٔ کاخت و کارتیل و غیره، که سابق براین باجگزار پادشاهان[ایران] بودند، حال که از حب‌جاه، غرور دولت بادنخوت در دماغ خود افکنده، اکثراوقات به‌تاخت و تاز این حدودآمده، تعرض به‌حال مردم می‌رسانند. وباطایفهٔ لزگی نیز یازوبکی شده، وبا طایفهٔ تاتارکــه درپس کوه البرز، که مشهور به‌قلهٔ چهارقاف است، سکنی دارند،متحد شده، چنان اراده دارند که هرگاه رایات فیروز آیات به‌این صوب توجه نماید، کوچ وکلفت خودرا برداشته به‌آن نواحی عبور نمایند، وبا طایفهٔ تاتار وجماعت ینگی دنیایی متفق شده، به‌دفع لشکر صاحبقرانی پردازند. وهرگاه در رفتن نواب صاحبقران تأخیر واقع‌شود، گاه باشد [که] با جمعیت خود خیرگی کرده، به‌عنوان تاخت وتاز دراین زودی‌وارد گردند.

وبندگان جهانگشا از تمرد وسرکشی طایفهٔ مذکور مکدر ورنجیده خاطــر[8] گردیده، به رؤسا وسرکردگان متانت‌دار و دلیران آزمودهٔ کار مقرر فرمود، که بقدر دوازده هزار نفر از جوانان کارآزموده ازمیان عساکر منصوره انتخاب کرده، در ساعت سعد محمدعلی‌خان واماموردی‌خان را سرکرده نموده، به استعجال روانه‌فرمود. ومقرر فرمود که از بیراهه می‌رفته باشند، که مشرکین از ورود ایشان مطلع نشوند. ودرهرباب سفارش بسیار نموده، روانه فرمود.

و غازیان ظفرنشان بعد از طی مسافت عرض راه درمدت پنج شبانه‌روز به‌کنارهٔ رود عظیمی [رسیدند]، که از تندی آب سنگهای آن جبال [را] که واقع در کنارهٔ رود بود برهم غلطانیده، چون خس وخاشاک در روی آب دوانیده می‌برد، واز سرعت

۷ــ در ۲۹ جمادی‌الاولی [۱۱۴۸] نادر به‌تفلیس رسید. جهانگشا: ۲۶۵.

۸ــ نسخه: مکدرخاطر ورنجیده نخاطر؟

آب مرد و مرکب را برداشته به‌غرقاب فنا می‌افکند.

و دوشبانه‌روز در کنارهٔ آب معطل وسرگردان گردیده، ناچار سرداران‌معظم‌الیه درمیان بیشه وجنگل توقف کرده، جمعی از بدو سواران نامی‌را به‌اطراف تعیین‌نمودند، که رفته چند نفر از بلوکات آن نواحی زنده گرفته بیاورند، که شاید محل عبور پیدا شود.

بعد از دو یوم موازی ده‌نفر از حدود البرزکوه، که در آن حدود واقع است، گرفته به‌حضور سرداران مشارالیه حاضر نمودند.

چون تفتیش گذرگاه آب نمودند، ایشان عرض نمودند که راهی است ازکنارهٔ جبال البرز که ازآن ممر عبور می‌توان کرد، اما درمیانهٔ رود بیشه‌ای واقع است،که درآن بیشه مرغان چند هست، که اسب وآدم را به‌چنگال خود برهم دریده، طعمهٔخود می‌سازند.

سرداران گفتند که: از مرغ پرنده توهم‌کردن، کمال جبن وبددلی است. وبعضی طریق حزم واحتیاط را مرعی داشته، گفتند: گاه باشد که اصل داشته باشد.

از اسرای مذکور تحقیق‌نمودند، ایشان عرض کردندکه: راه دیگر هست، کهازآن [به] بلدهٔ تفلیس رفتن میسر بود، چون از بیراهه آمده‌اند، هرگاه مراجعت نمایند، مشقت [چند] فرسخ راه باعث تضییع حال قشون می‌شود.

بالاخره مقرر شد که: غازیان دوراندازهای خودرا چاق تیر کرده، هرگاه‌مرغان مذکور وارد شوند، به‌ضرب گلوله ازپا درآورند. وبه‌عنایت الهی ازآن عبور نموده، درمیانهٔ همان بیشه نزول کردند.

چون صدای غلغلهٔ قشون وشیههٔ مرکبان بلندشد، ناگاه به‌قرب یکهزار دست‌قوش بسیار بزرگ به‌هیبت کرکس با چنگال درشت فریادزنان با خروش و فغان ازکبودی آسمان ظاهر گردیده، روبه نشیب آوردند. که بیکدفعه غازیان به‌انداختن دوراندازها اشتغال ورزیدند، که به‌هر تیری مرغی برزمین می‌آمد، وبرفرق هرکس که احیاناًآن مرغ می‌خورد، سر وگردن آن شخص برهم می‌شکست، وهرگاه برمرکب می‌رسید قسرم می‌کرد. واکثر ازآن مرغان که خودرا براسب یا شخص‌می‌رسانیدند، زخمدار ومجروح می‌نمودند و برخی [را] که غفلت می‌نمودند، به‌چنگال و دندان ازهم می‌دریدند. چون مساوی دو ساعت تجومی براین منوال گذشت، ازآن مرغان اثری باقی نماند، که به‌زخم گلولهٔ دلیران نامدار نابود وبرطرف گردید[ند].

اما جماعت نقاره‌چی وکرناچی در گوشه‌ای خاموش نشسته [بودند] چون مرغ آهنگ ایشان می‌نمودند، عملهٔ مذکوره دست برنقاره کرده می‌نواختند، ومرغان به‌همان جهت رمیده، به‌طرف ایشان نیامدند. و بعداز آن‌نقاره‌چیان چگونگی را باز نمودند. سردار مشارالیه مقرر نمودند که اگر دیگر باره مرغان بیایند، نقاره‌خانه را به‌نوازش درآورند. وآن شب در میانهٔ بیشه وجنگل به‌سر بردند.

روز دیگر اراده نمودند که از شقهٔ دیگر رود بدان‌جانب عبور نمایند، که ناگاه ازجنس مرغان به‌قدر پنج شش هزار مرغ از روی آسمان ظاهر شده، بیکدفعه نقاره‌خانه

را به‌نوازش درآوردند. چون صدای آن بلند شد، مرغان رم برداشته برسمت دیگر به در رفتند. غازیان و نامداران ازآن بیشه گذشته از آب عبور نمودند.

واز آنجا ایلغارکنان روانهٔ کارتیل وقراقلخان گردیدند. ودر وقت طلیعهٔ آفتاب که مردم قلعه در خواب غفلت گرفتار شده، هرکس ازعقب شغل وعمل خود بیرون آمده، در انهار وصحاری متفرق شدند، غازیان دین از کمین درآمده، خودرا به‌حصار خارج قلعه رسانیدند، وبه‌قتل وغارت مشغول شدند.

طهمورث میرزا، که والی زادهٔ آن دیار وحاکم وفرمانروا بود، چون ازورود طایفهٔ قزلباشیه مطلع شد، سراسیمه خودرا به‌ارگ رسانیده، متحصن گردید، ونزد سردار آدم فرستاده امان طلبید. و اماموردی‌خان ایشان را به‌جان امان داده فرمود که: هرگاه طهمورث میرزا وارد شود، ما تعهد می‌کنیم آن را بی‌ملامت خدمت صاحبقران دوران برده، عذر تقصیرات ماضیه را ازخدمت اشرف خواسته، متعهد عنایات خسروانه دربارهٔ او می‌شویم.

طهمورث میرزا سرداران مذکور را قسم داده، بعد ازآن از ارگ بیرون آمده، نزد مشارالیهما آمد. و حسب‌الامر نیز چنان به‌نفاذ پیوسته بودکه هرگاه طهمورث‌میرزا ازدرصلح درآید، درکمال عزت وادب به‌درگاه والا حاضر نمایند. بنابرآن سرداران لوازم تفقد و دلجویی به‌عمل‌آورده، جمیع اسرا را مرخص‌کرده، چندروزی درآن حدود به‌عیش و نشاط مشغول شدند. واما موازی هفت‌هزار و پانصدنفر را اماموردی‌خان برداشته، به‌جانب کاخت رفت.

اما چون چند یومی غازیان در قراقلخان توقف نمودند، جواسیس چگونگی ورود قزلباش را به‌اصلان‌خان گرجی حاکم کاخت رسانیدند. و او نامدار مردی بود کاردیده، و گرم و سرد روزگار را چشیده. به‌مجرد استماع، ایلات و احشامات خود را کوچ داده، روانهٔ دربند قیطاقیه محال... گردید. و جمعی دیگر [را] که در میانهٔ جبال وکوههای ییمثال البرز سکنی داشتند، ومابین ایشان مسافت بعیده بود، مسرعان روانه نمود که متعاقب کوچ‌کرده وارد شوند.

اما به‌قدر ده‌هزار خانوار گرجی در دربند قیطاقیه سکنی داشتند، و متعاقب کوچیده می‌رفتند، که از اتفاقات حسنه از آن جانب غازیان قزلباش به‌آن طوایف برخورده، بدون توقف حمله نمودند. و جمعی از سرخیلان و عظما و بزرگان آن گروه، از ازیتوخان و بهادرخان و گریگورخان و تومنه‌خان و سایر صنادید مشرکین که با دوسه هزار سوار در حراست ایلات مشغول بودند، سرراه عساکر ظفرپناه گرفته، ساعتی درمحاربه لوازم پاداری به‌عمل آورده، عاقبت با قلت جمعیت تاب مقاومت نیاورده، منهزم گردیدند. وغازیان اسلام نسا و صبیان آن جماعت را اسیر نموده، با فتح و فیروزی در ییلاقات آنجا توقف کرده، مجموع اسرا را مع [صبیان] ذکور واناث، بافوجی از غازیان روانهٔ اردوی کیوان‌پوی والا نمودند.

۷۸

[دنبالهٔ وقایع گرجستان و عیاری زادخان شاطر]

چون پیوسته خاطر خطیر خسرو کشورگیر به‌انجام مهام گیتی‌ستانی واقلیم‌گشایی مصروف است، بعداز قلع و قمع کفرهٔ پرتلبیس تفلیس همت شریعت پرور برغزا و جهاد سایر گرجستانات و تسخیر بلاد و قلاع ارم بنیاد آنجا بسته، بعد از فرستادن سرداران به‌حدود کاخت و کارتیل، به‌سمع همایون رسانیدند، که طوایف باش‌آچق۱ وجاندن‌کچن وجمعی دیگر از طایفهٔ مذکوره درآن حدود ارادهٔ فساد و شورش وانقلاب‌را پیشنهاد خاطر خود نموده، و برخی که اخلاص و ارادت به‌اجاق سپهر رواق دارند، در ممانعت آنها کوشیده، در قتل و غارت آن جماعت اشتغال دارند.

بندگان صاحبقران از شنیدن سرکشی آن‌طایفه غضب‌آلود گردیده، مقرر فرمود که امیراصلان‌خان قرقلو با موازی شش‌هزار نفر غازیان خراسانی به‌عزم تنبیه آن طوایف روانه گردید. بعد از ورود به‌ده‌فرسخی آن نواحی، جمعی از مردم آن دیار [را] که در آن حدود به‌چرانیدن دواب خود مشغول بودند به‌قید تصرف درآورده، استفسار بلدیت راه نمودند.

و در آن شب ایلغارکنان می‌رفتند، تا اینکه در سرزدن آفتاب عالمتاب برمالای‌خامه ریگ مرتفعی برآمده، چون به‌پایین آن جلگا نظر افکندند، ایلات و احشام بسیار به‌نظر غازیان شیرشکار درآمد، که در آن پهن دشت چادر و سایبان و سیاه‌خانه برپانموده بودند، و هرکس به‌شغل و عمل خود مشغول، و از تقاضای فلك نیلگون فام غافل، و از مکر دنیای غدار فارغ‌البال بودند، که ناگاه آن سپاه فیروز دستگاه چون شعلهٔ سوزان و یا چون برق نمایان از بالای آن جبال روی برنشیب کرده، حمله به‌آن گروه کافر نمودند.

و غازیان و نامداران، چون باز زرین‌بال هریك لاله روی عنبر مویی را چون صعوه و گنجشك اسیر چنگال خود نموده، با مال و غنایم بسیار بر بالای آن جبال که محل رایات سردار والاتبار بود گذاشته، و معاودت کرده دیگری را می‌آوردند. و در دو ساعت نجومی به قرب ده دوازده هزار از آن طایفه را اسیر و قتیل نموده، معاودت به‌خدمت سردار نمودند.

اما راویان اردوی ظفر شکوه ذکر می‌کنند که: تیمور سلطان نام وفریدون‌بیگ، که از تواد بیگیان و معتبرین آن طایفهٔ برگشته روزگار بودند، دویوم قبل از ورود امیر اصلان‌خان، با موازی سه‌هزارنفر از گرجیان قدرانداز نامی خود درسمت کوه شیران به‌جهت جشنی که طهماسب‌میرزا برای ولد خودتعیین نموده‌بود و صبیهٔ قهرمان‌خان باش آچق را به‌ازدواج آن درآورده‌بود، [رفته‌بودند] که دراین وقت فراریان‌جماعت مذکوره

۱ــ Imerti ، باش‌آچوق.

خبر تاخت و تاز واسیر نمودن آن جماعت را بسمع آن گروه بشکوه رسانیدند.

به‌مجرد استماع آن خبر وحشت‌اثر، تیمورسلطان و فریدون‌بیگ و قهرمان‌خان و طهماسب میرزا، با موازی بیست‌هزار نفر از نامداران بدو سوار خود ایلغارکنان روانهٔ محال خود گردیدند.

اما از آن جانب امیراصلان‌خان اسرای ماه‌لقای حور سرشت با اموال و غنایم بیشمار فراهم آورده، با موازی دو هزار و پانصد نفر از دلیران سپاه بسرکردگی امامقلی‌بیگ افشار سرورلو همراه نموده، روانهٔ اردوی کیوان‌پوی نمود، و خود با بقیهٔ سپاه در آن نواحی به‌تاخت اشتغال ورزید. و چنان اراده نمود که شاید از سرکردگان آن طوایف‌را به‌چنگ آورده، معاودت به‌درگاه جهان‌پناه نماید، که از آن جانب فراریان ایلات چگونگی فرستادن اسرا را بسمع سرکردگان گرجیان رسانیدند.

آن جماعت بیعاقبت، عنانریز از عقب سپاه قزلباش عازم گردیدند، و در هنگامی رسیدندکه امامقلی‌بیگ در کنارهٔ رود مذکور اسرا را از آب می‌گذرانید. تیمورسلطان وفریدون‌بیگ و سایر رؤسا واعیان گرجی چهار دسته شده، برسر غازیان تاختن آوردند. ودراندك لحظه اجتماع ایشان‌را پراکنده ساخته، اسرای خودرا خلاص نمودند، و قریب چهارصد پانصدنفر از بهادران نامی قزلباش اسیر کفرهٔ بدمعاش گردیدند.

وامامقلی‌بیگ با معدودی چند فرارنموده، در غایت بی‌سرانجامی حیران، و سرگردان‌می‌رفت، وچون بلدیت نداشت راه به‌جایی نبرده، دربیابان و صحاری بی‌سر-وسامان می‌گشت، که از دور علامات سپاه بسیار به‌نظر آن نامدار رسید. به‌گمان آنکه از جماعت گرجی است که متعاقب وارد می‌شوند، از خوف و رعب خودرا برقلهٔ کـوه کشیده، بساختن سنگر اشتغال ورزیدند.

اما اماموردی‌خان قرقلو چون اسرا را روانهٔ درگاه معلی نموده، و چند یومی در آن حدود بسربرد، بعد از آن به‌عزم تسخیر کاخت وبه‌دست آوردن شهنشاه‌گرجی حاکم آن دیار در حرکت آمده عازم گردید. چون وارد کنارهٔ رود مذکور گردید، دراین وقت قراولان بسمع او رسانیدند که در کنارهٔ این رود کوشش بسیار شده و کشش بی‌عدد نموده[اند]، و معلوم نمی‌شود که چه مقدمه‌ای واقع شده، سردار والاتبار با سپاه ظفرشعار بملاحظهٔ قتلگاه پیش‌آمده، از جملهٔ قتیلان چند نفر از معارف افشار بود، که در آن معرکه کشته شده بودند.

چون معلوم گردید، چند نفر از غازیان را برای [تحقیق] این مقدمه به‌اطراف جبال و صحاری فرستاد. چند نفر از فراریان [را] که در بیابان سرگردان و حیران بودند، بخدمت سردار آوردند. چون از کماهی احوال خبردار شد، دردم از عقب کفرهٔ گرجی به‌عزم انتقام غازیان اسلام ایلغار کرده، روانه‌گردیدند. چون به‌قدر ده میل راه طی نمودند، قراولان حضور بسمع سرداررسانیدند، که فوجی از گرجیان در دهنهٔ دربند به‌چرانیدن دواب خود مشغول‌اند. مشارالیه بدون وهم و هراس حملـه بدان سپاه بیقیاس نمود.

اما تیمورسلطان و قهرمان‌خان اسرای خودرا به‌اتفاق طهماسب‌خان وفریدون‌بیگ

روانهٔ دربند قلهٔ قاف مشهور بهقارداغی نموده، خود با موازی پنجهزار نفر در آن دهنه بهحراست اشتغال داشتند، که مبادا غازیان متعاقب وارد گردند، که دراین وقت اماموردی‌خان چون اجل ناگهان با سپاه فیروز نشان رسیده، حمله بدان جماعت حواله نمودند.

واز آن جانب گرجیان که مست شراب بودند، خمارآلود سوار مرکب شده بهترتیب صفوف [پرداخته]، حمله برعساکر قزلباش نمودند. و بازار گیر ودار وهنگامهٔ کارزار گرم شده، غازیان اسلام حملات مردانهٔ متواترانه نموده، حرب قوی فیمابین دست داد، که ناگاه رایحهٔ فتح برشقهٔ لوای اسلام وزیده، رایات کفر و نفاق نگونسار شده، اهل شقاق هزیمت نمودند. و بعضی در مضایق جبل و قلل متحصن ومتواری گردیدند، و چند نفر خودرا بهطهماسب‌خان و فریدون‌بیگ رسانیده، وقوع این سانحه‌را تقریر نمودند.

سرکردگان مذکور، کوچ وبنهٔ خودرا بهمکانهای متین محکم روانه ساخته، خود باکل لشکر و حشر، که تقریباً بیست هزار نفر بود، بهاعانت تیمورسلطان در حرکت آمده روانه شد. در فرصتی که غازیان دین اطراف و جوانب مشرکین را گرفته، ارکان ثبات و قرار ایشان را متزلزل ساخته بودند، از فضای آسمانی علامات کفرآیات اهل ضلال نمودار شد.

چون اماموردی‌خان جماعت گرجیان را بسیار دید، بنابهطریق احتیاط سپاهیگری، سرکردگان و غازیان را مقرر فرمود، که ازمیان میدان معاودت بهمیانه [تیپ] نمودند، وسنگری درغایت رصانت و استحکام ترتیب ساخته، بهحراست مشغول شدند. وگرجیان اول خودرا بهسنگر تیمورسلطان رسانیده، سررشتهٔ خودرا مضبوط نمودند، و از آن جانب عازم محاربهٔ قزلباش گردیدند.

اما تا ورود [آن] جماعت بی‌عاقبت، اماموردی‌خان خود را جمع نمود، درخارج بهصف‌آرایی پرداخت، و غازیان را پیاده ساخته بهچهار دسته نموده، خود در قلب سپاه بافوجی از غازیان قرارگرفت، و بقدر یکصدنفر از بهادران فیروزجنگ را بهمیدانداری مأمور فرمود.

واز آن جانب سپاه گرجی، بههیئت اجتماعی بدون ساختن صف محاربه، عموماً حمله برسپاه قزلباش آوردند و غازیان قزلباش بقدر طاقت و توان تلاش کرده، داد مردی و مردانگی دادند، ناچار چون تاب صدمت مخالف نیاوردند، حسب‌الفرمودهٔ سردار از کارزار بهقلب مراجعت کرده، تکیه بهسنگر بردند.

چون معشر گرجیان برضعف قزلباش واستیلای خود مطلع شدند، حمله آورده، پیاده تفنگچیان خراسانی نیز بهانداختن تیر تفنگ و ناوك دلدوز ضربزنگ اشتغال ورزیدند که بهعنایت الهی در دفعهٔ اول بهقرب سه‌هزار نفر از آن طایفهٔ خذلان عاقبت [را] برخاك مذلت نشانیدند، و بقیهٔ دیگر مجروح و زخمدار شده پشت برمعرکه نموده هزیمت نمودند.

چون اماموردی‌خان ضعف آن طایفه و قوت خودرا ملاحظه نمود، بهقرب یکهزار نفر از نامداران بهدوسوار را مقرر فرمودکه بهقدر یك میل راه تعاقب آن جماعت گمراه

نموده، همگی را علف شمشیر تیز و نیزهٔ خونریز نمایند. و خود با تمام سپاه داخل‌سنگر گردیده، نظر به‌رویه و آداب سپاهیگری در استحکام آن کمال جد و جهد به‌ظهور رسانید، بنابه‌احتیاط که مبادا دشمن کمین نموده خدعه به‌کار برد.

اما غازیان چون یک دومیل راه کوشش و غارت نمودند، ناگاه چهار هزار سوار دیگر از دهنهٔ آن دربند که یک میل راه [در] مابین فاصله بود ظاهر شده، جماعت شکست خورده را دلداری داده، معاوت نمودند.

از آن جانب اماموردی‌خان چون جمعیت آن سپاه را ملاحظه نمود، در دم چند نفر از سواران غضنفرشکار را روانه نمود، که آن دلاوران فیروزبنیان را از میدان محاربه برگردانیده، داخل سنگر گردیدند.

اما چون ضعف در ناصیهٔ سپاه تیمورسلطان و قهرمان خان وطهماسب‌خان و فریدون‌بیگ ظاهر گردید، دردم چند نفر از کسان خودرا روانهٔ میان کوچ و کلفت خود نموده بودند، که مستحفظان خانوار مذکور را برداشته، به‌سمت میان احشامات تاتار بروند. و چگونگی را در حین تاخت و تاز امیراصلان‌خان جمعی از فراریان احشام گرجیه به‌میان ایل تاتار رفته، به‌ایش مرادخان تاتار تقریر نمودند. مومی‌الیه نظر به‌حقوق همسایگی موازی شش‌هزار نفر به‌اعانت روانهٔ آن دیار گردیده بود، که در آن هنگام مجدداً برگردانیدن کوچ و متعاقب وارد شدن اماموردی‌خان را به سمع آن رسانیدند.

وآن خان‌عالی‌تبار درآن محل وارد میان احشامات مذکور گردیده بود، که چند نفر از معسکر طهماسب‌میرزا از جملهٔ فراریان گرجی وارد [شدند]، و چگونگی مجادله را مذکور ساختند. آن نامدار ایلغار کرده، در وقتی رسید که‌طایفهٔ گرجی شکست یافته، منهزم گردیده بودند. ایشان را سرجمع ساخته، به‌محاربهٔ قزلباش تحریض نمود.

طایفهٔ اکارجه، قوت کرده اطراف و جوانب سنگر اماموردی‌خان را دایره کردار احاطه نمودند، و به‌انحای آن حدود کس فرستاده، از جمیع ایلات و احشامات کمک‌طلبیدند. و در عرض دو یوم، سی چهل هزار [نفر] از کفرهٔ گرج به‌معاونت ایشان رسیدند. و همه‌روزه جنگ به‌سنگر انداخته تا غروب مجادله در غایت صعوبت رخ داد که شرح ندارد.

چون چهار یوم براین منوال گذشت، غازیان قزلباش جهت عدم آذوقه و ضیق معاش و نبودن اعانت و امداد، قطع امید آنها شده، شش جهت را برخود مسدود یافتند. و اسب و شتر بسیار ذبح کرده، تسلی‌جوع به‌عمل می‌آمد. وطایفهٔ گرجی به‌نحوی‌ایشان‌را قبل ساخته بودند، که تردد و عبور از برای غازیان به‌هیچ‌وجه میسر نبود، که توانند آدم به‌درگاه والا فرستاده کمک طلب نمایند. اماموردی‌خان و غازیان را بالمره قطع امیدشده، ساعت به‌ساعت ولحظه به‌لحظه جمعیت گرجیان اضافه می‌گردید.

اما راوی ذکر می‌کند که چون امیراصلان‌خان از فرستادن اسرا خاطرجمع‌ساخت، در متنزهات آن دیار بساط عیش و نشاط گسترده، با پریرویان سمن‌بوی عنبرین‌موی گرجی به‌پیمودن اقداح پی‌درپی کامستان و کامروا بود، که در این وقت چند نفر از فراریان

اردوی امامقلی‌بیگ وارد [شده]، و حقیقت سوانحات عرض راه را به‌عرض رسانیدند. آتش غضب در ناصیهٔ آن ترک قهرمان صفت راه یافته، دردم با عموم سپاه خود در حرکت آمده، متعاقب روانه گردید.

چون به‌میان آن درهٔ جبال رسید، امامقلی‌بیگ قرارکرده، ارادهٔ آن داشت‌که محکمه‌ای جهت خود تعیین نماید. و چند نفر از نامداران خودرا فرستاد، که رفته تشخیص آن طایفه را نمایند.

چون امامقلی‌بیگ از ورود امیراصلان‌خان اطلاع یافت، جان تازه وروان بی‌اندازه به‌آن آمده، وارد خدمت آن خان‌والاتبار گردیده، چگونگی مقدمهٔ آن سپاه را به‌سمع آن خان والاجایگاه رسانید.

ازسخنان امامقلی‌بیگ احوال امیراصلان‌خان متغیر شده، ابرام زیادی به‌اونمود. و ازآن مکان جماعت فراری را برداشته، روانهٔ جنگگاه آن سرزمین گردید. بعد از ورود به‌آن مکان، مقتولان غازیان قزلباشیه را دفن و کفن نموده، متعاقب جماعت گرجیان روانه گردید.

چون دو شبانه‌روز ایلغار نمودند، و چند نفر قراولان خودرا روانه نموده بودند که در همه‌جا به‌قدر چهار پنج میل راه در قراولی دور و دایرهٔ غازیان رفته، هرگاه عبور از طایفهٔ مخالفین ملاحظه نمایند، خبرآن را به‌سمع سردار مشارالیه رسانند، در این وقت قراولان مذکور وارد آن جبال قوی‌بنیاد گردیده، از دور علامات لشکر اشرار را مشاهده نمودند، که جمعی درمیان گرفته و به‌محاربه اشتغال دارند. قراولان مذکور چگونگی را به‌خدمت سردار عرض نمودند. امیراصلان‌خان با سپاه دریا امواج درحرکت آمده، به‌سرعت وارد آن درهٔ جبال گردیده، مقرر فرمود که چند نفر از نامداران غضنفرشکار رفته به‌هرنحو که باشد چند نفر از کسان آن سپاه را گرفته‌بیاورند، که تحقیقات مقدمات را نموده، از آن قرار معمول دارند.

نامداران مذکور در میان دره کمین کرده [بودند] و چهار پنج نفر از ایتام جماعت گرجی به‌جهت آوردن کاه و علف در آن صحاری در جستجو بودند، که غازیان شیرشکار از بسقوگاه درآمده، ایتام مذکور را گرفته، نزد سردار معظم‌الیه حاضر نمودند.

چون کیفیت آن دوسپاه را معلوم نمود، مقررفرمود که غازیان اردوی ظفرشکوه درمیان همان دره جبال رحل‌اقامت انداخته، بعد از ترتیب سپاه به‌هرچه رای عالی قرارگیرد، معمول دارند.

سرکردگان و مین‌باشیان را طلبیده، فرمودکه: عدهٔ گرجیان بسیار، واماموردی‌ـ خان در سنگر خود محصور [است]. هرگاه نحوی شود که یک‌نفر رفته اماموردی‌خان را از ورود ما مطلع سازد که آن نیز مستعد شده در حین ورود ما بدان حدود از سنگر خود بیرون آمده‌به‌مجادله‌کوشد،شاید به‌اقبال بی‌زوال خاقان صاحبقران فتح نمایان ظاهـر گردد، هرچند تکلیف رفتن به‌ایشان نمودند، احدی از غازیان قبول ننمودند.

امیراصلان‌خان، آزادخان نام شاطری داشت که اصل آن گرجی بود و ازطفولیت درخدمت سردار نشو و نما یافته بود، و در سرعت رفتار از باد صبا سبقت گرفته، و در

عیاری حلقه درگوش عمرو امیه کشیده [بود] آمده استدعای رفتن نمود. سردار مشارالیه‌را مرخص فرموده، روانه نمود.

وآن روز توقف نموده، تا شب دیوچهر ظاهر شده عالم نورانی را بسوگواری شب ظلمانی مبدل ساخت. زادخان مذکور لباس شبروی دربر کرده، خود را به‌طریق گرجیان ملبس گردانیده، به‌سوی اردوی اماموردی‌خان روانه شد.

و اول به‌میانهٔ گرجیان رفته، هرکس از طوایف مخالف استفسار حالی می‌نمود، به‌زبان گرجی جواب با صواب داده، می‌گفت: «هرگاه امشب نشناسی، فردا خواهی شناخت!» وبهر حیله بود، خودرا از طلایه‌داران گرجی گذرانیده، به‌کنارهٔ سنگر غازیان قزلباش آمد.

طلایه‌داران وپاسبانان که به‌طلایه[داری]مشغول بودند، ازدور ودایرهٔ آن‌درآمدند، که آن‌را گرفته به‌قتل بیاورند، که آن نامدار نعره کشید‌که: ای قلتبان چند! مرا نمی‌شناسید. ودیوانه شده‌اید، و چون چادربرسران در میانهٔ سنگر رفته نظاره می‌نمایید، و حال اراده دارید که از گرسنگی مرا بخورید؟

چون غازیان قزلباش صدای زادشاطر را شنیدند، شعف و سرور در آن جماعت راه یافته، آن سرهنگ‌را برسردست‌گرفته، به‌دربار سردار رسانیدند.

اماموردی‌خان چون از ورود زادخان خبردار شد، آن را به‌حضور طلبیده فرمود که: ای قاصد فرخنده، بگو چه‌خبر داری، و از کجا می‌رسی؟

زادخان گفت: یا آن گیدی[۲] مردود سیاه چهرهٔ قرقلو بودم، چون وارد کنارهٔ رود مذکور گردید، و مقتولان آن حدود را مشاهده نمود، از ترس و بیم گرجیان راه فرار پیش گرفته، به‌سمت تفلیس روانه شد. و من نیز مبلغی قروض در اردو داشتم، هرچند به‌امیراصلان‌خان مبالغه و الحاح نمودم‌که وجهی شفقت فرماید که دین خودرا ادا سازم، آن بیمروت دیناری به‌من نداد، و فرمود که مرا به‌آب افکندند. و بعد از دو شبانه روز ازمیان دریا و طوفان نجات یافته، به‌دست گرجیان افتادم. چون تفحص‌عساکر قزلباش نمودم، گفتند: اماموردی‌خان سردار است که محاصره کرده‌ایم، و بناداریم‌که فردا یورش برده، طایفهٔ قزلباش را علف تیر و شمشیر گردانیم. چون به‌مدعای آن جماعت واقف شدم، خودرا به‌شما رسانیدم، که هرگاه هریك از شما نقدی داشته باشید، به‌من شفقت نمایید که به‌اولاد و عشیرهٔ شما رسانیده، خدمتگزاری خودرا ظاهر نمایم.

اماموردی‌خان و سرکردگان از سخن واهی او به‌قاه‌قاه به‌خنده درآمده، گفتند: آری، ای کهنه دزد عیار، این چه خبر است، که تقریر می‌نمایی؟ بیان واقع را به‌ما حالی کن.

زادخان گفت: عجب مردم بی‌قباحت نافهمایید، که من مرد قرضدار پریشان احوال، ازدست قرض‌خواهان پناه به‌شما آورده‌ام، وشما مرا ریشخند می‌نمایید.

اماموردی‌خان فهمید که توقع مالیه دارد. گفتند: ما را وجه نقدی نمی‌باشد که

۲ــ ظ: گیدی = گدا.

دراین دم به‌تو کارسازی نماییم. گفت: هرگاه به‌من تمسك سپارید، [که] در اردو خواهید داد [حقیقت را می‌گویم]. اماموردی‌خان و سرکردگان قبول نموده، هریك به‌قرار صد تومان و پنجاه تومان و بیست‌تومان الی ده تومان تمسك به‌آن سپردند، که در اردو مهمسازی نمایند.

بعد از آن چگونگی ورود امیر اصلان‌خان و [پیغام اورا مبنی برلزوم] مستعد و آماده بودن اماموردی‌خان [بیان‌کرد] که: در یورش غازیان از آن جانب ایشان نیز بیرون آمده، سلك جمعیت آن طایفه را پراکنده ومتفرق سازیم.

اماموردی‌خان و غازیان حصاری، که از خوف و رعب اکارجه هریك مانند موری شده بودند، از استماع این اخبار چون اژدها شده، از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند. وآن‌شب در کارسازی حرب و سنان خود پرداختند.

وزادخان نوشته‌ای از اماموردی‌خان جهت امیراصلان خان گرفته، گفت: شما فردا منتظر خواهید بود، که در طلوع آفتاب به‌مدافعهٔ این طایفهٔ بی‌عاقبت مشغول خواهیم شد. و در همان شب معاودت کرده، به‌خدمت امیراصلان‌خان آمد، و مقدمات را مفصلا عرض نمود.

سرکردگان و رؤسای سپاه خندهٔ بسیار و آفرین بیشمار نموده، در آن روز نیز توقف کرده، همینکه آفتاب در چاهسار مغرب کشید، حسب‌الامر امیراصلان‌خان نامداران قزلباش ظفرتلاش سوار مرکبان صبارفتار گردیده، همگی غازیان سارق سفید به‌روی کلاه‌خودها نصب‌کرده، چنان قراردادندکه در شب‌تار همگی یاعلی‌گویان دردفع گرجیان کوشیده، از سارق سفید یکدیگر را امتیاز [دهند]، که مبادا یکدیگر [را] به‌قتل آورند.

القصه، بعداز تمهید مقدمات جدال، تمامی غازیان اعتماد به‌کرم الهی نموده، چون باد صبارفتار و چون برق آتشین‌کردار از عقب آن خامه‌ریگ به‌هیئت اجتماع بیرون آمده، درحالتی‌که گرجیان از معرکهٔ رزم عود کرده، در منازل خود خمر بسیار خورده، اکثری از زحمت کارزار به بالین استراحت غنوده و برخی مدهوش شراب غفلت‌گردیده، از نشأهٔ صهبای ریحانی بدمستی آغاز نهاده بودند. دراین وقت صدای نالهٔ کرنا ونفیر وسنج بلند ساخته، از دور آن سپاه گمراه درآمدند.

غازیان قزلباش چون اجل ناگهان و سیلابهٔ کومال جانستان از قلهٔ آن جبال سرازیر شده، حملهٔ مردانه نمودند. و در ریختن به‌میان آن گروه کفار، از ضرب وطعن نیزهٔ آبدار و آمد وشد سهام پولاد پیکان سندان گذار و ارتفاع غبار و دخان، معرکهٔ کارزار عرصهٔ جنگ‌را چون فضای جهان به‌هنگام نزول نیسان پرازسحاب رعد وبرق و تگرگ گردانیدند.

زهر دو طرف آن سپاه گران فرو ریختند تیر و تیغ و سنان
به‌هر تیر شیری نگونسار شد به‌هر تیغ مردی بد از کار شد
خدنگ از دو جانب فروریختند به‌خون خاك میدان درآمیختند
تهی شد چو ترکش ز تیر خدنگ فروریخت بال عقابان جنگ

اگر شب به‌گرجی سپه تار بود — به ایرانیان صبح انوار بود
یکی بود در خواب، در بسترش — ز شمشیر بران به فرق سرش
به خود چون نیابید راه گریز — به خواب آنچنان ماند تا رستخیز
یکی سر ز خیمه چو بیرون‌زده‌ست — شنا روی دریای گلگون زده‌ست
یکی را شده گور آرامگاه — کفن شد بر آن خیمه وبارگاه
هراسان یکی بر سرزین نشست — به تیغ اندر آن گشت باخاك پست
یکی سر چو از خواب برداشت گفت — همی خویش ازگفت خود درشگفت
«له دربو، چه‌غوغا، چه زنهار در — قیامت مگر آشکارا اولور؟»
بشد در جوابش همین همزمان — اجل در کفش نیزهٔ جانستان
نخستین چو خورشید گیتی فروز — برآمد، شب تیره گردید روز
زگرجی سپه اندر آن کارزار — نمانده یکی از پی کار و بار

چون صدای شور و شین گوشزد امامور‌دی‌خان سردار گردید، آن نیز با سپاه کینه‌خواه خود از میان سنگر بیرون‌آمده، حمله‌بدان سپاه برگشته روزگار نمودند. وصور محشر و هنگامهٔ فزع اکبر در آن شب ظاهر گردید.

چون تیمورسلطان و فریدون‌بیگ و طهماسب‌میرزا و قهرمان‌خان هنگامه را مشاهده نمودند، سوار مرکبان بادرفتار شده، بسمت بیابان روانه شدند، که در آن هنگامهٔ گیر ودار هرگاه گرجیان قد راست می‌نمودند، حربه به‌دست گرفته، ارادهٔمجادله نموده، یکدیگر را به‌قتل می‌آوردند که در حین فرار کردن چند نفر از نامداران به تیمور سلطان و طهماسب میرزا برخورده، هردو را به‌قتل آوردند، و فریدون‌بیگ و قهرمان‌خان راه فرار پیش گرفته، به‌میانهٔ ایل والوس خود رفتند.

وآن شب، تا طلوع صبح صادق به‌قدر ده دوازده هزار نفر از مشرکان طعمهٔ شمشیر جانستان شده، به‌دارالبوار شتافتند، و تا دمیدن صبح کافوری دیاری از آن‌سپاه باقی نمانده بودند. هرکس به‌قتل رسیده بود از محنت روزگار نجات یافته، بقیهٔ دیگر زخمدار و مجروح شده، در اطراف متفرق گردیدند.

ودرآن روز فرح اندوز، امیراصلان‌خان وامامور‌دی‌خان همدیگر را ملاقات کرده، مستلزم(؟) سجدات شکر الهی گردیدند، و اموال و غنایم گرجیان را برسر غازیان قسمت نمودند.

۷۹

در بیان معاودت امیراصلان‌خان به اردوی صاحبقران وبه‌دست‌آوردن صبیهٔ طهمورث میرزا وبیان مقدمات امامور‌دی‌خان

چون‌سرداران معزی‌الیه خاطر ازلوث وجود طایفهٔ اکارجهٔ باش آچن و قراقلخان

پاك نمودند، اماموردی‌خان گفت: چون حسب‌الفرمان قضا جریان چنان پیوسته که به‌نواحی کاخت رفته، شهنشاه گرجی آن دیار را به‌اطاعت وانقیاد خاقان گیتی‌ستان درآوریم، اولی آن است که من با سپاه خود بدان حدود رفته، [اورا] تنبیه و تادیب نمایم. چون امیراصلان‌خان به‌اتفاق اماموردی‌خان مأمور نبود، همدیگررا وداع کرده، روانه گردیدند.

اما چون از آن جانب عرایضی محمدعلی‌خان به‌دربار معدلت‌بنیان در خصوص گرفتن طهمورث میرزا روانه نموده بود، از مصدر جاه و جلال [فرمان] صادر شده‌بود، که طهمورث‌میرزا را مع ذکور و اناث روانهٔ درگاه والا نمایند. و خود چند یومی درآن حدود اقامت نموده، مترصد ورود اماموردی‌خان باشد، که به‌مرافقت هم عازم درگاه خلایق‌پناه شوند.

چون طهمورث‌میرزا برچگونگی امر اعلی واقف [شد]، صبیهٔ خودرا که در پردهٔ عصمت پروریده، ودر رعنایی و زیبایی و حسن ولطافت نظیر نداشت، آن دختر ماه‌پیکر را با دونفر دایگان دختر و سی‌نفر ازغلامان اخلاص توأمان خود همراه نموده، درنیمه شب از اصل قلعه بیرون کرده، به‌قلهٔ جبل البرز کوه فرستاد. واموال و خزاین بسیار نیز در آن مکان مخفی نموده بود، که دختر را نیز در آنجا مخفی دارند، که مبادا نواب صاحبقران آن خورشید پیکر را تصرف نماید.

و روانه ساختن دختر و ورود چاپاران والا یکی بود، که رقم مرحمت‌آمیزی به‌جهت طهمورث مرقوم داشته بود، که ارادهٔ جهانگشا آن است که مواصلت فیمابین وقوع یابد. باید صبیه‌ای که در پس پردهٔ عصمت طهمورثی پرورش یافته، در محفهٔ زرنگار نشانیده، با موازی یکهزار نفر از نامداران قزلباش برداشته روانه نمایند.

طهمورث میرزا درجواب فرمایش اقدس عرض نمود که: صبیه‌ای داشتم که چون نخل ثمر زندگانی در پرورش آن کوشیده، به سرحد کمال رسانیده بودم. از قضای فلکی وتقدیر لم‌یزلی به‌جوار رحمت ایزدی پیوست. چاپاران مراجعت کرده، چگونگی فوت مرحومهٔ مغفوره را به‌سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدند.

وطهمورث میرزا نیز با جمعی از غازیان قزلباش متعاقب وارد شده، به‌درگاه جهان‌آرا مشرف گردید. خاقان عدیم‌الهمال از شنیدن این‌مقال کمال کدورت و ملال در ناصیهٔ همایونش ظاهر گردیده، طهمورث میرزا را غایت التفات و نوازش فرموده، به‌خلع گرانمایهٔ خسروانه سرافراز گردانید.

اما راویان اردوی کیهان‌پوی چنین به‌رشتهٔ گهر کشیده ذکر می‌نمایند که: چون امیراصلان‌خان از خدمت اماموردی‌خان عازم نزد محمدعلی‌خان شد، در عرض راه در مرغزاری که تکیه برکبودی افلاك، و در فضا دم از گلستان ارم می‌زد، منزل نموده، با بتان سیمین‌تن گلعذار آفتاب‌رخسار گرجی داد عیش و نشاط [می]داد.

روز دیگر با فوجی از غازیان به‌عزم شکار کبك و دراج و تذرو عازم شد. چون قدر یك میل راه از اردو [دور] شده، ناگاه آهوی پرخط و خالی به‌نظر آن خان والاتبار آمد. کمیت زرین‌لگام دربی آن صید خوشخرام انداخته، تعاقب نموده، و غازیان ازقفای

سردار والاتبار مراکب تیزرفتار را گرم تاختن نمودند.

چون قریب یک‌میل راه طی مسافت شد. ناگاه چشم امیراصلان‌خان بر چند نفر سواران افتاد، که در کمر کوه ایستاده اکثری بیدار و بعضی در خواب بودند. لحظه‌ای توقف فرمود، که قرب یکصد سوار از قفای آن خان دوران در آمدند. و خود هی بر تکاور زده، نزدیک گرجیان رسید، و چون نیک تأمل نمود، آفتاب را ملاحظه نمود که سر در زانوی پیرزنی گذاشته. رخسارهٔ آن تمام صحاری را منور نموده.

چون گرجیان صدای سم غازیان را استماع نمودند، سراسیمه از خواب درآمده، بهزاری والحاح درآمده، به‌پابوس خان مشرف شدند.

سردار مشارالیه استفسار حالات آن دختر نمود. جماعت مذکوره عرض نمودند که: این صبیهٔ طهمورث‌میرزا والی گرجستان است. چون آوازهٔ حسن و جمال آن دختر به‌سمع اعالی وادانی رسیده بود، اندیشه نمود که مبادا مزاج‌گویان این را به‌سمع اشرف رسانند، [و] نواب صاحبقران دختر را از آن گرفته، به‌عقد خود درآورد، و در آتش فراق آن بیتاب گردد. وبه‌همین خیالات فاسده دختر را همراه [ما] نمود، که در غار البرزکوه مخفی داریم، که بعد از مراجعت نواب صاحبقران از دیار گرجستان دختر را به‌نزد خود خواهد طلبید. حال که همگی گرفتار دست نواب‌خان شدیم.

چون امیر اصلان‌خان از چگونگی آن مقدمه مطلع گردید، جلو برعقب‌کشیده، دردم چند نفر سواران [را] روانه [نمود] که به‌اردو رفته، محفهٔ زرنگار درست‌آوردند. وآن دختر ماه‌منظر را درآن محفه نشانیده، وهمان مستحفظان ودایگان آن را در دور ودایرهٔ آن دختر تعیین نمود. و خود با غازیان سوار شده، همجا ازقفای ایشان آمده، تا داخل اردو گردیدند. و چند نفر از عشایر جماعت قرقلو [را]، که نسبت خویشی و قرابت رحم به‌دودهٔ ستودهٔ نادریه داشتند، در دور و حوالی سراپردهٔ آن دختر تعیین فرمود. و در هنگام سواری، آن‌خان نامدار از قفای آن‌هودج عازم[می] گردید، وآنچه لازمهٔ خدمتگزاری و پاس ناموس سلطنت بود به‌عمل می‌آورد. و دانستهٔ آن شده بود، که حضرت صاحبقران خیال گرفتن این ماه پیکر [را] دارد.

وبه‌آداب و رویهٔ پسندیده و حسن عزت واحترام وارد نزد محمدعلی‌خان گردیده، چگونگی مقدمات را مذکور ساخت. و مقدمهٔ [اوامر صاحبقران] را، با چگونگی ورود چاپار، و طلبیدن صبیهٔ طهمورث‌میرزا و سایر مقدمات را، محمدعلی‌خان الی‌آخره تقریر نمود. امیراصلان‌خان بعد از استماع این مقالات، آدم روانهٔ درگاه جهان‌پناه نموده، خود متعاقب در حرکت آمده، عازم گردید.

چون نواب صاحبقران از حقیقت مراتب اطلاع یافت، طهمورث‌میرزا را به‌حضور طلبیده گفت: صبیهٔ شما که فوت شده بود زنده شده، باید مادر و عشیره واقوام آن را مخبر نمایید، که حالا وارد می‌شود. مشارالیه دانست که دخترش به‌دست غازیان قزلباش گرفتار شده، چاره‌ای جز راست‌گفتن ندید، بیان ماوقع‌را عرض نمود. امیرصاحبقران نظر به‌خجالتی که از ولات مسیحیه داشت، دربارهٔ آن نوازشات ازحد فزون مرعی داشت.

در این وقت امیراصلان‌خان وارد گردیده، به‌کرنش اشرف مشرف گردید. نواب صاحبقران مقرر فرمود، که دختر را از عرض راه به‌منزل پدرش بردند.

وچند یوم دیگر طهمورث‌میرزا تدارك صبیهٔ خودرا دیده، [با] چند نفر از کدبانوان [حرم] خود روانهٔ حرم محترم صاحبقرانی نموده. درسلك پردگیان حریم جاه و جلال انتظام یافت. و محمدقلی‌میرزا برادر خودرا به‌خدمت اشرف فرستاده، درباب پیشکش نمودن فرزند خود عرض نمود.

محمدقلی‌میرزا را نوازشات پادشاهانه [فرموده]، به‌ندیمان و وزرای بالاختصاص مقرر فرمود، که تدارك آن پرده‌گی سرادق عفت را از زر و زیور و جواهر آلات دیده، درساعت سعد مقارنهٔ سعدین افتاد. و مشاطگان آن خورشید خاوری را زینت داده. به شبستان خاص درآوردند و حضرت صاحبقران به‌وصال آن نوباوهٔ گرجستان رسید.

روز دیگر انعام و احسان بسیار به‌سکنهٔ آن دیار [نموده]. علی‌الخصوص به‌گرجیان شفقت و مرحمت فرموده، طهمورث‌میرزارا والی و صاحب‌اختیار آن ولایت‌کرده، محمدقلی‌میرزا را به‌ایالت قراقلخان و کارتیل تعیین فرموده، روانه نمود.

اما محرفان نکته‌پرداز چنین ذکر می‌نمایند که: چون اماموردی‌خان وامیراصلان‌ـ خان از یکدیگر [جدا] شدند، [اماموردی‌خان] منزل به‌منزل طی مسافت نموده، تاوارد دور قلعهٔ کاخت گردیده، چون نگین انگشتر احاطه نمودند. وشرحی جهت حاکم‌آن دیار مرقوم نمودکه: اگر از [راه] راستی و درستی واردگردی، حسب‌الفرمان چنان به‌نفاذ پیوسته که باتفاق عازم حضور صاحبقرانی گردیم، و هرگاه به‌ارادت باطله افتاده، در قلعه‌داری اصرار نمایند، به‌نیروی اقبال قلعه را به‌خاکریز برابر ساخته، تورا دست و گردن‌بسته به‌درگاه جهان‌پناه خواهم برد.

شهنشاه مذکور، از شنیدن این سخن رنگ از روی آن رفته، ناعلاج چند نفر از کدخدایان خودرا روانهٔ‌خدمت سردار والاتبارنمود. بعد ازورود کدخدایان اماموردی‌ـ خان لوازم محبت ونوازشات بدیشان نموده، رقم محبت‌آمیز صاحبقران‌را جهت شهنشاه گرجی به‌صحابت کدخدایان روانه نمود. چون دوسه [دفعه] فیمابین رفت و آمد به‌هم رسید، شهنشاه گرجی خاطر جمعی حاصل نموده، با جمعی از کدخدایان وارد حضور اماموردی‌خان گردید. مشارالیه نیز کمال مراعات و مهربانی و مهمانداری به‌عمل آورده. یوم دیگر مهمان شهنشاه گردید، و سه‌شبانه‌روز جشن درکمال زیبندگی به‌عمل آورد، که عقل از تصور آن عاجزبود. وبعد از خاطرجمعی طرفین، شهنشاه با پیشکش بسیار وارمغان بیشمار روانه درگاه جهان پناه گردید.

بعداز ورود [حاکم کاخت]، اماموردی‌خان با اموال و غنایم بیکران واردحضور ساطع‌النور اقدس گردید، و مقدمات مجادله[ای را] که با طوایف گرجیان نموده بود. من‌الاول الی‌آخره و ورود امیراصلان‌خان و شکست دادن طایفهٔ گرجیه را به‌سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدند.

بندگان گیتی‌ستان در آن‌روز، اماموردی‌خان‌را «ثانی طهماسب‌خان وکیل‌الدوله» خطاب فرمود، و امیراصلان‌خان را «فارس معرکهٔ کارزار» نامید. و به‌هریك علیحده

نوازش جداگانه فرمود. وامور سرحدات ممالك گرجستان را بروجه مرغوب مضبوط ساخته، رتق و فتق جمیع مهمات آن حدود را در کف کفایت طهمورث‌میرزا واگذاشت. وعلیقلی‌بیگ رکابدار سرکار خاصهٔ شریفه را به‌ضبط مالیات دیوانی تعیین فرمود. چون خاطرجمعی کامل حاصل شد، اراده نمودکه رواتهٔ داغستان گردد.

اما سابق براین تمسك گرفتن زادخان سرهنگ از اماموردی‌خان وسایر سرکردگان رقمزد خامهٔ عنبرین شمامه گردیده بود، که به‌قدر سه‌هزار تومان تمسك یابمهر گرفته بود. بعد از ورود سرکردگان به‌تفلیس به‌خدمت اماموردی‌خان آمده، اظهار[مطالبهٔ] وجه خود نمود. نواب‌خان گفت: در عوض وجه تو چوب و شلاق می‌دهم!

زادخان گفت: چوب و شلاق را به‌تیمور سلطان و قهرمان گرجی بایست داد که تورا حصاری نموده بودند. هرگاه من نمی‌آمدم، پخلو(؟) شهید می‌گردیدی!

اما اماموردی‌خان را ناخوش آمده، مقرر فرمود که آن سرهنگ‌را دوانیده به‌ضرب چوب و عمود روانه نمودند.

زادخان به‌نزد هریك از سرکردگان که رفته، اظهار وجه خود نمود، همان‌جواب را شنیده، و در عوض چوب و چماق بازیافت می‌نمود.

ناچار در دولتسرای نواب صاحبقرانی آمده، به‌فریاد و فغان درآمد. چـون صدای داد و بیداد آن بسمع نواب گیتی [ستان] رسید، مقرر فرمود که ملاحظـه نمایند که بدین شخص چه زیادتی واقع شده، وچرا فریاد می‌کند! از آن استفسارِاحوال نمودند. تقریر کرد که عرضی دارم [که] باید به‌خاکپای مبارك عرض نمایم. مومی‌الیه‌را به‌نظر اقدس رسانیدند. چون تحقیقات نمودند، چگونگی مقدمه را به‌پایهٔ سریر معدلت عرض نمود.

بندگان گیتی‌ستان مقرر فرمود که: از وجهی که به‌سرهنگ اقرار کرده‌اید، هریك قدر قلیلی کارسازی نمایید. همگی به‌قدر یکصد تومان تعهد نمودندکه بدهند.

مومی‌الیه قسم یاد کردکه: تا دیناری از وجه باقی باشد، نخواهم گرفت!

بندگان اقدس فرمودکه: هزارتومان به‌تو می‌دهم، و از این دعوا دست‌بردار، وبه‌سرداران مناقشه مکن.

در جواب عرض نمودکه: قسم یاد نموده‌ام که تا دینار آخر را بازیافت ننمایم، مرد نباشم!

نواب صاحبقران را ناخوش آمده، مقرر فرمود که تا آن سرهنگ نامدار را از اردوی معلی اخراج نمودند.

و آن بیچاره با دو سه نفر از جمریان خود امیراصلان‌خان را وداع نموده، با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان سر در صحاری و بیابان گذاشته، به‌در رفت. تا برسر داستان آن برسیم.

۸۰

علم افراشتن صاحبقران زمان مرتبهٔ ثانی به‌تسخیر مملکت داغستان وبه تصرف درآوردن آن ممالك قوی بنیان

چون به‌تأیید ایزد منان وبه‌اقبال بیزوال ابد بنیان ازتسخیر ممالك گرجستان بندگان صاحبقران خاطر جمعی حاصل نمود، هوای تسخیر ولایت داغستان وتنبیه و تأدیب متمردان بخصوص سرخاب وشمخال لزگی در خاطر فیض مآثر خاقان‌صاحبقرانی رسوخ تمام یافته، مقرر فرمود که سپاه دریا امواج چون بحراخضر در تلاطم درآمده، ازحدود تفلیس عنان عزیمت به‌صوب تسخیر داغستان معطوف فرمودا.

چون وارد نواحی شکی گردید، بنه وآغرق را روانهٔ شیروان نموده، وخود بـا موازی چهارده‌هزار نفر از نامداران قزلباش اولا روانهٔ جار وتله گردید.

اما چون حرکت رایات بیضا علامات کوشزد شمخال لزگی گردید، ایلات و احشامات خودرا روانهٔ جبلهای حصین ومکانهای متین نموده، مرتضی‌علی ولدسرخاب‌را با موازی بیست هزار نفر روانه جاروتله به‌نزد اوسمی حاکم آن دیار نمود، که رفته دراعانت آن حسن اتحاد به‌عمل آورده، خود با جمعیت بسیار در قمق وقراقیتاق توقف نمود.

اما امیر صاحب تدبیر درحین ورود به‌کنارهٔ رود آریه‌چایی۲ جسربسته ازآنجا با غازیان ظفر همعنان روانهٔ حدود داغستان گردید. درحین ورود کنارهٔ رود مذکور به‌قدر سه‌هزار خانوار از جماعت لزگیه[که] درآن طرف رود سکنی داشتند، ازتقاضای فلك نیلگون غافل واز کردار بخت ناسازگار خود منفعل، که ناگاه رایات فیروز علامات چون برق سوزان ویا چون اجل ناگهان برسر [آن] طایفهٔ نکبت‌نشان رسیده، دور ونایرهٔ آن گروه بدشکوه را چون نگین خانهٔ انگشتر درمیان گرفتند و چـون ریش‌سفیدان آن طایفه کار برآن منوال مشاهده کردند، ناچار شمشیر به‌گردن‌انداخته، از روی عجز واضطرار به‌زنهارخواهی عازم درگاه معلی گردیدند.

اما چون قراولان اوسمی کوچك که درنواحی **قاق** بودند، در هنگام عبور موکب جهانگشا از رود کورجه(؟) بسته قراولان مذکور خبر ورود رایات فتح آیات را رسانیدند، مشارالیه مردی بود مآل‌اندیش ودرفنون عقل وفراست از همگنان در پیش. با خود اندیشید که هرگاه با ملازمان درگاه خاقانی از راه ستیزه وعناد درآیم، گاه باشد که این سرزمین در زیر سم ستور عساکر ظفرقرین یکسان شده، ازتن بی‌سر گردم،

۱ــ عزیمت از تفلیس ۱۹ جمادی‌الاخری [۱۱۴۸] جهانگشا: ۲۶۲
۲ــ جهانگشا: قانیق

دراین صورت اولی آن است که به‌استقبال خسرو صاحبقران رفته از شر آن محفوظ باشم.

به‌همین اراده با فوجی از کدخدایان خود، درآن ساعت که عساکر ظفرشعار اطراف وجوانب آنهارا فرا گرفته بودند، رسیده، به‌آستان بوسی درگاه جهان‌پناه مشرف گردیدند. بندگان گیتی‌ستان لازمهٔ مراعات ومهربانی [را] درباره آنها مبذول داشته، آن سه‌هزار خانوار را به‌خاطر اوسمی بخشیده، یوم دیگر ازآن حدود کوچ کرده، روانهٔ قیتاق که محل نشیمن اوسمی بود گردید.

بعد از ورود به‌آن حدود، مشارالیه کمال مهمانداری به‌عمل آورده، استدعای آن نمود که اگر فرمان خاقان منصور بوده باشد، به‌نواحی جار وتله رفته، سکنهٔ آن‌حدود را به‌استمالت به‌اطاعت درآورم. خسرو جهانگیر رخصت انصراف داده، با جمعی از رؤسای خود عازم آن حدود گردید. وصاحبقران دوران نیز برجناح حرکت آمده، به‌جانب جار وتله روانه شد.

ودر وقت ورود اوسمی، به‌خدمت شمخال و حاجی شعبان وسایر ریش‌سفیدان آن دیار، هرچند نصایح و مواعظ دوستانه درباب اطاعت و انقیاد نمود، آن طایفهٔ برگشته روزگار قبول این‌معنی ننمودند، واهل وعیال خودرا به‌محکمه وجایهای محکم برده، متواری ساختند، وخود درآن حصار به‌قلعه‌داری اشتغال نمودند. اوسمی لزگی ناچار معاودت به‌اردوی کیوان پوی نمود.

صاحبقران دوران، چون از چگونگی مقدمات اطلاع یافت، درآن شب دربای سنگر شاه جنت آرامگاه شاه‌عباس صفوی۴ مشهور به‌آق برج توقف کرده، بنه وآغرق را درآن حدود گذاشته، با غازیان فیروزی توأمان وجزایرچیان عازم جاروتله گردید.

و در حین ورود به‌بالای آن جبال، شمخال لزگی با موازی دوازده هزار کس سر راه معسکر صاحبقران را گرفته، به[انداختن] تیر تفنگ وناوک ضربزنگ اشتغال ورزیدند، که حسب‌الامر گیتی‌ستان به‌ضرب گلولهٔ جزایرسلک‌آن طایفه‌را بنات‌النعش‌وار پراکنده ومتفرق گردانیدند، و [آنها] هزیمت نموده، در قلعهٔ جاروتله متحصن گردیدند. لمؤلفه:

وز این سو به‌فرمان گیتی ستان | گرفتند آن قلعه را درمیان
دلیران و گردان فیروز جنگ | همه پر زکین و همه چون پلنگ
همه دامن پردلی برمیان | به روی زمین، چشم برآسمان
به‌جنگ اندرون بی‌مروت تفنگ | زبایین به بالا گرفتند جنگ
زهر سو همی همچو سیل سیاه | به پامال قلعه گرفتند راه
وز آن رو به باروی برج حصار | هجوم دلیران پی کارزار
همه دور قلعه چو ابر سیاه | گرفتند به خورشید رخشنده راه
گلوله چو ژاله فرو ریختند | شرار جهانسوز انگیختند

۴ــ شاه‌عباس بزرگ درسال ۱۰۱۵ به‌داغستان لشکر کشید.

همان روز روشن شب تیره شد ٭ وزان چشم خورشید و مه خیره شد
وزین روی اژدرفش آهن نژاد ٭ زهرسو به عرّاده لشکر بهاد
به‌کین دلیران شده در خروش ٭ دل تیره‌اش اندر آمد به‌جوش

چون مدت سه شبانه‌روز آتش حرب وپیکار افروخته بود وچهرهٔ فتح وظفر روی نمی‌نمود حسب‌الفرمان قضا جریان به‌نفاذ پیوست که دلاوران جزایری بدون توقف یورش به‌قلعه برده [آن‌را] تسخیر نمایند. نامداران لزگی به‌ضرب گلوله جمع کثیری را ازپا درآوردند. هجوم عساکر قزلباش غلبه نموده [آن] طایفه بروج وباروی قلعه‌را افکنده به‌نارین قلعه که در قلّهٔ آن جبال بود وقورخانهٔ بسیار درآنجا داشتند پناه‌برده محصورشدند. اما درآن روز به‌قرب پنج شش‌هزار نفر ازنامداران لزگیه اسیر وقتیل دست غازیان گردیدند.

وصاحبقران دوران چهاریوم درآن بروج محاربه کرده، فایده‌ای مترتب‌نگردید. که جواسیس دراین وقت بسمع همایون رسانیدند که: مرتضی‌علی ولد سرخاب‌لزگی با جمعیت تمام وارد جار وتله گردید. بندگان صاحبقران زمان قلعهٔ جار را به‌خاک برابر نموده، ازگرفتن آن بروج قطع نظر کرده، عازم سر راه لشکر اعدا گردید.

وازآن جانب مرتضی‌علی با کمال تجبر وغرور ازمیان آن جبال بیرون آمده، در جلگای وسیع آن حدود نزول نموده، چند شمخال و اوسمی بزرگ وملك مختار وملك عباس وجمعی دیگر از رؤسای آن [دیار] گفتند که آمدن بدین میدان باعث اختلال اوضاع خواهد شد. قبول این [معنی] نکرده، می‌گفت: در همین [جلگای] وسیع شکست به‌آن جماعت داده، دمار از روزگار نادر صاحبقران درآورم.

اما چون حضرت صاحبقرانی با افواج قاهره ودلیران باهره وارد آن حدود گردید، نظر آن خسرو کامگار برسپاه اشرار افتاده، ازآتش غضب که در جار وتله از طایفهٔ لزگیه بدان رخ داده بود، بدون ترتیب صفوف قتال، اندیشه ازآن طایفهٔ بدخصال ننموده، دست به‌شمشیر حمله بدان سپاه بی‌تدبیر نمود.

از جانبین صدای گیرودار بدین کبودی دوار بلند گردید، سینهٔ نامداران‌از گلولهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ چون آماجگاه نشانه‌اندازان مشبك گردید، واز تیر دلدوز جگرسوز دلهای نامداران چون دریای خون درجوش گردید، واز شمشیر الماس‌فام سروسست نامداران چون یاقوت رمانی وناراصفهانی درهم طرقیده، به‌ارغوانی مبدل گردید، وازضرب نیزهٔ جانستان سینهٔ مبارزان چون خانهٔ زنبوران سوراخ گردید، واز فشافش ناوك دلدوز جگرپیدلان ودل‌پردلان چون مفلس بی‌درم به‌شورش وشر درآمد، وازضرب تبرزین سروست نامداران پرخشمگین چون لالهٔ کوهسار وگیاهِ مرغزارِ ایام بهار گردید، و از صدای شیههٔ مرکبان ونالهٔ نفیر آن وصدای‌های وهوی گردان زمین معرکهٔ کارزار را «اذا زلزلت الارض زلزالها» گردانیده، هنگامهٔ فزع اکبر وآشوب صحرای محشر ظاهر گردید.

چون امتداد محاربه از اول طلوع فجر تا محل زوال رسید، از پرچم رایات فیروز علامات صاحبقرانی نوید «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً» دمیدن آغاز نموده، حالا

ادبار برمفارق آن قوم تبهکار به وزیدن درآمد. و هجوم غازیان افشار و دلیران قاجار زورآور گردید، وناگاه درآن هنگامهٔ قتال تیر تفنگ بیدرنگ بربازوی مرتضی‌علی لزگی آمده، استخوان دست آن درهم شکست. وعساکر نکبت مآثر آن نیز طاقت صدمهٔ غازیان فیروز بنیان نیاورده، راه فرار بر قرار داده، بسمت قرم و قیتاق رفتند.

حضرت صاحبقران تا چهار میل راه آن جماعت گمراه را تعاقب نموده سرو زندهٔ بسیار عساکر قزلباش شمار گرفته بدرگاه جهان‌پناه حاضر نمودند. زندهٔ جماعت مذکوره رافرمود به‌قتل‌آورند و ازسرآن طایفه کله‌مناری در بالای آن‌جبال ساخته و از آن‌مکان‌عنان به‌صوب قراقیتاق انعطاف‌داد. دراثنای این‌مقدمه به‌سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدند که در نواحی قمق سرخاب لزگی با استعداد تمام ارادهٔ ورود دربند دارد که شاید درآن حدود دستبردی زده قلعه را تصرف نماید.

نواب صاحبقران عنان عمت به صوب قبله وشکی معطوف فرموده، بعداز ورود بدان حدود عازم دربند گردید، چون ساحت آن دیار [مضرب] سرادقات اجلال‌شد، مذکور ساختند که سرخاب از قمق حرکت نموده بود، چون اخبار شکست فرزند به‌آن می‌رسد، عود به قمق می‌نماید، نواب صاحبقران ازآن حدود در حرکت آمده، عازم قمق گردیدند.

و در عرض راه اوسمی کوچك [را] که از جملهٔ دولتخواهان عتبهٔ علیای صاحبقرانی بود، به‌استمالت سرخاب وحاجی‌شعبان فرستاد که: دست از لجاجت‌برداشته، از در صلاح درآمده، معاودت به‌درگاه‌جهان‌پناه نمایند.

بعد از ورود اوسمی به‌آن حدود ارقام مطاعه‌را بدیشان داده، ابواب نصایح و مواعظ برایشان گشود. ناچار سرخاب از در اطاعت وبندگی درآمده، دست توسل وولا به‌این سلسلهٔ علیهٔ نادریه استوار نموده، پیشکش وهدایای لایقه با حاجی شعبان ومعصوم خان لزگی همراه نموده، روانهٔ درگاه آن خسرو کامگار نمود. ودر منازل مختاریه به‌خدمت ایستادگان پایهٔ سریر عرش مصیر صاحبقرانی رسیده، تحف وهدایای مرسوله را از نظر آفتاب اثر گذرانیدند. و عرایض سرخاب و سایر سرکردگان کبجی وقیتاق وقمق وقرم به‌نظر اقدس رسید. وملتمس عذر تقصیرات خود گردیدند.

نواب صاحبقران، آنهارا مورد نوازش واشفاق بیکران ساخته. جهت هریك از سرداران آن دیار خلعت بایك دست یراق مرصع مع اسب یراق‌طلا مصحوب‌سرکردگان روانه فرمود. وارقام مطاعه به‌جهت سرکردگان‌آن ولایت شفقت فرمود، مقرر نمود که هرساله مال وجهات حسابی خودرا به‌جهت سرکار خاصهٔ شریفه ضبط نموده، به‌انعام سرخاب وحاجی شعبان عطا فرمود. ومقرر فرمود که هرساله به‌نهج ایام قدیم[۵]، کسان

۵ـ پرداخت هفت هزارتومان «سالیانه» به‌سران قبیله‌های داغستان، در برابر گرفتن هفتصد ملازم ازآنها. تنها سیاست هوشمندانه دربارهٔ داغستان بوده است.

احمد دری سفیر عثمانی هم که در ربیع‌الاول ۱۱۳۳ درتهران به‌حضور شاه سلطان‌حسین رسیده، ۹۴ تن از نمایندگان ۹۴ قبیلهٔ داغستان را با لباسهای عجیب دیده، که هریك دوتخته‌پوست بلغار ودوپوست بره تقدیم شاه کرده‌اند، وسالیانه خودرا گرفته رفته‌اند. وشاه به‌او گفته است که این رسم از دورهٔ شاه‌عباس به‌منظور کمك به‌رعایای فقیر برقرار شده است.

حکام داغستان آمده مبلغ هفت هزار تومان نقد بازیافت ومعاودت نمایند. ونظر به خواهش طایفهٔ مذکوره، عهد و میثاق درست نموده، به‌اتفاق معصوم‌خان[۶] و حاجی‌شعبان روانه نموده، موازی هفتصد نفر ملازم از طایفهٔ مذکوره گرفتند که همیشه اوقات در رکاب اقدس حاضر باشند.

وخاطر جمعی کامل درآن ولایت حاصل نموده، عنان عزیمت به‌جانب شیروان معطوف فرمود. مهدی‌خان حاکم آن دیار به‌اتفاق قاسم‌بیگ وسایر سرکردگان به‌استقبال خاقان عدیم‌المثال بیرون آمده، به‌شرف زیارت وبساط بوسی اقدس مشرف گردیدند. چند یومی در قلعهٔ شماخی نزول اجلال فرمود، و چون سررشتهٔ آن دیار را حسب‌الواقع مضبوط ساخت، ازآنجا با سپاه بیکران چون دریای جوشان عازم چول‌مغان گردید.

۸۱

رایت افراشتن ابراهیم‌خان به‌جهت سد نمودن بند مبارکهٔ مرو شاهجان و وقایعی که درآن نواحی به‌وقوع انجامید

محرر این اوراق دلپذیر محمدکاظم وزیر چنین به‌رشتهٔ گهر کشیده ذکرمی‌نماید که در اوانی که رایات فیروز علامات به‌همدان تشریف‌آورد، ازآنجا محمد مؤمن‌بیگ قوللرآقاسی مروی را روانهٔ حضور ابراهیم‌خان برادر اعیانی آن حضرت نمود، که به‌اتفاق بندگان عالی به‌مرو شاهجان رفته، وبند مشهور سلطان ملکشاه سلجوقی‌را، که قبل ازاین ویران نموده بودند، سد نموده، آبادی درآن ولایت تجدید نمایند.

بعد از ورود محمد مؤمن‌بیگ به‌خدمت نواب عالی، نوازش ملوکانه یافته، ارقام مطاعه‌را به‌اطراف ولایات خراسان فرستاده، درعرض مدت یك‌ماه عملهٔ مقرره ازکل ولایات در ارض اقدس سرجمع گردیده، درساعت سعد باجمعی از غازیان ظفرنشان عازم‌الکای مرو گردید.

در محل عصر تحویل قوس سنهٔ ۱۱۴۷ وارد مرو شده، سه یوم درآن حدود مهمان محمدرضابیگ مین‌باشی گورەخرزن سبزواری، که درآن اوان نایب وصاحب اختیار مروبود، گردید. ودریوم چهارم قدری ازسکنهٔ مرورا باخود برداشته، روانهٔ بند سلطان گردیدند.

بعد از رسیدن به‌سربند مذکور، اولا به‌زیارت قبر میرحیدر مشهور به «سید دیوانه» رفته، گوسفند وشتر بسیار جهت...[۲] کردن به‌عهدهٔ نذر وفتح آن مهم درآن

۶ـ «معصوم» هم مثل «شمخال» و «اوسمی» لقبی برای سران داغستان بوده است.
۱ـ تحویل قوس (یعنی اول آذر) برابر با ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۱۴۷ بوده است.
۲ـ یك کلمه ناخواناست، به‌معنی «اطعام».

بقعهٔ شریفه قربانی نموده، از باطن فیض مواطن آن بزرگوار استمداد همت نمودند.
و در ساعت سعد عمله وکارکنان را مقرر فرمودند که از جنگلات آن نواحی به‌آوردن هیمه و خاشاك مشغول گردیدند. و پیخواران صاحب وقوف واستادان فیلسوف بساختن نواله واستعمال آلات سد پرداختند.
اول مقرر داشتند که از دوطرف آب اشجار وچوبهای طویل قوی آورده میخ چوبی نمودند، وازنی طنابهای قوی محکم تابیده، که به‌اصطلاح سکنه «بندوارق»[۳] می‌نامند، واطناب مذکوره را بدان میخهایی که در کنارهٔ رود نصب کرده‌اند می‌بندند، که اگر آب زورآورده آن طناب ممانعت خرابی می‌کند.
وچون یك ماه تمام عملهٔ مذکور چوب وخاشاك بسیار جمع نمودند، پیخواران که سکنه وعملهٔ بندند، [از] خاشاك وچوب وهیمه که به‌مرور جمع نموده‌اند، نواله‌های قوی می‌سازند، که تخمیناً دویست سیصد خروار وزن آن می‌شود.
وترتیب آن نواله چنان است که ازنی طنابهای بزرگ می‌تابند هریك چون تنهٔ آدمی، که یکصدوپنجاه ذرع طول آن است، وسه‌هزار دواب که مال خاشاك آورده، مجموع آن خاشاك را به‌آن طناب بسته نواله می‌بندند، ومهار آن را در کنارهٔ آب که خشکی است ودرختهای قوی‌را درعوض میخ به‌زمین استوار نموده‌اند به‌آن می‌بندند، وبه‌قرب هزار نفر زور کرده، نواله را به‌مکانی که درآب میخ‌کوبی نموده‌اند غلطانیده، به‌همان میخها در میانهٔ آب وکناره متصل می‌سازند. چون بمیانهٔ آب رسید، چهارصد پانصد نفر بربالای آن لنگر می‌اندازند، که نواله به‌میانهٔ آب رفته قرار می‌گیرد.
وهریوم سه نواله ازاین طرف وسه‌نواله ازآن طرف می‌اندازند تا یك‌ماه. وگاه به‌دوماه وسه‌ماه نیز طول می‌کشد، که کار آن جماعت بهاین منوال درگذر است. تا از دوطرف آب رود به‌مرتبه‌ای تنگ می‌شود، که مردم ازآن طرف وازاین‌طرف [به] جست وخیز عبور می‌نمایند، وجمیع آب رود از همانجا جاری است.
ومدت پنج شش‌یوم مکث کرده، که تا خوب قرار واستحکام یافته، بعد ازآن دونوالهٔ قوی که به‌عرف آن جماعت «قوش‌نواله» می‌گویند، که در عرض مدت مذکوره نواله‌ای به‌آن بزرگی مالیده نشده، می‌سازند. وبعد ازآن کل عمله درآن روز الله‌گویان آن [دو] نواله را غلطانیده، از دوطرف بمیانهٔ آب می‌اندازند، وخاك وخاشاك بربالای آن انباشته لنگر می‌دهند، تا آن دونواله را آب زمین جذب می‌نماید، وآب زورآور گردیده، بسمت مرو جاری شده، اضافه از دهنه‌هایی‌که [با] ساروج ساخته بودنـد جاری می‌شود.

ومقدمات رود و داش دهنه‌ها به‌نحوی است که اصل رود مرو از مرغاب و کوهستان سمت ماروچاق می‌آید، و ازجانبی که آب می‌آید آن حدود ارتفاع به‌پایین دارد، چون به‌نواحی بند مبارکه می‌رسد آب به‌سمت مابین شمال ومغرب عود می‌کند. ودرایام حضرت خیرالانام که مرو دردست پادشاهان سلف بود، وخرابی چندان درآن

۳ــ بند وارق، بندواره؟

راه نیافته بود، استادان ومعماران صاحب وقوف ازمرو تا آن مکان، که دوازده فرسخ است، آب‌را ترازو نموده بودند، ودرآن مکان که به‌پیش رود آب خاشاك می‌افکندند آب به‌سمت مرو جاری می‌شد، وبقیهٔ آب که در رود می‌رفت، در پایین مرو درهمه‌جا خاشاك افکنده، آب [را] به‌سرزمین وزراعات خود هدایت می‌کردند، به‌حدی‌که قاشقی۴ ازآن آب ضایع وبرطرف نمی‌شد.

وبه مرور ایام که اکثر اوقات ویرانی در مرو به‌هم رسید، آب زورآور شد، وچون کسی نبود که در مرمت آن سعی نماید، از رود مرو برگشته میل به‌پایین‌آن می‌کرد، آن نواحی را، که خاك بسم(؟) است، خراب کرده کال می‌کرد. و جمعی که بعد از مدتی درآبادی آن سعی می‌کردند، به‌خاشاك مسدود می‌نمودند، رفته‌رفته خرابی بسیار درآن کنارهٔ رود به‌هم رسید. و هرچند خلفای بنی‌عباس ارادهٔ آن نمودند، که از پایین‌تر یا بالاتر بند دیگر بسته آب را به‌مرو ببرند، میسر نگردید.

تا در ایام سلطان ملکشاه سلجوقی خرابی بسیار دربند مبارکه به‌وقوع انجامید [و] آب ازآن بالمره قطع شد، واشجار باغات خشك شد. آن پادشاه عدالت‌گستر مقرر فرمود که به‌قرب یکصدهزار عمله از ولایت ایران وتوران در عرض شش‌ماه حاضر نمودند. وجمعی را مقرر فرمود که آهك ازنواحی دربند ارض اقدس سوزانیده، دربار شتران کرده می‌آوردند، وبرخی را مقرر فرمود که به‌خشت مالیدن مشغول شدند، و ده‌هزار نفر متصل آهك می‌آوردند، و ده هزار به ورغ تابیدن قرار دادند، و ده‌هزار نفر به‌حفر نوغانه مأمور گردیدند. و به‌ایل جلیل سلجوقی، که‌پانصدهزارخانوار بودند، مقرر فرمود که هرجا اروانه‌ای۵ باشد شیر آن‌را گرفته به‌سربند حاضرمی‌نمودند. وآهك که می‌ساختند با شیر گاو ممزوج می‌نمودند، وتتمهٔ عمله به‌آوردن خاشاك مشغول بودند.

وبه‌قول‌اکثر عملهٔ بندکه فرمودند اولاد به‌اولاد شنیده‌ایم، که صالح [نام]میرآب بوده، که مرد بسیار دولتمند با آبروی تمام بود. مومی‌الیه می‌گفته که در محل صبحی که مردم ارادهٔ خاشاك آوردن می‌کردند، شتر و اسب و الاغی که پیش انداخته می‌رفتند من شماره کردم، موازی شش هزار الاغ قاشقه پیشانی در میان آن الاغان بارمی‌کشیدند. وبدین قیاس عقل از تصور آن عاجز وقاصر است.

و درهنگام ساختن آن، [آب] دهنه‌ای ازسمت جنوبی آن را خراب نمود، که جمیع آب رود ازآنجا می‌رفت، ودرمدت سه‌ماه آن دهنه به‌اتمام رسید. ورود آبی‌که به‌سمت مرو می‌رفت، آن را نیز حفر نموده، وخاکی [را] که ازمیان نوخانه برباﻻ می‌افکندند، جمیع عمله باموازی هفتاد هشتاد هزار رأس دواب خاك آن‌را بارنموده، یك میدان ودومیدان فاصله دورتر برده می‌ریختند. وچون خاطرجمعی کامل ازنوخانه وداش دهنه به‌عمل آمد، [با] گچ وساروج وآجر پخته سدی از کنارهٔ داش دهنه تا نوخانهٔ شهر ساختند، که هرگاه ریگ دوربند خرابی نماید، آن سد ممانعت می‌کرده

۴ـ نسخه: قاشوق.
۵ـ اروانه (= شتر ماده).

باشد و مانع خرابی آب شود.

بعد از خاطرجمعی طرفین، جمیع دواب وعمله خاشاك وچوب بسیار آوردند، و [به] نهجی که ذکر شد دور آن را میخ‌کوبی نموده، نوالهٔ بسیار ساخته، دراندك روزی سد نمودند. وچون پیش روی رود بسته شد، آب به‌رود مرو جاری می‌شود، و فاضل‌آبی که دارد ازآن دهنه‌ها ریخته به‌سمت موعود می‌رود. واگر خواسته باشندکه آبی که به‌جانب شهر می‌آید کم نمایند، نواله‌ای ساخته در پیش‌نوغانه می‌گذارند، و آن را... می‌نامند، و آب میل به‌دریا می‌نماید.

وهمیشه عمله وکارکنان وحارسان به‌استحفاظ آن مشغول‌اند، که اگر خدانکرده آب به‌قدر سوراخ موشی راه بیابد، در نیم‌ساعت تجومی آن بندی که باهمه تصدیع وتعب دراین مدت به‌اتمام رسیده، ویران وبایر می‌شود، وجمیع آن خاشاك[را]، که به‌مرور ایام دربند کارشده، آب به‌قعر دریا می‌برد، که گویا اثری ازآن پیدا نیست.

چون ابراهیم‌خان در ساختن بند لوازم سعی و اجتهاد به‌عمل آورد، و مدت چهل یوم کار نموده، بند مسدود شد. ضابطه چنان است که دوشبانه‌روز [آب] پا برعقب گذاشته بلند می‌شود ودم می‌کند، ودر سربند خاشاك ریخته چون منارگیتی‌نما وجبال بی‌محابا می‌سازند، و بعداز دوشبانه‌روز آب موج‌گرفته روی برنشیب کرده، به‌تندی جاری می‌شود، هرگاه الطاف‌الهی شامل حال شود مضرتی به‌بند نمی‌رسد. والا اینکه درهمان بازگشت آب بیکدفعه آن بندی [را] که ابراهیم‌خان ساخته بود برداشته‌به‌دریا افکنده، از رود مرو بازگشت نمود، و کار چهل روزه ضایع و برطرف گردید.

عمله وغازیان به‌گریه درآمده، دوسه یوم دیگر را به‌تعویق گذاشته، ناچار مجددا [شروع] به‌کار نموده، مشغول شدند. این دفعه در عرض چهل یوم بند مذکور را بهتر از اول بسته، قوش‌نواله را انداختند، وآب به‌جانب مرو جاری شد.

ونواب جهانبانی اندیشه نمود که مبادا بازخراب شود، در همان شب چند نفر از عمله‌مامورین‌را با والد محرر این‌اوراق در سربند گذاشته، و خود در حرکت‌آمده عازم مرو، و چند نفر به جهت رسانیدن مژدهٔ بند روانهٔ درگاه معلی نمود. و از عملهٔ مأموره به‌قرب سه‌هزار نفر از گرسنگی و عدم مایحتاج و شدت سرما و مشقت‌در بند هلاك شدند. ونواب ابراهیم‌خان دو روز در مرو توقف کرده، ازآنجا به‌سرعت عازم ارض اقدس گردید، وبه ورود طژن رود آنجا یخ بسته بود، و غازیان ازروی یخ عبور نمودند، که ناگاه یخ شکسته موازی یك رأس اسب یدك با زین ویراق مرصع غرق شده، اثری ازآن ظاهر نشد. وبندگان عالی ازآنجا در حرکت آمده، وارد ارض اقدس گردید، وبه‌زیارت عتبهٔ حضرت امام الجن والانس مشرف شده، به‌استراحت و کامرانی اشتغال ورزید.

اما بعد از رفتن نواب عالی، مدت چهارماه والد این مسود در سربند کمال سعی وحسن اجتهاد به‌عمل آورده، شب وروز با موازی یکهزار نفر عملهٔ سکنهٔ آن دیارکار

می‌نمود. تا اینکه حسب‌الواقع بند مذکور را سد نموده، خاطر جمع ساخت. که دراین وقت حسب‌الفرمان مطاع از درگاه جهان‌آرا صادر شده، پدر فقیررا برای تحقیقات بند مبارک به‌اردوی معلی طلب فرمود. بعد از ورود به‌ارض اقدس، در همان روز از خدمت نواب خان مرخص شده، عازم درگاه گیتی ستان گردید.

و در اوانی که رایات جاه وجلال از داغستان مراجعت کرده، در کوگجه ییلاق ایروان نزول اجلال داشت[۶]، به‌پایهٔ سریر اعلی رسید. بعد از تحقیقات، مبلغ پنجاه تومان انعام و موازی یك دست خلعت شاهانه عنایت فرموده، روانهٔ ارض اقدس نمود. و حسب‌الفرمان قضا جریان مقرر گردیدکه: بندگان عالی با غازیان خراسانی رفته، جماعت تکه [را] که درنواحی قوزغان[۷] ونسا و درون‌سکنی دارند، به‌اطاعت درآورند. وارقام مطاعه‌را به‌خدمت برادر آن حضرت آورده، تسلیم نمود.

وبرارباب فهم وخرد پوشیده نماناد که: بند مرو حکم سد اسکندر ذوالقرنین [را] دارد. چرا که نه درممالك ایران ونه در توران ونه در هندوستان، احدی چنین بندی نه‌دیده ونه شنیده. ولی‌پرواترین مردم روزگار سکان این ولایت‌اند. که زندگی ایشان برسر خاشاك است. چراکه مبالغ خطیر اخراجات نموده، باغات مرغوب احداث می‌نمایند، و عمارات عالیه طرح ساخته بناهای با اعتبار می‌گذارند. به‌محض خرابی بند، اشجار باغات و حاصل مزروعات خشك شده، تصدیع ومشقت چندین‌ساله برطرف‌می‌شود. وعیب دیگر نیز دارد که در این‌اوان، ازایام شاه رضوان جایگاه شاه‌عباس صفوی الی‌حال، با طایفهٔ ترکمان همسایه‌اند. ومکرر در انهار وصحاری جمعی‌را اسیرنموده برده، در چهارجو وبخارا به‌معرض بیع وشری درمی‌آورند. هرگاه این دو عیب در الکای مرو نباشد، دم از گلستان ارم ومملکت یمن می‌زنند.

و مسود این اوراق، دراین اوان که انقلاب وشورش در الکای مرو پیداشده، چون وطن مألوف ماست، ناچار سکنی نموده، وهمیشه اوقات در آرزوی زیارت عتبات عالیات می‌باشد.

یارب، این آرزو مرا چه‌خوش است تو به این آرزو مرا برسان!

القصه، نواب ظهیرالانامی با سپاه دریاجوش در خروش آمده، روانهٔ نسا ودرون [شد]. طایفهٔ مذکوره ازراه اطاعت وبندگی به‌اجاق سپهر رواق درآمده، مطیع ومنقاد شدند. ونواب عالی مراجعت به ارض اقدس نمودند.

۶ــ جهانگشا ص، ۲۵۹: بند سلطانی مرو، که بنابر مصلحت ملکی در بدو طغیان سیل‌وآشوب تاتاریه وشورش مرو شاهجان به‌حکم والا انهدام یافته بود، وبعدازآن چند دفعه به‌بستن‌آن امر فرموده بودند، وآبی به‌روی کار نیامده بود، ظهیرالدوله ابراهیم‌خان، که مأمور بستن آن‌بند گشته بود، بند مزبور را بسته وآب را به‌قلعه جاری ساخته... (ذیل حوادث ۱۱۴۸).

۷ــ نسخه: قراقلخان.

۸۲

رفتن طهماسب‌خان جلایر به‌جهت تنبیه و تأدیب دلاورخان تایمنی و به‌تصرف درآوردن اویماقات‌غرچستان وفیروزکوه وباقی‌وقایع[1]

سابق براین نگاشتهٔ خامهٔ سپهرطراز گردید که معتمدالدولة العلیة العالیه طهماسب خان جلایر و احمدخان مروی از حدود شیروان از خدمت نواب صاحبقرانی مرخص [شدند]، وبه‌جهت تنبیه وتأدیب طایفهٔ تایمنی، که سراز جادهٔ متابعت این دولت تابیده بودند، عازم گردیدند. ودر ورود فارس، موازی چهار هزار نفر از غازیان کوهگیلویه را با خود برداشته، از راه یزد وکرمان روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات شدند.

بعد از ورود به‌آنجا، پیر محمدخان حاکم دارالسلطنهٔ مذکور با سکنهٔ آن دیار استقبال کرده، در منازل گازرگاه وچشمه قلنغر نزول نمودند. وبیگلربیگی مذکـور چهارپنج یوم مهمانداری و خدمتگزاری به‌عمل آورده، سازنده و نوازندگان همه روزه درمجلس خوانین به‌بزم نشاط اشتغال ورزیدند. چون مدت بیست یوم درآن حدودتوقف نمودند، غازیان از ولایات خراسان به‌قدر هفت هزار نفر وارد حضور سردار والاتبار شدند.

در ساعت سعد پیرمحمدخان را وداع نموده، با سپاه رزمخواه عازم میان اویماقات گردیدند. اولا طایفهٔ هزاره به‌سرکردگی میرخوشای سلطان، به رکاب عالی پیوسته، شادی سلطان جمشیدی ونذر سلطان راوتی باجمیع رؤسا و سرکردگان قبچاق وارد رکاب عالی شده، به‌تنبیه طایفهٔ تایمنی عازم گردیدند.

چون دلاورخان از ورود سپاه قزلباش اطلاع یافت، ایلات واحشامات خودرا به‌میان کوهستان وجبال غرچستان روانه نموده، وخود با فوجی ازپیاده تفنگچیان سرهای گذرگاه ودره‌های بی‌محابا را [گرفته]، منتظر ورود سپاه فیروز دستگاه‌بود. ازآن جانب سردار مشارالیه مدت ده یوم در میان دره وجبال حیران وسرگردان‌بوده، اثری ازجماعت مذکوره نمی‌دید، که دراین وقت قراولان اردوی ظفرشعار به‌سمع سردار والاتبار رسانیدند که در این نزدیکی جبل بسیار قوی ملاحظه نمودیم، و جمعی را دیدیم که در فراز آن کوه نشسته‌اند، ورباعیات خیام می‌خوانند!

بعد از استماع اخبار، سردار با غازیان شیرشکار در حرکت آمده، عازم آن‌مکان شدند. بعد از ورود به‌آنجا فوجی از پیاده تفنگچیان‌را مقرر فرمود، که قدم تهور و جلادت پیش گذاشته، نوعی نمایند، که‌آن جماعت را از فرازکوه به‌زمین بیاورند.

در دم به‌قدر شش هزارنفر از نامداران غضنفر شکار دوراندازهای ثعبان‌کردار

۱ــ جهانگشا: ۲۷۷ ــ ۲۸۵ (با اختلافهایی در نقل وقایع)

[را] بردست گرفته، قدم مردی درآن جبال گذاشته، روانه شدند. ودرحین ورود[به] نزدیك طایفهٔ تایمنی، بیکدفعه آن گروه بدشکوه به‌انداختن تیر تفنگ وسنگهای بیدرنگ اشتغال ورزیدند. وازآن جانب نیز هجوم کرده، به‌ضرب جزایر وتفنگ جمع‌کثیری از طرفین به‌قتل رسیدند.

وآن روز وآن‌شب، هرچند نامداران قزلباش لازمهٔ کوشش و اجتهاد ورزیدند، طایفهٔ مذکوره نیز غایت جلادت و چابکی به‌عمل آوردند.

چون سردار مشارالیه دید که چهرهٔ مقصود به‌هیچ وجه روی نمی‌نماید، ناچار جمعی از تفنگچیان را از جماعت بختیاری از یك سمت آن جبل تعیین فرمود، که بالا رفته به‌کمانداری پردازند. طایفهٔ مذکوره مستأصل گردیده، وازآنجا که سنگر وسقناق خود ساخته بودند، حرکت نموده، اراده داشتند که خودرا به‌قلهٔ آن جبال بگیرند، که غازیان قزلباش چالاکی نموده، به‌شلیك دورانداز فوجی غفیر ازآن‌طایفه را به‌خاك ادبار نشانیدند.

اما دلاورخان با موازی دوهزار نفر پیاده تفنگچی در قلهٔ آن‌کوه مخفی بودند. غازیان بختیاری ارادهٔ آن نمودند، که رفته قلعهٔ آن جبل‌را تصرف نمایند، که بیکدفعه پیادگان تایمنی به‌ضرب شلیك‌دورانداز پرآواز موازی چهارصد نفر از غازیان مذکوره [را] زخمدار ومجروح وقتیل نمودند. غازیان بختیاری از بالای آن جبال چون‌سنگ وکلوخ غلطان غلطان به‌زمین آمده، اکثری برطرف می‌شدند، وبرخی‌را سرودست مجروح می‌شد. وطایفهٔ تایمنی که دروسط جبال بودند، به‌هزار جدال خودرا برقلهٔ آن جبال گرفته، وسه شبانه‌روز درآن مکان مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد.

چون کار به‌اتمام نرسید، حسب‌الفرمودهٔ سردار مشارالیه غازیان معاودت به‌آن جبال نمودند. وآن شب را به‌استراحت گذرانیده، روز دیگر ارادهٔ آن نمودند که بدان جبال رفته مجادله نمایند، اثری از آن جماعت ندیده، معاودت نمودند که در این وقت جواسیس خبر آوردند که در دو فرسخی جبالی ازاین قوی‌تر هست، که بدانجا پناه برده‌اند. حسب‌الامر عالی ازآن منزل در حرکت آمده، به‌آن سقناق هجوم نمودند.

ودرآن روز دلاورخان کوچ وکلفت خودرا برقلهٔ کوهی روانه نموده بود، که سر به‌کهکشان کشیده، وپای در پشت گاوماهی قرار گرفته بود، ودور ودایرهٔ آن‌جبال را برف احاطه کرده بود. دریك سمت آن‌کوه شیرخان ولد بزرگ خودرا باجمعی‌از تفنگچیان قرار داده، ودرجانب [دیگر] آقامیرزا نام ولد دیگر خودرا تعیین کرده بود، که سرهای راه را سد نموده در ممانعت غازیان قزلباشیه کوشند. وخود درآن کوه با جمعی ازغازیان تفنگچی تایمنی اقامت نموده [بود] که ازاین جانب از دور و دایرهٔ آن جبال نامداران خراسانی‌وعراقی‌یورش‌به‌آن قلهٔ کوه برده، به‌انداختن تفنگ اشتغال ورزیدند. و ازهرجانب که ارادهٔ یورش نمودند، چاره نکرده معاودت می‌نمودند.

وفوجی از غازیان ابدالی [را]که در رکاب عالی بودند، به‌سرکردگی نور محمدخان ولد اسماعیل بیگ ابدالی دیوان‌بیگی بریك سمت آن جبال که آقامیرزا مأمور بود، وازجانب دیگر غازیان مروی [را] به‌سرکردگی شاهقلی‌بیگ برجانب

شیرخان تعیین نمودند، وازقلب غازیان عراقی وهراتی وبغایری بیکدفعه حمله نموده، به‌انداختن تیر تفنگ وناوك ضربزن اشتغال ورزیدند.

چون به‌قدر دوسه ساعت نجومی مجادله در نهایت صعوبت رخ داد، غازیان مروی دوراندازهای خودرا انداخته، سپرهای فراخ دامن را برسر دست گرفته، دست به‌شمشیر حواله‌آن طایفهٔ بی‌عاقبت نمودند که دلاوران تایمنی به‌انداختن دورانداز اشتغال‌داشتند وبه‌قدر ده دوازده هزار کس قزلباش از تیر تفنگ به‌قتل آمد، که تتمهٔ غازیان متوکلا علی‌الله حمله بدان طایفه برده سلك جمعیت آن گروه را درساعت نجومی بنات‌النعش‌وار پراکنده ساخته، جمع کثیری را به‌قتل آوردند.

چون از جانب دیگر غازیان ابدالی تهور ومردانگی جماعت مروی را مشاهده نمودند، آنها نیز لوازم سعی و جهد نموده، شکست به‌دستهٔ آقامیرزا دادند. و از قلب نیز غازیان هراتی وبغایری وقرایی وسرخسی وغیره هجوم نموده، اجتماع ایشان‌را به‌تفرقه مبدل ساختند. و دوسقناق ایشان را که ذکور واناث خودرا به‌آنجا برده بودند [گرفته] اسیر وقتیل دست غازیان ظفرگیر گردیدند.

و دلاورخان [که] درآن روز چنان تهور ودلیری را مشاهده نمود، به‌هرنحو بود آن روز را به‌شب رسانیده، درمحلی که عالم نورانی چون بخت محنت‌زدگان تیره‌و تار گردید، دلاورخان کوچ و کلفت خودرا برداشته، به‌سمت کوهستان روانه‌گردید.

سردار مشارالیه به‌اتفاق احمدخان مروی غازیان را دودسته نمـوده، متعاقب دلاورخان روانه گردیدند. طایفهٔ تایمنی در همه‌جا سرراه عساکر منصوره را گرفته، مجادله می‌نمودند. همینکه غازیان بهرام انتقام زیادتی می‌کردند، کوه به‌کوه فرار کرده می‌رفتند.

و مرکبها دارند، هریك چون الاغی، و نعل و میخ آن را ازشاخ گوزن می‌سازند، وسوار آن شده، همینکه مهمیز را بدان آشنا می‌نمایند، آن مرکب چون باد صرصر ویا چون پلنگ و اژدر به‌جست و خیز درآمده در دقیقه‌ای از فراز کوه برزمین‌آمده، وآن شخص ازبالای مرکب به‌زیر آمده، دوسه تیر دور انداخته، وباز سوار مرکب گردیده، چون مرغ زرین‌بال برقلهٔ آن جبل به‌در می‌رود، که عقل از تصور آن عاجز است. زیرا که پیادهٔ تیزرو بدان جبال به‌چهاردست ویا نمی‌تواند رفت، ومرکبـان شامی و عراقی و عربی مطلق قدم در فراز آن کوه نمی‌توانند گذاشت، که آن مرکبان درآن کوه آنهمه چلدی وچالاکی دارند. اما به‌مجرد اینکه ازمیان کوه بیرون‌آمدند، حکم الاغی دارند که در رفتار وبرداشتن بار توفیری ندارد.

القصه، ما بین آن جماعت وغازیان قزلباشیه مدت یکماه بدین منوال جنگ‌وجدال بود ودر اکثر مکانها غازیان زیادتی نموده برخی‌را اسیر وجمعی را قتیل می‌نمودند. چون دلاورخان مقدمات را چنان ملاحظه کرد، خودرا به‌کوه پنج‌آب، که استحکام دارترین آن جبال بود، با طوایف وعشیره به‌آنجا کشید. وطوایف واحشام‌را به‌ولدان وسرکردگان سپرد، که حراست ایشان نموده بی‌صرفه مجادله ننمایند. وخود بامعدودی به‌قندهار نزد حسین‌شاه افغان رفت، که کمك آورده زن وبچهٔ خودرا مستخلص سازد.

بعد از ورود به‌خدمت حسین‌شاه، نوحه وزاری نموده، اعانت وامداد طلب کرد. حسین‌شاه اولا درمقام اعتراض گفت: در محلی که غازیان ابدالی در هرات محصور بودند، ترك حقوق نمکخوارگی این دولت نموده، پناه به‌نادر دوران برده، ملازمت آن اختیار نمودی، وحق عنایات ومهربانی چندین‌ساله را فراموش کرده، با مخالف مذهب یار و سیال(؟) گردیده، در ثانی که فهمیدی گرفتار غضب قیامت لهیب آن افشار نابکار خواهی شد، ترك ملازمت آن کرده، طریق عصیان ورزیدی. وحال که جمعی‌را مقرر کرده که تورا گرفته وایل وعشایر تورا قتیل واسیر نمایند، پناه به‌ما آورده‌ای!

دلاورخان زبان عجز و انکسار گشوده عرض نمود که: لمؤلفه

تو هستی پادشاه و لطف یزدان — تویی سر دفتر مخلوق سبحان
تویی از صلب خالد از ولیدی؟ — تویی مشکل گشای هرکلیدی
زما جرم وزتو بخشش صواب است — ترحم کن به ما، دلها کباب است
رخ زرد و دل پرسوز وپرغم — بیاوردم به درگاهت دراین دم
به‌فریاد دل هر بینوا رس — به داد هر دل پر مدعا رس
زراه لطف با من همزبان باش — نجاتم ده تو از دست قزلباش
گنهکارم به تو امیدوارم — از این گرداب غم بیرون بیارم
همی می‌گفت و اشك از دیده می‌ریخت — به مژگان غم ز روی دیده می‌رفت

چون حسین‌خان زاری و عجز دلاورخان را دید، رحمش آمده، مقرر فرمود که سیدال‌خان موازی دوازده هزار غازیان قلیجایی [را] برداشته، به مرافقت و اعانت دلاورخان روانه گردید.

بعداز ورود به‌میانهٔ طایفهٔ خود، تفحص احوال غازیان قـزلباش نمود تقریر کردند که اکثر اوقات در محاربهٔ ما کوشش نموده، معاودت نموده، به‌تاخت وتازنواحی ما مشغول‌اند. و ما نیز کوه به‌کوه قرار کرده، دراین مکان سکنی داریم، تا الحمدلله تعالی بشرف حضور شما مشرف شدیم.

دلاورخان وسیدال‌خان درآن روز در وسط آن جبال نزول نمودند یوم دیگر که عساکر قزلباش متعاقب آن طایفهٔ برگشته روزگار رسیدند، چون سیدال علامات سپاه منصوره را ملاحظه نمود، با جمعیت واستعداد که داشت، عازم سرراه عساکرفیروز مآثر گردید.

وازآن جانب نیز طهماسب خان سردار در صف‌آرایی مشغول شده، سنین وبنین خودرا بسرکردگان متانت‌دار ودلیران آزموده‌کار ازقبیل احمدخان وشاهقلی‌بیگ مروی و نور محمدخان افغان و نظر علی‌بیگ [با]جلان سپرده، و خود در قلبگاه قرار گرفت. واز طرفین دلیران شیر شکار و نامداران معرکهٔ کارزار داخل میدان محاربه گردیده، به‌ضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار همدیگر برمی‌آوردند وبه‌ضرب گلولهٔ مردم شکار آوارهٔ دیار بی‌سرانجامی می‌گردیدند. واز ضرب نیزهٔ جانستان وناوك

۲ــ می‌گفته‌اند که افغانها در زمان خالدبن ولید اسلام آورده‌اند.

طعن بران زمین معرکهٔ رزم از خون یلان چون لاله و ارغوان شده بود.

چون هنگامهٔ قتال و جدال به دوساعت نجومی انجامید، غازیان قزلباش زیادتی برغازیان افغان نمودند، که سیدال‌خان جمعی دیگر از افاغنه را تحریك محاربه کرده، ازآن جانب نیز سردار مشارالیه به‌قرب یکهزار نفر روانهٔ میدان کرد.

واز طرفین غازیان و نام‌آوران به‌جمعیت همدیگر داخل معرکهٔ نبردگردیده، جنگ مغلوبه‌ای در غایت صعوبت رخ داد، که بهرام خون‌آشام در فلك نیلگون فام زبان به‌تحسین وآفرین کشود، واقبال عـاکر صاحبقرانی در تلاطم آمده باد صعبی درغایت تندی به‌مؤدای «کرماد اشتدت به‌الریح فی یوم عاصف» به‌نیران خرمن حیات آن جماعت وزیده، ازآن طرف غازیان قزلباش نیز آثار جلادت ظاهر ساختند، که‌آن جماعت برگشته روزگار طاقت صدمهٔ غازیان شیرشکار نیاورده، روی از معرکهٔ کارزار برتافته، راه هزیمت پیش گرفتند. ودرآن روز فتنه‌اندوز جمع کثیری از افاغنه‌هدف تیغ وتیر گردیدند. سیدال‌خان با معدودی راه قندهار گرفته روانه شد.

دلاورخان چون انجام کار [را] چنان ملاحظه نمود، خودرا بدان جبال که‌عیال واطفالش آنجا بود رسانیده، ازآن کوه به‌سمت غرجستان رفت. وغازیان قزلباش اموال وغنایم آن طایفه را گرفته، سردار مشارالیه برسر غازیان قسمت فرمود. وبعداز آن تفتیش سقناق دلاورخان نموده، معلوم شد که اثری از آثار اعوان وانصار آن‌باقی نمانده، که همگی فرار کرده رفته‌اند.

سردار والاتبار متعاقب آن جماعت روانه شدند. دلاورخان در همه‌جا قراول تعیین نموده بود که از ورود قزلباش آن را آگاه نمایند. چون پناه به‌جبالهای متین [هم] بردند، فایده‌ای مترتب نگردیده، ناچار با سپاه و عشیرهٔ خود به‌سمت کوهستان سنکش‌ی نواحی کابل روانه گردید. چون مدت دو ماه غازیان در آن جبال سرگردانی کشیدند، اثری از دلاورخان ظاهر نشده، بعداز تفحص بسیار مسموع شد که به‌جانب دارالملك کابل رفته.

[سردار] ناچار در سبزه‌زارهای آن جبال رحل اقامت افکنده، که دواب‌غازیان به‌حال آمده، بنه وآغرق را به‌اتفاق احمدخان مروی روانهٔ هرات [نمود]. وخودبه‌اتفاق شاهقلی‌بیگ سرکردهٔ غازیان مروی و نورمحمدخان افغان عازم نواحی غرجستان وفیروزکوه گردیدند. بعد از ورود بدان نواحی، جمعی [را] که سر ازجادهٔ اطاعت پیچیده بودند، اسیر وقتیل نمودند، وبرخی که انحراف ورزیده بودند، آنها را خاطر جمعی داده، به‌مقاصد اول فرستادند. و مراجعت به‌دارالسلطنهٔ هرات نمودند.

وپیرمحمدخان واحمدخان استقبال کرده، به‌شرف ملاقات مشرف شدند. وسردار معزی‌الیه در بزم نشاط و کامرانی اقداح راح ریحانی به‌گردش درآورده، قامت قابلیت اکثر از مقربان را به‌خلع فاخره آراسته، به‌قدر استعداد در استرضای‌خاطرشان کوشیده، چگونگی مقدمات را عرضه داشت درگاه جهان پناه نمودند.

۸۳

در نزول موکب سعادت نشان به چول مغان وطرح جرگه‌انداختن به‌تقدیر ایزد منان ومقدمات جلوس سلطنت

چون به‌فیض فضل ربانی وامتداد تأییدات سبحانی، مهام خجسته آغاز فرخنده فرجام ممالك محروسه برحسب اراده و مرام احبای دولت روزافزون ابد مقرون پرداخته [شده]، ممالك آذربایجان وشیروان وداغستان وسرحدات وثغور وولایات تابعهٔ تفلیس و گرجستان به‌حوزهٔ تسخیر و تصرف اولیای دولت درآمد، دیگر از هیچ ممر امری که باعث تشتت وتفرقهٔ خاطر ایستادگان بارگاه سپهر اقتدارباشد، درساحت ضمیر باریافتگان درگاه موجود نبوده، جمیع معاندین واضداد سر برخط فرمانش‌نهاده، ربقهٔ عبودیتش به‌گردن انداختند.

بعد از فراغ ازمهمات انتظام بخشی، داعیهٔ جلوس سلطنت واورنگ‌آرایی، وهوای تمکن واستقرار برسریر دولت وجهانداری، برضمیر آفتاب تأثیرش پرتو انداخته، این اندیشه‌را در پردهٔ خاطر مستور داشته، باهیچ‌یك از مقربان دولت به‌این مقوله همداستان نگردید. وبه‌این اراده عنان موکب جهانگشا به‌جانب چول‌مغان انعطاف‌داده، مناشیر مطاعه و فرامین لازم‌الاطاعه به‌اطراف ممالك محروسه به‌احضار بیگلربیگیان و حکام وروسا وکدخدایان ارسال داشته، رایات جاه وجلال به‌فرخندگی واقبال در قشلاقات چول مغان نزول اجلال فرمود.

تا زمان اجتماع اهالی واعیان ممالك محروسه، هوای صید وشکار وتماشای‌جبال و قفار از باطن خجسته میامن خسرو کامگار سرزده، فرمان قضا جریان صادر شد، که از ولایات قراباغ و دشت ارمن و اطراف و جوانب آن حد، حکام و ضابطان هرمحل قاطبهٔ متوطنین را به‌راندن و رمانیدن جانوران وحشی قدغن نمایند. برحسب امر مطاعه، حاکم هرولایت عامهٔ خلایق را بدان‌کار بازداشته، قریب یك‌ماه جمهور رعایا برنهج معهود به‌راندن ورمانیدن وحشیان مشغول بوده، چون قریب به‌آن رسیدکه جمیع وحشیان درحوالی چول مغان بیکدیگر متصل شوند، نواب صاحبقران با امرا واعیان دولت برابلق صبا رفتار برآمده، عنان بدان صوب معطوف گردانید. که بعد از انقضای چند یوم اثر وحشیان و جانوران ظاهر گشته، و ازفریاد و فغان دلیران و نعره و ولولهٔ جانوران نسخهٔ فزع اکبر و نمونهٔ دشت محشر عیان گردید.

اطراف وجوانب جانوران را کسانی که به‌رعی و جرانیدن وحشیان‌را محیط گشته فرمان قضا نشان صادر گردید که‌اگر احیانا ازطرفی جانوری به‌خروج میل نماید، همان شخصی که درآنجا مقیم بوده، به‌انواع سیاست ومؤاخذه گرفتار گردد. وغازیان از بیم‌جان وسطوت غضب صاحبقران به‌نوعی در حفظ وحراست جرگهٔ صیدمی کوشیدند

که بار(؟) مجال خروج نبود.

الحق فضایی چنان به‌اقبال خسرو کامبخش کامران، چون عرصهٔ محشرمشحون بسباع و وحوش [بود]که تا سپهر مدور بردور مرکز دایرهٔ خاك در دوران است، باینگونه معرکه با هزاران دیده ندیده. نه‌آهوان را از یوز هراسی، ونه‌پلنگ را بانخجیر راه ناشناسی، شیروگوزن را باهم در یك چشمه آبشخور، دبوب وخنازیر را آرزوی خیال از مرتع مهجور، ارانب و ثعالب دریك مکان با یکدیگر دمساز، و ذئاب وگور دریك بساط ماتم باهم در احتراز.

خسرو کامگار چون آن عرصهٔ غرایب آثار [را] مشاهده نمود، در انبساط و ابتهاج بادهٔ ریحانی پیموده، به‌هوای صید وشکار در غایت کامرانی برسمند سپهرآثار برآمده، ساعتی از سهام خون آشام به‌افکندن سباع ضاره پرداختی، وگاهی از ضرب‌تیغ جانستا ن‌به‌امتحان از یك‌پیکر دوپیکر ساختی، ولحظه‌ای از تفنگ مرگ‌آهنگ سرآهو خلخال شاخ پا گوزن نمودی.

چون طبیعت اشرف ازشغل صید وشکار ملالت یافت، وازانداختن وحشیان خاطر فارغ ساخت، سایر امرا وغازیان را به‌کشتن وانداختن جانوران وسباع ضاره امرفرمود. حسب‌الفرمان مطاعه، دلیران رزمجوی ونامداران تندخوی، در نظر نواب صاحبقران به‌شکار انداختن مبادرت نموده، هرکس به‌قدر طاقت‌وتوان به‌اظهار جلادت بازوگشادی.

شدند آن دلیران آهو شکار — به انداز آهو بر آهو سوار
کمانهای صید افکن صد منی — گشادند بازو به صید افکنی
درآمد ز وحشی جهانی به‌جوش — گذشت از ثریا خروش وحوش
کمند شکاری که درکار شد — خرگور را بر سر افسار شد
در و دشت پر نیزه و تیر بود — که در پهلوی گور نخجیر بود
خر وحشی از وحشت آن شکار — شده آرزومند پالان بار
زآهوی وحشی ز خرگوش وگور — بکشتند چندان در آن دشت دور
که نتوان حسابش به‌کلك و زبان — نه در گوش گنجاند، و نه در دهان

چون شغل صید وشکار برنهج مسطور به‌انجام رسید، پادشاه سلیمان‌جاه شمارهٔ عدد وحشیان را طلب فرموده، محاسبان ذی مهارت به‌اعدادآن‌مأمور شدند. از حاضران صیدگاه استماع افتاده بود که پنج هزار آهو و غزال در آن روز فرخ فال به‌داغ صاحبقران بیهمال مزین گردیده بودند، ورقم اطلاق برخط آزادی بقیهٔ وحوش‌کشیده، وبیست هزار وحشی دیگر عرضهٔ تیغ وسنان وناچیخ گردیدند. و از سباع مثل روباه و ارانب و ذئاب و خنازیر وغیره شش هزار دیگر از حلهٔ حیات عاری گردیده بودند. وکسانی که به‌راندن ورعی وحشیان مشغول بودند، صید ایشان به‌شماره درنیامده بودکه مجموع سی‌ویك هزار جانور درآن عرصه به‌شماره آمده است. بالجمله چنین صیدگاه در ازمنهٔ سابقه از صاحب اقتداران ذی‌شوکت کمتر وقوع یافته بود.

نواب صاحبقران روزگار بعد ازاین شکار نامدار به‌محل معهود عطف عنان‌داده، که همواره مکنون ضمیر مهر تنویر خسرو عالمگیر آن بود، که به‌تقریبات مناسب، بر

سریر سلطنت وپادشاهی متمکن شده، لوای خلافت وجهانداری برافراخته، تزیین خطبه و سکه در جمیع ممالك بهاسم سامی خود نماید.

الحمدلله چون حکمت بالغهٔ ازلی بهآن تعلق گرفته بود، درآن چند یوم چنانچه نقش این مدعا در کارگاه خاطر خورشید مناظر والا کشیده بود، بهمعاونت کارکنان غیبی...[1] ممهد گردیده، برحسباستدعای جمیعامرا وارکان دولتبراورنگفرمانروایی جلوس فرموده، آوازهٔ دولتش بهمسامع عالم کیوان رسید. امید که سالهای سالبرسریر جهانداری متمکن بوده باشد. الله یسمع ویجیب

پایان جلد اول

۱ــ بهعلت پارگی چند کلمه محو شده است.

عالم آرای نادری

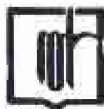
تألیف

محمد کاظم مروی وزیر مرو

به تصحیح و با مقدمه و توضیحات و حواشی و فهرستها

دکتر محمد امین ریاحی

جلد دوم



عالم‌آرای نادری (سه مجلد)
تألیف محمدکاظم مروی وزیر مرو
به تصحیح و با مقدمهٔ دکتر محمدامین ریاحی
چاپ دوم (با تجدید نظر و اضافات) زمستان ۱۳۶۹
چاپ چاپخانهٔ مهارت
تیراژ ۲۲۰۰ جلد

مرکز پخش در تهران و شهرستانها: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل در بزرگ
دانشگاه تهران، شماره ۱۳۵۸، تلفن ۶۶۰۶۶۷

بسم‌الله الرحمن الرحیم

دیباچهٔ دیوان دولت وعالم‌آرایی پادشاهان سپهر اقتدار، وعنوان صحیفهٔ خلافت و کشورگشایی خسروان گیتی‌مدار، که برحسب «الملك‌والدین توأمان» ناظمان مناظم دین ودولت‌اند، ومسندآرایان محافل ملك وملت‌اند، جز بتأسیس اساس عدل واحسان و ترصیص مبانی حسن رأفت وامتنان زینت پذیر نیست. زیرا که هریك از این گروه والاشکوه [که] از درگاه جناب احدیت مأمور امر «ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان» اند، این شیوهٔ ستوده را پیشنهاد خاطر خورشیدمآثر ساخته، در نگهبانی بلاد ورفاه حال کافهٔ عباد کوشش و اجتهاد ورزیده، پایهٔ رفعتشان به ذروهٔ بلند «ورفعناه مکاناً علیاً» رسیده، به‌مراتب دوجهانی فایز گردیده‌اند. ارباب تحقیق وصاحب خردان عالم تمیز و تدقیق، که دیدهٔ بصیرتشان به مشاهدهٔ مصنوعات کارخانهٔ ایجاد و ابداع گشاده‌است، دریافتگان این نشأهٔ کامله را به‌موجب خطاب بلا ارتیاب «السلطان العادل ظل‌الله» ظلال رحمت آفریدگار شمرده‌اند.

الحمدلله که ذات خجسته صفات عالم آرای نادر زمان و خدیو جهان، شاهنشاه قضا قدرت قدر توأمان، خسرو کامبخش صاحبقران، عنوان صحیفهٔ سلطنت وعالم‌آرایی، و فهرست مجموعهٔ دولت و کامرانی، زنگ زدای مرآت حقیقت نمای ملت جعفری، و ناسخ مآثر چنگیزی واسکندری، غارس نهال همیشه بهار دولت والا، خورشید عالم افروز سلطنت جهانگشا، جوهر تیغ اقلیم‌گشایی وکشورستانی، فارس مضامیر شجاعت و دشمن شکاری، سفیدهٔ صبح فتح وظفر، مطلع غرایب مظهر واثر، شقه طراز علم صاحب کلاهی، ممتاز شیوهٔ خسروی وتاجداری، خاقان جهانیان نادرشاه صاحبقران ــ ابقاءالله تعالی ملکه الی یوم القیام ــ بهاین طریقهٔ مرضیه سالك و جاهد است. لاجرم ازدیوان رفیع الارکان «ربك مایشاء ویختار» توقیع رفیع سلطنت واورنگ آرایی ممالك فسیح‌المسالك ایران، که خلاصهٔ ربع مسکون وبهترین عرصهٔ جهان است، بذات‌اقدس ووجود مقدس همایون آن حضرت تزیین یافته، منشور این موهبت عظمی به‌نام نامی ولقب گرامیش مزین وموشح گردیده است.

بعداز آنکه این نزهت آباد ارم بنیاد، ازسموم هجوم اعادی و مخالفین وانداد،

پژمرده گردیده، گلشن همیشه بهار دولت علیهٔ سلاطین معدلت آیین صفویه ــ اعلی‌الله درجاتهم فی اعلی علیین ــ از خرمی و نضارت افتاده بود دراین اوان سعادت بنیان که غرهٔ صباح دولت واقبال وآغاز ابتسام صبح‌جاه وجلال است، به‌تراوش ابر مطیر مرحمت لایزال، وچشمهٔ عنایات‌اقبال شهریار عدیم‌الهمال، طراوت از سر گرفته،غنچه‌های آمال کافهٔ انام آغاز شکفتن نمود. واعادی مخذول‌العاقبه، که خار گلزار دین ودولت بودند، [از شعلهٔ] قهر قهرمان زمان سوخته، راه دیار عدم پیمودند. وهواخواهان و فرمانبران، که در آرزوی روزی چنین بودند، برحسب فرمان مطاعه، روی ارادت واخلاص به‌درگاه [گردون مطاف] آورده، زبان حال کافهٔ خلایق بدین مقال مترنم گردید، نظم:

یارب این خسرو جم قدر سلیمان‌حشمت — که گلستان جهان تازه وسیراب ازوست
جمع بادش همه اسباب جهان پیوسته — زانکه آسایش جمعیت احباب ازوست

چون ذرهٔ حقیر محمدکاظم وزیر دارالملك مرو شاهجان، شرح وقایع احوال سعادت اشتمال آن حضرت را، ازایام صبا تا هنگام شباب جوانی، وآغاز لشکرکشی و ولایت‌گیری تا زمان وصول علیای برتری وسپهداری ایران، وانتزاع ممالك از ید متغلبهٔ مخالف ومؤالف [را]، مفصلا در دفتر اول این اوراق تشریح نموده است، لازم گردید که عنان بنان را در مضمار بیان واقعات احوال خاقان صاحبقران از بدوجلوس همایون به‌جولان درآورده، واقعات ایام دولت ابدپیوند را من حیث‌الصدور درسلك تحریر درآورده، برصفحهٔ بیاض نگارد. از واهب بی‌منت توفیق اعانت مسئلت می‌نماید.

۸۴

[تاجگذاری نادرشاه در دشت مغان]

برای حقایق [نمای] ارباب خرد پوشیده و پنهان نماناد که: به‌نحوی که در مجلد اول ایمایی بدآن شد، بعد ازتسخیر ممالك آذربایجان، از خطهٔ شیروان به‌ارادهٔ جلوس برسریر دارایی وپادشاهی رایات آسمان‌گشا [را] به‌صوب چول مغان‌افراشته، به‌تصمیم این عزیمت وعروج برمعارج تخت سلطنت عنان همت بدان صوب انعطاف داد.

چون دشت چول مغان مضرب سرادقات اجلال گردید، روزی با چند نفر از مقربان بساط عزت، که مداخل امور دین ودولت بودند، در خلوت گفتگویی درباب تعیین سلطنت وقایم مقام امور خلافت، که اهم مهام است، به‌میان آورد که: چون مدتی است پا دررکاب سعادت نهاده، وگردنکشان وطاغیان ایران را به‌ضرب شمشیر بداطاعت درآورده، حوزهٔ ممالك را ازوجود اهل فتنه وفساد پرداخته، همگی مطیع امر ونهی ما گردیده،[الله] الحال مملکت را پادشاه صاحب وجودی ضرور است. و درممالك ایران

هرچند صاحب اختیار و فرمانروایی جز ما نمی‌باشد، ولی احتمال دارد که سرکردگان وسرخیلان بلکه عموم اهالی ایران یکی از اولاد نامدار واخفاد بزرگوار سلاطین‌صفویه را به‌پادشاهی برداشته، تعب و تصدیع چندین‌ساله ما را ضایع و برطرف گردانند.

ندیمان خاص عرض نمودند که: فدایت شویم، حدکه چنین ارادهٔ باطلی درخاطر آن خطور نماید؟ به‌هرچه رای عالم‌آرا قرار گیرد، ازآن قرار معمول ومرتب داریم.

خاقان صاحبقران فرمود که: شما چند نفر به‌خواهش خود سخن می‌گویید. دراین مملکت، سرداران وامرا واعیان وریش‌سفیدان ایلات واحشامات بسیارند. که حرف شمارا قبول نخواهند کرد. و گاه باشد که به‌پادشاهی شاه طهماسب و عباس میرزا راضی باشند.

وهرکس بنا به‌خواهش خود سخنی تقریر می‌نمود. نهایت حسنعلی‌خان معیرباشی[۱]، که مقرب‌ترین خواص وندما بود، دراین مشورت سخنی ازآن صادر نشد.

نواب اشرف فرمود که: جهت چیست که دراین‌باب تکلم ننمودی؟

آن مدبر دوران به‌عرض صاحبقران زمان رسانید که: امروز پادشاهی وفرمانروایی ازآن بندگان دوران است. امامقرون به‌صلاح دولت آن است، که ارقام مطاع به‌جمیع ممالك ایران به‌عهدهٔ سرکردگان وسرخیلان صادر گردد، که وارد درگاه معلی گردیده، بعداز استرضای آن طوایف مجلکه‌ای[۲] پا بمهر درست نموده، رضانامه ازهمان جماعت گرفته، بعد ازآن جلوس نمایند، باعث رضاجویی‌اله وخشنودی خلق‌الله مر گرد.

این سخن دارای زمان را بسیار خوش آمده، فرمود که: رای همایون ما نیز به‌همین قرار یافته. وآن‌شب را به‌روز رسانیده، صباح دیگر [که] آفتاب زرین از ثنیهٔ چهارمین به‌پرواز آمده، جهان ظلمانی را نورانی گردانید، خاقان زمان برِبالای تخت[۳] برآمده، مهدی‌خان منشی دیوان اعلی را فرمود که: ارقامات به ولایات خراسان نوشته، اولا برادر خود ابراهیم‌خان وطهماسب‌خان وکیل‌الدوله وسایر امرا واعیان خراسان را طلب فرمود. ورقم دیگر به‌عهدهٔ محمدعلی‌خان وتقی‌خان فارسی مرقوم‌شد که با حکام و سلاطین بنادر وارد درگاه جهان‌پناه گردند. وفرمان‌مطاع به‌عهدهٔ ابوالحسن خان حاکم دارالسلطنهٔ اصفهان و سایر بلوکات صادر، رقم دیگر به‌همدان و قلمرو علیشکر ومازندران وگیلانات. و طایفهٔ بختیاری و فیلی وفارسی وغیره قلمی ورقم دیگر به‌ولایات آذربایجان انشا نموده، به‌صحابت چاپاران روانه فرمود که باید همگی در تحویل جدی وحوت[۴] وارد درگاه والا گردند.

۱ـ نسخه: معیارباشی.

۲ـ نسخه: مجله. بقیاس تصحیح شد. مجلکه، مجلکا، موچلکا (ترکی) (ـ سند).

۳ـ یك‌کلمه سیاه شده، خوانده نمی‌شود.

۴ـ صحیح باید «تحویل دلو» (= اول بهمن) باشد. زیرا دریادداشتهای ابراهام کاتوغیکوس آمده که: به‌خان ایروان فرمان رسید که اول ماه‌نو (ظ: شعبان) حرکت کند، واو در ۲۸ رجب (۲۴ دسامبر) به‌راه افتاد، ودر ۲۹ شعبان به‌دشت مغان رسید. وخود نادرنیز شب دوشنبه ۹ رمضان ۱۱۴۸ وارد شده است. و از اینکه جلوس نادر (طبق جهانگشا پس از یك ماه بحث) روز پنجشنبه ←

بعد از فرستادن چاپاران، ارقام دیگر به‌اطراف بلاد محروسه مجدد مرقوم فرمود، که موازی یکصد هزار دست خلعت ملوکانه از ولایات بعیده به‌زودی به‌رکاب اقدس حاضر نمایند، ومقرر فرمود که بقدر ده دوازده هزار عدد کنده و دوشاخه طیار نمودند. ومدت یک‌ماه تمام بادله ودیبا وکیمخا واطلس وچهار ذرعی وبکرس وآنقدر اسباب از اطراف ولایات حاضر نمودند، که عقل از تصور آن عاجز بود.

در غرهٔ شهر رمضان المبارک سنهٔ ثمان واربعین ومأته بعد الالف اولا سرداران وحکام و عمال و مباشرین آذربایجان و عراق و مازندران و قلمرو ورشت ولاهیجان و فارس حاضر گردیدند. و در عشر ماه مذکور محمد ابراهیم‌خان بـرادر خاقان صاحبقران و طهماسب‌خان وکیل‌الدوله واحمدخان کهرلو وشاهقلی‌خان قاجار مروی وپیرمحمدخان بیگلربیگی هرات وارد آستان معدلت بنیان گردیدند.

صاحبقران زمان بعد ازملاقات برادر گرامی، در جنب سراپردهٔ جلال مقـرر فرمود که سراپرده‌ای برسرپا نمودند،آن حضرت در آنجا نزول‌نمود. وخاقان‌سلیمان‌شان مقرر فرمود که فرزند اعز ارشد نامدار رضاقلی‌میرزا[۵] و نصرالله میرزا به‌شرف دستبوس عم بزرگوار [مشرف] گردیدند.

و جمیع حکام و سلاطین و رؤسا و بزرگان، همه روزه اولا بر در دولتخانهٔ آن رفته، بعد ازآن به‌کرنش درگاه والا می‌آمدند. ونواب ظهیرالانامی در کشیکخانهٔ همایون چون سایر امرا توقف می‌فرمود.

و بعد از آنکه آن خسرو کامکار از سراپردهٔ خود به دیوانخانه آمده، درخیمهٔ نادری نزول اجلال می‌فرمود، بر نهج معمول که همیشه سلام می‌گرفت، مردم‌را نایبان ایشیک آقاسی وجارچیان و حاجبان فریاد کرده می‌گفتند: «سلام دوره». جمیع رؤسا وامرا فیض‌یاب حضور ساطع‌النور والا شده، کرنش می‌نمودند. و محمد ابراهیم‌خان با شاهزادگان نامدار آمده، دریک سمت می‌ایستاد. تا هنگامی که دیوان ولایات و عرض مطالب مردم را رسیده، بعد از اتمام دیوان که لااقل چهارساعت نجومی می‌شد، مردم را مرخص می‌فرمود که هریک به‌اطاق و مسکن [خود] می‌رفتند.

و از ندما و مقربین درگاه والا حسنعلی‌خان معیرباشی و مظفر علی‌خان[۶] ومیرزا

→ ۱۲ شوال ۱۱۴۸ (برابر ۱۸ اسفند، ۹ مارس ۱۷۳۶) بوده، چنین برمی‌آید که دعـوت شدگان می‌بایست در تحویل دلو (= اول بهمن) وارد شوند.

دراین‌باره در جهانگشا (ص ۲۶۷) نیز می‌خوانیم: «فرامین مطاعه... عز صدور یافت که حکام و... در پانزدهم جمادی‌الاخری در صحرای مغان... حاضر شوند» که این‌هم نادرست به‌نظرمی‌رسد، وبه دو شکل توجیه پذیر است: یا ۱۵ جمادی‌الاخری تاریخ صدور فرمانهاست، یا اینکه بعدا به‌سبب سرمای زمستان برنامه عقب افتاده است.

۵ــ نسخه: امامقلی‌میرزا. به قیاس تصحیح شد. رک: یادداشتهای پایان کتاب

۶ــ صحیح باید نظرعلی‌خان باشد. به‌نوشتهٔ سفارتنامه ایران (رحمی همراه سفیرعثمانی در۱۱۶۵) نظرعلی‌خان بعد از مصطفی‌خان بیگدلی شاملو ناظر (یعنی رئیس تشریفات دربار نادر) بود و فردای قتل نادر در برابر سراپردهٔ شاهی اورا پاره پاره کردند.

زکی وطهماسب‌خان وکیل‌الدوله را نگاه داشته، ساعتی بدیشان طرح بزم نموده، بعداز اکل و شرب چاشت و شام مرخص می‌گردیدند.

چون چند یومی بر آن منقضی شد، نواب صاحبقران وارد خیمهٔ برادر شده، بعد از ملاقات تقریر مقدمهٔ پادشاهی را در میان نهاد که: چون ریاضت بسیار و تعب و مشقت بیشمار بردهام، چه مانعی دارد که سکه و خطبه را به‌نام نامی واسم سامی‌خود موصوف نمایم، واین دولت شاید تا انقراض عالم بماند.

ابراهیم‌خان در جواب برادر عرض نمود که: دراین ممالک حال مدت مدیـد است که اولاد واحفاد شیخ صفی‌الدین [سلطنت می‌کنند]۷، ومردم ایران حلقهٔ متابعت آن خاندان را در گوش کشیده‌اند. [شایسته‌نیست]۷ به‌جهت دو روزهٔ دنیای غدار قصد حیات اولاد آن سلسلهٔ والاتبار نمایند، عنقریب اولاد ما هریك در دست کسی به‌جزای عقوبت گرفتار خواهند شد. واگر مدعا حکمرانی ودارایی باشد، الحمدلله که امروز چون رستم دستان وسام نریمان به‌ضرب شمشیر عرصهٔ ممالك را به‌حوزهٔ تسخیر خـود درآورده، جمیع فرمانروایان سر برخط فرمانت نهاده‌اند، و اسم بلند صاحبقرانی درمیان جهان افکنده‌ای. چه‌شود که مجدداً طهماسب شاه را به‌سریر خلافت نشانیده، خودرا تهمتن تاجبخش ثانی خطاب نمایی.

مگر نشنیده‌ای که کیکاوس با هزار وهفتصد [تن] از امرا و بزرگان لشکر در دارالمرز مازندران به‌علم سحر گرفتار دیو سفید وارجنگ سالار شده، رستم دستـان به‌نیروی عنایت یکه وتنها قدم درآن ممالك گذاشته،دیوان مازندران را به‌ضرب‌عمود گاوسر چون گوشتابه نرم ساخته، اولا سرداران وسرخیلان را با کاوس کی نجات داده، از آنجا قدم در مغارهٔ دیو سفید گذاشته، جگرگاه آن را به‌ضرب خنجر آبدار طهمورثی درهم‌شکافته، واولادبن مرزبان را از تخت به‌تختهٔ تابوت کشید. ومازندران را از لوث وجود آن طایفه پاك ساخته، کیکاوس را به‌اسطرخ برده، براورنگ پادشاهی نشانیده، مراجعت به‌سیستان نمود. واگر پادشاهی می‌خواست، می‌توانست به‌عمل آورد وآن حسن خدمت برای پاس ادب آن سلسله بود، و غرض اسم بود، که ازآن اژدهای دمان در عرصهٔ جهان بماند. وهمین جفا و مشقت که ازتو به‌وجود آمده، تا انقراض عالم خواهند گفت.

[خلاصهٔ تاریخ ایران، از زبان نادر]

مزاج با ابتهاج آن حضرت از سخنان برادر، که خلاف ارادهٔ اوبود، به‌هم‌برآمده، درجواب گفت: اگر پادشاهی و فرمانروایی به‌حسب ارث می‌بود، می‌بایست پیشدادیان که اول مرتب امور سلطنت بودند، [هنوز پادشاهی می‌کردند] زیرا که یازده تن بودند و

۷ـ گوشهٔ صفحات ۶ برگ اول جلد دوم در عکس سیاه وناخواناست. به‌قرینه افزوده‌ایم.

مدت ملکشان دوهزار و چهارصد و پنجاه سال، و بعد از آن کیان ده تن بودند، هفتصد و سی و چهارسال پادشاهی کردند. و بعد ملوک طوایف به دوشعبه شدند، و عدد ایشان بیست و دو تن بود، و سیصد و هفده سال پادشاهی نمودند. چون دولت ایشان به‌سر رسید، ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند، سی و یک تن بودند، ملک ایشان را انتزاع نموده، و پانصد و بیست سال پادشاهی کردند.

و بعد از وفات جناب رسالت پیغمبر محمدبن عبدالله(ص) بنی‌امیهٔ مخذوله تسلط یافته، عدد ایشان چهارده بود. و نود و یک سال پادشاهی کردند. چون ظلم ایشان شهرهٔ آفاق گشت، و دولت ایشان نیز به‌سر آمد، بنی‌عباس برسریر خلافت قرار یافته، سی و هفت نفر بودند، پانصد و بیست و چهارسال حکومت و سلطنت نمودند، و معاصر ایشان که در ممالک ایران متصدی امور دولت و پادشاهی بودند، اولا طاهریان که نه‌نفر بودند و پنجاه و شش سال پادشاهی کردند[۸]. و دوم صفاریان که سه‌تن بودند، و در مملکت سیستان سی و چهار سال به‌سر بردند. سیم سامانیان که مدت ملک ایشان یکصد و دوسال و شش ماه بود ازحدود هند تا حدود ترک و فارس و عراق، و دارالملک [ایشان] بلدهٔ بخارا بود. و شاعر اسامی ایشان را دراین دوبیت منظوم ساخته:

نه تن بودند زآل سامان مشهور هریک به امارت خراسان مذکور
اسماعیلی و احمدی و نصری دو نوح، دو عبدالملک و دومنصور

و سامانیان از اولاد بهرام چوبین‌اند. چهارم غزنویان‌اند، و عدد ایشان چهارده‌تن و مدت ملکشان صد و پنجاه سال. پنجم غوریان نه‌تن بودند، مدت دولتشان شصت و چهار سال. ششم آل‌بویه عدد ایشان هفده نفر، و مدت ملکشان یکصد و بیست و هفت سال. و بویه از نسل بهرام گور است. هفتم سلجوقیان و ایشان چهارده‌نفر و مدت ملکشان یکصد و شصت سال بود.

نواب ابراهیم‌خان عرض نمود که: سؤال را جواب ضرور است.

نواب صاحبقران فرمودند که: بفرمایید.

مشارالیه مذکور نمود که سلجوق به‌سی و چهار پشت به‌افراسیاب ترک می‌رسد.

نواب گیتی‌ستان فرمود که: درباب خوارزمشاهیان چه می‌گویی؟ که ایشان نه‌نفر بودند و مدت ملک ایشان یکصد و سی و هشت سال، و اصل ایشان انوشتگین غرجه بود، و آن غلام بلکاتگین بود، و بلکاتگین غلام سلطان [ملکشاه] سلجوقی است. نهم اتابکان که سه شعبه بودند: و اول به‌فارس و ایشان معروف‌اند به‌سلغریان، و عدد ایشان یازده‌تن است، و مدت ملکشان یکصد و بیست سال بود. شعبهٔ دوم، پادشاهان شام و دیاربکر نه‌تن و ملکشان یکصد و هفتاد و هفت‌سال. و ایشان ازتخم آق سنقر غلام سلطان‌ملکشاه سلجوقی

۸ــ در تعداد افراد و سالهای فرمانروایی سلسله‌ها خطاهایی درمتن هست. و چون به‌علت تقسیم متصرفات در اواخر سلسله‌ها، طبق آخرین تحقیقات هم برخی ازاین ارقام مورد اختلاف است، و تصحیح ارقام بدون توضیحات کافی سودی ندارد، از اشاره به‌موارد اشتباه خودداری شد. علاقمندان به‌طبقات سلاطین اسلام لین‌پول ترجمهٔ عباس اقبال، و سلسله‌های اسلامی بوسورث ترجمهٔ فریدون بدره‌ای مراجعه خواهند کرد.

است. شعبهٔ سیم در عراق و آذربایجان حکومت یافتند. شش نفر بودند، یکصدو بیست‌سال پادشاهی کردند.

دوم اسماعیلیان به دوشعبه از اولاد اسماعیل پسر حضرت امام جعفر صادق(ع) بودند. و در ولایت مصر و شام شعبه‌ای دویست و شصت‌سال پادشاهی کردند. شعبه‌ای که درایران مشهورند به‌اسماعیلیه که آنان را ملاحده خوانند، ایشان هشت نفر و مدت دولتشان یکصد وهفتادویك سال. یازدهم قراختاییان نه‌تن بودند، ودر ولایت کرمان هشتاد وشش سال حکومت کردند.

چون دولت آن طوایف به‌سرآمد، چنگیزخان از ممالك خطا وختن خروج کرده، جمیع توران وایران را قتل‌عام نمود، چنانکه حادثهٔ طوفان نوح و واقعهٔ چنگیزخان را مساوی گرفته‌اند. و بیست ویك تن از نسل مغول در مملکت ایران یکصد وپنجاه سال پادشاهی نمودند. ودرآن اوان که معاصر پادشاهان مغول بود دوتن از چوبانیان [امارت داشتند] که اول ایشان امیر چوپان سلدوز است که در عهد امیر غازان [بود]. وغازان سلطان(ع) مردی بزرگ بود که خیرات بسیار در مکه ومدینه ساخت و نبیره‌اش ملك اشرف برعراق عجم و ملك ایران پادشاه گشت و مرد ستمکارهٔ ظالم بود که شعرا گفته‌اند:

دیدی که چه کرد اشرف خر؟ اومظلمه برد و دیگری زر!

وبه دست جانی بیگ‌خان پادشاه دشت قبچاق به‌قتل آمد.

وایلکانیان چهارتن سلطنت کرده‌اند، و از اروغ چنگیزخان بودند، و امیر شیخ حسن، اول پادشاهی نمود، و بعدازآن پسرش اویس در پادشاهی مشهور گشت، ورعیت‌پرور بود.

و دیگر شیخ ابواسحاق. و مظفریان که هفت تن بودند، و مدت ملکشان هفتادو دو سال بود.

دیگر چون دولت ایشان به سرآمد، نوبت به‌ملوك کرت[۹] آمد، و ایشان هشت تن بودند، و یکصدوسی‌سال پادشاهی نمودند. و سربداران[۱۰] که در باشتین سبزوار مرد[م] تجار بازاری بود[ند] وعده آنها دوازده تن بود، وسی‌وشش سال حکومت و سلطنت نمودند.

و بعدازآن [سلطنت بر] تیموریان قرار گرفت که اول ایشان امیرتیمور صاحبقران بود. وآن، پادشاهی عظیم‌الشأن بود و اکابر مورخان آنرا در کشورگشایی و جهانگیری وصولت و شجاعت و دلیری نظیر اسکندر ذوالقرنین و چنگیزخان گفته‌اند، و در بیان حالات آن مجلدات پرداخته‌اند، و در توصیف و تعریف و شرح فتوحات آن کتابها ساخته، وظفرنامه که به‌تاریخ تیموری مشهور است از مصنفات جناب افصح‌المورخین مولانا شرف‌الدین علی یزدی از آن جمله [است]. و نسب آن صاحبقران دوران ونسب چنگیزخان به‌تومنه‌خان که پدر چهارم چنگیزخان است وپدر نهم اوست به‌هم می‌رسد.

۹ــ نسخه: ملوك کرد.

۱۰ــ نسخه: صلب داران.

و آن خسرو بلند اقبال جمیع ممالک ایران و توران و هند و روم را به‌تصرف خود درآورد. یکی از فضلا در تاریخ وفات آن پادشاه گفته، نظم:

به‌سال هشتصد و هفت، هفده شعبان نمـاز شام، سه‌شنبه به‌خطۀ اترار

وبعد از آن، پادشاهی به‌شاهرخ پسر آن قرار گرفت. و شاهرخ در حین حیات خود میرزاخلیل سلطان ولد میرانشاه، برادرزاده‌اش را در سمرقند برتخت نشانیده، و بعد از چهارسال بجانب عراق فرستاده، ولد خود میرزا الغ‌بیگ را در ولایت ماوراءالنهر پادشاه نمود. و آن امیر، فاضلی عالی مقدار بود، و در علوم ریاضی مهارت تمام داشت. و در سنۀ ثلث و عشرین و ثمانمأئه به‌اتفاق مولانا صلاح‌الدین موسی قاضی [زادۀ رومی] و مولانا علی قوشچی شارح‌تجرید، [که] در خدمت آن بودند، مولانا غیاث‌الدین جمشید ومولانا معین‌الدین، که ایشان‌را از کاشان بسمرقند آورده بودند، ایشان [رصدخانه‌ای ساختند] در شمال سمرقند مایل بمشرق، وزیج جدید ثانی‌خانی [را] که دراین ایام مدار استخراج تقاویم برآن است بستند. و عاقبت میرزاعبداللطیف پسرش برآن یاغی شده، در نواحی قرشی جنگ نمود، و میرزا الغ‌بیگ را گرفته به‌دست عباس نامی داده، به‌قتل آورد. و بعد از آن نوکران میرزا الغ‌بیگ و میرزا عبدالعزیز متفق شده به‌قتلش آوردند. و بعد از آن فرزندان [میرانشاه] نبیرگان امیر صاحبقران مرحوم در عراق وآذربایجان و خراسان و ترکستان و ممالک هندوستان پادشاه وفرمانروا بودند.

تا نوبت به‌سلطان حسین‌میرزا ابن میرزا منصور ابن میرزا بایقرا ابن میرزاعمرشیخ ابن امیرتیمور گورکان [رسید] که پادشاهی صاحب‌اقبال بلند همت بود، و از عمر و دولت بهره‌مند گردید. مستقر دولت آن دارالسلطنۀ هرات بوده، و [سی و]هشت سال وچهار ماه در ممالک خراسان وماوراءالنهر وبلخ وبدخشان و کابل در کمال صحت پادشاهی کرد. و مدت بیست سال در ایام دولت مفلوج بود، و قدرت به‌رفتار و سواری نداشت، و همیشه چهارکس آن را به‌تخت روان راه می‌بردند. و کودک خلق بوده، و به‌بازی‌کبوتر و قوچ و خروس میل تمام داشت، و در شهر هرات آن‌را برتخت روان به‌معرکه‌ها برده، تفرج می‌نمود.

ودرآخر آن ایام پادشاهان و سلاطین اوزبک ماوراءالنهر را از تصرف اولاد میرزا ابوسعید بیرون‌کرده، طمع در ممالک خراسان کردند. میرزاسلطان حسین درسنۀ احدی عشروتسعمائه به‌قصد دفع ایشان از هرات بیرون رفت. در روز سه‌شنبه غرۀ شهر ذیحجةالحرام سنۀ مذکوره، در موضع بابا الهی که از توابع بادغیس است، در حوالی پل تابان که برآب مرغاب بسته‌اند، وفات یافت. بعد از چهار روز نعش آن را به‌هرات نقل‌کرده، در مقبره‌ای که جهت خود ساخته بود دفن کردند.

ومعاصر آن شاه اسماعیل ابن سلطان حیدر خروج کرده ممالک ایران را به‌حوزۀ ضبط و تسخیر خود درآورده، مدت دویست و سی[11] سال اولاد و احفاد آن در ممالک ایران پادشاه و فرمانروا بودند. بعد از آن محمود افغان آمده، دولت به‌آن منتقل شد.

۱۱ــ در نسخه سی را به‌پنجاه تغییر داده‌اند.

وامروز لطف الهی شامل حال من گردیده، جمیع ممالک‌را به‌ضرب شمشیر از اعادی گرفته تصرف کرده‌ام، و ارادهٔ آن دارم که قدم در جمیع ممالک گذاشته، عرصهٔ آفاق را چون خورشید تابان تسخیر نمایم.

*

چون نواب ظهیرالانامی این امثال و حکایات را استماع نمود، دانست که دل خودرا به‌سلطنت و پادشاهی بسته، و مواعظ و نصایح سودمند نیست. عرض نمود که: آنچه مقرر فرمودی، بیان واقع است. نهایت عرضی دارم، که باید دست رد برسینهٔ من نگذاری.

خاقان گفت: بیان‌کن آنچه به‌خاطرت می‌رسد.

عرض نمود که: چون سکه و خطبهٔ به‌نام خود مزین سازی، مرتکب قتل شاه‌طهماسب نگردیده، بنا به‌خاطر من معاف فرمایی، که قتل پادشاهان شگون ندارد.

نواب صاحبقران فرمود که: قبول نمودم، و به‌درگاه الهی واثق شده، عهد کردم که بعد از تسخیر ممالک هندوستان و ضبط و ربط ممالک محروسه، خلافت و اورنگ‌آرایی ایران را در کف کفایت شاه‌طهماسب گذاشته، آن را پادشاه و صاحب اختیار گردانم.

نواب ظهیرالانامی تبسم نموده، گفت: پادشاهی ازآن تو باشد، مهربانی خود را دریغ مدارا

دارای زمان قبول نموده، سفارشات بسیار کرده، مراجعت به‌سرادق اجلال نمودند.

روز دگر کاین فلک نیلفام کرد بر زین فلک چون لگام(؟)
گردش گردون به جهان اوج کرد شهرهٔ آفاق شد و موج کرد
روشنیی داد به هفت آسمان ظلمت شب گشت [ز گیتی] نهان

در سرزدن خورشید خاوری، آن خسرو ممالک ستان داخل خیمهٔ نادری گردیده، طهماسب‌خان وکیل‌الدوله و احمدخان مروی و حسنعلی‌خان معیرباشی را مقرر فرمود، که به‌حکام و خوانین و عموم رؤسا وسرکردگان ایران، که در دولتخانهٔ همایون حاضر گشته‌اند، بدیشان گفتگو نموده بگویید، که صاحبقران زمان می‌فرماید که: ارادهٔ آن داریم که به‌خراسان رفته در کلات سکنی نموده، و دست از شورش و لشکرکشی‌برداشته، به‌عبادت درگاه صمدیت اشتغال داریم. و پادشاه شما شاه طهماسب است، و هرکی خواهش سلطنت آن [را] دارد، عرض نماید که از آن قرار معمول و مرعی داریم. و [اگر] آن‌راهم نخواسته باشید، هرکس از اولاد و احفاد صفویه را خواسته [باشید]، بگویید که آن‌را پادشاه نماییم.

چون خوانین مذکور چگونگی فرمایش نواب صاحبقران را بسرکردگان تقریر ساختند، تمامی عرض کردند که: ما را پادشاه و صاحب‌اختیاری بدون آن حضرت‌نمی‌شاید. وجمیع ممالک ایران در دست رومیه و افاغنه ولزگی بود، والحمدالله امروز احدی از معاندین درعرصهٔ ممالک نمانده، که همگی مخالفین را بندگان گیتی‌ستان به‌ضرب شمشیر الماس‌فام قتیل و اسیر نموده، صفحهٔ ممالک‌را از لوث وجود ایشان مصفی ومجلی

گردانید، و رعایا فارغ‌البال در مهد امان آسوده و مرفه‌الحال می‌باشند. و مـا را فرمانروایی به‌جز صاحبقران زمان نمی‌باشد.

وتامدت سه چهار یوم که خوانین استفسار می‌نمودند، همگی این جواب [را] می‌دادند. و اکثری می‌گفتند که: مگر چاره‌ای به‌جز راضی شدن داریم؟ به‌مجردی که قسم دیگر افاده نماییم، کنده ودوشاخه که بربالای هم ریخته‌اند. هرگاه [در] حال به‌قتل نیاورد، درکنده و دوشاخه محبوس خواهد داشت.

چون نواب صاحبقران حرفی از آن طایفه نتوانست مشخص نمود، طرح مجلس انداخته، مقرر فرمودکه خیمهٔ دوازده دیرک نادری را، که در حین رفتن به‌سرقارص حسب‌الفرمان والا در حدود رشت و لاهیجان به‌اتمام رسانده بودند، برپا نمودند. وهر دیرک بیست و چهار ذرع ارتفاع داشت، و کویز۱۲های طلا و مرصع در آن، ودوازده هزار میخ برزمین، و با طناب ابریشم هفت‌رنگ نصب می‌کردند. و چهار قبهٔ طلا، که هریك چون خم خسروی بود، برسر آن دیرکها می‌نشاندند. و ابرهٔ [آن] جوزی بود، ومیان آن دارایی بود، و دور ودایرهٔ آن را استادان صاحب‌هنر پنجرهٔ خیال درست نموده بودند. و فاصلهٔ بین‌الدیرك ده ذرع شاه بود. چهارهزار قزلباش چابکدست آن خیمه را بر پا نموده، می‌افکندند۱۳، وفروش کیمخا و قالیچهای کرمانی می‌افکندند. ودر قلب آن چادر، تختی از طلا مرصع به‌جواهر الوان ساخته بودند که مشهور بود به «تخت نادری»، که نواب همایون در آنجا آرام گرفته، و سازندگان و نوازندگان و رقاصان و شعبده‌بازان را حاضر نمودند.

چون بساط فردوس نشان زیب و آرایش یافت، سلاطین و سرداران و حکام و رؤسا و عموم اهالی و اعیان، که در بارگاه والا جمع آمده بودند، وارد حضـور اقدس گردیدند. و بندگان والا مقرر فرمود، که اشیك‌آقاسیان امرای مذکور را در مجلس فردوس‌آشیان نشانیدند. و بندگان اقدس چون قرص خاوری در بالای تخت نادری قرارگرفته. خوانین عظام چون ستارهٔ شام بردور و دایرهٔ آن بارگاه قرار و آرام گرفتند. و سازندگان به‌نواختن سازهای غریبه مشغول، و رقاصان و بازیگران به‌شعبده‌کاری اشتغال ورزیدند، و ساقیان ناهید عذار باده‌های خوشگوار با کواکب واباریق من فضة کأساً من [ماء] معین در گردش آورده، غلمان آفتاب رخسار اطراف آن بزم بهشت آثار را از سیب ذقن و پستهٔ دهن «وفاکهة مما یتخیرون» آراستند.

لمؤلفه:

ساقیان هردم زجا بر خـاستند	دختر رز را ز لعل آراستند
از فروغ ساغر شیرین کلام	گشت روشن مجلس و دیگر خیام
آنچه ایچ اولدی بله در پیش شاه	مست گشتند جملگی در پیش شاه
هر یکی ازصوت خود در جوش شد	دیگری از عقل خود مدهوش شد
بابا خان چاپوشی فریاد کرد	رو به سوی خسرو باداد کرد

۱۲ــ ظ: گوی‌زر.

۱۳ــ نسخه: می‌تکیدند.

در مقام عرض آمد آنجنان گفت: «ای شاهنشه عالی مکان
باش جانم، دین و ایمانم فدا سن اوله سن مظهر لطف‌اله
من سنیك بیر قولنکم ای نامدار تاج قوی باشنکه اولکن شهریار»
هرکسی از مستی این بزم ناب سایه می‌گشتند پیش آفتاب
گشت گلزار طرب با آب و رنگ زهره از کف ریخت ساز و برگ چنگ
از نوای دلگشای اهل ساز باز ابواب طرب گردید باز

چون سر حریفان از بادهٔ ناب گرم گردید، بندگان اقدس صاحبقران از هر یك از خوانین و امرا و سرکردگان، احوال ترتیب دادن پادشاه [را] تفتیش می‌نمودند.

سرکردگان عظام زبان به‌مدح و ثنای آن خسرو عالمگیر گشوده، می‌گفتند: مارا قبله و کعبه‌ای به‌جز تو نمی‌باشد، و به‌غیر ازتو پیروی دیگری نخواهیم کرد. و در خدمت تو جانبازیها کرده‌ایم، و مال و دولت خود را فدای شاهراه تو نموده‌ایم، و ارادهٔ آن نیز داریم که بعدالیوم سربلندیها نموده، رتبهٔ امتیاز حاصل نماییم.

وآن روز تا محل زوال به‌عیش و نشاط اشتغال ورزیدند. چون سر سلاطین از بادهٔ ارغوانی گرم گردید، و مدهوشی ظاهر شد، خاقان صاحبقران رخصت انصراف داده، هریك به‌اطاق خود مراجعت نمودند.

و چهار شبانه‌روز متصل براین نحو مجالس طلاآیین مرتب نمود، که‌شاید احدی درمقام مستی حرف پوچی [بزند]، و ناخواهشی نسبت به‌سلسلهٔ علیه صفویه اظهار نماید. میسر نشد، و همه‌کس دم از اخلاص وارادت نواب اشرف صاحبقران می‌زدند.

نهایت، در آن اوقات میرزا ابوالحسن[۱۴] ملاباشی در چادر خود گفته بود که: «هرکس قصد سلسلهٔ صفویه نماید، نتاج آن در عرصهٔ عالم نخواهد ماند». جاسوسان‌این خبررا به‌سمع همایون رسانیدند که یوم دیگر طناب به‌حلقش انداخته در حضور اقدس خفه نمودند[۱۵]. ودیگر احدی را یارای آن نبود، که در آن باب سخنی اظهارنماید.

ودرآن روز خاقان دوران از باباخان چاپوشی پرسیده بودکه: «ارادهٔ ما چنان است، که ترك لشکرکشی نموده، در گوشه‌ای به‌عبادت معبود خود مشغول شویم».

چون مشارالیه مرد سخندان اراده فهم مدبری [بود]، موافق مزاج اشرف عرض کردکه: «طایفهٔ افشار هشتاد هزار خانواریم، کی راضی می‌شویم، که پادشاهی بردیگری قرارگیرد؟ ونواب اشرف‌را نیز نخواهیم گذاشت، که رفته عبادت اختیار نماید. زیرا که عبادتی بهتر از داد مظلوم از ظالم گرفتن نمی‌باشد. پادشاه و قبلهٔ ما تو خواهی بود».

۱۴ــ کلمهٔ ابوالحسن به‌خط کاتب اصلی نیست. کلمه اصلی‌را سترده، وبه‌جای آن ابوالحسن را به‌خط دیگری نوشته‌اند. آنچه محو شده یك کلمهٔ کوتاهتر بوده مثل: تقی، علی.

۱۵ــ دریادداشتهای آبراهام کاتوغی‌کوس، اشاره به‌چنین‌واقعهٔ مهمی نیست. اما حنوی (زندگی نادرشاه، ترجمهٔ دکتر اسماعیل دولتشاهی ص ۱۵۷ ــ ۱۵۸) می‌گویدکه ملاباشی (بدون ذکرنام او) در حضور نادر با شرط او دربارهٔ اصلاحات مذهبی مخالفت کرد، و درهمان حال هدف تیر واقع شد ومرد.

نواب اقدس را ناخوش آمده، گفت: مگر پادشاهی به‌زور می‌باشد؟

باباخان عرض نمود که: اگر به‌زور نمی‌بود، شمشیر خلقت نمی‌شد. و امروز دنیا به‌کام ماست، کی می‌گذاریم که دیگری پادشاه شود.

نواب اقدس فرمود طناب به‌گلوی باباخان[16] انداخته، گفت: تورا به‌قتل می‌رسانم! دست از من بدارید، و هرکس را اراده دارید، پادشاه نمایید!

باباخان، در چنان حالت که طناب به‌گردن او انداخته بودند، به‌همان حرف خود ثابت بود.

نواب اقدس گفت: «مردم ایران سخت بیحیا بوده‌اند!» و طناب از گلوی باباخان درآورده، مرخص فرمود.

وروز دیگر باباکریم‌را طناب انداخته، عاقبت مرخص فرمود.

ویوم دیگر، طهماسب‌خان و حسنعلی‌خان و احمدخان را مقرر فرمود، که به‌رؤسا وامرای ایران بگویید که: «اگر خواهش پادشاهی ما دارید، من به‌اندك تقصیری شمارا به‌قتل خواهم آورد، و از سرشما کله منارها خواهم ساخت، و زن و فرزندان شما را به‌اسیری خواهم انداخت!»

هرچند طهماسب‌خان ازاین مقوله سخنان تقریر نمود، مردم عرض نمودند که: ما جان و مال خود را فدای شاهراه دین و دولت نموده‌ایم. به‌هرچه رای الهام آرای اقدس اقتضا نماید، بنده وفرمانبرداریم.

چگونگی مقدمات را خوانین مذکور به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ فلك‌مقداررسانیدند که: اهالی ایران دست در ذیل مرحمت خسروانه استوار کرده‌اند، که تا انقراض عالم ازجملهٔ هواخواهان و اخلاص شعاران این دودمان علیهٔ بلندمرتبه باشند.

چون نواب اقدس استماع این مقالات نمود، گفت: هرگاه خواهش ایشان این است که ما پادشاه فرمانروا باشیم، باید محضرنامه درست نموده، از اعلی وادنی که در این اوقات فرخنده ساعات در رکاب نصرت مآب حاضر گردیده‌اند، رضانامچه به‌ثبت خود مثبوت نمایند، که بعد از آن از آن قرار معمول داریم.

در ساعت، منشیان عطارد نشان و نویسندگان دیوان صاحبقران طوامیر عریض و طویل درست نمودند، که حکام و سلاطین هرولایت رضانامچه نوشته، به‌مهر خود مزین نمودند.

بعد از اتمام محضر، اخترشناسان صاحب وقوف و منجمان فیلسوف ساعت سعد اختیار نموده، و مجلس پادشاهانه ترتیب داده، به‌تاریخ ۲۴ شوال سنهٔ ثمان و اربعین و مأتهٔ بعد الالف تاج شاهی و مغفر فیروزکلاهی مکلل به‌جواهر الوان درسر گذاشته، در بالای تخت صاحبقرانی مشهور به‌نادری قرار و آرام گرفت.

و در آن روز فرح‌اندوز حکام و سلاطین و سرکردگان و سرخیلان وریش‌سفیدان و کدخدایان ومین‌باشیان ویوزباشیان وپنجاه باشیان ودهباشیان ویساولان و عملجات

۱۶ــ نسخه: بدرخان.

کارخانجات [را] به‌خلاع فاخره و نوازشات ملوکانه سرافراز ساخت. و در خزاین را گشوده اصناف خلایق را، که از ولایات بعیده وارد رکاب اقدس گردیده بودند، همگی را به‌انعامات بسیار سرافراز گردانید. حکام وسلاطین ولایات بعیده را مجدداً ارقام مبارك مطاع‌داده، روانه نمود.

و در تاریخ جلوس‌که در روی سکه عباسی نیز زده بودند، و آقاحسین[۱۷] ولد عالیحضرت مجتهدالزمانی آقافرج‌خبوشانی به‌نظم آورده: به‌تاریخ الخیر فی‌ماوقع، که «الخیر فی‌ما وقع» مادهٔ جلوس همایون است، و در روی دیگر آن این است: نظم:

سکه برزر کرد نام سلطنت را در جهان   نادر ایران‌زمین وخسروگیتی‌ستان[۱۸]

وجمعی از شعرای عراق، که از جملهٔ هواخواهان و دولت‌طلبان شاه طهماسب و اولاد صفویه بودند، و پادشاهی صاحبقران باعث ملال آن طوایف اخلاص‌نشان بود، در جواب مصراع اول گفته بودند: بریدیم از مال و از جان طمع... بعد از مدتی‌که به‌سمع اقدس رسانیدند، جمع کثیری از شعرا و صاحب‌کمالان عراق را به‌قتل آورد.

القصه، خاقان صاحبقران دوسه‌ماه دیگر در متنزهات و ییلاقات چول‌مغان به‌عیش ونشاط مشغول شده، عمالی‌که‌جهت خود تعیین فرمود: میرزا بدیع‌الزمان نشابوری و میرزانظام اصفهانی را به‌لشکرنویسی‌دیوان‌اعلی سرافراز ومباهی گردانید، و چهارنفر مستوفی‌الممالك تعیین فرمود: میرزا شفیع‌تبریزی [را] مستوفی آذربایجان، و میرزا باقر خراسانی را مستوفی عراق، و میرزاعلی‌اصغررا مستوفی خراسان، و میرزا محمد علی اصفهانی را مستوفی فارس نموده، و میرزا مهدی استرابادی را به‌رتبهٔ منشی‌الممالك سرافراز فرمود، که همیشه در رکاب اقدس بوده خدمت نمایند.

وبه‌جهت ولایات وزرا و مستوفیان و عمال و ضابطان تعیین فرموده، مقرر داشت که: حکام و ضابطان ولایت به‌مداخل و مخارج مداخله ننموده، مواجب مقررهٔ خود را از عمال ولایات بازیافت می‌نموده باشند. و بیگلربیگیان ولایات را یکهزار تومان وزیاده و کمتر مواجب برقرار فرمود.

وجهت سرکار خاصهٔ شریفه چند خدمت را که از معظمات امور کارخانهٔ سلطنت است، و در درگاه سلاطین سابقه معمول بوده، چون وزیر اعظم که اعتمادالدوله می‌گویند، واشیك‌آقاسی و قوللرآقاسی و قورچی‌باشی تعیین اینها را موقوف فرموده، دخل وخرج ولایات را در کف کفایت نویسندگان و مستوفیان دیوان اعلی واگذاشت، و محاسبات ممالك‌را از جزئی و کلی در حضور اقدس عمال و کارکنان دربار کیوان مدار مفروغ ساخته، تا حبه و دینار هرقریه و مزرعه‌ای را خود رسیده، قطع وفصل جمیع مهمات به‌رای و رؤیت خود بود.

و حافظه و دریافت آن حضرت به مرتبه‌ای بود، که قریه و مزرعه وکاریز آبی‌که

۱۷ـ درجهانگشا (ص ۲۷۲) آمده: «میرزا قوام‌الدین محمد قزوینی الخیرفی ماوقع را تاریخ جلوس یافته» وظاهراً قول میرزا مهدی‌خان معتبر است.

۱۸ـ در نادرنامهٔ قدوسی (ص۳۵۹) مصراع دوم چنین است: شاه دین نادرقلی اسکندر صاحبقران.

اعم از دایر و بایر بوده باشد. یک‌مرتبه که بسمع آن رسیده بود، یا خود به‌رأی‌العین مشاهده فرموده بود، در خاطر همایون ضبط فرموده، آبادی و خرابی و مخارج و مداخل آن‌را تحقیق فرموده، حکم همایون به‌نظام و نسق آن صادر می‌شد.

ومقرر فرمود که سر رشتجات دفاتر را، که سیاق معمول است، فارسی نمایند. ودر تفریغ محاسبه در نیم ساعت تحومی به‌نحوی محاسبات خراسان یا عراق را می‌رسید، که اگر شمس‌سیاق[۱۹] زنده و در حیات بودی، به‌عجز وانکسار معترف می‌شدی.

واز طلوع صبح صادق که از سراپرده به‌خارج دولتخانه همایون آمده، در تخت نادری قرارمی‌گرفت، تا هنگام چاشت سلطانی مشغول دیوان سپاه و رعیت بود، و بعد از چاشت که حرکت نموده به‌حرم تشریف ارزانی می‌داشتند، به‌قدر نیم‌ساعت زیاده توقف نفرموده، بیرون می‌آمد، و به‌رسیدن محاسبات ولایات می‌پرداخت، تا چهار ساعت از شب گذشته خلق‌الله را مرخص فرموده، به‌سرادق اجلال می‌رفت. و در سفر و حضر مراتب امور جهانداری آن حضرت براین وجه بود.

۸۵

تعیین فرمودن دارای دوران برادر خود ابراهیم‌خان را به‌سپهسالاری آذربایجان و مأمور[یت] تنبیه اکراد یزیدی

چون به اراده و مشیت قادر لم‌یزل و لایزال، و به‌توفیق قادر متعال، عنان اختیار رتق و فتق مهمات ممالک ایران در کف کفایت امیر صاحبقران گذاشته شد، حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ [پیوست] که هرکشوری را و هر مملکتی را درعهدهٔ امیر صاحب تدبیری گذارده، و عنان اختیار آن ممالک را بدان مفوض و مرجوع دارند.

چون ولایت آذربایجان محل سر [داشت]، و ثغور و دهنهٔ ممالک روم و محل استیلای ولایت روم[۱] و لزگی بود، سپهسالاری و صاحب‌اختیاری آن ممالک‌را درکف برادر خود محمد ابراهیم‌خان واگذاشت.

ومحمدمؤمن‌بیگ قوللرآقاسی مروی را، به‌نیابت نواب ظهیرالانامی سرافـراز و برقرار گردانیده، بالمشافهه مقرر فرمود که: چون مشارالیه مرد مسن و قدیمی ماست، می‌باید به‌استصواب وصلاحدید آن در امورات دیوانی قیام و اقدام ورزد.

وموازی دوازده‌هزار نفر از غازیان رکاب اقدس را مقرر فرمود، که به‌اتفاق نواب

۱۹ــ شمس سیاق (ظ: سیاقی) شناخته نشد. کتابی به‌نام «شمس‌السیاقه» از منصوربن محمدبن علی شیرازی در فن سیاق در دست است که در ۸۴۲ تألیف شده. (منزوی) شاید نام آن کتاب در ذهن مؤلف بوده، واورا به‌اشتباه انداخته است.

۱ــ ظ: روس.

جهانبانی شاهزادهٔ کامگار عالی‌تبار نصرالله میرزا در رکاب بندگان ظهیرالانامی، اولا عازم تنبیه و تأدیب طایفهٔ کرد یزیدی شده، متمردان و سرکشان آن دیار را تنبیه بلیغ وزجر بیدریغ نموده. بعد از قتل و غارت آن طایفه، نواب جهانبانی مراجعت بهاردوی والا [نماید] ونواب ظهیرالانامی روانهٔ آذربایجان گردد.

ودر خلوت خاص، آن خسرو سپهراساس بهبرادر خود سفارشات بسیار و موعظه و نصیحت بیشمار کرده، یکدیگر را وداع کرده [نواب ظهیرالانامی] در ساعت سعد با نواب جهانبانی عازم بلباس وکرد یزیدی گردید.

بعد از ورود بهنواحی مراغه، دوبوم در آن حدود توقف [کرده]، و از آنجا وارد سلدوز [شده]، در قلعهٔ سنور جعفربیگ‌بنه و آغرق را گذاشته، ایلغارکنان عازم سیاه‌دره و جبال آن نواحی گردیدند.

ودر حین ورود بهمیانهٔ آن جبال محمدرضاخان قرقلو را با موازی پنج‌هزارنفر بهسمت ییلاقات جماعت مذکوره روانه نموده، و خود با سپاه نصرت فرجام بهقشلاق آن طایفه عازم گردیدند.

چون بهقدر چهار میل راه ایلغار نمودند، ناگاه قراولان فیروزی همعنان بهسمع نواب ظهیرالانامی رسانیدند که: بهقدر ده دوازده هزار جماعت اکراد مذکوره در عقب این دره نشیمن دارند، و حال [از] ورود غازیان قزلباش اطلاع یافته، و دست به کوچ زده، ارادهٔ فرار دارند.

بندگان والا بهسرکردگان دردم مقرر فرمود که جلوریز حمله بدان طایفهٔ یزیدی نمودند. چون طایفهٔ بی‌عاقبت ضاله از رسیدن غازیان خبردار شدند، بهقدر چهار پنج هزار از آن جماعت از میانهٔ دره و جبال بیرون آمده، سر راه برعساکر منصوره گرفته، بهمحاربه مشغول شدند.

چون بهقدر دوساعت تهاجمی جنگ در نهایت صعوبت رخ داد، طوایف بلباسی[۲] طاقت صدمهٔ غازیان فیروزی توأمان نیاورده، روی از معرکهٔ نبرد برگردانیده، هزیمت نمودند. و نامداران لجهٔ پیکار خانواری آن جماعت را اسیر سرپنجهٔ تقدیر ساخته، جمعی از طوایف مذکوره که در اجل آنها تأخیری واقع بود، بههزار فلاکت در آن مغاره‌ها وجبال متفرق و پراکنده گردیدند.

ونواب والا بعد از وقوع آن فتح نمایان چند یومی در آن حدود عیش‌سرا بوده، غازیان را بهاطراف و توابعات آن حدود فرستاد که مواشی و اغنام آن طایفه را به رکاب والا حاضر نمایند.

واز آن جانب چون محمدرضاخان قریب ده میل راه در میان آن جبال‌ایلغارکنان روانه گردید، ناگاه بهقدر سه‌چهار هزار نفر از اکراد مذکوره که خانواری خود را بهحصن حصین برده سقناق ساخته بودند، خود آمده راه برعساکر قزلباش گرفته مستعد محاربه بودند، که از اتفاق بهغازیان قزلباش برخورده جنگ درپیوست. و از جانبین

۲ـ نسخه: بلبارسی.

جمع کثیر هدف تیغ و تیر گردیدند.

چون اقبال بلندمآل خاقان صاحبقران در اوج شرف بود، نسیم فتح و فیروزی وزیدن آغاز نهاده، غازیان قزلباش غالب و اعادی ضالهٔ بدمعاش مغلوب شده، شکست فاحش خوردند. و جمعی از رؤسا و عظما و صنادید آن جماعت، از قبیل ایوب وملك برهان و مصطفی بیگ و رشیدبیگ یزیدی به‌زخم گلوله ازپا درآمدند.

چون طایفهٔ مذکوره رؤسای خود را کشته دیدند، ناچار راه ادبار فرار پیش گرفته، به‌سمت سنه و اردلان به‌در رفتند، و غازیان در آن صحاری متفرق شدند. قرب یکهزار خانوار که عازم کوچ بودند، اسیر و دستگیر [شده]، و محمد رضاخان به‌فتح و ظفر اختصاص یافته، مراجعت به‌اردوی نواب ظهیرالانامی نمود.

ونواب عالی، اموال و غنایم واسرای مذکوره را برسر غازیان قسمت ساخته، چون خاطرجمعی تمام حاصل کرد، با سپاه دریا امواج عازم سلدوز گردید. و در آن حدود نواب جهانبانی نصراللهمیرزا را با سپاه مقرره روانهٔ اردوی همایون نمود. و خود با چند نفر از قدیمیان روانهٔ دارالسلطنهٔ تبریز [شد] و در بلدهٔ مراغه دوشب مهمان حاجی‌ابوالحسن شده، بعد از آن عازم دارالسلطنهٔ مذکوره [گردید].

سکنهٔ آن دیار به‌استقبال پیش‌آمده، بندگان ظهیرالانامی لازمهٔ مراعات و مهربانی دربارهٔ ایشان فرموده، فقرا و ضعفا را درم و دینار داده، ابواب داد و بخشش وعدالت برروی روزگار خلایق گشاده، روزگار بسر می‌برد. تا برداستان آن خان عالی‌مقام برسیم.

واما از جانب اعلیحضرت صاحبقران صفی‌خان بغایری را، که قبل از جلوس ابد مأنوس در سلك مین‌باشیان عظام رکاب انتظام داشت، به‌رتبهٔ سرداری و صاحب‌اختیاری ممالك گرجستان تعیین فرموده، روانه نمود که در آن‌حدود به‌ایالت و دارایی قیام نماید. و خود با طمطراق تمام لوای آسمان‌گشا به‌جانب عراق افراشته، در حدود قزوین نواب جهانبانی نصراللهمیرزا به‌عساکر رکاب ظفرانتساب ملحق شد.

اما راوی ذکر می‌کند که قبل از این در مجلد اول نگاشتهٔ خامهٔ وقایع‌نگار شده، ایمایی بدان رفته بود که ایلچیان پادشاه خورشید کلاه اروس آق‌یانو فرمانفرمای دیار هشترخان آمده در بلدهٔ اردبیل حسب‌الفرمان اقدس توقف داشتند. درحین ورود رایات بیضا علامات، ایلچیان مذکور به‌شرف دریافت بساط گردون [مطاف] مشرف [شدند] و مکاتبه‌ای را که از نزد پادشاه والا جایگاه سابق‌الذکر آورده بودند با تحف وهدایای لایقه و وقت [وساعت] متعدد غیر مکرر به‌نظر آفتاب اثر اقدس رسانیدند.

واز عجایباتی که با خود آورده بودند، از آن جمله تخته‌ای بود مساوی، در قابی به‌چهارپارچه، که به‌هم وصل کرده [بودند، و] یکپارچه بود. و در صفحهٔ آن اشکال پیاده و سوارهٔ بسیار منقوش کرده، سازنده و نوازنده و وحوش و طیور نیز در آنجا کشیده بودند. و آن تخته را پشت به‌دیوار داده، برزمین می‌گذاشتند. چون آفتاب به‌آن می‌تابید، صور مذکوره شروع به‌نواختن ساز و خواندن آوازهای مختلف [می‌کردند]، و سواره به‌چوگان بازی و پیاده به‌کشتی گرفتن مشغول می‌شدند. نواب

اقدس فرمودند که اگر آفتاب نتابد، این اصوات به‌وقوع می‌آید. یا موقوف مـی‌شود؟ ایلچیان عرض نمودند که آن تخته را در میان عمارت گذاشته، منقل آتشی مقابل آن برافروختند. چون حرارت آتش به‌آن تخته رسید، به‌شورش آمد، و [چون آتش را دور می‌کردند] صدا و حرکات زایل می‌گردید.

ودیگر شمعدانی به‌حضور اقدس آوردند که به‌قدر نیم ذرع شاه ارتفاع داشت. و شمع مومی آوردند که دوسر داشت، یك سر آن را به‌روغن زیتون چرب نمودند و نه شمعدان را نیز به‌روغن زیت چرب نمودند، و شمع‌را در آنجا نصب کرده روشن‌نمودند. چون به‌قدر نیم‌ساعت آن شمع سوخت، ناگاه از کمرگاه آن شمع تصویری بیرون آمد مقراض در دست، و سرفتیله را گرفته، به‌مکان خود برگشت، تا سه‌مرتبه.

و دیگر وقت [و] ساعتی آورده بودند، که‌صورت بسیار ازنقاره‌چیان و نفیرچیان درآنجا مصور بود. همینکه هنگام دخول ساعت می‌شد، هریك به‌نواختن ساز خود مشغول شده، صدای آن یك میل راه می‌رفت.

چون غرایب مذکور از نظر اقدس گذشت، خاقان صاحبقران ایلچیان‌را بـه نوازشات پادشاهانه نواخته، تلطف و اشفاق بی‌انتها فرمود، و از دارالارشاد اردبیل مرخص فرموده، نامه‌ای شامل برترصیص بنای اتحاد و استحکام اساس الفت و وداد، وخواهش مواصلت به‌خود، نوشته، به‌قید آنکه بعد از تسخیر دارالقرار قندهار شرف ملاقات دست داده، این دو دولت یکی شود، [فرستاد][۳].

۸۶

[جولان] کلك سخن در مضمار حالات غریبه ومقدمات عجیبه که از پـهلوان تیزچنگ زادخان سرهنگ به‌وضوح آمد

راویان غرایب‌انگیز و مهندسان [سراهای] عجایب‌آمیز جهت شیرینی [کـام] مستمعان این اوراق ذکر می‌نمایند که سابق‌براین، قصهٔ پرغصهٔ زادخان سرهنگ شمه‌ای ازآن را در دفتر اول این اوراق مذکور ساخت، که حسب‌الفرمان نادرای زمان اخراج اردوی همایون گردید. آن نامدار با اعتبار وارد نواحی اردبیل [شد]، ومدتها در جبال سولان[۱] در میان مغاره‌ای بسر می‌برد. ورفقای آن وارد بلوکات و توابعات آن حدود

۳ــ اینجا در حاشیهٔ صفحه شرحی به‌خط دیگر افزوده شده مبنی بر: فرستادن عبدالباقی‌خان زنگنه ومیرزا ابوالقاسم کاشی صدر وملاعلی‌اکبر ملاباشی به‌ایلچیگری روم با نامهٔ همایون ویـك زنجیر فیل وهدایای نفیس، برای اعلام جلوس نادر، وپیشنهاد مصالحه براساس شروط خمسه.که تصور می‌کنم خواننده‌ای آن را از جهانگشا (ص ۲۷۴) خلاصه ونقل کرده است.

۱ــ (= سبلان).

شده، مأکول و ملبوس سرانجام نموده، به‌جهت آن سرهنگ با فرهنگ می‌بردند.

چون آوازهٔ جلوس ابد مأنوس در ممالك محروسه انتشار یافت، آن نامدار نیز همه روزه به‌لباس قلندری به‌دارالارشاد مذکور آمده، تماشا و تفرج می‌نمود. تا زمانی که رایات خاقان بی‌عدیل بدار‌دبیل نزول‌اجلال فرمود، همیشه زادخان در قصد امامورد‌ی خان بود، که در حین فرصت طلب خودرا از آن وصول نماید.

چون چند یومی رایات منصوره در آنجا توقف داشت، کاری از پیش نبرده عاقبت چند نفر از کوچك ابدالان خودرا به‌صورت مبدل ساخته، چنان قرار داد که‌رفته درخدمت ناظر آن امیر به‌ملازمت قیام نمایند، و همهٔ اخبارات و سررشتجات امور امامورد‌ی‌خان را [مطلع] اخبار بوده، یوماً فیوماً چگونگی را به‌عرض سرهنگ رسانند. کوچك ابدالان خودرا ملبس به‌لباسهای فاخر نموده، وارد خیمهٔ ناظر مشارالیه شدند.

چون چشم ناظر، که اسلمس‌بیگ نام داشت، بر طاق ابروی آن پسران آفتاب طلعت افتاد، چون طبع اسلمس‌بیگ سرد بود، کمال برخورد به‌ایشان نموده، از آن پسران پرسید که: مردم کجا می‌باشید، و ارادهٔ چه مطلب دارید؟

عرض نمودند که: ما دونفر پسران خواجه‌طیفور کازرانی‌ایم، که پدر ما در دریای مازندران در حین رفتن هشترخان به‌رحمت ایزدی پیوسته، و اموال ما را حرامیان بردند. هریك قدری از مال پدر خود باقی داشتیم، ارادهٔ آن نمودیم که در اردوی معلی به‌امر تجارت اشتغال ورزیم. دو یوم قبل از این در کنارهٔ اردو خوابیده بودیم، که در نیمه شب جماعت اوباش قطاع‌الطریق مرکبان ما را برده، و حال سرگردان می‌باشیم. و دو روز شدکه قوت لایموت به‌ما نرسیده، چه شود که از برای خدا به‌فریاد ما بیچارگان برسی!

آن مرد ساده‌لوح سخنان ایشان را باور نموده، گفت: هرگاه پسران مرد سوداگر بوده باشید، و نجیب واصیل باشید، به‌امر ملازمت درخدمت ما مشغول باشید. شما را مراعات و مهربانی نموده، از دارالسلطنهٔ اصفهان به‌کازران روانه خواهم نمود.

پسران عرض‌کردندکه: بسیار مبارك است.

درساعت خوانچهٔ حاضری پیش آن دونفر گذاشته، بعد از اکل و شرب دودست لباس فاخر دربر و سر ایشان نموده، در سلك ملازمان مقرب آن برقرار شدند.

چون دویوم فاصله شد، به‌هریك شمشیر و کارد طلا نیز داده، و شب اراده نمود که طرح بزم انداخته، و در خلوت سخنان خوش‌آمد بدیشان گفته، عیارپیشگان‌دریافتند که خیال لواط در خاطر آن گذشته، هردو به‌گریه درآمدندکه: تو به‌منزلهٔ پدر و برادر مایی، از ما چنین حرکات هرگز دیده نشده، هرگاه چنین باشد ما خودرا هلاك می‌کنیم.

اسلمس‌بیگ به‌زبان خوش‌آمد آن شب را به‌سحر رسانیده، باخودگفت: دیر نخواهد شد، و عاقبت راضی می‌شوند. و به‌همان دیدن رخسارهٔ ایشان قناعت نمود. نهایت عیار‌پیشگان روز بروز چگونگی را به‌سرهنگ بافرهنگ می‌رسانیدند.

چون از حدود اردبیل به [طرف] قزوین آمدند، امامورد‌ی‌خان زرینه واسباب الی چهار پنج هزارتومان جمع ساخته بود، جملگی اثاثه و اسباب خودرا در بار قاطران

نموده، با چند نفر از غلامان و معتمدان خود روانهٔ ارض اقدس نمود. عیار بچگان زادخان را از آن آگاه ساخته. مراتب را به‌آن حالی نمودند. و آن نامدار از شنیدن این مقال کمال بهجت و سرور یافته، با ده‌نفر از عیار پیشگان خود از قفای کسان امامورد‌ی‌خان روانه شدند.

و در آن شب که در منزل‌طارم خلخال بودند، اسلمس‌بیگ را داعیهٔ فسق شده، خیمه را خلوت ساخت، و دونفر عیاربچه را به‌حضور طلبید. چون حاضر شدند، گفت: با شما امشب چنین عملی خواهم نمود. واگر قبول مدعا ننمایید شما را به‌قتل آورم.

ایشان چون اصرار آن را ملاحظه نمودند، گفتند: چون ارادهٔ این عمل ناشایست داری، باری مقرر کن که شراب بیاورند، که ما دو نفر خورده مدهوش شویم. آنچه خواهی به‌عمل‌آور.

درساعت فرمود که چند صراحی شراب و عرق آوردند، و یك‌نفر از عیارپیشگان ساقی شده، شراب بسیار به‌اسلمس‌بیگ دادند، تا مدهوش شد. و در ساعت ریش وبروت آن را تراشیده، نجاست مالیدند. واموال و اسباب و نقدی، آنچه ممکن شود برداشته، وسوار مرکبان شده، نزد زادخان آمدند.

و در همان شب از عقب اموال امامورد‌ی‌خان به‌در رفتند. و دومنزل و سه‌منزل‌را یکی کرده، در محلهٔ باغ ورامین درمیان کالی نزول کرده، منتظر دواب امامورد‌ی‌خان گشتند.

اما با خود اندیشه نمودند که: هرگاه از راه مخالفت و عصیان درآییم، بایـد قصد حیات یاران و برادران خود نماییم. اولی و انسب آن است‌که خودرا به‌لباس زوار حضرت امام‌حسین[۲](ع) ساخته، بگوییم که از مردم هراتیم، و مدتی بود که به‌کربلای معلی و شاه نجف رفته، و حال مراجعت نموده، عازم مقصدیم. و در محل فرصت اموال ایشان را گرفته، به‌در رویم. و به‌همین خیالات، عیاران خود را به‌لباس ملایان ساخته، ودر منزل ایوان‌کیف توقف نمودند.

واز آن جانب، چاکران امامورد‌ی‌خان با بارخانهٔ خود آمده، در آن منزل‌توقف نمودند. وملایان مذکور در حین ورود آن جماعت، کمال برخورد نموده خدمتگـزاری به‌عمل آورده، قدری مهر و تسبیح و خاك کربلای معـلی تبرکاً به‌ایشان دادند. ویك شب در آنجا لنگ‌کرده یوم دیگر به‌اتفاق آنها عازم شدند، و چند منزلی که با هم بسر [بردند]، کسان امامورد‌ی‌خان از حسن سلوك آن جماعت رضامندی داشته، در منزلی‌که نزول می‌کردند، جمیع اموال و اشیای خودرا به‌ایشان گذاشته، خود بسودا ومعامله و تماشای قلعه و بلوکات می‌رفتند.

چون وارد رباط آهوان[۳] شدند، زادخان سرهنگ با عیاران چنان مشورت نمودکه امشب دراین منزل طرح ضیافت می‌اندازیم، و درمیان طعام داروی بیهوشی به‌کـار برده، اموال را درمی‌بریم. و از قلعهٔ سمنان سه‌چهارنفر از عیاران را روانهٔ آهـوان

۲ـ نسخه: امام رضا.

۳ـ نسخه: آهویان.

[کرد]، که رفته طبخ مهیا نمایند. و از کسان اماموردی‌خان در آن منزل وعدهٔ ضیافت گرفته، و متعاقب عازم آن حدود گردیدند.

و در حین ورود، طعام بسیار خوب با زعفران بسیار و داروی بیهوشی طیار نمودند، و بعد از آن منزل طعام را در طبقها نموده، و به‌اکل و شرب اشتغال ورزیدند. وعیاران دیگر قرار اکر و مکر کردند. امامزادخان ناچار به‌ایشان شراکت می‌کرد.

چون از طعام‌خوردن فارغ شدند، بعد از ساعتی بیهوشی به‌ایشان غلبه کرده، سررا ازجای پا گذاشته، مدهوش شدند. عیاران در دم قدری سرکهٔ کهنه در حلق زادخان ریختند، که به‌حال بازآمد، و اموال و اسباب را در بار قاطران [کرده] و موازی دوازده‌نفر چاکران اماموردی‌خان را نیز بربالای قاطران انداخته، برسمت جنوبی آن دیار زده به‌در رفتند.

چون به‌قدر دومیل راه طی نمودند، در کنارهٔ کالی که آب سیلاب در آنجا جمع گردیده بود [رسیدند]. آن دوازده نفر را در همان مکان گذاشته، و داروی بیهوشی درحلق ایشان ریخته، و سوار مرکبان شده، داخل شاهراه گردیدند. وقدر یك میل راه که آمدند، به‌قلهٔ کوهی رسیدند که رد سم و پی دواب ظاهر نمی‌شد. در میانهٔ آن جبال دره‌ای را به‌نظر درآوردند که چون گور ظالمان تیره و تار و چون کوه دماوندپایدار [بود] در آن مکان که پای آدمیزاد به‌آن نرسیده بود آن زرینه و اموال را در زمین مختفی داشته، ودرساعت ایلغارکنان در طلوع‌آفتاب خودرا به‌آن مکان که چاکران اماموردی‌خان هنوز بیهوش افتاده بودند رسانیده، دواب و اسبان ایشان را در نزد آن طایفه مسدود نموده، و سوار مرکبان خودگردیده، به‌سمت مازندران به‌دررفتند.

اما چون آفتاب زرین [بال] دوشبانه‌روز بربدن نسرین(؟) آن جماعت تابیدن گرفت، همگی از خواب مدهوشی درآمده، همدیگر را بیدار نمودند. وخودرا درمیانهٔ صحرایی‌دیدند، که بدون خار مغیلان و ریگ بیابان چیزی دیگر به‌نظر ایشان نیامد. وباهمدیگر گفتند: مگر خواب می‌بینیم؟ چون تفحص احوال اموال واسباب و اثاثهٔ خودرا نمودند، به‌غیر از قاطران و اسبان سواری خودرا ندیدند. چون تجسس رفقا را نمودند، اثری از زوار و کربلاییان ظاهر نشد.

همگی برخود قرار دادند که آن ده‌نفر شیاطین بوده‌اند، که اموال مارا به‌در بردند. وبردواب خود [سوارشده] معاودت به‌رباط آهوان نمودند. و در آنجا نیز اثری‌ندیده باخود گفتند که مناسب آن است که مراجعت به‌سمنان نموده به‌ضابط و عمال آنجا بگوییم، که اموال ما را حرامیان زدند. اگر بگوییم جمعی از ملایان باما این معامله نمودند، باور نخواهند کرد، و همگی به‌دست اماموردی‌خان به‌قتل خواهیم آمد.

در ساعت آن چند نفر به‌زخم کارد و شمشیر سر و صورت خود را مجروح‌ساخته و قاطران را در صحرا یله کرده، به‌سرعت وارد سمنان شدند. و تقریر نمودند که: حرامیان برسر ما ریخته اموال ما را غارت نمودند.

وضابط و عمال آن ولایت در ساعت سوار شده، قریب چهارصد پانصد نفر، وارد رباط آهوان گردیدند. و دواب آنها را از آن صحاری جمع ساخته، اثری ازحرامیان

نیافتند. و ناچار بعد از سه چهار شبانه‌روز معاودت به‌سمنان نمودند. ومراسلات به‌دامغان وبسطام فرستاده، اثری ظاهر نشد.

وچاکران اماموردی‌خان در سمنان توقف نموده، عریضه‌ای به‌صحابت یك نفر از کسان خود نزد اماموردی‌خان فرستاده، عرض نمودندکه در رباط آهوان حرامیان اموال ما را بردند، و خود زخمدار و مجروح در سمنان مانده‌ایم، که به‌هرنحو مقرر دارند، ازآن قرار معمول داریم.

بعد از رسیدن عریضه و اطلاع، اماموردی‌خان حقیقت مراتب [را] به‌عرض پایهٔ سریر اعلی رسانیده، عرض نمود که: به‌قدر پنج هزار تومان نقد و جنس روانهٔ مشهد مقدس نموده بودم، که در رباط آهوان حرامیان زده‌اند.

خاقان صاحبقران فرمودندکه: گاه باشد زادخان سرهنگ مال تو را برده باشد.

گفت: فدایت شوم، زادخان در حدود شیروان می‌باشد، و چند یوم قبل از این مذکور شدکه عازم کارتیل و کاخت شده، واموال این دولتخواه را در مابین دامغان وسمنان حرامیان برده‌اند.

خاقان صاحبقران، بنا به‌سخن مشارالیه ارقام مطاعه به عمال دامغان و سمنان وبسطام صادر فرمود، که باید تفحص اموال نواب [اماموردی]خان نموده، پیدا نمایند. وارقام علیحده نیز به‌عهدهٔ صفی‌خان بمایری قلمی شدکه چون زادخان سرهنگ مدتی‌است ترك ملازمت امیر اصلان‌خان نموده، اخراج اردوی کیوان‌شکوه گردیده، باید کمال دقت و مساعی جمیله در گرفتن آن به‌عمل آورده، روانه نمایند.

اما راوی ذکر می‌کند که چون زادخان وارد نواحی مازندران شده در هیچ منزل ومکان توقف نکرده، وارد رشت و لاهیجان گردید. چند یومی در آن حدود توقف داشت که دراین وقت قاطران و شتران اردوی ظفرپیما به‌عنوان خرید اقمشه وارد رشت گردید.

اما سرهنگ نامدار درحین ورود به‌رشت با رفقا و عیارپیشگان خود به‌صورت قلندری و درویش هندوستانی برآمده، در صومعهٔ هندوان سکنی داشت وکوچك ابدالان آن در کوچه و بازار سیر نموده، چگونگی اخبارات را بسمع آن می‌رسانیدند.

در این وقت چشم طیفور(؟) عیاران برکسان امیراصلان‌خان افتاد که در رباط هندوان خرید اقمشه نموده، مراجعت به‌اطاق۴ خود نمودند. چگونگی را به‌سمع سرهنگ بافرهنگ رسانیدند. آن نامدار شباهنگ عیار را روانه ساخت که رفته، جا و مکان آنها را حسب‌الواقع مشخص نموده، معاودت نماید. دردم آن عیار غدار خود را ازیك چشم کور و از یك دست شل ساخته، لنگان لنگان وارد آن رباط گردید، و نزد هریك از آن طایفه چیزی درخواست می‌کرد، و هرکس درم و دیناری بداو می‌داد. و آن عیار مکار در میانهٔ آن رباط نشسته، به‌اکل و شرب مشغول شده، گوش بسخن آن جماعت می‌داد.

۴ــ نسخه: باوطان.

وهمگی ایشان را شناخته نقیرا قطمیرا مشخص نموده، وارد حضور سرهنگ گردیده، عرض نمودکه: حسن‌آقا آدم امیراصلان‌خان، و داشتمورآقا آدم اماموردی‌خان، و بیگلرآقا آدم محمدعلی‌خان، و نوروزعلی‌آقا آدم قاسم‌خان، و جمعی دیگر از سرکردگان هریك آدم خودرا با وجوه خطیر و قاطران بارکش همراه نموده‌اند، که دراین حدود اقمشه خریداری‌کرده، مراجعت نمایند.

زادخان گفت: هرگاه در تصرف مال تغافل نماییم، وجوه نقدی را به‌مصارف اقمشه داده، به‌کار ما نخواهد آمد. اولی وانسب آن است‌که همین شب رفته، وجوه ایشان را دزدیده، معاودت نماییم.

در نیمه شب‌که در کاروانسرا را مسدود نمودند وبه‌خواب استراحت غنودند، آن سرهنگ نامدار چهار نفر دیگر از عیاران را برداشته، از دربالای کاروانسرا نزول به‌پایین نمودند، و خودرا به‌رباط جماعت مذکوره رسانیدند، و کمند انداخته، خودرا چون مرغ تیزپرواز بربالای آن رباط گرفتند.

زادخان فی‌الفور جلد سگی از آستین جلبند[5] خود بیرون آورده، برسر و صورت کشیده، به‌رفقا گفت: شما در این مکان توقف نمایید، که من اموال واسباب ایشان را به‌نزد شما بیاورم. و قدم به‌پایین گذاشته، چون سگ صدای بسیار کرده، دیدکه همگی درخواب‌اند.

اولا خودرا برسر بارخانهٔ اماموردی‌خان رسانیده، دید که چهارنفر آدم آن در خواب‌اند، و خورجین زر نقد را در زیرسر خود گذاشته‌اند. اولا خشت در زیر سر آنها گذاشته، و خورجین را بیرون آورده، به‌رفقا سپرد، و برگشته جمیع خورجینها را از زیر [سر] آن مردم برداشت.

چون نوبت به‌کسان وآدمهای حسنعلی‌خان معیرباشی رسید، دست به‌خورجین نمود، آن شخص واخ واخ بسیار گفته به‌خواب رفت. و دفعهٔ دیگر نیز آمده، باز آن شخص بیدار شده، این دفعه به‌جانب او سنگ انداخت. و زادخان اینقدر تأمل کرد که آن‌را خواب برد. این مرتبه داروی بیهوشی در دماغ آن ریخته، و خورجین را از زیر سرآن برداشته، به‌نزد رفقای [خود] آورد.

و آن وجوه نقدی را به جلبند خود انداخته، و خورجین و همیان را در زیر سر آدم اماموردی‌خان گذاشته، از بالای بام سرازیر گردیدند. و وجوه نقدی را در میان قلعه در زیر خاك پنهان ساخته، در آن‌شب معاودت به اطاق خود نمودند، و سربه‌خواب استراحت نهادند.

اما چون بهره‌ای از شب باقی مانده بود، به‌اندك فاصله صبح فیروزه‌گون آشکارا شده، این بخت برگشتگان از خواب بیدار شده، چون ملاحظهٔ اموال واسباب ومایحتاج خود نمودند، اثری از وجوه خود ندیده، هریك به‌فریاد و فغان درآمده، ناله وزاری و نوحه و بیقراری آغاز نهادند.

۵ــ جلبند: انبان چرمی.

چون به‌تجسس اموال مشغول شدند، خورجین [هارا] در زیر سر آدم[های] اماموردی‌خان دیدند. گریبان ایشان را گرفته، بنیاد کتک و شلاق نمودند. و می‌گفتند: آری، ای گیدی دزد عیار مادرقحبه، بگو وجه مارا چه‌کردی؟ و در کجا زیرخاک دفن نمودی؟

هرچند آن بیچارگان فریاد و زاری نمودند، که ما نیز سیصد تومان زر سفید وپانصد تومان اشرفی داشتیم برده‌اند، فایده نداد، شلاق را زیاده می‌زدند.

چون آن دوسه‌نفر به‌هلاکت رسیدند، جماعت مذکوره زنجیر و قرابقرا در گردن آن سه‌نفر [دیگر] افکندم، مقید و محبوس نمودند. و آمده به‌خدمت میرزا علی‌اکبر وزیر آنجا که صاحب‌اختیار ولایت مازندران بود عرض نمودند.

هرچند مشارالیه تفحص نموده، جمعی از کاروانسراداران و همسایگان را به‌زیر چوب و شکنجه کشید، اثری‌از آن اموال و اشیا ظاهر نگردید. چون برکل وجوه سیاهه درست نمودند، سه‌هزار و پانصد تومان گردید، که دزدان برده بودند. چون اموال سرداران و سرکردگان نادریه بود، میرزا علی‌اکبر به‌قدر سه‌هزار تومان جنس فرنگ خرید نموده، و مصحوب کسان خوانین مذکور روانهٔ اردوی معلی نمود.

اما چون زادخان از دادن اموال [وسیلهٔ] میرزاعلی‌اکبر اطلاع یافت، با ابدالان تعاقب جماعت مذکور نمود. چون دو منزل طی نمودند، در محلی از قفای آن جماعت رسیدند، که در سبزه‌زاری در کنارهٔ چشمه‌آبی نزول کرده، به‌استراحت مشغول بودند. جماعت قلندران وارد گردیده، دعا و ثنای آن جمع بیخبر را به‌عمل آورده، درگوشه‌ای نشستند. و آن جماعت، بعدازاکل و شرب به‌استراحت مشغول شدند، که در حین غروب آفتاب درسردی هوا عازم راه خواهیم [شد]. و به‌همان خیالات در کمال خاطر جمعی به‌خواب رفتند.

چون نفیر خواب آن جماعت بلند شد، زادخان با ده‌نفر از رفقای خود از جای برخاسته، داروی بیهوشی در دماغ آن جماعت ریخته، در ساعت اموال و اسباب و قاطران‌را جمع ساخته، و برسمت آن جبال زده، چون برق به‌در رفتند.

چون به‌قدر چهار پنج میل راه طی نمودند، در میانهٔ جنگل اموال قاطران را در زیر خاک پنهان ساخته، و چهار میل راه دیگر آمده، استران را در میانهٔ راه بسته، بربیشهٔ پرمیوه‌ای خودرا رسانیده، و به‌آسایش اشتغال ورزیدند. ودوشبانه‌روز در آن حدود توقف، و در یوم سیم خودرا به‌لباس سوداگران فرنگ ساخته بسمت قزوین روانه شدند.

اما از آن جانب چون طایفهٔ مدهوش به‌حال آمدند، نه بار دیدند ونه استر ونه قلندرا همگی بیکدفعه به‌فریاد و فغان درآمدندکه: این چه‌کم طالعی است‌که ماداریم؟ در رشت اموال ما را دزدان می‌برند، و در عرض‌راه قلندران می‌ربایند. فردا جواب اماموردی‌خان وسایر خوانین را چه‌خواهیم داد؟ هریك با بخت خود در جنگ، و از عمر خود دلتنگ، روانهٔ اردوی معلی شدند.

چون قدری راه طی نمودند، در عرض راه بقاطران و اسبان خود برخوردند،

که در سر راه بسته بودند. از مشاهدهٔ آن کمال سرور [به‌آنها] دست داده، با خود گفتند که: اگر قدری راه دیگر طی نماییم، شاید اموال را انداخته باشند. آن شب و آن روز خواب را به‌خود حرام نموده، هرچند به‌سرعت روانه شدند، اثری‌ظاهر نشد، ناچار بادیدهٔ خونبار روانهٔ اردوی کیوان [پوی] شدند.

اما چون ازآن جانب سرهنگان وارد قزوین شدند، مذکور شد که خاقان‌صاحبقران در طارم خلخال نزول دارند. زادخان گفت: دستبرد و عیاری تا حال در خارج اردو نمودیم. من‌بعد چند یومی در میان اردو عیاری ودستبرد نماییم، تا مردی ومردانگی‌ما درخدمت نادر صاحبقران ظاهر ولایح گردد.

عیاران مذکور به‌همین خیالات وارد میان اردوی ظفر قرین گردیدند. ودرآن شب در کنارهٔ اردوبازار خیمه وسراپرده برپا نموده، به‌استراحت مشغول شدند. وروز دیگر به‌سودا ومعامله اشتغال ورزیدند. چون حین غروب آفتاب شد، اردوی همایون جهت گرمی هوا در حرکت آمده، روانه شدند. اما درآن منزل در کمین امامووردی‌خان بودند.

چون بارخانه و فراشخانهٔ آن روانه شد، در عرض راه یك‌نفر از عیاران خودرا به‌صورت غلیان فروش ساخته، وقدری‌بنگ و داروی بیهوشی درمیان غلیان ریخته، ودرآ ن‌شب غلیان را طیار نموده، به قاطرچیان و حارسان امامووردی‌خان دادند. وهریك که غلیان نمی‌کشیدند، معجونی از حقهٔ خود درآورده می‌گفت: این مفرح یاقوتی است که دیروز آغامحمود خواجه به‌من تکلف فرموده، میل نمایید. هرکس که ازآن معجون قدری تناول نمود، دربالای مرکب مدهوش گردید. عیاران دیگر ازراه یگانگی درآمده، جلو اسب آن‌را گرفته، به‌گوشه‌ای برده، از سرکلاه وازپای ازار* آن را بیرون آورده ودر گوشه‌ای افکنده می‌رفتند.

چون قاطرچیان و ساربانان مدهوش شدند، عیاران جلو قاطران را گرفته، به گوشه‌ای برده، واموال کارآمد را مخفی [می‌کردند]، ومتمم اجناس را در سر راه عساکر منصوره می‌انداختند، که هرچیز نصیب احدی از غازیان می‌شد. ودرآن شب جمیع فراشخانه و صندوقخانه واموال امامووردی‌خان را تصرف نموده، به‌تاراج‌حادثات داده، قاطران و اشتران ازبیصاحبی هریك به‌دست‌احدی فتاد. وزادخان اموال کارآمدرا برداشته برگوشه‌ای زده، به‌در رفت.

اما چون در محل طلیعهٔ آفتاب زرین [بال] خاقان صاحبقران در حرکت آمده، جمیع خوانین در رکاب سعادت فرجام روانه شدند. [امامووردی‌خان] در عرض راه اسلمس بیگ ناظر خودرا ملاحظه نمود، که سرتاپا عریان شده، در میان خاك وخاشاك درخواب است. امامووردی‌خان گفت: البته دیوانه شده، که دراین‌وقت چند نفر از غلامان خودرا دید، که آنها نیز عریان وبرهنه خوابیده‌اند. وشاطران آمده، آنهارا به‌ضرب تازیانه بیدار نمودند که: آری، ای قلتبان، این چه نحو خواب است؟

---

*ــ بالای سطر افزوده شده: احتار.

اسلمس‌بیگ چون خودرا برهنه وعریان دیده، خوانین وامرا را در گرد خود جمع دید، باخود گفت: مگر خواب می‌بینم. وچشم خودرا برهم گذاشته، در خواب شد. خان گفت: افسوس که اسلمس بیگ دیوانه شده. غلامان را پیدا نمایید. آنها نیز به‌رویهٔ اسلمس‌بیگ به‌همین خیالات افتاده، درخواب شدند.

اماموردی‌خان را ناخوش آمده. گفت شلاق بسیار به‌ایشان زدند. آن بیچارگان سروپا وکون برهنه وعریان روی به‌فرار نهادند. دراین وقت به‌عرض خان رسانیدند، که قاطرچیان و ساربانان و فراشان نیز دومیدان فاصله در خواب‌اند. اماموردی‌خان درنزد خوانین مذکور خجل شد. که این چه مقدمه باشد که به‌ما رخ داده؟.

بعد استفسار دواب واموال نمود. عرض کردند که ما همه سواره در راه می‌آمدیم که شخصی با غلیان ومفرح یاقوت آمده گفت: این مفرح یاقوتی است که تفریح دل می‌نماید، بخورید. وحال که بیدار شده‌ایم، خودرا برهنه [می‌بینیم].

[ملازمان‌را] به‌یکجا جمع نمود، وقاطران وشتران را نیز کسان اردو گرفته بودند، که آورده تسلیم نمودند. ودرآن منزل که نزول نمودند، خان خیمه نداشت‌که برپا نماید، مدتی در آفتاب توقف نمود، تا اینکه خیمهٔ دوسری از توابین خود آورده نصب نمود.

دراین وقت سوداگران رشت وارد [شدند]، وچگونگی مقدماتی که در ولایت رشت وعرض راه از قلندران رخ نموده بود، تقریر نمودند. وازآن جانب ملازمان خوانین دیگر خدمت آقایان خود آمده، عرض نمودند که در ولایت رشت اموال‌مارا کسان اماموردی‌خان دزدیده [اند] که درمیان ایشان شناختیم. خوانین مذکور همگی نزد اماموردی‌خان آمده، ادعای مال خود می‌نمودند. بعد از گفتگو ومحاورا، به‌اتفاق به‌پایهٔ سریر اعلی آمده، حقیقت مقدمه [را] من‌البدایه الی‌النهایه عرضه داشت خدمت نمودند.

خاقان صاحبقران به قاه‌قاه به‌خنده درآمده فرمود که در رباط آهوان اموال اماموردی‌خان را می‌برند، ودر رشت [اموال اورا] به‌دزد می‌دهند، و در عرض راه کسان آن را برهنه نموده اموالش را می‌برند. یقین حاصل است، که این کار زادخان سرهنگ است، که از راه لجاجت به‌عمل می‌آورد.

دردم میرحسن‌بیگ داروغه را قدغن ساخته، مقرر فرمود که: باید زادخان‌سرهنگ را در هرجا ومکانی که باشد، پیدا نموده، به‌درگاه جهان پناه حاضر نمایی. میرحسن قبول نموده، به‌تفحص آن نامدار روانه گردید.

از عیاران آن، یك نفر در کشیکخانهٔ همایون حاضر بود. چون از فرمان اقدس خبریافت، باخود گفت: هرگاه امشب دستبرد به‌میرحسن بیگ نزنم، مرد نباشم. تاآن باشد چنین تعهد درخدمت اشرف ننماید، وعیاران را حقیر ندارد!

چون میرحسن به‌خیمهٔ خود نزول نمود، آن عیار نامدار سرو صورت خودرا خون‌آلود ساخته، به‌فریاد وفغان آمده، عرض نمود که: مردی هستم غریب واز ولایت تبریز، و استر بگرس و ماهوت بار نموده، وارد اردوی معلی شدم، که به‌فروش رسانیده

معاودت نمایم. دیشب درعرض راه چند نفر عیاران باکسان امیراصلان‌خان به‌من برخوردند، واموال مرا گرفته، به‌خانهٔ امیراصلان‌خان بردند. وباهم که سخن می‌گفتند، یکی می‌گفت: زادخان اموال مردم را شب می‌دزدد وبه‌خانهٔ اماموردی[۷]خان می‌برد، وشاهنگ می‌دزدد وبه خانهٔ امیراصلان‌خان می‌برد. وآن چند نفر در کنارهٔ اردواموال بسیار آورده، می‌گفتند این‌مال اماموری‌خان است. و خواستند که‌قیمت نمایند، زادخان نام راضی نمی‌شد، وباهم دعوا نمودند. ومرا نیز کتك بسیار زده، می‌خواستند به‌قتل آورند. فرار نموده به دررفتم. ودیشب وامروز دربیابان وصحاری سرگردان بودم، که حال داخل اردو شدم. برای رضای خدا مال مرا گرفته، به‌من تسلیم کن.

چون میرحسن‌بیگ این مژده‌را شنید، آن عیار را گفت: فریاد مکن. چون حال شب به‌میان آمده، فردا اموال تورا یکی در ده به‌تو عوض خواهم داد. وآن عیار را در خیمهٔ صندوقخانه خوابانیده، وزخمهای آن را بستند.

چون به‌قدر چهارساعت نجومی ازشب گذشت، آن نامدار ازجا درآمده. اولا سرصندوق را گشاده، دوکیسه زر سرخ را برداشت. وازآنجا قدم‌به‌خیمهٔ میرحسن گذاشت که با بانوی خود درخواب بود، شمشیر و کارد وکمر خنجر خودرا [که] در بالای‌سر گذاشته بود برداشته، ونوك کارد را دربالای سرآن برزمین زد که تا قبضه در خاك نشست. ورقعه‌ای نوشت که: آری، ای قلتبان خراسانی، تورا چه حد ویارای‌آن‌که بگویی من زادخان را به‌حضور حاضر می‌نمایم؟ هرگاه پاس ادب دولت صاحبقرانی نمی‌بود، نوك خنجر را چنان برسینه‌ات می‌زدم، که تا نور دوار قیامت ازخواب مرگ برنمی‌خاستی. تو را به‌کارمردان و عیاران کار نباشد!

رقعه را دربالای سرآن گذاشته، وبریك کنارهٔ اردو زده، چون آتش سوزان ویا چون برق نمایان به در رفت، ودرمکان موعد نزد زادخان آمده، چگونگی مقدمات را عرض نمود.

آن سرهنگ نامدار در همان شب ازآن منزل درحرکت آمده، وارد قزوین گردیده، درگوشه‌ای دکان طباخی ساخته، عیاران را شاگرد طباخ نمود، ودرآن چند یوم چنان برخورد با اهل بازار نمود، که داروغه واحداث بدون اذن زادخان آبی نمی‌آشامیدند.

اما ازآن جانب که نسیم عالم فروز به‌دماغ میرحسن‌بیگ وزیدن گرفت، ازخواب درآمده، اثری از کارد وشمشیر وکمر خنجر خود ندید. چون نیك ملاحظه نمود، رقعه‌ای دید که افتاده، چون مطالعه نمود آه از نهاد میرحسن برآمده، خود را نفرین بسیار کرد که صیدی که به‌پای خود [به‌دام] آمده بود به‌سهولت از دست دادم‌.دراین وقت صندوقدار آمده عرض نمود که دوکیسه زر سرخ مرا برده‌اند. ومیرحسن‌بیگ هر چند تفحص نمود، بدون حیرت وتأسف چاره‌ای ندید. ناچار چگونگی مقدمات را به عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید.

۷ـ نسخه: امامقلیخان.

خاقان صاحبقران خندهٔ بسیار کرده، به‌امیر اصلان‌خان قدغن فرمود که: باید به هرنحو بوده، زادخان‌را به‌دست آورده، به‌حضور والا حاضر نمایی. امیراصلان‌خان چند نفر از معروفین خودرا مرخص کرده، هریك‌را به‌ولایتی به‌تجسس وتفحص روانه نمود.

۸۷

حرکت نمودن رایات جاه وجلال به‌جهت [دفع] افساد علیمراد بد نهاد بختیاری و به دست‌آوردن وبه‌سخت‌ترین [زجر وسیاست] به قتل رسانیدن آن را

چون [ارادهٔ] کارکنان مشیت ازلی و واقعه نویسان تقدیر لم یزلی موافق «انا جعلناك خلیفة فی‌الارض» برشأن ذی شوکتی از ابنای روزگار قرار گیرد، دراندك فرصتی عنان فرمانروایی از پرتو عنایت ایزدی بدان عاید گردد.

مقال این احوال مآل حال علیمراد[1] بختیاری است که جوانی بود فرزانه ومردی بود مردانه. ودر هنگامی که طلوع کوکب صاحبقرانی پرتو افکن بلاد چهارمحال بختیاری شد، علیمراد مذکور وارد درگاه جهان پناه [شده]، وبه‌خدمات شاهراه دین ودولت قیام نمود. خاقان صاحبقران مومی‌الیه را در سلك اون باشیان[2] یساول حضور برقرار گردانید، وعلی نجف‌بیگ وجمعی دیگر را به‌مناصب لایقهٔ مین‌باشیگری و یوزباشیگری برقرار فرمود. ازاین [بابت] کمال کدورت و عداوت بردل پرکینهٔ آن جاگرفت، که به مرتبهٔ حکومت ومین‌باشی [گری] سرافراز نگردید.

وبا وجود آنکه در میانهٔ طایفهٔ جلیلهٔ بختیاری چندان معروف و مشهور نبود، نهایت در آیین جلادت ونامداری قرینهٔ رستم واسفندیار بود، وضرب شمشیرآن جمیع سرکشان بختیاری [را] در اطاعت کاید علی صالح وسرکردگان آن نواحی درآورده بود.

چون مدتی درخدمت شاه عالم پناه خدمات شایسته به‌تقدیم رسانید، در هنگامی که عبدالله پاشا چغال‌اوغلی[3] سردار روم لشکر به‌آذربایجان کشیده در حدود ایروان شکست یافته بود، علیمراد درآن هنگامهٔ قتال کوشش وجدال زیاد کرده، خودرا به خزانهٔ عبدالله‌پاشا رسانیده، موازی یك استر که زر سرخ بارداشته، بدست آن افتاده

۱ــ در جهانگشا (ص ۲۸۵ ــ ۲۸۳): علیمرادی.

۲ــ نسخه: درمپاشیان.

۳ــ صحیح: کوپرولو اوغلی. اما چغال اوغلی، نسبت سنان پاشاست که در ۱۵۲۱ در دورهٔ شاه‌عباس بزرگ به‌ایران حمله کرد و شکست خورد.

بود. ویوزباشی علیمراد برآن وقوف یافته، در تخویف وتهدید آن درآمده، وعلیمراد نیز ابا نموده، یوزباشی مذکور تازیانه‌ای چند به‌علیمراد زده، آغاز فحش ودشنام‌نمود. وآن مرد مردانه را عرق غیرت به‌جوش آمده، به‌خدمت علی‌نجف بیگ یوزباشی خود شکایت نمود. مومی الیه چیزی به‌بهای گفتگوی آن نداده، بنارا به تغافل گذاشت.

علیمراد ازآن مأیوس شد. وقبل ازین نیز به‌جهال هنگامه‌طلب گفتگو در میانه می‌آورد که: اگر شما با من متفق شوید از رکاب والا فرار کرده، به‌کوه بختیاری رفته، دراندک فرصتی جمعیت فراهم آورده، دارالسلطنهٔ اصفهان را به‌تصرف آورده، با نادر دوران مجادله و محاربه کرده، تخت آن را به تختهٔ تابــوت مبدل خواهم ساخت.

وبه‌قدر سیصد چهارصد نفر برآن قرارداده بودند، که در هنگامی‌که تو حرکت نمایی، ما نیز در خدمت تو عازمیم. وبه‌همین خیالات فاسده آن ابتر سفاهت پیشه، در حینی که دسته به‌دسته غازیان در ییلاقات به‌چرانیدن دواب وچهارپای خود مشغول بودند، آن جمع جهال رجال را برداشته، به‌جانب کوه[های] بختیاری روانه شد.

وبه ورود آن حدود دراندک زمانی قریب بیست هزارنفر از متجندهٔ بختیاری برسر آن برگشته‌روزگار جمع آمده، ایلات واحشامات [را] که درآن حدود بــود به‌ضرب شمشیر مطیع ومنقاد ساخته، چون باد غرور ونخوت ووفور جمعیت درآن اثر کرد، هوای پادشاهی درسر آن افتاده، جمیع سران ریش‌سفیدان طایفهٔ چارلنگ و هفت لنگ را برسر خود جمع ساخته، طایفهٔ الوار را نیز از نواحی خرم‌آباد به‌خود متفق ساخت.

روزی در امر خطیر سلطنت با ایشان مشورت نمود که: اگرمن ارادهٔ پادشاهی نمایم، وسکه وخطبه را بنام خود نمایم، جمیع سرداران وسرکردگان عراق و فارس وقلمرو وهمدان چون اخلاص کیش اجاق صفویه می‌باشند، برسرمن جمع می‌کردند. ومن می‌گویم که بعد از منهدم ساختن دولت نادرشاهی، قدم در مملکت خراسان گذاشته، شاه طهماسب را که درآن ولایت حبس است، ازبند نجات داده، پادشاهی را در قبضهٔ اختیار آن [می]گذارم. و پادشاهی اسمی است بزرگ، ومردم به‌زودی برسرمن جمع خواهند شد. هرگاه لطف خدا شامل حال من شد، شاه طهماسب به‌عراق وخراسان اکتفا نماید، من به‌همدان وفارس وکرمان قناعت نمایم.

مثل مشهور است که: طایفهٔ لر و بختیاری قدری از عقل به‌دور می‌باشند. آن‌گروه تبه روزگار این گفتگو را قبول نموده، گفتند: بسیار خوب است. اولا سکه بدین نحو مقرر فرمود که زدند:

می‌کنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود سکه بر زر می‌زنم تا صاحبش پیداشود

وبرروی دیگر آن زده بودند که:

علی، مراد مرا داد وبخت یاری‌کرد به‌زر سکهٔ من نقره‌کامکاری[۴] کرد

۴ــ نسخه: کامرانی.

ومناصبی که سلاطین روزگار را ضرور است از قبیل اشیك آقاسی و اعتمادالدوله و قورچی باشی وقوللرآقاسی وسایر مناصب را به‌رؤسا وریش‌سفیدان خود توجیه داشته، وهمه روزه در گرفتن ملازم وچریك وتدارك اسباب واسلحهٔ غازیان خود مشغول بود.

وجمعی را روانه نمود که ایلخیاتی را که از سرکار کیوان اقتدار اعلیحضرت خاقانی در حدود همدان وقلمرو علیشکر در چرا بود، تاخت نموده، نزد آن آوردند، و به‌غازیان خود شفقت می‌فرمود. و به‌هرکس که گمان مال می‌برد، به‌ضرب شکنجه و چوب می‌گرفت.

چون آوازهٔ آن سفاك بیباك شهرهٔ آفاق گشت، در حدود قزوین چگونگی‌عصیان وطغیان آن بی‌نام ونشان به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ آسمان‌شان رسید. از استماع ایـن شورش وفساد علیمراد نامراد شعلهٔ غضب برناصیهٔ قیامت لهب التهاب[5] یافته، مقرر فرمود که خانجان که در دارالسلطنهٔ اصفهان بود با غازیان عراق، وحسنعلی‌خان‌حاکم همدان با سپاه قلمرو علیشکر سرراه [را] در همه‌جا گرفته، که مبادا علیمراد از سمتی به در رود. و خود با رایات[6] میمنت‌آیات و عساکر ستاره نشان روانهٔ خوانسار گردید.

وقبل از حرکت خود، به‌قدر ده هزار تومان نقد ازنواحی فارس به‌آن حدود آورده بودند، که حمل ونقل اردوی کیهان پوی نمایند، که کسان علیمراد آمـده، جمیع آن خزاین را تصرف نموده، به‌سمت کوه بختیاری به‌در بردند.[7]

اما خانجان و حسنعلی‌خان با جمعیت خود آمده اطراف ونواحی آن جبال‌را درمیانه گرفتند، و از این جانب نیز علامات سپاه قیامت آشوب گوشزد علیمراد شد. هرچند اراده نمود که با جمعیت خود به‌مجادله پیش‌آمده کوشش نماید، جماعت بختیاری از ترس وخوف عساکر ظفر شعار متفرق شده، در جبال وصحاری حیران و سرگردان شدند. و علیمراد ایلات و احشامات خود را گرفته، به‌سمت جبالهای متین به در رفت.

وبندگان جهان‌آرا در ورود خوانسار، بنه وآغرق را گذاشته، با عساکر منصوره عازم میان جبال آن نواحی گردید.[8]

چون مدت چهل‌یوم هرچند تفحص وتجسس نمودند، اثری از علیمراد ندیدند، عاقبت خاقان سلیمان حشمت دربلدهٔ شوشتر رحل اقامت افکنده، مقرر فرمود که مرازی یکصد هزار نفر از غازیان وبه‌قدر یکصدهزار نفر از ایلات واحشامات به‌عنوان‌ایلچاری

۵ـ نسخه: التیام.

۶ـ نسخه: با ذات.

۷ـ در حاشیه شرحی افزوده شده‌که: محمدتقی‌خان بیگلربیگی فارس که ازدشت مغان مأمور بازگرفتن بحرین از شیخ جبار هوله‌ای شده بود، دراین‌هنگام مژدهٔ گشودن قلعه بحرین وکلیدقلعه را فرستاده بود. (خلاصه‌ایست از جهانگشا: ص ۲۲۷).

۸ـ در حاشیهٔ اینجا شرحی افزوده شده، درموضوع نامه اظهار ندامت دلاورخان تایمنی وسوابق کار او، که خلاصه‌ای است از جهانگشا (ص ۲۷۷ ــ ۲۸۵).

ازاطراف ونواحی کوه‌مالی نموده، علیمراد را در هرجا وهرمکانی که بوده باشد، پیدا نمایند. سرکردگان ومین‌باشیان از دور و دایرهٔ آن جبال درآمده، به‌کوه‌مالی و جستجوی احوال علیمراد مشغول شدند.

چون جمیع غازیان مدت یک‌ماه در جبال ودره‌ها ومغاره‌ها تجسس نمودند، اثری از علیمراد نیافتند. نظم:

ز هرسو دلیران در انجمن بگشتند در کوه و صحن چمن
ندیدند اثر [زان] دلیر دژم شدند جمله بس خشمگین و دژم
بگفتند مگر بختیاری تمام پریدند چون مرغ از روی دام
زترس و هراس شه کامیاب شده سینه و دیده‌ها شان کباب
که مرغ سبکروح پیدا نشد به پیش شهنشاه رسوا نشد
همه غازیان و همه نامدار بخواهیم گشتند ! بی اعتبار
ازین غصه و غم همه ناتوان فرومایه گشتند آن لشکران

اما ازآن جانب چون علیمراد بختیاری با ایل و عشیرهٔ خود به‌کوه فرار کرد، در فراز کوهی که چون همت کریمان صاحبدل بلند وپایدار وچون نیت پادشاهان‌عادل پای برجا واستوار بود، مغاره‌ای به‌نظر درآورد مانند شب ظلمانی تیره وتار وچون‌دل حاسدان پرغبار. به هرجدل خودرا با هفت[تن] دیگر مرد که ولد وبرادران آن‌بودند، وسه‌زن خودرا بدان مغاره کشید. واحشامات آن متفرق شده، هراحدی به‌گوشه‌ای رفتند.

ودرآن مدت درآن مغاره بسر می‌برد، ومشك آبی‌داشت، به‌دست یك‌نفر از خدمتکاران خود داده، برفراز آن‌کوه می‌فرستاد، که رفته از آب باران که در گودال و غدیر آنجا جمع آمده بود، پرنموده می‌آورد، و هرسه روز یك دفعه آن خدمتکار به‌آن عمل اشتغال می‌ورزید، که ناگاه درآن روز دستهٔ خانجان وکاظم‌خان قراداغلو قوریساولباشی به‌آن کوه رسیده، ودرپای چشمهٔ آبی نزول کردند.

و مرد مسنی جهت آوردن خاشاك به‌آن کوه روانه شد، که ناگاه چشم آن برزنی افتاد که مشك خودرا پرآب کرده، برفراز کوه بالا می‌رود. آن شخص به‌گمان افتادکه این زن البته از جماعت ایلاتی است که در اطاعت و انقیادند، وسخن نگفته معاودت به‌اطاق خود نمود.

بعد از دویوم یکی از رفقای آن شخص خواهش شیر و ماست نمود. آن شخص گفت: در عقب این جبل گوسفندان بسیار است، کسی را بفرست که رفته، جهت‌تو بیاورد.

آن شخص گفت: مردکه، تو دیوانه شده‌ای. گوسفند واحشام دراین مکان چه می‌کنند؟ طایفهٔ بختیاری تمام اسیر وقتیل دست ما گردیدند.

آن مرد گفت: گیدی، تو دیوانه شده‌ای. من پریروز جهت آوردن خاشاك بر فراز آن کوه رفته بودم. زنی دیدم که مشك پرآب کرده، می‌برد. گفتم به‌کجامی‌بری؟ گفت در عقب این جبل گوسفندان ما می‌باشد.

آن شخص گفت: ای کهنه [قلتاق]، حال مدت چهل یوم می‌شود که این کوهها را کومال نموده، بوته و خاشاک و سنگ و ریگ بیابان را شماره می‌نمایند، که شاید اثری از علیمراد ظاهر گردد، و احدی را کسی ندیده. چگونه تو آن زن را دیدی، و آن را تصرف نکرده مرخص نمودی؟ گاه باشد که آن زن شیاطین بوده، و به‌نظر تو چنان نموده.

آن مرد را ناخوش آمده گفت: آری، ای ق... زن، باور نداری بیا تا به تو نمایم.

آن مرد چگونگی را به‌فریدون‌بیگ یوزباشی خود تقریر کرد. ومومی‌الیه آمده به‌خدمت خانجان و کاظم‌خان عرض نمود. دردم چند نفر همراه آن مرد نمودند، که آمده آن زن را بدیشان نماید. حسب‌الفرمودهٔ کاظم‌خان چند نفر در آن نواحی در کمین رفتند که گاه باشد آن زن جهت بردن آب بدان [مکان] وارد گردد. که بعداز دویوم دیگر همان خدمتکار به‌عادت خویش مشک بردوش وارد آن مکان شد، که ناگاه آن طایفه بیرون آمده، وآن زن را گرفته نزد کاظم‌خان آوردند.

هرچند استفسار حالات نمودند، مقر نیامده، گفت: چون ایلات فرار نمودند، من تنها درفراز این جبال دربغل این سنگ ماوا گرفته‌ام، که شاید ازایلات واحشامات ما اثری پیدا شود. خوانین آن زن را در زیر شکنجه گرفته، هرچند آن را عقوبت‌وزجر نمودند، از سخن خود اعراض ننمودی.

خانجان خان گفت: مگذارید که خواب نماید، هرگاه خواب برآن غلبه می‌کرد، سیخهای آهنین به‌آن زن می‌زدند. چون یک شبانه‌روز بدین و تیره آن‌را سیاست‌نمودند، ناچار به‌عجز آمده، گفت: علیمراد دراین جبال با عیال واطفال خود می‌باشد. دردم سرکردگان روانهٔ مغاره شدند.

چون علیمراد از ناسازگاری بخت وارون اطلاع یافت، اولا زنان و دختران خودرا به‌قتل آورده، خواست مادر خود را نیز بکشد. مادرش آن‌را به‌شیرخود قسم داده، گفت: من مشتی پیر زنم، ودوست ودشمن را به‌من رجوع نیست. مرا نگاهدار، شاید شفاعت تو کنم. محبت مادر و فرزندی مانع آمده، از سر قتل مادرش درگذشت.

اما علیمراد با فرزند وبرادران به‌انداختن تفنگ ومجادله اشتغال ورزیدند. و غازیان دور آن را احاطه نمودند. سه‌شبانه‌روز براین منوال گذشت، وعطش تشنگی وضعف گرسنگی برآن مستولی شد. ناچار شمشیر خود را برکنار افکنده، واردحضور خوانین گردید، وسرکردگان آن را مقید ومحبوس ساخته، در حدود شوشتر به‌پایهٔ [سریر] خاقان خورشید فر آوردند.

چون نظر اشرف برآن ناپاک بی‌ادراک افتاد، حکم فرمودند که گوش وبینی‌ودست و پاهای آن را قطع کرده، دیدهٔ جهان بین آن را از حدقه برآوردند. و سینه و سایر اعضای آن را بریده، بعد از این زجر وسیاست به مادرش گفت: فرزندت را به‌تو بخشیدم!

وعلیمراد با وجود آن حالت آهی نزده، آب می‌خواست. ودر میان خاک وخون

غوطه می‌زد، و به‌شانه و زانو تردد می‌کرد، و می‌گفت: دریغا که جمعی جوانان و نامداران به‌جهت پاس حرمت من قتیل و اسیر نادر شیرگیر خواهند [شد]. و از روزگار شکایت بسیار کرده، ظرف عمر جان به‌جان آفرین تسلیم نمود. لمؤلفه:

چو برگشت طالع ز مردان کار   شود روز روشن چو شبهای تار
ندارد وفا این جهان خراب   نه بر زال و رستم نه افراسیاب
چنین است افعال این روزگار   ز ایام آدم الی این دیار
اگر شهریارت کند در جهان   اگر حاتم طی و نوشیروان
اگر صد هزاران سپاهت شود   به چرخ برین گر کلاهت شود
اگر بر و بحرین تا مصر و شام   کنی مردمان ورا چون غلام
اگر هندوسند و دیار دکن   بیاری به فرمان خود مرد و زن
جهان تا جهان زیر رانت شود   کمیت فلک همعنانت شود
اگر پادشاهان عالم تمام   گذارند بر خط حکم تو گام
ز مشرق زمین تا به مغرب زمین   شود گر تو را جمله زیر نگین
اگر باد و آتش اگر آب و خاک   شتابد به فرمان تو بی‌شتاب
شوی چون سلیمان گردون حشم   به دستت کنی خاتم محترم
به فرمانت آیند وحش و طیور   کنی دمبدم تو به عالم ظهور
بسی سال و ماه و بسی روزگار   شود عمر تو در جهان پایدار
که آخر اجل زیر رانت کشد   همه تاج و تختت به هم بشکند
دریغا درین چرخ مردم فریب   گهی اوج دارد و گاهی نشیب
وفایی ندیدیم در این روزگار   که دنیا سپنج است و بی اعتبار
سراسر غم و غصه است یار آن   همه رنج و محنت بود کار آن
یکی را ز تختش کشد بر زمین   یکی را کند شاه گردون نشین
یکی را کند بیکس و بینوا   یکی را کنده در جهان پادشا
همیشه چنین است این روزگار   که مردم فریب است و بی اعتبار
بود شادی آن همه درد و غم   سیاهیت افتاده نیشت قلم (؟)
نه بهرش وفا دارد و اعتبار   نه گنجش مقیم و نه خود استوار
اگر لطف ورزد به تو در جهان   کند نادرالعصر صاحبقران
که آخر سر رشته را گم کند   همان زهر در کار مردم کند
بیا دل منه تو بدین روزگار   که مردم فریب است و بی‌اعتبار
بسی یاد دارد ز مردان پاک   کشیده سر سروران زیر خاک
همه مبتلایم به درد و الم   همه پر جفا گشته دور از کرم
یقین حاصل است در جهان غرور   که سر منزل ما بود خاک گور
چه حاصل ز مکارهٔ پر فریب   که دادمست ما را همیشه فریب
همه عاشقند بر جهان دورنگ   بدین زال دنیای پر آب و رنگ
به روز ازل خالق کردگار   چنین کرده تقدیر خود آشکار

نماند جهان خالی از شر و شور   همیشه بود کار گردون فتور
یکی را کند زشت و رویش سیاه   یکی را کند عاصی روسیاه
یکی را کند اولیا در جهان   یکی را کند شاه شاهنشهان
دهد وعدهٔ خلد و نار جحیم   گهی قهر کیش است و گاهی کریم
کند نفس اماره را یار تو   به تلبیس ابلیس کند بارتو
اگر عیش شیرین کنی در جهان   بسوزند در قعر آتش چنان
نجاتی نیابی تو از سوختن   بود کار تو آتش افروختن
در این صورت این چرخ ناسازگار   چه سازد به این طبع وارونه‌کار
همه جسم و طبعم به فرمان توست   همه کوکب و چرخ سنعان توست
بیا دل، دراین چرخ بی اعتبار   میندیش از گردش روزگار
دو روزی که دادست عمر دراز   ز غفلت بیندیش وبا خود مناز
مکن بهر جاهی دنیا تلاش   شب وروز با عیش وبا سور باش
غنیمت شمر صحبت روزگار   که عمر پنج روز است و بی اعتبار
تو آصف در این دم هشیوار باش   از این گفتهٔ خویش بیدارباش
جهان روزگاری است پرعشوه‌گر   گهی خیر بخشند و گاهی ضرر

القصه،چون خاقان صاحبقران بالکلیه خاطر اشرف را از دفع فتنهٔ علیمراد فارغ ساخت، مقرر فرمود که دوهزار خانوار از جماعت هفت لنگ وچهارلنگ [را] به سرکردگی ابوالفتح‌خان وقاسم‌خان وکاید علی صالح، وجمعی‌دیگر از روسا وکدخدایان ایشان را کوچ داده، روانه ممالک خراسان زمین نمود، که برده درسرحد ولایت جام سکنی دادند.

۸۸

نهضت فرمودن نادر دوران به دارالسلطنهٔ اصفهان خرمی بنیان به عون ملك منان

راویان خجسته رقم چنین به‌کلك قلم کشیده ذکر می‌نمایند که خاقان صاحبقران باسپاه گردون توان در حرکت آمده، در ساعت سعد داخل اصفهان ارم نشان گردید.[۱] وسکنهٔ آن‌دیار ازجهت قدوم میمنت لزوم، پای‌انداز از اطلس وکیمخا وزربفت گسترده، شهررا تمام چراغان وآذین بسته، سازندگان ورقاصان به‌شعبده‌بازی وشیرین‌کاری مشغول شده، در سر هر محله‌ای از محلات اصفهان جشنی وبزمی آراسته، به

۱ــ نهم جمادی‌الآخر ۱۱۴۹. جهانگشا ص ۲۸۳.

می‌کشیدن مشغول شدند. و هرکس به۲ و هرصاحب مطلبی۲ و عاشق به‌وصال معشوق و معشوق به‌وصال عاشق رسید.

وخوبرویان و مه طلعتان در باغ هزار جریب وعمارات شاهی بزمی آراسته‌بودند، که زهرهٔ دلگشا وآفتاب زرین لقا سراز دریچهٔ سپهر چهارم برآورده، به‌نظارهٔ آن‌بزم جنت نشان حیران بودند.

اما اعزه واعیان وپیشوایان اصناف وکلانتران متصف به‌اصناف اجناس رنگارنگ وتنسوقات چین وفرنگ، اسواق [و] شوارع داخل وخارج شهر را که بر ممر عبور پادشاه منصور واقع است، تزیین داده، در زینت وغرایب افعال متفرع برآن غایت اجتهاد به‌عمل آورده، منتظر ورود شهریار عدالت شمار بودند، که آن جماعت [در] امتثال امر ریش‌سفیدان خود دکاکین وشوارع معهود را با اهل سوق وارباب [ ] پیوست کرده، به‌جهت تهیهٔ اسباب آرایش وتزیین قیام واقدام نمودند. وبه‌دستوری که خاطر خطیر خاقانی متوجه [شود] پرتو اهتمام خواص و عوام برساحت مقرون به‌راحتش تافته. بی‌تکلف آذینی به‌ظهور پیوست، که گویا نقشبندان قضا لطایف غرایب صنع جناب آفریدگار [را] جهت تفرج اولوالابصار درآن مظاهر سمت ظهور داده، و مزین قدر از منازل جنت ابواب زینت [را] براطراف و اکناف برگشاده، و هردکانی [کالی] که جواهر مخفیهٔ آن [از] سقف وجدار پدیدار گشته، وهربازاری گلزاری که در نضارت ولطافت از روضهٔ جنت درگذشته.

خوبرویان شیرین شمایل، به‌سان حوران در منازل فردوس شامل، بر مسند دلبری متمکن، و در حضور مبتهج‌السرورشان درآن اماکن، در هر مقامی [خوش] آواز بدیع‌اللهجه‌ای ساکن، ومطربان نغمه‌پرداز در هر زمانی صیحه وفغان از شیخ وشاب به‌مسامع علویان رسانیده، وناظران سپهر در مشاهده‌اش صبح وشام چون مهروماه دل‌از دست داده.

القصه، بعد از ترتیب وتزیین، پادشاه حشمت قرین به‌موضع باغ هزار جریب، که قریب به‌دارالسلطنهٔ اصفهان است، نزول اجلال فرموده، بارگاه سلاطین پناه بذروهٔ مهر وماه رسانید.

در آن روز ایلچیان اعلیحضرت سکندر شوکت سلطان محمود خواندگار، درموضع هزار جریب به‌عز بساط‌بوسی شرف اعزاز یافته، در حریم‌لطف عمیم باریافتند۳. ونامهٔ مرسوله‌را که به‌جهت سد سنور ارسال داشته بودند، بمسمع همایون رسانیدند.

۲ــ یك کلمه ناخواناست.

۳ــ باریابی سفیر عثمانی دراصفهان محل تأمل است. گنجعلی‌پاشا سفیر آن دولت در دشت مغان حضور داشته، و بعد ازپایان تاجگذاری همراه عبدالباقی‌خان زنگنه به‌استانبول بازگشته است. مصطفی‌پاشا سفیر بعدی، که عبدالباقی‌خان همراه او بازگشته بوده، (و آروتین طنبوری شرح سفر اورا نوشته) وقتی به‌اصفهان رسید که نادر به‌قندهار عزیمت کرده بود. مدتی در اصفهان ماند، تا اجازه عزیمت به‌اردوی نادری را یافت. ودر ۲۱ محرم ۱۱۵۱ در نادرآباد قندهار در اردوی‌شاهی به‌حضور نادر رسید. (جهانگشا: ۳۵۵).

روز دیگر به‌مناظره وتماشای خاقان فریدون فر سلیمان‌شان خواص وعوام ازشهر بیرون آمده، چشم بر شاهراه انتظار دوختند. آخر همان روز که اول وقت طلوع‌نیر مراد [بود]، خسرو کشورگیر بربارگیر فلك سیر برآمده، متوجه مقر دولت‌گردید. وچون اندك مسافتی قطع گردید، اشکال غریبه وصور عجیبه، که استادان ماهر و مهندسان قادر از نهانخانه‌های تدبیر ومخزنهای ضمیر بی‌نظیر به‌ظهور آورده بودند، با اصوات نقاره و شادیانه و آهنگ چنگ و چغانه از گذرگاه پادشاه زمانه درآوردند.

همه بضاعت خود عرضه می‌کنند اینجا قبول حضرت آن تاکدام خواهد بود

مزاج پادشاه زمان را از مشاهدهٔ اسباب نادره هرزمان نشاط تازه، واز ملاحظهٔ امور غریبه باهره هر لحظه انبساط بی‌اندازه دست می‌داد. ولحظه به‌لحظه از حضور عوام و سرور انام و مشاهدهٔ زینتهای گوناگون و تکلفات از حد بیرون ابتهاج و مسرت ذاتی سمت ظهور یافته، براین منوال موکب ظفرمآل به‌مستقر جلال یعنی به‌باغ عمارات شاهی شهر نزول اجلال فرموده، به‌سان جان در قالب باغ جنت نشان درآمد.

وبه وقت شام اهل بازار شموع ومصابیح ومشاعل بی‌عدد در دکاکین ومواضع آیین برافروختند، ومهماامکن در ضیا ورونق هرانجمن مساعی موفور به‌درجهٔ ظهور رسانیده، از اثر ایقاد شموع و مشاکت و افروختن مشاعل و مصابیح، دکاکین مشحون ازغرایب وارونه مشتمل بر عجایب البروج ومنازل السما وکواکب اخبار می‌نمود، وظلمت وتیرگی چون وقت نصف‌النهار در آن شب دیجور ازآن انجمن مفقود بود.

پس از گرمی صحبت، خاقان صاحبقران باحشمت [پرویز] برشبدیز پر ستیز برآمده، از تنویر جمال خورشید مثال آن انجمن را رتبهٔ کمال بخشید. امرای نامدار و مقربان بساط عالم‌مدار و قورچیان عظام و غازیان کرام، پیاده در رکاب ظفر انتساب روان گشته، بی‌تکلف به‌آن مجمع درآمدند. اصوات دعاگویان وجوش و خروش فقرای اصفهان به‌گوش ساکنان عالم بالا رسیده، بدان آیین وسان تا وسط چهارسوق تشریف برده، ودرآ نمقام ازسمند خوشخرام فرود آمده، وبر سریری که ازپی‌جلوس آن سلیمان‌شان احداث نموده بودند، قرار گرفته، زمره‌ای از نزدیکان را رخصت جلوس داده، به‌لوازم صحبت مرغوبه اشتغال فرمودند.

و پیشوایان و ریش‌سفیدان اصناف را طلب فرموده، به نوازش پادشاهانه شرف اختصاص داده، دربارهٔ مطربان وسایر مغنیان انعامات گوناگون فرموده، وازآن مکان نزول به‌عمارات خاصهٔ پادشاهی نمود. و بعد ازهشت شبانه‌روز به‌بازکردن آیین که باعث تکلف غنی ومسکین بود امر فرمود. وچنین بزمی و آیینی [را] چشم بینندهٔ روزگار نه‌دیده ونه شنیده بود.

و درآن زمان خاقان صاحبقران ایلچیان دارای روم را به‌انعامات گوناگون نواخته، مطالب آن[ها] را قبول فرموده، مرخص نمود.

و قبل از ورود ایلچیان ازنواحی شیروان علیمردان‌خان فارسی[۴] و رحمان بیگ

۴ـ طبق جهانگشا (ص۳۵۶) علیمردان‌خان فیلی‌بیگلربیگی لرستان، در ۱۱۵۱ از قندهار همراه مصطفی‌پاشا به‌روم فرستاده شد واورا درسیواس مسموم کردند (همانجا ص۳۳۶).

درگزینی را به‌جهت ایلچیگری روانهٔ درگاه خواندگار روم نمود، که بعداز آنکه مشارالیه [به‌سیواس] رسیده بود به‌سبب بی‌اندامی که ازآن در عرض راه صادر شده بود، حسب‌الامر دارای روم زهر در کارآن کرده بودند، که به‌مقصد نرسیده عرصهٔ فنا را وداع نمود، و رحمان‌بیگ از چاپلوسی و حرامزادگی که از آن شیوع یافته بود، فرار کرده به‌جانب یمن رفت.

خاقان صاحبقران بعد ازشنیدن مقدمات، ایلچیان را و علیمردان[خان] فیلی[۵] واغوزعلی سلطان ومیرابوالقاسم کاشی را به‌ایلچیگری مأمور فرموده، به‌رسالت فرستاد، که رفته سد سنور معقول بسته مراجعت نمایند.

وبعد ازفرستادن ایلچیان وخاطر جمعی ازآن‌نواحی، روزی ازروزهای‌فرح‌اندوز مجلس ملوکانه وجشن پادشاهانه‌ای ترتیب داده، جمیع امرا وارکان دولت را درآن بزم بهشت نشان شرف بارداد.

وبه لفظ گهربار فرمود که: «لله‌الحمد از تفضلات جناب اقدس ربانی، وامداد و اعانت ائمهٔ اثناعشری، و ضرب شمشیر عدوگذار شما سرکردگان و غازیان، جمیع متمردان وسرکشان ومعاندین مملکت ایران را نیست ونابود گردانیده، واز لوث‌وجود آن جماعت عرصهٔ ممالك را مصفی ومجلی نمودیم.

اما حسین افغان [از] بادکبر وغرور، ولایت قندهار را در حوزهٔ تصرف خود دیده، سکه وخطبه را به‌نام خود بلند ساخته. ودراین ایام چه شورش وافساد که ازطایفهٔ اغاغنه روی نداده، وچه‌خرابی که ازآن جماعت به‌ممالك عراق و خراسان راه نیافته؟ وبسیاری از نازك نهالان چمن زندگانی ونورسیدگان نوباوهٔ جوانی وثمرهٔ شجرهٔ سادات عظام وعلمای عالی مقام را ازبیخ‌وبن برکنده، وقتیل واسیر نمودند. ومدت دسال در عراق و دارالسلطنهٔ هرات پادشاهی و فرمانروایی نموده، بسیاری از شاهزادگان اولاد صفوی را قتیل و اسیر نمودند. تا اینکه به‌نیروی همت و امداد عنایت حضرت رب‌العزه ممالك موروثی چندین ساله را ازتصرف آن جماعت خذلان عاقبت برآوردم.

وحال در غشاوهٔ خاطر خورشید ماثر چنان قرار گرفته که باسپاه دریا امواج عنان همت برصوب تسخیر قندهار معطوف فرموده، حسین افغان قلجایی را از تخت به‌تختهٔ تابوت کشیده، ولایت قندهار را به‌حوزهٔ تسخیر آورده، درآن‌وقت درممالك خراسان به‌فراغ بال تکیه بر وسادهٔ جاه وجلال زده، به‌استراحت مشغول شویم».

امرا و سرکردگان و ارکان دولت سپهر بنیان، از استماع کلام فرح انجام خاقان صاحبقران در مقام عرض درآمدند که: جان و مال ما فدای نواب اقدس بادا! به‌هرچه رای جهان‌آرا جاهد است، مانیز تابع وخادم‌ایم.

۵ـ مؤلف چیزهایی دربارهٔ اعزام دوهیئت شنیده بوده، وآنهارا درهم آمیخته، وصحیح‌این است که در ۱۱۴۸ (برابر مارس ۱۷۳۶) عبدالباقی‌خان زنگنه ازدشت مغان به‌اتفاق میرزا ابوالقاسم صدرکاشی وملاعلی اکبر خراسانی ملاباشی (همراه گنجعلی‌پاشا سفیر عثمانی) رفته بود وسالـم برگشته بود، وبعداً علیمردان‌خان فیلی در ۱۱۵۱ (برابرمه ۱۷۳۸) ازقندهار (همراه مصطفی پاشا سفیر دیگر عثمانی) رفته ودر سیواس مسموم شده ودرگذشته است.

خاقان صاحبقران [را] از حسن اخلاص وپاکی اعتقاد وارادت سرداران والاتبار کمال بهجت وسرور رخ داده، امرا واعیان وسران‌سپاه وریش سفیدان ایلات واویماقات [را] که در مجلس بار همایون حاضر بودند، مورد انعام پادشاهانه واکرام خسروانه [ساخت]. و خلع فاخرهٔ گرانمایه و کمر خنجر مرصع و اسبان تازی نژاد مع زین و یراق طلا وبالاپوش دیبا واطلس وکیمخا به‌آنها بخشش فرمود.

و غازیان رکاب اقدس را به‌قرار دوازده تومان مواجب، ودوازده تومان انعام، وسرکردگان را ومین‌باشیان را از هزارتومان الی پانصد تومان ویکصدو پنجاه‌تومان مرحمت فرمود. ومقرر شد که غازیان مأمور، تدارك مایحتاج ضروریهٔ سفر فتح اثر دارالقرار قندهار را دیده، مع تدارك سه‌ساله مصمم گردند. ودوهزار کسبهٔ اصناف محترفه، که هریك هزارتومان مایه داشته باشند، به‌عنوان اردوبازاری رکاب اقدس حاضر گردیدند.

چون سررشته امورات غازیان را حسب‌الواقع درست ومضبوط نمود، حاتم‌بیگ کردبادلو* خراسانی را که از مقربان درگاه والا بود، به‌ایالت و دارایی دارالسلطنهٔ اصفهان تعیین فرمود، وبه‌لقب ارجمند خانی سرافراز فرمود.

اما والد محرر این اوراق چنین ذکر نمود که: در حین جلوس رایات فیروز علامات درچول مغان رای اقدس چنان قرار گرفت که چون ام‌البلاد بلخ از ممالك متعلقهٔ خراسان است، وابوالحسن‌خان که والی و صاحب اختیار آن مملکت بود سراز جادهٔ متابعت مابپیچیده‌به‌درگاه‌جهان‌پناه‌ما نیامده، اولی وانسب چنان است‌که شخصی از اخلاص‌کیشان درگاه سپهر اساس روانه فرماییم که رفته آن بلاد را به اطاعت‌وانقیاد درآورده حسن ارادت وخدمت را ظاهر سازد.

وحسنعلی‌خان معیر باشی ومیرزا زکی و میرزا کافی خلفا ومصطفی‌خان بیگدل‌لو، که از جملهٔ ندمای خاص ومقربان درگاه بودند، عرض نمودند که: تسخیر بلاد بلخ امری است عظیم وراهی است پربیم. هرگاه رای همایون به‌تسخیر آن بلاد جازم‌باشد، نحوی فرمایند که سرداران عظام با عساکر نصرت فرجام عازم آن بلاد گردیده، شاید به‌اقبال ظفرمآل آبروی تمام حاصل آید. زیرا که نواحی بلخ متصل است به‌ممالك ماوراءالنهر، وایلات واحشامات بی حدوحصر دارد.

وهمان مرحله است که طایفهٔ یوز منیك، که عبارت از غزان بوده باشد، درایام عهد سلطان سنجر ماضی سلجوقی عنان مخالفت تابیده، سلطان مکرر امرا وسرداران فرستاده، بی نیل مدعا معاودت می‌نمودند.

بالاخره سلطان عدیم‌الهمال با افواج قاهره از دارالملك مرو، که مستقر خلافت آن حضرت بود، در حرکت آمده، در کنارهٔ جیحون نزول نموده، در حوالی معبر ترمذ سراپردهٔ عظمت برافراخت. وجماعت غزان بیست هزار خانوار از در ندامت واعتذار درآمده، روسا و کدخدایان خود را به‌عنوان زاری والحاح روانهٔ درگاه عالم‌پناه نمودند

---

* ـ نام او در صفحات بعد به‌صورت حاتم‌خان چمشگزك خراسانی،- و حاتم‌خان زعفرانلو آمده.

که: عفو پادشانه شامل حال این مجرمان گردد، درعوض ترجمان خود خانه‌ای یك‌من نقرهٔ خام تسلیم گماشتگان درگاه نماییم، و مادام حیات در خدمت شاهراه دین و دولت کمال بندگی وحسن ارادت خودرا ظاهر ولایح گردانیم. مثل مشهور است، بیت:

بر گنهکار چون شدی قادر   عفو کن، زانکه بیگنه کس نیست

هرچند روسای آن جماعت تملق وتضرع نمودند، مفید نیامد. نهایت سلطان‌عدالت شعار ازطریق نصفت ومعدلت خواست که درخواست آن طایفه را قبول نماید. امنای دولت دوران عدت [را] لجاجت غالب آمده، گفتند: اگر در تنبیه این جماعت کوتاهی نمایند، فرداست که ایلات و احشامات ولایات بعیده نیز سراز جادهٔ اطاعت و انقیاد پیچیده، راه خلاف وعناد خواهند ورزید. اولی وانسب آن است که طایفهٔ مذکوره‌را اسیر و قتیل نموده، بعد ازآن مرخص نمایند که باعث ترس وبیم ایلات واحشامات بلاد محروسه گردد.

ناچار چون تقدیر ازلی چنان مقدر شده بود که خللی در دولت آن سلطان معظم راه یابد، جواب کدخدایان مذکور را به‌مژدهٔ قتیل واسیر وغارت [نمودن]دادند. وایشان قرین یأس وحرمان معاودت به‌نزد سرخیلان وبزرگان خود نمودند، وچگونگی را تقریر کردند.

چون [دشمنان] خودرا مصمم قتل وغارت دیدند، ناچار بمقدر سی‌هزار نفراز جوانان تورس آن طایفه در آن شب کفنها به‌گردن انداخته، بنا گذاشتند که درطلوع نیر اعظم همگی متفق اللفظ دست به‌شمشیر نموده، آن قدر در کشش وکوشش اجتهاد ورزند، که احدی از معرکهٔ میدان بیرون نروند.

چون در محل صبح عالم افروز حضرت سلطان در حرکت آمد، وجودی‌ازآن طایفه برنداشته، هریك به‌ملازمان وایتام خود قدغن نمودند که اسب واستر برداشته، تحصیل مال ودختران صاحب جمال نمایند. وبه‌همین خیالات فاسده وغرور کاذبـه داخل میدان رزم گردیده، هی بر تکاوران صبا رفتار [زدند] که رفته زنان ودختران صاحب جمال تحصیل نمایند. که بیکدفعه عموم آن طایفهٔ جاندن گچن زن و مـرد دست بر قایمهٔ شمشیر وبه‌انداختن تیر مشغول شدند.

چون محاربه به‌تطویل انجامید، ضعف برسپاه سلطان راه یافته، روی از نبرد تافته، راه فرار پیش گرفتند، وسلطان نیز به‌دست یکی گرفتار آمد. واموال واسباب وخزاین پادشاهی را به‌تصرف درآوردند، و [آن] حضرت‌را در قفس فولادی کرده، معاودت به‌مکان خود نمودند. و [در] تعاقب امرا و لشکریان تا خطهٔ مرو آمده، آن ولایت‌را که جمعیت بسیار و خزاین بیشمار به‌مرور ایام سلاطین سلاجقه اندوخته بودند، بـه حیطهٔ تصرف درآوردند. ومدت دوسال تمام ارقام بسیار بمهر سلطان به‌اطراف بلاد محروسه قلمی نموده، خزاین ودفاین هرولایت را به‌نزد خود حاضر می‌نمودند.

چون آوازهٔ حبس سلطان بعد ازمدتی در آفاق انتشار یافت، حکام وسلاطین اطراف آغاز سرکشی نموده، هرج ومرج در ممالك پیدا شد. وجمعی از غلامان و دولتخواهان سلطان بودند، که همیشه در کمین فرصت بودند، که آنرا به در برند.

تا اینکه به روانه نمودن قاصد وجاسوس، در کنارهٔ ترمذ سلطان را که درآن وقت از قلس بیرون آورده به‌تماشای صید وشکار مشغول بودند، آن نامدار[۷] باموازی سیصدنفر آمده سلطان را به در بردند.

وبه ورود مرو مرض دق برآن مستولی شده، روز [بروز] شدت گرفت، تا در سادس و عشرین ربیع‌الاول سنهٔ اثنی و خمسین [وخمس] مایهٔ به‌دارالبقا رحلت فرمود. هفتادو دوسال و هشت‌ماه عمر داشت، و ایام سلطنت آن شصت و دو سال بود، و در مقبره‌ای که در خطهٔ مذکوره جهت مدفن خود ساخته بود مدفون گشت.

القصه، امرای مدبر عرض نمودند که: غرض این است که چنین ولایات را کـه چندین هزار ایلات واحشامات در آنجا توطن دارند، فتح آنرا سهل نباید شمرد. امیری صاحب تدبیر مقرر نمایند که رفته آن بلادرا به‌تمهید عقل وفراست به‌تصرف درآورد.

اما چون آن خسرو بلند اقبال، از نصایح امنای دولتخواه مطلع شد فرمود که: تقریری نمودید، مقرون به‌صلاح دولت. هرگاه چنان است، فرزند ارشد کامگار وگوهر یکدانهٔ این روزگار رضا قلی‌میرزا [را]، به‌اتفاق طهماسب خان جلایر وکیل‌الدوله و باباخان چاپوشی واسماعیل‌خان خزیمه و محمد حسین خان قاجار استرابادی و شاهقلی سلطان قاجار مروی و مظفر علی‌خان بیات و علی‌بیگ سلطان تخی و عزالدین سلطان لالوی و جعفر سلطان کرد زعفرانلو، با غازیان خراسانی روانهٔ آن دیار نماییم، کـه رفته دمار از روزگار ایلات واحشامات بلخ برآورده، آن ولایت را به اطاعت وانقیاد درآورند.

ندمای خاص رای آن حضرت را مقرون [به‌صواب] دانسته، خاقان صاحبقران فرزند ارجمند خودرا نامزد تسخیر بلاد بلخ فرمود، وامرای مذکور در رکاب نواب جهانبانی مأمور گردیدند. و طهماسب‌خان را سفارشات زیاد نموده، رتق وفتق مهمات جناب میرزا را بدان داده، در ساعت سعد روانه فرمود که در ارض اقدس تدارک غازیان را دیده، عازم ام‌البلاد بلخ گردند.

و دو برادر از طایفهٔ بیات اندخودی، که از جملهٔ بیگزادگان آن دیار بودند، و یکی مسمی به عزیزقلی دادخواه و دیگری به‌نیازبیگ موصوف بود، که از ابتدای نشو ونمای صاحبقرانی از اندخود جهت ادعای سلطنت وحکومت آن دیار به‌درگاه اشرف توسل جسته بودند، در آن زمان نیز ایشان را روانه فرمود، که در خدمت نواب‌میرزا عازم آن حدود گردند.

وبه طهماسب‌خان زبانی مقرر فرمود که در ارض اقدس آن قدر توقف نمایی، که به هرنحو از قندهار مقرر نماییم معمول داری.

وبعد از فرستادن فرزند ارشد خود وسرداران نامی وارد دارالسلطنهٔ اصفهان

۷ـ لاچین خوارزمی سلطان را به دربرد. (جامع‌التواریخ، چاپ آتش، ص۱۵۱). اما منابع متأخر نوشته‌اند: امیر احمد قماج حاکم ترمذ (تاریخ گزیده چاپ نوایی: ۴۵۲، روضةالصفا چاپ ۱۳۳۹، ج ۴ ص ۳۱۹، حبیب‌السیر چاپ خیام ج ۴ ص ۵۱۲).

گردیده، بعد از چهل‌یوم [که] درتدارک سفر خیراثر قندهار اشتغال ورزید، چون مایحتاج سفر مذکور حسب‌الواقع اتمام یافت، ارقام مطاعه به‌اطراف بلاد آذربایجان‌و عراق و فارس مرقوم فرموده، غازیان رکاب اقدس را، که در حین توقف مرخص کرده بود، همگی وارد حضور ساطع‌النور گردیدند.

۸۹

بیرق افراشتن صاحبقران دوران به عزم تسخیر دارالقرار قندهار و فرستادن سرداران به صوب بلوچستان

چون مفاتیح امور دولت و جهانگیری و مقالید مهام سلطنت و کشورگشایی و انتظام‌بخشی به‌ارادهٔ مختار و تعلق جناب آفریدگار جلت عظمته، به‌کف اختیار خسروان ذیشان و ید اقتدار پادشاهان گردون‌توان داده می‌شود. ابواب‌مغلقهٔ قلاع جهان ودروب منسدهٔ ولایات ربع مسکون به‌نیروی اقبال بر روی اولیای دولت بی‌زوال گشوده، از بال وپرافشاندن پروانه‌طینتان طبیعت نقصی به‌فروغ چراغ دولت آن راه نمی‌یابد. مبین این مدعا صورت افتتاح قلعهٔ دارالقرار قندهار است.

چون خاطر خطیر همایون از مشاغل کلیهٔ عراق و آذربایجان و فارس بالمره فراغت یافت، با سپاه دریا امواج به‌قصد استرداد دارالقرار مذکور درحرکت آمده، عنان همت بدان صوب انعطاف دادند.

ومقرر فرمود که اولا خانجان[۱] ولد محمدعلی‌خان و پیرمحمدخان بیگلربیگی دارالسلطنهٔ هرات که در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند، با موازی دوازده هزار نفر از سمت فارس به تنبیه و تأدیب محبت‌خان و الیاس‌خان[۲] ولد [ان]عبدالله خان بلوچ رفته، به‌اطاعت و انقیاد درآورند. و اگر در اطاعت فرمان قضا جریان کوتاهی نمایند، د‌رتنبیه و تأدیب آن طایفه کوشیده، تماماً را قتیل واسیر کرده، در حدود قندهار به‌رکاب اقدس حاضر نمایند.

وسرداران مشارالیه را سفارشات زیاد کرده، روانهٔ شمیل‌میناب[۳] که اول بلاد آن

۸ــ دقیقاً ۳۷ یا ۳۸ روز نادر در اصفهان بود، از ۹ جمادی‌الاخر تا ۱۷ رجب ۱۱۴۹.

۱ــ به‌جای خانجان، در جهانگشا دوبار (ص ۲۸۴، ص۲۹۱) اسلمش‌خان بیگلربیگی سابق تفلیس ذکر شده است.

۲ــ به‌جای الیاس، در جهانگشا (ص ۲۹۲) امیر امتیازخان ولد عبدالله‌خان، ونیز درهمان کتاب (ص ۳۴۴) ذکری ازملک دینار حاکم کیچ‌مکران هست که شاید الیاس وامتیاز ودیناریک نام باشد.

۳ــ نسخه: شمیله مینا.

گروه است، نمود. و آن متصل بندرعباسی است.

وآن دارای زمان، و آن خسرو بلندقدر والامکان، با سپاه ستاره حشم چون خور شید معظم عازم گردید، لمسوده:

به فرمان آن شاه گردون حشم / به جنبش درآمد سپاه دژم
زمین و زمان جمله در جوش شد / هوا نیلگون چرخ مدهوش شد
از آن جنبش لشکر بیشمار / جهان شد [به] مانند شبهای تار
چنان وحشتی شد ز گرد و دخان / زمین رفت از ترس بر آسمان ا
هیاهوی گردان پر خشمگین / همی رفت بر آسمان و زمین
ز برق کله خود و نوك سنان / به برقش درآمد همی آسمان
ستاره نما شد همه بحر و بر / ز جوشن واز قبه های سپر
ز آواز کوس وز بانگ نفیر / دلیران شدند هریکی شیر گیر
چنین لشکری کس ندادہ نشان / همه کینه خواه و همه جانستان
که باشد سرش نادر نادری / بود یاورش چرخ نیلوفری
به جوش و خروش و به افغان زار / فکندند بر چرخ گردون مدار
از آن غلغل شور پر انقلاب / زمین و زمان شد چو دریای آب
علمهای زرین بر افراشتند / ز طاوس چتر هما ساختند
که ناگاه آن خسرو تاجدار / برآمد چو خورشید نیلی حصار
کمیت فلك زیر رانش کشید / چو نیرات حسنش به عالم دمید
منور نمود از کران تا کران / به کرنش درآمد زمین و زمان
که نادر شده در جهان آشکار / بود دولت آن ولی پایدار
علمهای الوان پر آب و رنگ / دلیران و گردان فیروز جنگ
کشیدند صف از پس قلبگاه / معظم از آن شد همی مهروماه
روان شد چو خورشید گیتی فروز / ز شهر صفاهان سوی نیمروز
مه و کوکب چرخ نیلی حصار / شده چاکر آن شه تاجدار
به‌آیین شاهان گردون حشم / به جنبش درآمد چو جمشید جم

القصه، صاحبقران زمان با سپاه منصور بعد از طی مسافت وارد نواحی‌کرمان [شده]، و چند یوم درآن حدود توقف کرده، از آنجا چاپاران به‌نواحی سیستان روانه فرمودکه فتحعلی‌خان کیانی با سپاه زابلستان در حدود قندهار ملحق به‌عساکر ظفرشعار گردند، و موکب همایون از آن نواحی نیز برجناح حرکت آمده، عازم قندهارگردیده، وارد محل چوق نصیر شد. چند یومی در آن حدود متوقف [بود]، و بعد از ورود عساکر نیمروز با سپاه رعد خروش عازم دارالقرار قندهار [گردید].

وبه‌ورود کنار رود ارغنداب[۴]، غازیان ونامداران سپاه را دسته بدسته نمود، ‌موازی دوازده‌هزار نفر از غازیان چمشگزك و بغایری و گرایلی وقرایی[را] بسرداری

۴ــ اوایل ذیقعدهٔ ۱۱۴۹ (جهانگشا: ۲۸۶).

حاجی‌خان کرد مقرر فرمود که دردست راست نزول نمایند، و موازی دوازده‌هزار نفر به‌سرداری خانعلی‌خان کوکلان و قاسم‌خان قاجار و علیقلی‌بیگ افشار در دست چپ اردوی فیروزشکوه یك میدان فاصله نزول نمایند، و در قفای سپاه نصرت دستگاه غازیان ابدالی به‌سرداری غنی‌خان افغان و موسی‌خان دانکی[۵] نزول کرده، و در هر منزلی سنگر متین مهیا نمایند. و لوازم سپاهیگری و احتیاط را به‌عمل آورده، غفلت و سهل‌انگاری جایز ندارند. و موکب همایون با تتمهٔ سپاه کینه‌خواه در قلب سپاه ظفرپناه نزول اجلال فرمودند.

و در آن منزل سیورسات عساکر منصوره نایاب، و جهت عدم آذوقه حسب‌الفرمان خاقان زمان به‌نفاذ پیوست که سیورسات بسیار از نواحی سیستان در بار عواملان نموده، در منزل چوق نصیر و غیره به‌مصارف غازیان رسیده بود. و از آن منزل عواملان که سیورسات بار کرده آورده بودند نظر به‌امر اشرف به‌قدر ده‌هزار رأس می‌شدند آورده حسب‌الامر مقرر گردیده بود که در خارج اردوی والا چند نفر چنداولان رفته، ودرآن شب در محافظت عواملان اشتغال ورزند. و جمیع سپاهیان جابجا و دسته دسته در منازل معین خود قرار و آرام داشتند.

اما چون از آن جانب قراولان حسین شاه از نزول ورود صاحبقرانی مطلع گردیدند، در دم به‌سمع حسین‌شاه رسانیدند که سپاه قیامت شکوه در کنارهٔ ارغنداب نزول اجلال دارند. پادشاه مبادی القاب چنان بناگذاشت، که اگر جمعی از نامداران سپاه به‌سرعت تمام رفته علی‌الغفله شبیخون برعساکر نادری زنند، و سررشتهٔ اجتماع آن سپاه را به‌اختلال متفرق و پراکنده نمایند، فردا در برآمدن آفتاب جهانتاب با سپاه بیحساب از دارالقرار قندهار در حرکت آمده، سلك جمعیت آن طوایف را چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده و قتیل و اسیر نموده، احدی از جماعت قزلباشیه را زنده نگذاریم، [و] بعد از فراغت و خاطر جمعی قدم در ممالك خراسان گذاشته، کل ولایت مذکوره را به‌اطاعت خود درآوریم.

و به‌همین خیالات فاسده مقرر فرمود که سیدال‌خان و یونس‌خان قلیچی هریك موازی هشت هزار نفر از نامداران یدوسوار افغان را برداشته، به‌عنوان شبیخون‌روانهٔ اردوی خاقان صاحبقرانی شدند.

چون در آن شب دیجور از ارغنداب بدان جانب عبور نمودند، مدت دو ساعت نجومی در آن بیابان حیران و سرگردان بودند، و به‌هرطرف که روی می‌آوردند، اثری ازغازیان کاصحاب‌الدین نمی‌یافتند.

بعد از مدتی علامات سپاه موفور از دور مشاهده نمودند. باخود اندیشیدند، که سپاه نادری همه آسوده و در خواب غفلت مشغول‌اند و در آن دسته سپاه سیدال‌خان به‌قدر یك میل راه با دستهٔ یونس‌خان افغان طی مسافت داشتند که در آن بیابان در طلب عساکر قزلباش تلاش و تجسس زیاد کرده ظهوری برآن مترتب نشد و در اثنایی‌که

۵ــ نسخه: دنکی.

افاغنه [به‌تجسس] سپاه خاقان صاحبقران مشغول بودند، از آن جانب یونس‌خان با سپاه افغان به‌هیئت اجتماعی حمله به‌آن سپاه کینه‌خواه نمودند.

چون به‌سرعت داخل آن سپاه گردیدند، همان عواملان بود که حسب‌الفرمان قضا جریان جهت حمل سیورسات عساکر منصوره آورده، در جنب اردوی قیامت‌شکوه، که مابین خامه ریگ بود، قرار و آرام داده بودند. چند نفر چنداول و استحفاظ که داشت خودرا به‌میان عواملان انداخته، در زیر دست و پای دواب مخفی گردیدند.

چون طایفهٔ افاغنه متوجه شدند، اثری از غازیان و اردو ندیده تأسف زیاده‌خورده، برفراز آن خامه ریگ برآمدند، که ناگاه چشم آنها در بیابان برسپاه بیکران افتاد، که هرچند نظاره نمودند به‌غیر از علامات سپاه و افروختن شمع و مشاعل و آتش چیزی دیگر به‌نظر ایشان نیامد. چون یونس‌خان چنان مشاهده نمود، کس نزد سیدال‌خان فرستاده، آن را از حقیقت مقدمه آگاه ساخت. و سیدال‌خان نیز عازم نزد یونس‌خان گردید. و مشارالیه باخود اندیشه نمود که تا ورود سیدال خان من رفته دستبردی‌نمایم، که فردا در حضور حسین شاه مورد نوازشات گردم. و به‌همین خیالات فاسده و ارادات باطله به‌سرعت واستعجال روانه گردید.

از تقدیرات‌فلکی و قضای ازلی، چون در ابتدای اردوی فیروزشکوه غنی‌خان‌افغان وموسی‌خان دانکی به‌عنوان استحفاظ در قفای اردوی همایون سنگر متین بسته، و در آن شب دیوچهر زنگی کردار فوجی از غازیان ابدالی به‌عنوان طلایه‌داری در دور سنگر خود به‌گشتن مشغول بودند، ناگاه چشم آن سپاه برطایفهٔ اشرار افتاد که به‌سرعت وارد می‌گردیدند.

به‌زبان افغانی طلایه‌داران از آنها تجسس نمودند که: شما چه‌کسانید؟ وچه اراده دارید؟

آن جماعت تصور سپاه سیدال‌خان نموده، جواب دادند که: ما دستهٔ یونس‌خانیم، که به‌قصد شبیخون بیرون آمده‌ایم. مگر شما دسته سیدال‌خانید؟

آن طایفه گفتند: ما حال چهارساعت می‌شود که با دستهٔ یونس‌خان انتظار دسته سیدال‌خان [را] داریم. و آن طایفه بدون تشویش داخل اردوی غنی‌خان گردیدند، که نامداران قرب پانصد نفر آن جماعت‌را جلوگیر نموده، به‌قتل و غارت مشغول‌شدند، وبه‌شلیك دورانداز پرداختند.

چون آواز های وهوی گردان و «قویمه، قویمه» مبارزان و صدای [گیروبند] نامداران بلند شد، جمیع سرداران که در سنگر خود بودند، بشورش درآمده به‌انداختن تیر تفنگ و ناوك ضربزن [پرداختند]، و فریاد و فغان گوش کروبیان فلك را کر نمود.

چون آواز فتور و نفور به‌مسامع اقبال صاحبقران رسید، دانست‌که در آن شب افاغنهٔ قندهار حیله و ترکتازی کرده، شبیخون آورده‌اند. در دم به‌هر سنگری‌که سرکردگان و مین‌باشیان می‌بودند، چند نفر از غلامان خاصهٔ شریفه را فرمود، که رفته قدغن نمایندکه: وای برحال کسی [که] از سنگر قدم بیرون گذارد، و باید همه‌جابجا

نشسته، هرگاه مخالف عبور نماید، به‌ضرب گلوله در دفع آن کوشیده، مشروط به‌آنکه ازمکان معین خود به‌خارج حرکت ننمایند. و غلامان مذکور نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان خودرا به‌سنگر سرکردگان رسانیده، به‌نحوی که از مکمن عز و جاه صادر شده بود، قدغن وتأکید نموده، معاودت نمودند.

اما از آن جانب چون سیدال‌خان از جمعیت سپاه خاقان صاحبقران اطلاع یافت، آن نیز به‌سرعت روانه گردید، که خودرا به‌یونس‌خان رسانیده، در دفع غازیان ظفرنشان قزلباش کوشد. که آمدن آن و شکست یونس‌خان یکی بود. سیدال خان نیز بر،سپاه شکست خورده رسیده، دوست از دشمن فرق نکرده، در قتل سپاه یونس‌خان مشغول شدند.

بعد از آنکه مطلع گردید، جمع کثیری هدف تیر و سنان گردیده بودند، آن نیز راه فرار پیش گرفته، در انهار وصحاری متفرق شدند. وفوج غفیری ازآن برگشته‌بختان در رود ارغنداب گرفتار لجهٔ غرقاب گردیده، طعمهٔ همان دریا گردیدند، وتتمهٔ دیگر به‌هزارفلاکت وادبار خودرا به‌قندهار رسانیدند. و تا مدت سه‌شبانه‌روز، لشکر شکست‌خورده وارد خدمت حسین شاه [می] گردیدند.

وسیدال‌خان و یونس‌خان بعد از ورود [به] خدمت بادشاه مذکور، چگونگی مقدمات را کماهوحقه حالی رای پادشاه سابق‌الذکر نمودند. و حسین‌شاه از بلند مرتبگی طالع فیروز مطالع صاحبقرانی برخود لرزیده، در محافظت وممارست‌واستحکام قلعه‌داری اشتغال ورزید.

اما چون از آن جانب آن شب ظلمانی به‌صبح نورانی مزین گردید، غنی‌خان با موسی‌خان اسیر و سر و زندهٔ بسیار به‌نظر اشرف رسانیدند، و حسب‌الفرمان جمیعاً درمعرض قتل آمدند. و خوانین مذکور را به‌نوازشات ملوکانه و خلع فاخره معزز و سربلند گردانید، و آنچه از نقود و اسلحه که آورده بودند، به‌انعام غازیان ابدالی و معارف آن جماعت مقرر داشت. و غازیان آن سنگر را نفری ده تومان انعام داده، اکثر از غازیان ابدالی را به‌مناصب بلند سرافراز گردانید.

ودوسه یوم در آن حدود به‌عیش و نشاط مشغول شده، حسب‌الواقع تدارک اسب و اسلحهٔ نامداران را دیده، عواملانی[۶] که جهت حمل سیورسات عساکر آورده بودند، خاقان صاحبقران خود به‌لفظ مبارک فرمودند که: «آوردن عواملان، و در پشت خامه‌ریگ جای دادن، باعث رفع شبیخون طایفهٔ افاغنه گردید. اگر لطف الهی شامل حال ما بندگان روسیاه گردد، و سیورسات دراین نواحی پیدا شود، ذبح عواملان [را] موقوف فرموده، به‌حدود سیستان روانه نماییم».

چون در طلوع نیر اعظم این سخن برزبان خاقان اکرم جاری شد، در محل‌عصر چند نفر از توابین باقرخان سیورساتچی‌باشی وارد، و به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدند، که ما چند نفر جهت آذوقه و علوفه دراین بیابان سرگردان بودیم که ناگاه

۶ــ عوامل: گاو کشت و کار و خرمن‌کوبی و ارابه‌کشی.

در جنب رود ارغنداب چند نفری از طایفهٔ رعایای افاغنه [را] به‌نظر درآوردیم، وبه‌سرعت تمام روانهٔ آن حدود [شدیم]، و چهارنفر آن جماعت را به‌زجر تمام‌تجسس غله نمودیم. در میانهٔ جنگلی‌که متصل به‌رود مذکور بود، ما را برده چاه بسیار که مملو از غله بود سراغ دادند. و دواب خود را بارکرده، آورده‌ایم. که هرگاه امر اقدس صادر شود، غله مذکور را حمل اردوی والا نماییم.

خاقان صاحبقران در ساعت به‌باقرخان مقرر فرمود که دواب بارکش برداشته، در آن حدود رفته، غله را در وجه غازیان مهمسازی نماید. بعد از ورود به‌آن مکان مرغوب، چاه بسیاری‌که مملو از غله بود پیدا نموده، در عوض جیره و علیق‌الدواب ده روزهٔ غازیان رسانیده، و یکهزار و پانصد خروار نیز غله جهت سرکار خاصهٔ شریفه حمل دواب غازیان کرده، آورده به‌گماشتگان سرکار خاصه تسلیم نمودند.

وآنهمه برای ذبح عواملان بود که موقوف نمودند، و دارای زمان عواملان را روانهٔ سیستان نمود. وارقام علیحده به‌نفاذ پیوست، که از حدود کرمان وفـراه و اسفزار ودارالسلطنهٔ هرات سیورسات بسیار به‌دواب ولایت روانهٔ درگاه معلی نمایند.

وخود برجناح حرکت درآمده، از رود ارغنداب بدان جانب عبور نمودند. وبه‌قدر دوازده هزار از نامداران سپاه را مقرر فرمود که بسرداری قهرمان دوران امیرـ اصلان‌خان قبل از ورود موکب فیروز کوکب عازم دور نواحی قندهار گردید.

ودر هنگام [ورود] رایات خان گردون علامات، موازی یکهزار نفر از جماعت افاغنه به‌عنوان قراولی در یك میدان فاصله اصل بلده آمده توقف داشتند، که به‌مجرد ورود قراولان قزلباش و حمله نمودن، طاقت صدمات آنها [را] نیاورده، به‌قدر پنجاه شصت‌نفر سر و زنده دستگیر گردیده، و تتمهٔ دیگر خودرا به‌قلعه افکنده محـصور گردیدند.

وامیراصلان‌خان سر و زندهٔ مذکور را به‌نظر اقدس رسانیدند، و خود آمده در پس پشت قیطول زمره شاهی، به‌نهجی که حسب‌الفرمان مقرر شده بود، در آنجاتوقف، ودیگر احدی از خارج بدان نواحی عبور ننمود تا اینکه متعاقب، سپاه فیروز علامات صاحبقرانی فوج فوج ودسته به‌دسته آمده، درآن حدود نزول نمودند.

ودرآن اوان حسین‌شاه افغان با اعزه واعیان خود درعمارات قیطول به‌تفرج‌سپاه خورشیدکلاه صاحبقرانی اشتغال ورزیدند، کـه دروشت وبیابان از برق کلاه‌خود وچهارآیینه ونوك سنان چون آفتاب گلرنگ به‌هزار رنگ به‌درآمده، وشعاع آن‌چهرهٔ مهر وماه را تیره وتار نموده، واز قبهٔ شقهٔ علم فتح نمون نسیم «انا فتحنا لك فتحاًمبینا» به‌وزیدن درآمده، و از گرد سم ستور عساکر منصوره خاك ادبار از دامنهٔ قندهار چون دخان سوزان برمفارق حسین‌خان افغان[به] تابیدن درآمد. وصدای های و هوی گردان ونعرهٔ مبارزان و شلیك زنبورکچیان و جزایرچیان گوش کروبیان فلك‌را کر کرده، «زلزلت‌الارض زلزالها» در جبال قیطول وارکان افغانیان انداخت.

چشم حسین‌شاه افغان بدان سپاه فیروز کلاه و آنهمه حشمت وجبروت افتادکه موازی شانزده هزار نفر جزایری کمر طلا و نقره، با جزایران یراق طلا و نقره، و

کلاه‌نمدهای زابلستانی درسر، و قبا از چرم بلغار دربر، و شده‌های کناره زر دوز، و یکه ابلق پهلوانی در گوشهٔ سر خلانیده، و پوست پلنگ در کمر مرکبان[۷] وزنگ زلازنگ(؟) در گردن اسبان، و با یراق واسباب نقره مرکبانِ خودرا آراسته. و درآن منزل که محل نزول رایات ظفرعلامات صاحبقرانی بود، آن شانزده‌هزار نفر تماماً دردهنهٔ جلو همایون افتاده، و بیدق الوان هریك برگوشهٔ قنداق نصب کرده، وجزایران را بردوش گرفته. «یری‌هایری»[۸] گویان دو راسته صف بسته، و هزار و هفتصد رأس اسب شامی را به‌زین و یراق مرصع به‌جواهر، به‌رسم جنیبت در پیش می‌کشیدند.

وچهارصد نفر شاطر، با کردینهای(؟) و کمر خنجرهای مرصع یکی در راست و دیگری در چپ زده، در دهنهٔ جلو همایون می‌رفتند، با قرقر[۹] های دیبا و زربفت وکناره سمور. و موازی یکهزار و دویست‌نفر چاوشان، با عمودهای نقره و طلا به‌این ترانه‌ها هوگویان گفته که:

الشمس واللیل والنهار   الملك لله واحد القهار

فریاد کنان و عربده‌جویان صدا به‌صدا انداخته. زلزله در زمین و زمان افتاده. و سه هزار نفر نسقچیان، با تیلهای[۱۰] طلا چون پر تیر برسر زده، همه‌جا پیشاپیش سپاه نصرت‌پناه مأمور. و هزار وچهارصد نفر یساول‌قور، در ترتیب صف‌آرایی مشغول. ویکهزار نفر یساول صحبت، با چماقهای طلا و نقره در حضور فیض گنجور صاحبقرانی می‌رفتند. و هزار و هفتصد شتر زنبورك در همه‌جا شلیك‌کنان در دهنهٔ جلو عازم.

و در دست راست، موازی شانزده هزار نفر از نامداران آذربایجانی غرق دریای آهن و فولادگردیده، صفی چون سد اسکندر بسته، و در دست چپ نیز موازی شانزده هزار دیگر از غازیان عراقی و فارسی، به‌نهج مذکور در کمال آراستگی صف بسته، و دریای علمهای زرنگار به‌قدر بیست وچهار هزار نفر از غازیان خراسانی مستغرق به‌دریای آهن وفولاد گردیده، می‌آمدند.

وقبل از ورود علامات صاحبقرانی سرداران و رؤسا و سرخیلان از قبیل: حاجی‌ــ خان و علیقلی بیگ افشار و قاسم‌خان قاجار و مصطفی‌خان بیگدلو و علیمردان‌خان والی لرستان و لطفعلی‌خان و فتحعلی‌خان و کلبعلی‌خان ولدان باباعلی‌بیگ، هریك با جمعیت سپاه خود فوج فوج و دسته به‌دسته آمده، نزول می‌کردند.

ودر هرمرتبه حسین شاه قیاس خاقان صاحبقرانی می‌نمود. تا اینکه نواب کامیاب نصراللەمیرزا با دوازده‌هزار نفر جوانان مرصع پوش به‌استقلال و کمال اقتدار وارد گردید. حسین‌شاه گفت: البته نادر صاحبقران همین خواهد بود. و جمعی از افغانیان که شناسندگی داشتند، عرض نمودند که فرزند آن حضرت است. و هردم حیرت آن زیاده می‌شد.

۷ــ ظ: راکبان.

۸ــ ترکی است به‌معنی: برو، برو.

۹ــ قرقر، معلوم نشد که چیست. در فرهنگها «قرقری» نوعی پیچش دستار معنی شده.

۱۰ــ تل (ترکی) = پرکلاه.

تا آنکه علامات نصرت‌آیات خسرو ممالک ستان به‌نهجی که مذکور شد [ظاهر گردید]. درآن اوان لرزه براعضای پادشاه افغان افتاده، ازحالی به‌حالی شد. و با امرا واعیان خود می‌گفت: خدا ما را از شر این سپاه نگاه دارد. و مجدداً مقرر فرمود که دراستحکام بروج و باروی قلعه لازمهٔ سعی واجتهاد به‌عمل آورند.

وخاقان صاحبقران، در آن روز با فر مالاکلام و سپاه عدوانتقام در پشت آن جبال که اتصال به‌قلعهٔ قندهار داشت نزول اجلال داشت.[۱۱] ودوسه یوم در آن حدود به‌سرداران سپاه و دلیران رزمخواه مقرر فرمود که در دور آن قلعه به‌گردش درآمده تفحص نمایند، که زمین مرغوب که متصل به‌آن قلعه [باشد] انتخاب نمایند. که موکب جهانگشا از این مکان در حرکت آمده، دز آنجا نزول اجلال فرمایند.

۹۰

دربیان محصور ساختن قلعهٔ قندهار و سوانحات آن دیار

چون به‌ارادهٔ قادر مختار چنان قرار یافت که دارالقرار قندهار به‌تصرف اولیای دولت ابدمدار درآید، دراین وقت سرداران سپاه ظفرشعار به‌سمع اقدس رسانیدند که: در جنب این جبال که متصل به‌دارالقرار است، باغی است دلگشا و مکانی است باصفا، که هرگاه [قدم] نزول بدان مکان بیمثال رنجه فرمایند، جمیع غازیان و سپاهیان درآنجا جهت آب وهوا آسایش و آرام یافته، و دور و دایرهٔ قلعه را در حوزهٔ تصرف خود درآورده، نحوی فرمایند که احدی هرگاه ارادهٔ خارج قلعه نماید، دستگیر دست نامداران ظفر همعنان گردند.

بندگان دارا دربان اسکندرشان پا در رکاب سعادت گذاشته، با جمعی ازسپاهیان [به] عزم تفرج دور قلعهٔ مذکور در حرکت آمد.

اما از آن جانب، عبور سپاه قزلباشیه رابه‌حوالی قلعه، ممنوع حسین‌شاه گردانیدند. دربم به‌عهده واهتمام سیدال‌خان مقرر نمودکه با بیست هزار نفر به‌خارج رفته، سر راه عساکر منصوره را گرفته، شاید نحوی نمایند که آتش در چشم غازیان قزلباشیه افکنده معاودت نمایند.

و در حین ورود سپاه افغان به‌خارج قلعه، حسب‌الفرمان خاقان‌زمان به‌عهدهٔ امیر اصلان‌خان مقرر فرمود که سرراه عساکر مذکوره را گرفته، و به‌مجادله و محاربه مشغول شوند. و موکب فیروزشکوه با فوجی دیگر از سرداران به‌نظارهٔ آن قلعهٔ فرشکوه مشغول گردید.

چو زد شاه جم قدر گردون وقار سراپرده بر دامن قندهار

۱۱ــ نادر اواخر ذیقعدهٔ ۱۱۴۹ (پیش ازنوروز) به‌اطراف قندهار رسید. جهانگشا: ۲۸۷

یکی باره بر قلهٔ کوه دید ز مردم جهانی پر انبوه دید
یکی قلعه چون طاق نیلی حصار بروجش سراسر شده استوار
رواق فلک طاق دروازه‌اش در آفاق افتاده آوازه‌اش
لب خندق و خاکریزش بهم نهایات ملک وجود و عدم
به دامان وی کآفت انگیخته فلک مشت خاکستری ریخته
ز رفعت بدان قلعهٔ دلنواز فلک زیر دست، آدمی سرفراز
سر کنگره‌ش بر فلک کرده راه خراشیده زان روی خورشیدوماه
درش بسته مانند قوس قزح نمایان ز بالاش قوس و قدح
دلیران گردنکش نامدار گرفتند پیرامن آن حصار
گذرها برآن باره گردید تنگ پر آشوب گردنکشان بهر جنگ
عراده خروشان در آن رزمگاه فتاده برش اژدهای سیاه
فتاده بر آن قلعهٔ پر شکوه به [یک] دست دریا و یک سمت کوه
بنایی بر افراز کوه بلند که قیطول خوانند ورا هوشمند
ز ایام شاه ز مرد کلاه[۱] به‌جا مانده آن قلعه از دیرگاه
فلک سالها گرد عالم دوید بنایی بدانگونه هرگز ندید
قلم گر کند وصف آن را رقم قلم را کند بار دیگر قلم
مگو قلعه، کوهی پر از سنگ بود به‌کوه دماوند در جنگ بود
گر افتادی از دامنش سنگ نیز شدی شیشه‌های فلک ریز ریز
سر خاکریزش بر افلاک بود برش آسمان توده‌ای خاک بود
سر سروران نادر جنگجوی به تسخیر آن قلعه بنهاد روی
بفرمود تا پر دلان سپاه درآیند از جا چو کوه سیاه
به آهنگ آن باره کردند روی دلیران پیل افکن نامجوی
ز دود تفنگ وز تیر خدنگ برآمد ز گردون [هم] آوازجنگ
ز بالا به سنگ آن یکی دست‌برد سر و شاخ گاو زمین کرد خورد
خدنگ یلان بر سپهر دورنگ گریزان فلک از صدای خدنگ
شده قلعه چون خانهٔ ماتمی ز بس ناله و غلغل آدمی

اما خاقان صاحبقران تفرج و مشاهدهٔ آن قلعه نموده، کلید فتح باب آن را از واهب متعال درخواست نموده، می‌گفت: الهی، الهی، اگر که لطف و مرحمت تو شامل حال این عاصی روسیاه نشود، به‌موری سلیمان زیادتی نتواند نمود، و شاهبازی بهجغدی مسلط نتواند شد، امید به‌درگاه تو چنان است که توفیق رفیق این خستهٔ ضعیف گردانی، و این قلعه را به‌نیروی عنایت مفتوح سازی.

وساعتی مناجات کرده فتح قلعه را درخواست نموده، به‌تماشای امیراصلان‌خان مشغول شد که هژبر زمان با غازیان ظفر همعنان حمله برسپاه افاغنه نمودند و از

۱ــ به‌افسانهٔ بنای قلعه وارک کوه قیتول در قندهار، به‌امر زمردشاه باختری، در مجمع‌التواریخ مرعشی، وسفرنامهٔ آروتین طنبوری هم اشاره شده است.

طرفین صدای گیر ودار بدین فلك دوار بلند گردید و دلیران و گردان تندخوی چو شیر غران و مانند ببریان داخل معرکهٔ کارزار گردیده به‌ضرب تیر تفنگ و پر تیر عقاب تیز چنگ و نیزهٔ جانستان و شمشیر بران و تبرزین فرق‌شکاف و خنجر وزوبین معرکهٔ مصاف قطع حیات از ممالك ممات می‌کردند و به‌هرحمله جمعی کثیر ازپادرآمده گرفتار غرقاب بلا و لجهٔ وغا و بحر فنا می‌گشتند.

چون مجادله به‌سه ساعت منجر شد، خاقان صاحبقران را از طول جدال ملال دست داده، چند نفر از غازیان حضور را، که در مد نظر همایون ایستاده بودند، مقرر فرمودکه رفته به‌امیراصلان‌خان تکذیب نمایندکه: هرگاه ازعهدهٔ فوج اوباش افغان برنمی‌توانی‌آمد، جمعی را بفرستیم که تو را از این مهلکه برهانند!

چون چگونگی مراتب را قاصد مذکور به‌امیراصلان‌خان رسانید، رگ حمیت آن خان نامدار به‌تلاطم درآمده، بدون تشویش و هراس حمله بدان سپاه بیقیاس نمود، که طایفهٔ افاغنه دراین مرتبه طاقت صدمهٔ غازیان قزلباشیه [را] نیاورده، روی از نبرد برتافته، راه فرار در پیش‌گرفتند، و خودرا به‌حصار قلعه رسانیدند. و دلاوران‌قزلباش تادروب قلعهٔ قندهار کوشش و اجتهاد تمام به‌عمل آورده، و تفنگچیان که در برج و باروی قلعه بودند، به‌ضرب تفنگ مرگ آهنگ راه ممر و مدخل را برغازیان مسدود ساخته، هژبران قزلباش معاودت نمودند.

و در آن روز فرح‌اندوز، قرب چهارهزار و هفتصد نفر سر و زنده گرفته، معاودت به‌حضور اقدس صاحبقرانی نمودند. و بندگان اقدس امیراصلان‌خان و سایر رؤسا و امرارا به‌انعام لایقه و خلاع فاخره سرافراز گردانید، و جمعی را که ازطایفهٔ افاغنه به‌نظر اعلی رسانیدند، به‌قتل آنها فرمان [داد].

و در آن روز، اردوی کیوان‌پوی از مکان اول در حرکت آمده، در دور و دایرهٔ آن باغ بهشت‌آیین که[۲] سرادق جاه وجلال در آنجا بود، نزول [نمود]. ودرهمان روز دور قلعهٔ قندهار را برسرکردگان قسمت نموده، در همه‌جا یك میدان فاصله سنگر محکم و حصار متین ترتیب دادند، و فیمابین سنگرها درهمه‌جا بروج و مورچلهاترتیب دادند، و به‌مرور ایام بین بروج را نیز در همه‌جا دیوار بست نمودند، که هرگاه مرغ درپرواز می‌آمد، به‌ضرب تفنگ ازپا درمی‌آوردند، مگر یك قسمت که متصل به‌جبال قیطول بود، به‌قدر یك میدان راه جهت سنگلاخ بودن راه فرار برای سکنهٔ آن دیار گذاشته، بقیهٔ دیگر را چون حلقهٔ انگشتر احاطه کرده، قلعه را قبل نمودند.

وامیر صاحبقران بعد از ساختن بروج و سنگر دور ودایرهٔ آن حصار، در همان باغ نزهت افزا، که نزول اجلال داشت، مقرر فرمود که استادان معمار طرح قلعه‌ای ریختند، و سرداران و سرکردگان وامرا و غازیان هریك جهت خود عمارات عالیه ترتیب دادند، و حسب‌الفرمان مقرر گردید که سرا وحمامات بسیار مرتب نمودند.

چون خاطرجمعی کامل حاصل نمودند، اولا مقرر فرمودند که موازی دو عراده

۲ــ بالای سطر افزوده‌اند: «موسوم به‌سرخ شیر» طبق جهانگشا (ص۲۸۸) نادر در ۸ذیحجهٔ [۱۱۴۹] در مکانی موسوم به‌سرخ‌شیر که بالفعل به‌نادرآباد اشتهاردارد، سراپرده افراخت.

توپ قلعه‌کوب ریختند که به‌وزن چهل و دومن گلوله می‌خورد و چون توپ مذکور به‌اتمام رسید فرمود که توپهای مذکور را توپچیان ماهر کمانداری نمایند.

و در آن زمان برجی بود مشهور به‌برج ملاعلی‌قلجایی. و آن مرد هنرپیشه با موازی یکهزار نفر پیاده تفنگچیان در آن برج سقناق داشت، که راه آمد وشد غازیان قزلباش را مسدود نموده بود. و در آن اوان حسب‌الفرمان دارای زمان به‌نفاذ پیوست که یاربیگ‌خان توپچی‌باشی آن دو عراده توپ را بدان برج بستند. از تقدیرات ازلی تیر قضا برآن برج آمده، و ملاعلی مذکور به‌ضرب گلولهٔ جانستان چون ذرات [خورشید] خاوری پرکنده و برطرف گردید. و جزایرچیان هجوم نموده، آن برج را تصرف نمودند. و جمع کثیری هدف تیر و تیغ و شمشیر خونریز غازیان گردیدند.

چون در آن روز خاطرجمعی از آن برج دست داد، برج[۳] دیگر [بود] که در ارتفاع سربه‌کبودی افلاک کشیده، متصل بدان جبال که قیطول خوانند، که شهرت به چهل‌زینه داشت. و از برج مذکور تا اصل حصاربند قریب یک‌میدان فاصله داشت. و به‌قدر دوسه‌هزار نفر از طایفهٔ افاغنه در آن برج به‌استحفاظ مشغول بودند. خاقان صاحبقران به‌عهدهٔ یاربیگ سلطان مقرر فرمود که به‌ضرب توپ و خمپاره آن برج [را] خراب وبایر نمایند. و به‌قدر ده یوم توپهای ثعبان‌آثار و خمپارهٔ آتشبار بدان بسته و یک بدن آن برج را بایر نمود.

وبه‌فرمان اقدس تفنگچیان لرستان‌را مقرر شد،که یورش به‌آن برج برده، بایر وویران نمایند. و سه‌شبانه روز مابین مجادله بود. و چون پیادگان [لرستانی] کاری نساختند، پیاده تفنگچیان سیستانی را به‌اعانت ایشان مأمور فرمود، که رفته برج مذکور را به‌هرنوعی که بوده باشد تسخیر نمایند. پیادگان مذکور تکیه به‌الطاف ربانی نموده، و از جانب دیگر توپهای اژدر صفت را بدان برج بسته، حارسان چهل‌زینه از ضرب توپ جانستان و هجوم وازدحام پیاده تفنگچیان مستأصل و مشوش گردیده، پهلو تهی ساخته، خودرا برجنب آن برج گرفتند، که پیادگان مذکوره هجوم نموده، خودرا برفراز آن برج گرفته، به‌انداختن گلولهٔ تفنگ وتیر خدنگ اشتغال ورزیدند. وجمع کثیری هدف تیغ و تیر گردیدند، و برج مذکور به‌تصرف اولیای دولت ابدپیوند درآمد. و برخی از آن جماعت که جان به‌دربردند، مجروح و زخمدار داخل قلعهٔ قندهار گردیدند.

وحسب‌الفرمان قضا جریان به‌نفاذ پیوست‌که یاربیگ‌خان توپچی باشی، که معظم امرا بود، دوسه عراده توپ بدان جبال به‌درآورده، و در بالای همان برج چهل‌زینه سوار عراده کرده، به‌انداختن توپ و خمپاره اشتغال ورزد. و برجی [بود] در مقابل آن برج که مشهور بود به‌برج دده[۴]، و شب و روز موازی یکصد گلولهٔ توپ به آن برج بسته ویران می‌کردند. طایفهٔ مذکوره همینکه شب‌برسردست درمی‌آمد، آن برج

۳ــ نسخه: برجی.

۴ــ «دده» نام یکی از تفنگچیان شاه‌عباس دوم بود، که هنگام فتح قندهار در ۱۰۵۹، ازراه آن برج به‌درون قلعه راه یافت، وچون قلعه فتح شد آن برج به‌نام اونامیده شد.

[را] بهتر از اول ساخته در محاربه دلیرتر می‌شدند.

ودیگر همه روزه قریب ده پانزده هزار نفر از طایفهٔ افاغنه بخارج قلعه آمده، ونبرجنگ وجدال اشتغال نموده، محاربات قوی کرده، عود می‌کردند. و مدت مدید براین منوال بود.

۹۱

دربیان وقایع اسلمس[1] خان مشهور به‌خانجان و پیرمحمدخان سرداران بلوچستان و مجادلهٔ ایشان با محبت‌خان[2]

مبشر این اوراق دلپذیر و مهندس این داستان محنت‌آمیز چنین ذکر می‌نماید که چون سابق براین رقمزنهٔ خامهٔ عنبرین شمامه گردیده بود که حضرت خاقان‌صاحبقران ازدارالسلطنهٔ اصفهان خانجان ولد محمدعلی‌خان غلام و پیرمحمدخان بیگلربیگی هرات [را] با فوجی از افواج قاهره روانه بلوچستان و شمیل میناب[3] فرموده بود، که ایلات واحشامات آن حدود را به‌دایرهٔ انقیاد واطاعت درآورند، ودر دارالقرار مذکور به‌عساکر منصور ملحق شوند.

نظر به‌فرمان واجب الاتباع اشرف، خوانین مذکور از خدمت اقدس مرخص، و باغازیان جلادت‌نشان عازم فارس، و از آنجا گرمسیرات و بنادر، و از آنجا بسرعت تمام روانهٔ بندرعباسی گردیدند.

و در ورود آن حدود مرتضی‌قلی‌سلطان فارسی، که به‌حکومت بنادر اشتغال داشت، استقبال خوانین مذکور نموده، در حین ملاقات به‌عرض رسانید که محبت‌خان ولـد عبدالله‌خان بلوچ در زمانی که رایات خوانین سرفراز پرتو وصول برساحت دارالملك شیراز انداخت، همه روزه در تدارك قشون و سپاه مشغول است. و دو [روز] پیش از ورود عساکر منصوره به‌قدر سه‌هزار نفر [از] آن طایفه بمقصد تاخت این نواحی‌وارد

۱ــ برخی نسخ جهانگشا: اسلمش.

۲ــ در تاریخ کرمان وزیری (چاپ دکترباستانی: ۳۵۴ ــ ۳۵۹] شرح بسیارجامعی از لشکرکشی به‌بلوچستان آمده: نادر از اوایل شعبان تا اوایل رمضان ۱۱۴۹ در شهرکرمان بوده واز آنجا پیر محمدخان را بسرداری، واسلمس‌خان حاکم قدیم را به‌معاونت و متابعت او روانه بلوچستان کرد. درجهانگشا هم اشاره‌ای به‌عزیمت سرداران از راه بندرعباسی و شمیل میناب نیست، بلکه موضوع‌تنبیه سرکشانی در مرز ایران و افغانستان است. و طبق جهانگشا (ص۲۹۲) امیر محبت‌خان و امیر امتیازخان ولدان عبدالله‌خان از اخلاص ورزان نادر بوده، و در ۳ محرم ۱۱۵۵ در قندهار به حضور نادر رسیده‌اند و محبت‌خان مجددا به‌رتبهٔ ایالت بلوچستان رسیده است.

۳ــ نسخه: شمیله مینا. شمیل که لغتی است در شمال، اینك دهی است میان بندرعباس ومیناب. اما مینا به‌معنی بندر ولنگرگاه و حوضچه‌ای برای محافظت کشتیها بوده.

گردیده، وجمع کثیری را اسیر وقتیل، [و] اموال ومواشی را تاخت نموده، معاودت به‌شمیل میناب نمودند.

واز مترددین و قوافل که بدان حدود رفت و آمد نموده[اند] تحقیقات جمعیت اورا نمودیم. تقریر می‌نمایند که به‌قدر بیست هزارنفر پیاده وسواره برسر خودمجتمع ساخته، و انتظار ورود سرداران [را] دارد، که سرراه عساکر قزلباشیه را گرفته، ودرمجادله اشتغال ورزد.

وبرادر دیگر دارد مشهور به‌الیاس[۴]خان، آن نیز درنواحی قلات[۵] در جمع‌آوری سپاه، و گرفتن ملازم از طوایف خود مشغول [است]. و نامه‌ها به اطراف وجوانب بلوچستان الی سرحد کابل و ملتان قلمی‌کرده‌اند، که پیاده وسواره وارد شوند. ودر محاربهٔ ایشان مبادا غفلت و سهل‌انگاری جایز دارند، که جماعت بلوچ شریر و بدسر ومحیل و عیاراند، و وفور اجتماع ایشان از مور و ملخ بیشتر است.

خوانین مذکور گفتند: تکیه به‌عنایت الهی و اقبال نادری داده، دماراز روزگار آن طایفهٔ برگشته‌کار برآوزیم. و چند یوم در آن حدود توقف کرده، و از آنجا مرتضی‌قلی‌سلطان را وداع کرده، و به‌استعداد تمام و سررشته و اهتمام، عازم تنبیه محبت‌خان گردیدند.

اما ازآن جانب جماعت بلوچ درکارسازی بروج وبارو، واستحکام قلعهٔ خود لازمهٔ اهتمام مرعی داشته، و محبت‌خان از راه کبر و غروری که داشت، در دوفرسخی قلعهٔ خود خیمه و سراپرده برپاکرده، به‌می‌کشیدن وسرود نواختن مشغول، و قرب یکهزارنفر از بهادران نامی را به‌عنوان قراولی روانهٔ سر راه عساکر نصرت‌شعار نمود، که در هنگام ورود سپاه قزلباش نحوی نمایند که سر و زنده گرفته بیاورند. بعد از تحقیق جمعیت سپاه قزلباش در دفع آن کوشیده، و قتل و غارت زیاد نموده، مراجعت نمایند.

وبه‌همین خیالات فاسده آن یکهزار نفر در غایت غرور و استعجال به‌قدر شش فرسخ راه را طی‌کرده، و در فراز تل جبال چون چلغوز کلاغ[۶] نزول نمودند. واسبان خودرا در کمال خاطر جمعی به‌چرا سرداده، وبرخی درخواب واکثر بیدار، وبه سرود نواختن و بزم قصه‌خوانی اشتغال داشتند.

واز آن طرف خانجان و پیرمحمدخان چون داخل بلوچستان شدند، به‌قدر بیست نفر از نامداران بدوسوار و دلیران معرکهٔ کارزار روانه نمودند، که هرگاه از دور علامات و سیاهی به‌نظر درآید، به‌زودی برگشته و چگونگی را خبر آورند.

نامداران مذکور همینکه به‌قدر دومیل‌راه را طی نمودند، به‌میان درهٔ مشهوربه‌درهٔ صفا به‌سه‌نفر از ایتام آن جماعت دچار شدند که جهت حصول علف بدان مکان آمده بودند و [به] سرانجام علیق‌الدواب خود اشتغال داشتند. آن سه‌نفر را زنده دستگیر

۴ــ نسخه: الطاس.

۵ــ برسر راه کابل وقندهار.

۶ــ نسخه: چلنور وکلاغ.

وبعد از تشخیص مقدمات در دم مراجعت کرده، گرفتاران را به‌حضور خوانین رسانیدند.

چون پیر محمدخان از حقیقت مقدمه آگاه شد، فی‌الفور یکهزار ودویست نفر از نامداران فیروزشعار انتخاب، و سررشتهٔ اردورا حسب‌الواقع مضبوط کرده به‌خانجان سپرد و گفت: دشمن را حقیر ناتوان شمرد، و خود رفته آتش در چشم آن طایفهٔ تبه‌روزگار تا ننمایم، و زهرهٔ ایشان را به‌ضرب تیغ خونریز آب نکنم، قدم در مملکت بلوچستان نمی‌توان گذاشت. و هرگاه این خدمت‌را به‌عهدهٔ یك‌نفر از مین‌باشیان نمایم، شاید کاری ساخته معاودت نمایند، و طایفهٔ بلوچ دلیر شده، سررشتهٔ امورات ما را مختل نمایند. مؤید این است قول یکی از شعرا[۷]:

دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب از سرچشمهٔ خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

وسفارشات زیاد به‌خانجان و سایر امرای لشکر نموده، ایلغارکنان عازم آن حدود گردید.

چون به‌قدر میدانی راه، مسافت باقی مانده بود، چشم آن جماعت برعلامات سپاه قهرآیات قزلباش افتاده، سراسیمه‌وار رفتندکه سوار مراکب خود گردند، که پیرمحمدخان چون اجل ناگهان ویا چون برق سوزان امان نداده، داخل به‌میانهٔ جمعیت آن گروه شد. چون فرخ‌زاد که سردار آن طایفهٔ بدنهاد بود چنان دید، سوار شده راه فرار پیش گرفت‌که به‌در رود، که نامداران ظفرشمار به‌ضرب نیزهٔ آبدار قطع حیات وممات آن طایفه نموده، در نیم ساعت نجومی آن هزار نفر را قتیل واسیر کرده، معدودی چند [که] در کوه وبیابان متفرق و پراکنده بودند راه فرار پیش گرفته، به‌قدر سی‌چهل نفر جان به‌ساحل‌نجات رسانیدند. وحسب‌الفرمودهٔ پیرمحمدخان، فرخ‌زاد ومجموع سپاه بلوچیان را علف شمشیر تیز و ناوك خونریز نمودند.

وچند نفر سواران پیاپی روانه نمودکه خانجان به‌زودی و سرعت تمام وارد آن جبال فتح‌نشان گردد. و در حین رسیدن مشارالیه آفتاب سر در چاهسار مغرب‌کشیده، وعالم نورانی را به‌ظلام وتاریکی مبدل ساخته [بود].

وپیرمحمدخان با خانجان چنان مشورت دیدکه اگر امشب در این منزل توقف نماییم، جمعی‌که جان به‌ساحل نجات رسانیده‌اند، چگونگی را به‌عرض محبت‌خان خواهند رسانید. و گمان به‌آن می‌رسد که خوف نموده، از آن مکان کوچ کرده، به‌قلعهٔ خود رفته تحصن نماید، و گرفتن قلعه امری است محال، وتوقف در آن امری است بی‌مآل[۸]. وهرگاه دراین شب ایلغارکنان خودرا بدان لشکر بشکوه رسانیم، اولی و الیق خواهد بود. خانجان گفت: به‌هرچه رای تو قرارگیرد، خوب خواهد بود.

پیرمحمدخان موازی هشت‌هزار و پانصد نفر از نامداران بدوسوار انتخاب نموده، بنه و آغرق را با تتمهٔ غازیان به‌خانجان سپرد، و سفارش نمودکه متعاقب عازم گردد. وبه‌همین رویه از آن منزل جو اسبان را داده روانه گردیدند، و در محل طلوع صبح

۷ـ از سعدی است.

۸ـ نسخه: بیزوال.

صادق در میانهٔ دره‌ای که نیم میل راه به‌اردوی محبت‌خان داشت منزل نمودند، که درحین برآمدن خورشید جهانتاب عازم مجادله گردند.

اما چون از آن جانب چندنفری که از قراولان زنده به‌درآمده [بودند] خودرا به‌نزد محبت‌خان رسانیده چگونگی مراتب شکست خودرا عرض نمودند، مومی‌الیه از فرار قراولان خود آگاه گردید. دونفر از غلامان آن که به‌اتفاق قراولان مذکور رفته بودند، عرض نمودندکه: فرخ‌زاد در فرازپشتهٔ بلندی به‌خواب رفته، وغافل بود که طایفهٔ قزلباشیه آمده، و هنگامه‌ای چنین رخ داد. و هرگاه غفلت ننمودی، کار به‌اینجا منجر نمی‌شد. محبت‌خان گفت: معلوم است که غفلت نموده‌اند والا اینکه احدی از غازیان قزلباش را این جرأت نبود.

و چند نفر از سرکردگان و سرخیلان که داشت عرض نمودند که: اگر امشب ازاین مکان حرکت نموده، و پشت به‌قلعه با دشمن مجادله نماییم، به‌طریق احتیاط‌می‌نماید. وچنانچه وقوع محاربه دراین مکان درجهٔ صدور یابد، گاه باشد که از قضایای الهی ضعف در سپاه ما ظاهر وباعث بی‌آبرویی ومهجوری ما گردد.

از استماع این سخن، غضب در ناصیهٔ حال آن ظاهر شده، گفت: جمعی از نواحی اصفهان از غازیان بدین مکان آمده، وارادهٔ کشورگیری در خاطرایشان خطورکرده، وبه‌این استقلال و عظمت که در دو فرسخی قلعهٔ خود سکنی داریم، طاقت مجادلهٔ ایشان نیاورده، پشت به‌قلعه باید مجادله نمود، ومردن به‌از زیستن است. نظم:

دمی بازماندن[۹] پس از بد سگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

وهرگاه تقدیرات ازلی متعلق شده باشد وهزیمت نماییم، خواه دراین مکان و خواه درقلعهٔ آهن سکنی داشته باشیم، گرفتار سرپنجهٔ تقدیر الهی خواهیم شد.

و آن شب از راه غفلت ونادانی در خواب مرگ اشتغال نمودند، که در محل طلوع صبح صادق محبت‌خان خواب پریشان سهمناکی دیده، وازجا جستن کرده، و خوف و رعب در بشرهٔ آن ظاهر شده. اما چون قضا چنین مقدر شده بود، مقرر نمود که کمیت عربی را زین‌بربالای آن نهاده و در دهن خیمهٔ خود فرمود نگاه داشتند، وزبان آن یارای آن نداد که قدغن نماید که قشون ازجا درآمده و محاربه نمایند. وبه‌فکر واندیشه رفته باز خواب غفلت آن‌را در ربود.

واز آن جانب پیرمحمدخان با افواج قاهره در حین طلیعهٔ آفتاب زرین‌بال، دریا مثال ازجا درآمده، وبه‌خانجان نیز تأکید نمود که متعاقب وارد گردند. و خود به هیأت اجتماع چون برق سوزان و رعد خروشان مرکوبهای صرصرآیین خودرا بجولان درآورده، از فراز آن جبال مانند سیل دونده و شاهین درنده خودرا بدان طایفهٔ لجوج بلوچ رسانیده، به‌قتل و غارت اشتغال ورزیدند.

اما ازآن‌جانب طایفهٔ بلوچ اکثر درخواب و بعضی بیدار [بودند] که بیکدفعه هنگامهٔ گیرودار و آشوب و غلغله و ولوله به‌فلک دوار رسید، و پیرمحمدخان سردار

۹ــ مشهور: دمی آب خوردن. در امثال وحکم دهخدا «دمی آب سرد...» وبه‌نام فردوسی آمده، اما من در شاهنامه نیافتم.

چون آفتاب عالمتاب تیغ زراندود تهور برکشید، و [چون] بهرام خون‌آشام در مقام انتقام ثبات‌قدم ورزیده، فغان کرنا به‌گوش نظارگیان عالم بالا رسیده، و غبار سم ستوران نقاب کحلی برروی آفتاب جهانتاب پوشیده، نایرهٔ حرب آتش فنا در خرمن جانها افکنده، به‌تندباد حمله نهال بقا از جویبار وجود برکند. لمؤلفه:

دلیران به کین رایت افراختند به قصد سر یکدگر تاختند
چنان ریخت خون تیغ خاراشکاف که شد لاله‌گون دشت روز مصاف

القصه، در آن هنگامهٔ فزع اکبر [که] نمونهٔ صحرای محشر بود، محبت‌خان سر از خواب غفلت برداشته، سوار مرکب عربی گردید، وهرچند به‌فریاد وفغان‌درآمده، کسان خودرا تحریک جنگ وجدال نمود، کسی گوش به‌حرف آن نکرده، برخی در خواب وبعضی در گریز، وجماعتی در میان خیمهٔ خود مختفی گردیده، صدای «قاچاـ قاچ» بدین کبودی نه‌رواق رسانیده جمعی از غلامان آن‌که در آن وقت به‌آن رسیدند، به‌فریاد درآمده، گفتند که: محل ایستادن نیست. وچون تفکر و تأمل نمودند، کشتی خودرا در غرقاب فنا دیدند. محبت‌خان ناچار راه فرار پیش‌گرفت.

واز آن جانب، پیرمحمدخان با دلیران ظفرانتقام به‌قوت شجاعت کامل و قدرت شهامت شامل بر‌دشمنان تاخت‌برده، و به‌صرصر تیغ قیامت اثر تزلزل در ارکان جمعیت ایشان افکنده، همه را پریشان و گریزان ساخت. نظم:

هرچند که نخچیر بود تند و دلیر فی‌الحال گریزان شود از چنگل[۱۵] شیر
تیهو ز مصاف باز بگریزد زود آهو ز هزبر کی ماند دیر(؟)

شجاعانی‌که در تاب و توان خودرا از رستم داستان زیاده می‌پنداشتند، و در جرأت وجلادت اسفندیار روئینه‌تن را غاشیه‌کش خویش می‌انگاشتند، مانند پشهٔ ضعیف نهاد که با شهباز بستیزد، و مثال مواکب کواکب که از اشعهٔ نور آفتاب بگریزد، از اهتزاز صرصر قهر سردار والاتبار ونامداران نصرت‌شعار روی توجه به‌وادی فرار نهادند، و مبشران تأیید الهی و کارسازان تقدیر نامتناهی صیت روح‌افزای فتح و فیروزی و بشارت دلگشای ظفر و بهروزی دردادند، و سردار والاتبار گریختگان را تعاقب نموده، زمره‌ای ازآن جماعت به‌ضرب تیغ بهادران شیرصولت به‌قتل رسیدند، وفرقه‌ای به‌سرپنجهٔ تسلط واقتدار اسیر گردیدند.

اما در آن هنگامهٔ قتال، محبت‌خان با معدودی چند راه فرار پیش گرفته به‌در رفت. و دراثنای گیرودار خانجان نیز با متمم سپاه خود آمده به‌جمع غنایم واموال اردوی محبت‌خان مشغول شد. اما پیرمحمدخان در آن وقت‌که شکست براعدا داد، تعاقب فراریان کرده، و در قتل و غارت آن طایفهٔ بیعاقبت می‌کوشید. و مهابت و صلابت آن، چنان در غازیان قزلباش اثر کرده بود، که احدی یارای آن نداشت‌که از بالای [اسب] سرازیر شده، دیناری جهت خود کسب نمایند. و آن هژبر دشمن‌شکار به‌استعجال در عقب اعدای نابکار تاخته، با سه‌هزار نفر، اول آمده در دروب قلعهٔ

۱۵ــ نسخه: چنگه.

شمیل‌میناب‌را گرفته، راه خروج و عبور را مسدود ساخت.

ومحبت خان [که] در آن‌صحاری پراکنده بود، چون عبور و جمعیت سپاهیان قزلباشیه را در دور قلعه و نواحی حصار ملاحظه نمود، ناچار با دیدهٔ خونبار [به] طریق فرار به‌جانب قلعهٔ قلات به‌نزد برادر خود الیاس‌خان روانه گردید. و جمعی از سپاهیان که در صحرا و بیابان پراکنده بودند، اسیر دست غازیان نصرت‌شعار گردیدند.

چون سکنه و متوطنین آن قلعه احوالات‌را بدان نحو ملاحظه نمودند، بالضروره از راه صلاح واتحاد درآمده، جمعی از اعزه واعیان آن دیار کلام الهی را شفیع خود ساخته. وبه‌خارج قلعه عود نموده، به‌خدمت سردار عظمت مدار مشرف گردیده، عذر زلات خود نمودند.

پیر محمدخان همگی کدخدایان را به‌خلاع فاخره و نوازشات ملوکانه سرافراز وخاطرجمع ساخته، به‌کلام مجید قسم یاد نمود که خللی براموران و سکنهٔ آن دیار نرساند. و ریش‌سفیدان را مرخص ساخته روانه فرمود.

ودر خارج قلعه، خیمه وسراپردهٔ بسیار کدخدایان آورده، برسرپا نمودند که سردار معظم با عساکر خود نزول نمود و متعاقب، خانجان نیز با بقیهٔ سپاه و غنایم آن جماعت گمراه وارد گردیده، و سراپردهٔ اجلال در دور قلعهٔ شمیل‌مینا به‌کبودی فلک خضرا رسانیدند.

وسکنهٔ آن دیار سیورسات وافر جهت عساکر منصوره آوردند. و سردارمشارالیه همان اموال و خزاین [محبت‌خان] را تصرف، وچون تفحص اهل و عیال آن‌را نمود، به‌عرض رسانیدند که در قلعهٔ قلات می‌باشند، ومحبت‌خان حال مدت دوماه می‌شودکه دراین حدود توقف داشت، و به‌کارسازی امور سپاه خود اشتغال می‌ورزیدند.

سردار بعد از رتق و فتق مهمات آن دیار، مرشدبیگ مین‌باشی فارسی را به‌نیابت درآن دیار تعیین نموده، سررشتهٔ مداخل و مخارج آن ولایت را حسب‌الواقع انضباط داده، از آن قلعه عنان همت به‌صوب قلعهٔ قلات گماشته، عازم‌گردید.

۹۲

رسیدن سرداران بلوچستان به‌نواحی ریگ‌روان وبیان مجادله و محاربه با بلوچیان عریان

سپاه قزلباش در جوش شد	بلوچ جفا پیشه مدهوش شد
ز سم ستوران صحرا ، نورد	خم گاو ماهی پدیدار کرد
دلیران و گردان پر خشم و کین	همه شیرگیر و همه پر ز کین

به جوش و خروش و به رغم و عناد نهادند رو جانب قوم عاد

القصه، خوانین عظام با سپاه عدوانتقام، مرشدبیگ واعزه واعیان آن بلاد را ــ وداع نموده، عازم قلعهٔ شال[۱] ومستانک[۲] گردیدند. بعد از طی مسافت بعید به‌کنار؛ رودی عظیم رسیدند. و در جنب آن رودخانه جبالی بودکه‌سربه‌کبودی‌افلاک‌کشیده، ودرختان بسیار و وحشیان بیشمار در آن کوه موجود بودند.

و در فراز آن کوه قلعه‌ای به‌نظر غازیان رسید، که استادان ماهر و دلیران قاهر ازسنگ سیاه به‌اتمام آن پرداخته، و درب و منفذی نداشت، و از ممر و مدخل بیرون بود. هرچند جمعی از نامداران رفته تفحص آن قلعه نمودند که شاید ممری ظاهر شود، ممکن نشد، وبدون پرنده که در بروج سماوی آن طیران نموده و آشیان‌داشت، احدی‌را یارای آن نبود که برآنجا عروج تواند نمود. واستحکام آن قلعه را به‌سمع خوانین مذکور رسانیدند.

پیرمحمدخان به‌اتفاق خانجان وارد [اطراف] آن قلعه شده، کمانداران چابکدست و زورآزمایان یزدان پرست را مقرر فرمود که تیر در حصهٔ کمان پیوسته، وبرآن‌قلعه وحصار افکندند، و برکمرگاه قلعه رسیده، تیر از رفتار بازمانده، برخاکدان دهر افتاد. و هرچند عموم سپاه لازمهٔ سعی و جهد نمودند، که شاید اثری و روزنی به‌هم رسانند که توانند داخل آن حصار شد، میسر نگردید. و آن شب در بالای آن کوه سکنی نموده، وبدان قلعه تفرج می‌نمودند.

چون دوساعت و نیم از شب دیوچهر درگذشت، ناگاه از آن حصار صداهای عجیب وغریب کرنا و سنج وکوس وکورگه بلند شد، و روشنی شمع و مشاعل تمام آن‌کوه را روشن گردانید. و غازیان و سران سپاه رارعب‌وهراس ظاهر گردید، که ازآن بالای حصار در حرکت آمده، ویک‌میدان فاصله توقف نموده، وملاحظهٔآن حصار می‌کردند، که‌ناگاه در فراز آن مرغانی ظاهر شدند که سر آنها چون سرآدمی، و تنهٔ آنها چون تن‌کرکس. و مرغان در صورت غریب وعجیب به‌نظر غازیان درآمدند‌که به‌نغمه و سرود واصوات حزین می‌سراییدند. چون چنان [ملاحظه] نمودند، آهنگ شیب‌کردند که به‌پایین نزول نمایند. وهرچند درآن شب جستجوی کاشانهٔ خود نمـودند، راه نیافتند.

همینکه آفتاب زرین [بال] برکمیت فلک نیلوفری سوار شد، و عالم ظلمانی‌را به‌نور ضیای خود مزین گردانید، آنهمه غوغا و صدا فرونشسته، اثری باقی نماند. و سرداران از فراز آن جبال کوچ کرده، عازم مقصد گردیدند.

چون دومنزل دیگر راه طی نمودند، به‌بیابانی رسیدند که به‌غیر از ریگ بیابان وخار مغیلان چیزی دیگر ظاهر نگردید. و دوشبانه‌روز دیگر هرچند تفحص آب نمودند، اثری ظاهر نشد. وامرا و غازیان و سرکردگان از شدت عطش و تشنگی طاقت آنها طاق شده، پریشان حال ومشوش احوال شده، بالمره قطع حیات نموده،

۱ــ شال: ناحیه‌ای در شمال بلوچستان.

۲ــ نسخه: ستابك در صفحات بعد: مستانك ستانك.

دل برمرگ نهادند.

چون پیرمحمدخان احوال به‌آن منوال مشاهده نمود، [غازیان را] در آن‌صحاری گذاشته، با یکصد نفر از نامداران و بدوسواران سر در بیابان گذاشته، وجهت آبادی روانه گردید. چون به‌قدر دومیل راه طی نمود، علامات چند مناره به‌نظر آن رسیدکه درآن بیابان ظاهر بود. به‌سرعت هرچه تمامتر خودرا به‌آن مکان رسانیدند. حصار کهنه‌ای دیدند که منارهٔ بسیار در آنجا ساخته بودند. چون به‌تجسس آب مشغول شدند، درمیانهٔ آن خرابه‌ها به‌قدر سیصد نفر سوار از میانهٔ رباط کهنه بیرون آمده، حمله برعساکر نصرت مآثر نمودند.

و مقدمهٔ ورود آن جماعت چنان‌بود، که جمعی از طایفهٔ بلوچ‌که در حدود آتشفشان مأوی داشتند، از ورود سپاه قزلباش آگاهی یافته، کوچ و کلفت خود را به‌مکانهای محکم برده سکنی دادند، و جمعی از آن جماعت به‌عنوان قراولی وارد آن حصار ویران شده، و خضر راه غازیان و سرکردگان آن دیار گردیده بودند.

چون چشم پیرمحمدخان بدان طایفه افتاد، در دم غازیان را مقرر فرمودکه دفعتاً شلیك نموده، آن جماعت را برخاك ادبار نشانیدند، ودست به‌شمشیر حملهٔ رستمانه نموده، سلك اجتماع آن جماعت را چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده و متفرق ساخته، بعضی را قتیل و برخی را اسیر نموده، بعد از آن استفسار آبادی نمودند.

آن جماعت عرض‌کردند که: در عقب این خامه‌ریگ رودی است بسیار بزرگ، وآب آن دایم جاری است، واحشام بسیار در کنارهٔ آن مسکن دارند. دردم پیرمحمدخان چند نفر به‌نزد خانجان فرستاد، که غازیان اردو را برداشته بیاورد، و خود از آنجا عازم کنارهٔ رودگردید. بعد از ورود به‌آن حدود، تمامی غازیان از تشنگی خلاص شده، روی نیاز به‌درگاه بی‌نیاز برداشته، سجدات شکر الهی را به‌جای آوردند، و سه‌شبانه‌روز درکنارهٔ آن رود رحل اقامت انداخته، به‌استراحت مشغول شدند.

چون جماعت بلوچ از ورود عساکر منصوره اطلاع یافتند، قدر ده‌هزار نفر در آن بیابان به‌سرداری مرغدار تمام جمعیت فراهم آورده، در مقابل سپاه کینه‌خواه قزلباش به‌جلوه درآمدند. چون پیر محمدخان از علامات سپاه بدعلامت مطلع گردید، دردم به‌قدر شش‌هزار نفر از غازیان غضنفر شعار برداشته بنه وآغرق را به خانجان وسرکردگان سپرده، به‌قدر یك میل راه آمد که در مقابل آن سپاه کینه‌خواه‌صف‌آرایی نمایدکه جماعت بلوچ لجوج در آن محل به‌قدردوهزار و پانصدنفر دربرابر سپاه ظفرپناه صف‌آرایی نمودند. وتتمهٔ دیگر در سه‌جا بسقوانداخته. همینکه بنای محاربه ومجادله فیمابین به‌وقوع انجامید، ناگاه از سه‌طرف تتمهٔ آن سپاه کینه‌خواه درآمده، حمله برسپاه قزلباش نمودند.

چون پیرمحمدخان احوال را بدان منوال مشاهده فرمود، دردم غازیان را مقرر نمود که از فراز مرکبان نزول نموده، به‌انداختن تیر تفنگ و ناوك خدنگ اشتغال ورزیدند. اما قهرمان‌بیگ همدانی [را] با موازی پانصد نفر از نامداران خود مجال نزول نمودن میسر نگردیده، دست به‌شمشیر حمله بدان طایفهٔ بی‌محابا نمودند.

صدای گیر ودار بدین کبودی فلک دوار بلند گردید، و سر ودست نامداران چون گوی وچوگان در زیر سم ستوران به‌غلطیدن درآمد، واز ضرب تیر تفنگ، اعضای مبارزان مشبک‌گردیده، دجله‌های خون روان گردید.

چون به‌قدر یك ساعت نجومی بازار حرب التهاب گرفت، قهرمان بیگ و جمعی دیگر از سرکردگان همدانی، از ضرب تیغ خونریز جماعت بلوچ به‌قتل آمدند، و بقیهٔ دیگر فرارکرده وارد میان‌پیادگان‌قشون‌پیرمحمدخان‌شدند و ساعت به ساعت جماعت بلوچ هجوم کرده، خودرا به‌پیادگان قزلباشیه رسانیده، جمع کثیری را هدف تیغ تیز وناوك خونریز می‌کردند، و ضعف وتقاهت برعساکر پیرمحمدخان زورآور شد.

اما از آن جانب خانجان جمعی از قراولان را روانه نمود، که دربین دوسپاه رفته، ومقدمهٔ مجادلهٔ ایشان را به‌سمع آن برسانند. چون قراولان چگونگی درآمدن ایشان‌را از بسقوگاه و عاجز شدن پیرمحمدخان را ملاحظه نمودند، بردم مراجعت نموده، و به‌خدمت آن خان والاتبار عرض نمودند.

سردار معظم‌الیه در دم با تتمهٔ سپاه سوار مرکبان بادرفتار گردیده، و دست به‌شمشیر ونیزه نموده، مرکبان تیزگام را چون باد صرصر به‌جولان درآورده وهی نموده‌خودرا، به‌گروه تباهکار رسانیدند. و درمحل و زمانی رسیدند که پیرمحمدخان با سایـر غازیان دوراندازها را انداخته، ودست به‌شمشیر برده، مجادله می‌کردند.

چون طایفهٔ بلوچ علامات سپاه فیروزرایات را مشاهده نمودند، که چون سیل دونده‌وبرق جهنده خودرا بدیشان افکنده از کشته پشته ترتیب کردند، آن طایفـهٔ بیعاقبت روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، راه فرار اختیار کرده، در آن صحاری و انهار متفرق لیل ونهار گردیدند. و غازیان بهرام انتقام نیز متعاقب آن طایفه تا شش میل راه را طی نموده، همگی ایشان را قتیل واسیر سرپنجهٔ تقدیر نمودند. ومعدودی چند که در اجل آنها تأخیری بود، زخمدار و پریشان احوال از چنگ غازیان نصرت‌مآل به‌هزار فلاکت اقبال جان بساحل نجات کشیدند.

ودر آن روز میمنت اندوز، اموال و غنایم آن سپاه بدکار را فراهم آورده، به‌نظر سرداران والاگهر رسانیدند. واسرای آن طایفه را حسب‌الفرمودهٔ پیرمحمدخان به‌قتل رسانیدند. واموال و غنایم را برسر نامداران ظفرقرین تقسیم نمودند.

و مجدداً پیرمحمدخان به‌قدر پنج هزار نفر دلاوران بهرام صولت را انتخـاب کرده، به استصواب چندنفر اسرای آن جماعت که تقریر نموده وعرض کرده بودند که در چهارفرسخی به‌قدر سه‌چهار هزار خانوار در فراز خامه ریگ نزول دارند، سردار معظم‌الیه ایلغارکنان در محل طلیعهٔ آفتاب زرین [بال] برسر خانواری‌آن طایفهٔ بدآیین ریخته، دریك ساعت نجومی جمع آن طوایف را اسیر وقتیل کرده، معاودت به‌اردوی خود نمود.

وچند یومی درآن نواحی رحل اقامت افکنده، وبعد ازخاطرجمعی با عساکر بحرخروش در حرکت آمده، وعازم قلعهٔ شال ومستانك گردیدند.

۹۳

آمدن الیاس خان ومحبت‌خان به‌درگاه جهانگشا و نوازشات یافتن

بر ضمایر صافیه سیاران بحور انتساب ورای زاکیه عیارشناسان رستهٔ اصحاب واتراب مستور نماند که چون محبت‌خان از نزد خانجان وپیر محمدخان فرار نمود، درهیچ‌جا ومکان ومنزل توقف نکرده، تا اینکه به‌قلعهٔ مستانك به‌خدمت الیاس‌خان برادر خود وارد شده، چگونگی ورود عساکر قزلباشیه و مجادلهٔ فیمابین وشکست یافتن خودرا بهسمع برادر رسانید.

الیاس‌خان مردی بود هنرپیشه وکریم طبع وسرد وگرم روزگار چشیده. در ساعت جمیع امرا واعیان را طلب فرموده، مراتب واقعه را: از شکست برادر خود، و ورود رایات خورشید علامات بهسر دارالقرار قندهار، و متعاقب آمدن عساکر قزلباش، وجه نوع سلوك ومعاش نمودن وسایر حالات را با ایشان درمیان نهاد.

همگی ایشان عرض نمودند که: اباعن‌جد به‌تو وپدران تو خدمت کرده‌ایم، به هرچه رای عالی اقتضا نماید، مطیع وفرمانبرداریم.

الیاس‌خان گفت: لایق ومناسب آن است که چون ممالك ایران در حوزهٔ تصرف این خسرو کامران است، ومعلوم است که این دولت بهسرکشی وطغیان ابنای روزگار خلل‌نپذیرد، من چنان مصلحت می‌دانم حال که لشکر قزلباش به‌این سرزمین نیامده، ازراه اطاعت وانقیاد درآمده، با پیشکش وارمغان بسیار عازم قندهار شده، به‌خدمتش شرفیاب شویم.

ومعلوم است که آن مردی است صاحب مروت وعدالت، که بعداز ورود خدمت آن، مجددا [ما‌را] به‌امر حکومت وفرمانروایی این‌دیار برقرار خواهد گردانید، و ایلات واحشام ورعایا وبرایا در مهد امن وامان آسوده ومرفه خواهند بود.

واگر تخلف وسرکشی ورزیم، گاه باشد که عامهٔ خلایق این دیار در معرض‌اسر وقتل درآیند. واگر از تقدیر فلکی وقضای لم‌یزلی اجل ما دو برادر بردست صاحبقران زمین رسیده [باشد]، یقین که اگر چون ستاره برآسمان رویم، ویا مانند ماهی درقعر دریای قلزم مخفی شویم، فایده نداده گرفتار سرپنجهٔ تقدیر خواهیم شد.

رؤسا وسرخیلان عرض نمودند که: آنچه صلاح دولت خودرا درآن دانید، ماهمه تابع وفرمانبرداریم.

چون الیاس خان قول وفعل ایشان را مضبوط دیده، در دم به‌کارکنان سرکارخود [مقرر] نمود که اقمشهٔ نفیسه وامتعهٔ گرانمایه وموازی یکصد رأس اسب یراق‌زرین با اجناس بسیار تدارك دیده، وموازی سه‌هزار نفر از سرکردگان وریش‌سفیدان طوایف

خودرا برداشته، عازم درگاه جهانگشا گردید.

بعد از ورود به اردوی ظفر نمود، به‌زیارت‌آستان عدالت‌بنیان شرفیاب، وپیشکش وارمغان خودرا به‌نظر ایستادگان کریاس گردون اساس گذرانید. و عرض اخلاص و ارادت وبندگی خودرا کماهوحقه حالی رای عالم آرا گردانید.

بندگان جهانگشا کل زلات وتقصیرات آن [را] به‌عفو واغماض مقرون داشته، به‌نوازشات خسروانه بهره‌مند گردانید، وبه دارایی حدود بلوچستان سرافراز گردانیده، به‌خلاع فاخره مخـلع ساخته، ممتاز امثال واقران خود گردانید. ودریك سمت اردوی همایون مقرر شد که نزول نماید، وچند نفر ازاقوام خوانین را مرخص و روانـهٔ ستانك (؟) و قلعهٔ شال گردانید.

و ارقام شفقت آمیز به‌سکنهٔ آن دیار مرقوم شکسته رقم گردانید، مشروطبه‌آنکه هرکه از طوایف بلوچ حسن اخلاص خودرا بر پیشگاه خاطر خطیر همایون ظاهـر ولایح گردانیده، و ازراه راستی و درستی ویگانگی درآید، موجب شفقات بلانهایات صاحبقرانی خواهد گردید، وهرکس که باد نخوت وغرور درکانون سینهٔ پرکینهٔ‌خود قرار دهد، عنقریبا گرفتار سخط وغضب آتش لهب خواهد گردید. وارقام را بـا سرکردگان مذکور روانه فرمود.

اما راوی اردوی ظفر شکوه ذکرمی‌کنند که: روزانی دیگر محبت‌خان والیاس خان به‌سمع همایون رسانیدند که شریم نام افغان که در نواحی قلات وشهر صفا سکنی دارد، با ایلات واحشام خود متفق گردیده، وجمعی دیگر[را] که ازطوایف بلوچستان درآن نواحی می‌باشند، باخود ملحق ساخته، وهرچند دلالت واستمالت نمودیم فایـده مترتب نشده، سر از اطاعت وفرمانبرداری بندگان [جهانگشا] روحی‌فداه تابیـده، عنان مخالفت ورزیده‌اند.

حسب‌الفرمان جهانگشا چنان به‌نفاذ پیوست که موسی‌خان داتکی افغان باموازی شش هزار نفر رفته، و [آنها را] تنبیه وتأدیب نموده، معاودت نمایند.

ودیگر به‌عرض اقدس رسانیدند که جمعی دیگر ازطوایف بلوچ [که] درحدود خاران وکاکری وقلعهٔ جالق[۱] می‌باشند، در مخالفت بندگان جهانگشا عنان همت را برخود لازم نموده‌اند که مادام حیات درجنگ وجدال اشتغال داشته و تمرد وسرکشی نمایند.

حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست که محبت‌خان از رکاب اقـدس مرخص شده، وبه قلعهٔ مستانك وشال که محل پای تخت الیاس‌خان بود رفته، بحکومت آن دیار قیام واقدام نموده، وبه‌قرب ده‌هزار نفر از نامداران بلوچ را ملازم دیوانـی کرده، وبرقرار گرداند. که بعدالیوم به‌هرچه رای همایون اقتضا نماید، ازآن قرار مرعی ومرتب داشته، حسن نیکوخدمتی خودرا ظاهر ومبرهن گردانند.

ومحبت‌خان نظر به‌فرمودهٔ دارای زمان از رکاب اقدس مرخص و عازم مقصد

۱ـ نسخه: جلق.

گردید. وبعد از ورود بدان حدود به‌نهجی که از فرمان واجب الاذعان امر و مقرر گردیده بود، ملازم مقرره را درانَدك يومی گرفته و مستعد وآماده گردانید، وعرایض مشتمل براخلاص وارادت وگرفتن ملازم به‌درگاه جهانگشا قلمی وروانه فرمود. وخود در امورات ولایتداری اشتغال ورزیده، به‌کامرانی مشغول و مشعوف بود.

۹۴

فرستادن صاحبقران دوران موسی‌خان دانکی را به‌جهت تاخت‌وتاز قلعهٔ صفا و رفتن سیدال خان به سر راه‌آن

بر مستمعان سخن پوشیده نماند که در محلی که رایات فیروز علامات صاحبقرانی نزول اجلال به دارالقرار قندهار فرموده بود، ارقامات به‌جمیع ایلات واحشامات افاغنه وبلوچ وبنگشیر و غیره ایلات آن بلاد قلمی و مقرر فرموده بود، که به‌خاطر جمعی تمام وارد درگاه فلك احترام گردند.

وارقام علیحده به‌سکنهٔ قلعهٔ قلات وشهرصفا مقرر گردیده بود که به‌امیدواری تمام عازم آستان معدلت بنیان گردیده، شفقات بلانهایات [را] شامل حال خود دانسته، مستظهر و امیدوار باشند. وآن طایفهٔ بیعاقبت عنان خلاف ونفاق تابیده، خاطر به‌مجادله ومقاتله قرار دادند.

چون نواب اشرف از نفاق ارباب شقاق اطلاع یافتند، دردم موسی‌خان دانکی را با موازی شش هزار نفر از نامداران ابدالی و خراسانی همراه نموده، به‌جهت دفع‌فساد آن طایفهٔ ضاله نامزد فرمود. وموسی‌خان ازخدمت بندگان ثریا مکان رخصت‌انصراف حاصل نموده، بصرعت وایلغار تمام روانهٔ آن نواحی گردیده، بعد ازطی مسافت وارد توابعات شهر صفا گردید.

وچند نفر از قراولان فیروزآگاه را روانهٔ آن حدود نمود، که رفته از محل ومسکن وجاومکان و جمعیت آن دیار مطلع گردیده [خبر آورند]. قراولان مذکور بعد از ورود به‌آن حدود و[ملاحظهٔ] جمعیت آن طایفه [خبرآوردند] که در ییلاقات ومتنزهات آن دیار به‌خاطر جمعی تمام دواب ومال خودرا بچرا گذاشته، اندیشه‌و رعب درایشان ظاهر نبود. وهرگاه ایلغارکنان به‌زودی عازم آن نواحی گردند، تمامی آن طایفه اسیر وقتیل دست غازیان ظفر همعنان خواهند گردید. وگاه باشد که تأخیری ظاهر شود که باعث وقوف وجمعیت آن طایفه گردیده، امورات فرمایشی در عهدهٔ تعویق افتد.

موسی‌خان، در دم با غازیان ظفرتلاش و دلیران بدمعاش برسمندان تیرگام و مرکبان صرصر انتقام سوار گردیده، ایلغارکنان عازم سر طایفهٔ خذلان عاقبت گردید.

اما در آن حدود احشامات افاغنه وبلوچ که در ییلاقات و متنزهات خیمه وچادر سیاه برپای کرده، در کمال اطمینان و خاطرجمعی سکنی داشتند، و از آتش غضب قیامت لهب پادشاهی هیچ اندیشه به‌خاطر راه نداده به‌امور کسب و کار خود مشغول شده فارغ‌البال [بودند] که ناگاه رایت اجل ناگهان وسیلابهٔ ایام بهاران چون صرصر طوفان از فراز خامه‌ریگ آن بیابان روی برنشیب آورده، ولشکر قزلباش رعدبرخاش دست بر نیزه‌های بالابلند وشمشیرهای پرگرند نموده، چون شاهین و شنقار و مانند نرهشیران در صحاری وانهار حمله‌برده، هرکس که اظهار مردی و مردانگی نمود، به‌ضرب تیغ تیز وناوك خونریز قتیل واسیر پنجهٔ تقدیر نامداران بهرام انتقام گردیدند. وهریك که از ترس وبیم، الأمان گویان وزنهار جویان خودرا به‌زیر سم ستوران ظفرنشان گرفتند، اسیر دست غازیان شده به‌قید کمند محبوس شدند، وبرخی سوار مراکب بادرفتار شده ترك زن وفرزند ومال وعیال گفته قتیل واسیر شدند.

ودرآن روز به‌قدر چهار پنج هزار خانوار از طایفهٔ افاغنه بلوچ[را] قتل واسر نموده، و مال و مواشی بی‌پایان سرجمع کرده، روانهٔ قندهار [نمودند]. و موسی‌خان با موازی دوسه‌هزار نفر ازنامداران غضنفر شکار چپاول تا بروب شهر صفا انداخته، ومتمم دواب که باقی مانده بود فراهم آورده، وجمع کثیری را هدف تیغ وتیر نموده معاودت نمودند.

اما امان‌الله‌خان نامی افغان که در حکومت آن دیار اشتغال داشت، در آن اوان با موازی یکهزار وپانصد نفر به‌نواحی شهر قلات به‌جهت سررشتهٔ امورات فرمایشی حسین‌شاه رفته بود، که گنج وخزاینی که درآن حدود داشت مخفی داشته واستحکام داده معاودت نماید در محلی رسید که موسی‌خان تمام اموال و مواشی آن سرحد را پیش انداخته مراجعت به‌صوب مقصد نموده [بود] که دراین وقت چگونگی قتل‌وغارت آن را به‌سمع امان‌الله‌خان رسانیدند.

وآن نامداری بود که در عرصهٔ روزگار نظیر نداشت، ودرسواری و رزم‌آزمایی با رستم دستان وسام نریمان برابری می‌کرد، چون از کیفیت نهب وغارت غازیان قزلباش اطلاع یافت، ازکبر وغرور دلاوری که برخود گمان داشت، با معدودی‌چند که د رنزدآن بود، [به] تعاقب موسی‌خان عازم گردید.

واز آن جانب موسی‌خان مواشی واموال را پیش انداخته وچندنفری [را] به‌عنوان قراولی، به‌نحوی که معمول است، در عقب سپاه گذاشته بود که هرگاه علاماتی ازسپاه مخالف ظاهر گردد آگاه نمایند. دراین وقت قراولان معاودت کرده به‌عرض آن رسانیدند، که به‌قدر یك دوهزار نفر سواره بسرعت واستعجال تمام اینك‌وارد‌گردیدند. موسی‌خان دردم با موازی دوهزار نفر ازنامداران ظفرشعار قزلباش وافغان مراجعت کرده، وسر ممر آن سپاه کینه‌خواه را گرفته، وبه ضرب وطعن آلات حرب اشتغال نمودند.

واز طرفین دلاوران که طالب شوروشین بودند، حمله بریکدیگر نموده، ودر کوشش وکشش اهتمام تمام نمودند. چون محاربهٔ فیمابین به‌چهار ساعت نجومی کشید،

سپاه مخالف زورآور شده صف اول غازیان قزلباش را برعقب دوانیدند، ونامداران صف دوم قزلباشیه سرراه گرفته، مشغول مجادله گردیدند.

و امان‌اللەخان به‌ضرب تیغ وسنان به‌هرطرف که حمله می‌نمود، ازکشته پشته‌ها ترتیب می‌داد، و کار برعساکر منصوره تنگ ساخته که ناگاه ازتقدیرات فلکی و بلندی اقبال نادری تیر گلوله‌ای از شصت یکی از دلاوران قزلباشیه جستن نموده، بر سینهٔ امان‌اللەخان آمد که از قفای آن بیرون آمد، و جان به‌جان آفرین سپرد. نظم:

چو خواهد قضا سر بلندت کند   سر نامداران به بندت کند
بسا نوجوانان و گردنکشان   دهد جان شیرین به تیغ وسنان
که گردد یکی در جهان سربلند   شود فاش و مشهور در انجمند

چون سپاه مخالف سرکردهٔ خودرا کشته دیدند، روی از معرکهٔ قتال برتافته، راه فرار پیش گرفته، به‌سمت شهر صفا به‌در رفتند. ودلیران قزلباش وافغان تا دومیل راه تعاقب نموده، قتل واسر بسیار کرده، معاودت نمودند. وموسی‌خان با فتح نمایان ملحق به‌عساکر اول گردیده، با اموال وغنایم بیشمار عازم دارالقرار قندهار شدند.

اما راوی ذکر می‌کند که چون جواسیس حسین‌شاه از رفتن موسی‌خان اطلاع یافتند، در دم معاودت نموده، صدور حالات را به‌خدمت حسین‌شاه عرض نمودند، و حالی رای آن پادشاه مبادی آداب نمودند. پادشاه سابق الالقاب مقرر فرمود که سیدال‌خان که از جملهٔ اخلاص‌کیشان وفدویان آن پادشاه بی‌خالد بود، با موازی شش‌هزارنفر از نامداران قلجایی در حرکت آمده، ومتعاقب موسی‌خان رفته، که مبادا تصرف بر قلعهٔ قلات وشهر صفا به‌هم رسانیده، وگنج وخزاین [را] که درآن قلعه مدفون است، به‌تصرف صاحبقران بیاورد. واز عقب آن رسیده گوشمالی قایم داده، ومعاودت به دارالقرار نمایند.

سیدال‌خان نظر به‌فرمان پادشاه هند [و] افغان در نیمه‌شب از اصل بلده درحرکت آمده، عازم نواحی مذکوره گردید.

روز دیگر که این مرغ زرین جناح براین فلك پرجفا آشیان گرفت، وعالم ظلمانی از رشحات سحاب عزت ریحانی گردید، چندنفری از طایفهٔ افاغنهٔ قندهار، که در اطراف جبال آن نواحی می‌بودند وازعبور سپاه مخالف مطلع گردیده، خودرا به درگاه جهانگشا رسانیده، مقدمهٔ رفتن آن را به‌شهر صفا وقلات به‌خدمت باریافتگان دربار عظمت مدار خاقانی عرض نمودند.

چون صاحبقران زمان از مضمون [عرض] قاصدان اطلاع یافت، دانست که هرگاه سیدال‌خان به‌عساکر موسی‌خان دچار شود، در یك ساعت نجومی جمعیت موسی خان‌را برهم زده، وبی‌آبرویی تمام حاصل خواهد نمود. وهرچند در خانهٔ تفکر رفته واندیشهٔ آن نمود که یك‌نفر سردار نامی‌را با چند هزارکس روانه نماید که رفته درعقب سیدال‌خان رسیده، در ممانعت آن کوشیده وبه دفع آن اشتغال ورزد، به‌کسی گمان برنشد که از عهدهٔ آن تواند درآمد. چرا که [سیدال] در محاربهٔ اشرفشاه افغان کاردیده و کار آزموده [شده] مردانگیها نموده بود. ازاین جهت واهمه می‌نمود.

ناچار بندگان سپهر اقتدار موازی سه‌هزار نفر از نامداران ظفرشعار افشارومروی وقاجار [را] برداشته، واردو را بسرداران و سرکردگان و فرزند اعز ارجمند خود نصرالله میرزا و لطفعلی‌خان و فتحعلی‌خان سپرده، و ایلغارکنان روانه گردید.

واز آن جانب، سیدال‌خان به‌سرعت تمام شب وروز طی منازل می‌نمود. وبعداز سه‌شبانه‌روز در فراز خامه‌ریگی که نزدیك به‌نواحی قلات بود نزول نمود، که ساعتی آسایش نموده عازم مقصد گردد.

وازآنجا اعلیحضرت صاحبقران به‌نحوی ایلغار نمود که هرگاه مرغ زرین‌بال فلك در پرواز می‌آمد، بدان سرعت نمی‌رسید. ودراین‌وقت از طرفین قراولان واقف [توقف سیدال] شده، چگونگی‌را به‌عز بساط بوسی اقدس عرض نمودند. وازآن جانب سیدال‌خان در دم سوار مرکب صبارفتار [شده] و با غازیان بی‌مدار صفوف قتال در مقابل لشکر ظفرمآل بسته، و خود با معدودی چند برفراز خامه ریگ برآمده، و به‌نظارهٔ آن سپاه مشغول شد. که ازآن جانب خاقان صاحبقران آرایش صفوف محاربه‌را ترتیب داده، ودلاوران نامی وبهادران گرامی داخل معرکهٔ کارزار گردیده، ازطرفین بازار گیرودار گرم، واز ضرب تیغ وسنان خون به‌طریق رودجیحون [روان‌شد]، و سرودست مبارزان درآن معرکهٔ میدان به‌غلطیدن درآمد.

وحرب بسیار عظیم در نهایت صعوبت رخ داد، که بهرام خون‌آشام در فلك نیلگون فام سر از دریچهٔ طارم درآورده، و به‌نظارهٔ آن دو سپاه رزمخواه مشغول شده، وهردم وهر ساعت احسن وآفرین می‌گفت، و گرد وطوفان آن دوسپاه را به دیدهٔ‌خود می‌رفت، وتحسین نموده، خون از چهرهٔ ایشان می‌رفت. لمؤلفه:

دو لشکر نهادند دلها به‌مرگ فروریخت اجل همچو باران تگرگ
سرنامداران تن بیدلان فتاده به میدان ز تیر و سنان
یکی سر برهنه در آن رزمگاه یکی فرش بر روی خاك سیاه
یکی سینه کوبان به‌صد آه وزار یکی دیده گریان [شد] از روزگار
یکی گفت چه شد دولت وبخت من کجا شد ورا (؟) تخت من
یکی داد فرزند و زن می‌نمود یکی حربه از دیگری می‌ربود
بدینگونه آن لشکر بیکران بکشتند هم را چو شیر ژیان

اما چون بازار حرب به‌چهار ساعت نجومی کشید، خسرو صاحبقران به‌قدریکهزار نفر از نامداران ظفر انتقام را پیاده نموده، در دهنهٔ جلو خویش انداخته، به‌ضرب تیر دورانداز سلك اجتماع آن جماعت را پراکنده ساخت. چون بنیان ثبات و قرار آن طایفه تزلزل یافت، برخی سرمرکبان را برگردانیده، منتظر بود که اگر رفیق دیگرش حرکت نماید، آن نیز فرار نماید. وبه‌همین طریق معطل [بودند] که‌ناگاه خسرو کامبخش صاحبقران به‌قدر دوهزار سوارهٔ شیرشکار را مقرر فرمود که دست به شمشیر حمله بدان سپاه برگشته روزگار نمودند، که درهمان حملهٔ اول طاقت صدمهٔ غازیان غضنفر شعار [را] نیاورده، روی به‌وادی فرار نهاده به در رفتند.

ودلیران رستم توأمان به‌عنایات الهی واقبال ظل‌اللهی تا چهارمیل راه تعاقب

نموده، جمع کثیری ازآن قوم جفا پیشه [را] اسیر و قتیل سرپنجهٔ تقدیر نموده، و معاودت به‌اردوی کیوان‌پوی صاحبقرانی نمودند. و اموال و غنایم موفور که فراهم آورده بودند، به‌نظر ایستادگان کریاس گردون اساس صاحبقرانی رسانیدند.

وآن خسرو ممالک‌ستان جمیع آن غنایم‌را برسر غازیان قسمت فرمود. وهریك ازنامداران و بهادران را که در روزگار [و] نبرد، پردلی و شجاعت و نامداری به‌عرصهٔ ظهور رسانیده، و بدون وهم و اندیشه در روز مصاف سرازبدن مخالف بی‌انصاف جدا می‌کردند، وبندگان جهانگشا خود ملاحظه فرموده بودند، آن طایفهٔ پردل‌را به‌انعام وصلات لایق سرافراز گردانید. وهریك ازبیدلان که از خوف ورجا کوشش نموده، درکشش وکوشش کوتاهی ورزیده بودند، حسب‌الفرمان اشرف سرش را از شرفهٔقلعهٔ بدن جدا ساخته، عبرةللناظرین گردانید.

مقارن این حال، علامت دیگر ازجانب شهر صفا ظاهر شده، قراولان تفحص احوال نموده، آمده به‌سمع همایون اعلی رسانیدند که موسی‌خان دانکی است که با اسیر واموال فراوان می‌آید. دراین اثنا موسی‌خان با فوجی از سرکردگان به‌شرف بساط بوسی اقدس فایز شده، مورد اشفاق ونوازشات پادشاهی گردید. ونواب اقدس ازآن منزل در حرکت آمده، عازم دارالقرار قندهار گردیده، در سرادق عزت نزول اجلال فرمود.

اما چون سیدال‌خان شکست فاحش یافته، با طالع ناسازگار و باشکوه [از] چرخ جفاکار و ندامت بسیار و اندوه بیشمار وارد دارالقرار قندهار شده، از بسیاری اندوه وغم درخانهٔ ماتم قرارگرفت. به‌زاری زار گریه نموده، می‌گفت. لمؤلفه:

ندانم ای فلك افغان چه کرده — در این دنیای سرگردان چه‌کرده؟
دهی که تاج و تخت زرنگارش — دهی اولاد و مال بیشمارش
یکی را در صفاهان شاه سازی — یکی را می‌دهی تو سرفرازی
یکی را شاه نیمروزی (؟) خطابش — دهی از مال دنیا بیحسابش
مرا سرگشته، سرگردان و حیران — بگردانی به کوه وکه بیابان
به دست نادر دوران کنی زار — به دست غم کنی هردم گرفتار
چه داری ای فلك ، ناکار گردی — چو من هر دم الهی خوار گردی
شود چرخت مشبك همچو سینه‌م — نمیرم تا تورا چون خود ببینم!
همی گفت و سرشك از دیده بارید — خداگویان و درد آلوده نالید
که ناگه خالقی با ناله و آه — به افغان آمد آن مرغ سحرگاه
که ای سردار افغان، چیست ناله — ببند این دم زبان از این رساله
مگر نشنیده‌ای پند کهن پیر — که می‌گفت این حکایت را به‌تقریر
که گندم هم ز گندم جو ز جو باز — بروید از زمین ای قصه پرداز
ز جور و ظلم خود کردی فراموش — نکردی پند ما را یك دمی گوش
به‌ملك اصفهان بیداد کردی — بسی ناموس را بر باد کردی
بسی شهزادگان محترم را — بسی گلدستگان آن حرم را

به‌قتل هر یکی فتوی نوشتی به جور و ظلم خود عمها سرشتی
ندانی خانهٔ ظالم خراب است ندانی چشم مظلومان سراب است
نترسیدی ز آه سینهٔ ریش مکن نوحه دگر بر حالت خویش
چو بد کردی بدی را مستعد باش که آخر می‌شود بدکاریت فاش

القصه، چون سیدال‌خان به‌نوحه وزاری مشغول بود، حسین‌شاه اطلاع یافته باجمعی ازامنای دولت دوران عدت خود به‌عنوان تسلی دادن وارد سرای آن گردیده، ودلداری و خاطرجمعی داده، سیدال‌خان‌را برداشته، وارد قیطول زمرد شاهی‌گردید.

ودر محارست و محافظت و استحکام اسباب قلعه‌داری اهتمام تمام به‌عمل‌آورده، بروج و باروی قلعه را به‌توپهای ثعبان‌آثار و دلیران شیرشکار متانت داد. و دوست‌محمدخان بنی‌عم خودرا مقرر فرمودکه با جمعی از هواخواهان و دولت‌طلبان جان نثار به‌خارج قلعه رفته، اکثر روزها در مجادله و مدافعه کوشیده، اظهار حیات نموده، معاودت نمایند.

ونظر به‌فرمان پادشاه افغان، به‌خارج قلعه [آمده به‌پشتگرمی] آن دیوار اظهار بود [و] وجود نموده، همینکه نامداران قزلباش ارادهٔ مجادلهٔ ایشان می‌نمودند، خودرا بداخل قلعه افکنده، از فراز بروج و بارو به‌انداختن گلوله اشتغال می‌ورزیدند.

وحسب‌الفرمان صاحبقران دوران [مقررشد] در آن اوان مرکزوار دور ودایرهٔ قلعهٔ قندهار را احاطه نموده، نگذارند که احدی از آن قلعه به‌خارج عبور نمایند. و به‌نحوی آن قلعه را محصور نمودند، که هرگاه مرغ زرین جناح در آشیان فلک به‌پرواز درمی‌آمد، [آن‌را] به‌ضرب تیر تفنگ از پای درمی‌آوردند. و راه آمد وشد و عبور مترددین را حسب‌الواقع به‌محصوران آن قلعه مسدود نمودند.

۹۵

دربیان کیفیت حالات وسوانحات که در بلوچستان از پیر محمدخان به وقوع انجامید

بربینندگان اوراق دلپذیر ومهندسان مودت تخمیر پوشیده و مخفی نماند که چون پیرمحمدخان جمعی از طایفهٔ بلوچ‌را قتیل و اسیر نمود، از آن حدود در حرکت‌آمده، به‌جهت تنبیه و تأدیب طایفهٔ قلعهٔ شال و مستانك و جالق عازم گردید، و در عرض راه مقدمه‌ای رخ نداد که قابل تحریر باشد. تااینکه بعد از مسافت بسیار وارد محال قلعهٔ شال گردیدند، جمعی که ازطوایف بلوچ در آن نواحی سکنی داشتند، چاره‌ای بمجز اطاعت نمودن ندیده، ریش سفیدان و سرکردگان وارد حضور خوانین گردیده، مورد نوازشات ازحد افزون گردیدند.

و چون در عرض راه به‌جهت مسافت منازل آذوقه و علوفهٔ دواب غازیان به‌اتمام رسیده، و تزلزل صعب به‌جهت عدم مأکول به‌وقوع انجامیده بود، چند نفر از غازیان‌را مقرر فرمودند که رفته آنچه غله که در اصل بلده و بلوکات ممکن شود، سرانجام و به حمل دواب طایفهٔ بلوچ انفاد اردوی خوانین نمایند.

غازیان مذکوره، نظر به‌فرمان سرداران وارد بلده و بلوکات آن نواحی گشته، آنچه غله موجود می‌شد، در بار دواب کرده روانه [نمودند] و به‌جهت طمع دنیایی جمعی ازجهال بیباك سکنه و ایلات آن حد را در زیر شکنجه شلاق‌کشیده، مطالبهٔ غله و زر و ملبوس می‌نمودند.

چون طایفهٔ مذکوره مادام حیات چنین زجر و سیاست ندیده بودند، در نیمه شب زن و فرزند خودرا برداشته، در کوه و صحاری آن دیار متفرق گردیده، هریك درمیانهٔ جبال و مغاره‌های بی‌محال مخفی گردیدند. و برخی فرار نموده، و به‌قلعهٔ مستانك و جالق رفته، مقدمهٔ شورش و طغیان و تعدی طایفهٔ قزلباشیه را به‌سمع سکنهٔ این دیار مضاعف برمضاعف تقریر نمودند.

چون جماعت بلوچ‌که همگی ارادهٔ مطیع و منقاد شدن را به‌خود قرارداد بودند، چنان مسموع نمودند، همگی عنان مخالفت پیچیده، از راه ستیز و عناد درآمده، به ارادهٔ قلعه‌کشی و سرکشی عنان همت خودرا منعطف ساخته، به‌ساختن برج و باروی قلعهٔ خود اشتغال ورزیدند. و با همدیگر چنان متفق شدند، که تا جان در بدن و رمق در تن داشته باشند، در کوشش اجتهاد ورزیده، لمحه‌ای فروگذاشت ننمایند، و اسباب قلعه‌داری را مرتب ساخته، مستعد مجادله و محاربه گردیدند.

اما چون خوانین از فرارنمودن اکثر طایفهٔ بلوچ مطلع شدند، جمعی ازمتمردان خفاش طبیعت [را] که با جماعت مذکوره بی‌اندامی نموده بودند، خوانین مذکور در زجر آنها کوشیده، چندنفری را قتیل و چند نفری را گوش و بینی بریده، سیاست بی‌نهایت نمودند. اما مثل مشهور است[۱]

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد دریغ سودندارد چورفت کار ازدست

برارباب جاه ودولت پوشیده و مخفی نماندکه تمشیت امورات سلطنت امری است عظیم، و تسخیر ممالك ایران واقعه‌ای است الیم. چرا که سلاطین دوران نیز از ابنای روزگارند، و بسیار امورات کشورستانی به‌خوشخویی وشیرین زبانی ومهربانی و رعیت پروری وعدالت‌گستری میسر می‌گردد، وهرگاه به‌ناخوشی و درشتی و زشتخویی مدار ممالك را اختیار نمایند، کجا این پنجروزه عمر بی‌اعتبار وفا و بقایی خواهد نمود، که سرکشان را به‌حوزهٔ تسخیر درآورند.

پس برارباب جاه ودولت لازم و متحتم است، که حل و عقد امورات ورتق وفتق مهمات مملکت را در کف‌کفایت صاحب‌دولتان خیراندیش و مخلصان صداقت‌کیش گذارند، که هرگاه [یکی را] مأمور به‌امری فرمایند در فرمایش خدمات و تمشیت

۱ــ بیت از سعدی است. اما در نسخه به‌خط دیگری غیر از خط کاتب افزوده شده: لمؤلفه.

امورات دست از توقع و جیفهٔ دنیایی برداشته، خیریت پادشاهی را منظور نظر خـود دانسته، از راه صلاح و اصلاح و دلالت درآمده، به استمالت مملکت را یا احشام را مطیع و منقاد گردانند، و حسن‌اخلاص و ارادت خود را بررای‌انور ظاهر و لایح گردانند.

وبدان صاحب اقتدار نیز لازم است، که بعد از ادای خدمتگزاری آن اخلاص‌کیش، به‌تربیت مشغول، و سر او را از چرخ دوار گذرانیده، سرفراز ابنای زمان گرداند.

وهرگاه امورات فرماندهی را در کف کفایت بیخرد دنیا ندیده‌ای بگذارد، در اندک‌زمانی اختلال کلی در دوام دولت او راه می‌یابد، که باعث فتنه و فساد می‌گردد.

خلاصهٔ مدعا آنکه چون خوانین مذکور از فرار نمودن احشامات بلوچ مطلع گردیدند، از آن محل برجناح حرکت آمده، به‌استعداد تمام و احتیاط مالاکـلام عازم به‌تسخیر و تأدیب قلعهٔ جالق گردیدند. و در عرض راه چند نفری از طایفهٔ بلوچ[را] که در اطاعت و انقیاد خوانین بودند، روانه نزد ضربت‌خان که صاحب‌اختیار وفرمانروای آن دیار بود نمودند، که رفته به‌دلایل و نصایح دلپذیر او را استمالت بسیار کرده، به‌امیدواری تمام وارد خدمت خوانین فلک احترام گردانند.

چون رسولان وارد نزد آن طوایف گردیده، و تقریرات و سفارشات خوانین را به‌سمع آنها رسانیدند، همگی در مقام نزاع درآمده، سخنان خشونت آمیز وفتنه‌انگیز تقریر نمودند.

ومراسله‌ای مشتمل برجبر و نقصان و قتل و غارت که در نواحی قلعهٔ مستانک نموده بودند قلمی نموده، اظهار داشتند که: به‌کدام امیدواری و به‌کدام دل‌آسایی وارد نزد شما گردیم، که عادت شما نهب و غارت مسلمانان طایفهٔ ثلاثهٔ قدیم، و عداوت طایفهٔ قزلباشیه به‌ما بسیار عظیم، و یگانگی و سازش‌ما با شما چون آب و آتش است، که هرگز جسم ما با جسم شما جنسیت نمی‌گیرد. و به‌شرط حیات اطاعت و فرماندهی شما را نخواهیم کرد تا جان در بدن و رمق در تن داشته باشیم، مابین ما و شما سازش و یگانگی به‌وقوع نخواهد انجامید.

وسخنان بسیار گفته قاصدان را روانه نمودند. چون در عرض راه به‌خدمت سرداران مشرف گردیدند، و چگونگی خشونت آن طوایف را عرض نمودند، پیرمحمدخان موازی پنج هزار نفر از نامداران ظفر انتقام را برداشته ، ایلغارکنان روانهٔ قلعـهٔ جالق گردید.

اما از آن جانب ضربت‌خان بعد از فرستادن رسولان، موازی پنجهزار نفر از بهادران نامی خودرا برداشته، و در خارج قلعه در سر ممر غازیان قزلباش توقف نمود، که دراین وقت علامات عساکر پیرمحمدخان نمودار گردید.

وفیمابین قراولان طرفین مجادله رخ داد که از دوطرف عساکر مذکـوره بـه همدیگر رسیده، بازار گیرودار التهاب پذیرفت، و آواز نفیر و سورن از ایـوان کیوان درگذشت، واز هردوطرف شیران بیشهٔ نبرد تیغ کین آخته به‌یکدیگر تاختند، وگرد از معرکهٔ هیجا به‌اوج فلک تیزگرد رسانیده، عذار آفتاب را در زیر نقاب غبرا مغبر ساختند. و زبان سنان پیام اجل در گوش جوانان [می‌گفت]، و تیرمرگ تا پر دل

پهلوانان را بمسان لعل بدخشانی می‌سفت، و شمشیر تارك شكاف به‌یك ضرب از افق سر تا به‌ناف می‌شكافت، و جانهای پردلان از آن رخنه بیرون تاخته، به‌عالم آخرت می‌شتافت. لمؤلفه:

بر آمد فغان از زمین وزمان   برآمد تزلزل به کون و مکان
ز تیغ سرانداز و تیر خدنگ   هوا خونفشان شد، زمین لاله‌رنگ

درآن اثنا ماهچهٔ لوای کشورستانی به‌وزیدن درآمده، وبرشقهٔ علم فتح نمـون پیرمحمدخان وزیدن گرفت، وپرتو وصول برمعرکهٔ ایام انداخت. شکست فاحش برسپاه ضربت‌خان راه یافته، راه فرار پیش‌گرفته، با سایر گریختگان خودرا بشهر انداخته، و در دروازه‌ها را کشیده، و بروج را بمردم اعتباری سپرده، و خود در شاه برج قلعه باممدودی چند در محافظت اشتغال ورزید.

اما از آن‌جانب پیرمحمدخان بعد از جمع‌آوری غنایم، در دومیدان فاصلهٔ آن قلعه نزول نمود. ومتعاقب نیز خانجان با سپاه فراوان آمده، که خیمه و سـراپرده و کارخانجات را برسرپای نمودند، و دور و دایرهٔ آن قلعه را چون نگین خانهٔ انگشتر احاطه کرده، همه روزه در دروب قلعه فیمابین مجادله‌هایی در نهایت صعوبت رخ می‌داد، و طایفهٔ بلوچ قتیل و اسیر گردیده، معاودت به‌قلعه می‌نمودند.

و چون ایام محاصره به‌چهل یوم رسید، طایفهٔ محصورین بجهت عدم آذوقه مضطر و پریشان احوال گردیدند، و صدای الجوع الجوع از ساکنان قلعه به‌اوج [فلك] اثیر رسید.

چون ضربت‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، با جمعی از بهادران خود ازاصل قلعه به‌خارج عود نمود، که شاید قلیل و کثیری از غله و میوهٔ درختان‌تحصیل نموده، مراجعت نماید، که دراین وقت بسمع پیرمحمدخان رسانیدند که به‌قدر دوسه‌هزار نفر از ساکنان قلعه به‌خارج آمده، و به‌جمع‌آوری غله و مأکول اشتغال دارند. در دم آن سردار قهرمان شعار با افواج قاهره در حرکت آمده، و دور و دایرهٔ آن جماعت را مرکزوار درمیانه گرفته، به‌مجادله اشتغال نمودند.

چون ضربت‌خان چنان مشاهده کرد، نامداران خودرا حریص جنگ نموده، در آن روز محنت‌اندوز مجادله‌ای فیمابین به‌وقوع انجامید، که تا روزی‌که این چرخ مقرنس‌کار به‌طناب قدرت آفریدگار برپا بوده، چنان هنگامهٔ قتال و جدال مشاهده ننموده بود. و هرچند که غازیان قزلباش در مجادله ایستادگی می‌کردند، وبی‌محابا در دفع آن طایفه می‌کوشیدند، غازیان بلوچ نیز بسعی و جهد در تلاش غازیان کوشیده، وداد مردی و مردانگی می‌دادند.

بدینگونه مجادله بود، تا اینکه آفتاب زرین [بال] از بشهٔ فلك چهارمین در پرواز درآمده، روی به‌آشیانهٔ خود نمود، و آن دو لشکر کینه‌خواه معاودت به‌مسکن خود نمودند.

وبه‌قول راویانی‌که در آن مجادله حاضر بودمانده، تقریر نمودند که: به‌قدر یکهزار ودویست نفر از غازیان بلوچ، و ششصد نفر از غازیان قزلباش کشته شده

بودند. و تتمهٔ سپاه مجروح وزخمدار معاودت به‌اوطان خود نمودند.

اما ضربت‌خان در آن روز با دیدهٔ‌گریان وارد شهر شده، و مضطرب حـال و مشوش‌احوال بود، که چه چاره سازد، و به‌چه‌حیله خودرا از این مهلکه نجـات‌دهد؟ وبه‌این اندیشه آن شب را به‌روز رسانید.

اما ازآن جانب پیر محمدخان با خانجان چنان مشورت نمود، که ضعف صعب در بشرهٔ محصورین قلعه رخ‌داده، و فردا قلعه را به‌یورش تصرف خـواهیم نمود. وهمگی غازیان را در آن شب قدغن و تأکید نمودند، که فردا در سرزدن آفتاب آن قلعه را بهزور و قوت و شجاعت تصرف نمایند. دونفر از طایفهٔ بلوچ کـه در اردوی خوانین بودند، فرار نموده محصورین قلعه را آگاه می‌نمایند.

چون ضربت‌خان از چگونگی مقدمات آگاه گردید، جمعی رؤسا و سرکردگان خود را احضار نموده، گفت: قلعهٔ ما به‌جهت چهاردیوار بودن استحکامی ندارد. وهر گاه طایفهٔ قزلباشیه یورش به‌قلعه بیاورند، در کمال سهولت قلعهٔ ما را گرفته، زن و فرزندان ما را اسیر و قتیل خواهند نمود. اولی و انسب آن است که اطفال خود را کشته، بیکدفعه به‌خارج قلعه درآمده، چندان مجادله و محاربه نماییم، که عموم ما قتیل‌گردیده، به‌درجهٔ شهادت فایز گردیم.

همگی آن طایفه قبول این مدعا نموده، بیکدفعه دست به‌شمشیر آتش‌کردار و جان‌ربای نموده، هریك اطفال خودرا کشته، دست بشمشیر به‌خارج قلعه شتافته، حمله به‌غازیان بهرام انتقام نمودند. ساعتی فیمابین مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، و غازیان قزلباش هجوم نموده، در دو ساعت نجومی آن طوایف را کشته، وبرخی‌را اسیر کرده، زمین معرکهٔ رزم را چون لالهٔ حمرا گردانیدند. و ضربت‌خان نیز به‌قتل رسید.

چون عساکر فیروزمآثر داخل آن قلعه گردیدند، جمیع ذکور واناث‌را کشته دیدند. بعضی از غازیان را رقت قلب حاصل شده بی‌تحاشی گریه می‌کردند. چـون پیرمحمدخان از افعال آن طایفه مطلع گردید، جمعی‌راکه از ذکور واناث رمقی‌داشتند، به‌قتل آنها فرمان دادا. واموال آن قلعه را بالمره غازیان تاراج و تصرف نمودند. چون خاطر جمعی در آن نواحی حاصل گردید، ارادهٔ قلعهٔ مـتانك نموده، عنان‌عزیمت بدان صوب معطوف کرد.

اما جمعی از راویان صادق، که در خدمت پیرمحمدخان بودند، تقریر نمودند که حسب‌الفرمان صاحبقران امر و مقرر گردیده بود که پیرمحمدخان از سخـن و صلاحدید خانجان تجاوز ننماید، و سراً و علانیتاً بدان مشورت نموده [هرچه] که رأی آن قرارگیرد معمول دارد. درآن اوان پیرمحمدخان مطلق وجودی از خـان مشارالیه برنداشته، و در تمشیت امورات حسب‌الخواهش خود معمول می‌داشت. وبعد ازفتح قلعهٔ جالق استقلال واسامهٔ پادشاهی ترتیب نموده، به‌رویهٔ صاحبقران دوران در حرکت آمده، و در منازلی‌که نزول می‌کرد، نقارمخانه به‌نوازش [درآورده] وسراپرده را برپانموده، به‌طایفهٔ بلوچ وافغان وبنکری و غیره، که به‌اطاعت درآورده بود،

همه روزه به‌ایشان مراعات و انعامات و شفقت نموده، به‌قدر بیست هزار نفر از طایفهٔ مذکوره را به‌اطاعت و انقیاد خود درآورده، ملازم رکابی خود ساخته، با سرکردگان طایفهٔمذکوره در خلا و ملا مشورتهای خاص می‌کرد.

وخانجان از کردار و افعال و رفتار آن بسیار متألم خاطر گردید. و هرچند که بدان اظهار مراجعت به‌رکاب اقدس می‌کرد، آن خان قهرمان نشان ابا می‌کرد. ومدت ورود خوانین بدان حدود از شش‌ماه تجاوز نموده بود، و به‌جهت نا امنی و مسافت عرض راه چاپار نیز به‌درگاه معلی نفرستاده، تکاهل زیاد ورزیده، و پیرمحمدخان به‌غفلت می‌گذرانید.

وبه‌قول برخی[۲] از راویان ضعیف، ارادهٔ آن داشته که جمعیت بسیار فراهم‌آورده، ملحق به‌هندوستان گردد، و به‌امداد عساکر آنجا عنان مخالفت باپندگان اقدس ورزیده، مجادله نماید.

اما به‌قول محمدجعفربیگ دهباشی قوریساول، برادر سلیم‌بیگ که قبل از این ذکر دلاوری آن[۳] در مقدمهٔ هرات کرده شد، و غیاث‌بیگ یساول حضور صاحبقران، تقریر می‌نمود که چون پیرمحمدخان مردی بود مردانه و شیری بود فرزانه، و آثار دلاوری و فر سلطنت و کامگاری در ناصیهٔ آن ظاهر بود، و ارادهٔ آن چنان بود که به‌امری که صاحبقران دوران اورا مأمور می‌کرد، در نهایت دقت و اهتمام به‌عمل آورده، حس نیکوخدمتی خودرا ظاهر نماید، سایرخوانین و سرکردگان از راه حسد اورا شهرت به‌سرکشی دادند[۴].

۹۶

تعیین نمودن دارای دوران محمدعلی خان افشار را به سرداری بلوچستان و سوانحات آن حدود

سخنوران روزگار غدار و مهندسان آثار این چرخ مقرنس کار چنین به‌رشتهٔ

۲ــ نسخه: اکثری.

۳ــ ذکر دلاوری سلیم‌بیگ مروی، وکشته شدنش در پشت دروازهٔ هرات در فصل ۳۹ آمده.

۴ــ جهانگشا ص ۲۹۲: چون پیرمحمدخان سردار بزرگ مرد کم‌عقل و زیاده‌سر، و شخص وجودش به‌ناسازی وستیزه‌رایی مخمر بود، به‌محض لجاج از اسلمش‌خان جدا گشته، برسر خاران رفته، غازیان را به‌دشت وگریوهٔ پر مهالك درخطر انداخته، وجمعی از لشکریانش را به‌تشنگی وبی آذوقگی تلف، و دواب ایشان را برطرف ساخته بود، لهذا فتحعلی‌خان چرخچی باشی ومحمدعلی بیگ قرقلو نایب ایشیك آغاسی‌باشی، به‌حکم والا، به‌چاپاری رفته، پیرمحمدخان را گردن زده، سر اورا با قشونهای مزبور به‌درگاه معلی آوردند.

کمر کشیده ذکر می‌نمایند که: چون صاحبقران دوران هرچند منتظر خبر پیرمحمدخان گردید، درعرض آن‌مدت آثاری و علامتی ظاهر نشد، ناچار محمدعلی‌خان ساری و ــ لیلو[1] وامامقلی‌خان افشار و مولاقلی جارچی‌باشی قورت و موسی‌خان دانکی را بـا موازی شش‌هزار نفر از غازیان نامدار روانهٔ بلوچستان کرد. و مقرر فرمود که بعد از ورود بدان حدود، باید که به‌هرنحو بوده باشد، خودرا به‌نزد خانجان و پیرمحمدخان رسانیده، به‌اتفاق آنها در دفع طایفهٔ اشرار کوشیده و معاونت نمایند.

سرکردگان مذکور، به‌فرمان واجب الاذعان بندگان سکندرشان، برجناح حرکت درآمده، عنان همت بدان صوب منعطف داشتند. بعد از طی مسافت عرض راه و تعب آن بیابان بی‌محابا وارد محال شورابك[2] گشتند.

جمع کثیری از طایفهٔ افغان و بلوچ[که] در آن نواحی مسکن داشتند، چون زاغ سیاه از صدای سم مرکبان دلاوران زرین کلاه به‌کوه و صحاری متفرق گشتند. وبه‌قدر یکهزار خانوار در دربند مرجانه سکنی داشتند، و کپك بهادر که سردار آن طایفه بود، با فوجی از نامداران خود مطلع گردیده، و سر راه عساکر منصوره را گرفته، و به‌طمع خام افتادند، که عساکر قزلباشیه را کشته و اسیر نموده، غنیمتـی تحصیل نمایند.

چون محمد علی‌خان در آن اوان قاسم‌بیگ قاجار را با موازی سیصد نفر از نامداران تحت [امر] آن به‌عنوان قراولی در فوق سپاه تعیین فرموده بود، در این‌محل چشم آن نامداران به آن سپاه زاغان افتاد که در میان دره کمین نموده، منتظر ورود سپاه ظفر دستگاه بوده، و به‌اعتقاد فاسد خود خیال داشتندکه شبیخون آورده، دستبردی نمایند که غازیان قاجار چون شاهین و شنقار با شمشیرهای بران و تیر و سنان به‌هیئت اجتماعی حمله بدان گروه بشکوه نمودند.

واز آن جانب نیز کپك بهادر به عساکر نصرت مآثر حمله کرد. و ساعتی‌فیمابین محاربه‌ای در نهایت صعوبت رخ داد که ناگاه از بلندی اقبال نادری تیری از حصهٔ کمان یك‌نفر از نامداران قاجار جستن کرده، برسینهٔ کپك‌بهادر آمده، چون تیر قضا از مهرهٔ پشت‌آن سر به‌درآورده تا سوفار برزمین نشست.

چون طایفهٔ بلوچ سردار خودرا کشته وخودرا خسته ملاحظه نمودند، راه فرار برقرار داده به‌در رفتند. وغازیان قاجار سر وزندهٔ بسیاری گرفته ملحق به عساکرخود شدند. ومحمدعلی‌خان درآن روز درهمان منزل توقف کرده و [از] اسرایی که کرده بودند، تحقیقات جمعیت وخانواری آن طایفه را نمودند.

به عرض خان والاتبار رسانیدند که شریم افغان با جمعیت فراوان در نواحی شورابك سکنی دارد، و قهرمان افغان که از بهادران و سرکشان روزگار است، درمحال جهنم با ایل وحشم بسیار که اموال وغنایم آن طایفه از حدوحصر بیـرون است، می‌باشند.

۱ــ نسخه: سرورلو.

۲ــ نسخه: شوره‌بك.

سردار معظم‌الیه مولاقلی‌خان قورت وموسی‌خان‌را با موازی سه‌هزار نفردرآنجا گذاشته، وسفارشات نمود که هرگاه علامات مخالف ظاهر شود، و صرفه در مجادلهٔ خود بدانند، مکان حصینی را برخود سنگر بسته، در دفع آن اشتغال ورزند. وهرگاه صرفهٔ خودرا در مجادله ومحاربه ندانند مضایقه نکرده در دفع آن سعی وجهد نمایند. وخود عساکر مذکوره را برداشته عازم نواحی جهنم گردید.

اما چون خوانین دویوم درآن حدود توقف نمودند، به‌جهت نبودن علیق‌الدواب ازآن منزل در حرکت آمده، وبه‌ارادهٔ زمین علف‌دار وسبزه‌زار چهارمیل راه را طی نموده، در کنارهٔ رود عظیمی توقف نمودند، ودویوم نیز درآن حدود سکنی داشتند.

اما جمعی از طایفهٔ بلوچ از مجادلهٔ قاسم‌بیگ قاجار فرار نموده خودرا به‌خدمت شریم افغان رسانیده وتقریر نموده بوده‌اند که به‌قدر سیصد نفر از غازیان قزلباش به‌ما برخورده، فیمابین مجادله‌ای عظیم رخ‌داده، و عرصه‌را بدیشان تنگ نموده بودیم، که ناگاه تیر تقدیر برسینهٔ کپك بهادر آمده کشته شد، ولشکر بی‌سردار فرار کرده‌خود را به‌خدمت بندگان عالی رسانیدیم. شریم افغان قول آن طایفه را صدق دانسته، دردم موازی هفتصد نفر از غازیان افغان‌را برداشته، ایلغارکنان عازم محاربهٔ غازیان قزلباش گردید.

اما مولاقلی‌خان وموسی‌خان چند نفر از نامداران را تا چهارمیل راه به‌اطراف خود به‌قراولی تعین نموده بودند، که هرگاه ازدور یا نزدیك علامات مخالف ظاهر گردد، به‌زودی مراجعت کرده خوانین‌را آگاه سازند. وقراولان مذکور از فراز خامه‌ریگ به‌درآمده، به‌اطراف آن نواحی نظر می‌کردند، که ناگاه چشم ایشان‌برعلامات آن مخالفان افتاد که در آن بیابان به‌سرعت می‌آمدند. در دم چند نفری معاودت نموده، به‌جهت آوردن اخبار مرکبان بادرفتار را به‌سرعت دوانیده، وارد خدمت خوانین گردیدند.

وچند نفر دیگر در گوشه‌ای مخفی شدند، که معقول تشخیص آن سپاه‌را کرده مراجعت نمایند، که از قضایای فلکی شریم افغان آمده ودر فراز خامهٔ ریگ خیمهٔ خودرا برسر پای کرده نزول نمود. وقراولان مذکور چندان ایستادگی کردند، که ایتام افغان جهت آوردن هیزم وعلف به‌اطراف آن بیابان پراکنده گردیدند. قراولان مذکور از کمینگاه بیرون آمده، دونفر آن یتیمها را گرفته، ایلغارکنان به‌سمت اردوی خود به در رفتند.

ودرآن محل که قراولان اول خبر آورده بودند، جمع سرکردگان وغازیان سوار مرکبان خود گردیده منتظر خبر ثانی بودند، چون خوانین تحقیقات ورود شریم افغان را نمودند، دردم ایلغارکنان به‌ارادهٔ شبیخون افغانیان عازم گشتند. وآن شب آمده دومیدان فاصله در جنب آن طایفه بسقو افکندند، که علی‌الصباح دمار از روزگار آن جماعت به‌در آورند.

صباح روز دیگر که خسرو فیروزه‌رنگ به‌عزم حرب وجنگ لوای بیضا درفضای سپهر خضرا برافراخت، و ازشعاع تیغ بیدریغ عالم اقطاع مواکب کواکب را انهزام

داده، صیت فتح وفیروزی در بسیط غبرا منتشر ساخت، خواتین عظام سوار مرکبان زرین لگام گردیده، به‌عزم رزم‌آن سپاه افغان عازم [گردیدند].

وازآن جانب شریم مزبور در نیمه‌شب از ورود عساکر قزلباشیه مطلع، وغازیان ونامداران خودرا تحریض جنگ وجدال کرده، همگی مستعد محاربه ومنتظر طلوع طلیعهٔ آفتاب خاور بودند. که ازآن جانب سپاه نصرت دستگاه درحرکت آمده؛ در مقابل مخالفین صف قتال وجدال آراسته، در برابر یکدیگر بایستادند، و «سورن» انداخته، به‌اشتعال نیران قتال فرمان دادند.

موسی‌خان دانکی چون شیر دمان وهژبر زمان ومانند بهرام خون آشام درمقام انتقام ثبات قدم ورزیده، وازجانب میسره مولاقلی‌خان پیکان دلدوز زهرآب داده خدنگ چهارپر بهزه کمان کیانی نهاد. فغان کرنای وکوس به‌گوش نظارگیان‌آسمان رسید، وغبارسم ستوران نقاب کحلی برروی آفتاب عالمتاب کشید. نایرهٔ حرب‌آتش فنا در خرمن جانها افکنده، به‌تند باد حمله نهال بقا ازجویبار وجود برکند. نظم

دلیران به کین رایت افراختند به قصد سر یکدگر تاختند
چنان ریخت خون تیغ خارا شکاف که شد لاله‌گون دشت روز مصاف

ودرآن اثنا موسی‌خان دانکی ساعتی در میدانداری لوازم بهادری و نامداری‌را به‌عمل آورده، به‌یك حمله صفوف میسرهٔ مخالف را منهزم ساخت. ومولاقلی‌خان ازدست چپ درمیدان تاخته، بسیاد جمعی از دشمنان را برانداخت. واز طرفین حملات پی‌درپی برده آتش حرب التهاب گرفت.

شجاعانی که درتاب وتوان خودرا ازرستم دستان زیاده می‌پنداشتند، ودر جرأت وجلادت اسفندیار روبین‌تن را غاشیه‌کش خود می‌انگاشتند، مانند پشه‌ای ضعیف که با تندباد نستیزد، ومثال مواکب کواکب که از اشعهٔ نور آفتاب بگریزد، ازاهتزاز صرصر قهر غازیان شجاعت پناه، ولمعان سنان نصرت دستگاه، روی توجه به‌وادی‌فرار نهادند، ومبشران تأیید الهی وکارسازان تقدیر نامتناهی، صیت روح‌افزای فتح و فیروزی وبشارت دلگشای ظفر وبهروزی در دادند.

ودرآن هنگامهٔ قتال شیرخان[۳] افغان به‌ضرب شمشیر آبدار غازیان قاجار کشته گردید. وزمره‌ای ازایشان به‌ضرب تیغ بهادران غضنفرشکار به‌قتل آمدند، وفرقه‌ای به‌سرپنجهٔ تسلط واقتدار اسیر گردیده، وبقیة السیف آن طایفه مجروح و زخمدار راه بیابان عدم پیموده، به‌گوشه‌ای به‌در رفتند.

وغازیان قزلباش و دلیران ظفر تلاش اموال وغنایم آن سپاه را جمع نموده، و در متنزهات آن ییلاق نزول نمودند. و چند یومی دیگر درآن حدود توقف، و ازآنجا در حرکت آمده، عازم نواحی شورابك گردیدند.

راویان سخندان آن سفر خیریت بنیان چنین ذکر می‌نمایند که: چون محمد علی‌خان نایب ایشیك آقاسی باشی دیوان اعلی با نامداران کینه‌خواه عازم نواحی

۳ــ در صفحات پیشین شریم افغان آمده، این نام افغانی به‌صورت شیرم هم دربرخی‌نسخ جهانگشا آمده.

جهنم گردیدند. بعد ازطی مسافت عرض راه، وارد به‌بیابانی گردیدند که از شدت گرمی هوا کوکب سرطان مضمحل، وازآتش سموم خاك وخاشاك چون جبال طور مکحل، واز شعاع خورشید عالمتاب‌زهرهٔ اسد مانند...۴، ودیدهٔ نظارگیان چون به‌درختان بیتاب [افتاد] طرفه بیابانی هولناك به‌نظر آنها رسید۵

بیابانی عجیب و سخت پربیم — همه خار و خـاك چون حلقهٔ میم
زمینش کورهٔ نار جهنم — بود خارش چو خنجر تیز وپرغم
همه دشت و بیابان شعله‌ای تیـر — شده خاکش فروزان شعله انگیز
گیاه تر در آنجا کس ندیـده — گلی از بوتهٔ داغش نچیـده
نکرده مرغ طیران از فرازش — نکرده آدمی هرگز گذارش
ز گرمای هوای آن بیابان — شده وحشی کباب و مرغ بریان
چنان وحشت سرای قلزم تار — شده جهنمی (؟) از نو پدیدار

القصه، سرداران وسرکردگان در آن بیابان پرخوف وبیم مرکبان خودرا به‌سرعت تمام و سررشتهٔ مالاکلام به‌ایلغار درآورده، عازم شدند. دو شبانه‌روز هرچند ایلغار نمودند، که شاید به‌آبادانی برسند، وازعدم طاقت گرما و عدم آب نحوی نمایند که شاید تسلی خاطر حاصل گردد، به‌جایی نرسیده، دواب بسیاری سقط گردید. ناچار در آن بیابان خونخوار رحل اقامت افکنده، سینه‌های خودرا فرش زمین [کرده]، والعطش گویان بول دواب را می‌خوردند.

اما چون محمدعلی‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، سر خودرا برهنه نموده، با دیدهٔ گریان وسینهٔ بریان روی درآن بیابان نموده، به‌قدر دومیل راه را طی نموده، پشته‌ای بلند به‌نظر آن رسید، که مرغان بسیار درفراز آن طیران می‌کردند. چـون برفراز آن تل رسید، دریك سمت آن چشمه‌ای آب خوشگوار ملاحظه نمود که درختان بسیار وسبزه‌زار فرح‌آثار نمایان است. سردار معظم‌الیه وارد آن چشمهٔ آب گردیده، وچند نفر ازکسان خودرا روانه نمود، که رفته امامقلی‌خان وغازیان وسرکردگان‌را خبر فرح‌افزای چشمهٔ آب و آن سبزه‌زار را رسانیده، به‌زودی وارد گردند.

چون عساکر منصوره به‌مژدهٔ آیهٔ «فبشره بمغفرة واجر کریم» فایز گشتند، دردم سواره وپیاده با دیدهٔ گریان وسینهٔ بریان خودرا بدان چشمه‌سار رسانیده، ازترشحات زلال مالامال رحمت الهی همگی آن غازیان جگر سوخته، واز شدت آتش آن صحرا درهم برشته، به‌قول آیهٔ «عالیهم ثیاب سندس خضر واستبرق وحلوا اساور من فضة و سقیهم ربهم شرابا طهورا» جان تازه وانبساط بی‌اندازه حاصل نمودند.

و مدت دوشبانه‌روز در آنجا به‌آسایش بسر بردند، و چند نفری از غازیان افشار را به‌اتفاق معدودی چند ازافغان رواتهٔ آن نواحی کردند، که رفته ازساکنان آن دیار و آبادانی آن نواحی خونخوار مطلع گشته، معاودت نمایند. بعد از مدت سه‌شبانه روز مراجعت به‌نزد خوانین کرده، ازآبادانی وجمعیت آن طایفه معروض خدمت سردار

۴ـ جای دوکلمه در نسخه سفید مانده.

۵ـ در نسخه «لمؤلفه» اماچون بهتراز شعرهای مولف است (جزبیت آخر) قطعاً از اونیست.

والاتبار نمودند.

محمدعلی‌خان با موازی سه هزار نفر ازمکان مذکور در حرکت آمده، ایلغارکنان در طلوع نیر اعظم در دامنهٔ کوه ایرمند برسر آن طایفهٔ برگشته روزگار ریخته،جمعی را کشته، و برخی را اسیر کرده، اموال وغنایم بسیار، غازیان نصرت شعار به‌دست آوردند. و چندنفر اسیرانی که نموده بودند، تقریر نمودند که در پس این‌کوه به‌قدر ده‌هزار خانوار از طایفهٔ افغان نشیمن دارند. که هرگاه اطلاع بر ورود شما داشته باشند، با جمعیت خود آمده، دمار از روزگار شما برمی‌آورند.

چون محمد علی‌خان تقریر آن جماعت را صدق دانست، در عالم سپاهیگری موازی ۱۰نفر ازآن طایفه [را] اسب وجامهٔ ملوکانه داده، ونامه‌هایی به‌امیر طمغاج وامرا نواب که معتبرین آن طایفه بودند، قلمی وبه‌اطاعت وانقیاد صاحبقرانی انشا نمود که: هرگاه سر قدم ساخته وارد حضور ما گردند، از جمیع آفات روزگار و غضب امیر تاجدار مصون ومحروس خواهند بود. وهرگاه نعوذبالله در اطاعت وانقیاد خود کوتاهی وسهل‌انگاری نمایند، موجب غضب قیامت لهب گردیده، اگرچون مرغ بر آسمان وچون ماهی به‌قعر دریای عمان رفته باشید، دمار از روزگار شما برمی‌آوریم. و همهٔ شمارا کشته و اسیر نموده، روانهٔ مملکت خراسان خواهیم گردید. و اگر چنانچه به‌امیدواری تمام وارد گردید، مستوجب نوازشات گوناگون گشته سزاوار جاه وجلال خواهید شد. ونامه‌را به‌صحابت حاملان روانه گردانید.

بعد از ورود قاصدان، سرکردگان و عموم آن طایفه مصلحت امورات خودرا نموده، از تفضلات الهی و اقبال صاحبقرانی همگی از راه اطاعت و انقیاد درآمده، امرا طمغاج با چند نفر دیگر از سرکردگان خود با تحف وهدایای بسیار وارد حضور محمدعلی‌خان گردیدند. وسردار والاتبار درآن چند یوم به‌جهت احتیاط سنگر محکم ترتیب داده بود، که هرگاه جمعیتی از طایفهٔ افغان ظاهر گردد، خودداری نموده، در مجادله قیام واقدام نمایند.

چون امرا طمغاج وارد حضور سردار گردید، لوازم مراعات و مهربانی را دربارهٔ آن به‌عمل آورده، به‌خلعت خاص اختصاص داد. وروز دیگر امرا طمغاج استدعای‌آن نمود که اسرایی که درآن حدود نموده بودند، به‌تخفیف‌مقرردارند. سردار کثیرالاقتدار التماس وی را قبول نموده، جمیع اسرایی [را]که در آن نواحی نموده بودند، بنابه خاطر سرکردگان مذکوره مرخص فرمودند.

چون آوازهٔ شفقت ومهربانی محمدعلی‌خان بدان حدود ونواحی منتشر شد، ایلات واحشامات بسیاری که مسافت داشتند، همگی با پیشکش وارمغان وارد حضورگردیده، به‌خلاع سرافرازگشته معاودت می‌نمودند.

وامرا طمغاج از خدمت سردار مرخص [شد]. وچند یوم دیگر با عرایضی که سردار در خصوص اطاعت و انقیاد آن طایفه قلمی [نموده بود]، امرا طمغاج و امرا نواب وجمعی دیگر از رؤسا، عازم درگاه جهانگشا گردیدند. بعد از ورود بدان‌درگاه، مستوجب نوازشات وشفقات بلانهایات پادشاهی گشته، [آنان‌را] مجددا بر سریرحکومت

طایفهٔ خود سرافراز نموده، مرخص فرمودند که رفته به‌دعاگویی دوام دولت روزافزون صاحبقرانی اشتغال ورزند.

اما از آن جانب محمدعلی‌خان با فتح نمایان عازم شوراباك گردید، ودر منزل مذکور ملحق به‌عساکر فیروز مآثر گردید، ومولاقلی وموسی‌خان به‌ملاقات سرنار والاتبار مشرف گشتند. ودرآن حدود اخبارات پیر محمدخان‌را مشخص نموده، عازم نزد آن گشتند. ودرمنزل کنك ملحق به‌عساکر [و] خوانین گشته، به‌ملاقات یکدیگر فایز شدند.

۹۷

فرمان حضرت گیتی‌ستان در جواب عرایض خوانین عظام [دائر] به قتل پیر محمدخان

مهندسان شورانگیز و راویان غم‌آمیز چنین از تقاضای دهر بوقلمون وگردش این چرخ واژگون ذکر می‌نمایند که: چون در منازل مذکوره خوانین ملحق بـه همدیگر گشتند، جمعی از طایفهٔ بنکی وکوه سفیه که سراز اطاعت وفرمانبرداری تابیده، عنان مخالفت ورزیده، به‌خدمت پیر محمدخان وخانجان نیامده بودند، پیـر محمدخان صلاح دید، که جمعی از غازیان را روانه نمایند، که رفته آن‌جماعت‌را بـه اطاعت درآورده، به‌درگاه ما حاضر نمایند.

خوانین عظام تصدیق قول آن نمودند، واز آن منزل حرکت نمودند که عازم ییلاقات آن نواحی گردند. درآن محل طبل وکرنای پیرمحمدخان را به‌نـوازش درآوردند، و در حین رفتن علمهای قاب بگرس را در بالای سرآن افراشته، نسقچیان وقوریساولان «یری‌ها، یری‌ها» گویان و «گری‌دور، بری‌دور» جویان عازم گردید.

چون محمدعلی‌خان وامامقلی‌خان، که افشار بودند واز سلسلهٔ دودمان نادریـه شمرده می‌شدند، چنان ملاحظه نمودند، رشك وحسد در کانون سینهٔ ایشان جاگرفته، آنها نیز علیحده از گوشه‌ای عازم شدند. دروقت نزول کردن خوانین افشار وموسی‌خان و مولاقلی‌خان به‌خیمهٔ خانجان رفته، طرح جشنی انداختند. و همه روزه خـوانین مذکوره در دید وبازدید یکدیگر بزمی انداخته، صلای عیش ونشاط به‌اوج سماوات [می]رسانیدند.

وپیر محمدخان به‌همان رویهٔ دلاوری به‌اطراف وتوابعان بلوچستان به‌جهت تنبیه وتأدیب طایفهٔ بلوچ غازیان را روانه می‌نمود، و سراً و علانیة به‌آواز بلند خوانین را خواری و مذلت می‌داد.

چون محمدعلی‌خان احوال را بدان نحو ملاحظه نموده، در جزو با خوانین

مصلحت نمود که پیرمحمدخان عنقریب است که ما سرکردگان را خفیف نماید، و گاه باشد که به‌قتل بیاورد. اولی وانسب آن است‌که همگی متفق‌اللفظ عرایضی به‌درگـاه جهان‌پناه قلمی نماییم، که پیرمحمدخان در مقام نافرمانی [است]، واراده یاغیگری دارد، ومکرر اوقات مراسلات دوستی طراز آن به‌سمت هندوستان رفت وآمد می‌نماید. وبه‌قدر بیست‌هزار نفر ازطایفهٔ بلوچ را ملازم رکابی خود نموده، واراده سرکشی به‌اجاق سپهر رواق دارد.

همگی آن سرداران قبول نموده، عرایضی به‌همین شرح قلمی، وبه‌صحابت چاپاران روانهٔ دربار معدلت مدار خاقانی نمودند.

وبعد از فرستادن معروضه، به‌صوابدید پیر محمدخان سرکردگانی تعیین کردند که رفته ایلات واحشامات اطراف را به‌اطاعت درآورده، باج وخراج ازایشان بازیافت نمایند. وطایفه‌ای [را] که در اطاعت کردن کوتاهی نمایند، قتیل واسیر کرده‌معاودت می‌نمودند. ومدتی بدین‌گونه درآن حدود سرگردان بودند، تا اینکه جمیع‌آن نواحی را به‌حوزهٔ تصرف خود در آوردند، وازآن نواحی در حرکت آمده، عازم محال‌دیزک[1] گردیدند.

اما راوی ذکر می‌کند که چون عرایض محمدعلی‌خان وخانجان وباقی‌سرکردگان به‌نظر ایستادگان کریاس گردون اساس اقدس رسید، دود ناخوش از روزنهٔ دمـاغ همایون شعله‌ور شده، دردم رقم قتل آن خان والاتبار‌را نوشته، به‌عهدهٔ محمدعلی‌خان مقرر فرمود که سراورا از قلهٔ بدن جدا نموده، روانهٔ حضور ساطع‌النور اقدس ارفع اعلی نمایند. و چاپاران مذکور را روانه نمود [که] بعدازطی مسافت درنواحی دیزک ملحق به‌عساکر پیرمحمدخان شدند.

و راوی چنین ذکر می‌کند که چون محمدعلی‌خان وسرکردگان مشورت [و] فتوی قتل پیرمحمدخان را با یکدیگر سازش کردند، مولاقلی‌قورت جارچـی‌باشی‌را روانهٔ درگاه آسمان جاه نموده بودند، که ملفوظی سخنان غرض‌آمیز به‌پایهٔ سریر ارفع اعلی عرض نمود، ومزاج با ابتهاج صاحبقرانی‌را متغیر ومتکدر نمود، که مکرر به‌زبان الهام بیان ادا می‌نمود[2].

سر ناسزایان بر افـراشتن   وز ایشان امید بهی داشتـن
سر رشتهٔ خویش گم کردن است   به جیب اندرون مار پروردن است

القصه مولاقلی‌خان درنواحی مذکوره که خوانین مزبوره در حرکت آمد، ودر آن روز بایست که در منزل دیزک نزول نمایند، در عرض راه به‌ایشان برخورده، ملاقات حاصل نمود.

پیرمحمدخان چون در بشرهٔ مولاقلی‌خان و خوانین تغیر مزاج فهمید، در فراز خامهٔ ریگ نزول کرده، استفسار احوالات وفرمایشات صاحبقرانی را نمود.

مولاقلی‌خان در جواب تقریر نمود که: ارقام مطاعه در نزد کسانی است که ازعقب

۱ـ = دزک، از بخش سرباز شهرستان ایرانشهر.
۲ـ درنسخه افزوده‌اند: لمؤلفه. ولی از پیشینیان است.

خواهند رسید.

پیرمحمدخان کمیت تیزگامی داشت که در رفتار ازباد شمال ودر دوندگی از شاهین زرین‌بال سبقت می‌گرفت. در آن محل در حضور سردار حاضر بود و ارادهٔ آن نمود که سوار آن مرکب گردد. مولاقلی‌خان گفت که: هرگاه تکدر در خاطر فیض مظاهر عالی ظاهر نگردد در این منزل مرکب تیزگام را بنده اراده دارم که سوار شوم. ومنتظر جواب نگشته سوار آن مرکب گردید.

چون پیر محمدخان احوال را چنان مشاهده نمود، آه سرد از دل پردرد کشیده گفت: عاقبت الامر مفسدان بدکیش وبیخردان بداندیش کارخودرا ساختند!

ناچار سوار مرکبان یورغه گشته، با دل پربیم وخوف عظیم روانه گردید. چون به‌قدر نیم‌فرسخ راه طی نمودند، خوف ورعب آن زیادتی نمود. در کنار چشمهٔ آبی نزول نموده، خیمه وسراپرده برسرپای کردند.

حسب‌الفرمودهٔ محمدعلی‌خان به‌قدر دویست سیصد نفر پیاده تفنگچی آمده، دور ودایرهٔ خیمهٔ آن را درمیان گرفتند. وخوانین همگی در خیمهٔ محمدعلی‌خان مجتمع گردیده، ارقام مطاعه را بمصحوب یك نفر داده، به‌اتفاق مولاقلی‌خان وارد خیمهٔ پیر محمدخان گردیدند.

بعد از ملاقات، مولاقلی‌خان از جای برخاسته گفت: خان، محبوس صاحبقران دورانی!

پیرمحمدخان شالی که در سر خود داشت بازکرده، مولاقلی‌خان هردو دست اورا ازعقب بربست. وارقام مطاعه را در نزد او القا نمودند.

چون از مضمون رقم قدر توام قضاشیم مطلع گردید، گفت: آخر محمدعلی‌خان کار خود را ساخت. امیدوار به‌درگاه حضرت آفریدگارم که بهره از عمرخود ندیده، چهل یوم دیگر به‌جهنم واصل گردد.

و گفت که: فرمان جهانگشا مطاع است، اما بندگان اقدس دختری گرجی به‌من شفقت فرموده، آیا [اورا] به‌کسی بخشیده، ویا اینکه مرخص نموده؟

مولاقلی‌خان گفت که: خاطر جمع‌باش، که دست به‌ناموس تو نکرده، واموال واساسهٔ تورا به‌اولاد وورثهٔ تو لطف کرده.

گفت: هرگاه چنین است، مرا مرخص کنید، که ساعتی بسراپردهٔ خود رفته، دختر گرجی‌را وداع نموده، بیرون آیم.

مولاقلی‌خان گفت: مانعی ندارد.

پیرمحمدخان با دیدهٔ گریان وسینهٔ بریان داخل سراپردهٔ خود گشته، و روی بر روی آن حوری لقا گذاشته، وهایهای به‌گریه درآمده، در فراق آن میگفت، جامی

که ای مهر سپهر خوبرویی جمالت ماه گردون نکویی
امید نا امیدان دل افکار توان ناتوانان جگر خوار
طبیب درد بیماران سودا انیس جان مشتاقان تنها
جهان جانی وجان جهانی روان روحی و روح روانی

ضعیف و ناتوان مستمندی / به دام محنت وغم پای بندی
لحیف دردمند سوگواری / پریشانی نژند و بیقراری
درین دم پیك عمر من رسیده / ز جسم من درین دم جان بریده
به حکم نادر دوران دراین دم / فتاده کشتی صبرم درین غم
سرم را از تنم چون غنچهٔ گل / همی خواهند بریدن همچو سنبل
تو ای دلبر درآن دم طاقت آری / مکن از درد هجرم بیقراری
مکن رخسارهٔ خود را پریشان / ز نامحرم تو رخسارت بپوشان
میفکن گیسوان عنبرت را / مکن هردم زیاده حسرتت(؟) را
ز چشم نرگس سحر آفرینت / مریزان اشك خونین از جبینت
مکن خودرا به درد و غم گرفتار / نصیحت می‌کنم، گوشی به من دار
ز بعد مرگ من، ای یار جانی / الهی تا جهان باشد بمانی
ولی از ذکر من غافل نباشی / چو گل همصحبت بلبل نباشی
به هرجا گر نشینی ای وفادار / فراموشم مکن زنهار، زنهار
به خار و خس مبادا یار گردی / به کام بلبل هر خار گردی
امید من چنان است ای وفادار / نگردی در جهان با هیچکس یار
همی می‌گفت واشك از دیده می‌سفت / فلك در خنده شد و اینچنین گفت
بسا شاهان و گردان دلاور / بسا مه طلعتان قد صنوبر
گلی از باغ و بستانم نچیدند / میان خاك وخون دایم طپیدند
همیشه کار من ناسازگاری است / میان مهر و ماه من جدایی است
غرض آن دو گل شیرین شمایل / شدند بر کردهٔ تقدیر قایل

القصه، بعد از گریهٔ بسیار وداع آن سمن عذار را کرده، از سراپردهٔ یارجانی قدم در قتلگاه حیرانی نهاد. وبعد از دو رکعت نماز روی بدرگاه احدیت نهاده گفت: الهی مفسدان وبدکیشان که مرا گرفتار این بلیه نمودند بجزای خود گرفتار شوند. وروی بمولاقلی‌خان کرده، گفت که: فرمایش صاحبقرانی را معمول دار.

پس به فرمودهٔ آن، احدی از چاکران تیغ خونریز پیرمحمدخان را از غلاف کشیده بمضمون صدق مشحون «ولکم فی‌القصاص» عمل نموده نقش وجود آن‌خان والااعتبار را از صفحهٔ روزگار برانداختند.

شمع‌سان آنکس که سرکش اوفتاد / می‌دهد چون شمع آخر سر بباد

روزگاری است پر انقلاب، ورهگذری است پرپیچ‌وتاب، که همیشه چون‌افسونگری است که از پستی به هستی می‌رساند، واز هستی به‌تنگدستی هم‌آغوش می‌نماید.

مثل این مقال مقدمهٔ سابقهٔ پیرمحمدخان است. که درایام شباب در ارض جنت انتساب مردی بود ضعیف، ودرمیان نامداران نحیف. از تقدیرات فلکی درایام تسلط‌ملك محمود کیانی از پلهٔ حقارت بمنصب عظمت وکامرانی رسید، واز ترشح مرحمت‌بیکران بادشاهی سبزه‌زار خشکیدهٔ آن روزبروز در تزاید وتضاعف آغاز شکفتن نمود. که‌در آن اوان معروف ومشهور اولوالابصار گردید.

چون حضرت صاحبقران دوروداير ارض جنت‌مکان را محصور نمود، حقوق شفقات ونوازشات گوناگون پادشاهی را بالمره فراموش نموده، قاصد ورسائل روانه نمود، که به‌دستیاری آن در قلعهٔ مشهد مقدس مفتوح گردید.[۳]

ومدتی از توجهات حضرت صاحبقرانی به‌کامرانی بسر برد، عاقبت همان‌کردار وافعال ناهنجار که ازآن به‌وقوع انجامیده بود، دامنگیر او گردیده، به‌سخط وغضب نادری گرفتار گردید، وسرخویش را به باد داد.

برپادشاهان کشور گیر و سلاطین عالمگیر و خوانین برنا و پیر، پوشیده و مخفی نماند که هریك از چاکران و ملازمان [که] درخدمت حاکم عادل یا ظالمی بوده، واز دولت آقا بهره‌مندی و بزرگی دیده، از جیفهٔ دنیا مستغنی گردیده باشند، و به‌مجرد ورود حاکمی یا ظالمی که دست تسلط بدان حاکم به‌هم رساند، آن ملازم وچاکر که در خدمت حاکم اول از مالیهٔ دنیا و مناصب اعلای آن بهره‌مند و با نصیب گردیده‌باشد، درهنگام مغلوبیت ترك ملازمت حاکم اول‌را نموده وبه‌خدمت حاکم ثانی مشرف‌گردد، ازجملهٔ نمك‌بحرامان و ملاحدهٔ روزگار خواهد بود. و به‌چنین شخصی اعانت نمودن ودرسلك ملازمان خود قراردادن ازکمال نادانی است. چراکه ثمرهٔ آن عاقبت پشیمانی است.

وهرگاه بعد از گرفتاری وقتل حاکم اول به‌خدمت مشرف گردد، لازم است به‌حاکم ثانی، که لوازم محبت و مراعات و مهربانی زیاده ازحد بدان نموده، مقرب‌ترین سرکار خود گرداند.

مثل این مقال این است، که در هنگامی که محمودشاه افغان دارالسلطنهٔ اصفهان‌را محصور داشت، چون کار [و] بار سکنهٔ آن دیار به‌جهت عدم آذوقه به‌سرحد اضطرار رسید، جمعی از بیخردان ونمك‌بحرامان اجاق سپهر رواق شاه سلطانحسین، به جهت رفاه جان ومحافظت مال و عیال[۴] خود، در جزو، عرایضات وتبرکات مشتمل براخلاص وارادت خود به دربار محمودشاه قلمی، و حسن یگانگی خودرا ظاهر، و وعدهٔ یورش ازاطراف قلعه بدان می‌دادند. تا اینکه از تقدیرات فلکی و مقدرات لم‌یزلی، به‌نحوی که در مجلد اول ذکر شده، قلعهٔ اصفهان به‌تصرف افغانیان درآمد.

وبعد از جلوس، که برتخت پادشاهان صفویه قرار گرفت، عرایضات همان طایفه را بیرون آورده، وهمگی ایشان را که به‌قدر سیصدنفر از اعزه و اعیان دارالسلطنهٔ اصفهان بودند، به حضور خود احضار فرمود. وهریك را جداگانه خطاب نمود که: ای قلتبان، چند [مدت] آبا واجداد شما ریزه‌خواران خوان اولاد صفویه بوده، چه کامرانیها و چه بزرگیها که ندیده بودند. جهت دوروزهٔ عمر بی‌اعتبار ترك خدمت و نمکخوارگی چندین سالهٔ ایشان را نموده، همه‌روزه قاصد و رسل و رسایل شما، وارد حضور ما گردیده، اظهار اتحاد ویگانگی می‌نمودید. شما طایفه را اعتباری نمی‌باشد، هر خدمتگزاری و جانفشانی که به‌پادشاه خود نمودید، همان افعال وکردار شما، هرگاه

۳ــ فصل ۱۹.

۴ــ نسخه: اعیان.

پادشاه دیگر ظاهر شود، از قوه به‌فعل خواهد آمد، ونمك بحرامی خودرا در خلا وملا ظاهر خواهید نمود، ونبودن شما اولی از زندگی است. وبناء علیه همگی آن طایفه را به‌قتل آورد.

ومحمد مؤمن‌خان[۵] اعتمادالدوله، که در هنگام محاصره مردانه‌وار قدم در مضمار کارزار گذاشته، وهمه روزه در جنگ وجدال اشتغال داشت. ولوازم مردانگی وتهور و دلاوری از آن به‌وقوع انجامیده بود،آنرا به‌حضور طلبیده همان‌منصب‌اعتمادالدوله‌گری‌را بدان مجددا شفقت فرمود، و به‌نوازشات پادشاهانه وبه‌خلعت ملوکانه سرافراز گردانید.[۶]

آن مرد مردانه در مقام عرض درآمده، گفت که: مدت شصت سال از عمرمن تجاوز نموده، و اباعن جد در خدمت پادشاهان سابق‌الالقاب به‌راستی و درستی خدمت نموده‌ام. وحال عرض ومطالب این غلام این است که این فقیررا به‌تصدق فرق فرقدان سای اقدس مرخص فرموده، مقرر نمایی که مادام حیات در خدمت شاه سلطانحسین بسر برده، و جان خود را درقدوم میمنت لزوم آن نثارگردانم، که تا حقوق بندگی و نیکوخدمتی من بر جهانیان روشن ولایح گردد.

پادشاه مذکور هرچند در مقام شفقت ومهربانی بدان وزیر باتدبیر مکالمه نمود، فایده‌ای مترتب نگردیده، ناچار به‌او رخصت انصراف داد. و آن مرد مردانه دوسال تمام درکنج زاویهٔ حیرانی در خدمت آن پادشاه ظل سبحانی بسر برد، تا اینکه بـاجـل طبیعی از دار دنیا به دار عقبی رحلت نمود.

غرض از این تقریر دلپذیر آن است که براعلی و ادنی لازم و متحتم است، که در خدمتگزاری ونمك‌بحلالی در خدمت پادشاهان‌وحاکمان کوشیده، سزاوار رحمة‌للعالمین گردند. و به‌جهت دو روزهٔ دنیای بی‌اعتبار، ترك حقوق نمکخوارگی نکرده، فریفتهٔ جهانگیری نگردیده، در وفاداری ثابت قدم باشند.

به پادشاهان وبزرگان [نیز] لازم ومتحتم است که ملازم نمك بحلال خـودرا مراعات مشفقانه و نوازشات پدرانه نموده جان خودرا ازآن مضایقه ننمایند وبه‌حـرف ارباب غرض متعرض احوال او نگردند. لمؤلفه

چاکر خوب یار باشد ای برادر در جهان   می‌شود از چاکر مربوط عالم درامان

القصه، بعد ازقتل پیر محمدخان سر اورا از قلهٔ بدن جدا نـموده، و چاپاران

۵ــ نام آخرین اعتمادالدولهٔ شاسلطان‌حسین «محمدقلی‌خان» بوده.

۶ــ دراینکه برخی از مقربان و سرکردگان خیانت‌کردند، شبهه‌ای نیست، ازآن‌جمله بودند. والی عربستان و شیخعلی‌خان قورچی باشی (لکهارت، انقراض صفویه، ص۱۸۵) اما از اینکه محمود افغان بعد از جلوس آنهارا خواسته وکشته باشد، ذکری درجایی دیگر نشده است. اما ستایش مؤلف از محمدقلی‌خان اعتمادالدوله و خدمات و وفاداری او و پیشنهاد وزارت محمود و غیره صحیح‌نیست. حقیقت این است‌که او مظهر بزدلی و بیخردی، و یکی از مسؤلان اصلی شکست ایران بود. پیشنهاد وزارت از طرف محمود به‌اوهم جایی دیده نشده، ولی مسلم است که بعدها مورد اعتماد و مشورت افغانها بود.

برداشته به‌حضور گیتی‌ستان رسانیدند. صاحبقران دوران بعداز تأمل بسیار افسوس‌بیشمار کشیده دانست که بصحنان اهل غرض خرمن حیات آن نامدار را به‌باد فنا داده، و‌بردل عداوت صاحب غرضان را برخود قرار داد.

اما چون حرم محترم پیرمحمدخان از میان سراپرده احوال معشوق خود را چنان مشاهده نمود، لمؤلفه

زد دست و درید پیرهن ۱۰ را ... در گریه نمود انجمن را
زلفین سیاه عنبر افشان ... برکند و به باد داد گریان
از دیدهٔ نرگس جهانتاب ... می‌ریخت ز دیده اشك خوناب
با چرخ جفا خطاب می‌کرد ... با بخت سیه، عتاب می‌کرد
گریان گریان به دیدهٔ زار ... گفتی چه کنم که من شدم خوار
ای چرخ فلك خراب گردی ... چون سینهٔ من کباب گردی
بردی ز برم روح(!) روانم ... سوزانده تمام استخوانم
کردی تو مرا غریب و ناشاد ... افکنده به درد محنت آباد
کردی تو جدا ز مهربانم ... کردی ز فراق ناتوانم
گریان گریان خطاب می‌کرد ... هر دم دل خود کباب می‌کرد
گاهی به طپانچه عارض خویش ... می‌کرد سر و سینهٔ خودش ریش(!)
گاهی ز فراق داد می‌کرد ... گاهی وطنش چو یاد می‌کرد
گریان گریان به خاك غلطید ... برقع ز رخ چو ماه برچید
فریاد و فغان و آه می‌کرد ... رخسارهٔ خود سیاه می‌کرد
رخساره ز سیلی ارغوان شد ... از گریهٔ خویش ناتوان شد
از سوز فراق آن گلندام ... خورشید نهان شد و بشد شام
مرغان هوا کباب گشتند ... در آتش آن پری نشستند
هر کس که شنید نالهٔ آن ... گشتند ز سوز و ناله گریان
از نوحهٔ زار آن سمنبر ... گردیده بپا فزع ز اکبر(؟)
فریاد و فغان چو روز طوفان ... شد محشری از نوی نمایان
هرکس که شنید ناله‌اش را ... آن آه ستم رسیده‌اش را(؟)
با نوحهٔ آن موافقت کرد ... با چرخ فلك مخالفت کرد
افسوس که چرخ بیمدار است ... گردون به ستم چه پایدار است

القصه، بعد از گریهٔ بسیار ونوحهٔ بیشمار جسد آن سردار کثیرالاقتدار را ازخاك مذلت برداشته، ودر تابوت کرده، روانهٔ ارض فیض نشان گردانیدند. نظم:

بر دوستی دهر منه خاطر هیچ ... کز وی نشود به غیر کین ظاهر هیچ
صد سال اگر زیسته‌ای، آید مرگ ... صد ملك اگر گرفته‌ای، آخرهیچ!

لاجرم کاملان خردپیشه و عاقلان صواب اندیشه ویرانهٔ این جهان را جای اقامت ساخته‌اند و در او طرح استقامت نینداخته‌اند وله تعالی: «ولکل امة اجل» «فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون». به‌قریب این مقال وباوجود این احوال دل

اکثر بیخردان مفتون دنیای بوقلمون گردیده، و در قتل یکدیگر نیز می‌کوشندودین‌را به‌دنیا می‌فروشند.

القصه، خوانین از منزل مذکوره در حرکت آمده، روانهٔ دارالقرار قندهار گردیدند.

و راقم این حروف ذکر می‌کند که چون دختر گرجی وارد اردوی جهانگشا گردید، صاحبقران دوران خواجگانی را روانهٔ نزد آن بانوی محترم نمود، واظهار آن کرد که هرگاه ارادهٔ زوجیت احدی از شاهزادگان ویا سرداران را داشته‌باشی، [تورا] در عقد یکی درآورده، کدبانوی روزگار گردانم.

آن بانوی وفادار در مقام عرض درآمده؛ اظهار نمود که: هرگاه شفقت بندگان جهانگشا شامل حال این عاجزهٔ روزگار سیاه گردیده باشد، مرخص فرمایند که به‌نواحی گرجستان رفته، در فراق شوهر خود، در گوشهٔ حیرانی بسر برده، جان خودرا دروفای یار مهربان خود نثار گردانم، وهرگاه طبع بندگان صاحبقرانی راضی به‌این امر نباشد، خودرا به‌ضرب خنجر آبدار هلاك نموده، ودر صحرای محشر دادگویان سر ازخاك برداشته، شکایت و دادخواهی به‌درگاه صمدیت الهی خواهم نمود.

چون صاحبقران دوران استقامت مزاج آن نیکو سیرت را چنان مشاهده نمود، پدر او نیز در رکاب اقدس حاضر بود، به‌دست وی سپرده، مرخص فرمود. وآن گوهر گرانبها بعد از ورود به گرجستان، یکسال تمام عزلت [را] به‌گریه وجزع بسر برده، عاقبت‌الامر طایر روح پرفتوح آن زن مردانه صفت در فراق یار مهربان پرواز نمود.

بیت

هر دعایی که به‌صدق از سر اخلاص بود هیچ شك نیست‌که مقرون به‌اجابت‌گردد

القصه، خانجان و محمدعلی‌خان وسایر خوانین بعد از فرستادن سر پیرمحمدخان در حرکت آمده، عازم اردوی کیوان پوی گردیدند، که دراین وقت چاپاران چند از درگاه عالم‌آرا وارد، و مقرر گردیده بود که عساکر منصوره که سابق براین به‌اتفاق پیرمحمدخان وخانجان وارد اردوی معلی گردند. ومحمدعلی‌خان با سایر سرکردگان، که بعد مقرر فرموده بودیم، درهمان نواحی توقف [نمایند]، که دراین وقت‌فتحعلی‌خان را مقرر فرموده‌ایم که با جمعی عساکر فیروزمآثر رفته، سرکشان و متمردان آن‌نواحی را به‌اطاعت وانقیاد در آورده معاودت نمایند. وخوانین مذکوره باید در رکاب‌بندگان عالی در خدمات مقررهٔ آن قیام واقدام نمایند.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان،غازیان مذکوره‌به‌اتفاق خانجان وارد دومنزلی اردوی کیوان‌پوی گردیدند. چون مدتی عساکر منصوره در جبال وبیابان سرگردان بودند، همگی غازیان ازملبوس واسب به‌دور گردیده بودند، با بدترین[۷] وجه می‌آمدند. صاحبقران دوران مقرر فرمود که به‌جهت همگی آن غازیان از سر تا پا لباس ومرکب صبارفتاری جهت هریك روانه نمودند. وغازیان لباس را پوشیده، واسب‌را سوارشده،

۷ـ نسخه: با بکندترین(؟)

وارد اردو گردیدند. وصاحبقران دوران کمال شفقت ومرحمت درباره خانجان به‌عمل آورده، در سلك سرداران معظم برقرار گردانید.

۹۸

فرستادن بندگان صاحبقران مصطفی خان بیگدل‌لو وجلیل‌بیگ به نواحی پوشنگ[۱] وترین[۲] و مقدمات آن

چون به‌عنایات ایزدی ولطف سرمدی بندگان صاحبقرانی‌دور ودایرهٔ قلعهٔ‌دارالقرار قندهار را محصور فرمود، دراین وقت جمعی از دولتخواهان وتملك‌شناسان به‌عرض‌سدهٔ سنیهٔ همایون رسانیدندکه سکنهٔ قلات وطایفهٔ‌بنکی وکوه‌سفیدکه هریك چهل‌هزارخانوار وجماعت کاکری[که] پنجاه هزار خانوارمی‌باشند، و از تاریخ ورود بندگان جهانگشا الی‌حال به‌درگاه خواقین سجده‌گاه مشرف نگردیده‌اند، هرگاه دردفع آن‌طایفه اهمال‌ظاهر گردد، گاه باشد که ازراه شرارت وافساد درآمده، نهب وغارت در خارج اردوی کیوان پوی ظاهر گردد.

بندگان عدیم‌المثال از شنیدن این مقال، به‌عهدهٔ فتحعلی‌خان ولد باباعلی بیگ نابرادری خود مقرر فرمود که با موازی دوازده هزار نفر بدان حدود رفته، اولا به‌دفع طاغیان‌ترین[۳] و پوشنگ اشتغال ورزد. چرا که آن طایفهٔ بدنهاد در مقام ستیزه و عناد درآمده نافرمانی می‌کردند.

وقبل از حرکت فتحعلی‌خان، بندگان جهانگشا مصطفی‌خان بیگدل‌لو و جلیل‌بیگ چنداولباشی را با موازی هفت‌هزار نفر از جوانان کاردیده و کارآزموده روانهٔ آن حدود فرموده بود، که رفته در دفع آن طایفه اشتغال ورزند. و رقم مبارك به‌عهدهٔ محبت‌خان بلوچ نیز صادر گردید، که با جمعیت خود آمده ملحق به‌عساکر مذکوره گردند.

سرکردگان نامدار بعد از طی مسافت، وارد محال ترین[۴] و کوه سفید[۵]، وبه‌اطراف وبلوکات آن نواحی چپاول انداخته، جمع‌کثیری [را] قتیل واسیر نمودند.

و عبدالله خان افغان، که سردار آن طایفه بود، با موازی دوازده هزار نفر در نواحی دربند کوهستان جمعیت نموده، علی‌الغفله به‌غازیان قزلباش، که به‌قدر دوهزار

۱ــ = فوشنج. نسخه: بشنگ. محلی در شرق قندهار.

۲ــ نسخه: پورین.

۳ــ نسخه: بورین.

۴ــ نسخه: بورین. رك: جهانگشا: ۲۹۲.

۵ــ نسخه: کوه.

نفر بدان حدود به‌چپاول رفته بودند، برخورده، شکست فاحش [به‌آنها] دادند.

چون مصطفی‌خان از جمعیت آن طایفه مطلع گردید، وهم در عساکر منصوره رخ‌داد. اما سرکردگان وجودی از معاندین برنداشته، فارغ‌البال ومرفه‌الحال بدون بستن سنگر و ساختن حصار در سبزه‌زارها و متنزهات آن دیـــار آسوده و سکنی داشتند، که دراین وقت محبت‌خان بلوچ با موازی ده‌هزارنفر از نامداران خود در نیم فرسخی اردوی سرکردگان مذکور نزول نمود. ومصطفی‌خان جلیل‌بیگ چنداول و جمعی دیگر از سرکردگان را روانهٔ نزد آن نمود، بعد از ملاقات در آن شب وارد اردوی مصطفی‌خان گردید. و بعد از ضیافت و مهمانداری، معاودت به‌اردوی خـــود نموده، به‌استراحت اشتغال ورزید.

اما از آن جانب عبدالله خان افغان چون شکست بردوهزار نفرغازیان جلادت نشان داده بود، باد نخوت و غرور در دماغ خود راه داده، با عساکر خود چنان قرارداد که شبیخون برعساکر قزلباشیه بیاورد. ودر آن شب با موازی ده‌هزار نفر از یمین و یسار عساکر نصرت‌مآثر قزلباشیه، به‌ضرب تیر تفنگ و ناوك مرگ‌آهنگ جمع کثیری را به‌قتل رسانیدند و هریك از نامداران و بهادران نامی قزلباش که سر از میانهٔ خیمه بیرون نمودند، به‌ضرب تیغ خونریز در معرکهٔ ستیز به‌قتل رسیدند.

چون آوازهٔ گیرودار و آشوب معرکهٔ کارزار به‌کرهٔ اثیر رسید، از صـــدای سم مرکبان و «لوی‌لوی» بهادران و «قویمه‌قویمهٔ» مبارزان، محبت‌خان که در آن نیم فرسخی نزول داشت، سراسیمه از خواب بیدار گردیده، با عساکر خود عازم اردوی قزلباشیه گردید. در محلی رسید که عرصهٔ کارزار را برنامداران تنگ نموده، فوجی ازنامداران ظفرهمعنان را به‌قتل آورده بودند، ومعظم غازیان دسته به‌دسته در یکجا جمع شده، به‌انداختن و شلیك دورانداز اشتغال داشتند، که از آن جانب محبت‌خان از اطراف آن طایفهٔ بدنهاد درآمده، به‌قدر یکهزار نفر آن طایفه را به‌قتل رسانیدند.

چون عبدالله‌خان چنان مشاهده نمود، ناچار با طایفهٔ خود به‌یك سمت صحاری زده، با دواب و اموال بسیار به‌دررفت. و در آن شب، برخی از غازیان و ملازمان، خود را برکوه و کمر کشیده، مخفی شده بودند.

در طلیعهٔ آفتاب جهانتاب، همگی غازیان دریك‌جا جمع گردیده، کشته‌شدگـــان خودرا، که به‌قرب هفتصد و پنجاه نفر می‌شدند، برداشته غسل و تکفین نموده به‌خـــاك سپردند. و مصطفی‌خان و جلیل‌بیگ خودرا به‌سرپای محبت‌خان انداخته، و عـــذر بسیار از آن خواستندکه: هرگاه دراین نیمه‌شب به‌اعانت ما نمی‌آمدی، همگی غازیان قتیل واسیر گردیده، در معرض تلف می‌افتادیم.

چند یومی در آن حدود توقف، و عساکر عبدالله‌خان از یمین و یسار غازیان چپاول انداخته، آدم و دواب بسیاری گرفته، به‌در می‌بردند. و غازیان قزلباش چون در تلاش آن طایفه زهرچشم دیده بودند، همگی در خوف و رجا مجادله می‌کردند.

مصطفی‌خان چون احوال راچنان مشاهده‌نمود، ناچار عریضه‌ای به‌دربار معدلت‌مدار خاقانی قلمی، ومقدمات خودرا مفصلا ومشروحا به‌پایهٔ‌سریر عرش‌نظیراقدس عرض‌نمودند.

بعد از رسیدن عرایض، بندگان صاحبقران مقرر فرمود که عساکر خودرا برداشته، به‌اتفاق محبت‌خان وارد دارالقرار قندهار [شده] به‌رکاب ظفرانتساب مشرف گردند. وسرداران مذکور از خجالت و شرمندگی، به‌اعانت محبت‌خان مجدداً چپاول به‌اطراف و بلوکات آن نواحی افکنده، با قلیلی دواب و اسیر، عازم رکاب ظفرانتساب صاحبقرانی گشتند.

بعد از ورود به‌رکاب ظفرنمود، حسب‌الفرمان قضاجریان، به‌قتل مصطفی‌خان و جلیل‌بیگ مقرر گردید. محبت‌خان در مقام التجا و التماس درآمده، تقصیرات سرکردگان را بنابه‌خاطر محبت‌خان به‌عفو مقرون فرمود.

ودرآن اوان خلعت و انعام فراوان به‌محبت‌خان ارزانی داشته، از رکاب ظفرانتساب مرخص، و روانهٔ بلوچستان نمود، که رفته در آن حدود به‌خدمات دیوانی وحکومت آن دیار اشتغال ورزد.

۹۹

رسیدن فتحعلی‌خان به‌نواحی قلات و از آنجا به‌سر طایفهٔ کاکری و ترینی[1] رفتن و تسخیر آن بلاد نمودن

چون فتحعلی‌خان از رکاب فریدون مآب مرخص گردید، با سپاه دریا امواج‌وارد نواحی قلات[2] گردید. اولا جمعی از بهادران رستم توأمان را به‌عنوان تاخت و تاز روانهٔ آن حدود نمود، که چو ن‌طایفهٔ مذکوره در صحرا و انهار متفرق و پراکنده بودند، جمع کثیری را قتیل و اسیر نموده، معاودت نمودند. و تتمهٔ آن گروه از ورود عساکر منصورهٔ قزلباش مطلع شدند، همگی خودرا به‌محکمهای مستحکم و قلات کشیدند.

وسردار معظم‌الیه بعد از ورود آن حدود چند یومی قلعهٔ قلات را محصور [نمود]، و سکنهٔ آن دیار از راه صلح وصلاح درآمده، پیشکش و ارمغان بسیار با معدودی چند روانهٔ خدمت سردار والاتبار نمودند. و بندگان والا التماس آن طایفه را مبذول داشته، قدری سورسات از آن طایفه گرفته، واز آن مکان در حرکت آمده، عنان عزیمت به‌صوب نواحی پوشنگ، به‌جهت تنبیه طایفهٔ بنکی و ترینی و کاکری و کوه‌سفید و غیره معطوف فرمود.

و در ورود آن نواحی، علیقلی‌بیگ قرخلو و محمودبیگ شرباشران و کاظم‌بیگ ایل‌اوغلی‌را مقرر فرمود، که با موازی دوهزار نفر برسر طایفهٔ کوه‌سفید رفته، علی‌الغفله شبیخون برسرآن طایفه آورده، معاودت نمایند.

۱ــ نسخه: تیزنلی.
۲ــ نسخه: غلات.

سرکردگان مذکور، نظر بفرمان سردار والاتبار، ایلغارکنان بعد از دوشبانه روز به‌کنار رودخانهٔ آبی رسیدند، مشهور بسوباتن، یعنی‌که آب بزمین فرومی‌رود، و آب آن مساوی آب ارغنداب قندهار می‌شد، که در آن دامنهٔ جبال آمده، و [در جایی] به‌قدر یك طناب زمین [که] ریگ بود فرو می‌رفت، و اثری از آثار آن آب بدان تندی و عظمت ظاهر نمی‌شد که به‌کجا می‌رود، از عجایب و غرایب روزگار است، آمده در کنارهٔ آن رود نزول نمودند.

وبه‌اطراف آن‌نواحی جاسوسان رفته، خبر ایلات و احشامات بسیارآوردند. سرکردگان مذکور در دم سوار مرکبان بادرفتار گردیده بدان حدود توجه نمودند.

چون به‌قدر یك میل راه طی کردند، ناگاه از دور علامات وروشنی شمع وچراغ و آتش بسیار به‌نظر غازیان ظفرآثار رسید که افروخته بودند، و درآن نیمه‌شب مرکبان تیزرفتار را بدان حدود به‌جولان آوردند. و چون به‌قدر چهار میل راه طی شد، آن شمع و چراغ و آتش از نظر آن جماعت مخفی شد. و عساکر منصوره به‌قدر دو ساعت درآن بیابان هولناك به‌هرطرف که می‌رفتند راه پیدا نبود، که ناگاه از سمت شمال همان آتش و چراغ از اول افزون‌تر ظاهر گردید. مجددا بدان حدود عنان عزیمت را معطوف نمودند، هرچند تندتر می‌رفتند، آن روشنایی عقب‌تر می‌رفت، و چون جلو مرکبان را کشیده می‌ایستادند، علامات روشنایی یك‌تیر پرتاب راه به‌نظر ایشان می‌رسید. چند دفعه به‌همین رویه عازم شدند، آتش دورتر می‌رفت[۳].

عاقبت سرکردگان مذکور ترك رفتن نموده، درفراز خامه‌ریگ نزول نمودند، و آن‌قدر صبر نمودند که آفتاب زرین جناح سراز آشیانهٔ چرخ کینه‌خواه به‌در آورده عالم ظلمانی را به‌نورانی مبدل گردانید. چون بدان بیابان نظر افکندند، به‌غیر از ریگ روان و خار مغیلان اثری ظاهر نبود.

غازیان مذکوره، ناچار از همان راه که آمده بودند، معاودت به‌قفا کرده، عازم گردیدند. همینکه شب برسر دست درمی‌آمد، آن روشنایی و چراغ نمایان بود، وعساکر منصوره رفتن شب‌را موقوف، و دویوم برسر همان رودخانهٔ آب آمده، مسکن گرفتند. وبه‌قدر پانصد رأس اسب غازیان برطرف گردیده بود.

یکی از معروفین آن دیار تقریرکرد که در حوالی آن رودخانه که دومیل راه مسافت داشت، طایفهٔ بسیار از علی‌اللهی سکنی داشتند. و درمیان آن طایفه عابدی بود، به‌سلمان زاهد اشتهار داشت. در هنگام ورود عساکر قزلباش بدان حدود، آن قوم بخدمت آن عابد پناه برده، تقریر آمدن عساکر منصوره را نمودند. آن عابد خاطرجمعی به‌ایشان داده، وبه‌زبان گهربار گذرانید که لشکر به‌شما نخواهد رسید. وگاه باشد که ازبرکت دعای آن عابد، آن جماعت در حفظ و حراست الهی مسلم ماندند.

وعساکر قزلباش بعد از دویوم، حرکت نموده، به‌سمت دیگر عازم گردیدند. چون به‌قدر چهار میل راه را طی نمودند، ناگاه علامات سیاه فتحعلی‌خان ظاهر گردیدند.

۳ــ به‌نظرآمدن چنین روشناییهایی در شبهای مهتاب تابستانی در شوره‌زارها محتمل است.

سرکردگان به‌خدمت سردار والاتبار مشرف گردیده، چگونگی‌مقدمات‌را به‌عرض‌رسانیدند. سردار مزبور تعجب زیاد نموده، عنان همت به‌صوب طایفهٔ ترینی و کاکری معطوف فرمود.

چون به‌قدر چهار میل راه دیگر طی نمود، دراین وقت قراون ظفربنیان به‌سمع آن رسانیدند که در پس این کوه که در سمت مغرب است احشامات و ایلات بسیار سکنی دارند. سردار والاتبار به‌قدر پنج‌هزار نفر از نامداران بدوسوار را انتخاب نموده، بنه و آغرق را با متمم غازیان مقرر فرمود که ازعقب بیاورند، و خود بسرعت هرچه تمامتر روانهٔ آن صوب گردید.

بعد از طی مسافت، [که] به‌فراز آن جبل برآمده نظاره نمودند، احشام بسیار و دواب بیشمار ملاحظه کردند. سردار والاتبار به‌غازیان رخصت انصراف داد که از اطراف وجوانب آن طایفه درآمده، به‌قتل و غارت آن گروه بدشکوه مشغول گردند. در دو ساعت نجومی به‌قدر چهار پنج هزار خانوار آن طایفه را قتیل و اسیر پنجهٔ تقدیر کرده، وارد حضور موفورالسرور سردار کثیرالاقتدار گردیدند. اموال و غنایم واسرارا برداشته، از آن نواحی معاودت به‌کنارهٔ رود سوباتن نمودند.

راوی‌ذکر می‌کندکه: کثیرخان و شمشیرخان‌نام، که از سرکردگان و سرخیلان جماعت ترینی و کاکری بودند، با سپاه خود در آن هنگامی‌که [غازیان] جماعت‌مزبوره را قتیل واسیر کرده بودند، از راه دیگر رفته [بودند] که شاید برسپاه قزلباش برخورده دفع شر کثیر را از خود نمایند، و عساکر منصوره ازراه دیگر آمده، نهب و غارت ازحد زیاد نموده معاودت کرده بودند. که خوانین طایفه‌های مذکوره وارد، و چون احوال و اوضاع خودرا چنان مشاهده نمودند، آتش در کانون سینهٔ آنها شعله‌ور شده، به‌هیئت اجتماعی تعاقب عساکر نصرت مآثر نمودند.

در حملهٔ اول چون غازیان قزلباش متوجه دواب و اسیر گردیده، هریك به‌عملی مشغول بودند، جماعت مزبوره بیکدفعه ریخته، چندنفری از نامداران را به‌تیغ خونریز مجروح و زخمدار کرده، جمیع دواب و قدری از اسرا را برگردانیده، روانهٔ میان درهٔ آن جبال [نمودند]، و خود با پیاده تفنگچیان به‌مجادله ثبات قدم ورزیده، بسعی وجهد تلاش می‌کردند.

چون فتحعلی‌خان [که] در مقدمهٔ سپاه می‌رفت کار را چنان مشاهده نمود، بیکدفعه غازیان را مقرر فرمود که از ستوران خود پیاده شده، به‌آتش دادن دورانداز مشغول شدند، و جماعت مذکوره از میان اردوی قزلباش دور نرفته، نزول نمودند که ساعتی آسایش کرده، به‌دفع قزلباش اشتغال ورزند.

فتحعلی‌خان چون مخالفین را چنان مشاهده کرد، دردم عساکر منصوره را به‌یك‌جا مجتمع نمود، که دراین وقت علیقلی‌بیگ قرخلو با بنه و آغرق واردو ملحق به‌عساکر فتحعلی‌خان شده که سردار والاتبار عساکر منصوره را بسه دسته کرده، دسته‌ای را

به‌محمدعلی‌خان سرورلو۴ و دسته‌ای دیگر به‌علیقلی‌بیگ قرخلو [داد] و خـود دسته‌ای گرفته به‌هیئت اجتماعی حمله نمودند.

از دوجانب شاهد دور انداز به‌زخم فتنه و شین تیغ و سنان جانستان به‌قصد جان مبارزان جلوه‌گری آغاز نموده، سنان افعی‌نشان چون بالا بلندان بی‌ترحم به‌هر غمزه‌ای غمزده‌ای را در خاک و خون می‌غلطانید، و صفیر سریع‌السیر تیر خبر واقعه‌ای ناگزیر به‌مسامع هرصغیر و کبیر می‌رسانید، و شمشیر خونریز به‌زبان فتنه‌انگیز تفسیر آیت «کل من علیها فان» در جامع معرکهٔ کارزار ادا می‌نمود، و تفنگ مرگ‌آهنگ نشانهٔ «یوم ینفخ‌فی‌الصور» در آن روز محشرنشان ظاهر می‌نمود.

و درآن روز بلااندوز، از وقت چاشت تا قریب به‌عصر از طرفین غبار فتنه و شین درهیجان بود، و از شعلهٔ تیغ آتشبار مبارزان خرمن بسیاری از مبارزان و شجاعان در احتراق [آمده] به‌باد فنا منتشر می‌گردید.

بالاخره نسیم مراد از طرف «والله رؤف بالعباد» برچمن امانی و آمال فرقهٔ قزلباش وزیده، مبشر تقدیر نوید «ایده بجنود لم تروها» به‌گوش هوش مبارزان و مجاهدان دین می‌رسانید، و از صرصر رعب و هراس تزلزل در اساس جمعیت مخالفان راه یافته، و جمعیت آن گروه به‌شش‌سنگر متحصن گردیدند. که محمدعلی‌خان سردار دست‌به‌شمشیر به‌یک سنگر آن طایفه ریخته به‌قتل آنها مبادرت نمود، و از جانب دیگر علیقلی‌بیگ نیز به‌سنگر دیگر، و فتحعلی‌خان‌هم با عساکر قیامت آشوب به‌سنگر دیگر ریخته، در قتل و غارت اشتغال ورزیدند.

وسه سنگر دیگر آن طایفه با افسوس بسیار و رعب و هراس بیشمار راه فـرار پیش‌گرفته به‌در رفتند، و غازیان قزلباش جمعیت آن سنگرهای مذکوره را عموماً به‌قتل آوردند. و شمشیرخان در آن مهلکهٔ جانستان در دست یکی از نامداران به‌قتل رسید. وکثیرخان با معدودی چند، که دراجل ایشان تأخیری بود، با جهان جهان خـسران ازآن مملکت جانستان رخت نجات به‌مأمنی کشیدند. اما اسیر و دواب [را] که عساکر منصوره نموده بودند، طایفهٔ مذکوره به‌دربردند.

وفتحعلی‌خان با رؤس مخالفان مراجعت فرموده، براین فتح نامدار به‌محامد شکر پروردگار قیام نمود. پس از آن غنایم بیکران از حیات(؟) ترینی و کاکری جمع آورده، برغازیان ستم توأمان سویت نمود. وکیفیت واقعه را بر نهج وقـوع به‌خدمت ایستادگان کریاس گردون اساس صاحبقرانی عرض [نمود].

واز آن نواحی در حرکت آمده، در کنار رود عظیمی که اشجار و سبزه‌زار فراوان داشت، نزول نمودند. و سرکردگان و سرخیلان را دسته به‌دسته نموده، به‌اطراف بلوکات و توابعات به‌عنوان تاخت و تاز روانه می‌کردند.

ومحمدعلی‌خان سردار سرورلو نیز با موازی سه‌هزار نفر به‌جهت نهب و غارت کاکری روانه گردید. بعد از ورود بدان حدود، طایفهٔ مذکوره مخبر گردیده، وسقناق

۴ــ در جهانگشا (ص۲۹۱): محمدعلی‌بیگ ساری ولیلو نایب اشیک آقاسی‌باشی، و همانجا (ص۲۹۳) محمدعلی‌بیگ قرقلو.

حصین جهت محافظت خود مرتب نموده بودند، که محمدعلی‌خان از دور ودایره آن طایفه حمله نمود، و آن جماعت درانداختن دورانداز اشتغال وپاداری می‌کردند.

ومحمدعلی‌خان هردم و هرساعت غازیان و نامداران را تحریض جنگ و جدال کرده، و به‌سعی و جهد [به] گرفتن آن حصن حصین مشغول [بودند]. وبی‌محابا خودرا بدان سقناق رسانیده، و به‌ضرب شمشیر جانستان خرمن حیات برخی [از] آن جماعت را به‌باد فنا داده معاودت می‌کردند، و مکرر بدین رویه یورش می‌بردند. و از طرفین [به] تیر تفنگ مرگ‌آهنگ نامداران و دلیران در خاک و خون آغشته به‌قتل‌می‌رسیدند.

دفعهٔ دیگر محمدعلی‌خان نامداران خودرا تحریض جنگ و جدال و گرفتن سقناق آن جماعت بدسگال کرده، حمله نمود، که ناگاه تیر تقدیر مرگ‌آهنگ از تقدیرات و مقدرات فلک مینارنگ، از تفنگ یکی از طایفهٔ کاکری چون اجل ناگهان وبرق سوزان جستن نموده، برسینهٔ بی‌کینهٔ محمدعلی‌خان آمد، که از مهرهٔ پشت او به‌در رفته، به‌قول آیهٔ وافی هدایهٔ «اذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون» جان را به‌جان آفرین تسلیم نمود.

چون عساکر قزلباش سردار خودرا کشته، وقوت مجادله را درهم گسسته‌ملاحظه کردند، دست از مجادله برداشته، در فراز جبال نزول نمودند. و به‌سعی و جهد بسیار، جسد آن خان والاتبار را بدون سر از معرکهٔ کارزار به‌درآورده، روانهٔ ارض فیض‌نشان گردانیدند.

اما برمستمعان سیر پوشیده و مخفی نماندکه چون محمدعلی‌خان به‌جهت هوا و هوس روزگار، بغض و عداوت و حسد پیرمحمدخان، در کانون سینهٔ آن راه یافت، آن بیمروت دنیاطلب جمعی از کوته‌اندیشان فساد پیشه را برخود متفق ساخته، دشمنان [عرایض] غرض‌آمیز مشتمل برنافرمانی و سرکشی، به‌نحوی‌که مذکور شد، به‌پایهٔ سریر عرش نظیر اقدس عرض [نمودند]. و نظر به‌عرایض غرض‌آمیز آن خان والاتبار، به‌قتل پیرمحمدخان فرمان داد. راوی معروف، در هنگامی‌که سر پیرمحمدخان را از قلعهٔ بدن جدا می‌کردند، ذکر نمودکه در آن محل‌که جلاد بی‌ایمان ارادهٔ قتل آن والاتبار را نمود، روسوی آسمان کرده گفت: «خداوندا، امیدوار چنانم‌که محمدعلی‌خان را به‌چهل‌روز نرسانیده، قطع حیات او سازی!» نظر به‌استدعای آن، روز چهلم بودکه تیر تقدیر برسینهٔ آن مرد بی‌تدبیر آمده، فنا شد، نظم

این شنیدم گفت پیر معنوی ای برادر هرچه کاری بدروی
گندم از گندم بروید جو، ز جو از مکافات عمل غافل مشو

القصه، بعد از قتل محمدعلی‌خان عساکر منصوره ترك مجادله کرده، معاودت به‌اردوی فیروزشکوه فتحعلی‌خان نمودند.

چون سردار معظم‌الیه تهور و دلاوری و جمعیت و عدد کثرت آن طایفه را ملاحظه فرمود، مقرر داشت‌که عساکر نصرت مآثر در آن نواحی سنگر متین بسیار بلندی مهیا داشتند، و ارتفاع عظیمی بدان دادند، که همگی غازیان و نامداران در میانهٔ سنگر مذکوره قرار و آرام گرفتند. و همه روزه عساکر نصرت مآثر به‌اطراف

ونواحی آن بلاد به‌تاخت و تاز و نهب و غارت اشتغال ورزیده، اسیر و قتیل بسیاری کرده، در آن منازل سکنی داشتند.

چون مدت سه‌ماه در آن حصار توقف نمودند، جمیع بلادطایفهٔ بلوچستان وافغانیان طوق اطاعت و انقیاد بندگان صاحبقرانی را در گردن خود گرفته، سر برخط فرماندهی وامر و نهی پادشاهی نهادند. و فتحعلی‌خان سردار جگونگی، تسخیر آن مملکت را به صحابت چند تن معتبرین عرضه داشت درگاه خواقین سجده‌گاه صاحبقرانی نمود.

بعد از رسیدن عرایض به‌نظر امنای دولت دوران عدت گیتی‌ستانی حسب‌الرقم جهانگشا چنان به‌نفاذ پیوست که فتحعلی‌خان سردار حکام و ضابطان و مباشران در آن بلاد تعیین نموده معاودت به‌رکاب ظفرانتساب اقدس نماید.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان صاحبقران، سردار والاتبار حکام آن بلادرا تعیین نموده، و اسرایی [را] نیز که در عرض آن مدت جمع نموده بودند، همگی را مرخص، وروانهٔ اوطان، و نزد صاحبان ایشان گردانید. و بعد از خاطرجمعی با سپاه دریا امواج درحرکت آمده، بعد از طی منازل وارد حضور ساطع‌النور همایون گردیده، مـورد نوازشات و شفقات بلانهایات صاحبقرانی گردید.

۱۰۰

مقرر داشتن شهریار دوران اماموردی‌خان سردار را به‌دارالملک غزنین، و به‌تسخیر درآوردن آن بلدهٔ محمودی

سالکان مسالك سخنوری و ناظمان مناظم بلاغت گستری کیفیت این مقال را بدین منوال ادا می‌نمایند که: چون امیر کشورستان از سرکشان و متمردان و طاغیان نواحی بلوچستان، و افغانیان اطراف دارالقرار قندهار خاطرجمعی کامل حاصل نمود، عنان همت برتسخیر قلعهٔ قندهار معطوف [داشت].

ومقرر فرمود که سرداران و سرخیلان و مین‌باشیان سنگر و حصاری [را] که در اطراف آن بسته بودند، نزدیك به‌قلعه برده، [درمحلی] که مساوی یك تیرانداز راه فاصله بود، از نو حصار عظیمی مهیا کردند. و آمد و شد اطراف را به‌نحوی مسدود گردانیدند، که هرگاه مرغ در آسمان به‌پرواز درمی‌آمد، به‌ضرب تیر خدنگ و یـا گلولهٔ مرگ‌آهنگ برزمین می‌افکندند. و حصار را مرکزوار احاطه نموده، طـریق دخول و خروج برمترددین مسدود گردانیدند.

روز دیگر که شاهباز زرین‌بال به‌برج نیلی حصار پرواز نموده و غراب قیرگون سلب شام به‌چاه عدم متواری گردید، صاحبقران دوران اطراف قلمرا برخوانین نامدار وامرای ذوی‌الاقتدار تقسیم نموده، به‌ارتفاع سیبه و حواله و حفر نقب امر فرمود. و هررکنی از حصار [را] به‌امیری نامدار سپرده، دراندك زمان در پیرامن‌آن قلعـه

حوالات رفیع و سیبه‌های منیع برافراشتند. و زمان زمان مبارزان نامدار آتش جنگ و پیکار [را] اشتعال داده، خارج و داخل قاصد جان یکدیگر گشتند، و هرروزه جمعی کثیر مجروح وبیروح می‌گردیدند.

بنابرآنکه غازیان ابدالی در انتزاع و مغلوبیت محصورین پر اهتمام نمی‌نمودند، و همگنان به‌سهل‌انگاری انگاشته، اکثر اوقات از آن حدود تردد و آمد و رفت طایفهٔ محصورین به‌وقوع می‌انجامید، بندگان جهانگشا فی‌الجمله مطلع گردیده، مقرر فرمودکه محمدحسین‌خان ازکی فراهی نیز در آن حدود در مقابلهٔ طایفهٔ محصورین می‌کوشید.

وچون مدت محاصره متمادی گردید، وعدم اجتهاد غازیان معلوم رای عالم‌آرا گردید. [و] در حواله و سیبه و حفر نقب احتیاجی روی ننموده، به اصطناع توپ عظیمی پرداخت. و در اندك زمانی توپ قوی ثعبان [آثار] به‌مثال نهنگ‌دمان [ساخته شد] که از یك ضربه‌اش کوه البرز و دماوند صفت هباء منثورا گرفتی، واز اثـر صدمه‌اش الوند و جودی چون طور سینا در چشم روزگار کحل و توتیا نمودی. وبعداز اتمام مصالح توپ [را] در یمین درب قلعه، که حوالهٔ خاصهٔ صاحبقرانی بود، نصب نمودند. و چند مرتبه از آتش دادن آن صدای فزع اکبر و غلغلهٔ روز محشر در کون ومکان انداختند، و هرمرتبه جدار وبروجی راکه در محاذی آن واقع بود، منتشر گردانیدند.

اما چندانکه بروج و فصیل [را] انهدام می‌ساختند، شاه افغان با دوستمحمدخان اعتمادالدولهٔ خود متوجه آن طرف گشته، گلیم بسیار و جامه‌های خواب به‌هیأت‌جوال دوخته، از خاك می‌انباشتند. و صندوقها و سبدها نیز از خاك و سنگ پرکرده مهیا می‌داشتند. چون طرفی از صدمهٔ توپ انهدام می‌یافت، در ساعت از آن جوال وصندوق وسبد مملو از خاك جداری متین‌تر از جدار سابق ارتفاع می‌دادند.

ومدت مدید حال بدین منوال متمادی بود. و هرچند صاحبقران دوران درانتزاع قلعه می‌کوشید، کوشش وی مفید نمی‌افتاد، و کاری از پیش نمی‌برد. بالاخره خاطر بدان قراردادند، که به‌طول ایام به‌محاصره پردازند، و هرروز به‌محاربه اقدام نموده، روزگار می‌گذرانیده باشند، تا به‌مرور شهور واعوام ذخیره انتقاص یافته، لاعـلاج به‌امان بیرون آیند. و بدین عقیده در تضییق و تنفیق محصوران بیشتر از پیشتر سعی نموده، گماشتگان برشوارع و مداخل نصب نمودند.

و هر روز امر محاربه به‌یکی از امرای عظام متعلق گشته، بدان سبب هر روز تاشام مدار برجنگ و جدال می‌گذرانیدند. و صاحبقران دوران همروزه به‌نفس نفیس و ذات میمنت انیس سوار مرکبان صبارفتار گردیده، درآن ایام تموز با بخت فیروز جمیع سنگرهای اطراف را ملاحظه فرموده، هریك [بار] امیر صاحب‌تدبیری‌را به‌امر مجادله و محاربه تعیین نموده، در غروب آفتاب به‌سرادق نادری رجعت می‌فرمود. و در آن شدت گرمی هوا رخساره و ذقن وبیاض گردن چون لالهٔ حمرا ظاهر گشته، دانه دانه عرق می‌ریخت. و در خصوص مفتوح نگشتن قلعه بسیار آزرده خاطر بود.

***

اما راویان حضور فیض‌گنجور ذکر می‌نمایندکه: سابق براین مقدمهٔ زادخان سرهنگ، و آمدن آن به دارالسلطنهٔ قزوین، و جمعی را تعیین فرمودن که آن سرهنگ باناموس و ننگ‌را به‌دست بیاورند، ذکر گردیده بود. چون مقدمات مذکوره گوشزد آن گردید، ناچار روی از دیار عراق تابیده، با کسان‌خود وارد دارالقرار قندهار گردید، و در حضور فیض گنجور حسین شاه شکایت بسیار از حضرت گیتی‌مدار کرده، به‌نوازشات از حدافزون مفتخر ومباهی گردیده، به‌خدمات آن قیام و اقدام نمود.

چون آوازهٔ ورود موکب فیروزکوکب همایون به‌نواحی زابلستان رسید، آن سرهنگ با فرهنگ از خدمت حسین‌شاه مرخص گردید، که به‌نواحی غزنین رفته، و در سر مرقد سلطان محمود غزنوی به‌جهت نذورات که کرده، چند یومی توقف نموده، معاودت نماید.

اما با خود خیال نموده بود که گاه باشد صاحبقران دوران آمده و دور قلعهٔ قندهار را محصور [نماید]، و بعد از تصرف آن دیار بی‌اعتباری آن در خدمت خسرو گیتی‌ستان ظاهر و لایح گردد. وبه‌همین خیالات وارد غزنین [شد]. و در آن حدود به‌عیش و نشاط اشتغال داشت.

وهرچند حسین شاه قاصدان و رسولان روانه نزد آن نمود، که ایستادن در آن نواحی صورت ندارد، و حال وقت آن است که بدین جانب وارد گردیده، دمار از روزگار نادر دوران به‌در بیاوری. آن سرهنگ بافرهنگ قبول نکرده، ورفتن خودرا بهانه و خدعه نموده، تغافل می‌کرد.

اما بعد از هشت‌ماه، بندگان صاحبقران اماموردی‌خان را به‌جهت تسخیر آن مرز وبوم نامزد فرمود. و در ورود سردار معظم‌الیه، جمیع رؤسا و سرخیلان آن دیار بدون جنگ و جدال وارد حضور آن گردیده، به‌اطاعت و انقیاد صاحبقرانی درآمدند. و دارالملک سلطان محمود غزنوی بالمره در حوزهٔ تسخیر بندگان عدیم‌المثال درآمده، سکه و خطبه [را] به‌نام نامی واسم گرامی صاحبقران رواج دادند.

اما در آن اوان سعادت توأمان زادخان سرهنگ در مغارهٔ کوهی و [کنار] چشمهٔ آبی سکنی داشت. چون آوازهٔ کوکبهٔ اماموردی‌خان گوشزدآن گردید، گفت: امروز روزی است، که دعوای سابقهٔ خود را با او کوتاه نمایم. دردم یراق شبروی دربر خود مرتب ساخته، با هزار کینه و عداوت با دونفر سرهنگ دیگر عازم قصبهٔ غزنین گردید. و در نیمه‌شب وارد سراپردهٔ آن خان والاتبار گردیده، و چندان توقف نمودکه جمیع کشیکچیان و قاپوچیان به‌استراحت [مشغول] شدند.

آن سرهنگ نامدار با خنجر آبدار داخل سراپردهٔ آن خان والاتبار گردید. و دربالای سر آن نشسته، دست برسینهٔ اوگذاشت، و [اورا] از خواب راحت بیدار ساخت. چون چشم خود را گشود، سه‌نفر اجل ناگهان [را] دربرابر خود به‌نظر درآورد، که باخنجرهای برهنه نشسته، و [قصد] قتل اورا دارند. آن خان به‌لرزه درآمده، یارای حرف‌زدن نداشت.

زادخان گفت: خان، مترس و اندیشه منما. و هزار تومان که از تو طلب‌دارم،

حال کارسازی کن. والا اینکه فیمابین بمناقشه می‌انجامد.

چون صدای زادخان را شنید، اماموردی‌خان به‌حال آمده، گفت: اری، کهنه‌دزد به‌جهت دو دینار طلب که از من داشتی، ترك ملازمت نادر دوران را نمودن، و در این دیار سرگردان گردیدن باعثش جهالت و لجاجت است. منت می‌دارم، به‌عوض هزارتومان دوهزار تومان به‌تو می‌دهم.

زادخان گفت: ترك فضولی‌کن، طلب حسابی مرا کارسازی نما، وبعد هرخدمت که رجوع فرمایی، به‌تقدیم می‌رسانم.

اماموردی‌خان در دم از جای خود برخاسته، ودر خلوت خیمهٔ خود دوعددصندوق داشت، که مملو از زر سرخ کرده بود. دوعدد کیسه که هریك پانصد تومان تبریزی اشرفی داشت، تسلیم زادخان نمود و گفت: هرگاه دیگر هم خواسته باشی، کارسازی نمایم.

زادخان گفت: من مرد شلتاق نیستم. حال که به‌مطالبهٔ خود رسیدم، مناقشه و کدورت ما و تو به‌خوشحالی مبدل گردید. انشاءالله تعالی فردا وارد حضور گردیده، به خدمت مقرره قیام خواهم نمود.

ودرآن شب تار آن سرهنگ نامدار معاودت به‌اوطاق[1] خود کرده، با خود اندیشه نمود که هرگاه به‌خدمت بەاتفاق اماموردی‌خان عازم درگاه گیتی‌ستان‌گردم، گاه باشدکه مقدمات سابقهٔ من [باعث] رنجش طبع او گردیده، در آتش غضب قیامت‌لهب گرفتار گردم. اولی وانسب آن است‌که خدمت شایسته‌ای نموده، و وارد رکاب ظفر- انتساب گردم، که شاید از تقصیرات سابقهٔ من درگذرد.

و آن روز توقف، و در نیمه شب وارد خیمهٔ اماموردی‌خان گردیده، ملاقات یگانگی به‌عمل آورده، مخوف بودن خودرا از بندگان صاحبقرانی نمود.

اماموردی‌خان گفت: به‌همه جهت خاطرجمع‌باش، که هرگاه به‌اتفاق‌ما وارد حضور ساطع‌النور اقدس گردی شفاعت تورا کرده، به‌خلعت شاهانه سرافراز خواهی گردید.

زادخان گفت: به‌خیال من امری خطور نموده، که شاید بدان وسیله قلعه قندهار به‌حوزهٔ تسخیر صاحبقران دوران درآید. و چنان اندیشه نموده‌ام که چون فیمابین من وحسین‌شاه افغان دوستی برقرار است، و اورا یقین حاصل شده است که هرگاه من وارد حضور صاحبقران دوران گردم مرا به‌قتل خواهد رسانید، و مکرر فرمایشات قلمی نموده که وارد خدمت آن گردم نرفته‌ام، حال چنان به‌خاطرم رسیده که به‌نزد آن رفته وسررشتهٔ قلعه‌داری اورا مطلع گشته، و خودرا به‌هرنحو بوده باشد به‌خدمت خسرو دوران رسانیده، و حسن خدمت خودرا ظاهر ساخته، شاید از خجالت سابقه بیرون‌آیم.

این رای پسند اماموردی‌خان گشته، و زادخان در آن دل شب از خدمت خان مرخص و عازم اوطاق خود گردید. و چندان توقف نمود، که اماموردی‌خان ازنواحی

۱ــ نسخه: اوطان.

غربین در حرکت [آمده]، وروانهٔ قندهار گردید.

وبعد از رفتن آن، سرهنگ پرنیرنگ با چند نفر از جمریان خود وارد کنارهٔ اردوی کیوان‌پوی گردید. و هرچند درآن شب اراده نمود که‌راه پیدا نموده، خود را به‌قلعه برساند، از کثرت عساکر منصوره میسر نشد. شب دیگر آن نامدار با دونفر دیگر از سرهنگان خود در جلد جانوری رفته، چهار دست و پا از طلایه‌داران گذشته، خود را به‌جدار آن سنگر گرفته، و از آنجا خود را پایین افکنده، به‌سرعت تمام خود را به‌خاکریز قلعهٔ قندهار رسانیدند.

مستحفظین اراده نمودند که به‌ضرب گلوله قطع حیات آن نامدار را نمایند. زادخان نعره زد که ساکت باشید. از بالای حصار کمند افکنده آن نامدار را به‌بالا کشیدند، وبه‌حضور حسین شاه رسانیدند. پادشاه مبادی آداب را از ورود سرهنگان کمال خوشحالی و خرمی رخ داده، [آنها را] به خلعت ملوکانه سرافراز نمود.

وزادخان روز و شب در خدمت پادشاه مذکور به‌عیش و سرور مشغول بود، و اکثر شب و روز به‌حصاربند قلعه رفته ضابطان و توپچیان را نظاره کرده، باخود می‌گفت که: گرفتن این حصار جز به‌لطف پروردگار میسر نمی‌گردد، وسوای اینکه در روز جمعه [که] جمعی مستحفظین دروب وبروج به‌مسجد جامع رفته به‌نماز جمعه حاضر می‌گشتند، و در بروج و جدار احدی باقی نمی‌ماند، مگر چند نفری مفلوك که حالت رفتن نداشتند و به‌بنگ و چرس‌کشیدن مشغول بودند.

چون زادخان احوال را چنان مشاهده نمود، دونفر دیگر از افاغنهٔ آن دیار را باخود متفق نمود. که در نیمه شب از حصاربند قلعه به‌زیر رفته، خودرا به‌اردوی کیوان‌پوی برسانند. در محل فرصت آن نامدار باصولت به‌دوستمحمدخان اعتمادالدوله گفت: من رفته سر نادر دوران را از قلعهٔ بدن جدا نموده، به‌نزد حسین‌شاه خواهم آورد. اما تو این راز را مخفی‌دار تا من بیایم. و آن را به‌این سخن فریفته کرده، در نیمه‌شب از حصار پایین آمده، خودرا به‌اردوی گیتی‌ستان رسانیدند.

اما از آن جانب اماموردی‌خان با فتح نمایان وارد حضور صاحبقرانی گردیده، مقدمهٔ ورود زادخان و رفتن به‌حصاربند قلعهٔ قندهار را تقریر نمود. حضرت گیتی‌ستان فرمود: گاه باشد که زادخان نیاید. اماموردی‌خان گفت: در مردی آن حرفی نیست. البته خواهد آمد. و مدتی چشم براه بودند که در آن شب زادخان خودرا به‌لباس افغانی آراسته که احدی اورا نشناسد، وارد سراپردهٔ صاحبقرانی گردید. حاجبان و یساولان به‌سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدند، که پنج‌نفر از افاغنهٔ قندهار وارد گردیده‌اند. درزمان به‌احضار آنها فرمان داد.

چون استفسار احوالاترا نمود، زادخان به‌زبان افغانی عرض نمود که: فدایت شوم، از شدت گرسنگی وناداری وارد درگاه نادری گردیده‌ایم. خصوصاً این‌کمترین مرد فقیر قرضدار و پریشان احوال می‌باشم، و مبلغ دوسه‌هزار تومان از اماموردی‌خان و غیره طلب دارم. هرگاه امر جهانگشا صادر گردد که مطالبهٔ کمترین را بدون عذرشرعی تسلیم نمایند، باعث امیدواری [شده]، و اخلاص‌گزاری در خصوص تسخیر قندهار

به‌ظهور می‌انجامد.

حضرت گیتی‌ستان از جواب و سؤال او فهمید که زادخان سرهنگ است. به‌زبان الهام‌آرا فرمود که: آری، کهنه دزد نمك‌بحرام! باعث چه بود که به‌جهت دوسه درم و دینار ترك ملازمت ما را کرده، آوارهٔ دیار بی‌سرانجامی گردیدی؟

در جواب عرض نمود که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم. در خاطر شریف داری که در نواحی شیروان به‌زبان جهان‌آرا گذرانیدی که هرگاه در این اردو توقف‌نمایی، سرت را از بدن جدا خواهم ساخت!» از خوف وبیم چون تو امیر کشورگیری‌که زهره در ملك بدن خوندگار روم و رعشه دربدن محمد پادشاه ومخالفان شوم راه می‌یابد، چگونه من ضعیف نحیف از خوف غضب قیامت لهب اندیشه ننموده، در اردوی کیوان‌پوی توقف نمایم؟

حضرت گیتی‌مدار فرمود که: در آن محلی‌که دستبردهای نمایان زده، اموال و اساثهٔ خوانین را به‌تاراج می‌بردی، چرا اندیشه نمی‌نمودی؟

درجواب عرض نمود که: در آن محل ترك ملازمت صاحبقرانی را نموده و به اعتقاد خود جان خودرا نگهداری می‌کردم. وسعی آن را داشتم که گرفتار دست یکی از ملازمان درگاه نگشته، به‌قتل نرسم. و از خوف و غضب صاحبقرانی بود، که ترك ملازمت حسین‌شاه را کرده به‌غزنین رفتم. و به‌اقبال صاحبقرانی مطالبهٔ یکهزار تومان [را] که از اماموردی‌خان داشتم، خواهی نخواهی از آن در نیمه‌شب بازیافت نمودم. چون ادعای خود را به‌او به‌اتمام رسانیدم، [دیگر] سگ این آستان مروت نشان بودم، و به‌مردی وارد درگاه سلاطین سجده‌گاه گشتم. که هرگاه مستوجب سخط و غضب باشم، مقرر فرمایند تا سرم را از قلهٔ بدن بردارند، و هرگاه لیاقت شفقت و مهربانی داشته باشم، مقررفرمایی که سر تا پای خلعت تسلیم من نمایند.

جهان‌آرا را از سخنان زادخان خوش‌آمده، به‌زبان دریانوال گذرانید که: تو به همه جهت خاطرجمع وامیدوارباش، که به‌منزلهٔ فرزند مایی. دردم مقرر فرمود که یك‌دست خلعت و یك بدره زر سرخ به‌او دادند. و بعد از خاطرجمعی آن، استفسار گرفتن قلعهٔ قندهار را نمود.

در مقام عرض درآمده گفت: فدایت شوم، قلعهٔ مذکوره را به‌هیچ وجه نمی‌توان گرفت سوای اینکه مقرر فرمایی که در روز جمعه از برج دده یورش بدان حصار پراستوار برده، به‌تقریب اینکه در آن روز عموم سکنهٔ آن‌دیار به‌نماز یوم جمعه به مسجد جامع می‌روند و بروج حصار خالی می‌ماند سوای معدودی مفلوك چند که از آنها کاری برنمی‌آید و بدین‌وسیله هرگاه قلعه را تصرف نمودیه فبها والا اینکه گرفتن قلعه امری است مشکل واموری است غم‌گسل چراکه آذوقه و علوفهٔ سه چهار ساله درایشان موجود است.

صاحبقران دوران را آن رأی دلپسند گردیده، زادخان را با رفقای آن مرخص فرمود. بعد از مدت یك سال به‌شرف دستبوس آقای خود امیراصلان‌خان مشرف گردید. ودرآن شب مجلس ملوکانه برروی آن آراسته، به‌عیش و نشاط مشغول شدند. سرهنگان

وپهلوانان و عیاران همگی بخدمت زادخان مشرف گردیده، هریك را بهخدیه و تحف و یادبودی خوشحال گردانید. اما امیراصلانخان را مسرت تمام از آمدن زادخان رخ داده بود. نظم

غنیمت شمر صحبت دوستان که گل پنج روزی است در بوستان
گریزان همی باش ای نیکنام ز یاران بیمهر شیرین کلام

القصه، یارخوب و چاکر خوب و مشفق خوب بهتر از برادر و فرزند ناخلف است.

۱۰۱

ذکر مفتوح نمودن قلعهٔ قندهار بهعنایت پروردگار بهدست نادر گردون وقار

روزانهٔ دیگر که این آفتاب جهانتاب از فروغ تیغ کشورگیر دیدهٔ متحصنان قلعهٔ مستدیر را خیره ساخت، و شعشعهٔ برق شمشیر جمشید خورشید، لوامع تسخیر بر ساحت حصار فیروزهگون گردون انداخت. فرمان واجبالاذعان چنان نفاذ یافت که: امرای انجم سپاه از قبیل امیراصلانخان واماموردیخان برادران مادری آنحضرت، وخانجان و مصطفیخان و محمدعلیخان افشار، ومولاقلیخان جارچیباشی، وجلیلبیگ چنداول باشی، و علیرضا بیگ نسقچیباشی قزوینی ولد ابوالحسنخان، وخانعلیخان کوکلان، و: غنی خان وموسی خان ابدالی، و قاسمخان و محمدحسینخان قاجار، و فتحعلیخان سیستانی، واسماعیلخان فراهی، و جمشید سلطان هزاره، و غیره مینباشیان و پانصد باشیان وارد حضور فیض گنجور صاحبقرانی گردیدند.

مقرر فرمودکه: حال مدت ده ماه هلالی میشود، که دور و دایرهٔ قلعهٔ قندهار را مرکزوار احاطه نموده، لوازم جد وجهد خودرا روزبروز در تزاید و تضاعفمیرسانند. اما امریکه خاطرخواه اولیای دولت قاهره باشد، متمشی نمیگردد. و حال ارادهٔ ما چنان قرار یافته، که جمعی از نامداران ظفرتوأمان که گوی سبقت ربوده باشند، دوطلب [شده] و قد مردی علم نموده، یورش بهقلعه برده، جبراً وقهراً تسخیر نمایند. و هریك از آن جماعت در مجادله و محاربه قدم در عقب گذارند، نسقچیان غلیظ و شدید تعیین مینمایم، که سر آن را ازقلعهٔ بدن جدا نموده، وعبرت عالمیان گردانند.

چون سرکردگان و سرخیلان و مینباشیان از مضمون سخن مودت مشحون صاحبقرانی مطلع گردیدند، همگی انگشت قبول بردیده نهاده، معاودت بهخیمههای خود نمودند. و نامداران و دلاوران را احضار نموده، بهنحوی که امر قضا جریان صادر

گردیده بود، گوشزد خاص و عام نمودند. و از هردسته که به‌قدر یکهزار نفر بودند، بیست یا سی و یا ده نفر دوطلب گشته، مصمم قتال و جدال گردیدند. و بعد از خاطر جمعی سرکردگان آن نامداران وارد حضور فیض‌گنجور همایون گشتند.

وصاحبقران دوران مجدداً به‌لفظ گهربار خود فرمودکه: «هریك از شما که ارادهٔ تسخیر این قلعه را پیشنهاد خاطر خود ساخته، ووارد حضور گردیده‌اید، دانسته و آگاه باشید که هرگاه قلعهٔ مذکوره را مفتوح نمودید هرنفر شما را مبلغ یکهزار نادری که عبارت از پنجاه [تومان] است به‌شما تسلیم [خواهد شد] و اموال و غنایم که ازقلعه تصرف نمایید، ازآن شما خواهد بود. و هرگاه روی از معرکه برگردانیدید، به‌خدای لایزال‌قسم، که نسقچیان تعیین نموده‌ام که سر شمارا از قلعهٔ بدن جدا ساخته، و جسد شما را طعمهٔ ذئاب و کلاب می‌گردانم. و حال مراجعت به‌خیمه‌های خود نموده، امروز و امشب معقول مشورت کرده، فردا وارد حضور گردند. که بدانچه رای‌صواب نمای همایون اقتضا نماید، از آن قرار مرعی و مرتب خواهم گردانید».

نامداران و دلاوران در آن روز مراجعت، و اکثر از کم حوصلگان بیمایه و بی‌جگران پرفسانه از گفتار خود نادم و پشیمان گشته، ودیگران کفن در گردن خود نموده، به‌قدر سه‌هزار نفر، همگی یکدل و یکجهت گشته، وارد حضور ساطع‌النور اقدس گشتند.

چون امیرکشورگیر قول و فعل آن طایفه را برخود ظاهر گردانید، که درامری که رجوع فرموده تخلف نخواهند ورزید، همگی آن نامداران ظفرهمعنان را نوازشات بسیار ودل‌آسایی بیشمار داده، مقرر فرمود که درآن شب در کنارهٔ اردوی کیوان‌پوی توقف نمودند.

واز جماعت بختیاری، ملاآدینه نام مستوفی که نویسندهٔ جماعت مذکوره بود، آن نیز با جمعی از طایفهٔ بختیاری دوطلب گشته، واستدعای آن امر خطیر نمود.

امیر گیتی‌ستان، از تعهد ملاآدینه تعجب زیاد نموده، فرمود که: تو مرد ملایی نویسنده می‌باشی. چنین امر خطیر پیشنهاد خاطر نمودن، سروجان در معرض تلف [نهادن] است، و تو را به‌جنگ وجدال کاری نباشد!

ملاآدینهٔ مزبور گفت: فدایت شوم، کار جهانیان به‌ملا و نویسنده برپاست. انشاءالله‌تعالی دلاوری مرا ملاحظه خواهی فرمود. چون صاحبقران دوران [آن] مرد مردانه را مصمم قتال و جدال دید، به‌رخصت آن نیز فرمان داد.

ودر آن شب بقدر یکصد عدد نردبان ودوهزار نفر بیلدار و کلنگدار نیز تسلیم آن نامداران نمود، که در حین یورش آن قلعه آلت معطله نداشته باشند و خود با چند نفر دیگر از غلامان اخلاص توأمان پا در رکاب سعادت انتساب نهاده، و غازیان مذکوره را برداشته به‌دامنهٔ کوه قیطول[1] آورد. و چون آن جبال به‌جهت پستی وبلندی

۱ـ نسخه: قیطور.

کمینگاه و بـقوگاه داشت. غازیان مذکوره را در نشیب و فراز آن جبال جای داده، سفارشات نمود که تا امر جهانگشا صادر نگردد، قدم در جبال نگذاشته، و یورش به‌قلعه نخواهند برد. و خود معاودت به‌اردوی کیوان‌پوی نمود.

اما نامداران ظفر همعنان در آن شب در آن مکان توقف [نمودند]. و در طلوع آفتاب لاله‌گون به‌این سپهر بوقلمون، محصورین قلعه علامات آن‌طایفه را ملاحظـه کردند، [و] از اطراف جدار و بروج به‌انداختن تفنگ وبادلیج وضربزن مشغول گشته، از هیئت دخان چهرهٔ آسمان تیره وتار گردید. ونامداران دوطلب به‌خیال اینکـه دستهٔ دیگری یورش بقلعه برده، آنها نیز از زیر سنگ و مغاك بیرون آمده، وبه‌انداختن تیر تفنگ و دویدن به‌صوب قلعه، چون اژدها و پلنگ عازم گردیدند. اما چند نفری از نامداران ودلاوران به‌ضرب تیر تفنگ ازپای درآمده، به‌قتل رسیدند.

واز آن جانب چون امیر کشورستان در طلیعهٔ آفتاب آن سوانح و غلغله را ملاحظه فرمود، سراسیمه از خیمه به‌خارج اردو آمده، ملاحظهٔ آن مجادله را نمود. دردم چند نفر از غلامان را روانه ساخت. که رفته غازیان را قدغن نمایندکه مجادله را موقوف نموده، به‌مکان اصلی خود معاودت نمایند. غازیان بهرام صولت نظر به‌فرمان قضا جریان به‌مکان خود بازگشت نمودند، وسه‌شبانه‌روز در آن محل توقف، وبه‌جهت عدم آذوقه همگی را سلب شعور گردیده، جرأت معاودت نداشتند. بندگان صاحبقران به‌رخصت آن‌طایفه فرمان داد.

چون شب جمعه گردید[۲]، در نیمه شب غازیان دوطلب‌را مقرر فرمود، که ازاصل سنگر به‌خارج اردوی معلی نهضت نمودنـد. و صاحبقران دوران بعد از فرستادن نامداران، فرزند ارجمند خود نصرالله میرزا را نایب مناب خود گردانید، کـه در محل طلوع آفتاب جهانتاب در دیوانخانهٔ خود نشسته، به‌نهج هرروزه به‌امر فرمایشات و خدمات مقرره قیام خواهی نمود. و امامورد‌ی‌خان قرقلو را مقرر فرمودکه در عمارات همایون نشسته، به‌آداب هرروزه مستوفیان عظام و لشکرنویسان کرام و حاجبان فلك احترام آمد و رفت نمایند، که عساکر افاغنه و تایمنی و هزاره و بلوچ مطلع از نبودن صاحبقران دوران نگردند.

چون خاطر جمعی کامل حاصل نمود، در آن شب دیوچهر قیرگون فام از اصل سنگر به‌خارج عبور کرده، در فکر و خیال گرفتن قلعهٔ دارالقرار قندهار، به‌امید الطاف پروردگار، در محل چهل‌زینه که مضرب ظفر خیام غازیان رستم توأمان [بود] توقف [نمود].

ودرآن شب چنان قراردادکه: مین‌باشیان پانصدباشیان را، و پانصدباشیان یوزـ باشیان را، و یوزباشیان پنجاه باشیان را، و پنجاه باشیان دهباشیان را، و دهباشیان غازیان را دسته به‌دسته خبر نمودند. که از میان حصار معیراق واسباب جنك به‌خارج

۲ــ دوم ذیحجهٔ [۱۱۵۵].

[حرکت نمایند]. [وآن عده را که تعیین] نموده بودند، چهاردسته نموده، به‌چهاراطراف قلعهٔ قندهار قسمت فرمود. و چنان قرارداد که در محلی که صدای توپ قلعه‌کوب، که درحوالی برج چهل زینه است، به‌مسامع شما رسیده، از اطراف نقاره‌های زرین و سیمین را بانقاره‌خانه به‌نوازش درآورده، بدون تکاهل و تغافل و توقف نردبانها را بردوش کشیده، ویورش به‌قلعه انداخته، خودرا به‌بروج وباروی قلعه گرفته، آوازهٔ مردانگی و دلاوری خودرا ظاهر و پیدا خواهید گردانید.

وعیاذاباالله [اگر از] احدی از نامداران کوتاهی و سهل‌انگاری در روز نبرد ظاهر گردد، مقرر خواهم فرمودکه جلادان غضب‌آلود به‌ضرب خنجر آبدار سر آن طایفه را از قلعهٔ بدن جدا ساخته، عبرت‌للسایرین گردانند. و از هریك آثار دلاوری وسربازی و جان نثاری ظاهر گردد، سراورا واولاد اورا به‌تربیت از چرخ دوار گذرانیده، فرمانفرمای مملکت خواهم گردانید.

القصه، در آن شب به‌قدر هشتاد هزار نفر از نامداران و دلاوران قزلباش را در دور و دایرهٔ قلعهٔ قندهار جابجا گذاشته، و مستعد حرب گردانید. وموازی سه هزار نفر غازیان دوطلب را مقرر فرمود که در آن شب از بالای برج‌چهل‌زینه متوجه مقابل برج مشهور دده گردیده، و در زیرسنگهای قوی بنیاد و مغاکهای دیر نهاد آن جبال مخفی گردیدند، و امر امیر با تدبیر چنان قرار یافت، که در محلی که آفتاب زرین [بال] بدین چرخ چارمین راست ایستاد، مقرر خواهیم فرمود که دونفر از غلامان گرجی برفراز برج چهل‌زینه رفته، دو قبضه دورانداز‌را آتش بدهند. به‌مجرد استماع تیر تفنگ، باید جمیع نامداران و دلاوران چون شیرو پلنگ از کمینگاه بیرون آمده، ونردبانها را بردوش گرفته، به‌هیأت اجتماعی یورش به‌قلعه آورده، به‌نیروی اقبال ابدمآل به‌تصرف اولیای دولت دیربنیاد درآورند.

و بعد از فرستادن عساکر منصوره، به‌قدر چهار هزار نفر بیلدار و چهار هزار نفر کلنگدار [را] نیز مقرر فرمود، که در جنب چهل‌زینه مخفی بوده باشند، که در محلی که نامداران برفراز برج دده درآمدند، آنها نیز از اطراف یورش به‌دیوار دور قلعه آورده، به‌ویران و خراب نمودن اشتغال ورزند. و آن طایفه را نیز در مکان مقرره جای داد.

و در آن شب ظلمانی تا طلوع آفتاب نورانی، با معدودی چند از غلامان در دور ودایرهٔ قلعهٔ قندهار پرگاروار در گردش بود. جمیع سرداران و سرکردگان ومین‌باشیان را جابجا قرارداده، معاودت به‌برج چهل زینه نمود. وبه‌قول آیهٔ «فاذا عزمت فتوکل علی‌الله» توکل به‌عنایت ملك ملك‌بخش نمود، و منتظر فتح [بود].

ومسئلت فرماندهی از درگاه بی‌منت می‌کرد، از آنجاکه شرف صدور از درگاه رب غفور پذیرد، و فرمان موفور السرور «مایفتح‌الله للناس من رحمة فلاممسك لها» از آنجا سمت ظهور گیرد، فرق فرقدان سای کشورگشایی را به‌افسر پر زیور «انا جعلناك خلیفة فی‌الارض» سرفراز، وقامت قابلیت عالم‌آرایی را به‌خلعت «اتیه‌الله‌الملك» مزین سازد، هرآینه مهمسازان الوان ربوبیت ابواب انحلال مشکلات حالات را برروی

روزگارش برگشایند، لاجرم اورا صعود بر درجات مقاصد علیه علی‌احسن‌الحال میسر شود، و وصول به‌مقامات مطالب اعلی مقرر گردد، «و ذلك فضل‌الله يؤتيه من يشاء والله ذوالفضل‌العظيم».

سریر آرای ملك پادشاهی مدد یابد چو از فضل الهی
مراداتش شود در دهر حاصل بدو آسان شود هر کار مشکل

واز اشباه این نصیب ونظایر این ترتیب، حال مقرون به‌اقبال پادشاه ستوده خصال است، که درآن روز فرخ‌اندوز حسین‌شاه افغان با سایرین چنان قرارداد، که عموم سکنهٔ آن دیار در مسجد جامع سرجمع گردیده، بعد از نماز جمعه به‌دعا وثنا به‌درگاه خالق ارض وسما ملتجی گردیده، ونوید فتح وظفر از درگاه خیرالبشر مسئلت نمایند. که شاید از محصوری گرداب طوفانی غم خاطر کشتی شکستگان وادی پرانقلاب خرم گردد، وچهاریار با صفا یا خیل انبیا کمك واعانت لازم به‌عمل بیاورند.

واین خیال بی‌مآل را خاطرخواه خود گردانیده، به‌احضار سکنهٔ آن دیار فرمان داد، جمع کثیری که در بروج وجدار دارالقرار به‌امر محافظت ومحارست اشتغال داشتند، ازآن طایفه نیز جمعی وارد مسجد جامع گردیده، به‌نوحه‌وزاری اشتغال ورزیدند. و برخی در بروج و باروی قلعه، نکبت روزگار دامنگیر و اجل معلق‌گلوگیر گشته، به‌خواب وتفکر وخیالات باطله افتاده مدهوش در برج جدار قلعه افتادند.

وازآن جانب، امیر صاحبقران دسته به‌دسته غازیان ونامداران را درقلب وکمین جای داده، منتظر محل فرصت بود. تا اینکه سلطان فیروز جنگ نیر مهرمنیر، به‌عزم تسخیر قلعهٔ سپهر اثیر، تیغ زراندود شعاع، از نیام انتقام خون آشام آخته، وبه‌لمعان آن تیغ، حارسان انجم‌را به‌طرفةالعینی نابود ومفقود گردانید. امیر کشورستان چندان توقف نمود، که آفتاب جهانتاب در قلب فلك راست ایستاد. محصورین هریك به‌شغل وراحت خود رفته، به‌نماز وعبادت، که مذکور گردید، در مسجد جامع جمع گردیدند.

ازاین جانب، در محل موعود حسب‌الفرمان بندگان سپهر همعنان دونفر ازغلامان برفراز برج چهل زینه رفته، و دوقبضه دورانداز موعود را آتش دادند. که ناگاه پلنگان قلهٔ شجاعت ونهنگان لجهٔ بسالت، به‌اظفارسرپنجهٔ دلاوری‌وبه‌قلاب ساعدمردانگی، از نشیب وکمینگاه و فراز وخوابگاه بیکدفعه بیرون آمده، نردبانها وکمندها دردست گرفته، به‌هیئت اجتماعی روی به‌برج ده آوردند.

اول کسی‌که نردبان را بدان برج نصب نمود، وقدم مردانگی بدان نهاد ملاآدینه مستوفی بختیاری بود، که چون شیر خشم‌آلود، به‌یك دست تیغ برهنه، وبه‌یك دست‌دیگر سپر فراخ دامن برسر کشیده، چون شاهین گرسنه خودرا بربالای بروج گرفت. وازآن جانب محصورین ومستحفظین قلاع، به‌انداختن تیر تفنگ وناوك ضربزن و ریختن قاروره وخاکستر وشترگردن وخار وخسك اشتغال ورزیدند. که متعاقب آن نامدار جمعی دیگر از بهادران افشار و قاجار و چشکزك و مروی نردبانها را در جدارآن‌حصار گذاشته، شنقاروار وشاهین‌کردار به‌بالا صعود نمودند. پای ثبات محافظان قلعه رامتزلزل ساخته، به‌آتش هرتفنگی سرهنگی برخاك هلاك نشانیدند، وبه‌افکندن‌هرضربه زنی روزنی

درحصار ظاهر ساختند، که ازاطراف غازیان ونامداران دوطلب هجوم آورده، خودرا بر بروج ودیوار آن حصار رسانیدند.

چون حضرت صاحبقران به‌نظارهٔ نامداران اشتغال داشت، آن جلادت ودلاوری‌را که ملاحظه نمود، دردم یاربیگ توپچی‌باشی را مقرر فرمود، که آن دوعراده تـوپ قلعه‌کوب را به‌بروج قیطول آتش دادند. چون صدای رعدکین قیامت آشوب آن‌ظاهر گردید، بیکدفعه از دور و دایرهٔ قلعهٔ قندهار موازی هشتاد هزارنفر نامدار ظفرآثار به هیأت اجتماعی حمله و یورش بدان قلعه آورده، چون باد از موج خیز خندق بساحل خاکریز رسیدند، وبسان دعای مستجاب به‌کمند توفیق برفراز آن حصار راه بالاگرفتند. درآن وقت ازسحاب هیجای مخالفان، تیر وسنگ چون رعد وباران وتگرگ متقاطـر گشته، به‌هر تیری شیری وبه هر سنگی نهنگی بردامن خاکریز افتاده، وبه درجهٔشهادت فایز می‌گردیدند.

اما از آن جانب، چون ملا آدینه قدم در برج دده گذاشت، مستحفظین برج گلولهٔ خمپاره را آتش داده، به‌جانب آن‌نامدار افکندند. ملاآدینه گلوله‌را بچابکی گرفتـه، به‌همان خانهٔ برج افکند که بیکدفعه آن گلوله ترکیده، وآن خانه‌را باموازی بیست‌نفر که درآن برج بودند، برطرف گردانید. وملاآدینه جستن نموده، خودرا برفراز بـرج گرفته، وچند نفر افغان [را] که در روی جدار آن حصار بودند، به‌ضرب شمشیرآبدار دونیم نمود. و متعاقب غازیان دو طلب بالاآمده، و از برجهای دیگر جماعت افغان‌هجوم آورده، بازار حرب التهاب یافت. اما دلاوران دیگر به‌یمن اقبال پادشاه دین‌پرور، پای برفراز قتیلان گذاشته، به‌دست‌بازی کمند دست در شرفات حصار زدند، ودر طرفةالعینی به‌قدر یك میدان راه ازآن قلعه را به‌خاك برابر کرده، بایر نمودند. وازاطراف دلاوران قزلباش داخل آن حصار گردیده، به‌قتل آن طایفهٔ بی‌عاقبت اشتغال ورزیدند.

چون حسین‌شاه افغان، صدای غلغله وآشوب وسرنیج ونای زرین وسیمین قزلباش را ملاحظه نمود دردم به‌قدر بیست هزارنفر به‌سرداری دوست‌محمدخان بنی‌عم خود و سیدال‌خان روانهٔ سرراه غازیان جلادت نشان [نمود. و]امر فرمود که فیمابین آن دو گروه قیامت شکوه در بالای بروج و باروی آن حصار مجادله در نهایت صعوبت دست داد که بهرام خون‌آشام در فلك نیلگون فام زبان تحسین وآفرین بدان دو سپاه کینه‌ـ خواه گشود و چون صدای شورش و سورن افغان گوشزد حضرت صاحبقران گردید مجددا فرمان اثیر لهب بدان قرار گرفت که نامداران مردافکن ودلیران صف‌شکن هجوم نموده در دفع طاغیان کوشند. لمؤلفه

شهنشاه فرمود کـز چارسوی	به‌آهنگ آن قلعه کردند روی
فدایی وشان، پر دلان سپاه	دویدند بر باره از پیشگاه
به فرق دلیران دشمن شکـار	گلوله فرو ریخت همی زان حصار
گرفتند گردنکشان رده	چو خورشید تابنـده برج دده
صدا بر خم چـرخ مینا رسید	ز بیدادشان شیر گردون رمید
درفش شهنشاه ایران سپـاه	به آن باره بردند از پیشگاه

اعادی زباره در آن رزم سخت — همی ریختند همچو برگ‌ازدرخت
پلنگینه پوشان گردون شکوه — به شکل پلنگ از کمرهای کوه
دویدند بر باره چون پیل مست — به نعره همه کوه کردند پست
ز بس تنگ آمد به فر و شکوه — بر آمد ز باره فرو رفت کوه
ز بس کامد از هردو ره تیر وسنگ — زمین و فلك هر دو گشتند تنگ
تفنگ همچو برق آتش افروختی — چو برقی که باران او سوختی
یکی کرده بر خاکریزش کمند — سر شیر گردون کشیده به بند
یکی از تبرزین خارا شکوه — چو فرهاد از تیشه می‌کند کوه
به‌یك لحظه گردان فولاد جنگ — گرفتند آن قلعه را بیدرنگ
ز اطراف لشکر درآمد به شهر — سری پر ز کینه دلی پر ز قهر
شهنشاه بهرام خشم از غضب — به تاراج آن قلعه فرسود لب
ز هرگوشه ترکان غارت پرست — به تاراج وغارت گشادند دست
ز جولان دراین عالم پرهوس — بود مقصد ترك تاراج و بس
ز دوزخ بتر ترك را آن بهشت — که دوران در آن تخم غارت نکشت
گرفتند غارتگران کینه کوش — چو جوشن همه بوریاها به دوش
ز تیغ سیاست ز پیر وجوان — بکشتند چندانکه کشتن توان
فتاده حصارش ز پا تا به سر — شده کاخ و ایوانش زیر و زبر
سراسیمه افغان چو پیلان مست — پراکنده گشتند چون خاك پست
شده فتح آن قلعه را بخت یار — به لطف خداوند پروردگار
نسیم آمد وبخت یاری نمود — کلید در فتح را آن گشود
ز لطف شهنشاه عالی مکان — شده بختیاری همه شادمان

القصه، بعداز نزول سپاه قیامت دستگاه، ووصول جنود نامعدود کینه‌خواه، تزلزل در ارکان آن‌کوه وخوف به‌پیرامن جان آن گروه راه یافته، قرار وثبات از مخالفان وکوتوالان مسلوب گشته، بناچار حرکت از فوجی [از] ایشان به‌ظهور آمده، به‌انداختن سنگ وتیر رعد [آهنگ] در محافظت می‌کوشیدند.

غازیان نامدار و دلیران کارزار آغاز جدال وقتال نموده، به‌هر نی سهام خارا گذار دمار از روزگار اهل حصار و دوست محمدخان و سیدال‌خان به‌درآوردند. سکنهٔ آن‌دیار با نیم‌جانی خودرا به‌قیطول[۳] ارگ کشیده در ادبار بر روی خود برآورده محصور گشتند، وجمع کثیری از اهل حصار برزخم تیر دیده دوز غازیان ظفرپیشه، رخت‌به‌بئس المهاد کشیدند.

واز اهتزاز این حرکت، نسیم فیروزی از مهب «ینصرك‌الله نصراً عزیزا» برپرچم علم خسرو جهانگیر وزیده، به‌اقبال بی‌زوال پادشاه قلعهٔ قندهار به‌تصرف درآمد. وامیر گیتی‌ستان غنیمت آنها را برجماعت دوطلب بخشیده، مزاحمت به‌احوال‌احدی نرسانید.

۳ـ نسخه: قیطور.

وبعد از تسخیر آن قلعه حسب‌الفرمان قضا جریان، به‌احضار طایفهٔ دوطلب‌فرمان داد. در ورود آن جماعت، اموال وغنایم بسیار وخزاین بیشمار که ازاهل آن حصار اخذ نموده بودند، در حضور صاحبقران حاضر بود. به‌هریك ازآن نامداران از اقمشه ونقد علیحده انعام می‌فرمود، که درآن محل کیسه‌ای زر که بسیار بزرگ وبه‌وزن سنگین بود، وسرآن را مسدود نموده بودند، به‌انعام ملاآدینهٔ بختیاری شفقت فرمود.

آن مرد هنرپیشه سجدات صاحبقرانی را به‌عمل آورده، کیسه‌را بردوش خود کشیده، به‌مکان خود نقل نمود. چون سرکیسه‌را گشود، همگی آن زرسرخ بود،وبه‌عدد دوهزار اشرفی دومثقال ونیمی سکهٔ شاه‌جهان بود. ملاآدینه را ازگشودن ودیدن آن‌زر سرخ حیرت دست داده، مجددا به‌حضور اقدس آمده، چگونگی آن وجه‌را به‌پایهٔ سریر عرش نظیر عرض کرد. بندگان صاحبقران فرمود که: هرگاه آن کیسه تمام جواهر قیمتی است، ما به‌تو ارزانی داشته‌ایم. ومضاعف آن کیسه‌ای دیگر زر سفید که پنجاه تومان بود، عطا فرمود. وهریك ازنامداران و دلاوران را به‌نوازشات شاهانه مفتخر وسرافراز گردانید.

و از آن جانب حسین‌شاه با خوانین و سرکردگان حیله و خدعه پیشنهاد خاطر خود گردانیده، چنان قرار دادند که از راه مصالحه درآمده، نادر دوران را خاطر جمع ساخته در نیمه‌شب راه فرارپیش گرفته بسمت هندوستان به‌در روند.انتهاز فرصت می‌جست. نظم

عزیمت کرد روزی عنکبوتی که بهر خود کند تحصیل‌قوتی
به‌جایی دید شهبازی نشسته ز قید دست شاهان باز رسته
به گرد او تنیدن کرد آغاز که تا بندد پروبالش ز پرواز
زمانی کار در پیکار او کرد لعاب خود همه در کار او کرد
چو آن شهباز کرد از وی کناره نماندش غیر تار چند پاره

موافق این ابیات به‌خیال محال، وآیین مکرو[۴] فریب بنیاد، با اعیان متعلقان ومتابعان انتهاز فرصت می‌نمود، که اکثر از سرکردگان افغان مطلع گشته، در مقام خشونت درآمده، گفتند: خیالی است باطل، وامری است مبطل که پیشنهاد خاطرخود کرده، واراده نموده‌ای که عموم ذکور واناث را به‌قتل داده، وجان خودرا به‌ساحل نجات برسانی. اولی وانسب آن است که ازراه مصالحه درآمده، وسرقدم ساخته،به‌حضور فیض گنجور صاحبقرانی مشرف گردی. که شاید به‌لطف عمیم وشفقات کریم تقصیرات تورا و مارا به‌عفو مقرون گردانیده، روسیاه دنیا و عقبی نگردیم. و هرگاه خیال فاسدی به‌خاطر خود راه‌بدهی، البته تورا ومتابعانت را گرفته، به‌خواری تمام به‌درگاه فلك احترام خواهیم برد.

حسین‌شاه چاره‌ای به‌جز مصالحه وانقیاد نیافته، خواهر خود بی‌بی زینب [را فرستاد] که معروف و مشهور آن نواحی بود، و بندگان گیتی‌ستان نیز در دارالسلطنهٔ

۴ــ نسخه: ورامین مکن.

اصفهان‌بدان ملاقات حاصل کرده، روانهٔ قندهار نموده بود، ودرثانی نیز بجهت خواستگاری آن محمد مؤمن‌بیگ قوللرآقاسی را ازنواحی همدان، که سابق براین در مجلد اول ذکر شده، روانه گردانیده مأیوس مراجعت به‌اردوی کیوان پوی نموده بود، با چند نفر دیگر از رؤسا با پیشکش وارمغان بسیار از قیطول[۵] زمرد شاهی وارد درگاه خلافت دستگاهی گردیده، امان طلب نمود[۶].

حضرت صاحبقرانی ملتمس اورا مبذول داشته، ازسر جرایم حسین‌شاه وسایر عوام‌الناس افغان درگذشت. چنانکه ملامحمدعلی فردوسی ثانی، که معاصر حضرت صاحبقرانی بود، در وصف او گفته، نظم

به وقت کرم ابر گوهر نثار . به روز غضب قهر پروردگار

القصه، بی‌بی زینب با شفقت بسیار معاودت به‌نزد برادر خود نمود. وحسین‌شاه، با سرداران وسرخیلان وریش‌سفیدان و متعلقان خود شمشیرها در گردن انداخته، وارد درگاه جهانگشا گردیدند. وبندگان صاحبقران در جنب اردوی خود خیام‌بسیار برسر پای نموده، و در آنجا مقرر فرمود که نزول کردند. وروز دیگر آنچه خزاین ودفاین، که در قیطول آشکار ونهان داشت، همگی را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. وعموم سکنه وسرخیلان آن طایفه‌را به‌تصدق فرق فرقدان سای گردانیده، مرخص فرمود. وغنی‌خان ابدالی را به‌حکومت آن دیار مفتخر وسرافراز گردانید.

وسیدال‌خان قلیجه‌ای را مقرر فرمود که: چون در نواحی زرقان فارس بدان عهد کرده بودیم، که هرگاه مخالفت ورزد وبه‌دست غازیان ظفرهمعنان گرفتار گردد، چشمان او را از حدقه بیرون آوریم، حال محلی است که به‌عهد خود وفا نماید. سیدال خان خاموش گردیده، دردم جلادان قیامت نشان به‌ضرب خنجر الماس فام هردوچشم جهان‌بینش را به درآوردند[۷].

وحسین‌شاه افغان را با متعلقان آن به‌اتفاق دوستمحمدخان و باقی طایفهٔ‌قلیجه‌ای مع ذکور واناث روانهٔ خوار ری وشهریار[۸] نمود، که رفته سکنی نمایند.

وبرخی از راویان ذکر می‌نمایند که حسین‌شاه را در همان اردو مقرر فرمودکه مخفی به‌قتل آوردند. محرر این اوراق درآن اوان در ارض فیض بنیان بود، که چاپاران ازنواحی سمنان وارد وتقریر نمودند که: حسین‌شاه را بعد ازاینکه بسمنان آوردند، بعد ازمدت شش‌ماه چاپاران وارد، وحسب‌الفرمان مقرر گردیده بود که در میان طعام زهر در کار او کرده، به‌سوی آخرت شتافت[۹].

۵ــ نسخه: قیطور.

۶ــ جهانگشا ، ص ۳۵۱.

۷ــ در حاشیهٔ صفحه (ظاهراً از جهانگشا ص ۲۹۱) بعداً به‌خط دیگری اضافه شده که پیش از فتح قندهار، امامویردی‌بیگ قرقلو بعداز فتح قلعهٔ قلات سیدال را به‌حضور نادر فرستاد، و اورا به‌فرمان نادر کور کردند.

۸ــ جهانگشا، ص ۳۵۲: روانهٔ مازندران نمودند. نسخه: خار و ری شهریار.

۹ــ به‌روایت آروتین طنبوری: حسین را در بیرون سبزوار کشتند.

القصه، بعداز فرستادن حسین‌شاه، غنی‌خان را برسریر حکومت و فرمانروایی دارالقرار قندهار برقرار گردانید، وموسی‌خان دانکی را بهاشیك آقاسیگری ملقب نمود، که در نزد غنی‌خان خدمت نماید. واین مقدمه برطبع موسی‌خان گران آمد، واز آن منصب اباکرده تمرد ورزید. بندگان سپهرمکان آن را به‌حضور خواسته گفت:باعث تمرد تو ازچه راه است؟ عرض نمود که من به‌غیر ازتو به‌دیگری خدمت نخواهم‌کرد. صاحبقران دوران را ازاین سخن برطبع گران آمده، به‌قتل آن مرد مردانه فرمان داد. و دوستمحمدخان پسر عم حسین‌شاه را نیز درآن روز با چندنفر دیگر از سرکردگان قلیچه‌ای به‌قتل آورد.

الحق موسی‌خان دانکی مردی بود قرینهٔ رستم واسفندیار، و خدمات شایستهٔ بسیار درآن حدود ازآن به‌وقوع انجامیده بود. وچون اجل او چنین مقدر گردیده بود، بنابر امورات روزگار، وبرقراری غنی‌خان در دیار قندهار، آن نامدار فلك اقتدار به قتل رسید.

۱۰۲

نغمه‌پردازی عندلیب کلك خوش صریر
در صفت رایت افراشتن به‌جهت تسخیر مملکت هندوستان
پادشاه اقلیم‌گیر به‌عون عنایت خالق بی‌نظیر

سپهداران کشور سخنوری ولشکر آرایان اقلیم دانشوری صفوف جنود ظفرورود سخن‌را در عرصه‌گاه مدعا به‌این نمط آرایش داده‌اند که: چون خاقان صاحبقران[را] از فتح وتسخیر قلاع با ارتفاع قندهار، که دراین عهد وزمان انتهای ممالك خراسان وابتدای اقلیم هندوستان است، چنانکه قبل ازاین محاصره ومجادلهٔ آن مفصلا نگاشتهٔ خامهٔ وقایع نگارشد، فتح الباب دولت میسر شده، قلعه‌ای بدان متانت ودرجات که محکم‌ترین قلاع بقاع خراسان است، به‌محض یاری آفرینندهٔ قلهٔ افلاك وانجم به‌دست درآمد، خاطر خاقان منصورشاهی [را] از تفضلات ضروریهٔ جهانبانی و مشاغل عظیمهٔ انتظام‌بخشی امور مملکت‌گیری فراغی حاصل شد، عظما و رؤسای طایفهٔ افاغنه [را] که راه مظنه خلافی می‌رفت، از میانه‌برداشته، صاحب وجودی نگذاشت، همت برقلع‌و قمع اشرار ومتمردین افاغنهٔ کابل وکوهستانات ولایت غزنین گماشته، افواج قاهره [را] بدان امر نامزد فرمود.

ونامهٔ مودت ختامه‌ای در آن باب به‌والی هندوستان [نوشت] مشروح به‌آنکه: چون طایفهٔ مذکوره شورش طلب و منشأ اختلال این دولت شده، هرگاه ازآن صوب فرار و بدان حدود متوجه شوند، طایفهٔ مخذوله را درآن مملکت راه نداده، درانهدام

آن جماعت شما نیز سعی فرمایید. وبه‌مصحوب اقارب ارسال فرمود. ومع‌هذا که سابق براین هم ایمایی به‌آن رفته بود، که دوبار دیگر درآن خصوص اعلام فرموده، درهر مرتبه پادشاه وامرا وارکان آن دولت نظر به‌صلاح حال خود تغافل ورزیده، جوابی که مقرون به‌طرق یگانگی بوده باشد، به‌او نفرستاده بود، ودرآن باب دفع‌الوقت می‌نمود.[1]

ودرآن هنگام که طنطنهٔ کوس رعد آهنگ موکب فیروز کوکب در دارالقرار قندهار بلند آوازه گشت، ایلچیان از اطراف وجوانب به‌پایهٔ سریر اعلی به‌تهنیت و مبارکبادی رسیده، تحف وهدایای لایق به‌نظر خسرو فریدون‌فر رسانیدند[2]. پادشاه هندوستان اصلا فاتح ابواب دوستی نشده، رخصت ایلچی‌را موقوف داشت، ووقوع‌این معنی پسندیدهٔ طبع اشرف نیامده، رای خورشید ضیا به‌رفتن دارالسلطنهٔ لاهور وپشاوور وشاه جهان‌آباد[3] که سواد اعظم ممالك هندوستان است قرار یافت.

نظر به‌رویهٔ روزگار، وتسلی قلب خوانین وسرداران ذوی‌الاقتدار، ومحبوب القلوبی غازیان ظفر آثار، امر جهانگشا به‌احضار رؤسا و سرخیلان هرطایفه قرار یافت، که به‌دربار معدلت‌مدار حاضر گردند.

بعد از ورود بدان‌آستان فلك سجود، وتقبیل یافتن ازآن درگاه عز وجاه، خاقان منصور یورش تسخیر مملکت هندوستان، و تنبیه و تأدیب سرکشان و متمردان آن دیاررا درمیان نهاده فرمود که: رای همایون بدان قرار یافته، چون مکرر ایلچیان به‌خدمت سلالهٔ دودمان گورکانی محمد پادشاه هندوستان در خصوص اتحاد ویگانگی وتنبیه وتأدیب فراریان افغان قلمی واظهار یکجهتی نموده بودیم، پادشاه مذکور وجودی برنداشته، بنارا به‌تغافل وتکاهل [نهاده] و حمل براستهزا نمود. ولله الحمد والمنه که به‌میامن الطاف وظل سبحانی جمیع سرکشان و متمردان رومی و فرنگی[4] وافاغنه و بلوچ و هزاره وتایمنی غیره‌سربه‌اطاعت وانقیاد جهانگشا درآورده، همگی ازراه‌راستی و درستی خدمت بدین اجاق سپهر رواق می‌نمایند. اسکندر ذوالقرنین وامیرتیمورگورکان هیچ‌یك ازنواب همایون ما افضلتر وبهتر نبودند، که جمیع ممالك محروسه‌را به‌حوزهٔ تصرف خود درآوردند. و رای گیتی‌ستان به‌جهت تسخیر ممالك هندوستان قرار یافته، که عنان همت بدان صوب انعطاف فرموده، جمیع متمردان و سرکشان و بت‌پرستان را به‌اطاعت درآورده، معاودت به‌مملکت ترکستان نماییم.

وهریك از شما سرداران وسرکردگان وسرخیلان وغازیان [را]، که ارادهٔ استراحت در خاطر خود داشته باشید، ازرکاب ظفرانتساب مرخص، و روانهٔ اوطان و

۱ــ نادر ابتدا علیمردان‌خان شاملو، و بعداً محمدعلی‌خان قوللرآقاسی ولد اصلان‌خان، و در محرم ۱۱۵۰ محمدخان ترکمان را بسفارت به‌هند فرستاده بود. جهانگشا ص ۳۵۶ــ۳۵۸.

۲ــ در حاشیه (از جهانگشا ص ۳۵۵ــ۳۵۶) افزوده شده است: شرح ورود مصطفی‌پاشا والی موصل ایلچی عثمانی و همراهانش: عبدالله افندی، خلیل‌افندی، در ۱۲ محرم ۱۱۵۱ به‌نادرآباد قندهار و بازگشت آنان در اول صفر همان‌سال.

۳ــ شاه جهان‌آباد = دهلی.

۴ــ فرنگی = روسی.

مقصد شما می‌گردانم، که رفته به‌دعاگویی دوام دولت روزافزون ما اشتغال ورزیده، فارغ‌بال ومرفه‌الاحوال باشید. وهریك که ارادهٔ مملکت‌گیری وسربازی وجان‌نثاری مارا در کانون سینهٔ خود راه داده باشید، در رکاب نصرت انتساب به‌خدمات ما اشتغال ورزید، که ازمال دنیایی بی‌نیاز و درمیان همسر و اقران سرافراز و ممتاز می‌گردانم[۵].

چون از مضمون مودت مشحون صاحبقران مطلع گردیدند، جمیع سرداران و سرخیلان ونامداران سپاه روی عجز وانکسار برتراب آستان معدلت‌مدار خاقانی گذاشته، عرض نمودند که: تاجان دربدن ورمق درتن داشته باشیم، به‌خدمات شاهراه دین ودولت دوران عدت اشتغال خواهیم ورزید. وبه هرنحو که رای همایون قرار یافته، این غلامان عقیدت فرجام به تمشیت امور وبه‌خدمات و فرمایشات اشتغال‌ورزیده، لحظه‌ای کوتاهی به‌ظهور نخواهد انجامید.

چون بندگان صاحبقران از مضمون اخلاص سرداران وسرخیلان وغازیان مطلع گردید، دست دریانوال در دادن گنج وگوهر وخزاین گشوده، مقرر فرمود که جمیع لشکر را مواجب و انعام دوساله از خزانهٔ عامره تسلیم کرده، غنی و مالدار روزگار گردانیدند. لمؤلفه

هرآنکس که گیتی ستانی نمود میان جهان کامرانی نمود
زر و گنج و گوهر به خودخوارکرد زمین و زمان را به خود یارکرد
به شمشیر نتوان جهان را گشود به تمهید نتوان که گوهر ربود
هرآنکس که بخشیده شد در جهان گشاید به زر قفل از آسمان
اگر پادشاهی وگر بینـوا چو خواهی شوی در جهان کدخدا
محبت ز مال جهان دور کن سر سرکشان را تو در گورکن

القصه، بعد از تدارك مایحتاج غازیان ظفر توأمان، وخاطر جمعی افاغنهٔ دیار قندهار، حسب‌الفرمان جهانگشا چنان به‌نفاذ پیوست، که منجمان صاحب وقوف وحکیمان فیلسوف ساعت سعد اختیار کرده، فراشان کارخانجات شاهی و خدمهٔ درگاه‌خلایق‌پناهی، خیمه وسرادق نادری را دربار شتران کوه‌پیکر واستران برق اثر کرده، برمنازلی که به‌سمت ممالك هندوستان بود، چون خورشید برسرپای داشتند. و بیوتات و کارخانجات را جابجا قرار دادند.

ودرآن روز سعادت فروز، بندگان گردون وقار با سپاه ستاره شمار در حرکت آمد، که زمین و زمان از جنبش آن لشکر قیامت نشان چون دریای اخضر و ابر ورعد خاور در تلاطم آمده، وموکب جهانگشا درآن منازل فرح‌افزا نزول اجلال به چرخ زرین‌بال رسانیده، بزم ملوکانه و جشن شاهانه‌ای ترتیب داده مقرر فرمود که ساقیان

۵ــ در حاشیه علت و مقدمات حملهٔ نادر به‌هند، و سوابق سفر فرستادگان به‌هند نقل شده‌است، ظاهراً از جهانگشا ص ۳۵۶ــ۳۵۷.

سیمین‌ساق باده‌های رواق به‌صد طمطراق به‌گردش درآورده، مجدداً کنگاش ممالک هندوستان را در میان نهاد، که هر کس در خیالات باطنی خود سخنی خواه به‌اصلاح و خواه به‌افساد داشته باشد، درمیان آورده، در عالم مستی مخفی نکند، وآشکارا گرداند.

لمؤلفه

که چون پادشاه سکندر وقار / بشد فارغ از قلعهٔ قندهار
برآراست بزمی چو خلد برین / ز خیل بزرگان ایران زمین
نشستند سر دفتران سپاه / به پیش شهنشاه جم بارگاه
گهرریز شد شاه گردون وقار / به گردان چنین گفت آن‌شهریار
که منت جهان آفریننده را / که او می‌دهد برتری بنده را
اگر لطف پاکش نمی‌گشت یار / کجا فتح می‌شد مرا قندهار
شنیدم جفا پیشه دارای هند / سپاهی کشیده‌ست تا رود سند
سرافرازخان سعادت نشان / به هر راه خیلی ز گردنکشان
ز فیلان جنگی در آن کارزار / سپه گرد کرده هزاران هزار
برآنم که از لشکر بیکران / زمین و فلک را کنم سرگران
ز ایران سوی هند لشکر کنم / چه لشکر که سد سکندر کشم
برانگیزم از خاک میدان غبار / ز هندوستانی برآرم دمار
برآرم زجا تیغ الماس گون / به‌دریای هندش کنم سرنگون
برون آرم از چرخ نیلی خروش / خم نه فلک را برآرم به‌جوش
برآرم همه هندوان را ازآب / کنم همچو ماهی به آتش کباب
چویابم برآن ملک یکباره دست / به‌آتش بسوزم بت وبت پرست
صنم خانه شان جمله ویران کنم / برایشان دل چرخ گریان کنم
بیندازم از تیغ خرطوم فیل / کنم روز هندو سیه تر ز نیل
زمین بوسه دادند گردنکشان / که ای آفتاب سعادت نشان
ظفر از یمین و یسار تو باد / همای سعادت شکار تو باد
غلامان تو صاحب تاج و تخت / ایاز تو محمود فیروز بخت
ز تو حکم و فرمانگزاری ز ما / به دولت سرت جانسپاری زما
پس از مشورت شاه گردون شکوه / برآراست جنگاوران کوه کوه
بفرمود تا مردم دیو بند / کشیدند اسبی چو کوه بلند
به بالاش زینی ز در خوشاب / فروزنده چون چشمهٔ آفتاب
برآمد زجا شاه عالم پناه / به میمون گلگون برآمد چوماه
روان در رکابش همه دوستان / شدند بهر تسخیر هندوستان

۱۰۳

بیرق افراشتن خسرو ممالک‌ستان به‌عزم تسخیر ممالک هندوستان وبه تصرف درآوردن دارالملک غزنین

پیوسته فراشان کارخانهٔ ازلی ومعماران قدرت لم‌یزلی، طرح اساس دولت و کامرانی وحشمت وسلطنت وشهریاری را به‌قول آیهٔ «قل اللهم مالک الملک» درکف کفایت نامدار بلند اقتداری وامیر کشورستانی وا می‌گذارند، وعنان همت وکشورستانی را در هر قرنی از روزگار برنام نامی واسم‌گرامی صاحبقرانی در عرصهٔ عالم براولاد بنی‌آدم ملک وممالک می‌گردانند، که فرق مبارکش به‌تاج «انی جاعل فی‌الارض‌خلیفة» متجلی است، وقامت با استقامتش به‌تشریف «وجعلناکم خلائف فی‌الارض» مشرف ومزین، تا به‌میامن وجود ایشان ارکان دین ودولت به‌صفت عدل ونصفت استحکام پذیرد، وبنیان ملک و ملت به‌قوت ضبط سیاست قرار وآرام گیرد.

دراین مدت مدید وعهد بعید، که عرصهٔ ربع مسکون و فضای نجد و[۱] هامون، به‌وجود سلاطین دین پرور وخواقین دادگستر زیب وزینت یافته، خلعت امتیاز برقامت سه‌نفر چست آمده است، که به‌قوت بازوی دلیری وصولت شجاعت وجهانگیری، مساعی جمیلهٔ ایشان در تقویت دین وتمشیت اوامر ونواهی واحکام داد ودین، [سرمشق] سلاطین روزگار [و] دیباچهٔ خواقین ذوی‌الاقتدار بوده، وبه‌حسن تدبیر صائب وضرب شمشیر ثاقب، عرصهٔ آفاق را بالطول والعرض در تحت تصرف و تسخیر درآورده‌اند:

اول، اسکندر ذوالقرنین که کلام ربانی وتنزیل سبحانی از حال او خبرمی‌دهد که: «ویسئلونک عن ذی‌القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا انا مکنا له فی‌الارض» ظهور وخروج او در دور تیر اعظم.

ودیگر، سلطان غازی‌توران[۲] امیر پادشاه نشان خسرو صاحبقران قطب‌الملة‌والدنیا والدین امیرتیمور گورکان، انارالله برهانه واعلی‌فرادیس الجنان مکانه. نظم

خداوند روم و خداوند چین خداوند ایران و توران زمین

وسیم، آنکه در این وقت محل طلیعهٔ ظهور وخروج اوست، که نام نامی واسم گرامی آن افضلترین سلاطین وشهریاران بروبحر روی زمین است وحکم وفرمانروایی او جام جهان‌نمای شاهی وآیینهٔ الطاف الهی است وازفضل یزدانی وظل سبحانی به نادر دوران وامیر صاحبقران اشتهار دارد. نظم

دبدبهٔ سلطنتش شد بلند غلغله در گور فریدون فکند

۱ــ نسخه: مجدد.

۲ــ نسخه: یونان. ممکن است ایران‌هم باشد.

زبان تیغ بیدریغش مفسر آیت فتح وظفر، ولمعان سنان فتنه بارش نگـاهبان جهانیان، وحریم درگاه عرش اشتباهش کعبهٔ اصحاب مهمات وقبلهٔ ارباب حاجات.
نظم.

درگهش قبلهٔ حاجات خلایق بودی حضرتش ملجأ ارباب حقایق‌بودی
هرکجا ذکر سلاطین به فضایل‌بودی عقل بی‌منت او بر همه سابق بودی

دولت واقبال، عیش از جنت‌سرای او یافتی، [وفتح] وظفر نضرت از طراوت اوگرفتی. در اوایل زمان شجاعت وجهانگیری عنفوان ایام شهامت ودلیری...۳ پایی ایستاده، وبهرام بر در حرمگاه اوچون حاجبان شمشیر برمیان وچماق بردوش نهـاده
نظم

روا بود همه شاهان آفرینش را که پیش حضرت او دست برکمر گیرند

پیر دبیر چرخ، که منشی فلك تدبیر است، فتحنامهٔ کامرانی واحکام جهانبانی، برورق آسمان ازدوات نقرهٔ ماه به‌غالیهٔ شب سیاه، به‌اسم مبارکش، از آن برده(؟)سلیمان حشمتی که ساکنان ملأ اعلی و مطیعان عالم بالا، وصف بارگاه کیوان اشتباهش بدین ابیات۴ ترنم می‌کنند. نظم

خداوند تاج و خداوند تخت خداوند دانار فیروز بخت
همی تابد از برج فرماندهـی چو ماه دو هفته ز سر فرهی

الذی نزل من شأن سلطانه من عالم الملکوت. گویی‌هوای ربیع وزمین‌بستان۵ لطافت از نسیم اخلاق مبارك او [اخذ] نموده، و عذارگل رنگین و طرهٔ طرار نسرین، زیب وزینت از طراوت عنایت بی‌غایت او گرفته، شمایل قد شمشاد وسرو آزاد اعتدال واهتزاز از استقامت قامت او پذیرفته، وگل سوری وغنچهٔ صنوبری به‌بوی مجلس‌او شکفته۶

نگین خاتم صاحبقران تحفهٔ ارادت وصورت رحمت یزدانی صاحبقرانی است.
نظم

جهاندار سلطـان صاحبقران جوانبخت دارای کشورستـان
فرازندهٔ رایت خـسروی فروزنـدهٔ اختـر سروری
زمین و زمان چاکر درگهش سپاه فلك خاك پای رهش
چنین شهریاری ندانه نشان نه چرخ مدور نه هفت آسمان

القصه، یگانه گوهری است بی‌تا و نامداری است بی‌همتا، که همیشه همت بلنـد مرتبهٔ آن نهال برومند زندگانی در چمن امانی درتزاید وتضاعف، وروز بروز ولحظه به‌لحظه فرق افتخار[ش] با فلك دوار همدوش، وبا ساغر مرادات هم‌آغوش است.

۳ـ چندکلمه افتاده.
۴ـ نسخه: بدین انشا.
۵ـ نسخه: کوی هوای ربیع و زمین گشتن (!).
۶ـ از چند سطر بالاتر، از «زبان تیغ بیدریغش...» تااینجا، نثر مصنوعی است‌که به شیوهٔ سخن مولف نمی‌ماند. از جایی گرفته شده، و کثرت خطاهای کاتب‌هم اصل‌را دگرگون کرده است.

چون همت عنقا آشیان در پرواز و طیران ممالک بنی‌آدم شعله افروز این چرخ گیتی فروز گردیده بود، دراین اوان بهجت توأمان که به‌عنایت ظل یزدان وبه‌امداد خیر بواطن ائمهٔ انام جمیع ممالک ایران به‌حوزهٔ تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، عنان کشورکشایی وجهانگیری در خاطر خطیر مودت تخمیرچنان قراریافت، که‌اسکندر ذوالقرنین وامیر تیمور گورکان که از ابنای روزگار یکی بودند، از عنایات الهی ومرحمت ظل سبحانی قدم در ممالک محروسهٔ عالم گذاشته، ابنای بنی‌آدم را تحت تصرف واقتدار خود در آوردند، ولله الحمد والمنه که امروز شعلهٔ شمشیر آتش‌افروز ما ضیابخش آفاق و شهرهٔ نه رواق گشته، و مالک‌الملک بی‌همتا الذی لایختفی علیه لافی‌الارض ولافی‌السماء زمام مهام فرق انام و مقالید حل وعقد وقبض وبسط [امور] خاص وعام به‌محض عنایت بی‌غایت در قبضهٔ اختیار وانامل اقتدار ما نهاده، الویهٔ۷ عظمت وکشورستانی ما را به‌درجات «ورفعناه مکاناً علیاً» برافراشته، امید من چنان است که به‌قوت بازوی «ان ینصرکم‌الله فلا غالب لکم» عرصهٔ جهان را در کنف امن و امان و ظلال عدل و احسان درآورم. وشهریاران بزرگ را به‌نیروی اقبال ابدمآل‌طوق اطاعت وفرماندهی در گردن آنها گذاشته، سکه وخطبه در ممالک محروسه گوشزد شهریاران با تمکین نمایم.

القصه، آن خسرو ممالک‌ستان وشهریار دوران عنان همت برصوب‌تسخیرهندوستان معطوف فرموده، وبعد از طی مراحل و قطع منازل وارد قراباغ عن‌توابعات غزنین گردید.

دراین وقت چند جاسوسان از نواحی قلعهٔ ضحاک ماردوش و شهر لقمان و اویماقات هزاره‌جات وارد، و به‌عرض عتبهٔ عرش‌درجه رسانیدند که: چون سابق‌براین حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوسته بود، که غازیان و سرخیلان بلاد مذکوره از روی امیدواری وارد درگاه خلایق پناه گردند، در حین ورود رقم قدر توأم، جماعت مذکوره از راه عناد و سرکشی درآمده، تمرد ورزیدند.

ومیرخوشای سلطان هزاره که یکی از اکابر و نامداران جماعت هزاره بود به عرض اقدس رسانید که هرگاه چند نفری زبان فهم با رقم قدر توأم امیر گیتی‌ستانی عازم نزد آن گردند، گاه باشد که از راه یگانگی و اخلاص وارادت درآمده وارد حضور گیتی‌ستانی گردند.

صاحبقران دوران [را] از شنیدن سرکشی و عناد آن طایفهٔ بدنهاد، ملال درطبع همایون ظاهر گردیده، مقرر فرمود که فراشان چابکدست خیام و سرادق نادری را در منازل مذکوره برسرپای‌کرده، و بزم شاهانه‌ای ترتیب داد. اولا مقرر فرمود که مؤمن خان‌بیگ مروی، که در سلک همیشه کشیکان درگاه جهان‌آرا منتظم بود، موازی یکهزار و پانصد نفر از غازیان تحت خود را برداشته، بسمت لقمان هزاره‌جات روانه گردید.

۷ــ نسخه: الویه.

۸ــ صفر ۱۱۵۱.

وبعداز فرستادن آن، فرزند ارشد نامدار و نور حدیقهٔ کامگاری خود نصراللهمیرزا را موازی بیست هزار نفر از نامداران شیرشکار داده، و مقرر فرمود که بهنواحی‌کوه اویماقات و قلعهٔ ضحاک و سایر آن بلادرفته، سرکشان و متمردان وطاغیان [را] که سراز جادهٔ اطاعت و فرمانبرداری بندگان جهانگشا تابیده عنان مخالفت ورزیده‌اند، در تنبیه و تأدیب آن طایفه کوشیده، به‌اطاعت وانقیاد درآورده، متعاقب در دارالصوبهٔ کابل ملحق به‌عساکر منصوره گردند.

و سفارشات بسیار درخصوص استعداد و سپاهیگری واحتیاط به‌فرزند ارجمندخود نموده، روانهٔ آن نواحی‌گردانید. و دوسه‌یوم دیگر برجناح حرکت درآمده، با سپاه دریاجوش چون رعد در خروش عازم‌دیارالملك سلطان محمود غزنوی گردیده.

بعد از ورود بدان حدود[۹]، جمعی از سرکردگان و ریش‌سفیدان‌آن ولایت، هریك باپیشکش بسیار و ارمغان بیشمار وارد حضور فیض گنجور صاحبقرانی گردیده، طوق اطاعت و فرمانبری را به‌گردن خود گرفته، به‌عز بساط بوسی اقدس مشرف گشته، مورد نوازشات و شفقات از حدافزون پادشاهی گشته، به‌خلعتهای گرانمایه و نوازشات ملوکانه سرافراز و مفتخر و مباهی گردیدند.

چون آوازهٔ محبت و شفقت و داد و عدل و سخاوت صاحبقرانی در آن مملکت گوشزد خاص و عام آن نواحی‌گردید،برخی از طاغیان و بدکیشان و متمردان که از افعال و کردار خود خوف‌زده گردیده، در کوه وصحاری متفرق بودند، همگی باتحف وهدایا، به‌درگاه جهان‌آرا مشرف گشته، آرزوی خدمتگزاری رکاب اقدس را خواهش نموده، در سلك سایر اخلاص‌کیشان منتظم و برقرار گردیدند. یکی از شعرای سلف فرموده، نظم

خسروا قاعدهٔ عدل فزون‌کن‌که‌ز عدل	عرصهٔ ملك تو هرروز فزون‌خواهدشد
فتح ونصرت زخدا خواه که بی‌منت‌خلق	مدعی گرهمه شیراست، زبون خواهدشد

چون رایات جهانگشا چندیومی در آن حدود توقف فرمود، جمیع سرداران و سرخیلان غزنین به‌رکاب ظفرانتساب حاضر گردیدند. و خسرو صاحبقران مجددا هریك از آن جماعت را به‌منصبهای اعلی و حکومت بی‌انتها سرافراز گردانیده، به‌اوطان و ولایت خویش مرخص [فرمود]. وجمعی [را] که آرزوی خدمتگزاری رکاب‌اقدس‌را خواهش نمودند، در سلك سایر ملازمان قرارداده، ملازم رکاب گردانید.

چون بالمره خاطر خطیر کشورگیر از آن مملکت جمع گردید، خوانین و سرکردگان آن دیار را وداع نموده، عنان همت کشورگشایی به‌صوب تسخیر بلدهٔ فاخرهٔ کابل معطوف گردانید.

۹ــ ۲۲ صفر ۱۱۵۱. جهانگشا ص ۳۵۸.

۱۰۴

رایت افراشتن امیر کشورگیر به‌صوب کابل ومحاربهٔ شاهنوازخان و هزیمت یافتن

چون به‌تأییدات قادر مختار و لطف حضرت پروردگار پادشاه گردون وقار از فتح دارالملك غزنین فارغ گردید، با سپاه دریاجوش و نامداران رعدخروش، که زمین وزمان از صدای سم مرکبان و های‌هوی دلاوران چون‌بحر زخار در جوش وخروش، و تزلزل در ارکان فلك‌الافلاك به‌قول آیهٔ وافی هدایهٔ «اذا زلزلت الارض زلزالها» افکنده، و چهرهٔ خورشید جهانتاب در گرد ودخان تیره و تار گردیده، زحل از ترس وبیم پناه به‌برج حمل آورده، و مریخ غضب‌آلود از اشعه، خود و چهار آیینه به‌چهرهٔ خود بارکرده، به‌هزاران طمطراق آن پادشاه گردون رواق عازم کابل گردید.

ودر عرض راه، جمعی از طایفهٔ افاغنه و کاکری و بنکشری و غیره، که با ایلات واحشامات خود سکنی داشتند، هریك‌که در قتل و غارت اموال ایشان تأخیری واقع بود، روی امیدواری به‌درگاه خلافت‌نشان آورده، فارغ‌البال و مرفه‌الاحوال آسوده وغنوده گردیدند، و هریك‌که در اجل ایشان پیك اجل دامنگیر [بود] وبه‌تقدیرات فلك‌اثیر گرفتار گردیده، قتیل و اسیر و طعمهٔ ذئاب و کلاب گردیده، در معرض‌ناکامی وگمنامی افتادند.

صاحبقران دوران، اطراف و نواحی مذکوره را از لوث وجود طاغیان مصفی ومجلی گردانیده، عازم مقصد گردید. و در هنگام ورود به‌سه‌منزلی کابل، حسب‌الامر چنان به نفاذ پیوست که خانعلی‌خان کوکلان و قاسم‌بیگ قاجار با فوجی از عساکر نصرت‌مآثر قراول پیش‌رفته، از ایلات و ساکنان آن دیار چند نفری را گرفته، به‌حضور اقدس حاضر نمودند.

چون [جماعت] مذکوره به‌نظر کیمیا اثر صاحبقرانی رسیدند، از استفسار احوالات کابل تشخیص داده، عرض نمودند که: «به‌قدر نه دوازده هزار نفر از طایفهٔ هندوستانی، حسب‌الفرمان قضاجریان پادشاه هندوستان، به‌عنوان استحفاظی در بلدهٔ فاخرهٔ کابل می‌باشند. و به‌قـدر دوازده هزار نفر از طایفهٔ راجپوت در قلعهٔ ضحاك ماردوش، چون محل عبور مخالف و معاندین ایرانی است، همیشه اوقات در آن حدود سکنی داشته، و به‌محافظت اشتغال دارند. که هرگاه احدی از خارج عبور نماید، در دفع آن کوشیده اهتمام لازم به‌عمل بیاورند. و صوبه‌دار کابل شرحی دراین خصوص به‌استحفاظ قلعهٔ ضحاك قلمی نموده، که به‌امداد واعانت آن آمده، ملحق به‌عساکر کابل گردد.

ودیروز طرف عصر چند نفر از فراریان وارد [شده]، و تقریر می‌نمودند که

بندگان جهانگشا را فرزندی بوده نصراللّه‌میرزا نام، با فوجی از عساکر منصوره آمده قلعهٔ ضحاک را تسخیر و عساکر راجپوت را قتیل و اسیر نموده‌اند. و صوبه‌دار کابل از شنیدن این خبر وحشت‌اثر درتدارک قلعه‌داری و لوازم سپاهیگری اشتغال داشته، در ساختن و ترتیب بروج و جدار قلعهٔ کابل مشغول [شده]، و عرایض بسیار به‌صحابت چاپاران روانه درگاه خواقین سجده‌گاه سلالهٔ دودمان تیموری نموده، و ورود عساکر ظفرنمود صاحبقرانی را مفصلا و مجددا عرضه داشت پایهٔ سریر معدلت‌مصیر گردانیده.

اما نهایت خوف و رعب در سکنهٔ آن دیار راه یافته، که به‌مجرد [مشاهدهٔ] علامات نصرت‌آیات صاحبقرانی عموم سکنهٔ آن مرز وبوم وارد حضور موفور مشحون خواهند گردید. چراکه درمحلی‌که طلیعهٔ علامات سپاه صاحبقرانی پرتوافکن بلاد غزنین گردیده بود، جمعی از رؤسای آن دیار وارد آن حدود گردیده، و تقریرسلوك ومروت امیرکشورستان را به‌نحوی بیان‌کرده، گوشزد خاص وعام‌نمودند که عموم سکنهٔ آن دیار غایبانه کمر اخلاص عبودیت اختصاص را برمیان بسته‌اند، و احتمال کلی دارد که در منزل فردا جمع‌کثیری وارد درگاه خلافت‌پناه گردند».

خاقان منصور را از تقریر آن چند نفر کمال سرور رخ داده، به‌رخصت ایشان فرمان داد. و مقرر فرمود که هریك [از] آن طایفه را خلعت داده، به‌صوب مقصد روانه فرمودند.

واز آن جانب دیگر که نیر عالمافروز برفراز حصار نیلگون گردون تیغ‌زرنگار از نیام افق‌کشید، و سپر زرین برسپهرسیمین ظاهر گردید، صاحبقران دوران با سپاه فراوان در حرکت آمده، عازم صوب کابل گردید.

اما از آن جانب، صاحب اختیار آن بلده که مسمی به شاهزدج[1] خان بود، چون از ورود سپاه ظفرنمود صاحبقرانی مطلع‌گردید، به‌خیالات فاسده و اطوار باطله‌افتاده، چنان قراردادکه با فوجی از عساکر خود به‌خارج قلعه عود نموده، و مجادله ومحاربه باعساکر منصوره کرده، شاید فتح نمایان ظاهر نمایند. ندانستند که شیرژیان بممکاید روباه ناتوان ازپای درنیاید، و شاهباز قلهٔ معالی را ازقصد صعوهٔ ضعیف نهاد مکروهی روی ننماید. نظم

عنقا شکار می‌نشود، دام باز چین   کاینجاهمیشه باد به‌دست‌است دام‌را!!

وآن مرد نادان، باجمعی از بهادران و نام‌آوران کابلی، از اصل بلده عازم سر راه عساکر منصوره گردید.

ودرآن روز، بندگان جهانگشا خانعلی‌خان کوکلان و قاسم‌بیگ قاجار را باموازی شش‌هزار نفر از بهادران رستم توأمان همراه نموده، به‌عنوان چرخچیگری سپاه نامزد فرموده بود. چون به‌قدر شش‌میل راه از آن منازل طی نمودند، ناگاه علامات سپاه نصرت دستگاه به‌نظر شاهنوازخان حاکم کابل رسید.

۱ـ در (جهانگشا:) ۳۵۹ شرزمخان و رحیمخان کوتوالان قلعه کابل ذکر شده است. در (تاریخ نادرشاهی محمد شفیع تهرانی، چاپ دکتر شعبانی ص ۱۳۵) آمده: شرزمخان شش روز از کابل دفاع کرد، سرانجام عبدالرحیم ماهی‌گیر حصار را به‌تصرف نادر داد.

وآن مرد برگشته روزگار، برفراز خامهٔ ریگ رفته، به‌نظارهٔ جمعیت آن سپاه اشتغال نمود. چون سپاه منصوره را قلیل و [سپاه] خودرا کثیر مشاهده‌کرد، شعف و سرور بدان رخ داده، به‌سرکردگان سپاه خود تقریر نمود که: عساکر نادر دوران قلیل بوده، و حال به یك حملهٔ مردانه سلك جمعیت آن را متفرق و صاحبقران زمان را زنده دستگیر [کرده]، وبه‌خدمت محمد پادشاه خواهیم فرستاد. وبه‌هریك ازغازیان ونامداران خود سفارش زنده‌گرفتن امیر صاحبقران را تقریر می‌کرد.

وبه‌همین آرزوی ناکامی آن مردود زاویهٔ حیرانی مشغول بود، که ناگاه نامداران رستم‌نشان و بهادران بهرام‌انتقام، چون سیلاب دونده و شهباز پرنده از آن نواحی جلوریز حمله به‌عساکر هندوستانی کرده؛ به‌ضرب شمشیر آبدار وسنان جانستان سلك جمعیت [را] که در مقابل خود تعیین نموده بودند، بنات‌النعش‌وار پراکنده ومتفرق گردانیدند.

عساکر هندوستانی چون گلهٔ روباه از نزد غازیان کینه‌خواه فرارکرده، خودرا برتیپ شاهنوازخان رسانیده، کمك [کمك] گویان فریاد می‌نمودند. که از آن جانب حسب‌الفرمودهٔ شاهنوازخان، شادگاهی که نایب‌مناب کابل و دلاور روزگار وسرهنگ نامدار بود، با سه‌هزار نفر از بهادران و سواران کابل، به‌معاودت سپاه شکست خوردهٔ خود، حمله به‌سمت عساکر منصور نمود.

اما از آن جانب، سردار والاتبار محمد قاسم‌بیک قاجار با فوجی از بهادران شیرشکار سلك جمعیت قراول پیشتاز آن طایفه را برهم‌زده، وارادهٔ آن داشت که خودرا برسپاه کینه‌خواه کابلی زند، که ناگاه غازیان مذکوره حمله برعساکر منصوره کرده، فیمابین مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ‌داد. که از ضرب نیزهٔ زره‌شکاف چهرهٔ گردون فلك تیره و تار گردیده، و از برق شمشیر جانستان چهرهٔ گردان و دلاوران به‌زعفرانی وارغوانی مبدل گشت.

اما چون امیراصلان‌خان[۲] از وفور جمعیت آن سپاه مطلع گردید، بدون تأمل وتکاهل دست برقائمهٔ شمشیر آبدار نموده، با عموم سپاه خود حمله برعساکر شاهنوازخان کرده، به‌ضرب شمشیر تارك شکاف سر نامداران پرلاف وگزاف برخاکدان دهر می‌افتاد، واز ضرب نیزهٔ دلدوز و ناوك [جانسوز] سر [به] کیوان می‌دوختند، و پیکان خارا گذار چون برق جهانسوز در فضای هوا می‌افروخت، و از ضرب تبرزین سرنامداران چون ستارهٔ پروین نمایان گشته. واز تیر گلولهٔ مرگ‌آهنگ سرنامداران پرعار وننگ مشبك‌نما گردیده. چون ساعتی فیمابین مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، غازیان کابلی طاقت نیاورده، فرار نمودند و به‌سمت کابل به‌در رفتند.

وشاهنوازخان، چون آن تهور و دلاوری و نامداری عساکر قزلباشیه را ملاحظه نمود، ناچار با دیدهٔ خونبار سر مرکب خودرا برگردانیده، بامعدودی چند، که در اجل ایشان تأخیری واقع بود، از آن مهلکهٔ خون‌آشام جان خودرا از چنگ شیردمان

۲ــ نام سرکردهٔ فوج‌ایران، چند سطر پیشتر، محمدقاسم‌بیگ افشار ذکر شده. شاید امیراصلان‌خان از سوی دیگر به‌یاری آنها شتافته باشد.

بهجانب شام رسانیده، خود را بهقلعهٔ کابل افکندند.

چون شاهزدج خان از شکست سپاه خود مطلع گردیده، در دم بهساختن بروج و جدار قلعه فرمان داد. و سکنهٔ آن دیار بهاستحفاظ آن قلعه کمال دقت و اهتمام بهعمل آورده، بروج و باروی آن قلعه را مملو از تفنگچی و زنبورك و صف بوزن و توپ و بادلیج نموده استعداد حرب را حسبالواقع مضبوط کرده، مستعد حرب گردیدند.

۱۰۵

علم افراشتن دارای صاحبقران به تسخیر کابل وبهتسخیر درآمدن آن بلدهٔ ارمنشان

کشورگشایان روزگار دوهر و عقدهگشایان معانی خیر و شر، چنین به رشتهٔ گهر کشیده، ذکر میکنند که: چون صاحبقران دوران از منازل مذکوره در حرکت آمده، و در منزل ثانی از فتح خانعلیخان و قاسمخان مطلع گردید، حسبالفرمان صاحبقران چنان به نفاذ پیوست که آن سردار والاتبار با عساکر مقررهٔ تحت خود عازم قلعهٔ کابل [شده] و موکب جهانگشا نیز متعاقب آن عازم گردد.

و در ورود، سردار معظمالیه در مقابل آن حصار صفآرایی نموده، و در یك بدن آن نزول کرده، و خیمه و سراپرده خودرا برسرپای نمودند. بعداز زمانی علامات سپاه صاحبقرانی ظاهر گردید، که چهرهٔ خورشید تابان از گرد و صاعقهٔ آن تیره و تار گردیده، از صدای هایوهوی گردان و نعرهٔ مبارزان و شیههٔ مرکبان و سرنج و غلغلهٔ نای زرین و سیمین رعشه در فلكالافلاك افتاد.

چون شاهزدجخان و باقی سکنهٔ آن دیار اینهمه شوکت و عظمت و سپاه بینهایت را ملاحظه نمودند، لرزه بــراعضای ایشان افتاده، به شاهنوازخان از راه ابرام درآمده، گفتند: آری، ای قلتبان نادان، چگونه تو تقریر میکردی که نادر دوران را اضافه از دههزار آدم نمیباشد؟ چگونه مقدمهای است، که ستارهٔ آسمان را شماره هست، و سپاه صاحبقران را شماره و عددی نمیباشد؟

شاهنوازخان گفت: همان سپاه که اول روز آمده نزول نمود من همان را دیده و بهخیالات سپاه صاحبقرانی تصور کردم. و هرگاه اول میدانستم که اینهمه سپاه و جمعیت دارد ترك مجادله کرده از راه صلح درآمده یگانگی بهعمل میآوردم.

شاهزدجخان گفت: حال چارهای بهجز قلعهداری و متحصن گردیدن نمیداریم. هرگاه بیکدفعه از راه اصلاح درآمده، و کلید قلعهرا بدان بسپاریم، مردم هندوستان سالهای سال و قرنهای بیشمار ما را و اولاد و عشیرهٔ ما را لعنت خواهند کرد. و خواهند گفت که: ده روز قلعهٔ کابلرا نگاه نداشته، از راه ترس و بیم جان خود [قلعهٔ] مذکور،

که سرحد ممالک هندوستان است، به‌تصرف عساکر قزلباشیه درآمده، به‌آنها داد. واین ننگ به‌عار من نمی‌گنجد. تا جان دربدن و رمق درتن داشته باشم در قلعه‌داری کوشیده، وجانسپاری را به‌اجاق سپهر رواق گورکانی خواهم نمود.

وآن مرد خردپیشه همین خیالات‌را پیشنهاد خاطر خود کرده لوازم قلعه‌داری و جانسپاری را مرعی و معمول می‌داشت.

اما از آن جانب چون امیر کشورستان با سپاه ظفرهمعنان دور ودایرهٔ آن حصاررا درمیان گرفت. دوسه‌یوم به‌دور آن حصار جنگ انداخته، توپ و خمپارهٔ بسیار بردر ودیوار آن قلعه انداخته، تزلزل در ارکان محصورین افکنده اماکاری ازپیش نرفت.

وآن حصار را چهارطرف می‌باشد، و یک‌سمت آن مقابل به‌جبالی است‌که هرگاه احدی برفراز آن جبال برآمده و ملاحظه نماید، همگی آن قلعه در زیر پای آن‌شخص به‌نظر می‌آید. سکنهٔ آن دیار چند برج قوی بنیاد در آن جبال ساخته، و معدودی‌چند از تفنگچیان قدرانداز را در آن قرارداده بودند، که هرگاه احدی ارادهٔ مخالفت ورزد، تفنگچیان در دفع آن کوشیده، ممانعت نمایند.

چگونگی مقدمات سرکوبی آن جبال را بسمع امنای دولت رسانیده، عرض نمودند. حسب‌الفرمان جهانگشا به‌عهدهٔ فتحعلی‌خان سیستانی امر و مقرر گردید، که ناوک‌اندازان سیستانی را پیش افکنده، آن‌جبال قوی‌بنیاد را تصرف نمایند.

آن‌نامدار دوران، نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان صاحبقرانی، موازی دوسه‌هزارنفر پیاده تفنگچیان زابلستانی را جلو خود انداخته، یورش بدان کوه پرشکوه نمود، در آن حملهٔ اول محصورین آن بروج طاقت صدمهٔ عساکر منصوره را نیاورده، خودرا از آن بروج پایین افکنده، برخی مقتول و بعضی زخمدار به‌هزار فلاکت خودرا از آن‌کوه افکنده، به‌در رفتند. و نامداران سیستانی آن چند برج را که در فراز آن جبال بود، به‌تصرف خود درآورده، سنقاق بسته، توقف نموده، به‌عرض سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدندکه آن چند برج که تکیه برکواکب ثابت و سیار می‌زد، به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآمد.

حسب‌الفرمان امر ومقرر گردید که پیاده و سواره دور آن حصار را مرکز وار درمیان گرفته، یاربیگ‌خان توپچی‌باشی نیز از فراز آن کوه آسمان شکوه برمیان‌آن قلعه توپ و خمپاره می‌انداخت.

حسب‌الفرمودهٔ شاهنوازخان نیز، توپچیان ماهرکه درشب‌تار به‌ضرب گلولهٔ آتش نثار مهره ازقفای مار به‌در می‌کردند، در انداختن توپ سعی و جهد می‌کردند.

از آن جانب، به‌اقبال ابدمآل صاحبقرانی هر تیر توپ‌که بدان قلعه می‌رسید، جمع کثیری از توپچی و سپاهی را در معرض تلف می‌افکند، و توپچیان شاهنوازخان از ضرب گلوله جانستان هلاک گردیدند.

چون سکنهٔ کابل تیر گلولهٔ توپ و خمپاره را مانند اجل ناگهان و باران ایام بهاران و تگرگ غلطان ملاحظه نمودند، هریک خودرا به‌کناره‌ای کشیده، بروج و باروی قلعه از متحفظین خالی‌گردید. و حسب‌الفرمان قضا جریان به‌عهدهٔ سرداران وسرخیلان و مین‌باشیان و غازیان امر و مقرر گردید که از اطراف و جوانب آن

حصار یورش به‌قلعه برده، به‌نیروی اقبال ابدمآل در یك ساعت نجومی نامداران ظفرپیشه و دلیران خرد اندیشه خودرا بر بروج و باروی آن حصار افکنده، دست به‌قتل و تاراج گشادند.

چون شاهنوازخان و شادگاهی آنهمه تهور و دلاوری را مشاهده کردند، ناچار ازاصل بلده فرار کرده، خودرا به‌ارك آن حصار که‌شاه‌زدیح‌خان بود رسانیده محصور شدند. و جمع کثیری از سپاهیان ایشان قتیل دست عساکر قزلباشیه گشته منهدم، وبرخی دیگر متفرق شدند.

و آن روز و آن شب، تاوقتی‌که مؤذنان ندای صبح در طاق مقرنس گردون انداختند غلغلهٔ سورن و غوغا به‌ذروهٔ سپهر خضرا می‌رسید. و هرکس از کابلیان که از خانهٔ خود سر به‌درکرده، و ارادهٔ مجادله می‌کردند، سر خودرا به‌باد فنا داده به‌رفتگان هم‌آغوش می‌گشتند. و غازیان قزلباش در کشتن ایشان کوشیده، اموال ایشان را نهب و غارت می‌نمودند.

وپادشاه عدونواز در آن محل در پشت طاق مدرسه‌ای به‌در آمده، به‌نظارهٔ آن حصار اشتغال داشت، که در آن محل [به] محله‌ای از محلات آن بلده که سر و دیوار آن تکیه بر گردون افلاك می‌زد، سکنهٔ آن دیار فرار کرده [خودرا] در آن محلات جاداده، در محافظت خود اشتغال ورزیدند.

چون کلانتران و ریش‌سفیدان احوال را چنان مشاهده کردند، ناچار با پیشکش وارمغان بسیار ناله‌کنان و الامان‌گویان روبه‌درگاه خسرو گیتی‌ستان آوردند. پادشاه ربع مسکون امان داده، آن طایفه به‌حضور اقدس آمده، التماس فقرای آن‌دیار را کردند. وبه‌زبان حال می‌گفتند لسونه

که شاها به‌کام تو بادا جهان تویی نادرالعصر ایرانیان
ز عدل تو ایران و توران زمین مزین شده همچو چرخ برین
ز لطفت به کابل بده تو ، امان خدا می‌دهد سند و هندوستان

پادشاه بنده‌نواز آن طایفهٔ ناساز را به‌جان ومال امان داده، مقرر فرمود که جارچیان بلندآواز و چاوشان نغمه‌ساز فریاد کرده، قدغن و تأکید نمودند که احدی از عساکر منصوره هرگاه مزاحم اموال و قتل وغارت سکنهٔ کابل گردد، سرش در معرض عتاب و خطاب صاحبقرانی خواهد گردید. به‌مجرد استماع فرمان واجب‌الاذعان، عساکر منصوره دست از نهب و تاراج بازداشته، معاودت به‌اردوی کیوان شکوه نمودند.

وروزانی دیگر، که اوایل شهر ربیع‌الاول[۱] سنهٔ خمسین و مائه بعد الالف بود، شاه‌زدیح‌خان و شاهنوازخان با رؤسا و سرکردگان کابل، از ارك آن حصار شمشیرها درگردن و زنهار گویان وارد آستان معدلت بنیان صاحبقرانی گشتند.

۱ــ طبق (جهانگشا: ۳۵۹) شنبه ۳ ربیع‌الاول ۱۱۵۱ نادر به‌حوالی کابل رسیده، سوم ماه قلعه محاصره شده، و شنبه ۱۲ ماه قلعه را تسلیم نمودند. محمد شفیع تهرانی‌هم مدت محاصره را ۶ روز نوشته است.

وخاقان منصور خوانین و سرکردگان را پرسش و نوازش کرده، سرافراز ساخت، و مجدداً [شاه‌زدج‌خان‌را] حکومت و فرمانروای آن نواحی گردانیده، به پدر خطاب نمود[۲]. و شاهنوازخان و شادکامی را جهت استمالت متوطنان آن حدود متوجه نموده، خاطر دور و نزدیك و ترك و تاجیك را به‌وظایف و عواطف بیدریغ تسلی بخشیدند، و به‌عنایت بیغایت خسروانه امیدوار گردانیدند. لاجرم خاص و عام ولایت کابل روی توجه به اردوی همایون تافتند، و التجا به‌سدهٔ سدرةالمنتهی آورده، در ظلال لطف و احسان بیکران از آفتاب حوادث نجات یافتند.

واحکام مطاع لازم‌الاتباع به‌نفاذ انجامید که: هیچ‌کس از اعالی و ادانی سپاه انجم‌جاه به‌یك‌دانه جو و یك من کاه متعرض و مزاحم هیچ آفریده نگردند. و اگر به‌خلاف حکم به‌ظهور رسد، به‌عوض هر شری سری و به‌جرم هر ضرری سروری تلف خواهد گشت.

وبعد از خاطر جمعی آن دیار، شاه‌زدج‌خان خزاین و دفاینی که در کابل به‌جهت ضبط خود داشت، کلید آن را تسلیم کارکنان درگاه جهان‌آرا نمود. بندگان گیتی‌ستان، نظر به‌آیین مروت و صلاح‌اندیشی مآل‌دولت خود، کلید خزاین را جهت شاه‌زدج‌خان روانه فرموده گفت: الحمدلله والمنة گنج و خزاین دوازده سالهٔ غازیان حال در خزانهٔ عامره موجود است، و مرا در مال و اموال آن طمع نخواهد بود. و خزاین کابل را بدان انعام فرمود. و سکه وخطبه‌به‌نام نامی و اسم گرامی خواندند.

راوی ذکر می‌کند که: در محلی که رایات بیضا علامات صاحبقرانی از مملکت عراق عازم تسخیر قلعهٔ قندهار گردید، قهرمان دوران، امیراصلان‌خان را در آن نواحی به‌سرداری ملقب کرده، گذاشته بود. در حین حرکت از دارالقرار قندهار حسب‌الفرمان قضاجریان به‌عهدهٔ آن مقرر گردیده بود، که نیابت حکومت اصفهان را به حاتم خان چمشگزك خراسانی داده، و خود به‌عنوان چاپاری وارد درگاه جهان‌آرا گردد، که در سفر هندوستان در رکاب سعادت انجام به‌خدمات شاهراه دین و دولت اشتغال ورزیده، از این دولت دوران عدت بی‌بهره و بی‌نصیب نگردد. آن خان والاتبار در بلدهٔ کابل وارد درگاه آسمان‌جاه گردیده، به‌زیارت آستان معدلت بنیان مشرف گشته، مفتخر ومباهی گردید.

و موکب جهانگشا بعد از تسخیر کابل و خاطر جمعی آن دیار، موازی سه هزار نفر از عساکر قزلباشیه را با یك نفر از غلامان اخلاص نشان در نزد شاه زدج‌خان گذاشته، و سفارشات بسیار بدان نمود، که مترددین که آمد و رفت نمایند، باید از محل خود صحیح و سالم گذرانیده، به‌محل غزنین و از آنجا به‌دارالقرار رسانیده، معاودت نمایند.

و از آنجا کوچ نموده، روانهٔ تسخیر پشاوور و جلال‌آباد گردید.

۲ــ مؤید این خطاب سن حاکم کابل است، که محمد شفیع تهرانی (ص۳۵) هشتاد سال ذکر کرده است.

۱۰۶

مأمور ساختن خاقان گیتی‌ستان شاهزاده نصرالله‌میرزا را به‌تسخیر شهر لقمان و بیان محاربات طوایف تایمنی و بنکی‌شیری و هزاره‌جات و طوایف اویماقـات

چنانچه سابقاً کلک جهان آرا در سلک تحریر کشید، چون صاحبقران زمان از منزل قراباغ فرزند ارجمند کامیاب خود نصرالله میرزا را با افواج قاهره به جهت تنبیه و گوشمال طایفهٔ راجپوت و هزاره و تسخیر قلاع ضحاک ماردوش و شهر لقمان و غیره[1] آن نواحی نامزد فرموده بود بندگان نواب کامیاب جهانبانی از خدمت بندگان گیتی‌ستان مرخص و با سپاه دریا امواج عازم مقصد فرمایش گردید.

و قبل از حرکت رایات جهانبانی، حسب‌الفرمان قضا جریان، مؤمن‌خان‌بیگ‌مروی [را] که در سلک یوزباشیان همیشه کشیک و مقرب درگاه جهان‌آرا بود، با موازی دو سه هزار نفر پیشرو سپاه ظفر دستگاه نموده، و مقرر فرمود که به‌نواحی هزاره و تایمنی رفته، اولا به‌دفع و رفع میرخوشای هزاره مشغول [شو] و هرگاه از عهدهٔ او نتوانی بیرون آمد، متعاقب عساکر فیروز مآثر فرزند کامیاب وارد گردیده، و در دفع آن قوم‌اشتغال خواهند ورزید.

و مؤمن‌خان بیگ در حین ورود به‌نواحی کوهستان هزاره، اولا دو نفر از کدخدایان خیر اندیش و خیریت خواه دولت صداقت کیش را روانهٔ نزد میرخوشای سلطان هزاره کرده، و نامه‌ای بدین مضمون انشا نمودند که: دراین وقت حسب‌الفرمان جهان‌آرا چنان به‌نفاذ پیوسته، که هرگاه تمرد و سرکشی نمایی، و اطاعت و فرمانبرداری ننمایی، جمیع ایلات و احشامات تو را اسیر و قتیل نموده، به‌درگاه جهانگشا خواهم برد، و هرگاه ترک مخالفت و عصیان نموده، از راه یگانگی درآمده، اتحاد و یکجهتی ورزیدی، مستوجب شفقت و مرحمت بلانهایات صاحبقرانی خواهی گردید. و کدخدایان مذکور را روانهٔ نزد آن نمود.

بعداز ورود، میرخوشای سلطان کمال برخورد و مهربانی دربارهٔ کدخدایان به‌عمل آورده، جمیع رؤسا و سرخیلان هزاره‌جات را سرجمع کرده، چنان مصلحت نمود، که‌سر را قدم ساخته، با پیشکش و ارمغان بسیار عازم درگاه خلافت‌مدار صاحبقرانی گردد. و آن مرد خیر اندیش با فوجی از کدخدایان با پیشکش و ارمغان وارد نزد مؤمن‌خان بیگ [شده]، و ملاقات حاصل کرده، و از آنجا مؤمن خان بیگ مشارالیه را با کدخدایان آن روانهٔ درگاه معلی گردانید.

۱ــ به‌تنبیه سرکشان غوربند، و بامیان و قلعهٔ ضحاک جهانگشا: ۳۱۵.

در ورود اردوی کیوان‌پوی، به‌شرف بساطبوسی صاحبقرانی مشرف، و مورد نوازشات گشته. و جمعی از کدخدایان خودرا روانه نمود، که در عرض بیست روز موازی پنج هزار نفر از جماعت هزاره ملازم گرفته، به‌رکاب ظفرانتساب حاضر گردانیدند.

واز آن جانب مؤمن‌خان‌بیگ قدم در کوهستان هزاره گذاشته، اکثر که ارادهٔ تمرد و یاغیگری در خاطر خود قرارداده بودند، ناچار با اقبال و ادبار خود وارد حضور گردیده، به‌اطاعت درآمدند. و چون مدت یک‌ماه در آن نواحی به‌ضبط ونسق بلوکات اشتغال‌ورزیده، حسب‌الواقع خاطرجمعی حاصل گردید، عنان همت بسوی اردوی معلی گماشته عازم گشتند.

اما چون نواب جهانبانی از خدمت امیر کشورستان مرخص وروانه گردید، بعداز طی مسافت وارد دربند قلعهٔ ضحاک ماردوش گردیدند که جبالی بود که سر به‌کبودی افلاک کشیده، وپای در پشت گاوماهی استوار کرده. و از آن کوه هرگاه احدی به‌خیال آن می‌افتاد که به‌صوب آن قلعه عبور نماید، باید از فراز مرکب نزول‌کرده، پیاده بدان جانب عازم بشود. وچنان دربندی هیچ ذیحیاتی یاد نداشت. وبه‌قدر پنج شش هزار نفر پیاده تفنگچی آمده، و دهنهٔ آن دره را سنگر متین ساخته، سر راه عساکر منصوره را حسب‌الواقع مسدود نموده بودند.

چون نواب جهانبانی وارد آن نواحی گردید، قراولان حضور چگونگی مقدمات را عرضه داشت نواب کامیاب گردانیدند. حسب‌الفرمان والا چنان به‌نفاذ پیوست، که سرکردگان و مین‌باشیان و یوزباشیان جمیع غازیان را پیاده در جلو خود افکنده، آن حصن حصین و آن درهٔ متین را خواهی نخواهی جبراً و قهراً تسخیر نمایند.

نظر به‌فرمان آن شاهزادهٔ والاگهر، مین‌باشیان قلعه‌گشای ویوزباشیان با نفیر ونای قدم در قلهٔ آن جبال گذاشته، به‌انداختن تفنگ رعدآهنگ و ناوک دلدوز وضربزن اشتغال ورزیدند. واز فراز آن جبال طایفهٔ راجپوت به‌هر تیری دلیری وبه‌هرسنگی سرهنگی را ازپای درمی‌آوردند. وغازیان بهرام‌انتقام چون پلنگ دمان پای بدان کوه گذاشته، واندیشه از انداختن تیر تفنگ آن طایفه نکرده، تفنگچیان قدرانداز برفراز آن جبال رفیعهٔ مشرفه قرارگرفته، محاربان را به‌زخم تفنگ از فصیل و بروج که بر فراز آن جبال ساخته بودند، دور می‌گردانیدند. و گروهی از نامداران نردبانها و کمندها مهیا داشته، روی به ارتقا و تصاعد بروج آوردند. و آن دو گروه راعصبیت وناموس و شجاعت دامنگیر گشته، از فراز و نشیب به‌مجادله ومدافعه مشغول گردیدند.

چون از مابین آن جبال شاهزادهٔ ملک‌خصال چنان نظاره نمود، که آن دوگروه قیامت شکوه پای ثبات و دلاوری ورزیده باهم مردانه‌وار می‌کوشیدند، رگ حمیت شاهزادهٔ نامدار در حرکت آمده، دردم از مرکب میمون به‌زیر آمده، ویک زوج‌قراباغی دربای خویش کشیده، و سپر فراخ دامن برسر چنگ گرفته، با شمشیر برهنه با فوجی ازغلامان خود قدم در آن جبال بی‌مآل گذاشت.

چون تفنگچیان خراسانی صدای های و هوی نواب کامیاب را شنیدند، رگ حمیت

ودلاوری بدیشان روی آورده، یکدفعه به‌هیأت اجتماعی زورآور گردیده، سلك جمعیت طایفهٔ راجپوت را برهم شکسته، و آن گروه بدشکوه خود را از بروج آن جبال به‌زیر افکنده، چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده و متفرق گردیدند. و عساکر نصرت‌مآثر جمیع برجهای آن جبال‌را به‌تصرف خود درآورده، وبه‌قرب چهار هزار نفر از طایفهٔ مذکوره به‌دست عساکر منصوره به‌قتل آمدند. و نواب جهانبانی در آن روز در فراز آن جبال سرادق جاه و جلال به‌اوج هلال رسانید، و آن شب را در آن منزل مذکوره به‌سر بردند.

صباح روز دیگر که جمشید بیضا علم، یعنی خورشید انجم، به‌عزم رزم جوشن زرنگار ظفر آثار در پوشیده، و قدم در فضای معرکهٔ سپهر دوار نهاده، سپاه شب را مغلوب گردانیده، منهزم ساخت. بندگان نواب جهانبانی با سپاه خراسانی از فراز آن جبال و میان آن درهٔ بی‌مآل گذشته، عازم قلعهٔ ضحاك گردیدند.

و در ورود آن حدود، سکنهٔ آن دیار بروج و باروی آن قلعه را به‌اسباب توپ وتفنگ وتیر ناوك و ضربزن و خار و خسك وشترگردن استعداد و آراستگی داده، عنان مجادله و محاربه را بپشنهاد خاطر خود گردانیده بودند. از تقاضای فلك نیلگون فام واز بدکرداری طالع بی‌سرانجام خود غافل، که روباه مکار با نرهشیر کی مقابل می‌تواند شد؟ و صعوهٔ ضعیف و کنجشك نحیف با شهباز زرین‌بال چه‌می‌توانندکرد؟

آن طایفهٔ بدنهاد به‌خیالات باطله افتاده به‌امداد طایفهٔ راجپوت که از قدیم‌الایام الی الآن دوازده هزار نفر حسب‌الفرمودهٔ محمد پادشاه صاحب‌اختیار ممالك هندوستان، درآن قلعه چون سرحد ممالك ایران و توران است، همیشه اوقات به‌عنوان ساخلوی و استحفاظ آن دیار اشتغال داشتند. وسکنهٔ آن دیار به‌پشتگرمی آن طایفهٔ بدکردار، عنان مخالفت ورزیده، از راه ستیزه و عناد درآمدند.

اما چون از آن جانب، بندگان نواب جهانبانی باسپاه بحر خروش وارد دور آن حصار گردید، قلعه‌ای دیدکه در قلهٔ آن کوه چون کواکب آسمانی در فلك‌الافلاك به‌جلوه درآمده، و بروج و جدار آن چون بروج دوازده‌گانه سر به‌کبودی آسمان درآورده، عجایب قلعه‌ای به‌نظر بندگان جهانبانی و سایر سرکردگان درآمد، و از ارتفاع و بلندی آن حصار انگشت تحیر به‌دندان تفکر گزیدند، که آیا به‌چه دلیل و برهان این حصار به‌تصرف ما درآید؟

ودر آن روز، دور و دایرهٔ آن حصار را مرکزواز احاطه کرده، و مقررفرمود که تفنگچیان خراسانی از اطراف و جوانب آن جبال قدم در قلهٔ آن کوه گذاشته، به‌انداختن تیر تفنگ و ناوك و ضربزن کمال جهد و سعی را مرعی و مبذول داشته، از شورش و غلغله و سرین[۲] عساکر منصوره، رعشه در ارکان محصورین قلعه راه یافت.

وجمعی از طایفهٔ راجپوت، که لاف و گزاف روز مصاف‌را می‌زدند، عار وغیرت وطن و ننگ محصورین قلعهٔ مذکوره دامنگیر آن طایفه گشته، به‌قدر سه‌چهار هزارنفر ایشان از دروب قلعه بیرون آمده، به‌دفع عساکر منصوره اشتغال ورزیدند. که غازیان

۲ــ سرین = سورن: همهمهٔ سپاهیان به‌هنگام حمله (ترکی، به‌معنی: برانید).

جزایری اندیشه از وفور جمعیت آن طایفهٔ بی‌عاقبت نکرده، بیکدفعه حمله بدان گروه بدشکوه و آن طایفهٔ انبوه کرده، به‌ضرب تیر جزایر و تفنگ و ناوك دلدوز خدنگ در نیم‌ساعت ثلث جمعیت آن طایفه را پراکنده، و متفرق کرده، به‌قدر دو هزار نفر از آن جماعت را به‌ضرب تیر تفنگ به‌قتل رسانیدند. و برخی دیگر از فراز آن جبال خود را به‌زیر افکنده، سر و دست شکسته جان را به‌قابضان ارواح سپردند، و معدودی چند فرار کرده به‌هزار فلاکت خود را به‌قلعه افکنده و محصور گشتند.

چون سکنهٔ آن دیار آن ضرب دست و جلادت را ملاحظه نمودند، و دانستند که هرگاه عنان مخالفت ورزند، از عهدهٔ آن عساکر فیروز مآثر به‌درنیامده، خود را درمعرض تلف و عذاب خواهند انداخت، ناچار سرکردگان و سرخیلان آن دیار، شمشیر در گردن و کلام الهی را در دست گرفته و شفاعت خواه خود کرده، با نالهٔ زار و دیدهٔ خونبار، الامان گویان وارد حضور نواب جهانبانی گردیدند.

و آن شاهزادهٔ والاگهر تقصیرات ایشان را به‌عفو مقرون داشته، از سر جرایم آنها درگذشت. و آنچه از دفینه و اقمشه و زرینه که به‌دفعات از نزد پادشاه هندوستان به‌جهت تدارك مایحتاج مأمورین آن حصار آورده بودند، که محاسب وهم از تعداد آن [به‌عجز] اعتراف می‌کرد، به‌تصرف اولیای دولت جهانبانی درآمد.

و چند یومی در آن حدود در ضبط و نسق مهمات آن دیار لوازم جهد و اهتمام خود را به‌عمل آورد. و بعداز خاطرجمعی از آن نواحی در حرکت آمده، به‌جهت تنبیه و گوشمال ابراهیم هزاره، که از جملهٔ متمردین و سرکشان آن دیار بود، عنان همت مصروف داشته و عازم گردید.

در ورود آن محال، به‌تاخت و تاز طوایف مذکوره فرمان داد. و ابراهیم هزاره طاقت استقامت عساکر منصوره را نیاورده، راه فرار به‌بین‌القرار(؟) داده، به‌سمت شهر قربان به‌در رفت. و عساکر فیروز مآثر در قتل و غارت آن طوایف مطلقاً کوتاهی به‌ظهور نیاورده، چون اکثر متمردین به‌سزا و جزای خود رسیدند، برخی دیگر که از راه مصالحه درآمده بودند، به‌جان ایشان را امان‌داده، از آن منازل درحرکت آمده عازم اردوی کیوان پوی گردیدند. و در منازل چهاریك‌کار کابل به رکاب ظفر انتساب صاحبقرانی مشرف [شدند].

و در هنگام حرکت، شاهزادهٔ عالمیان در نواحی قلعهٔ ضحاك، جمعی از غازیان ظفر پیشه و دلیران خرد اندیشه را به سرکردگی دیوانقلی‌بیگ علمدار باشی متعاقب ابراهیم هزاره نمودند، که در قلعهٔ قربان آمده، و محصور شد. بعداز ورود عساکر منصوره، ابراهیم مذکور با معدودی چند به‌سمت مولتان به‌در رفت. و دیوانقلی‌بیگ آمده، آن قلعه را محصور کرد. و یوم دیگر سکنهٔ آن دیار به‌جز اطاعت و انقیاد صاحبقرانی چاره‌ای ندیده، از راه مصالحه درآمدند. و موازی پانصد رأس اسب به‌عنوان ترجمان از سکنهٔ آن دیار به‌جهت بندگان عدیم‌المثال گرفته بودند.

امامور‌دی‌خان قرقلو ناظر سرکار خاصهٔ شریفه، چون سابق براین بدان دیار

آمده بود، و اطلاع؟ داشت، به‌خدمت بندگان جهانگشا عرض نمود که: عنقاً موازی پانصد رأس اسب از سکنهٔ آن دیار گرفته‌اند. صاحبقران دوران دیوانقلی‌بیک را به چاپاری به‌رکاب اقدس طلبیده، چون توفیر دیوان در آن بود مقرر فرمود که، چون ابراهیم هزاره در آن بلده توقف، و سکنهٔ آن دیار در خصوص آن مردود کوتاهی به‌ظهور آورده بودند، دیوانقلی را جهت ایالت آن حدود روانه فرمود، که در توقف کابل آن نیز به‌رکاب اقدس وارد، و ملحق به‌عساکر منصوره گردید.

و در آن اوان، صاحبقران دوران را از نواحی قندهار الی سرحد کابل، دشمن و متمرد و سرکشی نماند، که ایلات و احشامات طایفهٔ بلوچ و افغان و هزاره و تایمنی و قبچاق و ترینی و کاکری و بنکشیری و غیره، همگی در اطاعت و انقیاد صاحبقرانی درآمدند.

و بندگان گیتی‌ستان بعداز خاطر جمعی سرکشان کابل، به‌عزم یورش هندوستان درحرکت آمده، وارد چهاریک‌کار چهار منزلی کابل [شد، و] نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید.

وچنان اراده نمود که‌چون تسخیر هندوستان گاه باشد که به‌طول انجامد، اولی وانسب آن است که فرزند ارشد نامدار و اعز کامکار خود رضاقلی میرزا را از نواحی بلخ به‌رکاب ظفرانتساب طلبیده، و ایالت‌مملکت ایران را در قبضهٔ اقتدار آن گذاشته، عازم مقصد گردیم. و به‌همین اراده در هنگام تسخیر کابل چاپاران روانهٔ ام‌البلاد بلخ نموده حسب‌الفرمان جهانگشا به‌احضار بندگان والاامر و مقرر گردید.

۱۰۷

آغاز داستان جهانبانی شاهزاده رضاقلی میرزا و حرکت نمودن از ارض فیض بنیان به‌نواحی ام‌البلاد بلخ وتسخیر نمودن بلدهٔ اندخود

پیوسته سالکان مسالک سخنوری و ناظمان و مهندسان بلاغت گستری چنین به‌رشتهٔ گهرکشیده ذکر می‌نمایند که: درمحلی‌که رایات‌فیروز علامات صاحبقرانی، از دارالسلطنهٔ اصفهان به‌عنوان یورش قندهار عازم [می‌شد]، نواب کامیاب جهانبانی رضاقلی‌میرزا را، با طهماسب‌خان جلایر وکیل‌الدولهٔ خود و باقی خوانین خراسان، به‌جهت تسخیر ام‌البلاد بلخ مأمور فرموده بود، که سابق براین رقمزد خامهٔ عنبرین شمامه گردید.[۱]

و چون نواب فلک اتصاف جهانبانی از خدمت بندگان گیتی‌ستان مرخص، و به

۳ــ نسخه: اتحاد.

۱ــ جهانگشا: ۲۷۳ و ۲۹۳.

سرعت هرچه تمامتر وارد ارش فیض بنیان گردید. خوانین وسرکردگان که دررکاب نواب جهانبانی آمده بودند، هریك مرخص وبه‌اطراف ولایت خراسان رفته، تدارك مایحتاج غازیان تحت خودرا دیده، وارد رکاب ظفر انتساب عالی گشتند.

ودرمدت دوماه موازی بیست‌هزارنفر ملازم رکابی‌را حسب‌الواقع‌تدارك مایحتاج ایشان را دیده، در ساعت سعد با توپخانه برجناح حرکت آمده، در سنهٔ تسع و اربعین[۲] مائه بعدالالف من‌الهجرت‌النبویه، عازم تسخیر ام‌البلاد بلخ گردیدند. ودرهنگام ورود ماروچاق، عساکر دارالسلطنهٔ هرات ملحق به‌عساکر بندگان جهانبانی گشته، وازآن نواحی قطع منازل و مراحل نموده در عرض ده یوم وارد قراتپه یك منزلی اندخود گشتند.

و سابق براین در مجلد اول ذکر شده بود[۳] که عزیزقلی دادخواه و نیازقلی‌دادخواه اندخودی آلیلی[۴] که دوبرادران بودند وبه‌جهت جاه وجلال‌دنیا با علیمردان‌بیگ‌قاره، در قصبهٔ مذکوره با همدیگر عنان مخالفت ورزیده بودند، و عزیزقلی و نیازقلی مذکور پناه به‌بندگان صاحبقران دوران آورده. وازایام شباب الی جلوس گیتی‌ستان براورنگ جهانگیری درخدمات قیام واقدام داشتند. تا اینکه در دارالسلطنهٔ اصفهان، به‌خواهش آن دو برادر، شاهزادهٔ عالمیان را نامزد تسخیر آن نواحی گردانیده، وآن دو نفررا مقرر فرمود که در رکاب نواب کامیاب عازم آن سفر خیر اثر گردیده، وبعد ازاینکه شاهد مطالب ومقاصد را به‌آغوش خود درآوردند، حکومت وسلطنت آن نواحی‌را در کف کفایت آن دو برادر گذاشته، معاودت به‌رکاب اقدس نمایند.

ودر منازل مذکوره، حسب‌الفرمان شاهزادهٔ جهان، دونفر ازکسان عزیزقلی دادخواه فرمان جهانبانی را برداشته، مشتمل براطاعت وانقیاد علیمردان، عازم‌اندخود گردیدند. وبعد از ورود بدان حدود، سکنهٔ آن دیار بشورش درآمده، عنان مخالفت با علیمردان‌بیگ ورزیده، وآن‌را به‌اطاعت وانقیاد صاحبقرانی دلالت واستمالت نمودند.

وعلیمردان‌بیگ از سلوك ومماشی که به‌عزیزقلی دادخواه ونیازقلی نموده بود، به‌خوف افتاد، که هرگاه وارد حضور نواب جهانبانی گردد، گاه باشد به‌تحریك‌وتلبیس ایشان به‌قتل آید. ناچار عنان مخالفت وعصیان ورزیده، ارادهٔ قلعه‌کشی وباغیگری‌را پیشنهاد خاطر خود کرده، جمعی [را] که ارادهٔ اطاعت وانقیاد در خاطر ایشان خطور نموده [بود]، به زر و وعده و وعید جاه ومال فریفته نموده، فرستادگان نواب جهانبانی را به‌حقارت تمام مرخص نموده، جواب نامه‌را جنگ قلمی نمود.

چون از مضمون نامه وسلوك آن مرد پرفسانه مطلع گردید، حسب‌الامر بندگان جهانبانی چنان به‌نفاذ پیوست، که عساکر منصوره ازآن منزل در حرکت آمده، عازم قصبهٔ اندخود گردیدند.

۲ــ نسخه: تسعین.

۳ــ جلد اول ندارد. ظاهراً دراوراقی بود که گم شده است.

۴ــ ظ: علی‌ایلی (طایفهٔ ترکمن ساکن درون، در حدود دره‌گز). اما در (جهانگشا: ۲۷۳) عزیزقلی‌بیگ از افشاریهٔ‌اندخود بلخ ذکر شده است.

و در هنگام ورود، سکنهٔ آن دیار در بروج وجدار آن قلعه به‌امر محافظت[و] قلعه‌داری لوازم سعی واهتمام خودرا مرعی داشته، به‌انداختن تیر وتفنگ مشغول، و مصمم قتال وجدال گردیدند.

شاهزادهٔ عالمیان وجودی بر تیر وتفنگ وناوک وضربزن آن طایفه نگذاشته، در دور ودایرهٔ آن قلعه سرادق جاه وجلال بداوج هلال رسانید، وجمعی ازتفنگچیان خراسانی را مقرر فرمود که تا دروب اندخود رفته، هرچند اظهار مجادله و محاربـه کردند، که شاید جمعی ازمیان قلعه به‌خارج عود نموده، بدین وسیله زهرچشم درکار سکنهٔ آن دیار نمایند، احدی از قلعه بیرون نیامده، همان از بالای بروج وجداراظهار حیات کرده، تیر تفنگ می‌انداختند.

چون نواب جهانبانی فهمید که سکنهٔ آن دیار طاقت صدمهٔ عساکر ظفر آثاررا ندارند، بسرکردگان عظام وغازیان بهرام انتقام مقرر فرمود که دور ودایرهٔ آن‌قلعه را حسب‌الواقع حصاری ترتیب داده، برجهای بسیار قرار دادند. و عساکر منصوره در دور آن حصار به‌استحفاظ طایفهٔ محصورین قرار گرفته، آمد وشد مترددین را به‌نحوی بدیشان مسدود کردند، که هرگاه مرغی در آسمان ارادهٔ پرواز می‌کرد، به‌ضرب‌گلولهٔ جانستان جان به‌قابضان ارواح می‌رسانید.

وعلیمردان بیگ با تبعه و دوستداران خود، شب وروز در استحفاظ بروج‌وجدار آن حصار لوازم سعی وجهد را مرعی داشته، ساعتی غفلت وسهل‌انگاری نمی‌نمود. وجهل وغرور دامنگیر آن مرد برگشته روزگار گردیده، همه روزه در بالای برج قلعه لشکر آرایی وخودنمایی کرده، غافل از مضمون این ابیات که، لمسوده

به غالبـه ز خود گر ستیزد کسی	شود زان ستیزه پشیمان بسی
ستیزه کند گر به صرصر چراغ	برون آردش دود مرگ از دماغ
گر آهو سوی شیر آید دلیر	برآرد ز پهلوی خود کام شیر
گوزنی که کین با پلنگ آورد	سر خویش را زیر سنگ آورد
کند حمله چون از سرکین عقاب	کجا آورد جغد را درحساب

شاهزادهٔ عالمیان چون جرأت وجسارت آن سرگشتهٔ تیه غوایت را ملاحظه فرمود، حدود آن حصار را به‌وجود لشکر فیروزی اثر و نامداران ذی‌بصیرت و دلیران با مکنت متانت داده، نهال طوق مهر منجوق در جویبار قلب به‌عیوق برافراشت، و از جوانب واطراف سپاه کینه‌خواه، دلیران جنگجوی و مبارزان تندخوی، سمند جرأت در مضمار کارزار به‌جولان درآورده، چنان اراده نمودند که قلعهٔ اندخود را به‌زور پنجهٔ دلاوری وقوت واعانت ائمهٔ اثنا عشری، بیکدفعه هجوم نموده آن قلعه را مفتوح نمایند.

نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا نیز مصمم گرفتن آن قلعه بود، که ناگاه طهماسب‌خان جلایر وکیل‌الدوله از قلب سپاه درآمده، عساکر منصوره را از میدان‌جلادت برگرداند

ﮤ‍ـ نسخه: بغالـت زخود.

وگفت: یورش به‌قلعه بردن باعث[۶] جهل و لجاجت است. و حال چند نفر از اهل بلده فرار کرده، و آمده تقریر نمودند که: حصار به‌دو قسمت گردیده، به‌علیمردان‌بیگ شوریده‌اند. برخی برآیند که چون به‌جهت عدم آذوقه وآب تنگی می‌کشیم، اولی وانسب آن است که از راه اصلاح درآمده، اطاعت‌نمایی. وبعضی به‌خواهش علیمردان از راه خوشامد درآمده، [اظهار] می‌نمایند که جنگ و جدال می‌نماییم. و چون فیمابین اهل ولایت نزاع و کدورت به‌وقوع انجامیده، انشاءالله تعالی به‌نیروی اقبال صاحبقرانی ونواب جهانبانی خایفاً خاسراً در این چند یوم وارد درگاه گیتی‌ستانی گردیده، بدون جنگ و جدال غازیان نصرت مآل، قلعهٔ مذکوره به‌تصرف اولیای دولت قاهره درخواهد آمد.

بندگان جهانبانی را رای و صوابدید طهماسب‌خان پسند افتاده، سمند تیزگام از میدان جلادت برگردانیده، معاودت به‌سرادق جهانبانی نموده، بساط عیش و نشاط برروی سرداران سپاه گسترانیده، مشغول بزم و طرب گردید.

اما از آن جانب، چون مقدمهٔ محصورین به‌چهل یوم رسید، همه روزه فیمابین طایفهٔ آلیلی واعیان واعزهٔ[۷] اندخودی در اصل بلده مناقشه و مجادله بود. علیمردان دانست که مقاومت صعوه با عقاب، و ثبات خاشاك در ممر سیلاب ممتنع‌الوقوع است. ناچار بسرکردگان خود گفت که: اولی وانسب آن است که از راه اصلاح درآمده روی نیاز بدان درگاه بنده‌نواز آوریم شاید تقصیرات مارا به‌عفو مقرون گرداند. چون عجز و نیاز او را ملاحظه نمودند اول چند نفری را جهت طلب امان نزد امرا ارسال گردانیدند. امرای عظام فرستادهٔ او را به‌نوازش و اکرام تلقی نموده، امان‌نامه‌ای مؤکد موافق مدعایش که در حضور نواب کامیاب به‌عمل بیاورند ارسال فرمودند.

و علیمردان، خاطر جمعی حاصل نموده، از اجناس و نفایس نقود و جواهر زواهر واسبان تازی نژاد و استران چون برق و باد، آنچه دسترس بود، و فراخور استطاعت ایستادگان درگاه بود، سرانجام داده، از آن لجهٔ زخار متاع حیات به‌ساحل نجات کشید، و پیشکشی که سامان داده بود، بگذرانید، و شرایط نیکو بندگی به تقدیم رسید.

ونواب کامیاب علیمردان را نوازشات نموده، به‌یکی از امرای عظام سپرد. و نیازقلی برادر عزیزقلی دادخواه را به‌حکومت اندخود مفتخر و سرافراز گردانیده، با جمعی از عساکر منصوره نامزد اصل بلده نمود. و بعداز ورود آن به‌قلعه، و مفتوح گردیدن آن بلده به‌اقبال بندگان عدیم‌المثال، نواب جهانبانی با امرای عظام و سرداران ظفر انجام وارد آن حصار گردیده، یك روز در عمارت خانی آنجا توقف داشت. و آفتاب معدلت شاهزادهٔ عالمیان از بهر رعیت پروری و مسکین نوازی بر وجنات سکنهٔ آن دیار تافته، همگنان در مهد رفاهیت و امنیت در بستر استراحت غنودند. و جمیع سرخیلان و ریش سفیدان آن دیار را به‌عواطف خسروانه و نوازشات خدیوانه مفتخر و سرافراز گردانیده، اموال و اثاث‌البیت علیمردان را به‌حوزهٔ تصرف خویش درآوردند.

۶ــ نسخه: باعث.

۷ــ نسخه: واعراب وغره.

و عریضه‌ای مشتمل بر تسخیر و مفتوح گردانیدن بلدهٔ اندخود، و گرفتن علیمردان را مسلا عرضه داشت درگاه جهانگشا نمودند. و چاپار مذکور، درهنگام توقف دارالقرار قندهار، به‌رکاب ظفر انتساب مشرف [شد] و حسب‌الفرمان واجب الاذعان چنان به‌نفاذ پیوست که علیمردان را، با دو نفر از سرکردگان معتبرین که در خدمات او جانفشانی می‌نموده‌اند، به‌عنوان چاپاری روانهٔ درگاه گیتی پناه نمایند.

نظر به‌فرمان قضا جریان صاحبقرانی، علیمردان را با سرکردگان مومی‌الیه روانهٔ خدمت ایستادگان پایهٔ سریر خلافت مصیراعلی نمودند. و در هنگام ورود دارالسلطنهٔ هرات اکثری تقریر نمودند که به‌اجل طبیعی درگذشت. و به‌قول محرف این اوراق سه‌نفر در یك ساعت معقول نیست که در گذرند، و چنان دانست کـه حسب‌الامر مقرر گردیده بود که در دارالسلطنهٔ مذکوره آن سه نفر را به‌قتل آورند.

و چون نواب کامیاب خاطر خود را ازلوث وجود متمردین واوباش بدمعاش طایفهٔ اندخودی جمع نمود، چند نفر از سرکردگان عظام را مقرر فرمود که به‌نواحی چیچکتو و شبرقان[۸] رفته سکنهٔ آن دیار را بدون جنگ وجدال به‌اطاعت وانقیاد خود درآورده معاودت به‌رکاب ظفر انتساب نمایند.

۱۰۸

در بیان تسخیر ام البلاد بلخ[۱]
وفتوحاتی که ازنواب کامیاب جهانبانی درنواحی ام‌البلاد سرزده

چون به‌اراده و مشیت خالق ذوالجلال و به‌اقبال ابد پیوند صاحبقران عدیم‌المثال، بلدهٔ اندخود به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، حسب‌الفرمـان والا به‌مصلحت و کنگاش طهماسب‌خان جلایر، از منزل مذکوره با سپاه دریا امواج در حرکت آمده روانهٔ قبة‌الاسلام بلخ گردید.

چون وارد منازل خواجه دکه گشتند، سکنه و ایلات آن قصبه و قلعهٔ خان‌آباد و صوفی آباد، همگی با پیشکش و ارمغان بسیار وارد خدمت رضاقلی‌میرزا گشته، و رقم خاطر جمعی ومسلم بودن از حوالجات دیوانی گرفته، معاودت به‌مقصد خود کردند.

واز آن منزل نیز برجناح حرکت درآمده، عازم قلعهٔ آغچه گردیدند. و درهنگام ورود آن منازل، جمعی از قراولان فیروز دستگاه که مأمور قراولی بودند، در یـك فرسخی آن قصبه با آستانه قلی‌قبچاق برخورده، فیمابین مناقشه به‌وقوع انجامید کـه طایفهٔ اوزبکیه طاقت صدمهٔ عساکر منصوره را نیاوردند، راه فرار پیش گرفته، بدون‌اینکه

۸ـ شبرغان، معرب شاپورگان، میان بلخ و مرو.

۱ـ ربیع‌الاول ۱۱۵۱ جهانگشا: ۲۹۳.

داخل قلعهٔ آقچه شوند، بسمت کوه قبچاق بدر رفتند.

چون عطابیک نام، که حاکم آن قصبه بود، از ورود عساکر منصوره وفرارنمودن آستانه قلی‌قبچاق، که قراول آن قلعه بود، مطلع گردید، ناچار با جمعی از رؤسا و سرخیلان وریش‌سفیدان خود، پیشکش وارمغان بسیار ساخته، در هنگام نزول جاه‌وجلال نواب کامیاب بدان منزل، وارد آستان‌بوسی درگاه معدلت بنیان گردید، و بندگان والا عطاخان‌را و سایر سرکردگان را بخلاع فاخره مفتخر وسرافراز فرمود.

وچند یومی در آن حدود توقف نمود، که شاید ازنواحی بلخ احدی واردگردد، وبنابه اصلاح بدون مناقشه ومحاربه به‌تصرف اولیای دولت دوران عدت درآید، واحدی ازآن جانب وارد نگردید.

اما مقدمات واخبارات بلخ به‌نحوی است که ابوالحسن‌خان نامی بـه‌ایالت و فرمانروایی آن دیار برقرار بود، واز سلسلهٔ خاندان چنگیزخان بود، اما مردی بود حقیر و ضعیف. و سیدخان نامی ازجماعت منك قبچاق اوزبك که مشهور به آتالیق آن دیار وفرمانفرمای ام‌البلاد وصاحب اختیار بود، ابوالحسن‌خان را از امـورات فرماندهی بی‌مدخل و بیمدار کرده، همان اسم خانی بدان باقی گذاشته، و خود در رتق وفتق مهمات آن دیار اشتغال داشت.

چون آوازهٔ طلیعهٔ نیر جهانبانی از افق مرغاب وطوس پرتوافکن بلدهٔ اندخود گردید، ابوالحسن‌خان با جمعی قوش‌بگیان وتقسه‌بایان وغیره سرکردگان چنان مصلحت نمود که: اولی وانسب چنان است که ما نیز سرقدم ساخته، با پیشکش وارمغان بسیـار به‌استقبال شاهزادهٔ عالمیان رفته، طوق اطاعت وانقیاد صاحبقرانی را در گردن خـود افکنده، وخدمت نماییم. یقین حاصل است که چون مروت ودیانت طایفهٔ قزلباشیه جبلی است، گاه باشد که مجددا عنان اختیار وفرمانروایی مملکت بلخ‌را در کـف کفایت ما گذاشته، ومعاودت نمایند. وهرگاه از راه ستیزه وعناد هم درآیند، سکنه و متوطنین ولایت پامال سم ستور عساکر قزلباشیه نخواهند شد. جمیع سرکردگان بـه مصلحت وصوابدید آن خان مظلوم قایل گشتند.

اما سیدخان چون ایل والوس بسیار داشت، وهمیشه اوقات، از ورود بلخ بـه تاخت وتاز ونهب وغارت [به] مسلمانان دست درازی کرده خرابی زیاد می‌نمود، ناچار سکنهٔ بلخ آن مردود را راه داده، وعنان اختیار آتالیقی‌را در کف کفایت اوگذاشتند. چون سررشتهٔ امورات را متصرف گردید، ابوالحسن‌خان را به‌دست جیره‌خوار احسان خود کرده بود. و چون از کنگاش‌خان و سرکردگان مطلع گردید، چند نفری [را] که عزت وآبرویی داشتند، برخی را قتیل وبعضی را بـه‌سمت سنك چهاریك وخلم از عقب خدمات دیوانی روانه کرده، وخود با سرکردگان وسرخیلان واخلاص‌کیشان کماداشت، در تدارك قلعه‌داری ومحاربه اشتغال ورزیده، ودرآن مدت به‌قدر ده دوازده هزارنفر ازطایفهٔ قبچاق واوزبك منگیت برسر خود جمع کرده، منتظر ورود عساکر منصوره بود.

و هرچند ابوالحسن‌خان بدان التماس و التجا نمود که: صمود را با شاهباز فرخنده

پی کجا تاب استقامت خواهد بود؟ آن مرد خون‌گرفته، درجواب می‌گفت که: مگر اقبال ودولت خودرا فراموش کرده‌ای؟ شماره وعدد سپاه به‌کار نمی‌آید. وخداوند تبارك وتعالی نیز در کلام مجید اشاره به‌این معنی نموده که: «کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة». باذن‌الله تعالی دل قوی‌دار و با این مقدار سپاه که در تحت فرمان ماست به‌محاربه شتافته، و کرامت اقبال چنگیزخانی ازآن بیشتر است که امثال این اموردفع توانند نمود، و در همه‌حال ممد و معاون محبان ماست. و اکثر سپاه مخالف رجاله‌اند، واز سپاهگری بهره ندارند، وازایشان هیچ کاری برنمی‌آید. که درخدمت چون تو امیری که اباعن جد و نسلا بعدنسل در امور فرماندهی این بلاد صاحب اختیار بوده، تحریك صلح واطاعت و انقیاد می‌نمایند. وعساکر قزلباشیه نه‌چنان است که تومی‌پنداری. که در محلی که دست تسلط برولایات تو به‌هم رسانیدند، ذکور واناث را قتیل واسیر خواهند نمود. وحال مدتی تو در قلعه‌داری پای ثبات ورزیده، متوجه بروج وباروی قلعه‌خواهی شد، ومن با همین عساکر منصوره رفته، دمار از روزگار غازیان قزلباش به‌در خواهم آورد.

القصه، چندان لاف وگزاف در خدمت ابوالحسن‌خان تقریر نمود، که خان بیچاره نیز باور این معنی را کرده، سکنهٔ آن دیار را تحریض جنگ و جدال و قلعه داری می‌نمود. وسیدخان با جمعیت خود از اصل بلده در حرکت آمده، در دوفرسخی منتظر ورود عساکر فیروزمآثر قزلباشیه بود.

وازآن جانب، چون نواب جهانبانی چند روزی توقف فرمود، اثر علاماتی‌از طایفهٔ بلخی ظاهر نگردید، چندنفر از غازیان قاجار را به‌عنوان قراولی روانهٔ سمت بلخ نمود، که رفته زبانی گرفته معاودت نمایند. وقراولان مذکور در نیمه شب به‌عساکر سیدخان منگیت[۲] برخوردند، که درآن اوان طایفهٔ اوزبکیه همگی درخواب غفلت گرفتار بودند. وقراولان مذکور دونفر از جماعت مزبوره را که در کنارهٔ اردو خفته بودند، سر و دست آنهارا بسته، به‌درگاه جهانبانی حاضر کردند. چون تحقیقات مقدمات سرکشی طایفهٔ بغی وعناد را نمود، دردم عساکر منصوره در جناح حرکت آمده، عنان عزیمت به‌صوب ام‌البلاد بلخ انعطاف فرمود.

و ازآن جانب، خبر حرکت عساکر فیروزمآثر نواب جهانبانی را قراولان‌سیدخان چنان به‌سمع آن رسانیدند، که در محلی که سپاه قزلباش به‌حرکت درآمدند، دردشت وبیابان از صدای سم مرکبان به‌جوش وخروش درآمده، زمین وزمان تیره‌وتار گردیده بود. وبه‌مجرد ملاحظهٔ [آنها] طایفهٔ اوزبك یقین حاصل است که طاقت سدمهٔ عساکر منصوره را نیاورده، راه [بر] فرار قرار خواهند داد.

سیدخان را از شنیدن این سخن نایرهٔ غضب به‌جوش وخروش درآمده، دونفراز قراولان مذکور را به‌قتل آورد. ونامداران ودلیران خودرا قدغن وتأکید فرمود، که در تدارك جنگ وجدال، اسب واسلحهٔ خودرا حسب‌الواقع ساخته، که در هنگام

۲ــ درنسخه «قبچاق» بوده، بعداً به‌خط دیگری روی آن نوشته‌اند: «منك».

[ظهور] علامات سپاه قزلباشیه، بیکدفعه حمله کرده، و آن سپاه را بدون آرایش صف قتال و جدال متفرق و پراکنده نمایند.

به‌همین خیالات فاسدهٔ خود اشتغال داشت، که ناگاه از دور علامات سپاه فیروز دستگاه چون ابر دمان و آتش سوزان از آن پهن دشت ظاهر گردید، که زمین و زمان در جوش و خروش بود. از اثر علامات آن سپاه، زهره در بدن آن گمراه و اوزبکان راه یافته آب، سیدخان آهسته آهسته برعقب رفته، نیم میل مسافت به قلعه، به‌هزار هزار تشویش و هراس صف قتال و جدال در مقابل آن سپاه گردون اساس آرایش داد.

واز آن جانب، حسب‌الفرمان شاهزادهٔ والامکان، میمنه و میسره و قلب وجناح [را] بر نامداران و دلیران متانت‌دار سپرده، و چرخچیان داخل معرکهٔ میدان گردیده، از طرفین آتش حرب التهاب گرفت. و نواب طهماسب‌خان جلایر [به‌سمت] مخالفان حرکت نموده، قریب به‌معسکر آن جماعت، جمعی از طایفهٔ قبچاق پایداری به‌عمل آورده، بعد ازاندک توقف به‌اقبال دولت بی‌زوال روی به‌وادی فرار نهادند. و غازیان شیرشکار و مجاهدان پلنگ‌آثار، براثر آن مدبران بربادپایان صبا رفتار، به‌تعاقب مسارعت نمودند. و قریب به‌یک‌دو ساعت، دو سه هزار سر ازآن مخذولان در ربودند، و اسیر بسیار کرده، غنیمت بیشمار تصرف نمودند.

و سیدخان چون در اجلش چند روزی تأخیر بود، از آن مهلکهٔ جانستان رخت به‌مأمنی کشیده، و بدون آنکه داخل قلعه گردد، با متمم سپاه خود راه آن بیابان را پیش گرفته، به‌سمت درهٔ شادمان؟ به‌دررفت.[۳] و برخی از سپاه آن که داخل آن قلعه گردیدند، از دروب به‌سمت شاه مردان به‌در رفتند.

و از اجناس غنایم: اسب و شتر و خیام و فروش نفیسه و تیر وکمان وتفنگ وسایر اسلحه، آن مقدار نصیب غازیان مجاهد گردید، که زبان قلم و قلم زبان از تعداد آن به‌عجز و قصور اعتراف نمود. و نواب جهانبانی بعد ازاین عطیهٔ الهی، به‌محامد شکر واهب المواهب پرداخته، در موضع چمنی که در دروب آن قلعه است، توقف فرمود. و در آن هنگامهٔ قتال بعضی از نامداران از در و دیوار آن قلعه که رخنه داشت، داخل قلعه گردیده، غنیمت و اسیر گرفته بیرون آمدند.

و چون چند یومی عساکر منصوره دور آن قلعه‌را محصور نمودند. کدخدایان و ریش سفیدان آن دیار از اصل بلده به‌امان آمده کفن در گردن، و کلام الهی را شفیع خودکرده، وارد آستان معدلت بنیان نواب جهانبانی گشتند. و بندگان عالی نظـر به‌مروت و استرضای آن طایفه کمال شفقت و مرحمت، که جبلی ذات خجسته صفات است، مرعی و مبذول داشته، عموم سکنهٔ آن دیار را به‌تصدق فرق فرقدان‌سای صاحبقـران مرخص فرمود. و جارچیان را قدغن و تأکید فرمود، که احدی از عساکر منصوره مزاحم احوال رعایا و سکنهٔ آن دیار نگردند.

اما در آن یوم، جمع کثیری از عساکر فیروز مآثر از اطراف و در و دیوار آن

۳ــ نسخه: شادیان.

قلعه داخل گردیده، در نهب وغارت اشتغال ورزیدند، وبرخی از طایفهٔ آنجا محلات خودرا سنگر بسته، در محافظت اشتغال ورزیده، به‌هر نحوی که بود دفع شرارت‌عساکر معموره را می‌نمودند. ونواب کامیاب چند نفر ازخوانین را مقرر فرمود که داخل‌آن حصار گردیده، و در محلات آنجا سکنی نمایند، وخود نیز درساعت سعد داخل آن قلعه گردیده، ودرآنجا قیام نمود.

وابوالحسن‌خان با معدود چند در ارک آن قلعه متحصن گردیده بود. چون از ورود بندگان والا مطلع گردید، با خجالت بسیار و بیشمار از ارک قلعه بیرون آمده، وبه‌خدمت ایستادگان کریاس گردون اساس مشرف، وبه زبان عجز و انکسار گفت: دیسم، ایمانم، مروتلوخانیم، کمترین از جملهٔ اخلاص‌کیشان این آستان مروت نشان‌است. ودرحین ورود عالی به‌قصبهٔ اندخود، این غلام ارادهٔ آن نمود که سرقدم ساخته، وارد حضور موفورالسرور عالی گردد. سیدخان قبچاق (منك)[۴] که از جملهٔ متمردان بدخواه این فقیر بود، که عموم سکنهٔ این دیار از سرکشی وعناد آن مطلع‌اند، کماین عاجز را از جمیع امورات مملکت بیدخل کرده، وخود فرمانروایی می‌کرد، درممانعت من کوشیده، و عنان سرکشی و طغیان را بپیشنهاد خاطر خود کرد، ولله‌الحمد والمنه که شکست فاحش یافته، روسیاه دنیا وعقبی گردید.

بندگان والا را از مکالمهٔ آن‌خان والاشان رقت قلب حاصل گردیده، چون از سلسلهٔ خاندان چنگیزی بود، مراعات وبرخورد پادشاهانه در بارهٔ آن به‌عمل آورد، وبعد از مدتی با چند نفر دیگر از اعزه واعیان آن دیار روانهٔ دارالقرار قندهار نمود. درحین ورود حضور فیض گنجور صاحبقرانی مرخص گردیده، باخواص معتمد خود عازم زیارت بیت‌الله‌الحرام وباقی ائمهٔ انام گردید، ودرهمان سفر در مدینهٔ طیبه بعد از زیارت حج از دار سرور به‌سوی قبور در شتافت.

القصه، بندگان والا رعایا وبرایای آن دیار را کمال شفقت ومرحمت در بارهٔ ایشان به‌عمل آورده، همگی را به‌لطف عمیم وشفقت کریم مستمال وامیدوار گردانید. وکسبه واهل محترفه فارغ بال ومرفه‌الاحوال به‌دکان وبازار نشسته، به‌داد وستد اشتغال ورزیدند. ودرمدت ده یوم به‌نحوی خاطرجمعی وفراغت درآن حدود به‌وقوع انجامید، که عقل دوربین خیال به‌قصور اعتراف می‌نمود.

واز اطراف وبلوکات وتوابعات، کدخدایان و ریش‌سفیدان و اربابان وضابطان، وارد درگاه عالم پناه گشته، وخاطر جمعی حاصل کرده، معاودت می‌نمودند.

وبندگان والا، در انتظام امورات آن ولایت لوازم دقت و اهتمام را مرعی و مبذول داشته، مزارعی که در ایام خوانین سابق بایر گردیده بودند، از یمن قدوم میمنت لزوم بندگان جهانبانی، قریات مذکور تمامی دایر گردید. ورعایا وبرایا همگی درمهد امن وامان غنوده، فارغ بال ومرفه‌الاحوال گردیدند.

۴ــ بالای سطر اضافه شده: منك.

۱۰۹

فرستادن بندگان والا، شاهقلی‌بیگ قاجار مروی را به بلدهٔ شادمان متعاقب ایل فراری

نگارنده خامهٔ دلپذیر چنین به‌رشتهٔ تقریر کشیده، ذکر می‌نماید که: در هنگام نزول رایات فیروز علامات رضاقلی میرزا به‌نواحی ام‌البلاد بلخ، و شکست یافتن سیدخان قبچاق [منگیت]، وفرار نمودن آن، ازاصل بلده وتوابعات ایلات وخانوار بسیار از ترس وبیم قزلباش راه فرار پیموده، به‌سمت درهٔ شادمان[۱] وسین‌چهاریک‌عازم گشته بودند.

دراین وقت جاسوسان اردوی نواب جهانبانی وسکنهٔ ام البلاد بلخ به‌سمع بندگان والا رسانیدند که چون سیدخان فرار نموده، به‌اطراف وتوابعات کس فرستاده که: هرگاه در مکان وخانهٔ خود توقف نمایید، قزلباش همگی شمارا قتیل واسیرخواهد کرد. ومن به‌سمت سین چهاریک رفته، باجمعیت آنجا مجددا به‌عنوان مجادله وارد خواهم گردید. وهرکس درآمدن خود توقف نماید، ویا قزلباش یگانگی کند، فرداست که دمار از روزگار آن طایفه به‌در خواهم آورد. وایلات واحشامات ورعایا وبرایا ازخوف طرفین مع ذکور واناث کوچ کرده، وروانهٔ آن حدود گشته‌اند.

بندگان والا، از شنیدن این واقعات مقرر فرمود که شاهقلی‌بیگ قاجار مروی، که سرکردهٔ غازیان ظفر شعار مروی [بود]، وموازی یکهزار وپانصد نفر از دلیران رستم توأمان و بهادران بهرام انتقام داشت، بعلاوه یکهزار و پانصد نفر دیگر برداشته، و از قفای آن کوچ رفته، جمیع آن طوایف را صحیح و سالم برگرداند.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان بندگان والا، شاهقلی‌بیگ قاجار موازی سه‌هزارنفر عساکر مذکوره را برداشته، ایلغارکنان در دهنهٔ درهٔ شادمان، از قفای آنهمه کوچ‌و کلفت فراریان رسید.

اما ازآن جانب سیدخان قبچاق (منگ)، در حین ورود آن حدود، موازی سه‌چهار هزار نفر پیادهٔ مرکن در قفای آن کوچ و دهنهٔ درهٔ شادمان گذاشته بود، که هرگاه علامات لشکر قزلباش ظاهر شود، در دفع آن کوشیده، وخانواری مذکوره‌را مسلم به‌سین‌چهاریک برسانند.

چون جماعت مذکوره علامات لشکر ظفرآثار را ملاحظه نمودند، هرچند ارادهٔ آن نمودند، که آن خانواری را نحوی نمایند که به‌یکجا جمع نموده، ودر محافظت آن کوشند، فایده‌ای مترتب نگردید. دراین وقت عساکر منصوره از اطراف آن جماعت

۱ــ نسخه دراینجا و سطور بعد: شادیان.

یورش آورده، به‌ضرب نوک سنان و شمشیر جانستان جمعی [را] که اظهار مخالفت، و عصیان ورزیدند، جان ایشان را به‌قابضان ارواح سپردند، و برخی که زنهار جویان والامان‌گویان روی به‌آن سپاه نصرت‌دستگاه کردند، به‌جان امان یافته، ملحق به‌عساکر منصوره گردیدند.

وآن چهارهزار نفر قبچاق، از سنین سپاه حمله برعساکر قزلباشیه کرده، به انداختن تیر تفنگ وناوک دلدوز خدنگ مشغول گردیدند. چون شاهقلی‌بیگ وفور جمعیت و پایداری آن طایفهٔ بی‌شوکت را ملاحظه نموده، در آن محل غازیان و نامداران به‌گردانیدن آن خانوار اشتغال داشتند، و به‌قدر چهارصد پانصد نفر از دلیران وگردان هژبر نشان در خدمت آن سرکردهٔ عالیشان ایستاده و منتظر رخصت بودند. چون غلغله وآشوب آن طایفه گوشزد آن نامدارگردید، اندیشه از وفور جمعیت وجلادت ایشان نکرده، دست به‌شمشیر حمله بدان گروه بی‌تدبیر نمودند.

واز آن جانب نیز، طایفهٔ اوزبکیه مردانه‌وار قدم در مضمار کارزار گذاشته، بین‌الجانبین به‌منازعه و مجادله منجر گشت، و از طرفین به‌تعبیهٔ سپاه و تسویهٔ صفوف پرداختند. وآن دوگروه انبوه به‌مثابهٔ دریا وماننـد کوه سد استیمال یکدیگر گردیده، وحربی به‌وقوع انجامید، که بهرام خون‌آشام براین طارم مینافام از صعوبت آن‌کارزار انگشت تحیر به‌دندان گرفت.

دو لشکر نهادند دلها به‌مرگ ببارید تیر از هوا چون تگرگ
هماورد سوی هماورد شد در و دشت در خون ناورد شد
هوا پر تف تیر و شمشیر گشت دل ریگ تشنه ز خون سیر گشت
بکشتند چندانکه هر جایگاه ز کشته شد از بوم و بر، بام راه

ستیز وآویز و فراروگریز آن گروه از ابتدای صبح تا انتهای ظهر امتدادیافت، که عساکر قزلباشیه زورآور گردیده، وبیک‌مرادبی وخوشحال تقسه‌ای که سرکردهٔ آن طایفه بود، به‌قتل رسیده، متمم آن سپاه چون سرکردهٔ خودرا کشته دیدند، شکست فاحش به‌آنها راه یافته، راه فرار پیش گرفته، به‌سمت سین چهاریك به‌در رفتند. وعساکر فیروز مآثر، تا دومیل راه در قتل آن طایفه مبادرت نموده، معاودت کردند.

ودرآن روز فرح‌اندوز قزلباش وشام محنت‌آموز اوزبکیه بدمعاش، به قرب چهل پنجاه هزار خانوار را، که فرار نموده ودرآن صحاری متفرق بودند، برگردانیده، وبریك‌جا جمع نمودند.

ودرآن اوان سیدخان قبچاق (منگیت) نیز درمیان کوه شادمان نیم‌میل‌راه به لشکر شکست خوردهٔ خود توقف داشت، و منتظر ورود ایلات و احشامات بود، که علامات لشکر شکست خورده ظاهر گردید، که برخی مجروح وبرخی زخمدار وارد گردیدند. وآن مرد برگشته روزگار نیز، به‌اتفاق فراریان به‌سمت سین‌چهاریك به‌در رفت.

از آن‌جانب، شاهقلی‌بیگ مروی جمیع ایلات و خانواری آن طوایف را نیز جمع نموده ، فوج فوج و دسته به‌دسته روانهٔ ام‌البلاد بلخ نمود.

اما چون نواب کامیاب جهانبانی شاهقلی‌بیگ مروی را مامور آن امر عظیم نمود،

با امین‌الدوله خود طهماسب‌خان جلایر کنکاش و مصلحت فرستادن آن را نمود، که‌گاه باشد طایفهٔ اوزبك بسیار باشند، وخدا نکرده چشم زخمی برعساکر مروی رخ دهد. سلاح درآن دیدند که باباخان چاپوشی بیگلربیگی هرات ومحمد حسین‌خان کرد و بدرخان شاهسون [را] با موازی هفت هزار وپانصد نفر متعاقب روانه نمایند، که‌هرگاه شاهقلی‌بیگ را اعانت ضرور شود امداد نمایند. وهرگاه سیدخان قبچاق [منگیت] جمعیت و استعداد داشته باشد، اورا دفع نموده، وغل در گردن آن انداخته، بدرگاه جهانبانی حاضر نمایند، وایلات وخانواری فراریان را برگردانیده، وارد ام‌البلاد بلخ گردند.

ونظر به‌فرمان بندگان والا، خوانین مذکور ایلغارکنان در محلی رسیدند که شاهقلی‌بیگ مروی جمیع ایلات وخانواری فراری را جمع نموده، ارادهٔ مراجعت به خدمت بندگان والا داشت. خوانین مذکور وارد [شده]، چون از مقدمات فتح نمودن وجمع‌آوری ایلات فراری مطلع گردیدند، عنان همت بدان قراردادند که به‌توابعات سین چهاریك رفته، شاید سیدخان قبچاق را گرفته، به‌درگاه بندگان والا برده،‌آبروی کامل حاصل نمایند. سرکردگان مزبور به‌همین خیالات شاهقلی‌بیگ را وداع نموده، بسرعت هرچه تمامتر عازم توابعات آن نواحی گردیدند.

وشاهقلی‌بیگ کوچ و کلفت فراریان را برداشته، وارد حضور ساطع‌النور نواب کامیاب رضاقلی‌خان میرزا گردیده، مورد نوازشات ملوکانه گردید. و خانواری مذکور را بخشیده، هریك در منزل ومکان اول خود فارغ‌بال ومرفه الاحوال بامر بیچارگی خود اشتغال ورزیدند.

اما چون از آن جانب سرداران معظم‌الیه وارد توابعات وبلوکات سین‌چهاریك گشتند، هرکس که طوق اطاعت وانقیاد بندگان‌والا را بردوش خود کشید، ازتیغ عدو- انتقام عساکر قزلباشیه محفوظ [ماند]. وهریك که عنان مخالفت وعصیان ورزیدند، سروجان خودرا در معرض تلف انداخته، اسیر و قتیل دست عساکر منصوره گردیدند.

وسیدخان قبچاق [منگیت] در بلوکات سین‌چهاریك محال به محال فرارکرده، در مغارهٔ کوهی مختفی گردید. دراین وقت چندنفر از اخلاص شعاران آن وارد، وبه سمع او رسانیدند که عساکر قزلباش در جستجوی تو اشتغال ورزیده، واقرار نموده‌اند که هرکس از اخبارات تو بسمع آنها رساند، یکصد تومان تبریزی به صیغهٔ انعام تسلیم نمایند. وبودن تو دراین مکان باعث گرفتاری ومذلت وخواری تو خواهد بود. ناچار آن مرد برگشته روزگار با دیدهٔ خونبار ازآن مغاره بیرون آمده، به‌سمت قندوزبه خدمت هزارخان حاکم آنجا پناه برده، توقف نمود.

محمدحسین‌خان و بدرخان وباباخان سرکردگان مأمورین سین‌چهاریك چند یومی درآن نواحی تفحص سیدخان را نمودند. چون اثری ازآن ظاهر نشد، ودرثانی مشخص گردید که به‌سمت قندوز بدر رفته، ناچار ایلات و احشامات آن دیار را به اطاعت وانقیاد صاحبقرانی درآورده، معاودت به‌قبةالاسلام بلخ [نموده]، به‌خدمت بندگان والا مشرف گردیدند.

جمعی از رؤسا و سرخیلان طوایف قبچاق ازقبیل آستانه‌قلی‌بیک ومکلی‌قلی‌بیک وخدایاربیک، که سرکردگان جماعت مذکوره بودند، فرار کرده به‌سمت کوهستان هزاره و درزاب و غرجستان رفته بودند. چون آوازهٔ رعیت پروری و عدالت گستری بندگان والا گوشزد سرکردگان مذکور گردید، عریضه‌ای مشتمل براخلاص و ارادت خود و مخوف بودن از غضب قیامت لهب والا قلمی، و روانهٔ درگاه خواقین سجده‌گاه گردانیدند. و بندگان والا ارقامی مشتمل بر نوازشات وخاطر جمعی‌سرکردگان مذکور قلمی، و روانه فرمود. بعداز زیارت ارقام مبارك فرجام عازم درگاه فلك احترام گردیده، و مورد نوازشات و شفقات بلانهایات عالی گردیده، مجدداً به‌آق‌سقالی طوایف قبچاق سرافراز وبرقرار گردیدند.

چون خاطر خطیر بندگان والا از لوث وجود طوایف قبچاق ویوز و منك[۲] وقزاق[۳] جمع گردید، درآبادی ورفاهیت آن بلاد عنان همت معطوف داشته، در اندك فرصتی بلخ بدان ویرانی [را] چون نگارخانهٔ چین آبادان و دایر گردانید.

۱۱۰

عنان تافتن بندگان والا به‌جهت تنبیه طایفهٔ قنقرات و گرفتن خزار[۱] و از آنجا برسرقرشی رفتن

چون بهاراده ومشیت قادر متعال، عنان کشورستانی و فرمانروایی درکف کفایت بندگان جهانبانی برقرار گردیده، واز لوث وجود متمردان وسرکشان قبةالاسلام بلخ خاطر جمعی حاصل نمود، و ایام تیرماه تابستان را درآن حدود بهسر برده، در آن اوان ارقامات وفرمایشات به‌دانیال‌بیک قنقرات قلمی، ومقرر فرموده بود که با کدخدایان وریش‌سفیدان خود وارد حضور فیض گنجور والاگردد. ودانیال‌بیک در خصوص آمدن خود تکاهل و تغافل کرده جواب نداده، قاصد مذکور را روانه نمود.

چون مخالفت آن گوشزد امنای دولت دوران عدت‌والا گردید، با طهماسب‌خان وکیل‌الدوله چنان مشورت نمود که حال مدتی می‌شود که دراین حدود توقف ربنارا به‌سکوت واستراحت گذاشته، چون مطربان به‌عیش ونشاط اوقات خودرا مصروف داشته، بنارا به‌تغافل گذاشته‌ایم. وهرگاه ازآن تاریخ الی حال که چهارماه می‌شود، به‌ارادهٔ تسخیر قندوز وکلاب[۲] وغیره بلاد ام‌البلاد حرکت می‌کردیم، ایلات واحشامات که‌درآن

۲ــ نسخه: بنك. فهرست چاپ عکسی: منك.
۳ــ نسخه: قزان.
۱ــ نسخه: غذار.
۲ــ کلاب = کولاب (نزدیك به‌محل ختلان قدیم).

طرف رود جیحون سکنی داشتند، همگی وارد درگاه ما گشته، کمر خدمتگزاری مارا برمیان می‌بستند.

طهماسب‌خان عرض نمود که: امورات کشورستانی ومملکت‌گیری به‌سعی وجهد ازپیش نمی‌رود. چون خاطر خودرا از متمردین بلخ جمع نمودیم، حال در کمال سهولت دمار از روزگار ایلات و احشامات قنقرات و غیره [در] خواهیم آورد.

القصه، بعد از صلاح وصوابدید امنای دولت دوران عدت، ساعت سعد اختیار نموده، با عساکر فیروزمآثر ازقبةالاسلام بلخ برجناح حرکت آمده، در ممر ترمذ۳ کنارهٔ رود جیحون، سرادق جاه و جلال به‌اوج هلال رسانید. و اولا موازی هشت هزار وپانصد نفر از نامداران بهرام انتقام [را] که هریك در روز مصاف خودرا قرینهٔرستم واسفندیار می‌پنداشتند، به‌اتفاق طهماسب‌خان جلایر به‌عنوان تاخت وتاز ونهب وغارت طایفهٔ قنقرات [فرستاد وبعدخود] عنان همت معطوف فرمود.

وجمعی از سرکردگان عظام وغازیان ظفر انجام را در سر بنه و آغرق ومتمم غازیان گذاشت، که متعاقب عساکر منصوره را با توپخانه و زنبورکخانه برداشته وارد گردند.

اما درآن اوان که نواب کامیاب جهانبانی از رود جیحون بدان جانب عبورنمود، ایلغارکنان طی مراحل وقطع منازل کرده، بعد از دوشبانه‌روز وارد محال قنقرات گردید، چند خانواری از طایفهٔ مذکوره، که درکوه ومغاره‌ها سکنی داشتند، اسیر وقتیل وبرخی که ازبیم وخوف عساکر منصوره در سقناقهای حصین متحصن گشته بودند، چون شورش وانقلاب غازیان قزلباش را ملاحظه نمودند، گفتند: هرگاه در اطاعت و فرمانبرداری تغافل و تکاهل ورزیم، بیم هلاك واسیری ما خواهد گردید. اولی وانسب آن است که ازراه مصالح درآمده، خودرا ازغارت واسیری نجات داده، فارغ‌بال و مرفه‌الاحوال گردیم. به‌همین خیالات خیریت دلالات خود، ریش‌سفیدان و کدخدایان جماعت مذکوره با پیشکش وارمغان وارد حضور [فرزند] صاحبقران گردیده، مورد نوازشات وشفقات بلانهایات گردیده، مطمئن وخاطرجمع گشتند.

وبندگان سپهر همعنان، از جماعت مذکوره چند نفری‌را به‌عنوان رسالت روانهٔ نزد دانیال‌بیگ قنقراتی نمود. وشرحی بدان قلمی فرمود که: هرگاه درآمدن تکاهل ورزیدی، آماده و مستعدباش که به‌نیروی ایزد متعال وبه‌اقبال صاحبقران بی‌زوال با عساکر منصوره درآن جبال، که تو به‌جهت خود مسکن ساخته‌ای، وارد گردیده، نحوی از تو بازخواست نماییم، که عبرت عالم وعالمیان گردیده، اثر وعلامتی‌ازتو وباقی قبیلهٔ تو نماند. وهرگاه از راه یگانگی آمده، و وارد درگاه معدلت دستگاه گردیدی، به‌همه‌جهت مستمال وامیدوار خاقانی خواهد بود.

چون ارقام مطاعه‌را دانیال‌بیگ مطالعه نمود، هرچند ازکردار وافعال خود نادم وپشیمان گشته ومنتظر چنین پیغامی بود، دردم با کدخدایان وریش‌سفیدان‌خود

۳ــ نسخه: ترمیز (تلفظ محلی).

از قلهٔ آن جبال، که سر به‌کبودی افلاك کشیده بود، نزول به پایین کرده، با پیشکش وارمغان بسیار، وارد حضور بندگان والاگردیده، ومورد نوازشات گوناگون گردیده، مجدداً برسریر حکومت طوایف خود برقرار گردید.

وبندگان جهانبانی، بعد از خاطر جمعی طایفهٔ قنقرات، عنان عزیمت به‌صوب قلعهٔ خزار[۲] معطوف فرمود. ودرآن روز وشب در طی مسافت کوشیده، در محل طلیعهٔ آفتاب خاوری از دور ودایرهٔ آن حصار درآمده، به‌نهب وغارت آن طایفه مشغـول گشتند. و در دور و دایرهٔ آن قلعه، سیاه‌خانهٔ بسیار واحشامات بیشمار سکنی نموده بودند، که همگی آن طایفه اسیر وقتیل سرپنجهٔ تقدیر گردیدند.

و درهمان هنگامهٔ گیرودار، که سکنهٔ آن دیار ازبیم وخوف‌ورعب عساکر ناگهان هریك خودرا به‌گوشه وکنار کشیده، ودر محافظت جان خود می‌کوشیدند، غازیـان عدو انتقام هجوم بدان حصار کرده، ودرهمان حملهٔ اول آن قلعه‌را به‌تصرف خویش درآورده، مفتوح نمودند. وجمعی از ساکنین آن قلعه که از صدای شورش و غلغله آگاه گشته بودند، خودرا به‌ارك آن حصار کشیده، ومحصور گشتند.

چون نواب کامیاب جهانبانی ایلات دور ودایرهٔ آن حصار را اسیر وقتیـل نمودند، جمعی از ساکنین آن قلعه ومحصورین ارك، کفنها در گردن وکلام الهی‌را شفیع خودکرده، وارد درگاه والا گردیدند، و بندگان جهانبانی تقصیرات ایشان‌وسایر اسرا را به‌عفو مقرون داشته، مرخص فرمود.

چون دوسه یوم در آن حدود توقف فرمود، ارادهٔ آن نمود که ازآنجا برجناح حرکت آمده، وبه‌جهت تسخیر قرشی عنان همت معطوف فرماید. اولا سان غازیان و نامداران را دیده، جمعی [را] که دراسب وتوانایی ایشان ضعف و لاغری تصورنمود، درآن حدود با بنه وآغرق وچند نفر سرکردگان گذاشته، وارقام علیحده به‌جهـت اسماعیل‌خان خزیمه وشاهقلی‌بیگ مروی، که در سر توپخانه در کنارهٔ رود جیحون گذاشته بود، قلمی و روانه فرمود، که توپخانه را از رود مذکور گذرانیده، به‌خاطر جمعی تمام وارد خزار [شده]، و از آنجا به‌هرنحوی که مقرر گردد، از آن قرار معمول دارند.

ونواب کامیاب جهانبانی، با طهماسب‌خان وکیل‌الدوله و عساکر منصوره بـر جناح حرکت آمده، ایلغارکنان عازم تسخیر بلدهٔ قرشی گردید.

اما ازآن جانب حکیم آتالیق منقیت که اباعن‌جد فرمانروا وصاحب اختیارآن بلده بود، و ازایام تسخیر ام‌البلاد بلخ الی حال همه‌روزه قاصدان و جاسوسان آن‌در نواحی بلخ و کنارهٔ رود جیحون به‌امر قراولی قیام واقدام داشتند، چون موکـب والا وارد غذار گردیده، وآن بلده‌را تسخیر نمود، قاصدان مذکور چگونگی ورود ونهب وغارت آن بلده را کماهوحقه خالی رای حکیم آتالیق نمودند.

آن مرد خردپیشهٔ دوراندیش به‌اطراف وبلوکات وتوابعات خود قاصدان روانـه

۲ــ نسخه: غذار.

کرده، وسفارشات نمود، که باید بدون توقف ازمکان خود کوچ کرده، به‌مکانهای حصین وسفناقهای متین پناه برده، در محافظت خود اشتغال ورزیده، نحوی نمایندکـه اسیر وقتیل دست عساکر قزلباشیه نگردند.

جمعی از طوایف مذکوره که مردان قدیم [بودند]، و گرم و سرد دنیا را دیده و چشیده بودند، سخنان حکیم آتالیق را صدق دانسته، اموال و اثاث‌البیت خود را انداخته، به‌کوهها ومغاره‌های قوی‌بنیاد پناه بردند. وبرخی که گرم وسرد روزگاررا ندیده، وخودرا معروف ومشهور می‌دانستند، ودرلجاجت وشرارت مفسد روزگاربودند. رجودی از سخنان حکیم آتالیق برنداشته، در مکان خود توقف نمودند.

اما ازآن جانب بندگان والاشان درآن شب به‌استعجال تمام ایلغارکنان، درمحلی که ملاحان تقدیر کشتی زراندود خورشید را در بحر اخضر فلك افکندند، سپاه‌شاهزادهٔ عالمیان دور و دایرهٔقلعهٔ قرشی را چون نگین‌خانهٔ انگشتر احاطه کرده، و چپاول به اطراف وبلوکات و توابعات افکنده، ایل واحشامات بسیاری [را] اسیر سرپنجهٔ تقدیر کردند.

وجمعی از عساکر منصوره، چپاول به‌قلعهٔ شلوك۵ انداخته، دواب ومواشی‌بسیاری فراهم آوردند. و خدای شکور بی‌منقیت که حاکم آن قصبه بود، با جمعی از طایفهٔ خود ازآن مکان به‌خارج قلعه آمده، وخودنمایی کرد. وعساکر منصوره چندان‌دست‌و پایی نکرده، معاودت به‌اردوی کیوان پوی نمودند.

و از آن جانب بندگان والا تا محلی که آفتاب زرین از نشیمن فلك چهارمین دلگیر گردیده وسر درگریبان این دولاب نیلوفری نهاددر نهب وغارت بلوکات و توابعات قرشی اشتغال داشته و معاودت به‌میان دیواربست باغی کـه پر از اشجار رنگارنگ بود نزول اجلال نمود.

۱۱۱

محصور نمودن رضاقلی‌میرزا بلدهٔ قرشی را و مجادله نمودن حکیم آتالیق

چون حکیم‌بی، آتالیق مملکت ترکستان و صاحب اختیار بلدهٔ قرشی ازشورش وطغیان ونهب وغارت شاهزادهٔ عالمیان رضاقلی میرزا مطلع گردید، درآن شب جمیع قوش‌بیگیان و پروانچیان و تقسه‌بایان و سرکردگان خود را احضار کرده، چنان‌مصلحت نمودند که عساکر قزلباش چندان جمعیت ندارند، و محصور گردیدن ما باعث دلیری

۵ــ تلفظ محلی شلدوك، در کنار ویرانه‌های شهر باستانی نخشب. ترجمهٔ ترکستان نامهٔ بارتولد: ۳۱۳ جهانگشا ص ۲۹۵: شلدوك.

دشمن و خوف ورعب غازیان شیرافکن می‌گردد. اولی واسب آن است که فردا در سرزدن آفتاب عالمتاب، از قلعه به‌خارج عود کرده، جمیع غازیان و بهادران منتقم‌العنان دمار از روزگار قزلباشیان به‌در آوریم.

و به‌همین خیالات باطله، درهنگامی که این چرخ دولاب به‌امر ملك‌وهاب جهان آبنوسی‌را به‌لباس عباسی روشن، وچون دل صاف ضمیران گلشن گردانید، طایفهٔ‌اوزبکیه سواره وپیاده به‌عنوان محاربه قدم در مضمار کارزار گذاشته، صف قتال وجدال برروی عساکر نصرت‌مآل کشیدند.

اما ازآن جانب، چون شورش وطغیان طایفهٔ اوزبکیه گوشزد بندگان والاگردید، آن نیز پا در رکاب سعادت گذاشته، با جمع سرداران و نامداران سرراه آن طایفهٔ گمراه را گرفته، واز طرفین آثار فتنه وشین بالاگرفت.

اما حکیم آتالیق، جمعی از غازیان خود را بسرکردگی یوقاشدی بی‌منقبت، ازمیان باغاتی که بلدیت تمام داشتند، برقفای سپاه تعیین نموده بود، که در هنگام گیرودار علی‌الغفله بیرون آمده، دستبرد نمایان ظاهر سازند، واز طرفین امان به‌سپاه قزلباش ندهد، شاید بدین‌وسیله فتح نمایان ظاهر گردد.

اما در حین گیرودار، که از دوطرف نامداران وبهادران داخل معرکهٔ کارزار گردیده، وبه‌استعمال آلات حرب اشتغال داشتند، بیکدفعه عساکر اوزبکیه، که به سرکردگی یوقاشدی‌بی مأمور بودند، از قفای سپاه بندگان والا درآمدند، به‌خیالات آنکه دستبردی نمایند.

اما طهماسب‌خان جلایر، به‌قدر یکهزار وپانصد نفر از نامداران قاجار وبغایری وقرایی را، بسرکردگی محمدحسین‌خان قاجار، در عقب سپاه نصرت دستگاه تعیین نموده بود، که هرگاه مخالفین ارادهٔ دستبرد ازقفای سپاه نمایند، در دفع آن‌کوشیده، واعانت سپاه قلب لازم نیاید. ودرهنگام [ظهور] علامات آن طایفه بیعاقبت، عساکر منصوره به‌هیأت اجتماعی حمله بدان گروه بدشکوه کرده، و در طرفةالعینی همگی ایشان را منکوب ومخذول کرده، شکست فاحش بدیشان داده، در قتل آن طایفه مبادرت نمودند.

طایفهٔ اوزبکیه، از ضرب تیغ وسنان، خودرا به‌نهرهای عمیق افکندند که شاید خودرا بساحل نجات کشند، که غازیان خراسانی متعاقب رسیده، گلولهٔ جانستان‌درمیان رودهای بی‌پایان برسینهٔ ایشان گذاشته، آب رودخانه را از خون ایشان ارغوانی ساختند. و از ضرب گلولهٔ غازیان، چون ماهی قزل‌آلا، در میان رودخانه گاه بالا و گاه بەزیر می‌رفتند، وطپان ولرزان درآن غرقاب فنا هلاك گشتند. وبرخی که دراجل ایشان تأخیری بود، به‌هزار فلاکت وادبار، زخمدار وپریشان خودرا به‌قلعه افکندند.

ازآن جانب، نواب کامیاب جهانبانی به‌هیأت اجتماعی حمله برسپاه اوزبکیه کرده، قلب آن سپاه را برهم شکسته، تا در غروب قرشی به‌قدر هزاروپانصد نفر را به‌قتل رسانیدند، وفتحی نمایان ظاهر گردید. وحکیم آتالیق ویوقاشدی‌بی، به‌هزار حیل خود را به‌قلعه افکنده محصور گردیدند. و جمعی از سرکردگان اوزبك ازقبیل

خدایقلی بی و آتامرادبی و فولاد تقسه‌بای، که هریك صاحب ایل والوسی بودند. به‌قتل رسیدند.

و حکیم آتالیق، چون احوال را بدین منوال مشاهده نمود، در دم چاپاران بسیار باعرایض سوانحات، ومقدمات محصور گردیدن خود، به‌دربار معدلت‌آثار نقاوهٔ دودمان چنگیزخانی ابوالفیض‌خان پادشاه ممالك ماوراءالنهر، به‌بلدهٔ فاخرهٔ بخارا روانه نمود. ومجددا عرایضات دیگر قلمی نمود، که هرگاه موکب جهانگشا دراین چند روز به‌امداد واعانت ما نرسد، قلعهٔ قرشی‌را جبراً وقهراً عساکر قزلباشیه تصرف کرده، وملاقات ما به‌قیامت خواهد افتاد.

چون سابق‌براین‌هم مقدمات ورود رضاقلی میرزا گوشزد آن گرسیده بود، وهمیشه اوقات در تدارك عساکر تورانی بود، و چون از [وضـع] محصورین قـرشی، و شکست فاحش‌یافتن حکیم آتالیق مطلع گردید، دردم ارقامات و فرمایشات به‌ایلات و احشامات اوزبکیه و ترکمان به‌نواحی سمرقند و اراتپه و اندیجان و[۱] مرغیلان[۲] و ترکستان و خجند و تاشکند[۳] وایلات آق‌بلاو وغیره ممالك ترکستان قلمی نموده، و امداد واعانت طلب نمود.

ونامه‌ای دیگر به‌جهت پادشاه معالی القاب ایلبارس[۴]خان پادشاه خوارزم قلمی نمود، مشتمل براینکه: چون دراین اوان میمنت‌بنیان از تقدیـرات ملك‌منان نادر صاحبقران در ممالك ایران به‌هم رسیده، و خود عنان همت به‌جهت تسخیر دارالقرار قندهار و ممالك هندوستان معطوف فرموده، و فرزند ارشد نامدار خود رضاقلی میرزارا باطهماسب‌خان وکیل‌الدوله، به‌جهت تسخیرام‌البلاد بلخ روانه [نموده]، و از تاریخ ورود الی‌حال ام‌البلاد را با تابعات آن مسخر [کرده]، وباد غرور در دماغ او راه یافته، از رود جیحون گذشته، وارد قرشی [شده] و در آن حدود جنگ انداخته، حکیم آتالیق[را] که مرتبهٔ پدر نواب همایون ماست، شکست فاحش بدان داده، و[او] در قلعه محصور است. و عرایضات که آتالیق قلمی نموده بود، بجنسه رواقهٔ حضور نمود.

و دیگر آنکه، هرگاه دراعانت دین و آیین کوتاهی از آن والاشان به‌وقوع انجامد، گاه باشد که طایفهٔ قزلباشیه دست تسلط در مملکت ماوراءالنهر به‌هم رسانیده، جمع‌کثیری از ذکور واناث طایفهٔ مسلمانان اسیر و قتیل دست عـاکر قزلباشیه‌گردند. و این مقدمه باعث مؤاخذهٔ دنیا و عقبای تو و ما خواهد گردید. باید نظر به‌آیین دین و مذهب فیمابین، با غازیان خوارزمی و قراقلپاق و قزاق و اوزبك و ترکمان و غیره عازم این حدود گردند، که بعداز ملاقات به‌اتفاق و صوابدید همدیگر عازم تنبیه و تأدیب عساکر قزلباشیه گردیم. ونامه را به‌اتفاق کدخدایان ومعتبرین خود روانهٔخوارزم نمود.

۱ــ یك کلمه ناخواناست.
۲ــ تلفظ جدید مرغینان.
۳ــ یك کلمه محو شده.
۴ــ نسخه: یولبارس.

وخود هم‌روزه چاپاران روانهٔ اطراف ولایات ماوراءالنهر کرده، در تدارک عساکر نورانی، لوازم سعی و جهد به‌عمل‌آورده. در اندک فرصتی موازی شصت‌هزار نفر از ایلات واحشامات نواحی ماوراءالنهر در بلدهٔ فاخرهٔ بخارا سرجمع گردیدند.

ودراین وقت چاپاران دیگر وارد، وعرض نمودندکه: آدینه قلی بی تاشکندی با موازی بیست هزارنفر آق‌یلاو، وارد سمرقند گردیده، وعرض می‌نمایندکه به‌هرنحورای الهام‌آرا قرارگیرد، مقرر فرمایند که از آن قرار مرعی و معمول داریم.

پادشاه افراسیاب‌جاه [را]، از آمدن عساکر مذکوره کمال بهجت وخرمی بدان راه‌یافته، و دیگر ملتفت آمدن ایلبارس‌خان پادشاه خوارزم نگشته، مقرر فرمود که طبل کوچ به‌نوازش درآورده، در ساعت سعد با سپاه قیامت دستگاه پای در رکاب سعادت فرجام نهاده، عنان همت به‌صوب قرشی معطوف فرمود. لمؤلفه

به اسب اندر آمد ابوالفیض شاه | گشوده بر آن دیدهٔ هور و ماه
نشست از بر دشت بیما عقاب | تو گویی که شد زنده افراسیاب
دلی پر ز کینه، سری پر غرور | هم از بخت و آیین گردنده هور
جهان پر شد از نالهٔ کرنای | ز هر سو درآمد دلیران ز جای
به چرخ اندر آمد غریو وخروش | چنان چون که قلزم درآید به‌جوش
ز هرگوشهٔ بوم توران زمین | سپاهی به ابرو در افکنده چین
از آن جنبش لشکر بی‌حساب | بشد کوه و صحرا چو دریای آب
بشد انجمن نزد شاه بزرگ | گشاده دهن همچو درنده گرگ
برآمد ز بام بخارا سپاه | به قلب اندرون شاه گیتی پناه
چو خورشید زرین علم برگشاد | ز مشرق زمین رو به مغرب نهاد

۱۱۲

دربیان آمدن پادشاه افراسیاب‌جاه ابوالفیض‌خان و مجادله نمودن آن با نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا وشکست‌یافتن آن

چون صاحب لوایان معرکهٔ فتح و ظفر و نصرت پناهان جنگ‌فیروزی اثر که از مهجهٔ علم فتح‌شان جلوهٔ «انا فتحنا لك فتحاً مبینا» ظاهر و از شقهٔ بیدق نصرت‌شان مصدوقهٔ «اذاجاء نصرالله والفتح» باهر بوده، [و] هریك از خوانین وسلاطین که ثابت‌قدم میدانگاه مردانگی و شجاعت‌اند، به‌مؤدای ندای بشارت افزای «نصرمن‌الله و فتح قریب» و خطاب بلاارتیاب «ومالنصر الا من عندالله»، به‌وثوق واعتماد تمام‌عرصهٔ نبرد را جولانگاه کمیت زرین خود ساخته‌اند، علم قامت قابلیت هریك ایشان به‌وسیلهٔ همت و شجاعت در عرصه‌گاه اقالیم سبعه علم گردیده، به‌مثابهٔ درفش کیانی معزز و

سربلند، و چون شقّهٔ هلال ارغوانی سرخ روی و ارجمند گردیده‌اند.

مصداق این مقال، احوال ذات خجسته‌مآل رضاقلی‌میرزاست. که در آن اوان سعادت بنیان که دور و دایرهٔ قلعهٔ قرشی را محصور داشت، جمعی از مآل‌اندیشان طایفهٔ خطای ویوز وقنقرات وارد حضور ساطع‌النوروالاگردیده، واظهار اطاعت وفرمانبرداری نموده، و از روی صدق و اخلاص خدمت می‌کردند. ازآن جمله یعقوب بی‌نامی[1] که مرد جهاندیده وکارآزموده بود، و از خدمت بندگان والا مرخص و بمـاوطان خود رفته بود، چون حرکت ابوالفیض‌خان پادشاه ممالك ترکستان از بلدهٔ فاخرهٔ بخارا بشیوع پیوست، آن مرد صداقت کیش عریضه‌ای مشتمل بروفور جمعیت و استعداد و آراستگی سپاه، و آمدن طایفهٔ آق‌بلاو را مفصلا عرضه‌داشت درگاه والاگردانیده و روز بروز ازحرکت و توقف و خیالات مجادله و محاربهٔ آن‌را بسمع او رسانیده، وبه‌خدمت بندگان والا عرض می‌کرد.

اما از آن جانب، چون خبر آمدن آن سپاه قیامت‌شکوه ، گوشزد رضاقلـی‌میرزا وطهماسب‌خان وکیل‌الدوله گردید، از دور و دایرهٔ قرشی، که محل سنگر و منزلگاه عساکر منصوره بود، درآمده، به‌قدر یك میل راه که مسافت به‌قلعه داشت حصاری بود، که در و دیوار آن سربه‌کبودی افلاك کشیده، و پای برکتف زمین استوار کرده، درآن منزل سکنی نمودند.

ومحصورین قرشی، چون از آمدن ابوالفیض‌خان مطلع گردیدند، نقارهٔ بشارت به‌نوازش درآورده، و از اصل قلعه به‌خارج آمده، از غله و مأکول باغات حمل برقلعه می‌کردند. و جمعی از بیخردان تنك‌حوصله کوچ‌نمودن بندگان والارا حمل برضعف و فرار پنداشته، به قدر نیم میل راه متعاقب آمدند، که شاید جمعی از عساکر منصوره را دستگیر نمایند.

در آن اوان، محمدحسین‌خان کرد زعفرانلو و محمدحسین‌خان قاجار، باموازی یکهزار نفر از بهادران رستم‌توأمان، درمیان باغات به‌عنوان ساخلوی دواب و یتیم عساکر منصوره، که بجهت آب و علوفه دراطراف متفرق بودند، ایستاده بودند. چون علامات طایفهٔ اوزبکیه را مشاهده کردند، که بدون اندیشه و هراس متعاقب غازیان می‌آمدند، چندان توقف‌کردندکه از باغات مذکوره گذشته، وبه‌اطراف بجهت کسب نمودن یتیم ودواب متفرق‌گشتندکه بیکدفعه غازیان جلادت نشان چون اجل ناگهان از کمینگاه بیرون آمده، و حمله بدان طایفهٔ بی‌عاقبت نمودند، و جماعت اوزبکیه طاقت صدمهٔ عساکر منصوره را نیاورده، راه فرار پیش‌گرفته، بسمت قلعهٔ قرشی بدررفتند. وغازیان بهرام انتقام در قتل آن طایفه کمال سعی و جهد را به‌عمل آورده، تا دروازهٔ قرشی جمع کثیری را قتیل و مجروح و اسیر گردانیده، معاودت نمودند.

وحسب‌الفرمان والا چنان به‌نفاذ پیوست، که مجدداً خوانین مذکوره در دور و دایرهٔ قرشی توقف ورزیده، نگذارند که احدی سر از قلعه بیرون آورد. و سکنهٔ قرشی

۱ــ نسخه: نامی‌درمان.

از تهور و نامداری ودلاوری غازیان قزلباش زهره دربدن ایشان آب گشته، واحدی یارای نگاه‌کردن بخارج قلعه نداشت.

اما از آن جانب ابوالفیض‌خان با سپاه قیامت‌نشان در حرکت آمده و در یك منزلی قرشی ملحق به‌عساکر آق‌بلاو گردیده و به‌اتفاق همدیگر چون دریای اخضر عازم قرشی گردیدند. بعد از طی مسافت عرض راه وارد قرشی گشتند.

در آن روز، که [روز] فرح محصورین قرشی بود، از بالای جدار و بروج نظارهٔ آن سپاه قیامت‌آشوب می‌کردند که در ودشت و بیابان در زیر سم ستوران و مرکبان چون بحراخضر در جوش، و چون رعد و برق جهنده در خروش [بود]، و چشمهٔ خورشید جهانتاب از گرد و صاعقهٔ نامداران تیره و تار و بیتاب گردیده. محصورین قلعه به‌نواختن نقاره و کرنا و گاودم [مشغول]، و سرین و غلغله به‌اوج سماوات رسانیده، و در دروب قلعه را گشاده، به‌استقبال بندگان عدیم‌المثال پادشاه افراسیاب‌جاه روانه گشتند.

اما چون عساکر منصورهٔ قزلباش آن گرد و صاعقه و علامات لشکر را مشاهده نمودند، ناچار از دور حصار قرشی عنان عزیمت [برتافته] بصوب آن حصار که محل سقناق بندگان والا بود آمده و نزول کردند.

اما طهماسب‌خان‌وکیل‌الدوله، آمدن محمدحسین‌خان کرد و محمدحسین‌خان‌قاجار را از دور حصار قرشی، باخود اندیشه نمود، که دشمن حمل برضعف نموده، دلیر خواهد شد. در دم مقرر فرمود که عموم عساکر منصوره سوار مرکبان بادرفتار گردیده، و در فراز پشته‌ای بلند صف‌آرایی کرده، و نامداران و دلاوران عرصهٔ میدان به‌لعب سپاهیگری و جرید بازی و گوی و چوگان بازی اشتغال داشتند.

اما طهماسب‌خان سردار و سرداران دیگر هرچندکه نظاره می‌کردند، در ودشت وبیابان از آن سپاه مملو، و چهرهٔ خورشید وماه تیره و تار گردیده بود.

ابوالفیض‌خان به‌استقبال تمام و سررشتهٔ مالاکلام وارد به‌بلدهٔ قرشی‌گردیده، و سکنی نمود. و مدت شش یوم در اصل بلده توقف داشت، به‌جهت‌اینکه منجمین ساعت را منحوس دانسته، و فتوی حرکت کردن را نمی‌دادند. چون بعد از مدت مذکوره کوکبی راکه نحوست در آن ظاهر بود، به‌قول منجمین درگذشت، پادشاه ترکستان با غازیان جلادت‌نشان و اوزبکان افراسیاب انتقام از اصل بلده بیرون آمده، وبه‌ارادهٔ مجادلهٔ رضاقلی‌میرزا عنان عزیمت معطوف فرمود.

اما از آن جانب، خوف و رعب زیاد در بشرهٔ عساکر منصوره رخ داده بود. بندگان والا به‌احضار جمیع سرداران و سرخیلان عساکر منصوره فرمان داده، و ازایشان کنگاش خواست. و هریك به‌خواهش خود تقریری می‌نمودند. و جمعی پیران بودند که [می‌گفتند] سپاه کم با سپاه بسیار مجادله کردن از عقل دور است، واولی وانسب آن است‌که مراجعت به‌بلخ نماییم.

اما طهماسب‌خان جلایر فرمود که: هرگاه ارادهٔ مراجعت به‌قبة‌الاسلام نماییم، طایفهٔ اوزبکیه متعاقب آمده، احدی را نخواهند گذاشت‌که زنده بدر رود، و همگی عساکر

قزلباشیه اسیر و قتیل خواهیم گردید. اولا آنکه فتح امری است که به‌دست خداست، ومکرر اوقات همگی ملاحظه نموده‌اید که بندگان صاحبقران با قلیلی سپاه جمع کثیری را برهم شکسته، وبه‌قول آیهٔ «کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة» انشاءالله به‌نیروی اقبال نادر دوران و نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا فتح ازماست. و دل را قوی داشته. اندیشه وهراس به‌خود راه ندهید.

اولا چاپاران روانه نمودند، که شاهقلی‌بیگ واسماعیل‌خان خزیمه، که در کنارهٔ رود جیحون در سرتوپخانه می‌باشند، به‌استعجال تمام توپخانه را برداشته، و وارد اردوی معلی گردند. و سابق‌براین مقرر فرموده بودند که وارد خزار گردند. امــا در ثانی [که] ارادهٔ مراجعت داشتند. اعلام کرده بودند که در همان کنارهٔ رود جیحون توقف داشته [باشند]. بعد از ورود چاپاران، سرکردگان معظم‌الیه توپخانه را از آب گذرانیده، و به‌استعجال تمام روانهٔ خدمت بندگان والا گردیدند.

و از آن جانب، چون مدت شش یوم منقضی گردید، پادشاه افراسیاب جاه بـا موازی هشتادهزار نفر تورانی، از اصل قلعه چون ابر در خروش و چون رعد در جوش پای در رکاب نصرت‌انتساب نهاده، روی بمیدان کارزار آورده. فوج فوج ودسته دسته صف قتال و جدال آراسته، میمنه و میسره، قلب و جناح وساقه[۲] و کمینگاه را بسرکردگان متانت‌دار و دلیران و نامداران سپرده. و خود در قلب سپاه چون‌خورشید زرین کلاه با جمعی از نامداران و بهادران قرار و آرام گرفت.

وآدینه قلی‌بیگ آق‌یلاو، که بیست‌هزار نفر سوارهٔ نیزه‌دار در تحت فرمان آن بود، از روی طغیان و غرور تمام، آغاز طعن و توبیخ بندگان نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا نموده، از روی غرور موفور اظهار می‌نمود که: قزلباش را چه واقع است که با این مقدار مبارزان بخارایی وحصاری و شهرسبزی و تاشکندی و خجندی وآق‌یلاو ملاحظه از ایشان باید نمود؟ واز این مدت تا چند ساعت دیگر، مشاهده نمایید که برسر این گروه چه‌آوریم!

وبا چنین لاف و گزافزبانی، به‌عزم محاربهٔ بندگان جهانبانی، با قدراندازان سمرقندی و حصاری و کل آق‌یلاو، که مجموع سی‌هزارنفر بودند، از معسکرابوالفیض شاه برسبیل مقدمه بیرون آمده، متوجه کارزار گردید.

چون قریب به‌مضمار محاربه رسید، از آن جانب بندگان والا با طهماسب‌خـان جلایر، چون از حرکت پادشاه ترکستان مطلع گشتند، در دم‌باسپاه‌رزمخواه‌درحرکت آمده، درمقابل آن‌سپاه به‌ترتیب و تسویهٔ عساکر رزمخواه [پرداختند].

امر بندگان والا چنان به‌نفاذ پیوست، که در میمنه محمدحسین‌خان قاجار با چند نامدار دیگر رایت شجاعت آیت به ذروهٔ تدویر بهرام برافراشت، و برمیسره محمد حسین‌خان کرد وبدرخان شاهسون، که سرداری بارای بود، با اعیان امرا و اعاظم خراسان لوای تهور و مردانگی به‌اوج سپهر دوار رسانیدند. وبه‌نفس نفیس و ذات

۲ـ نسخه: صاعقه.

میمنت انیس چون مهر سپهر در قلب آن سپاه منبع حیات و ممات گردید. و باباخان چاپوشی بیگلربیگی هرات با سه‌هزار نفر سوار نامدار به‌مسافت ربع فرسنگ به‌سمت معرکهٔ رزم قرارگرفته، طلیعهٔ سپاه گردون‌جاه گردید.

وطهماسب‌خان وکیل‌الدوله، که فرمانروا و صاحب‌اختیار آن سپاه بود وحسب‌الامر اقدس صاحبقرانی چنان به‌نفاذ پیوسته بود که بندگان والا و عساکر منصوره ازسخن و صلاحدید آن سرمویی تجاوز ننمایند، در آن روز پرستیز از میمنه ومیسره وقلب و ساقه و کمینگاه سپاه خودرا به‌سرداران صاحب تدبیر چون کوه البرز متانت داده، صف طویلی در زیر درع و جوشن برآراست. و از پیش وی میرزابیگ وعبدالله بیگ قاجار و محمدکریم‌بیگ قراولباشی چگنی مروی نیز با موازی هفتصد نفر به‌امر شرباشرانی در قلب میدان به‌لمب سپاهیگری اشتغال داشتند.

وموازی یکهزار و پانصد نفر دیگر از بهادران رستم توأمان‌را به‌سرداری قبان‌بیگ افشار و علی‌بیگ سلطان لالوی نامزد فرموده بود، که هرگاه به‌هرجانب اثر ضعف پدید آید، ابواب معاونت بدان طرف مفتوح دارد. و همچنین اماموردی‌خان بیات و جمعی دیگر در طرف مقابل وی قرارگرفته، به‌همان امر مأمور بودند. وبرجای دیگر جمعی از پیاده تفنگچیان عرب‌دشتی جهت اعانت طرف مغلوب معین نمود.

القصه، آق‌پلو با جمعیت مذکوره داخل معرکهٔ کارزار گردیده، به‌آتش‌دادن تفنگ وانداختن تیر خدنگ متواتر پرداخته، به‌طرف سپاه باباخان چاپوشلو که در معرکهٔ کارزار اقامت داشتند حمله برده، و باباخان با عساکر منصوره که مقرر بودند دربرابر عساکر ترکستانی ثبات‌قدم ورزیده، به‌مدافعهٔ آن قوم دامن اجتهاد برمیان استوار گردانیدند. واز برق آتش دادن تفنگ و رعد صدای بادلیج وضربزن و از صدمات قمع و قلع تفنگ هوای معرکهٔ رزم چون نزول تگرگ در فضای کون و مکان‌انداختند.

وسپاه تورانی به‌جانب لوای‌گردون سای باباخان مرتبه مرتبه میل می‌نمودند، به‌نوعی که کسی را در پیش‌آن جماعت مجال قرار و سکون ممکن نبود. لاجرم باباخان، به‌اندازهٔ عزیمت ایشان برعقب محاربه‌کنان تراجع می‌نمودند.

اما از آن جانب چون بندگان والا آنهمه جمعیت و وفور عساکر ترکستانی‌را مشاهده نمود، هردم سر به‌سوی آسمان کرده، نوید فتح وظفر از درگاه خالق دوار مسئلت می‌نمود، که مقارن این حال به‌حکم خالق لم‌یزل و لایزال، از دامن دشت خزار گردی برخاست چون باد نوبهار، و از میان آن گرد نسیم عطربیز فتح و ظفر «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً» ظاهر [شد]. و باد که برمقدمهٔ آن گرد وزیدن گرفت، اثر وعلامت توپخانهٔ مبارکه بود، که شاهقلی‌بیگ مروی واسماعیل‌خان خزیمه به‌استعجال تمام با عساکر ظفر فرجام وارد گردیدند.

از ورود عساکر منصور و توپخانهٔ پرغرور، فرح در بشرهٔ عساکر نصرت‌مآثر راه یافته، صدای غلغله و سرین و لوی‌لوی غازیان به‌کرهٔ اثیر رسید، تااینکه عساکر مذکوره و توپخانهٔ مبارکه ملحق به‌عساکر نصرت مآثر گردیدند.

توپچیان ماهر و قدراندازان قاهر، توپخانه را برفراز پشته‌ای رفیع، که سرکوب

طایفهٔ ترکستانی بود کشیده، و جارچیان بلندآواز بردلاورانی‌که در میدان کارزار بودند فریاد نمودند که خودرا بریك ضلع میدان بکیرند، و خودرا از ضرب تیر کلولهٔ توپ محافظت نمایند.

چون غازیان نصرت‌فرجام مژدهٔ آمدن توپخانه و عساکر منصوره را شنیدند، هرکدام موری بودند شیری، و هریك صعوه‌ای بودند شهباز دلیری گشته، و در یك سمت میدان که از تیر توپ مسلم بودند، خودرا گرفته محاربه می‌کردند، که بیکدفعه توپچیان صف‌شکن به‌انداختن توپ و زنبورك و بادلیج اشتغال داشته، که از صدای رعدآثار توپهای ثعبان کردار، زمین و زمان چون کرهٔ سیماب و تیر توپ‌مانند دانهٔ حباب به‌باریدن درآمد.

وآدینه‌قلی‌بیگ آق‌بلو بسرعت متعاقب عساکر باباخان در محاربه اشتغال‌داشته، وحملات متواتر می‌نمود. چون میان میدان را از غازیان جرخچی خالی مشاهده کرد، در آن محل باباخان سپاهیگری کرده، خود را برفراز پشته‌ای رفیع مرتبه که نهر آب‌در زیر آن جاری بود گرفته، و به‌انداختن تیر تفنگ اشتغال نمود. و غازیان ترکستانی چون میدان را خالی دیدند، به‌قدر بیست‌هزار سوار وارد آن مکان گردیده، و حمله برقلب عساکر منصوره نمودند، و هرگلولهٔ توپ چون اجل ناگهان دویست سیصد نفر طایفهٔ اوزبکیه را قتل کرده، و زمین میدان را از خون‌ایشان گلگون می‌نمود.

چون طایفهٔ مذکوره در عرض آن مدت چنین حادثه و گلولهٔ توپ مشاهده ننموده بودند، به‌مجرد رسیدن تیر گلولهٔ توپ طایفهٔ اوزبکیه فریاد می‌کردند که: «قاچ که بلا گلدی»، دیگری می‌گفت: «اجل ناگهان گلدی» وعساکر ترکستانی مشوش احوال وپریشان روزگار گشته، در صحاری و باغات آن نواحی متفرق گشته، خودرا برزیر دیوارهای خرابه و برجهای ویرانه ورودخانه‌ها می‌گرفتند. واز میمنه و میسره، عساکر قزلباشیه هجوم نموده، بازار حرب التهاب گرفت. لمـوده

سپه میمنه میسره بر کشیـد	چنان شد که کس کوه و هامون ندید
ز زخم سنانهای الماسگون	تو گفتی همی بارد از ابر خون
به جنگ اندر آمد سپاه از دوروی	هر آنکس که برگشت پرخاشجوی
بشد کشتهٔ تیغ از تیغ زن	همی جست پرخاش با انجمن
بکشتند چندان زهم آن سپاه	کز آن تنگ شد جای آوردگاه
چنان خون همی ریخت برکوه‌ودشت	کز آن آسیاها به خون برگشت
همی گرد کینه بر انگیختند	ولی خاك با خون برآمیختند
ز اسبان و مردان همه رفته هوش	دهان بازمانده ز بانگ وخروش
چو روی هوا شد به رنگ آبنوس	برآمد زهر دو سپه بوق کوس

وآن دوسپاه قیامت دستگاه و گردان و نام‌آوران ایران و توران، دست برقایمهٔ شمشیر آبدار و نیزهٔ تابدار کرده، در قتل یکدیگر کشش و کوشش کرده، داد مردی ومردانگی می‌دادند.

چون باباخان که در فراز آن پشته بود، جنگ بی‌غایت و ضعف و نقاهت طایفهٔ

اوزبکیه را مشاهده نمود، بدون‌اختیار حمله کرده، و از قلنگاه محمدکریم‌بیگ چگنی مروی با غازیان چرخچی حمله برده، و از اطراف عساکر منصوره چون شاهین بحری که به‌جانب مرغابیان شتابند، بی‌اختیار از یمین و یسار بعضی با دشنهٔ ثعبان‌کردار و برخی با شمشیرهای بزهر آبدار، بادصبا رفتار حمله برده، به‌صرصر حمله و هجوم خرمن ثبات و سکون جنود ترکستان را به‌باد فنا دادند.

واز تواتر حملات متعاقب، بعد از اندك فرصتی طایفهٔ اوزبکیهٔ اورالی و ترکمان، که پیش جنگ سپاه ابوالفیض‌خان بودند، چون روباه از حملهٔ غضنفر و از صدمهٔ شاهین کبوتر گریز برستیز اختیار نموده، و بریکدیگر در گریز سبقت می‌جستند.

چون پادشاه ترکستان احوال را چنان مشاهده نمود، از اطراف به‌عساکر میمنه و میسرهٔ خود مقرر فرمود که حمله متواتر نموده، بازار حرب جریان گرفت. وازمغلوبیت سپاه، انداختن توپ و زنبورك موقوف گشته، و در چنین هنگامهٔ قتال از تقدیرات ملك متعال نسیم فتح و ظفر به‌پرچم علم‌بندگان دین‌پرور وزیدن‌گرفته، جمعی از بهادران قزلباش خودرا برعلمداران پادشاه توران رسانیده، به‌ضرب تیغ تیز علمهای زرین را قلم ساخته، صفوف لشکر را درهم شکستند.

وبه‌قدر سه‌هزار نفر غلامان‌قلماق مشهور به «آلتین‌جلو» چون چنان دیدند، ابوالفضل‌خان را در میان گرفته، به‌سمت شرقی به‌در رفتند. و عساکر منصوره در قتل وغارت آن طایفه کوشیده، از کشته پشته‌ها و ازخون رودخانه‌ها ترتیب دادند.

ودر هنگامهٔ گیر ودار، آدینه‌قلی‌بیگ آق‌بلاو که در روز مصاف با هزار سوار برابری می‌کرد، ودر نواحی تاشکند و خجند به‌افراسیاب ثانی خطاب می‌کردند، وکمان اورا در مملکت ترکستان احدی یارای کشیدن نداشت، در حالت فرارکردن به‌رود آب رسیده، وجمعی نیز از عساکر منصوره از قفای آن می‌آمدند. اسب خودرا در حرکت درآورد که از آن رود جستن نماید. از زبونی طالع ناسازگار و رسیدن قضای حضرت آفریدگار، در آن طرف رود پای اسب آن به‌سوراخی رفته، و سرنگون از بالای‌مرکب برزمین آمده، و یك پای آن نامدار درهم شکست. تارفت‌که محافظت خودرا نماید، که ناگاه یك‌نفر از نامداران کرد زعفرانلو رسیده، و سرنیزه را چنان برسینهٔ پرحسرت آن دلاور تواخت‌که سر نیزه از قفای آن درآمده، و نعره‌زنان می‌گفت‌که: کشتی جوانی راکه قرینهٔ افراسیاب ترك و اسفندیار سترگ بود!

آن نامدار کرد، چون فر بزرگی در ناصیهٔ او ملاحظه نمود، سرآن را از قلعهٔ‌بدن جدا ساخته، بخدمت بندگان والا آورده، وگفتگویی که در مابین به‌وقوع آمده بود عرض‌کرد. نواب گیتی‌ستان، به‌احضار جمعی تقسه‌پایان اسرا که از آن لشکر گرفته بودند فرمان داد. چون ملاحظهٔ آن سر را کردند، به‌فریاد آمده عرض نمودند که این سر آدینه قلی‌بیگ سردار آق‌بلو و صاحب‌اختیار خجند و تاشکند است. بندگان والا به‌احضار جد او مقرر فرمود. و بعد از آوردن آن، جد و سر را در تابوتی‌کرده، با جمعی دیگر از اسرای آق‌بلو روانهٔ تاشکند نمود.

القصه، بعد از شکست‌یافتن ابوالفیض‌خان، سردار و سرکردهٔ بسیار از آن‌گرفتار

گردیده و به‌قتل رسید. واز سایر عساکر اوزبکیه چندان به‌قتل آمده بودندکه حد و حصر نداشت. واز مواشی ودواب، آن مقدار غنیمت به‌ید تصرف غازیان آمده بود، که همگی مالدار و محتشم گردیده بودند. و عساکر فیروزمآثر درآن روز فرح‌اندوز، به‌قدر چهار پنج میل راه تعاقب نموده، دواب و اشیاء آن طایفه را گرفته، در نیمه شب معاودت به‌اردوی کیوان‌پوی والا نمودند.

ونواب جهانبانی در آن روز، نقارهٔ بشارت و شادکامی به‌نوازش درآورده، مجلس شاهانه وجشن ملوکانه‌ای برروی سرداران وسرکردگان آراسته، هریك‌را موافق منسب و کاربینی به‌انعام و احسان گرانبار و اغنیای روزگار [گردانید]، و هریك از بیدلان [را] که در روز مصاف شمشیر از غلاف نکشیده بودند، از نظر عاطفت معزول ومغضوب گردانید.

اما راوی ذکر می‌کند که چون سابق براین رقمزد خامهٔ عنبرین شمامه گردیده بودکه ابوالفیض‌خان مراسله‌ای دوستی طراز به‌جهت ایلبارس‌خان والی خوارزم قلمی فرموده و اظهار [خواهش] کمك واعانت نموده بود، پادشاه سابق‌الذکر با موازی شصت هزار نفر از غازیان اوزبکیه و قراقلپاق و قزاق واروس و آلان در حرکت آمده، و وارد بلدهٔ فاخرهٔ بخارا گردید.

چون چند یومی از حرکت ابوالفیض‌خان گذشته بود، شرحی درخصوص ورود خود به‌خدمت پادشاه مبادی‌آداب قلمی [نمود]، که هرگاه امداد و اعانت آن ضرور شود، وارد خدمت گردد. مقارن این حال فراریان اردوی ابوالفیض‌خان نیز که گرفتار دست عساکر قزلباشیه گردیده بودند وارد، و چگونگی مقدمات شکست خودرا عرض نمودند.

ایلبارس‌خان، در خیالات باطله افتاد که چون بلدهٔ فاخرهٔ بخارا از عساکر اوزبکیه خالی است، و گاه باشد که ابوالفیض‌خان‌هم گرفتار دست قزلباش گردیده باشد، اولی و انسب آن است که قلعهٔ بخارا را به‌تصرف خود درآورده، فرمانروایی نماییم.

وبه‌همین اراده، چند نفر از معتبرین خودرا به‌اصل قلعه به‌نزد خواجه‌کلان و قوش‌بیگی، که در آن اوان صاحب‌اختیار بودند، روانه نمود. و شرحی قلمی کرده بود که چون ابوالفیض‌خان گرفتار، و عساکر تورانی قتیل و اسیر و متفرق گردیده‌اند، واحتمال کلی دارد که عساکر قزلباشیه متعاقب وارد گردند، واصل بلده را به‌تصرف خود درآورده، جمیع مسلمانان را قتیل واسیر نمایند، هرگاه خواهش آمدن ما را داشته باشند، دروب قلعه را گشاده، و آماده و مهمان‌پذیر باشند که وارد بلده گردیم.

خواجه‌کلان، از شنیدن این سخن اندوهناك گشته، جمیع رعایاو برایای آن ولایت را قدغن نمودکه به‌بروج و جدار آن قلعه رفته، به‌امر محافظت وقلعه‌داری اشتغال ورزند. و شرحی در جواب آن قلمی نمود که چند روز دیگر در حیات و ممات بودن پادشاه ما ظاهر خواهد گردید. وحال‌که بندگان والاشان وارد گردیده‌اند، اولا رفته جواب عساکر قزلباشیه را داده، هرگاه نسیم فتح و ظفر یار و مددکار شما شد، جمیع

ممالك ماوراءالنهر بملازمان شما قرار خواهد يافت.

مقارن اين معروضه، ابوالفيض‌خان با جمعی غلامان و فراريان، دربلدهٔ قرشی به‌جهت آمدن ايلبارس‌خان توقف نكرده، وارد بخارا گرديد. چون ايلبارس‌خان از ورود ابوالفيض‌خان مطلع گرديد، و مذكور می‌شد كه عساكر قزلباشيه وارد بخارا می‌گردد، خوف و رعب زياده برآن راه يافته، طبل كوچ زده، عنان عزيمت به‌صوب خوارزم معطوف فرمود.

از آن جانب، پادشاه افراسياب‌جاه [شب و] روز در فكر قلعه‌داری اشتغال داشت. و برخی از سركردگان وسرخيلان اوزبكيه بدان قرارداده بودند، كه هرگاه موكب بندگان والا بدين صوب انعطاف فرمايد، بدون جنگ وجدال، از راه اصلاح درآمده، به‌اطاعت و فرمانبرداری قيام واقدام نمايند. و شب وروز در خوف و رجا اشتغال داشتند، و از ترس و بيم عساكر قزلباشيه، احدی يارای آن نداشت‌كه قدم ازاصل قلعه به‌خارج بگذارد. و در آن چند يوم، به‌نحوی قحط و غلا درميان سكنهٔ آن ديار به‌هم رسيد، كه مردم آن بلده گوشت ميته را برخود حلال می‌كردند و چند صباحی احوال ايشان بدين قسم درگذربود.

واما از آن جانب، بندگان والا چندروزی دور قلعهٔ قرشی را محصور [داشت] وسكنهٔ آن ديار عرض نمودندكه: خدای شكوربی[۳] كه صاحب ايل والوس وجمعيت است، در حصار شلوك سكنی دارد. هرگاه او را به‌اطاعت درآورند، ما سكنهٔ اين ديار بدون مسامحه وارد حضور فيض گنجور والا خواهيم گرديد.

ودرآن اوان، ارادهٔ نواب جهانبانی و طهماسب‌خان جلاير نيز بدين قراريافته بودكه گرفتن قلعهٔ قرشی امری است عظيم، و از مكالمهٔ محصورين قرشی مطلع گشته، و منت برسرآنها گذاشته، و از آن نواحی در حركت آمده، عازم قلعهٔ شلوك شدند.

وعريضه‌ای نيز، مشتمل برفتح نمودن ابوالفيض‌خان وساير مواد را عرضه‌داشت درگاه فلك‌فرسای صاحبقرانی نموده، وبه‌مصاحبت چاپاران روانهٔ دارالقرار قندهار گردانيدند.

۱۱۳

دربيان محاصره نمودن قلعهٔ شلوك و تسخير آن قلعه وبه‌قتل رسيدن باباخان

از اقليم آرايان روزگار دو دير، و كشوركشايان و پادشاهان دين‌پرور چنين

۳ـ بالای كلمهٔ «خدای» بعداً افزوده‌اند: الله.

به‌رشتهٔ گهر کشیده ذکر می‌نمایند که: چون حدای شکوربیگ خطایی شورش وانقلاب بندگان رضاقلی میرزا را مشاهده نمود، ناچار در تدارک قلعه‌داری و لوازم سپاهیگری اشتغال داشته، و در آن مدت که [نواب والا] قلعهٔ قرشی را محصور داشت، همه‌روزه بروج و دیوار قلعه را استحکام داده، و خندق عمیقی در دور قلعه حفر نموده مستعد محاربه بودند.

اما از آن جانب، بندگان والا به‌استعداد و آراستگی تمام از دور قلعهٔ قرشی در حرکت آمده، و عنان عزیمت به‌صوب قلعهٔ شلوك معطوف فرمود. و در ورود آن بلده، حسب‌الامر چنان به‌نفاذ پیوست که دور ودایرهٔ آن قلعه را عساکر ظفر شعار مرکزوار احاطه نموده، به‌سرانجام اسباب قلعه‌گیری مشغول شدند.

امرای عظام، نظر به‌امتثال امر شاهزادهٔ سپهر احتشام هریك درمکان مقرر به دسته‌های تحت‌خود قرارگرفته، به‌بریدن نقب و پیش‌بردن سیبه، در کمال جد و جهد به‌مراسم قلعه‌گیری پرداخته، سکنهٔ قلعه نیز نظر به‌حفظ جان و پاس ناموس وایمان، درحراست و احراز مبالغه می‌کردند.

اما برحسب فرمان بندگان والا، به‌هنگام شب دلیران نامدار و هژبران لجهٔ‌پیکار حوالات رفیعهٔ منیعه نصب نموده، دربناه آن حوالات به‌منازل حوالی شهر مقام‌گرفتند. ودرلیالی به‌ارتفاع حوالات دیگر وساختن سیبه اشتغال نموده، توپچیان خاصه و تفنگ‌اندازان ولایات خراسان [را] که در آن کار ممارست داشتند که در شب تار دیده مور و مار را برهم می‌دوختند، برآن حوالات وسوابیط رفیعه بازداشتند، تا به‌آتش‌دادن دورانداز دمبدم اشتغال نمایند.

وهمچنین براطراف شهر، امرای نامدار و سرداران عالی مقدار چون باباخان چاپوشی و اسماعیل‌خان خزیمه و شاهقلی‌بیگ قاجار مروی و محمدحسین‌خان کرد ومحمدحسین‌خان قاجار وابوطالب‌خان لالوی ودیگر یوزباشیان به‌امر نافذ بندگان والا حوالات و سیبه‌های رفیع برافراشتند، وتوپچیان قدرانداز برفراز آن حوالات شب وروز از آتش دادن دورانداز دمی نمی‌آسودند. و نقبچیان چابکدست نیز از جوانب واطراف به‌حفر نقب پرداخته، برهر سیبه و نقبی در زیر زمین به‌گورکندن اعدا اشتغال‌می‌نمودند. وبرهریك از این حواله و سیبه و نقب، سرداری به‌اهتمام و جد به‌کارفرمودن منصوب می‌بودند.

وبندگان والا وطهماسب‌خان وکیل‌الدوله، دراکثر اوقات بدان حوالات‌رفیعه‌قدوم میمنت لزوم رنجه داشته، توبنداران و توپچیان را به‌نوازش واکرام سرافراز می‌کردند وبه‌احتمال نوازش والا آن جماعت نیز به‌نوعی درانداختن توپ وتفنگ اجتهاد می‌ورزیدند که از مخالفان احدی را یارای آن نبودکه از بالای قلعه به‌خارج نگاه افکند. چه هرگاه از غفلت به‌بیرون تفرج می‌نمودند از زخم تفنگ نخی و لالوی زخمی می‌دیدند.

از حضار آن معرکه استماع شده، که در قلعهٔ شلوك از مخالفان هرکه را زخمی رسید، جمله برخساره و چشم واقع بود، به‌سبب نگاه‌کردن از بروج.

القصه، مدت بیست و پنج روز براین منوال متمادی بود. و باباخان سردار در حوالات رفیعه سعی موفور به‌عرصهٔ ظهور می‌رسانید. روزی در فراز آن حوالات، که استادان معمار در ساختن مزغل و سنگ‌انداز و تیرانداز اشتغال داشتند، باباخان مزبور از مزغل بمیان قلعهٔ شلوک نظاره می‌کرد. که ناگاه یك نفر از تفنگ‌اندازان آن حصار چون تاریکی در مزغل ملاحظه نمود، آتش‌داد که آن تیراز قضای تقدیر به‌عرش درآمد، و صیت «کل من علیهافان» از صدمهٔ آن ظاهر [شده]، چون برق سوزان و اجل ناگهان بدان مزغل پرخلل آمده، و بردهان آن نامدار دوران وفارس معرکهٔ میدان وتره‌شیر زیان وپشت وپناه ایرانیان باباخان چاپوشی رسید. واز قفای سرآن شرزه شیر وآن‌جوان دلیر سر بدر آوردن تیر ودرهم غلطیدن آن‌خان معالی‌نشان با تدبیر یکی بود.

چون غلامان وچاکران، سردار خودرا در غرقاب فنا مشاهده کردند، با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان سر خود را برهنه نموده، و [اورا] برداشته به‌خیام تعزیه انجام آوردند.

بندگان والا، از شنیدن این مقال غبار زنگ وملال برآیینهٔ خاطر دریامقاطرش راه یافته، وارد خیمهٔ آن خان عالیشان گردیده، ومقرر فرمود که جراحان صاحب وقوف وحکیمان فیلسوف در معالجهٔ او سعی بلیغ به‌منصهٔ ظهور رسانیدند. چون‌به‌ارادهٔ «واذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون» در مشیت کارخانهٔ این چرخ بوقلمون راه یافته بود، روز دیگر روح پرفتوحش ازقالب ابدان به‌جانب دار جنان، رحل اقامت با هزار هزار آرزوهای برعلامت افکند. لمؤلفه

دریغا ز گردون پر آب و رنگ همیشه بود کار او صلح وجنگ
یکی را کند در جهان کدخدا یکی را به خواری سر از تن جدا
همیشه بود کار این کهنه زال که گه صلح دارد گهی قیل‌وقال
دریغا ز گردان و نام‌آوران به حسرت برفتند ازین خاکدان

القصه، بندگان والا وجمیع سرداران سپاه، در غسل وتکفین آن والاجاه مرحمت پناه، لوازم سوگواری وتعزیه‌داری را، به‌نحوی که باید وطریقی که شاید وبزرگان‌را درخور است به‌عمل آورده، و جسد او را در تابوتی گذاشته، و به‌سوی خراسان بهارض فیض بنیان، به‌صحابت ملازمان او روانه نمودند، که آورده در روضهٔ مطهرهٔ منورهٔضامن غریبان ومولای متقیان و پیشوای اهل خراسان شفیع روز جزا منبع جود وسخامظلوم غربا ومعصوم شهدا امام ثامن علی‌بن موسی‌الرضا علیه التحیة والثنا دفن نمودند.

ودونفر دیگر از سایر سرکردگان ازقبیل...۱ در آن هنگامهٔ قتال به‌قتل‌رسیدند.

چون بندگان والا وطهماسب‌خان از تعزیه‌داری آن خان معلی‌شان فراغت حاصل نمودند، چون ماه دوم از افق مغرب طالع شد، نقبها از اطراف به‌زیر بارو و بروج نصب کرده، به‌دستور مقرر تفنگچیان قدرانداز برحوالات رفیعه قرار گرفته، محارب‌را از

۱ـ اینجا در نسخهٔ خطی جای چند کلمه سفید و ننوشته مانده.

بروج وبارو به‌تیر دورانداز دور می‌گردانیدند. وگروهی نردبانها وکنده‌ها مهیا داشته، روی به‌ارتفاع وتصاعد باره وفصیل آوردند.

وقلعه‌داران نیز به‌آتش دادن تفنگ ونفت وقاروره، و انداختن خمپارهٔ دستی، که عبارت از سبوی پرداروی تفنگ است که از قطعات آهن وسرب وسنگریزه وزنجیر وامثال این به‌آن داروی تفنگ آمیخته‌اند، ازصعود [مانع می‌شدند]

ز بالا وپایین دو صف روبروی — بهم آسمان و زمین جنگجوی
ز هر دو طرف اهل ناموس و نام — تن آسودگی کرده برخود حرام
کسی کو سر از باره کردی برون — به تیری ز بالا شدی سرنگون
ز پایان چو سر بر زدی از خطر — به سنگی پریشان شدی مغز سر
شده آتش نفت ریزان شرار — جهنم شده زان شراره حصار

وآن دو گروه را عصبیت وناموس شجاعت دامنگیر گشته، از فراز و نشیب با یکدیگر به‌مجادله ومدافعه مشغول گردیدند.

درآن حال جمع کثیری از تفنگچیان نخی ولالوی وقورچیان نامدار از رامنقب به‌درون رفتند. برجی عظیم بود داخل، ومعاندان بر دخول ایشان اطلاع یافته، برفراز بام برج قرار گرفتند. وبین‌الجانبین از داخل و خارج بازار حرب التهاب پذیرفته، اکثر آن جماعت که برفراز برج به‌مدافعه اقدام می‌نمودند، به‌زخم دورانداز نامداران به بئس‌المهاد شتافتند، ومحاربان داخل [شده] وزور آورده، برفراز بام برج قرار گرفتند. وحارسان دیگر بروج را به‌تیر تفنگ از فصیل وباره دور گردانیده، ازاطراف غازیان غضنفر کردار و مجاهدان دیندار برمعارج و مواثق تصاعد نمودند، و در اندك زمان بروج وبارو از وجود محاربان پرداخته، ومقام ایشان از شیران بیشهٔ هیجا مملو گردید. لمسوده

ز اطراف شیران پر خشمگین — گرفتند آن قلعه را چون نگین
چو کوکب همه در بروج وجدار — گرفتند گردان جنگی قرار

چون شیران بیشهٔ وغا از هرطرف برجدار قرار گرفتند، اوزبکیه در داخل‌شهر به‌انداختن تفنگ وبادلیج وضربزن ازروی اضطرار واضطراب پرداختند. وبعد ازاندك کوششی توپچیان قدرانداز باز محیط آن وحشیان گشته بسیاری از ایشان را طعمهٔ اژدهای تفنگ گردانیدند. ولحظه به‌لحظه غازیان نصرت شعار داخل گردیده متجندهٔ اوزبکیه با هزاران خوف وبیم اکثر مجروح وخسته شهررا گذاشته به‌قلعهٔ ارك متحصن گردیدند.

و در هنگام فرار تیری از سرپنجهٔ تقدیر بران خدای شکور بی‌حاکم آن قلعه آمده، وبه‌هزار سعی وجهد داخل قلعه گردید وبعد از تصرف قلعهٔ مزبور به‌قتل رسید، و سپاه نامدار قزلباش داخل شهر شده، در منازل ایشان رحل اقامت انداختند.

و روز دیگر برطریق سابق قلعهٔ اركرا محاصره نمودند، وبه‌ارتفاع حوالات و افراشتن سوابیب پرداختند. اهل قلعه ازاستماع وملاحظهٔ آن سعی وجهد، تزلزل در ارکان وجود ایشان راه یافته، به‌صلح راغب گردیدند وفرقه‌ای برمخالفت اصرار

ورزیدند واز مصالحه دامن برچیدند و خدای شکوربی چون‌اختلاف از موافقان‌ملاحظه نمود بروی ظاهر گردید که قلعه‌را بالاخره [تسخیر] خواهند کرد و همگی هباء منثورا خواهند گشت. رای وی نیز درآن حالت زخمداری برمصالحه قرار گرفت. شخصی [را] به‌نزد بندگان والا ارسال داشته عفو تقصیرات خودرا خواهش نمود. وبندگان نواب کامیاب وی را مطمئن خاطر روانه گردانید.

روزانی دیگر که این خورشید خاور جهان ظلمانی‌را به‌صبح نورانی مـزین گردانید، خدای شکوربی با مقربان وخاصان وعبید وخدم به‌درگاه شاهزادهٔ باخیل‌و کرم تقرب جسته، روی نیاز بر تراب مسکنت وافتقار سودند.

بندگان والا ایشان را به‌عزیز قلی‌داد خواه سپرده، ومقرر فرمود که مشارالیه چون اوزبك [است] وبلدیت براموارت ایشان دارد، و سکنهٔ آن قلعه خاطر جمعی بدان دارند. باخدمهٔ خود بردر آن حصار رفته، وسکنهٔ آن دیار دست ذکور واناث خودرا گرفته از داخل به‌خارج عود نمایند. وهمگی رعایا وبرایای آن قلعه را خاطر جمعی داده، که در مکان ومسکن اول خود سکنی نمایند.

عزیز قلی دادخواه، نظر به‌فرمان نواب کامیاب بر در آن حصار آمده، جمعی‌از غلامان وخدمهٔ خودرا تعیین نموده، که به‌نهجی که از مکمن عز وجاه امر ومـقرر گردیده، سکنهٔ آن دیار را کوچ داده، وخزینهٔ خدای شکور بی‌را حمل اردوی والا نمایند. وخدمهٔ مشارالیه در خدمات مقرره، به‌لوازم جور وتعدی ونهب وغارت درمیان آن حصار اشتغال ورزیدند.

یك نفر از کم‌بغلان فلك زده [بود] که همیشه احوال واوضاع او در حقـارت و ناداری به‌سر می‌رفت. و از مالیهٔ دنیوی بز لاغری در خانهٔ خود داشت، که به‌شیرآن قوت لایموت ومدار گذار خود نماید. که درآن وقت یك‌نفر از بیخردان بی‌اندیشه و نادرستان فسادپیشه بر خانهٔ او رسیده، وآن بزرا سر بریده، جبراً وقهراً مقرر نمودکه جهت او طبخ نمودند.

آن مرد کم بغل چون احوال‌را بدان سختی وخواری مشاهده نمود، مثل مشهور است که «از جور بود که مرد بیدین گردد» از خانهٔ خود به‌در آمده، و خنجری درمیان جامهٔ خود مخفی نمود. چون بر در دروازهٔ آن حصار رسیده، ونظرآن به‌عزیزقلی دادخواه افتاد، باخود اندیشید که باعث فتنه وفساد وآوردن عساکر قزلباش بدین‌دیار، همه از سعی وجهد این مرد بی‌بنیاد است. اولی وانسب آن است که درقتل اوکوشیده، و جان خود را فدای شاهراه دین مبین سیدالمرسلین و سکنهٔ این دیار نمایم. وبیکدفعه جستن نموده، و خود را به‌نزد آن معلی‌شان رسانیده، و خنجر را چنان برسینهٔ او آشنا نمود، کهزبانهٔ خنجر چهارانگشت از قفای آن سر به‌در آورد. ودردم عزیزقلی‌دادخواه جان را به‌جان آفرین تسلیم نمود، و غلامان او رسیده آن مردود را به‌قتل رسانیدند.

چون چگونگی مقدمات گوشزد شاهزاده گردید، دردم نیاز قلی دادخواه برادر اورا طلبیده، مقرر فرمود که جسد اورا برداشته، به‌غسل وتکفین آن پرداخته، دفـن نمودند، وچند نفر از سرکردگان معتبر را مقرر فرمود که به‌حقیقت این امر خطیـر

برسند، هرگاه با اطلاع محصورین باشد همگی را قتیل، والا اینکه همان شخص اراذ این امر عظیم را بپنهان خاطر خود کرده باشد، ساکنین قلعه [را] مزاحم نگشته، به‌عواطف خسروانه امیدوار گردانند وخاطر جمع نمایند.

نظر به‌فرمان والا، بعد از تحقیقات وخاطر جمعی سکنهٔ آن دیار، جمیع‌محصورین به‌خارج کوچ نمودند. وخدای شکور بی به‌همان زخم حسب‌الفرمان والا به‌قتل رسید.

وبعد ازآمدن محصورین به‌خارج قلعه، ارادهٔ آن نمودند که طایفهٔ مذکوره‌را قتیل واسیر نمایند. جمعی از سکنهٔ آن دیار ازافشای این راز آگاهی حاصل کرده، در نیمه‌شب راه فرار گرفته، به‌گوشه وکناره‌ای به‌در رفتند. وبرخی، که سررشته ازتقاضای فلك نیلگون فام نداشتند، در مشیت خالق کون‌ومکان چنین مقدر گشته بود، که بایستی اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردند. لمسوده

دگر روز کاین مرکب زین طلا برآمد بسر بشت چرخ سما
سراسر جهان نور بیضا گرفت سر قهر از کینه بالا گرفت

بندگان والا برفراز تخت زرنگار برآمده، به‌امنای دولت و سرداران با مکنت فرمود که: سکنهٔ این دیار بیحرمتی بسیار کرده‌اند. اولا باباخان سردار را به‌قتل رسانیده‌اند، ودیروز عزیز قلی دادخواه [را] که حسب‌الفرمان بندگان صاحبقران بایست فرمانروای ممالك توران گردد، به‌قتل درآوردند، وبه‌چنین طایفه ترحم ورزیدن‌باعث دلیری دشمن می‌شود. وعساکر منصوره‌را مرخص فرمودیم که جماعت مذکوره‌را اسیر واموال وغنایم ایشان را کسب نمایند. به‌مجرد این سخن، غازیان در غارت واسیری آن طایفه اشتغال نموده، در نیم ساعت نحوی اسیری از ذکور واناث آن طایفه باقی نماند.

چون بندگان والا از مهمات وفتوحات قلعهٔ شلوك خاطرجمعی حاصل نمود، با جمیع سرداران وسرخیلان سپاه چنان قرارداد، که رفته اولا قلعهٔ قرشی‌را تسخیر، وازآنجا به‌صوب تسخیر بلدهٔ فاخرهٔ بخارا عنان عزیمت معطوف فرماید، وجمیع‌سرکشان و متمردان ولایت ترکستان را به‌حوزهٔ تصرف درآورده، روسرخی کامل در خدمت امیر تاجدار و آن خسرو گردون وقار امیر صاحبقران حاصل نماید

۱۱۴

فرستادن دارای دوران احمدخان مروی را به نزد نواب کامیاب جهانبانی رضاقلی میرزا

اما سابق براین رقمزد کلك‌بیان گردیده بود، که نواب کامیاب سپهر احتشام رضاقلی میرزا مقدمات فتوحات ومحصورنمودن قلعهٔ شلوك‌را عرضه داشت درگاه

سلاطین سجده‌گاه بندگان گیتی‌ستان نموده بود. بندگان اقدس از شنیدن عبور کردن از رود جیحون بدان طرف آب، ومجادله با ابوالفیض‌خان پادشاه ترکستان، وشکست دادن ومحصور نمودن قلعهٔ قرشی وشلوك مطلع گردید.

بعد از تأمل بسیار دود ناخوش از روزنهٔ دماغ او زبانه کشید. با خود اندیشه نمود که ممالك ترکستان مملکتی است وسیع، و ایلات و احشامات بسیار وسپاهیان‌بیشمار از ایام چنگیز و جغتای و امیر تیمور گورکان درآن نواحی می‌باشد. و هرگاه خدا نکرده جمعیتی ازآن نواحی از گوشه وکنار حرکت نمایند، جمیع عساکر منصوره‌را منهدم و بی‌آبرو کرده، احدی زنده از رود جیحون دیگر عبور نمی‌توانند نمود، و فرزند ارشد خود را در حین‌حیات باید از دست داد. و این حرکت از کاربینی وغرور طهماسب خان وکیل‌الدوله است. وبه هرجهت ازجهات که تصور نمود، فرزند نامدار خودرا محیط گرداب بلا دید.

در دم ارقامات قضا جریان بەعهدهٔ فرزند ارشد خود رضاقلی میرزا قلمی‌فرمود، مشتمل بر حقارت وسیاست تمام‌که: این حرکت‌که ازتو بەوقوع آمده‌پسند طبع همایون ما نیفتاد. باید بدون تأمل و تکاهل با عساکر منصوره، وارد قبةالاسلام بلخ گردیده، توقف نمایی که بەهر نحو رای جهانگشا قرار گیرد، ازآن قرار مقرر خواهیم فرمود که معمول داری.

ورقم دیگر بەعهدهٔ طهماسب‌خان وکیل‌الدوله، مشتمل بر عتاب وخطاب وسیاست بسیار که: آری، قلتبان فرتوت، من تورا مقرر فرموده‌بودم که بعد از تسخیر ام‌البلاد بلخ درآن حدود توقف [نمایی]، و بەهر نحوکه رای الهام آرا قرار می‌گرفت، مقرر می‌فرمودیم ازآن قرار معمول داری. نهاینکه خودسر عنان کشورستانی را پیشنهادخاطر خود کرده و فرزند ارجمند رضاقلی‌میرزا [را] که در صغرسن از عقل دور، ودر سفاکی وبیباکی مشهور [است]، بەخیالات فاسده واندیشه‌های باطله انداخته، برداشته بەسمت ماوراءالنهر رفتن، وخودرا وفرزندم را با عساکر منصوره محیط بلاگردانیدن از چه راه است؟

دراین اوان میمنت انجام که بەعون عنایت ملك علام ارادهٔ بندگان همایون‌ما بدان قراریافته، که بعد از تسخیر دارالقرار قندهار عنان عزیمت بەصوب تسخیر ممالك فسیح‌الفضای هندوستان معطوف فرماییم، هرگاه خدانکرده لشکران اوزبکیه و قزاق وقلماق وجغتای واروس وآلان همگی متفق‌العنان اراده‌مجادله نمایند، با قلیلی ازعساکر منصوره که درتحت فرمان شماست، ازعهدهٔ آن لشکر انبوه چگونه درخواهید آمد؟ وهرگاه خلل وشکستی بر لشکریان شما رخ نماید، ناچار [باید] مقدمات دارالقراررا موقوف فرموده، عنان همت براعانت شما معطوف فرماییم.

باید در ورود رقم مطاع معاودت بەصوب قبةالاسلام نمایند، وهرگاه تکاهل‌و تغافل ورزیدی، مقرر خواهم فرمود که سرت را از قلهٔ بدن جدا ساخته، بەدرگاه جهان‌آرا حاضر نمایند.

ودراین وقت معتمدالخاص واخلاص‌کیش با اختصاص خود احمدخان مروی‌را

روانهٔ خدمت فرزند ارجمند خود رضاقلی میرزا گردانیدیم، واختیار رتق وفتق عساکر منصوره وفرزند نوردیده را در کف‌کفایت وقبضهٔ درایت او واگذاشتیم، که آن عالیجاه را تنبیه و تأدیب نموده ،معاودت به‌بلخ نمایند. و ارقام مطاعه را تسلیم احمدخان نموده، به‌عنوان چاپاری روانه نمود.

۱۱۵

وارد گردیدن احمدخان مروی از رکاب ظفرانتساب ومراجعت نمودن نواب جهانبانی به‌کنارهٔ رود جیحون

چون بندگان والاشان از تسخیر قلعهٔ شلوک فراغت حاصل نمود، عنان عزیمت به‌صوب تسخیر قلعهٔ قرشی معطوف فرمود. ودور ودایرهٔ آن حصار را مرکزوار احاطه کرده، به‌سرداران وسرکردگان مقرب فرمود که حصاری بر دور آن حصار کشیده، بروج و باروی قوی بنیاد بدان قرار دادند. و غازیان نصرت نشان از اطراف تردد و آمد و شد را به‌محصورین مسدود کرده، در گرفتن آن قلعه و لوازم سعی و جهد و بریدن نقب و بردن سیبه اهتمام می‌ورزیدند.

وچون حکیم آتالیق احوال را چنان مشاهده نمود، دانست‌که هرگاه قلعه‌را به‌خوشی تسلیم ننماید، به‌ناخوشی ازآن خواهند گرفت. ناچار همه روزه رسل ورسایل به‌خدمت بندگان والا فرستاده، واظهار خصوصیت وخاطرجمعی می‌کرد. وبدان قرار یافته بود که درآن چندروز حکیم آتالیق وسرکردگان وارد درگاه شاهزادهٔ عالمیان گردند. که دراین وقت دونفر چاپار از درگاه بندگان صاحبقران وارد [گردیدند]. و مقدمهٔ ورود احمد خان مروی به‌نحوی بود که بعد از ورود به‌کنارهٔ رود جیحون چون ایام زمستان وهنگام نزول برف وباران وتحویل آفتاب در برج دلو بود[درکنار رود متوقف گردید].

وبرودت وشدت هوا به‌نحوی بود که از امتداد سحاب سایبان نیلوفری در سر، وزمین ازبسیاری برف پوستین قاقم در برنموده، واز دمسردی زمهریر چهرهٔ خورشید منیر لباس عباسیان در برکرده، واز شدت سرما زمین وسما چادر قیرگون ظلام براین گنبد مینا فام کشیده. واز گردش قمر در برج جدی بحرهای ارضی وسماوی افسرده‌تر از جبالهای متین وحصارهای حصین گردیده، واز نسیم زمهریر آهوان صحرا ومرغان هوا باهم هم‌آغوش گردیده، واز سختی و صعوبت و تأثیر سردی و برودت کرهٔنار و زمهریر با یکدیگرطریق موافقت پیش گرفته، وآب وآتش باهم قانون مصاحبت سازداده بود[۱]. غرض از تأثیر برودت هوا وشدت رطوبت به‌نحوی از مزاج آتش اختیار نموده

۱ـ وصف سرما ظاهراً ازجایی اقتباس‌شده.

بود که حرارت وگرما بهاحدی معلوم نمی‌شد.

و رود جیحون، با وجود وفور شدت وتندی جریان آب، به‌مثابتی یخ بسته بود، که عبور وتردد عساکر منصور، وحمل ونقل آذوقه، وآمدشد دواب وچهارپایان، در روی آب در نهایت سهولت وآسانی میسر [بود].

واز صحیح‌القولی از مردم ماوراءالنهر استماع افتاد، که احدی یاد ندارد که در سنوات سابقه رود مذکور چنین یخ بسته بود.

احمدخان مروی از رکاب ظفرانتساب صاحبقرانی وارد کنارهٔ رود جیحون گردیده، و دونفر از کسان خود را ازروی یخ گذرانیده، و روانهٔ خدمت بندگان والا نمود، که در دور قلعهٔ قرشی به‌شرف حضور ایستادگان محفل والا رسیدند.

چون از مضمون رقم مبارك مطاع صاحبقرانی مطلع گردیدند، طهماسب‌خان وکیل‌الدوله از شنیدن فرمان مطاع مشوش احوال گردیده، گفت: سزای خدمات شایسته این است‌که ابوالفیض‌خان پادشاه ممالك ترکستان طاقت استقامت مجادلهٔ مارا نیاورده، رو از معرکهٔ کارزار برگردانیده چون افراسیاب ترك که از جنگ رستم داستان فرار نماید، دیار به‌دیار آوارهٔ شهر گمنامی گردید. واز تفضلات الهی‌واقبال صاحبقرانی، هرگاه مقرر می‌فرمود، جمیع ممالك ترکستان را به‌حوزهٔ تصرف او در می‌آوردم. وحال که به‌سخنان ارباب غرض ارادهٔ معاودت مرا اختیار فرموده، عین صواب است.

وآمدن چاپاران را، مقرر فرمود که مخفی نمودند.

ودرآن هنگام که قلعهٔ قرشی را محصور داشت، جمعی از طایفهٔ اوزبکیهٔ آن نواحی وخارج آن قلعه را عساکر منصوره اسیر نموده بودند. ودرآن هنگام‌محصوری، کدخدایان قلعهٔ مذکوره آمده ومبلغ چهارده هزارتومان می‌دادند، که اسرا را بازیافت نمایند. طهماسب‌خان بیست هزارتومان مطالبه می‌نمود. چون حسب‌الفرمان صاحبقران امر ومقرر گردیده بود که مراجعت نمایند، قاصد روانه نموده واظهار کردند، که آمده اسرای خودرا به‌وجهی که خود می‌دادند بازیافت نمایند. ومحصورین حصار چون اضطراب عساکر منصوره را مشاهده نمودند، جاسوسی به‌میانهٔ اردوی بندگان والا فرستادند که تحقیقات مراجعت غازیان را مشخص نموده، در نزد محصورین تقریر نمود. وحکیم آتالیق وسایر سرکردگان، حرکت عساکر قزلباشیه‌را حمل بر شکست صاحبقران دوران نموده، در جواب قلمی نمودند که: انشاءالله تعالی به‌ضرب شمشیر جانستان اسرای خود را ازشما گرفته، و عموم سپاه قزلباشیه را در عوض مقتولین خود، قتیل واسیر خواهیم نمود.

چون بندگان والا ونواب طهماسب‌خان از سخن محصورین مطلع گردیدند،دود ناخوش از روزنهٔ دماغ ایشان سرزده، ارادهٔ آن نمودند که یورش به‌قلعه آورده‌جبراً و قهراً در انتزاع آن قلعه کوشند. اما چون فرمان قضا جریان به‌مراجعت ایشان امر و مقرر گردیده بود، چاره‌ای نکرده، ناچار چنان قرار دادند که بنه وآغرق عساکر

منصوره را برکت خواجه۲ فرستاده، ودستهٔ دیگر غله وآذوقه را به‌منزل ثانی رسانیده معاودت نمایند، وبدین رویه در حرکت غازیان کوشیده، بنه وآغرق واسباب اضافه‌را دسته‌ای از عساکر فیروز مآثر به‌منزل ثانی برده، ومعاودت به‌منزل اول نمودند. و روز دیگر طبل کوچ زده، عنان عزیمت به‌صوب خزار۳ منعطف فرمودند.

چون محصورین قلعه از حرکت غازیان قزلباش مطلع گردیدند، حمل برضعف وفرار ایشان نموده، پیاده وسواره به‌قدر ده دوازده هزارنفر از اصل قلعه به‌خارج آمده، از عقب عساکر منصوره روانه گردیدند. طهماسب‌خان وکیل‌الدوله [که] درآن روز در عقب سپاه به‌امر محافظت اشتغال داشت. چون شورش و غلغلهٔ طایفهٔ مذکوره‌را ملاحظه نمود، با جمعی از عساکر نصرت مآثر حمله‌ای دلیرانه بدان سپاه رجاله نموده، درنیم ساعت نجومی سلك جمعیت آن طوایف را چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده کرده، وتا در دروب قلعهٔ قرشی جمع کثیری را اسیر وقتیل کرده، معاودت نمود.

وحکیم آتالیق، با جمعی از کدخدایان وریش‌سفیدان به‌هزار فلاکت خودرا به اصل قلعه افکنده، دوباره محصور گردیده، و قسم یاد نمودند که هرگاه مقدمه‌ای‌ازاین صعب‌تر رخ نماید، متعاقب نرفته، صبوری اختیار نمایند.

وازآن جانب طهماسب‌خان با فتح نمایان از قفای عساکر منصوره آمده، ودر منزل خزار۳ ملحق به‌بندگان والا گردید. ودیگر در عرض راه قضیه‌ای رخ نداد، که قابل تحریر باشد. منزل به‌منزل وارد کنارهٔ رود جیحون گردیدند.

ودرآن اوان، رود مذکور ازشدت برودت هوا به‌نحوی یخ‌بسته بود، که آمدوشد مترددین [با] کمی بالمره مسدود گشته [بود]. و چند یومی در آن حدود توقف [نمودند]. چون شدت برودت سرما به‌گرما مبدل گردید، افسردگی رود درهم‌شکسته، به‌هرنحو بود احمدخان مروی‌را ازآب گذرانیدند، که به‌خدمت بندگان والا مشرف گردید.

چون حسب‌الفرمان چنان به‌نفاذ پیوسته بود، که ده دوازده نجقی بسر طهماسب خان جلایر زده، خفیف روزگار وشرمنده وبی‌اعتبار گرداند، نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، سه مرتبه نجق بردوش خان معرفت جوش زده، فرمان صاحبقرانی‌را جاری وگوشزد خاص وعام گردانید.

واز شنیدن این مقال وبی‌اختیاری از امورات بندگان والاشان، وصاحب‌اختیاری احمدخان بغض و عداوت در کانون سینهٔ آن سردار والاتبار راه یافت.

وبندگان والا از رود جیحون گذشته وارد ام‌البلاد بلخ گردید.

۲ـ ظ: به‌کَه خواجه.

۳ـ نسخه: قرار.

۱۱۶

عنان تافتن بندگان والا به قبة‌الاسلام بلخ
وانتقال احمدخان مروی ورایت افراشتن به‌جهت تسخیر قندوز

چون به‌اراده ومشیت قادرمتعال، جمیع سرکشان ومتمردان نعمت زوال کنارهٔ رود جیحون تا حدود قرشی وکلاب وغرجستان، به‌اطاعت وانقیاد بندگان والا درآمدند، خاطر جمعی کامل حاصل نمودند.

واحمدخان مروی، در خدمات بندگان سپهر مکان کمال اخلاص وارادت وانقیاد به‌ظهور رسانیده، راتق و فاتق جمیع مهمات گردید. وسراً و جهراً هم‌جانقی وَ هم بزم مجلس خلد آیین گشته، و در تمشیت جمیع امورات مباهی [بوده] وحسن نیکو خدمتی به‌ظهور رسانید، که همگی عساکر منصوره از نیکویی خلق و معاش آن راضی و شاکر گردیده، جمیع سرکردگان وسرخیلان سپاه ازخدمت طهماسب‌خان وکیل‌الدوله رو گردان، ودر خدمات آن خان والاشان بسر می‌بردند.

چون طهماسب‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، رشک وحسد در کانون سینهٔ او راه یافته، وخدمات شایسته‌ای که در عرض آن مدت ازآن به‌وقوع انجامیده بود، همگی را ناموجه وتابود دانسته، وچنان می‌پنداشت که صاحبقران دوران اورا ازنظر مرحمت‌گستری ونامداری عزل کرده خواهد بود.

واحوال واوضاع احمدخان، روزبروز در تزاید وتضاعف بود. تااینکه ازتقدیرات ملک‌علام و کجرویهای روزگار نافرجام، آزار طبیعی در بدن احمدخان مروی راه‌یافته، ویوم به‌یوم چون نی کاهیده وزعفران ساییده گردید. وهرچند که نواب کامیاب جهانبانی اطبای مسیحادم و صاحب وقوفان فیلسوف شیم را قدغن فرمود که در معالجهٔ او کوشیدند، فایده‌ای مترتب نگردیده، بعد از هفت روز جان را به‌جان آفرین تسلیم نمود.

منشی دیوان قضا، نام نامی هر ذوالقتداری را که در پروانچهٔ قضا ثبت نماید،ازآن گریزش نباشد که از شربت «کل‌نفس ذائقةالموت» بچشاند. وباغبان ریاض گیتی، سروقامت هر نامداری [را] که در چمن وجود به‌زلال کامرانی نضارت وخرمی دهد، ازآن چاره‌اش نبود که حریف اجل ازآن هیأتش به‌باد فنا منتشر بگرداند. افسوس که زمانه گلزار ارباب دولت را که از فیض غمام افضالشان کشت وزرع مزارع بینوایان درنضارت، مرتضیان مدارج جلال پراکنده می‌گرداند[1] نظم

یارب چرا اساس ، تو را استوارنیست   در گلشن زمانه امید قرار نیست
گردون همیشه چنگ جفا سازمی‌کند   با هیچ همنفس ، نفسی سازگار نیست

۱ـ ظاهراً عبارت از جایی گرفته شده، و کلمه‌هایی از آن افتاده است.

القصه، نواب کامیاب جهانبانی لوازم تعزیه‌داری وسوگواری، که بزرگان راشاید وکهتران را باید به‌جای آورده، وجسد آن‌خان عدالت‌بنیان‌را به صحابت چندنفر حاملان روانهٔ ارض فیض نشان نمود.

در حین‌راه در منزل خواجه دکه، جمعی از طایفهٔ قبچاق برسر مأمورین ریخته، وچند نفر ایشان را مقتول، وچند نفر دیگر که در اجل ایشان تأخیر واقع بود فرار کرده، در ام‌البلاد به‌خدمت بندگان والا رسیده، چگونگی مقدمات را عرض نمودند. حسب‌الفرمان قضا جریان، به‌عهدهٔ چند نفر دیگر از غازیان مروی مقرر گردید، که رفته نعش احمدخان را برداشته، وبه‌ارض اقدس برده، ودرمیان روضهٔ مقدسه درپای حضرت علی‌بن موسی‌الرضا (ع) دفن نمودند.

وبه‌قول اکثر از راویان که درخدمت احمدخان می‌بودند، تقریر می‌نمودند که: در هنگام ورود بندگان والا به‌بلخ، طهماسب‌خان وکیل احمدخان‌را ضیافت نمود. وبعد ازاکل وشرب که به اطاق خود معاودت نمود، به‌آزار درد دل‌وسوزش جگراقتاده، در محل موعد جان را به‌جان آفرین سپرد. وچنین ظاهر بود که طهماسب‌خان زهر درکار احمدخان کرده. العلم عندالله.

ومابین بندگان والا وطهماسب‌خان به‌نحوی نزاع بود، که در محلی‌که به‌ضیافت نواب جهانبانی وارد می‌گردید، طعام آن‌را عمله او برداشته، وعلیحده درخوانی کشیده در نزد او می‌گذاشتند، به‌طعام بندگان جهانبانی دست خودرا دراز نمی‌کرد. چرا که جمعی از تنگ حوصلگان که درخدمت نواب میرزا بودند، بنا به‌خواهش‌خود مذمت وبدگویی سردار را در خدمت والا می‌کردند. و درمیانهٔ اردو به‌شیوع رسیده‌بود که نواب کامیاب امر ومقرر فرموده بود که سردار را در وقت اکل وشرب زهردر کارش نمایند. وچند نفر از طباخان بندگان والارا حسب‌الامر بندگان صاحبقرانی، که به‌عرض اقدس رسیده بود، به‌قتل آوردند. وبدین جهت فیمابین کدورت ونزاع بود.

القصه، بعد از فوت احمدخان، به‌سمع بندگان والا رسانیدند، که یوسف‌خان‌حاکم قندوز سراز اطاعت بندگان والا پیچیده، وبه دستیاری سیدخان صاحب اختیارام‌البلاد بلخ، که پناه بدان برده بود، جمعی لوطی واوباش برسر خود جمع نموده، وارادهٔ یاغیگری داشت. بندگان والا به‌استصواب طهماسب‌خان با عساکر منصوره برجناح حرکت درآمده، وعنان عزیمت به‌صوب قندوز انعطاف فرمود. چون سیدخان قبچاق از حرکت بندگان والا مطلع گردید، راه فرار پیش گرفته بسمت بدخشان، پناه به‌میرزا نبات والی آنجا برده، وازغصهٔ روزگار واز نامساعدتی بخت ناسازگار آزاردق عارض او گردیده، درآن حدود به‌جوار ایزدی پیوست. ویوسف‌خان نیز از خوف‌ورعب بندگان والا، زهره دربدن او ترکیده، آن نیز از داردنیا رخت خودرا به‌ساحل عقبی کشید.

وبندگان والا کوچ برکوچ وارد قندوز گردید. سکنهٔ آن دیار از اعلی و ادنی با پیشکش وارمغان بسیار وارد درگاه خلافت مدار گشته، امان طلب نمودند. نواب کامیاب جهانبانی به‌لطف و احسان پادشاهی ایشان رامستمال و امیدوار ساخته، وبرخی‌از

ریش سفیدان وسرخیلان آنها را به‌خلاع فاخره مفتخر وسرافراز گردانید. ونسقچیان غلاظ وشداد تعیین فرمود که بداسل بلند رفته، و قدغن به‌عساکر فیروز مآثر نمایند، که احدی مزاحم احوال رعایا وبرایای آن دیار نشده، بیحسابی‌ننمایند. ونواب‌کامیاب درعمارات‌ارك یوسف‌خان نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید.

وراویان صحیح‌القول ذکر می‌نمایندکه: یوسف‌خان را موازی‌شنصد نفرماهرویان سروقد لاله‌عذار خورشید طلعت در حرم موجود بود. ودر هنگام زندگی در هرجاوهر مکان که ازایلات واحشامات وساکنین ومتوطنین، که دختر ماه‌پیکری داشتند، فرمان می‌داد که آن دختررا با آرایش تمام می‌آوردند. وبه‌مرور ایام جمعیت آن پری‌پیکران بهشتصد نفر رسیده بود. وسازندگی ونوازندگی وریسمان‌بازی و شعبده‌بازی و جمیع علم موسیقی را بدیشان یاد داده بودند. وعمارات بسیار وسیع ساخته بود، وجمعی‌ازآن طایفهٔ زنان را مقرر فرموده بود که دکان[های] بزازی وسمساری وبقالی وزرگری ومیناکاری ونقاشی، وسی‌وسه اصناف محترفه‌را گرد آورده، وراسته‌بازاری در میان‌آن عمارات ساخته بود، آن اصناف نشسته به‌سودا ومعاملهٔ زنان اشتغال‌داشتند. واکثرازاوقات یوسف‌خان قلیان‌پایکی اوزبکان را بردست گرفته، وداخل آن بازار گردیده، وقلیان فروشی می‌کرد، ومی‌گفت:

«ای از سرتان گردمی، وی از نامتان گردمی، خالمه جان ای، بیت
قلیان مرا گاه‌به‌گاهی بکشید   هم تنکه دهید وزود آهی بکشید»

وازاین مقوله سخنان بنگیانه تقریر کرده، وبا زنان صحبت می‌داشت. واکثر اوقات به‌سودا ومعاملهٔ اجناس نفیسه، خودرا مشغول ساخته، وبا زنان جنگ ومجادله کرده، دشنامهای روستاییانه؟ به‌همدیگر می‌دادند. وگاهی به‌صحبت سازنده و نوازنده‌خود را مشغول می‌کرد، وعمر خودرا در کمال خوشی ونشاط می‌گذرانید.

القصه، بندگان والا هزاره‌بیگ نامی، که برادر یوسف‌خان بود، وی‌را به‌رتبه ایالت قندوز سرفراز وبرقرار گردانید. وزنانی [را] که یوسف‌خان به شبستان خود آورده بود، نواب کامیاب والا برخی‌را مرخص، و جمعی دیگررا به‌سرکردگان وسرخیلان سپاه بخشید، وچند نفری [را] که بانوی خاص یوسف‌خان بود[ند] به‌هزاره‌خان سپرد. و بعدازخاطرجمعی آن حدود، و ضبط و نسق و نظام آن ولایت، عنان عزیمت به‌صوب تسخیر بدخشان معطوف فرمود.

وچون به‌نواحی کلاب، دوسه منزلی بدخشان رسید، چندنفر چاپاران ازخدمت بندگان صاحبقران وارد [شدند] وحسب‌الفرمان جهانگشا چنان به‌نفاذ پیوسته بود که: عساکر منصورهٔ مروی، که در خدمات آن فرزند نامدار می‌باشند، باید سرکردگان ویوزباشیان ومعروفین ایشان را به‌عنوان چاپاری روانهٔ درگاه عالم‌آرا نمایند وآن فرزند عزیز بانواب طهماسب‌خان، هرگاه به‌ارادهٔ بدخشان ویا غیره بلاد حرکت‌نموده باشد، باید معاودت به قبةالاسلام بلخ کرده، توقف نمایند. که به‌هرنحو رای الهام‌آرا

۲ــ نسخه: رستایانه.

قرار گیرد، از آن قرار مرعی ومعمول خواهند داشت.

چون از فرمان قضا جریان مطلع گردید، جمعی از عساکر مروی [را] که در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند، به‌اتفاق شاهقلی‌بیگ سرکردهٔ جماعت مذکوره مرخص [نمود] که ازراه کابل روانهٔ اردوی کیوان‌پوی گردیدند. وبندگان والا با سایر غازیان از منزل مذکوره معاودت به‌خلم نمود. وچند یومی ۱در آن حدود توقف، واز آنجا وارد ام‌البلاد گردیده، به‌عیش ونشاط ونظم ونسق آن ولایت اشتغال ورزید.

۱۱۷

فرمان دادن پادشاه کشورستان غازیان مروی را به جهت آبادی مرو شاهیجان

برمستمعان اوراق لیل ونهار وسامعین بساط اندوز این روزگار پوشیده ومخفی نماند، که سابق‌براین رقمزده کلک‌بیان گردیده بود که امیر صاحبقران با عساکر نصرت بنیان از نواحی کابل در حرکت آمده، عازم ممالک هندوستان گردید. درآن اوان چون ارادهٔ کشورستانی واقلیم گیری مطمح نظر آفتاب اثر بود، چنان به‌خاطر فیض‌مظاهر بندگان ثریا مکان قرار گرفت، که بعد از تسخیر ممالک فسیح‌الفضای هندوستان عنان همت به‌صوب تسخیر ممالک ترکستان انعطاف خواهم فرمود. اولی وانسب آن است‌که چون مرو شاهیجان که پایتخت سلجوقیان واکثر ازخلفای بنی‌عباس وسرحد دهنهٔ ترکستان است، درآبادی آن هرگاه کوشیده، وجمعیت درآنجا تعیین نماییم خالی‌از وجه نخواهد بود.

وبه همین ارادهٔ جهانگشایی، حسب‌الامر چنان مقرر گردید که غازیان مروی‌وارد رکاب نادری در منزل چهاریک‌کار گردیدند. و در هنگام ورود ازآن منزل درحرکت آمده، ودر منزل چهاردره نزول اجلال فرمود. وشاهقلی‌بیگ مروی را با سایر غازیان مروی به‌حضور اقدس احضار کرده، مقرر فرمود که: حال مدت ده دوازده سال‌می‌شود که شما غازیان ونامداران را از وطن مألوف مع ذکور واناث حرکت داده، ودراراضی فیض بنیان جا ومکان دادیم. ودر رکاب نصرت انتساب لوازم جانسپاری وخدمتگزاری را از روی راستی و درستی به‌عمل آورده، و حسن‌اخلاص و ارادت اختصاصی خود را بیش از پیش به‌منصهٔ ظهور رسانیده‌اید، وخدمات شایستهٔ موفور ازشما به‌عمل آمده. و حال نظر به‌حسن اخلاص وارادت که به‌این اجاق سپهر رواق دارید، مطمح نظرآفتاب اثر چنان قرار یافته، که در عوض خدمات شما شفقات بی‌نهایات عطا فرماییم، و از این

۱ـ کلمهٔ «اکثر» را همیشه بجای «بعضی» به‌کار می‌بردا

آوارگی دیار گمنامی نجات داده، روانهٔ اوطان و مقاصد اول نماییم، که رفته در آن حدود به‌آبادی وضبط ونسق آن دیار حسن اهتمام بمنصهٔ ظهور رسانیده، وازغله‌وغیره زراعت بسیار انبار نمایید، که بعد ازتسخیر ممالك هندوسند، عنان همت به‌صوب تسخیر ممالك ترکستان انعطاف خواهیم فرمود، ودر مراجعت وارد الکای مرو گردیده، و در انتظام آن دیار کماینبغی خاطرجمعی حاصل کرده، وبه‌سمت ارض اقدس عازم خواهیم شد.

چون سرکردگان از مضمون فرمایش مودت مشحون بندگان صاحبقرانی آگاهی حاصل کردند، همگی درمقام عجز وانکسار درآمده، عرض نمودندکه: فدای آستان معدلت بنیانت گردیم، آرزوی این غلامان‌آن است که تا جان دربدن و رمق در تن‌داشته باشیم. در رکاب سعادت فرجام بندگان صاحبقرانی جان نثاری کرده، وخودرا فدای شاهراه دین ودولت نماییم. ومارا وطن ارض اقدس وجان نثاری در رکاب مقدس آرزوست.

بندگان جهانگشا فرمود که: هرچند حس عقیدت واخلاص شما برنواب همایون ما ظاهر وهویداست، اما نظر به‌خدمات سابقهٔ شما، چون‌دنیا محل حوادث است، وچندان اعتباری ندارد، وخصوص دراین اوان که نواب همایون ما به‌عزم تسخیر ممالك‌هندوسند عنان عزیمت بدان‌صوب معطوف فرمودیم، آیا دولت که را یاری‌دهد، و نکبت به‌کدامین سپاه دست وگریبان گردد؟ دراین صورت مراعاتی دانسته بشما به‌عمل آورده‌ایم، که دراین محل که استقلال وامنیت بلاد محروسه است، بولایت خود رفته، و درآبادی آن کوشیده، و خرابی آن را آباد نمایید، خالی از وجهی نخواهد بود.

وهرچند غازیان‌وسرکردگان اصرار نمودند، بندگان جهانگشا آیشان را دل‌آسایی ومحبت مشفقانه می‌نمود. تا اینکه سرکردگان عرض نمودند که: امر امر بندگان گیتی‌ستان است.

اولا کلبعلی‌خان ولد باباعلی‌بیگ افشار را به‌حکومت آن دیار سرافراز، شاهقلی بیگ را به رتبهٔ اشیك آقاسی باشیگری ولایت سرافراز، وسایر سرکردگان و غازیان هریك را به‌منصب مناسب تعیین نمود.

ودیگر مقرر فرمود که موازی سه‌هزار خانوار از رعایای خراسان موافق حصه ورسد تقسیم نمودند، و محصلان تعیین فرمود که به‌عنوان چاپاری به‌بلاد مذکوره رفته، و خانواری مزبور را از جمیع بلاد خراسان کوچ داده، و به‌ارض فیض بنیان رسانیدند. و قدغن فرمود که در حین ورود مرو، به‌زراعت کردن و آبادی باغات و قصبات آن‌دیار اشتغال ورزند.

و چنان فرمان قضا جریان به‌نفاذ پیوست که: چون عساکر مروی همیشه اوقات در رکاب ظفرانتساب بوده، واز سررشتهٔ زراعت‌کردن افتاده، ودایم‌الاوقات مواجب و انعام ایشان نسقی بدیشان داده می‌شد، باز مقرر فرمودکه متصدی و وکیل تعیین‌نمودند، که زراعت معقولی‌کرده، وبه‌دست، مواجب ایشان‌را از نقد و جنس می‌داده باشد.

وچنان قرارداد که احدی یك من بذر ننماید، و همگی آب و زمین مرو را خالصهٔ

سرکاری قرارداد. وموازی دویست نفر شتر و سیصد رأس الاغ مقرر [فرمود] که همیشه اوقات در سربند مبارکهٔ مرو خاشاك آورده، و پیخواران، که عبارت از عملهٔ آنجا باشند، کارنمایند.

وسرکردگان و غازیان مروی را هریك علیحده خلعت و انعام داد. وسفارشات بسیار در خصوص سرحدداری وسپاهیگری وآبادی ولایت به‌کلبعلی‌خان و سرکردگان مروی‌کرد. در سنهٔ خمسین مائة بعدالالف[2] من‌الهجرة النبویه ارقاماتی نیز به‌اطراف بلاد محروسه مقرر فرمود انشا نمودند که در هرزمین و مکانی‌که از جماعت مروی ساکن باشند، کوچ داده ورواﷲ مرو نمایند. وارقامی نیز به‌جهت برادر خود محمد ابراهیم‌خان سپهسالار آذربایجان قلمی فرمود‌که جمعی از غازیان مروی [را] که در خدمات او اشتغال می‌ورزند، مرخص فرمایند، که به‌ارض اقدس آمده، وکوچ وکلفت خودرا برداشته، رواﷲ مرو گردند.

ودرآن اوان محرر این اوراق، در خدمت نواب ظهیرالانامی بود. و درهنگامی که نواب عالی به‌جهت تسخیر داغستان در منزل قاق[3] جار وتله نزول داشت، رقم‌مبارك صاحبقرانی وارد [شد] که‌از آن منزل مرخص، و عازم ارض اقدس گردیدیم، که ذکر حقایق حالات بندگان سپهسالار بعد از این رقمزد خامهٔ عنبرین شمامه خواهد گردید.

القصه، بعد از سفارش بسیار کلبعلی‌خان وسایر غازیان مروی را فاتحهٔ سلامتی به‌لفظ‌گهربار خود داده، و از رکاب ظفرانتساب مرخص فرمود، و غازیان به‌اتفاق کلبعلی‌خان منزل به‌منزل وارد ارض جنت‌مثال گردیدند. وعساکر مروی که در بلخ بودند، چون حسب‌الفرمان به‌رخصت ایشان مقرر گردیده بود، غازیان مذکور نیز وارد، ودرتدارك مایحتاج سفر خیراثر خود مشغول، وبه‌تاریخ شهرشعبان‌سنهٔ مذکوره، از ارض فیض‌بنیان [با] جماعت ایلات و خانواری که از خراسان مقرر گردیده بود، با دیدهٔ خونبار وبا نالهٔ زار از ارض فیض‌مدار درحرکت آمده، ورواﷲ الکاء مرو گردیدند.

در آن اوان، مدت ده سال [و] کسری بود، که غازیان قزلباش مروی را صاحبقران دوران کوچ داده، و به‌ارض اقدس آورده بود، و بند مرو نیز خراب بود، وحسب‌الفرمان مقرر گردیده بود که محمدابراهیم‌خان رفته و بند مذکور را حسب‌الواقع مسدود کرده بود. اما در آبادی آن کسی نبود که تواند از عهدهٔ آن درآید. چون شصت فرسخ در شصت فرسخ آبادی ندارد، وطایفهٔ ترکمان همسایه مخالف. وکسی‌که بدان ولایت افتاد، عبث عبث راه نجات ندارد. چراکه هرگاه بسمت مشرق و شمال و جنوب خودسر برود، گرفتار دست ترکمان می‌گردد، و هرگاه بسمت مغرب که طرف

۲ــ تاریخ صحیح ۱۱۵۱ است. زیرا نادر طبق جهانگشا (ص ۳۱۳ــ۳۱۲) بمدت بیست روز از ۱۲ ربیع‌الثانی تا ۲۵ جمادی‌الاولی آن سال در کوهستانات چاریک‌کار گذرانده است.

۳ــ نام منزل مشکوك است. اول «قا...» بوده، بعد آنرا محوکرده، بالای‌آن نوشته‌اند: «دوابی».

ارض اقدس است برود، اولا رود عظیم بالامرغاب را در پیش دارد، که هرگاه از آنجا عبور نمود، به‌بیابان حوض‌خان می‌افتد که آب‌ندارد، و از آنجا هرگاه به‌هزار فلاکت به‌در رود، قراولانی دارد که هرگاه موری یا مرغی پرواز نماید فهمیده تعاقب کرده، تادربند چهچهه ویا سرخس رسیده، وآن شخص‌را گرفته برمی‌گردانند.

و [مرو] حصاری دارد، چون قلعهٔ افلاک از دستبرد ساکنان خاک مصون، و برجی دارد که نهایت ارتفاعش از نهایت ادراک عقل ذوفنون بیرون، مورد آنکه برخاکریزش یارای مرور محال، و طیور را بر فصیلش استعداد وصول چون حرکت تمثال. بروجش از پی نظارهٔ بسیط زمین از فروهٔ تدویرکیوان سربرآورده، و جدار استوارش با سد سکندر طریق مواسا پیموده، بیت

چنان قلعه اندر جهان کس ندید   که بر آسمان نردبان کس ندید
به پهنا و بالا جهانی دگر   به روی زمین آسمانی دگر

قلعه‌ایست در نهایت استحکام، وچهل و چهار برج دارد، و هفتصد ذرع شاه طول وهفتصد ذرع عرض آن است[۴]. و چهار دروازه داشته، و سابق براین درایام شایبک[۵] خان، درمحلی که مرحمت پناه رضوان آرامگاه شاه اسماعیل ابن‌حیدر[۶] که آن قلعه را محصور داشت، دو دروازهٔ آن را خاکریز کرده، وحال در سنهٔ مذکوره دو دروازه دارد. اما حصاری دیگر بردور آن حصار کشیده‌اند، که دور آن حصار دوسیل راه می‌شود، که جمعیت و کثرت داشته. و در مملکت ایران دو قلعه است که در بلندی واستحکام قرینه ندارد: در دهنهٔ روم قلعهٔ ایروان. و در دهنهٔ ترکستان قلعهٔ مرو است. و محرف این اوراق هردو را ملاحظه نموده، ارتفاع قلعهٔ ایروان اولی‌تر است.

وهوای مرو خشک و گرم[۷] است، و تعفن دارد، و بیماری[۸] از شدت گولاب[۹] که دراطراف او به‌هم می‌رسد، درمیان مردم اکثر اوقات شدت دارد، وباد سموم نیز درمحل تابستان وفور دارد، چون خارشتر بسیاری در اطراف آن حصار موجود است رفع باد می‌کند. وبا و طاعون از شدت آب گولاب به‌هم می‌رسد. برخی برآنند که در اکثر بلاد وبا و طاعون ظاهر می‌گردد و آب گولاب ندارد.

وبه‌قول محمد زکریا، که افضل‌ترین حکمای زمان بود، می‌نماید که ماده و روح هواست، وهوا بر دوقسم است آنچه از مادهٔ چیزها بیرون است که تن حیوانی است هوا به‌اندرون آن رسیده، تر است، و این هوا که نزدیک است هوای خالص نیست، لیکن با بخارها و دودها و غیر آن آمیخته است‌وبهترین‌هوا آن است که با دودها و

۴ــ در حاشیه صفحه نوشته شده «یکصد و دو طناب، چهاریک طناب‌کم». طناب، واحد مقیاس برای پیمایش مساحت زمین در رضائیه، برابر ۶۴ قدم ذرعی (تعلیقات مفتاح‌المعاملات: ۲۴۸).

۵ ــ شاهی‌بیگ، شیبک.

۶ــ نسخه: حیدربن‌موسی علیه‌السلام.

۷ــ نسخه: خشک وتر.

۸ــ در شهر مرو رشته برآید (جهان‌نامه: ۷۷).

۹ــ گولاب = برکه، تالاب.

بخارها آمیخته نباشد و به‌محقون و ا، مخوف باشد. و در بلادی که ریگ و خاک و خار و تاغ و گز وفور دارد لازم است که هوای آن خشک و گرم است، و در بلادی که جبال وسبزه‌زار و ییلاقات دارد، تصرف هوا و رطوبت بسیار به‌هم می‌رسد و همان رطوبت که درمغز و دماغ جاگرفت به‌آزار و وبا و طاعون منجر می‌گردد.

مثلا دربلادی که جبال دارد همیشه اوقات زلزله وفور دارد، و در بلادی که جبال ندارد مطلقا زلزله نمی‌باشد. هرچندکه حیات و ممات آدمی بردست صانعی است که عقل از تصور و گفتار آن عاجز وقاصر است، وخیالات ما همگی باطل. وبه‌هرنحو کـه ارادهٔ او قرار گرفته، بی‌زیاد و کم ظاهر می‌گردد. به‌قول آیهٔ وافی هدایهٔ «اذا اراد شیئآ ان یقول له کن فیکون».

خلاصه مدعا آنکه زمین مرو غله خیز است: در سال اول صد ری[۱۵] مـی‌کند، ودرسال دوم پنجاه ری، و در سال سیم ده ری. وشالی و جوزقه و کنجد بسیار خوب به‌عمل می‌آید.

اما ولایتی است که غرور دارد و سرور ندارد، تکبر دارد و تحمل ندارد، مشقت دارد وراحت ندارد، جفا دارد وفا ندارد، صبردارد وشکیبایی ندارد، شقاوت داردو سخاوت ندارد، عظمت دارد اما حشمت ندارد، غیبت دارد راستی ندارد، دشمنی دارد اما دوستی ندارد، حسد دارد حساب نـدارد، طمع دارد اما دولت ندارد، غم دارد شادمـانی ندارد.

القصه، ولایتی است معمور وآبادان، و سرحد ممالک تـرکستان، و پایتخت سلطان سنجر و الب ارسلان است. و خاطر بندگان صاحبقران به‌جهت سرحدبودن ممالک ماوراءالنهر [به] آبادی آن عنان همت معطوف فرمود.

وخانواری مذکوره به‌اتفاق کلبعلی‌خان [کوسه‌احمدلو]، کوچ برکوچ به‌تاریخ غرهٔ شهر رمضان المبارک سنهٔ مذکوره داخل قلعهٔ مرو گردیده، ولایتی ملاحظه نمودند که چون دل زندانیان خراب وویران، نه‌خانه دارد، ونه‌آبادی بدان باقی مانده.

ودرآن اوان که غازیان قزلباش را بندگان جهانگشا از مرو حرکت داده وبه‌ارض فیض‌نشان برده بود، سوای یکصد خانوار از قراولان مروی احدی دیگر باقی نمانده بود، که آنها نیز اکثر اوقات در مزرعهٔ زمان‌آباد و سیدعباس‌آباد زراعت‌کرده، اوقات خودرا می‌گذرانیدند. و از خوف طایفهٔ ترکمن، عماراتی را که در مرو بود، خراب کرده، و چوب و پرواز آن را به‌مصرف سوخت خود رسانیده بودند. و غازیان قزلباش وغیره خیمه و سایبان زده توقف‌کردند.

وکلبعلی‌خان در آبادی آن ولایت کوشیده، اولا مقرر فرمود که نهری در میان آن حصار حفر نمودند، و آب را از میان آن به‌چهار اطراف قلعه جاری‌کردند، کـه درایام قزلباشیه آب را در میان قلعه کس ندیده بود. و در محل حفرکردن، از زیرزمین [شتر] گلو و ناوچه بیرون آمد، و چنان ظاهر بود که در ایام اوزبکیه آب در میان

۱۵ــ تلفظ عامیانهٔ «ربع».

مرو جاری بوده. وبعدازآوردن آب، مردم آن ولایت را قدغن فرمود که به‌ساختن عمارات و باغات پرداختند. ودراندك فرصتی از سعی آن خان والاتبار، مرو بدان ویرانی چون خلد برین آراسته گردید.

وعمال خجسته اعمال، که صاحبقران دوران تعیین فرموده بود، به‌امر زراعت کردن و گشودن نهرهای عظیم که در آن چندین سال بایر بود اشتغال ورزیدند و در سال اول غله به‌قرار یك من دویست دینار بوده و در سال دوم به‌قرار ده‌دینار احدی صاحبی نمی‌کرد.

و به غازیان [و] سایر که پنج تومان مواجب داشتند، در سالی ده خروار غله در عوض مواجب او می‌دادند، ونصف دیگر را از بابت وجوهات نقدی مهمسازی می‌کردند. ارباب مناصب وسرکشیك و یوزباشیان ویساولان و عمال وغیره ملازمان مختلف مواجب را، که یکصدتومان و شصت تومان و پنجاه تومان مواجب داشتند، دو رسد نقد و یك رسد غله مهمسازی می‌نمودند.

و احدی دیگر یارای زراعت کردن نداشت، که جمع محصولات سفیدبری و سبزبری[11] منحصر به‌وجود خالصه و مال دیوان بود. وهرگاه در مواجب نقدی کسری واقع می‌شد، حسب‌الفرمان جهانگشا امر ومقرر می‌گردید، که از خزانهٔ ارض اقدس آورده، و تسلیم عساکر منصوره می‌کردند.

وسابق براین در ایام پادشاهان صفوی مداخل چهچهه و مهنه و قاینات وترشیز وسبزوار را نیز به‌مواجب عساکر مروی داده بودند. و دراین ایام که جمع ممالك ایران دربد تصرف صاحبقران دوران است، مداخل ولایات مذکوره را ضبط سرکار نموده، وچندان رعایای زراعتکار ازاطراف بلاد خراسان روانه فرموده بود، که هرساله مداخل مرو از قرار نسخهٔ دیوان که عمال به‌درگاه جهانگشا برده و مفاصا حساب می‌آوردند، مبلغ بیست و چهار هزار تومان [و] کسری می‌شد، که در عهد پادشاهان صفوی هرگز چنین مداخل به‌عمل نیامده بود. و از لطف و مرحمت صاحبقران دوران للهالحمدوالمنه که یوم بیوم آبادی آن ولایت در تزاید و تضاعف است.

وجمعی از سارقین جماعت ترکمن، که در کنارهٔ رود جیحون ساکن می‌باشند. به‌عنوان دزدی همیشه اوقات آمده، و مسلمانان را اسیر کرده می‌بردند، و کلبعلی‌خان را از حرکات آن طوایف اوباش آتش غضب در کانون سینهٔ او اشتعال ورزید. اولاًمقرر فرمود که بیرامعلی‌بیگ مین‌باشی با سلیمان‌بیگ وخلیل‌بیگ سیدی به‌عنوان تاخت بمیان طایفهٔ ترکمن رفته، و به‌قدر یکصد خانوار ایشان را قتیل واسیر کرده معاودت کردند. و در ثانی محمدکریم‌بیگ قراولباشی و نذرعلی‌بیگ عرب و علینقی‌خان‌بیگ [را]، که سابق براین ذکر دلاوری آن رقمزد کـلك بیان گردیده بود، به‌عنوان تاخت مأمور گردانید [که] به‌نیروی اقبال بیزوال ابدی الاتصال صاحبقران، به‌قدر یکهزار نفر از طایفهٔ گونش و اتوتپه را اسیر کرده، در مدت شانزده یوم وارد مرو گردیدند.

[11]ــ محصولات سفیدبری (= حاصل پاییزی)، سبزبری (= محصولات بهاری، صیفی‌جات = سبزوات تاجیکی).

ودیگر طایفهٔ ترکمان ترک دزدی کرده، به‌سودا ومعامله وارد مرو می‌گردیدند.

۱۱۸

رایت‌افراشتن صاحبقران به‌تسخیر جلال‌آباد وقتل طایفهٔ کتور و ورود رضاقلی‌میرزا

طرازندهٔ روزگار دو در ... گزارندهٔ داستان گهر
چنین ذکر دارد ز صاحبقران ... ز فرمانده و پادشاه جهان
که چون خیمه زد سوی هندوستان ... کمیت فلک شد بدو همعنان
زمین و زمان جمله در جوش شد ... فلک چاکر و چرخ هندوش شد
ز مشرق زمین نادر آمد پدید ... شب ظلمت هندیان شد سفید

راوی این حروف و مهندس این الوف(؟) چنین ذکر می‌نماید که: چون صاحبقران دوران غازیان مروی را مرخص وروانهٔ مرو نمود، از منزل چهار دره درحرکت آمده عازم جلال‌آباد گردید. درآن اوان چنان خاطر اقدس تعلق گرفت، که فرزند ارشد نامدار خود رضاقلی میرزا را به‌رکاب اقدس احضار نماید. بناء علیه چاپاران روانهٔ ام‌البلاد بلخ نمود، که نواب کامیاب وطهماسب‌خان جلایر وارد درگاه جهانگشا گردند، وایالت و والیگری آن مملکت را به‌نیازخان برادر عزیز قلی دادخواه مرحمت فرمود[۱].

بعد از ورود ارقام، نواب جهانبانی و طهماسب‌خان جلایر با جمعی دیگر از رؤسا وسرکردگان از راه کابل عازم درگاه جهان‌آرا گردیدند، ونیازخان در ضبط و نسق آن ولایت کمال اهتمام و استقلال به‌عمل آورد. و بندگان والا بعد از [طی] مسافت، وارد فیض‌الفضای کابل [شده]، و چند یومی در آن حدود به‌عیش و نشاط اشتغال ورزیده، واز آن مکان درحرکت آمده، روانهٔ خدمت صاحبقران دوران گردیدند.

اما از آن جانب چون بندگان گیتی‌ستان با سپاه دریاامواج کوچ برکوچ وارد محال جلال‌آباد گردید، از بدو طلوع کوکبهٔ نادریه جمیع ایلات واحشامات آن‌بلاد ازطایفهٔ افغان وراجپوت والموت وسکناری وکاکری که بودند، چون آوازهٔ طلیعهٔ رایات بیضا علامات گوشزد خاص وعام گردید، از قبیل امراحسن وامرا شاهو وامرا دارو وامرا کشمیر با غازیان و کدخدایان با پیشکش وارمغان بسیار وارد رکاب نصرت انتساب صاحبقرانی گردیده، طوق اطاعت وفرمانبرداری وانقیاد را درگردن خود گرفته، به‌راستی و درستی کمر اخلاص برمیان جان بستند. و حسب‌الامر جهانگشا چنان

۱ــ جهانگشا، ۳۱۴: امر همایون به‌عز نفاذ پیوست که... ایالت بلخ را به‌حسن‌خان بیات حاکم نیشابور و بدرخان افشار بیگلربیگی هرات سپرده...

قرار گرفت، که سورسات عساکر منصوره را داده، و کوتاهی جایز ندارند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، کدخدایان مذکور همگی از درگاه‌جهانگشا مرخص، وامرا حسن که عمده‌ترین آن طوایف بود، در رکاب اقدس توقف، و در عرض سه‌روز چندان غله به‌دواب خود حمل اردوی کیوان‌پوی نمود، که نویسندگان علیق‌الدواب از حساب او به‌عجز اعتراف نمودند. و صاحبقران دوران امرا حسن و سایر رؤسای جلال‌آباد را شفقات از حد افزون و نوازشات گوناگون فرمود.

اما جمعی از طایفهٔ افغان که در چهار فرسخی آن دیار در کوهها سقناق ومسکن داشتند، و به‌طایفهٔ آدمی‌خوار اشتهار داشتند، و در ایام سابق، امیرتیمورگورکان مدت سه‌ماه تمام با هفتصد هزار نفر با آن طایفه مجادله کرده، و جمع‌کثیری از ایشان را قتیل واسیر کرده، و عاقبت‌الامر مصالحه، و عازم هندوستان گردیده [بود]، دراین ایام طایفهٔ مذکوره عنان خودسری را پیشنهاد خاطر خود کرده، مخالفت ورزیده، و درآن ایام به‌طایفهٔ کتور اشتهار داشتند. امراحسن و سایر کدخدایان جلال‌آباد به‌عرض‌اقدس رسانیدند‌که ازدست جور و تعدی ایشان ما همگی طایفه به‌تنگ آمده‌ایم. هرگاه شر ایشان را از ما سیه‌بختان رفع نمایند، باعث خشنودی‌الله ورسول خدا خواهد بود، چرا که ایشان از خدا ورسول‌خدا دورند.

بگفتند کای داور داد ده — ستمدیدگانیم از این کهنه ده
ز گفتار کتور به جان آمدیم — به درگاه شاه جهان آمدیم
به هرچند گاهی که جویند ستیز — درآیند از این کوه چون سیل‌تیز
به تاراج ما بر گشایند دست — بسوزیم از آن قوم آتش پرست
شتابند اول به تاراج مال — روند آنگهی سوی اهل و عیال
زنان را پس از کشتن کدخدا — برند و، زنند آتش اندر سرا
گروهی نه بر صورت آدمی — ز مردم جدا دور از مردمی
چو خار و خسک هر طرف نیشتر — ز افعی و عقرب بد اندیش‌تر
نه در دل ترحم، نه در دیده شرم — زبان هم نکرده به گفتار نرم
به‌کثرت فزونند از دیو ودد — خدا داند آن دیو ودد را عدد
برایند از ایشان فراوان شبی — به عمری نگیرد یکی را تبی
چو سگ جیفه خوارند وگنده دهن — همه یاوه‌گو همچو زاغ و زغن
بود هرچه جنبنده در آب و خاک — خورند و ندارند ازو هیچ باک
چو خر خارج آواز و کوته قدم — چو افعی و ارقم سراسر شکم
خرابه نشینند چون جغد وبوم — قدم نامبارک، به دیدار شوم
زنی را که خواستند ورا ده‌تن‌اند — چو سگ، ده ده اندر پی یک زنانند
همه بی حمیت بسان خروس — گهی جفتشان مادر و گه عروس
به شهوت درآیند در پیش هم — ندارند شرمی هم از خویش هم
زن و مرد را موی سر تا بپای — بود پوشش ما بیا کدخدای(؟)
وزد بادشان گر بسوی بغل — رود تا به فرسنگ بوی بغل

همه پیل پایند وبازو ستون ز فرهاد در زور بازو فزون

القصه، شکایت بسیار از آن طایفهٔ نابکار به‌خدمت صاحبقران نامدار نمودند. از شنیدن این حکایت آتش غضب در کانون سینهٔ اعلی‌حضرت گیتی‌ستان اشتعال ورزیده، مقرر فرمود که امیراصلان‌خان قرقلو موازی شش‌هزار نفر جزایری وشش‌هزارنفر از تفنگچیان خراسانی برداشته، و در دفع آن طایفهٔ اشرار اقدام نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان صاحبقرانی، آن خان والاتبار جمیع آن عساکر منصوره را پیاده کرده، و عازم آن قلهٔ جبال گردیدند. چون قدم برفراز آن کوه گذاشتند، طایفهٔ مذکوره از راه غرور به‌قدر پنج شش هزار نفر سر راه برعساکر نصرت دستگاه گرفته، وبه‌انداختن تیر تفنگ و گلوله‌های سنگ اشتغال ورزیدند. از این جانب جزایرچیان نامدار به‌انداختن جزایرهای ثعبان‌کردار مشغول گردیدندکه درهمان حملهٔ اول از ضرب گلولهٔ بیدرنگ طاقت ایشان طاق‌گردیده، راه فرار پیش گرفته، چون زاغ و زغن در کوهها و مغاره‌ها متفرق گردیدند. و عساکر منصوره فرصت نداده، به‌ضرب تیر تفنگ چهارپنج هزار نفر ایشان را به‌قتل رسانیدند. ودر روز اول آن جبل [را] که مسکن اول آن طوایف بود تصرف کردند.

ودرآن شب، در آن منزل به‌سربرده، وطوایف مذکوره به‌قدر پنجاه شصت هزار نفر از جبال ومغاره‌های اطراف بیرون آمده، چون خوک وخرس صدا واداها کرده برخی به تیر تفنگ، واکثری به‌چوب و چماق و سنگ انداختن اشتغال ورزیدند، که از آن‌جانب جزایرچیان صیدافکن به‌انداختن گلوله و خدنگ جد و جهد نمودند. و در نیم ساعت نجومی سلک جمعیت آن طوایف‌را چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده ومتفرق کردند. و به‌قدر دوهزار نفر دیگر از نامداران که سپر و شمشیر داشتند، و متعد شکست آن طایفه بودند، متعاقب حمله بدان گروه بدشکوه کرده، انهار وصحاری آنجااز کشته و اجساد آن طوایف مملو گردید.

چون طایفهٔ کتور چنان هنگامهٔ محشر را ملاحظه نمودند، جمعی‌که دراجل ایشان تأخیری واقع بود، و برکوهی‌که مشهور به‌جهان‌آرا بود، به‌قدر پنجاه هزار خانوار که اعلی‌ترین وزورآورترین آن جماعت بودند، در آن مکان قرار وآرام داشتند، و آن طایفهٔ بدشکوه از قتل و غارت آن گروه اندوهناک‌گشته، در آن روز و شب به‌قدر شصت هفتاد نفر سربرهنه و پابرهنه جمع‌گردیدند.

از آن جانب عساکر منصوره بعد از قتل و غارت آنها، شب را در دامنهٔ‌آن کوه به‌سربردند. و صبحی‌که عالم ظلمانی از اثر ضیا آمیزش یافت(؟) وپرتو مهرجهانتاب ازدامن افق چون حریر ادکن برشوشه‌های زرتافت

صبح از دم آسمان برآمد از هستی شب نشان سرآمد

دراین وقت قراولان به‌سمع امیراصلان‌خان رسانیدند که در این دامنهٔ‌کوه صداهای عجیب و غریب از طایفهٔ کتور آدمی‌خوار ظاهر می‌گردد، و مشخص نتوانستیم نمود که چه صدا وندا باشد.

حسب‌الفرموده سردار والاتبار به‌قدر یکهزارنفر از تفنگچیان خراسانی را نامزد

آن خبر موحش‌اثر نمود، که رفته در تحقیقات آن کوشند. بعد از ورود یکهزار نفر، ناگاه بقدر هشت و نه‌هزار نفر از آن طایفهٔ مخذول‌العاقبه از یک سمت آن کوه به‌درآمده، و حمله‌های متواتر بدان تفنگچیان نمودند. تا غازیان خراسانی رفتند که محافظت خودرا نمایند، آن گروه بشکوه چون گرگ و گراز خودرا رسانیده، وبه‌قدر پانصد ششصد نفر از غازیان را به‌ضرب چوب و چماق و چنگال درهم شکسته، چون کرباس ازهم دریدند. ومتمم آن جماعت، به‌هزار فلاکت خودرا به‌بندگان عالی رسانیده، و از ترس وبیم آن طایفه خودرا به‌خیمه‌ها انداختند. واما متعاقب، اشرار شیرگیر گشته به‌قدر پنجاه شصت‌هزار نفر عازم سنگر سردار والاتبار گردیدند.

چون فارس معرکهٔ مبارزت و لنگر میدان شجاعت امیراصلان‌قرقلو احوال را چنان مشاهده نمود، خودرا از مرکب به‌زیر افکنده، و جمیع غازیان و نامداران را تحریض انداختن جزایر نمودند. وآن نامداران قطع حیات خودکرده، وبه‌انداختن جزایر اژدها کردار اشتغال ورزیدند. واز طرفین بازار حرب التهاب گرفت‌که بهرام خون‌آشام از فراز نیلی حصار انگشت حیرت به‌دندان گزید، و لحظه‌ای از حیرت و ستایش ایشان نمی‌آسود. تا آنکه مخالفان را از بسیاری کوشش [ناچار از] مراجعت فرموده، وبسیاری از آن مخذولان‌را کشته، و نیم مرده که آرزوی مردن می‌کردند.

وهنوز لحظه‌ای از ستیز و آویز فراغت نیافته، سی‌هزار مرد تازه‌زور روی به یورش سنگر آوردند، و دراین مرتبه نیز به‌امداد قادرمتعال وامیر صاحب اقبال، آن مخالفان را به‌زخم دورانداز اکثری را به‌بئس‌المهاد فرستادند، و بقیةالسیف مجروح نه‌مرده ونه‌زنده مراجعت نمودند. و هنوز آلات حرب خودرا از خون مخالفان تطهیر نداده بودند، که هزار تازه زور دیگر روی به‌یورش سنگر آوردند. و دراین مرتبه باز به‌طریق سابق دلاوران خراسانی آسودگی توبر نکرده، چون شیران خشم‌آلودکه به‌صید گوزن و نخجیر تازند، برمخالفان حملات متواتر آوردند، ونخست به‌آتش دادن جزایر و تفنگ پرداخته هرمرتبه ده‌هزار دورانداز می‌انداختند، وهرمرتبه جمع کثیری ازپا درمی‌آمد، واز جسد مقتولان کوهها و پشته‌های رفیع حاصل گردید. حکیم‌فردوسی فرماید:

ز آواز شیپور و هندی درای	همی کوه را دل برآمد زجای
بشست آسمان روی گیتی به‌قیر	ببارید چون ژاله از قیر تیر
ز چاک تبر از جرنگ کمان	زمین گشت جنبان تر از آسمان
سه روز و سه شب اندر آن رزمگاه	به رخشنده خورشید وتابنده ماه
همی تیر بارید و فولاد تیغ	ز گرد سپه آسمان بست میغ۲

در آن روز پرآشوب که از محشر نمونه‌ای، واز روز رستخیز نشانه‌ای بود، چهل وپنجاه هزار نفر از طایفهٔ کثور از حیات مستعار عاری‌گشته ساکن مطمورة۳ عدم گردیده بودند.

۲ــ شاهنامه، داستان بهمن، ج ۶ ص ۱۷۵۲ چاپ بروخیم.

۳ــ نسخه: معموره.

الحق [به] سعی امیراصلان‌خان، وزمان بیک مین‌باشی ولد باباکریم مشهدی و اسماعیل‌بیک مین‌باشی رادکانی ومحمدعلی‌بیک افشار سرورلو جزایرچیان خراسانی در آن روز کارزاری نمودند، که تا مضمار محاربه درعرصهٔ کون ومکان منعقدگردیده، چه درایام سابق که سام نریمان و رستم زال و اسفندیار رویین‌تن متکفل عرصهٔ پیکار بوده‌اند، وچه درایامی که دیگر متصدیان معارك جهانگیری وجهانداری ابواب محاربه می‌گشودند، براین نهج محاربه‌ای از هیچ صاحب‌اقتداری و هیچ صاحب‌تدبیری به‌ظهور نرسیده.

اما در هنگامی که یکهزار نفر را سردار والاتبار روانهٔ دامنهٔ کوه نموده بود، که رفته تحقیقات شورش وغلغله را نموده معاودت نمایند، ودر آن مکان شکست یافته معاودت کرده بودند، جمعی از بیخردان تنگ حوصله راه فرار پیش گرفته، تا اردوی معلی[۴] در هیچ مکانی نیاسوده، و داخل اردوی کیوان‌پوی شده، و شهرت دادند که امیراصلان‌خان شکست یافته، و در آن روز سخن‌چینان اردوی معلی به‌سمع همایون رسانیدند.

وصاحبقران زمان چند نفر از فراریان را به‌حضور اقدس احضار کرده تفتیش مقدمات مجادله را نمود که شرح تمام چگونگی رفتن خود وسایر واقعات را به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ بلندمرتبهٔ اعلی رسانیدند. صاحبقران دوران چهارپنج نفر فراریان‌را مقرر فرمود که به‌قتل رسانیدند. واماموردی‌خان قرقلو موازی ده‌هزار نفر از غازیان افشار آذربایجانی وخراسانی را برداشته، وبه‌امداد امیراصلان‌خان عازم گردیدند.

واز آن جانب عساکر خراسانی تا سه شبانه روز در مجادله کوشیده، از کشته‌ها پشته‌ها قرارگرفت، و سرب و باروت عساکر منصوره به‌اتمام رسید. و طایفهٔ کتور آدمی‌خوار نیز از کاروبار مانده، بعضی مجروح وبرخی زخمدار راه فرار پیش گرفته، درکوه وبیابان متفرق و پراکنده بودند، وبه‌قدر بیست‌هزار نفر تازه زور آمده در مجادله اشتغال داشتند، و آنها نیز در خیال فرارکردن بودند.

وعساکر منصوره نیز از تمام شدن سرب و باروت اندوهناك گردیده، واراده آن داشتند که همگی بیکدفعه تکیه به‌کرم الهی و به‌اقبال ابدی‌الاتصال صاحبقرانی، سیرمه‌قلیج[۵] خودرا بدان طایفهٔ گمراه زده، دعوای خودرا به‌اتمام رسانند. که ناگاه از دامنهٔ دشت گردی برخاست که روی جهان تیره وتار گردید، و ازمیان گرد ودل کرد(؟) ده شقه علم نشانهٔ ده‌هزار نامدار ظفرکردار ظاهر گردید. اما عساکر خراسانی را واهمه زیاد گردید، که شاید لشکر تازه‌زور دیگر به‌کمك طایفهٔ کتور واردمی‌گردد، که آن سپاه نصرت دستگاه رسیده و دوست را از دشمن فرق کرده، حمله برطایفهٔ اشرار نمودند.

وچون سپاه خراسانی از ورود اماموردی‌خان مطلع گردیدند، هریك که تازی بودند شیری گردیده، و حمله‌ای مردانه‌کردند که آن طایفهٔ مردود طاقت استقامت

۴ـ نسخه: معالی.
۵ـ = برهنه شمشیر (ترکی است).

عساکر منصوره را بیاورده، راه فرار پیش گرفته، چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده ومتفرق گردیدند. وآن دوسپاه رزمخواه تعاقب لشکر کینه‌خواه کرده، تا یك‌شبانه‌روز درکوه و صحرا هرچه یافتند به‌قتل رسانیدند، وچنان نمودند که احدی از ایشان درآن نواحی ظاهر نگردید. و به‌قدر بیست سی‌هزار خانوار ایشان نیز اسیر و قتیل سرپنجهٔ تقدیر گردیدند.

ومدت پنج شبانه‌روز دیگر به‌اتفاق، امیراصلان‌خان واماموردی‌خان در کوه و صحاری گردیده، چون اثری از آن طایفه نیافتند، به‌خدمت بندگان جهانگشا عرض [کردند] وحسب‌الفرمان به‌رخصت ایشان امر و مقرر گردید خوانین مذکوره به‌آبروی تمام و عزت مالاکلام وارد درگاه عالم‌آرا گردیده ومورد نوازشات و شفقات بلانهایات صاحبقرانی، و مستظهر و مستمال گردیدند و این آوازه در جمیع ممالك هندوستان گوشزد خاص و عام گردید.

ودر آن روز فرح‌اندوز، دارای زمان وآن خسرو ممالك‌ستان جشن بهشت‌آیین برروی سرداران وسرخیلان آراسته، و جمیع سازندگان و نوازندگان ورقاصان و شعبده‌بازان، در آن مجلس خلدآیین به‌سرود نواختن وشعبده‌ساختن اشتغال ورزیدند.

مقارن این حال چند نفرچاپاران وارد و به‌عرض همایون رسانیدند که نواب کامیاب رضاقلی میرزا با طهماسب‌خان جلایر وارد به‌رکاب نصرت انتساب می‌گردند. حسب‌الفرمان صاحبقران چنان به‌نفاذ پیوست‌که جمیع سرداران و سرخیلان اردوی کیوان‌پوی به‌استقبال شاهزادهٔ جهانیان رفته، وبه‌عظمت تمام وارد درگاه آسمان‌جاه گردیده، وبه کرنش شاهانه سرافراز گردید.

وصاحبقران دوران فرزند برگزیدهٔ خودرا تحسین بسیار و نوازشات بیشمار کرده، وبه‌نزد خود خواند، واز جبین او بوسه داده در برابر خود جای داد. وطهماسب‌خان را چندان ملتفت نشده، بعد از مدتی درمقام بازخواست درآمده، فرمودکه: نواب همایون به‌تو نفرموده بودکه از رود جیحون به‌سوی ماوراءالنهر حرکت نموده، وعنان کشورستانی در خاطرخود قرارداده، و فرزند دلبند و عساکر هریك چون فرزند مرا غرقاب لشکر توران نمایی. و گاه می‌شد که خدانکرده احوال قسم دیگر می‌شد. خانه مرا واهل ایران را به‌باد می‌دادی، وشکست هرگاه رخ می‌داد، تو انصاف بده، که از جنگگاه احدی زنده به‌در می‌رفت، از رود جیحون به‌چه منوال عبور می‌کرد؟ ناچار بایست غرقاب بحر بی‌پایان گردند. و باوجودی که معاودت به‌بلخ نموده بودی، مجددا به‌عنوان تسخیر بدخشان رفتن از چه راه بود؟

وهرچند که صاحبقران دوران ازاین مقوله سخنان تقریر فرمود، طهماسب‌خان جلایر مطلقا جواب نگفته و خاموش بود. و ازینکه دارای زمان سخنان خشم‌آلود تقریر فرمود، در مقام عرض درآمده، [اظهار] نمود که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، للهالحمد والمنه که از تفضلات الهی وبه‌اقبال ابدی‌الاتصال ظل‌اللهی از سخنانی که تقریر فرمودند هیچیك به‌وقوع نیامده، وبه‌آبروی تمام وسررشتهٔ مالاکلام فرزند ارشد نامدار ویگانه‌گوهر دیدهٔ شاهوار صاحبقران زمان‌را صحیح وسالم آورده، ودر

صدر مجلس درحضور فیض گنجور برقرار گردانیدم. وهرگاه این غلام عقیدت‌فرجام به‌خدمت‌کردن لایق نیستم، بعدالیوم به‌غلامان دیگر مرجوع فرمایند.

واین سخنان را گفته، آب در حدقهٔ‌چشم آن مدبر دوران به‌گردیدن درآمـد، وصاحبقران دوران دانست که درد بردل او مستولی شده، به‌رخصت وی مقرر فرمود، وسردار معظم‌الیه معاودت به‌اطاق خود نمود.

آن روز وآن شب بساط عیش ونشاط گسترانیده، جمیع سرداران و سرکردگان را به‌انعام ونوازشات مفتخر وسرفراز گردانید. وشب دوم طهماسب خان را به‌خلوت خاص طلبیده، لوازم مراعات ومحبت وشفقت دربارهٔ او نموده، مقرر فرمود که: هرگاه به‌تو چنین خشونت ودرشتی نمی‌نمودم، جمع دیگر از سرداران وسرخیلان که به اطراف بلاد محروسه تعیین می‌فرمودیم، گاه بود که خاطر جمع گردیده، خودراوعساکر منصوره را به‌قتل داده، در بلیهٔ گمنامی آواره می‌کردند وچونکه باتو درمقام بازخواست درآمدیم، از جمع دیگر از سرداران سپاه، خودسر، امری که خلاف فرمودهٔ اولیـای دولت قاهره باشد، ازقوه به‌فعل نخواهد آمد.

وسردار معظم‌الیه در مقام عرض درآمده، گفت: فدای آستان مروت نشان تـو گردم، در محلی که این غلام را ازرکاب ظفر انتساب مرخص فرموده، به‌لفظ‌گهربار مقرر فرموده بودی، که هرگاه ام‌البلاد بلخ‌را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآوردی، مانعی ندارد که از رود جیحون گذشته به‌تسخیر محال ایلات قنقرات و قلعهٔ قرشی‌و شلوک قیام نمایی. نظر به‌فرمان قضا جریان،چون ضعف وتقاهت در بشرهٔ طایفهٔ اوزبکیه ملاحظه نمودم، از رود جیحون گذشته، وبه‌دفع مخالفین ومعاندین آن دیار سعی‌بلیغ به‌عمل آوردم. وهرگاه رای جهانگشا قرار می‌گرفت، بهاقبال‌بی‌زوال قلعهٔ بخارا وجمیع ممالک ماوراءالنهر را به‌حوزهٔ تصرف بندگان گیتی‌ستانی در می‌آوردم. وچون‌حسب الرقم در مراجعت امر و مقرر گردیده بود، ناچار مراجعت به‌بلخ نمودیم.

وهرچند که امیر صاحبقران بازخواستهای کلی وجزوی را از بندهٔ درگـاه می‌نمایند، اما شاهزادهٔ جهانیان امروز در عقل وفراست وجهانگیری یگانـه گوهری است که غواص فلک [اگر] تا انقراض عالم را مشاهده کند چنین یکتا گوهری‌ازصدف تصور به‌عرصهٔ وجود نیامده وندیده، ودر شجاعت قرینهٔ رستم داستان وسام نریمان، ودر عدالت وسخاوت هزاران چون انوشیروان وحاتم طایی باید که در خدمتگزاری آن‌کمر بندد. وطفل مکتب نبود که به‌هر امر ونهی که من مقرر نمایم، تصدیق قول من‌نماید. واین غلام اخلاص فرجام نیز یکی از فدویان آن درگاه عرش دستگاه است، اما نظـر به‌فرمایش صاحبقرانی در اکثر امورات کنگاش ومصلحت بدین پیر غلام می‌نمـود، والا به‌هرنحو رای شاهزادهٔ والاگهر قرار می‌گرفت ازآن قرار مرعی‌ومبذول‌می‌داشت.

دارای زمان ازسخنان آن دانای دوران تبسم فرموده، وانعام ونوازشات از حـد افزون که از عقل بیرون است دربارهٔ اوبه‌عمل آورده، ومرخص فرمود.

۱۱۹

مجلس آراستن امیر صاحبقران
و ولیعهد ساختن فرزند خود رضاقلی میرزا را به‌مملکت ایران

مسندآرایان اورنگ سروری وسلاطین با فرهنگ نیکو اختری که همیشه اوقات از یدصنع صانع قدیم واحد کریم یوم بیوم احوال خجسته‌مآل ایشان چون گلشن‌خیال در تزاید[1] وصف حال خود وابنای روزگار برقرار وآرامگاه جهانیان است.

مقارن این مقال، وصف حال نواب کامیاب سپهر رکاب شاهزادهٔ عالیجناب رضاقلی میرزاست که چون سه‌روز از ورود آن گذشت، حسب‌الفرمان دارای زمان و آن خسرو گیتی‌ستان حضرت صاحبقران چنان به‌نفاذ پیوست، که درآن نواحی به‌جهت جشن پادشاهی سبزه‌زار دلگشا وچمن فرح‌افزایی معین نمایند، که بعد ازنزول رایات جاه وجلال بدان نواحی، در حضور اهالی واعیان ممالك ایران نایب‌الایاله‌ای جهت آن مملکت معین نموده، وعنان همت به‌صوب تسخیر هندوستان انعطاف فرمایند.

ومتصدیان مهام چنانکه باید وشاید، وهمت والانهمت آن دارای زمان را درخور آید، درتهیه اسباب و تمهید مقدمات نهایت سعی واهتمام به‌تقدیم رسانیدند وجهت تعیین مقام این جشن بهشت آیین [در منزل بهار سفلی که در پنج فرسخی جلال‌آباد واقع است][2] فضایی دلگشا و مرغزاری بـا نشو ونما اختیار نمودند که از روایح هوای مشك افشانش دماغ خرد برآسودی واز اعتدال نسیم عنبرنشانش دم مسیحارا مایه در افزودی جداول و انهار آب روانش مصدوقهٔ «جنات تجری من تحتهاالانهار» سبزه وگلهای ساحت زمین بهشت نشانش نمونهٔ «ارم ذات‌العماد التی لم یخلق مثلها فی‌البلاد» ودراین فضای دلگشا قبهٔ خیمه وخرگاه وسراپرده وبارگاه پادشاه جمجاه به‌اوج مهرو ماه برافراشتند. مولفه

در و دشتش از بخت ناکاسته ... ز کرباس مصری شد آراسته
برافراخت از خیمه دریك زمان ... به روی زمین صد هزار آسمان

صاحبقران گردون اساس از تنویر حضور گردون لقا آن مقام فرح‌افزارا نمونهٔ فردوس اعلی گردانیده، درآن مجلس خلدآیین به‌ترتیب بساط عشرت وکامرانـی‌و [نوشیدن] جام طرب از راح ریحانی دایر ساخته، لاله‌رخان را از تاب می چـهرهٔ ارغوانی معدن یاقوت رمانی، ونوش لبان‌را از تواتر اقداح پی‌درپی استمداد حرارت با مـسرت مبدأ روز جوانی، مغنیان خوش‌آواز به‌الحان مسرت طراز با عنادل دمساز، و سازندگان نغمه پرداز به‌نواهای گونه‌گونه‌ساز با غزالان زهره‌جبین هم‌آواز. لمؤلفه

۱ــ ظاهراً کلماتی افتاده، و عبارت مغشوش است.

۲ــ در حاشیه اضافه شده، ظاهراً از جهانگشا: ۳۶۴.

ز هر جانبی، نغمه‌ای ساز شد — نوا و مخالف هم آواز شد
مغنی چنان نغمه‌ای جوش کرد — رهاب از حسینی فراموش کرد
بیات و عراقی بهم جنگجو — چو روز عشیران به هم روبرو
همه سازها شد به هم راست‌راست — فغان از دل چرخ چاچی بخاست
مغنی هزار و مصنف هزار — حجاز بزرگ و بزنگوله باز

صاحبقران نامدار، چون آفتاب میانهٔ ثوابت وسیار برسریر کامرانی نشسته، ونیمچه تخت مرصعی در مقابل خورشید خاوری چون ستارهٔ مشتری گذاشتند، ونواب جهانبانی رضاقلی‌میرزا بدان قرار یافته، وسایر فرزندان از قبیل نصرالله میرزا وامامقلی‌میرزا دست ادب در سینه گذاشته ایستاده، و باقی امرای عظام محل نشستن سلاطین ودیوانیان واشراف واعیان وحکام امصار وبلدان را از یمین ویسار در موضع مناسب فراخور رتبه ومناصب هرکس محل قرار تعیین نمودند، خواص ومقربان وبواب وچوبداران در برابر سریر خلافت مصیر [به] آیین ادب متجانب صف‌آرا گردیدند.

القصه، درآن روز[۳] دلفروز، از فر وجود باجود پادشاه ستاره جنود، [مجلسی] منعقد گردید، که تا دیدهٔ مهر وماه ازاین کبودی خرگاه بربسیط زمین ناظر است، هیچیک از اعاظم سلاطین زمان بدان مثابه مجلس‌آرایی مشاهده ننموده، گردون پیرپا آنکه همه تن دیده وگوش است، شبیه آن غیرت خلدبرین در هیچ عصری [ندیده] ونشنیده.

و چون مجلس خلدآیین بدان [گونه] تزیین وآرایش یافت و دماغ میگساران از تصاعد بخار راح ریحانی تازه وخرم گردید، خوانسالاران ومتصدیان امور طبخ خوانهای الوان به‌انواع نعمتهای گوناگون نمونهٔ «ولحم‌طیر مما یشتهون، وفاکهة مما یتخیرون» بیاراستند. وچندان از اطعمه واشربه متنوعه درآن فضای دلگشا از حیز قوت بمنصهٔ ظهور آوردند، که تا دامن قیامت روزی‌طلبان ایام را کفاف بودی، واز ذخیره وزلهٔ آن بینوایان را تا یوم‌النشور معاش روزگار گذشتی، و طوایف امم از موائد انعام عام پادشاه محتشم بهره‌ور گشتندی.

و [چون] بساط اکل وشرب منطوی گردید، دست دریانوال پادشاه فریدون اقبال به‌خلع فاخره واثواب وافره از جامه‌های زرباف واطلس ودیبا وپوستینهای‌سمور و سنجاب و قاقم و بالا پوشهای بادله و کردیهای زیبا قامت قابلیت هریك از حضار مجلس [را] بیاراست. چنانکه درآن روز مسرت‌اندوز به‌تشریف خلع پادشاهی سرافراز و مباهی گشته، سر افتخار به‌اوج سپهر دوار برافراشتند.

وهم درآن روز فرح‌اندوز، از سحاب مکرمت واحسان خسرو عالی نهمت کشتزار امانی وآمال فرزند کامکار و حدقهٔ عین خود رضاقلی‌میرزا را به‌نایب‌الایالگی ممالك ایران از رشحات سحاب مکرمت وشفقت[۴] صاحبقرانی مفوض ومرجوع فرمود. وجمیع

۳ــ مراسم روز جمعه اول شعبان [۱۱۵۱] انجام گرفت. رضاقلی‌میرزا ۲۴ رجب وارد شده بود، و سوم شعبان مرخص شد. از جهانگشا: ۳۱۵.

۴ــ عبارت درهم ریخته.

خوانین عظام وسرکردگان ذوی‌الاحترام را مقرر فرمود، تهنیت ومبارکباد داده، وبه کرنش شاهانه نواب جهانبانی سرافراز گردیدند.

وبعد از اتمام مجلس در خلوت خاص نصایح چند به‌نواب جهانبانی نمود: اولا آنکه چون وارد ممالك ایران گردیدی، شاه‌طهماسب صفوی که در دارالمؤمنین سبزوار محبوس نظر است، کشیکچیان اورا جمعی از هواخواهان و دولت طلبان خود تعیین خواهی نمود، وآمد ورفت سایر عوام‌الناس را قدغن خواهی کرد، که به نزدآن احدی از خارج وارد نشود.

وبه‌اطراف بلاد، که حکام وکلانتران وضابطان تعیین فرموده‌ایم، به‌همان قراردر مراعات ایشان کوشیده، تغییر وتبدیل نخواهی کرد.

وبه رعایا واحشامات صحرانشین مراعات لازمه به‌عمل خواهی آورد. و هرگاه خدانکرده از بلاد ترکستان یا روم، یا فرنگ[۵] عساکر وارد ممالك ایران گردد، مشورت مجادلهٔ اورا با ریش‌سفیدان وسرخیلان ایلات و صحرانشینان خواهی نمود، وبه‌هرنحو در مجادله ومحاربه رأی ایشان قرارگیرد، مرعی ومبذول خواهی داشت، وعبث‌عبث خود را در مهلکهٔ مجادله نخواهی انداخت. تا توانی صلح واصلاح را راغب‌باش

سارقین واوباش و مردان نمك‌ناشناس را زجر بیدریغ نموده، لمحه‌ای کوتاهی جایز مدار. تجار وقوافل که از اطراف‌بلاد وارد می‌گردند. بدیشان به‌خوشی سلـوك نمای، که آوازهٔ عدل وداد وحشمت تو در اقلیمات عالم در دلها جای گیرد.

وبه رعایا مراعات لازمه به‌عمل خواهی آورد، وطایفهٔ حقـوق‌ناشناس را راه نخواهی داد. و [هریك‌از] اخلاص‌کیشان و فدویان را که در رکاب سعادت فرجام‌ما خدمت نموده‌اند، به[مراعات] آن کوشیده، وسر اورا از فلك دوار خواهی‌گذرانید.

وبخشش وانعام را بیجا به‌مصارف نخواهی رسانید. ودست تصرف در خزانهٔ‌عامرهٔ ما نزده، موافق دخل، خرج خواهی کرد، تا دو دینار به‌هم نرسانی یك دینار به‌مصرف نخواهی رسانید. مگر در هنگامی که مخالف‌ناموافق ظاهر گردد، وورود آن باعث خرابی مملکت وقتل ایلات و احشامات گردد. درچنین بلیه خزانه را از عساکرمنصوره دریغ نداشته، [کوتاهی‌در] لوازم مراعات ومهربانی را از سلالهٔ دودمان مرتضوی ونقاوهٔ خاندان صفوی شاه‌طهماسب جایز مدار.

و [در] فرستادن چاپاران همیشه اوقات به‌بلاد محروسه‌جهت خدمات رفرمایشات، هرچند که امری ضرور نشود، کوتاهی جایز نداشته، سررشتهٔ بلاد را مضبوط داشته باش.

وهرگاه خدانکرده، تامدت شش‌ماه اثر وعلامات ازما ظاهر نشود، به‌هرنحوکه صلاح خیریت علامات خودرا بدانی، ازآن قرار درامر ونهی پادشاهی معمول دار.

وهرگاه تورا عساکر ضرور شود، غازیان که در سرحدات ازقبیل مرو وماروچاق وقندهار وایروان وهمدان بوده باشند، ایشان را حرکت نداده، معاف دار.

القصه، نصایح بسیار وسفارشات بیشمار کرده، ومقرر فرمودکه قادرقلی‌بیگ افشار

۵ـ فرنگ = روس.

وحاجی محمدبیگ افشار، که از جملهٔ معتبرین طایفهٔ مذکوره بودند، ومردان قدیم روزگار دیده وگرم وسرد دنیا را چشیده‌اند، در امورات فرماندهی بدون مشورت ایشان امری را به‌عمل نخواهی آورد.

وبعد از سفارشات بسیار، ساعت سعد اختیار نموده، نواب کامیاب جهانبانی‌رامقرر فرمود که از رکاب ظفر انتساب مرخص، وروانهٔ دارالملك ایران گردد. یفعل‌الله مایشاء ویحکم مایرید.

۱۲۰

در بیان ورود رضاقلی میرزا و[رایت] شرارت افراشتن ایلبارس[1] خان‌والی خوارزم درخراسان

بر مستمعان خردپیشه، وعاقلان درست اندیشه مخفی نماند که: در محلی‌که‌رایات جاه وجلال صاحبقرانی از دارالسلطنهٔ اصفهان به‌صوب تسخیر قندهار عنان همت‌معطوف فرمود، [و] نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا را جهت تسخیر ام‌البلاد بلخ مقرر فرموده بود، درآن اوان نواب مبادی‌آداب علیقلی‌خان برادر زادهٔ خودرا به‌ایالت ارض فیض بنیان وصاحب اختیاری ممالك خراسان مفوض وبرقرار گردانیده بود.

آن نامدار در سفر سنه هفده‌ساله [بود]، وگرم وسرد دنیارا ندیده و نچشیده، وهمیشه اوقات عمر خودرا صرف عیش ونشاط می‌گردانید. و جمعی از ریش‌سفیدان خرد پیشه از قبیل قادرقلی‌بیگ افشار و قلیچ‌خان گنجه‌لو[2] داروغهٔ بازار ارض‌اقدس را در خدمات او گذاشته بود، که متوجه ضبط ونسق ولایت گردیده، وسررشتهٔ امورات اورا می‌داده باشند. در آن اوان عساکر مستعد وسردار متعدد در ولایت خراسان‌وجود نداشت، تجار وقوافل بسیار ازنواحی خوارزم وارد **ارض اقدس** گردیده بودند، چون سررشتهٔ ولایت را به‌عیش ونشاط وخاطرجمعی فهمیدند، معاملهٔ خودرا کرده وارد خوارزم گردیدند.

محمدامین مهتر که ناظر ایلبارس‌خان ابن نورعلی از سلسلهٔ تولی‌خان ابن‌چنگیز خان است، که در آن اوان بعد ازفوت شیرغازی خان فرمانفرما و صاحب اختیار مملکت خوارزم بود، آن نیز درآن هنگام به‌اتفاق تجاران به‌عنوان معامله وارد ارض اقدس گردیده، و از چگونگی اخبارات واحوالات خراسان مطلع گشته، و در هنگام ورود به‌نظر کیمیا اثر پادشاه مبادی آداب، مفصلا سررشتهٔ بی‌لشکر وبی‌سردار بودن خراسان را به‌عرض رسانید.

۱ـ نسخه: یولبارس.
۲ـ نسخه: گنجلو.

آن خان معلی‌شان در طمع مملکت گیری افتاده، مقرر فرمود که: از پنج‌قلعهٔ خوارزم وبلوکات وتوابعات وایلات واحشامات قزاق وآرال وتکه ویموت وسارق و ایرساری و سایر طایفهٔ اوزبك وترکمن همگی سرکردگان وریش‌سفیدان واردحضور آن گردیدند. بعد ازآمدن جمیع معتبرین آن دیار، مجلس ملوکانه‌ای ترتیب داده، به احضار آن طایفه بار داد. چون ازاکل وشرب فارغ گشتند فرمود که: «بلی قلیچ‌لو ایناق لاریم، بهادر قوچاق ایگید لاریم، سیزکه بیرسوزیمزوار».

جمیع آن طایفه «قولوق» گویان کرنش نموده، عرض نمودند که: مقررفرمایند که دانسته، در خدمات کوشیده، لوازم جانفشانی را به‌عمل بیاوریم.

فرمودکه: سابق براین، مسموع رای همایون ما گردیده بود، که در سنهٔ ثمان عشرون مائه بعدالالف من الهجرةالنبویه، مرحمت وغفران پناه رضوان جایگاه شیرغازی خان با موازی هشتاد هزار نفر رواهٔ تسخیر ارض اقدس [گردیده]، و در ورود آن دیار قلعهٔ خارج مشهد مقدس را تصرف نموده، واموال واثاث‌البیت واسیر بسیار از حد وحصر بیرون آورد، که جمیع مملکت خوارزم وآرال وقزاق وقلماق ازاسرای خراسان مملو گشته بود. ومجددا ارادهٔ تسخیر آن دیار [را] داشته، که قضا امان‌نداده، به‌دست غلامان خود به‌قتل رسید.

وحال دراین اوان میمنت انجام [که] از تفضلات ملك علام جمیع ممالك‌خوارزم الی سرحد قزاق وآرال وقراقلپاق در تحت تصرف وفرمان ماست، واز قبیل تکه‌ویموت وایرساری وسارق وکل طایفهٔ ترکمان واوزبك بندهٔ فرمان وچاکر درگاه عرش‌نشان ماست. ارادهٔ ما چنان قرار یافته، که با موازی یکصد هزارنفر به‌عنوان تسخیرارض اقدس عنان شجاعت معطوف فرموده، وآن دیار را به‌حوزهٔ تصرف خود درآوریم، ومثل خوارزمشاهیان در تسخیر ممالك ایران کوشیده، فرمانروای وصاحب اختیار آن ممالك باشیم.

سرکردگان و آتالیقان و ایناقان و قوش‌بیگیان وپروانه‌چیان و جمیع‌سرکردگان همگی انگشت قبول بردیده گذاشته، عرض نمودند که، نظم

بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده، آسایش جان ماست

پس به‌فرمودهٔ نواب خانی در تدارك اسب واسلحهٔ خود مشغول گردیدند، ودر اندك فرصتی موازی یکصد هزار نفر طایفهٔ اوزبك وترکمان در رکاب ایلبارس‌خان سرجمع گردیدند. چون استعداد وآراستگی عساکر خودرا ملاحظه نموده، غرورمفرور بدان رخ‌داده، و می‌گفت که بعد از تسخیر ممالك ایران ارادهٔ هندوستان خواهیم کرد، و نادر دوران را درآن حدود متفرق ساخته، جمیع آن ممالك را تصرف کرده، معاودت به‌ترکستان خواهیم نمود. نظم

ندانست صعوه و گنجشك و غاز وجودی ندارد به چنگال باز
مثال تذروی که فریاد کرد سر خویشتن را چو بر باد کرد
ندانست کاین چرخ پر آب ورنگ سر سرکشان را بیارد بچنگ
برای یکی نادر روزگار که مانند خورشید شد آشکار

جهان تا جهان گر ز شکر شود بر و بحر گردون گر اژدر شود
همه شهریاران عالـم تمام شوند جمع از هند تا روم و شام
که خواهند دهندش قضا را تغیر (؟) نگردد به فرمان رب قدیر
همان مطلب خویش بار آورد ز سنگ لعل و که خار بارآورد

القصه، سخنانی که شهریاران و گردنکشان و اقلیم‌گیران در خاطر خـود قرار می‌دادند، آن والاشان نیز در خاطر خود قرارداده، به‌تاریخ سلخ‌شهر شعبان‌سنهٔ‌مذکوره، ازقلعهٔ خیوه که محل پایتخت او بود، با سپاه دریا امواج در حرکت آمده، وعـازم تسخیر ممالك خراسان گردید.

اما ازآن جانب جمعی از تجاران و قلندران اثناعشری، که در لباس اوزبکی‌در سیاحت اشتغال داشتند، فرار نموده، وارد ارض فیض بنیان گشته به‌خدمت بندگـان علیقلی‌خان آمده، مقدمات حرکت ایلبارس‌خان را با جمعیت بسیار به‌جهت تسخیـر [ارض] فیض‌مدار عرض نمودند.

چون بندگان والا از آمدن طوایف مذکوره مطلع گردید، حمل بر کذب ایشان پنداشته، وچند روزی در توقف روزگار گذرانید، که ناگاه چاپاران از نواحی مـرو شاهیجان ونسا ودرون واستراباد وارد، و همگی تقریر نمودند که ایلبارس‌خان باموازی یکصد هزار خوارزمی دراین چند روز وارد آب طژن خواهند گردید.

چون به تواتر، اخبارات آن گوشزد خاص وعام گردید، ناچار نواب علیقلی‌خان چگونگی اخبارات حرکت آن را به‌جهت تسخیر خراسان عرضه داشت درگاه خواقین سجده‌گاه صاحبقرانی نمود. وچاپاران مذکور، در هنگامی که نواب جهانبانی ارادهٔ حرکت به‌سمت خراسان داشت. وارد عتبه‌بوسی درگاه سلاطین سجده‌گاه گردیده، و عرایض مذکوره را به‌نظر آفتاب اثر اقدس رسانیدند.

چون از مضمون عریضه، وحرکت نمودن ایلبارس‌خان مطلع گردید، احـوال صاحبقران دوران دیگرگون شده، فرزند نامدار خود رضاقلی‌میرزا را به‌حضور احضار کرده، چگونگی مقدمات را تقریر نموده، وگفت: دشمنی عظیم به‌ما رخ داده، وهرگاه ازاین مکان ارادهٔ مراجعت به‌خراسان نماییم، جمیع طوایف افغان وهندی حمل برفرار وضعف ما پنداشته، تا دور دوار قیامت در طعن ولعن مردم روزگار خواهیم بود.

ولله الحمد والمنه که امروز چون تو فرزند رشید نامداری به‌عرصهٔ وجود آمده، هرگاه از عهدهٔ ایلبارس‌خان بیرون خواهی آمد خوب. والامجادله هم ننمایی همـان در قـلعه‌داری ارض اقدس لوازم اهتمام وپاداری را مرعی داشته. ارقامات به‌اطراف بلاد خراسان و عراق و آذربایجان و فارس قلمی وامر می‌نماییم، که سرداران و خوانین با غازیان ودلاوران هردیار به‌کمك واعانت تو وارد گردند، وبه‌رفع طایفهٔ اشرار اشتغال ورزند.

وهرگاه بدیشان ممکن نشود، شرحی به محمدابراهیم‌خان قلمی وارسال خواهی داشت، که از بلاد آذربایجان با عساکر قزلباش و گرجستان وارد ارض اقدس گردیده، به‌دفع مخالفین عنان همت معطوف فرمایند. هرگاه بدان هم مقدمه کوتاه نشود،چاپاران

بسیار رواۀ دربار معدلت مدار خاقانی خواهی نمود، که از بلاد هندوستان باده تعراز غلامان به‌عنوان چاپاری وارد ارض فیض نشان گردیده، به‌نحوی ایلبارس خان را تنبیه نمایم که عبرت جمیع سرکشان ومتمردان روزگار گردد.

چون شاهزادۀ عالمیان از مضمون سخنان حضرت صاحبقران مطلع گردید، درمقام عرض درآمده گفت: در حین مجادلۀ قرشی با نواب ابوالفیض‌خان پادشاه ممالک ترکستان ایلبارس خان نیز درآن محل با موازی شصت هفتاد هزار نفر وارد بلدۀ فاخرۀ بخارا گردیده بود. چون از شکست ابوالفیض‌خان مطلع گردیدند، بدون ضرب طعن غازیان قزلباش راه فرار پیش گرفته، دو منزل یکی کرده به‌سمت خوارزم بدر رفتند. لمؤلفه[۳]

چو بیشه ز شیران تهی یافتند　　چو روبه عنان سوی او تافتند
که گیرند شاید به بیشه مکان　　نشینند در جای شیر دمان
ندانند بیشه ز شیران نر　　نگردد تهی اندرین رهگذر
اگر شیر از بیشه بیرون شود　　در آن گرگ درنده سلطان شود
به توفیق ربم جلیل قدیر　　به اقبال بابم شه شیرگیر
چو وارد شوم من به ایران زمین　　بگیریم دورش مثال نگین
به‌ضرب شمشیر و تیر تفنگ (؟)　　بیارم سر سرکشانش به چنگ
همه تاج و تختش ویران کنم(؟)　　چنان لشکرش را هراسان کنم
بتازم چنان من به توران زمین　　که گردد بدو تنگ زمین‌چون‌نگین
اگر حکم باشد ز صاحبقران　　بگیریم خوارزم را در میان
نه ارگنج و قزاق و قلماق و چین　　گذارم، بگیرم به زیر نگین
اگر گویی از بهر چیست این گزاف　　بگویم به تو من سخنهای لاف
به‌اقبال چون تو شه کامیاب　　گرفتیم بلخ و حصار فراب
شکستم بسی لشکر بیکران　　ابوالفیض تیمور صاحبقران
بکردم بسی قلعه ها را خراب　　که در خواب گر، دیدی افراسیاب
سراسیمه از خاك بیرون شدی　　همی اشك آن رود جیحون شدی
اگر حکم رجعت ز صاحبقران　　نمی گشت صادر به من آن‌زمان
بخارا، سمرقند و شهر خجند　　همی تاشکند و دیار سوقند
همه قلعه و لشکر بیکران　　همه ایل و اویماق چنگیزخان
سر سرکشان را به بند گران　　فرستاده بودم به صاحبقران
وجودی ندارد یوالبارس خان　　بکوبیم مغزش به گرز گران
سرش را فرستم دراین روزگار　　به نزد تو ای باب عالی تبار

القصه، چون صاحبقران دوران از مکالمۀ فرزند نامدار مطلع گردید، شعف‌وسرور دردل او راه یافته، نوازشات بسیار وسفارشات بیشمار بدان درخلوت کرده، وبه‌عنوان

۳ــ وزن بعضی بیتها غلط است و در بیت چهارم قافیه.

چاپاری روانهٔ ارض فیض بنیان نمود.

وآن شاهزادهٔ والاگهر از خدمت پدر مرخص گردیده، چهارپنج منزل‌را یکی کرده، وارد دارالسلطنهٔ هرات گردید. وچون حسب‌الرقم مطاع امر و مقرر گردیده بود که غازیان و ملازمانی که در ام‌البلاد بلخ مأمور بودند وارد هرات گردند، عساکر مذکوره که به‌قدر شش هزارنفر می‌شدند، وارد آن دیار، ومتمم دیگر که به‌رکاب‌ظفر انتساب در هنگام توقف بلخ مأمور گردیده بودند، نواب کامیاب عساکر مذکوره را بر داشته، ورقم دیگر به‌عهدهٔ کلبعلی‌خان بیگلربیگی مرو قلمی فرموده که با عساکرمروی که به‌قدر سه‌هزار نفر می‌شدند، وارد سرخس گردیدند.

وخود از دارالسلطنهٔ هرات عنان عزیمت به‌صوب سرخس معطوف فرمود. درهنگام حرکت رقم دیگر به‌عهدهٔ علیقلی‌خان بنی‌عم خود قلمی فرمود، که عساکری [را] که‌در مشهد مقدس می‌باشند، به‌سرکردگی قادرقلی‌بیگ وقلیچ‌خان‌بیگ داروغه بازار گنجه‌لو روانهٔ رکاب نصرت انتساب نمایند. وخود با عساکر منصوره عازم بلدهٔ سرخس‌گردید.

و در هنگام ورود بدان حدود، جمعی از بهادران ونامداران اردوی ظفرشعار را مأمور قراولی طژن گردانید، که رفته از ورود سپاه ایلبارس خان مطلع گشته،شاید نفری گرفته، به‌جهت تحقیقات اوزبکیه رسیده، وازآن قرار در دفع آنها کوشیده، غفلت به‌ظهور نرسد. نظر به‌فرمودهٔ بندگان والا، قراولان مذکوره عازم نواحی طژن گردیدند. در هنگام ورود آن نواحی، علامتی از عساکر ایلبارس‌خان ندیده، معاودت به‌اردوی نواب والا نمودند.

وروز دیگر کلبعلی‌خان افشار بیگلربیگی مرو شاهیجان با عساکر مروی وارد رکاب نصرت انتساب گردیدند. چون بندگان والا به‌جهت سررشته نیافتن ازورود ایلبارس مکدر خاطر بود، کلبعلی‌خان بیگلربیگی به‌عرض والا رسانید که چند نفری ازقبیل سلیمان‌بیگ بلدباشی، که در شجاعت قرینهٔ رستم داستان می‌باشد، وهمیشه اوقات درنواحی مرو وچهارجو با سارقین واوباش وطایفهٔ ترکمن بدمعاش مجادله ومحاربه کرده، در بلدیت وسواری در شب‌تار مهره از قفای‌مار به در می‌آورد،هرگاه امربندگان والا مقرر گردد، روانهٔ خدمت مقرره گردیده، شاید به‌اقبال‌بیزوال‌والاچند نفری‌را گرفته وارد حضور فیض گنجور گردد.

دردم، حسب‌الفرمودهٔ والا سلیمان‌بیگ مزبور را با چند نفر از دلاوران نامی همراه کرده، بدان خدمات مأمور گردانید.

سلیمان‌بیگ مذکور از خدمت بندگان والا مرخص گردیده، عازم طژن گردید. در هنگام ورود سارو قمش برفراز [خامه] ریگ رفته، وچون نظارهٔ آن بیابان نمود، احدی‌را ندیده، آن روز تا محل زوال طی نواحی نمود، که ناگاه از دور علامات لشکر خوارزم نمودار گردید، ودر ودشت وبیابان تیره‌وتار گردید، واز صدای سم مرکبان وجرنگاجرنگ زلازل راکبان گوش کروبیان فلک کر گردیده بود.

چون آن عظمت وحشمت وجمعیت آن سپاه‌را ملاحظه کرده، هرچند ارادهٔ‌آن‌نمود که شاید شخصی را زنده گرفته به‌حضور والا ببرند، میسر نگردید، که ناگاه چشم

قراولان ایلبارس‌خان بدیشان افتاده، و به‌قدر یکهزار نفر تعاقب کرده، چون‌فیمابین به‌قدر یك میل راه مسافت داشت، سلیمان‌بیگ وآن چند نفر نامداران راه فرار پیش گرفته وبه سمت سرخس، چون باد صرصر، هی برتکاوران زده، به‌در رفتند. وهرچند قراولان خوارزمی مرکب دوانیدند، به‌گرد ایشان نرسیده، ناچار بعد از چهار پنج‌میل راه را که طی نموده بودند، معاودت کردند. واز آن جانب قراریان مذکور وارد‌حضور فیض گنجور والا گردیده، واز چگونگی ورود آن جماعت [بندگان والارا] آگاه گردانیدند.

چون نواب کامیاب از ورود آن لشکر پرآشوب مطلع گردید، با سرکردگـان وسرخیلان سپاه چنان مشورت داشت که: لشکری که از ارض اقدس مقرر فرموده‌ایم وارد رکاب نصرت انتساب گردند، الی‌حال نیامده، ودراین حدود به‌قدر هشت نه‌هزار نفر بیشتر جمعیت درما موجود نیست. وهرگاه فیمابین مجادله‌هم رخ ننماید، به‌جهت آذوقه وعلوفهٔ دواب معطل وسرگردان خواهیم بود. اولی وانسب آن است‌که ازبلدهٔ سرخس برجناح حرکت درآمده، عازم قلعهٔ ابیورد گردیم، ودرآن حدود توقف‌داشته باشیم. ودرحین ورود سپاه خوارزمی چون جمعیت ما نیز در یکجا مجتمع خواهـد گردید، از دور و دایرهٔ آن سپاه کینه‌خواه درآمده، شاید به‌نیروی اقبال ابد مآل صاحبقرانی دمار از روزگار آن به‌در آوریم.

وهرگاه خدانکرده ضعف ونقاهت در سپاه ما ظاهر گردد، خودرا بهارض‌اقدس رسانیده، وارقامات به‌اطراف بلاد مازندران وعراق و آذربایجان وخرم‌آبادو گرجستان وفارس وکرمان ولرستان قلمی نماییم، که همگی با سپاه تحت خود به‌سرعت تمام‌وارد ارض جنت مثال گردند، که جمیعا متفق‌اللفظ ومتفق‌العنان گردیده، دمار از روزگار آن طایفهٔ گمراه به‌در آوریم. و عبث عبث خودرا مرتکب امر خطیر نمودن، ازعقل‌و سپاهیگری به‌دور است. چرا که لشکر خوارزم نسبت به‌عساکر ماوراءالنهری‌ندارد، وکم یا بسیار مجادله نمودن از جهل ونادانی است.

اولی آن است که بزودی عازم ابیورد گردیم، که هرگاه از لشکر اشرار علامتی ظاهر گردد، پشت به‌جبال آن نواحی کرده، دمار از روزگارایشان می‌توان به‌درآورد. همگی سرکردگان برای نواب کامیاب تحسین کرده، عازم ابیورد گردیدند.

اما در هنگام ورود رقم مطاع به‌عهدهٔ علیقلی‌خان، غازیانی [را] که به‌قدرسه‌هزار نفر می‌شدند، به‌سرکردگی قادر قلی‌بیگ و وقلیچ‌خان‌بیگ مأمور آن سفر خیراثر گردانید.

راقم این حروف که درآن [اوان] درخدمت ابراهیم‌خان برادر صاحبقـران می‌بود، وحسب‌الرقم مقرر گردیده بود که مرخص و روانهٔ مرو گردیم، ازنواحـی جار وتلهٔ داغستان مرخص وروانهٔ مشهد مقدس گردیدیم، واخبارات نواب ظهیرالاناثی مفصلا رقمزد کلك بیان خواهد گردید.

ونواب علیقلی‌خان اکثر از دروب مشهد مقدس را خاکریز نمود. چون محمد مؤمن‌خان قوللرآقاسی مروی نیز از خدمت نواب ظهیرالاناثی وارد گردیده بود، ودر

هنگام توقف دارالسلطنهٔ تبریز،سوء مزاجی نواب‌خانی بدان‌به‌هم رسانیده بود. علیقلی‌خان چندان ملتفت او نمی‌گردید، ودرآن سفر محمد مؤمن‌خان را نیز مأمور گردانید. ودر هنگام ورود نواب جهانبانی در قصبهٔ چهچهه فاریاب،عساکر مذکوره به‌شرف رکاب‌بوسی والا مشرف، وچون چشم شاهزادهٔ عالمیان بر محمدمؤمن‌خان افتاد، کمال برخورد بدان نموده، ومقرب‌ترین درگاه‌خواقین سجده‌گاه گردانید.

واز قصبهٔ مذکوره در حرکت آمده، وارد ابیورد گردیدند. و به‌اطراف وبلوکات ونواحی مظن قراولان ومستحفظان تعیین فرمود، که هرگاه علامات لشکر خوارزم ظاهر گردد، عساکر فیروز مآثر را مخبر نمایند، که در دفع آن کوشیده، و غافل نباشند.

۱۲۱

مراجعت کردن ایلبارس‌خان بی‌نیل مقصد به‌جانب خوارزم و ورود رضاقلی‌میرزا به مشهد مقدس

چون پیوسته گردش افلاک وکواکب سیارهٔ این چرخ دولاب متصل پرورش کنندهٔ خاک وگل است، واز گل گل و ازکان در واز سنگ گهر ولعل پدید می‌کند، هرگاه پرتوی ازآن شامل حال ذی حیاتی گردد، قامت قابلیت اورا به‌قول آیهٔ «واذ قال ربکم‌للملائکة انی جاعل فی‌الارض خلیفة» سربلند[ترین] و سرافرازترین روزگار می‌گرداند، واگر نکبت [با] او دست وگریبان گردد شهریاران جهان و کشورگیران ممالک ایران و توران درنیم ساعت نجومی از تخت سرنگون و گرفتار روزگاربوقلمون می‌گردد.

وصف این مقال صورت احوال ایلبارس‌خان خوارزمی است، که چون با لشکر قیامت شکوه وارد نواحی مظن گردید، چند روزی در آن حدود توقف، وباسرکردگان زآتالیقان وایناقان وتوقسه بایان چنان مشورت نمود، که لشکر خودرا سه‌قسمت کرده، جمعی را به‌نواحی سبزوار ونشابور روانه نمایند، وجمعی دیگررا به‌صوب سرخس و زورآبادوجام‌ولنگر وباخرز،خود با سپاه قیامت دستگاه عازم ارض فیض بنیان‌گردیده، آن قلعهٔ بهشت‌نشان را به‌تصرف خود درآورد.

دراین وقت بیک‌دوردی بهادرتکه وقوت وکیل تکه که از سمت راه زورآباد و جام ولنگر مأمور بودند، خواهش آن نمودند که با عساکر تحت خود ازنواحی‌سبزوار ونشابور عازم گردند. سرکردگان قراقلپاق وآرال چون مأمور آنجا بودند، ازایــن گفتگو مکدر خاطر گردیده، وابرام زیاد بدیشان نمودند. وجوانان ودلیران تکه نیــز در مقام جواب وسؤال درآمده، فیمابین تکه و طایفهٔ آرال وقراقلپاق مناقشه به‌رسوایی

انجامید. ایلبارس‌خان به‌هزار افسون و نیرنگ ایشان‌را ساکت گردانیده، هریك به‌خیمه و سراپردهٔ خود رفتند.

مقارن این نزاع و کدورت، چند نفر از جاسوسان ازنواحی آرال وارد، و به‌عرض سرکردهٔ خود رسانیدند، که تقتمش‌خان قزاق با موازی یکصد وبیست هزارنفر سواره وپیادهٔ مرکن به‌عنوان غارت [عازم آن نواحی هستند]. طایفهٔ مذکوره [که] بیدماغ ورنجیده‌خاطر بودند، بدون مصلحت وکنگاش ایلبارس‌خان، در نیمهٔ شب طبل‌رحیل کوفته، وسی‌چهل‌هزار نفر که ارالی و قراقلپاقی بودند، به‌سمت خوارزم به‌در رفتند. طایفهٔ اوزبکیه [هم] ازقبیل جماعت تایمنی و قنقرات وقیاد و ارمن[1] ومنقیت وکنه‌کس وایغور و غیره، ازآن جماعت که محل نشیمن آنها متصل به‌طوایف قراقلپاق آرال بود، به‌خوف افتادند که گاه باشد که در حین عبور طایفهٔ آرالی ازآن نواحی، در غارت اهل وعیال واموال ودواب ما کوشیده، وخرابی در مملکت ما ظاهر سازند. وهمین خیالات را پیشنهاد خاطر خود کرده، آنها نیز متعاقب به‌در رفتند.

وجمعی از جماعت متفرقهٔ اوزبکیه وآرالی وسالور، که به‌قدر سه هزار نفر می‌شدند، و در محل ورود نواحی طژن، حسب‌الفرمودهٔ ایلبارس‌خان به سمت نسا و درون و ابیورد مأمور بودند، ودرآن هنگام وارد محال کرن قحلان گشته بودند، وبه نهب وغارت دواب مسلمانان دست‌درازی کرده، وارد دور حصارکرن[2] گردیدند.

قلعه‌ای ملاحظه کردند که درودیوار آن چون دل عشاق بیدرم درهم شکسته، وبروج اطرافش چون قامت سروقدان از بارفراق از هم گسیخته، وطاق ورواق‌آن‌چون بید مجنون خم گردیده، وجدارش به‌خاکریز برابر گشته. اما درآن نیمهٔ شب سوای صدای ذئاب وکلاب چیز دیگر نشنیدند.

آن گروه بدشکوه، مرکبان خودرا یك میدان فاصله گذاشته، وبه‌قدر دوهزارنفر از خاکریز گذشته، و داخل آن حصار گردیدند. وآن طایفهٔ رجاله به‌نهب و غارت مسلمانان، که در خواب بودند، دست گشادند.

چون صدای های وهوی ایشان در آن حصار پیچید، جمعی از نامداران رستم‌توأمان، که قرینهٔ رستم و اسفندیار بودند، سراسیمه از خواب برجسته دست به‌شمشیر وحمله بدان گروه بدشکوه کرده، در نیم ساعت نجومی پنجاه شصت نفر آن طایفهٔ برگشته روزگار را سربریده، و باقی به‌هزار فلاکت خودرا از میان آن حصار به‌در افکنده، و راه فرار پیش گرفته، و به‌طرف خوارزم به‌در رفتند. و چند نفری وارد اردوی ایلبارس‌خان گردیده، وچگونگی شکست‌خوردن‌را عرض نمودند.

چون آن لشکر بی‌نظام مقدمات شکست را شنیدند، از اعلی وادنی طبل رحیل کوفته، به‌سمت خوارزم روانه شدند. وچون ایلبارس‌خان احوال را چنان مشاهده‌کرد، ناچار با دیدهٔ خونبار و دل داغدار او نیز برجناح حرکت درآمده، به‌صوب خوارزم

۱ــ در صفحات بعد: قیاط وارمند.
۲ــ کرن = کرنگ (صفحهٔ بعد).

مراجعت نمود. لمؤلفه

به ایرانیان لطف حق یار شد ... همان بخت خوابیده بیدار شد
شکست اندر آمد به توران سپاه ... گشاده براو دیدهٔ هور و ماه
همان رشته عهد شان پاره شد ... به هرگوشه‌ای، فوجی آواره شد
به‌حیرت فرو رفت ایلبارس خان ... نظاره کنان بر بلند آسمان
ندانست کاین چرخ پر آب ورنگ ... وفا خود نکرده به پور پشنگ
پس نامداران و گردنکشان ... دل پر ز حسرت ز دار جهان
کشیدند سر بسر نقاب تراب ... به‌جا مانده این چرخ پر انقلاب

اما از آن جانب نواب کامیاب جهانبانی، هرچند قراولان به‌اطراف توابعات اتك روانه نمود که شاید علاماتی از آن سپاه ظاهر شود، اثری ظاهر نگردید، که دراین وقت به‌قدر پنجاه نیزه سر آن طایفهٔ گمراه را که در قلعهٔ کرنگ گرفته بودند، به‌نظر رضاـ قلی‌میرزا رسانیدند. بندگان جهانبانی انعام و شفقت بسیار دربارهٔ آن طایفه عطا نمود.

دردم سلیمان‌بیگ بلدباشی مروی را با امامقلی بیگ سرورلوی افشار، به‌عنوان تنخیص آن طایفه روانهٔ طژن نمود. بعد از ورود مزبوران بدان حدود، چند نفر فلك‌زده که در میانهٔ جنگل در خواب مانده، وبعد از بیداری راه نیافته، مضطردرمیانهٔ بیشه و جنگل می‌گشتند، ناگاه گرفتار دست غازیان قراول گردیدند. چون تفحص عساکر ایلبارس‌خان را نمود، آنها مقدمهٔ مراجعت و چگونگی مقدمات را تقریر کردند.

سلیمان‌بیگ، اسرای مذکور را به‌اتفاق امامقلی‌بیگ روانهٔ خدمت والا [نمود]، وخود با معدودی چند از عقب سپاه ایلبارس‌خان عازم [شد]، که مراجعت آن‌رامعقول منخص‌کرده معاودت نماید. چون به‌قدر ده‌میل راه از نواحی طژن طی نموده بود، ازعقب آن‌سپاه رسید، که به‌قدر یکهزار نفر بدوسوار به‌قراولی عقب سپاه مأمور بودند، وبه‌سرعت تمام می‌رفتند. و دوروز دیگر از عقب آن سپاه رفته، چون خاطر جمعی کامل از مراجعت آن طایفه [حاصل] نمودند، چند نفر زبان‌گرفته، معاودت به‌خدمت بندگان والا نموده، و دربلدهٔ ابیورد به‌حضور ساطع‌النور والا مشرف و چگونگی معاودت آنهارا عرضه داشت پایهٔ سریر خلافت مصیر گردانید.

نواب کامیاب انعام و شفقات زیاد بدان نموده، و عساکر مروی را روانهٔ مرو نمود. وخود با سپاه ارض فیض‌بنیان عازم ارض جنت‌نشان گردید. و در هنگام ورود، عریضه‌ای مشتمل برمراجعت ایلبارس‌خان به‌مصحابت چاپاران روانهٔ درگاه صاحبقران گردانید .

و در مدت سه‌ماه، به‌قدر دوازده‌هزارنفر جزایری و سایر غازیان بهادرنشان از مملکت خراسان گرفته، و همگی آن سپاه را چون صورتخانهٔ چین آراسته، و ارقام بسیار به‌اطراف بلاد عراق و فارس و قلمرو [و] همدان و آذربایجان و گرجستان و لرستان مقرر فرمود که انشا نمودند، که در هربلاد به‌قدر ده دوازده هزار ملازم‌رکابی گرفته، وتدارك آن را از مال دیوان ببینند.

ودرآن اوان محرف این اوراق وارد حضور فیض‌گنجور والاگردیده، نظر

شفقت جهانگیری در جوش آمده، مقرر فرمودند که در رکاب سعادت انتساب مانده، وخدمت علیحده به‌تو خواهم فرمود. و این حقیر ضعیف‌که مطلقا مرو را ندیده، وشب وروز آرزوی من این بودکه شاید از مرحمت و شفقت لطف الهی به‌مرو نرفته، وبه عتبه‌بوسی آستان ملایك پاسبان علی‌بن موسی‌الرضا علیه التحیة والثنا اشتغال ورزم، چون از مضمون فرخ‌نمون والااطلاع‌حاصل نمودم، درمقام عرض‌درآمده گفتم: «دینیم، ایمانیم، مروت‌لی پادشاهیم، آرزوی حقیر نیز همین بود، که به‌لفظ گهربار درفشانی نمودند!»

چون از خدمت مرخص‌گردیدم، جمعی از ریش سفیدان افشار به‌عرض نـواب کامیاب رسانیده بودند، که در میان طایفهٔ مروی جوانان و نامداران بسیار می‌باشند، وبه‌این اوان [که] مطمح نظر آفتاب اثر صاحبقرانی درآبادی و جمعیت مرو است، به‌مجرد ماندن یك‌نفر ازآن طایفه همگی آرزوی خدمت کرده، وارد رکاب‌ظفرانتساب می‌گردند، و این مقدمه باعث تفرقهٔ ولایت و کدورت طبع همایون می‌گردد. غرض آنکه سخنان بسیار گفته، و نواب‌کامیاب فرمودندکه: چون چنین است عازم مروگردد، وبعدالیوم خواهم طلبید. خلاصهٔ مدعا آنکه با دیدهٔ خونبار و دل داغدار عازم مـرو سنجر مکان گردیدم.

القصه، بندگان والاشان دراندك فرصتی سپاه فراوان و جمعیت بی‌پایان فراهم آورد که عقل بینندهٔ روزگار چنین لشکر پرزیب و زینت مشاهده نکرده بود.

ودرعقل و کیاست و فرماندهی ممتاز روزگار و زینندهٔ لیل و نهار بود. از اول طلیعهٔ خورشید خاوری تا محلی‌که دوپاس و نیم از شب می‌گذشت، در رتق و فتق مهمات وانتظام امورات و حل و عقد مشکلات رعایا وبرایا کوشیده، لمحه‌ای ودقیقه‌ای کوتاهی به‌ظهور نمی‌رسانید. وبه‌اندك تقصیری برخی از سرکردگان و سرخیلان [را] سراز قلهٔ بدن جدا می‌کرد. و چنان زهر چشم درکار مردم نموده بود، که احدی یارای دم‌زدن نداشت.

وگاهی در مسند طرب و وسادهٔ نشاط نشسته، از فروغ عارض چون آفتاب و شعاع بادهٔ ناب چون عقیق مذاب، مجلس بزم را ناضر و سیراب می‌گردانید. و گاهی برسریر خلافت و عدالت متمکن گشته، سرگشتگان بادیهٔ ظلم واعتسافرا از زلال معدلت وانصاف ریان وشاداب می‌ساخت. نظم

کشیدی پادشاه هفت اورنگ گهی در بزم عشرت جام‌گلرنگ
نشستی گاه بر تخت عدالت پی تأدیب ارباب ضلالـت
بنای عدل را آباد کردی دل غمدیدگان را شاد کردی

القصه، شاهزادهٔ نامدار در ارض فیض مدار برسریر سلطنت ونامداری برقرار گردیده، و کام از روزگار بی‌انجام می‌گرفت.

۱۲۲

رایت افراشتن صاحبقران به‌عزم تسخیر پیشاور وبیان شکست‌یافتن ناصرخان وبه‌تصرف درآوردن آن بلده

چون خسرو فلک‌سریر انجم سپاه، آن نادر صاحبقران زرین‌کلاه، در منـزل جلال‌آباد فرزند ارجمند کامکار خود رضاقلی‌میرزا را به‌جانب خراسان نامزد فرمود، از آن نواحی چون ابر در جوش و چون رعد در خروش درآمده، با سپاه قیامت‌شکوه درسنهٔ خمسین[۱] ومائة بعدالالف من‌الهجرة‌النبویه، عنان عزیمت به‌صوب تسخیر پیشاور معطوف گردانید.

فضای صحرا و ساحت دشت از ظهور ریاحین و ازهار گوناگون چون بساط بوقلمون گردید، عارض افروختهٔ گل وطرهٔ عنبرین سنبل بلبل شوریده را قرار ازدل وشکیب از جان ربوده، غلغل در چمن برکشید. و ازکف کفایت سلطان بهار ابواب سرور بررخ روزگار مفتوح گشته، زبان حال به‌وصف خوبرویان ولایت گلشن بدین نوا ترانه ازسر گرفت لمؤلفه

باز به صحن چمن طرح زمرد فتاد باز نسیم هوا طرح دگرگون نهاد
سبزه به صحن چمن خیمهٔ فیروزه‌فام بر زده گردون دی لالهٔ خونین تمام
بلبل شوریده‌حال سوی نوا زد رقم نوحهٔ قمری فکند بر دل عالم الم

القصه، پادشاه گردون‌حشم و آن نادر عرب و عجم با افواج قاهره، منزل به‌منزل در متنزهات و ییلاقات آن دیار شکارکنان عازم مقصد شدند. چون به‌سه‌منزلی پیشاور رسیدند، قراولانی‌که متصل پیشرو سپاه بودند، به‌عرض خاقان صاحبقران رسانیدند که جمعی از طایفهٔ راجپوت آمده دهنهٔ درهٔ مشهور به‌تنگ خیبر [را]، که عبور مترددین از آن ممر است، مسدود کرده، وبرج و باروی آن را مملو از تفنگچی نموده‌اند.

ومقدمهٔ آن به‌نحوی بود که چون حرکت رایات بیضا علامات صاحبقرانی گوشزد ناصرخان پیشاوری‌گردید، و آن مردی بود که در سخاوت هزاران چون حاتم طایی چاکر در دولتسرای او بودند، ودر عدالت حلقه در گوش انوشیروان عادل کشیده، یگانه گوهر پر آب و رنگ بودکه در آن روزگار مثل و مانند نداشت، چون از ورود خاقان جم اقتدار مطـلع‌گردید، اولا به‌سرکردگان و سرخیلان وریش‌سفیدان اطراف و نواحی و بلوکات خود شرحی قلمی فرمود، که با جمعیت سپاهی خود وارد حضور او گردیدند.

اولا موازی بیست هزار نفر تفنگچی قدرانداز کاردیدهٔ کارآزموده [را] که در

۱ـ صحیح: شعبان ۱۱۵۱. جهانگشا: ۳۱۵.

شب تار به‌ضرب گلولهٔ آتشخوار مهره از قفای مار به‌در می‌آوردند. مقرر فرمودکه یونس‌خان تورانی عازم آن دربند گردیده، و در محافظت آن لوازم سعی و پاداری را مرعی داشته، و نگذارد که سپاه قزلباش ازآن حدود عبور بدین‌جانب نمایند.

بعد از فرستادن یونس‌خان، در تدارک متمم غازیان خود گردیده، و از اصل بلده درحرکت آمده، در کنار رود آبی که در دو فرسخی آن نواحی جاری بود، خیام و سراپرده برپای کرده. لاف و گزاف بسیار می‌کرد که: انشاءالله تعالی به‌نیروی اقبال ابدی‌الاتصال گورکانی، دمار از روزگار نادر خراسانی به‌درخواهم نمود.

برخی از سرکردگان وسرخیلان و عموم سپاه عرض‌کرده، می‌گفتندکه: مجادله کردن نواب با صاحبقران ظفرانتساب از راه بی‌عقلی و بی‌پروایی است. چرا که موازی سیصد هزار خانوار طایفهٔ کتور آدمی خوار، کـه جمیع ممالك هند وسند را عاجز کرده، و همیشه اوقات در قتل و غارت مسلمانان اشتغال داشتند، خرمن ثبات و قرار ایشان در آتش اثیر لهب صاحبقرانی درهم سوخت. وحسین شاه افغان، که پانصد هزار خانوار طایفهٔ افغان داشت، و قیطول زمرد شاهی درفرمان و انقیاد او بود، از شعلهٔ آتش قیامت لهبش ویران گردید. چگونه قدرت ویارای آن خواهد بود؟ که باچنین امیر صاحب تدبیری پنجه در پنجه افکندن از راه نادانی است.

ناصرخان در جواب چنین فرمودکه: آنچه تقریر کردند، بیان واقع است. ومرا مطلبی است‌که شما را بدان اطلاعی نمی‌باشد. همگی ملتمس آن گردیدند که ذکـر نمایند.

چنین تقریر فرمودکه: اباعن جد از دولت و شفقت پادشاهان [سلالهٔ] امیرتیمور صاحبقران دراین بلاد بزرگی و فراغتها حاصل کرده‌ایم، و درآخر عمر بی‌اعتبار، که عساکر نصرت شعار قزلباش وارد این دیار گردیده‌اند، هرگاه به‌جهت پنجروزهٔ عمرفانی دست از نمکخوارگی پادشاه گورکانی برداریم و بدون جنگ وجدال استقبال امیر صاحبقران نماییم، جمیع اهل هند و سند به‌زبان طعن و لعن [درمذمت] من کوشیده، تا دور دوار قیامت بدنام روزگار و معذب حضرت آفریدگار خواهم بود. و هرگاه شما سرکردگان دست از نمکخوارگی چندین سالهٔ خود برداشته، و استقبال صاحبقران را نقش نگین خانهٔ دل کرده باشید، مانعی ندارد، که عازم خدمت گردیده آبرویی کامل جهت خود تحصیل نمایید، و من به‌شرط حیات وارد حضور ساطع‌النور اقدس اعلـی نخواهم گردید.

چون سرکردگان و سرخیلان لاف وفاداری و پاداری را شنیدند، همگی درمقام عرض درآمده، گفتند: هرگاه ارادهٔ توسربازی و جان نثاری باشد، مانیز دامن صبر وشکیبایی درهم نوردیده، لوازم خدمتگزاری و پاس حقوق نمکخوارگی را منظور داشته، سر و مال را فدای شاهراه دین و دولت گورکانی خواهیم نمود. جمیع‌سرکردگان باهم عهد و میثاق بسته، ودامن یلی برکمربند پردلی زده، در کارسازی حربه وسنان اشتغال ورزیدند.

اما از آن جانب، هرچند خاقان صاحبقران از جزایرچیان و نامداران را تعیین

فرمود که رفته، شاید طایفهٔ راجپوت و مامورین آن دره را حرکت توانند داد، میسر نگردید. چند نفر از نامداران قراول را مقرر فرمود که رفته، از اطراف و بلوکات آن نواحی زبانی گرفته حاضر نمایند. به‌تهیج فرمان واجب‌الاذعان بندگان گیتی‌ستان قراولان مذکوره دردم سوار مرکبان صبارفتار، رفته موازی ده نفر از طایفهٔ صحرانشین آن نواحی را گرفته، به‌حضور خاقان جم‌اقتدار حاضر گردانیدند.

چون تفحص احوال ممر آن نواحی را که به‌پیشاور باشد تفتیش نمود، شخصی از آن جماعت به‌عرض همایون رسانید که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، چهار پنج یوم قبل از این، این بندهٔ حقیر در اصل بلدهٔ پیشاور توقف داشتم، که نواب ناصرخان باسپاه قیامت‌نشان در چهار فرسنگی آن بلده، خیام و سرادق خودرا برپای داشته، و همه روزه فوج فوج و دسته به‌دسته از اطراف وبلوکات سپاهی وایلچاری وارد حضور آن می‌گردیدند. و خاطر خودرا بالمره جمع کرده، که عساکر نادری قدرت و یارای آن ندارند، که توانند از تنگ‌خیبر بدین جانب عبور نمایند، واگر همه به‌جهت آذوقه وعلوفهٔ عساکر باشد، عاقبت‌الامر متفرق و پراکنده گردیده، راه فرار پیش گرفته، به‌در می‌روند. و از اینگونه‌سخنان پر لاف و گزاف زده، در جمع‌آوری سپاه رزمخواه است.

چون بندگان گیتی‌ستان از مضمون سخنان آن مرد هوشیار مطلع گشت، فرمود: درمحلی که تو وارد این حدود گردیدی، ازکدام سرزمین آمدی؟

عرض‌کردکه: در سه‌منزلی این کوهستان راهی است باریک، و درمایست تاریک، هرگاه ارادهٔ صاحبقران بدان صوب منعطف گردد، این حقیر بلدیت آن راه کرده، در چهار شبانه‌روز برسر اردوی ناصرخان خواهم رسانید.

چون بندگان گیتی‌ستان از مضمون تقریر آن مرد شیرین‌کلام اطلاع حاصل نمود، دردم مقرر فرمود که موازی چهارده هزار نفر از نامداران قوی هیکل ودلیران هیبت زحل، سوار مرکبان صبارفتار گردیدند. و اردو را به‌فرزند خود نصرالله میرزا سپرده، و سفارشات کرد، که همه روزه در دهنهٔ تنگ خیبر با سپاه مخالف دست بازی کرده، خودرا مشغول نمایند، که معاند مطلع برحرکت ما نگردد. تا هنگامی که ازما خبری به‌شما برسد.

وآن روز تأمل ورزیده، و درهنگامی‌که آفتاب نورانی سر به‌چاهسار ظلمانی کشید، و عالم تیره و تار گردید، خاقان جم اقتدار با عساکر ظفر شعار، ایلغارکنان به‌بلدیت همان شخص، عنان همت به‌صوب فتح و نصرت [بر] ناصرخان انعطاف فرمود.

بعد از طی مسافت، به‌قلهٔ جبال بی‌همال رسیدند، که در ارتفاع اوج کیوان را بلندی ایوان پنداشتی، وکهکشان فلك‌را ممر عام دانستی. نه‌پیك خیال را برفرازش امکان صعود، و نه‌مرغ اندیشه را به‌شرفاتش مجال قعود. درهٔ پربیم و خوفی به‌نظر صاحبقران رسید، که آثار تیرگی و مخالفی از آن ظاهر و لایح بود. ناچار به‌قول آیهٔ «من‌یتوکل علی‌الله فهوحسبه» از مرکب میمون نزول‌کرده، قدم در آن مغاك خوفناك گذاشته، و عازم گردید. و در عرض یك شبانه‌روز، از آن درهٔ تاریك، جمیع

آن لشکر ظفراثر بدان جا، که وسعتی و فضایی داشت، گذشته نزول کردند.

واز آن مکان امیر صاحبقران پا در رکاب سعادت فرجام کرده، ایلغارکنان عازم پیشاور گردید. بعد از یک شبانه‌روز دیگر که برفراز خامه‌ای ریگ به‌درآمدند، ناگاه در محل طلیعهٔ خورشید خاوری، چشم قراولان اردوی ظفرنشان برسپاه نواب ناصرخان افتاد، که به‌خاطر جمعی تمام خیام و سراپرده برپای کرده، به‌استراحت و عیش و نشاط اشتغال داشتند. و قراولان چگونگی را به‌عرض ایستادگان محفل بهشت‌نشان رسانیدند.

صاحبقران دوران عساکر فیروز نشان را دسته به‌دسته **کرده**، وخود برفراز [خامه] ریگی چون شاهباز زرین‌بال‌رفته، واز چپ وراست آن طایفه نگاه زیاد کرد. وبعد غازیان بهرام‌انتقام را به‌چهار دسته قسمت فرمود، و خود با جمعی از ملازمان فدوی‌نشان در [زیر] رایت علم نادری چون خورشید خاوری بربالای مرکب تیزگام زرین لگام نشسته، و بیکدفعه مقرر فرمود که طبالان و نفیرچیان به‌نواختن نقاره‌خانه اشتغال ورزیدند.

وآن نامداران ظفرنشان چون شاهین گرسنه که برتذرو تازد، و چون آتش تیز که بربیشه افتد، دست به‌شمشیر و نیزه و تیر خدنگ کرده، حمله‌بدان گروه قیامت‌شکوه آوردند. درآن محل نواب ناصرخان در خیام خود به‌عبادت معبود واجب الــوجود اشتغال داشت، که ناگاه صدای «اذا زلزلت الارض زلزالها» به‌کون ومکان افتاده، و غلغله و آشوب گیرودار و صوت... زرین و [نای] سیمین گوش کروبیان فلک‌را کر کرده، و ناصرخان سراسیمه سوار مرکب خود گردیده، و دلیران خودرا تحریض جنگ وجدال کرده، و می‌گفت: این چه آشوب است، مگر صور قیامت دمیده‌اند، یا طــرح دنیای نوی ریخته‌اند؟ هریك از آن عساکر همین گفتگو را کرده، یکی درخواب و یکی بیدار، در آن معرکهٔ خون‌آشام سراسیمه و حیران گردیده، از همدیگر احوال و اسم ورسم خودرا تفتیش می‌کردند، که بعد از ساعتی برهندویان تار ظاهر و آشکار گردید که سپاه قزلباش است‌که برسر ایشان ریخته است، و روز نورانی آنها را چون شب ظلمانی گردانیده.

واز شوکت و شجاعت سپاه ظفرتلاش، حرکت از آن بخت‌برگشتگان مسلوب‌گشته، لاجرم بی‌توقف گریز برستیز اختیار نموده، «الفرارمما لایطاق...» بریکدیگرخواندند. و سپاه [فرخ‌پی] تیغها آخته، چون قضای مبرم از عقب ایشان مسارعت ورزیده، در هرقدمی سواری [را] چون سایه به‌خاك مذلت انداختند، و در بدانی(؟) شبستان عدم فرستادند. و بقیهٔ آن گروه به‌اضطرار واضطراب تمام بقلعه و مکانهای بلند پناه‌بردند.

ویکی از نامداران افشار در هنگام گیرودار از قفای ناصرخان رسیده، ارادهٔ آن سودکه به‌ضرب نیزهٔ افعی‌نشان کار آن را به‌اتمام رساند، که یکنفر دیگر از غلامان آن نعره درکشید، که ای نامدار این شخص نواب ناصرخان است، هرگاه زنده گرفته به‌حضور صاحبقران دوران ببری، از مال دنیا قارون خواهی گردید. چون در اجل‌آن تأخیری واقع بود، آن نامدار دست انداخته واز بالای مرکب کمربند او را گرفته

فروکشید، و از بالای مرکب برزمین آمده و جستن کرده هردو دستم اورا بسته، و برقفای خود سوار کرده، عازم خدمت خاقان گردون وقار گردید، و در فراز آن خامهٔ ریگ به‌نظر بندگان خاقانی رسانید، و عرض نمود که نواب ناصرخان است. امیر گیتی‌ستان جمعی از امرای دیگر را طلبیده، تفتیش فرمود، همگی عرض نمودند که خلافی ندارد.

دارای زمان شکر و سپاس الهی را به‌جای آورده، دردم مقرر فرمود که یک‌دست لباس فاخر پادشاهی دربر او کردند، و یک رأس اسب یراق مرصع در وجه آن عطا فرمود، و محبت و شفقت از حد زیادی که عقل از تصور آن عاجز بود، دربارهٔ او به‌عمل آورد.

ونسقچیان غلیظ وشدید تعیین فرمود، که عساکر منصوره که متعاقب لشکر شکست خورده رفته بودند قدغن نمایند، که مراجعت به‌اردوی معلی کرده مزاحم احوال فراریان نگردند. اما چه‌فایده که عساکر نصرت‌مآثر تا در دروب قلعهٔ پیشاور از کشته پشته‌ها ترتیب داده، از هزاران [نفر] یک نفر زنده به‌در نرفته، همگی قتیل واسیر دست عساکر نصرت مآثر گردیدند. و متمم سپاه که در جستجوی طایفهٔ فراریان بودند، بعداز قدغن و تأکید صاحبقرانی مراجعت به‌اردوی کیوان‌پوی نمودند.

ودارای زمان به‌اتفاق نواب ناصرخان در آن روز وارد خیام و سراپرده گردیدند. وعساکر منصوره چون ایلغارکنان وارد گردیده بودند، وخیمه باخود نداشتند، در آن روز فرح‌اندوز در خیمه و سرادق نواب ناصرخان نزول کردند. و جمعی از سرکردگان وسرخیلان وریش‌سفیدان آن سپاه، که گرفتار دست دلاوران گردیده و بایست به‌قتل رسند، حسب‌الفرمان دارای زمان به‌رخصت انصراف ایشان امر و مقرر گردید، وبه خلعت فاخره ومراکب لایقه، سرداران مذکور را مخلع وسرافراز گردانید.

ونواب ناصرخان را با سرکردگان به‌حضور اقدس حاضر گردانیدند. فرمود: آنچه لازمهٔ پاداری وجانفشانی که از شما به‌ظهور رسید، حالی رای جهان‌آرا گردید که نظر به‌حقوق پاس ادب محمد پادشاه ممالک هندوستان سعی نیکوخدمتی و راستی و درستی خودرا بیش از بیش به‌منصهٔ ظهور رسانیدید، واز مصلحت و کنگاش اول که باهم گفتگو کرده [بودید] اولا به‌ارادهٔ استقبال همایون ما عنان همت معطوف داشته، ودرثانی که نواب ناصرخان ارادهٔ جانفشانی و پاس نمکخوارگی گورکانی را منظور داشته، و مصمم قتال گردیدند، باهم عهد و پیمان درست‌کرده، و به‌همین ارادهٔ مجادله آمده بودید، که به‌توفیق جلیل قدیر و به‌اقبال بی‌زوال عالمگیر گرفتار دست عساکر نصرت‌شعار گردیدید. وحال همگی شما را مرخص و مأمور آن گردانیدیم که به پیشاور رفته، سکنه و متوطنین آن دیار را خاطرجمعی و دل‌آسایی داده، مطمئن خاطر گردانیده، معاودت به‌اردوی کیوان‌پوی نمایید.

ودانسته باشید که اینهمه محبت و شفقت که دربارهٔ شمایان به‌عمل می‌آوریم، به‌جهت آن است‌که لاف وفاداری و پاس نمکخوارگی برادر اعیانی ما محمد پادشاه را نگاه داشته، و در مجادله و مدافعه کوتاهی به‌عمل نیاورده، لوازم سعی واجتهاد را

بیش از پیش به‌منصهٔ ظهور رسانیده، جان و مال خودرا دریغ نفرمودید. دراین صورت برچنین ملازم پاك اعتقاد لوازم محبت و مراعات لازم است. وانشاءالله تعالی مطمح‌نظر آفتاب‌اثر چنان است، که بعد از تسخیر ممالك هندوستان به‌نیروی اقبال ایدمآل، نواب ناصرخان را، بین‌الامثال والاقران، سربلند وارجمند روزگار نماییم.

القصه، [به] نوازشات ازحد افزون، امیدوار عنایات موبت مشحون گردانیده، مرخص و مأمور پیشاور گردانید. خوانین مذکور در کمال سرور وارد بلدهٔ طیبهٔ پیشاور گردیده، سخاوت و عدالت و رعیت‌پروری صاحبقران دوران را گوشزد خاص وعام گردانیدند. و در آن روز میمنت‌اندوز، حسب‌الفرمودهٔ نواب ناصرخان کدخدایان وریش‌سفیدان اهل سوق ومحلات به‌آیینْ بستن وچراغان کردن اشتغال ورزیدند.

وروزانهٔ دیگر، اهل آن بلدهٔ طیبه برتشریف قدوم میمنت لزوم غایت ابتهاج و سرور نموده، به‌استقبال موکب صاحبقران شتافته، و برآن مسرت شهر را آیین و آرایش نمودند، به‌نوعی که ساحت میدان را مسطح و مرمل ساخته، جدار و سقوف او را منقش و مصور به‌نقوش و تصاویر مصنوع‌چین[۲] گردانیده، واطراف میدان را برهیأت پرتبع مشبك شبکه‌های چینی[۳] پرداخته، استادان ماهر به‌قدرت باهر از اخشاب ملون اشجار سرو وچنار و گلهای سحرکار و افلاك متحرك و از هر سمت مشبك چینی[۴] ترتیب داده، شموع و مصابیح بلانهایت[۵] برآن اشجار و سبکه[۶] و فلکه نصب فرمودند. و در لیالی از افروختن آن مصابیح و سطوع قنادیل و ایقاد نوایر، ساحت میدان را از هیکل جانوران و موشکهای غیر مکرر به‌رسن بسته آراسته، هنگام افروختن شموع ومصابیح، ایقاد مشاعل برآن موشکها زده، جهان را چون کورهٔ حدادان پر ازشراره‌های ملون می‌ساختند.

وقریب به‌ورود صاحبقران دوران، تا دوفرسنگ راه را پانداز دیبا و کمخا و زربفت و مخمل زرتار[۷] انداخته، طرح خیابان ساخته، و سازندگان و شعبده‌بازان به‌طرح هندوستان به‌نواختن سرود راك ونغمه‌های کابلی اشتغال داشتند.

از آن جانب، نواب ناصرخان با اعزه و اعیان آن بلاد به‌عنوان استقبال وارد حضور ساطع‌النور صاحبقرانی گردیده، و ملتمس آن گشت، که به‌یمن قدوم میمنت‌لزوم بلدهٔ پیشاور را چون فردوس برین مزین ونورانی گردانند. نظر به‌استرضای طبع‌نواب ناصرخان، دارای زمان در جناح حرکت آمده، و وارد آن بلدهٔ طیبه گردید.

چون نظر کیمیااثر، بدان پانداز و آرایش و زیب و زینت سکنهٔ آن دیار افتاد، کمال سرور موفور به‌دارای زمان رخ داده، مقرر فرمود که نسقچیان غلاظ و شداد

۲ـ نسخه: چمیین.
۳ـ نسخه: شکهای خپت (؟).
۴ـ نسخه: مشبك چشنیی.
۵ـ نسخه: بلانهایانه.
۶ـ شبکه؟
۷ـ نسخه: زردار.

در اصل آن بلده قدغن نمایند، که هرگاه احدی از عساکر منصور به‌رعایا و برایا جور و تعدی نمایند، سر آن را از قلعهٔ بدن جا سازند.

و در آن روز فرح‌اندوز، دارای زمان زبان به‌تحسین ناصرخان گشوده، اسب و یراق و کمر مرصع بدان عطا فرموده، در عمارات شاهی نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید. و مقرر فرمود که نامداران چابکسوار به‌اتفاق کسان ناصرخان عازم تنگ‌خیبر شده، یوسف‌خان، که مستحفظ آن دربند بود، بدون مجادله معاودت به‌حضور اقدس نماید.

اما مقدمات آن به‌نحوی بود که چون شکست برلشکر ناصرخان رسید، درآن‌شب چند نفر از عساکر شکست‌خورده، که یکی را برادر و یکی را پدر درآنجا بود خودرا رسانیده، و مقدمات شکست خوردن ناصرخان [را] تقریر کرده، و آن بیست هزار نفر در کوه وصحاری متفرق و پراکنده گردیدند. و چون همه روزه فیمابین نواب نصرالله میرزا وآن طایفه مجادله واقع می‌شد، روز دیگر عساکر هر روزه وارد میان میدان گردیدند، و هرچند منتظر آن لشکر گشتند، علاماتی ظاهر نگردید. حمل برحیلهٔ آن طایفه‌کرده، برعقب معاودت کردند، و تا محل زوال توقف‌کردند، که شاید اثری ظاهر گردد، علامتی به‌وقوع نیامد. چند نفر از قراولان را نواب کامیاب مقرر فرمود که رفته و خبر معین گرفته بیاورند. بعد از ورود قراولان و آگاه گردیدن از فراری گشتن آن طایفه، نواب کامیاب جهانبانی با سپاه دریا امواج چون بحراخضر درتلاطم آمده، و عازم پیشاور گردید، که درعرض راه به‌چابکسواران برخوردند، که بندگان گیتی‌ستان فرستاده بود.

ودر آن روز، امیر صاحبقران با سرداران و سرخیلان ونواب ناصرخان در فراز کوشك بسیار بلندی [قرارداشتند] که ارتفاع آن از همگی عمارت پیشاور بلندتر و قوی‌تربود، که استادان صاحب وقوف مثمن ساخته واطراف [آن را] به‌تنکهٔ مرصع پنجره کرده، که هرگاه نظاره در آن پهن‌دشت می‌کردند، ده فرسنگ راه را به‌نظر درمی‌آوردند.

در آن روز، نواب ناصرخان با سرکردگان خود تقریر می‌کردکه: صاحبقران دوران را لشکر و حشم نمی‌باشد، با همین عساکر که باخود دارد ارادهٔ گرفتن ممالك هندوستان را می‌نماید، که دراین وقت از دامن پهن دشت جانب تنگ خیبر گردی و صاعقه‌ای ظاهر گردید، که چهرهٔ خورشید جهان تیره و تار گردیده، غلغله وآشوب چون فزع اکبر ظاهر گردید. ناصرخان و سرداران آن را زهره دربدن آب گردیده، باخود می‌گفتند که مگر صور اسرافیل دمیده شده، که از میان آن گرد سی پرگال علم که هر شقهٔ آن علامت هزار نفر بود ظاهر گردیده، و درپای آن علم‌که از همه قوی‌تر ورنگین‌تر ساخته بودند، نامدار سیاه‌چهرهٔ جوشن‌پوشی ظاهر گردید، که فر بزرگی از ناصیهٔ او ظاهر می‌شد.

ناصرخان از میرزازکی ندیم صاحبقران دوران تفتیش آن نامدار و آن سپاه را کرد، تقریر کردکه: این جوان را امیراصلان‌خان قرقلو می‌گویند، که سردار و صاحب‌اختیار نامداران خراسان زمین است.

ساعتی دیگر، علاماتی دیگر پیدا شد، از آن قوی‌تر و عظیم‌تر، ومردی قوی‌هیکل سطبر بازو، بربالای استر زین طلا سوار، و چهارصد نفر شاطران در دهنهٔ جلـو، و به‌استقلال تمام نمایان گـردید. نواب ناصرخان تفتیش آن را می‌کرد که میرزازکی گفت: این شخص را طهماسب‌خان جلایر وکیل‌الدوله می‌نامند، که با عساکر استراباد وگرگان و مازندران واتك و خراسان است که آمده و نزول می‌کردند.

القصه، فوج‌فوج ودسته به‌دسته عساکر منصوره آمده، ودر خارج آن قلعه نزول کرده، خیام و سراپردهٔ خودرا برپا می‌کردند. وروز دیگر خیمه وسرادق نادری[را]، که قبهٔ آن بارگاه چهرهٔ خورشید و ماه را تیره می‌کرد، فراشان چابکدست برپای کردند.

چون عساکر منصوره قرار و آرام یافتند، در آن روز نیز صاحبقران دوران در فراز آن کوشك قوی بنیان نزول فرموده، و با ناصرخان گفتگوی ممالك هند را می‌کرد، که ناگاه گرد و صاعقهٔ عظیمی ظاهر گردید، که گویا طوفان نوح آشکـار شد. ناصرخان و سرکردگان هند مشوش گردیدندکه مگر پادشاه ممالك سند یا هند وارد می‌گردند، وبه‌نظارهٔ آن سپاه مشغول گشتند، که موازی چهل شقه علم زرین و سیمین نمایان گردید، که در سایهٔ هر شقهٔ علم موازی یکهزار نفر طلاپوش که چون خورشید خاوری درخشنده و نمایان بودند، و در سایهٔ علم مرصع خورشید پیکـر نوجوان رعنایی مرصع‌پوش با جقهٔ مرصع‌که در گوشهٔ [چپ] سرخود نصب کرده [بود] و یکهزار و دویست نفر شاطر دیبابر ومرصع‌چماق در دهنهٔ جلو آن افتاده می‌آمدند، و چهل هزار نفر دیگر دسته به‌دسته به‌آرایش تمام از قفای آن بلند احترام هریك چون بهرام خون‌آشام می‌آمدند.

نواب ناصرخان احوال آن سپاه و آن نوجوان را پرسید که: این چگونه نامدار است که جمیع سرداران این اردو در دهنهٔ جلو مرکب او وارد دولتسرای آن گردیدند؟ میرزا زکی گفت که: این جوان نصرالله میرزا فرزندارشد صاحبقران دوران است.

القصه، آن روز تا غروب سپاه صاحبقران دسته به‌دسته آمده و نزول می‌کردند. وناصرخان از دیدن آن سپاه بی‌پایان هوش از سر او پرواز کرده، می‌گفت: خداوندا تورا سزد پادشاهی و سلطنت، که یك بندهٔ خاکی خودرا اینهمه رتبت و عظمت داده‌ای، وجمیع بنی‌آدم را مطیع و منقاد آن گردانیده‌ای. القصه پادشاه بنده‌نواز بعد از مدت سه‌یوم وارد سرادق نادری گردیده، به‌کامرانی اشتغال ورزید.

۱۲۳

دربیان حالات ظهیرالانامی محمدابراهیم‌خان در نواحی آذربایجان

کوس دولت و کامرانی به‌تأیید حضرت قادر لم‌یزل، و نفیر نوبت و عظمت وشهریاری به‌توفیق دستیاری متابعت احمد مرسل، صدای دلگشای «اذا جاء نصرالله

وفتح» را در دور چنبر گردون، وندای ملک‌آرای «انا فتحنا لك فتحاًمبینا» [را] فراز نقاره‌خانهٔ حصار استوار سپهر نیلگون، با نفخ صور و صبح نشور بلند آوازه گردانیده، ارکان ثبات این دولت صاحبقرانی چون جرم ثقیل‌کوه متمکن و پایدار، وبنیان خلاف این حشمت چون جسم خفیف به‌کنار دیوار مضطرب و بیقرار است، و تذرو خوشخرام سپهر ومرغ زرین‌بال مهر صید سرپنجهٔ شاهین دولت صاحبقرانی است، وآوازهٔ زحل به‌مسامع ملك و ملکوت اعلی رسانیده.

وصف این مقال، احوال ذات خجسته‌مآل نواب محمدابراهیم‌خان برادر آن حضرت است که سابق براین ذکر فرستادن او به‌دارالملك آذربایجان به‌جهت محافظت ومحارست آن دیار، که سرحد ممالك دارای روم و لزگیه بی‌محابای شوم است [بیان شد] که مقرر فرموده بود که رفته در آن دیار قرار و آرام داشت، و حسب‌الواقع سررشتهٔ انتظام وامورات فرماندهی آن مملکت را مضبوط گردانیده، و در دارالسلطنهٔ تبریز به‌کامرانی اشتغال داشت.

وسوانحی‌که درآن ایام خجسته‌فرجام به‌وقوع آمده، اولا مقدمات مهـدی‌خان زنبورکچی‌باشی بود، که سابق براین در مجلد اول ذکر حکومت آن درالکای شیروان رقمزد کلك بیان گردیده بود. و چون موکب صاحبقرانی از دارالقرار قندهاربه‌ارادهٔ حرکت جانب کابل عنان عزیمت معطوف فرمود، مهدی‌خان بیگلربیگی شماخی [بود].

[او] مردی بود عیش انگیز فاسق و فاجـر و مدمغ و همیشه با لاله‌رویان سروقد به‌عیش و نشاط اشتغال داشت، و در هرجا و هرمکان که پریروی عنبرین مویی را معین می‌کرد، دردم کسان خودرا فرستاده، جبراً وقهراً آن‌را به‌حضور آورده، و بااو عشرت می‌کرد.

ودراین وقت به‌سمع او رسانیدند که کوتوال دمور قاپو دربند پسری دارد در سن چهارده سالگی، که آفتاب جهانتاب از رشك و حسد آن سر در نقاب شب کشیده. واز جعد سنبل گیسویش نسرین و یاسمن سیه پوشیده، واز پیچ وتاب عارض سمن‌سایش لالهٔ خونین داغ بردل نهاده. نظم

رفته از عمر چارده سالش مه و خورشید بندهٔ خـالش
خط وخالش ز جان نشان داده دل عشاق برده ، جان داده

هنوزش خط نرسته از بناگـوش به مرگ عاشقان زلفان سیه پوش

از بسکه تعریف آن نازنین پسر را کردند، آتش اشتیاق در کانون سینهٔ او راه یافته، در دم چند نفر چاپاران روانهٔ دربند کرده، رقم به‌عهدهٔ کوتوال آن قلعه قلمی فرمودکه: به‌رسیدن رقم عالی فرزند خودرا برداشته وارد حضور خواهی گردید، که انشاءالله تعالی در هنگام ورود، لوازم مراعات و شفقات ازحدافزون دربارهٔ فرزند آن معلی قدر کرده، واز تربیت خاص معتمد با اختصاص خواهم گردانید، وبین‌الامثال والاقران سرافراز و سربلند عرصهٔ روزگار خواهد شد. القصه، وعده و وعید بسیار داده، و رقم خودرا روانهٔ آن حدود نمود.

بعد از ورود رقم، کوتوال آن قلعه که صاحب‌اختیار و فرمانده آن دیار بود، جمیع ریش‌سفیدان و سرخیلان خودرا در مجلس خاص احضار کرده، و گفت: به‌شما اهالی شیروان امروز مشخص گردیده است، که مهدی‌خان بیگلربیگی درهرجا و هر مکان دختر و یا پسر وجاهت‌داری شنیده باشد که موجود است، جبراً و قهراً چادر رسوایی در سر او کشیده، بی‌آبروی دنیاو عقبی می‌گرداند. آوازهٔ حسن و جمال فرزند من گوشزد او گردیده، و رقم صادر شده که‌باید فرزند خودرا برداشته و وارد شماخی گردی. وهرگاه به‌فرمودهٔ او عمل کردم رسوای دنیای دون و چرخ بوقلمون خواهم گردید، و اگر چنانچه نروم فرداست‌که چاپار دیگر فرستاده و سرم را خواهد طلبید. و حال شما کدخدایان [را] به‌جهت این مقدمه احضار کرده‌ام، که به‌هرنحو رای شما قرارگیرد، از آن قرار مرعی و مرتب دارم.

سرکردگان دربند گفتند‌که: اولی آن است‌که عریضه‌ای قلمی نمایی، که فرزند من صاحب‌فراش و ناتوان است، و هرگاه آزار او روی به‌بهبودی آورد، وارد حضور عالی خواهیم شد. کوتوال آن قلعه را همین رای پسند آمده، درجواب رقم آن همین مقدمه را قلمی کرده، وبه‌صحابت چاپاران روانه‌نمود.

بعد ازورود عرایض کوتوال، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن خان ظالم‌نشان رخ داده، و در آن محل خمر بسیاروا[1] عرق‌ناگوار زهرمار کرده، سرمست بدمست‌گردیده، مقرر فرمود که نای زرین را به‌نوازش درآورده، وسوار مرکب خود گردیده، و عازم قریهٔ قبله گردید، و در ورود آن حدود دویوم توقف کرده، و از آنجا با موازی یکهزار و پانصد نفر عنان عزیمت به‌صوب قلعهٔ‌دربند انعطاف فرمود.

و در ورود آن نواحی، قلعه‌بیگی با سایر سرکردگان به‌عنوان استقبال آن خان بی‌عقل وداد، از قلعهٔ مزبور به‌خارج آمده، وبه‌شرف رکاب بوسی مشرف گردیدند. ودرعرض راه کمال مراعات به‌قلعه‌بیگی، که عبارت از کوتوال باشد، به‌عمل می‌آورد. تا اینکه در عمارات عالیه که حکام درآنجا نزول می‌کردند، آمده سکنی نمود. وکوتوال لوازم مهمانداری و خدمتگزاری را به‌عمل آورد. و در غروب آفتاب، فرزند دلبر گزیدهٔ خودرا با موازی سه رأس اسب شاهی و قدری اقمشه به‌عنوان پیشکش به‌نظر آن‌رسانید.

چون چشم آن نابکار بدکردار برقد و قامت آن سرو لاله‌عذار افتاد، صبر ازدل وطاقت از بر او پرواز نموده، [اورا] در صدر مجلس جای داد. و هردم خیره‌خیره برعارض چون ماه آن نوجوان [نظر] می‌افکند، که از نگاه خصمانهٔ او همگی آن مجلس دریافت کردند، که این نگاه دردمندانه خالی از عشقبازی نیست.

چون اکل و شرب به‌اتمام رسید، جمیع سرکردگان و سرخیلان مرخص‌گشته، هریك به‌اوطاق و مسکن خود رفته، متفرق گردیدند. آن‌بدکردار آن طفل بیگناه را مانع شده، ودست اورا گرفته و در خلوتسرای خود قرار گرفت. و مقرر فرمودکه چند صراحی می ناب و عرق مشکناب(؟) حاضر گردانیدند، و آن طفل چون ماه

۱ـ دراینجا، در نسخهٔ چاپی صفحه‌های ۳۱۳ و ۳۱۴ جلد دوم، پس و پیش چاپ شده، اصلاح‌شد.

چهارده را بساقیگری اشارت فرمود. آن گوهر یکدانه اباکرده، گفت: من ساقیگری‌را نمی‌دانم. آن مردود مغیظ به‌دست خود جام بلورین را پر کرده، وآن را تعلیم می‌دادن و می‌خوردن می‌نمود.

اما راوی روایت می‌کندکه: چون قلمه‌بیگی احوال را چنان مشاهده کرده، که دست آن دردانهٔ پرقیمت را آن خان ظالم‌کردار گرفته به‌خلوت خاص برد، آه از نهاد او به‌درآمد، به‌احضار جمیع سرکردگان وسرخیلان آن دیار کس فرستاده، و بدیشان گفت: شما عهد کرده بودید که هرگاه از نواب‌خان به‌فرزند تو نقصانی برسد، ماهمگی جان خودرا نثار قدوم توکرده، و نگذاریم که احدی دست تسلط بر فرزند تو تواند رسانید. و حال همان روز وعده است. و وعده‌ای که کرده بودید به‌همان عهد وفانمایید.

سرکردگان وکدخدایان، که چهارده نفر بودند، متفق‌اللفظ [شده] وبایکدیگر عهد و میثاق بسته، وقسم یاد نموده، در آن نیمهٔ شب یراق دربر و سر خود مرتب‌داشته، و وارد دولتخانهٔ آن خان ظالم‌شعار گردیدند. یساولان و چاوشان پرسیدندکه: به‌چه جهت آمده‌اید؟ عرض‌کردندکه: چون نواب عالی ارادهٔ می‌خوردن دارد، و با فرزند قلمه‌بیگی طرح مجالست انداخته، ما بندگان نیز وارد خدمت گردیده‌ایم که ملاقات حاصل شود.

یك‌نفر یساول بردرخلوت رفت‌که خبر معین بیاورد، متعاقب آن همگی نامداران قدم در خلوتخانهٔ آن خان ظالم‌شعار گذاشته، و ملاحظه کردند که دست در گردن فرزند قلمه‌بیگی کرده، و بوسهٔ شهوتانه از کنج لب ورخسارهٔ آن می‌ربود، وارادهٔ باطل درخیال داشت. و آن پسر گریه و جزع می‌کرد، که آن نامداران دست به‌شمشیر کرده، ومهدی‌خان تا رفت حرکت نماید، به‌ضرب شمشیر آبدار [اورا] پاره پاره نموده، وبه‌مالکان جهنم سپرده، و از آن خلوت دست فرزند خودرا گرفته، و به‌خانهٔ خود رفتند.

وجمعی از غازیان شماخی، که در رکاب بی‌انجام آن‌خان والاتبار آمده، در خدمات اشتغال داشتند، چون حاکم خودرا کشته دیدند، متفرق گردیده، هریك به‌گوشه‌ای به‌در رفتند، و جسد ملوث بخمر آن نابکار را روز دیگر درآتش سوخته، وخاکستر اورا برباد دادند.

واین مقدمه گوشزد قاسم‌بیگ ضابط شماخی گردید، دردم عریضه‌ای مبنی برافساد طایفهٔ دربندی، وبه‌قتل رسانیدن مهدی‌خان بیگلربیگی را، به‌خدمت بندگان صاحبقران به دارالقرار قندهار، وعریضه‌ای دیگر به‌دارالسلطنهٔ تبریز به‌نزد نواب ظهیرالانامی قلمی کرده، وبه‌صحابت چاپاران ارسال داشت. وبندگان سپهسالار نیز، دراین خصوص به‌خدمت بندگان صاحبقرانی عرضه داشت ارسال نمود.

وحسب‌الفرمان قضا جریان، به‌عهده واهتمام سرداربیگ مین‌باشی جزایری‌افشار قرخلو امر ومقرر گردید، که با یکهزار نفر جزایری تحت خود عازم شیروان، و به‌حکومت آن دیار برقرار گردیده، چندنفری اشرار ومفسدین وقاتلان مهدی‌خان را

مقید و محبوس گردانیده، روانهٔ خدمت بندگان سپهسالار آذربایجان محمدابراهیم‌خان نمایند، که به‌حقیقت [کار] آنها رسیده، وعرض نماید.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان بندگان دارا دربان، سردارخان قرخلو عازم‌شیروان [شد]. ودرهنگام ورود شماخی، ارقام مطاعه را به‌صحابت چند نفر چاپاران روانهٔ دربند گردانید، که حسب‌الرقم مطاع امر ومقرر گردیده بود که قاتلان مهدی‌خان‌را به‌شماخی، و ازآنجا به‌دارالسلطنهٔ تبریز به‌خدمت برادر آن حضرت برده، که به‌حقیقت رسیده غور رسی واحقاق حق نمایند.

بعد از ورود چاپاران، جمیع آن سرکردگان که در طی فرمان قضا جریان به‌نفاذ پیوسته بود، چاره‌ای به‌جز اطاعت و فرمانبرداری ندیده، رضا به‌قضا داده، چاپاران مذکوره [آنهارا] مقید ومحبوس گردانیده، چند نفر بدرقه از مردمان دربند همراه برداشته وارد شماخی گردیدند. سردارخان، جماعت مذکوره را ازآنجا روانهٔدارالسلطنهٔ تبریز گردانید.

در هنگام ورود به‌خدمت نواب ظهیرالانامی، قاتلان مذکوره چگونگی بی‌اندامی وبی‌سیرتی مهدی‌خان را عرض کردند. بندگان عالی فرمود که: هرگاه چنان ارادهٔ ناشایسته ازآن رخ داده، شما بایست به‌خدمت ما عرض می‌کردید، که ما آن را تنبیه وزجر بیدریغ می‌فرمودیم.

قاتلان عرض کردند که: فدایت گردیم، خود انصاف بده، در حالتی‌که فرزند مارا گرفته، و ارادهٔ مجامعت ورسوایی درخاطر او خطور نموده، واین ننگ را در خاندان ما می‌گذاشت، دراین صورت از مردی ومروت بسیار دور است خودداری کردن. هرگاه ارادهٔ قتل خودرا به‌این نحو می‌دانستیم، قدم در مملکت داغستان نهاده، پناه به‌سرخاب لزگی می‌بردیم. نواب عالی صاحب مروت وبا حمیت می‌باشند، به‌هرنحو که رای عالی قرار گیرد صاحب اختیارند.

نواب ظهیرالانامی را ازگفتار ایشان رقت قلب حاصل گردیده، عریضه‌ای در خصوص بی‌اندامی مهدی‌خان وبیگناهی قاتلان، به‌درگاه صاحبقران معروض گردانید. [صاحبقران] ملتمس نواب عالی را قبول نفرموده، حسب‌الرقم مطاع امر ومقرر فرمود که آن سرکردگان [را] که دراین امر دخیل، ومبنای افسادرا گذاشته‌اند به‌قتل‌بیاورند.

بعد از ورود رقم مطاع، از جملهٔ چهارده نفر، هفت نفر [را] که بنای افساد را گذاشته، و مهدی‌خان را به‌قتل‌آورده بودند، حسب‌الفرموده ابراهیم‌خان به‌قتل‌رسانیدند. واموال واشیاء جماعت مذکوره را ضبط کرده، واقربا واقوام آن طایفه را کوچ‌داده، آوارهٔ دیار گمنامی نمودند.

دیگر آنکه چون سردارخان افشار در حکومت آن دیار مستقل وبرقرارگردید، در ایذا واجزای مردم کوشیده، سکنه وایلات آن طوایف را همیشه اوقات زجروسیاست تمام می‌کرد. وچند دفعه طایفهٔ لزگیه وارد نواحی شکی وآن حدود گردیده، ودرهر دفعه بی‌نیل مقصد شکست یافته، وبه در رفته بودند. وسردارخان قرخلو زهرچشم‌عظیمی در کار دوست و دشمن کرده، وسررشتهٔ امورات‌ولایات را حسب‌الواقع‌مضبوط‌گردانیده،

ودرانتظام امورات ولایات کمال دقت واهتمام به‌عمل می‌آورد.

***

اما راوی ذکر می‌کند که: درهنگام توقف رایات جاه و جلال در دارالسلطنهٔ اصفهان، ایلچی خاقان خورشید کلاه آق‌بانو پادشاه ممالك فرنگ، وارد درگـاه جهان آرا گردیده، ودر رکاب سعادت انتساب صاحبقرانی تا ولایت کرمان همراه بود، ودرهنگام ورود آن ولایت حسب‌الامر چنان به‌نفاذ پیوست که در [آن] دارالملك توقف دارد.

در این اوان سعادت انجام، که دارالقرار قندهار را مضرب خیام گردانیـده، وبه‌تصرف اولیای قاهره درآورده بودند، ندیمان خاص به‌عرض عاکفان [درگـاه] سپهر اساس رسانیدند، که ایلچی پادشاه فرنگ مدتی است در ولایت کرمان توقـف دارد.

حسب‌الامر چنان به‌نفاذ پیوست که اقمشه واسباب بسیار تدارك دیده، ومحمدعلی بیگ افشار که مرد مدبر ودانا وسخندان بود، وبه «علی‌بیگ‌شوم تقدیر» اشتهار داشت، سپرده، ورقم دیگر به‌عهدهٔ سردارخان بیگلربیگی شیروان قلمی فرمود، که به‌اتفـاق علی‌بیگ وایلچیان پادشاه زرین کلاه به‌عنوان ایلچیگری عازم درگاه جهان‌آرا گردند. وعلی بیگ مذکور وارد دارالملك کرمان، وارقام مطاعه‌را نامزد حضور سردارخان گردانید. [سردارخان] بعد از شرف وصول [رقم صاحبقران] از الکای شماخی‌برجناح حرکت آمده، ودرنواحی آستره[۳] ملحق به‌ایلچیان مذکور گردید، وازآن حدود در حرکت آمده، وارد رشت ولاهیجان [شدند]. وازآنجا در غراب وکشتی نشسته، عازم هشدرخان فرنگ گشتند.

وبعد از ایامی که درمیان دریا مسکن داشتند، آثار ضعف در بشرهٔ سردارخان افشار راه یافت، وروز بروز علیل، وصاحب فراش می‌گشت، تا اینکه از دریا بساحل مراد رسیدند. وسردارخان ازشدت رطوبت دریا، ازبسکه در مغز ودماغ [او] راه‌یافته بود، هرچند اطبای حاذق در معالجهٔ آن کوشیدند، فایده‌ای مترتب نگشته، عاقبت‌الامر جهان فانی را وداع نموده، به‌سرای جاودانی رحل اقامت‌انداخت. وعلی‌بیگ تعزیه‌داری او نموده، وجسد اورا درتابوت کرده، به‌چرم وقیر مسدود گردانیدند. جمعی ازتجاران [که] عازم رشت ولاهیجان بودند میت آن‌را به‌اتفاق آنها روانهٔ رشت گردانیدند. واز آن مکان ضابطان آن دیار به‌ارض فیض مدار فرستادند، که در پای آستانهٔ علـی‌بن موسی‌الرضا علیه التحیة والثنا دفن کردند.

وعلی‌بیگ افشار به‌اتفاق ایلچی پادشاه گردون وقار، بعد از طی مسافـت وارد حضور پادشاه فیض گنجور گشتند. وآن زهرهٔ آفاق وآن ملکه به‌رواق فرنگ، ایلچی مذکور را به‌حضور خود احضار کرده، تحف وهدایایی [را] که حضرت صاحبقران ارسال نموده بود، ازنظر فیض منظر گذرانیدند. ونامهٔ عنبرین شمامهٔ صاحبقران‌دوران

۲ــ فرنگ = روس.

۳ــ آستره = آستارا.

را که در کیسهٔ مرصع منگولهٔ مروارید انداخته بودند، به‌نظر پادشاه خورشید کلاه رسانیده، ازنسیم مضمون فرح‌افزایش واز آرایش تحفه وهدایایش، روح آن زبدهٔ آفاق تازه و ریان گردید، و منشیان عطارد نشان و سخنوران به‌طور فرنگ به عرض همایون رسانیدند، که مضمون فرمایش صاحبقران اتحاد ویگانگی ومواصلت فیمابین زهره ومشتری تکرار یافته.

درجواب نامهٔ عنبرین ختامه مقرر فرمود که درج نمودند که: ما مملکت وخودرا به‌هیچ‌وجه از تو دریغ نداریم. اما لازم مواصلت چنان است به‌مذهب حضرت عیسی، که داماد وارد حجلهٔ ناز می‌گردد. هرگاه شما ارادهٔ اتحاد ویگانگی را دارید، باید چندیومی به‌عنوان ملاقات وارد این دیار گردیده، وباهم نمک خورده، بعدالیوم نظر به‌خواهش شما معمول خواهیم داشت.

القصه، تحف وهدایای بسیار از قبیل ساعت‌نامه، وخیمه‌ای تصویر دار با حرکت وپرده‌های پرعجایب، ودوربینی که تا ده میل راه را حکم می‌کرد، وازعجایب وغرایب فرنگ به‌عنوان پیشکش به‌صحابت ایلچی روانه نمود.

ومحمدعلی‌بیگ مذکور از خدمت پادشاه خورشید کلاه مرخص، ومنزل به‌منزل وارد کنارهٔ دریای عمان[4] [شده]، ودر غراب نشسته، بعد از مدت چهل روز بساحل رسید. وازآنجا به‌سرعت تمام وارد بلدهٔ کابل [گردیده]، وپیشکش وارمغان ونامهٔ پادشاه زهره جاه را به‌نظر صاحبقران دوران رسانید.

وپادشاه گردون حشم، ازمضمون‌نامهٔ مودت شیم آن مه‌لقای فرنگ تبسم فرموده، به‌لفظ گهربار خود تقریر کرد که: «انشاءالله تعالی تدارک حجلهٔ ناز تورا از خزاین پادشاه هندوستان دیده، ودر مراجعت وارد آن ممالک فرح‌افزا خواهم شد!»

اولا[5] مقرر فرمود که ارقام چند به‌جهت‌حکام وضابطان‌رشت ولاهیجان‌ومازندران وفارس وگرمسیرات وبندرات قلمی نمودند، که در هرجا وهرمکان استادان نجار صاحب وقوف که سررشته ازساختن کشتی و غراب وگمی داشته باشند، به‌کنارهٔ دریای قلزم[6] جمع نمایند، ودرهر بلاد به‌قدر ده دوازده هزار عمله تعیین نمایند که ازبیشه وجنگلات اطراف، درختان قوی هیکل که بوده باشد، آنهارا به‌ضرب اره وتبر ودهره [بریده] وتخته ساخته، به‌گردن عواملان کوه توأمان بسیار بارکرده، حمل کنارهٔ دریا نمایند.

وعبدالغفاربیگ بیات نشابوری را مقرر فرمود، که ضابط وصاحب اختیارآن‌امر

۴ــ کاربرد «دریای عمان» به‌جای بحرخزر عجیب است. در سفرنامهٔ عبدالکریم (ص ۲۷ترجمه) نیز آمده که: اهالی اشرف بحر خزر را دریای قلزم نامند.

۵ــ اقدام نادر در تشکیل ناوگانی در خلیج‌فارس مربوط بسال ۱۱۴۷ بوده، وبااینجا که ذکر حوادث مقارن با لشکرکشی نادر به‌هند (۱۱۵۱)است، تناسبی ندارد. شاید نسخهٔ خطی دراینجا افتادگی داشته باشد.

۶ــ دریای قلزم نام پیشین بحراحمر است و مؤلف اشتباهاً در مورد خلیج‌فارس به‌کار برده، یاشاید بحرخزر باشد (طبق آنچه از عبدالکریم نقل کردیم).

عظیم گردیدم، وبه‌چاپاری وارد آن دیار [شدم] ودرضبط ونسق وانتظام آن امرعظیم کمال دقت واهتمام را مرعی ومبذول دارد. ومحمدعلی‌بیگ مذکور را از رکاب‌ظفر انتساب مرخص و روانهٔ آن حدود گردانید.

ودرآن اوان، ارقام چند به‌عهدهٔ نیازخان والی ام‌البلاد بلخ قلمی فرمود، که‌کمی بسیار در کنارهٔ رود جیحون ساخته، آماده ومهیا باشد. وبه‌جهت ساختن جسر، ریسمان نخی ازبلاد خراسان حمل قبةالاسلام نمایند، وچرم بلغار به‌جهت راییه وخیاك، وعوامل بیشمار از ولایت نیمروز ومازندران، به‌عهدهٔ ضابطان وحکام ولایات مقرر فرمود که به‌دواب خود بارگیری کرده، ودر بلخ تحویل تحویلداران نیازخان نمایند، که درمحل مراجعت ازممالك هندوستان معطلی نداشته باشند.

***

القصه، نواب ابراهیم‌خان سپهسالار، بعد ازقتل طایفهٔ دربندی در کمال سرور و خوشحالی ایام را می‌گذرانید، که حسب‌الرقم صاحبقرانی چنان به‌نفاذ پیوست‌کـه علیقلی‌خان ولد خودرا با اهل حرم از دارالسلطنهٔ تبریز به ارض اقدس روانه نمایند.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان بندگان گیتی‌ستان، در هنگامه‌ای که برودت‌وشدت برف به‌مرتبه‌ای بود که چهارده ذرع به‌زمین افتاده، وآمدوشد عرض راه مسدودگردیده [بود]، که هرگاه مرغی ارادهٔ طیران می‌کرد ازشدت زمهریر از یخ افسرده‌ترمی‌گشت، درچنین محل حرم خودرا کوچ داده، وبه‌قدرشش هزارنفر عمله تعیین کردند، که‌از منزل باسمش تاپل میانهٔ آق‌کند برف را به‌دور، واهل حرم‌را گذرانیده، معاودت‌کردند.

بعد از ورود علیقلی‌خان با اهل حرم والد خود به‌ارض فیض بنیان، از ارض اقدس در محل ورود خود، عرضه داشت پایهٔ سریر خلافت مصیر صاحبقرانی گردانید. حسب‌الرقم قدر توأم مبارك مطاع که درآن محل در دارالقرار قندهار نزول اجلال داشت، بعد از رسیدن عرایض مذکوره، حسب‌الرقم مطاع به‌عهدهٔ نواب ظهیرالانامـی برادر خود قلمی فرمود که: باید از دارالسلطنهٔ تبریز با سپاه کینه‌خیز کل ممالك آذربایجان به‌عنوان سیر وتماشای آن بلاد عنان عزیمت معطوف نمایی. ودرهنگام ورود نواحی قراباغ گنجه، چند نفر از سرکردگان وسرخیلان سپاه‌را با رقم مطاع، که دراین وقت به‌سرافرازی طهمورس میرزا والی‌گرجستان صادر گردیده، اتفاق نزد آن نموده، وصبیه‌ای [راکه] در پس پردهٔ عصمت دارد، جهت فرزندی علیقلی‌خان خواستگاری کرده، وبعد از رضاجویی آن، صبیهٔ اورا در محفهٔ زرنگار نشانیده، با موازی پانصدنفر بدرقه، که از معتمدین خاص باشند، روانهٔ ارض فیض بنیان نمایند. و در ورودآن حدود حسب‌الرقم به‌عهدهٔ عمال وضابط‌آنجا مقرر گردیده، که طوی علیحده‌که‌پادشاهان را شاید ونامداران را سزاید به‌عمل آورده، مهر ومشتری‌را عقد کرده، باهم در یـك برج قران نمایند.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان صاحبقرانی دردم چاپاران به‌اطراف بلاد آذربایجان روانه فرمود که حکام وسرکردگان با سپاه تحت خود وارد درگاه عالی‌گردیدند، ودر ساعت سعد که اول تحویل جوزا بود، به‌تاریخ سنهٔ یکهزارویکصد وچهل ونه، عنـان

عزیمت به‌سوب قراداغ انعطاف داد.

ومحرر این اوراق دلپذیر، که محمدکاظم وزیر است، درآن اوان در رکاب سعادت انتساب نواب ظهیرالانامی می‌بود، واز مرحلهٔ زندگانی شانزده‌سال طی کرده.

چون والد این حقیر ازجملهٔ اخلاص‌کیشان آن درگاه بود، در محلی که نواب سپهر رکاب از ارض اقدس به‌چول‌مغان به‌خدمت نواب صاحبقران تشریف می‌بردند، والد حقیر در رکاب سعادت انتساب عازم چول مغان گردید. ودر هنگام وروددارالسلطنهٔ تبریز، بعد از هشت‌ماه، زوجهٔ نواب ظهیرالانامی، که صبیهٔ مرحمت وغفران پناه رضوان جایگاه شاه سلیمان وعمهٔ بندگان ثریا مکان شاه طهماسب می‌شد، در دارالسلطنهٔ تبریز به‌جوار ایزدی پیوسته بود، حسب‌الامر نواب ظهیرالانامی به‌عهدهٔ والد این فقیر وآغا رسول خواجهٔ حرم محترم مخدومهٔ مکرمه گردید که میت آن شهزادهٔ مکرمه‌را به‌ارض فیض نشان آورده، ودر روضهٔ مقدسهٔ اجدادش دفن گردانیدند.

وحسب‌الامر نواب عالی به‌عهدهٔ والد این حقیر گردیده بود، که کمترین‌را در مراجعت باخود برداشته، به‌رکاب ظفر انتساب حاضر نماید. واین حقیر چون ایام‌شباب جوانی بود، شب وروز آرزوی سواری وسیر وتماشای ولایات بعیده در خاطرم‌خطور می‌کرد. بعد از ورود والد که مدت هشت یوم در مشهد مقدس توقف کرد، این‌حقیر را برداشته، عازم مملکت آذربایجان گردید.

اما درآن محل که از خدمت مادر پیر مفارقت اختیار کردم، چه‌گویم و چه نویسم؟ که از شدت فراق وجدایی فرزندی که از اول عمر تا بدان روزی که فلک طرح جدایی افکند از دوش وکنار مادر جدایی اختیار نکرده بودم، درآن روز غیرت‌آموز ازشدت گریهٔ بیتابی مادر، واز آه جگرسوز نمیدم خواهر، بی‌اختیارنعرهٔ «هذا فراق بینی وبینك» از من صادر می‌شد. واز ارض اقدس تا رباط فخر داود، که منزل اول است، گریه برمن مستولی بود، وهردم ازفراق مادر و خواهران اشك حسرت ازدیدهٔ ندامت می‌ریختم، وگریه‌های بی‌اختیار می‌کردم.

وبا وجود که والد من همراه بود، وهر لحظه نصایح وخرسندی زیاد به‌من می‌داد، اما غربت نه مکانی است که توقف توان کرد. سوزش عذاب، نسازش کباب، اسمش غربت، افغانش محنت، کردارش مشقت، گفتارش ندامت، رفتارش جهالت، بیماریش گریان پرسنده دست غریبان جوینده است. اسیران مکانت بیابان یا اینکه‌رباط زندانیان(؟).

غرض اینکه غربت آرزوکردن از جملهٔ حماقت وجهالت است. هرچند که خیمه وسراپرده وشتران بارکش واستران آبکش وخدمه وعملهٔ بی‌حساب داشته باشی که خاك غربت ندامت دارد.

وخلاصهٔ مدعا آنکه، بعد از چهل ودوروز وارد دارالسلطنهٔ تبریز گردیدیم. ودرهنگام ورود حضور نواب ظهیرالانامی، قدری انعام وشفقت دربارهٔ مخلص به‌جای آورده، مقرر فرمود که در دفترخانه خدمت نمایم. نظر به‌رویهٔ جهالت، آرزوی‌یساولی

کردم. هرچند نواب عالی فرمود که «یساول، ایت قوومباق دورا»[7] بنده قبول نکردم، ومدتی به‌امر یساولی مشغول بودم.

القصه، بندگان عالی از دارالسلطنهٔ تبریز منزل به‌منزل به‌صوب قراداغ وآهار[8] عنان عزیمت را انعطاف فرمود.

۱۲۴

رایت افراشتن بندگان ظهیرالانامی به‌جهت تزویج صبیهٔ والی گرجستان به‌جهت فرزند خود علیقلی‌خان

بندگان نواب ظهیرالانامی باسپاه دریا امواج وارد دربند قراداغ گردید. وآن دره کوهی بود که جبال اطراف آن‌سررا به‌کبودی افلاك کشیده، وارتفاع آن به‌کهکشان فلك همدوش، ورود آب ازمیان آن جاری، که در هنگام عبورسپاه دواب بسیاری‌در آب تلف گردید. وازآن دره در دوروز عبور کرده، وارد قلعهٔ آهار [شده]، ودرآن حدود نیز توقف نکرده، ازآب ارس ازپل خداآفرین گذشته، در نواحی قلعهٔ برگشاد، که اول نواحی قراباغ بوده، نزول اجلال فرمود.

■افسانهٔ پل خداآفرین

ومقدمهٔ پل خدا آفرین به‌نحوی است که در ایام الجایتو سلطان شاه خدابنده، سمعنان به‌نفاذ پیوسته بود، که خواجه عبدالرحمان سمرقندی با موازی دوازده هزار عمله بدان حدود رفته، ومدت سه‌سال در ساختن آن کوشیده، وهرچند لوازم سعی‌و اهتمام خودرا به‌عمل می‌آورد، سیلابهٔ آن رود آب تندی کرده، وویران می‌کرد. وهمه روزه ارقام مطاع وارد [می‌شد] که جهت وسبب ازچه راه است که در ساختن پل اینهمه تعویق وتکاهل می‌ورزند؟ چگونگی ویرانی اورا عرض می‌کردند.

پادشاه ملادی آداب، با جمعی از خاصان درگاه خود ازنواحی سلطانیه درحرکت آمده و واردآن حدود گردیده، ومدت شش‌ماه هرچند لوازم سعی پادشاهی را به‌عمل آورد، فایده‌ای مترتب نگردید. ومکانی که طرح این پل‌را ریخته‌اند، میانهٔ دوکوه است بسیار تنگ وتخمینا یکصد ذرعشاه می‌شود[1]. که طبقه برطبقه خشك‌کرده، وبه‌گچ

[7] ــ یساول، راندن سگهاست! (ترکی).

[8] ــ آهار (= اهر).

[1] ــ به‌نوشتهٔ آقای جمال‌ترابی طباطبایی (آثار باستانی آذربایجان، ج ۲ ص ۴۸۵) پل ۱۵ طاقی ۱۶۵متری خداآفرین به‌قرن ششم (دورهٔ سلجوقیان) منسوب است. و در مورد نام پل در محل دوعقیده شایع است: یکی به‌علت وجود پایه‌های طبیعی سنگی پل، دیگر اینکه در هنگام ساختن‌پل، سنگ بزرگی از کوه غلطیده، و همان پایهٔ پل قرار گرفته است. و همین دومی را مولف شاخ وبرگ داده به‌صورت افسانهٔ متن درآورده است. اما صحیح این است که خدا آفرین معنی «طبیعی، و غیر مصنوع» را دارد.

وساروج وآجر پخته می‌ساختند که به‌ورود اتمام، یك دهنه یا دو دهنه ویران‌می‌گردید. وبه‌سعی پادشاه فیروزبخت جمیع آن دهنه‌ها را به‌اتمام رسانیده بودند. و ارادهٔ آن داشتند که یك طاق آن را فردای دیگر روپوش نمایند، که آب شدت کرده یك‌طاق میان [را] ویران کرد.

چون سلطان عظیم‌الشان احوال را چنان مشاهده نمود، آب در حدقهٔ چشم آن به‌گردش درآمده. فرمود خیمهٔ عبادتخانه‌ای علیحده در کنارهٔ دریا؟ برپای کردند. وخواجه عبدالرحمان نیز [که] ازمشایخ روزگار وگوهر یکدانهٔ لیل ونهار بود، در خیمهٔ خود رفته به‌عبادت معبود خود اشتغال ورزیده، ومسئلت فتوحات ساختن آن‌پل را از درگاه واهب متعال استدعا می‌کردند، ودرآن شب تا طلوع نیر اعظم به‌گریـه وجزع بسر می‌بردند، که درآن محل خواب بدان دوگوهر نایاب دست داد. دیدند که مشکل گشای جهان وامیر تاجداران وسرور اولیا وپیشوای شاه وگدا حضـرت [مولای] اتقیا علی مرتضی فرمود که: برخیزید که پل جدیدی به‌جهت شما ازمنبع الهی بسته گردید. که دراین‌وقت چند نفر از عساکر منصوره به‌استعجال تمام و فرح مالاکلام آمده، عرض نمودند که دراین جانب رود. که یك دو میدان فاصله می‌شود، چون ازخواب بیدار شدیم، پل خدا آفرین ساخته‌اند.

وآن پادشاه مستجاب الدعوه سروپای برهنه باخواجه عبدالرحمان واردآن پـل گردیدند. چون قدرت صانع لم‌یزل و لایزال رامشاهده کردند که از آجر پخته وگچ و ساروج چنین پل ساخته شده، خودرا برخاك افکنده، وتا مدت سه‌شبانه‌روز بشکـر واهب بی‌منت اشتغال داشتند ووجه بسیار واموال بیشمار دروجه فقرای هرولایت معین فرمود که به‌ارباب استحقاق رسانیدند.

وازآن مکان معاودت به‌دارالسلطنهٔ تبریز کرده، در ضبط ونسق ولایت ورضاجویی فقیر و فقرا کمال دقت واهتمام می‌ورزید وبه‌نحوی با رعایا وبرایا سلوك می‌کردکه تا انقراض عالم نام نیکویی ورعیت پروری آن مذکور شده وخواهد شد. نظم

همای برسر مرغان از آن شرف دارد | که استخوان خورد وجانور نیازارد

القصه، نواب گردون‌مدار در هنگام توقف نواحی برکشاد، چندنفر ازریش‌سفیدان وسرخیلان سپاه را با رقم مطاع مبارك صاحبقرانی، وبا تحف وهدایای خانی مرسول خدمت والی گرجستان طهمورس میرزا گردانید.

و در ورود کاخت[۳]، که محل نزول والی بود، به‌شرف بساط بوسی آن مشرف [شدند] و تحف وهدایا را با رقم مطاع به‌نظر آن رسانیدند. اما از باطن گنداب طبیعت آن برهم خورده، باطنا آشفته حال ومشوش احوال گردیده ودر ظاهر مقرر فرمودکه ایلچیان را در عمارت علیحده مسکن دادند. ومدت بیست روز مطلقا به ایـلچیان‌جواب مقرر نداشت.

۲ـ دریا (مردود).
۳ـ نسخه: کاخوت.

و در جزو، چاپاران روانهٔ نواحی گنجه گردانید، که خبر مشخص ومعین از ورود سپاه میمنت دستگاه سپهسالار آذربایجان بیاورند. و قاصدان مذکور مراجعت، و نزول عالی را به‌نواحی قراباغ عرض خدمت پایهٔ سریر خلافت مصیر طهمورس‌میرزا گردانیدند.

ناچار باخود اندیشه‌مند گردید که هرگاه در دادن صبیهٔ خود کوتاهی بظهور بیاورم، گاه باشد که نواب ظهیرالاناهی با عساکر فیروزمآثر ارادهٔ این حدود نموده، ودر قتل وغارت احشامات وایلات ما کوشد. وهرگاه صبیهٔ خودرا داده وتغافل ورزم، داغ فراق او سینهٔ مرا مجروح وجگر مرا خالی از روح خواهد گردانید، ودرخیالات باطله افتاده، پریشان احوال گردیده بود.

ازآن جانب، چون نواب ظهیرالاناهی آمدن کدخدایان را در عهدهٔ تعویق‌دید، رقم علیحده به‌عهدهٔ صفی‌خان بغایری سردار وصاحب اختیار تفلیس قلمی فرمود، که چند نفر دیگر از سرخیلان خودرا به‌خدمت طهمورس میرزا فرستاده، وتأکید نمایند، که صبیهٔ خودرا به‌زودی تدارک دیده، وروانهٔ این حدود گرداند.

نظر به‌فرمان عالی، سردار معظم‌الیه چندنفر ازکدخدایان خیراندیش ومحصلان صداقت‌کیش خودرا مأمور خدمت طهمورس میرزا گردانید. و شرحی بدان قلمی نمود، که: دراین وقت حسب‌الفرمان دارای زمان محمد ابراهیم‌خان، سپهسالار وبرادر آن حضرت، با موازی پنجاه شصت هزار نفر ازغازیان کامکارظفرقرین در نواحی گنجه وقراباغ نزول اجلال دارد، که به‌جهت استقبال فرزند آن والاشان تشریف‌آورده، واگر ارادهٔ آن کرده‌ای که بندگان ثریا مکان باسپاه دریاامواج به‌عنوان ملاقات وضیافت وارد آن حدود گردد، مهمان پذیر وآماده ومهیا خواهی بود، که درهنگام [وصول] رایات جاه وجلال خجالت وشرمندگی نداشته باشی، که هرگاه در خدمات وفرمایشات کوتاهی به‌وقوع انجامد مورد غضب اثیرلهب نیز خواهی گردید. ومراسله را مرسول کدخدایان گردانید.

درحین ورود آن جماعت ومطالعه‌کردن مراسله، خوف ورعب بدان راه یافته، ناچار تدارک فرزند خودرا حسب‌الواقع به‌نهجی که پادشاهان وبزرگان را شاید ازهمه اسباب دیده، ودر محفهٔ زرنگار ومرصع‌نشان با چند نفر دایه وخدمتگار نشانیده، وموازی دوهزار وپانصد نفر ازنامداران وبهادران گرجی را نیز به‌اتفاق قهرمان‌خان سردار خود همراه کرده، وروانهٔ خدمت‌بندگان سپهسالار گردانید.

وبعد از طی مسافت وارد اردوی کیوان پوی گردید، ودرجنب سراپردهٔ بندگان عالی سراپردهٔ علیحده برپای گردانیدند، که آن مخدومهٔ مکرمه درآنجا ساکن‌گشته، و چند روزی درآن حدود توقف، واز آنجا موازی پانصدنفر ازغازیان‌خراسانی‌را به‌عنوان بدرقه به‌اتفاق محمد صالح‌بیگ بیات خورشاهی نشابوری همراه کرده. وآن شاهزادهٔ مکرمه‌را در هودج زرنگار با خدمتکاران وفادار وخواجگان عالی تبار روانهٔ ارض فیض‌مدار گردانید. بعد ازطی مسافت عرض راه وارد ارض جنت مثال گردیدند.

وچون حسب‌الفرمان قضا جریان صاحبقرانی، چنان به‌نفاذ پیوسته بود، که باید

ضابط وعمال وبابایان و کدخدایان مشهد مقدس چهارده شبانه‌روز ارض اقدس‌را آیین وچراغان کرده، وبه‌نحوی طوی نمایند که درآن عصر احدی نکرده باشد، نظر به‌فرمان واجب الاذعان ساعت سعد اختیار کرده، اهل بازار شموع ومصابیح ومشاعل بی‌عدد در دکاکین ومواضع آیین افروخته، مهما امکن درصفا ورونق هرانجمن سعی موفور به‌ظهور رسانیدند.

واز ایقاد شموع ومشاکیت، وافروختن مشاعل ومصابیح، دکاکین مشحون از عجایب ومشتمل برغرایب، از بروج ومنازل انظار کواکب اخبار می‌نمود، و ظلمت وتیرگی چون وقت نصف النهار درآن شب دیجور ازآن [شهر رفته، وچراغانی‌آن] انجمن را رتبهٔ کمال بخشید، وسازندگان ونوازندگان وشعبده‌بازان، هریک درگوشه‌ای به‌نواختن سرود وبازی‌کردن، دل مجلسیان را ازجای می‌بردند. واز عکس زیت‌آینه وزیورهای بیقرینه هوش ازسر وطاقت از بر نظارگان به‌در رفته، هنگامه‌ای عجیب و معرکه‌ای غریب رخ داده بود، که تاچشم بیننده روزگار برقرار گردیده، چنین‌چراغان وآیین‌بندی مشاهده نکرده.

القصه، چون چهارده شبانه‌روز به‌اتمام رسید، نواب علیقلی‌خان به‌کدخدایان وریش‌سفیدان وکلانتران اهل محترفه خلعتهای فاخر ونوازشهای وافر کرده وبه گشودن آیین واسباب چراغان رخصت فرمود.

ودرآن شب، که محل عبور مشتری به‌برج زهره بود، بندگان والاشان قدم در شبستان شاهزادهٔ گرجستان گذاشته، نازنین صنمی را به‌نظر درآورد، که چشم سیاه‌مستش آوازهٔ لیلی را سرمه داده، وزلف عنبرین فامش نقش شیرین را برطاق نسیان نهاده، وعارض سمن‌سایش چهرهٔ خورشید را مزین گردانیده، وقدشمشادش تکیه برسروگلستان زده. جامی[۴]

نه دختر، اختری از برج‌شاهی | فروزان گوهری از درج شاهی
نگنجد در بیان وصف جمالش | کنم طبع آزمایی با خیالش
ز سرتا پا فرود آیم چو مویش | شوم روشن ضمیر از عکس‌رویش
ز نوشین لعلش استمداد جویم | ز وصفش آنچه در گنجد بگویم
قدش نخلی ز رحمت آفریده | ز بستان لطافت سر کشیده
ز جوی شهریاری آب خورده | ز سرو جویباری آب برده
به فرقش موی، دام هوشمندان | از او تا مشک فرق، اما نه چندان
فراوان موشکافی کرده شانه | نهاده فرق نازک در میانه
ز فرق او دو نیمه نافه را دل | وزد در نافه کار مشک مشکل
فرو آویخته زلف سمن سای | فکنده شاخ گل را سایه درپای
دو گیسویش دو هندوی رسن‌باز | ز شمشاد سرافرازش رسن ساز
فلک درس جمالش کرده تلقین | نهاده در جبینش لوح سیمین

۴ــ از یوسف و زلیخای جامی است.

ز طرح لوح سیمینش نمــوده دونون سرنگون از مشك سوده
به زیر آن دونون، طرفه دوصادش نوشته کلك صنع اوستادش
ز حد نون او تا حلقهٔ میــم الف واری کشیده بینی ازسیم
فزوده بر الف، صفر دهان را یکی ده کرده آشوب جهان را
شده حسنش عیان از لعل خندان گشاده میم را عقده به دندان
ز بستان ارم رویش نمونــه درو گلها شکفته گونه گونــه
برو هر جانب از خالی نشانی چو زنگی بچگان در گلستانی
زنخدانش که سیم بی زکات است در او هر جانبی آب حیات است
به زیر غبغب ار دانا برد راه بود گردآمده رشحی از آن چاه
قراردل بود نایــاب آنجــا که هم چاه است وهم گرداب آنجا
بیاض گردنش صافی تر از عاج به گردن آورندش آهوان بــاج
بر و رویش زده طعنه، سمن را گل اندر جیب کرده پیرهن را
دو پستان هر یکی چون قبهٔ نور حبابی خاسته از عین کافــور
دو نار تازه بر رسته زیك شاخ کف امــید شان نبسوده گستاخ
زبازو گنج سیمش در بغل بود عیار سیم نزد او دغل بود
پی تعویذ آن پاکیزه چون در دل پاکان عالم از دعا پر
همه خوبان به‌جان کرده پسندش رگ جان ساخته تعویذ بندش
زتاراج سران تاج دیهیم دو ساعد آستینش کرده پرسیم
کفش راحت ده و برمحنت اندیش نهاده مرهمی بهر دل ریش
به دست آورده زانگشتان قلمها زده از مهر بردلها رقمها
دل از هر ناخنش بسته خیالی فزوده برسر بدری هلالی
به پنج انگشت مه را برده پنجه ازو در پنجه مه را کرده رنجه
میانش موی بل کز موی نیمی زباریکی برده از موی سیمی
نیارستی کمر از موی بستن که آن مو بودیش بیم گسستن
شکم چون تختهٔ قاقم کشیده به‌نرمی دایه ناف او بریده
سرینش گوی، اما سیم ساده چو کوهی کز کمر زیر افتاده
ززیر ناف تا بالای زانو نگویم هیچ نکته کهنه یا نو
ننهاده در حریم آن حرمگاه حصار عصمتش اندیشه را راه
ندانم از زر و زیور چه گویم؟ که خواهد بود قاصر هرچه گویم

القصه درآن شب نشاط افروز، آن دو گوهر گیتی‌فروز دست چون هلال به‌گردن وصال افکنده، واز گوشه‌های لب شهد آفرین خراج هند وماچین می‌ربودند. وازغمزهٔ جانستان آن حورلقا شموع ومصابیح آن بزم با صفا بی‌اختیار گذار بر کــنار می‌ــ گذرانیدند. ساعتی به‌غمزهٔ جانسوز و فتنه‌اندوز طالب از بر صبر وازدل قرار ازهمدیگر ربوده، عاقبت‌الامر آن تشنهٔ بیابان ریگ‌روان بعد از شدت سوزش جگر تشنه الامان به سرمنزل آب حیوان رسیده، نشئه تازه وروان بی‌اندازه حاصل گردانید.

امید که از کرم وعنایت الهی وبه‌یاری برادران دین‌خواهی، هریك از دوستان وبرادران ومستحقان، که آرزوی مطالب دردل داشته باشند، شاهد مطلوب‌را درآغوش مرغوب درآورده، وهمیشه همبزم پریرویان وهمنشین کامل‌عیاران صافی ضمیر گردند.

بخصوص مسود این اوراق، که همیشه اوقات سرمایهٔ عمر جاودانی را صرف مه‌طلعتان پری‌پیکر وخورشید لقایان حورمنظر کرده، چون تشنه‌ای‌که در طلب آب حیوان باشد، متصل الاوقات در جستجو وطالب مراد سیمتنی می‌باشم. اما چه‌فایده‌که از کجرویهای بخت‌نکبت بنیان وازگردش چرخ مکارهٔ دوران، اگر حوری طلب‌نمایم غولی دچار می‌گردد، واگر یاری طلب کنم جفاکاری نصیب می‌گردد.

وهزار شکر که اگر چند دیدهٔ غمدیده ازجمال خجسته فال حرمان دارد، دل‌از خیال وصال مهرویان محروم نیست، واگر دل پرخون دم ناامیدی می‌زند، جان‌می‌گوید معلوم نیست. وخاطر خودرا بدین نوا خرم می‌گردانم. نظم

صبح امید می‌دمد ای دل، غمین مباش برخیز، امیدوار، دگر اینچنین مباش

به مقتضای آنکه هر شامی را صبحی، وهر غروبی را طلوعی ثابت است، امید دارد که عنقریب شام عسرت به‌صبح عشرت مبدل گردد.

۱۲۵

نزول نمودن بندگان ظهیرالانامی در ییلاقات گنجهٔ قراباغ و به هم رسیدن مرض طاعون

چون نواب کامیاب سپهسالار آذربایجان از فرستادن شاهزادهٔ گرجستان خاطر جمعی حاصل گردانید، از محال قراباغ برجناح حرکت آمده، ودر دو فرسخی‌بلدهٔ گنجه سرادق جاه وجلال به‌اوج هلال رسانید. ودر سبزه‌زارها ومتنزهات آن دیار بساط نشاط گسترده، گاه با سازندگان ونوازندگان و شعبده‌بازان خاطر خود را شاد، وگاه با غازیان ظفرفرجام و نامداران عدوانتقام به‌عنوان شکار تذرو و دراج عازم گشته، خود را مشغول می‌گردانید. وحکام وعمال وضابطان جمیع ممالك آذربایجان درنواحی گنجه وقراباغ در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند.

دراین وقت از تقدیرات ملك متعال وقضایای روزگار پر زوال جمعی ازنواحی قراباغ قریهٔ ینگیجه‌کلن وارد کنارهٔ اردوی کیوان‌پوی گردیده، تقریر کردندکه در مکان ما آزاری به‌هم رسیده، که اضافه از سه‌روز بیماری نکشیده هلاك می‌شوند. وسخن‌چینان اردوی عالی این مقدمه‌را بسمع بندگان والا رسانیدند.

چون به‌حقیقت کیفیت آن رسیدند، مشخص شد که آزار طاعون از تقریرات ملك علام به‌طایفهٔ عاصی پرظلام رخ داده. بندگان والا از شنیدن ایـن مقال، ازآن

منزل که به‌قدر یك میل راه مسافت داشت، در حرکت آمده، وارد بلدهٔ گنجه گردیده، وچند روزی درآنجا توقف داشت.

وازهنگام‌ورودتا ایام حرکت، اغورلوخان زیاد اوغلی که بیگلربیگی آن بلـده بود، بندگان والارا با عساکر منصوره به‌نحوی ضیافت فرمود، که عقل بینندهٔ روزگار چنین ضیافت ندیده ونشنیده. چون ایام توقف از قدر بیست روز متجاوز گردیـد، ناگاه از قضایای کون ومکان وبدافعالی ما سیه‌بختان وبلده، بلای الهی در محله‌جلفای ارامنه، مشهور به‌ینگی محله، ظاهر گردید.

وچون به‌قول آیهٔ وافی هدایهٔ «فهل من مدکر فکیف کان عذابی ونذر»شایع گردید، وازگوهر صدف دریای رحمت الهی واز شفاعت کنندهٔ صحرای تنهایی، خاتم انبیا سید اوصیا محمد مصطفی(ص) مروی است که: هرگاه عذاب وسخط وغضب الهی دربلاد ظاهر گردد، خواه از علت جوع، وخواه ازعلت بیماری، وخواه از عبـور مخالف، وخواه از وبا وطاعون، بر هر ذیحیاتی لازم ومتحتم است که ازآن دیارراه فرار پیش گرفته، خودرا به‌بلادی که امنیت داشته باشد رسانیده توقف نمایند، وبعداز انقضای تقدیرات الهی وساکت گردیدن بلاهای ناگهانی، هرگاه مجددا روی خودرا به‌وطن مألوف گذارد، ازآن قضیه وبلا در حفظ وحراست حضرت‌اله مصون ومحروس خواهد ماند. نظر به‌حدیث نبوی بندگان معلی‌شان از بلدهٔ گنجه عنان عزیمت به‌صوب بلاد تفلیس ومحال گرجستان انعطاف فرمود.

چون دو منزل طی نمودند، ودرمحل شمس‌الدینلو و قصبهٔ خلخانه نزول اجلال فرمودند، دراین‌وقت چند نفر ازبلدهٔ گرجستان وارد، وتقریر کردند که: وبا وطاعون در تفلیس ومحال گرجستان نیز به‌هم رسیده. بندگان والا چند یومی درآن ولا بسر بردند، که ناگاه آن درد بی‌دوا وآن غضب حضرت‌اله در آن نواحی شایع گـردید. بندگان والا، اکثر از غازیان [را] که از بلاد شماخی وایروان وینگیجه قلعه وقراباغ وقراداغ در رکاب سعادت فرجام حاضر بودند، به‌رخصت ایشان مقرر فرمود،که معاودت به‌ولایت خود نمودند، وبا متمم غازیان وارد گوگچه ییلاقی ایروان گردید.

و چند روزی در متنزهات و ییلاقات آن دیار بسر بردند، که در این وقت علت طاعون در بلدهٔ ایروان نیز ظاهر گردید، ومحمدرضاخان پساکوهی،که بیگلربیگی‌آن دیار بود، ارادهٔ آن‌کرد که وارد عتبه‌بوسی درگاه فلك‌فرسا گردد. حسب‌الامر مقرر گردیدکه: چون در آن اوان درآن بلاد وبا و طاعون شایع‌گشته، آمدن بیگلربیگی ضرور نیست. محمدرضاخان از کنارهٔ اردو مأیوس و محروم‌گشته، معاودت به‌چخورـ سعد[1] کرده، وآن نیز از خوف در سبزه‌زار آن دیار بسر می‌برد.

واز این جانب به‌سمع بندگان والا رسانیدند، که در قریه و قصبات، که درنواحی اردوی عالی است، آزار شدت کرده، و همه‌روزه ساکنین و متوطنین بدین درد ناگوار از دار غرور به‌دارسرور رحلت می‌نمایند. کـه دراین وقت چند نفر چاپاران، کـه

۱ــ نسخه: یکنجور سعد.

به‌دارالسلطنهٔ تبریز به‌جهت بعضی فرمایشات ارسال داشته بود، وارد گشته و تقریر کردند که دربلده و نواحی نخجوان به‌مرتبه‌ای طاعون صادر شده، که قریه‌ها و قصبات بیصاحب مانده، و دواب وذئاب باهم بی‌صاحب چرا می‌نمایند.

بندگان والارا خوف رخ داد، که هرگاه از سمت نواحی گنجه ونخجوان و قراباغ وشیروان ارادهٔ تبریز نمایند، اطرافرا بلای الهی گرفته، و بالمره سکنهٔ آن دیار برطرف شده‌اند، ناچار چنان قرارداد، که ازهفت‌فرسخی نخجوان ایلغارکنان گذشته، درکنارهٔ آب ارس نزول اجلال فرمایند. درآن شب عساکر منصوره را به‌همین رویه قدغن و تأکید کرده، و شب دیگر بربادپایان شبدیز و مرکبان پرستیز سوار گردیده، ایلغارکنان روانه گردیدند.

ومسود این اوراق نیز در طلیعهٔ صبح کاذب عازم، و در محل طلوع آفتاب وارد قریه‌ای گردیدم، که علامات باغ و عمارات آن ظاهر بود. نظر به‌تقاضای سن و جاهلی داخل آن قریه گشته، و به‌عمارتی عالی وارد گشتم. چون نظرافکندم، جمعی از ذکور واناث‌را دیدم، که در میان رختخواب جان را به‌جان‌آفرین تسلیم نموده‌اند. ر آن خانه و عمارت مملو از زیور و اسباب بزرگی بود، که احدی نظر بدان اموال واشیا نمی‌افکند. چون احوال را ‌اچنان مشاهده کردم، خوف برمن رخ داده، از آن منزل هی برتکاور زده، به‌در رفتم. چون به‌قدر دومیل راه را طی کردم، علامات قلعهٔ نخجوان به‌نظر من رسید. باخود گفتم‌که: گاه‌باشدکه مرا دوباره سیر آمدن این دیار نباشد. وهرگاه وارد خراسان گردم، و احدی ازمن بپرسد که تو نخجوان را دیده‌ای؟ من چه‌جواب گویم؟ به‌همین خیالات فاسده هی برتکاور خود کرده، وارد آن بلده گردیدم. از اول دروازه بازاری طولانی داشت، به‌قدر دویست سیصد قدم راه را طی کردم، مطلقا احدی را ندیدم. که ناگاه از گوشه‌ای مرد زردچهره‌ای ضعیف ظاهر گشته، گفت: ای جوان بی‌پروا، این چه جرأت ودلاوری است. که خودرا میان غرقاب پرانقلاب وبا و طاعون افکنده‌ای؟ احدی دراین ولایت باقی نمانده، که بدین درد مبتلا نگشته باشد. از راهی که آمده‌ای؟ معاودت نمای. خوف دیگر برمن رخ داد، اما به‌قول آیهٔ «ومن‌یتوکل علی‌الله فهو حسبه» دل خودرا قوی گرفته، و مراجعت به‌خارج قلعه کردم، و ایلغارکنان وارد کنارهٔ رود ارس گشتم، و در کمی نشسته بدان جانب عبور نمودم.

وبندگان والا در قصبهٔ علمدار گرگر کنارهٔ رود آب نزول کرده بود. دویوم درآن سرمنزل توقف [کرده]، و روز دیگر کوچ‌برکوچ ازراه صوفیان وارددارالسلطنهٔ تبریز گردیدیم که در آن حدود آزار و درد و علامت از وبا و طاعون ظاهر نبود و باوجودکه سکنهٔ آن دیار شنیده بودند که وبا و طاعون در کل ممالك آذربایجان پدید گشته و آن طایفهٔ بی‌عاقبت در خوردن خمر و نامشروعات اشتغال داشته، و اجتناب از اوامر ونواهی نمی‌کردند.

و والد این حقیر حسب‌الامر صاحبقران دوران، متفرقهٔ خانواری کوزه‌کلانی وشمس‌الدینلو [را] که در محال گنجه و قراباغ متفرق گشته و مسکن داشتند، کوچ

داده، و به‌مقصد اول روانه می‌کرد. و در آن اوان خدمات خودرا به‌اتمام رسانیده، وارد دارالسلطنهٔ تبریز گردید. و یوم دیگر بندگان والا، به‌والد کمترین فرمودکه: دراین چند روز تورا روانهٔ درگاه جهانگشا خواهم فرمود، درتدارک خود مشغول باش.

نظر به‌فرمان بندگان والا درتدارک خود اشتغال داشت. که ناگاه بیماری دربشرهٔ آن ظاهر گشته، دویوم فاصله، به‌رحمت ایزدی پیوست. اما هرچند ملاحظه کردیم‌که اثری از وبا و طاعون باشد، اثری ظاهر نشد. چون محل تابستان [بود]، و گرمی هوا وفور داشت، ارادهٔ آن‌کردم، که میت آنرا از دارالسلطنهٔ تبریز به‌مشهد مقدس به‌آستان سلطان خراسان آورده، دفن نمایم. بندگان ظهیرالانامی به‌جهت گرمی‌هوا مانع آن گشتند، و مقرر فرمودندکه امانت در صحن امامزاده سیدحمزه برادر علی‌بن موسی‌الرضا (ع) گذاشتیم، که در هنگام دمسردی هوا روانهٔ ارض فیض‌نما گردانم.

اما در ایام طفولیت و بیکسی در ولایت غریب تنها ماندن، در چنین هنگامهٔ پرضلالت طرفه ستمی است، و عجب‌المی است‌که هرگاه درد و رنج در بشرهٔ این کس ظاهر شود، نه‌یاری و نه مددکاری نه‌مادری و نه‌خواهری، که سر غمدیده‌ات را در زانوی آن‌گذاشته، که دلجویی و دل‌آسایی تو را تواند کرد. غربت مکانی است که هرچند زر و نعمت و خدم وحشم داشته باشی، که ملال دام تنهایی همیشه با درد و رنج عمر سپنج درگذر است.

[داستان همایون گورکانی پادشاه هند]

وصف این مقال، صورت احوال همایون پادشاه ممالک هندوستان[۲] است که از دست کجرویهای فلک جفاکار، و از گردش پرآب و رنگ لیل و نهار، واز بی‌اعتباری امرای ستم‌شعار، از هندوستان راه فرار پیش‌گرفته، پناه به‌پادشاه بنده‌نواز شاه‌طهماسب[۳] بن صفی، بهادرخان آورد، در هنگام ورود دارالسلطنهٔ هرات، باوجودی‌که فرزندارشد نامدار شاه جنت مکان و باقی خوانین و سرکردگان دارالسلطنهٔ هرات در استقبال او کوشیده، و کمال برخورد وخدمتگزاری را به‌منصهٔ ظهور رسانیدند، درایام توقف آن دیار به‌این ابیات ترنم می‌فرمود. همایون

ما زشهر خود پریشان وجدا افتاده‌ایم — درمیان محنت و رنج و بلا افتاده‌ایم
قدر شهر خود ندانستیم وقدر نعمتش — زین‌سبب‌بی‌خانمان‌وخواروزار(ا)افتاده‌ایم
مرغ زیرک بودم و اما به تقدیر خدا — دانه‌ای ناچیده در دام بلا افتاده‌ایم
چرخ کجرفتار ما را از جفا آواره کرد — ما کجا بودیم و این ساعت‌کجا افتاده‌ایم
ای‌همایون غم‌مخور و از غریبی شادباش — ما در این غربت به‌تقدیر خدا افتاده‌ایم

و از آنجا در حرکت آمده، وارد ارض فیض‌بنیان [شده]، و چند روزی در آن

۲ـ رجوع شود به‌مقالهٔ: «یادی از عظمت ایران، پناه‌آوردن همایون پادشاه هند به‌شاه‌طهماسب صفوی»، به‌قلم عبدالحسین نوایی، یادگار سال اول شمارهٔ اول صفحات ۹ـ۲۸.

۳ـ «ابن صفی» به‌دنبال نام شاه طهماسب معنی «صفوی» را دارد، والا او به شش پشت نسبش به‌صفی‌الدین اردبیلی میرسد.

حدود توقف [کردند]. و اعزه و اعیان مشهد مقدس حسبالفرمان پادشاه جهانآرا شاهطهماسب بهنحوی در خدمت آن زبدهٔ اولادگورکانی خدمتکردند، که عقل از تصور آن عاجز و قلم دو زبان از وصف آن قاصر [است]. باوجود این نوع خدمتگزاری، بندگان همایون قصیدهای انشا فرمودند، همایون پادشاه

زچرخ سفله کنم شکوه یا زبخت سیاه — به روز خویش کنم گریه یا بهحال تباه
ندیدهام به زبون طالعی زخود بدتر — غریب وبیکس وبی یار ماندهام در راه
نه همدمی که به او راز دل توان گفتن — نه مشفقی که زحال دلم شود آگاه
رسیده کار بهجایی که گر کنم اظهار — شوند شاد حسودان که گشت خاطرخواه
زتاب و تب شده از بسکه جسم من لاغر — خلد چو خار مغیلان بهپهلوی من کاه
زبند بند من از ضعف ناله برخیزد — به سان قیچاك وني در کشیدن از دل آه
مگر که رحم نماید بهحال خستهٔ من — شه سریر ولایت علی ولی الله

القصه، بندگان همایون از ارض فیضبنیان در جناح حرکت آمده، عازم درگاه جهانآرا گردید. ودر آن اوان، موکب سپهر مراکب در چمن ابهر سلطانیه نزولاجلال داشت[۴]. نخست سادات و اهالیکه در ملازمت اردوی کیوانپوی بودند، حسبالفرمان قضا جریان بهاستقبال شتافته، و از عقب ایشان قاضی جهان قزوینی، که با رتبهٔ وزارت جامع منصب جلیلالقدر وکالت بود، با اعاظم امرا و اعیان بهاستقبال مبادرت نمود.

وچون از قواعد ملاقات و پرسش و نوازشات فراغت یافتند، برادران نامدار پادشاه کامگار سام میرزا و بهرام میرزا از عقب وزرا و امرا تشریف شریف ارزانی داشته، نواب همایون پادشاه باایشان برادرانه سلوك نمودند، و همچنان امرا و اعیان فوج فوج و گروه گروه از عقب یکدیگر بهآیینی که تقریر آن از زبان قلم مسلوب است، میرسیدند، وبهملاقات همایون شاه مبتهج و خوشوقت میگردیدند، و آن جناب هریك را بهعواطف و احسان که در خور و لایق حال ایشان بود [خوشحال] نموده، وفور الطاف و کثرت تواضع تخم محبت در مزرع قلوب آنها میکشت.

وبدین منوال تا قریب بهبارگاه خلافت، در هرقدم خیلی و در هر مکان جمعی بهاستقبال شتافته. اجتماعی دست داد که در هرزاویه از آن صحرا هزار عید و نوروز بهتماشای آن جشن دلفروز نگران بود. و چون بهحاشیهٔ فضای بارگاه خواقین پناه آن حرکت منتهی گردید، از بارگیر فلكمسیر بهزیر آمده، بهمرافقت سام میرزا و بهرامميرزا بهجانب مقر دولت واقبال روانه گشت. تا پادشاه همایون از دور مشاهدهٔ همایون پادشاه کردند، از درون خرگاه که محل جلوس اشرف بود قیام نموده، واز پی تعظیم بهزیر سایبانی که در پیشگاه بارگاه جلال برافراشته بودند خرامیدند. و در آن مقام فـلك احترام، آن دوپادشاه گردون وقار یکدیگر را تنگ دربر گرفته، بهلوازم معانقه و مصافحه قیام نمودند. و همچنان با یکدیگر بهدرون خرگاه عرشاشتباه تشریف برده، در جنب یکدیگر برمسند حشمت و شوکت متمکن گردیدند، و ساعتی اختلاط

۴ــ همایون در جمادیالاولی ۹۵۱ در قیدار میان ابهر و سلطانیه بهحضور شاه طهماسب رسیـد.

آن‌دو پادشاه امتداد یافت. بعد از اتمام لوازم ملاقات و کشیدن موائد خسروانه، به بارگاهی که جهت جلوس و استراحت نواب همایون تعیین فرموده بودند، بدان موضع خرامید.

وبندگان صفوی‌نژاد، چندین دفعه مجلس شاهانه جهت آن نور حدیقهٔ گورکانی مرتب ساخت، و در هردفعه چند هزار تومان از نقد واجناس و جواهرات قیمتی واسب واستر وشتران بسیار پیشکش گردانید. واز جملهٔ هدایایی که همایون‌شاه گذرانیده بودند، یك قطعه الماس به‌وزن چهارده مثقال بود، و دیگر جواهر ثمین نیر تابان به‌نظر اشرف رسانیده بود.

وچون روزی چند آن دوپادشاه به حشمت با یکدیگر به‌مراسم صحبت گذرانیدند، هوای سیر و دیدن بلاد وامصار عراق و آذربایجان از خاطر فیض مظاهر نواب‌همایونی سرزد، و قاضی جهان قزوینی تعیین گردید، که در خدمت آن پادشاه در آن سیر و سلوك مرافق باشد. ونخست به‌زیارت حضرت ولایت مرتبه شیخ صفی به‌دارالارشاداردبیل نهضت فرمودند، و بعد از وصول به‌قواعد زیارت [عمل‌کردند]. آنگاه متوجـه سایر بلاد و امصار آذربایجان و عراق گشته، بعد از تماشا و سیر ولایات در ضمان اقبال به‌اردوی کیوان‌پوی معاودت نمودند.

وچون آداب و رسوم تکلفات منتهی گردید، خاطر مهر مأنوس برآن مصروف گردانید، که سزای کفران نعمت بندگان مردود آن پادشاه بدیشان عاید گرداند. بنابرآن فرمان همایون از مصدر جاه و جلال صادر گردیدکه: بوداق‌خان قاجار و شاهقلی‌سلطان والی کرمان و احمدسلطان شاملو حاکم سیستان ویعقوب‌بیگ استاجلو و حیدرسلطان تیولدار نشابور واعیان وملازمان آتمزبای محمدخان به‌سرداری شخصی که محمدخان صلاح داند، و جمعی از قورچیان به‌سرداری کچل شاهوردی، با سپاه فراوان ازکرمان وخراسان وسیستان در رکاب نصرت انتساب همایون پادشاه روان گردیده، وجمیع مملکت هندوستان را به‌تصرف او درآورند.

و در شهور سنهٔ احدی و خمسین تسعمائه همایون، پادشاه مملکت بخش را وداع نموده، از دارالسلطنهٔ قزوین متوجه دارالملك هند گردید. وبه‌توفیقات الهی وبه‌اقبال شاه‌طهماسب صفوی، عساکر قزلباشیه اولا مملکت قندهار را به‌تصرف اولیای دولت‌قاهره درآوردند. وازآن مکان بیرام‌بیگ بهارلو متوجه تسخیر غزنین وکابل گردید وآن نواحی را تا محل ورود موکب ظفرنمود به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. و ازآن مکان نواب همایون پادشاه به‌سمت ولایت سند رفته، و آن ولایت را نیز تسخیر، و از آن مکان به‌دارالملك هندوستان عنان عزیمت معطوف فرموده، وآن مملکت را نیز به‌تصرف خود درآورده، به‌کامرانی مشغول [شد].

ودرخصوص عساکر قزلباش ملتمس آن گردیدکه آن غازیان را به‌انعام مقرر دارد. پادشاه مزبور ملتمس او را قبول کرده و عساکر قزلباشیه در آن بلاد ساکن گردیدند.

وآن پادشاه جهان‌آرا، همایون شاه روزی از بالای عمارات خود افتاده، و جان‌را

به‌جان‌آفرین سپرد. ودر قطعه‌ای تاریخ [فوت] او را یکی از شعرا گفته. نظم

همایون پادشاه ملك معنی ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
زبام قصر خود افتاد روزی از آن عمر عزیزش رفت برباد
پی تاریخ او «کاهی» رقم زد: همایون پادشاه از بام افتاد[۵]

*

القصه، درآن اوان که بندگان سپهسالار در دارالسلطنهٔ تبریز نزول اجلال داشت، حسب‌الرقم صاحبقرانی، به‌سرداری محمد مؤمن‌بیگ قوللرآقاسی مروی، که نایب آذربایجان وتبریز بود، صادر گردید، که به‌حکومت و سلطنت شیروان برقرار گردد. ودر طی فرمان قضا جریان مقرر شده بودکه محمدرضاخان‌کرد بادلو حاکم مراغه، ومرتضی قلی‌خان حاکم دنبلی[۶]، وعلیقلی‌خان حاکم برکشاد، با غازیان تحت‌خود به‌اتفاق محمد مؤمن‌خان بیگلربیگی عازم شیروان گردند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، محمدمؤمن‌خان از دارالسلطنهٔ تبریز از خدمت بندگان سپهسالار مرخص و، عازم الکای شیروان گردید. و در هنگام ورود شماخی، خــللی در مزاج محمدمؤمن‌خان راه یافته، و روز به‌روز آزار آن شدت [یافت]، که سر خودرا از بستر بیماری ساعتی نتوانست برداشت.

ودر آن اوقات، طایفهٔ لزگی به‌ولایت قبله آمده، و بنای افساد وشرارت را پیشنهاد خاطر خود کرده بودند. که از آن جانب محمد مؤمن‌خان، محمدرضاخان کرد را با غازیان تحت‌خود مأمور آن خدمت نمود. در هنگام ورود مجادله‌ای فیمابین به‌وقوع انجامیده، و جماعت لزگی شکست یافته، راه فرارا اختیار نموده، به‌در رفتند. و محمد رضاخان با فتح نمایان وارد شماخی گردید.

واز دارالسلطنهٔ تبریز بندگان سپهسالار محمدصالح‌بیگ‌بیات را مأمور نــزد محمدمؤمن‌خان‌گردانید که به‌نزد او رفته قدری پیشکش و ارمغان معقول روانه نمایند. ودرحین ورود، محمد مؤمن‌خان به‌قدر یکصد تومان نقد وسه‌رأس اسب ودوجامه‌وار سمور به‌عنوان پیشکش روانهٔ خدمت بندگان والاگردانید. وعریضه‌ای قلمی نمودکه: انشاءالله تعالی بعدالیوم پیشکش علیحده ارسال خواهد داشت.

بندگان سپهسالار چون طامع ومال دوست بود، واین وجهی‌که فرستاده شده بود به‌نظر آن رسانیدند، برطبع بندگان عالی گران آمده، مکرر چاپاران دیگر نامزد گردانید، که وجه معقولی ارسال‌دار. محمدمؤمن‌خان را شنیدن این حال برطبع گران آمده، سخنان خشونت‌آمیز بیان فرمود. و چاپار مزبور مراجعت نموده، چگونگــی تقریرات آن‌را عرض‌کرد.

نواب ظهیرالانامی‌را ناخوش‌آمده، عریضه‌ای به‌درگاه صاحبقرانی ارسال داشت‌که: ازایام حکومت محمدمؤمن‌خان الی‌حال چند دفعه طایفهٔ لزگیه آمده، و نواحی شیروان‌را تاخت و تاراج‌کرده، و معاودت نموده‌اند. و بیگلربیگی نیز علیل و صاحب‌آزار است،

۵ـ مرگ همایون در ۹۶۳ بوده، و این قطعه ظاهراً از کاهی کابلی است.
۶ـ نسخه: دمبلو (خوانده شود: دمبل‌لو به‌ضم اول و سوم).

وکار دیوانی وسپاهیگری ازآن متمشی نمی‌گردد. وهرگاه دوماه دیگر در محال شیروان توقف نماید، جماعت لزگیه جمیع آن ولایت‌را به‌حوزهٔ تصرف درخواهندآورد.
حسب‌الفرمان قضاجریان صاحبقرانی، در جواب عرایض نواب‌ظهیرالانامی چنان مقرر گردیده بودکه: محمد مؤمن‌خان معزول، و محمدقلی‌خان افشار منصوب، و صاحب‌اختیار آن ولایت است. نظر به‌فرمان گیتی‌ستان، محمدمؤمن‌خان مراجعت به دارالسلطنهٔ تبریز کرد.
چون عداوت فیمابین سپهسالار باطنی بود، در جزو به‌عهدهٔ قاسم‌بیگ ضابط شماخی مقرر گردیده بود، که محمدمؤمن‌خان را ابواب زیادی‌کردند. وبندگان سپهسالار در دارالسلطنهٔ تبریز مقرر فرمود، که وجه ابواب‌را خواهی نخواهی بازیافت‌کردند.

۱۲۶

بیان سوانحات تبریز و حرکت بندگان ظهیرالانامی به‌جهت تسخیر داغستان

مبشران اوراق‌کهن و سخنوران نزهت چمن چنین به‌رشتهٔ گهر کشیده ذکر می‌نمایندکه: بندگان والاشان چندروزی در دارالسلطنهٔ تبریز توقف فرموده، و صلای عیش و نشاط به‌روی روزگار مفتوح‌گردانیده، و در جمع‌آوری زر و زیور و خزاین اشتغال داشت. وچندین نفر از معتمدین خاص خودرا زر سفید داده، به‌اطراف بلاد آذربایجان و عراق وفارس ارسال داشته، وبه‌خریدن اشرفی قیام واقدام داشته، کار به‌جایی رسید که اشرفی درمیان عوام‌الناس حکم کیمیا به‌هم‌رسانید. و در آن عصر به‌دولت و اسباب ممتاز روزگار گشته، آوازهٔ دولت آن در جمیع عالم منتشر گردید.
القصه، در آن اوان که در دارالسلطنهٔ تبریز نزول‌اجلال داشت، ناگاه درد و بیماری طاعون درآن بلده شایع‌گردید. بندگان والاشان از آن بلده برجناح حرکت آمده، در قصبهٔ اسکو[1] که درخرمی و آبادی دم از بهشت جاودان می‌زد، و در چهار فرسخی آن بلده بود، نزول اجلال فرمود.
چند روزی در آن حدود توقف داشتند، که ناگاه در همان سرایی که مسود این اوراق‌سکنی داشت، وآروج‌نامی از غازیان نیز در آنجا سکنی داشت، طرف عصر بالاپوش بردوش خود گرفته تقریرکرد که: فلانی، چه شود که برمن ایمان عرضه کنی؟
من گفتم که: للهالحمدکه ناخوشی در اعضای تو ظاهر نیست.
گفت: سه روز می‌شودکه به‌آزار طاعون گرفتارم.

۱ــ نسخه: ایسکی.

سوآل کردم. به‌چه‌دلیل به‌تو ظاهر شده؟
گفت: می‌خواهی که تورا نشان دهم؟
من گفتم که: چه شود که بینم؟
پشت خودرا به‌من نمود. دربالای کمربند او زخم، و در فراز شانهٔ او نیز زخمی مدور [بود] مساوی نعلبکی، که گویا به‌پرگار گردانیده بودند. ایمان عرضه کردم.
چون صبح صادق، که محل عبادت خلایق بود، تفحص احوال آن جوان را کردم، اورا مرده دیدم. چون این خبر مسموع نواب ظهیرالانامی شد، ارادهٔ حرکت به‌سمت قراچمن منعطف گردانید.
دراین وقت چاپاران ازنواحی سوق‌بلاغ[۲] و سلدوز ومراغه وارد، وبه‌عرض عالی رسانیدندکه: جمعی از طایفهٔ بلباس و کردیزیدی، به‌ارادهٔ تاخت و تاز این‌نواحی، قدم جرأت برمضمار کارزار گذاشته‌اند. حسب‌الامر بندگان والا، به‌عهده و اهتمام محمد دوست‌بیگ قرخلو، که از اقوام بندگان والا بود، موازی چهار هزار نفر ازغازیان مراغهٔ مقدم و افشار صایین قلعه و ترکمان تبریز [را] مأمور نواحی سلدوز گردانیده، که در آن حدود به‌امر محافظت و محارست آن دیار اشتغال داشته [باشند]. هرگاه خدای نکرده، جمعیتی از طایفهٔ بلباس و کرد یزیدی ظاهر گردد، به‌اتفاق وصوابدید محمدقاسم‌خان افشار حاکم ارومی و علینقی‌خان مکری دردفع آن جماعت کوشیده، حسن نیکوخدمتی خودرا بیش از پیش برای بندگان والاظاهر سازند. و الا درهمان مکان توقف داشته باشند، که به‌هرنحو رای عالی قرارگیرد، از آن قرار معمول ومرتب خواهند داشت.
نظر به‌فرمان بندگان عالی، محمددوست بیگ با عساکر منصوره عازم آن‌سرحد گردید. و در نواحی سلدوز توقف فرموده، و همه روزه قراولان به‌اطراف آن بلاد فرستاده، و در محافظت و محارست آن دیار اشتغال داشت.
واز آن جانب، چون بندگان والا در قراچمن نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید، یک‌نفر از عملهٔ اتوکش سرکار عظمت‌مدار بود، که به‌آزار طاعون مبتلاشده، رحل‌اقامت به‌صوب آخرت افکند. بندگان والا از چمن وییلاقات کوه سهند[۳] روانه سراب گردیده، وچند روزی در آن حدود توقف داشت‌که در آن حدود نیز آزار مذکور شدت کرد. ناچار بندگان والا با عساکر منصوره از آن نواحی برجناح حرکت آمده، و عنان عزیمت به‌صوب دارالارشاد اردبیل، پناه به‌حضرت قدسی مآب شیخ صفی‌الدین رحمةالله‌علیه بردند. و در آن حدود رحل اقامت افکنده، و آن زمستان‌را در آن حدود به‌سر بردند.
واز آن جانب، چون دوست‌محمدبیگ چهار ماه تمام در آن حدود توقف نمود، طایفهٔ بلباس به‌خوف افتاده، خودرا به‌کوههای حصین و مکانهای متین کشیده، دیگر آرزوی تاخت وتاز نکردند. حسب‌الرقم بندگان والا به‌رخصت محمددوست‌بیگ مقرر

۲ــ تلفظ محلی «ساوجبلاغ» که‌اینک مهاباد نامیده می‌شود.
۳ــ نسخه: کوه سراصحند.

گردید. و مشارالیه وارد اردبیل وبه‌شرف عتبه‌بوسی بندگان والا مشرف [شد]. و چند روزی در آن حدود توقف داشت، که چاپاران از دارالسلطنهٔ تبریز وارد، وبه‌عرض والا رسانیدندکه: آزار و رنجی‌که ازطاعون بود به‌اتمام رسیده.

بندگان والا نیابت دارالسلطنهٔ مذکور را به‌محمددوست‌بیگ داده، و مسود این اوراق‌را نیز به‌اتفاق آن مأمور گردانید. و در هنگام ورود چون حسب‌الامر عالی امر ومقرر گردیده بودکه اسامی متوفیان را که در تبریز متوفی شده‌اند عرض نمایند، چون ضابطه‌ای از ایام قدیم در آن ولایت معمول است‌که هرگاه احدی در محله‌ای متوفی گردد، کدخدای آن محله به‌خدمت شیخ‌الاسلام آمده، و مقرر می‌نمایندکه فلان شخص ولد فلان فوت شده و شیخ‌الاسلام نوشته‌ای بدان شخص می‌دهد که برده دفن نمایند، و الااینکه احدی جرأت و یارای آن ندارد که آن مرده را خودسر بردارند، وچون‌به سررشتهٔ دفتر شیخ‌الاسلام رسیدند، مادامی‌که در حیات بوده از ابتدای اول الی مدت دوماه موازی چهل و هفت‌هزار نفر در آن بلیه رخت به‌مأمن نجات‌کشیده بودنـد، وچهارماه دیگر که شیخ‌الاسلام و غیره نویسندگان فوت نموده بودند، حساب آن را کس نداشت‌که العلم عندالله.

ودراین خصوص محمددوست‌بیگ عریضه‌ای به‌خدمت بندگان والا قلمی، وچون درمحل تحویل قوس آزار طاعون ساکت‌گردیده بود، بندگان عالی از دارالارشاد اردبیل برجناح حرکت آمده، وارد دارالسلطنهٔ تبریز گردید.

ودرآن اوان، مسود این اوراق عرض نمودکه: چون سابق براین والد این حقیر به‌رحمت ایزدی پیوسته، و بندگان والا خود اقرار فرموده بودند، که در موسم زمستان مرخص می‌نمایم، که میت آن را برداشته، بهارض اقدس ببری، وحال هرگاه مرخص فرمایند، خالی از اجر نخواهد بود.

بندگان والا مقرر فرمودندکه: دراین وقت حسب‌الرقم مطاع صاحبقرانی مقرر گردیده، که طایفهٔ خلیلوند [را] که من جملهٔ جماعت مقدم است به‌عهدهٔ احدی مقرر فرمایم، که کوچ داده روانهٔ دارالثبات کلات ومشهد مقدس نمایم. باید توبدان حدود رفته، و آن طایفه را کوچ داده، و معاودت به‌تبریز نمایی، که در آن محل تو را مرخص خواهم فرمود.

ناچار نظر به‌فرمان والا درآن زمستان عازم مراغه [شده]، وآن طایفه راکوچ داده، در عرض شش‌ماه روانهٔ خراسان گردانیدم وبعد از اتمام خدمت وارد دارالسلطنهٔ تبریز، وبه‌شرف حضور ساطع‌النور والا مشرف [شدم].

درآن اوان، از سمت خراسان چاپاران چند از خدمت علیقلی‌خان فرزند نواب ظهیرالانامی وارد، وتقریر کردند که بندگان جهانبانی رضاقلی‌میرزا از ارض‌فیض‌بنیان حرکت‌کرده، ام‌البلاد بلخ وتوابعات حصار و خزار۴ و قبادیان و کولاب و غیر آن نواحی‌را به‌حوزهٔ تسخیر درآورده، و در نواحی قرشی با پادشاه افراسیاب‌جاه ابوالفیض‌ـ

۴ـ نسخه: غزار.

خان پادشاه ممالك ماوراءالنهر مجادله‌ای صعب کرده، و شکست‌داده، عنقریب کل ممالك آن دیار را به‌حوزهٔ تصرف خود درخواهد آورد.

چون بندگان والا از چگونگی [فتوحات] نواب رضاقلی‌میرزا مطلع‌گردید، گفت: اوبدان طفولیت ممالك ماوراءالنهر را تسخیر کرده، اولی وانسب آن است‌که مانیز رفته، و ممالك داغستان را تسخیر نماییم.

به‌همین خیالات باطل، ارقامات به‌اطراف بلاد آذربایجان قلمی فرموده، مقرر کرد که خوانین و سرکردگان غازیان تحت خود [را] از سواره و پیاده آنچه موجودشود، برداشته وارد رکاب نصرت انتساب گردند.

نظر به‌فرمان والا، غازیان اورومی افشار و مقدم مراغه و سوق‌بلاغ مکری ودنبلی وبرکشاد و قراداغی وارد دارالسلطنهٔ تبریز [شدند] وبه‌استعداد تمام و سررشتهٔ مالاکلام وتوپخانه وزنبورکخانه و غیره مایحتاج عازم قراباغ گردیدند. و در ورود آن نواحی، غازیان شیروانی وایروانی وگرجستانی و گنجه‌ای و قراباغی هریك با سپاه فراوان و جمعیت بی‌پایان وارد رکاب عالی گردیدند.

وبندگان جهان‌آرا ازنواحی برده[۵] برجناح حرکت درآمده، و در کنار آب ارس وکرنزل اجلال فرمود. واستادان صاحب وقوف ومعماران فیلسوف را مقرر فرمود، که جسر بسیار خوبی برروی آن رود کشیدند. و عساکر منصوره به‌استراحت تمام بدان کنار رود گذشته، نزول کردند.

ونواب عالی، در آن حدود سان غازیان‌را ملاحظه‌فرمودند، به‌قدر سی ودو هزار نفر از عساکر منصوره در رکاب سعادت فرجام مجتمع‌گردیده بودند. و جمعیتی در آن محل سرجمع گردیده بودند، که چشم بینندهٔ روزگار چنین لشکر آراسته و حشم ملاحظه نکرده بود، که در آن سفر خیریت‌اثر جمع‌گشته بودند.

۱۲۷

جسربستن بندگان ظهیرالانامی برروی آب کر وبیان سوانحی که در داغستان به‌وقوع انجامید

پیوسته کارکنان بساط [غم] اندوز، و شعبده‌بازان فلك جگرسوز، چنین از تقاضای چرخ بوقلمون شعار، و گردش پرآب و رنگ لیل ونهار، ذکر می‌نمایندکه: چون بندگان ظهیرالانامی با سپاه دریا امواج از رود ارس و کر بدان جانب عبورنمود، اولا شرحی بجهت اوسمی‌لزگی که حاکم و صاحب‌اختیار قاق و قانق بود قلمی[فرمود]

۵ـ (= بردع).

که: هرگاه سراتحاد و یگانگی به‌ما داشته باشی، باید سورسات عساکر منصوره را به‌حسب مقدور سرانجام، وخود وارد حضور عالی‌گردیده، [که] مورد نوازشات از حد افزون خواهی شد.

در حین ورود رقم مطاع، اوسمی‌مزبور با جمعی از کدخدایان وریش‌سفیدان عازم درگاه والاگردید. و شرحی جهت اوسمی بزرگ و شمخال و ملاشعبان و مرتضی‌علی ولد سرخاب قلمی [نمود] که: دراین وقت، برادر حضرت صاحبقران با سپاه فراوان وارد کنارهٔ رود ارس گردیده، و شرحی جهت استمالت ما روانه کرده بود، که ما کدخدایان و ریش‌سفیدان عازم خدمت والاگردیدیم. و شما سرکردگان نیز ترک پرخاش و خصومت‌کرده، هرگاه وارد درگاه والاگردید، کارها به‌حسب مرام خواهد گردید. ومراسله‌ای نوشته ارسال آن حدود [نمود]، و خود عازم درگاه والاگردید.

چون سرکردگان و سرخیلان لزگی از مضمون مراسلهٔ اوسمی مطلع شدند، سرنافرمانی تابیده، درتدارک مجادله کمر خودرا استوار بسته، مصمم قتال و جدال گردیدند.

ومرتضی علی ولد سرخاب، از رفتن اوسمی مکدر خاطر گشته، دردم میکائیل‌نام غلامی [را] که داشت، ودر روز نبرد با رستم داستان وسام نریمان برابری می‌کرد، مقرر فرمود که موازی ده نفر از غلامان دیگر را برداشته، و متعاقب اوسمی رفته، و درهرمکان و محل که بدان برسد، تستبرد نمایان بدان زده، و از عساکر قزلباش استحضار تمام یافته، مراجعت نمایند.

میکائیل با ده نفر از نواحی جاروتله ایلغارکنان وارد کنارهٔ رود اگری‌چای گردید. وازآن رود گذشته، در کنارهٔ آب ارس از علامات سپاه قزلباش مطلع گردیده ویك نفر از یتیم [های] عساکر منصوره [را] که به‌جهت آوردن علف از اردو به‌قدر نیم میل راه دور گردیده بود، گرفته ومعاودت کردند.

ودرنیمه شب، در میان جنگل به‌اوسمی و کدخدایان برخورده، خودرا برکناره کشیدند که اوسمی و کدخدایان از میانهٔ جنگل گذشتند. چون قدری راه مسافت به‌هم رسانیدند، چندنفری از چاکران اوسمی با سه‌رأس اسب واستر که به‌قدر یکهزار عدد اشرفی [شاه] جهان‌آبادی و قدری اقمشه و [تحف] از قبیل دوراندازهای عمل‌شعبان وغیره به‌جهت پیشکش بندگان والا می‌آوردند، بدان برخورده، ودونفر از چاکران اوسمی را مقتول، واستران را پیش انداخته، به‌سمت جار و تله به‌در رفتند.

سایر چاکران خودرا به‌اوسمی رسانیده، چگونگی مقدمات را عرض‌کردند. اوسمی ناچار به‌قدر یك‌میل راه به‌اردوی کیوان‌پوی مانده، به‌سرعت تمام خودرا به‌خدمت بندگان والا رسانیده، چگونگی عصیان ولد سرخاب را معروض پایهٔ سریر معدلت مصیر گردانید.

دردم حسب‌الامر چنان مقرر گردید، که علینقی‌بیگ مروی ولد رحمانقلی‌سلطان، که در مجلد اول ذکر ظهور دلاوری و نامداری آن رقمزد کلك‌بیان گردیده، و در هنگامی‌که بندگان ظهیرالانامی وارد الکای مرو گردید، چون آثار رشد و نامداری در

بشره آن ظاهر و لایح دید، باخود برداشته، و در رکاب عالی خدمت می‌کرد، در آن محل آن نامدار را مأمور گردانید که متعاقب آن با موازی یکهزار نفر رفته، شاید از قفای میکاییل رسیده، و اورا گرفته به‌حضور عالی بیاورند.

نظر به‌فرمان ظهیرالانامی در آن شب دیجور با آن سپاه منصور عازم نواحی مذکوره گردید. و در آن شب تا طلوع نیر اعظم موازی بیست میل راه را طی کردند، وبه‌کنارهٔ رود اگری‌چای رسیده، و رد جماعت مزبوره در میانهٔ جنگل ظاهر نگردید. و آن‌روز نیز به‌ممر عرض راه داغستان رفته، و در محل غروب به‌منزل تارلی‌دره رسیده، وچون علاماتی از رد و پی ظاهر نگردید، در آن منزل توقف [نمودند]. وچون حسب‌الامر نیز مقرر گردیده بود که هرگاه از قفای میکاییل نرسیدند در آن حدود مکث نمایند، تااینکه موکب عالی نیز وارد گردد، دوسه شبانه‌روز به‌امر قراولی اشتغال داشتند. که بندگان والا با سپاه کینه‌خواه وارد گردیدند.

ویوم دیگر از آن منزل در حرکت آمده، واز رود اگری‌چای گذشته، قدم در جنگلات داغستان نهادند. و در هر منزلی از منازل مذکوره وارد می‌شدند، سنگرحصین مرتب می‌کردند، وبه‌همین اراده ورویه وارد قلعهٔ قاق محل نشیمن اوسمی گشتند و در آن‌حدود مقرر فرمود که غازیان و نامداران طرح قلعهٔ عظیمی انداختند، که در هنگام حرکت به‌جهت یورش قلعهٔ جاروتله، بنه‌و آغرق سنگین عساکر منصوره را گذاشته و عازم گردند. و همه روزه قراولان تا پای آق‌برج، که درایام سابق شاه جنت مکان شاه‌عباس صفوی ساخته بودند، رفته وبه‌امر قراولی اشتغال داشتند، و مطلقا اثری از آثار طایفهٔ لزگی ظاهر نمی‌گردید.

وبندگان والا، در آن روز مجلس عظیمی طرح انداخته، جمیع خوانین و سلاطین [را] که در رکاب ظفرانتساب حاضر بودند، از قبیل: خانجان ولد محمدعلی‌خان، که چون صفی‌خان بغایری سردار گرجستان در هنگامی‌که نواب ظهیرالانامی در دارالسلطنهٔ تبریز نزول اجلال داشتند به‌رحمت ایزدی پیوسته بود[۱]، حسب‌الامر دارای جهان خانجان را از دارالقرار قندهار به‌والیگری آن ولایت نامزد کرده و مأمور گرجستان فرموده بود، که در آن اوان با غازیان گرجستانی در رکاب سعادت انتساب حاضر بود، و دیگر اغورلوخان حاکم گنجه، و حسنعلی‌خان برادر اغورلوخان حاکم بردع، و محمدقلی‌خان افشار حاکم شیروان، و محمدرضاخان کرد حاکم مراغه، وامامقلی‌خان حاکم اردبیل، و مرتضی‌قلی‌خان حاکم جماعت دنبلی، و علینقی‌خان مکری حاکم سوق‌بلاغ، و سایر سرکردگان و مین‌باشیان را به‌حضور احضار کرده، وکنگاش ومصلحت‌رفتن جار وتله‌را نمود.

سرکردگان چنان مشورت دیدند که از آن منزل درحرکت آمده، واموال واثاث

۱ـ جهانگشا (ص ۳۱۷) خلاف این است، و پس از ذکر وصول خبر مرگ ابراهیم‌خان بهادر، گوید، «... امیراصلان‌خان قرقلو را به‌ایالت آذربایجان و صفی‌خان بغایری را که سردار گرجستان بود، به‌سرداری آذربایجان تعیین و مقرر فرمودند...» اما چون مؤلف عالم‌آرا خود دراین سفر حضور داشته، نوشتهٔ این یکی معتبرتر می‌نماید.

البیت سنگین خودرا درآنجا گذاشته، درپای آق‌برج قلعهٔ دیگری طیار نمایند، وجمعی ازعساکر منصور را در آنجا سکنی داده، عازم جار وتله گردند. بندگان والاشان آن رای‌را پسند فرمود، و درساختن قلعه عساکر منصور را تحریك فرمودکه بزودی‌به‌اتمام برسانند، که عازم جار گردند. و غازیان در امورات فرمایشی لوازم اهتمام‌را مــرعی داشتند.

دراین وقت دونفر چاپار از درگاه گیتی‌مدار از نواحی کابل وارد [شدند]، و ارقام قضا فرجام در خصوص فرستادن جمعی از عساکر مروی که در رکاب عالــی هستند، صادر گردیده بودکه: چون دراین اوان میمنت‌بنیان به‌تفضلات ملك منان رای صوابنمای همایون ما چنان قرار یافته که الکای مرو شاهیجان که سرحد ممالك ترکستان و مسکن شهریاران و سلاطین آل سلجوق بوده، چون محل عبور مترددین ترکمان [است] وبایر گردیده بود للهالحمدوالمنه‌که از میامن الطاف و عنایات الهی درآبادی آن کوشیده، و دراین اوقات‌که رایات جاه و جلال به‌عنوان تسخیر و تماشای فیض‌الفضای هندوستان عنان عزیمت معطوف فرموده‌ام، جمعی از عساکر نصرت مآثر مروی [را] که در رکاب سعادت فرجام به‌خدمات و جانفشانی ما قیام واقدام داشتند، همگی ایشان را مرخص، واز رعایای خراسان نیز جمعی را مأمور آن ولایت گردانیده، وروانه فرموده‌ایم. وارقام قضا فرجام به‌جمیع ممالك محروسه شرف‌نفاذ یافته، که درهر ولایت و مزرعه و قریه و بلوکات وتوابعات که ازسکنه و جماعت مروی در آن حدود بوده باشد، به‌قدغن تمام خرجی فراوان داده، روانهٔ مرو نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان بندگان صاحبقران، جمعی از عساکر مروی از قبیل محمدمؤمن‌خان قوللرآقاسی و علینقی‌خان بیگ وموازی شصت‌نفر دیگر از عساکر مروی [را] که در رکاب ظفرانتساب نواب ظهیرالانامی بودند، مرخص، و روانهٔ مروگردانید.

و والد مسود این اوراق، مروی [بود] و در [ایام حیات] در سلك قدیمیان درمیان غازیان افشار خدمت می‌نمود. و نظر به‌خدمات سابقه، به‌خدمت بندگان والا عرض نمودم‌که: این حقیر دست از رکاب نصرت‌انتساب برنمی‌دارم. و آرزوی من چنان است که مادام‌الحیات در جادهٔ خدمتگزاری مستقیم و برقرار، و در خدمات و فرمایشات پایدار، واز لطف و کرم عالی امیدوار وبهره‌مند گردم.

بندگان عدیم‌المثال ملتمس این حقیر را مبذول داشته، مقرر فرمودند کــه: چه می‌شودکه تو در خدمات ما توقف نمایی. واز رفتن یك‌نفر، هرگاه‌آبادی به‌هم رسد، گو نرسد! واین فقیر فرحناك به‌خیمهٔ خود معاودت‌کرده، ساکن گشتم.

محمد مؤمن‌خان وعلینقی‌بیگ، در خصوص رفتن این حقیر اصرارزیاده از حد کردندکه: هرگاه ایل والوس تو می‌رود، تو تنها دراین ولایت و غربت پرملالت صاحب دولت و سلطنت خواهی شد؟ من حرف ایشان را رد نموده، همان در نرفتن خود ثابت‌قدم

بودیم.

وچون رفتن غازیان مروی برقرار گردید، که صباح دیگر عازم مقصد خواهند شد، در آن شب در واقعه دیدم که فیمابین بندگان ظهیرالانامی و جماعت لـزگیه مبادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، و شدهٔ علم بندگان والا سیاه بود. که دراین‌وقت جمعی از جماعت لزگی علمدار را با علم به‌چهار پاره کرده، و در میان خاك ولجن غوطه دادند. و شکست عظیم برسپاه‌ما رخ دادکه هرچند اسب دوانیدم، از میان خاك ولجن نتوانستم‌که بیرون آمد. ونواب‌ظهیرالانامی [را] با اسب خود آغشته خاك و گل دیدم. و جماعت لزگیه غالب آمده، در قتل و غارت ما کوشیدند.

چون از خواب بیدار شدم، بد به‌فال دیده، و به‌خدمت بندگان ظهیرالانامی رفته، عرض نمودم که: چون ایل و قبایل من می‌روند، و از آن می‌ترسم که کوچ و کلفت مرا از ارض فیض‌بنیان به‌الکای مرو شاهیجان ببرند، تنها ماندن من در میان چنین اردوی عظیمی خالی از وجه خواهد بود. و هرگاه امر عالی باشد، این حقیر نیز با ایل و الوس خود عازم می‌گردم. بندگان عالی قبول فرموده، وانعام و شفقت بسیاری کرده، مرخص نمود.

واز نواحی مذکوره، منزل بمنزل وارد دارالسلطنهٔ تبریز [شدیم]. واز آن ولایت فرح‌انگیز میت والد خودرا، که‌به‌رسم امانت درامامزاده سید حمزه گذاشته بودم، برداشته و عازم ارض جنت‌مکان گردیده، و در هنگام ورود بدان آستان عرش‌سجود، والد خودرا در صحن مقدس آن حضرت به‌خاك سپرده، و عازم الکای مرو گردیدم.

غرض از این بی‌ادبی آن بود، که هرواقعه که احدی در خواب دیده هرگاه اندیشه نماید، البته دربیداری خیر و شر آن عاید می‌گردد.

وصورت این احوال آنکه: چون بندگان ظهیرالانامی آغر وافور خود را در قلعهٔ جدید قاق گذاشت، از آن منزل نیز درحرکت آمده عازم جار وتله گردید. و در هنگام ورود آن بلده و آن برج [در] پای قلهٔ کوه که متصل به‌طایفهٔ جار است، قلعهٔ جدیدی بنا گذاشت. وتوپخانه و قورخانه و سایر اسباب سنگین خودرا در آن قلعـه جای داده، و نصف عساکر منصوره را پیاده کرده، وبه‌استعداد تمام قدم در آن جبال بی‌مآل[۲] گذاشتند.

در ودشت، کوه و زمین و زمان	بشد پر زلشکر کران تاکران
همه جنگجو و همه نامدار	دل پر زکین و تن بیقرار
مثال پلنگی که کین آورد	که خواهد مهی برزمین آورد
نهادند قدم اندر آن کوهسار	که از جان لزگی برآرند دمار

۲ـــ نسخه: بی‌محال.

۱۲۸

دربیان محاربهٔ بندگان ظهیرالانامی در جاروتلهٔ داغستان وبه قتل آمدن آن خان نوجوان از تقدیرات فلک بی‌بنیان

چون جماعت لزگیهٔ جاری از ورود عساکر قزلباشیه ونواب ظهیرالانامی مطلع گردیدند، قاصدان روانهٔ خدمت سرخاب واوسمی بزرگ، که در تبرسران سکنی داشت، فرستاده، قلمی نمودند که: دراین وقت عساکر قزلباش بد معاش به‌سرداری ابراهیم‌خان برادر نادر صاحبقران وارد نواحی داغستان گـردیده، باید به‌جهت خاطـر ایلیت ودین و [مخالفت با] مذهب امامیه وارد این ولا گشته، واعانت و یگانگی را به‌عرصهٔ ظهور رسانند.

بعد از رسیدن مراسله، اولا هریک کوچ وکلفت خودرا به‌سقناقهای متین کشیده، به‌نواحی قریم وقیتاق وکیجی‌فرستادند، وخود دهنهٔ دربندهای ممر عام را مسدودکرده، ودرمحافظت خود اشتغال ورزیدند. وموازی بیست هزارنفر از طایفهٔ تبرسران وخنالیق وآخته‌پاره وکوره‌لی وغیره به‌اتفاق اوسمی بزرگ آمده، وسه‌شبانه‌روز درآن حدود سورسات از طایفهٔ جاری گرفتند.

چون قراولان لزگی استعداد وآراستگی عساکر قزلباشیه را تقریر کـردند، [جماعت مزبور معاودت نمودند.] اما درمیان جماعت جاری دونفر سرکردهٔ معتبر بودند: در شجاعت قرینهٔ رستم داستان ودر سخاوت قرینهٔ حاتم‌طایی. یک‌نفر مسمی بـه ابراهیم دیوانه، ویک نفر به‌خلیل مشهور بودند. چون از معاودت طایفهٔ لزگی مطلع گشتند، اندیشه وهراس به‌خاطر خود راه نداده، اولا به‌قدر دوهزارنفر از نامداران قدرانداز خودرا مأمور دربندها وگذرها وممرهایی که عبور عساکر منصور بود تعیین نمودند که گرفتند، وخود در جمع‌آوری سپاه مشغول گردیدند.

اما ازآن جانب نواب ظهیرالانامی مقرر فرمود که عساکر شیروانی وگرجستانی به‌سرکردگی خانجان و محمدقلی‌خان افشار قدم درآن جبال گذاشته، وهرگاه ازطایفهٔ لزگی جمعی آمده وسرهای گذرگاه را گرفته باشند، در دفع آنها کوشیده، حسن خدمات خودرا ظاهر سازند. بندگان والا نیز جزایرچیان خراسانی را مقرر فرمودکه به‌اتفاق علی‌خان بیگ مین‌باشی و علینقی‌بیگ مین‌باشی از دربند شهر بر ییلاق قـدم گذاشته، در دفع معاندین اشتغال ورزند. ونواب ظهیرالانامی با عساکر منصوره متعاقب عازم آن قلهٔ کوه گردیدند.

و درهنگام ورود غازیان گرجی وشیروانی، جماعت لزگیه که سرهای گذرگاه را گرفته بودند، ازاطراف آن جبال به‌انداختن تفنگ مرگ‌آهنگ قیام واقدام‌کرده، به‌هرتیری دلیری را ازپای درمی‌آوردند. چون عساکر گرجستانی چنان ملاحظـه

کردند، فوجی ازعقب آن جبال چون مرغ زرین‌بال قدم بر قلهٔ آن‌کوه گذاشته، واز بالای سر آن طایفه به‌انداختن تفنگ اشتغال داشتند، که غازیان لزگی طاقت صدمهٔ عساکر گرجی را نیاورده، برخی قتیل واکثری دستگیر وجمعی دیگر از آنها خودرا ازکوه برزمین انداخته به‌خاك برابر گردیدند. وبعضی که در اجل ایشان تأخیری بود، به‌هزار جان‌کندن ازآن مهلکه جان به‌ساحل نجات کشیدند.

واز جانب دیگر جزایرچیان خراسانی قدم در قلهٔ آن جبال گذاشته، به‌ضرب‌تیر جزایر مستحفظین دربند ییلاق را درهم شکسته، وسقناقهای ایشان را تصرف کردند. وازاطراف آن جبال غازیان نصرت‌مآل برفراز آن جبال به‌درآمده، وسقناق وقشلاق‌آن طایفه را تصرف کردند. ونواب ظهیرالانامی با عساکر منصوره قدم در بالای آن جبال گذاشته، خیام دوسری وقلندری جهت بندگان والا و سرکردگان برپای کردند. وآن شب وآن روز درآن مکان توقف [نمودند].

و روزانی دیگر که این خورشید جهان نورد بدین گنبد نیلی‌تنان باطن‌لاجورد به‌کمیت زرین‌لگام به جلوه‌گری درآمده، وعالم قطرانی‌را به‌یاقوت رمانی زیب وزینت داده، وبه‌الماس موی شکافی نمود، حسب‌الامر بندگان والا چنان به‌نفاذ پیوست که به‌قدر ده هزار نفر از نامداران آذربایجانی برینهٔ طایفهٔ جاری رفته، هرگاه جمعیت وسقناق داشته باشند، در قتل ایشان کوشیده وغارت نمایند. غازیان مذکوره به‌نواحی ایشان رفته قلیلی ازآن طایفه که در مکان ومسکن خود ساکن بودند، بعد ازتلاش‌و مجادله همگی قتیل واسیردست عساکر منصوره گردیدند.

و در چهار فرسخی آن محال، کوچ قوی بنیاد[ی] ملاحظه کردند که دربلندی سر به‌کبودی افلاك [کشیده] ودر بزرگی باکواکب سیار برابری می‌کرد. جمعیتی در آن جبال دیده، وتفتیش آن طایفه را که کردند، اسرای جماعت مذکوره تقریر کردند که ابراهیم‌دیوانه وخلیل شیرشکار با معدودی چند درآن مکان سقناق دارند.سرکردگان عساکر قزلباش به‌قدر دوهزار نفر [را] بدان حدود نامزد گردانیدند که رفته آن جماعت را تنبیه کرده معاودت نمایند. ودر هنگام ورود، عساکر منصوره، چون قدم در قلهٔ آن کوه نهادند، ابراهیم دیوانه با معدود چند آن دوهزار نفر را درنیم‌ساعت نجومی درهم شکسته، وهمگی زخمدار وپریشان روزگار فرار کرده، مراجعت به‌خدمت سرداران نمودند.

وبندگان والا نیز درآن روز وارد آن مکان که اصل سقناق طایفهٔ جاری‌بود گردید، چون از ظهور دلاوری آن طوایف مطلع گردید، ارادهٔ آن فرمود که جمعی از عساکر منصوره را به‌جهت دفع ورفع آن جماعت نامزد فرمایند.

خانجان به عرض والا رسانید که: هرگاه غازیان مقرره از همین مکان وازدره‌ای که دو هزار نفر شکست یافته‌اند بروند، اگر صد هزارکس باشند، کاری نساخته بی‌نیل مقصد معاودت خواهند نمود. هرگاه موکب والا از دربند ییلاق نزول سنگری‌که ساخته‌ایم نمایند، ازآن منزل راه علیحده‌ای جماعت‌گرجی دیده‌اند که در کمال سهولت رفته، وتامحلی که جماعت لزگی خبردار شوند، برفراز آن جبال درآمده،

وبالای سرآن جماعت بی‌عاقبت را گرفته، ودر کمال آسانی سلك جمعیت ایشان‌را متفرق وپراکنده خواهیم نمود. این رای، بندگان والا را پسند آمده، ومقرر فرمود که عساکر منصوره فوج فوج ازآن کتل پرخلل عازم گردیدند.

درایں وقت بسمع والا رسانیدند که: در عقب این پشته برجی‌است که بقدر پنج ذرع ارتفاع دارد. وجمعی از طایفهٔ لزگی درآن برج سکنی دارند. حسب‌الامر بندگان والا بعهدهٔ محمدقلی‌خان بیگلربیگی شیروان مقرر گردید، که با غازیان‌تحت خود یورش بدان برج برده، وتصرف نمایند.

نظر بفرمودهٔ بندگان والا، در محل زوال تا غروب آفتاب یورش بدان برج آوردند، وبقدر دوازده نفر از طایفهٔ لزگی که در آنجا باندا‌ختن تیر تفنگ‌اشتغال داشتند بقدر چهارصد نفر ازنامداران شیروانی را بخاك مذلت انداختند. چون‌گلولهٔ آن جماعت باتمام رسید، خودرا از بالای برج بزیر افکنده دست بشمشیر کردند. وچندان تلاش کردند که عاقبت بضرب شمشیر غازیان بقتل رسیدند. وعساکرشیروانی نیز از فراز آن جبال بسنگر خود معاودت نمودند.

اما ازآن جانب ابراهیم دیوانه وخلیل لزگی، از حرکت بندگان عالی مطلع گشته، با سرکردگان وسرخیلان خود چنان مشورت نمودند که: هرگاه عساکر قزلباشیه از قفای این جبال حرکت کرده، وفراز کوه را بگیرند، عرصه را بما تنگ کرده، خاك در کاسهٔ سرما خواهند کرد. اولی آن است که توکلت علی‌الله در نیمه‌شب رفته، سر گذرگاه که مابین دربند ییلاق است بیقو افکنده، ودر محل عبور عساکر منصوره ازطرفین بضرب گلولهٔ جانستان دمار از روزگار ایشان بدر خواهیم آورد، ویا عمگی قتیل واسیر خواهیم شد. وبعد هرگاه زن وفرزندان مان را اسیر نمایند، باری‌درحیات نخواهیم دید.

سرخود	به مردی	بیفراشتن	میان	یلان	تخم	کین	کاشتن
به حرف	و سخن کی شود کارچست		به	شمشیر	برنده	گردد	درست

القصه، سرکردگان وسرخیلان وریش‌سفیدان طایفهٔ جار وتله در آن روز دوطلب شده، موازی هفتصد نفر از نامداران قدرانداز [را] که با گلولهٔ آتشین‌خوار درشب‌تار مهره از قفای مار بدر می‌آوردند انتخاب کرده جدا شدند، وبسرکردگی ابراهیم‌و خلیل ایل وعشایر خودرا وداع کرده، درآن شب تار عازم آن امر عظیم گردیده، وارد میان آن جنگلات که ممر عرض راه بندگان والا بود گردیده،وبیقو انداختند. وچندان توقف کردند، که عساکر گرجستانی وشیروانی ومقدم ودنبلی وغیره ازآن فرازجبال گذشتند. واز تقدیرات فلکی ومقدرات لم‌یزلی احدی از طایفهٔ قزلباشیه مطلع‌نگشتند. با وجودی که در میان جنگل در کنارهٔ راه سکنی نموده بودند.

بعد از عبور جماعت مذکوره، بندگان ظهیرالانامی با جزایرچیان خراسانی‌و چند نفر از خوانین وسرکردگان قدم در آن جبال گذاشتند، ورو بر نشیب کردند، وبه میانهٔ آن کتل پرخلل رسیدند، که بیکدفعه از دوطرف آن جبال آن گروه‌خوش‌اقبال بانداختن تیرتفنگ پرآهنگ اشتغال نمودند. و جزایرچیان خراسانی نیز ندیده بآتش

دادن جزایر اقدام کرده، وبازار حرب التهاب گرفت. که هرتیری از شست طایفهٔ لزگی جدا می‌گشت، در سینهٔ یك نفر یا دونفر از دلاوران خراسانی قرار می‌گرفت. وهرچند که بندگان والا وسرکردگان دیوان اعلی نظر به‌اطراف وجوانب می‌افکندند، به‌غیر از تیر تفنگ که چون ژاله‌باران که درموسم بهاران فروریزد احدی رانمی‌دیدند. وبه‌هرجانب که نظر می‌کردند، بدون تیر اجل ناگهان که در سینه و پهلوی دلیران قرار می‌گرفت احدی را ظاهر نمی‌کردند.

بندگان ظهیرالانامی از فریب وتزویر طایفهٔ لزگی مطلع گشته، هر چند کـه به جزایرچیان خراسانی تحریك مجادله می‌کرد، آن نامداران کسی را ندیده بـه کمانداری اشتغال می‌ورزیدند. اما چه‌فایده که آن طایفهٔ مکار زیر درختان و بالای اشجار قوی بنیان رفته، به‌کمانداری مشغول گردیدند. وفوجی ازآن طایفهٔ فسادپیشه چون ضعف و بیچارگی عساکر نصرت‌مآثر را ملاحظه کردند، قدم جلادت پیش‌نهاده، و بازار حرب التهاب پذیرفت، وموافق ومخالف با یکدیگر آمیخته گاهـی دلیران نامدار ومجاهدان دین برباد پایان‌صبا رفتار [تفنگهای] ثعبان آثار وسیوف رعدکردار استوار داشته، [مخالفان‌را] به‌میان بیشه وجنگل ملحق می‌گردانیدند، و گاهی‌بهادران نامی به تیر مرگ تأثیر غازیان‌شیر گیررا ترجیح فرموده، ازطرفین به‌زخم تیر وتیغ، آرزوی ضمیر به‌جنت وسعیر بردند.

در تضاعیف این داروگیر، ابراهیم‌دیوانه بندگان ظهیرالانامی‌را شناخته، تیـر تفنگ مرگ آهنگ به‌جانب آن افکند. ازقضای الهی وتقدیرات ازلی آن تیرتفنگ بر سرین بندگان ظهیرالانامی آمده، مجروح کاری گردید، وتیر دیگر بر علمـدار آمده که نگون‌وار برهم غلطید. دراین وقت اغورلوخان حاکم گنجه خودرا بـه‌نـزد بندگان والا رسانیده، نعره کشید که: فدایت گردم، محل ایستادن نیست. تازیانه بـر تکاور زده، خودرا به‌گوشه‌ای برسان، که دشمن به‌مکر وفریب کار خودرا ساخـت. بندگان ظهیرالانامی فرمود که: خاك برسرمن، که زنده ازمعرکهٔ کارزار به‌در روم. و اغورلوخان در مبالغه بود، که ناگهان تیر تفنگ دیگر برسینهٔ آن آمد، که جان را به‌جان آفرین سپرد. ودرآن محل نعره‌ای کشید، وبه برادر خود حسنعلی‌خان گفت‌که: تو بندگان والارا به‌در ببر، که هرگاه خدا ننموده بدان خللی رخ نماید، فردا به‌آتش غضب مهابت صاحبقرانی جمیع مملکت آذربایجان خواهد سوخت. که دراین وقت تیر تفنگ دیگر برفرق حسنعلی‌خان آمده، زخمی منکر برداشت. وهریك از سرکردگان وسرخیلان که به‌خدمت بندگان والا رسیدند، می‌گفتند که: محل ایستادن نیست.فایده‌ای مترتب نگشته، با معاندین کمانداری کرده، دلیران را تحریض مجادله می‌نمود.

اما از آن جانب ابراهیم وخلیل غبار وآشوب روز محشر وغلغلهٔ فزع‌اکبر معاینه [نموده]، سپاه برانگیخته، قدم مردانگی پیش گذاشته، برمیان عساکر قزلباش ریخته، به‌قتل وغارت قیام نمودند. که دراین‌وقت تیر تفـنگ بربازوی بنـدگان ظهیرالانامی آمد، که درهم شکست. ودراین اثنا تیر دیگر برمرکب آمده، ازپا درآمد. چون ابراهیم دیوانه چنان ملاحظه کرد، دفعهٔ دیگر تفنگ مرگ‌آهنگ آتش‌داد، که

پرسینهٔ ابراهیم‌خان آمد، وازجانب دیگر به‌در رفت. وبندگان والا تکیه بر درختی داده، قطره‌آبی طلب نمود. درآن محل علی‌خان‌بیگ مین‌باشی مطهرهٔ آبی بدان‌داد، چون جرعه‌ای بیاشامید، جان را به‌جان آفرین تسلیم نمود.

هرکه آمد به‌جهان، اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده وباقی است، خدا خواهد بود

واین قصیه، به‌تاریخ شهر شعبان سنهٔ ۱۱۵۱ به‌وقوع رسید.

ودرآن روز محنت‌اندوز، تزلزل دربنای ثبات وقرار سربازان نامی ودلاوران موکب گرامی راه یافته، خویشتن را در محیط غرقاب هلاك مشاهده نمودند. وقبل‌از آنکه با خاك تیره برابر گردند، زندگانی را غنیمت شمرده، برثبات وتوقف سابق‌تأسف بسیار خوردند، و پشت برمعرکهٔ کارزار کرده، راه سلامت‌را طالب گشتند. وعساکر لزگیه درآن روز به‌ضرب وطعن تیغ وسنان‌بهادران قزلباش را برخاك هلاك‌می‌افکندند. واز تقاضای فلکی وتقدیرات ازلی، سپاهی باآن شوکت وغرور همگی منکوب ومقهور گشته، هریك به‌طرفی وهر شخص به‌کنفی رو نهادند. وتهنگان لجهٔ پیکار لزگیه، درآن روز فرح‌اندوز خود، وشام غم‌اندوز قزلباشیه، جمع‌کثیری از طایفهٔ جزایری‌و تفنگچی خراسانی را به‌قتل آوردند.

وچون جمعی از سپاه قبل‌ازورود نواب ظهیرالانامی ازآن فراز کوه به‌سنگر خود آمده بودند، واز مقدمهٔ شکست بندگان والا مطلع گشتند، محمدکریم‌بیگ‌ایشیك آقاسی‌باشی افشار، که از منسوبان بندگان جهانگشا بود، عساکر را حرکت داده، عازم کنارهٔ رود ارس گشتند. وجماعت لزگیه متعاقب ایشان آمده، قدری اموال واسباب که درسنگر افکنده بودند، متصرف گشته، از قفای سپاه می‌رفتند، به‌ارادهٔ آنکه شاید باردیگر دستبردی زده، سپاه مذکوره را قتل واسر نمایند. میسر نگردید.

ومحمد کریم‌بیگ مشارالیه، در کمال استعداد وسپاهیگری وارد کنارهٔ رود مذکور گردیدند، و در عرض‌راه خانجان که والی گرجستان بود عساکر خودرا برداشته، به‌سمت کوه البرز رفت. وجمعی ازطایفهٔ دربندی وشیروانی به‌محمدکریم‌بیگ رفاقت نکرده، عنان بی‌اعتباری را به‌صوب ولایت ومسکن خود تابیده، روانه گشتند. وآن نامدار به‌رفاقت صمدبیگ تبریزی و عساکر ترکمان ومقدم وبقیهٔ غازیان‌خراسانی از رودهای مذکوره گذشته، وارد کنارهٔ جسر گشتند. بعضی از رود وبرخی از جسر اسبان خودرا گذرانیده، تا مدت چهارپنج یوم درآنجا توقف نمودند. جسته وگریخته که مانده بودند، ملحق گردیدند. اما جمع کثیری در رود اگری‌چای وقانق چایی ورود ارس وکر طعمهٔ ماهی وغرقاب غضب الهی گردیدند.

اما ازآن جانب چون جماعت لزگیه چنان فتح نمایان کردند، جسد ابراهیم‌خان را برداشته، در تابوت شمشاد نهاده، چندنفر حافظ تعیین نمودند که به‌تلاوت کلام‌الله اشتغال می‌ورزیدند. وابراهیم دیوانه با موازی یکهزارنفر عازم کنارهٔ رود ارس گردید، وخلیل دیوانه با سرکردگان وسرخیلان لزگی، بنه و آغرق عساکر قزلباشیه که در قاق بود همگی را به‌تصرف خود در آوردند. ودرمیان جنگلات ومغاره‌ها در هرجا از عساکر قزلباشیه‌را می‌دیدند، به‌قتل می‌آوردند.

اما در هنگامی که محمد مؤمن خان قوللرآقاسی، بیگلربیگی شیروان بود، موازی شانزده نفر از سرکردگان وسرخیلان لزگی را، به‌خدمت بندگان ظهیرالاناهی به‌دارالسلطنهٔ تبریز ارسال داشته بود، که درآن حدود محبوس گردانیده، ودر زندان سنگی تبریز به‌قید گران دربند بودند. ابراهیم دیوانه چندنفر از کدخدایان خودرا به‌خدمت محمدکریم ارسال داشته، مقرر کرد که: هرگاه موازی شانزده نفر محبوسین مارا مرخص نمایند، ما نیز جسد ابراهیم‌خان را به‌شما خواهیم داد، والا جسد ابراهیم خان را خواهیم سوخت.

سرکردگان مزبور در جواب قلمی نمودند که: محبوسین را ما خودسر نمی‌توانیم داد، وهرگاه هموزن نعش طلا خواسته باشند، در همین مکان کارسازی می‌نماییم. چرا که خزانه وصندوقخانه را بیرون آورده بودند. جماعت لزگیه قبول این معنی‌ننمودند. عاقبت سرکردگان گفتند که: شما چندان توقف نمایید، که ما چگونگی مقدمات‌را به خدمت صاحبقران دوران عرض نماییم. به‌همین قرار جماعت لزگیه معاودت نمودند.

اما از تقدیرات فلکی، شانزده‌نفر محبوسین که در تبریز در بند بودند، یك‌نفر احمدنام که از نامداران وسرخیلان جماعت لزگیه بود، ازنواحی قریم وقیتاق، دوطلب گشته که رفته جماعت مذکوره‌را از بند نجات داده بیاورد.

و در هنگام ورود به‌دارالسلطنهٔ تبریز، خودرا به‌لباس سوداگران آراسته، در میدان صاحب‌الزمان در کاروانسرایی نزول نموده، اقمشه‌ای که باخود آورده بود به فروش رسانیده، در عوض آن اسبان راهوار تیز رفتار بسیار خوب ابتیاع کرده‌بود.

ودر شبهای جمعه قدری طعام به‌زندان آورده، به‌زندانبان داده، می‌گفت که: به‌محبوسین داده، دعای خیری به‌جهت من حاصل کن. وچون چند دفعه مکرر مراعات داشته به زندانبان نمود، دفعهٔ دیگر خواهش تماشای میان زندان را کرده، زندانبان بدون مضایقه در را بازکرده، آن مرد عیارپیشه داخل زندان گردید. ودر هنگام تماشا سوهانی با نوشته‌ای در دامان یك نفر از محبوسین افکنده بیرون آمد.

جماعت محبوسین از راز آن مطلع گشته، در هنگام شب بند وزنجیر خودرا گسیخته، منتظر آن بودند که به‌چه دلیل وبرهان آن جماعت را نجات خواهد داد؟ چرا که در ودیوار آن زندان از سنگ سیاه است.

وآن مرد عیارپیشه چون کار خودرا به‌اتمام رسانید در نیمه‌شب به‌عقب زندان آمده وبه‌زیر زمین نقب زده سرنقب‌را در میان زندان به‌در آورد وآن شانزده نفررا ازهمان مکان به‌در آورد که به‌اسبان مذکور سوار گشته ودرآن شب از قلعه وحصاربند تبریز به‌درآمده به‌سمت مقصود خود به‌در رفتند.

روز دیگر به‌وقت زوال، زندانبان در زندان را گشود که محبوسین‌را آب ونان دهد، اثری ازآن جماعت ندید. وچون نقب‌را ملاحظه کرد ازترس وهراس وخوف بندگان ظهیرالاناهی راه فرار پیش گرفته، آن نیز بسمت ارزن‌الروم بدر رفت. ودر همان ایام نیز خبر شکست بندگان والا رسید.

چون سرکردگان لزگی وارد مقصد خود گردیدند، و جماعت جاری از ورود

سرکردگان خود مطلع گشتند. جسد بندگان والاشان را که درآن محل که سرکردگان قزلباش گفته بودند که «به‌خدمت صاحبقران دوران عرض می‌نماییم که به‌هر نحو حسب‌الفرمان قضا جریان بوده باشد ازآن قرار مرعی ومعمول داشته باشند» ازتابوت بیرون آورده، از درختی نگونسار آویخته بودند، چراکه سرکردگان ما محبوس‌اند جسد اونیز در عذاب باشد، بعد از ورود سرکردگان خود، جسد بندگان ظهیرالانامی را به‌آتش سوخته، خاکستر آنرا برباد دادند.

چرخ فلك بین که چها ساز کرد فتنه . دری در دوجهان باز کرد
شور و شوری به جهان رخ نهاد دولت ایران همه برباد داد

القصه، محمدکریم‌بیگ ومحمدبیگ وسایر سرکردگان، از کنار رود کر در حرکت‌آمده،بعد ازطی مسافت وارد بلدهٔ گنجه شدند. وازآن مکان حسنعلی‌خان برادر اغورلوخان را وداع کرده، عازم دارالسلطنهٔ تبریز [گردیدند]. ودر هنگام شکست چاپاران رواهٔ درگاه جهانگشا گردانیده، چگونگی مقدمات را به‌پایه سریر خلافت مصیر عرض نموده بودند. وسرکردگان مذکوره وارد دارالسلطنهٔ تبریز گشته، ودر آنجا توقف نموده، و به‌مراسم ماتم‌داری وسوگواری مشغول گردیدند.

۱۲۹

خبر یافتن حضرت صاحبقران از قتل برادرخود ابراهیم‌خان و تأسف خوردن وشکایت از فلك غدار کردن و فرستادن امیر اصلان‌خان به جانب آذربایجان

بر هشیاران این داستان غم‌اندوز، و مستمعان این قصهٔ جگرسوز، پوشیده ومستور نماندکه: چون صاحبقران دوران وآن خسروممالك‌ستان بلدهٔ طیبهٔ پیشاوررا تسخیر فرمود، چند یومی درآن حدود صلای عیش ونشاط بدین دنیای بی‌انبساط افکنده، بـا سرکردگان وسرخیلان وندمای خاص وسرداران با اختصاص به‌تجرع می‌زلال دایـم اشتغال داشت. که ناگاه تراب‌خان بیگ گنجه‌لو وعبدالله بیگ زورآبادی چاپاران سرکردگان دارالسلطنهٔ تبریز وارد درگاه جهان‌پناه گردیدند.

مقربان خاص وغلامان با اخلاص در هنگام می‌کشیدن صاحبقران دوران بمسمع آن حضرت رسانیدند که دونفر چاپار، که اثر غم وفراق ازبشرهٔ ایشان ظاهر است، ازنواحی آذربایجان وارد گردیده‌اند. از شنیدن این سخن درآن هنگام شادمانـی غم وفراق وناتوانی در طبع همایون ظاهر گردید، و عرایض چاپاران را مهدی‌خان منشی‌الممالك گرفته، چون برچگونگی مقتول شدن بندگان ظهیرالانامی مطلع گردید، بی‌تحاشی آب در حدقهٔ چشم مهدی‌خان درآمده، عرایض را درهم پیچید.

بندگان جهانگشا، سرداران و مقربان مجلس فردوس آیین را مرخص فرموده، به‌خلوت خاص عرایض محمد کریم‌بیگ اشیک آقاسی باشی و محمدبیگ وسایر سرکردگان آذربایجان را که مشتمل برحقایق حالات وشکست‌یافتن ومقتول‌گشتن نواب ظهیرالانامی بود خواندند وبرمضامین هریک اطلاع [حاصل] نمودند. بندگان صاحبقران را طاقت طاق شده از داغ فراق برادر گرامی خود های‌های به‌گریه‌درآمده اشك حسرت از دیدهٔ ندامت فرو می‌ریخت ومضمون این ابیات ادا می‌کرد. نظم

«فلك برخویش پیچان اژدهایی است | بی آزار ما، زور آزمایی است
گرفتاریم در پیچ و خم او | رهیدن چون توانیم از دم او
نبینی کس کزو زخمی نخورده | زصد کس بریکی رحمی نکرده
زظلمش هیچ کس سالم نجسته‌ست | کدامین سینه، کان ظالم نخسته‌ست
به هر اختر کزو روشن چراغی است | نهاده بردل آزاده داغی است
هزاران داغ هست و مرهمی نی | وزین بی مرهمی هیچش غمی نی
بود پیدا دراین شبهای دیجور | هزاران روزن اندر عالم نور
چو شیران روز دور است از دورنگی | ولی با ما کند شبها پلنگی
به‌جز آزار ما را زو چه رنگ است | که با ما روز شیر وشب پلنگ است
سزد کز عیش تنگ خود بنالیم | که با شیر و پلنگ اندر جوالیم
تو را با هر که رو در آشنایی است | قرار کارت آخر بر جدایی است»
از این گفتار جامی[۱] شاه ایران | فرو می‌ریخت اشکش تا بدامان
گهی با چرخ همدستان همی گشت | برادر گفته و گریان همی گشت
همی می‌گفت کای چرخ ستمکار | مرا کردی جدا از وصل دلدار
اگر تاجم، اگر تختم بدادی | برادر بردی و برباد دادی
چه حاصل گر جهانم رام گردد | کمیت چرخ اندر دام گردد
جمیع ربع مسکون ودو عالم | نمی ارزد به یك رنجیدن وغم
مرا نادر کنی اندر زمانه | دراین دولاب چرخ پرفسانه
گهی گریان گهی سوزان گهی آه | دمادم می‌کشید آن از جگرگاه
بیا ساقی که شاه هند وایران | زدست چرخ می‌گردد هراسان
تو می ده می بخور، وشاد می‌باش | زغمهای جهان آزاد می‌باش

القصه، بعد از جزع وفزع بسیار، وشکایت ازاین چرخ ناسازگار، امیرصاحبقران قدم در سراپردهٔ خاص گذاشته، آن شب را بماتم به‌سربرد.

روز دیگر که این شهباز بلندپرواز در قلهٔ طارم چهارم فلك به‌جلوه‌گری‌درآمد، صاحبقران دوران وآن خسرو ممالك‌ستان با دیدهٔ خونبار ودل داغدار قدم ازشبستان خاص بسراپردهٔ گردون مماس نهاد، ودربالای تخت نادری قرار وآرام یافت، و سرکردگان عظام وسرخیلان کرام را رخصت بار داده، گفت: مقدمات ممالك‌آذربایجان

۱ــ ابیات بالا تا اینجا از یوسف و زلیخای جامی است، و بقیه را خود مؤلف ساخته و افزوده.

به‌نهجی است که هرگاه تقریر مقالات و واقعات آن کرده شود، باعث دلیری دشمن وضعف اکثری از دلیران صف‌شکن می‌گردد. وهرگاه عنان عزیمت به‌صوب‌ممالک‌ایران معطوف فرماییم، جمیع ایلات واحشامات ممالک هندوستان وبلوچستان وافاغنه تعاقب کرده، نگذارند که احدی ازاین مملکت به‌صوب مقصد بدر رود. وهرگاه به‌نحوی‌که رای همایون دراین وقت اقتضا کرده، که به‌جهت تسخیر ممالک هندوستان عنان عزیمت معطوف داشته‌ایم روانه گردیم، گاه باشد که طایفهٔ رومیه و لزگیهٔ شومیه قدم درمملکت ایران گذاشته، فساد عظیم به‌وقوع انجامد که چارهٔ آن به‌هیچ وجه من‌الوجوه میسر نگردد.

حسنعلی‌خان معیرباشی[۲] وعلی‌خان[۳] بیگلدلو که از جملهٔ ندمای خاص ومحرمان محفل‌گردون اساس بودند، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون رسانیدند که للهالحمد والمنة در مملکت ایران [فرزندی] چون نواب کامیاب سپهر رکاب رضاقلی‌میرزا بر سریر سلطنت وکامرانی متمکن گردانیده [ای] که از صولت وجبروت وکوکبهٔ بلند مرتبهٔ آن نامدار ایلبارس[۴] خان پادشاه ممالک خوارزم با عساکر اوزبکیه و قزاق وقراقلپاق و قلماق وآرال وقبچاق که وارد کنارهٔ رود طژن خراسان گردیده بودند طاقت نیاورده راه فرار پیش گرفته به‌سمت خوارزم به‌در رفتند البته بهاقبال بی‌زوال بندگان عدیم‌المثال در دفع معاندین ومخالفین که قدم در مملکت ایران‌گذارند به‌سعی بلیغ ایشان را آواره ساخته در جواب و سؤال هیچکس عاجز و قاصر نخواهد بود. بندگان صاحبقران فرمودند: بیان واقع است آنچه تقریر کردید.

اما در آن محل رای بندگان جهانگشا چنان قرار یافت که فارس معرکهٔ کارزار ونامدار اردوی ظفر شعار امیراصلان خان قرخلو را به‌حضور ساطع‌النور اعلی حاضر نمایند و رقم سرداری ممالک آذربایجان را درکف کفایت او گذاشته، چنان مقرر داشت که به‌عنوان چاپاری عازم آذربایجان گردد ودر دارالسلطنهٔ تبریز رحل اقامت افکنده جمیع حکام ومباشرین آن ولایت را به‌حضور خود طلبیده سان عساکر هرولایت‌را دیده اکثر اوقات به‌وقت بهار در ییلاقات ومتنزهات گنجه وقراباغ وگوکجه‌ییلاقی ایروان بسر برده و در محل قشلاق در دارالسلطنهٔ تبریز توقف نماید وهرگاه عساکر مخالف ازجانبی عبور نمایند به‌اتفاق خوانین وسرکردگان آذربایجان در دفع آن کوشیده حسن نیکوخدمتی را بررای جهان آرا ظاهر ولایح سازد. وسفارشات‌بسیار در خصوص محافظت ومحارست ولایت و آراستگی سپاه و عدالت بارعیت[فرموده][۵].

۲ــ نسخه: معیارباشی.

۳ــ ط: مصطفی‌خان بیگدلی.

۴ــ نسخه: یوالبارس.

۵ــ درحاشیه صفحه آمده: وصفی‌خان بغایری‌که سابق‌براین بیگلربیگی گرجستان بود، در عوض آن اسلمس خان مشهور به خانجان را به‌والیگری گرجستان تفویض و روانه ساخته بود، دراین وقت مجدداً سرداری گرجستان را بدان عنایت فرموده، به‌اتفاق امیراصلان‌خان روانه‌گردانید. ط. از جهانگشا، ص ۳۱۷.

[امیر اصلان‌خان] از رکاب ظفر انتساب مرخص وروانهٔ آذربایجان گردید ودرهنگام ورود قندهار از ممر کرمان وارد دارالسلطنهٔ تبریز وبه‌نهجی که از مکمن عز وجاه امر و مقرر گردیده بود به‌خدمات مقرره قیام واقدام داشت.

۱۳۰

رسیدن اخبارات یاغی شدن جماعت بلوچ به‌حضرت صاحبقران در نواحی جلال‌آباد، و فرستادن اماموردی‌خان ناظر به کنارهٔ دریای محیط

بر اربابِ خرد پوشیده ومخفی نماند که هنگام [انعطاف] رایات جاه وجلال به‌نواحی جلال آباد، چندنفر چاپار ازنواحی بندرات از کنارهٔ دریای محیط وارد [شده]، وبه‌عرض اقدس رسانیدند که: جمعی از طایفهٔ بلوچ که در کنارهٔ بندر کنگ وعباسی سکنی داشتند، به‌اتفاق ملک تیهال[۱] دریایی که در جزیرهٔ آبکون(؟) سکنی‌دارد، متفق‌العهد و متفق‌اللفظ گردیده، به‌قدر پنج شش‌هزار نفر از جزیرهٔ مذکوره بیرون آمده، با جماعت مزبوره ملحق [شده‌اند]، و [به] جمعی از قوافل هشترخان فرنگ، که به‌عنوان معاملهٔ عراق وارد کنارهٔ بندر مذکور گردیده بودند، برخورده، اموال و مواشی آن جماعت را غارت [نموده]، وابقدر [سی] هزارتومان نقد که حسب‌الامر دارای جهان به‌جهت اخراجات عصر(؟) وکارکنانی که مأمور ساختن غراب وکشتی بودند [فرستاده شده بود]، آن را نیز تصرف [کرده‌اند]. وقتل وغارت زیاد درنواحی‌مذکوره به‌وقوع انجامیده، ویوم‌بیوم طایفهٔ مذکوره بیشتر جمع‌گشته، ارادهٔ آن دارندکه بـا محبت‌خان والیاس‌خان بلوچ نیز شیوهٔ یگانگی ورزند. وهرگاه در اطاعت ایشان‌تغافل وتکاهل ظاهر نمایند، در دفع آنها نیز کوشیده، ایلات واحشامات آنهارا نیزقتل‌وغارت نمایند.

صاحبقران دوران، چندان اعتنایی به‌چاپاران نگذاشت، که دو یوم فاصله چندنفر چاپاران متعدد دیگر وارد، وشورش وطغیان آن طوایف‌را مجدداً به‌پایه سریرخلافت مصیر اقدس اعلی عرض نمودند.

فرمان دارای جهان چنان نفاذ یافت که: کاربین دوران و عقده‌گشای حضرت

در رسالهٔ «احوال نادرشاه» (مندرج در حدیث نادرشاهی، ص ۱۸) آمده: صفی‌خان بغایری ازبیگلربیگی گرجستان معزول، واتش (ظ: اسلمش) بیگ پسر محمدعلی‌خان اصلانخانی، که نایب ایشیک‌آقاسی بود، به‌خطاب خانی و رتبهٔ بیگلربیگی گرجستان سرافراز گردید.

۱ــ نیهان، نهیان.

صاحبقران اماموردی‌خان ناظر قرخلو، با موازی دوازده هزار کس از عساکر علی ـ [ایلی]، وقاری و بلوچ که درآن نواحی می‌باشند، وسه‌هزار نفر از رکاب ظفرانتساب عازم کنارهٔ دریای محیط گردیده، سرکشان ومتمردان بلوچستان و تیهال دریایی‌را بسیه بلیغ وزجر بیدریغ نموده، به خاکپای مبارك عرض [نماید]، که به‌هرنحو رای الهام آرا قرار گیرد، ازآن قرار مرعی ومرتب دارد.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان بندگان سپهرمکان، اماموردی‌خان بندگان دارا ـ دربان‌را وداع گریه ناکی کرد، که ازآن وداع بوی «هذا فراق‌بینی و بینك» به‌مشام حاضران می‌رسید. وبا دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان از خدمت صاحبقران مرخص گشته، عازم بندرات گردید. ودرهنگام ورود بلوچستان، محبت‌خان با موازی شش‌هزارنفر ملحق به‌عساکر بندگان عالی گردید، وازآن حدود عازم گرمسیرات گردیدند.

اما از آن جانب، جماعت بلوچ که در کنارهٔ دریای محیط سکنی داشتند، بنای افسادوشرارت را پیشنهاد خاطر خود ساخته، وتیهال دریایی با جمعی از نیزه‌داران عرب آمده، با نظر سلطان وملك حیان سرکردگان جماعت مذکوره ملحق گشته، همه روزه درآن حدود در تاخت وتاز گرمسیرات وبندرات افساد و شرارت به‌کار برده، خاطر خودرا به‌آن قرار دادند، که آنچه بالقوه باشد در قتل واسر کوتاهی وتقصیر ننمایند. اما نظر سلطان وملك‌حیان درباطن درخوف ورجا بودند، که مبادا دراین‌چند یوم عساکر از خدمت بندگان گیتی‌ستان وارد گشته، دمار از روزگار ایشان برآورد. عاقبت ازخوف و وهم آن دونفر، ملك تیهال دریایی مطلع گشته، چنان قرارداد کـه کوچ وکلفت جماعت مانمی(؟) را درکشتی وغراب جای داده، به‌سمت جزایر آبکون روانه گرداند، وخود با ده دوازده هزار سوار درآن نواحی در تاخت وتاز و غارت مسلمانان اشتغال دارند.

دراین وقت جمعی از جاسوسان طایفهٔ مذکور، که در سمت دارالقرار قندهـار به‌عنوان قراولی آنجا بودند، وارد [شده]، و چگونگی حرکت اماموردی‌خان قرخلو را تقریر کردند، وجماعت مذکوره از شنیدن این سخن خوف عظیم در بشرهٔ ایشان ظاهر گردید. اما ملك تیهال عرب، [که] در شجاعت قرینهٔ رستم داستان ودرسخاوت مانند حاتم‌طایی بود، درشتی به‌جماعت مذکوره نموده، وگفت: هرگاه شمارا جرأت و جلادت نبود، بایست عنان رعیتی و اطاعت صاحبقرانی‌را ازکف نداده، غاشیهٔ انقیـاد وفرمانبرداری اورا بردوش خود کشیده، اموراتی چنین عظیم را متوجه نمی‌گردیدید. نه آنکه مانند زنان شیوهٔ تنگ‌حوصلگی را شعار خود ساخته، هنوز اثری ازعلامات‌لشکر قزلباش ظاهر نگشته، ارادهٔ فرار برخود قرار داده‌اید!

میرحیان، که‌ریش‌سفید آن طایفه بود، گفت: مارا خوفی مطلقا از سپاه قزلباش به‌خاطر راه نیافته، اندیشه وهراس ما از بی‌اتفاقی سپاه شماست، که مبادا در هنگـام جدال وقتال راه فرار پیش گرفته، ما را نیز غارت نموده، به‌سمتی بیرون روند!

ملك تیهال گفت: این خیالی است بسیار غلط، که به‌خاطر شما خطور کرده.در حال کلام الهی‌را در پیش گذاشته، با جمیع سرکردگان وسرخیلان خود قسم یاد نمود

که مادام‌الحیات از برادری ویگانگی شما مغایرت ومباینت نجسته، شیوهٔ اتحاد مرعی داریم. طوایف بلوچ نیز به‌نحو مذکور قسم یاد نمودند، و خاطرجمعی کامل حاصل گردید.

اولا کوچ وکلفت طوایف بلوچ را در کشتی وغراب جا داده، بجانب جزایر خود روانه گردانیدند. وکشتی دیگر در کنارهٔ دریای محیط آماده ومهیا ساختند، که هرگاه شکست به‌جانب ایشان اتفاق افتد، خودرا به‌کشتی رسانده، به‌سمت مقصد شتابند.

وچنان قرار دادند که نظرسلطان و ملك تیهال دریایی موازی دوازده هزارنفر از نامداران آنجایی را برداشته، در عرض‌راه با اماموردی‌خان [جنگ] نموده، هرگاه فایق آیند فهوالمراد، وهرگاه مقدمه نحو دیگر شود، خودرا به‌کشتی رسانیده، به‌سمت جزایر خواهیم‌رفت.

وبه همین اراده، ملك حیان و میر حمزه ومیرشاه، که ریش‌سفیدان طوایف بودند، درآن حدود توقف [نموده]، ونظر سلطان وملك تیهال با عساکر خود عازم سر راه اماموردی‌خان گردیدند.

چون به‌قدر سه‌منزل راه را طی نمودند، درآن وقت قراولان به‌سمع نظرسلطان وملك تیهال رسانیدند، که علامات سپاه قزلباش ظاهر گردید. ملك تیهال که از جملهٔ کاربینان روزگار بود، قبل از ورود آن طوایف، خودرا به‌کنارهٔ رود عظیمی که‌سمت شمالی آن متصل به‌جبال قوی بنیاد بود گرفته، ودرصف آرایی سپاه خود مشغول‌بود، ومستعد محاربه گردید.

از آن جانب، قراولان اردوی کیوان‌شکوه به‌سمع اماموردی‌خان رسانیدند، که علامات سپاه بیگانه ظاهر گردیده. حسب‌الامر مقرر گردید که چند نفر از نامداران‌رستم توأمان رفته، زبانی ازآن طایفه گرفته، معاودت کردند. چون از چگونگی احوالات مخالف مطلع گردید، میمنه ومیسره وقلب وجناح وساقه وکمینگاه را آراسته ساخته، به‌هیئت اجتماعی حمله بدان گروه قیامت شکوه کردند. لسوده.

دلیران ایران، همه سر بسر	کشیدند صفها بر یکدگر
زهردوطرف صف بیاراستند	دلیران جنگی بپا خاستند
همه نیزه دار و همه تیغ زن	همه شیر گیر وهمه صف‌شکن
نهاده قدم را در آن کارزار	مثال پلنگی که گیرد شکار
زجوش و خروش یلان دژم	شده متجمد چرخ و گردون به‌هم
زبس غلغله شد در آن کارزار	که گویا شده محشری آشکار
زهرسو دلیران به‌هم تاختند	سروتن زیکدیگر انداختند
پدیدار شد اندر آن کارزار	زکشته جبال و زخون لاله‌زار

القصه، دلیران کارزار و مجاهدان دیندار از یمین ویسار حمله بدان گروه تباه روزگار بردند.

اما آن جماعت اشرار یك‌طرف خودرا به‌جبال وآن رود داده، تفنگچیان قدر انداز در پشت سنگر نشسته، به‌انداختن تفنگ مرگ‌آهنگ اشتغال داشته. از هرطرف

که عساکر فیروزمآثر حمله می‌کردند، به‌ضرب تیر تفنگ جمعی‌را مجروح وزخمدار ساخته [که] از عرصهٔ کارزار [روی] برمی‌گردانیدند. وبه‌همین رویه فیمابین مجادله درنهایت شدت تا وقت غروب آفتاب به‌وقوع انجامید.

عاقبت‌الامر، درد بردل اماموردی‌خان مستولی گشته، بیکدفعه با موازی‌سه‌هزارنفر ازعساکر خراسانی ازسمت میمنه حمله کردند، واز تیرتفنگ آن طایفهٔ بیدرتنگ اندیشه نکرده، داخل صف اول آن سپاه گردیدند. وازسمت دیگر محبت‌خان بلوچ با عساکر خود نیز به‌میسره حمله آورده، بازار گیرودار در آن معرکهٔ کارزار گرمی تمام پیدا کرده، وسرهای نامداران از ضرب تیغ بران چون‌گوی در عرصهٔ میدان به‌جولان درآمده، وازبسیاری تیر تفنگ وناوك، بدن نامداران وتن مرکبان چون لالهٔ حمرا گردیده، هنگامه‌ای عجیب ومعرکه‌ای غریب رخ نمود، که گویا صورمحشر دمیده، و فزع اکبر ظاهر گردیده.

اما در هنگامهٔ گیرودار تیهال دریایی از طرفین سرراه عساکر منصور را گرفته، به‌طعن نیزهٔ جانستان دمار از روزگار نامداران برآورده، کارزاری نمود که اگررستم داستان وسام نریمان زنده بودندی، زبان به‌تحسین رزمی اینچنین گشودندی. وهرچند ازطرفین دلیران قزلباش ازروی سعی وجهد تلاش می‌کردند، سوای زخم گلولهٔ تفنگ وتیر خدنگ برگلبن بدن ایشان چیزی عاید نمی‌گردید. وهنگامهٔ قتال تا غروب آفتاب بدین منوال در گذر بود که اماموردی‌خان غازیان را تحریص به‌جنگ وجدال کرده، می‌گفت: مردانه‌وار بکوشید، یا جامهٔ زنان بپوشید!

غازیان شیرشکار، مجدداً حمله‌ای دلیرانه کرده، صف‌اول‌آن جماعت‌را درهم شکسته، به‌صف دوم ملحق گردانیدند. جماعت اشرار بعضی از رود گذشته، وبرخی‌در کنارهٔ رود به‌دستیاری دورانداز پاداری کرده ایستادند. واز اطراف شکست به‌جماعت مزبوره رخ داده، فرار برقرار اختیار نمودند.

دراین وقت باز بلندپرواز آفتاب از فراز فلك چهارم پرواز کرده، عالم نورانی را لباس ظلمت پوشانیده بود، که آن دوسپاه کینه‌خواه رو از کارزار برگردانیده، قدم در آرامگاه خود نهادند. اما ازآن جانب تیهال عرب ونظر سلطان بلوچ چندان توقف کردند، که سپاه قزلباش در آرامگاه خود قرار یافتند. ودرآن نیمه شب‌پیاده وسوارهٔ خود را برداشته، قرار برفرار دادند. وارد کنارهٔ دریای محیط گردیدند، در ساعت خود را به‌کشتی رسانده، داخل کشتی شده، به‌سمت جزایر آبکون و نیستان گریختند.

وچون آفتاب جهانتاب طالع گشته، جهان تیرگی خورا مبدل به‌نور گردانید، اماموردی‌خان سر از خواب غفلت و [سهل]انگاری برداشته، چند نفر قراول روانه گردانید که خبر مجادلهٔ طایفهٔ مذکوره را بیاورند. در این‌وقت قراولان کنارهٔ اردو به‌سمع او رسانیدند که جماعت مزبوره فرار نموده‌اند. سردار معظم‌الیه افسوس بسیار خورده باسپاه کینه‌خواه در قفای آن گروه پرجفا عازم گردید. در محلی‌که واردکنارهٔ دریا گردید جماعت مذکوره یك یوم قبل رفته بودند.

سردار مشارالیه چندیومی درآن حدود توقف، وارقامات به‌نواحی گرمسیرات ولار وبندرات قلمی فرمود که غازیان وملازمان که درآن نواحی می‌باشند، همگی وارد حضور سردار والاتبار گردیده، با سرکردگان وسرخیلان آن نواحی چنان کنکاش کردند، که ازکنارهٔ بندرعباسی در کشتی وغراب نشسته، برسر جماعت مذکوره رفته، دمار از روزگار ایشان برآورند.

اولا مقرر فرمود که موازی بیست عراده توپ دوردم ازنواحی لار آورده، در کشتی جای دهند. وموازی چهارده هزار نفر از نامداران آنجایی را در چهارکشتی قرار داده، بادبانان را فرمود که کشتیها را به‌راه انداخته، عازم جزایر آبکون ونیستان گردیدند.

اما ازآن جانب، تیهال عرب و نظر سلطان وملك حیان وسایر سرکردگان اعراب وبلوچ، هنگام ورود به‌جزایر مذکور قراردادند که هرگاه چندان توقف نماییم، که امامور‌دی‌خان سردار بدین صوب بیاید، هرگاه قدم در جزایر بگذارد، عموم سکنهٔ این نواحی را اسیر وقتیل خواهد نمود. اولی آن است‌که توپ وخمپارهٔ خودرا در کشتیها قرار داده سر راه ایشان را در کنارهٔ دریا بگیریم ونگذاریم که قدم درخشکان گذارند. همگی قبول این معنی نموده آن گروه بدشکوه در کشتیها نشسته عازم سرراه عساکر منصوره گردیدند.

واز این‌جانب نیز امامور‌دی‌خان در دریا نشسته، در عرض راه آن دوسپاه کینه‌خواه به‌هم برخوردند. واز طرفین لنگر کشتیها را افکنده، به‌انداختن توپ‌اشتغال ورزیدند. چون فیمابین چند دفعه توپ انداخته شد، ناگاه از تقدیرات فلکی توپی از کشتی امامور‌دی‌خان آمده، برتیر میان کشتی نظرسلطان بلوچ رسیده، آن کشتی درهم شکسته، به‌قدر چهارهزار نفر بلوچ که درآن کشتی بودند، به‌دریا غرق گشته، طعمهٔ ماهی ونهنگ دریا گردیدند. چون عساکر قزلباش چنان دیدند، غلغله از زمین تا برج هفتمین رسانیدند. اما تیهال وملك حیان، که هریك را کشتیهای علیحده بود، مردم زورقچی بسیار وآب بازان بیشمار به‌دریا افکنده، به‌قدر دوهزار کس‌ی‌را ازآب بیرون آورده، ملحق به‌کشتیهای خود نمودند.

اما از این‌جانب پیاپی توپ بسیار آتش می‌دادند، که کار به‌ملك تیهال تنگ گشته بود، وامامور‌دی‌خان هردم توپچیان را تحریك به‌آتش دادن می‌کرد. که ناگاه از قضایای فلکی وتقدیرات لم‌یزلی، توپچیان ندانسته دو گلوله ودوکیسه باروت بر بالای هم افکنده، توپ را آتش دادند. که آن توپ درهم دریده به‌قدر یك‌من گوشت ازسرین امامور‌دی‌خان ربوده واستخوان را درهم شکسته به‌غایت مجروح ومکسور و محروق گردیده، وبه‌قدر دویست نفر دیگر را به‌قتل رسانید.

سرکردگان امامور‌دی‌خان را به‌گوشه‌ای کشیده، رمقی درآن یافتند. آن‌خان والاشان گفت: نحوی نمایید که بنای اصلاح گذاشته شود، ومخالف چگونگی را اطلاع نیابد، که همگی شمارا دراین غرقاب بحر فنا [گرفتار] خواهند گردانید.

در این‌وقت، تیهال عرب را سپاهیگری به‌خاطر رسیده، چند نفر از کدخدایان را

در زورقی قرار داده وملتمس آن گشته، که شیرزاد [را] که ولد ارشد اوست روانهٔ خدمت سردار نماید، مشروط به‌آنکه عساکر منصوره مراجعت به‌کنارهٔ بندرعباسی‌نمایند، بعد از عهد ومیثاق وارد حضور سردار والاتبار گردد. ونظرسلطان بلوچ، که بنای‌فساد وشرارت را پیشنهاد خاطر خود کرده بود، گرفتار سخط وغضب الهی گردیده، غرقاب دریای محیط گردید، وباقی این مردم از جملهٔ هواخواهان ودولت طلبان صاحبقرانی خواهیم بود.

کدخدایان مذکور وارد کنارهٔ کشتی گردیدند. سرکردگان به‌خدمت سردار معظم‌الیه عرض [نمودند]. ومحمدعلی‌بیگ سرورلو، که آن سرکردهٔ معتبرافشار بود، به‌اهل کشتی مقدمات اماموردی‌خان را قدغن فرمود، وبا اماموردی‌خان چنان قرارداد که محمدعلی‌خان درجای اماموردی‌خان نشسته، جواب وسؤال نماید.

بعد از ورود کدخدایان، والتماس ملک تیهال عرب، چگونگی اورا محمدعلی‌خان قبول نمود، وقسم به‌کلام الهی یاد نمودند که مجادله فیمابین واقع نگردد. بعد از رفتن کدخدایان، ملک تیهال شیرزاد فرزند خودرا وملک‌حیان ومیر هزاره وجمعی دیگر [را]، که به‌قدر چهارده‌نفر می‌شدند، روانهٔ خدمت سردار معظم‌الیه گردانیدند. ودر هنگام ورود شیرزاد اماموردی‌خان دنیای فانی را وداع نموده، سفر آخرت پیش گرفت. لمؤلفه

افسوس که این چرخ نگردید به‌کام نه در دل مؤمن ونه اندر دل تام
شاهان وسلاطین جهان درگذرند بیچاره منم به عشوهٔ آن شده خام

اما محمدعلی‌بیگ افشار در کمال استقلال بسر می‌برد، ونحوی ننمود که احدی برحقیقت احوال اطلاع حاصل نماید. وآن شب را در آنجا بسر برده، روز دیگر مراجعت به‌کنارهٔ بندرات نمودند. وملک تیهال نیز غنیمت شمرده، رجوع به‌جزایر نیستان نموده، پیشکشی وارمغان بسیار مهیا ساخته، در زورقی جا داده، با سی‌چهل‌نفر از کدخدایان خود عازم خدمت سردار کثیرالاقتدار گردید.

اما ازاین جانب محمدعلی‌خان از کشتی بیرون آمده، جمیع سرکردگان و سرخیلان گرمسیرات وبندرات را احضار کرده، چگونگی متوفی شدن اماموردی‌خان را تقریر نمود. همگی سرکردگان برای آن مدبر دوران متأسف وغمگین وملول وحزین گردیدند، وجسد اورا در تابوتی نهاده، روانهٔ کربلای معلی نمودند، که برده درصحن مقدس حضرت اباعبدالله‌الحسین دفن نمایند. جمیع سرکردگان و محبت‌خان،محمدعلی بیگ‌را بسرکردگی خود قبول نموده، عریضه‌ای دراین خصوص به‌دربار عظمت مدار خاقان جهان نوشته، به‌صحابت دونفر چاپار روانه نمودند.

اما ازآن جانب، ملک تیهال با تحف وهدایا ازکشتی بیرون آمده، وارد حضور سردار عظیم‌الاقتدار گردید. محمدعلی‌بیگ لوازم مراعات ومحبت‌را بجا آورده، مقدمات اماموردی‌خان را به‌او تقریر نمود. ملک تیهال برتدبیرات ایشان آفرین گفته، [اظهار] نمود که دانسته وآگاه باشید که مادام‌الحیات با ایل و قبایل خود ازجملهٔ اخلاص‌کیشان وهواخواهان درگاه صاحبقران خواهیم بود.

ومدت دوماه در کنارهٔ همان دریا به‌سر بردند، ودرهرجا وهرمکان‌که احدی ارادهٔ سرکشی وباغیگری در خاطر آورده بود. محمدعلی‌بیگ در تنبیه آن‌کوشیده، مجدداً به‌اطاعت وانقیاد بندگان صاحبقرانی درآورد.

ودراین وقت، چند نفر چاپار از درگاه جهان‌پناه وارد، ورقم قضاشیم به‌جهت ملک تیهال در خصوص حکومت بحرین، که به‌موهی‌الیه تفویض فرموده بود، صادر گشته، که به‌خدمات آن دیار سرافراز وممتاز بوده باشد. وشیرزاد ولد خودرا با موازی یکهزار وپانصد نفر روانهٔ درگاه جهان‌پناه نماید، که آمده در جلال‌آباد توقف نماید، که به‌هرنحو رای الهام آرا قرار گیرد، از آن قرار معمول و مرعی دارد.

چون تیهال عرب از مضمون رقم قدر توأم و نوازشات شاهنشاهی اطلاع حاصل نمود، سجدات شکر الهی را به‌جا آورده، به‌نحوی شادمان وفرحناك گردید که نزدیك به‌آن رسید که مرگ شادی اورا دریابد وساعت به‌ساعت ازجای خود برخاسته سرخودرا درقدم محمدعلی‌بیگ گذاشته شکر احسان اورا می‌نمود.

ورقم سرداری وصاحب اختیاری ولایت بندرات نیز به‌جهت محمدعلی‌بیگ صادر گشته بود. که باید با موازی دوازده‌هزار نفر همه اوقات درآن نواحی به‌امراستحفاظی به‌سر برده، هرجا سرکشی ومتمردی بوده باشد، در تنبیه آن کوشیده، زجر بلیغ و تنبیه بیدریغ نماید.

و درطی فرمان قضا جریان مقرر شده بود، که هرگاه مبلغ سی‌هزار تومان تحویلی‌را، که سابق براین عرض کرده بودند که تقلم سلطان بلوچ تاراج کرده وتصرف نموده بود، هرگاه ازوجه مذکور چیزی به‌وصول نیاید، رقم علیحده به‌حکام وضابطین فارس ورشت ولاهیجان ومازندران مقرر شود، که وجه نقدی انفاد آن حدود نمایند، که به‌مصارف مذکوره برسانند. چون محمدعلی‌بیگ به‌مضمون رقم شفقت‌آمیز مطلع گردید، کوس بشارت وخوشدلی‌را به‌نوازش درآورده، به‌خانی ملقب گردید.

اما چون ملک تیهال، از مضمون رقمی که درباب وجود وعدم وجه مذکور صادر گشته بود مطلع گردیده، ملک‌حیان ومیر هزاره وسایر سرکردگانی [را] که وجه‌مزبور را تصرف نموده بودند احضار کرده، همگی اقرار نمودند که: از وجه خزانهٔ عامره، که به‌جهت ساختن گمی وغراب مقرر گردیده بود، [فقط] به‌قدر هشت‌هزارتومان[را] که در بندر صورت تحویل عبدالرحمن‌بیگ وکمال‌الدین‌بیگ گرمسیری بود تصرف کرده، قدری را به‌مصارف [رسانیده] وتتمهٔ دیگر را خود دارند. عبدالرحمن‌بیگ وکمال‌الدین‌بیگ [اظهار] می‌نمودند که مبلغ هشت‌هزارتومان [دیگر] را [هم] تصرف کرده‌اند.

سردار معظم‌الیه، عمله وکارکنان ایشان را به‌حضور خواسته، به‌ضرب چوب و شکنجه به‌گردن ایشان گذاشت، که هشت هزارتومان را عبدالرحمن‌بیگ وکمال‌الدین بیگ در کنارهٔ بندر صورت درباغ طاوس جمشیدی در دخمهٔ مهران پیشدادی مدفون نموده‌اند. دردم آن دونفر [راکه] تحویلدار وصاحب اختیار بندر مذکور بودند محبوس، وچند نفر دیگر محصلان غلاظ وشداد تعیین فرمود که رفته، به‌نهجی که

جماعت مذکوره مقرر کرده بودند، وجه مذکور را در بار استران برق‌رفتار کرده، به‌حضور سردار حاضر گردانیدند.

و ذوالفقاربیگ اصفهانی واحمدبیگ کوهکیلویه‌ای[۲]، که دربندر کنگ ضابط وصاحب‌اختیار بودند، و مبلغ چهارده‌هزار تومان دیگر تحویل آن دونفر بود، آنها نیز می‌گفتند که به‌قدر شش هزارتومان که در قصبهٔ نران بود، نظر سلطان تصرف کرده. وجماعت بلوچ منکر آن سخن بودند وعرض کردند که در هنگام تصرف‌آن طایفه به‌قدر هفتصد وپنجاه تومان زر نقد ازخانهٔ کوتوال به‌تصرف نظر سلطان‌درآمد، که برسر غازیان بلوچ قسمت نمودند.

حسب‌الامر سردار معظم‌الیه آن دونفر ضابط را نیز درچوب وشکنجه انداختند، آنها نیز عرض کردند که ما خلاف گفته‌ایم، وجه مذکور را تمام وکمال تسلیم سرکار نمودند.

وملک تیهال وملک حیان از خدمت بندگان سردار والاتبار مرخص [شده]، ودر عرض ده‌یوم [تتمهٔ] مبلغ مزبور را جمع کرده، حاضر نمودند.

ومحمدعلی‌خان سردار را ارادهٔ آن بود، که چگونگی خدمات ملک تیهال، وتقلب ضابطان، وتحت تصرف درآمدن وجه مذکور را، بدرگاه جهان‌پناه عرض نماید. اما چون رقم مطاع آفتاب شعاع [صادر شده بود] درخصوص اینکه چون بندگان همایون، قدم در مملکت هندوستان گذاشته‌ایم، هرگاه عرایض ومطالبی داشته باشند، به‌ارض‌فیض مدار به‌خدمت فرزند کامگار رضاقلی‌میرزا قلمی نمایند، که‌چون صاحب اختیار و فرمانفرمای ممالک ایران است، به‌هرنحو که فرماید چنان نمایند، نظر به‌فرمان واجب الاذعان بندگان گیتی‌ستان، سردار مذکور عرایضی [مشتمل] برچگونگی اخبارات و سوانحات مذکوره را قلمی وانفاد درگاه نواب جهانبانی گردانید.

حسب‌الامر، شاهزادهٔ کامگار برقتل مباشرین وضابطین وعمال محبوسین، که‌تقلب وتصرف در چنان خزانه نموده بودند، فرمان داد. واز وجهی که ملک تیهال ومیرحیان داده بودند، مبلغ یکهزارتومان آن را به‌انعام ملک تیهال مقرر فرمود. وچندنفرکاربین ازنواحی خراسان ورشت ولاهیجان مأمور به‌آن‌امر عظیم گشتند. بروفق فرمان به‌مجرد ورود ارقام، اموال چند نفری که امر ومقرر گردیده بود ضبط [شد] ومحبوسین مذکور را به‌قتل آوردند. وملک تیهال یکهزارتومان را اخذ، وعازم بحرین گردید، ودرآن حدود به‌حکومت آن دیار سرافراز می‌بود.

ومحمدعلی‌خان، نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان در قشلاق وییلاق آن ولایت به‌امر استحفاظی مشغول می‌بود. واز ضابطهٔ نسق ونظام آن‌خان والاشان، جمیع سکنهٔ بندرات در مهد امن وامان آسوده‌حال ومرفه‌الاحوال اوقات می‌گذرانیدند.

۲ــ نسخه: کوه کیلانی.

۱۳۱

رایت افراشتن صاحبقران دوران به‌صوب تسخیر دارالسلطنهٔ لاهور و به تصرف درآوردن آن دیار

لمسوده:

باز زنو طرح کنم داستان .قصهٔ شاهنشه گیتی ستان
باز چو خورشید جهان سرکشید عرصهٔ گیتی همه در زور کشید
شعشعهٔ پرتو آن در جهان باز فکند بر سر هندوستان
حکم چنان شد به سپاه کرام جمله ببندند کمر ز انتقام
تاکه زشمشیر جهانسوز خویش سینهٔ هندوی کنند ریش ریش
از دلشان زنگ زدایم به زور برسر ایشان بکنم من فتور
بتکده و صومعه‌اش را خراب مرد و زنش را بکنم دل‌کباب
از سخن شاه بلند اقتدار چرخ وفلك شد به‌جهان بیقرار
لشکر منصور شدند شادمان از خبر غارت هندوستان
جمله ببستند کمر بهر کین تا که بیارند جهان در نگین
رایت بیضا همه افراشتند تخم ستم بردل هند کاشتند
جوش وخروشی به‌جهان شد پدید چهرهٔ خورشید بشد ناپدید
از اثر سم ستوران جنگ زهره فروریخت زگردون چنگ
لشکر مشرق چو بشد سربلند ظلمت شب برسر هندو فکند
نادر ایران چو بلند آفتاب کرد به‌گردون وفلك این خطاب:
نوبت دور تو گذشت دور ماست لطف خدا شامل احوال ماست
من به کمیت فلکم پایدار نادر عصرم چو سر این روزگار
چرخ فلك از سخن تاجدار کرد تبسم چو گل نوبهار
گفت هزاران چو تو نادر پدید گشت وبکردم همه را ناپدید
نگذرد از عمر تو هم اندکی خواهی بودن تو از ایشان یکی
ساقی گلچهر دراین روزگار ساعتی از شاه جهان گوش دار

چون پادشاه سکندر سریر وآن خسرو عالمگیر امیراصلان‌خان‌را به نواحی آذربایجان ومحمدعلی‌خان را به‌نواحی بندرات مأمور گردانیده وخاطرجمعی کامل حاصل نمود. وبلدهٔ طیبهٔ پیشاور را به‌عهده واهتمام نواب ناصرخان مقرر داشت، به قدر دوهزار نفر از نامداران ایرانی را نیز در آنجا گذاشته، باسپاه ستاره حشم‌آن‌پادشاه عرب وعجم به‌عنوان تسخیر مملکت هندوستان عنان عزیمت به‌صوب دارالملك لاهور منعطف فرمود.

و در عرض راه در هر منزلی از منازل که ایلات واحشامات ورعایا وبرایا سکنی داشتند، هریك ازراه راستی ودرستی وارد اردوی کیوان شکوه گردیده، به‌شرف خاکبوسی مشرف می‌شدند، مورد نوازشات ازحد افزون گردیده، در مهاد امن وامان آسوده وغنوده می‌بودند. وهرکدام که عصیان و مخالفت وطغیان می‌ورزیدند، به‌ضرب شمشیر آبدار صاعقه کردار عساکر فیروز مآثر در معرض قتل واسر درمی‌آمدند.

ودر هنگام تحریك رایات ظفر علامات، چند نفر از سرکردگان و سرخیلان هندوستانی را روانهٔ بلدهٔ ملتان به‌نزد حاکم آنجا نموده، و رقم قدر توأم به‌خان ملتان نوشتند، درخصوص اینکه به‌امر حکومت آن‌دیار برقرار بوده، فرزند ارشد خودرا بـا موازی دوازده هزارنفر ازملازمان ملتان روانهٔ بلدهٔ طیبهٔ لاهور نماید که به‌شرف بساط بوسی حضرت صاحبقرانی مشرف گردد، وهرگاه در آمدن تکاهل وسهل‌انگاری‌نماید، مستعد غضب وسطوت صاحبقرانی بوده باشد، که بعد از تسخیر ولایت لاهور فوجی از غازیان را روانهٔ آن دیار خواهم نمود، که گوشمالی درستی بدان‌خان معلی‌شان داده، تا دوران قیامت قصهٔ آیندگان گردد.

چاپاران و سرکردگان مذکور را با یك دست خلعت فاخر پادشاهانه و یك‌رأس اسب با یراق زرین ارسال بلدهٔ ملتان داشت، و خود باسپاه گردون حشم وارد سه منزلی لاهور گردید، که دراین وقت به‌سمع همایون رسانیدند که زکریاخان حاکم لاهور بـا موازی هشتاد هزار نفر در کنارهٔ رود مستعد محاربه و قتال گردیده، وچنان با سپاه خود قرارداده که چون رود مذکور عمیق است و بدون سنبك و کمی و زورق عبور نمودن سپاه قزلباش بدان صوب متعذر است، دریك دو مکان که محل گذرگاه سپاه فیروز دستگاه است، به‌قدر ده‌هزار نفر توپچی و تفنگچی گذاشته‌اند، که هرگاه احدی ارادهٔ عبور نماید، به‌انداختن توپ و تفنگ منع نمایند.

ودر آن هنگام [که] ورود موکب فیروز کوکب به‌نواحی پیشاور نزدیك رسید، زکریاخان چند نفر چاپار روانهٔ درگاه جهان پناه محمد پادشاه فرمانفرمای ممالك هندوستان کرده، استدعای کمك و اعانت نموده بود، که حسب‌الفرمان سلالهٔ دودمان گورکانی به‌عهده و اهتمام محبت‌خان راجپوت که در نواحی اکره سردار و فرمانروا بود، مقرر گردید که با موازی چهل‌هزار نفر به‌عنوان ایلغار عازم دیار لاهور و ملحق به‌عساکر زکریاخان گردند، که در دفع عساکر نادریه بکوشند. و محبت‌خان نظر بـه فرمودهٔ بندگان عظیم‌الشأن تدارك عساکر مذکوره را دیده عازم لاهور گردید، کـه دراین وقت چند نفر جاسوس که از اطراف و بلوکات آن دیار مقرر گردیده بود که به‌قراولی اشتغال ورزند، وارد، وبه‌سمع همایون رسانیدند که محبت‌خان سردار اکره باجمعی ازعساکر راجپوت یوم دیگر ملحق به‌عساکر زکریاخان خواهند گردید.

چون دارای زمان از آمدن عساکر هندوستان مطلع‌گردید، حسب‌الامر چنان نفاذ یافت‌که حاجی‌خان کرد حمزه کانلو، موازی چهارده‌هزار نفر از ملازمان خراسانی تحت خودرا برداشته، در دفع آن طایفه اشتغال ورزد، و نگذارد که ملحق به‌زکریاخان گردند. و نظر به‌فرمودهٔ حضرت صاحبقران حاجی‌خان کرد و عساکر مقرر، عازم

سرراه عساکر راجپوت گردیدند. چون به‌قدر هشت میل راه را طی کردند، چند نفر قراول که حسب‌الامر سردار معظم‌الیه مأمور به‌آوردن خبر آن جماعت اشرار تعیین شده بودند، دراین وقت به‌سمع آن رسانیدند، که علامات سپاه مذکور اینک ظـاهر گردید.

چون حاجی‌خان مردی بود فهیم و سپاهی، و از رویهٔ لشکرکشی وقوف تمام داشت، باسه چهارنفر از نامداران رستم توأمان ایلغارکنان دوسه میل راه طی کردند، وبربالای پشته‌ای برآمده، نظارهٔ سپاه نمودند، و استنباط چهل هزار نفر کردند که می‌رسید. باخود اندیشهٔ آن می‌نمود که هرگاه درمقابل آن سپاه کینه‌خواه آمده، صف‌آرایی نماید، محاربه ومجادله به‌طول انجامیده، از سپاه موافق جمعی قتیل و مجروح و زخمدار گردند. اولی وانسب آن است که دام دیگر دراین رهگذر قرارداده، شاید به‌سهولت کار این سپاه را به‌اتمام رسانم.

فی‌الفور به‌سرعت هرچه تمامتر مراجعت کرد. در آن نزدیکی دره‌ای بوده چون خانهٔ زندانیان تاریک. و هرگاه سی‌هزار نفر در آن مخفی گشتندی، احدی بر آن مطلع نگردیدی. موازی یازده هزار نفر را در آن دره واطراف آن پشته در کمین گذاشت، و خود موازی یکهزار نفر از نامداران [را] برداشته، سرراه سپاه راجپوت‌را گرفته، مستعد قتال گردید.

از آن جانب قراولان محبت‌خان به‌سمع‌آن رسانیدندکه چنین لشکری در سر راه به‌هم رسیده، و معلوم نیست‌که دوست باشد یا دشمن. لاجرم چند نفر از مغول ایرانی[را] که در خدمت او می‌بودند، روانه فرمودند که از چگونگی این لشکر اطلاع حاصل‌نمایند. چون به‌نزدیك سپاه حاجی‌خان رسیدند، سؤال نمودندکه: شما چه‌کسانید، وبه‌چه‌امر سرراه را گرفته‌اید؟

جواب دادند که: ما از لشکر صاحبقران دورانیم. آمده‌ایم که دراین مکان سرراه محبت‌خان را گرفته، بدان مجادله کرده، او را زنده به‌درگاه گیتی‌ستان بریم.

غازیان مذکور مراجعت کرده، چگونگی تقریرات آن طایفه را قرع سمع محبت‌ـ خان نمودند. از شنیدن این مقال دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن زبانه کشیده، فرمان دادکه بیکدفعه موازی بیست‌هزار نفر راجپوت دست به‌شمشیر حمله بدان سپاه نصرت دستگاه نمودند.

و از این جانب حاجی‌خان با آن یکهزار نفر سر راه آن سپاه را گرفته، به‌قدر یك ساعت نجومی به‌نحوی مجادله نمود، که صدای آفرین واحسن از دوست و دشمن ظاهر گردید. و هردم و هرساعت سپاه مخالف زیادتی کرده، فوج فوج و گروه گروه می‌رسیدند، و حاجی خان نیز جنگ‌کنان برقفا می‌رفت. چون به‌نواحی کمینگاه‌رسید، بیکدفعه جلوریز فرار برقرار اختیار نموده، سپاه راجپوت را به‌قدر دومیل راه در آن بیابان از عقب خود تنگ ساخته می‌رفتند، که بیکدفعه از دوطرف آن سپاه یازده‌هزارکس نامدار جرار شیرشکار دست به‌شمشیر بیرون آمده، حمله بدان گروه بدشکوه نمودند.

واز طرفین کمیت و سمند تیزرو را در آن رستخیز به‌جست و خیز درآورده،

دفع خار خار تعلقات جهان بی‌ثبات را به‌ناخن مردی و مردانگی نموده، قدم در معركهٔ کارزار، طالب نصرت از حضرت پروردگار، نهادند. آنگاه تیغ و سنان کین بریکدیگر نهاده، بنای حرب بپا ساختند و صیت جرأت و جلادت در عرصهٔ گیتی انداختند.

و گویا سنان جانستان در آن روز قیامت نشان شعله‌ای بود از غضب باری، و شراره‌ای از نیران سطوت قهاری. تیغ و خنجر در آن روز چون محشر برفرق یکدیگر می‌نهادند، و تیر مرگ تأثیر چون ناوك غمزهٔ خوبان کشمیر پیاپی بریکدیگر می‌دوختند، و به‌آتش تفنگ مرگ آهنگ دل و جگر خصم می‌سوختند. از وقوع این حال، تفسیر این مقال کما قال‌الله سبحانه «کل شیء هالك الا وجهه» ظاهر و هویدا گردید.

القصه، عساکر فیروز مآثر قزلباش در آن روز رستخیز چنان شورش و ستیز باآن طایفهٔ ناچیز نمودند، که طایفهٔ راجپوت نه‌یارای ستیز و نه‌تاب گریز داشتند. هرگاه از پیش فرار می‌نمودند، گرفتار به‌ضرب صمصام خون‌آشام می‌گشتند، و هرگاه از عقب راه گریز پیش می‌گرفتند به‌طعن نیزهٔ نامداران بدوسوار در آن معركهٔ کارزار گرفتار می‌آمدند. و چون حاجی‌خان طایفهٔ مذکور را به‌قدر یك میل راه از کمینگاه جــدا ساخت، صدای شورش و غلغلهٔ عساکری که در کمین بودند گوشزد آن گردید. آن نیز با یکهزار نفر مراجعت‌کرده، در هرقدم چابکسواری و در هربن‌خار نامداری برخاك هلاك می‌افکندند.

چون طایفهٔ راجپوت خودرا غرق گرداب بلا ملاحظه نمودند، سعی از حدفزون وجهد از اندازه بیرون نمودند، که خودرا به‌گوشه‌ای برون برند، که دراین هنگام محبت‌خان درپای علم خود به‌استقلال تمام می‌آمد، که ناگاه جنود شکست خورده‌خودرا به‌نظر درآورد که همگی خان مشارالیه را فحش‌گویان و «بتی‌حی» و «لن‌ترانی» گفته، راه فرار پیش نهاده‌اند. از هرکه تفتیش می‌کرد‌که چه واقع شده، که فرار می‌نمائید؟ می‌گفتند: پانصد هزار مرد ایرانی از قفای این پشته بیرون آمده، احدی را زنده نگذاشتند و الحال نوبت به‌تو نیز خواهد رسید. و «رام، رام» گویان فــرار می‌کردند.

چون سپاه شکست خوردهٔ خودرا برحالتی چنان دید، طاقت نیاورده با موازی سه‌هزارنفر از ملازمان خاص خود، که در دور آن مجتمع بودند، برفراز پشته‌ای ریگ برآمده نظارهٔ سپاه خود می‌نمود، که ناگاه چشم آن برعساکر نصرت‌مآثر قزلباش‌افتاد، که دردشت و بیابان چون شیر غران در آن عرصهٔ میدان با برق شمشیر بران و نیزهٔ جانستان نمایان، واز خون دلیران آن کوه و بیابان به‌رنگ ارغوان، و چون دجله و عمان انهار روان است.

چون محبت‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، ارادهٔ آن نمود که جلوریز به‌اعانت سپاه خود از آن پشته چون سیل روان‌گردد، که غلامان او به‌عرض رسانیدند‌که مصلحت در رفتن به‌جانب سپاه خود نیست. چراکه تا چشم کار می‌کند، به‌غیر از عساکر قزلباش دیگری نمی‌بینیم. محبت خان‌را برداشته، روانهٔ سمت [شاه] جهان‌آباد گردیدند.

اما سپاه قزلباش آن طایفه را تعاقب نموده، وارد منزل ایشان گشته، اموال و

اشیاء ایشان را تصرف، وموازی پنجاه نفر از سرکردگان ایشان را زنده دستگیر نموده، به‌حضور حاجی‌خان مشارالیه آوردند.

اما امیرخان‌نام مین‌باشی را حاجی‌خان مقرر نموده بود، که باید محبت‌خان را تعاقب نموده، او را دستگیر نماید، و نگذارد که بیرون رود. امیرخان مزبور در محلی که وارد برسربنۀ آن طایفه گردید، هرچند غازیان تحت خودرا قدغن می‌کرد، که دست از کسیب و غنیمت برداشته، محبت‌خان را تعاقب نمایند، احدی گوش به‌سخن او نکرده، مشغول تاراج و جمع اموال بودند.

چون حاجی‌خان وارد و تفتیش احوال امیرخان نمود، به‌عرض رسانیدند که امیرخان در کسیب نمودن اموال اشتغال دارد. و او را با سه‌نفر سرکردۀ دیگر به‌حضور طلبیده گفت: من شما را مأمور خدمتی نموده بودم، چنین ظاهر می‌شود که اعتباری برسخن من نگذاشته، به‌کسیب اموال غنیمت اشتغال داشته‌اید.

امیرخان‌بیگ عرض کرد که: هرچند که من به‌پانصد باشیان و یوزباشیان تأکید کردم، کسی گوش به‌حرف من نکرده، در جمع‌آوری مال و غنیمت اشتغال داشتند. و درخصوص این مدعا چند نفر از سرکردگان را گواه گذرانید.

اما با این [حال] اطفای نیران غضب سردار نگشته، مقرر فرمود که او را هزار چوب زدند، و دونفر پانصدباشی و چهارنفر یوزباشی، که کوتاهی از ایشان به‌ظهور آمده بود، مقرر فرمود که سر ایشان را از بدن جدا ساخته، تن ایشان را درمیان اردو افکندند. تا باعث عبرت سایر متمردان گردد.

واموال و غنایم و اشیاء اردوی محبت‌خان را جمع کرده، عازم درگاه خواقین سجده‌گاه صاحبقرانی گردیده، وارد به‌دربار عظمت مدار گشته، مورد نوازشات شاهانه وفیوضات خدیوانه شد.

خویشان و اقوام پانصدباشیان و یوزباشیان، که حاجی‌خان به‌قتل آورده بود، دادخواهان به‌خدمت بندگان گیتی‌ستان آمده، به‌عرض رسانیدند که: حاجی‌خان جماعت مذکوره‌را بدون لزوم تقصیری به‌قتل رسانیده. فرمان واجب‌الاذعان بندگان گیتی‌ستان چنین صدور یافت‌که: نواب همایون ما حاجی‌خان را سردار وصاحب‌اختیار نموده بودیم. هرگاه چشم زخمی برعساکر منصوره روی می‌داد، سر اورا از تن البته جدا می‌نمودیم. چون کوتاهی از ایشان سرزده بود، بسیار بجا واقع شده است. بایست‌امیرخان را نیز به‌قتل‌آورد. طایفۀ مذکوره مأیوس معاودت کردند.

وبندگان صاحبقران کمال شفقت و مرحمت دربارۀ حاجی‌خان فرموده، اموال و غنایم را برسر عساکر مأموره قسمت نموده، خزانه‌ای[را] که محبت‌خان آورده بود، تحویل خزانه‌دار سرکار اعلی نمودند. و به‌قدر یکهزار تومان انعام به‌سردار معظم‌الیه شفقت فرمود.

و موازی پنجاه نفر از سرکردگان و به‌قدر دوهزار نفر از طایفۀ راجپوت، که اسیر ودستگیر گردیده بودند، حسب‌الفرمان جهانگشا سرکردگان را خلعت داده، آن دوهزار نفر را نیز مرخص نمودندکه روانۀ لاهور گردیدند. جماعت مذکوره وارد

کنارهٔ رود جمیل[1] گشتند که از آن طرف زورق آوردند. و طایفهٔ مزبوره سوار زورق شده از رود عبور نمودند، وبه‌خدمت زکریاخان مشرف شدند. و چگونگی مقدمات و آمدن محبت‌خان وشکست‌یافتن آن از حاجی‌خان را تقریر نمودند. از این گفتگو لرزه براعضای زکریاخان و سرکردگان آن دیار افتاد اما ازمروت وفطانت واحسان‌صاحبقران همه مطمئن و خاطرجمع گردیدند.

اما رگ حمیت و تعصب زکریاخان به‌حرکت آمده، اطاعت کردن را برخود راه نداد. وسرکردگان و سرخیلان خودرا قدغن فرمود که محل گذرگاه رود جمیل را مضبوط داشته، مگذارید که احدی بدین جانب عبور نماید. و خود با سپاه فراوان به‌دو فرسخی لاهور باغی بود مشهور به‌دلگشا درآنجا توقف نمود.

اما صاحبقران دوران وارد کنارهٔ رود مذکور گردیده، از هرطرف که ارادهٔ گذشتن می‌نمود، غازیان هندوستانی در ممانعت آن می‌کوشیدند، ونمی‌گذاشتند که احدی داخل رود گردد. چون صاحبقران دوران احوال را چنان مشاهده نمود، از غازیان پیشاوری تفتیش معبر آن رود را کرد. معروض داشتند که هشت فرسخ بالاتر معبر دیگر هست که از آنجا در کمال سهولت می‌توان گذشت.

نواب گیتی‌ستان را از شنیدن این سخن کمال فرح و سرور دست داده، در حال مقرر فرمود که موازی چهارده‌هزار نفر از نامداران رستم‌توأمان سوار مرکبان تیزرفتار گردیده، به‌اتفاق خود ایلغارکنان عازم مقصد گردیدند. واردوی معلی را به‌فرزند خود نصراللەمیرزا و حاجی‌خان و سایر سرداران سپرد.

ودر حین غروب آفتاب وارد محل گذرگاه شدند. و در آن شب مشاعل زرین و سیمین در آن سرزمین روشن کرده، از آن رود آب بدان جانب عبور کردند. وچندان توقف نمودندکه ستوران را به‌مقدار کف‌دستی جو خورانیدند، و عازم گشته، در آن نیمه‌شب خودرا به‌دوفرسخی لاهور رسانیدند.

وجاسوسان فرستاد، که رفته خبری از اردوی زکریاخان بیاورند. چون جاسوسان مزبور معاودت نمودند، گفتندکه: همگی ایشان فارغ‌البال و مرفه‌الحال غنوده‌اند. بندگان گیتی‌ستان چندان توقف فرمود، که جمشید خورشید براورنگ فیروزه‌رنگ خویش قرار [گرفت]، وسپاه هندو مثال ظلمت رو بر فرار نهاد. و با سپاه قیامت‌دستگاه ایلغارکنان رو به‌آن هندوان تباه روزگار نهاد.

اما در آن روز زکریاخان به‌عزم شکار و سیر لاله‌زار با جمعی از نزدیکان خود به‌اسپان خوش‌رفتار سوار گردیده بود. که دراین وقت بسمع آن رسانیدندکه: در این نواحی علامات گرد و صاعقه عظیم ظاهر گشته.

زکریاخان گفت: اگر هست، بندگان گورکانی لشکر به‌اعانت ما فرستاده.

اما جمعی از سپاهیان ایرانی که در خدمت آن گستاخ بودند، عرض کردند که: این به‌علامت سپاه مخالف شباهت دارد. و درنگ کردن دراین مکان باعث فتنه و فساداست.

۱ــ رود جمنه؛ رود نزدیک به‌لاهور راوی نامیده می‌شود که از شعبه‌های چیناب است.

خان معظم‌الیه بسرعتی هرچه تمامتر داخل اردوی خود گردیده، و ملازمان هندوستانی را از آمدن سپاه مخالف خبردار نمودند، که‌هریك دوورانداز خود را گرفته، در کنارهٔ سنگر بایستند.

دراین وقت، سپاه قیامت دستگاه از یمین و یسار درآمده، به‌طعن نیزه و ضرب شمشیر صاعقه‌کردار و تفنگ آتشبار آن عساکر هندوستانی را، که در آن بیابان‌متفرق وپراکنده بودند، در خاك و خون غلطانده، خاك زمین از خون عجین گردیده، پشته‌های رفیع و تلهای منیع از کشتگان ظاهر و هویدا گشته، وارد کنارهٔ سنگر زکریاخان گردیدند و غازیان لاهوری به‌انداختن تفنگ مرگ‌آهنگ مبادرت می‌نمودند که بعضی ازعساکر منصور [که] وارد کنارهٔ اردوی هندوان گردیده بودند، از ضرب صدمهٔ‌تفنگ پا در عقب گذاشته، نزدیك به‌آن رسید که فرار نمایند.

چون خسرو گیتی‌ستان ضعف عساکر را ملاحظه فرمود، در آن‌محل به‌قدر سه‌هزار نفر از جزایرچیان خون‌آشام را در عقب مرکبان سوارکرده تا میدان کارزار آورده پیاده نمودند و مقرر فرمودند که بدون اندیشه و هراس حمله بدان گروه حق‌ناشناس کرده و از قفای ایشان نامداران رستم توأمان سواره با شمشیرهای بران و نیزه‌های جانستان به‌خروج روبه‌ایشان مبادرت نمایند.

ومحاربه‌ای چنان دست دادکه سپهدار انجم دراقلیم فلك چهارم مشاهدهٔ چنین جنگی ننموده، وبه‌رزمگاهی بدان سختی و شدت نظر نیفکنده. واز ژاله سحاب‌آلات‌حرب به‌هرسو از خون جدولی، و درهرجا نهری روان، واز تنهای کشتگان درانهار خون چون آدم آبی غلطان بود. و سهام خون آشام چون بلای ناگهان برسینه و جگرمبارزان بران، وسنان افعی‌سان، هرچشم زدن پردلی‌را به‌خاك معرکه همسان کردی، و تیغ‌بران هرلحظه هزاران [تن‌را] بیجان نمودی، و تفنگ مرگ‌آهنگ در هرزمان دوصد پیکر [را] از پا درآوردی، له

فکندند دلیران در آن انجمن سر و دست گردان خونین کفن
زبس خون روانه شد از تیغها برآمد زدریای خون میغها
زکشته بسی پشته‌ها شد پدید جبالان صحرا بشد ناپدید
چنان قهر و کین شد در آن‌رزمگاه زمین جست از گرد نزدیك ماه

از حضار آن معرکهٔ کارزار استماع افتاد که اگر جزایرچیان را بندگان گیتی‌ستان به‌آن امر خطیر نمی‌فرستاد، و به‌همان [سواران] اکتفا کرده، متوجه کارزارمی‌بودند، مجموع قزلباش روی به‌وادی فرار می‌نهادند. اما نامداران جزایری اندیشه از تفنگ و صف‌بودن آن طایفه نکرده، قدم جلادت پیش نهاده، در حملهٔ سیم نظام و جمعیت آن طایفه را چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده و متفرق ساختند.

وهندوان برگشته‌روزگار، در آن هنگام دامان یکدیگر را به‌هم گره زده‌بودند. وازبیم صولت عساکر منصور، واز ضرب گلولهٔ جزایر جماعت مذکوره، چون خار و خاشاك بربالای هم ریخته، نه راه گریز و نه‌طاقت ستیز درایشان باقی بود. و همگی درآن غرقاب منتظر مرگ خود بودند.

چون زکریاخان احوال را چنان مشاهده کرد، با سرکردگان خود گفت‌که: هرگاه جمیع سرداران و حاکمان هربلاد این مقدار تلاش می‌کنند، البته که سپاه صاحبقران به‌اتمام خواهد رسید. واین مجادله‌هم به‌جهت پاس حقوق و نمك محمد پادشاه گورکانی بود، که مردم هند من‌بعد زبان طعن وتشنیع برمن دراز ننمایند. واگرنه صعوه را کجا طاقت صدمهٔ شهباز بلندپرواز تواند بود؟ این سخن گفته، عنان مرکب را به‌صوب قلعهٔ لاهور برگردانیده، راه فرار پیش گرفته، خودرا به‌قلعهٔ لاهور افکند، و محصور گردید.
اما ازآن جانب چون بندگان گیتی‌ستان شکست بدان طایفه داد، جمیع اموال و اسباب و سراپرده و خیام ایشان را تصرف فرمود، و آب‌بازان صاحب وقوف را مقرر داشت‌که کمی و زورق و سال مهیا ساخته، عساکر را از آب بدین جانب گذرانیدند. واز کنارهٔ رود در حرکت آمده، به‌دور قلعهٔ لاهور سراپرده‌ها را برپای‌کرده، گرداگرد قلعهٔ مذکور را احاطه، و چون نگین خاتم درمیان گرفتند.

اما زکریاخان و سرکردگان، چون از بلندیهای مناره و مساجد وخوانق وسایر امکنهٔ رفیعه آنهمه شوکت در سپاه قزلباش مشاهده نمودند، لرزه براعضای آن گروه افتاده، به‌زکریاخان عرض نمودندکه: هرگاه از راه اصلاح درنیایی، وارادهٔ قلعه‌کشی درخاطرت خطور نماید، این لشکری که نمایان است، هرگاه هرکدام مشتی خاك برقلعه بیفشانند، به‌اندك زمانی این قلعه در زیرآن خاك پنهان خواهد شد. اولی وانسب آن است، که بدون جنگ و جدال ابواب مصالحه‌را در گشوده، به‌استقبال بیرون شتابید.

زکریاخان [که] گویا منتظر شنیدن این سخن بود، گفت: بسیار معقول ودلپسند سخن گفتید. فی‌الحال چند نفر رسل ورسایل به‌خدمت بندگان گیتی‌ستان فرستاده، خاطر جمعی حاصل نمود، و با پیشکش وارمغان بسیار از آن جمله چهارصد بار شال ترمه وششصد بار[۲] از اقمشهٔ اعلای هندی و مبلغ پانصدهزار تومان نقد [که] به‌نظر ایستادگان کریاس گردون اساس اعلی رسانیدند، زکریاخان به‌شرف زیارت آستان معدلت بنیان مشرف گردیده، مورد نوازشات شاهی گردید.

حضرت گیتی‌ستان فرمودندکه: باعث خشونت ازچه راه بود؟

به‌عرض همایون رسانیدکه: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، اباعن جد و نسلا بعدنسل، در خدمت اولاد امیرتیمور صاحبقران به‌سربرده‌ایم، وفراغتهای بسیار وآسایش بیشمار از دولت این دودمان نموده‌ایم. هرگاه بدون جنگ و جدال در این پیرانه سال بخدمت آن حضرت مشرف می‌گردیدیم، مردم هندوستان سالهای بسیار و قرنهای‌بیشمار زبان طعن گشوده مرا رسوای خاص و عام می‌نمودند. والحال خجالت بسیار و قطع طمع از حیات مستعار نموده، هرگاه امر جهانگشا در قتل این عاصی نافذ گردد، بسیار مشعوف خواهد گردید[۳].

بندگان گیتی‌ستان را از تقریر دلپذیر آن مرد خرد پیشه، کمال فرح و سرور موفور رخ نموده، به‌گفتار گهربار خود فرمودکه: تو ما را بمنزلهٔ پدر خواهی بود.

۲ــ دراصل: چهار عدد شال ترمه و شش وصد عدد از اقمشه (بعداً بالای سطر تصحیح‌شده).
۳ــ لکهارت علت تسلیم زکریاخان را این می‌داند که او خراسانی بوده است.

انشاءالله‌تعالی شفقت و مراعات دربارهٔ تو به‌عمل خواهم آورد. و در آن روز او را به‌خلعت ملوکانه سرافراز، و به‌حکومت لاهور ممتاز گردانید.

و روز دیگر زکریاخان مرخص ووارد بلدهٔ مذکور گردید. وتدارک به‌جهت عساکر منصوره دیده، غله ومأکول بسیار که کفاف آن سپاه ظفرشعار بود، سرانجام، وبه‌دواب خود حمل و نقل اردوی معلی گردانیده. سکه و خطبه به‌نام نامی واسم‌گرامی حضرت گیتی‌ستان گردانید. و عازم درگاه خلافت‌دستگاه گردید.

حسب‌الفرمان صاحبقران، چنان به‌نفاذ پیوست که: جمعی به‌اندرون قلعه لاهور رفته، قدغن نمایند که احدی در کوچه و بازار دست تعدی به‌رعایا وبرایا و عموم سکنهٔ آن دیار دراز ننمایند.

از یک‌نفر قدغن‌چیان چنین استماع شد که: قهرمان‌بیگ‌نام از افشار که من‌جملهٔ منسوبان گیتی‌ستان بود، در آن محل وارد قلعهٔ مزبور [شده]، و از دکان سمساری به‌قدر ده تومان جنس خریداری نموده، و مبلغ هشت تومان تنخواه داده، و آن مرد سمسار مطالبهٔ دوتومان باقی را می‌نمود. که قهرمان‌بیگ به‌قهر چند فحشی بدان مرد سمسار داده، چوبی نیز حوالهٔ فرق او نمود، وخون از سر او روان گردید. آن مرد ساکت گردید، و جمعی از کسانی که قدغن می‌نمودند حاضر بودند، و[چون] قهرمان‌بیگ عمده‌ترین سرکردگان افشار بود، به‌او حرفی نگفته، راهی شدند.

روز دیگر حسب‌الفرمان گیتی‌ستان، محمدرضابیگ نسقچی‌باشی را مقرر شد که آن مرد سمسار را با آن نسقچی، که در وقت جنگ کردن قهرمان‌بیگ با سمسار [حضور داشت]، حاضر نمایند. و چون حاضر نمودند از آن شخص چگونگی نقصان یوم قبل را تفتیش فرمود.

به‌عرض همایون رسانید که: ما مردمان سوداگریم، ازاین قبیل دعواها و مناقشات بسیار واقع می‌شود. آن شخص را نمی‌شناسم.

نواب گیتی‌ستان ازکسان نسقچی پرسید که: در هنگام مناقشهٔ قهرمان‌بیگ، شماکه حاضر بودید، چرا منع نکردید؟

عرض نمودند که: در محلی که ما به‌آنجا رسیدیم، مناقشهٔ ایشان به‌اتمام رسیده بود.

فرمود: چرا دوتومان را نگرفتید، و تسلیم او ننمودید؟

باز به‌عرض رسانیدند که: صاحب مال به‌ما اظهار طلب خود را نکرد.

از آن سمسار سؤال نمود که: ازاین شش نفر چند نفر در نزد تو حاضر بودند؟

آن سمسار سه نفر را نشان داد که حاضر بودند سه‌نفر مذکور را از دیگرها جدا گردانیدند، و مقرر فرمود که قهرمان‌بیگ را نیز حاضر نمودند.

همهٔ سرکردگان افشار، در ساعت به‌خیمهٔ زکریاخان رفته، گفتند که: به‌خدمت صاحبقران رفته، التماس قهرمان‌بیگ‌رابنمایید. شاید به‌خاطر شما از جریمهٔ او درگذرد. خان مشارالیه قبول این معنی نموده، عازم در دولتسرای صاحبقرانی گردید.

اما دارای زمان را به‌نحوی غضب مستولی گردیده بود، که در محل ورود قهرمان‌بیگ گفت: تو عمده‌ترین دشمنان من بوده‌ای. هرگاه عاقبت‌اندیش می‌بودی، در

چنین وقتی بیحسابی از تو به‌عمل نمی‌آمد.

در ساعت مقرر فرمود که فراشان اجل‌سیما طناب ابریشمین در گردن قهرمان‌بیگ و آن سه‌نفر دیگر افکنده، به‌خواری خوار و زاری زار به‌قتل آوردند. و جسد ایشان را درپای قپاق[۴]، که در دهنهٔ جلوخان همیشه برپای می‌کرد، افکندند که عبرت‌لالسایرین[۵] گردد.

وچون زکریاخان، بردر کشیکخانه نرسیده آن چهارنفر را دید که فراشان طناب درگردن ایشان افکنده، کشان کشان به‌پای قپاق برده، افکندند، آن خان عظیم‌الشأن از چنین ضبط و نسق پادشاهی اندیشه‌ناک گردیده باخود گفت: سزد پادشاهی وکشورـ گشایی چنین امیر را که به‌قدر پر پشه جبر و تعدی بررعایا و فقرا روا ندارد، وبه‌سبب اندك تعدی نزدیکان خودرا چنین به‌قتل می‌رساند. مشخص است که اقالیم سبعه را به نیروی اقبال بی‌زوال به‌حیطهٔ تسخیر درخواهد آورد.

واز آنجاکه برپادشاهان عدالت‌گستر و شهریاران رعیت‌پرور لازم و متحتم است، که برحال رعایا و برایا و زیردستان ترحم و مهربانی نموده، چون پدر مشفق به‌حال فرزندان، و چون باغبان به‌تربیت اشجار وازهار، دایم اشتغال می‌دارد، این نوع سلوك باکسانی‌که از شیوهٔ طغیان ازاین جمله جبر و ظلم برعجزه می‌نمایند، مرعی می‌داشته باشد. خصوص برامیر کشورگیر، که هرگاه اندك غفلت و سهل‌انگاری از عساکر او به‌ظهور می‌رسد، باعث ابراز مخالفت واظهار عصیان طوایف می‌گردد. و هرچند مجددا درمجادلهٔ ایشان کوشیده ثانیاً به‌اطاعت وانقیاد درآورد، باز در خیال گریز یا در مقام ستیز درآمده، باعث تلف شدن جمع کثیری می‌گردد. و اختلال در احوال ملك به‌هم‌رسیده خرابی عظیم حادث می‌گردد.

ولله‌الحمدوالمنة‌که عدالت‌گستری و رعیت‌پروری و ضبط و نسق وانتظام امور سپاه و رعیت، به‌نحوی در کف کفایت این خسرو گیتی‌ستان برقرار وپایدار است، که ازایام آدم الی این دم در هیچ تاریخی به‌نظر نرسیده، که صاحبقرانی بدین شوکت و مکنت عرصهٔ جهان را به‌حیطهٔ تسخیر درآورده باشد.

والحال امنیت بلاد به‌نحوی است، که از نواحی دمیرقاپی دربند داغستان دونفر سوداگر موازی ده رأس استربردعی‌را اقمشه بارکرده، به‌عنوان معامله از آذربایجان به‌عراق و از عراق به‌خراسان واز خراسان به‌قندهار و کابل وجلال‌آباد و پیشاور را طی‌کرده، وارد ملتان [شده] و از نواحی ملتان در هنگامی‌که رایات سما علامات به‌صوب [شاه] جهان‌آباد در حرکت آمده بود، درنواحی لاهور در کمال خاطرجمعی ملحق به‌اردوی معلی گردیدند.

برارباب جاه و دولت و اصحاب ملك و ملت پوشیده و مخفی نماند، که چون نام نامی واسم گرامی آن شهریار نامدار نادر اتفاق افتاده، از آنجاکه گفته‌اند «الاسماء تنزل من‌السماء»، گویا که افعال و کردار آن شهریار نیز چون نام او کمیاب و نادر

۴ـ قپاق و قبق کلمهٔ ترکی (= کدو) چوب بسیار بلندی که برای «قبق‌اندازی» (=نشانه زنی) و آویختن سرهای بریدهٔ مقصران برپا می‌کردند.

۵ـ نسخه: للسالکین.

افتاند.

القصه، دارای دوران و آن خسرو ممالک‌ستان چند یومی در آن حدود رحل اقامت افکنده، عساکر منصوره را تدارک مایحتاج حسب‌الواقع دیده سرانجام سفرخودرا نیز به‌اتمام رسانیدند. لمسوده:

دولت عجب‌نعمتی است،گربدهد کردگار   عقل قرولی کند، با تو شود یار غار

۱۳۲

لشکر کشیدن صاحبقران دوران به‌صوب تسخیر شاه جهان‌آباد وفرستادن نامه به‌خدمت پادشاه ابدبنیاد

چون ارادهٔ قادر متعال و قدیم لم‌یزل و لایزال، برترقی احوال یکی از عباد پریشان‌احوال قرارگیرد، خیاط قدرت جامهٔ قابلیت برقامت او راست آورد، و حکمت بالغهٔ او ذلت و خواری و خمول اورا به‌رتبهٔ بلند و مرتبهٔ ارجمند عزت مبدل نموده، مشهور آفاق گرداند. و حساد و طغات او را منکوب و مخذول او نموده، عنان اختیار ایشان را بقبضهٔ اقتدار او گذارد، و روزبروز دولت و اقبال و حشمت واجلال او را مضاعف نماید، و دایم او را در تحصیل مراد کامیاب و بهره‌مند سازد، و سلاطین جهان و خواقین دوران را به‌تحت فرمان او درآورد. و چنان نماید که سرکشان روزگار و فرمانده هر دیار حلقهٔ بندگی او را در گوش و غاشیهٔ اطاعت اورا بردوش کشند، و یوم بیوم مبانی اساس سلطنت او را به‌تأییدات وتوفیقات خود استحکام دهد. مصداق این‌مقال وصف احوال بندگان گیتی‌ستان دارا دربان است.

سابق براین مذکور شد که جمعی از سرکردگان را دارای زمان به‌عنوان استمالت روانهٔ ملتان، و [پیشنهاد] اظهار اطاعت و انقیاد اهل آن نواحی به‌بندگان گیتی‌ستان نموده بود. در آن اوان بهادرخان، که فرمانفرما و صاحب‌اختیار آن دیار بود، از این دار رحلت نموده، ولد او عنایت‌الله‌خان را بجای پدر برسریر حکومت متمکن وبرقرار گردانیده بودند، که درانتظام امور آن دیار می‌کوشید.

چون از مضمون رقم قدر توأم مبارک مطاع لازم‌الاتباع اطلاع حاصل نمود، پیشکش وارمغان بسیار با عرایض اخلاص شعار مبنی براطاعت و فرمانبرداری خود قلمی، و جمعی از سرخیلان خودرا روانهٔ درگاه عالم‌آرا گردانید. در هنگام حرکت رایات بیضا علامات به‌صوب تسخیر شاه جهان‌آباد، تحف و هدایا با عرایض او را به‌نظر اقدس اعلی رسانیدند. اما به‌جهت نیامدن عنایت‌الله‌خان ملالی برخاطر همایون راه‌یافته، کسان فرستادهٔ او را چندان التفاتی ننموده، دوسه‌نفر ایشان را به‌خلاع شهنشاهی سرافراز نموده، مرخص فرمود.

اما محققان وقایع و مستفسران اخبار چنین ذکر نموده‌اند که: چون سابق‌براین بندگان گیتی‌ستان، ایلچیان صداقت‌کیش و کدخدایان مصلحت اندیش، بعد از شکست اشرف‌افغان، و در هنگام محاصرهٔ دارالقرار قندهار، بسمت شاه‌جهان‌آباد به‌خدمت پادشاه ممالک هندوستان محمد شاه، در خصوص تنبیه و تأدیب نمودن طایفهٔ افاغنه کـه به‌بعضی از دیار هند فرار نموده بودند [فرستاده بود] که به‌عهدهٔ سرداران و مستحفظان ولایت خود نموده، که ایشان‌را راه نداده، و تنبیه نمایند. پادشاه سابق‌الذکر از مضمون نوشتجات صاحبقرانی حمل براستهزای او نموده، سخن او را سهل شمرده، خموشی را پیشنهاد خاطر خود نموده، جوابی ادا ننمود.

ودر [این] اوان سعادت اقتران، به‌نیروی تأییدات ملک‌علام به‌تاریخ اواخر شهر شوال سنهٔ احدی و خمسین و مائه بعدالالف من‌الهجرة النبویه با سپاه قیامت‌دستگاه ازدارالسلطنهٔ لاهور در حرکت آمده[۱]، عازم شاه‌جهان‌آباد گردید.

ودر منزل ثالثه نامه‌ای در خصوص حرکت دادن رایات ظفر علامات بـدان صوب [فرستاد]. و در طی نامه شرحی انشا نموده بود، مضمونش آنکه: بعد از شکست دادن اشرف افغان در مملکت ایران، علیمردان‌خان فیلی به‌ایلچیگری هندوستان به‌خدمت آن برادر لازم‌الاکرام مأمور، و اعلام شد که چون افاغنه واشرار قندهار و غیرها منشأ فساد و اختلال بودند، بسیاری ازآن طایفه‌روی فرار به‌صوب بعضی از دیار هندوستان نهاده‌اند. جمعی راتعیین نمایند که هرگاه آن جماعت به‌سمتی دیگر فرار نمایند، سرراه برایشان گرفته، نگذارندکه احدی به‌خارج آن دیار بیرون توانند رفت، و باوجودی‌که درایام مرحمت و غفران پناه رضوان آرامگاه همایون پادشاه، که جد بزرگوار آن زبدهٔ آل‌گورکانی است، از دست شیرافغان[۲] چه مشقتها و زحمتها که به‌ایشان رخ‌نداد، عاقبت به‌امداد عساکر قزلباشیهٔ ایران شر آن جماعت مخذول‌العاقبه را از سر مسلمانان هندوستان دفع نمودند. و آن اخ‌اعز کامگار و آن برادر عالیمقدار دراین خصوص ظاهراً تعهد این مطلب را فرموده بودند، اما باطناً ازاین معنی چشم پوشیده مطلقا اعتنایی ننهاده‌اند. و بعد از ورود رایات نصرت‌آیات به‌بلدهٔ قندهار، جمعی ازغازیان را برای تنبیه افاغنه به‌حدود ولایت غزنین مأمور گردانیده بودکه هیچ‌اثری از تعهدات آن مخدوم و آمدن قشونی در آن صوب ظاهر نگردیده، ونواب همایون، مجددا برای یادآوری آن مطلب محمدخان ترکمان را تعیین، وبه‌چاپاری رواقهٔ حضور ساطع‌النور آن مخدوم گردانید. و در هنگام ورود ایلچی مذکور، آن سپهر مکان و اعیان آن دولت به‌وعده وفا نکرده بودند، و بنا را به‌تغافل گذاشته، جواب نداده، رخصت ایلچی را موقوف داشته بودند.

لهذا، به‌عون عنایت سبحانی به‌عزم تنبیه افاغنهٔ غزنین و کابل حرکت، و انشاءالله تعالی بعد از تنبیه جماعت مذکوره، چون تکاهل و تغافل آن برادر لازم‌الاحترام در

۱ــ موکب جهانگشا روز جمعهٔ بیست و ششم شهر شوال [۱۱۵۱] از لاهور نهضت... جهانگشا: ۳۲۵.

۲ــ شیرخان بهادرشاه.

فرستادن ایلچی از سرحد دوستی تجاوز نموده. بنابرآن متوجه تماشای فضای هندوستان گشته، جلال‌آباد و پیشاور و دارالسلطنهٔ لاهور [را] که تختگاه سلاطین سابقه‌بود، طی، وبه‌حیطهٔ تسخیر درآورده، چند یومی توقف نمود که شاید صلاح‌اندیشان آن سلسلهٔعلیه وارد گردیده، طرح اساس دوستی را ازنو ریخته ملاقاتی واقع شود، میسر نگردید. بناچار با سپاه ستاره‌شمار به‌تاریخ سنهٔ مذکوره در حرکت آمده، منزل به‌منزل عنقریب وارد حضور موفورالسرور گردیده، طرح مجالست و یگانگی خواهد ریخت.

غرض از تحریر این نامهٔ مودت‌ختامه آن بود،که آن والاشان به‌خیال خود رساند، که در هنگام ورود میمنت نمود سپاه ظفرشمار، راه‌عذری برخود قراردهند، کممارا خبری نبود. باری به‌هرجهت مهمان‌پذیر و مستعد و آماده خواهند بود. و نامه‌را به‌مصاحبت چند نفر از طایفهٔ هندوستانی روانهٔ خدمت نقاوهٔ خاندان گورکانی نمود[۳].

بعد از ورود ایلچیان و مطالعهٔ نامهٔ صاحبقران، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن پادشاه سرزده، گفت: او را چه حد و یارای آن باشد که قدم بدین نواحی تواندگذاشت؟ اما قبل از ورود نامهٔ صاحبقران چاپاران به‌اطراف واکناف مملکت خود ارسال داشته، وازهمه‌جا ملازم طلب نموده بود، و یوم‌بیوم فوج فوج لشکر از اطراف آمده، ملحق به‌سپاه او می‌شد، تا عساکر سیار ونامداران بیشمار جمع گردیدند.

وشرحی علیحده به‌جهت سعادت‌خان،که برهان‌الملک پادشاه مذکور وفرمانروای ممالک اگره و دیگر ولایات هندوستان بود، نوشته واز آمدن حضرت گیتی‌ستان اورا خبردار و آگاه گردانید، و تأکید زیاده از حدی نموده بود، که به‌مجرد وصول خبر باید بلاتوقف بزودی روانهٔ رکاب ظفرانتساب گردد. چراکه در آن ایام به‌عظمت و شوکت و کاردانی و سرداری و صاحب‌اقتداری در آن مملکت بمجزاو نبود.

۱۳۳

[بیان احوال سعادت‌خان نیشابوری]

وبیان حال و وصف احوال سعادت‌خان به‌نحوی است که مولد و مسقطرأس او نیشابور که از ولایات خراسان است بوده، و در میان ابنای جنس خود آبروی تمام داشته، و از جملهٔ رعایای آن دیار نیز بوده، و در ایام شباب که غلبهٔ شهوات می‌باشد ، به‌شرب خمر و قطع‌طریق بسیاری از اوقات خودرا گذرانیده، وانواع فجور از آن بظهور می‌آمده، ومکرر احداثان بلدهٔ مذکوره اورا گرفته، زجر و سیاست بسیار می‌کردند.

تا آنکه روزی قافله‌ای از سمت عراق وارد رباط زعفرانی گشته، که عازم مشهد

۳ــ مضمون نامهٔ نادر به‌اختصار در جهانگشا ص ۳۱۹ آمده است.

مقدس بودند. سعادت‌خان مذکور باجمعی اجامره و اوباش برسر آن طایفه ریخته، چند نفر را قتیل و باقی را زخمدار نموده، اموال ایشان را متصرف گشته، روانهٔ سمت سبزوار گردید. اموال را آنجا بیع نموده، بعداز خاطر جمعی وارد بلدهٔ نیشابور شد. که‌یك‌نفر مکاری یکی از حرامیان را شناخته، فی‌الفور به‌نزد داروغهٔ نیشابور رفته، چگونگی غارت نمودن حرامیان، و شناختن یك‌نفر از ایشان را تقریر نمود. داروغهٔ مذکور شخص حرامی را حاضر و زجر و سیاست تمام نمود. تا آنکه مفصلا بیان کرد که به‌استصواب سعادت نیشابوری این کردار قبیح واین امر شنیع ازما سرزده.

در آن حال، سعادت‌خان از گرفتن‌آن حرامی وافشای راز آن خبردار گشته، اندیشه‌ناك دانست‌که هرگاه این مرتبه گرفتار سیاست و زجر داروغه واحداث گردد، به‌محض تنبیه مستخلص نگشته، به‌قتل خواهد رسید. بناچار اطفال خودرا وداع کرده، درآن‌شب از نیشابور بیرون آمده، راه فرار پیش‌گرفته، روبه‌ارض اقدس نهاد. و چند روزی در آن حدود به‌سر برد، که ناگاه از جمعی شنید که حاکم نیشابور شرحی در خصوص گرفتن او به‌حاکم مشهد مقدس نوشته، که‌چنین شخصی با چند نفر رفیقان، قافلهٔ عراق‌را زده، اموال ایشان را تصرف نموده، هرگاه وارد آن دیار گردند، البته ایشان را گرفته، روانهٔ این صوب نماید، که اموال قافله را از ایشان گرفته، تسلیم صاحبها نماییم.

سعادت مذکور، از شنیدن این خبر وحشت‌اثر توقف خودرا در آن دیار محض شر وعین ضرر پنداشته، با چهار پنج نفر از رفیقان حرامی از مشهد مقدس بیرون آمده، روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات گردیدند. و در آنجا نیز دستبردی به‌خانهٔ یکی از بزرگان هرات زده، قدری اموال بیرون آورده، روبه‌فرار نهادند. و بودن خودرا در آن حدود نیز از راه احتیاط دور دانسته، چنان قرار دادندکه به‌دارالقرار قندهار بروند. و درآنجا چند یومی بسربرده، به‌سمت فارس عزیمت نمایند. و در آنجا روزگار گذرانند.

بعد از آنکه وارد دارالقرار قندهار گردیدند، در کاروانسرای خراسانیان نزول کرده، به‌عیش و نشاط مشغول گشتند. به‌نزدیك غروب آفتاب مابین داروغهٔ قندهار وسعادت‌خان به‌جهت بی‌اندامی‌که به‌فاحشه‌ای از آن دیار به‌عمل آورده بود، نزاعی دست داده، داروغه چوبی حوالهٔ فرق سعادت خان کرده، از قضا سر سعادت‌خان شکسته، خون روان شد. برسعادت‌خان نیز غضب مستولی شده، دست به‌قبضهٔ خنجر برده، به‌یك ضرب کار داروغه‌را به‌اتمام رسانید.

تبعه و لحقهٔ داروغه، چون حال بدین منوال مشاهده نمودند، هریك دست به‌چوب وچماق و شمشیرکرده، حمله به‌سعادت‌خان کردند. اما سعادت‌خان، کــه در دلاوری قرینهٔ بدیع‌الزمان امیرحمزهٔ صاحبقران بودکه حکما به‌او تمثال زده‌اند، دست برقائمهٔ شمشیر آبدار کرده، چهار نفر از آن طایفه را قتیل و دیگران را زخمدار ساخته، همگی فرار نمودند، وچگونگی مقدمات را به‌عرض حاکم قندهار رسانیدند.

اما سعادت‌خان با رفیقان بعد از قتل آن طایفه بلاتوقف سوار مرکبان تیز رفتار خود گشته، از قندهار بیرون آمده، به‌سمت کوهستان شتافتند. و در آن شب‌تار خود را

به‌مغارهٔ کوهی کشیده، مختفی شدند.

از قضایای فلکی چون اول تحویل جدی بود، در آن شب برف بسیار بارید، که اثر سم ستوران ایشان مختفی و ناپیدا گردید، وبه‌قدر ده یوم در همان مکان توقف‌نمودند. وهرچند کسان حاکم قندهار تجسس و تفحص ایشان نمودند، اثری از علامات آن جماعت ظاهر نگردید.

بعد ازمدت مذکور، سعادت‌خان با رفیقان چنان مشورت نمود که چون بدسلوکی بسیار از ما در هر دیار به‌ظهور رسیده، هرگاه مراجعت به‌مملکت ایران نماییم، عاقبت‌الامر گرفتار به‌دست یکی ازحکام ولایات گردیده، به‌قتل خواهیم رسید. پس اولی وانسب چنان است که عنان عزیمت به‌صوب هندوستان معطوف داریم. زیرا که در غربت مردن، بهتر از به‌ننگ زیستن [در] ولایت خود است. رفیقان او جملگی به‌این معنی قایل ومتفق گشته، عازم غزنین گردیدند.

بعد از ورود به‌آن نواحی، چند یومی درآنجا توقف [نموده]، واز آنجا روانهٔ دارالسلطنهٔ کابل گردیده، بشرف حضور صوبه‌دار۱ آن ولایت مشرف گشتند. وحاکم آن دیار [را] از قدوقامت ومحاورهٔ آن چند نفر بسیار خوش آمده، لازمهٔ مهربانی‌را نسبت به‌ایشان به‌عمل آورده، تکلیف بسیار نمود، که در آن حدود نزد ایشان هرگاه رحل اقامت افکنده توطن نمایند، آنچه لازمهٔ مهربانی ومراعات است ازقوه به‌فعل‌خواهد آمد. سعادت‌خان [قبول] این معنی نکرده، عرض نمود که چون به‌خواهش تماشای شاه‌جهان آباد ازایران به‌این طرف آمده‌ایم، استدعای این کمترینان چنان است که به‌تصدق فرق فرقدان سای پادشاه ممالک هندوستان، مزاحم احوال این بندگان‌نگردیده، گذارند که روانه گردیم.

چون حاکم کابل اصرار آن چندنفر را مشاهده نمود، قدری خرجی ومایحتاج سفر به‌ایشان داده، درساعت سعد ازخدمت آن مرخص، وعازم جلال‌آباد گشتند. درآن حدود نیز توقف نکرده، روبه پیشاور نهادند. وازآنجا روانهٔ لاهور شده، به‌رسم‌غریبان درگوشهٔ رباط مسلمانان نزول نمودند.

از قضا، خرجی که داشتند به‌اتمام رسیده، در کارخود مضطر وسرگردان بودند. ودر هنگامی که از دارالقرار قندهار به‌سمت هند ارادهٔ حرکت نمودند، همگی‌ایشان با یکدیگر چنان عهد نمودند، که من بعد ترک این طریقهٔ ناپسندیدهٔ راهزنی نموده، دیگر ازاینگونه افعال ازایشان صادر نگردد.

چون به‌مقدار ده‌یوم توقف نمودند، دراین‌وقت صدای چاوشان وجارچیان بلند گردید که «دورباش» می‌گفتند. سعادت‌خان تفحص نمود که این چه صداست؟ شخصی گفت که: حاکم این دیار به‌عنوان شکار عازم خارج قلعه است. چون آن چندنفراز رفتن شکارآن صاحب‌اختیار خبردار گردیدند، باخود اندیشیدند که چون چند یومی می‌شود که وارد این ولایت گردیده‌ایم، وبغایت دلتنگ شده‌ایم، چه شود که بیرون

۱ــ نسخه: سوبه‌دار.

رفته، تماشای شکار هندوان نماییم. به‌همین اراده چون دلیران صف‌شکن غرق دریای فولاد وآهن گردیده، به‌رسم ایرانیان سوار مرکبان گشته، عازم شکارگاه شدند.

واز وقت طلوع آفتاب تا به‌نزدیك زوال، گوروآهو وخرگوش و نخجیربسیاری، آن مردمان شکار کردند، وآن صیدگاه را ازخون جانوران چون لاله وارغوان ملون ورنگین ساختند. سعادت‌خان باجمع رفیقان ازشدت گرما برپشت تل ریگی رفته‌نزول نمودند، که ساعتی آسایش نمایند.

در [آن] محل، عساکر هندوستانی‌ازعقب نخجیری‌درآن بیابان اسب‌می‌دوانیدند، که ناگاه نرەشیری قوی هیکل به‌مانند فیلی ازگوشه‌ای بیرون آمده، بدان گروه‌انبوه حمله نمود. عساکر هندوستانی چون گلهٔ روباه روی ازآن وادی برتافته، هریك به‌گوشه‌ای فرار نمودند. درآن محل والد زکریاخان که مرد کهنسالی بود، وحاکم و صاحب اختیار لاهور بود، آن نیز از سر راه آن دابه بیرون آمده، بناچار روی بتابید، وبه‌هرطرف مرکب می‌دوانید، که آن نرەشیر چند نفرآن طایفه‌را با مرکب به‌هم درید، وغوغا وشورش درآن بیابان ظاهر گردید.

چون سعادت‌خان احوال [را] چنان مشاهده نمود، آن نیز سوار مرکب خـود گشته، به‌هرطرف نظاره‌کنان می‌دوانید که ناگاه چشم آن بر والد زکریاخان افتاد که از بیم آن‌شیر به‌هرطرف گریزان بود. باخود اندیشید که هرگاه دفع شر این شیر نمایم، امید به‌کرم خداوند قدیر چنان است، که دراین مملکت صاحب حشمت گشته، کامران گردم. وهرگاه قضیه برعکس گردیده، طعمهٔ این شیر دراین دشت گـردم، از غصهٔ روزگار وازنارسایی طالع جفاکار خلاص خواهم شد.

به‌همین اراده، به‌مقتضای آیهٔ شریفهٔ «من یتوکل علی‌الله فهو حسبه» عمل‌نموده، دست برقایمهٔ شمشیر آبدار خراسانی برده، حمله برآن شیر نمود. آن جانور درنـده چون حریف خودرا در مقابل به‌نظر درآورد، روی خودرا به‌جانب اوکرده، باچنگال خود خاك از زمین کندن گرفته، به‌سوی او می‌پاشید.

ودرآن هنگام، حاکم لاهور چون احوال بدین‌منوال دید، خودرا به‌نزد آن‌پنج‌نفر رفیقان سعادت‌خان رسانیده، می‌گفت: ازمن باخبر باشید. آن جماعت عرض نمودند که: بندگان عالی، ساعتی تماشای ضرب دست رفیق ما نمایند!

آن‌بخت برگشته نظاره می‌نمود که سعادت‌خان خودرا بدان شیر رسانید، وآن‌شیر جستن نمود که آن‌مرد بیهراس را چون کرباس ازهم بدرد، که سعادت‌خان چنان تیغی بردست آن شیر زد که چون خیار تر قلم نمود. آن شیر ازغایت خشم با دست‌دیگر چنان ضربتی برسینهٔ مرکب سعادت‌خان نواخت، که آن مرکب‌را پاره پاره ساخت. آن دلیر شیرگیر جستن نموده، چنان تیغی برمیان آن نرەشیر زد که دونصف گردیده، درآن بیابان فتاد. صدای احسن وآفرین از خلق‌آن سرزمین برفراز فلك هفتمیـن رسید.

چون رحمت‌الله خان، که حاکم لاهور است، چنان ضرب دستی ازآن‌مشاهده نموده، بی‌تحاشی خود را ازمرکب به‌زیر افکنده، جبین سعادت‌خان را بوسه‌داده، و یکی از

مرکبان زرین لگام [را] با یراق تمام به‌آن مرد پردل عطا نمود، ودرآن هنگام اورا فرزند خود خطاب کرد. وازآن شکارگاه چون مراجعت به‌قلعهٔ لاهور نمودند، بفرمود تا جسد آن شیررا به‌عراده افکنده، به‌اصل قلعه آوردند، تا مردم به‌نظارهٔ آن مشغول گشته، مردانگی وفرزانگی سعادت‌خان بر همگنان ظاهر گردد. وهرکس برآن شیر مرده، نظر می‌نمود، از هیبت وصولت آن لرزه براندام او می‌افتاد.

و درآن روز، رحمت‌الله خان موازی یك‌لك روپیه، به‌جهت‌رد آن بلا، برمساکین وفقرا تصدق وخیرات، ویك‌لك روپیهٔ دیگر به‌انعام سعادت‌خان مقرر فرمود که‌فی‌الحال تسلیم او نمایند، و در جنب عمارت خود عمارتی رفیع و بنایی منیع و فضایی وسیع‌نیز به‌او شفقت ومرحمت فرمود. ودر عرض یك‌سال چندان زر وزیور به‌او عنایت فرمود که موازی چهارصد پانصد نفر عمله وکارکنان در خانهٔ او می‌بودند، وهریك‌به‌خدمتی اشتغال داشتند.

چون کمال رشد ودلاوری در ناصیهٔ آن ظاهر وهویدا گردید، چند دفعه [اورا] با موازی پنج شش‌هزار دلاور به‌محاربهٔ میران افغان که درآن نواحی‌سرکشی‌می‌نمودند، فرستاد، ودر هر دفعه با فتح وفیروزی معاودت نموده، در کمال اخلاص و ارادت خدمت می‌نمود.

روزی فیمابین رحمت‌الله‌خان وقبادخان بنی‌عم او مناقشه‌ای دست‌داده، جمعی‌از فساد پیشگان فرومایه وهنگامه طلبان پرفسانه به‌هواداری آن دو نفر درآمده،به‌اطراف ایشان جمعیت کردند، و زر و زیور آنها را به‌این وسیله از ایشان اخذ [می] نمودند. بعضی به‌هواداری قبادخان کوشیده، می‌خواستند اورا حاکم نمایند، وبرخی به‌نصرت ویاری رحمت‌الله‌خان سعی می‌کردند.

چون ازطرفین راه اصلاحی ظاهر نگردید، هواخواهان قبادخان کدخدایانی به‌نزد رحمت‌الله‌خان فرستادند، و گفتند: هرگاه خواسته باشی، که‌فیمابین اتحاد و یگانگی ظاهر گردد، سعادت نیشابوری را دست وگردن بسته به‌حضور ما روانه‌دار، که ماآن‌را به‌جهت بی‌اندامی که نسبت به‌چاکران قبادخان به‌عمل آورده، به‌قتل آوریم. چراکه در هنگام مجادلهٔ میران افغان دونفر از منسوبان قبادخان را به‌جهت خلاف قاعده‌ای‌که ازایشان به‌ظهور رسیده بود به‌قتل رسانیده، وچند نفر دیگر را گوش ودماغ بریده، سرداده بود. وازاین حرکات سعادت‌خان بسیار آزرده خاطر گردیده بودند.

رحمت‌الله‌خان در دادن آن ابا می‌نمود. چون اصرار ایشان به‌سرحد افراط رسید، سعادت‌خان ازاین مقدمه آگاه گردیده، گفت: هرگاه دولت تو در نبودن من‌برقرار خواهد بود، مانعی ندارد که دست و گردن مرا بسته، به‌خدمت قبادخان روانه‌سازی.

رحمت‌الله‌خان را از سخن آن مرد مردانه وآن شجاع فرزانه رقت حاصل گشته، گفت: ای فرزند، من صلاح درآن می‌بینم، که دراین‌شب عمله‌وکارکنان خودرابرداشته، به‌سمت [شاه] جهان‌آباد روانه‌گردی. شاید این فتنه وفساد برطرف گردد.

سعادت‌خان قبول این معنی کرده، درآن نیمشب، با موازی پانصدنفر کارکنان خود، وپنج‌نفر رفیقان سابق، اموال واثاث البیت [را] برداشته، بسمت [شاه]جهان‌آباد

عازم گردید.

سه چهار روز دیگر که قبادخان از قرارنمودن سعادت‌خان اطلاع حاصل نمود، عاقبت‌الامر فیمابین یگانگی واتحاد ظاهر گردید. ودر نیمه شبی یکی از معتمدین قبادخان به‌اندرون خلوت رفته، سراورا از قلعهٔ بدن جدا ساخته، به‌نزد رحمت‌الله‌خان آورد، وفتنه وفساد لاهور بالکلیه برطرف شد. بعد ازمدتی آن نیز نقد حیات به‌هادم‌ـ اللذات سپرده، این دار را وداع نموده، و ولد او زکریاخان را برجـای او برسریر حکومت متمکن گردانیدند.

اما چون سعادت‌خان وارد شاه‌جهان‌آباد گردید، محبت‌خان که از معتمدین درگاه فرخ‌سیر[۲] بود، به‌سمع اقدس رسانید که سعادت نیشابوری که در لاهور در خـدمت رحمت‌الله‌خان بود، وارد خدمت بندگان اقدس گردیده. حسب‌الفرمان پادشاه جهان، درآن روز سعادت‌خان را یکهزاری منصب گردانیدند، ودر سلك امرای عظام انتظام یافت.

چند یومی فاصله، جمعی از طایفهٔ راجپوت عنان مخالفت برتابیده، به‌عنـوان جدال وفساد وارد نواحی اکبرآباد گردیدند. حسب‌الفرمان فرخ‌سیر مقرر شد کـه محبت‌خان با موازی شصت هزارنفر نامداران هندوستانی عازم تنبیه متمردین آن‌دیار گردد. سعادت‌خان چون اولا با او طرح مصاحبت افکنده بود، به‌اتفاق مومی‌الیه عازم آن دیار گردید.

در عرض راه، محبت‌خان را پیمانهٔ عمر لبریز گشته، ازجام اجل شربت ناگوار مرگ را نوش کرد. سرکردگان هندوستانی بعد از رودادن این قضیهٔ هائله، ارادهٔآن نمودند که همگی متفرق گشته، هریك به‌صوب ولایت خود روان شوند.

سعادت خان پراکندگی اوراق این بی‌اتفاقان را شیرازه گشته، درآن شب تبعه ولاحقهٔ محبت‌خان را، که به‌قدر شش‌هزار نفر می‌شدند، جمع‌آوری نموده، باخـود متفق ساخت. در حینی که سردار سپاه انجم ومسندنشین اقلیم فلك چهارم، حجـاب ظلمت ازپیش برداشته، برتختگاه خویش قرار گرفت، به‌خیمهٔ محبت‌خان درآمده،جمیع سرکردگان ومعتبرین ایشان را احضار نمود. چندنفری ازآمدن ابا نموده بودند که: سعادت نیشابوری را چه حد آن باشد، که مارا به‌نزد خود احضار نماید؟ بعد ازادای این سخن طبل رحیل فرو کوفته، عازم مقصد گردیدند.

چون مقدمهٔ حرکت آن طایفه بسمع آن نامدار رسید، فی‌الفورموازی هفتصدکس از ملازمان ایرانی [را]، که سابق براین به‌هندوستان آمده بودند، برداشته، به‌تعاقب آن طایفه روان شد. چون به‌نزدیك ایشان [رسید]، مشغول کوچ وحرکت‌کـردن [بودند]. درساعت پنج نفر از سرکردگان نامی [را]، که هریك پنجهزاری منصب وچهارهزاری منصب بودند، به‌قتل آورد. وسایر مردمان چون احوال بدینگونه‌مشاهده نمودند، همگی جابجا نزول نموده، قرار وآرام گرفتند.

۲ــ فرخ سیر از امپراطوران گورکانی هند [۱۱۲۴ـ۱۱۳۱].

سعادت‌خان مراجعت نموده، مقرر فرمود که طبالان ونقاره‌چیان به‌سرداری وصاحب‌اختیاری او نقاره‌خانه فرو کوفتند، وجارچیان بلندآواز و نقیبان عبارت‌پرداز نعرهٔ مبارکبادی وبشارت خاطر جمعی گوشزد خاص و عام گردانیدند. چون عساکر هندوستانی آن جلادت وپردلی‌را ازاو مشاهده کردند، همگی ازراه خوف وهراس کمال اطاعت وانقیاد را پیشنهاد خاطر خود کرده، به‌اخلاص تمام خدمت می‌نمودند.

وچون خاطر جمعی کامل حاصل نمود، با عساکر منصور عازم تنبیه طایفهٔ راجپوت گردید. بعد ازطی مسافت در پنج فرسخی اکبرآباد به‌آن جماعت برخورده، فیمابین محاربه‌ای سخت دست داد. آخرالامر به‌اقبال نقاوهٔ دودمان گورکانی وبلندی اقبال سعادت‌خان، شکست فاحشی بدان طایفه [روی] داد. در هنگام گیرودار،سرداران لشکر وقوادان عسکر را سعادت‌خان از بالای فیل به‌ضرب نیزهٔ جانستان به‌خاك معرکه هسان نمودی، وبسیاری ازآن طایفه را سرکرده، وبسیاری را زنده دستگیر نمود. وازاجناس ونقود وسایر اسباب، چندان به‌تصرف غازیان ظفرنشان آمد، که عقل از تصور آن عاجز و قلم از تحریر آن قاصر بود. باچنان فتحی نمایان، معاودت به‌شاه جهان‌آباد نمود.

بعد از ورود به‌آن آستان، فوت محبت‌خان وپراکندگی غازیان وبه‌قتل‌رسانیدن چند نفر سرکردگان و چگونگی مجادلهٔ فیمابین طایفهٔ راجپوت و گرفتار شدن سردار آن طایفه و دیگر چیزها را مشروحاً به‌عرض‌عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید. پادشاه بنده‌نواز ازشوق مردانگی نمودن سعادت‌خان قد راست نموده، جبین او را بوسه‌داد و فرزند خویش خطاب فرمود ودرآن روز اورا هفت‌هزاری منصب‌گردانیده به‌خانی ملقب گردید. لمسوده

طالع اگر مدد کند چرخ شود به‌کام‌تو	لشکر هند وروم وترك جمله شوند‌غلام‌تو
نکبت اگر اثر کند راجهٔ هند شوداسیر	دشمن جان تو شوند ابن عم ویتام تو

چون سالی بدین وتیره گذشت، فرخ سیر جهان فانی را وداع نموده، ندای «ارجعی الی ربك» را اجابت نمود، واز فرزندان او یکی را برجای پدر قراردادند. چون مدت چهارماه منقضی شد، امرای آن دولت به‌او شوریده دیگری را که مسما به رفیع‌الدرجات بود پادشاه نمودند. و مدت شش‌ماه پادشاهی او برقرار بود[۳].

بعد ازآن، آن را نیز امیران خلع نموده، این دفعه به‌دستیاری سعادت‌خان‌محمدشاه [را] که ولد ارشد پادشاه مرحوم رضوان مکان بود، برتخت سلطنت نشانیده سکه‌و خطبه‌را به‌نام نامی واسم‌گرامی او برقرار گردانیدند، وعمده‌ترین منصب هندوستان‌که برهان‌الملك است متوجه سعادت‌خان گردید. وآن خان عالیمقدار لشکر به‌اطراف‌بلاد هند کشیده، جمیع سرکشان ومتمردان آن دیار را به‌حیطهٔ تسخیر واطاعت آن پادشاه سابق‌الذکر درآورد، وحسب‌الفرمان پادشاه مذکور صوبه‌داری و صاحب‌اختیاری ولایت اگره و چند قلعهٔ دیگر به‌او رجوع شده‌بود، و یوم بیوم احوال او در تزاید و تضاعف

۳ــ در سال ۱۱۳۱، پس از فرخ سیر سه‌تن: رفیع‌الدرجات، رفیع‌الدوله، نیکوسیر به‌سلطنت رسیدند، تادرهمان سال سلطنت طولانی سی‌سالهٔ محمدشاه آغاز شد.

بود.

القصه، بعد از ورود نامهٔ محمدشاه به‌نزد سعادت‌خان، آن نیز دراندك فرصتی مساوی سی چهل هزار نفر از نامداران هندوستانی را انتخاب کرده، مقرر فرموده، که ابوالمنصورخان خواهرزادهٔ او با موازی هفتاد هزارکس وارد گردد، و خود چون حسب‌الامر مقرر گردیده بود که به‌سرعت عازم گردد، ایلغارکنان با سپاه نمایان عازم خدمت پادشاه سابق‌الذکر گردید.

۱۳۴

مخالفت ورزیدن محمدپادشاه با صاحبقران دوران وتدارك دیدن عساکر هندوستان وحرکت آن برسرراه گیتی‌ستان

برمستنبطان سیر، مخفی نماند که چون محمد شاه از حرکت رایات جاه و جلال صاحبقرانی حسب الواقع اطلاع حاصل نمود، ارقامات وفرمایشات بسیار به‌کل ممالك هندوستان تا به‌سرحد دکن وتبت قلمی، ولشکر هردیار را به‌حضور خود طلب نموده وبدراندك فرصتی موازی نهصد وپنجاه هزارسپاهی[1] دررکاب پادشاهی حاضر گردیدند. وموازی دوهزار عرادهٔ توپ وموازی دوازده هزار صف‌بوزن تدارك دیده، مقرر فرمود که اولا توپخانه را حرکت داده، قبل ازحرکت خود در یك منزلی نزول نمایند، ودر خزاین را گشوده، مواجب وانعام بسیار به‌عساکر هندوستانی عطا فرمود.

و جمعی از معتمدین خاص خود را نیز مقرر فرمود که به اطراف بلاد هندوستان رفته، درهرجا وهرمکان ازجوکی وقلندر ودرویش وکاهن وجادوگر وافسونگر و منمتگری هست، به‌رکاب ظفرانتساب حاضر گردند. در خلوت خاص‌خود نشسته،بدیشان مقرر فرمود که: چون به‌تواتر مذکور می‌گردد که نادردوران قدرت‌یزدان وصاحبقران ممالك‌ستان است، وبه‌هر ولایت ومکان که وارد می‌گردد، در قتل وغارت آن کوشیده، سکنهٔ آن دیار را اسیر وقتیل می‌نماید، وهرگاه خدانکرده این ولایت را تصرف نماید، احدی را زنده نگذارد، و قتل عام خواهد فرمود، باید که در دفع آن هریك خیالی وتدبیری نمایید. واز مضمون این‌بیت غافل بودند. بیت

چراغی را که ایزد برفروزد   هرآنکس پف‌کند، ریشش بسوزد!

و جماعت افسونگر و غیره قبول این امر محال را نمودند، واسباب ساحری راآماده ومهیا کرده، بعضی در شاه‌جهان‌آباد مشغول به‌سحر کردن شدند، وبرخی در رکاب ظفر انتساب همراه گشته، تعهد نمودند که: در حین مجادله چنان نماییم که آتش،

۱ــ جهانگشا، ص ۳۲۵: سیصد هزار مرد، و دوهزار زنجیر فیل و سه‌هزار توپ (درفتحنامهٔ هندوستان نیز عیناً چنین است).

به‌تمامی اردوی قزلباش افتاده، جمیع ایشان سوخته وبرطرف گردند. جمعی دیگراز آن طایفه می‌گفتند که: در حین بستن صفوف قتال و تهیهٔ اسباب حرب و جدال دستهای قزلباشیه را چنان محکم ببندیم که مطلقاً قادر بر حرکت نبوده باشند، وشعورایشان‌نیز سلب گردد. وبعضی دیگر [اظهار] می‌نمودند که: افسونی بخواهیم خواندن کـه صاحبقران را دست و گردن بسته به‌درگاه پادشاه حاضر نمایند. و طایفه‌ای عرض‌نمودند که: چنان طوفانی برسر ایشان حادث سازیم که آن لشکر جنگی به‌طوفان وصاعقه و سرمای شدید برطرف شوند. خلاصهٔ مدعا که هریك به‌خواهش خود حرفی و سخنـی ادا می‌نمودند.

اما ده‌نفر از جوکیان نواحی دکن، که از مشاهیر ومعروفین آن دیار بودند، به‌عرض رسانیدند که: ما برج طالع نادر دوران را بسیار بلند می‌بینیم، واز قراین‌چنان پنداریم که اقبالی کلی نیز دارد، وبه‌ولایت هندوستان مسلط گردد. اما هرگاه ما ده‌نفر را مرخص فرمایند که به جزایر قابونوس، که محل روییدن اشجار و گیاههای باتأثیر است رویم، آنجا گیاهی است که هرگاه اورا به‌دست آورده، بدان افسون نماییم، چنان شود که نادر دوران براهل مملکت ایران خشمگین و غضب‌آیین گشته، جمیع مردمان ولایات آن مملکت را قتل وغارت نموده، ایران به‌آن معموری را ویران وخراب‌سازد. وعاقبت‌الامر به‌دست یکی از اهل آن دیار به‌قتل آید.

پادشاه سکندر مثال، ازوعدهٔ محال آن طایفهٔ بدمآل خوشدل وخوشحال گردیده، رخصت اشتغال بدان اعمال، آن طایفهٔ بدسگال را داد. وآن ده نفر جوکی، که‌ریاضت کش هندوستان بودند، از خدمت پادشاه گورکانی مرخص، وبه‌امری که خود قبول نموده بودند بعدازمدت یکسال به‌اتمام رسانند [عازم شدند].

اما چون پادشاه هندوستان تدارك عساکر خودرا دیده، خاطر جمعی کامل‌حاصل نمود، مقرر فرمود که آن سپاه‌گران در پهن دشت شمالی شاه‌جهان‌آباد خودرا آراسته، به‌مرکبان زرین لگام سوار گردیده، وصف‌آرایی نمایند که بندگان ثریا مکان به‌تماشای آن سپاه بی‌پایان بیرون آمده، قدرت و شوکت و عظمت خود را ملاحظه نماید.

و بنابه‌فرمان پادشاه عدیم‌المثال آن سپاه قیامت تمثال در آن بیابان بی‌پایان فوج فوج و گروه گروه صف‌آرایی وخودنمایی کرده، بعضی به‌چوگان بازی وبرخی به‌تیر اندازی، طایفه‌ای به‌اسب تاختن، وجمعی به‌جرید انداختن، هریك به‌نوعی اظهار کارخود می‌نمودند، وبه‌صنعت خود مشعوف ومسرور می‌بودند، که آن پادشاه عالی‌مقام با جمع امیران عظام وسرکردگان کرام خود سوار مرکبان تیزگام مرصع لگام گشته، بـرفراز پشتهٔ رفیع وتل منیعی برآمده، نظارهٔ آن جنود نامعدود می‌نمودند.

چون محمدشاه چنان سپاهی آراسته وجنودی پیراسته مشاهده نمود، خواست‌که پایان آن سپاه وفسحت آن دستگاه را به‌نظر درآورد، میسر نگشت. غرور موفور بدان راه یافته، گفت: هرگاه ازسپاه من هریك مشتی خاك برعساکر قزلباش بیفشانند، آن طایفه را به‌زیر نقاب تراب مختفی سازند، وچنان نمایند که اثری ازایشان باقی‌نماند.

مقرر فرمود که: چند یومی خیام وسراپرده‌ها را برپای کرده، سازندگان و

نوازندگان به نغمه و سرود و نواختن چنگ و عود لوازم سعی‌را به‌جا آورند، و فیلان بازیگر وبوزینگان عشوه‌گر را به‌رقص درآورند. غرض درآن چند روز بساط نشاطرا درآن سرزمین بگسترانیدند. ومجلسی به‌زینت چون باغ ارم طرح افکندند.

مقارن این حال، چند نفر قراولان وجاسوسان ازنواحی انباله وارد [شدند]، وبه‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ بلند مرتبهٔ خاقانی رسانیدند که: صاحبقران دوران وآن خسرو ممالک‌ستان باسپاه نصرت دستگاه وارد انباله گردیده، و آن بلده را تسخیر، وکمال مراعات و مهربانی بسکنهٔ آن دیار کرده، عازم این حدود گردیده.

وچون پادشاه تیمور اساس از حرکت صاحبقران مطلع گردید، بساط نشاطرا برچیده، آن عیش وخرمی به‌غم والم مبدل گردید. وفرمان داد که طبل رحیل فرو کوفته، با سپاه قیامت دستگاه عازم پانی‌پت گردید.

و درهنگام نزول آن منزل، اولا مقرر فرمود که: صمصام‌الدوله‌خان دوران، که امیرالامراء کل مملکت هند بود، باموازی هشتاد هزارنفر به‌امر چرخچیگری سپاه و برهم‌زدن لشکرزرمخواه اشتغال ورزد. و مظفرخان ومیاشورخان ولدان آن[۲] به شرباشرانی روانه گشته آثار رشد و کاردانی خودرا ظاهر نمایند. ودر میمنهٔ سپاه واصل‌خان[۳] که سردار بلند اقتدار آن بود تعیین، و در میسره‌امیرکلی‌خان وعلیمحمدخان ولدان حسن‌خان کوکه واشرف‌خان را مقرر فرمود. ودر عقب ستین وبنین اعتبارخان وعاقل‌بیگ‌خان و علی‌اسدخان وشهدادخان افغان را قرارداد. ودر قلب سپاه‌نظام‌الملک صاحب هفت صوبهٔ دکن [راکه] وکیل‌السلطنهٔ آن بود تعیین فرمود. و قمرالدین‌خان که وزیر اعظم بود وچند نفر خوانین دیگر را بطرح بگذاشت. یکصدوشصت هزارنفر که به‌چهار دسته گردانیده، ودرتلاقین سپاه گذاشته، که هرگاه دسته‌ای از خوانین‌که مأمور مجادله گردیده‌اند، هرگاه ضعفی به‌احوال ایشان به‌هم رسد، دسته‌ای معین به‌کمک ایشان خودرا رسانیده نگذارند که شکست واقع شود. وتتمهٔ سپاه را به‌خوانین وسرکردگان معتبرین سپرد [که] درپای علم گورکانی لازمهٔ اهتمام را به‌عمل آورده، نظارهٔ مجادلهٔ طرفین نمایند. وتوپچی‌باشی را، که مسما به‌بخشی ومیرکلان درآن‌نواحی [است]، در سر توپخانه گذاشت که به‌امر آتشخانه پرداخته، به‌انداختن توپ وخمپاره قیام نمایند.

چون سررشتهٔ سپاه‌را مضبوط گردانید، موازی دوازده هزار نفر از نامداران انتخابی آن سپاه را به‌سرداری جان‌نیازخان به‌امر قراولی سپاه مقرر داشت. و جاسوسان همه‌روزه از حرکت جهانگشا اخبارات تازه به‌تازه می‌آوردند.

پادشاه مبادی آداب، چون چند یومی درپانی‌پت قرار گرفت، بسمع آن‌رسانیدند، که هرگاه ازاین منزل در حرکت آمده، در منزل کرنال نزول نمایند، بجهت‌آب‌و علف عساکر منصوره تعب نخواهند کشید. پادشاه سکندر اساس ازمنزل مذکورحرکت نموده، در منزل کرنال رایات جاه وجلال به‌اوج هلال رسانیده، اولا مقرر فرمودکه

۲ــ جهانگشا، ص ۳۴۶: یک پسر او با مظفرخان برادرش و میاعاشورخان ولد دیگرش.
۳ــ نسخه: دواصلی‌خان. (تصحیح از جهانگشا: ۳۴۵).

عساکر منصوره حصاری حصین و برجهای متین گرداگرد خود کشیده، قلعه‌ای در کمال استحکام وآراستگی بنا نهند، وبرج وبارو ودور خودرا به‌توپ و خمپاره‌های شعبانی و صف یوزنهای آتش‌بار متانت دهند. وقراولان مقرر فرمود که بر سر راه عساکر گیتی‌ستانی رفته، به‌هرنحو که بوده‌باشد، زبانی ازآن طایفه گرفته، به‌درگاه فلک دستگاه حاضر نمایند.

اما درآن چند یوم، در اینجا به [انتظار] آمدن سعادت‌خان به‌سر می‌برد. چاپاران وقاصدان متعاقب یکدیگر ارسال داشته، سفارشات می‌کرد، که باید به‌سرعت تمام وارد حضور گردد. سعادت‌خان بسرعت به‌تاریخ ۱۵ شهر ذیقعدةالحرام سنهٔ مذکوره یک‌ساعت ازشب گذشته وارد اردوی محمدشاه گردیده، به‌کرنش شاهی سرافراز گردید. به‌جمیع اهل اردو و محمدشاه از ورود آن‌خان معلی‌شان به‌مرتبه‌ای خوشحالی وسرور دست‌داد، که گویا عمر دوباره و حیات تازه یافتند، و در آن شب‌نقاره‌خانهٔ شادمانی وطبل گورکانی به‌عنوان جنگ به‌نوازش درآوردند. وهریک ازسرداران وسرکردگان لاف و گزاف بهادری ولشکرشکنی را به‌خود راه داده، وعدهٔ مال واسباب واسیر ایرانی به‌یکدیگر می‌دادند.

اما در آن‌شب، سعادت‌خان در خدمت پادشاه ترکمان از صفت آراستگی سپاه و تمهید لشکرکشی امیر خورشید کلاه تفتیش می‌کرد، و جاسوسان اخبارات‌لشکروحشم و نامداران رستم توأمان و بهادران ظفرشعار را تقریر می‌کردند و سعادت‌خان مردی‌بود فهیم ومدبر، ودر علم سپاهیگری ولشکرکشی مهارت تمام داشت. از سخنان جاسوسان لرزه براندام او افتاده، دل در سینهٔ او طپیدن گرفت.

درآن شب، بسمع همایون رسانید که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، این‌حقیر ضعیف مدت چهل پنجاه سال در خدمتگزاری وجان‌نثاری کمال اخلاص به‌کار برده، وازاین دولت ابد مدت بهره‌ها ونفعها حاصل کرده‌ام. در شب قبل خوابی پریشان دیده‌ام، وآنچه به‌خاطر می‌رسد، هرگاه بیان واقـع آن را بسمع همایـون رسانم، سرکردگان وسرخیلان وامیران حمل برترس وخوف من خواهند نمود. انشاءالله تعالی به‌نیروی اقبال ابداتصال به‌هنگام طلوع مهر جهانتاب، اول‌کسی که قدم در معرکهٔ کارزار نهد، وجان خودرا در شاهراه دین ودولت دوران عدت دربازد، من خواهم بود. ومن بعد آنچه صلاح دولت خودرا درآن مشاهده نمایی، ازآن قرار مرعی‌خواهی داشت.

چون پادشاه گردون وقار وامرای ذوی‌الاقتدار گفت وگوی سعادت‌خـان‌را شنیدند، همگی سرتفکر به‌زانوی تحیر گذاشته سخن نگفتند. صمصام‌الدوله‌خان گفت: آنچه فرمودی بیان واقع است، اما چشم این‌سپاه برتو وعساکر توست. امروزباید نمک چندین‌سالهٔ نواب همایون را برخود حلال گردانیده، درجان‌نثاری مضایقه‌نکرده، آبروی کاملی به‌جهت خود واولاد خود ظاهر وپیداسازی.

سعادت‌خان گفت: آنچه لازمهٔ جان‌نثاری است، ازمن به‌وقوع خواهد انجامید.

القصه، در آن شب آن سپاه رزمخواه در تهیهٔ اسباب حرب مشغول بودند، وموازی

دوازده هزار پیل جنگی را یراق پوشانیدند، که درهنگام معرکهٔ کارزار به‌جولان درآورند، وبه‌جنگ تحریص نمایند.

سعادت‌خان، در خدمت پادشاه گردون دستگاه آن شب‌را به‌استراحت به‌سر برده، وازکردار فلك جفاکار وازشعبده‌بازی چرخ دوار غافل بود.

ندانند کسی غیر پروردگار که فردا چه‌بازی کند روزگار

۱۳۵

به‌جولان درآمدن لشکر چون ژاله[1] وتسخیر کردن قلعهٔ انباله

نگارندهٔ این کهن داستان بدین سان کند نقل از راستان
که صاحبقران خسرو ارجمند شد از بخت فیروز فیروزمند

آن خسرو تاجدار وآن امیرعالی مقدار ازنواحی لاهور با سپاه موفور درحرکت آمده، عنان عزیمت به‌صوب انباله منعطف ساخته، اولا حاجی‌خان کرد را با موازی دوازده هزار نامدار ظفر شعار مأمور آن بلده گردانید، که تا هنگام ورود موکب همایون، یك یوم فاصله آن قلعه‌را هرگاه به‌تصرف ندهند، جبراً وقهراً تسخیر کرده، سکنهٔ آن را قتل عام نماید.

نظر به‌فرمان‌دارای زمان، آن خان عالیشان وارد [حوالی] آن قلعه گردیده، گرداگرد آن قلعه را احاطه نموده، چون نگین انگشتر درمیان گرفت. وارادهٔ آن‌داشت که در انتزاع آن قلعه بکوشد، که دراین هنگام سرکردگان و سرخیلان آن بلده بـا پیشکش وارمغان بسیار وارد خدمت آن‌خان والاشان گشته، حلقهٔ اطاعت وانقیـاد صاحبقرانی را در گوش‌خود کشیده، سورسات بسیار از غله وسایر مایحتاج حاضر نمودند.

روز دیگر علامات سپاه نصرت دستگاه ظاهر گردیده رایات جاه وجلال درآن نواحی به‌اوج هلال رسانید. سکنهٔ آن دیار به‌شرف آستان‌بوسی گیتی‌مدار مشرف، ومورد نوازشات بلانهایات گیتی‌ستانی گردیدند. صاحبقران دوران سکنهٔ‌آن‌دیار را خاطر جمعی ودل‌آسایی کامل داده اموال و اثقال و بنهٔ عساکر[2] را در آن حدود گذاشت.

ودر هنگام حرکت ازلاهور، زادخان سرهنگ را به‌عنوان جاسوسی روانهٔ اردوی محمدشاه گردانیده بود. آن سرهنگ نامدار با دونفر کوچك ابدال خودرا به‌صورت جوکیان هندی نموده، بعد ازطی مسافت وارد اردوی محمدشاه گردیده، به‌صـورت

۱ـ ژاله، به‌معنی تگرگ. در متن نسخه، زواله. زواله وژواله به‌معنی گلوله و مهره گلی کمان گروهه، و نیز گلولهٔ آرد خمیر کرده است، که اینجا مناسب نیست.

۲ـ در حاشیهٔ صفحه افزوده شده (ظاهراً از جهانگشا ص ۳۲۵): و حرم محترم را بسرکردگی فتحعلی‌خان.

قلندران هرچند خواست تشخیص آن سپاه نماید، میسر نگردید. ازاصل [شاه]جهان‌آباد تا منزل کرنال به‌اتفاق اردوی محمدشاه آمده، ازوفور وکثرت آن‌سپاه وحشت‌ورعبی اورا دست داد، که مافوق آن متصور نیست.

درشبی اراده نمود که عازم اردوی صاحبقرانی گردد. با خود اندیشیدکه دست تهی رفتن از کمال حماقت است. اولی آن است که به‌خیمهٔ یک‌نفر از خوانین معتبر رفته، قدری زر وزیور به‌جهت خود تحصیل نماید، وعازم مقصد گردد.

به‌همین اراده در نیمه‌شبی به‌خیمهٔ قمرالدین خان داخل گشته، اولا اراده نمود که سر اورا ازبدن جدا سازد، وبعد به‌امر مقصود پردازد. از مؤاخذه وبازخواست صاحبقرانی اندیشه‌ناک گشته، فسخ آن اراده نمود. اما شیشه یراق مرصع وکمر خنجـر دسته زمرد ویاقوت آن را باچند عدد صراحی‌وپیالهٔ طلای مکلل به‌جواهر را درجلبندی خود قرار داده، ازآن خیمه بیرون آمده، چهارنفر کشیکچیان که در کنارهٔ خیمهٔ آن به‌امر پاسبانی مشغول بودند، آنها را نیز به‌قتل آورده، ازمیان اردوی محمدشاه بیرون آمده، عازم اردوی جهانگشا گردید.

وچگونگی بسیاری وجمعیت هندوان، و ورود محمدشاه به‌کرنال، لاف و گزاف سرداران هندوستانی [را] به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ بلند مرتبهٔ خاقانی رسانید. وعرض نمود که: هرگاه از خوف حضرت صاحبقران اندیشه‌ناک نمی‌گردیدم، قمرالدین‌خان‌را نیز به‌قتل آورده، سراورا به‌حضور وافرالنور اقدس حاضر می‌نمودم.

خاقان گیتی‌ستان فرمود که: به‌خیمهٔ آن به‌جهت چه‌چیز رفته بودی؟

عرض نمود که: چون در هنگام حرکت [شاه] جهان‌آباد هرشب به‌صورت‌قلندران به‌خیمهٔ آن رفته، از مطبخ او قدری طعام وشراب گرفته صرف می‌نمودم، درآن‌شب‌که ارادهٔ مراجعت داشتم، گفتم قدری خرجی در عرض راه ضرور است. ناچار به‌خیمهٔ او رفته، قدری به‌جهت خرجی اجناس برداشته، چهارنفر کشیکچیان را به‌جهـت پایمزد خود سر بریدم، و وارد درگاه جهان‌پناه گشتم.

حضرت گیتی‌ستان گفت: ای کهنه دزد قلتبان، این دوازده میل راه را خرجی در کار نبود، اموال واسباب قمرالدین‌خان را تصرف کرده‌ای، الحال حاضرکن، تا با تو بالمناصفه قسمت نماییم.

زادخان دراین خصوص ابا نمود. حسب‌الفرمان دارای زمان، فراشان پای اورا به‌فلک کشیده، وبه‌قدر چهل‌چوب برکف پای آن زدند. شروع به‌ناله وفریاد کـرده، عرض نمود که: هرگاه مقرر فرمایند که فراشان دست بردارند، اجناس‌را حاضرنموده، قیمت بازیافت خواهم نمود.

به ترخیص آن مقرر شد. فی‌الحال رفته اجناس‌مذکوره را به‌تمام وکمال به‌حضور ساطع‌النور اعلی حاضر نمود. دارای زمان فرمود: دیگر نیز بوده.

زادخان عرض نمود: آنچه موجود بود همین است که به‌خدمت حاضرکرده‌ام.

مجدداً پای آن را به‌فلک کشیده باز چوب زدند. زادخان عربده‌جویی آغازکرده، سخنان مسخرگی می‌گفت. حضرت گیتی‌ستان خندهٔ بسیار می‌نمود. [زادخان] چون

دید که فراشان درچوب زدن اهمال نموده، گویلک مستوفایی نوش‌جان می‌نماید، به‌اعلی صوتی به‌فریاد آمده، قسم یاد نمود که: آنچه آورده‌ام، همین است. وتوبه می‌نمایم که دیگر سخنان راست عرض ننمایم!

دارای زمان مقرر فرمود که اجناس اورا به‌قیمت درآورده، وجه آن‌را تسلیم زادخان نمایند. بعد ازگرفتن وجه، به‌نزد ایستادگان کریاس گردون اساس رفته، عرض نمود که: این وجه درعوض کتک وشلاقی است که نوش‌جان نموده‌ام. قیمت اجناس مرا مقرر فرمایید که تسلیم من نمایند!

دارای‌زمان را از گفت وگوی زادخان بسیار خوش آمده، اجناس اورا به‌اتمام او مقرر فرمود، زادخان سرهنگ بادل شاد وطبع آزاد رو به‌خیمهٔ خود نهاده، به‌دعای حضرت گیتی‌ستان مشغول گردید. وشمه‌ای از حقایق حالات او در نقل چگونگی‌زیرباد هند انشاءالله تعالی مذکور خواهد گردید.

اما چون دارای زمان وآن خسرو ممالک‌ستان از انباله به‌حرکت درآمده، عازم کرنال گردید، در عرض راه جمعی ازمتمردان وسرکشان طایفهٔ افغان، که درآن‌نواحی سکنی داشتند، همگی ایشان سر اطاعت وافتقار برزمین مذلت وانکسارنهاده، به‌درگاه جهان‌پناه حاضر گشتند.

وموکب فیروز کوکب، درآن اوان سعادت نشان برکنارهٔ رودی، که اشجاربسیار وسبزه‌زار بیشمار داشت، نزول اجلال فرموده بود، که دراین وقت قراولان‌فیروزنشان چند نفر از طایفهٔ هندوستانی [را]، که به‌جهت معامله از اردوی محمدشاه به‌صوب اوطان خود مراجعت نموده بودند، گرفته به‌درگاه جهان پناه حاضر گردانیدند. چون ازایشان تفحص احوال پادشاه هندوستان نمودند، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ بلندمرتبه اعلی رسانیدند که: رایات موکب پادشاهی در نواحی کرنال نزول اجلال فرموده،منتظر ورود سعادت‌خان است، که بعد از ورود سعادت‌خان به‌سرعت تمام عازم این‌طرف گردد. ومذکور می‌شد که سعادت‌خان دراین چند یوم وارد حضور محمدشاه می‌گردد.

و [محمدشاه] موازی دوازده هزار نفر از طایفهٔ راجپوت [را] به‌سرداری جان نیازخان اوزبک مأمور به‌امر قراولی فرموده، وآن‌خان در نامداری وبهادری قرینهٔ جهان‌بخش ابن فرامرز ابن رستم داستان است، ودر حضور اقدس آن پادشاه تعهد نموده، که عساکر قزلباشیه را شکست داده، نادر صاحبقران را با سرداران اوبه‌درگاه آن پادشاه حاضر سازد!

از شنیدن این مقال، خندهٔ بی‌اختیار ازامیر گیتی‌ستان ظاهر گردید. اما درآن محل حاجی‌خان کرد وقاسم‌بیگ قاجار ومحمودبیگ ومحمدعلی‌خان افشار در نظر اقدس حاضر بودند، چون سخنان لاف وگزاف جان‌نیاز خان را شنیدند، حاجی‌خان کرد به‌عرض همایون رسانید که: هرگاه امر جهانگشا بوده باشد، این غلام اخلاص فرجام سرجان نیازخان را با عساکر او به‌حضور صاحبقرانی حاضر می‌نمایم.

فرمان قضا جریان چنین صدور یافت که حاجی‌خان شش هزارنفر ازنامداران رستم توأمان ایرانی را انتخاب نموده، ایلغارکنان عازم سرراه آن جماعت مخذول

العاقبه گردد.

۱۳۶

فرستادن حضرت صاحبقران گیتی‌ستان حاجی‌خان کردرا بر سر راه جان نیاز خان وفتح کردن آن

اما ازآن جانب چون حسب‌الامر محمدشاه امر قراولی به‌عهدهٔ جان نیازخان مقرر گردیده [بود] که به‌آن امرخطیر اشتغال ورزد، آن مرد متکبر با عساکرخود چون به‌مقدار چهارمیل راه از اردوی پادشاه خویش جدا گشت، در کنار رود درجایی سبزه‌زار نزول نمود. وچندنفر ازغازیان کارآگاه خودرا به‌عنوان قراولی تعیین فرمود که در محل ممر عبور سپاه مخالف قراولی نموده، هرگاه اثری از علامات‌سپاه حضرت گیتی‌ستان ظاهر گردد، ایشان‌را خبردار و آگاه گردانند. ومدت دوشبانه‌روز را درآن مکان درکشیدن چرس وبنگاب‌وزدن لاف وگزاف بیحساب به‌سر بردند. ویکدیگر را وعدهٔ اموال ایرانیان وبشارت اسرای ایشان می‌دادند.

اما ازاین جانب حاجی‌خان کرد نیز به‌قدر مسافت یک‌میل راه که فیمابین بود، چون محل غروب آفتاب بود نزول نمود. وآن شب‌را به‌راحت واستراحت در آنجا به‌سر برد.

روز دیگر که زبانهٔ شمشیر صبح فرق هندوی شب‌را بشکافت، وسپاه حبش‌ظلمت رابه‌طلیعهٔ لشکر[روم] نور متفرق ساخت، حاجی‌خان سردار باسپاه کینه‌خواه در حرکت آمده، آن شش هزارنفر بسه دسته گردیدند: در میمنه قاسم‌بیگ قاجار، ودر میسره محمدعلی‌خان، ودر قلب سپاه حاجی‌خان خود قرار گرفتند. وچندنفر قراول‌را مأمور آن حدود گردانیدند. که درآن هنگام قراولان مذکور به‌عرض سردار کثیرالاقتدار رسانیدند که: چندنفر از فراز این تل ریگ نمایان گشتند، و معلوم نشد که کیانند وبه چه امر درآنجا می‌بودند؟

حاجی‌خان سردار موازی ده‌نفر از نامداران ظفرشعار را برداشته، به‌سرعت تمام خودرا فی‌الفور برسر آن چند نفر که قراولان جان‌نیازخان بودند رسانید، هشت‌نفر ایشان را قتیل و دستگیر نموده، دونفر راه فرار پیش گرفته، بیرون رفتند.

چون سردار معظم‌الیه تشخیص مقدمات نمود، فی‌الحال چندنفر را برگردانیده، سپاه را طلب‌نمود. وچون آن سپاه به‌نزد حاجی‌خان حاضر آمدند، سردار والاتبار با سرکردگان نامدار چنان مصلحت دیدند که هنوز که جماعت هندوستانی عزم‌را بر مجادله جزم نکرده‌اند، متوجه قتال بااین جماعت گردیده، پیش ازآنکه تسویه صفوف نمایند، کار ایشان را ازهم بگذرانیم. وازاین معنی امیران عظام وغازیان کرام‌را آگاه

گردانیدند. همگنان را این رای موافق آمده، رایات ظفر علامات به‌اوج سماوات‌در حرکت آورده، باآن شش هزار سوار نامدار که زبده وخلاصهٔ سپاه قزلباش بودند، با سیوف قاطع وسنان برق لامع به‌صوب مخالفان، چون سیل که از فراز به‌نشیب‌آید، روان گشته متعاقب یکدیگر حمله بردند.

و ازآن جانب، چون آن دونفر که فرار نموده بودند، وارد حضور جان نیازخان گردیدند، به‌عرض او رسانیدند که ده نفر ازنامداران قزلباش چون اجل ناگهان‌به‌هم رسیده، هشت‌نفر مارا قتیل واسیر نموده، دونفر باقی راه فرار پیش گرفته، خودرا به‌خدمت تو رساندیم. آن سفاك بی‌باك به‌ریختن خون آن دوغمناك اشاره فرمود،وگفت: سپاه قزلباش‌را کجا حوصله وجلادت آن هست که بدین موضع دەنفر ایشان تواندعبور نمود؟ دراین گفتگو کردن ولاف وگزاف زدن بود، که ناگاه علامات سپاه فیـروز دستگاه ظاهر گردید.

جان نیازخان سراسیمه گشته، غازیان خودرا تحریك جنگ وجدال نمود. وبرادر زادهٔ خود [را]، که ملقب به‌اسفندیارخان بود، با جمعی از نامداران آن طایفه مقرر فرمود که بر سرراه جماعت قزلباشیه رفته، نگذارند که پیشتر بیایند، تا دراین فرصت سویهٔ صفوف قتال و تهیهٔ اسباب حرب وجدال نمایند.

اما از آن حرکت دفعی دست و دل مخالفان به‌ضعف درآمده، درحالت اضطرار به‌تشکیل امور کارزار بپرداختند. واسفندیارخان که همه وقت به‌لاف زدن معروف و به‌تهور و مبادرت موصوف بود، لحظه‌ای درصدمات آن حملات ثبات ورزیده، به‌مدافعه وممانعت حرکت مذبوحی از او به‌ظهور می‌رسید. عاقبت‌الامر به‌زخم تیر تفنگی‌اتفاقی، علی‌اختلاف‌الروایات، نقد حیات به‌قابض ارواح سپرد.

چون آن طایفه بعد از قتل وی بی‌سردار بماندند، همچنان بدون ترتیب هرگروهی که در مقامی مقر ایشان بود، به‌محافظت خویش بپرداختند. و مبارزان نامی ونامداران گرامی از چهارطرف به‌هیأت اجتماعی مثال سیل آن گروه متفرقه را به‌مانند خاشاك از روی آن خاك به‌حرکت درآورده، بسیاری را در آن بحر عمیق غریق، و باقی هریك‌را به‌طرفی پراکنده و منتشر ساختند. و خودرا به‌صفوف جان‌نیازخان رسانیده، به‌قتال و جدال پرداختند.

درآن هنگامهٔ گیرودار، محمدعلی‌خان افشار به‌جان‌نیازخان مقابل گردیده، فیمابین به‌طعن نیزه چند دفعه رد وبدل نمودند. محمدعلی‌خان به‌یك ضرب نیزهٔ‌جانستان که برسینهٔ آن نواخت، از این ردو بدل او را فارغ ساخت. فی‌الحال سر از بدن او جدا ساخته، برسر نیزه نموده بلند گردانید. چون سپاه هندوستانی سردار خودرا کشته دیدند، هرکدام که قوهٔ سواری داشتند روی به‌گریز نهادند، و همچنان خیام و فروش واحمال واثقال خودرا افکندند، و بقیهٔ حیات را غنیمت شمردند. نظم

زشیران گریزان شدند آهوان ز‌تن تاب رفته زبازو توان
زمیدان آن وحشیان دلیر چو نخجیر آهو زمیدان شیر
صف آن گرازان گریزان شده زهم کوه البرز ریزان شده

یکی جامه افکنده تا جان برد | کلاه آن زسر، تا سر آسان برد
سراسیمه آن قوم سرکش همه | فرو رفته در آب و آتش همه
به صد حیله صد کس ز چندین سپاه | برون رفت از آن سهمگین رزمگاه

و از آن دوازده هزار نفر، معدودی چند، که دراجل ایشان تأخیری بود، جان بهسلامت بهدر بردند. و بهنزد محمدشاه آمده، چگونگی واقعات را بهعرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایونی رسانیدند. ازشنیدن این سخن رعشه براندام آن پادشاه وامرای او افتاد. لمـؤلفه

ز خوف آنچنان شد دلش چاک چاک | که گردون فرو ریخت ز افلاک خاک
از آن خاک دل درطپیدن گرفت | همان قد و بالا خمیدن گرفت
همه هندوان را بشد دل کباب | که خواهد شدن خانههاشان خراب
یکی را برادر یکی را پدر | یکی عم و خالو یکی را پسر
همه کشتهٔ چرخ مردم فریب | شدند از عم و خال خود بیiنصیب
سپاه الم بارغم باز کرد | به هندوستان نوحه را ساز کرد

القصه حسبالامر پادشاه مبادیآداب، جمیع سرکردگان و سرخیلان وامیران عظام وسرداران ذویالاحترام وارد حضور فیض گنجور گردیده، از ترس وبیم که بدیشان رادیافته بود، چنان قراردادند که در همان منزل کرنال سنگر حصین ترتیب داده، مستعد مجادله گردند. بنابر آن قلعهای در کمال استحکام و آراستگی بنانهاده، برجهای متین درآن قراردادند، و گرداگرد آن حصار را توپها و صفبوزنها چیده، خندقی عمیق حفر نمودند. وروز بهروز از اطراف بلاد هندوستان، لشکر فوج فوج ملحق بهاردوی محمدشاه میشدند.

اما محمدشاه را در آن شب خوفی عارض گردیده بود، که هردم سرداران و سرکردگان وامیران را در خصوص محافظت ومحارست سنگر وعدم کوتاهی درمجادله نمودن لشکر سفارشات مینمود، و میگفت: هرگاه العیاذبالله چشم زخمی برسپاه شما رودهد، همگی در معرض تلف خواهید بود.

سرداران از گفتار پادشاه تبسم نموده، بهعرض رسانیدندکه: نادر ایرانی را چـه قدرت و یارای آن باشد، که در مقابل لشکر ما تواند مقاومت نماید؟ واز این گونه سخنان میگفتند، و خاطر خودرا بدان شاد میداشتند.

اما از این جانب، چون حاجیخان و محمودخان چنان فتحی شایع و تحجیرایع نمودند، وحضرت گیتیستان با سپاه قیامت نشان نیز وارد آن مکان گردید. چون آن فتحرا مشاهده نمود، بهفال نیك گرفته، انعامات و نوازشات فراوان دربارهٔ سرکردگان بهعمل آورد. که دراین هنگام بهسمع اشرف رسانیدندکه فردا، که یوم دوشنبه است، سعادتخان با لشکر فراوان وارد اردوی محمدشاه میگردد. حسبالامر بندگان اقدس مقررشد که خانعلی خان کوکلان و حاجیخان کرد موازی دوازده هزار نفربرداشته، سرراه برسعادتخان بگیرند، و در دفع او بکوشند.

نظر بهفرمان واجبالاذعان بندگان گیتیستان، خوانین مذکور با عساکر منصور

به‌حرکت آمده، عازم سرراه سعادت‌خان گردیدند. چون به‌قدر هشت میل راه طی نمودند، واز عساکر محمدشاه به‌مقدار چهارمیل دور بودند، قراولان به‌اطراف وجوانب، که ممرهای عام بود، روان ساختند که هرگاه علامت سپاهی ظاهر گردد، ایشان را آگاه گردانند که مقارن فرستادن قراولان، همت‌خان سردار کشمیر وارد آن موضع گردیده، و خانعلی‌خان و حاجی‌خان بدون ترتیب سپاه و تسویهٔ صفوف سوار مرکبان سبارفتار گردیده، به‌هیئت اجتماعی بیکدفعه حمله بدان گروه بدشکوه نمودند. ساعتی فیمابین مجادله دست داد.

از آنجاکه زاغ سیاه‌را طاقت صدمهٔشهباز بلندپرواز نمی‌باشد، و صعوهٔ ضعیف‌را تاب دیدن عقاب نه، هندویان «رام رام» گویان، «بتی‌جتی» جویان راه فرار پیش گرفته، چون بنات‌النعش پراکنده و متفرق گردیدند. غازیان قزلباش دامنهٔ آن صحرارا از خون هندوان چون لاله وارغوان ملون ومزین گردانیدند، و سر و دست بهادران درعرصهٔ میدان مانند گوی و چوگان جلوه می‌نمود. واموال و غنایم آن سپاه به‌دست غازیان ظفرنشان آمده، همت‌خان به‌دست یکی از جماعت ترکمان زنده گرفتار گردیده.

چون از کوشش و کشش فارغ گشته، خاطرجمعی حاصل نمودند به‌سمع سرداران رسانیدندکه به‌قدر پنج شش هزار نفر دیگر با اسباب وکارخانجات ازاین پهن‌دشت ظاهر گردیده خانعلی‌خان کوکلان با موازی چهار پنج هزار نفر از نامداران فیروزنشان عازم سر راه آن جماعت گردیدند.

ومقدمات آن طایفه چنان است‌که: چون سعادت‌خان ایلغارکنان وارد اردوی همایونی گردیده، بنه و کارخانجات خودرا در عقب گذاشته، خود با فارسان بدوسوار وارد حضور پادشاه سابق‌الذکر گردیده بود. چون از دور علامت سپاهی را آن جماعت ملاحظه نمودند، با خود گفتند که: البته سعادت‌خان کمک واعانت به‌جهت ما روانه نموده، که کارخانجات را به‌خاطر جمعی تمام داخل اردو نماییم. دراین مکالمه بودند، که بیکدفعه غازیان قزلباش دور ایشان را چون دایره احاطه نمودند. جمعی را کشته، وبرخی‌را دست‌بسته اسیر نمودند، وباقی را با کارخانجات و بنهٔ سعادت‌خان پیش‌افکنده، ملحق به‌عساکر حاجی‌خان نمودند.

چون معدودی که از این معرکه بیرون رفته بودند، به‌پیش سعادت‌خان خودرا رسانیده، چگونگی قتل وغارت شدن خودرا به‌او تقریر نمودند، واین خبر دراردوی محمدشاه انتشار تمام یافت، جمیع سرداران و سپاهیان از این خبر وحشت‌اثر کمال خوف و دهشت به‌هم رسانیدند. و کسانی‌که در خارج سنگر بودند، فرصت غنیمت‌شمرده، خودرا به‌اندرون سنگر افکندند.

اما از آن جانب خانعلی‌خان و حاجی‌خان، با فتح نمایان ملحق به‌عساکر فیروزمآثر خاقان جهانگشا گردیدند. وصاحبقران گیتی‌ستان لوازم مراعات و مهربانی دربارهٔایشان به‌عمل آورده، مخلع به‌خلع شاهانه گردیدند.

و آن شب در دو فرسخی اردوی محمدشاه نزول کرده، غازیان قزلباش درکارسازی

ومهم‌پردازی خود بوده، اسباب حرب و جدال و آلات جنگ و قتال مهیا می‌نمودند. و درآن شب بهادران رزمخواه و نامداران با دستگاه مطلقا پشت راحت به‌بستر استراحت ننهادند، ودایم فکر سبقت بریکدیگر در مجادلهٔ فردا می‌نمودند. و همگی نامداران باهم تعهد نمودند، که تا جان دربدن ورمق درتن باقی باشد، درجنگ کوشیده، خودرا فدای شاهراه دین مبین ساخته، در قلع دشمنان سیدالمرسلین کوتاهی ننموده، سهل‌انگاری ازما بمظهور نیاید.

ودرآن شب فیروزکوکب حضرت صاحبقران نیز خیمهٔ عبادت بپا کرده درمیان خیمه به‌عبادت معبود خود مشغول می‌بود و سر خودرا برهنه نموده از درگاه وهاب عطیات طـلب فتح ونصرت می‌نمود واشك خونین از دیدهٔ اندوهگین می‌بارید، و می‌گفت، من‌افکاره:

الهی به‌عزت در این روزگار / مگردان مرا خوار دراین کارزار
مرا دو جهان سربلند کرده‌ای / به چشم یلان ارجمند کرده‌ای
زمشرق زمین شقهٔ بیدقم / کشیده علم برجهان پیکرم
چو خورشید گردون منم کامیاب / به هندم مگردان، مرا در نقاب
اگر عاصیم من، اگر شرمسار / اگر روسیاهم ، اگر بی وقار
به لطف تو امروز پروردهام / بسی شهد از جوی تو خوردهام
به توفیق لطف تو ای کردگار / شدم سربلند و شدم تاجدار
میان شهان من شدم نادری / تو دادی به من تخت و هم سروری
امیدم چنان است ای ذوالجلال / مگردان مرا در جهان پایمال
به فتح و ظفر همنانی بده / بدین مژده روح وروانی بده
تو رحمی بکن بر دل زار من / تویی در دو عالم نگهدار من
اگر روسیاهم اگر شرمسار / سیاهم بود بیگمان صدهزار
ببخشا مرا تو به چندین سپاه / تویی رهبر و در جهان پادشاه
زایران زمین لشکر بیشمار / بیاوردهام من بدین کارزار
به‌فرمان تست اینهمه پیچ وتاب / گهی زهر بخشی، گهی شهد ناب
دراین دم زشهدت مرا شاد کن / زغمهای گردونم آزاد کن
همی گفت واشك از دو گلگون نقاب / فروریخت چون دانه‌های حباب
عجب دارم از چرخ مردم فریب / اگر پادشاه است اگر بی‌نصیب
اگر منعم است واگر بینوا / اگر ظالم است و اگر پر جفا
که دارند همه بادل داغدار / همه چشم امید بر کردگار
منم آصف امروز بی دست وپا / ندارم کسی غیر لطف خدا
اگر جمله عالم شوند تیغ تیز / درآیند از راه جنگ و ستیز
چو لطف خدا یار و یاور شود / همه کور و کر خوار وبی‌سر شود

القصه در آن شب پرانقلاب، آن پادشاه عالیجناب تا محل طلوع صبح کاذب در جزع و فزع و گریه و زاری وبیقراری بسر برده، که در آن محل سنه‌ای او را دست

داده، درواقعه علامات فیروزی آیات را مشاهده کرده، چون مستان الهی سر از خواب آگاهی برداشته، جمیع سرکردگان و سرخیلان و مین‌باشیان و پانصدباشیان اردوی ظفرشکوه را احضار کرده، بنای تسویهٔ صفوف معرکهٔ کارزار [نهاده، و آنها] را دسته به‌دسته به‌مین‌باشیان عظام و دلیران معرکهٔ خون‌آشام سپرده، قدغن فرمودکه: هرگاه مخالف زیادتی کرده، دستهٔ معینی‌را شکست داده، بلکه قتل نمایند، واحدی را زنده نگذارند، وای برحال کسی که بدون فرمایش من به‌اعانت دستهٔ مذکوره رفته امداد نماید، سراو را و باقی آن جماعت را از قلعهٔ بدن جدا کرده، کله‌مناره خواهم‌ساخت. وهرکس در میدانداری و دلاوری و جان‌نثاری لوازم اهتمام و اخلاص‌گزاری را به منصهٔ ظهور برساند، سر [اورا] از چرخ‌دوار گذرانیده، بین‌الامثال والاقران قباد(؟) روزگار وسرافراز لیل ونهار خواهم گردانید.

سرکردگان عظام همگی در مقام عرض درآمده، گفتند: تا جان دربدن و رمق درتن باقی داشته باشیم، در کشش و کوشش مضایقه نخواهیم‌کرد. و انشاءالله‌تعالی به‌نیروی اقبال بی‌زوال ظل‌اللهی، فردا در نیم‌ساعت نجومی سلک جماعت هندوستانی را ازهم گسیخته، ایشان رامتفرق خواهیم ساخت، و روسرخی دنیوی و ثواب اخروی حاصل خواهیم نمود. پادشاه بنده‌نواز همگی آن طایفهٔ عدوگداز را تحسین و آفرین گفته، رخصت انصراف مقرر فرمود.

۱۳۷

دربیان محاربهٔ نادر دوران با محمد پادشاه هندوستان وشکست‌یافتن پادشاه گورکانی و محصور شدن درسنگر خود از راه نادانی

روز دیگر که این خسرو اقلیم چهارم برسبز خنگ نیلی برآمده، نیزهٔ خطوط شعاعی نجوم انجم‌را مفقود و نابود گردانید.

چو خندان گشت صبح عالم‌افروز زمانه داد شب را مژدهٔ روز
نماند اندر فلک زانجم نشانی به نیلوفر بدل شد بوستانی

خسرو گیتی‌ستان برمرکب زرین لگام برآمده، رایات صاحبقرانی و علم زرین نادری‌را مقرر فرمود که به‌جولان درآوردند، و کوکبهٔ عظمت و اجلال بذروهٔ سپهر برین برافراشت، میمنه و میسره و قلب و ساقهٔ سپاه بیاراست که پادشاهان ذوی‌الاقتدار بدان نوع مشاهده نفرموده بودند. و تیپ سپاه فرزند ارجمند خود مرتضی قلی‌میرزارا، که در آن مجادله به‌نصرالله‌میرزا مسمی‌گردید، با جمعی از سرداران دنیادیده متانت داد، وخود با موازی پنجاه شصت هزار نفر از غلامان اخلاص توأمان در ساختن

صفوف معرکهٔ کارزار اشتغال می‌ورزید.

دراین وقت، قراولان فیروز توأمان چند نفر از متجندهٔ هند را گرفته، به‌حضور ساطع‌النور صاحبقرانی حاضر گردانیدند. چون تفتیش احوال از آن طایفهٔ بدسگال نمود، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ بلند مرتبهٔ صاحبقران گیتی‌ستان رسانیدند که: حالت معطلی محمدشاه به‌جهت نیامدن سعادت‌خان است که دراین روز وارد اردوی گیتی‌فروز او خواهد گردید.

حضرت صاحبقران گفت: اموال و اسباب آنها را، گرفته یوم قبل به‌حضور اقدس حاضر گردیده، عرض‌کردند که سعادت‌خان وارد خدمت پادشاه خود گردیده.

آن جماعت عرض نمودند که ما چنین فهمیده‌ایم که عرض می‌نماییم. چراکه امروز ازباتی‌پت‌مذکورگردیدکه، حرکت کرده، و وارد اردوی پادشاه خود می‌گردد.

صاحبقران دوران گفت: گاه باشد که لشکر دیگر به‌کمك و اعانت او وارد گردد. اولی آن است‌که به‌نحوی که در حرکت آمده[ایم]، عازم شرقی اردوی‌محمدشاه گردیده، در عرض راه پانی‌پیت طرح مجادله بیفکنیم، که هرگاه لشکر از خارج‌هم وارد گردد، نگذاریم که به‌آن ملحق شود.

به‌همین اراده، آن سپاه قیامت‌نشان چون رعد خروشان و جوشان از محل تسویهٔ صفوف پادشاه هند گذشته، از دهنهٔ آن پهن‌دشت به‌صوب شرقی اردوی آن عازم گردیدند.

از آن جانب قراولان هندوستان چگونگی حرکت صاحبقران را بسمع پادشاه خود رسانیدند. محمدشاه گفت: ضعف در ناصیهٔ [سپاه] آن ظاهر گردیده، بدین‌جهت است‌که خودرا به‌کناره می‌خواهد بکشد. مقرر فرمودکه عساکر او نیز معرکهٔ رزم‌را خالی‌کرده، در آن جانب تسویهٔ صفوف نمایند.

نظر به‌فرمان پادشاه هندوستان، آن سپاه بی‌پایان دسته دسته و فوج فوج ازسنگر رجوع به‌آن حدود می‌کردند. و از سنگر موازی یکهزار و پانصد عراده توپ را به‌میدان کارزار آوردند، و پانصد عراده توپ را در دور حصاری که به‌جهت خود ساخته بودند گذاشتند، و موازی دوازده‌هزار صف پوزن و دوازده‌هزار زنبورك با چهار هزار فیل جنگی یراق بسته با اسباب آتشباری روی به‌معرکهٔ کارزار نهادند.

در میمنه و میسره و قلب وجناح از قبیل صمصام‌الدوله خان‌دوران ومظفرخان ومیاعاشورالدوله واصل‌خان[۱] وسعادت‌خان وامیر کلی‌خان و علیمحمدخان واعتبارخان وعاقل‌بیگ‌خان و علی‌اسدخان شهداد خان ومظفرخان واتای‌خان و نوراللهخان قرارگرفتند.

ومحمدشاه سوار فیل سفیدی گردیده، در پیش سپاه قرار و آرام گرفت. و موازی بیست‌هزار نفر راجهٔ جان‌نثار دور و دایرهٔ آن را رام رام گویان در میان گرفتند. و توپهای ثعبان‌آثار وصف‌پوزنهای بیشمار درپیش سپاه چیدند. و در هرجانب چندین

۱ــ نسخه: دواسلی‌خان.

صف قتال و جدال برروی همدیگر بستند.

و در عقب سپاه، نظام‌الملک و قمرالدین‌خان وزیر اعظم و اخلاص‌خان صوبه‌دار، وشهدادخان افغان و جانی‌قربان‌خان وجمعی از امرای عمده صف برصف بسته، تا به حوالی سنگر که یک میل بیشتر مسافت داشت، پشت به‌پشت برروی هم ایستاده بودند و دور و دایرهٔ خود را از توپخانه و آتشخانه مسدود کرده بودند. به‌قول راویان صحیح‌القول به‌قرب ده دوازده مقابل لشکر عبدالله پاشا کوپرولو اوغلی رومی بودند.

چون هندوان واژگونه‌کار و دلیران معرکهٔ کارزار آنهمه جمعیت و ازدحام لشکر خودرا مشاهده نمودند، باخود می‌گفتند که: اگر به‌عدد ستارگان آسمان وریگ بیابان واشجار ودرختان و خار مغیلان،همگی لشکر شوند و حمله بما بیاورند از غلغله و آشوب و نعرهٔ نامداران و صهیل مرکبان چون گوشتابه نرم وبرطرف می‌گردند. وکبر و غرور برخود قرارداده، وبه‌نظارهٔ سپاه نصرت دستگاه اشتغال داشتند.

از آن جانب ، حضرت صاحبقران و آن خسرو ممالک‌ستان برسمند جهندهٔ تیزگام برآمده، هفتاد و دوصف برروی یکدیگر بسته، به‌نفس نفیس و ذات میمنت‌انیس، هردم خودرا به‌صفهای مذکوره رسانیده، به‌ترتیب صفوف و جابجا نمودن نامداران وسرخیلان سپاه اشتغال می‌ورزیدند، و اولا توپخانهٔ قیامت نشان را در مقابل سپاه قرار و آرام‌داد. ومحمودبیگ افشار و قاسم‌بیگ قاجار و خانعلی‌خان کوکلان، به‌عنوان چرخچیگری وشرباشرانی اولا قدم در مضمار کارزار گذاشته، به‌لعب سپاهیگری اشتغال داشته ، زهرچشمی چنان برچشم حارسان معرکهٔ کارزار هندویان نمودند، که زهره دربدن ایشان آب‌گردید.

اما از آن جانب، حسب‌الفرمان پادشاه هندوستان، مظفرخان بنی‌عم صمصام‌الدوله نیز با موازی هفت‌هزار نامدار [مردانه] کردار، قدم در مضمار کارزار گذاشته طالب فتنه و شین گردیدند. و از این جانب چرخچیان مذکور نیزطالب آن امر عظیم گشته، ازجانبین به‌صرصر بادپایان صبارفتاروآمد وشد مبارزان غضنفر آثار، ثوائب فتنه وآشوب سربه‌کرهٔ اثیر رسانیدند.

واز سحاب آلات حرب، و برق شمشیر آتشبار، و رعد خروشیدن اسبان و نعرهٔ مردان، و امطار سحاب سهام خون آشام، وتگرگ گلولهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ، درساحت مضمار جنگ، انهار و جداول [خون] به‌هرجانب جریان گرفت. واز التیام آن‌جداول وانهار، قلزم پرآشوب محن متلاطم گردیده، و در ساعت سفینهٔ حیات مبارزان نامدار، غریق این لجهٔ خونخوار گشته، طعمهٔ نهنگ اجل گردیدند. بیت

چو دریای خون شد همه دشت وراغ   جهان چون شب و تیغها چون چراغ
زآواز اسبان و گرد سپاه   هوا گشت چون روی زنگی سیاه

در آن روزهایل، مبارزان قزلباش داد مردی و مردانگی دادند، و تا قلب سپاه، ایشان را دوانیدند. و مرتبهٔ دیگر پنج شش هزار نفر دیگر به‌استمداد امیرکلبی‌خان به‌اعانت ایشان به‌مضمار کارزار شتافتند. باز هردو سپاه چون ابر وباد به‌یکدیگر امتزاج یافته، غازیان قزلباش در رد ومنع بهادران هندوستان به استظهار «نصر من‌الله

و فتح‌قریب» در کوشش دادمردی و مردانگی دادند، و دلیران هند برباد نام وننگ دامن اجتهاد۲ برکمر جلادت زده، آتش حرب مرتبهٔ دیگر بالاگرفت. نظم

زبس کشته آمد زهردو گروه زخون خاست دریا واز کشته کوه
نه پیدا بد ازخون تن رزم کوش که پولاد پوش است، یا لعل پوش

القصه، در آن هنگامهٔ گیرودار مظفرخان با خانعلی‌خان کوکلان مقابل گردید، فیمابین چند طعن نیزه رد وبدل گردید. بالاخره بهیك ضرب چوبهٔ تیر که برسینهٔ مظفرخان رسید۳، جان را بهضابطان ارواح سپرد. واز جانب دیگر امیرکلی‌خان بهضرب گلولهٔ تفنگ یکی از نامداران آذربایجانی رخت بهعالم بقاکشید. و آن سپاه بی‌سردار روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، پشت برسپاه خویش دادند.

از آن جانب چون محمدشاه احوال را چنان مشاهده کرد، به‌توپچیان عظام و آتش‌بازان حیله‌انجام مقرر فرمود که به‌آتش دادن توپهای ثعبان‌آثار۴ و خمپاره‌های آتشین کردار اشتغال ورزند. توپچیان هند چون سحاب ژاله، از برق آتش دادن تفنگ، ورعد صدای بادلیج و ضربه‌زن، و از صدمات قلع و قمع گلوله‌های تفنگ، هوای معرکهٔ رزم را چون نزول تگرگ در فضای کون ومکان انداخته، به‌جانب لوای گردون‌سای لطفعلی‌خان، برادر مادری صاحبقران، که در سمت میمنه با حاجی‌خان کرد ایستاده، وچرخچیان معرکهٔ رزم هردم از شدت گلولهٔ تفنگ پشت خودرا بدان لشکر ظفراثر می‌دادند، مرتبه به‌مرتبه میل می‌نمودند، به‌نوعی که کسی را در پیش آن جماعت مجال قرار و سکون ممکن نبود.

اما چرخچیان نامدار، از خوف غضب صاحبقران لوازم مردانگی را به‌عمل‌آورده، پاداری می‌کردند. چون سپاه مخالف، نزدیك بدان رسید، که اختیار از دست آن نامداران تصرف نمایند، واز آن جانب خانعلی‌خان نامدار عزیمت ایشان محاربه‌کنان رجوع می‌نمودند.

اما چون خاقان گیتی‌ستان احوال را چنان مشاهده فرمود، دونفر از غلامان خاصه را مقرر فرمود که چرخچیان میدان را قدغن نمایند، که برعقب سپاه لطفعلی‌خان رفته، توقف نمایند. و به‌لطفعلی‌خان مقرر گردید که پیاده تفنگچیان وتوپچیان به‌انداختن تیر گلوله اشتغال نموده، لوازم مردانگی را به‌عمل آورند. چون خواتین مذکور رخصت مجادله حاصل نمودند، بیکدفعه آن ده دوازده هزار نامدار قدرانداز به‌انداختن تیر تفنگ و بادلیج و ضربه‌زن و توپ و خمپاره و صف‌پوزن اجتهاد ورزیده، [و] به کمانداری اشتغال نمودند، که [در] زمین معرکهٔ میدان از گرد و صاعقه و طوفان روز از شب فرق نگردید.

اما به‌قدر هشتاد هزار نفر دیگر [از سپاه هند] با توپخانه و تفنگچیان، که به‌سرداری صمصام‌الدوله مقرر بود، به‌میسرهٔ سپاه [ایران]، که به‌سرداری فتحعلی‌خان

۲ــ نسخه: دامن اسپها.
۳ــ نسخه: زد.
۴ــ نسخه: شهاب‌آثار.

برادر لطفعلی‌خان و محمدرضاخان افشار و مظفرعلی‌بیات و محمدرضابیگ مقدم و علیمردان‌بیگ افشار و جمعی دیگر از سرکردگان مقرر بود، حمله آوردند، و از یمین ویسار و از قلب و کنار لشکر هندوستان حمله‌ور گشتند.

وحسب‌الامر دارای گیتی‌ستان نیز مقرر گردید که مین‌باشیان عظام وپانصدباشیان کرام از این طرف طالب فتنه و شین گردیدند. واز طرفین نالهٔنای رزمی وکوس و کبرگهٔ حربی [ونعرهٔ] بهادران نامی[وشیههٔ] اسبان‌کاری از سپهر برین گذشته، دلیران طرفین برمراکب فتنه و شین قاصد سلب حیات یکدیگر گردیدند، و فزع اکبر ونمونهٔ صحرای محشر آشکار گردید.

ودلیران جلادت‌نشان قزلباش، از اطراف آن سپاه قیامت‌نشان درآمده، در کشش وکوشش لوازم نامداری و مردانگی خودرا به‌عمل آورده، هرگاه صفی‌را برهم می‌زدند، صف دیگر در مجادله می‌کوشیدند. و هرگاه جمعی را قتل کرده، چون‌خاشاک بربالای هم می‌ریختند، جمعی دیگر تازه زور درمجادله اقدام می‌نمودند.

واز سپاه هند فوجی به‌کمانداری تفنگ و بادلیج و ضربه‌زن، و فوجی آغاز شبه[۵] به‌تیر نموده، گروه گروه[درمی] سهام اشتغال نمودند. چنانچه از کثرت آمد شد سهام بی و[قفهٔ] مجاهدان غازی فضای معرکهٔ رزم را سقفی از چوب خدنگ پدید آمده، ولحظه‌ای از گشاد دادن تیر خدنگ نمی‌آسودند.

چون صاحبقران دوران و آن خسرو ممالک‌ستان احوال را چنان مشاهده‌فرمود، که غریب هنگامه‌ای وعجیب افسانه‌ای به‌وقوع انجامیده، که دوست از دشمن‌فرق‌نمی‌شد، وازبسیاری عساکر هندوستانی گرد و صاعقه و طوفان چشم بینندهٔ روزگار را تیره کرده، ولحظه به‌لحظه صفوف اول ودوم سپاه نصرت دستگاه پا برعقب می‌نهادنـد، اما به‌ضرب تیر جزایرچیان هردم و هرساعت صفوف هندوان چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده می‌گشتند، خاقان دوران خودرا از فراز مرکب زرین‌لگام برزمین افکنده، وتاج شاهی و مغفر نادری را برکناری افکنده، اشک گلگون از دیدهٔ پرخون ریخته، رخسار بی‌مثال خودرا برزمین مالیده، به‌درگاه احد بیهمتا و قادر توانا نالیده، می‌گفت که: ای گشایندهٔ ابواب مرادات، و ای نمایندهٔ اسباب سعادات، و ای واهب مواهب کرامات، وای آنکه رد سؤال هیچ سایلی ننموده‌ای، به‌حق عاشقان راهت، وبه‌حرمت نیازمندان درگاهت، وبه‌حرمت شبخیزان سحرگاهت، وبه‌آه سینهٔ دردمندان بیمارت، و به‌آب چشم گریان یتیمانت، وبه‌درد دل جگرسوز بیوه‌زنانت، وبه‌عزت سرورانبیا ورسل، وبهتر و مهتر ارباب توکل، و به‌حرمت علی‌مرتضی و عترت اتقیا و باقی امامان پیشوا، که در این دم و دراین ساعت نوید فتح و ظفر دراین غرقاب پرخطر به‌این بندهٔ مضطر عطا فرمای، و از این‌طوفان پرانقلاب همگی این عساکر را نجات بخش.

القصه، ساعتی به‌درگاه جناب صمدیت الهی زاری و تضرع کرد، تا آنکه آثار فتح و ظفر و نسیم مژدهٔ روح‌پرور بردماغ او رسیده، سرخویش را از خاک برداشت.

۵ـ ظ: ستیز.

وکلاه و جیقهٔ شاهی را برسر خود نصب فرموده، وپا در رکاب سعادت انتساب درآورده، ونعره‌ای از جگر رعدآسا به‌غازیان کشیده، چند دستهٔ دیگر [را] که توقف داشتند رخصت انصراف داد. غازیان ثعبان‌کردار و مجاهدین دیندار مانند شهاب ثاقب به‌سوی شیاطین هند مجدداً زبانه‌کشیدن گرفتند، و نهنگ سریع آهنگ غازیان غضنفرکردار چون عصای کلیم اسباب سحرهٔ هندیان را به‌یک‌دم نابود ساختن آغاز نهاد. و شمشیر خونریز چون خدنگ جان گزین با دل خایف مخالف همنشین، و گرز گرانسنگ‌ها را در سر هوس سربازی و در دل هوای کین [سازی].

القصه، غایت مردی و جلادتی [را]، که در فطرت غازیان شیر صولت و مجاهدان پلنگ طبیعت مفطور بود، درآن روز هولناک به‌ظهور رسانیدند، وجمع کثیری از هندویان را به‌ضرب تیغ و تیر برخاک ادبار نشانیدند.

اما از جنود هندوستانی [که] همچو مداربت افلاک و...۶ خاک بی...۶ بودند، به‌لوازم تیراندازی و خنجر گذاری وصرفهٔ میدانداری به‌قدر مقدور اجتهاد می‌نمودند، وتوپچیان ایشان از آتش دادن توپ وتفنگ وافروختن نوایر جنگ دمی نمی‌آسودند، ودرهر زمان صدهزار تفنگ مرگ‌آهنگ‌صدای [اذا زلزلت‌الارض]درعالم‌می‌انداختند، واز دودکانون دل فضای سپهر کبودرا شب‌آسا تیره و تاریک می‌ساختند. از این جهت از کشتن و [کشته] شدن سپاه فتوری بدیشان راه یافت. و از جانب سپاه نصرت‌دستگاه معدودی چند از غازیان غضنفر توأمان به‌زخم تفنگ مخالفان شربت شهادت چشیدند، واز زبان کریم‌البیان هاتف غیب به‌نوای ندای «من یقاتل فی‌سبیل‌الله فسیؤتیه اجراً عظیماً» امیدوار گشته، رخت بدارالقرار کشیدند.

از صرصر این حادثه، آتش غضب اثیر لهب پادشاه سکندرجاه در خاطر غیرت مآثر زبانه زدن گرفت، وشعله قهر سعیر تیز در باطن حمیت میامن التهاب پذیرفت. به‌قدر سه‌هزار نفر از جزایرچیان خراسانی، که در تحت اسماعیل‌بیگ مین‌باشی ولد باباکریم مشهدی بودند که [اگر] به‌جهت ساعت ناسازگار عساکر در حالت ضعف و انکسار بوده باشند اعانت نمایند، فرمان قضا جریان به‌نفاذ پیوست که آن نامداران به‌شلیک جزایر اهتمام ورزیده، پای جلادت پیش گذاشتند. و در حملهٔ اول ودویم صف سپاه صمصام‌الدوله‌خان را درهم شکسته، خودرا برسپاه سعادت‌خان رسانیدند، و سلک جمعیت آن طوایف‌را ازهم گسستند، وشورش و غلغله آشکارا گردید.

از [این] جانب حسب‌الفرمان قضا جریان امر و مقرر گردید که غازیان اکراد وقراچورلو و قاجار و نامداران افشار و کوکلان وسوارگان عراق و آذربایجان، که در زیر لوای نصرالله‌میرزا چون اژدهای دمان و شیر غران ایستاده، موقوف به‌رخصت صاحبقران دوران بودند، دراین‌وقت که ترتیب سپاه هندوستان برهم خورد جلوریز حمله نمایند، که آن نامداران بهرام انتقام چون شاهین گرسنه، هی برتکاوران تندرو صبارفتار کرده، حمله بدان گروه هندوستانی نمودند.

۶ـ جای یک‌کلمه در نسخه سفید مانده.

نخست در همان حملهٔ اول سپاه مذکور را برداشته، علمهای زرین و سیمین محمدشاه‌را نگون ساخته، به‌قتل آن جماعت چون اجل ناگهان حمله‌آور شدند. و به‌ضرب نیزهٔ یکی از نامداران افشار صمصام‌الدوله‌خان رخت به‌دار بقا کشید، و [میا] عاشورخان وعلیمحمدخان حاکم بکهور[۷] به‌ضرب شمشیر نامداران قراچورلو به‌قتل رسیدند.

چون محمدشاه احوال را چنان مشاهده نمود، خودرا از بالای فیل بر زمین انداخته، سوار مرکب خویش گردیده، جمعی از غلامان [را] که دور ودایرهٔ اورا احاطه کرده بودند، پیش انداخته، به‌سمت سنگر بدر رفتند.

اما سعادت‌خان، در آن هنگامهٔ گیرودار فیلان جنگی [را] که یراق بسته بودند مقرر داشت که به‌میان سپاه قزلباش افکندند. فیلان مذکور از صدمهٔ تیر جزایری و تفنگ روی از معرکهٔ کارزار برتابیده، خودرا به‌سپاه هندوستان زده، جمع کثیری‌را به‌قتل آوردند.

چون سعادت‌خان احوال [را] چنان مشاهده نمود، قربان تیر ناوک‌را پیش خود گذاشته، واز بالای هودج فیل به‌انداختن ناوک‌دلدوز اشتغال داشت، که دراین وقت یك‌نفر از نامداران قراچورلو ملقب به‌شهبازبیگ خودرا به‌نزدیك فیل رسانیده، نیزه‌ای را بدان حواله کرد. سعادت‌خان تا رفت که خودرا محافظت نماید، نوك نیزه برمحل پشتگاه آن رسانید، واز بالای فیل سرنگون‌وار برزمین انداخت، وارادهٔ آن نمود که به‌نیزه‌ای دیگر کار او را به‌اتمام رساند. شخصی از هندویان گفت که این سعادت‌خان است. آن نامدار خودرا از بالای اسب‌بزیر گرفته، دست و گردن آن را بربست، وعازم درگاه گیتی‌ستان گردید.

واز یمین و یسار، عساکر نصرت شعار به‌قتل لشکر هندوستان اشتغال ورزیده، دجله‌های خون جاری گردید. لمسوده

مسلمان وهندو به‌هم ریختند | یکی فتنه از نو برانگیختند
زدود تفنگ عالمی تیره شد | در آن تیره بینندگی خیره شد
زشیران ایران و گردان هند | صدا رفت تا دامن رود سند
زبس تیغ هندی به‌هم ریختند | جهانی به‌خون هم آمیختند
صدای عمود دلیران جنگ | بپیچید در چرخ مینای رنگ
واز ضرب شمشیر آتشفشان | بشد رنگ خورشید چون ارغوان
زپیکان تیر و ز پر عقاب | زمین اوج بگرفت برآفتاب
ز زوبین ونیزه در آن کارزار | فرو ریخت باران مرگ چون‌بهار
خروشیدن توپ در آن رزمگاه | بلرزاند یکباره خورشید و ماه
چنان تیره شد از دخان وغبار | که گویا شده صور شب آشکار
ز کشته جبال وز خون دجله ها | نمایان بشد اندر آن ... ها
وز آن ابر بارید رنج و عنا | به‌هر سو روان کرد سیل فنا

۷ــ ظ: لکهنو.

بهم ترک و هندو در آویخته / فلك روز و شب درهم آمیخته
جهان گشت از ترک وهندو دورنگ / بساط زمین شد ادیم پلنگ
سفید و سیه را یکی کوکبه / شده زیور دهر در ساخته (؟)
سپه سروران پیشتر تاختند / زکین یکدگر را سر انداختند
اجل را به‌جان آشنایی شده / میان تن و جان جدایی شده
رکابی که هر لحظه فرزانه‌ای / زدی تکیه چون شیر دیوانه‌ای
بسی آرزوها که در دل بماند / بسی پای امید در دل بماند
تهی شد زسودا دماغ بسی / نماند آتشی در چراغ کسی
سپاهان هند از یسار و یمین / فتادند چون سایه‌ها بر زمین
شکستی بیفتاد بر هندوان / پریدند چون زاغ از آشیان
زچنگال شهباز زرینه کفش / نگونسار شد گورکانی درفش
گرفتار گشت اندر آن رزمگاه / امیران هندوی زرین کلاه
سعادت به هندو نگونسار شد / به اقبال نادر گرفتار شد
همه شهریاران هندو نژاد / همه نامداران شداد و عاد
جوانان جرار عالی نشان / شده کشتهٔ دست ایرانیان
بیا ساقی از گردش روزگار / صبوحی بکش تو زمن گوش‌دار
چو خواهد فلك سربلندت کند / شهان جهان را ببندت کند
کند لشکر بحر و بر رام تو / کند جمله آفاق بر کام تو
کند دشمنان تو را خوار و زار / که گردی تو کستاز۸ عالی تبار
چنین است آیین این کهنه زال / که نگذاردش هیچ دل بی‌ملال
گهی پرجفا و گهی پر عذاب / گهی می‌کند خانه‌ها را خراب
گهی دولت آرد گهی خرمی / گهی مکنت آرد گهی بیغمی
گهی عقل آرد گهی هم کمال / گهی دولت آرد گهی‌هم زوال
همان مرحلست این جهان خراب / که دیده سلیمان و افراسیاب
وحوش و طیور و شیاطین تمام / شدند برسلیمان مطیع و غلام
بهیك گردش خاتم از دست آن / به باد فنا رفت تختش چنان
اگر بود افراسیاب آن [سترگ] / که بد پادشاه خطا و زترك
ندید از جهان یك دمی خرمی / که بد دشمنش رستم زابلی
اگر شهد بخشد جهان خراب / به‌دست دگر می‌دهد زهر ناب
شه هند از گردش روزگار / بشد در دوساعت [چه] بی‌اعتبار
همه لشکر سند و هندوستان / شدند سرشکسته میان جهان
که نادر شود در جهان نامدار / میان شهان او شود کامگار
چگونه توان داد به دیر خراب / توان داد دلی را که گردد کباب

۸ــ (؟) سردار(؟).

بیا دل منه تو بدین [ ] نوا | که آن هست مکار بر از جفا
همه کار و بارش افسونگری است | همه نیك فعلیش جادوگری است
ندانم چه گویم از این روزگار | که آن کیسه دار است و ما مالدار
گرفتار مردیم بی آب ورنگ | گهی صلح داریم و گاهی به‌جنگ
ندانم چه سازم که صنعت که راست | که هرچیته را چاره سازش خداست
تو آصف نصیحت به خود کن تمام | به‌فسق و فجور بادهٔای دل مدام
امیدم چنان است از کردگار | که سازد مرا از کرم رستگار
از آن [رو] به خاموش باشم مدام | درودی فرستم و گویم سلام
غرض، لشکر نادر تاجدار | برآورد از جان هندی دمار

القصه، عساکر هندوستانی از ضرب شمشیر نامداران ظفرشعار ایرانی، روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، راه فرار پیش گرفته، خودرا برسنگری که به‌جهت خود ساخته بودند افکندند۹. وبه‌قدر سیصد چهارصد نفر از خوانین و سلاطین وامرای زبدهٔ نامی آن [دیار]، که هفتهزاری و هشتهزاری و چهارهزاری منصب بودند، به‌قتل‌رسیدند. وجمعی دیگررا، که موازی سیصد نفر از امرای عمدهٔ آن بودند، زنده دستگیر کرده بودند۱۰.

وسعادت‌خان را در آن محل، سر و گردن بسته، به‌حضور اقدس حاضر گردانیدند.

خاقان گیتی‌ستان، به‌لفظ گهربار از آن سؤال نمودکه: از تو این چشمداشت و این مجادله و محاربه و تلاش را نداشتیم، که چون تو از مردم ایران، و در مملکت هندوستان صاحب مکنت وجلالت و عظمت گردیده بودی، بایست ازراه اتحاد ویگانگی ویکخدایی درآمده، نگذاری که مقدمات به‌اینجا منجر شود.

سعادت‌خان در مقام عرض درآمده، گفت‌که: حال مدت چهل سال کسری‌می‌شود که از دولت محمد شاه سلطنت وکامرانی وبزرگیهای زیاده از حد کرده‌ام، وعمده‌ترین امرای هندوستان بوده‌ام. و به‌ضرب شمشیر آبدار جمیع ممالك هندوستان را، که سر از اطاعت وانقیاد پادشاه سابق‌الذکر پیچیده بودند، مجددا به‌اطاعت وانقیاد آن درآوردم.

وحال به‌جهت پنجروزه عمر فانی، نمی‌توانستم این ننگ را در اوجاق جماعت ایرانی بگذارم، که هرگاه بعدالیوم احدی از ممالك مذکوره وارد این مملکت گردد، به‌طعن و سرزنش اهل هند مبتلا گردند. و بگویند که سعادت نیشابوری با اسب و قمچی بدین ولایت آمد، و صاحب هفت صوبهٔ هندوستان و فرمانفرمای ممالك مذکوره گردید. و عاقبت‌الامر به‌جهت دوروزه عمر بی‌اعتبار خود با [پادشاه] ایرانی خود سازش کرده، و دست از حقوق چندین سالهٔ محمدشاه برداشت. وتا روز قیامت لعن و

۹ــ در حاشیهٔ صفحه بعداً افزوده شده: «ودر آن روز به‌قدر پنجاه هزار نفر از عساکر هندوستانی به‌قتل رسیده». در جهانگشا (ص ۳۲۶) شمارکشتگان سی‌هزار واسیران از امرا و خوانین هند صد نفر ذکر شده.

۱۰ــ سه‌شنبه ۱۵ ذیقعدهٔ ۱۱۵۱.

طعن به من می‌کردند.

چون رگ حمیت خراسانی خالی از غیرت و ناموس نبود، بدین‌جهت سینهٔ خودرا سپر کردم، لوازم پاداری وایستادگی را به‌جای آوردم، که من‌بعد به‌طعن و سرزنش اهل ایران و هندوستان سزاوار نگردم. چون اقبال ابدمآل گیتی‌ستان نادره‌بود، گرفتار سخط و غضب صاحبقرانی گردیدم.

دارای زمان را از سخنان مردانهٔ سعادت‌خان بسیار خوش آمده، مقرر فرمود به‌خیمهٔ علیحده برده، جراحان صاحب وقوف در معالجهٔ زخم او کوشیده، بحوی‌نمایند که صحت برودی عاید گردد. چون زخم آن منکر بود، بعد از سه روز دیگر جان را به‌جان آفرین تسلیم نمود.

اما عساکر منصوره در قتل آن طایفه کوشیده، تا حوالی سنگر به‌قدر بیست‌هزار نفر آن جماعت برگشته روزگار را برخاك مذلت و خواری افکنده، به‌قتل آوردند. ودور و دایرهٔ سنگر محمد شاه را چون نگین خانهٔ انگشتر احاطه کرده، درمیـــان گرفتند.

اما از آن‌جانب صاحبقران دوران، بعد از شکست محمدشاه خودرا برروی خاك افکنده، وسجدات شکر الهی را به‌جای آورده، و مقرر فرمود که خیـــام و سرادق نادری را در همان محل، که فتوحات رخ‌داده بود، برسرپای کردنـــد. وامیران و نامداران و بهادران و گردان و پهلوانان فوج فوج و دسته به‌دسته، باسر و زندهٔ بسیار، وارد حضور ظفرشمار دارای زمان می‌گشتند. وهریك از نامداران ودلاوران را تحسین وآفرین‌کرده، به‌انعام وخلعت ونوازشات ازحدافزون مفتخر ومباهی می‌گردانید.

ودر آن روز فرخ فیروز فرزند ارجمند خودرا، که موسوم به‌مرتضی‌قلی میرزا بود، خطاب به‌نصرالله نمود. یفعل مایشاء

۱۳۸

امان یافتن پادشاه هندوستان از دارای زمان ومشرف شدن به‌آستان مروت نشان

چون به‌تأییدات قادر متعال، وبه‌اقبال بی‌زوال صاحبقران عدیم‌المثال، چنان فتح نمایان به‌قول آیهٔ شریفهٔ «اناافتحنا لك فتحاً مبینا» ظاهر ولایح‌گردید، محمدشاه با تتمهٔ سپاه وامیران زرین‌کلاه درمیان حصاری، که به‌جهت سنگر خود ساخته بودند، محصور گردیدند. وخاك الم ولنگر غم برسر وکانون سینهٔ ایشان قرار و آرام گرفت، وهردم از کردار و افعال خود در ننگ، وبا بخت بد خود در جنگ. وبا امرا و اعیان باقی مانده مشورت می‌داد که: هرگاه جنگ‌را موقوف فرماییم، وبه‌شاه جهان‌آباد رفته

درخزاین را گشوده، مجددا سیصد هزار نفر گرفته، بیاوریم، این دفعه شاید نصرت ما را باشد. و امرای بی‌تدبیر تصدیق آن قول می‌کردند.

اما ازآن‌جانب پادشاه جهاندار، درباب دفع معاندان هند، [که اورا] تدبیر و اندیشهٔ صائب پیشه بود، امرای نصرت فرجام وغازیان ظفر انجام‌را محیط سنگر هندوستان بازداشته، تا طرق وشوارع[را] مسدود گردانیدند، چنانکه کسی آذوقه نقل‌اردوی ایشان نتواند نمود. ازآن جمله خانعلی‌خان کوکلان و محمدرضاخان کرد وابراهیم[1] وقاسم‌بیگ قاجار را، با جمعی از عساکر منصوره و قورچیان بهرام انتقام و غلامان کیوان مقام وملازمان امرای عظام، که عدد ایشان به‌ده دوازده هزارسوار نامدارمعدود بودند، مقرر فرمودند که در ممر بانی‌پت وآن نواحی سر گذرگاه شاه‌جهان‌آباد را ازتصرف طایفهٔ هندوستانی انتزاع‌داده، درآن مقام مقیم‌باشند. وتوعی‌نمایندکه شوارع جهان‌آباد و دیگر طرق مسدود گشته، ذخیره و مایحتاج ضروری ازآن طریق نقل اردوی هندویی ننمایند. وآنها برحسب فرمان دارای زمان برممر مذکوره رفته، یك بدن‌سنگر محمدشاه را ازآمد شد مسدود کردند.

واز جانب دیگر، مقرب‌الخاقان غنی‌خان افغان ابدالی با فوجی از عساکر منصوره حسب‌الامر دارای زمان بدان‌جانب ممر کشمیر رایت عزیمت بلند گردانید، که ازنواحی مذکوره ده دوازده هزار دواب [را] که آذوقه وعلوفه بار نموده، واراده‌ٔآن‌داشتندکه وارد اردوی محمدشاه گردند، به‌تصرف غازیان درآورده، آن طریق مسدود گردید.

واز ممر شاه‌جهان آباد به‌قدر سی‌چهل‌هزار شتر وفیل واستر واسب آذوقه وعلوفه بارنموده، به‌جهت اردوی محمدشاه به‌مرافقت اعتمادخان خواجه وشهبازخان اوزبـك می‌آوردند، که در منزل بانی‌پت به‌عساکر نصرت‌مآثر خانعلی‌خان کوکلان وغیره برخورده، بین‌الجانبین محاربه‌ای سخت به‌وقوع انجامید. وبه‌اقبال پادشاه فریدون‌فال شهبازخان واعتمادخان شکست یافته، راه فرار پیش گرفتند، وجمعی کثیر ازسپاهیان آن در عرصهٔ تیغ وتیر غازیان کشورگیر تلف گشته، شوارع شاه‌جهان‌آباد مسدود [گردید]، واموال واسباب مذکور را ارسال خدمت صاحبقران گیتی‌ستان گردانیدند.

وبراین نهج تمامی طرق وشوارع را بالکلیه مسدود نمودند، وتوعی گردید کـه احدی را یارای دخول وخروج اردوی محمدشاه نبود. وهرگاه احدی ازمیان سنگر قدم در خارج می‌گذاشت، به‌دست نامداران ظفرتلاش به‌قتل می‌رسید.

وخوف ورعب زیاد به‌محمدشاه وامرای باجاه آن راه یافت، واز عدم آذوقـه مردمان، وفقدان علیق مرکبان مستأصل گشته، مراکب ایشان جمله به‌چراگاه عـدم شتافتند، واکثر مردمان از بی‌قوتی حرکت قیام وقعود ازایشان مسلوب گردید. وحسب الفرمان خسروگیتی‌ستان نیز مقرر گردید که توپخانه را به‌دور ودایرهٔ آن سنگرحصین برده، درخرابی آن اشتغال ورزند. وازهمه طرف راه فرار وامیدواری را به‌محمدشاه مسدود گردانیدند.

۱ـ در نسخه سفینه‌ماند. ظ: ابراهیم‌بیگ شاهی.

چون پادشاه مذکور، خودرا به‌همه جهت ازجهات محاط گرداب بلا دید، وهرچند با امرای عالی‌مقام وندیمان با احترام خود مشورت فرار وکنکاج نجات کرد، به‌جز اطاعت وانقیاد چاره‌ای دیگر ندید،به‌تاریخ یوم پنجشنبه۱۷ شهر مذکور عاجز ومستأصل گشته، وسایط برانگیختند ونظام‌الملک را با جمعی ازامرای زبان‌فهم سخن گزاربه‌درگاه حضرت گیتی‌مدار ارسال داشته، از روی عجز وانکسار، با تملق بسیار، التماس صلح و اظهار اطاعت نمود، که شاید بدین وسیله ازاین گرداب بلا، رخت‌حیات به‌ساحل نجات کشد.

بعد از ورود ایلچیان بدان درگاه خلافت بنیان، وعرض حالات که اطاعت وانقیاد خودرا معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر صاحبقرانی گردانیدند، پادشاه صاحب مروت نیز به‌مدلول کلام معجز نظام سروراولیا اعنی علی مرتضی که:

چون شدی بر عدوی خود قادر عفو کن زانکه بیگنه کس نیست
ور مر او را شفیع کس نبود ظفر تو شفیع او بس نیست؟

عمل نموده، به‌شفقت ومردانگی وعلوهمت وفرزانگی، مرحمت ودادگستری وبخشش نادری خود را نصب‌العین مروت وفتوت گردانید، وبه‌قبول صلح زلات آن جماعت مخذول العاقبه را عفو فرمود، وایلچیان وی را مشمول عاطفت واحسان، برحسب‌مدعای ایشان باز گردانید. وبه‌قدرسی قطار شترازمیوه ومأکول وتنقلات وحلویات، چون ایلچیان اظهار نبودن میوه کرده بودند، به‌جهت پادشاه زرین کلاه‌هایک دونفر از معتمدین خاص روانهٔ خدمت پادشاه مذکور گردانید.

بعد از ورود بدان حدود، ایلچیان مذکورمحبت و شفقت نادری، و ازسرتقصیرات ایشان گذشتن، وبه هرجهت امان دادن، وغیره مواردرا عرض نمودند. پادشاه سابق‌الذکر دونفر معتمدین [درگاه] فلک‌فرسا را، که مأکول آورده بودند، هریک را مبلغ هزار تومان انعام داده، با چند نفر دیگر ارسال درگاه گیتی‌ستان گردانید، و مقرر چنان شد که یوم دیگر پادشاه مذکور با امرا واعیان وارد آستان فلک فرسای صاحبقرانی گردیده، ملاقات حاصل نمایند.

چون خاقان دوران از ورود پادشاه نقاوهٔ خاندان گورکانی مطلع گردید، اولا مقرر فرمود که سرکردگان عظام ومین‌باشیان کرام و غازیان ظفر فرجام [را] قدغن نمودند که همگی خودرا به‌لباسهای سیمین وزرین مزین گردانیده، وبرخی مستغرق دریای آهن وپولاد گشته، با مرکبان زرین‌لگام سوار گشته، از دهنهٔ سنگر محمدشاه تا اردوی معلی، که دوفرسخ شرعی مسافت داشت، چهار پنج رویه صف برقرار گردیده، آرایش پذیرفت.

واز خوانین عظام و سرکردگان ذوی‌الاحترام جمعی را تعیین و مقرر فرمودکه به‌عنوان استقبال تا محل سنگر پادشاه مذکور رفته، همینکه پادشاه مبادی‌آداب ازسنگر قدم به‌خارج گذارد، لوازم کرنش، که ملازمان پادشاهان را می‌نمایند، به‌عمل آورده، همگی ازمراکب خود نزول ودر دهنهٔ جلو پیاده به‌قدر نیم میل راه طی کرده، چند دفعه که پادشاه مذکور تأکید سواری نماید، سوار شده، به‌رسم چاکران در قفای آن

با سایر ملازمان دوش‌به‌دوش خواهند رفت. القصه، آداب استقبال را بسرکردگان مذکور داده، مرخص فرمود.

وازآن جانب، پادشاه مبادی‌آداب‌با قمرالدین‌خان ونظام‌الملك وسایر سرداران وصوبه‌داران هند، ازمکان معین درحرکت آمده، عازم درگاه خواقین سجده‌گاه گردید. و در اول سنگر، به‌نهجی که مذکور گردید، جمیع سرداران وسرکردگان بردهنهٔ جلو پادشاه فلك سریر افتاده، به‌کرنش شاهانه سرافراز گردیدند.

وچون قریب یك میل راه را طی فرمود، و ورود آن گوشزد دارای زمـان گردید، آثار عاطفت شهنشاهی به‌ظهور آمده. به‌اشارت صاحبقران امرای نامدار ووزرای عالی مقدار و صدور ذوی‌الاقتدار و قورچیان با حشمت و یوزباشیان ذیشوکت و غیرهم از ارباب مناصب واصحاب مراتب، فوج فوج وگروه گره، به‌استقبال مقدم وی‌مبادرت نموده، به‌کرنش شاهانه فایز می‌گشتند. وپادشاه صاحب اقبال هریك را به‌قدر مرتبه تفتیش کرده، رخصت سواری می‌داد.

چون به‌قدر نیم میل راه به‌اردوی معلی مسافت باقی ماند، حسب‌الامر گیتی‌ستان مقرر گردید که فرزند ارشد نامدار آن، نصرالله میرزا با عمال ستوده اعمال دفترخانهٔ همایونی ونظرعلی‌خان ندیم خاصهٔ صاحبقرانی به‌عنوان استقبال عازم گردیدند.

و در هنگامی که کوکبهٔ پادشاه مذکور ظاهر گردید، نصرالله‌میرزا باسایرامرای عظام از بالای شبدیز فلك سریر نزول کرده، همگی امرا به‌کرنش شاهی مفتخر[شدند]. ونصرالله‌میرزا پیش دویده، ارادهٔ آن نمود که ران ورکاب آن را جبهه‌سای فلـك سیمای خود نماید. اشیك آقاسیان کرام به‌خدمت پادشاه مذکور عرض نمودند کـه این نصرالله‌میرزا فرزند عزیز حضرت صاحبقران دوران است که به‌استقبال شتافتـه، و ارادهٔ رکاب بوسی دارد. پادشاه مذکور را از ورود نصرالله میرزا کمال فرح‌وسرور موفور رخ داده، ومانع رکاب بوسی گردیده، جبین اورا بوسه داد. ومقرر فرمودکه سوار مرکب خود گردیده، در پهلوی همایون عازم گردد. وبا وجود تکلیف زیاده‌از حد پادشاه مذکور، نصرالله میرزا ادب را منظور داشته، از قفا می‌آمد.

ودیگر همچنان امرا واعیان فوج فوج وگروه‌گروه ازعقب یکدیگرمی‌رسیدند، وبه‌ملاقات همایونی مبتهج وخوشوقت می‌گردیدند. وآن جناب هریك را به‌عواطف و احسانی که درخور ولایق حال ایشان بود [سرافراز] نموده، از وفور الطاف وکثرت تواضع تخم محبت در مزرع قلوب ایشان می‌کاشت.

وبدین منوال تا قریب به‌بارگاه خلافت، در هرقدم گروهی ودر هرمکان جمعی به‌استقبال شتافته، اجتماعی [دست] داد که در هر زاویه ازآن صحرا هزار لشکروسپاه نوروز به‌تماشای آن جشن دلفروز نگران بودند.

وچون به‌حاشیهٔ فضای بارگاه خواقین‌پناه، آن حرکت منتهی گردید، از بارگیر فلك مصیر برآمده، به‌مرافقت نصرالله میرزا ونظرعلی‌خان و محمدعلی‌خان افشاربه‌جانب مقر دولت واقبال روان گشت. تا حضرت گیتی‌ستان از دور مشاهدهٔ محمدشاه کرد، از درون خرگاه که محل جلوس اشرف بود، از پی تعظیم به‌زیر سایبانی که در پیشگاه

بارگاه جلال برافراشته بودند، خرامید. ودرآن مقام فلک احتشام آن دوپادشاه گردون غلام یکدیگر را تنگ در آغوش گرفته، به‌لوازم مصافحه ومعانقه قیام نمودند. وهمچنان با یکدیگر به‌درون خرگاه عرش اشتباه تشریف برده، در جنب یکدیگر برمسند حشمت وشوکت متمکن گردیدند.

وحضرت صاحبقران از راه ملاطفت واحسان درآمده، کمال عزت و احترام‌که لوازم فروتنی و یگانگی بوده باشد، به‌عمل آورده،فرمودکه: چون بندگان همایون‌ما به‌جماعت افشار اشتهار داریم، وافشار نیز یکی ازتیره[های] ترکمان است، وجدوآبای ما به‌سلسلهٔ ترکمانی متصل، دراین صورت این دو دولت متصل به‌ایل جلیل گورکانی است. وغرض آمدن ما بدین نواحی محض ملاقات بندگان عظیم‌الشأن شماست.

القصه ، سخنان دوستانه وبرادرانه وکلام مشفقانهٔ بسیار ادا فرمود، که پادشاه مذکور خاطرجمعی کامل حاصل گردانید.

چون ساعتی ممتد صحبت آن دوپادشاه فلک احتشام امتداد یافت، بعد ازاتمام لوازم ملاقات و کشیدن۲ موائد خسروانه، به‌بارگاهی که جهت جلوس واستراحت‌نواب همایون معین فرموده بودند، که در جنب سرادق صاحبقرانی بود، بدانجا خرامید. و فرزند نامدار گیتی‌ستان نصرالله‌میرزا در رکوب با نواب محمدشاه مرافقت نموده، بدان مقام خیرانجام تشریف بردند. بعد ازساعتی توقف، رخصت معاودت یافته، به‌منازل خویش شتافتند.

وامیران و صاحب‌منصبان پادشاه مذکور نیز، در دور ودایرهٔ آن نزول کرده توقف نمودند. سوای نظام‌الملک که به‌جهت خاطرجمعی به‌اردوی محمدشاه، حسب‌الفرمان دارای زمان، رفته وعساکر هندوستانی [را] به‌الطاف وعنایات پادشاهی مفتخرومباهی گردانیده، همگی را خاطرجمعی کامل داد.

وچون پادشاه مذکور ساعتی در خیمه توقف نمود، جیقه وچهارقب و...۳ پادشاهی را، به‌صحابت یک نفر از معتمدان خود، انفاد درگاه جهان‌آرا گردانید. صاحبقران دوران فرمود که: عنقریب مجددا پادشاهی ممالک مذکوره را درکف کفایت آن خواهم گذاشت.

اما بعد از فرستادن اجناس مذکوره، محمدشاه خلوت خاص کرده، دونفر از ندیمان خاص وخواجگان بااختصاص خودرا احضار کرده، شکایت ازافعال فلک جفاکار واین چرخ واژگونه رفتار کرده، اشک حسرت از دیدهٔ بصیرت روان فرمود. وبی تحاشی گریه بدان پادشاه فلک‌مقدار بررخ دوید.

ندیمان مذکور، از راه نصیحت درآمده عرض نمودند که: فدای اشک گلگونت شویم، به‌سبب تبدل۴ اوضاع روزگار و تلون لیل ونهار، که هرروز به‌شخصی می‌گرود، حزین و غمگین نباید بود، که چون موج گذران است، و دولت و نکبت زمانهٔ غدار در

۲ــ نسخه: کشیدن.

۳ــ جای یک کلمه در نسخهٔ خطی سفید مانده. شاید: تاج و نگین (= مهر).

۴ــ از اینجابه‌بعد،تا پایان اندرزها ظاهراً از یک متن اخلاقی گرفته شده است.

اندك فرصتی یکسان. هرآفتاب دولتی عنقریب سر به‌گریبان غروب فنا خواهد کشید، وهرشام تیره روزی در اندك فرصتی به‌صبح فیروزی مبدل خواهد گردید. نه‌ازآن درهم باید بود، ونه ازاین خرم، ونه ازآن آشفته، ونه ازاین شکفته. فرداست‌که خامهٔ اجل ناگهان خط برنقش هستی این وآن کشیده، بلندی وپستی مرتبهٔ شاه وگدا از سیلاب فنا هموار ویکسان گردیده است. نظم

ز حادثات جهانم همین پسند آمد   که خوب وزشت و بدونیك درگذر دیدم

دیگر آنکه درمآل کار سروران روزگار اندیشه نما، وبه‌شکر گزاری نعمت عظمی که چون نادر دوران وصاحبقران گیتی‌ستان که از ممالك ایران قدم دراین مملکت گذاشته. وبه‌ضرب شمشیر آبدار لشکر تورا.وچون تو پادشاه اولوالعزمی‌را به تصرف درآورده، و [با اینهمه] لوازم مراعات وبرادری را مسلوك داشته، حقارت ومسکنت خودرا از دل بیرون نما.

۴ واز قهقههٔ خنده‌های دولت دوروزه لب خواهش ببند، وبرهایهای‌گریهٔ طفل مزاجان شیر محبت دنیا به‌کام دل بخند. واز اختلال احوال خود دلتنگ مباش، وگونهٔ خاطر به‌ناخن حسرت بزرگی وسروری مخراش. فرداست که ایام رنج ومحنت به‌نهایت رسیده، وصبح دولت واقبال ازافق احوال طالع گردیده، وعنقریب پستیها به‌سربلندی وخواریها به‌ارجمندی مبدل خواهد گشت.

پنجروزهٔ زندگی را به‌هرطریق که از پیش برود بگذران، وناهمواری اوضاع زمانهٔ غدار را به‌هرنحو که باشد برخود هموار گردان. معماران قضا و قدر برای‌تو گرچه این رنگ ریخته‌اند، اما کارکنان این کهنه رباط دوَدَر جهت هرپادشاهی و لشکرکشی همین گل درآب گرفته‌اند. اگر برگلشن آثار وتواریخ رفتگان وگذشتگان به‌قدم هوشمندی گذری، وبرگلهای تنوعات وتلونات اوضاع واطوارجهان بوقلمون به‌دیدهٔ اعتبارنگری، وخیال دنیا دیده‌را به‌فریادرسی عقل برخوانی، و دل در فراش غفلت خفته‌را از شیشهٔ اندیشه گلاب عبرت برچهره فشانی، هرآینه خواهی دانست‌که گذرگاه روزگار نه‌جای سکنی نمودن، و کهنه دیر دنیای فانی ناپایدار نه‌محل بار گشودن است. نزدگاهی است که پیوسته درآن با حذر باید بود، وشکسته‌پلی‌است‌که به تعجیل ازاو گذرباید نمود. جای فرار است، نه محل قرار. مقام گسستن است نه‌مکان دل‌بستن. منزلی است پرفریب، ومکانی است بی‌نصیب. یکی از شعرا گفته. نظم

جهان آسیاخانهٔ بی دری است   که هردم درآن نوبت دیگری است

دل بدین کهنه دیر منقش واین رباط بی‌ثبات بستن، ودر فراق آن‌گریستن، سرتاسر بیحاصلی است، واندیشهٔ دولت دنیا ازآن باطل‌تر، ونهال اقبال این چمن بدآب وهوا ازآن بیحاصل‌تر است. که عمر عزیزرا به‌بهای آن توان داد، ودرتلاش سراپا ازمرتبهٔ شایستگی درجات بلند آن جهانی توان افتاد.[۵]

واز ایام مرحمت وغفران پناه امیر تیمور گورکانی که جد اعلی بندگان ثریا

۵ـ بابا ن‌آنچه ظاهراً از متنی دیگر نقل شده.

مكان است الی‌حال كه سیصد وپنجاه سال‌كسری می‌شود، ملال برآینهٔ مهر تنویراقدس راه نیافته، وهرگاه تقدیرات الهی به‌قطع این سلسلهٔ علیه بوده باشد، چاره‌ای به‌جـز صبر وشكیبایی وتحمل وفروتنی نخواهد بود.

القصه، ازاین مقوله سخنان نصیحت‌آمیز تقریر می‌كردند، تا آنكه پادشاه گردون غلام را به‌سخن درآورده، تبسم نمود. وبه‌همه جهت شكر الهی‌را به‌جای آورده، سر به‌بستر خواب نهاده، به‌استراحت اشتغال ورزید.

واز آن جانب صاحبقران دوران عساكر هندوستانی را كه در ركـاب پادشاه همایون آمده بودند رخصت فرمود. جماعت مذكوره غنیمت شمرده، عازم مقصـد گردیدند. وعساكری [را] كه از شاه‌جهان‌آباد وآن نواحی بود، به‌عهدهٔ قمرالدین‌خان مقرر شد كه سرداران وسركردگان ومتصدیان ایشان را كمال خاطر جمعی داده به شفقت صاحبقرانی مستمال گردانیده امیدوار سازد[۶].

و روز دیگر، حسب‌الامر دارای زمان چنان مقرر گردید كه كاركنان سركار عظمت‌مدار مجلسی به‌جهت قدوم‌میمنت‌لزوم‌محمدشاه‌آرایش‌داده، جشنی بس عظیـم وبزمی چون خلد نعیم ترتیب داده، ازروی اعزاز واحترام تمام به‌احضار آن پادشاه گردون غلام فرمان داد. بعد ازتشریف قدوم همت قرین، آن دوپادشاه با تمكین چون نیرین كه دریك برج قرار گیرند، بریك مسند متمكن گشته، امرا و مقربان هریك‌از طرفین در محل مناسب قرار گرفتند.

وبه اقبال پادشاه فریدون‌جاه مجلسی منعقد گردید كه تا مهروماه براین‌كبودین خرگاه آرام گرفته‌اند، به‌دیدهٔ بصیرت چنان بزمی مشاهده ننموده‌اند. وتا ناهیـد [خنیا]گر قانون عشرت سازكرده، [در] بساط نشاط هیچ ذی‌شوكتی بدان هیئت ونزهت به‌قدم رفتار نفرموده. گردون پیرمزینات نجوم را درآن‌روز عشرت‌آیین‌برآن بزم‌فردوس قرین [نثار] فرموده، جهت اصابت عین‌الكمال عقد پروین چون سپندان برآتش‌خورشید پراكنده، سبعهٔ سیاره از غرفات تدویر به‌نظارهٔ آن جشن حیران، و فلك ثوابت را از ثابتات عرق خجلت از تزیین آن بساط برجبین روان.

در درون خرگاه، پرستاران چون مهروماه به‌مثابهٔ حور وغلمان كامثال اللؤلؤ ـ المكنون، هرطرف برحاشیهٔ بساط ایستاده، ودرهوای محلشان هرنفس غمزه دل ودین ازدست داده، ودر خارج درگاه، سرهنگان بهرام صولت كارآگاه با لباسهای ملون، متجانب یكدیگر به‌قانون ادب قیام نموده.

بعد از رفتن ایشان حكم جهانمطاع چنان به‌نفاذ پیوست كه محرمان خاص و پیشخدمتان درگاه سپهر مماس به‌خارج خیام رفته، در كناره‌ای ساكت باشند. بعدازرفتن ایشان، آن [دو] پادشاه فلك احتشام مجلس خاص كرده، با یكدیگر رازهای نهانی

۶ـ در حاشیهٔ صفحه افزوده شده: و در آن روز بعد از ظهری محمدپادشاه را رخصت‌اردوی خود ارزانی داد. پادشاه فلك‌رفعت به‌اردوی خودرفته، یك شب در آن حدود توقف، و لشكر خودرا مرخص [نمود] وروز دیگر با امرای عظام به دربار گردون غلام پادشاه فلك‌احتشام نادری[وارد] گردید. (این متن در جهانگشا: ۲۳۷ آمده).

وسخنهای پنهانی می‌گفتند.

اما راوی ذکر می‌کند که: میرزاعلی اصغرنام، که در اوایل وزیر خراسان ودر این اوان مستوفی دیوان عظام وفرمانفرمای کارخانجات پادشاه گردون غلام بود، ومیرحسن‌بیگ مشهدی، که داروغهٔ بازار اردوی کیوان پوی ومحل اعتماد آن‌دولت خداداد بود، وبا میرزا علی‌اصغر مذکور کمال اتحاد ویکجهتی داشت، درآن‌محل‌که فیمابین آن دو پادشاه فلك احتشام خلوت خاص بود، میرزاعلی اصغر آمده، درپشت خلوتخانهٔ خیام نادری گوش به‌طرح بزم وسخنانی‌که از آن دوپادشاه متمشی می‌شد، داده، و ایستاده بود. هرچند پیشخدمتان خاص اظهار آن کردند، که دارای زمان قدغن فرموده‌که احدی به‌دور وپیش سرادق نادری نگردند، آن آصف معلی‌شان گوش‌به‌حرف ایشان نکرده، ایستادگی نمود. که مقارن این حال میرحسن بیگ داروغه نیز در آن مکان حاضر گردید.

چون محل خلع بزم نزدیك شد، آن دو نفر مراجعت به‌خیام دیگر نمودند. و پادشاه همایون فال ازخدمت دارای صاحب‌اقبال مرخص گشته، به‌خیمهٔ خود تشریف شریف ارزانی داشت.

بعد از رفتن آن زبدهٔ نقاوهٔ گورکانی، صاحبقران دوران از ندیمان وپیشخدمتان خاص سؤال فرمود‌که: صدای پایی از عقب‌خیمه ظاهر شد. مگر احدی از شما دراین گوشه و کنار ایستاده، گوش به‌آواز ما نمودید؟

ندیمان عرض‌کردند‌که: ما را چه حد و یارای آن‌که در عقب خیمه‌ای، که دو پادشاه خورشید کلاه در یك مکان قران کرده باشند، توقف توانیم کرد؟ اما اولا میرزاعلی‌اصغر، ودرثانی میرحسن‌بیگ داروغه، که محل اعتماد این دولت بی‌زوال‌است، گوش به‌حرف ما نکرده، ساعتی در عقب خیمه گوش به‌آواز بودند.

حضرت گیتی‌ستان را بسیار از این کردار ناخوش آمده، به‌احضار میرحسن‌بیگ فرمان داد، وفرمود که: ای قلتبان بی‌آبرو، تو را چه‌حد ویارای آن بوده باشد، که درمکانی‌که [دو] پادشاه ممالك ایران و هندوستان بزم خاص داشته باشند، آمده سخن‌چینی نمایی.

میرحسن عرض نمود‌که: به‌سرعزیز دارای زمان قسم که مرا سررشته از این [کار] نبود. میرزاعلی‌اصغر مرا احضار کرده، گفت: فیمابین این دو صاحب‌شان بزم خاص است. واین غلام فی‌الفور معاودت نمود.

دارای زمان، میرزا علی‌اصغر را حاضر کرده، از او سؤال نمود.

او گستاخانه درصدد جواب درآمده، گفت: چون خودرا وزیر و صاحب‌اختیار این درگاه فلك فرسا می‌دانستم، در عقب خیمه ساعتی توقف کرده، معاودت نمودم.

حضرت صاحبقران را از گفتار او ناخوش آمده، فرمود‌که: مردم ایران چه‌مقدار بیحیا وبی‌آبرو می‌باشد که ساعتی ما دونفر پادشاه [را] نمی‌گذارند که بزم وجشن داشته، رازهای نهانی خودرا به‌یکدیگر تقریر نماییم. بر دم تصریح به‌مکنون خاطرعاطر

نموده، قورچی...۷ [را] مقرر فرمود که آن آصف دوران را از حلیهٔ حیات عاری گردانید. و میرحسن را مرخص فرمود.

وچند یومی در آن حدود توقف [نمود]، و توپخانهٔ محمدشاه را به‌صحابت صدنفر معتمدان وبیست‌هزار نفر ازعساکر هندوستانی ارسال بلدهٔ‌کابل گردانید. ورقم‌علیحده دراین خصوص به‌ممالك ایران به‌جهت فرزندکامگار خود رضاقلی‌میرزا بـه‌صحابت چاپاران تیزرو قلمی‌فرموده۸، ارسال داشت.

۱۳۹

رایت افراشتن صاحبقران به‌صوب شاه‌جهان‌آباد و مزین گردیدن آن دیار از قدوم دارای گردون وقار

پیوسته کارکنان قضا وقدر...۱ که چون به‌تربیت یکی از پادشاهان‌دین‌پرور، همت به‌سربلندی او مصروف بدارد، بدون تصدیع و تعب حصارهای حصین، اهل جبال متین، منقاد وفرمانبردار وی گردد.

وصف این مقال احوال پادشاه فریدون فال است‌که چون جمعی کثیر از امرا واعیان محمدشاه را که در هنگام مجادلهٔ عساکر منصوره مقید و محبـوس ساخته، به‌درگاه جهان‌آرا آورده بودند، بندگان گیتی‌ستان جماعت مذکوره [را] خلعت و انعام داده، به‌قدوم میمنت لزوم محمد شاه مرخص فرمود. وحسب‌الاستدعای پادشاه مذکور برجناح حرکت آمده، عازم شاه جهان‌آباد گردیدند۲.

وچون دو منزل از منازل مذکوره طی کردند، قمرالدین‌خان و چندنفر از سرکردگان بهرام‌انتقام را با فوجی از عساکر منصوره مأمور شاه جهان آباد گردانیدند، که رفته در آن حدود لوازم التیام و تدارك مایحتاج مهمانداری پادشاه ربع مسکون را مهیا نمایند.

نظر به‌فرمان آن دو پادشاه گردون غلام، مأمورین مذکورین وارد آن حـدود گردیده، قلعه‌ای۳ که در یك جنب آن بلاد به‌جهت مخصوص پادشاه هند ساخته‌بودند،

۷ــ در نسخه دوسه کلیه سفید مانده، ط: قورچی‌باشی دیوان.

۸ــ فتحنامهٔ هندوستان در کتاب نادر نامه تألیف قدوسی، چاپ انجمن‌آثار ملی مشهد (ص ۵۵۵ــ۵۶۵) آمده است. ظاهراً محمد کاظم آن را در دست داشته.

۱ــ ظاهراً کلمه‌هایی افتاده.

۲ــ روز پنجشنبه اول ذیحجهٔ [۱۱۵۱] جهانگشا: ۳۲۸.

۳ــ طبق جهانگشا نادر نخست (در ۷ ذیحجه) در باغ شعلهٔ ماه توقف کرد، و محمدشاه یك روز زودتر به‌دهلی رفت. و نادر روز جمعه ۹ ذیحجه وارد قلعهٔ خاص محمدشاه گردید.

که چون قلعه فلك‌الافلاك۴ وساکنان خاك مصون، و بروجی مشاهده نمودند که ادراك نهایت ارتفاعش از نهایت عقل ذوفنون بیرون. برخاکریزش یارای مرور از محال، وطیور را برفصیلش استعداد وصول چون حرکت تمثال. بروجش از پی نظارهٔ بسیط زمین از ذروهٔ تدویر کیوان سر برآورده، و جدار استوارش با سد اسکندر طریق‌مواسا پیموده.

چنان قلعه اندر جهان کس ندید که برآسمان نردبان کس ندید
به پهنا و بالا جهانی دگر به روی زمین آسمانی دگر

ودر چنان حصار استحکام‌داری محمدشاه سکنی داشت، و گنج وخزاین و دفاین تماماً در آن حصار موجود بود، و از دوسمت آن رود مشهور به [جمنا] جاری. و ارتفاع آن حصار برجمیع آن بلده مقدم بود.

وچاکران و فراشان سرکار صاحبقرانی در آن حصار داخل گردیده، و جا و مکان صاحبقرانی را، به‌استصواب قمرالدین‌خان، به‌فرشهای سیمین و زرین و قالیهای‌ابریشمین ریشه مروارید مزین گردانیدند.

و در خارج دروب آن قلعه، خیابان عالی بسیار طویل بود که از اطراف آن [محا]ط به‌عمارات وبیوتات سکنهٔ آن بلاد می‌بود، که یك میل راه مسافت داشت. ساکنین آن نواحی‌را به‌میان قلعه [منتقل] گردانیدند، که عساکر منصوره آمده. درآن مکان توقف نمایند. القصه، به‌همه جهت از جهات تدارك مایحتاج صاحبقرانی را دیده ومهیا نمودند.

واز آن جانب، دارای جهان با سپاه بی‌پایان عازم گردیده، وقبل از ورود میمنت لزوم، چند دسته از غازیان را با سرکردگان نصرت‌قرین مأمور آن بلدهٔ جنت نشان کرد، که آمده، فوج فوج و دسته به‌دسته درمیان آن بلاد، در مکان معین‌که به‌جهت نزول عساکر منصور مقرر شده بود، سکنی نمودند.

و پادشاه ربع مسکون با سپاه ازحدفزون، در ساعت سعد [روز ۹]شهر ذیحجةــ الحرام سنهٔ مذکوره، داخل شاه‌جهان‌آباد گردیده، ودربالای تختی‌که محل نشستنگاه پادشاهان هندوستان بود، نزول‌اجلال فرمود. و عمله و غلامان کیوان‌مقام در میان آن حصار قراریافتند، و تتمهٔ عساکر منصوره وارد دور ودایرهٔ آن حصار و خیابان مذکوره قرار وآرام گرفته، سکنی نمودند.

ومحمدشاه در هنگام آمدن، در میان پالکی نشسته داخل حرمخانهٔ خود گردید. ومدت سه‌شبانه‌روز، آنچه لوازم ضیافت و مهمانداری، که پادشاهان یکدیگر را نمایند، محمدشاه به‌عمل آورد، که عقل دوربین روزگار از تعریف گفتار آن عاجز، و زبان بیان از تقریر وصف آن قاصر.

وچون هنگامهٔ جشن منقضی گردید، پادشاه مذکور کلید خزاین و دفاین خودرا تماماً انفاذ حضور فیض‌گنجور صاحبقرانی گردانید.

۴ــ عبارت ناقص است و کلمه‌ای افتاده.

اولا مقرر فرمود که اسباب فراشخانه و آشپزخانه را جمیعاً طلا نمودند. واسباب [اصطبل‌را] نیز از قبیل سطل و...۵ اسب و میخ و تخماق را نیز طلا کردند. چون کارخانجات مطبخ و فراشخانه همگی به‌اتمام رسید، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیه رسانیدند که مقدار یکصد خروار طلا به‌مصارف مذکوره رسیده.

ودیگر اعتمادخان خزانه‌دار [را]، که معتمدالخواص محمدشاه بود، مقرر فرمود که به‌اتفاق آغاعبدالله خواجه، خواجهٔ مشهور به‌جواهرخان و چند نفر دیگرازخوانین معتبر خودرا برداشته، به‌خزانه و جواهرخانهٔ محمدشاه رفته، ملاحظه کرده، معاودت نمایند.

نظر به‌فرمان قضا جریان، بعداز ملاحظهٔ آن خزانهٔ عظیم، به‌عرض اقدس رسانیدند که: هرگاه وصف خزاین و لؤلؤ[های] ثمین را خواسته باشیم، بنماییم، هرآینه به‌قلم دوزبان در سلک بیان نمی‌توان کشیدن. و آنچه خواهش بندگان گیتی‌ستان است، مقرر فرمایید که بارگیری شود.

حسب‌الامر دارای زمان، به‌عهدهٔ چند نفر از نویسندگان صاحب‌اعتبار و خزانه‌داران با اقتدار مقرر گردید، که موازی سی‌هزار نفر شتر را در زیر بارکشیده، آماده ومهیا نمایند.

واز قرار تقریر میرزامحمد شرف، که تقریر می‌نمودکه: موازی بیست هزار نفر شتر در سرکار خاصهٔ شریفه موجود بود. و موازی چهار هزار نفر شتر را جواهر و مرصع‌آلات پادشاهی بارگیری نمودند، و موازی دوهزارنفر دیگر را هم تخت و نیمتخت زرین و سیمین مکلل به‌جواهر، و دوهزار نفر دیگر را اسباب اسب ویدکی۶ مرصع و زین و لگام مرصع واسباب که اصطبل را [لازم است]. و موازی دوهزارنفر دیگر را ازقبیل زرینه‌آلات مرصع چون جام و زیرجام بلورین کنده‌کاری مکلل به‌جواهر و طرحی یشم و طلا و سرپوشهای بلورین و غیرهم، که عقل از تصور آنها عاجز بود، بارگیری نمودند. و موازی شش‌هزار نفر دیگر را اشرفی مهر۷ شاه‌جهان‌آبادی بار گرفتند، و موازی بیست وچهار هزار رأس استر بردعی را زر سفید ونقره‌آلات باربستند.

ودیگر، تختی بود مشهور به‌تخت‌طاوس، که ابتدا بانی آن همایون پادشاه بود، ودرعهد خود آنچه از جواهرات نفیس قیمتی که دربلاد هندوستان بود جمع‌آوری نموده، صرف آن نمود. و باوجود آن حشمت به‌اتمام نرسید. چون پادشاهی به‌اکبرپادشاه منتقل شد، آن نیز برنهج همایون درایام پادشاهی خود اوقات صرف آن تخت نمود وبه‌اتمام نرسید، و بدان آرزو جهان‌فانی را وداع نمود. و چون سلطنت به‌شاه‌سلیم رسید، آن نیز کاروان به‌اطراف بلاد محروسه فرستاد، که در هرجا و هرمکان عالم جواهر قیمتی بوده باشد گرفته آوردند، و به‌مصارف آن تخت رسانید. والقصه، اولاد

۵ــ جای یک کلمه سفید مانده.

۶ــ نسخه: تکدکی (معلوم نشد که چیست).

۷ــ مهر = سکه.

به‌اولاد پادشاهان گورکانی خزاین خودرا صرف آن تخت می‌کردند، تا آنکه در عهد محمدشاه به‌اتمام رسید. و هفتاد شتر آن تخت‌را می‌کشید.

...۸ بدان قرار داده بودند، و به‌طرح کلاه‌فرنگی هشتی که دور آن مدور بود، وسقف و در و دیوار آن [را] طلا مرصع کرده بودند. و در بالای سر آن یك‌دانـه طاوس از زمرد و یاقوت‌ساخته، گذاشته بودند. و دربالای سرآن طاوس یك‌دانه الماس به‌قدر بیضهٔ مرغی بود مشهور به‌کوه نور که قیمت او را به‌جز ذات پاك الهی احدی دیگر نمی‌دانست، نصب‌کرده، و بالهای آن که مکلل به‌جواهر ساخته بودند، مروارید بسیار چون بیضهٔ کبوتر به‌سیم کشیده، وبدان پایه‌های تخت قرارداده. و جمیع آلات واسباب آن تخت از سیم سرخ و به‌جواهر مکلل بود، و دانهٔ ضعیف‌تر آن به‌وزن نیم مثقال وباقی دیگر چهار مثقال و سه‌مثقال ودومثقال علی‌هذالقیاس. و فروش خارج آن از گلابتون، که دور آن به‌مروارید آبدار غلطان تعبیه شده بود.

وپنج ذراع فاصله ازآن تخت، محجری ازطلا، استادان صاحب وقوف به‌طرح هشت کرده و ساخته بودند، مکلل به‌جواهر، که در زمین به‌دور و دایرهٔآن تخت کشیده، که‌هرگاه‌پادشاه‌ممالك‌هندوستان‌ارادهٔجلوس می‌نمود، براورنگ جهانبانی برآمده، چند نفر از امیران عظام و سرداران کرام در پایین آن تخت تکیه بدان محجر طلاکرده، توقف می‌کردند. و آن تخت و محجر همه پاره پاره بود، به‌یکدیگر نصب کرده، برقرار می‌گردانیدند.

ومحرر این اوراق در هنگامی‌که رایات جاه وجلال از هندوستان به‌دارالسلطنهٔ هرات منعطف گردیده بود، آن تخت را که حسب‌الفرمان قضاجریان با خیمهٔ نادری تکانیده بودند، تماشای آن را نمود که عقل بندهٔ روزگار از تصور وتقریر آن عاجز وقاصر است. دارای زمان آن تخت را مقرر فرمود‌که بارگیری کردند.

ودیگر ازجملهٔ تحفه‌ها دودانه یاقوت والماس بود، یکی مشهور به‌دریای نور، و دیگری معروف به‌عین‌الحور، که از قرار تقریر حاجی علینقی‌خان جواهری قیمت هریك دانهٔ آن به‌نحوی است‌که: هرگاه طفل چهارساله اشرفی دو مثقال و نیمی‌را به‌هوا بیندازد، و تا مکانی که آن اشرفی عروج نماید، زر سرخ هرگاه بدان بلندی بریزند، قیمت یك دانهٔ آن است. وحسب‌الامر دارای زمان، آن را نیز ضبط سرکار نمودند.

ودیگر از جملهٔ تحفه‌ها کتابی بود مشهور به‌رموز حمزه که خوشنویسی بسیار خوب آن را کتابت نموده، ونقاشان و صحافان ومذهبان صاحب وقوف مقطعات آن را مصور پشت ورو نموده بودند، که هرجنگ وجدال ومجلس‌آرایی وعیاری عمروبنی‌امیـه وباقی مقدمات را تصویر کرده وساخته، که عقل از تصور آن عاجز [بود]. وآن کتاب را در بار دو قطار شتر می‌بستند.

چون دارای زمان خواهش آوردن آن را نمود، محمدشاه صمصام‌الدوله وزیر

۸ـ به‌قدر یك کلمه جا سفید مانده، و ظاهراً چیزی افتاده.

اعظم را به‌خدمت حضرت گیتی‌ستان فرستاد و خواهش آن نمود که آن کتاب را ملاحظه فرمودند، به‌انعام ما مقرر فرمایند.

حضرت صاحبقران در جواب فرمودند که: هرگاه خواهش نبردن جمیع خزاین‌را نمایند، قبول می‌فرمایم. اما خاطر اقدس تعلق به‌مطالعهٔ آن کتاب‌به‌هم رسانیده، انشاءالله تعالی از ممالك ایران خواهم فرستاد!

صمصام‌الدوله معروض داشت‌که: محمدشاه را ازبردن خزانه سرمویی ملال به‌خاطر خطور نمی‌نماید. اما به‌جهت این کتاب بسیار مکدر خاطر گردیده است.

بندگان اقدس، میرزازکی ندیم خاص خودرا فرستادکه رفته در خدمت پادشاه مذکور معذرت‌خواهی‌کتاب را نمود. ناچار محمدشاه سکوت اختیار نمود. و هرورق [آن کتاب] مساوی یك ذرع ونیم شاه طول و سه‌چهاریك عرض داشت و جمیع ورقهای‌آن‌را مقواکرده بودند.

ومعتمدان خزانه به‌عرض اقدس رسانیدندکه: جمیع خزاین را تماشا نمودیم، نهایت اینکه در یك دست خزانه چند اوطاق از سنگ سماق ساخته‌اند، و قفل قوی بردر آن زده، و کلید آن را نیاورده‌اند. حسب‌الفرمان دارای جهان چنان مقررگردید، که به‌خدمت محمدشاه رفته، کلید آن را حاضر نمایند.

دراین وقت یك نفر از خواجگان خاصهٔ شاهی با دسته‌کلید به‌عز بساطبوسی مشرف، وبه‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی رسانیدند که محمد شاه عرض می‌نماید که: جان و مال خودرا از حضرت صاحبقران به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه مضایقه نداریم، و یك‌دست خزانه که جمیع لباس مرصع‌آلات زنانه‌ابا عن‌جد از ما در آنجا ذخیره است، هرگاه رای صواب نمای شهنشاهی دربیرون آوردن آن قرارگیرد، آرزوی این عقیدت‌فرجام آن است، که به‌عهدهٔ چند نفر خواجگان خاصهٔ خود مقرر فرمایند، که در ضبط آن کوشیده، نحوی‌بارگیری نمایند که چشم نامحرمان به‌آن نیفتاده، باعث سرشکستگی وحقارت و بی‌ناموسی ما نگردد!

دارای زمان از شنیدن این پیام ساعتی سر تفکر برزانوی تحیر نهاده بعد از تأمل بسیار کلیدهای مرسوله را به‌صحابت همان خواجه با معذرت بسیار انفادحضور پادشاه ذوی‌الاقتدار گردانید و قدغن فرمودکه احدی پیرامون آن خزانه نگردد

چون خواجهٔ مذکور پیغام و کلیدها را به‌نظر محمدشاه رسانید، گفت: حقا وثم حقاًکه صاحبقرانی و پادشاهی چنین شخص را شاید که چشم از خزاین لذیذترین و بهترین [چیزهای] عالم پوشیده، و بدور لباس ناموس ما نگردد!

القصه، در آن چند یوم از جواهرات و طلاآلات آن مقدار بارگیری نمودند، که مال بارگیر دیگر موجود نشد.

واز قضایای غریبه که به‌وقوع آمد، آقامحمدنام که خزانه‌دار و صندوقدار صاحبقران دوران و محل اعتماد واعتبار آن حضرت بود، در هنگام تحویل گرفتن طلاآلات به‌قدر سه‌خروار طلا تقلب‌کرده، تصرف نموده بود. غمازان و حاسدان‌کذاب بداندیش آن مقدمه را به‌عرض اقدس رسانیدند. بعد از تشخیص تصرف نمودن آن

مقدار مذکور، میرزامحمد مزبور را به‌قتل رسانید، و آن منصب خطیر را به‌عهدهٔ همان شخص [غماز] مقرر فرمود، و در هنگام مراجعت در کنارهٔ رود چلمند[۹] به‌جهت یکصد مثقال طلا آن نیز به‌قتل رسید نظم

این شنیدم گفت پیر معنوی ای برادر هرچه کاری بدروی
گندم از گندم بروید، جو زجو از مکافات عمل غافل مشو

ودیگر آنکه چندین خزانه در آن ارك موجود بود که هرخانه ارتفاع آن چهل ذرع و عرض آن چهارده ذرع واز سنگ ساخته بودند. و از سقف آن[ها] آن مقدار زر سفید ریخته بودند که آن‌خانه‌ها...[۱۰] مملو شده بود. و عمارات پادشاهی که مخصوصی بود، در ودیوار آن را تنکهٔ طلا مرصع نموده، طرح نقاشی آن‌را از یاقوت وزمرد و لعل و الماس وزبرجد، که عبارت از پنلم[۱۱] باشد، تعبیه کرده بودند، وپشت‌بام ودیوار آن [را] نیز تنکهٔ طلا اندوده بودند، و از چهار میل راه نمایان بود. و وصف آن سرمنزل و آن‌عمارات‌عالی به‌شرح قلم دوزبان تقریر و تحریر نمی‌توان کرد. من‌افکاره

عمارات عالی چو باغ ارم منقش در آن شکلهای صنم
در و سقف ودیوار آن لاجورد شبیه بهشتی که شداد کرد
مشبك طلا و مکلل نشان زیاقوت و گوهر همه گل فشان
عمارات عالی ز زیور تمام به‌تعریف آن راست ناید کلام

القصه، چنان عمارتی کس ندیده و نشنیده که خراج عالمی در آن صرف و خرج شده.

ودیگر راجه‌های بسیار و تجاران بیشمار در آن بلاد می‌باشند، که هرگاه دولت واموال آن‌طایفه به‌شصت‌هزار تومان رسید، یك قبضه علم درسر خانهٔ خود نصب می‌نمایند، و چون به‌یکصد هزار تومان رسید دوبیدق. و علی‌هذا القیاس خانهٔ بسیار است، که شصت بیدق وهفتاد بیدق الی یکصد بیدق زده‌اند.

وباوجود این دولت و حشمت در آن بلاد، [موجب] رشك وحسد نمی‌باشد و پادشاه و حاکم و عمال بدان شخصی که بیدق زده، سال به‌سال از وجوهات ومالوجهات واخراجات مستمری آن تخفیف می‌دهند. ومی‌گویندکه: خدا دولت تو را اضافه کرده، ونظر شفقت به‌تو دارد، و ما بندگان نیز باید به‌تومراعات و مهربانی نماییم. وبدین جهت است‌که چون فیمابین حسد و بغض و عداوت ندارند، حضرت رب‌العالمین دولت آن‌طایفه‌را اضافه می‌نماید.

ونقیض این مملکت خراسان است‌که هرکس به‌قدر ده تومان یا بیست تومان قوه واستطاعت دارد، جمعی که در جوار آن شخص قوه‌اش به‌پنج تومان یا ده تومان

۹ـ در صفحات بعدی: رود اتك و سند. در زندگی نادرشاه، هنوی ترجمهٔ دولتشاهی ص ۲۴۵: سند.

۱۰ـ در نسخه جای چند کلمه سفید مانده.

۱۱ـ پنلم، معلوم نشدکه چیست.

می‌رسیده‌باشد، حسد بدان می‌برد که چرا آن صاحب ده تومان یا بیست‌تومان شده، ومن نیستم؟ و در فکر آن [مال] و عمر خودرا صرف می‌نماید، یا آن شخص را مثل خود می‌کند، یا آنکه به‌حسد وبغض و عداوت آن، بیچاره [خودرا] از عمر بی‌نصیب می‌کند.

در خصوص ولایت مرو، که اعلی‌صاحب دولت و ثروت آن به‌پانصدتومان هرگاه برسد، لابد است که آن شخص زهرچشم حسودان و بغض و عداوت حاسدان [را هدف گردد. و] اموال واثاث البیت آن یا به‌تاراج حادثات یا میراث‌خوار یابه‌ضبط حاکم [می‌رود] یا نصیب دزدان می‌گردد. و سایر عوام‌الناس این ولایت‌را اموال و اثاثه نمی‌باشد، سوای یکصد من غله یا بیست من یا ده من کشتهٔ خشك زردالو وباغ‌خرابه‌ای که پنجاه درخت اگر داشته باشد. و هرگاه اول سال داشته باشی، یقین حاصل است‌که آخر سال به‌جهت عدم آذوقه، اثاث‌البیت خودرا که به‌قدر یك‌من مس مکسور و یك ثوب قبای قدك آبی [است]، هرگاه ممکن آن باشد، باید به‌قیمت درآورده، و آن تتمهٔ آخرسال را به‌هزار مشقت و تعب به‌انتها برساند. و صاحب دولت در مرو ممکن نیست، و چیزی‌که وفور دارد، غیبت و حسد و طمع وتکبر [است] بدین جهت است [که] همیشه اوقات احوال آن طایفه در خلل و پریشانی است.

القصه، صاحب دولت در مملکت هندوستان بسیار است. و صاحبقران دوران، چنان از خزانه و جواهرات و مرصع‌آلات بارگیری دواب سرکاری نمودند، که محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قاصر است. و غازیان و سرکردگان و سرخیلان، آن مقدار نقد وجنس تصرف کردند، که از بارگیری عاجز گردیدند. و صلای عیش و نشاط در آن ایام به‌میان خاص و عام افتاده بود.

چه خوش دولت است عزت جاه و مال   که بسیار شادی و کمتر زوال
ندیدم در این عرصهٔ روزگار   رسد دولت هیچ کس برکمال

۱۴۰

شبیخون‌آوردن جماعت هندوستانی برعساکر نصرت‌مآثر صاحبقرانی وخائب وخاسر گردیدن ایشان و قتل عام فرمودن دارای گیتی‌ستان شاه جهان‌آباد را

اما چون دارای دوران وآن برگزیدهٔ سبحان، چند یومی در عمارات محمدشاهی مجلس خودرا به‌عیش و نشاط گذرانید، و آوازهٔ ورود میمنت نمود به‌نواحی کل ممالك هندوستان منتشر گردید، جمعی از هندویان وارونه‌کار بنگاب‌خوار، که دراصل

[شاه] جهان‌آباد به‌پهلوانی ودلاوری موصوف بودند، در عالم بنگ و چرس[1] به‌قدر سیصد چهارصد نفر از آن طایفه متفق‌اللفظ گردیده، که شبیخون برسراردوی کیوان‌پوی صاحبقرانی زده، احدی را زنده نگذارند.

ودر آن شب، در محلات وکوچه و بازار شاه‌جهان‌آباد افتاده، اعلی وادنی آن دیار را مخبر درحساب گردانیدند که در نیمهٔ فرداشب همینکه صدای بوق هندی بلند گردید، از یمین و یسار حمله برسپاه اشرار کرده، در مکان خواب ایشان را قتیل و اسیر خواهیم گردانید.

به‌همین ارادهٔ باطله آن طایفهٔ جهال به‌قدر دویست سیصد هزار نفر را از این مقدمه آگاه کرده، ودر شب موعد از یمین و یسار محلات و کوچه وبازار [با]...[2] وچوب و چماق اولا به‌خانه‌هایی، که از عساکر منصوره برخی آشنایی به‌هم رسانیده و به‌عنوان ضیافت آمده بودند ریخته، و آن گروه مهمان را به‌قتل رسانیدند. واز آن جماعت مهمان چند نفری زخمدار و مجروح خودرا به‌محلهٔ خیابان، که محل اقامت عساکر منصور بود، رسانیده مین‌باشیان و پانصدباشیان را ازجمعیت آن طایفهٔ اشرار آگاه گردانیدند.

چون ضابطهٔ صاحبقرانی چنان بود که در هرمکان و محل که سپاه منصور نزول می‌کردند، دور ودایرهٔ خودرا سنگر بسته کشیکچیان تفنگچی در محافظت اشتغال داشتند، در آن‌محل مین‌باشیان دسته‌های خودرا جایی قرار و آرام داده، عموم سپاه در آن نیمهٔ شب دهنهٔ گذرگاه و محلات و پشت‌بامها و مکانهای بلند را [محافظت] نمودند. دراین محل به‌قدر سی‌چهل هزار نفر هندوی تباه روزگار از اول خیابان که به‌قدر نیم میل راه تا ارك محمدشاهی فاصله داشت که از سپاه منصور جمعی از آن مقدمه آگاهی یافته بودند و ابتدای آن خیابان بازار برازی طویل بود که سقف آن به‌گل و چوب ساخته بودند و آن طایفه اشرار از میان همان بازار حمله برسپاه ظفرشعار نمودند، که درآن محل غازیان جلادت نشان دست به‌شمشیر سر راه آن طایفهٔ مردودرا گرفته، به‌مجادله اشتغال ورزیدند.

اسدبیگ مین‌باشی که درکاربینی و سپاهیگری حلقه در گوش گردنکشان عالم [کشیده] بود، جمعی از غازیان خودرا در دهنهٔ آن بازار به‌مجادله گذاشت. و خود باموازی سی‌چهل‌نفر با دوسه انبان باروت دربالای آن بازار چند قدمی رفته، باروتها را ریخته، آن بازار را آتش داده، خود معاودت نمود. که بیکدفعه آن باباط[3] عظیم آتش گرفته، هندویان عریان به‌نهجی‌که مردگان خودرا در آتش سوزان می‌سوزنند، درحین زندگی خودرا محاط [چهار] موجهٔ آتش دیدند. و به‌هرطرف که ارادهٔ فرارمی‌کردند، گرفتار عصیان خویش گردیده، باکردار ناصواب خود رام‌رام گویان کباب، و چون دانه‌های سپند برطرف می‌گردیدند. اما از هرطرف محلات صدای غلغله و یورش

۱ــ نسخه: چوش.
۲ــ به‌قدر جای یك كلمه در نسخه سفیدمانده.
۳ــ نسخه: ثبات.

آن طایفه به‌اوج گردون رسیده، وبه‌ضرب جزایر و تیغ وتیر عساکر منصور به‌قتل می‌رسیدند.

چون صدای ...۴ و آشوب و فتنه وشین به‌چرخ برین رسید، خلیل‌بیگ، که از جملهٔ اخلاص‌کیشان آن درگاه آسمان‌جاه بود، خودرا به‌ارك شاهی رسانید. و هرچند به‌پاسبانان حرم محترم و خواجگان مکرم صاحبقرانی تقریر وقوع این مقدمه نمود، [که] دارای زمان را آگاه گردانند، احدی جسارت آن امر خطیر را نمی‌کرد، بناچار آن مرد مردانه قدم در میان حرمخانه گذاشته، به‌فریاد درآمد. کنیزان و خدمتگزاران خاصه در محلی که نواب همایون در خواب بود، به‌عرض اقدس رسانیدند که [خلیل‌ـ بیگ] آمده، و نوحه وداد و بیداد می‌کند. دارای زمان سراسیمه بیرون خرامید، و استفسار آن جرأت و جلادت که قدم در حرم گذاشته بود نمود. چگونگی جمعیت و کثرت و مجادلهٔ عساکر منصور را به‌عرض اقدس رسانید.

حضرت گیتی‌ستان از شنیدن این مقال و آگاهی دادن آن مرد نیك‌مآل از حرمخانه به‌خارج مهمانخانه خرامید. اول حارسانی [را] که در محافظت حرمخانه و غیره اشتغال داشتند، مقرر فرمود که جمعی دور و دایرهٔ برجهای آن حصار را مسدود کرده، جابجا کشیکچی تعیین فرمود، و جمعی از غلامان خاصه را مقرر گردانید، که دور عمارات محمدشاهی را نیز مضبوط داشتند، که هرگاه مرغی بدان جانب پرواز نماید، به‌قتل بیاورند.

وجمعی از نسقچیان و همیشه کشیکان را مقرر فرمود، که به‌میان عساکر منصور رفته، قدغن نمایند که: احدی از سنگری که دارد قدم به‌خارج نگذارد. و هرگاه مخالف زورآور شود، در مجادله کوشیده، تا طلوع آفتاب خودداری نمایند. که انشاءالله‌تعالی درسرزدن ابرش فلك نیلگون حصار، به‌ضرب شمشیر آتش‌کردار، دمار از روزگار این طایفهٔ اشرار برخواهم آورد.

وبندگان همایون، بربالای شاه‌برج آن حصار برآمده مقرر فرمود که مشعل‌بسیار روشن گردانیدند که از شعاع مشاعل و مهتابی [ها] آن شب چون روز نورانی گردید. واما درمحلی که عساکر منصور آن نار را افروختند، از علامات شرارت آن، آتش [در] چندین محلات وبازار درگرفت، به‌مثابه‌ای که گویا در آن شب صور محشر دمیده، ونمونهٔ فزع اکبر ظاهر گردیده. چون نسقچیان و جارچیان فرمان مطاع را گوشزد مین‌باشیان و یوزباشیان و سایر غازیان گردانیدند، هریك درجا و مکان خود قراریافته، به‌آتش دادن جزایر و تفنگ مبادرت می‌کردند. اما هندویان روسیاه، ازضرب صدمات عساکر قزلباش و شرارهٔ آتش سوزان راه فرار پیش گرفته، خودرا به‌سوراخهای چاه ومخزن آبها انداخته، مخفی می‌گردیدند.

تا هنگامی [که] ابلق تیزرفتار بدین چرخ میناکار سوار گردیده، از اشعهٔ تیغ لمعان‌نشان جهان را منور و مزین ساخت، مین‌باشیان عظام و سرکردگان کرام که در

۴ــ جای یك کلمه سفید مانده.

آن شب داد مردی و مردانگی داده بودند، به‌خدمت بارفعت صاحبقرانی مشرف، وچگونگی یورش آن طایفه را به‌پایهٔ سریر معدلت مصیر همایون عرض [نمودند].

حسب‌الفرمان دارای جهان، چنان مقرر شد که: ازاین مقدمات صمصام‌الدوله و قمرالدین‌خان گاه باشد اطلاع داشته باشند.

امنای دولت دوران عدت به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون رسانیدندکه: خوانین مذکور و موازی چهارصد نفر دیگر از معتبرین سرکردگان محمدشاهی، همه‌روزه در میان ارک ودر عمارات محمدشاهی می‌باشند.

دراین وقت صمصام‌الدوله وارد، و از چگونگی گفتگوی صاحبقرانی مطلـع گردیده، به‌عرض همایون رسانید که: فدای آستان معدلت بنیانت، هرگاه از این مقدمهٔ مذکوره این غلام و سایر غلامان هندوستانی که در عمارات شاهی می‌باشیم، مطلع بوده باشیم، خون ما و مال ما برسگ دولتسرای صاحبقرانی مباح، وواجب‌القتل خواهیم بود.

بندگان گیتی‌ستان فرمودکه: چون شما را و سرداران را اطلاعی نمی‌باشد، مسلم باشند. اما غضب قیامت لهب صاحبقرانی در جوش آمده، مقرر فرمود عموم سکنـهٔ شاهجهان آباد را قتل‌عام نمایند.

عـساکر منصور از شنیدن این سخن [غضب] مشحون، بیکدفعه موازی یکصدهزار نفر دست به‌شمشیر حمله به‌میان محلات وکوچه و بازار و خانه‌های‌سکنهٔ آن دیار کرده، به‌قتل کردن اشتغال ورزیدند. واز صغیر و کبیر و برنا و پیر هرکس کـه یافتند و جستند، در قتل آن مضایقه نکرده، از جان عاری می‌ساختند و دختران‌ماهروی و زنان عصمت‌جوی را اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردانیده، [دود] بی‌ناموسی از خان ومان هرصاحب مکنت و ثروت برآوردند.

واز قول اکثر راویان چنین استماع افتاد که جمعی از عساکر منصور به‌میان اسل قلعه رفته، درخانهٔ سکنهٔ آن دیار طرح بزم و جشن افکنده، چون سرگرم مست شراب و سرور گشتند، خودرا به‌خانهٔ هندویان که در آن دور ودایره سکنی داشتند انداخته، به‌تاراج و بی‌ناموسی آغوش گشودند. و چند نفر از هندویان را زخمدار. و چند نفر دیگر را مقتول، و از اموال و اثاث‌البیت آن طایفه آنچه به‌نظر ایشان درآمد عنفاً تصرف کرده، حمل ونقل اردو گردانیدند. نظر به‌رسوایی وبی‌اندامی آن جمع جهال فساد پیشه، جماعت هندوستانی را رگ حمیت و مردی به‌حرکت آمد، آن مقدمه به‌صدور انجامید۵.

به‌هرتقدیر، چون در اصل چنین مقدر شده بود، در آن روز فتنه‌اندوز از طلوع

۵ـ در حاشیه به‌خط دیگری اضافه شده، و ظاهراً از جهانگشا (ص۳۳۲) خلاصه شده است: وسیدنیازخان داماد قمرالدین خان با شاهـوارخان با جمع کثیری در مستی شراب برسر فیلخانه نادری ریخته، فیلوان باشی را مقتول و فیلخانه را تاراج [کرده بودند] که در آن روز به‌قدر پانصد نفر از اعزه واعیان هند بودند گرفته، به‌دربار معدلت‌مدار نادری آوردند. قتل همگی ایشان فرمودند.

نیراعظم تا محل زوال، عساکر منصور در قتل و غارت جماعت شاهجهان‌آبادی کوشیده، دجله‌های خون جاری گردید[۶].

واین مقدمه را امنای دولت هندوستانی معروض رای شریف محمدشاه گردانیدند. آن پادشاه گردون‌جاه با هزار خجالت وارد حضور ساطع‌النور صاحبقرانی گردید. و التماس جرایم جماعت مذکوره را نمود. نظر به‌مروت و شفقت صاحبقرانی، و بنا به خاطر پادشاه گورکانی، از سر تقصیرات جماعت سکنهٔ آن دیار گذشته، مقرر فرمودکه نقیبان بلند آواز و جارچیان عدوگداز و نسقچیان شداد و غلاظ عساکر منصور را قدغن نمودند، که دیگر احدی مزاحم سکنهٔ آن دیار نگردند. و آنچه از پریرویان سمن‌عذار وپسران ماه‌رخسار که اسیر کرده بودند، مرخص نمودند.

اما در آن روز محنت‌اندوز هندویان، تعقل و تصور باید نمود که چه مقدار کس به‌قتل رسیده، و چه خانه‌ها و ناموسها که در دست چندین هزار قشون برباد فنا رفته.

وچون مدت سه‌چهار یوم منقضی گردید، سکنهٔ آن دیار خاطرجمعی از بخشش صاحبقرانی یقین حاصل گردانیدند، واصناف محترفه هریك در دکان و بازار به‌امکنهٔ خود قرار گرفتند، و به‌سودا و معاملهٔ خود مشغول گشتند.

ودیگر در آن مدت حسب‌الفرمان دارای زمان، ارقامات و فرمایشات به‌نواحی کشمیر و اکبرآباد واگره وسایر بلاد وامصار قلمی، واز همگی خوانین و سلاطین ایشان عرایضی مشتمل براطاعت وانقیاد [رسید]، و پیشکش و مداخل واخراجات و مالوجهات یکسالهٔ هربلادرا انفاد درگاه معلی گردانیدند. وبه‌هریك ازسلاطین‌وخوانین رقم علیحده در خصوص حکومت آن دیار ارسال حاملان ایشان فرمود. و سکه و خطبه درجمیع ممالك هندوستان تا نواحی دکن به‌نام نامی واسم گرامی آن حضرت برقرار گردانیدند. وسکه‌ای که برروی روپیه زده بودند، بدین نحو بود که:

هست سلطان برسلاطین جهان شاه شاهان نادر صاحبقران

القصه، آوازهٔ کوس و گورکهٔ حضرت گیتی‌ستان در جمیع ممالك فیض‌الفضای[۷] هندوستان بلند گردید، و سرکشان و متمردان هردیار سراطاعت وانقیاد برخط فرمان دارای زمان گذاشته، از روی اخلاص واختصاص به‌خدمات حضرت آسمان اساس کمر خدمت برمیان بستند. و درجهٔ اعتبار وافتخار ایشان بهتر از اول برقرار و بردوام گردید.

۶ــ یکشنبه ۱۵ ذیحجهٔ ۱۱۵۱ (جهانگشا ص۳۳۵). در تاریخ حزین (ص ۱۳۱) شرحی مفید دربارهٔ این حادثه آمده، اما تاریخ آن را ۱۲ ذیحجه نوشته است. طبق سیرالمتأخرین یکشنبه ۱۱ ذیحجه (که روز قبلش‌هم نوروز و هم عید اضحی بوده) فرهنگ ایران زمین ۱۱: ۱۸۹.

۷ــ ظ: فسیح‌الفضا.

۱۴۱

گرفتن صاحبقران صبیهٔ فرخ‌سیر را به‌جهت فرزند خود نصرالله میرزا و بیان حقایق حالات

چون دارای ابد بنیاد از امورات شاه‌جهان‌آباد فراغت حاصل نمود، وخاطرجمعی کامل به‌هم رسانید، چند نفر از ندیمان خاص وامیران با اختصاص ازقبیل حسنعلی‌خان معیرباشی[۱] ومیرزازکی و مصطفی‌خان بیگدلوی ناظر و طهماسب‌خان وکیل‌الدوله را، به‌رفاقت صمصام‌الدوله وزیراعظم و قمرالدین‌خان، به‌جهت خواستکاری و مواصلت بـا بندگان سپهر احتشام محمدشاهی، به‌جهت فرزند ارجمند خود نصرالله میرزا، ارسال حضور گردانید.

وبعد از زیارت و آستان بوسی، و مشرف‌گشتن بدان درگاه عز و جاه، در مقام عرض درآمده، گفتندکه: ارادهٔ حضرت گیتی‌ستان آن است‌که فیمابین این دو دولت خداداد و این دوپادشاه قوی‌بنیاد مواصلت وازدواج به‌وقوع انجامیده، فرزندصاحبقران دوران نصرالله‌میرزا را در سلك غلامزادگان خود درآورده، بین‌الامثال والاقران ممتاز وسرافراز گردانند.

چون پادشاه مذکور از مضمون پیغام مودت‌انجام دارای جهان مطلع گردید، بعد از تأمل بسیار فرمود: بسیار مبارك است. اما نواب همایون مارا فرزندی از خود نمی‌باشد. نهایت برادرزاده‌ای داریم، در پس پردهٔ عصمت که هرگاه قابل‌خدمتگزاری آن درگاه آسمان‌جاه بوده باشد، به‌جان مضایقه نیست.

خوانین عظام بعد از شنیدن این پیغام، به‌خدمت فلك‌رفعت خاقان دوران رفته، چگونگی مقدمات و عرض پادشاه قوی‌بنیاد را به‌پایهٔ سریر خلافت‌مصیر عرض نمودند.

حسب‌الفرمان قضا جریان، به‌عهدهٔ چند نفر از کدبانوان حرم محترم مقـرر گردید، که تحف و هدایای بسیار از اقمشه و اسباب ممالك ایران و فرنگ برداشته، وارد دولتخانهٔ بندگان دارا دربان گردیدند.

واز این جانب، اهل حرم پادشاه مذکور لوازم استقبال وبرخوردکه پادشاهان‌را باید وشاید به‌عمل آورده، ملاقات فیمابین به‌وقوع انجامید. وبه‌نهجی‌که رسم ومعمول است، صبیهٔ فرخ‌سیر [را] که برادرزادهٔ نواب همایون است دیده، واز اهل حرم‌شاهی واز نقاوهٔ دودمان گورکانی جواب گرفته، باجهان جهان شفقت و سرور وارد حضور ساطع‌النور دارای زمان گردیده، ملاقات فیمابین و محبتهای زیاده از حد و دیدن صبیهٔ فرخ‌سیر را عرض نمودند.

۱ــ نسخه: معیارباشی.

حسب‌الفرمان صاحبقران، تدارك مایحتاج که پادشاهان را سزاوار است، ازطلاـ آلات ومرصع‌آلات و جواهرات نفیسه واقمشهٔ بسیار ایران انفاد درگاه محمدشاهی گردانید. و از طرفین معتمدان اخلاص‌آگاه و کاربینان دولتخواه تدارك مایحتاج عروسی را به‌نحوی‌که باید وبه‌طریقی که شاید دیدند. وفیمابین زهره ومشتری، در ساعت سعد آن دو گوهر گرانبها را به‌هم عقد بسته به‌یکدیگر دادند[۲]. و در یوم دیگر حسب‌الفرمان دارای جهان، به‌قدر پنجاه هزار تومان نقدینه، به‌فقرا و مساکین شاه جهان‌آباد، به‌عنوان تصدق و خیرات قسمت نمود، و شکر آن عطایای سبحانی را به‌تقدیم رسانید.

چون خاطرجمعی حاصل گردانید، رای صوابنمای همایون چنان اقتضا نمود که به‌اطراف بلاد هندوستان حکام و سلاطین تعیین فرماید. اولا ابوالمنصورخان [را] که خواهر زادهٔ نواب مرحوم سعادت‌خان بود، به‌حکومت ولایت اگره سرافراز وبرقرار گردانید. و شهبازخان اوزبك [را] که از سلسلهٔ گورکانی بود، به‌حکومت دیار دکن نامزد کرده، با موازی دو لك عساکر هندوستانی مقرر فرمود‌که بدان دیار رفته، هرگاه سکنهٔ آن دیار در اطاعت وانقیاد کوتاهی نموده، تمرد ورزند، به‌دفع آنان‌کوشیده، به‌اطاعت درآورد. و همچنین به‌نواحی کشمیر و اکبرآباد و بکهور[۳] و سایر آن بلاد خوانین و سلاطین تعیین فرمود. وهریك از مأمورین آن بلاد را نامزد دیار مذکوره نمود.

وچون خاطر خودرا بالمره از امورات هندوستان جمع گردانید، در هرجا و هرمکان مخالف و منافقی [بود] که تمرد و سرکشی می‌ورزید، در دفع آن کوشیده، به‌اطاعت وانقیاد درآورد.

۱۴۲

بخشیدن صاحبقران دوران ممالك هندوستان را به‌محمدشاه ومجدداً برسریر کامرانی نشانیدن و مراجعت آن به‌صوب دیار سند

چون ارادهٔ قادر متعال و حضرت لم‌یزل ولایزال چنان قرارگرفته بود، که سلسلهٔ علیهٔ گورکانی از سلطنت و حکومت و فرمانروایی ممالك هندوستان منقطع نگردد، رای صوابنمای صاحبقرانی، از اثر فضل و عنایات سبحانی، چنان قرارگرفت، که ممالك فسیح‌الفضای هندوستان که از عطایای حضرت مالك‌الملك در حوزهٔ تسخیر پادشاه اقلیم‌گیر درآمده، از ضرب شمشیر عدوانتقام جمیع مخالفان و سرکشان و متمردان آن

۲ـ دوشنبه ۲۱ ذیحجهٔ ۱۱۵۱.

۳ـ ظ: لکهنو.

دیار سر برخط فرمان آن شهریار گذاشته، به‌اطاعت وانقیاد درآمده‌اند، همت علو نهمت بدان قرار یافت، که تاج‌بخشی نموده، دفعهٔ دیگر سلسلهٔ جلیلهٔ گورکانی را سرسبز و برومند زندگانی گردانیده، برسریر دارایی و فرمانروایی ممالك مذکوره سرافراز وبرقرار گرداند.

بدین ارادهٔ مملکت‌بخشی، آن خسرو [با] علو همت و آن نادر با سعادت به‌منجمین رکاب ظفرانتساب واسطرلاب بینان این فلك دولاب مقرر فرموده، که ساعت سعد اختیار کردند، و سرداران و سرخیلان و سرکردگان ایران و هندوستان را همگی احضار فرموده، مجلسی در کمال زیب و زینت آرایش داد[۱]. و فرزند سعادتمند خود نصراللّه‌میرزا را مأمور خدمت آن پادشاه فلك‌سریر گردانید که رفته، بعد از ملاقات و مشرف گردیدن بدان آستان عرش‌بنیان، به‌اتفاق پادشاه جهان وارد حضور فیض‌گنجور صاحبقرانی گردیده، و مجلسی [را] که در آن روز فرح‌اندوز طرح نموده بودند، از قدوم میمنت لزوم، نزهت افزای گلستان ارم و طرب‌افزای اهل عالم گرداند.

نظر به‌فرمان دارای جهان، شاهزادهٔ عالمیان با جمعی از مقربان خاص و ندیمان باالختصاص، وارد خدمت بارفعت پادشاهی گردیدند. بعد ازتعارفات رسمی وسفارشات صاحبقرانی به‌اتفاق یکدیگر چون قمر و خورشید خاور از افق بارگاه خسرو داور طالع گشتند. چون به‌زیر سایبان صاحبقرانی رسیدند، دارای جهان و آن برگزیدهٔ حضرت سبحان از ذروهٔ مقام خویش چند قدمی تازیر سایبان به‌پیش جهت تعظیم‌نهاده، به‌استقبال مبادرت نموده، مجدداً به‌مصافحه و آداب ملاقات ملوکانه قیام نموده، نواب محمدشاهی را در صدر محفل سپهر تزیین محل جلوس تعیین بداشت، وخود به‌آیین تمام درجنب آن خسرو فلك‌احتشام لوای تمکن برافراشت. ونصراللّه‌میرزا وطهماسب خان وکیل‌الدوله و صمصام‌الدوله و قمرالدین‌خان، و جمعی دیگر از خوانین و سلاطین که لیاقت جلوس در آن محفل میمنت‌مأنوس داشتند، هریك در محلی مناسب قرار گرفتند.

وبی‌تکلف وتصلف منشیانه، مجلسی منعقد گردید که از اصناف مزینانش تزیین نجوم در سپهر نیلگون متواری گشته، و ثوابت وسیار چون عرق بررخ سپهر هشتم از خجلت نشسته، واز ظرایف فروش دلپذیرش ساحت فلك‌البروج [را] چون گلیم‌بینوایان ازمزینات کواکب عاری نموده، و یوم قیامت را که مورد «نطوی‌السماء کطی‌السجل» است، در آن وقت مسلّت می‌نمود.

خوبان شیرین شمایل کامثال اللؤلؤالمکنون به‌کاس واباریق مرفضه از پی خدمت در آن صحبت فردوس زینت درهرگوشه برسر قدم ایستاده واز جلوه‌های روح‌افزای ایشان هرزمان ناتوانی دل ازدست داده و ازپای افتاده واز نغمات شوق‌انگیز مغنیان ناهید در چادر سپهر بی‌تاب و توان گردیده. واز ترنمات اهل طرب دلهای غمدیدگان مبتهج و فرحان گشته و چند نفر از مطربان اهل ایران که به‌حسن صورت

۱ــ سه‌شنبه ۳ صفر ۱۱۵۲.

وخوانندگی از مشاهیر آفاق بودند در آن روز مسرت‌اندوز چون عندلیب هزاردستان گلشن آن بزم را به‌نغمات دلنشین و خواندن غزلیات رنگین از حافظ و کلیم مزین ساخته بودند و به‌الحانی‌که بایست ادامی‌نمودند و یکی از مطربان خوش‌آواز ومغنیان نغمه‌پرداز بدین دوبیت ترنم می‌نمود:

عجایب‌مجلسی‌دیدم‌که خورشید ومه‌خاور	قران‌کردند دریك‌برج به‌امر خالق‌داور
الهی تا جهان باشد به‌کام نادر دوران	بگرد‌گردش گردون واین‌چرخ چونیلوفر
ازاین‌گردش ازاین‌پیمانه‌ساقی‌تومشودلگیر	نگردیده به‌کام قیصر و خاقان واسکندر
زرنج وراحت‌دوران‌مرنجان دل‌مشودرهم	که‌آیین جهان‌گاهی چنین‌گاهی بودبتر

ودمبدم در حالت شوق وطرب می‌افزودند.

ونواب محمدشاهی را، از ترنمات ایشان ومضمون این غزل موافق‌حال رقت‌قلب روی داده، و آن مطربان را به‌قرار هریك بعد اتمام مجلس هزارتومان انعام شفقت فرمود. و از مغنیان و مطربان ایران، پادشاه عظیم‌الشان را بسیار خوش آمده، وهردم تحسین می‌فرمود.

وحسب‌الامر دارای زمان چنان به‌نفاذ پیوسته بود که در ودیوار وروی رودآب [را]، که در زیر آن ارك جاری بود، تمام چراغان نمودند. القصه، درآن روز بزمی ترتیب یافته بود، که تا قرار پادشاهی و بزم‌آراستن درجهان به‌ظهور آمده، بـدان آراستگی در هیچ‌وقتی از اوقات وازهیچ صاحب‌شوکتی دراقالیم، مجلسی روی نداده. والحق تعبیر ازآن بزم برآن وجه که‌وقوع یافته، ازقلم زبان وزبان قلم مسلوب است.

القصه، چون آن بزم به‌انتها رسید، حضرت صاحبقران آنچه لازمهٔ مهربانـی وشفقت واتحاد ویگانگی فیمابین آن دوپادشاه گردون حشم بود، به‌عمل آورد. وبعداز نوازشات بسیار به‌لفظ گهربار فرمود: چون سلسلهٔ علیه نواب همایون، ترکمان، وپادشاه مبادی‌آداب نیز ترکمان است، وفیمابین جدایی ومغایرت منظور نیست، وخصوص دراین اوان که مواصلت تجدید به‌عمل آمده، وخصوصیت یگانگی به‌وقوع انجامید، وغرض‌از ورود ما بدین نواحی همان اسم ورسم است‌که تا انقراض عالم باقی باشد. وهمت دریا نوال ما هفت دریا را در زیر قدم اشهب گیتی نورد ما بیقدرتر از کاسهٔ حباب‌ساخته، وشفقت ما هفت اقلیم عالم را چون مردمك دیده به‌یك نظرنگاه آباد وویران می‌تواند ساخت، دراین صورت پادشاهی ممالك هندوستان را با تاج وتخت ونگین بدان اعز باعز وتمکین شفقت ومرحمت فرمودیم.

ودر اثنای تقریر این سخن ازجا حرکت کرده، تاج پادشاهی را به‌دست مبارك خود، برسر محمدشاه نصب فرمود. ومبارك‌باد گفته، به‌جهت ازدیاد دوام دولت دوران عدت آن، سورهٔ مبارکهٔ فاتحه [را] به‌آواز بلند تلاوت فرمود.

پادشاه مذکور، ازجا برخاسته، ودرعوض‌آن محبت بلانهایت سجدات شکر[کرده] ومعذرت بسیار صاحبقرانی را خواسته، بعد ازاکل و شرب، به‌اتفاق سلاطین وخوانین به‌مقر دولت خود نزول اجلال فرمود.

وبعد از قرار واستقرار خلافت، وجلوس برسریر سلطنت، قرار یافته، امرا و خوانین وسوبه‌داران وراجگان وسرهنگان وریش‌سفیدان وهزاری منصبان ویوزباشیان درگاه عرش اشتباه رایکان یکان طلب داشته، به‌عواطف خسروانه مستمال وامیدوار گردانید وازدیاد محبت وشفقت نادری را گوشزد خاص وعام گردانید.

وعهدنامه‌ای در خصوص اطاعت وانقیاد ومتابعت خود قلمی، ودرطی آن ازسرحد لاهور تا نواحی کابل‌را به‌رسم پیشکشی به‌دارای زمان وآن خسروممالک‌ستان‌واگذاشت. وبه‌جهت قبول نمودن این مقدمه، صمصام‌الدوله وزیر اعظم خود وقمرالدین‌خان را ارسال درگاه خلافت‌مدار صاحبقرانی گردانید. ودارای زمان نظر به‌خواهش‌محمدشاه ملتمس آن‌را قبول فرمود.

وبعد از خاطر جمعی امورات هندوستان رای صوابنمای همایون بدان قرار یافت که ازشاه جهان‌آباد برجناح حرکت آمده عازم تسخیر ممالک سند گردد وبعدازتصرف آن دیار عازم ممالک توران زمین شود واین مشورت را به‌محمدشاه درمیان نهاد.

پادشاه سپهر اساس، التماس آن نمود که: مدتی چه‌شود که دراین ولا نزول اجلال داشته، باقی عمربی‌اعتبارخودرا در خدمت حضرت گیتی[ستان] بسر بریم. دارای زمان به‌چرب‌زبانی وشیرین کلامی معذرت‌خواهی بسیار نمود وفرمود که: جدایی ومغایرت فیمابین نبوده وبعدالیوم نخواهد بود. وبه‌هرنحو که بود، آن پادشاه مبادی آداب را راضی گردانید. وتدارک مایحتاج خودرا دیده، درساعت سعد پیشخانه‌را به‌سمت ممر سند برپای نمودند.

وبه تاریخ هفتم شهر صفرالمظفر[۲] سنهٔ اثنی وخمسین ومائه بعدالالف من‌الهجرة النبویه، با سپاه دریا موج برجناح حرکت آمده، و یک منزل محمدشاه به‌مشایعت‌حضرت گیتی‌ستان همراه آمده، بعد از عذر ومعذرت بسیار با دیدهٔ خونبار از خدمت نادرتاج‌بخش مرخص، وعازم مقصد خود گردید. دارای زمان با سپاه فراوان واستقلال‌مالاکلام عازم دیار سند گردید.

۱۴۳

علم افراشتن صاحبقران به‌جهت تسخیر ممالک سند و گرفتن جواهرات از عساکر فیروز علامات

چون حضرت منعم کارساز ومفضل بنده‌نواز ــ عم‌انعامه وجل احسانه واکرامه ــ به‌قدرت مشکل‌گشایی «ان مع‌العسر یسرا» عنان کشورستانی وکامرانی را درقبضهٔ‌اقتدار

۲ــ در تاریخ حزین (ص ۱۳۳) وبیان واقع (ص۴۵)هم مثل متن «هفتم‌صفر» اما در جهانگشا (ص ۳۳۵) سه‌شنبه ۸ صفر ۱۱۵۲.

فیض آثار همایون، وهمت کرم شعار به‌خیر مقرون برقرار گردانیده. دراین اوان سعادت قران که جمیع ممالك هندوستان در حوزهٔ تصرف دارای زمان درآمده،ماهچهٔ لوای خیراتتما به‌صوب تسخیر دارالملك سند [متوجه]، وبه‌دست آوردن کیانصیر[1] در خاطر فیض مظاهر آن زبدهٔ سلاطین دوران قرار وآرام یافت. ودر هنگام حرکت ازشاه جهان‌آباد پیشخانه را بدان حدود روانه، وبا سپاه دریا موج عازم آن ولایت گردید.

دگر باره آن خسرو تاجدار برآمد به‌گلرنگ گردون سوار
چو خورشید رخشنده بالا گرفت جهان تا جهان نور آن جاگرفت
از آن نور فیروز بخت بلند سرسرکشان جملگی شد ببند
دگر باره از بهر تسخیر سند که آرد به‌چنگال خود همچوهند
روان شد بدان لشکر جاتستان بجنبش درآمد زمین و زمان

القصه، چون آن خسرو بلند اقبال چند منزلی ازشاه‌جهان‌آباد مسافت به‌هم رسانید، رای الهام‌آرا چنان قراریافت، که چند نفر ایلچیان زبان فهم به‌جهت استمالت وخاطرجمعی وبه‌اطاعت درآمدن کیانصیر، با تحف وهدایای بسیار نامزد آن دیار گردانید.

چون چند منزلی طی مسافت نمود، وبه‌نظارهٔ سپاه فیروز دستگاه مشغول گردید، همگی عساکر خودرا چون آراسته وبه‌لباسهای الوان ملون ملاحظه کرد، سجدات شکر الهی را به‌جا آورد.

اما جمعی از کوته‌اندیشان فساداندیشه، وحاسدان بی‌اندیشه، و خوشامد گویان بی‌توشه، به‌عرض همایون رسانیدند که: عساکر منصور در هنگام قتل وغارت شاه‌جهان‌آباد جواهرات بسیار وطلاآلات بیشمار تحصیل کرده‌اند. ومین‌باشیان و پانصدباشیان ویوزباشیان هریك بدون حساب از جواهرات وطلاآلات کسیب کرده‌اند. وهرگاه وارد مملکت ایران گردند، واینهمه دولت واساسه که درتصرف ایشان است گاه باشد که باد نخوت و غرور درکاخ دماغ ایشان راه یافته، هریك طالب فتنه وشینی خواهند گردید. دراین صورت باید مدتی اوقات شریف خودرا صرف آن طایفه کرد. وبعداز قتل وغارت بسیار، آیا آن شخص به‌دست بیاید، یا اینکه قرار برفرار داده به‌ولایت

۱ــ نام صحیح این مرد، که زمین‌دار (یعنی والی) سند بود، میان نورمحمد پسر میان یارمحمد است که پدر و پسر لقب «خدایارخان» را از پادشاه هند داشته‌اند، و نسب خود را به خلیفگان عباسی می‌رسانیده‌اند. کلمه میان در نام آنها لفظ تعظیم برابر شیخ وخواجه وآقاست، چون آنان پیری طریقت سهروردیه راهم داشته‌اند. پدر پدر خدایارخان عباسی میان نصیر نام داشته (متوفی ۱۱۵۳) و مؤلف ما آن را اشتباهاً کیانصیرو درمورد نوه به‌کار برده است.

وصیت‌نامهٔ خدایارخان «منشور الوصیت و دستورالحکومت» با منقولات سودمندی دربارهٔ این خاندان، و تسخیر قلمرو آنها به‌دست نادر، به‌تصحیح حسام‌الدین راشدی چاپ شده (حیدرآباد سنده ۱۹۶۴).

نام حاکم سند در «رسالهٔ احوال نادرشاه» هم که در حدیث نادرشاهی چاپ شده (ص۲۴) میان‌نصیر ذکر شده.

بعید رفته، ودر شرارت خود ثابت قدم گردد. نظم

میان خلق از یك حرف بیجا فتنه‌ها خیزد بلی، سرمایهٔ صدخرمن آتش‌یك‌شرر گردد

دارای زمان‌را ازاین رای وتدبیر، تأمل دست داده، بعداز ساعتی گفت: گرفتن این مال واثاث البیت در کمال سهولت وآسانی است، اما حال وقت اظهار وگفتگونیست.

ازآن منزل در حرکت آمده، وارد کنارهٔ رود اتك وسند۲ گردیدند. اولا دارای زمان با عمله وکارکنان سرکار، از جسری که در هنگام ورود در عرض دوسوم بسته بودند گذشته، وبه‌دفعات مین‌باشیان را با غازیان تحت هریك دسته به‌دسته ازجسر گذرانیده، ودرآن طرف رودآب، نسقچیان غلاظ وشداد ومعتمدان با تمهید وداد [را] فرمود که عساکر منصور را فرود آورده، وجمیع اموال واشیاء ایشان را ملاحظه می‌کردند. هرگاه سایر ملازم اضافه از پنجاه تومان، ویوزباشی از دویست تومان، و پانصد باشی از هزارتومان، ومین‌باشی از دوهزارتومان، وامرای عظام از سه‌هزارتومان نقد، هرگاه اضافه داشته باشند، یا آنکه ازجواهرات نفیسه ومرصع‌آلات گرانبهاکه داشته باشند، گرفته ضبط سرکار گیتی‌مدار می‌کردند.

وبه‌همین تمهید جمیع اموال عساکر منصور را ملاحظه، واضافهٔ نقد وجنس[را]، به‌نهجی که مذکور گردید، ضبط نمودند. وبعد ازاتمام غازیان، گرفتن نقود واجناس نسقچیان ومعتمدان را نیز، به‌غلامان مقرر فرمود که اموال آنهارا ملاحظه کرده، بسر نهج سایر مردم گرفتند. وخاطرجمع گردیدند، وآز رود مذکور گذشته، عازم نواحی شکاربور۳ گردیدند.

و درعرض راه به‌سمع همایون رسانیدند، که غازیان آنچه جواهرات و طلا آلات که داشتند، در جهاز شتران و درمیان نمدزین اسب و پالان دواب بارگیرخود مخفی داشته، وچیزی به‌دیوان عاید نگردیده. چون عساکر منصوره وارد کنارهٔ رود گردیدند، مجدداً حسب‌الفرمان گیتی‌ستان مقرر گردید که دواب غازیان را ملاحظه نمودند.

جون عساکر فیروزمآثر چنان مشاهده کردند، جمعی که از جواهرات وزرینه آلات بسیار تصرف کرده بودند، ازخوف وسخط پادشاهی، که مبادا در مقام بازخواست درآمده، به‌قتل خیانت کنندگان امر فرماید، جواهرات وزرینه آلات بسیار درمیان رود آب انداختند، وفارغ بال از رود گذشته، بدان طرف نزول کردند.

واین مقدمه را به‌سمع همایون رسانیدند. دارای گیتی‌مدار فرمود: غرض، از گرفتن اموال به‌جهت طمع دنیایی نبود. مدعا این است‌که دولت بسیار باعث فتنه وفساد وبرهم خوردگی دیاری می‌گردد، و به‌هرجهت که نادار می‌گردند مانعی ندارد!

القصه، درآن منزل نیز به‌قدر یك دو کرور جواهرات ومرصع آلات به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، سوای آنکه به‌رود آب ریخته بودند، ودر زیرخاك مخفی داشتند. القصه، بعد ازخاطرجمعی، ازآن نواحی نیز در حرکت آمده، عازم دیار سند

۲ــ دربیان واقع عبدالکریم (ص ۴۶): رودچناب.

۳ــ نسخه: شکربور.

گردید.

***

وبرارباب [حکومت‌و] ملوك وسلاطین وخواتین پوشیده ومخفی نماند که: این نحو خیالات، خداناشناسی وشیطانی است. مادام که لطف‌الهی شامل حال احدی‌باشد، هرگاه جمیع اهل عالم ارادهٔ آن نمایند که سرمویی بدان شخص مزاحمت رسانند، ازقوه به‌فعل نمی‌انجامد. وهرگاه اراده لم‌یزلی در ویرانی وقطع‌النسل شدن احدی قراریابد، هرگاه جمیع بنی‌آدم متفق‌اللفظ ومتفق‌العهد گردیده، اراده نمایند که آن شخص‌را نگاهداری نمایند، سودی به‌احوال آن راه نیافته، قضا تبدیل وتغییر نمی‌یابد. وهمان امر که در تقدیرات الهی مقدر شده، صادر می‌گردد. یقول‌الله عز وجل: «واذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون.»

در چنین حالت، از ارباب حکومت حیف باشد که همای همت‌را چون کرکسان به‌مردارخواری مال‌کسان منقاد سازند، وشهباز اندیشه را مانند مگسان به‌کاسه وکوزهٔ شبهه‌آلود کسان اندازند.

گاه از جهت لب نانی دزدی وراهزنی وغارت اموال مسلمانان پیشه می‌کننـد، وزمانی به‌حرام توشگی در سلوك طریق حیله‌وری و طراری اندیشه می‌نمایند. چـه سیلهای اشك که به‌چوب ستم از دیدهٔ مظلومان روان می‌نمایند، تا آبی بر‌آتش جـوع افشانند، وچه خراشهای حسرت که با ناخن جور وستم وظلم بر جگر بیچارگان‌افکنند، تا خارخار هوس فرونشانند. چه دودهای آه که از دل درویشان به‌درگاه اله بلنـد نمی‌شود، تا شکمی سیر می‌کنند، وچه الامان که از جانهای مسکینان به‌درگاه منتقم حقیقی به‌دادخواهی نمی‌رود.

وچه نامداران ودلاوران وسپاهیان را، که به‌جهت حب جاه، دردم توپ وشمشیر وناوك وضربزن به‌خاك مذلت وخواری می‌افکنند، وچه طفلان صغیر و پسران دلپذیر وزنهای خوش صورت وحوران پاك سریرت را یتیم و بیوه می‌نمایند، وچه عابدان وزاهدان و فاضلان ودرویشان را که بی‌خان ومان می‌نمایند.

وبا وجود آنهمه ستمکاری وبدکرداری، نه‌سپاه ازایشان خشنود است. ونه رعایا. [و در روز جزا] به‌مکافات کباب مرغ مسمن که ازبیوه زنی به‌زور کشیده باشند، چون کباب سیخ کشیده خوناب حسرت از دیده‌اش خواهند ریخت، وبه‌جرای برهٔ بریانـی سیر مشتی که از تنگستی به‌تعدی گرفته باشند، بریان صفت در تنور [دوزخ]، رنگون خواهند آویخت.

خلاصهٔ مدعا آنکه بادشاهی و حکومت امری است عظیم که هرگاه عقل دوربین خیال وسواس شیطان عدومثال به‌پرواز وطیران درآید، ندافعال پادشاه خطاست. بلکـه کردار ورفتار واُمورات به‌امر قضاست. نه ازاین درهم باید [بود] ونه ازآن خرم.

بیت

برگ درختان سبز در نظر هوشیار　　هر‌ورقی دفتری است: معرفت‌کردگار

بی امرکن فکان او هیچ نبات از دریچهٔ وجود لب بشکر نشو ونما نمی‌گشاید.

وبی‌حکم فرمانراوی او سلطان صرصردی برگ گل از هیچ نهال نمی‌رباید. تا سحاب قدرتش آبیاری‌بستان روزگار نکرد، تصویر نگارخانهٔ آفرینش به[صفحهٔ] اوراق‌ظاهر نگشت، وتا خورشید حکمتش گلگونهٔ الوان برچهرهٔ نباتات وحیوانات نکشید، نوعروس اشکال الوان به‌منصهٔ ظهور جلوه ننمود.

کس نداند غیر ذاتش هیچ امری درجهان   دردوعالم هست مختارشفیق مهربان

***

القصه، ایلچیان خسروگیتی‌ستان، بعد از طی مسافت وارد مملکت سند گردیدند. ودر قلعهٔ خداآباد به‌شرف حضور کیانصیر مشرف، ونامهٔ پادشاه هفت کشوررا باتحف وهدایا به‌نظر آن رسانیده، وسفارشاتی [را] که در خصوص اطاعت وانقیاد کرده‌بود، معروض خدمت آن پادشاه درویش مسلك گردانیدند.

اما قبل از ورود نامهٔ گیتی‌ستان، چون نصیر پیرزادهٔ طوایف سندی بود، وآبدست اورا تبرکاً دیار به‌دیار به‌جهت امراض بیماران خود برده، صحت می‌یافتند، وباوجود آنکه جمیع اعضای رئیسهٔ اورا برص گرفته، ونکبت‌ترین اهل عالم بود، طوایف سندی لوازم عبودیت وبندگی بدان می‌کردند، وازسخن وصلاحدید آن تجاوز نمی‌کردند. درآن اوان به‌طوایف خود گفته بود که: هرگاه اطاعت وانقیاد به‌نادر دوران‌نماییم، همگی قتیل واسیر خواهیم گردید.

نظر بدان سخن که ازآن زاییدهٔ بود، ایلچیان را جواب معقول نداده، مرخص فرمود. وچندنفر تعیین کرد که ایلچیان مذکور را از دیار آن گذرانیده معاودت نمایند. و خود بعد از رفتن ایلچیان دست به‌کوچ زده، از رود [اتك] با ایل و قبایل وعشایر ورعایا وبرایا وسپاهی گذشته، بدان جانب سکنی نمودند.

چون از اطراف ونواحی شکرپور وغیره بلاد، که در تحت تصرف کیانصیر بود واز مملکت سند محسوب می‌گردید، جمیع عوام‌الناس خانه وعمارات و ولایات و قصبات ومزروعات خویش را افکنده، راه فرار پیش گرفته، واز رود گذشته، ودرآن نواحی متفرق وپراکنده گردیدند. علامتی ازایشان ظاهر نبود.

وبه قول اکثر راویان صحیح‌قول[۴]، که درآن سفر به‌اتفاق عساکر منصوره بوده، وملاحظه کرده بودند، به‌نحوی آن مملکت را خالی گذاشته، وسر به کوهسار وبیابان نهاده به در رفته بودند، که اثر وعلاماتی نه از ذکور واناث، ونه از دواب ومواشی‌آن طایفه باقی نمانده [بود]. و [در] چنین مملکت، که در وسعت ورفعت وکثرت‌آن کمتر از هندوستان نمی‌باشد، نه در مزرعه و نه‌در قصبه ونه در بلده ونه‌در کوهسار، احدی ودیارالبشری باقی نمانده بود. که همگی آن طوایف، نظر به‌فرمایش کیانصیر از رود اتك عبور کرده، بدان‌جانب متفرق گردیده بودند.

چون آن پیر زادهٔ هندوستان در علم ریاضی مهارت تمام وسررشتهٔ مالاکلام‌داشت، اندیشه‌ناك گردیده، با خود چنان قرارداد، که هرگاه در کنارهٔ رود مذکور توقف

۴ــ نسخه: صحیح‌نسب.

نماییم. گاه باشد که دارای جهان، چون صاحبقران وخسرو ممالک‌ستان است، از زود مذکور گذشته، مارا به‌تصرف خود درآورد. اولی وانسب آن است که به دیـاری‌برویم، که هرگاه چون مرغ زرین‌بال ارادهٔ پرواز نمایند، به‌گرد من نرسند. به‌همین خیالات افتاده، قلعه‌ای که در نواحی مقل[۵] وقلماق وقزاق بود، ومشهور به‌قلعهٔ عمرکوت بود وبه‌آن اسم می‌نامیدند، کوچ و کلفت خودرا برداشته، عازم آن حدود گردیدند.

هرچند جمعی از سرخیلان وریش‌سفیدان عرض نمودند که: ازاینجا تا قـلعهٔ عمرکوت‌چهل[۶] منزل راه است، که در عرض راه نه‌آب می‌باشد ونه‌آبادی، ورفتن‌توبدان جانب سورت حساب ندارد. کیانسیر قبول این معنی‌را نکرده، جمعی ازطوایف خودرا برداشته، به‌سرعت تمام عازم مقصد گردید.

چون ایلات واحشامات از رفتن پیرزادهٔ خود مطلع گردیدند، طوایف مذکورنیز در جبال وصحاری متفرق گردیده، در کنارهٔ رودآب درمیان جنگلات سکنی‌گرفتند. وارادهٔ آن کردند که هرگاه عبور عساکر منصور صاحبقران دوران بدین‌نواحی اتفاق افتد، همگی در مقام اطاعت وانقیاد درآییم.

اما چون ایلچیان مذکور، در نواحی شکرپور به‌عز بساط‌بوسی دارای زمان مشرف گردیدند، وچگونگی برخورد کیانسیر را به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی رسانیدند، دارای زمان را ناخوش آمده، عنان سمند تیزگام به‌سرعت هرچه‌تمام بدان سوب انعطاف داد. ودر هنگام ورود به‌منزل پیشاور[۷]، آغور وبنه و آغروق را به سرکردگان قیامت دثار ودلیران ظفرآثار سپرده، مأمور بلدهٔ کابل گردانید. وخود با عساکر منصور عازم دیار سند گردید.

وچون موکب جهانگشا وارد آن نواحی گردید، به‌هر مزرعه و قصبه وبلده‌که وارد می‌گردیدند، آثار وعلاماتی نه ازسپاهی ونه از رعیت ملاحظه نکردند. به‌همین رویه وارد بلدهٔ خداآباد که محل پایتخت شهریاران سند است گردید. ودرآن حدود نیز ولایت آبادان وعمارات بسیار وقصبات بیشمار ملاحظه کردند، اما اثری ازسکنهٔ آن دیار ندیدند.

جمعی از عساکر منصور را مقرر فرمود که دراطراف واکناف آن بلاد تفحص کرده، فقیر ومساکین [را] که حالت توانایی رفتن نداشتند، و در کنار و گوشه‌مخفی گردیده بودند، گرفته به‌حضور اقدس حاضر گردانیدند. بعد از تفحص بسیار، احوال مقدمهٔ فرار آن طوایف را به‌عرض سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدند.

پادشاه ستاره‌حشم، از کردار وافعال ناپسند آن جماعت مکدر خاطر گردیده، به‌لفظ گهربار مقرر فرمود که: هرگاه چون ستاره برآسمان وچون ریگ در قعر بحر بی‌پایان رفته باشید، به‌حول وقوهٔ الهی ونیروی اقبال ظل‌اللهی، همگی شمارا به‌دست آورده، دمار از روزگار، وآه واویلا ازخویش وتبارشما برخواهم آورد.

۵ـ ظ: مغول(؟).

۶ـ مبالغه است، شاید: چهارمنزل. طبق منابع دیگر: سی‌فرسخ.

۷ـ با شهر معروف پیشاور ارتباط‌ندارد.

وبه‌همین اراده، آن زبدهٔ سلاطین دوران و آن نادر گیتی‌ستان، با افواج قاهره از آن نواحی در حرکت آمده، و عنان عزیمت به‌صوب آن نواحی انعطاف داد.

وچون وارد کنارهٔ آن رودآب[۸] عظیم گردید، در عرض مدت سه‌یوم جسری بر روی آن بسته، وازآب بدان جانب عبور نمود. وجمعی از سرکردگان را باموازی هزارنفر از عساکر منصور مقرر فرمود که ایلات واحشامات [را] که در کنارهٔ‌آن‌رود سکنی‌گرفته وفرارکرده‌اند، کوچ داده به‌مقام اصلی ارسال دارند. وخود با تتمهٔ سپاه منصور به‌جبالی که در نهایت استحکام ومتانت بود، وسکنهٔ دیار خداآباد و ولایات‌دیگر بدانجا سقناق گرفته توقف داشتند، عازم گردید[۹].

قبل از ورود، چندنفر ازکسان آن طوایف [را]، که گرفتاردست نامداران قزلباش گردیده بودند، ارسال به‌نزد آن جماعت گردانید. و رقم عفو بر جرایم‌همگی فراریان نوشته، ارسال داشته بود.

بعد از ورود آن جماعت، ومشرف‌گشتن به‌زیارت ارقام مطاع، سرکردگان و سرخیلان وریش‌سفیدان، بدون تأمل وارد درگاه خلافت بنیان گردیده، به عرض همایون رسانیدند که: ما جمعی پریشان احوال وشکسته حال، ازخوف وبیم عساکر منصور، پناه بدین نواحی آورده، سکنی نمودیم. وکیانصیر با ولدان واقوام خود به‌قلعهٔ عمرکوت، که متصل به‌قلعهٔ قاشقرماچین[۱۰] است، به دررفت. وچون فیمابین‌چهل منزل(؟) مسافت داشت، ما بندگان توانایی رفتن آن راه پرخوف وبیم را نداشتیم. تن به‌قضای الهی وشفقت پادشاهی داده، توقف ورزیدیم، که به‌هرنحو رای الهام‌آرا قرار یابد، ازآن قرار مرعی ومعمول داریم.

پادشاه ربع مسکون را از گفتار آن طوایف [خوش آمده، وآنهارا] که اضافه از سیصد چهارصد هزار خانوار بودند کوچ داده، سالماً وغانماً از رود گذرانیده، هریک به‌مکان واوطان اصلی خود معاودت کردند. وچند نفر از سرکردگان‌آن‌جماعت را به‌جهت بلدیت عرض راه برداشته، همت به‌جهت گرفتن قلعهٔ عمرکوت و به‌تصرف آوردن کیانصیر برگماشت، وعنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت.

به‌اقبال بلند وبخت شاهی عنان برتافت با لطف الهی

۸ــ جهانگشا ص ۳۴۵: دریای اتک.

۹ــ در حاشیه اضافه شده: تا اینکه وارد دیره‌جات، اولا به‌قلعهٔ اسماعیل‌خان، چون عنان سرکشی افراشته بود، از مهابت و سطوت نادری که به‌رأی‌العین مشاهده کرد، شمشیر برگردن افکنده، به‌عتبه‌بوسی آستان فلک‌بنیان مشرف و پادشاه جرایم بخش دوش آن را مخلع شاهی گردانید و مملکت آن را بدان تفویض [نمود]. و از آنجا عنان همت به‌تسخیر قلعهٔ غازی‌خان انعطاف [دادم]. به‌آن‌هم همین نهج معمول داشته، و در آن نواحی جمعی از طوایف بنگشری و کاکری که در جبالهای متین و بیشه‌های سهمگین توقف داشتند عنان مخالفت می‌ورزیدند، به‌دفع آنها عنان عزیمت انعطاف داد. (رجوع شود به‌جهانگشا: ۳۳۹ــ۳۴۵).

۱۰ــ ظاهراً مراد کاتب «کاشغر و ماچین» است. اما عمرکوت دور از آن نواحی و درجنوب سند واقع است.

از آن بخت بلند طالع افروز به هرجا می‌رسید می‌گشت فیروز

۱۴۴

رایت افراشتن صاحبقران به‌صوب قلعهٔ عمر کوت و به‌تسخیر درآوردن و گرفتار گشتن کیا نصیر از عنایات خالق بی‌نظیر

چون طایر اقبال فرخنده فال حضرت گیتی‌ستان، به‌اراده و مشیت حضرت سبحان، در اوج عظمت ورفعت وبلندی وصید افکنی به‌طیران کردن درآمد، عنان همت به‌جهت به‌دست آوردن کیانصیر پادشاه سند انعطاف داده، به‌غازیان ونامداران ظفرهمعنان مقرر فرمود، که هریك اسب یدرقه با سه‌چهار مشك آب برداشته، ایلغارکنان عازم آن نواحی گردید.

ودر پنج وشش منزل یك‌جاه آب در میان ریگ روان موجود بود، و آن‌هم کفاف عساکر منصور نمی‌کرد. ودارای زمان هر چهارمنزل را یکی کرده، به‌سرعت هرچه تمامتر می‌رفت، ودر عرض هفت یوم طی‌نمودن [راه] به‌رودآب و چشمه‌ساری وارد گردید. وعساکر مذکوره فی‌الجمله ازکوفت راه وجوع گرسنگی آسایش به‌هم رسانیدند. واضافه از یك یوم درآن حدود نمانده، عازم مقصد گردید.

چون دوشبانه‌روز دیگر بسرعت تمام ایلغار نمودند. در محل طلیعهٔ صبح‌صادق به‌عمر کوت رسیدند. و حسب‌الفرمان دارای زمان، دور ودایرهٔ آن حصار را چون نگین خانهٔ انگشتر احاطه کردند.

اما درآن محل که رایات جاه وجلال ظاهر گردید، ولدان کیانصیر به‌جهت امای فریضه ازخواب غفلت برآمده، دربالای قصر که ارتفاع آن به‌کیوان برابری می‌کرد، ارادهٔ گزاردن فریضه داشتند، که چشم ایشان برعلامات صاحبقران افتاد. بدون اینکه احدی را مطلع نمایند آن [دو] نفر از قصر به‌زیر آمده، سوار مرکبان باد رفتار گردیده، از دروب دیگر که بسمت جبال قلماق اشتهار داشت، به‌در رفتند.

واز این جانب که سپاه فیروز دستگاه محل گذرگاه واطراف آن قلعه را درمیان داشتند، از صدای غلغله وسرین عساکر منصور سکنهٔ آن قلعه خبردار گردیده، در محافظت بروج و قلعه‌داری لوازم اهتمام مرعی داشتند، که عساکر فیروز علامات، یك‌سمت قلعه را به‌تصرف اولیای دولت قاهره در آوردند.

چون نصیر از ورود میمنت نمود صاحبقرانی وانتزاع نمودن آن قلعه مطلع گردید، چاره‌ای به‌جز اطاعت وانقیاد ندیده، شمشیر خودرا به‌جهت زنهار در گردن خویش افکنده، با جمعی از رؤسا وسرخیلان الامان‌گویان روی بدان درگاه خلافت بنیان آوردند. وبعد از کرنش شاهانه خویش را برخاك سم ستوران دارای گردون

وقار افکند، وبه‌زبان عجز وپریشانی عذر تقصیرات خودرا درخواست نمود.

خاقان گیتی‌ستان، به‌زبان الهام بیان تقصیرات آن‌را به‌عفو مقرون داشته، نوازشات شاهانه بدیشان داده، مقرر فرمود که سر آن‌را ازخاك خواری برداشته، خاطرجمع گردانیدند.

کیانصیری که جمیع اهل هند وسند آب دست اورا تبرکاً دیار به‌دیار می‌بردند، ودر هرصباحی که در عمارات خود نزول می‌کرد، کمتر از یکصد هزارنفر بدان کرنش نمی‌کردند، درآن محل مجدداً روی خویشتن را در خاك مالیده، عذر تقصیرات سکنهٔ آن قلعه را مطالبه نمود. دارای گردون غلام، نظر به‌شفقت پادشاهی ومروت ظل‌اللهی، قتل وغارت آن طوایف را نیز بنا به‌خاطر کیانصیر به‌تخفیف مقرر فرمود.

دراین‌وقت، چند نفر ازعساکر منصوره که در دور ونواحی آن قلعه به‌کسب کردن اشتغال داشتند، به‌ولدان کیانصیر برخورده، آن دونفر را دستگیر کرده،به‌حضور ساطع‌النور شهنشاه حاضر گردانیدند. پادشاه بنده‌نواز ولدان اورا نیز به‌او بخشیده، به‌خلاع گرانمایه سرافراز گردانید.

القصه، بعد از تصرف قلعه به‌قدر یکصد هزارتومان نقد، که در خزاین نصیر موجود بود، تکلف وپانداز پیشکش سرکار خاصهٔ شریفه گردانید.

حسب‌الامر گیتی‌ستان، به‌عهدهٔ غلامان مقرر گردید که به‌خدمت کیانصر رفته واظهار نمایند که: این یکصد هزارتومان نعل‌بهای عساکر منصوره نمی‌گردد. هرگاه قدری دیگر وجه بسرکارما مهمسازی نمایند، عوض آن‌را ازمداخل سند به‌عمال‌جدید مقرر خواهیم فرمود که تسلیم نمایند. کیانصیر به‌عرض همایون رسانید که: آنچه در خزاین موجود [بود] بدون تکاهل تسلیم کارکنان سرکار گردید.

مقارن این کلام، دراین وقت چندنفر از خوشامدگویان به‌سمع همایون رسانیدند که: در میان ارك این قلعه‌چاهی است عمیق، ودر قعر آن چاه به‌قدر پانصد هزارتومان اشرفی خالص مخفی داشته. بندگان گیتی‌ستان آن دونفررا مقرر فرمود که این رازرا مخفی داشته، اولا مقرر داشت که کیانصیر با سه‌چهارهزار نفر از عساکر منصوره عازم خداآباد [شده]، وقبل از ورود موکب همایون در تدارك مهمانداری اشتغال ورزد، که متعاقب خاقان دوران بعد ازانتظام قلعهٔ عمرکوت وارد می‌گردد.

کیانصیر به‌فرمان دارای زمان، عازم آن حدود [شد.] ودر ورود قلعهٔ مذکور، چون ساکنین آن بلده حسب‌الامر صاحبقران وارد گردیده بودند، لوازم تدارك مهمانداری را مرتب و معمول داشت.

اما ازآن جانب، بعد ازفرستادن کیانصیر، دارای دوران به‌حفر آن چاه مقرر فرمود. وبه‌نهجی که خوشامدگویان به‌عرض اقدس رسانیده بودند، پانصد هزارتومان اشرفی خالص ازآن چاه انتزاع داده، بارگیری [نمود]. ومیاداد نام [را] که از عمده‌ترین [اهالی] آن بلد بود، به‌حکومت آن دیار سرافراز وبرقرار گردانید.

وجمعی از عساکر منصوره را بسرحد قاشقر وسقد، که چندان مسافت نداشت[۱] به‌عنوان جباول مأمور گردانید، وعساکر منصوره به‌قدر یکهزار خانوار از طایفهٔ قلماق [را] اسیر کرده، به‌درگاه جهان‌آرا حاضر گردانیدند. خاقان جم اقتدار، از آن جماعت چندنفر را انتخاب داشته، در سلك عملهٔ سرکار وخدمهٔ عالی‌تبار انتظام داده، تتمه‌را مرخص کرده، مأمور اوطان ومقاصد خود گردانید.

ورقم جهانگشا در خصوص تسخیر ممالك هندوستان وسند و غیره بلاد، [و] ورود بدان نواحی واطاعت نمودن طوایف قلماق را قلمی [نموده]، وبه‌صحابت امرای مذکور انفاد نزد آن طوایف گردانید، که در هنگام ورود به‌ترکستان، اعزه واعیان جماعت قلماق باید وارد درگاه گیتی‌ستان گردند.

وسررشتهٔ آن سرحدرا به‌هم بسته، وخزاین را برداشته، با ولدان کیانصیر، عنان سمند تیزگام به‌صوب خداآباد انعطاف داد.

۱۴۵

تاج بخشیدن گیتی‌ستان به کیانصیر و مراجعت کردن به‌ممالك ایران به‌عون و عنایت ملك‌منان

چون به تأییدات قادر متعال خاقان صاحب اقبال با فتح نمایان وارد خداآباد گردید[۱]، کیانصیر با اعزه واعیان ورعایا و برایا، به‌استقبال آن مظهرلطف‌اله به‌درآمده، ازسه‌میل راه پای‌انداز دیبا وکیمخا وزربفت ومخمل فرنگ فرش نمودند، وبه‌طمطراق تمام وسررشتهٔ مالاکلام وارد عمارات کیانصیر گردید.

ودرآن روز فرح‌اندوز، کیانصیر به‌رویهٔ پادشاهان سند، مجلس بهشت آیین مرتب گردانید، [که] تا بینندهٔ روزگار لیل ونهار را تماشا کرده بود، چنین بزمی درنهایت زیب وزینت وآراستگی مشاهده نکرده. ودرآن روز فرح‌اندوز، ساقیان ناهید رخسار باده‌های خوشگوار باگلاب[۲] واباریق من فضة کأساً من‌ماء معین درگردش آوردند، وغلامان آفتاب رخسار اطراف آن بزم بهشت آثار را ازسیب ذقن وپستهٔ دهن و «فاکهة مما یتخیرون» آراستند. لمسوده

از سر نو ساقیان برخاستند بزم نقل و جام می آراستند
از فروغ ساغر چون آفتاب گشت گلزار طرب، با آب وتاب[۳]

۱ــ مؤلف را اشتباه دست داده، و ظاهراً عمرکوت را در شمال سند می‌پنداشته، درحالی‌که آن‌نواحی در جنوب سند، وبسیار دور از کاشغر وترکستان بوده.

۱ــ منسوب به‌خدایارخان لقبی که پادشاه هند به‌زمین داران سند داده بود.

۲ــ نسخه: کواب.

۳ــ نسخه: باب‌تاب.

از نوای دلگشای اهل ساز باز ابواب فرح گردید باز

وچون بزم جشن ونشاط به‌نهایت انجامید، صاحبقران گیتی‌ستان تاج شاهی ومغفر فیروز کلاهی‌را، مقرر فرمود که آورده، برسر کیانصیر گذاشتند، ومجدداً برسریر کامرانی وصاحب‌اختیاری ممالک سند برقرار وسرافراز گردانید. واسم کیانصیرراقلب به‌شاهقلی‌خان گردانید.

وچون رتبهٔ پادشاهی بدان برقرار گردید، سرخویش را برخاک گذاشته، وازراه معذرت وعذرخواهی درآمده، به‌شکر گزاری خاقان گیتی‌ستان زبان گشوده، می‌گفت. من افکاره

شاه، شاها دولتت پاینده باد همچو خورشید روز وشب تابنده باد

خاقان دوران نوازشات از حد افزون بدان به‌عمل آورده، مقرر فرمود که موازی چهل‌هزار نفر از دیار سند در عرض ده یوم ملازم گرفتند. و ولدان شاهقلی‌خان معظم‌الیه [را] که یکنفر آن مسمی به‌محمد مرادبیگ[۴] ودیگری به‌غلام‌شاه‌بیگ بود، سرداران ملازم رکابی کرده، مأمور آن گردانید که در رکاب ظفرانتساب عازم مملکت ایران گردند. وبه‌کیانصیر چنان وعده داد که: انشاءالله‌تعالی بعد ازتسخیر ممالک ترکستان، هرگاه خواهش [مراجعت] به‌وطن مألوف بنمایند، ولدان تورا مرخص، والا اینکه [مقرراست] در رکاب سعادت فرجام عازم دیار روم و شام گردند. بعد از مراجعت آن دیار، ومشرف‌گشتن به‌کعبهٔ معظمه، ازراه هندوستان مرخص خواهم فرمود، که به‌شرف دستبوسی والدین خود مشرف گردند.

معظم [الیه] درجواب عرض نمود که: هرگاه هزار فرزند می‌داشتم، همگی‌را فدای شاهراه دین ودولت صاحبقرانی می‌کردم. واین دونفر غلامزاده، جان خودرا نثار قدوم میمنت لزوم خواهند ساخت.

القصه، پادشاه ربع مسکون حکام وسلاطین وعمال حسب‌الاسترضای آن بربلاتسند تعیین فرمود، وخاطر جمعی کامل حاصل گردانید.

***

سانحه‌ای عجیب به‌وقوع انجامید، درآن اوان که خاقان گیتی‌ستان از اصل بلده در حرکت آمده، در چهارباغی که مشهور به‌خلدبرین بود، نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید، ودرآن روز سرور موفور به‌حضرت صاحبقران رخ داده بود، مقرر فرمودکه: ،سرکردگان وسرخیلان وریش‌سفیدان ومین‌باشیان وپانصد باشیان ویوزباشیان وده‌باشیان ویساولان و نسقچیان وچنداولان وریکایان و جارچیان وچاوشان وقدیمیان به‌سلام دارای جهان حاضر گردیدند، ازیمین ویسار صف بسیار از نامداران بیشمار برروی یکدیگر ایستادند.

حسب‌الفرمان دارای جهان چنان قراریافت که نقل ونبات وسایر تنقلات در خوانها کرده، برغازیان منقسم کردند. ودر سینیها وظروف طلا ونقره اشرفی بسیار

۴ــ رجوع شود به: منثورالوصیت و دستورالحکومت.

ریخته، نیز به‌مردم قسمت نمودند.

ودرآن روز، به‌قدر پنج شش‌هزار نفر در حضور ساطع‌النور ایستاده بودند، که ناگاه چشم خاقان دوران درآن میان به‌شخص سیاه چهرهٔ میان بالابی بیگانه افتاد، که در پایین صف درمیان جزایری ایستاده بود. به‌احضار آن شخص، که به‌قدر یک‌میدان فاصله داشت، مقرر فرمود.

یساولان آن شخص را، به‌نهجی که دارای زمان چهره وملبوس اورا نشان‌داد، گرفته به‌حضور ساطع‌النور حاضر گردانیدند. ازآن شخص تفحص فرمود که: تو کیستی و چیستی؟ وبه چه امر مهم وارد این درگاه فلک سجده‌گاه گردیدی؟

عرض نمود که: من از مردم اویماقم، واز طایفهٔ هزاره‌ام. به‌عنوان تماشا وارد این درگاه جهانگشا گردیده‌ام.

خاقان دوران حمل برکذب او کرده، سرکردگان اویماق را به‌حضور طلبید. احدی آن را نشناخت.

مجدداً دارای زمان غضبناک بدان نظر افکند که: هرگاه راست‌را بیان نسازی، همین دم مقرر فرمایم، که سرتورا از قلعهٔ بدن جدا ساخته، تنت را طعمهٔ ذئاب وکلاب نمایند.

آن مرد مکار، به‌زبان عجز وانکسار گفت: هرگاه دارای زمان قسم یاد نمایند،که نقصان‌جانی به‌من نرسانند، بیان واقع را عرض نمایم.

خاقان جم اقتدار قبول این معنی را نمود، آن مرد بدکیش عرض نمود که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، این فقیر از ساکنین بلاد دکن، ودر خدمت درویشان و جوکیان آن بلاد به‌سر می‌بردم، در حینی که رایات جاه وجلال به‌نواحی لاهوروارد گردیده، وارادهٔ تسخیر شاه‌جهان‌آباد داشت، حسب‌الفرمان محمدشاه چنان به‌نفاذپیوسته بود، که در هرجا وهرمکان وهربلاد که جوکی ساحری ودرویش بدباطنی بوده‌باشد، حکام وضابطین هربلاد ارسال درگاه جهان‌آرا نمایند.

نظر به‌فرمودهٔ پادشاه معظم‌الیه، چندنفر از جوکیان و ساحران بلاد دکن وارد درگاه محمدشاه گردیدند، وهر چند که پادشاه مبادی‌آداب از آن طایفه التماس نمود که در دفع صاحبقران دوران کوشیده و [خطر آن‌را] رفع نمایند، آن طوایف عرض کردند که: مقدرات ازلی چنین قرار یافته، که آن شخص بربلاد هند تسلط به‌هم رساند، وهرگاه امر جهانگشا قرار یابد، ما چند نفر معاودت به‌جزایر دکن کرده، درآن حدود به‌علم سحر شاید در عرض دوسه سال احوال‌آن را تغییر داده، نابود وبه دست طایفهٔ ایرانیان مقتول گردد. ناچار پادشاه سابق‌الذکر آن چند نفر را مرخص [فرمود]، واین فقیر نیز درخدمت درویشان می‌بود.

استاد این فن، که مشهور به‌کیابور[۵] بود، به‌عهدهٔ بنده ویک نفر دیگر مقرر فرمود که به‌اردوی صاحبقرانی وارد، وشکل وشمایل آن حضرت را ملاحظه، وازخاک

۵ــ نسخه: بی‌نقطه.

نعلین، یا از خاك سم ستور، در محل سواری صاحبقران، مشتی برداشته به‌نزد درویشان بریم که به‌علمی که دارند عمل نمایند. واین حقیر به‌یك نظر گیتی‌ستان رسوای عـام گردیدیم وتاجان در بدن ورمق درتن داشته‌باشم، از خدمت گماشتگان کریاس گردون اساس بیرون نخواهم رفت. ورفیقی که با من بود، از اردوی معلی بیرون رفتـه، هرگاه امر جهانگشا مقرر گردد، آن را نیز گرفته، به‌درگاه جهان‌آرا حاضرمی‌نمایم.

خاقان دوران، از گفتگوی آن مردك تعجب کرده، به‌عهدهٔ زادخان سرهنگ‌مقرر گردید، که به‌اتفاق آن مرد آن شخص دیگر را تفحص کرده، در عرض یك‌یوم به‌نظر گیتی‌ستان رسانیدند. وهرچند ازآن مردود تفتیش کردند، سخنی نمی‌گفت، وخاموش ایستاده، افسون می‌خواند. حسب‌الفرمان، دارای زمان به‌قتل آن فرمان داد.

آن مرد جوکی عرض نمود که: هرگاه فرمان گیتی‌ستان مقرر گردد، به‌اتفاق زادخان سرهنگ عازم دیار دکن گردیده، آن جوکیان را بدست آورده، شاید به‌قتل بیاوریم.

وخاقان جم اقتدار همیشه ارادهٔ آن داشت، که زادخان را به‌نواحی دکن وزیرباد هند به‌جهت تحقیقات ارسال دارد. دردم آن نامدار را به‌حضور خواسته، در خلـوت سفارشات بسیار بدان کرده، با ده‌نفر از سرهنگان دیگر که در خدمت آن بودنـد مرخص، ومأمور آن امر خطیر، وعازم زیرباد هند گردانید.

زادخان نامدار، دردم خودرا با رفقا به‌صورت جوکیان و قلندران هندوستانـی ساخته، امیر کشورگیر را وداع کرده، عازم آن دیار گردیدند. و در نواحی دکـن به‌قدر شش‌ماه هرچند به‌اتفاق آن جوکی تفحص کردند، ازساحران مذکور اثری و علامتی نیافتند. وآن جوکی به‌اجل طبیعی درگذشت.

وزادخان ازآن وادی گذشته، عازم زیرباد هند ونواحی تبت گردید که اشخاص آن ولایت را مشخص کرده، عازم درگاه خلافت مدار گردد، که انشاءالله تعالی من‌بعد قضایای آن رقمزدهٔ کلك بیان خواهد گردید.

غرض از تحریر این مقدمهٔ جزئیه آن بودکه نظر پادشاهان کیمیاست خصوص حضرت گیتی‌ستان که قدرت اله است ونادر دوران، که به‌یك نظرکردن شخص بیگانه را در میان چندین هزار نفر تشخیص تواند داد.

***

القصه، بعد ازفرستادن زادخان حضرت صاحبقران کیانصیر را وداع کرده، عازم دیار ایران گردید، وازآن نواحی محمدرضاخان خورشاهی بیات‌را، باموازی دوازده هزارنفر از عساکر ایرانی، به‌وکالت کابل نامزد فرمود. ومیرزا سیدعلی خبوشانی [را]، که در رکاب اقدس مین‌باشی بود، به‌وزارت آن دیار سرافراز وبرقرار گردانید. وعساکر منصوره [را] با عمال جدید مأمور کابل گردانید. وموکب جهانگشا ازنواحی [آن] سوی زمین‌داور وشال و فوشنج میان جماعت بلوچ عازم دارالقرار قندهار، که

دراین اوان اشتهار به‌نادرآباد یافته، گردید.[۶]

و درعرض راه عبدالله‌خان[۷] به‌استقبال دارای زمان مشرف، وجمعی از طوایف مذکوره که سرپیچی کرده در جبال حصین ومکانهای متین رفته سر به‌اطاعت و فرمانبرداری فرود نمی‌آوردند، حسب‌الاستدعای محبت‌خان والیاس‌خان، جمعی از عساکر منصوره به‌دفع آن[ها] نامزد گردیدند. ودر عرض مدت پنج‌شش یوم برخی را قتیل و جمعی را اسیر [کرده]، وباقی سر به‌اطاعت درآورده، منقاد ومطیع دارای زمان گردیدند.

خاقان دوران، ازآن نواحی وارد دارالفتح نادرآباد گردید. و غنی‌خان افغان، که در رکاب سعادت انجام بود، وحاجی‌خان ولدآن، [که] درآن ولایت توقف داشت، لوازم خدمتگزاری را به‌عمل آوردند.

چون از عنایات بی‌غایات وشفقت بلانهایات سبحانی، پادشاه صاحب اقبال به‌فتح و کامرانی، چند یومی نزول اجلال در دارالقرار قندهار به‌اوج هلال‌رسانیده، فتحعلی‌خان کیانی‌را به‌حکومت ولایت نیمروز نامزد فرمود، وغنی‌خان افغان را درآن ولا حاکم بالانفراد وصاحب اختیار دویست سیصد هزار خانوار جماعت ابدالی و قلیجی و غیره افغانیان گردانید. وولد آن حاجی‌خان را مقرر فرمود، که موازی دوازده هزارنفر از عساکر افغان را انتخاب کرده، همیشه در رکاب اقدس خدمت نمایند.

القصه، سررشتهٔ امورات وفرماندهی دارالقرار وبلوچستان واویماقات و غیرهم آن نواحی را حسب‌الواقع مضبوط گردانیده، در ساعت سعد با جیوش دریاخروش درحرکت آمده، عازم دارالسلطنهٔ هرات گردید.

۱۴۶

در بیان سوانحات و مقدمات نواب کامیاب رضاقلی میرزا که در خراسان ازآن به‌شیوع پیوسته، وبه‌قتل آوردن [نقاوهٔ] دودمان صفوی طهماسب شاه

محرر این داستان شورانگیز، وناقل این حکایت غم‌آمیز چنین به‌رشتهٔ تحریر

۶ـ در حاشیهٔ صفحه اضافه شده: و از روز پنجشنبه هفتم ماه صفر سال هزار وصد و پنجاه ویك، که روز حرکت از نادرآباد است، تا ورود به‌نادرآباد، دوسال و هفت روز، و مدت حرکت از شاهجهان‌آباد که هفتم صفر سال هزار و صد و پنجاه و دو است تا ورود به نادرآباد یکسال کامل اتفاق افتاد (ظ: از جهانگشا ص ۳۴۶) و در آنجا غره صفر ۱۱۵۵ چاپ شده، که صحیح غرهٔ صفر ۱۱۵۱ است. عبدالکریم (ص ۸) ورود به‌قندهار را در سوم صفر ذکر کرده.

۷ـ ظ: عبداللەخان بلوچ.

کشیده، ذکر می‌نماید که: چون نواب کامیاب جهانبانی رضاقلی‌میرزا، در ارض فیض بنیان درامورات فرماندهی ممالک ایران، عنان اختیار ورتق وفتق مهمات‌را در قبضهٔ اقتدار خود درآورد، مدت ده‌ماه تمام از حضرت گیتی‌ستان خبری بدان نرسید. چون سوء مزاجی به‌امیراصلان‌خان قرخلو سردار آذربایجان داشت، اورا حسب‌الرقم مقرر فرمود که ممدبیگ تبریزی [که] وکیل وصاحب‌اختیار آن ولایت بود، به‌عنوان چاپاری به‌رکاب جهانبانی حاضر گردد.

چون خاطر علیقلی‌خان ولد ابراهیم‌خان متعلق به‌آن بود که ممدبیگ‌را نواب کامیاب به‌قتل بیاورد، به‌جهت اینکه در هنگام مجادلهٔ نواب ظهیرالانامی در داغستان کوتاهی ازآن به‌ظهور رسیده، آن‌مرد مدبر دانا ازاین سررشته آگاه گشته، ودرهنگام ورود موازی یکهزار ودویست عدد سمور اعلی به‌عنوان پیشکش به‌نظر ایستادگان‌محفل والا رسانید. ونوشته‌ای نیز در خلأ به‌غلامان خاص داد، که به‌قدر دوازده هزارتومان نقد در دارالسلطنهٔ تبریز به‌هرکس که مقرر گردد تسلیم نماید.

نواب جهانبانی، در هنگام ورود آن مرد سخاوت‌پیشه، چون آثار جوهر و کاربینی در ناصیهٔ آن ظاهر دید، مجدداً [اورا] به‌نیابت و وکالت دارالسلطنهٔ تبریز برقرار گردانیده، مأمور آن حدود گردانید. وامیراصلان‌خان را به‌رکاب ظفرانتساب طلبید، وازآن خدمت آن را معذور داشت.

وجمعی از کوته‌اندیشان وخوشامدگویان به‌سمع والا رسانیدند که حکام وضابطین که حضرت صاحبقران در ولایات بعیده تعیین فرموده، هرگاه خدانکرده ازآن‌حضرت خبری نرسد، گاه باشد که حکام مذکوره عنان عصیان به‌صوب وادی مخالفت برتافته، سرکشی نمایند. نظر به‌مصلحت آن امرای بدکیش، حکام وضابطین و عمالی [را] که در ولایت خراسان و عراق تعیین گشته بودند، معذور[1]، و در عوض [هریک] دیگری را نامزد وبه‌حکومت و ضابطی ولایات معین فرمود. ومکرر چاپاران به‌نواحی کابل وقندهار ارسال داشت، که شاید خبر معینی از خاقان گردون وقار به‌آن برسد، میسر نشد.

جمعی فسادپیشه، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ والا رسانیدند که: میرزا عبداللطیف پدرخود میرزا الغ‌بیگ را به‌جهت حب جاه به‌قتل آورد، وبسیاری از پادشاهان و فرماندهان فرزندان خودرا به‌قتل رسانیده‌اند، که مبادا دخل در پادشاهی نمایند. وامروز ممالک هندوستان وسیع ولشکر وحشم بسیار در آن موجود [است]. وحضرت صاحبقران اگر هزارجان داشته باشد، یکی بسلامت به‌در نخواهد رفت. اولی وانسب آن است که الی حال [که] خبر ناخوشی نرسیده، ومردم ایران برقرار[اند] وبرهم نشوریده‌اند، امورات پادشاهی خودرا مضبوط باید داشت، که یارای اختلال وبرهمزدگی احدی نتواند داشت.

نواب جهانبانی فرمود که: به‌هرنحو رای شما دوستان قراریابد، ازآن قرار

۱ــ ظ: معزول.

مرعی ومبذول خواهم داشت.

محمدحسین‌خان قاجار استرابادی۲، که در آن محل در خدمت بندگان والاکمال ارادت واخلاص داشت، به‌عرض والا رسانیدکه: طهماسب شاه را مع فرزندانش باید به‌قتل آورد، که هرگاه خبر ناخوشی از خاقان گیتی‌ستان ظاهر گردد، همان جماعت سبزواری جیقهٔ پادشاهی را برسر آن نصب کرده، دعوای فرمانروایی و صاحب‌اختیاری ولایات را خواهند کرد. اولی آن است که جمعی را مقرر فرمایند، که رفته همگی ایشان را به‌قتل بیاورند.

واز جانبین [کسانی] از قبیل رحیم‌سلطان مروی ومحمدحسین‌خان کرد وامیرخان جلایر تصدیق قول محمدحسین‌خان را نمودند، ودوشبانه‌روز این کنگاش‌راداشتند. عاقبت‌الامر بندگان والا قبول این معنی نموده، به‌عهدهٔ محمدحسین‌خان قاجار و اردوغدی‌بیگ چگنی سبزواری مقرر گردید، که رفته بندگان شاه طهماسب‌را بااهل آن به‌قتل بیاورند.

باز فلک طرح نو ریخت دراین روزگار — ازاثر صنع کیست خالق پروردگار
ابرغم آمد بیار گریه کنان چون بهار — قطع نسل می‌شود از صلب هشت وچار
جامهٔ نیلی فتاد بر ورق آسمان — چهرهٔ خورشید شد لاله صفت داغدار

محمدحسین‌خان قاجار با چند نفردیگر خونخوار از خدمت بندگان جهانبانی مرخص، وعازم قتل آن پادشاه بیگناه گردیدند. بعد از ورود به دارالمؤمنین سبزوار، آن [خونخوار] بدون توقف بمرافقت اردوغدی بیگ چگنی وارد در دولتسرای آن نوباوهٔ بوستان صفوی گردیده، وبه خواجگان خاص اعلام نمودند که: پادشاه[والاگهر] از حرمخانه به‌دیوانخانه شتابند، که نواب جهانبانی را سفارشاتی است ملفوظی،که باید به‌عرض مقیمان درگاه والا رسانیده، معاودت نماییم. خواجگان مذکور وارد حضور فیض گنجور شاهی گردیده، چگونگی مقدمات را معروض رای والا گردانیدند.

پادشاه سابق‌الذکر، اهل حرم خودرا به‌حضور خواسته، اشك خونین از چهرهٔ نازنین فروریخته، یگان یگان ایشان را علیحده دیده‌بوس می‌کرد، ودست در گردن ایشان افکنده، وداع هذافراق بینی وبینك می‌کرد.

واهل حرم همگی به‌گریه درآمده، عرض نمودند که: فدای اشك خونینت گردیم، مگر حادثهٔ جدیدی رخ‌داده؟ یا اینکه از نادر گیتی‌ستان رقم قتل ما رسیده؟

آن‌پادشاه والاگهر فرمود که: دیشب جدم شیخ صفی‌الدین را درخواب دیدم، که با پدرم ودیگر اجداد در ریاض رضوان خرامان می‌رفتند. پدرم درمن‌آویخت وگفت: چرا یاد من نمی‌کنی، ومرا ازوصال خود محروم می‌داری؟ که ناگاه جدم شیخ صفی‌الدین فرمودند که: غم مدار، ومستعد استقبال باش، که فرداشب بافرزندانش واهل عصمتش به‌ملاقات ما وتو مشرف خواهد شد. ومن ازخواب درآمدم. وازاین خبری که خواجه آمده، ومی‌گوید که محمدحسین‌خان قاجار شمارا می‌طلبد، یقیـن

۲ــ محمدحسین‌خان قاجار دولو، رییس طایفهٔ یوخاری‌باش، و دشمن سرسخت پدران آغامحمدخان‌قاجار. رك: بامداد، رجال ایران، ج۱: ۳۸۸ــ۳۹۱.

من حاصل شده، که به‌جهت قتل من آمده‌اند.

از شنیدن این سخن، صدای غلغله ونوحهٔ اهل‌حرم بدین گنبد مینارنگ بلند گردید، واز صحرای کربلا وفزع‌اکبر نمونه‌ای ظاهر گشت. وهرچند شاهزادهٔ عالم‌پناه ارادهٔ بیرون رفتن می‌کرد، اهل حرم بر دامان وکنار آن آویخته، نمی‌گذاشتند، وجزع به‌فلك اثیر می‌رسانیدند. واز صدای غلغلهٔ ایشان، اهل سبزوار سراسیمه هجوم آور شدند.

چون محمدحسین‌خان احوال را چنان مشاهده نمود با [خود] گفت: هرگاه ساعتی توقف نمایم، مبادا فتنه‌ای عظیم حادث شود، که خود نیز در معرض تلف درآمده، برطرف شوم. آن مردود بی‌قباحت، بدون اذن ورخصت قدم در حرمسرای نونهال بوستان صفوی وتازه نخل حدیقهٔ موسوی گذاشته، اولا شاه طهماسب را به‌گوشه‌ای کشیده، رسن در گردن آن افکنده، اورا از حلیهٔ حیات عاری گردانید. درآن محل، عباس میرزا که در سن هشت نه‌سالگی بود، خودرا بربالای پدر افکنده، فزع می‌کرد. که آن مردود بی‌صفت به‌یك ضربت شمشیر قطع حیاتش نمود.

وفرزند دیگر داشت مسمی به‌اسماعیل‌میرزا[۳]، درسن هفت‌سالگی. [که] خودرا بەمیان چاه افکند. حارث صفتان به‌میان چاه رفته، آن طفل بیگناه را بیرون آوردند. وآن شاهزادهٔ والاگهر به‌گریه درآمده، می‌گفت که: پدر مهربان من چەشد؟ برادر شیرین زبان من کجا رفت؟ که ناگاه چشم آن طفل معصوم برجسد پدر وبرادر افتاد، که چون لالهٔ خونین درمیان خاك وخون آغشته گردیده‌اند. خودرابربالای پدرافکنده، آه واویلا به‌عرش برین رسانید، که از گریهٔ بی‌تابانهٔ آن طفل، حضار آن مجلس به‌گریه درآمدند.

اما آن حارث، ومتوجه آن امر شنیع، محمدحسین‌خان طپانچه بر عارض گلگون آن شاهزادهٔ والاتبار زده، به‌قتل آن فرمان داد. چون آن طفل معصوم آوازهٔ قتل خودرا شنید، به‌گریه درآمده، گفت:

این چرخ فلك چرا مرا خوار کشد؟ اولاد علی همه بیکبار کشد؟
بر هند و به‌چرکسم [ ] بفروشید کس طفل یتیم را چرا زار کشد؟

وهردم خودرا به‌دامان یکی افکنده، وبه‌گریه درآمده، می‌گفت: مرا چون‌غلامان وبندگان به‌هند و به‌فرنگم بفروشید، وبه خدمتکاری فرزندان خود مقرر نمایید، وبر بیگناهی و یتیمی من ببخشایید، و به‌جدم امام هفتم تصدق نمایید!

۳ــ نام این شاهزاده، درتاریخ حزین (ص۱۳۱۳) سلیمان‌میرزا ذکر شده، از مجمع‌التواریخ مرعشی (ص ۸۳) هم برمی‌آید که طهماسب در پایان عمر تنها یك پسر (عباس‌میرزا) را داشته، و اسماعیل‌میرزا نام خواهر زادهٔ او بوده است. اما نوشتهٔ محمد کاظم‌بیگ‌که مقارن حادثه مقیم مشهد بوده، وبعدهاهم به‌دستگاه شاهرخ (خواهر زادهٔ طهماسب) بستگی داشته، اعتباری خاص‌دارد.

داستان کشته شدن شاه‌طهماسب را یکی از مردم سبزوار نیز همان روزها برای آروتین‌طنبوری (که همراه سفیر عثمانی از حضور نادر از قندهار بازمی‌گشته) محرمانه نقل کرده، واو درخاطرات سفرخود به‌نام «تاریخ طهماسبقلی‌خان» آورده است.

واهل سرادق و پردگیان حرم، گیسوان عنبرافشان را برباد داده، به‌نوحه و بیقراری وافغان وزاری درآمده، می‌گفتند که: ای جوانان و نامداران، دویست وپنجاه سال اباعن جد سلطنت در مملکت ایران نمودیم، و همیشه پاس ناموس مارا داشته‌اید. این طفل معصوم را بهما غریبان و اسیران و بیکسان ببخشید!

هرچند زاری وبیقراری کردند، فایده‌ای مترتب نداشته، عاقبت‌الامر سرآن طفل معصوم را نیز از قلعهٔ بدن جدا ساختند. وچهارپنج نفر ازاهل حرم محترم شاهی که بار حمل داشتند، به‌فرمودهٔ محمدحسین‌خان ایشان را نیز به‌قتل رسانیدند. وعالمی‌را به‌تجدید درلباس سوگواری قرین نوحه وزاری گردانیدند.

هرچند این واقعه موافق صلاح روزگار می‌نمود، اما شور وشور درآن روز محنت اندوز در بلدهٔ سبزوار به‌اوج کیوان رسید. چراکه اسماعیل میرزا به‌حسب صورت وسیرت از شاهزادگان دیگر امتیاز تمام داشت، ومحبوب‌ترین فرزندان بود به‌نزد پادشاه مبرور. و همواره که به‌کوچه وبازار با غلامان عبور نمودی، عامهٔ‌خلایق به‌تماشای جمالش بر ممر عام هجوم وازدحام آورده، طالب دیدار همایونش می‌بودند. وبرحسن صورت وتناسب اعضای مطبوعش بر قلم صنع آفرین، وجهت دفع‌عین‌الکمال وان یکاد می‌خواندندی. ازاین جهت خاص وعام آن دیار را برقتل وی اندوهی عارض گشته، قرین حسرت وتأسف می‌بودند*.

چنین است افعال چرخ برین — گهی مهر ورزد گهی خشم وکین
گهی برفرازد به چرخ بلند — گهی برنشاند به‌خاکت به‌بند
اگر سال و ماه و اگر روز وشب — دهد عیش شیرین به‌غیر از تعب
به‌یك دم کند خوار و زار وذلیل — همین است افعال شاهی دلیل
زمانه نخستین نه این کار کرد — از این گونه کردار بسیار کرد
به شهنامه [از] چشم عبرت گزین — تو افعال شاهان یکایك ببین
اگر رستم سام و شاه کیان — گرفتند جهان را به گرز گران
به دست یکی بهمنی از سپاه — فتادند ز تاج و ز تخت و کلاه
همیشه بود کار این کهنه زال — همه جنگ وفتنه همه قیل وقال
اگر شمه‌ای من شکایت کنم — اگر زامر گردون حکایت کنم
نگوییم که زشتی و نیکی وراست — بگوییم ندارد خبر پس خطاست
همه بندگانیم و آن رهنماست — همان به که گوییم دانا خداست

القصه، بعد ازقتل شاه وشاهزادگان، جسد آن مرحوم مغفور را به‌اتفاق خود حمل ونقل آستان ملایك پاسبان سلطان خراسان نمودند، وباقی مقتولین را در بلدهٔ سبزوار مدفون نمودند.

واز قول اکثر راویان چنین ذکر می‌نمایند که: شاه‌طهماسب را فرزندی بود

---

*ــ بامداد (ج۵: ۲۵۵) حدس زده است که این افسانهٔ معروف که «خنجر شمر درخانهٔ علاءالدوله قاجار نسقچی‌باشی دورهٔ ناصرالدین شاه بود» انعکاس عامیانهٔ داوری مردم دربارهٔ قتل شاه‌طهماسب به‌دست محمدحسین خان قاجار (جد علاءالدوله) بوده است.

سمی به‌اخلاص میرزا، ودرسن هفت‌سالگی، که با خورشید خاوری لاف برابری‌زدی، پادشاه مغفور مزبور روزی در عالم مستی وبیخودی در کنار دریاچه‌ای به‌خوردن‌شراب ریحانی مشغول وسرمست گردیده، وطرح مجلس افکنده بود، که ناگاه آن طفل‌معصوم وارد حضور والد خود گردید. وپادشاه سابق‌الذکر آن شاهزادهٔ والاگهر را گرفته، درآب دریاچه غوطه‌ور ساخته، چندان نگاه داشت که قطع حیات آن گردید. بعد ازآن ازآب بیرون آورده، به‌گوشه‌ای افکند.

واین مقدمه را به‌سمع امنای دولت نواب کامیاب جهانبانی رسانیدند. بندگان والا این راز را با اعزه واعیان خراسان درمیان نهاده، به‌آزار مالیخولیا نسبت دادند. وجمعی از خوشامدگویان به‌عرض والا رسانیدند که: هرگاه احدی در قتل فرزندصغیر خود دخیل شود، البته خون او مباح است.

بندگان والا شیشهٔ عرق شرابی به‌جهت نواب شاه طهماسب به‌عنوان یادبود ارسال داشت، ودرآن شیشه دارویی که خوردن آن‌موجب حصول آزار مالیخولیا بود[۵] داخل نموده بود. به‌حارث‌سفتان قلمی فرمودکه باید در محل مرغوب آن عرق‌را به‌خوراك او داده، اهمال ندارند.

نظر به‌فرمان نواب جهانبانی، عرق مزبور را به‌خوراك آن پادشاه دادند. بندگان والا بعد از خوردن عرق به‌آزار مذکورمبتلا گشته، در نیمهٔ شب با یك‌نفر ازغلامان قدیمی خود سوار مرکب گردیده، به‌سمت عراق به در رفت.

مقارن این حال، محمدحسین‌خان قاجار وارد دارالمؤمنین سبزوارگشته، ازفرار نمودن بندگان والا مطلع گردید. مردم متعاقب او رفته، درقریهٔ پارده[۶] سبزوارکه چهارمیل راه مسافت داشت، رسیده، بندگان صفوی‌نژاد را گرفته، مقید و محبوس کرده، به‌بلدهٔ سبزوار معاودت نمود. ودرخانهٔ محمدتقی‌بیگ چگنی نایب سبزوار، بندگان والا را بعد از دویوم به‌قتل رسانیدند. واولاد واحفاد اورا نیز به‌نهج مذکور از حلیهٔ حیات عاری ساختند.

اما فرستادن شیشهٔ عرق، وبه‌آزار مالیخولیا وسودا منجر گشتن، از عقل دور است. چون از معتبرین موثقین وامنای دولت دوران عدت‌والا، تقریر این مقال وشرح این حال را استماع نمود، لازم دانست که به‌طی تحریر درآورد. العهدة علی‌الراوی.

القصه، بعد از قتل طهماسب‌شاه، نواب رضاقلی میرزا خاطر جمعی کامل‌حاصل گردانیده، درامورات ممالك ایران پرداخته، رتق و فتق مهمات‌راچنان درکف‌کفایت خود جای داد، که ازنواحی دربند وایروان وبهروز و [ ] الی‌مروشاهجان‌که سرحد ترکستان است، احدی از دزد و اجامره و اوباش، یارای آن نداشتند که زیادتی و بیحسابی نمایند.

چون حسب‌الواقع درامورات ایران دخیل گردید، به‌وسواس جمعی کوتاه‌اندیشان،

۵ــ دراینجا به‌عنوان اینکه از قلم‌افتاده علامت زده، و در حاشیه ظاهراً به‌وسیله یکی از هواخواهان رضاقلی‌میرزا اضافه شده: [یکی از بدکیشان آن درگاه بدون اطلاع رضاقلی‌میرزا]

۶ــ شاید پادر (که در فرهنگ آبادیهای ایران آمده).

ارادهٔ پادشاهی و سلطنت در خاطر آن قرار یافت. که ناگاه مقارن این خیالات، چند نفر از چاپاران از نواحی شاه جهان آباد از خدمت خاقان گیتی‌ستان وارد، وارقامی را [که] در خصوص فتوحات و به‌دست آوردن محمدشاه پادشاه هندوستان قلمی شده، بود آوردند[۷]. از رسیدن این مژدهٔ فرح‌اثر کوس بشارت و خوشدلی را به‌نوازش درآورده، سواد ارقام مطاع را به‌کل ممالک ایران، به‌مصاحبت چاپاران روانه فرمود.

۱۴۷

آیین‌بستن ارض‌فیض‌بنیان به‌جهت مبارکبادی تسخیر هندوستان و آن شادی به‌ماتم زوجهٔ نواب کامیاب جهانبانی رضاقلی‌میرزا مبدل گشتن

بر مشیران جهان پوشیده و مخفی نماند که: چون بندگان والا از مضامین ارقام مطاع گیتی‌ستان خرمی حاصل نموده، از کردار و افعال ناشایست خود نادم وپشیمان گشته، ناچار بابایان و کدخدایان محلات ارض فیض بنیان را مقرر فرموده، که جمیع بازار وخیابان و میدان نقش جهان و محلات را آیین بسته، چراغان نمایند.

نظر به‌فرمان والا، دکاکین محترقهٔ جمیع بازار و راسته‌های خیابان را، به‌زر وزیورهای کیمخا و دیبا واطلس و زربفت فرنگ، و به‌زینتهای غریب و عجیب منقش گردانیده، به‌آیین تمام و آرایش مالاکلام زینت دادند. و [با] شموع و مشاعل و فانوسهای گردان[۱] چنان چراغان نمودند، که شب از روز و روز ازشب فرق نمی‌شد. و سازندگان ونوازندگان به‌سرور و رقاصی و شعبده‌بازی درآمده، از هرگوشه و کناری

۷ــ مراد فتحنامهٔ هندوستان است، که نادر بعد از شکست محمدشاه در کرنال (۱۵ ذیقعدهٔ ۱۱۵۱)، و قبل از عزیمت به‌دهلی، در همان روزها از لشکرگاه نوشته، و چاپاران قطعاً درآخرین روزهای همان سال، آن را به‌مشهد رسانیده‌اند.

ازاین مطلب، و ازاینکه در فصل بعد می‌خوانیم که همزمان با برگزاری جشن پیروزی‌نادر، فاطمه‌سلطان همسر رضاقلی‌میرزا (خواهر شاه‌طهماسب) با شنیدن خبر قتل برادر، خودکشی کرده است، می‌توان تاریخ بالنسبه‌دقیق‌تر قتل شاه‌طهماسب‌را استنباط کرد که در آخرین روزهای سال ۱۱۵۱ بوده، و نوشتهٔ منابع معاصر ما مبنی بر اشتباه است.

و نیز شاید بتوان حدس زد که پیش‌از ورود چاپاران حامل فتحنامه، یا پس‌ازآن شایعهٔ قتل‌نادر در دهلی (۱۱ ذیحجهٔ ۱۱۵۱) به‌مشهد نیز رسیده، و رضاقلی‌میرزا دستور قتل شاه طهماسب را داده است. و این مؤید نظر حزین است که اقدام رضاقلی‌میرزا را به‌علت شیوع خبر قتل نادر ذکر کرده است. متن فتحنامهٔ هندوستان در نادرنامه (ص ۵۵۵ــ۵۶۵) وعکس نسخه‌ای از آن، که تاریخ ذیحجهٔ ۱۱۵۱ دارد، در کتاب «دولت نادرشاه» (ص ۹۶ــ۱۰۵)، و متن مفصل‌تری از آن در حدیث نادرشاهی تألیف آقای دکتر رضا شعبانی (ص۱۵۱ــ۱۱۱) چاپ شده است.

۱ــ نسخه: گردون.

هرار نغمه واسول برپای ساختند.

واز آن جمله، ریسمان بازی از بلدهٔ فاخرهٔ بخارا وارد گردیده، و مسمی به‌حاجی ابراهیم بود، که محرر این اوراق به‌رأی‌العین مشاهده نمود. اولا ریسمانی [داشت] طولانی که یک سرآن ریسمان در بالای عالی‌قاپی، وپایین آن در قپاق میان میدان نقش جهان، و سردیگر دربالای نقاره‌خانه بسته [بود]. وآن مرد هنرپیشه اولا پای برهنه قدم برآن ریسمان گذاشته، چون شاطران تندرو به‌چالاکی خودرا برسر قپاق رسانید، ودر بالای ریسمان شلنگ و معلق بسیار زده، معاودت به‌زمین کرد. ودرمرتبهٔ ثانی چوبی ساخته بود، که به‌قدر یک ذرع ارتفاع آن بود، و در کمربند آن چوب پای خودرا قرارداده، وبه‌ریسمان قایم مسدود کرد. وبرزیر آن چوب میخی از آهن نصب کرده بود که به‌قدر... [بود]. وبدان هیئت واشکال قدم برآن ریسمان گذاشته، وچون مرغ سبکروح آن ریسمان را طی کرده، مراجعت نموده، و در سرقپاق نشسته نشانه‌ای درزمین گذاشت، وبه‌یک تیر تفنگ نشانه را برهم زد، و سینهٔ خودرا به‌ریسمان گذاشته، چون تیر شهاب برزمین آمد. غرض در رسمان بازی چندان صنعت به‌کار برد، کـه عقل از تصور آن عاجز [است] و آن افعال امر سهل‌نبود.

روز دیگر، در دهنهٔ چهارباغ دوچوب در زمین کرد، که شصت قدم مابین آن‌دو چوب می‌شد. در میان [ریسمانی] از سیم که قطر آن مساوی ریسمان شتری بود، بدان چوبها نصب کرد. و لنگر[ی] که ریسمان‌بازان را معمول است، بردست گرفته، قدم بربالای آن سیم گذاشت. ساعتی در آن بالا تاو سوار[ی] و معلق‌بازی بسیار به‌کار برده، مراجعت به‌زمین نمود. این دفعه با چکمهٔ ساغری سیر آن نموده، مراجعت نمود.

دفعهٔ دیگر، چوبی به‌قدر نیم ذرع برکف‌پای خود بسته، و در زیر آن چوب گل‌میخ، که مقابل ناخن دست می‌شد، نصب‌کرده، وقدم برآن سیم گذاشت. وساعتی دربالای آن سیم مانند عصفور جسته راه رفت، ومعلق بسیار زد، وعود نمود. این دفعه میخ راست، که سرآن چون جوالدوز تیز بود، بسته درآن بالا جولان نمود.

وبعد از اتمام آن بازی، سینیی دربالای سیم نهاد، و در بالای سینی تغاری آزمس گذاشت، و در پشت آن تغار چهارپایه‌ای از چوب قرارداد، و دربالای آن چهارپایه سینی دیگر گذاشت، وخود چهارزانو زده در بالای آن سینی قرار گرفت. وخودرا که‌به‌حرکت می‌آورد، آن سینی دربالای آن سیم به‌راه می‌رفت، که خم در [ابروی] آن ظاهر نمی‌گشت. چون ساعتی بدان نحو بازی‌کرد، که صدای آفرین واحسن از دوست و دشمن بلند گردید، این دفعه جستن کرده، بربالای سیم قرارگرفت، و آن اسباب برزمین افتاد. القصه، لعب بسیار و هنرهای بیشمار به‌عمل آورد، که عقل ازتصور آن عاجز و قاصر بود.

القصه، جشنی در کمال زیب وزینت وآراستگی مهیا وآماده گردید. وهریک ازجوانان ماه‌صورت که دروصال پریرویان خورشید طلعت روزگاری به‌حسرت و فراق بسر برده بودند، در آن چند یوم به‌وصال یکدیگر رسیده، از چشمه‌سار وصال سیراب

وشاداب گردیدند.

ونواب کامیاب جهانبانی، با امرای عظام وخوانین کرام واعزه واعیان، درعمارات شاهی به‌عیش و نشاط اشتغال داشتند.

اما راوی این حکایت چنین روایت می‌کند‌که: مرحمت و غفران پناه فردوس‌ـ آرامگاه شاه‌طهماسب صفوی، خواهری داشت مسماة به‌فاطمه‌سلطان بیگم، که در عقد نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا بود که از آن، شاهزادهٔ جهانیان شاهرخ‌میرزا به‌عرصهٔ وجود آمده، عالم ظلمانی را به‌شعشعهٔ جمال خود مزین و نورانی گردانیده.

وآن عفت‌پناه نیز، در آن چند یوم که ملای عیش و نشاط گوشزد خاص و عام گردیده بود، در میان حرم با پرستاران حور صفت و سازندگان مشتری خصلت بساط نشاط بگسترده بود، و از قتل برادر نامدار خود مطلع نبود.

در آن محل، آن حورمنظر را دایه‌ای بود، که اورا شیرداده بود و بزرگ‌نموده، به‌حدکمال رسانیده. چون اهل حرم به‌نشاط اشتغال داشتند، آن پیرزن وفادار گوشهٔ خانه رفته، از فراق شاه جنت آرامگاه به‌گریه اشتغال داشت. و مقارن این، شاهزادهٔ مکرمه وارد آن خانه گردید، و دایهٔ خودرا درگریه وزاری و بیقراری مشاهده کرد دست در گردن دایهٔ خویش افکنده، تفحص آن جزع را ازآن نمود.

چون قضای ربانی چنین مقررگردیده، و موعد این دنیای غدار آن به‌انتهارسیده [بود]، باوجودی‌که نواب جهانبانی جمیع اهل حرم را قدغن فرموده بود‌که: وای برحال احدی‌که راز قتل شاه طهماسب را به‌شاهزادهٔ مکرمه تقریر نمایند، آن پیرزن وآن دوست نادان گفت: چرا گریه نکنم؟ که حال مدت ده‌یوم می‌شود، که برادرت شاه‌طهماسب را حسب‌الفرمودهٔ رضاقلی‌میرزا مع فرزندان واهل‌بیت سرایرده‌اش به‌قتل رسانیده‌اند. چون فراق آن به‌من‌اثرکرد، ناچار بدین خانه آمده، وبه‌گریه تسلی دل خود می‌دادم.

چون شاهزادهٔ جهانیان این حدیث غم و فراق را استماع نمود، آه از نهاد آن برآمده،

زد دست و فشاند خاك بر سر	آفاق بشد از آن مکدر
رخساره بکند وارغوان کرد	خونین در اشك خود روان کرد
گریان گریان زدرد نالید	چون آه سحر زغصه بالید
افشان بنمود گیسوانش	آشفته بشد رخ و روانش
رخسارهٔ نور لعل گردید	اشك از صدف گهر بپارید
از بس که طپانچه بر جبین زد	خود را زفراق بر زمین زد
گریان گریان به ناله زارید	چون ژاله [زدیده] خون بپارید
گفتا که : فلك خراب گردی	چون سینهٔ من کباب گردی
غواص محیط عصمتیم ما	دریای امید رحمتیم ما
خلف گهر علی و آلیم	در گهر جهان پاکیم(؟)
باعث چه شده که خوار گشتیم	آشفته و بیقرار گشتیم؟

لعنت به تو باد و بر جفایت — لعنت به تو باد و بر وفایت
گاهی زفراغ داد می‌کرد — گاهی زپدرش یاد می‌کرد
گاهی زجفای چرخ می‌گفت — با سینهٔ خویش زمین می‌رفت (؟)
از آه و فراق آن سمن بر — گردون و فلك بُد مکدر
از آه که از جگر روان کرد — اشجار و درخت را خزان کرد
گریان گریان به پیش دایه — برخاست ونمود این بهانه
من ساعتی رفته و بیایم — احوال برادرم بیابم (؟)
آن گوهر عصمت مطهر — قد راست نمود چون صنوبر
هردم زفراق ناله می‌کرد — دردش به فلك حواله می‌کرد

القصه، آن گوهر خاندان عصمت، ازشدت [غم] فراق برادر ذی‌شوکت، خودرا برگوشهٔ حرمسرا گرفت. وطنابی از سایبان که باخود داشت، به‌شاخهٔ درختی‌افکنده، و جستن نمود و حلقهٔ آن ریسمان‌را در حلقوم چون برگ‌گل خود افکنده و ساعتی دست و پای زده، جان را به‌جان آفرین سپرد.

وبه‌قول اکثر راویان سرادق نادری که مقرر می‌کردند، در زیر نگین‌خانهٔ انگشتر زهر هلاهل باخود داشته، آن‌را خورده، بدان درگذشت. گشتهٔ راه توام: خواه ایچنین، خواه انچنان! به‌اجابت «یا ایتهاالنفس المطمئنه» به‌نعم روح و ریحان، وبه‌اطاعت «ارجعی الی ربك راضیة مرضیة» به‌ارباب فلاح و مغفرت داخل گردید.

اما چون دایه ساعتی توقف نمود، واثری از ملکهٔ آفاق ظاهر نشد، با چند نفر ازخدمتکاران به‌جست و جوی آن گوهر عصمت خاندان صفوی افتاد، [ودید] که‌چون سرو از جویبار زندگی خشکیده، و فوارهٔ خون از گوش و حدقهٔ چشم و دماغ وبن ناخن بیرون آمده.

از دیدن این امر عظیم، وحشت برهمگی سرادق واهل حرم ظاهر گشته، بیکدفعه فزع اکبر و غلغله و آشوب محشر از وقوع این واقعهٔ هایله. به‌سمع ساکنان عالم بالا رسید. شجر و حجر، جن و بشر، چون سحاب متقاطر قطرات عبرات از دیدگان خونریز برسطح غبرا متواتر گردانیدند. پرده‌نشینان تتق جلال ومقربان عتبهٔ عزت واقبال و ایستادگان درگاه فلك‌اشتباه و [هواخواهان] دودمان آن سلسلهٔ سپهربارگاه، حیرت زده، چون مردمان دیده، سرگشته در سیاهی و کبودی جای گرفتند.

از شورش و غلغلهٔ پرده‌نشینان حرم، نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا، که در عمارات عالیه‌به‌جشن وبزم اشتغال داشت، سراسیمه داخل حرم گردید. چون آن امر عظیم، و شاهزادهٔ عجم را چنان مشاهده نمود، قطرات از سحاب دیدهٔ خونبار روان کرده، باچشم خون آلود قدم در آن مجلس نزهت ارم نهاد، و آن مقدمه گوشزد خاص و عام گردید. وبیکدفعه آن شادی و آیین به‌ماتم وکبودی مبدل گردید.

امرای نامدار وجمهور عساکر فلك‌اقتدار، بنابه‌خاطر شاهزادهٔ کامگار، دستارهای خودرا برزمین انداخته، غلغله وآه و واویلا و وامصیبتا به‌فلك‌کیوان رسانیدند.

چون سرسر اجل برسد از ره فنا — آخر دهد به باد فنا خرمن بقا

اما چون جمعی از امرای عظام احوال شاهزادهٔ کرام را در ییلاقتی بدان نحو مشاهده کردند، از راه نصایح درآمده، تقریر نمودند که: تا طغرانویس ازل رقم بقای جاودانی به‌روزنامچهٔ انسانی ثبت ننموده، هیچ فردی از افراد حیات، جـام راحت بی‌چاشنی جراحتی نچشیده، خیاط روزگار خلعتی بی‌طراز ممات به‌قدر وبالای هیچ‌کس ندوخته:

خیاط روزگار به‌بالای هیچکس پیراهنی ندوخت‌که آخر قبا نکرد

به‌همه‌حال رضا به‌قضا باید داد، و جزع و فزع، که هیچ سودی ندارد، به‌یک‌سو باید نهاد، و دراین وقوع صبوری باید کرد

صبوری ضروری است‌کاین درد دل‌را به‌غیر از صبوری دوایی نباشد

وبه مضمون «ان‌الله یحب الصابرین» عمل نموده، صبوری را که مفتاح اندوه خاطر همگنان است، به‌تقدیر علیم بذات الصدور باید افراشت.

مجهول این وقوع، معلوم خاطر ایشان است. که دنیا غداری است خونخوار، ومکاری است دل‌آزار، که محبت او با محنت قرین است، و نوش آن با نیش همنشین وعزتش با کربت همخانه است، واتفاق او بانفاق دریک‌کاشانه، هرگاهی که کاخ او منقلب گردد، خاک شود، وگنج او با همه ملحش با جنگ منحصر گردد. پس‌حاضران دانش وناظران آفرینش، به‌اقبال او شادمان، وبه‌ادبار آن مکدر نخواهند بود.

چنین است [آری] جهان را مدار تو چشم مدار از مدارش مدار
جمیع رفیقان گزین پیشتر که بودند باهم چو شهد وشکر
جهان را تر و تازه بگذاشتند چو شبنم نشستند و برخاستند
نماند به‌کس این جهان است بریک قرار خدای جهان پایدار

القصه، نصایح بسیار و حدیثهای آبدار گوشزد نواب جهانبانی کرده، [او را] ساکت گردانیدند. وبه‌عمل دفن و کفن آن گوهر گرانبها پرداخته، در جوار برادرش در روضهٔ مقدس به‌خاک سپردند. و آن عیش و خرمی به‌ماتم قراریافت.

وبندگان والا، بعد از آداب و رسوم تعزیت داری، در سررشتهٔ امورات‌فرماندهی اشتغال داشته، در رتق وفتق مهمات ممالک ایران اشتغال ورزید. وچند یومی به‌نواحی طهران و قزوین رفته، و سررشتهٔ ممالک عراق و آذربایجان و فارس را مضبوط داشته، معاودت به‌ارض فیض‌مدار، و در آن حدود توقف نمود. و حادثه‌ای که قابل تقریر باشد به‌وقوع نیانجامید، وحسب‌المرام به‌عیش وعدالت‌گستری اشتغال داشت.

۱۴۸

نهضت فرمودن صاحبقران ممالک ستان به‌ممالک خراسان ونزول‌فرمودن در دارالسلطنهٔ هرات‌و بیان وقایع آن اوان

اما چون از آن جانب خاقان گیتی‌ستان از دارالقرار قندهار با سپاه نصرت‌شعار

عازم دارالسلطنهٔ هرات گردید، در عرض راه ارقامات و فرمایشات به‌ولایات ممالك ایران قلمی، و حسب‌الامر مقرر گردید که: حکام و ضابطان و کلانتران وریش‌سفیدان ممالك خراسان، در دارالسلطنهٔ مذکور به‌شرف عتبه‌بوسی کریاس گردون اساس مشرف گردند، که مورد نوازشات شهنشاهی‌خواهند گردید.

موکب فیروزکوکب، کوچ برکوچ به‌تاریخ[1] شهر ربیع‌الاول سنهٔ ثلاث وخمسین ومائة بعدالالف من‌الهجرة‌النبویه، وارد دارالسلطنهٔ مذکور ودرالنگ کهدستان[2] وچشمهٔ قلمفر نزول اجلال به‌اوج هلال‌رسانید. واز فر موکب فیروز کوکب جمیع مجاری وانهار فرش زمردی و خیمهٔ کافوری در سر و برخود نصب نمودند، و از یمن قدوم میمنت‌لزوم آن مکان فرح‌نشان عنبر افشان ریحانی و چون گلستان ارم رضوانی گردید.

وجمعی از عساکر عراق و آذربایجان، که در رکاب سعادت انجام به‌امر خدمات اشتغال داشتند، ایشان‌را مرخص، که به‌ولایات خود رفته چند یومی در آن حدود آسوده وغنوده، به‌دعای دوام دولت قاهره اشتغال دارند، که در هنگام ورود رایات فیروزی علامات بدان‌نواحی، ملحق به‌عساکر منصوره گردند.

ودرهنگام نزول آن نواحی، که ثور و تحویل جوزا بود[3]، همه روزه حکام و عمال و ضابطان و کدخدایان ولایات خراسان، فوج فوج و دسته به‌دسته بــه‌رکاب سعادت‌انجام مشرف، وبه‌همگی خوانین و سلاطین و کدخدایان و سرکردگان، پرسش علیحده و نوازشات شاهانه کرده، ازمال و غنایم هندوستان، سوغات گویان به‌صیغهٔ انعام وجه‌کلی شفقت می‌فرمود.

در آن اوان حسب‌الرقم مطاع، نیز به‌عهدهٔ کلبعلی‌خان ولد باباعلی‌بیگ افشار، که بیگلربیگی و صاحب‌اختیار الکای مرو شاهجان بود، صادر گردیده بود که با موازی یکصد نفر از سرکردگان واعیان الکای مرو وارد دارالسلطنهٔ هرات، وبه‌شرف زیارت آستان مروت‌نشان مشرف [گردد].

ودر آن اوان، مسود این اوراق نیز با عالیجاه بیگلربیگی وارد دارالخلافهٔ شهنشاهی گردید، چون به‌نواحی قلمفر رسید، از بالای خامهٔ ریگی که نظر بدان سپاه قیامت‌نشان و آن لشکر بی‌پایان انداخت، لشکری ملاحظه کرد که عقل انسان از گفتگوی آن عاجز، و چشم بیننده در هیچ روزگاری چنان سپاهی عالی‌تبار آراسته ملاحظه نکرده بود، و در هیچ عصری و زمانی غواص محیط روزگار چنان گوهری به‌بار نیاورده، وندیده و نشنیده.

از سپاهیان آن شمه‌ای تقریر نمایم: سایر ملازم، که تابین است ومنصبی او را نمی‌باشد، لااقل سه‌نفر یتیم و دوسه‌نفر اسیر اناث واولاد [که] از او دراین اسفار به‌عمل آمده، و سه‌رأس اسب و دوسه رأس استر ودوسه نفر اشتر، که دواب سواری

۱ــ دوشنبهٔ دهم ربیع‌الاول ۱۱۵۳ (جهانگشا: ۳۴۷) اما دربیان واقع عبدالکریم (ص۵۹) ۵ ربیع‌الاول.

۲ــ نسخه: قهستان.

۳ــ ثور=اردی‌بهشت، جوزا=خرداد.

وبارگیری آن بود، وچادر سهسری ودوسری دوباب. یك نفر ملازم کمتر از هفت وهشت نفر نبود. و سایر دهباشیان و پنجاهباشیان ویوزباشیان و پانصدباشیان و مینباشیان علیهذاالقیاس.

چون وارد اردوی معلی گردیدیم، حسبالامر در جنب سرادق لطفعلیخان، برادر سببی حضرت گیتیستان وبرادر اعیانی کلبعلیخان، نزول نمود.

وبعد از سه یوم، کلبعلیخان با اعزه و اعیان مروشاهجان، بهزیارت آستان عرش بنیان و بهشرف حضور ساطعالنور صاحبقرانی مشرف [شد]. و بعداز کرنش و آداب وقواعد ورسوم بندگی، حضرت گیتیستان بهلفظ گهربار فرمودندکه: «بیگلر، آقالر، خوش گلدینکزا» و همگی مجدداً بهکرنش درآمده، زبان بهمدح و ثنای خاقان گیتیستان گشودیم، و ازدیاد دوام دولت آن را از درگاه احدیت مسئلت نمودیم. وآن خسرو عالمگیر پرسشآبادی ولایت مرو را تفتیش فرمود. وبعد از شفقت و نوازشات بسیار، دوازدههزارتومان بهصیغهٔ انعام در وجه سرکردگان مروی شفقت فرموده، مرخص فرمود.

روز دیگر، حسبالامر مقرر گردید که خیام نادری[۴] [را] که بیست وپنج ذرع ارتفاع آن، و دوازده ذرع عرض آن، ودویست ذرع طول [آن بود]، وچهارتهدیرك وچهارصد و چهل عدد نیم دیرك [داشت]، و چهارده هزار میخ بدان زده و نصب میشده برپای نمودند. و قبههای مرصع که درعوض سرطوق دربالای هریك دیرك نصب کرده بودند، هریك دوذرع ونیم ارتفاع، وعرضآن چون خم خسروی مکلل بهجواهر [بود] قراردادند.

هنوز بهاتمام نرسیده بود، که بادی عظیم برخاسته، آن خیمهٔ با آن عظمت را که چهار هزار نفر عمله، و چهارهزار نفر دیگر بهکمكهم برپای نموده بودند، برهم پیچیده برزمین افکند.

روز دیگر، کارکنان سرکار خاقانی مجدداً آن خیامرا برپای کردند، که ناگاه باد دیگر در حرکت آمده، آن خیمهرا درهم نوردیده، دیرك وقبههای آن درهم شکسته وبرهم درید.

از قرار تقریر [که] محمد مؤمنخان منشیالممالك، که قدیمی آن درگاه فلكفرسا بود، نمود: درآن محلکه خیمه درهم غلطید، خسروگیتیستان فرمودکه: سزد پادشاهی خالقیراکه بهوزیدن یك نسیم باد فرحافزا، خیمهای [را] که چون منی کارفرما با چندین هزار نفر برپای نمایم، برهمنوردیده، پاره نموده، نگذارد که ساعتی در سایهٔ آن بیاسایم. پادشاهی نه این است که من دارم. پادشاهی چنان باید که بهارادهٔ آن از گل گلاب راز

۴ــ در جهانگشا (ص ۳۴۷) آمده که بهفرمان نادر در برابر «تخت طاوس» که از هند آوردهبود، «تخت وبارگاه نادری» را بعد از حرکت از دهلی بهمدت یکسال که ایام راه بود، استادان هندی وایرانی ترتیب دادند، و آن را در هرات نصب کردند. اما از اینکه باد خیمهٔ نادری را نوردیده، و درهم شکسته و برهم دریده باشد ذکری نیست. شرح تهیهٔ خیمهٔ نادری در بیان واقع (ص ۶۵ــ۶۳) نیز بتفصیل آمده.

گل نباتات برویاند.

محمدمؤمن‌خان درجواب عرض‌کرده بود که: شکر نعمای چنین خالقی که چون خسرو بلند اقبال را برهمه آفاق ممتاز و سربلند روزگار گردانیده، لازم ومتحتم است، که صبح وشام بلکه علی‌الدوام به‌شکر گزاری آن قیام واقدام داشته، ساعتی ولمحه‌ای کوتاهی وسهل‌انگاری جایز ندارند.

دارای زمان فرمودند: یقین حاصل است‌که شکر عطایای الهی در خلاء و ملاء به‌ظهور می‌رسد. اما هرگاه ارادهٔ آن قرار یابد، می‌تواند که ما را نیز چون سلیمان نبی براشیا همگی غالب و مسلط گرداند.

محمد مؤمن‌خان در جواب عاجز [ماند] و تغافل نمود.

غرض از وصف این مقال واحوال آن است، که بنی‌نوع انسان به‌دادهٔ الهی قانع نمی‌تواند شد. هرچند درجهٔ او بلند می‌شود، رتبهٔ بلندتر و بهتر می‌خواهد!

قصه

[خارکشی که به‌پادشاهی رسید]

از راویان محدثین و واعظان فصاحت‌گزین چنین به‌نظر از یکی از کتب معتبر رسید که ذکر کرده بود که: درایام ماضی مردی بود خارکش، و از تنعمات روزگار بیغش و زوجه و پنج شش نفر اطفال صغیر نیز داشت. وهمه روزه به‌خارکشی رفته، به‌دست و چنگال پشتهٔ خاری جمع آوری می‌کرد. و به‌قیمت قلیل، که حاصل آن دو عدد قرص نان جوین بود، گرفته اوقات خود واطفال را می‌گذرانید و همیشه به‌شکر حضرت کارساز بنده‌نواز اشتغال داشت.

مقارن این مرد فطانت پیشه، روزی ملکی از ملکوت به‌درگاه احدمتعال و قادر لم‌یزال استدعا نمود، که چه‌شود که مرا مرخص نمایند، که به‌عالم دنیا رفته، فرزندان آدم را ملاحظه‌کرده، معاودت به‌عالم بالا نمایم. حسب‌الفرمان خالق‌لامکان بدرخصت آن فرمان رسید.

آن ملك مقرب، بعد از سیر وتماشای دنیای غدار، گذار آن در آن بیابان به‌نزد آن مرد خارکش افتاد، که به‌چنگال و دست خار را از زمین کنده، در پشتهٔ خویش می‌بست. آن ملك‌را برجفا ومشقت آن مرد ترحم آمده، خودرا به‌شکل انسان بدان عیان ساخت. گفت: باعث چیست که هریك ازبنی‌آدم قوه واستطاعت زندگی دارند، و ازتو ذلیل‌تر و خوارتری مشاهده نکردم.

آن مرد گفت: از زبونی طالع و ناسازی روزگار است که به‌من چنین مساعدت می‌نمایند.

آن ملك گفت: من دعایی در حق تو هرگاه بکنم که احوال تو مضاعف گردد، آیا درشکر الهی پایدار خواهی بود؟

آن مرد گفت: هرگاه الاغ بارکشی داشته باشم، همان است‌که پادشاهی مملکت‌را

به‌من عطا کرده خواهند.

آن ملك روی نیاز به‌درگاه خالق بی‌نیاز کرده، استدعای رفاهیت و وسعت رزق آن مخلوق خارکش را نمود.

ندایی بدان رسید که: عبث مرتکب رزق و واسطهٔ این مرد خارکش مباش، که ماهر کس‌را موافق صافی طویت آن، مدد معاش عطا فرموده‌ایم. و هرگاه براحدی اضافه‌ای حواله نماییم، در ناسپاسی را برروی خود گشوده، وهردم وهرساعت مرتکب امر ناشایست گردیده، زیاده طلبی خواهد نمود.

آن ملك مجدداً استدعا نمود. دعای آن به‌هدف اجابت آمده، ملك به‌مکان خود عود کرد. و آن مرد به‌واسطهٔ دعای آن ملك صاحب‌الاغ و هزار دینار گردید.

چون احوال واوضاع او را تفتیش نمود، گفت: للهالحمد والمنه که از یمن قدوم و دعای تو صاحب الاغ وهزار دینار گردیده‌ام.

آن ملك گفت: آرزوی دیگر در خاطر تو خطور می‌کند؟

گفت: آری، در همسایگی من مردی است چوپان سرکار پادشاه، و همیشه شیر وماست بسیار دارد، و چند یوم قبل از این مرا کتك وشلاق کرده، الاغ مرا شیر بار کرده، به‌سرکار پادشاه آورد. هرگاه دعایی در حق من نمایی، که من‌چوپان پادشاه گردم، دیگر آرزویی نخواهم داشت.

باز آن ملك دعایی درحق آن نمود. آن چوپان از دارفنا به‌داربقا رحلت نمود. چوپان کارهٔ پادشاه، آن مرد خارکش را در عوض چوپان مأمور خدمت گردانید.

چند یوم دیگر، ملك وارد، و احوال آن را تفتیش نمود. گفت: للهالحمدوالمنه، احوال ما در خوشی درگذر است، اما اکثر اوقات آقای چوپان‌کاره ما را زجر وسیاست کرده، فرمانروایی می‌کند. چه شود که دعای دیگر نمایی که چوپانکارهٔ پادشاه گردم.

حسب‌الاستدعای آن ملك، آن چوپانکاره را امر متحتم گشته، و در عوض آن، چوپان خارکش را صاحب‌اختیار گردانیدند. چون ضابطهٔ چوپانکاره چنان است که حساب وکتاب وسررشته‌جات خود را باید به‌سرکار ناظر مفروغ نماید، اکثر اوقات که وارد خدمت ناظر می‌گشت، و آن عظمت و جبروت را که ملاحظه می‌نمود، به‌هوای آن افتاده، منتظر ورود ملك بود، تا اینکه وارد، و ملاقات واقع گردید.

چون احوال رضامندی اورا تفتیش نمود، آن مرد چگونگی برخورد ناظر را تقریر کرده، التماس نظارت کرد، آن ملك [ازخداوند] استدعای آن خدمت را نمود، ناظر به‌اجل طبیعی درگذشت. چون آن مرد از مقدمات ازلی، محبوب‌القلوب اهل آن ولایت گردیده بود، به‌عرض پادشاه آن دیار رسانیدند، که فلان چوپان بیگی در عقل وکمال وفصاحت وبلاغت بی‌قرینه است. در دم حسب‌الامر آن را آورده، خلعت گرانمایه‌ای بدان داده، و منصب نظارت را بدان تفویض و مرجوع گردانید.

چون مدتی در آن امر عظیم به‌سربرد، مهارت تمام و سررشتهٔ مالاکلام حاصل

گردانید، واعتباری معقول حاصل ساخت. روزی آن ملك به‌عنوان ملاقات دوست خود وارد نزد آن مرد خارکش گردید. چون این دفعه فرزانگی و آثار نامداری در بشرهٔ آن ظاهر دید، از آن سؤال نمودکه: برادر، دیگر آرزویی در خاطر تو باقی مانده، که میسر نگردیده، باشد؟

گفت: برادر، للّه‌الحمدوالمنه، از مالیهٔ دنیایی ممتاز روزگار و سرور اولوالابصار گشته‌ام. اما اکثر دردها و کمی روزگار بسیار است که باید دید و تغافل نمود!

آن ملك سؤال نمودکه: آن کدام درد است؟

گفت: پادشاه ما را وزیر اعظمی می‌باشد، که گیدی مدتی [است] با عظمت و جبروت است، و ما را در نظر خود نمی‌آورد. و اکثراوقات که به‌عنوان ملاقات یا ضیافت وارد خانهٔ آن می‌گردیدم، استقبال نمی‌نمود، وبه‌همان تواضع اکتفا می‌کرد. حال چه شود که دعای دیگر درحق من‌نمایی، که آن وزارت اعظم نصیب من شود.

آن ملك گفت: بسیار خوب است. دعایی در حق آن کرده، معاودت نمود.

چند یومی دیگر، پادشاه را دشمنی در خارج به‌هم رسید. وزیراعظم با موازی چهل‌هزار نفر مأمور دفع آن امر عظیم گردید. در هنگام محاربه تیری به‌جانب آن آمده، به‌قتل رسید .بعد از فیصل یافتن محاربه حسب‌الاستدعای سرکردگان وسرخیلان، آن مرد خارکش را از پلهٔ نظارت به‌رتبهٔ وزارت سرافراز وبرقرار گردانید. و از هرجا وهرمحل که دشمن ظاهر [می‌شد]، آن [خارکش] که سردار آن لشکر بود، فتح‌کرده معاودت می‌نمود. دراندك فرصتی چند اقلیم [را] به‌حوزهٔ تصرف آن پادشاه درآورد.

چون شهریار آن مملکت آثار رشد و جلادت در آن ظاهر دید، صبیهٔ خود را به‌عقد آن درآورد. و جمیع حل و عقد ورتق و فتق مهمات ممالك محروسه را درکف کفایت آن گذاشت.

روزی از خالق ملکوت بدان ملك لاهوت فرمان رسید، که به‌دیدن دوست خود رفته، ملاقات حاصل کن. آن ملك بسرعت وارد نزد آن گردید، واستفسار احوالات اورا نمودکه: دیگر رضامندی ازما داری ؟ یا آنکه آرزوی دیگر در خاطر مانده باشد بیان فرمای.

آن مرد بی‌انصاف گفت: جمیع تصدیعات و تعبی که در امورات پادشاهی رخ می‌دهد، باید من فیصل دهم. هرگاه تو را قرب و منزلت در درگاه الهی می‌باشد، چه شود که نحوی نمایی که پادشاه وصاحب‌اختیار مملکت محروسه من خود باشم.

آن ملك در مقام جسارت آمده، مجدداً در مقام دعا درآمده، وملتمس پادشاهی اوگردید. تیر دعای او به‌هدف اجابت‌آمده، آن شهریار به‌اجل طبیعی درگذشت. حسب‌الاستدعای عموم سکنهٔ آن دیار، آن مرد صاحب‌اختیار و پادشاه فلك‌اقتدار گردید. و دراندك فرصتی جمیع شهریاران جهان در حوزهٔ فرمان آن درآمده، مطیع و منقاد اوگردیدند. آن ملك باردیگر وارد حضور آن گردید، و در خلوت از آن سؤال‌نمود که: دیگر تو را آرزویی باقی‌مانده؟

آن مرد بی‌انصاف گفت: آری، جمعی از پادشاهان خطا و ختن و دیار مشرق و

مغرب، که مسافت دارد، آرزو دارم که مطیع و منقاد من گردند.

حسب‌الاستدعای آن ملك، جمیع شهریاران و پادشاهان مشرق و مغرب در اطاعت آن آمده، تابع وفروتن او شدند. این دفعه آن ملك وارد درگاه سلاطین سجده‌گاه آن گردیده، به‌هزار سعی و جهد در خلوت خاص خودرا بداوعرضه نمود.

آن مرد بداندیش، بعد از ساعتی جواب سلام آن ملك‌را داده، گفت: هرگاه‌حقوق آشنایی سابقه نمی‌بود. به‌جهت اینکه بی‌رخصت وارد حضور ما گردیده‌ای، تو را سیاست می‌فرمودم. چراکه شهریاران خطا و ختن آرزوی این را دارند که ساعتی به‌ماهم‌ملاقات گردند، وتو چنین خودسر وارد درگاه ماکه خلوتخانهٔ خاص است گردیده‌ای!

آن ملك گفت: هرگاه از آمدن ما خوش نداری، حال مراجعت نموده، به‌مقصد خود می‌روم.

گفت: چون حقوق در گردن ما داری، حال توقف‌کن، که باتو ساعتی صحبت داریم.

آن ملك، استفسار مملکت و سلطنت آن را نمود که: دیگر تو را آرزویی در خاطر باقی مانده؟

آن مرد گفت: جمیع شهریاران عالم از بنی‌آدم، در اطاعت وفرمان من‌می‌باشند. اما آرزویی در خاطر من خطور کرده، که هرگاه میسر شود، فی‌الجمله رضامندی از خالق تو به‌هم خواهم رسانید.

آن مرد گفت: آن چگونه آرزویی است‌که میسر نشده؟

گفت: ارادهٔ من چنان است‌که به‌درگاه خالق خود عرض نمایی، که ابر و باد [را] که خلقت کرده، در حیطهٔ فرمان من دهد، که هرگاه حکم من بر ابر صادر گردد بارندگی نماید، و هرگاه نشود ننماید، وبه‌باد هرحکم نمایم چنان نماید.

چون ملك این سخن بی‌ادبانه [را] از آن مردود پرفسانه شنید، خودرا به‌خاك افکنده، گفت: الهی ، احوال بندگان خودرا تو خود بهتر می‌دانسته‌ای، وبه‌هرکس فراخور نیت واعتقاد آن از مالیهٔ دنیا عطا می‌فرموده‌ای. واین مردود از پایهٔ خارکشی به‌مرتبهٔ پادشاهی و فرمانروایی جهان برقرار گردید، و حال باد نخوت و غرور در دماغ آن خطور کرده، دست به‌کارخانهٔ تو زده، ادعای الوهیت ودعوای شداد وفرعون را پیشنهاد خاطر خود کرده. آنچه رضای توست چنان‌کن.

دردم باد وصاعقه و آتشی ظاهر گردیده، وآن مردود از خدا بیخبر را با اموال آن چون خار و خاشاك درهم سوخت، وبه‌مالکان جهنم سپرد.

ای دل، تو به دادهٔ خدا قانع باش   از کردهٔ جرم خویش تو مانع باش
خواهی که به‌هر دو کون آسوده شوی   پیوسته به خوف خالق صانع باش

*

القصه، خاقان جم‌اقتدار ترك تکانیدن آن خیمه کرده، مقرر فرمود که تخت طاوس[را]، که از هندوستان آورده بودند، برسرپای کردند، و خیمهٔ مروارید دوزی، که مشهور به‌نادری بود، با تخت نادری و پشتی ومسند نادری آن را نیز برقرار کردند.

وبوم دیگر مجلسی آرایش داد که همان چهار پنج نفر از ندیمان خاص، که مقرب آن درگاه فلك‌فرسا بودند، ازقبیل حسنعلی‌خان معیرباشی و میرزا زکی ونظرعلی‌خان وطهماسب‌خان جلایر در آن مجلس باریافته، و جمعی دیگر از خوانین وسلاطین درکریاس گردون‌اساس، که محل سجده‌گاه امیران عظام و شهریاران‌کرام بود توقف، وازدور به‌تماشای آن بزم جنت آیین اشتغال داشتند، و جمعی‌دیگر از رؤسا وسرکردگان، که ازبلاد خراسان به‌عز بساطبوسی مشرف گشته بودند، از دور ونزدیك به‌نظارهٔ آن مجلس بهشت‌آیین مشغول [بودند].

واز جملهٔ عجایبات که مسود این اوراق ملاحظه نمود یك زنجیر فیل بسیار بزرگ با دوفیل بچه به‌مجلس درآوردند، و جل مروارید دوزی بربالای آن انداخته، و خلخالهای طلا و نقره بردست و پای آنها بسته، بمجردی‌که چشم آن فیلان برحضرت صاحبقران افتاد، دستهای خودرا خم‌کرده، به‌کرنش شهنشاهی مشرف گشتند.

وبعد از آن سازندگان سازها را به‌نوازش درآوردند، ومرد فیلبان در پیش‌روی آن ددها به‌بازی‌کردن درآمد. و آن فیلان نیز به‌نحوی رقاصی می‌کردند، که‌گویا صاحب اصول مملکت فرنگ و رقاص برنغمهٔ چنگ بوده[اند].

بعد از ساعتی‌که پیلان رقاصی را به‌اتمام رسانیدند، چند رأس بز پرخط و خال عجیب که در مملکت ایران ندیده بودم، به‌مجلس درآوردند. و آن جانوران نیز به‌هوای سازندگان رقاصی بسیار کرده، ساکت شدند.

وچند رأس عوامل با جلهای زربفت آوردند. آنها نیز به‌صنعت تمام رقاصی کرده، به‌دربردند.

ودیگر، دسته به‌دسته رقاصان و تقلیدگران ایرانی و هندوستانی وروسی و فرنگی به‌مجلس آمده، هریك به‌طرز و صوت خود مقلدی و بازیگری کرده، ساکت‌می‌گشتند.

مدت چهار پنج یوم، آن تخت طاوس و خیمهٔ مروارید و تخت نادری و مسند وپشتی نادری برپای بود، که جمیع اهل آن اردو به‌تماشای آنها آمده، و ملاحظه می‌کردند. وبعد از آن، حسب‌الأمر دارای جهان آنها را برچیدند.

ویوم دیگر، ابراهیم‌بیگ تسایی، که از جملهٔ قدیمیان آن درگاه فلك‌فرسا بود و به‌منصب مین‌باشیگری اشتغال داشت، و در سفر و حضر خدمات شایستهٔ بسیار از آن به‌وقوع انجامیده بود، به‌اندك تقصیری که از آن بمنصهٔ ظهور رسید، به‌قتل آن فرمان داد.

وچون جمعی از اهل خراسان وارد درگاه عرش‌بنیان گردیدند، رای جهانگشا چنان قراریافت که ارادهٔ مملکت ترکستان کرده آن ولایت را به‌حوزهٔ تصرف خود درآورد.

دراین وقت، چند نفر از ایلچیان که ازنواحی کابل به‌خدمت پادشاه والاجایگاه ابوالفیض‌خان پادشاه مملکت ماوراءالنهر فرستاده بودند، وارد درگاه خلافت مدار گردیدند. چون استفسار احوالاترا نمود، علی‌بیگ نام افشار که ایلچی آن امر عظیم

بود، به‌عرض اقدس رسانید که: خدمت واطاعت نمودن ابوالفیض‌خان ازجملهٔ محالات است.

خاقان جم‌اقتدار فرمودکه: به‌نحوی به‌خدمتگزاری درگاه فلک‌فرسا مقررفرمایم، که چون کمترین ملازمان خدمت نماید!

اما در آن محل شخصی که محل اعتماد آن دولت قوی بنیاد بود، وبه‌اتفاق علی‌بیگ ایلچی مأمور آن خدمت گردیده بود، به‌عرض اقدس رسانید که: روزی‌پادشاه افراسیاب‌جاه مجلس خاص داشت. و در مقام سؤال و جواب درآمده، به‌علی‌بیگ گفت که: پادشاه شما رافضی مذهب است، ومابین دین‌اسلام ما ومذهب آن یگانگی کردن‌از جملهٔ محالات است. علی‌بیگ در جواب عرض نمود که: خدمت صاحبقران نیز به‌مذهب وآیین شما به‌راه می‌رود.

چون خاقان گیتی‌ستان این سخن را استماع نمود، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن سرزده، گفت: آری، قلتبان نمک‌بحرام، این‌چه نحو خوشامدگویی است که ازتو سرزند؟ امروز پادشاهان ربع مسکون آرزوی خدمتگزاری وجانفشانی رکاب نصرت انتساب مارا دارند. ابوالفیض چه‌کدخداست که تواند به‌ادنی‌ترین غلامان این درگاه مقابل شود؟ [تورا چه] یارای آنکه رفته، وبدان تنباکوکش بخارایی خوشامد و مجاز گویی[۵] نمایی؟

دردم، مقرر فرمود که ریش آن را تراشیده، جامهٔ زنان دربرآن کرده، درمیانهٔ اردو گردانیدند.

یوم دیگر، علیقلی‌خان ولد نواب مرحوم ابراهیم‌خان، با شاهزادهٔ جهانیان شاهرخ‌شاه وارد آستان عرش بنیان گردیده، به‌شرف حضور ساطع‌النور اقدس مشرف [گردیدند]. وآن حضرت شاهرخ را بردوش برداشته، بسراپردهٔ حرم محترم‌شهنشاهی برد. و در خلوت خاص علیقلی‌خان را طلبیده، دست در گردن آن کرده، در فراق برادر خود گریهٔ بسیار نمود. و گفت: انشاءالله‌تعالی، بعد از تسخیر ترکستان، قدم در مملکت داغستان گذاشته، دمار از روزگار طایفهٔ لزگیه به‌در خواهم نمود.

ویوم دیگر اعزه واعیان خراسان را [که] به‌حضور طلبیده بود، مرخص [نمود]. وکلبعلی‌خان [را] که بیگلربیگی مرو بود، از منزلهٔ حکومت عزل، و محمدرضابیگ مین‌باشی قرخلو را برسریر حکومت مرو نامزد فرمود.

وانتظام امورات خراسان را حسب‌الواقع مضبوط ساخته، عنان همت به‌صوب تسخیر ترکستان انعطاف فرمود. به‌قول آیهٔ «وسخرالشمس والقمر کل یجری لاجل مسمی الا هوالعزیزالغفار».

۵ــ ظ: مزاح گویی.

۱۴۹

بیرق افراشتن صاحبقران به‌جهت تسخیر ممالك تركستان ومزین گردانیدن ام‌البلاد بلخ‌را از قدوم میمنت لزوم

به‌هنگام هبوب ریاح عنایت ازلی، و اوان ظهور شمار هدایت لم‌یزلی. که لوای عرش انتمای حضرت صاحبقرانی ظل برتسخیر معمورهٔ جهان انداخته، و علم معلم «وجاهدوا فی‌سبیل‌الله حق جهاده» در فضای معركهٔ دوران افراخت. بعد از فراغ تسخیر ممالك هندوستان و سند و بلوچستان، و خاطرجمعی ممالك ایران. به‌ارادهٔ تسخیر ممالك تركستان، عنان كشورستانی و ماهچهٔ لوای خورشید انتما را به‌صوب تسخیر آن ولایت انعطاف داد.

اولا از دارالسلطنهٔ هرات دونفر از سركردگان مروی را مقرر فرمود، كه‌موازی پانصد نفر از غازیان مذكورهٔ تحت‌خود[را] برداشته، دركنارهٔ آب مرغاب از نواحی بندسلطانی مرو، به‌امر قراولی قیام واقدام داشته، در محلی‌كه رایات جاه وجلال از قلعهٔ ماروچاق و آب قورماج بدان صوب عبورنمود، در آن محل عساكر مروی عازم مرو گردیدند. و خاقان گیتی مدار با سپاه بیشمار در حركت آمده، عازم نواحی ماروچاق گردید، كه از آن جانب عازم ام‌البلاد بلخ گردد.

از امورات سپاهیگری صاحبقران، آنچه ملاحظه نمود، یكی آن بود كه در محل نزول منزل چهارباغ چمن‌بید، كه دوسه‌منزل به‌هرات فاصله دارد، در محل صبح‌كه حركت نمودیم، در دور ودایرهٔ عساكر منصور قلعه‌ای ملاحظه كردیم، كه پنج ذرع ارتفاع و برج و بارهٔ بسیار [داشت]، و در اطراف آن دروب استوار [بود] كه درهمان اول شب ساخته بودند.

از یكی [از] معتمدان آن درگاه فلك‌فرسا سؤال نمودم‌كه: هرگاه ممالك ایران وهندوستان وام‌البلاد بلخ تا كنارهٔ رود جیحون در حوزهٔ تصرف حضرت صاحبقران است، این نحو حصار بروج‌دار در دور سپاه ساختن، وقراولان به‌كنارهٔ رود مرغاب تعیین نمودن، چه صورت دارد؟

آن شخص تقریر نمود كه: هرگاه به‌ولایت مخالف وارد گردد، چندان وجودی ازآن طایفه برنداشته، اعتنایی نمی‌گذارد. وهمینكه وارد ولایت خود گردید، ضابطهٔ سپاهیگری وخودداری را اضافه از ولایت مخالف مرعی ومبذول می‌دارد. چرا كه دشمن اندرونی بدتر از دشمن بیرونی است.

پرهیز از دشمن راه دور كه او هست با حر(؟) كبر وغرور
بپرهیز از دشمن خاندان كه ناگه برآرد زجانت فغان
بدیدم بسی چاكر و یار غار برآرند از جان دوستان دمار

القصه، آن خسرو گیتی‌ستان چون وارد منزل قراتپهٔ[1] بادغیس گردید، وحسب‌الرقم مطاع قبل ازاین امر ومقرر گردیده بود که نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا وارد درگاه عرش دستگاه گردد، وبندگان والا نظر به‌تقاضای جاهلی وغرور وپدر فرزندی صاحبقرانی، در ارض فیض مدار تدارك مایحتاج عساکر خودرا حسب‌الواقع مضبوط ساخته، وهریك از ملازمان خودرا به یراقهای طلا ونقره ولباسهای زربفت وکیمخا وبکرس زیب وزینت داده، با طمطراق تمام وسررشتهٔ مالاکلام، با سرکردگان وسرخیلان سپاه خراسان عازم خدمت درگاه سلاطین سجده‌گاه گردیده، ودرنواحی قراتپهٔ بادغیس که محل نزول پیشخانهٔ رایت جاه وجلال صاحبقرانی بود، درآن یوم که خاقان گیتی‌ستان وارد آن محل می‌گردید، وارد [شد].

وبه‌قدر شش هزار نفر جزایرچی وشش‌هزار نفر دیگر سایر ملازم به‌دوسوار آرایش‌دار در محل ممر عام و گذرگاه حضرت صاحبقران حسب‌الامر بندگان والا در هردو طرف ممر عام صف‌آرایی نموده [بودند] که در هنگام ورود میمنت نمود همگی به‌کرنش شهنشاهی مشرف گشته وخودنمایی نمایند.

دراین وقت رایات جهانگشا دربالای تخت فیلی میمون که مکلل به‌جواهر[بود] وزیب وزینت داده بودند، سواره وارد اول صف سپاه فرزند نامدار خود گردید، ودر آن محل از بالای فیل میمون قدم بررکاب مرکب صبا رفتار گذاشته، به‌نظارهٔ آرایش آن سپاه مشغول گردید، که درآن محل بندگان والا با سرکردگان خراسان ازمرکبها به‌زیر آمده، به‌قدر پنجاه قدم دور به‌کرنش شهنشاهی مشرف [شدند]، وحسب‌الامر به‌رخصت سواری آن فرمان داد. وبندگان والا با امرای خراسان به‌زیر علم نادری رفته، عازم گردیدند.

ودرآن حال، مسود این اوراق حاضر، وبه‌رأی‌العین مشاهده می‌کرد که دارای زمان به‌کنارهٔ صفها آمده، خیره خیره بدان سپاه زرین کلاه مشاهده کرده، تحسین و آفرین می‌فرمود. اما در دل به‌جهت اغوای جمعی فساد پیشه، که سخنان غرض‌آمیز تقریر کرده بودند که نواب‌رضاقلی‌میرزا نسبت به‌حضرت گیتی‌ستان می‌فرموده، ودعوای پادشاهی ودفع آن حضرت در دل داشته. خاقان دوران را از ملاحظهٔ آن‌سپاه صدق‌این گفتار در دل قرار یافت.

به‌مجرد ورود به‌خیمهٔ نادری، به‌مین‌باشیان ویوزباشیان مقرر فرمود که: دراین وقت موازی دوازده هزار نفر ملازم فرزندیم رضاقلی‌میرزاست، هرکس جماعت خودرا صاحبی نمایند. در نیم‌ساعت نجومی آن سپاه بدان آراستگی وزیبایی بنات‌النعش‌وار پراکنده و متفرق گردیدند. وبندگان والا با سی چهل نفر عمله وکارکنان کارخانجات خود باقی [ماند]، ودر جنب سراپردهٔ صاحبقرانی خیمه آن را تکانیده، قرار وآرام یافت. وهردم به‌جهت تفرقهٔ آن سپاه اشك حسرت از دیدهٔ ندامت می‌ریخت، وجمعی‌از ندیمان خاص به‌نصایح دلپذیر آن را دلآسایی می‌دادند.

۱ــ نسخه: قراسبه.

وحضرت گیتی‌ستان، در محل غروب آفتاب فرزند خودرا احضار کرده، استفسار احوالات آن‌را کرده، دل‌آسایی ودلجویی بسیار کرده، وفرمود که: بەجهت‌گرفتن سپاه، شنیدم رنجیده‌خاطر گردیده‌ای. چون مردم ایران طاقت دیدن دو دستگاه را نداشتند، سررشته را یکی کردیم، واین دولت واین لشکر واین حشمت همه ازآن توست. نحوی سلوك و معاش اختیار کن، که احدی راه تسلط بر تو نداشته، بدگویی نتواند نمود.

ودر خصوص قتل بندگان رضوان مکان شاه طهماسب صفوی، ابرام زیادفرمودند. ودر ظاهر بەامرا واعیان می‌گفت که: بەجهت قتل شاه‌طهماسب از رضاقلی رنجیده‌خاطر گردیده‌ام، وبدین‌سبب اورا عزل گردانیدم.

وموکب فیروز کوکب، ازآن نواحی در حرکت آمده، واهل حرم خـود و فرزندان را بەارض فیض بنیان ارسال، وقادرقلی‌بیگ وحاجی محمدبیگ نام افشار را بەنیابت ارض فیض مدار، برقرار ومأمور گردانید.

وازآن نواحی کوچ کرده وارد منزل پنجده [شد]. ودرآنجا ولدان کیانصیر[۲] پادشاه سند را با موازی چهارهزارنفر سندی ازرکاب نصرت انتساب مرخص، ومأمور الکای مرو گردانید، که درآن حدود توقف کرده، مادامی که رایات جاه و جلال‌از نواحی بخارا وارد گردد، که بەهرنحو رای‌الهام آرا مقرر شود، ازآن قرار مرعـی دارند.

وازآن حدود کوچ برکوچ وارد قصبۀ اندخود [شد]. ونیاز خان والـی و عاشورخان سردار با اعزه واعیان بلخ در قصبۀ مذکور بەشرف زیارت آستان معدلت بنیان خاقانی مشرف [شدند]. ودارای زمان لوازم شفقت ومرحمت دربارۀ والی وغیره بەعمل آورده، ازآن حدود کوچ برکوچ وارد ام‌البلاد بلخ گردیدند.[۳]

وچون قبل ازاین، حسب‌الامر مقرر گردیده بود که کَمی بسیار ومشك بیشمار وطناب جسر درآن حدود سرانجام شود، حسب‌الامر دارای زمان مقرر گردید، کـه همگی آن اسباب ومایحتاج را بەکنارۀ رود جیحون برده، آماده ومهیا کردند.

۱۵۰

رایت افراشتن صاحبقران بەنواحی چهارجو و جسربستن و مجادله نمودن وشکستن یافتن پادشاه ترکستان از امیرصاحبقران

چون صاحبقران جهان چند یومی درنواحی ام‌البلاد توقف فرمود، دراین وقت

۲ــ صحیح: خدایارخان عباسی.

۳ــ هفتم جمادی‌الاولی ۱۱۵۳ (جهانگشا: ۳۴۸).

چند نفر چاپاران ازنواحی کابل وارد [شده]، وعریضه‌ای [آوردند] درخصوص اینکه: اکثر اوقات جمعی از طایفهٔ سکزی وافغان وبلوچ درنواحی مذکوره بیحسابی می‌نمایند. ودراین حدود چون سرداری وصاحب اقتداری نمی‌باشد، مبادا رفته رفته مخالف تسلط یافته، به‌سرزنش ابنای روزگار گرفتار گردیم.

چون صاحبقران گیتی‌ستان، از مضمون عرایض سیدخان وعمال‌آن ولایت مطلع گردید، وچون سابق براین هم مطمح نظر آفتاب اثر آن بود، که جمعی از غازیان جلادت نشان ویك دونفر از سرکردگان عظام را نامزد آن دیار نماید، که رفته درآن حدود به‌لوازم سرحدداری وخدمتگزاری ودفع معاندین آن دیار اشتغال داشته، همه‌ساله باج وخراج ممالك محروسهٔ هندوستان را به‌صحابت معتمدین رواقهٔ درگاه فلك‌فرسا نمایند، شخصی که قابل این امرعظیم دانست، معتمدالعشایر والقبایل و زبدهٔ خوانین کرام وکیل حضرت صاحبقران طهماسب‌خان جلایر و حسن‌خان بیات نیشابوری بودند.

دردم آن [دو] اخلاص آیین خودرا احضار فرموده، طهماسب‌خان جلایر را فرمانروا وصاحب اختیار مالیات ووجوهات وغازیان کل ممالك هندوستان گردانید. وحسن‌خان را به‌سرداری آن ولایت نامزد فرمود. ومهدی‌خان نام مشهدی [را] که زنبورکچی‌باشی خاصهٔ شریفه بود، به‌توپچی باشیگری کابل و سایر بلاد آن سرحد برقرار گردانید.

وموازی دوازده هزارنفر ازعساکر ایرانی[را] همراه طهماسب‌خان کرده، سفارشات بسیار بدان نمود که انشاءالله تعالی بعد از ورود کابل سررشتهٔ امورات و فرمانروایی آن ولایت را تاسرحد لاهور به‌حوزهٔ تصرف خود گرفته، وجوهات و مالوجهات ولایات مذکوره را ضبط وسال‌به‌سال انفاد درگاه معلی نماید. وهرگاه خدا نکرده ازخارج دشمنی ظاهر گردد، در دفع آن کوشیده، کوتاهی وسهل‌انگاری جایز ندارد.

ورقم علیحده نیز مقرر فرمود که به‌عهدهٔ وکیل‌الدولهٔ خود قلمی نمودندکه هرگاه عساکر قندهار وبلوچستان وغرجستان وهزاره وکل اویماق وشهر نیمروز را نیز خواسته باشد، بدون توقف باید عازم خدمت طهماسب‌خان گردند. وسررشتهٔ‌آن دیار را حسب‌الواقع مضبوط ساخته، درساعت سعد مرخص وعازم کابل گردیدند.

وازاین جانب خاقان گیتی‌ستان برجناح حرکت آمده، وارد کنارهٔ کلیف وترمذ گردید. واراده آن داشت که ازآن ممر جسر بسته، وبدان‌جانب عبور نماید. به‌سمع همایون رسانیدند که جمعی از طایفهٔ ترکمان واوزبك در ممر چهارجوب وقطنام سکنی گرفته، واز طرفین طالب فتنه وشین گشته‌اند. خاقان دوران مقرر داشت که موازی یکهزاروپانصد فروند کمی آذوقه بار کردند، وازنواحی کرکی عازم محال قطنام و پلورد وچهارچوب گردید.

چون طایفهٔ ترکمان از ورود قیامت شکوه صاحبقران مطلع گشتند، عیال واطفال خودرا در بار شتران و دواب بارکش خود کرده راه فرار پیش گرفته به‌سمت‌منقلاق روانه گشتند.

وخاقان دوران، منزل به‌منزل وارد کنارهٔ چهارجوب گردید. اولا به‌قدر دوازده هزارنفر از نامداران جزایرچی به‌آن سمت آب مأمور گردانید، که در کمی[1] وسنبك وکلك نشسته گذرند. ودرثانی مقرر داشت که استادان جسربند در مدت چهارپنج‌یوم در گذرگاه[2] جسر بسیار مرغوب قوی بنیادی برروی آب بستند، که دوشتر باربار در مقابل هم از آن بالا به‌راه می‌رفتند. چون جسر به‌اتمام رسید، عساکر منصوره از رود آب بدان جانب عبور کردند.

وحسب‌الامر دارای زمان چنان قراریافت که در دوطرف آن رود قلعه‌ای درکمال استحکام ساختند، و در هر قلعه به‌قدر پنج شش هزار نفر تفنگچی و، اغوراغور و اردو ــ بازار، [که] به‌قدر سی‌چهل هزارنفر می‌شدند. در قلعهٔ چهارجوب سکنی دادند. وبعداز خاطر جمعی عازم بلدهٔ فاخرهٔ بخارا گردیدند.

اما ازآن جانب، همه روزه قراولان اوزبك خبرورود میمنت نمود صاحبقرانی را منزل به‌منزل به‌عرض ابوالفیض‌خان می‌رسانیدند. چون بستن جسر وگذشتن ازآب گوشزد آن گردید، وقراولان نیز تقریر می‌کردند که عدد سپاه اورا به‌غیراز ذات‌الهی کسی نمی‌داند، چراکه سرآن سپاه در چهارجوی وقفای آن در بلخ است، و دشت و بیابان مملو ازلشکر وحشم ایشان است. ازشنیدن این‌سخن لرزه براعضای ابوالفیض‌خان افتاد. و حکیم آتالیق را به‌عنوان رسالت ومواصلت به‌درگاه خواقین سجده‌گاه ارسال داشت.

بعد از ورود بدان درگاه قوی بنیان، وتقبیل آستان کریاس گردون مماس، به‌سجدهٔ آن درگاه مشرف، وبه‌شرف حضور ایستادگان محفل ارم آیین فایز گردیده. به‌عرض همایون رسانید که: ابوالفیض‌خان عرض‌بندگی رسانیده، و [اظهار]می‌نمایند که هرگاه دارای جهان درنواحی قراگول توقف، وچند یومی درآن حدود سکنی فرمایند، این محب بلااشتباه لوازم مهمانداری ویگانگی را به‌عمل آورده، ملاقات فیمابین حاصل گشته. وازآن نواحی هرگاه مراجعت فرمایند، عین یگانگی واتحاد وشفقت بلانهایت خواهد بود.

خاقان گیتی‌ستان از چرب [زبانی] ونرمی وخوشگویی حکیم آتالیق محظوظ گشته، گفت: عین صلاح است. هرگاه پادشاه افراسیاب جاه دراین مکان هم وارددرگاه خلافت‌مدار مروت نشان ما گردد، کمال شفقت ومرحمت را بدان معمول داشته، حسب‌المخواهش آن معمول ومرتب خواهم داشت. وحکیم آتالیق را خلعت پادشاهی وکمر خنجر مرصع با اسب یراق طلا بدان شفقت فرموده، مرخص فرمود.

چون حکیم مذکور وارد حضور پادشاه مذکور گردید، وشفقت و مرحمت وعدالت گستری [جهانگشا] را گوشزد آن گردانید، پادشاه مذکور ارائهٔ آن نمودکه پیشکش و ارمغان بسیار وچندنفر ازاقوام وعشیرهٔ خودرا اولا ارسال درگاه جهانگشا نماید، وخود بعد عازم آستان معدلت‌بنیان گردیده، ملاقات حاصل گرداند.

۱ــ (=کشتی). نسخه: کمین.
۲ــ جای یك کلمه سفیدمانده.

دراین وقت جمعی از میان‌کال وارد وبه‌عرض آن رسانیدند که: عساکر آق‌یلو ازنواحی کنارهٔ دریای‌سیر از ولایت خجند وتاشکند وقوقان واندیجان و نمنگان و مرغیلان، [و] از سرحد کاشغر ازطایفهٔ یوز ومین ونایمان وقنقرات وکنه‌کس وقیاط وبیات و ارمند و جغتای وقزاق وغیرهم که موازی یکصد هزارکس می‌شوند، به‌جهت خونخواهی آدینه قلی‌دادخواه، که در جنگ رضاقلی‌میرزا به‌قتل رسیده بود، وارد می‌گردند.

از شنیدن این سخن، شعف وسرور موفور به‌پادشاه ترکستان رخ داده، چندنفر از سرکردگان وسرخیلان خودرا به‌عنوان استقبال مأمور نزد آن سپاه بی‌پایان گردانید. وروز دیگر، آن سپاه پرغرور وارد حضور ابوالفیض‌خان گردیدند.

وپادشاه مبادی آداب، کنگاش مجادله ومصاحبه با صاحبقران دوران را فرمود. همگی سرکردگان وسرخیلان بلاد ترکستان به‌عرض آن رسانیدند که: اطاعت وانقیاد به‌نادر دوران از عقل واندیشه دور است. از ایام قدیم‌الی‌حال مملکت ایران درحوزهٔ تصرف پادشاهان ترکستان بوده، ونادر دوران تا حال که مجادله کرده، با جمعی‌رومی وهندوستانی رد وبدل کرده، وسیلی نامداران وطعن نیزهٔ شمشیرمبارزان نامی‌را ندیده، انشاءالله‌تعالی فردا در عرصه‌گاه میدان نه نادرگذاریم، ونه لشکر وحشم آن‌را. وهمگی را قتیل واسیر کرده، به‌درگاه پادشاه افراسیاب جاه حاضر گردانیم. ازاین مقوله سخنان به‌کنایه تقریر می‌کردند.

پادشاه مذکور، از شنیدن این سخنان، باد نخوت وغرور در سینهٔ آن جاگیر گردید. وعساکر اوزبک را مقرر نمود که تدارک مایحتاج خودرا دیده، ازبلدهٔ‌فاخرهٔ بخارا به‌خارج شهر نزول نموده، درنواحی شهر اسلام دوفرسنگی بلده سکنی نموده، منتظر ورود عساکر نصرت‌مآثر خاقان گیتی‌ستان گردیدند.

اما حکیم آتالیق هرچند نصایح وگفتگو نمود که این لشکر وحشم ازعهدهٔ سپاه قزلباش نمی‌توانند بیرون آمد، احدی گوش به‌حرف او نکرده، مصمم قتال گردیدند.

اما ازآن جانب، چون دوسه‌یوم دارای جهان توقف [نمود] واثری از حکیم آتالیق ظاهر نگردید، جمعی از قراولان عساکر فیروزمآثر را مأمور آن بلده‌گردانید، که رفته خبری معین وزبانی گرفته، معاودت نمایند.

نظر به‌فرمودهٔ پادشاه جهانگشا، قراولان مذکور در نواحی قتار توت به‌قراولان اوزبک برخورده، فیمابین حرکت مذبوحی به‌وقوع آمده، سه‌چهارنفر ازآن بسخت برگشتگان را زنده گرفته، به‌درگاه شهنشاه دوران حاضر کردند.

چون از حقیقت احوالات و کیفیت اخبارات ورود سپاه آق‌یلو وجمعیت لشکر تورانی مطلع گردید، دردم مین‌باشیان و سرکردگان وسرخیلان سپاه‌را به‌حضوراقدس خواسته، مقرر فرمود که تدارک مایحتاج خودرا دیده، روز دیگر چون آفتاب‌زرین‌رکاب لوای بیضا ضیا برکنار مضمار افق نصب نماید، مهیای جدال وقتال باید بود. لمسوده:

دگر باره آن خسرو تاجدار چو خورشید به‌چرخ برین، شدسوار

به آهنگ تسخیر تورانیان چو رعدی که شور افکند؟ درجهان
پی قتل ایشان میان کرد چست به رای صواب و به عزم درست
برآورد پا در رکاب سمند چو خورشید گردون به چرخ‌بلند
در ودشت از شورش سنج و نای یکی محشری گشت از نو بپای
همه نامداران ایران زمین همه پر دلان و همه خشمگین
به‌آیین رستم همه جنگجوی همه نامدار و همه تند خوی
نهادند رو اندر آن کارزار که آرند از جان ترکان دمار
بدینگونه آن لشکر پر هنر نهادند روی و نهادند سر

اما آن شهنشاه سپهر تمکین با غازیان شجاعت آیین به‌عزم کین درساحت آن رزمین رایت اقبال‌آیت برافراخت. چون به‌قدر دومیل راه طی فرمود، حاجی‌خان‌کرد رقاسم‌بیگ افشار که باموازی سه‌هزار نفر از عساکر منصوره مأمور به‌قراولی سپاه نصرت دستگاه بودند، درنواحی قتارتوت به‌قراولان ابوالفیض‌خان برخورده، رایت مقاتله برافراشتند. چون قراولان اوزبك برتوجه عساکر قزلباش آگاه گشتند، ایشان نیز مستعد قتال وجدال گردیدند. دروقت ظهور خورشید انور، که ساحت غبرا چون سقف مینا نضارت گرفته [بود]، حربی درنهایت صعوبت به‌وقوع انجامید.

بالاخره مبارزان قزلباش به‌یمن دولت ابدی به‌بهادران اوزبك غالب آمدند. واکثر ازآن جماعت را قتیل واسیر گرفته، مراجعت نمودند. وبهادران اوزبك نیزیك دونفر از قزلباش به‌دست آورده، معاودت کردند. وطرفین برقصد ومطلب یکدیگراطلاع یافته، قاصد جان یکدیگر گشتند. ودرموضع شهراسلام بخارا تلاقی [دو] سپاه‌گران اتفاق افتاد.

اما در محلی که از دور علامات سپاه اوزبك را خاقان گیتی‌ستان مشاهده فرمود، برbالای خامه‌ریگی که مشرف بدان سپاه بود، برآمده ملاحظهٔ آراستگی آن سپاه را فرموده، صفوف میمنه ومیسره وقلب وساقه؟ وکمینگاه را به‌سرداران عظیم الاقتدار و دلیران ظفر شعار مقرر داشت. وتوپچی‌باشی دیوان اعلی‌را مقرر فرمود،که توپخانهٔ مبارکه‌را در هنگامی که بازار حرب گرم گردد آتش داده، خان ومان آن طایفه‌را درهم سوخته، خرمن عمر ایشان را به‌باد فنا دهند. چون از طرفین بازار فتنه وشین گرم گردید، قراولان وچرخچیان در عرصهٔ میدان به‌جولان درآمدند.

وابوالفیض‌خان قلب سپاه خودرا به‌وجود خود مزین داشته، و در میمنه‌خواجه کلان وفاضل‌بیگ یوز وعبادالله خطایی ودانیال بیگ قنقرات را واداشت، ودرمیسره امیردانه‌بیگ وعلم شاه‌بیگ آق‌بلو وعبادالله‌بیگ میانکالی و دانیال‌بیگ و طاغای مرادبیگ کوه‌نوری ومحمدامین‌بیگ حصاری را قرارداد. وحکیم آتالیق ودولت قوش‌بیگی ورحیم‌بیگ ولد آتالیق واز سرکردگان منقیت وغیره [را] به‌چرخچیگری سپاه مقرر داشت.

۳ــ نسخه: که شورش فتد زو.
۴ــ نسخه: صاعقه (؟)

بعد از تسویهٔ صفوف وتعیین مقام هریك صوت تبیره[۵] ونفیر، وآوازهای هایل آلات حروب از معرکهٔ داروگیر، از سپهر مستدیر درگذشته، وتوپچی‌باشی بندگان سپهرمکان شهنشاهی بیکدفعه حسب‌الامر صاحبقرانی بەانداختن توپهای ثعبان آثار[۶] و زنبورك وبادلیچ وصف بوزن بسیار دست گشاده، که هوای معرکهٔ رزم چون صحرای محشر وفزع اکبر گشته بود.

چون سپاه اوزبك هرگز توپ وخمپاره ندیده ونشنیده بودند، انتظام سلك جمعیت ایشان چون ستارهٔ بنات‌النعش متفرق گشته، اما فی‌الفور باز مردانه ازاطراف وجوانب مانند عقد پروین مجتمع گشته، حملات متواتر ازایشان بەوقوع می‌انجامید، که‌حسب‌الفرمان خاقان گیتی‌ستان مقرر گردید، که غازیان یدوسوار وتامداران رستم شعار روی بەمعرکهٔ کارزار نهاده، نایرهٔ جدال عرصهٔ قتال را در اشتعال درآورند.

دلیران صف‌شکن بەمقتضای فرموده عمل نموده، محاربه‌ای دست داد که سپهدار انجم در چارمین طارم چنان معرکهٔ جنگی مشاهده ننموده، وبدان صعوبت رزمگاهی‌نظر نیفکنده. ازسحاب آلات حرب در هرجا جدولی، و در هرمکان نهری از خون درجریان، ودرآن انهار اجساد مجروح کشتگان چون مردم آبی نهان، وسهام خون‌آشام چون بلای ناگهان برسینه وجگرمبارزان پران بود، وسنان افعی‌نشان مانند سهی‌قامتان دوراز ترحم، هرچشم زدن بیدلی [را] درخاك وخون افکندی، وتیغ‌بران برسپهر میدان‌چون هلال از افق پیکر رجال طالع گشته، وازصدمهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ در هرزمان هزار خونین جگر بریکدگر افتادی.

دلیران ایران و تورانیان ... به‌هم ریختند همچو باد خزان
ز ابر بلا تیر باران شده ... نم خون چو سیل بهاران شده
زبس تیر در تن شده جایگیر ... تن جنگجو گشته قندیل تیر
زره را کمانهای زنجیر ره ... به دندان پیکان گشاده گره
چو در کرکس ترکش آمد زوال ... عقابان کین را فروریخت بال
کمانها فکندند و شمشیر تیز ... نهادند درهم زروی ستیز
شد از چاك شمشیر تارك شکاف ... چو پای شتر فرق مرد مصاف
چکاچاك شمشیر برنده فرق ... زمین را به دریای خون کرد غرق
غریو دهاده برآمد چنان ... که افتاد از دست شیران سنان
برآمد خروش خم هفت جوش ... برون برد هوش از دماغ سروش
بسا خون که از تارك اهل روس ... برآورد سر همچو تاج خروس
زبس مرد خفته به خون نبرد ... شده روی صحرا پر از سرخ ورد[۷]
چنان ریخت کوپال بر مرد جنگ ... که گویی ابابیل می‌ریخت سنگ
اتاغه یلان را فتاده زفرق ... چو مرغان بسمل به خون گشته غرق

۵ـ نسخه: نیزه.
۶ـ نسخه: ثعبان‌آثار.
۷ـ نسخه: مرد سرخ.

زبس سر فتاده چو میوه زشاخ — شده تنگ آن عرصه گاه فراخ
گریزان شده زآدمی خرمی — جهان گشته پر مرده و ماتمی
یکی را شده روز وروزی تمام — در اندیشهٔ کار ناموس و نام
یکی چون برآورد شمشیر کین — دگر یك حمایل زدش از کمین
شکافنده تیغ طلب کرده داو — ستادن ندانست تا پشت گاو
برآمد براین سبز کاخ بلند — غریو بگیر و خروش ببند
سم بادپایان شده فرق سای — سر سرکشان مانده در زیر پای
در آن دشت فرقی نمی‌کرد کس — میان سر مرد و سم فرس
هزاران کس و اسب را زان ستم — شکم زیر زین، زین به‌زیر شکم
تن و تارك ترکها بی دریغ — شده چاك چاك از چکاچاك تیغ
یکی را زگرز گران دردسر — از آن دردسر از جهان بیخبر
چنان شورشی سخت شد پایدار — که گویی قیامت شده آشکار

چون صاحبقران دوران وآن خسرو ممالك‌ستان هنگامهٔ قتال را به‌طول انجامیده مشاهده فرمود، دریای غضب صاحبقرانی به‌تلاطم درآمده، باجمعی از ملازمان خاصه وغلامان مخصوص حمله برسمت پادشاه ترکستان بردند. که در همان حملهٔ اول، طاقت مسمات صاحبقرانی را نیاورده، روی ازمعرکهٔ کارزار برگردانیده، وعساکرترکستانی طعمهٔ شمشیر و آذوقهٔ عقاب تیر وزاغ ثعبان سنان مرگ تأثیر غازیان نصرت فرجام گردیدند.

وسلك ازدحام بقیةالسیف، به‌تیغ آفتاب شعاع مجاهدان دیندار انقطاع یافته، سرکردهٔ آقیلو ازروی اضطرار با دل افکار به‌رفاقت معدودی چند، که دراجل‌ایشان تأخیری بود، از معرکهٔ کارزار به‌امید اندك وخوف بسیار چون روباه از حملهٔ پادشاه شیرشکار فرار برقرار اختیار نموده، به‌طرف غجدوان ومیان‌کال عنان سمند ناامیدی انعطاف داد. وابوالفیض‌خان به‌صد اضطرار ورعب بسیار خودرا به‌قلعهٔ بخارا افکنده، محصور گردید.

ونسایم عنبر شمایم فتح وفیروزی ازمهب «انا فتحنا لك فتحاً مبینا» به‌رایت سپهر آیت خسرو خلافت مرتبت وزیده، ونکهت روحپرور ظفر و نصرت از ریاض «الحمدلله الذی صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب» به‌مشام جان مشتاقان رسید. آنچه طلب می‌نمود، از مددبخت یافت.

سبحان‌الله، زهی واهب‌المواهبی که مشیت ازلی و حکمت لم یزلیش، هرگاه به‌اعزاز صاحب منزلتی تعلق گیرد، به‌تاج با ابتهاج «تعز من تشاء» فرق فرقدان سایش [را] مزین نماید، و قامت با استقامت اورا به‌خلعت باکرامت «تؤتی‌الملك من تشاء» بیاراید، ودیگری را در بیدای «تذل من تشاء» سرگردان ساخته، به‌تیشهٔ «تنزع‌الملك ممن تشاء» دوحهٔ اقبالش را ازبن براندازد. «یفعل‌الله ما یشاء ویحکم ما یرید».

چون ارادهٔ دهندهٔ بی‌منت وبخشندهٔ بی‌ضنت تعلق به‌آن گرفته بود که دیگرایل واویماق طایفهٔ اوزبك را علم اقبال نگونسار سازد گریختگان معرکهٔ کارزار سراسیمه

ومضطرب احوال گشته بودند وغازیان ظفرآیین با تیغهای یمانی وشمشیرهای هندی به‌سر وقت ایشان رسیده همگنان را شربت اجل ازجام تیغ چشانیدند.

القصه، درآن روز محنت‌اندوز، بسیاری از جنود اوزبك به‌نیروی دولت قاهره به‌دست غازیان شیرگیر ومجاهدان دلیر، کشته واسیر گردیدند، وغنایم بیحد واسباب بیرون از عده از اسبان راهوار و شتران باردار واستران برق‌رفتار، واجناس نفیسه و اوانی زر ونقره وخیام وفروش گرانمایه، و یراق ولباس سپاهی، آن مقدار نصیب عساکر شهنشاه صاحب اقبال گردید، که محاسب وهم از تعداد آن به‌عجز اعتراف نمود.

پادشاه ستوده صفات، بعد ازمراسم شکر واهب‌المعطیات بدین فتوحات، درچهارباغ شاهی، که یك میل مسافت به‌بلدهٔ فاخرهٔ بخارا داشت، قبهٔ چتربارگاه به‌اوج مهروماه رسانید. ودلاورانی [را] که در روز هیجا در دفع مخالفان سمند سرعت در میدان شجاعت جهانیده، مراسم کوشش و لوازم جان‌نثاری به‌تقدیم رسانیده بودند، مطایای آمال ایشان را از متاع احسان وعاطفت [گرانبار] گردانیده، دست دریانوال به‌انعام واحسان برگماشت، وهریك ازایشان را فراخور کوشش به‌بذل وبخشش خوشحال و مستمال گردانیده، آن شب در نهایت انبساط بساط عشرت بگسترانید.

۱۵۱

آمدن دارای توران به عز بساط‌بوسی صاحبقران زمان و مشرف گشتن بدان آستان معدلت بنیان و نوازش یافتن آن از پادشاه معدلت نشان[1]

چون ازآن جانب، عساکر تورانی شکست فاحش یافته، با ندامت بسیار وافسوس بیشمار وارد بلدهٔ فاخرهٔ بخارا [شده]، ودروب آمدوشد را برروی خـود مسدود گردانیدند، ابوالفیض از کردار ناشایست خود نادم وپشیمان گشته، حکیم‌اتالیق‌را به‌حضور خود خواسته، گفت: ای مدبر دانا، وای غمخوار شاه وگدا، چون احوال بدین منوال گذشت، یقین حاصل است که من با تیغهٔ خود قتیل واسیر دست صاحبقـران گیتی‌ستان خواهم گردید. اما التماس من آن است‌که تو دفعه‌ای دیگر به‌زنهارخواهی به‌خدمت صاحبقران دوران رفته، نحوی نمایی که رعایا وبرایا را بـه‌تصدق فـرق فرقدان‌سای خود بخشیده، از جرایم ایشان درگذرد. وچون من گنهکار وروسیاه‌آن آستان مروت نشان گردیده‌ام، به‌هرنحو رای الهام‌آرای آن قرار گیرد، ازآن قرار به‌من به‌عمل بیاورد. وحکیم آتالیق قبول این معنی را نمود.

۱ــ نسخه: معدلت‌بنیان.

پس دراین‌صورت، حسب‌الفرمایش ابوالفیض‌خان، منشیان عطارد نشان عریضه‌ای مشتمل براین مضمون قلمی نمودند که: چون بعضی از مخالفان تباه روزگار ازطایفهٔ آق‌بلو واوزبك، که مرا برمخالفت طریق مستقیم اطاعت پادشاه هفت اقلیم بداشته‌بودند، به‌اسوء حال گرفتار گونه‌گونه نکال ووبال گردیده، بعضی در روز مجادله به‌ضرب تیغ عساکر فیروزمآثر مقتول، وبرخی راه فرار پیش گرفته در جبال و صحاری‌متفرق وپراکنده گردیدند، ومن نیز دیدم آنچه دیدم، اما چون طینت صافی طویت آن حضرت به‌زلال مضمون «سبقت رحمتی غضبی» سمت امتزاج یافته، وضیاء؟ «والعافین عن‌الناس» برساحت ضمیر عفو پذیر آن زینت ده تاج وسریر تافته، یقین که رقم عفو واغماض برصحایف جرایم این بندهٔ عاصی کشیده، قبایح گذشته را به‌نحوی‌که‌از پادشاه هندوستان درگذشته، کان کم یکن خواهند انگاشت.

از من گنه آید ومن اینم　　　از تو کرم آید وتو آنی

بعد از اتمام عریضه، چند نفر دیگر از رؤسا وسرکردگان خودرا به‌اتفاق حکیم آتالیق، مأمور درگاه سلاطین سجده‌گاه شهنشاه گیتی‌ستان گردانید.

بعد از ورود آتالیق ووصول آن عریضه، پادشاه جرایم‌بخش وآن خسرو تاج‌بخش ملتمسات پادشاه افراسیاب جاه [را] به‌انجاح مقرون داشته، تحف وهدایای بسیار بایك دونفر از قورچیان عظام، واستمالت نامچه و خلعت گرانمایه‌ای به‌اتفاق حکیم آتالیق، به‌طلب پادشاه ترکستان ارسال داشت.

بعد از ورود آتالیق مذکور، وخاطرجمعی دادن، پادشاه افراسیاب جاه باتحف وهدایای بسیار وپیشکش وارمغان بیشمار، که ازآن جمله یکی شمشیر ویکی چهارآینهٔ امیرتیمور گورکان ومغفر وزره چنگیزخان بود، به‌نظر آفتاب اثرصاحبقرانی رسانیدند.

و درهنگام ورود به‌کنارهٔ اردوی کیوان‌پوی، حسب‌الامر دارای زمان نصرالله میرزا وعلیقلی‌خان برادرزادهٔ آن حضرت بمعنوان استقبال درآنجا ملاقات حاصل گردانیدند، وبه‌اتفاق و مشایعت یکدیگر به‌خیمه‌ای که در جنب سراپردهٔ نصرالله میرزا به‌جهت آن تعیین کرده بودند، نزول نمودند.

وآن شب بزمی در نهایت خوبی وجشنی درکمال مرغوبی، به‌جهت پادشاه‌توران ترتیب داده، وبندگان والا وعلیقلی‌خان لوازم خدمتگزاری را به‌عمل آوردند. وهردم ازندیمان ومقربان درگاه فلك توأمان صاحبقرانی آمده، پرسش علیحده می‌نمود.

اما در محل نزول، پادشاه افراسیاب جاه تاج و نگین خودرا ارسال خدمت‌حضرت صاحبقرانی گردانید.

وپادشاه بنده‌نواز، تبسم فرموده، گفت: تاج‌بخشی شعار ماست، وشفقت ومهربانی عادت دیرینهٔ ماست.

روز دیگر از نزول آن پادشاه به‌وقتی که:

شاه انجم به‌رسم هرروزه　　　چون برآمد به تخت فیروزه

۲ــ نسخه: ضلال.

صاحبقران دوران وآن برگزیدهٔ حضرت سبحان، به‌رسم اقامت ویادبود، هیجـده رأس اسب تازی نژاد شاهی، که دراصطبل هیچ پادشاهی موجود نبود، با سازوآلت یراق تمام مرصع، واز نقود واجناس نفیسهٔ هندی وفرنگی وایرانی به‌قدر شصت‌هزار تومان، واز مرصع‌آلات ازقبیل یراق شمشیر وکارد وبازوبند وجواهرات به‌قدریکصد هزارتومان تبریزی، حمل آن اسبان نموده، به‌سرکار آن پادشاه مهمان ارسال نمودند.
واز برای منازل واعیان حضرتش، فروش نیکو از قالی و نمدهای الوان، وخیام دارایی آراسته، و اثاثهٔ منازل، که به‌سرکار پادشاهان لایق می‌باشد، ازبرای آن ضیف اضافه فرمود، که آن نیز به‌قدر سه هزار تومان تبریزی به‌قیمت درآمده بود.
ازاین احسان جسیم وسماحت عظیم که نام کریمان روزگار را شسته[۳] وشیشهٔ سخاوت سلاطین ماضیه [را] درطاق نسیان شکسته، روزنامچهٔ بخشش حاتم واوگدای قاآن ابن چنگیزخان وقاآن درنوردیده

نام نامی نادر وآن بخشش نادری   شهریاران جهان از این شد چاکری(؟)

چون دارای توران اینهمه شفقت ومرحمت ودریانوالی صاحبقرانی‌را ملاحظه فرمود، زبان به‌عجز واعتراف گشوده، احسن وآفرین می‌گفت. که دراین‌وقت حسنعلی‌ـ خان معیرباشی و میرزا زکی ندیم به‌ملاقات ودست‌بوسی پادشاه فریدون‌فال مشرف گشته، به عرض آن رسانیدند که: آرزوی حضرت گیتی‌ستان [آن] است که قدم رنجه فرموده، ساعتی فیمابین این دو کوکب قران گشته، در یکجا مجتمع گردند، وملاقات حاصل شود.
پادشاه افراسیاب جاه، به‌اتفاق نصرالله میرزا وعلیقلی‌خان، عازم درگاه خاقان گیتی‌ستان گردیدند. وچون به‌زیر سایبانی که در پیش خیمه‌ای که درآن صاحبقران دوران قرار وآرام داشت [رسیدند]، حضرت گیتی‌ستان از بالای تخت نادری تا زیر سایبان به‌استقبال دارای توران شتافته، وملاقات آن دو پادشاه عظیم‌الشأن در آن‌مقام به‌عمل آمده، دست یکدیگر را گرفته، داخل سرادق نادری گشته، درآن مجلس خلدـ آیین قران نیرین دریك برج جمع گردیده، وساعتی خلوت خاص‌کرده، رازهای‌نهانی واموارات پادشاهی را به‌یکدیگر تقریر نمودند. وخاقان جم اقتدار در لوازم مراعات ومهربانی و فروتنی بدان پادشاه عظیم‌الشأن کوتاهی نفرمود، وبه‌نحوی برخورد نمود، که ابوالفیض‌خان از خجالت محاربه‌ای که از او به‌وقوع آمده بود، مشرف بر هلاك گردید.
پادشاه هفت اقلیم درك این معنی‌را فرموده،مقرر داشت که سازندگان ونوازندگان ورقاصان وشعبده‌بازان ممالك هندوستان و سند وایران قدم در آن مجلس گذاشته، بزمی وجشنی درآن روز فرح‌اندوز مرتب کردند، که عقل بینندهٔ روزگار درایـن گردش لیل ونهار چنین مجلسی ندیده ومشاهده نکرده بود، تا محلی که مائده‌سالاران اطعمه واشربه‌ای [را] که ساخته و پرداخته بودند، به‌عرض حضور کشیدند. بعد ازفراغ

۳ــ نسخه: کنام کریمان روزگار آراسته.

اکل وشرب آن دوپادشاه جهاندار، دارای ترکستان مرخص گشته، وارد خیمهٔ خود گردیده، با دل شاد وخاطر آزاد به‌استراحت پرداخت.

و روز دیگر به‌اتفاق حکیم اتالیق به‌درگاه فلك‌فرسا مشرف گشته. محاسبات وسررشته‌جات ممالك ترکستان را به‌نظر ایستادگان کریاس گردون اساس اعلی‌رسانیدند. خاقان گیتی‌ستان به‌عهدهٔ حکیم اتالیق مقرر فرمود که: همان سورسات عساکر منصور را یوم به‌یوم، مادامی که رایات جاه وجلال درنواحی بخارا توقف دارد، مهمسازی [نموده] ودیگر به‌هیچ وجه من‌الوجوه احدی را مزاحم احوال نکردند. [و] رعایا وبرایا در مهد امن وامان آسوده وبرقرار باشند.

نسقچیان غلاظ وشداد تعیین فرمود، که در قصبات وقری رفته، ملاحظه نمایندکه هرگاه احدی از عساکر منصور درآن حدود رفته، خلاف آدابی ازآن سرزند، درهمان منزل آن شخص را به‌قتل آورده، سر اورا به‌درگاه فلك‌فرسا حاضر نمایند. نظر به‌فرمان قضا جریان نسقچیان دراطراف بلوکات متفرق گردیدند، واز احدی خلاف قاعده به‌وقوع نیامد.

چون درآن چند یومی که دارای جهان در بلدهٔ فاخرهٔ بخارا توقف داشت، سکه وخطبه به‌نام نامی واسم گرامی صاحبقران گردید، ازنواحی قرشی وشهرحصار وشهرسبز تا دیار سمرقند همگی به‌حوزهٔ تصرف آن حضرت درآمد.

چون خاطرجمعی از رتق وفتق مهمات آن دیار حاصل گردانید، ارادهٔ آن در خاطر فیض مظاهر خود راه داد، که تاج‌بخشی کرده، ممالك ماوراءالنهررا مجدداً درکف کفایت وعهدهٔ اهتمام ابوالفیض‌خان پادشاه ممالك مذکوره گذاشته، معاودت نماید.

۱۵۲

تاج‌بخشی نادر دوران به ابوالفیض‌خان پادشاه ترکستان و اورا از کوی خواری به منزلهٔ پادشاهی رسانیدن

تا حضرت واهب العطیات تاج موفورالابتهاج برفرق فرقدان سای صاحبقرانی نهاده، وخلعت فاخرهٔ کشورگشایی را برقامت استقامت نادری پوشانیده، همگی همت عالی وتمامی نهمت متعالی مصروف ومعطوف برآن بود، که هرکس که ازراه راستی‌و درستی دراین آستان کرامت‌آشیان از سرصدق واخلاص خدمات لایقه به‌ظهور رسانده، وامانت ودیانت را شعار خود سازد، به‌نوعی اورا منظور نظر آفتاب اثر گرداند، که مزیدی برآن متصور نباشد، ومحسود اقران خود گردد.

مصداق این مقال، وصف احوال پادشاه عدیم‌المثال ابوالفیض‌خان است کمچون

دارای جهان بر همگی مملکت ماوراءالنهر استیلا و تسلط یافت. جمعی از مزاج‌گویان ومقربان آن درگاه خلافت بنیان به‌عرض همایون رسانیدند که: هرگاه پادشاه ترکستان را مقتول، ویکی ازفرزندان خودرا، به‌نحوی که سابق براین چنگیزخان و سلجوقیان ودیگر پادشاهان اولوالعزم که به‌ولایات بعیده مسلط می‌گشته‌اند صاحب اختیار و فرمانروای نو تعیین کرده معاودت می‌کرده‌اند، بندگان همایون نیز به‌همان رویه هرگاه عمل نمایند اولی خواهد بود.

حضرت گیتی‌ستان بعداز تأمل بسیار فرمود: مروت و دیانت برترین[۱] ونیکوترین صفات پادشاهی است. اولاد وعشایر مرا همان مملکت ایران کافی‌است. هرگاه رشادت وشجاعتی داشته باشند، به‌نحوی که من جمیع ممالك محروسه را به‌ضرب شمشیرآبدار به‌حوزهٔ تصرف و اختیار خویش درآوردم، ایشان نیز خواهند آورد.

بود پادشاهی به شمشیر وبس به‌میراث نتوان گرفتن زکس

وهرچند که پادشاه ترکستان در مقام مخالفت وعصیان باما درآمد.. اما ارادهٔ جهانگشای ما چنان قرار یافته، که مجدداً لوای سلطنت کشور ترکستان‌را به‌نام اوبرپا نموده، زمام اختیار آن مملکت را در کف کفایت او گذارده، واسم ورسم ازخود در عرصهٔ آفاق باقی دارد.

ندیمان خاص عرض نمودند که: به هرنحو رای‌الهام آرا قرار یافته، عین صلاح دولت قوی بنیاد است.

حضرت صاحبقران به‌عهده واهتمام کارکنان سرکار عظمت‌مدار مقرر فرمود که جشنی بسیار پر زیب و زینت به‌جهت جلوس پادشاه ترکستان مهیا نمایند.

متصدیان مهام چنانکه باید وبه‌نحوی که شاید در تمهید مقدمات نهایت سعی و اهتمام به‌تقدیم رسانیدند. وجهت تعیین مقام این جشن بهشت آیین، فضای دلگشا و مرغزاری خوش آب وهوا اختیار نمودند، که از روایح هوای مشك افشانش دماغ‌خرد برآسودی، و از اعتدال نسیم عنبرفشانش دم مسیحا را مایه در افزودی. جداول وانهار آب روانش نشانهٔ «جنات تجری من تحتهاالانهار» وگلهای ساحت زمین بهشت‌آیینش نمونهٔ «ارم ذات‌العماد التی لم یخلق مثلها فی‌البلاد». ودراین فضای دلگشا قبهٔ خیمه وخرگاه و سراپرده وبارگاه آن پادشاه جمجاه [را] بهاوج مهر وماه برافراشتند.

درو دشت و صحرا بشد ارغوان ز کرباس مصری بشد لعل کان(؟)
برافراخت از خیمه ارم(؟) نشان به روی زمین صد هزار آسمان

صاحبقران گیتی‌ستان، از تنویر حضور فردوس لقا، آن مقام فرح افزا رانمونهٔ فردوس اعلی گردانید. وچند نفر از خوانین را مقرر داشت که به‌خدمت‌دارای‌ترکستان رفته، تکلیف مجلس پادشاه هفت‌اقلیم نموده، که وارد حضورساطع‌النور خاقان گیتی‌ستان گردد. وپادشاه فریدون‌فال آن افراسیاب جاه‌را در صدر مجلس در پهلوی خود جای داد. و درآن مجلس خلدآیین به‌اثارهٔنور عشرت وکامرانی و ادارهٔ جام طرب ازراح

۱ـ نسخه: سرورین.

ریحانی مشغول گشتند.

پرنایان لاله‌رخ [راز رخ] از می‌ناب ارغوانی معدن یاقوت رمانی گردیده، و پیران زنده دل را از تواتر اقداح ایام کامرانی وروزهای جوانی میسر گشته، مغنیان خوش‌آواز به‌الحان مسرت طراز با عندلیبان دمساز، وسازندگان نغمه‌پرداز به‌نوای گونه‌گونه‌ساز با غزالان زهره جبین هم‌آواز.

چو محفل نسخهٔ باغ ارم بود   مصابیحش شه صاحب کرم بود
هزار از لعبتان پرنیان پوش   گرفته تنگهای می در آغوش
هزار از گلرخان ارغنون ساز   همه سازنده و رنده و خوش آواز
هزار از ماهرویان گل اندام   گرفته در بر خود باده و جام
چه مجلس، محفل باغ جنانی   مزین تر زروح واز روانی

صاحبقران نامدار، چون آفتاب جهانتاب میانهٔ ثوابت وسیار برسریر کامگاری واورنگ جهانداری نشسته، وامرای عظیم‌الشأن وسلاطین ودیوانیان واشراف واعیان وحکام امصار وبلدان را، از یمین ویسار مواضع مناسب فراخور رتبه ومناصب تعیین گشته، خواص ومقربان وبوابان[۲] وچوبداران در برابر سریر خلافت مصیر به‌آیین ادب صف آرایی کردند.

القصه، درآن روز دلفروز، مجلسی از فر وجود باجود پادشاه ستاره جنود منعقد گردید، که تادیدهٔ مهروماه ازاین کبودین خرگاه بربسیط زمین ناظر است،هیچ یك از اعاظم سلاطین زمان را بدان مشابه مجلسی آراسته مشاهده ننموده، وگردون‌پیر باآنکه همه‌تن دیده وگوش است، شبیه آن غیرت خلدبرین را در هیچ عصری ندیده ونشنیده.

وچون مجلس خلدآیین بدان تزیین ازایرانی و هندوستانی وترکستانی آرایش یافت، ودماغ میگساران ازتصاعد بخار رایح ریحانی تازه وخرم گردید، خوان‌سالاران ومتصدیان امور طبخ خوانهای الوان به‌انواع نعمتهای گوناگون «لحم طیر ممایشتهون وفاکهة ممایتخیرون» بیاراستند. وچندان از اطعمه واشربهٔ متنوع در آن فضای دلگشا از حیز قوه به‌منصهٔ ظهور آوردند، که تا دامن قیام روزی‌طلبان انام را کفاف بودی، واز ذخیره وزلهٔ آن بینوایان را تا یوم النشور معاش روزگار گذشتی.

وچون طوایف امم ازموائد انعام عام پادشاه محتشم بهره‌ور گشتند، و بساط اکل وشرب منطوی گردید، پادشاه اقلیم‌بخش مقرر فرمود که تاج شاهی ومغفر فیروزکلاهی [را] که بهدانه‌های [ ] موصوف وبه‌هفت هزارتومان به‌اتمام رسیده بود، حاضر گردانیدند. وآن لجهٔ جود وسخا وآن منبع کرم وحیا، به‌دست مبارك خودآن مغفرو آن تاج را برسر پادشاه ترکستان نصب فرمود.

وبه لفظ گهربار چنین ادا نمود که: «جمیع ممالك ترکستان را به‌حوزهٔ تصرف تو دادم، وتورا به‌منزلهٔ برادر خود دانستم. وامیدمن چنان است که مادام الحیات‌طریق

۲ــ نسخه: بواب.

یکانگی وبرادری واتحاد را به‌ما برقرار داشته، اساس دوستی را محکم ساخته، رشتهٔ یکانگی را به‌مقراض خیالات فاسده منقطع نساخته، هرکس در ممالك مذکوره سراز اطاعت وانقیاد تو بتابد، بدون جدایی ومغایرت اعلام فرمایی، تا جمعی از عساکرمنصور را ارسال دارم که در تنبیه آن کوشیده، زجر بلیغ وتنبیه بیدریغ نمایند.

دارای ترکستان در مقام عرض درآمده، گفت: یقین حاصل است که مادام‌الحیات اباعن جد و نسلا بعد نسل هرگاه صفت ومردانگی درما موجود باشد، به‌اولاد وقبایل صاحبقرانی خدمات بی‌اندازه البته به‌عمل خواهد آمد، ومادام‌الحیات یکی از جملهٔ چاکران وهواخواهان این دولت قوی بنیان بوده خواهم بود.

شهریار گیتی‌ستان بعد ازمحبت ونوازشات به‌دارای توران، دست دریانوال به‌خلع فاخره واثواب وافره از جامه‌های زربافت واطلس و مطبق وجلود سمور وسنجاب وقاقم وبالاپوشهای سقرلاط وبادله ودیبا گشاده، قامت قابلیت هریك از حضار مجلس‌را بیاراست. چنانکه درآن روز مسرت اندوز به‌تشریف خلع پادشاهی وتلبس جامه [های] ظل‌اللهی سرافراز ومباهی گشته، سرافتخار به‌اوج سپهر دوار برافراشتند. خصوص‌در آن ایام فرح‌انجام که از سحاب مکرمت واحسان شهنشاه جهانگشا کشتزار امانی‌و آمال سرکردگان و [ ] ترکستان سرسبز وبرومند وریان گردید.

القصه، به‌جهت مبارکبادی دارای ترکستان، کوس بشارت وخوشدلی به‌نوازش درآورده، فاتحت وتکبیر ادا کردند. چون مجلس بزم منقضی گردیده، دارای توران مرخص گشته، وبه‌خیمهٔ خود رفته، سجدات شکرالهی وشکر احسان‌اعلی‌حضرت‌ظل‌اللهی [را] به‌جا آورد.

روز دیگر که این مقرنس فیروزه‌فام از شعشعهٔ خورشید ضیا انجام چون نقرهٔ خام گردید، واوراق سودارتنگ‌براری وصحاری ازنور مهر به‌بیاض مبدل شد، حکیم آتالیق به‌خدمت پادشاه گردون غلام مشرف [شده] وبه‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی رسانید که: چون موکب جاه وجلال از این نواحی برجناح‌حرکت عازم‌سمت دیگر خواهند شد، درنواحی سمرقند جمعی از طایفهٔ یوز عنان‌سرکشی ومخالفت برتافته، همیشه اوقات با پادشاه افراسیاب جاه یاغی وطاغی بوده، اختلال کلی‌به‌ولایات محروسه می‌رسانند. هرگاه امر جهانگشا چنان مقرر شود که یك نفر از سرداران سپاه با جمعی عساکر منصور به‌دفع آن طایفه اشتغال ورزند، باعث‌آرام مملکت ورفاه‌خلق‌الله خواهد بود.

دارای گیتی‌ستان، لطفعلی‌خان ولد باباعلی‌بیگ کوسه‌احمدلو را باموازی بیست هزارنفر از نامداران رستم توأمان مقرر داشت، که به‌ولایت مذکور رفته، در دفع‌آن طایفه اشتغال ورزد. وسنگ قبر امیر تیمور گورکان را، که ازیك پارچه یشم است،بایك زوج در هفت‌جوش که در مسجد جامع، که شهرت به‌مدرسهٔ خانم دارد و [آن]مرحوم مغفور نصب کرده‌اند، برداشته، در حین آمدن به‌ارض فیض مدار بیاورند. وموازی پنج شش‌هزار کس از جماعت یوز ملازم رکابی گرفته، به‌درگاه جهان آرا حاضر گرداند.

وبعد از فرستادن لطفعلی‌خان، حسب‌الامر مقرر گردید که موازی سه‌هزارنفر از غازیان اوزبك ملازم گرفته، محمدرحیم‌بیگ ولد حکیم آتالیق را سردار وصاحب اختیار آن جماعت گردانید. وچون درآن محل محصلان به‌اطراف بلاد ماوراءالنهر تعیین گشته بود که ملازم مقرره را وارد درگاه جهان‌آرا نمایند، حسب‌الامر مقرر گردید که محمد رحیم بیگ درآن حدود توقف، وبعد ازگرفتن ملازم مذکوره، وارد رکاب ظفر انتساب گردد.

پادشاه اقلیم‌گیر حکیم‌آتالیق و دولت قوش‌بیگی را به‌حضور احضار کرده، فرمود که: چون فیمابین این دوسلسلهٔ علیه اتحاد ویگانگی برقرار، واستحکام یافته، رای جهانگشا چنان است که مواصلت در مابین به‌نهجی که با پادشاه هندوستان به‌وقوع‌آمده، حاصل گردد. چون درپس پردهٔ عصمت [دو] صبیهٔ محترمه دارد. به‌ازدواج فرزند سعادتمند رضاقلی‌میرزا وعلیقلی‌خان برادرزاده‌ام [درآمده، این نظر] حاصل گردد.

آتالیق مزبور انگشت منت بردیدهٔ حرمت نهاده، ازخدمت دارای جهان‌مرخص، وبه‌خدمت پادشاه توران مشرف [شد]، وچگونگی خواهش شهنشاه دوران را عرض نمود. پادشاه مذکور، بعد از تأمل بسیار چاره‌ای به‌جز اطاعت وانقیاد امرآن پادشاه گردون احتشام ندیده، قبول این معنی را نمود.

آتالیق مذکور، به‌خدمت خاقان گیتی‌ستان مشرف، وبه‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید که دارای توران عرض می‌نماید که هرچند فرزندان من لایق خدمتکاری آن آستان خلافت بنیان را ندارند، چون رای همایون بدان قرار یافته، به‌هرنحوکه مصلحت وکنکاش را دانند، خود معمول دارند.

دارای سکندر اساس جمعی از کدبانویان حرم محترم را مقرر داشت که به دولتسرای پادشاه توران رفته، صبیهٔ مهتر را به‌جهت فرزندم رضاقلی و صبیهٔ کهتر [را] به‌جهت فرزندم علیقلی خواستگاری کرده، معاودت نمایند.

نظر به‌فرمودهٔ پادشاه اقلیم‌بخش، کدبانویان حرم محترم شهنشاهی وارد سرادق پادشاه چنگیزخانی گردیده، به‌نهجی که پادشاه جهان مقرر داشته بود معمول‌داشته، واسترضای بانویان حرم را حاصل کرده، معاودت به‌خدمت صاحبقران دوران‌کردند. وبه‌عرض اقدس رسانیدند که صبیهٔ کوچکتر پادشاه توران در عقل وکمال وفصاحت و بلاغت ووجاهت بیقرینهٔ روزگار ویکدانه گوهرکان صنع آفریدگار است.

چون اوصاف حمیدهٔ آن نیك اختر گوشزد رضاقلی‌میرزا گردید، به‌کدبانویان تقریر کرد که به‌خدمت دارای جهان عرض نمایید که آن گوهر گرانبها را به‌عقدمن درآورد.

چون کدبانویان مذکور این معنی‌را بسمع بندگان اقدس رسانیدند، خاقان‌جم اقتدار فرمود که: چون اولا بسمع دارای توران رسیده که صبیهٔ کهتر به‌جهت علیقلی ومهتر به‌جهت رضاقلی، حال ازشیوهٔ آداب و ضوابط دوراست که این مقدمه مسموع پادشاه مذکور گردد، وبه‌خاطر فیض مظاهر آن ملالی رسد. به‌فرزندم رضاقلی عرض

نمایید که هردو ازیك مادر وپدر وازنسل چنگیزخان و نژاد گورکانی‌اند[۳]. وچنین گفتگو صورت حساب ندارد.

چون مقدمات مذکوره را به‌سمع بندگان والا رسانیدند، از شنیدن این سخن گرد ملال برطبع آن سپهر جلال نشسته، وچون سوء مزاجی با علیقلی‌خان داشت، گفت: هرگاه چنین است، مرا کدخدایی در کارنیست. واگر خداوند عالمیان نظر شفقتی به‌من داشته باشد، عنقریب صبیهٔ پادشاه خطا وختن را چنان نماید که به‌عقد من درآید. کدبانویان حرم چگونگی گفتگوی بندگان والارا به‌سمع پادشاه ربع مسکون رسانیدند.

از شنیدن این کلام ورساندن این پیغام، بندگان والاشان را آتش غضب درکانون سینه شعله‌ور گشته، باخود اندیشید که رضاقلی هوای سلطنت وکامرانی در سردارد. در ظاهر مقرر داشت که: هرگاه رضاقلی مواصلت پادشاه توران را ابا می‌نماید، وبه‌خود مناسب نمی‌داند، من به‌جهت خود خواستگاری، ودر سلك پردگیان سرادق عصمت منتظم می‌سازم.

مجددا کدبانویان حرم را ارسال درگاه پادشاه توران داشت که چگونگی‌را معروض رای قمر انجلا گردانیدند. چون از طرفین رضامندی حاصل گردید، درساعت سعد، قضات عقد آن شاهزادگان‌را به‌خاقان گیتی‌ستان ونواب علیقلی‌خان بستند، وهر یك را در هودجهای زرنگار با جواهر و گوهر بسیار وخدمتگاران و غلامان انفاد درگاه سلاطین سجده‌گاه گردانیدند. حضرت گیتی‌ستان و نواب علیقلی‌خان در آن‌شب شاهزادگان گورکانی را تصرف کرده، کامیاب وبهره‌مند گردیدند.

بعد از مدت سه‌یوم، صاحبقران جهان فرزند ارجمند خود نصرالله میرزا[۴] و علیقلی‌خان را با حرم تورانی ازرکاب ظفرانتساب مرخص [نمود]، که از ممر راه مرو عازم ارض فیض‌مدار گردیدند.

و دارای جهان چون خاطر جمعی حاصل نمود، مجلس خاص مهیا داشته، مقرر فرمود که دارای ترکستان وارد حضور ساطع‌النور صاحبقرانی گردد. بعداز ملاقات فیمابین، دارای جهان فرمود که: دراین وقت امر جهانگشای چنان قرار گرفته، که به‌قدر چهل هزار نفر از عساکر تورانی [را] گرفته، به‌درگاه جهان‌آرا حاضرنمایند، که در رکاب ظفر انتساب خدمت نمایند. وهرگاه پادشاه افراسیاب جاه را از ملازم ایرانی خواهش بوده باشد، مقرر فرمایند که جمعی از عساکر را در رکاب سعادت انتساب بگذاریم. که هرگاه ازجانبی مخالف وسرکشی و بدکیشی از موافق ظاهر

۳ــ عبدالکریم کشمیری دربیان واقع (ص ۷۱) گوید: «دختر ابوالفیض را به‌ازدواج علیقلی‌خان، و عمهٔ دختر یعنی خواهر والی توران به‌عقد نادر دوران مصمم گردیده». و در صفحهٔ ۹۳ گوید: نادر در بازگشت به‌ایران در چهارجو، خواهر ابوالفیض‌خان را طلاق داده نزد برادر فرستاد، اما علیقلی‌خان دختر والی را به‌علت زیبایی که داشت به‌ایران آورد.

۴ــ در جهانگشا (ص۳۵۴) گوید: چون رضاقلی میرزا را شوق دیدن نصرالله میرزا که از هندوستان آمده و در هرات توقف داشت، غالب و ملاقات او را طالب بود، لهذا مرخص گشته، باعلیقلی‌خان روانهٔ مشهد گردید، ۲۳ رجب ۱۱۵۳.

شود، در دفع آن کوشیده، جانفشانی ظاهر نمایند. و در نواحی ماوراءالنهر اگر دشمنی و سرکشی و بداندیشی [باشد] که در خدمات آن عزیز کوتاهی و سهل‌انگاری نماید، مقرر نمایند که در رکاب اقدس خدمت نموده، عازم مملکت ایران گردد، که آن مخدوم فارغبال و مرفه‌الاحوال در امورات پادشاهی فیصل ده و فرمانروا باشند.

دارای افراسیاب جاه عرض نمود که: جمعی از طایفهٔ حصاری ازقبیل محمد امین‌بیگ و فاضل‌بیگ و عالم‌بیگ شهرسبزی و غیرایشان از سرکردگان هستند، که درخدمات ما تکاهل می‌ورزند. هرگاه آن جماعت را برداشته عازم ایران گردند، مملکت ما خالی از شر وشور خواهد بود. دارای سکندر سریر قبول این معنی‌را نموده، ایشان را مامور خدمات گردانید.

القصه، بعد از گفتگوی بسیار، آن دوپادشاه گردون وقار با یکدیگر رازهای نهانی و سفارشات پنهانی کرده، یکدیگر را وداع نمودند. [و دارای جهان] درساعت سعد از بلدهٔ فاخرهٔ بخارا برجناح حرکت آمده، عازم کنارهٔ معبر چهارجو گردید.

۱۵۳

عنان تافتن صاحبقران به‌جهت تسخیر مملکت خوارزم و آمدن ایلبارس[1] خان وشکست یافتن آن

دگر باره آن شاه گیتی ستان　　روان شد به تسخیر خوارزمیان
برآمد چو خورشید زرین لگام　　به جمازهٔ چرخ فیروزه فام
زمین و زمان جمله در جوش شد　　فلک مضطرب چرخ مدهوش شد
از آن جنبش لشکر بیکران　　یکی غلغلی شد به هفت آسمان
دلیران و گردان فولاد پوش　　همه جنگجوی و همه پر زجوش
به آیین رستم، سپه صد هزار　　همه نامدار و همه کینه دار
عنان تافت آن لشکر بی‌قیاس　　بیفتاد بر چرخ گردون هراس
از آن لشکر و شورش پر شرار　　گرفت دامن آسمان را غبار

چون دارای جهان و آن خسرو ممالک‌ستان، با جیوش دریاخروش از تسخیر ماوراءالنهر فراغتی حاصل نمود، از بخارا حرکت، و منزل به‌منزل[2] وارد معبر چهارجو [شده]. و در آن منزل از رود جیحون گذشته، مقرر داشت که جمعی از اردوبازاری واز عساکر هندوستانی که رفتن راه خوارزم بدیشان دشوار بود، مرخص [شدند].

۱ــ نسخه: یوالبارس. در بیان واقع (ص ۸۶) نیز یولبارس، و معلوم می‌شود در محل چنین تلفظ می‌شده.

۲ــ دربالای سطر بعداً افزوده شده: به‌تاریخ ۱۴ شهر رجب ۱۱۵۳.

ومیرزاتقی شیرازی [را] که در رکاب سعادت فرجام بود، و مستوفیگری فارس تعلق به‌او داشت، چون در سخاوت قرینهٔ حاتم‌طایی و در دانش مانند علامهٔ دوانی بود، به حضور طلب داشته، به‌عواطف خسروانه مستمال وامیدوار گردانیده، به‌رتبهٔ ارجمند مستوفی‌الممالکی سرعزتش [را] به‌اعلی‌علیین رسانید. و حل و عقد وقبض و بسط [امور] ممالك ایران و هندوستان وترکستان و غیره بلاد محروسه و درگاه کعبه اشتباه خودرا به‌رای رزانت آرای وی منوط و مربوط داشت.

وچنان مقرر فرمود که قبل از ورود موکب فیروزی کوکب وارد ارض فیض‌مدار گردد. ودرآن حدود سررشته‌جات امورات بلاد وامصار عالم را مضبوط، و تدارك عساکر فیض‌مآثر [را] که در رکاب سعادت فرجام می‌باشند، حسب‌الواقع ازهمهٔ اشیا دیده، که بعد از تسخیر خوارزم، ارادهٔ مملکت داغستان درنظر فیض منظر خاقانی می‌باشد. وآن والاجاه را به‌اتفاق ملاباشی از رکاب ظفرانتساب مرخص، ومأمور ارض فیض‌مدار گردانید.

از عجایبات روزگار، آنچه مسود این اوراق ملاحظه نمود چنان است‌که: جماعت اردوبازاری از ولایت فارس و عراق آب‌لیمو و شیشهٔ گلدار واجناس نفیسه بارگیری کرده، از نواحی کابل وقندهار و دارالسلطنهٔ هرات به‌اردوی معلی آورده، به‌قیمت مناسب نداده، انتهاز فرصت قیمت اعلی داشتند. در آن محل که از نواحی **چهارجو** مرخص، و عازم مرو گردیدند، در عرض راه به‌جهت نبودن آب وشدت‌گرما وسختی ریگ روان منزل شیرشتر آب لیمورا به‌مرکبان خود می‌دادند، و شیشه گلدار واقمشهٔ بسیار [را] درعرض راه مذکور انداخته، همان جان خودرا از مهلکه به‌ساحل نجات رسانیدند. و در هنگام ورود به‌الکای مرو، شیشهٔ گلدار دویست دینار و شیشهٔ آب‌لیمو به‌سیصد دینار خرید و فروش می‌شد. و هرشیشه را در اردوی معلی به‌مبلغ یك‌تومان ابتیاع می‌کردند، وجماعت اردوبازاری در دادن آن ابا می‌کردند. **الحریص کلهم محروم.**

القصه، چون خاقان گیتی‌ستان از رود جیحون گذشته، وارد چهارجو [گردید]، عنان همت به‌تسخیر خوارزم منعطف ساخت.

مقدمات خوارزم به‌نحوی است‌که [چون] آوازهٔ ورود صاحبقرانی به‌بلدهٔ فاخرهٔ بخارا گوشزد ایلبارس‌خان پادشاه آن نواحی‌گردید، جمیع سرداران و سرکردگان و اینافان خودرا احضارکرده، چنان قرار دادند، که تدارك عساکر خوارزمی را دیده، ودرمجادله و محاربه لوازم پاداری را معمول داشته، کوتاهی و سهل‌انگاری جایز ندارند.

ودراین خصوص شرحی به‌نواحی قراقلپاق و قزاق که محل تولد او و عشایر او بود قلمی [کرده]، و سپاهیان هرطایفه را به‌حضور طلبید. و درانداك فرصتی به‌قدر یکصد و بیست هزار نفر سواره و پیاده به‌درگاه خود حاضر گردانید. و همه روزه قراولان و جاسوسان خودرا مقرر داشته بود که یوم به‌یوم چگونگی حرکت نادری‌را به‌عرض آن برسانند. که دراین وقت مأمورین مذکورین چگونگی تسخیر بلدهٔ فاخرهٔ

بخارا، واز رود جیحون گذشتن [جهانگشا]را معروض رای جلادت‌آرای آن گردانیدند.
آن خان پرغرور موازی سی‌هزارنفر از یدوسواران اوزبک وآرال و یموت و ترکمان، [به‌سرکردگی محمدعلی اوشاق وارتق‌ایناق]۴، مقرر داشته، چنان برخود قرار دادکه انشاءالله تعالی در نواحی چهارجو سرراه نادر دوران را گرفته، در همان مکان سلک جمعیت او را برهم زده، چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده خواهم گردانید.
به‌همین خیال خام و ارادهٔ باطل، آن خان بیحاصل، موازی سی‌هزار نفر از نامداران انتخابی خود [را] برداشته، ایلغارکنان وارد منزل جکس که فیمابین دارای دوران و لشکر آن خان جلادت‌نشان هشت میل راه مسافت داشت [شد]. که در این وقت قراولان فیروزدستگاه خبر ورود آن را مسموع رای جهانگشا گردانیدند
وخاقان گیتی‌ستان در آن محل رقمی به‌عهدهٔ محمدرضاخان قرخلو بیگلربیگی مروشاهجان قلمی داشته. و آن خان معلی‌شان را با موازی سه‌هزار نفر عساکر مروی به‌رکاب‌نصرت‌انتساب‌خواست.که مقارن‌این‌خبرغازیان مروی‌درمنزل قراول‌چاهی‌چهارجو نزول داشتند. که خاقان گیتی‌ستان مقرر داشت‌که عساکر مروی به‌سرعت تمام وارد حضور ساطع‌النور خاقانی گشتند. چرا که چون عساکر مذکوره همیشه اوقات باطایفهٔ اشرار ترکمان مناقشه و مجادلهٔ قدیم داشته، وبلد آن سرزمین بودند.
آن نامداران فیروزتوأمان را باموازی بیست هزار نفر دیگر از غازیان‌کاصحاب‌ــ الدین برداشته، باقی سپاه و اردوی فیروزدستگاه را به‌فرزند ارشد خود رضاقلی‌میرزا سپرده، وخود ایلغارکنان عازم سرراه آن طایفه گردید. و در هنگام [ورود به] منزل جکس، از طرفین قراولان سپاه به‌یکدیگر برخورده، و از ورود یکدیگر مطلع گشتند.
از این جانب، صاحبقران دوران چون مکرر اوصاف حمیدهٔ ایلبارس‌خان‌را شنیده بودکه درشجاعت ولشکرکشی قرینهٔ افراسیاب ترک است، در هنگام حرکت لوازم احتیاط وسپاهیگری را مرعی داشته، و جمعی از نامداران افشار و قاجار و مروی را به‌عنوان چرخچیگری سپاه مقرر داشت. و خود در آراستگی سپاه [کوشیده] و صفوف قتال و جدال [را] از یمین و یسار آرایش داده، منتظر قتال گردید.
اما چون ایلبارس‌خان۴ از مقدمهٔ ورود عساکر نصرت‌مآثر اطلاع حاصل نمود، بامعدودی چند بربالای خامهٔ ریگی رفته، به‌تماشای آن سپاه قیامت‌آشوب نظر می‌افکند. چون چشم آن بدان نامداران رستم‌توأمان افتاد، که همگی ایشان مستغرق دریای آهن وپولاد، و چون شیر دمان و هزبر دمان درجوش و خروش بودند، رعشه بربدن او افتاده، از آمدن خود نادم و پشیمان، که چه‌چاره ساخته، خودرا از آن مهلکهٔ‌جانستان مستخلص سازد. که دراین وقت چرخچیان سپاه صاحبقرانی ظاهر گشته، با قراولان وچرخچیان ایلبارس‌خان به‌نیزه‌بازی وتیراندازی و مجادله کردن قیام ورزیدند. و به‌یمن دولت ابدی عساکر فیروزی‌مآثر برآن جماعت دلیر گشته، خوف و هراس بی‌قیاس

۳ــ درحاشیه اضافه شده.

۴ــ ایلبارس‌خان را در نسخه خط‌کشیده، وبه‌جای آن نوشته‌اند: ارتق‌ایناق.

به‌مضمون «وقذف فی‌قلوبهم الرعب» برضمایر سپاه اوزبك مستولی گردید.

ودراین حالت از توقف خویش نادم گشتند، اما فایده‌ای برآن مترتب نمی‌دیدند. ناچار برثبات اضطراری اقدام نموده، خویش را محاط گرداب بلا دیدند. چون ایلبارس‌خان چرخچیان خودرا عاجز دید، به‌قدر پنج شش هزار نفر دیگر را به‌کمك واعانت آن مأمور گردانید.

یکی گرد شد :ندر آن رزمگاه | که شد همچو شب چهرهٔ مهر وماه
دلیران نهادند بر یکدگـــر | به‌هم تیغ و نیزه، و تیر وتبر
چنان گرم شد عرصهٔ کارزار | که گویا شده محشری آشکار
سر نامداران، تن بیدلان | فتاده به صحرا چو ریگ روان
بسی دجله‌ها شد در آن کارزار | زخون یلان و هزبران کار
قزلباش و اوزبك چو شیر ژیان | فتادند چو آتش ابر نیستان

نخست سپاه اوزبك آغاز انداختن تیر نموده، گروه گروه [به‌رمی] سهام اشتغال می‌نمودند. چنانکه از کثرت آمد شد سهام بی‌نیازی و شباشاب[5] تیر مجاهدان غازی فضای معرکهٔ رزم را سقفی از چوب خدنگ پدید آمد، و لحظه‌ای از گشاد دادن تیر خدنگ نمی‌آسودند. و چندانکه مبارزان قزلباش اراده نمودند که داخل آن جماعت گردند، صدمات سهام مانع می‌آمد.

بالاخره فوجی از غازیان شیرکردار و نهنگان لجهٔ پیکار، که در یك سمت معرکهٔ رزم انتهاز فرصت می‌بردند، و به‌جهت آن تعیین شده بودند که هرگاه چرخچیان عساکر منصوره را اعانت ضرور شود کمك نمایند، سنانهای افعی‌سان استوار داده، تنگ سیر مراکب استوار نموده، و گروهی دیگر سیوف آبدار از نیام کشیدند، آنگاه ازیمین و یسار چون صبا و شمال برمخالفان حمله برده، چون سیل از فراز در رفتن مسارعت نمودند.

جنود اوزبك را ثبات و قرار تاب نمانده، لحظه‌ای به‌رمی سهام پرداخته، چون ملاحظه نمودند که مبارزان قزلباش حملات پی‌درپی [کرده] و سهام ایشان را اعتنایی نمی‌نمایند، چون بخت روز برگشتگان را وداعی نموده روی برتافتند. و چندانکه ایلبارس خان در مراجعت کوشش نمود، فایده‌ای برآن مترتب نشد. و دراثنای این دار و گیر از یمین و یسار سپاه بیمدار اوزبك گریز برستیز اختیار می‌نمودند.

چون ایلبارس‌خان از چهارجانب خودرا محاط گرداب بلادید، آن نیز سر مرکب خود را برگردانیده، به‌سمت خوارزم به‌در رفت. و غازیان شیرکین از یسار و یمین درعقب گریختگان بادپایان کوه توان را از جای برانداخته، بسیاری از آن مخذولان اسیر و دستگیر و قتیل گردیدند.

دراین وقت چند نفر غلامان از خدمت دارای دوران وارد، وتقریر نمودندکه امر جهانگشا چنان به‌نفاذ پیوسته، که متعاقب لشکر شکست‌خورده نرفته، معاودت‌نمایند.

۵ـ اسم صوت، صدای پی‌درپی تیر: شباشاب.

عساکر منصور نظر به‌فرمان قضاجریان، با وجودی‌که به‌قدر دوسه‌هزار نفر سر و زنده گرفته بودند، معاودت کردند.

چون دارای دوران احوال لشکر ایلبارس‌خان را چنان مشاهده نمود، که به‌دست چرخچیان سپاه شکست یافته و فرار کردند، برحصول این فتح به‌محامد شکر الهی قیام نموده گفت: ما در آن عقیده بودیم‌که سپاه خوارزمی تا نواحی خوارزم همه روزه دو نوبت و سه‌نوبت مجادله کرده، خواهند رفت. یقین حاصل است‌که اقبال نادری است که جمیع سرکشان و متمردان عالم را به‌حوزهٔ تصرف ما درآورده، مطیع و منقــاد می‌گرداند.

پس در آن روز فرح‌اندوز، جمیع سرکردگان و غازیان سپاه را به‌خلعت‌شهنشاهی سرافراز و مباهی گردانید، و عساکر مروی [را] که سه‌هزار نفر بودند، سرکردگان و یوزباشیان ایشان را خلعت سراپا، و سایر عساکر را نفری یك ثوب قبا شفقت ومرحمت فرموده، و دوسه یوم در آن حدود توقف، واز آن مکان برجناح حرکت آمده، عازم خوارزم گردید.

اما چون از آن جانب ایلبارس‌خان با ندامت بسیار و افسوس بیشمار فرارکرده وارد خوارزم گردید، چند نفر از نامداران خنجرگذار خودرا مقرر داشت، که به‌هر رای وتدبیری که دانند، به‌اردوی کیوان پوی صاحبقرانی رفته، چند نفری زبان‌گرفته، معاودت نمایند. ده نفر از جماعت آب‌باز خنجرگذار تعهد نمودند که در زورقــی نشسته، خودرا به‌میان رود جیحون افکنده، دستبرد نمایانی زده، معاودت نمایند.

نظر به‌فرمودهٔ دارای خوارزم، ده نفر از نواحی فتنك* عزم مقصد گردیدند. درمنزل کوکرچین از میان رود آب علامات سپاه فیروزی رایات را مشاهده کردند. و آن‌روز درآن حدود توقف، و در نیمهٔ شب از میان زورق به‌درآمده، شش‌نفر آن طایفه اراده نمودند، که چند نفری را گرفته مراجعت نمایند.

چون به‌کنارهٔ اردوی کیوان‌پوی رسیدند، کشیکچیان و حارسان کنارهٔ اردو سیاهی ایشان را گرفته چند تیر دوراندازی به‌جانب ایشان انداختند. جماعت مذکوره، کاری نساخته معاودت کردند. روزانی دیگر که براثر رد آن طایفه رفته داخل به‌رود جیحون شدند، چگونگی آن را به‌خاك‌پای اقدس عرض [نمودند]. حسب‌الامر به‌سهدهٔ عساکر منصوره گردیدکه کنارهٔ رود آب را گرفته، شاید علامتی از آن جماعت ظاهر گردد.

نظر به‌فرمان قضا جریان، جمعی از عساکر منصور از رود آب بدان جانب عبور کردند، و جمعی دراین جانب، چون به‌قدر دومیل راه را طی‌کردند، علامت زورقی از آن جماعت ظاهر گردید. از طرفین به‌انداختن تیر تفنگ و جزایر اشتغال ورزیدند. شش نفر آن جماعت مقتول و چهارنفر دیگر به‌هزار فلاکت خودرا به‌شب رسانیدند، وعساکر منصور در نیمه شب به‌علامات آن زورق برخورده، از طرفین دورانداز بدیشان

ـــــــــــ

*ــ فتنك = پتنك. عبدالکریم: فتنه.

می‌افکندند. و دونفر دیگر مقتول، ودونفر زخمدار [شده] به‌هزار فلاکت خودرا از زورق به‌خارج جنگل رسانیده، بعد از طی مسافت به‌خدمت ایلبارس‌خان رسیده، چگونگی مقدمات را عرضه داشتند.

رعشه براعضای آن افتاده، مکدر و مشوش خاطر گردیده، ارادهٔ آن داشت که به‌سمت قراقلپاق و آرال به‌در رود، که دراین وقت سرکردگان یموت که همیشه‌اوقات لاف و گزاف زیاده از حد می‌زدند، که گویا شمشیر خلق‌کردهٔ ایشان است، وآیت دلاوری و نامداری در شان ایشان نازل گردیده، به‌عرض آن رسانیدند که انشاءالله تعالی به‌نیروی اقبال ابدمآل وبه‌امداد و اعانت حضرات چهاریار، در محل ورود عساکر نادری در نواحی قلعهٔ فتنك به‌نحوی گوشمالی بدان سپاه رزمخواه دهیم، که راه آمدن خودرا مفقود یابند، و در عرصه گاه میدان به‌ضرب شمشیر و ناوك دلدوز ناچیز ونابود گردند.

خان والاشان را تسلی قلبی حاصل گشته سرکردگان و سرخیلان سپاه را به عواطف خسروانه امیدوار و مستمال گردانید و در خزاین را گشوده سپاهیان را به‌زر وخلعت خوشحال وامیدوار ساخت و با سپاه قیامت شکوه در آن نواحی منتظر ورود عساکر نصرت مآثر صاحبقرانی گردید.

۱۵۴

مجادله‌کردن ایلبارس‌خان در منزل قلعهٔ فتنك با صاحبقران دوران و شکست یافتن آن

چون خاقان گیتی‌ستان طی مسافت‌کرده، وارد منزل دوه‌بوینی، شش فرسخی قلعهٔ فتنك گردید[۱]، حسب‌الامر چنان به‌نفاذ پیوست که بنه و آغرق و سورسات عساکر منصور [را]، که در نواحی بلخ و چهارجو و بخارا در کمیها بارگیری کرده، درمیان رود آب می‌آوردند، در آن منزل منبر [کرده]، وبه‌قدر ده دوازده‌هزار نفر از نامداران پیاده تفنگچی با یك‌نفر سردار صاحب‌تدبیر درآن منزل گذاشته، و سنگر[ی] حصین که برجهای متین داشت قرارداده، با سپاه رزمخواه عازم قلعهٔ فتنك گردید.

و در ورود آن نواحی، ایلبارس‌خان با عساکر خود، در مقابل سپاه کینه‌خواه صف قتال و جدال بیاراست. وازطرفین میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه و کمینگاه آراسته و پیراسته گردانیده، و دلیران و نامداران از یمین و یسار طالب فتنه و شین گردیدند. و غازیان یموت، که به‌قدر شش‌هزار نفر می‌شدند، به‌عنوان چرخچیگری در

۱ــ ۱۳ شعبان ۱۱۵۳ (جهانگشا: ۳۵۵).

عرصه‌گاه میدان به‌جولان درآمده، لوازم نبرد و دلاوری را به‌جای آورده. از هرطرف سرراه برعساکر قزلباش مسدود داشته و، مستعد محاربه بودند.

از آن جانب، دارای دوران با سپاه بی‌پایان صف‌قتال وجدال در مقابل طایفهٔ اوزبك بسته، و از طرفین نامداران و گردنکشان روی به‌معرکهٔ کارزار گذاشته. فیمابین مجادله‌ای در نهایت صعوبت دست داد. که نامداران یموت، دلاوران و گردان معرکهٔ کارزار قزلباش را تا دو دانگ میدان برعقب دوانیدند.

چون شاه شاهان و آن تاج‌بخش پادشاهان، کوشش جماعت یموت را و ثبات قدم ایشان را در برابر حملهٔ غازیان ظفرتوأمان مشاهده نمود، عرق تشیع حیدری و رگ حمیت نامداری به‌حرکت آمده، تیغ آبدار ذوالفقار کردار از نیام انتقام کشیده، بـا جمعی از عساکر افشار و اتك خراسان و مرو، که همیشه با جماعت یموت و ترکستان هم‌آویز و با ستیز بوده‌اند، به‌حملهٔ صف‌شکاف و صدمهٔ جسارت اتصاف، عرصه‌گاه کارزار را چون ساحت محشر پرشور و شر گردانیدند.

گاهی از زخم شمشیر قاطع، [در] بوستان رزم از تارك اعدا، نار خذلان برشاخ ابدان فراوان نمودی، و گاهی از اثر سهام خون‌آشام گـلستان میدان از قطره‌قطره خون دلاوران لاله‌زاری عیان بودی، و گاهی به‌نیشترسنان افعی‌سان، مدهوشان معرکهٔ قتال‌را رگ اکحل و قیفال گشودی.

چون مجاهدان دین و غازیان شیرکین، از آن خسرو بهرام صولت این تهور وشهامت ملاحظه نمودند، به‌هیئت اجتماعی به‌سمت آن پادشاه صف‌شکن و آن خسرو مبارزافکن روان شدند. و از حملات متواتر بسان سیل جماعت یموت را به‌مانند خاشاك از روی آن خاك برداشته، در آن وادی پریشان ساختند.

اما در آن روز، [که از] هنگامهٔ محشر و فزع اکبر نمونه‌ای بود، چندین هزار سپاه ایرانی و تورانی و هندوستانی و سندی وافغان واوزبك واروس والان وارمنی و فرنگی و لزگی و قزاق و قلماق به‌نظارهٔ آن دوسپاه کینه‌خواه مشغول گشته، صدای احسن احسن از ثری به ثریا و از جوز به‌جوزا می‌رفت. و آن دوسپاه، حیران آن جنگ وجدال گشته، می‌گفتند: جرأت و جلادت همین می‌باشد، که عساکر یموت و عساکر اتك داشته‌اند.

القصه، جماعت یموت چون آن تهور و خنجرگذاری و تحمل و میدانداری مشاهده نمودند، دستشان از هرکار و پایشان از ثبات وقرار رفته، پشت به‌معرکهٔ کارزار کرده، «کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره» پای در بیدای فرار نهاده روی به‌صوب ادبار آوردند. و مبشر قضا و قدر، بشارت فتح و ظفر به‌نوای دلگشای «ان جندنا لهم الغالبون» به‌گوش هوش ساکنان خطهٔ غبرا رسانیده، مفتح‌الابواب در عنایت به‌روی ارباب ارادت به‌مفتاح «وینصرك‌الله نصراً عزیزاً» مفتوح گردانید.

وایلبارس‌خان با امرا و سپاه راه گریز پیش گرفتند. غازیان غضنفر صولت و مجاهدان بهرام‌شوکت تعاقب گریختگان نموده، کسری از ایشان [را] اسیر ودستگیر گردانیدند، وبقیةالسیف از آن معرکه خسته و رنجور خودرا به‌قلعهٔ هزار اسب‌افکندند.

وقبل از وقوع این مقدمه، حسب‌الامر ایلبارس، به‌اطراف و جوانب آن قلعه به‌قدر یك میل راه از هرطرف آب در دور آن حصار احاطه کرده، و همان راه باریکی به‌جهت معبر خود گذاشته بودند.

چون وارد آن حصار گردید، غیرت بر آن مستولی گشته، گفت: چون زنان در میان قلعه نشستن، و در برروی خود بستن از نامردی است! مجدداً نامداران اوزبك را دلجویی و دل‌آسایی داده، در خارج آن قلعه مصمم جنگ وجدال گردیدند.

وبا امرا و اعیان خود چنان قرارداد که هرگاه دراین دفعه‌هم شکست به‌ما رخ دهد، خودرا به‌همین قلعه افکنده، محصور خواهیم گشت. و چون آذوقه و علوفهٔ ما بسیار است، و در صحاری و براری چون موسم زمستان است غله و آذوقه نمی‌باشد، ناچار نادر دوران به‌راهی که آمده ، معاودت خواهد کرد.

به‌همین خیالات فاسده، صف قتال بیاراست. لمؤلفه

نداست چون بخت گردد به‌خواب	ندارد سودی با افراسیاب (؟)
صد و چارده دفعه خان سترگ	بیاورد قزاق و قلماق وترك
سپاه درخشندهٔ تیغ زن	بیاورد زچین و خطا وختن
که گیرند اقلیم ایران زمین	بیارد جهانش به زیر نگین
بدست یکی رستم نامدار	شدند کشته و خسته و دلفکار
نه رستم به مردی همین کارکرد؟	هر آن کس که این کرد، آن کار کرد

اما چون از آن جانب خاطر خطیر پادشاه کشورگیر از آن دار و گیر فارغ گردید، در همان منزل نزول اجلال فرمود. و قبهٔ بارگاه به‌اوج مهر و ماه رسانید، وبربساط نشاط مسند ابهت و بختیاری گسترانیده، امرا و سرکردگان آستان خلافت‌نشان و آنانی را که از ایشان آثار جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی در آن معرکه باظهور انجامیده بود، طلب داشته، به‌نوازش خسروانه و مراحم بیکرانهٔ پادشاهانه در مراتب ایشان افزود.

وآن جماعت نیز، رو ی‌نیاز وعبودیت برخاك مسکنت نهاده، جواهر دعا وزواهر ستایش و ثنا نثار مجلس سپهر قرین گردانیدند، و زبان به‌ادای تهنیت این فتح مبین گشودند، و شکر بخشندهٔ عطیات به‌جای آوردند.

وآن شب را در آن منزل به‌استراحت به‌سربرده، روز دیگر که این خسرو خاور به‌عزم تسخیر این کشور برخطر در منزل افق رایت عزیمت مرتفع ساخت، پادشاه سکندرسیر و آن خسرو بحر و بر لوای کشورستانی برافراخت، که قراولان اردوی کیوان پوی به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدند، که ایلبارس‌خان مجددا باسپاه بی‌پایان در نواحی هزار اسب مستعد قتال وجدال گردیده، و منتظر ورود عساکر منصور است.

خاقان جم‌اقتدار و آن نادر گردگار، پای دولت در رکاب سعادت گذاشته، با غازیان ظفرقرین و نامداران خشمگین عازم هزار اسب گردید. و در هنگام ورود آن نواحی، قراولان خاقان گیتی‌ستان به‌سمع اقدس رسانیدند، که جماعت یموت این دفعه

مستغرق دریای آهن و فولاد گشته، میدانداری می‌نمایند.

خاقان صاحبقران چون هزبر دمان با جمعی از غلامان به‌نظارهٔ آن نامداران مشغول گشته، بعد از ساعتی معاودت نموده، مقرر فرمود که مین‌باشیان عظام وسرکردگان ذوی‌الاحترام از یمین و یسار صف قتال و جدال بیاراستند. واز طرفین غبار فتنه وشین بالاگرفت.

حسب‌الامر دارای جهان، به‌عهدهٔ غازیان افشار ابیوردی و قجار استرابادی و عساکر مروی، که علیحده انتخاب گشته و ایستاده بودند، که میدان حرب را مجلس لهو و لعب می‌پنداشتند، و روز مصاف‌را خوشتر از شب زفاف می‌انگاشتند. حسب‌الامر دارای جهان به‌عهدهٔ ایشان مقرر گردید، که حمله بدان گروه انبوه یموت کرده، [آنهارا] از میدان مصاف دورنمایند.

آن نامداران شجاعت آیین و رزمخواهان خشمگین، به‌مانند آتش سوزان ورزو درخشان خودرا بدیشان رسانیده، بین‌الفریقین نایرهٔ قتال و جدال دراشتعال آمد. از گرد معرکهٔ کارزار سحاب‌وار پرده برروی مهر بلکه تمام سپهر کشیده، شد، و آن روز نورانی به‌مانند شب تار ظلمانی گردید. و از هرطرف گروهی انبوه واز هرجانب سپاهی چون کوه به‌تیغ و تیر در عرصهٔ تلف درآمدند.

بعد از کشش و کوشش بسیار، گرد نکبت وادبار برمفارق سپاه ایلبارس بیخته، و بسیاری از منسوبین و تابعین وی با خاك هلاك آمیخته شدند. و با قلیلی از اتباع و اشیاع خود با شرمساری بسیار به‌حصار هزاراسب پناه بردند.

وآن قلعه نیز در متانت به‌مثابهٔ این حصار فیروزه فام مصون از دستبرد طایفهٔ انام بودی، و تصور فراز جدارش چون سپهر نهم مشکل در اوهام نمودی. شرفاتش در ارتفاع با ثریا انباز، و حضیض خندقش در انخفاض با ثری دمساز. حصاری در نهایت استحکام، و برج و باروی آن در غایت آراستگی، و از هرطرفی نیز یك میل راه آب گرفته.

چون دارای گیتی‌ستان احوال را چنان مشاهده نمود، توقف آن حدود را برخود صرفه ندیده، ارادهٔ آن نمود که از آن سرزمین کوچ نماید. دراین وقت، جمعی از بهادران نامی ودلاوران گرامی، یکنچ علی‌بیگ[۲] سرکردهٔ جماعت یموت را با جمعی دیگر زنده دستگیر کرده، به‌درگاه جهان‌آرا حاضر گردانیدند.

خاقان گیتی‌ستان، یکنج‌علی مذکور را مراعات بلانهایات پادشاهی کرده، به‌خلعت خاص سرافراز وممتاز گردانید. وبه‌الطاف خسروانه و نوازشات پادشاهانه امیدوار ساخته، از درگاه جهان‌آرا مرخص [نمود]. و مقرر داشت که به‌میان ایل و عشایر خود رفته، همگی طایفهٔ یموت را مطمئن و خاطرجمع ساخته، به‌الطاف و عنایات شهنشاهی امیدوار گرداند. و باقی سرکردگان و کدخدایان آن طوایف، وارد درگاه عالم‌آرا گشته، و در هرمحل و هرمکان از بلاد ایران یا توران خواسته باشند توطن نموده. در

۲ــ این نام در روضةالصفای ناصری نیز آمده.

سلک اخلاص‌گزاران و از زمرهٔ اطاعت‌کنندگان بوده باشند.

یکتیچ علی‌بیگ مذکور، قبول این امر کرده از عقب طوایف مذکوره، که در آن اوان به‌سمت اورگنج کهنه و منقشلاق رفته بودند، روانه گردید. وبعد از ورود به‌میان عشایر و قبایل خود، فرمایشات صاحبقرانی را گوشزد خاص و عام گردانید. طوایف مذکور قبول این معنی را نکرده، در جواب آن گفتند:

دمی بازماندن؟ پس از پدسگال   به از عمر هفتاد و هشتاد سال

چون یکتیچ علی‌بیگ مذکور احوال را چنان مشاهده نمود، ناچار با طوایف خود متفق گردیده، گفت: اولی وانسب آن است که کوچ و کلفت خودرا از این نواحی روانهٔ سمت منقشلاق نماییم. و خود در نواحی اورگنج کهنه، که از ایام چنگیزخان خراب و بایر است، توقف، و ملاحظه نماییم که فیمابین ایلبارس‌خان و نادر دوران مناقشه به‌کجا منجر می‌شود. آن رای پسند آن جماعت افتاده، برنهج مذکور معمول داشتند.

اما چون صاحبقران دوران چنان شکست فاحشی به‌ایلبارس‌خان داد، در آن‌محل بسمع همایون رسانیدند که کوچ و کلفت و خزاین آن در قلعهٔ خانقاه می‌باشد. دارای دوران ترک‌گرفتن قلعهٔ هزار اسب کرده، با سپاه کینه‌خواه عازم قلعهٔ مذکور گردید.

چون ایلبارس‌خان حرکت صاحبقرانی را بدان‌صوب تحقیق دانست، ناچار درنیمهٔ شب با سپاه فراوان و جمعیت بسیار، قلعهٔ هزار اسب را به‌جمعی از سرکردگان صاحب‌رای سپرده، خود عازم قلعهٔ خانقاه گردید. ودر وقتی‌رسید، که لشکر فیروزی اثر صاحبقرانی در یک بدن آن قلعه نزول کرده بودند. از سمت دیگر داخل آن قلعه گشت.

در آن شب، به‌قدر هشت‌هزار از بهادران اوزبک به‌انعام او بهره‌ور گردیدند. وهریک ایشان را علیحده تحریک جنگ و جدال می‌نمود، و می‌گفت: هرگاه نادر دوران برمملکت خوارزم تسلط بیابد، چون چنگیزخان همگی را قتیل واسیر دست طایفهٔ قزلباش بدمعاش خواهد ساخت.

القصه، در آن شب عساکر خوارزمی در تهیهٔ اسباب حرب و تخیل طعن و ضرب اشتغال داشته، هریک لاف و گزاف پهلوانی می‌زدند که فردا در عرصه‌گاه میدان دمار از روزگار طایفهٔ قزلباش برخواهیم آورد. تا آنکه آفتاب خاوری برفلک نیلوفری به جولان درآمد و ساحت سپهر از نور مهر اضائت گرفت.

ایلبارس‌خان با سپاه نکبت‌بنیان از اصل قلعه به‌خارج دروازه رجوع نمود. و در هرجا و مکان دیوار کهنه و باغ خرابه و عمارت ازهم ریخته‌ای بود، پیاده تفنگچیان نامی خودرا قرار وآرام داد، و خود با سپاه کینه‌خواه چون سد سکندر دربرابر، صفوف قتال بیاراست.

واز آن جانب، شهنشاه شجاعت نهاد و آن دارای پاک‌اعتقاد چون جماعت اوزبک‌را به‌همه جهت مصمم قتال و جدال دید، پس از سودن جبههٔ اخلاص برخاک نیاز و عرض سؤال از درگاه کریم کارساز بنده‌نواز، جوشن توکل پوشیده، و جرعه‌ای از روحانیت

۳ــ صحیح: دمی آب سرد از پی بدسگال... این بیت در امثال‌وحکم دهخدا به‌نام فردوسی آمده، اما من آنرا در شاهنامه نیافته‌ام.

ساقی کوثر نوشیده، پای در رکاب آورد، و به‌ترتیب سپاه فیروزی دستگاه پرداخت.

میمنهٔ عساکر میمنت مآثر را به‌وجود باوجود فرزند ارشد خود رضاقلی میرزا زیب و زینت داد، و برمیسره حاجی‌خان کرد و محمدرضاخان قرخلوبیگلربیگی مرو ومحمدعلی‌بیگ قاجار را مقرر گردانید. و قاسم‌بیگ و خانعلی‌خان کوکلان را با بسیاری از فارسان میدان پردلی قرارداد که تا هریك از میمنه و میسره را احتیاج به‌امداد و معاونت افتد، ابواب نصرت برروی ایشان مفتوح دارند. و رایت صاحبقرانی برافراخت.

آنگاه از دوجانب صدای کوس و شبیر[۴]، و ولولهٔ[۵] کرنا و نفیر، واالله االله بهادران معرکهٔ داروگیر، به‌سمع ساکنان سپهر مستدیر رسید. در آن حال دلیران تیزجنگ و جوانان با نام و ننگ، از طرفین کمیت و سمند تیزرو را به‌مهمیز ستیز سراسیمه گردانیده، خارخار تعلقات جهان بی‌ثبات را به‌ناخن مردی و مردانگی فرونشانیده، قدم در مضمار کارزار نهادند. آنگاه تیغ و سنان کین بریکدیگر آختند. لمسوده

دو لشکر به یك ره درآمد زجای | جهان گشت پر نالهٔ کرنای
بجنبید گیتی زسم ستور | سیه گشت برآسمان روز هور
سپهدار خوارزم ایلبارس شاه | به همراه خوارزمی کینه خواه
گرفتند ره بر دلیران دین | سر پر زخشم و دل پر زکین
سر سروران شاه نادر که بود | سراپرده‌اش آسمان کبود
بفرمود تا توپ اژدر شکوه | به‌غرش درآید به لرزنده کوه
دهل کوب کوبیدن از سر گرفت | جهان رنگ صحرای محشر گرفت
صدای تفنگ خواست از هرطرف | دلیران عنان ستوران به کف
برآمد خروشی در آن دار و گیر | یکی خورده تیزه یکی خورده تیر
به‌اقبال شاه فریدون نشان | گرفتار شد دشمن بدگمان
نیاورد گنجشك تاب عقاب | ستاره گریزان شد از آفتاب

چون فیمابین آتش حرب درالتهاب آمد، از هرطرف که سپاه اوزبك حمله می‌نمود، بیکدفعه به‌ضرب گلولهٔ جزایر تزلزل در بنای ثبات صد بلکه دویست نفر ازمخالفین می‌افتاد، که آتش خرمن حیات ایشان بود.

چون از هرطرف خود را مرکز دایرهٔ بلا دیدند، بنای ثبات ایشان درهم شکسته، ورشتهٔ جمعیت شان ازهم گسسته، روی انکسار از میدان کارزار برتافته، قرار برفرار اختیار کرده، [خودرا] به‌قلعهٔ خانقاه افکنده، زندگی دو روزهٔ عمر ناپایدار را مغتنم شمردند.

وجمعی از سپاه یموت در میدانداری می‌کوشیدند، همان راه بیابان را پیش گرفته، به‌سمت اورگنج کهنه به‌نزد عشایر خود به‌در رفتند.

وبه‌موجب «وقذف فی‌قلوبهم الرعب» وهم و هراس بی‌قیاس برسپاه ایلبارس

۴ــ شبر، یا شبیر ظ: لغتی در شیپور.

۵ــ نسخه: وله.

استیلا یافته، در قلعهٔ ناامیدی را برخود مسدود کرده، به‌قلعه‌داری قیام واقدام نمودند.
واز این جانب حسب‌الامر پادشاه گردون احتشام، دور و دایرهٔ قلعهٔ خانقاه را عساکر منصور مرکزوار احاطه کرده، محصور نمودند.

۱۵۵

آمدن ایلبارس‌خان به درگاه صاحبقران وتسخیر نمودن مملکت خوارزم وبه‌قتل رسیدن آن به‌فرمودهٔ دارای جهان

چون خاقان گیتی‌ستان و آن خسرو ممالک‌ستان ایلبارس‌خان والی خوارزم‌را شکست فاحشی داده، در قلعه محصور گردانید، در آن شب به‌محامد شکر واجب بی‌منت اشتغال داشته، تا محلی که سپاه سیاهی شب از فروغ تیغ خسرو انجم منهزم گردید، صاحبقران دوران به‌همدم صبارفتار چون خورشید بلنداقتدار برآمده، دور و دایرهٔ قلعهٔ خانقاه را برسر آن سپاه قسمت نموده، همگی همت برانتزاع آن قلعه مصروف گردانیدند.

امرای نامدار و غازیان غضنفرآثار چون امواج بحر اخضر در تلاطم آمده، به‌ارتفاع حواله و سیبه پرداختند. و در مدت دوسه یوم، حوالات رفیعه و مراحل علیه دراطراف شهر از فصیل و باره بگذرانیده، نقابان چابکدست به‌حفر نقب و کندن زمین اشتغال ورزیدند.

ایلبارس‌خان، از مشاهدهٔ این حال واجتهاد سپاه کینه‌خواه هراسان گشته، بروی ظاهر گردید، که اگر برعناد و سرکشی اصرار ورزد، در معرض قهر و سیاست به‌اسوء حال جمیع رعایا و برایا گرفتار می‌گردند. و هردم و هرساعت آثار ضعف و هراس بروجنات احوال خویش در تضاعف می‌دید، واز معاونت جماعت اوزبك ماوراءالنهر دانست، که به‌جز خلاف و نفاق نتیجه‌ای دیگر نمی‌بخشد. لاجرم از مرکب عناد و مخالفت به‌زیر آمده، بربساط ندامت بنشست، و چارهٔ کار در آن دانست که دست در ذیل انابت و معذرت زده، از این گرداب بلا رخت حیات به‌ساحل نجات کشد.

آنگاه، به‌وسیلهٔ زمره‌ای از دولتخواهان مصلح و خیرخواهان ناصح عریضه‌ای مشتمل برندامت و طلب عفو، به‌خدمت خاقان گیتی‌ستان مرقوم کلك معذرت گردانید که: انسان جایزالخطاست، و مشتق از نسیان است. و تا جرایم و گناه از گناهکاران به‌ظهور نیاید، کرم وعطیهٔ بزرگان از پردهٔ خفا به‌حجلهٔ ظهور جلوه ننماید. امید که کرم جبلی پادشاه جرم بخش شفیع این مجرم عاصی گشته، جرایم سابق وتقصیرات لاحق‌را کان لم یکن انگارند، وبه‌دستور سایر ملازمان، این سرگشتهٔ تیه نادانی را در سلك خادمان درگاه انتظام داده، در عداد چاکران شمارند.

از من که آید و، من اینم ازتوکرم آید و، تو آنی‌ا

چون صاحبقران دوران از مضمون عرایض آن مطلع گردید، ساعتی تأمل کرده، آتش غضب اثیر لهب در حرکت آمده، فرمودکه: مکرر از نواحی چهارجو و دوه‌بوینی وقناك و هزار اسب، ارقاماتی مشتمل برنصایح و خاطرجمعی قلمی فرمودیم، که دست ازاین محاربه و مجادله برداشته، به‌امیدواری تمام وارد درگاه خلافت بنیان ما گردد. همان در مقام ستیزه و عناد درآمده، به‌افعال ناشایست خود اصرار ورزید، و باوجودی که وصف ذات حمیده صفات ما امروز چون خورشید خاوری پرتو افکن شرق و غرب عالم گشته، و همگی شهریاران ممالك محروسه سر برخط فرمان ما نهاده، تابع امر و نهی ما گردیده‌اند، با معدودی چند از طایفهٔ یموت، که در نواحی خوارزم و دشت‌قبچاق به‌دزدی وقطاع‌الطریقی اوقات خودرا صرف کرده، وآوازهٔ شمشیر ایشان شهرت یافته، باد نخوت و غرور در کاخ دماغ خود افکنده، طرح مجادله و محاربه ریختند. و ساعتی درعرصهٔ میدان طاقت صدمهٔ عساکر منصوره را نیاورده، روی به‌هزیمت نهادند. وحال که ملاحظه می‌کنند، خودرا به‌همه جهت مرکزوار محاط گرداب بلا می‌بینند، از راه اصلاح درآمده، معذرت می‌خواهند. به‌هرنحوکه رای او قرارگیرد، و بقای دولت خودرا در آن بیند، از آن قرار معمول داردا

ناصحان خیراندیش، معاودت به‌خدمت پادشاه خوارزم‌کرده، به‌جهت خاطر خودکه مبادا پایمال حوادث روزگار گردند، عرض نمودندکه: شهریار آفاق تقصیرات شما را به‌عفو مقرون داشته، به‌جان امان داد.

آن پادشاه پرجرایم، با دل داغدار و دیدهٔ خونبار، با جمعی از امرا و ارکان دولت خود در قلعه را گشوده، با جهان جهان خجالت و ندامت، وارد درگاه خلافت‌مدار خاقانی گردید.

حسب‌الامر خسرو جهانگیر، چنان به‌نفاذ پیوست، که در کنارهٔ خیمهٔ فتحعلی‌خان افشار برادر مادری آن حضرت، خیمه‌ای به‌جهت آن برپای کرده، نزول نمود.

سرکردگان وایناقان و ریش‌سفیدان جماعت اوزبك‌را به‌حضور طلبیده، همگی ایشان را به‌خلعت خاص سرافراز، و به‌لطف و عنایت شهنشاهی اختصاص داده، مقرر فرمود که به‌داخل قلعه رفته، رعایا وبرایا [را] به‌نوازشات خاقان گیتی‌ستان مستمال و خاطر جمع گردانند.

و در شب دیگر، حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست‌که ایلبارس پادشاه خوارزم را[۱] به‌قتل رسانیده، و در آن سرزمین به‌خاك سپردند.

ویك‌نفر از شعرای خوارزم این رباعی را در سلك نظم کشیده:

صد ملك اگر گرفته‌ای، آخر هیچ صد سال اگر زیسته‌ای، آید مرگ
کزوی نشود به‌غیر کین ظاهر هیچ بردوستی دهر منه خاطر هیچ

۱ــ جهانگشا، ۳۵۷: «بابیست نفر از رؤسای اشرار».

افسوس که چرخ رایسان(؟) آمد ورفت شاهان وسلاطین جهان آمد ورفت
نوبت چو به نادر جهانگیر رسید ایلبارس به ماه رمضان[2] آمد ورفت

القصه، خاقان دوران چون خاطرجمعی از شرارت و افساد ایلبارس‌خان حاصل نمود، کدخدایان قلعهٔ خانقاه را طلبیده، هریك ایشان را علیحده مراعات دانسته کرده، وبه‌خلاع فاخره مباهی وسرافراز ساخت. و قدغن فرمود که احدی از عساکر منصور مزاحم احدی از رعایا وبرایا نگردیده، گذارند که فارغبال و مرفه‌الاحوال آسوده و غنوده، به‌امر بیچارگی خود قیام واقدام دارند.

ازقضایای فلکی و مقدرات ازلی[3]، یك‌نفر ملازم بی‌سروپای قولوقچی[4]، درنزدیك قلعه با یك نفر اوزبك کم‌بغل، به‌جهت برداشتن جوال کاهی مجادله نمودند. و آن اوزبك فقیر به‌فریاد آمدکه: چرا مرا کتك می‌زنی، واز سخط نادر دوران اندیشه نمی‌نمایی؟

آن قولوقچی [گفت]: «آری، گیدی مردود، شاه بیراقدی، که خانقاه الله‌داد ایلسن‌لر»[5]

جمعی دیگر مثل آن قولوقچی بیکدفعه «الله داده، «الله‌داد» گفته، روی به‌قلعهٔ خانقاه آوردند. و جمعی اجامره و اوباش داخل قلعه گشته، چهارپنج نفر را گرفته وبرهنه نمودند. این صدا به‌گوش عساکر منصور رسید. و جمعی از بیخردان کوته اندیشه نیز سوار مرکبان خود گشته، روی به‌قلعه نهادند، که اموال تاراج نموده کسب نمایند.

صدای غلغلهٔ عساکر منصور، در محلی که شهنشاه جهان سربربالین استراحت‌نهاده، وبه‌خواب رفته بود، به‌گوش هوش او رسیده، بیدار گردید، وبدون توقف قدم در خیمهٔ نادری گذاشت. چون تحقیق مقدمات نمود، جمعی از یساولان و نسقچیان را مقرر فرمودکه: هرکس به‌نظر شما برسد، گرفته به‌درگاه جهان‌آرا حاضر نمایید.

درآن محل چاوش‌باشی [را]، که به‌جهت ممانعت آن مردم سوار گشته بود، با جمعی از پانصد باشیان و دوسه‌نفر از مین‌باشیان و سی‌چهل‌نفر از یوزباشیان را گرفته، به‌حضور صاحبقران گیتی‌ستان حاضر گردانیدند، و به‌قتل آن نامداران بدون پرسش فرمان داد[6]. و جسد آنها را در سر جلوخان، که متصل به‌اردوبازار است، در زیر قپاق افکندند. و هرکس که به‌سمت قلعه رفته بودند، خودرا به‌کناره کشیده، مخفی شدند.

کدخدایان قلعه مذکور را خواسته [بازخواست][7] نمود. عرض نمودند: دوسه‌نفر

۲ــ ذکر رمضان در شعر شاعر خوارزمی موجب تردید در نوشته جهانگشا (ص۳۵۷) می‌شودکه تسلیم خیوه و ایلبارس را در هفتهٔ آخر شعبان ذکر کرده.

۳ــ جهانگشا، ص ۳۵۸ (به‌ایهام واختصار).

۴ــ = خدمتگار (ترکی).

۵ــ ترجمه: شاه اجازه داده است‌که خانقاه را الله داد (یعنی غارت) کنند.

۶ــ سی و پنج نفر مین‌باشی و یوزباشی وده‌باشی کشته شد، و سایرالناس را گوش وبینی بریده مرخص فرمود. (بیان واقع ص ۹۵ــ۹۱).

۷ــ یك کلمه محو شده، به‌قیاس میان دو قلاب افزودیم.

از اجامره و اوباش، ارادهٔ بیحسابی کردند. آنچه برده بودند، در در قلعه افکند. جان خودرا بساحل نجات کشیدند.

چون نظر کدخدایان اوزبك بدان نامداران افتاد، و ضــابطه و نظام مهام شهنشاهی [را] ملاحظه نمودند، شکر احسان او را به‌جای آورده، معاودت بقلعـهٔ مذکور نمودند.

مسود این اوراق، در آن روز در دفترخانه نشسته، و تا یك شبانه‌روز حالت بیرون آمدن نداشتم.

القصه، بعد از انتظام مهام واموارت قلعهٔ خانقاه، دراین وقت کدخدایان قلعهٔ هزاراسب نیز با پیشکش و ارمغان بسیار وارد درگاه خلافت‌مدار گردیدند. پادشاه عدونواز بدیشان نیز کمال شفقت و مرحمت به‌عمل آورده، عازم قلعهٔ خیوق، که محل پایتخت سلاطین اوزبك است، گردید.

چون در آن محل [که] ایلبارس‌خان به‌ارادهٔ مجادله با صاحبقران به‌حرکت‌آمده بود، موازی چهل‌هزار پیادهٔ مرکن، که در شب تار به‌ضرب گلولهٔ آتشین کردار مهره از قفای مار بهدر می‌کردند، در آن قلعه گذاشته و [قلعه را به‌دوستم‌بیگ میراب]۸ وعبدالرحمان‌بیگ قوش‌بگی وجمع دیگر از سرکردگان اوزبك سپرده و رفته بود. جماعت مذکوره باد نخوت و غرور در کاخ دماغ خود راه داده، برج و باروی قلعه‌را مملو از تفنگچی کرده، طرح مجادله و محاربه افکندند.

از این جانب، رایات فیروزی علامات صاحبقرانی ظاهر گردیده، دور ودایرهٔ آن حصار را چون نگین انگشتر احاطه کردند. در آن شب حسب‌الامر دارای زمان به [ساختن] حواله وسیبه فرمان داد.

درهنگامی که طلیعهٔ خورشید ضیا انجام براین چرخ نیلوفری قام بود، از چهار جانب آن قلعه عساکر منصور یورش بدان حصار آورده، آن روز و آن شب مجادله درنهایت صعوبت رخ داد.

عاقبت‌الامر، بعد از دوسه روز سکان آن قلعه بامان آمده، عریضه‌ای مشتمل بر اطاعت وانقیاد و زنهارخواهی به‌دربار معدلت‌مدار خاقانی قلمی، وبه‌صحابت چند نفر معتمدین انفاد درگاه جهان‌آرا گردانیدند. پادشاه جرم بخش تقصیرات ایشان را کان لم‌یکن انگاشته، به‌نوازشات شهنشاهی مستمال وامیدوار ساخت.

طایفهٔ مذکور، معاودت به‌حصار کرده، دوستم‌بیگ میراب و غیره سرکردگان باهزار هزار خجالت و ندامت، وارد درگاه سپهر اشتباه گردیدند. و پیشکش وارمغان بسیار با کلیدهای خزاین و سررشتهٔ دفاین ایلبارس‌خان، به‌نظر شهنشاه جهان رسانیدند.

پادشاه اقلیم‌بخش، همگی آن سرکردگان و سرخیلان اوزبك‌را به‌عطیات شهنشاهی ونوازشات پادشاهی سرافراز و مباهی ساخت. و جمعی از کارکنان سرکار عظمت‌مداررا تعیین فرمود که خزاین و دفاین و اموال و اشیاء او را، به‌حیطهٔ تصرف درآورند. و

۸ــ در نسخهٔ خطی، نصف سطر اینجا سفید مانده.

هریك از آن سرکردگان و سرخیلان را به‌مناصب لایقه سرافرازی داده، امور رتق و فتق مهمات خوارزم را به‌طاهرخان واگذاشت.

کسی را که خواهد خدای ودود رساند سرش را به چرخ کبود
زالطاف او باشد این کامیاب مقابل شدن ذره با آفتاب

۱۵۶

شفقت فرمودن حضرت گیتی‌ستان مملکت خوارزم را به‌طاهرخان و مراجعت آن به‌خراسان

خاقان گیتی‌ستان، بعد از تسخیر کل مملکت خوارزم، و خاطر جمعی آن دیار، جمیع سرکردگان و سرخیلان پنج قلعهٔ خوارزم را به‌حضور اقدس طلبیده، فرمودکه: هرگاه درمیان شما احدی بوده باشد، که حکومت و سلطنت این مملکت را تواند ازپیش برد، اظهار نمایید، تا عنان اختیار این ولایت را در کف کفایت آن گذاشته، صاحب‌اختیار سازم.

همگی آن جماعت در مقام عرض درآمده، گفتندکه: حکومت این ولایت از ایام چنگیزخان الی‌حال، متوجه سلسلهٔ علیهٔ چنگیزخانی است. به‌هرنحوکه رای صوابنمای همایون اقتضا نماید، مقرر فرمایند که ما غلامان از آن قرار معمول داریم.

صاحبقران دوران مقرر فرمود، طاهر میرزانامی که از سلسلهٔ بلندمرتبهٔ چنگیزخانی [بود] واباعن جد و نسلا بعد نسل در مملکت هرات زاد و ولد نموده، و در آن سفر در رکاب سعادت فرجام صاحبقرانی بود، وبه‌خدمات مرجوعه اشتغال داشت، شهریار دوران میرزای مذکور را در آن روز به‌خلعت شاهی و به‌جیقهٔ فرمانروایی سرافراز، و بر مسند حکومت آن دیار متمکن وبرقرار، و صاحب‌اختیار کل مملکت خوارزم‌گردانید.

وبه ساعت سعد، جمیع امرا وارکان آن را تعیین، وبه‌اسب یراق مرصع، وباچند نفر از نامداران ایران، مقرر داشت که آن خان والاشان را به‌عظمت تمام و سررشتهٔ مالاکلام برداشته، به‌قلعهٔ خیوق برده، وبرتخت سلاطین مذکوره نشانیده، مراجعت نمایند.

نظر به‌فرمان پادشاه ربع مسکون، آن‌خان چنگیزنژاد به‌استقلال تمام و به‌عظمت مالاکلام عازم خیوق [شد]، که درآن روزجمعی از سرکردگان جماعت اوزبك، ازراه شرارت وافساد درآمده، وبنای افساد را پیشنهاد خاطر نکبت‌مآثر خود گردانیدند، و طاهرخان والی چون حیرت زدگان در زاویهٔ حیرانی مشوش گشته، مراجعت بداردوی کیوان پوی نمود.

چون مقدمات مذکور به‌سمع صاحبقران دوران رسید، آتش غضب اثیر لهب‌ـدر

اشتمال درآمده، مقرر داشت که توپچی‌باشی سرکار خاصهٔ شریفه به‌ضرب توپهای ثعبان آثار وخمپارهٔ آتشین کردار آن قلعه‌را خراب وبایر، وسکان آن‌را اسیر وقتیل گردانند. نظر به‌فرمان واجب الاذعان، توپهای مذکور را بدان حصاربسته، وبه‌انداختن آن کمال سعی وجهد را مرعی داشتند.

چون سرکردگان اوزبك احوال را چنان مشاهده کردند، جمعی‌که درمیان‌حصار بانی این فساد وشرارت گشته بودند، وجمعی که در خارج در رکاب نصرت انتساب بودند، به‌تقصیرات خود معترف گشته، به‌الحاح وزاری ونوحه وبیقراری درآمده، ملتمس عفو جرایم خود گردیدند.

پادشاه جرایم بخش، قبول آن امر عظیم کرده، التماس ایشان‌را مبذول داشت. مجدداً طاهرخان والی را با اعزه واعیان خوارزم مأمور قلعهٔ خیوق گردانید، ودرآن محل به‌لفظ گهربار فرمود که: «این سلطنت وفرمانروایی که ما به‌طاهرخان شفقت فرمودیم، گویا اجل او رسیده باشد!»

القصه، خان مذکور بربالای تخت سلطنت و فرمانروایی قرار گرفته، به‌نهج سلاطین چنگیزی، سلوك ومعاش را پیش گرفته، در امورات آن دیار مستقل و برقرار گردید.

اما درآن‌محل، حسب‌الفرمان نادرگیتی‌ستان جمعی ازسرکردگان طایفهٔ‌جیب‌جی(؟) منقیت رابه نواحی آرال وقراقلپاق ارسال داشته بود، که ایلات واحشامات آن دیار سر به‌حلقهٔ اطاعت وفرمانبرداری درآورند. نظر به‌فرمان قضا جریان سرکردگان‌آن طوایف با پیشکش وارمغان بسیار وارد درگاه خواقین مدار گشته، به‌خلعت شاهی سرافراز گردیدند.

حسب‌الامر دارای دوران، چنان به‌نفاذ پیوست که محصلان تعیین نمودند که‌در مدت دهیوم موازی شش هزارنفر از جماعت آرالی وشش هزار نفر ازجماعت‌قراقلپاق ملازم گرفته، به‌رکاب ظفرانتساب حاضر نمودند. وموازی دوازده هزارنفر ملازم نیز ازطایفهٔ اوزبك خوارزمی گرفته، در رکاب ظفر انتساب مأمور خدمات کردند.

خاقان دوران، بعداز گرفتن ملازم و خاطر جمعی آن دیار، سررشتهٔ امورات و انتظام کارها و رتق و فتق مهمات را در کف‌کفایت طاهرخان والی آن دیار گذاشته، در اواخر شهر رمضان المبارك[1] سنه ثلث وخمسین ومائه بعدالالف من‌الهجرةالنبویه، با سپاه دریا موج برجناح حرکت آمده، عازم دیار خراسان گردید.

وطاهرخان والی وسرکردگان وایناقان خوارزم، تا نواحی فتنك بمشایعت خاقان دوران آمده، ودرآن جانب دارای گیتی‌ستان سفارشات بسیار در خصوص ضبط ونسق آن دیار و محافظت و محارست مملکت بدان و سرکردگان نموده، و همگی ایشان را رخصت داده، از خدمت دارای جهان مرخص، و وارد قلعهٔ خیوق گردیدند.

۱ــ نادر در ۱۷ رمضان از خیوه حرکت کرده و در ۴ شوال [۱۱۵۳] وارد چهارجو گردید (جهانگشا: ۳۵۹).

وابوالغازی ولد ایلبارس‌خان رامع کوچ وکلفت کوچانیده، مأمور ارض فیض مدار گردانید. وازآن نواحی کوچ برکوچ عازم چهارجو گردید.

۱۵۷

شمه‌ای در بیان حالات لطفعلی‌خان در مملکت سمرقند و مراجعت آن به‌ارض فیض بنیان

سررشته نویسان این چرخ مینافام، چنین ازخوانین وسلاطین ظفر احتشام ذکر می‌نمایند که: چون سابق براین درهنگام توقف رایات جاه وجلال صاحبقرانی به‌بلدهٔ فاخرهٔ بخارا، لطفعلی‌خان کوسه‌احمدلو را با عساکر منصور مأمورخطهٔ سمرقندگردانیده بود، که سبق تحریر یافته، سردار مشارالیه با سپاه نصرت انجام به‌مثابت وبلدیت فاضل‌بیگ یوز خجندی وحکیم آتالیق منزل بمنزل کوچ برکوچ وارد آن بلدهٔ‌جنت مثال [گردید].

چون آبادی وجمعیت درآن مملکت نبود در میان ارك آن حصار بقدر یکهزار خانوار از جماعت فقرا و رعایا ساکن بودند، که به‌امر و شغل بیچارگی خود قیام داشتند. به‌استقبال خان عدیم‌المثال شتافته لوازم بندگی وفروتنی را به‌عمل آورده درمهاد امن وامان آسودند وسردار معظم‌الیه درآن حدود چند یومی توقف [نمود].

جمعی از طایفهٔ یوز ومینك اوزبك، که در کوه وکنارهٔ دریای سیرسکنی داشتند، علم یاغیگری برافراشته، خودرا به‌سقناقهای عظیم ومکانهای حصین کشیده، مستعد محاربه ومجادله گشتند.

سردار مشارالیه عساکر منصور را به‌چهار دسته ساخته، وازاطراف حملات بدان گروه برده، جمع کثیری هدف تیغ تیز وشمشیر خونریز گردیدند، وبسیاری ازآن مخذولان، در آن هنگامهٔ گیرودار اسیر دست عساکر منصور گشتند. وباقی آن‌طوایف ایل وعشایر خودرا بسقناقهای عظیم وقوی برده، در محافظت خود اشتغال ورزیدند.

چون از اطراف وجوانب عساکر قزلباش جماعت مذکوره را مرکزوار درمیان گرفتند، سرکردگان وسرخیلان آن طوایف، رسل ورسایل به‌خدمت سردار کثیرالاقتدار فرستاده، ازراه اصلاح درآمدند.

سردار معظم‌الیه آن طوایف را به‌عز قبول مقرون داشت، مشروط به‌آنکه موازی شش هزار نفر ملازم رکابی داده، تا ازهمه جهت محفوظ ومصون بوده، در سلك سایر اخلاص‌کیشان صاحبقرانی منخرط بوده، به‌خدمات مرجوعهٔ شاه افراسیاب‌جاه اشتغال ورزند.

جماعت مذکوره، بناچار چون به‌هرجهت خودرا غریق محیط بلا دیدند، تن‌به‌قضا

ودل به‌رضا داده، شرحی قلمی داشتند که: ترک محاصره کرده، به‌قدر دوسه میل دورتر ازگاه عساکر منصور نزول نمایند، ما وسعت به‌هم رسانیده، خاطر جمعی حاصل‌نموده، ملازم مقرره را تسلیم می‌نماییم.

سردار معظم‌الیه مقرر فرمود که جمعی از سرکردگان و سرخیلان آن‌طوایف وارد درگاه عالی گشته، که به‌اتفاق وبلدیت ایشان سه چهارمیل راه دورتر رفته، سکنی نماییم.

نظر به‌فرمودهٔ سردار معلی‌شان، سرکردگان معتبر وکدخدایان نام‌آور با پیشکش وارمغان بسیار وارد خدمت سردار والاتبار گشته، هریك به‌خلعت خاص سرافراز گشتند. ودرآن روز ازآن نواحی کوچ کرده، به منزلی که خواهش آن طوایف بود، نزول کردند.

و در عرض مدت ده بیست یوم، ملازم مقرره را مع اسب ویراق وتدارك مایحتاج سفر آماده ومهیا ساخته، به‌رکاب سردار معلی مقدار حاضر ساختند. وازنواحی اراتپه و قلعهٔ چرخ واندیجان ونمنگان ومرغیلان وقلعهٔ ترکستان وخجند وقوقان، سایر صحرانشینان وروٌسا وسرکردگان همگی وارد حضور سردار معظم‌الیه گشته، سربه اطاعت وانقیاد صاحبقرانی نهاده، معاودت نمودند. چون سردار مذکور، مأمور ومرخص‌آن نگشته بود که از کنارهٔ دریای سیر بدان جانب عبور نماید، ناچار با سرکردگان مذکور سد وسنور ساخته، مراجعت به‌بلدهٔ سمرقند نمود.

ودر ورود آن حدود، چون حسب‌الامر دارای جهان چنان به‌نفاذ پیوسته بودکه سنگ مرقد امیر تیمور گورکانی[را] که ازیك پارچه یشم است، ویك زوج درقایی ریخته که درمسجد خانم همشیرهٔ خاقان مرحوم مذکور نصب است، انتزاع داده، وباربار عراده کرده، به‌مشهد مقدس بیاورند، نظر به‌فرمان واجب الاذعان بندگان ثریامکان شهنشاهی، سنگ مذکور را مع در، در بار عرادگاق کرده، نقل به‌ارض فیض‌مدار ساختند.

وچند یومی در نواحی سمرقند توقف، وبعد ازگرفتن جمیع ملازم ازآن حدود کوچ برکوچ عازم بلدهٔ فاخرهٔ بخارا، وبه شرف حضور پادشاه افراسیاب جاه‌مشرف [شد]. وچند یومی حسب‌الامر دارای ترکستان درآن حدود توقف، وبعداً رخصت انصراف حاصل کرده، ازآن حدود نیز کوچ برکوچ از معبر چهارجو گذشته، ازمعبر مذکور وارد الکای مرو [شد]، و شش‌یوم در الکای مذکور توقف، و از آن نواحی نیز برجناح حرکت آمده، از معبر حوض‌خان وارد سرخس، و ازآنجا وارد آستان امام همام علی‌بن موسی‌الرضا (ع) گشته، وبه‌شرف عتبه‌بوسی‌آن آستان عرش بنیان مشرف، وبعد به‌خدمت بندگان والا نصرالله میرزا فایز گردید، ودر ارض فیض بنیان توقف، وانتظار ورود خاقان قیصر دربان [را] می‌برد.

۱۵۸

علم افراشتن صاحبقران گیتی‌ستان از الکای مرو شاهیجان و به قتل رسانیدن سرکردگان مروی را

چون از تفضلات قادر متعال، پادشاه صاحب اقبال با فتح نمایان و لشکر بی‌پایان از منزل چهارجو برجناح حرکت آمد، اولا سرکردگان و سرخیلان مرو را مرخص، ومقرر فرمود که در منزل کله‌چاه رفته، جمعی بیلدار وکلنگدار به‌قدر یکهزاروپانصد چاه آب حفر نمایند[1]. و ازآنجا به‌الکای مرو رفته، غله و مأکول بسیار به‌جهت آذوقه وعلوفهٔ عساکر منصور در منزل حوض شیبک‌خان مشهور به شورچاه ومنزل خواجه نظام‌آباد منبر نمایند.

نظر به‌فرمان قضا جریان، سرکردگان مذکور وعساکر نصرت‌مآثر مروی‌خدمات مقرره را به‌اتمام رسانیده، در الکای مذکور تدارک عساکر منصور را حسب‌الواقع دیده، مهیا داشتند.

شهنشاه گیتی‌ستان وآن خسرو ممالک‌ستان از قلعهٔ‌چهارجو برجناح حرکت آمده، اولا عساکر ترکستانی‌را بسرکردگی رحیم‌خان ولدحکیم آتالیق مقرر فرمود که‌حرکت کرده، عازم مرو گردند. وبعد خود با سپاه دریا موج منزل بمنزل وارد الکای مرو شاهیجان گردید، ودرسمت شرقی دومیدان فاصله از قلعه‌مرو مشهور [به]یخدان[2] زینل‌خان رایت اجلال به‌اوج هلال رسانید.

وآن شب بساط نشاط‌گسترانیده، به‌استراحت آسود. وصباحی که مهر از سپهر مینا فام به‌ضیای خود جهان ظلمانی را منور ساخت، وعرصهٔ گیتی را از لمعان اشعهٔ خویش از ظلمات بپرداخت، پادشاه فلک احتشام بربالای تخت مرصع برآمده، اولا محمدرضاخان قرخلو [را] که حاکم وبیگلربیگی مرو شاهیجان بود عزل، وشاهقلی بیگ ولد محمدعلی‌بیگ قاجار مروی [را] که ایشیک آقاسی باشی الکای مذکور بود، برمسند حکومت وفرمانروایی آن دیار برقرار وصاحب اختیار گردانید.

وجمعی از رؤسا وسرکردگان مروی‌را [به‌قتل رسانید]. ازقبیل: محمدعلی سلطان، و رحمانقلی سلطان بیات. که محمدعلی‌بیگ حاکم بند مبارکهٔ مرو بود، که درآن ایام بدون اغراق وطرفداری در جثه وتوانایی درمیان چنان اردویی که اعظم از سواد اعظمی بود در محل سواری به‌قدر نیم ذرع شاه از جمیع عساکر منصور بلندتر نمودی، ودر نامداری وبهادری نیز بیقرینهٔ روزگار ویگانهٔ لیل ونهار بودی.

۱ـ عبدالکریم که در لشکرکشی به‌ترکستان همراه نادر بوده، شرح دقیقی از کندن چاهها دربیان واقع (ص ۷۹ـ۸۰) آورده.

۲ـ = یخچال.

و رحمانقلی سلطان، در جمع‌آوری محصولات دیوانی اشتغال داشت.
و رحیم سلطان سپاه منصور، که در خدمت رضاقلی میرزا به‌امر میرشکارباشیگری و ندیمی آن اختصاص تمام داشت، [و] درآن روز به‌منصب توپچی باشیگری مرو سرافراز گردید.
وسلیمان‌بیگ و عینل‌بیگ، که هردو در نامداری قرینهٔ رستم واسفندیار بودند. ومکرر در هنگام خرابی مرو، با جماعت ترکمان سربازی وجان‌نثاری کرده، والکای مرو را مضبوط داشتند.
و محمد کریم‌بیگ چگنی، که به‌امر قراول باشیگری الکای مزبوره مأمور بود. که‌آن نیز در نامداری ودلاوری بی‌شبیه ونظیر بود، ودر مقدمات مجادلهٔ رضاقلی‌میرزا با ابوالفیض‌خان در نواحی قرشی، شمه‌ای ازبهادری آن ذکر شده.
دارای جهان، درآن روز [با] عبدالله‌بیگ نامی، که در خدمت کلبعلی‌خـان بیگلربیگی مرو به‌امر نیابت ایشیك آقاسی‌باشی اشتغال داشت، خاقان گیتی‌ستان درمقام سؤال وجواب درآمده، اولا به‌قتل آن فرمان داد.
ومحمد کریم‌بیگ چگنی در خصوص زراعت عرض نمود، خاقان دوران اورا نیز از حلیهٔ حیات عاری گردانید.
روز دیگر شخصی از رعایای بند سلطانی به‌عرض اقدس رسانید که: از محمدعلی سلطان تعدی به‌من رسیده، به‌علت همین به‌قتل آن نامدار نیز فرمان داد.
و رحمانقلی سلطان چون برادر خودرا چنان دیده آن نیز در مقام درشتی‌درآمده بنابرآن حسب‌الامر دارای دوران به‌قتل آن نیز مقرر شد.
ورحیم‌سلطان را به‌حضور اقدس خواسته، ازآن سؤال نمود که: در هنگامی‌کـه رایات جاه وجلال در ممالك هندوستان نزول داشت، در خدمت فرزندم رضاقلـی گفتگوی تصدیق پادشاهی می‌کرده‌ای، بودن تو صورت حساب ندارد. به قتل آن‌نیز فرمان شد.
روز دیگر سلطان‌بیگ را نیز بدیشان ملحق ساخت.
وبه تاریخ شانزدهم شوال المکرم سنهٔ ۱۱۵۳ از الکای مرو بحرکت آمـده، در منزل جانعلی‌خان، عینل‌بیگ[۳] را نیز به‌قتل آن فرمان ساخت.
وشاهقلی‌خان را به‌حضور خواسته به‌آن فرمود که: هفت‌نفر نامداران را به‌قتل آوردم که هریك آشوب شهری وفتنهٔ دهری وسردار کشوری می‌توانستند بود، به‌جهت خاطرتو که در حکومت خود مستقل و صاحب اقتدارکردی. وسفارشات بسیـار در

۳ــ در حاشیهٔ صفحه افزوده شده است: سیدی مروی که ازجماعت علی‌ایلی بود، قـدری از وجه دیوان در نزد آن باقی بود که در آن اوان نیاز [محمد] خان والی بلخ در الکای مرو حسب‌الفرمان اقدس وارد درگاه معلی گردیده بود. چون والی مذکور علی‌ایلی بود عینل‌بیگ مذکور والی مذکور را شفیع خود ساخته بود که شاید وجه دیوان که متوجهی اوست به‌ملتمس نیازخان از گردن آن ساقط گردد. نیازخان در هنگامی‌که از درگاه صاحبقرانی مرخص شده وعازم بلخ بود جـارت... این عرض کرد، نتیجهٔ برعکس داد.

خصوص ولایت داری بدان کرده، مرخص فرمود.

و میرزابیگ معدنی نیشابوری را به وزارت بلخ نامزد فرمود، و مرخص نمود.

و قلندربیگ وکیل مرو را محبوس ساخته، چنان قرارداد که در نواحی ابیورد در خانهٔ [خود او] به‌قتل بیاورد. واز منزل مذکور کوچ برکوچ عازم ابیورد و دره‌جز[۴] گردید که مسقط رأس و وطن مألوف آن حضرت است تماشایی کرده، معاودت بارض اقدس نماید.

یکی از منشیان عطارد نشان چنان تقریر نمود که خاقان دوران در هنگام‌ورود به‌حوض‌خان، به‌میرزا زکی ندیم خاص و حسنعلی‌خان معیرباشی می‌فرمود که: درمملکت ایران کدام مملکت بهتر وخوشتر است؟

به عرض همایون رسانیدند که مملکت خراسان نیکوترین سایر بلاد ایران‌است. وایران بهترین ممالك عالم است.

در جواب فرمود که: بهترین ونیکوترین ولایات و قلاع خراسان، کدام شهر است؟

به عرض آن حضرت رسانیدند که: الکای مرو شاهجان[۵] است. چراکه بعد از خلقت وآفرینش آدم صفی (ع) کیومرث وسیامك وهوشنگ و طهمورث بنای مرو را نهادند. ومدتی مدید آباد ومعمور بود. بعداز مرور دهور بسیار که علامات وآثار از عمارات ایشان باقی بود، ثانیاً اسکندر ذوالقرنین عمارت کرده، و باز مـدت متمادی آبادان بود.

وهمچنین، بعد از یکدیگر سلاطین توران وایران درآبادی‌آن سرزمین‌کوشیده، و در عمارت آن می‌افزودند. تا آنکه نوبت به‌خلفای آل عباس رسید. ازایشان نیزبعضی اکثر اوقات روزگار کامرانی و سلطنت وفرمانروایی [خودرا] در سرحد مرو به‌سر می‌بردند. وپادشاهان آل سلجوق که از حدود توران وایران تا به‌سرحد روم در قبضهٔ اقتدار ایشان بود دارالسلطنهٔ ایشان ومحل تولد آن طایفه بوده.

ودر ایام سلطان محمد خوارزمشاه، چنگیزخان مغول ازنواحی خطا آمده، دربلخ نزول نمود وتولوی خان ولد آن بعد ازتسخیر نیشابور در غرهٔ محرم سنهٔ ثمان عشرو ستمائه الکای مرو را قتل عام نمود ومدت دویست سال وکسری مرو بایر بود و درایام امیر تیمور گورکانی به‌قدر یکهزار نفر در داش‌کربی به‌عنوان قراولی وراهداری واداشته بود.

چون نوبت سلطنت به شاهرخ ولد آن رسید، درآبادی مرو کوشید. و درایـام سلطنت سلطان حسین میرزا، چهارباغ طاهربیگ ولد نصر سیار را تعمیر کرده، آبادان ساخت.

الحال، دراین ایام میمنت فرجام که هنگام سلطنت روزافزون شهنشاه گیتی‌ستان و خسرو ممالك‌ستان است، چون به‌جهت خرابی بند مدت ده‌سال قبل ازاین بایر، وقلیلی

۴ــ نسخه: دریجز.

۵ــ نسخه: شاهجهان.

ازمردم درآن سکنی داشتند. للّه‌الحمد والمنه به‌یمن توجه بندگان اقدس به‌نحوی دایر گشته، که بهترین معمورهٔ بلاد عالم ورشك جنات ارم گردیده. بنا برخوشی آب‌وهوا ونکویی، منزل ومأوای سلاطین پیشین رغبت به‌تعمیر این سرزمین نموده‌اند.

چون ندمای خاص مقدمات گذشته را به‌عرض دارای جهان رسانیدند، دارای‌جهان فرمود که: «بهترین بلاد محروسه مرو است، ونیکوترین اهل آن همین هفت‌نفربودند که گرفتار سخط و غضب قیامت لهب ما گردیدند!»

هرکه دراین بزم مقرب‌تر است   جام بلا بیشترش می‌دهند!

القصه، خاقان گیتی‌ستان منزل به‌منزل وارد ابیورد [شده]، وچند یومی درآن نواحی بسر برده، وازآنجا وارد دره‌جز که محل تولد ووطن مألوف آن حضرت‌است [گردیده]، وتوقف، وایلات واحشامات وسکان آن دیار را از مایدهٔ احسان وخوان بذل خود همگی را منعم وبهره‌ور ساخت.

و قلندربیگ وکیل را، چون وعده داده بود، درآن حدود که خانهٔ او بود، به‌قتل رسانید.

در مکان قصبهٔ چاوشی[۶] که محل تولد آن حضرت بود، مقرر فرمود که استادان بنا ومعماران دانا گنبد وبارگاه عظیمی ساخته مشهور به‌مولود خانهٔ[۷] نادری گردانند. وازآن نواحی بر جناح حرکت آمده، وارد دارالثبات کلات گردید.

چون سابق براین در هنگام‌مراجعت ازسفرهندوستان، به‌عهده واهتمام قاسمعلی‌خان جلایر وآقا زین‌العابدین معمارباشی وآقامحسن معمارباشی وجمعی دیگر از سرکردگان معتبر امر و مقرر گشته بود، که درمیان اصل کلات طرح عمارات وباغات افکنده، واز کوه حرم رود آبی به‌اصل کلات آوردند، وحسب‌الفرمان چنان قراریافت که ازاطراف بلاد ایران اردو بازاری بسیار به‌آن حدود آورده، وقبل از ورود موازی سه‌هزارخانوار مقدم را از مملکت مراغه آورده، در آنجا سکنی داده بودند. ودر آبادی آن بلده کوشیده، چنان قرار داد که خزاینی که از ممالك هندوستان وترکستان وبلاد ایران در حوزهٔ تصرف خود درآورده، وآنچه بعدالیوم تسلیم خزانه گردد، همگی را در دارالثبات مذکور مدفون ومستور نمایند.

و چنان مقرر داشت که مقبره‌ای از سنگ سیاه به‌جهت آن حضرت آماده‌نمایند[۸]. وبه‌عهدهٔ حکام وضابطین ولایات تبریز ومراغه و سایر بلاد آذربایجان مقرر نمود،

۶ـ نسخه: و مکان در سه‌چاوشی. و باباخان چاوشلو یا چاپوشلو منسوب بدانجاست. محل تولد نادر درصفحهٔ ۶ متن کتاب مزرعه‌ای مشهور به کالپوش در نواحی دره‌جز، و در جهانگشا (ص ۲۷) در قلعهٔ دستجرد دره‌جز ذکر شده است.

۷ـ نسخه: مولدخانه.

۸ـ علاوه بربنای مقبرهٔ نادر در کلات، بنایی‌هم بدین منظور درمشهد ساخته شده بود، و او را درآنجا به‌خاك سپردند. این آرامگاه را برادرزاده‌اش علیقلی‌خان ویران ساخت ودومین‌بار در ۱۲۹۶ شمسی به‌دستور احمد قوام والی خراسان آرامگاه جدیدی ساخته شد. و سومین‌بار از ۱۳۳۵ به‌بعد آرامگاه جدیدی به‌مباشرت انجمن آثار ملی ساخته شد (نادر نامه: ۴۴۲ـ۴۶۱).

که سنگ مرمر در بار عراده کرده، حمل ونقل دارالثبات کلات نمایند۹، که دور و دایرهٔ مقبره را بهسنگ مرمرفرش نمایند.

وسررشتهٔ نظام آنجا را بهنحو مرغوب مضبوط داشته، عنان عزیمت بهصوب محلی که شش میل مسافت بهکلات داشت انعطاف داد.

۱۵۹

در بیان ساختن قلعهٔ خیوق آباد در نواحی ابیورد و کلات و آمدن به ارض جنت نشان

بر متتبعان اخبار ومستنبطان آثار پوشیده ومخفی نماناد که در محلیکه خاقان گیتیستان مملکت خوارزم را بهحوزهٔ تصرف وتسخیر خود درآورد، بهسمع همایون رسانیدند که درهنگام ایالت شیرغازیخان و انوجهجان۱ و ایلبارسخان وغیرایشاناز سلاطین خوارزم، اسیر بسیار ازنواحی خراسان آوردهاند، که دراین بلاد بهامربندگی وخدمتکاری اشتغال دارند.

حسبالامر گیتیستانی، چنان بهنفاذپیوست که جماعت اسرا را جمعآوری نمودند، وازآن جمله جمعی بودند که مدت چهلسال پنجاهسال گرفتار دست آن طایفه بودند، وزاد وولد نموده بودند، وبرخی آزاد وخودسر صاحب خانه ومال گشته، وبهقدر سی هزار نفر ذکور واناث ازآن طایفه بهقلم آمد، که درآن ولایت اسیر گشته بودند

حسبالامر دارای جهان چنان قراریافت، که هرنفری را یك رأس چارپا و اخراجات عرض راه داده، مأمور دارالثبات کلات گردانیدند.

وقبل از ورود بهعندوستان، حسبالفرمان قضا جریان چنان بهنفاذ پیوسته بود که: در منزلی که فیمابین ابیورد ودارالثبات کلات است۲، قلعهای در کمال استحکام

۹ــ نادر میرزا در تاریخ تبریز (ص ۸۹) در اشاره بهگاتهای سنتی دهخوارقان (=آذرشهر) میگوید: از کودکی بهیاد دارمکه کنیزان سرایی از زبان گاوان گردونهها چنین میسرودند:

من سنگ مرمر میکشم ازجور نادر میکشم!

۱ــ طبق طبقات سلاطین اسلام لینپول (ص ۲۵۵) شیرغازی وایلبارس از ۱۱۲۷ تا ۱۱۵۳، وپیش از آنها «دارك» از ۱۱۲۶ تا ۱۱۲۷ در خوارزم (خیوه) حکومت داشتهاند. خیلی قدیمتر، «انوشه» از ۱۵۷۴ تا حدود ۱۵۸۵ بوده است.

۲ــ جهانگشا (ص۳۵۹) خیوهآباد را در چهار فرسخی ابیورد در موضعی موسوم بهچشمهٔ خلجان ذکر کرده، در بیان واقع عبدالکریم کشمیری که در این سفر همراه نادر بوده، و مثل محمدکاظم مردفترخانهٔ اردو بهکار اشتغال داشته (ص ۹۵ــ۹۶)آمده: «درآنجا شهری بنا نمودهاند، پرنقشهٔ هاجهانآباد... بهقدر ربع دارالخلافه باشد... و شهر مذکور را اول مولودگاه نام گذاشته بود، ←

رآراستگی ساخته، آماده ومهیا باشد که بعد ازورود به‌نواحی ترکستان وتسخیر مملکت خوارزم، جمعی را بدان حدود تعیین و مقرر خواهیم داشت، که درآن قلعه ساکن گشته مشهور به‌خیوق آباد گردد.

چون رای الهام آرای نادری چنان قرار یافته بود، اسرای مذکور را بدان‌قلعه فرستاده، وآن قلعه‌را مسمی به‌خیوق آباد گردانید. ودرآن محل از دارالثبات کلات در حرکت آمده، وارد آن قلعه گردید. و سکان آن قلعه را از اموال و اسباب و مأکول و ملبوس و انعام و مواشی و سایر مایحتاج که انسان را ضرور می‌باشد، عطا نمود که هریك غنی و مالدار وصاحب ثروت و اعتبار گردیدند.

و ازآن حدود در حرکت آمده به‌نواحی خبوشان تشریف برده، ساروخان برادر امیر اصلان‌خان، که باموازی سه‌چهارهزار نفر درآن نواحی مأمور بود، حسب‌الامر مقرر گردید که به‌ارض اقدس رفته، سورسات عساکر منصور را آماده و مهیا نماید.

چون ملازم مقرره که در تحت آن به‌خدمات تعیین گشته ومهیا بودند، حسب‌الفرمان رضاقلی‌میرزا آن ملازم برقرار گشته، ودر تحت ساروخان درآن نواحی به خدمات اشتغال داشتند، در آن محل ملازمان مذکوره را به‌تحت مین‌باشیان عظام قرار دادند.

وخاقان دارا دربان، بعد از انتظام آن ولایت، وبه‌قتل رسانیدن بعضی از عمال با سپاه دریا نوال وارد ارض جنت مثال [گردید]۳.

وبعد از وصول، اولا به‌شرایط زیارت مرقد منور ومضجع مطهر امام‌الجن والانس علی‌بن موسی‌الرضا علیه آلاف‌التحیة والثنا اشتغال داشته، روی مسکنت بدان تربت با رتبت سوده، به‌زبان نیاز عرض حاجات به‌درگاه قاضی‌الحاجات کرده، از روحانیت آن امام همام استمداد مهام نمود.

بعداز فراغ شرایط زیارت و دعاء و تحلیهٔ ضوابط تحیت و ثنا، رقاب مجاوران وخدام آن عتبهٔ علیهٔ عرش مقام را از بار انعام گرانبار ساخته، همگنان را به‌اضعاف مضاعف نوازش و عاطفت فرمود و به‌ضریح۴ مقدس قفل مکلل به‌جواهر نصب داشت، و سطوح و جدار و ارکان آن قبهٔ عرش نشان را به‌پرده‌های منقش زیب و زینت داد. وچهارده عدد قندیل تمام عیار، که هریك چون آفتاب خاوری بود، برسپهر آن قبه نصب فرمود. وساحت‌آن روضهٔ خلدآیین را ازفروش ابریشمین مزین نمود. ومنازلی که پیرامن آن عتبهٔ سدره مرتبه هرکس ساخته وپرداخته بود همگی را به‌مژگان اخلاص

←

لیکن به‌سبب قحط الرجال بخوبی‌آباد نمی‌شد. چون دراین ایام مردم خوارزم و خیوق را جبراً وقهراً کوچانیده آورده بود و آنجا مسکن آنها مقرر فرموده، لهذا به‌خیوق‌آباد مسمی‌گردیده». در صفحهٔ ۹۵ همان کتاب آمده: «به‌محمدتقی مستوفی الممالك حکم شد که من‌بعد مولودگاه را خیوق‌آباد می‌نوشته باشند».

۳ــ بالای سطر بعداً افزوده‌اند: به‌تاریخ ۱۷ ذیعقده. بیان واقع عبدالکریم کشمیری (ص ۹۶). ۱۹ ذیعقدهٔ ۱۱۵۳ جهانگشا (ص ۳۶۵) اواخر شوال (؟).

۴ــ نسخه: زره مقدس.

رفته، به‌فرشهای گوناگون بیاراست.

و به‌جهت مجاوران وزوار آن روضهٔ جنت‌آثار، از اطعمه و اشربه آن‌قدر مقرر داشت، که جمیع متوطنین و سکنهٔ آن دیار فایض‌الانوار از فیض راتبهٔ هر روزه مستفیض و بهره‌ور گردیدند.

وشبی از روی اخلاص به‌اعتقاد خاص تا دمیدن صبح، برسر تربت مطهر ومرقد منور آن برگزیدهٔ حضرت پروردگار و نوردیدهٔ سید ابرار به‌سر برده، حاجات دارین و مرادات نشأتین خود را در تحت آن قبهٔ عرش نشان، که محل استجابت دعاست، از وهاب بی‌منت مسئلت نمود.

روز دیگر که پادشاه ثوابت وسیار ازاین گنبد زرنگار فایض‌الانـوار قمروار کسب نور نمود، واهل عوالم جبروت وملکوت را مسرور وبا حضور فرمود. شهنشاه گیتی‌ستان پای در رکاب نصرت انتساب آورده، به‌چهارباغ شاهی نزول، ورایت اجلال به‌اوج هلال رسانید. وچند یومی درآن حدود به‌محاسبات[۵] ولایت خراسان رسیده، اکثری از عمال ومباشرین امور دیوان را به‌قتل رسانید. وآنچه از خزاین که ازممالک ایران وغیره ازبلاد آورده، درارض فیض‌بنیان جمع نموده بودند، همگی را انعقاد دارالثبات کلات گردانید.

وقبل ازاین، رقمزدهٔ کلک‌بیان گردید که [مقرر بود] لطفعلی‌خان سنگ قبر امیر تیمور و یک زوج در مدرسهٔ خانم‌را از نواحی سمرقند حرکت داده، حمل و نقل ارض اقدس نماید. بعد از گزارش خدمت مذکور، چون صاحبقران گیتی‌ستان ملاحظهٔ‌آن سنگ ودر را نمود، ساعتی تأمل کرده، فاتحه به‌روح امیرتیمور صاحبقران خوانـده. فرمود که: «امروز جهان چون‌گوی دردست ما در گردش است. واوسنگ قبرخودرا از یشم نموده، ماضریحی از پولاد ضریحی[۶] از زر سرخ مرصع می‌سازیم. و فرش و ازارهٔ گنبد را یشم خواهیم نمود».

درساعت، به‌عهدهٔ حکام وضابطین ولایات مقرر داشت، که آن سنگ ودر را منزل بمنزل ازارض اقدس حرکت داده، به‌بلدهٔ فاخرهٔ بخارا برند. وازآنجا حسـب‌الفرمودهٔ ابوالفیض‌خان، به‌دارالسلطنهٔ سمرقند برده، برنهج اول درجا ومکان خـود قرار دهند.

القصه، حضرت صاحبقران مدت سه‌ماه در ارض‌فیض بنیان درانتظام امورات خراسان کوشیده، دراین وقت چندنفر چاپار از ام‌البلاد بلخ ازنزد نیازخان والـی وارد، وعریضه‌ای مشتمل براین قلمی داشته بود که: دانیال بیگ قنقرات مع تبعه ولحقه سر از ربقهٔ اطاعت صاحبقرانی پیچیده، امر ونهیی‌که ازجانب بندگان اقدس می‌رسد، اباکرده، جواب می‌دهد.

حسب‌الفرمان قضا جریان، چنان به‌نفاذ پیوست که: قاسم‌بیگ قرخلو نایب اشیک‌ـ آقاسی باشی، ومولی‌قلی‌خان حاکم سرخس، وپیران خان‌افشار نایب شاهرخ میرزا و

۵ـ نسخه: محاسب.
۶ـ نسخه: زرهی.

صاحب اختیار دارالسلطنهٔ هرات واسماعیل‌خان گوره‌خرزن، هریك با غازیان والی متفق گشته، دردفع طایفه اشرار کوشند.

ومقدمات پیران‌خان به‌نحوی است که، چون خاقان گیتی‌ستان کمال محبت وشفقت به‌شاهزادهٔ جهانیان شاهرخ میرزا ولد رضاقلی میرزا داشت، دارالسلطنهٔ هرات که اعظم بلاد خراسان و محل پایتخت‌شاهرخ ولد امیر تیمور گورکان بود، به‌همنامی آن دارالسلطنهٔ مذکـور را بدان مفوض و مرجـوع داشت، و سکه به‌نام نامـی واسم‌گرامی شاهزادهٔ معظم رایج ساخت، ومضمون سکه آن بودکه:

امر شد از شاه شاهان خسرو صاحبقران سکه یابد از هرات ازشاهرخ نام ونشان

القصه، حسب‌الامر چنان به‌نفاذ پیوست که اسماعیل‌خان گوره‌خرزن سبزواری، چون درایام سابق روزگاری در الکای مرو بسر برده بود، به‌قدر یکهزار وپانصدنفر از عساکر مروی را برداشته، در ماروچاق ملحق به‌عساکر مقرره گشته، عازم ام‌البلاد گردند.

نظر به‌فرمان قضا جریان این چندنفر سرکردگان عازم مقصد گردیدند: قاسم‌بیگ از ارض فیض بنیان عازم دارالسلطنه هرات [شده]، وبه‌اتفاق [پیران‌خـان] عازم ماروچاق [گردیدند]. ومولی‌قلی‌خان، که حاکم سرخس بود، با غازیان تحت خـود از الکای مذکوره عازم [گردید]. واسماعیل‌خان گوره‌خر زن وارد مرو [شـده]، وملازم مقرره را به‌نحوی که از درگاه فلك اشتباه رقم به‌عهدهٔ شاهقلی‌خان صادرگشته بود [برداشته] تدارك مایحتاج عساکر مقرره را دیده، [عازم شد].

و مسود این اوراق، در آن سفر به‌امر لشکرنویسی عازم ام‌البلاد گردید.

در نواحی ماروچاق، جمیع سرداران به‌یکدیگر ملحق گشته، به‌اتفاق هم، که مجموع موازی هفت هزار وپانصد نفر نامدار بدوسوار بودند، عازم مقصد گشتند.

۱۶۰

فتح کردن سرداران معظم‌الیه در نواحی قنقرات وبه اطاعت درآمدن [طوایف آن‌حدود] و مراجعت کردن به‌نواحی خراسان

به‌تأییدات حضرت سبحان وبه‌اقبال عدیم‌المثال صاحبقران، عساکر مذکـوره وارد اندخود [شده]، وسه‌یوم درآن حدود توقف [کرده] وازآن منزل بر جناح حرکت آمده، در اوایل محرم سنهٔ اربع وخمسین ومائه بعدالالف من‌الهجرةالنبویـه وارد ام‌البلاد بلخ [شدند].

و عالیجاه نیازخان والی، کمال یگانگی ویکجهتی را به‌عمل آورده، جیره وعلیق

دواب غازیان را حسب‌الواقع، به‌نهجی که خواهش عساکر منصور بود، مهمسازی [نمود]. ومدت ده یوم درآن حدود دواب عساکر کوفت راه افکنده، مصمم حرکت سفر خیریت اثر گشتند.

وموازی هفت‌هزار وپانصد نفر ازملازمان اندخودی وبلخی، در رکاب نیازخان والی برجناح حرکت آمده، وبه‌اتفاق یکدیگر عازم کنارهٔ رودجیحون گردیدند. ودر هنگام ورود به‌آن حدود، عساکر منصور در کمی وزورق نشسته، دریك‌یوم ازآب جیحون بدان جانب عبور کردند.

ودرآن منزل که محل معبر کلیف بود توقف، وعساکر منصوره‌را به‌سه‌دسته نمودند، که یك دسته تیپ [بوده] ودودستهٔ چپاول به‌میان طوایف قنقرات افکنده، عموم ایلات واحشامات مذکوره را قتیل واسیر ساخته، ملحق به‌تیپ عساکر منصور کردند.

وچون همگی مستعد گردیدند، ارادهٔ آن داشتند که به‌نهج مقرر عازم مقصد گردند، که دراین وقت چند نفر قراولان وارد، وبه‌سمع سرکردگان عظام رسانیدند، که دانیال بیگ که عمده‌ترین جماعت قنقرات است، اینك با موازی سی‌چهل‌نفر کدخدایان وریش‌سفیدان وارد می‌گردند.

سبب ورود جماعت مذکوره به‌نحوی است که چون مقدمهٔ ورود عساکر قزلباش به‌نواحی اندخود وبلخ گوشزد آن جماعت اشرار گردید، ناچار دانیال‌بیگ شمشیر به‌گردن خود افکنده، و با روی سیاه وزبانی عذرخواه درآن روز وارد حضور سرکردگان عظام گردید. وبه‌زبان چاپلوسی ملتمس آن گردید، که عساکر منصورچون به‌جهت غارت وقتل‌عام ایلات مذکوره عازم گشته‌اند، باید از سر جرایم ما گذشته، همگی مارا به‌تصدق فرق فرقدان‌سای نادر دوران مرخص نمایند.

خوانین مذکور ملتمس آن را مبذول داشته، ازآن نواحی عنان سمند خوشخرام به‌صوب قنقرات انعطاف دادند. ودر هنگام ورود به‌آن حدود، حسب‌التجویز دانیال‌بیگ، [برای تنبیه] جمعی از طایفهٔ مذکوره، که از اول بنای افساد وشرارت‌را پیشنهادخاطر خود کرده،ودراین اوان نیز در جادهٔ شرارت ثابت قدم، وبه‌همان رویهٔ اول درمقام بدسری بودند، به‌قدر دوهزار نفر نامداران یکین آتلی به‌سرکردگی قاسم بیگ ومولی قلی‌خان عازم بنهٔ آن طایفه گشتند.

و در محلی که همگی ایشان را خواب غفلت وغرور دامنگیر گشته، وغافل‌بودند، بیکدفعه در هنگامی که این شمس خاوری بدین‌گنبد نیلوفری ارادهٔ جولانگری‌داشت. بعضی درخواب وبعضی بیدار، برسرایشان ریخته، جمعی کثیر قتیل وباقی اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردیدند.

اطفال و اناث و اموال و اشیای ایشان را دربار دواب وچهارپایان نموده، باچنان فتح نمایان معاودت به‌اردوی خویش نمودند، و در رباط مشهور به رباط غدار ملحق به‌عساکر خویش گشتند. و جمیع آن اسرا و اشیا رابرسر عساکر منصور قسمت نمودند.

چون دانیال بیگ احوال را بهمان مشاهده نمود، از گفتار و کردار خود

نادم و پشیمان گشته، رعب و هراس بیقیاس در دل آن راه یافته، به‌آزار دق منجر شد.

سرداران معظم الیهم، سرکردگان قنقرات را مقرر داشتند که به‌قدر هشت‌هزار نفر ملازم رکابی باید تدارک دیده، به‌درگاه معلی ارسال دارند. وهرگاه ازفرمان صاحبقران دوران تخلف، ودر خدمات مرجوعه تکاهل ورزند، بدون اشتباه از درگاه جهان‌پناه چنان حکم گشته، که همگی ایلات واحشامات شمارا به‌نهج طایفهٔ مذکورقتیل واسیر گردانیم.

جماعت مذکوره، بناچار از راه اضطرار قبول آن امر کرده، از هرطایفه دونفر کدخدا رفته، درمدت ده‌یوم ملازم مقرر را تدارک مایحتاج دیده، حاضر ساختند.

چون آوازهٔ عساکر منصوره در آن دیار انتشاریافت، حکیم اتالیق به‌نواحی غذار آمده، به‌قدر پانصد خروار غله به‌جهت آذوقه وعلیق‌الدواب ارسال داشت. وازاین جانب جمعی از سرکردگان به‌نواحی مذکور رفته، ملاقات فیمابین حاصل گشته، معاودت کردند.

واز نواحی حصار، بالته بیگ برادر محمدامین‌خان حصاری نیز، با غله وآذوقهٔ فراوان وارد خدمت سرکردگان گردیدند، وبعد از ملاقات، مراجعت به‌حصار نمودند.

وچون دانیال‌بیگ به‌جهت گرفتن ملازم به‌میان طوایف خود رفته، وملازم‌مقرره را ارسال داشت، بعد ازآن به‌علت استیلای خوف، اورا آزاری عارض گشته، چندروزی درحیات [بود]، وبعد از آن شربت ممات چشید.

و سرداران مذکور، ملازم مقرره را گرفته، به‌مشایعت نیازخان عنان عزیمت به‌صوب ام‌البلاد بلخ معطوف ساختند.

ومدت ده یوم نیز درآن حدود توقف، ونیازخان والی شرایط ضیافت ومراسم مهمانداری را به‌نحو شایسته و طریق بایسته به‌جا آورده، والتماس آن نمود که‌اسرای طایفهٔ قنقرات را به‌تصدق فرق مبارک شهنشاهی آزاد نمایند. سرداران معظم‌الیهم التماس اورا قبول، و اسرای مذکوره را مرخص نمودند، که هریک به‌اوطان خود رفته، به‌دعای دوام دولت قاهره اشتغال دارند.

و به‌تاریخ شهر صفر سنهٔ اربع و خمسین و مائه بعدالالف من الهجرةالنبویه، نیازخان والی را وداع کرده، کوچ برکوچ عازم مقصد گشتند. وازنواحی ماروچاق، عساکر مروی با اسماعیل‌خان عازم مرو، وقاسم‌بیگ عازم رکاب نصرت انتساب، وپیران [خان] عازم هرات گردید.

ومسود این اوراق، در هنگام ورود به‌پنسلطان ملکشاه، که دوازده میل را، مسافت به‌الکای مروداشت، وارد که [شد] در این وقت [با] احدی از تنگ ظرفان بیحاصل و از دوستان جاهل، که از الکای‌مزبوره وارد آن حدود گشته‌بود ملاقات حاصل، وبعد از پرسش طرفین آن دوست نادان تقریر نمودکه: فلانی خبر نداری که نورعیون[1] شما به‌رحمت ایزدی رفته!

۱ــ نورعیون، به‌خط جدیدی به‌جای کلمهٔ اصلی نوشته شده، و ظاهراً مراد همسر مؤلف بوده.

واین حقیر علاقهٔ زیاده از حدی به‌آن داشت، که تقریر آن موجب طول کلام می‌شود. از شنیدن این سخن رعشه‌ای درمن ظاهر گشته، بی‌تحاشی اشك حسرت ازدیدهٔ حیرت فروریخته، در گوشه‌ای مدهوش‌وار به‌خاك غلطیدم.

چون از چگونگی مقدمات اسماعیل‌خان مطلع گردید، همان شخص را طلبیده، پانصد چوب به‌او زده، گفته بودکه: ای نادان، این‌چه‌نحو خبریأس است‌که تقریر نمودی؟ و ازآنجا این حقیر مرخص، و آن شب را گریه‌کنان به‌طلوع صبح رسانید، بعد از آن وارد ترکمان قلعه گردید. و دیگری نیز تقریر نمود که بعد از فوت نونهال[۲] زندگانی ولد دوسه‌ساله[۳] داشته‌ای، آن نیز جهان فانی را وداع نموده. ماصدق این بیت گردیدکه گفته‌اند:

هردم زمانه داغ غمم برجگر نهد داغی [زدل] نرفته که داغ دگر نهد

و قبل‌از حرکت از الکای مرو به‌سفر مذکور، شخصی نوشته‌ای از ارض فیض‌بنیان قلمی نموده بودکه: مبلغ سیصد تومان نقد وبه‌قدر دویست تومان اجناس‌که در نزد فلان هندو به‌رسم امانت سپرده بودی، هندوی مذکور مفقود، واموال او را ضبط سرکار خاصهٔ شریفه نمودند.

ودر هنگام ورود به‌مرو، جسد آنها[۴] را که به‌رسم امانت گذاشته بودند، به‌ارض فیض‌بنیان برده، در آستانهٔ عرش درجهٔ امام همام علیه‌التحیة‌والسلام به‌خاك سپردیم. ودرمراجعت به‌مرو، اموال و اسبابی‌که داشتیم هریك به‌جهتی ضایع وبرطرف گردید.

واز نامساعدی اقبال، درعرض دوسال کار به‌جایی رسید که محتاج به‌درمی گردیدم، وعلاوه [بر]این یك‌سال‌هم صاحب فراش گشتم، چون کار به‌سرحد افراط رسید و اموال واسبابی که از پدر میراث رسیده بود و قریب به‌هشتصد و نهصد تومان بودبرطرف گردید، ناگاه باز بلند پرواز طالع در پرواز آمده، و این شبهای محنت ظلمانی به‌صبح نورانی مبدل گردید. و از هرطرف که درهای امید مسدود گشته بود، به‌مفتاح «نصر من‌الله و فتح‌قریب» و «بعد کل عسر یسراً» گشاده گردید. مثلی است مشهورکه:

به‌دولت مناز و زنکبت منال که این هر دو را زود باشد زوال

غرض از تحریر این دو کلمه، که بی‌ادبی نمود، آن است‌که پستی و بلندی‌اوضاع روزگار گذران است. نه از اقبال و روآوردن آن خرم، ونه از ادبار و پشت نمودن‌آن درهم باید بود. که هردو چون باد و سیل در گذرند، و دولت و نکبت این زمانهٔ غدار

۲ـ «نونهال» به‌جای کلمه ای‌که تراشیده شده، بعداً به‌خطی غیر از خط کاتب اصلی‌نوشته شده.

۳ـ بالای سطر اضافه شده: دیگر.

۴ـ «جسد آنها» به‌خط کاتب اصلی نیست. اینهمه تراشیدن کلمات و تغییر آنهابـرای این منظور بوده، که به‌جای مرگ همسر مؤلف مرگ فرزندش بیان شده باشد، ولی از عبارات‌بندی: امانت‌بودن جسد و نقل آن به‌مشهد، واینکه مؤلف تحریر این جریان را «بی‌ادبی» دانسته، برمی‌آید که تأثر مولف از مرگ همسرش بوده است.

دراندك فرصتی فانی و بی‌اثرند. هرآفتاب دولتی عنقریب سربه‌گریبان غروب وافول خواهدکشید، و [پس] هرشام تیره‌روزی دراندك زمانی صبح فیروزی خواهد دمید.

زحادثات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت وبدونیك‌درگذردیدم

وبه همه جهت به‌دو روزهٔ دنیا متألم بودن و به‌جیفهٔ وی مغرور گشتن، از عقل دور، و از شیوهٔ خرد مهجور است. چرا که هرآفریده را، قبل از ایجاد او، از رفاهیت وشدت و از دولت و نکبت آنچه مقرر گردیده، از آن گزیر نیست. و چارهٔ او از دفع وحصول، و رد و قبول،عبث و بیفایده باشد.

نهایت، آنچه مسود این اوراق را به‌خاطر می‌رسد، آن است‌که هرگاه صاحب دولتی وذی‌شوکتی را سپاه الم از رهگذر نکبت و غم روآورد، و جنود هموم و تنگی درو بام احوال او را فروگیرد، او را حیات چون زهر، ممات شهد و شکر باشد، وبه‌هرآن مردن بهاز زیستن باشد.

امید که به‌عون حضرت خداوندگار هیچ صاحب مکنتی در هر روزگار محتاج به ابنای عصر خود نگشته خوار و بی‌مقدار نگردد.

۱۶۱

رایت افراشتن صاحبقران به‌عزم تنبیه [سکنهٔ] داغستان وسوانحات‌که در عرض راه به‌وقوع[1] انجامید

چون طایر دولت واقبال بندگان عدیم‌المثال روبه‌اوج فلك پریدن گرفت، ونور آفتاب بخت‌بلند آن خسروارجمند برمفارق جهانیان تابیدن‌گرفت، جمیع گردان و گردنکشان سر برخط فرمان این خاقان گیتی‌ستان نهادند.

بعد از تسخیر ممالك ترکستان و خاطرجمعی آن مملکت وانتظام امورات ولایات خراسان، چون همیشه، از فراق برادر باجان برابر خود، غنچهٔ دل آن شهریار چون لاله احمر پرخون و داغدار، و گره اندر گره بود، وشب وروز به‌خیال کین‌خواهی وخون ستانی آن از سکنهٔ داغستان اوقات صرف می‌نمود، دراین اوان سعادت نشان‌که از تنبیه متمردان ممالك محروسه و تسخیر گردنکشان ولایات بعیده فراغتی حاصل‌نمود، مین‌باشیان عظام و سرکردگان والامقام را بار داده، به‌حضور وافرالنور خود طلب نمود. واین راز غم‌اندوز واین حکایت جگرسوز را درمیان نهاد:

چنین گفت خاقان صاحبقران به گردان ایران و تورانیان

که دارد دلم داغهای فراق از این چرخ گردون نیلی رواق

۱ــ نسخه: به‌شیوع.

اگر هند و توران وایرانزمین گرفتم جهان را به زیر نگین
به یک گردش چرخ مردم شکار ظهیر الانامی بشد خوار و زار
ارانه چنان کرده‌ام این زمان که با لشکر بی حد و بیکران
قدم بگذارم من به ملک قمق به‌کبچی و قیتاق وروود قمق[۲]
کنم تازه داغی در آن کهستان از آن داغ آتش فتد در جهان
بسوزم به قهر قیامت لهب شود روز لزگی به مانند شب
چو چنگیز ویران کنم خانه‌ها که گویند تا حشر افسانه‌ها

چون سرداران و سرخیلان سپاه، از فرمان قضا جریان اطلاع حاصل نمودند، همگی به‌سجده افتاده، زبان به‌مدح وثنای خاقان گیتی‌ستان گشادند:

سپه سروران خواهش آراستند به مدح و ثنایش لب آراستند
که ای بهترین سایهٔ کردگار تو را باد شاهنشهی پایدار
جهان جاودان در پناه تو باد فلك زیر چتر سپاه تو باد
دراین انجمن چه جوان وچه پیر همه چاکرانند فرمان پذیر
به‌هرچیز فرمان دهی بنده‌ایم وز این بندگی نیز شرمنده‌ایم

چون خاقان گیتی‌ستان از سربازی و جان نثاری سرداران و نام‌آوران آگاهی حاصل نمود، امر قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست که در خزاین راگشاده، مواجب و انعام یکسالهٔ عساکر منصور را از خزانهٔ عامره تسلیم نمودند. وبعد از تدارك مایحتاج آن‌سفر خیراثر، فرزند ارجمند خود نصرالله‌میرزا [را] درارض فیض‌بنیان گذاشته. و اختیار رتق وفتق مهمات خراسان و هندوستان و ترکستان را در کف کفایت او نهاد. ونواب رضاقلی‌میرزا وامامقلی‌میرزا[۳] را مأمور آن سفر خیراثر گردانیده، و درشهور سنهٔ مذکوره[۴] برجناح حرکت آمده، و کوچ برکوچ عازم داغستان گردید.

وازسوانحی که در عرض راه به‌وقوع‌آمد، اول در منزل درهٔ گرایلی من‌نواحی اسفراین چون موسم بهار و فصل باران بود، عساکر منصور در متنزهات و ییلاقات و چشمه‌های آب روان و علفزارها نزول می‌کردند. و در آن منزل که دهنهٔ دره بود، وبراطراف‌آن جبال رفیعه و تلهای منیعه ودرمیان دره سبزه و سبزه و آبهای روان بود، جمع کثیری از عساکر منصور که به‌قدر پانصدهزار تومان خزینه همراه داشتند نزول کرده بودند. که ناگاه از تقدیرات فلکی ابری به‌غرش آمده، باراتی درکمال شدت باریدن گرفت، وبه‌اندك فرصتی بیکدفعه سیلابی از تیغ [کوه] به‌پایین آن دره سرازیر گردیده، که به‌قرب شش هفت‌هزار نفر و پنجشش هزار دواب مع‌چادرها و سایبانها وخزانهٔ مذکوره همگی را برداشته به‌غرقاب فنا داخل نمود. و قلیلی از عساکر که در اجل آنها تأخیری بوده، و منزلگاه خودرا در کمرها و کناره‌ها قرارداده بودند، ازآن

۲ـ نسخه: بکنحین‌قپاق و زودقنق.
۳ـ وعلیقلی‌خان برادرزادهٔ خود (خط‌خورده).
۴ـ دوم محرم ۱۱۵۴. در جهانگشا (ص ۳۶۲) چهارشنبه ۲۲ محرم چاپ شده، و ظاهراً غلط چاپی است.

مهلکه خودرا بساحل نجات کشیدند.

ودر آن اوان خیمهٔ حضرت گیتی‌ستان را در وسط آن دره برفراز پشتهٔ رفیعی برپا نموده بودند که سیلاب تا کنارهٔ آن خیمه آمده بود. و چند خیمهٔ دیگر ازغلامان وپیشخدمتان که برحوالی و حواشی آن برپانموده بودند، آنها را نیز برداشته ملحق بصایر غرق‌شدگان نمود.

ودرآن روز، حضرت گیتی‌ستان بربالای تخت نادری برآمده، به‌نظارهٔ آن‌سیلاب مشغول بود. و هرگاه خاصان درگاه خلافت‌بنیان تأکید می‌کردند که خودرا برفراز این‌جبال بکیرید اولی خواهد بود، صاحبقران دوران مطلقا گوش بسخن ایشان‌نمی‌داد، وملاحظهٔ عظمت و آثار جبروت حی لایموت می‌نمود. تا آنکه رفته رفته این سیلاب درتناقص آمده، بالاخره منقطع گردید.

ودر آن روز، چندین هزار آدم و حیوان واموال واسباب و خزاین در معرض تلف درآمد. و حسب‌الامر مقرر گردید که جمعی از عساکر منصور در تفحص اموال واسباب درآیند. بعد از تفحص وازیی گشتن قلیلی از خزاین و سایر اسباب [را] به‌دست‌آورده، و جسد مردگان را نیز بیرون نموده، به‌خاک سپردند و دوسه روزی در آن‌حدود توقف، و از آن منزل برجناح حرکت‌آمده، عازم استراباد گردید.

ومسود این اوراق وقوع این قضیه را به‌فال بد دید.

القصه، خاقان دوران بعد از طی مسافت وارد دارالمؤمنین استراباد، و چندیومی درآن حدود توقف، واز آنجا برجناح حرکت آمده،از ممر مازندران عازم قزوین گردید.

در ورود مابین منزل ساری واشرف[۵] که صاحبقران گیتی‌ستان در قرق[۶] می‌رفت، وچنان معمول داشت که به‌قدر یك میل راه را حارسان و نسقچیان ویساولان قدغن داشته، که احدی از عساکر و غیره داخل آن قرق نگردند. و هرگاه العیاذاً باللـه احدی به‌میان قرق می‌افتاد، بدون پرسش به‌قتل می‌آوردند. و در آن روز خاقان گیتی‌ستان با اهل حرم عازم مقصد بود، که‌ناگاه شخصی از میان آن بیشه و جنگـل تیر گلوله‌ای به‌قصد سینهٔ صاحبقران دوران افکند. از تقدیرات فلکی و بلندی طالع واقبال نادری، اسب بصر آمده، تیر گلوله برشتی که جلو مرکب [را] بدان گرفته بود، رسیده مجروح ساخت. و حضرت گیتی‌ستان درهم غلطید.

ومقارن این حال، رضاقلی‌میرزا که در آن محل به‌قدر نیم میدان فاصله بـا خواجگان و جمعی از اهل سراپرده می‌آمد، خودرا بسرعت تمام به‌دارای دوران رسانید، که صاحبقران جهان خودرا از زیر مرکب برکنار گرفت. چون چشمش بـه رضاقلی‌میرزا افتاد که به‌تندی وتیزی آمد، نعره کشید که: «دورباش واز نظر من

۵ــ جهانگشا ص ۳۶۶: در محال سوادکوه، از پل‌سفید گذشته مابین زیراب وبهیمان روز یکشنبه ۲۸ صفر. دراین سفر محمدکاظم همراه نبوده، و روایت جهانگشا معتبرتر است.

۶ــ قرق (= منطقهٔ ممنوعهٔ محافظت شده) اینجا یعنی همراه اهل حرم می‌رفت‌که اطرافش را خواجه‌سرایان و غلامان محافظت می‌کردند.

غایب شود. بندگان والا چون خاقان دوران را به‌صحت یافت، جلو مرکب را برقمازده، درهمان مکان توقف داشت.

خواجگان خودرا به‌صاحبقران رسانیده، اورا سوار نمودند. دارای جهان خودرا به‌همان مکان که دورانداز آتش داده بودند رسانیده، و هرچند تفحص نمود اثری از آن شخص نیافت. وان راز را آن روز مخفی داشته، وارد منزل مذکور گردید.

اولا سرکردگان و مین‌باشیان عظام را مقرر داشت که هرگاه در میان دستهٔ شما احدی فرار کرده‌باشد، او را به‌قلم آورده به‌نظر اقدس برسانید. و در خلا مین‌باشیان و یوزباشیان وده‌باشیان را دسته به‌دسته به‌حضور خواسته، تفتیش آن‌فرمود که شخص‌بلند بـالای سیاه چهرهٔ آبله‌نشان ضعیف‌اندام کوسه وضعی هرگاه در میان دستهٔ شما باشد، به‌حضور اقدس حاضر نمایید. نظر به‌فرمان قضاجریان هرچند تفحص نمودند، چنان شخصی نه‌حاضر ونه‌غایب بود.

دراین وقت شیرین‌بیگ و آقامیرزا ولدان دلاورخان تایمنی به‌عرض خاقان دوران رسانیدندکه: نیك قدم نام غلامی داشتیم، به‌همین شکل و هیئت، و در تیراندازی به‌نحوی ماهر بودکه در شب‌تار به‌ضرب گلولهٔ آبدار مهره از قفای مار بیرون می‌آورد و در شجاعت ودلاوری قرینهٔ رستم واسفندیار بود. که دراین چند یوم فرار نموده، ومعلوم نیست‌که به‌کدام دیار رفته؟

صاحبقران دوران، چاپاران و محصلان غلاظ و شداد به‌نواحی مملکت ایران وترکستان و هند ارسال داشته، به‌حکام وعمال و ضابطین وکلانتران هردیار رقـم علیحده، وتصویر قامت او را ارسال داشت، که آن شخص را تفحص‌کرده، وبعد از وجدان مقید و محبوس ساخته، به‌درگاه جهان‌آرا ارسال دارند. نظر به‌فرمان قضاجریان، مأمورین مذکورین هریك به‌ولایات بمیده عازم [گردیدند].

ورقم علیحده به‌عهدهٔ پیران‌خان حاکم هرات و محمدقاسم‌بیگ وکیل‌دارالسلطنهٔ مذکوره ارسال داشته، و چنان مقرر شده بود که به‌نواحی غرجستان رفته، و آن شخص [را] هرگاه در آن حدود باشد، به‌نحو مذکور به‌درگاه جهان‌آرا حاضر نمایند.

چون رقم‌مبارك به‌قاسم‌بیگ افشار وکیل رسید، شخصی که عداوت سابقه با نیك‌قدم داشت، در آن محل وارده و تقریر نمود که شخصی مشهور به‌نیك‌قـدم از اردوی کیوان‌پوی صاحبقرانی وارد منازلی که النگ اویماقات [است] گشته، در آنجا همه‌روزه از زر سرخ دواب و مواشی خریده، تدارك بزرگی دارد.

قاسم‌بیگ، از شنیدن این مژدهٔ فرح‌اثر در ساعت موازی پنجاه شصت نفر از نامداران رستم توأمان را برداشته، ایلغارکنان عازم آن حدود گردید. بعد از طی‌مسافت که وارد آن مکان گردیدند، نشان اورا در میان خیمه‌ای یافتندکه تنها به‌استراحت‌اشتغال داشت. دور و دایرهٔ او را احاطه کرده، درمیان گرفتند. ونیك قدم را به‌قید زنجیر گران بسته، عازم هرات گشتند.

در آنجا، هرکس از آن سؤال می‌کردکه این حرکت‌که نسبت به‌صاحبقران دوران ازتوسرزده، آیا از راه حماقت بود یا از آثار شجاعت؟ آن مرد مردانه می‌گفت: چون

دراجل آن تأخیری بود، تیر من رد شد. والا بایست که او با خاک برابر، و من‌صاحب ایل و کشوری بودم!

القصه، [اورا] از دارالسلطنهٔ هرات به‌اتفاق چاپاران به‌درگاه جهان‌آرا ارسال داشتند. و بعد از طی مسافت، در نواحی شیروان به‌حضور صاحبقران دوران رسانیدند. خاقان جهان، در خلوت خاص نیک قدم را به‌حضور طلب‌داشته، و قسم به‌ذات‌الهی یادفرمودکه: هرگاه راستی را پیش آوری، وبیان واقع‌را به‌عرض رسانی، از سرکشتن تو می‌گذرم. والا به‌زجر تمام و سیاست مالاکلام، تو را به‌قتل خواهم رسانید.

چون یقین حاصل نمود، که قتل او را معاف داشته، هرگاه از راه راستی و درستی درآید [کشته نخواهد شد]، گفت: فدای چشم بینای تو گردم، که در چنان حالتی شکل و شمایل مرا دریافت کرده‌ای. مقدمات به‌نحوی است‌که این غلام با غلامان نواب رضاقلی‌میرزا رفاقت و اتحادی داشت. و مکرر درحضور نواب جهانبانی‌کمانداری کرده، وانعام واحسان از او دریافته‌ام.

ومکرر به‌من می‌فرمودکه: هرگاه به‌تو خدمتی رجوع نمایم، به‌عمل خواهی آورد؟ می‌گفتم‌که: هرگاه سر فرزندانم را خواسته باشی، به‌حضور تو حاضر می‌گردانم.

چون حسب‌الواقع خاطرجمع‌گردید، مرا به‌خلوت خاص بردکه در آن معامله محمدحسین‌خان قاجار و رحیم سلطان مروی و دونفر دیگر از سرکردگان افشار حاضر بودند. به‌من گفت: توانی حضرت صاحبقرانی را در هنگام سواری به‌ضرب‌گلوله ازپا درآوری؟

من ساعتی تأمل کرده، گفتم: هرگاه فرصت به‌هم رسد، کوتاهی نخواهم‌کرد. سرکردگان عرض‌کردند که: چون رایات جاه و جلال دراین اوان ازهندوستان مراجعت کرده، در این چند یوم وارد هرات می‌گردد، هرگاه در عرض راه کارساختی، فهوالمراد. چراکه مردم ایران مدت هشت سال و کسری می‌شود که در رکاب آن خدمت می‌نمایند، به‌وقوع این قضیهٔ هایله مردم متفرق گشته، وامورات سلطنت بالکلیه به‌ما عاید می‌گردد.

واین حقیر از ارض فیض‌بنیان عازم، و در نواحی فراه به‌رکاب نصرت انتساب وارد [گردیدم]. و هرچند در عرض راه فرصت طلب می‌نمودم، میسر نمی‌گشت. واز هرات معاودت به‌ارض اقدس نمودم، و چگونگی را معروض‌رای بندگان والا نمودم. مقرر فرمودکه: در نواحی ماروچاق شاید کارسازی نمایی.

واز اتفاق روزگار، در آن چند یوم صاحب فراش گشتم، که نزدیک به‌مرگ رسیدم. و نواب کامیاب عازم رکاب اقدس گردیده، و مراقدغن فرمودکه: هرگاه آزارتو به‌صحت مبدل گردد، باید عازم رکاب ظفرانتساب شوی.

ومن همچنان صاحب بستر بودم، که موکب جهانگشا بعد از تسخیر ممالک‌ترکستان، وارد ارض فیض‌بنیان گشتند. و در آن حدود بندگان والا مرا به‌حضور خواسته، و شرح جفا و گرفتن ملازم آن‌را و از اعتبار انداختن چندان شکایت نمود که من از درد دل او به‌گریه درآمدم و عرض‌کردم‌که: دراین دفعه کارسازی آن‌را خواهم کرد.

و در همه‌جا درکمین بودم، تا اینکه در منزل مابین اشرف و ساری تیر تفنگی انداختم. چون در اجل صاحبقرانی تأخیری بوده، تیر من رد شد. وحال از نامساعدی اقبال گرفتار دست صاحبقرانی گشتم.

خاقان جم‌اقتدار، انگشت تحیر بردندان تفکر نهاده، گفت: فرزند با پدر چـرا چنین کند؟ آنچه مردم ایران می‌گفته‌اند، بیان واقـع بوده، یقین حاصل است که رضاقلی درقصد قتل‌ما بوده.

چون قبل از حرکت ناشایست نیک‌قدم، سخنان فتنه‌انگیز نسبت به‌نواب جهانبانی تقریر کرده بودند، نواب والا را با عمله و کارخانجات آن مقرر فرمودکه در بلدهٔ طهران توقف [نموده]، ودخلی درامورات ولایات نکرده، ساکن باشد. وبه‌جمعی از اخلاص‌کیشان خود مقرر داشته بود، که نگذارند که خودسر سواری نمایند، و در محافظت آن مشغول باشند.

و مقرر فرمود که چشمهای نیک‌قدم را از حدقه بیرون آوردند. و به‌فراشان سپرد که درمحافظت آن کوشیده، جراحان صاحب وقوف در معالجهٔ چشمهای او مشغول باشند.

ودارای دوران در فکر واندیشهٔ آن افتاد، که جمعی [را] که دراین مصلحت رکنکاج با فرزند آن‌هم‌بزم بوده‌اند، تفحص کرده ، به‌قتل رساند.

۱۶۲

شمه‌ای از حقایق حالات غنی‌خان افغان درنواحی داغستان وقتل‌عام‌کردن جماعت جار وتله از تقدیرات ملك منان

همواره همت بلند خاقانی بسرانجام مهام عظام کشورستانی مصروف، و پیوسته نیت ارجمند صاحبقرانی جهت وصول به‌اعلی مراتب کامرانی معطوف می‌بود. و چون آن بانی مبانی معدلت و کاردانی، در طی مسالك و فتح ممالك به‌جز تقویت دین مسلمانی وتمشیت امور جهانبانی غرضی دیگر نداشت، به‌هرطرف‌که توجه می‌نمود، جنود نصرت واقبال در منزل اول مراسم استقبال به‌موکب خجسته‌فال به‌جای می‌آورد. وبـه‌قلم اندیشه صورت هر تمنا که برلوح خاطر خطیر نقش می‌بست، از ترتیب اسباب حصول به‌منصهٔ ظهور نمایان شده، درنظر انورش به‌احسن وجه جلوه می‌کرد.

چون خاطر پادشاه کشورگیر از تسخیر ممالك هندوستان و ترکستان فراغتی حاصل نموده، در هنگام ورود به‌نادرآباد مشهور به‌قندهار، غنی‌خان افغان ابدالی [را] که در آن محل عمده‌ترین امرای رکاب ظفرفرجام بود، حضرت صاحبقران به‌حضور ساطع‌النور خواسته، موازی بیست هزار نفر از عساکر افغان وبلوچ به‌او داده، و موازی

بیست هزار نفر دیگر از عساکر آذربایجان [را] به‌او ابواب‌الجمع ساخت.

ومقرر داشت که: چون اخلاص وارادت تو نسبت به‌این خاندان ثابت [بوده]، و بندگان همایون ما تو را به‌منزلهٔ برادر خود می‌داند، و چون دراین وقت نواب مرحمت پناه محمدابراهیم‌خان در نواحی جار و تله به‌قتل رسیده، باید عساکر منصوره‌رابرداشته، به‌خونخواهی برادر خود، البته لوازم پاداری و جانفشانی را به‌عمل بیاوری، که روسرخی دنیا و عقبی حاصل ساخته، نام نکو دراین عالم باقی گذاری، و تخم محبت خود در مزرع دلها بکاری، و به‌نحوی آن طایفه را تنبیه نمایی، که عبرت متمردان و سرکشان هردیار گردد.

غنی‌خان مزبور انگشت قبول بردیده نهاده، در ساعت سعد از رکاب ظفرانتساب مرخص، وعازم آذربایجان گردید. و بعد از قطع منازل وارد ولایات آذربایجان گشته، درنواحی گنجه رایات جاه و جلال به‌اوج هلال رسانید. واز اطراف لشکرهای آن دیار را احضار نموده، سان عساکر منصور را دیده، معبری برروی رود کر بست، واز آنجا عازم قاق من محال اوسمی لزگی کوچک که در اطاعت وانقیاد صاحبقرانی بودگردید.

و در ورود به‌آن حدود، اوسمی مذکور به‌استقبال سردار معظم‌الیه شتافته، آنچه لوازم خدمتگزاری بود به‌عمل آورد. و سردار مشارالیه قلعهٔ نواب مرحمت وغفران‌پناه ابراهیم‌خان را تعمیر کرده، و اغوراغور عساکر منصور را در آن سنگر جای داده، باسپاه قیامت‌نشان عازم جار گردید.

اما از آن جانب، سکنهٔ جار چون از آمدن غنی‌خان اطلاع حاصل نمودند، مطلق اندیشه و هراس به‌خاطر خود راه نداده، کوچ و کلفت خودرا از همان حصارهای [متین] حرکت نداده، باخود می‌اندیشیدند که: ابراهیم‌خان که برادر نادر دوران بود [سپاه] آن‌را برهم زدیم، غنی‌خان افغان نسبت به‌آن، حکم عدم دارد. چون نزدیك بما رسد، در یك ساعت دمار از روزگارش برآوریم!

وبه‌نحوی عجب و غرور برخود قرارداده بودند، که هیچ پروای روز جنگ وفکر رسوایی نام و ننگ نداشتند، و مشغول امور خود بودند. که دراین وقت چند نفر از نواحی آق‌برج وارد، وبه‌عرض سرکردگان رسانیدند. که عساکر افغان و قزلباش اینك وارد این سرزمین گردیده‌اند.

سرکردگان چنان قراردادند که ابراهیم دیوانه با موازی یکهزار و پانصدتفنگچی قدرانداز رفته، در همان دربندکه ظهیرالانامی را شکست داده بودند، مخفی گشته، ودر محل ورود مجادله نمایند. ابراهیم مذکور [باجماعت خود] به نهجی که صلاح دیده بودند، در آن دربند کمین نمودند، و انتظار ورود عساکر مذکور [را] می‌کشیدند.

اما از تقدیرات فلکی غافل بودند، واز این معنی بیخبر، که مکاران عالم از افعال زشت و کردار ناشایست خود دایم در خوف و خطر، و همواره در معرض تلف بوده‌اند.

هرکه خود را فریب و مکر نمود خویش‌را بی‌گمان حقیر نمود

اما از آن جانب، سردار معلی‌قدر عساکر منصور را به‌چهار دسته ساخته، و در هر

دسته دوهزار نفر قراول تعیین کرده، واسبهای سواری عساکر مذکور را در آق‌برج گذاشته، و همگی پیاده قدم در آن جبال نهادند. چون قدری راه طی کردند، دراین‌وقت چند نفر از قراولان که در میان جنگل بودند، آمده به‌عرض سردار رسانیدند، که در کمرگاه این جبال جمعی پیاده تفنگچی درمیان جنگل مخفی گشته، منتظر ورود عساکر منصوراند.

غنی‌خان سردار تبسم نموده، گفت: جماعت لزگیه به‌خیال سابق افتاده، ارادهٔ آن نموده‌اندکه مکری و فریبی کرده، شاید بدین وسیله باز راه نجاتی پیدا نمایند. امروز بلایی برسر آنها بیاورم که بعد از این در داستانها از آن بازگویند!

فی‌الفور پیادگان مذکور را دسته به‌دسته کرده، مقرر داشت‌که چون آتش‌سوزان وبرق درخشان، از اطراف و جوانب آن جبال قدم در آن مکان رفیع‌بنیان گذارند.

چون جماعت لزگیه دور خود را چنان مشاهده نمودند، و خویشتن را در معرض تلف آن سیلاب دیدند، اراده نمودند که از راهی که آمده‌اند برگردند. در خلال این احوال، تفنگچیان بلوچ از قفای ایشان به‌انداختن تفنگ مرگ‌آهنگ اشتغال‌ورزیدند. چون خواستندکه به‌جبال دیگر حرکت نمایند، ازبالای سرایشان تفنگچیان افغان امان نداده، به‌رمی سهام آتش‌کردار مشغول گشتند. وبه‌هرطرف که روی آوردند، به‌غرقاب بلا مبتلا گشتند. چون در یک سمت آن جبل درهٔ بسیار طویل وعمیقی واقع بود، جماعت لزگیه از استیلای هراس و هجوم جنود خوف بیقیاس خودرا به‌پایین آن دره‌می‌افکندند. واعضای آنها درهم شکسته، جان به‌قابض ارواح می‌سپردند.

چون از همه‌طرف راه اندیشه را برخود مسدود دیدند، ناچار حرکت مذبوحی ازایشان به‌وقوع آمده، عاقبت‌الامر همگی به‌قتل آمدند. مگر معدودی چند که باخوف بسیار خودرا به‌نواحی چار رسانیدند، و سکنهٔ آن دیار را از کیفیت‌کار خبردار ساختند. همگی ایشان مشوش خاطر و پریشان حال گشتند. بعد از گفت وگوی بسیار و مشورت وکنکاج، چنان قراردادند که باردیگر به‌قدر ده دوازده هزار لزگی جمعیت کرده، به‌استقبال عساکر افغان قدم به‌قله آن‌کوه گذارند.

اما از آن جانب، چون غنی‌خان افغان چنان فتحی نمایان ملاحظه کرد، شکر محامد الهی را به‌جا آورده، و به‌عساکر خود قدغن نمود که هرگاه احدی متوجه کسب وغنیمت گردد، سر او را ازتن، و شاه روحش را از قلعهٔ بدن جدا خواهم ساخت.

وآن‌شب‌را در فراز آن جبال به‌سربرده، اراده نمودکه عساکری [را] که درپایین آن دره گذاشته بود، مقرر نماید که آنها نیز به‌بالای آن کوه برآیند، که دراین وقت قراولان به‌سمع سردار مذکور رسانیدند، که اینک طایفهٔ لزگیه با جماعت فراوان وارد گردیدند.

ازاین جانب نیز عساکر افغان و بلوچ و از سمت دیگر سپاه آذربایجان به‌سرداری حسنعلی‌خان۱ حاکم گنجه سرراه برآن جماعت گرفته، فیمابین مجادله‌ای درغایت صعوبت

۱ــ نسخه: حسنقلی‌خان.

ونهایت شدت دست داد، که چگونگی تقریر آن موجب طول کلام و باعث ملال خاص وعام می‌گردد. و به‌نحوی نایرهٔ جدال و قتال درالتهاب و اشتعال بود، که بهرام در این فلک مینافام انگشت تحیر به‌دندان تفکر نهاده، آفرین و احسن می‌گفت.

اما در آن روز فتنه‌اندوز، ابراهیم دیوانه و خلیل‌نام و حاجی شعبان ورفیع‌نام وجمعی دیگر از سرکردگان معتبر [لزگی] در عرصهٔ میدان به‌ضرب ناوك عساکر افغان جان به‌مالك جانستان سپردند. وعساکر آذربایجانی، دسته‌ای [را] که باایشان مجادله می‌نمودند، آنها را نیز شکست فاحش داده، عساکر لزگی چون سرکردگان خودراکشته وخودرا خسته دیدند، ناچار روی به‌وادی فرار نهاده، چون ستارهٔ بنات‌النعش متفرق وپراکنده گردیدند.

وحسب‌الامر سردار مشارالیه تعاقب آن جماعت کرده، واز کشته پشته‌ها و ازخسته تلها و جبلها قراردادند. و در آن روز تا محلی‌که این آفتاب عالمتاب رو به‌چاهسار غروب نهاد، جماعت لزگیه را در آن صحاری و جبال به‌قتل می‌رسانیدند، ومعدودی چند خودرا به‌حصار رسانیدند، و سکنهٔ آن دیار را از چگونگی اخبار خبردار نمودند. همگی ایشان از خوف وبیم عساکر ظفرآثار، مع کوچ و کلفت روی به‌وادی فرار نهادند.

اما از این جانب، سردار کثیرالاقتدار آن شب در آن قتلگاه توقف، و روزدیگر که از صدمات اشعهٔ این خورشید جهانتاب جنود نامعدود انجم در احتجاب آمده، مختفی ومستور گردیدند، از آن منزل برجناح حرکت آمده، عازم جار وتله گردید.

ودر هنگامی وارد آن منزل شد، که جماعت مذکوره مشغول کوچ کردن بودند. بعضی خودرا به‌کوه و کمر گرفته، وبرخی به‌جهت اموال واشیا معطل، که عساکرمنصوره بدیشان رسیده، بدون توقف، تکیه به‌کرم الهی وبه‌اقبال صاحبقرانی نموده، دست به‌شمشیر به‌قتل آن طایفه مبادرت نمودند. و جماعت لزگیه راه فراری به‌جز قطع حیات برخود ندیده، در دوساعت چندین هزارنفس از ذکور واناث به‌قتل رسیدند. و جمعی‌که خودرا به‌کوه رسانیده بودند، در میان دره و بیشه مخفی گشتند. و آن‌روز و آن شب آنچه درحصار مذکور یافتند، به‌قتل رسانیدند. و چند روزی در آن حدود توقف واموال و اسباب آن طایفه را برسر عساکر منصور قسمت فرمود.

چون خاطر خطیر [را] از شر آن طایفه جمع نمود، موازی بیست هزار نفر را به‌چهار دسته کرده، مقرر داشت‌که نواحی وبلوکات جار وتله را تفحص کرده، هرگاه خانواری ظاهر شود، در قتل آن مضایقه ننمایند.

نظر به‌فرمان سردار والاشان، بیست میل راه از هرطرفی تفحص‌کردند، و آنچه از جماعت لزگی یافتند، تقصیری در قتل ایشان ننمودند. و خاطر جمع‌گشته، واردحضور گردیدند. وحسب‌الامر سردار چندین‌کله‌منار برفراز جبال برقرار نمودند.

دراین خصوص، عریضه‌ای به‌دربار معدلت‌مدار خاقانی قلمی، و منتظر جواب آن بودند، که دراین وقت چاپاران وارد، و حسب‌الامر مقرر گشته بود که مراجعت به شیروان نماید. نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان از آن نواحی برجناح حرکت آمده، عازم

آن حدود گردید.

وجمعی که در آن سفر همراه بودند، [تقریر] نمودند که عیال و اطفال سرکردگان لزگی را حسب‌الفرموده غنی‌خان وارونه براشتران بی‌جهاز سوار کرده، در پیش پیش اردوی خود می‌آورد. وچندین هزار نفر لزگی‌را در آتش افکنده، بسوخت. و چنان قتل و غارتی در هیچ عصری در نواحی داغستان به‌وقوع نیامده بود.

نماند کسی صنع پروردگار که هردم کند لعبتی آشکار
یکی را کند سرنگون در جهان ۲
بسی نامدار و بسی نازنین که ریزند خونش به روی زمین
ندانم چرا چرخ پرانقلاب که دارد بر خون مردم شتاب

القصه، در نواحی شماخی به‌شرف بساط بوسی بندگان خاقانی مشرف، و مورد نوازشات از حدافزون شهنشاهی گردیدند.

۱۶۳

رایت افراشتن صاحبقران به‌جهت تسخیر داغستان ومجادله کردن در آن نواحی با جماعت طبرسرانی وبیان فتوحات به‌عون عنایت الهی

چون حضرت گیتی‌ستان با سپاه دریا موج کوچ برکوچ عازم آذربایجان گردید، در هنگام ورود به‌اردبیل جمیع حکام و ضابطین ولایات مذکوره را به‌رکاب ظفرانتساب طلبیده، و سان عساکر آذربایجانی را ملاحظه، وبه‌عمال و ضابط هرولایت مقرر داشت که سورسات عساکر منصوره رابه‌حمل دواب ولایات انفاذ داغستان نمایند.

وچند نفر از عمال ولایات مذکوره را به‌قتل رسانید، واموال آنها را ضبط، واز آنجا عازم شیروان گردید.

ودر هنگام ورود به‌آن نواحی، به‌قدر ده‌هزار نفر از ملازمان رکابی را به‌سرداری محمدعلی‌خان قرخلو نامزد دمرقاپی[۱] گردانید.

ودر آن حدود توقف داشتند که جماعت لزگی از ورود صاحبقرانی مطلع [شده]، و با یکدیگر کنکاج کردند که اولی آن است که جمعی ازسرکردگان به‌عنوان ایلچیگری عازم رکاب ظفرانتساب [شده]، از راه اطاعت وانقیاد درآمده، شاید نحوی شود که قدم در مملکت داغستان نگذاشته، کردار ما را کان‌لم‌یکن انگاشته، معاودت نماید. و جمعی گفتند که به‌خونخواهی برادرش احدی از ما [را] زنده نخواهد گذاشت. و

۲ــ جای این مصراع در نسخه سفید مانده.
۱ (= دربند آهنین) دربند.

هر کدام سخنی می‌گفتند.

عاقبت‌الامر چنان قراردادند که جمعی عازم رکاب ظفرانتساب گردند. و پیشکش وارمغان بسیار سرانجام، و شمخال لزگی واوسمی و مرتضی علی ولد سرخاب و چندنفر دیگر از معتبرین، در نواحی شماخی به‌عز آستان بوسی مشرف، وبه‌نوازشات ازحدافزون شهنشاهی سرافراز و مباهی [شدند].

وحضرت گیتی‌ستان گوش به‌سخنان واهی ایشان نداده، همگی آن طایفه را مرخص [نمود]. و چنان قرارداد که به‌اوطان خود معاودت، و سرخاب واوسمی‌بزرگ، که پادشاه و فرمانفرمای ایشان است، باید در نواحی دمرقاپی دربند به‌شرف آستان‌بوسی اقدس مشرف [شوند].

وآن جماعت غنیمت شمرده، از رکاب ظفرانتساب مرخص، و وارد حضور سرخاب گردیدند. و چگونگی برخورد و نوازشات صاحبقرانی را به‌عرض شمخال رسانیدند.

وجمعی بدنهاد فاسداعتقاد، به‌عرض آن رسانیدندکه: کردار نادر دوران به‌حیله وخدعه است. وارادهٔ او چنان است‌که هر گاه پادشاه والاجایگاه شمخال یا سرخاب وارد حضور او گردد، آن را مقید ساخته، جمیع مملکت داغستان را به‌حوزهٔ تصرف خود درآورده، قتل‌عام نماید.

سرخاب و سایر سرکردگان همگی مصمم قتال و جدال گشته، یاغیگری را پیشنهاد خاطر خود ساختند. و اولا مقرر داشتند که به‌قدر پنجاه هزار نفر تفنگچی در همه‌جا دربندها و گذرگاهها را مسدود کرده، مستحفظ قرارداد. و خود به‌اطراف بلادداغستان تانواحی تاتار و آوار کس تعیین داشت، که سپاه ایشان وارد گردد، و کوچ وکلفت خودرا به‌سقناقهای حصین جای داد، و خود مصمم قتال و جدال گردید.

واین مقدمه را در نواحی دربند به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ بلند مرتبهٔ خاقانی رسانیدند، و چون عکس این مقدمه بر مرآت ضمیر منیر مهر تنویر که جام جهان‌نماست منطبع گردید، انتزاع مملکت داغستان پیشنهاد همت والانهمت به‌تجهیز عزیمت آن پرداخت، و از نواحی سمورچایی به‌سمت منزل جراق عنان عزیمت انعطاف داد.

اما در آن نواحی معصوم‌خان وقیاخان کره‌لی و صفی‌قلی‌خان وحاجی نوروز اغورلو و نوغای واصلان‌بیگ و مهدی‌بیگ و محمودبیگ طبرسرانی به‌خدمت بندگان اقدس مشرف، و همگی از راه اطاعت وانقیاد درآمده، تعهد نمودند که مادام‌الحیات درخدمت بندگان اقدس لوازم خدمتگزاری و جانفشانی را به‌عمل بیاورند، و آنچه ملازم و خانواری که خواسته باشند، تسلیم نمایند.

وبه‌همین اراده، جمعی از یساولان و ملازمان صاحبقرانی را با جمعی از کدخدایان خود به‌میان ایلات واحشامات ارسال داشتند، که سورسات عساکر منصور را اولا به دواب خود حمل و نقل اردوی معلی نمایند. و سرکردگان مذکور در خدمت بندگان دارا دربان توقف [نمودند].

وچون کدخدایان مزبور وارد به‌میان ایل و طوایف خود گردیدند، به‌هرطرف

محصلان ارسال داشتند. که سورسات عساکر منصور را آماده و مهیا دارند. چون آوازه محصلان در اطراف وجوانب انتشار یافت، جمعی کثیر غلهٔ بسیار و گوسفند بیشمار به‌درگاه جهان‌پناه حاضر گردانیدند.

وچون اخلاص وارادت سرکردگان برای جهان‌آرا ظاهر و آشکار گردید، همگی آنها را مرخص [فرمود] که رفته باقی سرکردگان را نیز خاطرجمع ساخته، به‌درگاه جهانگشا حاضر نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان بندگان صاحبقرانی، سرکردگان مذکور ایلات و احشامات خودرا به‌براهین دلنشین خاطرجمع، وبه‌لطف و عنایت صاحبقرانی امیدوار ساخته، به‌خدمات لایقه مرجوع می‌داشتند.

اما جمعی از طایفهٔ لزگیه که به‌خطرسرانی اشتهار داشتند، وشریرترین جماعت‌مذکوره بودند، دونفر سرکرده داشتند که یکی ملقب به‌قرانف و دیگری مسمی به‌قادی‌خان بود، و هریك سی‌هزار خانوار لزگی بودند. دراین وقت جمعی از سرکردگان مذکور رفته، به‌دلالت بسیار و وعده و وعید بیشمار آن دونفر سرکرده را خاطرجمع ساختند، که با پیشکش و ارمغان بسیار به‌رکاب نصرت شعار دارای دوران حاضر، و بشرف بساط بوسی مشرف، وبه‌نوازشات شهنشاهی سرافراز و مفتخر گشتند. و آن دو نفر سرکرده در خدمت شهنشاه دوران چنان تعهد نمودند، که جمیع ایلات و احشامات داغستان را به‌درگاه جهان‌آرا حاضر نمایند. و همه روزه کسان خودرا به‌اطراف بلاد داغستان ارسال داشته، وکدخدایان وریش‌سفیدان فوج فوج به‌رکاب ظفرانتساب مشرف می‌گشتند.

چون معصوم خان از رکاب نصرت انجام مرخص [شدم]، وبه جهت آوردن‌ملازم وسورسات به‌محل خود معاودت کرده بود، آوازهٔ رفتن قرانف به‌رکاب صاحبقرانی گوشزد خان مشارالیه گردید. و فیمابین آن دونفر چون از قدیم‌الایام سوء مزاجی باقی بود، از راه بغض و حسد، که مبادا حضرت گیتی‌ستان شفقت و مرحمت به‌اوکرده، صاحب‌اختیار آن نواحی گرداند، آن نیز قدری پیشکش وارمغان، و دوسه‌هزار خروار غله بارگیری کرده، به‌رکاب ظفرانتساب مشرف گردید.

و چند یومی خاقان گیتی‌ستان در آن حدود توقف [نموده]، و منتظر آن بود که شاید شمخال و سرخاب وارد رکاب نصرت انتساب گردند. و همه روزه محصلان غلاظ و شداد به‌جهت آوردن آذوقه و خانواری به‌میان ایلات لزگی تعیین می‌کردند.

چون جماعت مذکوره از خانه کوچ‌دادن مطلع گشتند، خوف و هراس بدیشان راه‌یافت‌که: الحال به‌قدر دوهزار خانوار مطالبه می‌نماید، و چون تسلط بالکلیه به‌هم رساند، گاه باشد جمع کثیری از ما [را] کوچانیده، به‌سمت خراسان ارسال دارد. اولی آن است‌که خودرا به‌سقناقهای حصین رسانیده، به‌آنجا تحصن جسته مجادله‌نماییم. شاید از وطن مألوف خود آوارهٔ دیار گمنامی نگردیم.

مقارن این حال، جمعی از قاصدان از نزد شمخال، که به‌زبان لزگی پادشاه[را] گویند، وارد، واعلام داشتندکه: مسموع ما گردید که شما سر به‌اطاعت وفرمانبرداری نادر دوران درآورده‌اید، هرگاه بیان واقع [باشد] به‌نحوی از شما بازخواست نماییم،

که عبرت عالمیان گردد.

چون جماعت مذکوره از مضمون فرمان شمخال مطلع گشتند، گفتند: ما بدون فرمایش آن، چنان اراده داریم که با صاحبقران دوران از راه مخالفت درآمده، عصیان ورزیم. پس در آن روز به‌اطراف بلوکات و توابعات خود قلمی داشتند که در هرجا و هرمکان از جماعت قزلباش که محصل صاحبقرانی باشند، گرفته به‌قتل بیاورند.

ودرآن دوسه روز، چند نفر محصل‌که مأمور به‌گرفتن سورسات وکوچانیدن خانواری بودند، به‌دست جماعت مذکوره به‌قتل رسیدند. مگر چند نفری [را] که سلوك ومماش نیکو به‌جماعت مذکوره نموده بودند، برهنه کرده، پیاده به‌اردوی معلی روانه نمودند. وایشان چگونگی مقدمات را معروض رای خلافت‌مدار گیتی‌ستانی نمودند.

از شنیدن این مقالات، آتش غضب قیامت‌لهب شهنشاهی در اشتعال آمد. اولا مقرر فرمود که قرانف و قبادخان و معصوم‌خان و چند نفر دیگر از سرکردگان معتبررا به‌قتل رسانیدند. و به‌قدر پنج شش‌هزار نفر دیگر که سورسات حمل و نقل اردونموده بودند، همگی آن طایفه را نیز به‌قتل رسانید.

واین مقدمه در نواحی داغستان گوشزد خاص وعام گردید. از شنیدن این مقدمه ذکور واناث آن طایفه مصمم قتال وجدال گردیدند.

خاقان گیتی‌ستان مقرر فرمود‌که: چون بنای افساد و شورش را جماعت طبرسرانی وروتلی گذاشته‌اند، اولی وانسب آن است‌که اولابرسر آن طایفه رفته، دمار از روزگار آنها برآوریم، و سکنهٔ آن دیار را به‌قتل بیاوریم، بعد از آن به‌سمت طوایف دیگـر نهضت فرماییم.

اولا مقرر داشت‌که موازی ده‌هزار نفر ازطایفهٔ جزایرچی خراسانی بسرکردگی میرعلم‌خان ولد اسماعیل‌خان خزیمه واسماعیل‌بیگ مین‌باشی وزمان‌بیگ مین‌باشی مشهدی، قبل از ورود سپاه فیروز دستگاه برسر طایفهٔ طبرسرانی رفته، دهنهٔ دره را گرفته، نگذارند که احدی از آن طایفه بدین جانب عبور نمایند.

سرکردگان مذکور نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، وارد آن سرزمین گشته، وارادهٔ آن داشتند که قدم در آن جبال گذارند. اما از آن جانب جماعت مذکوره جمعیت و استعداد خودرا ساخته، به‌قدر سی‌هزار نفر لزگی دهنهٔ درهٔ مذکوره را مسدودکرده، انتظار ورود سپاه فیروز دستگاه می‌بردند،که چشم‌ایشان برلشکر قیامت‌نشان افتاده، از طرفین طالب فتنه و شین گشتند. و نامداران جزایری در سعی آن بودند که خودرا برقلهٔ آن کوه رسانند، عساکر لزگی در ممانعت می‌کوشیدند. و آن روز تا محل غروب آفتاب حربی اتفاق افتاد، که بهرام خون‌آشام دراین فلك مینافام زبان به‌تحسین آن‌دو سپاه گشاده، آفرین می‌گفت.

چون آینهٔ آفتاب عالمتاب از تراکم گرد و غبار آن دو گروه گرم معرکهٔ پیکار زنگار گرفت، وروی به‌چاهسار غروب آورده، عالم نورانی به‌ظلمانی مبدل شد، از هردو طرف فرصت مغتنم شمرده، دست از کوشش بازداشته، مراجعت به‌آرامگاه خود نمودند.

اما در آن روز غم‌اندوز، جمع کثیری از طرفین به‌ضرب تفنگ مرگ‌آهنگ به‌قتل

رسیده بردند، و در سپاه قزلباش بسیاری از نامداران مجروح و زخمدار گشته بودند.
و چون سپاه مخالف مضاعف برسپاه مؤالف بوده سرکردگان عریضه‌ای دراین خصوص
به‌خاکپای توتیاآسای اقدس قلمی، وازحال دشمن آگاهی دادند، ودرآن شب عریضهٔ مذکور
را به‌نظر آفتاب اثر رسانیدند. دارای دوران خانجان والی گرجستان را باسپاه تحت‌خود،
که ده‌هزار نفر می‌شدند، به‌اعانت آن جماعت نامزد فرمود. وروز دیگر حضرت
صاحبقران با سپاه قیامت نشان نیز عازم گردید.

اما روزانی دیگر که این فلك مینافام از شعشعهٔ خورشید ضیا انجام صاحب انوار،
و پادشاه مهر برابلق خوشخرام سپهر استوار گردید، آن‌دوسپاه کینه‌خواه روی به‌عرصه‌
گاه نبرد آوردند، وازطرفین به‌آتش‌دادن تفنگ مرگ آهنگ اشتغال ورزیدند. به‌هر
تیری دلیری درخاك وخون آغشته می‌گردید. اما ملازمان لزگی از فراز آن جبال،
که سرکوب آن جماعت بودند، به‌هرتیری نامداری را برخاك می‌افکندند.

چون غازیان جزایری احوال را چنان مشاهده نمودند، پشتهٔ رفیعی دریك‌سمت
آن دره به‌نظر ایشان درآمد، سرکردگان چنان قراردادند که اسماعیل‌بیگ باموازی
پانصد نفر قدم به‌آن پشته نهاده، به‌ساختن سنگر اشتغال ورزد. ودسته‌های دیگر فوج‌فوج
به‌آن جانب عبور می‌کردند. چون عساکر جزایری دوسه دسته‌را دیدند که بدان‌جانب
میل می‌نمودند، بیکدفعه جمیع‌آن لشکرازجا درآمده، متوجه آن پشته گردیدند. چون
جماعت لزگی دشمن‌را چنان مشاهده نمودند، همگی حمل برضعف وفرارایشان نموده،
ازآن فراز جبال بیکدفعه به‌هیئت اجتماعی حمله به‌عساکر مذکوره نمودند. غازیان
تفنگچی طاقت صدمهٔ ایشان را نیاورده، پای بر قفا گذاشتند که خودرا بدان پشته
رسانند.

جماعت لزگیه از دور ودایرهٔ ایشان درآمده، به‌هر دفعه که تفنگ آتش می‌دادند،
کمتر از سیصد چهارصد نفررا برخاك نمی‌انداختند که مقارن این گیرودار و ضعف
عساکر قزلباش ناگاه خانجان والی گرجستان با سپاه مقرره رسیده، به‌امداد و معاونت
آن جماعت قیام نمود. جماعت لزگیه دست از مجادله برداشته، به‌مکان خود عود نمودند،
اما جمع کثیری هدف تیر تفنگ مرگ‌آهنگ گشته بودند. وآن دوسپاه در فراز آن
پشته نزول کرده، وسنگر حصین به‌جهت خود ساختند. ودرآن شب جماعت لزگی چندین
دفعه یورش بدان حصار آوردند، وکاری نساخته معاودت می‌کردند.

وصباح دیگر، که این یکه‌سوار نامدار مهر، برتوسن خوشخرام سپهر تیغ زراندود
ازنیام کشید، مجدداً ازاطراف ونواحی داغستان لزگی بسیار به‌کمك واعانت جماعت
تبرسرانی آمده، گروه بسیار مجتمع گشتند. که کوه وکمر وتمامی‌آن بوم وبرمملواز
پیاده تفنگچی جماعت لزگیه بود.

و ازاین جانب، غازیان قزلباش متوکلا علی‌الله قدم در عرصه‌گاه میدان گذاشته،
وازطرفین بازار حرب التیام گرفت. وهرچند نامداران قزلباش در تلاش می‌کوشیدند،
فایده‌ای بدان مترتب نداشته، ساعت به‌ساعت کثرت وشوکت طایفهٔ لزگیه مضاعف‌می‌شد.
وآن روز تا محلی که مشاعل زرین انجم برهفتمین طارم نمودار گردید، آن دوسپاه

کینه‌خواه در کشش و کوشش مضایقه نکرده، جمع کثیری از طرفین به‌ضرب گلولهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ به‌قتل رسیدند. چون ملال در احوال طرفین به‌هم رسیده بود، ناچارآن دوسپاه کینه‌خواه روی به‌آرامگاه خویش نهادند.

اما نامداران قزلباش، از بسیاری زخم ضعف در بشرهٔ احوال [آنها] ظاهر گشته، در مجادلهٔ آن طایفهٔ ظفر پیشه حیرت می‌کردند. و چنان قرار دادند که فردا بر محل طلیعهٔ خورشید خاوری پشت به‌سنگر مجادله نمایند. واما خوف زیاد بدیشان راه یافته بود .وازآن جانب درآن نیمه شب جماعت لزگیه ازفراز وکنار آن جبال روی برنشیب آورده، دور ودایرهٔ سنگر آن جماعت را چون نگین‌انگشتر احاطه کردند. وهرچند درآن شب غازیان قزلباش اراده نمودند که چندنفری را به‌خدمت دارای‌دوران فرستاده، ازوفور وجمعیت آن طایفه آگاه گردانند پیدا نکرده، خودرا مرکزوارمحاط دایرهٔ جماعت لزگیه دیدند.

روزانی دیگر که این فلك دادگر از شعشعهٔ تیغ زراندود به‌جولان درآمد، عساکر قزلباش از میان سنگر به‌خارج عود کرده، پشت به‌دیوار به‌انداختن جزایر وساولك زره شکاف اشتغال ورزیدند. وازآن‌جانب جماعت لزگیه به‌ضرب تفنگ مرگ‌آهنگ چقماقی به‌هر تیری دلیری‌را برخاك می‌افکندند، وبازار حرب فیمابین از هنگام طلوع تا محل استوا به‌نحوی گرم گشته بود، که از صحرای محشر نمونه‌ای واز فزع اکبر نشانه‌ای ظاهر ولایح بود.

اما کار بر عساکر قزلباش تنگ‌گشته، وقطع امید کرده بودند که ناگاه از تفضلات جناب احدیت الهی نسیم مراد به‌وزیدن درآمده، رایات فیروزی علامات صاحبقرانی ظاهر گردید. وقراولان دوست از دشمن فرق کرده، بسمع همایون رسانیدند که جماعت لزگیه است که عساکر مقرره را درمیان گرفته‌اند.

آتش غضب قیامت لهب به‌حرکت درآمده، حسب‌الفرمان چنان به‌نفاذ پیوست که رحیم‌خان و عطاخان اوزبك با جنود ترکستانی دست به‌شمشیر ونیزه حمله بدان‌سپاه محشر نشان آوردند. و از طرفین بازار رزم گرم گشته، محاربه‌ای اتفاق افتاد که سپهدار انجم تا براین نیلی طارم قراریافته بدان صعوبت رزمگاهی ندیده، وبه‌آن شدت‌معرکه‌ای نظر نیفکنده. ازسحاب آلات حربی در هرجایی جدولی ودر هرمکان نهری ازخون درجریان، ودرآن انهار اجساد مجروح کشتگان چون مردم آبی نهان، وسهام خون‌آشام چون بلای ناگهان برسینه وجگر مبارزان پران، وسنان افعی‌سان برجان سهی قامتان زهری جانستان، وهلال تیغ بران از سپهر میدان از مرافق دوصد نمایان، وازصدمهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ در هرزمان هزارخونین جگر در خاك معرکه غلطان.

به خون ریختن تیز شد تیغها   برآمد ز دریای خون میغها

القصه، بعد از ساعتی شکست برجماعت لزگیه افتاده روی به‌وادی فرار نهادند. ودرآن هنگامهٔ قتال سی ودوهزار نفر از جماعت مذکوره به‌قتل رسیده بودند.

حضرت صاحبقران، درآن روز فرح‌اندوز شکر محامد الهی را به‌جای آورده، ودرآن سرمنزل نزول اجلال بهاوج هلال رسانید.

۱۶۴

لشکر فرستادن حضرت صاحبقران به‌نواحی داغستان و چشم زخم رسیدن به عساکر دارای دوران

اما بعد برالواح ضمایر خسروان ممالك بلاغت وسخندانی، وخواطر کاشفان‌دقایق اسرار نهانی، به‌مثابهٔ خورشید درخشان و ماه تابان روشن و مبرهن گشته، که‌چون خاقان گیتی‌ستان درآن یوم فراغتی از مجادلهٔ لزگی حاصل‌نمود. دراین‌وقت جمعی از قراولان فیروزی دستگاه، که درآن نواحی در فراز جبال ودره‌های آن محال به‌امر قراولی اشتغال داشتند، زخمدار ومجروح وارد درگاه گردون اساس گشته، به‌سمع امنای‌دولت دوران عدت رسانیدند که: ازنواحی بارسارلی(؟) و دبیك جمعی از جماعت لزگیه وارد و فیمابین به‌قدر نیم ساعت تجومی مجادلهٔ صعب واقع‌گشته، چون‌جمعیت‌جماعت مذکوره اضافه برما بود، طاقت صدمهٔ ایشان نیاورده، روی از معرکهٔ میدان برتافته، معاودت به‌اردوی معلی نمودیم.

خاقان دوران، محمدعلی‌خان شرباشران را نامزد آن خدمت کرده، مقررفرمود که عساکر منصور نیز تدارك مایحتاج خودرا دیده متعاقب عازم گردند، که دراین‌وقت محمدعلی‌خان وارد، ومعدودی چند ازآن طایفه‌را زنده دستگیر، وبه‌حضور خاقان دوران رسانید.

چون تحقیق مقدمات نمود، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون معروض داشت‌که: سرخاب ورستم‌خان وبارسارلی وحسن‌بیگ وماماي بیگ دبیك‌لی وامیر حمزهٔ تبرسرانی ومرتضی قلی‌سلطان[۱]، باموازی شصت‌هزار نفر در منزل دبیك نزول کرده، ارادهٔ‌آن دارند که با دارای گیتی‌ستان مجادله نمایند.

حضرت گیتی‌ستان، ازآن سرمنزل برجناح حرکت آمده، عنان عزیمت بدان‌جانب انعطاف داد، ودرنواحی مذکوره آن‌دو سپاه کینه‌خواه صفوف قتال وجدال بیاراستند. اما جماعت لزگی اطراف بلندی آن‌کوه و کمر را گرفتند، وازهرطرف راه آمد[و] شد را مسدود ساخته، ودهنهٔ دربندهارا مملو از تفنگچی نمودند، که هرگاه مرغ درطیران می‌آمد، به‌ضرب گلولهٔ مرگ‌آهنگ ازروی هوا برزمین می‌آوردند، وعساکر نصرت‌قرین به‌هرطرف که روی می‌آوردند، به‌غیر ازگلولهٔ جانستان چیزی دیگر عاید نمی‌گردید.

حسب‌الامر دارای دوران چنان به‌نفاذ پیوست که نامداران جزایری قدم دربستی وبلندی آن‌کوه گذاشته، به‌ضرب گلولهٔ تفنگ وجزایر آن‌گروه جفاکار را درهم شکسته، آبرویی حاصل نمایند. نظر به‌فرمودهٔ صاحبقران دوران آن نامداران قدم‌برفراز

۱ــ ظ: مرتضی علی پسر سرخاب.

آن جبال گذاشته، فیمابین آن دوگروه فرشکوه مجادله‌ای به‌وقوع انجامید، که تا خورشید جهان‌آرا دراین گنبد خضرا درگردش است، چنان هنگامهٔ گیرو داری مشاهده ننموده. لمسوده

چنان گرم شد شعله اندر جهان — فرو ریخت برق همچو مرگ زاسمان
گلوله درخشید و رخشان نمود — شب تار گردید چرخ کبود
زمین شد غبار ودخان شد بلند — گلوله فرو ریخت چو دان سپند
سر سروران و تن بیدلان — بغلطید در خاك وخون یکزمان
همه کوه و صحرا و روی زمین — بشد لاله گون از یسار ویمین
زبنگ[۲] گـلـوله طراقاطـراق — بلند شد به این گردش نه رواق
عجب شورشی گشت سخت روزگار — که سرها فتاد از یمین و یسار
تو گویی که محشر شده کهستان — فروریخته چرخ هفت آسمان
زبنگ جرس و زبنگ درای — یکی غلغلی [شد] به هر دو سرای
شهنشاه دوران از آن گیرودار — چو آتش بشد خشمگین بیقرار

القصه، از ابتدای طلوع این مهرانور تا هنگام ظلام سپهر اخضر آن دوسپاه کینه‌خواه در کشش وکوشش داد مردی ومردانگی بدادند. اما در محل غروب، آتش غضب قیامت لهب صاحبقرانی در اشتعال آمده، جمعی از ملازمان اخلاص آیین‌را به‌دهنهٔ جلو افکنده، برجانبی که سرخاب لزگی در مجادله بوده حمله‌آور گردید، وساعتی فیمابین حربی عظیم اتفاق افتاد، که ناگاه تیرگلوله ازشست یکی از نامداران لزگی جستن نموده، برشست حضرت صاحبقران که عنان مرکب بدان گرفته بود، آمده‌مجروح ساخت.

خاقان دوران، اعتنایی به‌آن نگذاشته، همان در حملات خود ثابت قدم [بود] وچون عساکر جان نثار آنهمه جلادت ومردانگی وآثار شجاعت وفرزانگی ازآن برگزیدهٔ حضرت پروردگار مشاهده نمودند، همگی از دور وکنار ویمین ویسار به‌هیئت اجتماعی حملات متواتر بدان گروه بدشکوه آوردند. جماعت لزگیه در مجادلهٔ خود ثابت‌قدم [بودند] اما چون تیرگی شب ظاهر گردید، آن‌گروه بدشکوه قدم در فراز آن کوه گذاشته، در سنگرهای خود تحصن جستند. دارای دوران نیز از معرکهٔ کارزار معاودت به‌خیام ظفر احتشام خود کرده، آن‌شب‌را به‌استراحت به‌سر بردند.

روزانی دیگر که این شمسهٔ [نه] طارم ازفلك چهارم به‌جولان درآمد، حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست که مین‌باشیان عظام ازاطراف وجوانب حمله بدان طایفهٔ لزگیه برده، بازار حرب التیام گرفت. چون ساعتی بین‌الجانبین حرکت‌مذبوحی به‌عمل آمد، عاقبت‌الامر نسیم فتح وظفر برپیکر علم‌نصرت اثر وزیدن گرفت. جمعی ازطایفهٔ لزگیه طاقت صدمهٔ عساکر منصوررا نیاورده، روی به‌وادی فرار نهادند. واز اطراف وجوانب جماعت مذکوره قدم برفراز آن جبال نهاده، دریك ساعت همگی

۲ــ = بانگ.

مفقودالاثر گشتند.

صاحبقران دوران، شکر محامد الهی را بهجای آورده، دوسه روزی درآن‌حدود توقف، وهرچند قراولان بهاطراف وجوانب فرستاد که شاید راهی پیدا نمایند که به‌صوب قمق و قیتاق؟ وطایفهٔ تبرسرانی عازم گردد میسر نشد. چراکه جمیع ممرهای گذرگاه را جماعت لزگیه سنگر بسته مسدود ساخته بودند که هرگاه مرغ خیال طیران‌نمودی به‌ضرب گلولهٔ تفنگ آهنگ مرگ بایستی کرد.

ناچار خاقان گیتی‌ستان ازآن نواحی در حرکت آمده، ودر چمنی که مشهور بهمراغهٔ داغستان بود، نزول اجلال بهاوج هلال رسانید. وچون استعداد وجمعیت طایفهٔ لزگیه دراطراف وجوانب بود، حسب‌الامر خاقان دوران چنان قرارداد که به اطراف وبلوکات داغستان جمعی از عساکر منصوررا تعیین نمایند که رفته در تنبیه وتأدیب جماعت اشرار کوشیده، مراجعت نمایند.

نظر بهفرمان واجب‌الاذعان، موازی دوازده هزار نفر ازجماعت جزایرچی وتفنگچی خراسانی به سرکردگی زمان بیگ واسماعیل‌بیگ مین‌باشیان مشهدی، وده هزارنفر بهسرداری رحیم‌خان اوزبك ماوراءالنهری [تعیین شد] که رفته جماعت تبرسرانی را تنبیه کرده معاودت نمایند. و موازی یازده هزار نفر بهسرداری [ ] مقرر گردید که بهنواحی دیبك رفته، اشرار آن حدود را بهاطاعت وانقیاد صاحبقرانی درآورده عرض نمایند.

عساکر مقرره از خدمت دارای دوران مرخص، و بهاستعجال تمام عازم آن صوب گردیدند. ودرهنگام ورود بهنواحی تبرسرانی بهقدر پنجشش هزارنفر از جماعت مذکوره سرراه برعساکر نصرت قرین گرفته، فیمابین مجادله‌ای سخت بهوقوع‌انجامید. عاقبت‌الامر بهاقبال بندگان عدیم‌المثال شکست برطایفهٔ لزگیه افتاده، بهقدر چهارپنج هزار نفر بهضرب گلولهٔ جزایر بهقتل رسیدند، وباقی آن طایفه فرار برقرار اختیار نموده، خودرا از مهلکه بهدر بردند.

چون سرکردگان مذکور چنان فتح نمایانی کردند، آنشب درآن منزل توقف، و روزانی دیگر که این خرگاه نیلوفری گلهای انجم را ازتاب آفتاب فروریخت،عساکر منصوره دلیروار قدم درآن کوهسار گذاشته، ذکور واناث آن طایفه [را] قتیل واسیر نموده، معاودت کردند.

اما چون جماعت طبرسرانی چنان شکست فاحشی یافته فرار کردند، وخودرا بهمیان قبایل خود رسانیده چگونگی مقدمات ورود عساکر قزلباش وشکست یافتن خودرا تقریر نمودند. فی‌الحال کوچ وکلفت خودرا بهجبلهای قوی وقللهای متین بردند. و بهقدر هشت‌هزار نفر از طایفهٔ طبرسرانی وراوتی و باساری (؟) جمع گشته، ارادهٔ آن داشتند که عازم دربند سنگ لاخ گردند که مقارن این، موازی ده‌هزارنفر ازجماعت آواری بهکمك واعانت آن طایفه وارد، وبهاتفاق یکدیگر عازم آن محل گشتند.

۳ـ نسخه: قیاق.

وچنان قرار نمودند که به‌قدر پانصد نفر سرراه عساکر منصوررا گرفته، چنان نمایند که از بالای آن‌کوه به‌میان آن دره نزول نمایند. وآن سپاه کینه‌خواه فراز و شیب آن‌کوه قوی بنیان را که سر به‌کبودین افلاک کشیده بود در میان گرفتند، وچون درکوه وکمر ونشیب وفراز آن جنگل است مخفی گشتند.

وازآن جانب عساکر منصوره به‌خاطر جمعی تمام برفراز آن جبال برآمده، که دراین‌وقت جمع معدودی از طایفهٔ لزگیه به‌نظر ایشان درآمد. بیکدفعه تعاقب کرده، همگی جماعت جزایری که به‌قدر ده‌هزار نفر بودند، ازفراز آن جبال به‌پایین آن‌درهٔ تاریک چون ظلمات داخل گشتند، ورحیم‌خان اوزبک با جماعت ترکستانی در قفای آن کوه درآن روز سکنی نمود. که ناگاه ازیمین ویسار آن جبال آسمان مثال‌جماعت لزگی بیرون آمده، به‌ضرب گلولهٔ جانستان دمار از روزگار جماعت قزلباش‌برآوردند. وچون جماعت مذکوره خالی الذهن ومتفرق گشته بودند، نتوانستندکه ملحق به‌یکدیگر گردند. در دوساعت نجومی به‌قدر هشت‌هزار نه‌هزار نفر رخت حیات‌ازاین عالم‌پرآشوب بیرون کشیدند.

ودرآن محل زمان‌بیگ مین‌باشی با موازی یکهزار نفر از دستهٔ سپردهٔ خود در فراز آن جبال توقف، وازضرب گلولهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ جماعت لزگیه که به‌هر دفعه سی‌چهل هزار تفنگ گشاده می‌شد، یارای حرکت واعانت نداشتند. ناچار ازآن جبال فرار کرده ملحق به‌عساکر رحیم‌خان گردید، ومعدودی چند که در اجل ایشان تأخیری بود، زخمدار وپریشان خاطر ملحق به‌غازیان اوزبک گردیدند. چون‌رحیم‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، ناچار بنای مراجعت به‌صوب اردوی صاحبقرانی گذاشت.

چون حضرت گیتی‌ستان ازآن مقدمه آگاهی حاصل نمود، زمان‌بیگ مین‌باشی وچهارنفر دیگر از پانصدباشیان وسرکردگان را به‌جهت اینکه اعانت نکرده بودند،مقرر داشت که دست وپای ایشان‌را بسته از فرازکوه به‌پایین افکندند، که اثری از ایشان باقی نماند.

وجمعی که به‌نواحی دیبك فرستاده بود، در ورود به‌آن نواحی سرخاب لزگی سرراه را گرفته سه‌شبانه‌روز مجادله در نهایت صعوبت فیمابین بوقوع انجامید. عاقبت الامر شکست برطایفهٔ لزگیه افتاده مراجعت به‌میان جنگل وبیشه نمودند وعساکر منصور نیز معاودت به‌خدمت دارای دوران کردند.

چون حضرت گیتی‌ستان آنهمه جلادت ودلاوری از طایفهٔ لزگی ملاحظه کرد، ناچار مراجعت به‌دربند نمود، چون وارد آن حدود گردید، چند یومی درآن نواحی توقف، وایلچیانی به‌میان جماعت مذکوره فرستاده، وهمگی ایشان را استمالت کرده، مقرر داشت که به‌خاطر جمعی وارد درگاه جهان‌آرا گردند.

۱۶۵

قصاص فرمودن روزگار غدار نور حدقهٔ حضرت گیتی‌مدار نواب رضاقلی‌میرزای نامدار را

راویان غم‌اندوز و ناقلان جگرسوز چنین ذکر می‌نمایند که: چون صاحبقران گیتی‌ستان از ارادهٔ سلطنت وبدخواهی فرزند نامدار خود رضاقلی‌میرزا مطلع گردید، چند نفر از معتمدین خاص را مقرر داشت که از بلدهٔ طیبهٔ طهران نواب‌جهانبانی‌را به‌حضور فیض گنجور صاحبقرانی حاضر ساختند، ودر خیمهٔ علیحده‌ای که در جنب سراپردهٔ نادری بود سکنی داشتند. بعد از دوسه یوم به‌حضور ساطع‌النور خواسته از احوالات سابقه وهمبزم وهم‌صلاحدید اورا تفتیش فرمود.

نواب جهانبانی در مقام انکار درآمده، بالمره آن مقدمات را منکر گشته گفت: هرچه گفته‌اند، خلاف به‌خاکپای مبارک عرض کرده‌اند. وهرگاه ارادهٔ‌سلطنت‌وفرمانروایی در خاطر من قرار یافته بود، در محلی که رایات جاه وجلال درنواحی هندوستان‌نزول داشتند، بایست این اراده ازقوه به‌فعل آمده، اظهار مخالفت نمایم. وباوجود آنکه للهالحمدوالمنه به‌اقبال نادری الحال تمامی ممالك محروسه ازآن من است، مراچه باعث گشته که درقتل پدر کوشم؟![1]

هرچند در آن روز حضرت صاحبقرانی به‌چربی و نرمی و درشتی سؤال نمود، همان سخن انکار [را] تکرار می‌نمود. عاقبت‌الامر غضب برحضرت صاحبقرانی‌مستولی گشته، به‌محبوس کردن آن فرمان داد. دردم فراشان نظر اثیر اثر زنجیر طلایی مکلل به‌جواهر آورده، درپای وگردن آن شاهزادهٔ نوجوان افکنده، به‌خیمه‌اش‌بردند. حضرت صاحبقرانی، درآن شب به‌فکر واندیشه به‌سر برده، روز دیگر که شهباز

۱ــ چون مؤلف در سفر داغستان در اردوی نادرنبوده، واین ماجرا را از دور وبعدها شنیده، نوشته‌اش محل تأمل‌است.

از رسالهٔ مختصر احوال نادرشاه به‌قلم یکی از کارکنان دستگاه نادر (مندرج در حدیث نادرشاهی ص ۳۵) برمی‌آید که رضاقلی میرزا به‌اطمینان بیگناهی خود، یا از لجبازی و غرور جوانی دربرابر سؤالهای نادر خاموشی گزید وبعد که نادر معیرالممالك و ملاعلی‌اکبر ومصطفی‌خان شاملو را فرستاد که از او بخواهند توبه کند و عفو گناه را بخواهد جز فحش و ناسزا چیزی از او نشنیدند. و وقتی‌که نادر خود از پشت خیمه سخنان او را شنید خشمگین شد و به‌فرمان او شاهزاده به‌دست یوسف خاصه تراش، و لطفعلی‌خان کوسه احمدلو (که متهم به‌شرکت در توطئه بود) به‌دست یکی از جراحان بازار کور شدند.

به‌گفته هنوی (ترجمهٔ دولتشاهی: ۲۴۶) شاهزاده به‌فرستادگان شاه گفت با آنکه برضد شاه توطئه کرده، اما کارخطایی مرتکب نشده است وبه‌خود نادر گفت: تو آدم ظالمی هستی، وباید کشته شوی.

زرین‌بال مهر بر آشیان رفیع مکان سپهر قرار، وغراب قیرگون جناح شب به‌چاه‌عدم فرار نمود، صاحبقران دوران به‌صد اندیشه ووسواس قدم در خیام سپهر اساس گذاشته، به‌احضار میرزا زکی وحسنعلی‌خان معیرباشی ونظرعلی‌خان ناظر فرمان داد، واین‌راز را درمیان نهاده فرمود که: هرگاه فرزند ناخلف به‌جهت حب جاه دنیا ارادهٔ قتل‌پدر نماید، سزای چنان فرزندی چیست؟

سرکردگان عظام بعد از تأمل بسیار به‌عرض همایون رسانیدند که: کجا عقل باور نماید که فرزند به‌جهت حب جاه دنیا قصد پدر نماید؟ ومی‌تواند شد که ابنای روزگار به‌جهت یافتن دو روزه اعتبار از راه غرض و عداوت سخنان فتنه‌انگیز به‌سمع خاقان گیتی‌ستان رسانیده باشند.

دارای دوران فرمود: هیهات، هیهات! مکرر از قدیمیان واخلاص‌کیشان خـود شنیده‌ام که رضاقلی ارادهٔ پادشاهی وسلطنت در خاطر او خطور کرده، وجمعی‌ازمفسدان وخوشامدگویان بدان تعلیم کرده بودند که هرگاه ارادهٔ پادشاهی داشته باشی، اولا پدر خودرا به‌قتل بیاور. وبه‌تحریص آن بدکیشان غلام دلاورخان تایمنی را رسانیده بودند که مرا به‌ضرب گلولهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ هلاک سازد. چون لطف‌الهی شامل حال‌و کافل احوال من بود، آن تیر قضا رد گشته، جان به‌ساحل نجات رسانیدم.

ندمای خاص عرض نمودند که: فدای آستان معدلت بنیانت شویم. فرزند ممکن می‌شود، اما فرزند رشیدی چون نواب جهانبانی در هر قرنی از روزگار ظاهرنمی‌شود، و سالهای بسیار و قرنهای بیشمار می‌گذرد تا آنکه ایام‌غواص محیط‌فلک‌چون آن‌یگانه گوهری به‌فضای وجود می‌آورد. اما دراین خصوص هرگاه‌برای جهان‌آرا ظاهـر گشته باشد، مستوجب تنبیه وتأدیب عظیم است.

دارای دوران فرمود: از جمعی هواخواهان ودولت‌طلبان خود مشخص شده‌که ارادهٔ سرکشی وبدکیشی درخاطر آن خطور کرده بوده، اولی آن است که مقررنماییم که اورا به‌قتل بیاورند.

ناصحان و امنای دولت دوران عدت خاموشی اختیار نموده، جواب ندادند.

دارای دوران ساعتی به‌استراحت اشتغال داشته، بعد از تأمل وتفکر زیـادی مقرر داشت که چشمهای آن شاهزادهٔ والاگهر را از حدقه بیرون آورده، به‌حضور حاضر ساختند. چون چشم شهنشاه جهان برچشم نور چشم خود افتاد، آه سرد ازدل بردرد کشیده، به‌گریه درآمد.[۲]

چون این خبر وحشت‌اثر به‌اهل حرم رسید، یکدفعه صدای واحسرتا و واویلا و وامصیبتا ازساحت غبرا به‌اوج گنبد خضرا رسانیده، وبه‌توجه وزاری وافغـان و بیقراری درآمدند. واز ناله‌های حزین وگریه‌های غمین نواب جهانبانی را به‌گریه درآوردند. حضرت گیتی‌ستان ناچار قدم در سراپرده گذاشته، پردگیان را دل‌آسایی داد.

۲ـ پاییز ۱۱۵۴.

وبعد از دویوم، قدم برروی تخت نادری نهاده، همگی سرداران وسرکردگان ومین‌باشیان ایرانی را به‌حضور ساطع‌النور صاحبقرانی احضار داشته، فرمود که: صفت ودیانت ومروت در طایفهٔ ایرانی نمی‌باشد. چون آتش غضب قیامت لهب‌ما در خروش ودریای قهر وجبروت درجوش بود، ورای جهانگشا بدان قرار یافته بودکه چشمهای جهان [بین] فرزند ارجمند خودرا معیوب سازم، چه واقع می‌شد که هرگاه جمعی‌از شما به‌التماس والتجا درآمده، مانع این امر عظیم می‌گشتید؟ چون غضب برما مستولی بود، سه‌چهار نفر از شمارا فرمان قتل می‌دادم، اما اسمی از شما در روزگار باقی می‌ماند. و از این مقوله سخنان خشونت‌آمیز بسیار گفته مرخص فرمود.

اما جراحان صاحب وقوف [را] مقرر داشت که زخم چشمان آن شاهزادهٔ‌والاگهر را در عرض پنج شش روز مداوا نمودند، که درد ساکن گشت.

چند یوم دیگر، پادشاه هفت کشور به‌عنوان ملاقات فرزند خودبه‌نزد نواب کامیاب جهانبانی وارد گردید، وسرآن شاهزادهٔ والاگهر را در سینهٔ خود گذاشته، واز رخسارهٔ آن گل بوسه می‌چید، وبه‌هایهای تمام گریه می‌کرد، وازگریه وبیطاقتی شاه شاهان جهان حضار دور وکنار به‌گریه درآمدند. وبعد ازگریه هرچند درمقام سؤال و جواب درآمد، نواب کامیاب تغافل کرده، جواب نگفت.

خاقان دوران بسکه ملتمس سخن شد، بندگان جهانبانی درجواب عرض نمودکه: اگر چشم مراکندی، وازحدقه بیرون آوردی، اما غافل مباش که چشم خودرا کندی، وروزگار خودرا تباه ساخته‌ای!

حضرت گیتی‌ستان به‌گریه درآمده، فرمود: هرگاه مدعا ومطلبی در خاطرداشته باشی، مقرر کن.

شاهزادهٔ نامدار عرض نمود که: سه‌مطلب دارم. اول، فرزندم شاهرخ را خوارو ذلیل نگردانی. دویم، جمعی از سرکردگان عظام که درخدمت من بودند، به‌حرف‌ارباب غرض متعرض احوال آن جماعت نگردی. سیم، آنکه مرا به‌ارض اقدس روانه‌سازی که درپای آستان امام همام علی‌بن موسی‌الرضا(ع) به‌دعاگویی وفاتحه‌خوانی به‌سر برده، باقی پنج روزهٔ عمر بی‌اعتبار خودرا به‌سر رسانم.

حضرت گیتی‌ستان قبول آن مطلب نموده، آن شاهزادهٔ جهان‌را با جمعی از غلامان خاص آن مرخص، وروانهٔ ارض‌جنت‌نشان گردانید. لمسوده

جهان ای برادر، ندارد بقا | نه بر پادشاه و نه بر بینوا
اگر پادشاه است اگر محتشم | که دارند همه درد و رنج‌و الم
چنین است آیین افسونگری | بود کار این چرخ جادوگری
اگر شاه را می‌کند کامران | گدا را کند رستم و پهلوان
شهنشاه ایران و توران‌زمین | دگر هند و سند و سر حد چین
برای همین روزگار پلید | نمود چشم فرزند خودناپدید
چگونه من خستهٔ دردمند | نگردم گرفتار چرخ بلند
هر آنکس که ترک جهان می‌کند | ندانم که خود را چسان می‌کند

بعین دان که چشمش شود برهوا شود نوری از نور دیگر جدا
مجمل شود قالب آن دوان بدان نور پر شور عالی مکان
از آن رو شود مقبل خاص وعام که بادهٔ جهان را درود وسلام
بیا دل منه تو بدین روزگار که ناسازگار است و پر عشوه کار

القصه، بندگان جهانبانی بعد از طی مسافت وارد ارض فیض نشان، وبه‌زیارت آستان ملایك پاسبان امام همام (ع) مشرف، وبه‌اطاعت حضرت آفریدگار مشغول گشته، از شغل روزگار فارغ گردید.

١٦٦

رایت افراشتن حضرت صاحبقران به‌صوب شیروان و مراجعت نمودن مرتبهٔ ثانی به داغستان و کوچ دادن جماعت لزگیه به خراسان

اما چون خاقان گیتی‌ستان چند یومی درنواحی دربند توقف داشت، جمعی از طایفهٔ لزگیه به‌عنوان رسالت وارد درگاه ظفرانتساب گشته، ازراه اطاعت وانقیاد درآمدند. دارای دوران نظر به‌سردی هوا وبرودت وشدت سرما به‌اصطلاح ترکان قمیش کربی بسته[1]، ومصالحه فیمابین به‌عمل آورد. وازنواحی دربند عنان عزیمت به‌صوب شیروان انعطاف داد. ودرآن زمستان عساکر منصور درنواحی مغان و گنجه وقراباغ وغیره بلوکات شماخی به‌سر بردند.

وچون جمعی کثیر از عساکر منصور قتیل واسیر گردیده، وباقی غازیان نصرت قرین ازاسلحه واسباب بیرون آمده بودند، درآن ایام توقف تدارك مایحتاج عساکر منصور را حسب‌الواقع دیده، قشون بسیار ازولایت ایران به‌رکاب ظفرانتساب خواسته، آن زمستان را درآن‌نواحی به‌سر برد.

ودراوایل بهار وزمان‌ظهور سبزه وازهار، که‌ساحت‌کوه وهامون ازروایح فوایح گلها ورياحين گوناگون چون عرصهٔ تبت وتاتار غیرت افزای جنان گردید، باسپاه کینه‌خواه مجدداً لوای جهانگشا به‌صوب داغستان انعطاف داد.

چون وارد دربند گردید، دراین وقت سرخاب واوسمی کوچك وجمعی دیگراز اشراف لزگیه به‌عنوان استقبال وارد رکاب نصرت انتساب گردیدند. خاقان جرم بخش تقصیرات سابقهٔ ایشان را کان‌لم یکن انگاشته، هریك [از] ایشان را به‌خلعت فاخر وانعام وافر مفتخر و سرافراز گردانید. و چنان قرار نمودند که سرخاب مراجعت کرده،

۱ــ (قمیش کربی = پل‌نیین) از لی‌پلی‌بستن یعنی صلح نیمبندکردن و گرگ‌آشتی.

بقدر دوازده هزارنفر ملازم رکابی ودوازده هزار خانواری از طایفهٔ لزگیه‌کوچانند، به‌حضور اقدس حاضر سازد.

نظر به‌فرمان قضا جریان، سرخاب وارد خدمت شمخال، که بزرگ وصاحب‌اختیار آن طوایف بود گردیده، و فرمایش صاحبقران دوران را تقریر نمود، شمخال بدین امر راضی [شد]. چون به‌سرکردگان وسرخیلان ایلات وصحرانشینان تقریر نمود، اکثر راضی وبرخی ناراضی [شدند] وفیمابین آن جماعت به‌نزاع وکدورت انجامید. وبعضی از سرکردگان بیدماغ گشته، به‌میان قبایل خود رفتند، وبا تبعه ولحقه به‌جبال حصین ومکانهای متین خودرا کشیدند. وبعضی که جمعیت واستعداد داشتند، دهنهٔ دربندها را از تفنگچی مملو کرده، مستعد محاربه گردیدند.

چون سرخاب احوال را چنان مشاهده نمود، ناچار تبعیت طوایف خود کرده، آن نیز عنان سرکشی را به‌دست گرفته، همت برمخالفت گماشت، و شمخال نیز به‌اطراف وبلوکات داغستان کس فرستاده، به‌عنوان ایلجاری آدم طلب داشت، دراندك روزی چندان لزگی ازاطراف وبلوکات حاضر گشتند، که از حد وحصر بیرون [بود] ودر همه‌جا سرهای گذرگاه ومحل عبور لشکر بیگانه‌را مسدود ساختند.

چون خاقان گیتی‌ستان از وضع سرخاب چند روزی گذرانید، جمعی ازقراولان مذکور را مقرر داشت که چندنفر از طایفهٔ لزگی را زبان گرفته، به‌حضور اقدس حاضر ساختند. چون تفتیش مقدمات نمود، چگونگی را کماهوحقه حالی رای‌جهانگشا گردانیدند.

حضرت گیتی‌ستان به‌جمیع سرکردگان عظام ومین‌باشیان کرام قدغن فرمودکه حصار عظیمی ترتیب دادند، ودر محافظت سنگر کمال اهتمام مرعی داشته، دارای‌دوران را از اطوار وکردار آن طوایف آتش غضب مشتعل گردید.

محمدعلی‌خان قاجار شرباشران، وعطاخان وقربان‌بیگ اوزبك را مقرر داشت که با موازی دوازده هزار نفر برسر طایفهٔ طبرسرانی وآخته پاره[۲] وغیره رفته،آن‌طایفه را به‌اطاعت بیرون آورده، نحوی نمایند که بدون مجادله شاید‌کوچ داده، به‌رکاب ظفر انتساب حاضر سازند.

جماعت مذکوره نظر به‌فرمان واجب الاذعان وارد محال مذکوره گردیدند و طایفه‌ای که درآن نواحی سکنی داشتند [و] درکنارهٔ تمورقاپی[۳] مسکن ومأوای‌ایشان بود و جماعت کوره‌لی و قبه‌لی واغورلو و آخته‌پاره[۴] و غیره جمعی در مجادله و برخی بدون مجادله به‌اطاعت صاحبقرانی درآمده، سرکردگان و کدخدایان ایشان وارد رکاب سرداران مشارالیهم گشتند، و ملتمس آن شدند که به‌هرنحو رای‌الهام آرای صاحبقران تقاضا نماید ازآن قرار معمول می‌داریم، مشروط به‌آنکه احدی مزاحم مال و حال ما نگردد.

۲ـ جهانگشا: آختی‌پاره.
۳ـ = درآهنین = دربند.
۴ـ نسخه: آخته‌بار.

سرداران معظم‌الیهم قبول آن امر را کرده، و فرمانی که از ممکن عز و جاه در خصوص کوچ دادن صادر گشته بود، بدیشان ظاهر ساختند. ناچار آن طایفه تن به‌رضا داده، از اوطان و مقاصد خود کوچ کرده، وارد دربند گردیدند.

صاحبقران جهان همگی آن طایفه را، که به‌قدر چهارهزار خانوار کسری می‌شدند، دواب بارگیر وخرجی راه عطا کرده و در نواحی شماخی مدتی سکنی‌داد.

چون محل زمستان رسید از ولایت کاریز عباس‌آباد مشهد مقدس وچهارجو و مرو شاهجان خربزهٔ زمستانی به‌حضور ساطع‌النور حاضر ساختند. و خربزهٔ انفسادی مرو به‌صحابت علینقی‌بیگ مروی [بود] که در مجـلد اول محل تولد ونشو ونمای‌آن را به‌رشتهٔ تحریر کشیده وشمه‌ای ازآن ذکر نمود، که انشاءالله‌تعالی به‌شرط حیات در مجلد [ ] درملوک‌الطوایف سلطنت وفرمانروایی اورا تقریر خواهد داشت

درآن اوان به‌رکاب ظفرانتساب مشرف [شد] وخاقان گیتی‌ستان چند دفعه‌آن نامدار را با معدودی چند به‌عنوان مجادلهٔ‌لزگیه نامزد فرمود.وهردفعه که روی به‌عرصهٔ نبرد آورد سر وزندهٔ بسیار از طایفهٔ لزگیه گرفته، به‌حضور اقدس حاضر ساخت. و در هردفعه مورد نوازشات بلانهایات می‌گشت.

بعد ازمدت سه‌ماه، درسنهٔ خمس وخمسین ومائة بعدالالف من‌الهجرة النبویـه، حضرت صاحبقران دوران مقرر فرمود که موازی چهارهزار خانوار طایفهٔ لزگیه‌را کوچ داده، به‌محصلی علینقی‌بیگ وچند نفر دیگر از یساولان حضور ساطع‌النور عازم الکای مرو گردید[ند]. ودر سنهٔ مذکوره به‌الکای مرو شاهجان آورده، درسمت شرقی مشهور به‌دروازهٔ جمعه طرف ترکستان در خارج قلعه سکنی دادند. وموازی سیصدنفر از آن طایفه را در الکای مرو ملازم، و در سلک ملازمان مرو انتظام دادند، و یکهزارو دویست [خانوار] آن طایفه‌را به‌امر زراعت کاری خالصه برقرار گردانیدند، و تتمهٔ دیگر به‌شغل وکسب وکار خود اشتغال داشتند.

القصه، خاقان گیتی‌ستان هرچند به‌اطراف وبلوکات آن طوایف کس تعیین‌فرمود که شاید به‌اطاعت درآمده خدمت نمایند، آن‌طایفه در شرارت وافساد خود ثابت قـدم [بودند]، و از خوف وبیم کوچانیدن ایشان به‌بلاد خراسان، سرنافرمانی را پیچیده، مرتکب مجادله می‌گشتند.

چون طایفهٔ طبرسرانی جمعیت و وفور ایشان اضافه برجمیع اهل داغستان بود، دو دسته بودند: جمعی در نواحی قمق و قیتاق که متصل به‌فرنگ است سکنی داشتند وشمخال که بزرگ وصاحب اختیار کل آن مملکت بود همه روزه [ازطرف او]ایلچی وکدخدایان به‌درگاه خلافت بنیان آمده راه آشتی درمیان داشت. اما رستم‌خان و صفی‌قلی‌خان طبرسرانی درافساد وشرارت اضافه برهمه اصرار می‌ورزیدند.

به تقریب آنکه چون قرانف‌خان که اولا به‌رکاب ظفرانتساب وارد وبه‌جهت شورش وافساد آن طایفه حسب‌الفرمان قضا جریان به‌قتل رسید، صفی‌قلی‌خان که برادر آن و رستم‌خان بنی‌عم آن‌بودند به‌جهت خوانخواهی شب و روز خواب و خور را برخود حرام کرده سکان داغستان را تحریک مجادله ومحاربه می‌نمود، وسخنان فتنه‌انگیز

تقریر می‌کرد که: هرگاه اطاعت به‌صاحبقران نمایند، یك‌نفر از شما را به‌خونخواهی برادرش زنده نخواهد گذاشت. وجماعت لزگیه حالت مرغان وحشی‌را داشتند، نظر به‌حرف او خودرا بسقناقهای عظیم کشیده، مجادله می‌کردند.

وجماعت طبرسرانی به‌خاطر جمعی مسکن ومکان خود اضافه از دیگران درکوشش وسعی می‌افزودند. چراکه رود آب عظیمی جاری است. واز دوطرف [آن] کوه‌بسیار عظیم سر برسر گذاشته. و ازکنارهٔ رود استادان صاحب وقوف به‌حکم پادشاهان سابق راهی از سنگ بریده‌اند که یك‌نفر پیاده به‌هزار جدل برفراز آن جبال به‌درمی‌آیند. وعقب آن کوه، جلگه‌ای است مملو از اشجار ودرختان شاه‌بلوط ونار وسیب که درآن نواحی سکنی دارند. و همان ممر راه را به‌قدر بیست هزار تفنگچی مضبوط داشتند که هرگاه مرغی بدان جانب پرواز نماید به‌ضرب گلولهٔ عدو انتقام ازپای درمی‌آوردند. وصفی‌قلی‌خان ورستم‌خان با موازی سی‌هزار نفر لزگی همه روزه در فراز جبال بلند سرراه برعساکر منصور گرفته در مجادله می‌کوشیدند.

حضرت گیتی‌ستان لشکر را بدان حدود کشید، ومقرر داشت که جمیع آن‌جنگل را به‌ضرب دهره وتبر وشمشیر قطع کرده، وراه گشاده می‌رفتند. چون این خبر به‌سمع جماعت لزگیه رسید، به‌قدر سی‌چهل هزارنفر در نیمه شب آمده سرهای راه ومعبر گذرگاه عساکر منصور را گرفته، در مجادله می‌کوشیدند. حضرت گیتی‌ستان لشکررا بدان حدود کشیده، ودر هنگام حرکت عساکر مذکوره از اطراف یورش آورده. تا غروب آفتاب مجادله درنهایت صعوبت رخ‌داده وجمع کثیری از طرفین قتیل و اسیر گردیدند. وجماعت لزگیه در محل غروب چون ستارهٔ بنات‌النعش هریك به‌گوشه‌ای به در رفتند، که گویا اثری ازایشان باقی نماند.

خاقان گیتی‌ستان درپای آن کوه درجلگه‌ای که عساکر منصور در آن توانند زیست نزول فرمود. ومدت ده‌یوم فیمابین مجادله ومحاربه به‌وقوع انجامید که شرح آن‌باعث طول کلام وملال خاص وعام می‌گردد که دراین ایام چنان هنگامه‌ای احدی ندیده و نشنیده ناچار عنان عزیمت به‌صوب ثمورچایی[۵] انعطاف داد وجماعت لزگیه در فراز همان جبال توقف داشتند.

راوی ذکر می‌کند که چون اغور واغور اردوی کیوان پوی در کنارهٔ ثمورچایی بود، به‌قدر ده دوازده هزار لزگی علی‌الغفله برسر آن طایفه ریخته، جمعی از اسیرو دواب و یتیم وشتران زنبورك را برداشته، به‌در رفتند.

خاقان گیتی‌ستان را از افعال وکردار آن طوایف آتش غضب اثیر لهب درجوش آمده، رحیم‌خان اوزبك را با موازی دوازده هزارنفر مقرر داشت که برنواحی دیلك رفته، آن قلعه را جبرا وقهرا به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. ومحمدعلی‌خان قرخلو را مقرر داشت که با موازی بیست هزار نفر سرراه طبرسرانی را گرفته، ونگذارند که ازآن جبال قدم به‌خارج بگذارند. وخانعلی خان کوکلان وحسنعلی‌خان

---

۵ ــ سمورچایی. نسخه: سمورچاهی.

حاکم گنجه را مقرر داشت که با موازی ده‌هزار نفر سرراه حاجی‌چلبی[۶] قراقیتاقی را گرفته، ودر دفع آن کوشند. وبیست هزارنفر دیگر [را] به‌سرکردگی محمدرضاخان قرخلو ولطفعلی‌خان مقرر داشت که در چمن مراغهٔ داغستان سکنی کرده، چون آوازهٔ ورود حسن‌بارساری و توغای‌خان آواری شهرت داشت، سر راه آن را گرفته در دفع آن کوشند.

وخاقان دوران مراجعت تمورچایی کرده، طرح قلعه‌ای در آنجا ریختنـد، و حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست که ازولایت آذربایجان و عـراق وقلمرو علیشکر وفارس وگیلانات وگرجستان، سورسات‌عساکر منصور را در بار دواب سرکاری ورعایا کرده، به‌رکاب ظفر انتساب حاضر سازند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان از کل ولایات علیق‌الدواب وجیرهٔ غازیان حاضـر می‌گردید. از بسکه نقصان و خسران به‌غازیان ظفر توأمان و رعایای ولایات ایران روی نمود، اسم آن قلعه را «ایران‌خراب»[۷] موسوم ساختند.

اما چون رحیم‌خان اوزبك وارد [حوالی] آن قلعه[۸] گردید، آیدین‌بیگ نام که حاکم وصاحب‌اختیار آن حصار بود، در قلعه را مسدود کرده، از راه مخالفت وعصیان درآمد.

۱۶۷

به‌تصرف درآمدن حصار دیبك به‌دست رحیم‌خان اوزبك وآوردن اسرای لزگی به‌درگاه گیتی‌ستان ودرخرابات نشانیدن زنان سرکردگان طبرسرانی و غیره را وملتمس غنی‌خان افغان

چون والی ترکستان وارد [حوالی] قلعهٔ دیبك گردید، آیدین‌بیگ با پنج شش‌هزار نفر تفنگچی قدرانداز از حصار به‌خارج آمده، به‌خیالات فاسد افتاد، و ساعتی در عرصه‌گاه نبرد ایستادگی نموده، حرکت مذبوحی از ایشان به‌عمل آمده، ناچار راه فرار پیش گرفته، خودرا به‌حصار افکندند. و هرچند که در آن چندروز نامداران‌ترکستانی درکشش و کوشش سعی می‌کردند، به‌هیچ وجه فایده به‌احوال ایشان راه نمی‌یافت.

ناچار رحیم‌خان سردار با سرکردگان و غازیان ظفرهمعنان چنان قرار داد، که دور آن حصار را چون نگین انگشتر احاطه کرده، جبراً و قهراً در انتزاع آن قلعه

۶ــ حاجی‌چلبی ولد قربان‌بیگ نخوی. رك: گلستان ارم ص ۱۵۹ تا ۱۶۲. نسخه: حلبی.

۷ــ ایران خراب = خراب کنندهٔ ایران.

۸ــ یعنی قلعهٔ دیبك.

کوشند. و در ساعت محاربت[۱] بروج حصار بر دلیران مضمار کارزار قسمت نموده، همگی برفتح آن حصار حصین همت مصروف گردانند. شیران بیشهٔ هیجا و نهنگان لجهٔ وغا از سر جد و اجتهاد [به] سرانجام وسایل عروج برمعارج بروج پرداخته، به‌ترتیب سیه و حواله ساختن همت مصروف داشتند.

صباحی که سلطان فیروزه خنگ مهرمنیر، به‌عزم تسخیر قلعهٔ سپهر مستدیر، تیغ زراندود شعاع از نیام انتقام شام آخته، بدلمعان آن تیغ جنود انجم را بمطرفةالعینی نابود و معقود گردانید، پلنگان قلل شجاعت و نهنگان لجهٔ بسالت با طغای[۲] سرپنجهٔ دلاوری و به‌قلاب ساعد مردانگی پای ثبات محافظان قلعه‌را متزلزل ساخته، به‌آتش دادن هر تفنگی سرهنگی برخاک هلاک نشانیدند. وبه‌افکندن هرضربه زنی روزنی در حصار ظاهر ساختند.

بالاخره به‌قوت بازوی پردلی آیدین‌بیگ[۳] که در میان شجاعان لزگی لوای اشتهار برافراخته کوس مبارزت می‌کوفت، حارسان برجی که مایهٔ نزاع بود میانهٔ جنود موافق و مخالف که اعتضاد مخالفان بدان برج بیشتر از بروج دیگر بود انهزام یافته، متابعانش نردبانها برجدار آن برج نصب نموده، مانند ساعدان مصاعد مرام و مقاصد برفراز جدار آن قلعه رایت نصرت برافراشتند. آنگاه تندباد تهور و جلادتش شعلهٔ تیغ آتشبار به‌خرمن حیات‌اهالی آن حصار اشتعال داده، دود ازدودمان آن جماعت برآوردند.

آیدین‌بیگ و مظفربیگ ورمضان بیگ وجمعی از سرکردگان لزگی با جمعی از دلیران که بودند قدم در میدان مدافعه و مبالغه نهاده، دراثنای این گیر ودار آواز سورن و صوت نفیر دلیران قلعه‌گیر از برج دیگر مسموع گردید. بالضروره بنای‌ثبات مخالفان متزلزل گشته، سلك جمعیت ایشان ازیکدیگر بگسیخت، و آیدین‌بیگ بامعدودی چند به‌طرف طبرسران و بیشه و جنگل گریخته، غازیان نصرت فرجام و مجاهدان شدیدالانتقام اموال و جهات اهل حصار را تصرف نمودند، و باعتقاد ایشان کسان‌کشتنی را به‌قتل آوردند، و بعضی دیگر را محبوس داشته، زنان و اطفال آن طایفه رااسیر کرده، جدار و بروج آن حصن حصین را به‌مصداق «جعلنا عالیها سافلها» با زمین مساوی گردانیدند.

آنگاه نواب رحیم‌خان با شاهد فتح وظفر با عساکر ظفرانر عنان عزیمت‌به‌خدمت دارای گیتی‌ستان نهاد. و در هنگام ورود میمنت نمود، به‌انواع مراحم شهنشاهی و اصناف عواطف صاحبقرانی مرتبه‌اش از اقران گذشته، به‌معارج سنیه عروج نمود.

و اما چون از جانب دیگر محمدعلی‌خان قرخلو با سپاه ظفرقرین وارد نواحی طبرسران گردید، از آن جانب سرخاب و مرتضی علی و رستم‌خان طبرسرانی باجمعیت بسیار و لشکر بیشمار سرراههای عساکر منصور را از اطراف و جوانب گرفته، وخود باموازی بیست هزار نفر لزگی تفنگچی در فراز کوه قوی بنیانی قرارگرفت. و در

۱ــ نسخه: مجاورت.
۲ــ طغا، طوقه = چنگك و قلاب‌کمر.
۳ــ به‌جای آیدین‌بیگ، باید رحیم‌خان باشد که مهاجم بود.

هنگام ورود مجادله صعب در نهایت صعوبت رخ داد، که شرح آن باعث ملال‌می‌گردد.

ومدت یك ماه تمام آن دوسپاه ظفرانجام چندان کشش و کوشش باهم نمودند، که دجله‌های خون در عرصهٔ هامون روان گردید. و به‌توفیق ربانی و اقبال صاحبقرانی ضعف در بشرهٔ احوال سپاه لزگی ظاهر گشته، از عرصه‌گاه میدان خود را به‌جبال‌حصین و مکانهای متین کشیده، سرهای گذرگاه را تفنگچی نشانیده، نمی‌گذاشتند که مرغ پران جانب پرواز نماید. اما حسب‌الفرمایش سردار معظم‌الیه به‌اطراف وبلوکات آن طوایف چپاول انداخته، بقدر دوسه هزار خانوار از آن جماعت را اسیر و قتیل کرده، معاودت نمودند.

اما چون سردار معظم‌الیه کشش و کوشش می‌کرد فایده‌ای مترتب نمی‌شد، و بسیاری از عساکر منصور به‌زخم تیر تفنگ جماعت لزگی به‌قتل رسیدند، ناچار سردار مشارالیه به‌خدمت دارای دوران عرض، وحسب‌الامر مقرر گردید که معاودت‌به‌اردوی فیروزشکوه کردند.

وچون از جانب دیگر که خانعلی‌خان کوکلان وحسنعلی‌خان[حاکم]گنجه‌عازم سرراه حاجی‌چلبی[۴] قراقیتاقی گردیدند، در هنگام ورود به‌آن نواحی جماعت لزگیه نیز ظاهر گشته، در جلگه‌ای که متصل به‌قراقیتاق و میدانگاه آن بود، آن دوگروه فرشکوه در مقابل یکدیگر صف قتال و جدال آراسته واز طرفین مبارزان نامی و دلاوران گرامی داخل معرکهٔ رزم گردیده، حربی‌اتفاق افتاد که بهرام خون‌آشام دراین فلك مینافام زبان به‌تحسین و آفرین آن دوگروه فرشکوه گشاد.

اما جماعت لزگی به‌قدر سه چهار ساعت نجومی لوازم پاداری وایستادگی را به‌عمل آورده، چون همیشه در بیشه و جنگل مجادلهٔ تفنگ‌کرده بودند، در میان میدان طاقت صدمهٔ عساکر منصوره را نیاورده، بیکدفعه سلك اجتماع ایشان ازهم گسسته، فراربرقرار اختیار نموده، به‌دررفتند. در آن روز محنت‌اندوز جمع‌کثیری از طایفهٔ لزگی به‌دست عساکر منصور قتیل واسیر گردیدند.

غازیان مذکور با فتح نمایان معاودت نمودند که در این وقت از قضایای فلکی و تقدیرات ازلی به‌قدر پانصد خانوار از جماعت حاجی چلبی‌مع کوچ‌آن، که از کوه دیگر به‌سفناق متین می‌رفتند، به‌عساکر نصرت مآثر برخوردند، و همگی آن طوایف مذکور واناث اسیر دست نامداران ظفرقرین گشتند. خانعلی‌خان کوچ حاجی‌چلبی و جمع‌دیگر ازسرکردگان ایشان را به‌محافظت تمام به‌اردوی ظفرشکوه رسانیده، به‌خدمت دارای گیتی‌ستان مشرف، و مورد نوازشات شهنشاهی گشتند.

واما چون از جانب دیگر محمدرضاخان قرخلو با لطفعلی‌خان سردار عازم چمن مراغه و آوار گشتند، در هنگام ورود به‌آن نواحی حسن‌بارساری و نوغای‌خان آواری باچهل‌هزار لزگی سرراه عساکر منصور را گرفتند، و چندین دفعه فیمابین مجادلات دست داد. و از سرکردگان قزلباش اسماعیل‌بیگ مین‌باشی در نواحی آوار به‌قتل

۴ــ نسخه: حاجی حلبی.

رسید. و عاقبت از تفضلات الهی شکست برطایفهٔ آواری افتاده، روی به‌حصار خویش آورده، در قلعه متحصن گشتند. و حسب‌الفرمایش لطفعلی‌خان دور و نواحی آن‌حصار را تاخت و تاز کرده، اسیر ودواب بسیاری گرفته، معاودت به‌اردوی فیروز شکوه کردند.

خاقان دوران، اسرای لزگی را مقرر فرمودکه به‌یك‌جا سرجمع ساختند. و چند نفر از یساولان مجلس بهشت‌آیین را مقرر داشت که به‌میان اسرای مذکوره رفته، موازی یکهزار و پانصد نفر از زنان حور لقا و نازنینان ماه‌سیما را انتخاب کرده، از میان اسرا جدا ساختند. و در یك جنب اردوی فیروز شکـوه خیمه و سراپرده به‌جهت خراباتیان بسیار برپای کرده، جمعی از سازندگان و نوازندگان کابلی و لاهوری و گجراتی و ترکستانی و رومی و فرنگی، و ایرانی را نیز بدان جانب گماشت. و آن یکهزار و پانصد نفر زنان را به‌لباسهای زیبا و زربفت[5] آرایش داده، و در خرابات بنشانید. و چنان قرارداد که اعلای آن زنان که یك شب به‌نزد شخصی بروند سیصد دینار، و وسط دویست دینار، وادنی یکصد دینار اضافه نگیرند[6].

چون مدت یك ماه زنان لزگی در خرابات نشستند، ووسوای خاص و عام‌گردیدند، وآوازهٔ آن در آفاق انتشار یافت، دراین اوقات غنی‌خان افغان، [که] با جمعیت و استعداد بسیار بسمت کبیجی به‌مجادلهٔ لزگی رفته بود، با فتح و فیروزی واردِدرگاه آسمان جاه گردید. چون احوالات راچنان مشاهده کرد، وارد خدمت حضرت صاحبقران گشته، روی عجز و انکسار برخاك مالیده، ملتمس آن گردید که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم. امروز گذار من برکنارهٔ اردوی آسمان شکوه افتاد. جمعی از زنان لزگی بدین نوا ترنم کرده، می‌گفتند:

ای چرخ فلك ببین چهاکردی تو ما را به اسیری مبتلا کردی تو
ما بار خدایا[7] بیکس وکوی شدیم روی تو سفید عجب دواکردی‌تو

وازاین مقوله سخنان گفته، جمعی در گریه و برخی درخنده بودند.

واین غلام ملتمس آن می‌شود که زنان را تقصیری و گناهی نمی‌باشد، وایشان ضعفایند. و صلاح دولت ابد پیوند در آن است‌که این اسم ورسم دراین سلسلهٔ علیه‌العالیه نباشد. و این جمع ضعیفان را به‌این پیر غلام تصدق فرما، و به‌انعام من عطا فرمای، کـه باعث سرافرازی وهم تحصیل دعای اخروی بندگان همایون گردد.

پادشاه جرم‌بخش، نظر به‌التماس غنی‌خان افغان جرایم آن گروه را به‌انعام او مقرر داشته، همگی آن زنان را مرخص فرمود. واما چنان مقرر داشت‌که هرگاه عساکر منصور از جماعت لزگیه اگر هزار نفر واگر یك نفر را زنده به‌حضور می‌آوردند،

۵ـ ظ: دیبا و زربفت.

۶ـ این ماجرا حیرت‌انگیز است، وباورکردنی نیست. اما در رسالهٔ مختصر احوال نادرشاه (مندرج در حدیث نادرشاهی، ص ۲۸) آمده: قبل از ورود موکب همایون... صفی‌خان بغایری سردار... جار وتله را خراب واهل آنجا را اسیر کرده بودند. شاهنشاه به‌آن اکتفا نفرموده، زنان آن طایفه را در بیت‌اللطف نشاندند.

۷ـ نسخه: ماحمله‌ای بارخدایا.

به‌قتل آنها فرمان می‌داد.

وهمه روزه علی‌الدوام فیمابین عساکر فیروزی مآثر و طوایف مذکوره محاربات زیاد به‌وقوع می‌انجامید. و در میان اردوی فیروز شکوه غله و مأکولات چندان وفوری نداشت. و صاحبقران دوران همه روزه محصلان به‌اطراف بلاد ایران ارسال داشته، غله حمل اردوی معلی می‌کردند.

چون طایفهٔ طبرسرانی بنای سرکشی و طغیان و شورش را پیشنهاد خاطر خود گردانیدند، و همه روزه سرداران و سرخیلان سپاه نادری رفته در قتل و غارت ایشان می‌کوشیدند، و آن طوایف عبرت‌پذیر نمی‌گردیدند، مجدداً رستم‌خان غلام‌را با موازی دوازده‌هزار نفر به‌جهت تأدیب و تنبیه آن‌جماعت مخذول‌العاقبه تعیین فرمود. و آن خان معلی‌شان تاخت و تاز برسر آن طوایف برده، جمع‌کثیری از آن طوایف‌را اسیر وقتیل کرده، معاودت به‌اردوی معلی نمود. و در حین مراجعت، جماعت مذکوره علی‌الفور برسر عساکر قزلباش شبیخون زدند، وبه‌قدر یك دو هزار نفر از نامداران به‌قتل رسیده، تتمهٔ سپاه خود داری‌کرده، به‌مکان حصین کشیده، متحصن گشتند.

چون مقدمات مسموع دارای دوران گردید، خانجان ولد محمدعلی‌خان گرجی والی گرجستان را به‌معاونت آن نامزد فرمود. و در هنگام ورود سردار معظم‌الیه، جماعت لزگیه دست از عساکر قزلباش برداشته معاودت کرده بودند. رستم خان مشارالیه باخانجان وارد حضور دارای دوران گردیدند.

خاقان گیتی‌ستان، چند نفر از مین‌باشیان و پانصدباشیان را به‌جهت اینکه چرا خودداری نکرده، غفلت ورزیده‌اید، به‌قتل رسانید، و فرستادن لشکر به‌اطراف داغستان را موقوف فرمود. اما همه روزه در کنارهٔ اردو با جماعت لزگی مجادله و مقاتلـه به‌سرحد افراط می‌رسید. تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون.

۱۶۸

[شورش خوارزم و کشته‌شدن طاهرخان و انتصاب ابوالغازی به‌امیری خوارزم]

برمستمعان اخبار روزگار پرآب و رنگ و شهریاران کشورگیر با فرهنگ و نامداران و دلیران و گردان فیروزجنگ پوشیده و مخفی نماناد که سابق براین، مقدمات نواحی خوارزم رقمزدهٔ کلك‌بیان گردیده بود، که در حین مراجعت نادر دوران و تاج‌بخش شاهان و آن حضرت صاحبقران از نواحی مذکور به‌اراضی خراسان، طاهرخان چنگیزی را به‌سلطنت و ایالت آن ولایت نامزد فرمود.

چون مدت سه‌ماه برسریر سروری مملکت خوارزم به‌سربرد، فیمابین یاریه‌دیوان

و کوچک میراب و طاهرخان کدورت و نزاع به‌وقوع انجامید، و سرکردگان مذکور پناه به‌طایفهٔ آرالی بردند. و والی نظر به‌گفتگوی جماعت سالور جماعت آرالی را نیز ازخود رنجانیده، جماعت آرالی عریضه‌ای دراین خصوص جبر و تعدی وناسازگاری [او] به‌خدمت نورعلی‌خان آرالی که از سلسلهٔ چنگیزی است قلمی، و مراسلاتی نیز به‌خدمت سیدعلی منقیت که در نواحی کرلان سکنی داشت ارسال داشته، خواهش آن‌کردند، که نورعلی‌خان را آورده، دفع جبر و تعدی طاهرخان را سازند.

بعد از ورود مراسلات، سیدعلی‌بیگ منقیت چون با ارتق[1] آرالی، که از جملهٔ سرکردگان معتبر و صاحب‌اختیار هشتاد هزار خانوار آرالی بود، آشنایی ورابطهٔ یگانگی داشت، با پیشکش بسیار و ارمغان بیشمار وارد خدمت ارتق‌گردید، واز او کمک واعانت طلب داشت.

ارتق مذکور، قبول آن کرده به‌اتفاق آن حرکت کرده به‌خدمت نورعلی‌خان، که صاحب‌اختیار و فرمانفرمای کل جماعت آرالی و قراقلپاق بود، وارد و نوشته‌جاتی از جمیع سرکردگان و سرخیلان اوزبک خوارزم را به‌نظر آن رسانید، که همگی اعلام داشته و خواهش آن کرده‌بودندکه هرگاه وارد این مملکت شدی، ما جمله هواخواه و بندهٔ فرمان تو خواهیم بود.

نورعلی‌خان قبول این سخن را کرده، با موازی شصت‌هزار نفر آرالی عازم خوارزم گردید. و در هنگام ورود حبجی منقیت و سیدعلی منقیت لوازم مهمانداری و اخلاص‌گزاری را به‌منصهٔ ظهور رسانیده[اند].

از آنجا در حرکت آمده، به‌قلعهٔ اورگنج جدید نزول کرد. سکان آن قلعه از راه مخالفت درآمده، از غضب قیامت لهب شهنشاهی اندیشه‌ناک گردیده، حصاری شدند.چون مدت ده یوم بدین منوال بگذشت، سرکردگان محصورین چند نفر کدخدایان به‌خدمت نورعلی‌خان و ارتق ارسال داشته، عرض‌کردندکه: ما جمله ضعیف وناتوان [هستیم]، هرگاه قلعهٔ خیوق را به‌تصرف درآوردند، ما جمله چاکر و فرمانبردار خواهیم بود.

نورعلی‌خان قبول آن سخن را کرده، از دور آن حصار طبل کوچ زده، روانهٔ قلعهٔ خیوق‌گردید. بعداز ورود وانقضای دوسه یوم، سرکردگان خیوق از راه اطاعت درآمده، قلعه را به‌تصرف نورعلی‌خان دادند.

چون طاهرخان بیوفایی آن جماعت را چنان دید، خود را به نارین قلعهٔ آن حصار کشیده، محصورشد. ومکرر ورود لشکر خوارزمی وبی‌اعتباری سرکردگان خوارزمی‌را عرضه داشت سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی، وبه‌خدمت بندگان والا نصرالله‌میرزا به‌عارض فیض‌بنیان قلمی وارسال داشت.

چون عریضهٔ طاهرخان به‌خدمت بندگان والارسید، خودسر حرکت کردن خودرا به‌نواحی خوارزم صلاح ندانسته، چگونگی آن را معروض پایهٔ سریرخلافت مصیر اعلی گردانید.

۱ـ نسخه: ارتی.

وچون تا مملکت داغستان مسافت بسیار داشت، بعد از مدتی که عریضهٔ طاهرخان به‌نظر صاحبقران دوران رسیده، حسب‌الامر مقرر گردید که بندگان نواب نصراللّه‌میرزا باموازی سی‌هزار نفر ملازم خراسانی، عازم الکای مرو، و از آنجا با توپخانه واستعداد معقول عازم مملکت مذکور گردیده، در دفع اشرار آرالی وخوارزمی اشتغال ورزد. وبعد از ورود فرامین، نواب جهانبانی تدارک سفر مذکور را حسب‌الواقع در مدت شش ماه تمام دیده، عازم الکای مرو گردید.

اما چون از آن جانب طاهرخان در ارک حصار متحصن گشت، همه‌روزه چشم خودرا عینک دوربین شاهراه خراسان گردانیده، منتظر کمک واعانت بود. اما همه روزه جماعت آرالی یورش بدان حصار برده، کار را به‌طاهرخان چون دل حسودان تنگ کرده بودند. و جمعی که بدان ملحق گشته، و جنگ می‌کردند، همگی به‌زخم تیر تفنگ مرگ‌آهنگ به‌قتل رسیدند. و سی‌چهل نفر دیگر باقی مانده بودند، که مردانه‌وار تلاش می‌کردند.

چون مدت چهل‌یوم احوال بدین منوال گذشت، طاهرخان و باقی محصورین به‌جهت عدم آذوقه [نزدیک] به‌هلاکت رسیدند. ناچار کفن به‌گردن افکنده در حصار را گشاده به‌خدمت نورعلی‌خان مشرف گشتند حسب‌الامر آن خان آرالی طاهرخان والی را به‌جهت خون ایلبارس[۲]خان در سنهٔ خمس و خمسین ومائه بعدالالف به‌قتل رسانید[۳] وخود برسریر کامرانی متمکن و برقرار گشته عنان اختیار خوارزم را بالکلیه درکف کفایت خود گذاشت.

چون مدت شش‌ماه درایالت آن ولایت برقرار بود، از قضایای ربانی وتقدیرات یزدانی قحط و غلای عظیم در آن ولایت شایع گردید، به‌مرتبه‌ای که هرگاه شخصی دانهٔ گندم را می‌دید، آن را چون بت سجده کرده، به‌ده‌مثقال طلا خرید و فروش می‌نمودند. چون سپاه آرالی احوال را چنان مشاهده کردند، همگی سرکردگان متفق گشته، با نورعلی‌خان سر ناسازی‌را پیش گرفتند. ناچار خان مشارالیه دست از ایالت وفرمانروایی برداشته، به‌اتفاق لشکر خود عازم آرال گردید.

اما ارتق نظر به‌رویهٔ مردانگی، با سرکردگان اوزبک و سالور چون همعهد و همقسم بود، رفتن خویش را موقوف، و در رتق و فتق مهمات آن ولایت می‌پرداخت. وبعد از مدت دو‌ماه که مقدمهٔ قحط و غلا فی‌الجمله ساکن گردید، به‌عنوان ملاقات میان‌ایل و خانهٔ خود عازم گردید، که سررشتهٔ امورات خودرا مضبوط کرده، معاودت نماید.

ودر هنگام ورود به میان ایل، دوشب فاصله چند نفر چاپاران از نزد طایفهٔ اوزبک خیوق وارد، و اعلام داشته بودند که حسب‌الفرمان صاحبقران دوران سی هزار

۲ــ نسخه: یوالبارس.

۳ــ دربارهٔ محمدطاهرخان (پسر محمد ولی‌خان اوزبک) واحوال خوارزم در دورهٔ او، که از رمضان ۱۱۵۳ تا ۱۱۵۵ حکومت داشته، و حوادث بعدی، روایت مؤلف که مقیم مرو و نزدیک به‌خوارزم بوده اعتبار خاصی دارد.

نفر لشکر بهسرداری نواب کامیاب نصرالله‌میرزا وارد الکای مرو، وبه‌کین‌خواهی طاهرخان و قتل‌عام خوارزم وارد می‌گردند.

آن مرد مردانه، از شنیدن این سخن بدون اندیشه و هراس وارد خیوق گردیده، چند نفر از سرکردگان معتبر اوزبك را با خود برداشته، با پیشکش وارمغان بسیار وارد الکای مرو، وبه‌خدمت بندگان والا مشرف، و از راه اطاعت وانقیاد درآمده. ز بهعجز وزاری ونوحه وبیقراری [به]عذر تقصیرات خود وسکان خوارزم‌قیام، و استدعای قبول عذر می‌نمود. وبندگان والا در رفتن خود اصرار می‌ورزید. وارتق ایناق شکایت ناسازگاری روزگار و ظهور قحط و غلا را معروض پایهٔ سریر معدلت مصیر گردانیده، وملتمس آن گردید که یك‌نفر از غلامان خودرا به‌فرمانروایی و صاحب‌اختیاری‌خوارزم نامزد فرموده، مراجعت نمایند.

ناچار سرداران معظم و سرکردگان مکرم از قبیل: فتحعلی‌خان بنی‌خال نواب کامیاب، و محمدحسین‌خان قاجار استرابادی، وبهبودخان چاپوشی، و میرزامحمدبیگ کلانتر دره‌جز[۴]، و ساروخان برادر امیراصلان‌خان قرخلو، و محمدعلی‌خان سردار، و شاهقلی‌خان مروی همگی صلاح در آن دیدند که این مقدمه را به‌خدمت بندگان [والا] عرض نمایند، که مقدمهٔ ورود ارتق‌ایناق و خواستن والی و مانع گشتن حرکت والا [را] مفصلا به‌دربار معدلت مدار شهنشاهی عرض [نمایند]، که به‌هرنحو رای الهام‌آرای صاحبقرانی مقرر گردد، از آن قرار معمول و مرتب دارند. [صلاحدید] سرکردگان مذکور، به‌نهجی که معروض بندگان والا گردانیدند، مقبول طبع نواب جهانبانی گردید. درتم چاپاران روانهٔ دربار خاقان گیتی‌ستان گردانیده، وخود در الکای مرو توقف [نمود].

وبعد از ورود چاپاران به‌دربار معدلت‌بنیان، و مطلع گشتن خاقان گیتی‌ستان از عرایض جماعت مذکوره، نظر به‌خواهش ارتق ایناق وباقی سرداران رکاب نواب جهانبانی، صرفهٔ دولت ابدپیوند قاآنی را در آن دیده، رقم ایالت و پادشاهی مملکت خوارزم را به‌عهده واهتمام ابوالغازی‌خان ولد ایلبارس‌خان قلمی، وارسال گردانید.

وچنان مقرر شدکه ابوالغازی‌خان‌را از مشهد مقدس به‌خدمت بندگان والا برده، از آنجا به‌اتفاق ارتق ایناق روانهٔ دارالملك خوارزم گردانند. و وزارت اعظم مملکت مذکور را، که به‌لفظ و عبارت تورانی آتالیق و ایناق گویند، به‌عهده و اهتمام ارتق ایناق شفقت فرمود. و چاپاران را از رکاب ظفرانتساب مرخص، وروانهٔ خدمت فرزند ارجمند خود گردانید.

چون چاپاران طی مسافت را کرده، وارد ارض فیض‌مدار گردیدند، رقم مبارك مطاع آفتاب شعاع [را] که دربارهٔ ابوالغازی‌خان صادر گشته بود به‌او داده، حسب‌الاستصواب ضابط و عمال ارض فیض مدار تدارك ابوالغازی‌خان را دیده، روانهٔ مرو ساختند.

۴ـ نسخه: درایجز.

بعد از ورود به‌رکاب بندگان والا و شرف آستان‌بوسی آن درگاه را یافتن، نواب کامیاب نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان صاحبقرانی، خلعت شاهی و جیقهٔ پادشاهی با سه رأس اسب یراق مرصع و یکصد نفر غلامان کمر زرین و سیصد نفر شتر زاغ چشم لاله پشم مع اسباب کارخانجات پادشاهی و سیصد رأس استر و هفت کمند اسب با عمله‌جات فراشخانه و قیچی‌خانه[۵] و صندوقخانه و غیره مایحتاج همراه کرده، و درسنهٔ مذکوره به‌اتفاق ایناق روانهٔ خوارزم ساخت.

ودر آن اوان ابوالغازی‌خان در سن چهارده‌سالگی بود. در عرض راه مقدمه‌ای رخ نداد که قابل تقریر باشد. وارد خوارزم [شد] وسکان آن دیار از صغار تا کبار به‌استقبال شاهزادهٔ والاگهر خود برون آمده، در آن روز رعایا و برایای آن دیار یاد ایلبارس‌خان کرده، گریهٔ بسیار و نوحهٔ بی‌اختیار می‌نمودند. القصه به‌هزار طمطراق وارد خیوق گردید، و در ساعت سعد برفراز تخت موروثی اباعن جد برآمده، متمکن و برقرار گشته، در اندك فرصتی امور آن ولایت بهتر از اول انتظام یافته، و رفاهیت و وفور نعمت آن زیاده از اول گردید.

اما چون نواب کامیاب از فرستادن ابوالغازی‌خان خاطر جمعی حاصل نمود، توپخانه [را] که با خود آورده بود در مرو گذاشته، با سپاه ستاره حشم عازم ارض فیض‌مدار گردید. و در آن نواحی عساکر خراسان‌را مرخص، و خود در ارض فیض‌بنیان برسریر کامرانی برقرار گردیده، توقف ورزید.

۱۶۹

به‌اطاعت درآمدن مملکت داغستان و مواصلت شمخال لزگی با صاحبقران دوران و مراجعت کردن به‌نواحی شیروان

به‌ارادهٔ قادر متعال، حضرت صاحب‌اقبال مدت دوسال کسری در نواحی داغستان با طایفهٔ لزگیه محاربات زیاده از حد نمود، و قتل و غارت بسیار به‌عمل آورد، وجماعت مذکوره از جا و مکان خود فرارکرده، خودرا به‌جبال حصین و مکانهای متین‌کشیده مخفی می‌گشتند. چون شمخال لزگی که صاحب‌اختیار و فرمانفرمای آن مملکت بود جماعت مذکوره را عاجز و خودرا از هرطرف در گرداب محیط بلا دید، ناچار با جمعی از سرکردگان و سرخیلان با پیشکش وارمغان بسیار عازم رکاب ظفرانتساب صاحبقرانی گردید.

۵ــ در تذکرةالملوك: قیچاجی، خانه.

چون مقدمهٔ ورود شمخال گوشزد امنای دولت دوران عدت گردید، چند سر از سرکردگان اردوی فیروز شکوه باستقبال آن بیرون آمده، وبه حرمت تمام وارد آستان آسمان نشان گردید. و چـون تقبیل و زیارت از آن درگاه آسمان جاه حاصل ساخت، خاقان جم‌اقتدار لوازم مراعات و عاطفات زیاده از حد نسبت به‌آن به‌عمل‌آورده، درجنب سراپردهٔ امامقلی‌میرزا فرزند [خود] خیمه‌ای به‌جهت آن تعیین ساخت.

چون سه چهار یوم صبح و شام از نادر دوران شفقت زیاد و نوازشات گوناگون ملاحظه کرد، کس به‌اطراف و جوانب داغستان تعیین نموده، که جمیع سرکشان و سرخیلان وریش سفیدان هرمحال وارد رکاب نصرت انتساب گشته، مورد نوازشات شهنشاهی گردند.

چون سرخاب در افعال و کردار خود اندیشه‌ناك بود، وندامت و خجالت بسیار نیز داشت، عریضه‌ای در خصوص روسیاهی خود به‌دربار معدلت‌مدار به‌مصاحبت فرزند خود مرتضی علی، و موازی ده‌هزار خروار غله و سه‌هزار نفر ملازم رکابی ارسال داشت. خاقان دوران آمدن اورا معاف، و اسب و خلعت پادشاهی به‌جهت آن ارسال داشت.

چون از اطراف و جوانب‌جمیع سرکردگان لزگی وارد حضور فیض گنجـور گردیدند، و هرکدام که فرار کرده وبه‌جبال رفته بودند مراجعت به اوطان خود نمودند، شمخال به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدکه: حضرت صاحبقران خاطر جمعی به‌اطاعت وانقیاد ما بهم رسانیده باشد، یا آنکه ملالی در طبع همایون باقی باشد؟

امنای دولت گفتندکه: هرگاه خاطر شما جمع باشد، البته که شهنشاه دوران نیز مطمئن خواهند بود.

شمخال گفت: کمترین را فرزندی است در پس پردهٔ عصمت واستدعای آن دارم که شهنشاه دوران در عقد یکی از غلامان درآورده، سررشتهٔ این دو دولت یکی گردد.

امنای صاحبقرانی این مقدمه را به‌پایهٔ سریر خلافت‌مصیر عرض نمودند. بندگان اعلی قبول این مقدمه کرده، فرمودکه: هرچند شمخال کوچك‌دلی کرده صبیهٔ خود را پیشکش غلامان این درگاه سلاطین سجده‌گاه کرده، اما نظر به‌مروت و شفقت نادری صبیهٔ او را بندگان همایون ما در سلك ازدواج خود درآورده، بانوی خاص می‌گردانم.

امنای خیراندیش این خبر فرح‌اثر را گوشزد شمخال گردانیدند. پادشاه داغستان، جهان جهان نشاط و عالم عالم خرمی وانبساط بدان رخ داده، مقرر داشت‌که به‌قدر پنج شش هزار کس از سرکردگان و کدخدایان وملکان لزگی را به‌جهت آوردن دختر انتخاب کردند که روانه نمایند، وچنان خواهش نمود که جمعی از خادمان حرم شهنشاهی نیز بدان جماعت رفاقت نمایند.

خاقان گیتی‌ستان چند نفر از سفیدگیـان حرم و مشاطگان محترم و خواجه‌سرایان مکرم [را]، با اقمشهٔ بسیار و مرصع آلات بیشمار که پادشاهان را شایـد و نامداران را باید همراه کرده، روانهٔ آن دیار گردانید.

بعد از ورود بدان حدود، حسب‌الفرمودهٔ شمخال جمیع سرکشان و سرخیلان

قمق و قیتاق و کبچی و آوار و طبرسران الی سرحد تاتار و تا نواحی فرنگ، که در کوهها و مغاره‌ها و جزیره‌ها سکنی داشتند، دسته به‌دسته و بلوک بلوک و جماعت به جماعت وارد گشته، به‌نهجی که در میان آن طایفه معمول است، پیشکش وارمغان خودرا گذرانیده، دوشب و سه‌شب مهمان گشته، معاودت می‌کردند. و در مدت دوماه جمیع سرخیلان وارد و مراجعت نمودند. و در عرض آن مدت تدارک دختر را نیز دیده، وبه‌استقلال تمام و سررشتهٔ مالاکلام وارد اردوی معلی گردیده، و آن دختر ماه‌منظر لزگی را به‌شبستان خاص نادری درآوردند.

وحضرت گیتی‌ستان از وصال آن شاهزادهٔ داغستان کامیاب گردید. و یوم دیگر جمیع سرکردگان و سرخیلان لزگی را به‌انعام و شفقت شاهی سرافراز وبهره‌مند گردانید. و چون مدت عیش منقضی گشت صاحبقران دوران موازی دوازده هزارنفر ملازم رکابی از آن طایفه گرفته و اسرایی [را] که در عرض آن مدت عساکر منصور ازجماعت مذکور گرفته بودند مرخص [نمود].

ورقم ایالت و فرمانروایی به‌عهده واهتمام شمخال قلمی، و در حین حضور چنان سفارش بدان نمودکه محمدعلی‌خان قرخلوی افشار را به‌سرداری شیروان و داغستان در دربند گذاشته، و رایات جهانگشا به‌صوب مملکت روم به‌عزم تسخیر آن مرز وبوم انعطاف‌خواهم داد. وهرگاه احدی دراین مملکت سر از اطاعت وانقیاد پیچد، در تنبیه‌آن کوشیده، اهمال نورزد.

القصه، سفارشات بسیار بدان کرده، جمیع سرکردگان آن طوایف را علیحده احضار کرده، فرمودکه: چون جماعت جار و تله برادرم ابراهیم‌خان را به‌قتل رسانیدند، از تقدیرات فلکی و مقدرات ازلی بود که ما نیز آن مملکت را قتل عام و داغستان را ویران نماییم. اما به‌هرجهت خاطر جمع بوده، از روی امیدواری خدمت نمایید که ما دست از دعوای خون برادر خود برداشتیم. و آن جماعت را دلداری و دل‌آسایی داده، مرخص فرمود.

و خاقان گیتی‌ستان بعداز مدت سه‌سال از نواحی داغستان در سنهٔ ۱۱۵۶ برجناح حرکت آمده، عنان عزیمت به‌صوب مملکت شماخی انعطاف داد. و در ورود به آن نواحی سان عساکر منصور را دیده، اسب واسلحهٔ بسیار و شتر و قاطر بیشمار که به یکصد و پنجاه هزار [بالغ] می‌شد، سوای جوانان و نامداران ودلیران که در آن حدود به‌قتل رسیده بودند، ضایع و برطرف شده بود.

حسب‌الامر دارای دوران، که از مملکت ایران دواب واسلحه واسباب آورده بودند، در عوض اسقاط در وجه غازیان تسلیم، و در خزاین را گشاده، از نقد آن قدر دروجه نامداران و سپاهیان به‌صیغهٔ مواجب وانعام شفقت فرمود، که هریک صاحب جاه و ثروت گردیدند. و در عوض نامدارانی که در آن نواحی مقتول گشته بودند، مضاعف عوض‌آن جماعت را از هر جماعت گرفته، به‌رکاب ظفرانتساب حاضر گشتند.

وچون سررشتهٔ امورات سپاهیان را مضبوط ساخت، محمدعلی‌خان قرخلو را با موازی دوازده‌هزارکس سردار و صاحب‌اختیار شیروان و دربند ساخت و مأمور آن

حدود گردانید.

وقربان بیگ اوزبك و محمدرضاخان افشار را سردار مملکت ایروان کرده، مقرر ساخت که چون همیشه دارای روم سر مخالفت و طغیان ما دارد، باید در سرحدداری ونگاهداری قلعهٔ مزبور لوازم پاداری و سپاهیگری به‌تقدیم رسانیده، هرگاه عبورمخالف از آن نواحی ظاهر گردد در دفع آن کوشیده، حسن خدمات خودرا بررای جهان‌آرا ظاهر سازند، واگر از عهدهٔ آن نتوانند بیرون آمد، چون قلعهٔ ایروان در استحکام با بروج سماوی برابری می‌کند، در اصل قلعه متحصن گشته، چگونگی مقدمات را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر خواهند گردانید. سفارشات بسیار کرده، و آن سرداران معتبر را نامزد آن دیار گردانید.

وحسنعلی‌خان حاکم گنجه را نیز مرخص، وخانجان والی گرجستان را نیز به حکومت آن مملکت مأمور، وهریك از حکام و ضابطین و عمال ولایات آذربایجان را که در رکاب سعادت انتساب بودند، مرخص فرموده روانه ساخت. واز اصل شماخی در حرکت آمده، عازم چول‌مغان گردید[1].

ودر ورود به آن‌حدود، در ییلاقات و متنزهات آن دیار چند صباحی بسر بردند. و به‌جهت مفروغ ساختن محاسبه، عمال دارالسلطنهٔ تبریز را به‌رکاب ظفرانتساب حاضر ساختند.

ودر آن اوقات، صمدبیگ تبریزی را نیز خواسته بودند، حاضر بود، ونواب علیقلی‌خان که برادرزادهٔ حضرت صاحبقران بود، در خلا به‌عرض همایون رسانید که باعث رفتن پدرم به‌داغستان وبه‌قتل رسیدن آن از شیوهٔ صمدبیگ تبریزی است، که صبح و شام بلکه علی‌الدوام پدرم را از بندگان گیتی‌ستان متوهم می‌ساخت، وبه‌او می‌گفت‌که: هرگاه غفلت و سهل‌انگاری نمایی، عنقریب است که دارای دوران تورا به‌قتل خواهد رسانید. اولی آن است‌که قدم در مملکت داغستان گذاشته، و آن حدودرا به‌حوزهٔ تسخیر خود درآورده، بابرادرت مخالفت ورزی. واز این مقولــه سخنان غرض‌آمیز گفته، آن حضرت را برسر بغض و عداوت درآورد. لمؤلفه

دگر روز کاین آفتاب منیر برآمد به گردون چرخ اثیر
زنورش منور بشد آسمان زمین و زمان شد از آن درعیان
شهنشاه دوران عالیجناب برآمد بر تخت مالك رقاب

القصه، حضرت گیتی‌ستان چون برروی تخت نادری قرار و آرام گرفت، اولا صمدبیگ تبریزی [را] که یکی از سخاوت پیشگان آن روزگار بود، به‌حضور اقدس خواسته، وبه‌غضب قیامت لهب به‌قتل آن فرمان داد. و جمعی محصلان غلاظ و شداد تعیین فرمود، که رفته در دارالسلطنهٔ تبریز اموال اورا به‌ضبط درآورند. و مساوی یکصد وشصت هزار تومان که اموال واسباب و نقدی او بود به‌جهت سرکار خاصهٔ شریفه ضبط، و موازی دویست و بیست هزار رأس گوسفند و سی‌هزار مادیان باکره و

۱ــ دوشنبه ۱۶ذیحجهٔ ۱۱۵۵ از سمت داغستان لوای توجه به‌جانب مغان برافراختند. جهانگشا ص ۳۸۱.

بیست هزار رأس عوامل و هفت هزار نفر اشتر و دوهزار رأس استر بردعی نیز از دواب آن به‌قلم درآوردند، که تحویل کاربینان سرکار اقدس نمودند.

ودر آن اوان شتاء از نواحی مغان درحرکت آمده، وارد دارالسلطنهٔ تبریز گردید. و در آن حدود جمعی از عمال و ضابطین که درولایت مذکوره و غیره بلاد آذربایجان تعیین داشته بوده، برخی از آن طایفه‌را از چشم معیوب ساخته واموال ایشان‌را ضبط می‌فرمود، و بعضی را مسترد کرده در خور قوه؟ و حوصله از ایشان به‌ضرب چوب و چماق وجه مسترد بازیافت می‌نمودند. و در آن چند یومی که در دارالسلطنهٔ تبریز نزول‌اجلال‌داشت، جمیع عمال آذربایجان را تغییر و تبدیل داده، وجه ابواب بسیاری از آن طایفه را جبراً و قهراً بازیافت.

وچون خاطر همایون از آن نواحی بالمره جمع‌گردید، فوجی از عساکر منصور را به‌اتفاق علینقی‌خان مکری حاکم سوق‌بلاغ و سلدوز مأمور به‌تأدیب وتنبیه طایفهٔ کرد یزیدی گردانید، که چرا در محلی‌که رایات جاه و جلال به‌صوب داغستان انعطاف داده بودند، آن طایفه چون در تحت سلطان محمود؟ دارای روم بودند و عهد و میثاق با علینقی‌خان مکری کرده بودند که قدم در مملکت آن نگذاشته بی‌اعتدالی ننمایند، در آن اوان جمعی از آن طایفه به‌نواحی سلدوز آمده بیحسابی کرده، معاودت‌به‌اوطان خودکرده بودند.

دراین محل‌که رایات جاه وجلال وارد گردید، عساکر منصور وارد به‌نواحی مسکن آن جماعت گشته، علی‌الفور برسر ده‌هزار خانوار ایشان ریخته، جمعی‌را قتیل، وبسیاری [را] اسیر گرفتند. و مدت بیست یوم در آن حدود توقف، و جمیع کردستان را مطیع و منقاد کرده، معاودت به‌درگاه جهان پناه نمودند.

خاقان گیتی‌ستان رقمی به‌عهدهٔ نواب کامیاب نصرالله‌میرزا کرده، ارسال داشت که باید وارد رکاب نصرت انتساب گردد.

۱۷۰

دربیان خروج سام میرزا بن شاه سلطان‌حسین وياغي شدن محمدعلی‌خان قرقلو[1] وآگاه گشتن حضرت گیتی‌ستان

بعد از آرایش عنوان صحیفهٔ مدعا، چنین برالواح ضمایر هوشمندان با ذکا

۲ـ نسخه: بالقوه.

۳ـ نسخه: سلطان محمد.

۱ـ گزارش یاغی شدن محمدعلی‌خان قرقلو ظاهراً خیال‌پردازی مؤلف است، و خبری از آن ←

می‌نگارد که چون خاقان گیتی‌ستان محمدعلی خان قرقلو[2] را در نواحی شیروان به‌سرداری آن دیار[3] برقرار و صاحب‌اختیار گردانید، جمعی از طایفهٔ لزگی که در قبلهٔ[4] شیروان سکنی داشتند اکثر اوقات به‌رعایای آن دیار جبر و دست اندازی کرده، نقصان کلی بر ضعفا و فقرا می‌رسانیدند. و مکرر ارقامات قلمی داشته، و بسرکردگان ایشان مقرر گردانیدکه جماعت خودرا قدغن نمایند که مزاحم احدی نگشته، به‌کسب و کار خود مشغول باشند. آن طایفهٔ مخذول‌العاقبه گوش به‌فرمایش سردار والاتبار نکرده، در همان افعال ناشایست خود ثابت‌قدم بوده، اصرار می‌ورزیدند.

مقارن این مقدمه، جمعی از سرکردگان دربند و چمن مراغهٔ داغستان و سکان تمورچایی، به‌استصواب چند نفر از عمده‌ترین [معتبرین] شماخی چنان بناگذاشته بودند، که چون محمدعلی‌خان باد نخوت و غرور در دماغ خود افکنده، به‌جهت اندك تقصیری مردم‌را به‌قتل می‌رساند، و سردار بی‌پروایی است، او را به‌حیلهٔ مهمانی به‌قتل بیاورند.

واین مقدمه را یك‌نفر از خوشامدگویان بسمع سردار عظیم‌الشأن رسانیده، آگاه گردانیده بودند. چون موازی دوازده‌هزار نفر از عساکر منصور خراسانی در خدمت آن می‌بودند، جمعی از سرکردگان خودرا آگاه ساخته، روزانی دیگر که این شمسهٔ [سپهر] مینافام به‌ضیای شنجرف تمام عالم را مزین گردانید، حسب‌الامر سردار معظم‌الیه سرکردگان شماخی را احضار داشته، وبیکدفعه موازی چهل و دونفر [از] معتبرین‌را درحضور خویش مقرر داشت که غل و زنجیر درگردن ایشان افکنده محبوس ساختند. ودر خلوت خاص نشسته، یگان یگان ایشان را طلبیده، تفتیش مقدمات نمود. برخی منکر [شده] و جمعی راستی پیش آورده، بیان واقع را عرض نمودند.

چون سررشتهٔ کامل حاصل ساخت، آن چهل و دونفر را مقرر داشت که چشمهای

درهیچ منبع دیگری نیست.

من تصور می‌کنم این داستان از خبر عصیان محمد علی رفسنجانی که همزمان با سام میرزا ظاهر شده، و خود را صفی‌میرزای ثانی نامیده بود، به‌وجود آمده باشد.

در جلد سوم (شمارهٔ ۲۱۱) نیز سخن از این است‌که محمدعلی‌خان قرقلو سردار عراق شورش کرده، و در آنجاهم مثل همینجا میرعلم‌خان به‌هواخواهی نادر او را شکست می‌دهد، وبه‌دستور نادر کورش می‌کنند.

محمدعلی‌خان ساربولیلوی قرقلو از قبیلهٔ نادر واز سرکردگان وفادار او بود. مقارن سفر نادر به‌هند نایب‌ایشیك‌آقاسی بود، و در ۱۱۵۱ در لشکرکشی به‌بلوچستان شرکت داشت (جهانگشا: ۲۹۱ تا ۲۹۳) در ۱۱۵۴ برای سرکوبی شورش خوارزم به‌همراهی نصرالله میرزا مأموریت یافت (همانجا: ۳۶۸) در ذیحجه ۱۱۵۵ والی دربند شد (همانجا: ۳۸۱) وبرخلاف نوشتهٔ محمدکاظم دراینجادر سرکوبی سام‌میرزا حسن خدمت و شدت عمل نشان داد (همانجا: ۳۹۷).

۲ــ نسخه:سرورلو.

۳ــ محمدعلی‌خان والی دربند بود. اما والی شیروان حیدربیگ افشار سرکردهٔجزایرچیان بودکه به‌معاونت محمدعلی‌خان مأمور گشته، درمیان شماخی وشابران به‌دست شورشیان اسیر و مقتول شد (جهانگشا: ۳۹۶ و ۳۹۷).

۴ــ شهر معروف آنجا «قبه» بوده، و ظاهراً دهی‌هم به‌نام قبله وجود داشته است.

ایشان‌را ازحدقه بیرون آوردند، و جمعی که‌در مصلحت و کنکاج آن طایفه متفق‌بودند، آنها را نیز گرفته نور بصر ایشان را نیز زایل ساخت، واموال و اسباب آن جماعت را ضبط فرمود. و از نواحی شماخی در حرکت آمده، وارد دربند و قبه و شکی و شیروان گشته. و در آن حدود جمع کثیری را از چشم معیوب ساخت که به‌قول یك نفر از معتمدین سردار مشارالیه تقریر نمودند که مقدار چهارده من چشم به‌کیل درآوردند. چون از وجه جنط و ابواب مسترد آن طایفه به‌قدر دویست هزار تومان نقدی انفاذ خزانهٔ سردار مشارالیه کردند.

دراین وقت، جمعی از اردوی کیوان شکوه صاحبقرانی وارد، وتقریر نمودند که ازاین افعال و کردار که تو پیش گرفته‌ای‌ه حضرت گیتی‌ستان را آزرده طمع وغضب‌آلود ملاحظه کردیم. گاه باشد که از این خدمت تو را عزل نموده، قصاص فرماید.

از شنیدن این حکایت، خوف در بشرهٔ سردار والاجاه راه یافته، با سکان آن دیار از راه چربی و نرمی درآمده، دوازده‌هزار نفر ملازم جدید از آن طایفه گرفت. وچند ارقام جعلی ساخته، در خصوص قتل‌عام مملکت شیروان و جماعت لزگیه، به‌دست چند نفر چاپاران داده، به‌نزد هریك از سرکردگان و سلطانان آن دیار ارسال داشت.

وخود علیحده مراسلات به‌جهت سرکردگان قلمی نمود که: رقم به‌جهت من صادر گشته که من ولایت شمارا گرفته قتل عام نمایم. ورقم علیحده به‌جهت خوانین خراسان که در رکاب من می‌باشند رسیده، که مرا گرفته به‌قتـل آورده، سرم را به‌درگـاه صاحبقرانی ارسال دارند. وحال من باشما متفق می‌شوم که از راه مخالفت درآمده، شمارا محافظت نمایم.

سکان آن دیار قبول این معنی کرده، همگی طوعاً وکرهاً به‌خدمت سردارمعلی‌شان مشرف، ودرحین حضور با یکدیگر همعهد وهمقسم گشته. طبل یاغیگری فروکوفتند. اما جمعی از سرکردگان خراسان بدین‌امر راضی نگشته، لاعلاج با ایشان مـوافقت نمودند.

***

راوی ذکر می‌کند که‌چون سرخاب لزگی درحین توقف صاحبقرانی به‌رکـاب ظفرانتساب حاضر نگشت، اما به‌جهت قتل وغارت وبی‌ناموسی طایفهٔ لزگی، همیشه اوقات مکدر خاطر و پریشان‌احوال ودر فکر و تدارك آن بودکه این عار و ننگ را ازجماعت قزلباشیه گرفته، آن‌هم خرابات خانه سامان نماید.

مقارن این حال به‌سمع آن رسانیدند که سام میرزانامی درنواحی آوار وقراقیتاق وقریم[۵] به‌هم رسیده، ومی‌گوید که من پسر شاه‌طهماسب‌بن شاه سلطان حسین‌صفوی‌ام، که در هنگامی که محمود افغان دورو دایرهٔ اصفهان‌را محاصره نموده بود، به‌نحوی که درمجلد اول سمت گزارش یافته، محمدمؤمن‌خان* اعتمادالدوله به‌مصاحبت چندنفر از نوابین فتحعلی‌خان لزگی مرا بسمت آذربایجان ارسال داشت. ودر هنگام ورود[به]

۵ــ (= کریمه). نسخه: قیرم. * صحیح محمدقلی‌خان است.

باسمش، که قریه‌ای است از توابعات تبریز که در دو فرسخی [آن] می‌باشد، در نیمهٔشب وارد آن محل، از دور روشنایی به‌نظر ما رسید. چون وارد آن مکان گشتیم سه‌نفر درویش ژنده‌پوش را به‌نظر درآوردیم که نشسته باهم بزمی داشتند. سلامی کرده‌نشستیم. و آن سه‌نفر درویش بعد ازصحبت بسیار به‌ما گفتند هرگاه ارادهٔ زندگی داشته باشید ازاین نواحی خودرا به‌قریم وقیتاق لزگی کشیده، درآن مکان محل دخول وخروج‌شما آشکارا خواهد شد...[۶] ظاهرساخته، بعد ازمدت سی‌سال به‌هرطرف که میل نمایید فتح وفیروزی باشما خواهد بود. این‌گفته، آن سه‌نفر به‌گوشه‌ای زده به‌در رفتند. ما نیز سه‌نفر بودیم، ازآن نواحی در حرکت آمده، بعد از تصدیع وتعب بسیار وارد قریم و آوار گشته، ودر گوشه‌ای به‌امر بیچارگی اشتغال داشتیم، واکثر اوقات در نواحی گرجستان هم بسر می‌بردیم. ودرآن اوان این مقدمه‌را به‌یك‌نفر از پیش امامان لزگیه تقریر فرمود، واین رازنهانی آشکار گردیده، آن شاهزادهٔ صفی‌نژاد را به‌درگاه‌سردار خود حاضر ساختند، وسرکردگان لزگی بعد ازتحقیقات کمال مراعات ومهربانی نسبت به‌او به‌عمل آورده، دراندك فرصتی بیست هزار نفر برسر آن جمعیت نمودند.

چون این خبر فرح‌اثر گوشزد سرخاب گردیده، باجمعی از خواص خود درحرکت آمده، وارد خدمت سام میرزا گردید. چون آثار نجابت و بزرگی در بشرهٔ آن ظاهر یافت، باخود چنان اندیشید که چون مردم قزلباش پادشاه‌پرست می‌باشند، خصوصاً به اوجاق شیخ صفی معتقدند، اولی آن‌است که شاهزاده را مستمسك خود کرده، قدم در مملکت آذربایجان گذاشته، آن‌نواحی را به‌اطاعت درآورده، روبه‌ملك عراق آورم. چون مقدمهٔ جلوس سام میرزا گوشزد خاص و عام گردید، جمیع سرکردگان که در رکاب صاحبقرانی هستند، وارد حضور ما خواهند گردید. به‌همین ارادهٔ باطله وخیالات عاطله شاهزادهٔ معظم‌الیه را برداشته، وارد محال خود گردید. ودرآن حدود تدارك خودرا حسب‌الواقع دیده، مصمم قتال وجدال گردید.

دراین وقت چاپاران محمدعلی خان قرخلو وارد، وشرحی قلمی نباشته [بود] که چون نادر دوران بنارا به‌ظلم وتعدی گذاشته، ارادهٔ قتل ما داشت. ما باقی‌الجمله غازیان خراسانی وشیروانی سر از جادهٔ اطاعت وانقیاد آن تابیده، ارادهٔ سرکشی داریم. هرگاه ارادهٔ مخالفت وطغیان دارند، بدون توقف وارد آن حدود خواهند گردید. سرخاب لزگی از شنیدن این‌حال خرسند احوال گشته، با استعداد تمام عازم شیروان گردید.

اما چون محمدعلی‌خان در جزو استعداد خودرا مضبوط ساخت، روزی به‌افشای این‌راز بپرداخت. موسی‌بیگ بوربور، که بندگان اقدس کمال اعتماد بدان داشت، وبه‌آن سفارش کرده بود که هرگاه محمدعلی خان یا دیگری از سرکردگان خیال باطل بخاطر ایشان خطور کند، یا اینکه ازبابت اموال غنایم دیناری وحبه‌ای حیف ومیل نمایند، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی برساند، موسی‌بیگ مذکور چون اینچنین

۶ـ یك یاچند کلمه افتاده.

حرکات از سردار معظم‌الیه مشاهده نمود، در مقام نصیحت درآمده، آنرا ازاین امـر عظیم منع نمود. سردار مذکور را ناخوش آمده، موسی‌بیگ‌مذکور را محبوس گردانید.

ومیرزا عبداللطیف لشکرنویس، که مردی فهیم صاحب فراست بود، آن نیز در خلا' و ملا' چند دفعه در مقام عرض درآمده، گفت: نشنیده‌ای که گفته‌اند

هرآن کهتر که با مهتر ستیزد چنان افتد که هرگز برنخیزد

وامروز دراین عرصهٔ روزگار که هریك ازسلاطین وپادشاهان ربع مسکون‌که سرمخالفت وعصیان با حضرت گیتی‌ستان در می‌آورند، ازکردار وگفتار خود نادم‌گشته گرفتار سخط وغضب شهنشاهی می‌گردند، بندگان عالی از عهدهٔ این امرعظیم درنیامده، خودرا وسایر مردم اردوی خودرا در معرض تلف وغضب صاحبقرانی خواهند آورد.

سردار مشارالیه را ازاین سخن ناخوش آمده، مقرر فرمود که هزار چوب بدان زده، اموال اورا ضبط نمودند، واورا نیز محبوس ساخت. وآن دونفررا از قلعهٔ دربند به‌شیروان فرستاد، که درآنجا نگاه دارند.

چون بدان حدود آوردند، موسی‌بیگ فرصت یافته، سوار مرکب باد رفتـار گشته، قرار برفرار داده، خودرا در دارالسلطنهٔ تبریز به‌رکاب ظفرانتساب صاحبقرانی رسانید،وچگونگی عصیان وطغیان محمدعلی‌خان را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر گردانید. خاقان گیتی‌ستان قبول این سخن نکرده، بنارا به‌تغافل گذاشت.

اما درآن اوان، مقدمهٔ جمعیت واستعداد سام میرزا گوشزد امنای دولت دوران عدت گشته بود، وبندگان والاشان نواب نصرالله میرزا نیز درآن چند یوم به‌رکـاب ظفر انتساب مشرف [گردیده]، اما دارای دوران جمعی از سرداران وسرخیلان‌سپاه‌را به‌هرکدام ده هزار وبیست هزار آدم داده، به‌نواحی گنجه وقراباغ و چخور سعدوآهار[۷] وقراداغ ومغان ارسال داشت. ورقم علیحده به‌عهدهٔ خانجان قلمی داشته بود، که‌باجنود گرجستانی در بلدهٔ تفـلیس وچمن البرزکوه سکنی گرفته، که به‌هرنحو رای جهانگشا قراریابد، ازآن قرار معمول ومرتب دارند.

اما چون مقدمهٔ فرارنمودن موسی‌بیگ بوریور گوشزد محمدعلی‌خان گردیده،با خود اندیشه‌ناك گشته گفت هنوز سام‌میرزا بدین حدود نیامده، گاه باشد که خاقـان دوران نظر به‌حرف موسی‌بیگ عنان عزیمت بدین‌صوب معطوف دارد، اولی آن است‌که عریضه‌ای در مقام اخلاص وارادت وپیداشدن سام‌میرزا معروض درگاه جهان‌پنـاه گردانم، وچندان اورا خاطرجمع گردانم که سام میرزا بدین‌جانب عبور نماید، به‌همین اراده عریضهٔ خودرا که مشتمل براستعداد وحرکت سام میرزا [بود] ارسال گردانید.

خاقان [گیتی‌ستان] درجواب آن مقرر داشت‌که: انشاءالله تعالی دراین چندیوم اعزکامگار فرزند نامدار خود نصرالله میرزا را با جیوش رعدخروش روانهٔ آن صوب خواهیم گردانید، که مخالفین ومعاندین این دولت خداداد را تنبیه وگوشمالی‌داده، معاودت نمایند. وسام میرزا را زنده به‌حضور فیض گنجور حاضر سازند، که هرگـاه

۷ــ آهار = اهر.

از اولاد واحفاد مرحمت وغفران‌پناه رضوان آرامگاه شاه سلطان حسین الصفوی بوده باشد، نظر بشفقت و مرحمت صاحبقرانی مملکت ایران را، که ملک موروثی او اباعن‌جد است، به‌او مفوض و مرحمت داشته، کمال شفقت به‌او خواهیم فرمود. چرا که امروز مطمح‌نظر آفتاب اثر ما محض سیرجهان واستیصال ارباب کفر و طغیان است. وهمان نامی که ازنواب همایون ما باقی ماند کافی است. وآن عالیجاه در کمال اطمینان و خاطر جمعی به‌خدمات مقررهٔ خود ساعی بوده، سهل‌انگاری جایز ندارد. ورقم مبارک را به‌مصاحبت فرستادهٔ آن عالیجاه ارسال داشت.

ومحمدعلی‌خان چون از مضمون مسرت مشحون آن اطلاع حاصل نمود، فی‌الجمله خاطر جمعی به‌هم رسانیده، با سرکردگان خود گفت که: نادر دوران را گول‌زنم[۸]. [و] درفکر وتدارک سرکشی خود ساعی گشته، به‌آراستگی واستعداد سپاه خود مشغول، وجیقه وچهارقب پادشاهی را نیز مهیا ساخت، که بعد از ورود سام‌میرزا ودفع نادر دوران، سام میرزا را هلاک ساخته، خود متصدی امور ملک گشته، خود پادشاه ممالک ایران خواهم گشت. وبه‌مصداق آیهٔ وافی هدایهٔ «من شرالوسواس الخناس الذی‌یوسوس فی صدورالناس» در تدارک اسباب واساسهٔ پادشاهی اشتغال داشت. لمؤلفه

ندانست کاین چرخ نیلوفری / بود کار و بارش [چه] جادوگری
یکی را به‌افسون کند رام خود / یکی را کند شیفته دام خود
یکی را دهد وعدهٔ بیشمار / یکی را کند در جهان خوار وزار
یکی را کند شاه لشکر شکن / یکی را کند جامه‌اش را کفن
یکی را کند سرور سروران / یکی راکند لعب بازیگران
ندانست سردار والاتبار / که خواهد درآمد ز جانش دمار
کبوتر که کین آورد با عقاب / به قصد سر خویش دارد شتاب

۱۷۱

لشکرکشیدن سام میرزا به‌نواحی شیروان و فرستادن صاحبقران فرزند خود نصرالله میرزا را به‌مجادلهٔ آن و به قید درآمدن محمدعلی‌خان سردار

دارای سکندر سریر وآن خسرو عالمگیر، بتواتر اخبارات شورش وعصیان‌سام میرزا را در منزل آغار قراداغ ودارالسلطنهٔ تبریز شنید، ومنتظر اخبار دیگر بود که فلک از پرده چه آرد بیرون؟

۸ـ نسخه: گول دادم.

ازآن جانب، سام میرزا با سرخاب لزگی سان پنجاه هزار لزگی‌را دیده، به‌استعداد و آراستگی تمام وارد شیروان گردید. و سکان آن دیار از دست جبر و ستم، که در هنگامی که رایات جاه وجلال در داغستان بود وسورسات بسیار واخراجات بیشمارداده بودند، به‌امان آمده، ودر ورود سام میرزا فریفتهٔ سخنان محبت‌آمیز او گشته، ازراه اطاعت وانقیاد درآمده، استقبال کردند.

اما چون سام میرزا درنواحی شماخی رایات اجلال به‌اوج هلال رسانید، ازاطراف بلاد آذربایجان جمعی از ایلات واحشامات صحرانشین تنك ظرفی کرده، هریـك با پانصدنفر ودویست نفر وهزارنفر بدین‌جانب مشرف می‌گشتند، ویوم به‌یوم احوال واجلال آن در تزاید وتضاعف بود.

ومحمدعلی‌خان، چون جمعیت واستعداد اورا اضافه برخود دانست، چند یومـی درآن نواحی رحل اقامت افکنده، هریوم خودرا به‌حیله وخدعه نگاهداری کرده، مراسلات به‌جهت سام میرزا قلمی می‌نمود که: ده یوم دیگر، وپنج یوم دیگـر، وارد می‌گردم، واما گوش به‌آواز بود، که ببیند ازخدمت صاحبقران دوران چه‌نحو فرمایش می‌گردد. وبه‌اندیشه وهراس روزگار خودرا بسر می‌برد، چرا عاقل کند کاری کـه بازآرد پشیمانی!

اما از آن‌جانب چون قاسم‌بیگ فرار نمود، کوچ وکلفت خودرا در طالش گذاشته، وخودرا به‌سرعت تمام به‌رکاب ظفرانجام صاحبقرانی رسانیده، وچگونگی ورود سام میرزا [را] به‌نواحی شماخی وبه‌تصرف درآوردن آن‌را معروض پایهٔ سریر خلافـت مصیر گردانید.

صاحبقران گیتی‌ستان، چندان توقف فرمودند که قشلاق در دارالسلطنهٔ تبریـز به انتها رسید. ودراوایل بهار وزمان بروز لاله وازهار، که از اثر وصول نیراعظم ونقطهٔ اعتدال ربیعی قسمت جهان چون بارگاه حضرت صاحبقران از ظهور سبزه و ریاحین گوناگون غیرت افزای سپهر بوقلمون گردید، فرزند ارشد نامـدار خود نصرالله میرزا را، که درآن اوان از مملکت خراسان به‌رکاب ظفر فرجام طلبیده بود، مقرر داشت که موازی سی‌هزار نفر ازنامداران رکابی خراسان را برداشته، به‌جهت تنبیه وتأدیب سام‌میرزا و طایفهٔ هنگامه طلب شماخی عازم گردید.

چون وارد دو منزلی آن نواحی گردید، رحل اقامت افکنده، چند نفر چاپاران روانهٔ نزد محمد علی‌خان قرقلو گردانید که: در این وقت رایات فیروزی علامـات والا به‌نواحی شیروان [وارد] گردیده، باید عساکر تحت خودرا برداشته، واردرکاب نواب جهانبانی گردی.

اما درآن حدود میرعلم‌خان ولد اسماعیل‌خان خزیمه، که درسلك مین‌باشیان خدمت می‌کرد، سوء مزاجی باسردار معظم‌الیه بهم رسانیده بود، اما ازخوف وبیـم سیاست آن خان بداندیش خودرا از جملهٔ اخلاص‌کیشان به‌قلم داده، وخدمت می‌کرد. چون آوازهٔ ورود میمنت نمود جهانبانی گوشزد آن گردید، با سردار معظم‌الیه چنان قرار داد که با معدودی چند به‌خدمت بندگان کامیاب والا رفته، استمداد وسررشتهٔ

اورا ملاحظه کرده، معاودت به‌خدمت سردار نماید، به‌همین اراده عنان عزیمت به‌جانب اردوی نواب جهانبانی معطوف داشت.

ودر ورود به‌خدمت بندگان والا، در خلوت چگونگی‌سرکشی وعناد محمدعلی‌خان را معروض داشت، وتعهد نمود که هرگاه فردا در هنگام بار سلام دادن این غلام‌را بهانه‌ای گرفته، خفیف نمایند، در هنگام شب فرار کرده، به‌خدمت محمدعلی‌خان رفته، به‌هرنحو باشد اورا گرفته، به‌درگاه جهان‌آرا حاضر خواهد ساخت. بندگان والانظر به‌اخلاص وارادت میرعلم‌خان، به‌نهجی که صلاح دیده بودند، در هنگام بار دادن و جمعیت امرای عظام خطاب به‌او کرده فرمود که: تو مرد حیله [باز] نیرنگ سازی، وبا محمدعلی‌خان ارادهٔ سرکشی داشته‌ای. وکتك بسیار نیز به‌او زده، از دیوانخانـه به‌خارج دوانیدند.

درحین دخول شب، با جمعیت خود راه فرار گرفته، به‌سمت دربند گریخت.چون وارد حضور سردار گردید، لوازم شکایت به‌زبان جاری کرده، مصمم قتال نـواب جهانبانی گردید. محمدعلی‌خان از آزرده گشتن میرعلم‌خان کمال خوشحالی واطمینان به‌هم رسانید.

چون دوسه یومی منقضی گردید، [میرعلم‌خان] سردار معظم‌الیه را به‌ضیافت‌طلب نمود، ودرمحل [بعداز] چاشت [که] ارادهٔ بازگشتن داشت، میرعلم‌خان ملتمس‌آن گردید که: چه شود استراحت امروزرا در کلبهٔ فقرا به‌سر برده، این حقیررا سرافراز گردانی. سردار معظم‌الیه قبول این امررا کرده، درآن منزل به‌استراحت بپرداخت، و باقی سرکردگان هریك به‌اوطان و مکان خود رفتند. چون میرعلم‌خان‌موازی یکهزار نفر از جماعت خود همراه داشت، ودر جزو مصمم گرفتن سردار معظم‌الیه بود، بیك‌دفعه دور ودایرهٔ آن خیمه‌را در میان گرفته، سردار مشارالیه را به‌قید غل و زنجیرمقید ساخت.

جمیع سرکردگان وسرخیلان اردوی اورا خواسته، رقم مبارك مطاع صاحبقرانی و نواب کامیاب جهانبانی را بدیشان نمود، که حسب‌الامر مقرر گردیده بود که چون محمدعلی‌خان بنای اشرار وافساد را گذاشته، ونمك بحرام این اوجاق سپهر رواق‌است، باید اورا گرفته، ومقید ومحبوس ساخته، به‌درگاه جهان آرا حاضر نمایند. جمیـع سرکردگان وسرخیلان لعن وطعن بسیار به‌محمدعلی‌خان می‌کردند.

ودرآن روز، ازنواحی دربند کوچ برکوچ عازم خدمت بندگان والا گردیدند. ودرهنگام ورود به‌خدمت نواب جهانبانی لوازم شفقت ومهربانی نسبت به‌میرعلم‌خـان نموده، ودرمیان اقران وامثال سرافراز وبی‌مثال گردید. وحسب‌الامر نواب کامیاب‌هر دوچشمان محمدعلی‌خان را از حدقه بیرون آورده، محبوس ساختند.

اما ازآن جانب، چون سام‌میرزا از ورود بندگان والامطلع گردید، چندنفـر چاپار روانهٔ دربند ساخت، که محمدعلی‌خان به‌سرعت هرچه تمامتر باسپاه تحت‌خود وارد رکاب صفوت انتساب گردد. چون وارد آن ولایت گردیدند، اثری از عساکـر قزلباش ندیده، مراجعت نمودند. وسام‌میرزا و سرخاب و دیگر سرکردگان را عرض

نموده از گرفتن ومحبوس ساختن محمدعلی‌خان وبردن به‌خدمت نواب نصرالله میرزا آگاه ساختند.

از شنیدن این مقال مشوش احوال گشته، ناچار عساکر خودرا وعدهٔ اسب واسلحهٔ قزلباش داده، ازاصل شماخی برجناح حرکت آمده، یك منزل برسر راه عساکر منصور آمده، نزول کردند.

و از آن جانب، بندگان کامیاب جهانبانی، با سپاه نصرت مآل عنان همت به‌دفع ورفع سام میرزا گماشت. بعد ازطی مسافت عرض راه در منازل مذکوره، در مقابل سپاه سام میرزا نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید. وطرفین برقصد ومطلب یکدیگر اطلاع یافته، قاصدجان یکدیگر گشتند، ودرموضع...[1] ازنواحی شیروان تلاقی آن دوسپاه گران اتفاق افتاد. نواب کامیاب جهانبانی برمیمنهٔ سپاه میرعلم‌خان خزیمه‌را باامامقلی خان افشار باشلیغ گردانید، و برمیسره محمدعلی‌خان قاجار ومحمددوست‌بیگ‌قرخلو وزمان‌بیگ اوزبك را مقرر داشت، وخود به‌مقام قلب رایت میمنت‌آیت نادری [را] برافراشت.

وازآن جانب سرخاب لزگی سپاه خودرا به‌بهادران کینه‌گزار متانت داده، وبندگان سام‌میرزا را در قلب سپاه با عساکر متفرقهٔ شیروانی وگرجی وغیره قرارداده، خود با بقیهٔ سپاه متوجه محاربهٔ قزلباش گردید، ونخست همت بدان گماشت که کنار آب‌را معسکر گردانیده، مخالفان را از برداشتن آب مانع آید. بنابراین برکنار آب معرکهٔ رزم گرم‌گشته، محاربه‌ای اتفاق افتاد، که سپهدار انجم تا براین نیلی‌طارم برسطح‌زمین ناظر است، بدان صعوبت رزمگاهی نظر نیفکنده، که از سحاب آلات‌حرب در هرجایی جداول وانهار خون در جریان، ودرآن انهار اجساد مجروح کشتگان چون مردم آبی نهان. سهام خون‌آشام چون بلای ناگهان برسینه وجگر مبارزان نشان خانهٔ زنبوران نیرنگ[2] زدی، وسنان افعی‌سان مانند [مژهٔ] سهی‌قامتان دوراز ترحم هرچشم‌زدنی‌بیدلی [را] درخاك وخون افکندی، تیغ‌بران برسپهر رزمگاه ازسر پیکر دوپیکر طلوع‌دادی، وازصدمهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ در هرزمان هزار خونین جگر بریکدگر فتادی.

همه کوه و صحرا بشد ارغوان ز خون دلیران و گردنکشان
سرو دست گردان در آن کارزار بشد پشته و کوه چون آشکار

چون سرخاب ثبات و قرار مبارزان کینه‌خواه قزلباش ملاحظه نمود، بهادران جنود لزگی را، آنانی که به‌ایشان وثوقی تمام حاصل داشت ومکرر در معارك‌رزمشان آزموده [بود] طلب‌داشت، ستورانی [را] که از تردد ودویدن هنگام مصاف اثر ضعف برایشان طاری گشته بود به‌مراکب آسودهٔ توانا بدل نمود، آنگاه با ده هزار سوار براین نهج که مختارش بود متوجه صف سپاه قزلباش [گردید].

سپاه قزلباش چون شوکت واقتدار ایشان بدان نهج ملاحظه نمودند، جمعی که درصف میمنه در محاربه اشتغال داشتند پا برعقب نهادند. اما محمدحسین‌خان قاجار

۱ــ جای یك‌کلمه سفید مانده.

۲ــ به‌این معنی «نیرنگ = طرح» صحیح است.

بافوجی کربان ازمبارزان نامی قزلباش، که در ظل رایت میمنت‌آیت نواب جهانبانی بودند، بربادپایان صبا رفتار براق‌کردار سوارگشته با تیغهای ثعبان کردار و سیوف بزهر آبدار آخته وپرداخته، به‌استقبال حملهٔ ایشان مهمیزستیز برمراکب افشردند، که ازجانب دیگر سرداربیک افغان باموازی دوهزار نفر بمعرکهٔ کارزار رسیده، دلیران معرکهٔ حرب را ازوصول ایشان شکوه واقتدار مضاعف گشته، دل یافتند. وگروهی که در صدمهٔ نخست از جبن وبد دلی اندیشه کرده خودرا به‌گوشه وکنار کشیده‌بودند، باجهان جهان خجالت بمعرکهٔ کارزار آمده، درمقام تدارك وتلافی سعی‌تمام واهتمام مالاکلام ورزیدند.

و در اثنای این شورش وگرد، از عقب سپاه سام‌میرزا غباری ساطع گشته، هردو گروه متزلزل خاطر نظر برسمت آن غبار دوختند. بعد ازساعتی به‌وضوح پیوست‌که به‌قدر یکهزار وهفتصدسوار از عساکر شیروانی که ازاخلاص کیشان وملازمان حضرت صاحبقرانی بودند، که درهنگام حرکت رایت بیضا آیت به‌صوب تبریز آن طایفه‌را در خانه و بنهٔ آنها گذاشته بود، که چون چندین سال به‌خدمات شاهراه دین و دولت دوران عدت اقدام نموده بودند، چند یومی استراحت نمایند. آن جماعت هنگام ورود سام‌میرزا، واطاعت نمودن سایر طوایف شیروانی، ازخوف ورعب نادری همگی متفق‌اللفظ گشته، در کوهها ومغاره‌ها سکنی داشته، منتظر مژده بودند. چون دراین محل‌که ورود نواب کامیاب جهانبانی گوشزد آن جماعت گردیده، ازمکان خود معاودت‌کرده، بروقوع این معرکه اطلاع حاصل نموده بودند. به‌جهت دستاویزی که به‌اردوی کیوان پوی توانند رفت، متوجه کارزار گشته، دراین حالت به‌معرکهٔ رزم رسیدند. ازمشاهدهٔ این جماعت، باز اقتدار سپاه قزلباش موافق مضاعف گشته، مخالفان را دست و دل از کارماند.

سرخاب لزگی، همچنان با آن گروه با هیئت اجتماعی برمرکبی کوه‌توان، و تیغی درکف چون برق درخشان، وآن جمع چون سیل منحدر، وچون بحر خروشان و جوشان متلاطم، ومانند امواج بحر اخضر متراکم، به‌سمت سپاه قزلباش روان [شدند].

مقارن این حال، به‌اقبال عدیم‌المثال صاحبقرانی، چون سام میرزا لشکرهای خودرا حریص جنگ وجدال دید، بیکدفعه آن نادان جنگ ناآزموده با گروه‌غلامان ازقلب سپاه حمله برلشکر ظفرپناه آورد، که ناگاه مرکب وی درآن حالت به‌حفیره‌ای که حفاران قضا وقدر جهت آن روز برخوف وخطر حفر نموده بودند، درون رفته، چندانکه مهمیزخارا انگیز به‌عزم ستیز برمرکب می‌انگیخت، دست‌ستورش بیشتر بر خاك می‌نشست.

دراین وقت، از نامداران شیروانی دونفر که درآن محل وارد گشته بودند، به‌سر وقت او رسیده، هردو به‌معاونت و معاضدت یکدیگر دست‌وپای سام میرزا را بسته، به‌رکاب ظفرانتساب نواب نصرالله میرزا حاضر ساختند. شاهزادهٔ نامدار بشکر محامد خداوندگار قیام نموده، آن دونفررا دویست تومان به‌صیغهٔ انعام شفقت فرمود.

دراین وقت، چون سرخاب وسایر سرداران، سام‌میرزا را گرفتار واعلام خودرا نگونسار دیدند، بناچار روی به‌وادی فرار گذاشته، هریك به‌سمت ولایت خود بیرون رفتند، وعساکر نصرت قرین چون شیر خشمگین درآن روز فرح‌اندوز جمع کثیری [را] به‌قتل رسانیدند، و اموال و غنایم موفور به‌دست عساکر منصور افتاد، که محاسب وهم از تعداد آن عاجز و به‌عجز و قصور اعتراف نمودی، و سرکردگان و غازیان بدین عطیهٔ عظمی به‌محامد شکر واهب العطایا پرداختند، وغازیان غضنفر اثر هریك که بدین امر کثیرالخطر قیام نموده بودند، در برابر آن به‌عطایای فراخور مراتب مفتخر و مباهی می‌گردیدند.

درآن معرکهٔ رزم، جمعی ازخون گرفتگان شیروانی را گرفته، به‌درگاه نـواب جهان پناهی حاضر ساختند. هرچند حسب‌الامر دارای دوران به‌قتل عام شیروان‌مقرر گشته بود، اما چون مروت وفتوت بندگان والا مزیدی برتصور تصورکنندگان‌داشت، جمع اسرا را به تصدق فرق فرقدای‌سای اقدس مرخص [فرمود].

ورقم خاطر جمعی به‌جهت سکان شماخی قلمی، وبه‌صحابت چندنفر معتبرین ارسال داشت. ودوسه‌یوم درآن نواحی به‌عیش ونشاط گذرانیده، ازآن منزل برجناح حرکت آمده، وارد شماخی گردید، وجمعی از سرکردگان فسادپیشه، که به‌قول‌وفعل محمدعلی‌خان وسام‌میرزا راغب بودند، آن‌جماعت‌را به‌اسفل سافلین رسانیدند، وجمعی که دوستدار واخلاص گزار دودمان نادریه بودند، هریك‌را به‌مناصب‌بلند ومراتب‌ارجمند سرافراز ساختند.

وسررشتهٔ امورات شیروان را تا سرحد دربند وقمق وقیتاق حسب‌الواقع مضبوط، وشرحی به‌جهت شمخال لزگی قلمی، و مقدمات شرارت ورزیدن سرخاب را بدان‌اعلام داشتند.

و قاسم‌بیگ شیروانی، که مقدمات او مذکور شد، وارد رکاب بندگان والا و حسب‌الامر [اورا] به‌وکالت وصاحب اختیاری آن مملکت برقرار گردانید.

چون خاطر خطیر بندگان اقلیم‌گیر ازآن رهگذر جمع گردید، چگونگـی فتوحات وگرفتاری سام میرزا ومحمدعلی‌خان [را] معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر صاحبقرانی گردانیدند. حسب‌الامر، بندگان والارا به‌رکاب ظفرانتساب خواسته،شاهزادهٔ جهانیان موازی دوازده هزار نفر ازعساکر خراسانی را درآن مملکت گذاشته، خـود با جیوش دریا خروش در حرکت آمده، عازم درگاه آسمان فرسای صاحبقرانی گردید.

اما ازآن جانب، خاقان دوران چندصباحی در دارالسلطنهٔ تبریز نزول اجلال داشت. چون زمان بهار وموسم سبزه وظهور لاله‌زار گردید، ازاصل تبریز برجناح حرکت آمده، در چمن اوجان ومتنزهات وییلاقات آن دیار به‌سر برده، گوش به‌آواز اخبار نواب جهانبانی بود، که دراین‌وقت چاپاران وارد، وآن حضرت بعدازخاطر جمعی، ازآن نواحی کوچ برکوچ عازم همدان [گردید].

ودرآن اوان، شاهزادهٔ جهانیان به‌رکاب ظفرانتساب خاقانی مشرف، وسام‌میرزا و محمدعلی‌خان را به‌حضور ساطع‌النور خاقانی حاضر ساختند چون تحقیق نسب آن از

اولاد صفوی نمودند. سخنان بامشخص تقریر می‌کرد حسب‌التصدیق حسنعلی‌خان معیرباشی که آن دروغ می‌گوید وازاولاد پادشاهان صفویه نیست به‌قتل آوردند و محمدعلی‌خان را نیز از حلیهٔ حیات عاری گردانید.

ودرآن اوان، خاقان گیتی‌ستان از مملکت ایران وهندوستان وسند وبلوچستان وترکستان وداغستان حسب‌الواقع خاطرجمع گشته، که دیگر اثری از مخالف باقی نمانده بود، ورعایا وبرایا همگی در مهد امان آسوده وغنوده بودند. دارای دوران‌را هوس تسخیر مملکت روم در خاطر فیض مظاهر رسوخ تمام یافت، ودر فکر وکارسازی وتدارك آن دیار عنان همت معطوف داشت.

وانشاءالله‌تعالی در مجلد سیم به‌ذکر آن خواهد پرداخت. وله التوفیق من‌الله الملك المعبود وله الشکر والمنة لاتمام هذه الارقام فی القیام والقعود والصلوة والسلام علی محمد المبعوث الی یوم الموعود وآله واصحابه امناء الملك الودود.

پایان جلد دوم

عالم آرای نادری

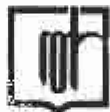
تألیف

محمد کاظم مروی وزیر مرو

بتصحیح و با مقدمه و توضیحات و حواشی و فهرستها

دکتر محمد امین ریاحی

جلد سوم



عالم‌آرای نادری (سه مجلد)
تألیف محمدکاظم مروی وزیر مرو
به تصحیح و با مقدمهٔ دکتر محمدامین ریاحی
چاپ دوم (با تجدید نظر و اضافات) زمستان ۱۳۶۹
چاپ چاپخانهٔ مهارت
تیراژ ۲۲۰۰ جلد

مرکز پخش در تهران و شهرستانها: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل در بزرگ دانشگاه تهران، شماره ۱۳۵۸، تلفن ۶۶۰۶۶۷

بسم الله الرحمن الرحیم

سرلوح دیوان سلطنت واورنگ آرایی اساطین سلاطین جم آیین دین پرور، [و] صفحهٔ صحیفهٔ خلافت وجهانگشایی پادشاهان فریدون تمکین معدلت گستر، [که] به مقتضای «نجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین» حارسان ممالک ملک وملت، و وارثان مورث دین و دولت‌اند، جز به ارکان قوائم نصفت ومعدلت، ومبانی بنیاد رأفت وعاطفت زینت بپذیرد، که سررشتهٔ سلسلهٔ انتظام امور عالم وضابطهٔ التیام کافهٔ بنی‌آدم به‌موجب «وجعلناکم خلایف فی‌الارض» به‌وجود سعادت نمود [شاهان] عادل زفرمانروایان باذل منوط و مربوط است، که قامت قابلیت هریک ازاین طبقهٔ علیهٔ سعادت بنیاد به‌تشریف [و]الای خلافت وانتظام بخشی [مملکت] مشرف می‌گردد، و به‌مؤدای «ان‌الله یأمرکم بالعدل والاحسان» طریق سلوک [ ] ورفاه حال خلق‌الله وامنیت را نصب‌العین وپر ضمیر کیمیا تأثیر منحتم ساخته. وبه‌جهد مالاکلام در آرام و آسایش عباد و صلاح‌و امنیت بلاد کوشش ۱ نموده، به‌حسن تدبیر صائب‌وضربت شمشیر ثاقب عرصهٔ ممالک‌را از گرد وجود مخالفین مصفا می‌سازند، وپایهٔ رفعتشان را به‌ذروهٔ علیای مراتب دوجهانی می‌رسانند. صاحبان دریافت وبصیرت ودانایان امور حکمت این نشأهٔ کامله‌را جزوی از اجزای رحمت آفریدگار پنداشته‌اند.

لله‌الحمد والمنه، که دراین زمان سعادت اقتران، ذات معلی صفات نادر دوران، وخدیو جهان، شهنشاه قدر توأمان قضا قدرت، خسرو عالم، دارای سلیمان حشمت، صاحبقران نصرت پناه، اقلیم‌گشای قوی دستگاه، گوهر بحر دقیقه‌یابی و آگاهی، و درةالتاج سلطنت وصاحب‌کلاهی، گل همیشه‌بهار گلشن خلافت وعظمت، نهال‌برومند حدیقهٔ شوکت ودولت، شعشعهٔ خورشید جهانگشایی، پیرایه‌پوش عرایس دادبخشی و ملک‌آرایی، روشنی بخش چشم فتح وظفر، منظور انظار کارکنان قضا وقدر

فروغ طلعت گیتی‌ستانی   که نادر شد به‌اسمش تاج بخشی(؟)

که ضیای آفتاب جهانتاب دولتش گمگشتگان دیجور حوادث را به‌صراط‌المستقیم آرام دلالت نموده، وشقه تسخیر (؟) سلطنت عالمگیرش غریقان بحر چهارموجهٔ ایام را

۱ـ سطرهای آخر صفحه اول جلد سوم پاره شده، واحتمالا کلمه‌هایی ازبین رفته است.

به‌ساحل عافیت وسلامت رسانیده، به‌قوت بازوی «ان ینصرکم‌الله فلا غالب لکم» عرصهٔ جهان را در کنف امن وامان آرام داد.

حادثه جهانگیر درایام دولت ابد پیوند او روی به‌هزیمت نهاده، وظلم جفاپیشه عنقاوار در دام اختفا واندیشه افتاده

فلك پیش او ..... کش شده   به یرلیغ او آب وآتش شده

ماهچهٔ[۲] چتر آسمان سایش پیکر ملمع خورشید، و نعل سمند جهان پیمایش افسر مرصع جمشید، رایت منصورش طرهٔ عنبرفشان حور، وغریو کوسش نمودار نفخهٔ صور.

بتحقیق سلطان کشور گشاست   شهان جهان را همه پادشاست

قهرمانی که به‌یك غضب پادشاهانه که برافروختی، سدی‌را بسوختی، وبه‌یك‌اشارهٔ خسروانه که فرمودی، دریا را هامون ساختی، ومضمار معرکهٔ جلالتش ازموج خـون همرنگ خون نمودی. اژدهای چرخ اخضر ازسهم خدنگ مارپیکرش زبان زنهـار گشادی، وشیر گردون ازتاب سنان آبدارش در گرداب التهاب واضطراب افتادی.

اکاسرهٔ عصر وزمان وقیاصرهٔ عهد واوان، از ابتدای بلغار وسقسین تا سرحـد ظلمات ودشت قبچاق و هند وسند وچین‌وماچین وختا وختن‌وروم وفرنگ ایران‌وتوران از صدمهٔ قهر او چون بید لرزان، سکان جابلقا وجابلسا بلکه یأجوج ومأجوج هـم‌از سلابت خشم او ترسان.

تف تیغ وخنجر چنان برفروخت   که در چشمهٔ چرخ ماهی بسوخت

امر نافذش قرین قضا وقدر، وحکم جاریش قرین فتح وظفر. چهرهٔ فتح ونصرت به‌جوهر شمشیر آبدار او پرداخته، ورایات دین ودولت ازنوك سنـان جانستان او افراخته. بیت

سعادت همرکاب و بخت همراه   طراز رایتش نصر من‌الله

امید که سیارهٔ چرخ این حضرت گردون رفعت کیوان رتبت از افق دوام‌تامدت دورافلاك برمرکز خاك طالع وتابان باشد، ونام ولقب همایون نادری برسکهٔ مدحت تا انقراض عالم وانتهای بقای بنی‌آدم مخلد وبردوام دارد.

چون فقیر کثیرالتقصیر، محمدکاظم وزیر دارالملك مرو شاهجان، وقایـع حالات و کیفیت احوالات ذات سعادت اشتمال صاحبقرانی را از ایام صبا تا هنگام شباب وجوانی، و لشکرکشی واقلیم‌گیری تا زمان وصول سپهداری، و انتزاع دادن جمیع مخالفین را از مملکت ایران، وسوانحات ومقدمات را مجملی از مفصل در مجلد اول ذکر [کرده]، واز ابتدای ایام سلطنت وفرمانروایی وبنای سکه وخطبه به‌نام نامـی واسم‌گرامی آن حضرت، تا آغاز جهانگیری وتسخیر ممالك سند وهند وترکستان و اروس والان وداغستان، در مجلد دویم این اوراق شرح داده است، لازم دیدکه [در] این اوراق، که مجلد سیم است، عنان سخن‌را در مضمار بیان امورات سانحه وقضایای هایله، ومقدمات ولایات روم وتسخیر ممالك آن مرزوبوم، ووقوع سوانح وظهـور

۲ــ نسخه: وینچهٔ.

حوادثی که درآن اوان تا هنگام رحیل قاآن الاعظم وخاقان الاکرم حضرت صاحبقران وآن خسرو ممالکستان بشیوع پیوسته، تمامی صادرات حالات سانحه و واقعات امورات شایعه که در حیزامکان بوقوع رسیده، وامور غریبه که ازآن حضرت در هنگام انتظام بخشی صادر گشته، بالفاظ لاتکلفانه وخالی از عبارات مشکلانه، در نهایت وضوح که باعث ملال وانکدار خواطر مستمعان نگردد، در رشتهٔ تحریر وتقریر کشد.

امید که چون بنظر صاحبان دریافت رموز حقایق وکاشفان حجب اسراردقایق تاریخ وانشا رسد، ازجودت طبع سلیم وکمال ذهن مستقیم چون برنکات وعبارات ناقصه که برزبان قلم مکسور الرقم سمت جریان یافته باشد [رسند] خرده‌گیری نفرموده، حمل برنقص مؤلف نخواهند نمود. زیراکه درایام وفور حوادث روزگار و اوان ظهور اقسام سوانح لیل ونهار، که سرچشمهٔ اذهان وطبایع در کدورت وهوای خواطر از تراکم غبار غموم در کلفت بود، بجمع این وقایع پرداخته، بایراد آن شروع نمود. ومنه‌التوفیق وعلیه‌التکلان.

۱۷۲

در بیان وصول اخبارات از حدود روم ونقض عهود ومواثیق سالفه نمودن سلطان‌محمود[1] دارای آن مرز وبوم و سایر وقایع

چون پیوسته همت والا نهمت صاحبقران در گرفتن بلاد ورفاه عباد و امنیت ورفاهیت ومحض جهانگیری و جهانگردی وفرمانروایی [بود]، وتسخیر اقالیم محروسه چون اسکندر ذوالقرنین در خاطر فیض مظاهر خاقان گیتی‌ستان رسوخ‌تمام یافته بود، دراین اوان میمنت انجام که بتوفیقات ملک علام خاطر خودرا از لوث وجود معاندین داغستان و خروج سام میرزا وغیره بلاد ایران وتوران وسند وهندوستان جمع نمود، ازنواحی آذربایجان وارد سنه واردلان و همدان گشته، ودرآن حدودنواب کامیاب جهانبانی نصرالله میرزا [سام‌میرزا][2] را بحضور ساطع‌النور صاحبقرانی حاضر، وحسب‌الامر بقتل آن [مردود][2] فرمان داده، خاطرجمعی [از رهگذرسام][2] حاصل گردید، ودیگر مواد که در مجلد دویم رقمزدهٔ کلک بیان گشته.

بر ارباب سیر پوشیده ومخفی نماند که در هنگامی که رایات جاه وجلال بعزم گوشمالی طایفهٔ داغستانی با عساکر نصرت‌مآثر عازم گردید، درآن اوان دو دفعه

۱ــ نسخه: سلطان محمد.

۲ــ کلمه‌ای میان دوقلاب بعداً بخط دیگری بالای سطر افزوده شده.

ایلچیان سلطان محمود دارای روم با تحف وهدایای بسیار وارد درگاه خلافت‌مدار خاقانی گشته، ونامه‌ای [را] که سلطان معظم‌الیه در خصوص اتحاد یگانگی وسد وسنور، به‌نهجی که درایام پادشاهان صفویه [بوده]، قلمی داشته بود، به‌نظر کیمیا اثرصاحبقرانی رسانیدند.

حسب‌الفرمان قضا جریان دفعهٔ اول چنان به‌نفاذ پیوسته بود که چون ارادهٔدوستی واتحاد برخاطر آن سکندرجاه قرار گرفته، وارادهٔ بستن سد وسنور در خاطرش‌رسوخ یافته، مانعی ندارد مشروط به‌آنکه چون خانهٔکعبهٔ معظم چهار رکن دارد ودر هرسمتی یکی از علمای اربعهٔ اهل سنت امامت می‌نمایند، باید به‌عهده واهتمام شریف مکهٔ معظمه مقرر دارند که یك رکن آن را به‌علمای اثناعشری که بندگان همایون ما تعیین نمایند تسلیم، وبه کشتیبانان و عرابداران وراهداران وسرشمارگیران و باجگیران وخرج‌گیران و اقمشه‌گیران ورسوم‌گیران وسایر جماعتی که در عرض راه خانهٔ کعبهٔ معظمه دخیل امورات باج وخراج می‌باشند [مقرر شود] دیناری به‌هیچ وجه من‌الوجوه از جماعت ایرانی وتورانی نگرفته، مزاحمت به‌احوال احدی نرسانند.

ویك رکن دیگر بیت‌الله الحرام را به‌دیگری ازعلمای مذهب امام‌الاعظم مقرر فرمایند که تصرف نموده،حجاج ممالك هند وسندوتوران ودشت قبچاق وقزاق را امامت کرده، بدون دادن باج وخراج معاودت به‌اوطان خود کرده، دعای خیری به‌جهت‌ذات اقدس ارفع همایون طرفین باشد.

دریك رکن آن حجاج ممالك ایران به‌رویهٔ خود نماز گزارند. ویك نفر میرحاج ازممالك ایران تعیین شود، که مرفه‌الحال ومرفع‌الاحوال رفته مراجعت‌نمایند. به‌عهدهٔ گماشتگان سرکار عظمت‌مدار قیصری مقرر شود، که درحال رفتن وآمدن احدی مزاحم نشود[۳].

چون دارای روم از مضمون نامهٔ صاحبقرانی مطلع گردید، ناچار از راه‌یگانگی درآمده، دورکن کعبهٔ معظمه‌را به‌نهج فرموده[۴] تسلیم فرستادگان خاقان دوران نمود[۵]. ودرآن ایام خجسته فرجام غنی ومالدار ومسکین و راهدار در کمال خوشی وبه‌مبلغی اندك به‌زیارت بیت‌اللهالحرام مشرف گشته، به‌خاطر جمعی تمام معاودت به‌مساکن خود می‌نمودند.

اما دراین ایام سعادت فرجام، که خسرو سپهر احتشام درنواحی داغستان نزول اجلال داشت، چون چند دفعه چشم زخمی درنواحی آوار به‌عساکر ظفرشمار رسیده،

۳ــ این بند، بعداً نوشته شده، به‌جای مطالب سطرهایی که از متن تراشیده‌اند.

۴ــ در حاشیه افزوده شده: وگرفتن باج وخراج وسرشماری را موقوف ودراین خصوص عهدنامه.

۵ــ مولف اشتباه کرده است. پیمان‌صلح نادر با عثمانی‌که متن آن در جهانگشا (ص ۴۱۵ــ ۴۱۹) آمده، بعد ازآخرین جنگها، و در آخرین روزهای عمرنادر در ۱۱۵۹ مبادله‌شد، ودو نکته اصلی اعلامیه دشت مغان: تخصیص رکنی در کعبه به‌ایرانیان، ورسمیت امیر حاج ایران که مورد قبول عثمانیها نبود، درآن نیست.

وجماعت لزگیه چند نفر از عساکر مذکوره را اسیر کرده، به‌سمت تابار[6] واز آن نواحی به‌سمت اسلامبل برده بودند. سلطان وسرداران روم این مقدمه‌را حمل برضعف خاقان دوران نموده، تجار وقوافل ایرانی را زجر و به‌عنف اموال واسباب آنهارا گرفته‌مباهات می‌کردند. وازقوافل حاج بیت‌الله‌الحرام اضافه ازاوان سابق باج وخراج ورسوم گرفته، و عاملانی [را] که درآن حدود به‌میرحاجی اهل ایران تعیین شده بودند، آنها را نیز اخراج وبه‌سیاست وعقوبت تمام روانهٔ دیارخویش گردانیدند.

چون سانحهٔ مذکوره در مملکت آذربایجان گوشزد صاحبقران دوران گردید، آتش غضب قیامت لهب در اشتعال آمده، به‌لفظ گهربار فرمود که: اینچنین مژده‌را همیشه از خالق‌کون ومکان استغاثه می‌کردم، که عهد به‌سلطان روم بسته‌ام، و ارادهٔ جهانگیری در خاطر من رسوخ تمام یافته. و نمی‌دانستم که به‌چه نحو قدم در آن مملکت گذارم. للهالحمد والمنه که عنان مخالفت و عصیان و عهـد شکستن از آن عرصه به‌ظهور رسید.

فی‌الفور ارقامات به‌اطراف بلاد ایران قلمی فرمود، که اسباب مایحتاج بسیـار ازملبوس ودواب به‌رکاب ظفرانتساب حاضر ساختند. وچند یومی در نواحی کرماشاه توقف، ودرآن حدود طرح قلعهٔ عظیمی افکند، که اسباب قورخانه وجباخانه واسباب وآلات حرب [ذخیره کرد] که هرگاه در نواحی روم احتیاج افتد، اجناس مذکوره‌را ازآن نواحی حمل ونقل اردوی ظفر شکوه نمایند.

وبه سرداران وسرکردگان وسرخیلان، ومین‌باشیان و یوزباشیان وپنجاه‌باشیان وده‌باشیان قدغن فرمود، که تدارک سه‌ساله جهت تسخیر روم گرفته، درآن حدودسان عساکر منصور را ملاحظه فرمود.

اولا عساکر نصرت‌مآثر خراسان را به‌حضور ساطع‌النور خواسته، اولا سان‌غازیان افشار: ساکنین ابیورد ودره‌جز[7] ونسا ودرون و راز وقوشخانه و چهچهه ومهنه وبیش بلوك و دارالثبات کلات را ملاحظه، بعد ازاتمام آن عساکر مشهدی ومروی وسرخسی وزورآبادی ودربندی ومزدورانی را تشخیص، بعد ازاتمام آن غازیان اکراد خبوشانی والهداغی، وبعد سان غازیان بیات نیشابوری وقلیجی وبغایری ساکنین سبزوار واسفراین وجوین وکومیش وعرب بیچاره ومیان دشت وپساکوه، وبعد ازاتمام آن عساکر شاملوی هراتی و هزاره‌جات و جمشیدی وتایمنی وکل اویماقات را، بعد ازاتمام‌آن طایفهٔ غازیان ابدالی وقلجایی ولزگی فراهی وقندهاری را ملاحظه، بعد از اتمام آن غازیان بلوچستان را تشخیص [نمود]. چون اسامی نفری‌را که محرر این اوراق از لشکرنویسان مشخص نمود، موازی شصت وپنج‌هزار نفر خراسانی به‌تعداد آمد.

وبعد ازاتمام آن، طایفهٔ عساکر عراقی را ملاحظه فرمود از: اصفهان وقم‌وکاشان ودرجزین وفراهان ویزد وکرمان وازطایفهٔ بلوار[8] وبختیاری موازی چهل وپنج‌هزار

۶ــ طرابوزان؟.
۷ــ نسخه: دربجز.
۸ــ خ: الوار.

نفر به‌قلم آوردند.

واز جماعت فارسی وطایفهٔ فیلی وگرمسیلی۹ ولاری و بندری وششتر وهویزه وغیره، موازی پنجاه‌هزار نفرسان دید.

واز مملکت تبریز ومراغه وارومی وسلدوز وسوق بلاغ۱۰ ودنبلی وبرکشاد وآهار قراداغ وگنجه وقراباغ وبرده۱۱ وسمنو ایروان، وطوایف ارامنهٔ ساکن طوق وغیره تفلیس وکل گرجستان، وشیروان وشماخی ومغان وآن نواحی ونخجوان و داغستان، وازایلات واحشامات از قبیل افشار ومقدم وبیات و قاجار ولزگی وترکمان و دنبلی وقراداغی و سایر طوایف، که قلم از تعداد آن عاجز وقاصر است، موازی شصت هزارنفر درآن محل در حضور فیض گنجور صاحبقرانی حاضر [شدند].

واز نواحی قلمرو علیشکر۱۲، که همدان وکرمانشاه است، بیست وپنج هزار حاضر [شدند].

و از عساکر ماوراءالنهری و خوارزمی و قزاق و قراقلپاق [و] دشت قبچاق موازی شصت هزار نفر نامدار نیزه‌باز ناوك انداز خنجر گذار موجود [بود].

وموازی هفتاد هزار نفر از طایفهٔ غزنین وکابل وجلال‌آباد وپیشاور ولاهور وشاه‌جهان‌آباد وملتان وکشمیر واگره وبکهور ودکن وسایر بلاد هندوستان وسند، مستعد وآماده از نظر کیمیا اثر گذشتند.

چون میرزا بدیع‌الزمان ومیرزا هاشم، لشکر نویسان دیوان اعلی، به‌کل اسامی ونفری که عساکر بپرداختند، سیصد وهفتاد وپنج هزار نفر ملازم رکابی درآن نواحی موجود بود، ودر رکاب سعادت فرجام حاضر بودند.

چون خاطر فیض مظاهر از سان عساکر نصرت‌مآثر فراغت حاصل نمود، باسپاه قیامت شکوه مصمم قتال وجدال، وبه‌جهت تسخیر ممالك روم عنان سمند تیزگام‌را به‌نواحی زهاب انعطاف داد. وچند یومی در آن نواحی استمداد خودرا حسب‌الواقع مضبوط کرده، وارد لیلان، که انتهای ولایت ایران وابتدای مملکت رومیان است، شد. درآن نواحی عساکر منصور را دسته بدسته کرده، ومتوکلا علی‌الله استمداد ازبواطن ائمهٔ هدی خواسته، عازم ولایات روم گردید.

اما درآن اوان، به‌جمیع بلاد محروسه حکام وضابط وعمال جدید تعیین‌فرموده، خاطر خودرا به‌هرجهت جمع ساخت. وبه‌ساعت مرغوب وموعد محبوب عازم گردید.

۹ــ (= گرمسیری)

۱۰ــ (= ساوجبلاغ = مهاباد).

۱۱ــ (= بردع).

۱۲ــ نسخه: قلمرو وعلیشکر.

۱۷۳

در بیان توجه رایات خورشید علامات به جانب روم و تسخیر قلعهٔ اروِل و کرکوت[1] به‌عنایت قادر لم‌یزل و ذکر وقایع آن ایام

چون فراشان کارخانهٔ ازلی وبساط اندازان منازل لم‌یزلی به‌موجب کریمهٔ «تؤتی الملك من تشاء» بساط امن وامان را در بسیط زمین وزمان جهت ارباب دولت‌واصحاب عزت گسترانیده‌اند، و قبهٔ بارگاه سپهر احتشام براوج ثریا رسانیده، وکنگرهٔ سراپردهٔ مظهرالطاف الهی‌را از فلك مینا گذرانیده، که تا حضرت مالك‌الملك تعالی شانه‌که حکیم علی‌الاطلاق ووالی باستحقاق [است] وکشور الوهیت به‌منشور «تبارك‌الذی بیده الملك» مخصوص او، وبه‌طغرای غـرای «ان‌الارض نـورثها» موقـع ساخته است، ودر فضای دلگشای اقالیم لوای «تؤتی‌الملك من تشاء» افراخته، همواره رایت «انا کنا فی‌الارض» بر دوش صاحب شوکتی[است که] ندای ملك‌آرای «انا حکمتم بین‌الناس ان تحکموا بالعدل» به‌گوش هوش اصغا نموده است، وبه تلقین متین «واقسطوا ان‌الله یحب المقسطین» اقدام فرموده، والحمدلله علی تکاثر نعمائه این عطیهٔ کبری پیوند ثابت حاصل بندگان صاحبقران زمان است.

ماه را یارای آن نبود قیاس — که کند پیوسته از مهر اقتباس
رای او خورشید را بخشد شعاع — یابد از وی نور خورشید ارتفاع
کیست کیوان پاسبان بر دوام — یافته بـر لشکـر قیصر مقـام
صبح ازو هر روز برخیزد پگاه — تا کند جاروب خورشید[ش] به‌راه
سلطنت با نام او آمیختـه — چون شعاع از آفتاب انگیخته
روشن از مشکات رویش خـروی — بازوی دولت به بازویش قـوی
همچو کیخسرو ، جهانگیر ازنخست — چون سکندر . رای و تدبیرش درست

صاحب اقتداری که چون برابلق گردون سوار شود، از اشعهٔ مهر جهانتاب آن شبهای تار وبیابانهای قفار مزین ونورانی گردد، واز ضرب شمشیر آتشفشان وازهیبت قهر قیامت نشان آن، جمشید جم وکیخسرو با حشم واسکندر رومی وتبع‌الاکبریمنی وچنگیزخان خطایی وامیر تیمور گورکانی سرازخواب تراب برداشته، به‌عجز وانکسار اعتراف می‌ورزیدند. بیت

شهنشاه ایران و توران زمیـن — ز سند و ز هند وز سرحـد چین
همه شهریاران فیروز جنگ — مطیعش شدند تا دیار فرنگ
صد و چارده شاه والانـژاد — همه نامدار و همه خوش نهاد

۱ـ (= اربیل و کرکوك).

دوباره هزار و صد و شصت و چار خواتین سردار والا تبار
که هریك امیری به هر کشوری همه صاحب کشور و لشکری
کمر بسته‌اند جملگی چون غلام به خدمت ستاده ورا صبح وشام
سراسر جهان زیر فرمان اوست کلید جهان دست پیمان اوست
اله است به هر کار آن رهبری شده جمله آفاق را نادری
چو حکمش به هر عالمی قادر است میان جهان بر جهان نادر است

القصه، شهنشاه دوران و آن خسرو ممالك‌ستان وآن نادر صاحبقران از منزل لیلان برجناح حرکت آمده، منزل به‌منزل وارد اروِل، که اول قلعه‌ایست از قلاع روم، گردید. وسکان آن قلعه از راه خشونت وخصومت درآمده، در قلعه‌داری لوازم اهتمام به‌تقدیم رسانیدند. وچون قلعه‌ای بود به‌متانت رشك حصار فیروزه‌فام وغیرت قلعهٔ‌سپهر عالی مقام، به‌همان مغرور گشته، دست در آویز وستیز گذاشتند.

خاقان گیتی‌ستان، به‌عهدهٔ امیرخان توپچی باشی مقرر داشت‌که: در همین یوم‌باید این حصار را از متصرفین قلعه انتزاع داده، حسن خدمت ظاهرسازی. آن نامدارجلادت آثار، دردم دور آن حصار را توپهای ثعبان کردار و خمپاره‌های آتشبار چیده، به‌انداختن آنها اشتغال نمودند. چون سکان آن قلعه خودرا گرفتار گلولهٔ توپ وخمپاره دیدند، ناچار الامان گویان ازبالای حصار به‌فریاد آمدند.

حسب‌الامر گیتی‌ستان آن جماعت را امان داده، حکام وریش‌سفیدان آن‌قلعه به‌دربار معدلت‌آثار مشرف، وخاقان دوران چندنفری [را] که آثار شرارت دربشرهٔ ایشان ظاهر دید مقتول، وباقی ایشان‌را بخشیده، سورسات عساکر منصوررا از ایشان بازیافت، و چند یومی را درآن حدود قبهٔ بارگاه به‌اوج مهروماه افراشته، وازآن‌نواحی برجناح حرکت آمده[۲]، عازم قلعهٔ کرکوت گردیدند.

چون سکان آن دیار از حرکت رایات بیضا آیات به‌صوب قلعهٔ خود اطلاع حاصل ساختند، جمعی ازآن برگشته‌بختان که به‌قدر یکهزار وکسری می‌شدند، عازم سر راه صاحبقرانی گشته، که شاید چشم زخمی به‌عساکر منصور رسانند.

کجا پشه را تاب صرصر بود کجا شیشه را زور مرمر بود!

به‌خیالات فاسده به‌سرعت تمام می‌رفتند که ناگاه به محمدحسین‌خان قاجار و خانعلی‌خان کوکلان، که قراول اردوی ظفرشکوه بودند، برخورده، وبه‌آن خیال‌که لشکر صاحبقرانی همین خواهد بود، اراده نمودند که صف‌آرایی نموده، مردانه‌وار کوشند. که عساکر منصور چون شیر خشمناك، که به‌قدر شش هزارنفر بودند، بیکدفعه حمله بدان گروه مخالف کردند. ودرآن حملات اول جمیع آن برگشته‌بختان را اسیر وقتیل ساختند. مگر معدودی چند که دراجل ایشان تأخیری بود زخمدار ومجروح

۲ــ بالای سطر افزوده‌اند: به‌تاریخ دویم رمضان سنه ۱۱۵۵. اما طبق جهانگشا (ص ۳۸۳ــ ۳۸۵) نادر در ۱۶ ذیحجهٔ ۱۱۵۵ از داغستان حرکت کرده، در ۲۴ ربیع‌الاول ۱۱۵۶ به‌مریوان، واز راه سنندج ومرز زهاب، وشهرزور وجولان در ۱۴ جمادی‌الاخری به‌کرکوك رسید وکرکوك در ۲۱ همان ماه بعد فتح شد.

راه فرار پیش گرفته، خودرا به‌قلعهٔ کرکوت انداخته. چگونگی مقدمات را تقریر کردند.

و ازآن جانب سرکردگان مذکور سر وزندهٔ خودرا، که به‌قدر یکهزاروچهارصد نفر می‌شدند، به‌حضور اقدس آوردند. دارای گیتی‌ستان زنده‌ها را نیز به‌قتل آورده. وازآن منزل برجناح حرکت آمده، در دوفرسخی قلعهٔ کرکوت نزول فرمود، وآن شب درعیش ونشاط گذرانیده، بساط انبساط بگسترانید.

روز دیگر که این خسرو خاور به‌عزم تسخیر این کشور ازمنزل افق رایت‌عزیمت مرتفع گردانید، پادشاه بحر وبر لوای کشورستانی را افراخته، از ماهچهٔ رایت‌مهرآیت ساحت آن دیار را اضائت بخشید. وازآن منزل درحرکت آمده، در دور و دایرهٔ قلعهٔ کرکوت نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید. وبرمرکب صبا رفتار برآمده، بامعدودی چند دور ودایرهٔ آن حصاررا تماشا کرده، به‌احضار عساکر فرمان داد.

فی‌الفور، امرای عظام وخوانین فلك احتشام وتواچیان[۳] بهرام انتقام وقورچیان هزبرکنام، وسایر کمربندان کینه‌کوش ونهنگان پرجوش وخروش، به‌جوشنهای زرنگار پیکر خودرا آراسته، براسبان صبا رفتار گردون آثار برآمده، در ساحت درگـــاه عرش اشتباه صف‌آرای گردیدند.

ودرآن صباح فیض انتباه پادشاه مؤید من‌عندالله مانند جمشید خورشید به‌کمیت گردون‌گرد گیتی‌نورد برآمده، ازخلال ابطال رجال عبور فرموده، یکان یکان‌توپچیان ودلیران نامدار ومجاهدان غضنفر شعارجنود ظفرنمودرا با خیول ویراق به‌نظر فرخنده اثر درآورده، شعف وسرور موفور به‌حضرت گیتی‌ستان دست داده، فرمود که: چون مطمح نظرآفتاب اثر ماآن است که ممالك روم درانداك فرصتی به‌حوزهٔ تصرف‌اولیای دولت قاهره درآید، باید قلعهٔ کرکوت درعرض دوسه یوم به‌تصرف ما درآمده، حسن خدمات خودرا ظاهر نمایید.

سرکردگان عظام ومین‌باشیان کرام وغازیان جانفشان عرض نمودند که: هرگاه رای جهانگشا قرار گرفته، مرخص فرمایند که در همین دم یورش به‌قلعه برده، به‌نیروی اقبال بی‌زوال شهنشاهی، قلعهٔ مذکور را به‌تصرف خاقان دوران درآورده، سکان اورا علف شمشیر تیز وخنجر خونریز می‌نماییم.

صاحبقران دوران [فرمود]: هرچند این قلعه در استحکام با بروج سماوی همدوش، ودر متانت با سد سکندر هم‌آغوش است. اما رای همایون ما چنان تقاضا می‌نماید، که بدون تصدیع وتعب عساکر منصور، به‌ضرب گلولهٔ توپ وخمپاره به‌تصرف اولیای دولت دوران عدت درآید.

پس حسب‌الفرمان قضا جریان به‌تعهدهٔ توپچی باشی مقرر گردید که دورودایرهٔ آن حصاررا به توپ وخمپارهٔ بسیار آراسته گردانیدند، وبه‌انداختن گلوله سعی وجهد می‌ورزیدند. وازاطراف غازیان غضنفر آیین پیرامن آن حصار درآمده، قلعه‌را درمیان

۳ــ تواچی = جارچی.

گرفتند. و روز اول به‌ترتیب وتمهید اسباب قلعه‌گیری پرداخته، روز دویم همت برفتح این حصن حصین گماشته. به‌رمی سهام خون آشام برج وباره [را] از وجود معاندان پرداختند. وازبالای قلعه نیز به‌رمی سنگ رخنه در قصر حیات مجاهـدان دین می‌انداختند.

تیر غازیان شیر صولت چون شهب که به‌تارك مسترقین سمع [آید]، برآن‌شیاطین خصلتان راه بالاگرفتی. وبه‌یك رعد [توپ، حیات] آن پست‌فطرتان چون اختر ادبار ایشان به‌حضیض پستی روی نهادی. گاه از دود شعله قارورهٔ نفت دیدهٔ زندگانـی متحصنان به‌صفت «وابیضت عیناه» متصف گردیدی، وگاه از سحاب منجیق دمبـدم سنگ اندوه بر مفارق این نامداران باریدی. بیت

ز هر دو طرف اهل ناموس و نام تن آسودگی کرده بر خود حرام
کسی کو سر از باره کردی برون به تیری ز بالا شدی سرنگـون

اما به‌ضرب گلولهٔ خمپارهٔ آتشفشان محصورین آن حصار، چون‌کبوتری که‌به‌دست شنقار گرفتار گردد، به‌هرطرف گریزان. واز صدمهٔ توپ رعدنشان بروج وباروی آن حصار چون کردار بخت برگشتگان ازهم می‌ریخت. وتزلزل «اذا زلزلت الارض زلزالها» درآن حصار افکندند.

چون کار بر محصورین تنگ گردید، ناچار جمعی از سرخیلان آن‌دیار الامان گویان به‌فریاد درآمدند که: هرگاه حضرت گیتی‌ستان از جرایم ما درگذرد، وارد درگاه عرش نشتگاه می‌گردیم، واین مقدمه را به‌پایهٔ سریر خلافت مصیر عـرض [نمودند]. و خاقان منصور آن طایفه [را] امان داده، به‌احضار ایشان فرمان‌داد[۴]. سکان آن حصار شمشیرها در گردن افکنده، وکلام‌الله را شفیع ساخته، به‌عتبه‌بوسی آستان فلك‌نشان مشرف گشتند.

خاقان گیتی‌ستان آن طایفه‌را نوازشات کرده، ازسر جرایم ایشان درگذشت، و حاکم وضابط به‌قلعهٔ مذکوره تعیین فرمود. وموازی یکهزارنفر از ملازمان قلمـرو درآن نواحی تعیین داشت. وبه‌اطراف بلوکات کرکوت رقم شفقت‌آمیز مقررداشت، که رعایا وبرایا در مهد امان بوده، به‌خاطر جمعی به‌شغل وعمل خود مشغول باشند.

چون خاطر جمعی درآن حدود حاصل ساخت، ارادهٔ آن نمود که بسمت قلعهٔ موصل درحرکت آید، که دراین وقت ضابطان وکارکنان مرقد مطهر شیرخدا یعنـی علی مرتضی وارد، وتمام نمودن طلاکاری گنبد مبارکه را به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی رسانیدند.

پادشاه سپهر اساس درخصوص فروش ونقوش آن روضهٔ مقدسه حسب‌الامـر مقرر فرمود که از نواحی کرمان ازقالی ونمد فراوان نقل شاه نجف نمایند. وچندنفر از معتبرین‌را مقرر داشت که بدان حدود رفته، بعد ازنقل فروش، جمیع بیوتات سرکار فیض آثار را مفروش کرده، درآن حدود توقف، که بعدالیوم به‌هرنحو رای‌الهام آرا

۴ــ دوشنبه ۲۱ جمادی‌الاخری ۱۱۵۴ (جهانگشا: ۳۸۵).

قرار گیرد، ازآن قرار مرعی ومعمول دارند.

چون خاطر خطیر پادشاه کشورگیر ازآن مقدمه خاطر جمع گردید، ازآن‌نواحی برجناح حرکت آمده، عازم موصل گردید.

و درهنگام ورود آلتین‌کرپی، جمعی از سکان واهالی آن بلوکات به‌عنوان استقبال وارد خدمت بندگان عدیم‌المثال گشته، ازراه اطاعت وانقیاد درآمدند، و پیشکش وارمغان بسیار به‌نظر اقدس حاضر ساختند.

وبه‌عرض اقدس رسانیدند که: جمعی از طایفهٔ شیطان‌پرست، که به به‌خدا و [نه به] رسول آن اقرار دارند، دراین محل می‌باشند که همگی افعال وکردارآن‌طایفه شیطنت وافساد است، که هرگاه موکب همایون ازاین رهگذر بگذرد، جمعی ازآن‌طایفهٔ بوباش آمده، سرهای گذرگاه وممرهای عام را گرفته، نخواهند گذاشت که احدی بدان‌جانب عبور نماید، وافساد وشرارت آن طایفه محل تهمت وبدگمانی این غلامان خواهد شد.

خاقان گیتی‌ستان از شنیدن این مقال، در اندیشهٔ آن افتاد که آن طایفهٔ بدنهاد را به‌جزای اعمال ناصواب خود برساند.

۱۷۴

در بیان رفتن علیقلی‌خان برادرزادهٔ حضرت صاحبقران حسب‌الامرخدیو جهانیان به‌عزم تنبیه طایفهٔ ضالهٔ شیطان‌پرست[1] و سایر واقعات بالا و پست

آغاز کلام به‌ذکر قهاری باید که تیر برچرخ پشت خم ازادای رصف نیزه‌گذاران نبرد غیرتش چون دال ادا نتواند گذشت، وابتدای پیام به‌نام جباری شاید که کاتب کریم‌البیان «ن والقلم» از روی ثبات قدم در بیدای ثنا از سهم کمانداران صف همتش چون حروف بپا نتواند گشت، ورحیمی که در مقابلهٔ ستیز بهرام خونریز زهرهٔ عشرت‌انگیز را چنان زره‌پوش گردانیده، که خود ازآن یك حلقه پیداست، وحکیمی که در محاربهٔ تیغ صبح شعله‌افشان سپهر هراسان باوجود زره کواکب در زیر سپر زرین آفتاب گرفته، بیاراست

بلندی ده آسمان بلند | گشایندهٔ دیدهٔ هوشمند
جهان آفرین وز جهان بی نیاز | به هنگام بیچارگی چاره ساز

تقریر این مقال وتصویر این خیال، وصف حال حضرت صاحب اقبالی است که

۱ــ حادثهٔ سرکوبی یزیدیها یا شیطان‌پرستان در جهانگشا وسایر منابع متداول نیامده است.

درآن محل حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست که علیقلی‌خان را به‌نظر کیمیا اثر صاحبقرانی حاضر کردند. وبدان فرمود که: دراین وقت سکان این‌نواحی التجا به‌درگاه دین‌پناه آورده‌اند وعرض نموده‌اند که فوجی از مخالفین دین‌ومعاندین شرع سیدالمرسلین که از سایر کفره وفجره [گمراه‌ترند] که شیطان لعین‌را بعضی به خدایی وبرخی به‌رسالت قایل‌اند، دراین نواحی به‌سلطنت وایالت مختارند ودست‌تعدی وتسلط گشاده، به‌نهب وغارت مسلمانان وقطع طریق تجارایشان اشتغال دارند. این‌معنی به‌خاطر دریا مقاطر اقدس گران آمده، باید آن فرزند بدون تأمل [با] فوجی‌از لشکر ظفراثر کالبرق الخاطف آن دیار ظلمت آثار وزمین کدورت آیین را غیرت سپهر منیع وفلك رفیع ساخته، اثری از آن طایفه در عرصهٔ گیتی نگذاشته، نیست ونابود گردانیده، به‌رکاب اقدس مراجعت نمایی.

علیقلی‌خان معظم‌الیه قبول آن امر عظیم کرده، با عساکر نصرت‌مآثر عازم‌آن حدود گردید.

اما طایفهٔ مذکوره جمعی از کسان خودرا به‌عنوان قراولی مأمور آن‌حدود نموده بودند، که هرگاه علامات عساکر قزلباش ظاهر گردد، خبر به‌ایشان برسانند. وکسان مذکور خبر حرکت بندگان والا را گوشزد آن طایفه کردند. چون جمعیت ایشان اضافه از حد وحصر بود، به‌قدر ده‌هزار نفر ازآن بخت برگشتگان سواردوپیاده جمعیت کرده، در دهنهٔ کوه شبلان منتظر ورود عساکر قزلباش بودند، که ازآن جانب نواب علیقلی‌خان باموازی دوازده هزار نفر برجناح حرکت آمده، عازم آن نواحی گردید.

و درهنگام ورود آن دره، قراولان فیروزدستگاه به‌سمع‌عالی رسانیدند که شور وغوغایی دراین نواحی استماع نمودیم، و چنان تشخیص دادیم که جمعیت بسیاری سرگذرگاه را گرفته، وارادهٔ مجادله داشته باشند. بندگان والا دردم عساکر منصور را دسته به‌دسته کرده، ازفراز ونشیب آن جبال حمله بدان طایفه بدسگال آوردند.

اما جماعت مذکوره برخی درخواب وجمعی بیدار وهریك در شغل وکارخود در آن دره اشتغال داشتند، که ناگاه اطراف خودرا به‌هرجهت محیط گرداب بلا دیدند. وسراسیمه جمعی به‌ارادهٔ مجادله و برخی به‌خیال فرار خودرا برفراز و نشیب آن جبال گرفته، به‌هرسو می‌رفتند، وجمعی دیگر دست به‌شمشیر حمله به‌عساکر منصور کرده، محاربه می‌کردند.

اما نامداران ظفر همعنان به‌ضرب تیر تفنگ وشمشیر الماس‌رنگ دمار از روزگار آن قوم خاکسار برآوردند، اما موازی سه‌هزار نفر ازآن جماعت از میان دره بیرون آمده، ودر عقب تلی که مشرف بدان جماعت بود نزول کردند. چون هنگامهٔ گیرودار گوشزد آن طایفهٔ نابکار گردید، بیکدفعه به‌هیئت اجتماعی از آن عقب پشتهٔ رفیع درآمده، دست به‌شمشیر حمله به‌عساکر منصور کردند.

اما از قضایای الهی واقبال نادری، درآن محلی که عساکر قزلباش با طایفهٔ مخذول‌العاقبه در مجادله مشغول بودند، عطاخان اوزبك سر کردهٔ عساکر ترکستانی

با موازی پنج هزار نفر از نامداران افراسیاب توأمان چون نیزه‌دار و کماندار بودند حسب‌الفرمودهٔ علیقلی‌خان از محل حرکت تاآن محل در همه‌جا دومیل راه ازعقب عساکر منصور می‌آمدند. ودرآن محل [که] آن سه‌هزار کس ازافراز آن خامهٔ‌ریگ دست به‌شمشیر بیرون آمده [می‌خواستند] از قفای لشکر شبیخون نمایند.عساکر تورانی سرراه آن مردودان را گرفته، [حمله] بدان گروه شیاطین خصلتان نمودند. وفیمابین محاربه‌ای دست داد که بهرام خون آشام در فلک مینافام زبان به‌تحسین آن دوگروه گشاده، آفرین می‌گفت. چون ساعتی هنگامهٔ گیرودار به‌طول انجامید، جماعت شیطان پرست طاقت صدمهٔ عساکر ترکستانی را نیاورده، راه فرار پیش گرفته، چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده گشتند.

اما ازآن جانب، نواب علیقلی‌خان شکست فاحش بدان گروه اشرار داده، سرو زندهٔ بسیار عساکر منصور به‌حضور ساطع‌النور حاضر ساختند. واسرای آن طوایف‌را حسب‌الفرمودهٔ بندگان عالی علف شمشیر تیز وخنجر خونریز ساخته، به‌نزد سایر مقتولان رسانیدند.

اما درآن محل بسمع عالی رسانیدند که کوچ وکلفت آن طوایف دراین نزدیکی در متنزهات وییلاقات این جبال‌اند. هرگاه موکب عالی دراین روز بدان مکان نرسد، یقین حاصل است که آن طوایف کوچ خودرا برداشته به‌مکانها وسنقاقهای متین خواهند برد. دنبال صید جسته دویدن چه فایده؟ اولی آن است که بدون تأمل به‌عقب آن جماعت رفته، کارآنهارا بالتمام رسانند. سردار معظم‌الیه قبول آن معنی‌را کرده، برجناح حرکت آمده [بود] که عازم مقصد گردد که دراین‌وقت عطاخان‌اوزبك با فتح نمایان وسروزندهٔ شیاطین خصلتان وارد حضور فیض‌گنجور گردید، وآن سرها واسرارا به‌نظر خیر منظر رسانیدند. بندگان والا نوازشات بسیار به‌عطاخان و سایر سرکردگان ترکستانی کرده، زنده‌ها را به‌نهج فرموده به‌قتل رسانیدند.

واز آن منزل بدون توقف عازم آن حدود گشتند. چون به‌قدر دومیل راه‌طی کردند، ناگاه از دور علامات لشکر بسیار به‌نظر عساکر منصور رسید که ازحدوحصر بیرون [بود].

ومقدمات آن لشکر به‌نحوی بود که ابلیس نام، شیطان پرستی که سردار وصاحب اختیار آن قوم بود، درآن محل ده‌هزار نفر ازکسان خودرا روانهٔ دربند شبلان ساخته، وخود به‌جمع‌آوری سپاه اشتغال داشت. درآن محل موازی سی‌هزار جمعیت فراهم آورده، عازم سرراه عساکر منصور بود که جماعت شکست خورده مقدمهٔ خودرامعروض خدمت آن مردود نمودند. باد نخوت وغرور دامنگیر آن گشته، با طایفهٔ غدار مکار خود، که ازروی شقاوت با رخسارهٔ چون پرزاغ چشم به‌متاع حیات این فرقه سرخ کرده بودند، وخون فاسد دربدن ایشان به‌جوش آمده، چنان با خود قرار داد که دراین شب دراین مکان سکنی کرده، درنیمهٔ شب‌شبیخون به‌عساکر قزلباش زده، کام دل حاصل خواهیم ساخت. به‌همان اراده در همان منزل توقف [نمود].

وچون قراولان بندگان والا ازنزول آن طوایف مطلع گشتند، چگونگی‌رامسموع

مقیمان پایهٔ سریر عالی کردند. وچون هنگام غروب آفتاب بود، در آن‌محل بندگان والا نیز توقف [نمودند].

اما از دولت صاحبقرانی ویمن سعادت قوی اساس، تدبیر ایشان مخالف تقدیر افتاد، وظن وتخمین ایشان در تشخیص وتعیین زمان موافق نیامد. چنانکه وقتی‌که هنگام پرواز طایر شب زمانه را ازآتش بال خود دل گرم ساخته بود، وانتظام مهرآتش قهر در دودمان شب ظلمت آیین انداخته، خبر وصول ایشان در یکفرسخی به‌معسکر ظفرقرین رسیده، آواز طبل رحیل به‌گوش قاید دولت اسلام رسانید.

ودرآن شب، عساکر منصور دسته به‌دسته در محافظت ومحارست خودا‌شتغال‌داشتند، وجمعی از نامداراق ودلاوران به‌عنوان طلایه‌داری در دور ودایرهٔ اردوی فیروزشکوه در گردش بودند. وچون قرب مسافت آناً فاناً برمخالفان بیشتر می‌شد، ومعاندان مکر اندیشه سمت ظهور می‌یافتند، ونیز می‌دانستند که فریب رنگ وافسون ونیرنگ‌را بر انگیخته‌اند که جز به‌زبان تیغ رفع آن هنگامه نمی‌توانستند نمود، بناچار به‌طریق اضطرار به‌ترتیب قواعد کارزار وتمهید قوانین جنگ وپیکار مشغول گشته بودند. که وقتی که طلیعهٔ صبح با تیغ چون آب و سپر زرین آفتاب زنگی شب را بر خاک میدان زمانه انداخت، دوصف در مقابلهٔ یکدیگر چون کوه گردون ستون ایستادند

دو لشکر بهم برکشیدند کوس   چو شطرنجی ازعاج واز آبنوس

که هریك برزمانه راه امن وامان بسته. وصولت استداره را از کرهٔ خاك‌شکسته. از هردوجانب مردان کاری ودلیران کارزاری همه‌چون کوه پایدار برمراکب‌گردون‌ستوسوار، که هنگامه جویان باکرهٔ فلك طابق‌النعل بالنعل بودندی، واز زخم نعل گردون نوردشان ساکنان فلك قمر با گاو زمین صدای «یالیتنی کنت ترابا» شنیدی.

بیت

به زیر مردان اسبان چو کوه آهن پشت   به‌پشت اسبان مردان چو کوه آهن‌بار

از آتش نعلشان هلال نعل‌وش در آتش غیرت سوخته، [و] به‌زمین فرورفته، واز دود آن جرم خورشید نیز برچرخ چون آینه از آه حسرت ظلمت و کدورت پذیرفته

درآمد دو لشکر به جنبش چوکوه   کز آن جنبش آمد جهان را ستوه

ز نالیدن نعرهٔ کره نای   درافتاد [شان] لرزه در دست وپای

ز فریاد رویین خم از پشت پیل   نفیر نهنگان برآمد ز نیل

خروشیدن کوس رویین سره   نیوشنده را داده بر جان گره

جلاجل زنان از نواهای زنگ   برآورده خون از دل خاره سنگ

سنان بر سر موی بازی کنان   به خون روی دشمن نمازی کنان

ز پولاد پوشان لشکر شکن   تن کوه لرزیده بر خویشتن

ستیزنده از تیغ سیماب ریز   چو سیماب کرده گرایز‌اگریز

دلیران مردان افکن ومردان دارا وسکندرشکن، که هریك در میدان جلادت صفدری ودر بیشهٔ سعادت غضنفری بودند، همه در دریای نبرد غرق آهن گشته، از

عکس اشعه لمعات تیغ آب‌کردار را لرزان وهراسان داشتند. بیت

آستین افشان علم در رقص سر زآواز کوس
پای کوبان از تزلزل همچو اسبان کوه در
رمح خونین کرده کوته بر اجل راه دراز
نای رویین گشته بر بالای کشته نوحه گر
در دل رزم آزمایان نوک پیکان سنان
چون مژه بر چشم عاشق غرقه در خون حگر

از ظلمت گرد ارمان(؟) سنان خودآلود راست چون علم آتش در میانهٔ خود، ورسیدن پیکان آبدار برسپرهای زرنگار چون قطرات باران نیسانی برفراز گل هنگام بهار، ورياحين خونين پيراهن در آينهٔ جوشن چون خطوط شعاعی حوالی خورشید روشن

اگر سیماب باریدی چو باران ستادی بر سنان نیزه داران

هوای گردآشام ظلمت انجام از زخم تیر ونفیرکوس رعد صریر ندای «اوكصيب من‌السماء فيه ظلمات ورعد وبرق» داده، وخروش زبانهٔ آتش رزم ساکنان فلك‌رامضمون «يجعلون اصابعهم فی آذانهم من‌الصواعق حذر الموت» خبرداده. بیت

به دست تیغ گریبان زندگی شدچاك به پای عمر در افتاد دامن خـذلان
دلاوران را جسته که گشاد خدنگ به‌سان غنچهٔ گل آتش از سرپیکان

وچون آتش پیکار اشتعال پذیرفت، لحظه به‌لحظه جمعیت طایفهٔ شیطان‌پرست مضاعف می‌گردید، واز اطراف وجوانب آمده، ملحق می‌گشتند. اما چون نواب‌کامیاب والا احوال را چنان مشاهده فرمود، در آن‌محل [با] سه‌هزار نفر از نامداران خراسانی دربالای پشتهٔ رفیعی ایستاده، ونامداران ودلاوران را تحریص جنگ می‌فرمود.چون کمك واعانت آن طایفه را نظاره نمود، طاقت او طاق‌گشته، بیکدفعه باآن سه‌هزار کسی حمله بدان گروه اشرار کرد.

در همان حملات اول مخالفان طاقت صدمهٔ عساکر منصور را نیاورده، «وهو معکم اینما کنتم» به‌تأیید کریمهٔ «انی اناالله» گوشزد مسامع غازیان اسلام شده، شوکت کوکبه وقوت غلبهٔ عنایت سرمدی، حمله فتح وظفر برسپاه مخالف آورده، اکثر دشمنان تباهکار وشیطان‌پرستان سیاه روزگار چون شیطان رجیم، که دعوی سرافرازی‌ونامداری می‌کرد تا در اخگر آتش به‌خاك سیاه برابر گشت، آنچه امید خلاص وسودای مناص داشتند، همه چون زاغ وزغن دربیابان بی‌پایان طعمهٔ عقاب اجل شدند. ومعدودی‌چند که در اجل ایشان تأخیری بود، خودرا به‌هزار فلاکت به‌وادی ادبار کشیدند. واین فتح بزرگ پایه واین نصرت گرانمایه نصیب عساکر منصور گردید، و مال ومنال و غنایم بسیار دچار غازیان غضنفر کردار گردید.

اما بندگان والا درآن هنگامهٔ گیرودار، نظر به‌جهاتی چند وتقاضای سند[۲]،

۲ـ ظ: سن (= سن‌وسال).

به‌قدر هفت هزار نفر ازنامداران جلادت آثار را انتخاب کرده، بدون تأمل باآنکه از هیچ لشکرکشی این قاعده نمانده که متعاقب لشکر شکست خورده بروند، آن‌نامدار ایلغارکنان عازم بنه ومحلات آن طوایف گردید.

آن شب طی مسافت کرده، در محل طلیعهٔ خورشید خاوری به‌اقبال نادری برسر محلات آن طایفه رسید، که خواب غفلت وادبار وفلاکت دامنگیر آنها گشته، باوجود که روز پیش ازشکست وقتل وغارت شدن لشکر خود مطلع گشته بودند، وبنارا گذاشته که روز دیگر کوچ کرده فرار نمایند. درآن محل عساکر منصور دور ودایرهٔ‌آن گروه اشرار را چون نگین انگشتر احاطه کرده، در دوساعت نجومی، به‌قدر سی‌هزار خانوار را ازآن طوایف اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردانیدند، وزنان‌پری‌رخسار ودختران‌آفتاب‌کردار وپسران ماه شعار، به‌دست غازیان ظفرآثار قزلباش اسیر، واموال وغنایم وگنج وگوهر چندین‌ساله نصیب نامداران وبهادران ایران و توران گردید.

ای چرخ، بگو که شعبده شیوهٔ کیست؟ ویران و اسیر وقتل فرمودهٔ کیست؟
گیرم که اجل رسید ، تاراج چراست؟ ای خانه خراب ، پس بگو خانهٔ‌کیست؟

القصه، بندگان والا اموال و غنایم بسیار ودواب واشیای بیشمار سرانجام کرده، چند یومی درآن حدود توقف، وبه‌اطراف واکناف آن بلاد جمعی از غازیان رستم توأمان را فرستاد، که تتمه که ازآن طایفه خذلان عاقبت دچار گشتند، قتیل واسیر ساخته، جمیع توابعات آن دیار را ازلوث وجود طایفهٔ مذکوره مصفی و مجلی ساختند.

ونواب عالی با فتح نمایان وغنایم بی‌پایان عازم درگاه جهان‌آرای صاحبقرانی گشتند، ودر هنگام ورود به‌اردوی فیروزشکوه به‌شرف عتبه‌بوسی آستان سپهرمکان مشرف، ومورد نوازشات بلانهایات شهنشاهی گردید. و [صاحبقران] اموال و غنایم جماعت مذکوره را به‌عساکر مذکوره انعام فرمود. یفعل‌الله مایشاء وما یرید.

۱۷۵

در ذکر ارسال علیقلی‌خان حسب‌الامر دارای دوران به جبل سنجار[1] به محاربهٔ اکراد یزیدی و ظهور فتوحات آنجا

بر متتبعان اخبار وسیر پوشیده ومخفی نماناد که حضرت گیتی‌ستان قلعهٔ کرکوت را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. و [در] اطراف ونواحی وتوابعات آن‌دیار،

۱ــ در نسخه اشتباهاً سنجاق ضبط شده. نام سنجار بسیار قدیمی است وبه دورهٔ آشوری‌می‌رسد. در افسانه‌ها گفته‌اند که کشتی نوح به‌کوه سنجار فرود آمد. وشهرک کردنشین سنجار درشمال عراق (دوسه منزلی موصل) است. کوه سنجار در غرب موصل بر مرز سوریه قرار دارد.

که ایلات واحشامات کرد یزیدی سکنی داشتند، هرکس که وارد رکاب ظفرانتساب گردید، ازجان ومال امان یافته، در سلک اخلاص کیشان منتظم وبرقرار گردید. وهرکس که سر مخالفت وعصیان پیش آورد، به‌ضرب گرزگران غضب قیامت لهب صاحبقرانی گرفتار گشته، از صفحهٔ روزگار به‌صحرای عدم شتافت.

اما جمعی از طوایف کرد یزیدی که در کوه سنجار سکنی [داشتند] وبه‌جهت استحکام آن جبال ووفور جمعیت مخالفت ورزیده، به‌درگاه جهان‌آرا حاضر نیامدند، چون مطمح نظر آفتاب اثر برآن بود که از ابتدای مملکت روم، که قدم بدان مرزو بوم می‌گذارد، عموم ساکنین آن مملکت را به‌اطاعت وانقیاد درآورده، خاطرجمعی ازآن رهگذر حاصل ساخته، به‌تسخیر ولایت دیگر عنان عزیمت معطوف فرماید، چون درآن اوان فیروز توأمان بندگان والاشان علیقلی‌خان برادرزادهٔ خودرا پیش‌جنگ وسرباشران مملکت روم نامزد فرموده بود، به‌عهدهٔ آن مقرر داشت که با فوجی ازعساکر منصور به‌جهت تنبیه وتأدیب آن طایفه عازم گردد.

ودر هنگام ورود کوه سنجار، عاص نام ویزید نام، که سرکردگان آن طایفهٔ بدنام بودند، از حرکت بندگان عالی مطلع گشته، کوچ و کلفت خودرا به‌سقناقهای حصین روانه، وخود باموازی ده‌پانزده هزار سواره وپیاده [در] دهنهٔ درهٔ آن جبال، که تردد مترددین منحصر به‌آن بود، آمده سکنی گرفتند. به‌خیال آنکه مانع عبورسپاه فیروز دستگاه گشته، نگذارند که احدی بدان‌جانب عبور نمایند.

اما از این‌جانب بندگان والا چند نفری از طایفهٔ یزیدی را گرفته، به‌حضور عالی حاضر، چون تفتیش مقدمات نموده شد، به‌عرض رسانیدند که کوچ وکلفت خودرا روانه، وباجمعی از سواره وپیاده آمده، دهنهٔ دره را برخود سقناق کرده، منتظرورود موکب فیروزکوکب عالی می‌باشند.

بندگان والا تفتیش راه دیگر کرده، آن جماعت بلدیت نموده، ودر نیمهٔ‌شب از فراز کوهی دیگر بدان‌جانب عبور کردند. وبندگان والا با موازی شش‌هزار نفربرسر درهٔ سنجار برسر طایفهٔ مذکوره به‌عنوان شبیخون عنان عزیمت انعطاف داد. وموازی شش هزار نفر دیگر را بسرکردگی مین‌باشیان عظام مقرر داشت که ازعقب کوچ‌و کلفت آن طایفه رفته، دستگیر نمایند.

وازاین جانب بندگان سپهر همعنان، در محلی‌که گردون پیر از لباس ظلمت قیر عاری، و میاه حیات ضیاء در عروق روزگار جاری گردید، از شعشعهٔ جهرهٔ مهر تمامی ساحت سپهر منور گشت، با سپاه دریا موج فلک اوج برسر آن طایفه بدعاقبت ریخته، جمعی در خواب وبرخی بیدار، به‌هرطرف‌که نظاره می‌کردند، راه نجاتی برخود نیافته، به‌هرجهت خودرا در محیط بلا غرق یافتند، ناچار دست به‌شمشیر حمله به‌عساکر منصور کردند.

ساعتی فیمابین [مجادله] در نهایت صعوبت دست داد. چون تفضلات الهی شامل حال آن نامداران بود، جماعت مذکوره راه فرار پیش گرفته، چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده گشتند. و غازیان قزلباش تعاقب آن جماعت بی‌عاقبت کره، چندان ازایشان

برخاك مذلت افكندند، كه محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قاصر بود.

وبندگان والا از فتح چنان نمایانی طنطنهٔ بهجت و شادمانی از ذروهٔ بروج آسمانی گذرانیده، ابواب شفقت و مرحمت برروی غازیان نامدار گشاده، هریك‌را فراخورمرتبه وخدمت، خلعت خاص وانعام با اختصاص شفقت فرمود.

چون خاطر خودرا از لوث وجود آن طوایف جمع نمود، از آن نواحی درحركت آمده، عازم نزد مین‌باشیان كه متعاقب كوچ آن طوایف روانه نموده بود گردید.

اما مین‌باشیان مزبور یك شب و یك روز ایلغاركنان از قفای آن برگشته‌بختان رسیدند. جمعی از مردان كاری‌كه به‌اتفاق،آن خانه كوچ مأمور بودند، سر راه عساكر منصور را گرفته، ساعتی حركت مذبوحی از ایشان به‌وقوع آمد. چون تقدیر ازلی ومشیت لم‌یزلی بدان قرار یافته بود، كه ایل و عشایر و ذكور واناث آن طوایف به‌عالم شمشیر تیز و خنجر خونریز گرفتار گردند، آن جمع نامرادان طاقت صدمهٔ عساكر منصور را نیاورده، قرار برفرار داده، متفرق گشتند. و غازیان جلادت‌آثار مهمیز فتنه‌انگیز برتكاوران پرستیز داده، داخل به‌میان كوچ و كلفت آن جماعت گشتند. ودریك ساعت نجومی به‌قدر ده پانزده هزار خانوار آن طوایف با مال و منال واسباب بسیار و تجملات بیشمار نصیب عساكرظفرآثارگردید. و جمیع آن خانواررا برگردانیده، درحصارِكهنه مسكن دادند.

اما راوی ذكر می‌كند كه در محلی‌كه بندگان والا عساكر عاص و یزید را درمیان درهٔ سنجار برهم شكست، یزید گرفتار گشته وبه‌قتل رسید، و عاص فراركرده به‌سمت كوه شبلان[2] به‌خدمت معاذ نام، كه نامداری بودكه در آن مملكت در ضرب شمشیر و نیزهٔ جانستان گوی سبقت از جمیع شجاعان عرب و عجم ربوده و باج و خراج به‌هیچ احدی نمی‌داد، به‌خدمت او وارد، و چگونگی مقدمات را معروض خدمت آن گردانید.

[معاذ] نظر به‌مروت و دلاوری‌كه داشت، فی‌الفور با موازی هشت هزار نفر از نامداران نیزه‌دار قدرانداز برمراكب صبارفتار سوار گشته، به‌اتفاق عاص عازم آن حدود گردید.

چون به‌قدر ده میل راه طی نمودند، دراین وقت جمعی از فراریان خانواری عاص وارد، و تقریر نمودند كه جمعی از عساكر قزلباش وارد و جمیع خانواری را اسیر وقتیل كرده، به‌سمت درهٔ سنجار بردند. آهی از نهاد عاص برآمده، آغازگریه وبیقراری نمود.

ودر هنگام طلوع صبح‌كافوری، عساكر منصور خانواری را به حصاركرده، ودور آن جماعت را محیط‌وار داشتند كه دراین وقت علامات لشكر ظاهر گردید. مین‌باشیان به‌هم برآمده، تصور آن كردند كه مگر لشكر بندگان والاست‌كه عازم گشته‌اند. از آن جانب جمعی از لشكر معاذ سرهنگ از لشكر خود جدا گشته، بریك سمت اردوی عساكر منصور چپاول افكنده، شروع در قتل و غارت‌كردند. چون‌غازیان

۲ـ نسخه: كوه شیلاق.

به‌توهم آنکه بندگان والاست، و به‌استقبال شتافته بودند چنان هنگامه را مشاهده کردند، دانستندکه این لشکر مخالف است، عنان مراجعت به‌سمت سنگر خود گردانیدند. و در آن محل معاذ سرهنگ فرصت یافته، و با قومی از غازیان خود از قفای آن لشکر درآمده، به‌قدر سی چهل نفر از نامداران عساکر قزلباش را برخاك نامرادی افکندند.

اما علاءالدین‌بیگ مین‌باشی تبریزی [که] در آن محل جمعی از پیاده تفنگچیان اردوی خودرا برداشته و آن نیز به‌استقبال می‌شتافت، چون هنگامه را چنان مشاهده نمود، خودرا بریك سمت گرفته به‌انداختن تیر تفنگ مرگ‌آهنگ مبادرت ورزیدند. وغازیان خودرا تحریص جنگ وجدال می‌کرد. و آن پیاده تفنگچیان به ضرب گلولهٔ مرگ‌آهنگ در طرفةالعینی سلك جمعیت آن گروه را از قفای عساکر منصور متفرق نمودند.

اما مین‌باشیان ویوزباشیان که خودرا به‌اردوی خود گرفتند، اولا به‌قدرپانصدنفر از نامداران را مقرر داشتند که سر راه آن گروه را گرفته نگذارند که قدم پیشتر گذارند، و خود سواره و پیاده اردوی خودرا در دور و دایرهٔ آن حصار که اسرا بودند، تعیین کردند که از هرجانب‌که سپاه مخالف حمله نمایند در دفع آن کوشیده لوازم مردانگی را به‌عمل آورند. و باجمع دیگر از نامداران و بهادران سر راه آن گروه را گرفته، بازار حرب در التهاب درآمد.

اما سپاه مخالف از هرطرف گروه گروه و دسته دسته حمله به‌عساکر مذکوره کرده، مجادله‌ای رخ داد که بهرام خون‌آشام در فلك میناقام انگشت تحیر در دندان تفکر گذاشته به‌نظارهٔ آن دو سپاه مشغول بود. وچنان هنگامه‌ای در آن روز رخ داد، که از صدای نبرد نامداران وگلولهٔ جانستان و شیههٔ مرکبان وآه و واویلای زخمداران رغلغله و آشوب اسیران از فزع اکبر نمونه واز صحرای محشر نشانه‌ای بود.

اما لشکر معاذ سرهنگ از هرطرف زورآور گشته، سلك جمعیت نامداران قزلباش را میلك(؟) می‌ساختند. چون مین‌باشیان طاقت صدمهٔ آن لشکر را نیاوردند، همگی از صحرای نبرد خودرا بدان حصار کشیده، پشت به‌دیوار در مجادله و محاربه‌می‌کوشیدند. وآن روز تا محلی‌که آفتاب بر نشیب مغرب سکنی گرفت.

چو درکشید شفق دامن از بسیط [زمین] شب سیاه فروهشت خیمه دردامن

لشکر معاذ دور و دایرهٔ آن سپاه را چون نگین انگشتر احاطه داشتند، چنانچه هیچ‌آفریده را مجال قرار و سکون و محل گریز صورت نمی‌بست.

وچند دفعه مین‌باشیان عظام اراده نمودند که چند نفر سوار به‌خدمت بندگان سپهسالار روانه نمایند که ازمقدمات آگاهی حاصل نماید، صورت‌پذیر نبود، وبه‌هرطرف که اراده می‌کردند، جماعت مخالفین سر راه را داشتند. ناچار قطع امیدکرده، دست توسل به‌دامن کبریای احدیت زده، منتظر مژدهٔ خبری روحپرور بودند. و آن شب صد دفعه معاندین به‌هیئت اجتماعی یورش بدان حصار آوردند، کاری نساخته، خائب و خاسر، و سیصد چهارصد نفر خودرا به‌هلاکت داده، معاودت کردند.

ونامداران قزلباش در آن شب آنچه از اسرا [را] که کاری از ایشان‌برمی‌آمد،

در قتل آنها کوشیدند. وباقی اسرا را به‌قید و بند مقید ساختند. و شب همه شب در طلایه‌داری و پاسبانی بسر بردند.

روز دیگر که زبانهٔ شمشیر صبح فرق شب تار را بشکافت. و سپاه حبش ازطلیعهٔ لشکر روم پشت به‌هزیمت نهاد. آن دو لشکر قیامت‌اثر ازجا درآمده، مصمم قتال و جدال گردیدند.

اما معاذ سرهنگ در آن روز با بزرگان سپاه خود چنان قرارداده بودکه به‌چهار دسته گشته، از چهار طرف حمله و یورش بدان حصار آورند. اما نام‌آوران نامی و بهادران گرامی قزلباش نیز لشکر خودرا دو فرقه ساخته بودند: فرقه‌ای تفنگچی که در مجادله ثابت قدم بوده و کوتاهی ننمایند. و فرقه‌ای سپردار و شمشیردار و نیزه‌دار وکماندار در قفای تفنگچیان ایستاده، که هرگاه مخالف زورآور گشته صف تفنگچی‌را خدا نکرده منکوب نماید، نامداران مذکور به‌ضرب شمشیر بران و ناوك جانستان دمار از روزگار آن طایفه برآورند.

وآن روز فیمابین آن دوگروه حربی اتفاق افتاد، که سلطان انجم در این فلك‌طارم زبان به‌تحسین آن دوگروه گشاده، به‌نظارهٔ مجادله اشتغال داشت.

اما سپاه مخالف در هردفعه که یورش می‌آوردند، کمتر از پانصد و ششصد نفر از ایشان به‌قتل نمی‌رسید. وبدین صعوبت مجادله بود، تااینکه آفتاب عالمتاب برفلك دولاب راست ایستاد، وضعف در سپاه قزلباش پدید آمد.

ناچار جمعی از مین‌باشیان و سرکردگان آن سپاه سرهای خودرا برهنه ساخته، به‌مناجات رب‌الارباب زبان گشودند. لمسوده

الهی به عزت و لطف بلند | به حق رسولان و خیل پسند (؟)
به حق شهنشاه دنیا و دین | که کردی جهانش به زیر نگین
حبیبش تو خواندی به هر دوسرا | رسولش نمودی به روز جزا
به حق همان صاحب ذوالفقار | که کردی به گردون ورا راهدار
به‌حق امامان مشکل گشا | به حق شفیعان روز جزا
به ورد دعاهای کل ملك | به ذکر ثناهای چرخ فلك
درین دم درین ساعت تیره بخت | گرفته مخالف به افعال سخت
تو رحمی بکن، چارهٔ کار ساز | تویی چون همه بنده را کارساز
به درد و غم و محنت روزگار | گرفتار و درمانده و شرمسار
همه پر گناهیم و بی خان و مان | همه مبتلاییم در این زمان
به فریاد ما تیره بختان رسی | همه کرده‌ایم جرم بیحد بسی
همه سر به سجده همه سربه‌خاك | همه دیده گریان همه سینه‌چاك
همه سر به خاك و همه شرمسار | همه فتح جویان از کردگار
یکی در تظلم یکی در دعا | یکی جنگجو و یکی باخدا
که شاید که فتحی نمایان شود | مخالف از ایشان هراسان شود
دلیران ایران همه در دعا | اسیران رومی همه در عزا

همه نصرت خویش می‌خواستند / به لطف خدا چشم می‌داشتند
ندانم چه باشد، وضع از چراست (؟) / اسیری و غارت، که شادی که راست
یکی را کند در بدر در جهان / یکی را کند ظالم جانستان
یکی را کند بندهٔ رستگار / یکی را کند بندهٔ بی وقار
اگر کافر است و اگر متقی / خدای جهان است به عالم یکی
بود کازر و برزگر را خطاب / یکی ابر خواهد یکی آفتاب
اسیران رومی به عجز و نیاز / بگویند کای خالق کارساز
از این بند و زندان نجاتی بده / به‌لطف خودت یك براتی بده
سپاه قزلباش در آن گیر و دار / بخواهند فتح از خداوندگار
همه کامجویند و دنیا طلب / همه بندگانند به رنج وتعب
اگر پادشاهند اگر بینوا! / اگر شهریارند اگر پرجفا
همه مست ومخمور یك جرعه‌اند / همه نقش گردون یك قرعه‌اند
به حیرت فتادم در این روزگار / که از گردش چرخ است یا کردگار (؟)
اگر چرخ گوییم صانع چراست / اگر صنع گوییم چرخ از کراست
یقین چرخ را کرده صنعش پدید / ز یك پرتوش یافت عالم نوید
تو ای آصف از گفته خاموش باش / به صنع الهی همی گوش باش
ز تو کهتر از تو بسی بهتران / که سر برکشیدند ز خاك گران
نه زین رشته سررشته‌ای یافتند / نه علمی نه جهلی به هم بافتند
همه آرزوهای دل، داغدار / گذاشتند و رفتند چو ابر بهار
تو هم عنقریب است ز دیر خراب / که سر برکشی بر نقاب تراب
غرض لشکران (؟) ایران زمین / فکندند خود را به روی زمین
همه در دعا و همه در عزا / وصیت کنان جملگی یانیا (؟)
یکی گفت اگر تو از این رستخیز / نجاتی بیابی ز شمشیر تیز
به فرزند و پیوند و اقوام من / رسانی سلامی به اعلام من
که دادیم جان را به‌صد خوار و زار / بمشتاق دیدار فرزند و یار
همه لشکران نوحه انگیختند / زمین را به اشك خود آمیختند
از آن زاری و نوحهٔ بیقرار / ترحم نمود خالق کردگار
در لطف خود را همی باز کرد / نسیم خوش الحان همی سازکرد
عطا کرد از لطف خود همدمی / که بهتر ز دار شفا مرهمی
یکی گرد برخاست در آن رزمگاه / که شد تیره خورشید وگردون وماه
نمودار شد رایت خسروی / که بود شقه‌اش بیدق نادری
علی قلی خان فیروز جنگ / نمودار شد همچو شیر و نهنگ
زمین و زمان جمله درجوش شد / سپاه مخالف از هوش شد
دلیران محصور به شکر و دعا / گشادند زبان را به مدح وثنا
عجب مژده‌ایست لطف پروردگار / که موری شود در جهان شهریار

اگر لطف حق یار و یاور شود ضعیفی قوی تر ز اژدر شود
تو آصف در این عرصهٔ روزگار میان جهان گشته‌ای خوار وزار
میندیش از این گردش آبنوس نه بر کام رستم نه از اشکبوس
نگشته به کام کسی این جهان گذشتند و رفتند پیر وجوان
دگر باره گر لطف پروردگار شود شامل حالت از روزگار
دهد عزت و آبروی بلند که گردی میان جهان ارجمند
الهی تو افتاده را دستگیر نگردد به قید خودی آن اسیر
امیدم چنان است به پروردگار نگردد کسی در جهان خواروزار
شنیدم که می‌گفت یکی نامدار ز من چند نصایح همی‌گوش‌دار
هر آن منعم جاه و دنیا طلب که افتد ز دولت به رنج وتعب
به پیش کسان خوار و ابتر شود بسی ناکسان رفته سرور شود
بماند چو آن در مقام عتاب به رنج و غم ودرد و جور و عذاب
غنی گربماند از آن کمتراست همان مردن و مرگ اولی‌تر است
اگر حاکمی تو اگر چاره ساز که افتاده‌ای چرخ را کارساز

القصه، بعد از گریه ومناجات به‌درگاه قاضی‌الحاجات استغاثه‌بسیار کرده، مردانه‌وار می‌کوشیدند.

اما سپاه معاذ سرهنگ کار را برحارسان و نامداران قزلباش تنگ کرده، دوجانب آن حصار را جبراً وقهراً انتزاع داده، ارادهٔ آن داشتند که به‌سمت دیگر آن حصار یورش نمایند، که ناگاه گردی از دهنهٔ آن پهن‌دشت ظاهر گشت که از بوی نسیم روحپرور [آن] دماغ لشکریان معطر گردید، و گرد و غبار ادبار برمفارق آن‌طایفهٔ جفاکار راه یافت.

معاذ سرهنگ از عاص سؤال نمود که: این چه علامت است؟ مگر از کسان توست که به‌کمک واعانت می‌آیند.

عاص بربلندی به‌نظارهٔ آن سپاه کینه‌خواه چشم گشوده، به‌خدمت معاذ آمده، عرض نمود که: این شقهٔ بیدق و علم، نشانهٔ سپاه قزلباش‌را می‌دهد که لشکریان مـرا درهم شکست، ونامداران و دلیران مرا برخاک نامرادی افکند. هرگاه اولا در دفع‌آن کوشیده، کار او را به‌اتمام رسانیم، این سپاه در نهایت آسانی به‌تصرف ما درخواهدآمد.

معاذ از شنیدن این مقال مشوش احوال گشته، از آمدن خود نادم و پشیمان گشت، اما فایده‌ای مترتب نمی‌شد. ناچار به‌احضار عساکری که به‌جنگ حصار مشغول بودند فرمان داد. جماعت مذکور خون‌آلود از معرکهٔ کارزار برگشته، و همگی در بالای پشتهٔ رفیعی جمعیت کردند. چون [چشم] ایشان بدان سپاه قیامت نشان افتاد، رعشه در بدن آن جماعت افتاده، هریک راه فرار را برخود قرار می‌دادند. اما معاذ سرهنگ‌را عار و غیرت دامنگیر گشته، نامداران و دلیران و گردان خودرا دلداری ودل‌آسایی داده، تحریض جنگ وجدال می‌نمود، و صفوف قتال و جدال می‌آراست.

اما ازآن جانب چون بندگان والاشان علیقلی‌خان با سپاه محشرنشان ایلغارنمود،

بعد از طی مسافت. قراولانی که در همه منزل پیشرو سپاه بودند، به‌عرض عالی رسانیدند که حصاری است ویرانه، و جمعی کثیر دور و دایرهٔ آن‌را گرفته، مجادله دارند. بندگان عالی [دانست] که آن لشکر فرستادهٔ اوست. در همان ساعت عساکر خودرا دسته‌به‌دسته ساخته، به‌سررشتهٔ مجادله عازم گردید.

چون به‌قدر دومیدان مسافت فیمابین باقی ماند، معاذ سرهنگ نیز با سپاه کینه‌خواه سر راه گرفته، از طرفین قاصد جان یکدیگر گشتند. وبه‌اشتعال نایرهٔ قتال اشتغال ورزیدند.

صدای کوس حربی و نالهٔ نای رزمی و صدای اسبان جنگی و فغان مبارزان نامی به‌یکدیگر آمیخته، از اتکاء[3] اصوات صوتی هایل در زمین و زمان پیچیده، ارتفاع غبار ودخان آتش پیکار را صعودی متواتر و متراکم گشته روز نورانی چون شب ظلمانی گردید.

وچرخچیان سپاه والا به‌هیئت اجتماعی با اسنهٔ ثعبان‌کردار و سیوف آتشبار به‌سمت سپاه معاذ تاختن برده، به‌حملهٔ ضراب[4] اتصاف صف نخستین به‌صف ثانی ملحق گردانیدند. و مبارزان مخالفه به‌استقبال غازیان ظفرآثار بادپایان صبارفتار از جای برانگیخته، حربی اتفاق افتاد که تا بهرام جنگی براین اوراق نیلی معرکهٔ رزم‌ترتیب داده، بدان صعوبت کارزاری نیازموده.

الحق معاذ سرهنگ و نامداران را اندیشهٔ نام و ننگ دامنگیر گشته، همگنان سرمایهٔ حیات را از درجهٔ اعتبار ساقط دانسته، تا قوت دربدن و قدرت در سنوران یافتند، در اعدام و افنای یکدیگر کوشیده، به‌قدر توانایی اجتهاد می‌ورزیدند. بیت

سراسر سپه کرده ترک فراغ   همه باد جان باختن در دماغ
گرفته یکی مرگ بر خویشتن   وصیت نوشته به فرزند و زن
یکی دیگر از بهر ناموس و نام   تن آسودگی کرده بر خود حرام
بسی را شده روز وروزی تمام   بسی صبح دولت رسیده به شام

بالاخره کرد یزیدی چون بخت برگشتگان شقاوت‌اثر، از تواتر حملات، اکثر مبارزان نامی و مراکب کاری [آن] زخمدار و به‌قتل رسیده‌اند. وبقیةالسیف [را] رایات مقاومت سرنگون گشته. نسیم فتح و ظفر از مهب عنایت ازلی بربرچم رایت علیقلی‌خان وزیده، سپاه اکراد یزیدی روی به‌شهر مرار نهادند. وعساکر قزلباش برمراکب تیز رفتار برائرآن جماعت عنان داده، بسیاری ازایشان[را] عرضهٔ تیغ وسنان گردانیدند. و معاذ سرهنگ با خجالت وندامت به‌سمت اوطان خود که انتهای کوه سنجار بوده رفته توقف نمود. و عاص یزیدی در آن بیابان حیران و سرگردان در مغاره‌ای مخفی گشت.

وچون اثر فتح و فیروزی در آن هنگامهٔ گیرودار ظاهر گردید، مین‌باشیان عظام که درآن حصار بودند، وارد خدمت بندگان والا [شده]، روی عجز وانکسار برخاک

۳ــ ایکاد؟ نسخه: اتکاد.

۴ــ نسخه: ضرابت.

مالیده، سجدات شکر الهی به‌جا آوردند.

بندگان والا، نوازشات بسیار بدان نامداران ظفر همعنان نمود، و غنایم ودواب بسیار [را] که دچار عساکر نصرت‌مآثر گشته بود، برسر غازیان تقسیم، وازآن نواحی اسرارا برداشته، عازم درگاه خلافت‌مدار خاقانی گردیدند، و در نواحی آلتین‌کـربی به‌شرف حضور ساطع‌النور صاحبقرانی مشرف، و مورد نوازشات از حد فزون گشتند.

اما راوی ذکر می‌کند که عاص یزیدی، که صاحب سی‌هزار خانوار بود، ودر سخاوت قرینهٔ حاتم طایی بود، در آن مغاره توقف، و باخود اندیشهٔ آن نمود، که هرگاه ایلات واحشامات از ذکور واناث که متعلق به‌تو بودند، همگی اسیر سرپنجهٔ تقدیـر گردیدند، زنده بودن تو صورت حساب ندارد. چنان به‌خود قرارداد که برفراز کوهی رفته، و خودرا برزمین افکنده، هلاک نماید.

چون به‌نصفهٔ راه رسید، باخود اندیشید که هرگاه مردن و کشته شدن بـه‌خود قراردادم، اولی آن است که سر قدم ساخته، به‌رکاب نصرت انتساب حضرت صاحبقران رفته، شفاعت اسیران را بنمایم. هرگاه شفقت خودرا شامل حال من گردانید فهوالمراد، وهرگاه به‌قتل من فرمان دهد، از ننگ روزگار و ناساعدی چرخ جفاکار نجات خواهم یافت. به‌همین اراده آن مرد قوی حوصله از آن مغاره بیرون آمده، از اطراف ونواحی به‌قدر سی‌چهل نفر از جماعت خودرا سرانجام، و عازم اردوی کیوان‌پوی گشتند.

بعد از ورود بدان آستان فلک سجود، عرض‌حال کثیرالاختلال خودرا به‌امنای دولت دوران عدت نمودند. ایشیک‌آقاسیان حضور فیض گنجور، ورود عاص یزیدی را معروض پایهٔ سریر خلافت‌مصیر صاحبقرانی گردانیدند. شهنشاه ممالک‌ستان از ورود وحوصلهٔ آن نامدار، که بارها [میل خودرا] به‌ملاقات آن اعلام نموده بود، واو درآمدن واطاعت‌کردن ابا و امتناع می‌ورزید، و متصل الاوقات در تاخت و تاز نواحی همدان واردلان اشتغال داشت، تعجب فرموده، به‌احضار آن فرمان داد. بعد از تقبیل یافتن حضور ساطع‌النور و پرسش و شفقت شهنشاهی، عاص یزیدی در مقام عرض درآمده، گفت:

بفرما که تا گردنم را به تیـغ | سازند جدا از تنم بی دریغ
که من عاصی و شرمسار خـودم | به درد و غم روزگار خـودم
شده روزگارم چنان تند و تیز | که محتاج هستم به شمشیر تیز
نخواهم دمی من چنین زندگی | که من شاد باشم به فرخندگی
همه ایل و ایماق من دستگیـر | به دست سپاه تو گشتند اسیر
تویی پادشاه زمین و زمان | تویـی خسرو شاه شاهنشهان
اگر قهر تو در تلاطم شـود | همه چرخ گردون در او گم شود
اگر بخشش آری به روز حساب | شود شرم احسان تو آفتـاب
اگر روسیاهم اگـر شرمسار | به لطف تو هستم من امیدوار
به قتلم بفرما مرا شاد کـن | ز غمهای گردونم آزاد کن
همی گفت و گریان شد و سینه چاك | طپیدن گرفت همچو بسمل به خاك

القصه، صاحبقران دوران نظر بهجوانمردی آن، که سر قدم ساخته، بهرکاب نصرت انتساب مشرف گشته بود، همگی زلات و جرایم آن را بهعفو مقرون داشته، بهخلعت شهنشاهی سرافراز و مفتخر گردانید. وچنان مقرر داشت که جمیع اسرای آن را از صغیر و کبیر وبرنا و پیر، که در دست عساکر منصور بود[ند]، مرخص ساختند وچند نفر محصلان غلاظ وشداد تعیین فرمود که اسرای مذکور را دواب بارکش در وجه ایشان داده، عاص را مجدداً بهحکومت ولایت سرافراز گردانیده، روانهٔ مساکن خود گردانید.

تبارکالله احسنالخالقین، حقا وثم حقاکه پادشاهان سایهٔ پروردگارند. قهر و غضب ایشان دریاها را بهجوش وهامون را بهخروش میآورد، و لطف و شفقت ایشان ویرانهها را آبادان میسازد، و فقیر را غنی، واسیررا سروری میدهد. غرض آنکه وجود ایشان سبب انتظام عالم و موجب التیام اعمال بنیآدم است.

۱۷۶

در ذکر انعطاف موکب جهانگشا بهعزم تسخیر قلعهٔ موصل وصادرات وقایع آن ایام بهعون ملک علام

چو نادرشه آن خسرو سرافراز
برافراخت کیخسروی بارگاه
بر آراست بزمی چو خرم بهار
یکی صف بزرگان ایران زمین
بهیک سو امیران هند ودکن
گهر ریز شد شاه مالک رقاب
هزاران سپاس از خداوند پاک
گرفتیم ایران و توران و هند
مطیع اند یکسر به فرمان ما
شنیدم جفا پیشه دارای روم
خیال جهانگیریش در دماغ
برآنم که تا لشکر بیکران
ز ایران سوی روم لشکر کشم
برانگیزم از خاک میدان غبار
ز کرکوت و اربل چو پرداخت کار
به روی دلیران ایران سپاه
ز خیل بزرگان لیل و نهار
یکی صف اتاقان توران زمین
به یکسو اتاقان لشکر شکن
بهگریان چنین گفت...[۱] آن جناب
که شد تابع رای ما ملکخاک
ز کشمیر تا دامن رود سند
نپیچیدهاند سر ز پیمان ما
به خیل دلیران هیجا هجوم
روان کرده چون مهوشان در ایاغ
زمین و فلک را کنم سرگران
چه لشکر که سد سکندر کشم
ز خیل مخالف بر آرم دمار

۱ــ ط: یک کلمه افتاده.

زنـم سکه در روم بـر نادری پـریشان کنم سـد اسکـندری

برمستمعان اخبار سیر پوشیده و مخفی نماندکه چون صاحبقران دوران از تـسخیر حصار ارول وقلعهٔ کرکوت وطایفهٔ یزیدی و جماعت شیطان‌پرست ومعاندین آن سرحد خاطرجمعی حاصل نمود، از نواحی آلتین کرپی برجناح حرکت آمد.، در سنهٔ [۱۱۵۶] عازم تسخیر قلعهٔ موصل گردید. وچون چند منزلی طی مسافت فرمود، علیقلی‌خان را با موازی دوازده‌هزار نفر نامدار ظفرتلاش انتخاب ساخته، به‌عنوان پیش‌جنگی سه‌منزل پیش‌مأمور ساخته، و روانه گردانید.

اما از آن جانب حسین‌پاشا[۲]، که حاکم و صاحب‌اختیار موصل بود، چون از حرکت‌رایات فیروزی علامات صاحبقرانی مطلع گردید، موازی چهل‌هزار نفر ازلشکریان خودرا انتخاب نموده، به‌سرعسکری حسن و تیمور پاشا مأمور سرراه عساکر فیروزی‌مآثر صاحبقرانی گردانید. چون دو منزل طی مسافت نمودند، در نواحی درهٔ مرغزار[۳] که محل نزول بندگان والابود، برخورده فیمابین صف قتال وجدال بیاراستند. وبین‌الفریقین آتش پیکار بالاگرفت، و گرد معرکهٔ کارزار چون سحاب متراکم پردهٔ مهر و ماه گردیده، از هرطرف گروهی انبوه عرضهٔ تیغ‌تیز گردیدند.

بعد از کشش و کوشش بسیار، چون جمعیت سپاه رومی بسیار بود، بندگان والارا ضعف در ناصیه پدید آمده، به‌قدر سه‌هزار نامدار غضنفر شکار را مقرر داشت کـه درمیدانداری لوازم پاداری ودلاوری را به‌منصهٔ ظهور رسانیده، نگذارند که سپاه مخالف زورآور شود. و موازی یکهزار نفر دیگر را صف طویلی بسته، و خود باقی سپاه را مقرر داشت که خودرا برفراز کوه قوی‌بنیادی گرفته، و در یك ساعت نجومی از سنگ وخاشاك به‌جهت محافظت خود حصاری قوی آماده ومهیا ساختند، کـه هرگاه لشکریان روی زمین متفق گشته، عزم تسخیر آن حصار نمایند، سرمویی ضرر به‌ایشان نمی‌توانند رسانید. و در همان ساعت‌هم چند نفر سواران بدوسوار به‌دربار معدلت مدار صاحبقرانی فرستادند، که از ورود سپاه روم آگاهی دهند.

نامداران عرصهٔ نبرد، در آن روز تا محلی که شهباز زرین [بال] بـه‌آشیانهٔ مغرب روی نهاد، لوازم پاداری و مردانگی را به‌عمل آوردند. و سپاه روم دست از مجادله و محاربه برداشته، در کنارهٔ رود آب نزول کردند. و عساکر بندگان والا نیز درهمان سنگر حصین توقف، و آن شب از طرفین به‌طـلایه‌داری و پاسبانی اشتغال داشتند.

روز دیگر که زبانهٔ آفتاب از ظلمت دخان شب قیروان برافروخت، و سپاه شب سیاه در کنج انزوا پناه گرفت، آن دو دریای لشکر به‌قصد جان یکدیگر سر از بستر راحت برداشته، روی به‌آوردگاه نبرد کردند.

وبندگان والا، متوکلا علی‌الله غیرت و ناموس دامنگیر آن گشته، از فراز آن

۲ــ حسین پاشا حاکم حلب مأمور موصل بود که به‌اتفاق قوچ پاشا حاکم کوی از شهر دفاع می‌کردند جهانگشا: ۳۸۵

۳ــ جهانگشا: مزاریونس در نیمفرسخی موصل.

کوه چون شیر خشم‌آلود روی برنشیب کرده، در مقابل سپاه رومی صف‌آرایی‌نمودند. وازطرفین دلاوران نامی وبهادران گرامی داخل میدان نبرد گشته، طالب فتنه و شین گردیدند. چون بازار حرب التیام گرفت، عساکر رومی به‌جهت وفور وبسیاری خود دور و دایرهٔ آن سپاه را چون نگین خاتم‌انگشتر درمیان گرفته، مجادله و محاربـه می‌کردند. اما بندگان والا در آن روز چون شیر خشم‌آلود با جمعی از غلامان خاص به‌هرطرف که حمله می‌کرد، از کشته پشته می‌ساخت. و نامداران دیگر به‌ضرب گلولهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ دمار از روزگار آن طایفهٔ جفاکار برمی‌آوردند، تاکه آفتاب به‌وقت زوال رسید.

اما چون سواران بندگان والا به‌خدمت صاحبقران گیتی‌ستان رسیدند، در دم موازی دوازده‌هزار نفر از نامداران تورانی به‌سرداری فرزند سعادتمند خود نصرالله‌ـ میرزا [را] به‌اعانت علیقلی‌خان نامزد فرمود، که در محلی‌که بازار حرب التیام‌داشت، از دور علامات آن لشکر را جماعت رومی به‌نظر درآوردند، و آمدن آن لشکر بیگانه [را] معروض حسن‌پاشا و تیمورپاشا گردانیدند. سرداران مذکور سراسیمه گشته، ارادهٔ آن کردندکه جمعیت خودرا به‌یك طرف کشیده، مستعد محاربه گردند.

چاوشان به‌فریاد درآمدند که «چپ‌دن ساقه دولانتك» که محاربان میدان حمل برضعف دست‌راست‌کرده، روی از معرکهٔ کارزار برتافتند، که خودرا بدان جانب‌بگیرند. درآن محل نواب‌خانی چون مخالف را مستأصل دید که روی از معرکهٔ کارزاربرتافتند، فرصت یافته، با موازی چهار هزار نامدار ظفرشعار که در زیر لوای اژدهاپیکر به‌جهت روز انقلاب تعیین کرده بود، بدون تأمل به‌رخصت آن جماعت فرمان داد که «آت‌سالون» که در همان حملهٔ اول صفوف اول و دویم جماعت رومی‌را برهم زده، و چون چشم آن جماعت برسپاه دیگر نیز افتاده بود، همگی هراسان بودند که بیکدفعه سپاه مخالف پشت به‌هزیمت داده، راه فرار به‌سمت شهر قرارداده، چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده ومتفرق گشتند. و ازطرفین نامداران قزلباش و دلیران ظفرتلاش در قتل و غارت آن طایفه می‌کوشیدند.

اما چون حسن‌پاشا و تیمورپاشا لشکران خودرا منهزم دیدند، از صرصر ایـن هزیمت خرگاه ثبات برحال ادبارشان افتاده، جز فرار چارهٔ دیگر ندانستند. و در جوف لیالی دیجور احمال و اثقال به‌جای گذاشته، به‌مضمون آنکه:

گـریز بهنگام، باسربجـای[۴] به از پهلوانی [و] سر زیر پای

راه فرار پیش گرفته، به‌سمت موصل بدر رفتند.

اما چون بندگان عالی گرم مجادله و محاربه بود، در آن محل برفراز خامهٔ‌ریگ برآمده، به‌نظارهٔ لشکر شکست‌خورده مشغول گردید، که ناگاه علامات بندگان کامیاب جهانبانی ظاهر گردید. چون آن مقدمه را مشاهده کرد، خودرا از بالای مرکب برزمین افکنده، به‌شکر الهی قیام نمود، [یکی] به‌جهت فتح و ظفر، و دیگر به‌جهت آنکـه

۴ــ نسخه: بیسر انجامی.

نواب کامیاب بدان ملحق نگشته شکست برجماعت رومی دادند. سر ازخاك برداشته، به‌استقبال نواب کامیاب والا مبادرت نمود. بعد از ملاقات شرح بیان فتوحات را تقریر نمود.

و آن دو گوهر محیط نادری، در ستیزگاه آن نواحی نزول کردند و نامداران ودلیران قزلباش سر و زندهٔ بسیار به‌حضور نواب کامیاب حاضر ساختند. واموال و غنایم آن لشکر را برسر غازیان قسمت‌کرده، شرح فتوحات و توقف خودرا در آن نواحی معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر گردانیدند و در آن مقام متنزه بساط عیش وکامرانی بگسترانیدند.

دویومی در آن حدود توقف داشتند که علامات لشکر فیروزی علامات صاحبقرانی ظاهر گردید، که فوج فوج و دسته دسته آن سپاه محشرنشان آمده، نزول می‌کردند. و روز دیگر رایات جهانگشا وارد، و نواب کامیاب وبندگان والا به‌استقبال شتافته، به‌کرنش شهنشاهی سرافرازی حاصل ساختند. و در آن یوم بندگان علیقلی‌خان را نوازشات‌بسیار کرده، صف‌شکن خطاب فرمود. و روز دیگر از آن منزل بندگان والا را به‌نهج همه‌روزه مقرر فرمود که سپاه خودرا برداشته، عازم موصل گردد. و خود نیز کوچ برکوچ وارد آن نواحی گردید.

وسکان آن دیار در حین ورود لشکرشکست‌خوردهٔ خود حسب‌المقدور بذل و جهد به‌جای آورده، [به] لوازم قلعه‌داری و حفر خندق و کاربینی اشتغال داشته، دروب آمد و رفت را برروی خود مسدود کرده، مستعد قتال و جدال گشتند.

وپادشاه کشورگیر و آن امیر باتدبیر بعد از وصول به‌ظاهر آن قلعه، حصاری‌دید که از متانت با بروج سماوی برابری نمودی، و خندقی عریض و عمیق ملاحظه فرمود، کساکنان آن مکان به‌وفور استعداد مستظهر وبه‌کمال شجاعت وجلادت مفتخر

یکی قلعه‌ای دید کز محکمی ‌ ‌ ‌ از او داشت این کاخ مینا کمی
به سد سکندر شده در ستیز ‌ ‌ ‌ فلک هم [و]جودیش[5] درخاکریز
ز پهناوری خندقی بی گزاف ‌ ‌ ‌ محیطی به پیرامن کوه قاف
نه خندق...[6] و لنگرش بی شکی ‌ ‌ ‌ یکی در ثری، در ثریا یکی
حصاری نه، کوهی به فروشکوه ‌ ‌ ‌ که دیده ز سنگ تراشیده کوه

القصه، حضرت گیتی‌ستان امیران‌عظام وغازیان ظفر فرجام ومین‌باشیان کرام را مقرر داشت که دراطراف آن حصار نزول نموده، در تهیهٔ اسباب مقاتله و مجادله به‌جد تمام شروع نمایند. و محصورین نیز در مقام مدافعه به‌بروج برآمده، دست به‌انداختن توپ و تفنگ و تیر و سنگ برآوردند. واز طرفین کوشش و کشش بقدر توان‌وطاقت به‌فعل آوردند.

چون تسخیر آن حصار از راه کوشش از حیز امکان بیرون، و از طاقت بشری افزون بود، مدت محاصره بیست یوم امتداد یافته، حسب‌الامر دارای دوران چنان‌به‌نفاذ

۵ــ نسخه: «همچو دلش» را خط زده، بالای آن نوشته‌اند: فیصلی بود از.
۶ــ ط: یك کلمه افتاده.

پیوست که امیران عظام و مین‌باشیان کرام و غازیان ظفرفرجام دور و دایرهٔ آن حصار را مسدود ساخته، از هر طرف آمدشد متردّدین را برروی سکنهٔ آن‌دیار مسدودساختند.

[تدارك مقدمات حمله به‌چین]

اما راویان ذکر می‌کنند که مدار کاربینی بندگان گیتی‌ستان به‌نحوی بود که متصل الاوقات چاپاران و جاسوسان آن در کل ممالك محروسه همه‌روزه رفت و آمد داشتند. در آن اوقات که همه روزه مجادله با ساکنین موصل داشتند، در آن وقت چند نفر چاپار که به‌نواحی خراسان به‌الکای چهارجو و مرو که سرحد ممالك‌ترکستان بود ارسال داشته، مقرر فرموده بود که در موسم پاییز که ده روز از میزان گذشته باشد، حکام و ضابطین آن حدود موازی پانصد نفر شتر را خربوزه حمل، که خربوزه را درمیان صندوقها گذاشته و نمد کشیده، به‌صحابت یك دونفر کاربین معقول انفاذ درگاه معلی نمایند.

چاپاران مذکور در آن نواحی به‌رکاب اقدس مشرف، و دارای دوران از احوالات و اخبارات ترکستان که استفسار فرمود، چاپاران به‌عرض اقدس رسانیدندکه: درنواحی چهارجو کنارهٔ آب آمویه‌چند نفر سوداگران از نواحی تاشکند وارد، وتقریر نمودند که جمعی از سوداگران چین و ماچین آمده [اظهار] نمودند که مکرراً آن پادشاه آن مملکت چون آوازهٔ خروج و ظهور حضرت گیتی‌ستان را شنیده، همه روزه درجمع‌آوری سپاه وتدارك مایحتاج محاربه کمال جهد می‌نماید. و مراسلات ومکاتبات به‌اطراف بلاد خطا و ختن و الوق یرد ارسال داشته، که همگی مستعد محاربه ومجادله، آماده و مهیا باشندکه هرگاه علامات رایات صاحبقرانی ظاهر گردد، از اطراف جمعیت کرده، به‌دفع آن اشتغال ورزند.

اما جمعی از طایفهٔ قزاق و قلماق، که در کاشغر و سوقند(؟) سکنی دارند که پادشاه آن را ارقانون‌جی نامند، در محلی‌که رایات فیروزی علامات به‌نواحی سند سمت خداآباد از عقب [میان] تصیر پادشاه آن مملکت تشریف برده بودند، چون متصل به‌نواحی کاشغر است، سکان آن دیار غایبانه کمر اخلاص وارادت برمیان بسته، لاف اتحاد و یکرنگی می‌زنند.

چون دارای دوران از اخبارات آن سرحد مطلع گشت، اما پیوسته مطمح نظر آفتاب اثر برآن بودکه بعد از تسخیر ممالك روم، عنان عزیمت به‌جهت تسخیر ممالك خطا انعطاف داده، عار و ننگ قتل و غارتی [را] که چنگیزخان در سنهٔ سبع عشر وست‌مائه موافق ئیلان ایل در ممالك ایران از آن به‌عمل آمده، که از رودخانه‌ها خون به‌جای آب جاری شده بود، رفته تلافی به‌عمل آورد.

ودر آن محل اولا حسب‌الرقم مطاع به‌عهدهٔ حاکم فارس مقرر گردید که موازی سیصد خروار باروت، وضابط کرمان مقدار سیصد خروار سرب، انفاذ الکای مرو [نمایند]. و چند نفر دیگر محصلان غلاظ و شداد به‌مملکت خراسان تعیین فرمود، که مقدار سه‌هزار خروار چدن به‌جهت ساختن گلولهٔ توپ و خمپاره، ودویست خروار مس

وقلیع به‌جهت ریختن توپ و خمپاره انفاذ الکای مرو نمایند.

ودونفر از معتمدین درگاه سپهراساس مسمی به‌علیدوست بیگ وعنایت‌الله‌بیگ لالوی را با چند نفر استادان توپ‌ریز و گلوله‌ریز از درگاه معلی به‌عنوان چاپاری مرخص، وروانهٔ الکای مرو [فرمود]، که رفته در آن حدود هفتاد عراده توپ وخمپاره وچهارده‌هزار گلوله بریزند. و محصلان واستادان به‌عنوان چاپاری وارد الکای مرو [شدند].

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان صاحبقرانی، شاهقلی‌خان قاجار مروی، که صاحب اختیار آن ولایت بود، به‌استصواب محمدحسن‌بیگ و غیاث‌الدین بیگ توپچی‌باشیان آن سرحد، اسباب مایحتاج توپ و خمپاره و گلوله را مهیا، واز نواحی خراسان حاجی سیف‌الدین‌خان بیات، که حاکم و ضابط مالیات خراسان بود، مس و چدن مقرره‌را از ولایات مذکوره سرانجام، و در عرض سه‌ماه به‌دواب رعایا حمل، و انفاذ الکای‌مرو [نمودند]. واستادان مذکور در ساختن توپ و ریختن گلوله کمال سعی و اجتهادرا به‌منصهٔ ظهور می‌رسانیدند.

وچون در الکای مذکوره زغال پسته موجود نبود، حسب‌الامر مقرر گردیده‌بود، که از نواحی بالامرغاب و ماروچاق، زغال آن را به‌دواب کل اویماقات غرچستان حمل ونقل الکای مرو می‌نمودند.

ورقم علیحده به‌عهدهٔ توپچی‌باشیان مقرر گشته بود، که چون موازی سیصد نفر عمله در آن حدود می‌باشند، [با] توپها و خمپاره‌هایی که از قدیم در آن حدود موجود است، همه‌روزه درخارج شهر کمانداری کرده، مشق نمایند، که عملهٔ مذکوره سررشته ومهارت کامل به‌هم رسانند. و چند نفر نقبچی از نواحی دارالسلطنهٔ هرات مقرر داشته بود، که همه‌روزه نقب به‌کار برده، آتش دهند که عملهٔ مروی مهارت به‌هم رسانند.

ورقمی به‌عهدهٔ شاهقلی‌خان صادر گشته بود که: باید عساکر مروی را مستعد و آماده داشته باشی که در هنگامی که رایات جاه و جلال بعد از تسخیر بلاد روم که مراجعت فرماییم، عساکر مروی با توپخانه در رکاب سعادت انجام عازم مملکت ختا و ختن خواهند گردید.

ورقم دیگر به‌عهدهٔ محمدحسین‌خان حاکم‌استراباد، و حاکم خواف وباخرز نیز صادر گشته بود، که دویست هزار گلولهٔ سی‌منی و چهل منی جهت خمپاره آماده ومهیا دارند. وبه‌سایر ولایات خراسان نیز مقرر گشته بود‌که سه‌هزار خروار باروت طیار نمایند. وبه‌همین دستورالعمل در نواحی آذربایجان و عراق و فارس در تدارک قورخانه وتوپخانه می‌بودند، و دراین وقت، که سنه سبع و خمسین و مائه بعدالالف من‌الهجرة‌ النبویه است، استادان مذکور در الکای مرو به‌ریختن گلوله و توپ و خمپاره اشتغال دارند.

[آغاز شورش در فارس واستراباد وخوی]

سانحه دیگر آنکه در آن وقت چند نفر چاپاران از نواحی فارس وارد، وتقریر

نمودند که تقی‌خان، که حاکم فارس است، چنان استماع افتاد که سر از جادهٔ اطاعت و انقیاد صاحبقرانی تابیده، ارادهٔ مخالفت و عصیان [دارد].

خاقان گیتی‌ستان، این‌سخن را حمل بر کذب فرمود، چراکه کمال اعتماد به‌تقی‌خان داشت، که [اورا] از مستوفیگری آن دیار، به‌وزارت وضابطی وبه‌حکومت وفرمانروایی کل مملکت فارس برقرار و صاحب‌اختیار ساخته بود.

مقارن این، چند نفر چاپاران دیگر از خدمت محمدحسین‌خان افشار، که‌حسب‌الرقم مقرر گردیده بود که از نواحی قزوین به‌جهت ضابطی و جمع‌آوری مداخل و مخارج ولایت فارس عازم گردد، وارد، وعریضه‌ای در خصوص سرکشی محمدتقی‌خان قلمی داشته بود، مضمون آنکه: چون حسب‌الفرمان قضاجریان به‌خصوص گرفتن وجه ابواب و مستردی که در هنگام مراجعت از داغستان به‌عهدهٔ عمال مقرر گشته بود که از ولایت فارس بازیافت نمایند، محمدتقی‌خان اولا محصلان غلیظ و شدید تعیین نموده بودکه نصف آن وجه [را] که مبلغ چهارصد هزارتومان کسری می‌شد بازیافت [نموده]، ومطالبهٔ تتمهٔ باقیه می‌نمود. که در آن وقت جمعی ازایلات واحشامات و سرداران و سرکردگان وریش سفیدان ایلات فارس وارد شیراز، وبه‌تقی‌خان شوریده، به‌آن قرار دادندکه باید به‌ما متفق گشته، و سر مخالفت به‌نادر دوران درآوری، والا اینکه تورا به‌قتل خواهیم آورد. ناچار آن نیز به‌جهت وفور نعمت وحب جاه و جلال روزگار، ترک حقوق آن آستان را کرده، از راه مخالفت و عصیان درآمده، جمعی از محصلان و یساولان [مجلس] بهشت‌آیین‌را به‌قتل درآورده، واین غلام نیز از خوف وبیم جان‌خود از راه چاپلوسی درآمده، به‌آن یگانگی می‌نمایم، تا [خود] فلک از پرده چه‌آردبیرون.

چون خاقان گیتی‌ستان از عرایض محمدحسین‌خان و جمعی دیگر از اخلاص‌کیشان مطلع گردید، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن سرزده، دردم به‌عهدهٔ اللهوردی‌خان افشار نایب‌اشیك آقاسی، که در آن اوان در ارض فیض‌بنیان بود، مقرر فرمود به‌اتفاق ساروخان قرخلو، و محمودخان افشار بیگلربیگی هرات، با عساکر خراسان مأمور به‌سر تقی‌خان گردند.

وارقامات علیحده به‌ولایات خراسان مقرر داشت که: موازی ده‌هزار نفر نیز از مملکت مزبوره از نامداران افشار و بیات و مروی و قرایی و بغایری واکراد، وموازی ده‌هزار نفر دیگر از مملکت آذربایجان از غازیان ترکمان و مقدم و بیات و افشار و مغانی و لزگی و دنبلی[۷] وبرکشادی به‌سرعت عازم اصفهان، و در آن حدود ملحق‌به‌عساکر عراقی، که در نزد اللهوردی‌خان سرجمع می‌شوند، گشته، وبه‌اتفاق همگی لشکرها [عازم] تنبیه و تأدیب محمدتقی‌خان شیرازی گردند.

اما قبل [از] فرستادن اللهوردی‌خان، حسب‌الفرمان قضاجریان به‌عهده‌ساروخان قرخلو برادر امیراصلان‌خان مقرر گردید که، چون حاکم کرمان بود، با لشکر آن‌حدود عازم فارس گشته، در دفع معاندین آنجا لوازم جانفشانی را به‌عرصهٔ ظهور رساند.

۷ـ نسخه: دمبلی.

مقارن این حال چند نفر چاپار از خدمت زمان‌بیگ ولد محمدحسین‌خان قاجار حاکم استراباد وارد، و عریضه‌ای قلمی نموده بود، مضمون آنکه چون محمدحسن[۸]خان ولد فتحعلی‌خان قاجار، که اکثر اوقات در اردوی کیوان‌پوی شهنشاهی افساد وشرارت کرده، وبه‌سمت منقشلاق و دشت قبچاق به‌میان طایفهٔ یموت پناه برده، دراین اوقات با جمعیت واستعداد فراوان به‌دستیاری بکنجعلی یموت وایلات وارد استراباد، و نهب و غارت و قتل بسیاری کرده، و آن مملکت را به‌تصرف خود درآورده، وبعضی ازسرکردگان وسرخیلان به‌آن سازش، و بعضی از اخلاص‌کیشان این دودمان در ارك و قلعه و حصارهای حصین متحصن گشته‌اند. چون واجب بود جسارت عرض نمود.

اما چون پادشاه کشورگیر وآن نادر عالم برمضمون عرایض‌اخلاص‌کیشان استراباد اطلاع حاصل ساخت، آتش غضب اثیرلهب در حرکت آمده، فرمودکه: عبث نبوده‌که چنگیز خطایی ممالك ایران را قتل و غارت‌کرده. چراکه‌در هنگامی که سلطان جلال‌ـ الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه از سپاه مغول شکست [خورد]. پدرش به‌جزایر آسکون، و شاهزادهٔ نامدار بسمت غزنین و کابل رفته، جمعیت بسیاری فراهم آورده، چنگیزخان در آن اوان حکام و ضابطین به ولایات خراسان تعیین کرده، و عنان جهان‌پیما به‌صوب غزنین انعطاف داد. و در هنگام ورود به‌آن نواحی چند دفعه فیمابین سلطان جلال‌الدین و چنگیزخان محاربات عظیم واقع شد. چون قضایای الهی بر برطرف شدن آن سلسلهٔ علیه بود، شکست یافته تنها بسمت فارس به‌در رفت. د درمیان اهل خراسان چنان انتشار یافت که چنگیزخان شکست یافته، به‌مجرد همین یك‌حرف حکام وضابطین که از مغول در هرات و نشابور و مرو وسایر بلاد تعیین شده بود، همگی را به‌قتل درآورده، کوس بشارت وشادمانی به‌نوازش درآوردند. چون چنگیزخان‌معاودت کرد، آن طایفه از افعال خود پشیمان، همگی ذکور واناث و صغیر و کبیر را چنگیزخان علف شمشیر خونریز گردانید، به‌نحوی که در کتاب روزنامهٔ چنگیزی تحریر یافته.

اما صاحبقران دوران دردم چاپاران به‌نزد ساروخان حاکم کرمان ارسال داشت، که در آن اوان در عرض [راه] بود. مقرر فرمود که چون اولا حسب‌الفرمان قضاجریان چنان به‌نفاذ پیوسته بودکه با لشکرآن دیارعازم فارس گردی، دراین‌وقت اللهوردی‌خان سردار را بدان حدود نامزد فرمودیم. باید از عرض راه مراجعت کرده، به‌سمت استراباد رفته، به‌دفع محمدحسن ولد فتحعلی‌خان قاجار اشتغال داشته، حسن خدمات ظاهر نمایی. وچاپاران را ارسال گردانید.

اما صاحبقران دوران را از شنیدن این مقدمات طاقت بردباری طاق گشته، به‌امنای دولت می‌گفت که: مردم ایران چه مقدار بی‌آبرو و کم فرصت وبی‌عقل‌اند، که ارادهٔ همایون ما تسخیر کل ممالك روم بود، و دراین اوقات مصدع بلکه مضیع اوقات ما گشته، خلل در امورات و رخنه در فرمایشات ما افکنده، مانع راه ما می‌شوند، که ازاین نواحی برگشته، در قتل و غارت ایشان اهتمام ورزیم.

۸ــ نسخه: محمد حسین.

مقارن این گفتگو چند نفر چاپاران از نواحی تبریز آذربایجان وارد، که حاکم آن ولایت عرض نموده بود، که جماعت دنبلی، که در خوی و سلماس می‌باشند، ازجادهٔ اطاعت انحراف نموده، بنای مخالفت دارند. آتش غضب قیامت لهب اضافه از اول گشته، محمدرضاخان افشار را به‌عنوان چاپاری مقررداشت ، که از دارالسلطنهٔ تبریز موازی ده‌هزار کس برداشته، به‌دفع آن جماعت اشتغال ورزد.

وحضرت گیتی‌ستان در چنین حالتی مشوش احوال و پریشانحال گشته، درگرفتن قلعهٔ موصل عنان همت مصروف داشت.

۱۷۷

یورش انداختن حضرت ظل‌اللهی به‌قلعهٔ موصل به‌توفیق قادر ذوالمنن وبیان مصالحه با سکنه واهالی قلعه

پاکا مقدری‌که از اثر صنع‌آن گردش گردون وافلاك وکواکب و سیارگان‌گرد مرکز خاك، وبه‌موجب «کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام» حیات وممات جمیع خلایق از شاه و گدا و ضعیف وتوانا درقبضهٔ قدرت واقتدار اوست.

آنکه تمرده‌ست ونمیرد تویی   وآنکه تغیر نپذیرد تویی[1]

حکمت کامله‌اش نظام عالم وانتظام امور بنی‌آدم را به‌نصب سلاطین نامدار عدالت شعار منوط ومربوط است. و عنایت شامله‌اش مبارزان میدان جهاد و غازیان معرکهٔ اجتهادرا به‌مدلول «فضل‌الله المجاهدین علی‌القاعدین» درجه‌مقرر فرموده. خداوندگاری که از شعلهٔ شراری وجود مخالفان را خاك خاکستر سازد، و گاه به‌مجرد غباری خرمن عمر معاندان را به‌باد فنا بردهد. گردون اقتداری که‌به‌نیروی بخت بلند و اقبال‌ارجمند سرسرکشان و پنجهٔ ظالمان را از سرکوتاه دستان مفقود گرداند. رقم دیوان «کن فیکون» ناظم اقلیم «ن والقلم ومایسطرون» و منشور خلافت «اناجعلنا خلیفةفی‌الارض فاحکم بین‌الناس بالحق» به‌اسم آن پادشاه ربع مسکون مقرر گردانید.

مصدوقهٔ این مقال، وصف یکتاگوهر آفرینهٔ خالق متعال، نادر نادرهٔ دوران، شهنشاه ممالک‌ستان، ثانی اثنین سکندر یونان، بلندمرتبهٔ سلیمان مکان، حضرت‌صاحبقران زمان است‌که چون مدت محاصرهٔ قلعهٔ موصل امتداد یافت، از این امتداد ضمیر صافی طویت ورای صواب رویت‌پادشاه ذی‌فراست متغیر گردید، که تسخیر آن قلعه‌بسهل‌انگاری امرای عظام مسلوب است.

در آن وقت پا در رکاب سعادت انجام گذاشته، به‌نفس نفیس ملاحظهٔ باره وفصیل

۱ــ نسخه: خداست.

آن قلعه نمود. فرمان واجب‌الاذعان به‌نفاذ پیوست که زمره‌ای از غازیان تیرانداز به‌تیر مرگ تأثیر کسانی [را] که برفراز برج و بارو به‌مدافعه مشغول‌اند، چنان نمایند، که سوای محافظت نفس خود به‌کاری دیگر نتوانند پرداخت. وحوالات رفیعه نصب نمودند، وگروهی دیگر به‌حفر نقب اشتغال داشته، ابواب خروج و دخول بر روی مجاهدان دین بگشایند. نامداران جنگجوی ودلاوران تندخوی ازروی اهتمام آغاز به‌کارنمودند، وغلغله و تکبیر و خروش دار و گیر به‌کرهٔ اثیر رسانیده، قدراندازان فیروزجنگ به‌رمی سهام خدنگ محافظان قلعه را از فراز بارو به‌مغاک انهماک پستی افکنده، نقبچیان تیزدست به‌میتین مرگ‌آیین به‌کندن گور معاندان دست یازیدند. بیت

ز اطراف، گردان پرخاشجوی به تسخیر آن قلعه کردند روی
پی کندن نقب بشتافتند زمین بهر گور عدو کافتند

در خلال این احوال، رای عالم‌آرای به‌تدبیر دیگر مایل گردید، که بروجی قوی‌بنیاد که محصورین در آن جمعیت واستعداد دارند، نقبچیان را به‌زیر آن بروج رسانیده، و در هنگامی که آتش به‌بروج دادند، وبه‌هنگام انهدام فصیل و باره وارتفاع غبار و دخان، که در ساحت زمین و زمان مصدوقهٔ «اذا زلزلت‌الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها» عیان گردد، ازروی جد و اهتمام متوجه تسخیر شهر گردند، وبدین طریق ابواب انتزاع مفتوح دارند.

وبه‌طریق معهود، نقبچیان و حفره‌کنان شب وروز به‌حفر نقب مشغول بوده، نوعی نمودند که در جوف زمین برنهج مقرر مسافت بروج وباره [را با] نقوب‌متصله احداث دادند. و سرداران و صاحبان حوالات وسوایب شب وروز عملهٔ بسیار [را] کار فرموده، در مدت یك روز فصیل و باره [را] مجوف گردانیدند، وبرمثال زیر گرمابه نقوب مختلفه به‌جوانب واطراف برده، تحویفات آن نقوب را از خس و خاشاك واخشاب یابسهٔ منفوطه مشحون ساختند، و بروج و فصیل را از ستون واعمدهٔ وثیقه بپاداشتند.

چون اسباب قلعه‌گیری برنهج مزبور مهیا گردید، از نزد پادشاه زمان و حضرت صاحبقران به‌عهدهٔ علیقلی‌خان فیروزجنگ مقرر گردید، که زیر برج عظیمی را که درسهم وی واقع بود، به‌داروی تفنگ و اخشاب منفوطه مشحون دارد، وبه‌هنگام فرصت آتش بدان داروها زده، استخلاص آن سمت متعلق به‌سعی واهتمام وی باشد.

وبرحسب فرمان خسروزمان، توپهای عظیم و خمپاره‌های جسیم در جوانب آن حصار منصوب گردانیده،مرتبه مرتبه رأس‌جداربارهٔ وفصیل بتدریج‌منحط می‌گردانیدند. وچندانکه محافظان محصور از داخل به‌ارتفاع پرداختند، صدمهٔ توپ قیامت‌آشوب برایشان غالب بود.

درآن محل، حسب‌الفرمان قضا جریان شهنشاهی، چنان به‌نفاذ پیوست که موازی چهل‌هزار از نامداران فیروزجنگ، بعد از خرابی آن بروج، پیاده یورش بدان قلعه انداختند که تصرف نمایند.

چودر کشید شفق دامن از بسیط هوا شب سیاه فروهشت خیمه را دامن

خاقان دوران برمرکب سپهر همعنان برآمده، جمهور سپاه و غازیان فیروزی

بستگاه و توپچیان کارآگاه و غلامان اخلاص نشان و نامداران ظفر همعنان سلاح قلعه‌گیری برتن آراسته، متوجه آن حصار گردیدند.

در حال، آتش به‌نقوب و حفور زده، [با] انحطاط جدار و ارتفاع دخان وغبار، دلیران معرکهٔ کارزار و شیران بیشهٔ پیکار از صغار و کبار، بدون تأمل‌که ملاحظه نمایند که آن بروج ازهم گسیخته و ریخته باشد، حملات متواتر آورده، با صدای کوس و ولولهٔ کرنا و نفیر و سورن و آواز داروگیر، روی جسارت و دلیری به‌قلعه آوردند. چنانکه یکی بردیگری سبقت می‌گرفت.

درآن حالت، نسخهٔ فزع اکبر و غلغلهٔ روز محشر در روزگار پدید آمده، ارتفاع غبار و دخان غشاوهٔ مهر و ماه گردید. و از اصوات هایلهٔ کوس وتبیره و توپ و تفنگ، و نعرهٔ مردان جنگ، و فغان مجاهدان غازی، صوتی متحد هایل حادث‌گردید، که صماخ متوطنان عالم بالا و سفلی از قوت سامعه عاطل گشت.

گروهی خشمناک چون عقابان و مرغان جوارح به‌هوای صید مرغان راه بالا گرفته مراجعت را بی‌حصول مطلب محال می‌دانستند و جمعی دیگر مضطر و ترسناک دربیم جان در حفظ بدن کوشیده به‌انداختن خمپاره و قاروره و استعمال گاوسر وتیر دفع قاصدان خود می‌نمودند.

واز جانبین کوششهای مردانه به‌عمل آمده، حربی به‌وقوع انجامید که چشم روزگار بدان صعوبت معرکه‌ای مشاهده ننموده، و گوش زمانه بدان مشقت واهمه‌ای نشنیده.

اما در آن محل که عساکر منصور یورش بدان قلعه بردند، چون گرد دخان توپ و تفنگ چشمهٔ خورشید را تیره و تار نمود، در آن وقت دارای دوران برسمت شمالی آن حصار رفته، و ملاحظه فرمود آن بروج که مطمح‌نظر آفتاب اثر برآن بود که از هم ریخته و منهدم گشته که عساکر منصور از رخنهٔ آن چون عقاب زرین‌بال به‌بالا صعود نمایند، در آن محل نقب وسیبه برگوشه وکنارآن آمده، و آن برج چون بروج سماوی برقرار، و جمعیت بسیار در آن‌بالا ملاحظه فرمود که به‌هرتیری دلیری و به‌هرسنگی سرهنگی‌را ازپای درمی‌آوردند، و رجالهٔ رومی به‌هردفعه سی‌چهل هزار تیر تفنگ مرگ‌آهنگ گشاد می‌دادند.

صاحبقران گیتی‌ستان، چون احوال‌را چنان مشاهده فرمود، و دانست که از این سعی و جهد سوای نقصان و خسارت امری دیگر حاصل نخواهد گشت، به‌جارچیان و نقیبان وچاوشان بلندآواز چنان مقرر داشت‌که صدا انداختندکه: عساکری‌که یورش به‌قلعه برده‌اند، معاودت نمایند.

چون از قضایای ربانی و تقدیرات سبحانی، در اجل جمعی از نامداران مقدر گشته بود که شربت شهادت را در پای آن قلعه بنوشند، باوجودی که هرگاه امر جهانگشا صادر نمی‌گشت، در آن روز آن قلعه در کمال سهولت به‌دست غازیان شیرصولت می‌آمد، همگی بیکدفعه از خاکریز وباره خندق رفتندکه مراجعت نمایند، که عساکر رومی به‌ضرب تفنگ و تیر و سنگ و قاروره به‌قدر پنج شش هزار نفر از نامداران

ظفر توأمان را به‌درجه شهادت رسانیدند.

و آن روز تا محل زوال، دلیران نامدار برای قلعه‌گیری نهایت سعی واجتهاد مسلوک داشته، جمع کثیری مجروح و بیروح گردیدند، و در هنگام شب خاسر ومحسور مراجعت نمودند. و در وقت سیاهی شب، جمعی از نامداران و دلاوران که در گوشه و کنارهٔ خاکریز و میان خندق در زیر اجساد کشتگان مانده بودند، خودرا به‌اردوی کیوان‌پوی رسانیدند.

ودرآن شب محنت‌اندوز، صاحبقران گیتی‌ستان به‌غم واندوه به‌سر برده، تااینکه خسرو ممالك شرق رایت زرین برکنار مضمار افق نصب فرمود. خاقان دوران، مقــرر داشت که موازی سیصد عراده خمپاره و سیصد عدد منجنیق بردور آن حصار چیدند، و به‌انداختن گلوله و سنگ به‌میان قلعه اشتغال ورزیدند. چون مدت سه‌روز و سه‌شب موازی چهارده‌هزار گلوله سوای سنگ بدان قلعه افکندند، جمع کثیری که از حدالوف متجاوز بود، از ذکور و اناث در میان آن قلعه به‌ضرب گلوله و سنگ، پاره پاره و به‌قتل رسیدند.

چون حسین‌پاشا، که حاکم و فرمانروای آن دیار بود، احوال را چنان مشاهده کرد، دانست که صعوه و گنجشک را طاقت صدمهٔ شهباز زرین‌بال نیست. ناچار جمعی‌از سرکردگان وتوپ[چی] باشیان خودرا، با موازی دو کمند اسب شامی مع زین و یراق طلا و ده نفر کنیزان ماهروی و چهل نفر غلامان مسلسل‌موی با هزار توپ پارچهٔ دیبا وکیمخا و زربفت رومی و فرنگی، به‌عنوان پیشکش ارسال درگاه خلافت‌مدار صاحبقرانی گردانید. و عریضه‌ای مشتمل‌بر این قلمی نمودکه: این غلام و سایر سکان این دیار همگی مطیع و منقاد دارای دوران می‌باشند. به‌هرنحو که رای الهام آرا قرارگیرد، از آن قرار مرعی و مبذول می‌داریم. اما ملتمس این غلام آن است که بعد از تصرف دیار بکر هر [یك] از غلامان را که به‌حکومت این ولایت نامزد فرمایند عین صلاح است.

چون ایلچیان پیشکش وارمغان و عریضهٔ مرسوله را به‌نظر امنای دولت دوران عدت رسانیدند، خاقان دوران کمال شفقت ومرحمت در بارهٔ فرستادگان به‌عمل آورده، پنج‌رأس اسب یراق مرصع با یك دست خلعت صاحبقرانی و رقم حکومت آن دیار را، به‌مصاحبت فرستادگان و چند نفر از معتمدین درگاه خلافت‌پناه ارسال گردانید.

والی آن دیار، تا محل دروب به‌استقبال خلعت شتافته، سر مباهات به‌اوج سماوات رسانید. و روز دیگر پیشکش وارمغان اضافه از حدی که عقل از تصورآن عاجز [بود]، ارسال درگاه جهانگشا گردانید.

درآن محل، یك نفر از قاصدان که آمد و رفت می‌نمودند، به‌جهت خوش‌آمدگویی ومزاج جویی بسمع امنای دولت دوران عدت رسانیدندکه والی آن دیار صبیه‌ای در پس‌پردهٔ عصمت دارد که مکرر جری‌آقاسی۲، که وزیراعظم دارای روم و صاحب‌اختیار

۲ــ یئی‌چری آقاسی؟

کل آن مرز و بوم است. ایلچیان و قاصدان فرستاده بود، نداده، هرگاه صاحبقران‌دوران اظهار این مراتب را نمایند، شاید به‌تصرف اقدس اعلی درآید. و در خلوت خـاص میرزازکی ندیم به‌عرض همایون رسانید.

صاحبقران گیتی‌ستان، روز دیگر حسن‌آقا نام کرکوتی و نصرت بیگ افشار یساول صحبت بهشت‌آیین را به‌همین اراده به‌نزد حسین‌پاشا[۳] ارسال داشت.

چون از مضمون فرمان قضا جریان مطلع گردید، چاره‌ای به‌جـز مواصلت و فرمانبرداری ندیده، تن به‌قضا و دل به‌رضا داده، در جواب گفت: به‌هر نحو رای همایون اقتضا نماید، صبیهٔ این غلام عبودیت فرجام را که در سلک کنیزان و خدمتکاران خود منتظم سازند، باعث تزاید عزت و تضاعف دولت این راسخ‌العقیده خواهد بود. امروز، شهریاران جهان و سلاطین دوران، آرزوی خدمتگزاری این آستان مروت‌نشان را دارند.

شاهی که زمانه تابع دولت اوست آفاق گرفته سر بسر حشمت اوست
بر لوح سپهر، نور ماه و خورشید از قبهٔ چتر آسمان رفعت اوست

القصه، سخنان محبت‌آمیز بسیار و مباهاتهای بیشمار کرده، قاصدان مذکور را روانه نمود. بعد از ورود، معتمدین چگونگی جواب و سؤال پاشای مذکور را معروض پایهٔ سریر معدلت مصیر گردانیدند.

دارای دوران، روز دیگر تحف و هدایای بسیار به‌صحابت چند نفر خواجگـان بااعتبار و دوسه‌نفر از سرکردگان باوقار، به‌همین اراده مأمور نزد آن گردانید. بعداز ورود مأمورین و تصرف تحایف و هدایا، دوشبانه روز تدارك مایحتاج صبیه خود را دیده، در نیمهٔ شب در هودج زرنگار کرده، با چند نفر دایه و خدمتکاران که محل اعتبار آن حضرت بودند، ارسال درگاه جهانگشا نمود. وبعد از ورود و تصرف دارای دوران مدعای کامل حاصل گشت.

اما حسین‌پاشا به‌صبیهٔ خود سفارش نموده بود، که هرگاه دارای دوران باعث نیامدن من را بدان درگاه عرش دستگاه استفسار نمایند، بدان عرض کن که پدرم می‌گفت‌که: فرزند عزیزترین اشیاست‌که به‌جهت تو فرستادم. اما چندین سال است که اباعن جد و نسلا بعد نسل دراین مملکت از توجهات بی‌نهایات دارای روم فرمانروایی وصاحب‌اختیاری کردیم، وحال‌که این پیر غلام وارد آن درگاه جهان‌آرا گشتم، تا دور قیامت اهل روم مرا به‌طعن و لعن خواهند داشت. و دراین صورت روامدار که دراین پیرانه سالی به‌طعن اهل روزگار گرفتار گردم. وبه‌هرجهت خاطر از طرف من جمع داشته، عازم ولایت بعید آن نواحی خواهی شد، که بعد از تصرف آن دیار، این غلام ازجملهٔ اخلاص‌کیشان و نمك‌بحلالان خواهد بود.

و در محلی‌که آن دختر به‌حضور فیض گنجور مشرف‌گشت، خاقان گیتی‌ستان ازاحوالات پدر او استفسار نمود که: ازما رضامندی داشته باشد، یا اینکه غبار ملال

۳ــ کلمهٔ دیگری بوده، تصحیح شده.

درآینهٔ ضمیر آن قرار گرفته باشد؟

آن دختر پاکیزه گوهر عرض نمود: دینم ایمانم، مروت‌لو پادشاهم، هرگاه پدرم بانو سر ناسازی می‌داشت، مرا برای تو نمی‌فرستاد. و سفارشات پدر را تقریر نمود.

خاقان گیتی‌ستان، بعد از تأمل بسیار به‌بی‌اعتباری سرکردگان اکثر اهل ایران، که در آن‌محل اراده مراجعت داشت، فرمود: پدرت آنچه گفته، بیان‌واقع است. مطمح نظر آفتاب‌اثر آن است که از این نواحی اولا به‌سمت بغداد رفته، آن دیار را به‌تصرف خود درآورده، از آن نواحی قدم در مملکت روم بگذاریم. وحال فیمابین من و پدرت اتحاد و یگانگی حاصل گشت.

القصه، روز دیگر دارای دوران چند نفر معتمدین روانه نزد حسین‌پاشا نموده، فرمود: نظر به‌خواهش تو عنان عزیمت بصوب دارالسلام انعطاف خواهم داد.

وبه‌قول اکثر راویان مقرر می‌کردند که در محلی‌که دامن سپهر چادر نیلگون دربرفکند، و جهان نورانی به [شب] ظلمانی مبدل گردید، در نیمهٔ شب حسین‌پاشا با ده نفر از غلامان خاص به‌شرف آستان‌بوسی بندگان اقدس مشرف، و در خلوت خاص ملاقات حاصل ساخته، و گفتگوی نهانی و رازهای پنهانی عرض کرد، و صبیهٔ خودرا دیده از خدمت دارای دوران مرخص، وبه‌مکان خود معاودت نمود.

وصاحبقران دوران در محلی‌که آفتاب جهانتاب از این کاخ دولاب طبل رحیل کوفته به‌قبهٔ فلک‌الافلاک پرتو افکن گشته و شعشعهٔ برق تجلی برساحت حصار فیروزهٔ گردون انداخت، فرمان آفتاب شعاع واجب‌الاذعان به‌نفاذ پیوست‌که مین‌باشیان عظام وسرکردگان کرام دسته به‌دسته درحرکت آمده، به‌صوب دارالسلام بغداد عازم گردند[۴].

۱۷۸

دربیان جولان کمیت سعادت قران به‌فضای دارالسلام بغداد وظهور امور خیریت فطرت به‌اقبال ابدبنیاد

برمستمعان خردپیشه پوشیده و مخفی نماند، که در آن اوان ارادهٔ خاقان گیتی‌ستان محض تسخیر ممالک روم بود. چون از ممالک ایران، جمعی از بدنهادان، بدکیش ومفسدان بداندیش، به‌جهت وفور دولت وحب‌جاه ومکنت، عرصهٔ ایران را خالی‌از شاهزادگان کامگار چون رضاقلی‌میرزای نامدار و نصرالله میرزای تاجدار دیدنـد، بادنخوت و غرور بردماغ ایشان راه یافته، هریك به‌خیالهای فاسده و کردارهای باطله

۴ــ روز ۲ رمضان ۱۱۵۶ بازگشت‌ازموصل به‌سمت کرکوك وخانقین آغاز شد جهانگشا: ۳۸۷.

افتاده، ارادهٔ سلطنت اختیار کردند. اما چون در مشیت الهی چنین مقدر گشته بودکه خرابی و هرج و مرج در آن مملکت به‌وقوع انجامد، در آن سفر غرور و عجب‌دامنگیر صاحبقران دوران گشته، در هرقلعه از قلاع و قصبات ایران یك نفر حاکم و ضابط تعیین فرموده، وبه‌خاطر جمعی تمام، که احدی قدرت وتوانایی آن را نخواهد داشت که خیال فاسد در مخیلهٔ آن خطور نماید، ارادهٔ ممالك روم نمود. تااینکه از تقدیرات فلکی و مقدرات ازلی، درهربلاد از نواحی ایران جمعی از بدنهادان بنای شرارت و افساد را شایع ساخته، وسد راه آن حضرت گشتند.

وخاقان گیتی‌ستان از نواحی موصل برجناح حرکت آمده، عازم دارالسلام بغداد گردید، و در عرض راه سوانحی رخ نداد، تا اینکه وارد منزل بهروز گشته، و شرحی به‌جهت احمدپاشا والی بغداد قلمی، مضمون آنکه: چون سابق براین، معماران صاحب وقوف واستادان فیلسوف، به‌جهت طلاکردن گنبد سردفتر اهل سخا شمع هردو سرا علی‌مرتضی(ع) ارسال داشته، و مبلغ پنجاه هزار تومان اشرفی خالص تمام عیار به‌جهت طلانمودن گنبد وایوان صحن مقدس به‌مصاحبت معتمدان خاص محمدحسین‌بیگ غلام و آقانجف معمار قزوینی[1] فرستاده، و مبلغ شش هزار تومان زر سفید به‌جهت اجرت استاد و عمله و کاربینان تحویل نموده بود، که به‌سعی آن والاشان به‌اتمام رسانند، چون گنبد و ایوان مقرره، در نواحی داغستان به‌سمع جاه و جلال رسید، که به‌اتمام رسیده، دراین محل‌که رایات جهانگشا به‌عزم تسخیر ممالك روم عنان عزیمت به‌صوب موصل پرتو وصول افکنده بود، به‌نیروی اقبال بی‌زوال حل و عقد آن قلعه در کمال آسانی فیصل یافت، و چون زیارت عتبات عالیات ائمهٔ انام باعث خشنودی الله و موجب شفاعت‌خواهی روز جزا می‌شود، و عمر را چندان بقایی و وفایی نمی‌باشد، برهمت والا نهمت واجب و لازم دانست، که اولا به‌زیارت نور عینین وسید کونین حضرت امام حسین(ع)، واز آنجا به‌طواف مرقد منور مطهر سالار اتقیا حضرت علی‌مرتضی (ع) عنان همت معطوف داشته، و گنبد و بارگاه که به‌سعی آن عزیز به‌اتمام رسیده، به‌رأی‌العین مشاهده نموده، مراجعت نمایم. باید آن عالیجاه والاشان به‌همه جهت مهمان پذیر باشند.

چون والی بغداد از فرمان قضا جریان اطلاع حاصل ساخت، دردم به‌اطراف و بلوکات وتوابعات دارالسلام کس تعیین نمود، که از غله و مأکول برکنارهٔ جسر وکهنه بغداد آن مقدار جمع آورده، ومنبر نمودند، که محاسب وهم ازتعداد آن عاجز وقاصر بود، و چند نفر از توپ[چی] باشیان و ینگی‌چریان به‌اتفاق عموزاده‌های خود، با تحف وهدایای بسیار از اقمشه و ملبوس به‌جهت عساکر منصور، که موازی شش هزار نفر شتر وچهار هزار رأس استر بردعی بار شده بود، ارسال درگاه سلاطین سجده‌گاه ساخت، و در منزل بلادر بود [که] به‌تقبیل آستان معدلت‌بنیان مشرف، و پیشکش وهدایای مرسوله را به‌نظر ایستادگان کریاس گردون اساس رسانیدند.

۱ـ نسخه: معمارقزوین.

خاقان گیتی‌ستان و آن خسرو ممالک‌ستان فرستادگان احمدپاشارا [به] لوازم مراعات و مهربانی و شفقت شهنشاهی سرافراز و امیدوار گردانید. واز آن منازل برجناح حرکت آمده، وارد کنارهٔ شط و کهنه‌بغداد گردید.

و والی دارالسلام فرزند خودرا با چند نفر اقوام و پیشکشهای مخصوص مأمور حضور ساطع‌النور خاقان جم‌اقتدار گردانید. وعریضه‌ای [نوشت] که مضمون آن این است که: در هنگامی که رایات جهانگشا در تسخیر ممالک هندوستان نزول‌اجلال داشت، مکرر سلطان محمود[۲] روم پادشاه آن مرز و بوم فرمایشات بدین پیر غلام مقرر می‌داشت که چون ممالک ایران از وجود میمنت نمود نادری خالی است، جمعی از عساکر نصرت‌مآثر خودرا مقرر فرماییم که به‌نواحی بغداد آمده، به‌اتفاق تو عازم تسخیر عراق گردند. و این عقیدت‌کیش، نظر به‌اخلاص وارادت که بدان درگاه سپهراساس داشت، قبول آن امر را نکرده، عرض می‌کردم که هرچند نادر گیتی‌ستان حاضر نیست، اما فرزند ارشد نامدار آن مسمی به‌رضاقلی میرزا دراین وقت علم ورایت‌سرداری افراشته، وموازی دویست‌هزار سوار نامدار در رکاب نصرت شعار آن حاضرند. که هرگاه روی به‌عرصهٔ روزگار و دیارهای سرداران با اقتدار درآورد، کوهها راهامون و دریاهارا جیحون می‌سازد. و گاه باشد این خبر وحشت‌اثر در نواحی هندوستان معروض‌پایهٔ سریر خلافت‌مصیر اعلی گردد، و ترک مجادله و محاربهٔ آن دیار کرده، عنان همت به‌جهت دفع فساد رومی بگذارد. و در آن محل از عهدهٔ آن سپهراحتشام بیرون‌آمدن امری عظیم خواهد بود. وبه‌هر نحوکه بود آن حرکت ناپلیغ را موقوف [کردم] وگاه باشد که این مقدمه معروض ایستادگان درگاه عرش دستگاه گردیده باشد.

وعرض دیگر اینکه از عمر این پیر غلام هشتاد سال* تجاوز کرده، و دراین اوقات خلاف قاعده‌ای نسبت به‌سلسلهٔ آل‌عثمان از این غلام به‌صدور نیامده، باوجود که اختیار رتق و فتق مهمات این ممالک در تحت تصرف من است که دارای روم را اختیاری نمی‌باشد. و در هنگام ورودِرایت نادری منزل کرکوت را چاپاران به‌اطراف بلاد عراق عرب ارسال داشته، که حکام و ضابطان و کلانتران وریش‌سفیدان هرنیار همگی به‌درگاه ظفرانتساب حاضر، و طوق اطاعت و انقیادرا از محض بندگی در گردن خود قرار دهند. و فرزندان واقوام همگی سر قدم ساخته، به‌رکاب اقدس مشرف [شدند]. وملتمس این غلام آن است که آمدن این غلام را به‌آن درگاه عرش اشتباه حمل برمحرومی این بندهٔ درگاه دانسته، وبه‌تصدق فرق فرقدان سای خود مرخص نمایند، که در این اواخر عمر بی‌بقا واین دنیای پرجفا به‌طعن و لعن اهل روم گرفتار نگردم.

چون صاحبقران دوران از مضمون عرایض احمدپاشا اطلاع حاصل ساخت، و همیشه اوقات حسن خدمات آن در هرجهت از جهات بخصوص سرکاری ساختن گنبد مقدس منور صاحب تیغ دوسر ساقی‌کوثر شاه اولیا یعنی علی مرتضی(ع)، که لوازم

۲ــ نسخه: محمد.

* احمد پاشا والی بغداد گویا متولد ۱۱۱۳ بوده (قاموس الاعلام ج۱ ص۷۹۵) پس در این موقع ۴۳ سال بیش نداشته.

سعی و جهد و سرکاری خودرا به‌عمل آورده بود. خاقان گیتی‌ستان چون از مضمون عرایض احمدپاشا مطلع گشت، التماس آن را به عز انجاح مقرون داشته. خلعت وجیقه وچهار فیل؟ شهنشاهی با چند رأس اسبان تازی مع زین ویراق مرصع به‌جهت‌احمدپاشا ارسال داشت، و رقم صاحب‌اختیاری و فرمانفرمایی آن ولایت [را] مجدداً در کف کفایت‌آن برقرار گردانید. و احمد پاشا خزاین بسیار بعلاوهٔ پیشکشهای سابقه ارسال گردانید.

ودرآن اوان، از جمیع مملکت عربستان سرکردگان ایلات واحشامات و حکام و ضابطین هردیار با پیشکش و ارمغان بسیار وارد رکاب نصرت انتساب گشته، به‌نوازشات شاهنشاهی امیدوار وسرافراز گردیده، معاودت نمودند.

وجمعی از تنگ‌ظرفان طایفهٔ اعراب، که در نواحی‌کوفه در میان ریگ روان سکنی داشتند، درآمدن خود به‌رکاب صاحبقرانی تکاهل و تغافل ورزیدند. شهنشاه‌دوران جمعی از طایفهٔ افغان را به‌سرداری آزادخان به‌آن حدود نامزد فرمود، که علی‌الغفله برسرآن طایفه شبیخون برده، دوسه‌هزار خانوار از ایشان را اسیر سرپنجهٔ تقدیر، ودوسه هزار نفر دیگر را قتل‌کرده، معاودت به‌درگاه جهان‌پناه نمایند.

چون این آوازه به‌گوش جمع دیگر از احشامات آن دیار رسید، همگی به‌جز اطاعت وانقیاد چاره‌ای ندیده، به‌درگاه گیتی‌ستان مشرف شدند. و پادشاه عدونواز جرایم ایشان را به‌تخفیف مقرر داشته، بسرافرازی تمام مرخص فرمود.

وچند یومی در نواحی کهنه‌بغداد توقف، و چون قاصدان متعدد متعاقب یکدیگر ازنواحی فارس واستراباد وارد می‌گشتند، و مقدمات سرکشی اهل فسادرا به‌پایهٔ سریر عرش‌نظیر معروض می‌داشتند، چاره‌ای به‌جز مصالحه و سازش ندیده، از نواحی کهنه بغداد عنان عزیمت به‌صوب طواف مرقد لؤلؤ بحرین و ضیاء خافقین اعنی حضرت سیدالشهدا ابا عبدالله‌الحسین و سایر شهدای دشت کربلای معلی منعطف ساخت.

عزیمت نمود آن شه کامگار ابا نامداران والا تبار
به سوی امام شهید کربلا به قصد طواف و به عزم نقا
بەپیك سودن جبهه از آن مقام که حاصل شود دین و دنیا تمام

بعد از وصول بدان مشهد مقدس معلی و مرقد جنت‌آسا، شرایط زیارت چنانچه باید و شاید مرعی داشته، روی نیاز بدان تربت با اعزاز سوده، به‌زبان عجز وانکسار به‌درگاه کریم غفار عرض حاجات نموده، استمداد از روحانیت مظلوم محنت و جفا و ستمدیدهٔ آن دشت پربلا مسئلت نمود. واز بار انعام و نذور عطایای امانی و آمال مجاوران و خدام آن عتبهٔ علیه مقام [را] گرانبار ساخته، همگنان را به‌کثرت عاطفت نوازش فرمود.

واز اجناس نفیسهٔ زربافِ قبرپوشی مکلل بمروارید و جواهر ترتیب داده، در صندوقی برتربت با رتبت نهاده پوشانید. و سطوح وجدار و اطراف ارکان آن قبهٔ

۳ـ چهارقب؟

عرش‌نشان را به‌پرده‌های منقش بدایع‌آثار زیب و زینت داد. و دوازده قندیل مکلل به‌جواهر، که در هندوستان ساخته و پرداخته [شده]، و همیشه در رکاب اقدس همراه بود، که هریك چون آفتاب تابان درخشنده، برسپهر آن قبه نصب فرمود. و ساحت آن روضهٔ جنت نشان را از فروش ابریشمین چون سپهر برین مزین ساخته، منازلی [را] که پیرامن آن عتبهٔ سدره مرتبه هرکس که ساخته و پرداخته بود، به‌مژگان اخلاص رفته، همگی را به‌فرشهای گوناگون بیاراست.

وجهت مجاوران و موالیان، آن قدر انعام شفقت فرمود، که سالهای بسیـار و قرنهای بیشمار کفاف اخراجات ایشان می‌نمود. و سه‌شبانه روز از روی اخلاص واعتقاد درست برسر مرقد مطهر شهید تشنه‌لب وگرفتار رنج و تعب شب‌زنده‌داری نمود.

و در آن مکان، ارادهٔ خاقان دوران بدان قرار گرفت که بعد از مراجعت به‌صوب ممالك ایران، آن گنبد مبارکه را به‌آبگینهٔ حلبی استادان هند کنده‌کاری کرده، زیر آینه را مینای قرمز نصب نمایند، که هرکس ملاحظه نماید، به‌جهت سرخی مینا‌کاری آغشتگی به‌خون اباعبدالله‌الحسین را یادآوری باشد، و موجب رقت قلوب گردد. واین خیال در خاطر فیض مظاهر صاحبقرانی قرار یافت.

القصه، بعد از آداب زیارت، حاجات دارین خودرا در زیر آن قبهٔ منوره، کـه محل اجابت دعوات داعیان بود، مسئلت‌نمود. و بعد از ادای مراسم اخلاص، عنان خوشخرام به‌صوب خطهٔ نجف معطوف گردانید.

۱۷۹

[طلاکاری گنبد مبارك در نجف]

چون ادای نذورات و نشر خیرات و مبرات، به‌مقتضای مفهوم کریمهٔ «یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا» امری است مستحسن، وایصال نقود واجناس واطعام مساکین وایتام واسارای ناس، بمؤدای آیهٔ «ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا» شغلی است مقرر و معین، که راغبان و طالبان ثواب اخروی را درآن طلیشی است عظیم، لاجرم رای صلاح کیش خیراندیش حضرت سلطان الاعظم و خاقان الاکرم سلطان السلاطین جهان و خلیفة‌الرحمن شاه شاهان دارای گیتی‌ستان نـادر دوران، در هنگامی‌که رایت جهانگشا از تسخیر ممالك هندوستان و بلوچستان وترکستان عنان سمند جهان‌پیما به‌صوب دارالملك ایران منعطف فرمود، و در حین ورود به‌مملکت خراسان‌که در ارض جنت‌نشان قبهٔ بارگاه به‌اوج مهر و ماه رسانید، وبه زیارت امام مظلوم جفا و ضامن غربا اعنی سلطان الجن والانس علی‌بن موسی‌الرضا (ع) مشرف گشت، در آن اوان رای جهان‌آرا بدان قرارگرفت، که گنبد شاه اولیا را که در نجف اشرف است، مانند گنبد امام ثامن ضامن طلا نماید.

در آن اوان که در خاطر فیض مظاهر خطور نمود، فی‌الفور به‌احضار معماران واستادان آن آستان ملایك پاسبان فرمان واجب‌الاذعان صادر گشت.

چون به‌حضور فیض‌گنجور صاحبقرانی حاضر گردیدند، آقانجف نام شخصی قزوینی، که معمارباشی ممالك ایران [بود]، و در فن بنایی و گلکاری کمال مهارت داشت، به‌سرکاری محمدحسین‌بیگ غلام خاصهٔ شریفه، و جمعی دیگر از کاربینان خیراندیش مصلحت‌کیش[۴] همراه کرده، رقم آفتاب شعاع به‌عهده اهتمام احمدپاشا والی بغداد، بدین مضمون قلمی فرمودکه: چون پیوسته همت والانهمت همایون ما، در ساختن خیرات و نشر مبرات مصروف و معطوف است، دراین وقت رای جهان‌آرای بدان‌قرار یافته که گنبد مبارك شاه اولیا وکیل کارخانهٔ خدا و پسر عم مصطفی اعنی علی مرتضی(ع) را، به‌طلای احمر ساخته و پرداخته، به‌اتمام رسانند.

دراین وقت جمعی از سرکاران و معماران صاحب وقوف را با مبلغ پنجاه هزار تومان اشرفی خالص تمام عیار، و مبلغ شش‌هزار تومان تبریزی ارسال آن حدود گردانیدیم[۵]. که ان‌شاءالله‌تعالی به‌توفیقات جناب سبحانی، و به‌نیروی اقبال ابدی‌ـ الاتصال صاحبقرانی، وبه‌سرکاری آن عقیدت‌کیش، باید به‌اتمام رسانیده، حسن‌خدمات خودرا ظاهر سازند، که سرخ‌رویی دنیا و سرفرازی عقبی ظاهر گردد.

واخراجات عمله و فعله و سایر صنعتگران، که در ساختن گنبد مبارك سعی‌نموده وکار نمایند، اجرت آن[ها] را از تحویلداران سرکار عظمت مدار صاحبقرانی موافق رضامندی عملهٔ مذکوره داده، واهمال نورزند، وبه‌هرجهت رضامندی فقرا و ضعفا را منظور داشته، تا ثواب آن به‌روزگار فرخنده آثار اقدس ارفع اعلی عاید گردد.

وهرگاه در خصوص وجه انفادی، کسری در اخراجات [ملاحظه شود]، به‌موجب رقم علیحده و رسیدن نوشتهٔ آن والاشان به‌حکام و ضابطان و عمال ولایت کرمانشاه وهمدان، آنچه وجه خواسته باشند، ارسال خواهند داشت. وبه‌هرجهت از جهات باید آن عزیز لوازم نیکوخدمتی خودرا بیشتر البته به‌عمل آورد.

وفرمان مطاعه را با وجه تحویل در سنهٔ ثلاث وخمسین ومائه بعدالالف[۶] از ارض فیض‌بنیان ارسال داشت.

و در ورود سرکاران و معماران به‌دارالسلام بغداد، احمدپاشا لوازم خدمتگزاری ومهمانداری [را] به‌نهجی که باید وبه‌طریقی که شاید به‌عمل آورده، و خود از آن نواحی در حرکت [آمده] وبه‌شرف زیارت شاه نجف مشرف [شده]، واز عمله واستاد آنچه که سرکاران و کارکنان سرکار عظمت‌مدار صاحبقرانی ادعا نمودند، مضاعف بدیشان داده، و سررشتهٔ امورات سرکار فیض‌آثار را حسب‌الواقع مضبوط، و به‌قدر

۴ـ کشمیری در بیان واقع (ص۱۳۱) گوید: نادرشاه ابراهیم‌خان زرگرباشی را مأمور فرمود که به‌کربلای معلی ونجف اشرف رفته، گنبد حضرت شاه‌ولایت وجناب سیدالشهدا رامذهب ومطلا سازند، یعنی لوحهای مس را مذهب وملمع نموده، در گنبد به‌ترتیب مقرر نصب نمایند...

۵ـ جهانگشا: ص ۳۹۵.

۶ـ نادر در آخرین روزهای سال ۱۱۵۳، از ۱۹ ذیقعده تا آخر ذیحجه، در مشهد بود.

سیصد نفر عمله و کارکنان قراردادند که متصل‌الاوقات با دواب سرکاری مصالح به‌جهت گنبد مبارکه‌که ضرور باشد از دارالسلام حمل خطهٔ نجف می‌نمودند. واستادان ساعت سعد اختیار نموده، شروع در ساختن تنکهٔ طلا وچوب‌بندی گنبد مبارکه قیام ورزیدند.

وخلاصهٔ مدعا آنکه درسنهٔ خمس وخمسین ومائه بعدالالف من‌الهجرة آن گنبد آسمان رفعت به‌اتمام رسید. و میرزا عبدالرزاق تبریزی جهانشاهی[۷] در وصف آن گنبد بلند رتبت تاریخی ترکی بدین مضمون انشا نموده:

شه جم حشمت دارا درایت نادر دوران
که تخت دولت جمشیده وارث دور جهان اوزره

بدخشان لعل و عمان اینجوسین ورمیش خراجنده
گوتش تك حکمی نافذ متصل دریا وکان اوزره

چکمز کهکشانن یای تك نقاش اگر چکسون
مثال قوت بازوی اقبالین کمان اوزره

بلند اقبال اولان اعداسنی‌هم سرفراز ایلمز
مکرر ایلمیش دشمنلرون باشین سنان اوزره

عیار خالص اخلاصین اتدی‌گون‌کیبی روشن
قضا جریان ایدوب فرمان کمال عزوشان اوزره

که لازم دور علی‌نین روضهٔ پاکین طلا اتمك
منور دور مقام مهر دایم آسمان اوزره

زهی نام همایون کیم یازاندا کاتب قدرت
گرك طغرای بسم‌الله چکسونلر نشان اوزره

۷ــ میرزا عبدالرزاق جهانشاهی متخلص به‌نشاه از شاعران معاصر نادرشاه است وگفته‌اند نسبش به‌جهانشاه قراقویونلو می‌رسیده، و در تبریز به‌دنیا آمده و دراصفهان پرورش یافته، وطبق صحیح‌ترین روایت (ریاض‌الجنة زنوزی، روضهٔ پنجم، قسم دوم) در ۱۱۸۸ درگذشته است. حزین در تذکرهٔ خود (چاپ اصفهان: ۱۲۴) گوید: «فقیر اورا در سن‌صبا دیده‌ام، مدتهاست‌که در اصفهان رحلت نموده» محمود میرزا هم در سفینةالمحمود مرگ اورا در ۱۱۲۵ در تبریز ذکر کرده است. اما وجود همین قصیده که در ۱۱۵۵ سروده، ودربالای ایوان نجف با طلا وشنگرف نوشته شده، دلیل اشتباه حزین‌ومحمود میرزاست. در دانشمندان آذربایجان مرگ او (بدون ذکر مأخذ) در سال ۱۱۵۸ نقل شده. در نسخه‌ای از دیوان او که در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است (دانش پژوه، جلد ۱۲ فهرست، ص ۲۹۳۵) ماده تاریخهایی از سالهای ۱۱۵۹ و۱۱۶۱ هست. ومعلوم می‌شود مدتی مستوفی خالصهٔ مازندران بوده است. ونمی‌دانم آن میرزا عبدالرزاق که در ۱۱۴۷ وزیر دارالسلطنهٔ تبریز بوده، وفرمانی از نادر خطاب به‌او (مورخ ۱۱۴۷) درتاریخ تبریز نادرمیرزا (ص۲۷۶) آمده، همین است یا دیگری؟ نسخهٔ دیگری از دیوان او شامل دوهزار بیت در کتابخانهٔ ملی تبریز موجود است. این قصیده در نادرنامه (ص ۴۷۳ ــ ۴۷۷) هم چاپ شده است.

اوکوکب کیم که افلاکین خلافت ایچره انوارین
سالوب چرخ چهارمدن زمین‌اوزره زمان‌اوزره
اولوب مرآت دینین میقلی دولت تویو رونده
قضا بخت خلافت رسمین اتمیشدور جهان اوزره
وجود تخت ایچون علت گرک ناچار چار اولسون
مؤخر علت غایی اولور ظاهر عیان اوزره
سن اول کامل بها در گرامی سن که حقنده
دیمش هرجوهری بیر قیمت ناقص گمان اوزره
شها بی‌اختیارم مدح شاهنشاه دورانده
بو یوزدن دور مکرر ایلرم جاری زبان اوزره
دلیل شوکتی بس دور همین نام همایونی
معانی لفظ دن ظاهر اولور لوح بیان اوزره
دگلدور کهکشان تسخیر ایچون عزم ایلیوب گویا
کمند همت والاسین آتمیش آسمان اوزره
رضا وردی اوتا خونکار روم اسکندر ثانی
که واجب دور دعای دولتی اسلامیان اوزره
زهی شوکت که گر کفار ایلن عزم ایلسون رزمه
چکرلر منت شمشیرنی باش اوسته جان اوزره
صلاح دولتینی‌استین بغداد والیسی
چالوب اتمام ایچون سعی‌ایله دامانین میان اوزره
او صاحب جاه کیم ذکر ایتمه‌لر نام گرامی سین
ایدرلر احمد اسمایله جاری لسان اوزره
بوخیر امرین مهیا اولدی چون اسباب اتمامی
مراد پادشاه تاجبخش کامران اوزره
زر نابین عیارین ایلدی اخلاصی تک ظاهر
معیر نقد جان ایلن معادل امتحان اوزره
ملایک اولدیلر همدست استادان چابک دست
طلادن آسمان ایجاد اولندی آسمان اوزره
ضریح اوزره منور گنبد خورشید خاصیت
صانورسن قبهٔ یاقوت احمر دور جنان اوزره
گویول پرواز ایدوب سرطوق زرینین خیال ایلر
که آچمیش بال طاوس بهشتی آشیان اوزره
مؤذن بلبل تسبیح خوان صحن گلشن دور
قزل گل غنچه سی گلدسته‌لر باغ جنان اوزره

تمنای سلاطین دور یوزون سورتمك بو درگاهه
زهی‌رفعت‌که ایستر صدردوشون آسمان اوزره
[دی‌یرکن عقل ظاهر بین منه سول قبه دور گویا
که اولمشدور طلای ناپله زرین جهان‌اوزره]۸
جوابم اولدی نشأه مصرع تاریخ اتمامه
ادب بیل مهر ساکن دور مطاف‌انس‌وجان‌اوزره [۱۱۵۵]

***

بومعلی‌شان سپهر زرنگار بو فلك سامان خورشید اشتهار۹
تاج دولت زیب فرق فرقدان ما به‌الربط زمین و آسمـان
ربع مسکونین مقام افضلی باروی عـرش مجیدین هیکلـی
کرسی نه آسمانین عرشی دور پردهٔ چشم ملایك فرشی دور
غنچهٔ ال تاك گل گلزار خلـد بوی فیضی رونق بازار خلد
بوسهی سرو ریاض کبریا قبهٔ نورانی شیر خـدا
پایهٔ قدر شرف معراجی در آسمان شان عزت تاجی در
دوره سندن چرخ اولوب گردون‌مدار شمسه سندن مهر تابان آشکار
آسمان کیم چرخه دوشمش روزوشب باشنه هر لحظه دو تمك دورسبب
مخزن سر خدا، سر پوشی دور گوهر مقصود حق، آغوشی دور
وادی ایمن دو رور بو بزم نور روشنی بخش تجلی گاه طور
بو مکان دور ساحل کشتی نوح بوتنه بولمش عالم و آدم فتوح
بوقزل خرمن گل آفـاق دور باغبان خلد اونا مشتاق دور

۸ــ این بیت در نسخه عالم‌آرا نیست.

۹ــ طبق تخلصی که در آخر منظومه آمده، گویندهٔ این اشعار «ندیم»، یعنی قطعاً همـان میرزازکی ندیم خاص نادرشاه است که از اطرافیان انگشت‌شمار نادر (نظیرحسنعلی‌خان معیرالممالك ومیرزا ابوالقاسم صدرکاشی وتطرعلی‌خان و طهماسب‌خان جلایر) بود که موجبـات پادشاهـی اورا فراهم آوردند. ندیم از مردم مشهد وبزرگ شدهٔ اصفهان ومردی هوشمند وخوش‌بیـان وموقع شناس بود. وبطوری که از دیوان اشعار او واز اشاراتی به‌حوادث زندگیش در این‌کتاب وتذکره‌ها برمی‌آید، ازآن گروه وابستگان سلسلهٔ صفویه بود که بعدها به‌نادر پیوست. در حملهٔ افغانها در اصفهان اقامت داشت واز اطرافیان محمدقلی‌خان شاملو آخرین صدراعظم شاه‌سلطان حسین بود. درگیرودار آن حوادث به‌نجف گریخت ودر ۱۱۳۷ یك مثنوی به‌نام «درنجف»درآنجا سروده وضمن آن داستان حملهٔ افغانها وکارهای آنهارا در اصفهان آورده است. چندی‌بعد بـه ایران بازگشت، ودر طلوع دولت نادر اورا در اصفهان می‌بینیم که همراه حسنعلی‌خان ومیرزا ابوالقاسم صدرکاشی برای خلع شاه طهماسب وبه‌قدرت رساندن نادر در کارند. کلیات دیـوان ندیم شامل ۹۳۳۰ بیت در کتابخانهٔ مجلس موجود است (ابن یوسف، جلد سوم فهرست مجلس ص۴۳۷ــ۴۴۵) با اینکه این دیوان سراسر پر از مدح امامان شیعه است، جایی‌هم حضرت‌علی را «یارچارمین» خوانده واین تأثیر سیاست مذهبی نادر را می‌رساند. ندیم از رمضان ۱۱۵۶ که نادر را ترك کرده، بقیهٔ عمر را در نجف گذرانید، و در ۱۱۶۳ در همانجا درگذشت.

یا که دست قدرت پروردگار   ساخلمش باشنده چتر زرنگار
قبه سندن ماه قلمش کسب‌نور   بریوزنده آفتاب اتمیش ظهور
چارسوی عالمه ورمیش صفا   هر مربع اکلنن خشت طلا
روشن اوندن شمع مهر وماه ایمیش   نور قندیل دل آگاه ایمیش
حقه بو سر طوق صاف زر نشان   یا سرانگشت شهادت دور عیان
قبه تا سر طوقینی قیلدی علم   گنبد افلاك اولدی پشت خم
ساحت غبرایه دور نور یقین   قبهٔ قبر امیر المؤمنین
شاه مردان قدرت پروردگار   شیر یزدان بحر تمکین و وقار
آفتاب مشرق دین مبین   مطلع انوار رب العالمین
قبه سی اوزره طلای زرنگار   نیت بانی سی تك کامل عیار
شهریار افشار خیرآثار دور   بو طلای تاب دست افشار دور
شاه شاهان صاحب عز و شرف   مخلص کامل دل شاه نجف
نادر دوران شه مالك رقاب   جوهر شمشیر غیرت انتساب
شاه مردان دن گورن فیض‌نظر   شخص جرأت معنی فتح و ظفر
تاج بخش عرصهٔ توران و هند   خسرو ایران خدیو ملك سند
بحر همت کوه تمکین و وقار   کیم اونون منسوبی دور هرتاجدار
اول که بیر گردش قلنده چون‌فلك   تیغی عالمگیر اولوب خورشید تك
اول تهمتن تن مثال آفتاب   اولدی تیغندن جهان ده کامیاب
پادشاه تاجبخش صافدل   بو همایون قبه نی قیلدی قزل
چون اساسی گوردی بس خاطرپسند   شخص حیرت اولدی عقل هوشمند
بی تأمل قیلدی حیرت دن سؤال   کای نهال سرکش باغ خیال
کیم دور بو صاحب عز و شرف   کیم دور بو مخلص شاه نجف
شاه مردانین هواداری اولان   کعبهٔ کوئینی معمور ایلین
بویله ایش بالقوهٔ حاتم دگل   بلکه مقدور کیان وجم دگل
کیمه ورمیش حق تعالی همتی   کیم ایدوب آقاسینه بو خدمتی
سویلدی تاریخ ایجون طبع ندیم   ایکی مصرع ده جواب مستقیم
ویردی توفیقی بو گلزاره گلی   شاه شاهان زمان نادر قلی [۱۱۵۵]

القصه، بعد از اتمام آن گنبد مبارکه، احمدپاشا عریضه‌ای در خصوص اتمام آن به‌دربار معدلت مدار صاحبقرانی قلمی، و سرکاران و معماران و محصلان امر مذکور را، به‌خلاع فاخره و انعام وافره گرانبار، و صهبای آمال ایشان را از زلال مراحم و اشفاق سرشار ساخته، مرخص ورواﻧﮥ حضور ساطع‌النور صاحبقران دوران نمود.

بعد از وصول و زیارت آستان معدلت بنیان، نظر به‌خدمات سرکاران ومحصلان، لوازم مراعات را دربارهٔ آن جماعت مرعی و مبذول ساخته، ویادبود بسیار از اقمشه وجواهرات هندوستان به‌جهت احمدپاشا ارسال داشت.

وهمیشه آرزوی زیارت عتبات عالیات، در خصوص خدمات به‌رأی‌العین گنبد

مبارکهٔ شاه نجف مطمح نظر آفتاب اثر بود، که دراین اوان فیروز توأمان توفیق رفیق خاقان منصور گشته، و مشرف بدان آستان ملایك پاسبان می‌گردد.

امیدکه از تفضلات جناب الهی و یمن بواطن ائمهٔ اثناعشری همگی آرزوداران آن مکان عرش‌توأمان سیما مسود این اوراق، که همیشه به‌آرزوی زیارت کربلای معلی ولنجف اشرف شب به‌روز و روز به‌شب می‌آرد، به‌شرف عتبه‌بوسی آستان ملایك پاسبان مشرف گردد.

یارب این آرزو مرا چه‌خوش است | تو بدین آرزو مرا برسان

۱۸۰

[نادر شاه در نجف]

چون دارای دوران از زیارت شهید کربلا ومظلوم سرازتن جدا وباقی شهدا سرافرازی حاصل ساخت، ازآن نواحی عنان عزیمت به‌صوب خطهٔ نجف انعطاف داد.

و در ورود به‌آن آستان معدلت بنیان، روی نیاز به‌آستان قدسی مکان وعتبهٔقبله مرتبهٔ شاه‌مردان وشیریزدان امام المشارق والمغارب امیرالمؤمنین وامام‌المتقین‌علی‌بن ابی‌طالب (ع) [سوده]، وبه‌قدم اخلاص مراسم طواف آن روضهٔ ملایك مطاف به‌جای آورد.

ودرآن حریم با تعظیم، که قبله‌گاه ارباب حاجات ومطالب ارباب مرادات است، جبههٔ اخلاص برزمین اختصاص سوده، مطلبی [را] که در ضمیر ضیا پذیر داشت، از واهب بی‌منت وبخشایندهٔ بی‌ضنت مسئلت نمود، وبه‌زبان حال به‌وصف این مقال گویا بود. لمسوده:[۱]

که ای بخشندهٔ کشتی تباهان | تویی سر دفتر اسلام و ایمان
تویی زیور ده تاج کیانی | تویی واقف به اسرار نهانی
چو لطفت رو دهد موری شود مار | گدارا می‌کنی شاه حشم دار
به‌امر و نهی تو شاه سلاطین | مباهی میکنند بر عهد آیین(؟)
تویی افسر ده شاهان عالم | تویی زیور ده لولاك خاتم
ز فضل توست شاهان را عدالت | به حکم توست ایشان را سخاوت
اگر شاه واگر برنا اگر پیر | اگر فقیر اگر فاقه اگر سیر(؟)
همه از لطف تو هستیم خرسند | ولی در معصیت گشتیم دربند
خداوندا به این شاه یگانه | که هست سردفتر اهل زمانه
نسیم گلشن باغ جنان است | به لطف آن دل ما، در گمان است

۱ــ نظم مسود طبق معمول بسیار بسیارضعیف ومغلوط وبی‌لطف است.

علی مرتضی سلطان آفاق / یگانه گوهریست از بحرخود طاق
که از عدلم جهان را خرمی ده / اساس دولتم را محکمی ده
بر ارباب حسد فیروزیم بخش / به ملك سروری بهروزیم بخش
سرافراز جهانم کن به عالم / که ننشیند به دل گرد ملالم
چو نادر گشته‌ام، تو نادری ده / ز مشرق تا به مغرب سروری ده
سلاطین جهان را کن به‌کامم / که گردند در رکابم چون غلامم
ز خوف دشمنانم شاد گردان / ز قید حاسدان آزاد گردان
همی گفت در اشك ازدیده‌می‌سفت / به مژگان خاك آن آستانه می‌رفت

***

تو ای ساقی بیا فکر دگر کن / فقیران را ازاین معنی خبرکن
که نادر پادشاه هفت کشور / به کامش گشته این آفاق‌یکسر
خزاین جهانش در کنفش بود / عساکرهای عالم همرهش بود
به حکمش چرخ گردون‌کرده‌پشت‌خم / که گشته لطف حق با دولتش ضم
اگر از حق تولا می‌کند باز / که یارب دولتم بهتر از این ساز
بگو بیچارهٔ مسکین چه سازد / چو آهن بهر قوتی می گدازد
که آیا آهنش بی‌غش درآید / وگرنه جان شیرینش برآید
ز دست چرخ گردون داد بیداد / نکرده هیچ‌کس را از خودش شاد
الهی لطف تو مارا تمام است / از آن مشعل همه جانها عیان‌است
تو موجودی و محتاج وجودی / وجودی گر نباشد تو نبودی
اگر بودی وجودت باید و بس / نمی‌گویم ولی فریاد ما رس
تو آصف همچو تیر در کمان باش / به حکم صانع صنعتگران باش
غرض آن پادشاه ربع مسکون / بسر می‌برد آن شب دیده‌پرخون
ز لطف دوحهٔ باغ امامت / همی می‌خواست اعجاز و کرامت

القصه، دارای دوران وآن خسرو ممالك‌ستان از فیضان روحانیت شاه ولایت‌پناه اجابت یقین گشته، سراز سجدهٔ واهب‌المواهب برداشته، خدمه و مجاوران آن آستان عرش نشان را به‌اصناف عطیات بهره‌ور ساخته، همگی همت والا نهمت برترین آن‌آستان ملایك پاسبان وترفیه احوال خدمه ومجاوران گماشت۲.

آنگاه ارادهٔ آن نمود که رایت اقبال آیت به‌صوب دارالسلام برافراشته، ودرطلوع صبح نورانی از بارگاه علی مرتضی رخصت انصراف حاصل ساخته، ومرخص گردد. که درآن وقت میرزا زکی که یکی از مقرب‌ترین [امنای] آن درگاه آسمان‌جاه، و مصاحب حضرت خورشید کلاه بود، قدم مردانگی پیش گذاشته، وخودرا بر پای شهنشاه صاحبقران افکنده، درمقام عرض درآمد که: فدای خاکپای توتیا آسایت‌شوم،

۲ــ مؤلف دراینجا، اقدام بزرگ نادرشاه در برگزاری انجمن بزرگی از علمای فرق‌مختلف اسلام را ازایران و ترکستان و عراق برای رفع‌اختلافات که منجر به‌تنظیم سند معروفی گردید، ناگفته گذاشته است (رك جهانگشا: ص ۳۸۷ ــ ۳۹۴).

مدت پنجاه شصت سال[۳] از عمر این پیر غلام گذشته، ومدتی در رکاب‌ظفر انجام‌به‌خدمات اشتغال داشته‌ام، و عمر خودرا بهرزه ونادانی تلف ساخته‌ام. حال امید من چنان‌است‌که غلام راسخ‌الاعتقاد را به‌مرقد مطهر صاحب ذوالفقار حیدرکرار و وکیل کارخانهٔ پروردگار تصدق ساخته، مرخص‌فرمایی‌که چند صباحی درآستان قدسی نشان به‌جاروب‌ کشی صحن مقدس این درگاه قیام داشته، عمر فانی خودرا صرف خدمات حیدرکرار نمایم، وشاید بدین وسیله به‌زیارت بیت‌الله‌الحرام نیز مشرف گردم.

صاحبقران دوران، از شنیدن این سخن ندیم خاص خود به‌هم برآمده، فرمودکه: هرچند جاروب‌کشی این آستان سپهرهمعنان برپادشاهان ذی شوکت ونامداران‌باحشمت [هم] لازم ومتحتم است. اما چون بندگان همایون ما به‌ارادهٔ قادر بیچون ومشیت‌کن فیکون قدم مردی و کشورگشایی در عرصهٔ عالم گذاشته، وضبط ونسق وانتظام کلی وجزیی ممالک محروسه را باید فیصل داده، و داد مظلومان را باید استرداد [نماییم]، ودر امورات وفرمایشات ما چون تو گستاخ نظر بودی، اکثر مقدمات که در خاطر همایون ما خطور می‌کرد وسهو می‌نمود که نقصان بررعایا وضعفا رخ می‌داد، به‌خاطر فیض مظاهر اقدس رسانیده، خالی از اجر نبودی.

ودیگر، چندین سال می‌شود که‌شب وروز با تو بوده، خصلت تورا ملاحظه‌ والفت به‌تو به‌هم رسانیده، تورا گستاخ نظر مرحمت‌گستر ساخته بودیم، حال چگونه مفارقت تو اختیار نمایم؟ واین دفعه در رکاب سعادت انجام‌چند صباحی به‌خدمات ما اشتغال داشته [باش]، که ان‌شاءالله تعالی بعد از تنبیه و تأدیب متمردان ممالک ایران، قدم درمملکت روم گذاشته، تورا به‌شرفی کعبهٔ معظمه مشرف وسرافراز خواهم گردانید.

هرچند که حضرت گیتی‌ستان التماس دیگر ازاین سخنان نمود، آن مرد درست اندیشه، همان درمقام زاری وتضرع درآمده، برسرآن سخن مقیم گردید.

ناچار، حضرت گیتی‌مدار چون دید که دست از ضریح‌مبارک برنمی‌دارد، ازراه اعراض فرمود که: هرگاه تو ترک خدمات مارا نمودی، ماهم تورا اخراج نظر فیض‌ منظر نمودیم. این‌را فرموده، وقدم به‌خارج نهاد.

دراین وقت، اشرف سلطان افغان ابدالی، [که] آن نیز از سرکردگان معتبرآن طایفه بود، التماس مرخص شدن وآرزوی جاروب کشی آن آستان را عرض نمود. خاقان گیتی‌ستان آن‌را نیز مرخص فرموده، فاتحه وتکبیر خوانده، برابلق شبدیز گردون مسیر سوار گشته عازم دارالسلام گردید.

وازآن مرحله، عنان عزیمت به‌صوب دارالسلام انعطاف داد. ودوسه یومی درآن حدود توقف، واحمدپاشا والی بغداد لوازم مهمانداری وخدمتگزاری‌را به‌عمل‌آورد. وخاقان گیتی‌ستان آن را نیز وداع کرده، اختیار آن مملکت را در کف کفایت‌والی مذکور گذاشته، ازآن نواحی به‌صوب همدان نهضت فرمود.

اما جمعی از طایفهٔ اعراب که درنواحی کوفه وغیره بلاد سکنی داشتند وشرارت

ـــــــــــــــ

۳ـ نسخه: شصت وپنجاه سال. شاید: شصت وپنج؟

می‌ورزیدند، چند نفر از سرداران جلادت آثار را روانهٔ آن دیار نمود، که در اندك فرصتی سلك جمعیت آن طوایف‌را متفرق ساخته، وجمعی سرکشان ایشان‌را قتیل وبرخی را اسیر واکثری که روی نیاز به‌درگاه خواقین سجده‌گاه آوردند، جرایم ایشان را به‌عفو مقرون داشته، مزاحم آن طوایف نگردید. وبعد ازخاطر جمعی وتزکیهٔ آن‌سرزمین ازلوث متمردین، با فتح آشکار عازم رکاب ظفر انتساب گشتند. ودر منزل بهروز بشرف رکاب بوسی صاحبقران گیتی‌ستان مشرف شدند.

و دارای دوران، ازآن منزل کوچ برکوچ وارد قصر شیرین گشت. ودرآن‌حدود توقف داشت، که چند نفر چاپار ازنواحی خوارزم وارد، وعرایض ابوالغازی‌خان‌والی را به‌نظر کیمیا اثر صاحبقرانی رسانیدند.

۱۸۱

[آشوب در خوارزم]

چون پیوسته گردش ثوابت وسیار به‌ترتیب نیرنگ‌سازی وفسونکاری زمانهٔ غداراست، بنی [نوع] انسان گرفتار شعبدهٔ کجرویهای فلك جفاکار است، وتقریراین مقال شمه‌ای از احوالات ابوالغازی‌خان والی خوارزم است که چون حسب‌الفرمان‌دارای گیتی‌ستان به‌حکومت وفرمانفرمایی خوارزم سرافراز وبرقرار گردیده، وآرتق ایناق آرالی در تمشیت امورات ورتق وفتق مهمات آن بلاد کمال سعی واهتمام‌را مرعی داشت، دراندك فرصتی جمیع توابعات وملحقات وجمهور ایلات واحشامات خوارزم سر دراطاعت وانقیاد آن گذاشته، مطیع امر ونهی آن گردیدند.

وجمعی از طایفهٔ یموت ترکمان، که در هنگام ورود حضرت صاحبقران ازنواحی خوارزم فرار کرده، به‌سمت منقشلاق ودشت قبچاق وبه‌کنارهٔ گرگان [و] استراباد رفته بودند، چون مقدمهٔ ورود ابوالغازی‌خان ولد ایلبارس[1]خان گوشزد آن جماعت گردید، همگی ازآن نواحی عنان عزیمت به‌صوب خوارزم گذاشته، در منزل آق‌سرای وکهنه اورگنج مسکن گرفتند. وبه‌جهت بی‌سرداری اکثر اوقات جمعی از جهال‌طایفهٔ یموت برحال فقرا وزیردستان خوارزم ستم وبی‌اعتدالی می‌کردند.

وجماعت اوزبك ازقبیل طایفهٔ قیاد وقنقرات ودرمن وکنه‌کس و قبچاق وغیره، به‌جهت هواداری آن طایفه با جماعت یموت گفتگو ومناقشه می‌کردند، تا رفته رفته بیحسابی جماعت یموت به‌سرحد افراط رسید. جماعت اوزبك نیز ازراه ستیز وآویز درآمده، فیمابین چندنفری به‌شمشیر خونریز مقتول گردیدند، وفیمابین به‌مناقشه وخون‌ریختن منجر شد. همه روزه کدخدایان طرفین ازراه اصلاح درآمده، چنان قرارداداند

۱ـ نسخه: یوالبارس.

که جماعت یموت در کهنه اورگنج سکنی، ودرآق‌سرای زراعت نموده، وبازار خودرا در قلعهٔ اورگنج جدید [برپا] نمایند.

واما چون بی‌اعتدالی جماعت یموت بسرحد افراط رسید. آرتق ایناق شرحی به‌آرال قلمی داشته. ازآن نواحی به‌قدر ده دوازده هزار نفر پیادهٔ مرکن وارد، وارادهٔ آن داشتند که برسر جماعت یموت رفته، آن طایفه را متفرق نمایند.

کدخدایان جماعت مذکوره، همگی ازراه اطاعت وانقیاد درآمده، چنان قرار دادند که بعدالیوم هرگاه احدی بیحسابی نماید، اورا گرفته به‌درگاه والی حاضر نمایند، که به‌هرنحو رای آن قرار گیرد، سزای عمل ناشایست اورا بدهد. چون خاطرجمعی طرفین حاصل شد، آرتق ایناق جماعت آرالی را مرخص، وبه کامرانی اشتغال داشتند.

اما راوی ذکر می‌نماید که چون سرکردگان یموت آمد ورفت به‌درگاه والی به‌هم رسانیدند، چنان قرار دادند که در خلاً وملاً که فرصت بیابند، سخنان بغرض آمیخته ازجانب آرتق ایناق به‌سمع والا برسانند. واز اتفاقات در مقام [مناسب] به‌عرض رسانیدند.

و سرکردگان سالور چون از قدیم‌الایام صاحب جاه وجلال وفرمانروای آن‌دیار می‌بودند، وامورات جزیی وکلی پادشاهی در کف کفایت آن طایفه بود. درآن اوان که آرتق ایناق عنان اختیار آن مملکت را به‌دست خود گرفته [بود]، سرکردگان مذکور نیز ازراه حسد وکینه، عداوت آن مدبر دوران را در دل‌خود جای داده بودند. وهمیشه انتهاز فرصت می‌نمودند، واکثر اوقات آنها نیز سخنان غرض‌آمیز به‌سمع ابوالغازی‌خان می‌رسانیدند.

و رفته رفته، عداوت آرتق ایناق در دل والی حسب‌الواقع قرار یافت. وآن جاهل نادان نیز فرصت می‌جست، که اورا به‌قتل بیاورد. وهرچند [به] سرکردگان یموت وسالور تقریر می‌کرد که درمحل فرصت در قتل‌آن مضایقه ننمایند، آن‌جماعت خوف کرده، پیرامون آن امر خطیر نمی‌گشتند.

اما چون والی به‌قدر پانصدنفر ازغلامان قلماق که از پدر آن باقی مانده بود ودر خدمات آن شب وروز به‌سر می‌بردند، چند نفری را که محل اعتماد آن بودند، درخلوت این راز را با ایشان درمیان‌نهاد که هرگاه شما در قتل آرتق ایناق هواداری نمایید، هریك [از] شما را به‌مناصب اعلی سرافراز، وازمال دنیا بی‌نیاز گردانم. سه‌چهارنفر ازآن غلامان قبول نمودند، که در محل کرنش‌خاص به‌ضرب گلولهٔ جانستان کار اورا به‌اتمام رسانند.

اما به‌قول میرزا محمدامین ومیرزا کوچك، که منشی سرکار والی بودند، [و] بمشافهه به‌مسود این اوراق درخوارزم تقریر نمودند، چون بندگان والا جاهل ودرسن هفده وهجده سالگی [بود] و صباحت [و] حسن نیز داشت، اکثر اوقات به‌اتفاق آرتق ایناق مجلس شراب داشتند، وایناق در محل مستی سخنان بی‌ادبانه تقریر می‌کرده. تا آنکه شبیْ والی ازبسیار خوردن شرابِ مست ومدهوش گشته، سر به‌زانوی ایناق

گذاشته، به‌خواب می‌رود، وآن نمك بحرام بوسه‌های شهوت‌انگیز از رخسارهٔ والی می‌گرفته. که دراین محل چشم خودرا گشوده، وبه‌رأی‌العین مشاهده می‌نماید. اعتنایی به‌آن نگذاشته، ازجای برخاسته، به‌حرم می‌رود.

روزانی دیگر که زنگی شب مفقود وصبح کافوری موجود [می‌شود]. آرتق ایناق به‌عادت هرروزه وارد کرنشخانه می‌گردد. چون به‌غلامان سفارش کرده بوده، که در قتل آن مضایقه ننمایند، در محل داخل شدن به‌ضرب تیر تفنگ یك‌نفر ازغلامان والی دارفانی‌را وداع می‌نماید. وجمع دیگر ازغلامان مردم آن‌را به‌ضرب شمشیر آبدار پاره‌پاره کرده، بر در ارك می‌اندازند. چون ملازمان وچاکران آرتق‌ایناق احوال را چنان دیدند، راه فرار پیش گرفته، به‌سمت آرال به‌در رفتند. وحسب‌الفرمودهٔ والی جمیع اموال واسباب اورا به‌تصرف خود درآورد.

واما ازقتل آرتق ایناق شورش وآشوب عجیب درمیان رعایا وبرایای آن‌ولایت رخ داد، که عاقبت‌الامر به‌سعی سرکردگان سالور، آن التهاب آشوب انتفا پذیرفت.

چون مدت دوسه ماه احوالات بدین نحو گذران بود، فیمابین سرکردگان سالور ویموت به‌جهت جاه وجلال وآب وزمین منازعه به‌مناقشه انجامید. چون طوایف اوزبك از قدیم‌الایام با جماعت یموت نشمنی[۲] داشتند، با جماعت سالور متفق گشته، وبایموت شقاق وعداوت ورزیدند.

وسرکردگان یموت خودرا به‌نواحی کهنه اورگنج کشیده، همه روزه درتاخت‌و تاز نواحی خیوق وهزاراسب وخانقاه واورگنج جدید اشتغال داشتند. وکار را به‌همه جهت برساکنین آن دیار چنان تنگ ساخته بودند، که دست آن طوایف از زراعت‌و باغات وغیره کوتاه گشته، وحالت دخول وخروج‌را نداشتند. چون احوالات به‌محاصره انجامید، وفیمابین قتل وغارت به‌سرحد افراط رسید، جماعت آرالی نیز به‌ارادهٔ‌تاخت‌و تاز اکثر اوقات وارد جیب‌چی منقیت وکرلان می‌شدند.

چون طوایف خوارزمی ازهرطرف خودرا محیط گرداب بلا دیدند، ناچار چگونگی مقدمات وافساد وشرارت جماعت یموت وبه‌قتل آوردن آرتق‌ایناق را،حسب‌ الصلاح دیده ابوالغازی‌خان والی به‌خاکپای توتیا آسای شهنشاه گیتی‌ستان ونادر دوران عرض نمودند.

واین مقدمات در نواحی موصل گوشزد امنای دولت دوران عدت صاحبقرانی گردیده بود، که حسب‌الرقم مطاع به‌عهدهٔ محمد قاسمبیگ نایب اشیك آقاسی‌باشی و نایب‌السلطنه هرات[۳] قرخلو و شاهقلی‌خان بیگلربیگی مرو و مولی‌قلی‌خان حاکم سرخس ومیرزا محمد بیگ کلانتر درهجز[۴] ونجف سلطان قراچورلو گردیده بود،که موازی شش هزار نفر از ملازمان تحت خود را برداشته، در نواحی سوقیار کنارهٔ رود جیحون ساخلو باشند.

۲ــ نسخه: با جماعهٔ سالورنشیمن.

۳ــ ظ: نام سرکردهٔ قرخلو افتاده.

۴ــ نسخه: دریجز.

وسرکردگان مذکور، نظر به‌فرمان واجب الاذعان بندگان گیتی‌ستان درالکای مرو مجتمع، وازآن نواحی با ده عراده توپ درسنهٔ هزار وصد وپنجاه وهشت[۵] عازم چهارجو، وچند یومی درآن حدود توقف، وازآنجا وارد سوقیار، ودرآن حدودسنگر حصین ساخته، توقف ورزیدند.

وحسب‌الرقم صاحبقرانی، به‌عهدهٔ پادشاه افراسیاب جاه ابوالفیض‌خان چنان مقرر شده بود، که سورسات عساکر منصور را ازنواحی ماوراءالنهر حمل دواب خود نموده، به‌سوقیار آورده، تسلیم نمایند.

ودر هنگام ورود عساکر منصور بدان نواحی، جماعت یموت به‌قدر دوسه‌هزار نفر جمعیت کرده، وارد سوقیار [شدند]. سرکردگان عظام وغازیان ظفرانجام شکست فاحشی به‌آن گروه اشرار داده، سرو زندهٔ بسیار گرفتند. ودر هردفعه تا نواحی آق‌رباط ومنزل کوگرچین متعاقب آمده، معاودت می‌کردند.

وازآن جانب جماعت یموت چون مقدمهٔ ورود عساکر منصور را ملاحظه نمودند، جمعی از کدخدایان خودرا مأمور خدمت والی گردانیده، ومعروض داشتند که:دراین وقت مذکور می‌شود که جماعت قزلباش‌وارد منزل‌سوقیار، وعنقریب سردار عظیم‌الشأنی وارد، وبه کین‌خواهی خون آرتق‌ایناق نه تورا ونه مارا زنده خواهند گذاشت هرگاه ممکن تو شود کمک واعانت به‌ما بدهی که رفته در دفع قزلباش کوشیم فبهاالمراد. والا آنکه در مکان خود ثابت قدم بوده، ازدور تماشای محاربات ما وقزلباش نمایید.

سرکردگان سالور این رای را پسندیده، بنا را برتغافل گذاشتند. ومادامی‌که خوانین در سوقیار نزول داشتند، مطلقا قاصد وپیامی ارسال نداشتند.

اما چون دو دفعه جماعت یموت به‌سوقیار آمده، به‌غازیان ظفرانجام مجادله‌کرده معاودت کردند، خوانین عظام این مقدمات را مفصلا معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر خاقانی گردانیدند.

ودر منزل قصر شیرین بعد از مراجعت دارالسلام بغداد، از مضمون عرایض خوانین مأمورین سوقیار، ونیامدن سرداران خوارزم چون آگاهی حاصل ساخت، دردم رقم سپهسالاری مملکت مذکور را به‌عهدهٔ اهتمام برادر زادهٔ خود علیقلی‌خان مقرر داشت، که از رکاب ظفر انتساب به‌عنوان چاپاری عازم ارض فیض مدار، وازآن نواحی باسپاه خراسان در حرکت آمده، وتوپخانهٔ الکای مرو شاهجان را برداشته، عازم سوقیار، وازآن جانب با غازیان مأمورین آن حدود روانهٔ مملکت خوارزم گردد. وسفارشات زیاده ازحد بدان کرده، به‌عنوان چاپاری مرخص فرمود.

۵ــ این سنه جایش سفید مانده بوده، بعداً به‌خطی دیگر نوشته شده. اما صحیح ۱۱۵۶ است زیرا نادر فرمان لشکرکشی را در موصل داده، و گزارش سرکردگان در قصر شیرین بداو رسیده است.

۱۸۲

[آغاز شورش تقی‌خان شیرازی در فارس]

قبل ازاین رقمزدهٔ کلک‌بیان گردیده بود، که تقی‌خان شیرازی ازراه عصیان وطغیان درآمده، واز اوجاق گردون رواق صاحبقرانی روی گردانید[۱].

باعث این حرکت شنیع آن بود که چون صاحبقران دوران بعد از مراجعت داغستان عمال مملکت فارس را به‌رکاب احضار داشته، مداخل مستمری آن ولایت‌را بالمضاعف مقرر فرمود که هرساله بازیافت نمایند، وموافق مداخل مدد خرج مطالبه فرمود، وجمعی از عمال آن مملکت را ابواب ومسترد زیاده ازحد که عقل از تصورآن عاجز بود مقرر داشت که بازیافت نمایند، ومحصلان غلیظ وشدید تعیین فرمود که به‌ضرب کتك وشلاق به‌عمل آورده، تحویل خزانه عامره نمایند.

ودراین خصوص، رقم مبارك مطاع به‌عهده واهتمام تقی‌خان مقرر گردید،که باید وجه مذکوره را بزودی سرانجام کرده، ارسال ارض فیض بنیان نمایند، که ازآنجا به‌دارالثبات کلات برده، تحویل تحویلداران مخصوص نمایند.

چون عمال وحکام وارد فارس گردیدند، محصلان در وصول وجه مذکورکمال اهتمام وزجر مالاکلام به‌عرصهٔ ظهور رسانیده، سعی بلیغ در حصول وجه به‌تقدیم رسانیدند. سکان آن دیار طاقت این صدمات نیاورده، شورش وانقلاب در مملکت فارس به‌شیوع پیوست، واز هرکس که وجه مقرره به‌وصول نمی‌آمد، عیال و اطفال خودرا به‌طایفهٔ فرنگی وسوداگران هندی می‌فروختند.

چون مقدمهٔ زجر وسیاست به‌سرحد افراط رسید، جمعی از سرکردگان طایفهٔ فیلی و فارسی متفق گشته، به‌قدر بیست نفر محصلان دارای گیتی‌ستان را به‌قتل‌رسانیدند. چون طوایف دیگر آن حرکت [را] دیدند هرکس محصلان خودرا به‌قتل آورده، به جماعت مذکوره ملحق می‌گشتند.

وهرچند تقی‌خان ارادهٔ آن نمود که آن فتنهٔ عظیم‌را فرونشاند، فایده‌ای مترتب نگشته، به‌قدر ده هزارنفر دور ودایرهٔ عمارات تقی‌خان را فرو گرفتند، وگفتند:هرگاه با ما اتفاق نورزی، جان خودرا در معرض هلاك خواهی رسانید، والا اینکه تورا به‌سرداری وفرمانروایی خود برخواهیم داشت.

چون خان مذکور احوال‌را چنان مشاهده کرد، ناچار آن نیز از راه عداوت

۱ــ برای تفصیل شورش تقی‌خان رجوع شود به روزنامهٔ میرزا محمدکلانتر فارس، تصحیح عباس اقبال ونیز در فصل ۲۲۵ همین کتاب مجدداً شورش تقی‌خان وحوادث فارس تا مرگ نادر نقل شده و آن فصل اطلاعات بیشتر و دقیق‌تری دارد که غالباً با روزنامهٔ میرزامحمدکلانترهم مطابقت دارد. من تصور می‌کنم مؤلف آن مطالب جدید را بعد از مرگ نادر، از شاهدان حوادث شنیده وضبط کرده است.

صاحبقرانی درآمده، بدان‌طوایف یکدل ویکجهت گردید. وچند نفری ازمحصلان‌که به‌جهت امر مذکور در نزد او بودند. آن بیچارگان را نیز نظر به‌موافقت وخاطرجمعی طوایف مذکوره به‌قتل رسانید. ودرآن روز تقی‌خان را صاحب اختیاروفرمانروای‌خود ساختند، ودر خصوص یاغی بودن خود به‌حضرت صاحبقران، نوشتجات بسیار به‌ولایات وقصبات فارس ارسال داشته، از چگونگی حالات آگاه ساختند.

اما درآن اوان، حسب‌الفرمان قضا جریان صاحبقرانی، چنان به‌نفاذ پیوسته بود، که محمدحسین‌خان افشار که در نواحی عراق سردار و صاحب اختیـــار بود، موازی دو هزار نفر از نامداران خراسانی [را] که در تحت آن سوای غازیان عراق مأمور خدمات بودند، برداشته، عازم شیراز، ودرآن حدود غازیان فارسی را مجتمع ساخته، با تدارك معقول عازم لار، ودرآن نواحی وبندرات به‌عنوان محافظت اشتغال داشته، متمردین وسرکشان آن دیار را تنبیه نماید.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان صاحبقرانی، با سپاه قلیل خود درآن دویوم وارد شیراز، ودرخارج قلعه، درباغ رکناباد نزول داشت. چون مقدمات بدین منوال گردید، درهمان مکان دور ودایرهٔ خودرا خاطرجمع ساخته، ودر محافظت خود اشتغال ورزید.

اما چون تقی‌خان از شورش وانقلاب قدری فراغتی حاصل ساخت، چندنفری به‌نزد محمد حسین‌خان فرستاده، اورا به دلالت واستمالت به‌نزد خود طلب داشت. وآن خان با تمکین چاره‌ای به‌جز اطاعت ندانسته، عازم خدمت تقی‌خان گردید.[۲] ودرحین ملاقات چندان شکایت از حضرت صاحبقران نمود، که آن وباقی اعزه واعیان فارس را دل بدان سوخته، همگی برقول وگفتار آن مطمئن وخاطر جمع گردیدند. ودرآن چند یوم چنان بود که جمیع امورات ومشورت، وسوانحات و صادرات که رخ می‌داد، به‌عهده وصوابدید آن فیصل پذیر می‌گشت.

اما سابق براین حسب‌الفرمان قضا جریان صاحبقرانی رستم خان به‌سرداری‌بندرات وگرمسیرات اشتغال داشت، وجمعی از عساکر فارسی در خدمت او می‌بودند. تقی‌خان چنان با سرکردگان خود قرار داد که تا رفته رستم‌خان را دفع ننماییم، سکنهٔ فارس سر به‌اطاعت وانقیاد ما در نخواهند آورد. وبه‌همین اراده با موازی بیست‌هزارنفر سواره برجناح حرکت آمده، عازم بندرات گردید، ومحمدحسین‌خان افشار را در قلعهٔ شیراز گذاشت، که در محافظت ومحارست وقلعه‌داری لوازم یکانگی را به‌عمل بیاورد.

راوی ذکر می‌کندکه: مقدمات یاغی‌شدن تقی‌خان، به‌قول اکثر راویان، به‌نحوی است که حضرت صاحبقران در حین مراجعت ازمملکت هندوستان وتسخیر فرمودن ممالك ترکستان، چنان بر خاطر کیمیاآثر خود قرار داد، که شرح فتوحات وبه‌تصرف درآمدن ممالك مذکوره را گوشزد بندگان ثریا مکان پادشاه جمجاه گردون دستگاه محمدشاه فرمانفرمای ممالك هندوستان گرداند.

دراین خصوص، عالیشان والامکان مظفرعلی‌خان بیات نیشابوری را، با تحف

۲ـ طبق روزنامهٔ میرزامحمدکلانتر (ص۱۶) محمدحسین‌خان به‌کازرون گریخته بود وبعداز ورود سپاه نادری شیراز را محاصره کرد. ونوشتهٔ مولف در پیوستن او به‌شورشیان پذیرفتنی‌نیست.

وارمغان ترکستان وبه‌قدر سیصد نفر غلامان وکنیزان قلماق، به‌عنوان ایلچیگری‌روانهٔ درگاه جهان آرای تقاوهٔ خاندان گورکانی گردانید. وبعد از وصول به‌شرف حضور موفورالسرور دارای هندوستان، و گذرانیدن ارمغان حضرت صاحبقران، و مژده‌دادن گرفتن ممالك مذکوره را، پادشاه معظم‌الیه نظر به‌اتحاد ویگانگی دارای مذکور، هفت شبانه‌روز ولایت [شاه] جهان‌آباد را آیین بسته، نقارهٔ بشارت وشادکامی بر فلك‌مینایی رسانید. وسواد رقم مبارك مطاع صاحبقرانی‌را به‌جمیع‌ولایات محروسهٔ ممالك هندوستان ارسال گردانید.

وبعد از مدت شش‌ماه مظفرعلی‌خان را با ایلچی جدید دیگر با هدایای بسیارو پیشکش وارمغان بیشمار هندوستان مرخص وروانهٔ رکاب نصرت انتساب صاحبقـرانی گردانید و درنواحی داغستان به‌زیارت آستان معدلت بنیان صاحبقرانی مشرف وایلچی پادشاه مذکور را در مراجعت داغستان ارسال درگاه پادشاه مذکور گردانید.

ودرآن اوان، به‌سمع همایون رسانیدند که سکان مسقط وبحرین شورش وانقلاب به‌هم رسانیده، ودر دادن باج وخراج معمولی از ابتدای ششماههٔ این‌سال تکاهل وتغافل ورزیده، وجمعی از آن کوته‌اندیشان [اظهار] می‌نموده‌اند که ما در دریا سکنی داریم، وهرکس ارادهٔ تسخیر این چندنفر نماید، به‌کنارهٔ دریا رفته، به‌ضرب گلوله تفنـگ مرگ‌آهنگ دمار از روزگار آن به‌درآورده، نمی‌گذاریم که ازکشتی وغراب قدم به‌ساحل این بلاد بگذارد. وجمعی بدین امر قبیح منکر بوده، دم از اخلاص وارادت دارای دوران می‌زدند.

و دراین وقت، حسب‌الفرمان قضا جریان مظفرعلی‌خان را به‌حکومت آن دیار سرافراز وبرقرار ساخته، روانه فرمود که بدان حدود رفته، هرگاه احدی ازراه‌مخالفت درآید، دردفع آن کوشیده، درقتل آن طایفه مضایقه ننماید. وهرگاه همگی به‌نهج‌سابق دراطاعت وانقیاد ثابت قدم باشند، متمردین آن طوایف‌را تنبیه، ومطیعان ایشان‌را مرحمت وشفقت کرده، به‌امیدهای خاقانی مستمال گرداند.

نظر به‌فرمان قضا جریان صاحبقرانی، با موازی پنج هزارنفر نامدار ظفرشمار عازم آن حدود گردید. بعد ازورود کنارهٔ دریای عمان، در کشتی وغراب نشسته،عازم مسقط گردید.

چون ورود عساکر منصور گوشزد آن طوایف گردید، اعزه واعیان آن ولایت از راه اطاعت درآمده، به‌استقبال شتافتند. وجمعی از الواط واوباش واجامره [که] منشأ فساد گشته بودند، چون اعزه را در استقبال دیدند، ناچار آن طوایف نیز برخ- فرار وجمعی دیگر با رؤسا به‌استقبال شتافتند، ودر کنارهٔ دریا به‌شرف حضور موفور- السرور آن‌خان عالیمقدار مشرف، وازآن نواحی وارد اصل بلده گردیدند.

ونواب خان عالیمقدار روز دیگر جشن عظیمی ساخته، اعزه واعیان آن بلده‌را بارداد، وارقام شفقت آمیزی [را] که صاحبقران گیتی‌ستان به‌جهت خاطرجمعی آن جماعت قلمی فرموده بودند، بدیشان خواند، وبعضی از بزرگان آن دیار را به‌خلعت خاص سرافراز ساخت.

وچون مدت ده یوم منقضی گردید، واختیار رتق وفتق آن بلادرا در کف‌کفایت خود استحکام داد، وآن پنج هزارنفر ساکن گردیدند. کدخدایان آن بلده‌را مقرر فرمود که جماعت اشرار ومفسدین را به‌موجب سیاهه به‌حضورخان معلی‌شان حاضر ساختند. ودرآن یوم آن طایفه را سه‌فرقه ساخته، جمعی که بنای سرکشی وباغیگری را گذاشته بودند به‌قتل آنها فرمان داد، وجمعی که در دادن مالوجهات و وجوهات دیوانی کوتاهی نموده بودند از چشم وزبان آنها را عاری ساخت، وجمعی که تبریك[۳] وخوشامد می‌گفته‌اند آنهارا گوش وبینی وزبان قطع نمود واموال واسباب آنهارا ضبط [نمود].

وبعداليوم، سکان آن دیار در کمال اطمینان وخاطرجمعی به‌امر بیچارگی قیام، وبه دعاگویی دوام دولت دوران عدت اقدام نمودند.

*گرگ با میش، میش با بـره همه باهم، مثال خسرو بره (؟)

وچند نفر از محصلان غلیظ وشدید به‌حصار بحرین ارسال داشت، وازآن‌جماعت مداخل یکساله را مضاعف بازیافت نمود.

وبعلاوهٔ آن، حسب‌الفرمان صاحبقرانی چنان به‌نفاذ پیوسته بود که به‌قدر یکصدو پنجاه من مروارید غلطان، که اعلای آن پنج‌دانه به‌یك مثقال، ووسط آن ده دانه، دیگر بیست دانه یك مثقال بوده باشد، ازعمال ومباشرین امر مذکور به‌صیغهٔ ترجمان‌بازیافت نموده، انفاد درگاه جهانگشا نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان مقدار یکصد من ارساله و [از] مباشرین معدن‌مذکور وسوداگران آن دیار بازیافت، وپنجاه من آن در عهده[۴] تعویق افتاد. مباشرین آن‌امر غواصان خودرا برداشته، ودر سنبك وگمی نشسته، به‌مکان معین آن دریا آمده،غواصان خودرا به‌دریا افکنده، به‌تفحص وتجسس آن اشتغال ورزیدند. در اندك فرصتی به‌اقبال صاحبقرانی پنجاه‌من مروارید غلطان فراهم آورده، با مقدار یکصدمن انفاد درگاه جهانگشا گردانیدند.

ومظفرعلی‌خان در کمال خاطرجمعی در حکومت دریابار اشتغال داشت. بعداز مدت یك‌سال در سنهٔ سبع وخمسین ومائه بعدالالف از دار غرور به‌سرای سرور به‌اجل طبیعی انتقال نمود.

ودرآن روز جمعی از مفسدان، که در گوشه وکنارها در انتهاز فرصت بودند، بیرون آمده، اموال واسباب خان عالیمقدار را تاراج، وموازی پنج هزارنفر [را] که در رکاب نواب خانی بودند، وهریك درگوشه وکنار به‌خاطر جمعی به‌امر سپاهیگری خود اشتغال داشتند، درهمان مکان آنها را نیز گرفته برهنه نمودند. ومجددا مقدمات یاغی‌شدن طوایف مذکور گوشزد امنای دولت دوران عدت صاحبقرانی گردید.

نادرای دوران [را] از شنیدن این مقال آتش غضب شعله‌ور گشته. کلبعلی‌خان ولد باباعلی‌بیگ افشار برادر فتحعلی‌خان [را]، که برادر حضرت صاحبقران بود، بـه

۳ــ نسخه: تحریك.

۴ــ نسخه: در عقده.

سرداری آن دیار ومملکت فارس سرافراز ساخته، مقرر داشت که جمیع عساکر فارس را، که موازی بیست وپنج هزار نفر می‌شود، برداشته، به‌نواحی مسقط وبحرین رفته، سکان آن دیار را قتل عام کرده، مراجعت به‌فارس نماید.

وآن خان عالیمقدار که در کمال شجاعت [بود]، وقرینه نداشت، موازی یکهزار نفر از رکاب اقدس برداشته، وارد فارس، ومدت سه‌ماه درآن حدود توقف، وموازی سی‌هزار نفر نامدار ظفر شعار فراهم آورده، واسباب واساسهٔ بزرگی، که پادشاهان و مهتران را شاید، به‌جهت خود آماده ومهیا ساخت. واز آن حدود باتقی‌خان، که درآن محل وزیر مملکت مذکور [وحاکم وصاحب اختیار شیراز][۵] بود، عازم گرمسیرات گردید، ودر آن نواحی ملازم خودرا اضافه ساخته، عازم بندرات گردید.

وهرچند که رقم مبارک می‌رسید که باعث نرفتن به‌مقصد از چه راه است. کلبعلی‌خان دراین خصوص کوتاهی به‌عمل آورده، به‌خیالات فاسده افتاده، ارادهٔ سلطنت در خاطر آن خطور می‌کرد. وتقی‌خان[۶] وجمع دیگر از دوستاران گیتی‌ستان به‌عرض اقدس رسانیدند که کلبعلی‌خان را هوای سلطنت در خاطر خطور کرده، وبا تقی‌خان متفق گشته، ارادهٔ سرکشی دارند.

صاحبقران گیتی‌ستان، رقمی به‌عهدهٔ کلبعلی‌خان قلمی داشته که در محل فرصت سرتقی‌خان را از قلعهٔ بدن جدا ساخته به‌درگاه معلی خواهد فرستاد. ورقم دیگر به‌عهدهٔ تقی‌خان قلمی داشت که هوای سلطنت در دماغ کلبعلی‌خان راه یافته، در محل فرصت سرآن را از قلعه بدن‌جدا ساخته انفادرگاه معلی‌نموده، خود صاحب‌اختیار وفرمانروای مملکت فارس خواهی بود[۷].

واین هردو رقم از اتفاقات به‌دست تقی‌خان افتاد. ازخوف وهراس که داشت رقم کلبعلی‌خان را مخفی، وجمعی از سرکردگان فارسی را در خلوت احضارداشته، واین راز را در میان نهاد.

محمدباقر بیگ نام [از] طایفهٔ لك که از جملهٔ معتبرین عساکر فارسی بود گفت: هرگاه مقرر نمایی من سر کلبعلی‌خان را امشب از قلعهٔ بدن جدا ساخته،به‌جهت تو حاضر نمایم. خان مذکور آن را وعده ووعید بسیار داده، در آن شب باقربیگ مذکور با چندنفر از نامداران فارسی وارد سراپردهٔ خان عالیمقدار گردید. چون محل اعتماد [و] در خلاً وملاً با آن درهمه مصلحت وکنکاج حاضر بود، و به‌عادت هرروزه نزدخان معلی‌شان وارد گردید وکشیکچیان وحارسان مزاحم آن چون نمی‌شدند، آن نمك بحرام به‌وزود خیمهٔ آن دست به‌شمشیر کرده، ونواب خان را پاره پاره کرده به‌قتل درآوردند. و جسد آن را به‌میان چاه عمیق افکندند، سر آن را به‌خدمت تقی‌خان حاضر ساختند.

۵ــ در حاشیه صفحه به‌خط دیگری بعداً نوشته شده.

۶ــ ظ: به‌جای تقی‌خان نام دیگری باید باشد.

۷ــ اینکه نادر دورقم جداگانه برای کلبعلی‌خان وتقی‌خان فرستاده، وهریك را ماموركشتن دیگری کرده، در نامه‌های کشیش بازن طبیب نادر نیز آمده است.

ودرآن شب شورش وانقلاب عظیم درمیان عساکر رکابی افتاد. اما تقی‌خان‌همان رقم بندگان اقدس را حجت خود ساخته، به‌جمیع سرکردگان خواند، وآن فتنهٔ عظیمه ساکن گردید، واموال واسباب خان مذکور را عساکر فارسی تاراج کردند. وروزدیگر رقم صاحب‌اختیاری خودرا گوشزد سرکردگان نمود، وهمگی ازراه اطاعت وانقیاد درآمده، مطیع ومنقاد گردیدند.

چون در مدت بیست یوم برهمگی عساکر منصور مسلط وصاحب‌اختیار گردید، اما ابواب ومسترد زیاده از حد به‌سکان فارس نیز حسب‌الفرمان نادری مقرر شده‌بود، جبر وتعدی زیاد به‌سکان آن دیار رخ داده، وهمگی‌رعایا وبرایا نیزحال مضطر وحیران گشته، وبرخی فرزندان خودرا به‌سوداگران فرنگ می‌فروختند. چون مقدمهٔ قتل کلبعلی‌خان درآن مملکت به‌شیوع پیوست، محصلان دارای دوران را در هرمکان ومسکن که بودند به‌قتل آوردند، وهمگی طوایف فارسی در مقام ستیزه وعناد درآمده، روی به‌درگاه تقی‌خان نهادند، وآن مردود نمک بحرام باسپاه کینه‌خواه عازم ولایت شیراز گردید. ومدتی درآن نواحی بنای سلطنت وفرمانروایی‌را برخود مرتب ساخته، همه روزه قاصدان به‌اطراف بلاد عراق وقلمرو علیشکر فرستاده، سرداران وسرکردگان را به‌وعده امیدوار می‌ساخت.

وچون درآن اوان رستم‌خان در بندرعباس سردار وصاحب‌اختیار بود، وبه‌ساختن کمی وغراب اشتغال داشت، وهرچند تقی‌خان اراده نمود که به‌دلایل ونصایح‌آن‌را فریفتهٔ خود گرداند فایده‌ای مترتب نگشته، ناچار [عازم بندرعباس شد و] برادرخود را و محمدرضاخان [پسر] خودرا در شیراز صاحب اختیار ومحمدحسین‌خان افشاررا نیز سردار اصل بلده ساخته، وآن سردار والاشان با موازی یك دوهزار نفرکه باخود داشت، در اصل ارك شیراز سکنی گرفت.

چون چند یومی از رفتن تقی‌خان منقضی گردید، دونفر جاسوس تیزرو بایك طغرا عریضه مبنی بر احوالات وطغیان تقی‌خان، و در ارك قلعه توقف داشتن [خود]را به‌درگاه جهان‌آرا ارسال داشت. وهمه روزه در جمع‌آوری آذوقه وعلوفه وسرب و باروت، وتعمیرات شکست وریخت آن حصار اشتغال داشت.

اما چون ازآن جانب تقی‌خان با سپاه فراوان عازم بندرات گردید، اولا شرحی به‌سکان آن نواحی وسرکردگان فارسی که در خدمت رستم‌خان مأمور آن امر بودند قلمی، ودر طی مراسله مقرر داشته بودکه: چون حضرت صاحبقرانی ازنواحی داغستان مراجعت به‌مملکت ایران نمود، طبیعت غریزی آن به‌صفرا وسودا منقلب گشته، به‌آزار مالیخولیا مبتلا گردیده، وبدان‌سبب وجهت حکام‌وعمال همهٔ ولایات [را] که به‌نظر آن می‌رسد، بدون سبب وجهت ابواب ومسترد نموده، به‌قتل می‌رساند. وحال همگی سپاهی که در رکاب آن به‌خدمات اشتغال داشتند، از سلوك ناموافق آن رنجیده، وروی‌گردان گشته، هریك به‌ولایات بعیده رفته، بنای سرکشی وباغیگری را پیشنهاد خاطر خود نموده‌اند. ومحمدحسین خان افشار، که از سلسلهٔ بلند مرتبهٔ آن می‌باشد، در ولایت‌شیراز سر مخالفت وعصیان بدان ورزیده، با بندگان عالی متفق، [و] بنای مجادله و محاربه

بدان دارد.

باید شما سرکردگان از سپاهی ورعایا، رستم‌خان را به‌دلایل ومواعظ باخود متفق کرده، وارد موکب عالی گردند. و هرگاه رستم‌خان درآمدن خود ابا نماید، باید به‌هرنحو که باشد در قتل آن مضایقه نکرده، کارآن را به‌اتمام برسانند. وهرگـاه عیاذاً بالله دراین خصوص کوتاهی ازشما به ظهور رسد، برهمه حال آماده ومهیاباشند، که موکب عالی کوچ برکوچ وارد آن نواحی گشته، به‌نحوی بازخواست نمایم که عبرت عالمیان گردد.

ونامه را به‌دست دونفر از معتمدین خاص خود داده، به‌نزد آن طوایف ارسال نمود. ودرمحل خلوت خاص نامهٔ مرسوله‌را به‌سرکردگان مذکور داده، وسفارشات ملفوظی را تقریر نمودند.

آن نابکاران نمک‌ناشناس، در حین مجلس وسخن‌آرایی تقریر نمودند کـه: نادر دوران را ظلم به‌انتها رسیده که بنای ابواب ومسترد وقتل رعایا وبرایا را پیشنهاد خاطر فیض مظاهر خود ساخته، و مذکور می‌شود که در هربلاد ازممالك محروسهٔ‌آن، سرکردگان عظام وسرخیلان کرام بنای سرکشی ویاغیگری را برخود لازم و متحتم ساخته، به‌شرارت وافساد اشتغال دارند. وهرگاه بندگان عالی نیز ارادهٔ لشکرکشی وسلطنت وفرمانروایی را پیشنهاد همت والانهمت خود گردانند، شاید که سکان این بلادنیز ازآفات وبلیات وسخط وغضب صاحبقرانی محفوظ بوده، عمرفانی‌خودرا به‌سرور وشادکامی وکامرانی به‌انتها رسانند.

رستم‌خان را از شنیدن این نحو گفتگو آتش غضب شعله‌ور گشته، گفت:هرگاه احدی این نحو خیالات فاسده وسخنان باطله در خاطرش خطور کند، زبان آن‌را ازقفا وسرش‌را به‌تیغ جفا قطع باید ساخت.

چون سرکردگان این سخن را استماع نمودند، ودانستند که اخلاص ومحبت‌آن‌را به‌مقراض عداوت قطع نمی‌توانند ساخت، ودامن پاك آن‌را به‌لوث نمك بحرامی‌نمی‌توان پرداخت، ناچار از راه چاپلوسی درآمده، زبان وکلام خودرا تغییر داده، گفتندکه: احدی را از اغنیا وفقرا آیا یارای آن باشد که چنین خیالات فاسده را به‌مخیلهٔ خـود راه تواند داد؟ غرض این اخلاص اندیشان آن بودکه احدی از سرکردگان [یا] غیری تصدیق این سخن قبیح را خواهند کرد، یا اینکه اخلاص خودرا برپیشگاه خاطرعالی ظاهر ولایح خواهند ساخت؟

ما را ازاین سخن غرضی نیست درمیان   لیکن چمن بخشکد وطرح نوی شود

اما درآن یوم رستم‌خان را آتش غضب شعله‌ور گشته، چند دفعه اراده نمودکه به‌قتل آن چند مردود امر فرماید، مشیت قضا وقدر در سعی آن نکوشید، وآن‌خان عالیمقدار به‌مخیلهٔ خود چنان حرکت شنیع را راه نداد.

ودرآن یوم که آن مجلس منعقد گشته وسرکردگان مذکور در فکر قتل‌آن‌خان والاگهر افتادند چند نفری که ازاین مقدمه آگاهی نداشتند آنهارا نیز آگاه ساختـه وهمگی چنان قرار دادند که در محل فرصت کار آن‌خان والاشان را به‌اتمام رسانند

وچون روزنامچهٔ عمر آن در دفاتر محاسب ازلی از مقدرات لم یزلی بمیزان خلاصهٔ ایجاد سنجیده شد دوساعتی از حاصل جمع وخرج آن در باقی ایام آن مرفوع[8] بودکه دراین وقت آن نمك بحرامان همگی متفق در محلی که در خلوت خاص به‌استراحت غنوده بود برسر آن‌خان عالیشان ریخته وبه‌ضرب شمشیر آبدار پاره پاره کردند وسر آن‌را از قلعهٔ بدن جدا ساخته بخدمت تقی‌خان ارسال داشتند وجمیع اموال واسباب آن‌را در نیم ساعت به‌تاراج حادثات داده آن سلطنت ودولت با خاك ادبار برابرگشته گویا هرگز رستم‌خان نبوده. لمسوده

عجب روزگاری است مردم شکار — نه رستم گذارد نه اسفندیـار
همه مهر او کینه وبه سری است — همیشه گارش جادوگری است(؟)
منه دل به این چرخ پر انقلاب — که خالی نباشد ز رنج و عـذاب

القصه، چون تقی‌خان از قتل رستم‌خان آگاهی حاصل ساخت، باد نخوت وغرور در کاخ دماغ آن راه یافته، با اعیان خود می‌گفت: یقین حاصل است که دولت‌نادری به‌اتمام رسیده که رستم‌خان بدین آسانی به‌قتل [رسید]، و اقبال ما در تزاید وتضاعف خواهد بود.

واز آن نواحی کوچ برکوچ وارد بندرات گردید. وچند یومی‌در انتظام امورات آن سرحد کوشیده، هرکس که زبان از اخلاص وارادت صاحبقرانی می‌گشود سرآن‌را به‌ضرب شمشیر آبدار جدا ساخته، اموال اورا ضبط می‌فرمود. وهرکس که از راه بغض وعداوت صاحبقرانی درمی‌آمد، به‌انعام ونوازشات آن را سرافراز می‌ساخت.

وچون امورات بندرات و گرمسیرات را حسب‌الواقع فیصل داده، وخزاین نادری [را]، که درآن نواحی دردست تحویلداران بود، ضبط نمود، ارادهٔ نواحی لار کرد.

ودرآن حدود در تدارك عساکر نکبت‌مآثر خود بود، که دراین وقت چند نفر جاسوسان ازنواحی شیراز از نزد برادر تقی‌خان وارد، وتقریر نمودند که دراین‌وقت چند نفر قاصدان از سمت اصفهان وارد، وتقریر کردند که حسب‌الامر دارای گیتی‌ستان چنان به‌نفاذ پیوسته که اللهوردی‌خان قرخلوی افشار با موازی سی‌هزار نفر ازنامداران عراقی ولر وبختیاری وخراسانی، کوچ برکوچ از اردوی کیوان‌پوی وارد اصفهان، وبه‌جهت تنبیه تو ومتمردان فارس دراین چند یوم وارد شیراز خواهد گردید.

از شنیدن این سخن رعشه در اعضای تقی‌خان افتاد، واین راز را افشا نکرده، با سپاهی که جمع‌آوری نموده بود، ازنواحی لار در حرکت آمد. لمسوده

ز گرگین حصار آن سپاه گـران — روانه شدند سوی شیر ازیـان
همه دل بجوش و همه در هراس — همه پر ز بیم و همه در قیاس
که گردون چه سازد چه‌بارآورد — که را زین جهان در کنار آورد
که را کام شیرین کند درجهان — که را تلخکامی دهد با زبان
یکی درامید و یکی در نویـد — که آیا چه سازد...[9] چرخ ازجدید

---

[8] ــ نسخه: برفوع.
[9] ــ یك کلمه افتاده، وزن مغلوط است.

بدینگونه آن لشکر بیوقار / روانه شدند سوی زرین حصار
ولی همچو روبه به‌خوف و رجا / یکی پیش می‌رفت یکی در قفا
تقی‌خان با خوف دل چاک‌چاک / فروریخت از دیده‌اش اشک‌ناب
بدینگونه آن مرد حق ناشناس / روانه بشد با دل پر هراس
بگفتا که صعوه چه تاب‌آورد / کجا طاقت یک عقاب آورد
همی گفت وبا بخت خود درمصاف / نمود زور بازوی خود در غلاف
نه افشای این راز را می درید / قضا پالهنگ کرده ومی دوید
عجب دارم از گردش این دغا / که شهدش غذا [پست و] فعلش‌خطا
اگر تاج زرین نهد بر سرد[۱] / چو رستم جگرگاه خود می‌درد
غرض راه هموار وراه درشت / به فرمان آن می‌شود خارپشت

القصه، تقی‌خان از نواحی شیراز در حرکت آمده، عازم بندرات گردید. برادر خودرا نایب ومحمدحسین‌خان را در امورات سپاهی صاحب اختیار کرده بود، ودرآن اوان همه روزه محمد حسین‌خان قاصدان و جاسوسان به‌درگاه دارای دوران فرستاده، از کماهی حالات [اورا] آگاه می‌ساخت.

چون درآن اوان آوازهٔ ورود اللهوردی‌خان قرخلوی افشار گوشزد آن‌گردید، با موازی یکهزار نفر خراسانی که با خود داشت، خودرا به‌ارک آن حصار کشیده، واز غله ومأکول آنچه بایست فراهم آورد، وبنای سرکشی پیش نهاد، که مقارن این‌حال تقی‌خان نیز با سپاه گران وارد شیراز گردید. وهرچند کدخدایان وسخن‌سنجان ارسال نزد آن گردانید که باعث این حرکات از چه راه است؟ آن‌خان صاف اعتقاد درجواب قلمی نمود که: تا جان‌دربدن‌ورمق در تن داشته باشم به‌نزد تو نخواهم آمد. چراکـه تو هرگاه ارادهٔ امنیت بلاد ورفاه کافهٔ انام [را] می‌خواستی، بایست‌که رستم‌خان را به‌قتل نرسانی، وارادهٔ قتل من ننمایی. وازاینگونه سخنان گله‌آمیز که مبنی برحیله بود تقریر می‌نمود، ومنتظر ورود سردار معظم‌الیه بود.

وبه‌قول اکثر راویان ذکر نمودند که‌چون شورش وطغیان تقی‌خان معروض پایهٔ سریر معدلت مصیر خاقانی گردید، درآن اوان محمدحسین‌خان افشار درنواحی عراق سردار وصاحب اختیار بود. حسب‌الفرمان قضا جریان چنان مقرر گشته بودکه: هرگاه استمداد برخود گمان برباشی، هنوز که تقی‌خان استمداد نساخته، در تنبیه‌آن کوشیده، لوازم خدمتگزاری خودرا برپیشگاه خاطر خطیر همایون ظاهر ولایـح خواهی ساخت.

محمد حسین‌خان با موازی هفت‌هزار نفر وارد شیراز، و درباغ شاه نـزول داشت، وتقی‌خان مقارن ورود آن از نواحی لار وارد شیراز گردید، ودوسه دفعـه مجادلهٔ صعب فیمابین به‌ظهور انجامید.

تقی‌خان را حیله‌ای به‌خاطر خطور کردکه سپاه قزلباش را به‌افسون و نیرنگ

۱ــ = سرت.

ازپای درآورد. چنان مقرر داشت که باقر نام للث، که از جملهٔ سرداران معتبر بود، با موازی پانصد نفر به‌خارج شهر رفته، و طرح مجادله‌ای افکند، روی به‌هزیمت نهاده، معاودت به‌شهربند نمایند. واطراف محلات را مسدود، و در دوسه دستهٔ به‌قدر سه‌هزار نفر تفنگچی تعیین داشت، که در محلی که عساکر قزلباش متعاقب سپاه شکست خورده، داخل حصاربند شهر گردند، از دو طرف درآمده، در قتل آن سپاه مضایقه ننمایند.

به‌همین رویه باقر للث وارد میدان، و از آن جانب محمدحسین‌خان با سپاه عراق و افغان واوزبك، که در رده آن مأمور خدمات بودند، وارد میدان. و به‌یك حملهٔ طایفهٔ افغان واوزبك آن پانصدنفر راه فرار پیش گرفته، خودرا به‌حصار افکندند. و غازیان مذکور متعاقب، چون در دروب را گشاده دیدند، وارد آن حصار گردیدند. وهمینکه به‌قدر یك دوهزار نفر از جماعت افغان واوزبك داخل شهر گشتند و تا صحن مقدس شاهچراغ آمدند، بیکدفعه از اطراف، آن جماعت مکار به‌درآمده، و در قتل آن طایفه کوشیده، در نیم ساعت به‌قدر یکهزار نفررا قتل واسر نمودند. ومعدودی چند مجروح وزخمدار خودرا بردروب رسانیده، و در قلعه را مسدود دیده، از فصیل و باره خودرا افکنده، هریك را که در اجل ایشان تأخیری بود، به‌هزار فلاکت بدر رفتند. و محمدحسین‌خان چون در خارج بود، از چنان چشم زخم وهم وهراس برداشته، ازباغ شاه کوچ کرده، و پشت به‌کوه سنگر حصینی ساخته توقف نمود.

وتقی‌خان از آن فتح نمایان خوشحال و مسرور گشته، نقارهٔ شادکامی به‌نوازش درآورد، و دوسه روز به‌عیش و نشاط اشتغال داشت. که دراین وقت جاسوسان‌غم‌اندوز به‌سمع آن رسانیدند که اللهوردی‌خان قرخلو با موازی بیست‌هزار نفر دراین چند یوم وارد خواهد گردید. از شنیدن این سخن شادی به‌غم و نامرادی مبدل گردید.

یك قهقههٔ کبك ودوصد چنگل بازاست   اندرپی هرخنده دوصد گریه مهیاست

ناچار دست از محاربهٔ محمدحسین‌خان برداشته، به‌ساختن بروج و باروی قلعه و تدارك اسباب واسلحه اشتغال ورزید. تا [خود] فلك از پرده چه‌آرد بیرون.

۱۸۳

[محاصرهٔ شیراز]

راویان صادق به‌رشتهٔ تحریر چنین کشیده‌اندکه اللهوردی‌خان سردار ممالك‌فارس به‌استعداد و آراستگی تمام با عساکر ظفر فرجام از نواحی اصفهان کوچ برکوچ وارد [حوالی] شیراز گردید، و در آن روز دومیل مسافت به‌شهر نزول فرمود و چند نفر کدخدایان صداقت‌کیش و مصلحان خیراندیش[را] با ارقام مبارك، که به‌سرافرازی تقی‌خان و سرکردگان و ریش‌سفیدان دیار فارس که از مصدر جاه و جلال صادر

شده بودند ارسال نزد تقی‌خان گردانید[1]

بعد ورود حضور، آن ارقام مبارک را مطالعه نمودند، و شرحی قلمی داشته بود که: اخلاص و ارادت آن عالیجاه و باقی اعزه و اعیان آن دیار بر بندگان عظمت‌مدار ما ظاهر و لایح است. هرچند که مقدمات و فتوراتی‌که از ایشان به‌منصهٔ ظهور رسیده، سایر حوالهٔ مقدرات فلکی و مقدرات ازلی است، باید ترک دعوا و مناقشه نموده، به‌همان رویهٔ اول سرقدم ساخته، وارد حضور سردار والاتبار که دراین وقت مأمور آن حدود نموده‌ایم گشته، و به‌نهج اول در خدمات خود ثابت‌قدم بوده، خدمات خودرا بهتر از اول مرعی و مبذول خواهند داشت، که از جرایم و تقصیرات اعلی وادنی آن دیاردرگذشتیم.

وهرگاه خطا نکرده به‌همان شرارت و افساد خود ثابت قدم گشته، و دست خودرا از این افساد کوتاه ننمایند، حسب‌الامر به‌عهدهٔ اللهوردی‌خان سردار مقرر داشته‌ایم، که سکان آن دیار را اسیر و قتیل شمشیر خونریز گردانیده، کله مناره نمایند، و زنان وفرزندان ایشان را عساکر منصور به‌قزاق و قلماق و فرنگ بیع نمایند.

چون تقی‌خان و سکان آن دیار از مضمون ارقام دارای گیتی‌ستان اطلاع حاصل نمودند، همگی چنان مصلحت دیدند که هرگاه ازراه یگانگی هم درآییم، در قتل و غارت ما مضایقه نخواهند داشت، و احدی از جماعت لاری را زنده نخواهند گذاشت اولی وانسب آن است که تا جان دربدن و رمق درتن داشته باشیم، در کوشش و کشش مضایقه نکرده، خودداری نماییم. غرض اینکه سخنان واهیه جواب داده، و قاصدان را ارسال نزد سردار معظم‌الیه گردانیدند.

چون اللهوردی‌خان از اشرار و افساد آن طایفه کماهی [اطلاع] حاصل نمود، روزانی دیگر از آن نواحی کوچ کرده، و در باغ شاه به‌یک میدان مسافت حصاربند شیراز نزول نمود.

واز آن جانب تقی‌خان نیز با موازی ده دوازده‌هزار نفر از غازیان لاری از قلعه به‌خارج آمده، در مقابل سپاه نصرت دستگاه صف‌آرایی نمود.

واز طرفین نامداران فیروزجنگ و دلاوران با نام و ننگ داخل میدان نبرد گشته طالب فتنه و شین گردیدند و به‌قدر دوسه ساعت حربی اتفاق افتاد که بهرام خون‌آشام دراین گنبد مینافام انگشت تحیر به‌دندان تفکر کشیده به‌نظارهٔ آن گروه اشتغال داشت.

اما چون اقبال ابدمآل صاحبقرانی در تلاطم بود، آن جماعت بعد از ساعتی توقف چون خودرا به‌همه جهت محیط گرداب بلا دیدند، ناچار روی به‌وادی فرار نهادند. غازیان غضنفر صولت و بهادران بهرام رایت، با تیغهای آخته و سنانهای برداخته، براثر ایشان تعاقب کرده، بسیاری از آن بخت‌برگشتگان عرضهٔ تیغ وسنان مبارزان فلک‌توأمان گردیدند. وآن گروه فارسی مجروح و زخمدار خودرا به‌حصار

۱ــ در روزنامهٔ کلانتر (ص۱۷) آمده که نادر میرزا محمدعلی صدرالممالک را به‌استمالت تقی‌خان فرستاده، وقسم خورده بود که اذیتی به او نرساند.

شیراز افکندند.

بالاخره سپاه قزلباش در غایت کمال و ملال قتل و نهب...۲ قاتل و مقتول را غشاوهٔ ظلمانی شام از رنج و تعب بازداشته، چون دامن سپهر از خون کشتگان مسمی به‌شفق گردید، و خیل غراب معزل۳ چون نقاب و غراب برجیفه‌های مقتولان نزول نمودند، مجاهدان نامی از عقب آن گروه مراجعت نموده، به‌جمع غنایم بیکران پرداختند.

پس از این فتح سهل‌الاقتضا۴، که دست تأیید ربانی ابواب مرام وفیروزی برروی دولت ابدی مفتوح گردانید، نواب اللهوردی‌خان کیفیت این واقعهٔ عظمی و محصور گشتن تقی‌خان به‌اصل بلدهٔ شیراز را معروض پایهٔ سریر خلافت‌مصیر صاحبقرانی گردانید. و آن حصار را مرکزوار احاطه فرمود.

ونخست به‌وسایط رسایل ومواعید ملوکانه تقی‌خان را از مقام خلاف و نفاق‌منجر به‌مأمن مواسا و وفاق تکلیف نموده، بروی ظاهر گردانید، که اگر با تیغ و کفن به‌درگاه جهان‌پناه شتابد، و دست در عروهٔ وثقی معذرت‌جویی۵ زده، تکیه برکرم و عواطف خسروانه نماید، هرآینه در مقام بندگی پادشاه جرم‌بخش از حوادث روزگار مصون ماند. والاکه برعناد و جهل اصرار ورزد، به‌دست‌آوردن وی آنچنان است‌که ماهی را از شبکهٔ دام از لجه به‌ساحل آورند وبرتابش آن مقام بگذرانند. چه دراین حصار که خودرا مطلق‌العنان می‌پنداری، بدان ماهی‌مانی‌که در شبکه مقید گشته در میان بحر از دام عاقبت وعنقریب درتابهٔ امتحان می‌گدازد.

اما چندانکه از شفقت و مرحمت پادشاهانه به‌صراط مستقیم اطاعتش هدایت‌نمودند، رای صواب بروی مشتبه گشته، در مطمورهٔ نفاق قرین نکبت و شقاق اقامت ورزید. و بالاخره چون اصرار آن سرگشتهٔ تیه غوایت مشاهده افتاد، وبه‌مضمون «انذر اعذر» امر لازم‌الاتباع از موقف سیاست به‌صدور انجامید، که مبارزان رستم شعار و غازیان غضنفرکردار به‌هیأت اجتماعی متوجه تسخیر حصار گردیدند.

اما از آن جانب تقی‌خان بروج وباروی آن حصار را استحکام داده، با ذخیرهٔ بسیار وآلات حرب بیشمار در آن حصار تحصن اختیار فرموده، وبربروج رایت شقاوت آیت برافراشته، ابواب سعادت برروی خویش مسدود گردانید.

اما چون اللهوردی‌خان سردار براصرار وقلعه‌داری وبدسری و نابکاری آن مطلع گردید، به‌ظاهر قلعهٔ شیراز نزول اجلال فرموده، و حصار را مرکزوار احاطه نمود. و مجدداً به‌وسایط رسایل و مواعید ملوکانه وی را از مقام خلاف و نفاق منجر به‌مأمن مواسا و وفاق تکلیف [نمود].

۲ــ یکی دوکلمه افتاده وعبارت آشفته است.

۳ــ نسخه: معزل.

۴ــ نسخه: سهل‌الانقضا.

۵ــ نسخه: معذرت قرونی.

اما تقی‌خان در همان مقام ستیزه و عناد ثابت‌قدم گشته. به‌مرکب جهل ونادانی اصرار می‌ورزید، وهمه‌روزه جمعی از سرداران خودرا از قبیل محمدرضاخان ولد ارشد خود با محمدباقربیگ الك وابوالعلی‌بیگ و نجفقلی‌بیگ قشقایی، با موازی ده دوازده هزار نفر به‌خارج قلعه فرستاده، حرکت مذبوحی کرده، چون پشت به‌حصار بودند به‌اندك زور و آشوب خودرا به‌قلعه می‌افکندند.

اما راوی ذکر می‌کند که جمعی از غازیان قاجار استرابادی از قبیل خلیفهٔ [قاجار] وحاجی‌مانی، که سرکردگان معتبر بودند، باموازی دویست‌نفردرخدمت محمدحسین‌خان افشار مأمور آن سفر گشته [بودند]. در آن اوان که محمدحسین‌خان در باغ شاه نزول داشت، مسموع ایشان گردید که غازیان قاجار استرابادی همگی سر از اطاعت وانقیاد صاحبقرانی پیچیده عنان مخالفت ورزیده‌اند. آن دونفر چون سوء مزاجی با محمدحسین‌خان هم داشتند، به‌خوف افتاده در نیمه‌شب سوار مرکبان خود گشته، تحصن به‌تقی‌خان جستند، و آنچه لوازم مراعات و مهربانی بود بدیشان به‌عمل آورد، ودر سلك ملازمان خدمت می‌کردند، و هرروزه که به‌خارج قلعه عود می‌کردند، همان دویست نفر لوازم پاداری و نامداری را به‌عمل می‌آوردند.

چون مدت محاصره امتدادی یافت، و تقی‌خان از اصل قلعه به‌بروج و باروی قلعه نمی‌پرداخت، و همه روزه با جمعی افیون‌خوار و سادات عظیم‌الوقار به‌بزم وجشن اشتغال داشت، وبه‌مباشرت و مؤانست نسوان و شاهدان مصروف داشتی، وبه‌انتظام‌ولایت وامورى که متعلق به‌فرمانروایی و آداب ملوك است کماینبغی نپرداختی. نظم

ایالت، نه بازی و می‌خوردن است   مقاسات رنج و تعب بردن است
چو خسرو کند میل مستی وخواب   شود بیگمان ، کار ملکش خراب
اگر شاه آگاه باشد مدام   همه کار عالم ، بود با نظام

بالضروره چون امری‌ازامور ملکی سانح گشتی، سرکردگان‌وسرخیلان به‌استصواب یکدیگر مرتکب آن امر گشته، به‌رای خویش وه‌وای خواهش [نفس] به‌قلعه‌داری می‌پرداختند.

اما سرکردگان از افعال و کردار ناشایست خود همه روزه نادم و پشیمان گشته، منتظر آن می‌بودند که هرگاه احدی از کسان اللهوردی‌خان سردار تکلیف متابعت ودادن قلعه نماید، درآن خصوص خدمتگزاری نموده، قلعه را به‌تصرف اولیای دولت قاهره داده، روسرخی و راه نجات به‌جهت خود حاصل نمایند، که شاید بدین وسیله از سخط و غضب قیامت لهب نادری محفوظ باشند. لمسوده

چرا عاقل دانش روزگار   کند فعل... زشت و ناپایدار[۶]
که درمانده گردد به روز پسین   شود خوار و زار و اندوهگین
الا صاحب خانهٔ دلپذیر   بگویم به تو چند سخن گوش گیر
اگر عاقل است کس به روزشمار   چرا می‌شود خوار و بی اعتبار

۶ــ وزن بسیاری از بیتها غلط است، ومعنی آنها ضعیف.

اگر جاهل است واگر پرغرور اگر نامدار است اگر پر سرور
ز باد غرورش شود در عذاب شود عاقبت خان ومانش خراب
همه عاقلان کور و کر می‌شوند همه سفلگان چون گهر می‌شوند
همه سنعت چرخ نیلوفری است همه از تقاضای افسونگری است
قضا می‌کند آنچه در روزگار که باقی نماند [به] لیل ونهار
دریغا دراین چرخ پر انقلاب که کرده بسی خان ومانها خراب
بسی شهر یاران و گردنکشان که سر بر کشیدند در این خاکدان
بسی نازنینان گل پیرهن که گشتند هم آغوش زاغ وزغن
دریغا که ماهم در این روزگار بخواهیم خوابید در یک قطار
تو آصف مشو غره بر روزگار که فردا شوی طعمهٔ مور ومار

القصه. سرکردگان مذکور در محل فرصت قاصدان خودرا ارسال خدمت سردار معلم‌الیه داشته، و وعده و وعید دادن قلعه را می‌نمودند.

اما تقی‌خان همه‌روزه در فکر وتدارک قلعه‌داری، و نخوت و غرور فرمانروایی دامنگیر آن گشته. به‌نکبت وبطالت روزگار به‌سر می‌برد. عاقبت‌الامر جمعی ازهواخواهان ودولت‌طلبان آن معروض داشتند که: هنوز که قوت و شجاعت وتوانایی در سپاهی ورعایا باقی مانده، در دفع طایفهٔ قزلباش کوشیده، کار آنها را به‌اتمام برسان. والاآنکه همگی سکان این دیار متفق‌العنان گشته، بنادارند قلعه را به‌تصرف قزلباش واگذارند. اولی آن است که در مجادله و محاربه کوتاهی به‌ظهور نرسانیده. نحوی باید ساخت که روسرخی حاصل شود.

تقی‌خان از شنیدن این سخن رعشه در بدن آن راه یافته، ناچار به‌سرکردگان خود قدغن فرمود که علی‌الصباح در سرزدن خورشید خاوری با سپاهی ورعایای خارج شهر به‌عنوان مجادله بیرون آمده، ودر برابر سپاه ظفر دستگاه صف قتال وجدال بیاراست. وازطرفین نامداران فیروزجنگ ودلاوران با نام و ننگ قدم در مضمار کارزارگذاشته، ومحاربه‌ای در نهایت صعوبت رخ‌داد. اما صعوه را کجا طاقت صدمهٔ شهباز بلندپرواز، ورعایا را کجا محاربه و شنیدن غرش نره‌شیران بلندآواز؟ و دوسه ساعتی که بازار حرب التیام گرفت، تقی‌خان را خاطر جمعی رخ داده، وبه‌خیالات فاسده فرمانروایی خویش حاصل می‌داشت، و غافل از مضمون این ابیات که:

به غالب به خود گر ستیزد کسی شود زان ستیزه پشیمان بسی
ستیزه کند گر به صرصر چراغ برون آردش دود مرگ از دماغ
گر آهو سوی شیر آید دلیر برآرد ز پهلوی خود کام شیر
گوزنی که کین با پلنگ آورد سر خویش را زیر سنگ آورد
کند حمله چون از سر کین عقاب کجا آورد جغد بیچاره تاب

اما چون اللهوردی‌خان سردار جرأت وجسارت آن سرگشتهٔ تیه غوایت را ملاحظه فرمود، حدود لشکر ظفراثر را به‌وجود نامداران ذی‌بصیرت ودلیران با مکنت متانت داده، نهال طوق مهر منجوق در جویبار قلب به‌عیوق برافراشت. واز جوانب واطراف

سپاه کینه‌خواه، دلیران جنگجوی و مبارزان تندخوی سمند جرأت در مضمار کارزار به‌جولان درآورده، به‌نوك سنان سندان گداز مردمك از دیدهٔ هماورد ربودندی، وبه پیکان خدنگ قضا کردار شریان شیران بیشه گشودندی، وبه‌زخم شمشیر آبدار ابواب خروج ارواح مخالفان مفتوح گردانیدندی.

واز آن جانب نیز مبارزان فارس و قاجار داد مردی و مردانگی می‌دادند. درآن روز غم‌اندوز آن دوگروه کینه‌توز، تا زمانی که ساحت روزگار از اثر خسرو ثوابت وسیار پدیدار بود، از طرفین به‌مراسم خونریزش و شرایط کشش وکوشش درمعرکهٔ مخوف مشعوف بودندی.

اما خاك ادبار برچهرهٔ ایشان راه‌یافت. در آن هنگامهٔ گیر ودار طاقت صدمات عساکر ظفرتلاش را نیاورده، قرار برفرار[7] داده، خسته و زخمدار باروی شرمسار، در اجل هریك ایشان که تأخیری بود، در اصل [قلعه] حصار بند گشته. و دروب امید[8] را بر‌روی خود مسدود ساخته، در بروج و باروی قلعه قرارگرفتند. و لشکر فیروزی‌اثر قزلباش سر وزندهٔ بسیار و غنیمت بیشمار به‌دست آورده، مراجعت کردند.

وتقی‌خان با باقربیگ‌لك و خلیفهٔ قاجار و سایر سرداران در فکر وتدارك قلعه‌داری اشتغال داشته و بالمره [دچار] یأس و ناامیدی. وروز بهبودی را فراموش کرده، و در زاویهٔ حیرانی وناکامی قرار گرفتند.

کبوتر که کین آورد باعقاب به‌قصد سر خویش دارد شتاب
به نیروتر از خود ستیزه میار کران تیره گردد تو راروزگار

۱۸۴

[فتح شیراز و کشتار و غارت و ویرانی آن]

شعبده‌بازان قانون سخن‌گزاری و مطربان خوشنوای انجمن برمسازی، کلك عنبر سلك بزم نشینان محافل اخبار را بدین نوا خرم و مسطح (؟) ساخته‌اند. که چون ایام محاصرهٔ شیراز به‌دوماه متمادی شد، همه‌روزه چاپاران از درگاه فلك‌فرسا وارد، وارقامات قضا شیم وابرام زیاده از حد به‌سرداران و سرخیلان و مأمورین قلمی‌داشته که: باعث تعویق و تکاهل وبه‌تصرف در نیاوردن اصل بلد، ازچه‌راه است؟ و متعاقب از رکاب ظفرانتساب قیاقلی‌خان جارچی‌باشی[1] وآزادخان افغان با مین‌باشیان بسیار وسپاه بیشمار وارد می‌گشتند.

چون اللهوردی‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، مخوف گشت که مبادا دارای

۷ــ نسخه: راه فرار برفرار.

۸ــ نسخه: ناامیدی.

۱ــ روزنامهٔ کلانتر (ص۱۹): قیاقلی آقای قورت جارچی باشی.

دوران را شعلهٔ غضب زبانه کشیده، به‌قتل آن فرمان دهد. ناچار همه‌روزه دور و دایرهٔ آن حصار را برسر غازیان قسمت کرده، برسیبه و حواله ساختن تأکید می‌فرمود.

اما چون اطراف آن حصار را عساکر به‌قدر بیست قدم و ده قدم فاصله برج ساخته، وتفنگچیان به‌بروج و باروی قلعه تفنگ می‌انداختند، از هرسمت که به‌هرکس متعلق بود چنان آن حدود را مسدود ساخته بودند، که مرغ از پرواز و رعد از آواز عاجز وقاصر بود. چون‌حارسان قلعه احوال را چنان مشاهده‌کردند، گرد ناامیدی برچهرهٔ ایشان قرار یافت.

حاجی محمدبیگ نام از جماعت تفر [بود] که درسمت [سید علاء الدین حسین] به‌محافظت و محارست قلعه‌داری اشتغال می‌ورزیدند، و در مقابل بروج آن حصار در خارج قلعه مجنون‌بیگ مروی، که [از] سرکردگان عساکر مذکورهٔ مرو بود، حصاری کشیده و برجی ساخته [بود] که احدی از بیم تفنگ مرگ‌آهنگ غازیان مذکور سر از خاکریز و شرفات آن نمی‌توانستند به‌درآورد. اما اکثر اوقات فیمابین حاجی‌محمدبیگ ومجنون‌بیگ، از فراز همان برجها که قرار داشتند وچندان مسافت باهم نداشت، گفتگو می‌کردند.

ومجنون‌بیگ از سخط و غضب صاحبقرانی تقریرها کرده، دلالت واستمالت می‌نمود. تااینکه فیمابین آن دونفر اتحاد و یگانگی ورابطهٔ آشنایی ظاهر گردید. حاجی محمدبیگ گفت: هرگاه سردار معظم‌الیه کوچ و کلفت وایل و عشایر مرا ازشر دارای دوران و عساکر ظفرهمعنان محافظت نمایند، من حصار شیراز را بدون جنگ و جدال و مناقشه و قتال درکمال سهولت تسلیم می‌نمایم.

مجنون بیگ این مقدمات را متصلا به‌خدمت سردار معظم‌الیه عرض، و دراین خصوص قسم‌نامه و عهدنامه به‌مهر سردار معظم‌الیه گرفته، تسلیم حاجی‌محمدبیگ مذکور نمود.

آن مرد نمک ناشناس سکنهٔ فارس، از ترس وبیم بندگان‌سپهراساس، شفقت‌ومرحمت وحقوق خدمتگزاری تقی‌خان را فراموش [کرده]، همگی طوایف خودرا از سخط وغضب قیامت لهب شاهنشاهی متوهم نموده، این راز را چنان درمیان گذاشت که در محل فرصت [یك] طرف حصار [را]، که همان طایفه در محافظت آن اشتغال دارند، تسلیم عساکر منصورهٔ قزلباش نمایند. آن جماعت قبول این معنی را کرده، ودرانتهاز فرصت می‌بودند.

تااینکه تقی‌خان را کبر و غرور دامنگیر گشته، و با خاصان خود می‌گفت: حال مدت سه‌ماه می‌شودکه جماعت قزلباش دور ودایرهٔ دارالعلم را محصور دارند، و کاری نساخته، مراجعت خواهند کرد. وبه‌همین خیالات فاسده و کردار باطله اوقات کیف خودرا صرف لهو و لعب می‌کرد. واکثر اوقات ولد ارشد آن مسمی به‌محمدرضاخان دور ودایرهٔ آن حصار را تردد کرده، محصوران را قدغن و قلعه‌داری می‌کرد.

اما از این جانب حسب‌الفرمودهٔ سردار معظم‌الیه سرکردگان و سرخیلان هریك درجا و مکان خود با سواره و پیادهٔ خود مستعد و آماده، و درانتهاز فرصت می‌بودند.

که از آن جانب حاجی‌محمدبیگ در نیمهٔ شب خودرا به‌مجنون‌بیگ رسانیده، و چنان گفت که: فردا شب، که عاشر شهر جمادی‌الاولی سنهٔ سبع و خمسین و مائه بعدالالف من‌الهجرةالنبویه است، اولا به‌قدر یکهزار نفر ازهمین مکان یورش آورده، یك سمت حصار که تعلق به‌طایفهٔ ما دارد تسلیم، وبعداز گرفتن دوسه‌برج، از اطراف حملات‌آورده، وقلعه را تصرف نمایند. مجنون‌بیگ این مقدمه را معروض خدمت [سردار نمود].

سردار معظم‌الیه، در آن شب جمیع سرکردگان و سرخیلان خراسانی و افغان و اوزبك را به‌حضور خود خواست. و هریك را دسته به‌دسته سفارشات نمودکه در هنگامی که از سمتی‌که تعلق به‌عساکر مروی دارد صدای ولوله[2] وسرین را شنیدند، از اطراف یورش به‌قلعه برده، و آن حصار را باید تصرف نمایند.

اما برحسب فرمان سردارمعظم‌الیه، به‌هنگام‌شب دلیران نامدار و هزبران لجهٔ‌پیکار مستعد قتال و جدال گشته و گوش به‌آواز بودند، و همچنین براطراف شهر امرای نامدار و سرداران عالی‌مقدار چون محمدحسین خان قاجار و آزادخان افغان و شهباز خان افشار[3] و عطاخان اوزبك و میرحسن‌بیگ داروغهٔ بازار اردوی **کیوان شکوه** ومین‌باشیان هریك فوج فوج و دسته به‌دسته در کمینگاه قرار یافتند.

اما از آن جانب که به‌سمت سید علاءالدین حسین بود و مجنون‌بیگ مروی و... شاه‌بیگ‌خان افغان با یکهزار نفر منتظر فرصت بودند که دراین وقت حاجی محمدبیگ آمده، آن جماعت را بربالای بروج داخل نموده، و به‌ورود عساکر منصور چهار برج آن حصار را به‌تصرف درآوردند، و حمله بربروج دیگر افکندند. چون صدای غلغله و آشوب گوشزد عساکر منصور شد، [در] سمتی که تعلق به‌میرحسن‌بیگ داروغهٔ بازار ومحمدحسین خان قاجار داشت، از میان باغ شاه بیرون آمده، خودرا به‌خاکریز آن حصار رسانیده، جبراً و قهراً چهار پنج برج را متصرف گردیدند واز سمت باغ خلدبرین اللهوردی‌خان [با] غازیان غضنفرتوأمان یورش برده، و یك سمت آن حصار را تصرف کردند.

القصه، از اطراف وجوانب آن حصار درآمده، حارسین آن حصار را به‌زخم تفنگ ازفصیل و باره دور می‌گردانیدند. و گروهی نردبانها و کمندهای وثیق مهیاداشته، روی به‌ارتقا و تصاعد باره و فصیل آوردند، و قلعه‌داران نیز به‌آتش‌دادن نفت و قاروره وانداختن خمپاره، که عبارت از سبوی پر از داروی تفنگ است‌که از قطعات آهن و سرب وسنگریزه و زنجیر و امثال آنها به‌آن داروی تفنگ آمیخته‌اند، [پرداختند]

۲ـ نسخه: لوله.

۳ـ نام شهبازخان افشار درمیان سرکردگان آن طایفه دیده نشده، ممکن است در نسخه‌برداری مؤلف افشار به‌جای «دنبلی» آمده باشد. شهبازخان دنبلی رئیس ایل دنبلی و حاکم‌خوی، واز اقران آزادخان افغان بوده، ودر جنگهای داخلی پس از نادر نامش درمیان است. آخرین‌بار در ۱۱۸۶ از کریم‌خان شکست خورد وبه‌اسارت به‌شیراز برده شد. او پسر عمان مرتضی‌قلی‌خان دنبلی است که در شورای دشت‌مغان و نیز در جنگهای ابراهیم‌خان در داغستان شرکت داشته است.

مرتقبان از معبود تقاعد می‌فرمودند.

چون شیران بیشهٔ وغا از هرطرف بر جدار قرار گرفتند، غازیان فارسی ساعتی به‌رمی تفنگ و بادلیج از روی اضطرار واضطراب پرداخته، بعد از اندک کوششی دوسمت آن حصار را به‌تصرف خویش درآوردند. ومتجندهٔ فارس با هزاران خوف و هراس اکثر مجروح و خسته شهر را گذاشته به‌صحن شاه‌چراغ و قلعهٔ ارک متحصن گردیدند. وعساکر منصور داخل شهر شده در قتل و غارت آن طایفه لوازم اجتهاد ورزیدند.

اما از آن جانب چون تقی‌خان مهابت سپاه ونیّر مشاهده نموده، به‌حکم دهشت و هراس خرگاه ثبات و قرار را بی‌قرار و متزلزل ساخته، خود انصاف داد که روباه را با پنجهٔ شیر عرین وصعوه را با چنگال شاهین مقابله و مقاتله از بازوی اقتدار مسلوب است و اصرار و ابرام از جهل و نادانی اصلاً خویش است. ومحض اجتماع آن سپاه پیرامن آن ماده تباه به‌وقوع [پیوسته] به‌مجرد اینکه عبور سپاه منصور از میان شهر چندان ظاهر شده بود، بی‌آنکه محاربه گردد واظهار قدرتی نماید، با معدودی از ملازمان ولد خود برمرکب فرار قرار گرفته، بیرون رفت.

اما ازآن جانب خلیفهٔ قاجار و حاجی‌مانی، چون همیشه در خدمت تقی‌خان به‌محافظت اشتغال داشتند، در آن شب چون احوال‌را چنان مشاهده کردند، ناچار با نامداران خود دست به‌شمشیر حمله به‌عساکر منصور کردند، و حرکت مذبوحی ازایشان سرزده، به‌قدر هفتاد هشتاد نفر ایشان به‌قتل رسیدند، و بقیةالسیف زخمدار و مجروح پناه به‌روضهٔ حضرت شاه چراغ بردند. ودر آن شب عساکر منصوره تماماً آن حصاررا به‌تصرف خود درآوردند.

ودر محلی‌که این عروس حجله‌نشین از دریچهٔ فلک چهارمین سربرآورده، عالم ظلمانی را به‌نور ضیای خویش آیین بست، اللهوردی‌خان وسایر سرکردگان داخل آن حصار شده، هرچند تفحص احوال تقی‌خان‌را کردند اثری ندیده، چون برفرار وی اطلاع حاصل نمودند، جمعی از عساکر منصور را مأمور داشت که در جستجوی آن [بخت] برگشتهٔ وادی گمراهی عنان سمند خوشخرام را به‌جولان درآوردند، ونوید مبلغ دویست تومان به‌هرکس که او را به‌درگاه والا حاضر نماید دادند.

اما چون اللهوردی‌خان در مکان و عمارات تقی‌خان قرار گرفت، جمیع اموال واشیای تقی‌خان‌را تصرف نمود. جمعی را مقرر داشت خلیفهٔ قاجار و حاجی مانی را به‌استمالت بسیار از میان روضهٔ مقدسه درآورده، به‌حضور آن حاضر ساختند، و آن دونفر را با جمع دیگر از قبیل باقربیگ لک محبوس ساختند.

وعساکر منصور جمیع اهل شیراز را تا مدت سه‌شبانه‌روز اسیر و تاراج‌کردند، وجماعت افغان از قتل مسلمانان مضایقه نکردند. اما جماعت قزلباش اموال‌را تاراج و اطفال را اسیر می‌کردند. وجمع کثیری قتیل سرپنجهٔ تقدیر به‌دست افاغنه گردیدند. بیت

کسی را که تیره شود روزگار   همه آن کند کش نیاید به‌کار

برمتتبعان اخبار پوشیده و مخفی نماندکه از ایام جلوس ابدمأنوس شاه‌اسماعیل صفوی، انارالله برهانه، الی‌حال سکان آن دیار به‌فراغت واستراحت روزگار به‌سربرده

بودند، و همیشه اوقات به‌عیش و نشاط و خمرخوارگی و خمرفروشی وشاهدبازی روزگار خودرا بسر آورده، و مطلقا چنین حادثه‌ای بدیشان رخ نداده بود، که در آن روز محنت‌اندوز با نازنینان سروقد وبا جوانان ماه‌طلعت وبا طفلان فرشته خصلت وبا فاضلان و عالمان نیکوسریرت که برخی اسیر و بعضی قتیل دست جماعت افغان واوزبك و سایر غازیان قزلباش گردیدند. واموال و اثاث‌البیت و ناموس چندین ساله ایشان به‌تاراج حادثات رفت۲.

وجمعی از ذکور واناث پناه به‌روضهٔ مقدسهٔ شاه‌چراغ برده بودندکه جماعت افغان و اوزبك حرمت آن امامزادهٔ کبار را منظور نداشته، رسن به‌گردن آن جماعت افکنده، به‌خارج کشیدند، ذکور آنها را قتل و اناث را اسیر کردند. خلاصهٔ مدعاآنکه حادثه‌ای عظیم بدیشان رخ آورد که شرح آن گنجایش تقریر نداشت. لمؤلفه

ندانم چرا روزگار دو رنگ — گهی صلح می‌ورزد وگاه جنگ
گهی شادمانی به بار آورد — گهی گل بروید، و خار آورد
یکی را قتیل و یکی را اسیر — کند آفتابی به شب دستگیر
عجب روزگاری است بی‌کاروبار — گهی مهر آرد گهی غم به‌بار
بیا دل منه تو بدین بیوفا — که آن کهنه زالی است پرازجفا
هر آنکس که دل را بدین روزگار — ببندد شود خوار و بی اعتبار
اگر شیر مرغ واگر شهد ناب — دهد گنج قارون به تو بیحساب
میان جهان سر فرازی دهد — یقین دان به تو هرچه نازی دهد
به یك دم کند خان ومانت‌خراب — که باقی نماند به تو جز عذاب
همیشه بود کار این پیر زال — گهی شهد بخشد گهی قیل‌وقال
طمع را ببر تو ازاین روزگار — ز قحبه ندیده کسی اعتبار
که هردم به آغوش یك شوهری‌است — دمادم همه فعلش افسونگری است
یکی را دهد تاج وتخت و کلاه — یکی را کند همچو خاك سیاه
یکی را کند پهلو روزگار — یکی را کند خوار وبی اعتبار
بسی روزگار و بسی سال وماه — بروید گل وبشکفد هر گیاه
بسی شهریار و بسی نامدار — بسی نوعروسان زیبا نگار
نمانند به فصل بهار و شتا — گهی شهد نوشند و گاهی جفا
به آخر کنند جان خودرا نثار — بماند همان چرخ بر یك قرار
دریغا از این جسم وجان لطیف — که آخر کند خاك مارا ضعیف
دریغا که یکباره ویران شویم — به آخر به دولاب طوفان شویم
تو را آصف از چرخ گردون‌چه‌باك — که آخر بود منزلت زیر خاك
به فضل الهی سزاوار باش — به درماندگان دستگیر یا رباش

القصه، در آن یك دو یوم هرچند عساکر منصور در تجسس و تفحص تقی[خان]

۲ـ میرزامحمد کلانتر آن حادثهٔ جانسوز را به‌چشم دیده، و شرح آن را در روزنامهٔ خود (ص ۱۶ـ۱۸) آورده است.

دراصل بلده کوشیدند، اثری از آن ظاهر نشد. مگر شخصی از زخمداران معروض داشت که باولد خود محمدرضاخان به‌سمت صحاری به‌در رفتند. حسب‌الامر سردار معظم‌الیه عساکر منصور از صغیر و کبیر به‌عنوان کوممالی عازم جستن و یافتن تقی‌خان گردیدند مشروط به‌آنکه هرکس آن را زنده گرفته به‌حضور حاضر نماید، مبلغ پانصدتومان‌تبریزی انعام دروجه آن مهمسازی نمایند.

۱۸۵

[احوال تقی‌خان بعد از فرار]

بررای ارباب خرد پوشیده و مخفی نماناد که چون تقی‌خان با ولد خود محمدرضاخان بسمت بیابان بدر رفت، چون به‌قدر دوسه میل راه طی نمود، دراین‌وقت گذار آن برگله‌داران خود افتاد که در آن نواحی به‌چرانیدن گوسفند اشتغال داشتند.

با ولد خود چنان مشورت نمودکه هرگاه با اسب و یراق و لباس و طمطراق چشم احدی برما افتد، گاه باشد که به‌جهت خوشامد و طمع مالیهٔ دنیا ما را گرفته ،بقتل رسانیده، سر ما را به‌درگاه اللهوردی‌سردار برده، انعام به‌جهت خود بازیافت نمایند. پس آن دو نفر اسب و یراق و لباسهای فاخر خودرا ازبرخود بیرون آورده، بـدان گله‌داران دادند، و لباسهای آن دونفر شبان رادربر خود کرده، هریك دوقرص نان در کمر خود بسته، پیاده عازم آن کوه و بیابان گردیدند.

بیا غافل ببین احوال دوران — تقی خان را . فکند زار و پریشان
تقی خان آنکه با چرخ هم‌قرین‌بود — به‌یك دم پسترین هر زمین بود
ز جودش حاتم طی بد هراسان — ز عدلش طاق کسری بود لرزان
زگنج و گوهرش چندان فزون‌داشت — هزاران همچو قارون رهنمون داشت
به‌یك گردش همین چرخ کهن‌سال — قصد کویش نمود کرد پامال
منه دل تو بدین چرخ‌ستمکار — مثال قحبه‌ای باشد جفـاکار
اگر دل می‌نهی در مهربانیش — که آخر می‌زند ما تو دوصد نیش
به زعم تو شود آرام یـاری — شود چون گل در آغوش‌خاری
اگر در مهربانی جان دهد کس — که ناکس کی شود از تربیت‌کس
اگر در مهربانی جان دهد باز — که گاهی چون تذرو است گاه‌شهباز
همیشه کار این چرخ سیهکار — گهی شادی بیارد گاه غم یار
خوشا آنکس که از مادر نزاده — اگر زاده به مهرش دل نداده
خوشا آنکو قناعت پیشه کـرده — اگر کرده عجب اندیشه کرده
هرآنکس مهر آن دردل‌نشان‌داد — نکرده کام خود حاصل که جان‌داد
نبندی دل بدین کاخ دل افروز — که عالم بیش نیست از یك شب وروز

القصه، آن خان فلک‌زده با ولد خود در آن کوه و صحرا چندروزی حیران و درگردان به‌هرطرف می‌رفتند، و هرگاه ارادهٔ آن می‌کردند که به‌میان قبایل‌صحرانشینان بازارغان رفته، لب نانی و کف آبی گرفته قوت لایموت خود نمایند، از آن نیز اندیشه می‌نمودند که مبادا از کج‌رویهای فلک ناسازگار و طالع برگشتهٔ جفاکار به‌جهت دو درم و دیناری آنها را گرفته، به‌حضور سردار والاتبار برده تسلیم نمایند. و چون آذوقه‌ای که با خود داشتند به‌اتمام رسید، چند یومی به‌گیاه صحرا روزگار خودرا به‌سر برده، وضعف و ناتوانی وسپاه جوع برملک بدن آن دونفر استیلا یافته، خودرا به‌میان بیشه‌ای که در آن صحرابودکشیده، از قوت رفتار بازمانده، خواب ایشان را ربود.

اما راوی ذکر می‌کند که در آن اوان که تقی‌خان از اصل شیراز فرار نموده بود، حسب‌الفرمودهٔ اللهوردی‌خان سردار جمیع عساکر منصور از قفای آن در آن محال به‌تفحص آن اشتغال داشتند. از قضایای الهی شخصی از طوایف اکراد، که محتاج‌ترین عساکر قزلباش بود، بـکه در آن بیابان تفحص نموده بود، آثار ضعف در ناصیهٔ احوال آن نیز ظاهر گشته، قدم در آن بیشه‌ای که تقی‌خان بود گذاشت، که رفته ساعتی در سایهٔ درختی استراحت نماید.

درآن وقت تقی‌خان خواب پریشانی دیده، ازجا درآمده، باولد خود محمدرضاخان تقریر نمود، و از ستمهای چرخ بی‌بنیاد به‌زاری زار چون ابر نوبهار به‌گریه درآمد. وازگریهٔ پدر پسر نیز به‌گریه درآمده، جزع می‌نمودند، واز گریهٔ ایشان مرغان بیابان به‌شیون درآمدند. که ناگاه آن مرد بی‌نام و نشان را چشم بدان دونفر افتاد که می‌گفتند: چه شد دولت و مکنت ما؟ کجا شد سپاه و رعیت ما؟ و هردو یکدیگر را دلداری و دل‌آسایی می‌دادند. بابخت بد چه‌چاره تواند [کند] کسی؟ که ناگاه آن مرد خشمگین و آن کرد قهرآیین برسر ایشان آمده، و چشم او برپیراهنی که دربر ایشان باقی مانده بود افتاد. وبه‌طمع آن قصد هلاک آن دونفر کرد.

تقی‌خان ازبیم جان گفت: ای مرد خداناترس، از کشتن ما چه حاصل توانی کرد؟ هرگاه ما را زنده گرفته به‌هرجا اراده‌نمایی که ببری بنابه‌خاطر ما تو را از مال دنیا غنی می‌گردانند.

گفت: مگر شما چه‌کسانید؟

تقی‌خان وصف حال و کیفیت احوال خودرا تقریر نمود. آن مرد دلاور از شنیدن اسم آن شعف و سرور بدان‌رخ داده، گفت. بیت

آنچه دلم در طلبش می‌شتافت   درپس [صد] پرده نهان بود یافت

دردم آن دو نفر را دست و گردن بسته، وبرجلو خود افکنده، به‌خواری خوار و زاری زار به‌حضور اللهوردی‌خان سردار حاضر ساخت. وآن خان والاتبار از آوردن آن دونفر بسیار خوشحالی بدان رخ داده، باید که [پانصد تومان را] داد، وچگونگی کیفیت به‌دست‌آمدن آنرا عرضه‌داشت سدهٔ سنیهٔ اعلی گردانید.

وحسب‌الفرمان قضاجریان چنان به‌نفاذ پیوست، که میرحسن بیگ داروغهٔ بازار اردوی همایون اعلی، که در آن اوان مأمور تنبیه تقی‌خان بود، حاکم و صاحب‌اختیار

فارس، و محمدحسین‌خان قرخلو، که سابق ذکر شد، به‌سرداری مملکت فارس سرافراز، واللهوردی‌خان تقی‌خان‌را ارسال، و خود با عساکر منصوره عازم رکاب ظفرانتساب گردد.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان شهنشاهی، [تقی‌خان را] ارسال اصفهان، و در منزل بنگجه یك فرسخی اصفهان، حسب‌الامر به‌عهدهٔ قلیچ‌خان گنجه‌لو، که حاکم آنجا بود چنان مقرر شده بود، که عیال واطفال تقی‌خان [را]، که حسب‌الامر به‌دگان‌گیتی‌ستان قبل از این مقرر شده بود که دراصفهان می‌بودند، درآن روز بدون چادر و مقنعه به‌استقبال تقی‌خان به‌درآوردند. ودهل وسرنا به‌صدا درآورده، وتقی‌خان را با ولدش وارونه سوار حمار پرزینت کرده، وابلقی از دم روباه برسرش زده، به‌شورش و غوغای تمام داخل اصفهان نمودند.

در آن روز رقم دیگر وارد، و چنان به‌نفاذ پیوسته بود که فرزندان او راکه مسمی به‌محمدرضاخان و میرزا... می‌بودند در حضور آن به‌ضرب شمشیر به‌قتل آوردند. وآلت رجولیت آن را قطع کرده و مرهم نهاده، در عرض پنج شش یوم صحت یافت. ویك چشم آن‌را نیز از حدقه بیرون آورده، به‌عنوان چاپاری روانه درگاه جهان‌آرا گردانیدند[1].

وراوی ذکر می‌کند که سوانحاتی‌که در نواحی فارس به‌وقوع پیوست این بود که چون رستم محمدخان را سکان بندرات به‌قتل رسانیده بودند، که مذکور شد، حسب‌الفرمان صاحبقران به‌نفاذ پیوست این بود که امان‌الله‌خان افغان با موازی دوهزار نفر رفته، در ورود به‌آن حدود دست تصرف بدان حصار و نواحی یافته، گناهکار وبیگناه به‌شرارهٔ آتش یك‌نفر روسیاه درهم سوختند. وبعد از قتل و غارت بسیار عازم رکاب ظفرانتساب گردید.

وبه‌قدر سه‌هزار از خانوار قشقایی[2] و فارسی، که منشأ فتنه و فساد گشته بااتفاق تقی‌خان قدم در جادهٔ شرارت و افساد نهاده بودند، آنها را کوچ داده، به‌اتفاق مجنون‌بیگ سرکردهٔ عساکر مروی روانه مرو شاهجان نمودند، که در آن حدود سکنی گرفتند.

القصه، بعد از ورود تقی‌خان به‌حضورحضرت صاحبقران و تحقیقات افساد آن، از آنجا که مرحمت وشفقت پادشاهی بود، قهر جباری آن تسکین یافته، و تقصیرات ماضی او را به‌عفو مقرون داشت، و مجدداً به‌منصب مستوفی‌الممالکی ممالك محروسه سرافراز، و صاحب‌اختیار کل مداخل و مخارج ولایت هندوستان نمود، و صبیه وجمعی دیگر از اطفال او را، [که] مقرر گردیده بود که در میان اردو در خرابات نشانیده، داخل ارباب طرب ساخته‌بودند، در آن یوم به‌تقی‌خان بخشید!

وچند یومی در دفتر خانهٔ همایون به‌خدمات مقرره قیام داشت. بعد چنان به‌نفاذ

۱ــ روزنامهٔ کلانتر (ص۱۷): آن‌سگ را بعد ازسه‌روز گرفته به‌اصفهان بردند، ازیك چشم کور، وسه پسر اورا ومیرزا اسماعیل [برادرش] را گردن زدند... وعیال آنهارا فروخته، تقی‌خان را خواجه کرده، به‌اردوی نادرشاه بردند.

۲ــ نسخه: قاشقایی.

پیوست که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مالیات دیوانی [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] الدّولة دیوانی [illegible].

[illegible] سابق، چون اعتمادالدّوله العلیه [illegible] طهماسب‌خان جلایر [illegible] آن نواحی می‌بود، [illegible] از طوایف [illegible] [illegible] محمدحسین‌خان در آن نواحی [illegible] [illegible] و [illegible] قوافل را که از ممرّ عام عبور می‌نمودند تاراج می‌کردند. حسب‌الفرمان قضاجریان چنان به‌نفاذ پیوست که [illegible]‌خان بیات نیشابوری موازی ده هزار نفر از غازیان نیشابوری [و] اتراک‌بیات و قلمرو کرمانشاه [را] که در آن اوان در نواحی نیمروز می‌بودند، برداشته و در کابل ملحق به‌عساکر طهماسب‌خان گردیده بود، که ذکر آن مفصلاً مذکور خواهد گشت.

ودراین اوان، چون از کنارهٔ آب اترک تا حدود قندهار ولایات بعیدهٔ بسیار [را] مداخل و مخارج آن از حد و حساب افزون بود، بدین جهت تقی‌خان را نامزد آن دیار گردانیدند که هرساله مداخل مستمری آن را انفاذ خزانهٔ عامره نماید، هم چنین سلوک دارای دوران و شفقت و مرحمت آن و هم آثار سخط و قهر و غضب آن گوشزد خاص وعام گردد.

اما تقی‌خان چون شخصی بود براکثر علوم آراسته و در تدبیر کارها شایسته و سختی و سستی روزگار دیده و شربت شادی و غم چشیده، وارد نواحی کابل و دراین اوقات مأموره لوازم خدمتگزاری وجان‌نثاری مرعی داشته، در آن نواحی توقف ورزید.

اما برارباب خرد پوشیده نماند که چون خالهٔ قاجار وحاجی [illegible] قاجار و باقر الله، که در [illegible] گرفتار [illegible] الهوردی‌خان سردار بودند و با جمع دیگر ازسرکردگان آن نواحی را [illegible] و محصور کرده، [illegible] آن را [illegible] ساختند. حسب‌الفرمان دارای دوران چنان به‌نفاذ پیوست که آن چند نفر را زنده پوست کنده، [illegible] نظر قیامت اثر ساخته، والهوردی‌خان سردار و جمع دیگر از سرداران ایرانی وتورانی را به‌خلاع فاخره و انعامات وافره سرافراز وبه‌مناصب عالیه برقرار گردانید.

۱۸۶

ذکر محاربه نمودن سرداران صاحبقران دوران دراستراباد با محمدحسن‌خان ولد فتحعلی‌خان قاجار[1] و جماعت یموت

سابق براین، مقدمات اشرار استراباد شمه‌ای مذکور گردید که چون محمدحسین‌خان قاجار بیگلربیگی و صاحب‌اختیار آن نواحی بود، و حسب‌الامر در رکاب اقدس به‌امر

۱ــ در نسخه (که عنوان خالی بوده وبعداً آن را با خط بدی نوشته‌اند): محمدعلی‌بیگ ولد فتحی قاجار.

نظارت اشتغال داشت. ولد خود محمدزمان‌بیگ را به‌نیابت آن حدود مقرر داشت. و جمعی از طایفهٔ قاجار از قبیل محمدعلی‌بیگ عزالدینلو که عمده‌ترین طوایف مذکور بود. ازراه حسد بنای نزاع وکدورت و بیحسابی با محمدزمان بیگ مرعی می‌داشت. وهمه روزه با سنگ کدورت، تفرقه در حواس سکان آن دیار می‌انداخت. ونایب‌مذکور ازغصه والم جگر خودرا می‌گداخت.

چون بی‌اعتدالی آن از سرحد عصیان به‌طغیان انجامید، نایب مذکور از راه نصایح درآمده، به‌مواعظ خوش اورا تهذیب می‌نمود. محمدعلی‌بیگ مذکور همان در مقام ستیزه و عناد اصرار می‌ورزید.

چون بنای‌آن به‌شرارت و نمک‌بحرامی بود، شرحی علیحده [نوشت] در خصوص دادن کلید دارالمؤمنین را به‌خدمت محمدحسن۲ ولد فتحعلی‌خان قاجار که از تاریخی که فتحعلی‌خان مذکور را حسب‌التصدیق حضرت گیتی‌ستان به‌مکان [خواجه‌ربیع]، ثریا مکان طهماسب‌شاه درایام محاصرهٔ ارض فیض‌بنیان ملک محمود سیستانی را به‌قتل رسانیده بود، که در مجلد اول ذکر آن کرده شد، محمدحسن‌خان [دشمن نادر بود. او] درآن ایام پنج شش ساله‌بود. بعد از شنیدن قتل فتحعلی‌خان، یکنجعلی‌بیگ یموت، چون خالوی مشارالیه بود، آن طفل‌را برداشته، به‌سمت منقشلاغ دشت قبچاق رفته بود. دراین اوان اکثر اوقات به‌نواحی گرگان، وبه‌میان ایلات قاجار بعضی اوقات، آمد ورفت می‌کرد. وبه‌قدر پنج شش هزار نفر یموت نیز بر سر آن جمع آمده، همیشه مطمح‌نظرش آن بود که سر مخالفت باخاقان گیتی‌ستان ورزیده، دعوای خون پدرش را تجدیدنماید.

دراین وقت‌که معروضهٔ محمدعلی‌بیگ عزالدینلو و سایر کدخدایان قاجار وارد حضور آن نامدار گردید، بدون توقف با سرکردگان واعیان خود چهار پنج هزارنفر برداشته، ایلغارکنان در نیمه‌شب وارد استراباد [شد]، و آن نمک‌بحرام مذکور درقلعه راگشوده، آن حصار را در کمال آسانی تسلیم نمود. و محمدزمان‌بیگ خودرا به‌ارک آن حصار کشیده، تحصن جست. بعد از دوسه یوم، به‌هرنحوکه بود، ارک مذکور را تصرف و محمد زمان بیگ را محبوس نمود.

این مقدمات در نواحی موصل گوشزد امنای دولت دوران عدت گردید۳. حسب‌الفرمان قضاجریان چنان به‌نفاذ پیوست‌که بهبودخان سردار اتک وساروخان قرخلوی افشار از نواحی خراسان قشون تحت خودرا برداشته، به‌جهت‌گوشمالی آن عازم استراباد گردند. هرچند که در آن اوان ساروخان مذکور در دارالامان کرمان به‌حکومت آن دیار اشتغال داشت، آن نیز تدارک خودرا دیده عازم آن سرحد گردید.

۲ـ نسخه: محمدحسین. اما محمدحسن‌خان (مقتول در ۱۱۷۲) پدرآغا محمدخان قاجاراست، واین حادثه را مورخان عصر قاجار نخستین قیام آن سلسله وانمود کرده‌اند. رک روضةالصفای ناصری چاپ ۱۳۳۹ ج۸ ص۵۵۹، ج ۹ ص۱۳. محمدحسین پسر کوچکتر فتحعلی‌خان در کودکی درگذشته بود.

۳ـ طبق جهانگشا (۳۹۹) خبر شورش قاجارها در اواخر ذیحجهٔ ۱۱۵۶ در ماهیدشت کرمانشاهان به‌اطلاع نادر رسید.

اما قبل از مقدمات استراباد، بسمع همایون رسانیدندکه در نواحی هزارجریب مازندران حاجی‌صفر سولی و حاجی‌کوثر عنان مخالفت برتافته، سراز جادهٔ اطاعت و انقیاد صاحبقرانی تابیده، جمع کثیری برسرخود فراهم‌آورده، وبا محمدحسن خان ولد محمدحسین[۴] قاجار یگانگی کرده، بنای شرارت وافساد را به‌سرحد طغیان‌رسانیده‌اند.

حسب‌الفرمان گیتی‌ستان، چنان به‌نفاذ پیوست که میرزاتقی پیرزاده و حسن‌بیک کرد وحاجی محمدبیک‌قرایی، که دربلدهٔ نیشابور وبلوکات می‌بودند، وموازی‌پنج هزارنفر از نامداران کرد و بیات وقرایی، که درتحت ایشان به‌خدمات چنین روزی اشتغال داشتند، درحرکت آمده، منزل به‌منزل وارد نواحی دامغان گردیدند.

واز آن جانب چون خبر ورود عساکر منصور گوشزد حاجیان مذکور گردید، موازی شش هزار نفر از پیاده و سوارهٔ هزار جریب و مازندرانی را برداشته، ایلغار کرده، در منزل نودرواره[۵] در مقابل سپاه مذکور صف قتال وجدال بیاراستند. وآن‌روز ترک مجادله کرده هریک به‌آسایشگاه خود رو نهادند.

اما حاجی‌کوثر و حاجی صفر در نیمهٔ شب دوهزار نفر خودرا برداشته، از یک‌سمت اردوی سپاه مذکور شبیخون برسرغازیان منصور آوردند. اما در آن شب نامداران قزلباش دور و دایرهٔ خودرا سنگر حصین ساخته، در پاسبانی خود ثابت قدم، وبه‌محافظت خود اشتغال داشتند.

چون آن گروه بی‌سرانجام چون ستارهٔ بنات‌النعش بدون تامل و تانی از دور و دایرهٔ عساکر منصور درآمدند، بیکدفعه ازمیانهٔ سنگر شرارهٔ تفنگ چون برق سوزان وصدای «قویمه، قویمه» نامداران از ثری به‌ثریا رسید، و آن شب دیجور از آتش‌دادن تفنگ پرقطور چون حجلهٔ عروسان روشن وتابان گردید. به‌هر زخم تیر امیری وبه‌هر سنگی سرهنگی را از پای درآوردند.

چون ساعتی فیمابین پلنگان خراسانی و شغالان مازندرانی بازار حرب التیام گرفت، دراین وقت این چرخ اطلس فیروزه فام لباس قیرگون ظلام را ازبرخود کشید، طلوع صبح ظاهر گردید، عساکر قزلباش از میانهٔ سنگر چون شیر خشمگین سوار مرکبان سبارفتار گشته، حمله بدان گروه بی‌سرانجام نمودند، که آن طایفه بدعاقبت طاقت صدمات عساکر منصور را نیاورده، در آن نواحی پشتهٔ رفیع مرتبه‌ای بود همگی از سواره و پیاده خودرا بدان مکان کشیده، به‌محافظت اشتغال ورزیدند.

غازیان مذکور از دور ودایرهٔ آن جماعت درآمده، چون شهباز بلند پرواز ازروی زمین به‌چرخ برین صعود کرده، دریک ساعت [آنهارا] چون نگین انگشتر در میان گرفته، وساعتی فیمابین به‌انداختن تیر تفنگ مرگ آهنگ به‌یکدیگر آغوش حرب گشودند، که عساکر قزلباش اندیشه ازتلاش آن طایفه نکرده، دست به‌شمشیر داخل به‌میان آن جماعت گردیدند وجمعی از سرکردگان ایشان را ازقبیل حاجی‌صفر وحاجی کوثر وجمع دیگر زنده دستگیر، وباقی آن طایفه را عموماً عرضهٔ تیغ خونریز ساخته،

۴ــ صحیح: ولد فتحعلی‌خان.

۵ــ نوذرآباد ساری؟

منار کله ساختند. واموال واشیا ازخیام وفروش وملبوس به‌دست غازیان نصرت‌قرین آمده، طبل بشارت وشادکامی برمنجوق فیروزکامی رسانیدند.

مقارن این، ساروخان قرقلو، وسردار صاحب اختیار مازندران ومأمور تنبیه طایفهٔ مذکوره وارد گردید. وآن دولشکر فیروزی [اثر] ملحق به‌یکدیگر گردیده، آن روز طبل رحیل کوفته، درآن منزل دیگر ساکن گشتند.

اما راوی ذکر می‌کند که حسب‌الفرمان قضا جریان به‌عهدهٔ بهبودخان سردار اتك امر ومقرر گشته بود که در محل ورود ساروخان به‌نواحی گرگان واستراباد، آن نیز درحرکت آمده، ملحق به‌یکدیگر گشته، در دفع محمدحسن‌خان قاجار لوازم اهتمام‌را مرعی دارند. اما چون محمدحسن‌خان به‌نواحی استراباد وارد [شده]، در اندك‌فرصتی جمیع ممالك مازندران وسایر توابعات استراباد را به‌حوزهٔ تصرف خود درآورد، چون آثار رشد وکاردانی در ناصیهٔ بهبود خان ظاهر وهویدا بود، آمدن ساروخان‌را وملحق بدان گردیدن را از صواب واندیشه بیرون ازقیاس دیده، لابد به‌مقتضای «ومن یتوکل علی‌الله فهو حسبه» عمل نموده، موازی ده‌هزار نفر ازنامداران ابیوردی‌وضیایی‌ودرونی وکوکلان را برداشته، ایلغارکنان عازم استراباد گردید.

واز آن جانب، محمدحسن‌خان از یموت وغیره به‌قدر بیست هزار نفر فراهم آورده، بر سر خود مجتمع ساخته بود. چون از حرکت بهبودخان مطلع گردید، با خاصان درگاه خود چنان مشورت نمود که: هرگاه توقف نماییم که ساروخان وغیره از غازیان مأموره آمده ملحق به‌بهبودخان گشته، مجادله نماییم، گاه باشد که از عهدهٔ لشکر بسیار بیرون نیامده شکست برما افتد. چون تا حال به‌یکدیگر ملحق نگشته‌اند، اولی آن است که رفته کار بهبودخان را در کمال سهولت به‌اتمام رسانیده، دردفع‌سایر سرکردگان نادریه کوشیم.

به‌همین خیالات فاسده، موازی بیست هزار نفر غازیان یموت وقاجار وغیره‌را برداشته، عازم سر راه بهبود خان گردید. فیمابین تلاقی در نواحی حاجیلار[۶]، منزل مشهور بسرخ محله، اتفاق افتاد.

اما درآن روز غم اندوز، قبل ازآنکه مبارزان هردو گروه به‌قتال مبادرت‌نمایند، قراولان هردو سپاه مابین صفین متوجه یکدیگر گشته، درهم آویختند، وبعد ازساعتی آشوب و ولوله درمیان ایشان افتاده، قراولان موافق بر قراولان مخالف فایق آمده، مخالفین رو به‌گریز نهادند. وقراولان موافق تا پیش صف مخالف تعاقب نموده، مغلوب ومنکوب اکثری را زخمهای کاری زدند. وازوقوع این امر غریب همگنان به‌فتح‌و فیروزی امیدوار گشته، از روی وثوق تمام متوجه معرکهٔ قتال گردیدند.

اما بعد از فرار قراولان از حرب، شیران بیشهٔ هیجا وپلنگان قلهٔ وغا روی به مضمار کارزار آورده، حربی در پیوست که چشم روزگار بدان صعوبت معرکه‌ای‌مشاهده ننموده بود، وگردون پیر با هزاران دیده بدان آشوب کارزاری ملاحظه نفرموده.

۶ــ حاجیلر میتوشت؟

هرطرف از سحاب سیوف وبرق اسنه دجله وفراتی از خون در فضای مجوف روان، وهرگوشه قافله‌ای بری ازخانمان درآن معرکه غلطان.

بهبودخان چون حال بدین منوال مشاهده نمود، فوجی از دلیران کاردیده و دلاوران به‌کارزار رسیده نامزد [پیکار] مخالفان نمود. وایشان بنا بر کثرت و بسیاری غلبه بر غازیان نصرت نشان، به‌جمع‌آوری غنایم وبرخی به‌محاربه واتمام کارزارمشغول گردیدند.

و در اثنای این گیرودار، خان عالیشان باآن دلیران ازمکمن تدبیر بیرون‌آمده، وشمشیر خونریز را برایشان کلیم گردانید. وبه‌صرصر حمله وطوفان صدمه، اثر خیام وثبات وسکون سپاه یموت و قاجار را ازجای برداشته، چون خس وخاشاک که در ممر سیلاب افتد، یا سرمه وتوتیا که در رهگذار باد آید، [آنهارا] در عرصهٔ روزگار بی‌نام ونشان گردانید.

وعلیقلی وخداقلی و دردی‌بهادر وجمع کثیری از سرکردگان یموت، ومحمدعلی بیگ عزالدینلو، که سرمایهٔ فساد بود، با جمعی از نمک‌بحرامان قاجار، وجمعی دیگر از سرداران سپاه، در گرداب آن لجهٔ پرجوش وخروش، طعمهٔ نهنگ بلا ورروزی سباع فنا گشته، بهبودخان با شاهد فتح وظفر هم آغوش گشته، سجدات شکر الهی به‌تقدیم رسانید. واما محمدحسن‌خان با معدودی چند راه فرار [پیش گرفته]،به‌سمت گرگان وازآنجا به‌سمت منقشلاق به‌در رفت.

وبهبودخان، درآن حدود اموال وغنایم آن سپاه را برسر غازیان ظفر همعنان قسمت، وازآنجا وارد استراباد [شده]، ومحمدزمان بیگ ولد محمدحسین‌خان را، که محمدحسن‌خان محبوس نموده بود، ازبند وزندان نجات داده، مجدداً بر سریر حکومت آن دیار برقرار وصاحب اختیار گردانید. وکیفیت این فتح مبین [را]، که ثانیاً به‌یمن دولت ابد قرین رو داده بود، مشروحاً عرضه داشت سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی گردانید.

وخاطر پادشاه بحر وبر از استماع این فتح وظفر مبتهج و مسرور گشته، به‌محامد شکر الهی قیام نمود. وبهبودخان را به‌اصناف عواطف مرتبه‌ای دیگر از سایر امرا و سلاطین عظام امتیاز داده، سرافتخارش [را] به‌اوج گردون برافراخت. وفرستاده‌اش را به‌انواع اکرام واصناف انعام اختصاص‌داده، مقضی‌المرام به‌جانب استراباد بازگردانید.

اما ازآن جانب، ساروخان درآن منزل سکنی داشت که خبر فتح وظفربهبودخان وشکست محمد حسن‌خان به‌سمع آن رسید. به‌سرعت وارد استراباد، وفیمابین بهبودخان وآن ملاقات حاصل، وتابعان وبکرتگان محمدحسن‌خان را قتل و کله‌منار ساختند. و زنان وطفلان قاجار وغیره طوایف تبعهٔ محمدحسن‌خان را کوچ داده، به‌بلدهٔ نیشابور فرستادند، که درآن نواحی به‌عقوبات فلک زدگی ومحنتهای روز تیرگی، روزگار غدار وزمانهٔ جفاکار ازایشان انتقام کشد. لسوده

جهان را نباشد به غیر از دوکار | گهی شهد بخشد گهی ز هرمار
جهان را نباشد وفا و بقا | بود کار و بارش ز رنج و عنا
همیشه بود کار این پیر زال | همه رنج و درد وهمه قیل وقال

نگردد به کام کسی یك زمان ندیده کسی شادمانــی از آن
جهان را جهاندار تباهی کند پس روز را در سیاهی کند

وبهبود خان بعد از ورود ساروخان به‌چند یوم مراجعت به‌اتك نمود.

۱۸۷

[بقیهٔ حوادث استراباد و اطراف آن]

بر متتبعان سیر پوشیده ومخفی نماند که چون خاقان گیتی‌ستان ازمقدمات استراباد فی‌الجمله خاطر جمعی حاصل نمود، چون قول وفعل طوایف ایران را منقلب رعهود ومواثیق ایشان را منکسر دید، اکتفا بدان نکرده، محمدحسین‌خان را، که به‌امر نظارت سرکار خاصهٔ شریفه اشتغال داشت، وازجملهٔ اخلاص کیشان آن درگاه فلك فرسابود، به‌عنوان چاپاری روانهٔ استراباد [فرمود] که بعد از ورود بدان حدود، سررشتهٔ ضبط و نسق امورات آنجارا حسب‌الواقع مضبوط کرده، معاودت نماید.

ورقم علیحده نیز به‌عهدهٔ میرزاتقی پیرزاده وحاجی محمد بیگ قرایی صـادر گردید که قشونهای تحت خودرا برداشته، وارد رکاب اقدس گردند.

اما چون ساروخان عازم استراباد، وحاجی محمدبیگ ومیرزا تقی وارد هزار جریب، ودرآن حدود توقف داشتند، حسب‌الامر مقرر گردید که بیران نام کردعمارلو، که درنواحی میاندشت ومیامی فیمابین سبزوار ودامغان سد راه مترددین گشته، وراهزنی و قطاع‌الطریقی را شعار خود ساخته، آنرا زنده گرفته، به‌حضور اقدس حاضرنمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، جمعی از یوزباشیان با موازی پانصد نفر روانـه، ودر عرض ده یوم بیران مذکور را با ده نفر تبعهٔ آن گرفته، به‌حضور حاجی‌محمدبیگ حاضر ساختند. به‌قید ایشان فرمان داد. وبعد از خاطر جمعی آن دیار، عنان عزیمت بخدمت دارای دوران معطوف ساختند.

و در عرض راه، بیران بیگ مذکور، که سپردهٔ دست رستم‌بیگ بود، فرارنمود. بعد از ورود به‌درگاه جهان‌آرا، رستم‌بیگ به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ صاحبقرانی‌رسانید که: حسب‌التمنای حاجی محمدبیگ بیران مزبور فرار نمود. حسب‌الامر به‌قتل حاجی محمدبیگ فرمان شد.

اما آنچه مسود این اوراق را حالی شده بدین نحو بود که حاجی‌محمدبیگ‌مذکور به‌دولت قارون، ودر سخاوت حاتم، ودر شجاعت قرینهٔ رستم، وتهیه اسباب سلطنت و شهریاری اورا آماده ومهیا بود. چون اساسه ودبدبهٔ آن پهلو بر سلاطین روزگــار می‌زد، وروزنامچهٔ عمر آن در دفاتر محاسب [تقدیر] نیز به‌انتها رسیده بود، درآن روز پرستیز، که رستخیز ایام حساب آن نامدار بود، نخل برومند زندگانی درجویبار جسمانی از قضایای آسمانی خشك، ودرهم شکست.

خیاط روزگار به‌بالای هیچکس　　پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد

سوانح دیگر این است که چون حاجی‌صفر وارد رکاب ظفر انتساب گردید، پادشاه جرایم بخش تقصیرات آن را به‌عفو مقرون داشت. اما شب دیگر به‌قدر دو کیسه‌زر، که یکصد تومان بوده باشد، ودویست تومان تمسك به‌جهت میرزا تقی پیر زاده ارسال گردانید، که مبادا در خلا' وملا' معاند آن گشته، در حضور حضرت گیتی‌ستان سخنی که باعث خصومت آن بوده باشد، ومقدمات بی‌اندامی [را] که از آن درنواحی‌مازندران به‌وقوع پیوسته، تقریر نماید.

میرزا تقی مذکور، در نیمهٔشب وجه مذکور را بازیافت، ودر طلوع طلیعهٔخورشید خاوری آن وجه وتمسك [را]، که به‌خط ومهرآن بود، به‌حضور پادشاه برو‌بحر‌حاضر ساخت، وچگونگی سفارشات آن‌را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر خاقانی گردانید.

ودارای دوران به‌لفظ گهربار خود چنین فرموده که: «منتك تارمنك منكاشفقتی وار، که بدباطن دشمنلری منه ظاهر ایلیب سرنی آشکار ایلر»[1]. ودردم حاجی‌مذکور را به‌حضور حاضر ساخته، به‌قتل آن فرمان داد. کشتهٔ دست توام، خواه اینچنین، خواه آنچنان!

اما راوی ذکر می‌کند که بعد ازورود محمدحسین‌خان به‌نواحی استراباد، جمعی دیگر از بدخواهان اوجاق سپهر رواق نادری را به‌قتل آورد، و جمیع نواحی‌مازندران را از لوث وجود متمردین ومعاندین مصفی ومحلی ساخته، فرزند خود محمدزمان‌بیگ را در استراباد گذاشته، سفارشات آن‌را به‌ساروخان کرده، مراجعت به‌رکاب ظفرانتساب نمود.

وحسب‌الرقم، چنان به‌عهدهٔ ساروخان مقرر گشته بود که از استراباد الی کنارهٔ گرگان و بلخان وجمیع دشت قبچاق را سردار وصاحب اختیار [بوده]، متمردین و متصرفین بدآیین را تنبیه و تأدیب نموده، در سلطنت آن دیار برقرار وصاحب اختیار با اقتدار باشد.

وبعد از رفتن محمدحسین‌خان، فیمابین ساروخان ومحمدزمان‌بیگ به‌جهت جیره وعلیق‌الدواب عساکر تحت سردار معظم‌الیه سوء مزاجی به‌هم رسید، و ساروخان زمان‌بیگ را خفیف ساخت. وآن دراین خصوص عریضه‌ای به‌دربار معدلت‌مدار خاقانی، ونوشته‌ای به‌جهت والدخود قلمی نمود. حسب‌الفرمان قضا جریان ساروخان‌را به‌رکاب ظفر انتساب طلبید، واختیار کل آن مملکت را در کف‌کفایت محمد زمان‌بیگ گذاشته، به‌خانی ملقب ساخت.

هر که به‌اخلاص کند خدمتش　　دست چو زد خاك شود لعل کان

اما چون محمدحسن‌خان ولد فتحعلی‌خان، چنان شکست فاحش بدان رخ داد، وارد به‌میان یموت گشته، چند صباحی مایهٔ فساد نگشته، در شکار یوز و باز اوقات خود [را] صرف می‌نمود. چون ذات آن مایهٔ فساد وبرهم‌زدگی اهل عباد بود، مجدداً

۱ــ ترجمه عبارت ترکی نادر: «خدای من بمن شفقت دارد که دشمنان بدباطن را برمن ظاهر می‌کند، که سر خودرا آ شکار می‌کنند».

به‌خیال بی‌مآل افتاده، به‌قدر پانصد ششصد [نفر] از غازیان یموت را برداشته، به‌عنوان تاخت وارد محال استراباد، واموال واشیاء جمعی از فقرا را متصرف، وبرخی‌ازکسان آن نواحی را زنده دستگیر کرده، مراجعت‌نموده، اسرا را به‌طوایف اورگنجی درمعرض بیع درآورد.

ودفعهٔ دیگر که وارد استراباد گردید، محمدزمان‌خان تعاقب کرده، جمعی سرو زنده ازآن گرفته، معاودت نمود.

واکثر اوقات فیمابین جماعت یموت وغازیان استراباد مجادله ومحاربه به‌وقوع می‌انجامید، وروزگار گاهی به‌کام این وگاهی به‌کام آن آغوش می‌گشود، وهردورا از جرعهٔ بیهوشی مدهوش می‌نمود.

۱۸۸

ذکر مخالفت نمودن جماعت یموت در خوارزم[۱] ولشکر فرستادن صاحبقران دوران و تنبیه نمودن آن‌طایفهٔ بدنهاد

تا قافله سالار «تؤتی الملک من‌تشاء» زمام سفند اقبال‌را به‌صوب تسخیر ممالک معاندین منعطف ساخته، وراهنمای مراحل «یختص برحمته من یشاء» عنان جاه‌وجلال را به‌سمت قبلهٔ مراد منصرف گردانیده...[۲] وصف این مقال احوال کثیرالاقتدارعلیقلی‌خان سپهسالار ممالک خوارزم است که چون ازنواحی قمرشیرین ازخدمت خاقان گیتی‌ستان و تاج‌بخش ممالک هندوستان وتوران رخصت انصراف حاصل نمود، منزل به‌منزل وارد ارض فیض نشان [گردید].

ودرآن ممالک ملایک پاسبان جمیع عساکر خراسان را به‌حضور خود حاضر ساخت ودرساعت سعد به‌تاریخ سنهٔ [۱۱۵۸] با ده‌عراده توپ وشانزده‌هزار وهشتصدنفر با سرکردگان وسرخیلان وخوانین کرام از راه سرخس وحوض‌خان وارد الکای مرو شاهجان گردید.

ودرآن حدود موازی پنجاه عراده توپ وخمپاره مع‌اسباب قورخانه وجباخانه وتوپخانهٔ مرو را تدارک [دید] ودرآن اوان از نواحی اتک بهبود خان سردار با غازیان تحت خود وارد رکاب بندگان والا گردیده ملحق به‌عساکر منصور گردید وچند یومی در الکای مزبور توقف واسباب مایحتاج سفر مذکور را حسب‌الواقع دیده

۱ــ نسخه: در استراباد، عنوان به‌خط جدیدی بعداً نوشته شده. ونیز جهانگشا: ۴۱۱ و۴۱۲ (باختصار). چون مؤلف خود دراین لشکرکشی همراه بوده، نوشته‌اش تفصیل واعتبار خاص دارد.

۲ــ ظاهراً عبارتی افتاده.

وازآنجا عازم مقصد گردید.

اما راوی ذکر می‌کند که چون اللهوردی [خان] سردار فارس وارد رکـاب ظفر انتساب گردید، چون خدمات شایسته واموارت بایسته ازآن به‌ظهور پیوسته،وآثار رشد وکاردانی ازآن ظاهر گشته بود، وتسخیر خوارزم را عمده‌ترین سوانحات‌روزگار می‌پنداشت. وهرچند علیقلی‌خان برادر زادهٔ آن حضرت بود، اما به‌علت صغرسن جاهل ودر تجاربات روزگار کامل نبود، اللهوردی‌خان مزبور را به‌عنوان چاپاری روانـهٔ رکاب بندگان والا نمود، که درآن محل درنواحی چهارجوی به‌شرف بساط بوسی مشرف شد.

وسفارشات بدان نموده بود، ورقم علیحده به‌عهدهٔ [بندگان] والاقلمی، که ازسخن وصلاحدید اللهوردی‌خان، که مقرون به‌رضای اولیای دولت قاهره بوده باشد، بیرون نرفته، حسب صوابدید آن در رتق وفتق مهمات کلی وجزئی کار دیده، زبی‌رضای‌آن آب نخورد.

واز منازل مذکوره در حرکت آمده، در منزل سوقیار ملحق به‌قاسم بیگ قرخلو وساروخان قرخلو وشاهقلی‌خان بیگلربیگی مرو ودیگر خوانین [شد]، که به‌امر ساخلوی درآن نواحی سابق براین مأمور بودند، وازآن نواحی به‌استعداد وآراستگی تمام وسررشتهٔ مالاکلام عازم مملکت خوارزم گردیدند.

و در ورود دوه‌بوینی، که اول مملکت مذکور است، جمعی از دولتخواهان ابوالغازی‌خان واخلاص کیشان حضرت صاحبقران ازقبیل حراض ایناق برادر آرتق ایناق که قبل از ورود بندگان والا از رکاب دارای دوران وارد گشته بود وبابابیگ سرکردهٔ طایفهٔ سالور و محمدامین مهتر وعبدالرحمان‌بیگ پروانچی وجمعی دیگراز رؤسای خوارزم وارد، وبه‌رکاب بوسی مشرف [شدند].

وبه‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ والا رسانیدند که جماعت یموت که از قدیم‌الایام درنواحی خوارزم سکنی داشتند، وهمیشه اوقات افعال وکردارایشان مایهٔ فساد، و اطواراایشان سرمایهٔ [بدبختی] کافهٔ عباد است، چون از ورود میمنت نمود بندگان والااطلاع کماهی حاصل ساختند، کوچ وکلفت واغورواغور خودرا روانهٔ منقشلاق، وخود باشش هفت هزار سواره ودوسه‌هزار پیادهٔ مرکن مستعد قتال وجدال بندگان والا می‌باشند. وهرگاه در رفتن ازقفای آن طایفه تأخیری واقع شود، یقین حاصل است که این معنی را غنیمت شمرده، راه فرار به‌نحوی که در پیش دارند. به‌درخواهند رفت.

درهمان منزل موازی هشت هزارنفر از نامداران فیروزجنگ و دلاوران باناموس وننگ را انتخاب کرده به‌سرداری اللهوردی‌خان سردار قرخلو وقاسم‌خان قرخلـو وبهبودخان چاپوشی وشاهقلی‌خان قاجار مروی وملاقلی‌خان حاکم سرخس وجعفر سلطان کرد روانهٔ قفای آن طایفهٔ رجاله[۳] گردانید.

۳ـ نسخه: رجال.

و سرداران مذکور، نظر به‌فرمان بندگان والا، ایلغارکنان وارد قلعهٔ فتک، ودر آن حدود توقف نکرده، عازم آق‌سرای که قبل نشیمن آن طوایف بود وارد، ودرآن حدود موازی یکصدنفر از غازیان یموت، که به‌هراولی اشتغال داشتند، به قراولان عساکر منصوره برخورده، فیمابین مجادلهٔ سهلی واقع گشته، جماعت یموت‌چون براسبان تازی‌نژاد سوقون گرفته سوار بودند، چون گردباد بیابانی برگوشهٔ نهانی زده، به‌در رفتند.

وقراولان مذکور مقدمهٔ فرار آن جماعت را به‌عرض سرداران رسانیدند. درآن حدود ساعتی توقف، ومرکبان صبارفتار را به‌جولان درآورده، به‌هیئت اجتماعی،با فر فیروز کلاهی متعاقب جماعت یموت عازم گشتند. چون به‌قدر بیست میل‌راه را طی کردند، از دور از علامات آن طوایف آگاه گشته، سپاه کینه‌خواه را مقرر داشتند، که دسته به‌دسته وجوقه به‌جوقه ازیمین ویسار و دور وکنار صف‌آرایی نموده، مستعد قتال وجدال گردیدند.

چون جماعت یموت از ورود صرصر نسیم عساکر منصور قزلباش ظفرتلاش آگاه گشتند، چون زیل وبم[۴] در پرده‌های نهانی به‌جوش وخروش درآمده، موازی شش‌هزار نفر از نامداران بهرام صولت و دلیران مریخ صلابت به‌سرکردگی بکنجعلی‌بیگ وعلیقلی‌بیگ و محمدعلی‌بیگ اوشاق یموت ومحمدحسن‌خان ولد فتحعلی‌خان قاجار که درمیان جماعت مذکوره می‌بود، مراجعت، وموازی دوهزارنفر کسری کوچ وکلفت و ذکور واناث ودواب واشیاء خودرا پیش انداخته، به‌سمت بلخان عازم، وآن شش‌هزار نفر سرراه را در کمال تندی وتیزی برعساکر قزلباش از هرجانب گرفته، در مقام جلادت در مخالفت درآمدند.

وازاین جانب، برمیسره بهبودخان سردار وقاسم‌خان افشار وسرکردگان اتـاک نزول داشتند، وبرمیمنه شاهقلی‌خان بیگلربیگی مرو با غازیان مروی وکدای‌خان حاکم اندخود توقف ورزیده، ودرقلب سپاه اللهوردی‌خان صاحب اختیار باجمع دیگر از خوانین نزول داشتند، ودور ودایرهٔ خودرا به‌پیاده تفنگچیان نصب داشتند. که ازآن جانب جماعت یموت همچنان بی‌ترتیب صف‌آرایی و قواعد رزمگاه سوار گشته، بـه هیأت اجتماعی چون حوادث نازله متوجه سپاه قزلباش گردیدند. و در صدمهٔ نخست‌جمعی از تفنگچیان بهبودخان برممر ایشان اوفتاده، آن‌بیچارگان آن مقدار فرصت‌نیافتند که به‌آتش دادن تفنگ بپردازند. وازروی اضطرار واضطراب هریك تفنگی گشاد داده، هدف شمشیر وتیر گردیدند. وجمعی به‌هزار فلاکت خودرا برمیسره برمیـان سپاه خود گرفتند.

اما یردلان یموت چون بلای ناگهان مقدمهٔ سپاه‌را ازجای کنده، به‌صف سپـاه بهبودخان رسانیدند، و صف اول از صدمهٔ حمله آن گروه ازجای درآمده، بازارحرب گرم گشته، در هنگامهٔ گیرودار و «قویمه، قویمه»[۵] بهادران شیرشکار محمدحسن‌خان

۴ـ (= زیروبم)، نسخه: زیل وبیم.
۵ـ ترکی است: نگذار، نگذار.

ولد فتحعلی‌خان قاجار بابهبودخان سردار مقابل گشته، آن دونامدار چون اژدهای دمان وماننند شیر ژیان دست برنیزه‌های افعی‌سنان کرده، فیمابین چند طعن نیزه رد وبدل گشته، از زور دلاوری وغرور نامداری نیزه‌ها را خلال‌وار به‌دورافکندند، دست‌برقایمهٔ شمشیر آبدار الماس نشان کردند در هنگامهٔ گیرودار اسب بهبودخان سردار به‌سرآمد، که محمدحسن‌خان فرصت را غنیمت شمرده، شمشیررا غلاف‌کش برتارك سردارافکند، که از چالاکی وتندی مرکب شمشیر برپشت دست سردار معظم‌الیه آمده، وچهارانگشت اورا مقطوع وازملك تن نامزروع گردانید. درآن محل بهبودخان نیز شمشیر برجانب آن افکند، که برگردن مرکب آن آمده، درهم غلطید. جمعی از نامداران یموت‌اسب یدك بدان رسانیده، وآن دونامدار ظفر تلاش را از فیمابین به‌در بردند.

اما چون محمدحسن‌خان سوار مرکب تیز رفتار گردید، وضعف در سپاه‌بهبودخان ملاحظه نمود، با موازی دوسه‌هزار نامدار نیزه‌دار حمله برمیسرهٔ سپاه کرده، آن‌صف طویل را به‌ضرب نیزه جانستان وناوك سوزان درهم پیچیده، بـرقلب سپاه دوانید. اما چون در میمنهٔ صفوف، که دستهٔ عساکر مروی بود، غازیان یموت دست از قلب سپاه به‌علت ازدحام زنبورك وتفنگ برداشته، حمله برمیمنهٔ مذکور نمودند، ازآن‌جانـب غازیان مروی چون کوه‌البرز پای‌ثبات بردامن مردی پیچیده، حملات آن‌طوایف‌را به‌ضرب شمشیر جانستان وتفنگ آتشفشان ازخود به‌دور نمودند.

ودفعهٔ ثانی، چون جماعت یموت تشخیص آن نمودند که طایفه‌ای که طاقت‌صدمات ایشان را آورده‌اند عساکر مروی است، همگی باخود چنان مشورت نمودند که این سپاه دخلی برطوایف دیگر ندارد، همگی به‌هیئت اجتماعی بیکدفعه حمله نمودند. نخست غازیان مروی متوکلا علی‌الله دست برقایمهٔ شمشیر آتشفشان کرده، حمله بدان‌گروه کوه شکوه نمودند. وفیمابین مجادله‌ای به‌وقوع پیوست که بهرام خون‌آشام از فلك نیل‌فام بر تماشای حرب آن دوسپاه درآمده، زبان به‌تحسین وآفرین گشود، چراکـه دراین مختصر محرر این اوراق بسیار مجادله‌های صعب ملاحظه نمود که با تفنگ وتوپ وزنبورك مجادله می‌کردند. ودرآن یوم تفنگ ازعقب ناموس وننگ فتیلهٔ خودرا خاموش کرده، وخودرا در خاکروبهٔ میدان افکنده، گوشه ودهان آن به‌خاك میدان آغشته گشته، و سر درگریبان خاموشی کشید، و بازار شمشیر چون خورشید عالمگیر شعله‌ور گشته. واز خرمن برق دم تیغ، سرسرکشان وتن مبارزان چون گوی وچوگان در معرکهٔ میدان به‌جولان درآمده، وازضرب تیر زره‌شکاف رعشه برکوه قاف افتـاد. اما مجادله‌ای دست داد که ازمحل آراستگی این چرخ پیر، نه‌افلاك [و] هفت‌کوکب چنین رزم به‌هیئت تمام وشرارهٔ آتشفشان ملاحظه نکرده بود.

وجمعی از طایفهٔ یموت، برسنین عساکر جمعی ازطوایف اوزبك‌الیلی[۶] اندخودی بسرکردگی گدای سلطان، ولد عزیزقلی برادر نیازخان والی بلخ، را مشاهده‌کردند، که هردم ازبیم وهراس خودرا برقلب وکنار عساکر مروی می‌کشیدند. چون ضعف‌آن

۶ـ نسخه: ایلایلی.

طایفه‌را مشاهده کردند، چون بلای ناگهان مقدمهٔ سپاه را ازجای کنده، به‌صف سپاه رسانیدند، وصف اول ازصدمهٔ آن گروه بی‌استعمال آلات [حرب] رو به‌وادی فـرار گذاشته، قریب به‌آن رسیده بود که چشم زخمی به‌سپاه منصور راه یابد.

دراین حال شاهقلی‌خان بیگلربیگی مرو، که در قلب سپاه به‌تحریك مجادلـه اشتغال و سپاه را دلیری ودلداری می‌داد، چون احوال را چنان مشاهده نمود، به‌قدر سیصد چهارصد نفر ازنامداران قدرانداز مروی‌را، که درشب‌تار به‌ضرب گلولهٔ‌آبدارمهره ازقفای مار بیرون می‌آوردند، دردم ازمرکبان صبا رفتار به‌زیر آورده، مقرر داشت‌که به‌ضرب تیرتفنگ در دفع ونیامدن آن طایفهٔ بدآهنگ گردیدند. به‌هرتیری دلیری‌را ازپای درآورده، ثبات وقرار ازآن طایفه باقی نمانده. به‌اقبال بی‌زوال همایون فـال صاحبقرانی، واز ضرب گلولهٔ نامداران مروی، لاجرم پشت برمعرکهٔ رزم کرده،به‌سرعت و حدتی که حمله آورده بودند، به‌اضعاف آن مراجعت نمودند.

وسپاه منصور قزلباش ازعقب به‌استعمال سیف وسنان در هرقدمی سبعی‌را درخاك وخون کشیدند، و در هرآنی ثعبانی برآتش حرب تباه گردانیدند. و همچنان در عقب به‌کشش پرداخته، جمع کثیری ازایشان هدف شمشیر خونریز عساکر نصرت‌قریـن گردیدند، که دراین‌وقت آفتاب جهانتاب از سپهر برین سر به‌چاهسار زمین کشیده، روز نورانی به‌شب ظلمانی مبدل گردید. عساکرمنصور درآن بیابان پر فطور برفراز خاکهٔ ریگی نزول کرده، ساعتی آسایش کردند.

چون حسب‌الامر بندگان والا چنان به‌نفاذ پیوسته بود که باید جماعت یموت‌را قتل واناث ایشان را اسیر نمایند، ناچار بعد از دوساعت نجومی سوار مرکبان صبارفتار گشته، ازقفای آن طایفهٔ تباه روزگار عنان عزیمت معطوف داشتند. اما جماعت مذکوره ذکور واناث خودرا مع‌دواب واشیا همه‌جا یك میل‌راه پیش انداخته، وخود ازعقب عازم می‌بودند، که در هنگام طلیعهٔ خورشید جهان افروز به‌منزل قزل‌داغی که بیشه‌و جنگل از حد فزون وگولاب ونیستان از حصر بیرون بود رسیدند. چون بلدیت‌آن سرزمین را داشتند، چون طیور و وحوش هریك به‌ممری وبعضی به‌کنارهٔ بیراهه به‌در رفتند. عساکر قزلباش چون رد وپی آن طایفه را پراکنده ملاحظه نمودند، هردسته به‌راهی رفتند. اما عساکر مروی چون بلدیت آن سرزمین‌را داشتند، از قفای آن‌طایفه جلو ریز به‌در رفتند.

اما جماعت یموت به‌سیاه آبی بی‌پایان رسیدند که دم از قعر ظلمات وغرقاب‌پر علامات می‌زد. چون ترس وهراس از قفای خود داشتند. کوچ وکلفت خودرا ازگوشه وکنار بدان‌جانب به‌سرعت می‌گذرانیدند، وبه‌قدر دوسه هزارنفر سرهای گذرگاه‌وممر عام را داشتند، که دراین‌وقت علامات لشکر فیروزی‌آیات قزلباش ظاهر گردید. وآن طایفهٔ بدخواه سراسیمه وار سرراه برعساکر منصور گرفتند، وساعتی فیمابین مجادلـهٔ سهلی به‌وقوع انجامید.

چون ارادهٔ جناب ملك قهار به‌نگونساری جماعت یموت اشرار قرار گرفته بود، طاقت صدمات غازیان مروی‌را نیاورده، روی به‌وادی فرار گذاشتند. واز هرطرف

گولاب بسیار ونیستان بیشمار سرراه ایشان را مسدود کرده، طریق گریز مسدودیافتند. سراسیمه و مضطرب گشته، از عقب ایشان غازیان غضنفرآیین با تیغهای یمانی وهندی به‌سر وقت ایشان رسیده، همگنان را طعمهٔ سباع تیغ گردانیدند. واندکی ازآن خون گرفتگان، که راه گریز یافته بودند، سیاه‌آبی ایشان را پیش آمد که هر گمراه که قدم درآن نهاد، کشتی زندگانیش به‌غرقاب فنا افتاد.

القصه، درآن روز محنت اندوز، موازی هشتصد وچهارده سراز جماعت مذکوره را بریده، وبرسر نیزه نمودند، سوای کسانی که به‌وحل سیاه‌آب جان به‌مالك دوزخ سپرده بودند. وغنایم بی‌حد واسباب بی‌عدد ازاسبان راهوار وشتران باردار واستران برق رفتار واجناس نفیسه واوانی زر ونقره و خیام و فروش گرانمایه ویراق ولباس سپاهی، آن مقدار نصیب جنود وسرکردگان صاحب اقبال گردید، که محاسب وهماز تعداد آن به‌عجز اعتراف نمود.

اما محمدحسن‌خان درآن اوان با جمعی از اطفال وعیال جماعت یموت ازآب گذشته، وبسرعت روانه می‌بود. چون مقدمهٔ فتور وورود حضور عساکر قزلباش‌وشکست جماعت یموت گوشزد آن گردید، باجمعی ازسپاهیان که در نزد آن بودند، آن قدر تلاش نمود که از اهل وعیال جماعت مذکوره چندانی گرفتار واسیر دست عساکر قزلباش نگردند.

چون زاغ سپهر به‌آشیان طارم چهارم فلك برقرار گردید، وخورشید جهانتاب سر به‌آشیانهٔ مغرب نهاد، تتمهٔ جماعت یموت درآن شب دیجور اغورواغور خودرا افکنده، همان عیال واطفال خودرا گرفته، به‌سمت بلخان ومنقشلاق بدر رفتند، وعساکرمنصور بافتح نمایان درآن شب درآن کنارهٔ سیاه آب توقف. وصباحی که خسرو زرین لوای طارم نیلوفری به‌عزم رزم سپاه انجم برشبدیز چرخ چهارم برآمده، ورایت بیضای‌آفتاب برکنار مضمار افق نصب فرموده، و تیغ زراندود ازنیام شام بیرون کشید،

دگر روز کاین آفتاب جهان — برآمد بدین گنبد آسمان
فرو رفت قهر و برآمد مهر(؟) — مزین شده چرخ عالی سپهر

سپاه مذکور با دل شاد و طالع خداداد از آن منزل در حرکت آمده، در منزل اول به‌عساکر اللهوردی‌خان صاحب‌اختیار ملحق گشته، وبه‌صوابدید واتفاق یکدیگر بعد از ورود جماعت غازیان که از قفای طایفهٔ یموت رفته. و سر و زندهٔ بسیاری‌آورده بودند، در آن حدود همگی سرکردگان شکر واهب العطیات به‌جای آورده، معاودت به‌خوارزم به‌خدمت بندگان سپهسالار نمودند.

وبعد از ورود به‌آن حدود، و مشرف‌گشتن به‌خدمت والا، دلاورانی‌که در روز هیجا در دفع مخالفان سمند سرعت در میدان شجاعت جهانیده، مراسم کوشش و لوازم جان نثاری [را] به‌تقدیم رسانیده بودند، مطایای آمال ایشان را از متاع احسان و عاطفت گرانبار گردانیده، دست دریانوال به‌انعام واحسان برگماشت، و هریك ازایشان را فراخور کوشش به‌بذل و بخشش‌خوشحال و مستمال گردانیده، آن شب در نهایت انبساط و عشرت گذرانید.

از آنجاکه بنای بغض و حسد به‌مقتضای «العداوة والبغضاء» کانون سینهٔ اللهوردی‌خان سردار واکثری از سرکردگان که در آن سفر همراه بودند، چون آثار رشد ودلاوری از عساکر مروی ملاحظه نمودند و موازی هشتصد و چهارده نیزه سرداشتند، ازآتش حسد پرشراره‌گردیده، در هنگامی‌که بندگان والا به‌خوردن شراب ناب وتناول کباب اشتغال داشتند، اللهوردی‌خان سخنان غرض‌آمیز نسبت به‌شاهقلی‌خان اظهار می‌نمود. و می‌گفت‌که: ازهنگامیکه عساکر مروی شکست برطایفهٔ یموت دانه‌اند، عظمت وجبروت ایشان ازحد بیرون، و بندگان والا را نیز به‌نظر نداشته، مهمل و خمرخواره می‌خوانند. و شاهقلی می‌گفت‌که: هرگاه فرمان همایون همان به‌عهدهٔ من مقرر شود، ممالك آرال و قزاق و قلماق واروس والان را به‌همین جمعیت واستعداد خود به‌دست می‌آوردم. واز اموال و غنایم، از حد افزون به‌دست آن آمده، وبه‌خیالات فاسدافتاده، گاه باشد ارادهٔ خودسری و نافرمانی به‌عمل بیاورد.

القصه، چندان سخنان غرض‌آمیز تقریر نمودکه مزاج باابتهاج بندگان والا را منحرف گردانیده، رای آن منقلب گردید. چند یومی فاصله، جمعی آمده تقریرنمودند که‌شاهقلی‌خان از اموال جماعت ترکمان اموال بسیاری آورده که به‌قلم عمال حضرت گیتی‌ستانی نداده، وبه‌هرجهت خان مذکور را صاحب تقصیر ساخت، و چنان اراده نمود که از راه بازخواست درآمده تنبیه نمایند، وجمعی از محصلان غلیظ و شدید تعیین فرمود که اموال را بجنسه‌بازیافت نمایند.

اما در آن محل میرزا احمدنام، که وزیر بندگان والا بود، در خلوت به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ والا رسانید که: برارباب دولت و ثروت لازم و متحتم است که برسخن هربرادر و برادرزاده و فرزند وفرزندزاده، ادنی‌ترین ملازم خودرا، خصوصاً جمعی ازنامداران و بهادران و سرداران را رنجه و خاطر شکسته نباید کرد. چرا که‌گاه باشد درضمن این مقدمه مطلب و مدعائی‌که باعث ترقی حال و صرفهٔ احوال آن باشد داشته، و از راه غرض، سخنان فتنه‌انگیز و مدعاهای غرض آمیز تقریر نماید، که باعث نقص دولت بی‌زوال بندگان والا، و سربلندی آن مردود بیحیا گردد.

[7]دراین‌صورت برضمایر هوشمندان واجب است‌که هرچند خشم وغضب برطبایع عرضی راه یافته باشد، به‌داروی صبر و تحمل در تخفیفات آن کوشیده، هرگاه به‌جهت مالیهٔ دنیا آن شخص دخل و تصرف در مالیات دیوانی نموده، و مکرر بنای اخذ و عمل‌را اضافه از دخل و تصرف خود نموده باشد، چند دفعه به‌نصایح دلپذیر و سخنان مهرتنویر آن را دل‌آسایی داده، تقصیرات آن را به‌عفو مقرون [سازد]، که البته از صبر و تحمل واحسان بندگان والا آن شخص همیشه اوقات شرمسار واز کردار و اطوار ناهنجار خود خجل و عذردار می‌باشد. چرا که سعادت دنیا این است که مرغ دل خلق را به‌حکم «الانسان عبید الاحسان» به‌کرم صید توان کرد، چون دل که سلطان است درقید

۷ــ نصایح وزیر وحکایت خسرو پرویز را مؤلف طبق معمول خود از متن دیگری (گویا از یك کتاب اخلاق عصر تیموری یا صفوی) نقل کرده، و سبك عبارات با سادگی بیش ازحد نوشته‌های خود مؤلف فرق محسوسی دارد.

کسی افتاد قالب به‌تبعیت قلب در دام می‌افتد، و چون کریم مالك رقاب جمعی باشد، ابواب سعادت برروی او گشاده و اسباب مرادات برای او آماده شود.

و در اخبار آورده‌اند که خسروپرویز را سپهسالاری بود به‌لشکرکشی و دشمن کشی معروف و مذکور، وبه‌متانت رای و قوت عزم دراطراف مملکت موصوف ومشهور. مقرب ملك و عمدهٔ ممالك بودی، و خسرو از تدبیر و صوابدید او عدول‌ننمودی. بیت

ازو تازه به‌گلشن سرای[۸] به‌بازوی او پشت دولت قوی

وقتی صاحب‌خبران به‌سمع ملك رسانیدند که سپهسالار شما از جادهٔ فرمانبرداری انحراف خواهد ورزید، و سبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوك‌خواهد داشت. پیش از آنکه آن صورت از قوه به‌فعل درآید، به‌تدارك آن اشتغال باید نمود.

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

خسرو از این خبر اندیشه‌مند شد که اگر آن [مرد] عنان عزیمت از روی مخالفت به‌طرفی از اکناف مملکت بگرداند، بسیاری از اعیان و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند، ویمکن که از آوازهٔ یاغی شدن آن قصوری در ارکان ملك پدید آید، و از دغدغهٔ یاغی و طاغی گشتن او فتوری به‌قوایم سلطنت راه یابد.

مبادا برآرد به بیداد سر که در ملك پیدا شود شور وشر

پس با خواص دولت و مقربان سلطنت در این‌باب مشورت فرمود. رای همگنان برآن متفق شد که او را بند باید فرمود. و خسرو برحسن‌رای ایشان آفرین گفت.

وروز دیگر آن امیررا طلب کرده، به‌موضعی بالاتر از معهود آن نشاند، و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده و خصلتهای پسندیدهٔ او برزبان راند، وازنفایس وخزاین و نقود و دفاین خود زیاده از استحقاق او بدو عطافرمود.

مشیران نیکورای که صلاح و صواب دربندکردن او دیده بودند، در محل فرصت عرضه داشتند که: سبب تخلف از عزیمت مقرر چه بود؟

شاه تبسم نموده، گفت: من رای شما را خلاف نکردم، واز عزم خود انحراف نورزیدم. شما گفته بودید که او را بند باید کرد، من خواستم او را به‌محکمترین بندی مقید سازم، هیچ قیدی خوبتر از احسان ندیدم. و دیگر تأمل کردم که محل هرقیدی عضوی معین است، وبندی که بر یك عضو افتد پیداست که چه نوع بندی خواهد بود. خواستم که‌بندی بردلش نهم که سلطان است و اعضا و جوارح خدم و حشم ویند، و چون دل به‌قید مقید گردد هرآینه تمام اعضا و جوارح که تبع اویند بسته گردند. و دیگر بند آهنین که برعضوی نهند به‌سوهان سوده گردد، و بند کرم و احسان که بردل نهادند به‌هیچ چیز فرسوده نگردد. و در امثال آمده که مرغ وحشی را به‌دام رام توان کرد، وآدمی را به‌احسان وانعام صید توان کرد.

کرم پیشه کن کآدمیزاد، صید به احسان توان کرد و، وحشی به‌قید
چو دشمن کرم بیند و لطف وجود نیاید دگر خبث از او در وجود

۸ــ مصراع غلط است. شاید چنین چیزی بوده: از او تازه آیین کیخسروی.

همچنان که به‌خاطر خسرو رسیده بود، آتش مخالفتش به‌آبی که از سرچشمهٔ احسان پادشاهی مترشح گشت، فرونشست، و بیخ نهال کینه از صمیم سینهٔ او به‌قوت سرپنجهٔ کرم سلطانی بکلی منقلع ومنقطع گشت. و بعد از آن، چون‌بندگان صافی نیت به‌خلوص طویت کمر جانسپاری برمیان خدمتگاری بسته، بقیهٔ عمر از منهج فرمانبرداری روی نتافت.

زان نوازشگری که یافت از او　　بعد از آن روی برنتافت از او

ودراین باب، این رباعی خوب افتاده.

با هرکه کرم کنی ازآن تو شود　　واندر همه عمر مدح خوان‌توشود
با دشمن خویش اگر نکویی ورزی　　شکست نیست که یارمهربان‌تو شود

برسلاطین جهان و شهریاران زمان لازم و متحتم است که به‌اندك تقصیری نامداران و گردنفرازان را شرمسار و در میان امثال واقران خوار و زار کردن باعث خوف و رعب سایر سرداران و سرکردگان می‌گردد. و هرگاه آن شخص در مقام خدعه ونزاع ونمك‌بحرامی و لجاجت وخصومت درآید، برسلاطین زمان واجب است که در رفع آن کوشیده، به‌عقوبت و سیاست بسیار تنبیه، تا سایر مردم روزگار متنبه گردند.

وبراین حقیر ظاهر و مبرهن گشته، که این گفتگو خالی از غرض و عداوت نیست، و گاه باشد که حقیقت این به‌سمع خاقان گیتی‌ستان برسد، و موجب قتل چندین نفرگشته، در معرض تلف درآیند.

القصه، چندان از سخنان نصیحت‌آمیز معروض خدمت بندگان والا نمود که بالکلیه از خاطر فیض مظاهر کینه و عداوت شاهقلی‌خان به‌درآمده، و تمامی سخنان را کان‌لم‌یکن انگاشته، محصلانی [را] که به‌جهت اخذ مال تعیین فرموده بود مرخص، وبه‌نوازشات گوناگون سرافراز فرمود.

اما اللهوردی‌خان سردار از این مقدمه رنجیده‌خاطر، و به‌جهت آنکه اکثرامورات که پسند طبع آن و لایق دولت ابد مدت صاحبقرانی نبود به‌عمل می‌آمد، سوء مزاجی فیمابین به‌هم رسیده، اما آشکارا نمی‌شد. تا چرخ فلك چه آشکارا سازد.

۱۸۹

[آزادی اسیران ایرانی و مرگ ناگهانی اللهوردی‌خان]

مسود این اوراق از تقاضای این نیلگون رواق چنین ذکر می‌کند که چون‌خاطر بندگان والا از رهگذر طایفهٔ یموت بالکلیه جمع گردید. در سمت شرقی خیوق که باغی عالی بود، به‌تاریخ یوم‌الاربعاء غرهٔ شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۱۵۸ قلعه‌ای مرتب‌ساخته، نزول اجلال فرمود. و عساکر منصور هریك به‌جهت خود خانه و اوطاقی سرانجام کرده، مهیا نمودند.

وهمه روزه والی خوارزم مع ایناقان و آتالیقان به‌کرنش والا مشرف، وبه‌خدمات سورسات عساکر منصور و غیره از فرمایشات اشتغال داشتند.

دراین وقت به‌سمع والا رسانیدند که جمعی از اسرای خراسانی و عراقی دردست طایفهٔ اورگنجی می‌باشند، و جمعی در میان طایفهٔ قراقلپاق و قزاق دستگیرند. حسب‌الامر به‌عهدهٔ حسنعلی‌خان بیات حاکم ماروچاق مقرر گردید که اسرایی [را] که در پنج قلعهٔ خوارزم و میان طوایف اوزبك می‌باشند سرجمع [نمایند]. و محمدحسین‌بیگ‌جگنی سبزواری را با جمعی مقرر داشت که به‌میان طایفهٔ قراقلپاق و قزاق رفته، اسرای مذکور را از ایشان به‌قید التزام گرفته، و در خیوق در حضور والا سرجمع نمایند.

نظر به‌فرمان بندگان عالی، در عرض مدت چهل یوم، به‌قدر پنج شش هزار خانوار اسیرانی [را] که از زمان شیر غازی‌خان[1]، وانوجه‌خان[2] و علمدخان[3] و غیرهم از خوانین خوارزم در آن ولا زاد و ولد نموده بودند جمع کرده به‌حضور والا حاضر [نمودند].

وجمعی از طایفهٔ مزبور [را] که [از] پدر اوزبك و مادر خراسانی به‌عمل‌آمده بودند، حسب‌الامر بندگان سپهسالار به‌عهدهٔ مسود این اوراق مقرر گردید که تشخیص آن طایفه را داده، به‌قدر دوهزار کسری که پدر اوزبك بودند، و هریك در آن ولا صاحب خانه و روزگار می‌بودند، مرخص، و باقی آن طایفه را روانهٔ خراسان، جمعی در قلعهٔ خیوق‌آباد نادری، که در مجلد دویم ذکر آن گردیده بود، سکنی و تتمهٔ آن‌را در آق‌بیشهٔ ماروچاق مکان و مسکن و منزل داده، ساکن گردانیدند.

ودیگر از سوانحات، که در هنگام توقف در آن ولا به‌شیوع پیوست، این بودکه چون در هنگام ورود رایات فیروز علامات صاحبقران دوران بدان نواحی، جمیع خوانین وسلاطین آرال و قراقلپاق و قزاق به‌دربار معدلت مدار خاقانی وارد، و همگی ازراه طوع، طوق اطاعت وبندگی در گردن خود افکنده، و سربرخط فرمان وی گذاشتند، و کمر خدمتگزاری را برمیان جان بسته، مراجعت به‌مقصد خود نموده بودند، ودرهنگام قتل طاهرخان والی جماعت مذکوره از راه مخالفت درآمده، بالمره ازسخط وغضب شاهنشاهی فراموش، و عصیان می‌ورزیدند، و دراین اوان که بندگان سپهسالار وارد آن حدود گردیده بود، سر آمد و شد را مسدود کرده، در مقام ستیزه و عناد درآمده، در محافظت خود اشتغال داشتند، حسب‌الامر والا جمعی از طایفهٔ اوزبك به‌رسالت واستمالت آن جماعت نامزد، وفوجی از عساکر منصور را به‌نواحی آرال و قراقلپاق تعیین، که هرگاه جماعت مذکوره در مقام ستیزه و عناد درآمده عصیان ورزند، در تاخت وتاز آن جماعت کوتاهی نکرده، [آنهارا] علف شمشیر و خنجر تیز خونریز نمایند.

به‌نهج مقرره، ایلچیان وارد میان آن جماعت گشته، نامهٔ بندگان والا را

۱ــ شیرغازی، خان خیوه از ۱۱۲۷ تا اوایل برآمدن نادر.
۲ــ انوجه‌خان، شاید انوشه، خان خیوه از ۱۵۷۴ تا حدود ۱۵۸۵.
۳ــ علمد، شاید عرب محمد، خان‌خیوه از ۱۱۱۴ تا ۱۱۲۶.

[رسانیدند]، و سفارشات که نموده بود تقریر نمودند. جماعت مذکوره از راه عجز وفروتنی درآمده، عریضه‌ای بدین مضمون قلمی داشتند که: چون در هنگام ایالت طاهرخان والی، جمعی از بیخردان و بدکیشان طایفهٔ اوزبك از راه خصومت درآمده، و در [قتل] والی مذکور مبادرت کردند، نظر بربدخواهی آن طوایف همگی این جماعت خوف‌زدهٔ درگاه گیتی‌ستانی گشته، که مبادا در قتل‌عام ما فرمان صادر گردد. بدین جهت در محافظت خود اشتغال می‌ورزیم. هرگاه فرمان دیگر در خصوص بخشش وخاطر جمعی ما صادر گردد، یقین همگی از راه بندگی درآمده، به‌خدمتگزاری قیام خواهیم ورزید.

چون از مضمون عریضهٔ جماعت مذکوره مطلع گردید، فرمان علیحده در خصوص بخشش آن طایفه اعلام داشته، خاطرجمع نمود.

خوانین وسرکردگان مذکور با پیشکش و ارمغان بسیار وارد خدمت بندگان عظمت‌مدار گشته، به‌نوازشات از حد افزون و خلعتهای گوناگون سرافراز گردیدند و نظر به‌جرایم خود، موازی دوازده هزار نفر ملازم تعهد نمودند، که رفته و تدارك‌دیده، به‌درگاه صاحبقران دوران روانه نمایند. و چند یومی در اردوی والا توقف، وبعد مرخص وعازم دیار خود گردیدند. و در مدت چهارماه ملازم خودرا مکمل ومسلح ساخته، انفاد درگاه والا، و از آنجا جمعی ازسرکردگان قزلباش را همراه کرده، روانهٔ درگاه آسمان‌جاه گیتی‌ستان دوران نمودند.

چون مدت هفت ماه در آن حدود توقف کردند، در این وقت چند نفر چاپاران ازدرگاه نادر دوران وارد، و مقرر گردیده بود که هرگاه خاطر خودرا در آن حدود از رهگذر اشرار و مفسدین جمع نمودند، مملکت مذکور رابه‌والی‌مذکورسپرده، مراجعت به‌دارالملك خراسان نمایند.

نظر به‌فرمان قضا جریان صاحبقرانی، جمیع امورات جزئی و کلی آن مملکت را حسب‌الخواهش والی فیصل داده، و حراض‌بیگ برادر ارتق ایناق را آتالیق آن‌مملکت کرده، و جمیع اختیارات مملکت خوارزم را در کف کفایت والی گذاشته، به‌تاریخ ۲۲ شهر شوال‌المکرم من شهور سنهٔ ثمان و خمسین و مائه بعدالالف من‌الهجرة عازم نواحی چهارجو گردیدند.

و در عرض راه، سوانحی به‌وقوع نپیوست که قابل تقریر باشد تا اینکه وارد منزل کوکرچین کنارهٔ رود جیحون وسط چهارجو گردیدند و در آن مکان منزل کردند.

د رمحل زوال، اللهوردی‌خان سردار، که صاحب‌اختیار جمیع امورات سپهسالار بود، از خیمهٔ خود در حرکت آمده، وارد حضور بندگان والا [شدم]، و تا محل‌غروب درخدمت والا بزم خاص، وبه‌شراب خوردن باده‌های ناب اشتغال داشت. و در محل غروب [که] شهباز بلندپرواز چهارم تارم فلك برسینهٔ(؟) سپهر نیلفام قرار یافت، وجهان را به‌ظلام قیرگون مبدل ساخت، مراجعت بهاوطاق خود نمود.

درآن محل، مسود این اوراق در خیمهٔ خود قرارداشتم که خان معظم‌الیه معاودت کرده، وبه‌خیمهٔ خود تشریف برد. وبه‌قدر نیم‌ساعت نجومی که از غروب آفتاب گذشت،

ومحل نماز عشا بود، بیکدفعه از خیمهٔ سردار صدای ناله و واویلا و واحسرتا بلند گردید. چون شورش و غوغای آن خیمه گوشزد خاص و عام گردید، این بنده نیز به‌عنوان تجسس وارد آن خیمه گردیدم. چون از ملازمان و حاجبان سردار تفحص نمودم، تقریر نمودند که بعد از ادای نماز مغرب، و عشا جام بادهٔ ناب از دست ساقیان پرپیچ و تاب میل‌کردن همان بود، و جان را به‌قابضان ارواح سپردن همان.

دریغا از این گردش واژگون | که پر انقلاب است و دایم زبون
اگر شهریار جهانت کند | اگر از جهان کامرانت کند
اگر سرفرازی دهد در جهان | اگر نامرادت کند بیگمان
که آخر اجل خان ومانت خراب | کند طعمهٔ مور خاک عقاب

به‌قول اکثر راویان که ذکر می‌کنند چون بندگان سپهسالار راز نهانی درخصوص یاغی شدن به‌درگاه جهانگشا به‌اللهوردی‌خان اظهار نموده بود، و آن خان با اعتبار قبول این معنی را نکرده از راه نصایح درآمده و آن را ساکت ساخته بود، وبندگان والا از این سخن خود خوف زده بود که مبادا چگونگی مقدمات را در حین حضور به‌خدمت دارای دوران عرض نماید، در محل میل‌کردن شراب سم قاتل داخل کرده بدان دادند، که به‌همان یك دو جرعه کار آن را به‌اتمام رسانیدند. العهده علی‌الراوی.

القصه، در آن شب، بندگان عالی بدان خیمه، که اللهوردی‌خان خواب قیامت‌نموده بود، تشریف آوردند. وافسوس بسیاری کشیده‌مقرر داشت‌که جسد آن را در تابوت کرده، به‌حمل چند نفر چابکسواران انفاذ ارض [فیض] بنیان نمود.

وخود روز دیگر برجناح حرکت آمده‌منزل به‌منزل وارد سوقیار، و در آن حدود تحف و هدایای بسیار، که از مملکت خوارزم آورده بود، به‌مصاحبت چند نفراز معتبرین روانهٔ خدمت بندگان والاشان افراسیاب جاه ابوالفیض‌خان نمود.

وخود منزل به‌منزل به‌تاریخ ۱۲ شهر ذیقعدةالحرام وارد الکای مرو شاهجان گردید، و چهار پنج یوم در آن حدود توقف، واز آنجا حرکت کرده، شاهقلی‌خان و سایر سرکردگان الی منزل مرو کوچك مشایعت نمودند، و از آنجا رخصت انصراف حاصل کرده، وارد الکای مرو [شدند].

ومسود این اوراق، چون وزیر توپخانه و جباخانه وشترخانه و قاطرخانه وقورخانهٔ مرو در سفر خیراثر مذکور بود، به‌جهت مفاصا حساب تا حوض‌خان رفته، و مفاصای سفر مذکور را گرفته، معاودت به‌الکای مرو نمودم.

وبندگان سپهسالار در اواخر شهر مذکور وارد ارض فیض‌بنیان گردیده، به‌زیارت آستان ملایك‌پاسبان علی‌بن موسی‌الرضا (ع) مشرف گردید، و چگونگی ورود خود ومقدمات سفر خیراثر خوارزم را مشروحاً و مفصلا عرضه‌داشت سدهٔ سنیهٔ همایون‌اعلی گردانید.

وعریضهٔ مرسوله در نواحی ساوق‌بلاغ مکری[۲]، که موکب فیروزی‌نشان توقف

۲- = مهاباد کنونی.

داشت، به‌نظر فیروزی منظر دارای دوران رسید.

چون مقدمات فراریان یموت را به‌نواحی بلخان عرض نموده بود، اما در محلی‌که جماعت مذکوره شکست از عساکر قزلباش در حوالی خیوه[۵] واورگنج یافته، و وارد بلخان، وجمعی از جماعت اشرار به‌عنوان تاخت وارد استراباد گردیده بودند، چون ساروخان قرخلو در آن حدود سردار صاحب‌اختیار بود با فوجی از غازیان سر راه بدان جماعت گرفته، و شکست فاحش بدیشان داد. و جمعی از سرکردگان ایشان را زنده دستگیر، و تتمهٔ آن طایفه بعد از فرار با پیشکش وارمغان بسیار وارد حضور سردار [شدند]، و چگونگی اطاعت وانقیاد آن طایفه را معروض پایهٔ معدلت مصیر صاحبقرانی نمود. حسب‌الامر حکم همایون خطاب به‌آن طایفه عز صدور یافته، محصل تعیین شد که حسب صلاح‌دید ساروخان هزار نفر از جوانان کارآمد یموت [را] به‌رسم ملازمت به‌رکاب اقدس فرستاده، به‌دستور سایر ترکمانیه در زمرهٔ ایلات به‌لوازم ایلی وانقیاد قیام نمایند، والا مجدداً مستعد تنبیه باشند.

نظر به‌فرمان مطاعه لازم‌الاطاعه، موازی یکهزار نفر از جوانان کارآمد خودرا انفاد درگاه جهان‌آرا گردانیدند، و در زمرهٔ ایلات و سایر احشامات دشت قبچاق به‌امر خدمات اشتغال داشتند.

۱۹۰

[سیاست مذهبی نادر]

برمستمعان سیر پوشیده و مخفی نماناد که در محلی‌که رایات جهانگشا خاطر خودرا از لوث متمردان و بدکیشان داغستان لزگی فراغت حاصل نمود، و سمندعزیمت به‌صوب چول‌مغان انعطاف داد، در آن محل حاجی‌خان ایلچی، که قبل از این به‌سفارت روم رفته بود، از درگاه سلطان محمود پادشاه روم با نظیف افندی ومنیف افندی، که از دولت عثمانیه به‌سفارت مأمور بودند، باتفاق در ماه ذیقعدةالحرام سنهٔ ۱۱۵۴ وارد درگاه معلی [شده]، و نامهٔ پادشاه روم را که مشعر براعتذار از قبول تصدیق مذهب جعفری و تفویض رکن بود رسانیدند.

جواب آن حضرت به‌پادشاه سابق‌الذکر مرقوم شد:

۵ــ نسخه: خفا.

۱ــ حاجی‌خان چمشکزک با منیف مصطفی افندی ونظیف افندی طبق جهانگشا (ص۳۷۱) وترجمهٔ لکهارت (ص ۲۸۴) در ذیقعدهٔ ۱۱۵۴ = ژانویهٔ ۱۷۴۲ دریازده میلی دربند به‌لشکرگاه نادر رسیدند. درنسخهٔ خطی: ۱۱۵۶.

«...۲ قبل براین که پادشاهی ایران به‌سلاطین ترکمان اختصاص داشت، بعضی از ممالک روم و هند و ترکستان داخل حوزهٔ مملکت آن طبقه بود. بعد از آنکه به‌اقتضای قدر، سلطنت ایران به‌سلسلهٔ صفویه انتقال یافت، در عهد آن سلسله، بلخ با توابع به‌تصرف اوزبک، و کابل وتوابع به‌تصرف سلاطین هند، و عراق عرب و دیار بکر و بعضی از آذربایجان به‌تصرف دولت عثمانیه درآمد، چنانکه بطون سیر به‌آن مشحون است. و حدود و سنوری‌هم که فیمابین خاقان مغفور امیرتیمور واجداد خلدمکین آن پادشاه اسلام‌پناه قرار یافته، معلوم می‌باشد.

و در مغان که به‌تأیید الهی جلوس براورنگ سلطنت ایران واقع شد، [منوی و معهود] ضمیر گشت که ان‌شاءالله تعالی ممالک موروثی که در تصرف سلاطین اطراف است انتزاع واسترداد شود، سوای ممالک متصرف‌فیه روم، که اولا آن حضرت را به‌قبول تکالیف خمسه تصدیع دهم، هرگاه صورت حصول یافت فهوالمطلوب. و چون غرض اصلی نظم رشتهٔ ایلیت است، البته دربافی موارد مضایقه و مبالغه نخواهد بود، و ملك وملت فیمابین جدایی نخواهد داشت، در عالم اتحاد مذهب به‌اظهار آن امر نپردازیم. و چنانچه مقرون به‌قبول نگردد، مکنون بال۳ را نگاشتهٔ لوحهٔ اعلام سازیم.

و در عالم دوستی وبرادری، توقع داشتیم که امور خمسه را، چون‌متضمن سلاح مسلمین بود، آن حضرت نیز که خلیفهٔ اسلام بودند، بر وجه اتم واکمل فیصل دهند۴. آن خود در عقدهٔ معوقی و امتناع ماند. چون میانهٔ دور و نزدیك حرفی گفته‌ایم۵ به‌مطلب حرف خود عازم روم، و متوجه آن مرز وبوم مـی‌باشم. امیدوار هستم کـه ان‌شاءالله بعد از ورود به‌آن سرزمین، در عالم مهمان‌نوازی از طرف قرین‌الشرف آن دولت علیه، امور معهوده دریغ نگردد۶».

ونامهٔ مذکوره را به‌صحابت ایلچیان مذکور روانهٔ درگاه قیصری گردانید.

اما در هنگامی که در صحرای مغان جمیع سرکردگان و سرخیلان وریش‌سفیدان و اعزه و اعیان ممالك ایران به‌جهت امور سلطنت حضرت گیتی‌ستان وارد گردیده، وبه‌رضامندی تمام اهالی ایران، امور سلطنت و فرمانروایی را اختیار نمودند، مشروط

۲ــ این‌نامه به‌همین صورت در جهانگشا (ص۳۷۱) آمده، ولی آغاز آن در مجلهٔ ارمغان (سال ۱۵ ص ۱۳۶) ازیك جنگ کهنه چنین نقل شده است: «بررای جهان‌آرای مقدس مخفـی نخواهد بود که چهارمملکت معلومةالحدود به‌سلاطین اسلام اختصاص دارد که...

۳ــ نسخهٔ ما ومجلهٔ ارمغان: مال.

۴ــ نسخهٔ ما: یابد.

۵ــ ارمغان دراینجا افزوده: «واوصی نیز پسر خودرا با دودختر به‌رسم پیشکشی به‌درگاه معلی فرستاد، امر داغستان چنان کاری نیست که مانع نهضت موکب همایون باشد» جهانگشا این مطلب را بعد ازپایان نامه‌آورده، و ظاهراً صحیح همان است.

۶ــ نسخهٔ ارمغان دنباله‌ای دارد به‌این مفهوم که: برمن محقق است که انجام این امـور مرضی طبع مقدس سلطان روم است، لیکن بعضی که متکفل امور خلافت می‌باشند، قدر عافیت ودولت رانمی‌دانند، توقع آن است که کسی‌را ازطرف خود بفرستند که مسئله دراینجا حل‌شود، والا خودم برادرانه وارد آن سرزمین شده، طی گفتگو خواهیم نمود.

به‌اینکه حضرت گیتی‌ستان فرمودندکه: از زمان رحلت حضرت پیغمبر(ص)، چهار خلیفه بعد از یکدیگر متصدی امر خلافت شده‌اند، که هند و روم و ترکستان همگی به‌خلافت ایشان قایلند. و درایران‌هم سابقاً همین مذهب رایج و متداول بوده، خاقان مرحوم شاه اسماعیل صفوی، درمبادی حال برای صلاح دولت خود آن مذهب رامتروك، ومذهب تشیع را شایع و مسلوك ساخته، بعلاوه آن سب و رفض را، که فعل بیهوده و مایهٔ مفاسد است، درالسنه وافواه عوام و اوباش دایر و جاری کرده، شرر شرارت به چخماق دوبرهمزنی[۷] برانگیخت، و خاك ایران را به‌خون فتنه و فساد آمیخت. ، مادام که این فعل مذموم انتشار داشته باشد، این مفسده از میان اهل اسلام رفع نخواهد شد.

هرگاه اهالی ایران به‌سلطنت ما راغب، و آسایش خودرا طالب باشند، باید این ملت‌راکه مخالف مذهب اسلاف کرام عظام نواب همایون ماست تارك، و به‌مذهب اهل‌سنت وجماعت سالك شوند. لیکن چون حضرت امام جعفربن محمدباقر(ع) از ذریهٔ رسول اکرم و ممدوح امم، و طریقهٔ اهل ایران به‌مذهب آن حضرت آشناست، او را سرمذهب خود شناخته، در فروعات مقلد طریقه و اجتهاد آن حضرت باشند.

ایشان نیز متفق‌الآرا این حکم را بمسمع اذعان اصغا داشته، گل جعفری این‌مذهب حنیف‌را آرایش دستار روزگار ساخته، وثیقه‌ای برای تأکید و استقرار آن مطلب مرقوم، و به‌مهر پاك اعتقادی مختوم ساخته، به‌خزانهٔ عامره سپردند.

ودراین اوان، چون ایلچیان روم بتواتر آمد و رفت می‌نمودند، وامور سلطنت امری است عظیم، که هفتاد و دو مذهب باید سر در جادهٔ اطاعت وانقیاد گذاشته، مطیع و منقاد امر ونهی حضرت ظل‌اللهی باشند، بخصوص‌که ممالك روم و ترکستان و هندوستان و اکثر از طوایف اهل ایران‌هم در مذهب تسنن ثابت‌قدم، و در جادهٔ اطاعت وانقیاد خلفای ثلاثه محکم می‌باشند، به‌صلاح مملکت‌داری و مطیع و منقاد نمودن هر طوایف را، در هنگام ورود ایلچیان مذکور، از برای مزید تأکید حکم اکید وفرمان شدید خطاب به‌همگی اهل ایران از حدود دربند الی منتهی کابل و پیشاور و مروشاهجان، که در وسط ایران و ترکستان است، به‌این مضمون صادر گردید[۸]:

اعوذبالله‌تعالی

فرمان همایون شد

آنکه بیگلربیگیان عظام و حکام کرام، و سادات عالیمقام و علما و فضلای کروبی احتشام و اهالی شرع مبین [و واقفان مسالك حق و یقین، و کلانتران وکدخدایان و رؤسا و سرکردگان قاطبهٔ قاطنین، و جمهور سکنهٔ] متوطنین ممالك محروسهٔ‌شاهنشاهی، ومستظلان سایهٔ قصر بیقصور دولت ابد مدت ظل‌اللهی، به‌مکارم بیدریغ خاقانی و عنایت ازحدافزون قاآنی امیدوار بوده، بدانندکه:

۷ــ نسخه: دوبر همزدنی.

۸ــ این فرمان در مجلهٔ ارمغان (سال ۱۵، ص۱۳۳) وجهانگشا (ص ۳۷۲) نیز آمده، و مینورسکی (ص۹۵ ترجمه) می‌گوید: ترجمهٔ متن کامل آن را جونز (ص ۱۲۹ــ۱۳۲) آورده، ودر نسخ فارسی جهانگشای نادری متن خلاصه شده است.

چون شاه‌اسماعیل صفوی، که در سال نهصد و شش هجری خروج کرد، وجمعی از عوام کالانعام را با خود متفق ساخته، به‌اعتبار غرضهای نفسانی و ریاست دنیای دنی، درمیان اهل اسلام [قدح زناد] و دوبرهمزنی نموده، بنای سب و رفض گذاشته، به‌این وسیله مبغضتی عظیم بین‌المسلمین نموده، ولوای نفاق و نزاع برافراشت، به‌حدی که کفره درمهد امان آسایش گزین شده، فروج و دماء مسلمین به‌معرض تلف درآمد.

لهذا، در شورای کبرای صحرای مغان، در حینی‌که جمهور انام و کافهٔ خاص وعام ایران از نواب همایون ما استدعای قبول امر شاهی می‌کردند، بـه‌ایشان تکلیف فرمودیم‌که درصورتی مسئول ایشان به‌قبول مقرون خواهد شد، که ایشان نیز از عقاید فاسده و اقوال کاسده، که از بدو ظهور شاه‌اسماعیل در میان اهل ایران شیوع یافته، نکول وحقیقت [خلافت] خلفای راشدین، رضوان‌الله‌علیهم اجمعین، را، که مذهب آباء همایون و اروغ میمون ما بوده، بالجنان واللسان اذعان و قبول کرده، از رفض وتبرا تبرا، وبه‌ولای ایشان تولا نمایند.

وبرای تأکید این معنی، از علمای اخیار و فضلای دیندار، که ملتزم رکـاب ظفرشعار، وپرتواندوز انوار حضور مهرآثار بودند، تحقیق واستفسار فرمودیم. همگی به‌عرض اقدس رسانیدند‌که: بعد از بعثت سیدالمرسلین صلی‌الله علیه و آله واصحابه اجمعین، از صحابهٔ [راشدین] رضی‌الله عنهم در ترویج دین مبین، بذل نفوس واموال، وهجرت از اهل و عیال، واعمام و اخوال اختیار، و [لوم] لئام و طعن وتعییر خاص وعام را برخود قرارداده، به‌این جهت بشرف صحبت خاص جناب رسالت مآب اختصاص یافته، پیرایه پوش تشریف نزول آیهٔ وافی هدایهٔ «والسابقون الاولون من‌المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان» گردیدند.

وبعد از رحلت حضرت سیدابرار، بنای خلافت به‌اجماع صحابهٔ کبار، که اهل حل و عقد کار امت بودند، برخلیفهٔ [اول] ثانی‌اثنین «اذهما فی‌الغار» صدرنشین مسند خلافت احمد مختار ابی‌بکر صدیق رضی‌الله عنه، وبعد از او به‌نص و نصب اصحاب برفاروق اعظم مزین‌المنبر والمحراب عمربن‌الخطاب، وبعد از او [به‌شوری ومصلحت و اتفاق] برجناب ذی‌النورین عثمان‌بن‌عفان، وبعد از او به‌جناب اسدالله‌الغالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب اسدالله الغالب علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام قرار یافت.

وهریك از خلفای اربعه، در مدت خلافت خود، با هم سالك طریق وفاق، ومعرا ازشوائب خلاف و نفاق بوده، رسم اخوت وایتلاف مرعی و ملحوظ، و حوزهٔ دین مبین‌را از تطرق شرك و کین مشرکین مصون و محفوظ می‌داشته‌اند.

وبعد از خلافت خلفای اربعه رضی‌الله عنهم، باز اهل اسلام در اصول و عقاید متفق بوده‌اند. اگرچه به‌مرور دهور و تصاریف اعوام و شهور، به‌اعتبار اختلاف علمای اسلام در بعضی از فروعات از قبیل ادای صوم و صلات و حج و غیره اختلاف راه‌یافت، لیکن دراصول مذهب و محبت واخلاص به‌حضرت رسالت‌پناهی و اولاد و اصحاب او نقص و قصوری و خلل و فتوری راه نیافته، تا زمان ظهور شاه اسماعیل به‌همین دستور مستمر بوده، ایشان نیز به‌رهنمونی حکم اقدس وارشاد امر مقدس، ترك آثار مبتدعه و

سب و رفض نموده، بل به‌ذیل محبت و ولای آن چهار رکن ایوان دین مبین متشبث گردیدند.

درازای این معنی، ما نیز سریر سروری را به‌جلوس میمنت‌مأنوس اقدس تزیین داده، تعهد فرمودیم که عهود خمسهٔ معهوده را به‌اعلیحضرت فلک رفعت خاقان‌البرین و سلطان‌البحرین خادم‌الحرمین الشریفین ثانی اسکندر ذوالقرنین پادشاه اسلام پناه برادر دارادرگاه سلطان ممالک روم اعلام، و آن مطالب را بروفق مأمول پذیرای اختتام‌سازیم، که مقدمات مزبوره به‌تأیید الهی قریب‌الحصول و در شرف انجاح و وصول است.

دراین وقت، که ساحت دربند مطلع ماهچهٔ رایت فیروزمند و مقر کوکبهٔ آسمان پیوند بود، به‌تجدید مزیدآلتأکیده ازبرای‌استحکام‌آن‌کار واطمینان خاطر حقانیت‌مدار، ازعلامةالعلمائی مجتهدالزمانی ملاعلی‌اکبر ملاباشی و باقی علمای کرام، که در رکاب ظفرانتساب حاضر، و مقتبس انوار خدمت فیض مظاهر بودند، در مجالس و خلوات استعلام فرمودیم. همان مراتب سابق را [به‌موجب تذکرهٔ مبجلهٔ مسجله] معروض‌داشتند. وبه‌همه جهت حجاب شبهه وابهام از پیشگاه ضمیر اقدس ما مرتفع و مادهٔ تشکیک وتردید مندفع گردیده، به‌حد یقین پیوست، که همگی رفض وبدع واختلاف ناشی از فتنه‌انگیزی شاه‌اسماعیل بوده، والا از صدر اول الی بدو ظهور او ، همگی اهل اسلام در مناهج اصول بریک طریقه ثابت وراسخ بوده‌اند.

بناء علی هذاالمقال، به‌تأیید ربانی والهام سبحانی حکم اشرف اقدس اعلی از موقف عز وعلا شرف صدور یافت، که به‌نحوی‌که از مبادی اسلام تا هنگام ظهور شاه اسماعیل همگی ایشان خلفای راشدین را خلیفهٔ علی‌التحقیق می‌دانسته‌اند، به‌همان دستور هریک‌را خلیفهٔ بحق دانسته، از سب و رفض محترز باشند. و خطبای کرام و نقبای عظام، در رؤس منابر اسامی سامی و مناقب و محامد خلفای گرامی را مذکور و جاری ساخته، درتحریر و تقریر نام ایشان را به‌ترضی یاد نمایند.

وعلامی فهامی خلاصةالفضلاءالکرام [میرزامحمدعلی] نائب‌الصدارهٔ ممالک‌محروسه را به‌اقطار ممالک خاقانی روانه فرمودیم، که مضامین حکم همایون را به‌همگی دور و نزدیک القا، و ایشان نیز بسمع قبول واذعان اصغا نموده، تخلف از مدلول آن را موجب عذاب الهی، و مورد غضب و سخط شاهنشاهی دانند.

ورقم مطاع را بمصاحبت چاپاران تیزرو انفاد ولایات محروسه گردانید.

ورقم دیگر، در شورای کبرای مغان به‌همگی اهل ایران در خصوص نگرفتن تعزیهٔ سیدالشهدا و مدفون ارض کربلای پربلا اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام، که سابق براین از ایام شاه کشور گشا شاه‌اسماعیل صفوی اشتهارداشت، و در مملکت ایران حسب‌الواقع لوازم ماتم‌داری و تعزیه‌داری را به‌عمل آورده، به‌جهت رقت قلب اکثر خانه‌ها و مسجدها و مدرسه‌ها را آیین‌بسته، محفلها ونخلها و علامات کربلا را ظاهر می‌نمودند، حسب‌الامر جهانگشا به‌قدغن وتأکید تمام موقوف فرمودند. اما [به‌طور] مخفی شیعیان و موالیان درتعزیه‌داری اقدام داشتند. و در اکثر بلاد جمعی از توکلا پیشگان به‌نهج سابق ماتم‌داری وتعزیه‌داری می‌نمودند.

ودرآن اوان، از پادشاه خورشید کلاه، ایلچیان وارد، و تحف و تحایف بسیار به‌نظر ایستادگان کریاس گردون مماس رسانیدند، و نامه‌ای مشتمل براطاعت وانقیادکه خواهش آمدن بندگان اقدس را نموده بودند. چون سابق‌براین ذکر گردیده بودکه بنای مواصلت و ازدواج با پادشاه گردون‌کلاه کرده شود، و چون موکب جهانگشا به‌جهت تسخیر روم عنان عزیمت انعطاف فرموده بود، قدری تحف و هدایا با چند نفر از معتبرین به‌جهت آن بانو، که پادشاه و فرمانروای آن دیار است‌که دراین اوان تن بمواصلت داده و خواهش آمدن کرده بود، ارسال، و شرحی قلمی فرمودکه بعد از تسخیر روم از راه خشکان(؟) وارد نواحی فرنگ، واز آن حدود وارد حضور گردیده، ملاقات حاصل خواهد شد[۹].

و دیگر، در محلی‌که رایات جهانگشا در نواحی بغداد به‌زیارت عتبات عالیات بعضی از ائمهٔ معصومین چون مراقد کاظمین و نجف اشرف وکربلای معلی اشتغال داشت[۱۰]، ایلچی از نزد سلطان روم وارد[۱۱]، و شرحی قلمی نموده بودکه: چون فیمابین سد و سنور بسته شده بود، ودراین اوان به‌جهت دومطلب که یکی ندادن رکنی از خانهٔ کعبهٔ معظمه [ودیگر] قبول نکردن صحت مذهب جعفری بود، مذکور می‌شود کـه آن برادر خورشید منظر رنجیده‌خاطر و آزرده بظاهر شده باشند. این مطلب سهل مطلبی است، در عوض این، دومطلب دیگرمقرر فرمایند که مطالب همگی به‌عمل بیاید، وبه‌همه جهت فیمابین مغایرت منظور نداشته، چون ولایت بغداد وسط ممالك ایران و روم است، به‌هرنحو که در آن نواحی رای الهام آرا قرارگیرد، از آن قرار مرعی و مبذول داشته، اعلام فرمایند که به‌جان مضایقه نکرده، به‌عمل خواهد آمد.

۱۲ خاقان گیتی‌ستان، نظر بمراسلهٔ سلطان روم، و چون تمامی علمای ایران و افغان و بلخ و بخارا و سایر بلاد توران و هندوستان در رکاب اقدس حاضر بودند، وهمگی همت صاحبقران مصروف به‌اتحاد مذهب اسلام و رفع شبهه و نزاع امت‌سیدالانام بود، علمای مشهدین شریفین وحله وتوابع بغداد را نیز احضار، و در آستانهٔ مقدسهٔ‌علویه وعتبهٔ بهیهٔ غرویه مجلس مذاکره و محاوره انعقاد دادند، که طرفین با یکدیگر گفتگو کرده، مواد منافرت را مندفع وحبل مشاجرت ومغایرت را منقطع سازند.

لهذا جمعی علما و فضلا و مجتهدین ممالك مذکوره، که هریك در عقل وکمال ومعرفت و استدلال[۱۳] علامهٔ عصر خود بودند، در آن درگاه عرش اشتباه مجتمع گشته، هریك مباحثه و مکالمه از آیات بینات دلیل بریکدیگر حالی نموده، چون رای‌صاحبقران

۹ــ چنین مطلبی درهیچ منبع دیگری نیامده.

۱۰ــ رمضان ۱۱۵۶.

۱۱ــ درآن تاریخ خبری از آمدن سفیری از استانبول نداریم. ظاهراً اشاره بسفر محمدآقا کتخدا (پیشکار) والی بغداد وفرستادهٔ او به‌استانبول است که پیغام شفاهی سلطان را آورده بود.

۱۲ــ ازاینجا با اختلافات جزئی برابر است با مقدمهٔ وثیقه در جهانگشا ص۳۸۷.

۱۳ــ نسخه: معرفت وسؤال.

دوران برمصالحه بین‌الناس وتسخیر بلاد و رفاه کافهٔ عباد بود، بعد از مقاوله کـه مشرب عذب ملت محمدی‌را از آلایش شکوك وشبهات تصفیه دادند، وثیقه‌ای مشعر برکیفیت ماجرا به‌مسودهٔ مهدی‌خان منشی‌الممالك از تصدیق وتقریر فضلا وعلما مرقوم، وبه‌مهر پاك اعتقادی همگی افاضل و حضار مختوم گشته، نقلی از آن در خزانهٔ‌مقدسهٔ غرویه ضبط، وبه‌هر سوادی ازبلدان ممالك محروسه سوادی ازآن فرستاده شد.

۱۹۱

[وثیقهٔ سال ۱۱۵۶ نجف]

غرض از تحریر این وثیقه وتقریر این نمیقه آن است‌که چون بعد از بعثت حضرت خاتم‌النبیین صلی‌الله علیهم اجمعین هریك از خلفای راشدین در ترویج دین مبین به‌بذل نفوس واموال مساعی مشکوره و مجاهدات مبروره کرده، پیرایه‌پوش تشریف نزول آیهٔ وافی هدایهٔ «السابقون الاولون من‌المهاجرین والانصار» گردیدند، وبعد از رحلت جناب سید الابرار بنای خلافت به‌اجماع صحابهٔ کبار، که اهل حل و عقد کار امت بوده‌اند، برخلیفهٔ اول و ثانی‌اثنین «اذ هما فی‌الغار» صدرنشین خلافت احمد مختار ابی‌بکر صدیق رضی‌الله عنه، وبعد از او به‌نص و نصب‌اصحاب برفاروق اعظم مـزین المنبر والمحراب عمربن‌الخطاب اتفاق افتاده، و بعد به‌شوری واتفاق به‌جناب ذی‌النورین عثمان‌بن‌عفان، وبعد از او به‌اسدالله الغالب مظهرالعجائب و مظهرالغرائب علی‌بـن ابی‌طالب قراریافت. و هریك از خلفای اربعه در مدت خلافت خود ناهج مناهج التیام وایتلاف و مبرا از شوائب اختلاف بوده، رسم مصادقت ملحوظ، و حوزهٔ ملت محمدیه‌را از تطرق شرك و کین مصون و محفوظ می‌داشته‌اند. وبعد از انقضای آن‌مدت، که خلافت به‌بنی‌امیه وبعد از آن به‌بنی‌عباس انتقال یافت، ایشان نیز به‌همین نیت و عقیدت باقی، وبه‌خلافت خلفای اربعه قایل بوده‌اند.

تااینکه در سال نهصد و شش، که شاه‌اسماعیل صفوی خروج وبرمعارج سلطنت عروج کرده، به‌تعلیم علمای آذربایجان و گیلان واردبیل، تزییف حقیقت خلفای ذیشان وامالهٔ قلوب [عوام] از متابعت و مطاوعت ایشان نموده، بعلاوهٔ آن سب و رفض [را]، که خامهٔ اسلاللسان از هجنت ذکر آن صریر در کام خاموشی می‌کشد، شایع و در منابر ومساجد ازاینگونه اقوال اعلان و انواع فضایح [وفظایع] کردند.

بعد از شیوع این معنی، اهل سنت وجماعت نیز از اطراف آغاز معادات و ترك مصافات کرده، قتل و نهب واسرای این فرقه را مباح دانستند، [ونتیجتاً از طرفین باعث قتل و غارت و فتنه و آشوب بین‌المسلمین گردیدند]، تا به‌حدی‌که اسرای امـت خیرالوری در فرنگ [و باقی ولایات] در عرصهٔ بیع وشری درآمدند. این حادثهٔ شنعانی تا ایام خاقان مغفور شاه سلطان حسین متداول و معمول می‌بود.

تا اینکه رفته رفته ترکمانیهٔ دشت، وبعد از آن افاغنـهٔ قندهار، و همچنین رومیه و روسیه، از اطراف رخنه در بنیان ممالك ایران، و اساس سلطنت و مملکت را ویران‌کرده، قلع واستیصال ایران را برخود لازم دانستند.

چون مشیت مالك‌الملك لم یزل به‌امری تعلق گیرد، اسباب آن از پردهٔ کتمان به‌ساحت شهود وبروز می‌آید، لهذا کوکب ذات بیهمال این ذیجود سعـادت اشتمال، اعلیحضرت قدر قدرت کیوان مهابت مریخ صلابت، مرجع سلاطین وملجأ الخواقین، قهرمان دودمان رفیع‌الشان ترکمانیه، وبرق خرمن‌سوز سرکشان جهان به‌تأییـدات سبحانیه، تاج‌بخش مـلوك ممالك هند وتوران، ظل سبحان ونادر دوران، خلدالله ملکه وسلطانه، به‌نحوی که در تاریخ نادری تفصیل حال خجسته مآلش مذکوراست، ازمطلع ملك ابیورد آغاز طلوع وبنیاد سطوع کرده، ظلمت زدای ساحت ایران گشته، ممالکی را که به‌اقتضای انقلاب دهر به‌تصرف غیر درآمده بود، به‌زور بازوی تأیید الهـی وقوت سرپنجهٔ اقبال ظل‌اللهی، انتزاع، و کسر بنیان شوکت ارباب عناد ونزاع نمود.

تا اینکه درسال هزار وصدوچهل وهشت هجری در شورای صحرای مغان، که عموم وضیع وشریف ایران‌را احضار ومجلس مشورت انعقاد دادند که آن جماعت هرکس‌را [خواهند] به‌سلطنت اختیار نموده، بنایی در کارخود بگذارند، اهالـی ایران دست به‌دامن الحاح وابرام زده، عرض کردندکه: پادشاهی وسلطنت‌را خداوند عالم به‌آن حضرت، وآن حضرت‌را بهما کرامت‌کرده، مارا اختیاری در [تغییر]حکم الهی نیست. واین سلطنت حق آن جناب است. به‌نحوی که از روز اول صیانت احوال ایشان کرده، ایشان را از چنگ دشمنان قوی رهایی داده‌اند، باز درمقام محارست‌ایشان باشند. وستمدیدگان ایران را به‌امید دیگری نگذارند.

اعلیحضرت شاهنشاهی نیز فرمودند که: اهالی ایران هرگاه به‌سلطنت ما راغب، وآسایش خودرا طالب باشند، درّ صورتی این مسئول تلقی به‌قبول، ومقرون به‌حصول خواهد شد، که این آثار مبتدعه را، که مخالف مذهب اسلام [ورویهٔ اسلاف]کرام و آبای عظام نواب همایون ماست، تارك، وبرمنهج خلافت خلفای راشدین سالك شوند.

ایشان از راه حقانیت بدون شائبهٔ انانیت، متفق الارا این حکم قدسی‌را بسمع اذعان اصغا نموده، وثیقه‌ای برای تأکید استقرار آن مطلب مرقوم، وبه‌مهر پاك‌اعتقادی مختوم ساخته، به‌خزانهٔ عامره سپردند.

اعلیحضرت شاهنشاهی نیز در ازاء این معنی ایلچی روانهٔ دولت علیه عثمانیـه کرده، ازاعلیحضرت سلیمان حشمت، باسط بساط امن و امان، ناشر آیات «ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان»، سلطان‌البرین، وخاقان‌البحرین، خادم‌الحرمین الشریفین، ثانـی اثنین اسکندر ذوالقرنین، داور دارا درایت کیخسرو غلام، خدیو گردون شکوه انجم احتشام، پادشاه اسلام پناه روم، ابدالله بقائه، طالب پنج مطلب شدند:

اول اینکه: اهل ایران چون از عقاید سابقه نکول، ومذهب جعفری را که از مذاهب حقه است قبول نموده، قضات وعلما وافندیان کرام روم اذعان کرده، آن‌را خامس مذاهب شمارند.

دویم آنکه چون در کعبهٔ معظمه ارکان اربعهٔ مسجدالحرام به‌ائمهٔ مذاهب اربعه تعلق دارد، ائمهٔ این مذهب در رکن شافعی با ایشان شریك بوده، بعد ازایشان علیحده با امام خود به‌آیین جعفری نماز بگزارند.

سیم آنکه هرساله ازطرف ایران امیر حاجی تعین شود، که به‌طریق امیر حاج مصر وشام، در کمال اعزاز واحترام حجاج ایران را به‌کعبهٔ مقصود رسانده، در دولت علیهٔ عثمانیه امیرحاج ایران تالی امیرحاج مصر وشام باشد.

چهارم آنکه اسرای دومملکت، نزد هرکس بوده باشند، مطلق‌العنان وآزاد بوده، بیع وشری برایشان روا نباشد.

پنجم آنکه وکیلی از دولتین درپای تخت یکدیگر بوده، امور مملکتین را بر وفق مصلحت فیصل می‌داده باشند، که به‌این وسیله رفع اختلاف صوری ومعنوی ازمیانهٔ امت محمدیه گشته، به‌مقتضای «انما المؤمنون اخوة» رسم الفت وبرادری فیمابین اهالی روم وایران مسلوك باشد.

امنای دولت ابد پیوند عثمانیه چند مطلب [را] که عبارت از تعیین امیرحاج، واطلاق اسرای جانبین، وبودن وکیل در مقر دولتین باشد، [قبول، وحقیت] مذهب جعفری را تصدیق کرده، باقی مواد را به‌محاذیر شرعیه ومعاذیر ملکیه موقوف ساخته بودند.

ایلچیان ذی‌شان، به‌خصوص این مطلب ازطرفین آمد وشد کرده، ازآن‌طرف اقامهٔ عذر، و از این طرف [به رد اعتذار] به‌براهین ساطعه و حجج قاطعه القا وافهام جواب می‌شد.

چون در عرض هفت هشت سال، این مقدمات به‌آمد شد سفرا صورت انجام نیافت، دراین سال خجسته فال که تنگوزئیل سنهٔ ۱۱۵۶ باشد، کوکبهٔ همایون قاآنی‌واردوی ظفر مقرون خاقانی با غازیان، به‌عزم اینکه در خاك روم به‌آب گفتگوی خالی ازهوای نفسانیت آتش فتنه را منطفی، ومایهٔ فساد ونزاع [را] ازمیانهٔ اهل اسلام دورگردانند، حرکت، واز تمامی ممالك ایران وبلخ وبخارا، شیوخ اسلام وقضات کرام وعلمای اعلام را برای مذاکره و مقاولهٔ این‌امور به‌موکب منصور احضار، وبه‌رسم مهمانی وارد آن سرزمین گردیدند، که مطالب معهوده را، با مقدمهٔ ملك موروثی طی نمایند.

دراین‌وقت، که در نجف اشرف [به‌عتبه‌بوسی فائز ومشرف گردیدند، جمعی‌از علمای نجف اشرف] وکربلای معلی وحله وتوابع بغداد را در حوزهٔ گفتگو حاضر ساخته، مجددا امر همایون به‌عز نفاذ پیوست که: للّه‌الحمد در مذهب اسلام هیچگونه قصوری وفتوری واقع نیست. الا فسادی که از بدو دولت صفویه درمیان امت نبویه شیوع یافته، علمای کرام که دعایم اسلام‌اند با یکدیگر مجلس محاوره ومذاکره‌را آراسته، مشرب عذب ملت محمدی را از [گل] ولای شکوك و شبهات تصفیه کرده، آنچه زلال حق و ارشاد و ماء معین صفوت نمای صواب و سداد است، اختیار نمایند.

لهذا، مأمورین به‌نهج مقرره، در درگاه عرش اشتباه حضرت یعسوب‌الدین وامام المتقین به‌طی مقالات واظهار عقاید پرداخته، حقیقت ماجرا به‌نهجی است‌که در مشهد

شریف بهشهادت آن حضرت نگارش می‌یابد.

عقیدهٔ داعیان [دوام] دولت قاهرهٔ نادریه، علمای ممالك ایران اینکه: بعداز رحلت حضرت سیدالمرسلین خلافت به‌اجماع برخلیفهٔ اول ابوبکر صدیق رضی‌اللّه‌عنه، وبعد ازاو به‌نص آن جناب واتفاق اصحاب به‌مزین المنبر والمحراب عمربن الخطاب قرار، وبعدازآن [به‌شوری واتفاق اصحاب] بر ذی‌النورین عثمان‌بن عفان، و به‌ـد به[اسداللّه‌الغالب] علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام منتقل گردید. وبه‌مؤدای آیهٔ وافی‌هدایهٔ «والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی‌اللّه عنهم ورضوا عنه»، وبه‌فحوای آیهٔ وافی هدایهٔ «ولقد رضی‌اللّه عن المؤمنین اذ یبایعونك تحت‌الشجرة فعلم مافی قلوبهم»، و حدیث شریف «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم»، خلفای برحق و ربط مواصلت فیمابین ایشان محقق بوده، همه بایکدیگر رسم موافقت بی‌شایبهٔ مغایرت ومنافرت مسلوك می‌داشته‌اند.

وبه‌حدی رسم موافقت ومؤاخات فیمابین ایشان مرعی بوده، که بعداز رحلت خلیفهٔ اول وثانی از دارفنا، ازجناب مرتضوی سؤال حال ایشان نمودند. آن حضرت فرمودند که: «امامان قاسطان عادلان کانا علی‌الحق وماتا علی‌الحق». وخلیفهٔ اول در شأن خلیفهٔ رابع می‌فرموده‌است‌که: «لست بخیرکم وعلی فیکم». وخلیفهٔ ثانـی نیز درحق آن جناب می‌فرموده: «لولا علی لهلك عمر». ونظایر این، که به‌کمال رضامندی ایشان از یکدیگر دلالت دارد، بسیار ومستغنی ازبیان وتذکار است.

ودرسال نهصد وشش هجری، که شاه اسماعیل صفوی خروج نموده، اشاعهٔ سب ورفض نسبت به‌خلفای ثلاثه نمود، این معنی، منشأ ظهور فساد ونهب‌اموال عبادگردیده، مورث بغض وعدوان فیمابین اهل اسلام شد. تا اینکه به‌مقتضای «قل‌اللهم مالك‌الملك تؤتی الملك من تشاء» شهنشاه عالم پناه به‌مرتبهٔ سلطنت وجهانداری فائز گشته، به‌نحوی که درفوق مذکور شد، درشورای [کبرای] صحرای مغان ازاین داعیان استکشاف فرموده، مانیز عرض عقاید اسلامیهٔ خود کرده بودیم.

وحال نیز که در روضهٔ مقدسهٔ علیه علویه از داعیان مجددا استفسار فرمودند، عقاید اسلامیه داعیان به‌نهج مسطور است: خلفای راشدین رضوان‌اللّه علیهم اجمعین [را] بترتیب خلیفهٔ علی‌التحقیق حضرت سیدالمرسلین می‌دانیم، وشك وشبهه‌ای‌نداریم، واز رفض وتبرا، تبرا می‌جوییم. به‌نحوی که جناب قدوةالعلماء الاعلام شیخ‌الاسلام وافندیان عظام دولت علیهٔ عثمانیه تصدیق مذهب جعفری کرده‌اند، مقلد طریقهٔ آن حضرت، وبراین عقیده راسخ وثابت می‌باشیم.

وآنچه سمت تحریر یافته، محض از خلوص فؤاد و صمیم قلب، ونقد این ادعا مصفا از شایبهٔ غش وقلب است. هرگاه خلاف این عقیده ازما به‌ظهور برسد، ازدین بیگانه، ومورد غضب وسخط خداوند یگانه، وسخط شهنشاه زمانه وخدیو فرزانه باشیم.

عقیدهٔ اقل داعیان دولتین عظیمین، علمای نجف اشرف وکربلای معلی وحلـه وتوابع بغداد آنکه: امام جعفرصادق رضی‌اللّه عنه، ذریهٔ رسول اکرم وممدوح امم، ونزد ائمهٔ ملل مقبول و مسلم است. واز قراری که علمای [بلاد] ایران عرض وتحریر

نموده‌اند، ونزد داعیان تحقق یافته، عقاید اسلامیهٔ اهل ایران صحیح، وفرقهٔ مزبوره قایل به‌حقیت خلفای راشدین، وازاهل اسلام وامت حضرت سیدالانام علیه‌الصلوةوالسلام می‌باشند. هرکس که به‌این فرقه اظهار عداوت کند، او از دین خدا ورسول بیگانه، و اکابر دین ازاو بری بوده، دردار دنیا محاکمهٔ آن با سلطان عصر، ودر عقبی باجبار شدیدالبطش والقهر خواهد بود.

عقیدهٔ اقل داعیان، علمای بخارا وبلخ وخوارزم اینکه: عقاید صحیحهٔ اسلامیهٔ اهالی ایران به‌نحوی است که علمای فوق بیان نموده‌اند. این فرقه داخل اهل اسلام‌و امت حضرت خیرالانام می‌باشند. وهرکس باآن جماعت در داردنیا اظهار عداوت کند، خارج از دین، ومحروم از شفاعت سیدالمرسلین بوده، در دنیا بازخواست آن با پادشاه عصر، ودرعقبی با پادشاه علی‌الاطلاق خواهد بود. واختلافی که معتقدین عقاید مسطوره را از فروعات با ائمهٔ مذاهب اربعه می‌باشد، منافی ومغایر اسلام نیست. واصحاب‌این اعتقاد ازاهل اسلام، وقتل ونهب واسر فریقین که مسلمان وامت محمدصلی‌الله علیه وسلم وبرادر دینیه‌اند، بریکدیگر حرام است.

القصه، حضرت صاحبقران بعد از خاطرجمعی مملکت عراق، ومجرد ساختن‌آیین مذهب محمدی از غل وغش، ایلچیان [را] که مجددا از درگاه قیصری وارد گشته بودند، با تحف وتحایف بسیار انفاد حضور پادشاه دیندار گردانید.

۱۹۲

[آشوب درویش رسول در ترکستان][1]

بررموز شناسان اهل معانی پوشیده ومخفی نماناد که افعال وکردار این چرخ واژگون همیشه دلهای دردمندان را پرخون دارد. وکهنه‌زالی است که هردم وهرساعت خودرا به‌زیوری آراسته، دلهای جوانان را به‌مکر وفریب خود شیفته وگرفتار گرداند، وبه‌هر عشوه جهانی‌را به‌رعشه اندازد. زالی است جفاکار، وکهنه‌دلداری است نابکار، که نه از مصیبت آن درهم، ونه از شادی این خرم باید بود.

وصف این مقال احوالی درویشی است بی‌مآل که درنواحی اوبه **وشافلان** من‌بلوك دارالسلطنهٔ هرات که از توابعات غرجستان بلوك خراسان زمین است. مردی بود فقیر واز دست روزگار حقیر. دراول شباب جوانی به‌هرشغل وکاری‌که روی‌می‌آورد، بهره‌ای ازآن ندیده از بیخردی خود بی‌بهره می‌گردید. وهمیشه با بخت‌خود درجنگ، واز عمر خود به‌تنگ آمده، هریوم درمقامی وهرساعت در مکانی به‌سر می‌برد. چون ازهمه کسب وکار بی‌بهره گردید، ناچار به‌درویشی تن در داده، ودر خدمت درویشان

[1] ـ این ماجرا در جهانگشا (ص۳۷) به‌اختصار آمده.

وگوشه‌نشینان وجوکیان وقلندران به‌سر می‌برد. وروزگار خودرا به‌نامرادی وناکامی می‌گذرانید.

روزی گذار آن درویش، که مسمی به‌رسول بود، بر گازرگاه هرات افتاد. درآن مکان مرده‌یرا دید که ازالم روزگار درغم، وازتقاضای فلك جفاكار برهم، وزارو ضعیف، وبیمار ونحیف گردیده، وخشت درعوض بالش در زیر سرخود گذاشته، وناله حزینی می‌نمود. رسول را بدان ترحم آمده، دربالین آن نشسته، به‌مداوای آن اشتغال ورزید. ودراندك فرصتی آن مرد ضعیف به‌حال آمده، وروی در بهبودی آورد.

چون درایام بیماری آن، رسول مدت به‌ماه تمام، لوازم خدمتگزاری‌را بدان مرعی داشته بود، وهمیشه آن مرد درویش [اظهار] می‌نمود که من هرگاه زنده بمانم درازای خدمتگزاری تو تورا علمی تعلیم نمایم که هم سرافرازی ازدنیا وهم از عقبی حاصل نمایی، چون در مزاج آن صحت اعتدال یافت وبه‌حال اول آمد، اکثر اوقات درم و دیناری به‌رسول داده اوقات خودرا به‌خوشی باهم مصروف می‌کردند، وآن درویش در علم ریاضی و جفر واعداد بی‌قرینهٔ آفاق بود، وقلیلی ازآن سررشته به‌درویش رسول نام تعلیم نمود. ومدت دوسه سال باهم اوقات گذرانیده، عاقبت‌الامر مفارقت فیمابین حاصل گردید.

درویش رسول مذکور ازآن مکان چندگاهی به‌سمت غزنی وکابل رفته، اوقات به‌سر می‌برد، ودرمزار سلطان محمود غزنوی رحمه‌الله دخمه‌ای گرفته، به‌همان سررشتهٔ جفر واعداد اوقات می‌گذرانید. چون مدتی در [آن] مکان توقف نمود، درویش ژولیده‌مویی هندوستانی وارد، که ازعلم لیمیا وسیمیا وسایر علوم غریبه صاحب سررشته [بود]. درویش رسول مذکور ازآن کسب کرد، ودر اکثر فن چنان ماهر شدکه هرگاه جمعی ازطوایف ایلات واحشامات افعال وکردار اورا مشاهده می‌کردند، حمل برمعجزه او کرده، نذورات وتبرکات به‌او می‌دادند.

ودراندك فرصتی، به‌قدر پنجاه شصت نفر از درویشان بدکیش وقلندران کم‌ریش دست ارادت بدو داده، مرید خاص ومحل اختصاص آن گشتند. همگی متفق‌اللفظ چنان مصلحت دیدند که ما هرگاه در بلادی که ایلات واحشامات آن بسیار باشد، وصحرانشین باشند، در آن مکان اظهار امامت ورسالت نماییم ازپیش می‌رود. شخصی ازآن درویشان گفت هرگاه عنان عزیمت به‌صوب ترکستان معطوف نماییم، احتمال دارد کارما وامورات زندگی ما صفایی ورونقی تازه به‌هم رساند.

همگی قبول این معنی‌را کرده، آن جماعت فسادانديش ازآن نواحی واردهرات [شده]، ودرآن حدود توقف نکرده، دراواسط شهر شوال سنهٔ اربع وخمسین ومائه بعدالالف من‌الهجرة النبویه وارد اندخود گردیدند. ولباسهای خودرا از لیف خرما ترتیب، وعمامه‌های سبز درسر، و عصا در دست گرفته، در کمال رقت قلب وفروتنی در خارج شهر سکنی گرفتند.

و در محل آمدن، جمعی از مریدان خودرا مخفی داشتند که بعداز چند یومی خودرا مشلول واعمی ساخته، وارد درگاه درویش گردیده، وشفا حاصل نمایند. چون

درآن یوم در آن حدود توقف کردند، مریدان درویش داخل اصل بلده گردیده، به‌هرجا وهرمکان که رسیدند، از کشف وکرامات ونجابت آن تقریر می‌کردند.

چون این صدا درآن بلده انتشاریافت، جمعی ازهنگامه طلبان وجاهلان وارد صومعهٔ درویش [شدند]. وازمحل ورود جماعت، درویش مذکور دربالای سجاده، مشغول به‌عبادت الهی [بود]. و بعد ازمدت مدید که از نماز فارغ گشت، آرزوی طعام نمود. مردم سفره‌ای ازلیف خرما در پیش آن افکنده، وقرص جوین‌را گرفته، تناول می‌کرد. وبعد ازاکل وشرب آب که به‌جهت شستن دست آن آورده بودند که بدان دست وروی خودرا شست، دراین وقت جمعی از مریدان ساختگی هریك[دست] بر زیر اوگرفتند، و آب مضمضه واستنشاق دماغ آن‌را گرفته، برسر و صورت خود به‌عنوان تبرکی می‌مالیدند.

واعمی[ای] درآن میان ظاهر شد، که از هردو چشم کور بود. به‌نالهٔ حزین درآمده، می‌گفت: از برای رضای خدا مرا به‌خدمت حضرت ایشان، که همان‌درویش باشد، برسانید. که دوش درخواب خاتم‌النبیین را دیده‌ام، ومرا گفته که فردا ازمقربان ما احدی وارد شده، چشمهای تورا شفا می‌دهد.

جماعت مریدان دست آن شخص را گرفته، به‌حضور «ایشان» رسانیدند. آن درویش مذکور، آب دهن خودرا برهردوحدقهٔ آن شخص مالیدن گرفت، که بعداز ساعتی چشمان خودرا گشاده داده، «شفا، شفا!» می‌گفت. چون اهل اندخود آن معجزه‌را مشاهده کردند، جمیع لباس آن اعمی را پاره پاره‌کرده، هریك به‌قدر پشت ناخنی‌ازآن به‌عنوان تبرك وتیمن گرفته، وبشادی تمام وارد اندخود [شدند]. واین رازنهانی آشکارا شده، گوشزد خاص وعام گردید.

وروز دیگر، در محلی که این زرین پوش خوشخرام مربع نشین کرسی زمرد فام تارم چهارم فلك گردید، کدای‌خان حاکم اندخود با سایر امرا وارکان دولت خود به‌عنوان زیارت آن درویش عازم [گردیدند].

واما درویش مذکور، بعد ازعبور ومرور عوام‌الناس، مریدان خودرا مجتمع ساخته، گفت: فردا گاه باشد جمعی از رؤسای این ولایت به‌عنوان زیارت‌ما واردگردند. اولی آن است که به‌قدر پنجاه شصت طبق مملو از حلویات قندی آماده ومهیا نمایند، که به‌علم لدنی باغ به‌نظر مردم خواهم نمود. وفلانی را خواهم گفت که داخل عمارات این باغ شده، قدری حلویات حاضر سازد. ودرآن محل طبقهای مذکوررا از فلان مکان برداشته، ودر نزد مهمانان آورده، بگذارند. وبعد ازاکل وشرب، طبقهای مذکور را به‌دریاچهٔ آبی که به‌نظر شما بیاید بیندازید. وهمگی صدقنا و آمنا برزبان جاری ساخته، سجدهٔ شکرگزاری احد قدیم وخالق واجب‌التعظیم را به‌جا آورده، ساکت باشید.

وآن درویش بداندیش درآن شب کوزهٔ سفالی را مملو از داروها، که ازسررشتهٔ لیمیا و سیمیا بود، نموده، و در گوشه‌ای اسمی چند بدان خوانده، طیار نمود.

ودر محلی که کدای‌خان با امرا وارکان خود وارد صومعهٔ آن درویش گردید،

به‌نهج هرروزه درسر سجادهٔ خود مشغول به‌نماز ونیاز خود بود. بعد ازساعتی آن‌جماعت را مرخص [نمود] که هریك آمده، قرار گرفتند. وکدای‌خان ازراه چاپلوسی‌درآمده، پرسش آن درویش می‌نمود، وخواهش زیاده براظهار معجزهٔ آن نمود.

آن مردود فریب دهنده، اشاره به‌یك نفر از مریدان خود نمود، که به‌قفای‌این پرده رفته، چند طبقی حلویات حاضر ساز. آن مرید همان کوزهٔ دیشبی‌را برداشته، به‌نهجی که درویش سفارش نموده بود، بر زمین زد. وسر برزانوی خود گذاشته، تأمل نمود.

بعد از شکستن آن کوزه، بادی وطوفانی ظاهر شد. که عقل از سرآن زایـل گردید. بعد ازساعتی که چشم گشود، باغ دلگشایی‌را به‌نظر درآورد که‌درختان‌سردسیری وگرمسیری و نارنج وترنج ولیمو هریك سر به‌افلاك کشیده، وسبزه وسه‌برگه وآب به‌طریق گلاب درآن باغ جاری، ومرغان خوش‌الحان زبان به‌ذکر ملك‌منان گشوده، که دم از بهشت عدن می‌زد. وآن مرد متعجب گشته، عماراتی‌که شیخ درآن گفته بود به‌نظرش آمد. داخل عمارات گردیده، همان حلویات دوشینه را به‌نظر درآورد. چند طبقی را برداشته. از قفای پرده به‌درآمده، در نزد مهمانان گذاشت.

چون رفت که بازطبق دیگر بیاورد، درویش گفت پرده‌را برچیده طبقها را بیاور. به‌نهج فرموده، چون پرده برچیده شد، چشم آن جماعت بدان‌باغ دلگشا که‌دم از گلستان ارم می‌زد افتاد. که یکباره سلب عقل آن جماعت شده، همگی صدقنا وآمنا گفته سروصورت خودرا برقدم آن درویش می‌مالیدند، ومریدان طبقهای مذکور را در نزد مهمانان گذاشتند. وبعد ازاکل وشرب، پرده‌ای را که در قفای آن درویش‌بود چون برچیدند، دریاچهٔ آبی به‌نظر آن جماعت رسید که بعد ازاکل وشرب طبقهارا بدان افکندند. ودفعهٔ دیگر به‌اشارهٔ درویش چون برچیدند. نه اثر از باغ بود ونه‌اثر از دریاچهٔ آب!

کدای‌خان با سایر امرا، حسب‌الفرمودهٔ درویش، که درآن یوم به‌حضرت ایشان اشتهاریافت، مرخص، ومراجعت به‌مقصد نمودند. وبعد ازورود، کدخدای‌خان وسکان اندخود ازغنی ومالدار ومسکین وعیال‌بار، چندان از اقمشه واطعمه وطلاآلات ونقره آلات به‌عنوان نذورات بدان درویش پیشکش نمودند، که محاسب وهم ازتعداد آن‌عاجز وقاصر بود. ودرآن چند یوم چندان از فقیر و فقرا وضعیف وبینوا والواط و اوباش برسر آن اجتماع نمودند، که تخمیناً سه‌چهارهزار نفر می‌شدند.

چون آوازهٔ آن در کل نواحی ام‌البلاد انتشار یافت، جمعی ازبلخ وارد، وملتمس آن شدند که «حضرت ایشان» عازم آن نواحی گشته، سکان آن دیار را از قـدوم میمنت لزوم بهره‌مند، وکلبهٔ ایشان را روشن، ودل ایشان‌را خرسند نمایند.

نظر به‌التماس والتجای آن طوایف، عنان عزیمت بدان صوب معطوف نـمـود. وسه چهارهزار نفر اجامره واوباش نیز درخدمت «حضرت ایشان» عازم ام‌البلاد، وبه هرقریه و مزرعی که می‌رسیدند، اعمی ومشلول عملی را صحت می‌داد.

چون به‌نواحی بلخ رسید، به‌قدر پنجاه شصت هزارنفر برسرآن جمع آمده،جمعی

می‌گفتند: رسول مدنی است. وطایفه‌ای [اظهار] می‌نمودند که: امام بحق است. وجمعی می‌گفتند: حضرت صاحب‌الامر است!

چون به‌دو فرسخی بلخ رسید، عنان عزیمت به‌صوب مزرعه‌ای که مشهور به‌حضرت شاه‌مردان است معطوف، و درآن حدود سروپای خودرا برهنه کرده، به‌جزع و فزع بسیار، داخل آن آستان ملایك پاسبان گردید.

وآن قریه‌ای است مشهور بخواجه خیران، که درایام سلطنت سلطان‌حسین میرزای بایقرا، شمس‌الدین محمدنام که ازاولاد سلطان بایزید بسطامی است، دراصل بلخ به‌خدمت بایقرا میرزا مشرف. وتاریخی ظاهر ساخت، که آن‌را در زمان سلطان‌سنجر ابن‌ملکشاه سلجوقی مثبت کرده بودند. ودرآن مکتوب بود که مرقد شاه اولیا وعمدهٔ اصفیا مهبط انوار عواطف ومواهب اسدالله الغالب علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام، درقریهٔ خواجه‌خیران در فلان موضع است. بنابر آن میرزا بایقرا سادات عظام واشراف بلخ‌را جمع نمود، وبدان مکان مشرف رفته، گنبدی وقبری درآن‌میان ملاحظه کرد. چون قبررا شکافتند، سنگی از لوح سفید پیدا شد، که برآنجا نقش بود که: هذا مرقد اسدالله اخ رسول‌الله علی ولی‌الله. لاجرم ازمیان جان حاضران فریاد وفغان برآمد. چگونگی به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ والا به‌دارالسلطنهٔ هرات به‌خدمت سلطان‌حسین‌میرزا عرضه داشت، وخاقان منصور با فوجی بدان‌جانب نهضت نمود. وبعد ازوصول گنبد وبارگاهی مهیا ساخت، ونهری‌را که حالا به‌نهرشاهی[۲] مشهوراست وقف آن مزار نمود.[۳]

و «حضرت ایشان» با جمیع مریدان وارد آن قبهٔ مبارکه [شده]. ودر صحن مقدس مسکن گرفت، ودرآن روز به‌قدر سی‌چهل اعمی ومشلول ومجنون، ازیمن قدوم آن شفا یافت. وجمعی که می‌گفتند «ما شفا نیافتیم» ازغلبه وغلغله و آشوب جماعت مریدان ایشان، چندان لگدکوب می‌گردیدند، که آن اعمی و مشلول فریاد می‌کردند که «شفا یافتیم!». وهرکس که ازآن معرکه به‌خارج رفته، می‌گفت «چشم‌من به‌نهج اول است» می‌گفتند: تو ملعونی، وشك آورده‌ای!

چون چند یومی درآن حدود توقف کرد، به‌قدر صدهزار نفر ازطوایف اوزبك برسر او سرجمع گشته، وطلب آمرزش می‌کردند.

چون نیازخان والی و عمال آنجا احوال را چنان مشاهده نمودند، ناچار باجمعی ازخاصان سوار شده، وارد آن محل، وبه‌زیارت درویش مشرف گشتند.

وآن مردود، به‌علم سیمیا ولیمیا، درآن روز از جوالی‌خالی به‌قدر سیصدعدد خربوزه بیرون آورد، که مجلسیان میل کردند.

بعد ازاکل خربوزه، دونفر سربریده را به‌حضور ایشان آوردند‌که: دیشب این دونفر ازراه دور ودراز به‌عنوان زیارت حضرت می‌آمده‌اند. در عرض [راه] حرامیان

۲ــ نسخه: وشهری که حالا به‌شهر شاهی.

۳ــ داستان کشف این محل، که امروز مزار شریف نامیده می‌شود، ودرسال ۸۸۵ رخ داده، از روضةالصفای میرخواند گرفته شده. رجوع شود به روضةالصفا، چاپ ۱۳۳۹ تهران، ج۷ ص ۹۲ ــ ۹۴ وحبیب‌السیر ج۴ ص ۱۷۱ــ۱۷۳.

به‌قتل آورده‌اند، چه‌شود که ازبرای رضای الهی، این دونفر محروم ازوصال‌را دعا نموده، زنده نمایند، که باعث ازدیاد اعتقاد مردم، وبی‌تقصیری این‌دو نفر ظاهر گردد.

حضرت ایشان، در حضور والی وسرکردگان عبای خودرا بربالای آن دونفر انداخته، ودست خودرا برزیر آن عبا برده، بعد ازساعتی دست به‌دعا برداشت، وگفت: الهی این دونفررا زنده کن! واشاره بدان عبا کرد، که بیکدفعه آن دونفر سرازززیر عبا به‌درآورده، صدای صدقنا وآمنا بلند نموده، خودرا برپای حضرت ایشان افکندند.

چون والی وعمال، احوال را چنان مشاهده نمودند، تعجب ایشان زیاد شد. امـا جماعت خراسانی منکر آن فعل بودند. بعد از ساعتی حضرت ایشان را وداع کرده، وارد بلخ گشتند.

وچون آوازه وشهرت آن در بلاد بلخ به‌شیوع پیوست، عصمت‌الله‌بیگ قبچاق، که صاحب ایل والوس وبه‌قدر ده‌هزار خانوار طوایف داشت، وپرغرور ومتکبر بود و همیشه اوقات صاحب داعیه [بوده] وخیال سلطنت در خاطر آن خطور می‌کرد، چون ظهور و فتور آن درویش گوشزد آن شد، ازنواحی قبچاق وارد خدمت آن گردیده، وکمر خدمتگزاری برمیان بسته، به‌خدمات مشغول گردید.

وآن درویش کمال شفقت ومرحمت دربارهٔ آن معمول [داشته]، وگفت: پادشاهی ممالك ترکستان [را] تاسرحد خطا وختن به‌تو عنایت فرمودیم. وازکمر خود رشته‌ای بدر آورده، وکمر آن را بدان محکم بست. وقدری ازآب دهن خودرا بر جمیـع اعضای آن مالید، وگفت: حربه به‌تو کارگر نخواهد بود!

چون عصمت‌الله صاحب داعیه ومردی باشعور بود، مقدمات درویش‌را به‌خود مستمسك ساخته، وبه‌جمع‌آوری سپاه مشغول شد. و در مدت چهل یوم به‌قدر یکصدهزار نفر بر سر درویش جمع آمدند وحسب‌التصدیق عصمت‌الله رقم بر عهدهٔ والی مقرر گردید، که باید با صاحبان دولت خود وارد رکاب ظفر انتساب گردد.

والی را ناخوش آمده، با عمال خراسانی که دارای دوران تعیین فرموده بود، مشورت نمود. همگی تقریر نمودند که: این مردی است عیار، ودر علم لیمیا وسیمیا مهارت تام دارد. و عصمت‌الله قبچاق چون صاحب داعیه بوده، به‌شیوهٔ ایـن درویش علم مخالفت افراشته، وبدباطنی خودرا ظاهر وهویدا ساخته، وامروز وفرداست که برسر قلعهٔ بلخ آمده، واین راز نهانی خودرا آشکارا خواهد ساخت. اولی آن است که‌باجمعیت تام رفته، سلك جمعیت این طایفهٔ شیطان پرست‌را متفرق سازیم.

مردم حسب‌الفرمان والی، به‌قدر سه‌هزار نفر خراسانی و به‌قدر سه‌هزار نفرهم‌از طایفهٔ ایلی جماعت والی که باقی مانده بودند [حاضر شدند]. ومتمم سپاه ام‌البلاد، جمعی به‌خدمت درویش رفته، وجمعی اندیشه نموده که مبادا بدان جنگ برود وبه‌اعجاز درویش سنگ سیاه بشود، وبه‌همین خیالات باطله به‌خدمت والی مشرف نگشتند. وبرخی دیگر همگی غیر طوایف ایلی[۳] بخدمت درویش رفته، از جمله مریدان وفداییان

۳ـ نسخه: ایلی‌لی.

آن گردیدند. نظم

عجب دارم از گردش نه رواق گدارا کند صاحب طمطراق
بسی شهریاران والا تبار بیفتند از تخت و از اعتبار

چون والی در تدارك وفكر دفع آن طایفه افتاد، دراین وقت جمعی وارد، وعرض نمودند که: به‌قدر چهارپنج هزارنفر آمده، ودور بلخ را درمیان گرفتند. وآنچه اموال ودواب که به‌سرکار والی وجماعت خراسانی تعلق دارد، نهب و تاراج نمودند.

آتش غضب در کانون سینهٔ آن شعله کشید. فرمود ازجماعت سکان شهر به‌قدر سه‌چهارهزار نفر پیاده تفنگچی اعانت نمایند، که دراین وقت معروض داشتندکه: محلات اصل بلده همگی اخلاص وارادت حضرت ایشان را در دل‌بسته، ارادهٔآن دارند که ارك قلعه‌را تصرف نمایند.

والی، از شنیدن این سخن رعشه دراعضای آن افتاده، وبروج وباروی ارك‌را به‌جماعت خراسانی سپرد. وچگونگی مقدمات را عرضه داشت درگاه سلاطین سجده‌گاه صاحبقرانی نمود.

وچون مدت محاصره به‌نه یوم رسید، اللهوردی‌بیگ هراتی، که وکیل مالیات دیوانی بود، تعهد آن نمود که هرگاه امر والا شود من با سپاه خراسانی و ایلی رفته، دمار از روزگار این جماعت تباه روزگار به‌در می‌آورم. وهرگاه اظهارحیات نشود، گاه باشد که حضرت گیتی‌ستان بازخواست این مقدمه‌را نماید. رای همگی بدان‌قرار یافته، درعشر شهر شوال، والی ووکیل برجناح حرکت آمده، دریك فرسخی بلخ در قریهٔ لولی فیمابین تلاقی روی داد.

وازآن جانب عصمت‌الله قبچاق، که چنین روزی را ازخدا می‌خواست، باپنجاه شصت هزارنفر از دور ودایرهٔ عساکر قزلباش درآمده، مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، که از تقدیرات فلکی تیرگلوله برسینهٔ اللهوردی‌بیگ وکیل آمد، که‌به‌همان تیر درگذشت. وازآن جانب نیز تیر تقدیر برسینهٔ عصمت‌الله قبچاق آمد که مجروح وزخمدار ازمیدان به‌در بردند.

واما شکست برسپاه والی افتاده، به‌هزار فلاکت خودرا به‌ارك بلخ کشید. ودرآن روز محنت‌اندوز به‌قدر یکهزار نفر کسری از عساکر خراسانی به‌قتل رسیدند، وتتمهٔ دیگر درارك قلعه محصور، ومنتظر ورود سردار که از درگاه صاحبقرانی مقرر شود بودند.

اما ازآن جانب، چون عصمت‌الله را به‌خدمت «حضرت ایشان» آوردند، همگی مریدان جدیدالاسلام در مقام ستیزه و عناد درآمده، می‌گفتند که: تو فرمودی که حربه به‌تو کارگر نمی‌شود، وسلطنت ترکستان به‌تو تعلق دارد. حال چگونه شد که به‌یك ضرب گلوله ازپای درآمد؟

آن مردود می‌گفت: امشب آن را شفا خواهم داد، وفردا به‌میدان محاربه می‌فرستم، که درآن شب عصمت‌الله‌جان را به‌جان‌آفرین سپرد. چون آوازهٔ فوت‌آن گوشزد آن رجاله گردید، همگی فتح اعتقاد آن کرده، هریك به مقصد خود شتافتند.

وبه‌قدر پنجاه شصت نفر مریدان قدیمی درنزد آن باقی مانده، می‌گفتند: واصیبتا که فردا همگی هلاك خواهیم شد. روز دیگر تا غروب آفتاب. وآن شب، همگی‌مریدان فرار کرده، هریك به‌گوشه‌ای بەدر رفتند.

وحضرت ایشان درجنب گنبد مبارك شاه‌مردان خانه‌ای بود درآن‌را برروی‌خود مسدود کرده، ولاعلاج تن را بەقضا داده، ساکت شد. اما به‌قدر پنجاه شصت‌نفر تفنکچی از مریدان واقعی، پاسبانی می‌کردند.

چون متولی آستانهٔ متبرکه احوال‌را چنان مشاهده نمود، ودولت‌را ازآن روی‌گردان ونکبت را بدان دست به‌گریبان دید، فرصت غنیمت دانسته، شرحی به‌جهت نیازخان والی نوشته، اعلام نمود که هرگاه به‌قدر دویست نفر ازملازمان خودرا آنفاد این‌جانب نمایند، حضرت ایشان را زنده گرفته، روانهٔ خدمت می‌نمایند. وبه‌جهت اطمینان خاطر ایشان اکثر اوقات وارد خدمت آن شده، آن‌را دلجویی و دل‌آسایی داده، ساکت می‌نماید. ودر دور محلات کسان خودرا تعیین نموده، در محافظت او مشغول که مبادا حضرت ایشان به‌جانبی فرار نمایند.

وآن مردم تنك حوصلهٔ بیمایه، مجددا مشورت می‌کردند که دفعهٔ دیگر جمعیت نموده، کمر خدمتگزاری [بسته] وجانفشانی‌را ظاهر سازند. اما متولی آستانهٔ متبرکه به‌فریاد وفغان درآمده، می‌گفت: وای برشما وبرکردار واطوارشما، لعنت خدا برشما باد. مگر ازبازخواست وسخط وغضب صاحبقرانی اندیشه نمی‌نمایید؟ فرداست که لشکر قیامت اثر قزلباشیه وارد، و ذکور و اناث شمارا قتل‌عام خواهند نمود

از فریاد وفغان متولی، آن گروه شورش وطغیانی [را] که داشتند واگذاشتند وهرکس درخواب بود بیدارشد، وهرکس مست بود هشیار گشت.

روز دیگر، چون نیازخان متفرق گشتن اجامره را شنید، موازی دویست‌نفراز نامداران خراسانی قزلباشیه را روانهٔ آن آستان ملایك پاسبان شاه مردان نمود، ودر ورود آن حدود دور و دایرهٔ روضهٔ مقدسه‌را احاطه نمودند. جزایرچیان که در محافظت اشتغال داشتند، حرکت المذبوحی ازایشان به‌عمل آمده، چون تلاش خود را بیوجه دیدند ناچار به‌گوشه‌ای فرار کرده، به‌در رفتند.

غازیان منصور داخل آن عمارت گشته، هرکس را که می‌گفتند که رفته آن مردود را ازخانه بیرون آورده احدی جرأت نمی‌کرد. عاقبت‌الامر ابراهیم‌نام مروی داخل آن خانه گشته، آن برهمن نابکار را به‌خم کمند هردو دست آن‌را بربست، زلگدی چند برسر وپشت او زده، سروپای برهنه بیرون آورد. و در دهنهٔ جلومرکبان انداخته عازم‌ام‌البلاد گردیدند. و می‌گفتند نیازخان والی مع تبعهٔ خود سنگ سیاه خواهد گشت!

و در ورود حضور بندگان والا، سام‌بیگ نام هراتی، که ازاقوام اللهورسی‌بیگ وکیل بود، به‌ضرب شمشیر الماس فام آن درویش بداندیش را پاره پاره نموده، به‌درك اسفل فرستاد. وجمعی که مادهٔ فساد بودند دستگیر و به‌معرض سیاست درآمدند. لمسوده

بس نازنینان گــل پیرهن فتادند چو غنچه به‌صحن چمن

میان پر زحسرت دلی پرزخون / زکردار بد گشته است سرنگـون
عجب گردشی دارد این نه رواق / گهی طمطراق و گهی با فراق
گهی شهد شیرین... خان تو(؟) / گهی حنظل تلخ کند نان تو
عجب روزکاری است پر شروشور / کند آدمی را به نرمی به‌گور

اما بندگان والا از دست طایفهٔ قبچاق دل پرداشت، اما چارهٔ آن‌را نمی‌توانست نمود، ومنتظر فرمان قضا جریان صاحبقرانی بود.

۱۹۳

[مجازات مریدان درویش فریبکار]

چون درهنگامی که عرایض نیازخان والی ام‌البلاد بلخ به‌نظر امنای دولت قاآنی رسید، حسب الفرمان گیتی‌ستان چنان به‌نفاذ پیوست که محمدحسین‌خان قاجار بیگلربیگی استراباد[۱] وناظر سرکار عظمت‌مدار صاحبقرانی، ومحمدقاسم‌بیگ‌واللهوردی بیگ قرخلو، وساروخان افشار، وجمعی دیگر از خوانین وسلاطین خراسان هریـک با قشونهای تحت خود، توپخانهٔ ارض اقدس را برداشته، عازم اعانت والی‌بلخ گردیدند. و درنواحی مروچاق گرفتاری درویش‌فتنه‌انگیز وتسکین یافتن آن فتنهٔ خونریز مسموع سرداران گردید، درآن حدود توقف، وچگونگی مقدمات را عرضه داشت سدهٔ سنیهٔ همایون نمودند.

امر همایون صادر شد که سرداران مذکور سررشتهٔ کار را ازدست نداده، به‌همان ضابطهٔ مقرره عازم مقصد شوند. وبه‌اتفاق والی برتنبیه اشرار، وجمعی که مادهٔ فساد [شده] ودرچنین هنگامه فتنه برانگیخته‌اند، در قتل ایشان به‌نهجی که در دستورالعمل مقرر شده معمول داشته، چگونگی را عرض [نمایند] که به‌هرنحو رای الهام آرا قراریابد، مقرر خواهد شد که عمل نمایند.

سرداران مذکور، نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، با افواج قاهره به‌همان استعداد وآراستگی تمام عازم بلخ گردیدند. بعد از ورود به‌آن حدود، نیازخان والی به‌استقبال سرداران معظم‌الیه درآمده، وملاقات حاصل نمود.

ودر سمت غربی بلخ که دومیدان فاصله داشت نزول کرده، در همان یوم‌اول به‌ساختن قلعه اشتغال نمودند، وقلعه‌ای در نهایت استحکام که جدار وبروج بسیار بدان قرارداده، وچهارده دروازه ترتیب نمودند. الحق حصاری ساختند در رفعت وحصانت شبیه قلعهٔ خیبر وسد سکندر، عرصهٔ وسیعش بسان همت ارباب کرم بهناور. نظم

قضا کنگره‌ش را ز برج زحـل / به بالا برآورده چندین محل

۱ــ در جهانگشا (ص ۳۷۹) محمدحسین‌خان چمشگزک بیگلربیگی خبوشان.

به خندقش از زمین در مغاك دو چندانکه از چرخ وبالای خاك

القصه، سپاه نصرت پناه در آن قلعهٔ رفیع مکان قرار و آرام گرفتند، و از آذوقه و علوفه چندانکه درکار داشتند، آماده و مهیا ساختند. و در آن اوان بنای سان‌بینی عساکر اوزبك را گذاشته، هرروز فوج فوج و گروه گروه لشکریان آن دیاررا طلبیده، و ملاحظهٔ اسب و اسلحهٔ ایشان نموده، مرخص می‌ساختند.

وموازی یکهزار و هفتصد نفر مواجب‌خوار از جماعت قبچاق بود که قاصدی ارسال داشته، آن طوایف را بهسان احضار نمودند. آن گروه برگشته روزگار افعال وکردار خودرا بالکلیه چون کدورت روزگار فراموش، و مانند خمیرمایهٔ بیمایه در جوش و خروش آمده، تدارك اسب واسلحهٔ خودرا حسب‌الواقع مرتب کرده، بهشادی تمام و غفلت مالاکلام چون خیل کبوتر عازم دریای تیغ وتبر گردیدند.

بعد از ورود بدان حدود پردرد ودود، حسب‌الامر سرداران در خارج قلعه در آن شب نزول نمودند. و سرکردگان آن جماعت را طلبیده، بهخلاع فاخره و انعام‌وافره سرافراز و مطمئن خاطر ساختند، و مرخص نمودند. در آن شب بهمیان جماعت خود آمده، همگی طایفهٔ خودرا بهخلعت وانعام فردا نوید می‌دادند. و خود را بهعظمت واجلال وجاه خاطر جمع و امیدوار ساختند، وازکردار زمانهٔ غدار و افتادن از سمند خوشخرام بهچاه را از اطوار قضا غافل بودند. وآن شب دربستر خاموشی و غفلت مدهوشی بهخواب راحت آسودند.

چون صبح گیتی‌فروز بهمرهم داروی جهان افروز ظلام شب را از چهرهٔ خویش گشود، و بدر منیر بهشعشعهٔ تیغ الماس فام شش بارگاه هفت اورنگ را زنگ از دل ربود، محمدحسین‌خان سردار با سایر سرداران برتخت نیکبختی برآمده، در مقام بی‌عهدی و سختی بهغازیان جلادت نشان مقرر فرمود که بعد از دیدن و ملاحظه کردن سان طایفهٔ قبچاق، هردسته را بهاحدی از مین‌باشیان و یوزباشیان خواهم سپرد که بهمجرد بردن اوطاق ومکان‌خود اول یراق واسلحه‌را ازبر ایشان دور کرده، درسیاه‌چاه، که قبل از این فرموده بود ساخته بودند افکنده محبوس نمایند. نظر بهفرمودهٔ سردار مشارالیه آن جماعت را دسته [دسته] بهحضور طلبیده، بعد از ملاحظهٔ سان بهنهج مذکور یوزباشیان آن جماعت را در سیاه‌چاه کردند.

چون در آن روز خاطر خودرا از لوث وجود آن طایفهٔ گمراه جمع ساختند، دردم سردار معظم‌الیه با قاسم‌خان افشار سوار مرکبان صبارفتار گشته. با موازی شش‌هزار نفر نامداران رستم توأمان بهعنوان تاخت و تاز برسر خانواری طایفهٔ قبچاق عنان‌همت مصروف داشتند.

اما قبل از حرکت، در آن اوان که جماعت مزبوره را سان دیده و در میان سیاه‌چاه می‌کردند، یك‌نفر از نامداران قبچاق خودرا از بروج قلعه بهخاکریز افکنده، پیاده چون باد صرصر، مثال عنقا و کبوتر، بهسرعت هرچه تمامتر، بهمیان طایفهٔ‌مذکور رسانیده، واین مقدمه را تقریر نمود، و گفت: هرکس فکری براحوال خود نمایند، که دراین وقت و در همین ساعت عساکر قزلباش وارد گشته، اناث شما را اسیر، و

مذکور شما را قتیل خواهند نمود.

هرکس که گرم و سرد روزگار را دیده و چشیده، واز افعال ناشایست خود درخوف بود، سخن آن مرد مردانه را مقبول طبع خود ساخته، دست عیال واطفال خودرا گرفته، به‌کوههای متین سقناق کرده توقف [نمود]. وبرخی از بیخردان تنگ‌حوصله، سخن آن مرد هنرمند را کذب پنداشته، از مکان خود حرکت ننمودند. و هریك که‌در اجل ایشان تأخیری بود، خودرا به‌گوشه‌ای کشیده، ودرمیان جنگل و نیستانها مخفی گردید. و جمعی به‌جهت مال بسیار گرفتار سخط و غضب پروردگار گردیده، ومنتظر آفت ارضی بودند که دراین وقت گرد فراق‌آلود که از علامات آن چهرهٔ متوطنان متغیر گردید، ظاهر شد.

چون نیك ملاحظه کردند، چشم آن طایفه برسپاه محشر علامات قزلباشیه افتاد که باتیغهای الماس فام و نیزه‌های عدوانتقام رسیده، برقتل و غارت آن طایفه آغوش ستم کیشی و مردم‌کشی گشادند، و از کشته پشته‌ها و از سر نامردان خرمنها ساختند، و دختران آفتاب‌منظر و پسران ماه‌پیکر را اسیر سرپنجهٔ تقدیر نمودند، واموال وغنایم آن‌طایفه را به‌حیطهٔ ضبط خویشتن درآوردند، و جمعی که در جبال متین سقناق کرده پای ثبات ورزیده بودند، به‌قدر نیم ساعت حرکت المذبوحی [کرده] همگی گرفتار دست دلاوران ظفرتلاش گشته، قتیل واسیر شدند. درمدت سه‌شبانروز آنچه از آن‌جماعت را یافتند، کشتند وبستند وخستند واسیر نمودند.

وچون حسب‌الامر صاحبقران چنان به‌نفاذ پیوسته بودکه از سر آن طایفهٔ گمراه، که عنان خودسری را به‌دست آن درویش مجهول‌النسب گذاشته متابعت آن نموده‌بودند، سرآن طایفه را از قلهٔ بدن جدا ساخته کله مناره در خارج بلخ ترتیب نمایند، که عبرت عالمیان گشته دیگر ارادهٔ خودسری نکرده آرزوی سربلندی ننمایند، و هرکس چنین خیال خام نماید سرخودرا در منار وتن خودرا خوراك مور و مار پندارد، درآن روز محنت‌اندوز بسیاری از آن طایفه را سر از قلهٔ بدن جداساخته، درتوبره‌های اسب خود نمودند. چون خاطر خودرا از لوث وجود آن طایفه جمع ساختند، با مال ودواب واشیا واسرای آن جماعت مراجعت به‌بلخ نمودند.

وبعد از ورود بدان حدود، استادان معمار صاحب وقوف‌را مقرر داشتند که مناری ترتیب نمودند، وموازی شش هزار وپانصد نفر سر نامدارانی که درسپاه چاه [بودند] وازطایفهٔ قبچاق اسیر و قتیل نموده از نواحی منك چهاریك آورده بودند، سر آن طایفه را در آن منار آدمی‌خوار نصب‌کردند، و موازی پانزده ذرع ارتفاع و هفت ذرع عرض آن مناره بود.

و در هرگردش آن، که مسود این اوراق خود در مراجعت سفر ترکستان با بهبودخان سردار به‌رأی‌العین مشاهده نمودم، یکصد و هشتاد سر آدمی بر آن نصب کرده بودند، و مابین هرسری خشتی گذاشته مانند صندوقهٔ دیوار که در عوض خشت مشاهدهٔ سر آدمی [می‌شد که] بدان قرار داده بودند.

و در بالای منار یك نفر جارچی مریدالخاص آن درویش را [گذاشتند] که

همه روزه در اصل بلده و بلوکات فریاد کرده، و خودرا دابةالارض می‌نامید، و مردم‌را تحریض اطاعت آن درویش می‌کرد. و می‌گفت: این حضرت صاحب‌الزمان است، و رسولی است از جانب پروردگار به‌سوی شما. هرکس شك‌آورد کافر گردد، و هرکس دررفتن تکاهل ورزد از جملهٔ مشرکین خواهد بود. و آن مردودرا زنده به‌گچ زآجر گرفتند، که شبانه روز مانند سیاه‌گوش فریاد و فغان نموده، جان را به‌مالکان سقر سپرد.

القصه. چون فسادانديشان و نابکاران آن نواحی‌را در معرض سیاست درآوردند، وازلوث وجود ایشان آن بلده‌را صفا دادند. چگونگی مقدمات را مفصلا عرضه‌داشت درگاه صاحبقرانی نمودند. حسب‌الفرمان قضاجریان، چنان به‌نفاذ پیوست‌که سررشتهٔ امورات آن ولایت را به‌نهج سابق در کف کفایت نیازخان والی گذاشته، مراجعت به‌رکاب ظفرانتساب خاقانی کردند.

نظر به‌فرمان قضاجریان گیتی‌ستانی، والی را وداع کرده، در ساعت سعد عنان عزیمت به‌صوب ارض فیض‌بنیان معطوف، و در نواحی ماروچاق عساکر مروی مرخص، وعازم مرو، و سایر غازیان خراسان هریك به‌اوطان خودرفتند. و سرداران مزبوره وارد رکاب ظفرانتساب شهنشاه دوران گردیده، مورد نوازشات پادشاهی گشتند.

۱۹۴

[شورش دنبلیها در خوی]

و دیگر از سوانحات و وقایع غریبه آن است‌که در هنگامی‌که شهنشاه گیتی‌ستان عطف عزیمت از نواحی موصل به‌سمت زیارت کربلای معلی و مکهٔ معظمه فرمود[۱]، درآن اوان به‌سمع اولیای دولت قاهره رسید که جماعت دنبلی مع بلوکات وتوابعات خوی و سلماس روی از اوجاق گردون رواق تابیده. و با طایفهٔ رومیه همداستان گشته‌اند، و جمعی از محصلان [را]، که حسب‌الامر به‌جهت مداخل ومخارج و وجوه ابواب ومسترد تعیین شده بودند، قتیل و اسیر نموده، عصیان و طغیان ورزیده‌اند.

وصف این مقال آنکه مرتضی قلی‌خان[۲] ونجفقلی‌خان[۳] و جمعی دیگر از رؤسا و سرکردگان آن طوایف در رکاب اقدس به‌خدمات اشتغال داشتند. و در محلی‌که عمال آن ولایت‌را به‌جهت نمودن محاسبه به‌درگاه معلی خواسته بودند، حسب‌الامر به‌ضرب

۱ــ رمضان ۱۱۵۶.

۲ــ مرتضی قلی‌خان دنبلی پسر شهبازخان.

۳ــ نجفقلی‌خان دنبلی متولد۱۱۲۵ ومتوفی ۱۱۹۹ پدر عبدالرزاق‌بیگ‌دنبلی وعموی‌احمدخان حاکم معروف خوی است و در اواخر عمر ازطرف کریمخان زند بیگلربیگی تبریز بود. نجفقلی‌خان به‌نوشتهٔ پسرش در نگارستان دارا بعد از استخلاص آذربایجان از جنگ عثمانیها (یعنی در۱۱۴۳) در هجده‌سالگی به‌رکاب نادر پیوست.

کتك و شلاق به‌قدر بیست الف، که یکصد هزارتومان بوده باشد، به‌خوانین وسرکردگان ابواب نمودند، که از مال دیوان واز ولایات تصرف نموده‌اند.

حسب‌الامر به‌احضار خوانین و سرکردگان مقرر شد. از بیم و خوف، قبول گرفتن آن‌وجه را نمودند.

دارای دوران فرمودکه: دراردوی همایون وجه مذکوره را خواهند داد یااینکه درولایت خودرفته کارسازی خواهند نمود؟

آن جماعت عرض نمودندکه: هرگاه امر همایون به‌رخصت این غلامان مقررشود، درولایت خود رفته، مهمسازی می‌نماییم. آن جماعت را به‌دست محصلان‌چند داده، با عمال روانهٔ خوی وسلماس نمودند.

بعد از ورود به‌آن حدود، مرتضی‌قلی‌خان شفیع‌بیگ نام وحسنعلی‌بیگ‌نام بنی‌عم داشت، چون مداخل کل آن بلده و بلوکات به‌سه‌هزارتومان نمی‌رسید ویکصد هزار تومان در کل آن مملکت موجود نمی‌شد، ناچار از راه مخالفت درآمده، محصلان‌را مقتول، و خوانین و کسان خودرا نجات داده، طغیان و عصیان ورزیدند، و همه روزه درتاخت و تاز ولایت آذربایجان به‌قدر مقدور کوتاهی نکردند، وعریضه‌ای نیز به‌نزد حاکم قارص وارزن‌الروم قلمی داشته، خودرا از جملهٔ اخلاص‌کیشان دارای روم انگاشتند.

اما دارای دوران را غضب مستولی گشته، فرمان قضاجریان به‌عهدهٔ محمدرضاخان قرخلو مقرر گردید، که از رکاب ظفر انتساب به‌عنوان چاپاری عازم آذربایجان[شده]، واز آنجا حیدرخان بیگلربیگی شیروان، و عاشورخان افشار سردار ایروان، وکریم‌خان افشار بیگلربیگی ارومی، وحاجی‌خان چمشگزك بیگلربیگی گنجه را با قشونهای آنها برداشته، و رفته آن طایفهٔ گمراه را تنبیه نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان گیتی‌ستان، محمدرضاخان وارد آذربایجان، و قشونهای مقرره را برداشته، عازم آن نواحی گردید.

بعد از ورود به‌آن حدود، مرتضی قلی‌خان بنی‌عم خودرا با چند نفر سرکردگان وتحفه وارمغان ارسال خدمت سرداران معظم‌الیه نمود، و شرحی بدین مضمون قلمی نموده بود که: چون مدتی در خدمت حضرت گیتی‌ستان به‌سربازی وجان‌نثاری قیام نمودیم، وخلاف قاعده‌ای از این کمترینان به‌عرصهٔ ظهور نرسیده، وبر همگی شما ظاهر است‌که ابواب ومسترد که به‌ما حواله شده خالی از وجه است. واین عصیان‌که ازما رخ داده، از بیم‌جان وپاسبانی سیرت و ناموس و نام است. وفرداست که این بدعت برسر شما سرداران نیز عاید خواهد شد. و هرگاه به‌قصد ما آمده مجادله نمایند، از هرطرف‌که کشته گردد خون آن در فردای قیامت با شما خواهد بود.

چون سرداران از مضمون مراسلهٔ مرتضی‌قلی‌خان مطلع گشتند، همگی زبان‌خاموشی درکام کشیدند، و سرتفکر برزانوی تحیر گذاشتند. و عاقبت‌الامر محمدرضاخان قرخلو گفت: این سخنان سودایی به‌جایی نخواهد رسید. امر همایون چنان گردیده، کـه یکصد هزار تومان را انفاد خزانه نمایند، و خوانین و سرکردگان را محبوس نموده،

به‌درگاه معلی روانه نماییم.

کدخدایان مذکور مراجعت، وچگونگی را در خدمت مرتضی‌قلی‌خان تقریر نمودند. از شنیدن این کلام یأس و نا امیدی را به‌نظر آورده، آنچه [را] از ایلات وطوایف خودکه‌داشت و قوهٔ فرارداشتند، مقرر نمود که کوچ و کلفت خودرابرداشته، به‌سمت روم به‌درروند، و خود با قلیلی سپاه سرراه عساکر قزلباشیه را گرفته، منتظر عساکر مذکوره بودند.

دراین وقت جمعی از طوایف دمیدم؟ که به‌جهت حب‌جاه همیشه اوقات با خان مذکور سوء مزاجی داشتند، وبا ایلات خان حرکت کرده به‌سوی روم فرار می‌کردند، درعرض راه ستیزه و عناد فیمابین رخ داده، به‌قدر یکهزار خانواری خوی و سلماس‌را باخود متفق و مراجعت به‌سمت مقصد می‌نمایند.

چون این خبر وحشت‌اثر گوشزد خان گردید، ناچار مراجعت کرده، خود را به‌طایفهٔ دمیدم رسانید، و هرچند که ازراه نصیحت و خوشامد درآمد که شاید آن طوایف مراجعت نمایند، فایده‌ای مترتب نگشته، در مقام نزاع درآمدند. و از جمعی که ازغازیان طرفین در خدمت خان مشارالیه بود آنها نیز در مقام پرخاش درآمده، متفرق گردیدند.

ناچار خان مذکور با جمعی از قوم و قبیلهٔ خود سر بریال اسب گذاشته، از قفای ایل‌خود عازم، و ملحق به‌ایشان گشته، وبه‌سمت ارزنةالروم به‌در رفتند. و جمعیت چون ستارهٔ بنات‌النعش از آن ایلات پراکنده گردیدند، و جمعی از خوشامدگویان به‌سرعت تمام خودرا به‌خدمت خوانین رسانیده، مقدمات متفرق گشتن و فرارنمودن مرتضی‌قلی‌خان را تقریر نمودند.

محمدرضاخان با سایر سرداران ایلغارکنان درقفای آن جماعت عازم، رسه‌شبانه‌روز درآن کوه و صحاری هرچند لوازم جهد و ایلغار نمودن را به‌عمل آوردند به‌جایی نرسیده، سوای اینکه اسب بسیاری از غازیان در معرض تلف و سقط درآمد. ناچار عنان مراجعت را بردست‌داده، و جمعی‌که از ایلات واحشامات در آن صحاری متفرق بودند برخی خود آمده وتوسل جستند، و جمعی دیگر که در کوههای متین سقناق‌کرده بودند کدخدایان جماعت‌مذکوره رفته، به‌دلایل و نصایح آن طایفه را مطمئن خاطر ساخته، به‌حضور سرداران آوردند.

والحق محمدرضاخان وسایر سرداران لوازم مراعات و [حسن] سلوک‌بدان جماعت به‌عمل آورده، از راه دلجویی خاطر ایشان، هریك ازریش‌سفیدان‌را به‌خلعت وانعام سرافراز گردانیدند، و آن جماعت را در مکان و مسکن اول سکنی داده، به‌شغل وکسب وکار بیچارگی خودقیام داشتند. وچگونگی مقدمات فرارنمودن مرتضی‌قلی‌خان، ومراجعت نمودن برخی از طوایف مزبوره را، عرضه‌داشت سدهٔ سنیهٔ اعلی گردانیدند.

۴ــ ظاهراً طوایف دنبلی صحیح است. دمیدم شناخته نشد. قلعه‌ای درحوالی ارومی به‌نام دمدم مرکز امیربیگ کرد بوده که در سال ۱۰۱۸ شاه‌عباس کبیر آن را تسخیر و ویران کرده و وصف آن در عالم‌آرا (ج۲ ص ۷۹۶) آمده، ولی تصور اینکه مراد از طوایف موضوع بحث کردهای آن حوالی باشند بعید می‌نماید.

اما چون مرتضی‌قلی‌خان از راه خوف وبیم جان خود، با عیال و اطفال وبه‌قدر یکهزار خانواری روی از اوجاق گردون رواق شهنشاهی تافته، پناه بهسر عسکر قارص برده، در آن اوان همه روزه جمعیت سپاه روم از دربار عثمانی وارد آن حدود می‌گردید، که بعد ازورود وزیر اعظم[۵] عازم مجادله حضرت گیتی‌ستان گردند.

وخان مذکور بعد از ورود به‌حضور سرعسکر، آنچه لازمهٔ شکایت که معمول می‌باشد و از دارای دوران به‌آن رسیده بود عرض، وتعهد نمود که: هرگاه به‌قدر پنج شش‌هزار از عساکر رومی‌را همراه من کرده، وروانهٔ دمبدم و خوی [و] وان وسلماس گردم، خوانین و سلاطین که از دربار نادری به‌جهت تنبیه من وارد آن محل گشته‌اند، همگی‌را به‌دلایل ورسایل روگردان اوجاق شهنشاهی کرده، به‌خدمت می‌آورم. و هرگاه قبول درآمدن نکردند، سلك جمعیت آن طوایف‌را برهم زده، نقصی و ضعفی در دولت نادری به‌عمل خواهم آورد.

سرعسکر مذکور چون ارادهٔ تاخت و تاز برنواحی آذربایجان داشت، این مقدمه‌را مژدهٔ خود دانسته، مردم یوسف پاشا نامی [را] که از جملهٔ بهادران روم بود، بابیست هزار مرد به‌اتفاق مرتضی قلی‌خان سرعسکر ساخته، روانه نمود. و آن جماعت ایلغارکنان وارد محال خوی و سلماس گردیدند.

اما خوانین قزلباشیه خاطر خودرا جمع ساخته، در ییلاقات و متنزهات آن نواحی فوج فوج و دسته به‌دسته، در کمال اطمینان وخاطر جمعی متفرق گشته، و هرکس در سبزه‌زاری و [کنار] چشمهٔ آبی مسکن گرفته، و به‌می‌خوردن و بزم داشتن مشغول، وازکردار فلك شعبده‌باز غافل [بودند].

اما از آنجا که همیشه لطف و کرم حضرت آفریدگار شامل حال نادر فلك‌اقتدار بود، در هنگامی که یوسف‌پاشا در چاملی‌بلی کوراوغلو منزل نمود که دواب خودرا علوفه داده حرکت نمایند، در آن‌اوان یك‌نفر گنج‌اوغلان[۶] ازملازمان سرداران سرعسکر، که باافندی خود اعراض شده [بود]، سوار مرکب صبارفتار گشته، در آن شب تار عازم دیار قارص گردید. از تقدیرات فلکی و مقدرات لم‌یزلی ممر خوی و سلماس را پیش گرفته، به‌سرعت تمام مرکب خودرا می‌دوانید.

در طلوع نیر اعظم وعطیه‌بخش عالم وبنی‌آدم، درآن ییلاقات که عساکر قزلباشیه نزول داشتند وارد، و شخصی از غازیان تبریزی به‌او برخورده، تفحص احوال را نمود. آن گنج اوغلان چگونگی را تقریر نمود. آن شخص آن گنج نهانی را برداشته، به خدمت محمدرضاخان آورد. و چگونگی ورود یوسف‌پاشا به‌بلدیت مرتضی‌قلی‌خان. و باعث بیدماغی خود وبه‌سمت قارص رفتن، وبه‌جهت نابلدیت راه بدین مکان آمدن خودرا تقریر نمود.

محمدرضاخان، ورود آن جوان را به‌خود فال‌گرفته، و مقدمهٔ ورود آن گنج آشکارا گردید. مردم، جارچیان بلندآواز و کرناچیان دمساز شروع به‌فریاد نمودند

۵ــ مراد یگن محمد پاشا وزیر اعظم سابق است.

۶ــ گنج اوغلان = پسرجوان (سربازان تازه‌کار) ترکی است. نسخه: ارگنجی.

عساکر مزبوره همگی سرجمع گشته. بنه واغور خودرا در مکان حصین گذاشته. وخود با لشکر آراسته و با جوانان نوخاسته عازم سرراه عساکر روم گردیدند.

اما از آن جانب یوسف پاشا در مقام حرکت بود، که از تقدیرات الهی بـادی عظیم و صاعقه و طوفانی ظاهر گشته، ابری چند در آسمان نمودار، و به‌غریدن وجستن برق شروع درباردنگی نمود. و در چنان طوفانی پاشای مذکور به‌حرکت عساکر خـود فرمان داد.

اما قطرات سحاب سررشتهٔ ریزش را چون دست‌گریبان از کف نمی‌داد، ولاینقطع ازآسمان آب برسر ساکنان عرصهٔ غبرا می‌بیخت. گویا گردش آسیای سالیانه گرد سپهر رحوی محتاج به‌چنین آبشار بود. دریغ خشك مغزی فلك‌را اینگونه آب کردستـی درکار(؟) از شدت باران اوج به‌جایی رسید که درانهار و آبار هرجبالی از کواکب سحابی و رود کهکشان یاد می‌داد، و ساحت خاك عالم آب گشته، لطماتش پهلو بربحر خزر و چرخ اخضر می‌زد. اسب و اسباب بسیاری از کثرت لای و گل در معرض تلف واسقاط شد.

چون به‌قدر دومیل راه را طی کردند، دواب ازرفتار، و از شدت نزول سرما زبان از گفتار مانده، ناچار در پهن‌دشت عریضی نزول نمودند. تااینکـه در غروب شهباز بلندپرواز فلك‌الافلاك آن بارش وصاعقه ساکن گردید. اما در آن‌شب، که اول نور بود، به‌نحوی سرما بدان طایفه اثر کرد که جمع‌کثیری از فقدان پوشش به‌هلاکت رسیدند.

اما مرتضی‌قلی‌خان به‌خوف افتاده، در طلوع صبح هردم به‌سرعسکر ترغیب می‌کرد که این مکان جای درنگ نیست. چراکه هرگاه تغافل ورزیدی، عساکر قزلباش آگاهی یافته، قرار برفرار داده، واز دست ما، چون صیدی که از دام صیاد به‌در رود، خواهند رفت. اولی آن است‌که بدون توقف روانه گردیم.

چون پاشای مذکور اعراضی شد، گفت: مـرتك! ما دست از قهوه‌خوردن و استراحت‌کردن خود برنمی‌داریم. و هرگاه عساکر قزلباش آگاهی یافته فرار کرده باشند، در تعاقب ایشان تا نواحی تبریز رفته، آن دیار فرح‌انگیز را به‌حوزهٔ تصرف خود درآورده، و از آن نواحی قدم در ملك عراق گذاشته، نه نادر گذاریم و نه‌نادری!

چندان لاف و گزاف زد، که گنجینهٔ حوصلهٔ آن به‌در آمده، گفت: تو هذیان میخایی، و از عقل بیگانه‌شده‌ای! مگردراین چندین سال ضرب‌دست قزلباش و شورش وتلاش این طایفه را ندیده ونشنیده‌ای که چنین سخنان بنگیانه تقریرمی‌نمایی؟گاه باشد که از ورود تو عساکر مزبوره اطلاع یافته باشند، و در چنین محل و مکانی، که نه‌پناه داری و نه‌مکان آسایش،آمده حربی به‌تو عیان سازند که خودرا از خود فراموش، وروی زمین را با کتف خود همدوش یابی.

دراین مکالمه و گفتگو بودند که ناگاه علامات سپاه فیروزی دستگاه قزلباشیه ظاهرگردید که مانند سیل جهنده به‌غرش تمام و شورش مالاکلام می‌آمدند که ازعکس کلاه‌خود طلاکاری و چهارآینهٔ مینافامی چهرهٔ افلاك چون یاقوت رمانی و لعـل

بیخشانی به‌درخشیدن درآمده، و از برق شمشیر آبدار و نیزهٔ آتشبار دل رومیان و زهرهٔ نامداران به‌ضعف و خوف درافتاد.

اما در آن محل جمعی در خواب وبرخی بیدار بودند که از خواب غفلت بیدار شدند، و اجل را برسربالین و سپاه بلارا مهیای کین دیدند. اما یوسف‌پاشا مردی بود کاردیده، و گرم و سرد روزگار را چشیده، و در میان رومیان به‌دلاوری و نامداری موسوم بود. در آن هنگامهٔ ورود قزلباشیه، در دم سوار مرکب تیزرفتار گردیده، سپاه [را] بسه دسته قرارداد، و خود به‌آراستن صفوف قتال و جدال مشغول گردید.

اما از آن جانب نامداران ظفرتلاش و شیران بیشهٔ قزلباش [فرصت] سایبان‌ساختن صفوف عساکر رومی را نداده، چون باد صرصر یا مانند اجل بی‌خبر خودرا به‌میان آن قوم جفاپیشه رسانیده، شورش صحرای محشر و رستخیز فزع اکبر انداخته، خاک‌معرکه‌را از خون معاندان چون فضای لالستان، معدن یاقوت ولعل بدخشان گردانیدند.

وهرطرف از اجساد کشتگان در آن وادی بی‌پایان تلال چون جبال برافراشته، انهار خون از آن چون دجله ورود جیحون جریان گرفت. سنان جانستان به‌سان بالابلندان جفاجوی در هر جلوهٔ غمزه‌ای را با خاک و خون می‌آمیخت، و آسمان را چون ستمدیدگان از ارتفاع دخان و غبار آن معرکه، خاک بلا برسر می‌بیخت. زره از دست مبارزان با هزاران دیدهٔ خونریز، وخود پر فرقشان نشانه‌ای از دل خونین گرفتاران فتنه‌انگیز، تیغ قاطع مضمون «کل شیء هالک الا وجهه» برزبان، ودر فضای قیامت نمای آن مجمع پرفزع تندباد «کل من علیهافان» وزان.

دلیران کشیدند به هم تیغ تیز نمودار شد محشر و رستخیز
سرودست گردان چو دان حباب چو کشتی که افتد به دریای آب
یکی شورشی شد در آن کارزار تو گویی که شد محشری آشکار
از آن شورش و فتنهٔ آن سپاه تزلزل فتاده به خورشید وماه
زمین شد ز خون یلان لاله‌رنگ جهان شد ز طوفان ایشان به تنگ
یکی گرد شد اندر آن رزمگاه نهان شد به گردون رخشنده ماه
ز برق شمشیر (!) و تیغ و سنان زمین شد چو دریای آتشفشان
از آن جوش ساعد شده در هوا که نیلی شده چرخ وارض وسما
غرض آن دو دریای زخار وار شدند پنبه و آتش پر شرار

یوسف‌پاشا، درآن گرداب خون‌هایل هرچند تردد و جهد نمود، فایده‌ای بدان عاید نگشته، از روی اضطرار ساعتی پای‌ثبات استقرار داشته، حربی ملاحظه نمود، که تابهرام خون‌آشام برسپهر مینافام معرکهٔ قتال مشاهده نموده، بدان صعوبت ورطه‌ای نیازموده، و تا سپهر پیر بردور این مهرهٔ گل در جوف آبگیر در مسیر بوده، بدان مثابه برهیچ مهلکه‌ای عبور ننموده. و آخرالامر یوسف‌پاشا با دیدهٔ گریان و سینهٔ

بریان سر بایال نامرادی گذاشته، به‌سمت قارص به‌دررفت[۷].

اما چون مرتضی قلی‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، برگشتن را برخود ننگ و عار دیده، دست برقائمهٔ شمشیر الماس فام کرده، متوکلانه به‌قصد حیات خود حمله برسپاه قزلباش نمود. چند نفری را به‌ضرب تیغ خونریز در معرکهٔ ستیز برخاك هلاك انداخت. عاقبت‌الامر به‌ضرب گلولهٔ تفنگ ازپای درآمده، جان‌را به‌قابضان ارواح سپرده، و از سرزنش طایفهٔ رومی خودرا خلاص نمود.

درآن روز برستیز به‌قدر پنج شش هزار نفر از جماعت رومی را عرصهٔ تیغ‌تیز وشمشیر خونریز ساختند. و تتمهٔ دیگر به‌هزار فلاکت وادبار، و زخمدار، راه فرار پیش گرفته، به‌سمت قارص به‌در رفتند.

عساکر منصور قزلباش با فتح نمایان و آبروی بی‌پایان و غنیمت واموال‌فراوان وکسیب از حد افزون مراجعت به‌مقصد خود نمودند. و چگونگی مقدمات و فتح‌نمودن وسایر واقعات را مفصلا عرضه‌داشت سدهٔ سنیهٔ صاحبقرانی گردانیدند.

ودرآن چند یوم در آن حدود توقف ورزیدند که دراین وقت چاپاران تیزرو وارد، و حسب‌الفرمان قضاجریان چنان به‌نفاذ پیوسته بود که محمدرضاخان تا موازی شش‌هزار نفر در آن حدود توقف، و سایر سرداران و سرکردگان مراجعت به‌مقصد خود نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان صاحبقرانی، عاشورخان سردار عازم تبریز، وحیدرخان عازم شیروان، و محمدرضاخان در قلعهٔ خوی توقف کرده، و منتظر فرمان جدیدی بود. تا بازچه فرماید وفرمان چه شود؟

۱۹۵

[سرداری طهماسب‌خان جلایر در کابل]

بیا ساقی از گردش روزگار — دو بیتی ادا کن ز مردان کار

گهی نامرادت کند در جهان — گهی نادر آرد ز بار گران

جهان را کند که به طوفان‌خراب — نکرده بنرمی به کس آن خطاب

همیشه بود کار آن صلح و جنگ — نه از کس بترسد نه پروای تنگ

همیشه مشعبد بود بر فسون — گهی با رباب و گهی ارغنون

۷ــ در جهانگشا (ص ۴۰۳) ضمن حوادث اوایل سال ۱۱۵۷ شرحی از یوسف پاشا والی آخسقه هست که او مأمور بردن نامه‌ها وهدایایی برای سران لگزی داغستان بود که در حوالی گوری گرجستان دچار سپاهیان نادر شد و نامه‌ها و هدایا به‌دست ایرانیان افتاد و خود پاشا گریخت، و از غایت اندوه و هراس درگذشت. و همان مطالب است که در فصل ۲۵۲ (ص۱۵۴۲) عالم آراء، (ظاهراً به‌نقل از جهانگشا) آمده.

گهی جنگ و چنگال به خون‌آورد گهی مهر ورزد گهی سر برد
دراین دم که نادر شده آشکار جهانش شده دام و صید و شکار
بیا گوش کن شرح وصف جهان ز کابل زمین وصف طهماسب‌خان

اما بعد بر رموزشناسان حقانیت گستر و معارف آگاهان این کهنه رباط دودر پوشیده و مستور نماند که سابق براین مذکور شد که شهنشاه گیتی‌ستان، و تاج‌بخش ممالك هند و سند و ترکستان، و جوهرکارفرمایی ممالك ایران، نادر دوران، درهنگام مراجعت هندوستان به‌ام‌البلاد بلخ، اولا حسن‌خان بیات نیشابوری ورضاقلی‌خان را با موازی ده‌هزار نفر از غازیان خراسانی و عراقی همراه نموده، به عنوان سرداری روانهٔ کابل نمود.

ودر هنگام ورود بلدهٔ فاخرهٔ بخارا عرایضی از نزد حاکم کابل رسید مشعر به‌اینکه عاشق‌خان نام قلیچی‌افغان که در هنگام مراجعت رایات جاه و جلال صاحبقرانی به‌سمت شاه‌جهان‌آباد در همه‌جا هدایت راه بدان مقرر بود، ودرهنگام مراجعت از راه جهل ونادانی فرارکرده بود، در آن اوان میمنت انجام آن روسیاه برگشته بخت‌جمعیت وکثرت از اجامره و اوباش برسرهم فراهم آورده، و سراز جادهٔ اطاعت وانقیادبندگان اعلی تابیده، و دراین نواحی بنای شرارت وافساد را به‌سرحد طغیان رسانیده، وجمعی‌از طایفهٔ یوسف‌زه و غیره که در نواحی خیبر و پیشاور سکنی دارند آن طایفه نیز بنارا به‌شرارت وافساد گذاشته، و [برای] ویرانی مملکت عصیان می‌ورزند.

حضرت‌صاحبقران‌را ازعرایض‌حاکم‌کابل بسیارخوشحالی رخ داد. چراکه[کابل] مابین مملکت ایران و هندوستان است، لااقل موازی نهصد هزار خانوار از طایفهٔ افغان که به‌عنوان خودسری و زیاده‌طلبی هریك در محال و بلوکی قرار گرفته واباعن جد به‌کسی پیروی و اطاعت نکرده بودند، و همیشه دعوای سلطنت و فرمانروایی در کانون سینهٔ ایشان رسوخ تمام داشت. حضرت گیتی‌ستانی وجود سردار عظیم‌الشأنی را درآن نواحی فرض دانسته، هریك از خوانین و سلاطین را اندیشه و تفکر می‌نمودکه روانه نماید، چون نگاهداری آن سرحد عمده‌ترین امورات شهنشاهی بود. ناچار این مقدمات عظیم را به‌عهدهٔ وکیل‌الدولهٔ خود طهماسب‌خان جلایر مقرر داشت که موازی شش هزار نفر از نامداران نیمروز را با فتحعلی‌خان کیانی سردار آن جماعت برداشته، وبه‌ساعت سعد از خدمت دارای دوراق مرخص، و در حین حضور دارای گیتی‌ستان سخنان بسیار و سفارشات بیشمار بدان نموده، وروانه گردید. واز معبر بلخ و کامرز و بت‌بامیان[1] به‌استعداد و آراستگی تمام وارد کابل [شد].

و در ورود آن حدود، سیدخان حاکم کابل و حسن‌خان سردار با جمعی ازغازیان

۱ـ نسخه: بوت بامیان.

نامدار به‌استقبال بیرون آمده، و در آن نواحی همگی بشرف حضور سردار معظم‌الیه مشرف، وبعد از ملاقات وارد النگ بانهار کابل گردیده، وآن حدود مضرب خیام علیه عز وشان گردید.

وآن زمستان را در آن نواحی بسر آورد، و هرچند رسولان و قاصدان به‌نزد عاشق‌خان افغان قلمی می‌داشت، آن عاشق رای خود به‌غیر از تیرگی کردار خود حرفی نگفته، همان در مقام خدعه و شرارت گفتگو می‌نمود.

اما چون سردار معظم‌الیه نصایح‌را بدان بیفایده دید، چندان توقف نمود که دمسردی برج حوت در نهانخانهٔ لاهوت مختفی گردید، و خازنان گنجینهٔ تحویل نیر اعظم جهت بساط بوسی تحویل حمل، زر سرخ و سفید انجم واختر برطبقهای سپهر افلاک چیدند، و فراشان کارخانهٔ اله فرش زمردی دربسیط جهان کشیدند، و گلهای رنگارنگ به‌صوت نغمه و چنگ بلبلان خوش‌الحان در شاخسار درختان قرارگرفتند، ولاله‌های ارغوانی با داغهای نهانی از یمین و یسار ظاهر گردیدند. در آن فصل بهار و اول برسات آن دیار سان لشکر ظفراثر را دیده، موازی شانزده هزار نفر غازیان قزلباش و ده هزار نفر از عساکر آن دیار را برداشته عازم تنبیه و تأدیب عاشق‌خان افغان گردید و منزل به‌منزل وارد درهٔ مکور۲ کوه گردید.

و در آن حدود دوسه یومی توقف، که شاید اثری از قراولان و بهادران عاشق‌خان ظاهر گردد، خبری معین نگردید، دانست که عاشق‌را خواب مستی و غفلت بستی ربوده، پس اغور واغور خودرا در آن حدود گذاشته، مقرر شد که دلیران مستعد چپاول گشته، نهال نیزه و سنان را که در آن چند روز به‌انتظار بهار سازگاری در حدیقهٔ ظفر خشک‌لب و تشنه‌کام مانده بود، از جویبار خصم سیراب سازند.

به‌اتفاق خوانین وسلاطین، ایلغارکنان عازم کوه سفید، که محل مسکن آن دیوخصلت بود، گردیدند. بعد از ملاحظهٔ اطراف یمین و یسار در جانب شمال کوه‌بلندی، که به‌کوه‌سفید اشتهار داشت، به‌نظر درآوردند. به‌قراولی الهام و راهنمائی تأییدات ملک علام، عنان عزیمت بدان صوب منحرف ساختند.

بلدهای مهارت پیشه و سیاحان درست‌اندیشه، که صحراگرد و کوه‌نورد آن وادی قریه بقریه و بیشه به‌بیشه بودند، دست‌الحاح و نیاز به‌عنان دست سردار صاحب‌اندیشه درآویخته، عرض نمودندکه: طایر وهم هیچ بلندپروازی در هیچ عهد واوان درهوای عبوراین مکان پروبال نگشوده، و عنقای عزم هیچ گردنفرازی بقلهٔ آن کوه فلک‌شکوه آهنگ صعود ننموده.

۲ــ بکور؟ بکهور؟

سردار والاتبار قبول این معنی را نکرده، همه‌جا هماآسا پیشاپیش لشکر افتاده، گریوه‌های کوه وبیغوله‌های آن موضع پرستوه را، گاهی پیاده و گاهی سوار، می‌پیمود. وآن، راهی بود صعب‌المسالك که راه عبورش چون چشم بخیلان تنگ، و پای‌اشهب اندیشه از تصور پست و بلند جبالش لنگ بود. آسمان به‌نظارهٔ رفعتش هرروزه کلاه آفتاب ازسر برمی‌کرد، باز سرگردان آن امر محال است. چرخ مقوس هرشب به‌قصد قله‌اش ناوك شهاب انداخته، تیر مرادش در پای آن لنگ می‌آید، باز سرگشتهٔ همان خیال است.

القصه، آن کوه بلند و آن قلهٔ آسمان پیوند را به‌صعوبت طی‌کرده، هنگام غروب به‌شیب آمدند. چون پای آن جبال به‌عز نزول سردار بلند اقبال سر برسپهر برین‌افراشت، افواج منصوره را دسته به‌دسته مرتب کرده. بازجواد تیزتک را مرحله‌پیما ساختند. و درعرض راه برتیرگی ظلمت لیل سررشتهٔ جاده از نظر گم‌گشته، مدتی چون پروانه بی‌شمع وچراغ در آن وادی بی‌پایان طی [راه] نمودند.

مقارن طلیعهٔ صبح‌کافوری، سردار معظم‌الیه از بلنداقبالی حضرت صاحبقران و تفضلات لطف حضرت سبحان به‌پای حصار عاشق‌خان غفلت‌پیشه رسیدندکه از ورود سپاه نصرت‌پناه نه‌وحوش را خبر ونه‌طیور را اثری ظاهر نگشته که خواب مرگ دامنگیر آن حصار گشته بود که سردار فلك‌اقتدار از روی قهر و کین با دلاوران ظفرقرین متوجه آن حصار گردید.

وآن مکان بلند آشیان در قلهٔ آن کوه، با چرخ برین هم‌آغوش[۳] و [با] بروج دوازده‌گانه‌اش همدوش بود، که عساکر منصور را پیاده چهاردسته کرده، و از اطراف آن کوه چون طایر شهباز بلند پرواز یورش بدان قلعه بردند. وفوجی از جزایرچیان همه‌جا دو ش‌به‌دوش، وحرب‌ساز ورزم‌کوش،با ولوله وخروش، با سردار صاحب‌هوش، روبه‌آن مکان آوردند.

عساکر منصور پشت به‌پشت داده، مانند موج از پی یکدیگر روان، و مانند سیل کوهساری عربده‌کنان، به‌جانب قلعه شتابان گشته، که از غلغلهٔ مبارزان و های و هوی گردان، عاشق‌خان غفلت‌پیشه سر از خواب پراندیشه برداشته، سراسیمه‌وار از قلعه به‌خارج دوید .

اما چه‌حاصل که عساکر قزلباش بدون حربه و تلاش از یمین و یسار داخل آن حصار گردیدند. و به‌قدر پانصد ششصد نفر که اظهار حیاتی نموده، وحرکت‌المذبوحی ازایشان به‌عمل آمد، عاقبت‌الامر با صد ناکامی با اهل آن حصار از ذکور واناث قتیل سرپنجهٔ تقدیر گردیدند.

۳ـ نسخه: همدوش.

وعاشق‌خان چون خودرا محروم از وصال، و معشوقهٔ روزگار را شیفتهٔ تیردلدوز لشکر بی‌مثال، واهل آن حصار و سراپردهٔ اعتبار خودرا به‌کام عاشقان قزلباش دید، که هریك درآغوش یکی، و دست هرنامحرم در بناگوش یکی، از کبر و غرور همان خنجر [را] که دردست داشت چنان برسینهٔ خود نواخت، که زبانهٔ آن نیش الماس‌فام چهار انگشت از قفای آن به‌درآمده، و ازآن محل خنجر، بار سبکباری به‌جانب سقر بربست.

ودرآن محل که شهباز بلند پرواز از آشیانهٔ مشرق برقطب افلاك راست ایستاد، [وعساکر منصور] در کشش و کوشش آن قلعه می‌کوشیدند، نظرخان نامی که ازبنی‌اعمام عاشق‌خان بود، و به‌جهت حب‌جاه روی از آن تافته وبه‌خدمت سردار مشرف گردیده بود، در آن محل از راه فروتنی والتماس درآمده، سردار والاشان ملتمس آن را به‌عز اجابت مقرون، و جارچیان بلندآواز و نسقچیان عدوگداز را مقرر داشت که لشکریان را قدغن نمایند که دست از کشش و کوشش بردارند. و اموال و غنایم آن‌مقدار نصیب غازیان شده بود، که محاسب وهم از تعداد آن به‌عجز اعتراف می‌نمود.

وچند یومی در آن حدود توقف، و امورات آن ولایت را حسب‌الواقع مضبوط ساخته، حکومت آن دیار را در کف کفایت نظرخان مذکور نهادند.

چون حسب‌الرقم دارای دوران، چنان به‌نفاذ پیوسته بود که عاشق‌خان را زنده گرفته، به‌درگاه جهان‌آرا ارسال دارند، چون آن عاشق حزین جان خودرا به‌خنجر کین ساقط ساخته بود، سر آن را ارسال درگاه عرش‌سیما گردانید.

وبعد از خاطر جمعی آن دیار، نظرخان را وداع نمود، و عنان عزیمت به‌صوب گندمك انعطاف داد. و در آن حدود رفته، قبهٔ بارگاه به‌اوج مهر و ماه رسانید.

چون از ایام حرکت رایات جاه و جلال به‌سمت ایران، مقرب‌خان حاکم خیبر درامرسلطنت خود برقرار، و مطلق به‌اظهار اطاعت وانقیاد پیرامون نگردیده، و در همان مکان خود به‌عنوان کج‌دار و مریز مدارا ومواسا می‌نمود، سردار والاشان چند نفر قاصدان روانه نزد مقرب‌خان نمود، که دراین وقت موکب والا با سپاه نصرت‌پناه وارد گندمك [شده]، باید آن عالیجاه قدری آذوقه به‌دواب خود حمل اردوی ظفرشکوه، و خود نیز با سرکردگان سپاه وارد حضور عالی گردد.

چون مقرب‌خان از مضمون رقم سردار مطلع گردید، به‌جز اطاعت و اخلاص گزاری چاره‌ای ندید، دردم با آذوقهٔ فراوان وارمغان بی‌پایان باسران سپاه وزنك‌خان ولد خود عازم حضور ساطع‌النور گردید. بعد از ورود بدان حدود سردار والاشان لوازم‌مراعات ومهربانی دربارهٔ آن و باقی سرکردگان به‌عمل آورد.

وچند یومی در آن حدود توقف داشت که چند نفر چاپاران از درگاه گیتی‌ستان

وارد و رقمی به‌عهدهٔ سردار عظیم‌الوقار بدین مضمون صادر شده بودکه۴: چون معروض شده بود که در حدود کابل و پیشاور بعضی از افاغنهٔ آنجا قدم ازجادهٔ صواب بیرون گذاشته‌اند، چون آن والاشان اخلاص آیین از جملهٔ چاکران و جانفشانان قدیم این دولت ابد پیوند می‌باشد به‌سرداری تعیین و زمام اختیار ممالك شمالی از آب اتك‌را ازحد تهتها وسند وپیشاور الی تبت، که از هندوستان وضع وبه‌این دولت خداداد منتقل گشته بود، به‌او تفویض و جمعی از بیگلربیگیان و حکام عالی مقام و غازیان بهرام انتقام را با او مأمور ساخته وروانه فرمودیم که عازم مقصد گشته، به‌تنبیه سرکشان آن نواحی پردازد.

هرگاه پادشاه والاجایگاه افتخار سلاطین جهان محمدشاه فرمانفرمای ممالك هندوستان خدمتی رجوع نمایند، بدون توقف درخدمت آن به‌جان کوشیده، حسن‌خدمت خودرا ظاهر و لایح گرداند.

وبه صوبه‌داران کابل وسند وحکام آن ولایات فرامین مطاعه صادر شدکه به‌دستور سابق در شغل خود مستقر بوده، تابع امرونهی سردار باشند.

ورقم علیحده به‌عهدهٔ زکریاخان صوبه‌دار لاهور وملتان مقرر شده بود که ازآن طرف آب اتك، وسردار مزبور ازاین طرف باهم رسم اعانت وطریق موافقت مسلوك داشته، آنچه متضمن خیریت دولتین باشد به‌عمل آورند. وهرگاه [یکی از اتباع] دولتین طرفین ازجادهٔ خویشتن انحراف ورزند، در تنبیه آن کوشیده، غفلت وکوتاهی به‌منصهٔ ظهور نرسانند۴.

القصه، چون سردار از فرامین مطاعه اطلاع حاصل نمود، ارقام مطاعه که به‌حکام ولایت صادر شده بود، ارسال [نمود].

ومقرب‌خان افغان حاکم خیبر به‌عرض سردار رسانید، که محمدعلی‌خان‌یوسف‌زه واهالی [شیردره] سراز گریبان زیاده‌سری برآورده، به‌عزم دست درازی به‌حدود پیشاور پای‌گذاشته، واکثر اوقات تاخت وتاراج نموده، معاودت می‌نمایند. وهرچند ناصرخان به‌استعداد تمام عازم تنبیه آن می‌شود، بی‌نیل مقصد معاودت کرده، وچشم زخم نیز برسپاه آن رسیده، مراجعت می‌کند. ونظر به‌کردار واطوارآن، جمعی دیگر از طایفهٔ مزبوره، که دراطراف کوهستانات وبیابانهای بی‌ثبات سکنی دارند، سراز اطاعت صاحبقرانی تابیده، عنان به‌خودسری می‌گذارند.

اولی آن‌است که چون مملکت وسیع‌الفضای هندوستان طویل وعریض می‌باشد، ودرهر گوشهٔ آن راجگان سردار وخواجگان مالدار بسیار می‌باشند، هرگاه جمعی‌ازآن طایفه‌را زهرچشمی در کار نمودند، جماعت مذکوره مثل کلاغ لشخوار به‌یك‌های‌وهوی عساکر نامدار [متفرق]، ورعیت وسپاهی ومالدار به‌فارغبالی عمر خودرا صرف‌نموده، به‌دعاگویی دوام دولت روزافزون شهنشاهی اشتغال می‌نمایند. لمسوده

۴ـ۴ برابر است با جهانگشا (ص۳۵۲ـ۳۵۴) حوادث رجب ۱۱۵۳ دربخارا. مؤلف عالم‌آرا پیش ازاین در جلد دوم (فصل ۱۴۸) انتخاب طهماسب‌خان جلایر را بسرداری کابل نوشته‌است، وتصور می‌شود بعدها جهانگشا را به‌دست آورده، واین مطالب را ازآن گرفته است.

رعیت به شاهان بود گنج‌ومال / رعایا چو دارند ندارند زوال
هر آنکس ستم بر رعایا کند / خدای جهانش (؟) رسوا کند
رعایا درختی است پر میوه دار / از آن فیض یابد همه روزگار
اگر پادشاهی اگر کامران / تو از فیض لطفت بکن شادمان
ز ظلم و ستم، وز جفا دورباش / به اهل جهان سدر وکافور باش(؟)
به لطف و محبت به مهر و وفا / بکن حاجت هر کسی را روا
اگر ملك خواهی که گیرد قرار / تو از جان ظالم دمارش برآر

القصه، سردار کثیرالاقتدار از منزل گندمك در حرکت آمده، عازم پیشاور گردید، ودر ورودبه‌آن حدود، نواب ناصرخان باسرکردگان کرام وریش‌سفیدان‌صاحب احتشام به‌استقبال تا دوفرسخی به‌درآمده، ملاقات حاصل نمود.

وبعد از ورود به‌داخل بلده، آنچه لازمهٔ خدمتگزاری و مهمانداری بود، مرعی ومبذول داشته، حسن نیکوخدمتی خودرا برجهانیان ظاهر و باهر گردانید. وجمع غازیان رکابی سردار را در آن چند یومی که توقف داشت، به‌خوبترین وجه‌مهمانداری، وبه‌هریك احسان واکرام زیاده ازحد نمود که همگی راضی وشاکرخوی نیکو وخلق محب او گشتند. ونواب خان از جمله کریمان وسخاوت‌کنندگان این روزگار بود.

به‌روز کرم همچو خورشید وماه / شود سبز از فیض آن هرگیاه

۱۹۶

[پیروزی طهماسب‌خان بر محمدعلی‌خان یوسف‌زه]

چون پیوسته رشحات سحاب مکرمت یزدانی، وقطرات تفضلات جناب صمدیت الهی، به‌جهت اقبال بی‌زوال حضرت صاحبقرانی، که هرگاه قطره‌ای از فرمایش‌آن بربحر زخار افتد تفسنده‌ترین آتش‌سوزان گردد، واگر ذره‌ای برسنگ خارا افتد بی‌شبهه سرمهٔ طورسینا گردد، هرکس که عنان سمند خوشخرام خودرا به‌صدورفرمایش آن جولان داده، ازآب زندگانی بهروز وبرمخالفین صاحبقرانی مظفر [وپیروز] گشته، چون سردار والاتبار تفحص ونقض وبدعهدی محمدعلی‌خان افغان را ازنواب ناصرخان استماع نمود، اولا مقرر فرمود که سیصد نفر ازنامداران وکاربینان رکابی‌رامهدی‌خان توپچی باشی برداشته، در نوشهر، که محل گذرگاه رود اتك است، جسری برروی رود مذکور بندد.

حسب‌الامر نواب ناصرخان به‌قدر دوسه‌هزارنفر عمله مع اسباب زنجیرو‌ریسمان وچوب بدان حدود نقل، ودر پنج‌شش‌روز جسر بسیار محکمی برروی آب بسته، معاونت نمود.

سردار والاتبار با سپاه قیامت آشکار در ساعت سعد برجناح حرکت [آمده].

ونواب ناصرخان را وداع کرده، عنان همت به‌دفع محمدعلی‌خان یوسف‌زه معطوف فرمود.

ودر عرض راه چندنفر قاصدان روانه، وشرحی به‌جهت آن بدین مضمون قلمی نموده بود که: چون اقالیم سبعه وپادشاهان جهان ازفضل جناب الهی همگی سردر اطاعت وفرمانبرداری حضرت صاحبقران گذاشته، وغاشیهٔ اطاعت وانقیاد را بردوش خود کشیده، وبه‌راستی ودرستی خدمت می‌نمایند، ودراین وقت که آن عالیجاه به‌حرف وسخنان کوته‌اندیشان سراز جادهٔ فرمانبرداری تابیده، وارادهٔ خودسری دارند، اما رعایت ومراقبت احوال رعایای آن محل که حل وعقد [امور] ایشان در قبضهٔ اقتدار تو قرار یافته، به‌تو حواله نمودیم، وحکومت وفرماندهی ایشان به‌تو تفویض فرمودیم. باید که درفیصل مهمات وقضای حاجات آن جماعت غایت شفقت ومعدلت مرعی‌داشته، رضای دارای دوران را طالب باشی، وبه‌امیدواری تمام وارد حضور ما گردی.

وهرگاه در همان جادهٔ نادانی سوار اسب شیطانی شده، طالب فتنه وفساد باشی، مستعد قتال وجدال بوده، هرنهب وتاراجی که برحال رعایا وبرایای ضعفا انجامد،در گردن توبوده، وحوالهٔ کارتو به‌منتقم جبار، وسخط وغضب لشکر امیر صاحب اقتدار خواهد بود.

چون محمدعلی‌خان از مضمون مراسلهٔ سردار والاتبار مطـلع گردید، گنداب طبیعت برکثافت آن چون مزبلهٔ پراز زباله برهم خورد، ودردم به‌احضار لشکر برهنه پای خود فرمان داد. ودر عرض دوسه‌یوم بقدر چهل هزارنفر فراهم آورده، به‌استقبال لشکر قزلباش عازم گردید.

وازآن جانب، سردار والاتبار کوچ برکوچ [حرکت کرده]، درنواحی شیردره، که وسط محال آن برگشته اقبال بود، تلاقی روی داد. درآن روز وشب در مقابـل یکدیگر نزول کرده، روزانی دیگر که سلطان خاوری ماهچهٔ منجوق براوج عیوق افراخت، ازیمین ویسار نامداران فلک اقتدار برکمیتهای زرین‌لگام سوار، وروی به‌امید فتح وظفر به‌عرصهٔ کارزار گذاشتند.

واز جانبین صفوف قتال به‌عزم جدال، تیغ وسنان وتیر وکمان وتوپ وتفنگ وضربزن وبادلیج، وتفنگچی وقورچی آراسته‌وپیراسته گردید. دلیران شیر صولت ونامداران ظفر شوکت، از جانبین کمیت دلاوری با فرنامداری به‌عرصه‌گاه نبرد بـه جولان درآورده، وبه‌طعن نیزه بازی وتیراندازی ساعتی رد بدل گشته، که تفنگچیان افغان چون خیل نجوم از کمینگاه هجوم کرده، به‌انداختن تیر تفنگ وپیش آمـدن برسپاه فیروزجنگ قدم جرأت وجلادت ازحد خود به‌بیرون گذاشته، دلیروار به‌مضمار کارزار می‌آمدند.

نامداران عرصهٔ نبرد خودرا برسمت میمنه گرفته، میان معرکه خالی ازحالـی گردید. تفنگچیان دلیروار می‌آمدند که بیکدفعه توپهای ثعبان آثار و خمپاره‌های آتشین شرار [را] که دم از صور محشرمی‌زد ونمونه ازفزع اکبربود، به‌میان‌آن طایفه آتش دادند که چون گردباد بیابانی آن تفنگچیان افغانی را چون خار وخاشاك بـر

کبودی افلاک بلند ساخته، وسر ودست واعضای رئیسه را چون ذرات ازهم پاشیده، عرصهٔ کارزار را ازخون یلان لالهٔ ارغوانی گردانید. واز اطراف ونواحی عساکر جماعت مذکوره یورش آوردند. به‌نیروی اقبال بیزوال صاحبقرانی در هر دفعه‌شکست یافته، بی‌نیل مقصد معاودت به‌پای تیپ خود می‌کردند.

در دفعهٔ ثانی حسب‌الامر سردار کثیرالاقتدار جمعی از سوارگان را فرمود که ازیمین ویسار ودور وکنار با نیزه‌های افعی کردار وتیغهای آتشین شرار از قفای آن جماعت حمله‌آور گردیدند، وجمع کثیری هدف تیغ وسنان غازیان شیرگیر گشتند. ودر اثنای گیرودار که شعشعهٔ سیف وبارقهٔ سنان خیره‌کن چشمهای کارزار، ودست‌اجل سیلی‌زن چهرهٔ روزگار بود. محمدعلی‌خان با فوج عظیمی از پشت سرلشکر ظفراثر سردار، وجمعی ازافاغنه هم از سمت دیگر به‌جانب میسره حمله‌ور گشته، آتش حرب وضرب برافروختند. چون لطف حق یاری، واقبال صاحبقرانی مددکاری نموده، دلیران چیره‌دست ساقه پایداری کرده، بسیاری از ایشان را از کسوت حیات عاری، وبه‌ضرب گلولهٔ جانگداز ازجان سبکباری ظاهر ساختند.

اما محمدعلی‌خان چون از هرطرف راه امید را برخود مسدود دید، وخیره‌سری سپاه نصرت‌پناه را قوی‌تر از طالع خود دید، بابخت خود در جنگ وازکردار خود بدلتنگ بود، که از قضایای فلکی ومقدرات ازلی تیر تفنگ بربازوی آن رسیده، وقلیلی ازگوشت اورا خراشیده، به‌در رفت. چون احوال را چنان مشاهده نمود، دانست‌که: بابخت بد چه چاره تواند [کند] کسی.

مقارن این مقدمه، عساکر فیروزی‌مآثر ازجانبین حملات متواتر آورده، محمدعلی خان طاقت صدمهٔ غازیان غضنفر توأمان را نیاورده، راه فرار برقرار داده، به‌سمت تل وجبال به‌در رفتند. ودرآن هنگامهٔ گیرودار به‌قدر دوسه‌هزار نفر ازطایفهٔ افغان به‌قتل رسیدند.

سردار والاتبار درآن روز بافتح نمایان به‌اقبال دارای گیتی‌ستان، طبل بشارت وخوشدلی به‌نوازش درآورده، اموال وغنیمت آن سپاه را برسر عساکر منصور قسمت نمودند. وچند یومی درآن حدود توقف، وجمعی از قراولان را روانهٔ دهنهٔ شیردره نمودند که رفته خبرآوردند که اثر وعلامت آن طایفه درآن حدود ظاهر نگشت. سردار وسایر خوانین حمل برفرار محمدعلی‌خان نمودند که به‌سقناقهای قوی‌اساس ومکانهای سپهر مماس کشیده خواهند بود. حسب‌التصدیق سلاطین وخوانین ازآن نواحی کوچ کرده، داخل دهنهٔ شیر دره، و یك شب درآن حدود توقف [نمودند].

و روز دیگر که عقاب زرین‌بال بدین جرخ پرملال آشیان گرفت. از دهنهٔ درهٔ مذکور برجناح حرکت آمده، عازم میان آن محال بی‌محال گردیدند. همینکه به‌قدر سه‌میل راه را طی نمودند، بیکدفعه ازاطراف ونواحی آن کوه هفت بیدق فرشکوه [ظاهر شد] که هر بیدقی پنج شش‌هزار نفر پیاده تفنگچی درلوای آن به‌انداختن تیر تفنگ چون ژاله‌باران رعدآهنگ اشتغال ورزیدند.

چون سردار والاتبار از مکر وفریب آن طایفهٔ مکار مطلع گردید، خوف‌ورعب

به‌خود راه نداده. مردم عساکر منصوررا از مرکبان صبا رفتار پیاده کرده، مقررداشت که به‌شلیك تفنگ وناوك وضربزن در ممانعت آن طایفه سعی وجهد نمایند. وخود با جمعی از غلامان غازیان جلادت نشان‌را به‌هفت دسته نموده، وازآن جمله یك دسته غازیان کابل و پیشاور و خیبری را در قفای اردوی‌خود تعیین فرمودکه اغوروا‌غور لشکر را محافظت نمایند. وخود مراجعت کرده، توپهای رعدآثار را و زنبورکهای ثعبان کردار را به‌میان آن طایفه گشاد داده که به‌هرتیر گلوله‌جمع کثیری‌ازآن جماعت را برخاکدان دهر انداخت.

اما درآن هنگامهٔ گیرودار، جماعت اشرار شرارت کرده، به‌قدر پنجاه شصت‌نفر از نامداران ظفر تلاش قزلباش را به‌ضرب تیرتفنگ ازپای درآوردند. وضعف درجبین سپاه ومیمنهٔ لشکر ظفرپناه به‌هم رسید.

سردار والاتبار، فتحعلی‌خان سیستانی را مقرر داشت‌که با پیاده تفنگچیان نخی ولالوی در دور ودایرهٔ سپاه مانند پروانه در محافظت آنها اشتغال ورزند. و تفنگچیان اتك خراسان را خود برداشته، ازهرطرف که جماعت مذکوره روی‌آوردند، در دفع آن کوشیده وازلشکر دور می‌کردند. ودرآن هنگامهٔ گیرودار توپخانه‌راپیش انداخته، جنگ‌کنان مراجعت به‌خارج شیر دره نمود.

ودرآن محل که لشکر مخالف ازهرطرف زور می‌آورد، جمعی از تنگ‌حوصلگان زنك‌خان خیبری وپیشاوری فرار کرده، به‌قدرسی‌چهل نفر داخل سپاه محمدعلی‌خان گردیدند. وجمعی دیگر ارادهٔ آن داشتند که سپاه مذکور را داخل قفای سپاه نصرت پناه نمایند، که حسن‌خان سردار بیات نیشابوری ومظفرخان بیات چون مقارن بدان دسته بودند، وازسستی وسهل‌انگاری آن طایفه مطلع گشته، به‌قدر ده‌هزار نفرازنامداران خراسانی‌را داخل به‌میان آن جماعت کرده، ومجادله می‌کردند. چون جماعت مذکوره احوال را چنان مشاهده کردند، ناچار از خیالات فاسدهٔ خود دست برداشته، به‌مجادله اشتغال نمودند.

ودرآن روز فتنه‌انگیز تا محل غروب آفتاب زرین‌تاب، جنگ‌کنان بدخارج شیر دره که جایگاهی خاص وازکوه وتل خلاص وخالی از هراس بود، بیرون‌آمده، ودهنهٔ توپها را برگردانیده، بسمت آن جماعت خالی نمودند. همگی‌را بنات‌النعش‌وار پراکنده کرده، قدم جلادت ازآن کوه پرشکوه نتوانستند بیرون گذاشت.

درآن شب ظلمانی به‌پاسبانی خود مشغول، ودر طلیعهٔ شهباز زرنگار بدین‌چرخ بیدار، سردار والاتبار چون شیر خشمگین، وباجهان جهان‌اندوه وکین، سوار مرکب صبا رفتار گردیده، با فوجی از غازیان جلادت‌کیش عازم دهنهٔ آن دربند یافرهنگ(؟) گردید. که درآن اوان جماعت افاغنه سرهای گذرگاه وممرها را مسدود، ودرقلهٔ آن‌کوه تفنگچیان بسیار به‌جهت محافظت تعیین، که هرگاه مرغی ازآن جانب عبور می‌کرد، به‌ضرب تیرتفنگ ازپای درمی‌آمد. وهرچند سردار در دهنهٔ آن دره‌کروفری ظاهر ساخت، جماعت مذکوره مطلقا پیرامون آن وحشت نگشته، در همان قلعهٔ کوه توقف داشتند.

چون سردار معر عام را چون سد سکندر مسدود، ودامن اقبال‌را درآن روز گردآلود دید، ناچار از دهنهٔ آن دربند مراجعت، ودر خیمهٔ خود نزول، وجمیع سرداران وسرکردگان ایرانی و هندوستانی را به‌حضور خود احضار، وجمعی از سرکردگان هندوستانی از قبیل: زنک‌خان خیبری، وشیرخان کابلی، ومحبت‌خان پیشاوری وجمعی دیگر از رؤسای آن نواحی را، به‌جهت بی‌اندامی و سستی که در هنگامهٔ مجادله‌ازایشان به‌عمل آمده بود محبوس، وبرخی‌که خلاف ونفاق دامنگیر ایشان گشته، درآن‌روز چشم از حقوق نمك شهنشاهی پوشیده بودند، تدبیرایشان موافق نیفتاده، گرفتار تیغ سیاست ورسوای ملامت گردیدند. وچند یومی دیگر، به‌التماس سردارخان حاکم چهاریك‌کار، از سر تقصیرات وجرایم سرکردگان مذکور در گذشته، به‌منصب اول‌خود سرافراز گردیدند.

وچند یومی که درآن حدود توقف داشتند، سردار معظم‌الیه با سرکردگان به‌جهت مصلحت وقت، که بداند که در گنجینهٔ حوصلهٔ هرکس چه مقدار از کینه و نفاق یا وفاق یا عداوت یا شقاوت یا جلادت یا شجاعت است ظاهر گردد، کنکاش نمودکه: مراجعت به‌کابل زمین اولی‌است، یا اینکه در همین مکان چند یومی توقف، ودعوای خودرا با جماعت یوسف‌زه یکرو کرده، مراجعت نماییم؟

جمع کثیری [اظهار] نمودند که: بودن ما، دراین مکان بی‌وجه [است]. چراکه به‌جهت جیره وعلیق‌الدواب تنگی وتعب داریم. وهرگاه چند یومی به‌پیشاور رفته، توقف، ومجدداً تدارك دیده، مراجعت نماییم، اولی وانسب خواهد بود.

اما فتحعلی‌خان کیانی به‌عرض سردار والاتبار رسانید که: هرگاه درچنین‌محلی که قلیلی چشم زخم ازجماعت یوسف‌زه به‌عساکر منصور راه یافته، مراجعت نماییم، یقین حاصل است که جماعت افاغنهٔ اطراف ونواحی، که در پیشاور وسایر ولایات در اطاعت وانقیاد ما می‌باشند، همگی تخلف ورزیده، جسر را منهدم ساخته، عنان مخالفت وعصیان برخواهند تافت. اولی آن است که چند یومی توقف، تاکه ازپرده چه آید بیرون؟

سردار، سخنان فتحعلی‌خان را مقبول طبع خود دانسته، سایر سرداران‌را به‌تیغ زبان ملامت وسیاست نمود. وازآن نواحی برجناح حرکت آمده، در قلعهٔ ویرانی نزول اجلال فرمود. ومدت یك‌ماه درآن حدود توقف داشت، وهمیشه در فکر نهب وغارت، واطاعت جماعت یوسف‌زه، اوقات خودرا صرف می‌نمود. جمعی از عساکر منصور را به‌نواحی...[1] اتك به‌عنوان چپاول تعیین فرموده بود. اموال وغنایم واسیر بسیاری آورده بودند.

درآن میان دونفر ازاسرای مذکور در خلوت خاص به‌عرض سردار رسانیده بودند که: ما، سوای درهٔ شیردره راهی نشان داریم، که هرگاه یك‌شب ایلغارکنان به‌راه بیفتند، در طلوع صبح برسر ایل والوس جماعت یوسف‌زه رسیده، وخواهش شمابه‌عمل

۱ـ یك‌کلمه خوانده نشد.

خواهد آمد.

سردار معظم‌الیه این راز را مخفی داشته، مقرر فرمود که: یه واغوراغو لشکر قبل از حرکت عازم پیشاور، که ما نیز متعاقب وارد می‌گردیم. وبعد ازفرستادن [آنها]، با موازی دوازده هزار نفر ازنامداران ظفر تلاش سنگر خودرا آتش داده، ودراول شب عازم مقصد گردید وبه‌غیر از پنج وشش [تن] از سرداران، احدی‌دیگر مطلع آن جباول نبودند.

ودر محلی که عقاب تیزپرواز افلاک بدین‌گنبد آبگونه ومرکز خاک روشنی بخشیده قرار یافت، به‌بلدیت آن مرد اسیر، ومقدرات خالق قدیر، برسر جماعت یوسف‌زه، که به‌قدر ده‌هزار خانوار می‌شدند رسیده، ودور ودایرهٔ آن‌جماعت‌را چون شیر خشمگین، وچون اجل که از کمین به‌درآید، دست وگریبان گردیدند.

جماعت مذکوره را نه محل گریز ونه‌جای ستیز، همگی «انا لله وانا الیه راجعون» را برزبان خود جاری ساختند. دل از حیات، وجان از ثبات خودبرداشته، حرکت المذبوحی ظاهر ساختند. اما همگی آن طوایف در معرض تیغ آبدار، وبسیاری از ذکور واناث به‌قید اسر گرفتار گشته، غنایم بیشمار نصیب سپاه نصرت‌شعار گردید. ودرآن روز فتنه‌انگیز که غضب برسردار والاتبار مستولی گردیده بود، حسب‌الفرمودهٔ آن تا محل غروب آفتاب از ذکور آن طایفه، که به‌قدر بیست‌هزارنفر متجاوز می‌شدند، عرضهٔ تیغ تیز غازیان جلادت‌انگیز گردیدند.

چون در محل غروب، مهر جهانتاب به‌شبستان حجلهٔ خواب مسکن گرفت، یك‌نفر ازگرفتاران به‌عرض رسانید که در قفای همین کوه به‌قدر پنج شش هزارنفر ازخانوار طایفهٔ یوسف‌زه مع‌اموال وغنایم واقوام محمدعلی‌خان سکنی دارند.

سردار معظم‌الیه، اسرا وغنایم آن جماعت را با دوهزار نفر به‌همراهی‌حسن‌خان بیات وسردارخان چهاریك‌کاری ومقرب‌خان خیبری از راه راست روانه، وخودباسایر غازیان بهرام انتقام ایلغار، چهارمنزل را دریك‌شب...[۲] رفتار ساختند. هرچند مطمح نظر آن‌بود که روز را به‌شبیخون برآن طایفه تیره سازند، اما بنابر عدت لشکر وتنگی معبر، افواج کواکب واختر ازجادهٔ بحر...[۳] فلکی زودتر گذشت، وماهچهٔ لوای‌سپهدار روز گیتی فروز پیش ازعبور کوکبهٔ فیروز جلوه‌گر عرصهٔ ظهور گشت.

اما سردار گردون وقار، که چون مهر زرنگار همه‌جا مانند ظفر پیشاپیش‌لشکر نصرت اثر بود، به‌راهنمایی رای جهان پیوند، برفراز تپه‌ای بلند، که درآن نزدیکی واقع بود صعود، وبه‌دیدهٔ تحقیق ملاحظه نمود آن خانواری را که درآن جایگاه‌کوه پرشکوه براوج سپهر نیلگون موج می‌زد، در لطمهٔ اضطراب، وخیام رفیع‌قباب‌را حباب نگونسار آن بحر پرانقلاب دیده، دانستند که آن گروه از هیجان غبار وگردکه برچرخ ستیزگرد می‌رسید، استنباط وصول خصم کرده، ازغلبهٔ اضطراب دست از عنان وپا از رکاب نشناخته، سراسیمه بعضی سواره وبرخی پیاده بریشت توسن گریز آمده[اند].

۲ــ به‌قدر چند کلمه سفید مانده.

۳ــ یك کلمه خوانده نشد.

دلیران خون‌آشام به‌اشارهٔ سردار عدو انتقام، جلوریز به‌آن طایفه اسب انداخته، درهمان حملات اول داخل محلات وسیاه خانهٔ ایشان گشته، خان ومان ایشان‌را بدیشان سیاه‌تر از روز وروزگارشان نمودند. وجمعی کثیر عرضهٔ شمشیر خون‌آشام نامداران بهرام انتقام، وبرخی از ذکور واناث اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردیدند.

وجمیع احمال واثقال وخیام واسباب آن طایفه جابجا به‌حیطهٔ ضبط درآمد. دلیرانی که دوشبانه‌روز با اسب وتازیانه مرحله‌پیمای وادی‌طلب وقدم فرسای بوادی تعب بودند مالك قطار ومهار شده آسایش گزین خیام راحت وسایه‌نشین شادروان استراحت گشتند ودویوم درآن حدود توقف [نمودند].

دراین وقت به‌عرض سردار رسانیدند که محمدعلی‌خان با فوجی از دلیران‌خود درنواحی زمردکوه، که انتهای شیر دره است که چهارمنزل مسافت دارد، اظهارحیات نموده، چون مکان موعد محل کوه وکتلهای بلنداساس است تـوقف دارد. سردار عظیم‌الشان در همان مکان نامه‌ای کشنده‌تر از تیر وبرنده‌تر از شمشیر همه مسکت‌و گلوگیر به‌نواب خانی درسلك تحریر درآورده، مصحوب یك‌تن ازگرفتاران فرستادند. مشعر به‌اینکه: به‌شوق ملاقات آن جناب، راه دور ودراز طی کرده، اولا محلات‌اعظم آن عالیجاه را اسیر و قتیل سرپنجهٔ نیزهٔ شیران جهانگیر (کردیم) که شاید درآن جانب ملاقات حاصل شود. نشد. دراین وقت‌که به‌تاریخ عشر رجب سنهٔ ثلاث وخمسین ومائه بعدالالف من‌الهجرة النبویه[۴] است، وارد محله‌ای که تبعه واقوام آن جناب است [شده]، وبه‌نهج محلهٔ سابق گرفتار سرپنجه غازیان جلادت نشان [اند] وازآن‌عالیجاه اثری ظاهر نشد. اگر از مردی نشانی دارند، به‌معرکهٔ جنگ قدم رنجه ساخته، حقوق نمك وخدمتگزاری ایل وطوایف خودرا برخود حلال سازند.

پس به‌انتظار یك دو روز درنگ کرده، ازآنجا که وقت مانند دل اعدا تنگ بود، عطف عنان به‌مستقر عزوشان نمود وبنه واغوراغور لشکر که در قلعهٔ ساچ(؟) سکنی داشتند ملحق گردید.

وچند یومی درآن حدود توقف داشت، که مجددا تدارك دیده وبه‌جهت دست‌ـ آوردن محمدعلی‌خان مراجعت نمایند. که دراین وقت چندنفر چاپاران ازبلدهٔ پیشاور وارد، وعرض نمودند که امیراصلان خان قرخلو سردار وصاحب اختیار مملـکت آذربایجان به‌عنوان چاپاری ازدرگاه سلاطین سجده‌گاه حضرت گیتی‌ستان وارد، و مراسله‌ای قلمی نموده بود که سردار معظم‌الیه مراجعت نمایند. نظر به‌نوشتهٔ‌آن،باعساکر منصور بافتح وفیروزی وارد پیشاور، وفیمابین ملاقات حاصل گردید.

۴ـ دراین تاریخ هنوز طهماسب‌خان از بخارا حرکت نکرده بود، یا در شرف حرکت بود، وقطعاً تاریخ‌نامه باید بعد ازاین باشد.

۱۹۷

[سرداران نادر در کابل و بلوچستان]

اما راقم این حروف ومحرر این‌الوف(؟) چنین ذکر می‌نماید که در هنگامی که رایات فیروزی علامات قاآن الاعظم وخاقان المکرم السلطان السلاطین جهان‌شهنشاه گیتی‌ستان وارد داغستان گردید۱، ودرآن حدود رایت اقتدار برافراشت، وجمیع اهالی آذربایجان در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند، دراین وقت چند نفر ازچاپاران ازنزد وکیل‌الدوله طهماسب‌خان جلایر سردار مملکت کابل وپیشاور وجلال‌آباد و ملتان الی کنارهٔ رود اتك‌وارد، وعریضه‌ای بدین مضمون به درگاه جهانگشا قلمی نموده بود که: طایفهٔ افاغنه که درنواحی رود اتك سکنی دارند، همگی آن‌طوایف‌از راه مخالفت درآمده، وبه‌رضای خود هیچ‌یك [سر] به‌اطاعت وفرمانبرداری نیاورده، واز شرارت اول خود دست‌بردار نیستند. دراین‌وقت با سپاه ظفرپناه عازم تنبیه‌آن طایفه گردیدیم، که آنچه از تقاضای فلکی رخ دهد عرض خواهد نمود.

پادشاه بحر وبررا، از شنیدن این سخن وحشت‌اثر طبع مبارك متألم گشته، امیر اصلان خان قرخلو که [از] اقوام آن حضرت، وسردار مملکت آذربایجان بود،حسب الحکم مقرر گردید که دوهزار نفر ازنامداران آذربایجان [را] برداشته، ازسمت فارس ونواحی بلوچستان عازم کابل، وملحق به‌عساکر سردار گردیده، وبه‌مصلحت وصوابدید یکدیگر در دفع طایفهٔ خذلان پیشهٔ افاغنه وسرکشان آن نواحی پردازند.

ودر ورود آن حدود، چند یومی بساط نشاط گسترانیده، فرمایشات واستمالت‌نامه به‌جهت افاغنهٔ نواحی رود اتك وغیره قلمی، که هریك به‌خاطر جمعی تمام وامیدواری مالاکلام وارد حضور فیض گنجور خوانین گردیده، مورد نوازشات خواهند شد. چند یومی به‌جهت جواب جماعت مذکوره توقف، چون اثری ظاهر نشد، کاشف‌به‌عمل آمد که جماعت مذکوره همان در مقام خودسری وجهل ونادانی می‌باشند

جهل است از غرور که ویران شود جهان از خودسری نه‌پیر بماند نه هم‌جوان

چون سرداران از کماهی حالات وکیفیات اخبارات آن جماعت افغان مطلع گشتند، به‌تاریخ شهر محرم‌الحرام سنهٔ خمس وخمسین ومائه بعدالالف، با سپاه دریاجوش باجهان جهان جوش وخروش عازم محل کوهنات، که مسکن سردارخان وعصمت‌اللەخان و محبت‌خان افغان بود گردیدند.

در ورود آن حدود، که اول محل آن طوایف بود، جمعی ازنامداران ظفرتلاش را امیراصلان‌خان با جمع دیگر ازخوانین ازقبیل فتحعلی‌خان کیانی و مظفرعلی‌خان وتوکل‌خان بیات ونظرعلی‌بیگ آذربایجانی را برداشته، به‌عنوان چپاول به‌یك سمت

۱ـ اواسط سال ۱۱۵۴.

آن محال عازم. ودر ورود آن حدود که مشهور به برنات بود تاخت وتاز نموده، به‌قدر دویست سیصد هزار گوسفند واسب واستر واشتر با اسیر بسیار و غنیمت بیشمار مراجعت نمود، و درآن نواحی برجناح حرکت آمده، عازم کوهنات [شدند].

و در ورود آن حدود، به‌هر قلعه وتوابع که در خصوص اطاعت ویگانگی اعلام داشتند، درجواب عرض نمودند که سردارخان ومحبت‌خان وعصمت‌الله‌خان سردار وصاحب اختیار این مملکت‌اند، هرگاه ایشان باشما در مقام اطاعت درآیند، ما ضعیفان چاره‌ای به‌جز اطاعت وانقیاد درگاه سلاطین سجده‌گاه نخواهیم داشت.

سرداران معظم‌الیه سخنان آن طوایف‌را اذعان نموده، همت به‌گرفتن حصار محبت‌خان گماشتند وازآن منزل کوچ برکوچ وارد کوهنات وپای حصاری که مسکن خوانین مذکوره بود شده، وشرحی استمالت تامه به‌جهت خوانین مذکور قلمی، وبه مصاحبت دونفر از اسیران آن نواحی، ارسال نزد ایشان گردانیدند. گفتند که: هرگاه محبت‌خان از راه محبت ما درآمده، ومحبت خودرا نسبت به‌ما ظاهر سازد، ما نیز لوازم محبت را اضافه برمحبت آن یگانگی خواهیم ورزید.

محبت‌خان درجواب قلمی نمود که: سردارخان، که صاحب‌اختیار کل جماعت یوسف‌زه وغیرهٔ بلوکات است، ودر قلعهٔ حصار زرافشان توقف دارد، هرگاه آن‌را به‌اطاعت خود درآورند، یقین حاصل است‌که چاره‌ای به‌جز اطاعت وانقیاد نخواهیم داشت.

سرداران معظم‌الیهم دانستند که محبت‌خان را شام محنت در پیش است، ازپای‌آن حصار کوچ کرده، عازم حصار سردارخان گشتند. در ورود آن حدود فوجی‌را مقدمة‌الجیش، وگروهی ازلشکر پرجوش وطیش، از رباط مزبور چپاول به‌محال آن نواحی انداخته، تمامی آن محال به‌معرض نهب ویغما درآمده، قلعه‌جاتی که در سرراه واقع بود، به‌محض حرکت مفتاح ارادهٔ دلیران مقدمهٔ ظفر وفتوح گشت. وازآنجا برجناح حرکت، ونیم فرسخی آن حصار مقر رویین‌تنان زرین‌کمر وآهن قبایان فولادپیکر گردید.

اما راوی ذکر می‌کند که چون فیمابین محبت‌خان وسردارخان یوسف‌زه دوستی واتحاد برقرار بود، درآن اوان که آوازهٔ حرکت سپاه قزلباش گوشزد محبت‌خان گردید، شرحی به‌جهت سردارخان قلمی، وآن‌را به‌جهت کنکاش ومصلحت خود احضار، ودر ورود آن به‌حصار زرفشان بنای مجادله قرار یافت. محبت‌خان به‌پای حصار رفت. سردارخان چون با نفری چند وارد شده بود، مراجعت به‌مسکن خود نمود.

چون محبت‌خان از مراجعت سردارخان مطلع گردید، در نیمهٔ‌شب با برادرخود عصمت‌الله‌خان ازآن حصار در حرکت آمده، وارد حصار زرفشان گردیدند. ودرآن شب بروج وباروی آن حصار را به‌دلیران متانت‌دار ونامداران شیرشکار خود سپرده، مستعد قتال وجدال گردیدند.

اما سردار معظم‌الیه ازآن نواحی برجناح حرکت‌آمده، [در] دور ودایرهٔ آن

حصار نزول اجلال به‌چرخ دوار رسانیدند. دراین‌وقت دوسه نفر ازاسرای ایرانی از قلعه‌فرار، و وارد خدمت سردار گشته، وچگونگی رفتن‌سردارخان وورود دوبرادران درآن قلعه معروض داشتند.

سردار والاشان نامهٔ دیگر به‌جهت محبت‌خان و عصمت‌الله‌خان قلمی نمود که: دربای حصار نشان سردار خودرا بما دادی، وحال مذکور می‌شود که بی‌سردار مانده‌ای. هرگاه به‌وعدهٔ خود وفاخواهی داشت، وقت است که محبت خودرا بمااظاهر ساخته، وبا برادرت عصمت‌الله‌خان درپناه عصمت ونیکواندیشی خود آسوده وفارغبال باشی. والا اینکه خیال فاسد در دماغت خطور کند، محبت با محنت وعصمت بی‌عصمت خواهد شد!

چون از مضمون مراسله مطلع گردید، در جواب قلمی نمود که: در محلی که رایات جهانگشا که نادر دوران وپادشاه ممالك ایران بود وارد این مکان گشته، و بی‌نیل مقصد معاودت نمود، وتو از جمله رذل‌ترین چاکران آن درگاه می‌باشی. آنچه ازدست تو آید وشاید تقصیر مکن. وچند حرف نامربوط نیز آن مرد بی‌ثبوت تقریر نموده بود.

چون سردار والاشان از مضمون نوشتهٔ آن برگشته روزگار مطلع شد، دودناخوش از روزنهٔ دماغ آن متصاعد گردید. مقرر فرمود که توپچیان مهابت پیشه وخمپاره‌چیان درست اندیشه، وجزایرچیان پلنگ‌پوش ودلیران رعدخروش، در سرزدن آسد عرین بدین چرخ چهارمین، و ضیابخشی اشعهٔ لمعات آن برکام ومراد نامداران وگردنکشان، از دور ودایرهٔ آن حصار به‌آتش دادن توپ وخمپارهٔ پرشرار اشتغال، ونامداران‌عدومال به‌یورش آن حصار روی نهادند.

از سوانح حیرت‌افزا آنکه درآن محل یك‌نفر چاپار از درگاه حضرت صاحبقران وارد، وحسب‌الرقم به‌عهدهٔ طهماسب‌خان سردار مقرر گردیده بودکه: سابق براین‌که بعد ازتسخیر خوارزم موکب جهانگشا وارد مازندران گردیده بود، نیك‌قدم نام غلام آقاشیر[۲] تیر تفنگی به‌جانب همایون ما افکنده، وآن تیر به‌تقدیر [الهی] که درهمه‌جا نگهدار وحافظ ذات ارفع ماست رد، وآن مردود فرار، بعد ازمدتی به‌حول و قوهٔ حضرت آفریدگار گرفتار دست‌کاربینان این درگاه عظمت‌مدار گردیده، چون تفتیش نقش این خیال پرفتور آن مردودپرشور نمود، به‌عرض‌همایون‌رسانید که‌حسب‌الصلاحدید آقاشیر که خادم این درگاه است ازاین غلام به‌منصهٔ ظهور آمده، چون چنین‌خیانت پرملامت ازآن ظاهر شده، سری که باسرکوب جهان زیاده‌سری نماید، مقرر فرمودیم که سر آن را از قلهٔ بدن جدا ساخته، ارسال آستان قوی‌بنیان نمایند که تنبیه سرکشان ونمك بحرامان دودمان نادریه گردد.

چون سرداران از مضمون رقم خاقان گیتی‌ستان مطلع گشتند، همگی سرتفکر برزانوی تحیر نهادند. چرا که [آقاشیر] در همگی مجادله ومحاربه‌سوای خدمتگزاری

۲ــ در جهانگشا (ص۳۷۵): آقامیرزا پسر دلاور تایمنی. ودر همهٔ منابع دیگر (ظاهرا به‌نقل از جهانگشا) بهمان صورت آمده، اما آقاشیر بیش از آقامیرزا به‌نامهای افغانی شباهت دارد.

وجانفشانی امری که خلاف رضای اولیای دولت قاهره باشد ازآن به‌وقوع نیامده بود. وهمگی خوانین چنان قرار دادند که این راز را مخفی داشته، عریضه‌ای به‌درگاه جرایم‌بخش جهانیان قلمی، وملتمس جان‌بخشی آن کردند. اما جرأت آن‌را نداشتند که تغییر فرمایش آن نمایند.

مقارن این گفتگو، آقاشیر وارد حضور سرداران، وملتمس آن گردیده، وتعهد نمود که: فلانه برج قلعه متصل به‌رود آب اتك است. هرگاه مقرر شود،باکسان خود یورش برده قلعه‌را به‌اقبال شهنشاه دوران و حضرت صاحبقران تصرف می‌نماییم.سردار معظم‌الیه [اورا] مرخص، وبا جمعیت خود به‌هیات اجتماعی روی مراد بدان قلعه گردون علامات آورد. چون نزدیك به‌خاکریز آن حصار رسید، از تقدیرات فلك قدیر وخواهشمندیهای پادشاه عالمگیر که سخنان درفشان آن قضایی است به‌فرمان‌پروردگار وقهر وغضب آن سخط بینات ازمغضوبی خالق لیل ونهار ملامحمدعلی، فردوسی دارای گیتی‌ستان فرموده .

به‌وقت کرم ابر گوهر نثار به روز غضب قهر پروردگار

درآن محل نعره‌زنان وشادی‌کنان رفت که قدم بدان حصار برالم رساند.که‌ناگاه ازفراز آن برج تیرتفنگی از شست‌اعدا برپیشانی آن مرد اجل در قفا رسیدن همان، ورفتن ازاین سرای غرور به‌دارسرور همان.

خدنگ مارکش با مارشد جفت قضا هم خنده زد هم آفرین‌گفت

القصه، سردار والاتبار از قضیهٔ آن‌نامدار شیرشکار متألم خاطر گشته، مقرر فرمود توپچیان کماندار به‌ضرب توپ ثعبان آثار یك برج آن حصار را چون خانهٔ زنبور سوراخ، وبه‌توپه دیگر چون خانهٔ بخیلان ویران وبا زمین هموار ساختند.که نامداران افشار وبیات استعانت ازایزد بیهمتا کرده، نخست در همان جانب که برج ویران شده بود، یورش انداخته وآن برج‌را تصرف کردند. وازسمت دیگر پیادگان تایمنی هجوم‌آور گشته، تا مستحفظان آنجا به‌خود می‌پرداختند، بیرق استیلا درآن‌مکان افراختند.

افاغنه چند مرتبه به‌هیئت اجتماعی به‌جانب آن برجها متهاجم‌گشته، لازمهٔ‌خیرگی به‌تقدیم رسانیدند. اما چون فوج فوج از جزایرچیان وتفنگچیان آتشین‌دم، وسپرداران خنجرگذار مریخ توام، به‌رسم کمك به‌دلیران قلعه‌گیر می‌رسیدند، هردفعه طایفهٔ مذکوره از نجلد دستی جنود قاهره سرکوبی بلیغ یافته، روی برمی‌تافتند. بهادران نصرت قرین نیز که در کمین بودند ازاطراف قلعه زورآور شده، از نردبانها که ترتیب یافته بود به‌حصار قلعه صعود و عروج، وضبط دروب بروج کرده، قلعه را به‌حیطهٔ تسخیر درآوردند.

وآن شب وآن‌روز دیگر کنجکاوی نموده، آنچه از ملبوس و فروش ونقدو جنس که درآن حصار موجود بود که محاسب وهم ازگفتار وتعداد آن به‌عجزاعتراف می‌نمود نصیب غازیان بهرام انتقام گردید. آن حصار را ویران وبازمین هموار نمودند. وحادثه‌ای درآن حصار به‌وقوع انجامید که چون مقدمهٔ چنگیزخان درعوض

آب رودهای خون جاری گردید.

چون قهر و غضب سردار وامیراصلان‌خان فرونشست، رقم عفو وبخشش بر بلوکات وتوابعات کوهنات قلمی، هریك ازریش‌سفیدان و کلانتران آن دیار باپیشکش بسیار وارمغان بیشمار وارد حضور گشته، سر به‌اطاعت وانقیاد دارای دوران گذاشته، مطیع ومنقاد امر ونهی گردیدند.

چون خاطر خودرا ازلوث وجود محبت‌خان افغان وعصمت‌الله‌خان فارغ‌ساختند، ازآن نواحی برجناح حرکت آمده، عازم قلعهٔ شاه‌بزرك گردیدند. بعد از ورود بدان حدود، به‌قدر چهل هزار نفر از طایفهٔ افغان وهندو اسب درمیدان مجادله تاختــه، ساعتی فیمابین محاربهٔ صعب به‌وقوع آمده، عاقبت‌الامر طاقت گلولهٔ توپ وزنبورك نیاورده، روی به‌وادی فرار گذاشته، در قلعهٔ خود تحصن جستند. ونامداران ظفرتلاش تا دروب مشهور بحسی(؟) باش قتل کرده مراجعت نمودند. ودرآن روز رستخیز به‌قدر ده‌هزار نفر قتیل تیغ تیز گردیده بودند. چون شاه بزرگ احوال را چنان مشاهده نمود، ناچار در نومیدی را برروی خود بازدیده، متحصن گردید.

اما درآن یوم سرداران صاحبشان در دور ودایرهٔ آن حصار چون خورشید تابان نزول کرده، وچون خیل نجوم آن حصار را درمیان گرفتند. وروزانی دیگــر کــه شعشعهٔ مهرجهانتاب، به‌جهت آرایش این چرخ ملمع، نقاب از چهرهٔ خود برچید،و اورنگ با فرهنگ جهان‌را مزین ساخت، حسب‌الامر سردار معظم‌الیه توپهای اژدها مثابت را برفراز پشتهٔ رفیع مرتبه‌ای که درسمت شرقی آن حصار افتاده بود کشیده، چون حصار توپ‌رس بود به‌آتش دادن توپ وخمپاره لوازم جد وجهد مرعی[داشتند]

چون دویوم احوال بدین منوال گذشت. شاه بزرك از خوف وهراس گلولــهٔ خمپاره [که] مطلقا ندیده ونشنیده بود، کوچکتر از شاهدانه گردیده، ناچار از در عجز ونیاز درآمده، چندنفر کدخدایان خودرا ارسال حضورسرداران ساخت، مشروط بدآنکه: [تقاضا] می‌نماییم که به‌هیچ‌وجه مزاحم سکان این دیار نگردند. سردار قبول این معنی را نمود، مشروط به‌آنکه شاه بزرك خود با عمال آن دیار وارد حضور سرداران عظیم‌الوقار گردد.

بعد از ورود، پیشکش وارمغان بسیار به‌نظر سرداران کشیده، و یوم دیگر سردار والاشان جمیع خوانین و سلاطین ایرانی را حاضر، و تقریر نمود که ما با شاه بزرك عهد نمودیم که دو سه یوم مهمان آن بوده، به‌هیچ‌وجه مزاحم احوال سکان آن دیار نگشته، عازم تنبیه سایر سرکشان گردیم.

سرکردگان عرض نمودندکه: بندگان شما عهد نموده، و حال مدت دوسال می‌شود که مواجب عاید ما نگردیده، وحسب‌الامر گیتی‌ستان چنان مقرر شده که مواجب عساکر منصور را که باقی‌مانده شاه بزرك مهمسازی نماید. و هرگاه شما تخلف امر حضــرت صاحبقران را نمایند، ما غلامان تخلف امر نمی‌توانیم نمود.

سرداران گفتند: شاه بزرك خود انصاف داده، تشخیص این فرمایش را نمایند، و رقمی که صادر شده بود به‌نظر آن رسانیدند.

ناچار آن مرد سیه‌روزگار چون به‌هرجهت خود را [در] چهار موجهٔ بحر بلا دید، سر به رضا و تن به‌قضا درداد، و عمال و کدخدایان را مقرر نمود که آنچه در خزاین او موجود بود، که به‌قدر دو لك هر لك عبارت از یکصد هزار تومان است، حاضر ساختند. و یك لك دیگر از رعایای آن بلاد گرفته، برسر غازیان جلادت‌نشان تقسیم کردند.

چون سررشتهٔ امورات آن دیار را مضبوط [کرده]، و فیصل دادند، شاه بزرگ‌را به‌خلعت خاص اختصاص داده، مجدداً عنان اختیار و فرماندهی آن ولایت را در کف کفایت آن گذاشته، عمال جدید تعیین، که هرساله مداخل آن را انفاد نزد ضابط و صاحب‌اختیار کابل نموده، ومفاصا حساب به‌جهت خود بازیافت نمایند.

چون خاطرجمعی کامل‌حاصل‌شد، عنان عزیمت‌به‌صوب دره‌قاضی‌خان واسماعیل‌خان که حاکم و صاحب‌اختیار آن مملکت بودند [معطوف] کردند، و در ورود آن حدود، قاضی‌خان و اسماعیل‌خان چون آوازهٔ شکوه وجلادت و وفور سپاه نصرت‌پناه را شنیدند، چاره‌ای به‌جز اطاعت وانقیاد ندیده، با فوجی از سرکردگان دیار خود به‌عنوان استقبال عازم، و درعرض راه ملاقات حاصل گشته، در مابین آن دره مرغزاری بودکه تکیه برگلستان ارم و برفضای عمارات پادشاهان عجم می‌زد، ومرغان عجیب و غریب در آن سبزه‌زار بسیار، اما طاوس ومرغزرین در آن مکان در هرگوشه آن از الوف متجاوز بود. چند یومی بساط نشاط در آن مرغزار گسترانیده، واز آنجا وارد مسکن قاضی‌خان و اسماعیل‌خان گردیده‌اند، و سررشتهٔ آن دیار را نیز مضبوط ساختند.

از آن جانب ارادهٔ آن داشتند که به‌سمت کشمیر عازم گردند، که در این وقت چند نفر چاپاران از نزد امیر محبت‌خان وامیرالیاس[۳] خان حاکمان مملکت بلوچستان وارد، و مراسله‌ای مشتمل براین قلمی نموده بودند که: طایفهٔ کاکوری که از قدیم‌الایام در اطاعت و انقیاد ما می‌بودند، در این وقت سر مخالفت تابیده، مالوجهات و اخراجات که هرساله انفاد می‌نمودند حال در دادن آن ابا نموده، و بنا را برشرارت وافساد گذاشته‌اند. هرگاه در تنبیه آن طایفه اهمال ورزند، خرابی مملکت ما و بد دعایی ذات‌اقدس خواهد بود.

سرداران معظم‌الیهم خوانین مذکور را وداع کرده، عازم شال مستان گشتند و در ورود آن حدود، بنه واغوراغور و توپخانه را در آنجا گذاشته، به‌عنوان ایلغار وارد محال مذکور گردیدند. قبل از ورود، سرکردگان کاکوری از ورود سردار مطلع گشته، چون قوه و استطاعت لشکر ظفراثر را نداشتند، همگی به‌استقبال درآمده، و در عرض‌راه ملاقات حاصل، و شکایت بسیار از سلوك و معاش محبت‌خان نمودند که: با ما همیشه اوقات بنای عداوت سابقهٔ ایام سلف را دارد، به‌تقریب اینکه چند نفری از اقوام آن را آبا و اجداد ما مقتول، و حال در مقام تلافی و تدارك است. ناچار به‌جهت محافظت و پاسبانی‌که انسان را واجب است مخالفت می‌نماییم.

۳ـ نسخه: امیر التان.

سرداران مذکور در قلعهٔ آن طوایف نزول، و شرحی به‌جهت محبت‌خان قلمی که الیاس۴خان برادر خودرا ارسال نمود بعد از ورود التیام فیمابین را داده و مواصلتی نیز به‌وقوع انجامید و طرفین از هم راضی و شاکر گردیدند.

چون سررشتهٔ امورات آن حدود را مضبوط ساختند، مراجعت به‌شال‌مستان نمودند، که درآن وقت چند نفر قاصدان ازخدمت زکریاخان حاکم ملتان وارد، و معروضه‌ای قلمی داشته بودکه: داود پتره نام راجه با چهل‌هزار نفر وارد ملتان، و مجادلهٔ بسیار فیمابین به‌وقوع انجامید. چون یوم به‌یوم جمعیت آن متعاقب به‌هم می‌رسد، وازهرطرف ممرهای عام را مسدود ساخته، به‌نحوی که هرگاه مرغ خواسته باشد پرواز نماید، بضرب تیر زره شکاف جگر آن را شکاف می‌نمایند، هرگاه دراین چندیوم وارد گردیده شرآن خدانشناس راازسرما رفع نمودند فبها، والا اینکه چگونگی را عرضه‌داشت درگاه حضرت صاحبقران خواهیم نمود.

[چون] از مضمون معروضهٔ زکریاخان مطلع گشتند، چاپاران را روانه، و قلمی داشتند که به‌همه جهت خاطر جمع باشند که دراین زودی وارد خواهیم شد. بیت

مژده رسان پیک من بادسحر می‌رسد غنچهٔ گل می‌دمد بوی سمن می‌رسد۵

۱۹۸

[لشکرکشی طهماسب‌خان برای تنبیه داود پتره]

صباحی که این چرخ آبنوس، به‌کین‌خواهی شب نیلگون جلوس، برسمند زرین‌جناح تیز خرام به‌سوی خرمالیق معطوف، ودر آن حدود جمعی متمردان را تنبیه، واراض سلطان را به‌حکومت تعیین، وازآنجا وارد کاهودراز، و سکان آن دیار استقبال، و مداخل سفساله را مهمسازی، وبعد از خاطر جمعی آنجا، عنان همت به‌صوب تنبیه داودپتره انعطاف داد. چون شکربور محل عرض راه‌بود عازم آن حدود[شد] وباول‌خان حاکم آنجا، که تعیین کردهٔ حضرت گیتی‌ستان بود، استقبال کرده، لوازم خدمتگزاری وجان نثاری را سکان آن دیار به‌عمل آوردند.

دراین وقت مجددا معروضهٔ زکریاخان وارد، واستمداد کمک واعانت نموده بود. چون عرض راه‌که از نواحی شکربور بدان سمت می‌رفت، در منازل آن چاه آب[کم] بود، که از هرچاهی به‌چاهی بیست فرسخ مسافت داشت، و در آن اوان جمعیت داودپتره نیز متفرق وبا ده دوازده هزار نفر در توابعات خود و نواحی بکهور اظهار حیات می‌نمود، چون سردار احوال آن را در اختلال دید، به‌هریك ازخوانین تکلیف رفتن‌آن

۴ـ نسخه: الیاز.

۵ـ نسخه: بوی نسیم میوزد.

عرض راه و تنبیه آن را تقریر نمود، همگی سر تحیر برزانوی تفکر گذاشته، هیچکدام قبول رفتن آن سفر را اختیار ننمودند.

سردار والاتبار، خود موازی شش‌هزار نفر از نامداران بدوسوار را برداشته، از همان بیراهه عازم گردیدند. چون ازسه چاه که شصت فرسخ مسافت داشت آن‌ممرها را طی نمودند. داودپتره از ورود سپاه منصور به‌شکرپور اطلاع حاصل ساخته، چاههای منازل را به‌خاك و نمك مملو کرده و مخفی نموده بود. چون عساکر منصور وارد سرآن چاهها گردیدند، از آب نشانی نیافته، به‌غیر از ریگ روان و خار مغیلان حاصل به‌خود منافع نکرده، چون ماهی در شبکه و مانند صید به‌دام افتاده، به‌تهلکه افتادند. و شدت گرما به‌نهجی طغیان نموده بود که کوه و دشت و بیابان مانند آتش سوزان در تاب، و سینه و جگر مبارزان چون کورهٔ حدادان بی‌تاب گشته.

طهماسب‌خان سردار، از بلدی آن راه را استفسار نمودکه: چند منزل دیگر برسر آبادی است؟ عرض نمودند که: چهار منزل بیست فرسخی طی شده، و شش منزل دیگر باقی است. اولی آن است که مراجعت نمایند، که البته چاههای دیگر [را] نیز بایر نموده خواهند بود. سردار با دل داغدار عنان مراجعت به‌سمت شکرپور گردانید.

اما در هنگام مراجعت، خرگاه سپهر از شعلهٔ آفتاب گرم، و بساطش چون قاقم وسنجاب نرم، و زمین در جوش، و ریگ و خار مغیلان در خروش، هرگاه سم‌ستور برزمین می‌آمد چون نقش(؟) از شدت گرمی سرمه‌وار خاکستر می‌شد، واگر نامداران ظفرتلاش سینه برزمین می‌نهادند کباب‌وار طعمه به‌جهت سمندر می‌گذاشتند. وازحرارت وتشنگی جگرها کباب گشته، واز گرمی آفتاب دیده‌ها درجوش، حباب چون قوت و رفتار(؟)، وزبان از تاب گرمی از گفتار ماند. جمع کثیری زمین را شکافته و سینه را کباب‌وار برزمین گذاشته، العطش گویان جان را به‌جان‌آفرین سپردند.

القصه، سردار والاتبار به‌هزار هزار تعب خودرا برسرچاه رسانیده، تشنگان بیابان وحشت‌را سیراب نمود، و دو سه یوم درآن حدود توقف، و چند نفر از نامداران [را]، که قوت رفتار در مرکب‌و خود آنها باقی بود، به‌سمت شکرپور به‌نزد امیراصلان‌خان وحسن‌خان و فتحعلی‌خان روانه، که از آن جانب آب و آذوقه برسر راه عساکر تشنه‌کام و شهیدان بیابان سوزان آوردند، که باقی عساکر منصور از آن بیابان‌هولناك به‌وادی مقصد رسیدند.

درآن چند یوم، به‌قدر یکهزار نفر و کسری از غازیان، و دوهزار رأس اسب‌سواری نامداران، از شدت تشنگی العطش‌گویان به‌وادی عدم شتافتند. اما به‌نهجی غضب برسردار والاتبار استیلا یافته بود،که در هنگام ورود تدارك غازیان را دیده، چنان قرارداد، که از راهی که آب و آذوقهٔ فراوان دارد روانهٔ آن دیار گشته، ردیارالبشری در مملکت داودپتره زنده نگذارند.

چون باول‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، ودانست که هرگاه عبور لشکر قیامت‌اثر بدان جانب رسد چون قلعهٔ محبت‌خان و عصمت‌اللەخان احدی زنده به‌در نخواهد رفت، ناچار آن مرد مردانه قامت به‌مردی علم ساخته، واستدعای آن نمود که بنابه‌خاطر

بندهٔ درگاه عزیمت خودرا بدان صوب‌موقوف، واین حقیر چند نفر ازکدخدایان خودرا برداشته، وهرگاه رفته داودپتره را به‌اطاعت درنیاورم، واجب‌القتل و خاین به‌درگاه نادر گیتی‌ستان باشم. چون حسب‌الرقم صاحبقران به‌نفاذ پیوسته بود که در امورات مملکت هندوستان از سخن وصلاحدید باول خان تجاوز ننمایند، ناچار سرداران قبول این امر را کرده، باول‌خان با جمعی از کسان خود عازم آن نواحی گردید.

در هنگام ورود بدان حدود، داودپتره چون باول‌خان‌را پیرزادهٔ خود می‌دانست استقبال نموده، لوازم نیکوخدمتی را به‌منصهٔ ظهور رسانید. وچند یومی درخدمت و یگانگی درآمده، و آنچه باول‌خان در خصوص اطاعت وانقیاد صاحبقرانی تقریر نمود، همگی به‌جان و دل کوشیده، و قبول اطاعت وانقیاد نمود. و مبلغ شصت‌هزار تومان نقد و موازی پنج‌هزار رأس اسب به‌عنوان ترجمان به‌جهت سرداران به‌عنوان پیشکش ارسال [داشت].

وباول‌خان داودپتره را برداشته عازم ملتان، و در آن حدود فیمابین زکریاخان واورا سازش داده، به‌یکدیگر قسم یاد نمودند که بعدالیوم خلاف و نفاق ظاهر نسازند، ومواصلت جدید نیز رخ‌داد. وداودپتره را به‌حکومت آن دیار برقرار ساخته، و چند نفر از کدخدایان را برداشته، عازم شکرپور [شدند]. و در ورود آن حدود سرداران لوازم محبت را بدان مرعی داشته، حقوق نمک‌شناسی و خدمتگزاری آن‌را به‌درگاه جهان‌آرا عرض نمودند.

دراین وقت رقم مبارك دارای دوران رسید که سرداران موازی پنج هزار نفراز نامداران قزلباش را به‌سرکردگی اماموردی‌خان کرمانی با توپخانه وقورخانه در آن حدود گذاشته، و خود مراجعت به‌کابل نمایند، که به‌هرنحو رای الهام‌آرا قرار گیرد، از آن قرار مرعی ومرتب دارند. سرداران مذکور به‌نهج مقرر اماموردی‌خان را در آن حدود گذاشتند که هرگاه احدی در آن دیار عنان مخالفت ورزد تنبیه نمایند، و خود با متمم سپاه کوچ برکوچ وارد صوبهٔ کابل، و دراصل بلده نزول نمودند.

ومداخل دوسالهٔ آن ولایت موجود، حسب‌الرقم صادر گردید که حسن‌خان‌سردار بیات آن وجه خزانه [را] حمل خراسان، ودر دارالثبات کلات برده، تحویل خزانه‌داران [خزانهٔ] عامره نماید، وخود وارد رکاب نصرت انتساب گردیده، و محاسبات مملکت هندوستان را که در قلمرو خاقان گیتی‌ستانی است مفروغ، که بعد به‌هرنحو رای الهام‌آرا مقرر گردد، ازآن قرار معمول دارد.

حسن‌خان مذکور به‌نهج مقرر خزانهٔ مذکوره [را]، که دو کرور وجه برد، که هرکروری پانصد هزارتومان باشد، برداشته عازم خراسان، و در دارالثبات کلات‌تسلیم، واز آنجا عازم رکاب ظفرانتساب پادشاه بحر و بر گردید. تا گردش این چرخ چه آورد روزگار(؟)

۱۹۹

[احوال سردارخان یوسفزه]

سردار والاتبار چند یومی بساط نشاط گسترانیده، وبا خوانین و سرکردگان فارغبال و مرفه‌الحال روزگار بسر می‌بردند. از آنجا که بنای بدمهری روزگار قدیم است، و درعقب هرخندهٔ آن سم جسیم است، جمعی از فتنه‌جویان هنگامه‌طلب طالب فرصت بودند که محرک مادهٔ فساد ورخنه‌گریبان دولت خداداد شوند. از آن جملـه جماعت افاغنهٔ یوسفزه است که چون جمعیت ایشان به‌قـدر دویست سیصد هـزار خانواری می‌شوند و هر اروغی پنجاه شصت‌هزار در یك سمت هندوستان سکنـی گرفته‌اند. از آن جمله سردارخان نامی، که قبل‌از این مذکور گردید که به‌کمك واعانت محبت‌خان آمده بود، چون وقت را تنگ و دشمن را فیروز جنگ دید، مراجعت بـه اوطان مألوف خود نمود.

چون آوازهٔ قتل‌عام و نهب و تاراج محبت‌خان و عصمت‌الله‌خان مسمـوع آن گردید، در خوف افتاده، همه‌روزه سوار مرکب خود گشته، به‌میان ایلات و احشامات آن بلاد رفته، جماعت مذکوره را تحریك جنگ و جدال می‌کرد. در مدت شش‌مـاه به‌قدر هفتاد هزار نفر از زاغان سیاه‌روزگار و افغانان بی‌مدار برسرخود فـراهم آورده، اکثر اوقات بنای تاخت وتاز به‌اطراف بلوکات خیبر و پیشاور کرده، وخرابی زیاد از آن منشی می‌شد.

چون مقدمهٔ سرکشی آن مسموع سرداران فیروزجنگ گردید، تدارك عساکـر منصور را دیده، با موازی سی‌هزار کس عازم تنبیه آن سردار بی‌مدار گردیدند.

در ورود نواحی خیبر، مقرب‌خان با سران سپاه خود استقبال کرده، و دوسه‌یوم درآن حدود توقف، واز آنجا عازم آن نواحی گشتند. چون به‌قدر چهار منزل راه را طی نمودند، در منزل کراب و کوه سفید که چمن و ییلاقات داشت نزول [نمودند].

از آن جانب، به‌قدر پنج شش‌هزار نفر از کسان سردارخان به‌عنوان شبیخون، شب برسر سنگر فتحعلی‌خان سیستانی علی‌الغفله ریخته، و به‌صدای شلیك تفنگ، حلقه‌کوب درجنگ شدند. اما جیوش بحرخروش را از برداری ظلمت لیل، و تهاجم گرد لشکر وخیل، دیدهٔ شناسا بسته گشته، اکثری در منازل خویش آسایش گزین، و جمعی هنوز درخانهٔ زین بودند، که آن گروه خیرگی کرده، به‌ضرب تیر تفنگ وشمشیر مرگ‌آهنگ چند نفری را آغشتهٔ خاك وخون ساختند.

اما جمعی از دلیران خصم‌افکن و بهادران قلب‌شکن نیز از معسکر سردار پیاده، دست به‌شمشیر به‌آن تیره‌روزان درآویخته، از جوی تیغ آبدار آب بر آتش آن فتنه ریخته، جمعی از ایشان را از سر منزل هستی دور ساختند. و اما دستهٔ دیگر از سمت دیگر شبیخون آورده، ا ز خون یلان، عرصهٔ کارزار رود جیحون گشته، از قضایای

فلکی از هردوطرف تیر تفنگ برسینهٔ دونفر سرکردهٔ آن جماعت رسید، که افتادن آن دونفر برخاك وشکست یافتن آن جماعت ستمناك همان بود.

اما در آن شب دیجور آن لشکر پرغرور از ضرب تیر دلدوز و تفنگ جگرسوز جمع‌کثیری هدف‌آسا جان را به‌قابضان ارواح سپردند، و برخی در آن بیابان و کوه وسیه‌آب بی‌پایان که در آن حدود جاری بود در معرض تلف و غرقاب فنا در آمدند. ومعدود چندی از آن لشکر شکست‌خورده خودرا به‌خدمت سردارخان رسانیده، و چگونگی قتل سرداران خودرا عرض نمودند. آن برگشته روزگار فریب زمانهٔ غدار را خورده، نامداران و دلاوران خودرا تحریص جنگ و جدال می‌نمود.

اما چون از آن جانب نامداران قزلباش از تلاش طایفهٔ مذکوره فراغتی حاصل ساختند، و هریك جابجا چندان توقف نمودند که آفتاب مشکین نقاب [را] سراز پردهٔ حجاب این چرخ کهنه دولاب آشکار گردیده، چون متوجه مقتولان گردیدند، به‌قدر دویست سیصد نفر از نامداران جلادت نشان در آن شب نیلگون‌فام از ضرب تیر تفنگ آن طایفهٔ پرنیرنگ به‌سرای آخرت شتافته بودند.

اما طهماسب‌خان سردار از چنان غفلت پرملالت مشوش حال و پریشان احوال گشته، جمعی از سرکردگان و یوزباشیان را در معرض سیاست چوب درآورد. و از قهر وغضب که بدان روی آورده بود، از آن منزل برجناح حرکت آمده، عازم مجادله و محاربهٔ سردارخان گردید. در نواحی بته‌رود(؟) کنارهٔ اتلك فیمابین آن دو لشکر صف قتال و جدال آراسته و پیراسته گردید.

در آن شب سپاه منصور در آن بیابان پروحشت در پاسبانی خود مشغول، روزانی دیگر که سلطان سیارگان در خلوتسرای افق به‌لباس سرخ شفق اکتفا کرده، برمسندلی زمردفام فلك قراریافت، به‌عزم دفع او سرداران لوای سمند تیزرفتار را با خنجرگذاران مریخ صولت و نیزه‌گذاران بهرام سطوت افراختند. و نخست جزایرچیان بهرام‌کین و تفنگچیان جلادت قرین را از جانب شرقی و شمالی آن سپاه کینه‌خواه مقرر داشتند. و از دوطرف نایرهٔ کین افروخته، مانند شعلهٔ آتشین آتش که میل به‌مرکز کند، آهنگ آن گروه کرده، و از آن جانب نیز تفنگچیان افاغنه ژالهٔ آتشین از غمام تفنگ فروریختند. دلیران، آن را قطرات ابربهاری و رشحات سحاب کوهساری تصور کرده، به‌تردستی‌قدم برفراز پشته‌ای بلند که تفنگچیان افاغنه داشتند برتر گذاشتند، وبه‌پای استعلا برآن قلهٔ بلند استیلا یافتند. و دوساعت کامل از جانبین نوایر شور و شین اشتعال [داشت].

وسردارخان با فوجی از دلیران خود به‌عزم نظارهٔ لشکر ظفراثر به‌بالای کوه رفته، ملاحظه نمود. که در آن اثنا چشم آن در عقب لشکر منصور برلشکر دیگرافتاد. درآن اوان ضابطهٔ طهماسب‌خان[۱] این بودکه همیشه به‌قدر چهارپنج هزار نفررا علیحده درعقب سپاه می‌گذاشت. که هرگاه خدانکرده دشمن غالب شود، آن سپاه تازه زور از عهدهٔ آن برآید. واز سمت دیگر تهمتن دوران امیراصلان‌خان بدون کنگاش ومصلحت

۱ـ نسخه: سردارخان.

سردار و خوانین، با موازی یکهزار و دویست نفر از نامداران افشار خراسانی دست به‌شمشیر حمله بدان لشکر بی‌تدبیر نموده، به‌هرحمله تلال و جبال از تن مبارزان و ابطال هویدا، و در آن بیابان انهار خون درسیلان بود، و سلك میمنه را متفرق و حمله برمیسره نمود، و شور رستخیز درآن لشکر پرستیز انداخت.

چون سردارخان احوال را چنان مشاهده نمود، دانست که توسن بختش پی و مرحلهٔ عمرش طی شده، این المفر گویان شبدیز گریز را به‌مهمیز تیز، انگیز داده، دلاوران که مانند دشنه به‌خون او تشنه بودند، وجمعی که از برادران واقوام آنها در شب شبیخون به‌قتل رسیده بودند، از راهی تنگ به‌تعاقبش پرداخته. تا ده فرسخ اشهب دلاویز را عنان، و در زدن و بستن و کشتن و افکندن سپاه آن روسیاه، دست از قبضهٔ تیغ و سنان نکشیدند.

سردار [خان] از بیراهه فرار نموده، خودرا به‌حصاری که موسوم به‌قلهٔ قاف بود ودرفراز کوه قوی بنیانی که به‌اوج [سپهر] برین و چرخ هفتمین تکیه می‌زد تعبیه نموده بودند، که هرگاه مرغ تیزپرواز آرزوی نشستن در کنگرهٔ آن حصار می‌نمود، از بال زدن و به‌مقصد نرسیدن هلاك می‌شد، وسه حصار برروی یکدیگر کشیده، ودرقلهٔ آن کوه حصاری دیگر از سنگ رخام قرارداده بودند که عقل از تصور و خیال آن عاجز بود، سردار بیمدار بدان قلعه تحصن جست.

اما چون مآل کار خودرا برگشته، و احوال روزگار خودرا سرگشته دید، دانست که صعوه را طاقت صدمات باز بلندپرواز نیست، واقبال عدومال صاحبقرانی را زوالی نیست، به‌جهت مصلحت روزگار عریضه‌ای در خصوص اطاعت و انقیاد [خود نوشت] که از قدیم‌الایام بندهٔ فرمانبردار خاندان گورکانیم، و رسیدن لشکر حضرت صاحبقران برولایت، آن را عرضه‌داشت درگاه پادشاه سلطنت‌مآب محمدشاه گردانید. و خود در آن حصن حصین، با دل پراندوه و کین تحصن جست. وبه‌قدر سه‌چهارهزار نفر از تفنگچیان خودرا روانهٔ دربند نمود، که هرگاه عبور لشکرقیامت اثر نمایان، وبدان جانب برسند، در ممانعت آن کوشیده، نگذارند که داخل دربند شوند.

اما از آن جانب، سرداران و نامداران با فتح و فیروزی چون عید نوروزی، باغنیمت بسیار واموال بیشمار، در آن نواحی صلای عیش ونشاط به‌اوج سماوات رسانیدند. وچند یومی در آن حدود توقف، واز آنجا عنان همت به‌تسخیر حصار حاجی نهضت نمودند.

در ورود آن دره، جمعی از تفنگچیان سیستانی به‌سرکردگی فتحعلی‌خان کیانی، قدم برفراز آن کوه فرشکوه گذاشته، در نیم ساعت نجومی آن خیل زاغان سیاه‌را به‌ضرب تیر جگرشکاف بدن ایشان را مشبك نما کردند [که آنها] هزیمت یافته، به‌وادی فرار به‌در رفتند. عساکر منصور داخل آن دره گردیده، بعد از چهار شبانه‌روز به‌پای حصار مذکور رسیدند.

چون حوالی قلعهٔ مذکور از فر نامداران بهرام‌انتقام و از قدوم میمنت لزوم عساکر ظفر فرجام چون خیل کواکب و سیارگان در دور قمر جلوه‌نما گردید، بروج

آن حصار را برامرا و اعیان سپاه تقسیم نمودند، و برهر مقامی سرداری و درهرطرف نامداری تعیین نمودند. دلیران کشورگشای و نرهشیران نبرد آزمای به‌نیروی دولت قاهره پابرجای محاربه آغاز نمودند، و به‌صوت سورن و غلغلهٔ شیون و صدای کوس و فغان نالهٔ گیر ودار مبانی قرار حارسان بروج را متزلزل ساخته، اضطراب و اختلال‌تمام به‌ارکان حراست و ثباتشان راه یافته، ترتیب محافظت در عرض بیست یوم از ایشان مفقود گردید.

روز دیگر که این ترک زرینه‌کفش، از چاهسار مشرق علم کاویانی درفش را ظاهر ساخت، و از پرتو لمعانش فتح‌الباب عقدهٔ دلها گردید، امیراصلان خان قرخـلو بافوجی ازنامداران خراسانی، و فتحعلی‌خان سیستانی با طایفهٔ تخی و لالوی، ورضاقلی‌خان ونظرعلی‌بیگ افشار، از سه‌طرف آن حصار یورش آورده، و پای مردانگی و فرزانگی بدان کوه گذاشته، اندیشه از نشیب و فراز آن نکرده، وبه‌سان دعای مستجاب به‌کمند وتوسق(؟) برفراز آن حصار راه بالا گرفتند.

در آن وقت از سحاب هجوم مخالفان، تیر و سنگ چون باران و تگرگ متقاطر گشته، به‌هر تیری دلیری و به‌هرسنگی نهنگی بردامن خاکریز افتاده به‌شهادت فایـز می‌گردیدند. و دلاوران دیگر به‌یمن اقبال صاحبقران دین پرور پای برفراز فیـلان گذاشته، به‌دستیاری کمند، دست در شرفات حصار زدند. و حصاری بدان متانت [را] ازروی جبر و قهر مفتوح گردانیدند.

سکان آن حصار، [خودرابه] حصار دویم کشیده، و خودداری می‌نمودند، که در آن‌یوم فوج فوج و دسته به‌دسته عساکر مذکور داخل حصار گشته، و جمیع بروجی [را] که متصل به‌حصار ثانی بود تصرف نمودند. درآن شب در محافظت خود اشتغال، صبح‌که باز مرهم کافوری را از بغل خود درآورده، و سیاهی شب را به‌فیروزی روز مبدل ساخت، امیراصلان‌خان با فوجی از نامداران یورش به‌حصار ثانی برده، در نیم ساعت نجومی آن نیز به‌تصرف نامداران بهرام‌انتقام درآمد.

اما سردارخان چون احوال خودراتباه، وروزگار [خودرا] سیاه دید، خودرا به‌قلهٔ قاف که ارک آن حصار بود، کشیده، و در بدبختی برروی خود باز و به‌کمانداری تیر و تفنگ مشغول شد.

دویوم توقف، و روز سیم ارادهٔ آن داشتند که قدم در آن قـلهٔ قاف خالی از گزاف بگذارند که حرکت نامداران حالی سردار بیمدار گردیده، ناچار از روی مکر وفریب دوسه‌نفر از کدخدایان خودرا به‌عجز و فروتنی ارسال نزد سرداران، نمودکه هرگاه خاطر جمعی حاصل شودواردخدمت می‌گردد. سرداران فرستادهٔ آن را نوازش، وخاطر جمعی داده، به‌قلعه فرستادند. و نامداران دست از جنگ وجدال کوتاه داشتند.

اما از آن جانب، سردارخان در فراز قلهٔ کوه که از یك سمت آن راه باریکی‌بود که‌اکثر اوقات پیادهٔ تیزرو به‌هزار حیله ودو از آنجا عبور می‌کرد، وبه‌جهت نبودن

آب نیز تنگی و تعب می‌کشید، در آن دوسه‌شب کسان خودرا از آن کوه گذرانیده وسرچشمه و سبزه‌زاری بود نزول نمودند، و آن راه را که آمده بودند به‌ضرب تیشه وکلنگ ویران ساخته، به‌خاطر جمعی که دشمن به‌ما دیگر نخواهد رسید ساکن شدند.

اما از آن جانب، رضاقلی‌خان با فوجی از نامداران به‌جهت آوردن آذوقه در انهار و صحاری در گشت بودند، که از تقدیرات فلکی در سرکوه چند رأس گوسفند به‌نظر عساکر منصور رسید، هرچند اسب به‌اطراف ارتفاع آن دوانیدند راه نیافتند. ناچار چند نفر از غازیان چمشگزك اکراد از اسب پیاده شده، قدم در آن کوه افلاك‌نما نهادند. بعد از سعی وجهدبسیار، در محل غروب مهر جهانتاب بدین گنبد دولاب برقلهٔ آن کوه رسیده، چون نیك ملاحظه نمودند جمعی سیاه‌خانه را در کنارهٔ چشمه‌ساری دیدند، که در کمال اطمینان توقف دارند. در آن شب دونفر مراجعت، و ده نفر دیگر در فراز آن کوه در عقب سنگها پنهان مانده، اما آن دونفر در محل طلیعهٔ خورشید خاوری مسموع رضاقلی‌خان ساختند. آن مرد مردانه با موازی پانصد نفر از نامداران فرزانه پیاده قدم برفراز آن کوه گذاشته، چون مرغ سبکروح در چهار ساعت نجومی برفراز آن قله درآمده، و چون اجل ناگهان ومانند باد دمان دور ودایرهٔ آن طوایف را در میان گرفتند.

چون سردارخان احوال خودرا منقلب، واعدا را برخود غالب دید، دانست کـه صعوه‌را از دست باز بلند پرواز گریزی نیست، و آدمی را براجل موعود ستیزی نیست. ناچار از راه امان درآمده، شمشیر در گردن خود انداخته، و مصحف به‌دست خودگرفته. وارد خدمت رضاقلی‌خان گشته، عذر تقصیرات‌خودرا [خواسته] طالب امان شد. آن‌خان مروت‌دار آن جمع خانواری را بدون یغما و تاراج برداشته، وارد حضور سرداران گردید. چون چشم ایشان بر سردار بیمدار افتاد، دانستند که گرفتاری آن از لطف آفریدگار است.

مقارن این گفتگو، چند نفر چاپار از درگاه پادشاه جمجاه حشمت‌دستگاه محمد پادشاه ممالك هندوستان وارد، و حسب‌الرقم مقرر فرموده بودکه: طهماسب‌خان سردار، وامیر اصلان‌خان افشار، و حسن‌خان بیات، و غیرایشان از خوانین عظیم‌الشان نواحی کابل وورود اتك بدانند که دراین وقت سردار افغان یوسف‌زه به‌عرض همایون رسانیدکه: «به‌جهت بی‌اندامی‌که از آن در آن نواحی به‌وقوع پیوسته، سرداران به‌دفع و رفع آن کمر همت برمیان بسته‌اند. چون از جملهٔ رعایا و احشام آن درگاهم، از افعال بد خود پشیمان، و به‌لطف و احسان پادشاه جهان امیدوار، که به‌فریاد ما هرگاه نرسی، اسیر وقتیل عساکر شیرگیر قزلباش خواهیم شد». نظر به‌ترحم احوال ضعفا، تقصیرات آن‌را به‌عفو مقرون داشتیم، وبه‌حکومت دیار و محال خود آن به‌نهج سابق سرافـراز

ساختیم. به‌هیچ وجه مزاحم آن نگشته، مراجعت به‌کابل نمایند.

چون سرداران از مضمون فرمان پادشاه هندوستان آگاهی حاصل ساختند، نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان صاحبقرانی که مقرر داشته بود که از سخن و صلاح و فرمایش پادشاه سلطنت پناه تجاوز ننمایند، دردم سردارخان را به‌خلعت خاص سرافراز، وجمیع امرای او را مرخص، و حکومت و صاحب‌اختیاری آن دیار را در کف کفایت آن گذاشته، عنان مراجعت به‌صوب کابل منعطف ساختند. و مدت شش‌ماه توقف داشتند که حسن‌خان سردار که به‌اردوی معلی رفته بود وارد [شد].

ودرآن اوان، امیراصلان‌خان چون قرخلو و از منسوبان دارای گیتی‌ستان بود، بنارا بربیحسابی گذاشته، و مبلغ کلی از رعایا و برایا بازیافت، و با سردار نیز در مقام خصومت اوقات به‌سر می‌برد. ناچار چگونگی مقدمات را طهماسب‌خان به‌خدمت دارای دوران عرض، و حسب‌الرقم مقرر گردید که صورت بیحسابی و دخل و تصرف آن را ابواب آن نموده، وبه‌عنوان چاپاری رواقهٔ درگاه جهان‌آرا ساختند. و در حین حضور مبلغ شصت هزار تومان ابواب خودرا مه‌مسازی، و حسب‌الامر مقرر گردید، که در سفر خوارزم در خدمت علیقلی‌خان[۲] سپهسالار برادر زادهٔ آن حضرت عازم گردد.

ودرآن اوان، طهماسب‌خان سردار در رتق و فتق مهمات کابل و رود اتك صاحب اختیاروفرمانروا بود. وهرگاه احدی [را] به‌جهت تنبیه او تعیین می‌نمود قطع‌النسل می‌کرد[۳].

ودرآن عهد واوان ازشاه جهان‌آباد الی کابل، وازکابل الی دمیرقاپی دربند و بغداد، که انتهای ایران است، وازسمت ترکستان الی کنارهٔدریای سبز، وازسمت‌خوارزم الی ینگی قلعهٔ هشدرخان فرنگ، همگی درمهد امن وامان، آسوده، ومرفه‌الحال درپناه دولت لایزال صاحبقرانی به‌فراغت روزگار بسر می‌بردند. که هرگاه شخصی ضعیف نحیفی اعمی طبقی جواهر برسر خود گذاشته، از هندوستان به‌ایران، واز ایران به ترکستان، واز ترکستان به‌فرنگ، وازفرنگ به‌روم می‌رفت، احدی را قدرت ویارای آن نبود که مزاحم دیناری وحبه‌ای شود.

برارباب سیر مخفی نماند، تااینکه به‌خیال مستمعان برسد که این‌سخن خالی‌از گزاف نیست، بعنات الهی قسم که از هزاریکی واز همان یکی اندکی تقریر شد، که محرر ومؤلف را والدی بود، در دمیرقاپی دربند خدمتی‌بدان رجوع شده بود، رفته، وازآنجا بتنهایی به‌قندهار، واز قندهار به‌ترکستان، وازآنجا وارد مرو، واز مرو به‌بغداد رفته، وازبغداد وارد تبریز شد، ومذکور می‌نمود که: هرگاه پیوزنی طبقی جواهر،

۲ـ علیقلی‌خان درسال ۱۱۵۸ مأمور سرکوبی قبایل یموت خوارزم گردید.

۳ـ دربارهٔ خوی خشن وسختگیر طهماسب‌خان رجوع شود به: بیان واقع ص۷۶.

درعرض راه داشته وخوابیده باشد، احدی را قدرت نگاه‌کردن نیست. یقین حاصل‌است که از لطف الهی واقبال وضابطهٔ نادری است.

و وجود پادشاه را باید به‌هرجهت غنیمت دانست، که پادشاه سایهٔ پروردگار است، ونبودن پادشاه قهر وغضب حضرت آفریدگار است.

پادشاهی که مروت وعدالت دارد به‌یقین دان که جهان جمله فراغت‌دارد
پادشاهی که به ظلم وبه تعب راضی‌شد نه رعیت نه سپاه و نه جلادت دارد

۲۰۰

[فتنهٔ محمدعلی رفسنجانی[۱] معروف به‌صفی میرزای ثانی]

دارای کشورگیر وپادشاه عالمگیر، سابق براین ذکرشد، به‌جهت بی‌اعتدالی و بی‌اندامی امرای مملکت ایران، با پاشایان دارای روم درنواحی موصل وبغداد مصالحه کرده،مراجعت به‌ایران نموده، وبه‌جهت هریك نمك‌بحرامان، به‌نهجی‌که مذکور شد، سرداری تعیین فرمود که تنبیه نموده، معاودت‌کردند. واین خبر وحشت اثررا درولایت قسطنطنیه معروض قیصر روم ساختند.

اما قبل از مقدمات صلح، در محلی که رایات نادری درموصل نزول اجلال‌داشت، حسب‌الامر دارای روم به‌عهدهٔ احمد پاشای چغال اوغلی[۲] مقرر شده بود که باموازی هفتاد هزارنفر عازم قارص، ودرآن حدود توقف، که هرگاه حضرت صاحبقران عـازم روم گردد، آن [هم] با لشکر مقرره عازم تسخیر آذربایجان گشته، در قتل وغارت مضایقه ننماید، که شاید بدین‌وسیله باعث انهدام لشکر صاحبقرانی گردد.

وچون درثانی مقدمات اختلال ایران گوشزد آن گردید، وخصوص مراجعت خاقان گیتی‌ستان ازموصل وبغداد [را] حمل برضعف آن نموده، تدبیری به‌خاطر امنای دولت آن رسید که چون مملکت ایران هرج ومرج [اسـت]، هرگاه شاهزاده‌ای از خانوادهٔ صفویه ظاهر شود، بالکلیه اختلال در امورات پادشاه نادر دوران رخ یافتـه، ودفعهٔ دیگر مملکت آذربایجان به‌تصرف اولیای دولت عثمانی درخواهد آمد.

۱ــ سال ۱۱۵۶.

۲ــ جهانگشا (ص ۴۵۱) احمد پاشا جغال اوغلی. اماچغال اوغلی (= جغاله‌زاده) شهرت سنان پاشا صدراعظم ونیزی تبار عثمانی است که از ۱۵۲۱ بمدت دوسال فرماندهی سپاه عثمانی را درجنگ با شاه‌عباس داشته وشکست خورده، در ۱۵۲۴ درگذشته است

چون سابق براین درایام تسلط محمود قلیجه به‌اصفهان[۳] محمدعلی‌نام رفسنجانی مشهور به‌صفی میرزای ثانی، کیفیت احوال اواینکه درماه محرم، سنهٔ اربع واربعین[۴] ومائة بعدالالف درلباس درویشی وارد شوشتر شده، وازآنجا که عقل مردم در چشم ایشان می‌باشد، جمعی ازالواط اورا دیده، می‌گفته‌اند که: چشمهای این شخص درنظرما به‌چشمان صفی میرزا شباهتی دارد، شاید اوباشد، واو تحاشی داشت. وعوام از عین حماقت جمعیت کرده، خریدار او شدند. نایب شوشتر ازاستماع این خبر موحش مستوحش گشته، ارادهٔ تنبیه اوکرده، او فرار نموده، به‌هویزه رفته، وازآنجا ازراه بصره روانهٔ بغداد شد. اعیان دولت قیصری به‌مباهات اینکه شاهزادهٔ ایران، پناه به‌دولت عثمانی برده است، بدون تحقیق شاهزاده‌گی اورا تصدیق نموده، مومی‌الیه را به‌دربار عثمانی احضار، وبعد از ورود به‌حوالی استنبول مهماندار تعیین، ودر اسکدار مکان سکنی واخراجات برای او قرار دادند. و بعداز خلع سلطان احمدخان پادشاه روم[۵]، به‌اعتبار صدور بعضی حرکات او را به‌شهر سلانیك، که هیجده منزل آن طرف قسطنطنیه و نزدیك به‌سرحد فرنگ است، فرستادند. وبعد ازچندی ازآنجا اورا به‌جزیرةالیمن فرستاده، کسان اورا مرخص ساختند.[۳] وسلطان محمود را پادشاه نمودند.

و در آن اوان صفی میرزای عملی در اسکدار می‌بود. و دراین وقت سلطان محمود به‌احضار آن مقرر داشت، وتدارك پادشاهی به‌جهت آن دیده، اورا نویدهای بسیار ووعده‌های بیشمار داد، که انشاءالله تعالی تورا برده در مملکت ایران به‌تخت موروثی آبا واجداد تو متمکن ساخته، مراجعت خواهند نمود.

وبه قدر بیست هزارکس همراه او کرده، ملحق به‌عساکر احمدپاشا جمال‌اوغلی نمودند. ودر محل ورود آنچه لازمهٔ خدمتگزاری بود به‌عمل آورده، وصبح وشام‌کمر خدمتگزاری را برمیان بسته، وآوازهٔ آن در آفاق منتشر شد.

جمعی هم از بیخردان تنگ‌حوصله وبی‌پدران بی‌مرحله ازنواحی آذربایجان فرار، وبه‌خدمت آن مشرف گشته، وهزاران گفتگوی دروغ خالی از فروغ درخدمت آن تقریر می‌نمودند.

آن نیز نوشتجات شفقت‌آمیز ومراسلات محبت‌انگیز به‌جهت سرکردگان وسرخیلان آذربایجان وعراق واصفهان فرستاده، وهمگی ایشان را دعوت به‌پادشاهی‌خود [نمود] که ممالك ایران حق ومیراث آبا واجداد ماست، وبناحق مرلك از مملکت خراسان ظاهر گشته وقصد سلطنت ما نموده، وعنقریب دمار از روزگار آن وسایرنمك ناشناسان برخواهم آورد. وعباراتی که زیاده بر حوصلهٔ اوبود درآنها درج، ونقدجلادت

۳ــ۳ــ این عبارات مربوط به‌آغاز کار صفی‌میرزای ساختگی را عیناً از جهانگشا(ص۲۳) برگرفته، اما آنچه در بارهٔ او در جلد اول آورده، روایت جداگانه‌ای است.

۴ــ جهانگشا: سنهٔ هزاروصد و چهل ودو موافق تخاقوی‌ئیل. استانیان مأمور مقیم انگلیس در قسطنطنیه هم در گزارش ۶ یا ۱۷ فوریه ۱۷۳۵ (رجب ۱۱۴۲) گزارش ورود رفسنجانی‌را در همان تاریخ داده.

۵ــ سال ۱۱۴۳ .

وشجاعت وسخاوت خودرا بزرگانه خرج نموده بود.

اکثر از سرکردگان واخلاص‌کیشان، نوشتجات آن‌را به‌نظر کیمیا اثرصاحبقرانی رسانیدند. از شنیدن این نحو سخنان بیمایه[6] به‌نهجی مادهٔ غضب ومحرك سلسلهٔ نهضت موکب همایون گشته. ازنواحی همدان کوچ برکوچ وارد ابهر شدند[6].

ودرآنجا در تمشیت امورات ومحاسبات ولایات پرداخته، جمع کثیری از حکام وعمال را به‌جهت تقلب وتصرف مالیات دیوانی در زیر شکنجه وقین کشیده، مضاعف مداخل ابواب ومسترد به‌هرولایت مقرر داشتند، که محصلان غلیظ وشدید جمع‌آوری نمایند.

اما راوی ذکر می‌کند که چون کسان احمدپاشای والی بغداد نوشتجات وصورت وثیقه نامهٔ حضرت صاحبقرانی‌را به‌درگاه پادشاه سکندرجاه روم آوردند، وچگونگی استعداد واستقلال وعظمت واجلال نادری را معروض خدمت آن گردانیدند، پادشاه روم را خوف ورعب مستولی گشته، دانست که احمدپاشای جمال اوغلی را قدرت ویارای آن نیست که با شیر غران وهزبر معرکهٔ میدان ونادرگیتی‌ستان پنجه در پنجه تواند انداخت، وکاری که از شهباز بلندپرواز آید از صعوه وگنجشك برنمی‌آید. و مقرر داشت که احمدپاشای وزیر اعظم سابق[7] هفتاد هزار نفر دیگر برداشته، عازم‌قارص، و احمد پاشای جمال اوغلی معزول،و مراجعت به‌استانبول نماید. و این مقدمه در ابهر سلطانیه معروض سدهٔ سنیهٔ خلافت شهنشاهی گردید.

اما چون درهنگام [تمکن] رایات فیروز علامات صاحبقرانی در نواحی بغداد، محمد آقا نام که سرکردهٔ معتبر احمدپاشای والی [بود] به‌جهت امر صلح به‌نهجی‌که مذکور شد عازم دربار عثمانی گردیده بود، ودراین حدود دارای دوران نیز تعهد فرمودند که اسرای اهل روم را مرخص فرمایند، نظر به‌وعده‌ای که نموده بودند درآن وقت بنابر شفقت بلانهایات صاحبقرانی که مروت وعدالت شیوهٔ آن بود، رقم علیحده به‌عهدهٔ سردار ایروان اصدار، که متعرض رعایای حدود [و] سنور نگشته واسرایی [را] که ازطرف روم به‌دست آمده باشند مرخص ساخته، ومراسله‌ای نیز دراین‌خصوص بدان قلمی نموده، [که] از در ارتباط درآید. سردار مذکور به‌موجب فرمان قضا جریان عمل نموده، وشرحی به‌جهت سرعسکر در خصوص فرمایشات بدان قلمی [نمود].

وآن درجواب قلمی داشته بود که: از مقدمات صلح درپیش‌ما خبری نیست. ومن ازدولت عثمانی مأمورم که صفی‌میرزا را برده، درایران متمکن سازم.

چون سردار از مضمون مراسلهٔ سرعسکر مطلع گشت، بجنسه همان نوشته‌را انفاد

۶ـ۶ جهانگشا: مهیج مادهٔ غضب ومحرك سلسلهٔ نهضت همایون گشته، وارد حوالی ابهرشدند (به‌نظر می‌رسد که این فصل از جهانگشا اخذ وتفصیل داده شده است).

۷ـ ظاهراً مراد حاجی احمدپاشا [۱۱۱۳ـ۱۱۶۶] است که در ۱۱۵۳ صدر اعظم وبعداز بیست ماه عزل و تبعید شد، و در ۱۱۵۶ به‌مرز ایران ماموریت یافت، وبعد سرعسکر جنگ باایران شد (قاموس‌الاعلام).

درگاه معلی ساخت. خاقان گیتی‌ستان بدان اعلام نمود که: آمدن ایشان موجب تصدیع است، مهمان پذیر باشند که عنقریب رایات همایون به‌شوق ملاقات آن [و] صفی‌میرزا وارد آن حدود خواهد گردید.

وازآن جانب رایات فیروزی [علامات] عازم تبریز، ودرآن حدود جمعی از بیخردان بیمایه که بنای شرارت [نهاده] وخمیرمایهٔ [فساد] گشته بودند، همگسی به‌قهر [و] غضب قیامت لهیب صاحبقرانی به‌سیاست رسیدند. وبه‌هر نفری ده‌الف وپنج الف به‌عنوان ابواب مقرر داشت که محصلان به‌ضرب چوب وشکنجه بازیافت نمودند.

ودرآن اوان، نیز مسموع بندگان گیتی‌ستان شد که جمعی ازطوایف اعراب‌در نواحی مسقط ودریای عمان شوریده، ودست تسلط به‌حاکم‌آنجا رسانیده، وشورش و انقلاب زیادی به‌وقوع آمده. خاقان دوران از بیوفایی ونافرمانی اهل فارس وبندرات ودریانشینان رنجیده، مقررداشت که علینقی‌خان حاکم برکشاد موازی پنج هزارنفر از غازیان تبریزی، ورضاقلی‌خان حاکم اردویل نیز موازی پنج‌هزار نفر از عساکر آنجا ومفانات را برداشته، عازم فارس، ودرآن حدود با محمدحسین‌خان سردار، عازم تنبیه آن دیار گردد. وموکب جهانگشا با سپاه کینه‌خواه رایت نهضت به‌جانب فارس افراخت.

۲۰۱

[فتنهٔ سام میرزای بینی بریده در شروان ودربند]

اما راوی ذکر می‌کندکه[1] در هنگامی که رایت فیروزی علامت به‌جانب رزم‌نهضت فرمود، محمدعلی‌خان ولد ابراهیم‌خان [را]، که برادر زادهٔ گرامی آن حضرت بود، صاحب اختیار وفرمانروای مملکت آذربایجان ساخت، واسم اورا مسمی به‌ابراهیم خان نمود.

ونواب ظهیرالانامی در ولایت تبریز بود که شخصی مجهول‌النسب در دارالارشاد اردبیل ظاهر گشته، ومی‌گفت: اسم من سام میرزا، ولد ارشد شاه سلطانحسین می‌باشم، وتا حال در کنج زاویهٔ حیرانی به‌سر می‌بردم. وسام نامی که قبل ازاین در داغستان خروج نمود، وبه‌دست نصرالله میرزا گرفتار گشته به‌قتل رسید، ازجملهٔ غلامزادگان من می‌بود[2] که از نزد من فرار کرده، به‌سمت داغستان رفته بود. ودرآن نواحی وگیلانات

۱ــ اهم مطالب این فصل برابر است با جهانگشا (ص ۳۹۶ـ۳۹۸) ولی اینجا تفصیل بیشتر و جزئیات اضافی دارد.

۲ــ صحیح این است که سام میرزای ساختگی ابتدا در اردبیل ظاهر شد که ابراهیم‌خان بینی او را برید و آزادش کرد. بعدها در سال ۱۱۵۶ در داغستان به‌محمد پسر سرخای لگزی پیوست وفتنهٔبزرگی‌به‌راه‌انداختندکه در۴ ذیقعدهٔ ۱۱۵۶ شکست یافتند وسام به‌گرجستان گریخت، ودر ۲۴ ذیقعده، اورا دستگیر ویك چشمش را کور کردند.

بهقدر دوسه هزار نفر از طایفهٔ جهال برآن جمع گشته، ورایت اقتدار برافراشت.

چون این خبر به‌سمع نواب ظهیرالانامی رسید، محمد دوست‌بیگ قرخلو [را] که از اقوام آن حضرت بود، با جمعی از عساکر تبریز روانهٔ اردبیل ساخت. به‌مجرد استماع [حرکت] لشکر ظفر اثر، جماعتی که برسر آن فراهم آمده بودند، چون کلاغ بی‌فروغ[۳] از سر آن لاشه که گفتار آن دروغ بود فرار کرده. وآن مجهول بی‌مآل را گرفته به‌حضور ظهیرالدوله آوردند.

چون در مقام جواب وسؤال درآمدند. گفتار چندی تقریر نمود که همگی امرا واعیان حمل برجنون آن کردند.

نواب ظهیرالدوله چون دید که سودایی در دماغ آن ظهور کرده است به‌قطع دماغ آن امر فرمود وآن‌را مرخص ومطلق‌العنان ساخت وآن مجهول از دارالسلطنهٔ تبریز فرار کرده وارد داغستان گردید وبه‌هرمکان و دیاری که رسید تقریر می‌نمود که سام میرزای اول غلامزادهٔ من بود.

ودرآن اوان، محمد ولد سرخاب که درایام توقف موکب منصور در داغستان سراز اطاعت باز زده درولایت آوار [در] بیغوله‌ها وکوه وجنگل متواری می‌بود، دراین وقت که لوای فلک فرسارا متوجه روم دید، سام‌بینی بریده‌را که هنوز باد نخوت در دماغ داشت، شاخص فتنه کرده، ودرمیان طوایف لزگی شهرت می‌داد که سام‌میرزای اول غلامزادهٔ این بوده، من در خواب دیده‌ام بهدستیاری این مملکت ایران به‌تصرف‌ما درخواهد آمد. وبدین‌وسیله جمعیتی منعقد ساخته، درمقام تحریك طبرسران ودربند درآمد.

ازآنجا که عوام کالانعام را ازکنه امورخبر، ووقوفی از خیر وشر ونفع‌و ضرر نمی‌باشد، به‌اغوای اوبعضی از هنگامه طلبان آن دیار فریفته گشته،[۴] نوشتجات به‌اهالی شیروان قلمی، وبه‌هرنحو بود برخود رام ساخت. ودر جزو ازجانب ایشان آمد وشد می‌کرد[۴].

تا اینکه این مراتب را محمدعلی‌خان قرخلو مطلع گشته به‌عرض اقدس رسانید. اولا حسب‌الرقم به‌عهدهٔ حیدرخان بیگلربیگی شیروان مقرر گشته بود که باقشونهای شیروان به‌معاونت محمدعلی‌خان به‌دربند رفته، ودرآن حدود هرگاه جمعیتی‌از محمد سرخای وسام‌بینی بریده ظاهر شود، به‌اتفاق یکدیگر به‌دفع آن کوشند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان حیدرخان باسپاه وجمعیت شیروان حرکت، و وارد محال شابران [گردید]. چون حالت اهل داغستان ودربند به‌اعتبار قرب جوار به‌مردم شیروان نیز سرایت کرده بود، در هنگام ورود آن محل جمعی از هنگامه‌طلبان‌فساد پیشه ومفسدان بداندیشه سرکردگان را وسواس زیاد نمودند. که هرگاه حیدرخان با محمدعلی‌خان ملحق گردد، به‌کمك واعانت یکدیگر رازهای نهانی ما آشکارمی گردد، واحدی ازمارا زنده نخواهند گذاشت.

۳ـ تحریف شدهٔ مثل: چراغ دروغ بی‌فروغ است.

۴ـ۴ـ جهانگشا (ص ۳۹۷): نوشتجات به‌اهالی شیروان ازجانب ایشان آمد وشد می‌کرد.

آن جمع بخت برگشته متفق‌اللفظ با یکدیگر همقسم گشته، درمحلی که حیدرخان در خیمهٔ خود به‌استراحت غنوده ودرخواب بود، اورا گرفته محبوس ساختند. وچگونگی مقدمات را به‌خدمت سام میرزای ثانی ومحمد سرخای عرض [کردند]، که باید بزودی وارد گردند. ازشنیدن عرایض آن جماعت، چاپار روانه ساختند که حیدرخان‌را مقتول کرده، سرآن‌را انفاد درگاه والا نمایند، واموال آن را غارت کرده، برسر لشکریان قسمت نمایند۵.

اما جمعی از سرکردگان شیروانی راضی به‌گرفتن ومقتول ساختن حیدرخان نبودند. چون به‌دستیاری اوباش بی‌باش بدمعاش این چنین حادثهٔ غریب رخ نمود، ناچار سرکردگان وسرخیلان [که] از دور تماشا کرده وراضی نبودند، در غارت مال واسباب آن شریك گشته، وخودرا آلودهٔ عصیان وکفران نعمت شهنشاهی ساختند. و شرحی نیز به‌نواحی دربند قلمی، که آنچه ملازم شیروانی بوده، فرار کرده، ملحق به‌عساکر آن جماعت بی‌باش گشتند.

چون جمعیت آن طوایف به‌بیست‌هزار کس رسید، چندنفر از سرکردگان به‌عنوان استقبال وارد حضور سام ثانی، وازآن مکان برجناح حرکت آمده، وارد شیروان، وقلعهٔ آق‌سورا که مقر حکومت بود، به‌تصرف سام‌بینی بریده ومجدالدوله سرخای دادند.

وجمع اهالی واعیان شیروان لوای مخالفت برافراشتند، وسرکردگان وسرخیلان شابران وطبرسران نیز طوعاً وکرهاً مقلد قلادهٔ اطاعت ایشان شدند. وهمه روزه‌از اطراف وجوانب اوباش واجامرهٔ بی‌باش وارد حضور گشته، به‌خلعت خاص ومواجب وانعام بی‌قیاس سرافراز گشته، ویوم به‌یوم تزاید وتضاعف وجمعیت برسر ایشان فراهم گشته، کوکبه ودبدبهٔ ایشان زیاد می‌شد.

این خبر در دربند گوشزد محمدعلی‌خان سردار قرخلو، که در محافظت آنجا به‌سر می‌برد گردیده، آن نیز سراسیمه [شده]، ومجدداً چاپاران به‌درگاه معلی روانه ساخت. که مقارن این، جماعت مغانی وغیره، که مأمور به‌محافظت قلعهٔ قبر۶ من‌محال دربند می‌بودند، قلعهٔ قبررا به‌تصرف لزگیه داده، به‌سام ومحمد ملحق گشتند. وجمعی از سرکردگان ایشاق، که در دربند در خدمت محمدعلی‌خان می‌بودند، باجماعت‌دربندی دامن‌زن‌آتش نفاق‌اشراری‌که‌کینهٔ‌دیرینه ازاین‌دولت‌والا درسینه‌داشتند‌گردیده، ازروی

۵ــ گلستان ارم (ص۱۵۳): حیدرخان را در میانهٔ شابران وشماخی گرفته، محبوس وبعداز چندروز مقتول، واموال اورا غارت کردند. و محمدخان ولد سرخای‌خان باسام میرزا بنا بر دعوت ایشان آمده، قلعهٔ شابران را، که درکنار چپ رود هنوز بعضی از حصار آن موجود است، محاصره نموده، به‌سبب نقب طرفی‌را ازحصار آن که آثارش هنوز نمایان است، ویران کرده، قلعه را مسخر، وابدال‌خان استاجلو را که با توابع خود درآنجا بودند به‌معرض قتل‌واسر درآورده، دختر ابدال‌خان را محمدخان به‌زنی گرفت، وسرخای خان ثانی ازاو متولد گشت. وازآنجا رفته، آق‌سورا که محل ایالت شیروان بود، به‌تصرف خود درآوردند.

۶ــ درنسخهٔ اصل ما ودر جهانگشای چاپی: قلعهٔ قیر. از گلستان ارم تصحیح کردیم.

دودلی کار را یکرو کردند.

چون محمدعلی‌خان احوال را چنان دید، و مقدمهٔ حیدرخان مسموع آن گردید، جمعی از رؤسا واشرار دربند را با ملازمان مغانی که مظنهٔ فساد به‌ایشان می‌رفت مقتول، وجمعی را نیز که چشم ازحقوق دولت پوشیده بودند کور کرده، وآن جماعت رابامقدار چهارده‌من چشم به‌وزن تبریز، روانه به‌مغان ساخت، که‌عبرت عالمیان گردد. و خود به‌استحکام‌قلعه و بروج دربند پرداخت، وحقیقت حال وکیفیت احوال‌را مجدداً به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید.

اما حسب‌الرقم جهانگشا به‌عهدهٔ عاشورخان افشار سردار آذربایجان مقرر گردیده بود که درایروان سکنی داشته، ودرهر سمت که دشمنی ظاهر شود، به‌دفع آن کوشیده و خودداری نمایند. به‌شنیدن این‌خبر باجمعی که داشت برای تسکین مادهٔ شر به‌جانب شیروان ایلغارکنان، وبا حاجی‌خان کرد بیگلربیگی گنجه [که] در کنار کر توقف، ومشغول بستن جسر شد[ه بود، اتفاق کرد].

چون چاپار محمدعلی‌خان وارد درگاه جهان‌آرا گردید، حسب‌الرقم مقرر گردید که کریم‌خان افشار بیگلربیگی ارومی عازم مغانات، وفوجی از غازیان تبریز وبرکشاد وقراداغ را نیز مقرر داشت که به‌معاونت عاشورخان عازم [شوند].

وامر همایون به‌عهدهٔ شاهزاده نصرالله‌میرزا، که در ییلاق همدان توقف داشت، عز اصدار یافت، ودرآن اوان که موکب همایون از موصل مراجعت واز منزل لیلان عازم سمت بغداد بود، به‌شرف تقبیل بساط اقدس فایز گشته، حسب‌الامر مقرر گردیدکه فتحعلی‌خان را، که چرخچی‌باشی وبرادر مادری آن حضرت بود، با موازی پانزده‌هزار نفر از غازیان آنجایی‌را ملازم موکب شاهزاده وروانهٔ شیروان ساختند. وشاهزاده بعد از ورود به‌دارالسلطنهٔ تبریز، جمعی از عساکر منصور را به‌اتفاق فتحعلی‌خان‌پیشتر روانه ساخت که به‌عاشورخان ملحق شود، وخود نیز متعاقب از تبریز متوجه مقصد گردید. بعد از ورود به‌کنارهٔ کر، به‌اتفاق عاشورخان وحاجی‌خان وکریم‌خان ازجسر گذشته عازم قلعهٔ شماخی گشتند.

ودرآن اوان، سام مجهول‌النسب ومحمد لزگی در فراز کوهی که سرکوب جهان بود ودربالای باغ شاه است نزول داشتند. چون علامات سپاه فیروزی دستگاه قزلباشیه را به‌رأی‌العین مشاهده نمودند، بافوج عظیمی از لزگیه وشیروانی برنشیب آمده، به‌ارادهٔ اینکه داخل قلعه شوند مهیای جنگ گشته، درآن روز چهارم ذیقعدهٔ سنه ۱۱۵۶[۸] صف قتال وجدال، آن گروه بدسگال، بربسته مستعد محاربه گشتند.

وازآن جانب فتحعلی‌خان وعاشورخان‌نیز سرراه برایشان گرفته، فیمابین مجادله‌ای درنهایت صعوبت رخ داد، که تا بهرام خون‌آشام دراین گنبد مینا فام قرار داشت، چنین حادثه‌ای یاد نداشت.

۷ــ جهانگشا: هیجدهم رمضان [۱۱۵۶].

۸ــ گلستان ارم (یکی از نسخ آن): بیست و چهار کانون اول سنه ۱۱۵۵. (کانون در اصطلاح عثمانی هم به‌معنی ذیقعده، وهم برابر دسامبر فرنگی است).

از بلندیهای اقبال عدومال صاحبقرانی وتفضلات حضرت سبحانی، تیر گلوله برمحمد ولد سرخای رسیده، وزخم کاری یافت، وازجانبین عساکر منصور زورآور گشته، سمهای سام از وهم و هراس شمشیر نامداران ظفر انتقام سرسام گرفته مانند اقبال‌آن درهم شکسته، صفها راه فرار برقرار داده، به‌قدر یك‌دوهزار سر وزنده با علم‌ونقاره‌خانه وتوپخانهٔ ایشان به‌دست نامداران آمده، محمد ولد سرخای زخمدار با معدودی‌چند به‌سمت داغستان، وسام با جمعی ازمریدان به‌جانب گرجستان گریختند.

ودرآن روز اموال وغنایم آن سپاه‌را برسر عساکر منصور تقسیم، وچگونگی فتوحات خودرا عرضه داشت درگاه جهان‌آرا وبندگان والا ساختند. و در محاصرهٔ قلعهٔ آق‌سو برداختند، که دویوم دیگر بندگان جهانبانی شاهزاده نصرالله‌میرزا وارد، و آن قلعه را به‌ضرب توپ وتفنگ به‌امان آورده، وسکان آن دیار با روی شرمسار وارد حضور شاهزادهٔ عالیمقدار گردیدند.

به‌قدر دوسه هزار نفر لزگیه که در محافظت بروج اشتغال داشتند، حسب‌الامر همگی را به‌قتل رسانیدند، و جمع کثیری کــه مادهٔ فساد و شرارت گشته بــودند به‌سزا وجزای خود رسیدند[۹]. وعاشورخان ولد کریم‌خان را مقرر داشت‌که بقرمن[۱۵] رفته، سکان آن دیار را در عوض خون حیدرخان قتل عام نمودند. وهرکس که از دوی(؟) قبله وشکی وغیره بلوکات دربند وشماخی شراکت به‌سام نموده بودند، زن و فرزند واموال و اسباب خودرا [ازدست‌داده]، یاجان شیرین خود در معرض‌تلف‌وخسران درآمدند. وازآتش آن مردود چه‌خان ومانها که خراب می‌شد، وچه نامداران ونازنینان که در معرض تلف و عذاب ونکال گرفتار می‌شدند.

بعد از نهب وقتل وغارت، به‌هریك ازبلوکات وتوابع ضابط وحاکم علیحــده تعیین، و محمدعلی‌خان قرخلو در همان دربند به‌امر سرداری خود و محافظت قلعه ثابت‌قدم گشته، در دفع ورفع معاندین داغستان اشتغال داشت. ونواب کامیاب شاهزادهٔ عالمیان مراجعت به‌خدمت دارای هفت کشور نمود.

از سوانح حیرت‌افزا [این‌بود]که در مراجعت ازشماخی عنان عزیمت به‌صوب گنجه معطوف، چون محل قراباغ در فصل بهار نمونه‌ای است از گلستان ارم، وبهشتی است در آرایش سبزه وریحان وگل وارغوان خرم، به‌عزم شکار وتماشای آن دیار عازم [شدند]. در محل بیات بازاری وپایین شاه‌بلاغی نواب جهانبانی به‌شکار تذرو و دراج مشغول بود، وبه‌هرطرف کمیت زرین لگام‌را به‌جــولان درآورده. و ازقضای فلکی آهویی به‌نظر آن درآمده، وسر در قفای آن گذاشته، اسب می‌تاخت. که ناگاه شخصی ازکاواکی درخت ومیان جنگل تیر تفنگ‌به‌قصد سینهٔ شاهزاده گشاد داد. اما حفظ‌الهی سپرداری، وعنایت‌باری نگهداری نموده، گزندی به‌ذات مقدس آن‌سرور راه نیافــت.

۹ــ گلستان ارم (ص۱۵۴): خانان به‌محاصرهٔ قلعهٔ آق‌سو برداخته، دراندك روزی آن‌را تصرف، وجمع کثیری را از لزگیه که به‌محافظت قلعه اشتغال داشتند دستگیر، و شهررا غارت کردند. واین مقدمه به‌نام اللهداد هنوز مشهور است.

۱۵ــ ظ: به‌شابران.

اما تیر قضا بر تنگگاه مرکب زرین لگام رسیده، برهم غلطید.

درآن محل چند نفر ازغلامان جان‌نثار حاضر بودند. شاهزاده را سوار مرکب کرده، سرین انداخته. جمع سپاه آگاهی یافتند و [به] تجسس و تفحص آن‌قدرانداز مشغول [شدند]. چون بخت آن درکارخود آشفته [بود]، به‌هر طرف دویده، راه‌نجات می‌جست، که گرفتار دست یکی ازغلامان شاهزاده گردید.

چون به‌حضور نواب کامیاب حاضر ساختند، وتفحص احوال نمودند، تقریرنمود که: من یکی از غلامان قدرانداز محمد ولد سرخاب لزگی می‌باشم. ودرحین مجادلهٔ شماخی، برادرم به‌قتل رسیده، ومن به‌گوشه‌ای فرار کرده، بعداز ساکت شدن شورش وغوغا، در همه‌جا درمیان اردو سائلی کرده وفرصت می‌جستم. تا دراین محل تیــر تفنگ که بارها مرغان هوارا بال به‌بال می‌دوختم، انداختم رد شد. وازسیه بختی‌افعال وزبونی طالع واقبال، گرفتار گشتم. حسب‌الفرمودهٔ شاهزاده چشمهای آن‌را ازحدقه به‌درآورده، روانهٔ داغستان نمودند.

ودیگر درهنگام ورود قراداغ، برفراز کوهی قوی‌بنیان به‌درآمدند که یك‌سمت آن کالی بود چون ظلمات تاریك، وراهی داشت چون پل‌صراط باریك. ناگاه چشم اسب برمادیانی افتاد، رفت که جست وخیز نماید، که پای آن مرکب خطا [کرده]. پادشاهزاده درآن کال افتاد. چون لطف‌حق یار واقبال نادری مددکاری‌کرد، گزندی چندان به‌وجود شریف راه نیافت.

چون این دومقدمهٔ وحشت‌اثر گوشزد خاقان گیتی‌ستان گردید، مبلغ شصت‌هزار تومان نقد، و مقدار پانصد هزار خروار غله، به‌فقرای مملکت عراق و آذربایجان وفارس تصدق فرمود. خوشا به‌حال پسری که اینچنین پدر دارد!

القصه، شاهزادهٔ جهانبان منزل به‌منزل در نواحی سوق بلاق[۱۱] قزوین به‌تقبل‌بساط‌بوسی شاه شاهان مشرف، وحسب‌الامر در رکاب اقدس مقرر شد که درآن سفر ملازم شود.

۲۰۲

[پایان کار سام میرزای بینی بریده و عزیمت نادر به فارس]

ازاساس روزگار وسررشتهٔ لیل ونهار چنین ازگلشن دهر بیمدار ذکرمی‌شودکه: چون سام‌بینی بریده شکست فاحش یافت، در آن روز محنت اندوز قرار برفرار داده،

۱۱ــ جلگه ساوجبلاغ که مرکز آن کرج است.

درکوه وصحرا سرگردان وبابخت بدخود دست وگریبان گشته، مضطرب حال‌ومشوش احوال بود، که دراین‌وقت جمعی از طایفهٔ گرجی که حسب‌الاشارهٔ محمد ولد سرخاب ازنواحی البرزکوه به‌عنوان امداد و اعانت وارد خدمت گشته، و در آن سفر از جملهٔ فدویان شاه بی‌نظام ومحمد ولد سرخاب بودند، درآن روز نکبت‌انگیز آنها نیز با جمعیت خود باستعجال فرار می‌کردند، در عرض راه بدان برخورده، وسخنان چرب‌و نرم بدان تقریر کرده، عرض نمودند: گیو امیلاخور گرجی، که سردار وصاحب‌اختیار ماست، روی ازاوجاق سپهر رواق نادری تابیده، وهمیشه آرزوی ملاقات خدمت‌تورا داشت. هرگاه به‌نزد او بروی مجدداً جمعیت تورا آراسته وپیراسته ساخته، عاروننگ تورا خواهد گرفت. آن‌مرد فریفتهٔ جاه وجلال دنیا، از شنیدن این سخن، شعف‌وسروری موفور بدان راه یافته، عازم به‌نزد آن گردید.

اما مقدمهٔ شکست آن گوشزد جمیع‌اهالی آذربایجان گشته، وفرمان نواب شاهزاده نصرالله میرزا نیز صادر شده بود که هرگاه به‌هرطرف وارد شود وبسلامت به‌در رود، باعث بازخواست خواهد بود. درآن محل دوسه نفر از خوشامدگویان وطامعان‌بی‌ایمان درنیمهٔ شب، بدون اینکه طایفهٔ گرجی وسام میرزا مطلع شوند، فرار کرده، به‌کاخت نزد طهمورث خان گرجی رفته، وچگونگی مقدمات را معروض آن داشتند.

در دم با موازی چهارصدنفر از نامداران بدوسوار خود عازم از قفای‌آن‌گردید. در درهٔ آخلکلک[۱] سرراه براو گرفته، ومحاربه فیمابین به‌وقوع انجامید. سام‌بینی‌بریده به‌هواداری گرجیان گیو امیلاخور خود را برفراز کوه قوی‌بنیان کشیده، وچندنفر جاسوسان روانه نزد گیو نمودند. وطهمورث‌خان نیز به‌نواحی گرجستان کس فرستاده، قشون خود را طلب نمود. و مدت ده‌یوم محاصره امتداد یافت‌که ازآن‌جانب گیوامیلاخور با موازی هشت هزارکس وارد، وقشون طهمورث‌خان نیز وارد گردیده بود. دوشبانه روز جنگی در نهایت صعوبت رخ داد که بین‌الفریقین به‌قدر سه‌چهار هزارنفر به‌قتل رسیدند.

عاقبت‌الامر، به‌اقبال بی‌زوال شهنشاه گیتی‌ستان گیو امیلاخور زخمدار گشته، طاقت صدمات غازیان را نیاورده، راه فرار برقرار داده به‌در رفتند. وسام بینی‌بریده باجمعی از مریدان به‌تاریخ [بیست و]چهارم شهر ذیقعدة الحرام سنهٔ ۱۱۵۶ گرفتار دست طهمورث‌خان گردید. مقید ساخته، به‌قلعهٔ قراقلخان، که در استحکام بی‌قرینهٔ روزگار بود، فرستاد. واین مراتب را به‌عرض اقدس رسانید.

در محلی که رایت جهانگشا برسر قارص عازم بود، مطلع گشته، مقرر فرمودکه یك چشم سام‌را کور کرده، اورا باچند نفر گرفتاران رومیه نزد احمد پاشای سرعسکر به‌قارص بفرستند، چون صفی‌میرزا نیز نزد اوست برادران مجعول یکدیگررا دیدن نمایند. نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان طهورث‌خان سام را سوار الاغی کرده، روانهٔ قارص، ودرآن حدود ازغصهٔ روزگار ودیدن برادر کامگار جان‌را به‌قابضان ارواح

۱ــ نسخه: جنکلك جهانگشا: آخکلك.

سپرد، و فراغتی حاصل ساخت.

القصه، چون رایت جهانگشا باسپاه کینه‌خواه عازم فارس گردید،[۲] در نواحی گوری گرجستان مقدمهٔ شکست رومیه به‌عرض اقدس رسید. وحقیقت حال بدین‌منوال است که بعد ازآنکه همت اولیای دولت عثمانی به‌تمکین محمدعلی رفسنجانی معروف به‌صفی میرزای ثانی قرار یافت، از جملهٔ تدابیری که به‌کار بردند این بود که نامه‌ها و نوشته‌ها به‌مملکت ایران قلمی نمود که: چون اخلاص کیش این دودمانید، و مکرر عرایض شما به‌ما می‌رسد، در این‌وقت که هریك در ولایت و مکان خود قرار دارید، باید [پای] دردامن خود کشیده، عنان مخالفت با نادر دوران مرعی داشته، که متعاقب با لشکر قیامت‌اثر وارد می‌گردیم.

ونوشته‌ها را به‌سوداگران وتجاران داده، روانه می‌کردند. چون ارقام آن به‌دست سرداران و سرکردگان ایران می‌افتاد، ازترس‌وبیم‌جان خود، برخی پاره‌کرده، کان‌لم‌یکن می‌انگاشتند، وبعضی به‌نزد دارای دوران می‌فرستادند.

اما حضرت صاحبقران می‌دانستند که از راه شیطنت است که این نحو نوشته‌ها قلمی نموده، اما طبع همایون منحرف گشته، ملال در خاطر فیض مظاهر خطورمی‌کرد که گاه باشد شخصی عریضه‌ای به‌جهت آن قلمی نموده باشد، باوجودی که احدی‌اسم صفی‌میرزا را نشنیده بود.

ودیگر چون دانستند که محمد ولد سرخاب با جمعی از طایفهٔ لزگی به‌دستیاری سام‌میرزا عنان مخالفت ورزیده‌اند، وجماعت مذکوره نیز دلی پر از نادرگیتی‌ستان دارند، خزانه وهدایای بسیار به‌جهت احمدخان اوسمی ومحمد ولد سرخاب وحکام آوار وجنگتای وکدخدایان تبرسران من محال دربند ارسال، ونامهٔ متملقانه به‌هریك نوشته، ایشان‌را ترغیب به‌انقیاد [وامداد] صفی‌میرزا نمودند.

یوسف پاشا والی آخسقه، از دولت عثمانیه مأمور به‌ایصال خزانه وابلاغ فرامین گشته، بعد از ورود آن به‌حوالی گوری، طهمورث‌خان که درآن اوان والی کاخت بود، باتفاق علی‌خان قلیجی حاکم تفلیس، درآن نواحی در کمین بودند. یوسف‌پاشا از راه احتیاط پشت به‌کوه داده، میان جنگل‌را سقناق کرده، امانت وعطایا وفرامین و هدایا را با جمعی از بیراهه روانهٔ داغستان نموده، خوانین نیز که بلد راه و رسم سپاهیگری وحزم بودند، پیش از وقت فوجی‌را [در سرراه مهیا داشتند. مامورین‌به‌آن طایفه فرصت عبور نداده، جمعی ازایشان را از تیغ گذرانیده، وفوجی‌را نیز گرفتار قید اسار ساختند، وتمامی هدایا وفرامین‌را][۳] به‌دست آوردند.

یوسف پاشا، از استماع این خبر، قرین وحشت وانیس دهشت گشته، فرار واز غایت خوف در عرض راه چون نقش قدم ازپا درآمده، وفات یافت.

۲ــ ازاینجا به‌بعد عبارات جهانگشا (ص ۴۵۲ به‌بعد) را دارد با اضافاتی.

۳ــ عبارت افتاده، از جهانگشا (ص۴۵۳) افزوده شد.

وبعد ازآنکه چگونگی به‌عرض شهنشاه دوران رسید،[۴] [طهمورث‌خان] در ازاء اینگونه خدمات مجددا به‌والیگری کارتیل و ارکلی میرزای ولدش به‌والیگری کاخت سرافراز شد[۴].

اما احمدخان اوسمی لزگی جنگتای، به‌موجب فرمان پادشاه والاجاه روم بافوجی ازلزگیه به‌معاونت سرعسکر به‌قارص رفته بود. و از نواحی کبجی و تاتار و قمق‌وقیتاق نیز فوجی رفته بودند، که شاید به‌دستیاری جماعت رومی عارخودرا از قزلباش‌استرداد نمایند. ودرآن حدود لاف وگزاف می‌کردند.

اما ازآن جانب، رایات جهانگشا ازحدود نخجوان عازم مقصد گشته، ازییلاق گوکچه دنگیز عبور، و در شش فرسخی آرپه‌چایی در موضع موسوم به‌خانقی بنه و آغروق را گذاشته، از ییلاق گوکچه روز پنجشنبه دوازدهم جمادی‌الثانی سنهٔ مذکوره موکب همایون را به‌جانب قارص نهضت دادند، ودر خارج قلعهٔ قارص ماهچهٔ رایات نصرت‌آیات به ذروهٔ مهروماه برافراشتند.

روزانی دیگر که این طاوس چرخ چهارمین به‌زیب وزینت وآیین برتخت‌زمردــ فام قرار وآرام گرفت، احمد پاشای[۵] سرعسکر باسپاه ستاره عدد از قلعهٔ قارص به‌خارج آمده، صف قتال برروی حضرت صاحب اقبال گشود. وازطرفین نامداران فیروزجنگ ودلاوران با ناموس و ننگ، قدم در مضمار کارزار گذاشته، حربی در نهایت‌صعوبت اتفاق افتاد، که از اجساد کشتگان تلال وجبال وازخون نامداران رودخانه‌های‌پرملال جاری گشت.

عاقبت‌الامر، سپاه رومی روی به‌وادی فرار گذاشته، مجروح وزخمدار وپریشان وبدحال داخل قلعهٔ قارص گردیدند. وچند دفعهٔ دیگر پشت به‌دیوار قلعه روی به‌معرکهٔ جنگ آوردند، وهردفعه جمعی از ایشان قتیل واسیر گشته، وبقیه روی به‌هزیمت،وبنارا به‌قلعه‌داری گذاشتند. و بنه و آغروق حرم نیز به‌موجب امر همایون در دوازدهم رجب وارد اردوی معلی شد. پس دراطراف قلعهٔ قارص قلعجات محکم وسنگرهای حصین ترتیب داده، جمعی از غازیان را با توپخانه به‌هرطرف تعیین فرمودند.

اما چون احمدخان اوسمی لزگی احوال‌را چنان مشاهده نمود، به‌هیئت اجتماعی ازقلعه برآمده، آهنگ گریز کردند. جمعی از طلایه‌داران معسکر نصرت‌اثر ازفرار ایشان باخبر، وبه‌تعاقب مأمور گشته، جمعی از ایشان‌را عرضهٔ هلاك ساختند. به‌هزار اندوه وغم راه فرار گرفته، به‌در رفتند.

چون ایام محاصره امتداد یافت، و [اختلال] احوال سرعسکر اشتداد گرفت، بسیاری از لشکر رومیه آغاز فرار کردند. سرعسکر ازراه اضطرار عبدالرحمان‌پاشا نامی را با احمد افندی کسریه‌لی، که از منشی‌های[۶] روم ودر سرکار سرعسکر به‌کتابت

۴ــ۴ــ جهانگشا: طهمورث‌خان در ازاء این نیکوخدمتیها به‌والیگری کاخت سرافرازشد.

۵ــ نسخه: محمدپاشای.

۶ــ نسخه: سمهای(؟) روم.

موسوم بود. [با] چندنفر از سرکردگان اوجاق[۷] وپیشکشهای لایق به‌دربار کیوان‌مدار فرستاده، متعهد شد که مقصود این طرف‌را در دولت عثمانی صورت دهد. بعدازرفت وآمد مکرر که این مسئول درحضرت خسروی موقع قبول یافت، حضرت سرعسکر احمد کریه‌لی را باچند نفر از رؤسا روانهٔ دربار عثمانی نمود.

چون موسم زمستان نزدیک، وشدت سرمای قارص معلوم، وتوقف متعذر بود، و غله و آذوقه درجانب آخسقه وفور داشت، اراده نمودند که بدان جانب عبور نمایند.

[۸]در این وقت چندنفر جاسوسان از نواحی ارزنةالروم وارد، و به‌عرض همایون رسانیدند که حسن پاشا نامی شامی با چهل‌هزار نفر به‌کمك و اعانت سرعسکر قارص حسب‌الفرمودهٔ خواندگار روم وارد می‌گردد. خاقان گیتی‌ستان به‌عهدهٔ فرزندارجمند سعادتمند خود نصراللەمیرزا مقرر داشت که موازی چهارده‌هزارنفر ازنامداران‌خراسانی را برداشته، ایلغارکنان درعرض راه شبیخون بدان زده، شاید سلك جمعیت‌آن‌رامتفرق نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان با غازیان رستم‌توأمان‌ودلیران‌بهرام انتقام ایلغارکنان در چهار فرسخی ارزنةالروم قراولان سپاه به‌یکدیگر برخورده، و طرفین از ورود یکدیگر اطلاع حاصل ساختند، وصفوف قتال وجدال در جلگای خاص علك برروی همدیگر بستند، و ازطرفین بازار گیرودار گرم گشت. چون سرعسکر رومی توپ و زنبورك همراه داشتند، ازهرطرف که سپاه فیروزی دستگاه حمله می‌آوردند، به‌ضرب توپ ازخود دور می‌ساخت.

چون شاهزادهٔ کامگار احوال‌را چنان مشاهده نموده به‌مین‌باشیان وپانصدباشیان چنان مقرر داشت که ترك مجادله کرده، ازیك سمت سپاه بسمت ارزنةالروم عازم گردیدند. چون به‌عقب آن سپاه طی مسافت نمودند، عساکر رومی حمل برضعف‌وناتوانی آن سپاه می‌کردند. چون دیدند که به‌سمت ارزنةالروم عازم شدند، گفتند سپاه‌قزلباش ارادهٔ آن دارد که رفته، قلعه‌را تصرف کنند. که دراین وقت به‌قدر چهار پنج‌هزارنفر ازتیپ سرعسکر بیرون آمده، و ازقفای عساکر نامدار جلو ریز حمله نمودند.

چون به‌قدر نیم میل راه طی نمودند، بیکدفعه نامداران ظفر همعنان چون شیر غران و مانند هزبر دمان دست به‌شمشیر حمله بدان گروه بی‌تدبیر نمودند. اما متعاقب سپاه رومی دسته به‌دسته می‌آمدند که دراین وقت از ضرب شمشیرجانستان غازیان قزلباش آن گروه به‌پرخاش طاقت نیاورده، چون گلهٔ روباه روی ازمعرکهٔ کارزار برگردانیده، فرار بسمت تیپ نگونسار خود نمودند. و ازهرجا و مکان که فوج فوج می‌آمدند، به‌همدیگر برخورده، شکست فاحش به‌سرعسکر رخ داد، که روی ازمعرکهٔ نبرد تابیده، بسمت کوه و صحرا چون مرغان شکاری به‌در رفتند.

درآن روز فرخ‌اندوز، سپاه منصور اموال وغنایم بسیار به‌دست آورد. وهریك که سوار مرکب تنهایی بودند، درآن یوم صاحب قطار ومهار وچادر واسیر ومال

۷ــ یعنی اوجاق ینی‌چری.
۸ــ این مطالب را جهانگشا ندارد.

شدند.

دراین وقت حسن‌پاشا را با جمع دیگر از رؤسا وسرخیلان رومی زنده‌گرفته، به‌حضور نواب کامیاب آوردند. شاهزادهٔ جهانبان پاشای مذکور را با رفقا مقید ساخته، به‌خدمت دارای دوران روانه ساخت. در عرض راه حسن‌پاشا خودرا به‌زخم کارد مقتول، وباقی سرداران را دارای دوران مرخص و روانه ساخت. وازآن جانب بندگان والا تاخت وتازی برنواحی ارزنةالروم افکنده، وبا غنیمت بسیار واموال بیشمار وارد خدمت پدر بزرگوار گردید.[۸]

و در دویم شهر رمضان المبارك سنهٔ سابع[۹] وخمسین ومائة بعدالالف ازقارص به‌جانب آرپه‌چایی نهضت نموده وازآنجا متوجه آخلکلك گشته، چند روزی توقف فرمودند تا تمامی حاصل وغلات آن نواحی به‌مصرف رسید. چون منظورآن بودکه بردع قشلاق واقع شود کسان ساعی تعیین فرمودند که در حوالی بردع در مکانی که از حیثیت آب و هوا امتیازی داشت چندهزار دست‌خانه وسرای مرغوب ازنی و چوب ترتیب دادند و ازراه آغچه قلعهٔ قزاق عازم گنجه وبردع، و در ابتدای ذیقعده وارد مقامی که برای قشلاق اختیار شده بود گردیدند.

وبعد از چند روز که دواب آرام گرفتند، چون تنبیه لزگیهٔ داغستان‌نصب‌العین ضمیر بود با وصف اینکه زمستان اشتداد داشت در بیست ودوم شهر ذیقعده بافوجی ازغازیان سپاهی[۱۰] به‌جانب داغستان توجه فرمود.

۲۰۳

[سر کوبی شورشیان داغستان]

چون نادرالعصر والدوران با جمعی از سپاهیان خراسان بنه و آغروق را گذاشته، ایلغارکنان عازم دربند گردید، از جسر جواد عبور، و همه‌جا دو منزل یکی کرده، در ششم شهر ذیحجه وارد دربند [شد]. محمد علی خان قرخلو به شرف زیارت کریاس گردون اساس مشرف، و به‌خلعت شهنشاهی سرافراز گردید. و از آنجا گذشته، غازیان جلادت نشان را به‌چهار دسته کرده، به‌چهار جانب چپاول انداخته، تمامی آن طایفه راکه به اطمینان خاطر درآن نواحی ساکن بودند، و ورود موکب صاحبقرانی را در چنان فصلی به این کیفیت تصور نمی‌کردند. تاخت و غارت کرده، دواب ِ اغنام فزون از حساب به‌دست آوردند.

و بعد از آنکه سه چهار روز مشغول کسیب و تاخت و تاز اطراف بودند، تمامی

۹ــ نسخه: سادس.

۱۰ــ جهانگشا (ص۴۰۵): سپای. گلستان ارم (ص۱۵۴): سوپای.

رؤسا و سرکردگان داغستان وارد درگاه سپهربنیان، و به‌گناهان خود معترف، و هریك از سرکردگان و مفسدان که سابق براین عنان مخالفت و شرارت ورزیده، و در کوه و صحرا متفرق بودند. همگی وارد آستان مروت نشان گشته، و از کردار ناشایست خود نادم و پشیمان، زبان معذرت گشودند. و موازی هفت هزار نفر ملازم مع یورغه‌مال دادنی گشته، و قلادهٔ اطاعت و انقیاد در گردن خود افکندند.

چون اخلاص و ارادت آن جماعت برپیشگاه ضمیر کیمیا تأثیر ظاهر گردید، پیرایه‌پوش خلاع عفو و احسان گشتند، و هر یك را رقم حکومت و سلطنت داده، به ولایت آنها روانه ساخت. وملازم و یورغه‌مال گرفته، عازم دربند گردید.

و امور آنجا را فیصل داده، و ضابط و حکام علیحده بدان مملکت قرار داد. و روز عید اضحی[1] صرف زمام به‌جانب بردع کرده، از راه طبرسران عازم، و در پنجم محرم سنهٔ سبع و خمسین و مائةبعدالالف[2] وارد مقر دولت شد، و بیست روز آن مکان مضرب سرادقات عزوشان گشته، چون آب و علف سمت شمالی رودکر در کمال وفور بود، در ۲۵ ماه مزبور با بنه و آغروق حرکت، و از رود کر عبور فرموده، وارد محال آرش گشتند.

و از آن نواحی شاهزادهٔ کامکار نصرالله میرزا را به عراق روانه، که در آن حدود امورات فارس و قلمرو علیشکر را فیصل داده، امورات آنجا را مضبوط نمایند.

و موکب جهانگشا را، ییلاقات شکی قریب سه ماه مقر خیام سپهر احتشام گردید. و در آخر جوزا از حدود شکی عطف عنان کرده، از رود کر عبور، و از سمت خاچین از راه میان کوه عازم ییلاق گوکچهٔ ایروان گشتند.

و در عرض راه، عارضهٔ شدیدی عارض ذات اقدس گشته، چند منزل را به تخت روان طی فرمودند. جمعی از حکمای‌فیلسوف شیم و صاحب وقوفان افلاطون دم در معالجهٔ آن حضرت کوشیده، به‌عنایت حکیم علی‌الاطلاق شفای عاجل کرامت گشته، مزاج با ابتهاج اقدس به‌صحت وبهبودی قرین، و در دوازدهم جمادی‌الثانیه جولگای گوکچه مضرب خیام عز و تمکین گردید.

و چون مکنون ضمیر اقدس آن بود که شاهـزادهٔ ارجمند امامقلی میرزا و ابراهیم خان ولد ابراهیم خان را، که بعد از قضیهٔ والدش به این نام نامی و خطاب اخوت سرافراز بود، متأهل فرمایند، لهذا حکم همایون به تهیهٔ اسباب سور و سرور نافذ گشته، چند روز بساط نشاط و بزم انبساط در ییلاق گوکچه آراستند. و بعداز انجام کارطوی، زمام اختیار خراسان را به شاهزاده امامقلی میرزا و انتظام مهام عراق را به ابراهیم‌خان تفویض فرمودند.

هر دو را با تدارکات شایسته در پنجم ماه رجب روانهٔ مقصد، و بنه و آغروق را مأمور به توقف [درییلاق حدود تبریز نموده]، رای جهانگشا بدان قرار یافت که یعقوب نام لزگی، که در نواحی اگری‌چایی مابین جار و قیتاق با موازی سه هزارنفر

۱ــ جهانگشا: بعد از عید اضحی حرکت به‌جانب دربند کرده.

۲ــ صحیح: محرم ۱۱۵۸.

اوباش سر از جادهٔ اطاعت و انقیاد تابیده و شرارت می‌ورزید، او را تنبیه نمایند. و در آن اوان موازی شش هزار نفر از نامداران قدر انداز سواره برداشته، ایلغارکنان عازم آن حدود گردید.

بعداز طی مسافت درکنارهٔ رود اگری‌چایی، مشهور به قارلی‌دره، رایت اقتدار بر اوج فلک‌دوار برافراشتند. که بعداز تفحص و مشخص نمودن یعقوب لزگی که در کجا و چه منزل می‌باشد روز دیگر بدان جانب حرکت نمایند. و در آن بیشه نزول وخیمهٔ نادری۳ به‌جهت دارای دوران برافراشتند. چون دو سه یوم ایلغارکنان آمده بودند، به‌استراحت تمام از مقدرات ملک علام در خواب شدند.

اما جاسوسان و قراولان یعقوب، که در همان جنگل می‌بودند، آگاهی یافته، معروض خدمت آن نمودند. یعقوب را چند نفر فدویان بودند، که در نامداری و عیاری و چابکسواری قرینهٔ رستم یکدست وعمروامویی بودند. چهار نفر تعهد نمودند که در این شب رفته، و سرحضرت صاحبقران را به‌جهت یعقوب بیاورند.

بعد از اینکه شهباز بلند پرواز به‌آشیانهٔ مغرب نهان گشت، وشب دیجور به‌لباس سوگواری قرار گرفت، آن چهارنفر در لباسهای قزلباشی داخل اردوی کیوان پوی، وگاهی جلد سگ را برخود کشیده، به چهار دست و پا می‌آمدند. که حارسان خیمه جمعی در خواب و جمعی بیدار که درهمان جلد سگ ازنظر ایشان گذشته، و خود را برپشت خیمه رسانیدند. و دو نفر در محارست، و دو نفر دست به‌شمشیر داخل خیمهٔ آن حضرت گشتند.

در آن محل دو عدد شمع کافوری در آن خیمه روشن بود، که از شفقت الهی، که همیشه در تاریکی و روشنی حافظ و نگهدار آن‌حضرت است، گردباد تندی آمده، و آن خیمه را درهم نوردید، و چراغ خاموش گشته، و خیمه بر بالای آن حضرت افتاد. آن دو نفر که داخل خیمه بودند شمشیر در تاریکی به جانب آن حضرت افکندند، چون خیمه درهم نوردید، بر دیرك چادر رسیده، و دیرك بدان حضرت رسید.

سراسیمه حرکت نموده، نعره زدندکه: «نه خبر دور؟». کشیکچیان از چهار جانب رسیده، و آن دو نفر را که در خارج بودند به‌قتل آوردند. و آن دو نفر دیگر که خیمه بدیشان افتاده بود، چون اجل ایشان نزدیك بود، خیمه کفن‌وار بر دور ودایره ایشان پیچید. و هرچند می‌رفتند حرکت نمایند، خیمهٔ اجل دامنگیر گشته، و بر پشت و رو می‌افتادند.

در آن حالت، دارای گیتی‌ستان از زیر خیمه بیرون آمد، و مقرر فرمود که خیمه را بلند نمایند، که در آن محل آن دو نفر نیز گرفتار دست حارسان گشتند. بعداز تفحص حال، آن دونفر نیز مقتول، اما به قدر سی چهل نفر از سرکردگان همیشه

۳ــ نسخه: خیمه‌دوزی.

کشیك و حارسان نزدیك را [هم] به قتل فرمان داد.
و یوم دیگر از آن نواحی در حرکت آمده، و از اگری‌چایی عبور، و در سر گذرگاه جمعی از طایفهٔ لزگی ارادهٔ آن نمودند که لشکر ظفر اثر را نگذارند که داخل برآب گردند، و تیر تفنگ می‌انداختند. و به‌اعتقاد خود ارادهٔ آن داشتند کـه لشکر ظفر اثر را نگذارند از آنجا عبور نمایند. ندانستند که سیل دونده را چاره به جز تسلیم نیست. و آتش طوفان که‌درنیستان افتد به هیچ چیز تسکین پذیر نیست.
چون خاقان جهانگشا چنان مشاهده فرمود، جمعی از نامداران را مقرر فرمود که به‌قدر یك میل راه دورتر خود را به رودآب زده، چون کشتی [از] تندباد به ساحل رسیده، و از اطراف آن جمع بی‌باش درآمده، در نیم ساعت نجومی سلك جمعیت آن طایفه را به شمشیر [خون]فشان منهدم ساخته، اثری باقی نگذاشتند.
متمم عساکر منصور از آن گذرگاه گذشته، بدون توقف ایلغارکنان، در محلی که طاوس زرین سپهر در اوج ماه و مهر قرار گرفت، برسر طایفهٔ مذکوره ریخته، و مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد که از شرارهٔ تیر تفنگ نامداران فیروز جنگ عرصهٔ میدان از خون یلان چون لاله و ارغوان گشته، و از ضرب شمشیر الماس فام تن مبارزان چون بیشه و نیستان آتش سوزان گشته. هنگامه‌ای عجیب و معامله‌ای غریب رخ داد. تا شام از طرفین جمعی در معرض تلفه درآمدند. و نیمشب مانند دعای مستجاب که آهنگ عالم بالا کند، جماعت لزگیه قدم برفراز کوه گذاشته، و بالای آن کوه را به‌خود سنگر حصین ساخته، به غلطانیدن سنگ و انداختن تیر تفنگ به مدافعه پرداختند.
جمعی از نامداران فیروز جنگ داوطلب گشته، مردانه پای جرأت و جسارت پیش گذاشته، اگرچه صد تن از نامداران مقتول و زخمدار گشتند، اما به تأیید الهی سنگر را تصرف، و چون از سمت جنوبی کوه مسدود و طریق فرار برایشان بسته شده بود، جمعی از آن طایفه از غلبهٔ هراس سراسیمه از کوه پریده، به‌درکات نیران داخل و واصل شدند. و بقیهٔ ایشان اسیر و دستگیر گردیدند. مگر معدودی که از میانه به در رفتند. و تمامی اماکن و مساکن آن طایفه ازصدمهٔ جنود منصور عالیهاسافلها گشته، اثری از آبادانی در آن نواحی باقی نماند.
و چون خاطر خود را از آن رهگذر جمع ساختند. و در حین مراجعت به حکم قضا برف و صاعقه روی داده، قریب به هزار نفر از غازیان در میان برف و دمه تلف شده بودند. خاقان گیتی‌ستان وارد اردوی همایون گشته و توقف فرمود، که شاید چند یومی استراحت گزین و سایه نشین گردد. که در این وقت جاسوسان خبر ورود سرعسکری [را] که از درگاه خواندگار روم حرکت نموده و وارد قارص شده بود، معروض رای خلافت مدار صاحبقرانی گردانیدند.

۲۰۴

[حوادث داخلی عثمانی]

به‌مشیت خالق داور و تقویت قضا و قدر و تأثیر فلك اخضر، همیشه کردار و افعال این کهنه دولاب فتنه‌جویی و هنگامه طلبی است. وصف این مقال احوال سلاطین ممالك روم است، که در محلی که محمود افغان به اصفهان تسلط یافت، حسب‌الامر سلطان احمد خواندگار روم جمعی از پاشایان را مقرر داشت کــه آمده، مملکت آذربایجان را از ایروان و گرجستان الی تبریز، و از نواحی بغداد الی همدان تصرف نموده و در هر بلاد حاکم و عمال تعیین، و در سال دویم مداخل و مستمری آن را محسوب نمودند.

و چون سرعسکر به سمت فرنگ تعیین شده بود، و به جهت تدارك آنها خزاین تمام شده بود معطل، [وچون] به‌سمت همدان مصطفی پاشا سرعسکر و عبدالرحمان پاشا مقرر گشته بودند، و هریك تدارکات علیحده می‌خواستند، ناچار جمعی از معتبرین ینگیچری و صاحبان اوجاق[2] که فرمانفرمای مملکت روم [بوده]، و عزل و نصب پادشاهان آن دیار به‌دست آن طایفه بود، سلطان احمد آن طایفه را احضار و مداخل مستمری و غیر مستمری ولایت آذربایجان و عراق را الی همدان به آن طایفه تملیك و مبایعه کرده، قیمت آن را که مبلغهای خطیری می‌شد گرفته صرف عسکر کرده و روانه نمود.

بعد از تسخیر اصفهان، که حضرت گیتی‌ستان رضاقلی‌خان شاملو را به‌طلب ولایات آذربایجان و عراق به‌سفارت [مأمور کرد، و او] وارد استنبول شد، سلطان احمدخان و ابراهیم پاشای صدراعظم به‌سبب انتشار آوازهٔ موکب روز افزون ظل‌اللهی راضی به‌قبول مصالحه و رد ولایت گشته، طایفهٔ ینگیچری و رؤسای اوجاق که ریشهٔ تصرف در گل زمین آنجا محکم کرده، جز به تیغ بیدریغ قطع نهال تعلق از آن سرزمین نمی‌کردند، به دعوی برخاستند که: یك جا ولایات را به ما می‌فروشند، و یك جا به عجم رد می‌نمایند! اگر متعلق به میری[3] هم می‌بود قبول این امر نمی‌کردیم، چه جای اینکه

۱ــ این فصل خبرهای جسته گریخته‌ای از بلوای خونین ربیع‌الثانی ۱۱۴۳ استانبول‌است که درتاریخ عثمانی «انقلاب پاترونه خلیل» نامیده شده است. وآن، عکس‌العمل تجمل‌پرستی‌داماد ابراهیم‌پاشا صدراعظم «عصرلاله» وشکستهای عثمانی در اروپا و مرزهای ایران بود که سبب خلع احمدسوم وتخت نشینی محمود اول وقتل صدراعظم وعده‌ای از رجال ویغماگریها وویرانکاریهایی در استانبول گردید. مؤلف مطلب را از جهانگشا (ص۱۲۹ و۱۳۰) گرفته و شاخ وبرگ داده است.

۲ــ اجاق از تعبیرات طریقت بکتاشی است که در ارتش عثمانی به‌معنی سازمان و نهاد به‌کار می‌رفت، وفرمانده کل ینی‌جریها را اجاق آقاسی، وسرکردگان را اجاق آقالاری می‌نامیدند.

۳ــ جهانگشا: متعلق یمرلی.

زر داده و خریده باشیم. اگر شرعاً خون و مال عجم مباح نبود، چرا محرک سفر عجم و باعث سفک دماء بین‌الامم شده، آشوب خوابیده را بیدار، و جهان آرمیده را فتنه‌زار ساختند؟ و اگر مباح بود، حال چرا در مقام رد ولایتند؟

و به‌این قیل وقال عایق‌انجام‌کار بودند، تااینکه آوازهٔ قلع اساس دولت افغانی و اعلای لوای منصور به جانب آذربایجان انتشار یافته، بقیةالسیفی که در همدان و نهاوند رخت به محروسهٔ امان کشیده بودند، بتواتر وارد آن حدود، و کیفیت حال را مذکور می‌ساختند.

پادشاه و وزیر اعظم، از بیم این قوی دستی این دولت نادره، و برای سد اقوال طایفهٔ ینگیچری و اوجاق که از ایام تسلط نادری به آذربایجان و همدان همیشه سخنان غرض‌آمیز و گفتگوهای فتنه‌انگیز می‌نمودند، و خصوص اسماعیل‌پاشا نام که بنی‌عم ابراهیم پاشای وزیر اعظم بود و در هنگام سلطنت سلطان احمد در نواحی قرال‌آلد[۴] فرنگ با فوجی از عساکر روم به جهت قلع مادهٔ فرنگی بدان صوب مأمور [بود]، و چون وزیراعظم سابق که والد اسماعیل‌پاشا بود به اجل طبیعی درگذشت و ابراهیم‌پاشا در کمال عقل و دانش و حسن [تدبیر] یگانهٔ عصر و با سلطان احمد همیشه در خلاً وملاً هم بزم و هم‌صحبت بود، بدون کنکاش و مصلحت امنای دولت دوران عدت خود وزارت اعظم را در کف کفایت آن گذاشته و صبیه[ای‌راکه] درپس پردهٔ عصمت داشت به حبالهٔ نکاح آن درآورده، و جمیع امورات پادشاهی را در کف کفایت آن واگذاشت. و این حرکات در نظر طایفهٔ اوجاق وینگیچری بسیار گران نموده، و همه روزه در فکر فتنه‌جویی و هنگامه طلبی بودند.

و چون مقدمهٔ وزارت اعظم، و دادن صبیهٔ خود را بدان مسموع اسماعیل پاشا گردید، آتش عداوت و عصیان در کانون سینهٔ آن شعله زدن گرفت. و شرحی به جهت اقوام و عشایر خود به‌استنبول قلمی، که وزارت اعظم به‌حسب ارث به من می‌رسد، و باعث این مقدمه هرگاه به‌رضای شما شده باشد عین صلاح است. و هرگاه بدون رضای شما به وقوع آمده باشد اعلام نمایند. و به‌جهت هریك، صد هزار قروش و ده‌هزار عدد اشرفی بوته دار ارسال نمود.

و چون فیمابین ابراهیم پاشا و سرکردگان مذکوره[۵] سوء مزاجی بود و از انعام و مواجب بی‌بهره بودند، غایبانه اخلاص و ارادت اسماعیل‌پاشا را در دل خود نقش بسته، و درجزو شرحی قلمی نمودند که ما انتهاز فرصت می‌نمودیم. به همه جهت خاطر خود را جمع داشته [باشید] که در خفیه به نزد سلطان محمود برادر [زادهٔ] سلطان احمد [کسی] ارسال داشته، و او را با فر سلطنت و فرمانفرمایی مملکت روم تکلیف نمودیم. هرگاه راضی شود، کار این دو نفر را به هرنحو باشد به‌اتمام خواهیم رسانید.

۴ـ (= آلمان).

۵ـ درآشوب ۱۱۴۳ کسی از سرکردگان وارد نبوده، وخود پاترونه خلیل، دلاك حمام از مردم آلبانی بود.

و اسماعیل‌پاشا در آن نواحی توقف، و سرکردگان ینگیچری و اوجاق در جزو کسان خاطر جمع به‌جزیرةالیمن به‌نزد سلطان محمود، که در آنجا محبوس بود[۶]، فرستادند، و از آن رضامندی حاصل ساخته، و در فکر کار سلطان احمد پرداختند.

اما چون اخبارات حضرت صاحبقران بتواتر می‌رسید، که بعداز تسخیر آذربایجان و عراق عرب عازم بلاد روم است، ناچار سلطان احمد به‌صوابدید وزیر اعظم با موازی یکصد و پنجاه هزار نفر از استنبول برجناح حرکت آمده، به‌دفع و رفع حضرت صاحبقران عازم، و وارد اسکدار گردیدند.

و در حین و ایام توقف، آنچه لازمهٔ جبر و تعدی که ممکن می‌شد به‌طایفهٔ اوجاق ینگیچری می‌نمودند. چرا که بدان طایفه بدگمان گشته، و وزیر اعظم می‌دانست که عاقبت زهری در کار آن و سلطان روم خواهند نمود. و هرچند که به‌قتل سرکردگان که مایهٔ فساد بودند سلطان احمد را ترغیب می‌نمود، چون در اجل ایشان تأخیری بود، حمل بر عداوت آن نموده، سخنان او را اذعان نمی‌کرد. اما در خصوص گرفتن مال و ضبط اموال آنها مضایقه نمی‌کرد، و مار را زخمی کرده، و مرخص می‌کرد. و هرچند ابراهیم پاشا می‌گفت عاقبت زهر درکار ما و تو خواهند کرد، و خانهٔ تو را و مرا ویران خواهند ساخت، قبول نمی‌کرد.

و چون آوازهٔ حرکت آن برسمت اسکدار گوشزد خاص‌وعام گردید، اسماعیل‌پاشا را غلامی بود پادرونه نام، و او دلاک آن بود، و در شجاعت قرینهٔ اسفندیار و در مکاری عمروعیار را استاد بود. با موازی هزار نفر اجامره فوج فوج روانهٔ استنبول، و در حین ورود به‌پادرونه، جمعی ینگیچری آقاسیان و اوجاق را دیده، همگی ترغیب کردند که تو مادهٔ فساد را شوری داده، و هنگامه طلبی کن که ما به‌تو اعانت خواهیم کرد. آن مردود به‌آن‌کار احداث حربه بوق(؟) کرده، جمعیتی عظیم در معرکهٔ فساد فراهم آورد.

و این خبر وحشت اثر در اسکدار معروض قیصری گردید. پادشاه و وزیر اعظم ناچار برای تسکین نایرهٔ شر، ترک رفتن سفر آذربایجان را کرده، با هزار تشویش و هراس، مراجعت به استنبول کردند. و در عرض راه جماعت ینگیچری و اوجاق بدون رخصت هریك به‌صوب مقصد خود شتافته، می‌رفتند.

چون پادشاه وارد [استنبول] گردید، هرچند به‌جهت رفع ماده، در مقام خوشی، به‌دادن گنج و خزاین جماعت مذکوره را ترغیب می‌نمود، جماعت مزبوره راضی نگشته، پیغام دادند که: مادامی که ابراهیم پاشای وزیر اعظم در حیات است، ما از خدمتگزاری تو روگردان، و ترك سر و جان خود نموده‌ایم. و هرچند سلطان احمد از راه پرخاش و ستیز درآمد، چارهٔ آن را ندانست.

ناچار پادشاه مذکور، به‌جهت حب جاه و جلال دنیا و افعال زشت بیجای خود و به‌جهت استرضای خاطر اهل فساد، راضی به‌قتل داماد نیکونهاد شده، وزیر اعظم را

۶ــ محمود، ولیعهد ومقیم قصربود. در شب حادثه سلطان احمد اورا به‌حضور خواست و پیشانی او را بوسید، وتاج را از سرخود برداشته وبرسر او نهاد و محمود دست اورا بوسید.

در مغاک خاک، واز آنجا بربالای عراده انداخته، بیرون فرستاد.

چنین است آیین این روزگار نکرده به کس آن دمی اعتبار
نپرورد کس را که بر باد داد ز قهرش بسی شد ز تختش فتاد
که در مهر نرم است و قهرش درشت نپرورد کس را که آخر نکشت

چون مردم اجامره و اوباش جسد وزیر اعظم را در بالای عراده دیدند، هریکی موری بودند ماری گردیدند، و هریک ماری بودند اژدهایی گشته، شورش و غوغا را اضافه بر اول کرده، و بر قاطرخانه و شترخانهٔ سرکار خاصهٔ شریفه ریخته، تاراج، و یوم دیگر فراشخانه و کارخانجات شاهی را برهم زدند. وهرچند سلطان احمد زاری و تضرع نمود، چاره نشده، باز آن طایفه ترک ازدحام و رفع هجوم و غوغای عام نکرده، برسر سلطان احمد ریخته، و آن را گرفته، مقید و محبوس ساخته، به‌شهر سلانیک، که پانزده منزل از استنبول به دور است، فرستادند.

و جمعی به‌خدمت سلطان محمود رفته، و او را نوید سلطنت دادند. وآن، گرفتاری عموی[۷] خود را قبول نکرده، حمل بر کذب آن طایفه نمود، که در آن وقت سرکردگان ینگیچری و اوجاق کس فرستاده، سرآن نوجوان را از تن جدا ساخته، به‌حضور سلطان محمود آوردند[۸]. و هرچند بظاهر خندان بود، اما در باطن کمر عداوت آن جمع مادهٔ فساد را استوار بسته، و اظهار ننمود. و افسر سروری را زیب تارک سلطان محمود برادر [زادهٔ] او ساختند، به‌اعزاز تمام برداشته، وارد استنبول گردیدند.

و اسماعیل‌پاشا[۹]، که وزیر زادهٔ سابق بود، و اینهمه مقدمات شرارت به افساد آن به‌وقوع پیوسته بود، در هنگام مجادلهٔ فرنگی تیر قضا بر سینهٔ آن رسیده، و آن را از خواهشمندیهای روزگار بی‌اعتبار فارغ [ساخت]. و در حین ورود سلطان به‌اصل استنبول، و در همان یومی که برتخت سروری درآمد، پادرونه نام دلاک را بردار کرده، تیر دوز نظر ساخت. اما لوازم محبت و شفقت خود را از ینگیچری آقاسیان ساعتی فرو گذاشت نمی‌کرد.

چون در عرض دو سه سال سررشتهٔ انتظام امورات ممالک روم را در کف کفایت خود گرفت، و به‌قدر هفتاد هزار ملازم از شامی و دمشقی و حلبی و غیره گرفته، همیشه کشیک دربار خود گردانید، و چون سررشتهٔ نظام ممالک را مضبوط ساخت، روزی در عمارات خاص خود نشسته، و امرا و ارکان دولت که سعی در قتل سلطان احمد و جهد در پادشاهی این نموده بودند، دونفر دونفر آنها را به‌حضور طلبیده و گردن می‌زد. در آن یوم به‌قدر هزارو چهارصد نفر از معتبرین طایفهٔ ینگیچری و

۷ــ نسخه: برادر. این اشتباه در جهانگشا هم هست.

۸ــ شنیده‌های مؤلف پر ازچندین خطاست: سلطان احمدسوم (متولد ۱۰۸۳) درحین خلع نوجوان نبود، بلکه شصت ساله بود، ودرآن تاریخ کشته نشد، بلکه شش سال بعد در ۱۱۴۹ درگذشت. تاج را هم در همان استانبول خــود برسر محمود اول نهاد، و محمود برادرزاده‌اش بود نه برادرش.

۹ــ اسماعیل پاشا شناخته نشد.

اوجاق را مقتول، و یوم دیگر به قدر سی‌هزار نفر از جماعت مذکوره، که در شرارت و افساد دخیل خون برادر آن بودند، همگی را مقتول و اموال و اثاث البیت آنها را ضبط سرکار نمود.

طایفهٔ مذکوره، در حق سلطان احمد جبر صریح و ستم فضیح نمودند، اما خالق یگانه که منتقم حقیقی است، دست تسلط چنان بر سلطان محمود عطا فرمود که در عرض دو سه سال جمیع اشرار و مفسدین که دخیل خون بودند مع‌ذکور و اناث عرضهٔ شمشیر تیز و خنجر خونریز شدند.

این شنیدم گفت پیر معنوی ای برادر هرچه کاری بدروی
گندم از گندم بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو

چون رونقی در کار و بار خود ملاحظه نمود، همه ساله تدارک سپاه دیده، و روانه می‌نمود که به اقبال نادری شکست فاحش یافته، و سرعسکر با عسکر سر خود را گذاشته، از خبر وحشت اثر آنها سال به سال دهشت بر سلطان محمود استیلا می‌یافت. به‌نحوی که در مجلد اول [ذکر شد] چندین تن از پاشایان با چهل هزار و شصت هزار وارد، و شکست یافته منهزم [شدند]. تا اینکه توپال پاشا و عبدالله پاشا هریک با دویست هزار کس آمده، و سر خود را گوی‌وار در زیر چوگان نادر تاجدار گذاشته، رخت به مأمن بقا کشیدند.

و چون چند دفعه سلطان‌محمود ارادهٔ سد و سنور داشت، اما چون می‌دانست که صاحبقران دوران را انطفای نایرهٔ غضب، و شدت حرارت عطش جگر گیتی ستانی، جز به تسخیر مملکت چاره پذیر نیست، و [او] خود را در شجاعت و کشورگشایی قرینهٔ اسکندر رومی می‌دانست، و در عهد و اوان آن جمیع ممالک روم و شام و یمن ومصر الی سرحد فرنگ در قبضهٔ اقتدار آن بود، همیشه در تدارک و جمع‌آوری سپاه اشتغال داشت.

و چون مقدمات ورود خاقان گیتی‌ستان به قارص، معروض دارای روم گردید، عبدالله پاشای کوپرولواوغلی سرعسکر به‌حیله و چاپلوسی صاحبقران دوران را از سر قارص حرکت داده، و بنا به‌موسم بهار [در ییلاق شکی] قرار یافته، سلطان روم در آن اوان موازی یکصد و پنجاه هزار نفر سواره و پیاده آماده و مهیا ساخته بود که به‌سرعسکر یگن [محمد] پاشای وزیراعظم سابق، که به‌جهت بعضی حرکات او را معزول ساخته بود و حبس نظر بود، در آن اوان قامت قابلیت آن را به‌خلعت پاشایی مباهی و سرافراز ساخته و اختیار آن لشکر بی‌حد و مر را بدان داده، و با چلیک‌پاشای والی آیدین، و ده پانزده هزارنفر از پاشایان هر ولایت را بدان همراه و از راه ارزنةالروم و قارص، و عبدالله پاشای چته‌جی با احمدخان ولد سبحانوردی‌خان بیگلربیگی اردلان، که رو از این دولت خداداد تافته به رومیه توسل جسته بود، و جمعی دیگر از پاشایان و افواج رومیه از راه دیاربکر و موصل، به‌مقاتله و مقابله تعیین شدند، که روی به ممالک ایران آورده، هریک از سمتی کار را بر دارای دوران تنگ، و از هرطرف بنای جنگ را گذاشته، نادر دوران را نحوی نمایند که زنده

گرفته، به‌درگاه سلطان روم حاضر نمایند.

چون جماعت رومی همیشه در خوردن افیون و چرس و بنگ و قهوه اوقات خود را مصروف می‌نمایند، احوال خود را هردم به خیالات بنگیانه دگرگون می‌دیدند، و لاف و گزاف بسیار زده، با لشکر ستاره حشم عازم مجادلهٔ مهر منیر و نیراعظم و نادر ملک عجم گردیدند.

ز مشرق زمین کس ندارد نشان — که خورشید گردد ز مغرب عیان
همیشه ز مشرق بلند آفتاب — کند شام رومی به زیر حجاب

۲۰۵

گفتار در محاربهٔ شهنشاه جهان نادر صاحبقران با یگن محمد پاشا سر عسکر روم وزیر اعظم [سابق][1]

چون به‌تقدیرات خالق متعال، و به‌اقبال شهنشاه عدومال، یگن محمد پاشای وزیر اعظم با لشکر ستاره حشم و با چلیک‌پاشای والی آیدین و ده پانزده هزار نفر از [افراد] پاشایان دیگر، و جمعیت و ازدحام زیاده و مر از سمت ارزن‌الروم و قارص منزل به‌منزل عازم، و خاقان گیتی‌ستان از شنیدن ورود سپاه روم اولا جمعی از غازیان جلادت نشان را به‌سرداری محمدرضاخان قرخلو و محمد علی‌بیگ شرباشران قاجار و لطفعلی‌خان چرخچی باشی رواته‌سر راه آن لشکر قیامت اثر [نمودند]، که به‌عنوان پیشتازی و مقدمةالجیش لشکر ظفراثر بوده، و از سر رشتهٔ سپاهیگری و جلادت و نامداری آن لشکر آگاهی حاصل ساخته، و هرگاه توانند زهرچشم در کار آن طایفه کرده معاودت نمایند.

و سرداران مذکور از نواحی مورماب(؟) به‌نخجوان عازم، و مابین قارص و ایروان اولا به قراولان سپاه روم که موازی دوازده هزار نفر بودند برخورده، و عساکر منصور چون مأمور به زهر چشم بودند، متوکلا علی‌الله حمله بدان سپاه بی‌بقا نمودند.

[2] واز طرفین کشش و کوشش به‌مرتبه‌ای رسید که مردان کارزار و بادپایان تیز رفتار باز مانده، اثر قوت و ضعف و غالبیت و مغلوبیت هیچ‌یک از متصادقان به‌ظهور نمی‌رسید. دلاوران ورطهٔ وغا و نهنگان لجهٔ هیجا، از تراکم حشم رومیه غضبان و خروشان، به‌سیوف برق سیما و اسنهٔ ثعبان آسا و اعمدهٔ کوه فرسا دست و بازو یازیده، برمخالفان حملات متواتر بردند[2].

۱ــ اساس این فصل صفحات ۴۵۷ و۴۵۸ جهانگشا ست، ومؤلف لابلای عبارتهای منقول ازآن کتاب وصفهای تکراری افزوده است.

۲ــ۲ــ این عبارات دوسه صفحه بعد تکرار شده میان نشانه‌های ۵ــ۵.

سپاه روم، چون روزگار خود را پرشگون و احوال خود را دگرگون و خود را در چهار موجهٔ خون دیدند، ناچار چون خیل زاغان سیاه روزگار روی از آن معرکهٔ کارزار گردانیده، راه فرار برقرار نادند. نامداران ظفر تلاش و نره شیران قزلباش، به‌ضرب شمشیر الماس فام و نیزهٔ عدو انتقام، و تیر دلدوز و ناوک جانسوز، در هر قدمی سرهنگی به‌خاک افکندند، و به‌قدر یکهزار نفر زنده و چهار هزار نفر سر برسر نیزه کرده، چون شیر گرسنه با وفور طعمه مراجعت نمودند.

چون به‌قدر دو میل راه را طی نمودند، سرداران فیروز جنگ و نامداران با عار و ننگ گفتند که حسب‌الامر خاقان گیتی‌ستان چنان به‌نفاذ پیوسته، که از طرز و طور سپاه روم، و از کیفیت حرکت و نزول آن سپاه شوم، سر رشته‌ای حاصل ساخته، و زهر چشم وارد بدان نموده، مراجعت نمایند، و این مدعا به‌عمل نیامده، صلاح چنان دیدند که اسرای مذکور را با سرهای مخالفین باموازی یکهزار نفر انفاد درگاه جهان‌آرا [نمایند]. و خود چون باد صرصر، و مانند شر(؟) اخضر، عازم اردوی سرعسکر گشتند.

بعد از طی مسافت، در نیمه شب از یك سمت اردوی روم مانند خیل نجوم شبیخون آورده، و طلایه داران ساقه و سول را برهم زده، و مصطفی‌پاشا نامی که مأمور به‌طلایه‌داری بود به‌دست یك‌نفر از غازیان ابدالی زنده گرفتار، و جمع کثیری هدف شمشیر تیز گشته، سر و زندهٔ بسیار گرفتار عساکر نصرت شعار گردیدند. و آن غازیان پردل و شیرداران(؟) شیردل آتش ولوله و صدای زلزله در کون و فساد آن سپاه برکینه انداخته، چون لمعهٔ برق سوزان و مانند خورشید تابان برگوشه‌ای زده، با دل شاد و طبع آزاد به‌در رفتند.

اما چون سرعسکرروم‌آنهمه جلادت و دلاوری و خیره‌سری از عساکر قزلباش مشاهده نمود، رعشه ولقوه در حرکات و سکون و عصبهای آن مانند کن فیکون ظاهر گردید. و می‌گفت: بنازم پدری را که چنین نامداران و گردنکشان به عرصهٔ ایجاد درآورده‌اند، و خراب شود ممالك خراسان و باد و هوای آن مملکت بهشت نشان، که تا بوده، قهرمانی و رستم داستانی ظاهر ساخته، و همیشه تاج کیکاوسی و علم کیانی و شقهٔ پهلوانی و کوس و دولت صاحبقرانی و گیتی‌ستانی از آن مملکت هویدا و ظاهر گشته.

نور زمشرق بود شعله فشان در جهان   مجمع یورش بود نادر گیتی ستان

القصه، از همان منزل کوچ کردند و روانه شدند. و مستعد جنگ نمودن، [بنا] را به‌طور فرنگ گذاشته، عازم گردیدند، که انتهای سپاه که حرکت می‌کرد به‌ابتدا نزول، و همه‌جا دور و دایرهٔ خود را سنگر حصین ساخته، و به‌همین ترتیب وارد ایروان گشتند.

اما چون سرداران قزلباش‌باچنان فتح نمایان وارد حضور حضرت صاحبقران

۳ــ صحیح: سال ۱۱۵۸.

کشته، چگونگی مقدمات و وفور سپاه و کثرت جاه را معروض دارای دوران نمودند، در ازای آن نحو خدمات به‌خلاع شهنشاهی مباهی و سرافراز گردیدند.

چون دارای دوران دانست که دست اجل برقفای سرعسکر زده، او را خواهی نخواهی به این سمت می‌آورد، در نهم ماه رجب سنهٔ سبع و خمسین و مائةبعدالالف؟ از ایروان عبور، و مرادتپه دو فرسخی ایروان را، که قبل از این مشهور به قراتپه بود، و در هنگام مجادلهٔ عبدالله پاشای کوپرولو اوغلی و شکست آن به مرادتپه اشتهار یافت. قرارگاه دولت ساختند.

یگن محمد پاشای سرعسکر نیز با یکصد هزار سواره و پیادهٔ ملازم مواجب خور دیوانی، که [برای] هرنفری دو نفر ایلجاری نیز به‌موجب فرمودهٔ سلطان روم حکام و عمال ولایات تدارک دیده فرستاده بودند، و کوکبه و استعداد تمام روز دهم بعدازظهر آمده، ودر دوفرسخی اردوی همایون، دامنهٔ کوه را محل‌نزول ساخت، وخیام و سراپرده اقامت برافراشته. به استحکام مکان و احداث سنگر و مزغل و بروج و باره پرداخت. و در یك دوساعت نجومی قلعه‌ای حصین و برجهای متین آماده و مهیا ساخت.

*و درآن روز حضرت گیتی‌ستان، و آن نادر دوران برفراز خامهٔ ریگی به‌تماشای آن لشکر قیامت حشر به‌درآمده، و نظاره می‌فرمود، و به‌زبان حال ادا می‌نمود:

من بندهٔ حقیرم گر شاه تاجدارم　　لطفت اگر نباشد دایم(؟) شرمسارم

و دیگر به‌زبان الهام بیان می‌فرمود که: انشاءالله تعالی به‌شفقت الهی و به‌اقبال عدوـ مال صاحبقرانی لشکر بدین‌حشر در نظر کیمیا اثر من‌چون خیل زاغان و پشهٔ بیابان می‌نماید، که به‌وزیدن نسیم اقبال نادری و به‌صدای کوس و گبرگهٔ اسکندری، اثر و علامتی باقی نخواهد ماند. و معاودت به سرادق نادری نمود.

اما روزانی دیگر، که این طاوس زرین پیکر از حجله خانهٔ مشرق به‌سرادق افلاك راست ایستاد، و عالم ظلمانی را از پرتو قبهٔ سلطان خراسان به‌سر جهانیان مزین و نورانی ساخت، آن دو دریای لشکر در برابر یکدیگر صف قتال و جدال بیاراستند.

حضرت صاحبقران برسمند خوشخرام برآمده، فتح و ظفر بر یمین و یسار پیوسته، [بر] صفوف مقیمان رزمگاه رایت اقبال آیت برافراخت، میمنه و میسره و مقدمه و ساقهٔ جنود ظفر ورود [را] به‌وجود سرداران هوشیار و مبارزان خنجر گذار و مین باشیان فلك اقتدار و جزایرچیان اژدها آثار متانت‌داد، چون آفتاب جهانتاب در وسطالسماء فروزان گردید.

شد آراسته لشکر بیکران　　به فرمودهٔ شاه گیتی ستان
زمین از توهم بشد چاك چاك　　نماند به روی زمین مشت خاك
که شد سر [بسر] با دخان و غبار　　ز فر دلیران رستم شکار
هوا شد زمین و زمین شد هوا　　شد از نو (؟) صحرای محشر بپا
صف پردلان گشت آراسته　　چو مژگان خوبان نوخاسته

---

*ــ ازاینجا به‌بعد جهانگشا ندارد، وعبارت‌پردازی مؤلف به‌شیوهٔ خود اوست.

نه [صف] بلکه سد سکندر اساس　　فکنده به دلهای اعدا هراس
همه بر دل و شهسوار جهان　　همه نام [ور] دار ورستم نشان
همه لشکر ترك و هند وعراق　　همه صاحب بخت با طمطراق
چه لشکر همه لشکر نادری　　که هر یك بود رستم کشوری
همه شیر جنگ وهمه شیر گیر　　همه نامدار وهمه نره شیر
خروشان همه چون هزبردمان　　همه جان نثارند به صاحبقران
به‌کین خواهی لشکر شام و روم　　چو خیل کواکب نمودند هجوم

و از آن جانب، یگن‌پاشا نیز قلب و جناحین و مقدمه و ساقهٔ لشکر کینه اثر خود را با مردان کارزاری و دلیران معرکهٔ نامداری از ینگیچری و اوجاق ترتیب داده، و بنای جنگ را به‌طور فرنگ قرار داد. و با وجود کثرت سپاه به موجب آیهٔ «وقذف فی‌قلوبهم الرعب» از توهم غازیان غضنفر صولت و نهنگان لجهٔ شجاعت، هراس بیقیاس برضمایر ایشان استیلا یافته، پیش صف سپاه خود را به عرابهٔ توپ و تفنگ و باد لیج و ضربزن استحکام افزوده، و اطراف و حدود را سنگر متین و برجهای حصین و تخته‌های چوب و زنجیر آهنین برآراستند.

برآراست بر هر طرف لشکری　　چه لشکر ز هر لشکری کشوری
همه نامدار و همه نیزه دار　　همه از دمشق و ز روم و تتار
همه نامداران خیل حشم　　کشیدند چون کهکشان صف به هم
همه رزمجوی و همه کینه دار　　به فتح خودند جمله امیدوار
زدند طبل بر کوس اسکندری　　به خوف و رجا و به افسونگری
به غرش درآمد سپاه گران　　چو رعد خروشان ابر آسمان
به جوش آمد آن لشکر بیقیاس　　تن پر ز بیم و دل پر هراس

پس از تعیین آیین رزمگاه، سرداران هر دو طرف و دلاوران هر دو صف به‌استعمال آلات حرب دست یازیده، از صرصر کین آتش حرب برافروختند، و درخت هستی یکدیگر [را] دمبدم برآن آتش بسوختند. و از ضرب تیر توپ از کشتگان معرکهٔ قتال به‌یکدیگر تلال سرکوب می‌ساختند. و از گلولهٔ تیر دلدوز سینهٔ نامداران برسوز می‌شد، و از طعن نیزهٔ جانستان دل و جگر مبارزان کباب‌آسا بریان گشته، جرعهٔ فنا می‌نوشیدند. و از زخم‌کاری دلاوران چون کوهسار لب تشنگان وادی کارزار چشمه‌های خون روان گردید، و از اجتماع آن چشمه‌ها به‌یکدیگر چون رود جیحون و دجله و فرات رودهای عظیم در فضای معرکهٔ رزم جریان گرفت. و از سیماب تیغ خونریز فضای مضمار کارزار چون طایران نامه‌بر نوید نامهٔ اجل به گوش خون گرفتگان معرکهٔ قتال می‌رسانید، دشت کارزار را نمونه‌ای از «ذات‌العمادالتی لم‌یخلق مثلها فی‌البلاد» ظاهر ساخت.

دلیران و گردان فیروز جنگ　　نمودند جهان را [به‌هم] تار و تنگ
فرو ریختند تیغ و تیر و سنان　　چو مرگی که آید ... در یك زمان
به گردون برآمد [چو] گرد و غبار　　فرو ماند چرخ و ز حل از مدار

القصه، چون مدتی کار معرکهٔ قتال بدین منوال گذران بوده[5]، از طرفین کشش و کوشش به مرتبه‌ای رسید که مردان کارزار و بادپایان تیز رفتار بازمانده، اثر قوت و ضعف و غالبیت و مغلوبیت هیچ‌یك از متصادفان به‌ظهور نمی‌رسید. دلاوران ورطهٔ وغا و نهنگان لجهٔ هیجا غضبان و خروشان چون برق سوزان، به‌سیوف الماس سیما و اسنهٔ ثعبان آسا و اعمدهٔ کوه فرسا دست و بازو یازیده، بر مخالفان حملات متواتر بردند.

سپاه رومیان نیز از راه ناموس و ننگ سپر ثبات و قرار در سر کشیده، به‌مدافعه نهایت اجتهاد به‌عمل آوردند. و هرطایفه درهم آویخته، جرعهٔ فنا و ساغر بلا بر یکدیگر می‌پیمودند. ستیز و آویز و قرار و گریز از شدت به مرتبه‌ای رسید که در مضمار کارزار از سپهر دوار و قرارکین روزگار بی‌مدار بدان مثابه کوشش از هیچ آفریده در هیچ ازمنه به‌ظهور نرسیده، از سیلان خون براطراف هامون چون دجله و جیحون رودها جریان گرفت، و از کثرت اجساد کشتگان روزی سباع و خورش طیور تا دوام قیامت بر دوام ماند.

[6]زبس خون فروریخت در آن کار زار / شده از نوی یك جهان آشکار
ز موج تلاطم درآن پهن دشت / ز چرخ برین خون به‌گردون گذشت
سر نامداران فیروز جنگ / شده خورده و ریزه و دان سنگ
سری کز تکبر نکردی فرود / سر نیزه می کرد دمادم به خود
سر نامداران [چون] نره شیر / به خاك ستمکار گشتند اسیر
یکی محشری شد در آن روزگار / شد از موج خون بحر زخار وار
فتاده در آن بحر پر انقلاب / سر نامداران چو دان حباب
تن نامداران سر سروران / چو لعل بدخشان فتاده ز کان
چنان رستخیزی ندیده جهان / نه روی زمین و نه هم آسمان
ز ضرب دلیران صحرا نورد / زمین شد به گردون مانند گرد
ز برق شمشیر الماس فام(؟) / به جنبش در آمد بلند آسمان
ز هولانی (؟) گردان فولاد پوش / زمین و زمان شد چو دریا به‌جوش
ز غریدن شیههٔ مرکبان / سرا سیمه گشتند پیر و جوان
ز غریدن توپ اژدر نژم / رسیده به دلهای گردان الم
ز گردون اجل تیر باران شده / ز مرگ جوانان چراغان شده
ز یك سو سپاه سکندر اساس / فکنده به دلهای گردان هراس
ز یك سو سپاه شهنشاه دین / فکنده هراسی به چرخ برین
دو لشکر دو دریای زخار وار / نمودند یکی محشر آشکار
نه فرزند در قید جان پدر / پدر را نه پروای جان پسر
ز تیغ جفا پیشه و موج خون / شده کوه و صحرا همه لاله‌گون

۵ـ تکرار عبارات (۲ـ۲).
۶ـ ابیات قطعاً از مؤلف است، وطبق معمول بااغلاط لغوی و عروضی.

ندانم چرا گردش انقلاب   کند خان و مان [های] مردم خراب
بسی تو جوانان به عمر دراز   که پرورد دائم به صد عز و ناز
یکی را سر افراز والا تبار   یکی را نمود در جهان تاجدار
یکی را نمود رستم پیلتن   یکی را نمود مرد شمشیر زن
بسی چل جوانی بیا می‌رسد   به عیش و نشاط و نوا می‌رسد
بیکباره از بیخ بر می کنند   ز روی هوا بر زمین می‌زنند
درختی به هفت سال بارش شود   گل و میوه اندر کنارش شود
اگر گل اگر سنبل لاله زار   که روید همیشه در این روزگار
اگر مرغ و ماهی اگر وحش و طیر   اگر جن و انس است ز خاك و ز غیر
ز آب و ز خاك و ز آتش مدام   بروید همه انس و حیوان تمام
یکی در کهولت بیفتد به چاه   یکی در جوانی شود رو سیاه
یکی کشته گرده به روز مصاف   یکی سر برآرد چو تیغ از غلاف
یکی شهد شیریـن شود حنظلش   یکی زیر خاك می شود منزلش
یکی را شود عمر و روز دراز   یکی می‌شود در جهان بی نیاز
به عیش و نشاط و به سوز و فراق   بجستند جایی به صد طمطراق
به یك گردش چرخ پرانقلاب   شود خان مانها بهیك دم خراب
درختی چو میوه به بار آورد   گل و میوه اندر کنار آورد
بهیك باد طوفان به هم بشکند   قد سرو آن را به هم بشکند
اگر مرغ و ماهی به هفت آسمان   ز چشم خلایق شوند در نهان
که پیك اجل در کمندش کشد   به زیر لحد زیر بندش کشد
اگر جن و انس واگر مور و مار   ز دست اجل می شوند خاکسار
اگر گل اگر سنبل گلستان   بدان آفتی هست ز باد خزان
به یك گردش چرخ هراسان شوند   بیکباره از جان بجان شوند(؟)
همه خان و مانها بماند خراب   از آن سوشده سینهٔ من کباب
تو پاسخ خبر ده که احوال چیست   شکستن و بستن و را حال چیست
.ضا کی شود خالق کردگار   که ویران شود خانهٔ مور و مار
به پاسخ چنین گفت کای هوشیار   تو از من یکی قصه ای گوش دار
چنین گفت حکیمان روز پسین   که دنیا قدیم است و اندوهگین
نبات و قراری که دارد جهان   شود از اثر هـای کوکب عیان
جمادی است ظاهر به روز ازل   از آن می‌شود خیرو شر و خلل
چراغی است پر نور آراسته   چراغان از آن متصل خواسته
مهندس چنین گفت ای هـوشیار   ز عقل فریبنده تو دست بدار
به روز ازل آدمی ساختند   همین تخم از کین بدان کاشتند
بدادند عقل و تمیز و جمال   که باشی به عالم تو صاحب کمال
ببینی تو این چرخ زیبنده را   بیابی وجود جوینده را (؟)

ولی پیش از این آدم و انس وجان — تفحص نمودند که یابند نشان
نه از جا مکانش نشان یافتند — نه از بندگیش (؟) سر تافتند
رسول و نبی و امام انام — به فکر و تحیر برفتند تمام
تو آصف چرا دست وپا می‌زنی — دلت را به خوف و رجا می‌زنی
ز تو مهتران و ز تو کهتران — به فکر و تحیر ندیدند نشان
همه سر به فرمان و قول رسول — نهادند و رفتند و دل پر ملول
همی شکر کن تو به پروردگار — غلام رسولی و هشت و چهار
غرض آن دو لشکر چو باد خزان — به‌هم ریختند تیغ و تیر و سنان
چنان گرم شد روزگار قتال — که شد مرگ زیر قدم پایمال
ز هر سو دلیران فیروز جنگ — نمودند جهان را به خود تارو تنگ
نسیمی برآمد به اقبال شاه — از آن خیره شد چهرهٔ مهر و ماه
نسیم نفخ صور آشکار (؟) — که بد پرتو از نادر روزگار
رکیب و سپاه و سلاح نبرد — همه نادر العصر بودند و فرد

القصه، پادشاه سپهر احتشام چون آن ستیز و آویز و خونریزی مشاهده نمود، و ناز و عتاب شاهد عشوه‌گر ظفر که در حجلهٔ قضا و قدر رخ نهفته، از پردهٔ تقدیر نقاب نمی‌گشود ملاحظه فرمود، روی نیاز به‌درگاه واهب بی‌انباز آورده، دست به‌مسئلت فتح و فیروزی برداشت، و از طول مکث نصرت و ظفر شکایت‌گونه‌ای بر زبان الهام بیان ادا فرمود.

پس به‌جانب مخالفان بر سمند کوه توان با سنان افعی‌لسان توجه نموده، و مقرر داشت که جماعت افاغنهٔ ابدالی از یمین ویسار حمله‌آور گشتند. و از مهب اهتزاز ابلق تیز رفتارش، موافق تأیید الهی نسیم کرامت شمیم «تؤتی‌الملك من یشاء و تعزمن یشاء» بر پرچم رایت سپهر آیت پادشاهی وزیدن گرفت.

دلیران نامجوی و نبرد آزمایان تندخوی، به‌نیروی دولت ابدی و قوت و شوکت سرمدی، معاندان دین و دولت را چون نخجیر و گوزن از صدمهٔ شیر و پلنگ گریزان، از پیش برداشته، کشان [کشان] و اسیر کنان تا مسافتی که به‌سنگر رومی بود تعاقب نموده، اکثری از آن سپاه به زخم شمشیر و طعن سنان غازیان برخاك مذلت و هوان جان داده، متمم دیگر خود را در آن سنگر افکنده، و جان را به‌مأمن نجات کشیدند.

و چون یگن‌پاشا احوال را چنان مشاهده نمود، سرکردگان و ینگیچری آقاسیان و سنجق بیگیان را مقرر داشت که بعدالیوم بنای مجادله را به‌طور فرنگ گذاشته، و عرصه را بر ایرانیان تنگ نمایند.

اما از آن جانب، حسب‌الفرمان حضرت صاحبقران جمعی از عساکر منصور را مقرر داشت ممرهای عرض راه قارص و ارزن‌الروم را مسدود نموده، هرگاه آذوقه از آن جانب عبور می‌کرد، تصرف کرده نمی‌گذاشتند که داخل معسکر سرعسکر گردد. و همه روزه در دور و دایرهٔ اردوی سرعسکر جمع کثیری هدف شمشیر تیز عساکر نصرت قرین می‌گشتند.

اما حسب‌الامر سرعسکر هر روزه به‌قدر ربع فرسنگ به‌طور فرنگ کوچ کرده، باسواره و پیاده، سنگر و مطرس۷ ترتیب داده، پیش می‌آمدند. و تا نیم فرسخی اردوی همایون زمین شکسته و ناهموار و بعد از آن زمین مسطح بود.

اما از جانب دارای گیتی‌ستان اعتنایی به‌حال او نمی‌شد، که شاید جرأت به‌هم رسانیده، از بیغوله‌ها و جایهای شکسته گذشته، به معرکهٔ جنگ آید. تا اینکه به دوسه کوچ به‌نیم فرسخی اردوی معلی که گلولهٔ توپهای بزرگ داخل معسکر او می‌شد، ابتدای زمین مسطح بود رسید، و رایت توقف برافراشت. اما همه روزه مجادله‌های سعب با قراولان و هراولان به‌وقوع می‌انجامید.

چون حضرت صاحبقران مجادله و محاربهٔ آن را چنان در نهایت صعوبت دید، فرمود که در همان شب اول که مقارن اردوی ظفر شکوه بود، به‌قدر بیست هزار کس سواره و پیاده به دور اردوی آن رفته، به‌عنوان شبیخون تزلزل و ولوله و غلغله در اردوی آن افکندند، [و] از شورش [و] انقلاب سکون و قرار آن طایفه [را] از هم گسستند. برخی که در خارج سنگر به‌جهت محارست تعیین شده بودند فرار و بعضی گرفتار دست لشکر ظفر شعار گردیدند. نامداران ظفر فرجام تا طلوع طلیعهٔ فجر دور و دایرهٔ سنگر آل‌عثمان را در میان گرفته، اکثر بروج و سنگر آن را گرفته، و محارسین آن راقتل‌و اسیر سرپنجهٔ تقدیر ساخته، با فتح نمایان مراجعت به اردوی ظفر شکوه نمودند.

چون یگن‌پاشا حال را بدین منوال [دید]، دانست که تیغ زنان آن مرد میدان خصم نیستند، و سواره به معرکهٔ جنگ نمی‌تواند برآمد. با اعیان لشکر عثمانی طرح مشاورت افکنده، بنا گذاشت که همان شب با سواره و پیاده به‌اردوی معلی شبیخون زند، و عار دوشینه خود را گرفته، شاید بدین وسیله ضعف و نقاری به اردوی صاحبقرانی روی دهد.

۲۰۶

گفتار در مجادلهٔ نصرالله میرزا با سرعسکر دیار بکر وموصل عبدالله پاشا چته‌جی و فیروزی یافتن شاهزادهٔ ایران

حسب‌الامر حضرت صاحبقران در نواحی نخجوان به‌عهده و اهتمام شاهزادهٔ کامگار، وارشد نامدار خود نصرالله میرزا، که در نواحی عراق می‌بود، امر و مقرر گردید که با لشکریان عراق و فارس و کرمانشاهان و لرستان و کردستان، و افواجی

۷ــ مطرس ظاهراً «مترس» فارسی است که در فرهنگها به‌معنی خندق وسنگرذکر شده.

هم از عساکر منصوره [که] در آن نواحی در محافظت و محارست بودند همگی به‌معسکر شاهزاده پیوسته، با استعداد تمام و سررشتهٔ مالاکلام عازم کرکوت و موصل گشتند.

از آن جانب، حسب‌الحکم سلطان محمود خواندگار روم، به‌عهدهٔ عبدالله پاشای چته‌جی[۱] و احمدخان ولد سبحانوردی‌خان بیگلربیگی اردلان، که رو از این دولت خداداد تابیده به رومیه توسل جسته بود[۲]، با جمع دیگر از پاشایان و افواج رومیه از راه دیار بکر و موصل به مقاتله‌ومقابله تعیین شده، هریث مأمور [بودند]که از سمت عراق عرب، آن در جوش،و از سمت آذربایجان یگن‌پاشا در خروش، و احمد پاشا نیز از سمت بغداد، از سه طرف رخنه در مملکت ایران انداخته، اخلال کلی در دولت نادری پیدا ساخته، شاید بدین وسیله ریشهٔ تصرف آن دولت را به‌مقراض عداوت انقطاع داده، مجدداً به نهج سابق در کامرانی و کامروایی مملکت آذربایجان و عراق عرب فرمانفرمایی نمایند.

به‌همین خیالات فاسده، قشون بی‌حدومر از هر طرف عازم، و در هنگام ورود موصل [احمدخان پسر] سبحانوردی‌خان اردلانی، که همه روزه در خدمت عبدالله‌پاشا لاف و گزاف از مردی و مردانگی و آمدن سپاهیان اردلان و خرم‌آباد و اطاعت نمودن اهل ارومی افشار تقریر می‌کرد،چون سابق براین نیز از این مقوله سخنان بسیار تقریر کرده بود، عبدالله پاشا مقرر داشت که مراسلات به‌اطراف بلاد عراق عجم قلمی، وآمدن خود را و ترغیب به‌اطاعت نمودن و شفقت خوندگار روم را قلمی، و به‌صحابت جاسوسان روانه ولایات مذکوره نمود.

و بعداز ورود مراسلات فتنه‌انگیز آن نمك‌بحرام پرستیز، حکام و سلاطین، جاسوسان و قاصدان آن را گوش و بینی بریده، و نوشتجات آن را بدان قاصد به‌ضرب شکنجه در خوراك داده، به‌نزد آن نمك‌بحرام ارسال داشتند.

چون در نواحی موصل به‌زجر قاصدان مذکور مطلع گشتند، از آن جانب برجناح حرکت آمده، عازم تنبیه و تأدیب سکنهٔ عراق گردیدند.

اما عبدالله پاشا دانست که سکنهٔ عراق به‌حرفهای[احمدخان‌ولد] سبحان‌وردی‌خان ازجا به‌در نخواهند رفت، و ضبط و نظام و سررشتهٔ مملکتداری نادری نه‌سررشته‌ای است که به‌حرف هر اجنبی و یا صاحب داعیه اختلال در امورات به‌هم رسیده، و شورش در مملکت به‌وقوع انجامد. ریشهٔ دولت صاحبقرانی در جبلهای قوی‌بنیان و دریاهای بی‌پایان در پشت‌گاو ماهی متصل و استحکام یافته، وبخت بلند وطالع ارجمند با کواکب و سیارگان و چرخ زمرد نشان ریشهٔ سربلندی تافته.

ناچار سرعسکر روم در تمهید کار خود افتاده، اولا مقرر داشت‌که به‌قدر چهارده‌هزار نفر از ینگیچری و اوجاق به‌عنوان شبیخون عازم سورداش و کرکوت گشته، دواب و اموال و اشیاء آن طوایف [را] تصرف، و بعد استمالت نامچه‌ای به‌جهت

۱ـ نسخه: چته چین.

۲ـ رك: لب تواریخ، تاریخ اردلان، ص۴۲.

اهل بلده قلمی، که هرگاه از راه یگانگی درآیند، اموال را بدیشان رد نمایند. والا اینکه در دادن قلعه تکاهل نموده احرار ورزند، اموال را تصرف و در قتل و غارت مضایقه ننمایند.

نظر به فرمودهٔ پاشا، مصطفی پاشا نامی، که از جملهٔ صاحبان داعیه [بود] و همیشه خود را اسفندیار ثانی ملقب ساخته و در ممالك روم در شجاعت شهرهٔ آفاق بود، عساکر مقرره را برداشته، عازم مقصد گردید.

از سوانحات غریبه آنکه در هنگامی که حاجی‌خان چمشگزك خراسانی حسب‌الفرمان حضرت صاحبقران به‌جهت سفارت مأمور خدمت دارای روم گردیده بود[۳]. در نواحی علك‌الروم(؟)، در هنگامی که همین مصطفی‌پاشا در شکار شیر و پلنگ و گراز مشغول بود، در عرض راه به حاجی‌خان ایلچی مذکور برخورده، چون دبدبه و کوکبهٔ ایلچی را بیرون از قیاس مشاهده نموده، در هنگام جواب و سؤال تقریر نمود که: «جماعت ایرانی آرایش و زینت ده الی واره».

حاجی خان برآشفت، گفت: «خوانلکارون قلیجدار دان آرتق لوند کمین کلمسی وار درا» در لغت رومی پهلوان را لوند[۴] می‌نامند و کوله[۵] بچه مفعول را می‌گویند که فاسقان نگاه می‌دارند.

[پاشا] از این سخن مکدر خاطر گشته گفت: هرگاه ایلچی نمی‌بودی، سزای تو را در کنار تو می‌نهادم.

حاجی‌خان گفت: آنچه از دستت برآید، تقصیر مکن!

مصطفی پاشا گفت: عنقریب است در مملکت شما ملاقات حاصل خواهد شد گفته، مراجعت نمود.

و در این اوان که [مصطفی پاشا] مأمور چپاول بود، از آن جانب حاجی‌خان کرد نیز که با موازی هفت هزار نفر در نواحی لرستان سردار و فرمانروای آن دیار بود، حسب‌الفرمان، بندگان شاهزاده نصرالله میرزا به‌عهدهٔ آن امر و مقرر فرموده بود، که تا ورود موکب جهانبانی باید آن عالیجاه با قشون تحت خود در نواحی کرکوك و سورداش در محافظت و قراولی لوازم پاداری را به‌عمل آورده، و یوم به یوم از ورود و حرکت عبدالله پاشا عرضه‌داشت سدهٔ سنیهٔ والا نماید.

و در آن اوان، با قشون‌تحت خود در نواحی کرکوك در سر راه سرعسکر مذکور آماده و مهیا بود. از قضای الهی گذر مصطفی پاشا بدان نواحی افتاد که حاجی‌خان کرد

۳ـ حاجی‌خان چمشگزك در ۱۱۵۴ در استانبول بوده، ودر ذیقعدهٔ آن سال همراه نظیف‌افندی ومنیف افندی درایام لشکرکشی نادر به داغستان به‌حضور او رسیدند.

۴ـ لوند تفنگداران ناوگان عثمانی را می‌گفتند، وعثمانیها این کلمه‌را از زبان ایتالیایی گرفته بودند که ونیزیها افراد کشتیها را که از مردم مشرق استخدام می‌کردند «لوانتینو» (=شرقی) می‌نامیدند.

۵ـ کوله: مطلق معنی بنده و غلام دارد، و استنباط مؤلف یا کاربرد حاجی‌خان کرد صحیح نیست. ونشانهٔ عدم وقوف به‌ترکی عثمانی است.

منتظر چنین لشکر پرشری بود که از طرفین قراولان به‌هم برخورده، سرداران خود را آگاه ساختند.

اما هرچند طایفهٔ مکار غدار رومی، که از روی شقاوت با رخسارهٔ چون پر زاغ چشم به متاع حیات قزلباشیه سرخ کرده بودند، و خون فاسد در بدن ایشان به‌جوش آمده، ارادهٔ شبیخون بدان محال داشتند، از قوت دولت خسروی و یمن سعادت قوی، قیاس و تدبیر ایشان مخالف ارادهٔ تقدیر افتاد، و ظن و تخمین ایشان در تشخیص و تعیین زمان ناموافق آمد. ناچار چون وقت یوم تنگ بود، در دامنهٔ کوه نزول، و در محافظت خود مشغول گشتند.

از آن جانب حاجی‌خان کرد نیز در کنارهٔ رود آب توقف، و از طرفین در آن شب قیرگون، آن دو لشکر خون آشام، در پاس طلایه‌داری و محافظت و حراست خود اشتغال داشتند.

وقتی که طلیعهٔ صبح با تیغ چون آب و سپر زرین آفتاب خون فرنگی را برخاک میدان زمانه می‌ریخت، دو صف در مقابلهٔ یکدیگر چون کرهٔ گردون ستوه ایستادند.

دو لشکر به‌هم برکشیدند کوس — چو شطرنجی از عاج واز آبنوس

ازطرفین نامداران فیروزجنگ وبهادران باعاروننگ قدم درمضمار کارزار گذاشته، طالب فتنه و شین گردیدند. درمیدان کارزار دونفر از دلیران رومی را زنده گرفته، به‌حضور حاجی‌خان حاضر ساختند. بعد از تفحص احوال دانست که مصطفی‌پاشایی است که درنواحی علك (؟) با آن مکان حرب میدان‌می‌داد.

در دم حاجی‌خان نامه‌ای به‌جهت مصطفی‌پاشا قلمی، مضمون آنکه: چون در هنگامی که به‌سفارت به‌نزد سلطان محمود می‌رفتم، و آن وعده نموده بود که هرگاه در میدان کارزار زهرچشم برسپاه دشمن جفاکار بیندازم، چون دریا دل آن چون آب و جگر آن چون کاسهٔ حباب می‌گردد، للهالحمد والمنه که حال آن وعدهٔ وصال بسر آمده، و آن باز بلند پرواز برسر دست رسیده، هرگاه از مردان روزگار نشانی داری، نامداری خود را ظاهر ساز. یا اینکه ازراه اطاعت درآمده، به‌همه جهت ساکت باش، تا تو را به‌خدمت شاهزادهٔ جهانیان نصرالله میرزا برده، شفاعت خواه تو باشم، و آن شخص را روانهٔ نزد مصطفی پاشا نمود.

چون از مضمون بلاغت مشحون مطلع گشت، دانست که سخن واهی گفتن و مردم روزگار را ضعیف و خود را قوی شمردن باعث ملالت و ملامت و ضعف شجاعت و سخاوت می‌گردد. آهی دردآلود از سینهٔ پرحسرت و چشم گردآلود کشیده، با خود می‌گفت:

ز بلبلم چه‌خوش‌آمد که درچمن‌می‌گفت — به غنچه‌ای که: زمن دارایـن‌نصیحت‌گوش
فریب دهر مخور ، ترك هرزه‌خندی‌کن — زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد !

ناچار چون وقت تنگ شده بود، و دلیران شب ظلمت سرشت هریك ازتقاضای فلك طالب سرنوشت بودند. و دلیران عاردار و نهنگان لجهٔ پیکار در آن ظلمت لیل‌تار، در کارسازی حربه و سنان و وعده‌ووعید، مال سپاهیان به یکدیگر تقسیم می‌کردند،

و نامردان عرصهٔ روزگار و بدکیشان جفاکار، راه فرار از یمین و یسار نشان کرده، در عقب سپاه مانند خیل روباه، در زمینهای عمیق و تلهای رقیق به‌جهت خود مسکن می‌ساختند. آن شب خواب و خور بدان دو سپاه حرام گشته، منتظر صبح گیتی فروز بودند.

شعلهٔ چرخ بلند از اثر آفتاب شعشعهٔ رایتش پرتو هفت آسمان
تیغ ملمع کشید بر ورق نه رواق آدم و عالم بسوخت از اثرش بی‌گمان

چون خورشید شبدیز برکمیت فلک پرستیز سوار، و هفت اورنگ و شش جهت را پر نقش و نگار، از خون دلیران نامدار پرخود آرایش نمود، آن دو سپاه کینه‌خواه ازجا درآمده، صف قتال و جدال بیاراستند، و از طرفین بازار حرب التیام گرفت، و سرو دست نامداران چون خار مغیلان در زیر دست و پای مرکبان به‌جولان درآمد.

در آن هنگامهٔ گیرودار، حاجی‌خان کرد، چون مردی بود سپاهی و از همه هنرهای سپاهیگری آگاه، در آن دل شب به‌قدر دوهزار نفر از نامداران خود را از اردوی خود اخراج، و به‌سمت ساقه و سول مقرر داشته بود که به‌قدر فرسخی دور رفته، و در هنگام گرمی مجادله ازگوشه به‌درآمده، و هر سمت از جانبین دشمن را که خالی و ضعیف پندارند، زورآور گشته شاید بدین وسیله سلك جمعیت آن طوایف منسلك گردد.

به‌نهجی که مقرر داشته بود، مصطفی‌پاشا، از جانبین کار را بدان تنگ ساخته، و هردم سلك جمعیت را منهدم می‌ساخت، که بیکدفعه آن سپاه کمینگاه از گوشه به‌در آمده، و گرد و سرین ایشان برکبودی آسمان رفته، و غلغله و ولوله به‌فلك هفتمین انداخت. سپاه مخالف سراسیمه دست از جنگ و دل ازکار برداشته، متوجــه آن سپاه گشتند، که سپاه قزلباش از قفای آن لشکر بی‌معاش حمله‌آور گشته، و از پیش روی سپاه تازه زور چون خیل شیران پرغرور آن لشکر روم را درمیان گرفتند. به‌اقبال عدومال صاحبقرانی آن سپاه کینه‌خواه شکستی فاحش یافته، راه فرار برقرار داده، هریك برگوشه و کنار به‌در رفتند.

در آن هنگامهٔ گیرودار، اسب سرعسکر به‌سر درآمد، بدبختی روزگار گریبانگیر آن گشته، یك پای آن در زیر لاشهٔ اسب چون دل آن درهم شکسته، که در آن محل نامداری از طایفهٔ قراچورلو به‌سروقت آن رسیده، طمع در اموال و اسباب و یراق آن کرده، به‌ضرب یك طعن نیزهٔ جانستان روح آن را از قالب بدن بیرون فرستاد.

و در آن معرکهٔ کارزار به‌قدر هشت هزار نفر از جماعت رومی قتیل دست نامداران فیروزی اثر قزلباش گردیدند، و باقی به‌هزار فلاکت و ادبار راه فــرار برقرار اختیار کردند.

در آن روز، اموال و غنایم آن طوایف را سرجمع کرده، پنجیك آن را به‌جهت سرکار خاصهٔ شریفه ضبط، و تتمه را برسر عساکر منصور قسمت، و درآن روز صلای عیش و نشاط به‌گوش ساکنان ملأ اعلی رسانیدند و عریضه‌ای در خصوص فتح مذکور به‌صحابت چاپاران انفاد درگاه بندگان والا نمودند.

مقارن این، چند نفر چاپاران وارد، و حاجی‌خان را مقرر فرموده بود که وارد همدان گردد که به‌هرنحو درحین ورود بندگان جهانبانی مقرر دارند از آن قرار مرعی و مبذول دارد. حاجی‌خان نظر به‌فرمان والا وارد همدان، و به‌شرف زیارت آستان شاهزادهٔ جهانبان مشرف، و به‌خلعت شاهی سرافراز، و موجب نوازشات از حد افزون گردید.

اما راوی ذکر می‌کند که چون لشکر شکست خورده وارد حضور عبدالله پاشا گردید، رنگ ارغوانی آن به زعفرانی مبدل، و با احمدخان اردلانی طرح مشاورت افکنده، گفت: تـدبیری که کـرده بودیم، غیر خـواهش ما نتیجهٔ ظهور داد، و وعده‌هایی که تو به‌ما داده بودی خلاف آن به عمل آمد. حال رنگ دیگر و طرح دیگر به‌کار برده، نحوی باید نمود که مدعای سلطنت روم به‌عمل بیاید.

در آن اوان جمعی از رؤسای بابان و شهر زور وارد و شکایت سلیم‌خان حاکم آنجا را نموده، استدعای حاکم دیگر نمودند. نظر به‌خواهش آن جماعت یك نفر از معتبرین خود را با موازی یکهزار نفر بدان حدود روانه [نمود].

چون سلیم‌خان از ورود آن طایفه مطلع، و افروختن آتش سرکردگان خود را منطفی دید، در دم اجامره و اوباش و جاه‌طلبان بد معاش را به‌خلعتهای خاص وانعامهای بی‌قیاس سرافراز، و هریك را به‌وعده‌های منصب سزاوار دانسته، همان طایفه را که از ایل و قبایل سرکردگان شکایت کیش بودند، برسر خانواری آنها مسلط ساخته، در یك ساعت تجومی اموال و اسباب آنها را به تاراج حادثات دادند.

چون حاکم و سرکردگان وارد، و به قلعه به‌قدر نیم میل مسافت داشت، تحریك کنندگان سلیم‌خان به‌قدر دو سه هزار کس بیرون آمده، و آن حاکم و سرکردگان خود را به‌شمشیر الماس فام و نیزهٔ عدو انتقام معذرت خواسته، تا یك میل راه تعاقب نمودند. و آن جماعت با کسیب و اموال بسیار وارد حضور سلیم‌خان، و به همه جهت مورد نوازشات خانی گشته، از مال دنیا اغنیا و به‌مناصب گوناگون سرافراز گشتند.

چون سلیم‌خان چندان قوت در خود گمان‌بر نبود، و از حرکاتی که از آن صدور یافته بود مشوش احوال و پریشان‌حال بود، ناچار کوچ و بنهٔ خود را در قلعهٔ سورداش متحصن ساخته، خود با رؤسا و ملازمان اکراد به‌خدمت شاهزادهٔ کامگار پیوست، و به‌همه جهت آبروی کامل به‌جهت خود حاصل ساخته، مورد نوازشات نواب جهانبانی گردید.

اما چون مقدمات سلیم‌خان و آمدن شاهزاده نصرالله میرزا گوشزد سرعسکر گردید، لابد با احمد اردلانی طوایف بلباس را جمع، و با جمعیت بسیار و لشکر بیشمار عازم موصل گشت.

از این جانب شاهزادهٔ نامدار منزل به‌منزل با جیوش دریا خروش وارد کرکوك، و در آن حدود چند یومی توقف، که شاید سرعسکر که مأمور گرفتن ولایت قلمرو علیشکر و عراق است وارد گردد، علاماتی از آن ظاهر نگشته، از آن نواحـی پرجناح حرکت آمده، و عازم موصل، و از منزل آلتن‌کرپی حاجی‌خان کرد را با

قاسم‌بیگ قاجار با موازی سه هزار نفر به‌عنوان قراولی مأمور [کرد] که رفته سررشته از جمعیت، و اساسهٔ عسکر آگاهی حاصل ساخته، و زبان گرفته، مراجعت‌نمایند.
نظر به‌فرمان والا، حاجی‌خان در نواحی موصل به‌قراولان عبدالله پاشا برخورده، و شکستی فاحش بدیشان داده، تا کنارهٔ اردو جمع کثیری از آن طایفه را قتیل و اسیر سرپنجهٔ تقدیر ساخته، مراجعت نمودند. و بندگان جهانبانی بعد از تحقیق و تشخیص، بنه و اغوراغور لشکر را گذاشته، و با نامداران ظفر تلاش و دلیران قزلباش عازم سرراه لشکر سرعسکر گردید.
چون سرعسکر از ورود میمنت نمود سپاه فیروزی دستگاه مطلع گردید، برفراز خامه ریگ بلندی به‌درآمده، و به‌نظارهٔ آن سپاه فیروزی دستگاه مشغول، چون چشم آن بر شقه و بیدق و آن لشکر محشر نشان افتاد که از برق کلاهخود و چهارآینهٔ دلیران چندین هزار آفتاب در اوج آسمان ظاهر، و از هرگوشه و کنار نعرهٔ نامداران جان‌نثار و دلیران معرکهٔ کارزار زهرهٔ عالمیان را بایر ساخته، چون بادپایان(؟) و شیرغران می‌آمدند، چون به رأی‌العین قیامت را بر خود آشکار، و بازار مرگ را برخود خریدار دیده، زهره در بدن آن آب، و دل و جگر آن چون کورهٔ سیماب در طپش آمده، از فراز آن پشته چون روباه ترسیده[۶] که از لطمات ببر و پلنگ درهراس آمده باشد، و مانند تذرو شاهین دیده، سراسیمه وارد اردوی خود گشته، به تسویهٔ صفوف و صف‌آرایی خود اشتغال ورزید.
و تمهیدی که به‌خیال او خطور [کرده بود]، به‌حسب صلاحدید [احمدخان‌ولد سبحانوردی‌خان آن بود که احمدخان اردلانی و حسن‌پاشای قزل‌المایی با موازی ده‌هزار نفر برعقب مزار حضرت یونس، که پشته‌های رفیع و مکانهای قوی بود، رفته بنقو اندازند. که هرگاه در این روز مجادله شود ازقفای سپاه قزلباش درآمده، بنه و اغوراغور آن را گرفته، نگذارد که احدی زنده به‌در رود. و هرگاه در آن روز مجادله اتفاق نیفتد، در نیمه‌شب آنها از آن طرف و این لشکر از این طرف شبیخون برسر سپاه شاهزاده آورده، مراد خود حاصل نمایند. و به‌همین ارادهٔ باطله لشکریان خود را جابجا نموده، منتظر نایرهٔ قتال بود.
اما در آن اوان دستور لشکرکشی و لشکرآرایی حضرت صاحبقران چنان بود که از منزلی که سپاه را حرکت می‌دادند به‌چهار دسته نموده بودند، که هرگاه اعدا از طرف ساق و سول و قفا هجوم آورد، آن لشکر مقرره به‌همان نحو در مجادله کوشیده و جواب می‌داد، و هرگاه از قفا می‌آمد همان لشکرکه مأمور عقب بودند پاداری نموده جواب می‌گفتند. و هرگاه صف رخ می‌داد...[۷] علیحده سوای چهار دسته به‌قدر مقدور سپاهی معین در رکاب والا موجود بود که از آن لشکر به‌قدر احتیاج مقرر می‌شد که در پاداری کمال سعی نموده، دفع مادهٔ فساد می‌کردند. و سه دستهٔ دیگر به‌قدر دو سه هزارنفر درآن یوم قراول شاهزادهٔ کامیاب بودند که تا دو سه میل راه را قراولی

۶ـ نسخه: برگرید.
۷ـ جمله مبهم است وظاهراً کلماتی افتاده.

نموده، که هرگاه موری را به‌نظر درمی‌آوردند، به‌ضرب تیر خدنگ ازپای درمی‌آمد

در آن محل، جمعی از جماعت قراول برفراز خامهٔ بلندی به‌درآمده، به‌هر طرف نظاره می‌کردند که چشم ایشان بدان لشکر خدعه نشان افتاد، که در کاواکی کال‌عظیم مختفی گشته، و منتظر شبیخون بودند. از تقدیرات ازلی همگی آن طوایف کور و کر گشته قراولان را ندیدند، که آن جماعت برگشته، و چگونگی را معروض قراولباشی اردوی ظفر شکوه، و آن آمده به‌خدمت شاهزادهٔ جهانبان معروض داشت. در دم حسب‌الفرمان، حاجی‌خان کرد با موازی هفت هزار نامدار بدو سوار عازم تنبیه آن‌قوم سیه روزگار گردید.

و بندگان والا نیز با جمعیت تمام با سپاه فیروزی فرجام عازم تنبیه عبدالله‌پاشای جبه‌جی حاکم ارزن‌الروم گردید. در حین ورود سپاه رزمخواه، عساکر روم چون خیل نجوم به‌آتش دادن توپ و ضربزن و بادلیج و تفنگ اشتغال، و از این جانب نیز توپچی‌باشیان مهارت پیشه و جزایرچیان درست اندیشه به‌انداختن توپ و تفنگ نائره قتال وجدال [را] چون مشاعل خورشید شمایل روشن، و از شرارهٔ گلولهٔ تفنگ زمین معرکهٔ میدان چون ستارهٔ آسمان مزین، و تن نامداران از زخم گلولهٔ جانستان لالهٔ کوهساری، و دریای خون جاری گشته، چون به‌قدر چهار ساعت نجومی کارزار میدان به‌توپ و تفنگ نایرهٔ قتال اشتعال، عاقبت‌الامر مزاج شاهزادهٔ نامدار ملال گرفته

بفرمود تا لشکران هرچه هست / به شمشیر و نیزه بر آرند دست
که شمشیر میراث زابلستان / ز رستم به عالم بمانده نشان
خراسان به ایران زمین سرور است / برای همین آنکه آن رستم است (؟)
خراسان یکی جزو ایران بود / که ایران به عالم درخشان بود
نهنگان و شیران ایران زمین / کشیدند شمشیر و نیزه به کین
چو باد دمان و چو برق سما / زدند بر سپاه روم از عنا (؟)
به نیزه و شمشیر و تیر و تجق[8] / ز بس کشته گردید جهان شد شنق
ز بس خون روان شد در آن کارزار / جهان شد به گریه چو ابر بهار
دو لشکر نهادند دلها به مرگ / فرو ریخت اجل زآسمان چون تگرگ

القصه، عساکر منصورهٔ قزلباش در نیم ساعت نجومی سلك جمعیت آن طوایف را چون رشته درهم گسسته، از حیات عاری، و در برایشان لباس سوگواری انداخته، آن سپاه بی‌حدومر را درهم شکسته، در قتل ایشان مضایقه نکرده، از اجساد ایشان تلال و جبال درآن صحاری پیدا، و انهار جاری از خون دلیران در صحن هامون هویدا گردید.

۸ـ تجق (= تبر) صورتی دیگر از ناچخ.

سبحان وردی‌خان[۹] و احمدخان اردلانی، و چند نفر دیگر از پاشایان در آن معرکهٔ خون‌آشام قتیل دست عساکر ظفر فرجام گردیدند.

و از این جانب حاجی‌خان کرد در ورود برسر آن سپاه سترگ، فیمابین مجادلهٔ صعب واقع گشته، [رومیان] طاقت صدمات عساکر منصور را نیاورده، آنها نیز فرار ممایطاق را پیش داده، و بعضی که در اجل ایشان تأخیری بود به هزار فلاکت وخجالت به‌در رفتند.

و در آن یوم فرح‌اندوز، جمیع توپخانه و قورخانه و جباخانه و نقاره‌خانه و خزانه و طبل و علم و خیام و سراپردهٔ اردوی رومیه، همگی به‌تصرف اولیای دولت‌قاهره درآمد، و به‌قدر هفتاد نفر از پاشایان و سرکردگان و سنجق‌بیگیان رومی زنده گرفتار دست عساکر نصرت شعار گردیده بودند. و چند یومی در آن حدود توقف، و مفصلا مقدمات فتوحات را عرضه داشت درگاه سپهر رواق شاه شاهان ظل‌سبحان خلیفةالرحمن تاج‌بخش ممالك هند و توران نادر گیتی‌ستان نمود.

و خود چند یومی دورو دایرهٔ قلعهٔ موصل را تاخت و تاز کرده، مراجعت به‌نواحی کرمانشاهان نمود، که بعدالیوم به‌هر نحو از درگاه جهانگشا امر و مقرر گردد از آن قرار مرعی و مبذول دارد. خوشا به‌حال پدر کاینچنین پسر دارد!

۲۰۷

[محاربهٔ یگن پاشا با لشکر نادری]

حضرت منعم‌کارساز وجناب مفضل بنده‌نواز عم‌انعامه وجل جلاله واکرامه. به قدرت مشکل‌گشایی «ان مع‌العسر یسرا» هرکار فروبسته وهرامر درهم شکسته‌را رونق تازه ونشاط بی‌اندازه به‌نوید «فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی» دهد، و امر گردانیده است.

وصف این مقال، احوال محاربهٔ یگن پاشای وزیراعظم است که چون از محاربهٔ میدان چندان صرفه ندید، با اعیان لشکر عثمانی طرح مشاورت افکنده، [بناگذاشت] که با سواره وپیاده درآن شب شبیخون برلشکر نادری افکنده، وعموم سپاه را زنده دستگیر نمایند. وبه‌قدر نیم میل‌راه دور ودایرهٔ لشکر منصوررا به‌طورفرنگ سنگر حصین ساخته، ومرکزوار احاطه نمایند. الحق در گفتار وکردار خود ثابت، و واهمه

۹ــ سبحانوردی‌خان هرگز به عثمانیها نپیوسته، و نیز تا پایان سلطنت نادر زنده بوده، وبعداز ۱۱۶۵ درهمدان درگذشته است. وی بعد از ظهور نادر در ۱۱۴۲ به‌حکومت اردلان رسید وتامرگ نادر هشت‌بار این سمت را داشت ، پسرش احمدخان در ۱۱۵۵ حاکم اردلان بود وبه‌علت بروزقحطی گندم انبار شاهی را میان مردم قسمت کرد وبعد ازترس نادر به‌روم گریخت. رك: لب‌التواریخ، تاریخ اردلان ص۴۱ــ۴۷.

ازحرکات سپاهیگری آن در ارکان اکثر سپاهیان قزلباش به‌وقوع پیوسته بود.

عصر آن روز که بیست ویکم ماه مذکور[1] بوده باشد، چاپار وعریضه ازجانب نصرالله میرزا رسید مشعر برشکست عبدالله پاشای سرعسکر در نواحی موصل، و فرستادن جمعی از گرفتاران را به‌درگاه جهانگشا، ومراجعت خود به‌کرمانشاهان، و درطی معروضه قلمی داشته بود که هرگاه امرهمایون شود، قدم در مملکت روم گذاشته، آن دیار را به‌ضرب شمشیر الماس نشان وبه‌اقبال حضرت گیتی‌ستان به‌حوزهٔ تصرف اولیای دولت قاهره درآورم.

پس خدیو بیهمال ازشنیدن این سخن فرخ‌مآل، فی‌الحال به‌شکر ایزد متعال پرداخته، نوشتهٔ شاهزاده‌را مصحوب یکی‌از گرفتاران رومیه به‌جانب اردوی سرعسکر فرستاد. هنوز آن شخص داخل اردوی اونشده، کوکبهٔ‌سپهدار رومی روز یعنی‌آفتاب گیتی‌فروز عزیمت ملک‌شام کرده بود، که انقلاب وآشوب درمیان اردوی رومیهٔ به‌هم رسیده، گرد برفلك تیزگرد آغاز صعود کرده، کاشف به‌عمل آمد که سرعسکر راهمان روز مرض ذات‌الجنب شدیدی عارض شده بود، ودرآن ولای اسباب سوء مزاج، در رکاب آن، طبیبی که ازفن طب نصیبی یافته باشد موجود نبود، و جاهلی چندکه‌از صفت طبابت عاری بودند وخویش را ماهر می‌دانستند، چندانکه در تلطیف دوا وغذا سعی نمودند، اثری مترتب نگردید. عاقبت در همان روز حوالی غروب اختر عمرش به‌حد افول رسیده، به‌اجل موعود درگذشت.

کدام سازگاری است اورا، که درعقبش ناسازی مهیا نیست، وکدام کامگاری است که آخرش به‌ناکامی منتهی نگشته. گل اورا خار لازم است و بادهٔ او را خمار. شهدش آلودهٔ زهراست ولطفش هم‌آغوش قهر

عمری که از او رونق عیش آید کو	عیشی که از او دلی بیاسد کو
اسباب مراد جمله حاصل شده گیر	ور اینهمه هست عمر می‌باید کو

ای پادشاه کشورگیر و امرای با تدبیر وای‌خوانین وسلاطین و وزرای عالمگیر، لازمهٔ این دیر بی‌بنیاد واین چرخ ستم‌آباد این است‌که تا چون غنچه سر ازگریبان گلشن بکشد، به‌مقراض عداوت قطع حیات می‌کنند، و هنوز برتخت دولت قرارنیافته، بانکبت دست و گریبان می‌نمایند.

یگن پاشایی که دویست هزارنفر غلام، ولااقل دویست هزارنفر دیگر یتیم،وسیصد چهارصد هزار رأس دواب در رکاب [داشت] و خودرا قرینهٔ اسکندر رومی‌می‌دانست، اجل امانش نداد که وصیتی نماید، وزبانش را یارای آن نشد که گفتار وسفارش‌بیان سازد. عاقبت تهیدست ازکوچگاه دارفنا به‌عالم بقا انتقال کرد.

اندیشهٔ دولت دنیا ازآن باطل‌تر، ونهال اقبال این چمن بدآب وهوا ازآن بیحاصل‌تر است، که عمر عزیز را به‌بهای آن توان داد، ودر تلاش ترقی سراپا شرش از مرتبهٔ شایستگی درجات بلند آن جهانی توان افتاد.

۱ــ جهانگشا، ص۴۵۸: جمعه بیست ویکم رجب [۱۱۵۸].

القصه، رومیه را ازخوف صولت شهنشاهی وازضرب تیغ عساکر قزلباش،فرصت حمل ونقل نعش سرعسکر نشده، سراسیمه آهنگ‌گریز کردند.

بلند اقبالی دشمن، بلا بود وگرنه کوهکن مردانگی کرد!

اما قشونهایی که دراطراف عسکر رومیه بودند، فی‌الفور به‌ایشان درآویخته، جمعی را مقتول، وتمامی توپخانه وخیام واسباب آن جماعت‌را که برجا مانده بود بحیطهٔ ضبط درآوردند. فوجی ازجنود مسعود نیز ازجانب اردوی معلی به‌عزم تعاقب، توسن جلادت برانگیخته، تا آرپه‌چایی همه‌جا آن جماعت را که گرم گریز بودند معروض شمشیر ساخته، ده دوازده نفر پاشایان و رؤسا را زنده دستگیر کردند.

در نفس‌الامر، پاشای مزبور امیری بود به‌اصابت رای وحسن تدبیر ممتاز، ودراین جنگ سپاهیانه به‌اقدام تهور پیش آمده، وبه‌قدر دوسه ساعت نجومی مجادله‌ای صعب درنهایت صعوبت ازآن به‌عمل آمد که دارای دوران آفرین بررای وتدبیر ودلاوری آن مرد دلیر نمود. لیکن سعی او مخالف تقدیر شد. چرا که درآن محل که یگن پاشا اطراف اردوی جهانگشا را چون نگین انگشتر احاطه نموده بود، و به‌طور فرنگ بنای مجادله را گذاشته، از پشت موصل ومزغل وبروج وبارو به‌انداختن توپ وخمپاره و بادلیج و ضربزن و صف‌پوزن ومرکه‌گورن وموشك‌سوزن وقناق سوزن، واز عجایبات فرنگ اسباب آتشخانه مهیا وآماده بود‌اشتعال داشت، که هوش از سر کارکنان چرخ مقرنس‌کار ونامداران معرکهٔ کارزار به‌دررفته بود، دراین صورت اقبال بی‌مثال خدیو کامگار ومظهر لطف حضرت آفریدگار را نگر که لشکر وحشمی‌که سلطان روم با امرای چون خیل‌نجوم در عرض سه‌سال تدارك وتهیه مایحتاج آن‌را دیده [بود]، در نیم‌ساعت نجومی بدین سهل وآسانی همگی آن سپاه گرفتار لجهٔ فنا و غرقاب دنیای بیوفا گرفتار گردیدند. جوی طالع زخرواری هندبه.

پس خدیو جهانگشا به‌شفاعت مروت جمعی از گرفتاران را که مجروح وناتوان بودند مرخص ساخته، به‌اتفاق جاموس حسن‌آقا نامی، که از سرکردگان اوجاق وعظمای گرفتاران رومیه بود، روانهٔ قارص، وچهارهزار نفر [را] روانهٔ طهران نموده، جمعی را هم روانهٔ تبریز ساختند.

وچون قبل ازاین درباب رکن [کعبه] وسرمذهبی حضرت امام جعفرصادق(ع) به‌دولت عثمانیه تکلیف واظهار، وبعد ازابرام واصرار، معلوم شد که اعیان دولت [عثمانی] از قبول آن‌کار در مقام تحاشی و انکار می‌باشند، لهذا بعد از واقعهٔ‌سرعسکر وانهزام لشکر روم، نامهٔ دوستانه به‌اعلیحضرت پادشاه سکندرجاه روم نوشته، مصحوب فتحعلی بیگ ترکمان به‌رسم چاپاری از راه همدان وبغداد روانهٔ دربار عثمانی‌فرمودند. مبنی براینکه: هرچند ایلات ترکمان وطوایف عجم که درایران سکنی دارند، فرمان قدر قدرت شاهنشاهی ایشان را خواهی‌نخواهی تابع مذهب‌تسنن[۲] وسالك طریق‌آگاهی ساخته، که خلل وتغییری در بنیان آن راه نخواهد یافت. اما تکالیفی که ازجانب‌آن

۲ــ جهانگشا: خواهی نخواهی تابع امر شاهی وسالك...

جماعت به‌آن دولت شده، چون علمای اعلام آن دولت ابد فرجام ازقبول آنها دامن الفت برچیده‌اند، اصرار درآن امر بیشتر منشأ خونریزی وموجب فتنه‌انگیزی‌می‌گردد. لهذا ازآن تکالیف نکول، وترک آنها که مقصود ومأمول ارکان دولت عثمانی ومایهٔ نزاع بود، بالکلیه ازاین‌طرف به‌عمل آمده، من‌بعد اساس محبت ودوستی بین‌الحضرتین استمرار واستقرار خواهد یافت.

چون خاطر فیض مظاهر صاحبقران از رهگذر جماعت رومی ولزگی فراغتی حاصل نمود واموال واسباب آن جماعت را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد یوم پنجشنبه [بیست‌و] هفتم ماه مزبور از مرادتپه که مستقر جلال بود از راه چورس و محمودی[۲] نهضت فرمود.

چون ارادهٔ دارای کشورستان چنان بود که بعد ازخاطر جمعی رومی ولزگی عازم خراسان گردد ووجود سرداری در مملکت عراق لازم بود محمدعلی‌خان قرخلو را که از اقوام آن حضرت بود سردار آن ولایت نموده، وعطف عنان به‌صوب دارالسلطنهٔ انعطاف فرمود.

۲۰۸

[آمدن سفیران خطا وختن وفرنگ وروس به‌حضور نادر]

چون قبل ازاین ازنواحی خراسان، در هنگام تسخیر ماوراءالنهر وخوارزم[۱]، حسب‌الفرمان گیتی‌ستان چند نفر از غلامان قلماق قدیمی خودرا به‌عنوان سفارت به‌جانب کاشغر وختن[۲] با قدری هدایا وتحایف هندوستان به‌جهت پادشاهان آن‌دیار ارسال داشته، ونامهٔ دوستانه ارسال داشته بود، بعداز ورود ایلچیان، پادشاهان مذکور که از سلسلهٔ چنگیزیه بودند، وآوازهٔ عظمت وصولت وصیت قدرت وسطوت شاهنشاهی در آن نواحی اشتهار داشت، و مکرر ایلچیان خود را فرستاده بودند و به‌جواب سرافرازی حاصل نساخته بودند، در این وقت ازآمدن ایلچیان بسیار خوش آمده، به‌قدر دوسه هزار کس را ودونفر ایلچی فهیم سخندان، با تحف وهدایای ممالک خطا وختن از قبیل خروار مشک وعنبر وکافور وممامیران چینی وریوند وچوب چینی و بردی خطایی و غیره از اجناس نفیسه که هزار شتر زاغ چشم لاله‌پشم بار [آنها]

۳ــ جهانگشا: از راه چورس ومحمودی وسلماس. ظاهراً محمودی مصحف «خوی» است که میان چورس وسلماس قرار دارد.

۱ــ شعبان ۱۱۵۳.

۲ــ مینورسکی (ص ۱۵۸ ترجمه) گوید: شاید به‌جای ختن لفظ خوقن باشد که صحیح‌آن خوقند است. وپادشاه چنگیزی شاید یکی ازاعقاب شاهرخ خان فرغانه بوده.

بود، ارسال درگاه جهانگشا نموده بودند که در نواحی سوق بلاغ مکری[۳] به‌عز بساط بوسی مشرف، و به‌کرنش شهنشاهی ممتاز و سرافراز گشتند.

ونامه‌ای قلمی داشته بودند. مضمون نامه اینکه: از امر سلطنت وپادشاهی ایشان که به‌حکم الهی اتفاق افتاده، بسیار خوشحال وخوشوقت می‌باشیم. در عالم اتحاد وایلی ورابطهٔ یکدلی، ازایلاتی که در حوزهٔ اقتدار ما می‌باشند هرقدر که درکار باشد، برای خدمت آن دولت حاضر ومهیا خواهند بود.

ونیز [ایلچیان شفاهاً به‌عرض اقدس رسانیدند که:][۴] بعضی ممالك مابین ختن و توران واقع است، و ایلاتی که در میانه باشند طریقهٔ خدمت نمی‌سپارند. چون اختیار مملکت توران با حضرت صاحبقرانی است، ازجانب آن جناب فوجی تعیین شود که‌ایل ومملکتی را که متعلق به‌توران باشد وضع ومتعلقات به‌این‌طرف‌را به‌این دولت‌واگذارند، که بی‌شایبهٔ اشتباه حدود وسور دولتین معین باشد.

ودیگر آنکه چون پادشاهان ماوراءالنهر وخوارزم وقزاق همگی از سلسلهٔ‌آبا و اجداد بزرگ ما چنگیزخان است، ودراین اوان مذکور می‌شود که همگی سر بقلادهٔ اطاعت و فرمانبرداری آن حضرت گذاشته‌اند، ملتمس ما این است که سلسلهٔ آبای‌کرام مارا ازآن دیار قطع نفرموده، چون‌تاج‌بخشی شیوهٔ شجاعت وسخاوت آن‌حضرت‌است، لازم دیده جسارت این امر عظیم را بیان ساختیم.

چون مظهر لطف‌الله از مضمون نامهٔ پادشاه ختن مطلع گردید، کمال شفقت‌و مرحمت دربارهٔ ایلچیان به‌عمل آورده، بعدازمدتی جواب نامهٔ آنها را به‌مقرون وقت [نوشت] که مشتمل برآن بود که: انشاءالله تعالی بعد از ورود ممالك خراسان، نظر بخواهش آن پادشاه خیشان افراسیاب نشان، جمعی از عساکر منصور را روانهٔ‌آن‌دیار خواهیم فرمود که ولایات متعلقهٔ آن حضرت‌را که معاندین تصرف نموده‌اند، استرداد وبه‌دولت بندگان والا گذاشته، مراجعت نمایند. ایلچیان را مرخص، و روانه خطا وختن نمود.

ودیگر چون در سنوات قبل سردارخان قرخلو را به‌امر سفارت هشدرخان به‌نزد آقابانو[۵] پادشاه روسیه ارسال داشته بود، وبعداز ورود ایلچیان طرفین، مکرر آمدو رفت به‌وقوع پیوست، تا اینکه آوازهٔ اقتدار و وفور جمعیت لشکر بیشمار و تسخیر

۳ــ در جهانگشا (ص ۴۱۵) ورود ایلچیان ضمن خبر حرکت نادر از مرادتپهٔ ایروان، به چورس و محمودی و سلماس با تعبیر «همان منزل» ذکر شده است، یعنی نادر سفیران را یا در مرادتپه یا در قرارگاه بعدی پذیرفته است. از طرف دیگـر در صفحه ۴۱۲ جهانگشا آمده کـه: علیقلی‌خان بعد از سرکوبی طو ایف یموت خوارزم، در هنگامی که نادر در ساوجبلاغ مکری بـود وارد مشهد شده است. تصور می‌رود محمد کاظم که این خبرها را از جهانگشا گرفته، بی‌دقتی کرده، ومحل را جابجا نموده است.

۴ــ از جهانگشا: ص ۴۱۱.

۵ــ مینورسکی گوید: آقابانو مراد الیزابت ملکهٔ روسیه است.

ممالك محروسه، گوشزد مسوس[۶] که پادشاه کل مملکت فرنگ بود گردید، خواهش آن نمود که جمعی بدآن دیار رفته، سلوك معاش و گفتار و کردار ورفتار عساکر نصرت شعار و مملکت آن‌را ملاحظه، ومصوران به‌بهترین وجهی شکل آن‌را در مقطعات تصویر کرده، به‌حضور حاضر نمایند.

و بدین تقریب به‌قدر چهار هزار نفر ملازم یراق طلا و نقره باشخان(؟) نام که از جملهٔ معتبرین آن درگاه خورشید کلاه بود همراه، و از عجایبات فرنگ ازقبیل ساعت‌نامه وشمعدانهای عجایبدار وبازیگران شیرین گفتار وچهارنفر از محبوبان خورشید طلعت چنگی‌نواز و دیباها و پارچه‌های الونك(؟) و دو دانه الماس که هریك به‌وزن یکصد وبیست قیراط [بود] ویکهزار وپانصد شتر از اقمشه واسباب بارنموده، به‌عنوان پادبود به‌مصاحبت ایلچی ارسال، وروانهٔ هشدرخان نموده بود، که پادشاه اروس نیز ایلچیان خود را همراه کرده، روانهٔ درگاه سپهر انتساب صاحبقرانی ساخت.

بعداز ورود بدان درگاه سلاطین سجده‌گاه، به‌زیارت آستان کریاس گردون اساس مشرف، چند یومی دیگر به‌عز بساط بوسی اشرف مشرف، و هدایایی که پادشاهان سابق‌الذکر ارسال داشته بودند، جداجدا به‌نظر امنای دولت دوران عدت رسانیدند.

ونامه‌ای که آقابانو پادشاه اروس ارسال داشته بود، مضمون آن این است که: چون سابق براین مکرر اوقات ایلچیان آن‌حضرت وارد، واظهار یگانگی واتحاد و آرزوی ملاقات ومواصلت فیمابین مقرر ساخته، ومراجعت می‌کردند، یقین حاصل است که جدایی فیمابین این ولایت وآن‌ولایت متصور نیست. والله‌الحمد والمنه از لشکر وحشم وخزانه ودفینه آنچه عقل تصور نماید موجود است. وهرگاه آن حضرت، که اعظم سلاطین ترك ونامدار پادشاهان سترگ است، خود در مقام انصاف درآمده به‌حقیقت‌حال وکیفیت احوال رسیده، که هرکس ازاعلی وادنی از هندی ومسلمان وارمنی ویهود وگبر وترسا که باشند، نشده که زن به‌استقبال نامداران صف‌شکن عازم گردند، وهر طایفه که بوده سررا قدم ساخته از راه اخلاص وفروتنی قدم در شبستان‌خاص گذاشته‌اند. هرگاه آن پادشاه اسلام‌پناه آرزوی ملاقات ما داشته باشند، به‌عنوان مهمانی عازم این ولا [شده]، وچند یومی ضعیفان وادی حیرت وفقیران پرمحنت را ملاقات حاصل ساخته، به‌احسن وجه حسب‌المرام عازم مقصد خواهند گردید.

چون دارای دوران از مضمون نامهٔ پادشاه خورشید کلاه مطلع گردید، گفت: آنچه فرموده است بیان واقع است. انشاءالله عازم آن حدود خواهم شد.

ودیگر تحف و هدایای پادشاه رومسوس(؟)[۷] را به‌نظر اولیای دولت قاهره در

۶ــ مینورسکی (ص ۱۳۴ ترجمه) گوید: به‌عقیدهٔ بارتولد، مقصود فراسوای اول پادشاه‌اطریش است. سفیر او از راه حاجی‌طرخان آمد، ودرآنجا ایلچیان آقیاتو پادشاه (الیزابت ملکهٔ روسیه) هم به او ملحق شدند.

۷ــ چند سطر بالا، به‌صورت مسوس آمده، شاید نمسوس، صورتی از نمسه (نام آلمان واتریش به‌زبان روسی) چند صفحه بعد طموس شاه رومنوس آمده، و در اواخر فصل رومنوس

آوردند. ونامهٔ دوستانه‌ای قلمی فرموده بودکه: چون مذکور خاطر انور گردیدکه‌آن پادشاه اسلام‌پناه گوی سبقت ونامداری از شهریاران ایران وتوران وهندوستان ربوده، ودر شجاعت قرینهٔ رستم زابلی، ودر سخاوت عدیل حاتم طایی، ودرعدالت مانند انوشیروان مداینی، ودر عقل وفراست نادر روزگار، وزیبندهٔ تخت چرخ زرنگاراست، نواب همایون مارا بسیار خوش آمده، لازم دانست که فیمابین آن حضرت واین‌جانب اتحاد حاصل‌شود، که هرگاه لشکروحشم درکار باشد، اعلام نمایند که بی‌مضایقه ارسال خواهد شد.

خاقان گیتی‌ستان مقرر فرمود که چند طبق جواهر نثار نامهٔ آن حضرت نمودند.

۲۰۹

[چشم‌بندی‌های بازیگران فرنگی در حضور نادر]

واز هدایایی که ارسال داشته بود، ازآن جمله چهارنفر بازیگر داشت. کـه حسب‌الاشارهٔ صاحبقران، درآن مجلس اشکالی که بود به‌نظر امنای دولت دوران عدت رسانیدند.

ازآن جمله اولا دخترماه سیمایی، که عقل ازتصور حسن‌آن درحیرت برخود مسدود می‌ساخت، داخل مجلس گشته، شروع در رقص به‌طور فرنگ کرد. چون ساعتی امتداد یافت، ناگاه آن دختر چرخی زده دوشکل گل الوان درگلدان مرصع قـرار یافت، که ازعطر آن گل دماغ مجلسیان معطر گشته، و در صدر مجلس قرار یافت.

ودیگر، ازآن چهارنفر یک‌نفر گفت: میوهٔ الوان وسیب اصفهان وانبهٔ هندوستان می‌خواهم. ناگاه نفری دیگر دست بر کیسهٔ خود برده، تخم درآن زمین پاشید، که دردم درخت بسیاری به‌عمل آمده، وبرگ وشکوفه ازآن ظاهر گشته، وبهارآن فروریخت. ورفته رفته میوهٔ الوان ازقبیل سیب اصفهان وامرود خراسان وانبهٔ هندوستان ونارنج وترنج ولیموی مازندران و گوگجه وآلوچه وزردالو و آلوبالو و گیلاس و انجیر وخرما وازگیل ونار ازمیوه‌های بسیار ظاهر گردید، که در سینیها چیده، درحضور اقدس مجلسیان میل نمودند. وبعداز نمودن این درختان، مرغی چند درمیان درختان باهم در گفتگو و رد وبدل بودند. وبعد ازساعتی درختان سبزرا در نظر به‌طریق وقت خزان‌ریزی برگهای سرخ وزرد وپاره‌ای سبز نمودار گردید. چون ساعتی بدین‌طریق نمودند، رفته‌رفته ازهمان زمین‌که درختان بیرون آمده بود، برزمین فرورفتند.

دیگر، در دل‌شب، که تیرگی جهان‌را فرو گرفته بود، یکی از این چهارنفر برهنه می‌شد، وبه‌غیر ستر عورت چیزی دیگر به‌خود نداشت، چرخی چند می‌زد، وبعداز آن چادری به‌خود می‌گرفت، وآینهٔ حلبی ازمیان چادر بیرون می‌آورد که از شعاع آن

۱ــ ظ: معمور. کنایه ازسیر.

۲ــ نسخه: بیجدته.

تیرگی شب چون دل روز روشن می‌گشت. وآن مقدار روشن می‌شد که از ده‌روزه راه جماعتی آمدند وتقریر نمودند که در فلان‌شب طرفه عجایبی نمودار گشت. گفتند: چگونه عجایبی است؟ گفتند: درشب تار آسمان به‌مرتبه‌ای روشن گشت که هرگز به‌آن روشنی ما روز را ندیده بودیم. این‌هم ازعجایب روزگار بود.

دیگر، آن چهارنفر دربرابرهم می‌ایستادند، ومطلق زبان‌را به‌نطق نمی‌گشودند، وازایشان زمزمه وخوشگویی به‌ظهور می‌آمد که‌گویا هرچهار به‌یك آواز صوت می‌خواندند. واما مطلق زبان به‌نطق گشوده نمی‌شد، واین آواز ازایشان ظاهرمی‌گشت.

ودیگر، قریب به‌صد تیرهوایی از باروت می‌ساختند، ودر جایی بلند می‌گذاشتند، که هرگاه امرکنید مایکی ازآن تیرهارا آتش دهیم. شمع دردست خود داشتند، وتیر هوایی دو تیر پرتاب راه از ایشان دور بود. اگر ده‌تیر می‌گفتند، هرده تیر را بیکبار آتش می‌دادند. این‌هم جای تعجب داشت.

ودیگر، قزغان بزرگی را دربار می‌گذاشتند، وقدری آب درآن می‌کردند، و بیست [من] برنج به‌سنگ عراق درآن می‌ریختند، ومطلق آتش در زیر آن نمی‌کردند. ودیگ خودبخود به‌جوش می‌آمد. بعد ازآن سردیگ‌را برمی‌داشتند، وقریب به‌صد لنگری طعام می‌کشیدند، وهرقاب بیك رنگ، وبالای هرلنگری مرغ وکباب گذاشته، مجلسیان میل‌کرده، ماموراً می‌گشتند. این‌هم از عجاییات روزگار بود.

و دیگر، فواره‌ای در زمین خشك نصب می‌کردند، وسه دفعه بردور آن‌خط می‌کشیدند. وآن فواره بیکبار به‌حدت[۲] تمام آب از میانش می‌جوشید، که یك‌میل‌راه صدای آن می‌رفت، وازبالا که آب برزمین می‌رسید مطلق زمین نم نمی‌گرفت. وقریب یك‌ساعت نجومی بدین‌منوال فواره درجوش وخروش بود. وچون فواره را اززمین برمی‌داشتند، دیگر اثری ازآب پیدا نبود. وباردیگر همان فواره را برزمین نصب می‌کردند، واین مرتبه یك برآمدن ازجوشیدن آب بود، ویك برآمدن آتش که گل‌فشانی می‌کرد وقریب به‌دوساعت فواره را درجوش داشتند.

ودیگر، یك‌نفر ازایشان راست می‌ایستاد، ویك نفر دیگر کله برکلهٔ اونهاده راست می‌ایستاد، ونفری دیگر دست‌زده می‌رفت وپای برپای او نهاده می‌ایستاد، ونفری دیگر به‌کله ودونفر برپای یکدیگر قریب هفت‌نفر این قسم بربالای‌هم می‌ایستادند. وهرنفری که می‌خواست بالارود،دست به‌کمر ودوش‌آن نهاده، بالا می‌رفت ومی‌ایستاد. وتعجب این بود که یك‌نفر که در آخرآمد، این هفت‌نفر [را] که بربالای هم ایستاده بودند پای نفر اولین‌را برداشته بود وبردوش خود گذاشت. چنانچه بی‌اختیار غریو ازاهل مجلس برآمد. واین زور به‌عقل راست نمی‌آید. یك‌نفر می‌ایستاد ونفری‌دیگر دست درعقب اوگرفته می‌ایستاد، تا قریب چهل‌نفر برپشت یکدیگر چسبیده می‌ایستادند، ونفر دیگر قوت می‌کرد واین چهل‌نفر که پشت برپشت یکدیگر نهاده به‌هم‌چسبیده بودند زورکرده این چهل نفررا ازجای برمی‌داشت، ودرحضور سی‌چهل‌قدم گردانیده برزمین می‌گذاشت. این زور جای تعجب است.

۱ـ ظ: معمور، کنایه از سیر.   ۲ـ نسخه: بیجدته.

ودیگر، آدمی‌را می‌آوردند واعضای آن‌را اززانو وبیخ‌ران و دستها وسر ازتن جدا می‌کردند. وچون تمام روی زمین‌را که این عمل کرده بودند گرفته بود، ساعتی همچنان درمیان میدان افتاده بود. باز پرده برروی آن می‌کشیدند. ویکی ازاین‌چهار نفر در زیر پرده رفته، بعد ازساعتی‌که بیرون می‌آمد، پرده‌را که برمی‌داشت آن شخص سلامت برمی‌خواست، که‌گویا هرگز زخم بریدن آن نرسیده.

ودیگر، دست دراندرون کیسهٔ عیاری می‌کردند، وکیسه‌را اول افشانی می‌دادند که هیچ دراندرون آن نیست. بعد ازآن دست‌کرده دوخروس ازکیسه به‌در می‌آوردند خوشرنگ و بزرگ، وهردو خروس به‌جنگ سرمی‌دادند. هرگاه این خروسها بال‌به‌هم می‌زدند، آتش گلفشان ازبال ایشان می‌ریخت، ویك‌ساعت نجومی باهم درجنگ بودند. چون پرده برروی خروسها می‌کشیدند، وپرده‌را بعد لمحه‌ای برمی‌داشتند، دوکبك رنگین نمودار می‌گردید، وکبکان بنیاد خوشخوانی می‌کردند که گویا در دامن‌کوه قهقهه می‌زنند. بازپرده برروی کبك می‌کشیدند، چون برمی‌داشتند، دومار سیاه پشت قرمز کفچه، در عوض کبك نمودار می‌گردید. چنانچه دهنها بازکرده، هر دو سراز زمین برداشته، به‌همدیگر پیچ می‌خوردند وجنگ می‌کردند، تاهردو سست شده افتادند. پرده برروی مارها کشیدند، وبرچیدند، علامتی نبود.

ودیگر، زمینی برابر به‌حوضی بزرگ می‌ساختند وگود می‌کردند، و می‌گفتند بفرمایید تا سقاها این گودرا پرازآب سازند. وچون ازآب پرگشت، پرده برروی‌او کشیدند. یك‌زمان فاصله چون برداشتند، این آب به‌مرتبه‌ای یخ بسته بود، که گفتند یکی از فیلبانان را بگویید که فیل‌را برروی حوض یخ‌بسته براند. فیل باگوده‌ای‌که داره پای بر بالای این یخ گذاشته، وساعتی لگدکوب نمود. گویا سنگ خارا بود‌که مطلقا قصوری بدان راه نیافت. بازپرده روی آن یخ می‌کشیدند، وچون پرده بــر می‌داشتند، اصلا نشانی ازآب ونم نبود.

ودیگر، دوخیمه برابر هم برسرپای می‌کردند، ودرهای خیمه‌ها برابر هم‌بوده، و فاصلهٔ این هردو خیمه ازهم یك تیر پرتاب بود. واول دامن هردو خیمه‌را بالا می‌زدند ومی‌گفتند: ملاحظه نمایند‌که درمیان خیمه چیزی نیست، وخیمه خالی است. وبعدازآن دامنهای خیمه‌ها را برزمین برابر می‌ساختند، از چهارنفر یکی دراین خیمه بود. ویکی درآن خیمه داخل می‌شد، ومیان خیمه‌ها غیر ازاین دونفر چیزی دیگر نبود. ودونفر دیگر داخل نشده، می‌گفتند‌که: شما ازقسم جانوران چرنده وپرنده وهرقسم‌که خواهید ازیك جنس ازاین هردوخیمه از برای شما حاضر سازیم، ویا هم ایشان را به‌جنگ اندازیم.

ایلچی طموس شاه رومنوس گفت: شتر مرغی هرگاه ظاهر سازند، اولی خواهد بود. درساعت دوشتر مرغ بزرگ ازخیمه‌ها بیرون آمده ومدتی باهم فایق نیامدنــد. آنهارا ازهم جدا ساختند به‌درون خیمه بردند.

دارای دوران فرمود که دو نیله‌گاو بیرون بیاورند. دردم از هرخیمه یك‌نیله‌گاو فربه بسیار بزرگ بیرون آمده، باهم به‌جنگ درآمدند، و کله برکلهٔ هم نهاده، گاهی

این آن‌را، وگاهی آن این‌را می‌آزرد. قریب بدو ساعت این تیله‌گاوها در جنگ بودند، تا ازیکدیگر ایشان را جدا کرده، هریك را به‌خیمهٔ خود بردند. مجملا ازهر خیمه جانوری که نام می‌بردند ایشان درحال حاضر می‌ساختند. وایشان‌را به‌جنگ می‌انداختند. هرچند حضار مجلس فکر کردند، پی به‌کار آن جماعت نتوانستند برد.

ودیگر، قریب پنجاه تیر پیکاندار وکمانی حاضر ساختند. یکی ازایشان کمان‌را به‌دست می‌گرفت وتیری می‌انداخت. آنقدر که می‌رفت درهوا همانجا می‌ایستاد وتیر دیگر به‌کمان گذاشته همچنان دردست می‌انداخت که به‌فاق تیری‌که درهوا ایستاده می‌خورد وبند می‌شد. واین پنجاه تیررا همه برفاق یکدیگر می‌زدند وهمچنان درهوا ایستاده وبریکدگر بند می‌شد تا تیر آخرین که برفاق آن پنجاه تیر می‌زد تیرها ازهم جدا شده، برزمین می‌افتاد. این‌هم جای تعجب داشت.

ودیگر، طشت بزرگی پر ازآب صاف می‌کردند، ودرحضور برزمین می‌گذاشتند، ویك گل سرخ دردست داشتند، می‌گفتند: به‌هر رنگ که خواهید درآب فروبرده به‌شما نماییم. یك‌بار به‌آب فرو بردند، چون بیرون آوردند گل‌زردبود.دیگرباره‌فروبردند گل...[۳] شد، دیگر باره به‌آب‌فروبردند این مرتبه گل آبی شد، دیگر [باره] به‌آب فروبردند گل نارنجی شد. مجملا اگر صدمرتبه به‌آب فرو می‌بردند هربار به‌رنگ علیحده نمودار می‌شد.

دیگر، کلافهٔ ریسمان سفیدی طلبیده، بازدراین آب فروبردند سرخ شد، مرتبه دیگر زرد شد، مرتبهٔ دیگر چهره‌ای شد، مرتبهٔ دیگرآبی شد. اگر صدمرتبه درآب فرو می‌بردند، هرمرتبه رنگی بیرون می‌آمد. این هم خالی از اشکالی نبود.

و دیگر، قفسی می‌آوردند مربع، وروی قفس‌را به‌جانب خاقان دوران می‌گرفتند، کبك بسیار خوبی به‌نظر می‌آمد. طرف دیگر را می‌گردانیدند بلبل خوش‌آواز به‌نظر می‌آمد، طرف دیگررا می‌گردانیدند طوطی سبز خوشرنگ ظاهر می‌شد، طرف دیگر که برمی‌گردانیدند جانور مرغ سخنگوی ظاهر می‌گشت، ودر چهارطرف قفس تکلم می‌کرد. اگر صد دفعه می‌گردانیدند هردفعه جانوری تازه به‌نظر می‌آمد. وهرگاه یك طرف آن‌را بالا می‌کردند اثری از جانوران نبود.

قالی بزرگ بیست ذرعی‌را می‌آوردند ومی‌انداختند، در کمال خوش‌طرحی ورنگ‌آمیزی، واین قالی‌را از رو به‌پشت می‌گردانیدند، پشت رو می‌شد وروی قالی پشت، فاما به‌طرح دیگر ورنگ دیگر. اگر صدبار این عمل می‌کردند هربار پشت‌رو می‌شد وروی پشت وطرح ورنگ دیگر، اگر صدبار که نمودار می‌گشت. این‌هم محل تعجب بود.

دیگر، آفتابهٔ بزرگی را پرازآب می‌کردند،ومی‌آوردند. ودر حضور اورا سرازیر کرده آب اورا تمام می‌ریختند. وچون آفتابه‌را درست نگاه می‌داشتند باز پرآب بود، باز سرازیرکرده آبش‌را می‌ریختند. اگر صدمرتبه آبش‌را می‌ریختند، چون درست

۳ـ نسخه: گل‌مله؟

نگاه می‌داشتند باز پرآب بود. این‌هم از جملهٔ غرایب بود.

دیگر، جوال بزرگی را می‌انداختند، واین جوال دوسر داشت. هندوانهٔ بزرگی را می‌آوردند وازاین سرجوال به‌اندرون می‌انداختند، وازآن سرجوال که بیرون می‌کردند خربوزه بود. باز ازآن سرجوال خربوزه‌را به‌اندرون می‌انداختند، ازاین‌سر که بیرون می‌آوردند سینی پر از انگور صاحبی بود. باز سینی‌انگور را ازآن سرجوال می‌انداختند وازآن سر بیرون می‌آوردند، پر ازسیب وشفتالو وعناب بود. اگرصد مرتبه می‌انداختند ازآن سرکه بیرون می‌آمد هردفعه میوهٔ تازهٔ الوان ظاهر می‌گشت. این‌هم از عجایبات روزگار بود.

دیگر، چهارنفر می‌ایستادند. یک‌نفر دهن خودرا بازمی‌کرد، سر ماری از دهن آن بیرون می‌آمد، ونفری دیگر سرمار را گرفته [می‌کشید]. تا این‌مار آخر می‌شد، مار دیگر، و مار دیگر، وهمچنین تا بیست مار، همه چهار ذرع وپنج ذرع، که ازدهن آن شخص بیرون می‌آمد. چون مارها را رها می‌کردند، باهم مجادله کرده یکدیگر را زخمی می‌نمودند.

ودیگر، یک رنگ‌گل دردست داشت، هرگاه به‌آینه می‌گرفت، رنگ دیگربه‌نظر می‌آمد. وهرگاه به‌عقب آینه می‌برد ومی‌آورد، رنگ تازه‌ای به‌نظر می‌آمد.

ودیگر ده مرطبان چینی را در حضور بردستهٔ هم می‌پیچیدند، وهمه‌کس‌مشاهده می‌کرد که این مرطبانها خالی است. بعد از دقیقه‌ای سر هر مرطبان را که برمی‌داشتند، یکی پر از عسل بود، یکی پر از مربای به‌بود، یکی پر از مربای بالنگ، ویکی پراز شکرچینی، ویکی پر از اقسام شیرینی، ویکی پر ازساق عروسان، ویکی پراز هلیله وآمله بود، چنانچه در هرکدام ترکیب دیگر کرده، به‌حضور می‌آوردند وهرکس می‌خورد. باز ساعتی براین می‌گذشت، سر مرطبانهارا که برمی‌داشتند تمام خالی بود، که گویا هزار دفعه به‌آب شسته‌اند. این‌هم غریب بود.

ودیگر، کلیات سعدی را می‌آوردند، ودر حضور به‌کیسه می‌کردند، وبازکه‌بیرون می‌آوردند دیوان حافظ بود. ودیوان حافظرا به‌کیسه‌می‌گذاشتندچون بیرون‌می‌آوردند دیوان عرفی بود. ودیوان کلیم مرتبهٔ دیگر درمی‌آوردند، ودفعهٔ دیگر دیوان اهلی به‌نظر حاضران می‌آوردند. بدین دستور اگر صدبار می‌گذاشتند وبیرون می‌آوردند هردفعه کتاب تازه‌ای بود. این‌هم جای تعجب داشت.

دیگر، زنجیری پنجاه ذرعی می‌آوردند، ودرحضور به‌هوا می‌انداختند، این زنجیر درهوا راست می‌ایستاد که‌گویا سرآن به‌جایی بند است. وسگی‌را می‌آوردند، دست به‌زنجیر گرفته در کمال چالاکی بالا رفته وناپدید می‌شد. گرگی ازقفای‌آن وشیری وببری وپلنگی متعاقب هم بالا رفته وناپدید می‌گشتند. واگر هزار نوع از جانوران بالا می‌رفت غایب می‌شد. آخر زنجیر را کشیده در کیسه کردند وکسی ندانست که این ددها به‌کجا رفت. این‌هم کمال تعجب داشت.

دیگر، لنگری بزرگی وسرپوشی حاضر می‌ساختند، وسرپوش‌را در حضور برسر لنگری‌خالی‌می‌گذاشتند. چون برمی‌داشتند پر از لیمو بود. چون این مرتبه گذاشته

برمی‌داشتند پر از قورمه چلو بود. دفعهٔ دیگر که سرپوش را می‌نهادند وبرمی‌داشتند مرصع پلاو بود. ودفعهٔ دیگر که این عمل می‌کردند پر ازکله وپاچه وکیپا بود. اگر صدبار سرپوش را گذاشته وبرمی‌داشتند هردفعه طرح تازه‌ای بود. این هم از جملهٔ عجایبات بود.

ودیگر، طاس‌بزرگی با سرپوش حاضر می‌کردند، ودر حضور همه کس می‌آوردند سر اورا برداشته، همه‌کس ملاحظه می‌کرد که غیرآب چیزی نبود. باردیگر سرطاس‌را چون برمی‌داشتند هفت هشت ماهی درمیان آب در حرکت بودند. باز سرطاس را گذاشته این مرتبه که برمی‌داشتند ده دوازده وزغ نر وماده ازمیان آب نمودار بود. باز سرطاس را نهاده این مرتبه که برمی‌داشتند سه‌چهار مار بزرگ درهم پیچیده در میان آب بود. باز سرطاس را نهاده این مرتبه که برمی‌داشتند پنج شش‌خرچنگ بزرگ در میان آب بود. این مرتبه که سرطاس را می‌گذاشتند وبرمی‌داشتند طاس ازآب‌هم خالی بود وهیچ درمیان طاس نبود.

ودیگر، انگشتر یاقوتی می‌آوردند، ودرانگشت کوچك می‌کردند. همان انگشتررا درانگشت دیگر می‌کردند الماس بود. باز انگشتر الماس‌را در انگشت دیگرمی‌کردند زبرجد بود. اگر صدمرتبه این عمل می‌کردند هربار نگینی تازه نمودار می‌گردید. این هم امر غریب بود.

قریب یك سر تیر راه دو رویه قبضهٔ شمشیر را برزمین نصب می‌کردند. یکی‌از ایشان به‌پهلو برهر دوطرف که دورویه شمشیر نشانده بودند پهلو نهاده، یاك‌سر تیر راه بربالای شمشیر به‌پهلو غلط زده می‌رفت به‌آن سر، وبه‌این‌سر غلطیده می‌آمد.که حیرت اهل مجلس را دست داده بود.

ودیگر بیاضی از کاغذ سفید تمام در حضور حاضر می‌کردند وبه‌دست ایلچی وندیمان خاص می‌دادند که ملاحظه کنید که دراین بیاض چیزی ننوشته‌اند، و کاغذ رنگین ندارد، وزینت هم ندارد. شهنشاه کشورگشا نیز به‌دست مبارك گرفته ملاحظه فرمودند. وچون جماعت بازیگر بدست گرفتند اول ورق که باز می‌کردند سرخ و زرافشان [بود] ولوح پرکار برآن ساخته بودند. ورق دیگر که بازکردند رنگ‌کاغذ آبی آسمانی وافشان گرفته، در هرصفحه زن‌ومرد در برابر هم‌کشیده بودند بسیار فتنه‌انگیز. ورق دیگر که باز می‌کردند رنگ چیتی[۴] درکمال همواری وافشان‌کرده، وشیری وگاوی کشیده بودند که شیرگاو را گرفته بود که به‌این نحو صورت‌کس ندیده بود. ورق دیگر که باز کردند رنگ‌کاغذ سبز وافشان کرده، نمونهٔ باغی وسرو بسیاری ودرختان گل بسیار شکفته وعماراتی درمیان باغ بود. ورق دیگر را که باز کردند رنگ‌کاغذ نارنجی، ومجلس میدان رزمی کشیده بودند که دوپادشاه بایکدیگر درجدال وقتال ورد وبدل بودند. مجملا هرورق که بازمی‌کردند رنگ‌کاغذ غیر مکرر بود، وصورت وتصویرات به‌الوان متنوعه غیرهم به‌نظر می‌آمد که عقل ازتصورآن

۴ـ شاید هم چینی باشد.

به‌عجز اعتراف می‌کرد.

و دیگر، چندان بازیهای عجیب و غریب نمودند که قلم در نوشتن آن به‌عجـز اعتراف نمود.

حضرت [صاحبقران] اقلیم‌بخش درآن روز فرح‌بخش موازی بیست هزارنادری بدان چهارنفر انعام فرمود. وموازی یك الف، که یکصد هزار نادری بوده باشد، بدایلچی پادشاه رویپوس اصل فرنگ انعام داد.

اما اکثری ازاعیان دولت می‌گفتند که: عملی که ازایشان سر می‌زند چشم‌بندی است. فاما بسیار خوب می‌کردند. وآنچه به‌خیال مسود این اوراق می‌رسد آن‌است‌که چشم‌بندی نمی‌باشد دوعلم حکمای یونان نظر به‌خواهش بطلان‌دمه (؟) که معاصرحضرت عیسی بود اقتدا نمودند یکی سیمیا که آن مردود با روح‌الله مجادله‌و مباحثه نموده عاقبت‌الامر به‌اعجاز پیغمبری به‌آن فایق آمده، او مراجعت به‌وطن خود نموده ترك مناقشه نمود. وازگفتار وکردار بطلان دمه که درمیان اهل ایران وهند انتشار یافت قلیلی در میان مردم جاری است که لیمیا وسیمیا می‌خوانند. دراین صورت می‌تواند شد که به قوت رفتار وگفتار حکما این مقدمات در کمال سهولت وشوخ طبعی به‌عمل آمده باشد. دلیل این است‌که سد اسکندر ذوالقرنین و آینهٔ جهان‌نما ومیلهایی‌که در میان گردابهای بحر عمان و قلزم قراریافته همگی از تصنیفات حکمای زمان آن حضرت است.

القصه، چون بازیگران مرخص گشتند، همان دسته‌گل به‌حرکت درآمده، وچرخی چند زده، به‌صورت دختر اول شد، وآن ماهوش ازکیسهٔ خود خیاطه‌ای بیرون‌آورده، به‌آسمان افکند. ودست بدان ریسمان زده، وبالا رفت که اثری از ریسمان وآن دختر ظاهر نشد. این هم از جملهٔ عجایبات بود.

القصه، دارای هفت‌کشور ایلچیان را لوازم محبت وشفقت دربارهٔ ایشان به‌عمل آورده، بعد ازمدت دوماه به‌اعزاز تمام وسررشته وانعام مالاکلام [روانه فرمود].

وبه‌جهت طینوس شاه پادشاه کل فرنگ، موازی ده زنجیر فیل، وده رأس اسب شامی یراق وزین مرصع، وموازی یك تخت نادری مکلل به‌جواهر، وموازی یك‌عدد قزل اوتاق که استادان عراق بهتر از قزل اوتاق که پادشاه هند فرستاده بود ساختـه بودند، باموازی یکصد نفر غلامان گرجی، ونامهٔ دوستانه بدان حضرت ارسال داشته، ودرطی نامه قلمی فرموده بود که جدایی ومغایرت فیمابین دولتین‌را منظور نداشته، خدماتی که داشته باشند همه روزه قلمی فرمایند که انجام‌پذیر است.

وبه‌جهت آق‌بانو پادشاه اروس، موازی پنج زنجیر فیل ویك صندوق اسبـاب مرصع آلات زنانه، که هردانه‌ای خراج بحرعمان و قیمت کشوری ازجهان بود که وصف اسباب هریك جداگانه موجب ملال سامعین می‌گردد، [فرستاد]، با نامهٔ دوستانه‌ای که مضمونش این است که: آنچه قلمی فرموده بودند بیان واقع است. چون حسب‌الامر مقرر فرمودیم که دربندرات کشتی وغراب بسیار سرانجام نمایند انشاءالله تعالی بعداز فیصل دادن امورات مملکت عازم خدمت آن بانوی مخدومه خواهم گردید. به‌همه جهت

مهمان پذیر بوده، خدماتی که داشته باشند بلامغایرت قلمی نمایند که انجام‌پذیر است.
وایلچیان مذکور را به‌تاریخ شهرذیحجه‌الحرام سنهٔ ثمان‌وخمسین ومائه بعدالالف ازدرگاه فلك انتساب مرخص، وروانه فرمود.
وموکب جهانگشا در متنزهات تبریز وساو[خ] بلاغ مکری ومراغه چند یومی بساط نشاط گسترانیده، حکام ومباشرین وعمال آن ولایت‌را به‌جهت تفریغ محاسبه، برخی را به‌ضرب تباب(؟) فراشان کارخانهٔ اجل قصور در ارکان ایشان‌انداخته، مقتول، وجمعی را ابواب مسترد، که ازمالیات دیوان حیف ومیل نموده بودند، دانه‌ای را به خرواری متهم ساخته، به‌قید محصلان غلاظ وشداد مقرر داشت.

[علل تغییر احوال نادر]

باعث این‌خرابی و تفرقهٔ رعایا آن شد که چون دارای دوران ارادهٔ تسخیر ممالك روم نمود، درنواحی موصل، مقدمات فسادانگیزی تقی‌خان شیرازی [درفارس]، ودر استراباد محمد حسن‌خان قاجار، ودر دمدم مرتضی قلی‌خان دنبلی و در [ ] الوار بختیاری، وهمچنین در اکثر بلاد جمعی از طایفهٔ بی‌بنیاد که حسب‌الحوالهٔ قضا گویا چنین مقدر شده بود بنارا به‌شورش وافساد گذاشتند. این مقدمات گوشزد حضرت صاحبقران گردید. ازآنجا که رگ غیرت درآن حضرت اضافه برابنای روزگاربود در حرکت آمده، از خشکی دماغ در خیالات افتاد.
وچون سودا در مزاج آن حضرت همیشه نسبت به‌سایر اخلاط دیگر غلبه داشت، وبه دستیاری خیالات بسیار از حد اعتدال تجاوز نموده، به‌اخلاط گرم منجرشد و مرض مالیخولیا که در عبارت یونانی «مالی» ماده‌را گویند وخولیا سودا را یعنی مادهٔ سودا، از غیرت وشجاعت ظاهر می‌شود. چرا که هرگاه اراده وخواهش مقتضای آن مطابق طبع نگردد، همان غیرت که وکیل است دربدن به‌تلاطم درآمده، ومادهٔ سودا [را] که در جوار اوست به‌حرکت درمی‌آورد. ورفته رفته خولیا می‌شود. اما در اصطلاح اطبا قوهٔ متفکره را گویند که چون این مرض برآدمی رامیافت خوف وحزن غالب متوجه می‌شود. چرا که به‌قولی [خلط‌گرم] مرکب است از خون وصفرا، وبارد مرکب سودا وبلغم. بنابرآن است که قوهٔ جاذبه ودراکه را به‌هم جذب کرده علاج‌پذیر نیست. پس ساکن شدن آن ماده به‌ریختن خون وقتل وغارت الی چهارساعت نجومی تسکین می‌دهد. مگر حکمای فرنگ چارهٔ این ماده‌را توانند کرد، واطبای ایران‌جرأت وجسارت این عرض را نمی‌توانستند کرد.
آن بودکه آن حضرت روی سلوك را ازمردم ایران برگردانیده وبنارا به‌قهرو غضب گذاشته در قتل وغارت مضایقه نکرده به‌هر ولایت که می‌رسید حکام وعمال و ضابطین آن ولایت را اکثری را ازچشم معیوب وبرخی‌را در قتل وغارت فرمان‌داده حکام وعمال جدید تعیین می‌فرمود.

۲۱۰

[عزیمت نادر به مشهد وبازدید کلات]
[و داستان الفهای ابواب مسترد]

وموکب جهانگشا بعد از خاطر جمعی از مفسدان آذربایجان و عراقین وفارس وقلمرو علیشکر عنان عزیمت به‌صوب خراسان معطوف فرمود[1].

و درهر منزلی از منازل عرض راه، گفتگویی نبود سوای اینکه عمال و حکام هرولایت را به‌رکاب ظفرانتساب حاضر ساخته وبعد از تشخیص محاسبه، عمال آن ولایت‌را [به] توهم به‌خیانت بازداشته، بعد ازچوب زدن وشکنجه در قید وزنجیر وقرابقرا گوش وبینی را قطع می‌نمود. وچندان فراشان به‌ضرب تخته چوب‌برصورت این‌کس می‌زدند‌که صورت آدمی چون سپرسیاه گرگ(؟) می‌شد، وازچشم‌جهان‌بین نیز عاری می‌ساخت. وعاقبت‌الامر بعد ازگرفتن وجه ابواب به‌قتل می‌رسانید. ومحصلان غلاظ وشداد تعیین می‌شد که وجه ابواب مستردرا از ولایات بازیافت نمایند.

وآن شخص هزار تومان محاسبهٔ‌حسابی داشت که به‌موجب فرمان اقدس‌به‌مصارف حسابی رسانیده بود. ودر حین حضور که‌ابواب شده بود کمتر از ده‌الف نبود که پنجاه هزار تومان باشد، ومایعرف آن شخص اضافه از یکصد تومان نمی‌شد. ناچار برسر مردم ولایت ومحالات خود می‌انداخت. وآن جماعت‌را نیز به‌ضرب چوب وشکنجه بازیافت می‌نمودند. وبه‌همین رویه وضابطه وارد حسن‌آباد من محال ارض فیض‌بنیان گردید.

چون درآن اوان حسب‌الامر دارای دوران مقرر شده بود که موازی پنجاه عراده توپ وبیست هزار گلولهٔ خمپاره وتوپ [ساخته شود] که مصالح مس وچدن وقلع آن‌را از ولایات خراسان به‌دواب رعایا بارگیری کرده، در الکای مرو تحویل می‌نمودند. واستادان مذکور در هنگامی که رایات جهانگشا درموصل توقف داشت وارد مرو [شده]، وکار مقررهٔ خودرا به‌اتمام رسانیده بودند. تدارک توپخانه وقورخانه وجباخانهٔ مرو مخصوص سفر خطا وختن بود، که بعد از تسخیر روم عازم آن‌مرزوبوم گردند. و سوای توپ و خمپارهٔ جدید توپخانه، که ازسفر هند آورده بود، ودرمراجعت ازترکستان در مرو گذاشته بود، به‌قدر چهارصد خروار سرب و باروت درآن اوان در قورخانهٔ مرو بود، واسباب دیگر به‌همین قیاس، وچدن که از ولایات خراسان برآورده بودند که در حدود مزبوره گلوله می‌ریختند. و گلولهٔ خمپاره که سی‌من وزن

۱ــ طبق جهانگشا (ص۴۱۲) نادر از راه چورس ومحمودی (خوی؟) و سلماس، همدان، فراهان در ۴ ذیحجهٔ [۱۱۵۸] وارد اصفهان، ودر ۱۵ محرم ۱۱۵۹ از اصفهان عازم، وازراه اردکان وبیابان طبس در ۲۳ صفر وارد مشهد شد.

آن بود به‌مبلغ چهارده تومان وپنج هزار دینار به‌اتمام می‌رسید. وده هزار گلولهٔ خمپارهٔ سی‌منی و بیست‌منی وبیست وپنج‌منی جدیدی در مرو موجود بود، سوای گلولهٔ توپ‌وخمپارهٔ‌قدیمی وجدیدی که محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قاصربود.

ومسود این اوراق درآن اوان، نویسنده وصاحب‌کار توپخانه وقورخانه وجباخانه بود، که صورت محاسبهٔ قدیم وجدید آن را برداشته، با توپچی‌باشی وجبادار باشی مرو در منزل حسن‌آباد با عمال مرو وارد حضور اقدس گردیدیم. ودر حینی‌که محاسبه‌را مفروغ می‌کردند، شاهقلی‌خان قاجار مروی را که بیگلربیگی الکای مرو بود متهم ساختند که با محمد حسن‌خان ولد فتحعلی‌خان، که درنواحی بلخان وکنارهٔ رودگرگان سکنی داشت، در جزو مراسلاتی به‌یکدیگر قلمی داشته، ورابطه باهم به‌هم رسانیده‌اند، وارادهٔ فسادانگیزی داشته. وشاهقلی‌خان چون سررشته نداشت، دراین خصوص ابا [می‌کرد]. وعلیمحمدنام، که حسب‌الامر گوزچی و واقعه‌نویس مرو بود، آن [هم] عرض نمود که خلاف است. حسب‌الامر در قتل آن فرمان شد. وشاهقلی‌خان را از حکومت معزول، وعمال مرورا از چشم کور وبه‌قید زنجیر ودوشاخه وکنده گرفتار نمود.

وعلینقی‌بیگ نام، که در مجلد اول حقایق حالات وکیفیت اخبارات آن سمت گزارش یافته، دراین اوان که به‌سرحد عقل وتمیز رسیده ویگانهٔ آفاق شده بود، حسب‌الامر دارای دوران به‌متصدیگری الکای مرو سرافراز بود. دراین وقت که موکب جاه وجلال در ارض فیض‌مآل نزول اجلال داشت، آن نامدار فلك اقتدار را به‌جهت محاسبهٔ ولایت باعمال مرو به‌حضور احضار، وبعد ازسؤال وجواب، چون قهر قهرمان غضب قیامت لهب شهنشاهی درالتهاب بود، وچون آتش سوزان که دربیشه ونیستان افتد تروخشك را درهم می‌سوخت، در حین حضور که باخوف بسیار در مد نظر مهابت اثر ایستاده ومنتظر جواب وسؤال محاسبه بود، درآن محل حسب‌الامر مقرر گردیدکه جلاد بی‌بنیاد هردوچشم جهان‌بین آن نامدار را به‌ضرب خنجر آبدار معیوب،ودیدهٔ روشن آن‌را ازحدقه در آورد.

ازآنجا که حفظ الهی در همه‌جا شامل حال کافهٔ عباداست، یك دیدهٔ جهان‌بین آن‌را محافظت کرده، به‌جهت محارست بلاد نگهداری کرد. که انشاءالله تعالی درمقدمهٔ ملوك‌الطوایف مذکور خواهد شد.

القصه، به‌قدر دوالف ابواب کرده، به‌محصلان غلاظ وشداد سپردند که به‌الکای مرو برده، وجه ابواب ومسترد را تا دینار آخر بازیافت [نمایند].

وازآن منزل برجناح حرکت آمده، وارد ارض جنت نشان [شد]. وعمال‌وحکام دارالسلطنهٔ هرات وتون وطبس وقاینات وفراه وسبزوار وغرجستان وبلخ واندخود و زورآباد و ابیورد و کلات وترشیز و خبوشان و سبزوار و نیشابور وسمنان ودامغان و غیره ولایات را همگی را مغضوب سیاست نظر ساخته، و ابواب و مسترد بسیار حواله کرده، به‌دست محصلان داد، که هریك را در ولایت ایشان برده، وجه مذکوره را بازیافت کرده، انفاد خزانهٔ عامرهٔ کلات نمایند.

وعمال ارض اقدس را ازقبیل میرزامحمدعلی اصفهانی وزیر خراسان، وباباکریم مشهدی که از جملهٔ فدویان آن حضرت بود، باموازی یکصدنفر از اعزه واعیان بهقتل رسانیده، و یکصد الف که پانصد هزارتومان بوده باشد. ابواب کدخدایان ارض اقدس نموده، وبه‌عهدهٔ فرزند ارشد خود نصرالله میرزا مقرر داشت که در عرض یك‌سال بازیافت نماید. و عمال وحکام جدید بهمر ولایت تعیین نمود.

وچند یوم دیگر محاسبهٔ محرراین اوراق را به‌حضور خواسته. از تفضلات الهی که عقل از تصور این عاجز بود که احدی از عمال ونویسندهٔ حقیری که ده تومان محاسبه داشته باشد تا به‌نظر قیامت اثر آن حضرت می‌رسید گرفتار سخط و غضب وسیاست پادشاهی می‌گردید، درآن یوم محاسبهٔ این حقیر به‌لطف وعنایت خالق‌قدیر که اضافه از پانصد هزارتومان می‌شد در کمال خوشی وخرمی مفروغ [شد]. ومقرر داشت که در مرو تدارك توپخانه را حسب‌الواقع مضبوط وآماده نمایند، که انشاءالله تعالی بعد از مراجعت سفر عراق، عازم دیار ترکستان خواهم شد.

در عرض دوسه یوم مفاصای حساب خودرا گرفته، و مجدداً به‌کرنش شهنشاهی مشرف، ودیدار فایض‌البرکات آن حضرت را یك‌بار دیگر زیارت نموده، عازم مرو شاهجان گردیدم. ودرآن اوان که نویسنده سالماً وغانماً ازنظر قیامت اثر زنده بیرون آمد، بدین کلمه خاطر خودرا تسلی می‌داد. بیت

استاد چرخ را گذراندیم وزنده‌ایم مارا بسخت‌جانی خود این گمان نبود

برارباب سیر وخرد پوشیده ومخفی نماند که آنچه برسر اهل ایران رخ‌می‌داد، ازافعال وکردار زشت نالایق خود ما بود. چراکه سپاه زنگ گناه ممالك دل‌را تمام تسخیر ساخته، ونفوذ تیرگی معصیت مرآت دل‌را ازجلا انداخته، وتراکم کدورت معصیت به‌حدی رسیده بود، وزنگار آمال وامانی آنقدر برروی هم نشسته بود، که آینهٔ دل‌را دیگر مجال انجلا نمانده، وتلاش صیقل پند ونصیحت فایده‌ای نرسانیده، از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرورفته، وظلمت کفر شبستان درون را فروگرفته.

ودرهیچ عهدی وزمانی از ازمنه، در ارض فیض‌بنیان [ارامنه‌را] سکنی نبود. دراین ایام خجسته فرجام صاحبقرانی در خیابان سفلی به‌قدر یکهزار خانوار ازارامنه از نخجوان آورده، درآنجا سکنی داده، وکلیسایی۲ به‌مذهب حضرت عیسی روح‌الله احداث گشته. وخمخانه‌ها وشرابخانه‌ها وبتخانه‌ها به‌گردش درآمده. و شرب شراب، ونواختن سازهای خوش‌آهنگ، ونغمهٔ مطربان با دف وچنگ، وبزم طایفهٔ فیوج‌گل‌پیرهن، وزنای محصنهٔ مرد وزن، وبی‌عصمتی جاهلان بدآهنگ، وبی‌انصافی رعایای دل‌سنگ، وکم شفقتی اغنیا به‌فقرا، وجبر وستم سپاهیان به‌ضعفا، وبد مهری فرزندان به‌پدران، وبدکاری دختران به‌مادران، وبی‌دیانتی صوفیان به‌مردمان، وخیانت عاقلان به جاهلان، وفسق وفجور علما، ولواطه وخمرخوارگی اعلی وادنی، اظهر من‌الشمس و ابین من‌الامس شایع گشته، ودرنواحی مراغه واورومی درمیان اکثرطوایف مذهب‌ملاحده

۲ــ نسخه: جلفای.

نیز پیدا شده اما بخفیه. این است که گفته‌اند.

شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند

چون ظلم وعصیان به‌سرحد طغیان رسید، این است‌که حضرت جبار که منتقم حقیقی است پادشاه دیندار خودرا که درعدالت انوشیروان گوش به‌آواز کبك درفتان آن بود، ودر سخاوت حاتم طایی از گدایان مطبخیان آن شماره می‌شد، ودر شجاعت رستم داستان یکی از چماقداران آن درگاه محسوب می‌گردید، ودر سلطنت وکامرانی وعلو همت وشهریاری آن جمیع شهریاران و سلاطین اقالیم جهان سر در خط فرمان آن گذاشته، آمنا وصدقنا می‌گفتند. یگانه‌گوهری بود بی‌تا ونادری بود یکتا. رای آن را برگردانیده، ومزاج با اعتدال آن‌را منحرف ساخته، مسلط بر سرطایفهٔ اهل‌شرك وظلم وحاکم وعمال وضابط وکدخدا وسپاهی ورعایای کل ممالك ایران ساخت. که هرکس ازنوالهٔ خوان آن شکم خودرا سیر ساخته، از شربت نوشداروی مفرح آن‌خاطر ودماغ خودرا معطر ساخت، وبه‌حکم نافذ آن فرمانفرمای مملکت بدل گشته، عیش شیرین لذات وزینت سرخ وزرد نوشید و پوشید. غبار فتنه چاشنی شهد وشکرش، وباعث تلخکامی زبان ودهان آن گردید، و زینت سرخ وزردش فوارهٔ خون بینی ودندان آن شد. وازنوازش کوس دولت ودبدبه‌اش جز فریاد وفغان واویلا حاصل ندیده، واز علم وعمل وجهانگیریش غیراز روسیاهی کونین چیزی بدان عاید نگشت، وازغروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت برجا نماند.

حرف بیوفایی دنیا از صفحهٔ روزگار خازنان ثبت، وصورت زشتش از احوال گذشتگان پیدا. کدام شهنشاه را برسریر دولت نشاند که دست اجلش برخاك مذلتش نینداخت؟ وکدام قصر عزت را برآسمان رفعت سود، که سیلاب حادثه به‌ویرانیش مبدل نساخت؟

مجملا اندیشهٔ دولت دنیا ازآن باطل‌تر، ونهال آمال این چمن بدآب وهوا ازآن بیحاصل‌تر است، که عمر عزیز را سالهای سال وقرنهای بی‌شمار در تلاش وترقی...[۳] از مرتبهٔ شایستگی درجات بلند آن جهانی به‌یك گردش [چرخ] نیلوفری وفرمان نادری باید افتاد. وگاهی به‌تقاضای چرخ بی‌بنیاد، وگاهی به‌فرمان ظالمان بدنهاد، گاهی به‌اجل مفاجات، وگاهی به‌گردش اختر در درجات، وگاهی به‌دست چنگیزخان تورانی، وگاهی به‌ظلم دست ظالمان ایرانی. به‌هرجهت باید از این رباط دودر با ناله وآه مضطر گشته باید رفت. ازاین رباط دو در...[۴]

القصه، بعد از ضبط ونظام وفیصل دادن امورات ارض‌فیض بنیان، روز دوشنبه ۲۸ ماه[۵] صفر سنهٔ هزارویکصد وپنجاه ونه هجری تحویل آفتاب جهانتاب از برج‌حوت

۳ــ در نسخهٔ خطی یکی دوکلمه ناخواناست.

۴ــ بقیهٔ بیت حافظ نوشته نشده:

از این رباط دو در چون ضرورت است رحیل
رواق وطاق معیشت چه سربلند و چه پست

۵ــ جهانگشا: بیست وششم صفر. به‌جداول تطبیق تقویم رجوع شد، ضبط عالم‌آرا صحیح‌است.

به‌کنج خانۀ حمل نهضت فرمود، وفروش زمردی در صحن چمن برای خاطر شهنشاه فیروزمند گسترانید، وجملۀ آفاق از آرایش گلهای جهانتاب مشعله‌افروز مجلس کیوان رفعت شهنشاهی وخاص وعام گردید. و درآن روز نوروز جشنی آراسته گردیدکه تا این نه رواق زبرجدنما دراین گنبد بلند حشمت با سیارگان ومهروماه زینت افزای عالم جبروت وچهره‌نمای قدسی آیات لاهوت گشته است، بدین نحو بزمی وجشنی ندیده ونشنیده.

محرر این اوراق به‌چشم جهان‌بین به‌رأی‌العین مشاهده نمود که در آن‌یوم موازی دوازده هزاردست خلعت، که اعلی آن یکصد تومان ووسط پنجاه تومان وازآن فروتر بیست تومان الی ده تومان قیمت آن باشد، در وجه سرداران و سرکردگان رخین‌باشیان وسرخیلان ویساولان وعمال وعملۀ سرکار عطا فرمود. وموازی دوازده هزار خوان شیرینی و تنقلات و حلویات، ومبلغ دوازده هزارتومان اشرفی به‌عنوان عیدی درآن‌یوم درخوانها کرده، به‌مصارف مقرره رسید. سایر اسباب مطعومات ازآن قرار تصور نمایند.

اما، چه حاصل؟ اگر درآن یوم پنجاه شصت هزار نفر به‌نوازشات شهنشاهی سرافراز گشتند، اما دویست سیصد هزارنفر دیگر ازضرب ابواب مسترد و چوب شکنجه گرفتار انواع مشقت بودند.

الحاصل، بعد از عید نوروزدرارض‌فیض‌بنیان، عزیمت‌به‌صوب دارالثبات کلات، به‌جهت سیر متنزهات وعمارات جنت‌آباد که درآن قلعۀ خلدآیین بل رشك معمورات روی زمین احداث شده بود، به‌تاریخ بیست وپنجم ربیع‌الاول سنۀ مذکوره عازم، ودر آن مکان بهشت نشان استادان معمار وصاحب وقوفان ارسطو شعار از اطراف واکناف عالم جمع گشته، ودر بنای عمارات آنجا لوازم سعی ودقت واهتمام را به‌عمل آورده بودند، و گنجها وخزانه‌ها که صرف وخرج عمارات آنجا شده بود. بخصوص مقبره‌ای که به‌جهت آن حضرت ساخته بودند که سنگ مرمر آن‌را ازنواحی دخرقان[6] من‌بلوك تبریز، که فیمابین مراغه [وتبریز] است، در بار عراده‌ها کرده، از آن مکان حمل دارالثبات گشته بود.

از قرار تقریر میرزا محمد صادق، مشرف جواهرخـان، و میرزا محمد شفیع مستوفی آذربایجان، که در رکاب اقدس محاسبۀ کلات را مفروغ می‌کردند، که مسود این اوراق در آن مجلس حاضر بود، و از قرار برآورد نویسندگان دیوان اعلی. سنگ مرمر مثقالی سیصد دینار تبریزی، که یك مثقال و نیم نقره بوده باشد، اخراجات آن شده [بود] که در ارض اقدس و دارالثبات کلات نشانیده ونصب کرده [بودند]. و سنگهایی بود به‌وزن شصت خروار و پنجاه خروار و سی خروار و بیست خروار و ده خروار. و دوسه قطعه سنگ بود که یکی را ایران خراب، ودیگری را خراج عالم،

۶ـ دخرقان (= دهخوارقان، آذرشهر کنونی).

و دیگری را عالم خراب[۷] نام نهاده بودند که صرف و خرج آن از حد و حصر بیرون است. و دیگر عمارات بسیار و گنجخانه‌های بیشمار که به اتمام رسیده بود.

خاقان گیتی‌ستان در عمارات چوبی، که استادان هندو ساخته بودند، در آن مکان فرخ نشان نزول، و چند یومی با گلرخان لاله عذار و سیمتنان مهوش شعار به‌تجرع راح و اخذ اقداح صباح به‌رواح آورد. و عرض خزاین را ملاحظه [نمود]: موازی نه کرور زر نقد، که هر کروری پانصدهزارتومان بوده باشد، سوای‌جواهـرخانه و قیچجی‌خانه و فراشخانه وصندوقخانه و سایر اسباب، که وصف آنها را هرگاه نویسندگان ملأ اعلی سالهای سال و قرنهای بیشمار به‌قلم دو زبان محاسب آنها را تعداد نمایند، از هزاریکی واز بسیاری اندکی بیان نتوانند نمود.

شخصی از مورخین تقریر نمود که دارای گیتی‌ستان بعد از تشخیص خزانهٔ عامره، روزی به‌تماشای حوضهای آبی که در مزار مذکور، که در بالای سر عمارات جدید است، ساخته‌اند و به آب باران پر می‌شود، با چهار پنج نفر خواجگان بدان حدود تشریف برد. به‌قدر یکصد نفر استاد با چند نفر کارفرما در آن بالا کار می‌کردند. بعداز ملاحظهٔ کار در آن یوم استاد عمله و دو سه نفر کارفرما را مقتول، و آن چهارنفر خواجگان را نیز در مراجعت فرمان قتل داد. و به قرینه و قیاس می‌گفتند که خزانه در آن مکان بوده، و آن جمع‌استاد عمله مطلع بودند، به استصواب یکدیگر آن جمع را مقتول [نمود]. و چون خواجگان هم بدان راز آگاهی یافتند، آن چهارنفر را نیز به‌قتل رسانید که دیگر احدی این راز را نتواند آشکار نمود. العهدة علی‌الراوی.

القصه. حضرت صاحبقران بعد از خاطر جمعی آن خزاین بی‌پایان، حکام و ضابط و عمال و عملهٔ جدید در آن مکان خدا آفرین که رشك افزای فردوس برین شده بود تعیین، و سرهای دربند و سرها و کمرهای کوه هریك که ناهمواری داشت به عهدهٔ استادان سنگتراش مقرر داشت که به‌ضرب تیشه و کلنگ و سنگ ساو هموار ساخته، و در سر دربندها بروجها وفصیلها قرارداد، که هرگاه مرغ می‌پرید تفنگچیان به‌ضرب گلولهٔ جانستان از پای درمی‌آوردند. و هرگاه عقل تصور نماید که برفراز آن کوه تواند رفت، از خیالات آن سالهای سال و قرنهای بیشمار معطل، و تصور در ارکان آن راه نخواهد یافت. خلاصهٔ مدعا قلعه‌ای است حصین، و مکانی است خدا آفرین، که مثل و مانند ندارد، نه در زمین، و نه در این گردش چرخ برین.

چون خاطر انور نادر گیتی‌ستان‌از رهگذر آن نواحی جمع گردید، عنان عزیمت به‌صوب ابیورد ودره جز، که یورد قدیم آن حضرت بود، معطوف داشت. بعد از ورود بدان حدود چند یومی پرتو التفات برسر سکان آن دیار انداخته، و مولودخانه که به‌جهت آن ساخته بودند ملاحظه، و بسیار پسند طبع اشرف افتاد. و ضعفای آن دیار را به‌احسان واکرام سرافراز کرده، ازراه خبوشان واسفراین عازم نواحی عراق گردید.

۷ــ به‌قیاس کاربرد عصر مؤلف که درمتن کتاب فراوان است: عالم خراب (= عالم خراب کن)، ایران خراب (= ایران خراب کن).

۲۱۱

[عصیان محمدعلی‌خان قرخلو به‌همراهی لر و بختیاری و شکست او از میر علم‌خان خزیمه][1]

معماران قضا و قدر، از گردش این چرخ واژگون اخضر، از احوالات نامداران پرزیب و فر، و جاه‌طلبان این کهنه رباط دو در، چنین به‌رشتهٔ تحریر کشیده ذکر می‌نمایند که: سابق براین در هنگام مراجعت دارای دوران ازنواحی آذربایجان به‌مملکت خراسان مذکور شد که محمد علی‌خان قرخلو [را] که از نزدیکان آن حضرت بود، به‌امر سرداری و صاحب اختیاری قلمرو علیشکر و عراق‌تعیین کرده بود، که هرگاه احدی مخالفت و عصیان ورزد، در تنبیه آن کوشیده لوازم خدمتگزاری خود را ظاهر سازد.

بعداز مراجعت صاحبقران دوران و جمع‌آوری سپاه، چون وفور سپاه و حشمت و دستگاه سلطنت را مشاهده کرد، و کرو فری زیاده از خود در خود ملاحظه نمود، دود بزرگی از کانون سینه به‌روزنهٔ دماغ‌آن بالارفتن گرفت. ارادهٔ آن نمودکه هرگاه سرداران سپاه با آن همداستان گردند، روی از اوجاق کیوان رواق تابیده، آغاز مخالفت و عصیان نماید. علی‌الخصوص که در آن اوان همه روزه چاپاران و قاصدان از نواحی خراسان وارد، و تقریر قتل و غارت و ابواب و مسترد که به‌ممالک ایران شده بود [می‌نمودند].

مقارن این حال، جماعت الوار بختیاری که به‌جهت تفریغ محاسبه به‌درگاه معلی رفته بودند، با چشمهای کور، مقید و محبوس هریك صد الف و دویست الف، ومحصلان غلیظ و شدید تعیین شده بود که‌در عرض دو ماه وجه مذکور را استرداد، و انفاذ خزانهٔ عامرهٔ کلات نمایند. چون جماعت مذکوره احوال را چنان مشاهده نمودند، ناچار همگی روی نیاز به‌درگاه محمدعلی‌خان سردار آورده، و طالب نجات گشتند.

چون احوال را چنان مشاهده، و مردم را آزرده دل دید، آن نیز از راه التفات و اتحاد درآمده، به دلجویی و دل‌آسایی مردم زبان گشوده، و زبان به‌نفرین حضرت صاحبقران گشود. و سخنان خشونت آمیز و نامربوطهای قهرآمیز تقریر می‌کرد.

و در خلأ جمع سرکردگان الوار را طلبیده، با یکدیگر عهد و پیمان [بسته]،

---

[1] ـ این حادثه در جهانگشا ومنابع دیگر نیامده. وعجیب است که در فصلهای ۱۷۵ و۱۷۹ هم سخن از یاغی شدن محمدعلی‌خان قرخلو وهمدستی او باسام میرزای مجعول بود، وآنجاهم میرعلم خان اورا شکست داد، ونادر «محمدعلی‌خان را از حلیهٔ حیات عاری گردانید» که قطعاً صحیحش محمدعلی رفسنجانی یعنی صفی میرزای مجعول است.

قسم یاد کرده. چنان بنا گذاشتند که یك به‌یك سرکردگان رکابی خود را طلبیده، واین راز را بدیشان نیز حالی ساخته، و چون خاطر جمعی حاصل نمایند، بیکدفعه روی از اوجاق سپهر رواق صاحبقرانی برگردانند، و علم مخالفت برافرازند. و چند نفر از سرکردگان از قبیل اماموردی‌خان اوزدمیرلوی ابیوردی و چند نفر از مین باشیان و یوزباشیان به‌آن همداستان گشتند.

در آن اوان، میرعلم‌خان ولد اسماعیل‌خان خزیمهٔ قاینات خراسان، به‌قدر دو هزار نفر از جماعت خود همراه داشت، و در خدمت محمدعلی‌خان مأمور بـود، اما به رتبه و شأن خود را کمتر از محمد علی‌خان نمی‌دانست، و محمد علی‌خان از طرف آن اندیشه‌مند بود. چون خاطر خود را از جانب سایر سرکردگان و سرخیلان الوار و ابیوردی و افشار جمع ساخت، روزی در خلوت خاص این‌راز را با میر علم‌خان درمیان نهاد، و حقهٔ در بسته را [گشود] و این در ناسفته را [آشکار] و این سخن ناگفته را تقریر ساخت.

چون از مضمون کلام آن نمك بحرام که منشأ فتنه و ظلام بود، آگاهی حاصل ساخت، ناچار در آن مجلس بیمدار تن به رضا در داده، و گفت: من هم چند نفر از مین‌باشیان و یوزباشیان معتبر دارم، که خوف زیاد از آنها دارم. بعد از رضامندی آنها چگونگی را معروض خدمت عالی خواهم کرد.

و به هر حیله که بود، از آن مجلس بیرون آمده، وارد محل خود [شد]، و مین باشیان و یوزباشیان خود را احضار، و چگونگی و کیفیت نمك‌بحرامی محمدعلی‌خان را به دودمان نادریه تقریر، و مقرر فرمود که در آن روز از آن نواحی کوچ کرده، در منازلی که غله و آب و علف وفور داشت نزول، و به اطراف و نواحی که دم از اخلاص و ارادت نادری می‌زدند کسان خود را فرستاد، که شاید از آن طایفه امداد و اعانت بدان عاید شود. احدی از خوف محمدعلی‌خان به‌نزد او نیامد. اما به‌قدر یکهزار و پانصد نفر از طایفهٔ الوار که از خوانین و سلاطین بختیاری رنجیده خاطر بودند بدان ملحق، و در سر آب فیلی توقف را قرار داده، و در تدارك مجادله و فکر کار محمد علی‌خان پرداختند.

چون از آن جانب محمدعلی‌خان از حیله و نیرنگ میر علم‌خان مطلع گردید، این راز را با طایفهٔ الوار درمیان نهاد. همگی سرکردگان از راه اخلاص و ارادت درآمده، عرض نمودند که: محل درنگ و خیال نیست. اولی آن است که سرپوش از سر گنجینهٔ دل برداشته، این راز را افشا باید ساخت، و در عقب به‌امور سلطنت باید پرداخت.

ایالت نه بازی و می خوردن است   مقاسات رنج و تعب بردن است

چو خسرو کند میل مستی و خواب   شود بیگمان کار ملکش خراب

اگر شاه آگاه باشد مدام   همه کار عالم بود با نظام

محمد علی‌خان چون طایفهٔ مزبوره را مصمم قتال و جدال و سربازی و جان‌نثاری دیده، در دم کوس و گبرگهٔ یاغیگری را به‌نوازش [درآورد]، وسان لشکر خودرا ملاحظه نمود. و موازی چهارده هزار نفر نامدار بختیاری و غیره در رکاب خود حاضر

دید که همگی عرض نمودند حاضریم که مدت یک‌سال بدون مواجب و انعام خدمت نمایند. ناچار لشکر آراسته و بخت فرو بسته از آن ولا عازم تنبیه و تأدیب میرعلم‌خان خزیمه گردید.

و در کنارهٔ رود آب فیلی از طرفین قراولان به‌هم برخورده، و دو سه نفر در مابین زخمدار، و آن دو لشکر نامدار، و آن دو گروه کینه‌گزار صف قتال وجدال برروی یکدیگر بسته، جنگی در نهایت صعوبت دست داد که از طرفین جمع کثیری هدف تیر تیز و شمشیر خونریز گردیدند. چون طایفهٔ خزیمه و تخی ولالــوی در تفنگچیگری به نهجی ماهر بودند که در شب تار به‌ضرب گلولهٔ آتشبار مهره از قفای مار به‌در می‌آوردند. و در شجاعت قرینهٔ رستم و اسفندیار

همه زابلی و همه نامــدار	همه جنگجو و همه کینه دار
همه وارث ملــك زابــلستان	همه پهلوان و همه جانستان
ز تیر گلوله در آن کار زار	یکی آسمان شد ز نو آشکار
ز رخشیدن رعد و برق تفنگ	فرو ریخت زهره ز کف ساز وچنگ
چنان کار زاری ندادند نشان	نه چرخ برین و نه گندآوران

القصه، از طرفین بازار حرب التیام گرفت. و محمد علی‌خان سردار با جمعی سوارگان از سمت میمنه و میسره هرچند خواست که رخنه در صف سپاه خزیمه تواند انداخت، میسر نشد که میر علم خان پیاده تفنگچیان خود را به‌چهار دسته کرده، و مردانه وار چون اژدهای آتش‌خوار حمله بدان جماعهٔ بی‌مایه نمودند. که در آن محل جمعی از طایفهٔ الوار از سیاست و غضب صاحبقرانی اندیشه‌مند گشته، بیکدفعه به‌قدر سه‌چهار هزار نفر با چند نفر سرکردگان معتبر در هنگام کارزار [روی] برگردانیده، داخل سپاه میرعلم‌خان گردیدند. چون سپاه احامره و اوباش احوال را چنان مشاهده کردند، و از ضرب تیر تفنگ تفنگچیان خزیمه و لالوی بیکدفعه روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، راه فرار پیش گرفته. به‌گوشه و کنار به‌در رفتند.

اما محمدعلی‌خان احوال خود را درهم، و سپاه الوار را برهم، و بخت خود را بیمدار، و سپاه خود را ناکار دید. ناچار روی از معرکهٔ میدان با دل بریان و دیدهٔ گریان با جمعی از یوزباشیان و مین‌باشیان سر مرکب را برگردانیده، به‌در رفت.

در آن روز فرح‌اندوز به‌اقبال بی‌زوال نادری چنان لشکر ستاره حشم در یک ساعت نجومی چون کواکب بنات‌النعش پراکنده گشته، به‌گوشه و کنار به‌در رفتند. اما میرعلم‌خان با جمعی از نامداران و بهادران خود سر در قفای آن لشکر شکست خورده گذاشته، در کنارهٔ آب صیمره من محال فیلی در سر پل جامشان از قفای ســردار بی‌مدار رسید.

و اما در آن محل نیز جمعی از طایفهٔ الوار در حین فرار کردن، باهم همداستان شدند که هرگاه محمدعلی‌خان را گرفته به‌حضور میرعلم‌خان ببریم، شاید بدین وسیله از دام مهلکه خود را رهایی داده، از سخط و غضب نادری محفوظ باشیم. آن جمع بیوفا که او را بدان راه بازداشته بودند،از چهار جانب آن درآمده، او را با هشت نفر از

خوانین و مین‌باشیان و جمعی ازیوزباشیان دستگیر [نمودند]، که سر این حال میرعلم‌خان نیز رسیده، و همگی را در قید و زنجیر کشیده، مراجعت نمود.

و بعداز خاطر جمعی مفسدان آن رهگذر، چگونگی را معروض سدهٔ سنیهٔ دارای هفت کشور ساخت. محمدعلی‌خان بنابر آنکه چشم از حقوق این دولت پوشیده بود کور، و مردم دیدگانش در ازاء این نامردی عاری از لباس نور گشته، امامقلی‌خان اوزـ تمیرلوی ابیوردی که از رفقای آن بود معروض تیغ سیاست گردید.

و چون از وجه ابواب و مسترد، که به‌قدر ده پانزده هزار تومان موجود شده بود، محمدعلی‌خان تصرف، و قدری را به‌مصارف خود [رسانیده]، و تتمه را در آن سفر همراه برداشته، و به‌جهت انعام غازیان در اردوی خود داشت که نصیب غازیان گردید. چگونگی آن را نیز عرض، حسب‌الامر به‌قدر یکهزار تومان را به صیغهٔ انعام میرعلم‌خان، و تتمه را که پنج هزار تومان می‌شد به‌انعام غازیان شفقت فرمود، و میرعلم خان به رتبهٔ سربلندی و عنایات خاص اختصاص یافت.

ورقم علیحده صادر شده بود که وجه‌ابواب مذکوره را مضاعف از جماعت نماك‌ـ بحرام بازیافت، و خانواری آن طایفه را کوچ داده به‌سمت خراسان و جام لنگر روانه نمایند. و از حرکت محمدعلی‌خان جمع کثیری از ذکور و اناث گرفتار بحر زخار غضب نادریه گشتند.

به‌هرجهت که نظر می‌کنی در این عالم   زدست چرخ جفا پیشه می‌شویم ملول

۲۱۲

[شورشهای ترکستان]

در هنگامی که نیازخان، والی ام‌البلاد بلخ و فرمانفرمای آن دیار بود، میرزا نبات والی بدخشان و میرزا قل‌آرالی که همه ساله باج و خراج به‌درگاه صاحبقرانی ارسال می‌داشتند، در آن سال موقوف [نمودند]، و نیازخان چند نفر سرکردگان معتبر خود را روانهٔ آن دیار ساخته بود، که رفته به‌اطاعت ترغیب نمایند، بی‌نیل مقصد مراجعت کرده بودند. و در هنگامی که علیقلی‌خان سپهسالار عازم خوارزم شده بود، حسب‌الرقم مبارك مقرر گشته بود که از نواحی بلخ نیازخان سورسات بسیار بارگیری کرده انفاذ چهارجو نمایند، و نیازخان به‌قدر سه هزار خروار روانه و یکهزار خروار دیگر را در کمال تأنی ارسال می‌داشت.

و در آن اوان فرمانفرمای ممالك خراسان شاهزاده نصرالله میرزا بود. رقمی به‌عهدهٔ نیازخان قلمی داشت، مضمونش آنکه: چرا آن والاجاه از امورات فرمایشی کوتاهی کرده، و بنای کار دیوانی را مهمل گذاشته؟ باید بزودی قدغن نمایند کـه سورسات مذکوره را برده، در چهارجو تحویل محمد امین‌خان حاکم آنجا کرده، قبض

آن را انفاذ حضور نمایند.

چون والی مذکور قدری از حلیهٔ عقل عاری [بود]، و خود را در لباس شاهی می‌دید، از این فرمایش برطبع نامبارک آن گران آمده، در خلأ وملأ ورد خود ساخته، می‌گفت: شول نصرالله منی مهمل ای تبدی، بیجا ای تبدی، و سخنان واهی تقریر می‌نمود.

خوشامد گویان این سخن را معروض بندگان والا ساخته بودند. نواب شاهزاده در حین شرف حضور صاحبقرانی این سخن بیمایهٔ والــی را معروض خــدمت دارای اقلیم‌گیر ساخته، و چند امر دیگر که از آن ناشی شده بود همگی بر طبع همایون گران آمده حسب‌الرقم به‌عهدهٔ نیازخان مقرر شد که به‌سرعت وارد رکاب اقدس گردد

در منازل دامغان به پابوس اشرف مشرف، و چون دارای جهان بدان پیمان و عهد کرده بود که مادام الحیات خللی به‌احوال آن نرساند، و در آن محل که وارد حضور اقدس شد به‌آزار تب و قی گرفتار [بود]، حضرت صاحبقران کدای‌خان برادر زادهٔ آن را که حاکم اندخود بود و حاضر ساخته بود، به‌منصب جلیل‌القدر والیگری بلخ سرافراز، و خلعت و اسب یراق مرصع بدان شفقت نموده روانه، و نیازخان را از رکاب اقدس مرخص نمود که در مشهد مقدس به‌معالجهٔ آزار خود پرداخته، بعد از بهبودی عرض نماید که به نهجی که مقرر شود، از آن قرار معمول دارد.

نیازخان نظر به‌فرمان واجب الاذعان خاک پای مبارک را جبهه سایی نموده، عرض کرد: دیگر فیمابین ملاقات حاصل نخواهد شد. و از خدمت مرخص، و وارد ارض اقدس گردید. و هرچند حکیمان و طبیبان در معالجهٔ آن کوشیدند، چون اجل موعود رسیده بود، فایده‌ای بدان مترتب نگشته، در عشر شهر جمادی الاول سنهٔ ۱۱۵۹ داعی حق را لبیک اجابت گفته، جهان فانی را وداع نمود.

عجب روزگاری است بی اعتبار شکوفه برآرد، بریزد ز بار
نماند به عالم ز آدم کسی بماند جهان در جهانها بسی
نه خار و نه گل ماند و لاله زار بماند همین صانع کردگار
بسی روزگار و بسی انقلاب بیاید که ما خاک باشیم و آب[1]

اما راوی ذکر می‌کند که در هنگامی که شورش و طغیان میرزا قل‌آرالی و بیازبیک حاکم کلاب و میرزا نبات حاکم بدخشان گوشزد حضرت صاحبقران گردیده بود، آقا حسن بیک مین‌باشی کرد مردکانلو[2] و محمد تقی بیک پیرزادهٔ بیات، و منصورخان بیک بغایری را، با موازی پنج هزار نفر از غازیان خراسانی و آذربایجانی روانهٔ خراسان نمود، که در آن حدود مواجب ششماههٔ عساکر منصوره را از عمال نیشابور و سبزوار بازیافت، و روانهٔ ام‌البلاد بلخ، و حسب صلاحدید نیاز خان والی،

۱ــ برگرفته ازاین بیت سعدی است:
بسی تیر و مرداد و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت

۲ــ نسخه: مژدکانلو. اما درکتاب حرکت تاریخی کرد به‌خراسان در دفاع از استقلال‌ایران، تألیف توحدی اوغازی (ص۴۸۴) مردکانلو تیره‌ای ازطوایف کرد زعفرانلو ذکر شده است.

در تنبیه اشرار قیام واقدام نمایند.

در حین ورود سرکردگان به‌نواحی خراسان، چون یورت قدیم و مسکن سرکردگان بود، چند یومی در آن حدود توقف، و بعد از تدارک و خاطر جمعی عازم مقصد گردیدند. چون سرکردگان به‌نواحی بلخ دیرتر وارد گردیدند. قبل از ورود ایشان نیازخان کیفیت نیامدن ایشان را معروض درگاه خلایق پناه ساخت. و چهار پنج یوم دیگر سرکردگان مذکور وارد بلخ [شدند].

چون عرایض والی گوشزد خاقان گیتی‌ستان گردید، حسب‌الرقم مطاع مقرر گردید که سرکردگان مذکور را مقید و محبوس ساخته، در هرجا باشند به درگاه جهانگشا حاضر نمایند. نیازخان والی نظر به فرمان اعلی هرسه نفر سرکرده را مقید ساخته، روانهٔ درگاه خاقانی [نمود].

و در حین حضور، محمد تقی بیگ و آقا حسن بیگ عرض نمودند که: هر یك در حین رفتن به‌قدر یکهزار تومان از مالیات دیوانی تقلب [نموده‌ایم]. و منصورخان بیگ عرض نمود که: افترا به‌خود می‌نمایند، و دیناری تقلب نکرده‌ایم. از سخن آن، حضرت صاحبقرانی را ناخوش آمده، به‌قتل آن فرمان داد. و آن دو نفر را به‌وکالت دارالسلطنهٔ هرات مقرر داشت.

و در عوض سرکردگان، مهدی‌خان علمدارباشی بیات و قنبرعلی سلطان زنبورکچی‌باشی دیوان اعلی را به سرداری عساکر بلخ مقرر داشته، و مقرر فرمود که در هنگام ورود بلخ تدارك غازیان اوزبك را دیده، هرگاه از عهدهٔ مخالفین آن سرزمین تواند شد که خود بیرون آیند، در رفتن مضایقه نکرده، عازم خواهند شد. و الا هرگاه کثرت و جمعیت ایشان زیاده برشما باشد، در آن حدود توقف، که حسب‌الامر به‌عهدهٔ بهبودخان سردار چاپوشی مقرر شده[۳] که با سپاه آذربایجان و خراسان عازم بخارا، و از آن حدود به‌عزم تنبیه طایفهٔ خطایی و غیره، بعداز ورود سپاهی که از مملکت هندوستان از نواحی کابل با حسن‌خان سردار بیات مقرر داشته‌ایم که وارد شود، به صوابدید یکدیگر عازم ماچین گردند. چگونگی مقدمات را بدیشان حالی نمایند. که اولا تنبیه آن طایفه را پیشنهاد همت خود ساخته، بعد از خاطرجمعی آن رهگذر، عازم تنبیه اشرار چین و ماچین گردند.

نظر به‌فرمان گیتی‌ستان، سرکردگان مذکور عازم بلخ [شده]، بعداز ورود بدان حدود، متعاقب چاپاران وارد، و نیازخان را به رکاب اقدس احضار، و به نهجی که مذکور شد، در ارض فیض بنیان درپای آستان ملایك پاسبان به اجل طبیعی درگذشت.

و دیگر در آن اوان از نزد نیاز بیگ [حاکم کلاب] و محمد امین بیگ حاکم حصار، عریضه به‌دربار معدلت مدار رسید، مشعر براینکه: سرماق‌بیگ نام برادر این حقیرسر از جادهٔ اطاعت و انقیاد تابیده، و با جمعی از اجامره و اوباش، و طایفهٔ خطایی و قنقرات بنای شورش و افسادرا گذاشته، و یوم به‌یوم در افساد و شرارت در تزایدند.

۳ـ نادر بعد از ورود بهساوجبلاغ ری بهبودخان چاپشلو را روانهٔ ترکستان نمود. جهانگشا ص ۴۱۳.

حسب‌الرقم به‌عهدهٔ مهدی‌خان علمدارباشی سردار بلخ و گدای خان والی مقرر شد که اولا سرماق را تنبیه کرده، بعد در تنبیه سایر معاندین آن حدود پردازند. نظر به‌فرمان قضا جریان، با سپاه اوزبك و قزلباش برجناح حرکت آمده، عازم تنبیه سرکشان آن دیار گردیدند. بعد از ورود به‌نواحی حصار، نیازبیگ و محمد امین‌بیگ به‌استقبال شتافته، لوازم خدمتگزاری به‌عمل آوردند.

و از آنجا والی و مهدی‌خان شرحی به‌جهت سرماق‌بیگ قلمی داشتند، که دست از شرارت و افساد خود کوتاه کرده، وارد حضور گردد، و الا موجب غضب و سخط شهنشاه دوران خواهد گردید. چون از مضمون مراسله مطلع گردید، دانست که صعوه را طاقت شهباز بلند پرواز میسر نیست، و پشه را گریز از آتش سوزنده نیست، چاره‌ای به‌جز اطاعت و انقیاد ندیده، با پیشکش و ارمغان بسیار، وارد حضور والی و سردار گردید. نظر به مردانگی آن، کمال شفقت و مرحمت دربارهٔآن به‌عمل آورده، برادران را به صیغهٔ قسم از یکدیگر خاطر جمع ساختند.

و چند یومی در آن حدود توقف، وازآنجا ارادهٔ آن داشتند که به‌سمت کلاب به‌جهت تنبیه سرکشان آن دیار عازم گردند. شرحی به‌جهت طوایف اوزبك قلمی [نمودند] که هریك ملازم رکابی خود را برداشته، ملحق به‌عساکر والی گردند، که میرزا قل نام آرالی که از جملهٔ معتبرین آن دیار و صاحب بیست هزار خانوار بود، سراز خدمات شاهنشاهی تابیده، مخالفت و عصیان خود را ظاهر ساخت. و بعلاوهٔ آن نمك بحرامی، بنای تاخت وتاز را پیشنهاد همت خود ساخته، مال مسلمانان را نهب و تاراج می‌کرد.

چون مقدمات شورش آن گوشزد والی شد، چاره‌ای به‌جز تنبیه خیال نکرده، عنان عزیمت به‌صوب محل و مسکن آن معطوف داشتند.

چون از آن جانب میرزا قل آرالی از ورود لشکر گدای‌خان والی و [سپاه] قزلباش مطلع گردید، با جمعی از قشون خود از اصل قلعهٔ آرال بیرون آمده، و پشت به‌دیوار قلعه فیمابین مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، که تا بهرام خون‌آشام در این گنبد نیل‌فام ثابت و برقرار است، بدان مثابه مجادله و محاربه‌ای ملاحظه نکرده، که دجله‌های خون و رودهای جیحون جاری گردید، و از سر و دست نامداران تلال و جبال نمایان شد.

چون آفتاب سر در چاهسار مغرب کشید، سپاه میرزا قل آرالی خائف و خاسر از معرکهٔ کارزار داخل قلعه گشته، دروب ناامیدی را به‌روی خود مسدود ساختند، و عساکر منصور دور و دایرهٔ آن حصار را چون نگین‌خانهٔ انگشتر درمیان گرفتند، و آمدو شدی که از ممرهای عام می‌شد مسدود گردید.

چون میرزاقل احوال خود را مضطر و دور و دایرهٔ خود را مملو از لشکر دید، مضطرب گردید. در آن نزدیکی دره‌ای بود چون دل حسودان تاریك، و راهی داشت چون نیش زنبوران باریك، و در آنجا قلهٔ کوهی بود سر به چرخ برین، و به بروج دوازدهگانه همقرین، و در فراز آن جبال حصاری از سنگ رخام پرداخته، که دیوان

در ایام حضرت سلیمان ساخته بودند و سکنی داشتند.

به یك سمت دریا بد آن بیستون   ندید چشم انسان بدان رهنمون
ز رفعت بر افلاك ساییده سر   سپهر برین بر سر آن سپر
سبك کرده دامن به روی زمین   زمین گشته انگشتر و آن نگین
از آن دست امید کوتاه بود   ولیکن قضا را بدان راه بود

در این اوان در تحت تصرف میرزا قل آرالی بود.

چون از هر طرف خود را در محیط بلا و گرفتار غرقاب فنا دید، ناچار جمعی از سرکردگان خود را که گمان دلاوری بدانها داشت، در آن قلعه به‌محافظت مقرر داشت، و خود با جمعی دیگر در نیمهٔ شب قدم بدان درهٔ کوه نهاد. و به‌قدر دو هزار نفر از تفنگچیان قدر انداز خود راه، در جنب آن درهٔ کوه که مغاره‌ای بود تاریك‌که هر گاه ده هزار کس مخفی می‌گشتند علامتی ظاهر نبود، در چنین‌جایی در کمین گذاشته. و در دهنهٔ دره نیز به‌قدر پنجاه شصت نفر پیادهٔ تیزدو را تعیین، که هر گاه سپاه گدای‌خان زورآور شوند، ایشان بدون تلاش فرار کرده، قدم برقلهٔ این‌کوه پرشکوه خواهند گذاشت. و به‌قدر دوهزار نفر دیگر در کمرگاه آن کوه در زیر تخته‌های سنگ عظیم گذاشت، که هرگاه سپاه مذکور قدم برفراز این کوه گذارند، شما در قدر اندازی مضایقه منمایید. و به‌هر جهت ممرهای آن راه را پر از لشکر ساخت. و خود با جمعی دیگر از اوزبکان تنگ چشم و بدکیشان پرخشم در قلهٔ آن کوه توقف، و منتظر ورود سپاه مذکور بود.

ازآن جانب در محلی که این طاوس زرین‌بال بدین چرخ زود زوال آشیان گرفت، سپاه گدای‌خان به ارادهٔ همه روزه عازم دور آن حصار گشتند. که در این وقت چندنفر از امرای خراسانی از آن حصار اوزبکان فرار کرده وارد، و تقریر فرار کردن میرزا قل‌آرالی را بسمت آن قلعهٔ‌کوه معروض داشتند. و در آن یوم جمعی از نامداران فیروزی توأمان را به‌محافظت آن حصار تعیین، و حسب‌الاستدعای قنبرعلی سلطان مین‌باشی و تراب قل‌آتالیق موازی ده‌هزار نفر برداشته، به‌جهت تسخیر آن بیستون با بخت بی‌رهنمون عازم [شدند]. و در هنگام ورود دهنهٔ آن دربند به‌قدر نیم ساعت نجومی حرکت‌المذبوحی از آن جماعت مستحفظ ظاهر گشته، عاقبت‌الامر پا برعقب گذاشته فرار کردند. و جماعت اوزبك و قزلباش داخل بدان دربند پرخاش گشتند و سنگری از آن طایفه در وسط کوه ظاهر [بود] که نامداران قزلباش بدون جنگ و تلاش آن سنگر را تصرف و در آن شب در آن حدود توقف [نمودند].

روز دیگر که این فانوس چرخ آبنوسی، از پرده‌داری لیل به‌خلعت زراندوزی نهار سرافراز، و آرایش یافت، حسب‌الفرموده، قنبرعلی سلطان و تراب قل‌آتالیق بلخ [با] عساکر مذکوره قدم در آن کوه قوی‌بنیان گذاشتند، که سنگر ثانی را تصرف نمایند، که یکدفعه دو سه هزار نفر مرکن قدر انداز از آن سنگر به‌انداختن تیر تفنگ نایرهٔ قتال را اشتعال دادند. و از آن جانب نیز نامداران فیروز جنگ دست به‌حرب گشاده، مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد که غازیان قزلباش چون در نشیب [بودند]

و طایفهٔ معاندین در فراز، ارادهٔ آن نمودند که از سمت شمالی آن کوه قدم در فراز گذاشته، شاید بدین وسیله کار رابدیشان تنگ نمایند، که به‌مجرد حرکت آن سپاه جمعی از طایفهٔ کینه‌خواه که در کمین نشسته مترصد فرصت بودند، بیکدفعه بیرون آمده، به‌ضرب تیر گلوله و سنگهای گران از فراز آن کوه حواله به‌سمت نشیب، به‌هر تیری دلیری و به‌هر سنگ ده بیست سرهنگ را برخاک می‌افکندند.

و چون یك سمت آن کوه رودخانهٔ وخش بود که متصل به‌رود جیحون می‌شد، و دوسمت دیگر آن کوهی بلند اساس بود که عقل از تصور عبور شهباز بلند پرواز از شوامخ آن عاجز بود، و راه باریك بسیار تاریکی داشت که آدمی به‌هزار فلاکت افتان و خیزان قدمی که طی می‌کرد از بالا و پایین و آسمان و زمین تیر تفنگ و پارچه‌های سنگ چون اجل ناگهان به‌مثال تگرگ و باران برسر نامداران فرو می‌ریخت، ناچار عساکر نامدار پا بر قفای آن جبال گذاشته، برخی از زخم ناوك جانستان و جمعی از زحمت آن‌کوه قوی بنیان سرنگون به‌رود وخش پرجوش، وطعمهٔ ماهیان می‌شدند.

القصه، در آن روز محنت اندوز به‌قدر هشتصد نفر و کسری از نامداران قزلباش و اوزبك در جبال بی‌محال از دست ساقی اجل شربت فنا چشیدند.

چون سپاه مذکور سرداران خود را مقتول و احوال خود را ملول دیدند، چاره‌ای به‌جز فرار کردن و از آن مهلکه خود را به‌کناره کشیدن ندیده، عاقبت به‌هزار سعی و جدال با سر شکسته و دل‌خسته، در اجل هرکس که تأخیری واقع شده بود. از آن کوه بلند شکوه به زمین‌خشمگین آمده، خود را به مأمن نجات و به‌سرچشمهٔ حیات رسانیدند. وازآن لشکر پرشکوه که از آن رود وخش و کوه قدری که زخمدار و مجروح باقی مانده بودند، به‌هزار جدال و تشویش احوال، خود را به اردوی کدای خان‌والی رسانیدند.

و چون والی مذکور و مهدی‌خان سردار احوال لشکر را دگرگون، و خود را در چهار موجهٔ بلا در بحر خون غوطه‌ور دیدند، چاره‌ای به‌جز مراجعت از آن منزل پر ندامت ندیده، در همان یوم کوچ برکوچ عازم امام و قندوز شدند. و بعد از عبور از آب و خاطر جمعی، ارادهٔ آن داشتند که عازم بلخ [شوند]. و جمعی سرکردگان از خوف نادری بدان امر راضی نشده، می‌گفتند: مردن ما بهتر از زیستن است.

در این وقت هزاره‌خان حاکم قندوز وارد حضور والی، و در مقام دلداری درآمده، به‌التماس بسیار عساکر مذکوره را وارد قندوز، و در آن حدود به‌جمع‌آوری سپاه و به‌گرفتن عار و ننگ از طایفهٔ گمراه اشتغال ورزید، در مدت یك‌ماه به‌قدر بیست هزار نفر به‌عنوان ایلجاری از طایفهٔ یوز ومنك و قنقرات و قبچاق و سایر اروغهای اوزبك آماده و مهیا ساخت.

چون چشم زخم برعساکر مذکوره رسیده، وزهره و یارای آن نداشتندکه چنین حادثهٔ پرواقعه را معروض سدهٔ سنیهٔ صاحبقرانی نمایند، و در حین حضور نیز مقرر شده بود که نیازبیگ حاکم کلاب و میرزا شاه جاه ناوی و میرزا نبات پادشاه ممالك بدخشان مداخل سال قبل را انفاد درگاه معلی نکرده‌اند به‌حقیقت آن رسیده مداخل باقی

مانند سال مذکور را با مداخل هذه‌السنه انقاد درگاه معلی‌نمایند. نظر به‌فرمان واجب الاذعان دارا دربان عازم کلاب [شدند].

و در ورود آن حدود، هرچند که نیازبیگ در آن یك دو سال سر مخالفت و عصیان در دامن بیعاری پیچیده، و افساد می‌ورزید، چون والی و سردار را با سی هزار نفر در دور و دایرهٔ خود ملاحظه کرد، ناچار با روی شرمسار با چند نفر عقلا و علما کلام الهی را شفیع‌خودساخته، و شمشیر در گردن خود افکنده، وارد حضور فیض گنجور والی و سردار گردید. نظر به مراحم خسروانی و شفقت بی‌نهایت سلطانی، نوازشات بسیار و مراعات بیشمار دربارهٔ آن به‌جای آورده، بعداز خاطر جمعی آن حدود عازم بدخشان [شدند].

و در عرض راه‌میرزاشاه جاه ناوی نیز با پیشکش بسیار و ارمغان بیشمار وارد حضور، و مداخل دو ساله را با خود آورده، تعهد نمود که مادامی که در سفر بدخشان وغیره از بلاد ترکستان به‌کشورستانی قیام نمایند، آن نیز ازجملهٔ هواداران وجان‌نثاران، و در سربازی مضایقه ندارد. و از آن حدود کوچ برکوچ عازم بدخشان [شدند]

و در ورود درهٔ شطرکان، عساکر منصوره توقف، و شرحی به جهت پادشاه مذکور در خصوص ورود خود قلمی، که به‌هر نحو رای آن قرار گیرد معمول دارد.

پادشاه مذکور، هرچند که سراز اطاعت صاحبقرانی نپیچیده [بود]، اما حاصل معدن لعل را مدت دو سال می‌شد که ضبط، و به‌جهت فتورات ایران و خبرهای اراجیف در فرستادن آن تکاهل می‌ورزید، دراین وقت که محصل خود را بر در، و احوال خود را مضطر دیده، ناچار چند نفر از اینافان وریش سفیدان خود را به‌عنوان استقبال روانهٔ حضور والی و سردار، و مقرر داشت که وارد اصل بلده گردیده، و آنچه فرمان قضا جریان حضرت صاحبقران صادر شده باشد، از آن قرار معمول داشته، کوتاهی جایز ندارند.

و آن شب در آن حدود توقف، روز دیگر از منزل کنار درهٔ شطرکان وارد بلده، و پادشاه بدخشان نظر به‌حرمتداری حضرت گیتی‌ستان به‌قدر نیم میل راه به‌عنوان استقبال عازم، و در عرض راه ملاقات حاصل، و نظر به سفارشات شهنشاهی، والی وسردار پای از رکاب خالی کرده، به‌دستبوس پادشاهی مشرف، وبه‌التماس پادشاه مزبور والی و سردار سوار مرکبان صبا رفتار گشته، عنان برعنان وارد دولتسرای آن شدند.

و چند یومی در آن حدود توقف، و آنچه لوازم مهمانداری که پادشاهان و سلاطین یکدیگر را نمایند به‌عمل آوردند، و حاصل معدن لعل [را] که در عرض دو سال به‌قدر یکصد هزار تومان می‌شد، با تحف وهدایای بسیار، با جمعی ازمعتبرین خود همراه والی کرده، و مواجب یکساله در وجه عساکری که با والی وارد شده بودند به‌صیغهٔ انعام از خزانهٔ خود تسلیم، و معذرت بسیار خواسته، در اواسط شهر ربیع‌الاول سنهٔ تسع و خمسین و مائه بعدالالف از خدمت آن پادشاه والاجاه مرخص، و روانهٔ بلخ گردیدند.

و در عرض راه، جمعی از طوایف اوزبك که سراز جادهٔ اطاعت و انقیاد تابیده،

بودند، همگی وارد خدمت، و مجدداً کمر خدمتگراری را برمیان بسته، به‌خدمات شاهراه دین و دولت شهنشاهی قیام و اقدام داشتند. و در ورود بلخ، شرح مقدمات و بیان فتوحات آن دیار را با ایلچیان پادشاه بدخشان انفاد درگاه معلی ساختند.

در این وقت چند نفر چاپاران از درگاه آسمان جـاه صاحبقرانی وارد، و حسب‌الرقم مبارک مطاع امر و مقرر گردیده بود، که درویشعلی‌خان هزاره با جمعی از طایفهٔ خود و جمشیدی و تایمنی و قبچاق و غیره، به‌جهت وجه خیانت و تقلبات مال دیوان، سر از جادهٔ اطا عت پیچیده، و عنان مخالفت می‌ورزد. عالیجاه محمدرضاخان قرخلو را با جمعی از عساکر قزلباش به‌جهت تنبیه آن طایفهٔ بی‌باش مقرر داشته‌ایم که رفته و زجر نمایند. در این وقت مذکور می‌شود که آن نمک‌بحرام نیز بدان طایفه متفق‌اللفظ والمعنی گشته است. هرگاه وارد آن حدود شوند، در تنبیه و تأدیب آن طایفه مضایقه نخواهند نمود.

مقارن این گفتگو، جمعی از قراولان اندخود وارد، و تقریر نمودند که شادی‌خان جمشیدی با شش هزار نفر آمده، جمیع اموال و دواب اندخود را تاخت و تاز نموده، مراجعت کردند.

تفصیل این اجمال آنکه، چون خاطر خطیر دارای کشورگیر بدان قرار گرفت که روی سلوک را از مردم ایران برگردانیده، بنای ابواب و قتل و غارت گذاشت، به‌قدر دویست الف به طایفهٔ اویماق مقرر داشت که بازیافت نمایند. مادامی که بالقوه به‌خود گمان داشتند، جمیع اشیا و اموال و اسباب خود را در معرض بیع درآورده، به‌قدر یکصد و هفتاد الف را انفاد درگاه جهان آرا [نمودند]. و به‌جهت تتمهٔ وجـه ابواب، چون دیناری عاید نمی‌شد، ناچار چشم از حقوق نادری پوشیده، و به جهت حفظ ناموس خود روی به‌کوههای قوی‌بنیان و مغاره‌های بی‌پایان آورده، مخفی شدند.

و حسب‌الامر به‌عهدهٔ محمد رضاخان قرخلو مقرر گردید که بعد از مراجعت سفر سیستان، آن طایفه را قتل و غارت نموده، به‌اطاعت ترغیب نماید. در ورود دارالسلطنهٔ هرات، آن نیز با جماعت اویماق همداستان گشته، چشم خود را از حقوق و خویشی نادری پوشیده، بنای مخالفت گذاشت.

و درویشعلی‌خان شرحی به‌جهت گدای‌خان والی قلمی داشت، که در این وقت پادشاه کشورستان به‌آزار مالیخولیا گرفتار، و جمیع اهل ایران روی از دولت نادری تابیده‌اند. آن والاجاه نیز با ما همداستان گشته و یگانگی نمایند. والی و مهدی‌خان کسان او را گوش و بینی بریده، روانه ساختند.

درویشعلی‌خان، نظر بر بیحرمتی گدای‌خان، با سی هزار نفر اویماق وارد بلخ، و ده یوم دور آن حصار را محاصره کرده، جمیع دواب و اسباب توابع و بلوکات را تاخت و تاز و اسیر و قتیل ساخته، مراجعت نمودند. گدای‌خان چگونگی مقدمات و فتورات را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر ساخت، و در محافظت خود اشتغال‌ورزید.

و خبرهای مشوش احوال همه روزه بتواتر می‌رسید. تا خود فلک از پرده چه‌آرد بیرون.

۲۱۳

ذکر یاغی شدن جماعت خطایی بر ابوالفیض‌خان و امداد طلبیدن او از نادرشاه و فرستادن نادرشاه بهبودخان را

بر ارباب الباب و جویندگان اخبار و سیر پوشیده و مخفی نماند که در محلی که رایات فیروزی علامات نادری مملکت ترکستان را به حوزهٔ تصرف خود درآورد، و مجدداً تاج بخشی نمود، عنان اختیار و رتق و فتق مهمات آن دیار را در کف کفایت پادشاه والاجاه افراسیاب دستگاه ابوالفیض‌خان واگذاشت. و در حین حضور، بدان سفارش فرمود که هرگاه احدی در مملکت آن دوستدار مخالفت ورزد، بلامغایرت شرحی قلمی نمایند که جمعی از نامداران ظفر تلاش قزلباش را روانه نماییم، که آمده رفع مادهٔ فساد، وکدورت طبع آن دوستدار نمایند.

در این وقت عبادالله نام خطایی، که از جملهٔ چاکران پادشاه توران بود، در نواحی سمرقند بنای بی‌اعتدالی را گذاشته، از آنجا که در نطفهٔ آن خللی و در طبیعت آن عللی بود، خطایی ناموجه نسبت به سلسلهٔ چنگیزی از آن متمشی گردیده، روی از اوجاق پادشاهی تابیده، عنان مخالفت ورزید. و در اندك فرصتی به‌قدر ده دوازده هزار نفر از جماعت اوزبك برسر خود فراهم آورده، و چند دفعه نواحی و بلوکات قرشی و بلدهٔ فاخرهٔ بخارا را تاخت و تاز نمود.

نظر بر بیحرمتی آن مردود، دیوماشدی بی‌نامی را که از جملهٔ معتبرین طایفهٔ منقیت بود، با موازی پانزده هزار نفر به‌جهت تنبیه آن مردود مقرر داشت. در نواحی سمرقند فیمابین مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد. از تقدیرات فلکی شکست برسپاه پادشاه توران راه یافته، جمع کثیری در آن معرکه در معرض تلف آمده، بقیةالسیف روی به هزیمت آورده، وارد بخارا [شدند].

و پادشاه مجدداً در تدارك سپاه افتاده، به‌قدر بیست‌هزار نفر از طایفهٔ اوزبك و ترکمان را حسب‌الواقع آماده و مهیا ساخت، و بسرداری محمد امین خواجه نقیب و خدایقلی قوشبیگی روانهٔ تنبیه آن نمود. و از آن جانب عبادالله خطایی نیز باموازی دوازده هزار نفر برجناح حرکت آمده، در منزل قاطرچی چهارده منزلی بلدهٔ فاخرهٔ بخارا فیمابین تلاقی دست داده، دو سه شبانه روز جنگهایی در نهایت صعوبت و شدت به وقوع انجامید، و از طرفین جمع کثیری از بهادران و نامداران اوزبك عرضهٔ تیغ تیز و شمشیر خونریز گردیدند.

چون از هیچ طرف ظفری آشکار نشد، ناچار کدخدایان دوراندیش و مسلمانان مصلحت‌کیش در میان افتاده، بمصالح طرفین قراردادند، مشروط به‌اینکه نواحی میانکال مع سمرقند در حوزهٔ تصرف عبادالله باشد، و بعدالیوم بنای فساد و شرارت را

موقوف دارد. و طرفین بدین امر راضی و محمد امین‌خان مراجعت به بخارا [نمود].
و پادشاه افراسیاب جاه را از این مصالحه ناخوش، و برطبع وی گران آمده، و با محمدامین‌خان و قوشبیگی زبان طعن گشود.
چند یومی فاصله عبادالله مذکور اطراف بخارا را غارت کرده، معاودت به‌میانکال نمود. ناچار پادشاه مذکور شرح فتورات و بیحسابی عبادالله خطایی را عرضه داشت درگاه سلاطین سجده‌گاه نادری ساخت.
چون همیشه مطمح نظر آفتاب اثر صاحبقرانی آن بود که بعداز تسخیر و خاطر جمعی مملکت روم، عازم دیار خطا و ختن گردد، از شنیدن این مژدهٔ فرح اثر، حسب‌الرقم به‌عهدهٔ شاهقلی‌خان قاجار بیگلربیگی سابق مرو، که درآن اوان حکومت سرخس بدو مفوض بود، گردید که با موازی چهار هزار نفر غازیان سرخسی و مروی، و دو هزار نفر تبریزی، که از رکاب اقدس مرخص فرمود، عازم بلدهٔ فاخره گردد.
و محمد رحیم‌خان منقیت ولد حکیم آتالیق ترکستان، که در آن محل در رکاب نصرت انتساب با موازی چهل هزار نفر ترکستانی اوزبك در خدمات قیام و اقدام داشت، چون خاطر دارای کشورگیر متعلق به انتظام امورات مملکت توران بود، مشارالیه را با موازی یکهزار نفر مرخص [نمود] که به‌اتفاق شاهقلی‌خان عازم بخارا، و به صوابدید پادشاه والاجاه در خدمات آن دیار مشغول [گردد]. و چون حکیم‌آتالیق جهان فانی را وداع نموده بود، اتالیقی مملکت مذکور را نیز به عهدهٔ رحیم‌خان گذاشته، صاحب اختیار آن مملکت ساخت، که در خدمات پادشاه مذکور لوازم بندگی را به‌عمل بیاورد، که به دفعات از عساکر مذکور، هرقدر ضرور باشد، روانه خواهیم فرمود.
و آن دو نفر سردار وارد الکای مرو، و غازیان مروی را که مقرر شده بود که در آن سفر همراه باشند برداشته، وارد بخارا، و بشرف زیارت پادشاه والاجاه مشرف [شدند].
چون عبادالله مذکور از ورود میمنت نمود جنود صاحبقرانی مطلع گردید، سر مخالفت در دامان سکون پیچیده، شرارتی را که در بلوکات وتوابع بخارا می‌نمود موقوف، و در فکر سرانجام کار خود اوقات خود را مصروف داشت. و از آن نواحی کوچ کرده، در بلدهٔ سمرقند سکنی گرفت.
و دیگر طاغیه مراد[1] نامی که در کوه نور صاحب اختیار و فرمانفرمای آن دیار بود، آن نیز چشم از حقوق پادشاه افراسیاب جاه پوشیده، مخالفت می‌ورزید. در این اوان حسب‌الرقم قدر توأم صاحبقرانی بسرافرازی آن عز ورود، و شرف وصول یافت، که به اتفاق چند نفر آن عمدةالقبایل با پیشکش و ارمغان بسیار وارد حضور پادشاه والاجاه گردیده، مورد نوازشات از حد افزون شد. و چند یومی در آن حدود توقف، و مرخص گشته، به اوطان خود مراجعت نمودند.
اما هرچند رسل و رسایل بجهت عبادالله ارسال شد، فایده‌ای بدان مترتب نگشته،

۱ــ طاغیه، صورتی از طغای باشد که در نامهای امرای مغول وتیموری فراوان است. تغای در جغتایی بمعنی دایی است.

همان در شرارت خود ثابت قدم، و با طایفهٔ اشرار همدم گشته، با جماعت خطا، خطایی بیش از پیش، پیش گرفته، اصرار می‌ورزید.

و چون حسب‌الامر مقرر شده بود که شاهقلی‌خان سردار در تنبیه آن کوشد، خودداری کرده اکثر اوقات گوتازی۲ می‌نمود و در خارج قلعهٔ بخارا سنگر حصینی ساخته در آنجا توقف داشت که به‌هر نحو رای‌الهام آرای صاحبقرانی صادر گردد از آن قرار معمول دارد، و چگونگی مقدمات عباداللّه را عرضه داشت سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی گردانید.

اولا حسب‌الامر مقرر گردید که شاهسواربیگ نسایی با موازی یکهزار و هفتصد نفر جماعت نسایی و درونی و عثمانلویی، که در مجادلهٔ یگن پاشای سِرعسکر گرفتار گشته بودند، و در حدود نسا توقف داشتند، حرکت و وارد مرو [شوند]. و توپچی‌باشی وجبادارباشی مرو، که چندین سال حسب‌الامر تدارک توپخانه و قورخانهٔ مرو را دیده، و مستعد وآمادهٔ حرکت بسمت خطا وختن بودند، در آن وقت حسب‌الرقم مطاع به‌قدر پنجاه و دو عراده توپ و خمپاره با موازی شش هزار عدد گلوله و غیره اسباب مایحتاج مقرر شده بود که علی‌الحساب برداشته عازم بخارا [شوند]. که بعد از تنبیه سرکشان ماوراءالنهر، و حرکت جهانگشا بسمت خطا، یك نفر آنها را مقرر خواهیم داشت که وارد مرو [شده]، و اسباب سفر مذکور را برداشته عازم سفر مزبور گردد. و دواب بارکش آن را حسب‌الامر مقرر گردیده بود از بلدهٔ فاخرهٔ بخارا رحیم‌خان و شاهقلی‌خان ابتیاع کرده ارسال داشته‌بودند، [که] بارگیری و در ورود شاهسواربیگ مذکور توپخانهٔ مذکور را برداشته، منزل بمنزل عازم بخارا، و در ورود آن حدود ملحق به‌عساکر آنجا گردیدند.

و دیگر حسب‌الامر مبارك مطاع به‌عهدهٔ حسن‌خان بیات سردار کابل مقرر گردیده بود که موازی چهار هزار نفر از نامداران ایرانی [را] که در آن حدود بودند، برداشته عازم بخارا [شود]. و توکل بیگ بیات که در سلك یوزباشیان خدمت می‌کرد، و مردی هشیار و کارآمد و معروف و مشهور بود، بسرداری کابل سرافراز [گردید]. و حسن‌خان از راه بلخ منزل بمنزل وارد بخارا [شده]، و به اتفاق شاهقلی‌خان اکثر اوقات در خدمت پادشاه افراسیاب جاه بسر می‌بردند. هرچند که پادشاه مذکور تاکید تنبیه عباداللّه را می‌کرد، چون حسب‌الامر شهنشاه دوران امر و مقرر شده بود که هرگاه رقم مجدد صادر شود در آن محل عازم تنبیه معاندین آن دیار گردند [اقدامی نمی‌کردند]. در این وقت خبر رسید که بهبودخان چاپوشی را سردار کل مملکت ترکستان ساخته، و در این زودی وارد می‌گردد.

تفصیل این اجمال آنکه بهبودخان در نواحی استراباد و کنارهٔ رود گرگان ودشت قبچاق سردار و صاحب اختیار گشته، در خدمات مقررهٔ خود قیام و اقدام داشت، و جمیع سرکشان آن دیار را به‌اطاعت و انقیاد درآورده، ملازم و چریك معمولی را از

۲ـ گوتازی، گاوتازی: لاف وگزاف کردن برای ترساندن حریف.

ایشان گرفت، ارسال درگاه جهانگشا ساخت. و دراین وقت چون حسن‌خدمت و اخلاص گزاری آن بر پیشگاه خاطر خطیر صاحبقرانی ظاهر گردید، در بلدهٔ طیبهٔ قزوین[۳] عالیجاه مشارالیه را به‌حضور ساطع‌النور قاآنی احضار، و سفارشات آن دیار، و رضاجویی شاه فلك اقتدار ترکستان را بدان مقرر داشته، و صاحب اختیاری کل عساکر مأمورین آن دیار را در کف کفایت آن گذاشت، و بسردار بزرگ خطاب نمود. و مقرر داشت که جمیع معاندین ترکستان را تنبیه بلیغ و زجر بیلدریغ نماید، وهرگاه به‌کمك تازه‌زور دیگر احتیاج داشته باشد، اعلام نماید که فرستاده شود. و سفارشات زیاده ازحد بدان نمود، و با عساکر فیلی و فارسی و ابیوردی که به‌قدر هفت هشت هزار نفر می‌شد، روانهٔ ترکستان ساخت.

بعد از ورود بدان حدود، به‌شرف تقبیل آستان فلك‌بنیان پادشاه ترکستان مشرف، و به خلعت پادشاهی سرافراز، و چند یومی با خوانین بساط نشاط گسترانید. چون آوازه شورش و افساد عبادالله خطایی به‌سرحد کمال رسید، عاقبت از بی‌تمهیدی، دولت آن مبدل به نکبت گردیده، [نظر] سرداران و سرخیلان لشکر فیروزی [اثر] بدان قرار یافت که در تنبیه آن کوشند و ریشهٔ آن را از بیخ و بن برکنند. به‌تاریخ شهر...[۴] سنهٔ تسع وخمسین و مائه بعدالالف با جیوش دریا خروش عازم تنبیه عبادالله گردیدند.

۲۱۴

ذکر تنبیه عبادالله خطایی و [باز] گردیدن سرداران قزلباش

اما چون عبادالله خطایی بنای سرکشی را شعار خود ساخت، عبادالله نام دیگر، از طایفهٔ قیاد اوزبك در نواحی میانکال، به‌جهت جمعیت وازدحام آن نیز اطاعت به‌کسی نکرده، فرمانفرمای مملکت خود گشت. در این وقت کــه آوازهٔ طلیعهٔ سپاه فیروزی دستگاه قزلباشیه گوشزد آن گردید، ناچار با حسرت بسیار وارد خدمت سرداران عظیم‌الوقار گردید. و هریك از طایفهٔ اوزبکیه که در خاطر ایشان خللی راه یافته و ماده فساد و شرارت گشته بودند، ناچار با روی سیاه و امید و بناه، وارد درگاه خوانین عظیم‌الشان گشته، مورد نوازشات گشتند. وطاغیه مرادبیگ حاکم[کوه] نور نیز با پیشکش و ارمغان بسیار و با سورسات عساکر نصرت شعار وارد گشته، به‌خدمات شاهراه دین ودولت صاحبقرانی اشتغال ورزید.

اما چون عبادالله خطایی از حرکت عساکر منصور قزلباش آگاهی حاصل ساخت، از نواحی سمرقند برجناح حرکت آمده، ایلات و قبایل خود را روانهٔ کنارهٔ رود سیر و قلعهٔ آراتیه و اندیجان نمود، و خود با معدودی چند عازم قلعهٔ چرخ شد. به‌جهت‌آنکه

۳ــ جهانگشا ص۴۱۲: ساوجبلاغ (که بین قزوین وتهران است).

۴ــ جای تاریخ سفیدمانده.

فرخ خواجه نامی از طایفهٔ منك صاحب اختیار و فرمانفرمای آن دیار [بود] و کامرانی می‌کرد، و اکثر اوقات عبادالله آرزوی ملازمت آن را داشت، و اراده می‌نمود که به‌خدمت آن رفته ملازمت نماید، و فرخ خواجه چون بنای افساد در بشرهٔ آن ظاهر دیده و می‌دانست، به نزد خود راه نمی‌داد.

در آن محل، فرخ خواجه ولدان خود را طوی می‌داد. عبادالله فرصت غنیمت دانسته، با موازی پانصد سوار برسر فرخ خواجه که در آن شب در خارج حصاربند قلعه طوی می‌داد ریخته، و علی‌الغفله آن را با ولدان آن مقتول، و آن قلعه را با خزاین و دفاین به‌تصرف خود درآورد، و احشامات خود را در کنارهٔ رود سیر سکنی [داده]، و خود با معدودی چند در آن قلعه به‌فرمانفرمایی و صاحب اختیاری اشتغال ورزید.

و از این جانب چون سرداران از فرار کردن عبادالله مطلع گشتند، و چون مأمور به تنبیه جمیع سرکشان ترکستان گشته، و بایست امنیت در آن ملك پدید آورند، در آن اوان که جمیع مملکت ترکستان سر از خدمات شاه ابوالفیض بپیچیده، عصیان می‌ورزیدند، طایفهٔ شهر سبزی نیز به‌جهت حصول جاه و جلال فیمابین یکدیگر بمناقشه انجامید.

وصورت این [حال] چنین است که عالم‌بیگ از طایفهٔ کنه‌کس از ایام قدیم فرمانفرمای آن دیار، و بزرگی و اعتبار و صاحب اختیاری ایلات و احشامات در کف کفایت آنها می‌بود، و در این ایام چون اصل بلدهٔ شهر سبز به‌جهت فتورات و سوانحات، که در سنهٔ خمس و ثلثین ومائه بعدالالف طایفهٔ قزاق و قلماق به‌ولایت ماوراءالنهر استیلا یافته، و بعضی از ولایات را تصرف، و مدت هفت سال قلعهٔ بخارا را محصور، و در آخر سال مذکور آزار آبله‌درمیان ایشان به‌هم رسید، که جمع کثیری از ایشان برطرف [شدند] و ناچار بنابر صلاحدید خواجگان خود جمیع مملکت [را] که در تصرف ایشان بود، قتل وغارت کرده عنان مراجعت به‌صوب مقصد برگردانیدند.

و بعد از قحط و غلا، سکان بلدهٔ فاخرهٔ بخارا به‌جهت تحصیل مدد معاش خود متفرق، و جمعی از آن طوایف به‌نواحی خراسان و اورگنج و استراباد منتشر [شدند]. و از آن تاریخ الی حال اصل بلدهٔ شهر سبز خراب، و سکان متفرقهٔ آن، بعد از مراجعت جماعت مذکوره، از کوهها و مغاره‌ها بیرون آمده، در توابعات و قلعجات آن ساکن گشتند، و در این اوان عالم‌بیگ مذکور در قلعهٔ مشهور به سنگ فروش ساکن بود.

و قابل‌بیگ نامی از جماعت اوزبك از اروغ[۵] چرکس، که آثار رشد و جلادت در آن ظاهر، و نامدار عصر، و درنهایت سخاوت و بردلی بود، در قلعهٔ یکه‌باغ ساکن، وشیخنك بهادر نامی از اروغ اوزبك نیز یکی از قلعجات آنجا را تصرف کرده، وکامرانی می‌کرد، و دو نفر صبیهٔ آفتاب طلعت فرشته خصلت درپس پردهٔ عصمت‌داشت. چون قابل‌بیگ مشارالیه را در شجاعت و جمعیت اضافه برخود دید، طرح مواصلت افکنده، یك نفر صبیهٔ آن را به‌عقد دائمی خود درآورد.

۵ـ اروغ (مغولی): نژاد وتبار. نسخه: عروق.

چون فیمابین مواصلت و یگانگی واقع گردید، آتش حسد در کانون سینهٔ عالم‌بیگ شعله‌زدن گرفت. جمعی از کدخدایان و کدبانوان [را] فرستاده، یک نفر صبیهٔ [دیگر] شیخنک مذکور را خواستگاری کرد. و شیخنک این مقدمه را مژدهٔ خود دانسته، ارادهٔ مواصلت کرد. قابل بیگ چون سوءمزاجی با عالم‌بیگ داشت، و خود را در مرتبهٔ دلاوری کمتر نمی‌دید، و دانست که هرگاه فیمابین شیخنک و آن یگانگی ظاهر شود، نقصان بدان رخ خواهد داد، چند دفعه از راه ممانعت درآمده، و شیخنک را گفت که ترک این وصلت را کرده، موقوف دارد. آن مرد ساده اندیشه گوش به‌حرف‌آن نکرده، تن را به‌مواصلت عالم‌بیگ داد. قابل‌بیگ را ناخوش آمده، در هنگام ضیافت شیخنک را به‌ضرب خنجر مقتول، و کوچ و کلفت او را به‌قلعهٔ خود آورده، سکنی داد.

چون عالم‌بیگ احوال را چنان دید، از راه عناد درآمده، و لشکر کشیده به‌قلعهٔ قابل آمد، و فیمابین چند دفعه مجادلات در نهایت صعوبت دست داد. چون همیشه کردار و احوال روزگار به‌تربیت اشخاص نابکار و مردمان بی‌اعتبار است، جمعیت و ازدحام قابل‌بیگ اضافه برعالم‌بیگ شد، و همه روزه دور و دایرهٔ قلعهٔ آن را تاخت و تاز کرده مستأصل ساخت.

و در این اوان که آوازهٔ کوکبهٔ سرداران حضرت صاحبقران گوشزد عالم‌بیگ گشت، با پیشکش و ارمغان بسیار در نواحی قاطرچی بلوک‌میانکال به‌شرف حضور سرداران والاتبار مشرف، و شکایت قابل بیگ را معروض داشت.

سرداران چون به کشورگشایی مأمور شده بودند، عنان عزیمت بدان‌صوب معطوف. و در عرض راه توپخانه و اغوراغور لشکر را به‌حسن‌خان سردار سپرده، بهبودخان و شاهقلی‌خان با موازی شش هزار نفر یکن آتلی ایلغارکنان‌عازم تسخیر قلعهٔ‌قابل شدند.

و در همان شب یک نفر از طایفهٔ اوزبک فرار کرده، آمدن عساکر قزلباش را معروض خدمت قابل ساختند. آن مرد مردانه کوچ برکوچ کلفت خود را با سکان قلعه به‌عنوان فرار به سقناق امیر تیمور گورکان رسانید. اما قابل مذکور چون در مدت عمر پشت به‌دشمن نکرده از معرکهٔ نبرد رونتافته‌بود، با موازی یکهزار نفر و کسری خیرگی کرده، مستعد قتال گردید، که در آن وقت علامات قراولان سپاه فیروزی دستگاه قزلباشیه ظاهر شد. ساعتی با قراولان سپاه منصور مجادله کرده، چون در مدت عمر با گلهٔ روباه بازی می‌کرد و منصور می‌شد، چون ضرب و طعن نره شیران و گردنکشان ایران را ملاحظه کرد، ناچار با دل افگار و سینهٔ داغدار روی از معرکهٔ کارزار تابیده، به‌سمت سقناق امیر تیمور به‌در رفت.

عساکر قزلباش چون در قلعه را گشوده، اموال و اسباب اهل قلعه را دیدند، تعاقب فراریان را موقوف، و به‌تصرف اموال مشغول گشتند.

چون بهبودخان سردار با لشکر شیر شکار رسید، و قابل را با اهل قلعه ندید، آتش غضب آن شعله‌ور گشته، جمعی از غازیان و نامداران را قطع‌گوش وبینی کرده، سیاست بلیغ نمود. و در آن دوسه‌یوم در آن حدود توقف، تا اینکه تتمهٔ سپاه با توپخانه و لشکر وارد [شدند].

و چون تحقیقات سغناق امیر تیمور را نمود، به‌عرض آن رسانیدند که آن محل و مکانی است که تکیه بر کوه قاف می‌زند، و ارتفاع بلندی آن با بروج سماوی همدوش، و مکانیتش با دارالثبات کلات خراسان هم‌آغوش، و قلعه‌ای است خداآفرین ومحکمه‌ای است چون چرخ برین، و یک دربند دارد که از سمت دیگر آن رودخانهٔ خجند بدان‌حد جاری است، که هرگاه لشکریان روی زمین و سکان چرخ برین ارادهٔ تسخیر آن مکان نمایند، در تمور و خیالش حیران بمانند، و معدن سرب در آن مکان موجود [است].

و در هنگامی که رایات فیروزی علامات امیر تیمور صاحبقران پرتو افکن اقالیم سبعه بود، وجملهٔ آفاق سر برخط فرمان آن نهاده تابع امر و نهی آن شدند، خزاین و دفاینی که از ممالک مذکوره حمل سمرقند می‌شد، در آن اوان در آن قلعهٔ [خدا] آفرین ضبط می‌کردند، که هرگاه این چرخ دو رنگ تیرنگ در بـازد، چـون آن محکم‌ترین قلاع روی زمین است، خزاین مذکوره در آنجا باقی، و از جماعت یاغی محفوظ ماند.

تا اینکه در سنهٔ سبع و ثمانمائه در خطهٔ اترار، که سرحد ممالک خطاست، در حین رفتن به عزم تسخیر آن مملکت درهیجدهم شهر شعبان این جهان فانی را بدرود کرد. در آن اوان در رکاب سعادت انجام آن به‌قدر هشتصد هزار سواره و پیاده موجود، و فرزندان کامگار و سرداران کثیرالاقتدار ربع‌مسکون عالم حاضر بودند، و بعد از مراسم ماتم‌داری جسد آن پادشاه را به‌سرعت تمام حمل سمرقند، و در مقبره‌ای کـه به‌جهت خود در حال حیات ساخته بود مدفون کردند. و فرزندان و برادران به‌جهت حب جاه بریکدیگر شوریدند، و آن قلعهٔ حصین را که محکم‌ترین حصارهای روی‌زمین بود بدون تلاش و مناقشه به‌تصرف درآوردند، و خزاین و دفاینی که در آن مدت به‌تصرف درآورده ذخیره نموده بود، به تاراج حادثات رفت.

غرض از تقریر این کلام آن بود که نه به‌جاه، و نه به‌مال، و نه به‌حصار، و نه به‌شمشیر آبدار، و نه به‌لشکر بسیار، مغرور باید شد.

توکل پیشه کن فکر سرو سامان کند صائب؟ که توکل در هر امری از امورات در نزد ارباب خرد اولیتر است، چرا که دنیای غدار را اعتباری و وفایی و بقایی نمی‌باشد.

القصه، قابل‌بیگ کنه‌کس روی به‌هزیمت آورده، و کوچ و بنهٔ خود را به‌تعجیل تمام و سرعت مالاکلام، به‌خیال اینکه خود را به استعجال بدان حصار فلک‌مدار رساند، [به‌سغناق امیر تیمور فرستاد]. چون بخت آن برگشته، و احـوال آن سرگشته، و به‌تقدیرات و قضا سرشته گشته [بود] با وجودی که آفتاب در برج حمل و هنگام روییدن سبزه و ریاحین بود، از قضا برودت برهوا استیلا یافته، برفی در نهایت شدت بارید که ممر گذرگاه آن را مسدود ساخت، چون قابل با بخت ناقابل بدان موضع رسید، هرچند تردد کرد که شاید ممری پیدا نماید که داخل آن قلعه گردد، میسر نشد. ناچار در کمرگاه آن کوه خدا آفرین [که] محکمه‌ای سخت بود، ممر دخول و خروج

آن را مسدود، و جمعی از سپاهیان خود را برفراز و نشیب به‌جهت محافظت قرار داد، و خود با ایل و قبیله‌ای که‌داشت‌منتظر لطف الهی گشته، آن مکان را برخود سغناق ساخت.

اما از آن جانب، بهبود خان سردار بعد از جمع‌آوری اموال و اشیاء و دواب قابل، موازی پنج هزار نفر از نامداران ظفر همعنان برداشته، با خوانین از قفای قابل روان گردید، و در عرض راه به‌علت ناهمواری جبال و بلندی کوههای فلک مثال اسبها از رفتار ومردم از کار ماندند.

حسن خان و شاهقلی خان، سرداران جزو، چون از خود حرکت را ساقط دیدند، اراده نمودند که بهبود خان سردارکل نیز مراجعت نماید. آن مرد مردانه و آن شیر فرزانه سرداران مذکور را مرخص، و خود با موازی دو هزار نفر جماعت فیلی و فارسی، پیاده از مرکبان گشته، قدم در آن کوه پرشکوه گذاشته، بعد از مدت دو شبانه روز به‌حوالی آن‌کوه، که قابل تحصن جسته و مسکن گرفته توقف داشت، رسید، و دور و حوالی آن کوه را در میان‌گرفته، چند نفر زبان‌فهم ارسال نزد قابل ساخت، وبه دلایل و نصایح [اورا] به‌اطاعت خواند.

آن مرد مردانه، چون چاره‌ای‌به‌جز آمدن نداشت، سر قدم ساخته، به‌حضور سردار کثیرالاقتدار مشرف، و مورد نوازشات از حد افزون گردید، ایل و قبایل آن نیز از میان آن مغاره بیرون آمده، مع کوچ عازم مقصد گشتند.

بعد از ورود، سرداران و سپاهیان‌اردو به‌استقبال آن خان بلند مکان شتافتند، و با دل شاد با خصم بد نهاد چند یومی در آن حصار توقف، و عنان رتق و فتق مهمات شهر سبز را در کف کفایت عالم‌بیگ گذاشتند، و از آن نواحی عنان عزیمت به‌صوب سمرقند معطوف داشتند.

در ورود شهر سبز دو نفر چاپار از درگاه خلافت مدار صاحبقرانی وارد، و حسب‌الرقم امر و مقرر گردیده بود که شاهقلی‌خان سردار محاسبات اردوی بهبودخان را و خود را برداشته، به‌عنوان چاپاری وارد درگاه جهان آرا گردد. نظر به فرمان قضا جریان دویوم در آن حدود توقف، و محاسبات اردوی مذکور را از نقد و جنس نسخه‌ای منقحه ساخته، که محرر این اوراق به‌اتمام رسانید، برداشته، به ایلغار تمام، بهبودخان و حسن‌خان را وداع کرده، عازم درگاه آسمانجاه گشتند.

و روز دیگر چاپار علیحده وارد، و رقم سرداری به‌جهت محمد سلیم بیگ مروی، ولد مرحوم محمد زمان‌خان چرخچی باشی سابق، که نسقچی باشی مملکت ترکستان بود، در عوض شاهقلی‌خان آورده، و خدمت مذکور بدو مفوض [گردید].

بعد از رفتن خوانین، بهبودخان سردار از آن منزل در حرکت آمده، درکنار رود قرشی و سردرهٔ سمرقند نزول [نمود] که در این وقت چند نفر جاسوسان ازنواحی رودسیر وارد ، و به‌عرض خان رسانیدند، که عبدالله‌خطایی بعداز تصرف قلعهٔ فرخ خواجه ارادهٔ مواصلت داشته، و صبیهٔ آن را در این چند یوم اراده دارد که به‌حبالهٔ نکاح درآورد، سردار والاتبار در همان دم و در همان ساعت موازی شش هزار نفر از

نامداران رستم توأمان و دلیران عدو انتقام را برداشته، و بنه و تتمهٔ سپاه را به‌حسن‌خان سردار سپرده، که با توپخانه از راه دامنهٔ کوه وارد سمرقند گردد، وخود با سپـاه محشر نشان چون باد دمان و هزبر زیان عازم قلعهٔ فرخ [خواجه] گشت. تا بازچه‌سازد، از پرده چه‌آرد بیرون.

۲۱۵

[پیروزیهای بهبودخان چاپوشی در ترکستان و افسانهٔ چاه سمرقند]

اما در محلی‌که عبادالله خطایی قلعهٔ فرخ خواجه را مفتوح نمود، بعداز مدت چهل یوم صبیهٔ آن را از برادر آن عمر خواجه نام که به حکومت آن قلعه سرافراز گردانیده [بود] خواهشمند شد. در آن شب ساعت سعد اختیار کرده، در خارج قلعه طوی می‌داد.

و در آن یوم از تقدیرات فلکی ومقدرات ازلی، یك نفر از غلامان آن به‌عنوان شکار به‌سمت کوه و صحرا رفته، وباز بلند پرواز خود را از دست داده، هرچند اسب در آن نواحی تاخت، اثری ظاهر نگشت. ناچار چون شب درآمد و سیاهی عالم [را] گرفت، آن غلام راسخ العقیده در فراز لخته‌سنگی در خواب شد. نیمه شب از شیههٔ مرکب خود بیدار گشت. چون نیك نظر کرد علامت لشکر بیگانه و تقریر کلام قزلباشیه را مشخص ساخته، دانست که این سیلاب جهت غرق ایشان تعیین شده، سوار مرکب صبا رفتار خود گشته، به‌عنوان ایلغار، چون باز که در هنگام شکار فرار نماید، به‌سرعت خود را به‌خدمت عبادالله خطایی رسانیده، و آمدن اجل ناگهان و آن سیلاب بی‌پایان را معروض داشت.

هنوز عروس در حجلهٔ خویشتن به‌آرایش رخسار نپرداخته، و کار گرفتن و بوسیدن و کشیدن در آغوش نساخته، که در این وقت از خبر آن غلام آینهٔ صبر آن در زنگ ظلام افتاده، [در] آن شب زفاف، چون تیغ از غلاف کشیده برهنه، فرصت پوشیدن لباس نیافته، سوار مرکب چارجل گشته، به‌سمت رود سیحون، که حال مشهور به رود سیر است، با حاجبان ۱ خود به‌در رفت.

رفتن آن بدمعاش و رسیدن عساکر قزلباش یکی بود. هرچند خارج آن حصار از ایل و طوایف و اموال مملو و از حدوحصر بیرون بود، اما آن خطاکیش کـه مادهٔ فساد و بداندیش بود فرار، اما تا طلیعهٔ صبح صادق ایلات و احشامات و اموال و غنایم خارج آن حصار را به‌تصرف عساکر منصور درآورده، مرجمع ساختند.

۱ــ نسخه: خواجیان. شاید: خواجگان؟

هرچند [سردار] چند نفر از کدخدایان اوزبك را به نزد خواجه ارسال داشت، که شاید از راه یگانگی درآمده ترك مناقشه نماید، فایده‌ای مترتب نشد. عاقبت چون امر قادر بیچون در خرابی آن قلعه مقدر شده بود، حسب‌الامر سردار والاتبار چنان به‌نفاذ پیوست که حسن‌خان سردار بنه و اغوراغور لشکر را در امال سمرقند گذاشته، د، عراده توپ و خمپاره را برداشته، ایلغارکنان در دو شبانه‌روز وارد قلعهٔ فرخ گردید.

اما از آن جانب، چون در آن روز بهبودخان سردار دور آن حصار را درمیان گرفت، موازی دو هزار نفر از نامداران ظفر همعنان را به‌جهت تسخیر آن حصار مقرر داشت، وخود با موازی چهار هزار نفر نامداران ظفر شعار از قفای عباداالله سیاه روزگار عازم، و چون باد صرصر و، مانند برق بسرعت موفور، که عقل از آن عاجز است، بسر وقت ایل وعشایر آن جماعت رسید.

ایلات عباداالله، که به قدر شش هزار خانوار می‌شد، در آن محل در حرکت آمده، به‌جانب رودسیر به‌سرعت و شتاب فرار می‌کردند، که لشکر قیامت‌اثر از دور و دایرهٔ آن جماعت چون باد صرصر بیرون آمده، و در قتل و اسر و غارت آن جماعت مضایقه نکردند. از هنگام صبح تا محل زوال آن جمع خانواری را عموماً، ذکور آنها را قتل، و اناث آن طایفه را اسیر سرپنجهٔ تقدیر ساختند.

و عباداالله با موازی پنجاه شصت نفر از نامداران و تابعان خود مرکبها را به‌رود سیر زده، مانند ماهی بعضی در دام هلاك افتادند، و موازی چهارده نفر با آن نامدار به‌هزار حیل بیرون آمدند، وباقی غرقاب فنا و خوراك ماهیان دریا گردیدند.

اما سردار والاتبار بعداز جمع‌آوری اموال و غنایم واسرای آن طوایف، دانست که صیدی که در کار داشت، خود را از مهلکه به‌خارج افکنده، و از سیحون بدان‌جانب رفته، ناچار دوسه یوم در آن حدود جمیع اموال و غنایم و اسرا و اشیا و دواب آن جماعت را سرجمع، و بافتح و فیروزی و مانند روز نوروزی عازم قلعهٔ فرخ [گردید].

و از آن جانب نیز حسن‌خان سردار توپخانه را برداشته، [به‌قلعه آمد]. و در عرض دو شبانه روز به‌ضرب گلولهٔ خمپاره قلعگیان به‌امان آمدند.

بعداز ورود بهبودخان، ریش سفیدان آن جماعت کلام‌الهی را شفیع خود ساخته، در حضور سرداران طالب امان شدند. نظر بشفقت قزلباشیه، کدخدایان را به‌خلعت سرافراز ساخته، به‌خاطر جمعی روانهٔ قلعه ساخت.

روز دیگر، عمر خواجه با پیشکش و ارمغان بسیار وارد حضور سردار والاتبار، و شکایت بسیار از عباداالله ستمکار تقریر ساخت. نظر به رضاجویی آن، چند نفر از ایل والوس آن را به‌عمر خواجه داد، که ذکور آنها را در عوض خون‌پدرش به‌قتل رسانید، و اناث آنها را در سلك خدمتکاران خود انتظام داد.

اما صبیهٔ فرخ خواجه [را]، که همشیرهٔ عمرخواجه می‌شد که در آن شب عباداالله می‌خواست تصرف نماید میسر نشد، بهبودخان سردار به حبالهٔ نکاح خود درآورد.

و سکان آن قلعه را کوچ‌داده، به سمرقند آوردند. و آن قلعه که در استحکام با بروج سماوی برابری می‌کرد وبه‌زندان افراسیاب اشتهار داشت. اکثری از بروج

و باروی آن را به‌ضرب بیل و کلنگ بایر ساختند.

و چون خاطر خود را ازلوث وجود عبادالله و سایر سرکشان آن دیار جمع ساختند، مراجعت به‌سمرقند کردند، که بعداز ورود آن حدود، با تتمهٔ سپاه عازم کنارهٔ رود سیر [شده]. و از آنجا جسر بسته، به‌جهت تسخیر ممالك چین و ماچین و قزاق و قلماق کردند.

در ورود سمرقند، بعد از مدت ده یوم، جمیع کدخدایان قلعهٔ اترار که به اراتپه مشهور است ولدنچاق(؟) و تلنگان و خجند و تاشکند، و از ایلات و اویماقات طایفهٔ اوزبك، همگی با پیشکش و ارمغان بسیار وارد حضور سردار کثیرالاقتدار [شده]، و طوق اطاعت و بندگی حضرت صاحبقرانی را بر گردن خود نهاده، عرض کردند که هرگاه بندگان سردار از رود سیر بدان جانب عبور نمایند، همگی ملازم و آقاویلی آنچه خواسته باشند آورده تسلیم خواهیم ساخت.

در آن یوم به اطراف بلاد ترکستان رقم سردار چنان صدور یافت، که به‌قدر چهل هزار نفر ملازم جهت خدمتگزاری رکاب صاحبقرانی ارسال دارند، و سکه و خطبه تا حد کاشغر، که کدخدایان و سرخیلان وارد شده و اظهار ایلیت و قبول خدمتگزاری را تعهد نموده بودند، به‌نام نامی و اسم گرامی صاحبقرانی نمایند، و آنچه آقاویلی هم که حسب‌الامر مقرر شود ارسال دارند.

در آن یوم، موازی هفتاد رقم به‌عهدهٔ حکام و سلاطین ترکستان ارسال شد، که به قدرسی طغرای آن را محرر این اوراق قلمی نمود، و کدخدایان مذکوره را مرخص، و روانهٔ اوطان ایشان ساخت. و از هر جماعت و طایفه‌ای یك نفر و دو نفر معتبرین را در رکاب نگاه داشت. وعمر خواجه را به‌حکومت قلعهٔ فرخ سرافراز گردانید، و اسرای آن را مرخص و روانهٔ آن دیار ساخت، که در آبادی قلعهٔ مذکور قیام و اقدام نمایند.

***

و از عمارات سمرقند، آنچه به‌نظر این حقیر رسید، این است که در اصل بلده سمت شمالی مقبره‌ای عالی عمارت کرده بودند. و چون داخل به‌میان آن خیابان کسی شود، در هر دو طرف آن مقابری که ایوان عالی بر بالای آنها ترتیب داده‌اند که مدفن پادشاهان تیموری و سلاطین ترکستان است به‌نظر می‌آید.

و در صدر آن، مقبره‌ای بسیار عالی ملاحظه نمودم، که استادان صاحب وقوف و معماران اضافه از الوف(؟) از ربع مسکون جمع آمده، در عمارت آن هنرهای خود را کارفرموده، کمال دقت ونهایت نزاکت به‌کار برده بودند، تا آنکه عمارت را به‌اتمام رسانیده بودند. چون داخل به اصل آن مقبره شدم، مرقدی ظاهر نشد. در یك سمت‌آن در کوچکی ملاحظه کردم. چون داخل شدم مرقدی ظاهر بود، و برسر لوح آن که ملاحظه کردم، دیدم نوشته بودندکه: هذا مرقد منور مرحوم مغفور المبرور شاهزاده محمدابن عباس عم سید دو سرا شفیع روز جزا محمد مصطفی(ص).

تعجب بدین حقیر رخ داد. بعد از ورود به‌منزل خود، احدی را روانهٔ قریهٔ خواجه

هلال ساخت، که رفته یك نفر از سکان آن قریه را حاضر گردانید.

چون تفتیش نمود، تقریر نمود که از ایام حضرت نبوی تا ایام جلوس امیر تیمور گورکان، در زیر همان مرقد که ملاحظه کردی چاهی بسیار عمیق ظاهر بود، که هرکس ارادهٔ نگاه کردن آن چاه می‌کرد، شرارهٔ آتش از آن ظاهر می‌شد، که احدای جرأت و جسارت نکرده، داخل بدان چاه نمی‌توانست شد. چون دولت دنیای دون غاشیه‌کش صاحبقران دوران شد، آن پادشاه جهانگیر خواهش آن کرده که آن اسرار بدان آشکار شود. هرچند به‌علم لیمیا و سیمیا و زر و زور و لشکر و حشم اراده نمود که سر رشته‌ای از آن به‌هم رساند، میسر نشد.

عاقبت‌الامر، وزرای صاحب تدبیر عرض داشتند که از مشایخ کبار شخصی درهمین ولایت موجود است که هرگاه ارادهٔ این کشف نماید، چون مقرب درگاه الهی است، شاید ازیمن دم و نفس و دعای آن، مقدمات ظاهر گردد. حسب [الامـر] دارای کشورستان، آن شخص مقدس که به خواجه هلال اسم آن موصوف است وارد، و ملتمس پادشاه جهاندار را قبول، و اولا خیمه‌ای به‌جهت عبادت در سر آن چاه برپای کرد. بعد از سه شبانه روز که در عالم روحانی مرخص به‌رفتن میان چاه مقرر شد، ریسمانی به‌هر دو پای خود بسته، نگونسار به‌درون چاه رفت. بعد از مدت چهار ساعت نجومی ریسمان را حرکت داد، آن را از آن چاه بالا کشیدند. و گفت شما هرگاه مقبره‌ای خواسته باشید برسر این چاه تعبیه نمایید، و اما از احوالات آن از من سؤال منمایید که چشمان جهان بین من کور خواهد شد. دارای هفت کشور اصرار زیاد بدان نمود، و قسم بحدات الهی بدان داد که از آن سر حکایتی و از آن شمه روایتی نماید.

ناچار آن مرد کبار تقریر ساخت که بعد از ورود به‌میان آن چاه دری عالی به‌نظر من آمد که آن را گشاده داخل شدم. باغی بسیار عالی دیدم که درختان زمرد و یاقوت و فیروزه نشانیده، و قصرهای عالی و خدمتکاران حور و غلمان. دری اطراف آن باغ ملاحظه شد، و در صدر آن قصر تختی گذاشته، و در بالای تخت نوجوانی هفده ساله نشسته که چون قرص آفتاب‌از عارض آن نور به‌عرش برین می‌رفت. بدان سلام کردم، و آن جوان به‌شیرین زبانی به‌من تکلم کرد و گفت: ای خواجه هلال خوش آمدی. عرض کردم که: فدایت شوم، آمده‌ام و عرضی دارم، که شمه‌ای از حقایق حالات و کیفیت واقعات این چاه وخود را بیان فرمایی.

گفت: ما حکایت خود را خواهیم گفت، اما هرگاه تو به‌دیگری تقریر کنی، کور شوی. بدان و آگاه باش که من پسر عباسم[۲] کـه در ایـام [پسر] عم محمد مصطفی (ص) و آن برگزیدهٔ خـدا جمعی از طایفهٔ ماوراءالنهر وارد حضور رسول ربانی گردیدند، و استدعا کردند که یك نفر از اقوام خود را هرگاه نامزد دیار ما

۲ــ مزار افسانه‌ای قثم‌بن عباس ظاهرا از جاهای مورد احترام پیش از اسلام بوده، در دورهٔ عباسیان این افسانه ساخته شده، و آن محل بدین‌نام برگردانیده شده است. رك: ترجمهٔ ترکستان بارتولد ص ۲۲۳ ــ ۲۲۶.

نمایی، عموم آن ولایت سر برخط فرمان تو گذاشته، وتابع امر و نهی تو شده، به‌راه راست خواهند آمد. حسب‌الامر به‌عهدهٔ من مقرر شد. بعد از ورود بدین نواحی، در حوالی رود سیر طایفه‌ای از جماعت اوزبك ارادهٔ قتل مرا داشتند، و فیمابین مجادله واقع شد، و به‌قدر چهارصدو هشتاد نفر از مسلمانان که با من رفاقت داشتند به‌درجهٔ شهادت رسیدند. من از ایشان روگردان گشته. و نمی‌دانستم به‌کجا بروم. بدین چاه رسیدم. از خوف جماعت بی‌باك خود را در میان چاه افکندم، و از فضل‌الهی چنین باغی که ملاحظه کردی به‌من عطا کرد، و ملکی را در میان چاه به‌محافظت مقرر داشت که احدی داخل چاه نشود. چون توسه شبانه‌روز الحاح به‌درگاه احدیت کردی، من خجل شدم و تو را رخصت به‌میان چاه دادم، و حال به‌مقصد خود مراجعت نمای چون سخن را به‌اتمام رسانید هر دو چشم آن مرد مقدس نابینا شد.

و از اولاد و عشایر آن جمعی را مسود این اوراق به رأی‌العین مشاهده کرد که از چشم نابینا بودند. و حسب‌الامر امیر تیمور گورکان مقبره‌ای عالی به‌جهت آن ساختند، و از توابعات سمرقند تمان(؟) را که هر سال به‌قدر سه‌هزار تومان مداخل مستمری آن می‌شد، وقف اولاد خواجه هلال ساخت که در این ایام بایر است.

و دیگر در شهر سبز حسب‌الامر طاقی ساخته بودند که با بروج سماوی برابری می‌کرد، و در بالای طاق عمارتی بسیار عالی احداث کرده بودند که به کرنش‌خانهٔ همایون اشتهار داشت. روزی در بالای آن طاق برتخت سلطنت تکیه کرده، و در پایین امرای عظام و آتالیقان کرام صف زده، و در حضور کمر خدمت بسته بودند که در این وقت ایلچی سلطان روم را به‌حضور ساطع‌النور احضار، و نامه‌ای مشتمل بر اتحاد و یگانگی و سطوت پادشاهی [نوشته] و ثانی‌اثنین اسکندر ذوالقرنین خود را خطاب کرده، و فرستاده بود. ندیمان خاص بربالای آن طاق بلند رواق برده به‌حضرت صاحبقران دادند.

ساعتی با ایلچی در تکلم [بود]، عمداً یا سهواً آن نامه از دست حضرت خاقان دارا دربان پایین افتاد. بقدر چهارصد پانصد نفر از شهریاران و شهزادگان کمر زرین در پیش آن طاق برپا ایستاده بودند که امیر تیمور فرمودند که: بگیرید. جمعی از اخلاص کیشان تخلف‌امر نکرده خود را از قفای نامه به‌پایین افکندند که جان خود را به قابضان ارواح سپردند.

بعداز مدتی قوشبیگی عرض نمود که جواب نامهٔ سلطان روم را آنچه مقرر فرمایید اعلام گردد. گفت: نفوذ امر ما را ملاحظه کردند که به‌جهت گرفتن نامه چندین نفر از سلاطین عظام و خوانین کرام جان خود را به‌جهت فرمان قضا جریان ما نثار نامه‌ای کردند. آنچه ایلچی دیده و شنیده، به سلطان روم عرض نماید. و ایلچی سلطان روم را بدین شکل جواب نموده، روانهٔ روم ساخت

۲۱۶

[یاغی شدن شاهقلی‌خان در مرو]

چون قبل از این رقمزد کلک بیان گردید که عبادالله خطایی با روی پر ادبار و با جرم و خطای بسیار، خود را به رود سیر زده، به‌سمت تاشکند فرار کرد، بعد از ورود بدان [شهر] حاکم آنجا از راه یگانگی درآمده، در عمارات علیحده آن را جا و مکان داد. چون کدخدایانی که به‌جهت تشخیص ورود عساکر قزلباش به‌سمت سمرقند و رود سیر ارسال داشته [بود] که خبر معین حاصل نمایند، وارد و از جمعیت و ازدحام لشکر ظفر فرجام اطلاع حاصل ساخت، دانست که هرگاه عبادالله را نگاهداری نماید، البته لشکر قزلباش از قفای آن وارد گشته، آن را به عبادالله و عبادالله را بدان ملحق خواهند ساخت. هراس و رعب در آن ظاهر گشته، عبادالله را به‌عنوان ضیافت به مهمانخانهٔ خود احضار، و به‌ضرب گلولهٔ جانستان آن را مقتول، و سر پرشور و شر آن را از قلعهٔ بدن جدا ساخت و به‌مصاحبت چند نفر از معتبرین خود ارسال درگاه جهان آرای صاحبقرانی گردانید.

افسوس ز دست چرخ و تقدیر قضا / با هیچکسی نکرده از مهر و وفا
قهرش همه کینه است و مهرش همه قهر / گویا ختمی است لیك مایل به جفا

چون سردار ترکستان خاطر خود را از رهگذر عبادالله جمع ساخت، از اصل بلدهٔ سمرقند در حرکت آمده، در پای جبال بی‌ملال که به شکارگاه امیر تیمور صاحبقرانی اشتهار داشت، و دم از خلدبرین و جنت روی زمین می‌زد، نزول کرد. و حصار متین بر دور لشکر کشیدند، و منتظر آن شدند که بعد از ورود کدخدایان خجند وتاشکند، عنان عزیمت بدان‌صوب انعطاف داده، به‌تسخیر کاشغر و چین وماچین عازم گردند.

در این وقت، دو نفر چاپار از درگاه فلك اقتدار صاحبقرانی وارد، و حسب‌الرقم مطاع مقرر گردیده بود که حسن‌خان بیات سردار به‌عنوان چاپاری محاسبات اردوی ظفر شکوه را به‌اتفاق بهبودخان سردار برداشته، وارد اردوی معلی گردد. درآن چند یوم محاسبات جمع و خرج اردو را تنقیح کرده از ممر ترمذ عازم گردید، و حسب‌الرقم مطاع سرداری حسن‌خان را در وجه جعفرخان ولد حاجی سیف‌الدین‌خان بیات مقرر داشت.

حسن‌خان بعداز طی مسافت وارد بلخ، و چند یومی در آن حدود توقف، و از آنجا وارد اندخود [شد]. و چون خبرهای مشوش، وعصیان مردم ایران به‌صاحبقران گیتی‌ستان همه روزه گوشزد آن [می]گشت، ناچار دو نفر از کسان خود را روانهٔ ارض فیض بنیان، و خود در کنار آب قورماچ توقف [نمود]. چند دفعه از طایفهٔ مکریت چه‌چکتو وارد، و مجادله فیمابین به‌وقوع انجامید. همگی خایف و خاسر

مراجعت کردند.

ناچار سردار عظیم‌الوقار کوچ‌برکوچ وارد ماروچاق، ودرسر پل مرغاب نزول کرد. چون خبرهای اراجیف درخصوص یاغی‌شدن اهالی ایران به‌دارای دوران وآن پادشاه جهان‌را می‌گفتند، که به‌کلات فرار نموده، وجمعی می‌گفتند به‌آزار مالیخولیا گرفتار شده، وبرخی می‌گفتند که به‌قتل رسیده، ودرآن شب سکان ماروچاق اراده داشتند که حسن‌خان‌را وکسان آن‌را غارت نمایند. ازآن مقدمه مطلع گشته، کوچ‌بر کوچ وارد پنجده [شد]، ودر مقابل قلعهٔ آق‌تپه در کنارهٔ رود مرغاب سنگر حصین بسته توقف نمود. چون سکان پنجده سابق براین همگی بندگی درخدمت آن داشتند، چند نفری وارد حضور گشته وملاقات حاصل ساخته، مراجعت کردند.

دراین‌وقت چند نفر از اویماقات وارد پنجده، واخبارات شورش وانقلاب وبرهمخوردگی اوضاع [سلطان] سلاطین‌جهان را تقریر نمودند. آن طایفهٔ نمك‌بحرام به‌قدر هفتصد هشتصد نفر سواره وپیاده از قلعهٔ پنجده حرکت کردند، مصمم قتال حسن‌خان گردیدند که اموال آن‌را غارت نمایند. یك‌نفر ازجماعت مذکوره معروض داشت.

درآن روز، به‌همه جهت‌به‌قدریکصد نفر درخدمت خان حاضر ومستعد قتال شدند. به‌قدر هفتادنفر در میان دره‌مخفی، وموازی سی‌نفر مقابل بدان لشکر حرامی گشتند. وچون فیمابین بازارحرب التیام گرفت، آن سی‌نفر قرار بر فرار داده، از پیشش به‌در رفتند. وآن جماعت برگشته، عاقبت داخل میان اردوی سردار گشته، به کسب مال اشتغال نمودند. که بیکدفعه آن هفتاد نفر با شمشیرهای الماس فام مانند شیر غران وهزبر دمان از کمینگاه به‌درآمده، ودرقتل آن طایفه مضایقه نکرده. از صبح صادق تا بوقتی که آفتاب عالمتاب برقطب فلك‌الافلاك راست ایستاد، ششصد وشصت ودونفر ازآن طایفه را قتل نمودند. وازکلهٔ آن طایفهٔ بیمایه دوکله منارساخت، واسباب ویراق واسب آن طایفه‌را برسر غازیان خود قسمت نموده، یوم دیگر کوچ نموده، از راه زورآباد عازم ارض فیض بنیان گردید.

اما مذکور شد که چون بهبود خان سردار بنای قشلاق را در شکارگاه امیر تیمور گورکان گذاشت ومنتظر اخبار تازه بود، تاچه ازپرده درآرد فلك مینایی. که دراین وقت چندنفر چاپارانی که بهبودخان سردار به‌درگاه فلك اقتدار صاحبقرانی ارسال داشته بود، وارد وتقریر نمودند که درهنگامی‌که شاهقلی‌خان مروی بارحیم‌خان اوزبك ازنواحی شهر سبز به‌استعجال تمام عازم درگاه جهان‌آرا گردیدند، درحین ورود به‌الکای مرو به‌جهت شورش وانقلاب که از فرمایشات صاحبقرانی در نواحی خراسان خصوص در الکای مرو شاهیجان [واقع شده، یاغی شده‌اند].

از حوالجات دیوانی، درآن محل موازی یکصد وهفتاد الف که هشتصدوپنجاه هزارتومان تبریزی می‌شد، [مقرر شده بود] از الکای مرو به‌ضرب چوب و شکنجه از سکنه بازیافت، وانفاد درگاه معلی نمایند. ازبیم آن حوالجات شورش وغوغا به‌گنبد مینا تابیده، که هرگاه گنج دقیانوسی وخزانه‌های کیکاووسی ظاهر می‌شد، ازعهدهٔ آن وجه نمی‌توانست بیرون آید، چه‌جای آنکه مروی بدان ضعیفی که ده‌سال شدکه

حسب‌الامر درآبادی آن می‌کوشیدند ازعهدهٔ عشر عشیری به‌درآیند.

دراین وقت جمعی نیز از اردوی معلی وارد، و تقریر ساختند که هرگاه عمال وحکام از هربلاد که وارد درگاه جهان‌پناه می‌گردیدند، همگی را مقتول، وازکلهٔآن طایفه کلمنارها ساختند.

چون شاهقلی‌خان احوال را چنان ملاحظه داشت، بادل پرخوف وبیم بارحیم‌خان ازقلعهٔ مرو برجناح حرکت آمده، وارد کنارهٔ رود آب مرو، در منزل بند جانعلی‌نزول، ودرآن شب رحیم‌خان اوزبك نیز متوهم شده، قابل‌بیگ شهرسبزی را در محل‌خواب با رخوت خواب آن برداشته، به‌میان رود آب افکندند که طعمهٔ ماهیان شد.

وروز دیگر ازآن منزل برجناح حرکت آمده، وارد مروکوچك که به‌میرآباد اشتهار دارد شدند که دراین اوان حسب‌الامر دارای گیتی‌ستان ایلات واحشامات بسیار ازنواحی آذربایجان وقلمرو [علیشکر] کوچانیده بدان‌جانب ارسال داشته بودکه حصاری بردور ودایرهٔ میرآباد کشیده، وشهر سابق آن‌نواحی‌را که به‌تلحتان[1] شهرت داشت گشاده، وآن قلعه را به‌مرو کوچك[2] موسوم ساخت.

وشاهقلی‌خان وارد حضور ودرآن شب با رحیم‌خان مشورت چنان دید که هرگاه به‌درگاه جهان‌آرا روانه شویم، یقین حاصل [است] که گرفتار سخط وغضب آن خواهیم شد. مصلحت را همان دیدند که ازآن نواحی مراجعت به‌الکای مرو شاهجان، وسکان آن دیار را کوچانیده روانهٔ بخارا، و شاهقلی‌خان با جماعت مروی در شهرسبز سکنی، ورحیم‌خان در بخارا [توقف نماید]. هرگاه رایت جهانگشا بدان صوب عنان عزیمت معطوف دارد، به‌صوابدید یکدیگر مجادله ومحاربه را کوتاهی جایز ندارند.

به‌همین خیالات فاسده، سرکردگان وسرخیلان مروی راکه به‌عنوان‌مشایعت بدانجا آمده بودند [خواسته]، در آن شب این راز را بدیشان درمیان نهاده، همگی قبول این امر را کرده، چندنفری به‌جهت اخبار این مقدمه روانهٔ مرو [نمودند].

و دو نفر از معتبرین خودرا روانه نزد عساکر مروی [نمودند] که درآن‌محل به‌قدر سه‌هزار نفر بسرکردگی بیرامعلی‌بیگ مین‌باشی ونذرعلی‌بیگ عرب مروی حسب‌الرقم مقرر شده [بود] که به‌نواحی ماروچاق رفته، به‌فتحعلی‌خان برادرمادری صاحبقران که به‌جهت تنبیه هزارجات تعیین شده بود رفته ملحق شده عازم گردند. وغازیان مروی پنج شش یوم بود که رفته درنواحی پنجده توقف داشتند که چاپاران وارد، وتقریر مقدمات کردند.

بیرامعلی‌بیگ مین‌باشی قاجار مروی، چون نمك پروردهٔ اوجاق سپهر رواق نادری وتربیت یافتهٔ حضرت صاحبقرانی بود، به‌استصواب نذرعلی‌بیگ عرب کسان شاهقلی‌خان را محبوس، وازآن نواحی کوچ برکوچ وارد پنجده، ومقدمات یاغی‌شدن شاهقلی‌خان را گوشزد فتحعلی‌خان نمودند. وآن نیز شرحی به‌خدمت نواب اقدس معروض داشت.

۱ــ ظ: تلخان = طالقان.

۲ــ = مروچاك.

حسب‌الرقم مطاع چنان به‌عهدهٔ فتحعلی‌خان‌مقرر شد که عساکر مروی‌را محافظت، وسرکردگان وسرکشکان را محبوس نظر نمایند تا مادامی که اختلال الکای مرو بهتر ازاین برپیشگاه خاطروالا جلوهٔ ظهور نماید.

اما ازاین جانب، چون شاهقلی‌خان وارد بندجانعلی شد، مسموع آن گردیدکه رستم‌بیگ نام کرد، که به‌نیابت مرو اشتغال داشت، وشاهقلی‌خان از مروکوچك آن‌را روانهٔ مرو بزرگ نمود که سکان آنجارا دلالت وخاطرجمعی بدهد که بعداز ورود بدان حدود مع‌کوچ عازم بخارا گردند. جمعی از طایفهٔ لزگی ومقدم و مفاتی ازخوف وبیم نادری اباکرده، عنان مخالفت ورزیدند.

وچند نفر از غازیان قزلباش وارد بندجانعلی، ومقدمات سکان آن دیـار را معروض خدمت خوانین ساختند. رحیم‌خان از شنیدن این مقدمات از کردار خود نادم [شد]. وشاهقلی‌خان گفت: توچندان توقف کن، تا من رفته قلعه‌را تصرف، وتو وارد مرو، و بدانچه رای تو قراریابد، ازآن قرار مرعی و مبذول خواهیم داشت.

پس درآن یوم شاهقلی‌خان وارد مرو، وجمعی اجامره که ارادهٔ سؤال وجواب داشتند، هریك به‌گوشه‌ای فرار. وشاهقلی‌خان در دروازهٔ ترکستان که مشهور به‌جمعه است توقف، وشرحی به‌جهت رحیم‌خان قلمی نمود که وارد مرو گردد.

اما بعد از حرکت شاهقلی‌خان، جمعی از سرکردگان وسرخیلان اوزبك ازقبیل محمدامین‌خان حصاری ومحمدامین خواجه نقیب وخواجه‌کلان تقریر ساختند کـه: تو از جملهٔ بنده زادگان حضرت صاحبقرانی، وتورا چه براین داشت‌که با طایفهٔ قزلباش همداستان شوی، وخودرا وما را نمك بحرام درگاه فلك احتشام سازی؟ القصه، به‌هرتقدیر بوده، رای رحیم‌خان را برگردانیده، در همان شب کوچ برکـوچ عازم اردوی کیوان‌پوی شدند.

اما ازاین‌جانب، چون آوازهٔ حرکت رحیم‌خان مسموع شاهقلی‌خان گردید، ودر اصل بلدهٔ شهر فیمابین سکان آن دیار گفتگوی به‌هم رسید، چون احوال مردم‌را دیگرگون، وخودرا [غریق] موجهٔ دریای خون دید، ناچار به‌قدر سیصد چهارصدنفر ازعساکر مروی که در دور ودایرهٔ آن جمع گشته وطالب هنگامه طلبی بودند، ترك زن‌و فرزند ومال وحال کرده، به‌سمت بیابان، با دیدهٔ گریان به‌در رفتند.

چون به‌قدر دوسه میل راه طی ساختند، جمعی تقریر کردند که به‌سمت هرات، وجمعی گفتند به‌سمت خوارزم، و جمعی گفتند به‌سمت دشت قبچاق می‌رویم، عاقبت به‌سمت ترن مرو عازم، و رستم بیگ کرد حسب‌الفرمودهٔ شاهقلی‌خان مقتول [شد].

ودوسه میل راه دیگر طی مراحل ساختند، جمعی ارادهٔ آن داشتند که شاهقلی‌خان را گرفته، محبوس به‌درگاه صاحبقرانی برده، موجب ترقی احوال ایشان گردد. ازاین راز آگاهی حاصل ساخت. وآن جماعت به‌دو فرقه شدند، بعضی بدان ملحق، ونصف‌دیگر که مادهٔ فساد بودند شرارت انگریزی؟ در باطن ایشان خطور داشت، راه فرار برقرار

۳ــ ط: شرارت انگیزی. (انگریزی = انگلیسی)

گذاشته، به‌سمت کوه سارماب (؟) به‌در رفتند.

وازآن جمله بیست نفرکه روز موعد ایشان به‌انتها رسیده، واجل ازچاك گریبان ایشان دمیده، قضا پالهنگ بدون حربهٔ جنگ درگردن آن چند نفرافکنده، دوان دوان چون جمعی دیوانگان عازم ارض فیض‌بنیان گشتند. وباخود چنان مشورت دیده‌بودند که به‌صورت مبدل درگوشه‌ای مختفی شده، وسکنی خواهیم داشت. آن‌چند نفر احمق در محله‌ای از محلات ارض فیض‌نشان که مشهور به‌سرحوضان بود سکنی، وبا بی‌پروایی از راه بیعاری بنای شرب گذاشته، ودوسه یوم مست بادهٔ نخوت شدند. که دراین وقت یك نفر از طایفهٔ افاغنه چگونگی ورود آن طایفه‌را مشخص، به‌حاجبان درگاه سپهر اساس صاحبقرانی معروض داشتند، وحاجبان به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی معروض نمودند. دردم به‌عهدهٔ چند نفر نسقچیان خون‌آشام مقرر، وآن گروه نادان را گرفته، به‌حضور اقدس حاضر، وبه‌قتل همگی آنها فرمان قضا جریان جاری گشت.

القصه، شاهقلی‌خان با چندنفری که باقی ماند، به‌سمت سیدعباس‌آباد که دوازده میل راه از مرو مسافت داشت عازم، ودر عرض راه به‌سه‌چهار نفر ازجماعت قزلباش برخورد که عیال واطفال خودرا برداشته، به‌جهت یاغی شدن شاهقلی‌خان فرار نموده، ودرآن بیابان سرگردان وحیران شده، ونمی‌دانستند که به‌کجا باید رفت. چون‌چشم ایشان بدان خان افتاد، چون دانهٔ سپند که برآتش افتد خودرا برپای آن افکنده، به‌گریه ونوحه زبان گشودند. چون اضطراب آن طایفه را مشاهده نموده، در عوض ترحم که بدیشان کند، آن چند نفر [را] هم ذکور واناث که ضعفای ایشان حامله‌بودنـد به‌قتل آورد، که مبادا یك‌نفر ایشان خبر آن را به‌مرو برساند.

ازآنجا عازم راه سرگردانی شده، چند نفری هم که باقی بودند ترك رفاقت‌آن خان بی‌بنیاد را کرده، هریك به‌گوشه وکناره‌ای به‌در رفتند. چون به دور وپیش خود نظر افکند به‌غیر ازیك نفر اماموردی نام جارچی قدیمی خود ویك نفردیگر ازملازمان خود کسی دیگر را ندید، رعشه دربدن او راه یافته، ساعتی درآن بیابان حیران و سرگردان گشته، درآن شب در میان جنگلی مختفی گشتند.

و روز دیگر به‌خیالات فاسدهٔ او راه یافت که باآن دونفر عازم مرو گردیده، در نیمهٔ شب وارد باغ خود که در سمت مغرب مرو بود شده، در میان تاکستان مختفی گشت. واماموردی مزبور چون حسن اخلاص وارادت در خدمت آن داشت، ازخدمت او مرخص، وبه‌لباس مختلف وارد مرو که رفته عیال واطفال آنرا آگاهی داده،که آمده درباغ مذکور فیمابین ملاقات حاصل شود.

و در ورود، آن مردود آگاهی از ورود نذرعلی‌بیگ عرب [یافت]، که به‌اتفاق پیرامعلی‌بیگ مین‌باشی به‌خدمت فتحعلی‌خان با سه هزارکس مأمور بودند که بدان‌ملحق شده، هزاره‌جات غرجستان‌را تنبیه نمایند. درآن دوسه یوم وارد مرو شده بود.

وصف این مقال آنکه چون درآن محل که دونفرکسان شاهقلی‌خان وارد نـزد پیرامعلی‌بیگ مین‌باشی شده وتقریر این مقدمات را کردند، جمعی از عساکر مروی تا رود ماروچاق فرار کرده، ملحق به‌شاهقلی‌خان شدند. وجمعی که از قفای آن

رسیدند، در جنگلات مابین رود آب مرو که مشهور به اوق است سکنی، ودرمحافظت خود مشغول [شدند].

وندرعلی‌بیگ عرب چون سابقه‌ای با عساکر قزلباش داشت، راست ودروغی‌بسیار با همدیگر بافته، در خدمت فتحعلی‌خان تقریر ساخت، وسرکردگان وملازمان که در آنجا حاضر بودند همگی را متهم به‌یاغیگری ساخت.

چون حسن اخلاص آن برپیشگاه فتحعلی‌خان ظاهر گشت، چگونگی‌را عرضه داشت درگاه جهانگشا گردانید. رقم مطاع به‌عهدهٔ ندرعلی‌بیگ مقرر شد که به‌الکای مرو رفته، سکان آن دیار را استمالت وخاطر جمعی دهد، ومتمم سپاه‌را فتحعلی‌خان با پیرامعلی‌بیگ مین‌باشی برداشته، وارد حضور ساطع‌النور اقدس گردد.

وندرعلی‌بیگ در الکای مرو وارد، وچندنفری ازعساکر مرورا که فرصت‌گریز نیافته وتوقف داشتند، آنهارا محبوس، ودر محافظت قلعه‌داری وطرق وشوارع عام اشتغال داشت.

درآن محل اماموردی مذکور به‌خدمت آن رفته، وتقریر ساخت‌که عالیجاه شاهقلی‌خان آمده، ودرباغ خود مخفی است. همان دم ندرعلی بیگ سوار شده، وآن خان برگشته روزگار را گرفته، به‌الکای مرو وارد، ومحبوس ساخت.

وچاپاری به‌ارض فیض بنیان به‌خدمت بندگان گیتی‌ستان در این خصوص‌قلمی، وحسب‌الرقم مقرر گردید که کنده ودوشاخه بدان زده، باکسان خود روانهٔ آستان معدلت بنیان نماید، وخود در امر نیابت آن ولایت اشتغال داشته [باشد].

ودر ورود نوروز آباد یك منزلی آق دربند مشهد مقدس، رقم دیگر صادرشدکه هردوچشم جهان‌بین آن‌خان بی‌تمکین را باطل کرده، روانهٔ حضور فیض گنجور شدند. ودر ورود حضور، همه روزه کوتك وشلاق بدان زده، محبوس داشت.

اما چون رحیم‌خان اوزبك از کنارهٔ رود آب مرو مراجعت کرد، دومنزل یکی کرده، در ارض فیض نشان به‌رکاب ظفر همعنان صاحبقرانی مشرف، وشاهقلی‌خان را متهم به‌نمك بحرامی و یاغیگری ساخت. وبندگان‌همایون‌آن‌را به‌نوازشات گوناگون سرافراز فرمودند.

۲۱۷

[تأثیر خبر قتل نادر در بخارا وعقب‌نشینی سپاه ایران]

مسود این اوراق دلپذیر، محمد کاظم وزیر معروض می‌دارد که درآن زمانی‌که چاپاران از یاغیگری شاهقلی‌خان تقریر نمودند، موازی پانصد نفر از عساکرمروی‌نیز سوای عملهٔ توپخانه در سلك ملازمان اردوی بهبودخان سردار خدمت می‌کردند. وآن خان دوراندیش ازشنیدن این مقدمهٔ وحشت‌کیش، ملازمان مروی‌را در میان اردو

جا داده، ومحمد سلیم‌بیگ مروی قسقچی باشی ترکستان که سردار درعوض شاهقلی‌خان شده بود، ومحمدحسن‌بیگ جبه‌دارباشی، وغیاث‌بیگ توپچی‌باشی، ومحرف این اوراق‌را هردم به‌خیانت وسرزنش متهم می‌ساخت. وجمعی از عساکر اردورا به‌محافظت تعیین داشت.

به‌تاریخ بیستم شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ستین ومائه بعدالالف، رقم حضرت صاحبقرانی وارد، ومقرر گردیده بود که باید کوچ برکوچ وارد بلدهٔ فاخرهٔ بخارا [شوند] که رحیم‌خان اوزبك آتالیق ترکستان را روانه ساخته‌ایم که حسب‌الصلاح آن امورات‌آنجا را فیصل داده، مراجعت به‌اردوی معلی نمایند.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان، وارد بلدهٔ فاخرهٔ بخارا ودرسنگر سابق حسن‌خان سردار، که در دروازهٔ سمت حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند است، نزول، ورحیم‌خان درآن یوم به‌عنوان استقبال بدرآمده وبا بهبودخان درآن روز جشن آراسته، و[به زیارت] ارقامی که شهنشاه گیتی‌ستان به‌جهت آن قلمی داشته مشرف [شدند].

وشرحی قلمی شده بود مضمونش آنکه: چون دراین وقت رحیم‌خان اتالیق ترکستان وجمعی دیگر از ایناقان وتوقسه‌بایان و قوشبیگیان به‌عرض اقدس رسانیدند که شاه ابوالفیض در امورات سلطنت عاجز، و در سپاهیگری و اقلیم‌گشایی مهمل[است] دراین وقت آن‌را عزل فرمودیم. عبدالمؤمن خان ولد اورا به‌سلطنت وصاحب اختیاری ممالك ترکستان سرافراز وبرقرار ساختیم، باید به‌صوابدید آن عالیجاه وباقی سرکردگان کرام وامرای عظام، درساعت سعد به‌تخت موروثی آبا واجداد آن‌نشانیده، وسکه وخطبه را به‌نام نامی و اسم گرامی آن کرده، پادشاه وفرمانروای آن مملکت دانند.

نظر به‌فرمودهٔ پادشاه هفت کشور، بهبودخان با سایر سرداران اولا چند نفری‌را ارسال داشتند که پادشاه سابق‌الذکر را برداشته، درسمت خارج قلعهٔ بخارا در باغ قلندرخانهٔ رحیم‌خان محبوس، وبه‌تاریخ دویم شهر رجب سنهٔ مذکوره جمیع حکام وعمال وسرکردگان کرام وارد ارك قلعهٔ بخارا، وشاهزادهٔ نامدار عبدالمؤمن‌خان را که درسن دوازده سالگی بود، خلعت صاحبقرانی‌را در برآن کرده، وجقهٔ مرسوله‌را برسر آن زده، بربالای تخت افراسیابی نشانیدند. و همگی اهل ایران وتوران مبارکباد گفته، نثارها کردند. بعد ازاکل وشرب وجشن شاهی خوانین قزلباش مراجعت به‌سنگر خود کردند. وابوالفیض‌خان را از ارك به‌درآورده، در باغ مشهور به‌قلندرخانه به‌قید زنجیر ودوشاخه محبوس ساختند.

یوم دیگر، که آفتاب خاوری بدین گنبد نیلوفری تابیدن گرفت، کمترین که مسود این اوراق است، حسب‌الفرمودهٔ بهبودخان وارد خدمت رحیم‌خان [شدم]. ودر خصوص سورسات عساکر منصوره تقریر ساختم. درجواب گفت که: حسب‌الفرمان صاحبقرانی چنان مقرر شده که قشلاق امسال را در بلدهٔ فاخرهٔ بخارا به‌انتها برسانند.

وملازمان قزلباش را فوج فوج ودسته به‌دسته ویوزه به‌یوزه[1] به‌تومانات وبلوکات و توابعات متفرق ساخته، درهمان نواحی مقرر می‌نمایم که سورسات آنهارا مهمسازی نمایند. وعالیجاه بهبودخان هرگاه درهمان مکان خودهم توقف نمایند مختارند، والا دراصل بلده سکنی نمایند صاحب اختیارند.

چون این حقیر ارائهٔ مراجعت نمود، دست مرا گرفته به‌خلوت‌خود برد، ومحرمان خودرا دور کرده، تقریر ساخت: فلانی، در هنگامی که شاهقلی‌خان در بخارا توقف داشت، وتو متوجه امورات او بودی، مرا باتو محبت ازحد زیاد دست داده، افشای راز خودرا باتو می‌کنم. دانسته‌باش که حسب‌الفرمان دارای دوران چنان مقررشده، که توپخانه و جباخانه با عمله ودواب تعلق به‌من دارد، وهرگاه شورش وفسادی‌ظاهر شود، تو توپچی‌باشی وجبه‌دارباشی را خاطرجمعی کامل [بده] که دغدغه وهراس به خاطر خود راه نداده، که هرگاه از کشته تلال جبال وازخون رودهای سیال جاری شود، به‌شما سر مویی نقصان و خسارت رو نخواهد داد، که فرمان قضا جریان به‌تجدید ملازم جدید و غیره مواد مقرر شده. وسفارشات بسیار کرد که: افشای این‌را سوای توپچی‌باشی وجبه‌دارباشی به‌دیگری نخواهی نمود. وبعد از آن مرا مرخص نمود.

بعد از ورود به‌اوطاق خود، به‌نهجی که تقریر شد در نزد جبه‌دارباشی وتوپچی باشی مذکور [رفتم، وجریان را به‌آنها گفتم]. وآن دونفر گفتند: اولی وانسب آن است که این راز را به‌بهبودخان سردار اظهار نماییم. دردم وارد حضور سردار، و چگونگی را در خلوت بدان تقریر نموده، گفتیم که: در خیالات رحیم‌خان بنای‌فساد وشرارت مشاهده می‌شود. سردار والاتبار از خوف نادری قبول این حرف نکـرده، فرمود: به‌هرنحوی که رقم مبارک صاحبقرانی مقرر شده باشد، معمول خواهم داشت.

و دوسه روز رفت وآمد فیمابین تعویق، واز سخن اراجیف درمیان جماعـت قزلباش چنان شهرت یافت که چون دارای گیتی‌ستان راه سلوک را ازمردم ایران برگردانیده، حاجی سیف‌الدین‌خان بیات که از جملهٔ فدویان درگاه سپهر مماس‌است یاغی، ومحمدحسین‌خان زعفرانلوی کرد در کردستان سرکشی کرده، وشاهقلی‌خان مروی در مرو، و حسب‌الرقم مقرر شده که آنچه را از جماعت مذکوره‌که درخدمت بهبودخان در خدمات مقرره قیام دارند، قتل عام نمایند. واین سخن مسموع بهبودخان شد.

چون چند یوم آمد ورفت چاپاران درگاه صاحبقرانی موقوف، وشورش غازیان باعث فتنه وآشوب می‌شد، حسب‌الفرموده جمیع سرکردگان را احضار، وبدیشان اراده داشت که ازکلام ربانی همقسم شده، خاطرجمع نماید. درآن محل غازیان بیات وکرد ومروی و تبریزی همگی مسلح ومکمل شده، سوار مرکبان صبا رفتار گشته، دور ودایرهٔ عمارات سردار را درمیان گرفتند، که هرگاه بهبودخان با سرکردگان راه سلوک را برگرداند، دراعانت سرکردگان خود کوشیده، وافساد کلی به‌ظهور رسانند.

۱ــ ظاهراً یعنی صدنفر صدنفر.

مقارن این حرکت، از تقدیرات ملك علام وازشفقت بی‌نهایت ایمهٔ انام، در دروازهٔ بخارا فیمابین دونفر از جماعت بختیاری ویك‌نفر شبان بخارایی درسر یك‌رأس بره منافشه، وبرق شمشیر ظاهر شد. چون غازیان وملازمان چنان مشاهده کردند، چند نفری به‌اعانت آن دو نفر بختیاری وازآن جانب نیز چندنفری به‌اعانت چوبان بخارایی مجادله‌ای صعب به‌وقوع انجامید، که از شورش وغوغای عام، سردار و سرکردگان از عمارت به‌خارج سنگر عبور، چون عساکر منصور را مسلح ملاحظه کردند ازهرکس که سؤال نمودند، تقریر کردند که جماعت اوزبك به‌قدر دویست سیصد رأس از دواب توپخانه‌را که در چمن در دروازه در چرا می‌گشتند، تاخت نموده بردند.

وبهبودخان با غازیان در خارج سنگر، که متصل به‌دروب بـلدهٔ فاخرهٔ بخاراست، صف طویلی کشیدند، وچند نفری به‌اصل بلده به‌نزد رحیم‌خان ارسال، که چه واقع شده؟ رحیم‌خان نیز چند نفری روانه نموده، وتفتیش مقدمه نمود. وهردوطرف در کردار تقاضای چرخ دوار حیرت زده گشته، نمی‌دانستند که چه طرحی به‌آب ریخته، ودرضمن این چه شکل خانه‌ای ساخته، وچه حیله‌ای انگیخته؟ در آن روز تا محـل غروب ازطرفین رسل ورسایل آمده، هرچه خواستند که آن شرارهٔ سوزان شاید به‌حرف وسخن به‌اصلاح درآمده فایده‌ای بخشد، مترتب نشده فایده‌ای نداد.

مقارن این، چندنفر از غلامان آلتین‌جلو شاه ابوالفیض با دوسه رأس اسب‌خاصه مع زین ویراق مرصع وارد حضور سردار، وعرض نمودند که چندنفر ازکسان‌رحیم‌خان آمده، وپادشاه مذکور را به‌اصل بلده به‌جهت برطرف کردن می‌برند. وپادشاه مرا فرستاده، گفت که: به‌خدمت سرداران قزلباش عرض کن که نادرشاه در حیات نیست، ومرا رحیم‌خان به‌قتل خواهد رسانید. جمعی را روانه کنید مرا به‌نزد شما آورده محبوس نگاه دارند، که هرگاه فرمان صاحبقرانی در خصوص قتل من صادر شده‌باشد، بعد ازملاحظهٔ شما خود به‌قتل من مبادرت نمایند، وبه‌دست غلامزادهٔ من مرا شهید ننمایند.

بهبودخان سردار جرأت آن را نکرده، گفت: رحیم‌خان بدون فرمان صاحبقران ازآن امری متمشی نمی‌تواند شد، مرا بدان رجوعی نمی‌باشد. وآن خان کم جرأت اسبان خاصهٔ پادشاهی را نتوانست ضبط نماید. غلامان با دیده‌های گریان به‌در رفتند.

دراین وقت، چند نفری وارد، وتقریر کردند که پادشاه مزبور را به‌زجر تمام به‌اصل بلده بردند. ودر ورود آن حدود، رحیم‌خان اتالیق، که نمك پروردهٔ اوجـاق چنگیزخانی وتربیت یافتهٔ ابوالفیض‌خان بود، چشم از حقوق خدمتگزاری ونوازشات پادشاهی پوشیده، آن شاه والاجاه را به‌تاریخ یوم پنجشنبه [سوم][۲] شهر رجب سنـهٔ مذکوره به‌درجهٔ شهادت فایز گردانید.

چون این خبر وحشت اثر گوشزد بهبودخان وسایر سرکردگان قزلباش گردید،

۲ـ با محاسبهٔ تاریخ روزهای پیش‌وپس تعیین واضافه شد.

دانستند که کردار وافعال رحیم‌خان به‌مکر ونیرنگ است. هرگاه غفلت ورزند، خودرا ولشکریان را به‌معرض هلاك خواهند انداخت. ناچار درآن یوم دور ودایرهٔ عساکر منصور را سنگر حصین ودروبهای آهنین قراردادند.

وآن شب‌را به‌طلایه‌داری وپاسبانی به‌سر بردند. تا اینکه شبدیز پرستیز برابلق سپهر فلك راست ایستاد وازطرفین سرکردگان کرام ونامداران فلك احتشام درکارسازی حربه وسنان اشتغال داشته منتظر صلح وجدال شدند که دراین وقت قراولان سپاه به‌عرض سردار والاجاه رسانیدند که جمعی از طایفهٔ بی‌باش اوزبك در خارج سنگر به‌جولان اسب‌تازی وبه‌لعب روباه بازی خودنمایی می‌نمایند.

ازآن جانب حسب‌الامر سردار، نامداراق ظفر شعار قدم در مضمار کارزار گذاشته، در آن روز گاهی مجادله وگاهی محاربه وگاهی معانقه کرده، در غروب آفتاب هریك معاودت به‌آرامگاه خود نمودند.

چون دوسه یومی از طرفین آمدوشدخیراندیشان جز حوالهٔ تقدیر به‌نحوی‌دیگر مقرر نشد، به‌تاریخ هفتم شهر مذکوره رحیم‌خان اوزبك با سواره وپیادهٔ خودبه‌خارج قلعه به‌عنوان مجادله قدم جرأت در میدان کارزار گذاشت. ازاین جانب‌چون بهبودخان جرأت وجلادت طایفهٔ اوزبك‌را ملاحظه نمود، اونیز به‌عساکر منصوره رخصت‌مجادله داد. وآن روز نیز تا غروب آفتاب میناقام مجادله فیمابین به‌وقوع انجامید. جماعت اوزبك طاقت صدمات غازیان را نیاورده، خودرا به‌حصاربند افکنده، در آشنایی‌را بر روی خود بستند. درآن روز به‌قدر پانصد گلولهٔ خمپاره به‌میان قلعه افکندند، و جمع کثیری از اناث و ذکور از ضرب گلولهٔ آتش‌فشان مجروح و زخمدار، وبه‌دار بقا شتافتند.

چون دو سه یومی احوال محصورین به‌اضطرار رسید، خدعه‌ای به‌خیال رحیم‌خان خطور کرده، روزدیگر موازی ده پانزده هزارنفر سواره ازسمت دروازهٔ مشهورغجدوان قدم درمیدان کارزار گذاشته، به‌قدر دوسه هزارنفر بسمت دروازهٔ طرف قراکول‌نامزد کرد، که درآن حدود روباه‌بازی کرده، که هرگاه لشکر قزلباش درآن حدود مستعد باشند، بی‌صرفه مجادله نکرده اعلام دارند، که ازاین جانب اعانت شود. وخودبا طبل وعلم وکروفر درآن حدود به‌جولان درآید.

اما ازآن جانب بهبودخان سردار محمدسلیم‌بیگ مروی را، کـه در عوض شاهقلی‌خان به‌سرداری کوچك ازحضرت صاحبقران خطاب صادر شده بود، به‌سمت‌دروب قراکول مقرر داشت، وجعفرخان بیات را که در عوض حسن‌خان سردار مقرر گشته [بود]، بسمت دروب غجدوان مأمور، وخود درشهر با توپخانه وزنبورکخانه ارائهٔ تسخیر قلعه داشت. که دراین‌وقت چندنفر ازنزد جعفرخان وارد، و تقریر ساخت‌که لشکر اوزبك مضاعف برلشکر ماست، وکار مجادله ومحاربه به‌طول انجامیده، وهرگاه اعانت نشود گاه باشد چشم زخمی برلشکر منصور رخ نماید.

بهبودخان سردار موازی یکصدنفر از نامداران بدوسوار را برداشته، وارد اعانت جعفرخان، ودرحین ورود چون شاهین و شنقار و، دل به‌عساکر داده، حمله‌بدان گروه

اشرار [کردند] که به‌قدر دوساعت تجومی مجادله‌ای درنهایت صعوبت رخ‌داد، ومسود این اوراق به‌رأی‌العین مشاهده داشت، که در چنین هنگامه‌ای که برق شمشیر الماس نشان از سرزنش نامداران چون دریای جوشان در خروش، و خون یلان از نهایت شرارت چون رود جیحون درجوش، ودلیران صفشکن در قرارخانهٔ زین سر همدیگر را چون نگین از روی زین می‌بریدند، خون هنگامهٔ قتال وجدال آرایش روی زمین گردید.

حسب‌الفرمودهٔ رحیم‌خان به‌قدر دوسه‌هزار نفر از اوزبکان تنگ چشم ومکاران پرخشم مأمور به‌دروب قراکول مقرر داشت، که ازآن جانب محمد سلیم‌بیگ سردار جمعی از عساکر منصور را درباغ قلندرخانه سکنی، وجمعی را در مسجد نمارگاه که یك میدان باهم مسافت داشت به‌جهت استحفاظ مقرر ساخت. وخود هردم به‌جهت‌سررشته وانتظام دادن گاهی بدان‌جانب وگاهی بدین‌جانب رفت وآمدی داشت، که دراین‌وقت سپاه مذکور ازاصل بلده بیرون آمده، در عرصه‌گاه میدان آن نامدار را درمیان گرفته، سر آن را از قلعهٔ بدن جدا ساختند، وحمله بر لشکر قزلباش کرده، جمعی از سوارگان که اظهار حیات می‌کردند شربت ممات چشیدند، وپیادگان که درباغ‌قلندرخانه و نمارگاه توقف داشتند به‌ضرب گلولهٔ آتشخوار سپاه اشرار را دور ساختند.

در محلی که سپاه اوزبك طاقت صدمات قزلباش را نیاورده، و از دروب امام و غجدوان وصلاخانه فرار کرده خودرا به‌قلعه انداختند، این خبر وحشت اثر گوشزد سردار گردیده، ناچار مراجعت به‌سنگر، وجسد سلیم بیگ را آوردند. ویوم دیگر رحیم‌خان سرآن نامدار را ارسال حضور داشته، واظهار خجالت و عذرخواهی نمود. که سر را در جسد گذاشته، وبه‌ارض اقدس برده، در پناه ضامن غربا جای گرفت.

چون به‌قدر پانصد وهفتاد نفر از جماعت افغان غلجی در رکاب بهبودخان حسب‌الامر دارای دوران خدمت می‌کردند، آن جماعت بی‌اعتبار وحشت بدیشان اثر کرده، که فرداست سپاه اوزبك برسپاه قزلباش غالب [شود]. وچون فیمابین‌ما واوزبك آیین ودین ومذهب یکی است، هرگاه پناه بدیشان بریم، آبروی دنیا و عقبی‌خواهیم داشت. آن‌گروه نابکار چون دزدان عیار در نیمه‌شب علی‌الغفله طبل کوچ زده، خودرا به‌حصاربند بخارا رسانیدند. وحسب‌الامر رحیم‌خان آن جماعت را در محلات بلده جا ومکان داده، لوازم مراعات بدیشان مرعی داشت. ودرآن شب آن گروه بی‌بنیاد لاف وگزاف تقریر می‌ساختند که همین فردا دمار از روزگار لشکر قزلباش بدر خواهیم آورد.

در سرزدن خورشید عالمگیر سپاه تورانی به‌حشمت طایفهٔ افغانی ازسمت دروب قراکول با فوج بسیار ولشکر بیشمار چون خیل نجوم با طالع شوم عازم مجادله گشتند. اما ازاین‌جانب دراین روز گیتی‌فروز بهبودخان سردار همگی سپاه خودرا برداشته، سر راه را بدان لشکر گمراه گرفت.

چون صف قتال وجدال از جانبین آرایش اندوز گردید، توپچیان مهارت‌پیشه به‌آتش دادن توپهای ثعبان آثار وزنبورکهای آتشین‌کردار نایرهٔ شرارهٔ آتش‌را در

انجمن فرو ریختند. از ضرب گلولهٔ جانستان سر ودست نامداران چون گوی وچوگان به‌غلطیدن درآمد. هرچند درآن روز جماعت افغان اراده کردند که خودنمایی و میدانداری نمایند، میسر نشد. از قرار تحریك آن طایفه، به‌قدر دویست سیصدنفراز جماعت اوزبك، وبه‌قدر سی‌چهل نفر ازافغان، به‌ضرب تیر وگلولهٔ توپ منکوب ومخذول گشتند.

عاقبت‌الامر از دوطرف توپخانه، نامداران صف‌شکن ودلاوران انجمن، دست به شمشیر ونیزه حمله بدان‌گروه دغا کردند، وشکست فاحش بدیشان راه یافت، که تاپشت دروازه در قتل آ ن‌جماعت مضایقه نکردند. ورحیم‌خان اوزبك با دیدهٔ پرآب وجگر کباب فرار کرده، داخل حصاربند گردید.

اما درآن روز، حسب‌التقریر خان اوزبك، به‌قدر یکهزارنفر ارادهٔ تاخت سنگر کردند. به‌نیروی اقبال نادری، به‌قدر بیست ویك سر وزنده ازآن جماعت دستگیر، با روی سیاه فرار کرده، به‌گوشه وکنار به‌در رفتند. و در غروب آفتاب جهانتاب، لشکر سردار نیز مراجعت، وداخل سنگر گردیدند.

چون دو سه یومی بنای‌مجادله ومحاربه موقوف[شد]. به‌قدرهفتصد نفر ازجماعت عثماللو که در مجادلهٔ یگن محمدپاشا دستگیر، وحسب‌الامر موازی [... نفر ازجماعت] مذکوره درآن سفر مأمور ترکستان، ودرخدمت سردار به‌خدمات اشتغال داشتند،چون جماعت افاغنه ترك رفاقت وبیوفایی کرده، ملحق به‌رحیم‌خان گشتند، آن جماعت بی‌باش رومی نیز به‌تاریخ شب سه‌شنبه چهاردهم شهر رجب، در محل فرصت بنه وآغروق خودرا گذاشته، داخل بلدهٔ فاخرهٔ بخارا، وبه‌خدمت رحیم‌خان مشغول شدند.

چون روزانهٔ دیگر، که این طاووس زرین پیکر درآشیان قلهٔ طارم چارم فلك زینت افزای سپهر مینافام، به‌آرایش تمام قرار یافت، بهبودخان سردار با سرخیلان نامدار چنان مشورت نمود، که دو طایفه ازاهل تسنن که درمیان اردوی‌ما لاف وفاداری ویگانگی می‌زدند، به‌جهت‌های وهوی وگوتازی رحیم‌خان اوزبك عهد ومیثاق خودرا فراموش ساختند، وبه‌جهت آیین دین ومذهب بدان آویختند

سر ناسزایان بر افـراشتن از ایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردن است به جیب اندرون مار پروردن است

اولی این است که بعدالیوم غفلت وسهل‌انگاری وخورد وخواب برخود حـرام ساخته، چندان خودداری نمایند که چاپارانی که به‌درگاه حضرت صاحبقران ارسـال داشته‌ایم، از ایشان علاماتی ظاهر شود.

دراین گفتگو بودند، که دراین وقت دونفر ازنزد رحیم‌خان وارد، ورقم نواب سپهر رکاب شاهزاده نصرالله میرزا را آوردند که درآنجا بدین مضمون قلمی‌داشته که: در فتح‌آباد[۳] در دو فرسخی شهر خبوشان، محمدقلی‌خان افشار ارومی دارای‌دوران را در محل خواب مقتول، وعساکر ایرانی وتورانی وهندی ورومی وفرنگی که در

۳ـ نسخه: که در بوقت(؟).

رکاب ظفرانتساب به‌خدمات اشتغال داشتند همگی، به‌یك گردش چرخ نیلوفری، متفرق [شدند]. وموکب والا در دارالثبات کلات با سایر شاهزادگان نزول اجلال داریم.

باید آن عالیجاه توپخانه وقورخانه را درآن حدود به‌رحیم‌خان واهالی‌ترکستان سپرده، به‌سرعت تمام با غازیان ظفرانجام وارد کلات [شوند]. که آن عالیجاه و سرکردگان خود می‌دانند که خزاین روی زمین و گنجهای نهانی که از ربع‌مسکون عالم سرجمع شده در آنجا موجود [است]، که به ورود سپاه منصور دامن دامن و‌سپر سپر در عوض زر سرخ وسفیدجواهر قیمتی که هردانه خراج کشوری است داده خواهد شد.

باید مقید اسباب واساسهٔ خود نشده، وارد گردند، که علیقـلی‌خان سپهسالار و لد ابراهیم‌خان، ازنواحی سیستان یاغی شده دراین چند یوم وارد می‌گردد. باید به‌سرعت تمام وجمعیت مالاکلام وارد گردند.

چون بهبودخان وسرکردگان به‌مضمون رقم والا سرافرازی حاصل‌ساختند، همگی آن رقم‌را حمل برکذب رحیم‌خان دانستند. گفتند: ارادهٔ آن چنان است‌که توپخانه‌را به‌هر حیله باشد، ازدست ما تصرف، وبعد در کارما پردازد. وکی می‌تواند شدکه نادر دوران، که تاج‌بخش ممالك هند‌وسند وتوران است، احدی تواند آن‌را به‌قتـل بیاورد!

گوش به‌حرف کسان رحیم‌خان وآن نوشته نکرده، همان در محافظت ومحارست اشتغال داشتند. وچند دفعه که جماعت اوزبك به‌خارج قلعه به‌عنوان مجادله آمدند، خایف وخاسر مراجعت کردند. ناچار دروبهای قلعه را مسدود و محصور شدند.

چون از طرفین کار به‌اضطرار رسید، رحیم‌خان اوزبك چندنفر معتبرین خودرا ارسال، واعلام داشت که جفا ومشقت شماعبث است. ما صد نفری از معتبرین خودرا روانهٔ نزد شما می‌نماییم، که عساکر منصور قزلباش را از رود جیحون گذرانیده، و مراجعت نمایند. اما مشروط به‌اینکه اسرای جماعت عبادالله وغیره ترکستانی که در رکاب خود حاضر دارند، تسلیم ما کرده، عازم دیار خود گردند.

بهبودخان وسایر سرکردگان، قبول این سخن‌را کرده، تا مدت سه‌یوم اسرایی‌را که دردست عساکر منصور بود وبه‌قدر ده‌هزار نفر بودند، گرفته از ذکور واناث‌ارسال بلدهٔ فاخرهٔ بخارا [نمودند]. وجمعه قلی‌بیگ‌منقیت، که از جملهٔ سرخیلان رحیم‌خان می‌بود، باچند نفری دیگر وارد حضور، وبه‌تاریخ بیست وهفتم شهر رجب سنهٔ ۱۱۶۰ ازسنگر خود در حرکت، وعازم قراکول [شدند].

و در ورود آن حدود، رود آبی که ازسمت بخارا به‌رود جیحون متصل می‌شد، وسدی داشت، جماعت اوزبك سد مذکور را منهدم، وآب جمیع عرض راه وبیابانها را احاطه ساخته، که هرچند درآن نواحی تفحص نمودند، ممری‌که عساکر منصورعبور توانند کرد میسر نشد. ناچار از دامنهٔ ریگ‌روان بعد از چهار یوم وارد قریهٔ‌پتك[۴]

۴ــ قبلا در گزارش پیروزی نادر بر ایلبارس خان که در همین محل رخ داده، نام آن «قلعهٔ فتك» ذکر شده.

وکنار: رود آب جیحون شدند.

از تقدیرات فلکی درآن سال چندان سیلابه آمده بود که اکثر مکانها دومیل راه را آب احاطه ساخته، وجمعه قلی‌بیگ منقیت دونفر ازکسان خودرا در سال‌نشانیده روانهٔ چهارجو، که جماعت سارق وارساری وغیره ترکمان کمیها را به‌معبر مذکور بیاورند، که عساکر قزلباش بدان حدود عبور وعازم مرو گردند.

درآن اوان جمیع سرکردگان وسرخیلان جماعت ترکمان از قبیل: بقا سلطان وحسین‌خان‌بیگ وارال‌بای اشیك آقاسی سارق وآدینه قلی‌بیگ وعوض دادخواه و مرکن سلطان ورحیم‌بیگ و مصطفی‌قلی‌بیگ وصالح‌بیگ وغیره سرکردگان ارساری، در معبر چهارجو با سی‌هزار نفر سواره نیزه‌دار آماده ومهیا، چنان مشورت دیدندکه هرگاه جماعت قزلباش را از جیحون بدین جانب راه داده و ارادهٔ خدمتگزاری‌نمائیم، جمیع احشامات مارا تاخت وتاراج کرده ارادهٔ مقصد خواهند کرد. اولی این است‌که درهمه‌جا کنارهٔ رود آب را محافظت نماییم که هرگاه جماعت مذکوره در سال یا کمی بدین حدود عبور نمایند، به‌ضرب تیر زره شکاف وشمشیر الماس فام در ممانعت آنها کوشیده، دمار از روزگار ایشان برکنیم. همگی متفق‌اللفظ جواب چنان دادندکه هرگاه رود جیحون گذرگاه می‌داشت دمار از روزگار طایفهٔ قزلباش به‌در می‌آوردیم. خلاصهٔ مدعا آنکه آن طایفهٔ بدمعاش، دیگر پیرامون جواب وسؤال نگشته، درمحافظت کنارهٔ رود آب جیحون اشتغال داشتند.

چون بهبودخان وسایر سرکردگان دانستند که گذرکردن از چنین آب بهمگین خالی از اشکال نیست لابد توکل برجناب صمدیت الهی کرده، کنارهٔ رودآب‌راگرفته، سربالا عازم نجات وگذرگاه خواستن به‌جهت حیات گشتند.

شدند جمله با ناله و آه زار	همه اشکریزان چو ابر بهار
همه مضطرب حال و دل در ملال	همه ناتوان همچو نیمهٔ هلال
روانه بدان دشت پر خشمگین	فرو ماند ز وحشت روی زمین (؟)
شده روی جیحون در اضطراب	ز طوفان آن لشکر بیحساب

القصه، بعد ازطی مسافت وارد منزل بردلق، وچون در توپخانهٔ مبارکه پنجاه عراده توپ وخمپاره موجود [بود]، ودواب بارکش آن در هنگام مجادلهٔ بخارا تلف [شده]، وتوپخانه بر دواب غازیان منزل به‌منزل حمل می‌شد، ناچار درهمان منزل مذکور چهار عراده خمپاره را در زیر خاك مخفی، وازآن منزل وارد قصبهٔ نارزم، وسکان آن دیار از شنیدن ورودهٔ عساکر نصرت شعار فرار برکوه وبیابانها کرده، مخفی گشته، ودرآن منزل موازی دوعراده توپ پنجمن گلوله [را] که هریك به‌وزن نه خروار تبریز می‌شد، در سیاه‌چاه افکنده وچهار کیسه باروت با چهار عدد گلوله ونمد به‌آب زده درمیان توپ انداخته آتش دادند. توپ بدان عظمت چون کرباس‌درهم‌درید. وبالای آن‌را به‌خاك وخاشاك اندودند.

۵- نسخه: از مسموع.

وازآن منزل عازم نواحی بلخ، در ورود منزل کرکی، عصمت‌الله بای که از معتبرین اندخود، وامرای کدای‌خان ولد عزیزقلی دادخواه برادر نیازخان والی‌بلخ است که وصف آن مذکور گشت، وارد حضور سردار [شد].

توضیح این مقال آنکه چون کدای‌خان که بعد از فوت نیازخان والی بلخ بود، همه روزه از اردوی صاحبقرانی اخبار مشوش بدان می‌رسد، واعتماد چندانی به‌سکان وسرکردگان بلخ نداشت، اسباب وتجمل خودرا انقاد اندخود، وخودهم به‌جهت‌ضابطی آن دیار وارد، ودر آن حدود توقف داشت که مهدی‌خان علمدارباشی سردار بلخ نیز به‌جهت اخبارات مشوش اثر عازم میان اویماقات وهزاره‌جات، ویوسف‌خان از قندوز وموسی‌خواجه از آنچه خروج کرده بلخ را تصرف، و کدای‌خان با طایفهٔ ایلیلی وعرب‌اندخود درآن حدود در قلعه‌داری مشغول، چون دراین وقت آوازهٔ ورود بهبودخان سردار گوشزد آن گشته، چون همیشه ازخوان احسان قزلباشیه خانه و دودمان ایشان سیراب و شاداب گشته، درآن محل ورود سردار معظم‌الیه را مژده‌ای از ریاحین جنان دانسته، عصمت‌الله بای را روانه ساخت که در کنارهٔ کرکی عساکر قزلباش را متوقف، و در ورود کدای‌خان ازآب بدین جانب عبور نمایند.

و سردار وعساکر منصور، از شنیدن این مژدهٔ مسیحادم بادماغ شاد ودل خرم در آن منزل بی‌خوف والم نزول، وچشم دوربین خودرا عینك شاهراه آن خان عالی‌کرم ساخته، ومنتظر ورود آن شدند، که دراین وقت بعد از شش‌یوم جمعی وارد، وتقریر قتل آن خان را بیان نمودند.

وصف این مقال آنکه چون کدای‌خان از قصبهٔ اندخود در حرکت، وارد قصبهٔ خان‌آباد [شد]، ودرآن منزل چهارباغی عالی موجود، که بنه واغوراغور خودرا در آنجا، وخود دراصل قلعه نزول [نمود]. کوتوال رحمت‌الله خان نام ولد نیازخان که بنی‌عم کدای است وهمیشه غرور وآرزوی حکومت وسرداری می‌داشت، جمعی‌از شیاطین خصلتان فتنه‌انگیز به‌دور ودایرهٔ آن درآمده، تعهد قتل کدای‌خان را بردهٔ خود قرار دادند، در محلی که از مهمانخانه به‌خارج قلعه مراجعت می‌کرد، مصطفی‌قلی بیگ که خالوزادهٔ کدای‌خان است، با سه‌چهارنفر از غلامان بدگوهر به‌اغوای‌رحمت‌اله خان علی‌الغفله از اطراف آن خان به‌درآمده، به‌ضرب تیر ونیزه وشمشیر قامت‌آن جوان‌را به‌خاك وخون آغشته ساخته، به‌قتل درآوردند. و رحمت‌الله‌خان در عــوض کدای‌خان برتخت حکومت برقرار و وارد اندخود گردید.

این خبر موحش اثر در کنارهٔ قزل‌کرکی[6] گوشزد سردار و لشکر نامدار گردید. همگی عساکر منصور مأیوس وخاك غم واندوه ماتم برسر غازیان چون طوفــان درد والم بیخته، وهریك از اعلی وادنی اشك خونین از صفحهٔ [روی] نازنین ریخته، کام وناکام همت برنواحی بدخشان و تقزدره، که رود آمویه درآن نواحی نشئه، وهر یك از سمتی از میان جبالستان آمده، باهم ملحق [شده] به‌رود امام اشتهار دارد،

۶ــ قزل کربی؟

گذاشته، وعازم شدند.

ودرآن منزل، غله مقدار یك‌من تبریز به دوتومان، و تنباکو به‌هشت‌تومان‌تبریزی خرید وفروش می‌شد. وتنگی و تعبی درمیان عساکر منصور به‌وقوع انجامید، که‌اکثر از لشکریان دل از حیات وممات خود برداشته، ودل برهلاك داشتند که از منزل ککروك که از بلوکات بلخ [است] جمعی از عساکر منصور که به‌قراولی مامور گشته [بودند]، درآن نواحی خربزهٔ بسیار وغلهٔ بیشمار یافته، وارد [شدند]. ویوم دیگر درآن حدود توقف، از غروب آفتاب تا محلی که برچرخ سپهر راست ایستاد. تخمیناً یك‌جوال غله‌را که سی‌من تبریز است، مسود این اوراق به دوتومان وپنج‌هزار دینار ابتیاع، و درمحل زوال همان روز چهارشتر بار غله که تخمیناً سه‌خروار تبریزمی‌شد، به‌یکهزار دینار تبریزی، که عبارت از پنج مثقال نقره است، بازیافت [نمود].

ودیگر ازآن حدود در حرکت، ویوم به‌یوم ارزانی ورفاهیت درمیان اردو به‌هم رسید، منزل به‌منزل وارد قبادیان [شدیم]. وآن قصبهٔ معموره‌ای است از بهشت روی زمین، ونمونه‌ای است از فردوس برین. که اشجار ودرختان الوان خصـوص انگور فراوان وشلتوك بسیاری داشت، که عقل ازآن حیران وقاصر است. وسکان‌آن دیار فرار برقرار داده، به‌سمت کوهستانات به‌در رفته بودند. یك‌ماه رمضان، که اول میزان است، درآن حدود توقف، ودرغرهٔ شوال ازآن جانب در حرکت آمده، عازم رود وخش گردیدیم. وازآنجا همگی عساکرمنصور صحیح وسالم عبور [نمودند]، مگر یك عراده توپ جلو درآن غرق [گردید].

وازآن نواحی گذشته، وارد غرغان تپه‌شده، وصالح‌بیگ نامی که حاکم آن ولایت بود، ایلات خودرا به‌محکمه‌ها کشیده، خود وارد حضور سردار [شد]. والحق درآن حدود لوازم مردانگی به‌عمل آورده، حسن خدمات خود را از غله و دواب وگوسفند ومأکول مضایقه نکرد. ودرهمه‌جا بلد راه شده، وتقریر می‌ساخت که از گذرگاه امام شمارا بدانجا خواهم گذرانید.

در ورود آن منزل، هرچند شتر ودواب را که به‌آب زدند، همگی به‌غرقاب فنا وخوراك ماهیان دریا گشتند. ناچار اعلی‌وادنی ازمنزل امام با دیدهٔ گریان وسینهٔ بریان عازم توقز دره شدند. ودرآن روز همگی یاحسین‌گویان و سینه‌کوبان، پنج‌میل دورتر در کنارهٔ‌آب نزول [نمودند].

ودراین‌وقت مذکور شد که به‌قدر شصت‌هزار نفر ازجماعت اوزبك در کلاب توقف، وارادهٔ مجادلهٔ لشکر قزلباش را دارند، وبیم زیاده بدان لشکر سرگردان رخ‌داد، از صغیر وکبیر یا امام می‌گفتند. وصف مقدمهٔ گذرگاه امام بدین نحو است که منزلی است در کنارهٔ رود جیحون به‌سمت مغرب، مشهور به‌امام، ومرقد و گنبد و آثار عظیمی پادشاهان قدیم ایران آنجا بنا گذاشته‌اند.

توضیح این مقال آنکه علقمه نامی از جماعت ترکستانی سراز مطاوعت یزیـد علیه‌اللعنه تابیده، وهرچند ایلچیان به‌نزد آن می‌فرستاد آن اطاعت نکرده، می‌گفت که هرگاه امام‌حسین فرزند علی‌بن ابیطالب را به‌اطاعت خود درآوردی، من نیز به‌تو

بیعت واطاعت خواهم کرد. درآن محل که عمر ابن سعد وابن زیاد با شمر ذوالجوشن دست جبر وعصیان برخاندان نبوت دراز کرده، وآن معصوم بزرگوار را باهفتادودوتن ازاقوام در کربلای معلی شهید ساختند، وسرآن شهدارا باعترات به‌شام وبه‌دمشق به خدمت یزید لعین بردند، سرآن معصوم را به‌صحابت چاپاران تیزرو انفاد حضورعلقمه ساخت. که درآن نواحی جمعی از هواخواهان امت آن سررا ازآن شخص استرداد، وعلقمهٔ کافر مخبر گشته، با پانصد نفر رفته، که آن جماعت‌را قتیل، وسر مبارك‌را تصرف کرده، به‌سمت کاشغر به‌نزد خرقان پادشاه قلماق روانه سازد. نزدیك به‌آن حوالی که یك میل مسافت داشت، از چوپان گوسفند چرانی سؤال آن جماعت که سررا گرفته، ومتصرف شده بودند نمود. آن ملعون گفت بامن مهیای راه شوید که نشان دهم. چون جمعی دوستان که سررا تصرف نموده بودند، آن گرد وعلامات را مشاهده کردند، توسل بدان جسته از درگاه جناب الهی استعانه ازآن سر کردند، که ناگاه گرد وطوفانی ظاهر شده، علقمه وآن چوپان مع‌گوسفندان که به‌قدر سیصد رأس می‌شد، همگی سنگ، وآن پانصد نفر مفقود، اثری ازآنها ظاهر نشد که باد وطوفان برد یا آنکه به‌زمین از قهر رب‌العالمین فرو رفتند.

وآن آثار، الحال درپیم فرهنگی موجود، که راقم این حروف باجمعی به‌رأی‌العین مشاهده نمود. گنبد وآثار آن درآن حدود برقرار است که الحال موجود، وهر چند عقل باور این سخن را نمی‌کند اما چون درسر سید شهدا اکثر راویان، مختلف گفتگو می‌نمایند، گاه باشد چنان باشد.

واز معجزهٔ آن حضرت که درآن منزل ملاحظه شد، چون سه‌یوم درآن حدود توقف، که عساکر منصور حسب‌الواقع تدارك جنگ وجدال را دیده روانه شوند، در صبح یوم جمعه هشتم شهر شوال سنهٔ مذکوره طبل کوچ‌زده، عازم کلاب شدیم، چون مرشدبیگ نام مین‌باشی جماعت فیلی وفارسی، که باموازی پنجاه شصت‌نفر قراولی اردوی آن لشکر بدان تعلق داشت، دراول صبح عازم، در یك میدان فاصله از اردو قلعچه‌ای از سکان آن دیار آباد [بود] که جماعت احامرهٔ لشکریان درآن دوسه‌یوم آن قلعه را خراب، چوب وخاشاك آن را آورده سوزانیدند. چون ممر راه ازحوالی قلعه است، به‌ورود مرشدبیگ به‌درون آن قلعه ناگاه دونفر سفیدپوش ویك نفر سرخ پوش با عمامه‌های سبز سوار مرکبان تیزرفتار ازآن قلعه به‌درآمده سمت جنگل رود جیحون عازم، و مرشدبیگ به‌خیال اینکه قراولان جماعت اوزبك به‌جاسوسی یا اینکه زبان گرفتن آمده بودند آن سه‌نفر را تعاقب، در ورود کنارهٔ رود خودرا به‌آب می‌زنند، مرشدبیگ نیز متعاقب. خلاصهٔ مدعا اینکه همان آب بیست وپنج شقه شده، وآن سواران ازآب گذشته، بدان‌جانب که گیاه نروید بیکدفعه ازچشم غایب[می‌شوند]، ومرشدبیگ هرچند تفحص وتردد می‌کند علاماتی ظاهر نشده، مراجعت به‌اردو می‌کند.

ودر محلی که به‌قدریك میل راه عساکر منصور طی مسافت کرده ومی‌رفتند، مرشدبیگ وارد، ومژده گذرگاه واعجاز حضرت اباعبدالله تقریر ساخت. ودرعرض دو یوم آن لشکر ستاره حشر از آن آب بدان جانب عبور، که دم بزغاله‌ای برطرف

نشد. همینکه قراولان عقب از آب عبور کردند، و دیگر احدی باقی نماند، صالح‌بیگ قرغان تپه‌ای[۷] که همراه بود تقریر می‌ساخت که هرگز در هیچ عصری و هیچ وقتی ندیده و نشنیده‌ام که، در این مکان احدی بدان جانب عبور کند، یقین حاصل است که به‌اعجاز آن معصوم بزرگوار است. وطرف عصر ازکسان خودرا اراده کرده که از آب بدان جانب مراجعت کرده، قدری گوسفند بیاورند، آب راه نداده مرد و اسب به‌غرقاب گرفتار گشتند. ناچار با سال و کلک عبور می‌کردند.

القصه، از آن نواحی با دل شاد و بخت و اقبال خداداد، وارد منزل، و خدام آن آستان ملایك پاسبان که‌به‌قدریکهزار خانوار [می]شدند، اندیشه از این سپاه نکرده، به‌استقبال درآمدند. و سردار والاتبار لوازم مراعات و مهربانی بدیشان کرده، مراجعت، و سردار و عساکر نامدار [در] آن مزار نزول، و نذورات و خیرات بسیار بسخدمهٔ آن آستان سپهر سجده‌گاه دادند.

و سه چهار یوم در آن حدود توقف، و از آنجا برجناح حرکت آمده، وارد خلوم، و در آن حدود انبارهای‌بسیار از غله مملو، که جمیع عساکر منصور بارگیری دواب خود کردند، و همان انبارها برجا و برقرار ماند. چون به‌هرجا و هرمکان و هر منزل که وارد می‌گشتند سکان آن دیار به‌جهت اختلال [کار] نادر روزگار برخی فرار، و بعضی از راه خشونت درآمده، جنگ و جدال می‌کردند.

دریغا ز شاهنشه تاجدار جهانی شد از رفتنش بیقرار
الهی نباشد جهان بی امیر که بیکس شود جمله عالم اسیر
چو شه از میان می‌شود برکنار شون گرگ‌سوز (؟) پلنگ راهدار

۲۱۸

[عقب‌نشینی سپاه ایران از بلخ تا مشهد]

چون آوازهٔ اختلال وبرهم‌خوردگی اوضاع پادشاه عدومال گوشزد سکنهٔ ام‌البلاد بلخ گردید، و عساکر قزلباش که در آن حدود توقف داشتند به‌نهج مذکور به‌سمت مشهد مقدس به‌در رفتند، موسی خواجه نامی اوزبك که در سر هوای باد و نخوت از کثرت مال و مواشی داشت، با جمعیت تمام قلعهٔ بلخ را تصرف، و هزاره‌خان حاکم قندوز نیز به‌ارادهٔ صاحب اقتداری ام‌البلاد وارد، و جمعی دیگر از رؤسا و سرکردگان قبچاق و قتاغان و یوز و منك درآن حدود سرجمع، و ارادهٔ سلطنت بلخ در خاطر هریك خطور داشت.

در این وقت که آوازهٔ کوکبهٔ بهبودخان سردار ممالك ترکستان گوشزد آن

۷ـ نسخه: قرغان تپه. قرغان شاید صورتی از خرقان باشد.

جماعت اوباش گردید، همگی همت بر دفع آن، و عساکر منصور گذاشتند. که بعد از فراغت از انجام کار بهبودخان، بنای سلطنت‌داری را بر رای صاحب اندیشه‌ای که خرد پیشه داشته باشد خواهیم گذاشت. و آن جمع نمك بحرامان که همیشه ریزه‌خور خوان احسان قزلباشیه بودند، چشم پوشیده، مستعد قتال و مصمم قتل و غارت طایفهٔ قزلباش بلند اقبال شدند. و جمعی از نامداران اویماقی خود را که به دو هزار نفر [بالغ] می‌شدند، به‌عنوان قراولی نامزد سر راه عساکر مذکور ساختند.

اما بهبودخان سردار با لشکریان ظفر شعار به‌حول و قوهٔ حضرت آفریدگار، ازچنان ترکستانی [گذشتند] که دریا دریا لشکر، و همگی مستغرق دریای آهن و زوبین و خنجر، و همچنین از رودجیحونی که در ربع مسکون عالم هیچیك از بنی‌آدم [نظیر آن ندیده‌اند] به‌تندی و وفور آب و به‌عظمت سیلابهٔ شط بغداد و آب فرات، و کر از سمت اروس به‌آذربایجان، و در سمت هند رود اتك و وزیرآباد، و در ترکستان رود سیر وکلبادام، و در خطا و ختن رود مشقر و مشموس است که هیچ‌کدام بدین رود برابری نمی‌توانند کرد. چرا که مسود این اوراق خود به رأی‌العین مشاهده کرده که رودی است در ماوراءالنهر مشهور به رود قراگول و در برابر چهار جوست، و در مقابل کرکی رودی است مشهور به سرخاب[1]. و در قبادیان رودی است که نیم فرسنگ عرض آن است مشهور به‌کافرنهان[2]، و در بکه بسته سرای و قرغان‌تپه رودی است مشهور به وخش که از سمت حصار می‌آید که یك میل و دو میل راه بیشه و جنگل آبی است. چون آن را مشاهده کردیم گفتیم رود جیحون همین است وتمام شد، چون ازآن گذشتیم و به‌کنارهٔ رود جیحون رسیدیم همان به‌قرار اول که در چهارجو ملاحظه شد رود جاری است. و رود دیگر مشهور بقندوز، آن نیز، و جمیع رودهایی که ذکر شد همگی ملحق به‌رود جیحون می‌شوند. و اصل سر رود مذکور در سمت بدخشان مکانی است‌مشهور به تقز دره[3] که آب جیحون از نه دره می‌آید، و در مکان مذکورملحق به‌همدیگر شده و جاری می‌شود. و در کلاب می‌گویند آب بدخشان، و درامام مشهور به‌رود آب امام است. واز بلخ الی خوارزم گذشته، در قزاق و قراقلپاق در وسط قزل داغی درمیان ریگ روان مفقود [می‌شود]. و مشهور آن است که در همان زمین‌که مفقود می‌شود از زیر زمین به‌دریای عمان مازندران[4] ملحق می‌گردد. العهدةعلی‌الراوی.

القصه، از فضل‌الهی از چنان رودی عظیم جمیع عساکر منصور صحیح و سالم گذشتند. چون قراولان جماعت بلخی در چهار فرسخی به‌قراولان قزلباش برخوردند، حرکت المذبوحی از ایشان سرزده، همگی خایف و خاسر، و جمع کثیری از ایشان را دستگیر، به‌حضور سردار والاتبار رسانیدند.

۱ــ سرخان؟

۲ــ درترجمهٔ ترکستان بارتولد (ص ۱۸۵ــ۱۸۳) کفرنگن، کفرنفن، کافرنهن ذکر شده.

۳ــ تقزدره (ترکی) = نه دره. در متنهای جغرافیایی کهن پنج آب ذکر شده.

۴ــ جیحون گویا پیش از مغول به‌دریای خزر می‌ریخته است.

در آن یوم چند نفری ازآن‌طایفه را مرخص [کردکه] وارد بلخ [شدند] و سفارشاتی که سردار بدانها کرده بود مقرر ساخت که می‌گوید: ما از تفضلات جناب صمدیت الهی از ترکستان وارد آن دیار [شدیم] که تعلق به‌خراسان دارد، و شما جمعی از خدمتکاران و ریزه‌خواران خوان حضرت گیتی‌ستان می‌باشید. باید مهمان‌پذیر ما بوده، اخلاص وارادت ونیکو خدمتی خود را ظاهر سازید. چون آن طایفهٔ نمک‌بحرام از مضمون سخنان سردار مطلع شدند، همگی مرخص ساختن آن جماعت را حمل بر ضعف و ناتوانی پنداشته، خشونت را برخصومت افزودند و به‌قدر ده پانزده هزار نفر سواره عازم سر راه و مستعد قتال شدند.

اما از آن جانب سردارمعظم‌الیه با سپاه دریاجوش، و چون رعد آسمان در خروش، وارد منزل حضرت شاه مردان گشتند. و دو یوم در آن حدود توقف. و به‌زیارت آن آستان ملایك پاسبان مشرف [شدند] و مجملی از مفصل باعث به‌هم‌رسیدن آن مرقد بزرگوار در آن دیار سابق ذکر شد. الحق طرفه مکانی است و عجایب رضوانی است، که هرکس داخل آن روضهٔ مقدسه می‌شود، طرفه فرحی و عجایب اثری بدان عاید می‌شود که گویا داخل بهشت‌عنبر سرشت گشته.

و از آن نواحی برجناح حرکت آمده، عازم بلخ [شدند]. چون دو میل راه مسافت داشت، به‌قدر نیم میل مانده به بلخ، جماعت اوزبك اظهار حیات کرده، سورن و ولوله ۵ افکنده، به هیئت اجتماعی حملات متواترآوردند، که همان قراولان سپاه بدان طایفهٔ گمراه حمله‌آور شدند که طاقت صدمات غازیان فیروزی توأمان را نیاورده، قرار برفرار داده، به‌اصل بلده محصور شدند. و در آن یوم سپاه منصور مظفر و مسرور وارد سنگر محمد حسین‌خان قاجار که در سمت مغرب بلخ است نزول، و آن شب در استراحت به‌سر بردند.

روزانی دیگر که این عروس پرده‌نشین از خلوتخانهٔ خاص قعر زمین، با زیورهای تمام عیار، و آرایش پرزیب و نگار، بر ابرش تندرو فلك‌مینافام سوار، و عرصهٔ جهان را از پرتو جمال جهان آراصحرای‌لاله‌زار ساخت، سردار معدلت‌مدار با عساکر ظفر شعار و توپخانهٔ اژدها آثار، عازم تسخیر آن قلعه‌گشت. و چند نفری از اوزبکان تنگ چشم، و مردودان بدخشم را، گرفته به‌حضور آن حاضر ساختند. سردار فرمود رفته بدان طایفهٔ مهمان‌کش و بلخیان پرشپش مقرر ساخته، گفتگوی نمایند.

شنیدم که می‌گفت یك نامدار	ز نامرد، مردی نیاید به کار
اگر روز و شب یا اگر ماه و سال	کنی جان خود را بدان پایمال
چو خواهی که مهمان شوی تو بدان	نشینی و گردی بدان همزبان
چو کژدم زند نیش بر جان تو	برآرد دمار از تو و خان تو

و آن [چند] شخص را گوش و دماغ قطع کرده، روانه ساختند.

و در آن یوم، هزارەخان اوزبك حاکم قندوز و آستانه قلی‌قبچاق از اصل بلده

۵ـ اصل سواق و ویل وله.

به‌خارج قلعه درآمده، حرکت المذبوحی از ایشان صادر گشت. و شکست فاحش یافته، به‌قلعه درآمده محصور گشتند. و آن روز توپ بسیاری به قلعه زده، در غروب آفتاب مراجعت بسنگر کردند.

و دو یوم دیگر قراولان به‌عرض رسانیدند که جماعت اوزبك به‌قرب سی هزار پیاده و سوار، فوج فوج و دسته به‌دسته از قلعه به‌درآمده، معلوم نیست چه‌خیال دارند. حسب‌الامر سردار سپاه ظفر شعار عازم سر راه آن طایفهٔ اشرار شدند، و در آن یوم مجادله‌ای رخ داد که بهرام خون‌آشام در این گنبد نیلگون فام احسن و آفرین می‌گفت، و از طرفین به‌نحوی بازار فتنه و شین التیام یافت که دانهٔ گلولهٔ تفنگ چون تگرگ ایام [بهار] از یمین و یسار ژاله ریزان و آتش فشان می‌شد. از طلوع طلیعهٔ فجر تا دو ساعت ونیم که از این شب دیوچهر بد مهر زنگی کردار گذشت، نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ظفرپیکر بهبودخان وزیدن گرفت، و شکست فاحش بدان طایفه افتاده، قرار برفرار داده، برخی خود را به‌قلعه [انداخته]، وبعضی در صحرا متفرق گشته، چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده گشتند. و در آن شب به‌قدر سیصد چهارصدنفر به‌سر نیزه از آن طایفه گرفته، با فتح نمایان و موفقیت بی‌پایان وارد سنگر، و یوم دیگر در آن حدود توقف [کردند].

به‌جهت عدم آذوقه، ناچار در بیست و هفتم شهر شوال سنه هزار و یکصد و شصت عازم اندخود، و در ورود سرپل قبچاق جماعت اوزبك که محصور قلعه گشتند واز مزغل نظارهٔ لشکر می‌کردند، آن حرکت را حمل برضعف بنداشته، به‌قرب سی چهل هزار سواره و پیاده از قلعه به‌خارج عود کردند. و در آن یوم عساکر بیات و اکراد خبوشانی، که با جعفرخان بیات ولد حاجی سیف‌الدین خان مأمور هراولی عقب سپاه گشته و در محافظت اشتغال داشتند جنگی بدان طایفه کردند، که دوست و دشمن تحسین وآفرین‌گفتند، و جمع کثیری از آن طایفه را قتیل تیغ خونریز ساختند. واز آن نواحی در حرکت آمده، عازم منزل ثانی [شده]، و در منزل خان‌آباد سه‌میل به‌قلعهٔ خواجه دکه مانده، ناگاه علامات گرد سپاه آن طایفهٔ ترکمان ظاهر گشت.

و در آن یوم مسود این اوراق در عقب سپاه با جعفرخان بیات چون الفت و اتحاد داشت برسم اختلاط‌کنان می‌آمد، که آن سپاه ترکمان چون برق سوزان ظاهر گشتند. و بهبودخان سردار نیز از پیش سپاه برعقب آمده، و عساکر منصور را در تحریك محافظت و محارست قدغن و تأکید زیاد می‌کرد. چون اسب بسیار خوب در این حقیر گمان‌بر بود، مقرر داشت که قدری راه پیش رفته، تحقیق کثرت این سپاه را نمایم. چون به‌فرازخامه‌ریگ برآمدم. که سی چهل قدم فیمابین مسافت‌داشت، یك نفر از بدو سواران آن طایفه نیز آمده، چون تفحص احوال تشخیص دادم، تقریر ساخت که رستم بیگ قرا حاکم کرکی‌با طایفهٔ ایرساری ترکمان آمده، که عار و ننگ چندین ساله را استرداد نمایند. و این‌سخن‌را گفته، و تیری برجانب این حقیر انداخت. و تیر آن چون مسافت داشت رد شد. و مراجعت به‌خدمت سردار، و تقریر ساختم که آنچه به‌نظر این حقیر رسید، اضافه از دو هزار و پانصد نفر نیستند.

اما در آن یوم آن جماعت به‌نحوی از دور و دایرهٔ لشکر به‌درآمدند، که به‌خیال اعلی و ادنی رسید که لااقل ده‌هزار نفر ترکمان است. اما سردار با تدبیر آن لشکر بی‌نظیر را مقرر داشت که در کنارهٔ رود آب همه جابجا نزول کردند. وطایفهٔ ترکمان آمده سر راه لشکر ظفر اثر را گرفته، ترکتازی و گوتازی کرده، در عرصه‌گاه میدان جولان وخودنمایی می‌کردند، که سرداروالاتبار موازی یکهزار نفر پیاده عساکرفیلی و پارسی را به‌جلو خود افکنده، و حمله بدان سپاه ترکمان کرد، که طاقت صدمات تیر تفنگ و ناوك و ضربزن رانیاورده راه فرار برقرار داده، به‌سمت چه‌چکتو و میمنه به‌در رفتند. و از این جانب حسب‌الامر سردار غازیان مروی و سرخسی متعاقب از قفای آن سپاه دو میل راه رفته به‌قدر یکصدو چهار نفر سر به‌نیزه از ایشان گرفته، مراجعت کردند. و در آن شب درآن منزل توقف [کردند].

و یوم دیگر عصمت‌الله بای اندخودی را، که کدای‌خان ارسال داشته‌بود، مرخص، و روانهٔ نزد رحمت‌الله‌خان ساختند‌که: هرگاه سر یگانگی داشته باشی مهمان پذیر، و الا اگر ارادهٔ طایفهٔ بلخی را داشته باشی، با تدبیر باش.

در ورود عصمت‌الله بای، چون رحمت‌الله‌خان علیل و صاحب فراش بود، چند نفری از اشخاص معتبرین خود را با پیشکش و ارمغان بسیار به‌عنوان استقبال روانه، و سردار معظم‌الیه با لشکر ستاره حشم آمده یك میدان فاصله در خارج قلعه در کنارهٔ رود آب نزول، و سه‌یوم در آن حدود توقف، و سورسات ده روزه در وجه غازیان مهمسازی، و جمیع رعایا و برایای اندخود، از مأکول و ملبوس خود را بیرون آورده، در کمال اطمینان و خاطرجمعی به‌فروش رسانیده، معامله کردند.

و در یوم چهارم از آن منزل در حرکت آمده، عازم ماروچاق، بعد از طی مسافت وارد آن حدود، و دو یوم در آن حدود توقف، و توپخانه و قورخانه و شترخانه که در آن سفر در رکاب سردار مأمور [بودند] همگی را به آیدین‌خان زور آبادی که حاکم آن قصبه است سپرده، قبض بازیافت [نمودند]. و عساکر مروی را مرخص، که روانهٔ اوطان خود گشتند.

هرچند توپچی باشیان تقریر ساختند که ما را نیز مرخص کن که توپخانه را با عساکر مروی به‌الکای مذکوره ببریم، مرخص نساخت، که باید به‌ارض اقدس آمده، محاسبهٔ توپخانه را مفروغ نمایند. ناچار به‌اتفاق سردار از ممر موری از جانب زورآباد عازم [شدیم].

و در ورود منزل موری، به‌قدر چهار پنج هزار نفر از غازیان تبریزی و عراقی جدا گشته، به‌خدمت حسن‌خان سردار بیات، که در آن اوان حسب‌الامر علی‌شاه در دارالسلطنهٔ هرات توقف داشت عازم، و متمم لشکر با بهبودخان وارد ارض اقدس، به‌ارادهٔ اینکه محاسبه مفروغ شود!

در محل ورود آن حدود، نه‌حساب و نه کتاب دیدیم. زر سرخ و سفید را... ۶

۶ــ یك کلمه ناخواناست: مملو، مخلوط؟

در عوض کاه در خرگاه و قلبیر و حقل زارعین مملو، و از زر سرخ در عوض شلجم جوشیده معاوضه می‌شد، و جواهر گرانبها در سروگردن قحبگان بیوفا و قاطرچیان بیحیا در عوض خرمهره آویزان بود!

حسن میرزا برادر علی‌شاه، که صاحب اختیار ارض فیض نشان و فرمانفرمای مملکت خراسان گشته [بود]، مبلغ پانزده هزار تومان حسب‌الامر علی‌شاه در وجه بهبودخان و غازیان ظفر همعنان شفقت فرمود. و سردار معظم‌الیه با غازیان مذکوره به‌خدمت علی‌شاه، که در آن اوان در استرآباد مازندران نزول اجلال داشت، عازم [شد].

و مسود این اوراق نیز با توپچی باشیان مراجعت به الکای مرو [کرده]، و محاسبهٔ ترکستان را، که لااقل پنج هزار فرد می‌شد، درآب خیابان انداخته، و عازم‌شدیم. و انشاءالله تعالی مقدمات علی‌شاه را در ملوك‌الطوایف ذکر خواهیم کرد.

۲۱۹

[لشکر کشی محمدعلی‌خان سردار به‌دشت قبچاق]

راوی این داستان، و محرف(؟) این بوستان چنین ذکر می‌کند که چون موکب فیروزی کوکب نادری از اصفهان [عنان] حرکت به‌سوی خراسان انعطاف داد[۱] محمد علی‌خان غلام[۲] را، با موازی شش هزار نفر از ملازم رکابی که سه هزار نفر جزایری و سه هزار نفر دیگر تفنگچی [بودند] مرخص، و رقم سرداری ممالك اروس و الان و قزاق و قراقلپاق را بدان مفوض و مرجوع ساخت، که وارد استراباد و مازندران گشته، و موازی شش هزار نفر دیگر از ملازمان قلمرو علیشکر که در آن حدود به‌امر ساخلوی مأمورند برداشته، قدم در مملکت دشت قبچاق گذاشته، و متردین آن دیار را به‌حوزهٔ تصرف خود درآورد.

و رقم علیحده‌ای به‌عهدهٔ نورعلی‌خان[۳] حاکم قزاق مقرر داشت که: بعد از ورود سردار با لشکریان تحت خود، متفق بدان گشته [حرکت نماید]. [چون] در این وقت باسلوخان[۴] که از سلسلهٔ علیهٔ چنگیزخان و از نبیره‌های جوجی‌خان می‌باشد، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید که: «از قدیم‌الایام آبا و اجدادما در میان طایفهٔ قزاق و قلماق و دشت قبچاق فرمانفرما و صاحب اقتدار می‌بودند. در این وقت جمعی از طایفهٔ قلماق کاشغری و ماچینی وارد دیار انطاکیه شده، به‌استصواب جمعی از بیخردان فساد پیشه قشلاق اولی مرا تصرفه و به‌قدر یکصد هزار خانوار را که در

۱ــ نادرشاه در ۱۵ محرم ۱۱۵۹ از اصفهان حرکت کرد. جهانگشا ص ۴۱۲.
۲ــ ازاین لشکرکشی "دراز آهنگ" در دیگر منابع ایرانی ذکری نیست.
۳ــ ظ: نورعلی‌خان پسر ابوالخیرخان.
۴ــ نسخه: تاسلوخان.

سلك ملازم من می‌شدند، به‌تحت خود درآورد، و نزدیك بدان شده که جمیع مملکت‌مرا که موروثی آباد واجداد من است تصرف نمایند. چون در این‌وقت آوازهٔ کوکبهٔ حضرت صاحبقران گوشزد آفاق و چهارگوشهٔ عالم شده، که به‌نیروی اقبال و به‌لطف و عنایت حضرت پروردگار داد هر مظلومی را از ظالم استرداد می‌کند، و چون شیوهٔ مردی و مروت آن برگزیدهٔ اله گوشزد این بندهٔ درگاه شد، لازم دیدم که دادخواهی خود را معروض آستان مروت‌نشان نادری نمایدم. نظر به‌عرایض آن‌شاهزادهٔ گرامی‌قدر، در این وقت مقرر فرمودیم که در ورود محمدعلی‌خان سردار آنچه لازمهٔ یگانگی و اعانت و مردانگی داشته باشد دریغ نداشته، نحوی نمایند که مملکت دشت قبچاق را از تصرف قاندو قاآن قلماق و لطیف‌خان ماچینی به‌در آورده، تسلیم باسلوخان نمایند. و بدکیشان و بدخواهان آن دیار را به‌ضرب شمشیر آبدار به‌راه راست هدایت نمایند. و همه روزه احوالات و اخبارات را عرض می‌نموده باشد.

و محمدعلی‌خان رقم مبارك‌را برداشته، و عازم مقصد گردید. بعداز ورود به‌دیار استراباد، عساکر مقرره را برداشته، اولا عازم کنارهٔ رود گرگان [شد]، و موازی دو هزار نفر نیز از طایفهٔ یموت ملازم گرفته، عازم آن دیار گردید.

اما در عرض راه سرکردگان یموت از قبیل محمدعلی اوشاق، و علیقلی بهادر، و خان‌احمدبیگ مناقشه فیمابین [شان] به‌وقوع انجامید. سردار معظم‌الیه به‌کدخدایی و سلوك و مهربانی آب به‌آتش زده پاکت ساخت، اما به‌قدر چهارصد نفر از آن طایفه فرار کرده، به‌میان ایلات خود رفتند.

سردار والاتبار در آن منزل توقف، و چند نفر از کدخدایان یموت را به‌نزد حاجی محمد بگ که از معتبرین آن طایفه است ارسال [نمود]، که هرگاه فراریان مذکور وارد نگردند، مهمات پذیر باشند، که دعوای دشت قبچاق را در میان الوس شما کوتاه خواهیم ساخت.

چون باعث فرار کردن آن طایفه به‌جهت یکهزار نفر ملازم رکابی [بود] که شاهزاده نصرالله میرزا گرفته، و به‌درگاه جهانگشا [ارسال داشته بود]، و در این وقت فیمابین حصه و رسد حیف ومیل شده، ستم بریکی گشته بود، در ورود فراریان مناقشهٔ خود را حسب‌الخواهش با ایلات و احشامات خود طی ساختند، و چهارصدنفر مذکور را عوض کرده، ارسال خدمت سردار گردانیدند.

و از آن نواحی آب و آذوقهٔ بسیار در بار شتران راهوار کرده، عازم میان قزاق و قراقلپاق گشتند. در آن سفر خیر اثر هر نفری از سایر ملازم یك‌نفر شتر اروانه ویك راس مادیان سوای مال سواری به‌جهت خود برداشتند، که هرگاه در عرض راه به‌جهت آذوقه معطلی داشته باشند، با قمیزات شیر شتر اوقات گذاری نمایند، تا اینکه منزل به‌منزل آذوقه‌وار خود را برساتند. و بداق رویه منزل به‌منزل وارد میان طایفهٔ قراقلپاق گردیدند.

و آن جماعت چون آوازهٔ کوکبهٔ سردار را شنیدند، جمعی چون طبیعت وحشی داشتند فرار، برخی که مال و مکنت و دولتی داشتند راغب به‌مصالحه، و برخی بیخردان

که همیشه طالب هنگامه‌طلبی [بودند] و جاه و منصب می‌خواستند، از راه خشونت درآمده، به‌قدر شصت هزار نفر از جماعت مذکور مستعد قتال و جدال گردیدند. و شرحی در خصوص ورود عساکر قزلباش، به‌نور محمدخان و دردی‌نیازخان و اهالی قزاق قلمی که هرگاه لشکر مذکوره تسلط به‌دیار ما یافته و چشم زخمی به‌ما رخ نماید نوبت شما شده و در غارت شما نیز مضایقه نخواهند کرد.

چون والی قزاق غایبانه از ترس و بیم و دور اندیشی همیشه رسل و رسایل آن به‌خدمت دارای دوران رفت وآمدمی‌کرد، از دادن جواب و بازگردانیدن قاصدان اهمال کرد. در جمع‌آوری سپاه و احشامات خود را به سقناقهای متین و مکانهای حصین جای داد، و باقی سرکردگان قراقلپاق با موازی شصت هزار نفر سر راه برعساکر ظفر پناه گرفتند.

اما از این جانب، حسب‌الامر سردار، خان‌احمدبیگ یموت و مردانعلی‌بیگ قاجار با موازی یکهزار نفر یموت به‌عنوان قراولی مأمور، و در آلتین‌چایی قراولان به‌همدیگر برخورده، شکست فاحش بر قراولان قراقلپان دادند، و به‌قدر دویست نفر سر و زنده به‌حضور سردار حاضر، متمم آن طایفه را از تیغ گذرانیده، جای درنگ را موقوف، و به‌سرعت تمام توپخانهٔ آتش‌فشان را پیش انداخته، روانه گشتند. و در منزل قزل‌داغی فیمابین تلاقی، از طرفین بازار فتنه و شین ظاهر گشت. و در آن روز فتنه اندوز جماعت قراقلپاق دوازده صف طویل آراسته ساختند، و پیاده مرکبهای خود را در جلو انداخته، بنای آتش فشانی را ظاهر ولایح گردانیدند.

اما حسب‌الامر سردار توپهای ثعبان‌آثار را از یمین و یسار برمیان آن طایفهٔ نابکار آتش می‌دادند. چون جماعت قراقلپاق در مدت عمر خود گلولهٔ توپ را ندیده و نشنیده بودند، چون گلوله‌های توپ به‌میان آن طایفه می‌افتاد، به‌هر تیری سیصد چهارصد نفر بر بالای هم می‌افتادند. و در اردوی سردار به‌قدر چهل اراده توپ بزرگ و کوچك موجود، و ده عراده خمپارهٔ بیست من گلوله نیز به‌جهت گرفتن حصارهای قوی‌بنیان با خود همراه داشت. در آن یوم خمپاره‌ها را نیز به‌میان آن طایفه می‌افکندند، و در محلی که به‌زمین می‌آمد، جماعت وحشی کردار چون خیل زاغان بسیار بر بالای آن جمع می‌گشتند، که بیکدفعه از قعر زمین حرکت کرده، و پاره پاره شده، جمع کثیری را مجروح و زخمدار می‌کرد.

چون جماعت مذکوره شرارهٔ آتش فشانی تیر گلولهٔ توپ و گلولهٔ خمپاره و زنبورك را مشاهده نمودند، تصور آن نمودند که مگر صحرای محشر یا فزع اکبر ظاهر گشته، همگی به‌فریاد درآمده می‌گفتند که بلای آسمانی برما ظاهر شده است. همگی دست از کار بیکار، و ازمجادلهٔ خود شرمسار، نه‌روی فرار، و نه طاقت کردار، بیکدفعه صدای الامان از آن طایفه بلند گردید. و به‌نحوی غلغله در زمین و زمان افکندند، که گویا صوراسرافیل و غلغلهٔ رود نیل ظاهر گردید.

سردار معظم‌الیه، آن نوحه و فزع را حمل برحیلهٔ آن طایفه پنداشته، همان در توپ‌کاری تأکید می‌فرمود، و جمعی از غازیان یموت را مقرر داشت که از عقب آن

سپاه درآمده، جزع و فزع آن طایفه را مشخص نمایند، و هرگاه بنا بر حیله باشد آگاه نمایند. چون عساکر یموت ازحال آن طایفه مطلع گشتند، دانستندکه میان عمر ایشان از ضرب گلولهٔ جانستان بهانتها رسیده. و هریك از آن جماعت در آن صحرای پرملال مشوش حال و پریشان احوال گشته. سوراخ موشی را بهجهت مخفی گشتن بههزار درم طلا خرید و فروخت می‌کردند. چون چشم ایشان برغازیان ترکمان افتاد، از راه الحاح و تضرع درآمده، سرکردگان و سرخیلان ایشان شمشیرها در گردن و مصحف بهروی دست گرفته، وارد حضور سردار والاشان گشتند.

چون همیشه شیوهٔ پسندیدهٔ جماعت قزلباش ترحم و بخشش و مروت است، تقصیرات آن طایفه را بهعفو مقرون داشته، و جرایم ایشان را به تصدق فرق فرقدان‌سای نادر گیتی‌ستان بخشید، و مقرر داشت که توپچیان مهارت پیشه و دلاوران قهر اندیشه، دست از مجادله برداشته، درجا و مکان خود ثابت، و منتظر فرمایش جدید باشند.

در آن وقت، سرکردگان قراقلپاق وارد اردوی بنات‌النعش خود گشته، همگی آن سپاه را خاطرجمع، واز هر اروغ وطایفه از معتبرین آنها بهحضور سردار حاضر، و متمم آن سپاه را مرخص کههریك بهمکان و مقصد خود رفتند. و بعداز دو یوم از آن حدود برجناح حرکت آمده، عازم قشلاق طایفهٔ قراقلپاق گردیدند.

در ورود آن حدود، جمعی از طایفهٔ مذکوره که راضی بهصلح و اطاعت کردن، و راغب و طالب یگانگی واتحاد بودند، با پیشکش وارمغان بسیار وارد خدمت سردار، و سورسات و علیق‌الدواب غازیان را آنچه موجود داشتند حاضر، و گوسفند بسیار و مادیان بیشمار بهعنوان پیشکش بیمقدار بهنظر خان عالیمقدار رسانیدند. که هر یك از غازیان موازی پنجاه رأس گوسفند دوشای برهدار صاحبی کردند.

و در ورود آن حدود، چون‌حسب‌الامر خاقان گیتی‌ستان، بهموجب رقم علیحده بهعهدهٔ ابوالغازی‌خان والی اورگنج مقرر گشته بود، که بهقدر سه هزار نفر از غازیان اوزبك را با تدارك و اسلحه روانه نمایند، رقم مبارك را بهصحابت چند نفر چاپاران روانه نزد والی، و نظربهفرمان واجب‌الاذعان ملازمان مقرره را با تدارك و اسباب مایحتاج سفر ارسال نمود.

سردار بعد از ورود آن حدود و انتظام امورات طایفهٔ قراقلپاق، موازی ده هزار نفر از آن جماعت را ملازم گرفته، در ساعت سعد عازم دیار مملکت قزاق گردیدند، تا چرخ چه‌سازد و چه بازد با آن.

۲۲۰

[تارو مار شدن طوایف قلماق بهدست محمدعلی‌خان]

به فرمان سردار والا تبار سپاه گران، شد روان زان دیار

همه نامدار و همه جانستان کمر بسته بر قتل قبچاقیان
ز نو شورشی شد در آن روزگار تو گویی که رستم شده آشکار
پدید آمده باز افراسیاب که گردد دگر باره ملکش خراب
به آیین رستم سپاه گران شدند عازم دشت قبچاقیان
چنان لشکری کس ندارد نشان که ایران و اوزبك شود همعنان

القصه، آن سپاه گران که بیست و هشت هزار نفر می‌شدند، با طمطراق تمام و سر رشتهٔمالاکلام روانه [شدند]. و از آن جانب همه روزه قراولان و جاسوسان نورمحمدخان مقدمات را یوم به‌یوم معروض خدمت آن می‌داشتند. آن مرد خیر اندیش چند نفر از فرزندان واقوام خود را با پیشکش و ارمغان بسیار به‌عنوان استقبال روانهٔ خدمت سردار [نمود].

و در ورود قزاق[۱]، والی مشهور نورمحمدخان با جمیع سرکردگان و سرخیلان چنگیزی به‌عنوان استقبال شتافت، و در عرض راه ملاقات فیمابین حاصل، و به‌اعزاز و اکرام تمام آن سپاه‌گران را در منزل و اوطان خود نزول داده، سه‌شبانه‌روز شیلان به‌رسم و آیین پادشاهان چنگیزیه کشید. و در یوم اول سه‌هزار رأس اسب، و بیست‌و هشت هزار رأس گوسفند، نفری از ملازم یك گوسفند، ذبح کرد. و مقدار هزار من به‌وزن بخارا جواری، و پانصد من‌برنج در آن یوم به‌مصارف رسانید. و سه یوم به‌همین قرار طوی داد. و یکماههٔ علیق‌الدواب و جیرهٔ غازیان را از جواری و اسب قزاقی و گوسفند در وجه غازیان و ملازمان سورسات داد. و به‌نهجی که حسب‌الامر صاحبقران دوران مقرر گردیده بود، موازی پانزده هزار نفر از لشکریان خود برداشته، به‌اتفاق سردار عازم قشلاق دردی‌نیازخان شدند.

و در ورود آن حدود، به‌نهجی که نورمحمدخان طوی داد، آن نیز لوازم خدمتگزاری را حسب‌الواقع به‌عمل آورد. و در آن دیار گندم وجود ندارد، و زندگی آن طایفه به قمیز اسب و شتر، و گوشت اسب و گوسفند می‌گذرد. و در اکثر اوقات سرکردگان و سرخیلان نامدار به‌رسم تبرکات به‌جهت روز عیدی که آنها را معمول است[۲] مگر قلیل و کثیری داشته باشند.

و لباس منعم آن طایفه از آلچه و کرباس و سقرلاط است، و لباس سایرالناس از پوست گوسفند و شغال و روباه درست کرده در سروبر خود می‌کنند. و زن و مرد آن طایفه را چندان فرق‌وتفاوتی‌نمی‌دارد، که لباس همگی ایشان به‌یك قرار است، مگر از موی زنها توان شناخت.

و چندان عصمت‌درمیان ایشان نمی‌باشد. و زن و مرد باهم سوار می‌شوند، و در صحراها باهم شکار می‌کنند. و یك طایفه درمیان آن جماعت مشهور به دگش‌کز(؟) می‌باشندکه هرگاه جمعی به‌شکار یا سفر یا به‌شغل و کسب و کاری راه دراز طی می‌نمایند، و در آن سفر جمعی‌زنان خود را با خود همراه برده‌اند و جمعی نبرده‌اند،

۱ــ نسخه: قشلاق
۲ــ عبارت نارساست. گویا کلماتی از اینجا افتاده.

آن مردان عزب هرگاه در راه خواهش مباشرت نمایند، از مردان زندار یکشبه و دو شبه و یکدفعه و دو دفعه زن آنها را به‌قرض می‌گیرند، که در محل ورود منزل خود زنان خود را درعوض‌مساعده‌ای که کرده‌اند به‌همان نهج به‌خانهٔ آن شخص صاحب مطلب ارسال، که قرض مذکوره را ادا کرده مراجعت نمایند. و هرگاه اضافه خواهش می‌کردند، آن نیز زن خود را عوض می‌فرستاد. و این معامله با مرد زندار است[۳].

و جماعت قزاق به مذهب امام اعظم است، اما پیروی آن مذهب نمی‌کنند، و شخصی که از سیاه و سفیدی قلیلی سررشته داشته باشد، آن را امام عصرخود می‌دانند، و هر نامربوطی که آن انشا کند همگی قبول می‌نمایند. شخصی از رندان[۴] اصفهان وارد آن محل می‌شود، و چون احوال و اوضاع و حماقت آن طایفه را مشاهده می‌کند، خود را به‌صورت ملایی عظیم‌الوقار به‌قلم داده، و سررشته‌ای نیز از علوم دنیــوی و کواکب و غیره داشته، با ملاهای آن طایفه [که مذهب معینی ندارند][۵] مباحثه و مناحصه کرده، همگی آنها را ملزم، و خود را امام عصر به‌قلم داد. و جمیع سرکردگان وسرخیلان وریش سفیدان قزاق به‌دخمهٔ آن حاضر گشتند، وآب دست آن را تبرکاً به‌جهت امراض و جنون می‌بردند. چون خود را در میان آن طایفه چون خورشید به‌جلوه درآورد، و از کیمیا نیز سررشته‌ای داشت، بدیشان معجزه می‌نمود. و آن طایفهٔ صحرایی معتقد و اخلاص‌گزار آن می‌شدند.

و چند نفر مریدان به‌جهت خود تعیین کرده [بود] که آنها می‌گفتند که ما در خدمت شیخ‌بارها می‌شنیدیم که می‌گفت هرگاه احدی از طایفهٔ اناث را ما یك دفعه بدان دخول کنیم جواب و سؤال نکیرین از آن ساقط می‌شود، وهرگاه دو دفعه دخول شود آتش دوزخ بدان حرام‌می‌شود و هرگاه سه دفعه بشود بهشت حلال می‌شود، چون [این قصه را][۵] مردم می‌شنیدند، هرکس درخانه زن و دختری پری منظر داشت به‌التماس و التجا به‌خدمت شیخ می‌آوردند که بدانها دخول کند و آن مردود قبول نمی‌کرد عاقبت به‌التماس آن طوایف نگاه داشته و کام دل حاصل می‌ساخت و بعضی را به‌مریدان می‌بخشید و می‌گفت همان خاصیت می‌بخشد.

و اگر نامزد ایشان در خانه از نامزد یا برادر نامزد حامله نمی‌شد، آن را به خانهٔ شوهر روانه نمی‌کردند. ودرشب‌زفاف هفت نفر از زنان که اقوام عروس است و بر داماد حلال است، باید در آن شب و روز کام دل از ایشان حاصل نماید، و بدیشان حالی شود که این جوان مرد است و عیبی ندارد، و بعد با عروس خلوت کرده کام دل می‌یابد.

و قومی از آن طایفه [را] چنان رسمی است که داماد در شب دوم عروس را

۳ـ این مطلب و مطالب بعدی از این‌نوع، ظاهراً از افسانه‌هایی است که در آن عصر کینه و تعصب، عوام پیروان مذاهب دربارهٔ پیروان مذاهب دیگر می‌ساختند، و از این راه دل‌دلی خالی می‌کردند.

۴ـ نسخه: زندانیسته

۵ـ خواننده‌ای به‌خطی دیگر در حاشیه نوشته.

به‌خلوت برادر و برادرزاده و بنی‌عم و عمه‌زاده می‌فرستد، که هر یك ایشان یك شب بدان مباشرت کرده و تحسین می‌نمایند. و هر گاه عروس را در خانهٔ داماد عارضه‌ای رخ دهد که بالینگیر شود، براقوام عروس لازم است که هر شب یك نفر از زنان آمده، و در بغل داماد خفته و خدمت می‌کنند. تا محلی که عروس روی در بهبودی آورد.

القصه، چون سردار والاتبار چند یومی در توابعات و بلوکات و ولایت دردی نیازخان به‌سر برده، سررشتهٔ آن دیار را مضبوط ساخت، دوازده هزار نفر از امرای ایرانی را که در آن نواحی بودند گرفته، و همگی ایشان را اسب و جامه داده ملازم رکاب ساخت. و با خوانین قزاق و قراقلپاق چنان مشورت کرد که حسب‌الامر دارای هفت کشور چنان مقرر شده که به‌شهر اروس و الان به‌خدمت باسلوخان مشرف. و جمعی را که از طایفهٔ کاشغری و ماجینی و قلماق آمده، اختلال در امورات مملکت آن انداخته، وبه‌غیر حق ایلات واحشامات آن را تصرف کرده‌اند گرفته، و دشمن آن را مقهور و مملکت آن را معمور ساخته، مراجعت نماییم.

همگی خوانین فرمایش نادرگیتی‌ستان را به‌جان منت دانسته، و از آن منزل برجناح حرکت آمده، عازم دیار دشت قبچاق گردیدند. و در عرض راه جمعی از طایفه قزاق را که سر به‌اطاعت نور محمدخان ننهاده و اکثر اوقات رخنه در ملك آن انداخته و زیاده سری می‌کردند، همگی آن طوایف را به‌ضرب شمشیر آبدار به‌اطاعت درآوردند و اکثر آن طوایف را قتیل و اسیر سرپنجهٔ تقدیر ساختند و به‌همین رویه منزل به‌منزل طی مسافت می‌کردند که در غرهٔ شهر شعبان سنهٔ تسع و خمسین و مائه بعد الف من‌الهجرةالنبویه وارد اروس که اول ولایت قلماق است و میانهٔ دشت قبچاق است گردیدند.

و در آن دیار چند نفر از معتبرین باسلوخان به‌عنوان استقبال وارد، و در همگی منازل بلد راه شده، و سورسات غازیان ظفر فرجام را گوسفند و یابو و شتر می‌دادند.

و در کنارهٔ رود کلبادام جمعی از طایفهٔ قراقلماق که از ایام چنگیزیه الی حال سر نافرمانی پیش گذاشته، و به‌کسی اطاعت نکرده و فرمانفرمایی می‌کردند، و باسلوخان نیز بدیشان مصالحه کرده و از یگانگی ایشان مشعوف گشته بود، چون وارد آن حدود گشتند بلدان عرض راه به‌میان کوه و کمر و منزلهای بی‌آب و علف راه نشان می‌دادند. سردار باعث آن مقدمه را استفسار فرمود. چگونگی بد سری طایفهٔ مذکوره و نا امنی آن ممر رامعروض داشتند. از شنیدن این سخن آتش غضب قزلباشی در حرکت آمده، مقرر داشت که پیشخانه را به‌همان سمت انعطاف دادند.

بعداز سه یوم که در آن نواحی طی مسافت شد، در این وقت قراولان سپاه فیروزی دستگاه چند نفری از طایفهٔ مذکوره را زنده گرفته، به‌حضور سردار حاضر ساختند، وزبان آن طایفه را جماعت قزاق فهم می‌کردند.

سردار فرمود که رفته به ریش‌سفیدان و سرکردگان خود تقریر نمایند کــــه محمدعلی‌خان نامی از غلامان نادر دوران و فرمانفرمای هفت اقلیم جهان، با چهل هزار نامدار ایرانی وارد آن دیار گردیده، که مخالفین را به‌اطاعت تکلیف، و هرگاه

تخلف نمایند در قتل ایشان تقصیر نکرده، دمار از روزگار ایشان برآوریم. و دو نفر از کسان باسلوخان را نیز همراه کرده، روانه نزد جماعت قراقلماق گردانید.

بعد از ورود بدان حدود، آن جماعت مردود آن دو نفر آدم خان مذکور را مقتول، و به‌قدر ده هزار نفرقلماق تنگ چشم را پیشرو سپاه ساخته روانه، و اورمش‌خان نامی که شاخص و معتبر آن‌دیار بود با موازی یکصد هزار حشم، به دو دسته متعاقب‌هم عازم سر راه لشکر ظفرپناه گردید. و از این جانب حسب‌الامر سردار چندنفر ازقراولان که مأمور آوردن اخبارات لشکر قلماق مقرر شده [بودند] وارد و ورود آن لشکر بی‌پایان را معروض داشتند.

از آنجاکه همت والانهمت سردار تربیت یافتهٔ شهنشاه گیتی‌ستان، و جنگ دیده و جنگ آزمودهٔ خاقان جهان است، اندیشه و هراسی به‌خود راه نداد. و استفسار عرض راه و گذرگاه آن سپاه محشرنما را تحقیق، که از قرار تقریر قراولان در عرض راه کوهی است بلند، وسنگلاخی است پرگرند، که عبور آن طایفه بدان راه است.

چون سردار والاتبار کثیرالاقتدار مجادلهٔ قلماق و روش آن سپاه و جمع گشتن سقناق آنها را ندیده [بود]، در آن محل موازی شش هزار نفر از نامداران ایرانی [را] که هر یك رستم داستانی بودندبا خود برداشته، و سپاه مذکور را با توپخانه به‌محمد حسین بیگ بنی‌عم خود سپرد، که در همان مکـان در کنارهٔ رود آب کلبادام سنگر حصین مقرر کرد که بسته توقف نمایند. و خود ایلغارکنان عازم سر راه آن سپاه گمراه گشت.

وچون فیمابین به‌قدر پانزده میل راه مسافت داشت قـراولان سپاه سردار را آگاه ساختند، از محل زوال تا طلیعهٔ فجر آن عرض راه را طی مسافت [کرد]. از اتفاقات، خواب غفلت دیدهٔ بصیرت قراولان قلماق را که در خارج راه بودند بسته، از عبور سپاه مذکور واقف نگشتند.

هنگام صبح، در وقتی که طاوس زرنگار عرصهٔ آفاق را مشعله افروز، و پرزیب و نگار ساخت، موازی پنجاه هزار نفر جماعت قلماق به‌سرداری سارتجه‌نام در میان درهٔ کوه که جایی علفزار و نموقهٔ گلزار بود نزول. که‌حسب‌الامر سردار جمعی از جزایرچیان پلنگ صولت پلنگ پوش و تفنگچیان قدر قدرت رعد خروش را از دو طرف برفراز کوه جا داده، داخل دربند شده. جماعت قلماق سراسیمه به‌تسویهٔ صفوف پرداخته، از طرفین نیران قتال اشتعال، و دست و بازوی دلاوران به‌خصم افکنی و خونریزی اشتغال یافت.

و از حسن تقدیرات اتفاق اینکه اورمش‌خان بعد از فرستادن سارتجه‌خان به‌خیال اینکه مبادا سارتجه در رفتن تکاهل ورزد، یا اینکه به‌سپاه قزلباش [غالب شده]، و گوی نیکنامی را از میدان رباید، و اموال و غنایم قزلباش تنها نصیب او شود، دست اجل بر قفایش زده، به‌تقریب امداد آن می‌آید. و در عین گیرودار که بارقهٔ بادلیج و تفنگ چشم مهر و ماه‌راخیره، و گرد و غبار عرصهٔ کارزار سپهر نیلی چهره [را] تیره ساخته بود، ناگاه گردوعلامات لشکر بی‌حد و مر نمایان گردید، که جهاق منور

چون شب اخضر تیره و تار گردید.

سردار برهنر و آن امیر غضنفرفر دانست که آن لشکری است که به‌امداد قلماقیه می‌رسد، و وصول کوکبهٔ آن با چنان وقوع بیعدد و بی حدومر و بی‌هنگام و بی‌خبر به‌معرکهٔ شور وشر به‌این سمت موجب دلیری قلماق و تفرقهٔ غازیان ظفر آثار گردد، اما به‌مدلول اینکه

رنج راحت دان، چو شد مطلب بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ

سردار والاشان این معنی را عین مدعا داشته، جنود غیبی به‌اعانت آن سپاه سرور کوکبه زان ظفر(؟) گشته، بعد فئتین به‌مسافت ربع فرسخ رسیده بود، که حملات دلیرانهٔ افواج نصرت‌قرین صفوف قلماقیه را از پیش برداشته، به‌قلب اورمش‌خان رسانید.

از مشاهدهٔ این حال در احوال [لشکر] اورمش اضطراب، و در سلك قرارشان انقلاب راه یافته، راه گریز پیش گرفته به‌در رفتند. اورمش با کمال شوکت و شان هرچند بر سپاه خود تحریك مجادله داد سوادی(؟) بدآن مترتب نشد، ناچار آن نیز راه فرار برخود قرار داد که دلیران‌سهمگین و یلان عرصهٔ‌کین متعاقب رسیده، به‌ایشان آویختند. و در هر قدمی هزار نفر قلماق در خاك و خون آغشته، و در هر مقامی و درهٔ سنگلاخی ده‌هزار نفر بر روی هم سرشته، و سه هزار نفر جزایری که به‌هر دفعه تیری که گشاد می‌دادند سه هزار نفر برروی هم می‌ریختند، و سه هزار نفر دیگر به‌هر طرف حمله می‌کردند از کشته تلال جبال بر روی هم می‌انباشتند.

و در آن روز فتح‌اندوز، از اول فجر تا محلی که این آفتاب جهانتاب از کوشش و کشش آن طایفه مانند خضاب غرق دریای خون، و عکس بی‌همال آن دگرگون شد، و روی در نهانخانهٔ مغرب نهاد، در آن روز هر نفری از نامداران ده تن و دوازده تن از طایفهٔ مذکوره‌به‌قتل آورده بودند، و به‌قدر سه‌چهار هزار نفر زنده دستگیر، و اورمش‌خان و سارتجه‌خان به‌دست نامداران قزلباش با موازی چهارصد نفر از رؤسا و سرکرده مقتول، و جمیع اردوی آن طایفه و اموال و اثقال و خزانه به‌تصرف لشکر ظفر اثر درآمد.

و در آن یوم با فتح نمایان در آن حدود توقف، و مقرر داشت که تیپ[۶] و بنه را محمد حسین‌بیگ برداشته، وارد حضور گردد، و در آن شب سردار ظفر شعار خیمهٔ عبادت‌خانه را برپای کرده، و به‌محامد شکر الهی قیام و اقدام داشت، و آنچنان فتح عظمی را به‌اقبال دارای دوران می‌دانست، که لطف‌الهی شامل احوال آن شده، که به‌قول آیهٔ وافی‌هدایهٔ «کم من فئة قلیلة غلبت فئة‌کثیرة» برچنین لشکر محشر نشان غالب آمده، عقل از تصور این خیال عاجز و قاصر است.

روزانی دیگر که این‌چرخ ملمع از پرتو جمال طاوس فلك مزین گردید، حسب‌الامر مقرر گردید که سر سرکشان را از آن نواحی حاضر، و موازی چهار[۷] کله مناره که هر یك پنج هزارسر داشت، استادان معمار در فراز آن کوه ساختند.

۶ـ نسخه: بت و بنه.

۷ـ نسخه: چهارصد.

و آن چهارصد سر سروران سپاه را با دو سر اورمش‌خان و سارنجه‌خان، و چهار هزار نفر که زنده دستگیر شده‌بودند، به‌صحابت چهار پنج‌هزار نفر طایفهٔ قزاق، و چند نفر از سرکردگان قزلباش، روانهٔ خدمت باسلوخان نمود.

و مقدمهٔ آن فتح نمایان را مفصلا عرضه داشت درگـاه سلاطین سجده‌گـاه صاحبقرانی [نمود] و در نواحی طبس تون که موکب جهانگشا از عراق عازم خراسان بوده[۸]، به‌نظر ایستادگان کریاس گردون اساس رسید.

حسب‌الرقم مبارک چنان به نفاذ پیوست که چون آن عالیجاه را سردار و صاحب اختیار مملکت توران ساخته [ایم]، باید اشرار و متمردین آن دیار را تنبیه، و حسب‌الخواهش شاهزادهٔ جهانیان و نور دیدهٔ چنگیزخان باسلوخان را به‌عمل آورده، و چگونگی رضامندی آن را مجدداً عرض، و هر محل که مرخص نمایند مراجعت نماید. و ارقامات شفقت دیگر به‌جهت خوانین قزاق و یموت و سایر سرکردگان ارسال گردانید.

اما چون از آن جانب مقدمهٔ فتح و ورود سر سروران و اسرای قلماقیان گوشزد شاهزادهٔ والاگهر باسلوخان گردید، از شادی طبل بشارت و خوشدلی به نـوازش درآورده، جمعی از رؤسای خود را به‌استقبال فرستاده، به‌آیینی که داشتند به‌شادی تمام به‌حضور آن آوردند. از قهر و غضب و دلیری که از آن جماعت در آن مدت بدان رسیده بود، درقتل همگی ایشان فرمان داد، و سر آنها را کله‌مناره ساخت، و جسد ایشان را به‌آتش غضب سوخت. وتحفه و تبرکات بسیار و سوغات بیشمار به‌جهت سردار عظمت‌مدار ارسال ساخت.

۲۲۱

در بیان ورود سردار ظفرشعار به‌دیار آلان و مشرف شدن به‌خدمت باسلوخان

اما چون سردار مملکت‌گیر، خاطر خود را به‌آیین و تدبیر، از رهگذر آن طایفه جمع ساخت، عنان عزیمت به‌صوب قشلاق و ییلاق آنها تافت. و آن جماعت وحشی‌نژاد چون از اخبار شکست و قتل‌عام کسان خود آگاهی حاصل ساختند، هریك که قوه و استطاعت داشتند مال و اموال خود را انداخته، خود را به‌مکانهای متین و قلعه‌های حصین کشیدند. و جمعی که یارای فرار کردن نداشتند، چاره‌ای به‌جز اطاعت و انقیاد نیافته، در قشلاق و ییلاق خود توقف، و در ورود سپاه فیروزی دستگاه به‌قدر

۸ـ قطعاً مراد آخرین عبور نادر از طبس است که احتمالا در حدود ربیع‌الثانی و جمادی‌الاول ۱۱۶۵ بوده است.

استطاعت با پیشکش و ارمغان به‌استقبال لشکر ظفراثر درآمده، مطیع و منقاد می‌گشتند. و سردار والاگهر نیز به رعایا وضعفا لازمهٔ مهربانی و شفقت بی‌نهایت می‌کرد. و همان جماعت را به‌اطراف نیز [با] فرمان روانه، که دلداری و خاطر جمعی داده به‌درگاه سردار کشورگیر حاضر [می] ساختند. و هریک تخلف در آمدن می‌کردند، جمعی از نامداران اردوی ظفر شعار را به‌عنوان چپاول در قفای آن جماعت روانه. که همگی ایشان را قتل و اسیر سرپنجهٔ تقدیر ساخته، با اموال و غنایم موفور به‌حضور وافی‌سرور سردار می‌آوردند.

و جمعی از طایفهٔ بدکیش و غمازان فتنه‌اندیش، ده بیست هزار خانوار، در میان بیشه و جنگل مخفی، و آتش شرارت می‌افروختند. سپاه فیروزی دستگاه برسر آن طایفه آمده، بعد ازکوشش و کشش، قتیل واسیر سرپنجهٔ تقدیر می‌گشتند. ودر عرض مدت دو ماه آن مقدار ازآن‌طایفه به قتل رسید، که از اجساد کشتگان تلال و جبال و از خون ایشان رودهای بی‌محال(؟) جاری گشت. و عاقبت‌الامر سردار ذکور و اناث آن طایفه را به‌قتل می‌رسانیدند. و این حادثه نیز چون مقدمهٔ قتل و غارت و نهب و تاراج چنگیزخان، که‌بر اهل ایران به‌وقوع آمده بود، به‌عمل آمد.

شخصی از راویان سفر خیر اثر تقریر می‌کرد که چند نفر از سران قلماق را به‌حضور سردار حاضر ساختند. و در حضور ایشان به‌قتل زن و فرزندان ایشان مقرر داشت. و از آن جماعت استفسار کردکه چنین حادثه‌ای به‌شما هرگز رخ داده بود؟ پیری از عمر خود سیر تقریر کردکه: آنچه ما می‌کشیم و می‌بینیم، و از این شربت جرعهٔ ساغری می‌نوشیم، از کردار و افعال پدران پیشین ماست، که درعهد چنگیزخان و هلاکوخان نسبت به‌شما در مملکت خوارزم و ماوراءالنهر و ایران به‌عمل آورده‌اند. وحال همان مکافات است‌که بعد از پانصد سال و کسری ما به‌دیدهٔ بصیرت می‌بینیم، و با زن و فرزندان به‌حسرت می‌میریم.

چون سردار از آن گفتگو مطلع شد، ومقدمهٔ چنگیزخان گوشزد آن شد، قتل آن طایفه را اضافه براول قرارداد، و به‌اطراف و جوانب تا سرحد قراقرم و ماچین چپاول انداخته، چنان بیداد ی‌بدان طایفهٔ بی‌بنیاد به‌عمل آورد، که قلم دو زبان به‌عجز [بیان] آن اعتراف می‌کرد. لمسوده

چنان شورشی شد به تورانیان ... که رحمت بکردند به چنگیز خان
یکی گفت: چنگیز، بیدار شو ... از آن کردهٔ خویش هشیار شو
جهان را گرفتی به ضرب و به زور ... نبردی تو با خود کسی را به‌گور
یکـی تخم از کینه انـداختی ... بنایی ز ظلم بر جهان ساختی
ز توران زمین لشکر بیکران ... کشیدی ابر ملك ایـرانیان
به قتل و به نیرنگ و با کر و فر ... بشد ملك ایران چو زیر وزبر
ببین صنعت خالق کردگـار ... که پیدا شده نادر از روزگار
به فرمان آن، یك غلام گزین ... نهاده‌ست سر سوی اقصای چین
پی قتل و تاراج بازو گشاد ... سرو ملك‌و ناموس ما شد بباد

سر از خاك بردار، توران ببین | به چنگ دلیران ایران ببین
که کشتند و کشتند و سوختند تمام | گرفتند از ملك تور انتقام
شنیدم که می‌گفت پیری چنین | به روی زمین هرچه کاری بچین
اگر تخم کاری اگر شهد ناب | که از حاصل آن شوی کامیاب

القصه، در آن حدود آنچه لازمهٔ کوشش و کشش بود، تقصیری نکرد. و از اسرای اهل ایران، که هشتادسال می‌شد که جماعت ترکمانیه و اوزبك در نهب وغارت به‌فتوای مردودی دنیا طلب خوارزمی به‌مسلمانان تعذیب کرده و اسرای ایشان را به‌قزاق و قلماق مبیع ساختند، در آن اوان به‌قدر شصت هزار نفر اسیر ایرانی و ولد از ایشان به‌عمل آمده، واکثر ایشان صاحب ثروت و حضور بودند، در خدمت سردار مجتمع، و همگی آن طایفه را ملازم رکاب ساخته، و اسب و اسلحه داد. و در کنارهٔ رود سیحون طرح قلعه‌ای افکند، و زن و فرزندان آن جماعت را با مال فراوان و اموال بی‌پایان، که از طایفهٔ مقتولین بدیشان شفقت فرموده بودند، در آن قلعه سکنی [داد]، و آن قلعه را به‌آزادآباد نادری موسوم ساخت. و آن شصت هزار نفر در رکاب سعادت انجام در کشش وکوشش لوازم مردانگی و پاداری را به‌عمل می‌آوردند.

سردار والاشان از سرحد قزاق تا بسرحد کاشغر [وقراقرم][۹] وشهر کلبادام[۱۰]، که تخمیناً دویست و پنجاه میل عرض داشت، دیاری موجود نگذاشت، سوای جمعی از فقرا و ضعفا که در اول از راه یگانگی درآمده، طوق بندگی را به‌گردن خود گرفتند.

چون خاطر جمعی از آن رهگذر حاصل ساخت، در این وقت چند نفر چاپاران باسلوخان وارد، و اعلام داشته بود که در این وقت قاندوقاآن کاشغری و لطیف‌خان ماچینی چون استیلای سردار والاتبار را شنیده‌اند، جمعیت فراوان و لشکر بی‌پایان در نواحی انطاکیه[۱۱] و کاشغر و چین[۱۲] و ماچین و خجند[۱۳] فراهم آورده، و می‌گفته آنهمه شورش و غوغا از تحریك و تأکید باسلوخان است. با توپخانه و منجنیق‌خانه و آتش‌خانه در این چند یوم واردیار ما می‌گردد. باید بدون توقف عازم حضور گردند که حسب صلاحدید همدیگر در دفع آن طایفه کوشیده، و در تدارك خود مشغول‌باشیم.

اگر بسیر چمن می‌روی، قدم بردار | که همچو رنگ حنا، می‌رود بهار ازدست!

چون سردار عظیم‌الوقار از مضمون فرمایش پادشاه دشت قبچاق مطلع گشت، و امورات آن سرحد را حسب‌الخواهش فیصل داده، و آرزوی حرکت داشت، در دم سران سپاه را قدغن و تأکید ساخت که عساکر منصور حسب‌الخواهش تدارك مایحتاج خود را دیده، و بعد از سه یوم از آن نواحی با موازی یکصد هزار سواره که در

۹ــ بعداً در حاشیه اضافه شده.
۱۰ــ شاید بادام (نزدیك خجند) که نام دیگرش ریش‌کند بود.
۱۱ــ در آن نواحی انطاکیه‌ای سراغ نداریم. ظاهراً کلمه‌ایست که جزء آخر آن «کند» به‌معنی شهر است، مثل بارکند.
۱۲ــ شاید ختن؟
۱۳ــ نسخه: خوقند.

رکاب ظفر فرجام مجتمع ساخته بود، حرکت، و منزل به‌منزل عازم خدمت [باسلوخان گردید].

باسلوخان با امرا و اعیان سپاه به‌آیین توقتمش‌خان[14] به‌استقبال آن سردار والاگهر شتافت. و در عرض راه ملاقات حاصل، و سردار نظر به سفارشات پادشاه دارا دربان سلیمان مکان صاحبقران گیتی‌ستان، از اسب پیاده گشته ارادهٔ آن نمود که ران و رکاب آن حضرت را ببوسد. آن پادشاه ادب فهم قسم به‌تاج و تخت نادر دوران داده، مانع شد و اشاره به‌سوار شدن نمود. بعد از چند قدمی که پیاده عازم شد، عاقبت پادشاه والاگهر [اسبی] جلو کشیده، و امر به‌سواری مقرر داشت و در عرض راه دوش به‌دوش وارد منزل خود، و ازآن منزل سردار عازم قشلاق و پایتخت پادشاه عدیم‌المثال گشت.

لشکریان پادشاه مذکور، دو روبه تا محل اوطاق و عمارات پادشاهی صف برصف بسته، و کرنش به‌طور قلماق می‌کردند. وپای‌انداز بسیار و قماش بیشمار از قبیل [ ] خطایی ودیبای[15] فرنگی و مخمل ایرانی و بادلهٔ اصفهانی برروی زمین کشیده، ودر منزلی دلگشا که دم از خلدبرین و گلستان روی زمین می‌زد، نزول، و سه‌شبانه‌روز جشنی در کمال خوشی و خرمی [برپا کردند]. و هر زمان انبساطی تازه، و از ملاحظهٔ آن امور غرایب‌نما هر لحظه نشاطی بی‌اندازه روی می‌داد. لحظه به‌لحظه در حضور عوام و سرور انام و مشاهدهٔ نقشهای[16] گوناگون خطایی و فرنگی و تکلفات از حد بیرون ابتهاج و مسرت خوانین و سرکردگان ازدیاد می‌گرفت. و به وقت شام شموع و مصابیح و مشاعل بیعدد در مواضع آیین افروخته، مهماامکن در صفا و رونق هر انجمن سعی موفور به‌ظهور رسانیدند. و امر ایقاد شموع و مشاکت و افروختن مشاعل و مصابیح دکاکین مشحون از عجایب داروغهٔ (؟) مشتمل برغرایب از بروج ومنازل انظا (؟) و کواکب اخبار می‌نمود، و ظلمت و تیرگی چون وقت نصف‌النهار در آن شب دیجور از آن انجمن مفقود بود. وآن مقدار آتشبازی و موشک سوزی به‌طور خطا و فرنگ نمودند، که عقل دوربین خیال از تصور آن عاجز و قاصر گشت.

و راویان اردوی سردار ذکر می‌کردند که از ایامی که نادر دوران قدم در عرصهٔ کشور آفاق نهاد، نه در هند و نه در سند و نه در توران و نه در ایران، چنان مطربان و مغنیان و سازهای عجیب و غریب مشاهده نکرده و ندیده بودیم که در آن مجلس خلدآیین اتفاق افتاد. و در آن چند یوم عساکر منصوره را حسب‌الواقع مهمانداری، و به‌خلعت و لباسهای فرنگی بهره‌مند و مسرور ساخت.

در این وقت چند نفر جاسوسان وارد، و به‌عرض باسلوخان رسانیدند که به‌قدر شصت هزار نفر به‌عنوان قراولی سپاه، حسب‌الامر قاندو قاآن وارد، و به‌سرآب که ده

۱۴ــ توقتمش فرمانروای دشت قبچاق که در سال ۷۸۷ از راه دربند لشکری برسر تبریز فرستاد و آن شهر را قتل عام و ویران کرده، در ۷۹۸ از تیمور شکست خورد.

۱۵ــ نسخه: زیبای.

۱۶ــ نسخه: زشهای (؟).

منزل مسافت داشت نزول، و متعاقب آن خود با چند نفر سردار صاحب اقتدار و دویست هزار سوار وارد می‌کردد. مقارن این حال، نیز چند نفر جاسوسان دیگر وارد، و مقرر ساختند برلاس نام، که از غلامان باسلوخان است و روی از این اوجاق سپهر رواق گردانیده، آن نیز بامواری چهل هزار نفر از سر کزلاب وارد، و در ثانی چند نفر دیگر وارد، و به‌عرض والارسانیدند که لطیف‌خان نامی نیز با هفتاد هزار نفر از سمت کوه بلقان[۱۶] می‌آید.

از شنیدن این نحو اخبارات، رنگ باسلوخان متغیر، و از خوف این اخبار به‌خانهٔ فکر افتاده، با خاصان خود تقریر می‌کرد که هرگاه به‌همین باقی ماندهٔ ملك مدارا و به‌همین ولایت اکتفا می‌کردم، و عساکر قزلباش را بدین دیار نمی‌آوردم، اینهمه لشکر از اطراف و اکناف برقصد من حرکت نمی‌کردند.

اما جمعی از دولتخواهان و خیر اندیشان معروض داشتند که اورمش‌خان آبا و اجداد آن از ایام توقتمش‌خان سر مخالفت و عصیان ورزیده، هیچ‌یك از خوانین و سلاطین جوجی‌خان ابن چنگیزخان از عهدهٔ آنها بیرون نیامدند. و رفته رفته نهصد هزار خانوار کسری می‌شدند که همین جماعت قزلباشیه نهصد هزار خانوار دیگر سوای آن طایفه را در آتش شرارت آنها درهم سوختند. و قتل و غارت در این ملك به‌نحوی کردند که رودهای خون از عدد کشتگان و کوههای هامون ظاهر گردید. دویست میل راه که که ایلات و احشامات بر زیر هم نشیمن و مسکن داشتند اثری و علاماتی ظاهر نماند، گاه‌باشد به‌امر یزدان دمار از روزگار کم صفتان و دشمنان ما به‌در آورند. و این کنکاش ومصلحت را به‌سمع سردار عدو گداز و آن شهباز بلند پرواز رسانیدند.

از شنیدن این کلام آتش انتقام آن شعله‌ور شده، سرداران عظام و مین‌باشیان کرام را احضار، و مقرر داشت‌که موازی دوازده هزار نفر قزلباش مستغرق دریای آهن و فولاد گشته، به مرکبهای خوش رفتار و اسبان برق آثار سوار، و متمم آن سپاه با توپخانه و اسباب حرکت نمایند که به هرنحو رای الهام آرای آن سردار عظمت‌مدار قرار یابد به‌عمل خواهند آورد.

چون شورش حرکت عساکر منصور گوشزد باسلوخان شد، وارد حضور سردار عظمت‌مدار، و استفسار احوال کرد. به‌عرض آن رسانید که چون این غلام از درگاه شهنشاه جهان و تاج‌بخش ممالك هند و سند و توران مأمور دفع دشمن فساد پیشه این حضرت است، در این وقت‌که‌بتواتر اخبار ورود جماعت مذکوره می‌رسد، حال محل درنگ نیست، بلکه محل غوغا و جنگ است. بندگان والا گفتند: این لشکر بسیار، و تدارك شما کم آثار، اولی آن است که ما نیز تدارك سپاه خود را دیده متفق گشته، شاید در مقابل دشمن صف‌شکن دست و پایی نماییم. سردار عالیمقدار عرض نمود که: شما نیز تدارك لشکر خود را دیده، متعاقب این غلام وارد، و به‌لشکر ما ملحق گشته، در

۱۶ــ البته غیر از بلخان کوه نزدیك نسا و ابیورد است.

کنارهٔ رود آب نزول نمایید، تا محلی که از این فقیر حقیر اثری ظاهر گردد. و هرچند که ارانش آن را تفتیش فرمود، سردار مخفی داشته، گفت: در خارج قشلاق ظاهر خواهد گشت.

به‌نحوی که مذکور شد، لشکر خود را برداشته، سه‌منزل از آن مکان دورتر، در کنارهٔ رودآب، که از آب و علف و سبزه و ریاحین آن سرزمین رشك افزای خلدبرین بود، مقرر داشت که لشکریان حصاری بردور خود کشیدند و بروج و باروی آن را از توپچی و زنبورکچی و جزایرچی مملو، و خود چند نفر بلد راه برداشته، و اردوی خود را به محمدحسین بیگ بنی‌عم خود سپرده، با آن دوازده هزار نفر قزلباش ظفر تلاش، متوکلا علی‌الله قدم در عرض راه گذاشته، عازم تنبیه پیشتاز لشکر قاندوقاآن گردید.

و از آن جانب لمعان‌نام‌که سردار آن لشکر خون‌آشام بود هر یوم دومیل راه طی می‌کرد، و ده هزار نفر به‌رسم منقلا[17] همه‌جا دومیل راه در پیش پیش می‌آمد. اما چون سردار با اقتدار سه شبانه‌روز طی مسافت کرد، در نیمهٔ شب بلدان عرض راه معروض داشتند که علامات سپاه لمعان ظاهر است، به‌هر نحو که رای عالی اقتضا کند از آن قرار مرعی و معمول دارند.

در آن نواحی بیشهٔ پرتوشه‌ای ظاهر، و لشکریان به‌جهت تیرگی شب در آن بیشه با دل پراندیشه توقف، و در محلی که اثیر افلاك بدین گنبد لولاك پرتو افکن آب و خاك شد، سردار با تدبیر درآن شب با چند نفر دور آن سپاه را گشته، و سررشته‌ای از آن به‌فکر یافته، درآن محل لشکریان خود را به‌چهار دسته [نمود] و یك دسته که جزایرچیان پلنگ‌پوش و نامداران رعد خروش بودند، باخود در فراز پشتهٔ بلندی با طبل و کرنا توقف، و سه دستهٔ دیگر از سه‌طرف آن سپاه بد اختر نعره زنان و عربده جویان حمله بدان سپاه آوردند. چون صدای های‌و هوی گردان مثال رعد و برق سوزان در گوش آن جماعت حلقه‌کوب شد، جمعی که در خواب و بعضی که بیدار بودند، به‌صور «ونفخ‌فی‌الصور» به‌گمان روز قیامت افتاده، از خواب مستی برجسته، در عالم پستی درافتادند. و نامداران عرصهٔ هیجا داخل میان[18] اردوی جماعت قلماق گشته، از کشته پشته‌ها و از خون رودها جاری ساخته، چنان هنگامهٔ گیرو دار بالا گرفت، که گویا دم از صحرای محشر و فزع اکبر می‌زد.

اما چون طایفهٔ قلماق احوال را دگرگون، و خود را به‌هر جهت در چهار موجهٔ خون دیدند، به زوبین و خنجر و تیر و شمشیر در مجادله می‌کوشیدند چون ساعتی در تلاش و جانبازی اوقات خود را صرف کردند، به‌جز شمشیر تیز و ناوك خونریز برخود محرم اسراری ندیدند، ناچار روی به‌وادی فرار نهادند، و گروهی دیگر از آن طایفه برفراز جبال به‌درآمده و به‌ضرب تیر تفنگ آغاز جنگ کردند. در محل زوال سردار با اقتدار از جزایرچیان نامی به‌قدر یکهزار نفر را مقرر داشت که آن گروه را

۱۷ــ منقلا= مقدمهٔ لشکر (مغولی).

۱۸ــ نسخه: سنان.

از فراز آن [جبال] سرازیر نمایند. به ورود جزایرچیان آتش مرگ در میان قلماقان انداخته، به‌قدر یك ساعت نجومی مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخداد، اما تزلزل در ارکان وجود آن طایفه راه یافت، و سراسیمه‌وار درمیان یمین ویسار آن‌جبال خود را به‌کنار و گوشه انداخته، فرار می‌کردند، که جزایرچیان زورآور شده، به‌هر دفعه که تیری گشاد می‌دادند، هزار نفر به‌خاکدان فنا داخل می‌شدند.

جماعت قلماق در آن بیابان چون ریگ روان آغشته به‌خاك و خون گشته، قلیلی باقی مانده در جبل و بیابان متفرق گشتند، و عساکر منصور درکشش و کوشش و جمع کردن اموال و غنایم‌مشغول. اما ذکر شد که چون موازی ده هزار نفر از جماعت مذکوره به‌عنوان قراولی یك میل راه همه‌جا پیش پیش لشکر می‌رفتند، در آن روز چون علاماتی از لشکر خود ندیدند همگی مراجعت به اردوی خود کردند. در محل رسیدن که لشکر خود شکست خورده، و عساکر قزلباش در کوشش و کشش و جمع آوری غنایم مشغول [بودند] آن گروه دغا چون ابر پربلا به‌میان لشکر نصرت پناه ریخته، آغاز مجادله کردند. اما چون سردار احوال را چنان مشاهده کرد با همان دوازده هزار نفر جزایری حمله بدان گروه بدسگال کرده و به‌انداختن تیر و تفنگ مشغول جنگ گردید.

و عساکر منصور قزلباش تا چهار میل راه تعاقب کرده، در قتل آن طایفه مبادرت می‌کردند، و چون نزدیك به‌غروب آفتاب بود، لشکریان فوج فوج دسته به‌دسته مراجعت می‌کردند. که ناگاه بدان مکان لشکر تازه زور رسیدند. که هنگامهٔ قیامت آشکار، و لشکر قلماق مانند مور ومار، در مجادله پایداری کرده، و از روی جد وجهد جنگ می‌نمایند. وآن لشکر مراجعت کرده نیز حمله بدان گروه بداختر کردند. ودر محلی که آفتاب سر در چاهسار مغرب نهاد، جماعت قلماق شکست یافته، به‌در رفتند.

گریزان شدند آن سپاه گران همه سینه داغ و همه نیمه جان
درو دشت و صحرا پراز خون‌و کوه(؟) ز کشته شده موج خون کوه کوه

القصه، آن مقدار از آن طایفهٔ گمراه کشته شده بودند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز، و در آن شب در آن حدود توقف، که عساکر منصور همگی بسمع[19]. چون خسرو صبح تیغ زر اندود از نیام کشید، و به لمعان پرتو جمال عالم‌آرای جهان گردید، سردار ظفر شعار غازیان ظفر تلاش را به خلعت و انعام سرافراز ساخت. و مردانی که در روز رزم به‌غنیمت وکسب‌کردن مشغول، واز پلهٔ مردی به‌نامردی اشتهار یافته، واز عار و ننگ روزگار دور، و همیشه در بزم باده خواران مخمور [بودند]، جمع کثیری از آن طایفه را گوش ودماغ قطع ساخته، و سه‌چهار نفر یوزباشیان را مقتول، و جمیع اموال و اشیایی که به‌تصرف غازیان درآمده بود همگی را از ایشان استرداد، و بر بالای هم ریخته و آتش دادند، که بعدالیوم احدی در روز مصاف به‌جهت کسب مال از اسب به‌زیر نیامده، مقتول نگردد. چرا که در آن یوم آن ده‌هزار نفر که علیحده سرار

۱۹ــ عبارت ناقص و مبهم است، و ظاهراً کلماتی افتاده.

شدند، به‌قدر سیصد چهارصد نفراز عساکر قزلباش را مقتول و زخمدار ساختند، اما موازی هفتاد هزار رأس اسب و یابو از آن طایفه به‌تصرف عساکر منصور درآمد.

و در آن روز فرح‌اندوز، در فراز کوه قوی‌بنیانی که از سبزه و ریاحین و گل وسنبل دم از بهشت عنبر سرشت می‌زد نزول، و جشن ملوکانه‌ای در سراپردهٔ لمعان [برپا] داشت، وارادهٔ آن نمودکه چند نفر روانه نماید که لشکر ظفر اثر وارد گردند، که ناگاه ازدامنهٔ دشت علامت دوسوار نامدار ظاهر، وبعداز ورود به‌حضورسردار عظمت‌مدار معروض داشتندکه دو یوم قبل ازاین ازسمت کوه بلقان، لطیف‌خان تمام ماچینی با هفتاد هزار سوار وارد، و در مقابل لشکر ظفر اثر نزول، و یوم دیگر پنجاه هزار نفر از عساکر والا با سرداران سپاه به‌خارج سنگر عود، و پشت به‌همان حصار تا محل غروب آفتاب جنگی درنهایت صعوبت رخ داد، و در محل غروب داخل سنگر، و این غلامان را روانهٔ دربار عظمت مدار ساختند. و چون سردار از احوال مطلع گردید، در دم با سپاه ظفرتلاش آن هفتاد هزار رأس دواب را پیش انداخته، و مراجعت به‌مکان خود کرد. و با خود می‌گفت: زورق بختم به‌گرداب بلا افتاده است.

۲۲۲

[جنگ محمدعلی‌خان و لطیف‌خان ماچینی]

چون لطیف‌خان ماچینی، در ورود آن حدود دو دفعه مجادله در نهایت صعوبت کرد، و در یوم چهارم چند نفر زنده گرفته بود، مقدمهٔ رفتن سردار را معروض آن ساختند. به‌عساکر خود مقرر داشت که در آن یوم تدارک مجادله را حسب‌الواقع دیده، که بعداز شکست قزلباشیه، حصاری که به دور خود کشیده‌اند، آن را نیز تصرف نماییم.

و در آن یوم بنای مجادله را موقوف کردند [وبه‌کار سازی] اسب واسلحه و پیکان تیر و کمان مشغول، تا محلی که ثوابت و سیار از روشنی آفتاب تابان، و از تابش لمعهٔ عالم افروزش دلیران و نامداران به‌سربازی و جان‌سپاری درآمدند. اولا سپاه قلماق به‌هزار طمطراق، چون بحراحمر در تلاطم و جوش، و مانند رعد در خروش آمده، قدم در مضمار کارزار نهادند. و از این جانب سپاه سردار حسب‌الامر محمد حسین‌بیگ از حصاربند به‌خارج سنگر عبور کرده، دور ودایرهٔ خود را به‌توپ و خمپاره محکم چیدند، و از طرفین بازار فتنه و شین راست گردید.

اما از آن جانب باسلوخان بعداز حرکت سپاه، میسرهٔ سپاه خود را فراهم آورده، با موازی هفت‌هزار سواره و بیست‌هزار نفر پیاده از عقب لشکر ظفر اثر عازم، و در محلی رسید که فیمابین بازار گیرودار و هنگامهٔ کارزار مشتعل، و نامداران ظفر تلاش و دلاوران قزلباش دادمردی و مردانگی می‌دادند. اما چون لطیف‌خان علامات آن لشکر را ملاحظه کرد، به‌اندیشه آن افتاد که گاه باشد که سردار قزلباش

وارد گشته، و دمار از روزگار ایشان برآورد، و دست از مجادله برداشته، به‌حصار قوی‌بنیان که به‌جهت خود ساخته بودند، رفته، و در تشخیص و تحقیق آن سپاه افتاد.

قراولان طرفین بعد از تحقیقات دانستند که سپاه باسلوخان است. لطیف‌خان گفت: فردا کار خود را یکسان، و معاندین خود را هراسان ساخته، و دمار از روزگار ایشان برخواهم آورد. و آن نیز چند نفر چاپاران به‌خدمت لمعان‌خان و برلاس‌خان که از نزد قاندوقاآن به‌پیش جنگی مامورند، روانه، که بزودی وارد گردند. اما در ورود، باسلوخان در حوالی سنگر سه روز نزول، و چند نفر از معتبرین را ارسال نزد محمد حسین بیگ و به‌همه جهت خاطر جمعی و دلـداری داد که انشاءالله تعالـی به‌اتفاق همدیگر دمار از روزگار لشکر لطیف‌خان برخواهیم آورد، و به‌هیچ نحو غباری به‌خاطر خود راه نخواهد داد.

اما ضابطهٔ لشکر داشت چنان است که آجر پخته و خام از منزل خود در بار عراده‌ها کرده، در منزلی که خوف از دشمن دارند، حصاری که ده‌گز ارتفاع داشته باشد به‌جهت خود در همان شب به‌اتمام رسانند. و چون شب دیجور از روشنی صبح کافور منخسف گشت، سپاه قزلباش قلعه‌ای قوی بنیان مشاهده کردند که لشکر باسلوخان در آن شب ساخته بودند، که عقل از تصور خیال آن عاجز، و در آن یوم قراولان به‌خارج عود کرده، حرکت المذبوحی از طرفین ظاهر ساختند.

اما راوی ذکر می‌کند که چون سردار والاتبار با فتح وظفر ایلغارکنان عازم مقصد گردیدند، در هنگام شب بلدان عرض راه، ممری را که آمده بودند مخفی، و تا طلیعهٔ صبح گیتی فروز در آن بیابان غم اندوز به‌هرطرف چون ستارهٔ بنات‌النعش سرگردان، واز تقدیرات فلك حیران [بودند] که در این وقت چند نفر از قراولان سپاه که پیشرو لشکر مهابت اثر بودند وارد، و به‌عرض سردار رسانیدند که در پس این‌کوه جای خوشی است وسیع، و سبزه‌زاری است رفیع، و خیمه و سراپردهٔ بسیار و لشکر بیشمار نزول دارد، و ازدوستی و دشمنی آن نمی‌دانیم مشخص ساخت.

سردار پرهنر، قلیل لشکری که پنجاه نفر بدو سوار و هریك قرینهٔ رستم و اسفندیار می‌شدند، خود برداشته، عازم، و از تفضلات الهی ده نفر از آن طایفهٔ برگشته روزگار که به‌جهت قراولی مامور، و شب همه‌شب بیدار [بودند]، از قضایای فلك در محل طلوع طلیعهٔ فجر خواب غفلت دامنگیر ایشان گشته، چون بخت خود در خواب، که در این وقت سردار مظفر شعار برسر آن طایفه رسیده، همگی ایشان را اسیر و به‌قید ایشان مقرر، و تشخیص و تحقیق آن لشکر را نمود، معروض داشتند که برلاس‌خان است[۱] که از غلامان باسلوخان و حال در خدمت قاندوقاآن سپهـالار و صاحب اختیار است، با موازی چهل هزار نفر نامدار جرار ارادهٔ آن کرده که سپاه قزلباش را قتیل و اسیر، و مملکت باسلوخان را تصرف نماید.

و سردار ظفر آثار در دم مراجعت، و به‌قدر یکصد نفر در دور و دایرهٔ اسبانی

۱ــ نسخه: اینست(؟).

که از اردوی لمان کسب کرده‌بود گذاشته، و با متمم سپاه چون برق جهنده و مانند آتش سوزنده، دور و دایرهٔ آن سپاه آشفته احوال را گرفته، در حملهٔ اول‌جزایرچیان پلنگینه‌پوش بنای آتش‌دادن جزایرهای رعد خروش بدان طایفهٔ مدهوش گذاشتند. غلغله و ولوله در میان آن طایفه انداخته و [نفخهٔ] صور و نمونهٔ روز فزع اکبر رخ داد. و سپاه کفار از خواب غفلت بیدار، و سراسیمه به‌هرطرف دوان و اشك حسرت و ندامت از دیدهٔ خودروان کرده، تیغ کین برخویشتن گذاشته، از خوف جان و بیم گلولهٔ ناگهان جزایرچیان به‌هرطرف چون دیوانگان می‌دویدند، و شربت مـرگ ذائقةالموت می‌چشیدند.

و در آن هنگامهٔ گیرودار حسب‌الامر سردار، برلاس‌خان را مع دویست نفر نمك بحرامان و بدگهران که سرکردهٔ معتبر آن طایفهٔ خذلان العاقبه بودند، دستگیر و به‌قید ایشان مقرر شد. و همگی آن‌طایفه قتیل شمشیر خونریز عساکر منصور شدند، مگر چند نفری که در اجل ایشان‌تأخیر بود، زخمدار و مجروح در کوه و صحاری متفرق و پراکنده شده، به‌هزار خواری به‌در رفتند.

اما در آن روز، کرایم‌وغنایم و نفایس اجناس که در روز مصاف نصیب غازیان غضنفر شوکت گردید، از حیز تعداد بیرون بود. و کثرت اسب و شتر و حمار و فروش و اسلحه به مرتبه‌ای بود، که محاسب وهم از حساب آن به‌عجز اعتراف نمود. و همگی آن غنیمت را به‌عساکر خویش‌بخشید. و در آن یوم شکرالهی را به‌جای آورده، با فتح و فیروزی عازم اردوی خویشتن گردید.

بعداز طی مسافتی، قراولان سپاه منصور به‌عرض سردار رسانیدند که در مقابل حصاری که بندگان سردار به‌جهت عساکر منصور کشیده‌اند، دو حصار قوی‌تر ازآن نیز کشیده شده، و در میدان رزم جمعی از نامداران [بهرام] انتقام در حرب و نبرد اشتغال دارند، اما تشخیص نمی‌توانستیم نمود که دوست آن کدام و دشمن آن کدام است. در دم حسب‌الامر سردار ده‌نفر از نامداران چابك سوار انتخاب، و روانه نزد محمد حسین‌بیگ و نورعلی قزاق نمود که طبل بشارت و خوشدلی را به‌نوازش درآوردند.

نوبت غم درگذشت فصل بهار آمده لشکر دی رفت و باز غنچه به‌بار آمده
غنچه گل را بگو وقت شکفتن رسید بلبل شوریده حال مست و خمار آمده

القصه، بعداز ورود قراولان به‌خدمت بنی‌عم‌خان، و دادن بشارت از ورود میمنت نمود، و فتوحات آن لشکر، و گرفتاری برلاس، با معتمدان سرور و بهجت افزون رخ داده، در دم نقاره‌خانهٔ بشارت و خوشدلی را به‌نوازش درآوردند. و قراولان به‌خدمت باسلوخان مشرف، و چگونگی مقدمات و فتوحات را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر نمودند.

پادشاه والاجاه، از گرفتاری برلاس آن مقدار شعف و سرور بدان افزود، که گویا جمیع ممالك القایبورت بدان تعلق گرفت، و به قراولانی که مژدهٔ خبر مفرح اثر

را آورده بودند، به‌هر یك صدبالشت۲ طلا و یك نفر جاریهٔ فرنگی شفقت فرمود. و حسب‌الامر به‌طور و آیین قلماق نقاره‌خانه به‌جهت شادکامی به‌نوازش درآوردند. و آن روز را پادشاه سابق‌الذکر به‌عید بزرگ خطاب داد، و امرا و اعیان آن مقدار مژده آوران را انعام و احسان کردند، که محاسب وهم از تعداد آن به‌عجز اعتراف‌نمود.

و در آن یوم سردار لشکرشکن با تن تهمتن در منزل توقف، که صباح در حرکت آید، و جمیع دواب متصرفی معاندین را تیپ ساخت، و خود با عساکر منصور صف برصف بسته، به‌آیین شهنشاه دوران وتاج‌بخش ممالك هند و توران نادر دوران قدم جلادت در عرض راه گذاشت. و از آن جانب باسلوخان و محمد حسین بیگ و نورعلی خان با غازیان ظفرفرجام به‌عنوان استقبال از حصاربند به‌خارج عود، واز یمین ویسار و دور و کنار صفهای طویل و عریض عساکر منصوره برروی هم بستند.

اما در آن یوم لطیف‌خان ماچینی به‌خیالات فاسد افتاد، که از سنگر خود به‌خارج آمده، و در وقت ملحق شدن به‌همدیگر نگذارد. اما چون از شاه برج حصار خود چشمش برگرد و علامات سپاه سردار افتاد که چشم خورشید جهان را تیره و تار ساخته، وتصور یکصد هزاروکسری ازسپاه کرد، لرزه براعضای آن افتاد، و ازحال به‌حالی شد، به کسان خود قدغن فرمود که احدی از در بند حصار به‌خارج عود نکند. واز راه سپاهیگری درآمده، موازی پنجاه‌شصت نفر از نامداران طلاپوش خودرا بـا چند نفر معتبر روانهٔ سر راه سردار ساخت، که در هنگام ورود مقرر نمایند که: چون عساکرما ارادهٔ آن داشتند که در حین ورود سپاه، هنگامهٔ قتال و جدال را مرتب ساخته، نگذاردند که شما داخل‌معسکر خود گردید، چون آوازهٔ شجاعت و مردانگی شما [را] بر پیشگاه ما ظاهر ساخته بودند، نگذاشته و از راه ممانعت درآمدیم کـه عیش شیرین شما تلخ نگردد،ودر حال امید شما منقطع نشود. انشاءالله تعالی بعد از ورود و ملحق شدن به‌سنگر خود درعرصهٔ میدان دلاوران توران را مشاهده خواهید ساخت. به‌نهج مقرر بدون کم و زیاد به‌خدمت سردار والامدار عرض [نمودند].

و هرچند از [این] سخنان برآشفت، اما چون حاملان آن بنابراستقبال داشتند، سردار از راه یگانگی درآمده، بدیشان فرمود که به‌خدمت لطیف‌خان عرض نمایند که آمدن‌ما بدین ولایت به‌جهت تسخیر و تبدیل مملکت نیست. و حسب‌الامر فرمانفرمای ربع مسکون عالم پادشاه بنی‌آدم حضرت صاحبقران نادر پادشاه، بنابر التجا و التماس باسلوخان که از سلسلهٔ جلیلهٔ قاآن‌الاعظم و خاقان الاکرم پادشاه قهرآمیر و صاحب سیف خونریز سلطان چنگیزخان است، که مدت دو سال [و] کسری ایلچیان ومعتمدان آن در رکـاب سعادت انتساب [از] روی امیدواری بـدان آستان خلافت‌مـدار آورده، صبح و شام خاك در کریاس گردون اساس را جبهه‌سای خود ساخته، تـا اینکه در محلی که کوکبهٔ شهنشاهی آمادهٔ سمت خراسان رفتن گشت، از دارالسلطنهٔ اصفهان که بهشت روی‌جهان است، این غلام عقیدت فرجام را که از جملهٔ کمترین غلامان آن

۲ــ بالش، بالشت طلا (= پول طلا، به وزن هشت مثقال و دو دانگ).

درگاه سلاطین سجده‌گاه است، مأمور التیام و انتظام این سرحدات روانه، به‌نحوی که همهٔ مملکت موروثی باسلوخان که حال قدری از آن را نواب قاندوقاآن تصرف کرده، استرداد، و بدان سپرده، مراجعت نمایم.

و از تاریخ ورود الی حال سوای لشکرکشی از آن والاشان امری به‌شیوع نپیوسته که پسند خاطر شهریاران و سلاطین روزگار گردد. و هرچندکه عظمت و کوکبهٔ قاندوقاآن بسیار است، اما بنابه‌حرمت شهریار آفاق و صاحب این ملک چهارطاق که تاج‌بخش ممالک محروسهٔ عالم است و کریاس گردون اساس آن سجده‌گاه سلاطین بنی‌آدم است، چون خدمتگار آن درگاهم و از غلامان آن شهنشاهم، بایست که یک نفر ازکسان خود را به‌جهت پرسش شهریار جهان روانه نمایند، که باعث ازدیاد اساس محبت و وداد گردد. و چون لطیف‌خان کوچک دلی کرده و غریبان راه دور و دراز را یاد و شاد نموده، انشاءالله تعالی امیدواریم که فیمابین یگانگی حاصل شده. و این کینه و کدورت به‌اساس محبت مبدل گردد. کسان خان‌مذکور را به‌احسن وجه با موازی یک[۳] یک رأس اسب یدک مع زین و لجام مکلل به‌جواهر به‌جهت لطیف‌خان روانه فرمود.

واز آن جانب، خوانین و سلاطین به‌اردوی سردار مشرف، و به‌قدر دومیدان به‌سنگر مانده باسلوخان نیز استقبال کرده، و در بالای مرکب ملاقات حاصل، و از همان راه، وارد خیمهٔ پادشاه مذکور، و غلامان محبوسین را به‌نظر پادشاه والاجاه رسانیدند. و درحین حضور آب دهن بسیار برصورت برلاس نابکار انداخته. و آن نمک بحرامان را مقرر داشت که به‌آلان برده، در حضور رعایا و برایا به‌آتش نفت و حصیر سوختند.

غلامی که گردد نمک برحرام — بیندیش از دیدنش صبح و شام
چو شد ...[۴] پس از انقلاب — شود گنده و گنده تر از حباب
شنیدم که می‌گفت یکی از مهان — دو بیتی بدین شرح اندر جهان:
«درختی که تلخ است وی را سرشت — گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد»[۵]

اما از این جانب در آن یوم سردار در خیمهٔ شاه باسلوخان به‌عنوان ضیافت توقف، و جشنی به‌طور پادشاهان توران مهیا، و موازی یک قبضه شمشیر مکلل به‌جواهر که از جوجی‌خان بن چنگیزخان به‌میراث بدان منتقل شده [بود] در آن یوم در ازاء آن دو فتح نامدار به‌سردار والاجاه شفقت فرمود. و بعداز اکل و شرب از خدمت آن مرخص و وارد سنگر خود گشت.

و آن دواب [را] که به‌تصرف درآمده، و با خود همراه داشت، به‌مصاحبت کسان نورعلی‌خان قزاق ارسال نواحی خوارزم، و شرحی به‌جهت ابوالغازی‌خان والی ارگنج

۳ـ یکی دوکلمه ناخواناست.

۴ـ یک کلمه خوانانیست.

۵ـ این سه بیت معروف به‌فردوسی منسوب است، اما در نسخه‌های معتبر شاهنامه نیست.

قلمی، که موازی هفتاد هزار رأس اسب و شتر را ارسال درگاه جهان آرا نمایند.

و آن شب، سرداران و سرکردگان و سرخیلان سپاه را احضار، و بدیشان تقریر ساختند که الفت لطیف‌خان به‌جهت این است که به‌ما دارمدار نماید. و به‌هرجهت ما را سرگرم و دل نرم ساخته، و مجدداً قاصدان و چاپاران روانهٔ خدمت قاندوقاآن می‌نمایند که بزودی وارد گردد. آنچه به‌خیال من می‌رسد آن است که تا محل ورود سرداران سرآن را بر شاهراه انداخته، دمار از روزگار آن برآورم. همگی امیران و سرخیلان عرض کردند:

تویی صاحب تاج و تخت و امیر   که ما بندگانیم و فرمان پذیر
به هر چیز رای تو باشد رواست   که فرمان سلطان چو حکم خداست

القصه، آن شب سردار نامدار به‌استراحت غنوده، و نامداران و دلاوران در کارسازی حربه و سنان مشغول، تا اینکه دست قضا شب ظلمت از پیش جمال پرنور جهان‌آرا برداشته، و شاه سیارگان به‌بالای تخت میناکار سپهر برآمد، و آوازهٔ عدل روشنی‌بخش به‌مسامع جهان رسانید. سردار غضنفر شکار چون هزبر دمان و مانند شیر غران برفراز مرکب کوه توأمان سوار، و نامداران و سرخیلان سپاه از یمین و یسار چون ستارهٔ آسمان بر دور و دایرهٔ آن صف برصف بسته، و آمده در مقابل لشکر و دور لشکر لطیف‌خان ماچینی صف جدال وقتال بیاراستند.

و دونفر از زبان فهمان خود را به‌رسم رسالت و استمالت به‌نزد لطیف‌خان ارسال و اعلام داشت که: هرگاه سرمخالفت و طغیان دارد، بدون تأمل قدم در عرصهٔ میدان گذارد، و ضرب دست دلیران و نامداران را تماشا کند، و هرگاه که منتظر ورود لشکر قاندوقاآن می‌باشد، امانت ندهم، و فرصت خواب و خور به‌تو نگذارم، و دست تو را از دامن قاندو قاآن کوتاه سازم. و هرگاه سر اتحاد وذره‌پروری داری، از راه آمده مراجعت کرده، به‌هرجا که خواهی عازم شو.

اما لطیف‌خان از شنیدن این پیغام به‌هم برآمده، دو ساعتی تأمل کرده، گفت: آنچه سردار مظفر شعار فرموده بیان واقع است وما را نیز منظور نظر آن است که فیمابین دو پادشاه عظیم‌الشأن را به‌نهج خوشی و خرمی التیام دهیم. چون آن پادشاه دیروز خود مقرر داشت که غرض من جنگ و جدال نیست و التیام فیمابین است، و از سخنان مهرانگیز آن سردار باتمیز چنان استنباط کردیم که ما از این طرف در خدمت قاندوقاآن، که حال فرمانفرمای کل نواحی کاشغر و قراقرم و قندرچه است و از سلسلهٔ شیدرخان است [سعی] کرده، شاید نحوی نماییم که فیمابین بدون کشش و کوشش التیام به‌هم رسد، و آن امیر با تدبیر نیز در خدمت باسلوخان که بزرگ و معتبر کل طوایف اوزبک[۶] است به‌سخنان خیرانگیز تقدیر، که شاید به‌وسیلهٔ طرفین خشونت به‌خوشی مبدل شود. و اینکه فرموده بودند که امروز تو را به‌قاندوقاآن می‌رسانم، و از خوردن و آشامیدن تو را بازمی‌دارم، سخن بزرگ تقریر کرده‌ای. اولا

۶ــ ظ: قبچاق.

آنکه فتح و ظفر از جانب یزدان است، و آن شخصی است که روز را شب می‌کند و شب را روز می‌کند.

ریشخندی که تو را کرده فلک غره مشو کز دماغ تو برون آورد این باد غرورا

و هرگاه که آرزوی مجادله هم داشته باشند عین صواب است، آنچه مقدور شده چنان خواهد شد. و هرگاه مرخص فرمایند از راهی که آمده‌ایم مراجعت خواهیم نمود، و رفته درخدمت قاندوقاآن نحوی خواهم نمود که اصلاح طرفین شود. و حاملان را مرخص و روانه نمود.

بعداز ورود به‌خدمت سردار، و مطلع گشتن او، احوالات را به‌خدمت باسلوخان عرض کرد. و آن حشمت دستگاه گفت: هرگاه لطیف‌خان مقرر نماید مانعی ندارد که بدون فتنه‌انگیزی این مقدمه طی شود.

سردار عظمت‌مدار، احدی را به‌نزد لطیف‌خان ارسال، و گفت: از سنگر به‌خارج آمده، در میان میدان ما با همدیگر آنچه صلاح وقت باشد بنایی خواهیم گذاشت. آن شیر مرد مطلقا تشویش برنداشته، با موازی یکصد نفر از نامداران خود از حصاربند به‌خارج آمده وکسان خود را گذاشته با دو نفر از معتمدین خود به‌دو دانگهٔ[۷] میدان رسید. و از آن جانب نیز سردار داخل میدان گشته، و در بالای مرکب ملاقات حاصل، وهرچند الفاظ طایفهٔ مذکور را نمی‌فهمید، دیلماجی از طرفین همراه داشتند که بدیشان می‌فهمانید. اما چون چشم سردار برطاق ابروی آن نامدار افتاد، دانست که مردی است مردانه و شیری است فرزانه. و بعد از گفتگوی بسیار سردار مقرر داشت که قاب طعام حاضر کردند، و از آن‌جانب لطیف‌خان نیز مقرر داشت که دوقاب چینی فغفوری حاضر ساختند. و آن دو نفر از مرکب نزول، و به‌طعام خوردن مشغول شدند.

راوی ذکر می‌کند که آنچه سردار تقریر می‌کرد: آن چیزی که در قاب لطیف‌خان بود، از مغز قلم لذیذتر، و از مشك ختن خوشبوتر، و از کافور سفیدتر [بود] که از میل کردن آن سیری را نمی‌فهمیدم. و لطیف‌نیز درکمال وفور اشتها از طعام ما میل می‌کرد، و هر دم به‌من اشعار می‌نمود که من در عمر خود که در هند و توران و ایران در خدمت شهنشاه دوران بودم، چنین مطبوخی میل نکرده و ندیده بودم. یقین حاصل است که چنین ظروفی را چنین مطبوخی می‌باشد.

القصه، بعداز اکل و شرب، لطیف‌خان گفت‌که: حالا نمك خوارگی به‌هم رسید، و این حقیر مراجعت به‌خدمت قاندوقاآن، و امورات مستعده را فیصل داده. خود به‌عنوان ایلچیگری وارد حضور می‌گردم، و هرگاه از سخن من تجاوز نماید، لشکر خود را برداشته، از دیاری که آمده‌ام، به‌در خواهم رفت. و به‌طور خود قسم یاد کرده، و سردار را وداع گفته، مراجعت نمود.

و حسب‌الامر سردار، لشکر ظفر شعار معاودت بسنگر کردند. و در همان یوم لطیف‌خان با سپاه خود برجناح حرکت آمده، از راهی که آمده بود به‌در رفت.

۷ــ نسخه: به دو یکه.

و بعد از رفتن آن، سرداران و سرخیلان زبان طعن برسردار گشودند که لطیف‌خان ماچینی از راه چاپلوسی درآمده، نواب سردار را گول زد، واگر هزار جان می‌داشت یکی را بسلامت به‌در نمی‌برد. سردار فرمود که: من آن را مرد مردانه دانسته‌ام، خواهید دید که در این چند یوم به ملاقات ما خواهد رسید. القصه، چندان سخنـــان تقریر ساختند که سردار فرمودند: دنبال صید جستن، دویدن چه فایده!

و حسب‌الامر باسلوخان در آن چند یوم چندان آذوقه و علوفه به‌جهت عساکر منصوره حاضر ساختند، که لااقل تا یك سال محتاج به‌چیزی نمی‌شدند. کاش ماهم [ ] نمی‌گردیدیم.

۲۲۳

[صلح محمدعلی‌خان با قاندوقاآن]
[و رسوم شگفت قزاقها]

راوی داستان دشت قبچاق، مظفرعلی‌خان [از] جماعت چخماق، ذکر می‌کندکه چون لطیف‌خان ماچینی چنان لطیف‌خانی را مشاهده کرد، دو منزل یکی، سه منزل یکی کرده، بعداز طی مسافت در کنارهٔ رود کرلك به‌شرف حضور قاندوقاآن مشرف که[1] کیفیت آن بدین نحو است که بعداز خبریافتن از شکست لممان برچنان حال، هنوز دل آن بیحال [بود] که مقارن آن [از] شکست و گرفتاری برلاس، هراس در دل بیحال راه یافته، احوال آن دل از بد ایشان درهم، و اوضاع سلطنت از بدحالی [او] درهم. به‌اطراف بلاد دشت و الون یورت چندان چاپاران روانه، که لشکریان دیار به‌سرعت تمام وارد حضور بی‌مدار گردیدند، و یوم به‌یوم لشکر بسیار از یمین و یسار وارد می‌گشتند.

اما چون لطیف‌خان ملاقات حاصل ساخت، چگونگی مقدمات و فتورات که مشاهده کرده بود ذکر، و از مردی و مردانگی سردار چندان تعریف می‌ساخت که قاندوقاآن غایبانه اشتیاق ملاقات سردار داشت. اما می‌گفت: به‌من شاق می‌آید که ولایتی که الحال بیست سال است در تصرف من می‌باشد، در این دم به حرف مجهول النسب ایرانی ردنمایم.

لطیف‌خان عرض کرده که: چرا به‌حرف ایرانی رد می‌نمایی و شخصی را تمکین نمی‌کنی که فرمانفرمای ممالك ایران و تاج‌بخش مملکت هندوستان و ترکستان است. نادر دوران است که پادشاهان ربع مسکون عالم سر برخط فرمان آن نهاده‌اند، وازسخن او تجاوز نمی‌نمایند. و حال به‌جهت التیام فیمابین‌تو و باسلوخان مقرر فرموده که سرداران آمده این مناقشه را کوتاه نمایند. والااینکه در مجادله و محاربه نیز مضایقه

۱ــ یك کلمه خوانا نیست.

ندارند.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

القصه، قاندوقاآن راضی به‌مصالحه گشت. لطیف‌خان به‌عنوان ایلچیگری با موازی سه هزار نفر عازم اردوی سردار، و بعداز ورود بدان حدود ملاقات فیمابین حاصل، و در حضور باسلوخان مملکت و ایلاتی که قاندوقاآن تصرف نموده همگی را بدان رد کرد. و خواجگان که داشتند از طرفین به‌مذاهب و آیین خود ایشان را قسم دادند که بعدالیوم با همدیگر مجادله و محاربه و کینه و عداوت ننمایند. و مجدداً ملتمس [شد] سرکردگان و ریش سفیدان و عموم احشامات که روی از اوجاق تابیده و در این چند سال کینه و عداوت و خصومت ورزیده و حرکات ناشایسته از ایشان بدان والاجاه رخ نموده، تقصیرات ایشان را به‌عفو مقرون داشته، و وثیقه‌نامه نیز در این خصوص قلمی، و به‌مهر مبارك مزین سازند، که به‌نظر قاندوقاآن رسانیده، و آن طوایف را خاطر جمع نمایم. بندگان والا ملتمس آن را به عز انجاح مقرون داشته، و نوازشات بسیار وانعامات بیشمار در وجه آن مقرر داشت. ومراسلات و نوشتجات محبت‌آمیز مشتمل بر معذرت و دوستی و یگانگی به‌جهت پادشاه والاجاه قلمی، و دوسه یوم دیگر در خدمت سردار بسر برده، و عهد و میثاق یگانگی باهم اقرار کردند.

و لطیف‌خان در خلوت عریضه‌ای مشتمل بر اخلاص و ارادت خود به‌درگاه جهان پناه قلمی، که هرگاه حسب‌الامر مقرر گردد که سردار عازم ماچین، یا اینکه یکی از شاهزادگان وارد این دیار، و این غلام را به‌لوازم خدمتگزاری قبول فرموده [باشند] مملکت ماچین را به‌تصرف اولیای دولت قاهره خواهد داد. و مذکور می‌شود[۲] موکب جهانگشا عازم تسخیر مملکت ختا و ختن است، و آرزوی این غلام این است که در این سفر در خدمت آن درگاه جهان آرا باشم.

القصه، بعداز وعده و وعید بسیار، چند نفر از معتبرین از خدمت باسلوخان، و عراض احمدبیك یموت را نیز همراه کرده [ارسال خدمت] قاندوقاآن [نمود]. بعد از ورود لطیف‌خان با فرستادگان سلطان و سردار، بدان حدود، سفارشات معروضی و ملفوظی تقریر پادشاه سابق‌الذکر و قبول این امر را، ایلات و احشامات متصرفه را مرخص، و ریش سفیدان و سرکردگان آن طوایف را ارسال درگاه باسلوخان، و سد و سنور به‌نهج سابق که درایام شیدرخان بوده، وثیقه‌نامه‌ای نیز از پادشاه مذکور گرفته، و سرکردگان و ریش سفیدان مرسوله را به‌خلعت و انعام و نوازشات سرافراز ساخته مرخص [نمود].

و موازی یکصد نفر غلامان چرکس، و موازی یکصد نفر از ماهرویان خطایی، ویکصد شتر اقمشه ختا و ختن، ویکصد شتر چینی آلات، و یکصد...[۳] جدوار وچوب چینی و بردی[۴] خطایی، و یکصد شتر از اسلحه و از اسباب ختا تدارك، و نامه‌ای

۲ــ عبارت از بالای سطر نقل شد که به‌خط دیگری بعداً نوشته شده. نسخه: واگرنه بموکب.

۳ــ یك کلمه ناخواناست.

۴ــ بردی نام دارویی است، به‌قیاس تصحیح شد. نسخه: متردی.

علیحده به‌جهت خاقان هفت کشور به‌صحابت چند نفر از معتبرین ارسال به‌نزد سردار، که از آنجا باکسان خاطرجمع خود ارسال دربار عظمت مدار نادریه نمایند، و موازی یکصد شتر باز از اسباب مذکوره به‌جهت باسلوخان، و یکصد شتر نیز به‌جهت سردار ارسال، و از آن نواحی برجناح حرکت آمده، عازم ولایت خود گردید.

و حاملان وارد، پیشکش و مرسوله را به‌صحابت عراض احمدبیگ یموت، وکسان پادشاه مذکور، ارسال درگاه دارای هفت کشور ساختند.

و سرکردگان و ریش سفیدانی که از درگاه باسلوخان روگردان،و در این وقت به‌فرمان نادر دوران، و از ضرب شمشیر غازیان ظفر فرجام وارد حضور باسلوخان [شدند]، جرایم و تقصیرات ایشان را به‌عفو مقرون داشته، و همگی ایشان را به‌خلعت و انعام سرافراز، از قشلاق سکنهٔ ایشان را حرکت، در نواحی قراقلیاق سکنی، و جمع دیگر از اخلاص گراران خود را در جا و مکان ایشان سکنی داد. و چون خاطرجمعی حاصل ساخت، از آن نواحی مراجعت، به‌مکان خود وارد، و در آنجا چند یوم فرزند و فرزند زادگان خود را به‌رسم چنگیزخان طوی داد.

و ضابطهٔ آن دیار چنان است که هرگاه مجلسی انعقاد یابد، مرد و زن باهم درآن مجلس جشن می‌دارند، و زنها خودرا به‌خوبترین زیور آرایش می‌دهند. و هرگاه مرد بیگانه در آن مجلس بوسه از لب و دهان آن زن که در پهلوی آن است نگیرد، آن زن خجالت مرگ می‌شود، و به‌طعن زنان دیگرگرفتار. و دستور چنان است که در آن مجلس زن و مرد با هم در یك خانه می‌خوابند، و باهم باید که جماع کنند مشروط به‌آنکه همه زندار باشند. و هرگاه زن بی‌شوهردر آن مجلس آمده باشد، ضابطه چنان است که زن مرد بیگانه را در آن شب به درم و دینار راضی کرده، در بغل آن زن خوابیده جماع کند. و بعدازآن صاحب خانه داخل مجلس شده، هریك از مهمانان را دستمالی می‌دهد وبوسه‌ای از مهمان می‌گیرد، بعد ازآن مجلس تمام می‌شود.

و طایفه‌ای دیگر را دستور چنان است که هرگاه زن آن حامله نشد، آن زن را تا هفت‌ماه مرخص می‌نماید که در خانهٔ علیحده رفته، و مردان خوش‌آیین را به زر و زیور تمام فریفتهٔ خود کرده، بدانها جماع می‌دهد، و هرگاه در مدت‌هفت ماه حامله نشد، یك سال دیگر شوهر خود را اختیار کند. و هرگاه در صحرا و بیابان هم در آن یك سال حامله نشد، شوهر خودرا کدخدا[5] می‌کند، وبه‌خدمت شوهر تا مدت سه سال قیام می‌کند. وهرگاه از آن زن جدید فرزندی به‌عمل آید، یك شب در بغل زن فرزنددار می‌خوابد، و دوشب در بغل زن اول که فرزند ندارد. و هرگاه فرزندی از آن به عمل نیاید، هر دو زن مساوی می‌شوند.

و دیگر طایفه‌ای از آن جماعت را مشاهده شد که در هنگامی که از قشلاق به ییلاق می‌روند، یا آنکه از محل به‌محله‌ای می‌روند، در عرض راه مرد خواهش جماع کرد، درمیان همان ممر که عبور عوام‌الناس بدانجاست، هرکس ازطایفهٔ زن باشد خواه

۵ـ نسخه: کنخدا (در یکی دو مورد دیگر هم به‌همین صورت).

زن خود یا برادرزن خود یا خواهرخود یا [زن] عم وعم‌زادهٔ خود یا خواهر خود وخواهرزادهٔ خود وهرکس باشد اما به‌شرطی که رضامندی حاصل کرده باشد جماع می‌کند، وقبحی وقباحتی ندارد. مکرر در راه ودرهرقدمی دوسه نفر باهم جماع می‌کردند.

وهرگاه ازآن طایفه‌را احدی بیمار شود که گمان مردن‌را حکما بدان تجویز نمایند، آن شخص‌را آذوقهٔ یکماهه داده، در سبزه‌زاری که دم از بهشت ارم می‌زند، وچندین چشمه‌ها دارد که چشمهٔ شفا می‌نامند، درآنجا تنها می‌گذارند. وآن مکان دربند دارد و مستحفظان درآنجا هست که احدی هرگاه ارادهٔ داخل شدن آن مکان نماید، آن‌را پاره پاره می‌نمایند. وهرگاه آن بیمار صحت یابد مراجعت می‌کند، وآن جمع مستحفظ او را سوار شتری کرده، مبارکباد گفته، به‌خانه‌اش می‌برند. وهرگاه یك‌ماه تمام شد، رفته ازآن خبری معین می‌نمایند، وهرگاه مرده باشد ثلث اموال‌آن‌را برده، وباآن در خاك می‌گذارند. واگر حیات داشته باشد، یك ماه غذا می‌دهند به‌همین نهج.[۶]

واگر مرد متمم فوت‌کند ضابطه چنان است که آن مردرا به‌کنارهٔ دریا می‌آورند، ودرمیان کشتی قبهٔ بلندی ساخته، وآن‌را درآن قبه می‌گذارند، ودر قبهٔ دیگر اگر برادر یا فرزند یا برادرزاده یا عمو داشته باشد که از اقوام نزدیك آن باشد درآن‌قبه جا می‌دهند، وزن آن مرد متوفی‌را به زیورهای تمام آرایش می‌کنند، وجمعی ازبزرگان واقوام آن متوفی در کنارهٔ دریا حاضرند. کمتر از چهل نفر هرگاه باشد مانعی‌ندارد، اما اگر اضافه باشد آن مردان بدان زن جماع کنند، وبعد ازاتمام بدان می‌گویندکه شوهرت را بگو که ما حق خویشی به‌جای آوردیم. وبعد ازآن چهل‌نفر دستهای‌خودرا در کنارهٔ کشتی می‌گذارند، که آن زن پای خودرا دربالای دست مردان گذاشته داخل کشتی می‌شود، وشوهر خویش‌را در بغل گرفته می‌گوید: ازاقوام راضی شدی؟ پیرزنی که اسم آن‌را عزرائیل گذاشته‌اند، می‌گوید در محلی راضی می‌شودکه با من‌هم جماع کنند، وآن زن بربالای دست مردان آمده، همان سخن را می‌گوید. وهرمردی‌که منعم است ده بالشت زر می‌دهد به‌پیرزن که جماع نکند، واین زن پنج بالشت می‌دهد که جماع‌کند، وهرکس که زر دوست دارد باهمان پیرزن دخول می‌کند چون پیرزن بسیار مفلوك است مراجعت می‌کند. وآن زن خوانندگی کرده، دربالای دست مردان داخل کشتی می‌شود، ودرپیش شوهر رقص می‌کند. ودرآن وقت دونفر از اقوام نزدیك‌آن رفته به‌درآمده، رقص‌کنان بدان قبه که مرده خوابیده می‌آیند، وآن زن نیز رقص‌کنان استقبال مردان کرده. داخل آن قبهٔ مرده می‌شوند، وازآنها یکی در حضور مرده‌بدان

۶ـ این رسم را ابن فضلان نزد غزها دیده است. (سفرنامهٔ ابن فضلان، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی، ص ۷۴).

جمع می‌شود، ومی‌گوید حق قوم وخویشی به‌جا آوردم وازما راضی شدی، می‌گوید بلی. و [پس] ازفارغ‌شدن سرآن مرده را برزانوی خود می‌گذارد، وآن زن [پیسر] قطیفهٔ سفیدی را تاب داده، در حلق آن زن می‌اندازد، وبه‌قوت آن [را] چندان تاب می‌دهند که جان از روزنهٔ پایین به‌در می‌رود. وبعد آن زن‌را دربالای آن مرد می‌گذارند، وافسون چند می‌خوانند، وآن کشتی‌را آتش می‌زنند، با مال واموال می‌سوزد. وهرگاه بادی می‌وزد همه خوشحال می‌گردند که مردهٔ ما ازاهل بهشت است، وهرگاه باد نشد غمگین مراجعت می‌کنند ومی‌گویند ازاهل دوزخ است.

هرچند محرف این اوراق باور نمی‌کرد، اما راویان قسم یاد می‌کردندکه اضافه براین است، ودرکتاب هفت اقلیم نیز نقل کرده‌اند.[۷]

القصه، سردار در خدمت باسلوخان چند روزی به‌عیش ونشاط بسر می‌برد، ومنتظر جواب شهنشاه دوران [بود] که دراین وقت چاپاران وارد، و ارقام مبارك فرخنده فرجام که به‌سرافرازی سردار و سلاطین نامدار قبچاق عز ورود و شرف وصول یافته بود، به‌زیارت آن مشرف، ودر رقم مطاع مقرر شده بود، که هرجا ودرهرمکان که از ایلات واحشامات باسلوخان بوده باشد، باید سردار آنهارا مطیع، وبعد ازخاطر جمعی مراجعت به‌ایران کند. باسلوخان مقرر داشت که یکصدهزار خانوار مارا حکام بلغار تصرف، وهرگاه آنهارا تحوی نماید که به‌ما ملحق شود، عین مدعاست.

اما چون سردار در خلوت خاص از چاپاران تحقیق اوضاع شهنشاه دوران و نادرگیتی‌ستان را نمود عرض کردند که درنواحی خراسان به‌شرف بساط‌بوسی مشرف، وفتورات بسیار در مملکت ایران مشاهده کردیم که از اجساد ورئوس رعایا وسپاهی درهرمنزل کله منار می‌ساختند. وابواب مسترد بسیار به‌مردم ایران حواله شده، ودر نواحی آذربایجان و عراق وخراسان اکثر حکام وسلاطین روی از درگاه صاحبقرانی تابیده، مخالفت ورزیده‌اند، و چنان تصور کردیم که دولت نادریه ثباتی نداشته، به‌انتها رسیده.

سردار از مضمون اخبار چاپاران رفتن بلغار را مژدهٔ خود دانسته، ازخدمت باسلوخان مرخص، وبا لشکر وحشم خود عازم آن دیار گردید.

۷ــ سوزاندن مردگان در درون قایقی میان آب با این تشریفات، و نقش کنیز و پیرزن ملقب به‌عزرائیل را، ابن فضلان هشتصد وپنجاه سال پیشتر (درسال ۳۱۵) در نزد روسها دیده، و بتفصیل در سفرنامهٔ خود برجای نهاده است (ص ۱۵۴ــ۱۵۸ ترجمهٔ سفرنامه)، پس از انتشار مشهودات ابن فضلان در اروپا، یك نقاش روسی به‌نام سمیرادسکی تصویری از آن ماجرا کشیده که اینك در موزهٔ لنین‌گراد است. اما در شرق این مطلب ابتدا در معجم‌البلدان یاقوت، و بعدها در هفت اقلیم امین احمد رازی نقل شده، ومعلوم نیست این رسم شگفت تا دورهٔ تألیف عالم‌آرا هم هنوز برجای بوده، یا مؤلف آن را از متنهای پیشین، مثلا از هفت اقلیم گرفته است.

۲۲۴

[لشکرکشی محمدعلی‌خان به‌شهر بلغار و سرانجام کار او پس از نادر]

چون محمدعلی‌خان سردار به‌قدر ده منزل ازخدمت پادشاه دشت [قبچاق]مسافت به‌هم رسانید، به‌قدر هزارنفر ازاسرای مذکورهٔ ایران [را] که در سلك ملازمان رکابی خود انتخاب، وملازم ساخته بود، به‌سرداری محمدحسین‌بیگ بنی‌عم خود که آن‌را به‌خانی لقب داد، با اموال و غنایم از حدوحصر بیرون بابنه واغور[1] لشکر، و رأسان قلماق واوزبك که هریك ده‌نفر ملازم داشتند، روانهٔ آزادآباد، که در کنارهٔ رود سیحون به‌جهت اسرای مذکوره سابق براین ذکر شدکه ساخته بود، کرد، که محمد حسین‌خان درآن حدود آن قلعه‌را عریض وطویل ساخته، درآبادی آن لازمهٔ سعی‌و جهد را مرعی دارد، که هرگاه خدانخواسته مقدمه نحوی دیگر شود، بدان قلعه پناه برده، وخودداری نماید.

ومحمدحسین‌خان مذکور به‌نهج مقرره عازم آن دیار، ودرمدت سه‌ماه قلعه‌ای حصین وبرجهای متین ساخت که تکیه با بروج سماوی می‌زد، واز اصناف محترفه وصنعتکاران معتبره چندان درآنجا سکنی داد، که شهر اصفهان محتاج آب ورنگ آن دیار گردید.

اما سردار کثیرالاقتدار باسپاه ظفر شعار عازم شهر بلغار، وبعد از طی مسافت به هر منزل وارد می‌گردید، چون آوازهٔ تهور ودلاوری ونامداری آن گوشزد مردم آن دیار، وایلات کثیرالاقتدار ترکستان تا سرحد فرنگ گردیده [بود]، به مجرد آنکه به‌هر منزل می‌رسید ،ایلات واحشامات رأس وریش سفیدان خودرا فرستاده، طوق اطاعت وبندگی را به‌گردن می‌گرفتند. ده منزل به‌نواحی بلغار موازی پنجاه شصت هزار خانوار ازآن طایفه‌را که درآن حدود سکنی داشتند کوچ داده به‌نزد باسلوخان [فرستاد]، وشرحی هم به‌جهت برمق‌خان والی بلغار در خصوص خانواری برلاس‌خان قلمی، که باید آن جماعت‌را کوچ داده روانه نمایند ،والا آنکه آمادهٔ جنگ باش.

برمق‌خان، از رسیدن نوشته خوف ورعب دردل آن استیلا یافته، به‌قدربیست‌هزار خانواری را، که درآن حدود بود، کوچ داده روانه، و به‌قدر هزاراسب وده‌هزار نفر شتر، و دیبا و کمخا و پارچهٔ فرنگ ازحد بیرون به‌عنوان پیشکش ارسال، و مراسله‌ای قلمی نمود که منم ایلات در نواحی ظلمات در منزل رباط حیات توقف و تابع امر ونهی

۱ــ نسخه: با بنهٔ وقور.

قل داد چرکس می‌باشند که مارا بدان تسلط نمی‌باشد. و هرگاه خدمات دیگر داشته‌باشند مقرر نمایند.

وبعد از ورود ایلات وبازیافت مرسوله، سردار والاشان‌را از سلوك ومعاش برموخان خوش آمده، خانواری مذکور را روانهٔ دیار باسلوخان، و عازم سرحد ظلمات [شد]. وشرحی به‌جهت حاکم بلغار قلمی، که درمراجعت دوشب مهمان آن‌شده، عازم مقصد خواهم شد.

وچند نفر از طایفهٔ قلماق را به‌عنوان رسالت نامزد خدمت قل‌دادخان چرکس [نمود]، که ایلات مذکور را ارسال دارد. وبعد از ورود ایلچیان، چون قوت وشوکت لشکر آن اضافه برسلاطین دشت بود، همگی فرستادگان را بازگردانید.

چون آوازهٔ شرارت آن گوشزد سردار گردید، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ‌آن سرزده، وبا وجود آنکه ازایام اخبارات یافتن از شورش وانقلاب ایران، سردار والاشان را دلشکستگی عظیم بدان رخ داده، به‌اصلاح وکدخدایی با معاندین به‌راه می‌رفت. آتش غضب مستولی شده، دردم با موازی دوازده هزار نفر نامدار ظفرشعار جوشن پوش رعد خروش عازم، و عساکرمنصوره را به‌نور محمدخان قزاق سپرد، که به‌استعداد تمام وضابطهٔ مالاکلام ازقفای سردار عازم [شوند].

اما چون تقدیر مالك‌الملك قدیم به‌آوازهٔ بلند اساس وقوایم است که نام نامی واسم گرامی آن در جریدهٔ کشورگیران درج بود، قضا دامنگیر سردار عظیم‌الوقار گشته کشان کشان با حسن توجهات به‌سرحد ظلمات روانه ساخت. وبعد ازطی مسافتی که همه‌جا از بیراه می‌رفتند، درعرض دوازده شبانه‌روز، که شبانه‌روزی کمتر ازبیست‌و پنج میل راه طی نمی‌شد، به‌مکانی وارد گشتند که چهارساعت روز ومتمم دیگرکه بیست ساعت باشد شب است. درمیان درهٔ کوهی که همچون دل بخیلان تاریك، و جدهٔ[۲] راه چون سخن دزدان باریك [بود] نزول، و چند نفر از نامداران یموت‌را به‌عنوان قراولی مأمور. وچون یك‌روز ویك‌شب طی مسافت ساختند، بلدان که همراه داشتند تقریر کردند که ما از آبادانی دورافتاده‌ایم، وهرگاه ازراه آمدن مراجعت نماییم، اولی خواهد بود. وچون بلدان مذکور از گرفتاران آن نواحی بودند، وقتی به‌سر طایفهٔ [خود] رسیدند خودداری کردند.

اما از آنجا که شفقت الهی شامل حال عدومال سردار والاشان بود، در حین مراجعت به‌ده‌نفر گاوسوار برخوردند که به‌مقصد خود می‌رفتند، وهمگی آن طایفه‌را دستگیر، وبه‌خدمت سردار مشرف. وچون تحقیقات قل‌دادخان چرکس را [نمود]، معروض داشتند که ما ده‌نفر موازی چهارصد سر اسب خانی از جزایر زمان شاه به‌جهت قل‌داد خان چرکس برده بودیم، که هریك نفر مارا یك فرد عوامل داده مرخص ساخت که به‌منزل خود می‌رفتیم که گرفتاردست‌کسان شما شدیم. آن ده‌نفر را به‌جهت بلدیت راه برداشته، با سپاه ظفر دستگاه عازم تنبیه قل‌داد چرکس گردید.

۲ـ (= جاده).

راوی ذکر می‌کند که از بسکه آن کبر وغرور وبادنخوت در کاخ دماغ داشت، مطلقا در مقام تدارک نیامده، وآمدن سردار را بدان حدود خالی از نتیجه می‌دانست به‌همان نهج اول در ییلاق خود که سی چهل‌هزار خانواری می‌شدند سکنی [داشت].

ازآن جانب سردار عظیم‌الوقار در طلوع نیراعظم برفراز خامه‌ریگ برآمده، به‌نظارهٔ احشامات وایلات آن طوایف مشغول. وهمگی عساکر منصور را قدغن‌فرمودند که ذکور آن طایفه‌را علف شمشیر تیز گردانند، وهرگاه احدی به‌جهت کسب‌مال از اسب نزول به‌زمین کند. خون آن مباح است. وبه‌همین رویه کرنای زرین قزلباشیه را به‌نوازش درآورده، از چهارجانب حمله بدان گروه کردند. یکی درخواب ویکی بیدار، زبانهٔ شمشیر آدمخوار چون شعلهٔ آتش سوزان که در نیستانی افتد در آن طایفه افتاد از صغیر وکبیر وبرنا وپیر آن جماعت عرضهٔ تیغ وتیر غازیان کشورگیر گردیدند. وقل‌دادخان با ضعف حال گرفتار گشته، [اورا] مقید به‌درگاه امیرکشورگیر وآن سردار باتدبیر حاضر ساختند.

وآن روز وآن شب درقتل آن طایفه لازمهٔ کشش وکوشش را فروگذاشت نکرده، ودردم صبح که این قهرمان قهر سپهر تیغ زراندود ازنیام کشیده، آفاق ازشعاع خود مزین ومرتب ساخت، سردار والاشان مقرر داشت که دست ازقتل آن طایفه کشیدند. و ذکور واناث آن جماعت‌را ازسن[۳] چهارده‌ساله تا بیست ساله‌را اسیر سرپنجهٔ تقدیر، ومتمم آنها را مرخص، وجمعی که در گوشه وکنار [بودند] با اسرای باقی مانده بمیشان سپرد. ورقمی به‌عهدهٔ خانواری پاسلوخان مقرر داشت که در هرجا رهرمکان سکنی دارند کوچ کرده به‌اردوی معلی ملحق گردند.

اما آن جماعت مذکوره از شنیدن اخبارات قل‌داد هراسان گشته، به‌قدر پنج‌هزار خانواری خودرا به‌میان ظلمات انداختند، ومتمم دیگر در خیال فرار و قرار بودند،که ارقام شفقت آمیز بدانها رسیده، و همگی به‌خاطر جمعی مراجعت و به‌اردوی سردار ملحق، و حسب‌الامر محصلان تعیین، که آن جماعت را برده تسلیم یا سلوخان نمایند.

اما چون سردار از فرارکردن آن پنج‌هزار خانواری به‌میان ظلمت مطلع گشت چندان توقف [نمود] که بنهٔ لشکریان وارد ،ونورمحمدخان‌را در قلعهٔ رباط حیات متوقف، و مقرر داشت که خود با دوازده هزار نفر از قفای آن جماعت فراری روانه گردد. وغرض از رفتن، تماشای سرحد ظلمات بود. وبعد ازطی مسافت که چهل میل راه طی کردند، به‌مکانی رسیدند که آفتاب چون برق شعاع افکنده وهمیشه شب بود. وحسب‌الامر سردار سه‌هزار نفر شتر ازمنزل قل‌داد چرکس روغن بارکرده باخود آورده بودند، ودرآن محل مشاعل بسیار روشن، وبا اخترشناسان چندی که از جماعت چرکس همراه داشت، قدم درآن مکان هولناک نهاد.

مثال سکندر قدم برنهاد صدای تزلزل به گردون فتاد

۳ــ نسخه: سند.

چنین گفت گردون بر انقلاب ندیدم در این مرحله من عقاب
ز بعد سکندر در این روزگار ندیدم به جز ذات پروردگار
ندانم که این اژدها از کجاست سکندر همین است و فرمانرواست
ز آب بقا آن مگر نوش کرد غم مردن خود فراموش کرد
که یك بار دیگر در این تیره فام نهاده قدم همچو کوکب مدام
بر آشفت سردار والا تبار که هستم غلام یکی تاجدار
سکندر و داراب دربان اوست سلیمان و کاوس حیران اوست
ز روز ازل یا ز روز نخست نیامد چو آن شهسواری درست
بود نادر تاج بخش جهان بود نادرالعصر گیتی ستان

وچون به‌قدر هفتاد ونو ساعت راه طی کردند، به‌کنارهٔ رود آب عظیمی رسیدند ودرآنجا نزول، و مدت ده‌ساعت در آن سکنی داشتند. که ازآن آب صداهای عجیب‌و غریب ظاهر می‌شد که اسبها رم می‌کردند. وبه‌کنار آب مرغانی می‌آمدند که صورت به‌صورت آدمی واعضای ایشان به‌مرغان مانند بوده به‌صوت حزینی گریه می‌کردند که گویا راگ هندوستانی وحجاز وعراق اصفهانی می‌خواندند. وماهیان دریا به‌شکلهای عجیب وغریب وبعضی به‌صورت آدمی وبعضی به‌صورت اسب وبعضی به‌صورتهای‌مختلف که تقریر آن فهم نمی‌شود ظاهر می‌گشتند.

از کنار آن رود حرکت کرده، وبعد ازهشتاد ساعت دیگر به‌کوهی رسیدند. وبرفراز آن کوه برآمده، چون هوای معتدل بسیار خوبی داشت، درآنجا پنجاه ساعت توقف [نمودند]. اما از عجایباتی که در فراز آن کوه ملاحظه می‌کردند سیاره‌ای بود، ازیك سمت که بسیار شیب داشت ده‌سر به‌نظر می‌آمد وهرسری به‌شکل مانند اسب و گوسفند وخرگوش وخرچنگ وخوك ومیمون وپلنگ وگاو بود. وصدایی ازآن کوکب ظاهر می‌شد که [کسی] فهم نمی‌توانست کرد. وکوکب دیگر به‌شکل انسان به‌نظر می‌آمد که ناگاه کوکب ازآسمان مانند تیر شهاب جستن کرد که یك فرسخ دریك فرسخ عرض آن ظاهر می‌شد که از شدت گرمای آن موازی دویست سیصد رأس اسب هلاك شدند.

اما راوی ذکر می‌کند که در هنگام روشنی آن کوکب دریك سمت کوهی‌قرمز مانند یاقوت ظاهر شد که به‌رأی‌العین همگی غازیان مشاهده کردند. وازآن مکان به‌همان سمت به‌قدر پنجاه ساعت نجومی طی مسافت کردند، اثری ازآن کوه ظاهر نشد.

واز قضایای الهی سردار را نفخی دردل عارض آمد، وچون خیمه برسر پا کرده بودند، بعد ازآن به‌قضای حاجت بیرون آمد، و درحین به‌زمین آمدن پارچه سنگی شفاف بدست آن آمد، وچون روشنی مسافت داشت چندان فرقی نکرده، اما آن‌قدر فهمید که آن سنگ سرخ است. دانایان خودرا طلب کرده، آفتابه‌ای در دست داشت درآنجا گذاشته، قدم برفراز پشته نهاد. چون در روشنی مشعل ملاحظه کرد، دانست که آن سنگ یاقوت است. مقرر کرد که عملهٔ جوانان کارآمد برداشته،

وارد آن محل [شدند]، وهرچند تفحص کردند اثری‌ازآن زمین وآفتابه نیافتند. ناچار وناکام مراجعت نمودند. وبعد ازچهارساعت دیگر که توقف داشتند، ناگاه ازآسمان صداهای عجیب وغریب ظاهر شد که ازآن آواز رعشه دربدن آدمیان افتاد. سردار اخترشناسان را طلب داشت، واز راهی که آمده بودند به‌سرعت مراجعت نمودند. وبعداز طی مسافت در چهارصد وهشتاد ساعت دیگر به‌روشنی آفتاب رسیدند. وعجایبات بسیار ملاحظه کردند که تقریر آن باعث طول کلام است.

اما راوی ذکر می‌کند که ایلات فراری چون بلدیت آن سرزمین‌را داشتند، چندان قدم در ظلمات گذاشتند که دومیل راه از روشنی دورتر [بود] و در هنگامی که سردار قدم در ظلمات گذاشت، جمعی ازعساکر منصور را درآن حدود گذاشته بودند، که ایلات مذکوره را از ظلمات بیرون آورند.

القصه، چون سردار در روشنی به‌سنگهای مذکوره نظر انداخت، افسوس بسیار وتحیر بیشمار کشید، ومی‌گفت: کاشکی بسیار برمی‌داشتم. وسنگهای سردار هفده دانه بود: چهاردانهٔ آن به‌قدر یك‌من وچهارده مثقال، وپنج دانهٔ آن به‌قدر نیم‌من، و هشت‌دانهٔ آن به‌قدر ده استار و پنج استار بود. همگی آنهارا در کیسه‌ای کردکه به‌جهت پیشکش صاحبقران دوران ببرند.

وازآنجا برجناح حرکت آمده، عازم بلغار [شد]. و درکنارهٔ آن حصار یك سمت آن متصل به‌دریایی است عریض وطویل، که آدم آبی در آنجا می‌باشد، وهفت ذرع وده ذرع قامت آن طایفه می‌شد، که درشب ازآب بیرون آمده در کنار دریا بازی می‌کنند. که راویان ملاحظه کرده بودند که جانوری است که آن‌را گله‌کن می‌گویند یعنی خنده‌کن، که هرگاه چشم آن برآدم می‌افتد شروع در خنده می‌کند، وسرآن مانند سر آدم است. ودرختستان می‌باشد. ودیگر مرغان بسیار می‌باشدکه یك تن دارند ودوسر، وصداهایی چون طنبور ازآن ظاهر می‌شد، که از شنیدن آن‌صدا آدمی ازحالی به‌حالی می‌شد.

القصه، چون سردار والاتبار به‌بلغار رسید، حاکم آنجا به‌قدر دوسه هزارنفر با سرکردگان وریش‌سفیدان به‌عنوان استقبال روانه [کرد]، که هرگاه سردار آرزوی اصل قلعه نماید، صاحب اختیاراست.

اما درآن چند یوم چند نفر از چاپاران دیگر از درگاه جهان‌آرا وارد، که مقرر شده بود مراجعت به‌خراسان نمایند. وسردار این راز را پنهان ومخفی [داشت]. و در ورود ریش‌سفیدان بلغار، در باغی بسیار عالی درآن حدود مشهور به‌جنت‌آباد سردار توقف، وسورسات عساکر منصوره را حاکم بلغار روانه، وبعد از دویوم که خاطر جمعی کامل حاصل ساخت، با موازی دوازده هزارنفر به‌عنوان ملاقات وارد نزدسردار، و دویوم درآن حدود توقف، وچون سردار ارادهٔ مراجعت داشت اظهار یگانگی واتحاد نمود، وارادهٔ مواصلت کرد. صبیه‌ای که از برادرزادهٔ آن به‌عمل آمده، ودرسن چهارده ساله بود به‌حبالهٔ نکاح خود درآورد. وبعداز مدت شانزده یوم، ازآن نواحی درحرکت آمده، عازم ولایت باسلوخان گردید.

ودرآن اوان جمعی از سوداگران که از ماوراءالنهر بدان‌جانب آمده بودند، تقریر کردند که درملك خراسان هرج ومرج است. چنان معلوم گردید که نادر دوران را اهل قزلباش به‌قتل آورده باشند. از استماع این خبر احوال باسلوخان متغیر، اما استعداد وآراستگی سپاه خودرا به‌نحوی آماده ومهیا ساخته بود که اگر ارادهٔ ولایت خطا هم می‌کرد می‌توانست. و شرحی به‌تعاقب یکدیگر به‌جهت محمدعلی‌خان قلمی وارسال، که بزودی وارد گردد.

و درعرض راه، از خوش‌آمدگویان ومفسدان به‌سمع سردار رسانیدند که‌باسلوخان چون از طرف نادر اخبارات شورش وانقلاب شنیده بود، وجمعی هم در نزدآن مذکور می‌کردند که سردار را هوس سلطنت درخاطر خطور کرده، با امان‌خان حاکم بلغار وصلت کرده، چنین وعده داده، که باسلوخان را به‌هرحیله که باشد مقتول، وملك‌آن‌را تصرف کرده، و جقهٔ پادشاهی را برسر خواهم زد. از شنیدن این سخن احوال سردار متغیر، ودر کنارهٔ رود کلبادام مکان خوش آب وهوایی اختیار کرده، توقف [نمود]. ومفسدان برعکس همین مقدمه‌را در خدمت باسلوخان هم تقریر ساخته، وآن دوعزیز یگانه وآن‌دو شیرفرزانه غایبانه کمر عداوت هم را برمیان بستند.

شنیدم که مفسد ز راه عتاب نموده بسی خانمانها خراب
هر آن کس به بد کیش همراه شد ز دین عدالت (؟) گمراه شد

واما جمعی از همراهان خیراندیش در خدمت باسلوخان عرض نمودند که سردار آنچه لوازم جانفشانی ویگانگی [بود] به‌عمل آورد واین سخنان مبنی براصلی نخواهد بود. جمعی از نامردان بی‌وقار بی‌اعتبار عرض کردند که هرگاه سر مخالفت‌نمی‌داشت چرا قلعهٔ بلغار را تصرف نمی‌کرد وبدان طایفه مواصلت می‌کرد، وحال مدت بیست‌یوم می‌شود که در کنار شهر کلبادام توقف، وآرزوی این‌جانب نمی‌کند.

القصه، چندان گفتگوهای غرض‌آمیز تقریر ساختند، که مزاج باسلوخان‌را منحرف کردند. وجمعی از طایفهٔ غرنگو که صاحب ایل وقبایل خودرامی‌دانستند، وآمدن سردار را باعث بی‌اعتباری وبی‌وقاری خود می‌شمردند، در جزو، کسان‌به‌میان ایلات خود روانه، که به هرنحو که باشد جمعی سواره وپیاده به‌کنارهٔ اردوی سردار رفته، ازدواب وغنایم به‌دست آورده مراجعت نمایند.

دفعه‌ای، به‌قدر دوهزار نفر دریك فرسخی اردو درمیان دره‌ای در کمین بودند. چون ملازم عساکر منصور دواب خودرا به‌چرا بردند، ناگاه آن جمعی از نامردان نمك‌بحرام ازیك جانب به‌درآمده، موازی پنج شش‌هزار رأس دواب اردوی سردار را برداشته رفتند. وبعداز دوساعت نجومی این خبر وحشت اثر گوشزد سردار گردید. ده‌نفر از نامداران یدوسوار را مقرر داشت که به‌تعاقب آن جماعت بروند. و ده نفر دیگر به‌تعاقب، وده‌نفر به‌همین رویه، وصدنفر روانه، وده هزارنفر از نامداران بهرام انتقام را به‌سرداری [یکی از سرکردگان] بموت ارسال، که از قفای آن طایفه‌رسیده، دواب مذکور را برگردانیده، به دور ودایرهٔ اردوی‌خود مقرر داشت که در محافظت

اشتغال نمایند.

روز دیگر، موازی دوسه هزارنفر از یک‌سمت اردوی سردار تاخت‌کرد،، به‌در رفتند. وازقفای آن نیز سه‌هزار نفر روانه، و بعد ازسه شبانه‌روز که طی مسافت کردند، یموت ازقفای آن طایفه در قشلا [قی] که مسکن ومأوای ایشان بود رسیدند، همگی آنها از آدم ومال را اسیر ساخته مراجعت کردند. وازآن جانب دیگر که سه‌هزارنفر به‌سرکردگی شیرخان قزاق مأمور بود از قفای آن جماعت رسیدند به‌قدر پانصد نفراز آنهارا دستگیر واموال ودواب که برده بودند اخذ ومراجعت [نمودند].

چون از طرفین وارد حضور سردار شدند، جمعی از طایفهٔ اشرار را به‌خدمت باسلوخان آوردند، ومراسله‌ای قلمی نمودند که: مگر رسم وآیین شما مهمان‌کشتن است، وسزای نیکی بدی است؟ که به‌ایلات واحشامات خود مقرر می‌نمایید که آمده کنارهٔ اردوی مارا تاخت نمایند. هرگاه منکر این حرف خواهی بود، از اسرایی‌که به‌خدمت تو ارسال داشتیم تفتیش کن.

ودیگر آنکه مدت دوسال می‌شود، از کنارهٔ رود سیحون تا سرحد ماچین، واز سرحد اروس والان تا میانهٔ ظلمات، وتمامی دشت قبچاق را به‌ضرب شمشیر الماس‌فام به‌تحت تصرف خود درآوردم، وتورا فرمانفرمای این دیار ساختم. به‌مجرد استماع خبر وحشت اثر قتل نادر دوران، ترک اینهمه محبت را کردی، وازراه خصومت درآمدی. البته که این واقعهٔ عجیبه را که تاحال از هیچ احدی سرنزده، مقرر کن که در کتابها درج نمایند، ودر نامه‌ها نوشته ارسال ربع مسکون عالم ساز، تا اینکه شهرهٔ آفاق گردی. واگر حرمت فرمایش صاحبقران نمی‌شد، ونمک‌خوردگی در میان نمی‌بود، کاری برسر تو وولایت تو می‌آوردم که در داستانها بازگویند.

و باسلوخان نامه‌را مطالعه، و در حال اشک حسرت و ندامت از چهرهٔ خود ریخته، به‌گریه درآمد. ومقرر داشت اسب مرا آماده نمایند که به‌استقبال سردار رفته، ومعذرت ازآن درخواهم. که این چه بی‌حرمتی است که بدان رخ داد که باعث حیات من‌شده، واهل دشت وسلاطین خطاء هرگاه بشنوند که عاقبت به‌سردار تاج‌بخش چنین بیحرمتی رخ داده، به‌من چه خواهند گفت؟

آن مردم بدکیش از راه بداندیشی درآمده، عرض کردند که: قزلباش‌را از اینگونه حیله وخدعه بسیار می‌باشد، رفتن صورت حساب ندارد. چند نفر از ریش‌سفیدان را روانه نزد آن‌کن، تا معذرت‌خواهی نمایند. واین سخنان قبول افتاد، چندنفررا نزد سردار روانه نمود. وبعد ازورود، سردار عظیم‌الشأن آن جماعت‌را پرسش کرده، وهمگی آن طایفه را به‌خلعت خاص سرافراز، واسرایی که غازیان یموت وغیره کرده بودند ایشان را به‌عنف گرفته، تسلیم کدخدایان نمود.

ودرآن چند یوم خبر موحش اثر نادری را آورده بودند. ازراه یگانگی و معذرت درآمده، گفت: به‌خدمت پادشاه کامیاب باسلوخان عرض نمایید که: خدماتی که ازاین غلام سرزده، هرچند قابل خدمت نباشد، به‌کرم وبزرگی خود مقبول نمایند، ومارا قربت نمایند. وگریه بسیاری کرده، آن طایفه‌را مرخص، وخود هم به‌جانب ایـــران نهضت نمود.

و درعرض راه، چون اخبارات دارای دوران گوشزد عساکر منصوره گردید، جماعت یموت که پیشرو سپاه بود، با مال وحال بسمت بلخان به‌در رفتند. وجماعت قزاق نیز به‌قدر ده هزار نفر به‌طرف ولایت خود رفتند. وسردار احوال اردورا برهم خورده وبخت خود را درهم دید، دانست که آنچه فتوحات الی‌حال سرزده، همگی به‌اقبال نادر دوران بوده. چون وارد کنارهٔ رود سیحون [شد] که [ولایت] نورعلی‌خان بود اسباب واموال بسیار که از حد و حصر بیرون بود بدان انعام، وآن را روانهٔ ولایت ومسکن مالوف خود ساخت، که رفته مهمان پذیر باشد.

اما راوی ذکر می‌کند که اصل محمدعلی‌خان از طایفهٔ قزاق، ومادر آن قلماق، وپدر آن قزاق، ودرسلك غلامان فتحعلی‌خان قاجار استرابادی [بود]. ودر حینی که فتحعلی‌خان را بندگان شاه‌طهماسب در ارض اقدس به‌قتل آورد، همین محمدعلی‌بیگ درسن چهارده سالگی در سلك غلامان خدمت می‌کرد، که نادر دوران تصرف کـــرد. چون آثار رشد از ناصیهٔ آن ظاهر وهویدا بود، رفته رفته احوال آن در ترقی و تزاید [روی نهاد].

دراین وقت که احوال را چنان مشاهده کرد، بعد از رفتن یموت و نورعلی‌خان قزاق، و فرستادن ملازمان اورگنجی، عنان عزیمت به‌طرف قلعهٔ آزادآباد انعطاف داد. عساکر خراسانی وعراقی ارادهٔ مراجعت کردند، و [سردار] قسم یادنمودند که شمارا ازآن مکان روانه می‌نمایم. وبعدازطی‌مسافت‌واردآزادآباد، و محمدحسین‌خان استقبال کرده، داخل قلعهٔ حصین که دم از بهشت‌برین می‌زد گردیدند. چون هفت‌هزار نفراز نامداران ایرانی باقی مانده بودند، همگی آنها را نوازشات بسیار کرده، باتفـــاق مرخص، وازآن جمله پنج هزار وپانصد نفر ارادهٔ مراجعت، ومتمم دیگر چون که‌صاحب زن وفرزند ومال ودواب بودند به‌رضای خود درآن حدود توقف، و مظفرعلی‌خان عساکر مذکور را با چند نفر از سرکردگان برداشته، ومحمدحسین‌بیگ بنی عم‌سردار با ده هزار نفر به‌مشایعت آن جماعت تانواحی بلخان بدرقه رفته، وازآن جانب وداع کرده به‌خدمت سردار [مراجعت]، ودرآن حدود به‌کامرانی وبه‌سلطنت روزگـــار می‌گذرانیدند. وچنان به‌سلوك ومعاش درآن مملکت بسر برد، که دوست‌ودشمن غایبانه به‌سر عزیز سردار قسم یاد می‌کردند.

۲۲۵

[دنبالهٔ حوادث فارس[1] بعد از تقی‌خان در آخرین روزهای نادر]

وهر سعادتمندی که در ازل مخصوص مرحمت بی‌انتهای «والله یختص برحمته من یشاء» گشته، منظور نظر «فانظر الی آثار رحمة الله» گردد، هرتیری که از مجاری اغراض گشاد دهد، برهدف مراد آمده، یك‌سر مو منحرف نگردد.

آسمان گر سلاح بر بندد   تیر تدبیر تو نهد در کیش

مصداق این سیاق حال گیتی‌ستان امیر کشورگیر نادر دوران است که از ابتدای بهار اقبال، تا هنگام خزان وبرگریز امانی وآمال، هرهدف تدبیر که برلوح خاطر خطیرش تأثیر کرد، جمله موافق نسخهٔ تقدیر افتاد.

قضا بندهٔ درگهش صبح وشام   تخلف نورزید در هیچ کام

ازآن جمله در حینی که رایات جاه وجلال درنواحی آذربایجان نزول اجلال داشت، محمدحسین‌خان افشاررا‌سردار مملکت فارس ساخته، روانه کرد. وبعدازگرفتن تقی‌خان، میرحسن [بیگ] داروغهٔ بازار اردوی معلی به‌حکومت فارس سرافراز، ومحمدحسین‌خان را درآن حدود ابواب زیادکرده، به‌نحوی‌که سابق براین ذکرشد، ودرثانی محصلان غلیظ وشدید تعیین که آن نامدار را خفت وخواری دادند. عاقبت از عار وغیرت نامداری سم قاتل خورده خودرا هلاك ساخت[2] و اموال و مایحتاج آن را میرحسن‌خان به‌جهت دیوان اعلی ضبط، وبه‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید.

وحسب‌الامر قلیچ‌خان[3] گنجه‌لوی مشهدی[4] که حاکم اصفهان بود، ومعزول‌ودر خدمت اقدس حاضر، [صاحب اختیار فارس و بنادر شد]. وچون مدتی بودکه مظفرعلی خان بیات در ولایت مسقط به‌اجل طبیعی درگذشته، وموازی پنج هزار نفر ازغازیان

۱ــ مؤلف قبلا در فصلهای ۱۸۲ تا ۱۸۴ شورش تقی‌خان را در فارس باختصار بیان کرده، و معلوم می‌شود بعدها با مراجعت لشکریان خراسانی از شیراز اطلاعات بیشتر و دقیق‌تری شنیده، و در این فصل آورده است.

۲ــ از روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر فارس که در درون آن حوادث بوده، و مشهودات خود را نوشته، برمی‌آید که محمد حسین‌خان بعداز میر حسن‌بیگ زنده بوده: «میر حسن بیگ... بعد از عزل روانهٔ اردوی معلی، و با [محمد] حسین‌خان... بنای کاوش گذاشته، آن سگ او را به‌کشتن داد، و حاتم‌خان کرد به‌ایالت فارس تعیین شد» (روزنامه ص ۱۹).

۳ــ نسخه: قلیخان.

۴ــ روزنامهٔ کلانتر ص۲۷: غلیچ‌خان کلاوند.

رکابی آن در ولایت توقف. ودرمدت دوسال که مقدمات شورش وانقلاب تقی‌خان سردار وهرج‌ومرج شده، واشرار مفسد نیز سرمخالفت ورزیده، ازراه عناد درآمدند. وآن پنج هزارنفر درایام مظفرعلی‌خان بیات به‌نحوی که قبل ازاین رقم‌زد کلک‌بیان گردید صاحب زن وفرزند ومال شدند، ودرسلک ملازمان آنجا خدمت می‌کردند. ومعون نام خارجی چون معتبر آن ولایت و صاحب ایل وقبایل بود آغاز سرکشی کرده، حاصل مرواریدِ عمان که در بحرین ومسقط[5] به‌عمل می‌آمد به‌تصرف خـود درآورده، پس حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست که قلیچ‌خان گنجه‌لوسردار وصاحب اختیار فارس وبندرات وعمان باشد، و قشونهای آن ولایت [را] برداشته، اولا بحرین ومسقط را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، وازآن نواحی مراجعت به‌گرمسیرات وبندرات، واشرار ومفسدین آن دیار را تنبیه، و درآن ولایت فرمانفرما و صاحب اختیار باشد.

وقلیچ‌خان؟ مذکور را آنجا مرخص، و وارد اصفهان، چون کوچ و کلفت‌آن درآن حدود توقف داشت برداشته، وارد شیراز. ودرآن نواحی جمیع ملازمان ولایت فارس را به‌رکاب خود حاضرساخت. چون حسب‌الامر مقرر شده [بود] که شاهقلی‌خان حاکم کوهگیلویه و حاکم کرمان وخرم‌آباد وشوشتر وهویزه نیز با شانزده هزارنفر وارد حضور سردار [شوند] از آن نواحی کوچ برکوچ وارد بندرات عباسی، وچندنفر ایلچیان سخن فهم ارسال مسقط، وآن جماعت را به‌دلایل و نصایح امیدوار ساخت.

چون غرور حکومت در کاخ دماغ معون خارجی راه یافته [بود]، مواعظ‌بدان اثر نکرده، مراجعت کردند. وحسب‌الامر سردار موازی بیست وچهار هزار نامـدار ظفر شعار در غراب نشستند، واسب ودواب خودرا در کنارهٔ دریا گذاشته، روانهٔ مسقط، ودراندك فرصتی وارد مسقط. ایلچیان دیگر روانه، و جماعت خارجی درمقام اصرار درآمدند، وبه‌اطراف جزایر اعلام داشته، دراندك زمانی سی‌هزار نفراز جماعت اعراب بی‌شلوار نیزه‌دار وارد [شدند].

وازاین جانب، حسب‌الامر سردار موازی هشت هزارنفر پیاده تفنگچی‌بسرکردگی مرهم‌بیگ[6] بلوچ ازغراب به‌خارج خشکان درآمده، وازآن جانب جماعت مذکـوره سواره و پیاده ازاصل بلده به‌خارج قلعه عوده، وپشت به‌دیوار بنای مجادله‌را استوار، وازاین‌جانب نامداران ظفرتلاش به‌ضرب تیر گلولهٔ مرگ‌آهنگ عرصهٔ کارزار را بدان طایفهٔ خارجی مذهب تنگ ساختند. چراکه گلوله ونیزه، وتیر وکمان باهم چـه آشنایی دارند؟ وسپاه خارجی درهمان حملات اول طاقت غازیان فیروزی علامات را نیاورده، فرار کرده، وخود را به‌قلعه گرفتند. و درآن روز موازی پنج‌شش‌هزار نفراز جماعت مذکوره به‌ضرب تیر تفنگ مقتول شدند. ودور آن حصار را چون نگین‌خانهٔ انگشتر محصور، و سردار عظیم‌الوقار متمم عساکر نامدار [را] ازغراب به‌خـارج

۵ــ نسخه: مسقد (اینجا و نیز در موارد بعدی).

۶ــ در سطور بعدی به‌صورت میر رحیم‌بیگ هم آمده.

خشکی [آورده]، دور آن حصار را درمیان گرفتند.

ومدت چهارماه ایام محاصره امتداد یافت. محصورین حصار ازراه اصلاح درآمدند. وموازی پنج‌هزار نفر از ملازمان قزلباش [که] درآنجا سکنی داشتند، مع کوچ وکلفت واسباب آنهارا مرخص، که ازاصل بلده به‌خارج قلعه عود، وبه‌عساکر منصوره ملحق گشتند. وآن جماعت را درکشتی نشانیده، روانهٔ بندرعباسی ساختند.

وچون خاطر از رهگذر عساکر قزلباش جمع‌شد، باج وخراج دوساله را که در عهدهٔ تعویق افتاده بود مطالبه، و در دادن مداخل دوساله ابا کردند، ومدت بیست یوم نیز مناقشه به‌محاربه منجر شد. وآخرالامر مداخل مذکور را نیز مهم‌سازی سردار عظیم‌الشان نمودند.

وازآن نواحی چون ستارهٔ درخشان کوچ برکوچ زده، وارد بحرین، وچون سکان آن دیار پیروی آن جماعت مسقط را کرده بودند، چون مقدمات آن جماعت گوشزد سکنهٔ بحرین گردید، ناچار استقبال لشکر ظفر شعار کرده، درمیان بحرعمان سورسات عساکر ظفر همعنان را آورده، و مرواریدی که در عرض سال گماشتگان صاحبقران تحصیل و آماده داشتند، تحویل خزانهٔ سردار، و همگی طوق اطاعت را با رعایا برگردن گرفته، وسردار اضافه از پنج یوم درآن حدود نمانده عازم، ودر کنارهٔ بندرعباسی به‌ساحل نجات رسیدند. وجمعی از عساکر منصوره به‌جهت نجات یافتن از بحر عمان شکرانهٔ حضرت واجب‌الوجود را به‌جای آوردند.

و سردار بساط نشاط گسترانیده، به‌خوردن بادهٔ ناب با گلرخان پرپیچ وتاب، و صبوح(؟) را به‌غبوق رسانید. وگرم بزم بود که ناگاه چندنفر محصلان وارد، ومحمد زمان‌خان گنجه‌لو کلاوند۷ که بنی‌عم قلیچ‌خان سردار، ودرنواحی خرم‌آباد حاکم و فرمانروا بود، ابواب ومسترد بسیار بدان حسب‌الامر مقرر شده وازآن بازیافت، ومبلغ یك الف که پنج‌هزار تومان باشد معطل، وحسب‌الرقم به‌عهدهٔ محصلان امر ومقرر گردیده که به‌نزد قلیچ‌خان آورند. وهرگاه وجه مذکور را قلیچ‌خان سردارمهم‌سازی نماید، زمان خان را مرخص نمایند، والا اینکه به‌دریای عمان اندازند که طعمهٔ ماهیان گردد. قلیچ‌خان ناچار محصلان را فریفتهٔ مالیهٔ دنیا کرده، در فکر کارسازی وجه مذکوره گردید.

مقارن این حال، شاهقلی‌خان افشار بیگلربیگی دارالامان کرمان را که در رکاب سردار مأمور تنبیه وتأدیب متمردین جماعت خارجی بود، چاپاران درگاه معلی وارد گردیده، وبعد از سؤال وجواب، هردو چشم جهان بین آنرا از حدقه به‌در کرده، به‌دست محصلان غلاظ وشداد دادند، که موازی پنجاه الف ازآن بازیافت نمایند.

ورقم دیگر، به‌جهت سرکردگان دیگری که در نزد قلیچ‌خان می‌باشند صادر گردید، که به‌چاپاری وارد درگاه معلی گردند.

۷ـ نسخه: گنجه‌لو کلاون.

واز شنیدن این پیغام خام همگی در خیالات فاسد افتادند، ودرجزو سرکردگان وسرخیلان سپاه همدیگر را دیده، وچنان بنا داشتند که هرگاه سردار ایشان‌را رفاقت ننماید، ترک آن را کرده، متفرق گردند.

وچند نفر ازایشان در خلوت از راه چاپلوسی درآمده، بهر نحو که بود رای آن‌را مختلف [گردانیدند]. وقلیچ‌خانی که نمک پروردهٔ اوجاق سپهر رواق شهنشاهی، پرورش یافتهٔ حضرت ظل‌اللهی بود، که هرگز خیال بد در خاطرش خطور نمی‌کرد، چون اطراف ایران را در چهارموجهٔ گرداب بحر پرانقلاب، وخودرا نیز مستعد عذاب وخطاب پادشاهی دید، جانی که عزیزترین [چیز] عالم است در معرض تلف وسیاست است، ناچار در دهشت آمده، آن نیز برسرکردگان عراقی وفارسی همداستان گشت. اما این راز نهفته را در حقهٔ دولاب دل سربسته داشتند، ودرخفیه بهامورات خود می‌پرداختند.

دراین وقت ، محمدتقی‌خان بغایری را حضرت صاحبقران در حین رفتن‌به‌مملکت خراسان درنواحی کرمان[8] به‌رقم نیابت سردار وحکومت لار سرافراز، ومیرزا موسی نامی[9] که لشکر نویس لار بود به‌وزارت آن دیار سرافراز وروانه ساخت که وارد حضور سردار گردند.

وچون‌چاپاران دارای گیتی‌ستان را یوماًفیوماً اضافه‌دیدند، بیکدفعه طبل یاغیگری را به‌نوازش درآورده، شرارهٔ آتش سوزان را بلند ساختند، که این خبر بی‌اثر درنواحی یزد[10] گوشزد امنای دولت دوران عدت صاحبقرانی شد.

حسب‌الامر به‌عهدهٔ محمدخان قراچورلو، که در نواحی کرمانشاهان سردار، و صاحب‌اختیار عربستان بود، مقرر شد که باموازی دوازده هزارنفر نامدار ظفرشعار عازم فارس، وقلیچ‌خان را با سرکردگان گوشمالی ومقید ساخته، انفاد درگاه معلی [نماید]. ودر ثانی رقم مبارک صادر شد که عطاخان اوزبك که در زهاب مأمور بود، نیز با چهارهزار نامدار ترکستانی ملحق به‌سپاه محمدخان گردیده، عازم تنبیه قلیچ‌خان ونظر به‌فرمان واجب‌الاذعان صاحبقرانی سردار معظم‌الیه به‌استقلال تمام وارد داراب که فیمابین لار وشیراز است [شد].

وازآن جانب قلیچ‌خان در نواحی لار توقف داشت که آمدن سردار گوشزدآن گردید، دردم شاهقلی‌خان حاکم کوهگیلویه و میررحیم‌بیگ بلوچ را با موازی‌ده‌هزار نفر مأمور تنبیه آن روانه‌ساخت.وخو د با متمم سپاه ازقفای آن عازم. ودر منزل مذکوره آن دوسپاه کینه‌جوی به‌تیزی وتندی خوی صف قتال وجدال برروی‌همدیگر بیاراستند. واز جانبین چرخچیان سپاه همچون شعلهٔ مهروماه در عرصه‌گاه میدان طریدنبرد وجولان به‌جای آوردند، وتیغ کین آزمیان برکشیده، تا یك ساعت بشمشیر جنگ می‌کردند، وسر وموی جوانان ازخون صورت پیران خضاب گردیده، ونهال

۸ـ حدود ربیع‌الاول ۱۱۶۵.

۹ـ میرزا موسی از اعیان لار بود. روزنامهٔ کلانتر. ص: ۱۸.

۱۰ـ نادر در دهم محرم ۱۱۶۵ از اصفهان به‌راه یزد حرکت کرده بود.

پیکر دلیران از شکفتن شکوفه‌های جراحت گل‌گلشن مصاف گردید.

مرهم‌بیگ بلوچ، باموازی شش هزار نفر تفنگچی به دو دسته از یمین ویسار حمله بر ساق وسول۱۱ لشکر نامدار کرد. وچون طرفین با همدیگر رفیق بودند، وتیغ‌کین را گاهی در غلاف، وازترس وبیم‌گاهی داخل میدان مصاف می‌گشتند، و محمدخان قراچورلو از نامداران عرصهٔ روزگار وازشیران معرکهٔ کارزار بود، وآن مجادله‌را ازروی تکاهل وتکاسر می‌کرد، اما [مرهم]بیگ بلوچ چون مرهم دارزشکن اندیشه از تیر وتفنگ نکرده، به‌ضرب تیرگلولهٔ جانگداز سلک جمعیت نامداران عدوگداز را برهم شکست.

وچون محمدخان سردار دراول تکاهل ورزید، درثانی‌که سپاه میمنه ومیسره‌ازجا حرکت کرده، وطاقت برایشان طاق، متفرق گشتند، هرچند سعی در جمع‌آوری لشکر کرد، فایده‌ای مترتب نشد. عاقبت‌الامر عطاخان اوزبک سرراه تفنگچیان بلوچ رانگاه داشته، گاهی به‌تیرخدنگ وگاهی به‌تیر تفنگ جنگ می‌کرد. ومحمدخان سرراه عساکر را گرفته، قلیلی از لشکریان را فراهم، وجماعت اوزبک نیز طاقت تیر گلولهٔجانگداز را نیاورده، فرار برقرار اختیار، ومحمدخان سردار به‌همان لشکر قلیل تا محلی‌که این نیلگون فلک سرپوش طارم چهارم چرخ مشبک گردید ولباس سوگواری در بر خویشتن افکند، [جنگید] مرهم بیگ بلوچ با دل شاد وفتح خداداد مراجعت، ودرآن منزل که محمدخان سردار نزول داشت، مرهم‌بیگ وعساکر قلیچ‌خان در خیمه‌های ایشان نزول [نمودند].

جهان آسیا خانه‌ای بی‌در است که هردم درآن نوبت دیگر است

ودرهمان شب به‌عیش وشراب وکباب مشغول، ومقدمهٔ این فتح را معروض قلیچ‌خان، وآن نیز کوچ برکوچ زده، وارد. ونوازشات بسیار به‌شاهقلی‌خان ومرهم بیگ کرده، به‌مراحم گوناگون وبه‌ادعیهٔ ازحد افزون سرافراز ساخت.

اما چون ازآن جانب قلیل چشم زخمی به‌عساکر محمدخان قراچورلو رخ‌داد، ازآن نواحی مراجعت به‌شیراز، وچون پیرامعلی‌بیگ ولد قلیچ‌خان مع اهل‌بیت درآن حدود توقف داشتند، در حین ورود محمدخان آن را مع اهل وعیال و سرادق قلیچ‌خان را مقید، واموال واثاث البیت آن‌را حسب صلاحدید میرحسن‌خان حاکم شیراز ضبط، وجمعی از ملازمان هویزه و شوشتر که در روز مصاف در اردوی سردار کوتاهی ازایشان به‌عمل آمده وفرار کرده بودند، یوزباشی وده‌باشی وسرکردهٔ آن جماعت را ازچشم عاری ساخت. ومجددا تدارک عساکر منصوره را دید که رفته ودر صدد تلافی کوشد.

اما چون قلیچ‌خان مقدمات گرفتاری فرزند خود وضبط اموال‌را شنید، ازمنزل داراب برجناح حرکت درآمده، در منزل جرب کرد(؟) به‌جهت گرمی هوا که آفتاب دربرج جوزا سیران، ودر قطب فلک هم‌بزم سرطان، وهوای سموم آسای آن مردم‌دیده

۱۱ــ (= میمنه و میسره) ترکی است.

ازجبهه عرق چکان ودر فضای سراب بنای این دیدهٔ مردم برچهره تاق فشان است، و هرقطره‌ای ازایشان خونابه دل اثری، بلکه خونین ساغری، و هرپاره‌ای ازایـن شعلهٔ شرری

هوا چون عشق جانان گرم بازار ز آتش آب سوزان نقد یار (؟)
ز تاب مهر آتش آب گشته گدازان همچو سیم ناب گشته
صدف را در میان بحر زخار گداز سینه همچون دانهٔ نار

و در چنین شدت وحرارت، از دورباغی نمایان شد که سردار عظیم‌الشأن درآن محل آرزوی رفتن کرد.

باغ چه باغی همه‌اش باغ باغ لاله ریـاحین همه اش داغ داغ
ناله کشان بلبل و قمری مدام گشت شده عمرش این دم تمام

فراشان قضا، خیمه‌ای جهت عنقادرسر حوض باغ بپا کردند. سردار تبه روزگار که از قهر نادر روی‌گردان، و آرزوی جلادت‌میدان‌میدان‌ایران می‌کرد.

اما راوی ذکر می‌کند که چون آوازهٔ نمک‌بحرامی ولشکرکشی قلیچ‌خان سردار گوشزد دارای دوران گردید، قبل ازاین ذکر شد که میرزا موسی نامی که مستوفی‌لار بود به‌جهت گذرانیدن محاسبه به‌اردوی معلی رفته، وبه‌وزارت لار سرافراز، ودرآن اوان در اردوی معلی بود، که خبر سرکشی قلیچ‌خان مذکور رسید، و حسب‌الامر بدان مقرر شد، که بعد از ورود بسرکردگان اعلام [نماید] که به‌هر نحو باشد، آن مردود نمك بحرام را مقتول نمایند.

و در آن محل، میرزا موسی مذکور در خدمت قلیچ‌خان می‌بـود. و سردار مذکور [را] غلامی بود گرجی الماس نام، که مهدی‌خان منشی‌الممالك در حین سرداری آن بدان داده و سفارش کرده که در عوض نفر مذکور دونفر از غلامان حبشی ارسال دارد، و به آن مردود کمال مقربی داشت، میرزا موسی مذکور چون آن غلام را از عقل دور و همیشه مست و مخمور دید، از راه یگانگی بدان درآمده، و شب و روز از بادهٔ ناب کامیاب‌می‌ساخت. و چون طبع لئیم آن را به‌خود سالم دید، راز گنجینهٔ خود را در پیش آن [گشود، و] گفت: هرگاه در قتل قلیچ‌خان جانفشانی نمایی، تو را به‌حکومت شیراز دارای بنده نواز سرافراز خواهد ساخت.

اما در محلی که قلیچ‌خان از گرمی هوا در میان آن باغ در زیر خیمهٔ طلا باف چون تیغ برهنه بیرون ازغلاف، قطیفهٔ کتان در بالای خود کشیده، به‌خواب راحت وبه‌غفلت قناعت مدهوش، و از کردار چرخ ناپایدار بیهوش

گیتی که مدارگاه رنج و الم است عیش و طربش سراسر اندوه وغم است
عاقل ننهد به ساحتش رخت وجـود کان مرحله منزلی ز راه عدم است

چون ذائقهٔ حیات را چشیدن شربت اجل ناچار است، و گوش هوش را شنیدن زمزمهٔ فنا، بنابر عجز و اضطرار زمام ارادت را به‌دست قاید تقدیر باید سپرد، وعنان مراد را به‌سرپنجه قضا بازداده، آرزوی دوام و خلود نباید برد. «وله‌الحکم والیه ترجعون».

چرا که در آن محل به‌قدر یکهزار نفر کشیکچی در دور ودایرهٔ آن نگهبان،

و از تقدیرات ملك منان غافل، که آن غلام نمك‌بحرام از جملهٔ محرمان خاص که در میان همان خیمه گاهی باد می‌زد و گاهی خواب می‌کرد، سر تفنگ پیدرنگ را که نشانهٔ مرگ از آن ظاهر و لایح بود، بر گلوی آن‌خان والاشان گذاشته، و فتیله را به‌سر گوشی تفنگ راه داد، که جان عزیز سردار به‌خاکدان فنا افتاد[۱۲].

بر دوستی دهر منه خاطر هیچ کز وی نشود به‌غیر کین ظاهر هیچ
صد سال اگر زیسته‌ای ، آید مرگ صد عالم اگر [گرفته‌ای]، آخر هیچ!

لاجرم کاملان خرد پیشه و عاقلان صواب اندیشه، ویرانهٔ جهان را جای اقامت نشناخته‌اند، و در آن طرح استقامت نینداخته‌اند. قوله تعالی «ولکل‌امة اجل فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون».

آن غلام مردود خود را از باغ به‌خارج انداخته، به‌خیمهٔ میرزا موسی و محمد تقی‌خان بغایری که به‌نیابت سردار آمده بود پناه برد.

و چون آوازهٔ قتل آن گوشزد عساکر شد، از هرطرف لشکریان سوار. و اموال و اسباب و خزاین قلیچ‌خان را تاراج کرده، هرکس به‌سمت ولایت خود به‌در رفت. دو ساعت فاصله در آن اردوی پرشکوه از آن کثرت انبوه به‌جز خاکروبهٔ اردو و نعش قلیچ‌خان که در میان خاك وخون آغشته و چند نفر توابین قدیمی آن [نماند]. وآنها نیز برهنه مجاور جسد آن خان‌عریان و بریان بر دور آن نشسته. و هر دم به احوال زار خود گریان و در آن وادی حسرت زده حیران [بودند]. که ناگاه چند نفر از اهل آن قریه به‌عنوان کسیب مال وارد آن محل، چون آن جمع فلك‌زدگان حیرت روزگار و مستوجب غضب نادر تاجدار را دیدند، براحوال آنها رحم، و چهار پنج ذرع کرباس آورده. آن جسدی [را] که سرکشی به‌حضرت ظل‌اللهی داشت، در آن پیچیده [در] امامزاده‌ای که در آن مکان مدفون [است] در جوار آن آن را در خاك سپردند، و آن جمع برهنگان را لباس مندرس بدیشان داده عازم شیراز [ساختند].

***

اما راوی ذکر می‌کند[۱۳] که بعد از آنکه عساکر متفرق گشتند، محمدتقی‌خان بغایری ومیرزا موسی لاری این مقدمه‌را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر ساختند، وحسب‌الامر، حکومت شیراز را به‌عهدهٔ محمدخان قراچورلو مقرر[فرمود]. وچون سابق براین حاتم‌خان حاکم اصفهان را به‌حکومت شیراز سرافراز، ومیرحسن‌خان را به‌ضابطی مالیات دیوان اصفهان، ونواب‌میرزاتقی ولد میرزا داود را به‌حکومت‌اصفهان سرافراز [ساخته بود]. و در محلی که رایات جاه و جلال در ساوجبلاغ مکری توقف داشت ، تفریغ محاسبهٔ حاتم‌خان [کردبادلو] را طلبیده، و در عوض آن قیاقلی‌خان

۱۲ــ در روزنامهٔ کلانتر ص ۲۹ آمده: قلیچ‌خان در قصبهٔ هرم من‌اعمال جویم لار به دست‌غلام خود به‌قتل رسید.

۱۳ــ از اینجا دنبالهٔ مستقیم حوادث قبلی نیست، بلکه روایت دیگری است که حوادث ماههای قبلی را هم دربر دارد.

جارچی باشی قورت را به‌حکومت شیراز سرافراز و در ورود آن حدود آن مردود نمک‌بحرام به‌استصواب جمعی فساد پیشهٔ شیرازی یاغی، و با طاغیان ساعی روی گردان اوجاق سپهر رواق شهنشاهی گردید، حسب‌الامر به‌عهدهٔ آقامحمد شاطر باشی مقرر شد که به‌شیراز رفته آن مردود را به‌هر نحو باشد آن را مقید ساخته بیاورد و شاطر باشی مزبور وارد شیراز، وخود را ازجملهٔ خوانین روی‌گردان [از] اوجاق نادری به‌قلم داد و قیاقلی‌خان نیز فریب آن را خورده، بدان همدستان شد.

چون خود را در مجالس آن‌راه داد، در خلوت‌خاص چند نفر از ریش سفیدان و بابایان محلات شیراز [را] دیده رقم مبارک را که به‌سرافرازی ایشان صادر شده بود، درخصوص قید قیاقلی‌خان [به‌آنها نمود که] لازمهٔ سعی خود را به منصهٔ ظهور رسانند. آن جماعت بدان متفق اللفظ گشته، و درمحلی که قیاقلی‌خان به‌عنوان ضیافت وارد اوطاق‌آن‌گردید، از اطراف بابایان با جمع کثیر به‌درآمده آن مردود را مقید و محبوس ساخت، و با خود به‌درگاه جهان‌پناه صاحبقرانی برد، و در حین حضور، به‌سیاست قهر اثر صاحبقران گرفتار گردید[۱۴].

و در آن اوان قلیچ‌خان نیز سراز جادهٔ اطاعت تابیده، مخالفت می‌ورزید و حاکم معین تعیین نگشته، در آن وقت رقم مبارک به‌عهدهٔ محمد خان قراچورلو مقرر شد که حاکم، و محمد تقی‌خان در ازاء آن خدمت سردار فارس و بحر عمان، ومیرزا موسی به‌وزارت شیراز سرافراز گردید.

چون آقا محمد شاطر باشی چنان خدمت شایسته‌ای از آن به‌منصهٔ ظهور رسید، حسب‌الامر حکومت شیراز را در کف کفایت آن گذاشته، از رکاب اقدس مرخص، و روانهٔ آن دیار ساخت، و محمدخان قراچورلو را به‌رکاب اقدس طلبید. در حین ورود اخبارات وحشت علامات صاحبقرانی محمدخان شاطر باشی را سکان آن دیار به‌قتل رسانیدند. انشاءالله در مقدمات ملوك‌الطوایف ذکر خواهد شد.

۲۲۶

[ورود ایلچی عثمانی و آخرین سفر نادر از راه اصفهان و کرمان به‌خراسان]

بر ارباب سیر پوشیده و مخفی نماند که چون موکب فیروزی کوکب صاحبقرانی

۱۴ــ طبق روزنامهٔ کلانتر (ص۲۱) قیاقلی را نادر احضار کرد، او به‌نیت اینکه از راه بندرعباس به‌خارج بگریزد اموال و خانوادهٔ خود را به‌خارج از شیراز فرستاد. اما شیرازیها از ترس نادر مانع کار او شدند و بالاخره دستگیرو با خوردن تریاك خودکشی کرد.

طبق همان کتاب (ص ۲۶ــ۳۹) نادر درکرمان بود که محمد خان شاطر را حاکم شیراز کرد، و بعدها مقارن ورود خبر قتل نادر، شاطر باشی طرحی ریخته بود که محمدرضاخان قراچورلو سردار سپاه و معتبرین شیراز را ضمن ضیافتی ازمیان بردارد که خود کشته شد.

سابق براین ذکر شد که اواسط شهر ربیع‌الاول سنهٔ ۱۱۵۹ هجری از کلات عازم عراق، و وارد دارالسلطنهٔ اصفهان شد. و عمال را به‌رکاب اقدس احضار و در آن حدود جمعی را از چشم معیوب و برخی را مقتول و حکام و عمال جدید تعیین، و جمعی از متمردان فارس را نیز محمدخان شاطر باشی مقید به‌درگاه جهان آرا ارسال و آن جماعت را نیز مقتول، و در اصفهان و غیره بلاد عراق آتش غضب چنان اشتعال پذیرفته بود که پسر چهارده‌ساله و دختر یازده ساله به‌یکهزار و پانصد دینار خرید و فروخت می‌شد.

و عطاخان اوزبك را با موازی...[۱] هزار نفر در نواحی همدان مأمور محافظت آن دیار [کرده بود]، که هرگاه از سمت روم سرعسکری تعیین شود، در دفع آن پردازد. و امیرخان توپچی باشی رکاب اقدس را در کرمانشاه با دوازده هزار نفر در سر توپخانه تعیین، که در آن حدود توقف [نماید].

در این وقت، ایلچیان پادشاه سکندرشان روم وارد کرمانشاه [شدند]. چون حسب‌الامر مقرر شده بود که هرگاه احدی از سمت روم وارد گردد، در آن حدود نگاه داشته عرض نمایند، امیرخان ورود ایلچی مزبور را عرض، و حسب‌الامر ایلچی را مرخص [نمود]. و در حینی که موکب فیروزی کوکب شهنشاهی در سوغ بلاغ ری توقف داشت، وارد حضور فیض گنجور صاحبقرانی گشت[۲].

باعث آمدن ایلچی آن بود که[۳] سابقاً [سمت] ذکر یافت که در صحرای مغان بعداز تکفل امر سلطنت و مقدمات رکن [کعبه] و غیره [از مطالب خمسه] ازپادشاه اسلام پناه روم خواهشمند شدند و چند سال آرزوی این مطالب در دل و از کشاکش ایلچیان این دعوی بی‌ثمر خلاف انقطاع نیافت، سوای اینکه به کدورت انجامید، و مکرر مجادله و خرابی بسیار در مملکت روم و این ولا رخ داد، بعد از قضیهٔ یگن محمد پاشا حضرت صاحبقران را مزاج منحرف، وهم ضابطهٔ گیتی‌ستانی دخل به مذهب و آیین ندارد، [نکول] از مطالب معهوده، و این مراتب را به‌دولت علیهٔ اعلام نموده بودند.

و پادشاه والاجاه روم این معنی را [مغتنم] دانسته، نظیف افندی را، که سابقاً

۱ـــ یك کلمه افتاده.

۲ـــ نظیف مصطفی افندی سفیر عثمانی، سفارتنامه‌ای نوشته که در دست است. به‌موجب آن نوشته، او در ۴ جمادی‌الثانی درباطاق وارد مرز ایران شد، در ۶شعبان ۱۱۵۹ در اردوگاه ساوجبلاغ شهریار به‌حضور نادر رسید. و بعداز مذاکراتی که در پنج جلسه با هیأت منتخب نادر (به‌ریاست حسنعلی‌خان معیرالممالك و عضویت ملاعلی‌اکبر ملاباشی و میرزا مهدی‌خان منشی الممالك) انجام گرفت، در ۱۷ شعبان صلحنامه‌ای تنظیم شد که متن فارسی آن در جهانگشا درج است. هیأت عثمانی در ۱۸ شعبان اردوی نادر را ترك کرد. آنچه در شروع این فصل دربارهٔ احضار مأموران مالیاتی به‌اصفهان و مجازات آنها ذکر شده، البته بعداز مراجعت سفیر بود که نادر از ساوجبلاغ به‌اصفهان رسید.

۳ـــ مؤلف در شرح آمدن و رفتن سفیران، جهانگشا را پیش چشم داشته، وبعضی سطورعین عبارات آن کتاب است (ص۴۱۴ بیعد). افتادگیهای مخل معنی را از جهانگشا گرفته، میان علامت [ ] آورده‌ایم.

در داغستان با حاجی‌خان ایلچی به‌درگاه معلی آمده بود، مجدداً برای تعیین شروط[۴] و شروع مصالحه روانهٔ این دولت ساخته بود.

در حینی که ساوخ بلاغ ری مضرب سرادقات عز و جاه بود، افندی مزبور [با] نامهٔ قیصری، و معتمد احمد پاشای، والی بغداد وارد اردوی همایون، و از جانب پادشاه سکندرجاه وثیقه‌ای سپرده، از این طرف نیز وثیقهٔ مجملی به‌مهر امنای دولت به او داده شد مشروط بر آنکه من بعد از این، دو ایلچی بزرگ که در مرتبه مساوی باشند از طرفین به‌سفارت تعیین و صلحنامه‌ای به‌مهر مهر تزیین صورت تحریر یافت و نظیف افندی را رخصت انصراف ارزانی داشتند.

و بعد از ورود افندی به‌درگاه عثمانی [اعیان آن دولت احمد افندی کسریه‌لی را]، که در قارص از جانب سرعسکر به‌خدمت دارای هفت کشور آمده بود، پایهٔ وزارت داده به‌سفارت ایران مامور، و با هدایای گرانبها و نفایس بسیار [روانه نمودند]. از طرف شهنشاهی نیز مصطفی‌خان شاملو و میرزا مهدی‌خان منشی الممالك به‌ایلچیگری تعیین و تخت طلای [میناکاری] مرصع به‌لآلی غلطان که حاصل عمان [را] در جیب و دامان داشت، و دو مربط فیل رقاص که از غرایب هندوستان بود، برای پادشاه والاجاه ارسال، و نامهٔ همایون را به‌میرزا مهدی خان، و تحفه و هدایا را به‌مصطفی‌خان سپرد [و در دهم محرم یك هزار و صدوشصت، که موکب همایون از اصفهان حرکت می‌کرد] از درگاه جهان آرا مرخص و روانه ساخت.

چون خاطر خطیر اقدس [را] از رهگذر روم فراغت حاصل شد، چند یوم در متنزهات عراق در نوشیدن بادهٔ ناب و بزم و جشن پری طلعتان شمایل آفتاب بسر می‌برد، و بتواتر اخبارات سرکشی سیستان و خبوشان و غرجستان و اکثر بلاد خراسان می‌رسید، و مزاج با ابتهاج آن حضرت منحرف، و روی سلوك را تغییر داد. و از اصفهان و یزد عنان عزیمت بسمت خراسان انعطاف، و به‌هر مزرعه و قریه و قلعه‌ای که وارد می‌شد، از رئوس رؤسای آن نواحی کله منار می‌ساخت.

و در ورود کرمان، معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر ساختند که به‌قدر سه هزار خانواری از جماعت گبر از بیم سطوت و غضب شهنشاهی بسمت ولایت نیمروز فرار، و موازی دو هزار نفر از آن طایفه از تاخت و تاز این ولایت کوتاهی نمی‌نمایند. و حسب‌الامر دارای دوران به‌عهدهٔ سه‌نفر از مین‌باشیان رکاب مقرر [شد]، که با سه هزار نفر رفته، با آن طایفه کوشند. و بعد از ورود، در نواحی سیستان بدان جماعت گبر برخورده، و طرفین با هم چنان مشورت کردند که تا مدت بیست یوم جنگ زرگری باهم رد و بدل نمایند، تا دارای دوران به‌هم رسد. جماعت مذکوره خود را بمیان ریگ روان و سمت سیستان کشیدند، و مین‌باشیان از غضب نادری از قفای آن طوایف در آن ریگ روان چون گردباد سرگردان می‌گشتند، و به‌جاروب مژگان خاك بیابان

۴ـ نام او در سفارتنامه، ولی‌افندی کاتب دیوان احمد پاشا والی بغداد، و در جهانگشا منیف افندی ذکر شده، طبعاً نوشته خود سفیر عثمانی اعتبار بیشتری دارد، و ظاهراً منیف نام پدرش بوده، که به‌رسم عثمانی همراه اسم مرکب می‌آمد.

می‌رفتند.

عاقبت از رفت و آمد طرفین آن دو سپاه به همدیگر ملحق، و به‌جهت نبودن آب تعب می‌کشیدند، و ازخوف نادری در آن بیابان مضطرب حال می‌رفتند. که ناگاه از دور علامات میلی نمایان شد، و جمعی خود را بدان مکان کشیدند. و از گرد و طوفان و از حرکت ریگ روان آن میل تا قبضه در خاك نشسته. و چند نفر از جماعت گبر در فراز آن میل علامت رحل از سنگ رخام مشاهده کردند که به خط رحل قلمی شده که: چون بسیستان و نواحی بلوچستان، که مسکن سوره بیگ ولد ضحاك ماردوش است، به‌جهت آب از مترددین تعب ظاهر می‌شد، بعداز مراجعت [از] یمن، حسب‌الامر اژدهای دمان و تاج بخش سلاطین جهان رستم داستان ده میل چنین در این ممر با ده چاه، از سنگ خارا تعبیه شده، که مسافرین به‌آسودگی از این گذرگاه عبور نمایند.

و سرکردگان و صاحب عقلان و فراست اندیشان گفتند که: البته این چاه در همین مکان خواهد بود. چون تشنگی در آن طایفه اثر کرده، قطع از حیات خود نموده [بودند]. همگی از روی سعی و جهد دور آن منار را از هرطرف خاك آن را یك جریب به‌جای دیگر حمل و نقل کردند، که ناگاه علامت چاه ظاهر شد. و به‌قدر چهل ذرع خاك آن را دور کردند، آب خوشگواری ظاهر گردید که جمیع اهل اردو به‌آسانی سیراب و کامیاب گشتند. ناچار در همان مکان رحل اقامت افکندند؛ و جاسوسان و قراولان به‌اطراف فرستادند، که هرگاه اخباری و علاماتی ظاهر شود، این جماعت را آگاهی [دهند].

اما چون صاحبقران گیتی‌ستان در نواحی کرمان رحل اقامت افکند، جماعت گبری که در آن نواحی بودند، مبلغ دویست تومان از ایشان مطالبه، و محصلان تعیین، که به ضرب شکنجه به‌قدر مقدور بازیافت [نمایند].

و به سمع همایون رسید که میرسید حسین نام که از مشایخ اهل ملاحده، و مدتی در رکاب اقدس خدمت می‌کرد، در این اوان مال و خزاین بسیار از نواحی احمدآباد هند و مسقط و بصره، و از بعضی ولایات یمن، به‌جهت آن آورده‌اند، که عقل از تصور آن عاجز [است]. و به جهت تحف و هدایا آب دهن و دست آن را می‌برند. و همه روزه با مریدان شیطان خصلت و طایفهٔ بی‌عصمت اوقات خود را مصروف، و به لهو و لعب مشغول [است].

چون اکثر اوقات وصف ملاحده گوشزد خاقان گیتی‌ستان گردید، با وجودی که همیشه در اردوی معلی به‌منصب مین باشیگری اشتغال داشت، و مکرر صاحبقران بدان تقریر می‌فرمودند که: «برما یقین [است] که اصل غرض تو مذهب وآیین این‌جماعت نیست، اما چونکه از قدیم پیرزادهٔ آن طایفه بوده‌ای، باز به‌همان عادت‌اشتغال [داری]». در این محل غضب شهنشاهی به‌تلاطم درآمده، هر دو چشم آن را باطل، و اموال آن را ضبط [فرمود].

و بعد از شش ماه، احدی نقل می‌کرد که مریدان بعد از شنیدن این خبر اموال و غنایم بیشمار آورده، بدان تسلیم کردند.

اما حضرت صاحبقران با غضب بی‌پایان از نواحی کرمان عازم خراسان شد.

به هرجا رسید آن شه جم نشان — یکی محشری شد ز نو در جهان
چنان آتش و سوز در تاب شد — از آن سوختن چرخ بیتاب شد
غنی و حسود و دنی و فقیر — شدند جمله در قید و بندش اسیر
به فرمان آن سر بریدند تمام — به کله منارش دادند مقام
تنش را ذئاب و کلاب و وحوش — چنان میل کردند که نامد به‌هوش

القصه، در عرض راه جمعی از سرکشان و سرخیلان که محل خیانت بدیشان گمان می‌رسید، در قتل ایشان کوتاهی نکرد.

و مقارن این حال، چند نفر از دارالملك چخور سعد که ایروان باشد وارد، و به‌عرض همایون رسانیدند که دو نفر [ایلچی] با موازی دو هزار نفر از درگـاه خواندگار روم وارد ایروان [شده‌اند]. حسب‌الفرمان مقـرر گشت کـه ایلچیان از ایروان وارد دارالسلطنهٔ تبریز ، و در آن حدود توقف نمایند، تا اوانی که رایـات جهانگشا از خراسان بدان سمت نهضت نمایند.

و ده یوم فاصلهٔ دیگر به‌عرض همایون رسید که از نزد پادشاه اروس، که اصل فرنگ است، چند نفر ایلچی با موازی یکهزار نفر از دریا بیرون آمده، در لاهیجان توقف دارند، که به‌هر نحو مقرر [فرمایند عمل شود]. حسب‌الامر چنان نفاذ یافت که جماعت [مزبور] در همان مملکت توقف، که در حین ورود موکب جاه و جلال به‌نواحی عراق، ایلچیان را در آن حدود به‌رکاب اقدس احضار خواهند داشت. و خاقان دوران عازم خراسان گشت.

۲۲۷

[شورش فتحعلی‌خان سیستانی و شکست او]

و چون شرارهٔ غضب قیامت لهب صاحبقران گیتی‌ستان در مملکت ایران انتشار یافت، و گناهدار و بیگناه، و مالدار و فقیر، و سپاهی و رعایا و ضعفا، و تر و خشك، از آتش خشم آن حضرت سوختند، و واویلا ازخاز، و مان رئوس و رؤسا به‌اوج فلك رسید، با وجود اینهمه سیاست و غضب، جمعی از نمك بحرامان و خدمتگزاران آن درگاه که هریك از نوالهٔ خوان احسان آن صاحب تخت و جاه گردیده بودند، باد نخـوت و غرور در کانون دماغ ایشان راه یافته، ادعای سلطنت و حشمت در خاطر آنهـا خطور می‌کرد.

وصف این مقال، صورت حال فتحعلی‌خان سیستانی است، که چون از شفقت و مرحمت شهنشاهی پایهٔ قدر و منزلت آن به مرتبهٔ فرمانفرمایی و صاحب اختیاری بلاد نیمروز مشرف گردیده، در این وقت جمعی از طایفهٔ عمال برگشته احوال در آن ولایت

دست‌اندازی و جبر به‌حال رعایا و ضعفا کرده، مبلغ کلی از مال دیوان حیف و میل شده بود. بعد از ورود عمال به‌درگاه پادشاه عدومال چنان مقرر شد که وجه مذکور، را از آن طایفه استرداد، و چون در اردوی همایـون دادن آن وجـه ممکن نبود، حسب‌الامر چند نفر محصلان غلیظ و شدید تعیین، که آن جماعت را به‌سیستان برده، و در آن حدود از سکان آن دیار، و حسب التصدیق عمال، باز یافت نمایند.

و چون وجه ابواب که یکصدو هفتاد الف بود، موجودی بیست الف، و متمم دیگر در عهدهٔ تعویق افتاد، و محصلان این مراتب را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر صاحبقرانی ساختند، حسب‌الرقم مبارك مطاع، چنان مقرر شد که فتحعلی‌خان بیگلربیگی و میر کوچك و میر رستم و چند نفر دیگر که صاحب اختیار آن مملکت بودند، به‌عنوان چاپاری وارد درگاه خاقانی گشته، و باقی وجه را وصول [نمایند].

سرکردگان مذکور، از فرمان جهانگشا رعب و هراس بدیشان راه یافته، همگی با همدیگر به صیغهٔ قسم عهد و پیمان بستند، و سر از اطاعت فرمان صاحبقرانی تابیده مخالفت ورزیدند.

[فتحعلی‌خان] به‌تاریخ شهر ذیقعده‌الحرام هزار و یکصدو پنجاه و نه هجری طبل یاغیگری زده، و مبلغ یکصد هزار تومان که فراهم آورده، ارادهٔ آن داشت که انفاد درگاه معلی نماید، در وجه کسان آنجا داده، موازی هزار نفر ملازم رکابی گرفت. و همه روزه هزار نفر و دو هزار نفر به‌سمت قندهار و فیروزکوه و فراه به‌عنوان چپاول و تاخت و تاز ارسال می‌داشت، و مال و اموال بسیار فراهم آورده، باد نخوت و غرور در کانون سینهٔ او راه یافته، خود را از نسل کیان و ولـد ملك محمود می‌دانست، و ارادهٔ سلطنت و کشورگشایی برپیشگاه خاطر خود [راه] می‌داد.

و چون مذکور شد که جمعی از جماعت گبر و سه نفر مین‌باشی نادری، توهم از سیاست و غضب پادشاهی کرده، درمیان‌ریگ روان مانند باد وطوفان سرگردان[اند]، چند نفر بدان حدود ارسال، و آن جماعت نیز آمده، ملحق گردیدند.

اما در حینی که رایات جهانگشا از نواحی خراسان عازم عراق می‌گردید، این اخبارات معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر صاحبقرانی گشت. حسب‌الامر به‌عهدهٔ محمد رضاخان قرقلو افشار مقرر شد که موازی ده هزار نفر ازعساکر شاهسون و مروی و افغان و ابدالی برداشته، عازم فراه، و در آن حدود چند یوم توقف، و شرحی به‌جهت حکام و سرخیلان سیستان قلمی [نماید]، که عازم درگاه جهانگشا گردند. و هرگاه در آمدن تغافل و تکاهل ورزند، چگونگی آن را معروض درگاه آسمان‌جاه نماید که آنچه از مصدر کرم و جاه و جلال مقرر شود، از آن قرار عمل نماید.

و نظر به‌فرمان واجب الاذعان بندگان ثریا مکان، محمد رضاخان از نواحی کلات روانه، و در آن حدود چندان توقف کرد که موازی یکهزار وپانصد [نفر] از عساکر مروی، و یکهزار نفر از غازیان سرخسی و ابیوردی ودرونی وارد ارض اقدس، و به اتفاق سردار وارد دارالسلطنهٔ هرات، و موازی چهار هزار نفر از جماعت شاهسون و ملازمان هراتی برداشته، وارد فراه، و در آن حدود مدتی توقف، و چون

به‌عهدهٔ حاجی‌خان ابدالی بیگلربیگی نادرآباد قندهار امر و مقرر شده بود، آن نیز موازی هشت هزار نفر از غازیان آنجا را به‌سرکردگی کدای‌خان ارسال، که در بلدهٔ فراه به‌خدمت سردار مشرف [شدند].

و بعداز ورود و جمعیت مستعد سپاه، در این وقت چند نفر جاسوسان از نواحی سیستان وارد، و تقریر ساختند که میرسیف‌الدین سیستانی با معدودی به‌عنوان تاخت و تاز عازم فیروزکوه گشته، و بعد از خرابی و تاراج آن دیار قدم در میدان کارزار گذاشته، [که] جواب‌گوی دوست و دشمن گردد. و آن نره شیری بود نامدار، ودلاوری بود بیدار، و در عرصهٔ کارزار مانند رستم صف شکن. و در اطراف عالم [به] رستم ثانی اشتهار داشت.

و در آن اوان که فتحعلی‌خان ارادهٔ سلطنت و حکمرانی در خاطرش خطور کرد، چند نفر به‌عنوان رسالت به فیروزکوه ارسال، و اعلام داشته بود که وارد آن حدود گردند. و آن جماعت از خوف و بیم نادری درآمدن ابا کرده، جواب گفتند. نظر به‌نافرمانی آن جماعت، میرسیف‌الدین با موازی پانصد نفر جمیع بلوکات و توابعات فیروزکوه را نهب و تاراج کرده، غنایم و اموال را یك منزل پیش روانه، و خود از عقب عازم [شد].

اما چون سردار عظمت مدار حرکت آنها را مسموع [نمود] در دم موازی سه هزار نفر از نامداران فیروز جنگ و دلاوران بافرهنگ را برداشته، ایلغارکنان عازم سر راه، و در منزل جوق تصیر در کنار رود آب، میرسیف‌الدین غنایم را روان ساخت که تلاقی فیمابین واقع‌شد. و چون عساکر سیستانی همه تفنگ‌دار در شب تار به‌ضرب گلولهٔ آتش‌کار جنگ، و دور خود را از خاك و خاشاك سنگر بسته [بودند]، از هر طرف نامداران قزلباش یورش کردند. به‌ضرب گلولهٔ جانستان تن بهادران در معرکهٔ میدان چون لاله و ارغوان آغشته به‌خون [گردید].

و در آن روز رستخیز و آن شور قهرآمیز، به قدر سیصد چهارصد نفر از سرکردگان و نامداران مروی مقتول، و برخی زخمدار و مجروح شده، ترك‌مجادله و محاربه کرده، از عدم آب عنان عزیمت به‌طرف فراه انعطاف دادند. و چون ممر آن مرز و بوم به‌جهت باد هوا و ریگ روان مغشوش، و جمعی از نامداران ظفر همعنان در آن بیابان افتاده، مانند گردباد حیران، و بعداز سرگردانی از عدم آب، و تشنگی جمعی کثیر شهید گشتند. از این رباط دو در عاقبت بباید رفت. و سردار با عساکر نامدار به‌هزار فلاکت وارد فراه [شدند].

و چون میرسیف‌الدین به‌ضرب تیغ، دشمن خود را بر باد، و خاطر خود را شاد دید، با هزار عجب و تکبر عازم دیار نیمروز گردید. و بعد از ورود به‌خدمت فتحعلی‌خان، تقریر آن فتح نموده، باد نخوت و غرور دامنگیر آن گشته. موازی ده هزار نفر نامدار زابلستانی و غیره را انتخاب کرده، عازم تنبیه محمد رضا خان و تسخیر فراه و دارالسلطنهٔ هرات و تسخیر خراسان گشت.

اما [ازآنجا] که جقهٔ زرنگار شهنشاه تاجدار وقدرت حضرت آفریدگار شعله‌

افروز خورشید عالمگیر است، و هر که از راه جهالت و نادانی چشم بد بر مغفر زمرد نگار شهنشاه دوران می‌اندازد، از چشم جهان [بین] باطل، و از درجهٔ سرکشان عاطل می‌گردد. آن مرد برگشته روزگار مانند ابر نوبهار در جوش و چون رعد در خروش آمده، عازم فراه گشت. و بعد از طی مسافت در کنار رود آبی که دو میل مسافت به‌قلعه داشت، اساسهٔ کیانی را برپا کردند. و در آن منزل مسرت افزا نزول ر با شاهدان شیرین شمایل و مطربان قابل [آواز] سرود به‌عیوق رسانیدند. و در محلی که این شهباز بلند پرواز در آشیان طارم چهارم فلک به‌جلوه درآمد. و آفاق را به نورجمال خود مزین و نورانی ساخت، فتحعلی‌خان با سپاه گران عازم میدان، و از شکوه و سطوت، عرصهٔ میدان را زینت داد.

اما از آن جانب، محمد رضاخان سردار از ورود فتحعلی‌خان و میدان آرایی آن آگاهی یافته، با خوف و رعب بسیار با عساکر قزلباش و افغان روانهٔ میدان گشته، و از صف‌آرایی فتحعلی‌خان اندیشه‌مند، چرا که آن همیشه در رکاب دارای هفت کشور پیادهٔ‌جلو و صف‌شکن لشکر بیکران بود، و چون شهباز گرسنه از همه‌طرف سر راهها را مسدود [می‌نمود].

در این وقت چند نفر از خدمت دارای دوران وارد، و دستورالعمل مقرر فرموده بودند که در روز مصاف غازیان افغان و اوزبک پیاده، و عساکر قزلباش سواره در قفای [آنها] ایستاده، در مجادله اهتمام، و [هر] دسته‌ای در مکانی و هر سرکرده‌ای در جایی که مقرر شده بود قرار یافت. و از مضمون رقم بلاغت مشحون گویا قوت تازه ورمق بی‌اندازه در غازیان مذکور راه یافت، و از جانبین بازار فتنه و شین ظاهر گشت. عساکر سیستانی، در مجادله و محاربه خودداری نکرده، نعره می‌کشیدند، و می‌گفتند که: ما هر دو جماعت به‌مذهب اثنی‌عشری قائل، و از خوف نادر دوران بدین راه باطل افتاده، خود را عبث به‌کشتن می‌دهیم، و مرتکب این امر شنیع نشوید.

اما لشکر نادری از خوف و بیم صاحبقرانی، لوازم کشش و کوشش را به‌عمل آورده، لمحه‌ای فرو گذاشت نکردند، و جمع کثیری از غازیان سیستانی هدف گلوله و تیر تفنگ شدند. و در حین گیرو دار رودآبی که در دست آن جماعت بود، به‌تصرف غازیان قزلباش درآمد. و لشکر نیمروز پا برعقب گذاشته، در فراز خامه ریگی به‌جهت حفظ خود سنگر کشیده، و به‌محاربه مشغول [شدند]. تا اینکه روز نیمروزیان به‌شام ماتمیان مبدل گشته، و لباس سوگواری غم را از ظلمت شب دربر افکندند. و سپاه منصور دست از گریبان آن طایفه برداشته، و دومیدان فاصله نزول [نمودند].

و آن شب فتحعلی‌خان سردار عتاب و خطاب بسیار به‌میرسیف‌الدین کرد که به‌گفتهٔ تو خود را در معرض تلف درآوردم، و خود را عبث در مهلکه انداختم. آن مرد مدبر گفت: در نواحی جوق نصیر کاری که از من سرزد از رستم داستان سر نزده، و انشاءالله تعالی فردا در عرصه‌گاه میدان سر خود را گوی و چوگان میدان دلاوری خواهم کرد. این را گفته، به خیمهٔ خود رفت. اما فتحعلی‌خان در آن شب چنان قرارداد که در طلیعهٔ خورشید خاوری عازم سیستان گردد.

اما ازاین جانب نامداران قزلباش وافغان در آن شب دور ودایرهٔ سپاه نیمروز را احاطه کرده، و ممر آب را مسدود ساخته، همینکه ظلمت قیرگون فلک لباس مرصع قام الماس‌نشان را دربر خود آرایش داد، فتحعلی‌خان و میرسیف‌الدین یکهزار نفر در قفای سپاه گذاشته، وخود سه دسته گشته، عازم سیستان گشتند.

چو خواهد فلک سرنگونت کند — به‌افعال بد رهنمونت کند

اما چون سپاه منصور احوال را چنان مشاهده کردند، دانستند که سپاه مخالف از راه خوف هراسان شده، فرار می‌نمایند. در دم از اطراف آن چون شاهین گرسنه درآویخته، به‌استعمال آلات حرب قاصد جان یکدیگر گردیدند. گاهی فرقهٔ قزلباشیه از سنان جان‌ستان پیکر سیستانیان را چون...[۱] مشبك ساخته، راه خروج ارواحشان [را] پدید می‌نمودند، و گاهی سیستانیان از ضرب تیغ و گلولهٔ خونریز تارك و سینهٔ نامداران قزلباش و افغان را چون نارکفیده شکافته، طریق عروج روح به‌عالم بالا مفتوح می‌داشتند. خروش دار وگیر طرفین، و پیچان غبار جانبین، راه دعا برعالم بالا بسته، مژه در دیدهٔ علویان می‌شکست.

زبس خون که از تیغ پاشیده شد — زمین همچو رویی خراشیده شد

اما خیاط قضا و قدر چون درازل تشریف کشورستانی و خلعت جهانبانی و اقبال عدومال به‌حضرت صاحبقرانی ارزانی داشته و برقامت قابلیت آن حضرت دوخته، هرگاه پشه‌ای را برجنگ پیل، و گر گربه‌ای را برجنگ شیر تحریض می‌فرمود، به‌قول آیهٔ وافی هدایهٔ «اذاجاء نصرالله والفتح» ازآن ظاهر و بر اعدا غالب می‌آمد. در آن هنگامهٔ گیرودار تیر تفنگی از سمت لشکریان قزلباش از دستهٔ عساکر مروی برسینهٔ پرکینهٔ میرسیف‌الدین آمد، که جان را به قابض ارواح سپرد.

چون لشکریان سرکردهٔ خود را کشته، و خود را در گرداب فنا دیدند، طاقت نیاورده، بدون اینکه به تیپ خود ملحق شوند، قرار بر فرار داده، به‌گوشه و کنار به‌در رفتند.

محمد رضا خان، با فتح نمایان مراجعت به‌فراه و فتحعلی‌خان را با عباس بیگ ولد ملك‌محمودشاه با چند نفر دیگر از سرکردگان مقید ساخته انفاذ درگاه جهان‌آرا ساخت. بعد از ورود به‌حضور فیض گنجور صاحبقرانی به‌سیاست غضب اثیر لهب گرفتار گردیدند.

۲۲۸

[شورش علیقلی‌خان سپهسالار برادر زادهٔ نادر]

اما چون خاطر خطیر کشورگیر از رهگذر فتحعلی‌خان کیانی و عباس بیگ

۱ــ چند کلمه ناخواناست، خون بربا پر(؟)

فراغتی حاصل یافت، حسب‌الرقم مقرر گردید که محمدرضاخان مقدمات نیمروز را عرضه داشت درگاه جهان آرا نماید.

اما مقدمات زابلستان به‌نحوی است که چون لشکر شکست خورده وارد آن دیار، و کیفیت مقدمات را تقریر کردند، میرکوچك و میر رستم نام که ریش سفیدان و معتبرین آن دیار می‌بودند، از اصل قلعه که مشهور به‌کندرك[1] و میراخور و پایتخت سیستان است، حرکت [کرده، وبه‌کوه خواجه رفتند. وآن] قلعه‌ای است در قلـهٔ کوه، و آن جبال را آب احاطه کرده که هرگاه احدی تردد نماید بدون سنبك و کلك و گمی میسر نمی‌شود، و مشهور به کوه خواجه[2] است. اما فردوسی در شهنامه ذکر می‌کند که قلعهٔ کوك کوهزاد که سام و نریمان همیشه باج و خراج می‌دادند که رستم در سن هفت سالگی آن قلعه را مفتوح ساخت این قلعه همان مکان است، مع‌کوچ و کلفت و دواب در آن حصار تحصن جستند. محمدرضاخان سردار چگونگی مقدمات را عرضه داشت درگاه جهان آرا ساخت.

حسب‌الامر به‌عهدهٔ علیقلی‌خان سپهسالار برادر زاده‌اش مقرر شد، که رفته آن مملکت را مسخر نماید. ازخدمت اقدس مرخص، وارد فراه، و چند یومی در آن حدود توقف، و لشکری را که در فراه توقف داشت برداشته، عازم سیستان [شد]

و در ورود آن نواحی، مملکتی خالی از آدم، و وحوش و طیور متوهم ملاحظه کردند. چون قراولان سپاه به‌اطراف آن بلاد به‌جستجوی درآمدند، چند [نفر] از ضعفای ناتوان و مفلسان بی‌خان‌و مان که حالت و رفتار از ایشان ساقط، و در آن نواحی سرگردان و حیران بودند، گرفته، به‌حضور سپهسالار وارد، و آن چند نفر تحصن جستن جماعت زابلستان را در قلعهٔ کوه خواجه مذکور ساختند. حسب‌الامر آن چند نفر را مرخص، که رعایای مسکین و جماعت مسلمین که در اطراف پراکنده گشته، و ملحق به‌متمردین سیستانی نشده‌اند، به‌خاطر جمعی تمام به‌محال و مسکن خود آمده، به درویشی خود اشتغال ورزند. در مدت دو یوم از اطراف و بلوکات رعایا و ضعفای بسیار آمده، در مسکن الشرف خود ساکن گشتند. اما حسب‌الامر سپهسالار چند نفری را به‌استمالت به‌نزد آن جماعت ارسال، که شاید وارد درگاه والاگردند، میسر نشد. ناچار کلك و سنبك وگمی بسیار ساخته، در میان دریای آب از طرفین بازار حرب التیام گرفت، و به‌ضرب گلولهٔ تفنگ جانگداز در میان جانهای جوانان سوز و گداز ظاهر شد.

میان آب آتش شعله‌ور شد	ز طوفان گلوله بحر بر شد
ز بس آتش فشانی شد در آن بر	ید بیضای موسی شد مکـدر

۱ــ عکسی از خرابه‌های مهم قلعهٔ کندرك را آقای دکتر منوچهر ستوده در احیاءالملوك چاپ کـرده است.

۲ــ آقای ایرج افشار که از ویرانه‌های کهن سیستان بازدید کرده، کوه خواجه را عیناً به‌همین صورت وصف کرده، و عکس قلعهٔ معروف به‌کوك کهزاد را هم چاپ کرده است. یغما، سال هفتم: ۵۳۴ــ۵۴۱.

ز آتش دجلهٔ خونها روان شد — همان دریا تو گویی ارغوان شد
سر مردان کاری اندر آن آب — چه بود آن، قبه های موج سیماب
به آتش باد چندان شور و شر کرد — که خاك از آب دریا سر به در کرد
تن مردان کاری اندر آن آب — مثال کشتیی در موج گرداب
چو ماهی در طپش آشفته کردار — به غرقاب فنا گشتند گرفتار
چنین هنگامه‌ای در چرخ دولاب — ندیده، در جهان شوری بدین تاب

القصه، مدت چهل یوم احوال طرفین در میان آن بحر بدین منوال گذران بود.

و در آن اوان، حسب‌الرقم اقدس مقرر شد که عساکر مروی با محمد رضاخان مراجعت به‌مقصد نمایند. در ورود هرات، به‌نحوی که سابق براین مقدمات محمدرضاخان در احوالات جماعت اویماق سمت گزارش یافت به‌وقوع پیوست. که آن نیز از راه خوف وسطوت نادری روی گردان اوجاق سپهر رواق شهنشاهی گردید، و عساکر مروی وارد مرو [شدند].

اما چون علیقلی‌خان سپهسالار چند یومی در آن حدود توقف، وهمه روزه چاپاران بندگان اقدس به‌جهت اخبارات مجدد وارد، و تسخیر زابلستان را در عقدهٔ تعویق دید، طهماسب‌خان جلایر وکیل الدوله و فرمانفرمای مملکت هندوستان [راکه] در آن اوان در رکاب سعادت اقتران حاضر [بود، مأمور سیستان کرد]. و چون بوی بیوفایی از رهگذر علیقلی‌خان‌به مشام بندگان دارا دربان راه یافته بود، حسب‌الامر به‌عهدهٔ آن مقرر شد که بسرعت هرچه تمامتر عازم سیستان، و در ورود آن حدود هرگاه علیقلی‌خان خیال خام به‌خاطر خود قرارداده، و ارادهٔ بدسری نماید، سرآن را از گردنفرازی عاری ساخته، انفاد درگاه معلی، و خود مملکت نیمروز را تسخیر نماید.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان صاحبقرانی وارد سیستان، و به‌ملاقات بندگان والا مشرف، اما سپهسالار کثیرالاقتدار چون بدست سکان قلعه کوه خواجه را محصور، و همه روزه چاپاران که از درگاه جهانگشا وارد می‌گردیدند، تقریر سوء مزاجی [را می‌کردند] که بندگان اقدس [روی] از مردم ایران برگردانیده، و همه روزه دوست را از دشمن فرق نکرده، آشنا و بیگانه را به‌قتل می‌آورد. ودر آن اوان نیز قاسم‌خان افشار، و امامقلی‌خان و محمد علی خان... و جمعی دیگر از اقوام خود را از چشم معیوب، و اموال آنها را به‌ضرب چوب و شکنجه از اهل و عیال آنها استرداد، و اموال برادر خود [را] که در تصرف گماشتگان سپهسالار و میراث موروثی آن است به‌حیطهٔ ضبط درآورد. چون علیقلی‌خان احوال را چنان مشاهده کرد، دانست که هرگاه به‌نظر اولیای دوران عدت اقدس برسد، آن نیز سرمایهٔ حیات را به‌ممات خواهد سپرد. ناچار با جماعت سیستانی از راه یگانگی درآمده، و اظهار مخالفت ظاهر ساخت. میررستم و میرکوچك و جمعی دیگر از رؤسا و سرکردگان وارد درگاه والا، و به‌خدمات اشتغال ورزیدند.

چون طهماسب‌خان وکیل‌الدوله که تربیت یافتهٔ اوجاق سپهر رواق صاحبقرانی، و نظریافتهٔ حضرت ظل‌اللهی بود، و در رتبه و شان خود را از اهالی ایران و اقوام

حضرت صاحبقران اضافه نمی‌دانست، و هرگز در مدت عمر، که تجاوز از هفتاد و پنج کرده بود، خیال خیانت و نمك‌بحرامی در خاطر آن خطور نکرده، از راه استمالت و نصایح درآمده، بندگان والا را ترغیب خدمت حضرت صاحبقران می‌داشت. و بندگان والا رقم به مهر مبارك اقدس درآورده، [که] در خصوص قتل سردار قلمی داشته بود بدان نمود. و طهماسب‌خان سردار، از آنجاکه سرمایهٔ حیات آن از دوام دولت صاحبقران گیتی‌ستان است، در محلی که جمیع سرداران و سرکردگان و سرخیلان افشار و خراسان و افغان و اویماق و قزلباش حاضر بودند، رقمی که در خصوص قتل علیقلی‌خان سپهسالار قلمی داشته [بودند] ظاهر ساخت.

همگی سرکردگان فرمایش بندگان اقدس را حمل برسودا و به‌آزار مالیخولیا قرار دادند. چون سردار دانست که جمیع عساکر مذکوره روی گردان اوجاق نادری گشته‌اند. ناچار از راه ملایمت درآمده، و در خلأ وملأ به‌نصایح دلپذیر به‌خدمات حضرت صاحبقران عالمگیر ترغیب می‌کرد.

اما بندگان والا سخنان آن را حمل برغرض و عداوت می‌پنداشت، و اما ظاهر نمی‌ساخت، و هوای سلطنت چنان در دماغ آن خطور یافته بود که به داروی نصایح دلپذیر و سخنان محبت تقریر علاج پذیر آن نمی‌گشت. و سردار دنیا دیده هرچند سخنان زهرآلود آن را چشیده می‌پنداشت، می‌گفت:

ز خاکدان فنا هیچ آبروی مجوی   کزین هوس تو به‌آتش روی و عمر به باد

بندگان والا نصایح آن را کان‌لم‌یکن انگاشته، جماعت سیستانی را در مسکن مألوف اول جای داده، و با ملازم و چریك بسیار عازم فراه گشت. و در ورود آن حدود سکان آن دیار به‌استقبال سپهسالار کثیرالاقتدار به‌درآمده، همگی سر در خط فرماندهی آن حضرت نهادند. چند یومی در آن حدود توقف داشت که نوشتجات هزارجات و اویماقات که مشتمل بر اطاعت و اخلاص‌گزاری [او] و یاغیگری به‌اوجاق سپهر رواق شهنشاهی بود وارد. موکب والا از آن نواحی برجناح حرکت، و منزل به‌منزل سرکردگان اویماقات با لشکریان خود فوج فوج و دسته به‌دسته وارد درگاه والا می‌شدند.

در اواسط شهر ربیع‌الثانی وارد دارالسلطنهٔ هرات، و اویماقات و شاهسون و غیره ولایات هرات وارد رکاب، و عهد و میثاق باهم کرده، ارادهٔ مجادلهٔ حضرت صاحبقران دوران را به‌خود قرار داده، با موازی شصت هزار سواره و پیاده عازم ارض فیض نشان گردیدند.

اما چون در ورود هرات طهماسب‌خان وکیل‌الدوله در همان نصایح خود ثابت قدم بود، بندگان والا به‌مطبخیان خاص قدغن فرمود، که در محل فرصت زهر درکار آن سردار فلك اقتدار کردند که جان را به‌جان آفرین سپرد.

شنیدم که می‌گفت طهماسب خان   بقایی ندارد به کس این جهان
به نادر در این گردش نه رواق   کشیدم بسی رنج بس طمطراق
ز رنج و ز عیشت ندیدم ثبات   همان مرحلست این منقش رباط

که رستم و زهراب و اسفندیار
گذشتند و رفتند چو گرد و غبار
نه نادر بجا ماند نه لشکرش
نه حشمت بجا ماند نه گوهرش
دریغا دریغا از این روزگار
بجا ماند و باز هم بر کنار
بهار و زمستان و فصل خزان
بیاید شبی و نیابد نشان
که بالجمله با خاك یکسان شویم
گهی گل گهی خار سوزان شویم
همین است اسباب این کاینات
که باشیم جماد و گاهی نبات
ز عقل و خرد داشت فهم و کمال
بیامد شبی صاحب جاه و مال
رموزی نفهمد کسی از دو کار
نه از صنع صانع نه از کردگار
حکیم و رسول و دو اختر شمار
به‌حسرت برفتند همه زین دیار
ز آدم به این دم چو نادر ندید
که آمد به دنیا گلی بر تجید
چو طهماسب خان صاحب عقل و هوش
وکیل به دولت همی داشت گوش
قضا پنبه‌ای کرد در گوش آن
که عقل و خرد رفت از پیش آن

چون بندگان والا خاطر خود را از رهگذر سردار کثیرالاقتدار خاطر جمع ساخت، به‌خود قرارداد که دولت نادری را ویران و خود را فرمانفرمای ایران سازد.

بدانست این چرخ پر عشوه کار
هزاران فسون دارد از روزگار
یکی را کند صاحب جاه و مال
یکی را کند در جهان پایمال
بسی شهریاران و گردنکشان
نهادند سر زیر این خاکدان
همه شاد و خرم و در هم شدند
چو برگ خزان زرد و بر هم شدند
نچیدند گلی در جهان شاد کام
ندیدند صبحی نگردیده شام

القصه، چون علیقلی‌خان مخالفت خود را آشکارا، و عصیان [و] لشکرکشی را گوشزد آشنا و بیگانه [و] ظاهر ساخت، حکام و عمال هر دیار از دست ابواب و مسترد بسیار، روی از اوجاق، و دست از دامن نادری تابیده، چون گردباد به دور سپهسالار والاتبار سرجمع گشته، هریك به‌دامن افشانی باد شراره‌های آتش آن جمع بد نهاد در خدمت آن ظاهر ساختند.

چون نواب علیقلی‌خان برادر زادهٔ آن حضرت، و دست پروردهٔ آن بلند رفعت [بوده]، و هرگز چنین خیالی در کانون سینهٔ آن خطور نداشت، چون اعلی و ادنی، و صغیر و کبیر، و برنا و پیر ممالك ایران روی به‌درگاه آن آورده، و دادخواهی می‌کردند، ناچار با اندوه بسیار روی به‌مخالفت عم بزرگوار خود انعطاف داد.

۲۲۹

[قتل نادر شاه][1]

قمریان نوحه‌گر چمن و بلبلان غم اندوز باغ و سمن و پروانگان[2] پرسوز این

۱ــ اساس مطالب این فصل از جهانگشا (ص ۴۲۵ تا ۴۲۹) گرفته شده، البته نکته‌های خاص اضافی هم دربر دارد. ۲ــ نسخه: پروانیجان.

انجمن، از تقاضای چرخ بیمدار و از گردش حرارت لیل و نهار و از بی‌مروتی فلک ناپایدار، چنین به رشتهٔ تقدیر و قلم تحریر کشیده می‌آورند، که حضرت صاحبقران و آن تاج‌بخش ممالک هند و توران و فرمانده مملکت ایران از ایام کشورگشایی و دشمن گدازی تا محلی که از سفر خوارزم عطف عنان به‌جانب داغستان کرد، در امر سلطنت و جهانداری یگانه، و در طریق و رسم عدالت و سخاوت و عاجز نوازی فرزانه، وگرگ با میش، ومظلوم با ظالم همخانه و آفتاب جهانتاب از حسن سلوک آن حیران، و فلک اطلس از عدالت آن سرگردان، و اهالی ایران نیز از صغیر و کبیر وبرنا وپیر، وخرد وبزرگ، وتاجیک وترک، نقدجان‌را فدویانه در راه‌آن می‌باختند. ومال وجان واحوال خود را نثار شاهراه آن می‌ساختند.

چون وارد مملکت آذربایجان شد، یاد برادر گرامی خـود محمد ابراهیم‌خان کرده، وبی‌اعتباری که از اکثر خوانین و سلاطین آذربایجانی در خدمت آن در سفر داغستان به‌وقوع آمده بود، چند نفر خوانین را به‌غضب قیامت لهب شهنشاهی مخاطب ساخته، به قتل آورد. تا محلی که به‌جهت کین‌خواهی برادر خود وارد داغستان. و به تنبیه آن طایفهٔ خذلان عاقبه اشتغال ورزید. و در آن حدود فرزند ارجمند مهین خود رضا قلی میرزا را که ولیعهد و ارشد اولاد بود، دیدهٔ‌جهان‌بین آن را از بینایی عاطل ساخت. به‌نحوی که در مجلد دوم نگارش یافت ازغم فرزند دلبند خود تغییر در مزاج، وخون باصفرا، و بلغم باسودا آمیزش یافته، حرکات وسکون از نظم طبیعی افتاد، و از شدت بلغم مادهٔ سودا طغیان نمود.

در خلال آن احوال، از اهالی ایران نیز، که نمک پروردهٔ حقوق این دولت بودند، امورچند و حرکات ناپسند به‌ظهور انجامید، که بیشتر سبب تغییر اعتقاد و تحریف نیت صافی طینت آن گشته، ورق حسن سلوک را برگردانید.

از آن جمله در حینی که رایات جاه و جلال عازم روم گشت، اهالی فارس و بنادر عموماً با تقی‌خان شیرازی، که از برکت تربیت صاحبقرانی از نازلترین پایهٔ میرابی شیراز به رتبهٔ ایالت کل فارس [وعمان] سرافراز گشته بود، [اتفاق کرده] حسب‌الفرمودهٔ آن کلبعلی‌خان کوسه احمدلوی سردار [را] که خالوی شاهزادگان بود به‌قتل آوردند، به‌نحوی که مفصل آن مذکور شد.

و همچنین اهالی شیروان حیدرخان [افشار] حاکم خود را مقتول ساختـه، محمد ولد سرخای‌لزگی را به‌شیروان آورده، در آن نواحی بنای افساد گذاشته، سام نام مجهول‌الحال را آورده، مخالفت ورزیدند[۳].

و اعیان استراباد، به استصواب محمد حسن‌خان ولد فتحعلی‌خان قاجار، تراکمهٔ

۳ــ در نسخه اضافه دارد: «و اهالی تبریز»، و چون مبنایی نداشت حذف شد.

یموت و غیره را به آن حدود آورده، بنای افساد گذاشتند. و فتحعلی‌خان کیانی در زابلستان بنای سرکشی شعار کردند. و محمد رضا خان افشار با جماعت اویماقات همداستان گشته، از راه عناد و یاغیگری درآمدند. و محمد حسین‌خان و جعفرخان کرد با سایر خوانین در خبوشان قلعه کشیدند.

و شاهقلی‌خان حاکم مرو سر از اطاعت تابیده، در کوه و بیابان فرار نمود. و علیقلی‌خان برادر زادهٔ آن حضرت که تربیت یافتهٔ آن دولت بود با سیستانیان همداستان گشت. به‌نحوی که جمیع مقدمات به‌طی تحریر درآمد، این امورعلاوهٔ حال گشته، از طرفین وحشت و دهشت و نفرت زیاده شد. و حضرت گیتی‌ستان برخی ازآن طایفه را گرفته مغضوب و جمعی را منکوب، و آتش غضب قیامت [لهب] پادشاهی به‌جوش آمد.

کار به‌جایی رسید که در دهم محرم سنهٔ ۱۱۶۰ که رایات جاه و جلال از نواحی عراق مراجعت به‌صوب خراسان می‌نمودند، در هر منزلی از منازل از رؤوس رؤسا و فقیر و فقرا و غنی و مالدار و مسکین و بینوا و گناه‌دار و بیگناه، از کله و اجساد ایشان کله‌مناره می‌ساخت. و هیچ ولایتی و مملکتی و قریه و مزرعه‌ای نبود، که کسان آن دیار گرفتار سخط و غضب قیامت لهب امیر صاحبقران نبودند.

چنان آتش فروزی کرد به‌عالم — که عالم رفت و شد دنیای ماتم
در آن ماتمسرای بی سرانجام — شدند اهل جهان [هم] صحبت شام
جمیع اهل ایران در حقارت — گرفتار عذاب و ظلم و غارت
همه مستوجب قهر الهی — همه سرگشته و کشتی تباهی
ز بار معصیت افتاده در تاب — ز آسایش ز بس کردند در خواب
. . . . شیرین نگاهی — به تیغ مسترد با توبره کاهی
یکی فرزند خود را خوار می‌کرد — یکی خود را به افغان یار می‌کرد
از آن سوز جنان نایاب گردید — که گردون فلك بیتاب گردید
زرو سیم آفتاب و نقره اش ماه — نمانده شعله‌ای در دل مگر آه
جهان با گریه و درد ملامت — نشان می‌داد از روز قیامت
نه حکم نادر گیتی ستان بود — یکی فرمان معبود جهان بود

چون فرمان قیامت لهب شهنشاهی انتشار یافت، خوانین کردستان که از ابتدای خروج تا حال در خدمتگزاری و جان نثاری مضایقه نکرده، فدویانه خدمت می‌کردند، چون هزار و چهارصد الف به‌نواحی خبوشان حواله شده، و محصلان تعیین شد، که بازیافت نمایند، و محصلان در آن حدود مطالبهٔ وجه از حاضرین و غایبین که در رکاب شهنشاهی می‌بودند مطالبه کرده و اطفال آنها را زجر می‌کردند، خوانین کردستان که در رکاب اقدس خدمت می‌کردند همگی فرار، وارد خبوشان، و محمد جعفر سلطان زعفرانلو و ابراهیم‌خان کیوانلو و محمد رضاخان بادلو، و جمعی دیگر از خوانین و اعزه واعیان آن ولایت، با ریش سفیدان چمشگزك متفق‌اللفظ گشته. بیکدفعه روی از اوجاق نادری تابیده، بعضی به‌کوه آلاداغ پناه بردند، و سپاهی در قلعهٔ خبوشان تحصن جسته، وبه قلعه داری قیام نمودند.

چون رایات جاه و جلال وارد ارض فیض مآل گردید، در آن حدود چند یومی توقف، وعمال هرولایت از قبیل هرات ومرو وماروچاق ونسا و درون وابیورد وکلات وسرخس و نشابور و سبزوار، که به‌جهت محاسبه وارد درگاه جهان آرا گشتند، همگی متهم به‌خیانت گشته، به‌قتل رسیدند. وحشت و دهشت جماعت اکراد و عساکر رکاب اضافه براول شده، همه روزه از اردوی جهانگشا جمعی تنگ حوصلگان فرار می‌کردند.

و در آن اوان فتحعلی‌خان برادر سببی آن حضرت، که مأمور به‌تنبیه اویماقات بوده، و حسب‌الرقم به‌جهت توهم یاغیگری غازیان مروی، به‌نهجی که قبل از این رقم‌زد کلک بیان گردید، مراجعت به‌ارض اقدس، و موازی یکهزار و پانصد نفر از عساکر مروی نیز در آن اوان مأمور خدمت فتحعلی‌خان می‌بودند، که چند نفری فرار کرده به‌شاهقلی‌خان ملحق شده [بودند].

در حین ورود، سرکردگان و یوزباشیان مروی را به‌حضور احضار فرموده، به‌کرنش شهنشاهی سرافرازی یافتند. بیرامعلی‌بیگ مین‌باشی، که سرکردهٔ کل غازیان مروی بود، درآن محل که حضرت ظل‌اللهی در مقام بازخواست غازیان مروی بوده، آن مرد مردانه اندیشه از جان خود نکرده، در مقام خوشامد [به]التماس شهنشاه دوران توسل جسته، عرض آن به‌هدف اجابت مقرون گشته، به‌قدر پنج هزار تومان انعام نیز در وجه غازیان مروی شفقت فرموده، و مقرر شد که در سفر خبوشان در رکاب نصرت‌انتساب حاضر باشند.

و موکب جهانگشا چند یومی در ارض اقدس توقف، چون یاغیگری جماعت اکراد به تواتر رسید، حضرت جهانگشا از مشهد مقدس عنان عزیمت [جنبانیده]، با شاهزادگان عظام و خدمهٔ کرام و لشکر عدو انتقام، عازم تنبیه معاندین خبوشان گردید.

اما قبل از ورود به‌ارض جنت مثال، شاهزادهٔ نامدار نبیرهٔ کامگار خود شاهرخ میرزا را با خزاین بسیار و اسباب بیشمار از رکاب نصرت انتساب مرخص، و مأمور کلات ساخت.

چون موکب جهانگشا عازم تنبیه معاندین خبوشان گردید، و از اطراف ممالک محروسه بوی نفاق و وزیدن نسیم فراق انتشار یافت، و فلک غدار و گردش لیل ونهار بوی بیوفایی بساکنان زمین و سما رسانیده، واقفان حضور و عقلای دستور جرأت عرض آن مطلب را نکرده، از ستیزه‌جویی قضا سر به‌گریبان سپرده، توهم‌ناک چون بوتهٔ خاشاک خود را در چهار موجهٔ سیلاب می‌انگاشتند.

از آنجاکه امداد غیبی همیشه شامل حال حضرت ظل‌اللهی‌بود، و مافی‌الضمیر دوست و بیگانه را درک می‌فرمود، در آن اوان دانست که فلک شعبده‌باز به فتنه‌های بی‌اندازه و آیین تازه پرداخته، و به‌محبوب و مرغوب دیگری ساخته، و جهانگشای کشورگیر نوی یافته، که بدان همدوش و در نهانخانهٔ مرام هم‌آغوش گردد.

در منزل سوم شبی به‌میرآخوران اصطبل مقرر داشت که چند رأس اسب مکمل

در دور سراپرده حاضر داشتند، و اراده داشت که در آن شب با حرم محترم و شاهزادگان مکرم عازم کلات گردد، که حسنعلی‌بیگ معیرباشی[۵] که دولتخواه و ندیم خاص درگاه بود آگاهی یافته، به‌عرض همایون رسانید: پادشاهان ربع مسکون عالم چون این مقدمه را مسموع نمایند، تا انقراض تمام در بنی‌آدم طعن‌زد دوست و بیگانه می‌گردی. و که را یارای آن است که نظر مخالفت به‌کریاس گردون اساس تواند انداخت؟ و هرگاه بهرام فلك یا افواج ملك از طارم چهارم به‌سمت [سراپردهٔ] جاه و جلال عود نمایند، کشیکچیان بهرام صولت و دلیران مریخ صلابت به‌ضرب ناوك دلدوز و تفنگ جگرسوز خرمن عمر آنها را به‌باد فنا خواهند داد. و اگر شهباز پرنده و نره‌شیران درنده بدین جانب گذر نمایند، از هیبت وسطوت شهنشاهی چون بوتهٔ خس و خاشاك با خاك یکسان می‌گردند.

چندان از این مقوله سخنان تقریر نمود، که شهنشاه جهان به‌دستیاری قضا رفتن خود را موقوف، و فرمودکه: آنچه تو گفتی، همگی را درسفتی. اما من از کردار خود منفعل، و در نزد اهل ایران خجل [ام] و کار از دست رفته، و لشکر و حشم چون کشتی برهم شکسته. و بوی «هذافراق...» گویا از زمین و آسمان، و از پیرو جوان به‌من می‌رسد.

اما چون رگ غیرت نادری به‌تلاطم درآمد، در سرزدن آفتاب پرانقلاب چند نفری از سرکردگان عظام و امرای کرام را مقتول[۶] و از آنجا حرکت کرده، به تاریخ یوم شنبه دهم شهر جمادی‌الثانی وارد منزل فتح‌آباد دوفرسخی خبوشان گردید.

اما چون عساکر رکاب، که از جملهٔ فدویان درگاه جهان انتساب بودند، خصوص طایفهٔ همیشه کشیك، که همیشه اوقات سرو جان خود را هدف آستان مروت بنیان ساخته، فدویانه از اخلاص گزاری و جانسپاری مضایقه نمی‌کردند، از کجرویهای فلك غدار [دست از هواداری او برداشتند]. و آن گروه بی‌اعتبار پاس حقوق چندین‌ساله را که ریزه‌خور خوان آن دولت ابد پیوند بودند، و بسیار تشنگان خود را سیراب، و برهنگان خود را کامیاب، و صاحب زور و کامروای گشته، از ادنی‌ترین پایه به‌مرتبهٔ اعلی و حکومت رسیده بودند، خصوص محمدخان‌نام قاجار[۷] که از ملازمت تابین‌گری به مرتبهٔ کشیکچی باشیگری[۸] شهنشاه گیتی‌ستان [رسیده]. و فرمانفرمای درگاه حضرت صاحبقران گردیده، با موسی بیگ سرکردهٔ شاهسون[۹] همداستان گشته،

۴ـ این مطلب را پیر بازن طبیب نادر هم ذکر کرده.

۵ـ نسخه: معیارباشی

۶ـ این خبر در منبع دیگری نیامده.

۷ـ نسخه: قاجار افشار.

۸ـ مؤلف نام دو تن را بهم آمیخته است: محمدقلی‌خان افشار ارومی کشیکچی باشی از طراحان اصلی توطئه بوده، و محمدبیگ قاجار ایروانی یکی از چهارتنی است که داخل چادر شده، نادر را کشتند.

۹ـ موسی‌بیگ ایرلوی افشار طارمی، یکی از چهارتن قاتلان (جهانگشا: ۴۲۶).

چنان قرار دادند که چون پاس سراپردهٔ آسمان‌نما بدان تعلق داشت، در نیمشب داخل گشته، و مظهر الهی را شاید ازمیان بردارند.

و از منزل چناران الی فتح‌آباد هرشب شورش و غوغایی درمیان اردو از ایشان ظاهر می‌گشت. و دارای دوران و خدیو جهان از شدت و قوت بازوی قضا استفسار آن معنی را هرگاه می‌کرد واقفان حضور به‌عرض می‌رسانیدند که شب طلایه‌داران علامات لشکر بیگانه را دیده[اند]، آنهمه غوغا درآن سمت است، و پادشاه هفت کشور محو قضا و قدر گشته، با وجود آنهمه شرارت جماعت بد اندیش با آنهمه ذهن و فراست نفهمید.

که این چرخ ... پر پیچ و تاب نموده بسی خانه‌ها را خراب
بسا نو جوانان شیرین کلام بسا شهریاران عالی مقام
بسا نامداران فیروز جنگ بسا گلعذاران ناموس و ننگ
بسا شیر مردان رستم شمار بسا تاجداران والا تبار
بسی نامدار و بسی نامور نچیدند گلی ....[۱۰]

***

[درشب یکشنبه یازدهم] شهر جمادی‌الثانیه سال هزار و صدو شصت هجری در منزل فتح‌آباد دو فرسخی خبوشان محمدقلی‌خان قاجار ایروانی و موسی‌بیگ افشار و جمعی از همیشه کشیکان افشار، که پاسبان سراپردهٔ دولت بودند، نیمشب داخل سراپرده گشته، پادشاه را مقتول، و سری را که از بزرگی در عرصهٔ جهان نمی‌گنجید، در میدان [اردو] گوی لعب طفلان ساختند.

صبحگاهان که این خبر انتشار یافت، اردوی همایون برهم خورده، طایفهٔ افغان و اوزبك به‌اتفاق خوانین ابدالی، که هواخواه دولت نادری بودند، پاس نمك آن اوجاق را مرعی داشته، به‌افشاریه و افواج اردو آغاز ستیز کردند. احمد خان سعی و تلاش را بیهوده یافته، افغانیه و اوزبك را برگرفته، از راه هرات روانهٔ قندهارشد.

افشاریه حقیقت حال را به‌علیقلی‌خان که در هرات بود عرض نموده، علیقلی‌خان یکران مراد را در زیر ران دیده، مسارعت ورزیده، وارد مشهد مقدس شد. و مهراب‌خان غلام خود را با طایفهٔ بختیاری و جمعی دیگر برای دستگیر کردن شاهزادگان برسر کلات فرستاده، مستحفظین را غافل ساخته، قدم در شرفات مقصود گذاشته، از سمت دربند داخل کلات شده، تصرف [می‌کنند]. و شاهزاده نصرالله میرزا به‌اتفاق شاهرخ میرزا هریك براسبی سوار، به‌جانب ترکستان فرار می‌نمایند. و دوست محمدخان چهچهکی که قوشچی نصرالله میرزا بود، با جمعی به‌تعاقب ایشان پرداخته، به‌حوض‌خان[۱۱] من محال مرو شاهجان به‌شاهزاده رسیده، در مقام پرخاش درآمده،

۱۰ــ اینجا پایان آخرین برگ موجود اصل نسخهٔ خطی است، و بقیهٔ اوراق نسخهٔ اصلی ازبین رفته است. مطالب بعدی را کاتبی به‌خطی ناپخته و مبتدیانه (به‌قصد کامل وانمود کردن نسخه) ازجاهای دیگر تهیه وبه آخر کتاب الحاق کرده. شروع مطالب الحاقی خلاصه‌ایست از جهانگشا.

۱۱ــ جهانگشا: در موضع حوض‌سنگ.

شاهزاده [را] بیك ضربت از اسب افکنده، شربت شهادت چشانید۱۲. باز جمعی از طایفهٔ عرب دچار گشته، طریق بیوفایی پیش گرفته، او را بی‌نیل مرام برگردانیدند. و شاهزادگانی که در کلات بودند، تمامی را در مشهد نزد علیقلی‌بردند. بعداز آنکه تمامی اولاد [پادشاه] مغفور را در دام روزگار غدار به‌کام [خود] دید، دیدهٔ مروت فروبسته، نصرالله میرزا و امامقلی‌میرزا را با جمعی از اولاد در ارض اقدس، شاهزاده رضاقلی میرزا را با جمعی درکلات به‌تیغ ستم ازپای درآورده، برآن بیگناهانی که نهال نورستهٔ چمن سلطنت بودند، رحم و وفا روا نداشت.

و شاهزاده شاهرخ میرزا[را] که در آن اوان چهارده‌ساله [بود]، در ارك مشهد مقدس [چون لعل] درکان و لؤلؤ در عمان مخفی و پنهان ساخته، خبر قتل او را منتشر ساخت. منظور نظرش آنکه [اگر] در پادشاهی اقتدار یابد شاهزاده را برطرف، و اگر اهل ایران سلطنت او را اعتبار نکرده طالب اولاد [خاقان] مغفور باشند، شاهزاده را جانشین سریر عز و شرف سازد.

***

اولاد و احفاد خاقان مغفور۱۳ که از غم به‌تیغ جفای [ابن] عم شهید، [و شربت] شهادت چشیده‌اند، بدین موجب است:

اولاد خاقان مغفور: از ذکور پنج نفر، پسرزاده سیزده [نفر]

شاهزادهٔ اعظم رضاقلی میرزا	۲۹ ساله
شاهزاده نصرالله میرزا	۲۳ ساله
شاهزاده امامقلی میرزا	۱۸ ساله
شاهزاده چنگیزخان	۳ ساله
شاهزاده محمدالله‌خان	۷ ماهه

اولاد رضاقلی میرزا ۶ نفر بودند:

شاهرخ میرزا	چهارده‌ساله
فتحعلی میرزا	دوازده‌ساله
واحدقلی میرزا	یازده ساله
همایون‌خان	۶ ساله
بیستون‌خان	سه ساله
محمودخان	سه ساله

اولاد نصرالله میرزا ۷ نفر بودند:

یولدوزخان	۷ ساله
مصطفی‌سلطان	۴ ساله
سهراب‌سلطان	۴ ساله

۱۲ــ در تلخیص مطالب جهانگشا خطاهایی روی داده، مثلا اینجا صحیح این است که نصرالله میرزا تعقیب کنندهٔ خود را از اسب بزیر انداخت.

۱۳ــ این بند مربوط به‌فرزندان نادر را جهانگشا ندارد.

تیمورخان	۴ ساله
مرتضی قلی‌خان	۲ ساله
اوغورلوخان	۲ ساله
اسدالله	۲ ماهه

***

علیقی‌خان بعداز اتمام کار شاهزادگان، در بیست و هفتم آن ماه که جمادی‌الثانیه بوده باشد، در ارض اقدس جلوس کرده، خود را علی‌شاه نامیده، سکه و خطبه را به‌نام خود کرد.

و در آن هنگام [پانز]ده کروز نقد که هر کروری پانصد هزار تومان بوده باشد ،سوای جواهرخانه و باقی تحف و نفایس که در وهم و خیال نمی‌گنجد، در خزاین کلات موجود بود. علی‌شاه تمامی آنها را از کلات حمل ونقل مشهد نموده، دست به‌تبذیر و اسراف گشوده، نقرهٔ خام را به‌بهای شلغم پخته، و گوهر شاهوار را به‌جای سنگ و سفال، بی‌موقع به‌وضیع و شریف به‌مخرج داد.

و حسنعلی‌بیگ[۱۴] معیرالممالك را با سهراب‌بیگ غلام، نظام بخش کارخانهٔ سلطنت ساخت، و خود به‌عیش و عشرت پرداخت. و ابراهیم‌خان برادر خود را سردار و صاحب اختیار اصفهان نموده، به‌آنجا فرستاد.

اما تمامی ایلات که از عراق و روم و فارس، خاقان مغفور کوچانیده به‌محالات خراسان آورده، سکنی داده بود، فرصت یافته کوچیده، روانهٔ عراق و آذربایجان و اوطان خود شدند.

چون در آن اوان امیر اصلان‌خان قرقلوی افشار از جانب پادشاه به‌سرداری آذربایجان مأمور بود، و بنابر بعضی بواعث از علی‌شاه متوهم می‌بود، ابراهیم‌خان از باب ملاطفت درآمده، او را نیز با خود یکجهت ساخت. یکباره به‌همدستی او پرده از روی کار برداشته با علی‌شاه [کار را] یکرو کرده، جمعی را با افاغنه و اوزبك که در اصفهان می‌بودند، برسر کرمانشاهان فرستاد.

امیرخان میش‌مست ولد یاربیگ‌خان توپچی‌باشی [که] در آن اوقات به‌ایالت کرمانشاهان مأمور بود، با قشون ابراهیم‌خان جنگ کرده، مغلوب و دستگیر شد. لشکریانش تمام شهر را [باتجار و زواری که آنجا بودند] غارت کرده، به‌آن نواحی استیلا یافتند.

پس ابراهیم‌خان از اصفهان آهنگ آذربایجان نمود. علی‌شاه از این معنی اندیشید که از مازندران به‌عزم تنبیه برادر حرکت کرده، ابراهیم‌خان‌هم امیراصلان‌خان را از آذربایجان طلب کرده، سپاه را مستعد و جمعیت‌خود را منعقد ساخت، و مابین زنگان

۱۴ــ معیرالممالك از آغاز کار نادر لقب «خان» داشت، و در میان رجال عصر او نفر اول بود. و آخرین سفیر عثمانی او را وزیر و صدراعظم نادر پنداشته است. اینکه در جهانگشا و اینجا او را باعنوان «بیگ» خفیف کردهاند یك نوع اظهار نفرت از نزدیکی او بهدشمنان و برانداز‌ندگان ولی‌نعمت سابقش نادر است. او مقرب شش پادشاه بود از سلطان حسین و نادر تا علی‌شاه و بعدیها!

و سلطانیه تلاقی فریقین واقع‌شد. فوجی از لشکریان علی‌شاه، سالك راه نفاق، درهمان جنگگاه از علی‌شاه [جدا شده، به‌ابراهیم‌خان ملحق گردیدند. در بقیه] تزلزل را یافته، سررشتهٔ پایداری از دست دادند، و هریك سرخود گرفته هزیمت نمودند. علی‌شاه با دوسه نفر گریخته، به‌جانب طهران شتافت. و ابراهیم‌خان کس فرستاده، علی‌شاه را با برادران در طهران گرفته، علی‌شاه را کور ساخت.

امیراصلان‌خان بعداز انجام کار علی‌شاه، با جمعیت خود روانهٔ‌تبریز، وابراهیم‌خان روانهٔ همدان شد. چون امیراصلان‌خان را در آن سمت اقتدار به‌هم رسیده بود، ابراهیم‌خان به‌فکر دفع او افتاده، از همدان حرکت کرده، برسر امیراصلان‌خان رفته، شکست‌داده و امیراصلان‌خان را گرفته، با برادرش [ساروخان] به‌قتل رسانید.

بعداز این، کار او بالا گرفته، عدت لشکرش به‌صدوبیست‌هزار کس می‌رسید. و خود را سلطان ابراهیم نامیده حسین‌خان[۱۵] برادرش را صاحب اختیار خراسان کرده، به‌اتفاق علیقلی‌خان[۱۶] قدیمی خود و محمد رضاخان‌قراچورلو به‌خراسان فرستاده، شهرت داد که: پادشاهی متعلق به‌حضرت شاهرخ [است، و او را غیر از اطاعت آن حضرت] منظور نظر نمی‌باشد. شاهزاده روانهٔ عراق گردند، و اورنگ سلطنت را به‌جلوس همایون زینت بخشند. منظورش اینکه در لباس تلبیس خزاین مشهد مقدس را نقل عراق، و قلوب اهل خراسان را به‌جانب خود مایل ساخته، در یتیم صدف جهانداری را به‌دست آورد[۱۶].

خوانین اکراد و رؤسا و عموم [اهالی] جواب دادند که: نهضت آن شاهزاده به‌جانب عراق لزومی ندارد، و در خراسان جلوس واقع خواهد شد. او نیز اگر برعقیدهٔ خود صادق باشد، طریق موافقت سپرد. پس شاهزاده چون عاقبت کار را به‌دیدهٔ پیش‌بینی دیده بود، از قبول امر سلطنت تحاشی کرده، در مقام ابا و امتناع درآمد. خوانین در روضهٔ رضویه جمعیت نموده، عهد و پیمان را به‌قسم مؤکد نموده، دست بیعت و الحاح بردامن او آویخته، شاهزاده ناچار سر به‌سلطنت فرود آورد.

به‌تاریخ یوم چهارشنبه دوم شهر صفر تحریراً فی سنه ۱۲۱۶

پایان عالم آرای نادری

۱۵ــ نسخه: امیرخان.

۱۶ــ نسخه: علینقی‌خان.

۱۶ــ این چند کلمه اضافه است و نامفهوم؛ و ز گنجینهٔ عدم جاوید.

فهرست

لغات و ترکیبات*

آب‌باز ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۶، ۶۸۵، ۶۹۶.
۸۵۶

آب در گردش دیدن و به‌دویدن در آمدن
۱۹۱

آبدست ۷۵

آبگینهٔ حلبی ۹۲۴

آتشازان فرنگ ۱۶۴، آتشبازان و
موشك سازان ۷۸

آتشبازی: سی‌و شش، ۱۶۵، آتشبازی به
طور خطا (=چین) و فرنگ۸۱۱۴۸

آتشخانه ۷۲۲

آتشکدهٔ فرنگ و بلغار ۲۹۲

آذوقه‌وار ۱۱۳۷

آذین بستن ۴۷۸

آرخالق (ترکی) ۶۶

آرزوکشان ۲۷۹

آزار (=بیماری) ۶۰۷، ۶۵۸، ۶۴۵،
۶۵۷—۶۵۹، ۶۶۳ — ۶۶۶، ۷۷۵،
۸۳۰، ۸۳۶، ۹۴۲، ۱۰۹۴، ۱۱۰۰،
۱۱۰۵، ۱۱۱۵، ۱۱۹۵؛ صاحب
آزار (= بیمار) ۶۹

آشورمه (= یراق) ۹۱، ۲۸۸

آلوچه چهل و شش

آمله ۱۰۸۰

آویز و ستیز ۸۹۵

آینهٔ جهان‌نما ۱۰۸۲

آینهٔ حلبی (آینهٔ بلوری که از ونیز
از راه حلب می‌آمده) ۱۳۹،
۱۰۷۷

اتاغه (کلغی و کاکلی که از پرمرغان
سازند و بر سر زنند) ۷۹۱

اتوکش ۶۶۵

احداث (=عسس) ۷۹، ۴۷۵، ۷۵۱،
۷۵۲

---

* در این فهرست فقط واژه‌ها و ترکیبهایی آمده که به‌سبب داشتن رنگ محلی یا با گذشت زمان امروز دیگر متروك است، یا لغات مربوط به‌زندگی روزانهٔ مردم و تعبیرات عامیانهٔ محاوره‌ای که در متنهای ادبی کمتر راه داشته است. از آوردن لغات و ترکیبات عربی که از راه تکلف و عبارت‌پردازی یاجزء عبارات عربی به‌کار رفته، و نیز لغتهای ترکی که ضمن نقل قول به‌آن زبان آمده، خودداری شده‌است.

اختلاط (=معاشرت و گفتگو) ۶۶۱، اختلاط کنان ۱۱۳۴
اخلاص‌گزار ۱۱۴۱، اخلاص گزاری ۱۱۹۵
ادیم مصری ۹۵
اردوبازار ۸۱۵
اردوبازاری (=کسبهٔ همراه اردو) ۲۵۸، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۲۴
اروانه (=شتر ماده) ۴۳۳، ۱۱۳۷
اروس (=روس) ۴۶۵
اروغ (مغولی)= تبار ۹۸۱، ۱۰۲۷، ۱۰۹۸، ۱۱۵۵، ۱۱۳۹
ازاره ۸۲۷
ازناوران (گرجی) = دلاوران ۴۱۱
استار (=صبر) ۱۱۶۸
استربردعی ۶۹۸، ۷۳۹، ۸۷۵، ۹۲۱
اسلحه‌شوری (=سلحشوری) ۳۷۴،اسلحه شوردادن ۳۸۶
اشرفی (=سکهٔ طلا) ۱۵، ۲۸، ۶۶۴، ۷۶۵، ۷۶۲، ۹۲۱، ۹۲۵، اشرفی بوته دار ۱۰۵۱، اشرفی شاه جهان آبادی ۶۶۸، اشرفی دو مثقال و نیمی سکهٔ شاه جهان ۵۵۵، اشرفی مهر شاه جهان‌آبادی ۷۳۹
اصفهانی (مقام موسیقی) ۱۱۶۷
اطلس فرنگی ۳۷۵
اعزه واعیان (=محترمین شهر) ۳۸، ۴۸، ۴۹، ۶۵، ۷۷، ۸۱، ۹۵، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۵۴، ۱۵۹، ۲۰۹، ۲۳۵، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۶۶، ۴۱۲، ۴۷۸، ۴۸۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۲۶، ۵۷۴، ۵۷۹، ۶۴۱، ۶۶۱، ۷۴۶، ۷۶۱، ۷۷۵، ۷۷۷، ۷۸۳، ۷۸۶، ۸۱۸، ۹۳۸، ۹۴۷، ۹۷۹، ۱۰۸۶، ۱۱۹۳
افسوس کشیدن ۵۲۸
افشان دادن ۱۰۷۸
افشان گرفته (کاغذ...) ۱۰۸۱، افشان کرده ۱۰۸۱
افیون خوار ۹۴۹
اقمشهٔ خطا و ختن (=منسوجات چین) ۱۱۶۵
الجه، آلچه (نوعی لباس) ۱۱۴۵
الدنگ ۳۹
الکا (=منطقه) ۴۰ــ۱۴۲، ۲۵۵، ۴۳۵، ۶۴۴، ۹۱۲، ۹۳۶
النگ (=قوروق) ۲۹۷، ۷۷۶، ۸۳۵، ۱۰۵۷
الله دادکردن (=غارت) بیست و یک، ۸۱۵، ۱۰۴۵
الوتك، آلونك (پارچهٔ...) ۱۰۷۵
انگور صاحبی ۱۰۷۵
انگیزدادن (...مرکب‌را) ۱۹۵، ۱۰۲۹، ۱۰۲۹
ایشان (=حضرت) ۹۹۵ ــ ۹۹۵
بابایان مشهد (ظاهراً باباشملها) ۶۵۵، ۷۷۱
بادله (نوعی پارچهٔ زری که در دورهٔ صفویه از هند به ایران می‌آمد) ۹۵، ۱۱۹، ۳۷۵، ۳۷۷، ۴۴۸، ۶۲۴، ۷۹۹، بادلهٔ اصفهانی ۱۱۴۸
بادلیج (نوعی توپ) ۷۴، ۸۵، ۸۶، ۱۳۸، ۲۱۵، ۲۸۵، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۸۵، ۵۴۵، ۵۶۳، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۵، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۹۱، ۹۵۴، ۱۰۱۲، ۱۰۵۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۲، ۱۱۴۳
بارخانه ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۶۸
باروت ۹۱۱
بازیافت (=وصول، دریافت) ۱۲۵،

۲۴۶، ۲۴۷، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۶۲،
۳۶۳، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۵۷، ۵۲۳،
۵۴۲، ۶۰۵، ۶۶۴، ۷۱۳، ۸۷۵،
۸۹۰، ۹۱۳، ۹۳۷، ۹۴۰، ۹۶۵،
۹۷۲، ۱۰۳۲، ۱۰۸۴ — ۱۰۸۶،
۱۰۹۳، ۱۱۰۰، ۱۱۱۵، ۱۱۲۹،
۱۱۳۵، ۱۱۶۵، ۱۱۷۴، ۱۱۸۲،
۱۱۸۴

بالشت (=پول طلا) ۱۱۵۵، ۱۱۶۲

بالین‌گیر (=بستری) ۱۱۴۲

بددلی (=بزدلی) ۳۳۲، ۳۷۴، ۴۱۳

بدبستری ۱۱۴۲

بدشکوه ۴۲۷، ۴۳۷، ۵۳۴، ۵۶۹، ۵۷۵،
۵۸۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۳۳، ۶۸۵،
۷۱۸، ۷۴۸

بدن (=دیوار قلعه) ۷۳۵

بدوسوار (=چابک‌سوار) ۱۹۵، ۲۹۲،
۳۰۰، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۸۶،
۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۳۴، ۶۳۴،
۶۹۲، ۷۱۸، ۷۸۵، ۷۹۱، ۸۰۴،
۸۰۴، ۸۲۸، ۹۰۸، ۱۰۲۵، ۱۰۴۲،
۱۰۶۹، ۱۱۲۳، ۱۱۳۴، ۱۱۵۳،
۱۱۶۹

بدون (=بجز، غیراز) ۲۷۵، ۴۵۴،
۴۶۴، ۵۰۱، ۶۷۵

بردی خطایی ۱۱۶۰، ۱۰۷۳

برسات ۱۰۵۷

برسر [کسانی] قسمت کردن (= میان
آنها تقسیم کردن، و ظاهراً بطور
مساوی) ۸۷، ۱۱۲، ۳۳۳، ۴۵۵،
۴۴۰، ۴۶۰، ۶۸۸، ۶۹۳، ۸۲۹،
۸۴۰، ۹۱۵، ۹۶۳، ۱۰۲۳، ۱۰۳۸،
۱۰۴۰، ۱۰۶۶، ۱۱۱۵

برسر دست آمدن شب ۵۳۳

برطرف شدن (=تلف‌شدن) ۴۳۷، ۴۹۴،
۵۳۳، ۷۴۴، ۷۶۸، برطرف کردن
(=کشتن) ۱۱۲۲

برقش (= برق زدن، درخشیدن) ۹۷،
۱۴۲، ۴۸۵

برگاشتن (روی‌را) ۴۶، ۳۳۵

بسقو (= کمین) ۱۵۴، ۱۹۴، ۳۵۵،

بسقو افکندن ۵۱۸، ۶۷۴

بسقو انداختن (=کمین کردن) ۱۴۲،
۳۹۲، ۵۰۲، ۶۷۴، ۱۰۶۸

بسقوگاه (=کمینگاه) ۱۱۵، ۱۴۲، ۱۹۶،
۳۹۲، ۴۱۸، ۵۰۳، ۵۴۵ —

بگرس (نوعی پارچه) ۳۷۷، ۴۴۸،
۴۶۹، ۵۲۲، ۷۸۵

بلبان (نوعی‌ساز) ۱۶۳، ۱۶۵

بند (= سد آب) ۴۳۳ــ۴۳۵، رك بند
مبارکهٔ مرو

بندوازق (بندوارق؟) ۴۳۲

بنگاب ۷۱۵، هندویان بنگاب خوار۷۴۳

بنگیانه (سخنان...) ۶۰۹

بیات (نوایی از موسیقی) ۶۲۴

بیان واقع (=عین حقیقت) ۲۳۸، ۳۵۴،
۴۵۳، ۶۳۷، ۶۸۵، ۷۱۱، ۷۶۳،
۸۳۶، ۸۳۷، ۸۷۱، ۱۱۵۷

بی‌اندامی (= بی‌ترتیبی) ۹۱، ۳۴۴،
۴۸۵، ۵۱۲، ۶۴۷، ۷۰۵، ۷۴۶،
۱۰۱۵، ۱۰۳۱، ۱۰۳۳

بی‌باش (اوباش...) ۵۰، ۳۷۶، ۸۹۳،
۱۰۳۸، ۱۰۴۹، ۱۱۰۰، ۱۱۲۳،
۱۱۲۵

بی‌برگی (= نداری) ۲۴۱، ۴۰۱

بی‌بود (وجود...) ۳۵

بی‌تا (= بی‌نظیر) ۵۵۷، ۱۰۸۷

بیدماغ (=دلتنگ) ۶۳۳، ۸۵۵

بیدماغی (= افسردگی، دلتنگی) ۲۸،
۳۸، ۱۰۰۲

بیدق (= بیرق، علم) ۷۴۲، ۹۰۴
پای انداز (هنگام استقبال بزرگی به پای او نثار کردن یا زیر پایش گستردن) ۹۰، ۱۱۹، ۱۴۰، ۲۵۲، ۳۵۰، ۳۶۸، ۳۷۶، ۷۶۰، ۱۱۴۸
پا انداز انداختن ۶۴۱، پای انداز گستردن ۳۵۰، ۳۷۰، ۴۷۷، ۷۶۱،
پای انداز نثار کردن ۴۱۲
پاداری (= پایداری) ۱۷۲، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۸۰، ۳۲۵، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۷۶، ۴۱۴، ۵۱۹، ۵۸۱، ۶۲۸، ۶۳۷، ۶۴۰، ۷۲۳، ۷۲۹، ۸۰۳، ۸۳۸، ۸۶۰، ۸۶۹، ۹۵۸، ۹۴۹، ۱۰۶۴، ۱۰۶۸، ۱۱۴۷
پارچهٔ فرنگ ۱۱۶۴
پالکی ۷۳
پای‌قپاق ۶۹۸
پایمزد ۷۱۳
پرگال (...علم) ۶۴۲
پرواز (چوبهای باریك کوتاه که در سقف خانه به‌کار می‌بردند) ۶۱۴
پرهٔ بیابان ۲۹۳، ۴۰۰
پف کردن ۷۵۸
پنجال ۲۴۰
پهلو تهی کردن (از جنگ) ۶۱، ۳۵۸، ۳۳۹، ۴۹۴
پیخواران (کارگران سد مرو) ۴۳۲، ۶۱۲
پیرانه سال ۶۹۶، پیرانه سالی ۹۱۹
پیشانه (= پیشانی) ۲۳۷
پیش امامان ۸۷۳
پیشتازی ۱۰۵۵، پیشتاز ۵۶۲، ۱۱۵۰،
پیشتازان ۱۴
پیش جنگ ۱۷۷، ۲۹۷، ۳۹۳، ۵۹۵، ۸۸۹
پیش‌جنگی ۹۵۸، ۱۱۵۳
پیشخانه ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۸۵، ۱۱۴۲
پیش سلام بودن ۶
پیشنهاد خاطر کردن ۳۲، ۴۰، ۴۱۵، ۴۴۵، ۵۶۴، ۵۶۹، ۵۷۲، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۳۳، ۶۶۳، ۸۱۷، ۸۴۲، ۸۶۲، ۹۴۲
پیشنهاد همت کردن ۳۳۶، ۸۴۲
تازه زور (= تازه نفس) ۳۹۱، ۳۹۵، ۶۱۹، ۶۲۰، ۷۲۴، ۱۰۶۶، ۱۱۰۴، ۱۱۵۱
تاغ ۶۱۴
تاوسواری و معلق بازی ۷۷۲
تپانچه ۳۶۰
تجاران (= تاجران) ۴۱۱، ۶۲۸، ۶۴۸، ۷۴۲، ۱۰۴۳
تجیر سراپرده ۱۸۱
تخت (= تختگاه) ۵۶۳، ۶۵۰، ۶۶۳، ۶۷۴، ۶۹۰، ۷۵۳، ۸۴۵
تخت طاوس ۷۳۹، ۷۸۱، ۷۸۲
تخت مرصع عباسی ۲۳۴
تخت نادری ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۸، ۷۸۲، ۷۹۵، ۸۵۳، ۸۶۹
تخته‌پل (پل چوبی جلو دروازه شهر و روی خندق) ۸۳، ۱۵۶، ۱۸۷
تختهٔ رمل ۱۲
ترازه (= تراز) ۳۸۵
تفسنده ۱۰۱۱
تفسیده ۲۷۰
تقلیدگران (= بازیگران) ۷۸۲
تق و توق ۵۱
تکانیدن خیمه (= برپا کردن) ۷۴۰، ۷۸۱، ۷۸۵

تمساك (= نوشته و قبض) ۴۲۱، ۴۲۶، ۹۶۵
تنباکوی جانکی ۵۵، ۱۹۴، تنباکوی کازرونی و طبسی ۱۹۴.
تنباکوکش بخارایی ۷۸۳
تنك ظرفی کردن ۸۷۶
تنسوقات (= تحفه‌ها) ۴۷۸
تنگهٔ طلا (برگه و ورقه...) ۱۶۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۷۴۲، ۹۲۶
توپ بیست‌من‌گلوله ۱۶۴
توپ ریز ۹۱۲
توپوز (ترکی) (= تبرزین) ۱۲۷
تومان تبریزی ۳۶۸، ۵۴۰، ۵۸۲، ۷۹۵، ۹۲۵، ۹۵۶، ۱۱۲۹
ته‌کار (=عمق‌کار) ۵۶
تیپ (= محل تجمع سپاهیان در جبهه) چهل وشش، ۲۳، ۳۵، ۴۵، ۶۱، ۷۴، ۸۴، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۸۷، ۲۹۳، ۳۳۱، ۳۴۵، ۳۷۵، ۳۹۹، ۵۶۲، ۷۲۰، ۸۲۹، ۱۰۱۳، ۱۰۴۵، ۱۱۴۴، ۱۱۸۷
تیپ ساختن (= جمع کردن) ۱۱۵۵
تیرانداز (مقیاس مسافت) ۵۳۷
تیزتک ۲۱۹، ۲۷۵
تیز پرواز ۴۶۶
تیزدو ۲۸۸، ۲۹۳
تیز رفتار ۴۲۴، ۵۳۳، ۶۷۷، ۶۹۴، ۷۰۲، ۷۴۵
تیزرو ۲۸۸، ۴۳۸، ۶۹۱، ۷۳۷، ۸۱۲
تیزگام ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۷۴، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۲۴، ۵۷۴، ۶۳۹، ۷۰۹، ۷۲۲، ۷۵۷، ۷۶۱
جدوار ۱۱۶۵
جرنگا جرنگ ۶۳۵
جرنگیدن ۹۸، ۲۲۶
جرید انداختن ۷۵۹
جزایر (نوعی تفنگ بزرگ پایه‌دار) ۷۵، ۱۵۳، ۱۶۹، ۲۸۸، ۴۳۷، ۱۱۵۴
جعده (=جاده) ۱۱۶۵
جقه، جیقه ۴۹، ۶۳، ۲۳۲، ۷۶۷، ۸۱۷، ۸۶۶، ۸۷۵، ۱۱۲۵، ۱۱۶۹، شاهزادگان به‌گوشهٔ چپ کلاه می‌زدند ۶۴۳
جلاجل زنان ۸۹۶
جلبند (= انبان چرمی)، جلبندی ۷۱۳
جلدو (= جایزه) ۳۳۱، ۳۶۵
جلگا، جولگا (=جلگه) ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۱۴۸، ۴۱۵، ۴۲۹، ۱۰۴۷
جلوریز (قید، بسرعت تاختن) ۲۸۰، ۲۹۲، ۳۲۸، ۳۴۱، ۳۷۰، ۳۹۵، ۴۵۹، ۵۶۲، ۶۹۱، ۶۹۲، ۷۲۵، ۱۰۱۷، ۱۰۴۵
جمریان ۴۲۶، ۵۴۱
جنگ به‌طور فرنگ ۱۰۵۸، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۷۰، ۱۰۷۲
جنگ زرگری ۱۱۸۱
جنگگاه ۱۵۶، ۴۱۸، ۶۲۱
جواری (= ندرت) ۱۱۴۰
جوزقه ۶۱۴
جوکیان ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۱۲، ۷۶۳، ۷۶۴
چاپاری (به‌چاپاری رفتن = به‌سرعت رفتن) ۱۵۹، ۱۸۲، ۹۱۲، ۹۳۶، ۹۵۹،۹۶۴، ۹۶۷، ۱۰۰۰، ۱۰۱۷، ۱۰۳۲
چادر دوسری (چادر کوچك، ظاهراً دونفره) ۳۷۳، ۷۷۷، رك: خیمهٔ دوسری
چادر سفری ۷۷۷

چارچنگ عیاران ۳۳
چاشت سلطانی ۴۵۸
چاق تیر کردن دورانداز (تفنگ) ۴۱۳
چاهجویان ۲۵۵، ۳۶۷، ۳۸۴
چپاو انداختن (= غارت کردن) ۱۵۳، ۴۵۴
چرس (بنگ و...) ۷۴۴
چرم بلغار برای رابیه و خیك ۶۵۵
چریك ۴۷۳
چست آمدن خلعت برقامت ۵۵۶
چشم‌بندی ۱۵۸۲
چکمهٔ ساغری ۷۷۲
چوپان بیگی ۷۷۹
چوپان کـارهٔ پادشاه (= سرپـرست چوپانان) ۷۷۹
چهار آینه (نوعی جامهٔ جنگ) ۹۷، ۳۹۴، ۴۸۹، ۷۹۴، ۱۰۰۳، ۱۰۶۸
چهارقب،چارقب (نوعی‌جامه پادشاهانه) ۷۳۳، ۸۷۵، ۹۲۳
چهاریار ۳۰۴، ۵۴۷
چهره‌ای (= به‌رنگ صورتی) ۱۰۷۹
حاضری (غذای...) ۲۳۱
حبس نظر کردن ۳۰
حجاز (نوایی از موسیقی) ۱۱۶۷
حرام توشگی ۷۵۵
حسینی (نوایی از موسیقی) ۶۲۴
حصار بند (قلعهٔ دور شهر) ۲۵، ۱۵۶، ۱۸۷، ۳۵۸، ۴۹۴، ۵۴۱، ۶۷۷، ۹۴۶، ۹۴۷، ۱۱۰۵، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۵۲، ۱۱۵۵، ۱۱۵۸
حصاربند شدن (= محاصره شدن) ۹۵۱
حقل ۱۱۳۶
حلویات قندی ۹۹۰، ۹۹۱
حواله (برج متحرك چوبی برای تیر اندازی) ۸۲، ۱۹۵، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۸، ۵۳۸، ۵۹۸، ۵۹۹، ۸۱۳، ۸۱۶، ۸۵۹، ۹۱۶، ۹۵۲
خارخار ۲۱۷، ۲۶۱، ۶۹۲، ۷۵۵، ۸۱۲
خار وخسك ۵۴۷، ۵۶۹
خاك دیاری را در توبرهٔ اسب کشیدن ۳۶۳
خامه ریگ (= تل‌ریگ) ۸، ۹، ۳۵، ۷۶، ۹۷، ۱۱۸، ۱۴۴، ۱۴۵،۲۵۳، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۰، ۲۹۵، ۳۴۶، ۳۹۲، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۱۵، ۴۲۱، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۳۳، ۵۶۲، ۶۳۰، ۶۳۹، ۶۴۰، ۷۷۶، ۷۹۰، ۸۰۴، ۸۹۵، ۹۷۰، ۱۰۵۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۱۳۴، ۱۱۳۴، ۱۱۶۶
خدا آفرین (= طبیعی، غیر مصنوع) ۶۵۲، ۶۵۳، ۱۰۸۸، ۱۱۵۷
خرابات، به‌خرابات نشانیدن ۹۵۸، در خرابات نشانیدن دختران لزگی و نرخ آنها! ۸۶۱
خراباتیان ۸۶۱
خراباتخانه ۸۷۲
خربزهٔ مرو ۸۵۶، ۹۱۱
خربزهٔ مشهد ۸۵۶
خشکان (= خشکی) ۶۸۵، ۹۸۳، ۱۱۷۳
خلانیدن ۴۹۰
خلمه‌چران ۱۰
خمپاره (عرادهٔ...) ۹۱۸
خمپارهٔ دستی «که عبارت از سبوی پر داروی تفنگ است که از قطعات آهن و سرب و سنگریزه وزنجیر و امثال آنها به‌آن داروی تفنگ آمیخته‌اند» ۶۰۰، ۹۵۳

خواجگان (= ملایان) ۱۱۶۰
خوانچهٔ حاضری ۴۶۲
خوشامدگویان (= بادنجان دور قاب چینها) ۲۹، ۷۵۳، ۷۶۰، ۷۶۶، ۷۷۰، ۸۵۲، ۸۷۱، ۱۰۰۱، ۱۰۴۲، ۱۰۹۴، ۱۱۶۹
خوشامدگویی ۲۲۹، ۳۵۳، ۷۸۳
خوندار (= خونی) ۷۳
خون ریزش ۲۱۲، ۳۴۴
خون گرفتگان ۸۶، ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۷۱، ۴۳۷، ۳۵۷، ۳۵۹، ۵۷۷، ۹۷۱
خیمهٔ دوسری ۲۵۷، ۴۶۹، خیمهٔ دوسری و قلندری ۶۷۳
خیمهٔ نادری ۷۷۷، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۵، ۸۱۵، ۱۰۴۸، خیمهٔ دوازده دیرک نادری (و وصف آن) ۴۵۴
دارایی (نوعی پارچهٔ ابریشمی) ۷۹۵
داروی تفنگ (= باروت‌ومواد منفجره) ۳۸۸، ۹۱۶
داش دهنهٔ بند آب (دهنه‌ای که پیش‌بینی شده که آب از آنجا برود) ۴۳۳
دربند (=گردنه) ۳۴۶، ۵۶۸، ۶۴۲، ۶۷۲، ۸۳۸، ۸۴۲
در جزو (ضمناً) ۵۰، ۷۲، ۱۴۲، ۱۸۲، ۲۹۹، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۵۳، ۱۰۸۵
درنگادرنگ ۱۰۴
دریا (= رود) ۶۵۲
دریا بار ۹۴۰
دریا نشینان (= ساکنان جزایر وبنادر) ۱۰۳۶
دریای نور (الماس...) ۷۴۰
دژند (= دژم) ۱۱
دشمن شکار ۲۱۸
دل‌آسایی (= خاطر جمعی) ۲۹، ۱۲۵، ۱۶۱، ۲۴۴، ۲۴۹، ۳۷۹، ۵۱۳، ۵۴۴، ۶۱۱، ۶۴۰، ۶۶۰، ۷۱۲، ۷۸۵، ۸۰۹، ۸۵۲، ۸۶۸، ۹۰۴، ۹۵۷، ۹۷۲، ۹۹۵، ۱۰۹۰
دمه (= کولاک) ۱۰۴۹
دوشاخه (ابزار شکنجه) ۴۴۸، ۴۵۴، ۱۰۸۵، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰
دور انداز (اسلحهٔ دوروزن، تفنگ) ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۷۲، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۶۲، ۳۴۶، ۳۷۲، ۳۹۲، ۴۱۳، ۴۳۶ـ۴۳۸، ۴۸۷، ۵۰۳، ۵۰۹، ۵۳۱، ۵۳۴ـ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۴۷، ۶۰۰، ۶۱۹، ۶۸۴، ۶۹۵، ۸۰۶
دوراندازهای چخماقی ۳۷۴، دور اندازهای عمل شعبان ۶۶۸
دوربین، که تا دهمیل راه را حکم می کرد ۶۴۹
دور تم ۲۰۴
دور و دایره (دور و بر، گرداگرد) ۵۰، ۵۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۵۷، ۲۱۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۱۲، ۳۲۵، ۳۴۷، ۳۵۸، ۳۶۰ (و بیشتر صفحات دیگر)
دوطلب (= داوطلب) ۵۴۳ ـ ۵۵۰، ۶۷۷
دولاب (گنجه و قفسه) ۱۱۷۵
دهاده: چهل‌و دو، ۱۵۳، ۷۹۱
دهره ۶۴۹، ۸۵۷
دیبای چینی ۹۵
دیبای فرنگی ۱۱۴۸
دید و وادید ۴۰۷
دیرک چادر ۱۰۴۸
دیلماج (= مترجم) ۱۱۵۸
دیمه‌زار ۳۵۷

دینار، سیصد دینار تبریزی که یک مثقال
و نیم نقره باشد ۱۰۸۸
دیوار بست ۱۹۷، ۳۵۸، ۳۸۲، ۴۹۳،
۵۸۶
ذرع شاه ۸۲۱
رابیه = راویه (خیک بزرگ آب)
۲۷۰، ۲۷۱، ۶۵۹
راگ (مقام در موسیقی هندی) ۶۴۱،
۱۱۶۷
رجاله شوری (= شور و غوغای عامه)
۶۴
رسد (حصه، سهم) ۶۱۵، ۱۱۳۷
رسد کردن (تقسیم کردن) ۲۷۱
رضا نامچه ۴۵۶
رقص به‌طور فرنگ ۱۰۷۶
رندان اصفهان ۱۱۴۱
روباه بازی ۱۱۲۳
روزنامچه ۳۷۴، ۷۷۵، ۷۹۵، ۹۴۴، ۹۶۴
رهاب (= رهاوی: نوایی از موسیقی)
۶۲۴
ری (= ربع) ۶۱۴
ریسمان بازی (= بند بازی) ۱۶۳، ۶۰۹،
۷۷۲، ریسمان بازان ۷۸
ریش وبروت ۴۶۳
ریکا ۲۸، ۲۲۹، ۷۶۲
ریوند ۱۰۷۳
زبان گرفتن (= گرفتن اسیری برای کسب
خبر از او) ۱۱۵، ۵۷۷، ۶۳۴،
۶۳۸، ۷۱۱، ۷۸۹، ۸۰۶، ۸۵۵،
۱۰۶۸
زربفت خطایی ۹۵
زرینه آلات ۷۵۴
زلازل (=زنگوله) ۶۳۰
زنبورک (توپی کوچک که بر جهاز شتر
نصب می‌شد) ۵۶۳، ۵۹۴، ۵۹۵،
۱۰۱۴، ۱۰۲۲، ۱۰۴۵
زنگی (جاریهٔ...) ۱۱۵۵
زنهاریان (امان خواهان) ۸۳
زهر چشم در کارکسی کردن (زهرچشم
گرفتن) ۶۳۵، ۶۴۷
زنید چهل‌ودو
زیاده‌سری کردن (نافرمانی) ۱۱۴۲
زیل‌وبم ۹۶۸
زینه (=پله) ۲۰۶، ۳۱۵، برج چهل‌زینه
۵۴۷
ژاله (= تگرگ) ۸۶، ۷۱۲
ژولیدن (برهم...) ۷۶۶
ساباط ۷۴۴
سارق (= سربند، ترکی) ۴۲۱
ساعت سعد اختیار کردن ۵۵۴، ۶۵۵،
۷۵۰، ۹۲۶، ۹۶۶
منحوس بودن ساعت به‌نظرمنجمین
۵۹۱
ساعت نامه ۶۴۹، ۱۰۷۵
ساغری (= چرم، ترکی) ۳۲۶
ساق عروسان ۱۰۸۰
سال (= کشتی) ۳۳۴، ۶۹۶، ۱۱۲۷،
۱۱۳۱
سبای، سوبای (= مجرد، بی‌بار وبنه،
سبکبار) ۱۰۴۷
سبز بری (= صیفی‌جات، سبزوات
ماوراءالنهری) ۶۱۵
سپاسداری ۳۷۲
سپاهیگری، سپاهگری (رعایت احتیاط
طبق فنون نظامی) ۲۰، ۱۹۲،
۲۸۷، ۳۰۸، ۳۴۶، ۳۷۴، ۳۹۱،
۴۰۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۸۶، ۵۲۱،
۵۵۹، ۵۶۱، ۵۷۷، ۵۹۱، ۵۹۳،
۵۹۴، ۵۹۸، ۶۱۲، ۶۳۱، ۶۶۴،
۶۷۶، ۶۸۵، ۷۱۱، ۷۲۲، ۷۴۴،

۷۸۴، ۸۰۴، ۸۶۹، ۹۴۵، ۱۰۴۳،
۱۰۵۵، ۱۰۶۶، ۱۰۷۱، ۱۱۲۰،
سپردار (سپاهیان...) ۹۵۲
سپرداری کردن (= محافظت) ۱۰۴۰
ستیز و آویز ۵۵، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۳۸،
۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸، ۳۴۵،
۵۸۱، ۶۱۹، ۹۳۳، ۱۰۵۹، ۱۰۶۱
ستیزگاه ۹۱۰
سخن‌گزار ۷۳۱
سرجمع شدن ۱۵۲، ۴۳۱، ۵۴۷، ۵۸۹،
۶۲۷، ۱۱۲۶
سرجمع کردن ۱۹، ۳۰، ۱۷۰، ۲۹۷،
۵۵۷، ۸۶۱
سرد بودن طبع کسی (انحراف داشتن)
۴۶۲
سررشته (= وقوف و اطلاع) ۷۳۶،
۷۷۹، ۹۱۲، ۹۸۹، ۹۹۰، ۱۰۵۶،
۱۰۶۸، ۱۰۸۵، ۱۱۴۱
سرکار (=دستگاه، سازمان، اداره) ۲۸۳،
۵۰۴، ۵۲۶، ۱۰۴۴، ۱۰۸۸
سرکاری (=سرپرستی، مدیریت) ۹۲۲،
۹۲۳، ۹۲۵
سرکردن (=سربریدن) ۳۰، ۷۵۷
سرنج (=سنج) ۲۱۳، ۵۴۸، ۵۶۳
سر و زنده (=اسیران و سرهای بریده
کشتگان) ۸۸، ۱۷۷، ۱۸۳، ۳۵۳،
۳۱۱، ۳۴۵، ۳۷۰، ۳۷۲، ۴۰۴،
۴۳۰، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۳، ۴۹۶،
۵۱۷، ۷۲۹، ۸۵۶، ۸۹۱، ۸۹۵،
۹۳۶، ۹۵۱، ۹۶۶، ۹۷۱، ۱۰۴۰،
۱۰۵۶، ۱۱۲۵، ۱۱۳۸
سرهنگان (=عیاران و جاسوسان) ۱۲۷،
۱۵۰، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۶۲، ۴۶۵،
۴۷۰، ۵۳۹، ۵۴۰، ۷۶۴
سفیدیری (=حاصل پاییزی) ۶۱۵
سقرلاط ۷۹۹، ۱۱۴۰
سکهٔ صاحبقرانی ۲۴۵
سکهٔ عباسی ۴۵۷
سکه و خطبه به‌نام کسی کردن (= اعلام
سلطنت او) ۱۹، ۲۹، ۳۰، ۳۱،
۳۴، ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۱۲۰، ۲۳۴،
۴۴۲، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۷۲،
۴۸۰، ۵۳۹، ۵۵۸، ۵۶۶، ۶۹۷،
۷۵۷، ۷۴۷، ۷۹۶، ۱۱۱۱، ۱۱۲۵
سلاحشوری ۲۱۹، ۳۴۶، ۳۹۵
سنبك (قایق کوچك) ۲۶۶، ۳۳۴، ۳۶۵،
۳۸۵، ۶۹۵، ۷۸۸، ۹۴۰، ۱۱۸۸
سنج (آلت موسیقی) ۲۲۶، ۴۲۱، ۵۰۱،
۷۹۵
سنگر (=حصار و قلعه و استحکامات در
لشکرگاه) ۲۵، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۴،
۳۰۳، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۷۴، ۳۸۲،
۴۱۷، ۴۱۸، ۵۳۶، ۶۷۶، ۷۲۹،
۸۰۷، ۸۳۸، ۸۵۵
سنگ ساو (آلت ساییدن و بریدن سنگ)
۱۰۸۹
سنگ عراق ۱۰۷۷
سورن، سرین (در ترکی به‌معنی «برانید»،
دستور پیشروی به سپاهیان سوار)
۲۶۱، ۵۱۳، ۵۴۸، ۵۶۵، ۵۶۹،
۵۹۱، ۵۹۳، ۷۵۹، ۸۵۹، ۹۱۷،
۹۵۳، ۱۰۳۰، ۱۰۶۶، ۱۱۳۳،
سورن انداختن ۵۱۹، ۱۰۴۱
سیاق (فارسی کردن آن) ۴۵۸
سیاه آب ۹۷۵، ۹۷۱
سیاه چاه (= سیاهچال) ۹۹۷، ۹۹۸،
۱۱۲۷
سیاه خانه (= سیاه چادر) ۲۷۲، ۲۸۵،
۴۱۵، ۵۸۵
سیاه خانگان (چادرنشینان) ۵۴

سیاه‌گوش ۹۹۹
سیب اصفهان ۲۳۷
سیبه (=خندق) ۸۲، ۱۹۵، ۲۵۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۴۰، ۳۸۴، ۳۸۷، ۵۳۷، ۸۱۳، ۸۱۶، ۸۵۹، ۹۱۷، ۹۵۲
سیرت (=ناموس) ۱۵۹
سیلابه ۲۲۵، ۲۷۲، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۰۱، ۴۲۱، ۵۵۷، ۶۵۲
شاخ و نفیر و بوق قلندران ۵۱
شادمند (=شادمان) ۹۶
شادیانه ۳۸۸، ۴۷۹
شالی ۶۱۴
شاه‌برج قلعه ۱۸۷، ۳۵۳، ۳۸۲، ۵۱۴، ۷۴۵، ۱۱۵۵
شباشاب (شباشاپ) ۸۰۵
شبیر (شیپور؟) ۸۱۲
شترگردن (چیزهایی مشابه خار وخشاك که بر سر راه دشمن می‌ریختند) ۵۴۷، ۵۶۹
شترگلو (آبراههٔ زیر زمینی با لوله و تنبوشه) ۲۰۳، ۶۱۴
شده (رشتهٔ مروارید و جز آن)، شدهٔ علم ۶۷۱، شدهٔ کلاه‌نمد ۲۸۸
شش‌پر ۱۲۷
شکست و ریخت (...حصار) ۹۴۲
شگون ۴۵۳، ۱۰۵۶
شلتگ و معلق‌زدن ۷۲۲
شمایان ۶۴۰
شمشیر به‌گردن افکندن (اظهار امان خواهی) ۳۴۴، ۳۷۱، ۴۲۷، ۵۵۱، ۷۵۸، ۷۵۹، ۸۲۹، شمشیر درگردن و قرآن بدست ۵۷۵
شورگان (شوره‌زار) ۱۳۷
شوشهٔ زر ۶۱۸
شهربند (=قلعهٔ شهر) ۹۴۶
شیلان ۳۸، ۱۵۳، ۲۰۰، شیلان کشیدن ۱۱۴۰
صاحب خبران ۹۷۳
صف بوزن (ترکی به‌معنی صف برهم زن) نوعی سلاح ظاهراً نوعی توپ ۲۹۲، ۵۶۳، ۷۰۸، ۷۱۱، ۷۱۷، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۹۱، ۱۰۷۲
صورت بستن (= ممکن بودن) ۹۵۱
صورت پذیر نبودن (=ممکن نبودن) ۹۵۱
ضربزن (ظاهراً نوعی توپ بوده و به صورت ضربه زن نیز کتابت شده، واین صحیح‌تر می‌نماید) ۲۶۱، ۲۸۵، ۲۸۳، ۴۳۸، ۴۸۷، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۹۳، ۶۰۰، ۷۵۵، ۱۰۱۲، ۱۰۱۴، ۱۰۵۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۲، ۱۱۳۵
ضربه زن ۵۴۷، ۷۲۳، ۷۲۴، ۸۵۹
ضربزنگ (بجای ضربزن ظاهراً غلط و کاربرد خاص مؤلف دراوایل کتاب است، بعدها بیشتر درقافیه باتفنگ بهاین صورت به‌کار رفته) ۷۴، ۷۵، ۸۶، ۹۸، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۵۳، ۲۱۳، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۸۵، ۳۹۱، ۴۱۷، ۴۲۸
طپانچه (نوعی اسلحهٔ کمری معروف) ۱۴۲، ۱۴۳، ۳۷۴، ۳۸۴
طراقاطراق (اسم صوت) ۸۴۸
طرقیدن (=ترکیدن) ۴۲۹
طریدوتبرد ۱۵۳، طریدنبرد ۱۱۷۵
طناب (واحد مساحت) ۵۳۳، ۶۱۳
طیارکردن (=آماده‌کردن) ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۷، ۴۴۸، ۴۶۴، ۴۶۸، ۶۷۰، ۹۱۲، ۹۹۰

عراق، عراقی (نوایی از موسیقی) ۶۲۴، ۱۱۶۷
عباسی (سکهٔ...) ۴۵۷
عرب موشخوار ۲۶۹
عرب و عجم بازی ۱۶۴
عشیران (نوایی از موسیقی) ۶۲۴
علف‌شمشیر ساختن (=درو کردن و کشتن) ۳۷۶، ۴۰۸، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۹۷
علم، ده شقه علم نشانه ده‌هزار نفر ۶۲۵، ده پرگال علم،هر شقه‌علامت هزار نفر ۶۴۲
عوامل (=گاو کارکن) ۲۵۴، ۲۷۸، ۴۸۶ — ۴۸۹، ۶۴۹، ۶۵۰، ۸۷۰، ۷۸۲، ۱۱۶۵
عنان ریز (=سریع) ۲۹۳، ۴۵۴
عیاران ۴۶۳،۴۶۶،۴۶۸ — ۴۷۰، عیاری ۲۴۰
عیال‌بار (=عیالوار) ۹۹۱
عین‌الحور (یاقوت...) ۷۴۰
غراب (کشتی) ۱۲۵، ۲۷۱، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۸۱ — ۶۸۳، ۶۸۷، ۹۳۹، ۹۴۲، ۱۰۸۲، ۱۱۷۳
فاق‌تیر ۱۰۷۹
فراخ دامن (سپر...) ۲۸۱، ۳۶۲، ۴۳۸، ۵۶۸
فرخاشجوی (=پرخاشجوی) ۱۳۱، ۱۴۴، ۳۷۵
فرشکوه (=پرشکوه) ۳۹۶، ۴۹۱، ۸۴۸، ۸۶۰، ۱۰۱۳
فرنگ، جنگ به‌طور فرنگ ۱۰۶۱ — ۱۰۷۲، پارچهٔ فرنگ ۱۱۶۴، رقص به‌طور فرنگ ۱۰۷۶، لباسهای فرنگی ۱۱۴۸، مخمل فرنگی ۹۵، ۷۶۱
فروند ۲۶۵، ۷۸۷
فشافش (... تیر) اسم صوت، ۳۷۵، ۴۲۹
فصیل (دیواری درون حصار شهر) ۳۸۸، ۵۳۸، ۵۶۸، ۶۰۰، ۶۱۳، ۷۳۸، ۸۱۳، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۴۶، ۹۵۳، ۱۰۸۹
فیل میمون (=فیل تعلیم دیده) ۷۸۵
قاب چینی فغفوری ۱۱۵۸
قاشقه پیشانی (= پیشانی سفید) ۴۳۳
قالی و نمدکرمان ۴۱۵، ۴۵۴، ۸۹۲،
قبل ساختن (=محاصره نمودن) ۴۵۴، ۴۹۳
قپان (=دارکدو) ۶۹۸، ۷۷۲، ۸۱۵
قدرانداز (تیراندازی‌که تیرش خطا نمی‌کند) ۳۷، ۳۹، ۷۴، ۸۲، ۸۵، ۳۰۸، ۳۴۶، ۳۵۷، ۳۷۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۷، ۴۱۵، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۹۸ — ۶۰۰، ۶۳۶، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۸۳، ۷۲۳، ۸۳۸، ۸۵۸، ۹۰۰، ۹۱۶، ۹۷۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۸، ۱۰۹۷، قدر اندازان ۱۳۱، ۳۸۷، ۹۵۲، ۵۹۳، قدراندازی ۳۹۰، ۱۰۹۷
قدک آبی (قبای...) ۷۴۳
قراباغی (=چکمهٔ قفقازی) چهل و نه، ۵۶۸
قرابقرا (نوعی آلت‌شکنجه) ۳۶۵، ۴۶۷، ۱۰۸۴
قربان (کماندان) ۷۲۶
قرعهٔ رمل ۱۲
قرمه چلو ۱۰۸۱
قزاق‌وار (تاختن و به‌دررفتن) ۴۵
قزغان (=دیگ، ترکی) ۱۰۷۷
قزل اتاق ۱۰۸۲
قزلباش بودن (=ایرانی بودن) ۳۵۶

قزلباشی (لباس...) ۱۰۴۸
قلبیر (=غربال) ۱۳۶
قلمفر (= قرنفل) ۷۷۶
قلندران ۴۶۷، ۴۶۹، ۹۸۹
قلیان فروشی (شغل کسی که قلیان چاق، و به‌مشتریان عرضه می‌کرده) ۶۵۹، غلیان فروش ۴۶۸
قمیزاسب ۱۱۴۵
قمیزات شتر ۱۱۳۷
قناق سوزن (نوعی سلاح، ترکی) ۱۰۷۲
قوش (مرغ شکاری، ترکی) ۴۱۳
قهوه خوردن رومیان ۱۰۵۳
قیچك ۶۶۱
قین (شکنجه) ۱۰۳۵
کابلی (نغمه‌های...) ۶۴۱
کاربین ۲۹۵، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۸، ۷۴۹، ۹۱۱، کاربینان ۸۷۰، ۹۲۱، ۹۲۵، ۱۰۱۱، ۱۰۲۰
کاربینی ۱۰۱، ۵۹۶، ۶۰۳، ۷۴۴، ۷۶۶، ۹۱۰، ۹۱۱
کال (=آبکند) ۴۶۳، ۴۶۴، ۱۰۴۱، ۱۰۶۹، کال کردن ۴۳۳
کارخانجات (= دم و دستگاه) ۱۱۲، ۴۵۷، ۵۱۴، ۷۳۹، کارخانجات سلطنت ۴۵۷، کارخانجات پادشاهی ۸۶۵
کاواکی ۱۰۴۰، ۱۰۶۹
کتان حلبی ۳۷۷
کتل (=گردنه) ۶۷۴، ۱۰۱۷
کردن (ترکیبات) سرکردن (= سر بریدن) ۳۰، ۷۵۷، کوتك کردن ۴۲، کتك و شلاق کردن ۷۷۹ کله منارکردن ۹۴۷ گوش ودماغ کردن ۱۱۵۱
کشتهٔ خشك زربالو ۷۴۳
کرنای زرین قزلباشیه ۱۱۶۶
کرور (= پانصد هزار تومان) ۱۰۲۶
کفن درگردن خود نمودن، و روی خود را سیاه‌کردن و قرآن به‌دست (نشانهٔ زنهارخواهی) ۳۴۸، ۵۴۴، ۵۷۸، ۵۸۵، ۸۶۴ و رجوع شود به شمشیر به‌گردن افکندن
کفیده (=شکافته) ۱۴۶، ۱۱۸۷
کلاه‌فرنگی ۲۵۲، ۷۴۰
کلاه‌نمد زابلستانی ۴۸۹
کلك (نوعی قایق) ۷۸۸، ۱۱۳۱، ۱۱۸۸
کله کج گذاران ۷۹
کله‌منار ساختن ۳۵۲، ۴۳۰، ۴۵۶، ۷۲۰، ۸۴۰، ۹۴۷، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۹۸، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۶۳، ۱۱۸۱، ۱۱۹۳
کمانداری کردن (=تیراندازی با توپ و تفنگ) ۱۹۰، ۳۵۸، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۳۷، ۴۹۴، ۶۷۵، ۷۲۴، ۸۳۶، ۹۵۲، ۹۱۲، ۱۰۳۰
کم بغل (=فقیر، ندار) ۶۵۱، ۸۱۵
کمخا (پارچهٔ...) ۳۷۷، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۷۷، ۴۸۰، ۷۶۱، ۷۷۱، ۷۸۵، ۹۱۸، ۱۱۶۴
کمر خنجر ۱۴۴، ۱۸۵، ۲۲۹، ۴۷۰، ۴۹۰، ۷۱۳، ۷۸۸
کنده (که برپای زندانی می‌نهادند) ۴۴۸، ۴۵۴، ۱۰۸۵، ۱۱۲۰
کوتك (=کتك) ۷۱۴
کوچك ابدال (=نوچه) ۴۶۲، ۶۴۵، ۷۱۲
کوچك دلی کردن (شکسته‌نفسی) ۸۶۷، ۱۱۵۶
کوچهٔ سلامت (سنگرهای ماربیچ) ۳۸۴

کوفت راه افکندن (=خستگی درکردن) ۸۲۹
کوه‌مالی کردن (= جستجوی دقیق کوه) ۴۷۴، ۴۷۵، ۹۵۶، کوه‌مال ۲۷۲، ۴۲۱
کوه نور (الماس...) ۷۴۰
کیبا ۱۵۸۱
کیسه (هر کیسه پانصد تومان تبریزی) ۵۴۰
کیسهٔ عیاری ۱۵۷۸
کیف و چرس و بنگ ۵۵
گاودم ۲۲۶، ۵۹۱
گبرگه (طبل و کوس) ۷۲۴، ۷۴۷، ۱۰۵۷، ۱۰۹۱، گورگه ۸۶، ۲۶۱، ۲۶۵، ۳۵۲، ۵۵۱
گرپ گرپ (اسم صوت) ۲۲۶
گردش (=دور مناره) ۹۹۸
گردی (پارچهٔ نازك) ۶۲۴
گشاد دادن (شلیك تیر توپ و تفنگ) ۳۸۲، ۷۲۴، ۹۶۸، ۱۰۴۰، ۱۱۴۴، ۱۱۵۱، گشاد دادن چشم را ۹۹۰
گلابتون ۷۴۰
گل فشانی کردن (...آتش) ۱۵۷۷، آتش گلفشان ۱۵۷۸
گل میخ ۷۷۲
گلوله ریز ۹۱۲
گمان بر بودن ۱۹۵، ۵۰۸، ۹۴۵، ۱۰۶۷، ۱۱۳۴
گنجایی داشتن (گنجایش) ۵۸
گنجخانه ۱۰۸۹
گوتازی (=لاف و گزاف) ۱۱۰۳، ۱۱۲۵، ۱۱۳۵
گوجه چهل و شش
گوده (= تن و هیکل) ۱۵۷۸
گوشتابه ۱۳۹، ۲۴۰، ۴۴۹، ۷۲۲
گوش و دماغ کردن (=گوش و دماغ بریدن) ۱۱۵۱
گوگجه (=گوجه سبز) ۱۵۷۶
گولاب (گودال آب) ۳۶۷، ۳۷۳، ۶۱۳، ۹۷۰، ۹۷۱
گیدی (خطاب دشنامی) ۴۲۰، ۴۶۷، ۴۷۴، ۷۸۰، ۸۱۵
لشکر داشت ۱۱۵۳
لك (= صدهزار) ۷۴۹، ۱۰۲۳
لنگر ریسمان‌بازی ۷۷۲
لنگ کردن (= توقف کردن) ۴۶۳
لنگری (ظرف بزرگ غذا) ۱۵۷۷، ۱۵۸۰
لوند ۱۵۶۴
لوی لوی(؟) (ظاهراً همهمه) ۲۸۵، ۵۹۳
لیمیا و سیمیا ۱۵۸۲، ۱۱۱۳، لیمیا ۱۱۴۱
ماسیران چینی ۱۵۷۳
ماهچه (هلال سر علم) ۵۱۴، ۷۸۴، ۸۸۴، ۸۹۱، ۹۸۲، ۱۰۱۶، ۱۰۴۴
ماهی قزل آلا ۵۸۷
مچلکه (موچلکا سند، محضر) ۴۴۷
محل (= موقع، وقت) ۳۹۱، ۵۴۲، ۸۱۳، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۴۰، ۹۰۰، ۹۰۹، ۹۱۶، ۹۵۴، ۱۰۲۰ تامحلی که (= تاهنگامی که) در بیشتر صفحات
محضرنامه ۴۵۶
مخمل ایرانی ۱۱۴۸
مخمل خطایی (=چینی) ۳۷۵
مخمل فرنگ ۷۶۱، مخمل فرنگی ۹۵
مزاج گویی ۷۸۳، مزاج گویان ۷۹۷
مرصع پلاو ۱۵۸۱

مرطبان چینی (ظرف مخصوص مربا و شیرینی) ۱۰۸۵
مرمر دهخوارقان ۸۲۴
مروارید (که اعلای آن پنجدانه به‌یك مثقال بود) ۹۴۰
مزغل ۵۹۹، ۱۰۵۷، ۱۰۷۲، ۱۱۳۳
مسلم (= درامان) ۵۸۰، ۵۹۴
مسند و پشتی نادری ۷۸۱، ۷۸۲
مشاعل یکسری و دوسری (مشعل یك شعله و دوشعله) ۱۵۶
مشلول ۹۹۲
معلرس (=خندق و سنگر) ۱۰۶۲
مظنه خلافی ۵۵۲
معرکه‌کورن (ترکی، نوعی سلاح) ۱۰۷۲
معلق‌بازی ۷۷۲، معلق‌زدن ۷۷۲
مغانی (نوعی ساز) ۱۶۴
مفت خود دانستن ۱۶۰، ۲۱۴، ۳۵۷، ۴۵۴
مقدمه (= جریان، حادثه) ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۴۲، ۳۶۱، ۵۰۳، ۵۱۶، ۶۳۴، ۶۳۶، ۷۰۶، ۷۴۴، ۷۷۴، ۸۰۴، ۸۶۶، ۸۹۵، ۹۶۱، ۱۰۲۱، ۱۰۴۳، ۱۰۵۱، ۱۰۸۵، مقدمات ۳۳۷، ۴۴۰، ۵۳۹، ۵۴۰، ۸۵۱، ۸۶۹، ۱۰۴۲، ۱۰۷۰، ۱۰۹۵، ۱۱۸۸
مقررکردن (= اظهارکردن، گفتن) ۶۸۸، ۹۲۰، و در بیشتر صفحات
مقلدان (= بازیگران) ۷۸
ملفوظی (=شفاهی) ۵۲۳، ۷۶۷، ۹۴۳، ۱۱۶۰
منبرکردن (=روی هم انباشتن) ۱۶۵، ۱۶۸، ۳۵۷، ۸۵۷، ۸۲۱
منجنیق ۸۹۲، ۹۱۸
منجنیق خانه ۱۱۴۷
مورچل ۴۹۳
موشك ۱۶۵، ۶۴۱
موشك‌ساز ۱۶۵، ۷۸
موشك‌سوزی (بمطور خطا (=چین) و فرنگ) ۱۱۴۸
موشك سوزن (نوعی‌سلاح، ترکی) ۱۰۷۲
مهتابی (نوعی چراغ) ۲۵، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۷۷، ۷۴۵
مهمسازی کردن ۱۱۳۵
میتین (=کلنگ) ۹۱۶
میدان (واحد مسافت) ۱۹۴، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۷۱، ۴۶۹، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۱۴، ۵۱۸، ۵۴۸، ۶۵۳، ۷۶۳، ۸۲۱، ۸۳۴، ۹۰۵، ۹۴۷، ۹۹۶، ۱۱۲۴، ۱۱۵۶، دو دانگهٔ میدان ۸۴، ۸۵، ۹۶، ۱۳۰، ۱۵۳، ۲۱۹، ۸۵۸، ۱۱۵۸
میرزا طایفه (=جماعت میرزایان) ۳۸۶
مینا (= بندر و لنگرگاه) ۴۹۵
ناچخ ۴۴۲
ناداری ۶۰۱
نادری (سکه نقرهٔ نادر، برابر یك‌بیستم تومان) ۵۴۴، ۹۵۸، ۱۰۸۲
نار اصفهانی ۴۲۹
نارنج و ترنج و لیموی مازندران ۱۰۷۶
نارونك (= نارون) ۱۶۵
نارین قلعه (دژ درونی حصار) ۴۲۹، ۸۶۳
نازبالش ۳۴۵
ناکار ۱۰۹۲
ناوك اندازان ۵۶۴
ناوچه (چوب میان‌تهی برای آبرسانی) ۶۱۴
ناوکهای قیتاقی ۳۷۴

لجق (=تبرزین) ۴۴، ۱۳۰، ۶۰۶، ۱۰۶۹
نزل (غذایی که برای مهمان نهند) ۴۴
نشیمه (=جای نشستن) ۴۴۷
نعلبکی ۶۶۵
نعل بها ۷۶۰
نفیر خواب ۴۶۷
نقاره خانه ۴۱۳، ۵۴۶، ۶۳۹، ۶۴۴، ۷۵۷، ۷۱۱
نقیبچیان ۹۱۶
نمدهای کرمانی ۲۶۸
نمودن (=اظهار کردن، گفتن) در بیشتر صفحات
نواله (شاخ و گیاه نوردیده لوله کرده برای سد آب، وارغ) ۳۵۷، ۴۳۲، ۴۳۴، قوش نواله (نوالهٔ بزرگ) ۴۳۲، ۴۳۴
نویتداران ۳۸۸
نویر کردن ۶۱۹
نوچه (= ناوچه) ۲۰۳
نوغانه (کانال آبرو تازه کننده) ۲۵۵، ۴۳۳، ۴۳۴
نی‌انبان (نوعی ساز) ۱۶۴، ۱۶۵
نیله گاو (گاو وحشی هندی) ۱۰۷۸، ۱۰۷۹
واخ واخ گفتن ۴۶۶
وارغ تابیدن (=نوردیدن شاخ و گیاه برای سد آب) ۴۳۳
وجود برنداشتن از کسی (= اعتنا نکردن، محل نگذاشتن) ۲۰، ۳۸، ۴۱، ۹۱، ۳۹۴، ۵۱۵، ۵۳۱، ۵۵۳، ۵۸۶، ۷۸۴
وجود گذاشتن (=محل گذاشتن) ۱۸۵
ورغ (= شعله و فروغ) ۸۵
وقت و ساعت (=دستگاه ساعت) ۴۶۰، ۴۶۱
همان (= همچنان) ۴۷۰، ۸۱۴، ۸۴۸، ۹۶۰، ۱۱۰۳، ۱۱۲۶
هم‌آویز ۸۵۸
هم‌خانقی، هم چنقی ۳۱۲، ۶۰۷
هندوی رسن‌باز ۶۵۵
هنگامه‌گیر ۷۹
هی براسب زدن ۶۳۱، ۶۵۹، ۷۲۵
یتیم (=شاگرد) ۱۰۷۱ رجوع شود به: اصطلاحات
یکجهتی ۵۵۳، ۵۶۷، ۸۲۸
یکرو کردن کار (= یکطرفی کردن) ۱۰۱۵، ۱۰۳۹، ۱۱۹۸
یله کردن (=رها کردن) ۳۶۵، ۴۶۴
یورغه ۵۲۴، یورغه‌مال (=ستور تندرو) ۱۰۴۷

فهرست

اصطلاحات دیوانی

آتالیق (=اتابك، وزیر اعظم) ۶۲۷، ۶۳۲، ۸۶۵، ۹۷۵، ۹۷۶، ۱۱۱۳

آتالیقی ۵۷۶، ۱۱۵۲

آغور و اغور (= بار و بنه) ۳۷۵، ۶۷۱، ۷۸۸، ۸۳۸، ۸۵۷، ۹۶۷، ۹۷۱، ۱۰۰۷، ۱۰۱۴، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۲۳، ۱۰۶۸، ۱۱۰۶، ۱۱۱۹، ۱۱۲۸

آق سقالان (=ریش سفیدان) ۱۴۰

ابواب شدن ۱۰۸۴، ابواب و مستردشدن ۱۰۹۰، ابواب کردن کسی را (= بحساب ابوابجمعی او رسیدن) ۶۶۴، ۱۰۰۰، ۱۰۳۲، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۱۷۲، ابواب و مسترد ۸۷۲، ۹۱۳، ۹۳۷، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۳۵، ۱۰۸۳، ۱۰۸۹، ۱۰۸۸، ۱۱۶۳، ۱۱۷۴، ابواب و مسترد کردن ۹۴۲، بنای ابواب گذاشتن ۱۱۰۰، حواله کردن ابواب ومسترد ۱۰۸۵، وجه ابواب ۸۷۰، ۱۰۳۶، ۱۰۸۴، ۱۰۹۳، ۱۱۸۴، وجه ابواب و مسترد ۱۰۸۵، ۱۰۹۳

احشامات (= ایلات) ۵، ۵۳۴

اخترمه (غنیمت بدست‌آمده از دشمن) ۳۴۵

اخراج حضور کردن ۱۸۳

اخراج نظر کردن ۹۳۳

ارباب مناصب ۸

اردو بازار ۳۸۵، ۴۶۸

اردوبازاری رکاب اقدس ۴۸۱

اردوی معلی ۱۹، ۲۱۳، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۴، ۴۲۶، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۶۹، ۵۲۹، ۵۴۵، ۶۲۰، ۶۴۰، ۶۹۴، ۶۹۷، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۶۴، ۸۰۳، ۸۴۲، ۸۴۴، ۸۴۷، ۸۶۴، ۸۶۸، ۱۰۴۴، ۱۰۶۲، ۱۰۷۲، ۱۱۱۴، ۱۱۱۶، ۱۱۲۰، ۱۱۷۷، ۱۱۸۲

اردوی همایون ۱۰۰۰، ۱۰۴۹، ۱۰۵۷، ۱۰۶۲، ۱۱۸۴

اشیك‌آقاسی، ایشیك آقاسی (= رئیس آستانه، رئیس تشریفات) ۲۸۲، ۴۵۴، ۷۳۲، ۴۷۳، ۹۰۶، موقوف شدن آن بدستور نادر ۴۵۷، اشیك

آقاسی باشی ۳۷۹، ۴۵۴، ۴۴۸، ۵۱۶، ۸۲۲، نایب اشیك آقاسی ۴۴۸، ۵۱۶، ۸۲۷، نایب اشیك آقاسی دیوان اعلی ۵۱۹، اشیك آقاسی مرو (= نایب‌الحکومه، پیشکار حاکم) ۸۲۱ اشیك
آقاسیگری (= پیشکاری) ۱۱، ۴۲، ۵۵، ۵۵۲، ۶۱۱، ۹۰۶
اعتمادالدوله (= وزیر اعظم) ۱۱۵، ۲۱۳، ۴۵۷، ۴۷۳، ۵۳۸، اعتماد الدولهٔ سرکار ۱۰۰
اعتمادالدوله‌گری ۵۲۷
اقطاعات ۳۳۲
اقشه‌گیران ۸۸۶
الف* (= پنج هزار تومان = یکصدهزار نادری) ۱۰۰۰، ۱۰۳۶، ۱۰۸۲، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۹۰، ۱۱۰۰، ۱۱۱۵، ۱۱۷۴، ۱۱۹۳
الکا (= ولایت، ناحیه) ۶۲، ۶۹، ۷۷، ۱۱۳
امیرحاج ۹۸۶
اون باشیان (= دهباشیان) ۴۷۱
اویماقات (=ایلات و عشایر) ۸، ۱۷، ۵۲
ایلات و احشامات (= عشایر و قبایل) ۱۹، ۴۹، ۱۸۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۰۶، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۹۵، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۳۳، ۵۶۰، وبیشتر صفحات دیگر
ایلجاری، ایلجاری (= افراد چریك غیر منظم، در برابر ملازمان مواجب بگیر) ۴۷۳، ۶۳۸، ۸۵۵، ۱۰۵۷، ۱۰۹۸
ایلچی ۴۸، ۵۳، ۱۸۵، ۹۱۸، ۹۱۹ و بیشتر صفحات دیگر
ایلچیگری ۹۳۹
ایلغارکردن (= بتاخت رفتن) ۴۱۹، ۵۲۰، ۹۰۴، ۹۶۱، ۱۰۰۱
ایلغارکنان ۴۵۴، ۴۱۴ ــ ۴۱۶، ۴۵۹، ۴۶۴، ۴۹۷، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۸، ۶۵۹، ۸۹۸، ۹۰۰، ۹۶۸، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۷، ۱۰۱۵، ۱۰۳۹، ۱۰۴۵ ــ ۱۰۴۹، ۱۱۰۶، ۱۱۸۵

* پول و سکه‌های دورهٔ نادر و میزان درست «الف»، که در سالهای آخر در جریمه‌کردن مأموران مالیاتی به‌کار می‌رفته، تاکنون ناگفته مانده است. از تأمل در همهٔ آنچه در موارد مختلف عالم‌آرا به‌کار رفته معلوم می‌شود که نادر بعداز جلوس، بجای سکهٔ «شاهی» معمول در دورهٔ صفوی، یك‌نوع سکهٔ نقره به‌نام «نادری» زده است که مثل شاهی برابر ۵۰۰ دینار، یا یك‌بیستم تومان بوده، واز صفحهٔ ۱۱۲۹ متن برمی‌آید که دو مثقال و نیم وزن داشته است. برروی نادری کلمهٔ «صاحبقران» نقش بسته بوده و ظاهراً «قران» یادگار آن است.

سپس، بعد از فتح هند نوعی سکهٔ طلا زده که «اشرفی نادری» یا «مهر اشرفی نادری» (مهر: تعبیر کهن سکه) نامیده می‌شده که برابر صد نادری یا پنج تومان ارزش داشته، و به‌گفتهٔ جمال زاده (گنج شایگان: ۱۷۴) به‌وزن ۲ مثقال و ۹ نخود بوده است.

و نیز به‌تقلید لك (=یکصد هزار) هندی، «الف» را معمول کرده که معادل یکصد هزار نادری = پنج‌هزار تومان = یکهزار اشرفی نادری بوده است. اینکه تعبیر الف دراین‌کتاب و سایر منابع فقط بعداز بازگشت از هند و در اواخر پادشاهی نادر به‌کار رفته، قرینه‌ای است به‌تقلید از «لك» هندی.

ایناق (= ندیم، مقرب) ۶۲۷، ۶۳۲، ۸۵۳، ۸۱۴، ۸۱۸، ۸۶۵، ۹۵۷، ۹۷۵، ۱۰۹۹، ۱۱۲۰

بابایان (ظ پیش‌کسوتان لوطیان، باباشمل) بابایان تبریز ۱۴۸، بابایان محلات شیراز ۱۱۷۹

بازار اردو ۹۵۳

باجگیران ۸۸۶

بخشی، میرکلان (توپچی باشی درهند) ۷۱۰

بلاد محروسه (= ایران) ۶۱۱، ۶۱۲

بندگان اشرف اعلی ۲۳۷

بنه و آغروق (= بارو بنه) ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۸۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۹۰ ـ ۳۹۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۴۰، ۴۵۹، ۴۷۳، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۳۴، ۵۸۴، ۵۸۵، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۶۹، ۷۵۷، ۸۰۷، ۱۰۴۴، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷

بیگلربیگیان (= استانداران ایالات که نظارت بر حکام و سلاطین داشتند) ۱۳۶، ۴۴۱، ۹۸۰، ۱۰۱۰، میزان مواجب بیگلربیگیها ۴۵۷

بیگلربیگی آذربایجان ۲۰۹

بیگلربیگی اردلان ۱۰۵۴، ۱۰۶۳

بیگلربیگی ارومی ۱۰۰۰، ۱۰۳۹

بیگلربیگی استراباد ۹۵۹، ۹۹۶

بیگلربیگی شیروان ۱۰۰۰، ۱۰۳۷

بیگلربیگی قندهار ۱۸

بیگلربیگی گنجه ۱۰۰۰، ۱۰۳۹

بیگلربیگی مرو ۹۳۵، ۹۶۷، ۹۶۸، ۱۰۸۵، ۱۱۵۲

بیگلربیگی هرات ۳۵۸، ۹۱۳

پیلاکات (=تحفه‌ها، ترکی) ۳۳۷

پادشاه خورشید کلاه (= ملکهٔ روس) ۴۶۰، ۶۴۸، ۶۴۹، ۹۸۳

پانصد باشیان ۵۴۳، ۵۴۵، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۶۲، ۷۷۷، ۸۱۵، ۸۵۰، ۸۶۲، ۶۹۳، ۷۲۰، ۷۲۴

پروانچیان ۵۸۶، ۶۲۷

پنجاه باشیان ۴۵۶، ۵۴۵، ۷۷۷، ۸۸۷، ۱۰۴۵

پیشخدمتان ۸۳۴، پیشخدمتان خاص ۷۳۶

تابین ۳۳۶

تابین‌گری ۱۱۹۵

تحویلات ۲۵۱

تحویلداران ۶۵۰، ۶۸۷، ۹۴۴، تحویلداران خزانه ۲۹۷، تحویلداران سرکار صاحبقرانی ۹۲۵، تحویلداران مخصوص ۹۳۷

ترجمان (=جریمه) ۷۷، ۱۲۴، ۳۶۳، ۳۷۷، ۴۸۲، ۵۷۰، ۹۴۰، ۱۰۲۶

تفریغ محاسبه ۴۵۸، ۱۰۸۳، ۱۰۹۰، ۱۱۷۸

تفنگچی آقاسی ۱۱، ۸۵

تقسه‌بایان، توقسه بایان ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۹۵، ۶۳۲، ۱۱۲۰

توابین ۳۵۱، ۴۶۹، ۴۸۸، ۸۷۲، ۱۱۷۸

تواجی (= جارچی) ۸۹۱

توادبیگیان گرجی ۴۱۵، توادزادگان گرجی ۴۱۱

توپچی‌باشی ۱۵۳، ۱۵۵، ۲۰۰، ۲۲۱، ۳۰۴، ۳۸۴، ۸۹۱، ۹۱۲، ۹۱۸، ۹۲۱، ۱۰۱۱، ۱۰۶۹، ۱۱۳۵، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۹۸، ۱۱۵۳

توپچی‌باشی سرکار خاصهٔ شریفه ۸۷۸

توپچی باشیگری مرو ۸۲۲

توپوزخان (=نادر بتعبیر عثمانیها) ۲۱۰، ۲۸۶، ۲۸۷

جارچیان ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۷۲، ۱۸۶، ۲۴۱، ۲۶۵، ۲۸۴، ۲۹۲، ۳۴۸، ۴۴۸، ۵۶۵، ۵۷۸، ۵۹۴، ۷۰۳، ۷۰۷، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۶۲، ۹۱۷، ۹۹۸، ۱۰۰۲، ۱۰۰۹

جارچی‌باشی ۹۵۱، ۱۱۷۸

جباخانه ۲۹۵، ۸۸۷، ۹۶۶، ۹۷۷، ۱۰۷۰، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۱۲۱، جبه‌خانهٔ سرکار خاصهٔ شریفه ۲۱۸

جبادارباشی ۱۰۸۵، جبه‌دارباشی ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، جبادارباشی مرو ۱۱۰۳

جزایر (= نوعی تفنگ بزرگ پایه‌دار) ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۷۰، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۷۳، ۶۷۵، ۷۲۵، ۷۴۵، ۸۰۶، ۸۱۲، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۹

جزایرچیان ۸۲، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۴۹، ۳۴۶، ۳۷۲، ۳۸۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۲۸، ۴۸۹، ۴۹۴، ۶۱۸، ۶۳۷، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۹۵، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۸۵، ۷۸۸، ۸۴۴، ۸۴۹، ۹۹۵، ۱۰۰۸، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۸، ۱۰۵۷، ۱۰۶۹، ۱۱۴۳، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۴

جزایری ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۲۲۹، ۲۴۹، ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۸۳، ۴۲۹، ۴۸۹، ۵۷۰، ۶۱۸، ۶۳۴، ۶۴۶، ۶۷۶، ۶۹۵، ۷۲۶، ۷۶۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۷، ۸۵۰، ۱۱۳۶

جلودار باشی خاصهٔ شریفه ۱۸۵

جواهرخانه ۱۰۸۸

جیقهٔ پادشاهی ۲۳۳، جیقهٔ صاحبقرانی ۲۶۰، جیقه و مهر پادشاهی ۲۳۲، جیقهٔ نادری ۳۴۷

چاپاران ۱۵۱، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۰ و بیشتر صفحات دیگر

چاوشان ۳۸، ۱۳۷، ۱۸۶، ۲۲۹، ۲۶۵، ۴۹۰، ۵۶۵، ۶۴۶، ۷۰۳، ۷۶۲، ۹۰۹، ۹۱۷

چاوش باشی ۸۱۵

چرخچیان (گروه سوار مأمور تاخت سریع بدشمن، برای ایجاد وحشت و بی‌نظمی) ۳۲، ۶۱، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۸۱، ۲۸۷، ۳۰۳، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۹۰، ۵۷۸، ۵۹۴، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۹۰، ۸۵۴ — ۸۵۶، ۹۰۵، ۱۱۷۵

چرخچی‌باشی ۱۱۰۸، ۱۰۳۹، ۱۰۵۵

چرخچیگری ۵۶۱، ۷۱۰، ۷۲۲، ۷۹۰، ۸۵۴، ۸۵۷

چریك ۳۶۸

چنداولان ۳۵۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۷۶۲

چنداولی ۳۹۲

چنداولباشی ۵۳۰

چوبداران (= ال آغاجلی، خازادگان مأمور حضور) ۶۲۴، ۷۹۸

چهارقب پادشاهی ۲۳۳، ۴۰۰

حرمسرای شاهی ۲۳۴

حوالجات دیوانی ۵۷۵

حواله و مسترد ۳۶۳

خازنان سرکار ۳۶۳

خاصهٔ شریفه (=سلطنتی) جلودارباشی خاصهٔ شریفه ۱۸۵، زنبورکچی باشی خاصهٔ شریفه ۷۸۷، ملازمان خاصه شریفه ۱۶۱ ناظر سرکار خاصه شریفه ۲۲۱

خالصه ۸۵۶، خالصجات ۱۰

خالصهٔ سرکاری ۶۱۲

خانواری (= کوچ و کلفت، مجموعهٔ خانواده‌های یک قبیله که از جایی به‌جایی کوچ داده می‌شدند) ۲۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۷۳، ۲۸۳، ۳۱۳، ۳۶۳، ۴۵۹، ۵۰۳، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۵۹، ۸۴۴، ۸۵۵، ۹۰۰، ۹۹۷، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۱۶، ۱۰۳۱، ۱۰۶۷، ۱۰۹۳، ۱۱۱۰، ۱۱۶۴، ۱۱۶۶
خانی (لقب، درجه) ۶۷، ۹۰
خرج‌گیران ۸۸۶
خزانه‌داران پادشاهی ۲۴۰، خزانه‌داران خزانهٔ عامره ۱۰۲۶، خزانه‌داران سرکار ۲۵۸
خزانهٔ عامره (=خزانه دولت وسلطنت) ۱۲، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۲۵، ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۹۷، ۳۲۴، ۳۳۶، ۳۷۶، ۵۵۴، ۵۶۶، ۶۲۵، ۶۸۷، ۸۳۳، ۹۳۷، ۹۵۹، ۹۸۰، ۹۸۵، ۱۰۸۵، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰
خلعتهای نوروزی ۱۰۸۸
خمپاره‌چیان ۱۳۱، ۱۰۲۰
خواجه‌سرایان ۴۸، ۲۹۹
خواجگان (=خواجه‌سرایان) ۸۳۴، ۸۳۵، ۹۱۹
خواجگان حرم ۲۳۴
خواجگان حرمسرا ۵۲۹
خواجگان خاصهٔ شاهی ۷۴۱، خواجگان خاص ۷۶۷
خواجه‌کلان ۵۹۶
خواندگار روم (=سلطان عثمانی) ۳۸۹، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۸۰، ۱۰۴۵، ۱۰۴۹، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۱۸۳، خواندگار روم ۲۰۹، ۵۴۲، خوندگار ۳۰۴، ۳۸۱، ۴۰۵، ۴۷۸، خونکار روم ۲۳۴، ۲۷۶، ۲۸۴، ۳۰۰، ۹۲۷، خوانکار ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۶، ۳۰۰
داروغه ۴۷۰، ۷۵۲
داروغهٔ بازار اردوی معلی ۹۵۳، ۱۱۷۲
داروغهٔ بازار مشهد ۶۲۶، ۶۳۰
دربار عثمانی ۱۰۴۵، ۱۰۷۲
درخانه (= دربار) ۳۹
درگاه معلی ۵۳، ۶۳، ۶۵، ۷۳، ۸۱، ۹۰، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۴۱، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۷۸، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۵۱، ۳۷۰، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۲۷، ۴۴۷، ۴۸۹، ۵۱۶، ۷۴۷، ۷۸۷، ۸۳۰، ۹۴۱، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۳۶، ۱۰۳۸، ۱۰۹۰، ۱۰۹۹، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۸۱، ۱۱۸۴، ۱۱۸۹
دفترخانه ۶۵۱
دفترخانهٔ همایون (=دستگاه امور اداری و مالی سلطنتی) ۱۸۰، ۲۹۷، ۳۸۶، ۷۳۲، ۸۱۶، ۹۵۸
دفتری نمودن اموال و غنایم (= تهیه دفتر و فهرست) ۳۶۲
دورباش ۳۸
دولتخانهٔ همایون ۴۵۴
دولت قیصری (=عثمانی) ۵۲
ده‌باشی، ده‌باشیان ۵۸، ۲۹۷، ۴۵۶، ۵۱۶، ۵۴۵، ۷۶۲، ۷۷۷، ۸۳۵، ۸۸۷، ۱۱۷۶
دیوان اعلی ۴۰۴، ۴۵۷، ۶۷۵، ۱۰۸۸، ۱۱۷۲
دیوان بیگی گری ۴۲
دیوانخانه ۲۹، ۳۳، ۴۴۸، ۵۴۵، ۷۶۷، ۸۷۷

راهداران ۱۸۸۶
رسوم‌گیران ۸۸۶، رسوم گرفتن ۸۸۷
رقم (نامهٔ پادشاه و امرا) ۹۳۶، ۱۱۱۱
رقم اشرف (نامهٔ پادشاه) ۶۷، ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۴۱
رکاب اقدس ۲۲۲، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۸۶، ۳۵۴، ۴۳۱، ۵۴۷، ۴۵۸، ۴۸۱، ۴۸۴، ۵۰۶، ۵۱۶، ۵۲۹، ۵۵۹، ۵۷۱، ۷۶۴، ۷۶۵، ۸۵۲، ۹۹۹، ۱۰۹۴، ۱۲۵۲، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳
رکابدار سرکار خاصه ۴۲۶
رکابی، غازیان رکابی ۱۵۳، ۱۵۱۱، ملازم رکابی ۱۱۳۶ عساکر رکابی ۹۴۲
زنبورکچیان ۱۸۲، ۴۸۹، ۱۱۵۵
زنبورکچی‌باشی ۳۷۹، ۶۴۴، ۱۵۹۵، زنبورکچی‌باشی خاصهٔ شریفه ۷۸۷
زنبورکخانه ۷۴، ۷۶، ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۹۹، ۲۷۷، ۲۹۳، ۵۸۴، ۶۶۷، ۱۱۲۳
ساخلو، ۳۰۹، ۳۶۹، ۵۶۹، ۵۹۰، ۹۳۵، ۹۶۷، ۱۱۳۶، ساخلاو ۳۰۰
ساق و سول (=میمنه و میسره، ترکی) ۱۰۶۸
سالیانه (پرداختی سر سال) ۴۳۵
سان دیدن ۸۸۷، ۹۹۷، سان‌بینی ۹۹۷
سپهسالار آذربایجان ۶۱۲، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۶۳، ۶۶۴
سپهسالاری ۹۳۶
سرخیلان (رؤسای گروههای عشایری) ۲۳۵، ۴۴۷، ۸۸۷
سرشماری (گرفتن مالیات سرانه) ۸۸۶، سرشمارگیران ۸۸۶
سرعسکر (فرمانده سپاه عثمانی) ۱۵۵۲، ۱۰۴۵
سرکار (=دیوان، دستگاه، دولت) ۶۱۵، ۶۸۸، ۷۴۵، ۷۶۵، ۷۹۵، عملهٔ سرکار (=کارکنان دیوان) ۷۶۱
سرکار پادشاه (=دستگاه سلطنت) ۷۷۹
سرکار خاصهٔ شریفه (= دستگاه سلطنت) ۱۸، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۴۷، ۲۵۹، ۳۳۷، ۳۷۷، ۳۸۶، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۸۹، ۵۷۰، ۷۳۹، ۷۶۰، ۸۱۸، ۸۳۱، ۸۶۹، ۱۰۵۳، ۱۰۶۶، حذف چند شغل سرکار خاصهٔ شریفه ۴۵۷، توپچی باشی سرکار خاصهٔ شریفه ۸۷۸، رکابدار سرکار خاصه ۴۲۶ عملهٔ بیوتات سرکار خاصه شریفه ۲۲۱ غلامان سرکار خاصهٔ شریفه ۱۸، ۲۲، ۳۶
سرکار دیوان (= دستگاه دولتی) ۲۰۱
سرکار صاحبقرانی ۳۶۲، ۷۳۸، سرکار عظمت مدار ۷۳۵، ۷۹۷، ۸۱۶
سرکار گیتی مدار ۷۵۴
سرکار فیض‌آثار (=آستان قدس‌رضوی) ۳۸، ۷۷، ۱۵۳، ۲۰۰
سرکار فیض‌آثار (آستان حضرت‌علی‌ع) ۸۹۲، ۹۲۵
سرکار فیض‌آثار (آستان امام موسی کاظم ع) ۲۶۸
سرکار قیصری (=دولت عثمانی) ۸۸۶
سرکاری (= دولتی) ۹۲۶، دواب سرکاری ۴۱۵، ۹۲۶
سرهنگی اجامره و اوباش ۳۹
سقناق (= پناهگاه، ترکی) ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۳۷، ۱۷۵، ۱۷۳، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۳۰۹، ۳۷۲، ۳۷۵، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۵۹، ۴۹۴،

۵۳۵، ۵۳۶، ۵۶۴، ۵۸۴ و بیشتر صفحات دیگر. سقناق کردن (= پناه جستن) ۳۴۶، ۱۵۵۱
سلاطین (ماموریتی پایین‌تر از خوانین و بالاتر از بیگها) ۱۸۵، ۴۵۶، ۹۹۶
سنجق بیگی (در دولت عثمانی زیردست والی و بیگلربیگی) ۱۲۹، ۳۲۶، ۴۵۱، ۱۰۶۱، ۱۰۷۵
سنور (در ترکی عثمانی برگرفته ازز بان یونانی بمعنی مرز) ۲۲۳، ۳۸۵، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۹، ۸۲۵، ۸۸۶، ۹۷۹، ۹۸۳، ۱۰۳۵، ۱۰۵۴، ۱۰۷۴، ۱۱۶۵، سد سنور کردن (= تحدید حدود، مرزبندی) ۳۲، ۴۷۸، ۴۸۵
سنین‌وبنین سپاه ۷۴، ۱۱۶، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۷۴، ۲۳۵، ۲۸۸، ۳۷۴، ۴۳۹، ۵۸۱، ۷۱۵، ۹۶۹
سورسات، سیورسات (=خواربار و ملزومات‌سپاه) ۱۹۵، ۲۷۷، ۲۸۱، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۳۵، ۳۴۳، ۴۸۶ــ ۴۸۹، ۵۰۰، ۵۳۲، ۶۱۷، ۶۶۸ و بیشتر صفحات دیگر
سیورساتچی ۴۸۸
سیورغال (= تیول) ۱۲
شاطران ۲۲۹، ۳۴۶، ۴۶۸، ۴۹۵، ۶۴۳
شترخانه ۹۷۷
شرباشران (=پیش جنگ، چرخچی) ۹۷، ۳۰۳، ۵۳۲، ۸۹۹، ۱۰۵۵
شرباشرانی ۱۳۵، ۳۶۹، ۳۹۵، ۳۹۵، ۵۹۳، ۷۱۵، ۷۲۲
شریفی کعبه ۹۳۳
شورای کبرای صحرای مغان ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۵، ۹۸۷
شیخ‌الاسلام ۷، شیخ‌الاسلام تبریز ۶۶۶، شیخ‌الاسلام روم ۹۸۷
شیخ اوغلی (پادشاه صفوی به‌تعبیر عثمانیها) ۱۵۱، ۲۱۱
صاحب اختیار ۹۶۸، ۱۰۲۳، ۱۰۱۷، ۱۰۳۶
صاحب اختیاری (=حکومت) ۹۴۲
صاحب نسق ۳۸
صندوقخانه ۴۶۸، ۴۷۵، ۶۷۷، ۸۶۶، ۱۵۸۹
صوبه‌دار ۵۶۵، ۷۵۳، ۷۳۲، ۷۵۲، ۱۰۱۰
ضابط (مقامی بالاتر از وزیر شهر) ۱۸۵، ۴۵۷، ۸۸۸، ۹۱۳، ۹۲۲، ۹۲۳
ضرابیان ضرابخانه ۳۴
طلایه‌داران (پاسداران اردو) ۱۷۳، ۲۱۱، ۲۱۳، ۴۲۵، ۴۸۷، ۵۴۱، ۱۰۴۴، ۱۰۵۶، ۱۱۹۶
طلایه‌داری ۱۲۹، ۱۷۸، ۴۸۷، ۸۹۶، ۹۵۲، ۹۵۸، ۱۰۵۶، ۱۰۶۵، ۱۱۲۳
عرض خزاین ۱۵۸۹
علم اژدها پیکر نادری ۲۲۹
علمدار باشی ۵۷۵، ۱۰۹۵، علمدار ۱۲۲، ۳۹۹
عمال (متصدیان مالیات) ۴۵۷، ۸۸۸، ۹۱۳، ۹۳۷
عملهٔ بیوتات وکارخانجات ۸، ۴۵۶
عملهٔ توپخانه ۱۵۵، ۱۱۱۹
غازیان (=سپاهیان) در بیشتر صفحات
غرابداران (=کشتیبانان) ۸۸۶
غلامان سرکار خاصهٔ شریفه ۱۸، ۲۲، ۳۶، غلامان خاصهٔ شریفه ۴۸۷، ۹۲۵، غلامان خاصه ۷۲۳، ۷۴۵، ۹۵۹

فتحنامه ۴۵۲، ۵۵۷
فراشان ۳۷۹، ۵۵۸
فراشخانه ۱۱۸، ۱۸۴، ۲۳۵، ۲۷۸، ۳۳۶، ۴۶۸، ۷۳۹، ۸۶۶، ۱۰۵۳، ۱۰۸۹
فرد (ورقه حساب جمع و خرج) ۱۱۳۶
فرمان واجب الاذعان (=فرمان نادر) در بیشتر صفحات
قاطرخانه ۹۷۷
قدیمیان (=نوکران باسابقه) ۴۵۸، ۴۶۰، ۶۷۵، ۷۶۲، ۷۸۲، ۸۵۲، ۱۱۹۹
قراسوران ۱۷۲
قراولباشی ۱۰۶۹
قراول باشیگری ۸۲۲
قلعه‌بیگی (=کوتوال) ۶۴۵، ۶۴۶
قلعه‌داری (= محافظت قلعه) ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۷۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۴ و بیشتر صفحات دیگر
قلعه‌کشی (=قلعه داری) ۵۱۲، ۵۷۲، ۶۹۶، ۱۱۹۳
قلندران ۶۲۸
قلیان پایگی اوزبکان ۶۰۹
قورچیان ۸۵، ۸۷، ۳۸۸، ۴۷۹، ۷۳۰، ۷۳۲، ۶۰۰، ۷۹۴، ۸۹۱
قورچی‌باشی ۵۱، ۶۸، ۴۵۴، ۴۷۳ موقوف شدن آن ۴۵۷
قورچی باشیگری ۶۶، ۶۷
قورخانه ۱۰۶، ۱۱۸، ۳۳۷، ۴۲۹، ۸۸۷، ۹۱۲، ۹۶۶، ۹۷۷
قوریساول باشی ۴۷۴
قوش‌بیگیان ۵۷۶، ۵۸۶، ۵۹۶، ۶۲۷، ۸۰۰، ۸۱۶، ۱۱۳، ۱۱۲۰
قوشچی (= بازدار) ۱۱۹۶
قوللر آقاسی ۲۵۱، ۴۷۳، موقوف شدن آن ۴۵۷
قیچجی‌خانه ۱۱۸، ۳۳۶، ۸۶۶، ۱۰۸۹
کارخانه (= دم و دستگاه) کارخانجات سرکار ۲۹۵، کارخانهٔ سلطنت ۱۰۰، ۱۱۹۸، کارخانجات شاهی ۵۵۴، ۱۰۵۳، عملجات کارخانجات ۴۵۶
کدخدایان (میانجیها، ریش سفیدان واسطهٔ صلح) ۱۹، ۲۱
کرناچی ۴۱۳
کرنش (ترکی، تعظیم) ۱۰۰، ۱۵۷، ۱۱۹، ۱۴۴، ۱۸۱، ۱۹۳، ۳۸۲، ۴۲۵، ۴۴۸، ۴۸۵، ۶۲۱، ۶۲۵، ۶۲۷، ۷۱۱، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۷۷، ۷۸۲، ۷۸۵، ۹۱۰، ۹۷۵، ۱۰۷۴، ۱۱۴۸، ۱۱۹۴، کرنش خاص ۹۳۴، کرنش شهنشاهی ۱۰۸۶
کرنشخانه (=تالار سلام) ۹۳۵، کرنش‌خانهٔ همایون ۱۱۱۳
کسیب (=غارت و غنیمت) ۲۷۷، ۷۵۳، ۷۶۰، ۸۱۵، ۸۳۹، ۱۰۰۵، ۱۰۴۶، ۱۰۶۷، ۱۱۱۵، ۱۱۵۱، ۱۱۵۴، ۱۱۶۶، ۱۱۷۸
کشیکچیان ۵۳۹، ۷۱۳، ۷۴۴، ۸۵۶، ۹۴۱، ۱۰۴۸، ۱۱۷۷، ۱۱۹۵
کشیکچی‌باشی ۸۶
کشیکچی‌باشیگری ۱۱۹۵
کشیکخانه ۱۸۱، ۶۹۸، کشیکخانهٔ حکام و سلاطین ۲۳۱
کشیکخانهٔ همایون ۲۲۹، ۴۴۸، ۴۶۹
کلانتران ۹۲۲
کوتوال (=دزبان) ۶۶، ۸۲، ۵۴۹، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۸۸

کوچ و کلفت (= خانه و زندگی، مجموع خانوارهای یك ایل که از جایی به جایی کوچ می‌کردند) ۵۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۹۸ ــ ۲۰۰، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۳۸، ۵۰۲، ۵۸۲، ۶۱۲، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۸۲، ۶۸۳، ۷۵۷، ۸۱۱، ۸۱۸، ۸۳۸، ۸۴۰، ۸۴۲، ۸۴۹، ۸۷۶، ۸۹۵، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۷۰، ۱۰۰۱، ۱۱۰۶، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۸۸

کوزجی و واقعه نویس (کسی که اخبار یك شهر را بهشاه گزارش می‌داد) ۱۰۸۵

لشکر نویسان (کارکنان دفتری سپاه) ۵۴۵، ۸۲۸، ۸۷۴، ۸۸۷، ۱۱۷۵

لشکرنویسان دیوان اعلی ۳۸۶، ۸۸۸، لشکرنویسی دیوان اعلی ۴۵۷

مالوجهات (مال و جهات؟) ۳۵۰، ۷۴۲، ۷۴۷، ۷۸۷، ۹۴۰، ۱۰۲۳

مالیات دیوانی ۹۲، ۲۰۱، ۹۵۹، ۹۷۲، ۹۹۴، ۱۰۳۵، ۱۰۹۵

متصدیگری الکای مرو ۱۰۸۵

متولی سرکار فیض آثار ۷۷

متولیگری نجف ۲۷۹

مجلس بهشت‌آیین (مراسم حضورشاه) ۳۱، ۷۹،۱۶۳، ۱۶۵، ۲۱۶، ۲۳۹، ۲۷۶، ۷۶۱، ۷۸۲، ۸۶۱، جشن بهشت آیین ۶۲۱

محصلان (=مأموران) ۲۰۴، ۳۶۳، ۳۷۷، ۶۵۴، ۸۱۸، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۶۲، ۸۶۹، ۹۰۷، ۹۱۱ ــ ۹۱۳، وبیشتر صفحات دیگر

مداخل مستمری ۲۹۷، ۹۵۹

مرشد کامل (= پادشاه صفوی) ۹۱

مستوفیان ۴۵۷، ۵۴۵

مستوفیان دیوان اعلی ۴۵۷

مستوفی‌الممالکی ۸۰۳، ۹۵۸

مستوفیگری ۹۱۳، مستوفیگری فارس ۸۵۳

مشرف جواهرخان ۱۰۸۸

معمارباشی ممالك ایران ۹۲۵

معیرالممالك ۳۸۳

مفاصاحساب ۶۱۵، ۹۷۷، ۱۰۲۳، ۱۰۸۶

مفروغ کردن‌محاسبه۴۵۷، ۸۶۹، ۱۰۸۵، ۱۰۸۸، ۱۱۳۵، مفروغ شدن‌حساب ۱۰۸۶

ملاباشی ۸۵۳

ملازم (= نوکر دیوان) ۱۳۳، ۱۶۰، ۴۷۳، ۷۰۶، ۱۰۳۸، ۱۰۴۷، ۱۰۵۳، ۱۰۷۵، ۱۱۱۱، ۱۱۲۱، ۱۲۲۲، سایر ملازم (= تابین) ۷۷۶، ۷۸۵

ملازمان خاصهٔ شریفه ۱۶۱

ملازم دیوانی ۱۹۸، ۲۳۵، ۲۴۷، ۲۹۶، ۵۰۵

ملازم رکابی ۱۸۵، ۲۵۸، ۲۹۶، ۳۴۱، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۷۲، ۶۳۴، ۸۱۹، ۸۳۰، ۸۴۱، ۸۵۵، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۸۸، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۶۴، ۱۱۸۴

ملازم مواجب خور دیوانی (در مقابل چریك و ایلجاری) ۱۰۵۷

ملکان ارامنه ۴۱۵

ممالك ایران (= کشور ایران) ۹۱۴

ممالك محروسه (= کل کشور، ایران) ۲۰۶، ۲۳۵، ۲۹۷، ۴۴۱، ۴۵۴، ۴۶۲، ۹۵۸، ۹۸۴، ۹۸۵

مملکت (= ولایت، منطقه) ۹۶۵، مملکت
فارس ۹۱۳
منشی‌الممالک ۴۵۷، ۹۸۴، ۱۱۷۷
منقلا (=مقدمهٔ لشکر، مغولی) ۱۱۵۰
مواجب ۲۴۶، ۲۶۵، ۶۱۵، ۸۳۳، ۱۰۳۸،
میزان مواجب بیگلربیگیها ۴۵۷،
مواجب و انعام ۴۸۱، مواجب
مقرره ۴۵۷، مواجب و مرسوم۹۵،
مواجب شماههٔ عساکر ۱۰۹۴
مواجب‌خوار (=مواجب بگیر) ۹۹۷
مهمانخانه ۷۲، ۳۶۳
مهمانداران ۳۵۲، ۴۰۶
میراب‌باشی ۱۸۹
میرآخوران اصطبل ۱۱۹۴
میرحاج ۸۸۶، میرحاجی ۸۸۷
میرشکارباشیگری ۸۲۲
مین‌باشیان ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۵، ۲۲۶،
۲۳۶، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۸۷، ۳۹۴،
۴۱۹، ۴۶۵ و بیشتر صفحات دیگر،
مین‌باشیان رکاب والا ۴۰۹
مین‌باشیگری ۲۶۵، ۳۵۱، ۴۷۱، ۷۸۲
ناظر (= سرپرست دستگاه اداری سلطنت)
۷۷۹، ناظر سرکار خاصهٔ شریفه
۲۲۱، ناظر سرکار صاحبقرانی
۹۹۶
نایب (= نایب‌الحکومه) نایب ابیورد
۳۵، نایب شوشتر ۱۰۳۴، نایب
شیراز ۹۴۵، نیابت مرو ۱۱۱۷
نایب اشیک‌آقاسی دیوان اعلی ۲۵۰،
۴۰۴
نایب‌الصدارهٔ ممالک محروسه ۹۸۲
ندیم خاص ۹۳۳
نسقچیان ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۷۲، ۴۹۰،
۵۲۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۶۰۹، ۶۴۰،
۶۴۱، ۶۹۷، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۵۴،
۷۶۲، ۷۹۶، ۸۱۵، ۸۳۴، ۱۰۰۹،
۱۱۱۸، نسقچیان سپاه ۱۱۸
نسقچی‌باشی ۵۴۳، ۶۹۷، ۱۱۰۸، ۱۱۲۰،
نسقچی‌باشی درگاه والا ۳۶۷
نظارت سرکار خاصهٔ شریفه ۹۶۴
نظر (= حضور) اخراج نظر کردن۹۳۳،
از نظر اخراج نمودن ۳۳۳، تیر
دوز نظر ۱۰۵۳، حبس‌نظر ۱۰۵۴،
نفیرچیان ۴۶۱، ۶۳۹
نقاره‌چیان ۴۱۳، ۴۶۱، ۷۵۷
نقاره‌خانه ۷۲
نقیچیان ۳۸۴، ۳۸۷، ۵۹۸، ۹۱۲
نقیبان ۲۲۹، ۷۴۷، ۹۱۷
نواب اشرف اعلی ۲۳۳
نوبتداران ۵۹۸
واقعه نویس مرو (کسی که اخبار را
به‌شاه گزارش می‌داد) ۱۰۸۵
والی (بالاترین مقام در خارج‌ازپایتخت،
گویا در مورد نواحی نیمه‌مستقل)
والی گرجستان ۱۰۴۴، والی بلخ
۱۰۹۳، ۱۰۹۴
والیگری ۱۰۴۴، ۱۰۹۴
وثیقه‌نامه (= عهدنامه) ۱۱۶۰
وجوهات دیوانی ۹۴۵
وزارت (پیشکاری، تصدی امورمالیاتی)
۷۶۴، ۱۱۷۷
وزارت اعظم ۲۴۱
وزیر اعظم ۴۵۷
وکالت دیوان (= صدر اعظمی) ۶۳
وکالت ایل (= ریاست ایل) ۲۴۵،
وکیل ایل ۴۷، وکیل ایل‌جمشگزک
۶۵
وکیل‌الدوله ۴۷، ۶۵
وکیل مالیات دیوانی ۹۹۴
هراولی ۹۶۸، ۱۱۳۴، هراولان ۱۰۶۲

هزاری منصبان ۷۵۲
همیشه کشیکان (= نگهبانـان سلطنتی) ۸۶، ۱۳۸، ۲۲۹، ۲۵۳، ۳۸۴، ۵۵۸، ۵۶۷، ۷۴۵، ۱۰۴۸، ۱۰۵۳، ۱۱۹۵، ۱۱۶۱،
یتیم (= شاگرد و نوکر) ۲۵۸، ۳۷۴، ۴۱۹، ۵۱۸، ۵۹۰، ۸۸۶، ۷۷۶، ۸۵۷، ۱۰۷۱
یراق (= لوازم، نیازمندیها) ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۳۵، ۵۳۹، ۳۹۴
یساول (= مأمور نظم مجلس) ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۸۷، ۲۲۹، ۲۷۳، ۲۸۴، ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۹۶، ۴۵۶، ۵۴۱، ۶۱۵، ۶۴۶، ۷۶۲، ۷۶۳، ۸۱۵، ۸۳۴، ۸۴۲، ۸۵۶، ۱۰۸۸
یساولی ۲۴۵، ۳۵۱، ۶۵۱
یساول حضور ۴۷۱، ۵۱۶، ۸۵۶
یساول قور ۴۹۵، قوریساول ۵۱۶، ۵۲۲
قوریساول باشی ۴۷۴
یساول صحبت ۴۹۰، یساول صحبت بهشت آیین ۹۱۹
یساول مجلس بهشت آیین ۸۶۱، ۹۱۳
ینگیچری آقاسی ۳۰۴، ۳۲۶، ۴۰۱
یـوزباشیان ۲۲۶، ۲۹۷، ۳۸۷، ۴۵۶، ۵۴۵، ۵۶۸، ۵۹۸، ۶۰۹، ۶۱۵، ۶۹۳، ۷۳۲، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۶۲، ۷۷۷، ۷۸۵، ۸۰۶، ۸۱۵، ۸۳۵، ۸۸۷، ۹۰۱، ۹۶۴، ۹۹۷، ۱۰۲۸، ۱۰۹۱ ـ ۱۰۹۳، ۱۱۰۳، ۱۱۵۱، ۱۱۷۶، ۱۱۹۴
یوزباشیگری ۲۶۵، ۳۵۱، ۴۷۱

فهرست کسان

آ

آبراهام گاتوغیکوس پنجاه و پنج، پنجاه وهشت، ۴۴۷، ۴۵۵

آتامرادبی ۵۸۸

آتمزبای محمدخان ۶۶۲

آدینه قورت (یموت) ۱۱

آدینه قلی‌بیگ آق‌یلاو، حاکم خجند و تاشکند ۵۸۹، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۵

آدینه قلی‌بیگ ترکمان ۱۱۲۷

آذر برزو ۲۴۸

آروتین طنبوری ۴۷۸، ۴۹۲، ۵۵۱، ۷۶۸

آزادخان افغان ۹۲۳، ۹۵۱، ۹۵۳

آستانه قلی‌بیگ قبچاق ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۳، ۱۱۳۳

آصف (تخلص مؤلف) ۱۴۷، ۲۶۴، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۴۸، ۳۶۵، ۴۷۷، ۷۱۹، ۷۲۸، ۹۰۴، ۹۵۰، ۹۳۱، ۹۵۵، ۱۰۶۱

آغا رسول خواجهٔ حرم ۱۵۲، ۶۵۱

آغا عبدالله خواجه معروف به‌جواهرخان ۷۷، ۷۳۹

آغا محمد خزانه‌دار و صندوقدار ۷۴۱، ۷۴۲

آغا محمدخان قاجار ۷۶۷، ۹۶۵

آغا محمود خواجه ۴۶۸

آغا بانو پادشاه هشدرخان، پادشاه ممالك فرنگ (طالیزابت ملکه روسیه) ۳۲، ۴۱۵، ۴۱۱، ۴۶۵، ۶۴۸، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۸۲

آغا حسن بیگ مین باشی کرد مردکانلو ۱۵۹۴، ۱۵۹۵

آقا زین‌العابدین معمار باشی ۸۲۴

آقاسی‌بیگ قراچورلو ۴۰۰، ۴۰۱

آقا محسن معمار باشی ۸۲۴

آقا محمد شاطر باشی ۱۱۷۹، محمدخان شاطر باشی ۱۱۸۰

آقا میرزا، پسر دلاورخان تایمنی ۴۳۷، ۴۳۸، ۸۳۵، ۱۰۲۰، آقا شیر ۱۰۲۰، ۱۰۲۱

آقا نجف معمار قزوینی ۹۲۱، ۹۲۵

آیدین بیگ، حاکم دیبك ۸۵۸، ۸۵۹

آیدین‌خان زورآبادی ۱۱۳۵

آق سنقر ۴۵۵

الف

ابا عبدالله الحسین (ع) ۲۵۶، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۴، ۳۳۸، ۶۶۴، ۹۲۱، ۹۲۴، ۹۸۲، ۱۱۲۹

ابدال‌خان استاجلو ۱۰۳۸

ابراهیم (حاجی...) ریسمان باز ۷۷۲
ابراهیم‌بیک تسایی ۱۰۳، ۱۰۴، ۷۳۰، ۷۸۲
ابراهیم پاشا داماد، وزیر اعظم عثمانی ۱۰۵۰ــ۱۰۵۳
ابراهیم‌پاشا، حاکم ارزن‌الروم ۴۸
ابراهیم‌خان، ظهیرالدوله (برادر نادر) ۱۰، ۱۳، ۵۴، ۶۲، ۷۰، ۷۱، ۱۰۳، ۱۰۶ــ ۱۰۸، ۱۵۰ــ ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۸۲ــ ۱۸۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۲۶، ۲۳۷، ۳۱۳، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۷ــ ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۸ــ ۴۶۰، ۶۱۲، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۰ــ ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۶۳ــ ۶۷۲، ۶۷۵ــ ۶۷۹، ۷۶۶، ۸۳۳، ۷۳۸، ۸۶۸، ۹۵۳، ۱۱۹۲
ابراهیم‌خان (= محمد علی خان پسر ابراهیم‌خان ظهیرالدوله) ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۴۷، ۱۱۹۸
ابراهیم‌خان تاتارحاکم‌ماروچاق ۶۹ــ۷۱
ابراهیم‌خان زرگر باشی ۹۲۵
ابراهیم‌خان طسوجی ۵۱
ابراهیم‌خان کیوانلو ۱۱۹۳
ابراهیم دیوانه [لزگی] ۶۷۲ــ ۸۴۰
ابراهیم مروی ۹۹۵
ابراهیم هزاره ۵۷۰، ۵۷۱
ابلیس (سرکردهٔ شیطان پرستان) ۸۹۵
ابن‌فضلان ۱۱۶۲، ۱۱۶۳
ابن یوسف شیرازی ۹۲۸
ابوالعلی‌بیگ (قشقایی) ۹۴۹
ابوالغازی‌خان خوارزمی والی اورگنج ۸۱۸، ۸۶۲، ۸۶۵، ۸۶۶، ۹۲۳ــ ۹۳۵، ۹۶۷، ۱۱۳۹، ۱۱۵۶
ابوالفتح‌خان بختیاری ۲۴۴، ۲۲۵، ۴۷۷
ابوالفیض‌خان والی بخارا ۲۳۴، ۵۸۸ــ ۵۹۲، ۵۹۵ــ ۵۹۷، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۲۹، ۶۶۶، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۸ــ ۷۹۶، ۸۵۱، ۸۲۲، ۸۲۷، ۹۳۶، ۹۷۷، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۵، ۱۱۲۰، ۱۱۲۲
ابوبکر صدیق ۹۸۱، ۹۸۴، ۹۸۶
ابوالحسن خان افشار ابهری، نسقچی‌باشی درگاه والا ۳۶۷
ابوالحسن‌خان، حاکم اصفهان ۴۴۷
ابوالحسن‌خان، حاکم بلخ ۴۸۱، ۵۷۶ــ ۵۷۹
ابو حنیفه (امام اعظم ...) ۱۱۴۱
ابوسعید تیموری ۴۵۲
ابوطالب خان لالوی ۵۹۸ و نیز رجوع شود به میرابوطالب خان
ابولی بیگ افشار ۲۷۷، ۲۷۸
ابو منصورخان نیشابوری ۷۵۸، ۷۴۹
ابومنصورخان غلام ۱۲۵
اتای‌خان ۷۲۱
احمد افندی کسریه‌لی (فرستادهٔ عثمانی) ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۱۸۱
احمدبیک کوهگیلویه‌ای ۶۸۸
احمد پاشا والی بغداد ۳۱، ۱۳۳، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۶ــ ۲۲۳، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸ــ ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۶، ۹۲۱ــ ۹۲۵، ۹۲۷، ۹۲۹، ۹۳۳، ۱۰۳۵، ۱۰۶۳، ۱۱۸۱
احمد پاشا (حاجی... وزیر اعظم سابق) ۱۰۳۵
احمدپاشا جمال اوغلی سرعسکر ۱۰۳۳ــ ۱۰۳۵، ۱۰۴۲، ۱۰۴۴

احمدپاشای باجلان ۲۵۲ـ ۲۵۴
احمدخان ابدالی (= احمد شاه دزانی) ۱۵۱، ۱۱۹۶
احمدخان اردلان، پسر سبحان وردی‌خان ۱۰۵۴، ۱۰۶۳، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۷۵
احمدخان اوسمی لزگی ۱۰۴۳، ۱۰۴۴
احمدخان بختیاری، پسر قاسم‌خان ۲۳۴، ۲۴۳
احمدخان دنبلی ۹۹۹
احمدخان کهرلو ۴۴۸
احمد خان مروی ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۷۵، ۷۸، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۵، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۵۹، ۲۴۵، ۲۹۶، ۳۳۸ـ ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۳ـ ۳۷۶، ۳۸۵، ۴۳۶، ۴۳۸ـ ۴۴۰، ۴۵۴، ۴۵۶، ۶۰۲ـ ۶۰۸
احمد دری سفیر عثمانی ۴۳۵
احمد سلطان شاملو حاکم سیستان ۶۶۲
احمد قماج ۴۸۳
احمد لزگی ۶۷۷
احمد مدنی گرمسیری (شیخ...) ۳۴۹، ۳۵۶ـ ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۶
اخلاص‌خان ۷۲۲
اخلاص میرزا (پسر شاه طهماسب) ۷۷۵
ارال بای اشیك آقاسی سارق ۱۱۲۷
ارتق ایناق ارالی ۸۵۴، ۸۶۳ـ ۸۶۵، ۹۳۳ـ ۹۳۶
اردشیر بابك ۳۰۹
اردوغـدی بیگ چگنی سبزواری ۸۱، ۷۶۷
ارسطو ۳۱۶
ارقانون‌جی (پادشاه کاشغر) ۹۱۱
ارکلی میرزا گرجی ۱۰۴۴
اروج (سپاهی تبریزی) ۶۶۴
اریتوخان گرجی ۴۱۴
اسدالله (نوهٔ نادر) ۱۱۹۸
اسدالله خان افغان ۲۰ـ ۲۲
اسدبیگ مین‌باشی ۷۴۴
اسلمس بیگ (=خانجان پسر محمدعلی خان اصلان‌خـان) ۴۸۴، ۴۹۵، ۵۱۶، ۶۸۰، ۶۸۱
اسلمس بیگ ناظر امامو‌ردی‌خان ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۶۹
اسفندیار (رویین تن) ۲۹، ۴۴، ۶۱، ۹۷، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۶۳، ۲۸۹، ۳۰۶، ۴۷۱، ۴۹۹، ۵۱۹، ۵۵۲، ۵۸۴، ۵۹۵، ۶۲۰، ۶۳۳، ۸۲۲، ۸۳۵، ۹۴۴، ۱۰۵۲، ۱۰۶۴، ۱۰۹۲، ۱۱۹۱
اسفندیار بیگ ایلانلـی ۲۹۹، ۳۳۸، ۳۶۶
اسفندیارخان ابدالی ۹۷
اسفندیارخان (هندی) ۷۱۶
اسکندر رومی ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۳۹، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۴۹، ۲۸۶، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۲۸، ۴۵۱، ۴۹۱، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۸، ۶۸۹، ۷۳۸، ۷۵۱، ۸۰۰، ۸۲۳، ۸۸۹، ۸۹۶، ۹۱۵، ۹۲۷، ۹۸۲، ۹۸۵، ۱۰۳۵، ۱۰۵۴، ۱۰۵۸، ۱۰۷۱، ۱۰۸۲، ۱۱۱۳، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷
اسکندر پاشا ۳۷۶
اسماعیل‌بیگ مین‌باشی رادکانی (پسر بابا کریم مشهدی) ۶۲۰، ۷۲۵، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۹، ۸۶۰
اسماعیل‌پاشا ۴۰۲ـ ۴۰۶، ۱۰۵۱ـ ۱۰۵۳
اسماعیل‌خان (ازحکام‌سند) ۷۵۸، ۱۰۲۳

اسماعیل‌خان استاجلو ۱۹۵
اسماعیل‌خان خزیمه ۸۵، ۸۶، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۰۴، ۳۴۶، ۳۸۷، ۳۹۷، ۴۸۳، ۵۸۵، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۸، ۸۴۴، ۸۷۶، ۱۰۹۱
اسماعیل‌خان فراهی ۵۴۳
اسماعیل‌خان گوره‌خرزن سبزواری ۲۵۵، ۲۹۶، ۳۶۷، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۳۱
اسماعیل‌خان لزگی فراهی ۱۱۲، ۲۰۰
اسماعیل میرزا قلندر ۵۵، ۵۲
اسماعیل میرزا (پسر یا خواهرزاده شاه طهماسب) ۷۶۸، ۷۶۹
اشرف افغان ۳۱، ۳۲، ۴۹، ۵۰، ۷۴، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۸ــ ۱۱۵، ۱۱۸ــ ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۷۵، ۲۰۸، ۲۹۹، ۵۰۸، ۷۰۰،
اشرف سلطان ابدالی ۱۹۵، ۹۳۳
اشرف‌خان (هندی) ۷۱۰
اشکبوس ۲۸۹، ۹۰۴
اصلان بیگ طبرسرانی ۸۴۲
اصلان پاشای صف‌شکن ۴۰۶
اصلان‌خان گرجی ۴۱۴
اعتبارخان ۷۱۰، ۷۲۱
اعتمادخان خواجه، خزانه‌دار ۷۳۰، ۷۳۹
افراسیاب، ۳۰، ۶۱، ۱۰۵، ۲۱۰، ۲۸۹، ۴۵۰، ۴۷۶، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۵، ۶۲۹، ۷۲۷، ۷۸۳، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۴، ۷۹۷، ۷۹۹، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۰۹، ۸۱۹، ۸۹۵، ۹۳۶، ۹۷۷، ۱۰۷۴، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۱۰، ۱۱۲۰، ۱۱۴۰
اوغورلوخان (نوهٔ نادر) ۱۱۹۸
اوغورلوخان زیاد اوغلی قاجار (حاکم گنجه) پسر کلبعلی‌خان ۳۹۷، ۴۰۹، ۶۵۸، ۶۶۹، ۶۷۵
اوغور علی سلطان ۴۸۰
اقبال آشتیانی (عباس...) پنجاه‌و پنج، ۹۳۷
اکبرپاشا ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۰۷
اکبر شاه گورکانی ۷۳۹
الب‌ارسلان سلجوقی ۱۰۶، ۶۱۴
الجایتو (خدابنده) ۶۵۲
القاس پاشا ۳۲۶
اللهقلی‌بیگ افشار ۹۷
اللهوردی‌بیگ باپالو ۴۳، ۴۴
اللهوردی بیگ قزوینی ۱۲۶
اللهوردی بیگ هراتی ۹۹۴
اللهوردی‌خان قرخلوی‌افشار ۳۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۴۴ــ ۹۵۹، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۴، ۹۷۶ (مرگ او) ۹۷۷، ۹۹۶
اللهیارخان ابدالی ۸۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۹۱ــ ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸
اللهیاربیگ گرایلی ۳۳۱، ۳۳۲
اللهیارخان مقدم ۲۲۱
الغ‌بیگ گورکانی ۴۵۲، ۷۶۶
الماس گرجی (غلام) ۷۷۷
الوند پاشای مصری ۱۴۹
الیاس پاشا، حاکم ارزن‌الروم ۴۰۴
الیاس خان بلوچ (پسر عبدالله خان ۴۸۴، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۵، ۶۸۱، ۷۶۵، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴
الیزابت ملکهٔ روسیه ۱۰۷۵
امامقلی بیگ قرقلو (از رؤسای ابیورد) ۶، ۷، ۱۰، ۱۲، ۴۱ــ ۴۳

امامقلی‌خان افشار، حاکم اردبیل ۴۱۱، ۶۶۹
امامقلی‌خان افشار ۱۱۸۹
امامقلی بیگ سرورلـوی افشار ۴۱۶، ۴۱۸، ۵۱۷، ۵۲۵، ۵۲۲، ۶۳۴، ۸۷۸
امامقلی میرزا (پسر نادر) ۴۴۸، ۶۲۴، ۸۳۳، ۸۶۷، ۱۰۴۷، ۱۱۹۷
اماموردی جارچی ۱۱۱۸، ۱۱۱۹
اماموردی‌خـان اوزدمیرلـوی ابیوردی ۱۰۹۱، ۱۰۹۳
اماموردی‌خان بیات ۸۵، ۱۱۲، ۳۹۷، ۵۹۳
اماموردی‌خان‌سرورلوی افشار ۷۵، ۱۱۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۷۵، ۱۷۱، ۱۷۹ــ ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۵۱، ۲۸۴
اماموردی‌خان قرخلوی افشار (ناظـر) ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۲۶، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶ــ ۴۲۶، ۴۶۲ــ ۴۷۰، ۵۳۷ــ ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۷۵، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۸۱ــ ۶۸۶
اماموردی‌خان کرمانی ۱۰۲۶
امان‌اللـه‌خـان افغان ۹۶، ۱۰۰، ۱۵۳، ۱۷۲ــ ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، حاکم قلعهٔ صفا ۵۵۷، ۵۵۸، حاکم بندرات ۹۵۸
امان‌اللـه‌خان حاکم بلغار ۱۱۶۹
امتیازخان بلوچ ۴۸۴، ۴۹۵
امرا جمال ۱۸۶، ۱۹۸
امرا حسن ۶۱۶، ۶۱۷
امرا حمزهٔ سکزیی ۸۵، ۹۳، ۱۵۱
امرا دارو ۶۱۶
امرا شاهو ۶۱۶
امرا شیرم ۱۹۵
امرا طمغاج ۵۲۱
امرا کشمیر ۸۵، ۱۵۱، ۶۱۶
امرا نواب ۵۲۱
امیر اصلان‌خان قرخلوی افشار ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۳ــ ۱۴۵، ۱۴۸، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۵ــ ۴۲۶، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۹، ۴۹۱ــ ۴۹۳، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۶۲، ۵۶۶، ۶۱۸ــ ۶۲۱، ۶۴۲، ۶۶۹، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۹، ۷۶۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۲۲، ۱۰۲۵، ۱۰۳۰ ــ ۱۰۳۲، ۱۱۹۸
امیربیگ کرد ۱۰۰۱
امیرچوبان سلدوز ۴۵۱
امیرخان حاکم فارس ۲۹۶
امیرخان بیدلی (=بیگدلی) ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۱
امیرخان توپچی باشی رکاب اقدس (پسر یـاربیگ) ۸۹۵، ۱۱۸۰، ۱۱۹۸
امیرخان توپچی ۱۱۷ (!)
امیرخان جلایر ۱۴۹، ۷۶۷
امیرخان قرخلو (حاکم کرمان) ۲۵۱
امیرخان مین‌باشی ۶۹۳
امیر دانه‌بیگ ۷۹۰
امیر علم خان خزیمه بیست‌ونه، و نیز رجوع شود به: میر علم‌خان
امیر علیشیر ۲۵۲، ۲۵۳
امیر کلی‌خان ۷۱۵، ۷۲۱ــ ۷۲۳
امین احمد رازی ۱۱۶۳
انوار (سید عبدالله...) پنجاه‌و چهار
انوجه خان ۸۲۵، ۹۷۵
انوری شاعر ۷۹

انوشتگین غرچه ۴۵۵
انوشه ۹۷۵
انوشیروان عادل ۲۹، ۳۶۹، ۴۷۶، ۶۲۲، ۶۳۶، ۱۰۷۶، ۱۰۸۷
اورمش‌خان‌قلماق ۱۱۴۳ـ ۱۱۴۵، ۱۱۴۹
اوسمی لزگی ۳۷۱، ۳۷۷، ۴۰۶، ۴۲۷، ۶۶۷، ۶۶۸، ۸۴۲، ۹۷۹، اوسمی بزرگ ۴۲۹، ۶۷۲، ۸۴۲ اوسمی کوچك ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۸۳۸، ۴۵۴
اوگدای قاآن ۷۹۵
اوگدای قاآن خطایی ۳۱۴
اوس ایلکانی ۴۵۱
اهلی شاعر ۱۰۸۰
ایاز ۱۹۵، ۵۵۵
ایش مرادخان تاتار ۴۱۸
ایلبارس خان (پادشاه خوارزم) ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۲۶، ۶۲۶ـ ۶۳۴، ۶۸۰، ۸۵۲ـ۸۱۶، ۸۲۵، ۸۶۴ـ ۸۶۶، ۹۳۳
ایوب یزیدی ۶۴۵

ب

بابابیگ (سرکردهٔ سالور) ۹۶۷
باباخان چاپوشی سردار ۱۱۲، ۲۵۴ـ ۲۶۱، ۲۷۷، ۲۷۹ـ ۲۸۲، ۳۰۱، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۵۴ـ ۴۵۶، ۴۸۳، ۵۸۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۷ـ ۵۹۹، ۶۰۲
باباعلی بیگ افشار ابیوردی ۱۱ـ۱۴، ۱۶، ۲۱، ۲۲، ۳۵، ۴۹۰، ۷۹۹
بابا عینل (تبریزی) ۳۱۲
باباکریم‌مشهدی ۱۵۶، ۴۵۶، ۶۲۰، ۷۲۵، ۱۰۸۶
بابا مقصود (تبریزی) ۳۱۲
بابربیگ (عموی نادر، برادر امامقلی بیگ) ۶، ۱۳
بارتولد ۱۰۷۵
بازن (طبیب نادر) ۹۴۱، ۱۱۹۵
باسلوخان (پادشاه دشت قبچاق) ۱۱۳۷، ۱۱۴۲، ۱۱۴۵، ۱۱۴۷ـ ۱۱۴۹، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۵ـ ۱۱۶۱، ۱۱۶۳، ۱۱۶۵ـ ۱۱۷۱
باقربیگ، محمد باقربیگ لك ۹۴۱، ۹۴۶، ۹۴۹، ۹۵۱، ۹۵۴
باقرخان بغایری ۸۱، ۷۵، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴
باقرخان سیورساتچی باشی ۴۸۸، ۴۸۹
باقرخان قاجار ۲۲۸
باقرخان قرایی ۱۱۲
باقرخان لزگی فراهی ۱۱۲، ۲۰۰
بالتیبگ حصاری ۸۳۰
باول خان حاکم شکریور ۱۰۲۴ـ ۱۰۲۶
بایزید بسطامی ۹۹۲
به سلیمان ۲۷۷
بدرخان شاهسون ۵۸۲، ۵۹۲
بدرخان افشار بیگلربیگی هرات ۶۱۶
براگینسکی چهل‌و هشت
برزو ۱۵۵، ۱۷۴
برلاس‌خان ۱۱۴۹، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۶، ۱۱۵۹
برمق‌خان والی بلغار ۱۱۶۴، ۱۱۶۵
بقا سلطان ترکمان ۱۱۲۷
بکنجعلی بیگ یموت ۸۱۰، ۸۱۱، ۹۱۴، ۹۶۰، ۹۶۸
بلکاتگین ۴۵۵
بوداق آقای دیاربکری ۱۴۹
بوداق بیگ ۳۴۰
بوداق پاشا ۳۹۹
بوداق‌خان قاجار ۶۶۲

بوسورث ۴۵۵
بهاءالدین نقشبند (خواجه...) ۱۱۲۰
بهادر پاشا ۲۱۵
بهادرخان، حاکم ملتان ۶۹۹
بهادرخان گرجی ۴۱۴
بهار (ملک‌الشعرا) چهارده، هفده
بهبود خان چاپوشی سردار ۱۱۲، ۳۳۵، ۸۶۵، ۹۶۰، ۹۶۲ـ ۹۶۴، ۹۶۶ـ ۹۶۹، ۱۰۹۵، ۱۱۰۱، ۱۱۰۳، ۱۱۰۶، ۱۱۰۸ـ ۱۱۱۱، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۹ـ ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۶ـ ۱۱۲۸، ۱۱۳۱ـ ۱۱۳۶
بهبودخان مغانی ۳۹۷
بهرام چوبین ۴۵۵
بهرام گور ۴۵۵
بهرام میرزا (پسر شاه طهماسب اول) ۶۶۱
بهرام میرزا (پسر شاه سلطان حسین) ۲۹
بهمن ۲۹، ۷۶۹
بیرام بیگ بهارلو ۶۶۲
بیرامعلی‌خان بیات نیشابوری ۸۱، ۳۳۹، ۳۹۷
بیرامعلی بیگ قاجار مروی، مین باشی سی‌و پنج، ۲۵۴، ۲۵۶، ۶۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۹۴
بیرامعلی‌بیگ، پسر قلیچ‌خان کلاه‌نمد ۱۱۷۶
بیستون خان افشار ارومی، بیگلربیگی آذربایجان ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۹، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۵۱، ۳۰۸
بیستون‌خان (نوهٔ نادر) ۱۱۹۷
بیران (پیران؟) خان افشار ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۳۵
بیران کرد عمارلو ۹۶۴
بیکتاش‌خان، عموی نادر ۶، ۸۵، ۹۵، ۲۹۶، ۳۶۹
بیگ دوردی بهادر تکه ۶۳۲
بیگ مرادبی ۵۸۱
بیگلر آقا ۴۶۶

پ

پاترونه خلیل، پادرونه ۱۰۵۳ـ ۱۰۵۵
پروخان افشار ارومی (پسر یا برادر بیستون‌خان) ۱۵۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۹، ۲۵۱، ۳۰۸، ۳۶۶، ۳۹۷
پرویز شاه ۱۳۱
پطر کبیر ۳۲
پولاد پاشا ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸ـ ۲۲۱، ۲۹۷، ۳۰۰ـ ۳۰۲
پهلوان بیگ مروی ۱۷۶ـ۱۹۱، ۱۹۶ـ ۱۹۸، ۲۸۳
پهلوان حاجی محمد مشهدی ۳۷، ۳۸ـ ۴۱
پهلوان قلی‌بیگ مروی ۱۱۲
پیر محمدخان مروی بیگلر بیگی هرات ۶۶،۶۷، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۸ـ ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۸، ۳۸۰، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۸، ۴۸۴، ۴۹۵ ـ ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۱۳ـ ۵۱۷، ۵۲۲ـ ۵۲۹، ۵۳۶
پیره علی‌خان ۳۴

ت

تبع‌الاکبر یمنی ۸۸۹
تراب خان‌بیگ گنجه‌لو ۶۷۸
تراب‌قل، آتالیق بلخ ۱۵۹۷
ترابی طباطبایی (جمال...) ۶۵۲
ترخان کرد ۲۹۴
تقی‌خان شیرازی بیگلربیگی فارس ۱۲۵، ۴۴۷، ۴۷۳، ۸۵۳، ۹۱۳، ۹۳۷،

۹۳۸، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۴ـ ۹۵۰،
۹۵۲، ۹۵۴ ـ ۹۵۹، ۱۰۸۳،
۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۹۲
توپال عثمان پاشا ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۵ـ
۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۸،
۳۰۰، ۳۰۲ـ ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۲۳ـ
۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۵۲ـ ۳۵۴،
۳۶۶، ۳۹۰، ۱۰۵۴
توپوز خان (=نادر) ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۹،
۱۴۹
توحیدخان سلطان افشار (جد مادری
علیشاه) ۶۲
تورسن خان اوزبك ۷۱
توقتمش‌خان قزاق ۶۳۳، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹
توکل‌بیگ بیات نیشابوری ۱۰۱۸، ۱۱۵۳
تولوی (پسر چنگیز) ۸۲۳
تومنه‌خان ۴۵۱
تومنه‌خان گرجی ۴۱۴
تیمورپاشا ۱۲۹، ۱۳۱ـ ۱۴۱، ۱۴۸،
۱۴۹، ۲۱۰، ۲۱۲ـ ۲۱۵، ۳۰۷،
۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۵ـ ۳۲۸، ۳۳۰،
۳۳۳، ۳۹۱ـ ۳۹۶، ۳۹۸، ۹۵۸،
۹۵۹
تیمورخان (نوهٔ نادر) ۱۱۹۸
تیمور سلطان گرجی ۴۱۵ـ ۴۱۸، ۴۲۲،
۴۲۶
تیمور گورکانی ۱۴ـ۱۶، ۱۵۸، ۱۲۹،
۴۵۱، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۵۸، ۶۰۳،
۶۱۷، ۶۳۷، ۶۹۶، ۷۳۴، ۷۹۴،
۷۹۹، ۸۲۵، ۸۲۳، ۸۲۷، ۸۲۸،
۸۸۹، ۹۷۹، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷،
۱۱۱۲، ۱۱۱۳
تیهال(؟)تیهیان، تیبهان(؟) ۶۸۱ـ ۶۸۸

ج

جاموس حسن آقا ۱۵۷۲
جامی شاعر ۵۲۴، ۶۵۵، ۶۷۹
جانعلی‌خان کوکلان، رجوع شود به:
خانعلی‌خان
جان‌نیازخان ۷۱۰، ۷۱۴ـ ۷۱۶
جانی بیگ خان ۴۵۱
جانی قربان‌خان ۷۲۲
جبار هوله‌ای (شیخ...) ۴۷۳
جعفر صادق ع (حضرت...) ۴۵۰، ۹۸۵،
۱۵۷۲
جعفربیگ سیدی ۶۹، ۷۵
جعفرخان (جعفرقلی‌خان) استاجلو
بیگلربیگی هرات ۲۵، ۲۱، ۲۲
جعفرخان بیات نیشابوری (پسر حاجی
سیف‌الدین خان) ۱۱۱۴، ۱۱۲۳،
۱۱۳۴
جعفر سلطان (محمد جعفر...) زعفرانلو
(کرد) ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۸۷
۴۸۳، ۹۶۷، ۱۱۹۳
جعفر قلی‌بیگ شادلو، چمشگزك ۵۳،
۵۴، ۶۰، ۷۳، ۷۴، ۷۷
جغال اوغلی سنان پاشا ۴۷۱، ۱۰۳۳
جغال پاشا ۱۳۱
جغتای ۶۰۳
جلال‌الدین خوارزمشاه ۹۱۴
جلال خان بختیاری ۲۴۵
جلیل بیگ چنداولباشی ۵۳۰ـ ۵۳۲،
۵۴۳
جمشید، جم ۷۹، ۲۶۴، ۳۰۶، ۳۲۶،
۳۲۸، ۳۳۷، ۴۸۵، ۵۵۵، ۸۸۳،
۸۸۹، ۹۲۶، ۹۲۹
جمشید سلطان هزاره ۵۴۳
جمعه قلی منقیت ۱۱۲۶، ۱۱۲۷
جوجی‌خان ۱۱۳۶، ۱۱۴۹، ۱۱۵۶
جهان بخش‌بن فرامرزبن رستم ۷۱۴
جهانشاه قراقویونلو ۹۲۶

چ

چغال پاشا ۳۰۲
چلیك پاشا، والی آیدین ۱۰۵۴، ۱۰۵۵
چنگیزخان (پسر نادر) ۱۱۹۷
چنگیزخان خطایی، تورانی (مغول) ۲۹۲، ۴۵۱، ۵۷۶، ۵۷۷، ۶۰۳، ۶۲۶، ۷۹۴، ۷۹۷، ۸۰۱، ۸۱۱، ۸۱۷، ۸۲۳، ۸۳۳، ۸۸۹، ۹۱۱، ۹۱۴، ۱۰۲۱، ۱۰۷۴، ۱۰۸۷، ۱۱۳۶، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۹، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۶۱

ح

حاتم خان کرد بادلو ۷۷، ۱۱۲، ۱۱۷۲، ۱۱۷۸، حاتم خان زعفرانلو ۸۰، حاتم خان چمشگزك خراسانی ۵۶۶، حاتم خان کرد چمشگزك بادلو ۴۸۱
حاتم طایی ۲۸۳، ۳۱۴، ۳۱۸–۳۲۳، ۳۶۹، ۴۷۶، ۶۲۲، ۶۳۶، ۶۷۲، ۶۸۲، ۸۵۳، ۹۰۶، ۹۵۶، ۹۶۴، ۱۰۷۶
حاجی ابوالحسن مراغه‌ای ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۶۰
حاجی چلبی قراقیتاقی ۸۵۸، ۸۶۰
حاجی خان چمشگزك، کرد حمزه کانلو، ایلچی، بیگلر بیگی گنجه ۳۴۴، ۴۸۶، ۴۹۰، ۶۹۰–۶۹۴، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۳، ۷۹۰، ۸۱۲، ۹۷۸، ۱۰۰۰، ۱۰۳۹، ۱۰۶۴–۱۰۷۰، ۱۱۸۱
حاجی خان ابدالی (پسر غنی‌خان) ۷۶۵، ۱۱۸۵
حاجی داودخان لزگی ۴۷
حاجی سیف‌الدین خان بیات نیشابوری ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۹، ۲۴۳، ۳۲۶، ۳۴۳، ۳۸۷، ۳۹۰، ۹۱۲، ۱۱۱۴، ۱۱۲۱، ۱۱۳۴
حاجی‌شعبان لزگی ۸۴۰
حاجی صفر سولی ۹۶۱، ۹۶۵
حاجی کوثر ۹۶۱
حاجی مانی (قاجار استرابادی) ۹۴۹، ۹۵۴، ۹۵۹
حاجی محمدبیگ افشار ۶۲۶، ۷۸۶
حاجی محمد بیگ قرایی ۹۶۱، ۹۶۴
حاجی محمدبیگ نفر ۹۵۲، ۹۵۳
حاجی محمد بهادر یموت ۱۳، ۲۲۷، ۱۱۳۷
حاجی نوروز اوغورلو ۸۴۲
حافظ ۷۵۱، ۱۰۸۵، ۱۰۸۷
حراض ایناق ۹۶۷، ۹۷۶
حزین گیلانی هفده، بیست‌و چهار، چهل‌ونه، ۹۲۶
حبجی منقیت ۸۶۳
حسن‌آقا ینگیچری آقاسی ۴۰۶
حسن‌آقا سنجق بیگی اسلامبولی ۳۲۹، ۳۳۳
حسن‌آقا کرکوتی ۹۱۹
حسن‌آقا ۴۶۶
حسن‌بن‌علی (ع) ۲۰۶
حسن اوغلان ۱۳۱
حسن ایلکانی (امیر شیخ...) ۴۵۱
حسن بارساری ۸۵۸، ۸۶۰
حسن‌بیگ دیبك‌لی ۸۴۷
حسن بیگ کرد ۹۶۱
حسن‌پاشا ۹۰۸، ۹۰۹، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶،
حسن‌پاشا حاکم ایروان ۳۹۲، ۳۹۶،
حسن پاشای شامی ۱۳۷، ۲۹۲،
حسن پاشای قزل المایی ۱۰۶۸،
حسن پاشای موصلی ۱۴۹
حسن‌خان بیات نیشابوری ۱۱۲، ۱۲۸،

۳۸۷، ۶۱۶، ۷۸۷، ۹۵۹، ۱۰۰۶، ۱۰۱۴، ۱۰۱۶، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۹۵، ۱۱۰۳، ۱۱۰۶، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۲۰، ۱۱۲۳، ۱۱۳۵
حسن‌خان کوکه ۷۱۵
حسن میرزا (برادر علیشاه) ۱۱۳۶
حسنعلی بیگ ترکمان تبریزی، نایب‌تبریز ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۹۷
حسنعلی‌بیگ دنبلی ۱۰۰۰
حسنعلی بیگ مقدم مراغه‌ای ۱۴۰، ۳۱۳، ۳۶۹، ۳۹۷
حسنعلی بیگ مهردار ۳۱۳
حسنعلی‌خان، حاکم همدان ۴۷۳
حسنعلی‌خان بیات حاکم ماروچاق ۹۷۵
حسنعلی‌خان زنگنه ۹۲، ۱۳۴
حسنعلی‌خان زیاد اوغلی قاجار گنجه‌ای (پسر کلبعلی‌خان) ۳۹۷، ۶۶۹، ۶۷۵، ۶۷۸، ۸۳۹، ۸۵۸، ۸۶۰، ۸۶۹
حسنعلی‌خان معیر باشی، (معیرالممالک) ۳۶، ۵۴، ۱۱۹، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۶۶، ۳۸۳، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۶، ۴۸۱، ۶۸۰، ۷۴۸، ۷۸۲، ۷۹۵، ۸۲۳، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۸۱، ۹۲۸، ۱۱۸۵، ۱۱۹۵، ۱۱۹۸، حسنعلی خان حاکم ابیورد ۲۲، ۳۴، ۳۶، ۴۱، ۲۲۱، ۲۸۸
حسین (سید... قلندر) ۴۹، ۵۰
حسین بایقرا ۸۲۳
حسین پاشا حاکم ایروان ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۹، حاکم موصل ۹۵۸، ۹۱۸ـ ۹۲۵
حسین خان (برادر علیشاه) ۱۱۹۹
حسین خان‌بیگ ترکمان ۱۱۲۷
حسین خبوشانی (آقا... ولد آقافریع) ۴۵۷
حسین غلجی (شاه افغان) ۵۲، ۱۲۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۳۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۵۱ـ ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۸، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۸۵، ۴۸۶ـ ۴۹۱، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۳۸ـ ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰ـ ۵۵۲، ۶۳۷
حسینعلی‌خان (حاکم مرو) ۵۶
حکیم آتالیق ترکستان ۵۸۵ـ ۵۸۸، ۶۰۴ـ ۶۰۶، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۶، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۱۹، ۸۳۰
حمزهٔ صاحبقران ۷۵۲
حمزهٔ طبرسرانی ۸۴۷
حمزه میرزا حشمت‌الدوله سی‌و پنج
حیان (ملک...) ۶۸۲ـ ۶۸۸
حیدربیگ افشار ۸۷۱
حیدرخان بیگلربیگی شیروان ۱۰۰۰، ۱۰۰۵، ۱۰۳۷ ـ ۱۰۴۰، ۱۱۹۲
حیدر سلطان، تیولدار نیشابور ۶۶۲
حیدر علی خان درجزینی ۲۶
خال محمد یموت ۲۲۷
خان احمدبیگ یموت ۱۱۳۷، ۱۱۳۸
خانجان (= اسلمس‌خان) پسر محمد علی خان غلام گرجی پسر اصلان خان ۹۲، ۴۷۳ ـ ۴۷۵، ۴۸۴، ۴۹۵ـ ۵۰۴، ۵۱۴ـ ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۹، ۵۴۳، ۶۶۹، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۶، ۶۸۰، ۸۴۵، ۸۶۲، ۸۶۹، ۸۷۴
خانعلی‌خان کوکلان ۹۷، ۱۱۳، ۲۵۸،

۲۶۹ ـ ۲۷۳، ۲۸۷، ۳۰۱، ۳۶۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۸۶، ۵۴۳، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۳، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۳۰، ۸۱۲، ۸۵۷، ۸۶۰، ۸۹۵
خدایار بیگ قبچاق ۵۸۳
خدایارخان عباسی ۷۵۳، ۷۸۶
خدای شکور بی‌منقیت، خطایی ۵۸۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۰ـ۶۰۲
خداقلی یموت ۹۶۳ خدایقلی قوشبیگی ۱۱۵۱، ۱۱۵۲
خدایقلی‌بی ۵۸۸
خرقان، پادشاه قلماق ۱۱۳۰
خسرو پرویز ۳۱۷، ۳۱۹، ۹۷۲ـ۹۷۴
خسرو میرزا والی گرجستان ۱۹، ۲۰، ۸۳
خلیفه قاجار استرابادی ۹۴۹، ۹۵۱، ۹۵۴، ۹۵۹
خلیل افندی ۵۵۳
خلیل بیگ ۷۴۵
خلیل بیگ سیدی مروی ۶۱۵
خلیل سلطان (میرزا... پسر میرانشاه) ۴۵۲
خلیل لزگی ۶۷۲ـ ۶۷۴، ۶۷۶، ۸۴۰
خواجه طیفور کازرانی ۴۶۲
خواجه کافور (خواجه‌سرای حرم) ۸۸، ۸۹
خواجه کلان اوزبك ۷۹۰، ۱۱۱۷
خواجه محمد رضای کازرانی ۳۴۹
خواجه هلال ۱۱۱۲، ۱۱۱۳
خوشحال تقه‌بای ۵۸۱
خیام ۴۳۶

د ـ ذ

دارا ۲۳۸، ۲۵۲، ۳۵۶، ۴۹۱، ۶۴۷، ۸۹۶، ۹۲۶، ۹۸۵، ۱۱۱۳، ۱۱۴۸
داشتمور آقای سنجق بیگی ۴۰۵، ۴۶۶
دانش‌پژوه (محمد تقی...) پنجاه و پنج
دانیال بیگ قنقرات ۵۸۳، ۵۸۴، ۷۹۵، ۸۲۷، ۸۲۹، ۸۳۰
داود پتره ۱۵۲۴ ـ ۱۵۲۶
داود سلطان پسر بیه سلطان ۲۷۷
دبیرسیاقی (دکتر محمد...) پنجاه‌و پنج
دردی بهادر یموت ۹۶۳
دردی نیازخان قزاق ۱۱۳۸، ۱۱۴۰، ۱۱۴۲
درویش پاشا ۲۵۸، ۲۵۹
درویش رسول سی‌و سه، ۹۸۸ـ۹۹۶
درویشعلی‌خان هزاره ۵۵، ۱۹۷، ۱۱۰۰
دلاور اوغلان دیاربکری ۲۱۷
دلاورخان تایمنی ۵۵، ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۳۸۵، ۴۳۶ـ ۴۴۰، ۴۷۳، ۸۳۵، ۸۵۲
دوانی (علامه...) ۸۵۳
دوستم بیگ میراب ۸۱۶
دوست محمد خان افغان ۵۱۱، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۲
دوست محمدخان چهچهگی ۱۱۹۶
دولت قوش‌بیگی ۷۹۰، ۸۰۰
دهخدا (علی‌اکبر...) چهل‌و شش
دیناربیگ بلوچ ۴۸۴
دیوانقلی‌بیگ علمدار باشی ۵۷۰، ۵۷۱
دیوماشدی بی‌منقیت ۱۱۵۱
ذوالفقاربیگ اصفهانی ۶۸۸
ذوالفقارخان غلام ۷۸، ۸۸ـ۹۲
ذوالفقارخان ابدالی ۸۲، ۹۳ ـ ۹۶، ۱۵۰ـ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۷۰ـ ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹ـ ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۵۸
ذوالقرنین ۳۰۴

راشدی (حسام‌الدین...) ۷۵۳

رجبعلی‌خان، اعتمادالدولهٔ شاه طهماسب ۱۲۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۸۸
رحمان‌بیگ درگزینی ۴۷۹، ۴۸۰
رحمانقلی سلطان مروی ۶۰، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۲۱، ۸۲۲
رحمت‌الله‌خان، حاکم لاهور ۷۵۴ـ ۷۵۶
رحمت‌الله‌خان‌پسر نیازخان ۱۱۲۸، ۱۱۳۵
رحیم بیگ ترکمان ۱۱۲۷
رحیم‌خان اوزبک (محمد رحیم‌پسر حکیم اتالیق) ۷۹۰، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۴۶، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۷، ۸۰۰، ۸۲۱، ۱۱۲۰ــ ۱۱۲۶، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۱۵ ــ ۱۱۱۷، ۱۱۱۹
رحیم‌خان گرایلی ۶۴، ۹۵، ۱۵۳، ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۷۶ـ ۲۷۸، ۳۳۷
رحیم‌خان، کوتوال کابل (= عبدالرحیم ماهیگیر) ۵۶۰
رحیم‌زادهٔ صفوی هفده
رحیم سلطان سپاه منصور مروی ۷۵، ۷۶۷، ۸۲۲، ۸۳۶
رستم دستان ۲۵، ۴۴، ۸۶، ۹۵، ۱۱۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۷۸، ۱۸۷، ۲۰۴، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۶۳، ۲۸۳، ۲۸۹، ۳۰۱، ۴۰۹، ۴۴۹، ۴۷۱، ۴۷۶، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۹، ۵۴۵، ۵۵۲، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۸۴، ۵۹۰، ۵۹۳، ۶۰۵، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۶۸، ۶۷۲، ۶۸۲، ۶۸۳، ۷۹۰، ۷۹۱، ۸۵۲، ۸۵۹، ۸۹۸، ۹۰۴، ۹۴۴، ۹۴۸، ۹۶۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۸، ۱۰۵۶، ۱۰۵۸، ۱۰۶۰، ۱۰۶۹، ۱۰۷۶، ۱۰۸۷، ۱۰۹۲، ۱۱۰۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۳، ۱۱۸۲، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۸، ۱۱۹۱، ۱۱۹۶
رستم بیگ قرا، حاکم کرکی ۱۱۳۴
رستم‌خان غلام ۸۶۲
رستم‌خان قراقویونلو ۶۳
رستم قراچورلو ۴۰۰
رستم‌بیگ اردلانی ۲۲۱، رستم بیگ کرد **۱۱۱۷**
رستم‌خان طبرسرائی ۸۴۷، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۹، رستم‌بیگ ۹۶۴
رستمعلی بیگ بیات ۸۱، ۳۹۲
رستم محمدخان، حاکم کرمان ۲۵، ۲۶، ۳۰
رستم محمد خان سردار بندرات و گرمسیرات ۹۳۸، ۹۴۲ ــ ۹۴۵، ۹۵۸
رشیدبیگ یزیدی ۴۶۰
رضا (دکترعنایت‌الله...) چهار، پنجاه‌ونه
رضا قلی‌خان ۱۰۰۶، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱
رضاقلی خان شاملو (فرستادهٔ نادر به عثمانی) ۱۰۵۵
رضاقلی‌خان، حاکم اردبیل ۱۰۳۶
رضاقلی‌خان کپنگ‌لو (چمشگزك) ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۷۱، ۲۴۳، ۲۶۱، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰ـ ۲۸۲
رضاقلی میرزا ۱۴، ۱۲۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۲، ۲۳۷ ــ ۲۳۹، ۴۸۳، ۷۵۱، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۸۹ـ ۵۹۲، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۶۶،

۶۶۷، ۶۸۰، ۶۸۸، ۷۳۷، ۷۶۵،
۷۶۶، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۳ ـ ۷۷۵،
۷۸۵، ۷۸۶، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۴،
۸۱۱، ۸۲۲، ۸۲۶، ۸۲۸، ۸۳۳،
۸۳۴، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۵۱، ۸۵۲،
۹۲۰، ۹۲۲، ۱۱۹۲، ۱۱۹۷
رفیع‌الدرجات ۷۵۷
رفیع لزگی ۸۴۰
رمضان‌بیگ لزگی ۸۵۹
روشنی زعفرانلو (قدرت‌الله...) سی و **پنج**
زادخان سرهنگ (آزادخان، ضادخان)
۴۱۵، ۴۱۹ـ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۶۱ـ
۴۷۱، ۵۳۹ـ ۵۴۳، ۷۱۲ـ ۷۱۴،
۷۶۴
زال ۲۵، ۴۷۶
زبردست‌خان افغان ۴۹، ۱۲۱ ـ ۱۲۳
زکریای رازی ۶۱۳
زکریاخان، حاکم لاهور، ۶۹۴ـ۶۹۵،
۶۹۸، ۷۰۴، ۷۰۶، ۱۰۱۰
زکریاخان، حاکم ملتان ۱۰۲۴، ۱۰۲۶
زکی ندیم. رجوع شود به: میرزا زکی
زمان بیگ مین‌باشی (پسر بابا کریم
مشهدی) ۶۲۰، ۸۴۴، ۸۴۹، ۸۵۰
زمان بیگ. رجوع شود به: محمد زمان
خان
زمان‌بیگ اوزبك ۸۷۸
زمان تاتار ۷۲
زمان‌خان ابدالی ۲۵، ۵۲، ۱۵۱
زمرد شاه باختری ۴۹۲
زنك‌خان ۱۰۰۹، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵
زهراب (سهراب) ۱۱۹۱
زینب خاتون، بی‌بی زینب (خواهر حسین
شاه افغان) ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۵۱،
۵۵۰، ۵۵۱

زینل (پسر ابراهیم‌خان طوجی)، اسماعیل
امیرزا قلندر ۵۰

س

سارنجه‌خان قلماق ۱۱۴۳ ـ ۱۱۴۵
ساروخان تاتار ۷۳
ساروخان قرخلوی افشار (برادر امیر
اصلان خان) ۸۲۶، ۸۶۵، ۹۱۳،
۹۱۴، ۹۶۰، ۹۶۲ ـ ۹۶۷، ۹۷۸،
۹۹۶، ۱۱۹۹
سام‌بیگ هراتی ۹۹۵
سام‌میرزا (مدعی‌فرزندی‌شاه سلطانحسین)
۶۶۱، ۸۷۰ ـ ۸۸۰، ۸۸۵، ۱۰۳۶ـ
۱۰۴۳، ۱۰۹۰، ۱۱۹۲
سام نریمان ۸۶، ۹۵، ۱۱۷، ۲۰۵، ۲۳۹،
۲۶۳، ۲۸۳، ۴۴۹، ۷۵۵، ۶۲۰،
۶۲۲، ۶۶۸، ۶۸۴، ۱۱۸۸
سبحانقلی خان (لر) ۳۴
سبحان‌وردی‌خان، بیگلربیگی اردلان
۱۰۵۴، ۱۰۶۳، ۱۰۶۸، ۱۰۷۰،
سرافرازخان ۵۵۵
سرخاب لزگی (سرخای) ۴۷، ۳۶۹ـ
۳۷۷، ۴۰۶، ۴۲۷، ۴۳۰، ۶۴۷،
۶۶۸، ۶۷۲، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۷،
۸۴۸، ۸۵۰، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۹،
۸۶۷، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۶ـ۸۸۰،
۱۰۳۸، ۱۱۹۲
سردارخان افغان ۸۷۹
سردارخان قراچورلو ۲۹۲
سردارخان افشار قرخلو ۸۵، ۱۱۲،
۶۴۶ـ ۶۴۸، ۱۰۷۴
سردارخان‌چهاریك‌کاری، افغان یوسف‌زه
۱۰۱۵ ـ ۱۰۲۰، ۱۰۲۷ ـ ۱۰۳۲
سرماق بیگ حصاری ۱۰۹۵، ۱۰۹۶
سعادت‌خان نیشابوری، برهان‌الملك
۷۵۱ـ۷۵۸، ۷۱۱ـ۷۱۴، ۷۱۷،

۷۱۸، ۷۲۱، ۷۲۵ــ ۷۲۹
سعدی ۳۱۹، ۱۰۸۵
سلجوق ۴۵۵
سلطان احمد [سوم] عثمانی، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۰۳۴، ۱۰۵۰ــ۱۰۵۴
سلطانحسین میرزا بایقرا ۴۵۲، ۹۹۲
سلطان‌محمود [اول] عثمانی ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۵۲، ۲۷۷، ۴۷۸، ۸۷۵، ۸۸۵، ۸۸۶،۹۲۲، ۹۷۸، ۱۰۳۴، ۱۰۵۱ــ ۱۰۵۴، ۱۰۶۳، ۱۰۶۵
سلطان مراد، حاکم کرکوك ۲۵۷
سلمان (زاهد علی‌اللهی) ۵۳۳
سلمان، سنجق‌بیگی ۳۵۲
سلیم‌بیگ مروی ۹۵، ۹۷، ۱۱۲، ۱۳۷، ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۵۱۶
سلیم‌خان حاکم بابان و شهر زور ۱۰۶۷
سلیمان نبی ۱۶۵، ۱۸۴، ۷۲۷، ۷۷۸، ۸۸۳، ۱۰۹۷
سلیمان‌به ۱۸
سلیمان‌بیگ بلد باشی مروی ۶۹، ۶۱۵، ۶۳۰، ۶۳۱، ۸۲۲
سلیمان میرزا (پسر شاه طهماسب) ۷۶۸
سنان پاشای دیاربکری ۳۹۹
سنجر سلجوقی (سلطان...) ۴۷، ۵۵، ۴۸۱، ۶۱۴، ۶۳۵، ۹۹۲
سوره‌بیگ، پسر ضحاك ماردوش ۱۱۸۲
سهراب خان غلام ۱۱۹۶، ۱۱۹۸
سهراب سلطان (نوهٔ نادر) ۱۱۹۷
سیامك ۸۲۳
سیدال‌خـــان افغان ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۰، ۳۵۵، ۳۵۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۸۶ــ ۴۸۸، ۴۹۱، ۵۰۶ــ ۵۱۱، ۵۴۸ــ ۵۵۱
سید احمد، نبیرهٔ میرزا داود ۴۹
سیدخان حاکم کـــابـــل ۷۸۷، ۱۰۰۶، و نیز رجوع شود به: شیرخان کابلی
سیدخان منك قبچاق، اتالیق بلخ ۵۷۶ــ ۵۸۲، ۶۰۸
سید علی منقیت ۸۶۳

ش

شادگامی ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۶۶
شادی سلطان جمشیدی ۴۳۶، ۱۱۵۵
شاه اسماعیل صفوی ۴، ۲۹، ۳۶۹، ۴۵۲، ۶۱۳، ۹۵۴، ۹۸۰ــ ۹۸۲، ۹۸۴، ۹۸۷
شاه اسماعیل سوم هفده
شاه بزرگ (بزرك؟) ۱۰۲۲
شاه‌بیگ‌خان افغان ۹۵۴
شاهرخ تیموری ۱۶۹، ۲۰۳، ۸۲۳، ۸۲۸،
شاهرخ میرزا ۲۳۷، ۲۳۹، ۷۶۸، ۷۷۳، ۷۸۳، ۸۲۸، ۸۵۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۷، ۱۱۹۹
شاهرخ، خان فرغانه ۱۰۷۳
شاهزدجخان ۵۶۱ــ ۵۶۶
شاه سلیم گورکانی ۷۳۹
شاه سلطانحسین شاتزده، ۵، ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۳۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۶ ۱۲۴، ۱۶۳، ۱۶۶، ۲۳۸، ۴۳۰، ۵۲۶، ۵۲۷، ۸۷۵، ۹۲۸، ۹۸۴، ۱۰۳۶
شاه سلیمان صفوی ۱۸، ۳۰، ۴۹، ۶۵۱
شاهسواربیگ تسایی ۱۱۵۳
شاهسوارخان (هندی) ۷۴۶
شاه طهماسب [اول] ۶۶۰ ــ ۶۶۲
شاه طهماسب [دوم] ۴، ۳۰، ۳۲، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۵۶، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۵، ۸۲، ۸۷، ۸۹، ۹۴، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۶،

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۸ – ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۰ – ۲۳۴، ۲۵۱، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۷۲، ۶۲۵، ۶۵۱، ۷۶۵، ۷۶۷ – ۷۷۱، ۷۷۳، ۷۸۶، ۸۷۲، ۹۶۰، ۱۱۷۱

شاه عباس بزرگ هجده، ۴، ۵، ۲۶۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۷۱، ۶۶۹

شاهقلی‌خان قاجار مروی (پسر محمدعلی بیگ اشیك آقاسی مرو) ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۹، ۷۲، ۱۵۵، ۱۱۲، ۱۳۸، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۲ – ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۷۹ – ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۸، ۳۸۰، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۸، ۴۸۳، ۵۸۰ – ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۱۰، ۶۱۱، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۸، ۸۶۵، ۹۱۲، ۹۳۵، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۷۰، ۹۷۲، ۹۷۷، ۱۰۸۵، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۰۶، ۱۱۰۸، ۱۱۱۴ – ۱۱۲۱، ۱۱۲۳، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴

شاهقلی‌خان افشار بیگلربیگی کرمان ۶۶۲، ۱۱۷۳–۱۱۷۶

شاهقلی‌خان (لقب خدایارخان عباسی) ۷۶۲

شاهنوازخان ۵۶۰–۵۶۶

شاهوردی‌خان کیوانلو (چمشگزك) ۴۶، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۵، ۱۱۲

شاهوردی‌خان (لر) ۳۴

شاهوردی (کچل...) ۶۶۲

شاهیك‌خان اوزبك (شاهی‌بیگ، شیبك) ۶۱۳

شباهنگ عیار ۴۶۵، ۴۷۰

شرزه‌خان ۵۶۰ . رك: شاهزدج

شرف‌الدین‌بیگ ترکمان آذربایجانی ۳۰۸–۳۱۳، ۳۶۶

شرف‌الدین علی‌یزدی ۴۵۱

شرف‌الدین (شیخ...) حاکم حله ۳۳۵

شریم افغان ۵۵۵، ۵۱۷–۵۱۹

شعبان (ملا...) ۶۶۸

شعبان لزگی (حاجی...) ملك شعبان کوره ۳۷۴، ۴۲۸–۴۳۱

شعبانی (دکتررضا...) پنجاه‌وپنج، پنجاه وهفت

شفیع‌بیگ دنبلی ۱۰۰۰

شکربیك قراچورلو ۶۰، ۶۶، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸

شمخال لزگی ۳۷۴، ۳۷۷، ۴۲۷–۴۲۹، ۶۶۸، ۸۴۲ – ۸۴۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۶۶ – ۸۶۸، ۸۸۰

شمس‌الدین محمد ۹۹۲

شمس سیاق ۴۵۸

شمشیرخان ۵۳۴، ۵۳۵

شهبازبیگ قراچورلو ۹۵، ۷۲۶

شهبازبیگ (ناظر اماموردی‌خان) ۱۸۲، ۱۸۳

شهبازخان اوزبك ۷۳۰، ۷۴۹

شهبازخان دنبلی ۹۵۳، ۹۹۹

شهدادخان افغان ۷۱۵، ۷۲۱، ۷۲۲

شهید قلی (شیدقلی) سلطان زعفرانلو، چمشگزك، شادلو ۶۰، ۷۴، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۲۶۱، ۳۸۷، ۳۹۷

شیخ ابواسحاق ۴۵۱

شیخعلی‌خان زنگنه ۱۸، ۲۳۵

شیخعلی‌خان قورچی باشی ۵۲۷

شیخنك بهادر اوزبك ۱۱۵۵، ۱۱۵۶
شیدرخان ۱۱۵۷، ۱۱۶۰
شیرخان افغان ۵۱۹
شیرخان تایمنی (پسر دلاورخان) ۴۳۷، ۴۳۸
شیرخان قزاق ۱۱۷۰
شیرخان کابلی ۱۰۱۵ و نیز رجوع‌شود به: سیدخان
شیرزاد (پسر تیهال دریایی) ۶۸۶، ۶۸۷
شیرغازی‌خان، والی خوارزم ۲۳، ۵۳، ۵۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۸۲۵، ۹۷۵
شیرم افغان، شیرم بهادر ۷۰۰
شیرم سلطان مرغاب ۲۰۵
شیرین‌بیگ تایمنی (پسر دلاورخان) ۸۳۵

ص ــ ط

صالح، میرآب بندمرو ۴۳۳
صالح‌بیگ ترکمان غرغان تپه‌ای ۱۱۲۷، ۱۱۲۹، ۱۱۳۱
صباحی کاشانی نوزده
صفی‌الدین اردبیلی ۳۱، ۴۴۹، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۵، ۷۶۷، ۸۷۳
صفی‌بیگ افشار ارومی ۲۱۶
صفی‌خان بغایری (سردار تفلیس) ۲۷۷، ۴۶۰، ۴۶۵، ۶۵۴، ۶۶۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۸۶۱
صفی‌خان‌بیگ تاتار ۷۲، ۷۳
صفی‌قلی‌خان‌زیاداوغلی‌قاجار (سپهسالار) نوزده، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۸۳، ۹۹
صفی‌قلی‌خان [طبرسرانی] ۸۴۲، ۸۵۶، ۸۵۷
صفی‌میرزا (پسر شاه سلطان حسین) ۳۰، ۳۲
صفی‌میرزای‌ثانی (محمدعلی رفسنجانی) ۴۸ ــ ۵۰، ۸۷۱، ۱۰۳۴ ــ ۱۰۳۶، ۱۰۴۳، ۱۰۹۰
صفی یاربیگ ۳۱۳
صمدبیگ تبریزی ۶۷۶ ــ ۶۷۹، ۷۶۶، ۸۶۹
صمصام‌الدوله‌خان دوران ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۲۱ ــ ۷۲۶، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۵۰، ۷۵۲
صورتگر (دکتر لطفعلی...) هفده
ضحاك ماردوش ۱۱۸۲
ضربت‌خان، حاکم جالق ۵۱۳ــ۵۱۵
طاغای (طاغیه) مرادبیگ کوه‌نوری ۷۹۰، ۱۱۵۲، ۱۱۵۴
طاهربیگ توپچی باشی ۱۵۳، ۱۵۵
طاهرخان والی خوارزم ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۶۲ــ۸۶۴، ۹۷۵، ۹۷۶
طباطبایی (ابوالفضل...) ۱۱۶۲
طهماسب‌خان جلایر (وکیل‌الدوله) ۴۷، ۶۱، ۷۵، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۷۰، ۱۸۰، ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۶ــ ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۳ــ ۳۷۶، ۳۸۰، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۷ــ ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۸۳، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۸۲ــ ۵۹۳، ۵۹۷ــ ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۵ــ ۶۰۹، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۴۳، ۷۴۸، ۷۵۰، ۷۸۲، ۷۸۷، ۹۲۸، ۹۵۹، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۹ ــ ۱۰۱۱، ۱۰۱۴، ۱۰۱۸، ۱۰۲۰، ۱۰۲۲، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۸، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰
طهماسب‌خان گرجی ۴۱۵ــ۴۱۸، ۴۲۲
طهمورث دیوبند ۱۰۶، ۲۴۸، ۴۴۹، ۸۲۳

طهمورث میرزای گرجی ۴۱۱ــ ۴۱۴، ۴۲۳ــ ۴۲۶، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۵۴، ۱۰۴۲ــ ۱۰۴۴
طینوس پادشاه کل فرنگ ۱۰۸۲

ع

عارف احمد پاشا ۴۸
عاشق‌خان قلیجی افغان ۱۰۰۶ــ ۱۰۰۹
عاشورخان پاپالو ۴۱، ۴۳، ۵۳، ۵۴
عاشورخان افشار ارومی سردار (پسر کریم‌خان) ۷۸۶، ۱۰۰۰، ۱۰۰۵، ۱۰۳۹، ۱۰۴۵
عاص یزیدی ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۴ــ ۹۰۶
عاقل‌بیگ ۷۱۵، ۷۲۱
عالم‌بیگ شهرسبزی ۸۵۲
عالم‌بیگ کنه‌کس ۱۱۵۵، ۱۱۵۶
عبادالله‌خان افغان ۵۳۰، ۵۳۱
عبادالله خطایی ۷۹۵، ۱۱۵۱ــ ۱۱۵۴، ۱۱۵۸ــ ۱۱۱۱، ۱۱۱۴، ۱۱۲۶
عبادالله قیاد اوزبك ۱۱۵۴
عبادالله‌بیگ میانکالی ۷۹۵
عباس‌بیگ (پسر ملك محمود سیستانی) ۱۱۸۷
عباس میرزا (پسر شاه سلیمان) ۱۸
عباس میرزا (پسر شاه سلطان حسین) ۲۹
عباس میرزا (پسر شاه طهماسب) ۲۳۳، ۴۴۷، ۷۶۸
عباسعلی‌بیگ شاهسون ۳۹۷
عبدالباقی‌خان زنگنه ۴۶۱، ۴۷۸، ۴۸۵
عبدالرحمان پاشا ۱۰۴۴، ۱۰۵۰
عبدالرحمان‌بیگ پروانچی ۹۶۷
عبدالرحمان‌بیگ قوش‌بیگی ۸۱۶
عبدالرحمان سمرقندی (خواجه ...) ۶۵۲، ۶۵۳
عبدالرحمان عامری ۲۶۹ــ ۲۷۶، ۲۹۴، ۳۳۵
عبدالرحمان‌بیگ گرمسیری ۶۸۷
عبدالرزاق‌بیگ دنبلی بیست و چهار، ۹۹۹
عبدالرزاق بیگ مقدم، حاکم مراغه ۱۴۰، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۶۸
عبدالرزاق نورس سی ویك
عبدالعزیز (میرزا...) ۴۵۲
عبدالغفار بیگ بیات نیشابوری ۶۴۹
عبدالکریم افندی قاضی‌عسکر ۳۳۳
عبدالکریم کشمیری بیست و یك، سی‌و شش، پنجاه و چهار، ۷۶۵، ۷۷۶، ۸۵۱، ۸۲۱، ۸۲۵، ۹۲۵
عبدالله (شیخ...) حاکم آنه ۲۸۰، ۲۸۱
عبدالله افندی ۵۵۳
عبدالله بیگ زورآبادی ۶۷۸
عبدالله بیگ مروی ۸۲۲
عبدالله شوشتری (سید...) ۳۴۴
عبدالله‌پاشا چته‌جی ۱۰۵۴، ۱۰۶۲ ــ ۱۰۶۴، ۱۰۶۷ ــ ۱۰۶۹، ۱۰۷۱
عبدالله‌پاشا کوپرولو ۳۸۸ ــ ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۷۱، ۷۲۲، ۱۰۵۴، ۱۰۵۷
عبدالله‌خان بلوچ ۵۰، ۷۶۵
عبداللطیف گورکانی (میرزا...) ۴۵۲، ۷۶۶
عبدالمؤمن‌خان اوزبك ۴
عبدالمؤمن خان پسر ابوالفیض‌خان ۱۱۲۵
عثمان‌ابن عفان ۹۸۱، ۹۸۴، ۹۸۷
عثمان‌پاشا ۵۱، ۱۲۶ ــ ۱۳۲، ۳۹۹
عراض احمدبیگ یموت ۱۱۶۱
عرب‌محمد ۹۷۵
عرفی شاعر ۱۰۸۵
عزالدین سلطان لالوی ۴۸۳
عزیز قلی دادخواه (بیات اندخودی) ۴۸۳، ۵۷۲، ۵۷۴، ۶۵۱، ۶۵۲

۶۱۶، ۹۶۹
عسکربیگ تاتار مروی ۵۷، ۵۹
عصمت‌الله بای‌اندخودی ۱۱۲۸، ۱۱۳۵
عصمت‌الله خان افغان ۱۰۱۸ ــ ۱۰۲۰، ۱۰۲۲، ۱۰۲۵، ۱۰۲۷
عطاخان اوزبک ۵۷۶، ۸۴۶، ۸۵۵، ۸۹۴، ۸۹۵، ۹۵۳، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۸۰
علاءالدوله قاجار نسقچی‌باشی ۷۶۹
علاءالدین بیگ مین‌باشی تبریزی ۹۵۱
علمدخان ۹۷۵
علم‌شاه‌بیگ آق‌یلو ۷۹۰
علی‌بن ابیطالب (ع) ۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۳۰۵، ۳۳۷، ۶۶۱، ۷۲۴، ۷۳۱، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۵، ۹۳۱، ۹۸۱، ۹۸۴، ۹۸۷، ۹۹۲
علی‌بن موسی‌الرضا (ع) ۲۳، ۹۲، ۹۹، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۵۹۹، ۶۳۵، ۶۴۸، ۸۲۰، ۸۲۶، ۸۵۳، ۹۲۴، ۹۷۷
علی‌اسدخان ۷۱۵، ۷۲۱
علی‌بیگ افشار (فرستادهٔ نادر به‌بخارا و روسیه) رجوع شود به: محمد علی‌بیگ
علی‌بیگ سلطان نخی ۴۸۳
علی‌بیگ سلطان لالوی ۵۹۳
علی‌پاشا بعلبکی ۳۹۹
علی‌پاشا حکیم اوغلی ینکیچری باشی ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳ ــ ۲۱۵، ۴۰۵، ۴۵۷
علی‌خان‌بیگ مین‌باشی ۶۷۲، ۶۷۶
علی‌خان توپچی‌باشی ۳۸۲
علی‌خان قلیچی، حاکم تفلیس ۱۰۴۳
علی قوشچی ۴۵۲
علیدوست بیگ [لالوی] ۹۱۲
علیرضا بیگ افشار سرورلو، اشیک‌آقاسی ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۸۲، ۲۸۴
علیرضابیگ مروی (پسرمحمدعلی‌بیگ) ۵۷، ۶۸
علیرضابیگ نسقچی‌باشی قزوینی (پسر ابوالحسن‌خان) ۵۴۳
علیرضاپاشا ۱۳۴
علیقلی‌خان، حاکم هرات و مشهد ۲۲، ۳۸، ۳۹
علیقلی خان، علیشاه (برادرزادهٔ نادر) ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۳۰ ــ ۶۳۲، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۶۶، ۷۶۶، ۷۸۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۲۴، ۸۳۳، ۸۶۹، ۸۹۳ ــ ۸۹۵، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۳، ۹۰۵، ۹۰۸ ــ ۹۱۰، ۹۱۶، ۹۳۶، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۷۷، ۱۰۳۲، ۱۰۷۴، ۱۰۹۳، ۱۱۲۶، ۱۱۸۷ ــ ۱۱۹۱، ۱۱۹۳، ۱۱۹۶، ۱۱۹۶ ــ ۱۱۹۸، علیشاه ۶۲، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹
علیقلی‌بیگ افشار ۱۱۹، ۱۲۸، ۲۸۳، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۹۰
علیقلی‌بیگ سرورلو ۱۳۰، ۱۳۸
علیقلی‌بیگ قرخلو ۵۳۲ ــ ۵۳۵
علیقلی‌بیگ قاجار ۴۸۶
علیقلی‌بیگ مین‌باشی شروانلو ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳
علیقلی‌بیگ ضابط تفلیس ۴۱۲
علیقلی‌بیگ رکابدار سرکار خاصه ۴۲۶
علیقلی‌بیگ یموت ۹۶۳، ۹۶۸، ۱۱۳۷
علیقلی‌خان قدیمی علیشاه ۱۱۹۹
علیمحمدخان، حاکم بکهور ۷۱۵، ۷۲۱، ۷۲۶
علیمحمد (گوزجی و واقعه نویس مرو) ۱۰۸۵

علیمراد بختیاری هفده، ۴۷۱ ـ ۴۷۷
علیمردان‌خان ابدالی ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۹
علیمردان بیگ افشار ۶۹ ـ ۷۲، ۲۰۵، ۲۷۲، ۷۲۴
علیمردان‌خان افشار ارومی ۳۹۷
علیمردان‌خان فارسی ۳۹۷، ۴۷۹
علیمردان‌خان بختیاری ۲۲۳
علیمردان‌خان شاملو ۵۵۳
علیمردان خان فیلی والی لرستان ۳۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۹۴، ۳۳۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۰، ۷۰۰
علیمردان بیگ قاره ۵۷۲ ـ ۵۷۵
علی نجف‌بیگ یوزباشی بختیاری ۴۷۱، ۴۷۲
علینقی خان برکشادی ۳۹۷، ۶۶۳، ۱۰۳۶
علینقی‌خان جواهری (حاجی...) ۷۴۰
علینقی بیگ مروی (پسر رحمانقلی سلطان) هفتادو شش، ۶۹، ۷۱، ۱۴۲، ۶۱۵، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۲، ۱۰۸۵
علینقی مشهدی (استاد...) سازندهٔ گلدستهٔ نادری در مشهد ۲۰۳
علینقی‌خان مکری ۱۴۱، ۱۴۲، ۳۶۹، ۳۹۷، ۶۶۵، ۶۶۹، ۸۷۵
عمرابن خطاب ۹۸۱، ۹۸۴، ۹۸۶
عمرپاشا ۲۲۰، ۲۸۸، ۳۲۶
عمر اصلان‌خان افغان ۱۷۴
عمرخواجه ۱۱۰۹ ـ ۱۱۱۱
عمرو امیه عیار ۴۲۵، ۷۴۰، ۱۰۴۸، ۱۰۵۲
عناب خان ۱۲۳
عنایت‌الله بیگ لالوی ۹۱۲
عنایت‌الله خان حاکم ملتان ۶۹۹
عوض دادخواه ترکمان ۱۱۲۷
عیسی تبی ۴۱۵، ۱۰۸۲، ۱۰۸۶
عیسی‌خان اله‌کوزه (= علیکوزایی) ۸۲، ۸۵ (غنی‌خان؟)
عینل‌بیگ مروی ۶۹، ۸۲۲

غ

غازان سلطان ۴۵۱
غازی خان سندی ۷۵۸
غفاربیگ عرب بیچاره ۴۷
غلام‌شاه بیگ (پسر خدایارخان عباسی) ۷۶۲
غنی‌خان ابدالی (=عبدالغنی خان علیکوزایی) ۹۳، ۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۶۱ ـ ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۹۳، ۳۳۳، ۳۹۷، ۴۸۶ ـ ۴۸۸، ۵۴۳، ۵۵۱، ۵۵۲، ۷۳۰، ۷۶۵، ۸۳۷ـ ۸۴۱، ۸۵۸، ۸۶۱
غنی‌پاشا ۲۲۰
غیاث‌بیگ توپچی‌باشی‌مرو ۹۱۲، ۱۱۲۰
غیاث‌بیگ یساول حضور ۵۱۶
غیاث‌الدین جمشید [کاشانی] ۴۵۲

ف

فاضل‌بیگ یوزخجندی ۷۹۰، ۸۵۲، ۸۱۹
فاطمه سلطان‌بیگم (همسر رضاقلی میرزا، خواهر شاه طهماسب) ۷۷۱ ـ ۷۷۳
فتحعلی‌خان‌افشار (برادر ناتنی نادر، پسر بابا علی‌بیگ) ۱۴، ۷۵، ۳۹۷، ۴۹۰، ۵۰۹، ۵۱۶، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۲ ـ ۵۳۵، ۵۳۷، ۷۲۳، ۸۱۴، ۸۶۵، ۱۰۳۹، ۱۱۱۶ ـ ۱۱۱۹، ۱۱۹۴
فتحعلی‌خان ترکمان میرشکار باشی نوزده، ۲۲، ۴۵، ۸۳، ۹۹

فتحعلی‌خان ترکمان (فرستادهٔ نادر به عثمانی) ۱۰۷۲
فتحعلی‌خان زنجیر قرن ۳۹۷
فتحعلی‌خان قاجار بیگلربیگی استراباد (نیای قاجاریه) ۲۷، ۳۷، ۵۴، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۲۲۹، ۹۱۴، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۸ ۹۶۹، ۱۰۸۵، ۱۱۷۱
فتحعلی‌خان کیانی سیستانی ۴۸۵، ۵۴۳، ۵۶۴، ۷۶۵، ۱۰۰۶، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۸، ۱۰۲۵، ۱۰۲۷، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۱۸۳ ـ ۱۱۸۷، ۱۱۹۳
فتحعلی‌میرزا (نوهٔ نادر) ۱۱۹۷
فتحعلی‌خان لزگی ۸۷۲
فتح‌گرای سلطان (از خانان کریمه) ۳۸۵
فرانسوای اول (پادشاه اتریش) ۱۰۷۵
فرج خبوشانی (مجتهدالزمانی آقا...) ۴۵۷
فرخ (محمود...) هفده
فرخ‌پاشا ۱۲۷ ـ ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۰
فرخ خواجه ۱۱۰۵، ۱۱۰۸ ـ ۱۱۱۱
فرخزاد بلوچ ۴۹۷، ۴۹۸
فرخ سیر (پادشاه هند) ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۴۸
فردوسی بیست و پنج، پنجاه و سه، ۲۵، ۹۸، ۲۵۵، ۲۴۴، ۶۱۹، ۸۱۱، ۱۱۸۸
فردوسی نادر ۱۰۲۱ و نیز رجوع شود به: ملامحمدعلی
فرهاد ۵۴۹، ۶۱۸
فرهادبیگ جلودار ۲۹۳
فرهادپاشای دمشقی ۳۹۹
فریدون ۷۹، ۲۱۵، ۲۸۸، ۵۵۳، ۵۵۶، ۶۲۴، ۷۹۵، ۷۹۷، ۸۱۲، ۸۸۳
فریدون بیک گرجی ۴۱۵ ـ ۴۱۸، ۴۲۲
فریدون‌بیگ یوزباشی ۴۷۵
فریدون خان غلام ۸۵
فضل بیگ [بیات] ۳۴۰
فولادبیگ قاجار مروی (پسر محمدعلی بیگ) ۵۷ ـ ۶۰، ۶۷ ـ ۶۹
فولاد تفسه‌ای ۵۸۸
فولادوند ۲۴۸

ق

قابل بیگ چرکس شهرسبزی ۱۱۰۵ ـ ۱۱۰۸، ۱۱۱۶
قادر قلی‌بیگ افشار ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۳۱، ۷۸۶
قادی‌خان طبرسرانی ۸۴۳
قارون ۱۱۲، ۱۳۱
قاسم‌خان افشار قرخلو، نایب‌اشیک‌آقاسی وناییب هرات ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۹، ۸۱۲، ۸۲۷ ـ ۸۳۰، ۸۳۵، ۹۳۵، ۹۶۳، ۹۶۸، ۹۹۶، ۹۹۷، ۱۱۸۹
قاسم‌خان افشار ارومی ۳۹۷، ۶۶۵
قاسم‌بیگ شیروانی، ضابط شماخی ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۳۱، ۶۴۶، ۶۶۴، ۸۷۶، ۸۸۰
قاسم‌بیگ قاجار قورچی‌باشی ۲۷۷، ۴۰۴، ۴۶۶، ۴۸۶، ۴۹۵، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۴۳، ۵۶۰ ـ ۵۶۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۲۲، ۷۳۰، ۷۹۰، ۱۰۶۸
قاسمعلی‌بیگ جلایر ۱۱۲، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۷۵، ۳۹۲، ۸۲۴
قاسمی (ابوالفضل...) هفده
قاضی جهان قزوینی ۶۶۱، ۶۶۲
قاضی‌خان ۱۰۲۳
قاضی‌زادهٔ رومی (صلاح‌الدین) ۴۵۲
قاندیقاآن‌قلماق کاشغری ۱۱۳۷، ۱۱۴۷،

۱۱۴۸، ۱۱۵۰، ۱۱۵۳، ۱۱۵۶ ـ ۱۱۶۰
قاهر (خلیفهٔ عباسی) ۲۴۲
قبادخان (لاهوری) ۷۵۵، ۷۵۶
قپان‌بیگ افشار ۵۹۳
قپان ۲۵۷، ۲۵۸
قپران عباس ۱۱۱۲
قدوسی (محمدحسین...) پنجاه و هشت
قرانف طبرسرانی ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۵۶
قربان بیگ اوزبک ۸۵۵، ۸۶۹
قربانعلی‌بیگ (حاکم ابیورد) ۳۵، ۳۶
قل‌دادخان چرکس ۱۱۶۵، ۱۱۶۶
قلندربیگ ترخان ۷۸
قلندربیگ مروی ۸۹، ۸۲۳، ۸۲۴
قلیچ‌خان‌بیگ (ابیوردی) ۴۱، ۴۲، ۷۳
قلیچ‌خان گنجعلی کلاوند مشهدی ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۳۱، ۹۵۸، ۱۱۷۲ـ ۱۱۷۹
قمرالدین‌خان ۷۱۰، ۷۱۳، ۷۲۲، ۷۳۲، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۵۰، ۷۵۲
قنبر علی‌سلطان مین‌باشی زنبورکچی‌باشی ۱۰۹۵، ۱۰۹۷
قوام (احمد...) ۸۲۴
قوت وکیل تکه ۶۳۲
قوجعلی‌پاشا ۳۸۰، ۳۸۸، ۴۰۸
قهرمان بیگ افشار ۶۹۷، ۶۹۸
قهرمان افغان ۵۱۷
قهرمان بیگ همدانی ۵۰۲، ۵۰۳
قهرمان خان باش آچق، گرجی ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۲ ۴۲۶
قیاخان (قبادخان) کره‌لی ۸۴۲، ۸۴۴
قیاقلی‌خان قورت جارچی باشی (قیاقلی آقا) ۹۵۱، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹
قیرات خان لزگی ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۲

ک ـ ل

کاترین اول ۳۲
کاظم‌بیگ ایل اوننلی ۵۳۲
کاظم بیگ تاتار مروی ۵۷، ۶۷ ـ ۷۲
کاظم بیگ میراب باشی هرات ۱۸۹ـ ۱۹۱
کاظم‌خان قراباغی قورساولباشی ۳۹۷، ۴۷۴، ۴۷۵
کاهی کابلی (شاعر) ۶۶۳
کایدعلی صالح بختیاری ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۹۷، ۴۷۱، ۴۷۷
کاید نجف بختیاری ۲۴۵
کپك بهادر ۵۱۷، ۵۱۸
کثیرخان ۵۳۴، ۵۳۵
کدای‌خان پسر عزیزقلی دادخواه، حاکم اندخود ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۱۰۹۶ ـ ۱۱۰۰، ۱۱۲۸، ۱۱۳۵، ۱۱۸۵
کریم‌خان افشار بیگلربیگی ارومی ۱۰۰۰، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰
کریم‌بیگ (محمدکریم‌بیگ) جگنی مروی قراولباشی ۳۵۸، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۱۵، ۸۲۲
کریم‌خان زند هفده، ۹۵۳، ۹۹۹
کسروی (احمد...) ۱۴۲
کسری ۳۳۷
کك کوهزاد ۱۱۸۸
کل‌بداق بیگ ۳۱۳
کلبعلی خان افشار (برادر ناتنی نادر، پسر باباعلی‌بیگ) ۳۵، ۷۵، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۳۹۷، ۴۹۰، ۶۱۱ ـ ۶۱۵، ۶۳۰، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۸۳، ۸۲۲،

۹۴۰ ـ ۹۴۲، ۱۱۹۲
کلبعلی‌خان زیاد اوغلی قاجار گنجه‌ای ۳۹۷، ۴۵۹
کلبی آقای سنجق‌بیگی ۳۹۱
کلیم (کاشانی) شاعر ۷۵۱، ۱۰۸۰
کمال‌الدین بیگ گرمسیری ۶۸۷
کوچك میراب ۸۶۳
کورش هخامنشی سی و هفت
کوه‌بیگی یزیدی ۲۵۴ ـ ۲۵۶
کیانمیر (میان‌نصیر=خدایارخان‌عباسی) ۷۸، ۷۵۳، ۷۵۶ ـ ۷۶۲، ۷۶۴، ۷۸۶
کیخسرو ۷۹، ۱۴۴، ۸۸۹، ۹۵۷، ۹۸۵
کیقباد ۱۷۸
کیکاوس، کاوس ۱۴۴، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۶، ۴۴۹ ۱۰۵۶، ۱۱۱۵، ۱۱۶۷
کیومرث ۸۲۳
گاردان (ژنرال...) چهل و شش
گرشاسب ۲۴۸
گرگین ۹۴۴
گرگین‌خان (بیگلربیگی قندهار) ۱۷ ـ ۱۹
گرنفن سی‌وشش
گریکورخان گرجی ۴۱۴
گنجعلی‌پاشا ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۳۰۷ ـ ۳۱۳، ۳۶۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۹، ۴۰۵ ـ ۴۰۹
گنجعلی‌پاشا سفیر عثمانی ۴۷۸، ۴۸۵
گوهرشادبیگم (خواهر شاه‌طهماسب) ۱۱۵
گیو امیلاخور گرجی ۱۰۴۲
لاچین خوارزمی ۴۸۳
لارودی (نورالله...) هفده
لطفعلی‌خان کوسه احمدلوی افشار (برادر ناتنی نادر، پسر بابا علی بیگ) ۱۴، ۳۰۸ ـ ۳۱۵، ۳۲۳ ـ ۳۲۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۹۷، ۴۹۰، ۵۰۹، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۷۷، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۱۹، ۸۲۷، ۸۵۱، ۸۵۸
لطفعلی‌خان چرخچی باشی ۱۰۵۵
لطفعلی‌خان سیستانی (کیانی) ۱۱۲، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۵۴، ۲۵۵
لطیف‌خان‌ماچینی ۱۱۳۷، ۱۱۴۷، ۱۱۴۹، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۵ ـ ۱۱۶۰
لعل‌خان ابدالی (درانی) ۱۰۹، ۱۵۵، ۱۸۹، ۳۵۸
لکهارت پنجاه و سه، پنجاه و پنج، شصت شصت و سه
لمعان (...قلماق) ۱۱۵۰، ۱۱۵۲ ـ ۱۱۵۴، ۱۱۵۹
لین‌پول ۴۵۰

م

مامای بیگ دیبك‌لی ۸۴۷
مانشتین روسی ۴۱۱
مجنون بیگ مروی ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۸
محبّت خان بلوچ (پسر عبدالله خان) ۴۸۴، ۴۹۵ ـ ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۳۰ ـ ۵۳۲، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۸۶، ۷۶۵، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴
محبت‌خان افغان ۱۰۱۵، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۲، ۱۰۲۵، ۱۰۲۷
محبت‌خان راجپوت ۶۹۰ ـ ۶۹۴، ۷۰۶ ۷۰۷
محبعلی بیگ زنگنه ۱۲۶
محمدآقا فرستادهٔ والی بغداد ۹۸۳، ۱۰۳۵
محمدآقا قخیره‌چی ۳۹۳
محمدالحسینی المنشی ابن ابراهیم هفتاد وشش
محمداللهٔخان (پسر نادر) ۱۱۹۷

محمدامین بیگ قورچی‌باشی سپاه‌منصور هروی ۴۲، ۵۶، ۶۹
محمدامین‌خان، اعتمادالدولهٔ اشرف ۱۱۵، ۱۲۳
محمدامین خان حصاری (حاکم حصار) ۷۹۵، ۸۵۲، ۸۳۰، ۱۰۹۳، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۱۱۷
محمدامین خواجه نقیب ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۱۷
محمدامین مهتر، ناظر ایلبارس‌خان ۶۲۶، ۹۶۷
محمدبیگ (حاجی...) افشار ۷۸۶
محمدبیگ جوله ۱۵۳، ۱۵۵
محمدبیگ قاجار ایروانی ۱۱۹۵
محمدبیگ مین‌باشی سبزواری ۲۵۵
محمدبیگ ماموبی مروی ۴۰، ۷۹، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۴۲ — ۱۴۵، ۱۷۰، ۱۸۰ — ۱۸۲
محمدخان افغان ۲۳
محمدخان ترکمان (فرستادهٔ نادر به هند) ۵۵۳، ۷۵۵
محمدخان بلوچ هفده ۲۱۵، ۲۱۹ — ۲۲۱، ۲۲۳ — ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹ — ۳۴۹، ۳۵۳ — ۳۶۶
محمدخان زیردست ۱۲۱
محمدخان قراچورلو ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۸۷، ۲۹۲، ۱۱۷۵ — ۱۱۷۹
محمدخرسوار (شاهزاده...) ۵۵
محمدخوارزمشاه (سلطان...) ۸۲۳
محمدنوری لشکرنویس سی‌وپنج
محمدتقی‌بیگ پیرزادهٔ بیات ۱۰۹۴، ۱۰۹۵
محمدتقی بیگ چگنی نایب سبزوار ۷۷۵
محمدتقی‌خان بمایری ۱۱۷۵، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹
محمدتقی‌خان شیرازی رجوع شود به: تقی‌خان
محمدجعفربیگ دهباشی قورساول (برادر سلیم‌بیگ مروی) ۵۱۶
محمدحسن‌بیگ توپچی‌باشی مرو ۹۱۲، ۱۱۲۵
محمدحسن‌خان قاجار، پسر فتحی (= فتحعلی) خان قاجار ۹۱۴، ۹۵۹ — ۹۶۳، ۹۶۵، ۹۶۸، ۹۶۹ — ۹۷۱، ۱۰۸۳، ۱۰۸۵، ۱۱۹۲
محمدحسین‌بیگ (پسر عموی محمدعلی خان سردار) ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۵۰ — ۱۱۵۵، ۱۱۶۴، ۱۱۷۱
محمدحسین بیگ چگنی سبزواری ۹۷۵
محمدحسین بیگ غلام ۹۲۱، ۹۲۵
محمدحسین‌خان افشار قرخلو (سردار فارس) ۹۱۳، ۹۳۸، ۹۴۲، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۹، ۹۵۸، ۱۰۳۶، ۱۱۷۲
محمدحسین‌خان بختیاری (حاکم خلیل آباد بختیاری) ۴۸، ۲۴۵
محمدحسین‌خان چمشگزک زعفرانلو، وکیل ایل چمشگزک، بیگلربیگی خبوشان ۶۰، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۱۰۵، ۱۵۷، ۵۸۲، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۸، ۷۶۷، ۹۹۶، ۱۱۲۱، ۱۱۹۳
محمدحسین‌خان‌قاجار استرابادی، بیگلربیگی استراباد ۹۰، ۱۸۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۹۷، ۴۸۳، ۵۴۳، ۵۸۷، ۵۹۰ — ۵۹۲، ۵۹۸، ۷۶۷ — ۷۷۵، ۸۳۶، ۸۶۵، ۸۷۸، ۸۹۰، ۹۱۲.

۹۵۳، ۹۵۹، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۹۶،
۹۹۷، ۱۱۳۳
محمدحسین‌خان‌لزگی قراهی ۵۳۸
محمدحسین خان مروی (حاجی...) سی و پنج
محمددوست‌بیگ قرخلو ۶۶۵، ۶۶۶،
۸۷۸، ۱۰۳۷
محمدرضاخان بادلو ۷۴، ۷۷، ۸۵، ۶۶۳،
۶۶۹، ۷۳۵، ۱۱۹۳
محمدرضاخان چمشگزك ۴۶،
محمدرضا خان کینك‌لو ۷۴، محمد رضا خان زعفرانلو ۵۸
محمدرضاخان پساکومی، بیگلربیگی ایروان ۴۰۹، ۶۵۸
محمد رضابیگ تاتار مروی ۵۷، ۶۹ـ ۷۳
محمدرضابیگ جلودارباشی ۱۸۵
محمدرضاخان خورشاهی بیات ۷۶۴
محمدرضابیگ مین‌باشی گوره خر زن سبزواری (نایب مرو) ۴۳۱
محمدرضاخان شیرازی (پسر تقی‌خان شیرازی) ۹۴۲، ۹۴۹، ۹۵۲،
۹۵۴ ـ ۹۵۸
محمدرضاخان عبداللو گیلانی، قورچی‌ـ باشی شاه‌طهماسب، و حاکم گیلان
۵۱، ۲۷۹، ۳۳۷
محمدرضاخان قرخلو افشار ۵۴۹، ۴۶۵
۷۲۴، ۷۸۳، ۸۰۴، ۸۱۲، ۸۲۱،
۸۵۸، ۸۶۵ ۸۶۹، ۹۱۵، ۱۰۰۰ـ
۱۰۰۲، ۱۰۰۵، ۱۰۵۵، ۱۱۰۰،
۱۱۸۴ ـ ۱۱۸۹، ۱۱۹۳، ۱۱۹۹
محمدرضابیگ نسقچی‌باشی ۶۹۷
محمدرضابیگ مقدم ۷۲۴
محمدرضا خان مروی سی و هفت
محمدرضاخان نخجوانی ۳۹۷
محمدزمان‌خان مروی چرخچی‌باشی ۲۳، ۴۲، ۱۱۵۸
محمد زمان‌خان‌قاجار، نایب‌استراباد۹۱۴، ۹۶۰، ۹۶۳، ۹۶۵، ۹۶۶
محمدزمان خان گنجه‌لو کلاونه ۱۱۷۴
محمد سلیم بیگ مروی تسقچی باشی، پسر محمدزمان خان چرخچی‌باشی
۱۱۵۸، ۱۱۲۰، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴
محمدشاه گورکانی (پادشاه هند) ۷۸،
۱۳۴، ۵۴۲، ۵۵۳، ۵۶۲، ۵۶۹،
۶۴۰، ۶۹۰، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۵۷ـ
۷۲۳، ۷۲۶ ـ ۷۴۱، ۷۴۷ ـ
۷۵۲، ۷۶۳، ۷۷۱، ۹۳۸، ۱۰۱۰،
۱۰۲۹، ۱۰۳۱
محمدصالح‌بیگ بیات‌خورشاهی‌نیشابوری ۶۵۴، ۶۶۳
محمدعلی‌خان، برادرزاده نادر ملقب به ابراهیم خان ۱۰۳۶
محمدعلی‌بیگ اوشاق یموت ۱۱، ۲۲۷، ۸۵۴، ۹۶۸، ۱۱۳۷
محمدعلی‌بیگ بیات مروی، بلدباشی ۵۹
محمدعلی رفسنجانی (=صفی‌میرزای‌ثانی)
۸۷۱، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۴۳،
۱۰۹۰
محمدعلی‌خان قرقلو، نایب اشیك آقاسی باشی، سردار مأمور بلوچستان
۱۸۴، ۱۸۵، ۴۰۴، ۵۱۶، ۵۱۷،
۵۱۹ ـ ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۳۶،
۵۴۳
محمدعلی‌خان افشار ۵۷، ۸۵، ۱۱۲،
۷۱۴ ـ ۷۱۶، ۷۳۲
محمدعلی‌بیگ سرورلو ۶۲۵، ۶۸۶ ـ ۶۸۹
محمدعلی‌بیگ افشار مشهور به‌علی‌بیگ

شوم تقدیر ۶۴۸، ۶۴۹، ۷۸۲، ۷۸۳، ۸۴۸
محمدعلی‌خان قرخلوی افشار ۱۰۳۷ — ۱۰۴۰، ۱۰۴۴، ۱۰۷۳، ۱۰۹۰ — ۱۰۹۳، ۱۱۸۹
محمدعلی‌بیگ قاجار مروی، اشیک‌آقاسی مرو ۴۷، ۵۵، ۵۷
محمدعلی‌بیگ مروی حاکم بند مبارکه مرو ۸۱۲، ۸۲۱، ۸۲۲
محمدعلی‌خان عزالدینلو [قاجار] ۳۹۵، ۹۶۰، ۹۶۳
محمدعلی‌خان قاجار شرباشران ۸۴۷، ۸۵۵، ۸۷۸، ۱۰۵۵
محمدعلی‌خان قوللر آقاسی پسر اصلان خان (پدر اسلمس‌خان ملقب به خانجان) ۶۳ — ۶۵، ۷۸، ۸۸ — ۹۰، ۹۲، ۱۲۵، ۲۱۹، ۲۳۲، ۵۵۳
محمدعلی‌خان غلام (سردار افسانه‌ای) ۸۶۵، ۱۱۳۶ — ۱۱۴۲، ۱۱۵۲، ۱۱۵۵، ۱۱۵۹ — ۱۱۶۵، ۱۱۶۹، ۱۱۷۱
محمدعلی‌خان (نایب لرستان) ۲۴۶— ۲۴۸
محمدعلی‌خان قرایی ۳۷۵
محمدعلی‌خان یوسفزه ۱۰۱۰— ۱۰۱۷
محمدعلی‌خان (؟) ۴۱۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۴۷، ۴۶۶
محمدقاسم‌خان افشار رجوع شود به: قاسم خان
محمدقاسم بیگ قرخلو رجوع شود به: قاسم بیگ
محمدقلی‌خان افشار (حاکم شیروان) ۶۶۴، ۶۶۹، ۶۷۲، ۶۷۴
محمدقلی‌خان افشار ارومی، کشیکچی‌باشی ۱۱۲۵، ۱۱۹۵
محمدقلی‌خان شاملو، اعتمادالدولهٔ شاه سلطان حسین ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۹۲۸
محمدقلی‌میرزا گرجی، برادر طهمورث میرزا ۴۲۵
محمدکاظم، وزیر دارالملک‌مرو (مولف) ۲، ۳۱۳، ۴۳۱، ۴۴۶، ۶۵۱، ۸۸۴، ۱۱۱۹
محمدکریم‌بیگ، اشیک آقاسی باشی‌افشار ۶۷۶ — ۶۷۹
محمد [لزگی] (مجدالدوله) پسر سرخاب، ۱۰۳۶ — ۱۰۴۳، ۱۱۹۲
محمدمرادبیگ (پسر خدایارخان عباسی) ۷۶۲
محمدبن‌عبدالله (حضرت رسول اکرم ص) ۲، ۴۵۵، ۹۸۷، ۱۱۱۱
محمد مؤمن‌خان، اعتمادالدوله شاسلطان حسین ۵۲۷، ۸۷۲
محمد مؤمن خان منشی‌الممالک ۷۷۷، ۷۷۸
محمد مؤمن‌خان قوللر آقاسی مروی سی و هفت، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۵۱ — ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۹۷، ۴۳۱، ۴۵۸، ۵۵۱، ۵۵۸، ۵۶۷، ۵۶۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۷۰
محمودافغان (پسر میرویس) ۵، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۵ — ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۴۸، ۴۹، ۶۴، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۵۲، ۲۵۸، ۲۲۲، ۴۵۲، ۵۲۶، ۵۲۷، ۸۷۲، ۱۰۵۵، محمودقلیجه ۱۰۳۴
محمود تارابی سی‌وچهار
محمودخان افشار قرقلو، شرباشران،

بیگلربیگی هرات ۳۹۵، ۵۳۲، ۷۱۴، ۷۱۷، ۷۲۲، ۹۱۳
محمود خان (نوهٔ نادر) ۷۹۷
محمود بیگ طبرسرانی ۸۴۲
محمود غزنوی (سلطان...) ۵۳۹، ۵۵۵، ۵۵۹، ۹۸۹ (مزار او در غزنه)
محمود میرزا قاجار ۹۲۶
مراد خاصه تراش ۳۴
مراد آقای ینکیچری آقاسی ۳۹۱
مرتضی علی [لزگی] پسر سرخاب، ۳۷۲، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۵، ۶۶۸، ۸۴۲، ۸۴۷، ۸۵۹، ۸۶۷
مرتضی قلی‌خان، صدراعظم شاه طهماسب ۶۳، ۶۴
مرتضی‌قلی‌خان دنبلی، حاکم‌جماعت‌دنبلی ۳۹۷، ۶۶۳، ۶۶۹، ۹۵۳، ۹۹۹ــ ۱۰۰۵، ۱۰۸۳
مرتضی‌قلی‌خان (نوهٔ نادر) ۱۱۹۸
مرتضی قلی سلطان فارسی (حاکم بنادر) ۴۹۵، ۴۹۶
مرتضی قلی‌میرزا (= نصرالله میرزا) ۱۴، ۷۲۵، ۷۲۹
مردانعلی‌بیگ قاجار ۱۱۳۸
مرشدبیگ مین‌باشی فیلی (فارسی) ۵۰۰، ۵۵۱، ۱۱۳۵
مرشد قلی‌خان استاجلو ۲۳۵
مرکن سلطان ترکمان ۱۱۲۷
مروان بن حکم ۲۵۶، ۲۵۷
مرهم بیگ بلوچ ۱۱۷۳، ۱۱۷۶، میر رحیم بیگ بلوچ ۱۱۷۵
مصطفی بیگ یزیدی ۴۶۵
مصطفی‌پاشا ۳۳، ۳۴، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۳۸۹، ۴۵۷، ۴۵۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۶، ۱۰۶۴ ــ ۱۰۶۶، مصطفی‌پاشاخانی ۱۳۹، ۲۱۵، ۲۱۱، ۲۹۲
مصطفی‌پاشا ایلچی عثمانی ۴۷۸، ۵۵۳
مصطفی‌خان بیگدلی شاملو (ناظر) ۲۱۸، ۲۶۶، ۴۴۸، ۴۸۱، ۴۹۵، ۵۳۵ــ ۵۳۲، ۶۸۵، ۷۴۸، ۸۵۱، ۱۱۸۱
مصطفی‌خان کج گردن ۱۸۱
مصطفی سلطان (نوهٔ نادر) ۱۱۹۷
مصطفی قلی بیگ ترکمان ۱۱۲۷، ۱۱۲۸
مظفربیگ لزگی ۸۵۹
مظفرعلی‌بیگ لر ۲۴۷ ــ ۲۵۱
مظفرعلی خان بیات نیشابوری ۴۸۳، ۷۱۵، ۷۲۱ ــ ۷۲۴، ۹۳۸ ــ ۹۴۵ (مرگ او)، ۱۰۱۴، ۱۰۱۸، ۱۱۵۹، ۱۱۷۱ــ ۱۱۷۳
معاذ سرهنگ ۹۰۰ ــ ۹۰۵
معصوم‌خان لزگی ۴۳۵، ۴۳۱، ۸۴۲ــ ۸۴۴
معون خارجی ۱۱۷۳
معین‌الدین (مولانا...) ۴۵۲
مفید طبسی (شیخ...) ۲۵۷
مقرب‌خان حاکم خیبر ۱۰۰۹، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۲۷
ملاآدینه مستوفی بختیاری ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰
ملازعفران افغان ۲۵، ۲۶، ۱۱۶
ملاعلی‌اکبر خراسانی ۲۹۶، ۴۶۱، ۴۸۵، ۸۵۱، ۹۸۲، ۱۱۸۵
ملاعلی قلیجایی ۴۹۴
ملامحمدعلی فردوسی ثانی ۲۹۵، ۵۵۱، ۱۰۲۱
ملک اریتون ۶۳
ملک اسحاق خان سیستانی (برادر ملک محمود) ۳۷ ــ ۳۹

ملك اشرف چوپانی ۴۵۱
ملك برهان یزیدی ۴۶۰
ملکشاه سلجوقی ۴۳۳، ۴۵۰
ملکشاه حسین سیستانی ۳۷
ملك طبرس ۶۳
ملك عباس لزگی ۴۲۹
ملك محمودکیانی سیستانی ۲۴، ۳۷ـ ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۶۷، ۵۲۵، ۹۶۰، ۱۱۸۴
ملك مختار لزگی ۴۲۹
ملك‌یکن ۶۳، ۴۱۰، ۴۱۱
ممیش‌پاشا ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۹۰، ۳۲۵ـ ۳۳۰، ۳۳۳
منصور خان بیگ بغایری ۱۰۵۴، ۱۰۹۵
منصور خان بختیاری ۲۴۵
منصور خان شاهسون مغانی ۲۱، ۳۶۷
منصوربن محمد شیرازی ۴۵۸
منکلی قلی بیگ قبچاق ۵۸۳
منکوقاآن ۹۱۱
منیف افندی ۹۷۸، ۱۰۶۴
موجود قلی‌خان حاکم سرخس ۴۷، ۱۵۲
موسی بیگ ایرلوی افشار طارمی ۱۱۹۵، ۱۱۹۶
موسی پاشا ۲۲۵
موسی‌خان دانکی (دونکی) ابدالی ۶۴، ۸۲، ۸۴ ـ ۸۶، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۵۱، ۴۸۶ ـ ۴۸۸، ۵۰۶ ـ ۵۱۰، ۵۱۷ ـ ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۴۳، ۵۵۲
موسی خواجه اوزبك ۱۱۲۸، ۱۱۳۱
موسی‌الکاظم (ع) ۲۶۷، ۲۷۶
مولا رضا ۲۰۶، ۲۰۷
مولاقلی‌خان جارچی باشی قورت ۵۱۷ـ ۵۱۹، ۵۲۲ ـ ۵۲۵، ۵۴۳
مولا قلی‌خان حاکم سرخس ۸۲۷ ـ ۸۲۹، ۹۳۵، ۹۶۷
مولاموردی پاشای شامی ۳۹۹
مؤید ثابتی هفده
مهدی‌بیگ ریکا (نایب مرو) ۵۷
مهدی بیگ طبرسرانی ۸۴۲
مهدی‌خان افشار ۲۹۲
مهدی‌بیگ جلایر ۳۷۴، ۳۷۵
مهدی‌خان توپچی‌باشی ۲۲۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۱۰۱۱
مهدی‌خان توپچی‌باشی، حاکم شیروان ۳۷۹، ۴۳۱، ۶۴۴ ـ ۶۴۷
مهدی‌خان علمداریاشی بیات ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۸ ـ ۱۱۰۰، ۱۱۲۸
مهدی‌خان مشهدی ۷۸۷
مهراب‌خان قزوینی ۳۹۷
میاداد ۷۶۵
میاعاشورخان ۷۱۵، میاعاشور الـدوله ۷۲۱، ۷۲۶
میان نصیر ۷۸، ۷۵۳
میرانشاه ۴۵۲
میرابوطالب‌خان لالوی ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۷۴، ۱۸۱ (قتل او) ۵۹۸
میرابوالقاسم تونی ۱۵۴
میرحسن بیگ داروغـه بـازار اردوی همایون ۴۶۹، ۴۷۰، ۷۳۶، ۷۳۷، ۹۵۳، ۹۵۷، ۱۱۷۲، ۱۱۷۶، ۱۱۷۸
میرخوشای سلطان هزاره ۱۹۸، ۴۳۶، ۵۵۸، ۵۶۷
میررستم (سیستانی) ۱۱۸۴، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹

میرسید حسین (ازمشایخ اسماعیلیه) ۱۱۸۲
میر سیف‌الدین سیستانی ۱۱۸۵ ـ ۱۱۸۷
میرشاه (عرب) ۳۸۳
میر شمس‌الدین علی مازندرانی ۱۵۷
میرعلم‌خان پسر اسماعیل خان خزیمه ۸۴۴، ۸۷۱، ۸۷۶ ـ ۸۷۸، ۱۰۹۱ـ ۱۰۹۳
میرکوچك (سیستانی) ۱۱۲، ۱۱۸۴، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹
میرویس‌خان ۱۷ ـ ۱۹، ۲۲
میرهزاره ۶۸۶، ۶۸۷، میرحمزه (عرب) ۶۸۳
میرزا ابراهیم یساول خاصه ۲۷۹، ۳۳۷
میرزا ابوالحسن صاحب نسق ۳۸
میرزا ابوالحسن ملاباشی ۴۵۵
میرزا ابوالقاسم صدرکاشی ۱۲۵، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۹۶، ۴۶۱، ۴۸۵، ۹۲۸
میرزا احمد (وزیر علیقلی‌خان) ۹۷۲
میرزا اسماعیل (برادر تقی‌خان‌شیرازی) ۹۵۸
میرزا باقر قاینی (خراسانی) مستوفی عراق ۳۸۶، ۴۵۷
میرزا بدیع‌الزمان نیشابوری لشکرنویس دیوان اعلی ۳۸۶، ۴۵۷، ۸۸۸
میرزا بیگ معدنی نیشابوری ۸۲۳
میرزا بیگ [قاجار] ۵۹۳
میرزا تقی مستوفی فارس ۱۲۵. رجوع شود به: تقی‌خان
میرزا تقی پسر میرزا داود ۱۱۷۸
میرزا تقی پیرزاده ۹۶۱، ۹۶۴، ۹۶۵
میرزا حسین اصفهانی مشهور به‌خویی ۳۸۶
میرزاخان سلطان جلایر ۱۱۲
میرزا زکی ندیم (مشهدی) ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۶۶، ۳۷۷، ۴۴۹، ۴۸۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۷۴۱، ۷۴۸، ۷۸۲، ۷۹۵، ۸۲۳، ۸۵۲، ۹۱۹، ۸۲۹، ۹۲۹، ۹۳۱
میرزا سیدعلی خبوشانی ۷۶۴
میرزا شاه جاه ناوی ۱۰۹۸، ۱۰۹۹
میرزا عبدالرزاق تبریزی جهانشاهی ۹۲۶، ۹۲۸
میرزا عبداللطیف لشکرنویس ۸۷۴
میرزا علی‌اصغر، صاحب اختیار رشت ۳۷۹
میرزا علی‌اصغر مستوفی خراسان ۴۵۷، ۷۳۶، ۷۳۷
میرزا علی‌اکبر وزیر مازندران ۴۶۷
میرزا علی‌اکبر ترشیزی مستوفی‌خراسان ۳۸۶
میرزا قل آرالی ۱۰۹۳ ـ ۱۰۹۷
میرزا قوام‌الدین محمد قزوینی ۴۵۷
میرزا کافی خلفا ۴۸۱
میرزاکوچك، منشی والی خوارزم ۹۳۴
میرزا محمد کلانتر فارس شائزده، ۹۳۷، ۹۵۵، ۱۱۷۲
میرزا محمدبیگ کلانتر دره جز ۸۶۵
میرزا محمد امین منشی والی خوارزم ۹۳۴
میرزا محمدتقی متولی مشهد ۱۵۴، ۱۵۶
میرزا محمدرضا متولی سرکار فیض‌آثار (مشهد) ۷۷
میرزا محمدشرف ۷۳۹
میرزا محمد شفیع کوتوال قلعهٔ سنگان ۸۲، ۸۳
میرزا محمدشفیع تبریزی مستوفی آذربایجان ۴۵۷، ۱۵۸۸

میرزا محمدصادق مشرف جواهرخان ۱۰۸۸
میرزا محمدعلی‌صدرالممالک۹۴۷، میرزا محمدعلی نایب الصداره ممالک محروسه ۹۸۲
میرزا محمدعلی اصفهانی مستوفی‌فارس ۴۵۷، وزیر خراسان ۱۰۸۶
میرزا موسی لاری، مستوفی لار ۱۱۷۵، ۱۱۷۷ ـ ۱۱۷۹
میرزا مؤمن خان ابیوردی منشی ۳۸۶
میرزا مهدی‌خان استرابادی‌منشی‌الممالک سی، سی‌ودو، چهل و نه، ۳۸۶، ۴۴۷، ۴۵۷، ۶۷۸، ۹۸۴، ۱۱۷۷، ۱۱۸۵
میرزا مهدی ضابط قلعهٔ فیض‌آباد ۸۲
میرزا نبات حاکم بدخشان ۶۵۸، ۱۰۹۴، ۱۰۹۸
میرزا نظام اصفهانی لشکر نویس دیوان اعلی ۳۸۶، ۴۵۷
میرزا هاشم لشکرنویس ۸۸۸
میکاییل لزگی ۶۶۸، ۶۶۹
میکلوخوماکلای چهار، پنجاه و نه، نود و پنج
میمندی‌نژاد (دکترمحمدحسین...) هفده
مینورسکی پنجاه‌وهفت، ۹۸۵، ۱۰۷۴

ن

نادرشاه، خاقان صاحبقران، نادرالعصر، نادر دوران (در بیشتر صفحات)
نادرمیرزا (پسر شاهرخ) بیست و نه، ۸۲۵
ناصرخان پیشاوری (حاکم پیشاور) ۶۳۶ ـ ۶۴۳، ۶۸۹، ۱۰۱۰ ـ ۱۰۱۲
نبات خان افغان ۱۲۱، ۱۲۳
نجف آقا بختیاری ۲۴۴، ۲۴۵
نجف‌پاشا ۳۹۱
نجف سلطان قراچورلو ۱۰۴ ـ ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۷، ۳۹۷، ۹۳۵
نجف سلطان مغانی ۳۷۱
نجفعلی بیگ ۳۴۵
نجفعلی خان فارسی ۲۲۱، ۴۵۲
نجفقلی بیگ قشقایی ۹۴۹
نجفقلی خان دنبلی ۹۹۹
ندرخان تایمنی ۲۷۲
ندر سلطان راوتی ۴۳۶
ندرعلی‌بیگ عرب مروی ۱۱۱۶، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹
ندیم مشهدی شاعر. رجوع شود به: میرزا زکی
نریمان ۱۱۸۸
نشأهٔ تبریزی شاعر.رجوع‌شود به: میرزا عبدالرزاق
نصرالله میرزا (پسر نادر) ۴۴۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۹۰، ۵۰۹، ۵۴۵، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۷، ۶۲۴، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۹۴، ۷۲۰، ۷۲۵، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۴۸، ۷۵۰، ۷۹۴، ۷۹۵، ۸۰۱، ۸۲۰، ۸۳۳، ۸۶۳ـ ۸۶۵، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۴ ـ ۸۷۹، ۸۸۵، ۸۹۸، ۹۰۹، ۹۲۰، ۱۰۳۶، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۲، ۱۰۴۵، ۱۰۴۷، ۱۰۶۲، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۷، ۱۰۷۱، ۱۰۸۶، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۱۲۵، ۱۱۳۷، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷
نصرت‌بیگ افشار ۹۱۹

نظام‌الملک ۷۱۵، ۷۲۲، ۷۳۱ ـ ۷۳۳
نظرخان قلیجی افغان ۱۰۵۹
نظر سلطان (بلوچ) ۸۶۲ ـ ۶۸۸
نظر علی بیگ باجلان ۴۳۹
نظر علی‌بیگ افشار آذربایجانی ۱۰۱۸، ۱۰۳۰
نظرعلی‌خان ندیم، ناظر ۴۴۸، ۷۳۲، ۷۸۲، ۸۵۲، ۹۲۸
نظیف مصطفی افندی (فرستادهٔ عثمانی) ۹۷۸، ۱۰۶۴، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱
نفیسی (سعید...) هفده
نوایی (دکتر عبدالحسین...) ۶۶۵
نوفرپاشا ۳۹۹
نوراللّه‌خان ۷۲۱
نورعلی‌خان حاکم قزاق ۱۱۳۶، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵ ـ ۱۱۵۶، ۱۱۷۱
نوروزکرد (همیشه کشیک نادر) ۱۶۱، ۱۹۴
نوروزعلی یموت ۲۲۷
نوروزعلی‌آقا ۴۶۶
نورعلی‌خان آرالی ۸۶۳، ۸۶۴
نورمحمدخان ابدالی ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۵
نورمحمد خان قزاق ۱۱۳۸، ۱۱۴۰، ۱۱۴۲، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶
نوغای خان آواری ۸۴۲، ۸۵۸، ۸۶۰
نیازبیگ، حاکم کلاب ۱۰۹۴ ـ ۱۰۹۹
نیازخان (سید... هندی) ۷۴۶
نیازخان بیات اندخودی، والی بلخ۴۸۳، ۶۱۶، ۶۵۰، ۷۸۶، ۸۲۲، ۸۲۷ـ ۸۳۰، ۹۶۹، ۹۹۲ ـ ۹۹۶، ۹۹۹ ۱۰۹۳ ـ ۱۰۹۵، ۱۱۲۸
نیازقلی دادخواه اندخودی الیلی ۷۵۲، ۵۷۴، ۶۵۱
نیاز قلی‌بیگ قاجار ۹۳ ـ ۹۵، ۹۷، ۹۹
نیک قدم غلام ۸۳۵ـ ۸۳۷، ۱۰۲۵

و ـ ی

واحد قلی‌میرزا (نوهٔ نادر) ۱۱۹۷
واصل‌خان ۷۱۵، ۷۲۱
ولی‌افندی ۱۱۸۱
هرقل ۳۱۹
هزاره خان حاکم قندوز ۵۸۲، ۶۰۹، ۱۰۹۸، ۱۱۳۱، ۱۱۳۳
هلاکوخان ۱۱۴۶
همایون‌خان (نوهٔ نادر) ۱۱۹۷
همایون گورکانی ۶۶۰ ـ ۶۶۳، ۷۰۰، ۷۳۹
همت‌خان سردار کشمیر ۷۱۸
هنوی سی‌ودو
هوشنگ (پیشدادی) ۸۲۳
یاربیگ‌خان [عرب میش مست] خراسانی توپچی باشی ۲۶۰، ۲۶۶، ۳۸۶، ۳۹۷، ۴۹۴، ۵۴۸، ۵۶۴، ۱۱۸۹
یاریم دیوان ۸۶۲
یحیی‌خان (حاکم مرو) ۳۸، ۵۶
یحیی‌خان بلوچ ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۶
یحیی بیگ مقدم طایفهٔ جلیلوند (= قرایحیی) ۱۴۲
یزید (سرکردهٔ یزیدیها) ۸۹۹، ۹۰۰
یزید بن معاویه ۱۱۲۹
یعقوب‌بیگ ۵۹۰
یعقوب بیگ استاجلو ۶۶۲
یعقوب‌خان سك زیی افغان ۹۵، ۹۶
یعقوب خان قلاجی ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۳
یعقوب‌لزگی ۱۰۴۷، ۱۰۴۸
یعقوب لیث صفار ۲۴۰، ۲۴۱

یگن محمد پاشا ۱۰۵۴ ــ ۱۰۵۸، ۱۰۶۱ ــ ۱۰۶۳، ۱۰۷۰ ــ ۱۰۷۲، ۱۱۰۳، ۱۱۸۵

یوالبارس، رجوع شود به: ایلبارس

یوسف‌پاشا والی آخسقه ۱۰۰۲ ــ ۱۰۰۵، ۱۰۴۳

یوسف‌خان، حاکم قندوز ۶۰۸، ۶۰۹، ۱۱۲۸

یوقاشدی بی‌منقیت ۵۸۷

یولدوزخان (نوهٔ نادر) ۱۱۹۷

یونس‌خان تورانی ۶۳۷، ۶۴۲

یونس‌خان قلیچی ۴۸۶ ــ ۴۸۸

فهرست جاها

آبسکون ۹۱۴

آبکون (جزیرهٔ...) (؟) ۶۸۱ — ۶۸۵

آب گرم (خراسان) ۴۷

آتشگاه (اصفهان) ۲۴۳

آخته پاره ۶۷۲، ۸۵۵

آخسقه ۳۷۳، ۱۰۴۵

آخلکلك ۱۰۴۲، ۱۰۴۶

آذربایجان ۴، ۲۷، ۳۰، ۳۲، ۴۸، ۵۱، ۵۴، ۶۲ — ۶۴، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۳۲ — ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۶ — ۱۶۰، ۲۰۸ — ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۹ — ۳۹۱، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۷ — ۴۵۹، ۴۷۱، ۴۸۴، ۵۲۶، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۲ — ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۵، ۶۷۸ — ۶۸۱، ۶۸۹، ۶۹۸، ۷۲۵، ۷۶۶، ۷۷۵، ۷۷۶، ۸۳۸ — ۸۴۱، ۸۵۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۶، ۸۸۵، ۸۸۷، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۷۹، ۹۸۴، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۲، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۳۳، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۵۰ — ۱۰۵۲، ۱۰۶۳، ۱۰۸۴، ۱۰۹۰، ۱۰۹۵، ۱۱۱۶، ۱۱۲۳، ۱۱۶۳، ۱۱۷۲، ۱۱۹۲، ۱۱۹۸

آذرشهر ۱۴۰

آراتپه ۵۵۸، ۸۲۰، ۱۱۰۴، ۱۱۱۱

آرال ۵۹۵، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۸۰، ۸۵۷، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۷۲، ۹۷۵، ۱۰۹۶

آرپه‌چای، آرپه‌چایی ۴۰۶، ۴۲۷، ۱۰۴۴، ۱۰۴۶، ۱۰۷۲

آرش ۱۰۴۷

آزادآباد نادری ۱۱۴۷، ۱۱۶۴، ۱۱۷۱

آسیاب ایزدخواست ۲۳۷

آستانهٔ شاه مردان (=مزار شریف) ۹۹۵

آستره (= آستارا) ۶۴۸

آغجه ۵۷۵، ۵۷۶، ۱۱۲۸، آغجه قلعهٔ قزاق ۱۰۴۶

آق‌برج (سنگر شاه عباس در داغستان)، ۴۲۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۸۳۸، ۸۳۹

آق بیشهٔ ماروچاق ۹۷۵

آق تپه (قلعهٔ ...) ۱۱۱۵

آق دربند مشهد ۳۲۷، ۱۱۱۹
آق رباط ۹۳۶
آق‌سرای ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۶۸
آق سو (قلعهٔ...) ۱۰۳۸، ۱۰۴۰
آق‌کند ۶۵۰
آلاداغ، آله داغ ۵، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۹۳
آلان ۱۵، ۸۸۴، ۹۷۲ ۱۱۳۶، ۱۱۴۲، ۱۱۴۵، ۱۱۵۶، ۱۱۷۰
آلبانی ۱۰۵۱
آلتین چایی ۱۱۳۸
آلتین‌کربی ۸۹۳، ۹۰۶، ۹۰۸، ۱۰۶۷
آلنغرنگ (قرال...) ۱۰۵۱
آمویه (رود...) ۹۱۱، ۱۱۲۸
آنه ۲۷۹ ــ ۲۸۱، ۲۹۷
آوار ۸۴۲، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۸، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۸۶، ۱۰۳۷، ۱۰۴۳
آهار (= اهر) ۴۸، ۶۵۲، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۸۸
آهوان (رباط...) ۴۶۳ ــ ۴۶۵، ۴۶۹

الف

ابرقو ۴۹
ابهر سلطانیه ۱۵۹، ۶۶۱، ۱۰۳۵
ابیورد ۵ــ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۳۵، ۳۶، ۴۱ــ ۴۷، ۵۲ ــ ۵۵، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۸۸، ۱۶۰ ــ ۱۶۲، ۲۸۴، ۳۹۲، ۶۳۱ ــ ۶۳۴، ۸۲۳ ــ ۸۲۵، ۸۸۷، ۹۶۲، ۹۸۵، ۱۰۸۵، ۱۰۸۹، ۱۱۱۴، ۱۱۸۴
اترار (= اراتپه) ۴۵۲، ۱۱۰۷، ۱۱۱۱
اترك (رود...) ۹۲، ۲۷۰، ۵۲۵، ۹۵۹
اتك (... خراسان) ۱۳، ۲۲، ۴۲، ۴۴، ۵۳، ۵۸، ۶۰، ۸۱، ۸۵، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۶۳۴، ۸۵۸، ۹۶۰، ۹۶۴، ۹۶۶، ۹۶۸، ۱۰۱۴
اتك (رود... هند) ۷۴۲، ۷۵۳، ۷۵۶، ۷۵۸، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۵، ۱۰۱۸، ۱۰۲۱، ۱۰۲۸، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۱۳۲
احمدآباد هند ۱۱۸۲
ادرنه ۱۰۵۲
ادنه کوپروسی ۲۷۹
اردبیل (دارالارشاد...) ۵۱، ۳۹۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۶۰ ــ ۴۶۲، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۶۶، ۸۴۱، ۹۸۴، مزار شیخ صفی‌الدین ۵۱
اردکان ۱۰۸۴
اردلان ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳ ــ ۱۳۵، ۲۱۵ ــ ۲۱۷، ۴۶۰، ۸۸۵، ۹۵۶، ۱۰۶۳، ۱۰۷۵
اردویل (= اردبیل) ۱۰۳۶
ارزن‌الروم، ارزنةالروم ۲۶۹، ۲۷۷، ۳۰۴، ۴۰۴، ۶۷۷، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۶۱، ۱۰۶۹
ارس (رود...) ۲۲، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۱۱، ۶۵۲، ۶۵۹، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۶
ارغنداب (رود...) ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۳۳
ارمن (دشت...) ۴۴۱
اروس (= روس) ۴۶۰، ۸۸۴، ۹۷۲، ۱۰۷۵، ۱۰۸۲، ۱۱۳۲، ۱۱۳۶، ۱۱۴۲، ۱۱۷۰، (= اصل فرنك) ۱۱۸۳
اروِل (= اربیل) ۸۸۹، ۸۹۰، ۹۵۷، ۹۵۸
ارومی ۴، ۶۳، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۰، ۲۵۹، ۲۱۵، ۶۶۷، ۸۸۸، ۱۰۰۰،

۱۰۰۱، ۱۰۸۶، ارومی افشار ۱۰۶۳، ارومیه ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۹، ۲۱۶
اژدرکوه ۲۳۹
استانبول ۴۷۸، ۹۸۳، استنبول ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۵۰ ــ ۱۰۵۳، ۱۰۶۴،
اسلامبول ۲۷۷، ۸۳۶، ۳۹۵، ۴۰۳، اسلام پل ۸۸۷
استراباد (دارالمؤمنین...) ۲۷، ۲۸، ۴۸، ۵۲، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۹۰، ۹۲، ۲۲۲، ۲۲۷، ۶۲۸، ۶۴۳، ۸۳۴، ۹۱۲، ۹۱۴، ۹۲۳، ۹۳۳، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۲ــ۹۶۶، ۹۷۸، ۱۰۸۳، ۱۱۰۳، ۱۱۰۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۹۲، کوچ قاجارها از گنجه به‌استراباد در دورهٔ شاه‌عباس ۵، چهار باغ شاهی استراباد ۹۰، عمارت پادشاهی ۹۰،
اسطرخ فارس (=استخر) ۱۲۰، ۳۴۵، ۴۴۹
اسفزار ۲۰۰، ۴۸۹
اسفراین ۶۲، ۸۳۳، ۸۸۷، ۱۵۸۹
اسکدار ۱۰۳۴، ۱۰۵۲
اسکو. رجوع شود به: ایسکی
اشرف ۸۳۴، ۸۳۷
اصفهان (دارالسلطنة...) ۵، ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۲۴ ــ ۲۷، ۳۰ ــ ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۴۸ ــ ۵۰، ۶۸، ۷۴، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۹ ــ ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱ــ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵ــ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۷ ــ ۲۹۹، ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۵۰ ــ ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۹، ۴۶۲، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۱۰، ۵۵۱، ۵۶۶، ۵۷۱، ۵۷۲، ۶۲۶، ۶۴۸، ۸۷۲، ۸۸۷، ۹۱۳، ۹۲۶، ۹۲۸، ۹۴۴، ۹۴۶، ۹۵۸، ۱۰۳۴، ۱۰۵۰، ۱۰۸۴، ۱۱۳۶، ۱۱۴۱، ۱۱۵۵، ۱۱۶۴، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۸ــ۱۱۸۱، ۱۱۹۸، باغ عمارات شاهی اصفهان ۴۷۹، باغ‌هزارجریب ۱۱۹، ۴۷۸، چهارباغ شاهی اصفهان معروف به تمیرقاپی ۱۱۹، ۲۳۳، چهارباغ هزار جریب ۲۳۰، ۲۳۱، عمارات شاهی ۴۷۸، ۴۷۹، قیصریه اصفهان ۳۵۰، میدان نقش جهان اصفهان ۱۲، ۴۹، ۳۶۵
افغانستان ۴۹۵
اکبرآباد هند ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۴۷، ۷۴۹
اگره ۶۹۰، ۷۰۱، ۷۰۷، ۷۴۷، ۷۴۹، ۸۸۸
اگری‌چای (رود...) ۶۴۸، ۶۶۹، ۶۷۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹
البرزکوه (قفقاز) ۱۵۵، ۳۸۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۳، ۴۲۴، ۵۳۸، ۶۷۶، ۸۷۴، ۱۰۴۲
الموت ۶۱۶
الوند (کوه...) ۳۸۱، ۵۳۸
الوق یرد ۹۱۱، الوق یورت ۱۱۵۹، القایورت ۱۱۵۴
امام (رود...) ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۲، قصبهٔ امام ۱۰۹۸
امامزاده داود (تهران) ۲۰۷
انباله ۷۱۰، ۷۱۴
اندخود ۴۸۳، ۵۷۱ ــ ۵۷۶، ۵۷۹، ۷۸۶، ۸۲۸، ۸۲۹، ۹۶۸، ۹۸۹ ــ

۹۹۱، ۱۰۸۵، ۱۰۹۴، ۱۱۰۰،
۱۱۱۴، ۱۱۲۸، ۱۱۳۳، ۱۱۸۱
اندیجان ۵۸۸، ۸۲۰، ۱۱۵۴
انطاکیه ۱۱۳۶، ۱۱۳۷
اوبه ۱۹۵ — ۱۹۸، ۹۸۸
اوجان (چمن...) ۸۸۰
اوچ کلیسای ایروان ۶۳، ۴۱۰، ۴۱۱
اورگنج (جدید و کهنه) ۶۲۹، ۸۱۱،
۸۱۲، ۸۶۳، ۹۳۳ — ۹۳۵، ۹۷۸،
۱۱۰۵، ۱۱۳۹، ۱۱۵۶
اوق ۱۱۱۹
اوساقات ۷۶۵، ۱۱۱۵
ایران، ایرانزمین ۱۵، ۱۶، ۲۴، ۴۶،
۴۹، ۵۲، ۷۸، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۴،
۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۶،
۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷،
۱۷۵، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۳۰ —
۲۳۵، ۲۳۸، ۲۷۴، ۲۸۷، ۲۸۹،
۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴ —
۳۰۶، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۴۲، ۳۵۳،
۳۸۰، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۰۵،
۴۰۹، ۴۱۲، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۶،
۴۴۷، ۴۵۰ — ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۶
— ۴۵۸، ۴۸۰، ۴۹۵، ۵۰۴، ۵۱۲،
۵۲۷، ۵۴۸، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۸،
۵۹۴، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۲۱، ۶۲۳،
۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۲،
۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۳، ۶۸۸، ۷۰۰،
۷۰۳، ۷۰۹، ۷۱۹، ۷۲۶، ۷۲۸،
۷۲۹، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۴۸،
۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۶۱، ۷۶۲،
۷۶۴، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۱،
۷۷۵، ۷۷۶، ۷۸۲، ۷۸۴، ۷۸۶،
۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۵، ۷۹۷،
۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۷،
۸۲۳، ۸۳۴، ۸۲۷، ۸۳۲، ۸۲۴،
۸۲۷، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۵، ۸۳۶،
۸۳۷، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۸، ۸۶۸،
۸۷۵، ۸۸۱، ۸۸۴ — ۸۸۹، ۹۰۲،
۹۰۳، ۹۰۷، ۹۱۱، ۹۱۶، ۹۲۰ —
۹۲۲، ۹۲۴، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۱،
۹۴۲، ۹۸۰ — ۹۸۸، ۱۰۰۶،
۱۰۰۹، ۱۰۳۴ — ۱۰۳۵، ۱۰۵۴،
۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۹، ۱۰۷۲،
۱۰۷۶، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۶،
۱۰۸۷، ۱۱۱۴، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰،
۱۱۲۹، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸،
۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴،
۱۱۷۱، ۱۱۷۵، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱،
۱۱۸۳، ۱۱۸۹، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲،
۱۱۹۳، ۱۱۹۵، ۱۱۹۷
ایرمنه (کوه...) ۵۲۱
ایروان ۴۸، ۶۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۸،
۱۵۰، ۲۰۹ — ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۹،
۲۷۵، ۲۸۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۶۶،
۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۷ — ۴۱۱،
۴۳۵، ۴۴۷، ۴۷۱، ۶۲۵، ۶۵۸،
۶۶۷، ۷۷۰، ۸۶۹، ۸۸۸، ۱۰۰۰،
۱۰۳۵، ۱۰۳۹، ۱۰۴۷، ۱۰۵۰،
۱۰۵۵ — ۱۰۵۷، ۱۱۱۵، ۱۱۸۳،
اوچ کلیسای ایروان ۶۳، ۴۱۰،
۴۱۱، قلعه ایروان ۶۱۳
ایسکی (= اسکو) ۶۶۴
ایوان کیف ۱۱۳، ۴۶۳

ب

باباالهی (موضع... بادغیس) ۴۵۲
باباقدرت (مشهد) ۳۸
باخرز ۶۲، ۲۵۴، ۶۳۲، ۹۱۲
بادام ۱۱۴۷
بادصبا ۹۷، ۹۹

بادغیس ۷۱، ۱۵۲، ۲۵۴، ۴۵۲، ۷۸۵
بارده (...سبزوار) ۷۷۵
بارکند ۱۱۴۷
باسمش (= باسمنج) ۱۵۹، ۶۵۰، ۸۷۳
باشتین سبزوار ۴۵۱
باغ (قلعهٔ... لار) ۳۵۶ ــ ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲
باغ جنت‌آباد ۱۱۶۸
باغ خلد برین شیراز ۹۵۳
باغ دلگشای لاهور ۶۹۴
باغ رکن آباد شیراز ۹۳۸
باغ زاغان قندهار ۲۵
باغ شاه (شیراز) ۹۴۵ ــ ۹۴۷، ۹۴۹، ۹۵۳
باغشاه (شماخی) ۱۰۳۹
باغشاه (لرستان) ۲۴۵
باغ شعله ماه ۷۳۷
باغ (محلهٔ... ورامین) ۴۶۳
باغ هزار جریب (اصفهان) ۱۱۹، ۴۷۸
باغواجی (باغواده؟) ۴۳
بالامرغاب (رود...) ۲۵۴، ۶۱۳، ۹۱۲
بالفروش (= بارفروش) ۹۱
بامیان ۵۶۷، بت بامیان ۱۰۰۶
بیه ۲۷۷ و نیز رجوع شود به: سایمان بیه
بحر خزر ۶۴۹
بحرین ۲۱۵، ۳۶۳، ۴۷۳، ۶۸۷، ۶۸۸، ۹۳۹ ــ ۹۴۱، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴
بخارا (بلدهٔ فاخرهٔ...) ۴۳۵، ۴۵۰، ۵۸۸ ــ ۵۹۰، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۲، ۶۲۲، ۶۲۹، ۷۷۲، ۷۸۶، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۶، ۸۰۲ ــ ۸۰۴، ۸۰۷، ۸۱۹، ۸۲۵، ۸۲۷، ۹۸۳، ۹۸۶، ۹۸۸، ۱۰۰۶، ۱۰۱۰، ۱۰۱۷، ۱۰۹۵، ۱۱۵۱ ــ ۱۱۵۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۹ ــ ۱۱۲۲، ۱۱۲۵ ــ ۱۱۲۷ باغ قلندرخانه ۱۱۳۵، ۱۱۲۴، دروازهٔ سمت خواجه بهاءالدین نقشبند ۱۱۲۵، دروازهٔ طلاخانه ۱۱۲۴
بختیاری (کوههای ...) ۴۷۲، ۴۷۳
بدخشان ۳۴۷، ۴۵۲، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۲۱، ۹۲۶، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۲۸، ۱۱۳۲
برج دده (... قندهار) ۴۹۴، ۵۴۲، ۵۴۶ ــ ۵۴۸
بردع ۴۰۹، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷
برده (= بردع) ۶۶۷، ۸۸۸
برکشاد ۶۳، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۶۳، ۶۶۷، ۸۸۸، ۹۱۳، ۱۰۳۶، ۱۰۳۹، برکشاط ۳۸۵
بروجرد ۱۲۸، ۲۴۷، ۲۹۶
بسطام ۴۶۵، چمن بسطام ۱۰۹، ۲۲۷
بصره ۳۶۳، ۱۰۳۴، ۱۱۸۲
بعلبک ۳۹۰
بغداد (دارالسلام...) ۳۱، ۳۲، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۵ ــ ۲۶۰، ۲۶۳ ــ ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۲۸، ۳۳۳ ــ ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۸، ۳۹۰، ۴۰۵، ۹۲۵ ــ ۹۲۷، ۹۳۱، ۹۳۳، ۹۳۶، ۹۸۳، ۹۸۶، ۹۸۷، ۱۰۳۲ ــ ۱۰۳۵، ۱۰۳۹، ۱۰۵۰، ۱۰۶۳، ۱۰۷۲، ۱۱۳۲، شط بغداد ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۸۶، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۳۴، ۳۳۵
بکهور ۷۴۹، ۸۸۸، ۱۰۲۴

بلادر ۹۲۱
بلاو رود ۲۵۸، ۳۳۴
بلخ (ام‌البلاد، قبةالاسلام) ۲۰۴، ۴۵۲، ۴۸۱، ۴۸۳، ۵۷۱ – ۵۸۵، ۵۸۸، ۶۰۳ – ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۵۰، ۶۶۶، ۷۸۴، ۷۸۶، ۷۸۸، ۸۰۷، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۷ – ۸۳۰، ۹۷۹، ۹۸۳، ۹۸۶، ۹۸۸، ۹۹۱ – ۹۹۸، ۱۰۰۶، ۱۰۸۵، ۱۰۹۳ – ۱۱۰۰، ۱۱۰۳، ۱۱۱۴، ۱۱۲۸ – ۱۱۳۳
بلخان ۹۶۵، ۹۶۸، ۹۷۱، ۹۷۸، ۱۰۸۵، ۱۱۴۹، ۱۱۷۱، نیز بلخان ۷۵، کوه بلقان ۱۱۴۹، ۱۱۵۲
بلغار ۸۸۴، ۱۱۶۳ – ۱۱۶۹
بلوچستان ۱۹، ۵۰، ۲۲۳، ۳۴۷، ۳۴۹، ۴۸۴، ۴۹۵ – ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۳۲، ۵۳۷، ۶۸۰، ۶۸۲، ۷۶۵، ۷۸۴، ۷۸۷، ۸۷۱، ۸۸۱، ۸۸۷، ۹۲۴، ۱۰۱۸، ۱۰۲۳، ۱۱۸۲
بناور (دربند... بختیاری) ۲۳۴، ۲۴۳، ۴۴۴
بند جانعلی (...مرو) ۵۶، ۵۹، ۷۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، جانعلی‌خان ۸۲۲
بند عامی (...کرمانشاه) ۲۹۶
بند سلطانی، بند مبارکه، بند سلطان ملکشاه (در مرو) ۵۹، ۷۵، ۲۰۵، ۲۹۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵، ۶۱۲، ۷۸۴، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۳۰
بندرات ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۵۰، ۲۸۳، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۶۳، ۳۶۶، ۶۴۹، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۵ – ۶۸۹، ۹۳۸، ۹۴۱ – ۹۴۵، ۹۵۸، ۱۰۳۶، ۱۰۸۲، ۱۱۷۳
بندر صورت ۶۸۷
بندر عباسی ۱۲۳، ۱۲۵، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۸۵، ۴۹۵، ۶۸۱، ۶۸۵، ۶۸۶، ۹۴۲، ۱۱۷۴، ۱۱۷۹
بندر کنگ ۱۲۳، ۱۲۵، ۳۵۴، ۳۵۹، ۶۸۱، ۶۸۸
بنکش (کوهستان...) ۴۴۰
بوزاریق مرو ۷۵
بهار سفلی ۶۲۳
بهبهان ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۳
بهجان ۸۳۴
بهروز ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۳، ۷۷۵، ۹۲۱، ۹۳۳
بیابان‌قیر ۲۸۱
بیات بازاری (...گنجه) ۲۸۱، ۱۰۴۰
بیرجند (مزرعهٔ...) ۲۰۵، ۲۵۷

پ

پاژن (ده...سبزوار) ۷۷۵
پاطاق ۱۱۸۵
پانی‌پت ۷۱۰، ۷۲۱، ۷۳۰
پتک (فتک)، پتنک (فتنک) ۸۰۶، ۸۰۲، ۸۱۴، ۸۱۸، ۹۶۸، ۱۱۲۶
پرنات ۱۰۱۹
پرنان (؟) ۱۵۹
پردنلق ۱۱۲۷
پساکوه (...مشهد) ۴۰۹، ۸۸۷
پل تابان ۴۵۲
پل خدا آفرین ۶۵۲
پل سفید ۸۳۴
پل مالان ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۳
پلورد ۷۸۷
پنج‌آب ۱۱۳۲
پنجده ۲۵۴، ۷۸۶، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶
پوشنگ ۵۳۰، ۵۳۲

پیشاور ۵۵۳، ۵۶۶، ۶۳۶، ۶۳۸ـ۶۴۲، ۶۷۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۵۳، ۷۵۷، ۸۸۸، ۹۸۰، ۱۰۰۶، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۴ ــ ۱۰۱۸، ۱۰۲۷

پیش بلوک ۱۰۵، ۸۸۷

ت

تابار(؟) ۸۸۶

تاتار (ناحیهٔ...) ۸۵۴، ۸۶۸، ۱۰۴۴

تاشکند ۵۸۸، ۵۹۲، ۵۹۵، ۶۲۹، ۹۱۱، ۱۱۱۱، ۱۱۱۴

تبت ۷۵۸، ۷۶۴، ۸۵۴، ۱۰۱۰

تبرسران، رجوع شود به: طبرسران

تبریز (دارالسلطنه...) ۵، ۳۲، ۴۸، ۵۱، ۶۳، ۶۴، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹ـ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۰۸ ــ ۲۱۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۳۰۷ـ ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۶۰، ۴۶۹، ۶۳۲، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۸ ــ ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۷ ــ ۶۸۱، ۷۶۶، ۸۲۴، ۸۶۹، ۸۷۵، ۸۷۳ــ ۸۸۰، ۸۸۸، ۹۱۵، ۹۲۶، ۱۰۰۳، ۱۰۰۵، ۱۰۳۲، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۹، ۱۰۴۷، ۱۰۵۰، ۱۰۷۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۸، ۱۱۴۸، ۱۱۸۳، ۱۱۹۹، امامزادهٔ سید حمزه ۶۶۳، ۶۷۱، زندان سنگی تبریز ۶۷۷، چهارباغ تبریز ۶۴، دخمهٔ غازان ۳۱۲، محلهٔ خیابان ۲۱۳، محلهٔ کوچه‌باغ ۳۱۳، میدان صاحب الامر ۶۷۷

ترساخان ۱۳، ۱۶۲

ترشیز ۳۸، ۴۰، ۹۳، ۱۶۸، ۶۱۵، ۱۰۸۵

ترکستان ۴۵۲، ۵۵۳، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۰ـ ۵۹۲، ۵۹۵، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۷۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۷۰، ۷۸۲ ــ ۷۸۴، ۷۸۶، ۷۸۹، ۷۹۲، ۷۹۴، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۹، ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۰۸، ۸۲۰، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۵، ۸۳۷، ۸۵۶، ۸۵۸، ۸۸۱، ۸۸۴، ۹۱۱، ۹۲۴، ۹۳۱، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۳، ۹۹۴، ۱۰۰۶، ۱۰۳۲، ۱۰۸۴، ۱۰۸۶، ۱۰۹۳، ۱۰۹۵، ۱۰۹۹، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۹، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۲۰، ۱۱۲۶، ۱۱۳۲، ۱۱۳۶، ۱۱۵۹، ۱۱۶۴، ۱۱۹۶

ترکمان قلعه (...مرو) ۸۳۱

ترمذ ۴۸۱، ۴۸۳، ۵۸۴، ۷۸۷، ۱۱۱۴

ترین ۵۳۵

تزن، رجوع شود به: طزن

تفلیس ۴۸، ۴۱۱ــ ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۴۱، ۶۵۴، ۶۵۸، ۸۷۴، ۸۸۸، ۱۰۴۳

تقز دره، توقز دره ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۲

تل‌انجیل ۱۱۵

تلحتان (تلخان؟) ۱۱۱۶

تنگ خیبر ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۲

تـــوران ۱۵، ۱۶، ۱۶۷، ۲۳۴، ۳۰۱، ۳۰۴ ــ ۳۰۶، ۳۳۲، ۳۴۸، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۵۱، ۴۵۲، ۵۵۶، ۵۶۹، ۵۸۹، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۰۲، ۶۲۱، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۴، ۷۵۲، ۷۹۳ــ ۷۹۵، ۷۹۹ ــ ۸۰۱، ۸۱۰، ۸۲۳، ۸۳۳، ۸۵۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۹، ۹۰۷، ۹۲۹، ۹۶۶، ۹۸۳، ۹۸۵،

۱۰۷۰، ۱۰۷۴، ۱۰۷۶، ۱۱۰۱،
۱۱۰۲، ۱۱۱۴، ۱۱۲۰، ۱۱۲۶،
۱۱۳۳، ۱۱۴۵ــ۱۱۴۹، ۱۱۵۵ــ
۱۱۵۸، ۱۱۹۲
توق (قفقاز) ۴۱۰
تون ۳۸، ۵۲، ۱۸۱، ۲۰۷، ۱۰۸۵
تهتها ۱۰۱۰
تیرپل ۱۸۰

ج

جابلسا، جابلقا ۸۸۴
جار (قلعهٔ...) ۴۲۹، جار ۶۷۰ــ ۶۷۳،
۶۷۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۱۰۴۷
جار و تله ۴۲۷ــ ۴۲۹، ۶۱۲، ۶۶۸ــ
۶۷۴، ۸۳۷ــ ۸۴۰، ۸۶۸
جالق (قلعهٔ...) ۵۰۰، ۵۱۱ــ ۵۱۵
جام ۲۳، ۴۶، ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۷۰، ۲۰۴،
۴۷۷، ۶۳۲ جام لنگر ۱۰۹۳
جامشان (پل...) ۱۰۹۲
جراق ۸۴۲
جرب کرد (؟) ۱۱۷۶
جرجان ۴۷، ۵۲
جزایر زمان‌شاه ۱۱۶۵
جزایر قابونوس ۷۰۹
جسر جواد ۱۰۴۶
جغتو (رود...) ۱۳۶
جکس ۸۵۴
جلال‌آباد ۵۶۶، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۳، ۶۳۶،
۶۸۱، ۶۸۷، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۰۳،
۸۸۸، ۱۰۱۸
جلفای ارامنه (در کنار ارس) مشهور
به ینگی محله ۶۵۸
جمنا (رود...) ۷۳۸
جمیل (رود...) ۶۹۴
جنگتای ۱۰۴۳، ۱۰۴۴
جوق نصیر ۴۸۵، ۶۸۶، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶
جولان ۸۹۰
جهنم (محال...) ۵۱۸، ۵۲۰
جوی‌نقره‌هرات ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵
جویم لار ۱۱۷۸
جوین ۶۲، ۸۸۷
جهان آرا (کوه) ۶۱۸
جیب چی منقیت ۹۳۵
جیحون (رود...) ۴۳، ۴۷، ۸۶، ۹۹،
۱۵۳، ۱۶۲، ۱۷۲، ۲۵۳، ۲۹۲،
۴۸۱، ۵۰۹، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۸،
۵۹۲، ۶۰۳ــ ۶۰۷، ۶۱۵، ۶۲۱،
۶۲۲، ۶۲۹، ۶۵۰، ۷۸۴، ۷۸۶،
۸۵۲ــ ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۲۹، ۶۳۵،
۹۷۶، ۱۰۰۴، ۱۰۲۷، ۱۰۵۸،
۱۰۵۹، ۱۰۹۶، ۱۰۹۸، ۱۱۲۴،
۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰،
۱۱۳۲

چ

چاپوشی ۳۵
چاملی‌بلی‌کوراوغلو ۱۰۰۲
چاوشلو (= چاپوشلو) ۱۶۱
چاوشی، چاپوشی ۸۲۴
چخورسعد ۲۰۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۶،
۶۵۸، ۸۷۴، ۱۱۸۳
چرخ ۸۲۰، ۱۱۵۴
چشمه خلجان ۸۲۵
چشمه قلنفر (= قرنفل) ۱۸۰، ۱۹۰،
۴۳۶، چشمه قلمفر ۷۷۶
چناران ۱۱۹۶
چندیز ۲۰۰
چورس ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۸۴
چهارباغ چمن بید (هرات) ۷۸۴
چهارباغ تبریز ۶۴
چهارباغ شاهی اصفهان ۱۱۹، ۲۳۳
چهارباغ شاهی مشهد ۸۹، ۱۵۳، ۱۶۰،

۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴،
۲۰۶، ۸۲۷، چهارباغ (مشهد)
۳۸، ۷۲ ۷
چهارباغ شاهی (بخارا) ۷۹۳
چهارباغ شاهی (شماخی) ۳۷۵
چهارباغ طاهربیگ (مرو) ۸۲۳
چهارباغ عالی (بارفروش) ۹۱
چهارباغ هزار جریب (اصفهان) ۲۳۰،
۲۳۱
چهارجو ۴۳۵، ۶۳۰، ۷۸۶ــ ۷۸۸،
۸۵۱ ــ ۸۵۴، ۸۵۶، ۹۱۱، ۹۳۶،
۹۶۷، ۹۷۶، ۱۰۹۳، ۱۱۲۷، ۱۱۳۲
چهار دره (... جلال‌آباد) ۶۱۵، ۲۳۱
چهار محال بختیاری ۴۷۱
چهاریك (قبچاق) ۹۹۸
چهاریك کار (...کابل) ۵۷۰، ۵۷۱،
۶۱۰، ۶۱۲، ۱۰۱۵
چهل‌زینه (برج... قندهار) ۴۹۴
چهچهه ۵۳، ۵۵، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۳۲،
۸۸۷
چیچکتو ۵۷۵، چه‌چکتو ۱۱۳۵
چین ۱۵۴، ۱۶۷، ۲۸۹، ۴۷۸، ۵۵۶،
۶۲۹، ۸۵۹، ۸۵۳، ۸۸۴، ۸۸۹،
۹۱۱، ۱۰۹۵، ۱۱۱۱، ۱۱۱۴،
۱۱۴۶، ۱۱۴۷
چیناب (رود...) ۶۹۴

ح

حاجیلر ۵۵، ۲۰۰، ۹۶۲
حاجی طرخان ۴۱۵، ۱۰۷۵
حجاز ۷۹
حرم‌روود ۸۲۴
حسن‌آباد مشهد ۱۰۸۴
حصار ۱۰۹۶، ۱۱۳۲، حصار (بخارا)
۷۹۶، ۸۵۲، ۸۳۵، حصار (بلخ)
۶۶۶

حصار حاجی ۱۰۲۹
حصار زرافشان ۱۰۱۹، ۱۰۲۰
حلاری (قریهٔ... مشهد) ۱۵۲
حلب ۲۷۷، ۳۵۶
حلمند (هیرمند؟) ۷۴۲
حله ۲۱۵، ۳۳۴، ۳۳۵، ۹۸۳، ۹۸۶
حوض تونی (دریك فرسخی مشهد) ۷۳
حوض خان ۶۱۳، ۸۲۵، ۸۲۳، ۹۶۶،
۹۷۷، ۱۱۹۶
حوض شیبك‌خان ۸۲۱

خ

خاچین ۱۰۴۷
خاران ۵۰۵، ۵۱۶
خان‌آباد (...بلخ) ۵۷۵، ۱۱۲۸، ۱۱۳۲،
خانقاه (...خوارزم) ۸۱۱ ــ ۸۱۶، ۹۳۵
خانقی ۱۰۴۴
خانقین ۹۲۵
خبوشان ۵ــ۷، ۱۳، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۷۳ــ
۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۱۰۳، ۱۰۵،
۱۰۷، ۱۰۸، ۸۲۶، ۱۰۸۵، ۱۰۸۹،
۱۱۲۵، ۱۱۸۱، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴
ختلان ۵۸۳
ختن ۱۵۴، ۷۸۰، ۷۸۱، ۸۵۱، ۸۵۹،
۸۸۴، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۹۳، ۱۰۷۳،
۱۰۷۴، ۱۰۸۴، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳،
۱۱۳۲، ۱۱۴۷، ۱۱۵۸، ۱۱۶۰
خجند ۵۹۲، ۵۹۵، ۶۲۹، ۸۲۵، ۱۱۰۷،
۱۱۱۱، ۱۱۱۴، ۱۱۴۷
خداآباد ۷۵۶ــ ۷۶۱، ۹۱۱
خدا آفرین (پل...) ۶۵۲
خراسان ۴، ۵، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۹ــ۲۵،
۳۶، ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۸ــ
۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۱، ۷۳،
۹۱، ۹۳، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳،
۱۰۷ ــ ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۶،

۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷—۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۱، ۲۰۱—۲۰۴، ۲۵۷—۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۹۴—۲۹۷، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۸۷، ۴۰۲، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۸۵، ۴۸۱، ۴۸۶، ۵۲۱، ۵۵۲، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۹۲، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۶، ۶۷۵، ۶۸۰، ۶۸۸، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۴۲، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۹، ۷۷۵، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۵، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۲۳، ۸۲۵، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۴۳، ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۶۲، ۸۶۴، ۸۷۲، ۸۷۶، ۸۸۷، ۹۱۲—۹۱۴، ۹۲۴، ۹۳۶، ۹۶۰، ۹۶۶، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۸۸، ۹۹۹، ۱۰۲۶، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۱۰۵، ۱۱۰۷، ۱۱۳۳، ۱۱۳۶، ۱۱۴۵، ۱۱۵۵، ۱۱۶۳، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۵، ۱۱۷۹، ۱۰۳۴، ۱۰۴۷، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۶۹، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۸۴، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۳، ۱۱۸۱، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۹۳، ۱۱۹۹

خرم‌آباد ۴۹، ۱۲۷، ۲۲۳، ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۴۷۲، ۶۳۱، ۱۰۶۳، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴

خرمانی (ـــ خرمانلو) ۳۳۴

خرماروت ۲۵۶

خرمالیق ۱۰۲۴

خزار ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۰۶، ۶۶۶؛ رجوع شود به: غذار

خزر (بحر...) ۱۰۰۳

خطا ۴۵۱، ۷۸۵، ۷۸۱، ۸۵۱، ۸۵۹، ۸۲۳، ۸۸۴، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۹۳، ۱۰۷۳، ۱۰۸۴، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۷، ۱۱۳۲، ۱۱۴۸، ۱۱۶۰، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰

خلخال ۵۱، ۴۶۳

خلخانه (... گنجه) ۶۵۸

خلم ۵۷۶، ۶۱۵، خلوم ۱۱۳۱

خلمانه ۴۱۵

خلیج فارس ۶۲۹

خلیل‌آباد بختیاری ۴۸

خنالق ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۶، ۶۷۲

خنج (قلعهٔ... لار) ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۶

خواجه خیران (قریهٔ...) ۹۹۲

خواجه دکه ۵۷۵، ۶۰۶، ۶۵۸، ۱۱۳۴

خواجه ربیع ۴۶، ۶۶، ۱۵۳، ۱۵۴، ۹۶۰

خواجه نظام‌آباد ۸۲۱

خواجه هلال (قریهٔ...) ۱۱۱۱

خوار ۵۵۱، دهنهٔ درهٔ خوار ۱۱۳

خوارزم ۱۶، ۵۳، ۵۵، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۲۶—۶۳۳، ۶۷۲، ۶۸۵، ۸۰۲—۸۰۶، ۸۱۱—۸۱۴، ۸۱۷، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۶۲—۸۶۶، ۸۷۱، ۸۸۸، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۶، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۸۸، ۱۰۳۲، ۱۰۲۵، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۹۳، ۱۱۳۲، ۱۱۴۶، ۱۱۵۶، ۱۱۹۲

خواف ۴۶، ۶۲، ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۷۰، ۲۰۴، ۹۱۲
خوانسار ۴۷۳
خورمند (قلعهٔ... نسا) ۵۴
خوقن ۱۰۷۳
خوقند ۱۱۴۷
خوی ۶۳، ۹۱۲، ۹۱۵، ۹۵۳، ۹۹۹ــ ۱۰۰۲، ۱۰۰۵، ۱۰۸۴
خیبر (قلعهٔ...) ۹۹۶، ۱۰۰۶، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۴، ۱۰۲۷
خیوق ۸۱۶ــ ۸۱۸، ۸۶۳ــ ۸۶۶، ۹۳۵، ۹۷۴، ۹۷۵
خیوه ۶۲۸، ۸۱۵، ۸۱۹، ۹۷۸
خیوق آباد نادری، خیوه‌آباد (در شش میلی کلات) ۱۴، ۱۶، ۸۲۵، ۸۲۶، ۹۷۵

د

داراب ۱۱۶۷، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶
دارالمرز مازندران ۳۲، ۴۷، ۴۸
داش‌کرپی (... مرو) ۸۲۳
داغستان ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۵، ۴۰۶، ۴۲۶ــ ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۴۱، ۶۱۲، ۶۴۷، ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۹۸، ۷۶۶، ۷۸۳، ۸۰۳، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۷، ۸۴۱ــ ۸۴۴، ۸۴۷، ۸۴۹، ۸۵۱، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۶۲، ۸۶۴، ۸۶۶ــ ۸۷۱، ۸۷۶، ۸۸۱، ۸۸۴ــ ۸۹۰، ۹۱۳، ۹۲۱، ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۴۲، ۹۵۳، ۹۷۸، ۹۷۹، ۱۰۰۵، ۱۰۱۸، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۳، ۱۰۴۶، ۱۰۶۴، ۱۱۸۱، ۱۱۹۲
دامغان ۴۶۵، ۹۶۱، ۹۶۴، ۱۰۸۵، ۱۰۹۴
دجله ۱۰۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۹۳، ۶۹۲، ۷۴۷، ۸۰۵، ۹۶۳، ۱۰۰۴، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۹۶
دخرقان، داخرقان، دهخوارقان (=آذر شهر) ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۳۲۵، ۱۰۸۸، معدن مرمر
دهخوارقان ۱۴۲
دربند ۳۷۴، ۳۷۶، ۴۳۰، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۷۶، ۸۴۲، ۸۵۰، ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۶۸، ۷۷۰ــ ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۷۷، ۸۸۰، ۹۷۸، ۹۸۰، ۹۸۲، ۱۰۳۶ــ ۱۰۴۰، ۱۰۴۳، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۱۴۸، دمورقاپی (=دروازهٔ آهنین) دربند ۳۷۰، ۳۷۱، ۶۴۴، ۶۹۸، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۵۵، ۱۰۳۲
دربند ییلاق ۶۷۳، ۶۷۴
دربند قراداغ (= گردنهٔ قراداغ) ۶۵۲
دربند مرجانهٔ ۵۱۷
دربند مشهد ۸۸۷
درجزین ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۸۸۷
درون ۳۵، ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۱۰۳، ۱۶۰، ۴۳۵، ۶۲۸، ۶۳۳، ۸۸۷، ۹۶۲، ۱۱۸۴، ۱۱۹۴
دره‌جز ۵، ۶، ۱۱، ۳۵، ۴۲، ۴۵، ۵۸، ۶۰، ۶۵، ۸۸، ۱۰۳، ۱۶۱، ۲۸۴، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۶۵، ۸۸۷، ۱۰۸۹
دستجرد دره‌جز ۸۲۴
درهٔ مسیب ۲۸۷
دریا قاپی ۱۳
دریای اخضر ۲۹۵
دریای محیط (= بحر عمان) ۶۸۱ــ ۶۸۶
درزاب ۵۸۳
دسفیل (= دزفول) ۲۴۶
دشت قیچاق ۱۵، ۴۷، ۵۲، ۲۰۰، ۲۷۰، ۴۵۱، ۸۱۴، ۸۸۴، ۸۸۶، ۸۸۸، ۹۱۴، ۹۳۳، ۹۶۰، ۹۶۵، ۹۷۸، ۹۹۳، ۱۱۰۳، ۱۱۱۷، ۱۱۳۶،

۱۱۳۷، ۱۱۴۲، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۴، ۱۱۷۰، کوه قبچاق ۵۷۶، سرپل قبچاق ۱۱۳۴
دشت مغان ۴۴۷، ۴۷۳، ۴۷۸، ۸۵۴، ۸۷۰، ۸۷۴، ۸۸۶، صحرای مغان ۱۱۸۵، چول مغان ۳۶۹، ۴۳۱، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۵۷، ۴۸۱، ۶۵۱، ۸۶۹، ۹۷۸
دکن ۱۵، ۴۷۶، ۴۸۵، ۷۰۸—۷۱۰، ۷۴۹، ۷۶۳، ۷۶۴، ۸۸۸، ۹۰۷
دماوند (کوه...) ۱۱۸، ۳۵۴، ۳۸۱، ۴۶۴، ۴۹۲
دمدم ۳۶۹، ۱۰۸۳
دمشق ۲۷۷، ۳۰۴، ۳۹۰، ۱۰۵۸، ۱۱۳۰
دنبلی ۸۸۸
دوه‌بوینی ۸۵۷، ۸۱۴، ۹۶۷
ده‌بلا (؟) ۲۹۴
دهدشت ۴۹
ده‌ملا ۱۰۹
دهلی ۵۵۳، ۷۳۷، ۷۷۱
دیاربکر ۲۷۷، ۳۰۴، ۹۱۸، ۹۷۹، ۱۰۵۴، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳
دیبك ۸۴۷، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۷، ۸۵۸
دیره جات ۷۵۸
دیزباد ۸۴
دیزك (= دزك) ۵۲۳
دیلمان ۵۱

ر

راز ۶۲، ۲۰۰، ۸۸۷
راوی (رود) ۶۹۴
رباط حیات ۱۱۶۴، ۱۱۶۶
رباط زعفرانی ۷۰۱
رباط فخرداود (مشهد) ۶۵۱
رباط مسلمانان (لاهور) ۷۰۳
ربض کند ۱۱۴۷
رشت ۳۲، ۶۵، ۷۸، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۲۳۰، ۳۷۹، ۴۱۰، ۴۲۸، ۴۵۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۹، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۸۷، ۶۸۸، ۸۷۶
رضائیه ۶۱۳
رکن آباد شیراز (باغ...) ۹۳۸
روس ۴۱۰، ۷۹۱، ۱۰۷۳، روسیه ۱۰۷۴ و نیز رجوع‌شود به: اروس
روم (= عثمانی) ۱۵، ۳۱، ۳۲، ۴۸، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۶—۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴—۳۰۷، ۳۱۸—۳۲۰، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۸، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸—۴۰۹، ۴۵۲، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۵۶، ۶۱۳، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۴۴، ۷۵۷، ۷۶۲، ۸۲۳، ۸۶۸—۸۷۰، ۸۸۱، ۸۸۴—۸۹۱، ۸۹۹، ۹۰۲، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۴، ۹۱۸—۹۲۲، ۹۳۳، ۹۷۸—۹۸۰، ۹۸۲—۹۸۶، ۱۰۰۰—۱۰۰۳، ۱۰۳۲—۱۰۳۷، ۱۰۴۴، ۱۰۵۰—۱۰۵۸، ۱۰۶۳—۱۰۷۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۱۰۲، ۱۱۱۳، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۸
ریش (مزرعه...) ۸۳

ز

زابلستان ۳۷، ۴۸۵، ۵۳۹، ۵۶۴، ۱۰۶۹، ۱۰۹۲، ۱۱۸۵، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۳
زاغچند (قلعهٔ... ابیورد) ۶۰، ۶۵، ۷۵

زرافشان (حصار...) ۱۰۱۹، ۱۰۲۵
زرق (قریهٔ... مرو) ۷۵
زرقان فارس ۵۵۱
زرگران (... مشهد) ۱۵۴
زرینه رود ۱۳۶
زشک (مزرعهٔ... مشهد) ۳۹
زعفرانی (رباط...) ۷۰۱
زمان‌آباد (مزرعهٔ... مرو) ۶۱۴
زمردکوه ۱۰۱۷
زمین‌داور ۷۶۴
زنگان ۱۱۹۸
زورآباد ۱۵۵، ۲۰۴، ۶۳۲، ۸۸۷، ۱۰۸۵، ۱۱۱۵، ۱۱۳۵
زهاب ۲۵۲، ۲۵۳، ۳۰۱، ۸۸۸، ۸۹۰، ۱۱۷۵، درهٔ نارزهاب ۳۰۱
زیراب ۸۳۴
زیربادهند ۷۱۴، ۷۶۴

س

ساروقمیش ۱۶۰، ۶۳۰
ساری ۹۱، ۸۳۴، ۸۳۷
سامره ۲۶۵
ساوجبلاغ ۱۴۱، ۱۰۴۱، ۱۰۹۵، ۱۱۰۴
سبزوار (دارالمؤمنین...) ۳۸، ۴۶، ۸۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۶۱۵، ۶۲۵، ۶۳۲، ۷۰۲، ۷۶۷ ــ ۷۷۰، ۸۸۷، ۹۶۴، ۱۰۸۵، ۱۰۹۴، ۱۱۹۴
ستانک (؟) ۵۰۱، ۵۰۵
سد اسکندر ۸۹۱، ۹۰۷، ۹۱۰، ۹۹۶، ۱۰۱۵
سراب ۳۰۹، ۳۱۰، ۶۶۵
سرچشمه (قریهٔ... اصفهان) ۲۳۰
سرحوضان (محلهٔ... مشهد) ۱۱۱۸
سرخاب (کوه...) ۱۴۸، ۱۴۹، ۳۱۳
سرخاب (سرخان؟ رود...) ۱۱۳۲
سرخس ۴۷، ۵۳، ۶۰، ۶۲، ۷۱، ۱۵۲، ۱۶۰، ۲۰۴، ۶۱۳، ۶۳۰ ــ ۶۳۲، ۸۲۰، ۸۲۸، ۸۸۷، ۹۳۵، ۹۶۶، ۱۱۵۲، ۱۱۸۴، ۱۱۹۴
سرخ شیر (باغ... قندهار) ۴۹۳
سرخ محله ۹۶۲
سرداش، رجوع شود به: سورداش
سغد، سقد ۷۶۱
سقسین ۸۸۴
سلانیک ۱۰۳۴، ۱۰۵۳
سلدوز ۶۳، ۱۳۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۴۵۹، ۴۶۰، ۶۶۵، ۸۷۵
سلطانیه ۶۵۲، ۱۱۹۹
سلماس ۶۳، ۲۹۷، ۹۱۵، ۹۹۹ ــ ۱۰۰۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۸۴
سلیمان‌بیه ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۲۴، ۳۲۵
سلیمانیه ۲۷۷، ۲۹۷
سمرقند ۴۵۲، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۲۹، ۷۹۶، ۷۹۹، ۸۱۹، ۸۲۵، ۸۲۷، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۴، ۱۱۰۷ ــ ۱۱۱۱، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، رصدخانهٔ سمرقند ۴۵۲
سملقان ۵۵
سمنان ۶۴، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۳، ۲۳۳، ۴۶۳ ــ ۴۶۵، ۵۵۱، ۱۰۸۵
سمورچایی، تمورچایی ۸۴۲، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۷۱
سنجار (کوه...) ۸۹۸ ــ ۹۰۰، ۹۰۵
سند ۷۸، ۱۷۶، ۲۳۶، ۴۷۶، ۵۵۵، ۵۶۵، ۶۱۱، ۶۲۶، ۶۳۷، ۶۴۳، ۶۶۲، ۷۲۶، ۷۴۹، ۷۵۲ ــ ۷۶۲، ۷۸۴، ۷۸۶، ۷۹۵، ۸۵۳، ۸۸۱، ۸۸۴ ــ ۸۸۹، ۹۰۷، ۹۱۱، ۱۰۰۶، ۱۰۱۰، ۱۱۲۶، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، رودسند ۷۵۳

سنك چهاریك (= سین‌چهاریك) ۵۷۶، ۵۸۰— ۵۸۲، ۹۹۸
سنگ بست ۱۵۲
سنگان خواف ۸۰، ۸۱، ۸۷، ۹۳
سنگ فروش (قلعهٔ...) ۱۱۵۵
سنندج ۲۷۷، ۸۹۰
سنه ۱۲۷، ۱۳۴، ۴۶۰، ۸۸۵، سینه و اردلان ۲۱۵، ۲۱۶
سوادکوه ۸۳۴
سوباتن (رود...) ۵۳۳، ۵۳۴
سورداش ۲۷۷، ۳۰۲، ۳۲۵ — ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۵۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۷
سوریه ۸۹۸
سوق‌بلاغ مکری (=مهاباد) ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۶۶۵، ۶۶۷، ۸۷۵، ۸۸۸، ۱۰۷۴، ساوق‌بـلاغ ۹۷۷، ساوخ بلاغ ۱۰۸۳، ۱۱۷۸
سوق بلاغ قزوین (=شهریار) ۱۰۴۵، سوغ بلاغ ری ۱۱۸۰، ساوخ بلاغ ری ۱۱۸۱
سوقند(؟) ۶۲۹، ۹۱۱
سوقیار ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۶۷، ۹۷۷
سولان (=سبلان) ۳۸۱، ۴۶۱
سهلان (کوه...) ۱۵۵
سهند (کوه...) ۶۶۵
سیاه آب (رود...) ۴۵
سیاه درهٔ کردستان ۴۵۹
سیحون (رود...) ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۴۷، ۱۱۶۴، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱
سیدعباس‌آباد (...مرو) ۶۰— ۷۱، ۶۱۴، ۱۱۱۸
سیر (دریـای...) (= رود سیحون) ۷۸۹، ۸۱۹، ۸۲۵، ۱۰۳۲، رود سیر ۱۱۰۴، ۱۱۰۸، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۳۲
سیستان ۲۰، ۲۴، ۵۲، ۲۰۵، ۲۴۰، ۳۳۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۸۵— ۴۸۹، ۶۶۲، ۱۱۰۰، ۱۱۲۶، ۱۱۸۱— ۱۱۸۹
سیواس ۴۷۹، ۴۸۵

ش

شاپران ۸۶۱، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۴۰
شادمان (درهٔ...) ۵۷۸، ۵۸۵
شاغلان ۱۹۵، ۱۹۶، شاقلان ۹۸۸
شال ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۱۱، ۷۶۴، شال‌مستان ۱۰۲۳، ۱۰۲۴
شام ۱۵، ۲۷۷، ۲۸۷، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۹۰، ۴۵۱، ۴۷۶، ۶۲۸، ۷۶۲، ۹۸۶، ۱۰۵۴، ۱۰۵۸، ۱۰۷۱، ۱۱۳۰
شام غازان ۱۴۸
شاه بلاغی ۱۰۴۰
شاه‌جهان‌آباد ۵۵۳، ۶۹۲، ۶۹۸— ۷۰۹، ۷۱۳، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۴، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۷۱، ۸۲۵، ۸۸۸، ۹۳۹، ۱۰۰۶، ۱۰۳۲
شاهچراغ (شیراز) ۳۴۸
شاهرود ۱۵۹
شاه‌مردان ۵۷۸، ۹۹۲، ۹۹۵، ۱۱۳۳
شبلان (کوه...) ۸۹۴، ۸۹۵، ۹۰۰
شپرقان (=شبرغان) ۵۷۵
شطرکان ۱۰۹۹
شکرپور، شکارپور ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۵۷، ۱۰۲۴— ۱۰۲۶
شکی ۳۷۰، ۳۷۳، ۴۲۷، ۴۳۰، ۶۴۷، ۸۷۲، ۱۰۴۰، ۱۰۴۷، ۱۰۵۴
شکیبان (... هرات) ۲۱

شلوک ۵۸۶، ۵۹۷ــ ۵۹۹، ۶۰۲ــ ۶۰۴، ۶۲۲، شلدوک ۵۸۶
شماخی ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۴۳۱، ۶۴۴ــ ۶۴۸، ۶۵۸، ۶۶۳، ۶۶۴، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۶، ۸۷۸، ۸۸۰، ۸۸۸، ۱۰۳۸ــ ۱۰۴۱ چهارباغ شاهی شماخی ۳۷۵
شمس‌الدینلو (...ی‌قراباغ) ۶۳، ۳۹۴ــ ۴۱۵، ۶۵۸
شمیل میناب ۴۸۴ــ ۴۹۶، ۵۰۰، شمیل گرمسیر ۵۰
شورابك ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۲
شورچاه ۸۲۱
شوشتر ۴۹، ۹۲، ۱۲۶، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۸۲ــ ۲۸۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۴، ۴۷۳، ۴۷۵، ۸۸۸، ۱۰۳۴، ۱۱۷۳، ۱۱۷۶
شهراسلام (... بخارا) ۷۸۹، ۷۹۰
شهرزور ۸۹۵، ۱۰۶۷
شهر سبز ۵۹۲، ۷۹۶، ۸۰۲، ۱۱۰۵، ۱۱۰۸، ۱۱۱۳، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶
شیراز (دارالعلم...) ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳ــ ۱۲۶، ۲۳۷، ۲۴۵، ۳۳۸ــ ۳۴۲، ۳۴۷ــ ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۹۵، ۹۳۸، ۹۴۱ــ ۹۴۸، ۹۵۱ــ۹۵۳، ۹۵۷، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۵ ــ ۱۱۷۹ شاهچراغ ۳۴۸، ۹۴۶، ۹۵۴، ۹۵۵، بقعهٔ سید علاءالدین حسین ۹۵۲، ۹۵۳
شیروان ۴۸، ۵۱، ۲۰۹، ۲۱۵، ۳۰۹، ۳۶۶ــ ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۳، ۴۰۶، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۶۵، ۵۴۲، ۶۴۴ــ ۶۴۸، ۶۵۹، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۷۷، ۸۳۶، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۵۴، ۸۶۸، ۸۷۱ــ ۸۷۸، ۸۸۰، ۸۸۸، ۱۰۰۰، ۱۰۰۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷ــ ۱۰۳۹، ۱۱۹۲
شیروانات ۳۳۷
شیروان قلعه ۷۵
شیریوه ۱۵۱۰، ۱۵۱۲ــ ۱۰۱۵، ۱۰۱۷

ص

صاین‌قلعه ۶۳، ۱۳۳، ۱۳۵
صفا (قلعهٔ...) ۵۵۵ــ ۵۱۰، درهٔ صفا ۴۹۶
صوفی‌آباد (...بلخ) ۵۷۵
صوفیان (... تبریز) ۳۰۸ــ ۳۱۰، ۳۱۲، ۶۵۹
صیمره (آب...) ۱۰۹۲

ط

طارم خلخال ۴۶۳، ۴۶۸
طاق کسری ۳۴۸، ۹۵۶
طالش ۸۷۶
طالقان ۱۱۱۶
طبرسران، تبرسران ۶۷۲، ۸۵۹، ۸۶۸، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۴۳، ۱۰۴۷
طبس ۳۸، ۱۸۱، ۲۵۷، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۱۴۵
طرابوزان ۸۸۷
طرق ۸۱، ۹۳، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۹
طرّن (رود...) ۱۱، ۱۳، ۵۳، ۸۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۴۳۴، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۲ــ ۶۳۴، ۶۸۵، ۱۱۱۷
طورسینا ۵۳۸
طوس ۲۵۸، ۲۷۵، ۵۷۶
طوق ۶۳، ۸۸۸
طوق‌چایی ۲۹۵
طهران ۱۱۳، ۷۷۵، ۸۵۱، ۱۰۷۲، ۱۱۹۹
ظلمات ۱۱۶۴ــ۱۱۷۵

ع

عالی‌قاپی (مشهد) ۷۷۲

عراق ۵، ۱۷، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۶۶، ۷۹، ۱۵۱، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۲ـ ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۲ـ ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱ـ ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۵۷، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۵ـ ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۵۱، ۴۰۲، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۸۰، ۴۸۴، ۵۳۹، ۵۴۶، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۸۱، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۲۵، ۷۶۶، ۷۷۰، ۷۷۵، ۷۷۶، ۸۵۸، ۸۷۱، ۸۷۳، ۸۸۷، ۹۱۲، ۹۲۲، ۹۳۸، ۹۴۲، ۹۴۵، ۹۴۶، ۱۰۰۳، ۱۰۳۴، ۱۰۴۱، ۱۰۴۷، ۱۰۵۰، ۱۰۵۸، ۱۰۶۲، ۱۰۶۷، ۱۰۷۳، ۱۰۸۲، ۱۰۸۶، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۱۴۵، ۱۱۶۳، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۴، ۱۱۹۳، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹

عراق عجم ۳۱، ۴۸، ۴۵۱، ۱۰۶۳

عراق عرب ۲۵۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۷، ۹۲۲، ۹۳۱، ۹۷۹، ۹۸۸، ۱۰۵۲، ۱۰۶۳

عربستان ۲۱۵، ۲۶۹، ۳۶۳

علك (؟) ۱۰۴۵، خاص علك ۱۰۴۵، علك‌الروم ۱۰۶۴، ۱۰۶۵

علمدار گرگر ۳۰۸ـ ۳۱۵، ۶۵۹

علمدشت (صحرای...) ۱۵۴

عمارات شاهی (اصفهان) ۴۷۸، ۴۷۹

عمارات شاهی (شیراز) ۳۴۸

عمارات شاهی (کرمانشاه) ۲۵۲

عمارات شاهی (مشهد) ۷۷۳

عمارات هزار جریب ۲۳۱

عمان ۱۱۷۳، ۱۱۹۲

عمان (دریای...) ۲۸۷، ۵۲۱، ۹۳۹، ۱۰۳۶، ۱۰۸۲، ۱۱۷۴، ۱۱۷۹

عمان مازندران (=بحرخزر) ۱۱۳۲، ۶۴۹

عمرکوت ۷۵۷ـ ۷۶۰

غ

غجدوان ۷۹۲، دروازهٔ غجدوان بخارا ۱۱۲۳

غرجستان ۶۹، ۴۳۶، ۴۴۰، ۵۸۳، ۶۰۷، ۸۳۵، ۷۸۷، ۹۱۲، ۹۸۸، ۱۰۸۵، ۱۱۱۸، ۱۱۸۱

غرغان تپه ۱۱۲۹، قرغان تپه ۱۱۳۲

غذار ۵۸۵، ۶۶۶، ۸۲۹، ۸۳۰، رباط غذار ۸۲۹ و نیز رجوع شود به: خزار

غزنین (دارالملك...) ۱۹، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۵۸ـ ۵۶۱، ۵۶۶، ۶۶۲، ۷۰۰، ۷۵۳، ۸۸۸، ۹۱۴، ۹۸۹

غوربند ۵۶۷

ف

فارس ۵، ۱۷، ۲۷، ۳۲، ۴۹، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۶۰، ۱۷۵، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۵۷، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۴ـ ۲۹۶، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۸۰، ۴۰۲، ۴۳۶، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۷، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۸۴، ۴۹۵، ۵۵۱، ۶۳۱، ۶۳۴،

۶۴۹، ۶۶۴، ۷۵۲، ۷۷۵، ۸۵۳، ۸۵۸، ۹۱۱ــ ۹۱۴، ۹۲۳، ۹۵۴، ۹۶۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۴۶، ۹۵۲، ۹۵۸، ۱۰۱۸، ۱۰۳۶، ۱۰۴۱، ۱۰۴۷، ۱۰۶۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۵، ۱۱۷۹، ۱۱۹۲، ۱۱۹۸
فاریاب ۵۸، ۶۳۲
فتح‌آباد خبوشان ۱۱۲۵، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶
فتك، فتنك. رجوع شود به: پتك
فراب ۶۲۹
فرات ۱۷۱، ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۷، ۹۶۳، ۱۰۵۸، ۱۱۳۲
فراه (دارالرفاه...) ۲۵، ۴۹، ۹۳، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۹ــ ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۴۸۹، ۸۳۶، ۱۰۸۵، ۱۱۸۴ــ ۱۱۹۵
فراهان ۸۸۷، ۱۰۸۴
فرنگ ۱۵، ۷۸، ۱۶۷، ۴۱۰، ۴۶۷، ۴۷۸، ۷۴۸، ۷۸۲، ۸۸۴، ۸۸۹، ۹۴۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۱۰۳۲، ۱۰۳۴، ۱۰۵۰، ۱۰۵۴، ۱۰۵۶، ۱۰۵۸، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۵، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۱۴۸، ۱۱۶۴، فرنگ (=روس) ۲۳۰، ۳۷۱، ۴۱۱، ۶۲۵، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۸۱، ۸۵۶، ۸۶۸
فسا ۴۹، ۳۴۰، ۳۴۹، سرپل فسا ۴۹، ۱۲۲، ۱۲۳
فوشنج ۷۶۴
فهلیان ۳۴۶
فیروزکوه (... غرجستان) ۴۳۶، ۴۴۰، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵
فیض‌آباد (قلعهٔ...) ۸۱، ۸۲، ۸۷
فیلی ۱۰۹۲، آب فیلی ۱۰۹۱
فیلیان (دربند...) ۳۴۶

ق

قاپوشی (قریهٔ...) ۱۳
قارداغی (گرجستان) ۴۱۷
قارص (دارالسدود ...) ۲۱۲، ۲۱۵ــ ۲۲۹، ۲۵۱، ۳۸۸، ۳۸۹ــ ۳۹۳، ۴۰۲ــ ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۵۴، ۱۰۰۰، ۱۰۰۲، ۱۰۰۵، ۱۰۳۳، ۱۰۳۵، ۱۰۴۱ــ ۱۰۴۶، ۱۰۴۹، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۶۱، ۱۰۷۲، ۱۱۸۱
قاطرچی ۱۱۵۱، ۱۱۵۶
قاف (کوه...) ۱۵۵، ۳۵۶، قلهٔ قاف ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، قلهٔ چهارقاف ۴۱۲، ۴۱۷
قاق (... داغستان) ۶۱۲، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۶، ۸۳۸
قانق ۶۶۷، رودقانق ۶۷۶
قاین ۳۸، ۱۶۸، ۲۰۰، ۲۵۷
قاینات ۵۲، ۹۳، ۱۷۰، ۲۰۵ــ ۲۵۷، ۶۱۵، ۱۰۸۵، ۱۰۹۱
قبادیان ۶۶۶، ۱۱۲۹، ۱۱۳۲
قبر (قلعهٔ...) ۱۰۳۸
قبله (... دربند و شیروان) ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۸۵، ۴۳۰، ۶۴۵، ۶۶۳، ۸۷۱، ۱۰۴۰
قبه ۸۵۵، ۸۷۱، ۸۷۲
قتارتوت ۷۸۹، ۷۹۵
قدمگاه (... مشهد) ۸۱
قراباغ ۵، ۶۳، ۳۵۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۹۴، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۴۱، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۷، ۶۸۵، ۸۵۴، ۸۷۴، ۱۰۴۰
قراباغ (... غزنین) ۵۵۸، ۵۶۷

قرائیه (= مرادتپهٔ ایروان) ۳۹۴، ۴۵۲، ۱۰۵۷
قرائیه (...بادغیس) ۱۵۲، ۷۸۵
قرائیه (...اندخود) ۵۷۲
قرائپه (...سلیمان‌بیه) ۳۲۵
قراچمن (... تبریز) ۶۶۵
قراداغ ۶۵۱، ۶۵۸، ۸۷۴، ۸۷۵، ۱۰۳۹، ۱۰۴۱
قراقرم ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۵۷
قراقلپاق ۸۰۳، ۸۰۷، ۸۱۸، ۹۷۵
قراقلخان ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۲۵، ۱۰۴۲
قراقیتاق ۴۲۷، ۴۳۰، ۸۶۰، ۸۷۲
قراگول ۷۸۸، ۸۳۲، دروازه قراگول بخارا ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۶
قراول چاهی ۸۵۴
قربان (شهر...) ۵۷۵
قرشی ۴۵۲، ۵۸۳—۵۹۱، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۲—۶۰۷، ۶۲۲، ۶۲۹، ۶۶۶، ۷۹۶، ۸۲۲، ۱۱۵۱، رود قرشی ۱۱۵۸
قرغه‌بازار ۱۴۲
قرمن ۱۰۴۰
قرم، قریم ۴۳۰، ۶۷۲، ۶۷۷، ۸۷۲، ۸۷۳، قرم قیتاق ۳۷۲، ۴۳۵
قزاق ۱۶۲، ۸۵۳، ۸۸۶، ۸۸۸، ۹۷۲، ۹۷۵، ۱۰۷۴
قزل‌الله ۳۹۵
قزل‌الله چایی، قزل آلاچایی ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۰۱
قزل اوزن ۱۳۴
قزل داغی ۹۷۵، ۱۱۳۲، ۱۱۳۸
قزل‌کرکی (رود...) ۱۱۲۸
قزوین (دارالسلطنهٔ...) ۴۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۳، ۵۳۹، ۶۶۲، ۷۷۵، ۸۳۴، ۹۱۳، ۱۰۴۱، ۱۱۰۴
قسطنطنیه ۱۵، ۳۴، ۲۱۵، ۳۰۶، ۳۸۹، ۴۰۱، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴
قصر شیرین ۹۳۳، ۹۳۶، ۹۶۶
قطنام ۷۸۷
قلات (= کلات بلوچستان) ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۵—۵۰۹، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۵۱
قلزم ۵۸۹، ۱۵۸۲، قلزم عمان ۴۵، دریای قلزم (= بحرخزر) ۶۴۹
قلعه ترکمان مرو ۵۷—۵۹
قلعه حسن‌مرو ۵۹
قلعهٔ ضحاک ماردوش ۵۵۸—۵۶۱، ۵۶۷—۵۷۵
قلماق ۱۶۲، ۹۷۲
قلمرو علیشکر ۴۸، ۵۲، ۱۲۷، ۲۲۹، ۳۲۴، ۳۴۱، ۴۴۷، ۴۷۲، ۴۷۳، ۶۳۴، ۸۵۸، ۸۸۸، ۸۹۲، ۹۴۲، ۱۰۴۷، ۱۰۶۷، ۱۰۸۴، ۱۰۹۰، ۱۱۱۶، ۱۱۳۶
قم ۲۲۲، ۲۲۳، ۸۸۷
قمق ۳۷۰—۳۷۳، ۳۷۶، ۴۲۷، ۴۳۰، ۸۳۳، ۸۴۹، ۸۵۶، ۸۶۸، ۸۸۰، ۱۰۴۴
قندرچه ۱۱۵۷
قندوز ۵۸۲، ۵۸۳، ۶۰۷—۶۰۹، ۱۰۹۸، ۱۱۲۸—۱۱۳۲
قندهار (دارالقرار...) ۱۸—۲۰، ۲۲—۲۴، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۶۷، ۱۲۳، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۸—۲۰۰، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۵۱—۳۵۴، ۴۴۰، ۴۶۱، ۴۷۸، ۴۸۰—۴۹۰، ۴۹۳—۴۹۵، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۳۹—۵۴۳، ۵۴۵،

۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۱ ـ ۵۵۳، ۵۵۵،
۵۶۶، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۸،
۵۹۷، ۶۰۳، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۴۴،
۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۶۲، ۶۶۹،
۶۸۱، ۶۸۲، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۲،
۷۰۳، ۷۶۴ ـ ۷۶۶، ۸۶۸، ۷۷۵،
۷۸۷، ۸۰۳، ۹۵۹، ۱۰۳۲، ۱۱۸۴،
۱۱۹۶ برج جهل زینهٔ قندهار
۵۴۵ ـ ۵۴۷، مسجد جامع قندهار
۵۴۷، کاروانسرای خراسانیان در
قندهار ۷۵۲
قورماج ۷۸۴، ۱۱۱۴
قوزغان ۵۳، ۵۴، ۴۳۵
قوشخانه ۶۲، ۲۰۰، ۸۸۷
قوقان ۸۲۵
قیتاق ۳۷۵ ـ ۳۷۲، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۵،
۶۷۲، ۶۷۷، ۸۳۳، ۸۴۹، ۸۵۶،
۸۶۸، ۸۷۳، ۸۸۵، ۱۰۴۴، ۱۰۴۷
قیصریهٔ اصفهان ۳۵۵
قیطاقیه (دربند...) ۴۱۴
قیطول ۲۹۹، ۴۹۲ ـ ۴۹۴، ۵۴۴، ۵۴۸،
۵۴۹، ۵۵۱، قیطول زمرد شاهی
۴۸۹، ۵۱۱، ۵۵۱، ۶۳۷

ک

کابل ۱۹، ۴۴۰، ۴۵۲، ۴۹۶، ۵۵۲،
۵۵۹ ـ ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۱۵،
۶۱۶، ۶۴۴، ۶۴۹، ۶۶۲، ۶۷۵،
۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۳، ۷۳۷، ۷۵۲،
۷۵۷، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۸۲، ۷۸۷،
۸۰۳، ۸۸۸، ۹۱۴، ۹۵۹، ۹۷۹،
۹۸۰، ۹۸۹، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶،
۱۰۱۰، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۸،
۱۰۲۶، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۹۵
کاخت ۴۱۲، ۴۱۴ ـ ۴۱۶، ۴۲۳، ۴۲۵،
۴۶۵، ۶۵۳، ۱۰۴۲ ـ ۱۰۴۴

کارتیل ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۵، ۴۶۵،
۱۰۴۴
کاریز عباس‌آباد مشهد ۱۵۱، ۸۵۶
کازران ۳۳۳، ۳۳۶، ۴۶۲
کازرون ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۸۰، ۹۳۸
کاشان ۳۷، ۳۸، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۴۵۲،
۸۸۷
کاشغر، قاشقر ۷۵۸، ۷۶۱، ۹۱۱، ۱۰۷۳،
۱۱۱۱، ۱۱۱۴، ۱۱۳۰، ۱۱۳۶،
۱۱۴۲، ۱۱۴۷، ۱۱۵۷
کافر قلعه (... هرات) ۲۲، ۲۳، ۹۳،
۹۴، ۹۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۵
کافرنهان (کفرنگن، کفر نغن) ۱۱۳۲
کاکری ۵۵۵
کالپوش (مزرعهٔ... درمجن) ۶، ۸۲۴
کامرز ۱۰۰۶
کاهو دراز ۱۰۲۴
کبجی ۳۷۲، ۴۳۰، ۶۷۲، ۸۳۳، ۸۶۱،
۸۶۸، ۱۰۴۴
کر (رود...) ۶۶۷، ۶۷۶، ۶۷۸، ۸۳۸،
۱۰۳۹، ۱۰۴۷، ۱۱۳۲
کراب ۱۰۲۷
کربلا ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۳ ـ ۲۷۵، ۲۸۲،
۲۹۰، ۳۳۵، ۴۶۳، ۶۸۶، ۹۲۳،
۹۲۵، ۹۳۰، ۹۸۳، ۹۸۶، ۹۸۷،
۹۹۹، ۱۱۳۰
کرج ۱۰۴۱
کردستان ۸۷۰، ۱۰۶۲
کردستان خراسان ۵۵، ۵۸، ۶۰ ـ ۶۲،
۶۶، ۷۷، ۷۸، ۸۵، ۱۱۲۱، ۱۱۹۳
کرکوت (=کرکوك) ۳۲، ۲۵۲، ۲۵۵،
۲۵۶، ۲۹۷، ۳۰۰ ـ ۳۰۲، ۳۰۴،
۸۸۹ ـ ۸۹۲، ۸۹۸، ۹۰۷، ۹۰۸،
۹۲۲، ۱۰۶۳، کرکوك ۲۵۶، ۲۵۷،
۸۸۹، ۹۲۰، ۱۰۶۴، ۱۰۶۷

کرکی ۷۸۷، ۱۱۲۸، ۱۱۳۲، ۱۱۳۴
کرلان ۸۶۳، ۹۳۵
کرماج ۳۳۴
کرمان (دارالامان...) ۲۰، ۲۴، ۲۶، ۳۰، ۳۸، ۴۹، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۵۱، ۴۱۰، ۴۳۶، ۴۵۱، ۴۷۲، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۵، ۶۳۱، ۶۴۸، ۶۶۲، ۶۸۱، ۸۸۷، ۸۹۲، ۹۱۱، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۶۰، ۱۱۷۳، ۱۱۷۵، ۱۱۷۹، ۱۱۸۱ـ۱۱۸۳
کرمانشاه ۳۰، ۳۲ـ۳۴، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۱۳، ۲۱۴ـ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۹۳ـ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۷، ۸۸۷، ۸۸۸، ۹۲۵، ۹۵۹، ۱۱۸۰، کرمانشاهان ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۱۰۶۲، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۱۷۵، ۱۱۹۸
کرنال ۷۱۰، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۷، ۷۷۱
کرنگ (رود...) ۱۱۵۹، کرن قطلان ۶۳۳، ۶۳۴
کرلاب ۱۱۴۹
کشمیر ۶۹۲، ۷۱۸، ۷۳۰، ۷۴۷، ۷۴۹، ۸۸۸، ۹۵۷، ۱۰۲۳
کعبه ۸۸۶، ۹۸۶
کفترخان یوزه ۱۷۶
ککرِک بلخ ۱۱۲۹
کلاب (=کولاب) ۵۸۳، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۶۶، ۱۰۹۴، ۱۰۹۶، ۱۰۹۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۲
کلات (دارالثبات...) ۱۴ـ۱۶، ۴۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۳۱۴، ۴۵۴، ۶۶۶، ۸۲۴ـ۸۲۷، ۸۸۷، ۹۳۷، ۱۰۲۶، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۸، ۱۰۹۰، ۱۱۰۷، ۱۱۱۵، ۱۱۲۶، ۱۱۸۰، ۱۱۸۴، ۱۱۹۴، ۱۱۹۶ـ۱۱۹۸، مقبرهٔ نادر در کلات ۱۰۸۸
کلبادام (شهر...) ۱۱۴۷
کلبادام (رود...) ۱۱۳۲، ۱۱۴۲، ۱۱۶۹
کلهچاه ۸۲۱
کلیف ۷۸۷، ۸۲۹
کندرک ۱۸۸
کنک (... افغانستان) ۵۲۲
کوسان ۱۶۸، ۱۷۰
کرند ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۹۲۳، ۹۳۳
کوک کوهزاد (قلعهٔ...) ۱۱۸۸
کومشک (قلعهٔ...) ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۶
کومیش ۸۸۷
کوه پنجاب ۴۳۸
کوه خواجه ۱۱۸۸، ۱۱۸۹
کوه سفید ۱۰۰۷، ۱۰۲۷
کوه شیران ۴۱۵
کوهگیلویه ۴۹، ۱۲۶، ۲۱۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۸۵، ۴۳۶، ۱۱۷۳، ۱۱۷۵
کوهنات ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۲
کوه نور ۱۱۰۲، ۱۱۰۴
کهدستان (النگ...) ۷۷۶
کیج مکران ۴۸۴
کیگا ۲۰۷



گازرگاه ۹۹، ۱۸۹، ۱۹۴، ۴۳۶، ۹۸۹
گرایلی ۵۵، ۳۳۲، درهٔ گرایلی ۶۴، ۸۳۳
گرجستان ۴۸، ۶۳، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۲۴، ۴۲۵ـ۴۲۷، ۴۴۱، ۴۶۰، ۵۲۹، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۴،

۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۵ــ ۶۵۸،
۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۲، ۶۷۶، ۶۸۰،
۶۸۱، ۸۴۵، ۸۵۸، ۸۶۲، ۸۶۹،
۸۷۳، ۸۸۸، ۱۰۳۶، ۱۰۴۰،
۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۵۰ گرجستانات
۴۱۵
گرگان ۶۴۳، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۵، رود
گرگان ۵۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۹۳۳،
۹۶۰، ۱۰۸۵، ۱۱۰۳، ۱۱۳۷
گرم‌خان (...آلاداغ) ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸
گرمسیرات (... فارس) ۱۲۴، ۲۵۰،
۲۵۱، ۲۸۳، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۳۶،
۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۶،
۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۶، ۴۹۵، ۶۴۹،
۶۸۲، ۶۸۵، ۶۸۶، ۹۳۸، ۹۴۱،
۹۴۴، ۱۱۷۳
گلستان (مزرعهٔ... مشهد) ۲۵۲
گناباد ۲۵۷
گنجه ۵، ۴۸، ۵۱، ۶۳، ۲۵۹، ۳۵۷،
۳۵۸، ۳۱۱، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۱،
۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۳،
۴۰۵ــ ۴۱۱، ۶۵۰، ۶۵۴، ۶۵۷ــ
۶۵۹، ۶۶۷، ۶۷۵، ۶۷۸، ۶۸۰،
۸۳۸، ۸۳۹، ۸۵۴، ۸۵۸، ۸۶۰،
۸۷۴، ۱۰۰۰، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰،
۱۰۴۶، مسجد جامع در خارج
گنجه ۳۸۲
گندمک ۱۰۰۹، ۱۰۱۱
گودل (...مراغه) ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰،
۳۱۳
گوری گرجستان ۱۰۰۵، ۱۰۴۳
گوکچه (جولکای...) ۱۰۴۷
گوکچه دنگیز ۱۰۴۴
گوکچه ییلاق (... ایروان) ۳۹۳، ۴۰۶،
۴۰۷، ۴۱۱، ۴۳۵، ۶۵۸، ۶۸۵،
۱۰۴۷
گوگرچین ۸۰۶، ۹۳۶، ۹۷۶
گیلان ۲۵۸، ۳۶۹، ۹۸۴
گیلانات ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۲۹۶، ۴۴۷، ۸۵۸،
۱۰۳۶
گیلان (=گیلان‌غرب) ۱۲۷، ۱۲۹

ل

لار ۱۲۴، ۲۸۳، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۶۱،
۶۸۵، ۸۸۸، ۹۳۸، ۹۴۴، ۹۴۵،
۹۴۷، ۱۱۷۵، ۱۱۷۸
لاله‌زار (کوه...) ۲۳۹
لاهیجان ۳۲، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۶۵، ۷۸،
۸۸، ۹۰، ۹۲، ۲۳۰، ۳۷۹، ۴۱۰،
۴۴۸، ۴۵۴، ۴۶۵، ۶۴۸، ۶۴۹،
۶۸۷، ۶۸۸، ۸۷۶، ۱۱۸۳
لاهور ۵۵۳، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۳، ۶۹۴،
۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۱،
۷۰۳ــ ۷۰۶، ۷۱۲، ۷۵۲، ۷۶۳،
۷۸۷، ۸۸۸، ۱۰۱۰
لرستان، لورستان ۱۰۹، ۲۴۳، ۲۴۵ــ
۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۸۲،
۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۳، ۴۷۹، ۴۹۴،
۶۳۱، ۶۳۴، ۱۰۶۲، ۱۰۶۴
لقمان (شهر... هزاره‌جات) ۵۵۸، ۵۶۷
لولی (قریهٔ...) ۹۹۴
لنگر ۶۳۲، ۱۰۹۳
لیلان ۸۸۸، ۸۹۰، ۱۰۳۹

م

ماچین ۶۵۶، ۷۵۸، ۸۸۴، ۹۱۱، ۱۰۹۵،
۱۱۱۱، ۱۱۱۴، ۱۱۳۶، ۱۱۴۲،
۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۶۰، ۱۱۷۵
ماروچاق ۶۹، ۱۵۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۳۶۳،
۴۳۲، ۵۷۲، ۶۲۵، ۷۸۴، ۸۲۸،

۸۳۰، ۸۳۶، ۹۱۲، ۹۷۵، ۹۹۹، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۸، ۱۱۳۵، ۱۱۹۴
مازندران (نارالمرز ...) ۳۶، ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۵۴، ۶۵، ۷۸، ۸۸ـ ۹۳، ۱۲۶، ۲۲۲، ۲۹۶، ۴۵۲، ۴۴۷ـ ۴۴۹، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۵۵۱، ۶۳۱، ۶۴۳، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۸۷، ۸۳۴، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۵، ۱۰۲۰، ۱۱۳۲، ۱۱۳۶
ماسوله ۵۲
ماوراءالنهر ۴۵۲، ۴۸۱، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۷، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۱۴، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۳۱، ۶۶۷، ۷۸۲، ۷۹۶، ۷۹۷، ۸۰۰، ۸۵۲، ۸۱۳، ۸۸۸، ۹۳۶، ۱۰۷۳، ۱۱۰۳، ۱۱۰۵، ۱۱۱۳، ۱۱۳۲، ۱۱۴۶، ۱۱۶۹
ماهیدشت ۹۶۰
محمودی ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۸۴
مختاریه ۴۳۰
مدینه ۴۵۱، ۵۷۹
مرادتپه ۴۵۲، ۱۰۵۷، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴
مرار ۹۰۵
مراغه ۴۸، ۶۳، ۱۲۹، ۱۳۳ ـ ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۰۹، ۲۱۵، ۳۱۳ـ ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۶۶ـ ۳۶۸، ۴۵۹، ۴۶۰ ۶۶۳، ۶۶۵ـ ۶۶۷، ۸۲۴، ۸۸۸، ۱۰۸۳، ۱۰۸۶، ۱۰۸۸
مراغهٔ داغستان ۸۴۹، ۸۵۸، ۸۶۰، ۸۷۱
مرغاب (رود....) ۲۰۵، ۴۳۲، ۴۵۲، ۵۷۶، ۷۸۴، ۱۱۱۵،سرپل‌مرغاب ۱۱۱۵
مرغیلان (= مرغینان) ۵۸۸، ۸۲۰
مرند ۳۱۲
مرو (.... شاهیجان، شاهجان) ۵، ۴۰، ۴۷، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۸ ـ ۶۰، ۶۶ ـ ۷۱، ۸۱، ۲۰۵، ۲۹۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۳۱ ـ ۴۳۵، ۴۸۱، ۴۸۲، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۴ ـ ۶۱۶، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۱، ۷۴۳، ۷۷۰، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۸۴، ۷۸۶، ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۰۸، ۸۲۰ ـ ۸۲۴، ۸۲۸، ۸۵۶، ۸۶۴ ـ ۸۶۶، ۸۸۴، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۵۸، ۹۶۶، ۹۷۷، ۹۸۰، ۹۹۹، ۱۰۳۲، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۱۵ ـ ۱۱۱۹، ۱۱۲۷، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۹۶، ۱۱۹۴، ۱۱۸۹ رود مـرو ۲۰۵، ۴۳۴، ۱۱۱۶، ۱۱۱۹، دروازهٔ ترکستان معروف به‌جمعه ۱۱۱۷، دروازهٔ دوشنبه ۶۸، ۶۹، دروازهٔ جمعه ۸۵۶، قلعهٔ مرو ۶۱۳، قبر میرحیدر معروف بسید دیوانه ۴۳۱، یخدان زنبل خان ۸۲۱ بند مرو . رجوع شود به: **بند سلطانی**
مروچاق ۹۹۶
مروکوچك ۹۷۷، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷
مریوان ۸۹۰
مزار شریف ۹۹۲
مزار یونس ۹۰۸، ۱۰۶۸
مزدوران ۶۰، ۸۸۷
مستانك ۵۰۱، ۵۰۳ ـ ۵۰۵، ۵۱۱ ـ ۵۱۳، ۵۱۵
مسقط ۲۸۴، ۹۳۹، ۹۴۱، ۱۰۳۶، ۱۱۷۲ ـ ۱۱۷۴، ۱۱۸۲

مسوس (رود...) ۱۱۳۲
مشقر (رود...) ۱۱۳۲
مشکان کهنه ۸۹، ۹۵
مشهد (ارض فیض بنیان، ارض اقدس) ۱۹، ۲۱ — ۲۳، ۳۷، ۳۸، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۳، ۵۶ — ۵۸، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۱ — ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۷ — ۸۹، ۹۲، ۱۰۱ — ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۵۰، ۱۵۲ — ۱۵۴، ۱۵۶ — ۱۵۹، ۱۶۲ — ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۶۸، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۸۳، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۱، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۹۹، ۶۰۸، ۶۱۰ — ۶۱۵، ۶۲۶ — ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۴، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۶، ۶۷۱، ۶۸۸ ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۶۶، ۷۷۱، ۷۷۵، ۷۸۶، ۷۹۹، ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۲۰، ۸۲۳، ۸۲۵ — ۸۲۷، ۸۳۱، ۸۳۳، ۸۳۶، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۶۳، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۸۷، ۹۱۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۸، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۶۰، ۹۶۶، ۹۷۷، ۹۹۹، ۱۰۷۴، ۱۰۸۴ ۱۰۸۶، ۱۰۸۸، ۱۰۹۴، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۴، ۱۱۳۱، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۹۴، ۱۱۹۶ — ۱۱۹۸، باغ‌خواجه (در شمال‌مشهد) ۱۵۴، خیابان‌بالا ۲۰۴، خیابان سفلی ۱۰۸۶، آب خیابان ۱۱۳۶، درب خیابان بالا ۱۵۴، محلات خیابان ۲۵۳ درب عیدگاه ۱۵۳، دروازهٔ دستگرد ۱۵۳، دروازه میرعلی‌یمان ۳۹، دروازهٔ نوقان ۶۶، صحن مقدس ۲۰۰، ۲۵۳، ساختن گلدستهٔ طلا و ایوان و حوض میان صحن ۲۵۱، صفهٔ گنبد اللهوردی‌خان ۲۰۰، صفهٔ میرعلیشیر ۱۶۹، ضرابخانهٔ مشهد ۱۵۸، کلیسای مشهد ۱۰۸۶، گنبد اللهوردی خان ۱۵۳، ۲۰۰، مهمانخانهٔ سرکار فیض آثار ۲۰۰، مدرسهٔ دو در ۱۵۷، نقاره خانه ۷۷۲، تالار الیاس‌خانی در چهار باغ شاهی ۱۶۵، عمارات هشت بهشت ۲۵۲
مصر ۱۵، ۲۱۶، ۲۷۷، ۳۰۴، ۳۹۰، ۴۵۱، ۴۷۶، ۹۸۶، ۱۰۵۴
مغان ۵۱، ۹۷۹، ۱۸۸۸، مغانات ۵۱، ۱۰۳۶، ۱۰۳۹
مکور (درهٔ...) ۱۰۰۷
مکه ۴۵۱، ۸۸۶، ۹۹۹
ملتان ۴۹۶، ۵۷۰، ۶۹۸ — ۶۹۰، ۸۸۸، ۱۰۱۰، ۱۰۱۸، ۱۰۲۴، ۱۰۲۶
ملکان (ملک‌کندی) ۱۳۳
منقشلاق ۲۷۵، ۷۸۷، ۸۱۱، ۹۱۴، ۹۳۳، ۹۶۰، ۹۶۳، ۹۶۷، ۹۷۱
مورچه‌خار (= مورچه خورت) ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸
موری ۱۱۳۵
موصل ۲۱۰، ۲۸۷، ۳۰۴، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۸، ۹۰۷ — ۹۱۱، ۹۱۵، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۶۰، ۹۹۹، ۱۰۳۳، ۱۰۳۹، ۱۰۵۴، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۷۵،

۱۰۷۱، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۱۹۵
مولودخانهٔ نادری ۸۲۴، ۱۰۸۹
مهاباد ۱۴۱، ۹۷۷
مهماندوست ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۵
مهنه ۷۵، ۶۱۵، ۸۸۷، مهین ۱۰۴
میامی ۹۶۴
میان دشت ۸۸۷، ۹۶۴
میاندوآب ۱۳۷
میان‌کال ۷۸۹، ۷۹۲، ۱۱۰۱، ۱۱۰۴، ۱۱۰۶
میدان نقش‌جهان (اصفهان) ۱۲، ۴۹، ۳۶۵
میدان نقش جهان (مشهد) ۷۷۱، ۷۷۲
میرآباد ۱۱۱۶
میرآخور ۱۱۸۸
میمنه ۱۱۳۵
میناب ۴۸۴

ن

نادرآباد قندهار ۴۷۸، ۴۹۳، ۵۵۳، ۷۶۵، ۸۳۷، ۱۱۸۴
نارزم ۱۱۲۷
نارلی دره ۶۶۹، ۱۰۴۸
نجف ۲۷۵، ۳۳۵، ۴۶۳، ۹۲۴ ــ ۹۳۰، ۹۸۳، ۹۸۶، ۹۸۷، گنبد و ایوان حضرت علی (ع) ۹۲۱ ــ ۹۲۵
نخجوان ۴۸، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۸، ۲۱۵، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۲، ۶۵۹، ۸۸۸، ۱۰۴۴، ۱۰۵۵، ۱۰۶۲، ۱۰۸۶
نخشب ۵۸۶
نران (قصبهٔ...) ۶۸۸
نریمان (قلعهٔ...) ۱۹۷
نسا ۳۵، ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۱۰۳، ۱۶۰، ۴۳۵، ۸۸۷، ۶۲۸، ۶۳۳، ۹۶۲،
۱۱۰۳، ۱۱۴۹، ۱۱۹۴
نطنز ۱۱۵
نمسه (= آلمان و اطریش) ۱۰۷۵
نلنگان ۱۱۱۱
نمنگان ۸۲۵
نودروار ۹۶۱
نوروزآباد ۱۱۱۹
نوشهر (....هند) ۱۰۱۱
نهاوند ۱۲۷، ۱۰۵۱
نهر شاهی ۹۹۲
نیستان (جزایر...) ۶۸۶
نیشابور ۵، ۲۳، ۴۶، ۷۳، ۸۱، ۱۰۹، ۱۶۰، ۶۳۲، ۷۵۱، ۷۵۲، ۸۲۳، ۹۱۴، ۹۶۱، ۹۶۳، ۱۰۸۵، ۱۰۹۴، ۱۱۹۴
نیل‌کبری ۳۲
نیمروز ۳۷، ۴۸۵، ۶۵۰، ۷۶۵، ۷۸۷، ۹۵۹، ۱۰۵۶، ۱۱۸۱، ۱۱۸۳، ۱۱۸۵ ــ ۱۱۸۹

و

وان ۱۰۰۲
وخش (رود...) ۱۰۹۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۲
وزیرآباد (رود...) ۱۱۳۲

ه

هرات (دارالسلطنهٔ....) ۲۰ ــ ۲۴، ۳۵، ۴۵، ۵۲، ۶۷، ۶۹، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۹۳، ۹۶، ۹۹ــ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۸ ــ ۱۷۶، ۱۸۵ــ۲۰۵، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۵۲، ۳۸۵، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۵۲، ۴۶۳، ۴۸۵، ۴۸۹، ۵۱۶، ۵۷۲، ۵۷۵، ۶۱۶، ۶۳۵،

۶۶۰، ۷۰۲، ۷۴۰، ۷۶۵، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۸۴، ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۱۷، ۸۲۸، ۸۳۵، ۸۳۶، ۹۱۲، ۹۱۴، ۹۳۵، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۲، ۱۰۹۵، ۱۱۰۰، ۱۱۱۷، ۱۱۳۵، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۹۰، ۱۱۹۴، ۱۱۹۶

هرم ۱۱۷۸

هزار اسب ۸۰۹ ــ ۸۱۱، ۸۱۴، ۸۱۶، ۹۳۵

هزار جریب مازندران ۹۶۱، ۹۶۴

هزاره (کوهستان...) ۵۸۳

هشت‌بهشت (عمارات.... مشهد) ۲۰۳، ۲۰۶

هشدرخان ۴۱۰، ۴۶۰، ۴۶۲، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، هشدرخان فرنگ ۶۴۸، ۶۸۱

همدان ۳۰ ــ ۳۴، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۱۲۵ ــ ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۸۳، ۲۱۳ ــ ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۹۵ ــ ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۴۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۰۲، ۴۳۱، ۴۴۷، ۴۷۲، ۴۷۳، ۵۵۱، ۶۲۵، ۶۳۴، ۸۸۰، ۸۸۵، ۸۸۸، ۹۰۶، ۹۳۳، ۱۰۳۵، ۱۰۳۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۶۷، ۱۰۷۰، ۱۰۷۲، ۱۰۸۴، ۱۱۸۰، ۱۱۹۹

هند ۲۳۶، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۴۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۷۶، ۵۰۸، ۵۵۳ ــ ۵۵۵، ۶۱۱، ۶۲۸، ۶۳۷، ۶۴۳، ۶۴۹، ۶۵۶، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۷۹، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۰۳، ۷۰۷، ۷۱۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۸۳۳، ۸۵۳، ۷۲۶ ــ ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۳۷، ۷۵۳، ۷۶۰، ۷۶۳، ۸۳۵، ۸۷۱، ۸۸۴، ۸۸۶، ۸۸۹، ۹۰۷، ۹۲۹، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۵، ۱۰۰۶، ۱۰۵۸، ۱۰۷۰، ۱۰۸۲، ۱۰۸۴، ۱۱۲۶، ۱۱۳۲، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۸۲، ۱۱۹۲

هندوستان ۱۵، ۱۶، ۱۶۷، ۲۳۴، ۲۷۹، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۷، ۴۳۵، ۴۵۲، ۴۵۴، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۵۰ ــ ۵۵۸، ۵۶۳ ــ ۵۶۶، ۵۶۹ــ۵۷۱، ۵۸۸، ۶۰۳، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۴۰ ــ ۶۴۲، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۷۵، ۶۸۰، ۶۸۸ ــ ۶۹۰، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۴، ۷۱۷، ۷۲۰ ــ ۷۲۲، ۷۲۴ــ۷۳۰، ۷۳۶، ۷۳۸ ــ ۷۴۰، ۷۴۳، ۷۴۷، ۷۵۱ ــ ۷۵۳، ۷۵۶، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۶، ۷۷۱، ۷۷۶، ۷۸۱، ۷۸۴، ۷۸۷، ۷۹۴، ۷۹۵، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۲۲، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۳۳، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۵۱، ۸۸۱، ۸۸۵، ۸۸۸، ۹۲۲، ۹۲۴، ۹۲۹، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۶۶، ۹۸۰، ۹۸۳، ۱۰۰۶، ۱۰۱۰، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۳۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۶، ۱۰۹۵، ۱۱۵۹، ۱۱۸۹

هویزه ۹۲، ۱۲۶، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۸۲ــ۲۸۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۸۸۸، ۱۰۳۴، ۱۱۷۳، ۱۱۷۶

یامخانه (...مشهد)

یزد ۳۸، ۱۷۰، ۲۰۶، ۴۳۶، ۸۸۷، ۱۱۷۵، ۱۱۸۱

ینگه باغ ۱۱۵۵
ینگه ینقه سرای ۱۱۳۲
یمن ۳۵۴، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۲۲، ۴۸۵، ۱۵۵۴، ۱۱۸۲، جزیرةالیمن ۱۵۳۴، ۱۵۵۲
ینکیجه (اصفهان) ۹۵۸
ینکیجهٔ بغداد ۲۶۰، ۲۹۳، ۳۰۵
ینکیجه (قراباغ) ۶۵۷
ینکیجه قلعه ۶۵۸
ینگی قلعهٔ هشترخان فرنگ ۱۰۳۲

فهرست

نسبتها، خاندانها، اقوام

آرالی ۶۳۳، ۸۰۴، ۸۶۳، ۹۳۴، ۹۳۵

آق یالو، آق‌یلو ۵۸۸ — ۵۹۳، ۵۹۵، ۷۸۹، ۷۹۲، ۷۹۴

آلان، الان ۶۰۳، ۸۰۸

آل‌بویه ۴۵۰

آل سامان ۴۵۰

آل سلجوق ۶۷۰، ۸۲۳

آل عباس ۸۲۳

آل عثمان ۴۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۷۸، ۲۲۱، ۳۲۵، ۳۸۰، ۳۹۱، ۴۰۳، ۹۲۲، ۱۰۶۲

آل گورکانی ۷۰۰

ابدالی ۲۲، ۱۵۲، ۱۷۰ — ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۹۳، ۴۳۷ — ۴۳۹، ۴۸۶ — ۴۸۸، ۵۰۶، ۵۳۸، ۷۶۵، ۸۸۷، ۹۳۳، ۱۰۵۶، ۱۱۸۴، ۱۱۹۶، ابدالیهٔ هرات ۴۷

اتابکان شام و دیاربکر ۴۵۰

اتابکان فارس ۴۵۰

ارامنه ۴۱۰، ۴۱۱، ۶۵۸، ۸۸۸

ارامنهٔ طوق و شمس‌الدینلو ۶۳

ارامنهٔ مشهد ۱۰۸۶

ارمنه، ارمن ۶۳۳، ارمنی ۸۰۸، ۱۰۷۵

ارساری ترکمان ۱۶۰، ۱۱۲۷، ایرساری ۶۲۷، ۱۱۳۴

اروس (= روس) ۱۵، ۱۶، ۳۲، ۴۸، ۵۹۶، ۶۰۳، ۸۰۸

استاجلو ۱۰۳۸

اسماعیلیان ۴۵۰، اسماعیلیهٔ جزایر و بنادر ۲۸۳، فدویان اسماعیلیه ۳۶۰

اعراب ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۷، ۳۱۰، ۳۴۴، ۳۶۵، ۶۸۵، ۹۲۳، ۹۳۳، ۱۰۳۶، ۱۱۷۳، اعراب خراسان ۱۶۹، اعراب عامری ۲۶۹، اعراب مرو ۵۷، ۶۰

اغورلو ۸۵۵

افشار ۱۱، ۴۵، ۵۹، ۸۴، ۹۳ — ۹۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۱۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۳۱، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۷۲،

۳۷۵، ۳۹۵، ۴۱۶، ۴۳۰، ۴۵۵، ۵۰۹، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۴۷، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۷۰، ۶۹۷، ۷۲۵، ۷۳۳، ۸۰۴، ۸۰۸، ۸۳۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۱۰۲۱، ۹۱۳، ۱۰۹۱، ۱۱۹۰، افشاریه ۱۱۹۶، افشار آذربایجانی ۶۲۰، افشار ابهری.رك: ابوالحسن خان، افشار ابیورد ۳۵، ۸۱۰، افشار ارومی ۵، ۶۳، ۲۲۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۶۶۷، ۹۱۳، افشار خراسانی ۱۰۲۹، افشار دره جز ۶، افشار صایین قلعه ۶۶۵

افاغنه ۲۰ـ۲۲، ۲۵، ۳۵، ۴۰، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۶۲، ۸۵ ـ ۸۷، ۹۳ ـ ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹ ـ ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۵۳ ـ ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹ ـ ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۵ ـ ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۳۵، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۹۳، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۵۵، ۴۰۹، ۴۵۴، ۴۸۵، ۴۸۷ ـ ۴۸۹، ۴۹۳ ـ ۴۹۵، ۵۰۶ ـ ۵۰۸، ۵۴۱، ۵۴۵، ۵۵۲ ـ ۵۵۴، ۵۶۰، ۶۸۰، ۷۰۰، ۹۵۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۳ ـ ۱۰۱۵، ۱۰۱۸، ۱۰۲۱، ۱۰۲۸، ۱۱۱۸، ۱۱۲۵، ۱۱۹۸، افاغنهٔ ابدالی ۲۵۲، ۱۰۶۱، افاغنهٔ قندهار ۲۳۴، ۴۴۵، ۹۸۵

افغان ۲۱، ۲۷ ـ ۳۰، ۶۴، ۶۹، ۹۳ ـ ۱۰۰، ۱۰۹ ـ ۱۱۲، ۱۱۵ ـ ۱۱۸، ۱۲۱ ـ ۱۲۳، ۱۵۲ـ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۷۰ ـ ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸ـ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸ ـ ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۴۵، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۲۹، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۴۴۰، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۳، ۵۰۷ ـ ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۷ ـ ۵۲۱، ۵۴۸ ـ ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۷۱، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۸، ۶۳۷، ۷۱۴، ۷۶۵، ۷۸۷، ۸۰۸، ۸۳۷، ۸۳۸، ۹۲۸، ۹۴۶، ۹۵۳ ـ ۹۵۵، ۹۸۳، ۱۰۰۶، ۱۰۱۲، ۱۰۱۸، ۱۰۲۲، ۱۱۲۵، ۱۱۸۴ ـ ۱۱۸۷، ۱۱۹۰، ۱۱۹۶

افغانیان ۸۶، ۹۶، ۱۱۷، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۶۳، ۴۹۰، ۵۲۶، ۵۳۷، ۷۶۵، افغانیان ملتانی ۷۸

اکارجه (=گرجیان) ۴۱۸، ۴۲۲

اکاسره ۴۵۰

اکراد ۹۳، ۱۰۴ ـ ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۳۷، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۸۷، ۲۸۰ـ۲۸۲، ۲۸۸، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۷۲، ۳۷۵، ۷۲۵،۹۵۷،۱۱۹۴،اکرادآذربایجانی ۲۶۵، اکراد اله داغی ۸۸۷، اکراد خبوشانی ۷۳، ۷۶، ۸۸۷، ۱۱۳۴ اکراد خراسان ۲۲، ۵۵، ۵۸، ۶۱، ۶۵، ۷۵، ۹۱۳ آمدن آنها از ارض روم و بلباس ۵، اکراد قراچورلو ۱۰۳، اکراد قرایی ۱۵۲، اکراد یزیدی ۱۸، ۱۴۲، ۲۵۳، ۳۲۹، ۴۵۸، ۴۵۹، ۶۶۵، ۸۷۰

الوار ۳۲، ۳۴، ۱۳۵، ۲۴۶ ـ ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۸۸، ۲۹۲، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۸۰، ۴۷۲، ۸۸۷، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، الوار باجلان ۲۵۲، الوار بختیاری ۱۰۸۳، ۱۰۹۰، الوار کوهگیلویه ۳۴۰

الیلی ۲۳، ۵۷۴، ۹۹۳، ۹۹۴، ۱۱۲۸،

الیلی‌اندخودی ۹۶۹ و رك: علی‌ایلی
امامیهٔ اثناعشریه ۲۰۷
اوزبك ۴، ۱۰، ۲۳، ۴۵۲، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۲، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۱، ۶۰۱، ۶۰۹، ۶۲۷، ۷۸۷ ـ ۷۹۴، ۸۰۰، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۸ ـ ۸۱۹، ۸۳۸، ۸۵۰، ۸۶۳ ـ ۸۶۵، ۹۳۳، ۹۳۵، ۹۴۶، ۹۵۳، ۹۵۵، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۹، ۹۹۲، ۹۹۷، ۱۰۹۵ ـ ۱۰۹۹، ۱۱۰۱، ۱۱۰۶، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۳، ۱۱۱۷، ۱۱۲۶، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۴۷، ۱۱۵۷، ۱۱۶۴، ۱۱۷۶، ۱۱۹۶، ۱۱۹۸، اوزبك الیلی اندخودی ۹۶۹، اوزبك چنگیزخانی ۲۲۸
اوزبکیه ۴، ۲۳، ۵۳، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۴ ـ ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۱۴، ۶۲۲، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۸۵، ۱۱۰۴، ۱۱۲۲ ـ ۱۱۲۵، ۱۱۳۹
اولوتپه (ترکمن) ۶۱۵
ایرانیان ۱۱۷، ۲۹۳، ۳۰۵، ۴۲۲، ۵۶۵، ۵۹۹، ۶۳۴، ۶۸۹، ۷۰۴، ۷۱۵، ۷۲۷، ۷۶۳، ۸۸۶، ۹۵۹، ۱۰۶۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۶، ۱۱۷۱ و رجوع شود به: قزلباش
ایغور ۶۳۳
ایلکائیان ۴۵۱
بابان ۲۷۷، ۱۰۶۷
باجلان ۲۵۳، باجلند ۲۵۴
بادلو (کرد...) ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۶۶۳، ۶۶۹، ۷۳۰، ۱۱۹۳ (ظ: باید بادل لو خوانده شود)
باساری ۸۴۹
باش آچن (طایفهٔ...) ۴۱۵، ۴۲۲
بنی‌امیه ۴۵۰، ۹۸۴
بنی خالد (= افغان) ۵۰۸، بنی خالدی ۲۹۹، ۳۵۳، ۴۳۹
بنی عامر ۲۶۹
بنی‌عباس ۴۳۳، ۴۵۰، ۶۱۰، ۹۸۴
بختیاری ۲۷، ۴۹، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۳ ـ ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۸۸، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۷۱ ـ ۴۷۴، ۵۴۴، ۵۴۹، ۸۸۷، ۹۴۴، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۱۲۲، ۱۱۹۶
بغایری (اکراد...) ۶۲، ۸۱، ۹۳، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۹، ۲۸۸، ۳۹۷، ۴۳۸، ۴۸۵، ۵۸۷، ۸۸۷، ۹۱۳
بکتاشی (طریقت...) ۱۰۵۰
بلباس ۳۲۴، ۴۵۹، ۶۶۵، ۱۰۶۷
بلوچ ۱۲۳، ۲۲۳، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۸۴، ۴۹۶ ـ ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵ ـ ۵۰۷، ۵۱۱ ـ ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۴۵، ۵۵۳، ۵۷۱، ۶۸۱ ـ ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۸، ۷۶۴، ۷۸۷، ۸۳۷، ۸۳۹، ۹۵۹، ۱۱۷۳، ۱۱۷۶
بنکشیری ۵۰۶، ۵۱۵، ۵۶۰، ۵۶۷، ۵۷۱، ۷۵۸
بنکی ۵۲۲، ۵۳۰، ۵۳۲
بیات ۸۱، ۱۰۶، ۱۰۹، ۲۸۸، ۲۹۲، ۳۴۵، ۸۸۸، بیات آذربایجان ۹۱۳
قرابیات ۲۵۲، ۲۵۴
بیات اندخودی ۴۸۳
بیات ایروان ۵، ۳۲۸
بیات مروی ۵۹
بیات نیشابوری، ۱۶۹، ۱۸۷، ۷۸۷، ۸۸۷، ۹۱۳، ۹۶۱، ۱۰۲۱، ۱۱۲۱، ۱۱۳۴، آمدن آنها از ایروان ۵

بیات خورشاهی نیشابوری ۶۵۴
پیشدادیان ۴۴۹
تاتار (شمال قفقاز) ۴۱۲، ۴۱۸، ۸۴۲
تاتار مرو ۵۷ — ۶۰، ۶۷ — ۷۱، ۷۳
تاتاریهٔ مرو ۵۵، ۶۵، ۶۷، ۷۱
تاجیک ۵، ۵۰، ۵۶۶، ۱۱۹۲
تایمنی ۱۸۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۳۸۰، ۴۳۶ — ۴۳۸، ۵۴۵، ۶۳۳، ۵۵۳، ۵۶۷، ۵۷۱، ۸۸۷، ۱۰۲۱، ۱۱۰۰
تبارزه ۳۰۹، ۳۱۱
تبرسرانی، طبرسرانی ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۹، ۸۵۵ — ۸۵۷
تتار ۱۰۵۸
تراکمه ۱۳۲، تراکمهٔ صاین‌خانی ۵۳، تراکمه علی‌ایلی ۵۴، تراکمهٔ یموت ۱۱۹۲
ترکمان،ترکمن ۹—۱۱، ۲۳، ۵۸، ۱۶۲، ۲۲۷، ۲۷۲، ۵۸۸، ۵۹۵، ۶۱۲، ۶۱۴—۶۱۶، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۷۰، ۷۱۱، ۷۱۸، ۷۳۳، ۷۵۱، ۷۸۷، ۸۵۴، ۸۲۲، ۸۸۸، ۹۷۹، ۱۰۷۲، ۱۱۵۱، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۹، ترکمان آذربایجانی ۳۵۸، ۹۱۳، ترکمان اوغوزخانی ۲۲۸، ترکمان تبریز ۲۲۹، ۳۱۳، ۶۶۵، ۶۷۶، ترکمان تکه ۳۵، ترکمان صاین خانی ۴۷، ۵۲، ترکمان مرو۴۳۵
ترکمانیه ۹، ۱۴، ۱۶۲، ۲۰۰، ۹۷۸، ۹۸۵، ۱۱۴۷، ترکمانیهٔ تشت ۹۸۵
ترینی ۵۳۲ — ۵۳۵، ۵۷۱
تکه ۳۵، ۳۶، ۱۶۰، ۶۲۷، ۶۳۲ ترکمان تکه ۳۵
تورانی، تورانیان ۳۰۵، ۵۸۸، ۵۹۲، ۵۹۶، ۷۸۹ — ۷۹۱، ۷۹۳، ۸۵۱، ۸۵۸، ۸۳۲، ۸۸۶، ۸۹۵، ۹۰۹،
۹۵۹، ۱۱۴۶
تیموری (=گورکانی هند) ۵۶۱
تیموریان ۴۵۱
جانکی ۵۰
جعفری (آیین....) ۹۸۶، ۹۸۷
جغتای ۶۰۳
جلایر ۴۷، ۶۱، ۱۳۹
جلولوند (تیره‌ای از مقدم مراغه) ۶۶۶
جمشیدی ۳۹۷، ۸۸۷، ۱۱۰۰، اویماقیهٔ جمشیدی ۱۹۸
چارلنگ، چهارلنگ بختیاری ۲۳۵، ۲۴۵، ۴۷۲، ۴۷۷
چرکس ۱۶، ۷۶۸، ۱۱۵۵، ۱۱۶۰، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶
چگنی سبزواری ۷۶۷، ۷۷۰، ۷۶۷، ۹۷۵
چگنی مروی، رك: کریم بیگ
چمشگزك (اکراد) ۴۶، ۵۳، ۶۰، ۶۲، ۷۶، ۴۸۵، ۵۴۷، ۱۰۳۱، ۱۱۹۳
چنگیزی (سلسلهٔ....) ۵۷۹، ۸۱۷، ۸۱۸، ۱۱۵۱، چنگیزیه ۱۰۷۳، ۱۱۴
چوپانیان ۴۵۱
حبشی (غلامان...) ۱۱۷۷
خارجی (مذهب...) ۳۰۶، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴
خزیمه ۳۴۶، ۳۹۸، ۱۰۹۲
خطایی ۱۰۹۵، ۱۱۵۱
خوارزمشاهیان ۴۵۰، ۶۲۷
خورشاهی بیات ۶۵۴، ۷۶۴
دانکی، دنکی ۴۸۶
درجزینی ۱۵۱
درمن ۹۳۲
دنبلی ۶۳، ۶۶۳، ۶۶۷، ۶۷۴، ۸۸۸، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۹۹، ۱۰۰۱
راجپوت ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۷ — ۵۶۹،

۶۱۶، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۹۰ ـ ۶۹۳،
۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۴، ۹۵۹
راوتی ۱۹۸، ۸۴۹
رشوانلو (اکراد...) ۶۰، ۱۰۵
روتلی ۸۴۴
روسیه ۴۸، ۵۲، ۹۸۵، روسها ۱۱۶۳
رومی ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۵،
۲۳۳، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۸۷، ۲۹۴،
۳۳۰، ۴۰۹، ۵۵۳، ۷۸۹، ۹۰۲،
۹۰۳، ۹۰۸ ـ ۹۱۰، ۹۱۷، ۹۱۸،
۹۲۲، ۱۰۰۲، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵،
رومیان ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۹،
۲۶۳، ۲۹۱ ـ ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۳،
۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۵،
۳۲۸، ۳۳۱ ـ ۳۳۳، ۳۸۳، ۳۸۵،
۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۹، ۸۸۸، ۱۰۰۴،
۱۰۵۹
رومیه (عثمانیها) ۳۳، ۳۴، ۴۹، ۵۱،
۱۲۷ ـ ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰،
۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷ ـ ۱۵۰، ۱۵۸،
۱۵۹، ۲۰۸، ۲۱۱ ـ ۲۲۴، ۲۲۹ ـ
۲۳۱، ۲۳۵، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴،
۲۵۹، ۲۶۱ ـ ۲۶۴، ۲۸۱، ۲۸۷،
۲۸۸، ۲۹۲ ـ ۲۹۴، ۳۰۷ ـ ۳۱۱،
۳۱۳، ۳۲۵ ـ ۳۳۳، ۳۵۶، ۳۶۶،
۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۹ ـ
۴۰۹، ۴۵۴، ۶۸۰، ۹۸۵، ۹۹۹،
۱۰۴۲ ـ ۱۰۴۶، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵،
۱۰۶۱، ۱۰۶۳، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶،
۱۰۷۰ ـ ۱۰۷۳
زابلی ۱۰۹۲
زعفرانلو (تیره‌ای از کرد چمشگزک)
۵۸، ۶۰، ۱۵۸
زند ۲۲۳
زنگنه ۱۳۵، ۱۶۳، ۲۵۴
زیاد اوغلی قاجار گنجه‌ای، رك: کلبعلی خان
سارق (ترکمان) ۱۶۰، ۶۲۷، ۱۱۲۷
ساسانیان ۴۵۰
سالور ۶۳۳، ۸۶۳، ۸۶۴، ۹۳۴ ـ ۹۳۶، ۹۶۷
سامانیان ۴۵۰
سربداران ۴۵۱
سرورلو ۲۵۰
سکزی ۱۷۸، ۷۸۷
سکناری ۶۱۶
سلجوقی (ایل...) ۴۳۳
سلجوقیان ۴۵۰، ۶۱۰، ۶۵۲، ۷۹۷
سلغریان ۴۵۰
سنت و جماعت (اهل...) ۹۸۴
سهروردیه ۷۵۳
شادلو ۵۳
شاملوی هراتی ۸۸۷
شاهسون ۵۱، ۵۲، ۱۱۸۴، ۱۱۹۰
شیطان پرستان ۸۹۳، ۸۹۵، ۸۹۷، ۹۰۸
شیعیان ۳۸۰
شمس‌الدینلو ۶۵۹
صاین خانی (تراکمهٔ...) ۴۷، ۵۲، ۵۳
صفاریان ۴۵۰
صفویه ۵، ۲۷، ۳۰، ۳۸، ۴۹، ۵۱، ۱۱۴،
۲۲۹، ۲۳۰، ۴۰۵، ۴۵۴، ۴۵۵،
۴۵۷، ۴۷۲، ۵۲۶، ۴۴۶، ۸۸۱،
۸۸۶، ۹۲۸، ۹۷۹، ۱۰۳۳ صفوی
۸۰، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۳۶، ۶۱۵،
۷۶۷، ۷۷۴
طاهریان ۴۵۰
عباسیان ۶۰۴، ۱۱۱۳
عثمانلو ۳۲، ۵۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳،
۱۳۵ ـ ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۰۹،
۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۵۲، ۲۹۰،

۲۹۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۸۱، اسیران
عثمانلویی ۱۱۰۳
عثمانی (دولت...) ۸۸۶، ۱۰۰۲،
۱۰۶۲، ۱۰۳۳ ــ ۱۰۳۵، ۱۰۴۳،
۱۰۴۵، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، عثمانیه
۹۷۹، ۹۸۵ ــ ۹۸۷، ۱۰۴۳
عجم ۳۰۳، ۳۳۷، ۳۸۰، ۶۳۶، ۶۸۹،
۷۷۴، ۹۰۰، ۱۰۲۳، ۱۰۵۰،
۱۰۵۱، ۱۰۵۵، ۱۰۷۲
عراقی ۹۱۳، ۹۴۴، ۹۷۵، ۱۰۰۶
عرب ۹۸، ۶۳۶، ۶۸۹، ۹۰۰، عرب
اندخود ۱۱۲۸، عرب دشتی ۵۹۳،
عرب بیچاره ۸۸۷
علی‌اللهی ۵۳۳
علی‌ایلی ۶۸۲، ۸۲۲، تراکمهٔ علی ایلی
۵۴، ۵۵
علیوند (تیره‌ای از مقدم مراغه) ۳۱۳
عمارلو (کرد...) ۹۶۴
غزان ۴۸۱، غزها ۱۱۶۲
غلجایی ۳۹۷، غلجی ۵۲، ۱۱۲۴
غوریان ۴۵۰
فارسی (جماعت...) ۸۸۸، ۹۴۱، ۹۴۲،
۹۵۸
فرنگ ۷۶۸، ۹۴۷
فرنگی ۲۲۴، ۴۰۹، ۸۰۸، ۹۱۸، ۹۳۷،
۱۰۵۱، ۱۰۵۳، ۱۰۶۵ غلامان
فرنگی ۴۰۰، (فرنگ = روسی)
۲۳۰، ۵۵۳
فیلی ۱۲۴، ۲۲۳، ۲۸۸، ۴۴۷، ۸۸۸،
۹۳۷، ۱۱۰۴، ۱۱۰۸، ۱۱۳۵
فیوج ۱۰۸۶
قاجار ۵، ۲۸، ۶۶، ۹۵، ۱۶۹، ۱۸۷،
۲۲۷، ۲۲۸، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۳،
۲۹۴، ۳۲۹، ۳۵۱، ۳۷۲، ۳۷۵،
۳۹۵، ۴۳۰، ۵۰۹، ۵۱۷، ۵۱۹،
۵۴۷، ۵۷۷، ۵۸۷، ۷۲۵، ۸۰۴،
۸۸۸، ۹۶۰، ۹۶۲، ۹۶۳، قاجار
استرابادی ۹۵، ۸۱۰، ۹۴۹، ۸۱۰،
قاجار مروی ۵، ۹۵
قاری ۶۸۲
قبچاق ۱۹۸، ۵۷۱، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸،
۵۸۱، ۵۸۳، ۶۰۸، ۶۸۰، ۹۳۳،
۹۹۶ ــ ۹۹۸، ۱۰۹۸، ۱۱۰۰،
۱۱۳۱، ۱۱۳۳، ۱۱۶۳، ۱۱۵۷،
قبچاقیان ۱۱۴۰
قبه‌لی ۸۵۵
قتاغان ۱۱۳۱
قرابیات ۲۵۲، ۲۵۴
قراچورلو (اکراد...) ۹۴، ۹۵، ۱۰۴،
۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۴۳، ۱۴۵،
۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰،
۱۹۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴،
۳۰۳، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۹۹،
۴۰۰، ۷۲۵، ۷۲۶، ۱۰۶۶
قراختاییان ۴۵۱
قراداغی ۶۶۷، ۸۸۸
قراقلپاق ۵۸۸، ۵۹۶، ۶۲۷، ۶۳۲،
۶۳۳، ۶۸۰، ۸۱۸، ۸۶۳، ۸۸۸،
۹۷۵، ۱۱۳۲، ۱۱۳۶ ــ ۱۱۳۹،
۱۱۴۲، ۱۱۶۱
قراقلماق ۱۱۴۲
قرایی (اکراد...) ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۹،
۳۹۷، ۴۳۸، ۴۸۵، ۵۸۷، ۹۱۳،
۹۶۱
قرخلو ۳۸۸، ۹۳۵
قرقلو ۶، ۱۴۴، ۴۲۵، ۴۲۴
قزاق ۱۶، ۱۶۲، ۵۸۳، ۵۹۶، ۶۰۳،
۶۲۷، ۶۲۹، ۶۸۰، ۷۵۷، ۸۰۸،
۸۰۹، ۸۸۸، ۹۱۱، ۹۴۷، ۹۷۵،
۱۰۴۶، ۱۱۰۵، ۱۱۱۱، ۱۱۳۲،

۱۱۳۶ ــ ۱۱۳۸، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۵، ۱۱۴۷، ۱۱۷۱
قزلباش (= ایرانی) بیشتر صفحات
قزلباشیه (= ایرانیان) بیشتر صفحات
قشقایی ۹۵۸
قلماق ۱۶، ۱۶۲، ۳۹۶، ۵۹۵، ۶۰۳، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۸۵، ۷۵۷، ۷۶۱، ۸۵۸، ۸۵۹، ۹۱۱، ۹۳۴، ۹۳۹، ۹۴۷، ۱۰۷۳، ۱۱۰۵، ۱۱۱۱، ۱۱۳۰، ۱۱۳۶، ۱۱۳۹، ۱۱۴۲ ــ ۱۱۴۴، ۱۱۴۶، ۱۱۴۸، ۱۱۵۰ ــ ۱۱۵۲، ۱۱۵۴، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۷۱، قلماقیان ۱۱۴۵، قلماقیه ۱۱۴۴
قلجایی ۸۸۷، ۴۸۰، ۵۰۸، ۱۸۸، قلیجایی ۴۳۹، قلیجه‌ای ۵۵۱، ۵۵۲، ۱۰۳۴، قلیجی ۱۷۱، ۱۷۸، ۴۸۶، ۷۶۵، ۸۸۷
قلندران ۳۳، ۹۸۹
قنقرات ۵۸۳ ــ ۵۸۵، ۵۹۰، ۶۲۲، ۶۳۳، ۸۲۸ــ۸۳۰، ۹۳۳، ۱۰۹۵، ۱۰۹۸
قورت. رك: قیاقلی‌خان قورت و مولا قلی‌خان جارچی‌باشی
قیاد ۶۳۳، ۹۳۳، ۱۱۰۴، ۱۱۵۵
کاکری، کاکوری ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۴ــ ۵۳۶، ۵۶۰، ۵۷۱، ۶۱۶، ۷۵۸، ۱۰۲۳
کپنك‌لو ۷۴، ۲۷۷
کتور ۶۱۷ ــ ۶۲۰، ۶۳۷، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۶۲، ۸۷۳، ۸۷۷ــ ۸۷۹، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۲، ۷۲۴،
کرت (ملوك...) ۴۵۱
کرد ۹۶۱، کرد زعفرانلو ۵۹۵، کرد عمارلو ۹۶۴، کرد یزیدگی ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۳۲۴، ۴۵۹
کرماج ۲۷۷
کلاوند. رك: محمد زمان‌خان گنجه‌لو
کنه‌کس ۶۳۳، ۹۳۳، ۱۱۵۵
کوره‌لی ۶۷۲، ۸۵۵
کوزه‌کلانی (=کوزه‌کنانی) ۶۵۹
کوکلان ۵۵، ۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۷، ۷۲۵، ۹۶۲
کیان، کیانی ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۲۴۸، ۳۰۶، ۴۵۰، ۹۲۹، ۱۰۵۶، ۱۱۸۴، ۱۱۸۶
کیوانلو (اکراد...) ۶۰، ۱۵۸، ۱۱۹۳
گبر (زردشتیها) ۱۱۸۱، ۱۱۸۴
گرایلی ۲۳، ۶۲، ۲۲۷، ۳۹۲، ۴۸۵
گرایی ۴۸
گرجی ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۶ــ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴، ۶۵۴، ۶۷۲، ۶۷۳، ۸۶۸، ۱۰۴۲، ۱۰۸۲
گرمسیلی ۸۸۸، گرمسیریان ۳۵۸
گورکانی ۵۶۴، ۶۳۷، ۶۶۱، ۶۶۲، ۷۰۱، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۱۵، ۷۲۰، ۷۲۷، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۶، ۷۴۰، ۷۴۸ ــ ۷۵۰، ۸۵۱ گورکانی هند ۵۵۳، ۹۳۹
گونش (ترکمن...) ۶۱۵
لالوی ۳۷، ۳۹، ۱۱۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۶، ۵۹۸، ۶۰۰، ۱۰۱۴، ۱۰۳۰، ۱۰۹۲، لله ۳۷
لر ۴۷۲، ۹۴۴، ۱۰۹۰
لزگی ۲۲۴، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۵۴، ۴۵۸، ۶۶۳، ۶۶۸ ــ ۶۷۷، ۸۰۸، ۶۷۷، ۸۰۸، ۸۳۳، ۸۳۹ــ

۸۴۸، ۸۵۰، ۸۵۵، ۸۵۷ — ۸۶۱، ۸۶۷، ۸۶۸ ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۶، ۸۷۸، ۸۸۸، ۹۱۳، ۱۰۳۷، ۱۰۴۳، ۱۰۴۹، ۱۰۷۳، ۱۱۱۷

لزگیه ۳۰۹، ۳۶۷، ۳۷۰ — ۳۷۴، ۳۷۷، ۴۲۷، ۴۲۹، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۸۰، ۷۸۳، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۵— ۸۵۰، ۸۵۴ ۸۵۷، ۸۶۰ ۸۶۲، ۸۶۶، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۸۶، ۱۰۳۸ — ۱۰۴۰، ۱۰۴۴، ۱۰۴۶، ۱۰۴۹ لزگی جنگنای ۱۰۴۴، لگزی داغستان، ۴۷، ۵۲، ۱۰۰۵، کوچ دادن آنها به مرو ۸۵۶ لزگیهٔ قراهی ۸۷، ۱۸۵، ۲۰۰، ۵۳۸

مذاهب اربعه ۹۸۶

مردکانلو. رك: آقا حسن‌بیگ

مروی (غازیان، جماعت...) در بسیاری از صفحات

مظفریان ۴۵۱

مغانی ۱۰۳۸، ۱۱۱۷

مغول ۴۵۱، ۹۱۳، ۹۱۴، مغول ایرانی ۶۹۱، ۷۵۷

ملاحده ۴۵۱، ۱۱۸۲، ملاحدهٔ مراغه و ارومی ۱۰۸۶

ملوك‌الطوایف (= اشکانیان) ۴۵۰

ملوك‌الطوایف (=خانخانی بعد از نادر) ۶۲، ۱۵۱، ۸۵۶، ۱۰۸۵، ۱۱۳۶، ۱۱۷۹

مقدم مراغه ۱۴۰، ۲۲۹، ۳۱۳، ۳۶۸، ۶۶۵ — ۶۶۷، ۶۷۴، ۶۷۶، ۸۲۴، ۸۸۸، ۹۱۳، ۱۱۱۷، مقدم مراغگی ۳۲۵

مکریت چه چکتو ۱۱۱۴

مکری ساوجبلاغ ۶۶۷

منقیت ۶۳۳، ۷۹۵، ۸۱۸، ۱۱۵۱

منگ ۴۸۱، ۵۷۶، ۵۸۳، ۱۰۹۸، ۱۱۰۵، ۱۱۳۱ منگ اوزبك ۵۷۶، ۸۱۹

نخی ۳۷، ۳۹، ۴۵، ۴۶، ۱۱۲، ۵۹۸، ۶۰۰، ۱۰۱۴، ۱۰۳۰، ۱۰۹۲

نفر. رك: حاجی محمدبیگ

نهی ۳۷

ونیزیها ۱۰۶۴

هزاره ۲۶۸، ۳۹۷، ۴۳۶، ۵۴۵، ۵۵۳، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۱، ۷۶۳، ۱۱۰۰، هزارهجات ۵۵۸، ۵۶۷، ۸۸۷، ۱۱۹۵ اویماق هزارهجات ۱۹۸، ۷۶۳، هزارهجات غرجستان ۱۱۱۸، ۱۱۲۸

هفت لنگ بختیاری ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۵، ۴۷۲، ۴۷۷

هندو ۵۵۵، ۶۸۹، ۶۹۴، ۷۲۶، ۷۴۴، ۸۳۱، ۱۰۲۲، ۱۰۸۹ هندوان ۴۶۵، ۵۵۵، ۶۹۵، ۷۰۳، ۷۱۳، ۷۱۸، ۷۲۷ هندویان ۶۳۹، ۷۱۸، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۴۳— ۷۴۷ هندیان ۶۱۶، ۶۲۸، ۷۲۵، ۹۳۷، ۱۰۷۵

یزیدی ۴۵۹، ۸۹۳، اکراد یزیدی ۱۸، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۵۵، ۹۰۸

یمری ایلی ۵۵

یموت ۱۱، ۱۳، ۵۵، ۸۸، ۹۲، ۱۶۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۶۲۷، ۸۵۴، ۸۵۷— ۸۱۰، ۸۱۲، ۸۱۴، ۹۱۴، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۵—۹۷۲، ۹۷۴، ۹۷۸، ۱۰۳۲، ۱۰۷۴، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۴۵، ۱۱۶۵، ۱۱۶۹ — ۱۱۷۱، تراکمهٔ یموت ۱۱۹۲ ترکمان یموت ۹۴۳، ۹۴۶

ینگیچــری ۱۰۵۰ ــ ۱۰۵۳، ۱۰۵۸، ۱۰۶۳، اوجاق ینگیچری ۱۰۴۵، ۱۰۵۲ ینگیچری آقاسیان ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۶۱
ینگی دنیایی (جماعت... قفقاز) ۴۱۲
یوز ۴۸۱، ۵۸۳، ۵۹۰، ۷۹۹، ۸۱۹، ۱۰۹۸، ۱۱۳۱
یوسف‌زه (افاغنهٔ...) ۱۰۰۶، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۲۷
یونانی ۱۰۸۳

فهرست کتابها

آثار باستانی آذربایجان ۶۵۲
آخرین یادگار نادرشاه هفده
آناباز یس (گزنفن) سی‌وشش
احسن‌التواریخ روملو چهل و شش
احیاءالملوک ملک شاه حسین سیستانی ۳۷، ۱۱۸۸
اسکندرنامه سی
امثال و حکم دهخدا ۴۹۸، ۸۱۱
انقراض صفویه (لکهارت) پنجاه و پنج، پنجاه و هفت
بوستان سعدی ۳۱۹، ۳۲۰
بهار عجم ۳۷۷
بیان واقع بیست و یک، سی‌وشش، پنجاه و چهار، پنجاه و هفت، ۶۴۹، ۷۵۲، ۷۵۴، ۷۶۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۱۵، ۸۲۱، ۸۲۵، ۸۲۶، ۹۲۵، ۱۰۳۲
تاریخ احمدشاه [ابدالی] هفتادو شش، نودو پنج
تاریخ افشار ۲۱۵، ۲۵۱
تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان ۳۴۴
تاریخ تیموری (=ظفرنامه) شرف‌الدین یزدی ۴۵۱
تاریخچهٔ نادرشاه (مینورسکی) پنجاه‌و هفت، ۹۸۰، ۱۰۷۳ — ۱۰۷۵
تاریخ حزین پنجاه و پنج، پنجاه وهفت، ۳۴۳، ۷۴۷، ۷۵۲، ۷۶۸، ۷۷۱
تاریخ دارالسلطنهٔ تبریز (نادرمیرزا) پنجاه و هفت، ۸۲۵، ۹۲۶
تاریخ رجال ایران (بامداد) ۷۶۷، ۷۶۹
تاریخ کرمان وزیری ۴۹۵
تاریخ گزیده ۴۸۳
تاریخ نادرشاهی محمد شفیع تهرانی ۵۵۹
تاریخ نادری (=جهانگشا) ۹۸۵
تبریزیهٔ حکیم‌اوغلو علی‌پاشا سی‌ویک
تجرید (شرح...) قوشجی ۴۵۲
تحقیق و توفیق سی‌ویک
تدبیرات پسندیده سی‌ویک
تذکرةالملوک پنجاه و پنج، پنجاه وهفت ۸۶۶
تذکرهٔ حزین ۹۲۶
تذکرهٔ شوشتر سی‌و دو، ۳۴۴
ترکستان‌نامهٔ بارتولد پنجاه‌وهفت، ۵۸۶، ۱۱۱۲، ۱۱۳۲
جامع‌التواریخ رشیدی ۴۸۳
جواهرالآثار ۳۲۲
جهانگشای جوینی سی‌وچهار

جهانگشای نادری حاشیهٔ بیشتر صفحات
حبیب‌السیر ۴۸۳، ۹۹۲
حدیث نادرشاهی ۷۷۱، ۸۵۱
حرکت تاریخی کرد به‌خراسان در دفاع از استقلال ایران ۱۹۵۴
خلاصةالتواریخ احمد قمی چهل و شش
دائرةالمعارف اسلام ۴۵۷
داستان نادرشاه هفده
دانشمندان آذربایجان ۹۲۶
دستورالملوک پنجاه و پنج، پنجاه و هفت
دیوان اهلی ۱۰۸۵
دیوان حافظ ۱۰۸۵
دیوان زکی‌ندیم ۹۲۸
دیوان صباحی نودو شش
دیوان عرفی ۱۰۸۵
دیوان کلیم ۱۰۸۵
دیوان نشأهٔ تبریزی ۹۲۶
رباعیات خیام ۴۳۶
رسالهٔ احوال نادرشاه پنجاه و پنج، پنجاه و هفت، ۲۷۹، ۳۳۷، ۶۸۱، ۷۵۳، ۸۵۱، ۸۶۱
رموز حمزه: سی، سی‌و دو ۷۴۵، ۷۴۱
روزنامهٔ چنگیزی ۹۱۴
روزنامهٔ میرزا محمدکلانتر پنجاه و پنج، پنجاه و هفت، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۵۱، ۹۵۵، ۹۵۸، ۱۱۷۲، ۱۱۷۵، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹
روضةالصفا پنجاه و پنج، پنجاه و هفت، ۴۸۳، ۹۹۲
روضةالصفای ناصری ۳۱، ۶۶، ۶۷، ۸۱۵، ۹۶۵
ریاض‌الجنة زنوزی ۹۲۶
زندگانی نادرشاه هفده
زندگی نادرشاه هنوی (ترجمه...) ۴۵۵، ۷۴۲، ۸۵۱
ریبع جدید خانی ۴۵۲
سفارتنامه ایران (رحمی) ۴۴۸
سفارتنامه‌های ایران پنجاه‌و هفت
سفارتنامهٔ مصطفی نظیف ۱۱۸۵، ۱۱۸۱
سفرنامهٔ آروتین طنبوری (= تـاریخ طهماسبقلی خـان) ۴۹۲، ۵۵۱، ۷۶۸
سفرنامهٔ ابن فضلان ۱۱۶۲، ۱۱۶۳
سفینةالمحمود ۹۲۶
سلسله‌های اسلامی (بوسورث) ۴۵۵
سه سفرنامه سی و پنج
سیرالمتاخرین ۷۴۷
شاهنامهٔ فردوسی ۲۵۵، ۲۴۴، ۴۹۸، ۶۱۹، ۸۱۱، ۱۱۵۶، شهنامهٔفردوسی ۷۶۹، ۱۱۸۸
شاهنامهٔ نادری ۲۹۵
شمس‌السیاقه ۴۵۸
شور مرناتك هفده
طبقات سلاطین اسلام (لین‌پول) ۴۵۵، ۸۲۵
ظفرنامهٔ شرف‌الدین یزدی سی، ۴۵۱
عالم‌آرای شاه اسماعیل سی، ۴۱۵
عالم‌آرای عباسی ۱۰۰۱
عالم‌آرای نادری ۴
فتحنامهٔ ایروان سی‌ویك
فرهنگ آبادیهای ایران ۷۷۵
فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس (ابن یوسف) ۹۲۸
قاموس الاعلام ۹۲۲، ۱۰۳۵
کاروند (احمدکسروی تبریزی) ۱۴۲
کلیات سعدی ۱۰۸۵
گلستان ارم پنجاه و پنج، پنجاه و هشت، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۷۱، ۸۵۸، ۱۰۳۸،

۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۶
لب تواریخ (تاریخ اردلان) ۲۲۷، ۱۰۶۳، ۱۰۷۰
لسترنج (سرزمینهای خلافت شرقی) ۷۵
لکهارت (انقراض صفویه) ۲۸، ۳۱، ۴۹، ۵۰، ۵۲۷، ۶۹۶، ۹۷۸
مآثر سلطانیه ۲۸
مجلهٔ ارمغان ۹۷۹، ۹۸۰
مجلهٔ وحید ۴۱۱
مجلهٔ یادگار ۶۶۰
مجلهٔ یغما ۱۱۸۸
مجمع‌التواریخ مرعشی هفده، پنجاه و پنج، پنجاه وهشت ۳۷، ۴۹، ۹۴۲، ۷۶۸
مجمل‌التواریخ گلستانه پنجاه‌و پنج
معجم‌البلدان یاقوت ۱۱۶۳
مفتاح‌المعاملات ۶۱۳
مقالهٔ محاضرهٔ فارس سی‌و یك
منشورالوصیت و دستورالحکومت پنجاه‌و هشت، ۷۵۳، ۷۶۲
نادر پسر شمشیر هفده
نادرنامهٔ قدوسی پنجاه و هشت ۴۵۷، ۷۳۷، ۷۷۱، ۸۲۴، ۹۲۶
ناسخ‌التواریخ ۲۸
نامه‌های بازن طبیب نادرشاه ۹۴۱، ۹۴۷
نگارستان دارا ۹۹۹
نیرنگستان صادق هدایت ۲۵۷
هفت اقلیم امین احمد رازی ۱۱۶۳
یادداشتهای گاتوغی‌کوس ۴۵۵
یوسف و زلیخای جامی ۶۵۵، ۶۷۹

پیوستها

ص شانزده، س ۲۱: داوری دربارهٔ نادر...

تغییر احوال نادر را از سال ۱۱۵۴ باید دانست. دربارهٔ علت آن، نقل میرزا مهدی‌خان پذیرفتنی است که مردی بصیر و دل‌آگاه بود و از آغاز کار نادر تا یکی دو ماه مانده به سرانجام او در کنارش قرار داشت و بد و نیک احوال او را از نزدیک می‌دید و می‌سنجید و چون نقل خود را بعد از مرگ نادر نوشته نباید در قضاوت او هیچگونه تردیدی کنیم.

میرزا مهدی‌خان می‌نویسد: «خدیو بی‌همال از بدو حال تا هنگامی که از سفر خوارزم برگشته عازم داغستان شدند، در امور سلطنت و جهانداری یگانه، و در راه و رسم معدلت و عاجزنوازی مردانه بودند. اهالی ایران نیز از خرد و بزرگ و تاجیك و ترك فدویانه نقدجان در راه او می‌باختند».

آنگاه علل تغییر احوال او را نتیجهٔ حوادث زیر می‌داند: سوءقصد به جان نادر (۲۸ صفر ۱۱۵۴ در سوادکوه مازندران در حوالی زیراب)، متهم شدن و نابینا شدن رضاقلی‌میرزا ولیعهد و اندوه پدری بعد از چنان واقعه‌ای، وصول جواب مخالف عثمانیها به پیشنهاد صلح نادر، شورش تقی‌خان در فارس و قتل کلبعلی‌خان سردار برادر زن نادر، شورش شیروان و قتل حیدرخان افشار حاکم، شورش قاجاریهٔ استراباد.

به آنچه میرزا مهدی‌خان بـه اختصار گفته حوادث دیگـری را هم می‌توان افزود. البته بیماری و پیری و خستگی از یك عمر کوشش و جنگ و لشکرکشی را هم که علت اصلی بود، نباید از یاد برد.

ص هجده، س ۱۷: زندگانی مؤلف

از قرائنی که در صفحهٔ بیست و نه بدانها اشاره کردیم برمی‌آید که مؤلف تا اواخـر قرن دوازدهم در حیات بـوده و دورهٔ اقتدار نـادرمیرزا (سالهـای ۱۱۸۹ــ۱۱۹۵) در خراسان را دریافته است.

ص سی و دو، س ۲۳، در خوزستان

پیش از تقسیم زمینهای خالصه، در خوزستان زمینهای وسیعی از این نوع وجود داشت و پرونده‌های آنها که به نام «رقبات نادری» معروف بود، شاید هنوز در بایگانی وزارت دارایی موجود باشد. این سوابق و اسناد از نظر تاریخی اهمیت بسیار دارد و تصور می‌رود خالصه‌شدن آن زمینها مربوط به همان حوادث شورش و تنبیه شورشیان باشد.

ص سی و شش، س ۹: **آتشبازی در ایران**

در دورهٔ صفویه آتشبازی در جشنها و پذیرایی از مهمانان خارجی در ایران معمول بوده است. در عباس‌نامهٔ محمدطاهر وحید قزوینی (چاپ ابراهیم دهگان، ص ۸۰) اشاره به یک مراسم آتشبازی شده که به دستور شاه‌عباس دوم در میدان نقش‌جهان اصفهان به افتخار مهمانان خارجی شاه ترتیب یافته بوده است. همچنین در سفرنامهٔ اولئاریوس (ترجمهٔ بهپور، ص ۱۱۵ــ۱۱۷) شرح یک آتشبازی در اردبیل آمده است. اما شرحی با این جزئیات از آن مراسم در متون فارسی منحصر به این کتاب است.

ص سی و هفت، س ۲۵: **تیهال**

این کلمه در عربی معنایی ندارد و اشتباه کاتب است. شاید تبهان یا نبهان بوده، و این دومی خانواده‌ای را به‌یاد می‌آورد که اینک در کرانه‌های جنوبی خلیج فارس به نام آل نبهان سکونت دارند.

ص سی و هفت، س ۲۵: **لشکرکشی پیرمحمدخان به بلوچستان**

دربارهٔ لشکرکشی پیرمحمدخان به بلوچستان در سال ۱۱۴۹ و کشته‌شدن او در شوال ۱۱۵۰، در تاریخ کرمان احمدعلی‌خان وزیری (تألیف شده در ۱۲۹۱ــ ۱۲۹۴)، شرحی متضمن ذکر نامهای صحیح محلها و تاریخ دقیق حادثه‌ها آمده که ظاهراً از روایات محلی، و مجموعاً مؤید و مکمل مطالب عالم‌آراست (تاریخ‌کرمان، چاپ ۱۳۴۰ آقای دکتر باستانی پاریزی، ص ۳۰۴ــ۳۰۹).

ص ۴۳، س ۳۲: **فجایع آن عصر**

همانطور که گفتیم بی‌انصافی است اگر آن فجایع را که ریشه در جامعه داشت به گردن خود نادر بیندازیم یا نتیجهٔ اجرای فرمانهای او بدانیم. اینهمه جلوه‌هایی از رسم و راه جاری در شرق بوده، اگر فرد بی‌اراده‌ای مثل شاه سلطان حسین پادشاه بود کشور از دست می‌رفت و اگر صاحب اراده‌ای مثل نادر فرمانروا می‌شد زیردستانش به مخالفان رحم نمی‌کردند.

بنابراین داوری با موازین اخلاقی و انسانی امروز دربارهٔ کارهای گذشتگان عادلانه نیست. در همان روزها در ۱۱۳۶ عبدالله‌پاشا سردار عثمانی بعد از تصرف خوی دستور داد همهٔ مردم شهر را از کوچک و بزرگ کشتند. تنها یک تن را زنده رها کرد تا برود و در شهرهای دیگر بگوید که سپاه عثمانی با مغلوبان چه معامله‌ای می‌کندا به نوشتهٔ نعیما واقعه‌نویس همان روزگار خسروپاشا سردار دیگر عثمانی

بعد از تصرف همدان، شهر را میان هفت تن از پاشایان خود تقسیم کرد و به آنها مهلت داد که در ظرف هفت روز شهر را بکلی ویران و ساکنان آن را قتل‌عام نمایند و باغها و مزارع را از بین ببرند. او اعلام کرد که اگر بعد از پایان مهلت در منطقهٔ هریك از پاشایان ذیروحی بر جای یا دیواری و درختی بر پای مانده باشد فرمانده آن منطقه کشته خواهد شد. سرانجام یکی از پاشایان به‌گناه مسامحه در اجرای دستور جان خود را از دست داد.

ص پنجاه و دو، س ۱۲: **افزوده‌های مؤلف**

همان‌طور که در صفحهٔ بیست و نه مقدمه و یادداشت مربوط به ص هجده گفته‌ایم، مؤلف در سالهای ۱۱۸۹ـ۱۱۹۵ مطالبی را برای خوشامد نادرمیرزا بر کتاب خود افزوده است و این افزوده‌ها شیوهٔ نگارش مؤلف را دارد و احتمال الحاق آنها به‌وسیلهٔ کاتبان بکلی منتفی است.

ص پنجاه و پنج، س ۲: **عالم‌آرا و رسالهٔ احوال نادر**

تشابه و اشتراك برخی نکات در عالم‌آرا و رسالهٔ احوال نادر از مؤلفی ناشناخته، به‌قدری زیاد است که نمی‌توان اینهمه را تصادفی شمرد. معلوم می‌شود یا از راویان و منابع مشترکی بهره‌برده‌اند، یا در ایامی که در دفترخانهٔ نادر (در لشکرکشی به ترکستان) همکاری داشته‌اند، اطلاعات خود را مبادله کرده‌اند. حدس ضعیف‌تر این است که یکی از آن دو نوشتهٔ دیگری را در دست داشته است.

هرچه باشد موارد اشتراك در این دو منبع مؤید مطالب و موجب مزید اعتبار آنهاست.

ص پنجاه و پنج، س ۲۲: **دیگر منابع مهم...**

علاوه‌بر منابعی که دربارهٔ برآمدن نادر و تاریخ روزگار او نام بردیم، ذکر سه منبع دیگر در اینجا ضرورت دارد:

۱ــ اسناد نوشناختهٔ هلندیها در بایگانیهای آن کشور، که ویلم فلور دانشمند جوان هلندی دربارهٔ آنها تحقیق کرده و حاصل کار او به‌ترجمهٔ آقای دکتر ابوالقاسم سری به نام برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان (روایت شاهدان هلندی) از انتشارات توس ۱۳۶۵ به‌چاپ رسیده است.

این اسناد از نظر ثبت تاریخ دقیق حادثه‌ها (که روز به روز یادداشت شده)، و نیز شناخت شخصیتهای آن روز ارزش فراوانی دارد و مکمل تحقیقاتی است که پیش از این لکهارت کرده است. گزارشهای هلندیها نکته‌های مبهم فصول نخستین عالم‌آرا را روشن می‌کند. ما مطالب عالم‌آرا را به همان صورت که با سایر منابع مقایسه کرده و نکات مشابه یا متضاد را در ذیل صفحات آورده‌ایم، با آن کتاب نیز سنجیدیم و موارد لازم در این یادداشتها آمده، و اسناد هلندی اشاره به ترجمهٔ همان کتاب است.

۲ــ کتاب زبدةالتواریخ از میرزا محمدمحسن مستوفی از دیوانیان نادر که در

۱۱۵۴ به دستور رضاقلی‌میرزا تالیف شده، خاتمهٔ سودمندی در گزارش آخرین روزهای صفویه و روی‌کار آمدن نادر دارد که دستنویسهایی از آن در کتابخانه‌های ملی و دانشکدهٔ ادبیات تهران و آستان قدس در مشهد موجود است. متأسفانه مصحح به آن دستنویسها دسترسی نداشته است.

۳ــ تاریخ بهارستان طهماسبی از عبدالعلی وقایع‌نگار هم که پس از ۱۱۳۵ که محمود سیستانی طغیان کرده بود تالیف شده و سرگذشت فرزندان رضاقلی‌میرزا و قتل آنها را در سال ۱۱۶۰ دارد منبع سودمندی باید باشد. نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۲۷۷۳ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه هست که در فهرست آن کتابخانه تالیف دانش‌پژوه (ج ۱۰ ص ۱۶۲۹) شناسانده شده است.

ص ۶، س ۲۱: کالپوش

ناصرالدین‌شاه در سفر خود به خراسان روز جمعه ۷ رمضان ۱۳۰۰ را در چمن کالپوش گذرانید. وصفی از این محل در روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه (چاپ دوم ۱۳۵۰، ص ۳ــ۲۴۲) آمده است.

ص ۱۵: افسانهٔ دست‌یابی نادر به گنج تیمور

این افسانه ممکن است از گنج‌یافتن بهرام گور در هفت‌پیکر نظامی گرفته شده باشد.

ص ۱۸، س ۴: وصیت شاه سلیمان

مفاد وصیت‌نامهٔ شاه سلیمان در بیشتر منابع از آن جمله در نصف جهان محمدمهدی اصفهانی، تاریخ ملکم، فارسنامهٔ فسایی، روضة‌الصفای ناصری آمده است. رجوع شود به انقراض صفویهٔ لکهارت، ترجمهٔ مصطفی‌قلی عماد، ص ۴۱.

ص ۱۹، س ۲۵: خسرومیرزا و تاریخ لشکرکشی او

مراد کیخسرو گرجی برادرزادهٔ گرگین است. او که داروغهٔ اصفهان بود به فرماندهی سپاهی مرکب از ۱۲۰۰۰ قزلباش انتخاب شد و به نوشتهٔ لکهارت (ص ۱۰۳) در نوامبر ۱۷۰۹ (برابر رمضان ۱۱۲۱) اصفهان را به عزم قندهار ترک کرده، و در نوامبر سال بعد به فراه رسیده است.

ص ۲۲: تاریخ سقوط هرات

تاریخ تصرف هرات به دست افغانهای ابدالی که در نسخهٔ خطی عالم‌آرا ۱۱۲۲ و در جهانگشا با ذکر روز و ماه و سال، ۲۶ رمضان ۱۱۲۹ ذکر شده، شایستهٔ بررسی است.

آنچه مسلم است به عقیدهٔ محمدکاظم این حادثه در ۱۱۲۸ روی داده، منتهی کاتب نسخهٔ او در نقل رقمهای یکان و دهگان اشتباه کرده و به جای ثمان عشرون والثان عشرون، نوشته است. می‌رسیم به اینکه آیا روایت محمدکاظم را باید بپذیریم یا گفتهٔ میرزا مهدی خان را؟

در این مورد نوشتهٔ هریک از این دو مورخ به دلیل دیگری اعتبار خاص دارد.

محمدکاظم از مردم مرو نزدیک به هرات است و کودکی و جوانی را در مشهد گذرانیده، و اگرچه خود چهار یا پنج سال بعد از آن واقعه به دنیا آمده، اما قطعاً حادثه‌ای بدان مهمی تا سالها بعد هم مورد بحث بوده و او شنیده و نوشته است.

از طرف دیگر میرزا مهدی‌خان وقایع‌نگار رسمی آن عصر و مردی دقیق و امین است و در کنار نادر با کسانی که احتمالا در آن حوادث حضور داشته‌اند تماس داشته، و اینکه روز و ماه حادثه «شب بیست و ششم ماه رمضان» را هم ثبت کرده اعتبار غیرقابل‌تردیدی به سخن او می‌دهد. مگر اینکه تصور کنیم او هم بیست و هشت نوشته بوده و کاتبان دستنویسهای اساس چاپ اشتباه کرده و بیست و نه نقل کرده‌اند. برای حل مشکل به دستنویسهای معتبر جهانگشا و منابع دیگر باید مراجعه کـرد.

در اسناد هلندیها (ص ۳۰) آمده: «در ژوئیهٔ ۱۷۱۷ (یعنی رجب و شعبان ۱۱۲۹) خبر رسید که عبدالله‌خان ابدالی، حاکم صفوی هرات را شکست داده و آن شهر را مسخر کرده است». لکهارت (ص ۱۱۳) هم ورود فتحعلی‌خان را به مشهد (که بعد از سقوط هرات به خراسان فرستاده شده بود) در سپتامبر ۱۷۱۶ (یعنی رمضان و شوال ۱۱۲۹) نوشته است.

بنابراین از مقایسهٔ آنچه در چهار منبع موجود آمده، می‌توان چنین استنباط کرد که هرات با تلفیق روز و ماه از جهانگشا، و سال از عالم‌آرا، در شب ۲۶ رمضان ۱۱۲۸ (نه ۱۱۲۹ که در جهانگشا آمده) سقوط کرده، خبر آن طبق اسناد هلندیها در رجب و شعبان ۱۱۲۹ به اصفهان رسیده، و فتحعلی‌خان که بعد از این واقعه به سرداری انتخاب و اعزام شده بود (طبق منابع لکهارت) در رمضان و شوال ۱۱۲۹ در مشهد بوده است. با تطبیق تاریخهای میلادی و هجری ممکن‌است در این محاسبه اندك اشتباهی در ماهها پیش آمده باشد.

ص ۲۲، ص ۲۴: آخرین لشکرکشی به هرات

عزیمت سپاهی به فرماندهی صفی‌قلی‌خان دیوان‌بیگی سابق از اصفهان، در اسناد هلندیها (ص ۳۱) در ۲۹ اکتبر ۱۷۱۷ (یعنی ۲۲ ذیقعدهٔ ۱۱۲۹) ذکر شده و در آنجـا وصف دقیقی از آرایش آن سپاه آمـده است. قبل از صفی‌قلی‌خان، فتحعلی‌خان ترکمان میرشکارباشی، و پیش از او جعفرقلی‌خان استاجلو از اصفهان به هرات فرستاده شده بودند.

ص ۲۴: حملهٔ محمود افغان به کرمان

آنچه مؤلف می‌گوید مربوط به دومین حملهٔ افغانها به کرمان است. پیش از آن، محمود بار نخست در اواخر تابستان ۱۷۱۹ (یعنی سال ۱۱۳۲) به کرمان تاخت و به سبب عقب‌نشینی حاکم شهر آنجا را اشغال کرد و نه ماه در آنجا بود و سرانجام به علت شکست از سپاه ایران یا (به احتمال بیشتر) وقوع شورشی در قندهار به شتاب به قندهار بازگشت (لکهارت: ص ۱۲۸، اسناد هلندیها: ص ۳۷).

بار دوم، در اوایل سال ۱۱۳۴ به کرمان رسید. شهر را به آسانی فروگرفت، اما از تسخیر ارك فروماند. رستم‌محمدخان سعدلو حاکم کرمان ارك شهر را مستحکم کرده بود. طبق اسناد هلندیها آن حاکم دلاور در ۷ اکتبر ۱۷۲۱ برکنار شد ولی با حمایت و فشار مردم در حکومت ابقا گردید. (لکهارت مرگ محمدخان را ذکر کرده که صحیح نیست). سرانجام در ۲۵ ژانویه ۱۷۲۲ (یعنی ۲۵ ذیقعدهٔ ۱۱۳۴) پیمانی میان رستم‌محمدخان و محمود افغان امضا شد که افغانها با دریافت چهار هزار تومان دست از محاصره بردارند. در اسناد هلندیها برمبنای گزارشهای نمایندگان شرکتهای هلندی در کرمان، اطلاعات دقیقی از ایام محاصرهٔ آن شهر آمده است (ص ۷۳ـ۸۳).

ص ۳۱: مرگ محمود افغان

قیام اشرف و مرگ محمود افغان در اسناد هلندیها (ص ۲۶۲) و کتاب لکهارت (ص ۲۴۳) در بعد از ظهر ۲۲ آوریل ۱۷۲۵ (۷ شعبان ۱۱۳۷) ذکر شده، و در آن دو منبع اطلاعات دقیقی از گزارشهای خارجیان مقیم اصفهان نقل‌گردیده است.

ص ۳۲، س ۹: داستان صفی‌میرزا

خارج شدن صفی‌میرزا از اصفهان، در اسناد هلندیها چنین آمده: «۸ ژانویهٔ ۱۷۲۲ (۸ یقعدهٔ ۱۱۳۴)، بامدادان آگهی یافتیم که شاهزاده صفی‌میرزا (دومین پسر شاه کنونی) همراه با دویست تن از دلاورترین سپاهیان دیشب از اصفهان حرکت کرده، تا به‌عنوان سردار سپاه نزد علی‌مردان‌خان رود، و پس از غلبه بر شورشیان تاج و تخت را از پدر خود بستاند. ما امیدواریم با یاری خدا موفق شود». (ص ۱۷۱)

از احوال صفی‌میرزا جز آنچه در عالم‌آرا آمده و افسانه‌آمیز می‌نماید اطلاعی بر جای نمانده است. از قرائن چنین می‌نماید که امیدواریهای مردم به او و ابهام کار و سرانجامش، از همان روزها موجب رواج شایعات و افسانه‌هایی دربارهٔ او گردیده و کسانی پیدا شده و خود را صفی‌میرزا وانمود کرده‌اند. از آن جمله در ۱۱۴۰ مردی در خلیل‌آباد بختیاری چنین ادعایی کرد و به فرمان شاه طهماسب کشته شد (ص ۴۸ متن). بعدها محمدعلی رفسنجانی در اواخر دورهٔ نادرشاه به چنین ادعایی برخاست و به تحریك عثمانیها فتنه‌ای برپا کرد (فصل ۲۰۰ متن).

ص ۳۷، حاشیهٔ ۲: بدگمانی دربارهٔ محمود سیستانی

ادعای خوانندهٔ گمنام و نویسندهٔ حاشیه را دربارهٔ بدگمانی دربار اصفهان نسبت به ملك‌محمود اسناد هلندیها تأیید می‌کند. در آنجا در یادداشت مورخ ۲۷ آوریل ۱۷۲۲ (برابر ۲۱ جمادی‌الثانی ۱۱۳۴) آمده: «ملك‌محمودخان سیستانی، حاکم تون و طبس که یك سال پیش برضد شاه شورش کرده و چند روز پیش شاه او را بخشوده، به یزد رفته تا شاه را یاری دهد. اما باور بر این است که به ملك

دستوری آمدن به اصفهان داده نخواهد شد، زیرا ایرانیان هنوز کاملا مطمئن نیستند که او دوست شده یا هنوز دشمن است (ص ۱۴۹ـ۱۵۰).

اکنون که مفاد نوشتهٔ حاشیه‌نویس گمنام اما مطلع تایید شده، نقل آن را در اینجا سودمند می‌دانیم. نویسنده ظاهراً خود از مردم سیستان بوده، سواد درستی هم نداشته و نوشته‌اش پر از غلطهای املایی‌است. کلماتی‌هم از ابتدای پنج‌سطر در حین تعمیر نسخهٔ خطی از میان رفته که جای آنها را با علامت [...] مشخص کرده‌ایم. اهمیت نوشته در این است که نمونه‌ای از نظر و عقیدهٔ یکی از افراد عادی جامعهٔ آن روز دربارهٔ ملک‌محمود و شاه سلطان‌حسین است. قرائن نشان می‌دهد که نویسنده تا اندازه‌ای هم مطلع از جریانات بوده، و نظر ساده و بی‌پیرایهٔ خود را در حاشیهٔ نسخهٔ خطی دور از هر تظاهر در خلوت خود در حاشیهٔ نسخهٔ خطی تحریر کرده‌است. اینک نوشتهٔ او با تصحیح غلطهای املایی:

«و محمود این [...] را نگاه داشته و عریضه‌ای به اصفهان فرستاد و از آمدن خود اخبار، و تدارک جنگ محمود افغان را گرفته. امرای قزلباش می‌دانستند که افغان با سیستانی وقعی ندارد. توهم کردند اگر چنانکه فتح کرد در درگاه [... مقرب می‌شود] زیرا که [...یس کردیم فتحعلی خان را ...] از نظر انداختیم تا کار ما به اینجا رسید و الا تا حال از افغان اثری نگذاشته بود. لهذا محمدقلی‌خان با خواجه‌سرای سازش نموده به خدمت شاه عرض کردند که محمودین با هم سازش نموده می‌خواهند قبلهٔ عالم را از میان بردارند. لهذا آن‌پادشاه‌ساده‌لوح حرف غرض‌گویان را قبول کرد (دو کلمه خوانده نمی‌شود) یکدیگر به ملک محمود قاصد و پیغام فرستاد که هرچند ما تو را خود طلبیده‌ایم اما حال نمی‌خواهیم که ممنون تو گردیم. اراده داریم که به نفس نفیس خود محمود را تنبیه کنیم. تو اگر اخلاص و بندگی داری، باید برگردی. هرچند ملک محمود عرایض و مراسلات و نصایح نوشت قبول نکردند، و شاه دستخط خود را با کلام‌الله مجید فرستاده، ناچار ملک دانست که از عالم بالا انقراض دولت آن پادشاه جهالت‌پناه مقدر شده».

ص ۵۵، حاشیهٔ ۲: سملقان

سملقان صحیح است و آن در تقسیمات کشوری امروز، غربی‌ترین بخش از شهرستان بجنورد است.

ص ۵۵: اوضاع و حوادث مرو

در اسناد هلندیها (ص ۳۶) در گزارش زمستان سال ۱۸ـ۱۷۱۷ (اوایل سال ۱۱۳۰ قمری) آمده: «خبرهایی دربارهٔ شورش تازهٔ مرو رسیده، حاکم مرو به خراسان حمله کرده بوده».

ص ۶۲: جلوس شاه طهماسب

به نوشتهٔ لکهارت (ص ۲۲۳) شاه طهماسب در ۳۰ محرم ۱۱۳۵ در قزوین جلوس کرد.

ص ۶۳: مرتضی‌قلی‌خان

شناخته نشد. شاید همان کسی باشد که طبق اسناد هلندیها (ص ۲۴۶) پس‌از فتح شیروان از طرف شاه‌طهماسب حکومت آنجا را یافته و فرمانده عمدهٔ سپاه بود.

ص ۶۳: محمدعلی‌خان

محمدعلی‌خان غلام (قوللرآغاسی)، پسر اصلان‌خان و پدر اسلمس (=خانجان) است. طبق اسناد هلندیها (ص ۱۰۶، ۱۵۹) او هنگام محاصرهٔ اصفهان توپچی‌باشی شد. بعدها از فرماندهان شاه طهماسب بود و در زد و خورد با افغانها دلیریها کرد (همانجا: ص ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۹۷).

بعدها به‌طوری که در فصل ۲۵ عالم‌آرا می‌بینیم به همراه ذوالفقارخان غلام (احتمالا بـه تحریك شاه‌طهماسب) در گیلان و مازنـدران شورشی برپـا کرد. ذوالفقارخان به دستور نادر اعدام شد و محمدعلی‌خان به سرکشی امور مالیاتی گیلان و خوزستان مأموریت یافت و در همان مأموریت درگذشت (ص ۹۲ متن). پسرش خانجان از سرداران سپاه نادر بود.

دربارهٔ اعدام سه‌تن از بزرگان همراه شاه طهماسب، در اسناد هلندیها (ص ۱۷۴) در یادداشت مربوط به روز ۱۲ ژوئن ۱۷۲۲ (۲۶ شعبان ۱۱۳۵) چنین می‌خوانیم: «می‌گویند شاهزادهٔ فراری، توپچی‌باشی [محمدعلی‌خان] را به معاونت خود برگزیده، و فرمان دادند تا سر از تن سه تن از بزرگان همراهش جدا شود».

اینکه صدور فرمان اعدام این سه تن، به ارادهٔ خود شاه طهماسب یا بـه تحریك محمدعلی‌خان بوده، توجه به‌این نکته لازم است که محمدکاظم ما نظر خوشی نسبت به محمدعلی‌خان نداشته، در حوادث بعدی هم از پسر او خانجان (اسلمس) به نحوی یاد می‌کند که بوی غرض از آن می‌آید.

ص ۶۶: قتل فتحعلی‌خان قاجار

محمدکاظم که از قاجارهای مرو است، مثل مورخان دورهٔ قاجاریه (از جمله روضةالصفای ناصری) گناه را به گردن نادر انداخته است. اما لکهارت (ص ۵ـ۳۵۴) از یادداشتهای آورامف کنسول روس و زبدةالتواریخ محمدمحسن، علت مغضوب شدن فتحعلی‌خان را به دست‌آمدن نامهٔ او به ملك محمود سیستانی می‌داند و می‌نویسد: شاه طهماسب بـه قصد تسخیر مشهد و از میان بـردن ملك‌محمود سیستانی در ۲ صفر ۱۱۳۹ در محل خواجه‌ربیع نزدیك به مشهد اردو زد. خان قاجار که در رقابت با نادر خود را ضعیف می‌دید تصمیم گرفت طهماسب را رها کند و به ملك محمود بپیوندد. نادر یکی از گماشتگان فتحعلی‌خان را که نامه‌ای به محمود می‌برد دستگیر کرد. روز بعد نامه را به شاه طهماسب داد. شاه می‌خواست بیدرنگ فتحعلی‌خان را به‌قتل رساند. اما نادر پیشنهادکرد که او را تا پایان تسخیر مشهد در کلات زندانی بعد از آن آزاد نمایند. طهماسب به ظاهر به این امر رضا داد اما طرف عصر که نادر به تمشیت امور اشتغال داشت، دو تن را برای کشتن خان

به چادر نـادر فرستاد و آنها سرِ وی را از تن جـدا ساختند ۱۴ صفر ۱۱۳۹. لکهارت، انقراض صفویه، ترجمهٔ مصطفی‌قلی عماد، ص ۳۵۴ـ۳۵۵.

ص ۱۲۰، س ۲۱: **رجبعلی‌خان اعتمادالدوله**

او، دیوان‌بیگی دورهٔ شاه سلطان حسین بود که در روزهای محاصرهٔ اصفهان با محمدعلی‌خان توپچی‌باشی پسر اصلان‌خان‌غلام، همراه‌طهماسب‌میرزا از اصفهان گریختند. (اسناد هلندیها: ص ۱۷۳)

ص ۱۲۳: **مرگ اشرف**

روایات مختلف دربارهٔ مرگ اشرف افغان در (لکهارت: ص ۳۸۶) آمده است.

ص ۱۲۷: **عثمان پاشا**

مؤلف اشتباه کرده، عثمان‌پاشا محافظ نهاوند بود. حاکم همدان عبدالرحمان پاشا بود.

ص ۱۴۳، ۲۵: **مرگ گنجعلی‌پاشا**

در اینکه گنجعلی‌پاشا حاکم تبریز ذکر شده، ظاهراً مؤلف را اشتباهی دست داده است. حاکم تبریز مصطفی پاشا بود. در اینجا مؤلف متوجه اشتباه خود شده، و برای رفع آن مرگ گنجعلی‌پاشا را ذکر کرده است.

ص ۱۵۰، فصل ۳۴: **ذوالفقارخان به مشهد**

این فصل، از بخشهای مهم و دست اول کتاب است. مؤلف خود در مشهد بوده و مشهودات خود را نوشته است.

ص ۲۰۱، س ۷: **و ارقام مبارک مطاع...**

این بند که به ایجاز تمام برنامه‌های عمرانی نادرشاه را در مشهد بیان می‌کند از مشاهدات مؤلف در محل، و بسیار مهم است و ظاهراً از منابع دیگر فوت شده.

همچنین صفحات ۲۰۱ـ۲۰۴ حاوی برنامه‌های عمرانی در آستان قدس نیز اهمیت درجهٔ اول دارد.

ص ۲۲۹، بند آخر: **آیین رسمی ورود نادر به اصفهان**

مشابه این ترتیبات در مورد ورود نادرشاه به حوالـی قندهار (ج ۲: ص ۴۸۹ـ۴۹۱) نیز آمده، و از مقایسهٔ آنها تشریفات رسمی مربوط روشن می‌شود.

ص ۲۳۴، س ۱: **کاید**

کاید در نامهای کاید علی صالح بختیاری و کاید نجف بختیاری تعبیر لری است و هنوز هم در پاره‌ای نامهای مرکب میان آن طوایف رایج است.

ایـن تعبیر در آن نواحـی پیشینهٔ چندصد سالـه دارد. در انیس الناس (تألیف شده در ۸۳۰) حکایتی دربارهٔ داماد شدن کاید تاج امیر شول (یعنی نواحی ممسنی از اطراف کازرون) آمده است. (انیس‌الناس، چاپ ایرج افشار: ص ۲۵۹)

ص ۳۰۴، س ۱: در این وقت...

توجیه نامعقولی است از شکست نادرشاه در نخستین جنگ با توپال عثمان پاشا و عقب‌نشینی او.

ص ۴۰۹: خاندان زیاد اوغلی قاجار در گنجه

زیاد اوغلی، تیره‌ای از ایل قاجار، و به تعبیر اسکندربیگ منشی از امرا و صوفیان و صوفی‌زادگان سلسلهٔ صفویه بودند و نزدیک بـه سیصد سال از اوایل صفویه تا استیلای روسها بر گنجه، سمت بیگلربیگی قراباغ را که مرکز آن گنجه بود داشتند.

قاجارها ظاهراً مقارن بـا قیام شاه اسماعیل در گنجـه ساکن شده‌اند، و زیاد اوغلیها از دورهٔ شاه طهماسب در گنجه حکومت یافته‌اند. در تاریخهای‌صفویه مخصوصاً در عالم‌آرای عباسی تألیف اسکندربیگ منشی جای جای ذکـر حکومت تعدادی از سران آن خانواده در گنجه و کوششهای آنان در جنگها آمده است.

نخستین‌بار شاهوردی سلطان زیاداوغلی قاجار را می‌بینیم که از امرای شاه طهماسب و حاکم قراباغ بود. بعد از او ابراهیم سلطان، بعد از او یوسف خلیفه پسر شاهوردی سلطان بود. و بعد از او شاه اسماعیل دوم پیکر سلطان پسرعموی او را حاکم کرد.

در ۹۹۵ محمدخان پسر خلیل‌خان پسر شاهوردی‌خان بیگلربیگی‌قراباغ‌گردید. او نامدارترین و نیرومندترین امیر از خاندان خود بود و بیش از سی سال لااقل تا ۱۰۲۵ (به استثنای بیست سالی که گنجه در اشغال عثمانیها بود) بیگلربیگی قراباغ و گنجه بود و پسرانش مرشدقلی بیگ و مهدیقلی‌بیگ هم در آن سالها سمتهایی داشتند.

در ۹۹۷ فرهادپاشا سردار عثمانی آشفتگی وضع داخلی ایران را در آغاز جلوس شاه‌عباس اول غنیمت شمرد و از هر سوی سپاهیان عثمانی را به خاک ایران سرازیر کرد و گنجه را هم از محمدخان زیاداوغلی گرفت.

به نوشتهٔ نصرالله فلسفی «در سال ۹۹۸ که شاه‌عباس با دولت عثمانی از در صلح درآمده بود، محمدخان زیاد اوغلی قاجار و جمعی از امیران قراباغ، قلعهٔ گنجه را محاصره کردند تا دست ترکان را از وطن موروثی خود کوتاه کنند. شاه عباس برای اینکه بهانه‌ای به دست دربار عثمانی ندهد، نامه‌ای به ایشان نوشت و فرمان داد که دست از محاصرهٔ گنجه بردارند، و مخصوصاً گوشزد کرد که امروز ما ناچار قراباغ را به ترکان می‌دهیم، ولی این ولایت از میان نخواهـد رفت و به خواست خدا باز روزی به آسانی به دست ما خواهد افتاد». (زندگانی شاه‌عباس، ج ۱: ص ۱۵۳)

محمدخان و امرای دیگر در اجرای فرمان شاه‌عباس محاصرهٔ گنجه را پایان دادند. محمدخان را عثمانیها گرفتند و به استانبول بردند و بعد از مبادلهٔ پیمان

۲

صلح آزاد شد و به ایران آمد. بعد از بیست سال که شاه‌عباس ولایات ازدست رفته را از عثمانیها بازپس گرفت و گنجه نیز در ۱۰۱۵ آزاد شد محمدخان مجدداً بیگلربیگی گنجه و قراباغ گردید. (عالم‌آرای عباسی: ص ۴۱۶-۴۱۷ و ۷۱۵).

بعد از محمدخان، محمدقلی‌خان این سمت را یافته که در ۱۰۳۶ معزول شد. علاقه‌مندان می‌توانند به فهرست عالم‌آرای عباسی رجوع فرمایند.

در اواخر دورهٔ شاه‌عباس دوم (متوفی ۱۰۷۷) مرتضی‌قلی‌خان، و بعد از او اوغورلوخان حاکم گنجه بودند (عباسنامه، چاپ ابراهیم دهگان: ص ۳۳۴).

اینکه در نیم قرن آخر سلطنت صفویه چه کسانی از این خاندان در قراباغ حکومت داشته‌اند، نیازمند بررسی و جستجوی بیشتری است. ولی همینکه بعدها در دورهٔ نادر و قاجاریه نیز زیاد اوغلی‌ها حکام گنجه بوده‌اند، می‌توان حدس زد که رشتهٔ حکومت آنها در آن سالها هم گسیخته نشده است.

محمدکاظم، نام آخرین سپهسالاری را که شاه سلطان حسین در ۱۱۲۹ برای سرکوبی ابدالیها و بازپس‌گیری هرات فرستاد صفی‌قلی‌خان زیاد اوغلی نوشته، اما در جهانگشا لقب او ترکستان اوغلی ذکر شده، و ظاهراً صحیح همان است.

به هر صورت از همان آغاز فرمانروایی نادر در سال ۱۱۴۸ کلبعلی‌خان و دو پسرش اوغورلوخان و حسنعلی‌خان در کنار نادر بودند (ص ۳۹۷ متن). بعد از مرگ کلبعلی‌خان ابتدا اوغورلوخان و بعد حسنعلی‌خان حاکم گنجه شدند (صفحات ۶۶۹، ۸۶۰ متن).

در سفرنامهٔ صنیع‌الدوله اعتمادالسلطنه (ص۳۸) می‌خوانیم: «قبر حسنعلی‌خان بن کلبعلی‌خان قاجار بیگلربیگی گنجه و قراباغ متوفی ۱۱۵۶ در مسجد گنجه‌است».

در اوایل کار کریم‌خان زند، در سالهایی که او بر اران و آذربایجان تسلط یافت، به نوشتهٔ مجمل‌التواریخ شاهوردی خان زیاد اوغلی بیگلربیگی گنجه بود و کریم‌خان برادر او رضاقلی‌خان را همراه خود به گروگان به شیراز برد.

آخرین فرد این خاندان، جوادخان پسر شاهوردی‌خان بود که در حملهٔ سیسیانف به گنجه پس از سه ساعت جنگ دلاورانه با یك پسر خود در اول شوال ۱۲۱۹ کشته شد و روسها سه روز شهر را قتل‌عام کردند و با این حادثه گنجه برای همیشه از دست ایران رفت. اوغورلوخان پسر جوادخان و سایر بازماندگان او به ایران آمدند. مرحوم سرلشکر صادق کوپال ظاهراً از همین خاندان بود.

ص ۴۴۸، س ۱۳: فرزند ارشد نامدار:

در نسخهٔ خطی «امامقلی‌میرزا» آمده، ما به قیاس تصحیح کردیم، زیرا بزرگترین فرزند نادر رضاقلی‌میرزا بود. مطابق آنچه در پایان متن (ج ۳ ص ۱۱۹۷) آمده، از سه پسر بزرگ نادر در سال ۱۱۶۰ که به‌دستور علیقلی‌خان کشته شدند، رضاقلی‌خان ۲۹ ساله، نصرالله‌میرزا ۲۳ ساله، امامقلی‌میرزا ۱۸ ساله بوده‌اند. پس مقارن با تاجگذاری او رضاقلی‌میرزا نزدیك به ۱۸ سال و امامقلی

میرزا کمتر از هفت سال داشته است.

ص ۴۷۱، فصل ۸۷: علیمراد بختیاری

علی‌مرادخان از رؤسای بزرگ بختیاری از تیرهٔ هفت‌لنگ بود (بامداد، تاریخ رجال ایران، ج۲ ص۴۸۴). و نیز رجوع شود به تاریخ منتظم ناصری چاپ دکتر رضوانی ج ۲ ص ۱۱۲۰.

ص ۴۹۵، فصل ۹۱: لشکرکشی به بلوچستان

همانطور که در حاشیه اشاره کرده‌ایم شرحی که در تاریخ کرمان وزیری آمده، مکمل این فصل عالم‌آراست و از اینکه نامهای صحیح محلها و تاریخهای دقیق حادثه‌ها را ذکر کرده برمی‌آید که متکی به منابع و روایات معتبر محلی‌است.

ص ۵۲۶، بند آخر: محمود خائنان را می‌کشد

نوشتهٔ لکهارت (ص ۲۲۱ــ۲۲۰ ترجمه) مؤید مطلب عالم‌آراست. او از قول کروسینسکی نقل کرده که محمود کسانی را که به وطن خود خیانت کرده بودند کشت.

ص ۵۲۷، س ۴: محمد مؤمن‌خان اعتمادالدوله

ظاهراً محمدقلی‌خان صحیح است. زیرا محمد مؤمن‌خان آخرین اعتمادالدوله نبود. به نوشتهٔ تذکرهٔ حزین (چاپ اصفهان، ص ۷۷) او سالها پیش از این حوادث آن سمت را داشته است.

ص ۵۳۷، فصل ۱۰۰: اماموردی‌خان در غزنین

مؤلف تسخیر غزنین را در فصل ۱۰۳ (ص ۵۵۶ــ۵۵۹) آورده است. ظاهراً هدف از تحریر این فصل بیان قصهٔ زادخان است.

ص ۶۴۹: دریای قلزم به معنی بحر خزر

دریای قلزم نام پیشین بحر احمر است و آن برگرفته از نام بندر باستانی «کلوسما» است که نزدیک سوئز کنونی جای داشت. اما در سده‌های ۱۲ و ۱۳ دریای خزر را نیز گاهی بحر قلزم نامیده‌اند. این کاربرد در متون معتبر دیده‌نشده و به همین سبب در لغت‌نامه‌ها و دائرةالمعارفها نیامده است. تنها در نوشته‌های کسانی است که خود به سواحل این دریا رفته، و ظاهراً این تعبیر را از زبان ساحل‌نشینان گرفته‌اند.

در بیان واقع عبدالکریم کشمیری آمده: «و از جملهٔ معموره‌های مازندران اشرف جایی است دلپذیر، و از سوادشهر تا کنار دریای خزر فاصله شش کروه است... و مردم آن ملک این را دریای قلزم می‌گویند و این غلط است، زیرا که دریای قلزم در نواحی روم ... است. (بیان واقع ص ۱۰۵)

دولت ایران راه تجارتی به روسیه داده که از دریای قلزم اجناس را به‌مملکت ایران فرستند. (مجموعهٔ سفرنامه‌های میرزا صالح، نشر تاریخ ایران: ص ۱۳۵)

در حیرت نامه از گفتهٔ ابوالحسن‌خان ایلچی می‌خوانیم: «امنیت ایران به‌نوعی

است که هرگاه تنی، صد هزار تومان اجناس از بنادر قلزم به بندر عمان و از عمان به حاجی‌ترخان تنها برد هیچ‌کس را یارای آن‌نیست که سر راه بر وی‌گیرد». (حیرت‌نامه، سفرنامه ابوالحسن‌خان... : ص ۱۷۱)

در سفرنامهٔ همو به روسیه آمده است: «پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۳۰... دیگر در مکانی نقشهٔ بسیاری از ولایات را که به تصرف آنها درآمده است کشیده‌بودند. از جمله نقشهٔ دریای قلزم و دربند و بعضی از ولایات آذربایجان را...» (دلیل السفرا، چاپ محمد گلبن: ص ۱۹۷)

در نقشهٔ استراباد (چاپ روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران ۱۲۷۷ قمری، نقل شده در مجلهٔ آینده ۱۲: ۱۱۳) هم نام دریای خزر، دریای قلزم ذکر شده است.

ص ۶۸۲، س ۱: **اماموردی‌خان ناظر قرقلو**

اماموردی‌خان، از تیرهٔ قرقلوی ایل افشار و بنابراین از قبیلهٔ خود نادر و از نزدیکان او بوده و «شغل نظارت بیوتات خاصه» (ص ۲۸۵ متن) یعنی سمتی مشابه وزیر دربار را داشته است.

طبق جهانگشا، نادرشاه در آغاز لشکرکشی به افغانستان و هند، در ۲ شوال ۱۱۴۸ اماموردی‌بیگ قرقلو را با جمعی از تفنگچیان برای محافظت حرم و بنه در سیستان گذاشته‌است. بعدها اماموردی‌بیگ در محرم ۱۱۵۰ قلعهٔ قلات را تسخیرکرد (همانجا ص ۲۹۱ــ۲۹۰).

محمد کاظم فعالیتهای اماموردی را با نظر مساعدی به تفصیل نقل کرده، و از آن میان آنچه در فصلهای ۷۸، ۸۶، ۱۰۰ دربارهٔ قضایای او با زادخان عیار نوشته، اعتبار تاریخی ندارد، و تصور می‌کنم از نوعی است که جای دیگری در (ص ۴۶۱) می‌گوید «جهت شیرینی کام مستمعان» است.

در مجلهٔ آینده (سال ۱۳: ص ۴۱۹ــ۴۲۰) ضمن مقاله‌ای تحت عنوان «سرگلزاییهای سیستان» از مردی به نام اماموردی‌خان پسر اللهوردی‌خان ذکر شده که در عصر نادر سرپرست طایفهٔ سرگلزاییهای سیستان بوده، و عجیب این است که آنچه در عالم‌آرا به نام اماموردی‌خان قرقلو آمده به او نسبت داده شده‌است. نویسندهٔ آن مقالهٔ عجیب، اجداد اماموردی‌خان را در پنج قرن (از اوایل قرن دهم) بدون ذکر مأخذ بیان کرده، و عجیب‌تر این است که سالهای دقیق تولد و وفات هریک را به تاریخ میلادی، و تطبیق آنها با سالهای شمسی بیان کرده‌است.

ص ۷۰۱، فصل ۱۳۳: **سعادت‌خان نیشابوری**

محمدامین نیشابوری (متوفی ۱۱۵۱) ملقب به سعادت‌خان و برهان‌الملک، مؤسس سلسلهٔ نواب اوده و لکنهو است. او برای تجارت به هند رفت و در آنجا به خدمت محمدشاه گورکانی درآمد. محمدشاه او را به حکمرانی الله‌آباد و بنارس و اوده برگماشت. او در لکنهو حکومتی تأسیس کرد که تا اشغال کامل هند توسط انگلیسها (۱۲۷۴ هـ./۱۸۵۷ م.) دوام داشت. بعد از او نه تن از بازماندگانش

یکی پس‌از دیگری با عنوان نواب و شاه مدتی بیش از صد سال بر قسمت بزرگی از هند مرکزی و شمالی حکومت کردند. (از مقالهٔ دکتر محمدحسین مشایخ‌فریدنی، نشر دانش س ۶ ش ۴ ص ۹)

ص ۱۱۹۷: شمار فرزندان نادر

این بند مربوط به فرزندان نادرشاه که نامها و سن دقیق هریك از ۵ پسر و ۱۳ پسرزادهٔ او را آورده، بسیار مهم و معتبر است و در منابع دیگر نیامده است.

مؤید این فهرست نوشتهٔ بازن طبیب نادرشاه است که می‌گوید وقتی نادر در ۱۱۶۰ در آخرین سفر خود به تون و طبس رسید: «شاه که آرزوی دیدار خانوادهٔ خود را داشت، تمام پسران خود را بدانجا احضار کرده بود. من ایشان را سیزده تن بشمردم که همه در برابر او صف کشیده بودند» (نامه‌های طبیب نادرشاه، ترجمهٔ علی‌اصغر حریری، مجلهٔ یغما، سال سوم: ص ۴۰۹)

اختلافی که در این دو قول به نظر می‌رسد این است که در عالم‌آرا ۵ پسر و ۱۲ پسرزاده ذکر شده که مجموع آنها ۱۸ تن می‌شود، و بازن تصریح دارد که «من ایشان را سیزده تن بشمردم». اما عبارت «همه در برابر او صف کشیده بودند» مشکل را حل می‌کند. معلوم می‌شود آن سیزده‌تنی کـه کوچکترین آنها ۳ ساله بوده‌اند حاضر بوده و در صف جای داشته‌اند و طبعاً یك پسر ۷ ماهه و ۴ نوهٔ چند ماهه که سن آنها اقتضای شرکت در تشریفات رسمی سلطنتی را نداشت، غایب بوده‌اند.

توضیح بر توضیحات (ص ۱۳۰۶ ـ ۱۳۰۷)

از خاندان زیاداوغلی قاجار یك تن را هم به‌نام عباس‌خان می‌شناسیم که در ۱۱۰۵ به سرداری سپاهی از طرف شاه سلطان‌حسین برای سرکوبی سلیمان ببه (بابان) مأمور کردستان شده است. (لب تواریخ «تاریخ اردلان» تألیف خسروبن محمدبن منوچهر اردلان در سال ۱۲۴۹ قمری، چاپ تهران، مهرماه ۵۲۳۶). شاه سلطان‌حسین ضمن نامه‌ای در سال ۱۱۱۱ خطاب به سلطان عثمانی تارومار کردن سلیمان ببه را به‌وسیلهٔ «بیگلربیگی قلمرو علیشکر» (بدون ذکر نام او) بیان کرده است. (اسناد و مکاتبات سیاسی ایران، به‌اهتمام دکتر نوایی، چاپ ۱۳۶۳، ص ۱۲۵). در کتاب حاضر (جلداول، ص ۱۸) دفع‌فتنهٔ سلیمان ببه به‌دست صفی‌قلی‌خان زیاداوغلی قاجار ذکر شده، اما نوشتهٔ تاریخ اردلان اعتبار بیشتری دارد.